فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc459453013)

[گفتار اول: ملا محمدباقر مجلسى 8](#_Toc459453014)

[گفتار دوم: روش علمى تصحيح 144](#_Toc459453015)

[باب اول: در مذمت دنيا 489](#_Toc459453016)

[باب دويم: 499](#_Toc459453017)

[باب اول: در بيان فضيلت اذكارى است كه مخصوص به وقتى نيست 1055](#_Toc459453018)

[باب دويم: در بيان اذكارى كه مخصوص وقتى چندند 1072](#_Toc459453019)

[پاورقی ها 1245](#_Toc459453020)

## پيشگفتار

عين‏الحيات در يك نگاه عين‏الحيات كتابى

است فارسى در اخلاق و عرفان اسلامى شيعى اثر عالم نامدار اواخر دوران صفوى ملا محمدباقر مجلسى (متولد سال ١٠٣٧ و در گذشته به سال ١١١٠ ه.ق). اين كتاب ترجمه و شرح سفارشها و توصيه‏هاى اخلاقى پيامبر اكرم (ص) به ابوذر غِفارى صحابى معروف آن حضرت است. نثر كتاب در بيشتر بخشها از نمونه‏هاى نثر ساده و روان دوران صفوى است و شرحها عمدتا شامل نقل ترجمه روايات پيامبر و امامان معصوم درباره هر موضوع مى‏شوند. هدف مؤلف آن بوده است كه با اين كتاب، مردم عادى و غير متخصص را با عرفان اسلام اصيل آشنا سازد و آنها را از گرايش به عرفانهاى آميخته با عناصر مسيحى، بودايى، يونانى، هندى، مانوى، زرتشتى و تسنن بازدارد و به عرفان در تشيع ناب سوق دهد؛ عرفانى كه در آن، شريعت و طريقت يكى مى‏شوند، دنيا و آخرت به همزيستى مى‏رسند و خلق و مخلوق و زن و فرزند و دوست مى‏توانند به جاى آن‏كه حجاب حق باشند، به عنوان جلوه حق و وسيله قرب حق به كار آيند؛ عرفانى كه در آن، سالك خوش مى‏زيد، خردمندانه مى‏انديشد، عالمانه مى‏نگرد، زيبايى مى‏آفريند و مسند حكومت و مكنت و پهنه مبارزه و نبرد به همان اندازه مركب سلوك اوست كه زمين فقر و مسكنت و محراب عبادت؛ عرفان بندگى، زندگى و سرزندگى، نه عرفان دريوزگى، درماندگى و واپسماندگى؛ عرفان تعالى و ستيز، نه عرفان خوارى و گريز؛ عرفانى كه در آن، عشق‏ورزى با همسر، مهرورزى با فرزند و شادى آفرينى در قلب مؤمن، گاه با ثواب برترين ذكرها و مقبولترين توبه‏ها و استغفارها برابرى مى‏كند.

نياز عصرها و نسلها

عين‏الحيات از زمان تأليف (سال ١٠٧٣ ه.ق) تا به امروز بارها و بارها نسخه بردارى شده و به طبع رسيده است. توجه مردم به اين كتاب نشانه نياز عصرها و نسلها به كتابهايى در اين زمينه است ضمن اين‏كه عين‏الحيات در نوع خود كتابى نسبتا جامع و خواندنى در اخلاق و عرفان شيعى و حاوى بخش عمده از رواياتى اخلاقى است كه كاربردهاى بسيار در زندگى انسانها دارند.

البته آثارى كهن همانند عين‏الحيات را مى‏توان با تلخيص، تكميل، بازنوشت و تنظيم جديد به صورت آثارى مناسب و متناسب با زبان روز و مخاطبان گوناگون درآورد اما اين نكته را نيز بايد در نظر گرفت كه در بسيارى از موارد، يكى از عوامل جاذبه يك كتاب و گرايش مردم به آن، نوع نثر و شيوه نگارش آن و به ويژه گونه‏اى ارتباط عاطفى، ذهنى و قلبى است كه ميان نويسنده يا متن با مخاطب آن برقرار مى‏شود. به همين خاطر آگر آن اثر به وسيله شخصى بازنويسى شود كه نتواند خواننده را همانند شخص اول با خود همدل سازد، نيمى از عناصر اقبال مخاطب كه همان جاذبه، ملاحت، صفا و بى‏پيرايگى متن است از ميان خواهد رفت.

چرا تصحيح جديد؟

نسخه‏هايى از عين‏الحيات كه امروزه در بازار كتاب عرضه مى‏شوند، بى‏استثنا حاوى شمارى سرسام‏آور از تحريف، دستكارى و افتادگى در اين كتاب‏اند. در زمانى، يكى از نسخه‏هاى خطى عين‏الحيات كه معلوم نيست چند نسل كتابت با دستنوشت مجلسى فاصله داشته و حاوى چه اندازه تغيير و حذف بوده، مبناى يك چاپ سنگى قرار گرفته است كه خود نيز خالى از تغييرهاى تازه نيست. با ظهور چاپ حروفى در ايران، نسخه يا نسخه‏هايى حروف چينى شده و حاوى تغييرات جديد از اين چاپ سنگى، پديد آمده است. از اين پس، هر نسخه از روى نسخه قبلى حروفچينى مى‏شود و حذفها و تغييرهاى تازه در آن پديد مى‏آيد. حتى در زمانى، يكى از ناشران عمدا در عين‏الحيات دست برده و برخى بخشهاى آن را به گونه‏اى ناشيانه و ناكارآمد تغيير داده و زبان آن را به گمان خود ساده‏تر كرده است. به همين خاطر است كه صرف نظر از فاصله متنهاى فعلى با متن اصلى عين‏الحيات، در مطالعه برخى بخشهاى اين كتاب در نسخه‏هاى رايج، به بخشهايى نامفهوم يا ناقص برمى‏خوريم كه گاه كاملا خلاف مقصود را مى‏رسانند يا حتى گاه به صورتى مضحك جلوه مى‏كنند.

يك بررسى آمارى در مقايسه متون بازارى عين‏الحيات با متن اصلى و متن تصحيح شده آن به روش علمى، نشان مى‏دهد كه حدود هفت هزار كلمه اختلاف ميان اصل كتاب و آنچه به مردم عرضه مى‏شود وجود دارد.

حتى در بررسى يكى از نسخه‏ها كه مدعى مقابله بخشى از كتاب با دستخط مجلسى بود، مشاهده شد كه در همين بخش نيز كار به صورتى ناقص انجام يافته است.

اينها بود كه ما را ناگريز به تصحيح علمى عين‏الحيات كشاند؛ كارى وقت‏گير، پرزحمت، پرهزينه و انديشه‏بر كه نيازمند فعاليتى گروهى و سازمان يافته است.

در هر حال تصحيح حاضر براساس بخشى از دستخط مجلسى از اين كتاب و نيز ٥ نسخه خطى ديگر از كهنترين نسخه‏هاى موجود عين‏الحيات، به روش گزينش ضبط اكثر و اقدم نسخه‏ها فراهم آمده و بجز در چند كلمه كه ترديد بود و به آن اشاره شده است، با متن اصلى مؤلف تفاوتى ندارد.

تفصيل روش تصحيح اين كتاب در گفتار دوم از سخن مصحح با عنوان روش تصحيح علمى آمده است و ضمن نقد روشهاى ديگر، به اثبات اين روش مى‏پردازد.

پانوشتهاى توضيحى

كتاب حاضر گرچه براى مخاطب عادى نوشته شده است اما به خاطر قدمت متن و ديگر نكاتى كه به آن اشاره خواهد شد، نيازمند توضيح است و از آن فراتر، ترويج اين‏گونه كتابها در زمان ما بدون توضيح و شرح و نقد لازم، چندان به صلاح نيست. به همين دليل پانوشتهايى توضيحى براساس سطح سواد و معلومات مخاطب عادى به كتاب افزوده شده است كه موارد زير را در برمى‏گيرد:

١) معانى لغات، تعبيرات و اصطلاحات فنى دشوار براى خواننده‏اى با سطح سواد و اطلاعات متوسط.

٢) ترجمه عبارات عربى و ارائه مآخذ آنها، و ترجمه آيات و ذكر نشانى آنها در قرآن كريم و نيز نشانى مآخذ اشعار.

٣) توضيح اعلام تاريخى، جغرافيايى، علمى، دينى،...

٤) توضيح برخى رواياتى كه پرسش برانگيز است.

٥) توضيح برخى ديدگاههاى مؤلف.

٦) نقد و بررسى برخى ديدگاههاى مؤلف كه در زمان ما نيازمند بازنگرى است.

در ارائه پانوشتها بنا بر حداكثر اختصار بوده است و براى اين‏كه مخاطب اين امكان را داشته باشد كه كتاب را از هر جا مى‏تواند، باز كند و بخواند، برخى لغات دشوار در پاى صفحاتى متعدد معنى شده‏اند. سعى شده است كه شروح و معانى در كوتاهترين و رساترين حد ممكن و در صورت امكان خالى از اصطلاحات فنى و تخصصى باشند و معانى و مفاهيم دشوار به زبانى ساده و قابل فهم بيان شود به گونه‏اى كه خواننده غير متخصص، بى‏تأمل يا با اندك تأمل بتواند مقصود متن را دريابد و مفاهيم مشكل را بفهمد.

٥. نسخه پردازى در نگارش متن، ضمن حفظ زبان مؤلف و شيوه تلفظ كلمات در نثر صفوى، رسم‏الخط زمان خود را مراعات كرده‏ايم. همچنين براى يارى مخاطب در درست خواندن متن، كلمات و عبارات عربى و غيرفارسى و واژه‏هاى دشوار فارسى، به گونه‏اى ساده و صحيح اعرابگذارى شده‏اند و متن با علامتهاى لازم نقطه‏گذارى شده است. برخى اغلاط املايى مؤلف نيز اصلاح شده است (مانند اصلاح نمازگذاردن و برخواستن به صورت نمازگزاردن و برخاستن).

از آنجا كه ترجمه مجلسى از آيات و رواياتى كه در متن آورده، ترجمه تفسيرى است سعى شده است كه در حد ممكن و تا جايى كه سياق مطلب آسيب نبيند با درج پرانتز، مرز ترجمه و تفسير مشخص شود.

٦. بازشناختى از مجلسى مجلسى به نسبت خدماتش و به نسبت تأثيرگذارى آثارش بر نسلهاى آينده، ستايشها و نقدهايى بسيار برانگيخته است. شايد بتوان گفت كه درباره هيچ عالمى شيعى حرف و سخن به اين اندازه نيست. اغلب آثار و نوشته‏ها درباره مجلسى نيز خالى از موضعگيرى جانبدارانه يا مخالفانه درباره شخص، شخصيت و آثار او نيستند. از ديگر سو با همه اينها، شناخت عموم درباره مجلسى زياد نيست، ضمن اين‏كه بسيارى از آثارش هنوز تازه به تازه چاپ مى‏شوند و شمارگان آنها بالاست.

در گفتار اول از سخن مصحح با عنوان ملا محمدباقر مجلسى كوشش بر اين بوده است كه با توجه به بعضى نيازهاى زمان و برخى آگاهيهاى لازم، شناختى نزديك به واقعيت از جايگاه خانوادگى، اجتماعى، تاريخى و علمى مجلسى براى خواننده به دست آيد بى‏آن‏كه نقدهاى عمده و ذهنيت‏ساز نسلهاى اخير نسبت به مجلسى ناديده گرفته شود، كارى غيرقابل دفاع توجيه شود، كارى قابل دفاع محكوم گردد يا همه ادعاهاى ناقدان يا هوادارانش به تأييد برسد.

در اين موارد نبايد اين نكته را از نظر دور داشت كه يكى از آفتهاى هر پژوهش علمى، عمل اجتماعى و تكاپوى حقجويانه، معصوم‏انگارىِ شخصيتهاى غيرمعصوم است.

از براى حق صحبت سالها

ديرزمانى پيش، نگارنده را ميانه‏اى چندان با حديث نبود. همصحبتى با پيرى فرزانه كه شاگردان و دوستان خود را به ريشه ها و سرچشمه‏ها حوالت مى‏داد و آنها را از جرعه‏نوشى آبهاى ناصاف دور از چشمه‏سارها برحذر مى‏داشت، نگاه هر جوينده‏اى را در شناخت اسلام، به افقهاى بيكران قرآن و سنت مى‏دوخت. تصحيح و توضيح اين كتاب، به پاس بخشى از منتى كه اوراست، تقديم به اوست، كه روانش همبزم زلالترين سرچشمه‏ها باد.

## گفتار اول: ملا محمدباقر مجلسى

در نگاه نخست

كثرت و حجم عظيم آثار مكتوب ملا محمدباقر مجلسى و تنوع آنها، حضور چشمگير او در عرصه‏هاى پژوهش و تدريس دين و تأليف آثار دينى، فعاليتهاى وعظ، خطابه، قضاوت، سياست و امر به معروف و نهى از منكر، بودن او با مردم و در ميان عموم مردم، تأثير شگرف وى در سده‏هاى پس از خويش و شمار بسيار شيفتگان، ارادتمندان و ستايشگرانش از يك سو، و از سوى ديگر وجود خرده‏گيران، مخالفان و منتقدانش در ميان عالمان و جاهلان و صادقان و مغزضان در طى حدود سيصد و پنجاه سال، اين ذهنيت ابتدايى را براى پژوهشگر دينگرا پديد مى‏آورد كه اولا وى را مى‏توان دانشمندى پرتلاش، دقيق، دردمند، خيرخواه، با شهامت و مردمگرا دانست؛ ثانيا از آنجا كه معصوم نيست ممكن است مرتكب خطا يا خطاهايى در كار علمى، اجتماعى يا سياسى خود شده باشد.

پيشفرضها

هر پديده را بايد در بستر زمان، مكان، محيط و شرايط خود بررسى و ارزيابى كرد: تصور كنيم اسلامگرايى را كه حدود ١٥٠ سال پس از تأسيس سلطنت صفوى ـ در زمان شاه عباس دوم ـ در اصفهان به سن آگاهى رسيده و در اوايل سلطنت شاه سلطانحسين ـ حدود ٢٥ سال پيش از انقراض صفويه ـ در همان شهر از دنيا رفته است. او رسالت اصلى و مسئله روز خود را گردآورى منابع و مدارك پراكنده شيعى، استحكامبخشى و پيرايش مبانى عقيدتى شيعه و مبارزه با عارف‏نمايان، فلسفه‏محوران و تحريفگران دين مى‏داند و در حد وسع خويش، خدمت به خلق و گشودن گرهى هر چند كوچك از كار مؤمنان را وجهه همت خود ساخته است.

اسلامگرايى ديگر در ميانه قرن بيستم ميلادى ـ حدود سيصد سال بعد ـ مى‏زيد، در اروپا تحصيل كرده، جامعه‏شناسى خوانده، با ديدگاهها و جنبشهاى ماديگرايانه آشنا بوده، نهضتهاى آزاديبخش و خيزشهاى اسلامى را به مطالعه نشسته و با روشنفكران مذهبى دمخور و با سنت‏گرايان آشناست. او رسالت اصلى و مسئله روز خود را اين مى‏داند كه ذهنيت بد جوانان را نسبت به دين از ميان ببرد، پيرايه‏ها را از اسلام بزدايد، شيعه را به عنوان يك حزب پيشرو، آزاديخواه و مبارز مطرح كند، چهره‏هاى شاخص تشيع را به عنوان رهبران مبارز و سرافراز يك جنبش انقلابى رهايى‏بخش، و مفاهيم، مبانى عقيدتى و دستورهاى اجرايى آن را به عنوان يك ايدئولوژى چپ مترقى در ميان نسل جوان جا بيندازد و جانهاى مشتاق آنها را از گرايش به مكتبهاى مادى به دنياى اسلام ناب ببرد. در اين راه نيز در صورت لزوم با عالم‏نمايان تحريفگر و عوامفريب از سويى و غربزدگان ناآگاه و خودباخته از ديگر سو مى‏ستيزد.

بيگمان نبايد توقع داشت كه اين هر دو در همه زمينه‏ها همانند يكديگر بينديشند و عمل كنند، يا دومى اولى را نقد نكند، ضمن اين‏كه نقاط مشترك بسيارى ميان اين دو مى‏توان يافت: هر دو مشتاق اسلام و تشيع‏اند؛ هر دو دردمندى را تجربه كرده و براى خويش قائل به رسالتى هستند؛ هر دو به بازشناسى و بازپيرايىِ مذهب از عناصر خارجى دست مى‏زنند و هر دو در نظامى كه متظاهر به اسلام است تحصيل، تدريس، تأليف و تبليغ مى‏كنند. هيچ يك از آنها نيز در تشخيص اهداف، در قضاوتها، در مخالفتها و موافقتها، در پژرهشها و در عملكردهاى خويش از نقض و خطا برى نيستند.

به همين نحو تصور كنيم عالمى را در نيمه دوم قرن بيستم با دغدغه‏ها و آگاهيهاى يك عالم آگاه به زمان كه به بازانديشى مبانى عقيدتى و بازخوانى كتاب آسمانى و بازگشت به قرآن بهاى ويژه مى‏دهد و آن را رسالت اصلى خود مى‏داند. او مى‏خواهد دين استدلالى و استدلال دينى را فراراه دينداران و متوليان مذهب قرار دهد. از سويى شايد بتوان گفت يكى از بزرگترين مفسران قرآن و داراى ارزشمندترين اثر تفسيرى است، از ديگر سو بيشترين تخصص، دقت و استادى را در فلسفه اسلامى دارد. در كنار اين دو، در حد و قواره يك محدث تمام عيار و حديث‏شناس خبره، بر احاديث و روايات شيعه و سنى و سنجش و ارزيابى آنها مسلط است. طبيعى است كه چنين شخصى بتواند در مواردى، نقدهايى جدى و اشكالهايى وارد، بر ديدگاههاى عالم بزرگ سيصد و پنجاه سال پيش بگذارد؛ نقدها و اشكالهايى كه نه از جهت فلسفى، نه از نظر قرآنى و نه از نظر روايى نتوان پاسخى براى آن يافت، ضمن اين‏كه همين شخص نيز وجوه مشترك بسيارى با وى دارد و همو نيز جايزالخطاست.

نگاهى دوبه‏دو و از بيرون به اين سه پديده نشان مى‏دهد كه هر دوتاى آنها حلقه‏هايى متوالى، يا متوازى و مكمل از يك زنجيره، يا مراحلى از يك فرايند تكاملى در تشيع‏اند و اين طبيعى است كه هر حركت تكاملى، عناصرى از مرحله پيشين دستمايه وجود مراحل بعدى قرار گيرد و نفى، حذف، تغيير، نقد، تفسير يا تكميل مرحله قبل، عامل حركت، پيشرفت، تحول يا تكامل مراحل بعد باشد. حتى دو عنصر همزمان نيز با تأثير و تأثر متقابل، يكديگر را به سوى تصحيح و تكميل خواهند برد.

بر مبناى پذيرش اين ديدگاه است كه با هدف درك فضا و شرايط زندگى و آگاهى از ذهنيتها و زمانه ملا محمدباقر مجلسى، به بررسى كوتاه زندگى او مى‏پردازيم. در اين بررسى، پيشينه، سوابق و نكات برجسته و درخشان زندگى و فعاليتهاى او و تأثيرش بر آيندگان مطرح مى‏شود؛ براى مهمترين تهمتها و شبهه‏هاى نادرست يا ناوارد پاسخى مى‏آيد، اگر پاسخ، توجيه يا محمل درستى براى برخى فعاليتهاى مورد نقد اوست، آورده مى‏شود و اگر نيست، حمل بر سادگى، ضعف، نقص يا خطاى بشرى مجلسى مى‏گردد.

اين اعتقاد را نيز داريم كه اموات به ويژه ارواح بزرگ، سپاسگزار، دعاگو و پشتيبان كسى خواهند بود كه خطاى آنها را به آيندگان بشناساند و نسلهاى بعد را از پيروى لغزش گذشتگان بازدارد.

اگر اينان خود زنده بودند نيز چنين مى‏كردند.

٣. خاندان مجلسى خاندان مجلسى چه از طرف اجداد و نياكان پدرى و مادرى و چه از سوى فرزندان و نوادگان پسرى و دخترى از پرشمارترين، مشهورترين و تأثيرگذارترين خاندانهاى ايرانى است. در ميان اين خاندان، به ويژه در چند سده اخير، هرچه مى‏نگريم با چهره‏هايى سرشناس از تاريخ دانش و دين ديدار مى‏كنيم. از اين خاندان مردان و زنانى برخاسته‏اند كه تاريخِ‏اسلام و تشيع در هيچ يك از دودمانهاى بزرگ مسلمان سراغ ندارد. كسانى كه با تأليفها و آثار ارزنده خويش يا با حركتهايى كه آفريده‏اند، تأثير بسيارى در گسترش علوم عقلى، نقلى و ادبى به فارسى و عربى داشته‏اند يا منشأ خدماتى سياسى، اجتماعى و فرهنگى به جهان اسلام و نيز مذهب شيعه بوده‏اند.

مشهورترين جد اعلاى مجلسى، حافظ ابونعيم احمد بن عبدالله اصفهانى (٣٣٤ يا ٣٣٦ ـ ٤٠٣ ه.ق) مشهور به حافظ ابونعيم يا حافظ اصفهانى از علماى مشهور قرن چهارم است كه اغلب او را از دانشمندان اهل سنت مى‏دانند اما تحقيق نشان مى‏دهد كه شيعه بوده ولى اين را اظهار نمى‏كرده است.

نام كامل او احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسى بن مهران اصفهانى است. مهران نخستين فرد از خاندان مجلسى است كه نامى از وى ديده مى‏شود. وى پس از آن‏كه اسير مسلمانان شد، به بردگى عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر بن ابى‏طالب در آمد و اسلام را پذيرفت.(1)

حافظ ابونعيم اصفهانى داراى تأليفاتى است كه مهمترين آنها عبارت‏اند از: حليه الاولياء، تاريخ اصفهان، دلائل النبوه، ما نزل من القرآن فى اميرالؤمنين و...

لقب حافظ براى او از اين روست كه وى از محدثان بزرگ و حافظان حديث بوده است. او در اصفهان مدفون است.

پدربزرگ اديب و دانشمند مجلسى مولى مقصودعلى نام دارد كه از مروجان مذهب تشيع است. وى شعر مى‏سرود و به سبب بيان زيبا و خوش مجلس بودن، به مجلسى شهرت داشت. به همين خاطر در شعر نيز مجلسى تخلص مى‏كرد. از اين پس بود كه مجلسى لقبى براى اين خاندان شد.

مادر پدر مجلسى ـ يعنى همسر مولى مقصودعلى ـ زنى پارسا، عارف و صالح بوده است.

سرگذشتنامه‏هاى مجلسى از وى حكايتى نقل مى‏كنند حاكى از اين‏كه وى فرزندان خود را مناعت طبع مى‏آموخته و بانويى فهيم و دورانديش بوده است.

مادر اين بانو، دخت دانشمند و صالح مولى كمال‏الدين درويش محمد اصفهانى است.

درويش محمد، استاد گروهى از بزرگترين علماى عصر بوده و آنان از وى اجازه نقل حديث دارند.

وى نخستين كسى است كه در دولت صفويه اقدام به انتشار حديث كرد.

درويش محمد اصفهانى فرزند شيخ حسن نطنزىِ عامِلى است. وى از شاگردان شهيد ثانى و محقق كَرَكى و يكى از چهار دانشمند لبنانى است كه در آغاز دوران صفوى از جبل عامِل لبنان به ايران كوچ كردند. وى در نطنز اقامت گزيد و در همان جا نيز مدفون است. وى را صاحب كراماتى مى‏دانند و مدفنش مورد توجه مردم است.

تا آنجا كه سرگذشتنامه‏ها نشان مى‏دهند، همه اجداد پدرى و مادرى مجلسى، چه مرد و چه زن، همگى عالم و عارف و زاهد و روشن‏بين بوده‏اند.

در اين ميان، ملا محمدتقى مجلسى و همسرش بيشترين تأثير را در زندگى علمى و اخلاقى فرزندشان محمدباقر مجلسى داشته‏اند. از ملا محمدتقى مجلسى جداگانه سخن خواهيم گفت.

از فرزندان دخترى و پسرى ملا محمدتقى و ملا محمدباقر مجلسى نسلى پديد آمده‏اند كه تنها به ذكر نام برخى از نامدارترين آنها بسنده مى‏كنيم: ـ ميرزا محمدرضا مجلسى (پسر ملا محمدباقر مجلسى؛ فقيه، مفسر، محدث، اديب، شاعر، متخلص به رضا و مشهور به رضا اصفهانى، صاحب ديوانى به همين نام).

ـ ميرزا عبدالله مجلسى (پسر ملا محمدباقر مجلسى؛ فاضل، اديب، شاعر، متخلص به ذره و مشهور به ذره اصفهانى؛ صاحب ديوانى به همين نام).

ـ مير عبدالباقى خاتون‏آبادى (نواده دخترى مجلسى؛ از بزرگترين علماى اصفهان؛ استاد علامه بحرالعلوم؛ متوفا به سال ١٠٢٧ يا ١٢٠٨ ه.ق در اصفهان)

ـ ميرمحمدحسين خاتون‏آبادى (فرزند ميرعبدالباقى، مشهور به ميرمحمدحسين اصفهانى؛ يك از چهار عالم بزرگ ايرانى در زمان خويش؛ صاحب تأليف؛ متوفا به سال ١٢٣١ يا ١٢٣٢ ه.ق در اصفهان).

ـ ملا محمدتقى الماسى (نوه پسرى ملا محمدباقر مجلسى؛ امام جمعه و جماعت؛ فقيه، عارف، زاهد، اديب، شاعر؛ متوفا به سال ١١٥٩ ه.ق در اصفهان).

ـ ميرزا حيدرعلى مجلسى (نوه پسرى ملا محمدتقى مجلسى؛ متبحر در علوم عقلى و نقلى؛ نويسنده كتاب انساب خاندان مجلسى و داراى آثارى ديگر؛ متوفا به سال ١٢١٤ ه.ق در اصفهان).

ـ آمنه، آمنه خاتون يا آمنه بيگم (خواهر مجلسى؛ عالم، فاضل، فقيه؛ صاحب شرحى بر الفيه ابن مالك و شرحى بر شواهد سيوطى؛ همسر عالم بزرگ ملا صالح مازندرانى. از نسل او دهها فقيه، محدث، فيلسوف، مفسر و عالم رجال پديد آمده‏اند كه برخى در شمار بزرگترين مراجع و فقيهان بوده‏اند. از وى جداگانه سخن خواهد آمد).

ـ آقا هادى پسر ملا محمدصالح مازندرانى و آمنه خاتون (فقيه، مترجم قرآن، خوشنويس؛ داراى تأليفهايى بسيار در ادبيات، حديث، اصول، منطق، تفسير، فقه و كلام؛ صاحب ترجمه‏اى بر قرآن به همراه شأن نزول آيات؛ متوفا به سال ١١٢٠ ه.ق در اصفهان).

ـ آقا محمدباقر بن محمداكمل اصفهانى مشهور به آقا، آقاى مطلق، استاد اكبر، استاد كل، استاد الكل فى الكل و وحيد بهبهانى (از خاندان بهبهانى كه همگى از نوادگان ملا صالح مازندرانى و آمنه خاتون‏اند؛ زنده كننده روش اجتهاد و پرچمدار مبارزه با اخباريان؛ استاد بزرگترين مجتهدان زمان خود همانند علامه بحرالعلوم، ميرزاى قمى، ملا مهدى نراقى، ميرزا مهدى شهيد خراسانى، ميرزا محمدمهدى شهرستانى، شيخ جعفر كاشف‏الغلطاء، آقا سيد على مشهور به صاحب رياض، حجت‏الاسلام شفتى، حاج محمدابراهيم كرباسى و شيخ ابوعلى حائرى؛ مرجع مطلق زمان خويش؛ داراى تأليفهاى بسيار در فقه، اصول، كلام، تفسير، حديث، درايه، رجال و غير آنها به فارسى و عربى؛ درگذشته به سال ١٢٠٥ ه.ق در كربلا).

ـ آقا محمدعلى بهبهانى (فرزند وحيد بهبهانى؛ نابغه‏اى در علوم زمان خود؛ مسلط بر عقايد و فقه اديان و مذاهب اسلامى و غيراسلامى؛ استاد برخى از شاگردان پدرش از جمله علامه بحرالعلوم؛ داراى تأليفهايى ارزشمند؛ پرچمدار مبارزه فكرى و عملى با تصوف و خرافات و بدعتها؛ اجراكننده حدود؛ بى‏اعتنا به پادشاهان معاصر خويش و مخالف آنها (كريمخان زند، آغامحمدخان قاجار و فتح عليشاه قاجار)؛ متوفا به سال ١٢١٦ ه.ق در كرمانشاه).

ـ سيد محمدمهدى طباطبايى بروجردى مشهور به بحرالعلوم (از خاندان طباطبايى بروجردى كه همه از نوادگان دخترى ملا محمدتقى مجلسى‏اند؛ از عالمان پارسا و كم‏نظير در علوم معقول و منقول به ويژه فقه، اصول، تفسير، حديث، رجال، شعر و ادب؛ سرآمد شاگردان وحيد بهبهانى؛ داراى مرجعيت در زمان حيات استاد خويش و پس از آن؛ داراى تأليفهاى ارزشمند در فقه، اصول، تاريخ و رجال؛ مورد احترام و علاقه شيعيان و غيرشيعيان مسلمان و غيرمسلمان؛ گويند يكى از معدود كسانى است كه در تشرف آنها به خدمت امام عصر (عج) ترديد نيست؛ متوفا به سال ١٢١٣ ه.ق در نجف اشرف).

ـ سيد على طباطبايى مؤلف كتاب مشهور رياض المسائل و معروف به صاحب رياض (از نوادگان دخترى ملا محمدتقى مجلسى از آمنه بيگم؛ از فقهاى بنام و مجتهدان طراز اول در نيمه نخست قرن سيزدهم ه.ق متوفا به سال ١٢٣١ در كربلا. وى پدر آقا سيد محمد طباطبايى است كه به خاطر فتواى جهاد با روس به آقا سيد محمد مجاهد معروف شد).

ـ آيت‏الله العظمى حاج آقا حسين طباطبايى بروجردى مرجع تقليد معاصر (وى يك‏بار در زمان رضاشاه به خاطر شركت در مجلسى كه در آن سخن از شيوه برخورد با رضاشاه پهلوى و مبارزه با او به ميان مى‏آيد، دستگير، به تهران تبعيد و سپس زندانى مى‏شود و پس از آزادى به بروجرد باز مى‏گردد؛ ١٦ سال تمام مرجع تقليد بلامنازع بود؛ داراى تأليفها و خدمات بسيار در احيا و انتشار كتاب، بناى مساجدى بزرگ در ايران و اروپا، تأسيس مدارس بزرگ علمى در نجف، قم و كرمانشاه؛ درگذشته به سال ١٣٨٠ ه.ق (١٣٤٠ ه.ش) در قم).

ـ سيد هبه‏الدين شهرستانى (از خاندان بزرگ شهرستانى كه همگى از نوادگان دخترى ملا محمدتقى مجلسى از آمنه بيگم‏اند؛ متولد ١٣٠١ ه.ش درسامراست. پس از رسيدن به درجه اجتهاد به بررسى علل عقبماندگى ملل مسلمانان و رمز پيشرفت غريبان پرداخت و روزنامه‏ها و مجلات كشورهاى غربى را مطالعه مى‏كرد، آن هم در زمانى كه آموختن زبان خارجى و مطالعه نشريه، بدعتى در عالم روحانيت شمرده مى‏شد. در ٢٧ سالگى مجله العلم را تأسيس كرد كه دو سال بعد توقيف شد. سپس به تأسيس مدارس اصلاح و اسلام براى تربيت فرزندان مسلمانان عراق پرداخت. پس از آن به هند، يمن و عربستان سفر كرد و در آنها به تأسيس انجمنهاى دينى همت گماشت. در جنگ جهانى اول، در صف مجاهدان عراق عليه استعمار انگليس قرار گرفت. در زمان فيصل اول با لباس روحانى شيعه وزير فرهنگ عراق شد و خدماتى ارزشمند كرد. رياست ديوان تميز و نمايندگى مجلس شوراى ملى عراق از ديگر فعاليتهاى اجتماعى و سياسى اوست. حدود يكصد اثر ارزشمند به فارسى و عربى دارد كه همه در جهت تطبيق اسلام با علوم و نيازهاى روز و با نگاه به اسلام و دين تأليف يافته‏اند. وى به سال ١٣٨٦ ه.ق در كاظمين وفات يافت).

امروزه نيز خاندانهايى با نام خانوادگى مجلسى، آل آقا، آقا بهبهانى، طباطبايى بروجردى، موسوى شهرستانى و نامهايى ديگر در ايران و خارج از ايران، همگى به نحوى با ملا محمدتقى و ملا محمدباقر مجلسى در پيوندند. ٤. پدر مجلسى: ملا محمدتقى مجلسى (مجلسى اول) ملا محمدتقى مجلسى اصفهانى (١٠٠٣ يا ١٠٠٤ ـ ١٠٧٠ ه.ق) پدر مجلسى كه به مجلسى اول شهرت دارد از نامدارترين رجال علمى اواسط دوران صفوى است.

مجلسى از وى‏گاه با عنوان پدر علامه‏ام و همواره با عناوينى احترام آميز ياد مى‏كند. به همين خاطر او را علامه مجلسى اول نيز مى‏نامند.

استادان و معاصران ملا محمدتقى مجلسى با عناوينى ستايش‏برانگيز، حاكى از زهد و تقوا و مراتب علمى و فقهى و فضيلتهاى اخلاقى از وى ياد مى‏كنند.

دو تن از نامدارترين استادان وى عبارت‏اند از شيخ بهاءالدين محمد عاملى معروف به شيخ بهائى (در گذشته به سال ١٠٣٠ يا ١٠٣١ ه.ق) و ملا عبدالله شوشترى (متوفا به سال ١٠٢١ ه.ق) كه هر دو از درس آموختگان حوزه جبل عامل بوده‏اند. ملا عبدالله شوشترى كسى است كه هيچ يك از مقامها و منصبهاى دينى را در عهد صفوى نپذيرفت. با اين حال بيشترين نقش را در نشر حديث و فقه داشت، به طورى كه هنگام ورود وى به اصفهان، شمار طالبان علوم دينى به پنجاه نمى‏رسيد اما چون درگذشت، بيش از هزار نفر از فضلا و طلاب در اصفهان درس مى‏خواندند. شيخ بهائى نيز مشهورتر از آن است كه نيازى به معرفى وى باشد. از شاگردان شهيد ثانى است. وى پس از ورود از لبنان به ايران به درس و تحقيق و تدريس ادامه داد و سالها شيخ‏الاسلام اصفهان بود. صاحب تأليفاتى بسيار در علوم مختلف دينى، ادبى و غير آنهاست.

ملا محمدتقى مجلسى آثارى ارزشمند از خويش به جا نهاده است. كتاب روضه المتقين او شرح عربى و لوامع صاحبقرانى شرح فارسى من لا يحضره‏الفقيه شيخ صدوق‏اند كه يكى از كتب اربعه شيعه به شمار مى‏آيد. اين دو كتاب، جوينده را در فهم بسيارى از موارد مبهم من لا يحضره الفقيه يارى مى‏رسانند. كتابها و رساله‏هاى ديگرى نيز در فقه از وى به يادگار مانده است.

يكى از جنبه‏هاى مورد توجه در زندگى ملا محمدتقى مجلسى كوشش وى براى رياضت و تهذيب نفس و پرداختن به صفاى باطن و پالايش روح بوده است به گونه‏اى كه گفته‏اند كسى از معاصرانش در اين زمينه به پاى او نمى‏رسيده است. به همين خاطر كرامات، مكاشفات و رؤياهايى صادق و ديدارى با امام عصر (عج) در زندگى وى رخ داده كه برخى از آنها منشأ خدمتى و تحولى در دانش شيعى است.

وى در سفرى به نجف اشرف داشت سالى را در آنجا به رياضت و خودسازى بپردازد.

شبى اميرمؤمنان على (ع) را در خواب مى‏بيند و آن حضرت به او مى‏گويد كه در اينجا توقف مكن و به اصفهان روانه شو كه وجود تو در آنجا سودمندتر است. در اين سال شاه عباس دوم مى‏ميرد و صفى ميرزا (شاه سليمان) به جاى او جلوس مى‏كند و فتنه‏ها رخ مى‏نمايد. بايد كه تو در اصفهان باشى و به امور هدايت مردم بپردازى. تو مى‏خواهى تنها به درگاه خدا بيايى و حق تعالى چنين مقدر كرده است كه به بركت تو هفتادهزار كس به درگاه او بيايند.

چنين نيز مى‏شود. محمدتقى مجلسى به اصفهان باز مى‏گردد و در همان سال شاه عباس دوم در سفر مازندران فوت مى‏كند و شاه سليمان به جاى او مى‏نشيند.(3)

محمدتقى مجلسى در روضه المتقين، آنجا كه به يادكرد استاد خود شيخ بهائى مى‏پردازد، انگيزه پرداختن خويش را به بررسى و شرح احاديث من لا يحضره الفقيه چنين توضيح مى‏دهد: اين شرح نيز از بركت فرموده او {شيخ بهائى است زيرا او را در خواب ديدم كه به من مى‏گويد: چرا به شرح احاديث اهل بيت ـ عليهم‌السلام ـ نمى‏پردازى؟ گفتم: اين در شأن شماست و شما شايستگى اين را داريد. گفت: دوران ما سپرى شد. به آن كار بپرداز و مباحثات خود را سالى كنارگذار تا آن را به اتمام رسانى.

سپس مى‏افزايد: پس از اين رؤيا به خاطرم رسيد به اين امر بپردازم، و چون كارى بس بزرگ بود جرئتش را نداشتم. تا آن‏كه بيماريى سخت برايم رخ داد. وصيت كردم و به درگاه الهى نيايش و تضرع نمودم كه مرا ببخشايد و سپس بميراند.

در همين بيمارى حالتى در خواب و بيدارى براى وى پيش مى‏آيد و در آن امام حسن (ع)، امام حسين (ع) و امام سجاد (ع) را مى‏بيند. حضرت زين‏العابدين (ع) به او مى‏فرمايد: از خدا طلب مرگ نكن چراكه زندگانيت سودمندتر است. وى پس از اين مكاشفه به طرز عجيبى بهبود كامل مى‏يابد و پس از دو رؤياى ديگر، عزم خود را بر شرح احاديث جزم مى‏كند. خود او مى‏افزايد: آن هنگام كه محصلان به درس و تحصيل اشتغال داشتند من دغدغه كنار نهادن تحصيل داشتم. اما از جانب منعم بخشنده، توفيق اين كار در تعطيلات نصيبم شد و نگارش آن همان‏گونه كه استادم شيخ بهائى ـ رحمت خدا بر او ـ گفته بود، در يك سال به انجام رسيد.

وى در پايان روضه المتقين مى‏نويسد: پس از آن‏كه كتابهاى متداول در اصول و كلام و فقه را خواندم، و هر آنچه علماى شيعه و غيرشيعه نوشته‏اند، جزاندكى از آن را مطالعه كردم، عمرم را در تشخيص درست و نادرست اخبار و روايات سرور پيامبران، و امامان پاكنهاد ـ كه درود خدا بر همه آنها باشد ـ به كار بستم و در اين مدت طولانى كه بيش از پنجاه سال مى‏گذرد، در آنها به تفكر پرداختم، آن‏گاه برگزيده و خلاصه آن را بيان كردم.(4)

ملا محمدتقى مجلسى براى شرح زيارت جامعه كبيره انگيزه خود را مكاشفات، كرامتها، رويدادهاى خارق‏العاده و رؤياهاى صادقى مى‏داند كه بر اثر خواندن اين زيارت براى وى پيش آمده است.

ملا محمدتقى مجلسى كسى است كه صحيفه سجاديه را بازيابى، بازشناسى و تصحيح كرده است و رواج و ترويج اين كتاب از عهد صفويه تاكنون مديون تلاش اوست. خود وى ماجراى دستيابى به اين كتاب را چنين شرح مى‏دهد: من در اوان بلوغ، بسيار در صدد كسب خشنودى و جلب رضايت خداوند بودم و جز به ياد او آرام و قرار نداشتم. تا آن‏كه در حالتى ميان خواب و بيدارى ديدم كه امام زمان ـ عليه‌السلام ـ در مسجد جامع قديم اصفهان، در جايى كه اكنون محل تدريس بنده است ايستاده‏اند.... گفتم: مولاى من! شرفيابى به حضور شما، هرگاه بخواهم برايم ميسر نيست. پس كتابى به من بدهيد تا بر طبق آن انجام وظيفه نمايم. جضرت ـ عليه‌السلام ـ فرمود: براى تو كتابى به مولانا محمد تاج داده‏ام. برو كتاب را از او بگير. من در خواب آن كتاب را شناختم. از در مسجدى كه روبه‏روى ايشان بود به طرف دارالبطيخ (كه محله‏اى در اصفهان است) رفتم. وقتى به شخص مزبور رسيدم و او مرا ديد، گفت: آيا امام زمان ـ عليه‌السلام ـ تو را به جانب من فرستاده است؟ گفتم: آرى. آن‏گاه از جيبش كتابى قديمى بيرون آورد و برايم روشن شد كه همان كتاب دعاست. آن را بوسيدم و بر ديده‏ام نهادم و از نزد او به سوى امام زمان ـ عليه‌السلام ـ رفتم. در اين حال به خود آمدم در حالى كه كتاب همراهم نبود.

وى مى‏افزايد: من براى نبود آن كتاب به گريه و زارى و استغاثه پرداختم تا آن‏كه صبح صادق فرا رسيد. هنگامى كه از نماز و تعقيبات آن فارغ گشتم به خاطرم رسيد كه مولانا محمد، همان شيخ بهائى است، و اين‏كه حضرت او را تاج ناميدند به خاطر شهرت وى در ميان علماست. وقتى به مدرسه وى كه در جوار مسجد جامع است رفتم، ديدم سيد صالح، امير ذوالفقار گلپايگانى در كنار ايشان صحيفه سجاديه را مى‏خواند و با ايشان مقابله مى‏كند. ساعتى نزد ايشان نشستم تا كارشان پايان يافت. ظاهرا مقابله آنها در سند صحيفه بود اما به خاطر اندوهى كم داشتم، گفت‏وگوهاى آنها را نفهميدم. سپس در حالى كه مى‏گريستم رو به شيخ محمد {شيخ بهائى {كردم و رؤياى خود را براى او گفتم و براى نبود كتاب گريه كردم. شيخ محمد گفت: تو را به علوم الهى و معارف يقينى و همه آنچه همواره در پى آنى، بشارت مى‏دهم. اما دلم آرام نگرفت.

و اضافه مى‏كند: در حالى كه مى‏گريستم و در فكر بودم به ذهنم رسيد به همان سويى كه در خواب رفته بودم بروم. وقتى به دارالبطيخ رسيدم، مردى صالح را ديدم كه نامش آقاحسن و ملقب به تاجا٣ بود. هنگامى كه نزد او رسيدم، بر او سلام كردم. گفت: فلانى! كتابهاى وقفى كه نزد من است، هر طلبه‏اى كه آن را مى‏گيرد، به شرايط وقف عمل نمى‏كند. اما تو به آن عمل مى‏كنى. بيا و اين كتابها را ببين و هرچه احتياج دارى، بردار. با او به كتابخانه‏اش رفتم. اولين كتابى كه به من داد، همان كتابى بود كه در خواب ديده بودم. پس شروع به گريه و زارى كردم و گفتم: همين كتاب مرا بس است. و در خاطرم نيست كه حكايت خوابم را برايش بازگو كردم يا نه.

و ادامه مى‏دهد: سپس نزد شيخ محمد آمدم و شروع به استنساخ، مقابله و تطبيق آن با نسخه‏اى كردم كه جد پدرش از روى نسخه شهيد استنساخ كرده است. شهيد نيز نسخه خود را از روى نسخه عميدالرؤسا و ابن سكون استنساخ نموده و نيز آن را با نسخه‏اى كه باواسطه يا بيواسطه از ابن ادريس بود، تطبيق داده است. نسخه‏اى نيز كه امام زمان ـ عليه‌السلام ـ به من بخشيدند به خط شهيد بود و كاملا با نسخه شهيد مطابقت داشت. حتى با نسخه‏هايى كه در حاشيه آن نيز نوشته شده بود مطابقت مى‏نمود.

وى سپس توضيح مى‏دهد كه صحيفه كامله سجاديه چگونه فراگير شد: پس از آن‏كه از كار تطبيق و مقابله فراغت يافتم، ديگران در نزد من به مقابله آن پرداختند و به بركت اين كتاب كه امام زمان ـ عليه‌السلام ـ به من بخشيدند، صحيفه كامله در همه شهرها و همه خانه ها چون خورشيد جهان‏افروز منتشر گرديد.

اهتمام ملا محمدتقى مجلسى به خودسازى، ريشه در دوران كودكى او و تعليمات پدرش دارد. آقاشيخ عباس قمى در الفوائد الرضويه فى احوال علماء المذهب الجعفريه به نقل از ملا محمدتقى مجلسى در باب نماز ميت كتاب شرح من لا يحضره الفقيه مى‏نويسد: والحمد لله رب العالمين كه بنده در چهارسالگى همه اينها را مى‏دانستم ـ يعنى خدا و نماز و بهشت و دوزخ. و نماز شب مى‏كردم در مسجد صفا. و نماز صبح را به جماعت مى‏كردم. و اطفال را نصيحت مى‏كردم به آيت و حديث به تعليم پدرم رحمه الله تعالى.(5)

توجه بسيار ملا محمدتقى مجلسى به تهذيب نفس و رياضت مايه آن شد كه در اوايل سير و سلوك خود به تصوف نيز گرايش يابد، اما پس از چندى به بازنگرى انديشه و رفتار خويش پرداخت و بخشهايى را كه مستندى معتبر از قرآن و حديث نداشتند كنار نهاد ولى ارتباط دوستانه و منتقدانه خود را با اهل تصوف قطع نكرد. فرزندش ملا محمدباقر مجلسى تصريح مى‏كند كه پدرش از صوفيه نيست اما ارتباط خود را با آنان حفظ كرده است تا در آنها تأثير بگذارد. همچنين با توجه به اين‏كه براساس برداشتى از برخى آيات و روايات، مداومت چهلروزه بر كارى مايه رسوخ آن كار در فرد مى‏شود، مجلسى در جايى نوشته است كه خود و پدرش سالهاى متمادى به چله‏نشينى پرداخته‏اند.

در هر حال اگر برخى از معاصران مجلسى و پدرش اين دو را به صوفيگرى متهم ساخته‏اند به خاطر آن گرايشها و رابطه‏هاست؛ و اگر مجلسى مى‏كوشد كه در كتابهايش آشكارا با صوفيه درافتد، يك دليل آن زدودن اين تهمت از دامان خود و به ويژه از ساحت پدر خويش است.

ملا محمدتقى مجلسى مدتى نيز عهده‏دار منصب امامت جمعه اصفهان شد.

پس از ميرداماد و شيخ بهائى، وضعيت امامت جمعه اصفهان به نابسامانى گراييده بود و گاه امامان موقت جمعه به فرمان سلطان عهده‏دار اين مسئوليت بودند تا اين‏كه اين سمت مهم به ملا محمدتقى مجلسى تفويض شد و پس از آن سامان يافت. پس از مجلسى اول، اين منصب به دامادش مير محمدصالح خاتون‏آبادى رسيد و پس از آن به دخترزادگان ملا محمدتقى مجلسى (فرزندان مير محمدصالح خاتون‏آبادى) انتقال يافت. آن‏گاه نسل به نسل اين وظيفه از سوى سلسله‏هاى گوناگون به اين خاندان سپرده مى‏شد و اين سنت تا پايان سلسله پهلوى ادامه داشت.

خانه ملا محمدتقى مجلسى در كنار مسجد جامع بود و شامل محلى براى تدريس، اتاقى براى رفع اختلافها و رسيدگى به دعاوى، كتابخانه، گنجينه كتابهاى موقوفه، و محل نگهدارى كتابهايى مى‏شد كه بعدها از مآخذ بحارالانوار شدند.

يكى از ويژگيهاى ستودنى ملا محمدتقى مجلسى اهتمام او بر تربيت فرزندانى پارسا و دانشمند اعم از دختر و پسر است. در اين ميان كوچكترين پسر او ملا محمدباقر و بزرگترين دختر او آمنه (آمنه خاتون يا آمنه بيگم) نامدارتر از ديگران‏اند.

در عنوانى جداگانه به معرفى كوتاه خواهران و برادران مجلسى خواهيم پرداخت.

٥. خواهران و برادران مجلسى فرزندان ملا محمدتقى مجلسى عبارت‏اند از:

فرزندان پسر

١. ملا عزيزالله مجلسى: بزرگترين پسر ملا محمدتقى مجلسى است. داراى صفات والاى اخلاقى و مشهور به حسن خلق بوده است. از او تأليفهايى در فقه و تاريخ به جا مانده است. زيبا مى‏نوشته و در نگارش خويش از تعبيراتى دلپسند بهره مى‏گرفته است.

٢. ملا عبدالله مجلسى: دومين پسر ملا محمدتقى مجلسى است. فقيه، واعظ، دانشمند، صالح، نقدكننده علم رجال، حديث‏شناس، پرهيزكار و عابد بود. علوم عقلى و نقلى را نزد پدرش و محقق خوانسارى فراگرفته بود. پس از درگذشت پدر به هند سفر كرد و در همان جا درگذشت. از او تأليفهايى به يادگار مانده است.

٣. ملا محمدباقر مجلسى: كوچكترين فرزند ملا محمدتقى مجلسى و نامدارترين فرزند اوست.

فرزندان دختر

١. آمنه، آمنه خاتون يا آمنه بيگم: بزرگترين دختر دانشمند مجلسى و مشهورترين آنهاست. با عنوانى جداگانه به او خواهيم پرداخت. وى به همسرى عالم بزرگ ملا محمدصالح مازندرانى (شارح اصول كافى) درآمد.

٢. دومين دختر دانشمند ملا محمدتقى مجلسى همسر عالم پارسا ملا محمدعلى استرآبادى شد.

٣. سومين دختر دانشمند ملا محمدتقى مجلسى به همسرى ميرزا محمدبن حسن شيروانى (صاحب حواشى معروفى بر معالم و كتابهاى ديگر) درآمد.

٤. چهارمين دختر دانشمند ملا محمدتقى مجلسى همسر عالم متبحر ميرزا كمال‏الدين محمد فسايى (شارح كتاب شافيه) شد.

٦. نامدارترين خواهر مجلسى آمنه، آمنه خاتون يا آمنه بيگم، بزرگترين خواهر مجلسى و دختر ملا محمدتقى مجلسى، در جوانى به علم و فضل شهوت داشت. (همزمان با او دو دختر ملا محمدشريف رويدشتى اصفهانى نيز دانشمند، فاضل و صاحبنظر در مسائل علمى بودند.) او افزون بر دانش و زيبايى ظاهرى، از مراتب تقوا و پارسايى نيز برخوردار بود. داستان ازدواج او با ملا محمدصالح مازندرانى مشهور است و به خلاصه‏اى از آن اشاره مى‏كنيم.

پدر ملا محمد صالح مازندرانى در نهايت فقر و تنگدستى مى‏زيست. به همين خاطر فرزند را در يازده سالگى اجازه داد كه به هر كجا مى‏خواهد، برود و زندگى خود را خود تأمين كند. ملا صالح به اصفهان مهاجرت كرد و در مدرسه‏اى علمى سكونت گزيد كه مستمرى آن از سوى سلاطين صفوى تعيين مى‏شد. به خاطر اين‏كه در سطوح پايين تحصيل قرار داشت، مستمرى ناچيزى دريافت مى‏كرد كه خوراكش را تأمين نمى‏كرد چه رسد به اين‏كه با آن بتواند نيازهاى اوليه تحصيل خود را فراهم سازد. مدتى بر وى گذشت كه توانايى به دست آوردن چراغى براى مطالعه در شب نداشت. به همين خاطر به روشنايى چراغ طهارتخانه روى مى‏آورد و گاه از شب تا به صبح بر پاى خود مى‏ايستاد و در پناه نور آن چراغ به مطالعه مى‏پرداخت.

او پس از مدتى كوتاه شايستگى حضور در مجلس درس ملا محمدتقى مجلسى رايافت و در رديف عالمان بزرگ در محضر وى نشست. پس از اندك مدتى بر همگان پيشى گرفت و توجه استاد را به خويش جلب كرد. ملا محمدتقى مجلسى نيز نسبت به او مهربان بود و به ديدگاهها و نقدهاى وى بها مى‏داد.

در همين دوران استاد به فراست دريافت كه شاگرد وى تمايل به ازدواج پيدا كرده است. روزى پس از تدريس به وى گفت: اگر به من اجازه دهى، زنى را به همسريت درآورم. او نخست از استاد شرم كرد اما پس از آن اجازه داد.

آن‏گاه ملا محمدتقى مجلسى به خانه رفت و دختر مجتهد، دانشمند و پارسايش را فراخواند و به او گفت: من شوهرى را برايت پسنديده‏ام كه در نهايت فقر و تنگدستى و در منتهاى فضل و كمال و شايستگى است اما اين بستگى به اجازه و رضايت تو دارد.

آمنه خاتون پاسخ داد: فقر و تنگدستى عيب مردان نيست.

پس از اين‏كه پدر رضايت دختر را دريافت، مجلسى بزرگ ترتيب داد و دخترش را به ازدواج ملا محمدصالح مازندرانى درآورد.

داستانهايى منقول است حاكى از اين‏كه اين بانوى دانشمند برخى مشكلات علمى شوهر خويش را حل كرده است.

از اين زوج شش پسر و يك دختر بر جاى ماند كه همگى چهره‏هايى شاخص در شعر و ادبيات، هنر، ترجمه، شرح و تأليف كتب دينى و نيز اخلاق و پرهيزكارى بوده‏اند. ازنسل آنان نيز تا به امروز ـ همان‏گونه كه پيش از اين گفتيم ـ نامدارترين چهره‏هاى خاندان مجلسى (نوادگان ملا محمدتقى مجلسى) برخاسته‏اند.

٧. تولد مجلسى، و جغرافياى عمر او در عصر صفوى ملا محمدباقر مجلسى به سال ١٠٣٧ ه.ق در اصفهان به دنيا آمد. شيخ يوسف بحرانى در كتاب لؤلؤه البحرين پس از نقل اين تاريخ، اشاره كرده است كه در حاشيه يكى از نسخه‏هاى بحارالانوار به خط خود مجلسى آمده است كه: برخى از دوستان من، تاريخ ولادت مرا با عدد ابجدىِ عبارت جامع كتاب بحارالانوار برابر يافته‏اند.

محاسبه ابجدىِ اين عبارت به قرار آتى است:

ج +ا+ م + ع + ك + ت +ا+ ب + ب + ح +ا+ ر +ا+ ل +ا+ ن + و +ا+ ر

+٣ + ١ + ٤٠ + ٧٠ + ٢٠ + ٤٠٠ +١+ ٢ + ٢ + ٨ +١+ ٢٠٠ +١+ ٣٠ + ١+ ٥٠ + ٦ +١+ ٢٠٠ = ١٠٣٧

در نمودارى كه خواهد آمد، سالشمار تأسيس تا انقراض سلسله صفويه و نيز جايگاه زمانى حضور مجلسى در دوران اين سلسله تعيين شده است.

بر اساس اين سالشمار، مشخص مى‏شود كه از دوران ٢٢٨ ساله سلطنت صفوى، مجلسى تنها ٧٣ سال آن را حضور داشته است. آغاز زندگى مجلسى ١٣٠ سال پس از تأسيس دولت صفوى و پايان آن ٢٥ سال پيش از انقراض آن است. بنابراين مجلسى نه در ظهور و درخشش و اوج صفويان حضورى و نقشى داشته است و نه او را مى‏توان مسئول انحطاط پادشاهى صفوى در دوران ٢٥ ساله پس از مرگش دانست. او در سال آخر سلطنت شاه عباس اول به دنيا آمد، در سالهاى آغازين سلطنت شاه عباس دوم به نوجوانى پانهاد، در زمان جلوس شاه سليمان بر تخت سلطنت ٤٠ ساله بود، در ٦١ سالگى شيخ‏االاسلام اصفهان شد و تا پايان عمر به مدت ١٢ سال اين سمت را داشت كه ٥ سال از آغاز سلطنت تقريبا ٣٠ ساله شاه سلطانحسين صفوى را نيز شامل مى‏شود. در دوران حضور مجلسى، شاه سلطانحسين مردى گرچه ضعيف‏النفس اما اهل پرهيزكارى و تقوا بود و با مرگ مجلسى، درباريان بر او مسلط شدند و از وى انسانى شرابخوار و عياش ساختند كه بى‏كفايتى و هوسرانى او مَثَل است.

اين اطلاعات اوليه، بسيارى از شبهه‏ها را درباره ميزان حضور و نقش مجلسى در حكومت صفوى از ميان مى‏برد. واقعيت نيز اين است كه اگر قرار باشد قضاوتى درباره عملكرد مجلسى در ارتباط با صفويان داشته باشيم، نخست اين واقعيتهاى زمانى را بايد در نظر بگيريم و سپس در آن محدوده خاص، سالهاى كودكى و تحصيل او را كنار بگذاريم و پس از اين مرحله، از دوران نقش آفرينى و تأثيرگذارى او آغاز كنيم و با بررسى ديدگاههاى عالمان شيعى صفوى و فضا و زمان و موقعيتهاى حاكم، به قضاوت كنشها و واكنشهاى مجلسى بپردازيم.

به همين خاطر، مهمترين اطلاعات موجود را به ترتيب از كودكى تا در گذشت و پس از درگذشت مجلسى بر اساس سير تاريخى كنار يكديگر مى‏گذاريم و با اين اطلاعات، ميزان دقت نقدها و ستايشها را درباره مجلسى مى‏سنجيم.

٨. دعاى پدر احمدبن آقا محمدعلى بهبهانى در مرآت الاحوال جهان‏نما مى‏نويسد: برخى از افراد موثق، از مولا محمدتقى مجلسى ـ رحمت الله عليه ـ پدر بزرگوار علامه مجلسى برايم نقل كرده‏اند كه گفت: در شبى از شبها، پس از به پايان رساندن نماز شب و برنامه‏هاى عبادى، حالتى برايم پديد آمد كه از آن حالت دريافتم كه اگر در اين هنگام هر حاجت و درخواستى از خداوند داشته باشم اجابت خواهد كرد. انديشيدم كه چه درخواستى از امور دنيا و آخرت از درگاه خداوند متعال نمايم كه ناگاه صداى گريه محمدباقر از گهواره‏اش بلند شد. بيدرنگ گفتم: پروردگارا! به حق محمد و آل محمد اين كودك را مروج دينت و ناشر احكام پيامبر بزرگت قرار ده و او را به توفيقهايى بى‏پايان نايل گردان.(6)

٩. مشهورترين استادان مجلسى آن‏گونه كه از سخن مجلسى و گزارش همعصرانش و نيز تصريح برخى از عالمان معاصر مجلسى برمى‏آيد، وى شيفته مطالعه و تحصيل بوده و علوم عقلى و نقلى را نزد استادان متعدد فراگرفته و سپس بررسى و پژوهش در علوم حديث را محور كار خود قرار داده است.

وى در مقدمه كتاب مشهور خود بحارالانوار چنين مى‏نويسد: من در ابتداى جوانى به فراگيرى همه گونه‏هاى دانش عشق مى‏ورزيدم و شيفته به دست آوردن ميوه‏هاى درخت دانش بودم و به فضل خدا به بوستانهاى علم راه يافتم و بر دانشهاى درست و نادرست وقوف پيدا كردم، تا آن‏كه آستينى پربار از ميوه‏هاى گوناگون و دامنى پر از گلهاى رنگارنگ فراهم ساختم، از هر آبشخورى جرعه‏اى سيراب كننده نوشيدم و از هر خرمنى خوشه‏اى بى‏نياز كننده برگرفتم. آن گاه به نتايج و غايات اين دانشها انديشيدم... و سرانجام به فضل و الهام خدا دانستم كه زلال دانش اگر از چشمه‏سار پاك وحى به دست نيايد، سيراب نمى‏كند و حكمتى كه برخاسته از ناموس دين نباشد، گوارا نيست.(7)

ملا محسن فيض كاشانى عالم علوم عقلى و نقلى و شاگرد و داماد ملاصدرا در اجازه حديثىِ خود به مجلسى، او را جامع علوم عقلى و نقلى مى‏داند و شيخ حر عاملى ـ صاحب كتاب مشهور...وسائل الشيعه... ـ تصريح مى‏كند كه او انديشه‏هاى خود را در راه فراگيرى همه علوم به ويژه دانش حديث و دانش فقه به كارگرفته است.

مشهورترين و تأثيرگذارترين استاد مجلسى پدر او ـ ملا محمدتقى مجلسى ـ است كه خود علوم گوناگون را از شيخ بهائى و استادان ديگر فراگرفته است.

از استادان علوم عقلى وى آقا حسين خوانسارى فيلسوف بزرگ آن زمان رانام مى‏برند. استاد رياضى وى نيز بايد قطب‏الدين لاهيجى باشد و مجلسى خود تصريح مى‏كند كه رياضى را نزد استاد خوانده است. به نظر مى‏رسد كه مجلسى در نزد ملا محمدصالح مازندرانى شوهر خواهر خود نيز آموزشهايى ديده است.

ديگر كسانى كه از آنها به عنوان استادان مجلسى نام مى‏برند بيشتر، كسانى هستند كه به وى اجازه نقل حديث داده‏اند و دادن اجازه نقل حديث به كسى به معنى شاگردى آن كس نسبت به اجازه دهنده نيست.

از قراين چنين برمى‏آيد كه آموزش مجلسى نزد استادان گوناگون در حدود بيست و پنج سالگى و در زمان حيات پدر پايان يافته و وى در روزگار پدر (پيش از سى سالگى) نيز از شهرت علمى برخوردار بوده است. اما مسلم اين‏كه وى اهل مطالعه، بررسى و پژوهش بوده و حتى از آخرين بررسيها و پژوهشهاى روزگار و دستاوردهاى معاصران بهره مى‏جسته و دانش خود را به روز و به هنگام نگاه مى‏داشته و از حرفهاى تازه زمان خود آگاهى مى‏يافته است. همچنين او با عالمان روزگار خود به طور جدى رفت و آمد داشته و از آنان در حل مشكلات علمى يارى مى‏گرفته است.

مجلسى حتى برخى بخشهاى تورات را به عبرى نزد يكى از پزشكان يهودى يا مسيحى اصفهان خوانده و آن پزشك مورد اعتماد و اطمينان او بوده است.

١٠. نامدارترين شاگردان مجلسى شمار شاگردان صاحبنام مجلسى را از ٢١١ تا ٢٧٤ تن ذكر كرده‏اند و اين تأييد آن است كه شمار مجموع شاگردان وى بيش از هزار بوده است. اين شاگردان از شهرها و كشورهاى مختلف به انگيزه تحصيل علوم دينى به اصفهان مى‏آمده و جاذبه درس مجلسى آنها را به حوزه تدريس او مى‏كشانده است. او در شاخه‏هاى گوناگون ادبيات، تفسير، كلام، فقه و بيش از همه حديث تدريس مى‏كرده و حوزه درسى او از سال ١٠٧٠ تا پايان عمر مجلسى ـ يعنى به مدت چهل سال ـ پررونق‏ترين و عميقترين حوزه درسى بوده است. رمز موفقيت مجلسى را در زمينه تدريس، علاوه بر مراتب علمى، بايد در رفتار دوستانه، صميمانه و محترمانه با شاگردانش جست. (در برخى فصلهاى آتى كه از فروتنى، طنزپردازى و شوخ‏طبعى مجلسى سخن گفته ايم، بيشتر به اين ويژگيهاى رفتارى او خواهيم پرداخت.) مجلسى شاگردان را در سايه حمايت خويش قرار مى‏داد و از ميان آنها، كسانى را كه استعداد و آمادگى داشتند، به همكارى در برخى فعاليتهاى تأليفى ـ از جمله نسخه‏بردارى از روى منابع و گردآورى كتابها ـ دعوت مى‏كرد. او شاگردان علاقه‏مند را تشويق مى‏كرد و تسهيلاتى در جهت آسايش مادى و تحصيلى آنها فراهم مى‏ساخت. در ميان شاگردانى از مجلسى كه نام آنها در كتابها آمده است و خود، استاد نسلهاى بعد بوده‏اند، حدود ٥٠ تن صاحبنام‏ترند كه در اين ميان از عالمان نامدار زير مى‏توان نام برد: ١. سيد نعمت‏الله جزايرى (متوفاى ١١١٢ ه.ق) محدث، صاحب تأليفهاى بسيار. وى علاوه بر مرتبت شاگردى و همكارى در برخى تأليفها، رابطه‏اى نزديك ـ مانند فرزند ـ نسبت به مجلسى داشت. از آثار مشهور وى مى‏توان الانوار النعمانيه و زهر الربيع را نام برد. آثار وى شامل شرح و تأليف كتب حديث، ادبيات، تفسير، تاريخ اسلام و فقه است.

٢. مير محمدصالح خاتون‏آبادى (متوفاى ١١٢٦ ه.ق) داماد مجلسى، صاحب آثار بسيار در علم حديث، تفسير، فقه، كلام، اخلاق و فلسفه احكام. ٣. ملا ابوالحسن شريف عامِلى (متوفاى ١١٣٨ ه.ق) (جد مادرى شيخ محمدحسن نجفى مشهور به صاحب جواهر). وى داراى تأليفهايى در كلام، فقه، حديث، اخلاق و تفسير است. مقدمه‏اى بر تفسير قرآن كريم دارد كه آن را در مقدمه تفسير البرهان سيد هاشم بحرانى قرار داده‏اند. ٤. حاج محمد اردبيلى (متوفاى ١١٠١ ه.ق) حديث شناس و رجالى بزرگ. وى حدود بيست و پنج سال از عمر خويش را در تأليف كتاب مشهور و ارزشمندش در علم رجال ـ به نام جامع‏الروات ـ گذراند.

اين كتاب در زمان تأليف (چنان‏كه تا به امروز) مورد استقبال عالمان قرار گرفت و شاه‏سليمان صفوى دستور استنساخ و پاكنويس آن را دارد. در پى آن به دعوت مؤلف، بزرگترين عالمان عصر در حجره وى جمع شدند و هر يك جمله، كلمه يا عبارتى از خطبه مقدمه كتاب را پاكنويس كردند. نخستين كس مجلسى بود كه بسم الله الرحمن الرحيم آغاز كتاب را نوشت و سپس ديگران جزءبه‏جزء، دو سطر اول خطبه را به پايان بردند. پس از آن كاتب، آغاز به نوشتن نسخه از روى خط مؤلف كرد. ٥. ميرزا عبدالله تبريزى اصفهانى مشهور به اَفَندى و صاحب رياض (متوفاى پيش از ١١٣٥ ه.ق) مؤلف كتاب مشهور رياض العلماء و حياض الفضلاء. اين كتاب سرگذشتنامه عالمان شيعه و سنى تا زمان حيات مؤلف است و از آثار مرجع در علم رجال و زندگينامه دانشمندان اسلام به شمار مى‏آيد. نصف عمرش در سفر به شهرهاى جهان آن روز گذشت. آثارى ديگر نيز در علوم و فنون مختلف از وى به جا مانده است. وى همواره در محل درس مجلسى حضور داشت و به منزله كتابدار كتابخانه او بود. رياض‏العلماء... را نيز در زمان حيات استاد تأليف كرد. ٦. ملا محمدبن عبدالفتاح تنكابنى معروف به سراب (متوفاى ١١٢٤ ه.ق) مؤلف آثارى متعدد در علوم و فنون فقه، اصول، مناظره، كلام و تفسير كه نامش در اغلب اجازه‏هاى نقل حديث و سرگذشتنامه‏ها با احترامى حاكى از مراتب عالى علمى ياد شده است. وى بجز مجلسى، راوى و شاگرد استادان بزرگ ديگرى نيز بوده است. حواشى معروفى بر كتاب مشهور و مرسوم معالم الاصول (معالم الدين و ملاذ المجتهدين) اثر حسن بن زين‏الدين (فرزند شهيد ثانى) دارد و در حاشيه قوانين الاصول (القوانين المحكمه) نوشته ميرزاى قمى نيز برخى ديدگاههاى وى نقل شده است.

١١. حجم شگفت‏انگيز آثار مجلسى در ميان عالمان شيعه، علامه حلى (٦٤٨ ـ ٧٢٦ ه.ق) به كثرت تأليف مشهور است. پس از وى مجلسى را با اين ويژگى مى‏شناسند، اما او را در ترويج تشيع از طريق تأليف، تأثيرگذارتر از علامه حلى مى‏دانند. علت اين است كه از كتابهاى علامه تنها شمارى انگشت‏شمار آن هم در ميان اهل تحصيل و تحقيق رايج بوده است كه همگى به زبان عربى است، اما اغلب آثار مجلسى مورد استفاده عالم، دانشجو، دانش‏آموز و حتى افراد كم‏سواد بوده است و عرب‏زبان و فارسى‏دان از آنها بهره مى‏برند. حجم مجموع آثار مجلسى را بيش از يك ميليون و چهارصدهزار بيت (هر بيت ٥٠ كلمه) برآورد كرده‏اند و با تقسيم اين عدد بر همه عمر او، به روزى بيش از ٥٣ بيت (٢٦٥٠ كلمه) رسيده‏اند. بيگمان اگر عدد مجموع، بر مقدار عمر مجلسى از سنين بزرگسالى و آغاز نويسندگى تا آخر عمر او تقسيم شود، اين عدد افزايشى چشمگير نشان خواهد داد. با شمارش تقريبى تعداد كلمات يك صفحه كتاب حاضر (شامل اسم، فعل و حرف) مى‏توان از حجم متوسط كار مجلسى در هر روز تصورى دقيقتر داشت.

بر اساس برآوردى ديگر، آثار مجلسى با چاپهاى امروز در قطع وزيرى به حدود ٣٠٠ مجلد ٤٠٠ صفحه‏اى (يعنى حدود ٠٠٠و١٢٠ صفحه) بالغ مى‏شود. كليه آثار مجلسى به خط خود اوست جز در رونويسى از برخى دعاهاى بلند يا روايات طولانى در بحارالانوار كه مجلسى آنها را به همكارى يا شاگردى سپرده و سپس بازبينى كرده است. در برخى آثار تأليفى مجلسى ـ از جمله در نسخه عين‏الحيات به خط مؤلف ـ ديده مى‏شود كه چند صفحه به خط ديگرى است و مجلسى آن را بازبينى و اصلاح كرده است. مورد اخير احتمالا يا به خاطر بيمارى موقت مؤلف بوده كه در اين مدت مى‏گفته و ديگرى مى‏نوشته است، يا اين‏كه نسخه دستنوشت مؤلف با خط خوردگى عمده يا بسيار همراه بوده است و مجلسى از ديگرى خواسته است كه آن را پاكنويس كند. شايد مواردى نيز بوده است كه مؤلف صلاح در اين نمى‏ديده كه آيندگان آن را زير خطوط حذف بخوانند. حجم اين موارد بسيار ناچيزتر از آن است كه در محاسبه حجم دستنوشتهاى مجلسى تأثير بگذارد.

١٢. گستردگى آثار مجلسى بسيارى از آثار مجلسى، چه فارسى و چه عربى، از زمان تأليف تا به امروز يكى از پرمراجعه‏ترين نوشته‏هاى مذهبى براى عموم مردم و نيز دين‏شناسان و دين‏پژوهان بوده‏اند. اين امر ناشى از اين است كه مجلسى به نيازهاى عقيدتى زمان و زمانه خويش در ميان خاص و عام بسى آگاه بوده و در جهت پاسخگويى به اين نيازها قلم زده است. به همين خاطر اگر نيازى فرازمانى يا متعلق به برخى مقاطع زمانهاى بعد نيز بوده است، اين آثار پياپى نسخه‏بردارى و منتشر شده‏اند و تا زمانى كه اثرى بهتر نتوانسته است پاسخ نيازى خاص را بدهد، كتاب يا رساله‏اى از مجلسى ـ حتى با وجود قدمت نثر و شيوه نگارش در آثار فارسى وى ـ همچنان مورد مراجعه بوده است. براى نمونه، تنها با تأليف مفاتيح‏الجنان مرحوم آقا شيخ عباس قمى بود كه زادالمعاد مجلسى پا از ميدان بيرون نهاد، و با انتشار آثار خوبى در تاريخ انبيا و تاريخ پيامبر اسلام است كه حيات‏القلوب مجلسى مى‏رود كه خود را كنار بكشد. گستردگى و تنوع موضوعى آثار تأليفى مجلسى علتى ديگر براى اين گسترش است. نگاهى به فهرست موضوعى نوشته‏هاى مجلسى نشان مى‏دهد كه در كمتر زمينه‏اى است كه او مكتوبى، كتابى يا رساله‏اى كوتاه يا بلند از خويش به جا نگذاشته باشد. به همين خاطر است كه يكى از عالمان گردشگر و سفرنامه‏نويس قرن سيزدهم هجرى درباره مجلسى مى‏نويسد: به تحقيق هيچ شهرى از بلاد اسلام و كفر، خالى از نوشته‏هاى ايشان نيست.(8) كه البته اين ادعا مربوط به سرزمينهاى شرقى (ايران آن زمان تا هند) مى‏شود.

١٣. دسته‏بندى نوشته‏هاى مجلسى در صفحات آتى نخست به ذكر نام و برخى مشخصات رساله‏ها، كتابها، يا ديگر آثار مكتوب مجلسى، نخست به ترتيب تاريخ‏نگارش خواهيم پرداخت به اين منظور كه سير تأليف و پژوهش در آثار مجلسى مشخص شود. سپس همين مشخصات براى آثار بدون تاريخ، در عنوانى مستقل ارائه خواهد شد. منبع اصلى ما در ارائه اين اطلاعات كتابشناسى مجلسى تأليف آقايان حسين درگاهى و على‏اكبر تلافى داريانى، و علامه مجلسى: بزرگمرد علم و دين اثر آقاى على دوانى است كه برخى موارد از منابع ديگر بر آن افزوده يا كاسته شده است. بررسى موضوع و نام دقيق و كامل اين كتابها و رساله‏ها و نيز بررسى اين‏كه آيا مواردى تكرارى با دو نام در آنها هست يا نيست و يا اين‏كه آيا ممكن است برخى از اين آثار از مجلسى نباشند، نيازمند پژوهشهايى مستقل است. در پايان نيز عنوانهايى را به ذكر آثار پراكنده و منسوب و سپس آثارى كه از مجلسى نيستند اختصاص خواهيم داد. تعدد عناوين در برخى آثار به علل گوناگونى است كه تنها يكى از آنها مى‏تواند اين باشد كه مجلسى عنوانى صريح بر اثر ننهاده است.

١٤. آثار مجلسى كه داراى تاريخ نگارش‏اند در اينجا فهرستى از آثار مجلسى ارائه مى‏شود كه به تاريخ تأليف يا ترجمه آنها دست يافته‏ايم. اين آثار به ترتيب تاريخ تأليف، ترجمه يا نگارش ارائه مى‏شوند تا سير تطور و تكامل آثار و همچنين تطابق آنها با سالشمار زندگى مجلسى امكان‏پذير باشد.

١٥. آثار مجلسى كه فاقد تاريخ نگارش‏اند در فهرست آتى نام و مشخصاتى از آثار مجلسى مى‏آيد كه در فهرستهاى مأخذ، تاريخى براى نگارش آنها نيافتيم. اين فهرست به ترتيب حروف الفبا مى‏آيد.

١٦. آثار پراكنده مجلسى يا منسوب به او آثارى كه نام آنها به ترتيب الفبا خواهد آمد، عبارت‏اند از:

١) آثارى پراكنده كه اطلاعاتى كافى درباره آنها در مآخذ مرجع ما موجود نبود.

٢) آثارى كه به مجلسى منسوب‏اند اما انتساب آنها در برخى موارد ممكن است ثابت نباشد، بى‏آن‏كه بتوان دسته ١ و ٢ را از يكديگر جدا كرد. آداب و ادعيه (بر اساس رساله كبيره ملا محمدتقى مجلسى ـ پدر خويش ـ تأليف كرده است.) اثبات حركت شمس اجوِبَه مَسائِل مولا مجدالدين تسترى احكام ضروريه اخبار وعد و وعيد (شايد همان رساله جنت و نار باشد.) اذكار و صلوات استخارات بعضى از آثار فقهى (گردآورى محمدصفى كتابدار)

بعضى سؤالات (بخشى از يك جُنگ) پندى به فارسى تأويل حديثى تذكره الرجال والنساء (شايد همان فرق زنان و مردان در احكام طهارت و صلات باشد.) تذكره المصائب و استماع النوائب ترجمه نامه حضرت صادق (ع) به عبدالله نجاشى و الى اهواز (فارسى) تعليقات من لا يحضره الفقيه و استبصار (شايد همان حاشيه بر اين كتابها باشد.) تعليم الصبيان تعيين ظل الزوال باصفهان جامع المقامات (در مسائل فقهى، شرح حديقه المتقين پدرش ملا محمدتقى مجلسى) جزيره خضراء جوابات المسائل الطوسيه (شايد همان جوابات بعض فضلاء خراسان باشد.) جواب مسائل ميرزا سيد على (فارسى، گردآورى سيد حامد بن سيد محمد البدلاء الحسينى) حسينيه (در فقه) حكايات مذهبى و روايات حل حديث ليس على الامام سهو ولا على من خلف الامام حيات الارواح خطبه‏اى با قانون رياضت الدرهم بحسب الوزن الجديد... روح الارواح (عربى) سؤال و جواب (پرسشهاى حاج ابوتراب شاگرد مجلسى از او) سؤال و جواب (فارسى، در فقه) سؤال و جواب (فارسى، در فقه، گردآورى محمدكاظم خراسانى در ١١٠٣ و ١١١٣. احتمال دارد اين رساله همان هديه‏الاخوان يا تحفه‏الاخوان گردآورى محمدكاظم سبزوارى باشد. در اين صورت تاريخ ١١٠٣ درست است.) سؤال و جواب (درباره وظيفه مردم در زمان غيبت) سؤال و جواب (فارسى) شرح صحيفه (فارسى، تنها شامل شرح موارد مشكل در صحيفه سجاديه) شعرهاى فارسى مجلسى صلواتيه طريق استعلام نصف‏الليل طريق روايت صحيفه سجاديه طريق الجنه (فارسى) علم فراست عين اليقين فائده من محمدباقر المجلسى على الصحيفه فقه مجلسى (در مطهرات و صلات و مسائل واجبه) رساله يا كتابى درباره قرآن كتاب دعا كتابى در كلام شيعى مبدأ و معاد محاسبه شهور (فارسى، شايد همان مفتتح الشهور باشد.) محرم نامه (فارسى، در احكام نجوم) مناقب اميرالمؤمنين عليه‌السلام منجزات المريض نخبه العقائد نصيحتنامه پيامبر به على عليه‌السلام وصيتنامه لقمان وفات سلمان فارسى

١٧. آثارى كه در انتساب آنها به مجلسى ترديد است در زير نام آثارى مى‏آيد كه در انتساب آنها به مجلسى ترديد است و در فهرستها به اين ترديد تصريح شده است:

اخبار شيعى اخلاق مذهبى اصول دين حاشيه برانوار التنزيل بيضاوى خلق اعمال شرح دعاى صباح فتاوى آخوند ملا محمدباقر

١٨. كتابهاى كه از مجلسى نيستند كتابهايى كه به مجلسى نسبت مى‏دهند اما از او نيستند عبادت‏اند از: ١) اختيارات الايام (كبير): اين كتاب از ملا ابراهيم گيلانى است.

٢) تذكره الائمه: به احتمال زياد از ملا محمدباقر بن محمدتقى لاهيجى است. البته برخى به دلايلى، نظرى ديگر دارند كه نيازمند بررسى دستخط مؤلف يا كهنترين نسخه‏هاى موجود است.

٣) صراط النجات: اين كتاب شرح گناهان كبيره و از تأليفات ملا محمدباقر بن محمدتقى لاهيجى است.

٤) تعبير خواب (يا: تعبيرنامه؛ يا: خوابنامه؛ يا: حقيقت رؤيا).

٥) جواهر العقول: مناظره دانشمند (گربه) با صوفى (موش) درباره مسائل عقيدتى است. اين كتاب را به شيخ بهائى و ميرداماد نيز نسبت مى‏دهند و بيشتر به موش و گربه شيخ بهائى شهرت دارد. نوع نگارش و نثر آن با ديگر نوشته‏هاى مجلسى فرق دارد. برخى دانشوران، اين كتاب را نوشته جمال‏الدين محمدبن محمد فراهانى دانسته‏اند.

١٩. فارسى‏نويسى مجلسى نثر فارسى مجلسى به دو صورت رخ مى‏نمايد: اول؛ نثر ساده و روان دوران صفوى: اين نثر را مجلسى تقريبا در متن و بدنه همه نوشته‏هايش محفوظ نگه داشته است. نثرى است يكنواخت، يكدست، روان، ساده، گيرا و شيرين كه خواننده را به دنبال خويش مى‏كشد.

اين نثر، خالى از فنون ادبى و الفاظ اضافى است و مجلسى اغلب، آن را در ترجمه آيات و روايات به كار مى‏گيرد.

دوم؛ نثر مكلف و مسجع دوران صفوى: اين نثر را مجلسى در مقدمه و مؤخره آثار خويش به كار مى‏برد و گاه در لابه‏لاى آثار، آن‏گاه كه شور عرفان و عشق و احساس و زيبايى، عنان اختيار از وى مى‏ربايد.

نثرى است آكنده از تشبيه، استعاره، تمثيل، واژه‏ها و تعابير مترادف و تا حدى برخوردار از آرايه‏هاى ادبى و سجع و قافيه و اطناب غير ممل و توصيف كه گاه از تخيل‏آفرينى به شعر پهلو مى‏زند. با اين حال، نثر مكلف مجلسى روان و خالى از تعقيد است.

در كنار اين ويژگيها، نبايد از خواننده اهل فضل امروزين توقع داشت كه از نثر مكلف مجلسى ملول نشود، يا از خواننده متوسط امروزين، كه همه واژه‏ها را در نثر ساده مجلسى دريابد.

هدف مجلسى از فارسى نويسى در يك كلام، انتقال مفاهيم عقيدتى، علمى و دينى به عامه مردمى است كه اولا، امكان يادگيرى زبان عربى ندارند؛ ثانيا چنين تكليفى از آنها خواسته نشده است؛ ثالثا رسالت عالمان دين ارتباط با مردم است و عالِم شدن آنها به بركت اين مردم و به خاطر آنهاست. البته اين عيب در برخى آثار فارسى مجلسى هست كه او گاه مخاطب خود را دست بالا مى‏گيرد، روايات متناقض را بدون توضيح در پيش روى او مى‏گذارد يا رواياتى از برخى راويان غيرقابل اعتماد نقل مى‏كند و تنها نام راوى را مى‏برد بى‏آن‏كه به مشكل روايت يا راوى اشاره داشته باشد.

در هر حال، اين فارسى نويسىِ مجلسى بود كه توانست قرنها مردم فارسى زبان را ـ اعم از عالم و غيرعالم ـ به متن و بطن مذهب ببرد و فاصله عالم و عامى را از نظر درك مفاهيم دينى بكاهد.

٢٠. مجلسى مترجم ترجمه مجلسى از آيات، روايات و عبارات عربى، از نظر دقت و امانت، بى‏عيب و نقص است. تنها در آنجا كه نياز به تفسير است يا متن، غامص يا چند پهلوست، ترجمه او به ترجمه تفسيرى ميل مى‏كند و به تناسب نياز، با تفسير در هم مى‏آميزد اما به گونه‏اى كه تفكيك ترجمه و تفسير از يكديگر دشوار نيست.

ايجاد ارتباطى ساده، منطقى و طبيعى ميان آيات متوالى از ويژگيهاى ترجمه تفسيرى و ترجمه آميخته به تفسير اوست.

از نظر سلاست و روانى ترجمه، كار مجلسى در ترجمه آيات و روايات تا آنجا پيش رفته است كه انسان گاه مى‏پندارد قرآنى است كه به فارسى فرود آمده يا حديثى است كه به فارسى بيان شده است. پس از خواندن ترجمه يا ترجمه تفسيرى يا ترجمه و تفسير مجلسى از يك آيه يا حديث است كه خواننده آگاه به خود مى‏آيد كه آيه يا حديثى دشوار يا تعبيرى مشكل و ديرياب از كلام خدا يا معصوم را چون جرعه‏اى آب زلال سركشيده است.

ترجمه‏هاى مجلسى از آثار معروف شيعى، بسيار است. در واقع ساختار اصلى كار فارسى‏نويسى مجلسى را ترجمه تشكيل مى‏دهد از آن روكه مجلسى به طور عمده، راوى آيات قرآن يا روايات يا آموره‏هاى شيعه است و بازگو كردن اين آيات و روايات و آموزه‏ها به زبان فارسى، چيزى جز ترجمه مقيد يا آزاد آنها نيست.

٢١. چرا مجلسى به حديث گراييد حديث، روايت يا خبر از ديدگاه شيعه زمانى راست، درست، مورد استناد و قابل عمل است كه حاكىِ گفتار، كردار يا سكوت تأييد آميز معصوم باشد. اين، سه شيوه دستيابى به ضمير، عقيده و توصيه يا دستور معصوم است. گفتار، كردار و سكوت تأييدآميز معصوم را به ترتيب، قول، فعل و تقرير معصوم گويند. مجموع قول، فعل و تقرير معصوم، سنت ناميده مى‏شود.

عقيده شيعه درباره فرد معصوم اين است كه انسانى است با اين ويژگى كه خطا در گفتار، كردار و پندار او راه ندارد. انسان كامل است و از علمى شهودى و بى‏منتها و خردى كامل برخودار است. قرآن ناطق و مفسر قرآن است. نماينده و حجت خدا بر مردم است و خداوند به وسيله او با مردم سخن مى‏گويد و به آنها پيام مى‏رساند. الگويى براى انسان و انسانيت است.

با ملاحظه اين اعتقاد، انسانها در كنار عقل و قرآن، از حديثى بى‏نياز نيستند و آگاهى از حديث همانند آگاهى از قرآن و بهره‏گيرى از عقل براى همگان ضرورى است زيرا:

١) قرآن در ظرف زمان و مكان و مخاطبانى خاص نازل شده و ممكن است همچون هر متن ديگر، درك همه يا بخشى از معنى آن براى مخاطبان ديگر در زمان، مكان و موقعيتهاى ديگر به آسانى مخاطبان نخستين نباشد يا حتى آنان درك متفاوتى از اين متن داشته باشند.

حديث، اين فاصله را با توضيحاتى كه درباره اين متن آسمانى ارائه مى‏كند از ميان برمى‏دارد و مخاطب ديگر زمانها را به فضا و زمان نزول مى‏برد و به او درك واقعى از معنى، مفهوم و مقصود كلام خدا مى‏بخشد.

٢) با وجود اختلاف در قرائات قرآن، حديث مى‏تواند قرائت صحيح را بازگو كند.

٣) قرآن داراى آيات ناسخ و منسوخ، محكم و متشابه، مجمل و مبين، عام و خاص، مطلق و مقيد، و مستقل و مرتبط است. شناخت همه اين موارد و حل مشكلات آن بى‏مدد حديث، نا ممكن است.

٤) حديث در صورت لزوم، توضيحات اضافى يا تكميلى درباره مضمون آيات به دست مى‏دهد.

٥) قرآن در بسيارى موارد نيازمند تفسير است. تفسير عبارت است از استنباط، استنتاج و پژوهش شخص مفسر درباره همه يا بخشى از قرآن. براى اطمينان از صحت استنباط، استنتاج يا پژوهش، بايد پژوهشها، استنتاجها و استنباطهاى پيشينيان را نيز بررسى كرد. حديث، استنباط و استنتاج شخص معصوم از قرآن است با ويژگيهايى كه براى معصوم و خطاناپذيرى او برشمرديم.

بنابراين در صحت و درستى تفسير معصوم از قرآن ترديد نيست، چنان‏كه در صحت سخن خدا ترديد راه ندارد. مطالعه و تفسير قرآن بدون مراجعه به حديث، از ترديدها و اختلافها مصون نخواهد ماند.

٦) قرآن راهنماى مسلمانان است. حديث، مردم را به قرآن ترغيب مى‏كند، شناختى عملى‏تر، پوياتر، عميقتر و گسترده‏تر، از ظاهر و باطن قرآن به آنان مى‏بخشد و كليدها و الگوهايى بديع و مناسب براى تفسير در اختيار آنان مى‏گذارد تا بتوانند قرآن را به همه زمانها، مكانها و شرايط تطبيق دهند.

٧) قرآن مجيد، در صورت كنونى آن، به ترتيب نزول گردآورى نشده است. آگاهى از ترتيب و شأن نزول آيه و سوره‏ها، به آگاهيها و ديدگاههايى درباره سير تكاملى نزول و تدرج در بيان احكام و مفاهيم، و رابطه مفهوم و مصداق و حكم و موضوع خواهد انجاميد. حديث، آگاهيهايى درباره ترتيب نزول و ارتباط آيه‏ها و سوره‏ها در اختيار اسلام پژوهان مى‏گذارد.

٨) حديث، بازگوى گفتار، كردار و پندار كسى است كه نمونه عينى قرآن و اجراى قرآن در بستر عمل فردى و جمعى است. آگاهى از حديث، آگاهى از قرآنى است كه در هر زمان، بسته به شرايط نوشونده و تغيير يابنده مكان، موقعيت و ويژگيهاى سياسى، اقتصادى، اجتماعى و فرهنگى رهنمودى نو و جلوه‏اى تازه از خويش بروز مى‏دهد.

٩) حديث مستند به قرآن است و براى هر مورد خويش شاهدى صريح يا ضمنى از قرآن دارد.

١٠) قرآن، تنها مطالعه خود را كافى نمى‏داند و در كنار لزوم بررسى جهان و تاريخ، بر ضرورت پذيرش سخن و پيروى از رفتار پيامبر (ص) و جانشينان معصوم او (اولواالامر) تصريح مى‏كند: و آنچه را پيامبر به شما مى‏دهد، بگيريد و فراگيريد و از آنچه شما را از آن باز مى‏دارد، خوددارى كنيد. (سوره حشر (٥٩): آيه ٧)؛ ما بر تو {پيامبر} ذكر را فرود آورديم تا آنچه را براى مردم نازل مى‏شود تبيين كنى. (سوره نحل (١٦): آيه ٤٤)؛ سوگند به پروردگارت كه {اين مسلمانان} ايمان نمى‏آورند تا آن‏گاه كه در اختلافها تو را به داورى برگزينند و سپس به هرچه حكم كردى از جان و دل راضى باشند و به آن سر فرود آرند. (سوره نساء (٤): آيه ٦٥)؛ اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خداوند اطاعت كنيد و از پيامبرش اطاعت كنيد و از فرمانروايان {معصوم {تان. (سوره نساء (٤): آيه ٥٩)؛ و پيامبر براى شما الگويى نيك است. (سوره احزاب (٣٣): آيه ٢١)؛...

اطاعت و پيروى معصومان - به ويژه در دوران عدم حضور آنان - در مطالعه و پيروى سخن، رفتار و پندار آنان است كه در حديث نمود مى‏يابد.

١١) پيامبر گفته است كه من از ميان شما مى‏روم و دو چيز نفيس و وزين باقى مى‏گذارم كتاب خدا و عترتم ـ يعنى اهل بيتم ـ و اين دو هرگز از يكديگر جدايى نمى‏پذيرند (حديث ثقلين).

اين سخن پيامبر بدين معنى است كه پيروى از قرآن بدون آگاهى از حديث، كارى خام است و پيروى از حديث بدون شناخت رابطه آن با قرآن، چيزى نخواهد بود جز عدم شناخت حديث و جايگاه آن در نظام معرفتى، سياسى، اقتصادى و اجتماعى اسلام.

١٢) حديث از آنجا كه بازتاب قرآن در سرتاسر گستره حيات انسانى است، دامنه‏اى پهناور را از معارف و آگاهيهاى ضرورى بشر پيش روى او قرار مى‏دهد كه از مباحث عقلى و نظرى و راهكارهاى عملى در خداشناسى، آفرينش و آغاز و انجام جهان، سرنوشت انسانها و روابط ميان آفريده‏ها و فعاليتها، حكومت، سياست، قضاوت و تاريخ را تا مسائل خانوادگى و دستورهاى عبادى و بهداشتى در بر مى‏گيرد. اطلاعات علمى، فلسفى، عرفانى، اقتصادى، حقوقى، سياسى، اجتماعى، فرهنگى، هنرى، نظامى، انتظامى، پزشكى، بهداشتى و حتى گونه‏ها و شيوه‏هاى مبارزه را مى‏توان در جام جهان‏نماى رفتار و گفتار معصوم ديد؛ اطلاعاتى كه در صحت آنها در جايگاه خويش ترديد نيست و دانستن آنها راه سعادت انسانها را هموارتر مى‏كند.

آن كس كه به بررسى حديث بپردازد، به ديدگاهى در همه اين امور مورد نياز انسان دست خواهد يافت و به اندازه عمق پژوهش و بررسى خويش، به نگرشى عميقتر و دقيقتر خواهد رسيد به گونه‏اى كه نه تنها از متخصصان هر يك از علوم و معارف از نظر بينش و نگرش (و نه لزوما اطلاعات فنى) واپس نخواهد افتاد بلكه رهنمودها، ديدگاهها و نظريه‏هايى ارائه خواهد كرد كه مى‏تواند به عنوان زمينه‏اى براى پژوهش متخصصان به كار آيد يا فرضيه‏اى براى اثبات، پيش روى اهل دانش بگذارد.

١٣) پژوهش در حديث، عقل تجربى مسلمان را باور مى‏سازد، او را از ساده لوحى يا خود خردمندانگارىِ كاذب مى‏رهاند و وى را به چالشهايى مى‏كشاند كه نتيجه آن، گاه پذيرش واقعيتهايى است كه زمانى خرافه‏شان مى‏دانستند، يا ترديد و نفى آن پندارها كه زمانى عالمانه و خردمندانه‏شان مى‏انگاشتند.

١٤) پژوهنده حديث، به اين حقيقت دست مى‏يابد كه در كوتاهترين جملات و عبارات و در كوتاهترين زمان به آگاهيهايى دست يافته است كه هم به كار سعادت دنيايى و آخرتى او خواهد آمد و هم براى دستيابى احتمالى به آن از طريق منابع غيرقدسى بايد گاه كتابها و رساله‏ها خواند و زمانهاى بسيارى را به مطالعه و تكاپو گذراند.

اين ويژگى حديث را تنها در منابع و متون قدسى مى‏توان يافت.

در نتيجه اين شناختها، ناگفته پيداست كه اگر فردى متعهد، خردمند، عملگرا و دورانديش، از اين جنبه‏ها و ويژگيهاى حديث آگاهى داشته باشد، كاملا طبيعى است كه چيزى را بر مطالعه، بررسى و پژوهش در قرآن و حديث نگزيند و آن را بر تحصيل هر دانش ديگرى ترجيح دهد. براى چنين انسانى، همه فعاليتهاى ديگر و كسب همه دانشهاى ديگر، مقدمه، پيامد يا لازمه بررسى قرآن و حديث‏اند.

از آنجا كه همه ويژگيهاى بالا درباره حديث، از عصمت و كمال انسان معصوم برمى‏خيزد، حديث‏شناسى و حديث‏پژوهى در شيعه، اولا عبارت است از دانش به اين‏كه حديث، روايت يا خبر، واقعا در پيوند با معصوم و حاكى از قول، فعل يا تقرير خود اوست يا نه، تا در صورت صحت، بتوان اعتناى لازم به آن داشت. ثانيا پس از اطمينان به وابستگى حديث به معصوم، با بررسيهاى گوناگون مشخص شود كه اين حديث، عام، خاص، محكم، متشابه، ناسخ، منسوخ، مجمل، مبين يا جز آنهاست تا بر اين اساس بتوان دريافت كه رهنمود يا آگاهى نهفته درون آن، داراى حدودى از زمان، مكان يا شرايط گوناگون هست يا خير. ثالثا اگر(٣٩) اطلاعات و آگاهيهاى كافى براى انتساب يك حديث به معصوم در دست نيست، چه دلايل، قراين، شواهد و احتمالهايى براى درستى و چه دلايل، قراين، شواهد و احتمالهايى براى نادرستىِ آن مى‏توان يافت.

با اين بررسيها نيز نه تنها آگاهيهايى بسيار نصيب حديث‏پژوه مى‏شود بلكه به خاطر اين بررسيها لازم است حديث‏پژوه، هم برخوردار از دانش روش‏شناسى اين فن باشد و هم از علوم، فنون و معارف مرتبط با هر بخش از روند حديث‏پژوهى بهره بگيرد.

با اين نگرشها بود كه محمدباقر مجلسى تصميم گرفت خادم اخبار ائمه اطهار باشد. او اين دلايل را به طور صريح يا ضمنى در جاى جاى آثار خويش باز مى‏گويد.

به همه آنچه گفتيم اين را نيز بيفزاييم كه علاوه بر دلايل بالا، نهضت بازگشت به حديث و آگاهى از ضرورت رويكرد دوباره به سرچشمه‏ها از دو ـ سه نسل پيش از مجلسى آغاز شده بود و نبايد مباحث پيشينيان و اختلافهاى رايج در فضاى علمى زمان و زمانه را در درك اين ضرورت از سوى مجلسى و عزم راسخ او در حديث‏پژوهى بى‏تأثير دانست.

٢٢. شيوه مجلسى در بررسى حديث روش مجلسى در بررسى حديث، همان شيوه معمول در روش‏شناسى حديث‏پژوهى است. اين روش به ترتيب عبارت است از:

١. بررسى سند روايت (سلسله راويان)، نحوه تشكيل سند و ارتباط راويان با يكديگر، شناخت راويان و ميزان اعتمادى كه به نقل آنها مى‏توان داشت. در نتيجه دستيابى به اين‏كه تا چه حد مى‏توان از نظر سند، اطمينان داشت كه حديث، روايتگر قول، فعل يا تقرير معصوم است.

٢. بررسى متن حديث، گستره شمول چيزى كه حديث از آن سخن مى‏گويد، بررسى مشكلات احتمالى حديث در لفظ يا معنى و مفهوم، و شرح و توضيح آنها.

٣. ارائه احتمالاتى كه در سند يا متن حديث براى درستى (صحت انتساب آن به معصوم) يا نادرستى (غيرممكن بودن ارتباط آن با معصوم) مى‏رود به اين منظور كه حكم نهايى، مبادا به رد چيزى بينجامد كه احتمال صحت آن مى‏رود يا قبول چيزى كه پذيرش آن از هر حيث با مشكل روبه‏روست.

در اين بخش، مجلسى با كوشش خود در تبيين، توجيه و برشمارى احتمالهاى گوناگون براى احاديثى كه پذيرش آنها دشوار است، هم آگاهيهاى گسترده و ذهن فعال و پوياى خود را به نمايش گذاشته است و هم توانسته است مجرى خوبى براى اين دستور علمى و عملى ابن سينا باشد كه: هرچه از شگفتيها و عجايب عالم طبيعت شنيدى، آن را در جايگاه امكان بگذار تا آن‏گاه كه برهان قاطع، رأى تو را از آن بگرداند.

در اينجا نبايد از اين حقيقت غافل بود كه برخى از اين احتمالهاى حديث‏پژوهان پيشين مى‏توانند از نگاه امروزى ما غلط باشند از آن رو كه ـ به ويژه در بخش علوم طبيعى ـ نه تنها دانش امروز ما بيش از دانش پيشينيان است بلكه گاه يافته‏هاى ما نادرستى سخن دانشمندان پيشين را به اثبات رسانده است.

با همه توضيحاتى كه در اين بند و بند پيشين آورديم، از نظر علمى و روش‏شناختى، اين معقول است كه مجلسى در رد حديث احتياط كند و در ميان پذيرش بى‏دليل و انكار بى‏دليل، راه اعتدال در پيش گيرد.

٢٣. بحارالانوار و پندارها بحارالانوار معروفترين، تأثيرگذارترين، شاخصترين و ماندگارترين اثر مجلسى است. اين كتاب دستمايه بسيارى ستايشها و برخى خرده‏گيريها بر مجلسى شده است. بحارالانوار يكى از بزرگترين كتابهاى مرجع شيعه و اسلام است كه تا پديد آمدن اثرى سترگ، جامع و مبتكرانه‏تر از آن، همچنان مرجع پژوهشها باقى خواهد ماند.

نام كامل اين اثر بحارالانوار، الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار (به معنى: درياهاى نور، دربرگيرنده گوهرهاى احاديث پيشوايان پاك) است.

از آنجا كه بحارالانوار معرف شخصيت مجلسى و در نوع خود شاخصترين اثر شيعى است، بندهايى را در آينده به معرفى اجمالى اين اثر و برخى پندارها در اين‏باره اختصاص داده‏ايم.

٢٤. بحارالانوار در نگاهى گذرا بحارالانوار به زبان عربى و شامل ٢١ كتاب است كه با تقسيم ‏بندى مؤلف ٢٦ مجلد را در برگرفته است. امروزه بحارالانوار با چاپ جديد در ١١٠ جلد به طبع رسيده است. هر كتاب با حجمى متفاوت از ديگرى، شامل بابهايى كوچك يا بزرگ مى‏شود. از ٣١ باب تا ٢٩٧ باب را در يك كتاب مى‏توان ديد. مجموع بابهاى بحارالانوار به ٢٥٤٥ مى‏رسد.

نام كتابها به ترتيب و با حذف عنوان كتاب و با ذكر شمار بابها (در پرانتز) به قرار آتى است:

١. العقل و العلم والجهل (٤٠)

٢. التوحيد (٣١)

٣. العدل و المعاد (٩٥)

٤. الاحتجاجات و المناظرات و جوامع‏العلوم (٨٣)

٥. قصص الانبياء (٨٣)

٦. تاريخ نبينا و احواله (٧٢)

٧. الامامه (١٥٠)

٨. الفتن و ماجرى بعد النبى

٩. تاريخ ائمه (٢٩٧) (از مجلد نهم تا سيزدهم را در بر مى‏گيرد و مؤلف جلد سيزدهم را كتاب الغيبه ناميده است)

١٠. السماء و العالم (٢١٠)

١١. الايمان و الكفر (١٠٨) (بابهاى مربوط به العشره (آداب زندگى) را مؤلف در كتاب مستقل ديگرى شامل ١٨٠ باب آورده است)

١٢. الآداب و السنن و الاوامر و النواهى و الكبائر و المعاصى (١٣١)

١٣. الروضه (٧٣)

١٤. الطهاره و الصلوه (٢٢١)

١٥. القرآن و الدعاء (٢٦١)

١٦. الزكوه و الصوم (١٢٢)

١٧. الحج (٨٤)

١٨. المزار (زيارت) (٦٤)

١٩. العقودوالايقاعات (١٣٠)

٢٠. الاحكام (٤٨)

٢١. الاجازات

بحارالانوار با يك اصطلاح، از بزرگترين جوامع حديثى است. جوامع حديثى به كتابهايى گفته مى‏شود كه گردآمده از چند يا چندين كتاب حديث‏اند. با اصطلاح كتابشناسى، بحارالانوار يك دايره‏المعارف است.

بدنه و ساختار اصلى بحارالانوار را قرآن و كتب و رسائل حديث، تفسير، كلام، تاريخ، فقه، دعا و احاديث شيعه تشكيل مى‏دهد. اين كتابها و رساله‏ها اكثر قريب به اتفاق متون معتبر شيعى را در بر مى‏گيرند. البته مجلسى به دلايلى كه خواهيم گفت قصد نداشته است كه چهار كتاب معتبر و رايج شيعى (شامل كافى، تهذيب، استبصار، من لا يحضره الفقيه) را نيز به تمامى در بحارالانوار وارد كند.

با صرف‏نظر از قرآن مجيد، شمار اين كتابها و رساله‏ها به ٣٦٥ مى‏رسد. اين كتابها و رساله‏ها از قرن اول هجرى تا زمان مؤلف (قرن يازدهم) نوشته شده‏اند. مؤلف، محتواى اين كتابها و رساله‏ها را به تناسب موضوع در ابواب مختلف بحارالانوار توزيع كرده است.

در آغاز هر باب، مجلسى آيات مربوط به آن باب را گردآورى كرده و آورده است كه اين كار در نوع خود، گونه‏اى فهرستنگارىِ موضوعىِ آيات قرآن است. مى‏گويند اين نخستين كار نگرش فهرست موضوعى در قرآن به حساب مى‏آيد.

پس از ذكر آيات هر باب، معانى مشكلات آيات و تفسير آنها و براساس كتابهاى لغت و تفسير اهل سنت و شيعه آمده است.

مرحله بعد، ذكر احاديث به صورت دسته‏بندى شده با ذكر منبع، سلسله سند (يا اختلاف اسناد) و احيانا نسخه بدل آنهاست.

مجلسى پس از ذكر هر يك يا چند حديث، در صورت نياز به شرح، تفسير و رفع نقاط و نكات ابهام يا لغات مشكل، به شرح و توضيح و تفسير پرداخته و عنوان اين گفتارهاى توضيحى خود را بيان (در اكثر موارد)، ايضاح، تنوير، تذنيب، تذييل، تكمله، فَذلكه، غريبه و اقول نهاده است.

شرحها شامل توضيحات لغات و اصطلاحات، تفسير عبارات پيچيده يا مبهم، معرفى مذاهب و فرقه‏هاى كلامى، نقل وقايع تاريخى، بيان ديدگاههاى كلامى و فلسفى، تبيين مباحث اخلاقى، بررسى آراى فقهى، نقل اخبار از منابع حديثى اهل سنت و در تأييد يا توضيح حديث، جمع ميان اخبار به ظاهر متناقض و نكاتى ديگر مى‏شود.

در اين شرحها مجلسى از مشهورترين و دست اول‏ترين كتابهاى لغت، ادبيات، تفسير، حديث و شرح حديث، تاريخ، رجال و زندگينامه‏ها، فلسفه، كلام، اخلاق، علوم تجربى و پزشكى نوشته مؤلفان شيعه اهل سنت در ميان مسلمانان و همچنين ترجمه عربى تورات و انجيل و نيز بخشهايى از تورات به زبان عبرى بهره بسيار گرفته است. وى از نظر برخى معاصران خويش نيز در شرح برخى احاديث بهره برده و آنها را نقل كرده است.

مجلسى در مقدمه بحارالانوار، انگيزه خود را از تأليف كتاب شرح مى‏دهد و به ذكر منابع و ميزان اعتبار آنها و روش خود مى‏پردازد.

٢٥. انگيزه تأليف بحارالانوار انگيزه و هدف كلى مجلسى از تأليف بحارالانوار ـ آن‏گونه كه خود مى‏گويد ـ گردآورى و حفظ آن بخش از ميراث شيعى بوده است كه بيم نابودى آن درگذر حوادث زمان و بى‏اعتنايى عالمان مى‏رود.

به همين خاطر، كتب اربعه شيعه در دستور كار مجلسى براى گردآورى آن در بحارالانوار نبوده است، زيرا اين چهار كتاب (كافى، تهذيب، استبصار، من لا يحضره الفقيه) آن‏قدر مورد مراجعه و اعتناى عالمان شيعى‏اند كه همواره محفوظ خواهند ماند.

مجلسى در مقدمه خود بر بحارالانوار انگيزه و هدف خود را بازگو مى‏كند. بخشهايى از اين مقدمه را به ترجمه آقاى على دوانى (با اندكى تصرف) مى‏خوانيم.

مجلسى در اين مقدمه پس از حمد و ثناى خداوند و درود بر پيامبر و اهل بيتش مى‏نويسد: اما بعد؛ نيازمند رحمت خداوند آمرزگار، فرزند كسى كه به گلزار قدس منتقل شده ـ محمدتقى كه خداوند خاك گور او را پاك گرداند ـ محمدباقر كه خدا از تقصيرات آنها بگذرد و با پيشوايان خود محشور سازد مى‏گويد: اى پويندگان حق و يقين و گروندگان به ريسمان پيروى خاندان سيدالمرسلين صلوات‏الله عليهم اجمعين! بدانيد كه من در اوايل جوانى اشتياق زيادى به تحصيل انواع علوم و فنون داشتم، و به فضل الهى وارد آبگيرهاى آن شدم، و قدم در گلزار آن نهادم، و با خوب و بد آن مواجه گشتم، تا اين‏كه آستينم از ميوه‏هاى رنگارنگ آن پر شد، و گريبانم از بهترين گونه آنها انباشته گرديد. از هر چشمه جرعه‏اى گوارا نوشيدم، و از هر خرمنى توشه‏اى برداشتم.

سپس به فوايد و نتايج آن علوم نگريستم، و درباره مقاصد جويندگان دانش و آنچه موجب ترغيب آنها براى نيل به سرانجام تحصيل آن علوم است، انديشيدم. آن‏گاه در آن بخش كه براى جهان ديگرم سودمند بود، و انسان را به كمالات شايسته مى‏رساند، دقت تأمل نمودم تا به فضل و الهام بارى تعالى به يقين دانستم كه اگر علم و دانش از منبع زلالى كه از سرچشمه‏هاى وحى و الهام مى‏جوشد گرفته نشود، عطش انسان را برطرف نمى‏سازد، همان‏گونه كه حكمت نيز اگر از آگاهان دين و عقلاى بشريت اخذ نشود، گوارا نخواهد بود.

من در نتيجه مطالعات خود تمام علوم را در كتاب شريف خداوند - كه نه از باطل نتيجه مى‏شود و نه باطل از آن نتيجه مى‏گيرد - و در اخبار خاندان پيغمبر - كه خداوند، آنها را خزانه‏داران علم و ترجمان وحى خود قرار داده است - يافتم و دانستم كه دانش قرآن مجيد، تخيلات بندگان را براى استنباط خود كافى نمى‏داند، و جز پيغمبر و امامان عاليمقام - كه خداوند آنها را برگزيده و پيك وحى الهى در خانه‏هاى آنان فرود آمده است - كسى به آن احاطه نمى‏يابد.

چون به اين نتيجه رسيدم، آنچه را كه زمانى در راه آموختنش صرف عمر كرده بودم - با اين‏كه در زمان ما رواج كامل دارد(9) - ترك گفتم و به سراغ چيزى رفتم كه مى‏دانستم در سراى ديگر به حالم سودمند است، با اين‏كه اينها(10) در عصر ما بازارى كم رونق دارد.

از ميان علوم دينى بررسى و جست‏وجوى اخبار ائمه اطهار عليهم‌السلام را براى كار خود برگزيدم و در آن‏باره به بحث و تحقيق و مطالعه پرداختم و چنان‏كه مى‏بايد، با دقت آنها را از نظر گذراندم و به اندازه لازم نيروى تفكر خود را در آن به كار انداختم.

و به جان خودم كه اخبار و آثار خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را همچون كشتى نجاتى يافتم كه آكنده از ذخاير نيكبختيهاست، و مانند آسمانى ديدم كه مزين به ستارگان فروزان و نجات دهنده انسان از ظلمت نادانيهاست. راههاى علوم و اخبار اهل بيت روشن و پرچمهاى هدايت و رستگارى در آنها برافراشته است و صداى دعوت‏كنندگان آن براى سعادت و نجات از مهالك، در راههاى آن شنيده مى‏شود. من در طى طريق آن، به گلزارهايى پرگل و بوستانهايى سرسبز رسيدم كه با شكوفه‏هاى هر علم و ميوه‏هاى هر حكمت زينت يافته بود. در طى منازل آن راهى روشن و آبادان ديدم كه آدمى را به هرگونه عزت و مقام عالى نايل مى‏گرداند. به هيچ حكمتى بر نخوردم جز اين‏كه گزيده آن را در گفتار و اخبار اهل بيت ديدم؛ و به حقيقتى واقف نشدم مگر اين‏كه ريشه آن را در آنجا يافتم.

بعد از مطالعه و تحقيق كتب متداول و مشهور و احاطه بر آنها، به تتبع در اصول معتبره گمنام(11) پرداختم؛ اصول و كتابهايى كه در اعصار گذشته و زمانهاى متمادى، يا به دليل سلطه پادشاهان مخالف شيعه و پيشوايان گمراه متروك مانده بود، يا به علت رواج علوم باطله در ميان نادانهاى مدعى فضل و كمال، و يا به لحاظ اين‏كه گروهى از علماى متأخر كمتر توجه به آن نموده و به كتابهاى مشهور اكتفا كرده بودند زيرا آنها را از هر يك از اين كتابها جامعتر، كافى‏تر، كاملتر و رساتر تشخيص مى‏دادند.

پس در شرق و غرب سرزمينها به جست‏وجوى آن كوشيدم، و نزد هر كس گمان بردم چيزى هست براى دست يافتن به آن اصرار ورزيدم. عده‏اى از برادران دينى من در اين راه به من كمك كردند، براى يافتن آنها به شهرها سفر نمودند، و به هر نقطه و ناحيه‏اى كه امكان داشت سر زدند، تا آن‏كه به فضل خداوند بسيارى از كتب قديمى و اصول معتبر كه در زمانهاى گذشته مورد استفاده و استناد علما بوده و دانشمندان ما در زمانهاى گذشته به آنها رجوع مى‏كردند، در نزد من جمع شد.

چون در آنها دقت نمودم، ديدم كه مشتمل بر فوايدى بسيارند كه كتب مشهور و متداول كنونى خالى از آن هستند. در ميان آنها بر بسيارى از مدارك احكام دين آگاه شدم، با اين‏كه اكثر علما اعتراف نموده‏اند كه كتب موجود از وجود مدركى كه بتواند به تنهايى مأخذ حكم قرار گيرد، خالى است. به همين جهت نهايت سعى و كوشش خود را به عمل آوردم تا آن اخبار و اصول معتبر شيعه را رواج دهم و تصحيح كنم و منظم و منقح گردانم.

و چون ديدم كه زمان در منتهاى فساد غوطه‏ور است و بيشتر مردم زمانه هم از آنچه موجب ترقى معنوى آنهاست روگردانند، ترسيدم كه مبادا اين كتابها به زودى به همان سرنوشت و فراموشى و هجران سابق خود بازگردد و به سبب عدم مساعدت روزگار خيانت پيشه، اين آثار ذى‏قيمت، دستخوش تشتت و پراكندگى شود. افزون بر اين، احاديث و اخبار متعلق به هر مقصدى در بابهاى پراكنده و فصلهاى مختلف آمده بود به طورى كه كمتر اتفاق مى‏افتد كه يك نفر به تمام اخبار يك مقصد دست يابد. شايد همين پراكندگى و بى‏نظمى هم يكى از علل كنار نهادن اين كتابها و كمى رغبت مردم به ضبط آن بوده است.

من بعد از طلب خير و استمداد از خداوند متعال عزم خود را جزم كردم كه همه آنها را در يك كتاب بزرگ كه فصول و ابواب آن منظم، و مقاصد و مطالب آن هر كدام در جاى خود باشد جمع كنم و نظم و ترتيب دهم آن هم با نظمى غريب و سبك تأليفى عجيب كه مانند آن در مؤلفات و مصنفات علماى گذشته بيسابقه باشد.

بحمدالله آنچه مى‏خواستم به بهترين وجه جامه عمل پوشيد و بيش از آنچه اميد داشتم و خود را براى آن آماده كرده بودم، تحقق يافت. هر بابى را با آيات مرتبط با عنوان آن باب شروع نمودم، سپس قسمتى از آنچه مفسران ذكر كرده‏اند - اگر نياز به تفسير و بيان داشت - آوردم. در هر بابى، يا تمامى خبر متعلق به عنوان باب را نقل كردم و يا قسمتى از آن را كه مربوط بود آوردم و بقيه را در مورد ديگرى كه مناسبتر بود ذكر نمودم و اشاره كردم كه قسمت اول آن در كجا ذكر شده است تا بدين گونه فايده منظور با رعايت كمال ايجاز و اختصار به دست آيد. آن گاه هر حديثى را كه احتياج به شرح و توضيح داشت، باز هم با اختصار توضيح دادم و بيان نمودم كه مبادا به دليل شرح و تفصيل، بابها طولانى و حجم كتاب زياد شود و تحصيل آن براى جويندگان دانش مشكل گردد.

در عين حال در نظر دارم كه اگر مرگ مهلت دهد و تفضل الهى مساعدت نمايد، شرحى كامل حاوى بسيارى از مقاصدى كه در مصنفات ساير علما نباشد، بر آن بنويسم و براى استفاده خردمندان، قلم، را به قدر كافى در اين زمينه به گردش درآورم.

يكى از فوايد نو و نادر كتاب ما اين است كه شامل كتابها و بابهايى پرفايده مى‏شود كه علماى گذشته آن را سربسته نهاده و يك كتاب و باب مستقل براى آن نگشوده‏اند؛ مانند كتاب عدل و معاد، و ثبت تاريخ پيغمبران و ائمه اطهار عليهم‌السلام، و كتاب سماء و العالم (آسمان و جهان) كه مشتمل بر چگونگى عناصر و مواليد است، و فوايد ديگر كه بر خوانندگان كتاب پوشيده نيست.

پس اى برادران دينى و اى دوستان ائمه طاهرين (عليهم‌السلام)! اگر شما در اظهار دوستى خود صادق هستيد به سوى خوانى كه گسترده‏ام بشتابيد و با دستهاى اعتراف و يقين آن را بگيريد و با وثوق و اطمينان چنگ به آن زنيد، و از آنها نباشيد كه چيزى بر زبان مى‏رانند كه در دل ندارند، و از آنها نباشيد كه از روى نادانى و گمراهى دلهايشان از بدعتگذارى و هواپرستى سيراب شده است و به وسيله سخنان باطل خود آنچه را اديان حق ترويج كرده‏اند، با ياوه‏ها يا آميزه‏هاى حق و باطل منكران شريعتها در مى‏كنند.

برادران من! شما را مژده باد. مژده باد به كتابى كه جامع مقاصد و داراى نكاتى بى‏نظير است كه روزگار به خوبى و روشنى آنها نياورده است، و به ستارگانى كه از افق غيب درخشيده و چشم بندگان تاكنون به روشنى و درخشندگى آن نديده است، و به رفيق شفيقى كه پيش از اين كسى در صداقت و وفا مانند آن را به ياد ندارد. اى بيچاره كه منكر شاخه‏هاى تناور و ساقه‏هاى فضل و احسان آن هستى! همان حسد و عناد و كوردلى تو براى تو كافى است. و اى كسى كه اعتراف به مقام بلند و شيرينى بيان بحارالانوار نمى‏كنى! ترديدى كه از جهل و گمراهى و حماقت تو سرچشمه گرفته، برايت بس است.

نظر به اين‏كه كتاب حاضر مشتمل بر انواع علوم و حكمتها و اسرار است و از مراجعه به تمام كتابها بى‏نياز مى‏كند، آن را بحارالانوار... (درياهاى نور، جامع مرواريدهاى اخبار ائمه اطهار) ناميدم.

از خداوند سبحان اميد آن دارم كه از فضل و مرحمت و منتى كه بر اين بنده اميدوارش دارد اين كتاب مرا تا قيام قائم آل محمد - كه درود و سلام و خوشامد و بزرگداشت نثار آنان باد - باقى دارد و آن را مرجع دانشمندان و مأخذ دانشجويان علوم ائمه دينى قرار دهد، و به رغم ملحدان پست و فرومايه پاينده بدارد و چنان كند كه در ظلمتهاى قيامت براى من نور و روشنى باشد، و از بيم و هراس روز بزرگ فرياد و زارى و ترس موجب امن و سرور گردد، و در سرشكستگى روز حساب مايه نعمت و كرامت شود، و در گذر دورانها همواره يادم را زنده نگه دارد؛ زيرا كه همه كس اميد فضل و رحمت از او دارد، و صاحب هر نعمتى و دارنده هر كار نيكى تنها اوست. و سپاس و ستايش خداوند را در آغاز و انجام، و درود خداوند بر محمد و خاندانش - اين برجستگان فرخنده اصيل‏نژاد گرامى - باد.

٢٦. اعتبار سنجى بحارالانوار و ديدگاه مجلسى در اين‏باره از مقدمه مجلسى بر بحارالانوار چنين برمى‏آيد كه وى معتقد به نادرستى و بى‏اعتبارى برخى روايات موجود در كتابهايى كه به آنها اعتماد داشته، نبوده است. بنابراين نقل و پذيرش آنها را در بحارالانوار بى‏اشكال مى‏داند و از اين كار خود پشيمان نيست. او اگر كتابى را نامعتبر مى‏دانسته از آغاز موضع خود را در برابر آن روشن ساخته و تنها مواردى را از آن نقل كرده است كه از ديدگاه او مورد تأييد عقل و آيات و نيز روايات ديگرند.

بسيارى از كتابهاى مورد استناد مجلسى، از آنها هستند كه وى حداقل با يكى از سلسله اجازات خود آنها را روايت مى‏كند يا به قراينى انتساب آنها را به مؤلفانش دريافته است. تنها در مواردى كه نسخه‏اى غلط و مغشوش بوده و مؤلف بهتر از آن را نيافته، به همان نسخه پرداخته است به ايمد اين‏كه تا نسخه بهترى پيدا نشده، اين تنها نسخه محفوظ بماند.

به هر حال، اصطلاح كتاب معتبر براى مجلسى به اين معنى است كه مؤلف آن عالِمى دقيق و داناست و در آن با روايتى مواجهيم كه يا اشكالى در واقع بر آنها وارد نيست يا مجموعه رواياتى را خواهيم ديد كه يك بار تهذيب و تنقيح شده‏اند و اگر مشكلى در آنها ببينيم يا اتفاقى است و از ضعف طبيعت بشرى عالمان مايه مى‏گيرد، يا اشكال از درك و فهم ماست.

پرسشى كه از مجلسى درباره اعتبار برخى روايات رساله رجعت او شده و پاسخى كه مجلسى به آن نوشته است، اين ادعا ار تأييد مى‏كند.

سؤال: نسخه رجعت كه به فارسى نوشته شده، بعضى مردم مى‏گويند كه بعد از انتشار، تأمل فرموده‏اند كه احاديث آنها معتمد عليها نيست. اين سخن اصلى دارد يا سخن جاهلان است؟

جواب: باسمه تعالى. در نقل احاديث كه از كتب معتبره علما و محدثين استخراج شده باشد، كسى را ندامتى نمى‏باشد. اما چون رساله مختصرى است، توضيح و جمع بين‏الاخبار را حواله به كتاب بحارالانوار كرده‏ام. والله الموفق.(١2)

البته اين‏گونه يكپارچه و بسيط ديدن امور و چيزهاى مركب، خالى از اشكال و تسامح نيست. اين‏كه كتابى را عالمى بزرگ، مشهور، انديشمند و دقيق نوشته و در آن رواياتى را گردآورده باشد كه غربال شده و مورد اعتمادند، يا دليلى بر رد آنها نيست و قراينى نيز ممكن است بر صحت آنها گواهى بدهند، به اين معنى نيست كه آن عالم در تشخيص صحت حديثى دچار اشتباه نشده باشد، يا ما براى رد حديثى كه او دليلى بر رد آن نداشت، نتوانيم دليلى اقامه كنيم. تجربه نيز اين را تأييد مى‏كند.

معتبر دانستن همه احاديث يك كتاب، تنها به اعتبار شخصيت، اعتبار و دقت گردآورنده آن، به گونه‏اى اعتقاد به عصمت آن عالم است كه با روح نقادى عالمانه و با اصول اعتقادى شيعه سازگار نيست و دست‏كم نياز به اقامه برهان براى عصمت آن عالم دارد. دقت و وسواس يك دانشمند حديث در كار علمى، تنها منشأ حسن ظن به كار اوست و فزونى اعتماد به نقل او و افزايش احتمال درستى همه رواياتى كه در كتاب خود نقل مى‏كند؛ اما ميزان اين احتمال كمتر از صددرصد خواهد بود.

در هر حال، مجلسى اين حس ظن را نسبت به همه رواياتى كه از كتب معتبر نقل مى‏كند، داشته است.

با اين ملاحظات، آنچه درباره مجلسى گفته مى‏شود كه قصد وى گردآوردى اخبار درست و نادرست بوده است تا عالمان بعدى سره آن را از ناسره جداكنند، نه تنها مأخذى در گفتارهاى او ندارد بلكه با ادعاهاى او درباره نقل از كتب معتبر، نامگذارى او بر بحارالانوار (درياهاى نور، دربرگيرنده گوهرهاى اخبار ائمه اطهار)، مقدمه وى بر اين كتاب، كوششهايش براى رفع تناقض احاديث و توجيه‏هاى او درباره نكات غريب روايات، نقل همان روايات در برخى از كتب فارسى، و عدم نقل بى‏پشتوانه او از كتابهايى كه معتبرشان نمى‏دانسته است، سازگارى ندارد.

آرى؛ مجلسى مى‏تواند در همه اين موارد دچار اشتباه شده باشد. ميزان اين اشتباه، هرچه باشد، بايد آن را در مجموع كار مجلسى سنجيد. حجم كار وى آن‏قدر زياد است كه اگر به حساب امروز، به طور متوسط در هر جلد بحارالانوار - يعنى مثلا در هر چهارصد صفحه - به يك خطاى واقعى برخورد كنيم، تنها اندكى بيش از صد خطاى روايى خواهيم داشت كه در مجموع آثار مجلسى سيصد خطا خواهد شد.

اما تاكنون هيچ كس كتابى تأليف نكرده است شامل سيصد حديث از بحارالانوار و آثار ديگر مجلسى كه با كمك استدلال، به يقين بتوان گفت كه نمى‏توانند از معصوم باشند.

حتى اگر فرض را بر اين بگذاريم كه مجلسى به طور متوسط در هر صد صفحه از نوشتارهاى خود مرتكب يك خطا شده باشد، بايد بگوييم كه فردى ستودنى است. اين ويژگى را در كمتر عالمى مى‏توان يافت. كتابهاى او را از اين لحاظ بايد ستود. كدام كتاب را خواهيم يافت كه به دست انسانى جايزالخطا نوشته شده باشد و در هر يكصد صفحه آن تنها يك خطاى محتوايى بتوان ديد؟

در آثار مجلسى و در بحارالانوار خطاهايى مى‏توان يافت از جمله اين‏كه مجلسى رواياتى را نقل مى‏كند و آنها را معتبر مى‏پندارد كه مى‏توان به دلايل و براهين متعدد آنها را از نظر انتساب به معصوم مردود شمرد. اما براى قضاوت درباره ميزان اعتبار روايات بحارالانوار، بايد نخست به پژوهشى علمى - روايى دست زد و سپس شمار اين روايات به اصطلاح مطروح (يعنى: قطعا مردود) را به دست آورد، آن را بر مجموع روايات تقسيم كرد و به نسبت عددى ميان آنها و مجموع روايات رسيد.

٢٧. طرحهاى تكميلى بحارالانوار مجلسى دو طرح براى تكميل بحارالانوار در نظر داشته است:

١. نگارش شرحى كامل و ابتكارى بر بحارالانوار براى طرح مطالبى كه در نوشته‏هاى علماى گذشته سابقه نداشته باشد.

٢. نگارش كتابى به نام مستدرك البحار شامل مجموعه رواياتى كه در بحارالانوار نيست و در منابعى است كه پس از تأليف بحارالانوار به آنها يافته ياممكن است در آينده به آنها دست يابد.

از آنجا كه مجلسى، توفيق اجراى اين دو طرح را موكول به مهلت اجل و مدد لطف الهى كرده بود، با سرآمدن مورد نخست، نتوانست به اين دو آرزوى خويش دست يابد.

٢٨. چگونگى گردآمدن بحارالانوار آغاز تأليف بحارالانوار بعد از سال ١٠٧٠ ه.ق و پايان آن در ١١٠٤ ه.ق بوده است. ترتيب تدوين مجلدات آن نيز به ترتيب شماره مجلدات نيست. در خلال اين سى و اندى سال، مجلسى به فعاليتهاى درس و بحث و مسافرت و امور اجتماعى، دينى و قضايى نيز مى‏پرداخته و حتى آثارى بزرگ يا كوچك را به زبانهاى فارسى و عربى پديد آورده است.

گرچه عمده دستنوشت نخستين بحارالانوار به خط شخص مجلسى است اما شاگردان و بستگانى فاضل نيز او را در گزينش آيات هر باب، پاكنوشت ادعيه و روايتهاى طولانى و نيز گردآورى كتابهاى دور از پايتخت يارى مى‏رسانده‏اند. برخى همفكريها و اظهارنظرهاى آنان نيز در نگارش كتاب، مورد توجه مجلسى بوده است.

در اين ميان نقش برخى امكانات و پشتوانه‏هاى دولتى را در گردآورى منابع و نيز تكثير و توزيع اين كار سترگ نبايد ناديده گرفت.

٢٩. حمايتهاى حكومت از تأليف و مؤلف نوه سيد نعمت‏الله جزايرى از پدرش از پدربزرگش كه از شاگردان مشهور مجلسى است نقل مى‏كند: هنگامى‏كه علامه مجلسى آماده نگارش بحارالانوار شد، در به دست آوردن كتابهاى قديمى تلاش مى‏كرد و به بررسى آنها مى‏پرداخت. زمانى به او خبر رسيد كه كتاب مدينه العلم شيخ صدوق (ابن بابويه) در يكى از شهرهاى يمن موجود است. وى به پادشاه وقت - ظاهرا شاه سليمان صفوى - خبر داد و او در جهت دستيابى به آن كتاب، وزيرى از هيئت دولت را همراه با هدايا و تحفه‏هاى بسيار به نمايندگى خويش به جانب پادشاه يمن روانه ساخت و بخشى از املاك خاص را نيز براى كتاب بحارالانوار وقف نمود تا از درآمد آن، نسخه‏هاى متعددى نوشته شود و وقف طلاب گردد.(١3)

اين حمايتها و پشتوانه‏هاى حكومت، سبب آن شد كه نسخه‏هاى بحارالانوار در زمان حيات مجلسى تكثير و به سرزمينهاى دور و نزديك فرستاده شود؛ كارى كه با بودجه‏هاى شخصى معمولا امكان آن نيست.

اين‏گونه بهره‏گيرى يك عالِم از حكومتى كه آن را مشروع مى‏داند يا حتى از حكومتى به اعتقاد شيعه، غيرمشروع، براى پيشبرد اهداف مشروع، از امورى است كه قضاوت درباره آن جز با گردآورى اطلاعت گوناگون امكانپذير نيست؛ اطلاعاتى درباره حكومت، مشروعيت حكومت، روابط و تعاملهاى گوناگون ميان عالمان و حاكمان، رابطه هدفها و وسيله‏ها، شيوه‏هاى آشكار و پنهان مبارزه، نقش زمان و مكان و شرايط، برنامه‏هاى كوتاهمدت و بلندمدت نهضتهاى دينى و...

٣٠. مذهب، حكومت و رويكردها در بررسى زندگى پيامبر و امامان شيعه مى‏توان راهبردها و رويكردهايى متفاوت را در برابر ستم و تجاوز يا در مقابل حكومتهاى نامشروع يافت: هجرت؛ جنگ دفاعى؛ مبارزه آزاديبخش؛ اصلاحگرى و راهنمايى حكومت با حفظ مواضع اختلاف؛ پذيرش صلح تحميلى، تحمل، سازش براى زدودن شبهه‏ها، تبليغ، افزايش هواداران، زمينه‏سازى قيام و حفظ جان نيروهاى مبارز؛ حركت براى تصرف حكومت؛ ايستادن بر اصول تا مرحله شهادت؛ انگيزش احساسات عليه حاكميت؛ بهره‏گيرى از ابزار ادبيات و هنر براى گسترش پيام؛ تقيه، مبارزه پنهان و كار فرهنگى، عقيدتى و آموزشى؛ افزودن بنيه مالى براى تقويت توان هواداران و جلوگيرى از سازشهاى ناشى از فقر با حكومت؛ تكثير نسل با هدف ازدياد هواداران و نيروهاى مبارز و حضور نژادى در قبيله‏ها، قومها و نژادهاى گوناگون و در نتيجه تقويت وابستگى آنها به جريان حق؛ نفوذ در حكومت و هدايت عوامل نفوذى براى كاستن از فشار حكومت بر هواداران؛ حضور مشروط، مخالفانه و ديگرانديشانه در شاخصترين نقطه‏هاى رأس هرم قدرت به منظور ايجاد فضاهاى باز بدون القاى شبهه مشروعيت حكومت؛ زمينه‏سازى براى تفويض اختيارها، پديد آوردن روح استقلال در هواداران و سپردن كار آنها به آنها؛ هدايت از نهان بدون حضور محسوس؛ و....

در همه اين حالات، ملاك اصلى عبارت است از: حفظ پيام و استمرار آن؛ آگاهى بخشى؛ مراقبت از عزت و كرامت انسانى؛ پرهيز از خودباختگى و گرايش به باطل؛ پشتوانه منطق و استدلال در موضعگيريها و دورى از احساسگرايى بى‏پشتوانه، فعاليت كور و هياهوى بيحاصل؛ نگاه به آينده با حفظ ارزشها به جاى موفقيتهاى كوتاهمدت و ناجوانمردانه و ترجيح پيشرفتهاى فردا بر پيروزيهايى از امروز كه سد راه تعالى فرداى انسان‏اند.

با اين روشها و ملاكها، سخن گفتن از يك رويكرد، يك راهبرد و يك شيوه واحد به عنوان موضع شيعه و عالم شيعى در برابر حكومت، خالى از دقت و بينش لازم بلكه ايدئولوژى و رفتار حكومت؛ آگاهيها و مناسبات مردم؛ رابطه مردم با حاكميت؛ ميزان رضايت يا نارضايى عمومى؛ زير ساختها، روبناها و ابزارهاى لازم براى تغيير؛ و توانهاى اجرايى و اولويتها در فعاليتهاى كوتاهمدت و بلندمدت است كه در هر زمان، مكان و شرايط تعيين مى‏كند چه موضعى در برابر حكومت بايد داشت، چه مناسباتى با آن برقرار بايد كرد و چه فعاليتهايى را در دستور كار رابطه با آن قرار بايد داد.

٣١. مشروعيت حكومت، از ديدگاه قرآن و سنت از قرآن كريم و روايات شيعى مى‏توان مشروعيت سه‏گونه حكومت را به وضوح دريافت:

١. حكومت انبيا و جانشينان آنها كه از سوى خداوند تعيين شده‏اند و نام آنها مشخص گرديده است. اينان انسان كامل و معصوم از خطا هستند و در تصميمها، فرمانها و دستورهاى خود خطا نمى‏كنند. به همين خاطر اطاعت آنها واجب است و مردم با اطاعت مطلق از آنها مى‏توانند با تضمين الهى مطمئن باشند كه به راه خطا نخواهند رفت. حتى اگر ابهامى داشته باشند مى‏توانند از حاكمان بپرسند و پاسخ بگيرند. در شيعه، اين افراد منحصر به پيامبر و ١٢ جانشين تعيين شده هستند. دختر پيامبر، حضرت فاطمه زهرا (س) نيز گرچه داراى حكومت نيست اما معصوم است و مى‏توان دستورهاى او را با اصمينان خاطر به كار بست.

بجز اختلاف در شمار جانشينان پيامبر، اين باور، وجه مشترك همه شيعيان و از اصول اعتقادى شيعه به شمار مى‏آيد و مهمترين وجه تمايز شيعه و اهل سنت است. اين حكومت، دينى است.

٢. حكومت شوراى همه امت. از آنجا كه همه غير معصومان، ناقص و جايزالخطا هستند، عقل، قرآن و روش و دستور پيامبر و امامان حكم مى‏كند كه دانش، تجربه و خرد همه صاحبنظران و دست‏اندركاران در هر تصميم كوچك و بزرگ با يكديگر پيوند خورَد تا خطاى آن به حداقل برسد. از آيات و روايات مى‏توان دريافت كه خداوند چنين كوششى را بى‏ياور نمى‏گذارد و راه تصميم درست را نشان مى‏دهد. به عبارت ديگر شورا با تأييد خداوند معصوم است. پس در نبود معصوم، شوراى همه معتقدان به اسلام و محكمات اسلامى جانشين معصوم است و اطاعت تصميمهايى كه از اين راه ساخته و گرفته مى‏شوند و به صورت فرمان و دستور صادر مى‏گردند، واجب است. اين در واقع اطاعت هر فرد عضو جمع، از عقل و دانش جمعى است.

چنين حكومتى طبيعتا دينى است زيرانگرش، عقيده و استنباطهاى اسلامى مسلمانان نيز در آن نقش اساسى دارد.

٣. حكومت غيردينى كارآمد و قدرتمند، عدالت‏گستر و آزاديبخش. حاكم يا حاكميت در اين نوع حكومت مى‏تواند كافر يا اهل فسق و فجور باشد اما مؤمنان آزاد باشند كه كار خود را بكنند، كافران بهره خود را ببرند و در تنگنا نباشند، مالياتها و اموال بيت‏المال به درستى گردآورى و به عدالت توزيع گردد، با دشمنان پيكار شود، راهها امن باشند، عدالت قضايى برقرار باشد، حق مظلوم از ظالم گرفته شود و كسى نتواند به كسى زور بگويد و ستم كند و همه در امنيت خاطر روز را به شب و شب را به روز رسانند.

اين حكومت، دينى نيست اما مزاحمتى نيز براى دين و دينمداران ايجاد نمى‏كند. اطاعت چنين حكومتى واجب است.

فلسفه حكومت در اسلام و ملاك حقانيت حكومت از ديدگاه اسلامى، اين نوع حكومت را تأييد مى‏كنند. در خطبه ٤٠ نهج‏البلاغه نيز حضرت على (ع) در پاسخ خوارج كه مى‏گفتند: حكومت، تنها از آن خداست ويژگيهايى را كه پيش از اين آمد، برمى‏شمارد و براى چنين حكومتى نيز قائل به مشروعيت مى‏شود. عالم و پرهيزكار بزرگ شيعى سيدبن طاووس نيز تصريح كرده است كه: سلطان كافر عادل از سلطان مسلمان جابر افضل است. (14)

٣٢. دو نگاه به صفويه پس از يك دوره هرج و مرج و ناامنى و بيسامانى در ايران پس از انقراض تيموريان و دست‏اندازى خارجيان و اروپاييان به كشور، دوران ٢٣٠ ساله حكومت صفويه از يك نگاه، يكى از درخشانترين دورانهاى بالندگى تمدن و فرهنگ ايرانى - اسلامى است. پيشرفت فنون، هنرها و دانشهاى گوناگون در اين عهد، چشمگير و مايه افتخار نسلهاست. حمايت بيدريغ مادى و معنوى پادشاهان صفوى از عالمان، دانشمندان، فن‏آوران و هنرمندان، و سازمان‏يافتگى اين حمايتها در كنار پيشرفت اقتصادى و گسترش جغرافيايى، به ويژه در اوج شكوفايى و قدرت نظامى اين سلسله، انكارناشدنى است. اينها غرور و افتخار و اعتماد به نفس را براى همه ايرانيان به ارمغان آورد و نيروى متراكم و نهفته‏اى را كه در عمق انديشه، ايمان، احساس و نوآورى ايرانى حياتى خفته داشت، به جنبش و پويش و رويش واداشت. پيشرفت و توسعه علوم دينى، تنها شاخه‏اى از اين درخت تناور است.

از ديگر سو در اوج قدرت صفوى به فداييان يا جلادانى برمى‏خوريم كه با يك اشاره شاه، شخصى را در يك لحظه تكه‏تكه يا منفجر مى‏كنند، او را از عضوى محروم مى‏سازند يا حتى زنده‏زنده مى‏خورند. قدرتى را مى‏بينيم كه به راحتى قتل عام مى‏كند يا با سعايت فردى و عزت نفس خوشنويسى بزرگ مانند ميرعماد، تنها به تهمتى در مذهب، پيكر قطعه‏قطعه شده او را بر سر راه مى‏اندازد. در اين ميان كسى را قدرت و جرئت آن نيست كه اعتراضى كند يا حتى بر سر كشتگان آيد و آنان را به خاك سپارد. در دوران حضيض اين سلسله نيز برخى جلوه‏هاى بيداد، تجاوز، تبعيض، فقر، ضعف قدرت مركزى، بيكفايتى شاه، حكومت خواجگان و خواجه‏سرايان و درباريانِ رفاه‏طلب، و بى‏بندوبارى، بيسامانى و هرج‏ومرج را مى‏بينيم، اما اغماض و تحسين و تملق همه چيز را آسان مى‏كند.

در كنار اينها و در همه فراز و نشيب سلسله صفوى، مذهب و تظاهر به مذهب اساس وحدت ملى و لايه زيرين و رويين فعاليتهاى اساسى بوده است بى‏آن‏كه در لايه‏هاى ميانى كه شامل اكثر فعاليتها و روح و مغز و جسم آنهاست تأثير بگذارد. به همين خاطر تظاهرات مذهبى را در كنار نمودهاى غيرمذهبى يا مغاير با آموزه‏هاى دينى مى‏توانيم ببينيم بى‏آن‏كه اغلب مزاحمتى براى يكديگر ايجاد كنند يا پرسشى را علنى سازند. اين حقيقت از اندرون دربار تا مسير كوچه و بازار نمايان است. خطوط قرمز نيز مشخص‏اند. حكومت، دشمنى به اصطلاح بدمذهب در بيرون مرزها دارد (حكومت عثمانى) و دشمنى با حكومت به معنى همگرايى با بدمذهبى است. و اين يعنى پذيرش مرگ و آوارگى و شكنجه و از دست دادن خانه و زن و فرزند.

در زمانهايى از اين سلسله، شاه را مرشد كامل مى‏خوانند و اطاعتش را واجب مى‏دانند.

مردم نيز به شاه علاقه دارند و به سر او سوگند مى‏خورند. تقريبا در تمام دوران حيات سلسله صفويه، هنرمندان، دانشوران، عالمان و فن‏آوران از حكومت و پشتيبانيهاى او راضى‏اند و بى‏دغدغه به كار خود يا اجراى سفارشهاى حكومت مى‏پردازند و زندگى را به خوبى و بااحترام مى‏گذرانند.

ديگر طبقات جامعه نيز اغلب زندگى را كمابيش در امنيت و آسايش نسبى مى‏گذرانند و كار خود را به پيش مى‏برند.

اگر وضعيت شيعيان و ايرانيان شيعى را قبل و بعد از صفويه با يكديگر مقايسه كنيم، درك اين نكته دشوار نخواهد بود كه ايرانيان آن زمان، روى كارآمدن حكومت صفوى را هديه‏اى خدايى و مائده‏اى آسمانى بدانند كه به وسيله نسلى از فرزندان خاندان نبوى در پهنه ايران گسترده است و تا ظهور امام غايب گسترده خواهد ماند.

٣٣. رفتار صفويه با عالمان ترديد نيست در اين‏كه صفويان شيعى بودند، در گسترش تشيع كوشيدند و پس از قرنها حكومتى شيعى را در ايران به روى كار آوردند كه توانست قدرت خود را در برابر حكومتهاى غيرشيعى تثبيت كند و استمرار بخشد. شيعه پس از قرنها فشار و سكوت، اينك فضايى آزاد و بى‏بيم‏وهراس براى تظاهرات مذهبى و اظهارنظرهاى عقيدتى خويش مى‏ديد.

براى يك عالِم شيعى، اين چيزى نيست كه بتوان آن را دست كم گرفت. حداقل اين‏كه در چنين حكومتى، شيعيان از عالم و جاهل آزادند و بى‏دغدغه به انديشه‏ها و رفتارهاى مذهبى خود مى‏پردازند. ذهنيت عالم شيعى از حكومتهاى غير شيعى، اغلب با واژه‏ها و نمونه‏هايى از تكفير، قتل و تقيه آميخته بوده است.

در اين ميان حكومت نوپاى شيعى در پى تأسيس نهادهاى دينى براى گسترش فرهنگ تشيع و استحكام عقيدتى مبانى حكومت خويش بود و در اين راه مايه و سرمايه مى‏گذاشت. به همين خاطر حكومت صفويه را - به ويژه در آغاز كار - مى‏بينيم كه عالمان را از همه جا دعوت مى‏كند، آنها را بر روى دست مى‏برد و فرمان آنها را بر روى چشم مى‏گذارد. صفويان به عالمان منصب مى‏داند و آنها را از وابستگى به دربار معارف مى‏داشتند. عالمان طراز اول حكومتى كه منصبهاى دينى رسمى از سوى حكومت داشتند مجبور نبودند فرمانبردار حكومتيان و زيردست دولتيان باشند، در مراسم رسمى حضور يابند و به استقبال و سلام روند. آنان در امور قضايى و شرعى مستقل بودند و مستقل عمل مى‏كردند. حكم رسمى آنان مستقيما از سوى شاه صادر مى‏شد و او حكم را به گونه‏اى نمى‏نوشت كه انگار عالم را تا آن مقام بالا برده و او را به اين منصب مفتخر كرده است بلكه در ظاهر و در حكم، اين‏گونه اظهار مى‏كرد كه آن عالم در مرتبه چنين اختياراتى است و شاه اينك با فروتنى تمام از روى تقاضا - يى گاه عاجزانه - كرده است كه او اين اختيارات را بپذيرد و بر او و دولتيان منت نهد و براساس اين اختيارات با دست باز به ترويج مراسم جمعه و جماعات و نشر علوم دينى و تعليم شريعت بپردازد.

طبيعى است اين‏گونه احترام به عالم به خاطر علمش و علميتش، به معنى احترام به علم است و احترام به علم يعنى احترام به عالم، حتى اگر از عالمان طراز اول نباشد. اين نيز معلوم است كه عالمان رده چندم همگى شاگردان و ياران و حاميان و مورد حمايت عالمان رده اول‏اند.

در كمترين حد اين‏كه رفتار صفويان با عالم، به گونه‏اى نبوده است كه وى احساس خفت كند.

٣٤. صفويان از نگاه عالم دوران صفوى بر اساس رهنمودهاى قرآن و حديث، عوامل زير بر ذهنيت هر عالم بزرگ شيعى دوران صفوى نسبت به صفويان حاكم بوده است:

١. رهبرى حكومت حق از آن معصوم است و بس. جز اين، همه دولتها، كم يا بيش عناصرى از باطل را در خود دارند.

٢. قيام شيعه بايد به رهبرى معصوم باشد. چه، اگر هنگام قيام است كه بايد امام قائم بيايد؛ و اگر نيست، قيام كورِ نارس و شهادت بدون بينش، جز شكست و خوارى چيزى براى شيعه به ارمغان نخواهد آورد. اينجا تنها عالم شيعى، طلاب علوم دينى و مؤمنان‏اند كه ضرر مى‏بينند.

٣. ديگر حكومتها همه باطل‏اند و شيعه بايد در اين حكومتها، مواضعى را اتخاذ كند كه امامان معصوم در دولت جور داشتند. آنان مى‏كوشيدند بيشترين پيام را برسانند، كمترين تلفات را بدهند و بيشترين اصلاحات را به عمل آورند، ضمن اين‏كه مواضع خود را مستحكمتر مى‏كردند.

٤. قيام عليه حكومت و براندازى آن وابسته به شرايط، زمينه‏ها و پيشنيازهايى است: آموزش و تبليغ، تربيت نيروهاى شايسته و كاردان و صالح، طرح براى حكومت، نارضايى عمومى، بسيج توده‏ها، تجهيز امكانات و....

٥. انديشه حكومت اسلامى در غيبت معصوم، يا انديشه حكومت فقيهان در ذهن عالم صفوى نبوده است. اين انديشه در دوران قاجار پديد آمد. پيش از اين، فقيهان، محدوده اختيار خود را تا حدى مى‏دانستند كه به حكومت مربوط نشود يا از سوى حكومت به آنان تفويض شود.

٦. نسبت به حاكم جور نبايد موضع ستيز داشت. در اين صورت جز بند و زنجير و قتل و كشتار بيفايده به دست نخواهد آمد. بايد موضع اصلاح گرفت و طبق دستور خداوند به موسى و هارون درباره رفتار با فرعون، با حاكم از قول لين (گفتار نرم) بهره برد: باشد كه... به فرموده خداوند... به خويش آيد يا {از كار خود} بيمناك شود (15) بنابراين بايد احترامات متقابل و تعارفات معمول ميان عالمان و حاكمان محفوظ بماند.

٧. امر به معروف و نهى از منكر به شرط احتمال تأثير است. هرچه با حفظ موضع و پرهيز از آلودگى، نزديكى عالمان به حاكمان بيشتر باشد و آنان بر حاكمان بيشتر نفوذ داشته باشند، احتمال تأثير امر به معروف و نهى از منكر بر حاكمان اطرافيان آنها، مقامهاى حكومتى و مردم بيشتر مى‏شود و در واقع بر قدرت عالمان و ترويج دين مى‏افزايد.

٨. در بيرون از مرزهاى صفوى، جز خوارى، دربه‏درى، فقر، تنهايى و احتمالا كشته شدن به جرم تشيع، خبرى نيست.

٩. در داخل مرزهاى حكومت صفويان، عالمان، دانشمندان، هنرمندان، فن آوران و اديبان شيعى را تكريم مى‏كنند و به آنها امكانات كار و تدريس و تبليغ و مقررى ثابت مى‏دهند. رفاه نسبى نيز در ميان عموم حكمفرماست. كسى انگيزه و دليلى براى مخالفت با حكومت نمى‏بيند. حكومت مزاحم مردم نيست.

١٠. پس از قرنها دشوارى، شيعه داراى حكومتى شده است. دشمن خارجى نيز كه هم چشم طمع به سرزمين دارد و هم تيغ تيز براى شيعيان، در كمين است. تضعيف حكومت صفوى فايده‏اى جز گشودن راه دشمن مذهب و ميهن ندارد.

١١. مى‏توان با حكومت هيچ كارى نداشت. نزديكى با حكومت هزاران خطر و مسئوليت دارد: توجيه حكومت ستم يا ستم حكومت، احتمال آلودگى به فساد و تملق، چشمپوشى از بسيارى خطاها يا ستمها، خوردن لقمه حرام، همنشينى با اراذل و اوباش دربارى، هتك حرمت عالم در صورت مخالفت در ميان آن همه موافق، توقعاتى كه حكومت در برابر تسهيلات اعطايى دارد، و....

١٢. گرچه مفاسد قرب پادشاهان بسيار است اما فوايدى نيز با خود دارد: دريافت هزينه سنگين نسخه‏بردارى و تكثير كتاب، پخش كتاب در سرزمينهاى گوناگون، گشودن گرهى از كار مؤمنى، توصيه‏اى به مقامى براى رعايت حال كسى، پيشگيرى از ستمى، رفع ظلمى، گرفتن اختيار براى فعاليتهاى اصلاحى و تبليغى،.... و اينها در نزد خداوند بسيار ارزشمندند. مگر ائمه به همين دلايل و به خاطر حفظ جان شيعيان، كسانى را رخصت نمى‏دادند كه در دستگاه حكومت ستم، صاحب مقام و موقعيت و - به اصطلاح - عامل نفوذى باشند؟

١٣. اگرچه حكومت، تنها شايسته آن رهبرانى است كه خطا نكنند، اما اين حكومت، شيعى است. او در واقع مدافع ائمه معصوم و حافظ جان و حامى شيعيان است. در تبليغ مذهب شيعه مى‏كوشد. از همه عالمان عاجزانه و محترمانه دعوت كرده است كه بيايند و او را در تشكيل حكومتى كه مورد رضاى خدا باشد يارى و راهنمايى كنند. او بسيارى توصيه‏ها را به كار مى‏بندد.

مگر كار ما تبليغ دين و گسترش مذهب نيست؟ اين موقعيتى است كه خداوند در اختيار ما قرار داده است. در واقع اين حكومت مى‏تواند ابزار ترويج و گسترش شيعه و بازوى اجرايى روحانيت باشد و خود نيز چون مى‏خواهد. اگر او را راهنمايى و كمك نكنيم، فردا چه عذرى در پيشگاه پروردگار و پيشوايان دين خواهيم داشت؟

١٤. نزديكى با حكومت و تقرب با پادشاهان كارى دشوار، حساس و اغلب مايه تهمت و بدنامى در ميان عموم مردم و مقدس مآبان است. در مقابل، اغلب مردم كار آسان و بى‏مسئوليت كناره‏گيران و زاهدان را مى‏ستايند. اما آيا بايد مقبوليت عام و خاص را برخدمت به دين و كسب رضاى خدا ترجيح داد؟

١٥. گرچه اين حكومت، مدعى تشيع و ترويج دين است اما با شواهدى مى‏توان گفت كه تشيع را ابزار قدرت قرار داده است. پادشاهانش اهل شراب و عيش و عشرت‏اند. محكومان را به روشهاى غيراسلامى مجازات مى‏كنند. تصوف را وسيله گردآورى ارادتمند و فدايى براى خود قرار داده‏اند. دست به كشتن كسانى مى‏زنند كه احكام اسلامى آنها كشتن نيست. همان حكومت جور است كه نقاب تشيع بر چهره زده است.

١٦. بايد به آينده انديشيد؛ به گردآورى ميراث تشيع؛ به ترويج دين و مذهب؛ به قدرت شيعه در برابر اهل سنت؛ به گسترش معارف دينى و بازسازى آنها؛ به تأليف، ترجمه، گردآورى، شرح وتفسير؛ به نسخه‏بردارى، تكثير و توزيع كتاب در جهان تشيع. حكومتها مى‏روند اما اينها مى‏مانند.

بايد از امكانات حكومت براى اين مقاصد بزرگ بهره برد.

١٧. ممكن است اين حكومت نيز از ديدگاهى، مانند حكومتهاى غيرشيعى باشد اما از موضعى كه گرفته است مى‏توان بهره برد. مى‏توان از آن اختيارات گرفت. مى‏توان در حد توان براى همكارى با آن شرط گذاشت. مى‏توان در حد مقدور و وسع خويش به اصلاحگرى - هرچند ناچيز - پرداخت. مى‏توان اگر ممكن نباشد، به اندرون پادشاهان و رفتارها و منشهاى فردى آنها كارى نداشت. مى‏توان اگر ممكن شد، به برخى رفتارهاى اجتماعى شاهان اعتراضى هرچند خفيف كرد.

مى‏توان بدون پاگذاشتن به روى خطوط قرمز حكومت، در ديگر نقاط تأثير نهاد. اگر در جايى كارى نتوان كرد، آن‏گاه سكوت مشروع است و تكليفى نيست.

١٨. بايد منتظر ظهور مصلح كل باشيم اما به ما دستور نداده‏اند كه بگذاريم همه چيز خراب شود تا امام زمان آن را درست كند. به عكس، امر به تبليغ، ترويج و اصلاح، شامل دوران غيبت نيز مى‏شود.

١٩. فرض كنيم حكومتى بى‏اعتنا به دين است. اگر بتواند عدالت و امنيت را برقرار كند، چه دليلى براى مخالفت با آن داريم؟

٢٠. در فقه، بابى است به نام تولى عن الجائر (پذيرش منصب رسمى از سوى حاكم ستمگر). در اين باب بحث در اين مى‏شود كه پذيرش فرد مؤمن، منصبى را از حاكمى كه مقبول شرع نيست، چه زمان حرام، چه زمان مستحب و چه هنگام واجب است. اين استحباب. يا وجوب، وابسته به امكان امر به معروف و نهى از منكر خواهد بود. بر فرض كه صفويه ستمكار باشند، اگر بتوان امر به معروف و نهى از منكر و گرهى از كار مسلمانان گشود، پذيرش منصب از سوى آنان اگر واجب نباشد مستحب كه هست.

طبيعى است كه با اين ملاحظات، عالمان بزرگ معاصر صفويان، يكى از دو موضع را اتخاذ كنند، همان‏گونه كه چنين نيز كردند:

١) ارتباط با دستگاه حكومت، بهره‏گيرى از امكانات حكومتى براى تبليغ و ترويج دين و مذهب، ارائه رهنمود يا هشدار به حكومت، فعاليتهاى اصلاحى در حد ممكن، سكوت در مواردى كه كارى نمى‏شد كرد، حفظ احترامات و تعارفات لازم ميان عالمان و حكومت، حفظ و ارتقاى حرمت روحانيان، خدمت به مردم.

٢) دورى از حكومت، نيفكندن خويش در شبهه به خاطر احتمال موازى وجوب و حرمت، بركنار ماندن از خطرات تقرب پادشاهان، بخشيدن عطاى حكومت به لقاى آن.

به خاطر اين دو ديدگاه بود كه حتى برخى عالمان خارج از محدوده حكومت صفوى به ايران آمدند و در مقابل، برخى عالمان ايرانى، كمترين ارتباطى با صفويان برقرار نكردند و كناره گرفتند.

مجلسى، پدرش، استادانش و استادان پدرش از آنها بودند كه گزينه نخست را انتخاب كردند.

به عبارت بهتر، آنها دست حكومت را پس نزدند، دعوتش را رد نكردند، منصبى را كه به آنها پيشنهاد شده بود پذيرفتند و راه خدمت را با همه دشواريها، خرده‏گيريها و تهمتهايش برگزيدند.

در كنار اين اختلاف نظرها، اين نتيجه مشترك طبيعى است كه اكثر عالمان دوران صفوى - چه نزديكان با حكومت و چه كناره‏گيران از آن - توقع حكومت اسلامى از حاكمان صفوى نداشته‏اند بلكه تنها راضى به اين بوده‏اند كه مرزهاى ايران محفوظ بماند، ظواهرى از شرع رعايت شود، عدالت مراعات و رفاه ايجاد گردد و عالمان و مردمان مشكلى نداشته باشند تا در حد مقدور بتوان از ظلمى يا فشارى جلوگيرى كرد، دست افتاده اى را گرفت، به فعاليتهاى علمى پرداخت، مردم را با معارف دين آشنا ساخت و در فتنه‏ها جان خود و مردم را از رنج و قتل بى‏ثمر محفوظ داشت.

به همه دلايلى كه پيش از اين درباره شرايط قيام برشمرديم، عالمان صفوى و بسيارى از علمان سده‏هاى بعد در پى اصلاح و بهبود بودند نه براندازى و انقلاب. آنها به جاى آن‏كه بخواهند حكومت را در دست گيرند، به اين مى‏انديشيده‏اند كه چگونه حاكم را - هرچند اندك - به سوى عدالت بكشانند، يا رگ خواب وى را به دست آورند و دستورهاى شرع را از طريق او به جريان بيندازند، يا دست‏كم كارى كنند كه اگر به خيرش اميد نيست شر نرساند.

البته در اين پندارها و نيز در عرصه اجرا، گاه از خطا در تشخيصها يا در شيوه‏هاى عمل بركنار نبوده‏اند.

٣٥. مجلسى:شيخ‏الاسلام اصفهان، توابع و لواحق منصب شيخ‏الاسلامى در زمان شاه طهماسب صفوى ايجاد شد. شيخ‏الاسلام را شاه تعيين مى‏كرد به اين‏گونه كه پيشنهاد اين منصب را به بالاترين و عالمترين روحانى زمان مى‏داد و پس از پذيرش وى، طى حكمى، فلسفه تعيين اين حكم و شرح وظايف آن و نيز - به همراه ذكر فضايل شخص منصوب - علت گزينش آن عالم را به اين مقام بيان مى‏داشت.

پيش از مجلسى بزرگانى اين منصب را پذيرفته بودند كه آنها نيز بالاترين مقام روحانى زمان خويش را داشتند. نامدارانى چون محقق كَرَكى و شيخ بهائى از اين جمله‏اند.

وظايف و اختيارات شيخ‏الاسلام را مى‏توان از بندهاى آتى دريافت: ـ اين مجتهد عصر و اعلم زمان، نايب‏الامام اطاعتش واجب و مخالفتش در حد شرك است و درباريان و صاحبمنصبان متخلف مجازات خواهند شد.

ـ امر و نهى‏هاى او در: امور شرعى، عزل و نصب متصديان امور شرعى و كليه امور شرعى ديگر لازم‏الاجرا و نافذ است.

ـ همه مأموران و واليان حكومت بايد تكريم لازم را در حق اين عالم رعايت كنند و توقع نداشته باشند كه وى به ديدار يا استقبال صاحبمنصبان رود يا در مجلسى آنان حضور يابد.

مجلسى، نخست به سال ١٠٩٠ ه.ق (يعنى ١٨٣ سال پس از آغاز صفويه به سن ٥٣ سالگى، در دوران سلطنت شاه سليمان) سمت قضاوت را پذيرفت. وى پس از پذيرش اين منصب به مسجد رفت، بر منبر نشست، بسيار گريست، حديثى مشهور را درباره دشوارى كار قضاوت و شقاوت فرد ناصالح براى اين منصب خواند و گفت: مردم! من در عاقبت كار خود متحيرم. با اين‏كه پدرم و خودم ترويج دين و تعليم مسائل اصول و فروع بوده و بيشتر اهالى اطراف و نواحى به تعليم من و پدرم به شرع و مسائل حلال و حرام آگاه شده‏اند، پس چگونه شد كه عاقبت كار من به قضاوت ختم شد؟

اين گزارش نشان مى‏دهد كه مجلسى قلبا راضى به پذيرش منصب قضاوت نبوده است.

٨ سال بعد، در واپسين روزهاى زندگى آقا حسين خوانسارى كه وى بيمار و بسترى بود به سال ١٠٩٨ ه.ق، منصب شيخ‏الاسلامى از سوى شاه سليمان در حالى به ملا محمدباقر مجلسى پيشنهاد شد كه ٦١ سال از عمرش مى‏گذشت، اعلم زمان خود بود و بيشترين تأليف و خدمت به دين را در ميان ديگر علما داشت.

شواهد و قراين نشان مى‏دهد كه عالمان بزرگ تمايلى به پذيرش مسئوليت شيخ‏الاسلامى نداشته‏اند و شاهان براى برداشتن موانع فكرى و اجرايى از راه آنان و براى اين‏كه آنان احساس دست نشاندگى حكومت، وابستگى به دربار و فرمانبرى حاكمان، صاحبمنصبان، گماشتگان و مقامات دولتى نكنند، تمهيداتى مى‏انديشيدند. نخست اين‏كه خود را شأن اين نمى‏دانستند كه مجتهد اعلم را به مقامى منصوب كنند بلكه چنين اظهار مى‏كردند كه وى از پيش گزينش شده و علم و اعلميت وى چيزى نيست كه پادشاه در آن دخالت داشته باشد. بنابراين پادشاه، تنها او را معرفى مى‏كند. دوم؛ كليه اختيارات شرعى را به عهده او مى‏نهادند و خاص و عام را ملزم به اطاعت او مى‏كردند. سوم؛ هرگونه وظيفه‏اى در برابر شاه، دربار و صاحبمنصبان را پيشاپيش از دوش وى برمى‏داشتند. چهارم؛ شاه فروتنانه از اعلم زمان درخواست مى‏كرد كه منت نهد و اين سمت را بپذيرد.

طبيعى است كه در اين حالت، عذرى براى عالم در نپذيرفتن اين فرصت طلايى خدمت به دين و مردم باقى نمى‏ماند.

به همين خاطر شاه سليمان براى كسب رضايت مجلسى در ايفاى وظايف شيخ‏الاسلامى و نشان دادن ميزان احترام خود نسبت به وى و ديگر علما، و اظهار خردى و حقارت در برابر عظمت مقام اين عالم دينى، بارها واژه التماس (درخواست عاجزانه) را بر زبان خويش جارى ساخت.

در حكم شيخ‏الاسلامى مجلسى بر اين‏كه وى مجتهد عصر و اعلم اهل زمان به كتاب و سنت است تصريح شده و از گزينش وى به منصب جليل‏القدر عظيم‏الشأن شيخ‏الاسلامى دارالسلطنه { پايتخت} اصفهان و توابع و لواحق سخن به ميان آمده است. برخى اختيارات و وظايفى كه در اين حكم براى شيخ‏الاسلام جديد تعيين شده است عبارت‏اند از: امر به معروف و نهى از منكرات، اجراى احكام شرعى، برپايى سنتهاى اسلامى، جلوگيرى از فعاليت بدعتگذاران و فاسقان، رعايت حال عالمان و فقيهان و رسيدگى به آنها و ديگر امورى كه در حيطه وظايف شيخ‏الاسلامان است. نيز تأكيد شده است كه وى در اجراى وظايف خويش ترديد نكند و رعايت احدى را مانع اجراى احكام دينيه نگرداند. همه مردم از همه اصناف و طبقات بايد مطيع فرمان او باشند و حاكمان و وزيران و كلانتران براى رفع مشكلات قضايى در محضر او حاضر شوند، از او نخواهند كه به مجلس آنان حاضر شود و خلاصه همه لوازم و شرايط احترام را نسبت به وى به عمل آورند (16).

اين نكته نيز گفتنى است كه در همان زمان و از آغاز دوران صفوى عالمانى بوده‏اند كه با پذيرش منصب حكومتى از سوى عالمان طراز اول مخالفت داشته و اين مخالفت را در گفتارها و نوشتارهاى خود به صراحت بيان كرده و حتى به طعن و بدگويى اين عالمان صاحب‏اقتدار پرداخته‏اند. مجلسى نيز از اين بدگوييها و دشمنيها بركنار نمانده است.

٣٦. بت‏شكنىِ مجلسى در سال ١٠٩٨ ه.ق كه شاه سليمان صفوى مجلسى را به شيخ‏الاسلامى اصفهان و حومه منصوب كرد و به او استقلال كامل در عمل داد، به مجلسى گزارش دادند كه بتى در اصفهان است و هنديان مقيم اصفهان (به تعبير ناقلان: كفار هند) آن را در نهادن پرستش مى‏كنند. وى افرادى را به آنجا گسيل داشت تا بت را بشكنند. هنديان دارايى بسيارى به شاه بخشيدند به اين اميد كه از شكستن بت جلوگيرى كند و آنها نيز بت را به هند انتقال دهند. شاه نپذيرفت و بت را شكستند. اين بت خدمتكارى داشت كه پس از اين رخداد، از دورى آن بت طاقت نياورد و خود را به دار آويخت و كشت (17).

اين واقعه را سيد نعمت‏الله جزايرى شاگرد مجلسى در كتاب مقامات نقل كرده است و ديگران هم اين را منكر نشده‏اند. برخى نيز مجلسى را به خاطر اين عمل ستوده‏اند.

پرسشى كه در اينجا مى‏توان به ميان آورد اين‏كه: هنديان، آن بت را چه مرتبتى مى‏نهادند؟

اگر آن را خالق خود مى‏دانستند و وجود خود را وابسته به وجود او، شكستن بت مى‏توانست ابطال عقيده آنان باشد زيرا با شكستن آن و زنده ماندن هنديان، خالقيت بت منتفى مى‏شود؛ كارى كه ابراهيم (ع) كرد و وجدان بت‏پرستان را برانگيخت. اما اگر چنين نبوده است و هنديان تنها آن را احترامى مى‏نهاده‏اند و آن را مجسمه يا مظهر و نماد بودا يا يكى از خدايان خود مى‏دانسته‏اند، اين شكستن چه تأثيرى در آنان مى‏تواند نهاده باشد؟ چه حجتى بى‏پاسخ براى آنان آورده شده و كدام براهين عقلى براى آنان اقامه شده است تا از آيين و باور خويش دست بردارند؟ كدام عالم و دانشمند ايشان به بحث فراخوانده شده است؟ اين كار چه امتياز و دستاوردى براى اسلام به ارمغان آورده يا چه خطر و آسيبى را از آن دور ساخته است؟ آيا در آن زمان كسى در اصفهان متخصص شناخت اديان هندى و مباحثه كلامى با عالمان آن بوده است؟ و....

١٥٩ سال پيش از آن كه مجلسى شيخ‏الاسلامى پايتخت (اصفهان) را بپذيرد، شاه طهماسب صفوى همين فرمان را براى عالم بزرگ شيعى، على بن حسين بن عبدالعالى كَرَكى (معروف به محقق كركى) صادر كرد. پايتخت صفوى در آن زمان هرات بود. پيش از آن‏كه محقق كركى به هرات پا بگذارد، شاه مجالس بحث و مناظره‏اى ميان علماى شيعه و سنى ترتيب داده بود. در مجلس اول، يكى از علماى متعصب اهل سنت كه سى سال عهده‏دار منصب شيخ‏الاسلامى هرات و كل خراسان بود، به خاطر مخالفت شديد با شيعه، به فرمان شاه به قتل رسيد. چند روز بعد كه محقق كركى به هرات رسيد و از اين ماجرا آگاه شد، بر قتل او تأسف خورد، شاه را به خاطر اين كار نكوهش كرد و گفت كه اگر او كشته نمى‏شد، با حجتها و برهانهاى عقلى و نقلى او را ساكت مى‏كرديم و از پذيرش او، بيشتر مردم ماوراءالنهر و خراسان به مذهب حقه شيعه اثناعشرى مى‏گرويدند(18).

به هر حال، اين‏كه شخصى عالم دين و مذهب خويش باشد، لزوما به اين معنى نيست كه آيين ديگر را نيز بشناسد و بتواند با علماى آن به بحث و مناظره بپردازد و با استدلال، آنها را ساكت كند. در هر صورت، اين حجتهاى بى‏پاسخ‏اند كه تعيين مى‏كنند چه كسى مخالف حق، حق ستيز، معاند، لجباز و در نتيجه كافر است، تا بتوان احكام كفر را بر وى جارى كرد. اگر حجت كامل و تمام و برهان قاطع نباشد، چه فرق است ميان اين‏كه مسلمانان به فتواى عالم خويش بتكده‏اى را خراب كنند با اين‏كه بت‏پرستان به دستور روحانى خود مسجدى را ويران سازند.

٣٧. نظريه‏پردازى مجلسى براى حكومت در جلوس شاه سلطانحسين صفوى بر تخت سلطنت، مجلسى خطابه‏اى نگاشت كه در آن مراسم خوانده شد. در بخشى از اين خطبه مجلسى ادعا مى‏كند كه در دوران غيبت خالق بى‏منت، از مزيدِ لطف... فرمانروايى... را در كف كفايت و قبضه درايت سلاطين عدالت‏شعار... سپرده كه عموم مردم در سايه عدالت ايشان به امنيت و آسايش روزگار بگذرانند. مجلسى در همين خطبه معتقد است كه صفويه مصداق اين حديث‏اند كه: اگر خداوند خير مردمى را خواهد، پادشاهى مهربان بر آنان مى‏گمارد زيرا مردم ايران سالهاست كه در سايه مهربانى، عدالت و قدرت سلاطين صفوى به فراغ بال و رفاه حال آرميده‏اند.

در نقد اين سخن مجلسى بايد گفت: ممكن است صفويه مصداق آن حديث باشند. ممكن است دوران سلطه اين سلسله را يكى از درخشانترين دورانهاى شكوفايى اقتصادى و فرهنگى ايران و نيز مصداقى هرچند ناقص اما بارز براى عدالت و رفاه عمومى در تاريخ اين سرزمين دانست. ميزان دقت اين نظر را پژوهشها تعيين مى‏كنند. اما اين گزاره كه: خداوند در دوران غيبت، امور فرمانروايى مردم را به فرمانروايان عادل سپرده است، نه مستندى از قرآن و حديث دارد و نه با تجربه دوران غيبت تا به امروز مى‏خواند. اين حكم به گونه‏اى است كه اگر تنها يك فرمانرواى غيرعادل در دوران غيبت بتوان يافت، مى‏توان آن را ابطال كرد چه رسد به اين‏كه يافتن حتى يك فرمانرواى عادل در دوران غيبت، همانند يافتن سوزن در انبار كاه باشد.

اثبات چنين حكمى نامستند به كتاب و سنت در حد محال، و ابطال آن در حد اثبات بديهى است.

از حديث مذكور چنين برمى‏آيد كه خداوند ممكن است از سر مزيد لطف و احسان و خيرخواهى براى مردمى، فرمانروايى عادل بر آنها بگمارد؛ نه اين كه در دوران غيبت، خداوند از سر مزيد لطف و احسان و خيرخواهى، براى همه مردمان، در همه زمانها و مكانها، فرمانروايانى عادل قرار داده است.

مجلسى نيز همانند ديگر عالمان شيعى معتقد به اين نيست كه اين پادشاهان، معصوم و مصداق اولواالامر در قرآن‏اند و اطاعت مطلق آنان واجب است. نيز عقيده بر اين ندارد كه فرمانرواى عادل در غيرمعصوم يافت نمى‏شود. عقيده او آن است كه از سلطان عادل بايد تبعيت نمود و براى سلطان ظالم دعا كرد كه خداوند او را به صلاح آرد. به موازات آن بايد به اصلاح خود پرداخت از آن روكه از سويى حكومت آيينه ملت است و از سوى ديگر دعاى مردم ناصالح مستجاب نمى‏شود. اگر مردم اصلاح يابند، خداوند يا سلطان را عادل مى‏كند و يا به حكومتش پايان مى‏دهد.

ميزان دقت نظرى و شيوه اجراى عملى اين ديدگاه را بايد در مجالى ديگر بررسى كرد.

مستنداتى نيز در هر بخش براى اين نظر يافت مى‏شود. اما هيچ كدام از اينها مجوز اين نيستند كه نظريه‏پردازى مجلسى براى حكومت در دوران غيبت را از نظر عقلى يا نقلى تأييد كنيم.

٣٨. چرا ستايش پادشاهان؟ بر اساس آنچه در بند مربوط به ديدگاه عالمان نسبت به حكومت صفوى آورديم، در بسيارى موارد مى‏توان با توجيهاتى پذيرفت كه:

١) با پادشاهان نبايد تند سخن گفت تا مبادا به ورطه ستيز بيفتند.

٢) حرمت پادشاهان را نگاه بايد داشت و با آنان بايد مهربانانه رفتار كرد تا دل آنان براى پذيرش حق و تغيير رفتار باطل نرم شود.

٣) اگر شاهان به عالم احترام نهادند او نيز بايد احترام لازم را نسبت به آنان معمول دارد و تعارفهاى غيرخلاف شرع را به جا آورد.

٤) مى‏توان كتاب را به آنان تقديم كرد يا در ديباچه به نام آنان اشاره داشت تا بتوان از بودجه دولتى كتاب را تكثير و ترويج نمود.

٥) نثر دوران صفوى، نثرى مكلف و آكنده از آرايه‏هاى لفظى و معنوى است. بنابراين طبيعى است كه عالم دوران صفوى در مقدمه كتاب خويش، نام سلطان را با تكلف و تعبيرهاى گوناگون و آرايه‏هاى لفظى و معنوى ببرد.

٦) گاه دستور دادن به شخص را كه چگونه باشد در قالب بيان صفت براى او به كار مى‏برند.

يعنى ان‏شاءالله كه چنين هستى و باشى.

اما هيچ كدام اينها به آن معنى نيستند كه يك شيعه - چه رسد به عالمى شيعى به ويژه با آن همه اختيارات و احتراماتى كه حكومت براى او قائل است - نيم، يك، يك و نيم و حتى دو صفحه آغازين كتاب خود را به مدح پادشاهى هرچند عادل اختصاص دهد و عبارات و تعبيرهايى درباره وى به كار برد كه نه تنها حقيقت ندارند بلكه اگر هم حقيقت داشته باشند مصداق بارز تملق‏اند كه در شرع مذموم است و پيامبر دستور داده است كه: بر چهره متملقان بيفشانيد و امام اول شيعيان، در دوران حكومتش مردم را منع كرده است از اين‏كه او را بستايند.

شواهدى نشان مى‏دهد كه اين عمل مجلسى مورد سؤال و نقد برخى از معاصران او - حتى در ميان برخى از نزديكترين شاگردانش - بوده است. حتى در برخى رؤياها كه به وسيله شاگردان و نزديكان ارادتمند اما نقاد مجلسى پس از درگذشت وى نقل مى‏شود، مى‏توان تأييدى بر توجيه پذيرش مقام به خاطر خدمت به مردم يافت. اما همين رؤياها اگر صادق باشند حاكى از اين‏اند كه ستايش صاحبمنصبان، در جهان ديگر عيب شمرده مى‏شود، و اگر صادق نباشند بازگوى اين حقيقت‏اند كه در اين جهان، عالمان دين آن را عيب مى‏دانند.

٣٩. فعاليتهاى اجتماعى مجلسى معاصران و شاگردان مجلسى درباره وى گفته‏اند كه امور زندگى و نيازهاى دنيويش را در نهايت نظم و ترتيب رسيدگى مى‏كرد. بارها به زيارت خانه خدا و زيارتگاههاى عراق نايل شد. امام جمعه و جماعت بود. خطبه‏هاى نماز جمعه را مى‏نوشت و مى‏خواند. مجالس وعظ و نصيحت و مراسم شبهاى احيا را به گونه‏اى پرشور و تأثيرگذار برپا مى‏داشت. به امر به معروف و نهى از منكر مى‏پرداخت. در بخشندگى و سخاوت نسبت به كسانى كه به وى روى مى‏آوردند، دستِ بازى داشت.

زمانى كه به مقام شيخ‏الاسلامى اصفهان و توابع آن منصوب شد، انتظام امور شرعى، ترويج دين و رسيدگى به امور شيعيان به وى محول گشت. در اين حال به تنهايى همه نزاعها و دعاوى را رسيدگى مى‏كرد، مسائل شرعى را پاسخ مى‏گفت، نيازهاى مؤمنان را برمى‏آورد، به مؤمنان يارى مى‏رساند، ظلم و ستم ستمگران و اشرار را از آنها برطرف مى‏ساخت و شكايت ستمديدگان را به گوش رؤسا و دست‏اندركاران مى‏رساند تا به نجات آنان بينجامد. با همه اين مسئوليتها از نمازگزاردن بر مردگان، رفتن به ميهمانى مردم، عيادت بيماران و اجراى مراسم دينى روى برنمى‏تافت. از اين رو كه دعوت همگان را مى‏پذيرفت، شخصى مسئول بود كه اسامى ميزبانان را بنويسد و پس از نماز عشا به وى يادآورى كند كه امشب ميهمان كيست. در ترويج تشيع فعال بود. اشتياقى بسيار به تدريس داشت و از محضر وى فضلايى بسيار بهره بردند. شمار شاگردانش را تا هزار برشمرده‏اند. گفته‏اند كه كشور شاه سلطانحسين به تدبير او انتظام يافت و با مرگ وى از هم پاشيد. شبها را نيز به تأليف كتاب فارسى براى عموم مردم مى‏پرداخت تا بر آگاهى آنان بيفزايد.

مجلسى ٨ سال از پايان سلطنت ٢٩ ساله شاه سليمان و ٤ سال از آغاز سلطنت ٢٩ ساله شاه سلطانحسين را شيخ‏الاسلام بود. در دوران شيخ‏الاسلامى او صوفيه - كه از اركان تأسيس سلطنت صفوى بودند - تا آن حد از چشم دربار افتادند كه شاه سلطانحسين در مراسم تاجگذارى خود اجازه نداد كسى از صوفيان به رسم معمول، شمشير سلطنت را بر كمر او ببندد و در عوض، انجام آن را از شيخ‏الاسلام - يعنى مجلسى - خواست. سپس از او پرسيد كه در ازاى اين خدمت چه انتظارى دارد.

مجلسى هم از شاه درخواست كرد كه باده‏نوشى، جنگ طوايف و دستجات، و نيز كبوتربازى را با صدور فرمانى ممنوع سازد. شاه نيز اين درخواست را پذيرفت و بيدرنگ فرمان لازم را صادر كرد.

در همين جا اشاره كنيم كه شخصيت اين شاه سلطانحسين كه در چهار ساله آخر عمر مجلسى او را به شيخ‏الاسلامى نهاد و خود نيز عبادت و ديندارى پيشه كرد غير از آن شاه سلطانحسين است كه پس از درگذشت مجلسى به فسادش آلودند و تا ٢٥ سال بعد، از او فاسدترين و ضعيفترين سلطان صفوى ساختند.

بارى؛ حكومت اسلام به گناهان فردى و شخصى مردم كارى ندارد و به اين خاطر كسى حق ندارد پا به درون خانه مسلمانان بگذارد و به كشف اين‏گونه جرايم بپردازد. اما روشن است كه وجود مراكزى علنى براى باده‏نوشى و رفت‏وآمد انسانهاى مست در خيابان تا چه حد مى‏تواند آزادى و امنيت مردم را به خطر اندازد و جنايتها و فسادهايى را به بار آورد. زيان باده‏نوشى شاهان و صاحبمنصبان مجرى يا تصميم‏گير براى جان و مال مردم نيز بر كسى پوشيده نيست.

جنگ طوايف و دستجات از اوايل دوران صفوى رواج داشت و براى برخى شاهان - مانند شاه عباس صفوى - اين كار نوعى تفريح به حساب مى‏آمد. شاه يا از اختلافهاى طبيعى و فرقه‏اى مردم شهرها و نواحى مختلف كشور بهره مى‏گرفت و يا خود، مردم برخى شهرها را به دو گروه مخالف تقسيم مى‏كرد. اين اختلافها گاه به طور طبيعى به ستيز و زد و خورد مى‏انجاميد و گاه نيز شاه براى تفريح و خوشگذرانى دو دسته مخالف را حاضر مى‏كرد تا در حضور او با سنگ و شمشير و چوب و مشت و لگد به زد و خورد بپردازند. اين كار نه تنها غيرانسانى بلكه به ويژه غيراسلامى است.

مسلمانان بايد حرمت هم را داشته باشند و از هتك حرمت يكديگر خوددارى كنند. در اختلافات نيز بايد تا جايى كه ممكن است ميان ايشان صلح و اصلاح برقرار كرد. بنابراين فتنه‏انگيزى و جنگ افروزى ميان مسلمانان و تماشاى زد و خورد آنان از گناهان بزرگ است.

اما كبوتربازى، در اسلام از كارهاى ممنوع شمرده مى‏شود. يكى از علل اجتماعى منع اين سرگرمى بيفايده اين است كه كبوتربازان بر بامها پرسه مى‏زدند و اين امر آزادىِ رفت‏وآمد و پوشش انسانها را در درون منزل و حياط خانه با مشكل مواجه مى‏كرد. به هر حال مسلمانان در درون خانه خود آزادند كه هرگونه مى‏خواهند زندگى كنند (تا جايى كه مانع آزادى ديگران نشوند) و كسى حق ندارد به هيچ عنوان اين آزادى و آسايش را سلب كند يا از درون خانه‏ها آگاهى يابد يا بدون اجازه كسى به خانه او مشرف شود و سربكشد. حتى شايد مسلمانى در خانه خود گناهى پنهان كند. آگاهى از اين گناه ممكن است مايه هتك حرمت او شود. و ديگر دلايل فردى و اجتماعى كه براى حرمت كبوتربازى بر مى‏توان شمرد.

همه اينها نشان مى‏دهد كه مجلسى تا چه اندازه به جامعه خويش مى‏انديشيده، براى مردم حرمت قائل بوده، از جريانها و حساسيتهاى زمان خود آگاهى داشته و از فرصت احترام خويش در نزد شاه بهره‏هاى مذهبى و مردمى مى‏گرفته است.

٤٠. دردمندى مجلسى مجلسى بيگمان از كسانى است كه درد دين و دغدغه اصلاح و ترويج مذهب و آگاهسازى مردم داشته است. كثرت تأليفهاى وى به زبان فارسى نگارشگر اين است كه او مريدان ناآگاه نمى‏خواهد؛ به القابى همانند آخوند، ملا و استاد در ميان عالمان دلخوش نيست؛ تنها به كثرت شاگردان و بسيارى تأليف نمى‏انديشد و در پى آن نيست كه فقط گليم خود را از آب بكشد بلكه سعى بر آن دارد كه غريقى را نجات دهد. او در نوشته‏هاى خويش گاه با خواننده درد دل مى‏كند و يا مانند برادرى مهربان و دلسوز به راهنمايى او مى‏پردازد.

مخاطب مجلسى در آثار فارسى، مردم عادى‏اند. علاقه وى به اين مردم، بجز در وظايف وعظ و خطابه و منبر، در نوشته‏هاى فارسى او نمايان است. او از اين رنج مى‏برد كه اين مردم از سرچشمه معارف به‏دور مانند و دين را با واسطه اين واعظ، آن منبرى، آن روضه‏خوان، اين نوحه سرا يا آن صوفى و درويش دريافت كنند و به دينى آميخته حق و باطل بگروند.

دغدغه و دردمندى مجلسى آن‏گاه نمايانتر مى‏شود كه بدانيم او بيشترين و مهمترين كتابهاى فارسى خود را در زمان كثرت اشتغال علمى و اجتماعى نوشته و از اوقات فراغت خويش در شبهايى پس از روزهاى پركار و پرتلاش مايه گذاشته است.

٤١. فروتنى مجلسى فروتنى مجلسى را نمى‏توان انكار كرد. او خود را در بسيارى از آثارش خاك راه اهل ايمان، تراب اقدام مؤمنين، خادم طلبه علوم ائمه طاهرين، حقير، فقير، خاكسار، ذره بيمقدار، تبه روزگار، عديم‏الاستطاعه، بى‏بضاعت، داراى استعداد ناقص، غريق بحر خطايا و گناهان و پامال نفس و هوا و شيطان مى‏نامد و از برادران ايمانى درخواست مى‏كند كه او را در حيات و ممات از دعاى خير و طلب مغفرت فراموش نكنند.

سلوك او با مردم در رفع مشكلاتشان، عيادت بيمارانشان، نماز بر مردگانشان، شركت در مجالسشان، پذيرش مهمانيشان و نشست و برخاست با آنها در شاديها و غمهايشان نشان مى‏دهد كه آنچه نوشته است از سر تكلف و تعارف نيست.

مجلسى درباره ميزان دقت خويش در نگارش كتابهايش نيز تواضع به كار برده است با اين‏كه وى را يكى از شارحان دقيق و اهل تحقيق حديث مى‏شناسند.

گويند روزى در مجلس وى بحثى درباره كثرت آثار علامه حلى به ميان مى‏آيد و اهل مجلس را به تعجب وامى‏دارد. يكى در اين ميان اظهار مى‏دارد: مصنفات سرور ما {ـ مجلسى ـ} كمتر از تصنيفات علامه حلى نيست. در اين هنگام مجلسى مى‏گويد: مكتوبات من كه همه از سنخ گردآورى است كجا و مكتوبات علامه حلى كه همه تحقيقات و مطالب علمى و نظرى است كجا!

شاگردان مجلسى از وى با احترام ارادت قلبى ياد مى‏كنند و از خوشرفتارى او با شاگردان و احترام وى به آنان سخن مى‏گويند. برخى نيز براى او نسبت به خويش حق پدرى و ترتيب و ارشاد و هدايت قائل‏اند.

٤٢. طنزپردازى و شوخ‏طبعى مجلسى سيد نعمت‏الله جزايرى شاگرد مشهور مجلسى مى‏نويسد: استادم صاحب كتاب بحارالانوار... در وقت تأليف بحارالانوار به خاطر برخى مصالح تصنيف، حضورم را لازم مى‏دانست. وى با من چندان مزاح مى‏كرد و لطيفه مى‏گفت و مى‏خنديد كه از مطالعه خسته نمى‏شدم. با اين وصف وقتى مى‏خواستم بر وى وارد شوم لحظه‏اى در پشت در مى‏ايستادم و خود را مهياى رفتن به نزد او مى‏كردم. در آن هنگام قلبم از شدت هيجان ناشى از مهابت، بزرگوارى و بزرگداشت او ضربان داشت.

مدتى صبر مى‏كردم كه آرام‏گيرم و آن‏گاه به نزد او بروم.(19)

نقل كرده‏اند كه ملا خليل قزوينى از دانشمندان بنام معاصر مجلسى قائل به حرمت دخانيات بود و در اين‏باره اصرار داشت. وى در اين‏باره رساله‏اى نوشت و سعى كرد كه اين حرمت را به گونه‏اى به اثبات برساند كه جاى بحث و گفت‏وگو و اشكال و ايراد براى كسى باقى نماند. سپس نگارش آن را به كاتبى خوشخط سپرد و براى آن جلدى ظريف در نظر گرفت و سپس آن را در پارچه‏اى مرغوب پيچيد و براى مجلسى به اصفهان فرستاد چون شنيده بود كه وى به قليان علاقه‏مند است.

مجلسى پس از مطالعه كتاب، به عنوان تشكر از زحمت مؤلف، روكش پارچه‏اى را پر از تنباكو كرد و براى وى فرستاد.(20)

٤٣. مجلسى عارف مخالفت قلمى مجلسى با عرفان غيراصيل، عارف‏نمايان و تصوف صفوى مايه آن شده است كه كمتر، از مجلسى به عنوان يك عارف سخن به ميان آيد.

در توصيفهاى ستايشگونه عالمان از مجلسى، گاه به تعبيراتى برمى‏خوريم حاكى از اين‏كه معاصران و شاگردان و سپس عالمان بعدى، او را در عرفان صاحب منزلت مى‏دانسته‏اند.

معاصران مجلسى به ويژه شاگردانى كه سالها با او بوده‏اند از كرامت، استجابت دعا، حسن‏نيت، اخلاص و صفاى باطن او سخن گفته‏اند.

از نثر عارفانه مجلسى آن‏گاه كه از مباحث اساسى توحيد، نبوت، انسان كامل و صفات جلال و جمال سخن به ميان مى‏آيد، عشق و زيبايى و شور و شوق و جذبه مى‏بارد.

پيش از اين نيز در بخش مربوط به زندگى ملا محمدتقى مجلسى گفتيم كه اين پدر و پسر مدتى نيز به رياضت و چله‏نشينى گذرانده و از اين راه خواسته‏اند تا صفاى باطن بيابند اما پس از زمانى، رياضتها و عبادتهاى نامستند به شرع را وانهاده‏اند.

به هر حال، اگر نخستين ويژگى يك عارف را در جنبه نظرى، اين بدانيم كه آگاهى لازم و كافى از عقايد حق و رهنمودهاى سفيران الهى براى تقرب به خداوند داشته باشد، مجلسى را از ديدگاه نظرى بايد در زمره آگاهترين عارفان قرار دهيم. در جنبه عملى نيز ويژگيهايى اخلاقى و باطنى كه براى او برشمرديم، پرورش در دامان پدرى عارف و داراى كشف و شهود و كرامات، پا نهادن در راه اجراى مناسك و آيينهاى مذهبى، دست زدن به مهمترين و اصيلترين آثار تأليفى در علوم الهى و فعاليتهاى دينى و اجتماعى در راه خدمت به خلق، خواه‏وناخواه مى‏تواند هر انسانى با اين ويژگيها را به مراتبى قابل توجه از كسب صفات خدايى و تخلق به اخلاق الهى و در نتيجه نزديكى به ذات مقدس حق برساند.

٤٤. مجلسى و تصوف(2١) صفويان از نوادگان شيخ صفى‏الدين اردبيلى بودند كه از مشاهير تصوف است. فرزند او شيخ جنَيد و نوه او شيخ حيدر پدر شاه اسماعيل صفوى نيز رياست صوفيان شيعه اردبيل و آذربايجان را داشته‏اند.

صفويان در مقابل صوفيه اهل سنت، مريدان خود را به عنوان صوفيه شيعه سازمان دادند.

اين گروه به صورت يك جبهه واحد و مجهز سياسى مأمور شدند تا زمام امور را از سلاطين و امراى تركمانان آق‏قويونلو - كه بر فارس، آذربايجان و غرب ايران حكومت مى‏كردند و همه از اهل سنت بودند - باز پس گيرند. اينان از آنجا كه كلاه سرخ به سر مى‏نهادند به قزلباش (كلاه‏قرمز) مشهور شدند.

اين گروه شاه را مرشد كامل مى‏خواندند و اطاعت او را واجب مى‏دانستند. اين صوفيان در واقع سپاه صفوى و حامى نظامى آن بودند و در همه جا حضور و نفوذ داشتند. اين حضور از اندرون شاه و نگهبانى او تا تصدى مشاغل حساس را شامل مى‏شد.

اين صوفيان به علاوه ديگر كسانى كه به تصوف تمايل داشتند و از گرايش صفويه به تصوف بهره مى‏بردند و بدون مزاحمت به تبليغ و ساختن خانقاه مى‏پرداختند، مجموع عناصر تصوف را در دوران صفوى تشكيل مى‏دادند.

نفوذ و قدرت در نتيجه برخى مزاحمتهاى صوفيان قزلباش باعث شد كه شاهان صفوى قدرت سياسى را از آنان بگيرند و تنها برخى مراسم تشريفاتى را به اين گروه بسپارند. در اواخر اين دوران ايشان از همين مراسم نيز محروم شدند.

آنچه را به عنوان نمود عينى تصوف در دوران صفويه مى‏توان شناخت عبارت است از:

١) وجود شمارى بسيار از خانقاهها، زاويه‏ها و تكيه‏هاى مخصوص صوفيه (تنها در اصفهان بيش از ٢٠ مورد).

٢) گروهى دوره گرد يا اهل سير و گشت كه از صدقه و بخشش مردم، روزگار مى‏گذراندند.

٣) عدم پايبندى بسيارى از اهل تصوف به آداب و شرايع دينى و امور ممنوع در اخلاق و شرع.

٤) پوشيدن لباس مخصوص، اختيار شكل و هيئتى خاص و ابداع آيينهايى عبادى يا رفتارهايى اجتماعى كه در شريعت از آن خبرى نيست و برخى از آنها برگرفته از صوفيه اهل سنت، مسيحيان، زرتشتيان و آيينهاى هندى و بودايى است.

٥) آراى ناسازگار با تعاليم دينى و اغلب برگرفته از عناصرى خارج از جهان اسلام و آموزه‏هاى تشيع.

٦) مخالفت آشكار و پنهان بسيارى از آنان با ظواهر دين، و ارزش ننهادن به مراسم و مناسك شرع و تحقير صريح يا ضمنى برگزار كنندگان آنها و خودبرتربينى بسيارى از صوفيان.

٧) بزرگداشت برخى كسانى كه به شهادت تاريخ و روشهاى پژوهشگرانه، نه تنها داراى مرتبتى در دانش و دين و عرفان نيستند بلكه بر اساس موازين علمى و دينى، دعويهاى عارفانه آنان هذيانى بيش نبوده است، ضمن اين كه گاه موارد منسوب به آنان برساخته نسلهاى بعد است.

٨) تعلق خاطر آنان به تهذيب نفس، باطن‏گرايى، شعر، كتب عرفان، ذكر، مردمگريزى و دورى از دنيا در اغلب آنان و در كنار آنها دنياگرايى در برخى ديگر.

٩) دعوى وصول به حق و دستيابى به مراتب عالى عرفان و كشف و شهود از سوى برخى از آنان.

اين بود كه عالمان دوران صفوى از دو - سه نسل پيش از مجلسى به مخالفت با صوفيه پرداختند و موارد مخالفت كار آنان را با ظاهر و باطن شرع برشمردند و اشكالهاى اعتقادى و پژوهشى عقايد و اعمال آنان را بيان كردند. البته اين ادامه سنتى بود كه از زمان اميرمؤمنان على (ع) و سپس امامان شيعه در ميان شيعيان و عالمان شيعى پديد آمده بود و به تناسب ظهور و بروز صوفيه در هر زمان و مكان اغلب در قالب نوشتار و بحثهاى علمى، ظهور و بروز مى‏يافت.

در ميان عالمان، عارفان، فيلسوفان و محدثان صفوى از دو - سه نسل قبل از مجلسى تا زمان او مى‏توان نام مشاهيرى را ديد كه در نوشته‏هايشان صوفيه آن زمان را مورد انتقاد قرار دادند: شيخ بهائى، ملاصدرا، ملا محسن فيض كاشانى و ملا محمدطاهر قمى (استاد مجلسى).

مجلسى در عين‏الحيات و برخى آثار ديگر خويش به تفصيل عقايد و رفتارهاى صوفيه را مورد نقد قرار داده و ويژگيهاى عرفان اصيل را برشمرده است.

بر اساس آنچه پيش از اين در زندگى ملا محمدتقى مجلسى (پدر مجلسى) و عرفان، رياضت و كشف و شهودهاى او و نيز درباره گرايشهاى مجلسى به عرفان گفتيم، مى‏توان انگيزه ديگر مجلسى را در مخالفت با صوفيه جداكردن خود و پدرش از اين گروه دانست به ويژه اين‏كه اتهام تصوف به پدر مجلسى و گاه خود او به صراحت از سوى برخى معاصران مخالف آنها ابراز شده است. مجلسى نيز گاه به صراحت، ساحت خود و پدرش را از اين تهمت مبرا مى‏داند و بر شرعى بودن رياضتها و چله‏نشينى‏هاى خود و پدرش تأكيد مى‏ورزد. نيز اظهار مى‏دارد كه عدم مخالفت صريح پدرش با آنها و احيانا رفت‏وآمدهايى كه با صوفيه داشت از باب ارشاد و هدايت آنان و به طريق تسامح و تساهل و مدارا بوده است. لحن نگارش مجلسى در مخالفت با صوفيه زمان خود نيز يا گزارشگرانه است، يا منطقى و استدلالى و يا هدايتگرانه، دلسوزانه و مشفقانه. او آنان را تكفير نمى‏كند. از زمان تصدى منصب شيخ‏الاسلامى توسط مجلسى نيز گزارشى موثق نرسيده است مبنى بر اين‏كه او خانقاهى را خراب كرده يا صوفيى را آزار رسانده باشد به ويژه اين‏كه در آن زمان صوفيان صفوى نيز از چشم شاه افتاده بودند.

٤٥. مجلسى و علوم عقلى علوم عقلى بر اساس دانش پيشينيان، شامل منطق، فلسفه، هيئت، نجوم، هندسه، حساب، رياضى و پزشكى مى‏شود كه هر يك از اينها نيز علومى را در زير عنوان خود شامل مى‏شوند. به طور كلى، آنچه در قديم به عنوان حكمت نظرى شناخته مى‏شد، شامل رياضيات، طبيعيات و الهيات است كه به نحوى كليه علوم و فنون را در بر مى‏گيرد. حكمت عملى نيز شامل اخلاق، تدبير منزل و سياست مدن (كشوردارى) مى‏شود.

كتب اين علوم با اين تقسيمبندى حدود دو قرن پس از ظهور اسلام از طريق ترجمه وارد جهان اسلام و كشورهاى مسلمان شدند و مسلمانان پس از مطالعه و درك آنها به تشريح و تكميل و گاه نقد اين علوم پرداختند و ترويج اين دانشها نيز به نحوى در دستور كار عالمان مسلمان قرار گرفت.

در اواسط دوران صفويه، يعنى حدود دو - سه نسل پيش از مجلسى، اين علوم پابه‏پاى فنون و دانشهاى ديگر به رشدى چشمگير در ايران رسيد و چهره‏هايى مانند مير محمدباقر داماد، شيخ بهاءالدين محمد عاملى و مير ابوالقاسم فندِرِسكى پديد آمدند. ثمره مكتب اين عالمان، ظهور نابغه‏اى چون صدرالدين محمد بن ابراهيم شيرازى معروف به صدرالمتألهين و ملاصدرا بود و عالمانى ديگر، و موج عظيم طلابى كه فلسفه را رشته اصلى تحصيل خود قرار داده بودند. گفتنى است كه در همين روند، از حكمت و علوم عقلى به بخش الهيات آن بيشتر توجه مى‏شد و بخشهاى رياضيات و طبيعيات كمتر مورد توجه قرار مى‏گرفت.

طبيعتا مجلسى و ديگر عالمان معاصر او و قبل از او نيز علوم عقلى را خوانده بودند و - به ويژه مجلسى - شاگرد باواسطه يا بيواسطه فيلسوفان بزرگ آن عهد بودند. حتى سلسله اجازات مجلسى در برخى موارد به ملاصدرا و امثال او مى‏رسد.

اما به موازات رشد فلسفه و علوم عقلى، نه تنها در ميان عالمان دينى بلكه حتى در ميان شاگردان مكتب فلسفى دوران صفوى نيز موجى عليه فلسفه به راه افتاد كه مردم و عالمان را به سوى دانشهاى اصيل دينى فرامى‏خواند كه در قرآن و حديث تبلور يافته‏اند. براى نمونه مى‏توان از داماد و بهترين شارح آراى ملاصدرا يعنى ملا محسن فيض كاشانى - نام برد كه چيزى شبيه توبه‏نامه نوشت، از فلسفه به قرآن و حديث روى آورد و در آنها به بررسى و تأليف پرداخت.

منشأ پديد آمدن اين حساسيت و احساس تضاد در عالمان دينگرا را بايد در اين جست كه دينداران فلسفه‏گرا در مواردى فلسفه و علوم يونانى را با آموزه‏هاى دين، و در ديگر موارد آموزه‏هاى دين، و در ديگر موارد آموزه‏هاى دين را با فلسفه و علوم يونانى تطبيق مى‏دادند و در همه اين زمينه‏ها روش چنين بود كه اصالت و صحت اين علوم عقلى بشرى مورد ترديد قرار نگيرد و تضادها همواره به نفع دانش عقلى زمان حل شود.

مجلسى كه در اواخر دوران صفوى مى‏زيست و در حوزه دينى و فلسفى آن آموزش ديده بود، از اين مشكل آگاه بود و بر اين اساس تصميم گرفت و راه خود را برگزيد. خود مى‏گويد كه در دورانى به كار قرآن و حديث پرداخت كه طالبان علم كمتر از آن استقبال مى‏كنند.

توجه به نكات آتى مى‏تواند ذهنيت مجلسى و همفكران او را درباره نسبت علوم بشرى و فلسفه از يك سو و دين و آموزه‏هاى دينى از سويى ديگر روشن سازد:

١. برخى از علوم بشرى - مانند حساب و هندسه - يقينى‏اند. بنابراين مى‏توانند براى فهم بهتر آموزه‏هاى دينى و در خدمت دين و شريعت به كار گرفته شوند و حتى مبناى تأويل و تفسير بخشهاى غيريقينى دين قرار گيرند.

٢. برخى از دانشهاى بشرى ظنى‏اند و ممكن است درست نباشند و بعدها رد شوند. در مقابل، بسيارى از آموزه‏هاى دينى يقينى‏اند. بنابراين نمى‏توان اين بخش از دانش بشرى را مبنايى براى فهم و تفسير آن بخش از دين قرار داد يا آن بخش از دين يا دانش بشرى را به گونه‏اى تفسير كرد كه ميان اين دو سازگارى پديد آيد.

٣. بخشهاى يقينى دين و يقينى علم بشرى هيچ‏گاه با يكديگر مخالفت و تضادى نخواهد يافت.

٤. دانش بشرى و دين الهى داراى حوزه‏هايى مشترك‏اند و مى‏توان در موارد يقينى، هر يك را در خدمت ديگرى به كار گرفت يا در فهم ديگرى از آن بهره برد.

٥. دين الهى خطاناپذير است و در درستى سخن خدا و معصوم شك نيست. شك در اين است كه سخنى آيا سخن خدا يا معصوم هست يا نيست؛ و اين‏كه مقصود و منظور سخن آنها را دريافته‏ايم يا نه.

٦. نص و ظاهر آيات و روايات حجت است. برگرداندن معنى و مفهوم از معنى و مفهومى كه در نص و ظاهر نهفته است صحيح نيست مگر اين‏كه قرينه‏اى آشكار يا دليلى محكم داشته باشيم.

امور ظنى دانش بشرى قرينه يا دليلى براى تأويل و برگرداندن معانى از ظاهرشان نيستند.

٧. دانشهاى بشرى ناتوانترند از اين‏كه بتوانند به همه پرسشهاى بشر پاسخ گويند و همه مجهولات را حل كنند. بنابراين گستره آنها محدود است و نمى‏تواند مبناى سنجش گستره نامحدود دانشهاى الهى قرار گيرد.

٨. فلسفه و علوم يونانى دهها سال بعد و از بيرون وارد جهان اسلام شدند. بنابراين نمى‏توان آنها را مبنايى اصلى و اصيل براى فهم اسلام قرار داد. چنين نبوده است كه پيامبران نخست به مردم فلسفه و علوم يونانى بياموزند و بعد دين را به آنان عرضه كنند. البته فراگرفتن هر دانشى ممكن است به كار فهم بهتر دين يا زندگى بهتر دنيا بيايد چنان كه مى‏تواند به كار نيايد. همان‏گونه كه هر علمى ممكن است درست باشد، ممكن است نباشد، ضمن اين‏كه هر انسانى بايد بينديشد كه كدام علم به كار سعادت او مى‏آيد و كدام تنها و تلف كردن است. بنابراين به هر علمى بايد به اندازه خودش بها داد. علوم يونانى چيزى نيستند كه يكپارچه درست باشند يا با ندانستن همه يا بخشى از آنها دنيا يا آخرت كسى آسيب ببيند. اگر ضرورتى براى سعادت دنيايى يا آخرتى انسانها داشتند، پيامبران بايد به فراگيرى آنها پيش و بيش از هر چيز ديگر توصيه مى‏كردند.

بنابراين مجلسى ضمن اين‏كه از علومى مانند رياضيات براى شرح و تفسير روايات بهره مى‏برد و مواردى از دانشهاى يونانى را كه با آموزه‏هاى دين سازگارند به خدمت تأييد اين آموزه‏ها مى‏گيرد، معتقد است كه بسيارى از آراى حكماى قديم يونان و شارحان و مبلغان مسلمان آنها غلط است.

مجلسى همچنين - مانند بسيارى از پيشينيان - به رد پاى انگيزه‏هاى الحادى و نفى دين در ورود و گسترش حكمت يونان اشاره مى‏كند.

البته از آنجا كه مقوله انگيزه از مقوله حق و باطل جداست، به فرض صحت چنين فرضهايى درباره انگيزه‏ها، نمى‏توان آنها را مبنايى براى پذيرش يا رد علوم يونانى دانست.

٤٦. مجلسى و شاه سلطان حسين ديديم كه مجلسى در اواخر سلطنت ٢٩ ساله شاه سليمان صفوى به مدت ٨ سال و در اوايل حكومت ٢٩ ساله شاه سلطانحسين صفوى به مدت ٤ سال شيخ‏الاسلام بود. بنابراين بسيار دور از تحقيق است كه او را روحانى دوران شاه سلطانحسين بدانيم و قصدمان پيوند دادن ميان اين دو در تمام يا بيشتر دوران سلطنت آن شاه باشد.

سلطانحسين ميرزا كه پس از سلطنت به شاه سلطانحسين معروف شد، زمانى به جاى پدر نشست كه مجلسى منصب شيخ‏الاسلامى داشت و او در واقع مجلسى را در اين سمت ابقا كرد. به گزارش برخى متون تاريخى و تأييد ديگر متون، شاه سلطانحسين در آغاز پادشاهى متدين بود و پيش از اين به صفت حلم و حجب و نيز ضعف نفس شناخته مى‏شد. سلطانحسين ميرزا علماى دين را احترام مى‏نهاد و آنها را بزرگ مى‏داشت. وى كمال متابعت در مسائل و موضوعهاى دينى را از مجلسى داشت و او را تأييد مى‏كرد. مواعظ او سلطانحسين ميرزا را سودمند افتاد و وى از همه اعمال خلاف شرع رايج در دربار صفوى توبه كرد. پس از به سلطنت رسيدن نيز فرمان ممنوعيت شرابخوارى را براى درباريان و ديگر مردم داد.

از جنبه امور سياسى نيز درباريان دنياطلب، اعم از خواجه‏سرايان و پيرزنان بانفوذ، كوشش مى‏كردند تا از نقاط ضعف شاه نهايت بهره را ببرند و كارى كنند كه او كشور را به گونه‏اى اداره كند كه مطابق ميل آنهاست به‏ويژه اين‏كه شاه روحيه مبارزه و ستيز نداشت و به لشكر چندان اهميتى نمى‏داد.

اين بود كه بلافاصله پس از درگذشت مجلسى، فرصتى پيش آمد كه شاه كاملا زير نفوذ درباريان قرار گيرد. آنها با روشهايى توطئه‏آميز شاه را به شرابخوارى و هوسرانى كشاندند و در مدت زمانى حدود ٢٥ سال پس از درگذشت مجلسى، از وى پادشاهى ساختند كه در بيكفايتى، هوسرانى و لذتجويى شهره است.

بنابراين باز به دور از تحقيق است كه مجلسى را عالم دربار شاه سلطانحسين در ٢٥ سالى از زندگى ننگين آن پادشاه بدانيم كه مجلسى در قيد حيات نبوده است.

تشابه اسمى ميان مير محمدباقر معلم شاه با ملا محمدباقر مجلسى نيز مايه توهماتى براى برخى خاورشناسان و به پيروى آنها برخى معاصران ما شده است كه در جاى خود به آن خواهيم پرداخت.

٤٧. درگذشت مجلسى تاريخ درگذشت مجلسى شب ٢٧ رمضان ١١١٠ هجرى قمرى است. در مرگ او ماده‏تاريخهايى چند سروده‏اند كه كوتاهترين، گوياترين و زيباترين آنها سروده زير است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماه رمضان چو بيست‏وهفتش كم شد |  | تاريخ وفات باقر اعلم شد |

اين بيت داراى دو معنى موازى است كه يكى روز وفات و ديگرى سال وفات مجلسى را مشخص مى‏كند:

١) چون ٢٧ روز از ماه رمضان كم شد (يعنى روز ٢٧ ماه رمضان) روز و ماه درگذشت مجلسى شد.

٢) تركيب ماه رمضان به حروف ابجد برابر با ١١٣٧ است:

+ م + ا + ه + ر + م + ض + ا + ن

٤٠ + ١ + ٥ + ٢٠٠ + ٤٠ + ٨٠٠ + ١ + ٥٠ = ١١٣٧

چون عدد ٢٧ از آن كم شد (١١١٠ شد) سال درگذشت مجلسى شد.

مجلسى در ٧٣ سالگى پس از مدتى بيمارى درگذشت. او را در كنار آرامگاه پدرش كه امروزه بقعه مجلسى ناميده مى‏شود و زيارتگاه است به خاك سپردند. اصفهان در سوك مجلسى يك هفته به عزا نشست و مجالس ترحيم او تا مدتها ادامه داشت.

مجلسى حدود چهل سال پيش از آن تاريخ، روز جمعه‏اى در مسجد جامع اصفهان به منبر رفت، درباره اعتقاد و ايمان و شاخه‏هاى آن به سخن پرداخت و گفت كه اعتقاد من چنين است. سپس كفن خود را حاضر كرد و از مردم خواست بر آن بنويسند كه بر ايمان او شهادت مى‏دهند.

٤٨. فرزندان مجلسى مجلسى داراى چهار پسر و پنج دختر بود. يكى از فرزندان او - ميرزا محمدصادق - در زمان حيات پدر وفات يافت.

همه اين فرزندان، برخوردار از مراتب علمى و ادبى بودند. افزون بر اين، همسران هر يك از دختران مجلسى نيز داراى نام و آوازه‏اى در عالم دانش و ادب‏اند. نسل اين فرزندان نيز هريك شخصيتهايى در دوران خويش بوده‏اند.

براى آگاهى بيشتر درباره فرزندان و نوادگان مجلسى مى‏توان به سرگذشتنامه‏هايى در اين‏باره مراجعه كرد.

٤٩. مجلسى به روايت ستايشگرانش استاد / بزرگ اسلام و مسلمين / پيشوا / مولا / مولانا / علامه محقق تيزبين / جليل‏القدر / عظيم‏الشأن / بلند مرتبه / يگانه دوران و نادره روزگار خويش / شخصيت بسيار موثق / داراى دانش سرشار / داراى تأليفهايى نفيس و ارزشمند كه گواه بزرگى قدر و والايى منزلت او هستند / صاحبنظر و متبحر در دانشهاى عقلى و نقلى / داراى ديدگاه دقيق و درستى رأى / امانتدار / عادل / كسى كه فيض وجود او و پدر بزرگوارش همه را در برگرفته است / علامه / دانشمند / بزرگوار / درياى بيكران / كوه بلند و رفيع / مروج شيعه / احياگر سنتهاى فراموش شده اسلامى / برپاكننده كلمه حق / شكننده صولت بدعتگذاران / نابودكننده اباطيل بيدينان / گسترنده آثار پيشوايان اسلام / ملجأ و پناه محدثان در تمامى دورانها / پناه مجتهدان در همه شهرها / داراى رأى صائب / غواص درياى انوار حقايق / داراى ذهن نافذ / مشكات انوار رازهاى غامض / مايه زندگى دلهاى عارفان / روشنى بخش ديدگان رهپويان / پناه نيكان / آيينه خرد دانشمندان آگاه / استخراج كننده نكات نو از اصول مسائل / استنباط كننده گوهرهاى نفيس از درون دلايل / بيانگر پيچدگيهاى مسائل حلال و حرام / تبيين كننده مشكلات قواعد و احكام دين / رئيس فقها و محدثان / آيت خداوند در ميان جهانيان / نمونه دانشمندان بزرگ اهل تحقيق و دقت / برگزيده مجتهدان و فقهاى گرانقدر متقدم و متأخر / شيخ‏الاسلام / پناه مسلمانان / خدمتگزار اخبار و آثار ائمه معصوم / محقق زبردست / بسيار داناى متكلم / محدث بسيار موثق / جامع نيكيها و فضيلتها / خاتم حديث‏دانان گرامى / نشردهنده دانشهاى دين و آيين الهى / عالم ربانى / پرتوافشان روشنايى / گشاينده و شكافنده دانشهاى دينى / بيهمتا در فروع و اصول / ترويج دهنده تشيع در سده دوازدهم / استاد استادان / هموار كننده راه علم دين براى خاص و عام / گرانمايه / بزرگوار / داناى با كمال / سرچشمه فضيلتها، رازها و حكمتها / آن كه گوش دوران به مانند او نشنيده و چشم زمانه همانند او نديده / كشف‏كننده انوار كلام خداوندى و اسرار تفسير و تأويل / گشاينده پيچيدگيهاى احكام و مشكلات علوم به روشنترين روش و بهترين دليل / داراى احسان سرشار، دانش بسيار، نوشته‏هاى روشنگر و تأليفات درخشان / زينت دهنده مجالس و مدارس و منابر/ بزرگ و شريف فاضلان و مهترانِ دوران، در گذشته و حال / استاد متين / دانش گستر/ جامعترين عالمان و عارفان از گذشتگان تا معاصران / مقرب درگاه خداوند رحمان / استاد استناد / آخوند / ملا /....

اينها توصيفهايى است كه عالمان مشهور معاصر مجلسى يا پس از او در نوشته‏هاى خويش درباره وى روا دانسته‏اند. اين توصيفها نشانگر عظمت مجلسى در چشم سردمداران تشيع در سده‏هاى اخير است با وجود آن‏كه ممكن است هر يك از آنها نيز برخى ديدگاههاى مجلسى را در برخى زمينه‏هاى فرعى علوم دينى نقد كرده باشند.

٥٠. ناقدان و منتقدان مجلسى مى‏دانيم كه خرده‏گيرى بر شخص، شخصيت و عملكرد مجلسى و گاه پدرش در دوران حيات آنها نمونه‏هايى هرچند كوچك دارد. اما فراتر از آن نقدها و انتقادها، خرده‏گيران بر كار و كارنامه مجلسى و شخصيت او را مى‏توان در سه گروه عمده دسته‏بندى كرد كه نحله‏هاى ديگر نقد بر مجلسى را نيز پوشش مى‏دهد.

نخست به خاورشناسان مى‏پردازيم كه نوشته‏هاى آنها كهنترين يا حاوى كهنترين نقدهاى سياسى - اجتماعى درباره مجلسى است. سپس به رئوس برخى اشكالها اشاره مى‏كنيم كه از سوى ناقدان سنت‏گراى مجلسى مطرح شده است. در آخر نيز ديدگاههاى دكتر على شريعتى را مطرح مى‏كنيم كه نيمى برگرفته از اطلاعات ارائه شده توسط خاورشناسان، بخشى متأثر از نقد سنت‏گرايان و بخش ديگر برخاسته از ديدگاههاى جامعه‏شناسانه و دينگرايانه اوست.

٥١. ديدگاه خاورپژوهان از آنجا كه مقاله پروفسور حامد الگار (22) با عنوان علامه مجلسى از ديدگاه خاورشناسان حاوى گزيده‏ترين و نوترين اطلاعات درباره نظر و نظرگاه خاورپژوهان درباره مجلسى است، بخشهايى عمده و اصلى از آن را در اين بند نقل مى‏كنيم، حذفها را با سه نقطه نشان مى‏دهيم و افزوده‏هاى خود را در داخل قلاب مى‏آوريم (23):

... اولين تاريخنويس غربى كه درباره مجلسى سخن به ميان آورد سر جان مَلكُم است. او مستشرقى حرفه‏اى نبود، بلكه ژنرالى در خدمت استعمار انگليس در هند بود كه در سال ١٧٩٩ ميلادى (١٢١٥ هجرى قمرى) براى انجام مأموريت سياسى به ايران سفر كرد. ملكم در جلد اول كتابى كه تحت عنوان (تاريخ ايران) در لندن در سال ١٨١٥ ميلادى (١٢٣٠ هجرى قمرى) به چاپ رسانيد، ادعا كرد كه: شاه سلطانحسين صفوى در تمام موارد از رهنمودهاى يكى از ذى‏نفوذترين روحانيان مسلمان پيروى مى‏كرد. براى قضاوت درباره اين روحانى همين بس كه چند روز بعد از جلوس پادشاه مزبور، او را وادار كرد تا فرمانى نه تنها براى دور ريختن تمام شرابهايى كه از پدرت به ارث برده بود، بلكه براى شكستن خمهاى آلوده هم صادر كند.

همين روحانى، شاه سلطانحسين را نيز تشويق كرد تا پيروان فرقه‏هاى مختلف را كه مهمترين آنها صوفيه بودند، مورد زجر و تعقيب قرار دهد(24).

سر جان ملكم مى‏افزايد: مشهورترين صوفيى كه در آن زمان به دستور شاه از اصفهان تبعيد شد شيخ محمدعلى (يعنى شيخ محمدعلى، متخلص به حزين {و معروف به حزين لاهيجى، شاعر و معروف}) بود كه در شهر بَنارَس هند وفات يافت(25).

... عدم دقت ملكم در بررسى حوادث، از اين ادعاى او كاملا روشن مى‏شود كه: شيخ محمدعلى حزين از ترس تعقيب مجلسى از اصفهان خارج شد. در صورتى كه آن شاعر و اديب، تقريبا بيست و سه سال بعد از وفات علامه {هنگام محاصره اصفهان از سوى افغانها} اصفهان را براى هميشه ترك كرد و در خاطرات خود با ستايش فراوان از مجلسى ياد كرد(26). {او در سال وفات مجلسى ٧ ساله بوده است.}

{اشتباه ديگر اين‏كه از نظر شرعى، ظرف آلوده به شراب را بايد شست، و شكستن آن اسراف است و حرام، و صدور دستور شكستن ظرف شراب از سوى عالمى دينى امكان ندارد. اتهام زجر و تعقيب صوفيه نيز فاقد مدرك و سند است.}

درست صد سال پس از چاپ اول تاريخ ايران تأليف ملكم، يكى ديگر از خدمتگزاران استعمار انگليس كتاب دو جلدى خود را درباره تاريخ ايران، در لندن به چاپ رسانيد.... سِرپِرسى سايِكس در جنگ بين‏المللى اول رياست قواى نظامى را كه انگليسها براى پيشبرد اهداف خود در جنوب ايران تشكيل داده بودند، به عهده داشت. و از همين جا مى‏توان تشخيص داد كه او فاقد هرگونه صلاحيت علمى براى تحليل بيطرفانه تاريخ ايران بود. سايكس بدون اين‏كه اسمى از علامه ببرد، در وصف حوادث دوران سلطنت شاه سلطانحسين چنين مى‏نويسد: ديندارى و خداپرستى شاه سلطانحسين باعث شد كه ملايان و خواجگان بر سر مسندهايى قرار گرفتند كه بايستى تحت نظر و تصدى اشراف باشند. و بدين‏سان تمامى ملت به طور خطرناكى دچار ضعف و سستى گرديد(27).

درست مانند ملكم، سايكس براى اين ادعاى خود، سند يا مأخذ ذكر نمى‏كند. آنچه مخصوصا به چشم مى‏خورد،... همرديف كردن علامه مجلسى با خواجه‏سرايان است؛ حال آن‏كه خواجه‏سرايان از معاندترين دشمنان علامه در كوششهاى اصلاح طلبانه او بودند و بالاخره باعث از سرگرفتن ميگسارى و مفاسد ديگر در دربار صفوى شدند.

اولين مستشرق دانشگاهى كه به تحليل كارنامه علامه مجلسى پرداخت ادوارد براون ايرانشناس معروف بود. براون در جلد چهارم (تاريخ ادبيات ايران) كه براى بار اول در سال ١٩٢٤ ميلادى (١٣٤٣ هجرى قمرى) انتشار يافت، علامه را يكى از بزرگترين و مقتدرترين و متعصب‏ترين مجتهدان دوره صفويه معرفى مى‏نمايد (28). بسيارى از ايرانشناسانى كه بعد از براون آمدند، همين توصيف را با كمى تعديل، طوطى‏وار تكرار كرده‏اند.

براون كه بزرگترين گناه علامه را در مخالفت او با صوفى نمايان اواخر دوره صفويه مى‏بيند، او را به تعقيب بيرحمانه صوفيان متهم مى‏كند، ولى نه چگونگى اين تعقيب را بيان مى‏كند و نه براى اتهام خود سند يا مأخذ نشان مى‏دهد(29). از همه غريبتر اين‏كه براون در صوفى دانستن محمدتقى مجلسى پافشارى مى‏كند و نفى اين قضيه از طرف علامه را دليل ديگرى براى قشرى و متعصب بودن او مى‏داند. گويا براون مشرب مجلسى اول را از فرزند او بهتر مى‏دانست(30). بى‏انصافى براون در اين جمله به اوج خود مى‏رسد كه:

مريدان و معتقدان مجلسى گويند پس از فوتش حوادث و اغتشاشاتى رخ داد كه در سال ١٧٢٢ ميلادى به درجه بالايى از سختى و تيرگى رسيد. و اظهار مى‏دارند كه فقدان چنان شخص بزرگوارى، ايران را در معرض مخاطرات گذاشت. ولى اشخاصى كه بيشتر دماغ تحقيق و قوه انتقاد دارند، آن پيشامدها را تا درجه‏اى به سختگيريها و آزادى‏ها كُشيهاى او و همكارانش مربوط خواهند دانست٨

حالا شخصى هرچقدر مقتدر باشد، چگونه مى‏تواند مسئول حوادثى باشد كه بيست سال بعد از وفات او اتفاق افتاد، سؤالى است كه براون اصلا مطرح نمى‏كند....

حلقه بعدى اين سلسله تحريف حقايق را يكى از بزرگترين متخصصان غربى تاريخ ايران به نام ولاديمير مينورسكى تشكيل مى‏دهد. بدون شك مينورسكى محقق برجسته‏اى بود كه با تسلط خود بر زبانهاى فارسى، تركى، عربى و حتى ارمنى و گرجى، در روشن كردن بسيارى از گوشه‏هاى تاريخ ايران و قفقاز سهم بسزايى داشت. با وجود اين، وى در يكى از آثار خود اشتباه ديگرى بر اشتباهات موجود در ارزيابيهاى غربيان دشمن با مجلسى افزود. در سال ١٩٤٣ ميلادى (١٣٦٢ هجرى قمرى) مينورسكى متن كتابى را به نام تذكره الملوك كه راجع به سازمان ادارى دولت صفوى بود، همراه با ترجمه انگليسى و حواشى و توضيحات مفصل به چاپ رسانيد. مؤلف مجهول تذكره الملوك در فصل اول كتاب خود، بحثى كوتاه راجع به مقام و وظايف ملاباشى بدين قرار مى‏آورد: در اواخر زمان‏شاه سلطانحسين، مير محمدباقر نام فاضلى - با آن‏كه در فضيلت از آقا جمال، همعصر خود كمتر بود - به رتبه ملاباشى‏گرى سرافراز و مدرسه چهارباغ را بنا گذاشته، خود مدرس مدرسه مذكور گرديد.(31)

مينورسكى مير محمدباقر مذكور در اين جمله را با علامه مجلسى يكى پنداشته و از اين‏كه نويسنده تذكره الملوك، آقاجمال خوانسارى را از مجلسى فاضلتر مى‏داند، اظهار تعجب مى‏كند(32).

ولى بديهى است كه مير محمدباقر ملاباشى، شخصى غير از علامه مجلسى است؛ آن هم به چندين علت: يكى اين كه عنوان مير ويژه سادات است؛ در صورتى كه مجلسى سيد نبود.

دوم اين‏كه مير محمدباقر به تصريح مؤلف تذكره‏الملوك، در اواخر سلطنت شاه سلطانحسين به منصب ملاباشى رسيد، در صورتى كه علامه مجلسى پنج سال بعد از جلوس شاه مزبور و بيست و پنج سال قبل از پايان دوران سلطنت او جهان فانى را ترك گفت.

و سوم اين‏كه بناى مدرسه چهارباغ در سال ١١١٦ هجرى قمرى يعنى شش سال بعد از وفات مجلسى {آغاز شد و در ١١١٨} اتمام يافت(33).

با وجود اين تفاصيل، اكثر خاورشناسانى كه بعد از مينورسكى درباره مجلسى اظهارنظر كرده‏اند، او را با همين مير محمدباقر مذكور در تذكره‏الملوك يكى شمرده و اعطاى عنوان ملاباشى به او را دليل بر نفوذ مطلق او در امور سياسى زمان شاه سلطانحسين دانسته‏اند.

نويسنده‏اى كه بيش از همه امثال خود، تبهكاريها و جرمهاى گوناگونى به علامه مجلسى نسبت داده و با نقض تمام روشهاى علمى، پا از دايره انصاف كاملا بيرون گذاشته، يكى از شاگردان براون سابق‏الذكر به نام لورنس لكهارت است. لكهارت كه مدتى مديه به عنوان كارمند شركت نفت ايران و انگليس در ايران به سر برد، در سال ١٩٥٨ ميلادى (١٣٧٨ هجرى قمرى) كتابى قطور تحت عنوان انقراض سلسله صفويه به چاپ رسانيد. در اين كتاب مكررا حمله‏هاى ناجوانمردانه‏اى بر علامه مجلسى مى‏كند و براى رسيدن به هدف خود، از ضدونقيض‏گويى هم پرهيز نمى‏كند. سلسله اتهامات لكهارت با شرح مراسم تاجگذارى شاه سلطانحسين آغاز مى‏گردد: پادشاه، شيخ‏الاسلام را پيش خواند كه تشريفات كمر بستن را به جاى صوفيانى كه قبلا اين وظيفه را به عهده داشتند، انجام دهد. سپس شاه از وى پرسيد كه به پاداش اين عمل چه تقاضايى دارد. محمدباقر در پاسخ گفت: اميدوار است كه شاه فرمانى صادر كند و نوشيدن مسكرات و جنگ ميان فرقه‏ها (منظور، حتما جنگهاى حيدرى و نعمتى بوده) و همچنين كبوتربازى را نهى فرمايد. شاه با طيب خاطر پذيرفت(34).

لكهارت از ميان منكراتى كه به اين ترتيب ممنوع اعلام گرديد، فقط جنگ حيدرى و نعمتى را مضر مى‏داند. او در جاى ديگرى از كتاب خود گزارش مى‏دهد كه شاه بر اثر تلقينات درباريان، منع مسكرات را فسخ كرد، ولى باز پافشارى مى‏كند كه مجلسى در تمام امور مملكت نفوذ مطلق داشت و شاه به پاداش خدمات برجسته‏اش حتى منصب ملاباشى را براى او ايجاد كرد (35). البته لكهارت به خوبى مى‏بيند كه محال است علامه مجلسى در اواخر سلطنت شاه سلطانحسين به اين منصب رسيده باشد، ولى به جاى اين‏كه غلط مينورسكى را تصحيح كند، از نويسنده تذكره‏الملوك انتقاد مى‏كند و به اين نتيجه مى‏رسد كه تعيين علامه به اين مقام بايد زودتر از اواخر سلطنت شاه مزبور صورت گرفته باشد

(34). معلوم مى‏شود كه از ديدگاه لكهارت قول مستشرق هميشه حجت و مرجح است.

ادعايى كه لكهارت آن رابارها تكرار مى‏كند اين است كه علامه مجلسى موجب آزار و تعقيب نه تنها صوفيان، بلكه اهل تسنن ايران و پيروان اديان ديگر گرديده است. به عنوان مثال، پس از نقل اين روايت كه علامه مجلسى باعث گرويدن هفتادهزار نفر از اهل تسنن به آيين تشيع گرديد، اظهارنظر مى‏كند كه: كاملا احتمال دارد كه بسيارى از اين اشخاص، تحت فشار، دست از آيين خود برداشتند(35)

{وى} براى اثبات اين نظر، كمترين دليل يا مأخذى ذكر نمى‏كند. البته درست است كه علامه مجلسى در بعضى از آثار خود مطاعن سه خليفه اول را با لحنى بيان مى‏كند كه شدت آن در ادبيات شيعه كمتر سابقه داشت و مى‏توان حدس زد كه اين امر سنيهايى را كه با تأليفات مجلسى آشنايى داشتند رنجيده‏خاطر ساخت، ولى اين دليل بر اعمال زور و فشار از طرف علامه در مقابله با اهل تسنن نمى‏شود.

لكهارت همچنين مجلسى را مسئول و مسبب اصلى مشكلاتى مى‏داند كه گويا بعضى از ارامنه و كليميها در دوره شاه سلطانحسين با آن روبه‏رو شدند. به عنوان مثال، براساس گزارشى كه بعضى از راهبان فرنگى تهيه كرده بودند، مى‏نويسد كه شاه در سال ١٦١٨ ميلادى (١٠٨٩ هجرى قمرى) به تحريك علما، فرمانى براى قتل چند نفر كليمى و ارمنى صادر كرد. سپس مى‏افزايد: دليلى محكم در دست نيست، ولى محتمل به نظر مى‏آيد كه همان راهبر متعصب دينى (يعنى محمدباقر مجلسى) مسئول بالا گرفتن ستم و فشار بر اقليتهاى مذهبى بود(36).

در جاى ديگرى از كتاب انقراض سلسله صفويه، با اشاره به خطرهايى كه گويا كليميهاى ايران در معرض آن قرار گرفته بودند، مى‏نويسد: ظاهرا جايى ثبت نشده است كه اندازه مسئوليت شخصى محمدباقر مجلسى از آزار و زجر يهوديان چه بوده است(37).

جالب توجه اين‏كه از ديدگاه لكهارت، مسئوليت مجلسى امرى است مسلم، ولو سندى در ميان نباشد، و تنها مسئله‏اى كه باقى مى‏ماند، اندازه مسئوليت اوست.

غرض‏ورزى اين نويسنده و دورى او از روشهاى تحقيق علمى، مخصوصا از اين جمله‏هاى كتاب او كاملا روشن مى‏شود: شايد بتوان گفت خداوند خواسته است روح مجتهد بزرگ را مجازات كند، زيرا خانه زيباى او در اصفهان واقع در خيابان شيخ بهائى در غرب چهارباغ فعلا به صورت مدرسه دخترانه‏اى درآمده است كه تحت نظارت راهبه‏هاى فرانسوى از فرقه St. Vincent de paul (سان ونسان دو پول) اداره مى‏شود. روضه‏خانه مجاور كه محمدباقر در آن نماز مى‏خواند، اكنون به عنوان كليسا مورد استفاده است(38).

تنها مستشرقى كه براساس نوشته‏هاى خود مجلسى به تحليل آراى وى درباره اقليتهاى مذهبى پرداخته، خانم ويراباش مورين است. اين خانم، رساله‏اى از علامه باعنوان صواعق اليهود همراه با مقدمه و ترجمه انگليسى منتشر ساخته است. اين رساله در واقع، خلاصه احكام مربوط به اهل‏الذمه است و اختصاص به يهوديان ندارد. چه بسا كه عنوان آن از خود مجلسى نباشد. با اين‏كه مطالب آن به طور كلى مورد اتفاق همه فقهاى اسلام اعم از خاصه و عامه است، مع‏الوصف بعضى از ملاحظات مجلسى در اين رساله قابل ذكر است، چون خانم مورين را به اين اعتراف وادار مى‏كند كه علامه كينه خاصى عليه يهوديان نورزيده است. به عنوان مثال چنين مى‏نويسد: بعضى گفته‏اند كه: (ذمى) بايد سر را به زير اندازد در وقت دادن (جزيه)، و چون ادا كند، گيرنده بر ريشش چسبد و تپانچه بر رويش بزند و بر اين مستندى نديده‏ام(39). و در پايان رساله توصيه مى‏كند كه: حاكم مسلمانان، مسلمانان را نيز تأكيد كند كه به عبث اهانت به ايشان (يعنى ذميها) نرسانند(40).

يكى از علل اين‏كه مستشرقان بيشتر به جاى آثار علمى، كارنامه سياسى و اجتماعى علامه مجلسى را مورد بررسى قرار داده‏اند، البته تعداد و حجم آن آثار و عدم آشنايى اكثريت مستشرقان با علوم اسلامى و اصطلاحات خاص آن علوم است. يگانه خاورشناسى كه در زمينه كارهاى علمى علامه تا حدى تحقيق كرده است كارل هاينتز پامپوس آلمانى است كه در سال ١٩٧٠ ميلادى (١٣٩٠ هجرى قمرى) با تأليف پايان نامه‏اى تحت عنوان دايره‏المعارف علوم دينى - بحارالانوار محمدباقر مجلسى به اخذ درجه دكترى از دانشگاه بن آلمان نايل آمد. متأسفانه عنوان پايان‏نامه با محتويات آن چندان مطابقت ندارد، چون پامپوس بيش از

نصف كار خود را وقف شرح حال علامه مجلسى كرده است و تنها در سى و پنج صفحه آخر كتاب، تحليلى از بحارالانوار ارائه مى‏كند، آن هم تحليلى بسيار سطحى و نارسا. در بخش مربوط به زندگى علامه مجلسى اتهاماتى {را} كه از اوايل قرن نوزده، تقريبا مورد اجماع شرقشناسان بوده، تكرار مى‏كند، ولى با جلب توجه خواننده به غلط {بودن} و احيانا سستى دلايلى كه مثلا لكهارت براى تأييد ادعاهاى خود مى‏آورد، دچار تناقض روشنى مى‏شود(41).

مينورسكى در شرحى كه بر تذكره‏الملوك نوشت، نه تنها در معرفى مير محمدباقر ملاباشى دچار اشتباه مى‏شود بلكه در شناسايى عالمى كه بعد از او به منصب ملاباشى گرى رسيده - ملا محمدحسين، نامى - اشتباه مى‏كند. مينورسكى بر آن است كه منظور از اين شخص محمدحسين بن ميرصالح خاتون‏آبادى است كه مادر او يكى از دختران علامه مجلسى بود و ادعا مى‏كند كه خاتون‏آبادى، هم مقام پدربزرگ خود و هم نفوذ او را به ارث برده است(42).

لكهارت اين خطاى مينورسكى را عين صواب پنداشته، نسبت به ملا محمدحسين ملاباشى نيز زبان درازى كرده، از جمله چيزهايى {را} كه گويا از راه وراثت از مجلسى به وى انتقال يافت، تعصب و زجر و تعقيب اهل تسنن و اقليات غيرمسلمان مى‏داند(43). ولى چنان‏كه از كتاب وقايع‏السنين و الاعوام تأليف سيد عبدالحسين خاتون‏آبادى برمى‏آيد، ملا محمدحسين مذكور در تذكره‏الملوك به عنوان ملاباشى دوم، پسر ملا شاه‏محمد تبريزى بوده، نه نوه علامه مجلسى(44).

كتاب مزبور در سال ١٣٥٢ هجرى خورشيدى به اهتمام آقاى محمدباقر بهبودى انتشار يافت و در اختيار علاقه‏مندان تاريخ دوره صفويه قرار گرفت، ولى معلوم است كه دو نفر از مشهورترين متخصصان غربى تاريخ دوره صفويه از آن به كلى بيخبر ماندند، چراكه هر دو همان اتهامات پوچ لكهارت را تكرار كردند.

نخستين آنان روجر سِيوُرى از اساتيد دانشگاه تورنتوى كاناداست كه در سال ١٩٨٠ كتابى تحت عنوان Iran Under the safavids (ايران در دوره صفويه) منتشر ساخت، يعنى در زمانى كه از انتشار وقايع‏السنين و الاعوام هفت سال گذشته بود. سيورى در كتاب خود ادعا كرد كه مجلسى و نوه او مير محمدحسين خاتون‏آبادى، شاه سلطانحسين را وادار كردند فرمانهايى عليه مسيحيان صادر كند(45) نُه سال بعد از انتشار كتاب سيورى، هانس روبرت رومر آلمانى، در كتابى تحت عنوان Persien auf dem weg in die Neuzeit (ايران به سوى عصر جديد مى‏رود)، مير محمدحسين را اول، فرزند مجلسى معرفى مى‏كند و ده صفحه بعد از آن، او را نوه علامه مى‏داند(46)!!؟

حالا بكوشيم تا آنجايى كه ميسر است ريشه‏هاى اين تحريفات و حمله‏هاى پى‏درپى عليه علامه مجلسى را بيابيم. يكى از نتايجى كه از اين بررسى مختصر به دست مى‏آيد اين است كه مستشرقان در بسيارى از موارد، قول همديگر را حجت مى‏دانند، چنان‏كه اگر يكى از آنان دچار لغزشى شود، ديگران هم به دنبال او به همان ورطه مى‏افتند. اگر كسى كه صاحب شهرت و اعتبار در محافل خاورشناسى است، درباره موضوعى اظهارنظر كند، همكاران وى لزومى به تحقيق منابع اصلى براى سنجيدن نظر او نمى‏بينند. به اين ترتيب، مى‏بينيم كه اول، داورى ناجوانمردانه براون درباره مجلسى براى شاگرد او آقاى لكهارت حجت مى‏شود، سپس لكهارت به اتهامات غير مستند براون پر و بال بيشترى مى‏دهد و در نهايت، كتاب او درباره انقراض صفويه حتى براى بزرگترين متخصصان تاريخ دوره صفويه در اروپا و آمريكا حكم سند پيدا مى‏كند.

سبب مهمتر براى دشمنى مستشرقان با علامه مجلسى، عبارت از مخالفت او با صوفيه بوده است. تعداد زيادى از خاورشناسان براى تصوف و يا به عبارتى صحيحتر آنچه خيال تصوف است ارزش خاصى قائل بودند و هستند و طبعا روى هر كسى كه بوى خصومت با تصوف از او مى‏آيد، فورا برچسب متعصب مى‏زنند. مؤلفان غربى اين زحمت را به خود ندادند كه اوضاع صوفيه زمان مجلسى را بررسى و تحليل كنند تا صحت و سقم اتهامات وى را بسنجند و ظاهرا از اين هم غافل بودند كه بسيارى از علماى دوره صفويه و از آن جمله عارف بزرگ ملاصدرا در رد تصوف، كتاب يا رساله نوشتند. مخالفت با تصوف، ويژه مجلسى نبوده و بنابراين به تنهايى محملى براى محكوم كردن وى نمى‏تواند باشد. {ضمن اين‏كه هيچ نشانه و سندى به چشم نمى‏خورد كه وى صوفيى را آزار رسانده يا دستور تعقيب و زجر صوفيى را صادر كرده و يا به ويرانى خانقاهى يا تعطيلى مجلسى صوفيانه فرمان داده باشد.}

ولى آنچه انزجار مستشرقان را بيش از همه برمى‏انگيزد و رعبى در دل آنان مى‏اندازد اين است كه... هر كوششى كه براى پياده كردن اسلام در عينيت جامعه صورت مى‏گيرد، از ديدگاه آنان نوعا چيزى غير از مظهر تعصب و تنگ‏نظرى نمى‏تواند باشد....

٥٢. ناقدان سنت‏گراى مجلسى اگر بپذيريم كه مجلسى انسانى خطاناپذير نيست، پذيرش اين نيز بر ما دشوار نخواهد بود كه عالمان پس از مجلسى - يا احيانا معاصران او - برخى ديدگاهها، تفسيرها يا نقلهاى او را درباره برخى آيات و روايات يا نكات علمى و فلسفى نپذيرند و براى رد آنها اقامه دليل كنند.

در ميان عالمان پس از مجلسى كم نيستند آنها كه با اشاره يا به صراحت، به اجمال يا به تفصيل، با همان ابزارها و موازين سنت، به نقد نظر و روش مجلسى پرداخته‏اند. در اين ميان به مفسران، محدثان، رجال‏شناسان و فلسفه‏دانانى چند برمى‏خوريم كه هر يك از منظر تخصص خويش در اين‏باره نظرى داده‏اند.

اهل حديث، برخى احاديث را كه مجلسى در بحارالانوار يا برخى كتب ديگر نقل كرده است، از نظر متن و سند خالى از اشكال ندانسته و گاه بر مجلسى خرده گرفته‏اند كه چرا آنها را نقل كرده است. اينان در واقع نگاه دوباره‏اى از منظر سنت به سنت داشته و با همان ابزارهاى مرسوم و كهن اما با دقت‏نظر بيشتر توانسته‏اند برخى خطاهاى مجلسى را در كاربرد روشهاى بررسى و نقد حديث بشناسند و بشناسانند؛ كارى كه از ديرباز در سنت علمى جهان اسلام سابقه داشته منشأ پويايى علمى و نقد، تصحيح و ادامه راه گذشتگان بى‏اطلاع است يا به خلاف نظر شيعه، عالمان گذشته را نيز با همه اختلافهايشان معصوم مى‏داند. مجلسى خود بر برخى گذشتگان خرده گرفته و ادعاى آن نيز داشته است كه پژوهشهاى وى حرف آخر است و نمى‏توان بر آنها خرده گرفت.

براى فقيهان نيز بسيار طبيعى است كه آراى فقهى مجلسى را نيز - همچون آراى ديگر فقيهان معاصر و پيشين - بررسى و نقد كنند، به ويژه اين‏كه مجلسى نه اصولىِ صرف است نه اخبارىِ صرف. او راهى را ميان اين دو برگزيده است.

عالمان اهل فلسفه نيز، هم بسيارى خرده‏گيريهاى مجلسى بر فلسفه و فلسفه‏گرايان را رد كرده‏اند و هم اشكالهاى فلسفى و كلامى بر پاره‏اى از ديدگاههاى فلسفى يا كلامى او وارد آورده‏اند.

در ميان همه اينها شاخصترين و قويترين چهره معاصر، آيت‏الله سيد محمدحسين طباطبايى (معروف به علامه طباطبايى) است. او يك محدث، مفسر و فيلسوف به تمام معناست كه اين جنبه‏هاى او آشكار و جنبه فقاهتى وى پنهان است. به همين خاطر پاسخها و نقدهاى وى بر برخى ديدگاههاى كلامى يا فلسفى مجلسى گرچه با استدلال عقلى و فلسفى آميخته است اما گاه نيز با ارئه روايتى است كه راه را، هم بر استدلال عقلى و هم بر استدلال روايى مجلسى مى‏بندد.

به خاطر همين تسلط بود كه در چاپ جديد بحارالانوار، تعليق و پانوشت برخى توضيحات مجلسى را علامه طباطبايى واگذاردند و وى به شرح يا نقد برخى ديدگاههاى مجلسى پرداخت.

اما اين امر بر برخى سنگين آمد و ادامه آن را به صلاح حرمت و آبروى مجلسى ندانستند. در نتيجه اين تعليقات، تنها تا شش جلد ادامه يافت و سپس متوقف شد زيرا علامه طباطبايى كوتاه آمدن را به صلاح نمى‏دانست. استدلال وى آن بود كه حفظ آبروى معصومان مهمتر از حفظ آبروى مجلسى است.

٥٣. شريعتى و نقد مجلسى دكتر على شريعتى نظريه‏پرداز اجتماعى، اصلاحگر و انديشمند اسلامى معاصر، بيش از آن شناخته شده، تأثيرگذار و داراى حضور محسوس در انديشه نسل انقلاب و ادبيات اسلام مترقى است كه نياز يا مجال معرفى وى در اين مختصر باشد. بنابراين بى‏هيچ مقدمه‏اى در اين‏باره، به بررسى ديدگاههاى او درباره ملا محمدباقر مجلسى مى‏پردازيم.

علت گشودن بابى براى بررسى نقدهاى وى بر مجلسى از آن روست كه مجلسى از ديدگاه شريعتى عنصرى اساسى در نظامى است كه او آن را تشيع صفوى مى‏نامد. در اين ديدگاه، تشيع صفوى نيز به نوبه خود نماد جريانى است منفى و مستمر در تاريخ شيعه كه در برابر حقيقت تشيع - و به اصطلاح وى: تشيع علوى - قد برمى‏افرازد و آن را تحريف، مسخ و مخدوش مى‏كند. و اين هر دو در جهانبينى دينى و در فرايند عينى شدن دين در بستر تاريخ، جلوه‏اى از حق (تشيع علوى) و جلوه‏اى از باطل (در پوشش حق) (تشيع صفوى)اند.

افزون بر اين، برخى نقدهاى شريعتى بر مجلسى، همانهاست كه ناقدان خاورپژوه يا سنت‏گراى مجلسى نيز پيش از اين مطرح كرده بودند و شريعتى آن را با زبانى ديگر و در عصرى ديگر بازگويى يا بازآفرينى مى‏كند يا آن را مبناى تحليل قرار مى‏دهد.

از ديدگاه ما انگيزه‏ها از مقوله‏اى غير از درستى يا نادرستى رفتارها هستند. ممكن است انگيزه‏اى براى يك گفتار يا كردار، باطل اما گفته يا كرده، حق باشد و يا انگيزه‏اى حق اما سخن يا كردارى باطل. چه بسا كسانى كه با نيت خير مرتكب كارى خطا شده‏اند يا با انگيزه‏اى باطل، از حقى مايه گرفته يا آن را تقويت كرده‏اند. به هر حال بايد بپذيريم كه هر انسان خطاپذيرى ممكن است در تشخيص حق دچار اشتباه شود. همچنين آگاهى ما از انگيزه‏ها تنها مى‏تواند قضاوت ما را درباره حسن‏نيت يا سوءنيت افراد سامان دهد نه اين‏كه لزوما درستى يا نادرستى سخن يا كار آنها را آشكار كند.

در اين مجال، نخست از چيزهايى سخن مى‏گوييم كه شريعتى را به مخالفت با مجلسى كشاند و سپس به مبانى معرفى و نقد شريعتى از مجلسى مى‏پردازيم١. در نقل قولها از شريعتى نيز موارد حذفى خود را با {...} و اضافات خود را با قلاب مشخص مى‏كنيم. (برخى حذفها به خاطر وجود واژه‏هاى توهين، تحقير يا تمسخرآميز است و برخى به خاطر رعايت اختصار يا پرهيز از نكاتى جنبى كه خارج از حيطه هدف ماست.)

پيش از هرچيز از زبان شريعتى دردها و دغدغه‏هاى دينى او را در ارتباط با نسل جوان معاصرش مى‏شنويم. وى در پاسخ نامه‏اى از پدرش مى‏نويسد: اكنون مسلم است كه فردا، روشنفكران و رهبران فكرى و سازندگان فرهنگ و فكر جامعه ما در آينده، ماترياليستهاى غربزده يا شرق‏زده، ماركسيستها يا ناسيوناليستها نخواهند بود، بلكه روشنفكرانى خواهند بود كه اسلام على‏وار خط مشى حسين‏وار را به عنوان مكتب فكرى نهضت اجتماعى و ايدئولوژى انقلابى خود انتخاب كرده‏اند؛ چه، اكنون خوشبختانه {...} هم اسلام از چهارچوب تنگ قرون وسطايى و اسارت در كليساهاى كشيشى و بينش متحجر و طرز فكر منحط و جهانبينى انحرافى و خرافى و جهالت پرور و تقليدسازى كه مردم را عوام كالانعام بار آورده بود و روشنفكر را دشمن مذهب و ترسان و گريزان از اسلام، آزاد شده است و هم اسلام آزاد {... توانسته است} از كنج محرابها و حجره‏ها و تكيه‏ها و انحصار به مراسم تعزيه و مرگ، به صحنه زندگى و فكر و بيدارى و حركت و زايندگى پاگذارد و {...} با مكتبهاى ماركسيستى و اگزيستانسياليستى و صهيونيسم و استعمار و غربزدگى و ارتجاع و جهل و استثمار و تضاد طبقاتى و هجوم ارزشهاى فرهنگى دنياى امروز و فلسفه‏هاى انحرافى و هنرهاى ضد اجتماعى و همه توطئه‏هاى خطرناك و جديد ضداسلامى و ضدمردمى صف‏آرايى كند و در اين پايگاه جديد، با آخرين سلاحهاى مدرن و مؤثر زمان از جامعه‏شناسى و ادب و هنر و انسانشناسى و اقتصاد فلسفه و ايدئولوژى و متد تحقيق و علم و سياست و تجربه‏هاى انقلابى و دستاوردهاى انقلابى در سطح جهان و تاريخ، و با آينده‏نگرى وسيع بشرى مجهز باشد و اسلام را اين چنين بفهمد و از اسلام اين‏چنين دفاع كند و به خصوص قرآن را از قبرستان و دست آخوندهاى قبرستانى، به متن صحنه كشاكشهاى زمان بازآورد و ابتكار هدايت و خلاقيت و ويرانگرى و سازندگى را به دست وى سپارد.

اگر قرآن هدى للمتقين و... {للناس} است، مگر جز به اين معنى است؟ و مگر جز اين است كه ما در قبال آن چنين مسئوليتى داريم؟

و آيا تحقق چنين هدفى و انجام چنين مسئوليتى، با رعايت آن‏گونه مصلحت انديشيهاى محلى و تقيه پرستيهاى سنتى ممكن است؟

آيا كسانى كه هنوز در قرن بيستم جرئت نكنند از چند آخوند دربارى سيصد سال پيش كه حاشيه‏نشين شاه سلطانحسين بوده‏اند، انتقاد علمى كنند و حتى اهانتهاى {...} آنان را به ساحت مقدس خاندان پيغمبر و ائمه اطهار رد نمايند، لياقت آن را دارند كه اسلام را در اين عصر نجات دهند؟ آيا من كه مى‏خواهم نسل روشنفكر و مبارز اين عصر را - كه به ماركسيسم و اگزيستانسياليسم رو كرده و از فيدل كاسترو و لنين و چه گوارا و ويت‏كنگ الهام گرفته - دعوت كنم كه به تشيع بازگردند كه مذهب امامت است و عدالت، و ائمه شيعه را به عنوان نمونه‏هاى برتر و الگوهاى جاودان و متعالى آزادى و برابرى و جهاد و شهادت و عصمت بپذيرد و آنان مى‏بينند كه در دايره‏المعارف امام سيزدهم شيعه(47)، امام چهارم بنده يزيد است و امام هفتم پانصد نفر عيال! دارد و جيره‏خوار، دعاگو و ثناخوان و گداى دربار خليفه هارون است، چه كنم؟ يا بايد {...} تقيه كنم و نوشته مجلسى را توجيه نمايم، و يا بايد بگويم امام از يزيد و هارون تقيه كرده است، و تملق و زبونى و بندگى امام را در برابر خليفه توجيه كنم. در اين هر دو صورت، همين جوان روشنفكر انقلابى، به تصديق هر كسى، هم از من و حتى هم از خود اين چنين امامى باارزشتر نيست كه در راه عقيده‏اش كه يك عقيده مادى است و تنها هدفش نجات مردم است، جان مى‏دهد و ضعف و ذلت و سكوت را تحمل نمى‏كند و پاداش دنيوى و اخروى هم نمى‏جويد؟

پس من به اين نسل چه دارم كه بگويم؟ او را به چه چيز بخوانم؟ به پيروى كدام امامى دعوت كنم؟ امامى كه به خليفه قاتل پدرش و قاتل همه آزادمردان و قتل عام كننده مردم مدينه و نابود كننده عقيده او و حتى خاندان او، اعتراف مى‏كند كه بنده تو هستم و به تصريح علامه مجلسى، از يك مرد گمنام قريش ترسوتر و ذليلتر است {؟} امامى كه براى تأمين مخارج سنگين خانواده عظيم پانصد نفريش، پيش خليفه التماس مى‏كند كه پول بگيرد و حتى وقتى {خليفه} براى زمينه‏سازى سياسى و عوامفريبى، به مدينه مى‏آيد و به رجاله پول مى‏دهد، امام هفتم هم براى دريافت پول مشرف مى‏شود! (و اين ديگر تقيه نيست. اعتراف به خلافت جلاد تقيه است. مطالبه پول از جلاد براى عروس كردن دخترانش كه تقيه نيست.) چنين شخصيتهايى را من مى‏توانم به روشنفكرى كه چه گوارا را رهبر و نمونه و ميزان الاعمال خود برگزيده است - كه وقتى ملت خودش را در كوبا نجات مى‏دهد و انقلابش پيروز مى‏شود، به جاى آن‏كه حكومت را به دست گيرد، مثل يك سرباز ساده، وطنش را ترك مى‏كند تا به مردم پرو، در راه آزاديشان كمك كند و در كوهستانهاى دور و غريب، گمنام و تنها جان دهد - به عنوان امام، امام معصوم، صاحب ولايت هم تشريعى و هم تكوينى، امام على‏الاطلاق، جاويد، مافوق بشر، از ذات نور خدا و مفترض الطاعه و منشأ فيض الهى و رازق اهل زمين و آسمان و قسيم جنت و نار... معرفى كنم؟

من تعجب مى‏كنم كه شما در نامه‏تان نوشته‏ايد: اگر امثال مجلسى و ديگر ملاهاى دربارى را در عصر صفويه براى عملى كه در ظاهر به نظر ما خلاف مى‏آيد، بدون در نظر گرفتن شرايط زمان تخطئه كنيم، براى خواجه نصير كه برخلاف دستور صريح قرآن كه: (ان المساجد لله) (48){، زمين را به رسم مغول در برابر هلاكو مى‏بوسيده چه بايد گفت؟ و اگر همه اينها را خطاكار بدانيم براى شيعه چه و كه مى‏ماند؟ و من شك ندارم كه شما اين مطلب را فقط براى اين نوشته‏ايد تا مرا وادار به تقيه كنيد و در اين تقيه هم بيشتر عاطفه پدرى و محبت نسبت به من و بيم خطرى براى من مؤثر بوده است وگرنه هرگز شما چنين فكر نمى‏كنيد كه اگر كسى را كه برخلاف دستور صريح قرآن عمل كرد، براى عملى كه در ظاهر به نظر ما خلاف مى‏آيد تخطئه كنيم، براى شيعه هيچ چيز و هيچ كس نمى‏ماند! واقعا شيعه جز چند آخوند دربارى هيچ كس و هيچ چيز ديگر ندارد؟ اگر چنين است كه معطل چه و كه هستيم؟ هرگز شما به خاطر نعمت وجودى مجلسى و شيخ بهائى و حتى خواجه نصير طوسى نيست كه تشيع را به عنوان تنها مذهب حق در دنيا و در اسلام انتخاب كرده‏ايد. پس على و فاطمه و حسين و زينب و ابوذر و رُشَيد و حجر و توابين و ائمه‏اى كه بار سنگين دويست و پنجاه سال مبارزه با جور و جهل را به دوش كشيدند و آن همه اصحاب و مجاهدان و شهدا و هزار سال پرشدن زندانها و قتل عامها و شكنجه‏ها و آن همه علما و شعرا و محدثان و فقها كه هر كلمه‏شان گلوله‏اى بود بر سينه قدرت حاكم بر زمان و هر قلمشان دستى كه نقاب از چهره زشت فقها و قضات و محدثان جيره‏خوار قدرت مى‏افكند، وهر شاعرشان عمرى دار خود را بر پشتش حمل مى‏نمود و به قيمت هولناكترين شكنجه‏ها، تشيع را نگاه مى‏داشت و از امام شيعه سخن مى‏گفت، و اين صفين و نهروان و جمل و عاشورا و مرج‏العذرا و رَبَذه و خراسان و گرگان و سربداريه و... شيخ طوسى و سيد رضى و سيد مرتضى و شهيد اول و ثانى و... كه‏ها و چه‏ها هستند؟

عجبا كه من اين حرفها را كه از خود شما ياد گرفته‏ام، دارم به خود شما تحويل مى‏دهم! علتش هم اين است كه شما حرفهايى را كه خود شما هميشه مى‏كوبيده‏ايد، داريد به من مى‏زنيد. چون مسلم مى‏دانم كه شما هم تشيعى را كه هلاكو و شاه عباس و شاه سلطانحسين، به عنوان صله‏اى در قبال عبوديت و سجود خواجه نصير و تملقهاى پستانه مجلسى (نمونه‏اش مقدمه زادالمعاد) و به عنوان بغضى عليه خليفه بغداد و سلطان باب عالى (49) به ما عطا كرده‏اند نمى‏توانيد به نام يك مسلمان كه شاگرد محمد و على و قرآن و حسين است و معتقد به توحيد و تقوا و عزت و حريت و عدالت، قبول داشته باشيد.{...}

من علت تمام اين بدبختى و اين روح ذلت‏پذيرى را در دو چيز مى‏بينم؛ يكى تقيه در برابر حاكم، و ديگرى ريا در برابر عوام! پس مجالى براى ظهور حقيقت كجاست(50)؟

با نگاهى به اين نوشته و نوشته‏هاى ديگر شريعتى و نيز آگاهى مختصرى از شرايط اجتماعى، سياسى، تاريخى و دينى اواخر دهه چهل و اوايل دهه پنجاه خورشيدى به ويژه در ارتباط با شريعتى، درمى‏يابيم كه در آن مقطع دشوار و حساس:

١. مبارزه مسلحانه عليه نظام شاهنشاهى يك ارزش است. هر كس بتواند شراره‏اى عليه نظام حاكم روشن سازد يا گلوله‏اى نثار آن كند يا آن را با صداى ماده‏اى منفجره بترساند، گامى به سوى تحكيم مشروعيت آرمان و عقيده خويش برداشته است. گروههاى چريكى كمونيستى با افتخار به زندان شكنجه و تيرباران تن مى‏دهند و فدايى خلق مى‏شوند. زمان گفت‏وگو نيست. نظام، راه گفت‏وگو را بسته است. هنگام عمل انقلابى است و عمل انقلابى، مشروعيت عقيده و درستى راه را به اثبات مى‏رساند. تنها گزينه يك جوان آرمانخواه همين است(51).

٢. شريعتى غرب را از نزديك تجربه كرده است. باطن و ظاهر و زير و روى آن را مى‏داند. از بحرانها و چالشهايى كه غرب در پشت سرگذاشته و در پيش رو دارد آگاه است و خودباختگى در برابر برخى مظاهر آن را از آفتهاى شرق مى‏داند.

٣. او در محيطى مذهبى رشد كرده و مطالعاتى مذهبى داشته است. جنبشهايى مليگرايا خيزشهايى اسلامى را در ايران و برخى كشورهاى جهان به مطالعه نشسته است. همچون هر اسلامگراى آگاه، از واپسماندگى مسلمانان رنج مى‏برد، علل پيدايش و موانع رفع عقبماندگى جهان اسلام را مى‏داند و راه حل را در درون اسلام مى‏داند و از درون آن مى‏جويد.

٤. او تشيع را يك مكتب مى‏داند؛ مكتبى كه داراى هدفهاى انسانى و آرمانهاى اجتماعى و طرح زندگى مادى و معنوى و شكل جامعه و طبقات و حكومت و تعليم و تربيت و روابط طبقاتى خاصى بوده است(52). بر اين اساس آن وقت هر عملى كه به تحقق اين هدفهاى معين در جامعه از نظر فكرى و اجتماعى كمك كند و هر رژيمى كه به اين طرحها نزديكتر باشد به تشيع نزديكتر، و هرچه به آن ربطى نداشته باشد يا در جهت ضد آن باشد و درست با رژيمها و طرحها و شكلها و قاعده‏هاى موجود و معمول در نظامهاى خلافت سنى و سلطنت مجوسى و امپراتورى مسيحى و جامعه‏هاى مشرك هندى و يونانى و رمى و ساسانى و جاهلى يكى باشد، ضد شيعى است، هرچند پرچم سبز را براى خود انتخاب كرده باشد و هرچند {...} خليفه {...}، خود را كلب آستان على بخواند(53).

٥. شريعتى از گرايش جوانان به مكتبهاى مادى بسيار نگران است به ويژه اين‏كه با آن‏گونه اعتقاد وى به مكتب تشيع و با الگو قرار دادن پيشوايان و مبارزان اين مكتب، انديشه مبارزه، زيربناى دينى و مشروعيت عقيدتى خويش را پيدا مى‏كند. مبارزه مسلحانه با روح ايثارگر و پرخاشجوى جوان سازگار است و

نقطه قوت مكتبهاى مادى زمان براى جذب جوانان، همين است.

اگر چهره واقعى و منطق نهفته در پس اين چهره اسلام و تشيع به جوان ارائه شود، بيگمان او از ميان دو گزينه خردگرايى اسلام انقلابى و خردگرايى يا خردنمايى مبارزه دين‏ستيزانه يا دين‏گريزانه، اولى را برخواهد گزيد.

٦. شريعتى وظيفه خود را در اين زمان روشنگرى در جهت شناساندن اسلام اصيل و تشيع راستين مى‏بيند. او مى‏خواهد جاذبه‏هايى از تشيع را نشان دهد كه هم فطرت خداجو، هم انديشه منطق‏گرا و هم روح آزاديخواه و مبارزه‏طلب جوانان را پاسخگو باشد و مكاتب ديگر را در برابر آن بيرنگ يا كمرنگ سازد.

٧. اما شريعتى اسلام اصيل را آميخته با عناصرى از تحريف، خرافه، تملق، خفت و ذلت مى‏بيند و بر آن سر است كه به زعم خويش اين لكه‏هاى ننگ را از دامن پاك تشيع راستين بزدايد و آن را از تهمتها برى سازد. از نگاه او اين پيرايه‏هاى دشمن‏گرا و دوست‏گزا مى‏توانند جاذبه‏هاى مذهب را كمرنگ سازند و براى آن دافعه بيافرينند.

٨. اين است كه شريعتى در اين شرايط به بازخوانى، بازانديشى، بازپيرايى، بازسازى و بازآفرينى سنت مى‏پردازد و نتيجه كار خود را در قالب كتاب، نامه، سخنرانى و تدريس ارائه مى‏كند.

در مقابل، شريعتى از برخى نواحى مورد هجوم و فشار قرار مى‏گيرد كه عمده‏ترين آنها عبارت‏اند از:

١) مذهبيانى بيشتر عرفگرا، تقليدمدار و پژوهشگريز كه گاه اطلاعاتى عميق و مطالعاتى دقيق در اسلام ندارند و اغلب، آثار شريعتى را يا نخوانده يا بخش كوچكى از آن رابه طور ناقص و گزينشى مطالعه كرده‏اند و اكثرا وصف او و آثارش را از زبان ديگران شنيده‏اند اما مى‏ترسند كه شريعتى چهره مذهب را مخدوش كند و جوانان را به سوى اسلامى بكشاند كه به زعم آنان التقاطى، غيراصيل، تحريف‏شده، غلط يا دور از باورهاى بنيادين اسلام و تشيع است.

اينان با سخنرانى، پخش اعلاميه، انگيزش احساسات و شوراندن هواداران خود و گسيل گروههاى ضربت براى برهم زدن درسها و سخنرانيهاى شريعتى، به اقدام عليه او مى‏پردازند.

٢) روشنفكران چپگراى مذهب ستيز كه هواداران جنبشهاى كمونيستى‏اند و مذهب‏گريزى جوانان را به فال نيك مى‏گيرند اما اينك شاهد گونه‏اى مذهبگرايى در جوانهاى هوادار شريعتى هستند كه به زعم آنان بازگشت ارتجاع در لباس ترقى و واپسگرايى در جامه نوانديشى دينى است.

اين‏گونه در نوشته‏ها و با اصطلاهاى خاص خود، شريعتى را با صراحت تمام به باد انتقاد و توهين و افترا مى‏گيرند.

٣) نظام سياسى مستبد، سلطه‏جو و حفقان‏آفرين حاكم كه تظاهر به پيشرفتگرايى و نوانديشى مى‏كند، مذهب را ارتجاع مى‏نامد و حركتهاى كمونيستى و ماديگرايانه را دشمن خود مى‏داند.

اين نظام در آغاز فعاليتهاى فراگير شريعتى، خشنود است كه او جوانان را از ارتجاع و ماترياليسم دور مى‏كند اما مى‏بيند كه همو اسلامى را به جوانان عرضه مى‏دارد كه هم روح مذهبگراى جوان را سيراب مى‏سازد و هم پرچم مبارزه را استوارتر از مبارزان ماديگرا به دست او مى‏دهد.

جوان در اين ميان بدون نگرانى از گناه بيدينى يا خفت واپسگرايى، به اطمينان خاطر و اعتماد به نفسى دست مى‏يابد كه خود را از دينداران سنتى ديندارتر، از روشنفكران غيردينى انديشمندتر و پيشروتر، و از مبارزان ماديگرا انقلابى‏تر و ايثارگرتر مى‏بيند.

در نتيجه، نظام حاكم درسهاى دانشگاهى شريعتى را تعطيل مى‏كند، در حسينيه ارشاد (مركز تبليغ شريعتى) را مى‏بندد و شريعتى و پدرش را دستگير و زندانى مى‏كند. زندگى شريعتى در يك دوران چند ساله نگارش و سخنرانى، با مراقبتها و فشارهاى امنيتى، زندان و آزادى، تعقيب و گريز، زندگى مخفى و سرانجام هجرت به خارج از كشور آميخته است.

به همين خاطر، اغلب آثار گفتارى و نوشتارى شريعتى - به ويژه آنها كه مربوط به اين دوره به شمار مى‏آيند - داراى لحن خطابه، بيان احساس و انگيزش اراده خودسازى و ديگرسازى و دمنده روح بيدارى و تعهد است. محتواى نوشته‏هاى او در اين بخش آميزه‏اى از اطلاعات و آگاهيها و تحليل آنهاست كه سطح بيان و نحوه ارائه آنها گاه تا حد زيباترين، هنرمندانه‏ترين، لطيفترين، شاعرانه‏ترين و ماندگارترين جمله‏ها و عبارتها در ادبيات دينى بالا مى‏رود و گاه تا حد عصبانيت، ناسزاگويى، توهين، تمسخر، استهزا و شوخى پايين مى‏آيد. اما شتابزدگى و گاه نوشتن و گفتن از حافظه مانع آن مى‏شود كه شريعتى بتواند در ميزان دقت يا درستى اطلاعات اوليه‏اى كه ارائه مى‏كند و مبناى تحليلهاى اوست به تحقيق بپردازد و يا در صحت تحليلهاى خويش بازانديشى و بازپژوهى كند. او فرصت بازخوانى آثار خود را ندارد و به اين واقعيت بارها اشاره مى‏كند. گويى مى‏داند كه فرصتى بسيار براى او نمانده است و حرف دل خود را هرچه زودتر بايد بزند و برود. با اين آگاهى است كه شريعتى وصيت مى‏كند تا افرادى به ويرايش و پيرايش آثار او همت گمارند؛ كارى بس مهم كه تاكنون رها مانده است.

اطلاعات، آگاهيها و تحليلهايى كه شريعتى از مجلسى و كارهاى او مى‏كند نيز از آنچه درباره برخى ضعفهاى اطلاعاتى، تحليلى و اخلاقى آثار شريعتى گفتيم به دور نمانده است. البته اين سخن به آن معنا نيست كه هرچه شريعتى درباره مجلسى گفته غلط است.

به طور كلى نقد شريعتى بر مجلسى را مى‏توان از يك ديدگاه در سه محور دسته‏بندى كرد: (الف) نقد شخصيت مجلسى، (ب) نقد بينش مجلسى، و (ج) نقد روش مجلسى.

با اين نگاه است كه به نقد و بررسى ديدگاههاى شريعتى درباره مجلسى مى‏پردازيم.

الف. نقد شريعتى بر شخصيت مجلسى ١. نام مجلسى: شريعتى در برخى موارد، نام مجلسى را ميرزا محمدتقى(53) يا ملا محمدتقى(54) و نام پدرش را ملا محمدباقر(55) مى‏داند كه مى‏دانيم درست نيست. تنها در يك يا دو جا به نقل از ديگران، نام وى را محمدباقر مجلسى ذكر مى‏كند(56).

٢. زمان زندگانى مجلسى: شريعتى مجلسى را متعلق به اوايل دوران تشيع صفوى(57) مى‏داند و او را امام اول تشيع صفوى(58) مى‏نامد.

با توجه به اين‏كه شريعتى مفهوم تشيع صفوى را بيشتر باعصر صفويه هماهنگ مى‏سازد، اين دو سخن وى به اين معنى است كه مجلسى متعلق به اوايل دوران صفوى است. در حالى كه اينك مى‏دانيم مجلسى متعلق به اواخر اين دوران بوده است.

٣. مقام علمى و منصب دينى مجلسى: يكى از بى‏پايه‏ترين اطلاعاتى كه مايه يكى از بزرگترين اشتباهات شريعتى درباره مجلسى شده، همان است كه در بخش مربوط به ديدگاه خاورشناسان درباره مجلسى (بند ٥١) مطرح ساختيم؛ همان جا كه مجلسى را ميرزا محمدباقر، سمت او را ملاباشى دربار شاه سلطانحسين، اعلم اهل زمان را ديگرى و تاريخ انتصاب او را به اين سمت، سالها پس از مرگ مجلسى مى‏دانند. در همان‏جا خطاهاى اين اطلاعات و خطاى مستشرقان را در اشتباه گرفتن مجلسى با ديگرى ذكر كرديم و بيش از اين به آن نمى‏پردازيم. اما شريعتى با افتادن در دام اين اطلاعات غلط خاورپژوهان و درست انگاشتن آنها نتيجه مى‏گيرد كه مجلسى را دربار بر مردم تحميل كرده است(59).

با توجه به آگاهيهايى كه تاكنون درباره مجلسى آورده‏ايم، نادرستى آن اطلاعات و در نتيجه نادرستى اين تحليل نيازمند اثبات نيست.

٤. مجلسى و شاه سلطانحسين: پيش از اين در بند مربوط به مجلسى و شاه سلطانحسين صفوى و در برخى بندهاى ديگر با تفصيل لازم گفتيم كه مجلسى تنها ٤ سال از آغاز سلطنت ٢٩ ساله شاه سلطانحسين را زنده بوده است و شاه سلطانحسين زاهد چهار ساله اول، غير از شاه سلطانحسين باده‏گسار و لذتجوى ٢٥ ساله آخر است. در بندهاى ديگر نيز گفتيم كه مجلسى پيش از جلوس شاه سلطانحسين، به مدت ٨ سال شيخ‏الاسلام اصفهان بوده و رابطه عالمان طراز اول با دربار صفوى، غير از رابطه يك آخوند دربارى با پادشاه و درباريان بوده است.

با توجه به آنچه آمد، تعبيرهاى شريعتى از مجلسى به عنوان آخوند دربارى(60)، ملاى دربارى(61) و حاشيه‏نشين شاه سلطانحسين(62) درست نيست و تعبير آخوند دربارى زمان كثيف‏ترين سلطان - كه شاه سلطانحسين باشد(63) خالى از دقت علمى و تاريخى و حاوى گونه‏اى شعارپردازى عوام‏برانگيز است.

٥. ستايش پادشاه: شريعتى به هيچ‏وجه و باهيچ تحليل، هيچ‏گونه تملق و ستايش از پادشاهان و زورمندان را برنمى‏تابد و آن را با روح اسلام، آموزه‏هاى دينى و شيوه شيعيان على (ع) و مسلمانان راستين مغاير مى‏داند. به همين دليل مجلسى را به خاطر برخى ستايشها كه از سلاطين زمان در آغاز برخى كتابهايش آورده سخت نكوهش مى‏كند(64)، آن را نمونه ذلت‏پذيرى مى‏داند(65)، تعبير تملقهاى پستانه(66)، براى آنها به كار مى‏برد و تصوير چهار صفحه از مقدمه زادالمعاد (مشهورترين كتاب دعاى مجلسى) را - كه در حجمى حدود دو صفحه آن به ستايش شاه سلطانحسين پرداخته است - مى‏آورد(67).

پيش از اين در بند چرا ستايش پادشاهان؟ (بند ٣٨) به اين نكته اشاره كرديم و توجيه‏هايى را كه براى اين كار به ويژه در عصر و با نثر دوره صفوى مى‏توان داشت آورديم. دست آخر نيز با توجه به آموزه‏هاى مكتب اسلام نتيجه گرفتيم كه با هيچ يك از آنها نمى‏توان ستايش و تملق پادشاه را به‏ويژه با بيان دروغ، آن هم در اين حجمها و خاصه از سوى يك عالم شيعى، مشروع دانست. با توجه به آنچه آمد، حق را در كليت حكم بايد به شريعتى داد. تنها در برخى موارد، شريعتى توصيفهايى را به مجلسى نسبت مى‏دهد كه در مستندى كه ارائه مى‏كند، نيست (نگاه كنيد به تصوير مقدمه زادالمعاد در مأخذى كه ارائه كرديم و سپس گزارشگونه‏اى از آن، در از جلد ٢٣ مجموعه آثار).

ب. نقد شريعتى بر بينش مجلسى

شريعتى چند نقد اساسى بر بينش دينى - اجتماعى مجلسى و امثال مجلسى دارد، ضمن اين‏كه در اصول اعتقادات با وى و ديگر سنت‏گرايان همعقيده است. اما او معتقد است كه اسلام نيز همانند بسيارى از اديان توحيدى به انحراف كشيده شده و روح، روش، پيام و پويايى اصلى خود را از دست داده و متوقف شده است. به همين خاطر است كه بينش بسيارى از عالمان اسلامى، ديگر بينش مسلمانان راستين صدر اسلام نيست. مؤلفه‏ها و مختصات اين بينش ديگرگون را در آثار شريعتى - به ويژه مرتبط با مجلسى - مى‏توان در اين زمينه‏ها خلاصه كرد:

١. فلسفه‏زدگى، كلى بافى و قالبگرايى. به عقيده شريعتى:

در اسلام... از هنگامى كه فلسفه و منطق ذهنى و تجريدى و كلى بافى عقلى بر فكر و بينش اسلامى تسلط يافت، توقف آغاز گرديد. كلام رسمى و اصول فقهى و تفكر فلسفى و تعقل صورى منطقى و تصوف مدرسى، روح انقلابى و بينش واقعگرا و متوجه طبيعت و جامعه، و جزئى بين، و اصل مشاهده و نظر در پديده‏هاى طبيعى و تحولات مادى و تاريخ و سرنوشت ملل و اجتهاد آزاد را كه اسلام اوليه و قرآن القا مى‏كرد، در قالبهاى تعيين شده و اصول ثابت تدوين شده و كليات مجرد ابدى و لايتغير ريخت و در عين حال كه تمدن و فرهنگ، غنى مى‏شد، روح انقلابى و فكر خلاق متحول واقعيت‏بينِ اجتماعى اسلامى مى‏مرد و خلاصه اسلام ابوذرى به اسلام ابوعلى، و پارسايى عمار به زهد باباطاهر عريان، و تشيع مالك اشتر به تشيع عضدالدوله و شاه عباس، و تفكر شيعى كُمَيت و ابن سِكيت به مكتب علمى خواجه نصير و شيخ‏بهائى و مجلسى، و عرفان على به تصوف حلاج، و بالاخره توحيد عملى و ساده و بيناكننده و تعهد اجتماعى‏آور بلال به توحيد عقلى و پيچيده و گيج‏كننده و فلسفى و ذهنى فوق طبقاتى و دور از زندگى امام فخر رازى و ملاصدرا و... {تبديل شد(68)}.

گرچه مى‏توان اين متن را در كليت خويش دور از واقعيتى گزنده و دردى ملموس و محسوس نديد اما در جزئيات مى‏شود بخشهايى را از نظر تعيين مصداق، مورد ترديد قرار داد. براى نمونه، مكتب علمى خواجه نصير و شيخ بهائى و مجلسى كدام است و اين سه تن چه وجه اشتراك مشخصى با يكديگر دارند؟ مشخصه اصلى خواجه نصير، ديدگاه عقلى و كلامى اوست كه از يك جهت او را به قويترين مدافع بوعلى - در برابر امثال فخر رازى - تبديل مى‏كند و از ديگر سو به دفاع عقلانى و استدلالى متكلمانه از مذهب مى‏كشاند. عقلانيت او را - درست يا نادرست - مى‏توان مرتبط با روح عقلانى شيعى دانست كه عقل را حجت خدا و پيامبر باطن مى‏داند. خواجه نصير افزون بر اين، يك ستاره‏شناس خدمتگزار به عالم علم است. شيخ بهائى نيز به جامعيت در دانشهاى دينى و غيردينى شهرت دارد كه در ضمن، راه ديندارى را جدا از فلسفه‏بافى، علم‏زدگى و صوفيگرى مى‏داند.

مجلسى هم راه بازگشت به سرچشمه دين يعنى قرآن و سنت را مى‏پيمايد و با هر سه آنچه شيخ بهائى به آن انتقاد مى‏كرد، مى‏ستيزد و از نيز همچون شريعتى، از انحراف دين به اين سه مجرانگران است. از اتفاق، در اين جنبه، هر دو يا شايد بتوان از جهاتى گفت كه هر سه اين عالمان با شريعتى همداستان‏اند. متأسفانه شريعتى در اين زمينه، ديدگاه اجتماعى و سياسى آن عالمان را با ديدگاه دينى آنها خلط كرده است.

درباره تفكر شيعى كميت(69) و ابن سكيت(70) نيز مى‏توان پرسشهايى را درباره مشخصه‏هاى آن مطرح كرد. اگر مقصود تفكر علمى اين دو اديب است، كدام ويژگيهاى ريشه‏اى را دارد كه در آثار عالمان بعدى نيست. اگر تفكر اجتماعى و سياسى مقصود است، چرا با تفكر علمى مقايسه شده است و....

ظاهرا شريعتى با ديدگاه عالم در خدمت (يا: در كنار) حاكم - كه از خطاپذيرى آن در برخى مصداقها، از جمله محقق كَرَكى و مجلسى، سخن گفتيم - علم در خدمت حكومت را نتيجه مى‏گيرد و براى تفكر علمى و تفكر اجتماعى و سياسى يك حكم را صادر مى‏كند.

نگرانى اصلى شريعتى اين است كه تشيع به جاى اين‏كه همچون تاريخ گذشته خويش در برابر حكومت به مبارزه برخيزد، با تغيير شكل حكومت و پديد آمدن حكومتى به نام شيعه، در كنار حكومت به خدمت بايستد و حكومت جور را - كه تظاهر به تشيع مى‏كند - تقويت و تأييد نمايد، با قدرت، مصالحه و آشتى كند، دست از آرمان خويش بشويد و به نوعى مسخ و استحاله دچار شود.

در نتيجه اصل عدالت و عدالتخواهى را فراموش كند، عدالت و امانت را موكول به ظهور مهدى موعود سازد و ماندگارى نظام فعلى را اعلام نمايد (چنان‏كه شريعتى سخن مجلسى را درباره صفويه ذكر مى‏كند و مى‏گويد: به قول علامه مجلسى، تا ظهور حضرت قائم آل محمد، سلطنت در اين خاندان جليل {يعنى صفويه} خواهد بود.(71).

نگرانى شريعتى بجاست اما اين‏كه با كدام ساز و كار و در كدام فرايند مى‏توان فلسفه‏گرايى را با مبارزه‏گريزى پيوند داد يا رسالت گردآورى ميراث شيعى را در پرتو برخى خطاهاى علمى يا سياسى يك عالم تفسير كرد، پرسشى است كه پاسخ آن نيازمند تحليل اين پديده‏هاست. پيش از اين نيز گفتيم كه پديده‏ها را بايد در شرايط و موقعيتهاى خود بسنجيم و آن‏گاه است كه اگر بتوانيم گزينه‏هاى بهتر ارائه كنيم، مى‏توانيم تصميم اشخاص را در آن فضا، زمان، مكان و شرايط تخطئه كنيم. گرفتن نتيجه‏ها و احكام كلى براساس برخى اطلاعات جزئى، و يكدست‏سازى و ساده‏انگارى رفتارها و تصميمهاى پيچيده و متنوع يك انسان در شرايط متفاوت، خالى از دقت علمى است.

شريعتى با فرض گرفتن خطاى دست‏نشاندگى مجلسى و تحميلى بودن او از سوى حاكميت سياسى، ميان خطا در سياستگرايى و ميزان ارزش كار علمى پيوند مى‏دهد و كار علمى مجلسى را در گردآورى احاديث و نشر آنها چنين تعبير مى‏كند: جمع‏آورى عناصر پراكنده تشيع كاذب و تدوين آن به صورت يك مذهب و مكتب مشخص و حساب شده و رسميت {بخشيدن} آن در جامعه و تعليم و تبليغ آن در ميان توده(72).

بيگمان از فرض غلط، نتيجه‏اى درست نمى‏توان گرفت، ضمن اين‏كه اثبات كاذب بودن همه يا اكثر روايات - مثلا - بحارالانوار نيازمند كار دقيق علمى است. به فرض كه دهها روايت از اين كتاب را بتوان دروغ دانست (مثلا ٥٠ - ١٠٠ صفحه آن را يا بيشتر). حجم آنها حداكثر به يك يا دو جلد از مجموعه بيش از يكصد جلدى بحارالانوار نخواهد رسيد. آيا با حداكثر يك يا دو درصد خطا در گردآورى حديث، مى‏توان كسى را متهم به جمع‏آورى جعليات كرد؟

اشكال شريعتى در اين بخشها اين است كه به جاى مطالعه مستقيم و مشاهده روياروى جزئيات پديده‏ها و بازآفرينى و نظامدهى آنها در ذهن خويش، با استفاده از پيشفرضهايى گاه خام و گاه نادرست، به فرانگرى و كلى‏گرايى دست مى‏زند و از اينجا نتيجه مى‏گيرد كه جزئيات پديده‏ها حتما چنين بايد بوده باشند كه با اين كليات بسازند.

٢. تقيه در برابر حاكم. تقيه محفوظ نگه داشتن خويش از ضرر ديگرى است به وسيله موافقت يا عدم مخالفت با او در سخن يا كارى كه خلاف حق باشد. به عبارت ديگر: پنهان كردن مذهب و خوددارى از اظهار عقيده و مرام خويش است در جايى كه ضرر مالى يا جانى يا آبرويى متوجه شخص باشد.

اگر مخالفت يك فرد يا جريان عقيدتى با حاكميت، در كنار خوف ضرر مالى، جانى يا آبرويى قرار گيرد، آن گاه است كه گزينش يكى از دو راه، تصميم حساب شده‏اى مى‏طلبد:

١) حفظ موقعيت خويش و گزينش راه مبارزه مخفى؛

٢) ابراز علنى مخالفت و تن دادن به هرگونه ضرر تا مرز شهادت.

با آن‏كه اغلب مردم، زندان كشيدگان، شكنجه‏ديدگان، زيانديدگان، جنگجويان و شهادت پذيران راه حق و عدالت را دوست دارند، اما گاه مى‏شود كه مبارزه علنى جز تلف شدن نيروها و امكانات گوناگون و انسانهاى مفيد و كار آفايده‏اى ندارد، مبارزه را به هدف خود نمى‏رساند و به يأس، سرخوردگى و تأخير در دستيابى به اهداف مى‏انجامد. اينجاست كه اهل مبارزه، راهى را برمى‏گزينند كه با كمترين هزينه آنها را به هدف خويش نزديكتر سازد و نيروها و امكانات ذخيره را از تلف شدن بازدارد و براى روز موعود حفظ كند، ضمن اين‏كه امكانى براى تقويت نيروها و امكانات و گسترش و اشاعه پيام فراهم سازد.

اين‏كه مرز تقيه و ذلت كجاست، و اين‏كه در زمان، مكان و موقعيتى خاص، جاى تقيه است يا مبارزه آشكار، نياز به آگاهى از عوامل و شرايطى دارد كه در هر زمان، مكان و موقعيت موجود است و محاسبه بازده كوتاهمدت و بلندمدت هر فعاليت نشان مى‏دهد. به هرحال، تأثيرگذارى عميق و پيشرفت در درازمدت بر تأثيرات مقطعى، زودگذر و سطحى ترجيح دارد.

پيش از اين، شرايط سياسى، اجتماعى، اقتصادى و دينى عصر صفوى و نگاه مردم و عالمان به حكومت را به اختصار بيان كرديم؛ شرايطى كه در بسيارى جهات متفاوت از شرايطى است كه بر دوران فعاليتهاى فشرده شريعتى حاكم است. بنابراين، نمى‏توان با نگاه حاكم بر شريعتى و معاصرانش، از عالم دوران و قبل از او توقع داشت كه گزينه‏اى جز تقيه را انتخاب كند.

ماندگارى شيعه و عقايدش، حفظ آثارش و تداوم راه پرنشيب و فرازش نشان داده است كه در مجموع و براى درازمدت، موضعگيرى عالمان طراز اول در برابر حاكمان و توجه به حفظ ميراث‏گذشتگان و انتقال آن به آيندگان، تصميمى درست بوده است گرچه ممكن است در اين موضعگيريها مرتكب خطاها، تملقها يا گونه‏هايى از ذلت‏پذيرى شده باشند.

بر اساس شواهدى بسيار، نمى‏توان گفت كه شريعتى اصل تقيه را منكر است، بلكه او مرز ممنوع تقيه را تملق و ذلت مى‏داند و با هرگونه تقيه‏اى كه آلوده به اين دو باشد مى‏ستيزد از آن رو كه ازديدگاه وى ديگر جايى براى بيان حقيقت و ادامه راه حق نمى‏ماند چرا كه حق، باطل را توجيه مى‏كند و راه آگاهى را مى‏بندد. براى شريعتى اين‏كه عالمى بتواند در كتاب خويش حديثى حاكى از ذلت امام در برابر حاكم ستمگر نقل كند پذيرفته نيست. او مى‏گويد كه: {چرا نتوانيم به مجلسى} فقط اين انتقاد را بكنيم كه چرا امام سجاد - اين زيباترين روح پرستنده، اين لطيفترين و زلالترين روح تاريخ انسان، اين فرزند حسين و زهرا و على و محمد، اين افتخار مذهب و مجسمه فضيلت و حريت - را موجودى معرفى كرده كه از ترس جانش، خود را علنا بنده يزيد مى‏خواند و مى‏گويد: اگر بخواهى، مرا بفروش و اگر بخواهى، مرا براى خودت، بنده‏وار نگه‏دار! و فقط بگوييم كه او همه ائمه ما را درباريهاى متملق جيره‏خوار دعاگو و ترحم‏خواه... معرفى مى‏كند، درست نيست و ائمه ما مجسمه جهاد و آزادى و تقوا و علم‏اند. اين همه اهانت، آن هم نه به نام دشمن، بلكه به نام دوست و مبلغ و نماينده و نايب، آن هم نه به نام يك نويسنده، بلكه به نام هادى خلق و مرجع دين و پيشواى فكر و فرهنگ و ايمان مردم، قابل تحمل نيست. انتشار اين پرونده‏سازيها عليه شخصيتهاى بزرگى كه افتخار انسانيت‏اند و براى مردم ما، تنها اميدهاى حيات و نجات و كمال و بيدارى و حركت و عزت، امروز، تشيع را رسوا مى‏كند، اهل بيت پيغمبر را بدنام مى‏سازد، شيعيان را در اين ذلت و زبونى و عجز و خواب و تسليم و رضاى در برابر هر سرگذشتى و سرنوشتى، بيشتر نگه مى‏دارد و روشنفكران را از مذهب گريزان و از مذهب على بيزار مى‏كند! اين همه تقيه، ريا، مصلحت، خوارى، ترس، گريه و زارى، عجز، يأس، خواب، بدنامى، سمپاشى، تخدير، خرافه، اهانت به همه مقدسات به نام تقدس و توهين به همه اهل بيت به نام ولايت، و سگ كردن انسان، و انعام كردن عوام، و ابزار كردن امام، و توجيه كردن سير جبرى فساد و ظلم به نام عترت و ولايت و شفاعت و دعا و توسل و انتظار و عاشورا كه تنها عوامل نجات معنوى و مادى ما و تأمين سعادت دنيوى و اخروى مردم ماست، تحمل‏پذير نيست(73).

خواننده پس از مطالعه متنهايى بدين‏گونه، چنين مى‏پندارد كه همه يا بخش عمده‏اى از بحارالانوار مجلسى را رواياتى تشكيل مى‏دهند با محتواى معرفى ذليلانه همه امامان شيعه، آن هم با نقشه‏اى از پيش طرحريزى شده و توطئه‏اى حسابگرانه و نظام‏يافته. اما واقعيت چيز ديگرى است: اول؛ اگر همه اين روايات نادرست باشند، همه آنچه شريعتى را در اين زمينه‏ها برمى‏آشوبد، در مورد همه ائمه، در مجموع به ٣٠ صفحه از مجموع تقريبا ٣٣ هزار صفحه‏اى بحارالانوار (يعنى كمتر از يك‏هزارم آن) نمى‏رسد و يك‏صدم بخش مربوط به زندگانى ائمه را نيز نمى‏پوشاند.

دوم؛ اگر به همين روايات انگشت‏شمار از آغاز تا پايان نظرى بيندازيم، گاه نكته‏هايى خواهيم يافت كه نشان مى‏دهد چنين رفتارهايى در آن موقعيت و شرايط، نه تنها ذلت و زبونى به حساب نمى‏آمده، بلكه نوعى زيركى شمرده مى‏شده است براى حفظ جان خود و هواداران، از كشته شدن بيحاصل و بدون پيام، همانند توبه‏نامه‏هايى كه زندانيان سياسى براى رهايى خويش و آغاز فعاليت مجدد مى‏نويسند، ضمن اين‏كه مطالعه مستقيم متن، چيزى غير از نقل غيرمستقيم و با كاهش و افزايش احساسگرايانه ناقل به ما خواهد بخشيد.

براى نمونه، به بخشى از همين مكالمه ميان امام سجاد (ع) و يزيد يا نماينده او(74) توجه كند:

اگر اقرار {به بندگى تو و اختيار تو در فروش يا نگهدارى خود} نكنم، مرا همانند مردى كه ديروز كشتى نخواهى كشت؟ يزيد لعنت‏الله عليه گفت: چرا! پس على‏بن الحسين (ع) فرمود: به آنچه مى‏خواهى، اقرار مى‏كنم. من بنده‏اى مجبورم؛ اگر خواهى نگاه‏دار و اگر خواهى بفروش. پس يزيد - كه خدا او را لعنت كند - گفت: آفرين بر تو؛ خون خود را حفظ كردى بى‏آن‏كه با اين كار از شرف خويش بكاهى.

سوم؛ اصل اين روايات، در برخى از كتابهاى مرجعى است متعلق به سده‏هاى سوم و چهارم هجرى كه مجلسى بحارالانوار را از آنها فراهم آورده است. در واقع، مجلسى ناقل آنهاست نه جعل كننده آنها. اثبات جعلى بودن هر يك از اين روايتها مستلزم بررسى رجال نقل كننده و متن آنهاست.

چهارم؛ به فرض جعلى بودن همه اين روايات، اولا امانتدارى يك گردآورنده حكم مى‏كند كه آنها رانقل كند؛ ثانيا مجلسى احتمالاتى براى صحت آنها در ذهن داشته و آنها را حاوى توهين به ساحت معصومان نمى‏دانسته است، چنان‏كه در بالا به يك احتمال اشاره كرديم و از متن گفت‏وگو نيز نوعى توريه و زيركى استشمام مى‏شود.

پنجم؛ به فرض اشتباه مجلسى و عالمان پيشين در احتمال صحت حديث، استخراج ١٠ يا حتى ١٠٠ روايت بحث‏انگيز و قابل تأمل از ميان ١٠٠ هزار روايت و بزرگنمايى آن به عنوان نمونه خدمت يا خيانت يك گردآورنده و مفسر حديث، كاملا دور از روش بررسى، نقد، تحليل و قضاوت علمى است، ضمن اين‏كه مجلسى گاه روايتهاى معارض آنها را هم نقل مى‏كند.

ششم؛ براى كسى كه در زندان يا بيرون زندان در معرض فشار، شكنجه يا كشته شدن است و تكليف او اين نيست كه خود را به كشتن بدهد، گفتن يا نوشتن مطالبى مورد نظر حاكم، به گونه‏اى كه به قتل ديگرى نينجامد، عيب، خفت، ذلت و عدول از اصول دانسته نمى‏شود. اگر نوشته‏هايى كه به عنوان سند تأييد شريعتى در زندان يا بازداشت، نسبت به رژيم شاهنشاهى ارائه مى‏شود واقعا از او باشد، هيچ يك از كسانى كه با اصول مبارزه و دستورهاى اسلام در مورد تقيه و توريه آشنا هستند، نه در حال و نه در آينده، اين را به حساب سازشكارى شريعتى با نظام حاكم نخواهند گذاشت.

ملاحظه مى‏شود كه ارائه نظر علمى درباره نادرستى يك حديث - حتى اگر ساختگى باشد - كار آسانى نيست.

٣. مافوق انسان دانستن معصومان. شريعتى نقل بسيارى از فضايل خارق‏العاده معصومان را حمل بر اين مى‏كند كه آنها مافوق انسان معرفى مى‏شوند و بنابراين نمى‏توانند اسوه انسانها باشند؛ بلكه تنها كسانى مى‏توانند اسوه و الگو قرار گيرند كه انسانهاى مافوق يا - به تعبير ديگر - انسانهاى متعالى و برترين انسانها باشند نه مافوق انسان. بر اين اساس، او بسيارى از اين فضايل خارق‏العاده را ساختگى يا دست‏كم بازگويى و اشاعه آنها را مضر يا حداقل بيفايده مى‏داند. از ديدگاه شريعتى، معصومان، انسانهاى متعالى و مافوق‏اند.

اين اختلاف ميان ديدگاه شريعتى و ديدگاه عالمان بزرگ شيعه (به عنوان ناقلان روايات بسيارى كه در فضايل معصومان به آنها رسيده است) و مجلسى (به عنوان يكى از ناقلان بسيارى از اين روايات) را بايد ناشى از يك سوء تفاهم و نقص و كاستى در خوانش متن سنت از سوى شريعتى در زمينه تعريف انسان دانست. بر اساس قرآن و متون مذهبى و روايات سنتى، انسان بالاترين موجود هستى و حتى برتر از فرشتگان است. موجودى است خداگونه كه بايد به سوى خدا برود بى‏آن‏كه براى اين رفتن، مرزى جز ذات خدا باشد. انسان مى‏تواند همه صفات و ويژگيهاى خدا را به كمال كسب كند تا جايى كه تفاوتى ميان او و خدا نباشد جز آن‏كه خدا خالق است و او مخلوق، خدا كاملا مستقل است و او كاملا وابسته به خدا. با كسب اين صفات، انسان داراى همه علم و همه قدرت خدا مى‏شود و مى‏تواند هرچه اراده عالمانه او اجازه مى‏دهد در عالم هستى تصرف كند و حتى همانند خدا به آفرينش بپردازد. اين استعداد بالقوه در همه انسانها موجود است. معصومان بالفعل به آن دست يافته‏اند، ضمن اين‏كه خداوند بيكار نمى‏نشيند و هر روز جلوه‏اى و نيرويى تازه در عالم بروز مى‏دهد و معصومان، هر روز به علمى تازه و قدرتى تازه دست مى‏يابند.

بر اساس متون اصيل اسلامى، خداوند نور است، طينت معصومان از نور است و شيعيان و مؤمنان از همان طينتى آفريده شده‏اند كه معصومان. در نتيجه طينت مؤمنان و پيروان حق نيز از نور است و همه از يك سنخ‏اند در مراتبى مختلف.

حال اگر انسان را موجودى تعريف كنيم با اين ويژگيهاى بالقوه، آن‏گاه انسان به هرچه فضايل دست يافته باشد؛ باز انسان است و در اين مراتب، معصومان انسانهاى مافوق‏اند. مافوق انسان تنها خداست. آنچه به زعم شريعتى مافوق انسان است چيزى نيست جز همين انسان مافوق.

با اين تعريف از انسان، هيچ چيز درباره معصومان و انسانهاى متعالى غلو نيست جز آنچه آنان را مستقل از خدا يا همرتبه او بداند. از اين نظر همه چيز درباره انسان ممكن است جز آنچه به غلو برسد يا وقوع آنها در جهان محدود، به تضادها و تناقضاتى بينجامد.

ج. نقد شريعتى بر روش مجلسى

شريعتى گاه به طور مستقيم به نقل رواياتى از بحارالانوار، توحيد مفضل يا حق‏اليقين مجلسى مى‏پردازد و آنها و روش مجلسى در تحليل و تفسير آنها را نقد مى‏كند و حتى به اين‏كه مجلسى آنها را نقل كرده است اعتراض روا مى‏دارد. او بحارالانوار را يك دايره‏المعارف(73)، يك منبع و يك گنجينه بزرگ٤ مى‏داند، اما معتقد است كه: اگر جهت باشد، تمام كتاب بحارالانوار به عنوان يك منبع و يك گنجينه بزرگ، به درد متفكرى مى‏خورد كه جهت دارد و جهت اجتماعى - زمانى - اسلامى را دقيقا كشف كرده است... اما اگر كسى جهت نداشته باشد، اگر فقط و فقط به قرآن هم مراجعه كند و هيچ كتاب ديگر هم مراجعه نكند، نه تنها دو پول ارزش ندارد، بلكه همان قرآن به عنوان عامل انحراف درمى‏آيد(74). بنابراين، شريعتى صلاح نمى‏داند كه بحارالانوار به دست هر منبرى بيفتد(75).

شريعتى در يك مورد، همانند يك عالم سنتى و ناقد حديث، روايتى را نقل، رجال آن را جرح و متن آن را جزءبه‏جزء نقد مى‏كند و بر روش مجلسى در نقد و توجيه حديث خرده مى‏گيرد و حرفهايى نو را بر آن مى‏افزايد(76). اين روايت مربوط به ازدواج شهربانو با امام حسين (ع) است، از ديرباز نيز مورد اختلاف بوده و در بحارالانوار مجلسى به نقل از اصول كافى آمده است(77).

در ديگر موارد، شريعتى به نقد تفسير مجلسى از يك حديث در بحارالانوار درباره شباهت انسان و خدا و ارائه تفسيرى جديد از آن مى‏پردازد(78)، يا گلايه مى‏كند از اين‏كه چهره فاطمه (س) آن‏گونه كه بايد، در آثار مذهبى - مانند برخى آثار فارسى مجلسى - تصوير نشده است (79). در يك مورد نيز با كتاب توحيد مفضل (ترجمه مجلسى) شوخى مى‏كند(80).

جمع بست

در مجموع، چهره‏اى كه شريعتى از مجلسى و آثار او ارائه مى‏كند، به خاطر برخى درونمايه‏هاى اطلاعاتى نادرست كه به آن اشاره كرديم، با واقعيت فاصله‏اى بسيار دارد. شريعتى با كنار هم گذاشتن برخى اطلاعات نادرست - كه آنها را درست مى‏پندارد -، برخى تحليلهاى خود كه براساس آنها ارائه شده است، برخى ديدگاههاى عقيدتى خويش، برخى گزيده‏هاى نادر از برخى آثار مجلسى، به علاوه برخى خطاهاى علمى و سياسى او و بزرگنمايى هر يك از آنها، نقشى ديگرگون از مجلسى رقم مى‏زند.

سيماى مجلسى با نقش‏نگارى شريعتى - جز در برخى خطوط فرعى چهره او - غير از آنى است كه به مدد تحقيق ترسيم مى‏شود. شايد بتوان گفت شريعتى با مجلسى همان كرده است كه مخالفان پژوهشگريز تقليدمدار اندك‏مايه عيبجويى هياهوگر شريعتى با شخصيت و آثار شريعتى كردند و بسيارى را از درك پيامهاى ارزشگرا و نكات سودمند و حركت آفرين آثارش بازداشتند.

اين حقايق نيز جاى پرسش و بررسى دارد كه مگر در عصر شريعتى، جوانان عمدتا بحارالانوار مجلسى مى‏خواندند يا از مضامين آن آگاهى داشتند؛ يا اكثر مبلغان كم‏سواد، برخى روايات مسئله‏دار آن را درباره تقيه ائمه بر منبر مى‏گفتند؛ يا بيان لزوم بازنگرى و نقد روايات مذهبى و پژوهش نقادانه در آثار و فعاليتهاى عالمان گذشته ايجاب مى‏كند كه همه شخصيت، همه افكار و همه فعاليتها و آثار مثبت آنها را نفى كنيم؛ يا...؟

با اين همه، از شريعتى بيش از اين انتظار نبايد داشت. محدوديتهايى را كه در آغاز برشمرديم بايد افزود بر اين‏كه شريعتى، اصولا يك فيلسوف يا فلسفه‏دان، نظريه‏پرداز سياسى، اقتصاددان، كارشناس اقتصاد اسلامى، انسانشناس يا روانشناس، دين‏شناس، جامعه‏شناس، تاريخدان، مفسر، حديث‏شناس و فقيه نبود، گرچه در همه اين زمينه‏ها گفته‏ها و نوشته‏هايى دارد. شريعتى... يك متفكر و نظريه‏پرداز اجتماعى بود. نظريه‏پردازان اجتماعى معمولا از رشته‏هاى مختلف علوم انسانى مدد مى‏گيرند تا نظريه‏اى را در مورد جامعه تدوين كنند(81).

٥٤. تأثير مجلسى بر آيندگان دوران مجلسى، از يك ديدگاه، دوران تدوين جوامع روايى (يعنى كتابهاى فراهم آمده از مجموع كتابهاى روايى) است. عالم معاصر مجلسى شيخ محمدبن الحسن معروف به شيخ حر عاملى با تأليف كتاب جامع روايى فقهى خود به نام تفصيل وسائل الشيعه الى تحصيل مسائل الشريعه - كه به اختصار وسائل الشيعه ناميده مى‏شود - منبعى يكجا و يكپارچه براى دستيابى به مستندات روايى احكام به آيندگان تقديم كرد و از آن پس هيچ كس به دايره فقاهت پا نمى‏گذارد جز آن‏كه نيازمند مطالعه اين كتاب مرجع است.

در بخش اعتقادات نيز مجلسى با گردآورى روايات در بحارالانوار و با شرح كتب اربعه، آثارى مرجع را براى دستيابى به مستندات قرآنى و روايى اعتقادات اصيل در اختيار شيعيان اهل تحقيق نهاد.

از زمان تأليف تا به امروز، بحارالانوار مرجع دستيابى به روايات شيعى است. مراجعه، استناد، گزينش، تلخيص، تكميل، ترجمه، نقد يا اخيرا فعاليتهاى رايانه‏اى بر روى همه يا بخشى از آن، دغدغه بسيارى از عالمان و پژوهشگران پس از مجلسى بوده و اين اثر همچون هر اثر مرجع ديگر، منشأ بركاتى بسيار گرديده است.

شرح مجلسى بر احاديث چه در اين كتاب و چه در آثار ديگرش، افقهايى گسترده را در درك و فهم روايات براى اهل تحقيق گشوده است.

معروفترين آثار فارسى مجلسى نيز تا به امروز به رونوشتها و چاپهاى متعدد رسيده‏اند و مى‏رسند و بسيارى را در زمينه كسب عقيده و انديشه، دريافت اطلاعات دينى و دستيابى به راههاى اسلامى زيستن يارى مى‏كنند.

او با شناخت نياز دو گروه - عالمان متخصص و دينمداران غيرمتخصص - توانسته است حضور خود را پس از قرنها همچنان در ميان ايرانيان حفظ كند.

به هر حال، درباره ميزان تأثير مجلسى بر آيندگان بايد به اين نكته توجه داشت كه اين تأثير، به همان اندازه است كه يك گردآورنده و تفسير كننده ميراث پيشينيان مى‏تواند بر نسلهاى پس از خود بگذارد. تأثيرگذارى مجلسى بر آيندگان را نه در بخشهاى فقه، كه بيشتر در بخش روايات غيرفقهى؛ و نه در بخش تأسيس مفاهيم دينى، كه در بخش گردآورى و ساماندهى بيشتر سرمايه‏هاى پراكنده تشيع بايد سنجيد.

## گفتار دوم: روش علمى تصحيح

در اين گفتار، چكيده‏اى از اصول و مبانى تصحيح علمى متون نظم يا نثر كه مبناى تصحيح اين نسخه از كتاب عين‏الحيات است ارائه مى‏شود.

١. هدف تصحيح هدف از تصحيح اثر يك مؤلف (اعم از نويسنده يا شاعر) دستيابى به نوشته‏ها يا سروده‏هاى اوست.

مصحح، امانتدارى است كه با چشمپوشى از سليقه‏ها، ذهنيات و گرايشهاى خويش نشان مى‏دهد چه چيز از مؤلف است يا مؤلف چه گفته است؛ نه آن‏كه چه چيز بهتر است، مؤلف بهتر بود چگونه بگويد، اگر مؤلف مجال اصلاح بيشتر در اثر خويش مى‏يافت چگونه مى‏نوشت يا مى‏سرود، اگر مؤلف امروز زنده بود چگونه مى‏گفت، اگر من جاى مؤلف بودم چه مى‏گفتم و....

نقد روشهاى مرسوم

٢. اشكال عمده شيوه‏هاى رايج تصحيح(82) پيشداورى و اعمال گرايشهاى فردى يا جمعى در هر پژوهش، بزرگترين آفت سلامت آن است.

اشكال عمده شيوه تصحيح معاصران و در نتيجه مهمترين مشكل انواع و اقسام نسخه‏هاى تصحيح شده موجود، نوعى پيشداورى درباره نوشته يا سروده مؤلف و مبنا قرار گرفتن اين پيشداورى در تصحيح است.

چناچه مصحح مبناى تصحيح خود را بر گزاره‏اى مشابه اين گزاره الگو درباره سخن مؤلف قرار مى‏دهد كه اگر سخنى داراى اين مشخصات زيبايى شناختى باشد از مؤلف است، كار تصحيح وى با اين تناقضها و اشكالها روبه‏رو خواهد بود:

١) من سخن مؤلف را در دست دارم؛ بر اين اساس سخن مؤلف را مى‏شناسم؛ پس سخن مؤلف اين‏گونه است.

٢) من به تصحيح اثر مؤلف مى‏پردازم؛ يعنى در جست‏وجوى سخن مؤلف هستم؛ پس سخن مؤلف را در دست ندارم.

به عبارت خلاصه‏تر، هيچ‏گونه داورى درست درباره سخن يك مؤلف پيش از دسترسى به همه نوشته‏ها يا سروده‏هاى او امكان ندارد و داورى درست، مستلزم تصحيح آثار اوست. بنابراين تصحيح اثر بايد بر پايه‏اى جز داورى درباره سخن مؤلف قرار گيرد تا تناقض، دور و مصادره به مطلوب لازم نيايد.

ممكن است گفته شود: گرچه در ميان نسخه‏هاى مختلف يك اثر اختلاف است اما مشتركاتى نيز در آنها وجود دارد. بنابراين چه اشكالى دارد كه پيشداوريها بر اساس مشتركات باشد و اين، مبناى تصحيح موارد اختلاف قرار گيرد؟

پاسخ چنين است: مقصود از نسخه‏ها كدام نسخه‏هاست؟ نسخه‏هاى كدام دهه؟ كدام نيم قرن؟ كدام قرن؟ كدام قرنها؟ روشن است كه هرچه زمان بيشترى به اين نسخه‏ها اختصاص يابد شمار آنها بيشتر، اختلافها بيشتر و مشتركات كمتر مى‏شود.

فرض كنيم بنا بر مشخص شدن شماره و محدوده‏اى زمانى براى نسخه‏ها باشد. مبناى اين تعيين چيست؟ بيگمان اين امر بايد پشتوانه‏اى قوى از استدلال داشته باشد.

به فرض كه محدوده‏اى منطق پسند براى اين نسخه‏ها داشته باشيم و مشتركات آنها را استخراج كنيم. چه دليلى است كه ديگر سخنان مؤلف كه مورد اختلاف‏اند از اين مشتركات پيروى كنند؟ به عبارت ديگر چه الزامى براى يك نويسنده يا شاعر وجود دارد كه هموراه به يك سبك سياق بنويسد يا شعر بگويد و از مجموعه‏اى واژگانى پيروى كند كه همه آيندگان در انتساب آن به وى متفق‏القول‏اند؟!

٣. اشكال عمده شيوه‏هاى رايج تصحيح (83) بيگمان آنها كه در پى تصحيح اثر يك نويسنده يا شاعر براساس روش بهگزينى و انتخاب و ارائه قرائت بهترند بر اين نيستند كه گزينش آنها سخن مؤلف نيست؛ بلكه ميان انتخاب دلپسندتر و مطلوبتر از يك سو و سخن مؤلف از سوى ديگر، ملازمه و ارتباطى منطقى به اين صورت قائل‏اند:

آ) اين قرائت بهترين است.

ب) اين قرائت از مؤلف است.

براى بررسى اشكالهاى منطقى اين روش، بايد گزاره‏هايى كه به آ منتج مى‏شوند و گزاره‏هايى ديگر كه آ را به ب مى‏رسانند بررسى شوند. اين گزاره‏ها عبارت‏اند از:

١) اين قرائت به نظر من (/ ما) بهترين است.

٢) هر قرائت كه به نظر من (/ ما) بهترين باشد به نظر ديگر معاصران نيز بهترين است.

٣) هر قرائت كه به نظر ما بهترين باشد در عصر مؤلف نيز بهترين است.

٤) هرچه در عصر مؤلف (نيز) بهترين باشد در واقع بهترين است.

آ) اين قرائت بهترين است.

٥) هر يك از قرائتهاى موجود كه بهترين است مؤلف آن را گفته، زيرا مؤلف همواره گوينده بهترينهاست (گزاره ب).

{به جاى گزاره‏هاى ٤ و ٥ مى‏تواند گزاره ٦ باشد:

٦) هرچه در عصر مؤلف (نيز) بهترين باشد مؤلف آن را گفته است، زيرا مؤلف همواره گوينده بهترينهاى زمان خويش است.}

و اما اشكالهاى اين گزاره‏ها:

١) گزاره ١، با فرض راستگو بودن مدعى (/ مدعيان)، راست است اما ممكن است در آينده نظر مدعى (/ مدعيان) تغيير يابد.

٢) در گزاره ٢ از كجا معلوم كه ديگر معاصران اهل نظر نيز با مدعى (/ مدعيان) همسخن و همعقيده باشند و آن قرائت را بهتر بدانند؟ كه در واقع نيز چنين همنوايى وجود ندارد.

٣) اثبات گزاره ٣ مستلزم اين ادعاست كه (اول): زمان ما و زمان مؤلف از نظر بهترينها يكسان است، يا (دوم) اين ادعا كه: ( بهترينها (و تشخيص آنها) وابسته به زمان و مكان نيستند، يا (سوم) اين‏كه ما بهترينهاى عصر مؤلف را همواره مى‏توانيم تشخيص دهيم.

ادعاى اول و دوم مورد تأييد هيچ يك از اهل فضل و دانش نيست. ادعاى سوم را نيز هر پژوهشگرى با اندك تأمل مى‏تواند رد كند، زيرا بررسى در متون كهن و مقايسه آن با اطلاعات موجود كه در دسترس ماست نشان مى‏دهد كه هنوز نقاط و نكات كشف ناشده و ناشناخته‏اى در آثار مكتوب گذشته ما هست كه براى درك يا تعبير و تفسير آن به آگاهيايى بيشتر نياز داريم.

٤) گزاره ٤ نيز با توجه به اصل تطور و تحول زبان و عناصر زيبايى شناختى آن در هر عصر مردود است. اصولا تعيين معيارهايى همه‏زمانى براى زيبايى شناسى زبان، اگر غير ممكن نباشد، بسيار دشوار است.

٥) بررسى گزاره‏هاى ٥ و ٦ نياز به پاسخ اين پرسش مهم دارد: آيا هر سخن اين مؤلف بهترين است؟

براى مزيد آگاهى بايد گفت هيچ عالم، دانشمند، فيلسوف، اديب يا شاعر فهيم، مدعى اين نيست كه آنچه از زبان و قلم او تراويده است نياز به اصلاح و بهبود ندارد. رسم نويسندگان و شاعران بزرگ بر اين بوده است كه در صورت مجال، نوشته‏هاى خود را گاه بارها وارسى و اصلاح مى‏كرده‏اند.

حتى همان نسخه‏هاى اصلاح شده مؤلف را نيز به يقين نمى‏توان گفت كه حرف آخر و قول فصل است. به هر حال بسيار طبيعى است كه مؤلف يا مجال اصلاح برخى آثار خود را نيافته است و يا اگر يافته باشد ذهن وى، بيش از آنچه از او در دست ماست، بر اين امر يارى نكرده است.

ملاحظه مى‏شود كه هيچ راهى منطقى از بهگزينى در ميان روايت نسخه‏ها به سوى سخن مؤلف وجود ندارد و هيچ ملازمه‏اى بين اين دو برقرار نيست و هر گام براى برقرار كردن ارتباطى اين چنين، با اشكالهاى اساسى و كمرشكن روبه‏روست.

به اشكالى ديگر در بند بعد اشاره شده است.

٤. اشكال عمده شيوه‏هاى رايج تصحيح (84) تصحيحهايى كه براساس شرح و توضيح متن و تناسبات آنها انجام مى‏پذيرند تا بهتر را برگزينند، داراى اشكال منطقى ديگرى نيز هستند.

توضيح اين‏كه: شرح در مرحله‏اى پس از تصحيح قرار دارد؛ به اين معنى كه نخست بايد متن تصحيح شده وجود داشته باشد با سپس شرح بر اساس آن صورت پذيرد. در حقيقت، تصحيح، مقدمه شرح و توضيح است. اما در اين روش، شرح و توضيح به عنوان مقدمه و وسيله تصحيح مورد استفاده قرار مى‏گيرد و اين مستلزم دَور است.

٥. ذهنيات و پيشداوريهاى بازدارنده آنچه امروزه به طور عمده مانع دستيابى مصححان به روش علمى تصحيح اثر يك مؤلف مى‏شود پيشداوريهاى بازدارنده و ذهنيات نامستدل است.

برخى از اين ذهنيات و پيشداوريها از اين قرارند:

هر سخن مؤلف بهترين است.

مؤلف از سهو و خطا به‏دور است.

آگاهى ما براى درك نكات و دشواريهاى ادبى سخن مؤلف كافى است.

تنها يك قرائت، از مؤلف است.

نوشته‏هاى مؤلف يكنواخت‏اند و همه از يك سبك و سياق و اسلوب پيروى مى‏كنند.

به خاطر همين ذهنيات و پيشداوريهاست كه امروزه تصحيح نوشته‏ها يا سروده‏هاى مؤلفان و مصنفان پيشين اغلب براساس سبك‏شناسى سخن آنان، تناسب نوشته‏ها يا سروده‏ها، هماهنگى و همخوانى و صحت انتخاب واژه‏ها و گزينش موارد مطلوبتر، زيباتر و خوشايندتر از ميان نسخه‏ها و منابع صورت مى‏پذيرد و از اصول و روشهاى تصحيح ذوقى (آزاد)، قياسى، التقاطى، بسامدى (آمارى) و از اين دست پيروى مى‏كند و داراى همان اشكالهايى است كه در بندهاى پيش به آنها اشاره شد.

اين‏كه كدام يك از اين پيشداوريها واقعيت دارد پس از تصحيح علمى مشخص خواهد شد و در آينده نشان خواهيم داد كه هيچ يك از آنها درست نيست.

بگذريم از اين‏كه بسيارى ناشران و مصححان نيز به خود اين اجازه را مى‏دهند كه در نوشته مؤلف دست ببرند و آن را متناسب با زبان و شيوه نگارش زمان خويش تغيير دهند.

٦. مشكل در گزينش منابع در واقع براى اغلب تصحيح‏كنندگان متون نظم و نثر، نسخه چيزى تعريف‏ناشده است. آنها گاه نسخه‏هاى نيمه يك قرن، گاه از سراسر يك قرن، گاه علاوه بر اينها نسخه‏ها يا برخى نسخه‏هاى قرون بعد، و حتى تصحيحهاى مشهور قرن اخير و قرن پيش را به عنوان منبع مورد استفاده قرار مى‏دهند.

گاه نيز نسخه‏هاى جديدتر را بر نسخه‏هاى كهنه ترجيح مى‏دهند و قرائت را از آنها برمى‏گزينند. حتى برخى يك نسخه را بدون قدمت يا اعتبار ويژه نسبت به ديگر نسخه‏ها، مبنا قرار مى‏دهند و يكى - دو نسخه ديگر را هم براى تصحيح به كمك مى‏گيرند.

اين‏گونه مصححان براى توجيه اين امر سخنى دارند و مى‏گويند: ممكن است نسخه الف از نسخه ب جديدتر باشد اما از روى نسخه‏اى كهنتر از ب نوشته شده باشد؛ در نتيجه تاريخ كتابت لزوما نماينده قدمت نيست.

اين سخن در حيطه نظر و در كليت خويش درست است اما در عمل و در تدوين روش تصحيح يك اثر با چند اشكال عمده روبه‏روست: اول؛ از كجا معلوم كه نسخه مشخص الف از نسخه‏اى قديمى‏تر از ب كتابت شده باشد. اين ادعا براى هر نسخه نياز به اثبات دارد. تصحيحگران مورد بحث معمولا براى هيچ دو نسخه كهن از مآخذ خود چنين چيزى را اثبات نمى‏كنند و اگر براى هر نسخه آن را به اثبات برسانند تنها براى همان نسخه معتبر است و ديگر نسخه‏ها را شامل نخواهد شد.

پس صرف ترجيح نسخه جديد بر نسخه قديم، ترجيحى بلا مرجح و ادعايى بدون دليل است.

دوم؛ از كجا معلوم كه نسخه الف در نقل خود امين باشد و عين نسخه قديمى‏تر از ب را نقل كرده باشد؟

سوم؛ احتمال كتابت از نسخه كهنتر را براى ب نيز مى‏توان مطرح كرد. ب نيز بيگمان از روى نسخه‏اى كهنتر از خود نوشته شده اشت؛ حال از كجا معلوم كه نسخه مأخذ ب از نسخه مأخذ الف كهنتر نباشد؟

چهارم؛ بنا بر اين ادعا، تاريخ كتابت نسخه نبايد به هيچ كار بيايد. پس چه معيارى براى قدمت نسخه‏ها وجود خواهد داشت؟ بر اين اساس چه لزومى به استفاده از نسخه‏هاى كهن است؟

تعريف نسخه كهن يا كهنتر چيست؟

هرگونه پاسخ، اگر استدلالى براى اين باشد كه ضبط فلان نسخه يا نسخه‏ها بهتر، زيباتر، مأنوستر و با سبك بيان و سخن و انديشه مؤلف نزديكتر است، حاكى از آن خواهد بود كه اين تصحيحگران قرائتى را بر اساس ذهنيات، پيشداوريها و روشهايى كه پيش از اين بدانها اشاره شد در ذهن خويش برگزيده‏اند و اكنون به دنبال نسخه‏اى براى تأييد آن مى‏گردند تا تصحيح آنان به اصطلاح مستند باشد. بگذاريم از اين‏كه على‏القاعده، نسخه، مبناى گزينش قرائت است اما در اين روش، قرائت از پيش گزيده شده، مبناى انتخاب نسخه قرار گرفته است.

٧. نيمسايه‏اى لرزان از روش علمى در بسيارى از روشهاى مستند تصحيح، تعدد و قدمت نسخه‏هاى حاكى يك ضبط نيز در نظر گرفته مى‏شود اما كثرت و قدمت ضبط، اصل نيست؛ به اين معنى كه اگر قرائتى براساس تأييدهاى ادبى، شواهدى از متون كهنتر، سخن ديگران، ديگر سخنان مؤلف، تناسب با سبك و سياق و طرز و اسلوب نگارش و انديشه مؤلف، درستى و زيبايى لفظ و معنى و شواهد تاريخى و علمى و فنى و غيره بهتر، درست‏تر و مناسبتر تشخيص داده شد، به كثرت و قدمت نسخه‏ها مى‏نگرند. اگر اكثر و اقدم نسخه‏ها حاوى آن بودند، كثرت و قدمت نيز به عنوان پشتوانه‏اى براى گزينش ذكر مى‏شود و اگر نه، به بيشترين و كهنترين نسخه‏ها نسبت خطا داده مى‏شود.

علاوه بر اين، آنها كه مدعى رعايت ضبط اكثر و اقدام نسخه‏ها هستند، هم در انتخاب فاصله زمانى نسخه‏ها با سال درگذشت يا زمان حيات مؤلف با مشكل گزينش منابع - كه در بند ٦ به آن اشاره داشتيم - روبه‏رو هستند و هم اين‏كه براى آنها رابطه كثرت و قدمت معين نگرديده است. اگر اكثر نسخه‏ها با نسخه‏هاى اقدام توافق نداشتند چه بايد كرد؟ پاسخ مشخص نيست. حتى گاه قاعده معينى براى ترجيح اكثرها، اقدمها يا مورد موافق با مبانى بهترى، زيباترى، مناسبترى و از اين دست ندارند. تنها زمانى كه اكثر نسخه‏ها كه اقدم آنها نيز باشند با مبانى گفته شده هم نتيجه شوند، تصميم آنها براى گزينش ارائه ضبط اكثر و اقدام نسخه‏ها قطعى و پاسخ مشخص است.

٨. نتيجه ملاحظه مى‏شود كه روشهاى تصحيح متون نظم يا نثر كه جز با استناد به اكثر و اقدم نسخه‏ها - و لاغير - صورت و انجام مى‏پذيرند، با همه ظاهر فريبنده و استدلالگونه خود درباره تناسب گزينشها با سبك بيان و انديشه مؤلف و اصول زيبايى شناختى و با تمام تلاشهاى ذهنى مصحح و با همه توجه اديبان و زيباپسندان و عالمان به آنها، لزوما انتساب به مؤلف را - كه هدف تصحيح است - نتيجه نمى‏دهند؛ نوعى اجتهاد در برابر نص‏اند كه تطابق موردى آنها با واقع، اتفاقى است؛ نتايج آنها تابع درك افراد بر اساس شرايط زمانى، مكانى و معلومات آنهاست؛ اتخاذ اين روشها ذهن را از درك معانى كشف ناشده و ورود به دنياى ناشناخته‏ها باز مى‏دارد و شخص به جاى يافتن معانى تازه يا اقرار بر عدم درك معانى نامعلوم، خود را با يافته‏هاى قبلى خويش راضى مى‏سازد و حكم شاهد را بر غايب بار مى‏كند.

روش علمى تصحيح

٩. مقصود از روش علمى منظور از روش علمى تصحيح يا روش تصحيح علمى يك متن كهن، شيوه‏اى است كه در هر گام، براى خويش استدلالى داشته باشد، بدين نحو كه براى هر گفته خود اقامه دليل و برهان كند و اين دلايل و براهين نهايتا به اصولى بديهى يا موضوعهايى پذيرفته‏شده در علوم برسند.

اگر روش تصحيح، علمى باشد، مانند روشهاى علمى ديگر مستقل از پژوهشگر است و محققان مختلف را به نقطه‏اى واحد مى‏رساند زيرا وابسته به ذوق، ميل، گرايش و پيشداورى نيست.

چهره‏اى از اين روش را در نقد روشهاى مرسوم ديديم و در اثبات روش تصحيح علمى عين‏الحيات، چهره‏هايى ديگر از آن را خواهيم ديد.

١٠. اهميت نسخه‏ها و منابع كهن تصحيح اثر يك نويسنده يا شاعر درگذشته، يعنى دستيابى با آنچه وى نوشته يا سروده است. اين كار از مقوله پژوهشهاى تاريخى است. در اين‏گونه پژوهشها يكى از مهمترين و اساسى‏ترين مراحل، دستيابى به سند و منبع تاريخى است كه در تصحيح اثر مكتوب عبارت است از منابع مكتوب.

هرچه فاصله زمانى اين منابع با مؤلف نزديكتر و تحريف در سند كمتر و تشابه نسخه‏ها بيشتر باشد اعتبار نتايج بيشتر است.

ملاحظه مى‏شود كه شيوه تصحيح كتاب يك نويسنده يا ديوان يك شاعر، بيش از آن‏كه كارى ادبى باشد، از روش تحقيق تاريخى پيروى مى‏كند و از نظر روش تحقيق، فرقى اساسى با دستيابى به فلان سخن شخصيتى تاريخى ندارد.

در هر بخش از يك اثر كه به خط مؤلف در دست نباشد، منابع اصلى تحقيق در كيفيت و كميت نوشته او نسخه‏هاى مكتوب آن اثر خواهد بود. هرچه فاصله كتابت نسخه‏ها از دوران حيات مؤلف بيشتر شود تحريف در آنها بيشتر راه مى‏يابد و شمار حذفها، اضافات و تغييرات بيشتر مى‏شود. اينجاست كه بايد مرزى را براى اعلام كفايت نسخه‏ها در نظر گرفت كه هم نسخه‏هاى اطمينانبخش‏ترى در آن باشد و هم تعدد نسخه‏ها به اندازه‏اى باشد كه بتوان براى انتساب متنى به مؤلف، چند يا چندين پشتوانه و تأييد داشت.

تا آنجا كه بررسيهاى ما نشان داد، تنها كمتر از يك سوم كتاب عين‏الحيات مجلسى به خط مؤلف آن قابل دسترسى است و دو سوم ابتداى آن اگر موجود باشد، در جايى نامعلوم يا كتابخانه‏اى خصوصى است. در همين بخش نيز به خاطر گذشت زمان، قسمتهايى ناخواناست يا در برش صحافى حذف شده است. بنابراين ضرورى است كه براى تصحيح ديگر بخشهاى اين كتاب و بخشهاى ناخوانا در دستنوشت مؤلف، از نسخه‏هاى ديگر بهره برد.

به دلايلى كه در بندهاى ١٥ (حساب احتمالات،...) و ٢٣ (كمترين پشتوانه...) خواهد آمد، براى تصحيح هر بخش از متن كه به خط مؤلف موجود نباشد، وجود حداقل ٥ نسخه از كهنترين نسخه‏هاى خطى يا نسخه‏هايى كه از روى دستخط مؤلف نوشته شده باشند، لازم و اغلب كافى است به گونه‏اى كه ٣ نسخه كهنتر اساس تصحيح بر پايه روش علمى قرار گيرد و در صورت عدم حصولِ نتيجه بر اساس آن ٣ نسخه، نسخه چهارم (از نظر قدمت) و باز هم در صورت عدم حصول نتيجه، نسخه پنجم (از نظر قدمت) به مشورت گرفته شود. بر پايه اين روش كار:

١) اگر از ميان ٣ نسخه اساس، حداقل ٢ نسخه قرائتى را تأييد كردند همان قرائت برگزيده مى‏شود.

٢) اگر هيچ ٢ نسخه از ٣ نسخه اساس با يكديگر در قرائتى توافق نداشتند، يا يكى از نسخه‏هاى اساس در آن بخش افتادگى داشت يا خوانا نبود، تأييد نسخه چهارم بر هر قرائت، شبيه حالت ١ را پديد مى‏آورد و قرائتى با پشتوانه ٢ نسخه برگزيده مى‏شود.

٣) اگر نسخه چهارم نيز اكثريتى را پديد نياورد يا آن هم در آن بخش افتادگى داشت، نسخه پنجم به مشورت گرفته مى‏شود و با آن همانند نسخه چهارم عمل مى‏شود.

٤) بسيار به ندرت اتفاق مى‏افتد كه نسخه پنجم هم نتواند راهگشا در انتخاب قرائتى باشد. به هر حال، در صورت پديد آمدن چنين حالتى نادر، وجود نسخه ششم در آن بخش ضرورت دارد.

ذكر اين دلايل در اينجا از اين رو ضرورى است كه اين آگاهى پديد آيد كه كثرت نسخه‏ها و گستردگى زمان كتابت آنها فراتر از محدوده‏اى خاص، نه تنها به دقت تصحيح نخواهد افزود بلكه اگر تعداد نسخه‏ها از حد ضرورت افزونتر شود و پاى نسخه‏هاى جديدتر به ميان آيد، خطرى به تهديد تصحيح علمى برخواهد خاست، به اين نحو كه هرچه نسخه‏ها از روى نسخه‏هاى دست دوم و سوم به بعد نوشته شوند، به تدريج غلطها فراوانتر و شمار حذفها، تغييرات و اضافات بيشتر مى‏شود. در حقيقت، توجه به نسخه‏هايى كه فاصله‏اى بيشتر با دستخط مؤلف دارند، آغازى است براى دشواريهاى دست و پاگير، بيحاصل و گاه فريب دهنده كه دستاوردى به پژوهشگر نمى‏بخشد، وى را به ورطه تحريفهاى بيشتر و كثرت نسخه‏هاى غيراصل مى‏اندازد و تحقيق در صحت انتساب و در نتيجه اصالت ضبطها را دشوار يا ناممكن مى‏سازد.

تنها در صورتى كه مؤلف يا شاعر، دو نسخه از نوشته يا سروده خويش را با تفاوتهايى منتشر كرده باشد، تعدد نسخه‏ها تا حد ١٤ نسخه و تناوب و يكسانى تفاوتها در شرايطى، مى‏تواند نمايانگر تفاوتها در تأليف يا سرودن اثر باشد. در عين‏الحيات چنين امرى نيست و بنابراين كفايت نسخه‏هاى آن در حد عدد ٥ است.

١١. لزوم پرهيز از بازپژوهى حال كه مشخص گرديد چه نسخه‏هايى از اثر مؤلف در تصحيح علمى مورد استفاده قرار مى‏گيرند جاى اين نكته نيز هست كه اگر گزارش يا گزارشهايى امين و مورد اعتماد از اين نسخه‏ها تهيه شده باشد نيازى به مراجعه مستقيم به نسخه‏ها، فيشبردارى از آنها و بازنويسى متون نيست؛ چه، كارى است دوباره و بيهوده. كار مهم، آگاهى از ضبط نسخه‏هاست و اين آگاهى مى‏تواند از راه مراجعه مستقيم به نسخه ياتصوير آن، گماردن فردى براى تهيه گزارش از نسخه، استفاده از گزارش ديگران، يا حتى استفاده از مجموعه رايانه‏اى اختلاف نسخه‏ها به دست آيد. تنها در صورتى كه به نقل ديگران اعتماد نيست لازم است كه مصحح يا شخص مورد اعتماد او، خود با مراجعه به نسخه يا تصوير آن، از ضبط نسخه آگاهى يابند. در غير اين صورت پرهيز از بازپژوهى و استفاده از منابع نزديكتر و سريعتر اطلاعاتى، يكى از عوامل پيشرفت سريع پژوهش است.

از آنجا كه گزارشهايى مورد اعتماد از اختلاف نسخه‏هاى عين‏الحيات در دست نيست بنابراين در مراجعه به منابع تصحيح، از روگرفت (كپى) اصل نسخه‏ها بهره گرفته‏ايم.

١٢. منابع مورد استفاده ما ١) نسخه مجلسى (ناقص). اين نسخه به شماره‏هاى ٩٨٧٠ و ٣٩٧٠ در دو بخش در كتابخانه عمومى آيت‏الله العظمى مرعشى نجفى (قم) موجود است و مجموعا حدود يك چهارم كتاب را (در انتها) در بر مى‏گيرد. نسخه حاضر به خط مؤلف آن ملا محمدباقر مجلسى است و به همين خاطر از اهميتى بسيار برخوردار است. تنها صفحاتى از آن به خط ديگرى است كه مؤلف آن را بازبينى، تصحيح و گاه حاشيه‏نويسى كرده است. در اين نسخه تنها برخى كلمات آن در صحافى از ميان رفته است كه با مقايسه نسخه‏هاى ديگر مى‏توان به آنها پى برد.

آغاز بخش نخست اين نسخه ناقص با يا اباذر الجليس الصالح خير من الوحده... است و بخش دوم در ادامه بخش اول با... اين امير مؤمنان و پادشاه مسلمانان است كه تو را خدمت مى‏كند.... آغاز مى‏گردد و به انتهاى كتاب پايان مى‏پذيرد.

تاريخ اتمام اين كتاب براساس دستخط مؤلف آن اواخر جمادى‏الثانى ١٠٧٣ ه.ق است.

در همين جا از كسانى كه از بخشهاى ديگر اين كتاب به خط مؤلف خبرى دارند يا آن را در مجموعه‏هاى خصوصى خود نگه مى‏دارند درخواست مى‏شود كه با لطف خويش، بر دقت اين اثر براى چاپهاى بعد منت نهند.

٢) نسخه الف (٨ محرم ١٠٨٢ ه.ق). اين نسخه به شماره ١٥٣٤٨ در كتابخانه آستان قدس (مشهد) موجود است. نسخه‏اى است كامل از عين‏الحيات به خط محمداسماعيل بن محمدتقى اصفهانى كه كتابت آن را در ٨ محرم ١٠٨٢ ه.ق (حدود ٩ سال پس از تأليف كتاب و در زمان حيات مؤلف) به پايان برده است. اين نسخه پس از دستخط مؤلف، كهنترين نسخه موجود است.

٣) نسخه ب (١٨ ربيع‏الاول ١٠٨٢ ه.ق). اين نسخه به شماره ١٣٠٢ در كتابخانه جامع گوهرشاد (مشهد) موجود است. نسخه‏اى است كامل از عين‏الحيات به خط محمداشرف بن محمدبن شرف طبسى كه كتابت آن را در روز شنبه ١٨ ربيع‏الاول ١٠٨٢ ه.ق (در زمان حيات مؤلف و حدود ٧٠ روز پس از اتمام كتابت نسخه الف) به پايان برده است.

اين نسخه پس از نسخه الف، كهنترين نسخه موجود است.

٤) نسخه ج (١٢ جمادى‏الثانى ١٠٨٢ ه.ق). اين نسخه به شماره ٢١٨٧ در كتابخانه ملك (تهران) موجود است. نسخه‏اى است از عين‏الحيات با صفحاتى افتادگى در آغاز آن به خط محسن بن محمدتقى كه كتابت آن را در شب جمعه ١٢ جمادى‏الثانى ١٠٨٢ ه.ق (در زمان حيات مؤلف و حدود ٨٣ روز پس از اتمام كتابت نسخه ب) به پايان برده است.

اين نسخه پس از نسخه ب، كهنترين نسخه موجود است.

٥) نسخه د (١٠٨٨ ه.ق). اين نسخه به شماره ١٣٠٢٧ در كتابخانه آستان قدس (مشهد) موجود است. نسخه‏اى است از عين‏الحيات كه حدود ١٢ - ١٣ برگ از آغاز آن افتاده است. اين نسخه به خط كاظم بن ملانظر است كه كتابت آن را در روز پنجشنبه ٥ ربيع‏الاول ١٠٨٨ ه.ق (در زمان حيات مؤلف و حدود ٦ سال پس از اتمام كتابت نسخه ج) از روى دستخط مؤلف به پايان برده است. برخى از صفحات و سطرهاى اين كتاب به خط دوست يا دستيار كاتب است. خط نازيباى متن و اداى احترامى كه كاتب در پايان كتاب نسبت به مجلسى كرده، نشانگر اين است كه كاتب حرفه‏اى نيست و بايد از شاگردان مجلسى باشد.

اين نسخه پس از نسخه ج، كهنترين نسخه‏اى است كه از آن آگاهى يافتيم.

٦) نسخه ه (١١٢٣ ه.ق). اين نسخه به شماره ٢٠٧٧ در كتابخانه آستان قدس (مشهد) موجود است. نسخه‏اى است كامل از عين‏الحيات به خط محمدجواد بن محمدحسين دماوندى كه كتابت آن را در ١٠ ذى‏حجه ١١٢٣ ه.ق (١٣ سال پس از درگذشت مؤلف) به پايان برده است.

اين نسخه از آن رو كه مدعى كتابت از روى دستخط مؤلف است و شواهد و قرائنى در مقايسه دستخط مؤلف با آن، مؤيد اين مدعاست به عنوان نسخه مشورتى (آخرين نسخه) مورد مراجعه ما قرار گرفت. علت اعتنا به آن تنها به عنوان نسخه مشورتى آن است كه اين نسخه حاوى افتادگيهاى عمدى بسيارى (در حد يك يا چند جمله) از سوى كاتب است.

١٣. وظايف اصلى مصحح با توجه به يكى از مهمترين ويژگيهاى روش تصحيح علمى كه قانونمندى و غيرشخصى بودن آن است، نيمى از كار تصحيح نيازمند انديشه، ابتكار، يافتن مبانى و روشها و دستورالعملها و نظارت بر حسن اجراى كار است و نيم ديگر، اجراى كار براساس دستورهاى از پيش تعيين شده. و ظيفه اصلى مصحح همان بخش اول است شامل:

- تعيين مبناى گزينش نسخه‏هاى منبع،

- تعيين علمى اصول، مبانى و روشهاى تصحيح،

- نظارت بر اجراى صحيح كار و رفع مشكلات اجرايى مرتبط با تدوين اصول يا دستورالعملها.

اما بخش اجرايى كار بر عهده ماشين يا نيروهاى اجرايى انسانى است و لزومى ندارد كه ضرورتا توسط مصحح به اجرا درآيد. اين موارد عبارت‏اند از:

- يافتن نسخه‏ها و منابع از كتابخانه‏ها و آرشيوهاى عمومى يا شخصى، - ثبت موارد اختلاف نسخه‏ها و ضبطهاى گوناگون آنها،

- گزينش ضبط برگزيده بر اساس دستورالعمل علمى مصحح.

پس از تعيين نسخه‏هاى منبع براى تصحيح علمى، اينك به بررسى تفصيلى و استدلالى اصول، مبانى و مراحل گزينش علمى يك قرائت از ميان ضبط نسخه‏ها در مواردى كه دستنوشت مؤلف در دست نيست مى‏پردازيم.

١٤. اصل استقلال نسخه‏ها تا زمانى كه به خاطر عدم دسترسى به دستخط مؤلف دانش قطعى در دست نيست و دست از واقعيت كوتاه است، براى عمل، به ناچار بايد اصولى را پذيرفت. اين اصول، نسبت به غير خود و موارد مخالف خود، بايد

١) از شمول بيشترى برخوردار باشند،

٢) پذيرش آنها آسانتر باشد،

٣) پذيرش موارد مخالف آنها نيازمند دليل و برهان باشد.

درباره نسخه‏هايى كهن كه به عنوان منبع براى تصحيح برگزيده‏ايم اصل را مى‏توان، و بايد، بر اين نهاد كه هيچ دو نسخه از روى يكديگر يا از روى نسخه‏اى سوم (بجز دستخط مؤلف) نوشته نشده‏اند مگر آن‏كه خلافش به اثبات برسد. اگر ثابت شد كه نسخه‏اى از روى ديگرى كتابت شده است هر دو نسخه حكم يك نسخه را خواهند داشت كه همان نسخه مأخذ است.

تاكنون درباره هيچ دو نسخه مأخذ ما از كتاب عين‏الحيات چنين امرى ثابت نشده است، پس تا اين زمان براى همه نسخه‏ها و منابع مورد نظر قائل به استقلال بايد بود.

بر فرض كه براى نسخه‏هايى نيز عدم استقلال به اثبات رسد، اين امر تنها در مورد همان نسخه‏ها صادق است و اصل براى ديگر نسخه‏ها بر جاى خويش باقى است.

١٥- حساب احتمالات، مبناى تصحيح علمى با توجه به اين‏كه هدف تصحيح اثر يك مؤلف دستيابى به نوشته مؤلف است، روش گزينش بايد بر مبنايى پايه‏ريزى شود كه از آن، انتساب به مؤلف لازم آيد.

شك نيست كه در نسخه‏هاى متعدد كهن از يك اثر اختلاف وجود دارد و اين همه اختلاف نمى‏تواند از مؤلف باشد، زيرا تحريف، خطا و سهو در نسخه‏هاى كهن امرى بسيار رايج است.

از تغييرات و اصلاحات ايجاد شده توسط مؤلف كه بگذريم، بيگمان اختلافهاى نسخ خطى ناشى از خطا يا تحريف كاتبان است. هر نسخه از اثر و هر ضبط هر نسخه نيز داراى احتمال خطا و تحريف است. به عبارت ديگر هر نسخه از اثر و هر پاره از آن با شكاكترين ديدگاهها ممكن است حاكى نوشته يا سروده مؤلف باشد، ممكن است نباشد. هيچ يك از اين دو احتمال براى هر نسخه واحد بر ديگرى ترجيح ندارد، زيرا مانند خبر مخبر مجهول الحالى است كه احتمال صدق و كذب را يكسان داراست. در بند پيش (اصل استقلال نسخه‏ها) نيز گفتيم كه براساس اصل، هيچ يك از نسخه‏هاى مأخذ ما از روى ديگرى نوشته نشده است و از اين حيث هيچ نسخه‏اى بدون دليل بر نسخه‏اى ديگر ترجيح ندارد. پس احتمال صدق و كذب ضبط همه نسخه‏ها در حد يكديگر است و شباهت نسخه‏ها در يك خطا، اتفاقى است.

با توجه به آنچه گفته شد، احتمال خطاى هر نسخه ٥٠ درصد يا ٢/١ خواهد بود.

هرگاه براى ١ نسخه احتمال خطايى در حد ٢/١ وجود دارد، احتمال خطاى مشابه اما اتفاقى و مستقل از يكديگر براى ٢ نسخه (با توجه به حساب احتمالات) برابر ٢/١ به توان ٢ يا ٤/١ و به عبارت ديگر ٢٥ درصد خواهد شد. به همين نحو احتمال خطاى مشابه ٣ نسخه ٢/١ به توان ٣ يا ٨/١ مى‏شود كه برابر ٥/١٢ درصد است.

ملاحظه مى‏شود كه هرچه شباهت نسخه‏ها در زمينه‏اى بيشتر شود، احتمال خطا بودن روايت آنها كاهش مى‏يابد تا جايى كه به سرعت به صفر نزديك مى‏شود.

از سوى ديگر هرچه احتمال خطا كمتر باشد، احتمال انتساب بيشتر است. مثلا اگر احتمال خطا ٥/١٢ درصد باشد، احتمال انتساب ٥/٨٧ درصد خواهد شد.

در جدول آتى رابطه تعداد نسخه‏ها، احتمال خطاى مشابه و احتمال انتساب هر مورد به مؤلف براى ١ تا ٨ نسخه (تا حداكثر دو رقم اعشارى ) نشان داده شده است:

ملاحظه مى‏شود كه اگر هدف تصحيح، دستيابى به سخن و نوشته نويسنده يا سراينده باشد، پشتوانه‏هاى مكتوب تا چه اندازه مى‏توانند رساننده به مطلوب باشند بدون اين‏كه ذوق، علاقه و گرايش‏هاى شخصى در آن دخالت كند و بى آن‏كه نيازى به استفاده از روشهاى ذوقى، قياسى، التقاطى، تك نسخه‏اى و از اين قبيل در تصحيح باشد.

بر اين اساس نمى‏توان تشابهات نسخه‏ها را نيز ناشى از خطا و تحريف كاتبان آنها دانست بلكه نمايانگر مأخذى در زمانها و نسخه‏هاى كهنتر است تا جايى كه به نخستين نسخه مكتوب اثر باز مى‏گردد و از آن سرچشمه مى‏گيرد و هر چه يك تشابه، در نسخه‏هاى بيشترى باشد، احتمال انتساب آن به مؤلف بيش از احتمال انتساب قرائتى ديگر در نسخه‏هايى كمتر است.

١٦- پشتوانه و امتياز آن اساس كار در تصحيح علمى، تعيين اهميت هر نسخه و مقدار امتياز عددى است كه هر نسخه به قرائت خويش مى‏دهد تا براساس اين اعداد، وجوه گوناگون قرائتها امتياز دهى گردد و آن‏كه واجد تأييد و امتياز بيشتر است ترجيح يابد؛ و اين‏كه در تساوى امتيازها چه بايد كرد.

بر اين مبناست كه اين تصحيح كاملا مستقل از ذهن، گرايش و پيشداورى محقق، آغاز و انجام خواهد يافت.

با توجه به آنچه در بند ١٥ (حساب احتمالات...) آمد، هر نسخه براى هر قرائت يا ترتيب، ١ امتياز محسوب مى‏گردد و احتمال انتساب آن را به مؤلف افزايش مى‏دهد.

١٧- امتياز كهنترين نسخه نسخه‏ها بايد بر اساس تاريخ كتابت مرتب شوند. در محاسبه امتياز دو ضبط رقيب از دو مجموعه از نسخه‏ها، كهنترين نسخه در ميان اين دو دسته از نسخه‏هاى پشتوانه، امتيازى ديگر را علاوه بر امتياز خود داراست، زيرا نسخه كهنتر از احتمال انتساب بيشتر و احتمال تحريف كمترى برخوردار است و حتى در تساوى امتيازهاى دو قرائت يا ترتيب، مى‏تواند وجهى براى ترجيح يكى بر ديگرى باشد. به عبارت ديگر به كهنترين نسخه در ميان پشتوانه‏هاى يك قرائت و قرائت رقيب ٢ امتياز تعلق مى‏گيرد.

امتيازدهى ترتيب جملات نيز به همين صورت است.

اما با توجه به آنچه گفته شد اگر قرائتى تنها داراى يك پشتوانه و آن هم اقدم باشد داراى ٢ امتياز نخواهد بود، زيرا گرچه نسخه كهنتر از احتمال انتساب بيشتر و احتمال تحريف كمترى برخوردار است ولى احتمال تحريف آن تنها با پشتوانه نسخه‏هاى ديگر است كه از ميان مى‏رود.

بنابراين اگر قرائتى داراى ٢ پشتوانه عادى باشد، بر قرائت رقيب خود كه داراى يك پشتوانه اقدم است، ترجيح دارد.

١٨- امتياز توالى نسخه‏هاى اقدم در حالت فوق اگر يك قرائت، علاوه بر كهنترين نسخه در برابر نسخه‏هاى رقيب، داراى پشتوانه از آن نسخه باشد كه پس از نسخه اقدم، كهنترين است، به نسخه اخير نيز امتيازى ديگر علاوه بر امتياز ديگر نسخه‏ها تعلق مى‏گيرد، زيرا علاوه بر آن ويژگى كه در بند پيش درباره نسخه‏هاى اقدم گفته شد اين نسخه قابليت آن را دارد كه در تساوى امتيازهاى دو قرائت كه با وجود نسخه اقدم ايجاد شده است، وجهى براى ترجيح قرائت خود باشد.

علاوه بر همه اينها توالى نسخه‏هاى اقدم حاكى از قرائتى اصيل است كه مرور زمان آن را در نسخه‏هاى بعد به قرائتى ديگر تغيير داده است.

بنابراين به هر يك از نسخه‏هاى اقدم متوالى كه پشتوانه يك قرائت باشند ٢ امتياز تعلق مى‏گيرد، حتى اگر اين تعدد توالى، بيش از دو مورد باشد.

آنچه درباره قرائتها گفته شد در مورد ترتيب و جايگاه جملات نيز صادق است.

١٩- نحوه امتيازدهى با توجه به آنچه در سه بند پيش آمد، به كهنترين نسخه در ميان پشتوانه‏هاى يك قرائت و قرائت رقيب، و نسخه‏هاى كهن بعد از وى ٢ امتياز و به ديگر نسخه‏ها ١ امتياز تعلق مى‏گيرد و امتياز هر قرائت، و در نتيجه احتمال انتساب آن به مؤلف، به اين نحو تعيين مى‏شود. براى نمونه اگر قرائتى داراى ٣ پشتوانه اقدم متوالى و ٢ پشتوانه عادى، و قرائتى ديگر داراى ٦ پشتوانه عادى باشد، قرائت نخست از ٨ امتياز (١+١+٢+٢+٢) و قرائت ديگر از ٦ امتياز برخوردار است. بنابراين قرائت نخستين گزينش مى‏شود.

اهميت به كهنترين نسخه و توالى نسخه‏هاى اقدم مى‏تواند تغييرهاى انجام يافته در طى زمان را مشخص سازد و پشتوانه بيشتر را به قرائتهاى اصيل ببخشد.

آنچه درباره نحوه امتيازدهى قرائت و گزينش آمد در مورد گزينش ترتيب جملات در جزء و كل نيز صادق است.

٢٠- اجزاى مشترك با توجه به اين‏كه دشوارى و اشتباه در خواندن برخى كلمات يا عدم فهم درست آنها مايه آن است كه كاتب، صورت مشابهى از آن را بنويسد، اشتراك نسخه‏ها در اجزاى كلمات نيز مى‏تواند پشتوانه‏اى براى آن اجزا باشد و همچون كلمات، امتيازهايى را به خويش اختصاص دهد.

پس در اختلاف نسخه‏ها در كلمه و اتحاد آنها در اجزاى كلمه نيز مى‏توان اجزا را به روشهاى بالا امتيازدهى كرد و سپس مرجحات را با يكديگر تلفيق نمود و از آن كلمه مرجح ساخت.

براى رفع ابهام، به دو مثال در اين‏باره بسنده مى‏شود:

٢١- حالت تساوى امتيازها اگر با وجود نسخه يا نسخه‏هاى اقدم در يك قرائت و تعدد نسخه‏هاى ديگر در قرائت رقيب، تساوى امتياز حاصل آمد، ترجيح با اكثر است، زيرا در اين حالت - با توجه به بند ١٥ (حساب احتمالات...) احتمال انتساب در اكثر، بيشتر و احتمال خطا و تحريف در آن كمتر از اقل است.

ليكن در اين مورد بايد اقل را كه در امتياز، مساوى يا اكثر شده است در نسخه بدل قرار داد تا نسخه‏ها و تحقيقات آينده، تساوى را بر هم زنند. به همين نحو اگر دو قرائت رقيب، هر يك داراى تنها يك پشتوانه باشند صحيح آن است كه اقدم در هر متن قرار گيرد و قرائت ديگر به عنوان نسخه بدل ارائه شود، زيرا احتمال انتساب اقدم بيش از ديگرى است.

اين قاعده در مورد ترتيب جملات و جايگاه جمله‏هاى افتاده و يا جابه‏جا شده نيز به كار مى‏رود.

در اين حالتها نسخه بدل در حقيقت ناشى از ترديد مصحح در انتخاب، و آگاهى وى از احتمال نقض مورد مقدم است و نوعى احتياط و آينده‏نگرى به شمار مى‏آيد نه اين‏كه لزوما نسخه بدل مؤلف باشد.

٢٢- حداقل پشتوانه يك جمله حداقل پشتوانه براى انتساب يك جمله به يك كتاب ٣ امتياز تعيين مى‏شود كه يا از تأييد ٣ نسخه بر مى‏خيزد يا از تأييد ٢ نسخه كه يكى از آنها كهنترين است. انتخاب اين عدد به دلايل آتى است:

١) با توجه به تعدد نسخه‏هاى يك اثر مانند عين‏الحيات چه در زمان مؤلف و چه در سالهاى نزديك پس از درگذشت او، پذيرش جمله‏اى كه تنها در يك نسخه كامل موجود است به دور از احتياط است. اگر جمله‏اى واقعا در متن اثر موجود بوده است چرا در چند نسخه كامل آن نيست و تنها در يك نسخه به چشم مى‏خورد. با توجه به آنچه در بند ١٥ آمد، احتمال انتساب يك قرائت، تك نسخه‏اى به مؤلف ٥٠ درصد است كه با احتمال عدم انتساب آن برابرى مى‏كند. بنابراين صحبت از ذره‏اى انتساب آن به مؤلف بدون دليل خواهد بود.

٢) براى دو نسخه با ٢ امتياز نيز احتمال انتساب ٧٥ درصد است اما از يك سو احتمالى فوق‏العاده نيست و از سوى ديگر با اين ضابطه نمى‏توان مطمئن بود كه تحريف يك نسخه كهن به يكى از نسخه‏هاى جديدتر راه نيافته باشد. بنابراين بيم آن مى‏رود كه با ضابطه ٢ امتياز، جملاتى را بپذيريم كه از مؤلف نيستند.

٣) درباره پشتوانه ٣ امتياز، نه تنها احتمالى قابل توجه - برابر ٥/٨٧ درصد - براى انتساب به مؤلف موجود است بلكه وجود ٣ نسخه جديدتر، احتمال نگارش هر ٣ نسخه را از روى يك تحريف كهنتر به نحو چشمگيرى كاهش مى‏دهد يا وجود يك نسخه كهنتر و يك نسخه جديدتر، اين احتمال را منتفى مى‏سازد. هر يك از اين دو نسخه (يك نسخه كهنترين و يك نسخه جديدتر) مؤيد عدم تحريف در ديگرى هستند.

٢٣- كمترين پشتوانه يك كلمه در برخى كلمات، بين نسخه‏هاى مختلف عين‏الحيات اختلاف است. برخى از آنها يك يا چند كلمه را بيشتر و برخى كمتر دارند.

چند پشتوانه براى يك كلمه لازم است تا بتوان آن را جزء جمله‏اى دانست؟

در بند پيش گفتيم براى انتساب هر جمله به مؤلف ٣ امتياز لازم است. از اين ضابطه برمى‏آيد كه هر كلمه هر جمله نيز دست كم از ٣ امتياز برخوردار خواهد. اما با توجه به ملاحظات زير، در مورد كلمات غير مشترك در همه نسخه‏هاى واجد يك جمله، مى‏توان حداقل پشتوانه ٢ امتياز را براى پذيرش واژه‏اى اضافى پذيرفت:

١) احتمال انتساب واژه‏اى با پشتوانه ٢ امتياز برابر ٧٥ درصد است.

٢) احتمال از قلم افتادن واژه‏اى در كتابت، بسيار بيش از احتمال از قلم افتادن جمله‏اى است.

٣) برخى كلمات، نسخه‏بدل، اصلاح شده و يا جايگزين شده كلمه ديگر توسط مؤلف‏اند.

بسيار پيش مى‏آيد كه اين واژه‏ها خارج از متن و زايد شناخته مى‏شوند و توسط كاتبان و مصححان حذف مى‏گردند؛ در هر حال گرچه نوشته مؤلف هستند اما حذف آنها بسى رايج است.

٤) گاه سياق جمله، شاهدى - گرچه ضعيف - براى انتساب واژه‏اى به جمله‏اى است.

٥) مجموع ملاحظات فوق، اين نگرانى را شديدا قوت مى‏بخشد كه با تعيين ضابطه ٣ امتياز براى واژه‏هاى اضافى، كلماتى از مؤلف - به ويژه آنها كه مشمول بند ٣ مى‏شوند - كنار گذاشته شوند.

دو مثال در اين‏باره ارائه مى‏شود:

فقط در دو مورد است كه تنها تأييد يك نسخه از نسخه‏هاى مأخذ، ملاك گزينش خواهد بود:

١) صلوات الله عليه: از آنجا كه رسم بسيارى از نسخه‏نويسان چنين است كه عبارتهاى صلوات الله عليه و عليه‌السلام و از اين قبيل را به اختصار و هر دو را براى ائمه به صورت (ع) يا (٤) مى‏نويسند، ضبط حتى يك نسخه به صورت كامل (صلوات‏الله عليه) يا تركيبى از صاد و لام، بر ضبطهاى ديگر حاوى اختصاريافته آن مقدم است.

همچنين از آنجا كه اختصار (٤) در نگارش كاتبان مرسومتر از اختصار صاد و لام است، وجود تنها يك مورد از اختصار صاد و لام بر اختصار (٤) ترجيح دارد و نشانگر آن است كه دستخط مؤلف حاوى صلوات الله عليه و از اين قبيل بوده است. به عبارت ديگر، از آنجا كه كاتبان، همواره اختصار صلوات الله عليه را به صورت صاد و لام نمى‏نوشتند بلكه به صورت (٤) مى‏نگاشتند، بنابراين چنين نيست كه همواره (٤) به معنى عليه‌السلام باشد. بنابراين وجود حتى يك مورد از صلوات الله عليه يا صاد و لام بر موارد ديگر ترجيح دارد.

٢) اضافه و اى وحدت: از آنجا كه رسم كاتبان بر حذف s اضافه و اى وحدت است، وجود حتى يك مورد در يك نسخه، مؤيد وجود آن در دستخط مؤلف خواهد بود.

اما اگر هيچ تأييدى از هيچ نسخه‏اى بر وجود اين دو نباشد، و براساس نثر كهن نيز نبود آنها بى‏اشكال باشد، نشانگر نبودِ آن در متن نوشته و ذهن مؤلف است.

مثلا هر سه نسخه الف، ب و ج چنين دارند: و چندان كه ايشان را مى‏راند فايده نمى‏كرد. كه به همين صورت با رسم‏الخط زمان ما نيز صحيح است و در اصل فايده بوده است نه فايده‏اى.

٢٤- نسخه بدلها، اصلاحات و تغييرات مؤلف گاه پراكندگى دو قرائت با مجموع امتيازهايى مساوى يا نزديك به يكديگر در نسخه‏ها به گونه‏اى است كه تقريبا هر قرائت، يكى - دو - سه در ميان نسخه‏هاى قديم تا جديدتر را پشتوانه دارد. اين امر جاى ترديدى باقى نمى‏گذارد كه هر دو قرائت از مؤلف است و او يكى را نسخه بدل، اصلاح شده و يا تغيير يافته ديگرى قرار داده است اما قصد حذف مورد نخست را نداشته است يا آن‏كه فراموش كرده است كه مورد اول را حذف كند.

در اين صورت هر دو قرائت از مؤلف است و بايد يكى در متن و ديگرى، با ذكر اين‏كه نسخه بدل مؤلف است، در حاشيه قرار گيرد.

متأسفانه رسم اكثر مصححان بر اين است كه در اين موارد، بالاخره يكى از دو قرائت را گزينش و ديگرى را حذف مى‏كنند.

در زمينه تشخيص نسخه بدل بودن جمله، واژه يا واژه‏هايى، بايد اين نكته نيز مورد توجه قرار گيرد كه در برخى نسخه‏ها هر دو بدون ذكر نسخه بدل بودن، در متن يا بدون ذكر آن درج گرديده‏اند از آن رو كه گاه نسخه بدل نويسى مرسوم نبوده است، اما نسخه‏هاى ديگر گواه عدم درج هر دو در متن‏اند.

يكى از ويژگيهاى تصحيح علمى، ارائه صورتهاى گوناگون نوشته يا سروده مؤلف ناشى از تجديدنظر و بررسى مجدد او در دستنوشت خويش است.

٢٥- اضافات نسخه‏ها گاه در بررسى پشتوانه‏هاى يك قرائت مشاهده مى‏شود كه تقريبا هيچ يك از نسخه‏ها در ارائه صورتى ثابت از آن، با ديگرى اتفاق ندارد. در اين صورت شك نيست كه در اصل دستنوشت مأخذ كاتبان وجود نداشته است و كاتبان بعد براى رفع اشكالى كه مى‏پنداشته‏اند، آن را افزوده‏اند. بنابراين وظيفه مصحح حذف آن است.

٢٦- كاستى نسخه‏ها و اضافات مصحح گاه تصحيح براساس ضوابط گفته شده قرائتى را به دست مى‏دهد كه داراى اشكال است و از سويى انتساب آن را به قلم مؤلف يا نخستين دستنوشت اثر نمى‏توان انكار كرد. علاوه بر اين مشاهده مى‏شود كه برخى نسخه‏ها براى رفع اين اشكال اساسى واژه‏هايى را از خود افزوده‏اند. بنابراين چاره‏اى براى محقق باقى نمى‏ماند جز اين‏كه جاى خالى را با كلمه يا كلماتى پر كند. ليكن بايد اين اضافه مصحح در ميان علامت {} قرار داده شود.

اما بهتر است كه همان اضافه داخل قلاب نيز تا حد امكان از ميان اكثر و اقدم نسخه‏هاى كهن انتخاب شود نه اين‏كه ذوق مصحح در آن به كار رود.

به چند نمونه بسنده مى‏شود كه يا در صورت وجود دستخط مجلسى، در دستخط مجلسى نيستند، يا با نبودِ دستخط مجلسى، نسخه‏هاى اكثر و اقدم، آن را روايت نمى‏كنند: - از جمله موعظه‏هايى كه حضرت لقمان پسرش را فرمود {اين بود} كه...

- پادشاه با آن شدت غضب {و} خشمى كه او را از جا به در آورده بود، ضبط خود مى‏نمود.

- و {از} زيارت‏كنندگان خود اطلاع دارند.

- و در روزهاى {داغ} به سبب روزه خود را تشنه مى‏داشتى.

٢٧- سهو و خطاى مؤلف براساس اصولى كه تا بدينجا براى تصحيح در نظر گرفته شد، گاه تصحيح بر اين پايه، قرائتى را به دست مى‏دهد كه اولا در صحت انتساب آن به مؤلف ترديد نمى‏توان داشت و ثانيا خالى از خطا نيست، در اين حالت باكى نيست كه خطا را از مؤلف بدانيم يا چنين توجيه كنيم كه وى طرحى را ريخته و فرصتى براى اصلاح يا تكميل آن نيافته است.

از سوى ديگر هدف تصحيح ايجاب مى‏كند كه عين آنچه را از مؤلف باقى مانده است نقل كنيم و به هيچ وجه دست به تغيير و اصلاح آن با نظر خويش نزنيم. تنها مى‏توان در حاشيه، اشاره به عدم صحت يا اشكالهاى ديگر آن داشت يا اگر درست را در متن مى‏آوريم، به خطاى مؤلف در حاشيه اشاره كنيم.

در اين تصحيح، مواردى از اشتباه را كه مجلسى در نقل آيات، ترجمه برخى لغات آيات يا روايات، اعرابگذارى برخى كلمات و نقل اسامى برخى راويان داشته است (با علامت \* در متن و حاشيه و با حروف سياه در حاشيه) متذكر شده‏ايم.

٢٨- خطاى قلم مؤلف گاه تصحيح براساس اصولى كه در بندهاى قبل گفته شد مصحح را به قرائتى مى‏رساند كه خطا يا بيمعنى است، ليكن از سويى احتمال قوى انتساب آن را نمى‏توان انكار كرد و از سوى ديگر نمى‏تواند خطاى شخص مؤلف باشد يا به هر حال مى‏تواند خطاى او نباشد. در اين مورد بايد آن را اشتباه قلمى - نه شخصى - مؤلف تلقى نمود، صحيح را در متن وارد كرد و در حاشيه، مورد غلط را مذكور داشت تا امانت در نقل رعايت گردد. حتى اگر غلط نيز در متن و صحيح در حاشيه نوشته شود، از آن‏رو كه به هر حال منسوب به دستنوشت مؤلف است، كارى بيجا نيست اما بايد به خطا بودن آن و منشأ خطا اشاره داشت.

٢٩- جايگاه تصحيح املايى تصحيح املايى پس از طى مراحل علمى تصحيح مى‏پذيرد و از اهميت خاصى برخوردار است.

مطالعه نسخه‏هاى خطى قرون گذشته نشان مى‏دهد كه كاتبان و مؤلفان گذشته، رسم‏الخطى اغلب متفاوت با رسم‏الخط امروز ما داشته‏اند. مثلا آنان مقيد به گذاشتن همه نقطه‏هاى يك كلمه نبوده‏اند؛ پ را ب، چ را ج، ژ را ز و برخى از موارد د امروزين را به صورت ذ مى‏نوشتند؛ زير ى (بزرگ) دو نقطه و زير س سه نقطه قرار مى‏دادند؛ دو نقطه و يك نقطه را به صورت سه نقطه مى‏گذاشتند؛ چو را چه و اى را (مثلا در نامه‏اى) به صورت ء (مثلا نامه) مى‏نوشتند؛ مد آ و سركج دوم گ را نمى‏گذاشتند؛ ه‏ى غير ملفوظ و هاى جمع را در يكديگر ادغام مى‏كردند و - مثلا - نامه‏ها، خانه‏ها و شاخه‏ها را به صورت نامها، خانها، و شاخها مى‏نگاشتند و گاه املاى كلمه را غلط مى‏نوشتند.

ما امروز بايد همه را براساس رسم‏الخط خويش بنويسيم. در اين زمينه مواردى وجود دارد كه تغيير آن براى ما يقينى است و در مواردى ديگر با ترديد و ظن و شك روبه‏رو هستيم.

از موارد يقينى، اغلاط املايى و ديگر صورتهايى را مى‏توان نام برد كه وجه ديگر ابدا درست نيست.

به نمونه برخى تغييرات براساس تصحيح املايى اشاره مى‏شود:

بند بعد به ارائه موردى از تصحيح املايى مى‏پردازد كه شايان تأمل است.

٣٠- جايگاه بحثهاى ادبى و روشهاى قياسى والتقاطى در تصحيح علمى پس از گذراندن كليه مراحل تصحيح و پس از تصحيح املايى، مواردى است كه به خاطر رسم‏الخط، حتى تصحيح املايى چاره‏ساز نيست و نمى‏شود تصميم‏گيرى كرد. به عبارت ديگر، طرفين انتخاب، از نظر تصحيح املايى على‏السويه هستند. در اينجاست كه تصميم با بحثهاى علمى و ادبى از طريق ارائه استدلالها، شواهد، قراين و غير آنهاست.

نكته‏اى در اينجا حايز كمال اهميت است و آن اين‏كه روش بحث در تصحيح قياسى و التقاطى را كه آن همه در عدم طريقيت آنها براى وصول به سخن مؤلف و به عبارت ديگر در تصحيح نبودن آنها سخن گفتيم چرا در اينجا به كار مى‏بريم.

پاسخ دشوار نيست: فرق است ميان اين‏كه مبناى تصحيح، ذوقى، قياسى، التقاطى و از اين قبيل باشد و از آغاز و در مبنا به كار رود تا اين‏كه مبناى تصحيح، علمى و براساس پشتوانه‏ها باشد و انتخاب بر پايه آن صورت پذيرد ليكن رسم‏الخط قرائت برگزيده با روشى ديگر و از سر ناچارى انتخاب شود. در حقيقت، تصحيح، مراحل انتخاب خود را براساس پشتوانه‏ها گذرانده است و اينك ترديد در اين است كه متن را چگونه بايد خواند. و اين خواندن در هر دو صورت با رسم‏الخط كهن يكسان است ولى رسم‏الخط امروزين و لزوم نقطه گذاريهاى متن، ما را وادار به انتخاب بر اساس معنى مناسب مى‏كند و يافتن اين معنى مناسب جز از طريق مقايسه با ديگر عناصر جمله، عبارت يا بيت و استفاده از اطلاعات ادبى و علمى و در صورت لزوم مراجعه به ترجمه يا مقايسه با مأخذ متن يا اصل آيات و روايات امكان‏پذير نيست. در اينجا كار روش قياسى و التقاطى جز اين نيست كه تعداد نقطه‏ها يا سركجها يا اعراب كلمه يا وصل و پيوست كلمات يا جايگاه مكث را در عبارت تعيين كند، آن هم تنها در صورتى كه هيئت كلمه مشخص شده است.

براى نمونه، همه نسخه‏هاى مأخذ ما (جز ب) چنين دارند: اياك أن تدركك الصرعه عند العزهو ب راوى الغزه است.

با توجه به اين‏كه ترجمه اين كلمه غفلت است، پس العزه نمى‏تواند درست باشد و صحيح آن الغره است و از كثرت پشتوانه معلوم مى‏شود كه جابه‏جايى نقطه در دستخط مؤلف و اشتباه قلمى او اين اشتباه را براى كاتبان پيش آورده است.

اما با تمام قوت استدلالهايى مشابه، درباره ضعف اين‏گونه مباحث در اثبات انتساب به مؤلف، همين بس كه گاه واقعا نمى‏توان به يقين گفت كدام يك از طرفين، سخن مؤلف است و كدام نيست.

بنابراين بهتر است در اين زمينه جانب احتياط را فرو نگذاشت و به ويژه در مواردى كه هر دو يا چند صورت، متحمل معنايى مناسب‏اند، از درج علايمى براى مكث و غيره خوددارى كرد و در موارد مربوط به سركج، نقطه و غيره، مورد ديگر را نيز در حاشيه ذكر نمود. مانند:

صورت مورد ترديد صورت درست ديگر

شاخها شاخه‏ها

شرارها شراره‏ها

لوحها لوحه‏ها

پيشتر و بيشتر بيشتر و بيشتر

بيش از ديگران پيش از ديگران

٣١- قرائتهاى بيمعنى اگر تحقيق منجر به پذيرش انتساب قرائتى شد كه به بيمعنى بودن آن يقين داريم، بيگمان خطاى قلمى مؤلف يا نخستين دستنوشت اثر اوست، يا دشوارى خواندن و ديگر مشكلات نوشتارى، آن را بدين صورت تغيير داده است.

در اين مورد نيز با استناد به دلايلى قابل قبول - همان‏گونه كه در انواع ديگر تصحيح (التقاطى، قياسى، املايى) مرسوم است - مورد صحيح و بامعنى كه نزديكترين شباهت صورى را با متن داشته باشد در متن، و وجه بيمعنى در حاشيه نوشته مى‏شود.

نمونه‏هايى از اين وجوه بيمعنى عين‏الحيات ناشى از اشكال در دستنوشت مؤلف و درست آن در زير مى‏آيد:

مورد بي معنى درست عبادات حق بسيار است كه موهم معنى عبارات حق بسيار است كه موهم معنى باطل باشد باطل باشد

بترك تغييرها/ بقيرها/ تعبيرها/ بتعبيرها تبرك به قبرها

جمادات سبك نحو شعور جمادات را يك نحو شعور

احوال بصيرتان احول بصيرتان

أن أجتمع المال أن أجمع المال

آنجاى صفات انحاى صفات

اما اگر به بيمعنى بودن موردى يقين نيست و احتمال معنى براى آن مى‏رود، دليلى براى تغيير آن وجود ندارد و نمى‏توان تأييد نسخه‏ها را ناديده گرفت. حتى اگر نسخه‏اى قرائت بهترى ارائه كند، امتياز كمتر، دليل تحريف آن نسخه براساس اصول تحريف است كه در بند ٣٣ خواهد آمد.

٣٢- ضعف اطلاعات ما تحقيق براساس اصولى كه مذكور آمد گاه بدينجا مى‏انجامد كه در انتساب قرائتى به مؤلف ترديد نداريم ليكن معنى آن را نمى‏يابيم بدون آن‏كه به بيمعنى بودن آن يقين داشته باشيم. از آنجا كه اذعان به قصور فهم و دانش و اطلاعات خويش لازم است، به هيچ وجه نبايد آن قرائت را از متن خارج نمود يا آن را تغييرداد. صحيح آن است كه به عدم دسترسى خود به اطلاعات كافى اقرار كنيم و زدايش غبار جهل را به آينده و آيندگان بسپاريم.

٣٣- اصول تحريف نبايد پشتوانه‏هاى قوى از ضبط اكثر و اقدم نسخه‏ها براى قرائتهايى نادرست، غريب، بيمعنى، نامأنوس، نازيبا و يا زيبا اما قابل زيباتر شدن، پژوهشگر تصحيح علمى را در صحت راه خود به گمان اندازد يا مايه آن شود كه وجوه درست، سر راست، آشنا، بامعنى، مأنوس، مفهوم، زيبا يا زيباتر را به مؤلف منسوب داند و از پشتوانه‏هاى قوى رويگردان شود. اين نكته و اصل همواره بايد در نظر باشد كه كاتبان تحريفگر - اغلب - بسته به ميزان سواد و ذوق شخصى و سبك نگارش زمان خود، غلط را به صحيح، غريب را به آشنا، بيمعنى را به بامعنى، نامأنوس را به مأنوس، نامفهوم را به مفهوم، نازيبا را به زيبا، زيبا را زيباتر و خاص، جزئى و موردى را به عام، كلى و فراگير تبديل و تحريف مى‏كنند.

به نمونه‏هايى از اين‏گونه تحريفها در نسخه‏هاى عين‏الحيات توجه فرماييد:

نوشته مؤلف تحريف برخى نسخه‏هاى بعد

تحريف غلط به صحيح:

مى‏خواستند... بخرد مى‏خواستند... بخرند/ مى‏خواست... بخرد

رو از... رومى‏گردانند رواز... مى‏گردانند / از... رو مى‏گردانند

تحريف غريب به آشنا:

بِكيبانَد(85) بگرداند / بكشاند

گَو(86) گودى / گودال

نوشته مؤلف تحريف برخى نسخه‏هاى بعد

مد(87) هاى علما / مد قلمهاى علما مداد علما / مدادهاى علما

مَرغى(88) كه بر روى زمين مى‏رويد مُرغى كه روى زمين مى‏پرد

صفيحه(89) صحيفه

پيشينى(90) پيشانى

كلاخ كلاغ

اَرده‏دوشاب١ اَرده و دوشاب

غش و دغل غش و غل

خداوندى كريمى خداوند كريمى

پسرى نيكورويى پسر نيكورويى

متوقع توقع

تحريم نامفهوم به مفهوم:

اعانت فلان مؤمن موجب نقص قدر اهانت فلان مؤمن موجب نقص قدر

ماست.٢ ماست.

ممتع متمتع

وَلَدَهُ و وَلَدَ وَلَدِه٣ وُلدَهُ و وُلدَ وُلدِه

(به معنى: فرزندانش را و فرزندان فرزندانش را)

نوشته مؤلف تحريف برخى نسخه‏هاى بعد

تحريف نازيبا و زيبا:

كه (به تعداد زياد و قابل حذف) حذف كه

حيرت‏زدگان به وادى بيخبرى و جهالت حيرت‏زدگان وادى بيخبرى و جهالت

٣٤- دستاوردهاى تصحيح علمى پس از طى مراحل تصحيح علمى متوجه مى‏شويم كه تا چه اندازه ذهنيات تصحيحگران قياسى، التقاطى، ذوقى و از اين دست كه داورى درباره زيبايى، شيوايى، تناسب و بهتر بودن يك سروده يا قرائت را مبناى تصحيح اثر يك نويسنده يا ديوان يك شاعر قرار مى‏دهند، نادرست است و خلاف آن به اثبات مى‏رسد.

به طور خلاصه پس از دستيابى به سخن يك مؤلف يا سروده‏هاى يك شاعر، نتيجه مى‏شود:

چنين نيست كه همه نوشته‏ها يا سروده‏هاى دانشمندان، نويسندگان و سخنسرايان لزوما بهترين باشند.

سهو و خطا به دانش و انديشه و قلم غيرمعصومان راه دارد.

هنوز معانى و مفاهيمى در متون كهن هست كه دانش ما به آنها دسترسى ندارد.

برخى آثار، داراى نسخه بدل مؤلف يا شاعر، و همه متعلق به اويند.

نه هرچه متناسب با انديشه و بيان يك مؤلف يا شاعر است از اوست و نه هرچه اين‏گونه نيست از او نيست.

از ويژگيهاى تصحيح علمى يكى اين است كه در دنياى مجهولات تازه را به روى پژوهشگر باز مى‏كند و او را به تكاپوى بيشتر وا مى‏دارد و زمينه كشف معلومات تازه را براى او فراهم مى‏آورد، به خلاف روشهاى ديگر كه اغلب مانع ظهور و بروز حقيقت‏اند.

مثلا برخى مصححان با اين ذهنيت كه براى هر عنصر زبانى در متون كهن، بايد شاهدى در لغتنامه‏هاى موجود باشد، راه يافته‏هاى نو را بر خود مى‏بندند، زحمت جست‏وجوى معنى به خود نمى‏دهند و در متون كهن تغيير پديد مى‏آورند.

براى نمونه، شايد نتوان براى واژه حَصينى، معادلى يا توضيحى در واژه نامه‏ها يافت اما كافى است مراجعه‏اى شفاهى يا در صورت امكان، كتابخانه‏اى به گويشهاى محلى كشور داشته باشيم تا بسيارى واژه‏هاى رايج در گذشته، نامكتوب در فرهنگها و مورد استفاده در گويشهاى محلى را بيابيم و مثلا متوجه شويم كه همين واژه، نام ظرفى است استوانه‏اى شكل و اغلب سفالين و تقريبا به شكل و اندازه تشتهاى كوچك، با كاربردهاى گوناگون.

يا ممكن است واژه پيشينى را با معنى مناسب متن در فرهنگنامه نبينيم اما به قرينه عبارت بتوانيم دريابيم كه تلفظى ديگر براى پيشانى است.

٣٥- پاسخ به يك شبهه ممكن است با آنچه در مورد عدم پيشداورى در بهترين بودن گفتار و نوشتار يك مؤلف گفتيم و با ايرادهايى كه بر تصحيح ذوقى، قياسى، التقاطى و بسامدى وارد آورديم اين شبهه در ذهن پديد آيد كه محصول تصحيح بر اساس پشتوانه‏ها چيزى خشك، بيروح، پرغلط و نازيباست. اين نكته نيز لازم است تذكر داده شود كه تجربه ما حتى در تصحيح برخى متون ادبى مانند ديوان حافظ با تكيه بر پشتوانه‏ها و نيز اكثر و اقدام كهنترين نسخه‏ها خلاف اين را نشان داده است. بسيارى قرائتهاى ارائه‏شده اگر با تأملى بيشتر، از نتايج تصحيحهاى ذوقى و قياسى و غيره به‏طور آشكار يا پنهان زيباتر، دلنشين‏تر و عميقتر نباشند، دست‏كم مورد تأييد ذوق سليم و طبع لطيف هستند و تصحيحهاى ديگر نيز آنها را بر صورتهاى تغييريافته ترجيح خواهند داد.

در هر حال اگر هم تصحيح علمى در مواردى حاكى بهترينها و زيباترينها نباشد چه باك؛ نمايانگر سخن صاحب اثر كه هست.

ويژگيهاى طبع حاضر طبع حاضر از عين‏الحيات مجلسى ويژگيهاى زير را داراست:

١) تصحيح آن براساس روشى علمى كه در گفتار آمده، انجام يافته و از تحريفهاى كاتبان و نسخه‏هاى قرون بعد از مؤلف به دور است.

٢) نسخه بدلها و تغييرات مؤلف هر يك در جاى خويش آمده است.

٣) قرائتهايى ديگر كه داراى احتمال انتسابى تقريبا مساوى با متن است در حاشيه درج شده و احتمال تغيير اين نسخه با تحقيقات آينده را كاهش مى‏دهد.

٤) عبارات و كلمات غير فارسى اعرابگذارى شده‏اند تا به سهولت خوانده شوند.

٥) در مواردى كه خواندن لغات و عبارات فارسى با مشكلى مواجه بوده از اعرابها و علامتگذاريهاى لازم استفاده شده است.

٦) براى موارد غيرقابل فهم خوانندگانى با سطح سواد متوسط، اطلاعات لازم و نكات توضيحى كوتاه در زير هر صفحه آمده است.

٧) پيشگفتار، گفتارها و پانوشتهاى توضيحى كتاب داراى آگاهيهايى نو براى خواننده متخصص است.

سپاس در پديد آمدن اين نسخه جديد از تصحيح و توضيح عين‏الحيات ملا محمد باقر مجلسى، عزيزان و سرورانى همكارى، هميارى و همدلى داشته‏اند كه لازم است در همين جا سپاس خود را تقديمشان دارم: آقاى نادر قديانى پيشنهاد دهنده اين طبع از عين‏الحيات بوده‏اند و خانم مريم يعقوبى مسئول روابط عمومى انتشارات قديانى پيگيريهاى اجرايى را بر عهده داشته‏اند. زحمت تهيه برخى از نسخه‏هاى خطى بر عهده آقاى مهدى فياض‏فرد و خانم پروانه مهينى بوده است. مسئولان و همكاران بخشهاى نسخ خطى كتابخانه آستان قدس رضوى، كتابخانه جامع گوهر شاد، كتابخانه ملك و كتابخانه آيت‏الله العظمى مرعشى نجفى به ويژه آقايان طالب‏الحق، ناصرى، جغتايى و دكتر محمود مرعشى بر اين اثر منت دارند. تصحيح متن بدون همكاريهاى دوستانى كه نامشان مى‏آيد، امكان پذير نبود: خانم پرى سيما صدريه، آقاى عليرضا مافى، آقاى سيد مسعود رفيعى، آقاى سيد فريدالدين رفيعى قزوينى، آقاى سعيد عبادى، آقاى محمد مشفقى، آقاى خداداد طوفانيان، آقاى على استادولى، آقاى سيد عليرضا رفيعى و آقاى سياوش اركانى. طراحى و صفحه‏آرايى اين اثر مرهون زحمات دفتر طرح و اجراى كتاب و مسئول آن آقاى يحيى برابادى و همكاران آن آقاى سيروس صدوقى و خانم لادن سليمى است. حروفنگارى و امور رايانه با خام سوسن خامنه‏اى و آقاى حميدرضا خدابخش بوده است. فرصت و فراغت پرداختن به اين كار تصحيح و شرح از آنجا فراهم آمد كه همسر ارجمندم خانم شفق پدرام دشواريها و مسئوليتهايى را پذيرفتند كه خداوند بر عهده همسران ننهاده است.

خداى بى‏نياز را سپاسگزارم و همه خطاها و كاستيهاى اين اثر را از ضعف و نقص خود مى‏دانم.

و الى الله المنتهى

س.ع.م. رفيعى

فروردين ١٣٨٠ هجرى خورشيدى محرم‏الحرام ١٤٢٢ هجرى قمرى

پيشگفتار مؤلف بسم الله الرحمن الرحيم٤

لآلى٥ حمد٦، و جواهر٧ ثنا٨، تحفه بارگاه جلال كبرياى٩ حكيمى١٠ كه الواح١١ ارواح قابله١٢ نوع بشر١٣ راكه مظهر١٤ غرايب صنع١٥ قضا و قدر١٦ است به صيقل مواعظ١٧ دلپذير و حكمتهاى١٨ بى‏نظير جلا داده، عكسپذير صفات كمال١٩ و چهره گشاى نعوت١ خويش گردانيده و چشمه‏هاى حقايق از لسان٢ معجزبيان٣ انبيا و اصفيا٤ بر بساتين٥ قلوب صافيه٦ و مزارع صدور زاكيه٧ ارباب٨ فطنت٩ و ذُكا١٠ جارى ساخته، الوانِ١١ رَياحينِ١٢ محبت و انواع گلهاى معرفت١٣ دمانيد١٤.

و صلواتِ١٥ نامحدود بر زُبده عالم وجود١٦ و صاحب مقام محمود(107) و باعث ايجاد سَبعِ طِباق(108) و متمم صحيفه مكارم اخلاق(109)، مقدس جنابى(110) كه از خزانه(111) فيض(112) ازلى(113) به تشريف(114) (شريف انك لعلى خلق عظيم) (115) سرافراز است، و امت نوازى كه از وفور شفقت(116) و مرحمت، به مَنقَبتِ(117) (حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم) (118) ممتاز است. اعنى(119) سيد - المرسَلينَ، و فَخرَ العالمين، و شَفيعَ المُذنِبينَ، و رحمه الله على الأولين و الآخرين، محمد بن عبدالله خاتم النبيين(120).

و درود نامعدود(121) بر آل اطهار(122) و اهل بيت اخيارِ(123) او كه به نور تولايشان(124) قَناديل(125) دلهاى محبان(126) روشنى بخش زمين و آسمان گرديده، و از شَعشَه(127) خورشيد محبتشان به مقتضاى(128) (سيماهم فى وجوههم من أثر السجود) (129) صبح صادق(130) يقين و ايمان از جبين(131) شيعيان دميده. خصوصا سيد اوصيا(132)، و امام اتقيا(133) و فريادرس روز جزا(134) و مَحرم سُرادِق(135) لو كشف الغطا(136)، باب مدينه علم(137)، و لنگر سفينه حلم(138)، اعنى(139): ولى الله المرتضى(140)، و سيف الله المنتضى(141)، أميرالمؤمنين(142) (و يعسوب المسلمين) (143)، أسدالله الغالب(144)، و شهاب الله الثاقب(145)، سيد الوصيين(146)، على بن أبى‏طالب،(147)، صلوات الله عليهم أجمعين و لعنه الله على أعدائهم أبد الأبدين(148).

اما بعد: مستمد(149) فيوض(150) ازلى(151)، محمدباقر بن محمدتقى(152)، عفى الله عن جرائمهما(153)، به موقف عرض برادران ايمانى و دوستان روحانى(154) مى‏رساند(155) كه: چون حكيم(156)، عليم(157)، نفوس(158) بشرى را بر وفق(159) حكمت(160) كامله و مصلحت شامله(161) به عوايق(162) غفلات(163) و علايق(164) شهوات(165) مبتلا گردانيده(166)، حيرت زدگان به وادى(167) بيخبرى و جهالت(168)، و مدهوشان(169) شراب بغى(170) و ضلالت(171) را از مواعظ(172) حسنه(173) و نصايح(174) جميله(175) چاره نيست، كه شايد از خواب غفلت بيدار و از مستى حيرت هشيار گردند، لاجَرَم(176) حكيم على الاطلاق(177)، كلام معجز نظام(178) خويش را به نصايح شافيه(179) و امثال(180) و حِكَمِ(181) وافيه(182) مشحون(183) گردانيده و پيشوايان راه دين و راهنمايان مسالك(184) يقين را به اين شيمه كريمه(185) امر فرموده كما قال‏الله تعالى(186) : ادع الى سبيل ربك بالحكمه والموعظه

(الحسنه و جادلهم بالتى هى أحسن).(187)

و در كلام وافى هدايت(188) جناب بارفعت(189) رسالت پناهى(190)، و اهل بيت(191) كِرام(192) او صلوات‏الله عليهم أجمعين، خطب(193) و مواعظ(194) و وصايا(195) فوق حد و احصا(196) وارد شده و اكثر طالبان هدايت به اعتبار (197) عدم انس به لغت(198) عرب از فوايد و منافع آنها محروم‏اند.

لهذا اين بى‏بضاعت(199) را به خاطر فاتر(200) رسيد كه وصيتى(201) كه حضرت سيدالمرسلين(202) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگزيده اصحاب(203)و زبده اتباع (204) خود - ابوذر غفارى رضوان‏الله عليه (205) - را فرموده‏اند، چون جامعترين اخبارى است كه در اين باب از ينابيع(206) وحى و الهام مأثور گريده(207) و بر اكثر مكارم اخلاق حسنه(208) و محاسن اوصاف جميله(209) اشتمال دارد(210)، ترجمه نمايم و مقيد به رنگينى عبارات و حسن(211) استعارات(212) نگرديده، به عبارات قريبه به فهم، مضامين(213) آن را ادا كنم و آنچه محتاج به تفسير و تبيين(214) باشد و اشكال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد، بر وجه ايجاز(215) متوجه حل آن بشوم تا كافه(216) مؤمنان و عامه شيعيان را از اين مايده سبحانى(217) و عايده ربانى(218) بهره فاضل(219) و نصيب كامل بوده باشد.

و چون از فضل(220) شامل(221) سبحانى(222) اميد دارم كه موجب حيات قلوب و ارواح مرده‏دلان سراى غرور(223) گردد، آن را به عين‏الحيات(224) مسمى گردانيدم.(225)

مقدمه: در ذکر بعضي از فضايل و احوال ابوذر رضي الله عنه ابوذر (٢٥٧) كُنيَتِ (٢٥٨) اوست، و اسم او بر قول اَصَح (٢٥٩)، جندب بن جناده است. و اصل او عرب بود از قبيه بنى غِفار.

و آنچه از اخبار (٢٦٠) خاصه (٢٦١) و عامه (٢٦٢) مُستَفاد مى‏شود (٢٦٣) آن است كه بعد از رتبه معصومين عليهم‌السلام در ميان صحابه كسى به جلالت قدر (٢٦٤) و رفعت شأن (٢٦٥) سلمان فارسى (٢٦٦) و ابوذر و مقداد بن الاسَود الكِندى (٢٦٧) نبود.

و از بعضى اخبار ظاهر مى‏شود كه سلمان بر او ترجيح دارد، و او بر مقداد.

و احاديث بسيار از ائمه اطهار صلوات‏الله عليهم وارد شده است كه جميع صحابه بعد از وفات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرتد شدند و از دين برگشتند مگر سه كس: سلمان و ابوذر و مقداد، كه ايشان را هيچ تزلزلى و شكى در خاطر به هم نرسيد. و قليلى از ساير صحابه برگشتند و با حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه بيعت كردند و باقى بر كفر ماندند. (٢٦٨) و منقول است از حضرت صادق صلوات‏الله عليه كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به سلمان گفت كه: يا سلمان برو به خانه فاطمه و بگو تحفه‏اى از تحفه‏هاى بهشت كه از براى او حق سبحانه و تعالى فرستاده به تو عطا فرمايد. سلمان چون پس پرده آمد ديد سه سبد نزد حضرت فاطمه عليها‌السلام گذاشته. گفت: اى دختر رسول! تحفه‏اى به من كرامت فرما.

حضرت فرمود كه: اين سه سبد را سه حوريه از بهشت از جهت من آوردند. اسم ايشان را پرسيدم. يكى از ايشان گفت كه: من سَلمى نام دارم؛ خدا مرا از جهت سلمان خلق كرده. و ديگرى گفت كه: من ذره نام دارم؛ خدا مرا از جهت ابوذر خلق كرده. و سيم گفت كه: من مقدوده نام دارم؛ خدا مرا براى مقداد خلق كرده. سلمان گفت كه: حضرت فاطمه قدرى از آن تحفه به من كرامت فرمود، و بر هر قومى كه مى‏گذشتم از بوى خوش آن متعجب مى‏شدند.

و از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام مروى است (٢٦٩) كه: در روز قيامت منادى از جانب رب العزه (٢٧٠) ندا كند كه: كجايند حوارى (٢٧١) و مخلصان محمدبن عبدالله كه بر طريقه آن حضرت مستقيم بودند و پيمان آن حضرت را نشكستند؟ پس برخيزد سلمان و ابوذر و مقداد.

و مروى است از حضرت صادق عليه‌السلام كه: حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خدا مرا امر كرده است به دوستى چهار كس. صحابه گفتند: يا رسول‏الله كيستند اين جماعت؟ فرمود كه: على بن ابى‏طالب و مقداد و سلمان و ابوذر.

و به اسانيدِ (٢٧٢) بسيار در كتب شيعه و سنى مروى است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: آسمان سايه نكرده بر كسى و زمين برنداشته كسى را كه راستگوتر از ابوذر باشد.

و ابن عبدالبر - كه از اعاظِمِ (٢٧٣) علماى اهل سنت است - در كتاب استيعاب از حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه: ابوذر در ميان امت من بر زهد عيسى بن مريم است.

و به روايت ديگر: شبيه عيسى بن مريم است در زهد.

و ايضا روايت نموده كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: ابوذر علمى چند ضبط كرد (٢٧٤) كه مردمان از حمل (٢٧٥) او عاجز بودند؛ و گروهى (٢٧٦) بر آن زد كه هيچ از آن بيرون نيامد.

و ابن بابويه (٢٧٧) عليه‏الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه: روزى ابوذر رحمه‌الله بر حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشت، و جبرئيل به صورت دحيه كلبى (٢٧٨) در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سختى در ميان داشت. ابوذر گمان كرد كه دحيه كلبى است و با حضرت حرف نهانى دارد. بگذشت. جبرئيل گفت كه: يا محمد اينك ابوذر بر ما گذشت و سلام نكرد. اگر سلام مى‏كرد ما او را جواب سلام مى‏گفتيم.

به درستى كه او را دعايى هست كه در ميان اهل آسمانها معروف است. چون من عروج نمايم از وى سؤال كن.

چون جبرئيل برفت، ابوذر بيامد. حضرت فرمود كه: اى ابوذر چرا بر ما سلام نكردى؟ ابوذر گفت كه: چنين يافتم كه دحيه كلبى نزد تو بود و براى امرى او را به خلوت طلبيده‏اى، نخواستم كه كلام شما را قطع نمايم. حضرت فرمود كه جبرئيل بود و چنين گفت.

ابوذر بسيار نادم (٢٧٩) شد. حضرت فرمود كه: چه دعاست كه خدا را به آن مى‏خوانى كه جبرئيل خبر داد كه در آسمانها معروف است؟ گفت: اين دعا را مى‏خوانم كه: اللهم انى أسئلك الايمان بك، و التصديق بنبيك، و العافيه من جميع البلاء، و الشكر على العافيه، و الغنى عن شرار (٢٨٠) الناس. (٢٨١) و روايت كرده از حضرت امام رضا عليه‌السلام از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بهشت مشتاق است به سوى تو يا على، و به سوى عمار و سلمان و ابوذر و مقداد.

و به سند معتبر از آن حضرت روايت كرده كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: ابوذر صديق (٢٨٢) اين امت است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه آن حضرت فرمود كه: ولايت (٢٨٣) و محبت جمعى از مؤمنان كه بعد از حضرت رسالت بر دين حق ماندند و تغير و تبديل (٢٨٤) امام حق و احكام دين نكردند واجب است؛ مثل سلمان فارسى، و ابوذر غِفارى، و مِقداد بن اَسَود كِندى، و عماربن ياسر (٢٨٥)، و جابر بن عبدالله انصارى (٢٨٦)، و حذيفه بن‏اليمان (٢٨٧) و ابوالهَيثَمِ بن التَيِهان (٢٨٨)، و سهل بن حنيف، (٢٨٩)، و ابوايوب انصارى (٢٩٠)، و عبدالله بن الصامت (٢٩١)، و عباده بن‏الصامت (٢٩٢)، و خُزَيمَه بن ثابت (ذى الشهادتين) (٢٩٣)، و ابو سعيد خُدرى (٢٩٤)، و امثال ايشان. (٢٩٥) و در حديث ديگر، مثل اين از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام منقول است كه: ابوذر از خوف الهى چنان گريست كه چشم او آزرده شد. به او گفتند كه: دعا كن كه خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت: مرا چندان غم آن نيست. گفتند: چه غم است كه تو را از چشم خود بيخبر كرده؟ گفت: دو چيز عظيم كه در پيش دارم كه بهشت و دوزخ است.

و ابن بابويه از عبدالله عباس (٢٩٦) روايت كرده كه: روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد قُبا (٢٩٧) نشسته بودند و جمعى از صحابه در خدمت آن حضرت بودند. فرمودند كه: اول كسى كه از اين در درآيد در اين ساعت (٢٩٨)، شخصى از اهل بهشت باشد. چون صحابه اين را شنيدند جمعى برخاستند كه شايد مبادرت به دخول (٢٩٩) نمايند (٣٠٠). پس حضرت فرمود كه: جماعتى الحال (٣٠١) داخل شوند كه هر يك بر ديگرى سبقت گيرند. هر كه در ميان ايشان مرا بشارت دهد به بيرون رفتن آذارماه (٣٠٢)، او از اهل بهشت است.

پس ابوذر با آن جماعت داخل شد. حضرت به ايشان گفت كه: ما در كدام ماهيم از ماههاى رومى؟ ابوذر گفت كه: آذار به در رفت يا رسول‏الله! حضرت فرمود كه: من مى‏دانستم وليكن مى‏خواستم كه صحابه بدانند كه تو از اهل بهشتى. و چگونه چنين نباشى و حال آن كه تو را از حرم من (٣٠٣) به سبب محبت اهل بيت من و دوستى ايشان بيرون خواهند كرد. پس تنها در غربت زندگانى خواهى كرد و در تنهايى خواهى مرد و جمعى از اهل عراق سعادت تجهيز (٣٠٤) و دفن تو خواهند يافت. آن جماعت رفيقانِ (٣٠٥) من خواهند بود در بهشتى كه خدا پرهيزكاران را وعده فرموده.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: ايمان ده پايه (٣٠٦) دارد مانند نردبانى كه بر او بالا روند؛ و سلمان در پايه دهم است، و ابوذر در پايه نهم، و مقداد در پايه هشتم.

و بدان كه در كيفيت اسلام ابوذر در طُرُق عامه (٣٠٧) احاديث مختلفه وارد شده و ذكر آنها موجب تطويل (٣٠٨) مى‏شود.

و محمد بن يعقوب كُلَينى (٣٠٩) رحمه‌الله به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه آن حضرت به شخصى از اصحاب خود فرمود كه: مى‏خواهيد شما را خبر دهم كه چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟ آن شخص گفت كه: كيفيت (٣١٠) اسلام سلمان را مى‏دانم، مرا خبر ده به كيفيت اسلام ابوذر. و خطا كرد كه هر دو را از حضرت نپرسيد.

پس فرمود كه: به درستى كه ابوذر در بَطنِ مَر - كه محلى است در يك منزلى (٣١١) مكه معظمه - گوسفندان خود را چرا مى‏فرمود. گرگى از جانب راست متوجه گوسفندان او شد. به عصاى خود او را براند. پس از جانب چپ متوجه شد. ابوذر عصا بر وى حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبيث‏تر و بدتر نديده‏ايم. آن گرگ به اعجاز حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سخن آمد و گفت كه: والله كه اهل مكه از من بدترند. خداوند عالم به سوى ايشان پيغمبرى فرستاده، او را به دروغ نسبت مى‏دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا مى‏گويند. (٣١٢) ابوذر چون اين سخن بشنيد به زن خود گفت كه: توشه و مِطَهَره (٣١٣) و عصاى مرا بياور.

پس اينها را برگرفت و به پاى خود به جانب مكه روان شد كه تا خبرى كه از گرگ شنيد معلوم نمايد. و طى مسافت نموده، در ساعتى بسيار گرم داخل مكه شد. و تعبِ بسيار كشيده بود و تشنگى بر او غالب گرديده. نزد چاه زمزم آمد و دلوى از آن آب براى خود كشيد. چون نظر كرد ديد كه آن دلو پر از شير است. در دل او افتاد كه اين گواه آن خبرى است كه گرگ مرا به آن خبر داده. و اين نيز از معجزات آن پيغمبر است.

پس بياشاميد و به كنار مسجد آمد. ديد جماعتى از قريش بر گرد يكديگر نشسته‏اند.

به نزد ايشان بنشست. ديد كه ايشان ناسزا به حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏گويند به نحوى كه گرگ او را خبر داده بود. و پيوسته در اين كار بودند تا آخر روز. ناگاه حضرت ابوطالب (٣١٤) بيامد. چون نظر ايشان بر او افتاد به يكديگر گفتند كه: خاموش شويد كه عمويش آمد. پس زبان از مذمت آن حضرت كوتاه كردند و چون ابوطالب بيامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابوذر گفت كه: چون ابوطالب از نزد ايشان برخاست، من از پى او روان شدم. رو به جانب من كرد و گفت: حاجت خود را بگو. گفتم: به طلب پيغمبرى آمده‏ام كه در ميان شما مبعوث شده است. گفت: با او چه كار دارى؟ گفتم: مى‏خواهم به او ايمان آورم و آنچه فرمايد به راستى او اقرار نمايم و خود را مُنقادِ (٣١٥) او گردانم و آنچه فرمايد او را اطاعت نمايم.

گفت: البته (٣١٦) چنين خواهى كرد؟ گفتم: بله. گفت: فردا اين وقت نزد من آى كه تو را به او رسانم.

من شب در مسجد به روز آوردم و چون روز شد در مجلس آن كفار بنشستم و ايشان زبان به ناسزا گشودند بر مِنوالِ (٣١٧) روز گذشته. و چون ابوطالب بيامد زبان از آن قول ناشايست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند. و چون از نزد ايشان برخاست از پى او روان شدم. و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود (٣١٨) و من همان جواب گفتم و تأكيد فرمود كه: البته آنچه مى‏گويى خواهى كرد؟ گفتم: بله.

پس مرا با خود برد به خانه‏اى كه در آنجا حضرت حمزه (٣١٩) بود. بر او سلام كردم و از حاجت من پرسيد. همان جواب گفتم. گفت: گواهى مى‏دهى كه خدا يكى است و محمد فرستاده اوست؟ گفتم؟ أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا رسول الله. (٣٢٠) پس حمزه مرا با خود برد به خانه‏اى كه حضرت جعفر طيار (٣٢١) در آنجا بود. سلام كردم و نشستم و از مطلب (٣٢٢) من سؤال كرد و همان جواب گفتم و تكليف شهادتين (٣٢٣) كرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه‏اى كه حضرت اميرالمؤمنين على‏بن ابى‏طالب صلوات‏الله عليه در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتين، آن حضرت مرا به خانه‏اى بردند كه حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تشريف داشتند. سلام كردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و كلمه شهاده (٣٢٤) تلقين فرمودند. و چون شهادتين گفتم، فرمودند كه: اى ابوذر به جانب وطن خود برو، و تا رفتن تو، پسر عمى (٣٢٥) از تو فوت شده خواهد بود كه بغير از تو وارثى نداشته باشد. مال او را بگير و نزد اهل و عيال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد. (٣٢٦) آخر به نزد ما بيا.

چون ابوذر به وطن خويش باز آمد پسر عمش فوت شده بود. مال او را به تصرف در آورده، مكث نمود تا هنگامى كه حضرت هجرت به مدينه فرمود و امر اسلام رواج گرفت.

و در مدينه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق فرمود كه: اين بود خبر مسلمان شدن ابوذر؛ و خبر اسلام سلمان را كه شنيده‏اى.

آن شخص پشيمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان. استدعا (٣٢٧) كرد كه: آن را نيز بفرماييد. حضرت نفرمود.

وليكن ابن بابويه عليه‏الرحمه به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر صلوات‏الله عليه روايت نموده كه شخصى از آن حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسى رحمه‌الله.

آن حضرت فرمود كه: خبر داد مرا پدرم صلوات‏الله عليه كه روزى حضرت اميرالمؤمنين و سلمان و ابوذر و جماعتى از قريش نزد قبر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع بودند. حضرت اميرالمؤمنين از سلمان پرسيد كه: يا اباعبد الله (٣٢٨) ما را از اول كار خود خبر نمى‏دهى كه اسلام تو چگونه بود؟ سلمان گفت: والله كه اگر ديگرى مى‏پرسيد نمى‏گفتم وليكن اطاعت فرمان تو لازم است. من مردى بودم از اهل شيراز، تو از دهقانزاده‏ها (٣٢٩) و بزرگان ايشان بودم. و پدر و مادر، مرا بسيار عزيز و گرامى مى‏داشتند. روز عيدى با پدرم به عيدگاه (٣٣٠) مى‏رفتم. به صومعه‏اى (٣٣١) رسيدم. كسى در آن صومعه به آواز بلند ندا مى‏كرد كه: أشهد أن لا اله الا الله، و أن عيسى روح الله، و أن محمدا حبيب الله (٣٣٢) پس چون اين ندا شنيدم محبت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گوشت و خون من جا كرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشاميدن بر من گوارا نبود.

مادرم گفت كه: امروز چرا آفتاب را سجده نكردى و نپرسيدى؟ (٣٣٣) من ابا كردم (٣٣٤) و چندان مُضايقه نمودم (٣٣٥) كه او ساكت شد.

پس چون به خانه برگشتم، نامه‏اى (٣٣٦) ديدم در سقف خانه آويخته بود. به مادر خود گفتم كه: اين چه نامه است؟ مادر گفت كه: چون از عيدگاه برگشتيم اين نامه را چنين آويخته ديديم. به نزديك اين نامه نروى كه پدر تو را مى‏كشد. من همچنان در حيرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدر در خواب شدند. برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم. نوشته بود كه: بسم الله الرحمن الرحيم. اين عهد و پيمانى است از خدا به حضرت آدم، كه از نسل او پيغمبرى به هم رسد (٣٣٧) محمد نام كه امر نمايد مردم را به اخلاق كريمه (٣٣٨) و صفات پسنديده، و نهى و منع نمايد مردم را از پرستيدن غير خدا و عبادت بتان. اى روزبه (٣٣٩) تو وصى عيسايى (٣٤٠). پس ايمان بياور و مجوسيت (٣٤١) و گبرى (٣٤٢) را ترك كن. پس چون اين را بخواندم بيهوش شدم و عشق آن حضرت زياده شد.

و چون پدر و مادر بر اين حال مطلع گرديدند مرا گرفتند و در چاه عميقى محبوس ساختند و گفتند: اگر از اين امر برنگردى تو را بكشيم. گفتم به ايشان كه: آنچه خواهيد بكنيد. محبت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سينه من هرگز بيرون نخواهد رفت.

سلمان گفت كه: پيش از خواندن آن نامه عربى را نمى‏دانستم و از آن روز عربى را به الهام الهى آموختم. پس مدتى در آن چاه ماندم و هر روز يك گِرده نان كوچك در آن چاه براى من فرو مى‏فرستادند. و چون حبس و زندان بسيار به طول انجاميد دست به آسمان بلند كردم و گفتم: تو محمد و وصى او على بن ابى‏طالب را محبوب من گردانيدى. پس به حق وسيله (٣٤٣) و درجه (٣٤٤) آن حضرت كه فرج (٣٤٥) مرا نزديك گردان و مرا راحت بخش از اين محنت (٣٤٦).

پس شخصى به نزد من آمد جامه‏هاى سفيد در بر، و گفت: برخيز اى روزبه. و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد. من گفتم: أشهد أن لا اله الا الله، و أن عيسى روح الله، و أن محمدا حبيب الله. ديرانى (٣٤٧) سر از صومعه بيرون كرد و گفت: تويى روزبه؟ گفتم: بله. مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت كردم. و چون هنگام وفات او شد گفت: من اين دار فانى را وداع مى‏كنم. گفتم: مرا به كه مى‏سپارى؟ گفت: كسى را گمان ندارم كه در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبى كه در انطاكيه (٣٤٨) مى‏باشد. چون او را دريابى سلام من به او برسان. و لوحى به من داد كه: اين را به او برسان. و به عالم بقا (٣٤٩) ارتحال (٣٥٠) نمود.

من او را غسل دادم و كفن كردم و دفن كردم، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاكيه روان شدم. و چون به انطاكيه در آمدم به پاى صومعه آن راهب آمدم و گفتم: أشهد أن لا اله الا الله، و أن عيسى روح‏الله، و أن محمدا حبيب الله. پس راهب از دير خود فرو نگريست و گفت: تويى روزبه؟ گفتم: بله. گفت: به بالا بيا.

به نزد او رفتم و دو سال ديگر او را خدمت كردم و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفت. من گفتم: مرا به كه مى‏گذارى؟ گفت: كسى گمان ندارم كه در مذهب حق با من موافق باشد، مگر راهبى كه در شهر اسكندريه (٣٥١) است. پس چون به او رسى سلام من به او برسان و اين لوح را به او سپار. چون وفات كرد او را تغسيل و تكفين و دفن كردم (٣٥٢) و لوح را برگرفتم و به شهر اسكندريه درآمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت (٣٥٣) برخواندم. راهب سؤال نمود كه: تويى روزبه؟ گفتم: بله.

مرا به نزد خود برد و دو سال وى را خدمت كردم تا هنگام وفات او شد. گفتم: مرا به كه مى‏سپارى؟ گفت: كسى گمان ندارم كه در سخن حق با من موافق باشد. و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب نزديك شده است كه عالم را به نور وجود خود منور گرداند. برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت (٣٥٤) آن حضرت برسى، سلام من بر او عرض كن و اين لوح را بدو سپار.

چون از غسل و كفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بيرون آمدم و با جمعى رفيق (٣٥٥) شدم و با ايشان گفتم كه: شما متكفل (٣٥٦) نان و آب من بشويد و من شما را خدمت كنم در اين سفر. قبول كردند. چون هنگام طعام خوردن ايشان شد به سنت (٣٥٧) كفار قريش گوسفندى بياوردند و چندان چوب بر او زدند كه بمرد. پاره‏اى كباب كردند و پاره‏اى بريان كردند و مرا تكليف خوردن نمودند. چون مَيته (٣٥٨) بود من ابا كردم. باز تكليف كردند. گفتم: من مرد ديرانى‏ام، و ديرانيان گوشت تناول نمى‏كنند (٣٥٩). مرا چندان زدند كه نزديك شد كه مرا بكشند. يكى از ايشان گفت كه: دست از او بداريد تا وقت شراب شود. اگر شراب نخورد وى را بكشيم. چون شراب بياوردند مرا تكليف كردند. گفتم: من راهب و از اهل ديرم و شراب خوردن شيوه ما نيست.

چون اين بگفتم در من آويختند و عزم كشتن من كردند. به ايشان گفتم: اى گروه! مرا مزنيد و مكشيد كه من اقرار به بندگى (٣٦٠) شما مى‏كنم. و خود را به بندگى يكى از ايشان درآوردم. مرا بياورد و به مرد يهودى به سيصد درهم (٣٦١) بفروخت. و يهودى از قصه (٣٦٢) من سؤال كرد. قصه خود باز گفتم. و گفتم: من گناهى بجز اين ندارم كه دوستدار محمد و وصى (٣٦٣) اويم.

يهودى گفت: من نيز تو را و محمد را - هر دو - دشمن مى‏دارم. و مرا از خانه بيرون آورد.

و در درِ خانه‏اش ريگ بسيارى ريخته بود. گفت: والله - اى روزبه - اگر صبح شود و تمام اين ريگها را از اينجا به در نبرده باشى تو را بكُشم.

من تمام شب تعَب (٣٦٤) كشيدم و چون عاجز (٣٦٥) شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: اى پروردگار من! تو محبت محمد و وصى او را در دل من جا داده‏اى. پس به حق درجه و منزلت آن حضرت كه فرج مرا نزديك گردان و مرا از اين تعب راحت بخش.

چون اين بگفتم قادر متعال (٣٦٦) بادى برانگيخت كه تمام ريگها را به مكانى كه يهودى گفته بود نقل كرد.

چون صبح يهودى بيامد و آن حال را مشاهده كرد، گفت: تو ساحر و جادوگرى، و من چاره كار تو را نمى‏دانم. تو را از اين شهر بيرون مى‏بايد كرد كه مبادا به شئامت (٣٦٧) تو اين شهر خراب شود. پس مرا از آن شهر بيرون آورد و به زن سُلَيميه‏اى (٣٦٨) بفروخت، و آن زن مرا بسيار دوست داشت و باغى داشت. گفت: اين باغ به تو تعلق دارد؛ خواهى ميوه آن را تناول نما و خواهى ببخش، و خواهى تصدق كن (٣٦٩) پس مدتى در اين حال ماندم. روزى در آن باغ بودم. هفت نفر مشاهده نمودم كه مى‏آيند و ابر بر سر ايشان سايه انداخته. گفتم: والله كه ايشان همه پيغمبر نيستند وليكن در ميان ايشان پيغمبر هست. پس بيامدند تا به باغ داخل شدند. چون مشاهده كردم، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود با حضرت اميرالمؤمنين و حمزه بن عبدالمطلب و زيد بن حارثه (٣٧٠) و عقيل بن ابى‏طالب (٣٧١) و ابوذر و مقداد. پس خرماهاى زبون (٣٧٢) را تناول مى‏فرمودند. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ايشان مى‏گفت كه: به خرماى زبون قناعت نماييد و ميوه باغ را ضايع (٣٧٣) مكنيد.

من به نزد مالكه (٣٧٤) خود آمدم و گفتم: يك طبَق از خرماى باغ به من ببخش. گفت: تو را رخصت (٣٧٥) شش طبق دادم. بيامدم و طبقى از رطب (٣٧٦) برگرفتم و در خاطر خود گذرانيدم كه اگر در ميان ايشان پيغبمر هست از خرماى تصدق تناول نمى‏نمايد و هديه را تناول مى‏نمايد. پس طبق را نزد ايشان آوردم و گفتم: اين خرماى تصدق است. حضرت رسول و اميرالمؤمنين و حمزه و عقيل چون از بنى هاشم بودند و صدقه بر ايشان حرام است، تناول ننمودند و آن سه نفر ديگر به خوردن مشغول شدند. به خاطر خود گذرانيدم كه اين يك علامت است از علامات پيغمبر آخرالزمان (٣٧٧) كه در كتب خوانده‏ايم.

پس برفتم و رخصت يك طبق ديگر از آن زن طلبيدم. آن رخصت شش طبق داد.

پس يك طبق ديگر رطب نزد ايشان حاضر ساختم و گفتم: اين هديه است. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست دراز فرمود و گفت: بسم‏الله. همگى تناول نماييد. پس همگى تناول نمودند. در خاطر خود گفتم كه: اين نيز يك علامت ديگر است.

و من مضطرب بر گِرد سر آن جناب مى‏گشتم و در عقب آن حضرت مى‏نگريستم.

آن حضرت كه جانب من التفات (٣٧٨) نمودند و فرمودند كه: مُهر نبوت (٣٧٩) را طلب مى‏كنى؟ گفتم: بلى.

دوش مبارك خود را گشودند. ديدم مُهر نبوت را كه در ميان دو كتف آن حضرت نقش گرفته و موى چند بر آن رسته (٣٨٠). بر زمين افتادم و قدم مباركش را بوسه دادم. فرمود كه: اى روزبه برو به نزد خاتون (٣٨١) خود بگو محمد بن عبدالله مى‏گويد كه: اين غلام را به ما بفروش.

چون اداى رسالت نمودم (٣٨٢) گفت: بگو او را نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما، كه دويست درخت آن خرماى زرد باشد و دويست درخت خرماى سرخ.

چون به حضرت عرض نمودم، فرمود كه: چه بسيار بر ما آسان است آنچه او طلبيده. پس گفت: يا على دانه‏هاى خرما را جمع نما.

پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانه را در زمين فرو مى‏برد و اميرالمؤمنين آب مى‏داد. و چون دانه دويم را مى‏كِشتند دانه اول سبز شده بود. و همچنين تا هنگامى كه فارغ شدند، همه درختان كامل شده، به ميوه آمده بود. (٣٨٣) پس حضرت پيغام داد كه: بيا درختان خود را بگير و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بديد گفت: والله نفروشم تا همه درختان، خرماى زرد نباشد.

در آن حال، جبرئيل نازل شد و بال خود بر درختان ماليد. همه خرماى زرد شد.

پس آن زن به من گفت كه: والله كه يكى از اين درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو. من گفتم كه: يك روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو واز آنچه دارى.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان (٣٨٤) نام نهاد.

و على بن ابراهيم (٣٨٥) عليه‏الرحمه روايت كرده كه: در جنگ تبوك ابوذر سه روز در عقب ماند به جهت اين‏كه شتر او لاغر و ناتوان بود. پس چون دانست كه شتر به قافله نمى‏رسد، شتر را در راه بگذاشت، و رخت (٣٨٦) خود را بر پشت بست و پياده متوجه شد. پس چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وى افتاد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: ابوذر است كه مى‏آيد و تشنه است. آب زود به وى رسانيد.

آب به او رسانيدند. تناول نمود و به خدمت حضرت شتافت و مِطهَره‏اى (٣٨٧) پر از آب در دست وى بود. حضرت فرمود كه: اى ابوذر تو كه آب داشتى؛ چرا تشنه مانده بودى؟ گفت: يا رسول‏الله به سنگى رسيدم بر او آب باران جمع شده بود. چون چشيدم، شيرين و سرد بود. با خود قرار كردم كه تا حبيب (٣٨٨) من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين آب نخورد من نخورم حضرت فرمود كه: اى ابوذر خدا تو را رحم كند. تو تنها و غريب زندگانى خواهى كرد، و تنها خواهى مرد، و تنها مبعوث خواهى شد، و تنها داخل بهشت خواهى شد، و جمعى از هل عراق به تو سعادتمند خواهند شد كه متوجه غسل و تكفين و دفن تو خواهند شد.

و ارباب سير مُعتَمَده (٣٨٩) نقل كرده‏اند كه: ابوذر در زمان عمر به ولايت (٣٩٠) شام (٣٩١) رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان. و چون قبايح (٣٩٢) اعمال عثمان عليه العنه به سمع (٣٩٣) او رسيد، خصوصا قصه (٣٩٤) اهانت و ضرب (٣٩٥) عمار (٣٩٦)، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد، و عثمان را آشكارا طعن مى‏فرمود و قبايح اعمال او را بيان مى‏نمود. و چون از معاويه لعنه الله اعمال شنيعه (٣٩٧) مشاهده مى‏نمود، او را توبيخ و سرزنش مى‏نمود و مردم را به ولايت خليفه به حق حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ترغيب مى‏نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام مى‏شمرد و بسيارى از ايشان را به تشيع مايل گردانيد. و چنين مشهور است كه شيعيانى كه در شام و جَبَلِ عامل (٣٩٨) اكنون هستند به بركت ابوذر است.

معاويه حقيقت اين حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود كه اگر چند روز ديگر در اين ولايت (٣٩٩) بماند مردم اين ولايت را از تو منحرف مى‏گرداند.

عثمان در جواب نوشت كه: چون نامه من به تو رسد البته (٤٠٠) بايد كه ابوذر را بر مركبى درشت رو (٤٠١) نشانى و دليلى (٤٠٢) عنيف (٤٠٣) با او فرستى كه آن مركب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذكر (٤٠٤) من و ذكر تو از خاطرش فراموش گردد.

چون نامه به معاويه رسيد ابوذر را بخواند و او را بر كوهان شترى درشت‏رو برهنه (٤٠٥) بنشاند و مردى درشت (٤٠٦) عنيف را با او همراه كرد. ابوذر رحمه‏الله مردى درازبالا و لاغر بود، و در آن وقت، شيب (٤٠٧) و پيرى اثرى تمام در او كرده بود و موى سر و روى او سفيد گشته و ضعيف و نحيف (٤٠٨) شده. دليل، شتر او را به عُنف (٤٠٩) مى‏راند و شتر جهاز (٤١٠) نداشت. از غايت (٤١١) سختى و ناخوشى (٤١٢) كه آن شتر مى‏رفت رانهاى ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بيفتاد و كوفته و رنجور به مدينه داخل شد.

چون او به زند عثمان آوردند و آن ملعون در او نگريست، گفت: هيچ چشم به ديدار تو روشن مباداى جُندَب. ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام كرد، و مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا عبدالله نام نهاده. عثمان گفت: تو دعوى مسلمانى مى‏كنى، و از زبان ما مى‏گويى كه خداى تعالى درويش (٤١٣) است و ما توانگريم. آخر من كى اين سخن گفته‏ام؟ ابوذر گفت: اين كلمه بر زبان من نرفته است، وليكن گواهى مى‏دهم كه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه او گفت كه: چون پسران ابى‏العاص (٤١٤) سى نفر شوند مال خداى تعالى را وسيله دولت (٤١٥) و اقبال (٤١٦) خويش كنند، و بندگان خداى را چاكران و خدمتكاران خود گردانند، و در دين خداى تعالى خيانت كنند. پس از آن، خداى تعالى بندگان خود را از ايشان خلاصى دهد و باز رهانَد.

و على بن ابراهيم عليه‏الرحمه اين آيات كريمه را در تفسير خود ايراد نموده (٤١٧) كه: و اذ أخذنا ميثاقكم لا تسفكون دمائكم و لا تخرجون أنفسكم من دياركم. ثم أقررتم و أنتم تشهدون. ثم أنتم هؤلاء تقتلون أنفسكم و تخرجون فريقا منكم من ديارهم تظاهرون عليهم بالاثم و العدوان و ان يأتوكم أسارى تفادوهم و هو محرم عليكم اخراجهم أفتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض؟ فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا خزى فى الحيوه الدنيا و يوم القيمه يردون الى أشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون. (٤١٨) (٤١٩) كه ترجمه‏اش موافق قول اكثر مفسرين اين است كه: ياد كنيد وقتى را كه پيمان از شما (با پدران شما) گرفتيم كه نريزند خونهاى خود (يعنى خويشان و همدينان خود) را، و بيرون مكنيد ايشان را به ظلم و ستم از خانه‏ها و شهرهاى خود. و قبول نموديد اين عهد و پيمان را، و حال آنكه مى‏دانيد اين معنى را، و گواهى مى‏دهيد بر حقيقت اين. پس شما آن گروهيد كه (پيمان را شكستيد) مى‏كشيد كسان خود را، و بيرون مى‏كنيد گروهى {از خود} را از خانه‏ها و شهرهاى خود، و يارى يكديگر مى‏كنيد در بيرون كردن ايشان به تعدى و ستم.

و اگر آيند نزد شما اسيران (كه در دست دشمن افتاده‏اند) باز مى‏خريد اسيران را، و بر شما حرام است بيرون كردن ايشان (و فديه (٤٢٠) كه مى‏دهيد خوب است). آيا مى‏گرويد به پاره‏اى از احكام كتاب خدا (كه فديه اسير دادن است) و كافر مى‏شويد به بعض ديگر (كه آن حرمت (٤٢١) كشتن و بيرون كردن است)؟ پس نيست مكافات آن كس كه چنين نافرمانى كند از شما مگر خوارى و رسوايى دنيا، و در روز قيامت بازگردند به سخت‏ترين عذابها (كه آتش جهنم است). و خدا غافل نيست از آنچه مى‏كنيد (٤٢٢) (٤٢٣) و على بن ابراهيم ذكر كرده است كه اين آيات در باب ابى‏ذر و عثمان نازل شده (٤٢٤) به اين سبب كه: چون ابوذر به مدينه داخل شد، عليل و بيمار تكيه بر عصايى داده به نزد عثمان آمد. و در آن وقت صد هزار درهم (٤٢٥) از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود، و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند كه بر ايشان قسمت نمايد. ابوذر به عثمان گفت كه: اين چه مال است؟ گفت: صد هزار درهم است كه از بعضى نواحى (٤٢٦) براى من آورده‏اند، و انتظار مى‏برم كه مثل آن بيارند و با آن ضم نمايم، (٤٢٧) و آنچه خواهم بكنم و به هر كه خواهم بدهم. ابوذر گفت كه: اى عثمان صدهزار درهم بيشتر است يا چهار دينار (٤٢٨)؟ گفت: بلكه صدهزار درهم.

ابوذر گفت كه: به ياد دارى كه من و تو در وقت خفتن (٤٢٩) به نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتيم. دلگير و محزون (٤٣٠) بود و با ما سخن نگفت. و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتيم او را خندان و خوشحال يافتيم. گفتيم: پدران و مادران ما فداى تو باد! سبب چيست كه دوش چنين مغموم (٤٣١) بودى و امروز چنين شادمانى؟ فرمود كه: ديشب چهار دينار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم. ترسيدم كه مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد. و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت يافته خوشحال شدم.

عثمان به جانب كَعبُ‏الاحبار (٤٣٢) (٤٣٣) نظر كرد و گفت: چه مى‏گويى در باب كسى كه زكات واجب مال خود را داده باشد؟ آيا بر او ديگرى چيزى لازم است؟ و به روايت ديگر گفت كه: اى كعب چه حرج (٤٣٤) باشد امامى (٤٣٥) را كه بعضى از بيت‏المال (٤٣٦) را به مسلمانان دهد و بعض ديگر را حفظ نمايد كه تا به مرور ايام به هر كه مصلحت داند صرف نمايد؟ كعب گفت كه: اگر يك خشت از طلا و يك خشت از نقره بسازد بر او چيزى لازم نيست.

ابوذر عصاى خود را بر سر كعب زد و گفت: اى يهودى زاده تو را چه كار است كه در احكام مسلمانان نظر نمايى (٤٣٧)؟ گفته خدا راست‏تر است از گفته تو. خداوند عالم مى‏فرمايد كه: الذين يكنزون الذهب و الفضه و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب أليم. يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم: هذا ما كنزتم لأنفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون. (٤٣٨) ترجمه‏اش به قول مفسرين اين است كه: آنان كه جمع مى‏كنند و گنج مى‏نهند طلا و نقره را، و در راه خدا نفقه نمى‏كنند، بشارت ده ايشان را به عذابى دردناك، در روزى كه آنچه به گنج نهاده‏اند در آتش جهنم سرخ كنند، پس داغ كنند بدان پيشانى ايشان را (كه در وقت ديدن فقرا گره بر آن زده‏اند)، و پهلوهاى ايشان را (كه از اهل فقر تهى كرده‏اند)، و پشتهاى ايشان را (كه بر درويشان (٤٣٩) گردانيده‏اند. و گويند به ايشان كه): اين است آن گنج كه نهاده بوديد براى خود (و گمان نفع از آن داشتيد). پس بچشيد وبال (٤٤٠) آنچه ذخيره مى‏كرديد از براى خود. چون ابوذر اين آيات را بخواند عثمان گفت: تو پير و خَرِف (٤٤١) شده‏اى و عقل از تو زايل (٤٤٢) شده است. اگر نه اين بود كه تو صحبت (٤٤٣) رسول را صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دريافته‏اى، هر آينه (٤٤٤) تو را مى‏كشتم.

ابوذر گفت كه: دروغ مى‏گويى - اى عثمان - و قادر بر قتل من نيستى. حبيب (٤٤٥) من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا خبر داده كه: اى ابوذر تو را از دين بر نمى‏گردانند، و تو را نمى‏كشند. و اما عقل من، از او اين‏قدر مانده است كه يك حديث در شأن تو و خويشان تو از حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاطر دارم.

گفت: چه حديث است؟ گفت ابوذر كه: شنيدم كه آن حضرت فرمود كه: چون آل ابى‏العاص (٤٤٦) به سى تن رسند، مالهاى خدا را به ناحق تصرف نموده، در ميان خود به نوبت بگيرند، و قرآن را به باطل تأويل نمايند، (٤٤٧) و مردمان را به بندگى خود بگيرند، و فاسقان (٤٤٨) و ظالمان را ياور خود گردانند، و با صالحان (٤٤٩) در مُحاربه (٤٥٠) و مُنازعه (٤٥١) باشند.

عثمان گفت: اى گروه صحابه هيچ يك از ما اين حديث را از پيغمبر شنيده‏ايد؟ همه از براى خوشامد او گفتند: نشنيده‏ايم. عثمان گفت كه: حضرت على بن ابى‏طالب را بخوانيد. چون حضرت بيامد عثمان گفت كه: اى ابوالحسن (٤٥٢) ببين كه اين پير دروغگو چه مى‏گويد. حضرت فرمود كه: بس كن -اى عثمان - و او را به دروغ نسبت مده، كه من شنيدم كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق (٤٥٣) او فرمود كه: آسمان سبز سايه نيفكنده بر كسى، و زمين تيره برنداشته سخنگويى را كه راستگوتر از ابوذر باشد.

جميع (٤٥٤) صحابه كه حاضر بودند گفتند كه: والله كه حضرت على راست مى‏فرمايد. ما اين حديث را از پيغمبر شنيده‏ايم.

پس ابوذر بگريست و گفت: واى بر شما! كه همه گردن به سوى اين مال دراز كرده‏ايد و مرا به دروغ نسبت مى‏دهيد و گمان مى‏بريد كه من بر پيغمبر دروغ مى‏بندم.

پس ابوذر رو به آن منافقين (٤٥٥) كرد و گفت كه: كى در ميان شما بهتر است؟ عثمان گفت كه: تو را گمان اين است كه تو از ما بهترى. گفت: بلى. از روزى كه از حبيب خود رسول خدا جدا شده‏ام تا حال همين جُبه (٤٥٦) را پوشيده‏ام و دين را به دنيا نفروخته‏ام. و شما بدعتها (٤٥٧) در اين پيغمبر احداث كرديد (٤٥٨) و براى دنيا دين را خراب كرديد و در مال يخدا تصرفها به ناحق كرديد، و خدا از شما سؤال خواهد كرد و از من سؤال‏س نخواهد كرد.

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند سيشبمى‏دهم كه از آنچه مى‏پرسم جواب بگويى.

ابوذر گفت كه: اگر قسم ندهى بگويم. عثمان گفت كه: بگو كه كدام شهر را دوست‏تر مى‏دارى! گفت: شهر مكه كه حرم (٤٥٩) خدا و رسول است. مى‏خواهم كه در آنجا خدا را عبادت كنم تا مرا مرگ در رسد. گفت: تو را به آنجا نفرستم، و تو را نزد من كَرامتى (٤٦٠) نيست. پس ابوذر ساكت شد. عثمان گفت كه: كدام شهر را دشمنتر مى‏دارى؟ گفت: رَبَذه (٤٦١) كه در حالت كفر در آنجا بوده ام. عثمان گفت كه: تو را در آنجا مى‏فرستم.

ابوذر گفت كه:اى عثمان تو از من سؤالى كردى و من راست گفتم. اكنون من سؤالى دارم، تو نيز راست بگو. مرا خبر ده كه اگر لشكرى به جانب دشمن فرستى و مرا در ميان آن لشكر، كافران به اسيرى بگيرند و گويند كه او را باز نمى‏دهيم تا ثلث (٤٦٢) مال خود را ندهى، خواهى داد؟ گفت: بلى گفت: اگر نصف مال تو را خواهند، مى‏دهى؟ گفت: بله گفت: اگر به فداى من تمام مال تو را طلبند مى‏دهى؟ گفت: بلى. ابوذر گفت: الله اكبر! (٤٦٣) حبيب من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى به من گفت كه: اى ابوذر چگونه باشد حال تو روزى كه از تو پرسند بهترين بلاد (٤٦٤) را، و تو مكه را گويى، و قبول سُكناى (٤٦٥) تو در آنجا ننمايند؛ و بدترين شهرها را از تو پرسند و تو گويى ربذه، و تو را به آنجا فرستند. گفتم كه: يا رسول‏الله چنين زمانى خواهد بود؟ فرمود كه: آرى به حق آن خدا كه جان من در قبضه تصرف اوست كه اين امر خواهد بود گفتم: يا رسول‏الله در آن روز شمشير بر دوش بگيرم و مردانه از براى خدا با ايشان جهاد كنم؟ حضرت فرمود كه: نه؛ بشنو و خاموش باش و متعرض كسى مشو (٤٦٦) اگرچه غلام حَبَشى (٤٦٧) باشد. و به درستى كه حق تعالى در ماجراى تو و عثمان آيه‏اى چند فرستاده. و آن آيات را كه گذشت، حضرت بخواند. و انطباق جميع آن آيات بر اين قصه (٤٦٨) بر خبير (٤٦٩) پوشيده نيست، از بيرون كردن ابوذر، و قصه فِدا (٤٧٠) كه ابوذر از او سؤال كرد و جواب گفت، و خوارى دنيا كه به حال سگان كشته شد، و عذاب آخرت كه ابدالآباد (٤٧١) باشد، عذاب معذب (٤٧٢) است.

پس مروان بن‏الحكم (٤٧٣) عليه‏اللعنه را حكم كرد كه ابوذر را با عيال (٤٧٤) از مدينه بيرون فرستد به جانب ربذه، و تأكيد كرد كه كسى از صحابه به مشايعت (٤٧٥) او بيرون نرود. وليكن اهل بيت رسالت با جمعى از خواص، امر عثمان را اطاعت نكرده، به مشايعت بيرون رفتند و او را دلدارى نمودند.

چنانچه محمدبن يعقوب كلينى رحمه‏الله روايت نموده كه: چون ابوذر از مدينه بيرون رفت حضرت اميرالمؤمنين و امام حسن و امام حسين صلوات الله عليهم و عقيل برادر حضرت اميرالمؤمنين و عمار بن ياسر به مشايعت او بيرون رفتند. و چون هنگام وداع شد حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: اى ابوذر تو از براى خدا غضب كردى. اميد بدار از آن‏كه از براى او غضب كرده‏اى. اين گروه ترسيدند كه مبادا تو در دنيايى ايشان تصرف نمايى، و تو ترسيدى بر دين خود، و دين خود را به ايشان نگذاشتى و حفظ كردى. پس تو را از فِناى (٤٧٦) خود براندند و بلاها ممتحَن (٤٧٧) ساختند. والله كه اگر راههاى آسمان و زمين را بر كسى ببندند و او پرهيزكار باشد، البته حق تعالى به در رَوى از براى او مقرر فرمايد. (٤٧٨) مونس تو نيست مگر حقيقت تو، و وحشت (٤٧٩) و تنهايى و دورى تو از باطل است.

پس عقيل گفت كه: اى ابوذر تو مى‏دانى كه ما اهل بيت، تو را دوست مى‏داريم، و ما مى‏دانيم كه تو ما را دوست مى‏دارى. تو حق و حرمت (٤٨٠) ما را بعد از پيغمبر نگاه داشتى و ديگران ضايع كردند مگر قليلى از اهل حق. پس ثواب تو بر خداست. و به جهت محبت اهل بيت رسالت تو را آواره شهر و ديار مى‏كنند. خدا مزد تو را دهد. بدان كه از بلا گريختن جَزَع (٤٨١) است و عافيت (٤٨٢) را به زودى طلب نمودن از نااميدى. جزع و نااميدى را بگذار و بر خدا توكل كن و بگو: حسبى الله و نعم الوكيل. (٤٨٣) پس حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه فرمود كه: اى عم (٤٨٤)! اين گروه با تو كردند آنچه مى‏دانى، و خداوند عالميان بر جميع امور مطلع و شاهد است. ياد دنيا را به ياد مفارقت (٤٨٥) دنيا از خاطر محو نما، و سختيهاى دنيا را به اميد راحتهاى عقبى (٤٨٦) بر خود آسان كن، و بر بلاها صبر نما، تا چون پيغمبر را ملاقات نمايى از تو خشنود و راضى باشد.

پس حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه گفت:اى عم! خداوند عالميان قادر است كه بدل نمايد اين حالت شدت (٤٨٧) را به حالت رَخا (٤٨٨)، و خدا را بر وفق (٤٨٩) حكمت و مصلحت هر روز تقديرى و كارى است. اين گروه دنياى خود را از تو منع كردند، و تو دين خود را از ايشان منع كردى. و تو چه بسيار بى‏نيازى از آنچه ايشان را از تو منع كردند، و ايشان بسى محتاج‏اند به آنچه تو از ايشان منع نمودى. بر تو باد به صبر، كه عمده خيرات در شكيبايى است؛ و شكيبايى از صفات كريمه (٤٩٠) است. و جزع را بگذار كه نفعى ندهد.

پس عمار گفت كه: اى ابوذر خدا به وحشت و تنهايى مبتلا كند كسى را كه تو را به وحشت انداخت، و خدا بترساند كسى را كه تو را ترسانيد. والله كه مردم را بازنداشت از گفتن سخن حق مگر ميل به دنيا و محبت آن. والله كه طاعت (٤٩١) الهى با جماعت اهل بيت است و پادشاهى دنيا از آن كسى است كه به زور متصرف شود. اين گروه مردم را به سوى دنيا خواندند، مردم ايشان را اجابت نمودند (٤٩٢) و دين خود را به ايشان بخشيدند. پس زيانكار دنيا و آخرت شدند، و ين است خُسران (٤٩٣) عظيم.

پس ابوذر رضوان‏الله عليه در جواب ايشان گفت كه: بر شما باد سلام و رحمت و بركتهاى الهى. پدرم و مادرم فداى اين روها باد كه مى‏بينم! به درستى كه هرگاه كه شما را مى‏بينم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خاطر مى‏آورم. و مرا در مدينه كارى و دلبستگى و انسى به غير شما نيست. و بودن من در مدينه بر عثمان گران آمد، همچنان كه بودن من در شام بر معاويه دشوار بود. عثمان سوگند خورد كه مرا از مدينه به شهرى از شهرها فرستد. از او درخواستم كه مرا به كوفه فرستد. ترسيد كه من مردم كوفه را بر برادرش بشورانم (٤٩٤)، قبول نكرد و قسم ياد كرد كه مرا به جايى فرستد كه در آنجا مرا مونسى نباشد و آواز دوستى به گوش من نرسد. و والله كه من به غير خداوند خود انيسى و مصاحبى نمى‏خواهم. و چون خدا با من است از تنهايى پروايى ندارم. او مرا در جميع امور كافى است، و خداوندى بجز او نيست، بر او توكل دارم، و اوست خداوند عرش عظيم و بر همه چيز قادر و توانا، و صلوات و درود بر محمد و اهل بيت طاهرين (٤٩٥) و طيبين (٤٩٦) او باد.

و على بن ابراهيم روايت كرده كه: ابوذر را پسرى بود ذر نام، و در ربذه وفات يافت. ابوذر چون او را دفن كرد بر سر قبر وى ايستاد. پس دست بر قبر وى نهاد و گفت: اى ذر خدا تو را رحم (٤٩٧) كند. به درستى كه خوش خلق و نيكو كردار بودى به پدر و مادر. و چون از دنيا رفتى من از تو راضى بودم. بر من از رفتن تو نقصى راه نيافته و مرا به غير حق تعالى حاجتى نيست و از ديگرى اميد نفعى ندارم كه از رفتن او دلگير باشم. و اگر نه اهوال (٤٩٨) بعد از مرگ مى‏بود آرزو مى‏داشتم كه به جاى تو باشم. و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته از اندوه از براى تو. والله كه گريه از براى تو نكردم بلكه بر تو گريستم. كاشكى مى‏دانستم كه چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتى. خداوندا حقى چند از براى خود بر او واجب گردانيده بودى، و حقى چند براى من بر او فرض (٤٩٩) گردانيده بودى. الهى من حقوق خود را به او بخشيدم. تو نيز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما، كه تو سزاوارترى به جود و كرم از من.

و ابوذر را گوسفندى چند بود كه معاش خود و عيال (٥٠٠) به آنها مى‏گذرانيد. آفتى در ميان ايشان به هم رسيد و همگى تلف شدند. و زوجه‏اش نيز در رَبَذه وفات يافته بود. همين ابوذر مانده بود و دخترى كه نزد وى مى‏بود.

دختر ابوذر گفت كه: سه روز بر من و بر پدرم گذشت كه هيچ به دست ما نيامد كه بخوريم، و گرسنگى بر ما غلبه كرد. پدر به من گفت كه: اى فرزند بيا به اين صحراى ريگستان رويم، شايد گياهى به دست آوريم و بخوريم. چون به صحرا رفتيم چيزى به دست نيامد. پدرم ريگى جمع نمود و سر بر آن گذاشت. نظر كردم، چشمهاى او را ديدم مى‏گردد و به حال احتضار (٥٠١) افتاده. گريستم و گفتم: اى پدر من! با تو چه كنم در اين بيابان با تنهايى و غربت؟ گفت: اى دختر! مترس، كه چون من بميرم جمعى از اهل عراق بيايند و متوجه امور من شوند. به درستى كه حبيب من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا در غزوه (٥٠٢) تبوك چنين خبر داده. اى دختر! چون من به عالم بقا (٥٠٣) رحلت نمايم عبا را بر روى من بكش و بر سر راه عراق بنشين، و چون قافله‏اى پيدا شود نزديك برو و بگو: ابوذر كه از صحابه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، وفات يافته.

دختر گفت كه: در اين حال جمعى از اهل ربذه به عيادت پدرم آمدند و گفتند: اى ابوذر چه آزار (٥٠٤) دارى و از چه شكايت دارى؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چيز خواهش دارى؟ گفت: رحمت پروردگار خود را مى‏خواهم. گفتند: آيا طبيبى مى‏خواهى كه براى تو بياوريم؟ گفت: طبيب مرا بيمار كرده. طبيب خداوند عالميان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت كه: چون نظر وى بر ملك موت (٥٠٥) افتاد گفت: مرحبا (٥٠٦) به دوستى كه در هنگامى آمده است كه نهايت احتياج به او دارم. رستگار مباد كسى كه از ديدار تو نادم (٥٠٧) و پشيمان گردد. خداوندا مرا زود به جِوارِ (٥٠٨) رحمت خود برسان. به حق تو سوگند كه مى‏دانى كه هميشه خواهان لقاى (٥٠٩) تو بوده‏ام، و هرگز كاره (٥١٠) مرگ نبوده‏ام.

دختر گفت كه: چون به عالم قدس (٥١١) ارتحال (٥١٢) نمود عبا بر روى او كشيدم و بر سر راه قافله عراق نشستم. جمعى پيدا شدند. به ايشان گفتم كه: اى گروه مسلمانان ابوذر مصاحِبِ (٥١٣) حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات يافته. ايشان فرود آمدند و بگريستند و او را غسل دادند و كفن كردند و بر او نماز گزارده، دفن كردند. و مالك اشتر (٥١٤) در ميان ايشان بود.

و مروى (٥١٥) است كه مالك گفت كه: من او را در حُله‏اى (٥١٦) كفن كردم كه با خود داشتم، و قيمت آن حله چهارهزار درهم (٥١٧) بود.

دختر گفت كه: من چنين بر سر او مى‏بودم و نمازى كه او مى‏كرد مى‏كردم و روزه‏اى كه او مى‏داشت به جا مى‏آوردم. شبى نزد قبر او خوابيده بودم. او را به خواب ديدم كه قرآن در نماز شب مى‏خواند، چنانچه در حال حيات مى‏خواند. به او گفتم كه: اى پدر! خداوند تو با تو چه كرد؟ گفت: اى دختر نزد پروردگار كريمى (٥١٨) رفتم. او از من خشنود شد و من از وى راضى شدم. كرَمها فرمود و مرا گرامى داشت و عطاها بخشيد. اما اى دختر عمل بكن و مغرور مشو.

و اكثر ارباب تواريخ، به جاى دختر ابوذر، زن او را نقل كرده‏اند.

و احمد بن اعثم كوفى (٥١٩) نقل كرده است كه: جمعى كه در تجهيز (٥٢٠) ابوذر حاضر بودند، احنَف بن قيس تميمى (٥٢١) و صَعصَعَه بن صوحان العبدى (٥٢٢)، و خارجه الصلت التميمى (٥٢٣)، و عبدالله بن مسلمه التميمى (٥٢٤) و هلال بن مالك المزنى (٥٢٥) و جرير بن عبدالله البجلى (٥٢٦) و اسود ابن يزيد النخعى (٥٢٧) و علقمه بن قيس النخعى (٥٢٨)، و مالك اشتر بودند.

و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالك اشتر بر سر قبر او برپاى خواست و بعد از حمد و ثناى بارى تعالى گفت: بار خدايا ابوذر غفارى از صحابه رسول تو بود و به كتابها و رسولان تو ايمان آورده بود و در راه دين جهاد كرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده، و تبديل و تغيير به شعاير (٥٢٩) دين راه نداده. چيزى چند ديده بود نه بر طريق سنت (٥٣٠) و جماعت (٥٣١)، بر آنها انكار كرده بود (٥٣٢) به زبان و به دل. بدان سبب او را حقير (٥٣٣) شمردند و محروم گردانيدند و از شهر بيرون كردند و ضايع گذاشتند (٥٣٤) تا در غربت، او را وفات رسيد. بار خدايا آنچه از بهشت، مؤمنان را وعده كرده‏اى حِظ (٥٣٥) او را از آن مَوفور (٥٣٦) گردان، و جزاى آن كس كه او را از مدينه - كه حرم رسول (٥٣٧) توست - بيرون كرد و ضايع گذاشت، چنانچه مستوجب (٥٣٨) آن است، برسان.

مالك اين دعا بگفت و حاضران آمين (٥٣٩) گفتند.

و ابن عبدالبر (٥٤٠) در كتاب استيعاب ذكر كرده است كه: وفات ابوذر در سال سى و يكم يا سى و دويم هجرت بود و عبدالله مسعود (٥٤١) بر او نماز گزارد. و بعضى گفته‏اند كه سال بيست و چهارم هجرت بود، و قول اول اصح است (٥٤٢).

بدان كه تذكر (٥٤٣) احوال دوستان خدا، و ياد مصايب (٥٤٤) و محنتهاى (٥٤٥) ايشان، متضمن (٥٤٦) فوايد بسيار است، و سبب اين است كه بى‏اعتبارى دنيا و باطل بودن اهل دنيا بر احسن وجوه (٥٤٧) ظاهر گردد و موجب رغبت اين كس است به اطوار (٥٤٨) ايشان، و باعث اين مى‏شود كه اگر اهل حق در دنيا مغلوب (٥٤٩) و منكوب (٥٥٠) باشند، راضى باشند و بدانند كه بزرگواران دين، در دنيا هميشه ممتحن (٥٥١) بوده‏اند. لهذا در ذكر احوال اين بزرگوار بعضى از تطويل (٥٥٢) نمود.

اكنون شروع در مقصود مى‏نماييم.

وصيت پيامبر ص به ابوذر غفاري بدان كه اين وصيت از جمله اخبار مشهوره (٥٥٣) است (٥٥٤) و شيخ ابوعلى طبرسى (٥٥٥) رحمه‌الله در كتاب مكارم‏الأخلاق (٥٥٦) مُسنَد (٥٥٧) ايراد نموده (٥٥٨). و ورام‏بن أبى‏فراس (٥٥٩) در جامع (٥٦٠) خود مرسل (٥٦١) روايت كرده. و اجزايش را در كتب حديث، متفرق ايراد نموده‏اند. و هر مضمونى از مضامين آن در اخبار بسيار وارد است چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد. و ما بناى نقل بر آن مى‏گذاريم كه شيخ طبرسى رحمه‌الله روايت كرده: يقول مولاى أبى - طول الله عمره - الفضل بن الحسن: هذه الأوراق من وصيه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لأبى ذر الغفارى التى أخبرنى بها الشيخ المفيد أبوالوفاء عبدالجبار بن عبدالله المقرى الرازى، و الشيخ الأجل الحسن بن الحسين بن الحسن بن بابويه رضى‏الله عنهما اجازه. قالا: أملى علينا الشيخ الأجل أبو جعفر محمد ابن الحسن الطوسى قدس‏الله روحه.

و أخبرنى بذلك الشيخ العالم الحسين بن الفتح الواعظ الجرجانى فى مشهد الرضا عليه‌السلام: قال: أخبرنا الشيخ الامام أبوعلى الحسن بن محمد الطوسى. قال: حدثنى أبى الشيخ أبو جعفر قدس‏الله روحه.

قال: أخبرنا جماعه، عن أبى‏المفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن المطلب الشيبانى. قال: حدثنا أبوالحسين رجاء بن يحيى الكاتب سنه أربع عشره و ثلاثمائه - و فيها مات - قال: حدثنا محمد بن الحسن بن شمون (٥٦٢). قال: حدثنى عبدالله بن عبدالرحمن الأصم، عن الفضيل بن يسار، عن وهب بن عبدالله. قال: حدثنى أبو حرب بن أبى الأسود الدئلى عن أبى الأسود. (٥٦٣) قال: قدمت الربذه. فدخلت على أبى‏ذر جندب بن جناده رضى‏الله عنه (٥٦٤)، فحدثنى أبوذر؛ قال: دخلت ذات يوم فى صدر نهاره على رسول‏الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى مسجده. فلم أر فى المسجد أحدا من الناس الا رسول‏الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على الى جانبه. فاغتنمت خلوه المسجد. فقلت: يا رسول‏الله بأبى أنت و أمى. أوصنى بوصيه ينفعنى الله بها. فقال: نعم و أكرم بك. يا أباذر! انك منا أهل البيت، و انى موصيك بوصيه فاحفظها. فانها جامعه لطرق الخير و سبله، و انك (٥٦٥) ان حفظتها كان لك بها كفل. ابوالاسود دئلى روايت مى‏كند كه: وارد ربذه شدم - در هنگامى كه ابوذر عليه‏الرحمه (٥٦٦) در آنجا مُتَوَطِن بود (٥٦٧) - و به خدمت ابوذر رفتم. مرا خبر داد كه در اول روزى، داخل مسجد مدينه شدم. در مسجد كسى را نديدم جز حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (٥٦٨) و حضرت اميرالمؤمنين صلوات الله عليه (٥٦٩) در پهلوى وى نشسته. خلوت مسجد و تنهايى آن حضرت را غنيمت شمرده، گفتم: يا رسول‏الله پدر و مادرم فداى تو باد! وصيت كن مرا و موعظه بگو به وصيتى كه خدا مرا به آن وصيت نفع دهد (يعنى به توفيق الهى به آن عمل نمايم).

حضرت رسالت فرمود كه: بلى، تو را وصيت مى‏كنم - و چه بسيار گرامى و پسنديده‏اى تو نزد ما اى ابوذر. تو از ما اهل بيتى - و به درستى كه تو را وصيت مى‏كنم به وصيتى عظيم.

پس حفظ كن آن را، و عمل نما به آن. به درستى كه جامع جميع مسالك (٥٧٠) خيرات (٥٧١) و طُرُق (٥٧٢) نجات است، و اگر به خاطر دارى و عمل نمايى به آن، تو را بهره‏اى عظيم (از رحمت الهى) خواهد بود.

يا اباذر اعبدالله کانک تراه... يا أباذر أعبد الله كأنك تراه. فان كنت لا تراه فانه يراك. اى ابوذر خداى را چنان عبادت كن كه گويا او را مى‏بينى. پس اگر تو او را نبينى او تو را مى‏بيند.

چنين گويد مترجم اين حديث شريف كه: اين مضمون (٥٧٣) به سندهاى معتبر (٥٧٤) از آن حضرت منقول است چنانچه نقل كرده‏اند كه پرسيدند از حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از معنى احسان (٥٧٥) كه خداوند عالميان امر فرموده به آن. (٥٧٦) حضرت اين كلام را در جواب فرمودند.

و بايد دانست كه كلمات معجزآيات (٥٧٧) حضرت رسالت‏پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مقتضاى (٥٧٨) حديث اعطيت جوامع الكلم (٥٧٩) در هر كلمه‏اى از آنها با نهايت ايجاز لفظ، انواع حِكَم و حقايق ربانى (٥٨٠) مُندَرِج (٥٨١) و مُنطَوى (٥٨٢) است و همه كس در خور قابليت و استعداد خود از آن بهره و نصيبى دارد. و اگر در هر فقره‏اى (٥٨٣) آنچه بر اين بى‏بضاعت ظاهر گرديده استيفا (٥٨٤) كنم، بر هر يك كتابى مى‏بايد نوشته شود وليكن به مقتضاى ما لا يدرك كله لا يترك كله (٥٨٥) اكتفا به محض ترجمه ننموده، به قدرى از تفصيل (٥٨٦) و تبيين قناعت مى‏نمايم.

و تبيين اين فقره عليه (٥٨٧) موقوف (٥٨٨) بر چند فصل است: فصل اول: در رؤيت است بدان كه رؤيت را بر ديدن به چشم اطلاق مى‏كنند (٥٨٩) و بر نهايت انكشاف (٥٩٠) و ظهور نيز اطلاق مى‏كنند گو به چشم ديده نشود.

و ضرورى مذهب شيعه (٥٩١) است كه خدا را به چشم نتوان ديد، زيرا كه جسم و جسمانى نيست و حصول او در مكان محال است. و چيزى كه چنين باشد محال است كه به چشم ديده شود. و آنچه در آيات و اخبار در شأن بارى تعالى (٥٩٢) به لفظ رؤيت واقع شده مراد از آن، معنى دويم (٥٩٣) است زيرا كه ظهور او نزد عارفان زياده از ظهور امرى (٥٩٤) است كه به چشم ديده شود.

چنانكه به اسانيد معتبره (٥٩٥) از حضرت امام العارفين و يعسوب الدين (٥٩٦) اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه از او پرسيدند كه: يا اميرالمؤمنين خداى خود را ديده‏اى؟ فرمود كه: تا خدا را نديدم، هرگز او را عبادت نكردم. سائل (٥٩٧) پرسيد كه: خدا را به چه كيفيت ديدى؟ فرمود كه: خطا كردى. به چشم نديدم، و چشم، او را نتواند ديد وليكن دل او را به حقيقت ايمان و يقين ديده است.

و به روايت ديگر مثل اين سؤال از حضرت مبين‏الحقائق (٥٩٨) جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام نمودند و آن حضرت چنين جواب فرمود.

و جناب نبوى در اين عبارت به اين معنى اشارت فرموده‏اند كه: گويا او را مى‏بينى يعنى: او را نتوان ديد. اما در مقام عبادت از بابت (٥٩٩) كسى باش كه شخصى را بيند و در حضور او خدمت كند، و در مرتبه يقين، خود را به درجه عارفان كه اقوى (٦٠٠) از مشاهده و عيان (٦٠١) است برسان.

و ممكن است كه معنى دويم رؤيت مراد باشد، و مراد غايت (٦٠٢) مرتبه (٦٠٣) انكشاف باشد.

و چون اين قسم از انكشاف مخصوص انبيا و ائمه است و از ابوذر و مثل او متصور (٦٠٤) نيست، فرمود كه: چنان عبادت كن كه گويا به آن مرتبه رسيده‏اى. چنانچه رؤيت در تتمه (٦٠٥) سخن به اين معنى است زيرا كه خدا اشيا را به چشم نبيند و او را جارحه (٦٠٦) و عضو نباشد.

و بايد دانست كه عبادت عبارت از نهايت مرتبه خضوع (٦٠٧) و شكستگى (٦٠٨) و فروتنى است و لهذا (٦٠٩) نزد غير معبود حقيقى كه بخشنده وجود و حيات و جميع نعمتها و كمالات است سزاوار نيست. و چون خدمت و عبادت بايد كه درخور معبود باشد، هر چند مخدوم (٦١٠) بزرگوارتر است، خدمت او را با شرايط به جا آوردن دشوارتر است، چنانچه اشرف مُكونات (٦١١) اقرار به عجز نموده مى‏فرمايد كه: ما عبدناك حق عبادتك. يعنى: (الها) عبادت نكرده‏ايم تو را چنانچه تو سزاوار پرستيدنى.

و اعلاى مراتب عبادت عابدان اقرار ايشان است به عجز از عبادت با نهايت سعى و بذل طاقت (٦١٢). و چون حق سُبحانه و تعالى (٦١٣) مى‏دانست كه عقول خلايق از ادراك چگونگى عبادت او قاصر (٦١٤) است، تا آداب عبادت تعليم نفرمود، تكليف ننمود. و جمعى را كه به لطف كامل خود از جميع گناهان معصوم گردانيده (٦١٥) محرم ساحت (٦١٦) كبرياى (٦١٧) خود گردانيد و در علم و عمل به درجه قُصوى (٦١٨) رسانيد و زبان مكالمه و مناجات تعليم ايشان نمود، ايشان را به تكميل خلايق فرستاد كه راه بندگى تعليم ايشان نمايند چنانچه بلاتشبيه (٦١٩) اگر بيگانه را كه از طور (٦٢٠) و آداب مجالس ملوك اطلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه درآوردند و كسى از مقربان (٦٢١) كه آداب شناس آن درگاه است معلم او نباشد، البته از او حركتى چند بى‏ادبانه صادر خواهد شد كه لايق آن مجلس شريف نباشد و مستحق ملامت بوده باشد.

پس كسى را به خاطر نرسد كه به مجلس قرب ملك الملوك (٦٢٢) بدون پيروى طريق شرع مقدس نبوى مى‏تواند رسيد، يا به هر عبادت اختراعى كه به خاطر او يا ناقصى مثل او كه به وحى الهى نداند، رسيده باشد، مقرب آن جناب (٦٢٣) مى‏تواند گرديد. اگر ديده بصيرت تو را به نور ايمان روشن سازند و در دقايق (٦٢٤) آدابى كه در هر عبادتى مقرر ساخته‏اند تفكر نمايى خواهى دانست كه به سر پنجه سست حواس و اوهام، و كمند نارسايى عقل مستهام (٦٢٥) بر اين قصر رفيع (٦٢٦) برنمى‏توان آمد، و بدون متابعت اخيار (٦٢٧) به مراتب كمال فايز نمى‏توان شد. (٦٢٨) فصل دويم: در غرض از خلق آسمان و زمين و... است بدان كه از آيات بسيار و احاديث بيشمار مكشوف (٦٢٩) و ظاهر است كه غرض از خلق آسمان و زمين و عرش و كرسى (٦٣٠) و جميع مخلوقات، معرفت (٦٣١) و عبادت است و هر دو بر يكديگر بسته است. نه معرفت كامل و علم نافع (٦٣٢) بدون عبادت حاصل مى‏شود، و نه عبادت شايسته بدون معرفت و علم ميسر (٦٣٣) مى‏گردد. چنانچه تمثيل كرده‏اند علم را به چراغ، و عبادت را به پيمودن راه. اگر چراغ در دست داشته باشى و بر يك مقام (٦٣٤) ايستاده باشى بغير چند ذرع (٦٣٥) مسافت را نبينى، و هر چند بيشتر مى‏روى بر تو بيشتر ظاهر مى‏گردد، بلكه عمل، روغن اين چراغ است. اگر چراغ را مدد روغن نرسد، زود منطفى (٦٣٦) مى‏شود.

و بدان كه هر عمل را روحى و بدنى مى‏باشد. بدن عمل عبارت از اصل اعمالى است كه نام آن عبادت را بر آن اطلاق مى‏كنند (٦٣٧)، و روحش عبارت از آداب و شرايط و كيفياتى است كه كمال آن عمل به آنهاست، مانند اخلاص و حضور قلب (٦٣٨)، و ساير شرايطى كه در قبول نماز در كار است. پس نماز بدون اين شرايط از بابت جسد بيروح است؛ چنانچه قالب بيروح از او كارى نمى‏آيد، همچنين نماز بى‏شرايط چندان ثمره‏اى نمى‏بخشد. نمى‏بينى كه خداوند عالميان در وصف نماز مى‏فرمايد كه: (ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر). (٦٣٩) يعنى: نماز نهى و منع مى‏فرمايد از بديها و اعمال ناشايست. پس نماز من و تو كه ما را از بديها بازنمى‏دارد از نقصان (٦٤٠) شرايط و آداب است.

تنوير پنجم: در بيان آن كه صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت ائمه اثناعشر صلوات‏الله عليهم، و بدون آن عبادت ثمره‏اى نمى‏بخشد بلكه باعث عقاب مى‏شود و اين معنى اجماعى علماى شيعه است. و احاديث در اين باب متواتر است.چنانچه ابن‏بابويه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالميان مى‏دارند اول چيزى كه از او سؤال مى‏كنند از نماز و زكات و روزه و حج و ولايت ما اهل بيت است. پس اگر اقرار به ولايت كرد و بر آن حال مُرد، نماز و روزه و زكات و حجش را قبول مى‏كنند، و اگر اقرار به ولايت ما نكرد هيچ عمل از اعمال او را قبول نمى‏كنند. و به سند ديگر از آن حضرت روايت كرده است كه: جبرئيل بر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و گفت: خداوند عالم سلامت مى‏رساند كه: من آسمانهاى هفتگانه را و زمينهاى هفتگانه را و آنچه بر روى آنهاست خلق كرده‏ام، و هيچ محلى بهتر از ميان ركن و مقام ابراهيم(641) خلق نكرده‏ام. اگر بنده‏اى مرا در آنجا بخواند از آن روزى كه آسمانها و زمينها را خلق كرده‏ام تا انقراض عالم، و اقرار به ولايت على نداشته باشد، او را سرنگون در جهنم اندازم.و در حديث ديگر وارد شده كه: خدا وحى فرمود به حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: يا محمد اگر بنده‏اى مرا عبادت كند تا از هم بپاشد و مانند مشك پوسيده شود و منكر ولايت اهل بيت باشد، او را در بهشت جا ندهم و در سايه عرش خود در نياورم. و منقول است از حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام كه حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: به حق خداوندى كه جان محمد در دست قدرت اوست، كه اگر بنده‏اى در روز قيامت با عمل هفتاد پيغمبر بيايد، خدا از او قبول نكند تا ولايت من و اهل بيت مرا نداشته باشد. و از ابوحمزه ثمالى منقول است كه: حضرت على بن الحسين عليه‌السلام پرسيد از ما كه: كدام بقعه از جاهاى زمين بهتر است؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر مى‏دانند. فرمود كه: بهترين بقعه‏هاى زمين ميانه ركن حجر و مقام ابراهيم است. و اگر كسى به قدر آنچه نوح در ميان قوم خود ماند - هزار، كم پنجاه سال - عمر كند و در آن موضع عبادت كند كه روزها را به روزه و شبها را به عبادت گذراند، و خدا را بدون ولايت ما ملاقات كند، آن عبادت هيچ نفع ندهد او را. و اين حديث از طرق شيعه و سنى متواتر است كه: هركه بميرد و امام خود را نشناسد كافر مرده است و به مرگ جاهليت و كفر مرده است.

تنوير ششم: در بيان بعضى از صفات و علامات امام و شرايط امامت بايد دانست كه چون احكام دين و دنياى امت منوط به حكم امام است بايد كه عالم باشد به احكام دين، و واقف باشد بر خصوصيات آيات قرآنى از محكم و متشابه، و مجمل و مفصل، و ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و همچنين بر اخبار نبوى. و بالجمله بايد عالم به جميع علوم باشد. و بايد كمال رأى و شجاعت داشته باشد، تا از عهده مجاهده با اعداى دين برتواند آمد. و بايد كه اعلم امت باشد زيرا كه تقديم مفضول بر فاضل(642)، و تقديم متعلم بر معلم، و تفضيل جاهل بر دانا قبيح است عقلا. چنانچه حق سبحانه و تعالى در قرآن مجيد مى‏فرمايد كه: (أفمن يهدى الى الحق أحق أن يتبع أم من لا يهدى الا أن يهدى)؟(643) يعنى: آيا كسى كه هدايت مى‏كند (مردم را) به سوى حق سزاوارتر است به اين‏كه او را متابعت كنند، يا آن كس كه هدايت نمى‏يابد مگر وقتى كه او را هدايت كنند، و ديگران او را راه بنمايند؟ و چگونه جايز باشد و حال آن كه علم سرمايه فضيلت و كمال است، و لهذا حق تعالى بيان افضليت حضرت آدم را بر ملائكه به علم فرمود، و به اين سبب او را مَسجود(644) ملائكه گردانيد. و همچنين طالوت(645) را از حيثيت زيادتى در علم و قوت بدن از قوم خود، برگزيد، چنانچه ظاهر است از آيه كريمه كه: (ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطه فى العلم و الجسم).(646) و ايضا در بيان تقديم رتبه علما فرموده است كه: (هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون)؟(647) كه: آيا مساوى‏اند آن جماعتى كه عالم‏اند و آن جماعتى كه عالم نيستند؟ و اگر كسى اندكى تأملى نمايد مى‏داند كه امام در جميع صفات كمال مى‏بايد كه از امت افضل باشد؛ چه، غرض اصلى از وضع شرايع دين و تكاليف، تكميل افراد انسانى است و نجات ايشان از نقايص و فايض گردانيدن به سعادات و كمالات. و چون امام به نيابت پيغمبر، مرشد طريقه استكمال است بايد كه مثل نبى در جميع كمالات علمى و عملى از همه در پيش باشد تا اين فايده مترتب شود. و به اتفاق، ائمه ما صلوات‏الله عليهم در علم و كمالات بر جميع اهل عصر خود زيادتى داشته‏اند. و ابن‏بابويه رحمه‏الله به سند قوى از حضرت على بن موسى‏الرضا عليه التحيه و الثناء روايت كرده است كه: امام را چند علامت است: داناترين مردم است؛ و از جميع اهل عصر پرهيزكارتر و بردبارتر است؛ و در شجاعت و سخاوت از همه در پيش است؛ و عبادتش از همه بيشتر است؛ و ختنه كرده متولد مى‏شود؛ و در هنگام ولادت خون و كثافت با او نمى‏باشد؛ و از پى سر مى‏بيند چنانچه از پيش رو مى‏بيند؛ و او را سايه نمى‏باشد(648)؛ و چون متولد مى‏شود دست بر زمين مى‏گذارد و آواز به شهادتين بلند مى‏كند؛ و محتلم نمى‏شود؛ و ديده‏اش به خواب مى‏رود و دلش به خواب نمى‏رود؛ و از آنچه واقع مى‏شود؛ در خواب مطلع مى‏باشد؛ و ملك با او سخن مى‏گويد؛ و زره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر قامتش درست مى‏آيد؛ و هرگز بول و غايطش را كسى نديده، زيرا كه خدا زمين را موكل ساخته كه فرو برد كه كسى نبيند؛ و بدن او از مشك خوشبوتر مى‏باشد؛ و اولى است به مردم از جان ايشان، يعنى مى‏بايد كه جان خود را فداى جان او كنند؛ و بر مردم مهربانتر است از پدر و مادر ايشان؛ و تواضع و فروتنى او از براى خدا از همه بيشتر است؛ و آنچه از امور خير كه مردم را امر مى‏فرمايد خود پيش از ديگران به آن عمل مى‏نمايد؛ و هرچه مردم را از آن منع مى‏فرمايد خود زياده از ديگران اجتناب مى‏فرمايد؛ و دعاى او مستجاب مى‏باشد حتى آن كه اگر بر سنگى دعا كند دو نيم مى‏شود؛ و سلاح و حربه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد او مى‏باشد؛ و ذوالفقار نزد او مى‏باشد؛ و نزد او صحيفه‏اى هست كه نامهاى شيعيان ايشان كه تا قيامت به هم خواهند رسيد در آن صحيفه هست؛ و صحيفه‏اى ديگر دارد كه نام دشمنان ايشان كه تا روز قيامت به هم خواهند رسيد در آن نوشته است؛ و جامعه(649) نزد او هست، و آن نامه‏اى است كه طولش هفتاد ذرع(650) است كه جميع آنچه بنى‏آدم به آن محتاج‏اند از احكام الهى در آن هست؛ و جفر اكبر و اصغر(651) را دارد، كه يكى از پوست بز است و ديگرى از پوست گوسفند، و در آنها جميع علوم هست، حتى ارش(652) خدشه‏اى(653) كه كسى در بدن كسى بكند، و حتى يك تازيانه و نيم تازيانه و ثلث تازيانه؛ و مصحف(654) فاطمه نزد او هست. و كلينى روايت كرده است از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه: امام را ده علامت است: متولد مى‏شود پاكيزه و ختنه كرده؛ و چون به زمين مى‏آيد كف را بر زمين مى‏گذارد و آواز به شهادتين بلند مى‏كند؛ و محتلم نمى‏شود؛ و دلش به خواب نمى‏رود؛ و خميازه و كمان‏كش(655) نمى‏كند؛ و از عقب مى‏بيند چنانچه

از پيش رو مى‏بيند؛ و مدفوع او از مشك خوشبوتر است و زمين موكل است كه بپوشاند و فرو برد آن را؛ و چون زره حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى‏پوشد موافق قامتش مى‏باشد، و اگر ديگرى پوشد، خواه بلند باشد و خواه كوتاه، يك شِبر(656) از او بلندتر مى‏باشد؛ و پيوسته ملك با او سخن مى‏گويد تا از دنيا برود. و حِميرى در كتاب قرب‏الاسناد و به سند قوى(657) از ابوبصير(658) روايت كرده است كه: روزى به خدمت حضرت امام موسى عليه‌السلام رفتم و گفتم: فداى تو شوم! امام را به چه چيز مى‏توان شناخت؟ فرمود كه: به چند خصلت: اما اول آن كه پدر او مردم رابه امامت او خبر دهد و نصب كند او را براى امامت، كه حجت بر مردم تمام شود، همچنانچه پيغمبر حضرت اميرالمؤمنين را نصب فرمود؛ ديگر آن كه از هرچه پرسند عاجز نشود و جواب بگويد، و اگر نپرسند خود بيان كند؛ و مردم را خبر دهد به آنچه در آينده واقع خواهد شد؛ و به همه زبانى با مردم حرف گويد. بعد از آن فرمود كه: بنشين تا به تو علامتى براى امامت خود بنمايم كه خاطرت مطمئن شود. در اين حال مرد خراسانى از در درآمد و به عربى از آن حضرت سؤال كرد. حضرت به فارسى جوابش فرمود. خراسانى گفت كه: من به زبان خود سخن نگفتم به گمان اين‏كه نمى‏دانى. فرمود كه: سبحان‏الله! اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت پس بر تو چه زيادتى خواهم داشت؟ پس با من گفت كه: اى ابومحمد امام بر او مخفى نيست زبان هيچ يك از مردم، و سخن مرغان و حيوانات و هر ذى روحى را مى‏داند. و به اين علامتها امام را مى‏توان شناخت. پس اگر اينها در او نباشد امام نيست. و از ابن ابى‏نصر(659) منقول است كه: از حضرت امام رضا عليه‌السلام پرسيدم كه: به چه چيز امام را مى‏توان دانست؟ فرمود كه: به چند علامت: اين‏كه بزرگتر فرزندان باشد؛ و فضل و علم داشته باشد؛ و هركه به مدينه آيد و پرسد كه: پدرش كى را وصى كرد؟ گويند كه: او را. فرمود كه: سلاح و شمشير در ميان ما از بابت تابوت(660) است در بنى‏اسرائيل. در هر جا كه سلاح هست، امامت در آنجاست چنانچه تابوت بنى‏اسرائيل در هر خانه كه بود پيغمبرى در آنجا بوده.

و منقول است از عبدالله بن ابان(661) كه: عرض كردم به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام كه: از براى من و اهل بيت من دعا كن. فرمود كه: مگر نمى‏كنم؟ والله كه اعمال شما هر روز و شب بر من عرض مى‏شود. راوى مى‏گويد كه: اين بر من بسيار عظيم نمود. فرمود كه: مگر نخوانده‏اى اين آيه را كه: بگو (اى محمد) كه بكنيد آنچه مى‏كنيد كه عن قريب خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را مى‏بينند.(662) والله كه مؤمنان على بن ابى‏طالب و ائمه فرزندان اويند.

و كلينى از ابوبصير روايت كرده است كه: روزى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم. فرمود كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين هزار باب از علم تعليم فرمود كه از هر بابى هزار باب گشوده مى‏شد.

گفتم: اين است والله علم! پس ساعتى سر به زير افكند و فرمود كه: اين علم عظيم است اما همين نيست. اى ابومحمد جامعه نزد ماست. گفتم: فداى تو گردم! جامعه كدام است؟ فرمود كه: نامه‏اى است كه طولش هفتاد ذراع(663) است به ذراع رسول‏الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

و آن حضرت فرموده و حضرت اميرالمؤمنين به دست خود نوشته و در آن هر حلال و حرامى و هرچه امت به آن احتياج دارند هست، حتى ارش خراشيدن بدن. و دست بر من گذاشت و فرمود كه: رخصت مى‏دهى؟ گفتم: من بنده توام، آنچه خواهى بكن. پس بدن مرا فشرد و فرمود كه: حتى ارش اين در آنجا هست.

گفتم: والله كه علم اين است. فرمود كه: همين نيست. بعد از ساعتى فرمود كه: جفر نزد ماست. و مردم چه مى‏دانند كه جفر چيست. گفتم: جفر كدام است؟ فرمود كه: ظرفى است از پوست كه علم جميع پيغمبران و اوصياى ايشان و علم جميع علماى گذشته در آن هست. گفتم: والله كه اين است علم. فرمود كه: همين نيست. بعد از ساعتى فرمود كه: نزد ماست مصحف فاطمه. و مردم چه مى‏دانند كه چه چيز است مصحف فاطمه. گفتم: بيان فرما. فرمود كه: مصحفى است سه برابر اين قرآنى كه شما داريد، و يك حرف از قرآن شما در آن نيست. گفتم: والله كه اين علم است. فرمود كه: همين نيست. بعد از زمانى فرمود كه: علم گذشته و آينده تا روز قيامت نزد ماست.

گفتم: فداى تو گردم! اين است علم. فرمود كه: همين نيست. گفتم: پس ديگر علم چه چيز است؟ فرمود كه: عمده علم آن است كه روز به روز و ساعت به ساعت حادث مى‏شود(664) تا روز قيامت. و به سند ديگر از حماد بن عثمان(665) روايت كرده است كه: شنيدم از حضرت صادق عليه‌السلام كه: زنادقه(666) در سال صدوبيست و هشت ظاهر خواهند شد. در مصحف فاطمه چنين ديدم. پرسيدم كه: مصحف فاطمه كدام است؟ فرمود كه: چون حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت فرمود حضرت فاطمه را اندوهى رو نمود كه خدا داند قدر آن را. آن‏گاه خدا ملكى را فرستاد كه تسلى آن حضرت بفرمايد و قصه‏اى(667) براى او بخواند. پس آن ملك مى‏گفت و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى‏نوشت، تا آن كه كتابى جمع شد. پس فرمود كه: در آن كتاب چيزى از حلال و حرام نيست؛ علوم آينده است تا روز قيامت. و به سند معتبر روايت كرده است از ابى‏يحيى صنعانى(668) كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: ما را در شبهاى جمعه شأن و رتبه عظيم هست. گفتم: فداى تو گردم! چه شأن است؟ فرمود كه: رخصت مى‏فرمايند روح پيغمبران و اوصياى گذشته را و روح امامى را كه در ميان شماست، كه ايشان عروج نمايند به آسمان تا به عرش مى‏رسد ارواح ايشان. پس هفت مرتبه طواف عرش مى‏كنند، و نزد هر قائمه(669) از قوايم(670) عرش دو ركعت نماز مى‏گزارند. پس به بدنهاى خود برمى‏گردند، و پر مى‏شوند انبيا و اوصيا از سرور و خوشحالى، و علوم بسيار بر علوم امام شما مى‏افزايد. و از سيف تمار(671) مروى است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: اگر من در ميان موسى و خضر مى‏بودم(672) ايشان را خبر مى‏دادم كه از هر دو داناترم، و علمى چند به ايشان مى‏گفتم كه ايشان خبر نداشتند. زيرا كه ايشان علم گذشته را مى‏دانستند و علم آينده را نمى‏دانستند. و ما مى‏دانيم علم گذشته و آينده را تا روز قيامت، و از پيغمبر به ما ميراث رسيده. و در حديث ديگر فرمود كه: خدا از آن كريمتر است كه بر بندگان خود اطاعت بنده‏اى را واجب گرداند، و خبرهاى آسمان را از او باز دارد، بلكه هر صبح و شام خبرهاى آسمان به ما مى‏رسد. و ايضا از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: جبرئيل دو انار به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد. حضرت يكى را تمام تناول فرمودند و يكى را دو نيم كردند و نصفى خود تناول فرمودند و نصفى را به على‏بن ابى‏طالب صلوات‏الله عليه دادند. پس فرمودند كه: اى برادر دانستى كه اين دو انار چه بود؟ انار اول پيغمبرى بود؛ تو را در آن بهره‏اى نيست. و انار دويم علم بود؛ تو شريك منى در علم. راوى گفت كه: چگونه شريك آن حضرت بود در علم؟ فرمود كه: خدا هيچ علمى را تعليم پيغمبر نفرمود مگر اين‏كه او را امر فرمود كه به على ياد دهد. و اين علوم همه به ما منتهى شده است.

و منقول است از ابوبصير كه: از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال كردم از روح كه خدا مى‏فرمايد كه: (و يسئلونك عن الروح. قل الروح من أمر ربى).(673) فرمود كه: روح خلقى است عظيمتر از جبرئيل و ميكائيل، و با هيچ يك از پيغمبران گذشته نبوده است بغير از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با او بود. و با ائمه مى‏باشد و خبرها به ايشان مى‏گويد و تسديد ايشان مى‏نمايد.(674) و در بعضى روايات وارد شده است كه: چون حضرت موسى و خضر بر كنار دريا مى‏خواستند از يكديگر جدا شوند مرغى پيدا شد و قطره‏اى از آب برداشت و به جانب مشرق انداخت، و قطره‏اى ديگر به جانب مغرب انداخت، و يك قطره به جانب آسمان انداخت و يكى به سوى زمين، و قطره پنجم را به دريا افكند. هر دو حيران ماندند. در اين حال صيادى در ميان دريا پيدا شد و گفت: در امر مرغ تفكر مى‏نماييد؟ شما دو پيغمبر تأويل(675) كار آن را نمى‏دانيد و من كه مرد صيادى‏ام مى‏دانم. گفتند: ما نمى‏دانيم مگر چيزى را كه خدا تعليم ما نمايد. صياد گفت كه: اين مرغى است در دريا مى‏باشد و مسلم نام دارد و اين كار او اشاره به اين بود كه پيغمبرى در آخرالزمان خواهد آمد كه علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمين نزد علم او مثل اين قطره باشد نزد اين دريا، و پسر عم و وصى او وارث علم او خواهد بود. پس آن صياد غايب شد. دانستند كه ملكى بود از جانب خدا، ايشان را متنبه ساخت.

و كلينى از عبدالأعلى(676) روايت كرده كه: حضرت جعفر بن محمد عليه‌السلام فرمود كه: من كتاب الهى را مى‏دانم از اول تا آخر، چنانچه گويا همه در كف من است. و در قرآن است خبر آسمان و زمين و خبرهاى گذشته و خبرهاى آينده، چنانچه فرموده است كه (فيه تبيان كلى شى‏ء).(677) و ايضا به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: خدا به حضرت عيسى دو اسم اعظم٦ تعليم فرموده بود كه آن آثار از او به ظهور مى‏آمد. و موسى چهار اسم داشت، و حضرت ابراهيم هشت اسم داشت، و نوح پانزده اسم داشت، و آدم بيست و پنج اسم داشت؛ و خدا جميع آنها را تعليم پيغمبر آخرالزمان فرمود. و به درستى كه اسماى اعظم الهى هفتاد و سه اسم است؛ هفتاد و دو اسم را تعليم آن حضرت فرمود و يك اسم را به هيچ كس تعليم نكرد. و از امام على نقى عليه‌السلام منقول است كه: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است. يك اسم از آنها را آصف(678) مى‏دانست كه تخت بلقيس(679) را در يك چشم زدن نزد سليمان حاضر ساخت.(680) و ما هفتاد و دو اسم را مى‏دانيم و يك اسم، مخصوص خداست كه ديگرى نمى‏داند. و به سند موثوق به(681) از امام محمد باقر روايت كرده است كه: عصاى موسى از آدم بود و به شعيب(682) رسيد و از شعيب به حضرت موسى منتقل شد و آن عصا نزد ماست، و در اين زودى او را مشاهده كردم و هنوز سبز است به هيئت آن روزى كه از درخت جدا كرده‏اند. و چون با آن سخن مى‏گويى جواب مى‏گويد. و از براى قائم ما مهياست كه چون خروج كند آنچه موسى به آن مى‏كرد آن حضرت نيز خواهد كرد. و چون آن را امر كنند كه چيزى را بربايد، دو شعبه مى‏شود كه يك كامش در زمين است و يكى در سقف به قدر چهل ذراع(683)، و چيزها را به زبان خود مى‏ربايد و در حديث ديگر حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: الواح موسى و عصاى موسى نزد ماست، و ماييم وارث پيغمبران. و در حديث ديگر حضرت باقر عليه‌السلام فرمود كه: چون قائم آل محمد از مكه ظاهر شود و اراده كوفه نمايد منادى آن حضرت ندا كند كه: كسى با خود توشه و آب برندارد. پس سنگ موسى(684) را بردارند كه بار يك شتر است، و در هر منزلى كه فرود آيند چشمه‏اى از آن جارى شود كه هر گرسنه‏اى كه از آن بخورد سير شود و هر تشنه‏اى كه بخورد سيراب شود. و توشه ايشان همين باشد تا به صحراى نجف فرود آيند. و ايضا به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه شبى از خانه بيرون آمدند بعد از خفتن(685). و آهسته مى‏فرمودند كه: در اين شب تاريك امام شما بيرون آمده است پيراهن آدم در بر و عصاى موسى و انگشترى سليمان در دست. و به سند ديگر از مفضل روايت كرده كه: حضرت صادق صلوات‏الله عليه پرسيد كه: مى‏دانى كه چه چيز بود پيراهن يوسف(686)؟ گفتم: نه. فرمود كه: چون آتش از براى حضرت ابراهيم افروختند جبرئيل جامه‏اى از جامه‏هاى بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانيد كه سرما و گرما در او تأثير نكند. و حضرت ابراهيم در وقت وفات، آن پيراهن را تعويذى كرد(687) و بر حضرت اسحاق(688) آويخت، و همچنين اسحاق به يعقوب(690) داد. و چون حضرت يوسف متولد شد يعقوب آن پيراهن را تعويذ او كرد، و با او بود در همه احوال. و در مصر آن را گشود كه از براى پدر بفرستد، بويش به مشام يعقوب رسيد، چنانچه گفت كه: (انى لأجد ريح يوسف لو لا أن تفندون).(691) بوى همان پيراهن بود كه خدا از بهشت فرستاده بود. گفتم: فداى تو شوم! آخر آن پيراهن به كه منتقل شد؟ فرمود كه: به اهلش رسيد. بعد از آن فرمود كه: هر پيغمبرى كه علمى يا غير علم چيزى از او به ميراث ماند به آل محمد منتهى شد. و الحال نزد ايشان است. و از سعيد سَمان(692) روايت كرده است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: نزد من است شمشير رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و علمهاى آن حضرت، و زرهها (693) و خود آن حضرت، و نزد من است الواح و عصاى موسى و انگشتر سليمان، و نزد من است آن تشتى كه موسى در آن قربانى مى‏كشت، و نزد من است آن نامى كه چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان مسلمانان و كفار مى‏گذاشت تير لشكر كفار به مسلمانان نمى‏رسيد. و مثل سلاح حضرت رسول در ميان ما مثَل تابوت است در ميان بنى‏اسرائيل كه در هر خانه‏اى كه تابوت در آن خانه بود پيغمبرى در آنجا بود. هركه از اهل بيت سلاح نزد اوست، امامت با اوست. و محمد بن الحسن الصفار به اسناد خود از مسمع(694) روايت كرده است كه: به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه عرض نمودم كه: كوفتى(695) مرا عارض شده و هرگاه طعام ديگران مى‏خورم آزار مى‏كشم، و چون طعام شما را مى‏خورم آزار نمى‏كشم. فرمود كه: تو طعام جمعى را مى‏خورى كه ملائكه با ايشان مصاحفه مى‏كنند(696) در فراشهاى(697) ايشان. عرض كردم كه: ملائكه بر شما ظاهر مى‏شوند؟ فرمود كه: به اطفال ما مهربانترند از ما.

و به سند معتبر از حسين بن ابى‏العلا(698) روايت كرده است كه فرمود كه: يا حسين خانه‏هاى ما محل نزول ملائكه است، و محل وحى الهى است. بعد از آن دست زدند بر پشتيى كه در آن خانه بود و فرمودند كه: پشتيهاست كه والله كه بسيار تكيه بر آنها كرده‏اند ملائكه، و بسيار است كه ما از پر ايشان برمى‏چينيم.(699) و از ابوحمزه ثمالى نقل كرده است كه: روزى به خدمت حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام رفتم و ساعتى در بيرون ماندم تا مرخص شدم(700). چون داخل شدم ديدم كه حضرت چيزى از زمين برمى‏چيند. بعد از آن دست دراز كردند و شخصى در عقب پرده بود، به او دادند. گفتم: فداى تو گردم! اين چه چيز بود كه برچيديد؟ فرمودند كه: پرهاى ملائكه بود. چون ايشان به نزد ما مى‏آيند ما پرهاى ايشان را جمع مى‏كنيم و تعويذ براى اولاد خود مى‏كنيم. پرسيدم كه: ملائكه نزد شما مى‏آيند؟ فرمود كه: پيوسته بر تكيه‏گاه ما تكيه مى‏كنند. و به سند ديگر از مفضل بن عمر روايت كرده است كه: روزى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم و چون بنشستم حضرت امام موسى عليه‌السلام آمدند، و در گردن آن حضرت قلاده‏اى(701) بود كه در آن پرهاى كنده بود. حضرت را بوسيدم و در برگرفتم و از حضرت صادق پرسيدم كه: اين پرها چيست كه در گردن حضرت امام موسى عليه‌السلام است؟ فرمود كه: اينها از بال ملائكه است. گفتم: ملائكه به خدمت شما مى‏آيند؟ فرمود كه: مى‏آيند و رو بر فِراش ما مى‏مالند، و آنچه در گردن امام موسى است از بال ايشان است. و ايضا روايت نموده كه آن حضرت فرمود كه: ملائكه در خانه‏هاى ما نازل مى‏شوند و بر فراش ما مى‏گردند و بر خوان ما حاضر مى‏شوند، و هر گياهى و ميوه‏اى را - تر و خشك - از براى ما مى‏آورند، و بال خود بر ما و فرزندان مى‏مالند، و جانوران را از ما و فرزندان ما دور مى‏گردانند، و در وقت هر نماز حاضر مى‏شوند كه با ما نماز كنند، و خبرهاى اهل زمين را هر روز و هر شب به ما مى‏رسانند، و هر پادشاهى كه بميرد و ديگرى به جايش منصوب گردد خبرش را به ما مى‏رسانند و سيرت و طريقه او را به ما مى‏گويند. و به سند معتبر از سَدير صيرفى روايت كرده است كه: در مدينه حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام خدمتى چند به من رجوع فرمود، و چون به فج‏الروحاء(702)رسيدم شخصى را از دور ديدم كه جامه خود را حركت مى‏دهد. به جانب او رفتم و گمان كردم كه تشنه است. مَطهَره(703) خود را به او دادم. گفت: نمى‏خواهم. و نامه‏اى به من داد كه مهرى از گِل بر او بود، و هنوز گل تر بود. چون ملاحظه كردم مهر حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام بود. گفتم: در چه وقت از حضرت جدا شدى؟ گفت: در همين ساعت. چون گشودم، خدمتى چند رجوع فرموده بودند، و چون ملاحظه كردم كسى را نديدم. به خدمت حضرت كه رسيدم عرض كردم كه: نامه تو در فلان موضع به من رسيد و گل هنوز تر بود. فرمود كه: ما چون امرى را خواهيم به تعجيل صورت يابد خدمتكاران از جن داريم، به ايشان مى‏فرماييم.

و به سند صحيح از ابوحمزه ثمالى روايت كرده است كه: در خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام بودم در مابين مكه و مدينه. ناگاه سگ سياهى پيدا شد. حضرت فرمود كه: خوش زود آمدى. پس چون نظر كردم به صورت مرغى شد. گفتم: اين چه چيز است فداى تو شوم؟ فرمود كه: اين پيكى است از جن. هِشام(704) در اين ساعت مرده است. اين پرواز مى‏كند و در هر شهر خبر مرگ او را مى‏رساند. و كلينى عليه‏الرحمه از سعد اسكاف(705) روايت كرده است كه: به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام رفتم و رخصت طلبيدم. فرمود كه: باش. آن‏قدر ماندم كه آفتاب گرم شد. پس جماعتى بيرون آمدند با روهاى زرد، و عبادت ايشان را نحيف كرده، و كلاههاى خز در سر. چون داخل شدم فرمود كه: ايشان برادران شمايند از جن. پرسيدم كه: به خدمت شما مى‏آيند؟ فرمود كه: بلى؛ مى‏آيند و از مسائل دين و حلال و حرام خود سؤال مى‏نمايند.

و از حضرت باقر صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر منبر مسجد كوفه نشسته بودند. ناگاه اژده‏هايى(706) از در مسجد داخل شد. مردم خواستند آن را بكشند، حضرت فرمود كه: متعرض او مشويد. و آمد تا نزديك منبر و بلند شد و بر حضرت سلام كرد. حضرت اشاره فرمودند كه: باش تا از خطبه فارغ شوم. چون فارغ شدند پرسيدند كه: تو كيستى؟ گفت: منم عمرو بن عثمان كه پدرم را بر جن خليفه كرده بودى. و پدرم مرد و مرا وصيت كرد كه به خدمت تو آيم و آنچه رأى تو اقتضا نمايد به آن عمل كنم، و آمده‏ام كه آنچه فرمايى اطاعت كنم. حضرت فرمود كه: تو را وصيت مى‏كنم به تقوا و پرهيزكارى، و امر مى‏كنم كه برگردى و جانشين پدر خود باشى، كه من تو را از جانب خود بر ايشان خليفه كردم. راوى به خدمت حضرت باقر عليه‌السلام عرض نمود كه: اكنون عمرو به خدمت تو مى‏آيد و اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود كه: بلى. و به سند معتبر از نُعمان بن بَشير(707) روايت كرده است كه گفت: من با جابر بن يزيد جعفى همكجاوه شدم. و چون از مدينه بيرون مى‏آمديم به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام رفت و وداع كرد و خوشحال بيرون آمد و به جانب كوفه روان شديم. در روز جمعه در بعضى از منازل نماز ظهر كرديم و چون به راه افتاديم مرد بلند گندمگونى پيدا شد و نامه‏اى در دست داشت و نامه را به جابر داد. جابر بوسيد و بر ديده نهاد. و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند و مهر گلى بر آن زده بودند، هنوز تر بود. گفت: در اين ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم. پرسيد جابر كه: پيش از نماز پيشين(708) يا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز. چون جابر نامه را خواند بسيار مغموم شد(709) و ديگر او را خوشحال نديدم تا به كوفه داخل شديم در شبى. و چون روز شد رفتم كه جابر را ببينم، ديدم كه از خانه بيرون آمد قابى(710) چند برگردن آويخته و بر نى سوار شده و مى‏گويد كه: مى‏يابم منصور بن جمهور(711) را كه در كوفه بر سر خود امير خواهد شد. و بيتى چند از اين باب مى‏خواند. و چون نظر به من كرد با من هيچ سخن نگفت. و من از حال او گريان شدم، و اطفال و مردمان گرد او برآمدند و بيامد تا رَحبه(712) كوفه و با اطفال مى‏گرديد، و در كوفه شهرت كرد كه جابر ديوانه شده است. بعد از چند روز نامه هشام بن عبدالملك رسيد به والى كوفه كه: گردن جابر جعفى را بزن و سرش را بفرست. والى از اهل مجلس پرسيد كه: جابر بن يزيد كيست؟ گفتند: مردى بود عالم و فاضل و راوى حديث و حج بسيار كرده بود. و در اين اوقات ديوانه شده است و بر نى سوار شده و در رحبه كوفه با اطفال بازى مى‏كند. والى گفت كه: الحمدلله كه ما از كشتن چنين مردى نجات يافتيم. و بعد از اندك وقتى منصور بن جمهور داخل كوفه شد و آنچه جابر مى‏گفت به ظهور آمد.

و محمد بن الحسن الصفار به سند صحيح از حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه روايت كرده است در تفسير اين آيه كريمه كه: (و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين) (713) كه گشودند و ظاهر گردانيدند براى ابراهيم آسمانهاى هفتگانه را تا به بالاى عرش نظر كرد، و زمين را گشودند تا آنچه در هوا و زير زمين بود ديد، و از براى رسول خدا و اميرالمؤمنين و امامان بعد از او صلوات‏الله عليهم همه چنين كردند.

و به اسانيد معتبره بسيار از آن حضرت روايت كرده است كه: خداى را دو علم هست: يك علم مخصوص اوست كه به احدى تعليم نفرموده است، و يك علم هست كه تعليم پيغمبران و ملائكه فرموده. پس آنچه را تعليم ايشان فرموده ما مى‏دانيم.

و ايضا به اسانيد معتبره از ائمه عليهم‌السلام مروى است كه: علمى كه به آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به ميراث مى‏رسد، و هر عالمى كه مى‏ميرد، البته عالم ديگر مثل علم او را يا زياده، مى‏داند. و جميع علوم انبيا به ما رسيده است. و به اسانيد صحيحه منقول است از ائمه صلوات‏الله عليهم كه: تورات موسى و انجيل عيسى و زبور داوود و صحف ابراهيم و كتب جميع پيغمبران نزد ماست و به نحوى كه ايشان مى‏خوانده‏اند ما مى‏خوانيم و تفسير آنها را مى‏دانيم. و به اسانيد مختلفه از جُوَيريه بن مُسَهر(714) منقول است كه: با حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه از جنگ خوارج برمى‏گشتيم، چون به زمين بابل(715) داخل شديم وقت نماز عصر داخل شد. پس حضرت فرود آمد و لشكرى فرود آمدند. و حضرت فرمود كه: اى گروه مردم! اين زمين ملعون است و سه مربته اهل اين زمين معذب شده‏اند، و اين اول زمينى است كه عبادت بت در اينجا شده است، و پيغمبر و وصى پيغمبر را جايز نيست كه در اين زمين نماز كنند. شما نماز كنيد. مردم به جانب راست و چپ راه ميل كردند و متوجه نماز شدند و حضرت بر استر(716) حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوار شدند و روانه شدند. من گفتم كه: والله من از پى اميرالمؤمنين مى‏روم و امروز نماز خود را تابع نماز او مى‏گردانم. و از عقب حضرت مى‏رفتم. هنوز از جِسر حِله(717) نگذشته بوديم كه آفتاب غروب نمود. مرا وسوسه‏ها در خاطر به هم رسيد. چون گذشتيم فرمود كه: اى جويريه اذن بگو. و خود متوجه وضو شدند. بعد از آن به سخنى متكلم شدند كه نمى‏فهميدم، و گمان من اين بود كه عِبرانى است. پس اقامه فرمودند. پس نگاه كردم والله به آفتاب كه از ميان دو كوه بيرون آمد و صدايى از آن ظاهر مى‏شد تا رسيد به جايى كه وقت فضيلت نماز عصر بود. پس آن حضرت نماز عصر را كردند و من اقتدا به آن حضرت كردم و چون از نماز فارغ شديم آفتاب غروب كرد و ستاره‏ها ظاهر شد. پس حضرت متوجه من شدند و فرمودند كه: اى جويريه خدا مى‏فرمايد كه: (فسبح باسم ربك العظيم).(718) من خدا را به نام عظيمش خواندم، آفتاب را براى من برگردانيد.

و صفار به سند معتبر از حارث اعور(719) روايت كرده است كه: روزى با اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به منزلى(720) رسيديم كه آن را عاقول مى‏گويند. در آنجا به درخت خشكى رسيديم كه پوستهايش ريخته بود و ساقش مانده بود. حضرت دست بر آن زد و فرمود كه: برگرد به اذن الهى. در حال، شاخه‏هايش روييد و ميوه داد و ميوه‏اش اَمرود(721) بود. و چون صبح آمديم باز سبز بود و ميوه داشت. و از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه با شخصى از اولاد زُبَير(721) به عمره مى‏رفتند. براى حضرت در زير درخت خرمايى فراش انداختند و براى آن زبيرى در زير درخت ديگر. و آن درختان خشك بود. آن شخص گفت كه: اگر اين درخت رطب مى‏داشت مى‏خورديم. حضرت فرمود كه: ميل رطب دارى؟ گفت: بله. حضرت دست به آسمان بلند كرد و دعايى خواند به زبانى كه آن شخص نفهميد. در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت. شتردارى كه همراه ايشان بود گفت: والله كه سحر كرد. حضرت فرمود كه: سحر نيست؛ دعاى فرزند پيغمبر مستجاب شد. و ايضا از سليمان بن خالد(722) روايت كرده است كه: {ابو}عبدالله بلخى(723) در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام به درخت خرمايى بى‏ميوه رسيدند. حضرت فرمودند كه: اى نخله(724) شنونده اطاعت كننده خدا! ما را طعام ده از آنچه خدا در تو مقرر ساخته. در ساعت(725) رطبهاى رنگارنگ از درخت فرو ريخت

و خوردند تا سير شدند. پس بلخى گفت كه: در باب شمابه عمل آمد آنچه در باب مريم شده بود.(726) و در حديث ديگر روايت كرده است كه: حسن بن عبدالله(727) از حضرت امام موسى عليه‌السلام معجزه‏اى طلبيد، و درخت ام ‏غيلان(728) در برابر بود. حضرت فرمود كه: برو نزد اين درخت و بگو كه: موسى بن جعفر مى‏فرمايد كه: بيا. چون بيامد و گفت آنچه فرموده بود، درخت زمين را همه جا قطع كرد و آمد به خدمت حضرت ايستاد. باز اشاره فرمود، به مكان خود برگشت.

و به سند حسن(729) از ابوبصير روايت كرده كه: روزى به خدمت حضرت باقر صلوات‏الله عليه رفتم و حضرت صادق عليه‌السلام نيز حاضر بودند. گفتم: نه شما هر دو وارث پيغمبر آخرالزمان هستيد؟ حضرت باقر عليه‌السلام فرمود كه: بله. گفتم: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارث جميع پيغمبران بود و آنچه ايشان مى‏دانستند آن حضرت مى‏دانست؟ فرمود كه: بله. گفتم: شما مى‏توانيد مرده را زنده كنيد و كور و پيس را شفا دهيد؟ فرمود كه: بله؛ به اذن الهى. آن‏گاه فرمودند كه: نزديك من بيا. پس دست بر چشم و روى من كشيد، من آفتاب و زمين و آسمان و آنچه در خانه بود همه را ديدم. فرمود كه: مى‏خواهى كه روشن(730) باشى و ثواب و عِقابت مانند ديگران باشد، يا به حال اول برگردى و بهشت از براى تو واجب باشد؟ گفتم: حال اول را مى‏خواهم. بار ديگر دست بر چشم من كشيدند، به حال اول برگشتم. و به سند ديگر از ابوبصير روايت كرده است كه: حضرت صادق صلوات‏الله عليه بار ديگر مرا روشن كرد و فرمود كه: اگر نه از ترس شهوت مى‏بود تو را چنين مى‏گذاشتم. پس مرا به حال اول برگردانيدند. و به سند معتبر از على بن المُغيره(731) منقول است كه حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام در مِنى(732) بر زنى گذشتند كه او و فرزندانش مى‏گريستند براى گاوى كه داشتند و مرده بود. ضرت نزد آن زن رفتند و از سبب گريه سؤال فرمودند. آن زن گفت كه: اين فرزندان من يتيم‏اند و معيشت من و ايشان از اين گاو بود و الحال راه حيله (733) بر من بسته شده است. حضرت فرمود كه: مى‏خواهى براى تو زنده كنم؟ گفت(734): بله. حضرت دو ركعت نماز گزاردند و دست به دعا برداشتند و بعد از آن برخاستند و پابر گاو زدند. برخاست و ايستاد. چون زن اين حال را ديد فرياد زد كه: به حق صاحب كعبه كه عيسى بن مريم است. حضرت در ميان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفى گردانيد. و از داوود بن كثير(735) روايت كرده كه: شخصى از اصحاب ما (736) به حج رفت و چون به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه رسيد عرض كرد كه: پدر و مادرم فداى تو باد! زنى داشتم، فوت شد و تنها مانده‏ام. حضرت فرمود كه: بسيار او را دوست مى‏داشتى؟ گفتم: آرى فداى تو شوم. فرمود كه: چون به خانه خواهى رفت خواهى ديد او را در خانه كه چيزى مى‏خورد. راوى گفت كه: چون به خانه برگشتم او را چنان ديدم نشسته و چيزى تناول مى‏نمايد. و به سند صحيح از حسن بن على وَشاء(737) روايت كرده كه: حضرت امام رضا عليه‌السلام در خراسان فرمود كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در اينجا ديدم و او را در بر گرفتم. و از حضرت جعفر بن محمد عليهما‌السلام روايت كرده است به اسانيد بسيار كه: چون ابوبكر غصب خلافت نمود حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه او را ديد و حجتها بر او تمام كرد و در آخر گفت: نمى‏خواهى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان ما و تو حَكَم باشد؟ گفت: چگونه آن حضرت حكم مى‏شود؟ حضرت دست آن ملعون را گرفت و آورد به مسجد قبا. ديد كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد نشسته و به او گفت كه: برو و ترك كن ظلم حضرت اميرالمؤمنين را. و به روايت ديگر فرمود كه: نگفتم كه حق را به على تسليم كن و متابعت او بكن؟ چون اين را شنيد ترسان برگشت و به عمر رسيد و حقيقت حال را گفت. عمر گفت: تو هنوز سحر بنى‏هاشم را ندانسته‏اى(738)؟ و منقول است از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام كه: روزى رديف پدرم بودم(739) و به جانب عُريض(740) مى‏رفت. در اثناى راه مردى پيدا شد موى سر و ريشش سفيد شده. پدرم فرود آمد و ميان دو چشمش را و دستش را بوسيد و مى‏گفت: فداى تو گردم. و آن مرد او را موعظه و نصيحت مى‏فرمود. پس چون آن پير برفت، پدرم سوار شد. گفتم كه: آنچه با اين مرد كردى از شكستگى و احترام، نسبت به هيچ كس نكردى. فرمود كه: پدرم امام محمد باقر عليه‌السلام بود. و از سَماعه(741) منقول است كه: روزى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم بعد از وفات امام محمد باقر عليه‌السلام. فرمود كه: مى‏خواهى پدرم را ببينى؟ گفتم: بله. فرمود كه:داخل اين خانه شو. چون رفتم، حضرت را ديدم در آنجا نشسته. پس فرمود كه: جمعى از شيعه بعد از شهادت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به خدمت حضرت امام حسن عليه‌السلام آمدند و سؤالى چند از آن حضرت فرمودند. بعد از آن، حضرت فرمود كه: اگر اميرالمؤمنين را ببينيد مى‏شناسيد؟ گفتند: بله. فرمود كه: پرده را برداريد. چون برداشتند و نظر كردند حضرت را ديدند كه نشسته است. و از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به مسجد آوردند از براى بيعت ابوبكر لعنه‏الله، حضرت رو به قبر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاد و فرمود كه: (يابن أم ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلوننى) (742): اى برادر! اين گروه مرا ضعيف كردند و نزديك شد كه مرا بكشند. پس دستى از قبر بلند شد به جانب ابوبكر كه شناختند كه دست حضرت است، و صدايى از قبر برآمد كه شناختند كه صداى آن حضرت است، و اين آيه را شنيدند كه: (أكفرت بالذى خلقك من تراب ثم من نطفه ثم سواك رجلا) (743): آيا كافر شدى به آن خدايى كه تو را از خاك آفريد؛ پس، از نطفه‏اى آفريد؛ پس تو را به حد رجوليت(744) رسانيد و مردى كرد؟ و در حديث ديگر وارد شده است كه: چون دست ظاهر شد اين آيه بر آن دست نوشته بود.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه به سند معتبر روايت كرده است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به جانب صفين(745) متوجه شدند. چون از فرات عبور فرمودند و نزديك به كوهى رسيدند در صفين، وقت نماز شام(746) داخل شد. از مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان گفتند. چون از اذان فارغ شدند كوه شكافته شد و سرى بيرون آمد موى سر و ريش سفيد گرديده، و به سخن آمد و گفت: السلام عليك يا اميرالمؤمنين و رحمه الله و بركاته. مرحبا به وصى خاتم پيغمبران و قائد روسفيدان و دست و پا سفيدان به بهشت و فايز گرديده به ثواب صديقان و بهترين اوصيا. حضرت فرمود كه: و عليك السلام اى برادر من، شمعون بن حمون وصى حضرت عيسى بن مريم. چه حال دارى؟ گفت: به خير است؛ رحمت الهى بر تو باد! منتظر حضرت عيسايم كه فرود آيد براى نصرت فرزندت. و نمى‏دانم(747) كسى را كه در راه خدا زياده از تو مبتلا گرديده باشد، و در قيامت كسى از تو ثوابش نيكوتر و رتبه‏اش بلندتر نخواهد بود. صبر كن - اى برادر - تا آن كه خدا را ملاقات نمايى. به درستى كه ديروز بود كه ديدم جمعى را كه از بنى‏اسرائيل آزارها كشيدند و به اره ايشان را بريدند و بر چوبها حلق كشيدند(748). اگر اين جماعت كه با تو جنگ مى‏كنند بدانند كه چه عذابها براى ايشان مقرر گرديده، دست كوتاه خواهند كرد. و اين روهاى نورانى كه تو را يارى مى‏نمايند اگر بدانند كه چه ثواب از براى ايشان مهيا گرديده، هر آينه(749) آرزو كنند كه به مِقراض(750) بدن ايشان پاره‏پاره شود. والسلام عليك يا اميرالمؤمنين و رحمه الله و بركاته. پس كوه به هم آمد و حضرت متوجه نماز شدند. پس عمار بن ياسر، و ابن عباس، و مالك اشتر، و هاشم بن عُتبه(751)، و ابوايوب انصارى، و قيس بن سعد(752)، و عمرو بن الحمق(753)، و عباده بن الصامت، و ابوالهيثم بن التيهان پرسيدند كه: اين مرد كه بود؟ فرمود كه: شمعون وصى حضرت عيسى بود. پس عباده بن الصامت و ابوايوب گفتند: پدر و مادر خود را فداى تو مى‏كنم و تو را يارى مى‏كنم چنانچه برادرت حضرت رسول را يارى كرديم، و تخلف نمى‏كند كسى از مهاجرين و انصار از تو مگر شقى. پس حضرت ايشان را دعاى خير فرمود. و ايضا از عَبايه اسدى(754) روايت نموده كه: روزى به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه رفتم، ديدم شخصى نزد حضرت نشسته و حضرت متوجه اوست و با او سخن مى‏گويد. و چون برفت پرسيدم كه: اين مرد كه بود كه شما را از ما مشغول ساخته بود؟ فرمود كه: وصى حضرت موسى بود. و در اخبار مُستَفيضه(755) از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون من بميرم مرا غسل بده و كفن كن و مرا بنشان و آنچه خواهى از من بپرس كه جواب خواهى شنيد. و به اسانيد معتبره از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: روزى با پدرم در وادى ضبحنان كه در ميان مدينه و مكه است مى‏رفتيم. ناگاه استر پدرم رم كرد. نظر كردم، مرد پيرى را ديدم كه در گردنش زنجيرى بود و سر زنجير در دست مردى بود مى‏كشيد. گفت: مرا آب ده. آن شخص كه زنجير را داشت گفت: آبش مده، خدا او را آب ندهد. از پدرم پرسيدم كه: كى بود؟ فرمود كه: معاويه بود.

و به طرق كثيره از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: با پدرم به راه مكه مى‏رفتيم و هر دو بر شتر سوار بوديم. چون به وادى ضجنان رسيديم شخصى بيرون آمد و در گردنش زنجيرى بود بر زمين مى‏كشيد. گفت: يا اباجعفر(756) مرا آب ده، خدا تو را آب دهد. شخصى ديگر از عقبش آمد و زنجيرش را كشيد و گفت: يابن رسول الله آبش مده، خدا او را آب ندهد. آن‏گاه پدرم رو به من كرد و فرمود كه: اين مرد را شناختى؟ معاويه بود. و از يحيى بن ام‏الطويل(757) نيز منقول است كه: در خدمت حضرت على بن الحسين به راه مكه مى‏رفتيم و چون به وادى ضجنان رسيديم چنين واقع شد و حضرت فرمود كه: معاويه بود. و از ابوحمزه ثمالى روايت كرده است كه: در خانه حضرت على بن الحسين بودم، و در آنجا گنجشكى چند فرياد مى‏كردند. فرمود كه: مى‏دانى چه مى‏گويند؟ گفتم: نه. فرمود كه: تسبيح پروردگار خود مى‏كنند و طلب روزى از او مى‏نمايند. بعد از آن فرمود كه: اى ابوحمزه! زبان مرغان را تعليم ما كرده‏اند و همه چيز به ما داده‏اند. و از فضيل بن يسار(758) روايت كرده است كه: در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم. ديدى كه يك جفت كبوتر بيامدند و نر با ماده حرفى گفت. فرمود كه: مى‏دانى چه گفت؟ گفتم: نه. فرمود كه: مى‏گفت كه: اى انيس من و اى جفت من! هيچ خلقى نزد من از تو محبوبتر نيست مگر مولاى من جعفر بن محمد. و به اسانيد معتبره از محمد بن مسلم(759) روايت كرده كه: روزى در خدمت حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه بودم. ناگاه يك جفت كبوتر به نزد حضرت آمدند و به زبان خود صدايى كردند و حضرت جوابى چند ايشان را فرمودند، و بعد از ساعتى پرواز كردند و بر سر ديوار نشستند و در آنجا نيز نر با ماده حرفى چند گفتند و برفتند. از حقيقت ماجراى ايشان سؤال كردم، فرمود كه: يابن مسلم هر چيز كه خدا خلق كرده است از مرغان و حيوانات و هر صاحب روحى، اطاعت ما زياده از بنى‏آدم مى‏كنند. اين كبوتر نر گمان بدى به جفت خود برده بود و او سوگند ياد مى‏كرد كه من برى‏ام از گمانى كه به من مى‏برى، و او قبول نمى‏كرد. پس گفت كه: راضى مى‏شوى به محاكمه(760) محمد بن على؟ گفت: بله. چون به نزد من آمدند من حكم كردم كه كبوتر ماده راست مى‏گويد و بيگناه است. قبول كرد و رفتند.

و از سليمان جعفرى(761) روايت كرده است كه: روزى در خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام بودم در باغى از باغهاى آن حضرت. ناگاه گنجشكى بيامد و در پيش آن حضرت بر زمين افتاد و فرياد مى‏كرد و اضطراب مى‏نمود. حضرت فرمود كه: مى‏دانى چه مى‏گويد؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر مى‏دانند. فرمود كه: مى‏گويد كه: مارى آمده است كه جوجه مرا بخورد در اين خانه. اين عصا را بردار و به اين خانه برو و مار را بكش. چون به خانه داخل شدم مارى ديدم به گرد خانه مى‏گردد. آن را كشتم. و از احمد بن هارون(762) روايت كرده كه: روزى حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه به خيمه من درآمدند و لجام اسب خود را بر روى طنابى از طنابهاى خيمه انداختند و نشستند.

بعد از ساعتى اسب صدايى كرد. حضرت تبسم فرمودند و گفتند به فارسى كه: برو و بول كن. آن اسب رفت و بسيار دور شد و در صحرا بول كرد و برگشت. پس حضرت فرمود كه:

خدا به داوود و آل داوود كرامتى نكرده مگر آن كه به محمد و آل محمد زياده از آن كرامت فرموده.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم روايت كرده است كه: در خدمت امام محمد باقر عليه‌السلام بودم در مابين مكه و مدينه. و من بر الاغى سوار بودم و حضرت بر استرى. ناگاه گرگى از سر كوه دويد و به نزديك استر آن حضرت آمد و دست را بر قَرپوس زين(763) گذاشت و گردن كشيد. حضرت سر را نزديك دهان آن گرگ آوردند و بعد از ساعتى فرمودند كه: برو. چنين كردم. آن گرگ شادى كنان برگشت. گفتم: فداى تو گردم! عجب چيزى ديدم. فرمود كه: مى‏دانى چه گفت؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر مى‏دانند. فرمود كه: مى‏گفت: يابن رسول الله زن من در اين كوه درد زاييدن بر او دشوار شده است. دعا كن كه خدا بر او آسان گرداند، و دعا كن كه خدا هيچ يك از فرزندان مرا بر احدى از شيعيان شما مسلط نگرداند. من چنين دعا كردم و مستجاب شد. و به اسانيد معتبره روايت كرده كه: حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه روزى با جماعتى از اصحاب خود نشسته بودند كه آهويى نزد آن حضرت آمد و دست بر زمين مى‏زد و صدايى مى‏كرد. فرمود كه مى‏دانيد چه مى‏گويد؟ گفتند: نه. فرمود كه مى‏گويد كه فلان شخص از قريش فرزند مرا امروز شكار كرده است، و از من التماس مى‏كند كه از آن قرشى سؤال كنم كه فرزند را به آن دهد كه شيرش بدهد و باز به او سپارد و برود. پس حضرت با اصحاب فرمود كه: برخيزيد تا به خانه آن شخص رويم و حاجت اين آهو را برآوريم. چون به خانه آن مرد آمدند و بيرون آمد، حضرت فرمود كه: آن آهوبچه را كه امروز شكار كرده‏اى بياور كه مادرش آن را شير بدهد. چون بياورد، مادر آن را شير داد و گذاشت. حضرت از آن شخص التماس فرمود كه اين آهوبره را به ما ببخش. او به حضرت بخشيد و حضرت آن را با مادرش رخصت فرمود. آهو. برفت و دم را حركت مى‏داد و به زبان خود سخنى مى‏گفت. فرمود كه: مى‏دانيد كه چه مى‏گويد؟ گفتند: نه. فرمود كه: مى‏گويد: خدا غايبان شما را به شما برساند، و على بن الحسين را بيامرزد، چنانچه فرزند مرا به من رسانيد. و به سند معتبر از يونس بن ظبيان(764) و جمعى از اصحاب(765) مروى است كه: روزى در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بوديم، فرمود كه: خزاين زمين در دست ماست. اگر به پاى خود اشاره كنم گنجهاى خود را ظاهر مى‏گرداند. پس يك پاى خود را دراز كردند و بر زمين كشيدند و دست دراز كردند و شمشى از طلا بيرون آوردند به قدر يك شبر(766) و فرمودند كه: نگاه كنيد. چون نظر كرديم شمشهاى بسيار ديديم بر روى يكديگر ريخته مى‏درخشد. يكى از ما گفت كه: فداى تو گردم! اينها همه را داريد شما و شيعيان شما اين‏قدر محتاج‏اند؟ فرمود كه: خدا بهشت را براى شيعيان ما خلق كرده است.(767) و ايضا منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام با اصحاب خود در مسجد كوفه نشسته بودند. شخصى گفت كه: پدر و مادرم فداى تو باد! من تعجب دارم از اين دنيايى كه در دست دشمنان شماست و در دست شما نيست. فرمود كه: گمان دارى كه ما دنيا را مى‏خواهيم و خدا به ما نمى‏دهد؟ آن‏گاه دست زدند و مشتى از ريگ برگرفتند تمام جواهر قيمتى شد. پرسيدند كه: اين چيست؟ گفت كه: از بهترين جواهر است. فرمود كه: اگر خواهيم، همه زمين را چنين مى‏توانيم كرد اما نمى‏خواهيم. پس بر زمين انداختند، باز ريگ شد. و ايضا صفار با اسانيد معتبره از حضرت صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه:

آن حضرت فرمود كه: شخصى از ما نماز خفتن(768) را در مدينه كرد و به شهر جابُلقا و جابُرسا(769) كه قوم موسى در آنجا ساكن‏اند رفت و منازعه‏اى(770) در ميان ايشان بود، فصل كرد(771) و در همان شب برگشت و نماز صبح را در مدينه كرد. حضرت خود را مى‏فرمود. و از جابر جعفى روايت كرده است كه: روزى در خدمت حضرت امام محجمد باقر عليه‌السلام نشسته بودم، فرمود كه: اى جابر الاغى دارى كه در يك شب از مشرق به مغرب برود؟ گفتم: نه فداى تو شوم. فرمود كه: من شخصى را مى‏شناسم در مدينه كه الاغى دارد كه سوار مى‏شود و يك شب به مشرق و مغرب مى‏رود. خود را مى‏فرمود. و به سند معتبر از سدير صيرفى روايت كرده است كه: امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: من مى‏شناسم شخصى از اهل مدينه را كه رفت به سوى آن جماعتى كه خدا فرموده است كه: و من قوم موسى أمه يهدون بالحق و به يعدلون(772) كه در مشرق و مغرب مى‏باشند، و منازعه‏اى در ميان ايشان بود، اصلاح نمود و برگشت و بر نهر فرات گذشت و از آب فرات تناول نمود، و از در خانه تو گذشت و در زد و نايستاد كه بگشايند از ترس شهرت. و به شخصى گذشت كه او را در بند كشيده بودند و ده كس بر او موكل بودند كه در تابستان او را در برابر چشمه آفتاب مى‏داشتند و آتش در دور او مى‏افروختند، و در زمستان آب سرد بر او مى‏ريختند و او را برهنه مى‏داشتند، و او قابيل فرزند آدم بود.

و محمد بن مسلم گفت كه: مراد حضرت از آن شخص كه در مدينه است خودش بود. و از عبدالصمد بن على(773) روايت كرده است كه: شخصى نزد حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه آمد. حضرت از او پرسيدند كه: تو كيستى؟ گفت: من منجمم. فرمود كه: مى‏خواهى تو را خبر دهم به يك كسى كه از آن وقت كه تو آمده‏اى نزد ما تا حال چهارده عالم را سير كرده است كه هر عالمى سه برابر اين دنياست، و از جاى خود حركت نكرده است؟ آن شخص گفت كه: آن مرد كيست؟ فرمود كه: منم. و اگر خواهى تو را خبر دهم به آنچه خورده‏اى و در خانه پنهان كرده‏اى. و به سند معبر از ابان بن تَغلب(774) روايت كرده است كه: منجمى از اهل يمن به خدمت حضرت جعفر بن محمد عليه‌السلام رسيد. حضرت پرسيدند كه: علماى يمن علم ايشان در چه مرتبه است؟ گفت: از علم نجوم بر دو ماهه راه حكم مى‏كنند در يك شب. حضرت فرمود كه: عالم مدينه اعلم است از عالم شما. در يك ساعت از روز به قدر آنچه يك سال آفتاب طى كند قطع مى‏نمايد(775)، و سير مى‏كند دوازده هزار عالم را كه هر يك از آن عالمها مثل اين عالم است كه ايشان نمى‏دانند كه آدم و شيطان خلق شده‏اند. پرسيد كه: اهل آن عالمها شما را مى‏شناسند؟ فرمود كه: بله. خدا واجب نگردانيده است بر ايشان مگر ولايت ما و بيزارى از دشمنان ما را و از على بن حَسان(776) روايت كرده است كه: من در سُر من رأى بودم. شنيدم كه شخصى را محبوس كرده‏اند كه دعوى پيغمبرى كرده و او را از شام آورده‏اند. رفتم و التماس از دربانان كردم و خود را به آن مرد رسانيدم و از قصه او سؤال نمودم. گفت: من در شام مى‏بودم و در موضعى كه محل سر مبارك حضرت امام حسين است عبادت الهى مى‏كردم. ناگاه شخصى پيدا شد و گفت: برخيز. برخاستم و با او روان شدم. چون اندك زمانى برآمد خود را در مسجد كوفه ديدم. پرسيد كه: اين مسجد را مى‏شناسى؟ گفتم: بله؛ مسجد كوفه است. پس متوجه نماز شد و من نيز نماز كردم. بعد از زمانى خود را در مسجد مدينه ديدم.

او نماز كرد و من نماز كردم و زيارت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرديم. پس آن‏گاه خود را در مكه ديدم و با او افعال حج را همه به جا آوردم و چون از افعال حج فارغ شديم خود را در شام ديدم و آن شخص ناپيدا شد. و چون سال ديگر موسم حج شد باز همان شخص پيدا شد و مرا با خود به همان مواطن(777) برد. و چون از افعال حج فارغ شديم و مرا به شام برگردانيد خواست از من جدا شود گفتم: به حق آن خدايى كه تو را چنين قدرتى كرامت فرموده است بگو كه تو كيستى. اعتى(778) سر به زير افكند، آن‏گاه نظر به من كرد و فرمود كه: محمد بن على بن موسايم(779). پس اين خبر شهرت كرد و خبر به عبدالملك رسيد و مرا در زنجير كرد و به اينجا فرستاد. گفتم: تو نامه‏اى بنويس و احوال خود را به محمد بن عبدالملك بنويس، شايد تو را رها كند. و دوات و قلمى براى او حاضر كردم و او قصه خود را نوشت. او در جواب نوشت كه: آن كسى كه تو را يك شب از شام به آن اماكن برد بگو كه تو را از زندان نجات دهد. راوى مى‏گويد كه: من چون جواب را خواندم گريستم و پاره‏اى او را تسلى دادم و بيرون آمدم و صبح روز ديگر رفتم كه احوال او بگيرم. ديدم كه زندانبانان و لشكرى(780) در تفحص(781) آن مردند. از حقيقت حال پرسيدم، گفتند: ديشب آن مرد كه دعوى پيغمبرى مى‏كرد ناپيدا شده است و درها بسته بود. نمى‏دانيم به زمين فرو رفته است يا به آسمان بالا رفته است. و از حَفص تمار(782) روايت كرده است كه: در آن ايام كه مُعلى بن خنيس(783) را به دار كشيده بودند به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم. فرمود كه: من معلى را به امرى امر فرمودم و مخالفت من كرد و خود را به كشتن داد. و به درستى كه من روزى به او نظر كردم، او را مغموم يافتم. گفتم كه: اى معلى اهل و عيال خود را به خاطر آورده‏اى و از مفارقت ايشان محزونى؟ گفت: بله. گفتم: نزديك من بيا. پس دست بر روى او كشيدم و از او پرسيدم كه: اكنون در كجايى؟ گفت: خود را در خانه خود مى‏بينم و اينك زن من است و اينها فرزندان من‏اند. من از خانه بيرون آمدم تا ايشان را سير ديد و با زن خود مقاربت كرد. بعد از آن او را طلبيدم و دست بر روى او ماليدم و پرسيدم كه: خود را كجا مى‏بينى؟ گفت: با شما در مدينه‏ام و اينك منزل شماست. گفتم: اى معلى هركه حديث ما را حفظ كند و مخفى دارد خدا دين و دنياى او را حفظ مى‏كند. اى معلى اسرار ما را نقل مكنيد كه خود را اسير مردم كنيد. اى معلى هركه احاديث صعب(784) ما را كتمان كند(785) خدا نورى در ميان دو چشم او ساطع(786) گرداند و او را عزيز گرداند در ميان مردم، و هركه افشا كند نميرد مگر اين‏كه الم(787) حربه و سلاح به او برسد، يا در زنجير و بند بميرد. اى معلى تو كشته خواهى شد؛ مستعد(788) باش. و از عبدالله بن سنان(789) روايت كرده است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: ما را حوضى است از مابين بُصرى(790) تا صنعاى(791) يمن. مى‏خواهى ببينى؟ گفتم: بله؛ فداى تو شوم!

پس دست مرا گرفتند و مرا به بيرون مدينه آوردند و پا بر زمين زدند. نگاه كردم. نهرى ديدم كه ساحلش پيدا نيست مگر آنجايى كه ما بر آن ايستاده‏ايم كه مانند جزيره‏اى است در ميان اين نهر. پس در اين جزيره نهرى ديدم كه در يك طرفش آب جارى است از برف سفيدتر، و در طرف ديگرش شيرى جارى است از برف سفيدتر، و در ميانش شرابى جارى است از ياقوت رنگين‏تر، و هيچ‏يك به ديگرى ممزوج نمى‏شود، و آن سرخى در ميان اين دو سفيدى به مثابه‏اى خوشنماست كه هرگز چنين چيزى نديده بودم. گفتم: فداى تو گردم! اين نهر از كجا بيرون مى‏آيد؟ فرمود كه: اين چشمه‏هايى است كه خدا در قرآن وصف فرموده است در بهشت. و در دو كنار اين نهر درختان ديدم حوريان بر اين درختان نشسته، موهاى ايشان به حسنى كه هرگز نديده بودم، و در دست ايشان ظرفها در نهايت لطافت، كه هرگز چنين ظرفى تعقل نكرده بودم و شباهت به ظرفهاى دنيا نداشت. پس حضرت نزديك يك از ايشان رفتند و اشاره فرمودند كه: آب بده. ديدم خم شد و درخت نيز خم شد تا ظرف را پر كرد و به حضرت داد و باز درخت راست شد. پس حضرت به من عطا فرمودند و من بخوردم. و هرگز به آن لذت و لطافت چيزى نخورده بودم، و بويش به مثابه بوى مشك بود. و چون در كاسه نظر كردم سه گونه از شربت در آن بود. عرض كردم كه: فداى تو گردم! هرگز چنين حال مشاهده نكرده بودم و نمى‏دانستم كه اين قسم غرايب در عالم مى‏باشد. حضرت فرمود كه: اين كمتر چيزى است كه خدا براى شيعيان ما مهيا كرده است. و چون مؤمن از دنيا مى‏رود، روحش را به اينجا مى‏آورند، و در اين باغها سير مى‏كند و از اين شرابها مى‏خورد. و دشمن ما كه مى‏ميرد، روحش را به وادى برهوت مى‏برند كه صحرايى است در حوالى يمن، و هميشه در عذاب مى‏باشد و از زقوم(792) و حَميم(793) مى‏خورد. پس پناه گيريد به خدا از شر آن وادى. و از جابر جعفى روايت كرده است كه از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه سؤال نمودم از فرموده خدا كه: و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الأرض(794)، چگونه ملكوت آسمان و زمين را به حضرت ابراهيم نمود؟ - و من سرم در زير بود. - حضرت به دست مبارك به جانب بالا اشاره نمود و فرمود كه: به جانب بالا نظر كن. چون سر بالا كردم ديدم كه سقف خانه شكافته و حجابها برخاسته. نورى عظيم ديدم كه ديده‏ام حيران شد. پس حضرت فرمود كه: حضرت ابراهيم مُلك آسمان و زمين چنين مشاهده نمود. آن گاه فرمود كه: به زير نگاه كن. پس فرمود كه: به بالا نظر كن. چون نظر كردم سقف را به حال خود يافتم. پس دست مرا گرفتند و به خانه ديگر بردند و جامه‏هايى كه پوشيده بودند كندند و جامه‏هاى ديگر پوشيدند و فرمودند كه: چشم بر هم گذار و باز مكن. بعد از ساعتى فرمودند كه: مى‏دانى در كجايى؟ گفتم: نه؛ فداى تو شوم. فرمود كه: الحال در ظلماتى كه ذوالقرنين به آنجا رسيده بود. گفتم: فداى تو گردم! رخصت مى‏دهى كه ديده بگشايم؟ فرمود كه: بگشا اما چيزى را نخواهى ديد. چون چشم گشودم از ظلمت جاى پاى خود را نديدم. باز اندكى راه رفتند و فرمودند كه: مى‏دانى در كجايى؟ گفتم: نه. فرمود كه: بر كنار آب زندگانى ايستاده‏اى كه خضر از اين آب خورده است.

پس، از اين زمين و از اين عالم بيرون رفتيم و به عالم ديگر درآمديم. و چون پاره‏اى راه رفتيم، مثل اين عالم خانه‏ها و بناها و مردمان ديديم و از آن عالم به در رفتيم و به عالم سيم داخل شديم شبيه به آن دو عالم، تا بر پنج عالم گذشتيم. آن‏گاه فرمود كه: اين ملكوت زمين بود و ابراهيم همه اينها را نديده بود، همين ملكوت آسمان را ديده بود. و ملكوت زمين دوازده عالم است، هر عالمى مثل آن عالم اول، و هر امامى از ما كه از دنيا مى‏رود در يكى از آن عالمها ساكن مى‏شود، تا امام آخر - كه صاحب‏الامر است - در عالم اول ساكن شود.

آن‏گاه فرمود كه: چشم بر هم گذار. چشم بر هم گذاشتم و دست مرا گرفتند. ناگاه خود را در همان خانه‏اى ديدم كه بيرون رفته بوديم. پس آن جامه‏ها را كندند و جامه‏هاى اول را پوشيدند و به جاى خود نشستند. پرسيدم كه: فداى تو گردم! چند ساعت از روز گذشته است؟ فرمود كه: سه ساعت.

و به سند معتبر از ابوبصير روايت كرده است كه: روزى در خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام بودم. پا را بر زمين زدند. پس دريايى عظيم ظاهر شد و كشتيها از نقره در كنار آن دريا ايستاده. به يكى از آن كشتيها سوار شدند و مرا سوار كردند و رفتيم تا به محلى رسيديم كه در آنجا خيمه‏ها از نقره زده بودند. و آن حضرت داخل هر يك از آن خيمه‏ها شدند و بيرون آمدند و فرمودند كه: آن خيمه كه اول داخل شدم خيمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و دويم از حضرت اميرالمؤمنين، و سيم از حضرت فاطمه، و چهارم از خديجه، و پنجم از حضرت امام حسن، و ششم از حضرت امام حسين، هفتم از حضرت على بن الحسين، و هشتم از پدرم، و نهم به من تعلق داشت. و هر يكى از ما كه از دنيا مى‏رود خيمه‏اى دارد كه در آنجا ساكن مى‏شود.

و از صالح بن سعيد(795) روايت نموده كه: حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه را در كاروانسراى فقرا جا داده بودند. به خدمت حضرت رفتم و گفتم: ايشان چندان سعى در تضييع تو و هتك حرمت تو كردند تا آن كه در چنين جايى تو را ساكن گردانيدند. فرمود كه: يابن سعيد تو هنوز در اين مرتبه‏اى از معرفت ما؟ پس دست به جانبى حركت دادند. چون نظر كردم باغهاى سبز و حوريان خوشروى خوشبو و غلامان پاكيزه، مانند مرواريد و طبقهاى رطب و انواع ميوه‏ها مشاهده نمودم كه ديده‏ام حيران شد. فرمود كه: ما هر جا كه هستيم اينها از براى ما مهياست. و به اسانيد معتبره از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: تمام دنيا در دست امام از بابت پاره گردكانى(796) است كه هيچ چيز از امور دنيا بر او مخفى نيست و آنچه خواهد در آن مى‏تواند كرد. و به چند سند معتبر از حضرت باقر صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: ذوالقرنين را مخير گردانيدند ميان سحاب ذلول(797) و سحاب صَعب(798). پس سحاب ذلول و نرم را كه پست‏تر بود براى خود اختيار كرد و سحاب صعب را كه تندروتر و شديدتر است براى ائمه آل‏محمد گذاشت. گفتم كه: صعب كدام است؟ فرمود كه: آن است كه رعد و برق و صاعقه دارد و حضرت صاحب‏الامر بر آن سوار خواهد شد و به آسمانهاى هفتگانه و زمينهاى هفتگانه كه پنج زمينش معمو است و دو تا خراب، خواهد گرديد. و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مالك شدند آنچه در زمين است و آنچه در زير زمين است، و دو ابر را بر حضرت عرض(800) كردند، صعب را اختيار فرمود و بر آن سوار شد و بر هفت زمين گذشت. پنج را معمور ديد و دو را خراب. و به اسانيد صحيحه از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون حق تعالى اراده مى‏فرمايد كه امامى را خلق كند، قطره‏اى از آب مُزن(801) فرو مى‏فرستد كه بر گياهى يا ميوه‏اى بنشيند، و والد او آن را تناول مى‏كند و جماع مى‏كند. پس آن نطفه در رحم قرار مى‏گيرد و خدا امام را از آن خلق مى‏فرمايد. پس در شكم مادر صدا مى‏شنود و مى‏فهمد. و چون به زمين مى‏آيد بر بازوى راستش مى‏نويسند كه: (و تمت كلمه ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته و هو السميع العليم).(802) پس چون به سخن و رفتار آمد، عمودى(803) از نور براى او نصب مى‏كنند كه اعمال جميع خلايق را مى‏داند و مى‏بيند. و كلينى و غيره به اسانيد معتبره روايت كرده‏اند از حضرت صادق عليه‌السلام كه: چون خداوند عالميان مى‏خواهد كه امام را خلق نمايد ملكى را مى‏فرستد كه شربتى از آب تحت عرش برمى‏دارد و به امام مى‏دهد كه تناول مى‏فرمايد، و از آن آب نطفه منعقد مى‏شود. و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمى‏شنود و بعد از چهل روز آنچه گويند مى‏شنود. پس چون متولد شد خدا همان ملك را مى‏فرستد كه آيه را بر بازويش نقش مى‏نمايد. پس چون به منصب امامت فايز گرديد از براى او منارى از نور بلند مى‏كنند كه به آن اعمال خلايق را مى‏داند. و به سند ديگر از آن حضرت منقول است كه: چون مادران اوصياى پيغمبران به ايشان حامله مى‏شوند مادر را سستى به هم مى‏رسد مانند غش، و تمام آن روز تا شب چنين مى‏باشد. پس به حال خود مى‏آيد و از جانب راست خود از يك طرف خانه آوازى مى‏شنود كه كسى مى‏گويد كه: حامله شدى به خير و خوبى، و عاقبت تو به خير خواهد بود. بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا. بعد از آن ديگر هيچ سنگينى و المى و اثر حمل در خود نمى‏يابد. تا چون ماه نهم مى‏شود آوازها از خانه كه مى‏باشد، مى‏شنود. و چون شب ولادت مى‏رسد نورى در آن خانه ساطع مى‏شود كه بغير او و پدر امام نمى‏بيند. و چون متولد مى‏شود چهار زانو نشسته از پا به زير مى‏آيد. و چون به زمين مى‏رسد رو به قبله مى‏كند و سه مرتبه عطسه مى‏كند و به انگشت، اشاره مى‏نمايد و الحمدلله مى‏گويد، و ناف بريده و ختنه كرده متولد مى‏شود و دندانهاى پيش دهانش همه روييده مى‏باشد. و از پيش رويش نورى مى‏باشد مانند سَبيكه طلا(804)، و در تمام آن شب و روز از دستهايش نور ساطع است. و همچنين پيغمبران نيز چنين متولد مى‏شوند. و صفار از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: خدا را شهرى هست در پشت مغرب كه آن را جابُلقا مى‏گويند، و در آن شهر هفتادهزار امت هستند كه هر امتى از ايشان مثل اين امت‏اند. و هرگز معصيت خدا نكرده‏اند و هيچ كار نمى‏كنند و هيچ چيز نمى‏گويند مگر لعنت بر ابوبكر و عمر و بيزارى از ايشان، و ولايت اهل بيت رسول خدا صلوات‏الله عليهم. و از هشام بن سالم(805) روايت كرده است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خدا را شهرى هست در پشت دريا كه وسعت آن به قدر سير چهل روز آفتاب است. و در آن شهر جمعى هستند كه هرگز معصيت الهى نكرده‏اند و شيطان را نمى‏شناسند و نمى‏دانند كه شيطان خلق شده است. و در هر چند گاه ما ايشان را مى‏بينيم و آنچه احتياج دارند از ما سؤال مى‏نمايند. و از ما سؤال مى‏نمايند كيفيت دعا را، و ما تعليم ايشان مى‏نماييم و مى‏پرسند كه:قائم آل محمد كى ظهور مى‏كند؟ و در عبادت و بندگى سعى بسيار مى‏كنند و شهر ايشان دروازه‏هاى بسيار دارد. از هر دروازه‏اى تا دروازه‏اى صد فرسخ مسافت است. و ايشان را تقديس و تنزيه و عبادت بسيار هست كه اگر ايشان را ببينيد، عبادت خود را سهل خواهيد شمرد. و در ميان ايشان كسى هست كه يك ماه سر از سجود برنمى‏دارد، و خوراك ايشان تسبيح الهى است و پوشش ايشان برگ درختان است. و روهاى ايشان از نور روشن است. و چون يكى از ما را مى‏بينند بر گرد او مى‏آيند و از خاك قدمش برمى‏گيرند براى بركت. و چون وقت نماز ايشان مى‏شود صداهاى ايشان بلند مى‏شود مانند باد تند. و در ميانشان جمعى هستند كه هرگز حربه(806) از خود نينداخته‏اند براى انتظار قائم آل محمد. و از خدا مى‏طلبند كه به خدمت او مشرف شوند. و عمر هر يك از ايشان هزار سال است. اگر ايشان را ببينى آثار خشوع و شكستگى و فروتنى از ايشان ظاهر است و پيوسته طلب مى‏كنند امرى را كه موجب قرب به خدا باشد. و چون ما دير به نزد ايشان رفتيم به خدا تقرب مى‏جويند كه مبادا از غضب الهى باشد. و پيوسته منتظر آن وقت هستند كه وعده ملاقات ما و ايشان است. و هرگز از عبادت سست نمى‏شوند و به تنگ نمى‏آيند. و به نحوى كه ما قرآن را تعليم ايشان كرده‏ايم تلاوت مى‏نمايند. و در ميان آن قرآن چيزى چند هست كه اگر بر اين مردم بخوانيم كافر مى‏شوند. و اگر چيزى از قرآن بر ايشان مشكل شود از ما مى‏پرسند، و چون بيان مى‏كنيم سينه‏هاى ايشان گشاده و منور مى‏شود و از خدا مى‏طلبند كه ما را براى ايشان باقى دارد. و مى‏دانند كه خدا به وجود ما بر ايشان چه نعمتها دارد؛ و قدر ما را مى‏شناسند. و ايشان با قائم آل محمد عليهم‌السلام خروج خواهند كرد و جنگيان ايشان بر ديگران سبقت خواهند گرفت، و هميشه از خدا همين را مى‏طلبند. و در ميان ايشان پيران و جوانان هستند. چون جوانى پيرى را مى‏بيند نزد او به مثابه بندگان مى‏نشيند و تا رخصت نفرمايد برنمى‏خيزد.

ايشان بهتر از جميع خلق اطاعت امام مى‏كنند و به هر امرى كه امام ايشان را به آن داشت ترك نمى‏كنند تا امر ديگر بفرمايد. و اگر ايشان را بر خلق مابين مشرق و مغرب بگمارند، در يك ساعت همه را فانى مى‏كنند. و حربه در ايشان كار نمى‏كند و خود شمشيرها از آهن دارند غير اين آهن، كه اگر بر كوه بزنند دونيم مى‏كنند. و امام به اين لشكر با هند و روم و ترك و ديلم و بربر و هر كه در مابين جابلقا و جابرساست جنگ خواهد كرد. و جابلقا و جابرسا دو شهر است يكى در مشرق و ديگرى در مغرب. و بر هر يك از اهل اديان كه وارد شوند، اول ايشان را به خدا و رسول و دين اسلام بخوانند، و هر كه مسلمان نشود او را بكشند تا آن كه در ميان مشرق و مغرب كسى نماند كه مسلمان نباشد. و به اسانيد معتبره از حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: خدا را شهرى هست در مشرق، و شهرى هست در مغرب، و بر هر يك از اين دو شهر حصارى هست از آهن كه در هر حصارى هفتادهزار در است و از هر درى هفتادهزار طايفه داخل مى‏شوند كه هريك به لغتى(807) سخن مى‏گويند كه ديگرى نمى‏داند. و من جميع آن لغتها را مى‏دانم. و در آن شهرها و در مابين آن شهرها خدا را حجتى و امامى نيست بغير از من و برادرم. و ماها حجت خداييم بر ايشان.

در اينكه اهل بيت عليهم السلام كشتى نجات و باب آمرزش اند و اعلم يا أباذر أن الله عز و جل جعل أهل بيتى فى أمتى كسفينه نوح: من ركبها نجا، و من رغب عنها غرق؛ و مثل باب حطه فى بنى اسرائيل: من دخله كان ءامنا.

و بدان اى ابوذر كه خداوند عالميان اهل بيت مرا در ميان امت من از باب كشتى نوح گردانيده، كه هر كه سوار آن كشتى شد نجات يافت، و هركه نخواست آن را و داخل آن كشتى نشد غرق شد. همچنين اهل بيت من هر كه در كشتى ولايت و محبت و متابعت ايشان مى‏نشيند از گرداب فتنه و كفر و ضلالت نجات مى‏يابد، و هركه از جانب ايشان به سوى ديگر ميل مى‏كند در(808) درياى شقاوت غرق مى‏شود. و اهل بيت من در اين امت مانند در حطه‏اند(809) كه در بنى‏اسرائيل بود كه خدا امر فرمود كه داخل آن در شوند، و هر كه داخل آن در شد از عذاب خدا در دنيا و عقبى ايمن شد. هم‏چنين در اين امت هركه چنگ در دامان متابعت ايشان مى‏زند و از درگاه پيروى و متابعت ايشان خدا را طلب مى‏كند، از جمله ايمنان است، والا طعمه شيطان و مستحق عذاب و خِذلان(810) است. بدان كه خداوند عالميان امر فرمود بنى‏اسرائيل را كه: (أدخلوا الباب سجدا و قولوا حطه نغفر لكم خطاياكم).(811) و جمعى از مفسرين گفته‏اند كه: مراد از در در قريه بيت‏المقدس است، يعنى: درآييد به درى از درهاى قريه بيت‏المقدس(812) از روى خضوع و شكستگى. يا: چون در كوچك است خم شويد و به ركوع داخل شويد. يا: بعد از داخل شدن، سجده كنيد و استغفار كنيد و بگوييد: خداوندا از گناهان ما بگذر، تا بيامرزيم گناهان شما را. و بعضى گفته‏اند كه: در قريه اريحا(813) مراد است. و جمعى از محققين را اعتقاد اين است كه: مراد در آن قبه‏اى است كه در تيه(814) براى قبله ايشان مقرر كرده بودند و رو به آن نماز مى‏كردند. پس بعضى ابا كردند و از درهاى ديگر داخل شدند يا داخل نشدند. و بعضى كه از آن در داخل شدند آن عبارت كه استغفار ايشان بود تغيير دادند و به جاى حطه، حنطه(815) گفتند و گندم طلبيدند. پس خدا طاعون بر ايشان گماشت كه در يك ساعت بيست و چهارهزار يا هفتادهزار كس ايشان بمرد. و بدان كه مضمون اين دو تشبيه بليغ كه در اين حديث وارد شده است، در احاديث سنى و شيعه متواتر است و دلالت بر اين مى‏كند كه در هر باب تسليم و انقياد ايشان بايد نمود و پا از جاده متابعت ايشان به در نبايد گذاشت، و به همين اكتفا نبايد كرد كه نام شيعه بر خود گذارند و در اعمال و اعتقادات از طريقه ايشان به در روند. بلكه ايشان‏اند وسيله ميان خلق و خدا، و هدايت از غير ايشان حاصل نمى‏شود.

چنانچه ابن بابويه عليه‏الرحمه و شيخ طبرسى به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده‏اند كه: حضرت فرمود كه: بليه مردم براى ما عظيم شده است. اگر ايشان را مى‏خوانيم اجابت ما نمى‏كنند، و اگر ايشان را واگذاريم، به غير ما هدايت نمى‏يابند. و شيخ طوسى به سند معتبر از آن حضرت روايت كرده است كه: ماييم سبب و وسيله ميان شما و خدا. و شيخ طبرسى در احتجاجات روايت كرده است از عبدالله بن سليمان(816) كه: من در خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام بودم. شخصى از اهل بصره آمد و گفت: حسن بصرى (817) مى‏گويد كه: آن جماعتى كه علم خود را كتمان مى‏كنند، گند شكمهاى ايشان اهل جهنم را متأذى(818) خواهد كرد. حضرت فرمود كه: اگر حسن راست مى‏گويد پس هلاك شده است مؤمن آل فرعون، و خدا او را به كتمان ايمان و علم مدح كرده است.(819) و هميشه علم مكتوم(820) بود از آن روز كه خدا را به پيغمبرى مبعوث گردانيد. حسن بصرى اگر مى‏خواهد به جانب راست برود، و اگر مى‏خواهد به جانب چپ رود، كه علم يافت نمى‏شود مگر نزد ما. و ابن بابويه رحمه الله به سند معتبر از اسحاق بن اسماعيل(821) روايت كرده كه حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه به او نوشت كه: به‏درستى كه خداوند عالميان به رحمت و احسان خود بر شما فرايض را واجب گردانيد نه از براى آن كه خود محتاج بود به عبادت شما، بلكه از براى احسان و تفضل بر شما، تا آن كه ممتاز گرداند بد را از نيك، و بدكردار را از فرمانبردار، و تا ظاهر گرداند آنچه در سينه‏ها مخفى است، و دلها را پاكيزه گرداند از بديها، و از براى آن كه سبقت جوييد به رحمتهاى او، و منزلتها و رتبه‏هاى شما در بهشت رفيع(822) گردد. پس واجب گردانيد بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زكات و ولايت اهل بيت رسول صلى‏الله عليهم را، و از براى شما درى مقرر ساخت كه به آن در درهاى فرايض بر شما گشوده مى‏شود، كه آن ولايت و متابعت اهل بيت است. و از براى شما كليدى از براى گشودن درهاى قرب و راههاى معرفت قرار داده است پيروى ايشان است. اگر نه محمد و اوصياى او صلوات‏الله عليهم مى‏بودند، شما حيران مى‏بوديد از باب بهايم و حيوانات، كه هيچ فريضه‏اى از فرايض خدا را نمى‏دانستيد. و آيا داخل شهر مى‏توان شد از غير راهش؟ پس چون خدا بر شما منت گذاشت به نصب امامان بعد از پيغمبر شما، فرمود كه: امروز دين شما را كامل گردانيد و نعمت خود را بر شما تمام كردم و دين اسلام را براى شما پسنديدم.(823) و از طرق سنى و شيعه متواتر است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: من شهرستان علمم و تو در آن شهرستانى. و داخل شهر نمى‏توان شد مگر از درش. و اخبار در اين باب زياده از حد و حصر است. و چنانچه از احاديث معتبره ظاهر مى‏شود ايشان نه همين سفينه(824) نجات اين امت‏اند، بلكه جميع ملائكه و پيغمبران به بركت ولايت ايشان به سعادات فايز گرديده‏اند و در جميع شدايد به انوار ايشان پناه برده‏اند. و ايشان‏اند علت غايى(825) ايجاد جميع آسمانها و زمين، و عرش و كرسى، و ملك و جن و انس، چنانچه در احاديث بسيار وارد شده است كه خطاب به محمد و على فرمودند كه: لولا كما لما خلقت الأفلاك: اگر نه شما مى‏بوديد من افلاك را خلق نمى‏كردم. و بيان سر اين اخبار موقوف بر تبيين رمزى است كه موجب انكشاف اين معنى مى‏شود: بدان كه خداوند عالميان فياض مطلق است و ذات مقدسش مقتضى(826) فيض وجود است. اما قابليت ماده از جانب ممكنات شرط است تا افاضه(827) آن فيض(828) عقلا قبيح نباشد. و كسى كه قابل آن باشد كه چنين بنايى مثل عالم امكان را براى او بنا كنند و چنين مهمانخانه‏اى را براى او مرتب سازند و در ميدان وسيع عرصه ايجاد، چنين سقفهاى رفيع و بناهاى منيع(829) برپا كنند و چندين هزار سُرادق رفعت(830) و حُجُب جلال(831) را به اوتاد(832) قدرت و اطناب(833) عزت استوار گردانند، و اين عرصه ظلمانى را به چراغهاى نورانى از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند، و صفايح(834) افلاك و لوح خاك را به انواع زينتها و الوان نقشها بيارايند، و مايده(835) احسانى كه تمام عالم فراگرفته براى او بكشند، و الوان نعمتها و ميوه‏ها و گلها و رياحين(836) براى او حاضر سازند، و نشئه دنيا نمونه حقيرى است از آن، يعنى بهشت اعلا را به انواع حور و قصور(837) بيارايند، و غير متناهى از ملائكه مقربين و جن و طيور و وحوش و بهايم(838) را خادم او گردانند، بزرگوارى مى‏بايد باشد كه اين كرامتها را سزاوار باشد و اين نوازشها(839) را لايق باشد.

پس اگر ديگران به طفيل او(840) از اين خوان بهره‏اى برند، نزد عقلا پسنديده است، و اگر نه، امثال ماها لايق اين كرامتها نيستيم، و براى ما به تنهايى اين قسم تشريفات(841) نزد عقلا قيبح است. چنانچه اگر بالفرض لرى يا كردى يا روستايى ناقص جاهلى نزد پادشاه عظيم‏الشأنى بيايد و پادشاه بفرمايد كه ميدان را چراغان كنند و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهاى پادشاهانه براى او حاضر گردانند و جميع امراى خود را به خدمت او باز دارد، جميع عقلا او را مذمت مى‏كنند كه اين ادا(842) پادشاهانه نبود، و اين مرد قابل اين كرامت نبود. نهايت اكرام اين مرد اين بود كه ده تومان زر يا كمتر به او بدهند و او را در مجلس حضور(843) هم راه ندهند. و اگر مرد كامل قابل بزرگ عظيم‏الشأنى بيايد و اين تهيه‏ها براى او بكنند و به طفيل او چندين هزار كرد و روستايى سير(844) كنند و بخورند، بدنما نيست و جميع عقلا مدح مى‏كنند. و همچنين در اين ماده(845) چون جناب مقدس نبوى و اهل بيت او صلوات‏الله عليهم اشرف مُكَونات(846) و زبده ممكنات‏اند، و نهايت آنچه رتبه امكانى از كمالات و استعدادات گنجايش داشته باشد در ايشان مجمتع است، ايشان ماده قابله(847) جميع فيوض و رحمتهايند و هر فيضى و رحمتى اول بر ايشان فايض مى‏گردد و به طفيل ايشان به مواد قابله ديگر سرايت مى‏كند در خور استعدادات ايشان. چنانچه نعمت ايجاد كه اول نعمتهاست اول بر آن حضرت فايض گرديد و بعد از آن بر ديگران. چنانچه فرمود كه: أول ما خلق الله نورى.(848) و همچنين معنى نبوت، اول از براى آن جناب حاصل شد و به بركت او به ديگران رسيد، چنانچه فرمود كه: كنت نبيا و أدم بين الماء و الطين: من پيغمبر بودم و آدم در ميان آب و گل بود. و فرمود كه: ماييم آخران سابقان كه بعد از همه ظاهر شديم و پيش از همه جميع كمالات را داشتيم. و اين است معنى شفاعت كبرى(849) كه از روز اول تا ابد آباد(850)، جميع خيرات و كمالات به وسيله ايشان به جميع خلق فايض گرديده و مى‏گردد. و اين است سر صلوات بر ايشان كه در جميع مطالب(851) بايد اول بر ايشان صلوات فرستاد و بعد از آن حاجت خود را طلبيد تا برآورده شود. زيرا كه يك علت ناروايى حاجت، عدم قابليت توست. پس چون صلوات فرستادى و براى آن ماده‏هاى قابله، رحمت طلبيدى، مانعى نيست در حق آن حضرت و اهل بيتش؛ البته مستجاب مى‏شود. و همين كه آب به سرچشمه آمد، هر كس در خور قابليت او از سرچشمه به او بهره‏اى مى‏رسد در خور راهى كه به آن سرچشمه دارد. كسى باشد كه نهرى عظيم از راه ولايت و اخلاص و توسل از آن منبع خيرات و سعادت به سوى خود كنده باشد، از هر رحمتى كه به آنجا مى‏رسد در خور آن نهر و گنجايش آن بهره‏اى مى‏برد؛ و كسى كه جوى ضعيفى داشته باشد همان قدر حصه(852) مى‏يابد. پس معلوم شد كه انتفاع(853) انبيا و مقربان از انوار مقدسه ايشان زياده از ديگران است و منت نعمت ايشان بر پيغمبران و اوصيا و دوستان خدا زياده بر عوام ناس است. چون سخن به اينجا كشيدن اين مطلب را از اين نازكتر بيان مى‏توان كرد. بدان كه اين معلوم است كه چندان كه مناسبت ميان فاعل و قابل(854)، و مُفيض و مُستفيض(855) بيشتر است افاضه(856) بيشتر مى‏شود. بلكه جمعى را اعتقاد اين است كه تا يك قدر مناسبتى نباشد افاضه نمى‏تواند شد. پس اين ناقصان كه در نهايت مرتبه نقص‏اند، در استفاضه(857) ايشان از كامل من جميع‏الوجوه ناچار است از واسطه‏اى كه از جهات كمال با جناب ذى‏الجلال(858) يك نوع ارتباطى داشته باشد، و از جهت امكان و عوارض آن، مناسبتى با ممكنات ناقصه داشته باشد كه افاضه و استفاضه به اين دو جهت به عمل آيد. چنانچه در هدايت و ايصال احكام و حكم و حقايق به خلق، اين دو جهت ضرور است. و اشاره مجملى به اين معنى در ابواب نبوت شد، و در بيان معنى قرب نيز اشاره شد.

و بدان كه چون ايشان مظهر صفات كماليه الهى‏اند، و به نمونه‏اى از صفات جلال و جمال او متصف گرديده‏اند، ايشان را كلمات‏الله و اسماءالله مى‏گويند. و احاديث در اين باب بسيار است. و چنانچه اسماى الهى دلالت بر كمالات او مى‏كنند، ايشان نيز از اين حيثيت كه به پرتوى از صفات او متصف گرديده‏اند دلالت بر صفات او مى‏كنند، مثل اسم رحمان كه دلالت بر اتصاف الهى به صفت رحمت مى‏كند. چون رحمت و شفقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مشاهده مى‏كنى تو را دلالت مى‏كند بر كمال رحمت خداوندى كه اين رحمت با اين بسيارى، قطره‏اى از درياى رحمت اوست؛ و همچنين در جميع كمالات. بلكه دلالت(859) ايشان بر آن كمالات زياده از دلالت اسماست. و اسماى مقدس الهى از اين جهت تأثيرات بر ايشان مترتب است كه دلالت بر آن مُسَمى(860) مى‏كند. لهذا بر ايشان نيز آثار عجيبه در عالم ظاهر مى‏گردد كه اسماى مقدس الهى‏اند و مظهر قدرت و كمالات اويند. و چنانچه پيش دانستى، كُنه ذات و صفات را دانستن محال است، وليكن در انحاى(861) وجوهات صفات و تعبيرات از آن، عارفان را درجات مختلفه مى‏باشد، و در هر اسمى صاحب هر معرفتى در خور معرفت خود از آن اسم بهره‏اى مى‏يابد. مثلا بلاتشبيه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف مى‏باشد. يك مرد كردى مى‏باشد كه از عظمت پادشاه همين تصور كرده است كه هر وقت كه خواهد ارده‏دوشاب(862)، او را ميسر است، و اگر خواهد هزار دينار بى‏زحمت به كسى مى‏تواند داد. اين مرد پادشاه را به صفات استاد حلوايى و استاد بزاز شناخته. اگر پادشاه به او احسانى كند، در خور شناخت او احسان خواهد كرد. و همچنين تا به مرتبه آن شخصى كه از عظمت پادشاه آن قدر دانسته كه او قادر بر عطاى حكومتهاى عظيم هست و منصبى مى‏تواند بخشيد كه در سالى آلاف الوف(863) تحصيل مى‏تواند كرد. پادشاه به چنين شخصى در خور معرفت او مى‏دهد. و همچنين عارفان را در مراتب معرفت، بلاتشبيه اين تفاوت هست. يك لفظ رحمان را هر عارفى به معنيى مى‏فهمد و در خور آن معنى فايده مى‏برد، تا آن عارف كامل كه نهايت وجوه ممكنه را يافته، به رحمان، فيض ازل و ابد را براى ممكنات مى‏طلبد و مى‏رساند. و همچنين در مراتب معرفت رسول خدا و ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم كه اسماى مقدس الهى‏اند، در خور شناخت و معرفت ايشان، از توسل به ايشان منتفع(864) مى‏تواند شد.

يك شخص على را مردى شناخته است كه هر مسئله كه مى‏پرسى مى‏داند. او على را در مرتبه علامه شناخته، بلكه على را وسليه نكرده؛ علامه را وسيله كرده. و ديگرى على را چنين شناخته كه شبى پانصد كس را مى‏تواند كشت. او على را نشناخته؛ مالك اشتر را شناخته. و يكى على را چنين شناخته كه اگر شفاعت كند خدا هزار تومان به او مى‏دهد. تا به مرتبه آن بزرگى كه على را در مرتبه كمال شناخته؛ اگر نام على را بر آسمان بخواند از يكديگر مى‏پاشد، و اگر بر زمين بخواند مى‏گدازد. چنانچه در احاديث بسيار هست كه نامهاى ايشان را بر عرش نوشتند، عرش قرار گرفت؛ و بر كرسى نوشتند، برپا ايستاد؛ و بر آسمانها نوشتند، بلند شدند؛ و بر زمين نوشتند، قرار گرفت؛ و بر كوهها نوشتند، ثابت گرديدند و دوستان ايشان را به تجربه معلوم است كه در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسلى كه به ايشان حاصل مى‏شود همان قدر استشفاع(865) به ايشان نفع مى‏كند. و اگر اين معنى را از اين نازكتر ذكر كنيم سخن دقيق مى‏شود و مطلب مخفى‏تر مى‏شود.

بعضى تمثيلى ذكر كرده‏اند از براى وضوح اين معنى كه: يك فيلى را بردند به شهر كوران. چون شنيدند كه چنين خلق عظيم به شهر ايشان آمده، همگى به سير آن جمع شدند و دست بر آن مى‏ماليدند. يكى از ايشان دست بر گوش آن ماليد، و يكى دست بر خرطوم آن ماليد، و يكى دندانش را لمس كرد و يكى بدنش را و يكى دُمش را. و چون فيل را بردند اينها با يكديگر نشستند و به وصف آن شروع كردند و در ميان ايشان نزاع شد. آن كه گوشش را لمس كرده بود گفت: فيل يك چيز پهنى است از باب گليم. ديگرى كه خرطومش را يافته بود گفت: غلط كردى؛ از بابت ناو(866)، دراز است و ميان تهى. و هريك به آنچه از آن يافته بودند تعبير كردند و نزاع ايشان به طول انجاميد. مرد بينايى كه فيل را درست ديده بود در ميان ايشان حكم شد و گفت: هيچ يك آن را نشناخته‏ايد اما هر يك راهى به آن برده‏ايد بلاتشبيه كوران عالم امكان و جهالت را در معرفت واجب‏الوجود و دوستان او كه مُتَخَلِق(867) به اخلاق او شده‏اند چنين حالتى هست. و در اين مقام گنجايش زياده از اين سخن نيست. و اين مضامين در اخبار بسيار ظاهر مى‏شود. چنانچه ابن بابويه به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خدا خلق نكرده است خلقى را كه از من بهتر و گراميتر باشد نزد او. گفتم: يا رسول الله تو افضلى يا جبرئيل؟ فرمود كه: يا على خدا انبياى مرسل را افضل گردانيده است از ملائكه مقرب، و مرا بر جميع پيغمبران تفضيل داده است. و بعد از من تو را و ائمه بعد از تو را بر همه تفضيل و زيادتى داده و ملائكه خدمتكاران ما و خدمتكاران دوستان مايند. يا على آنهايى كه حاملان عرش‏اند و بر دور عرش مى‏باشند، تسبيح(868) و تحميد(869) خداوند خود مى‏كنند و استغفار مى‏كنند براى آن جماعتى كه ايمان به ولايت ما آورده‏اند. يا على اگرنه ماها بوديم، خدا نه آدم را خلق مى‏كرد و نه حوا را، و نه بهشت را و نه دوزخ را، و نه آسمان را و نه زمين را. و چگونه ما افضل از ملائكه نباشيم و حال آن كه ما پيش از ايشان خدا را شناختيم و تسبيح و تقديس و تنزيه(870) خدا كرديم. زيرا كه اول چيزى را كه خدا خلق كرد ارواح ما بود. پس ما را گويا گردانيد به توحيد و تحميد خود كه او را به يگانگى ياد كنيم و حمد او بكنيم؛ بعد از آن ملائكه را خلق كرد. و ارواح ما يك نور بود. چون ارواح ما را ملائكه ديدند، بسيار عظيم نمود در نظر ايشان. پس گفتيم: سبحان‏الله(871) تا آن كه بدانند كه ما خلق آفريده خداييم و خدا منزه(872) است از اين كه به ما شباهتى داشته باشد يا آن كه صفات ممكنات در او باشد. پس چون ملائكه تسبيح ما را شنيدند خدا را تسبيح كردند و خدا را منزه از صفات ما دانستند. و چون بزرگوارى شأن ما را مشاهده نمودند لا اله الا الله گفتيم تا بدانند ملائكه كه خدا شريك در بزرگوارى و عظمت ندارد و ما بندگان خداييم و در عظمت و خداوندى او شريك نيستيم. پس ايشان گفتند: لا اله الا الله. پس چون رفعت(873) محل و درجه ما را ديدند ما گفتيم: الله أكبر(874) تا بدانند ملائكه كه خداى از آن عظيمتر است كه كسى بدون توفيق و تأييد او نزد او رتبه و منزلت تواند به هم رسانيد. آن‏گاه گفتند: الله أكبر. پس چون قوت و قدرت و غلبه ما را مشاهده كردند گفتيم: لا حول و لا قوه الا بالله(875) تا بدانند كه قوت و قدرت و توانايى ما از خداوند ماست. پس چون دانستند كه خدا چه نعمتها به ما كرامت فرموده و اطاعت ما را بر جميع خلق لازم گردانيده، ما گفتيم: الحمدلله(876) تا بدانند ملائكه كه خدا از جانب ما مستحق حمد و ثناست بر اين نعمتهاى عظيم كه به ما انعام فرموده. پس ملائكه گفتند: الحمدلله. پس به بركت ما هدايت يافتند ملائكه به تسبيح و تهليل(877) و تحميد و توحيد(878) و تمجيد(879) خدا. پس حق تعالى حضرت آدم را خلق فرمود و ما را در صُلب(880) او به وديعه(881) سپرده و امر فرمود ملائكه را كه حضرت آدم را سجده كنند از براى تعظيم و تكريم ما كه در صلب آدم بوديم. و سجود ايشان سجده بندگى خدا بود، و سجده تكريم و اطاعت آدم بود چون ما در صلب وى بوديم. پس چگونه ما افضل از ملائكه نباشيم و حال آن كه جميع ملائكه سجده آدم از براى تكريم ما كردند. و به درستى كه چون مرا به آسمانها عروج فرمودند جبرئيل اذان و اقامه گفت و گفت: يا محمد پيش بايست تا با تو نماز كنيم. من گفتم كه: يا جبرئيل من بر تو تقديم بجويم(882)؟

گفت: آرى؛ زيرا كه خدا پيغمبرانش را بر جميع ملائكه تفضيل(883) داده است و تو را به خصوص بر جميع خلق تفضيل داده است. پس من مقدم شدم و با من نماز گزاردند و فخر نمى‏كنم. پس چون به حجابهاى نور رسيدم جبرئيل گفت كه: پيش برو يا محمد كه من در اينجا مى‏مانم. گفتم: در چنين جايى مرا تنها مى‏گذارى؟ جبرئيل گفت كه: يا محمد اين نهايت اندازه‏اى است كه خدا براى من مقرر ساخته است و اگر از اين حد درگذرم بالهاى من مى‏سوزد. پس فرو رفتم در درياهاى نور و رسيدم به آنجايى كه خدا مى‏خواست از اعلاى درجات ملكوت و مُلك. پس ندا به من رسيد كه: يا محمد. گفتم: لبيك ربى و سعديك. تباركت و تعاليت.(884) پس ندا رسيد كه: اى محمد تو بنده منى و من پروردگار توام. مرا عبادت كن و بس، و بر من توكل كن در جميع امور. به درستى كه نور منى در ميان بندگان من، و فرستاده منى به سوى خلق، و حجت منى بر جميع خلايق. از براى تو و متابعان تو بهشت را خلق كرده‏ام، و از براى مخالفان تو جهنم را خلق كرده‏ام، و از براى اوصياى تو كرامت خود را واجب گردانيده‏ام، و از براى شيعيان ايشان ثواب خود را لازم ساخته‏ام. گفتم: خداوندا اوصياى من كيستند؟ ندا رسيد كه: اى محمد اوصياى تو آنهايند كه بر ساق عرش(885) نام ايشان نوشته است. چون نظر به ساق عرش كردم دوازده نور ديدم، بر هر نورى سطرى سبز بود كه بر او نام وصيى از اوصياى من نوشته بود؛ اول ايشان على بن ابى‏طالب و آخر ايشان مهدى امت من. گفتم: خداوندا اينها اوصياى من‏اند بعد از من؟ ندا رسيد كه: يا محمد اينها اوليا و دوستان و اوصيا و برگزيدگان من‏اند، و حجتهاى من‏اند بعد از تو بر جميع خلايق. و ايشان اوصيا و خليفه‏هاى تواند و بهترين خلق من‏اند بعد از تو. به عزت و جلال خودم سوگند كه به ايشان دين خود را ظاهر گردانم، و كلمه حق را به ايشان بلند گردانم، و به آخرين ايشان زمين را از دشمنان خود پاك گردانم، و او را بر مشرق و مغرب زمين مسلط گردانم، و بادها را مسخر او كنم، و ابرهاى صعب را ذليل او گردانم، و او را بر آسمانها بالا برم، و او را به لشكرهاى خود يارى كنم، و ملائكه را مددكار او گردانم، تا آن كه دين حق بلند شود و جميع خلق به يگانگى من اقرار كنند. پس ملك و پادشاهى او را دايم گردانم و دولت حق تا روز قيامت از دوستان من به در نرود. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون جبرئيل به نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏آمد در خدمت آن حضرت مانند بندگان مى‏نشست و تا رخصت نمى‏فرمود آن حضرت، او داخل نمى‏شد. و از حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: از حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند كه: على بن ابى‏طالب افضل است يا ملائكه؟ حضرت فرمود كه: ملائكه شرف نيافتند مگر به محبت محمد و على و قبول ولايت ايشان. و هر كس از محبان على كه دل خود را از غش(886) و دغل(887) و كينه و حسد و گناهان پاك كند او افضل است از ملائكه و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: يهوديى به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: تو افضلى يا موسى بن عمران؟ حضرت فرمود كه: خوب نيست كه آدمى تعريف خود كند. وليكن مرا ضرور است، مى‏گويم: چون حضرت آدم خطيئه‏اى(888) از او صادر شد توبه‏اش اين بود كه: خداوندا از تو سؤال(889) مى‏كنم به حق محمد و آل محمد كه مرا بيامرزى. پس خدا توبه‏اش را قبول فرمود. و نوح چون به كشتى نشست و از غرق ترسيد گفت: خداوندا از تو سؤال مى‏كنم به حق محمد و آل محمد كه مرا از غرق نجات دهى. پس خدا او را نجات داد. و ابراهيم را چون به آتش افكندند گفت: خداوندا از تو سؤال مى‏كنم به حق محمد و آل محمد كه مرا از آتش نجات دهى. پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانيد. و موسى چون عصايش را انداخت و ترسيد گفت: خداوندا سؤال مى‏كنم به حق محمد و آل محمد كه مرا ايمن گردانى. پس خدا فرمود كه: مترس كه تو بر ايشان غالبى.

اى يهودى اگر موسى مرا درمى‏يافت و ايمان به پيغمبرى من نمى‏آورد، ايمان او هيچ نفع نمى‏داد او را، و پيغمبرى، او را فايده نمى‏كرد. اى يهودى يكى از فرزندان من مهدى است كه چون بيرون آيد، عيسى بن مريم از آسمان براى يارى او فرود آيد و او را مقدم دارد و در پى او نماز گزارد. و ايضا به سند معتبر روايت كرده است كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام گفت كه: يا على حق تعالى مرا از ميان جميع مردان عالميان برگزيد و بعد از من تو را از جميع مردان عالم اختيار كرد(890)، پس ائمه فرزندان تو را از جميع مردان عالم اختيار كرد، پس فاطمه را از جميع زنان عالم اختيار كرد. و در احاديث معتبره وارد شده است كه: در روزى كه از ذريت(891) آدم پيمان مى‏گرفتند(892)، از جميع ملائكه و پيغمبران و ساير خلق به اين نحو پيمان گرفتند كه: آيا من پروردگار شما نيستم؟ و محمد پيغمبر شما نيست؟ و على امام شما نيست؟ و امامان هاديان از فرزندان او امامان شما نيستند؟ همه گفتند: بلى. و هر كه سبقت گرفت به اين اقرار، و عزم بر نگاه داشتن اين پيمان بيشتر داشت، از پيغمبران اولوالعزم شدند و هر ملكى كه قبول ولايت بيشتر كرد مقرب شد.

يا أباذر احفظ(893) ما اوصيك به تكن سعيدا فى الدنيا و الأخره. يا أباذر نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس: الصحه، و الفراغ. يا أباذر اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك، و صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك، و حياتك قبل موتك. يا أباذر اياك و التسويف بأملك. فانك بيومك و لست بما بعده. فان يكن غد لك، فكن فى الغد كما كنت فى اليوم، و ان لم يكن غد لك، لم تندم على ما فرطت فى اليوم. يا أباذر كم مستقبل يوما لا يستكمله، و منتظر غدا لا يبلغه. يا أباذر لو نظرت الى الأجل و مسيره، لأبغضت الأمل و غروره. يا أباذر كن كأنك فى الدنيا غريب، أو كعابر سبيل، و عد نفسك من أصحاب القبور. يا أباذر اذا أصبحت، فلا تحدث نفسك بالمساء، و اذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح. و خذ من صحتك قبل سقمك، و من حياتك قبل موتك، فانك لا تدرى ما اسمك غدا. يا أباذر اياك أن تدركك الصرعه عند الغره(894)، فلا تمكن من الرجعه، و لا يحمدك من خلفت بما تركت، و لا يعذرك من تقدم عليه بما اشتغلت به. يا أباذر ما رأيت كالنار نام هاربها، و لا مثل الجنه نام طالبها. يا أباذر كن على عمرك أشح منك على درهمك و دينارك. يا أباذر هل ينتظر أحدكم الا غنى مطغيا، أو فقرا منسيا، أو مرضا مفسدا، أو هرما مفنيا، أو موتا مجهزا، أو الدجال فانه شر غائب ينتظر، أو الساعه و الساعه أدهى و أمر(895).

اى ابوذر حفظ كن آنچه من تو را به آن وصيت مى‏كنم، و عمل نما تا سعادتمند گردى در دنيا و آخرت.

اى ابوذر دو نعمت است كه غبن دارند(896) در آن دو نعمت بسيارى از مردم: يكى صحت بدن و اعضا و جوارح، و يكى فراغ(897) و فرصت و مجال. (يعنى در اين دو نعمت فريب مى‏خورند و غنيمت نمى‏شمارند و مى‏گذارند كه از دستشان مى‏رود و بعد از آن حسرت مى‏خورند و فايده ندارد.) (و در احاديث ديگر مفتون - به فا - وارد شده است، يعنى:

(باعث فتنه ايشان است و ايشان را از خدا غافل مى‏گرداند.)

اى ابوذر غنيمت شمار و قدر بدان پنج چيز را پيش از پنج چيز: جوانى را پيش از پيرى (كه چون پير شدى بندگى نمى‏توانى كرد و حسرت خواهى خورد)؛ و غنيمت دان صحت و تندرستى را پيش از بيمارى (كه چون بيمار شوى عبادت نمى‏توان كرد چنانچه در صحت مى‏توانى كرد)؛ و قدر بدان توانگرى را پيش از آن كه فقير شوى (و آنچه خواهى در راه خدا نتوانى داد و حسرت توانگرى را برى، يا به علت فقر از عبادت بازمانى)؛ و غنيمت دان فارغ بودن را پيش از آن كه مشغول شوى (به چيزى چند كه به سبب آن فرصت عبادت نداشته باشى)؛ و مغتنم دان زندگى را پيش از مرگ (كه بعد از مرگ هيچ چاره‏اى نتوانى كرد).

اى ابوذر زينهار كه تأخير كارهاى خير مكن به طول امل و آرزوها، كه: بعد از اين خواهم كرد. به درستى كه اين روز كه در دست توست همين را دارى و بعد از اين را نمى‏دانى كه خواهى داشت. پس امروز را صرف كار خود كن، كه اگر فردا زنده باشى در فردا هم چنان باشى كه امروز بودى. و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشيمان نباشى كه چرا امروز را ضايع كردى و حال آن كه آخر عمر تو بود.

اى ابوذر چه بسيار كسى كه روزى در پيش داشته باشد و آن روز را تمام نكرده بميرد. و چه بسيار كسى كه انتظار فردا برد و به آن نرسد.

اى ابوذر اگر ببينى اجل خود و تندى رفتار او را كه چه زود مى‏آيد، و عمر چه به سرعت مى‏گذرد، هر آينه دشمن خواهى داشت آرزوهاى دور و دراز خود را و فريب آن نخواهى خورد. اى ابوذر در دنيا مانند غريبى باش كه به غربتى درآيد، و آن را وطن خود نشمارد، يا مسافرى كه به منزلى فرود آيد و قصد اقامت ننمايد. و خود را از اصحاب قبور بشمار (و قبر را منزل خود دان و در تعمير و آبادانى آن همت بگمار).

اى ابوذر چون صبح كنى در خاطر خود فكر شام را راه مده و شام را از عمر خود حساب مكن. و چون شام كنى خيال صبح و انديشه آن را در خاطر مگذران. و از صحت خود توشه بگير پيش از بيمارى، و از زندگى بهره بردار پيش از مردن كه نمى‏دانى كه فردا چه نام خواهى داشت (نام زندگان خواهى داشت يا نام مردگان، يا آن كه در روز قيامت نمى‏دانى كه نام سُعدا(898) خواهى داشت يا نام اشقيا(899).

اى ابوذر بينديش كه مبادا پا درآيى و بميرى در هنگام غفلت (در جمع دنيا). پس تو را رخصت برگشتن نباشد كه كار خود درست كنى. و وارث تو تو را مدح نكند به آنچه از براى او گذاشته‏اى، و آن (خداوندى) كه به نزد او رفته‏اى تو را معذور ندارد در آن چيزهايى كه مشغول آنها شده‏اى (و بندگى او را براى آنها ترك كرده‏اى).

اى ابوذر نديدم چون آتش جهنم چيزى را كه گريزنده از آن خواب كند و غافل باشد (زيرا كه كسى كه از امر سهلى خايف و گريزان است از خوف آن خواب نمى‏كند. و آتش جهنم با اين عظمت جمعى كه دعواى خوف از آن مى‏كنند به خواب مى‏روند، بلكه هميشه در خواب‏اند). و نديدم مثل بهشت چيزى را كه طلب‏كننده و خواهان آن به خواب كند (زيرا كه مردم از براى لذتهاى سهل(900) دنياى فانى خواب را بر خود حرام مى‏كنند و سعى در تحصيل آن مى‏نمايند، و طالبان بهشت ابدى و نعيم(901) نامتناهى پيوسته در خواب‏اند).

اى ابوذر قدر عمر را بدان و بر عمر خود بخيلتر باش (كه ضايع نشود) از دينار و درهم. اى ابوذر هر يك از شما يكى از چند چيز را انتظار مى‏بريد و در پيش داريد: يا توانگرى كه به هم رسانيد و طاغى شويد (و به سبب آن از سعادت ابد محروم شويد)؛ يا فقر و بيچيزى كه به سبب آن خدا را فراموش كنيد؛ يا بيمارى كه شما را فاسد گرداند و از صلاح بازدارد؛ يا پيرى كه شما را از كار بيندازد؛ يا مرگى كه به سرعت در رسد و مهلت ندهد؛ يا فتنه دجال كه شرى است غايب و مى‏رسد؛ يا قيامت برپاى شود، و قيامت از همه چيز عظيمتر و تلختر است.

توضيح اين كلمات طريفه(902) و مواعظ شريفه در ضمن سه مقصد مى‏نمايد.

مقصد اول: اهتمام در عمل و احتراز از طول اَمل بدان كه مفاد اين نصايح شافيه(903)، اهتمام در عمل و احتراز(904) از طول امل(905) است. و طول امل از امهات(906) صفات ذميمه(907) است، و مورث(908) چهار خصلت است: اول: كسل(909) و ترك طاعت(910). زيرا كه شيطان او را از اين راه فريب مى‏دهد كه: فرصت بسيار است و عمر دراز است؛ در هنگام پيرى عبادت مى‏توان كرد. ايام جوانى را صرف عيش و طرب مى‏بايد كرد.

دويم آن كه: باعث ترك توبه مى‏شود و تأخير مى‏كند توبه را، به گمان اين‏كه مهلت خواد يافت. تا مرگ به ناگاه او را بگيرد و مهلت ندهد.

سيم آن كه: باعث حرص بر جمع(911) مال و تحصيل امور لازمه آن مى‏شود براى آن كه چون گمان عمر بسيار به خود دارد به اندازه آن تحصيل مايحتاج خود مى‏كند؛ چون اعتماد بر خداوند خود ندارد و نمى‏داند كه اگر خدا خواهد، او را زود فقير مى‏كند و آنچه تحصيل كرده است به كار او نمى‏آيد، و اگر خدا مصلحت داند، اگر به كار خدا باشد خدا او را توانگر مى‏كند.

چهارم آن كه: باعث قساوت قلب و فراموشى آخرت مى‏گردد. و اين صفات ذميمه مايه شقاوت ابدى است.

چنانچه از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به اسانيد معتبره منقول است كه فرمود كه: خصلتى كه از آن بيشتر بر شما مى‏ترسم دو خصلت است: يكى متابعت خواهشهاى نفس كردن، و يكى طول امل. اما متابعت هواهاى نفسانى، پس آدمى را از قبول حق و متابعت آن منع مى‏كند و باز مى‏دارد. و اما طول امل، پس موجب فراموشى آخرت مى‏گردد. و ايضا از آن حضرت منقول است كه: هركه املش دراز است عملش نيكو نيست. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: صلاح اول(912) اين امت به زهد و يقين است، و فساد آخر(913) ايشان به بُخل(914) و طول امل است. ايضا از آن حضرت منقول است كه: به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: يا على چهار خصلت است كه از شقاوت ناشى مى‏شود: خشكى ديده(915)، و سنگينى دل، و درازى امل، و محبت بقاى بسيار در دنيا و در حديث ديگر فرمود كه: پير مى‏شود فرزند آدم، و جوان مى‏شود در او دو خصلت: حرص، و طول امل و بدان كه معالجه اين درد مزمن(916) به بسيارى ياد مرگ و شدايد(917) بعد از مرگ، و تفكر در عدم اعتبار عمر و سرعت انقضاى(918) آن مى‏شود. چه، ظاهر است كه مرگ را به پير و جوان يك نسبت است، بلكه به جوانان نزديكتر است، و هر روز يك شخص از همسنان اين كس مى‏ميرد. در حال او تفكر نمايد كه ممكن بود كه من به جاى او مرده باشم و اكنون حسرتهاى عظيم داشته باشم. و در بدن خود تفكر نمايد كه هر ساعت در خرابى و انهدام است، و در هر روز يك قوتى از قوا و عضوى از اعضاى او ضعيف و باطل مى‏شود، و هر لحظه چندين پيك مرگ به او مى‏رسد و مطالعه نمايد در مواعظ و نصايحى كه از رسول و ائمه صلوات‏الله عليهم رسيده و به ديده ايمان نظر نمايد و به سمع يقين قبول كند؛ زيرا كه ايشان طبيب نفوس خلايق‏اند و مواعظ و حكمى كه از ايشان رسيده نسخه‏هاى معالجه دردهاى نفوس خلايق است. و به مقابر(919) ( برود و از احوال ايشان پند بگيرد.

چنانچه منقول است از عُبايه بن ربعى(920) كه: جوانى بود از انصار. بسيار مى‏آمد به مجلس عبدالله بن عباس، و عبدالله او را گرامى مى‏داشت و نزديك خود مى‏نشانيد. روزى به عبدالله گفتند كه: تو اين جوان را اين قدر اكرام مى‏نمايى، و اين مرد بدى است و شبها مى‏رود و قبرها را مى‏شكافد و كفن مرده‏ها را مى‏دزدد. عبدالله شبى براى استعلام(921) اين حال به قبرستان رفت و پنهان شد. ديد كه اين جوان آمد و به يك قبر كنده داخل شد و در لحد(922) خوابيد و آواز بلند كرد كه: واى بر من در روزى كه تنها داخل اين لحد شودم و زمين از زير من گويد كه: تو را وسعت مباد، و خوش مباد منزل تو. تو كه بر روى من راه مى‏رفتى، من تو را دشمن مى‏داشتم. پس چون(923) تو را خواهم كه در ميان من درآمده‏اى؟ واى بر من در روزى كه از قبر بيرون آيم و پيغمبران و ملائكه در صفها ايستاده باشند. در آن روز مرا از عدالت تو كه نجات خواهد داد، و از دست جماعتى كه بر ايشان ظلم كرده‏ام مرا كه رها خواهد كرد، و از آتش جهنم كه مرا امان خواهد بخشيد؟ معصيت كرده‏ام خداوندى را كه سزاوار آن نبود كه او را معصيت كنم. و مكرر با او عهد كردم كه گناه نكنم و از من راستى و وفا نديد. و امثال اين سخنان را مكرر مى‏گفت و مى‏گريست. چون از قبر بيرون آمد عبدالله او را در بر گرفت و دست در گردنش كرد و گفت كه: نيكو نباشى(924) تو، و چه خوب گناهان و خطاها را نبش مى‏كنى و مى‏شكافى! و از هم جدا شدند. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: بسيار ياد كنيد مرگ را، و بيرون آمدن از قبرها را، و ايستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب، تا مصيبتهاى دنيا بر شما آسان شود و فرمود كه: هر كه فردا را از اجل(925) خود حساب كند، مصاحبت مرگ را نيكو نكرده است و او را نشناخته است و در وصيتى كه در هنگام وفات فرمود گفت: اى فرزند! امل و آرزوهاى خود را كوتاه كن، و مرگ را ياد كن، و دنيا را ترك كن. به درستى كه تو در گرو مرگى، و نشانه بلاهاى دنيايى، و مغلوب دردها و محنتهايى.

و به اهل مصر نوشتند كه: اى بندگان خدا كسى از مرگ نجات نمى‏يابد. پس حذر كنيد از آن پيش از آن كه به شما رسد. و تهيه آن را درست كنيد. به درستى كه بر همه احاطه كرده است. اگر مى‏ايستيد شما را مى‏گيرد، و اگر مى‏گريزيد در مى‏يابد. و او از سايه به شما نزديكتر است. و مرگ بر پيشانى همه بسته است. و دنيا را از پى شما برهم مى‏پيچند. و عن‏قريب تمام شده است. پس هرگاه كه شهوات نفسانى با شما منازعه كند بسيار ياد كنيد مرگ را. و مرگ از براى موعظه و پند كافى است. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار وصيت مى‏فرمود اصحابش را به ياد مرگ، و مى‏گفت كه: بسيار به خاطر آوريد مرگ را، به درستى كه آن، شكننده لذات است و حايل است ميان شما و خواهشهاى نفسانى. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: اگر حيوانات از مرگ آن قدر كه شما مى‏دانيد مى‏دانستند، يك گوشت فربه از ايشان نمى‏خورديد و از ياد مرگ لاغر مى‏شدند. و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: فرزند آدم را چون آخر روز دنيا و اول روز آخرت مى‏رسد، مثال اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او مى‏آورند. پس آن‏گاه رو به مال مى‏كند و مى‏گويد كه: والله كه من بسيار حريص بودم در جمع تو، و بخيل بودم در صرف كردن تو. الحال چه مدد مى‏كنى مرا؟ جواب گويد كه: كفن خود را از من بگير. پس به جانب فرزندان التفات نمايد و گويد كه: والله كه شما را بسيار دوست مى‏داشتم و حمايت شما مى‏كردم. امروز براى من چه چيز داريد؟ گويند: تو را به قبر مى‏رسانيم و در خاك پنهان مى‏كنيم.

پس رو به عمل خود كند و گويد كه: والله كه خواهان تو نبودم و بر من گران و دشوار بودى. امروز مرا چه مدد مى‏نمايى؟ گويد كه: قرين توام در قبر تو، و چون محشور مى‏شوى با توام، تا من و تو را بر خدا عرض(926) كنند. پس اگر دوست خدا باشد، شخصى به نزد او مى‏آيد از همه كس خوشبوتر و خوشروتر و جامه‏هاى فاخر پوشيده، و مى‏گويد كه: بشارت باد تو را به نسيم و گلهاى بهشت و نعمت ابدى. خوش آمده‏اى. مى‏پرسد كه: تو كيستى؟ مى‏گويد كه: من عمل صالح توام و چون از دنيا به در مى‏روى جاى تو بهشت است.

و چون مُرد، غسل دهنده‏اش را مى‏شناسد، و قسم مى‏دهد آنها را كه جنازه‏اش را برداشته‏اند كه: مرا زود ببريد. پس چون او را داخل قبر مى‏كنند، دو ملك مى‏آيند كه مويهايشان را بر زمين مى‏كشند و به پاى خود زمين را مى‏شكافند. صداى ايشان مانند رعد بلندآواز، و چشمهاى ايشان مثل برق بسيار روشن. و مى‏گويند: كيست خداى تو؟ و چيست دين تو؟ و كيست پيغمبر تو؟ و كيست امام تو؟ پس چون جواب گفت، مى‏گويند: خدا تو را ثابت بدارد در آنچه دوست مى‏دارى و پسنديده توست. پس قبر(927) او را فراخ مى‏كنند آن قدر كه چشم كار كند. و درى از بهشت به قبر او مى‏گشايند و مى‏گويند كه: خواب كن با فرح و شادى و راحت و اگر دشمن خدا باشد، شخصى به نزد او مى‏آيد در نهايت زشتى و بدبويى، و مى‏گويد: بشارت باد تو را به حَميم(928) و آتش جحيم(929). و غسل دهنده خود را مى‏شناسد. و قسم مى‏دهد حاملانش را كه او را نگاه دارند و نبرند. پس چون داخل قبر مى‏شود دو ملك به نزد او مى‏آيند و كفن را از او دور مى‏كنند و از خدا و پيغمبر و دين و امام او مى‏پرسند. مى‏گويد كه: نمى‏دانم. مى‏گويند كه: هرگز ندانى و هدايت نيابى. پس گرزى بر او مى‏زنند كه هيچ جانورى نيست كه صداى آن را نشنود و نترسد مگر جن و انس. و درى از جهنم به قبر او مى‏گشايند و مى‏گويند: بخواب به بدترين حالى. و چنان قبر بر او تنگ مى‏شود و او را فشارى مى‏دهد كه مغز سرش از ناخنهاى پايش به در مى‏رود. و بر او مسلط مى‏گرداند حق تعالى مارها و عقربها و جانوران زمين را كه او را گزند تا روزى كه مبعوث شود. و از بس كه در شدت است آرزو مى‏كند كه قيامت قائم شود.

و حضرت باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏فرمود كه:

من قبل از نبوت، گوسفندان مى‏چرانيدم، و هيچ پيغمبرى نيست مگر اين‏كه گوسفند چرانيده. پس من گاهى مى‏ديدم كه جميع گوسفندان بى‏سببى خايف مى‏شدند و از چرا مى‏ايستادند. چون جبرئيل نازل شد از سبب آن پرسيدم. فرمود كه: كافر را در قبر ضربتى مى‏زنند كه بغير جن و انس جميع مخلوقات صداى آن را مى‏شنوند و ترسان مى‏شوند و به سند معتبر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: چون دشمن خدا را برمى‏دارند و به جانب قبر مى‏برند، ندا مى‏كند حاملان خود را كه: اى برادران نمى‏شنويد؟ شكايت مى‏كند به شما برادر شقى شما. دشمن خدا شيطان جن و انس مرا فريب داد و به بلا انداخت و الحال به فرياد من نمى‏رسد و قسم مى‏خورد كه خيرخواه من است و مرا فريب داد. شكايت مى‏كنم به شما دنيا را كه مرا مغرور كرد، و چون بر او اعتماد كردم و دل بر او بستم مرا بر زمين انداخت. و شكايت مى‏كنم به شما دوستانى را كه به خواهش نفس يار خود كرده بودم. مرا اميدها دادند، امروز از من بيزار شدند و تنها گذاشتند. و شكايت مى‏كنم به شما فرزندان خود را كه حمايت ايشان كردم، و ايشان را بر جان خود اختيار كردم، و مالم را خوردند و مرا واگذاشتند. و شكايت مى‏كنم به شما مالى را كه حق خدا را از آن ندادم، و وبال(930) و عذابش بر من است و نفعش را ديگران مى‏برند. و شكايت مى‏كنم به شما خانه‏اى را كه مايه خود را صرف تعمير آن كردم و ديگران در آن ساكن شدند. و شكايت مى‏كنم به شما بسيار ماندن در قبرى را كه ندا مى‏كند كه: منم خانه‏اى كه بدنها در آن كرم مى‏شود؛ منم خانه تاريكى و وحشت و تنگى.

اى برادران تا مى‏توانيد مرا نگاه داريد و دير ببريد، و شما حذر كنيد از آنچه من به آن مبتلا شده‏ام. به درستى كه مرا بشارت داده‏اند به آتش جهنم و خوارى و مذلت ابدى و غضب خداوند جبار. واحسرتاه بر آنچه تقصير(931) كردم در فرمان خدا و دوستان او. پس ناله‏ها و گريه‏هاى دراز كه در پيش دارم. نه شفاعت كننده‏اى دارم كه سخنش را شنوند، و نه دوستى كه مرا رحم كند. كاشكى مرا برمى‏گردانيدند تا داخل مؤمنان مى‏شدم و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: قبر هر روز مردم را ندا مى‏كند كه: منم خانه غربت. و منم خانه تنهايى و وحشت. منم خانه كرم و جانوران. منم قبر كه باغى‏ام از باغهاى بهشت، يا گوى(932) از گوى‏هاى جهنم. و از حضرت امام محمدباقر عليه‌السلام مروى است كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: زينهار، زينهار! مرگ را ياد كنيد كه چاره‏اى از مرگ نيست. اينك مرگ رسيد با روح(933) و راحت و نعمت ابدى براى آنان كه از براى بهشت سعى كردند، و با شقاوت و ندامت و عذاب ابد براى آنان كه فريب خوردند و براى او سعى كردند. كسى كه دوستى خدا و سعادت ابد براى او لازم شده است، اجل او در ميان دو چشم اوست و امل او در پس پشت او. و كسى كه دوستى شيطان و شقاوت ابد براى او واجب گرديده، آرزوهاى او در ميان دو چشم اوست و اجل او در پس پشت او. و از آن حضرت پرسيدند كه: كدام يك از مؤمنان زيركترند؟ فرمود كه: آن كس كه ياد مرگ بيشتر كند و تهيه آن را بيشتر گيرد. و از ابى‏صالح(934) منقول است كه: حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: اى ابوصالح هر وقت كه جنازه را بردارى چنان باش كه گويا تو در ميان آن جنازه‏اى و از خدا مى‏طلبى كه تو را به دنيا برگرداند كه تدارك گذشته‏ها بكنى، و خدا طلب تو را قبول كرد و برگردانيد. در آن حال چه خواهى كرد، اكنون چنين گمان كن و تدارك خود بكن(935). بعد از آن فرمود كه: عجب دارم از جماعتى كه جمعى از ايشان را بردند و برنگردانيدند، و بقيه را نداى رحيل(936) در ميان ايشان زدند كه: روانه مى‏بايد شد و باز مشغول لعب و بازى‏اند. و منقول است از جابر جعفى كه: از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيدم از نظر كردن ملك موت به بنى‏آدم. فرمود كه: نمى‏بينى كه جماعتى در مجلسى نشسته‏اند و همه يكمرتبه خاموش مى‏شوند؟ آن وقتى است كه ملك موت به ايشان نظر مى‏كند. و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت عيسى بر سر قبر حضرت يحيى آمد و دعا كرد كه خدا او را زنده كند. چون زنده شد و از قبر بيرون آمد به عيسى گفت كه: از من چه مى‏خواهى؟ گفت: مى‏خواهم كه در دنيا مونس من باشى چنانچه پيشتر بودى. گفت: يا عيسى هنوز حرارت و شدت مرگ از من برطرف نشده است، مى‏خواهى مرا بار ديگر به دنيا آورى كه مرتبه ديگر سختى جان كندن را بكشم؟ پس او را گذاشت كه به قبر برگشت. و از امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: جوانى چند از پادشاهزاده‏هاى بنى‏اسرائيل متوجه عبادت شده بودند، و عبادت ايشان اين بود كه در زمين سر مى‏كردند و عبرت مى‏گرفتند. روزى به قبرى رسيدند بر سر راهى كه مندرس(937) شده بود و خاك بر روى آن نشسته بود و بغير از علامتى از آن نمانده بود. گفتند: بياييد دعا كنيم شايد خدا اين ميت را زنده گرداند و از او بپرسيم كه به چه نحو چشيده است مزه مرگ را. پس دعا كردند. و دعاى ايشان اين بود كه: تو اله مايى اى پروردگار ما، و ما را بجز تو خالقى و معبودى نيست. تو پديدآورنده چيزهايى، و هميشه هستى، وهرگز غافل نمى‏شوى، و زنده‏اى و هرگز تو را مرگ نمى‏باشد، و هر روز تو را شأنى و كارى است غريب، و همه چيز را مى‏دانى و محتاج به تعليم نيستى. زنده كن اين ميت را به قدرت خود. پس، از آن قبر ميتى سر بيرون كرد موى سر و ريشش سفيد، و خاك از سرش فرو مى‏ريخت ترسان. و ديده به سوى آسمان باز كرد. به ايشان گفت كه: براى چه بر سر قبر من ايستاده‏ايد؟ گفتند: دعا كرديم كه خدا تو را زنده كند كه از تو سؤال كنيم كه چون يافته‏اى مزه مرگ را. به ايشان گفت: نود و نه سال است كه در اين قبر ساكنم و هنوز الم و محنت و كَرب(938) مرگ از من برطرف نشده است و هنوز تلخى جان كندن از گلوى من بيرون نرفته است. از او پرسيدند كه: روزى كه مردى، موهاى تو چنين سفيد بود؟ گفت: نه. اما چون الحال صدا شنيدم كه بيرون بيا، و خاكها و ريزه‏هاى بدنم جمع شد و روح در آن داخل شد و ترسان با اين سرعت بيرون آمدم، از هول قيامت موى سر و ريشم سفيد شد. و از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه كفن او در خانه‏اش مهيا باشد او را از غافلان نمى‏نويسند، و هر وقت كه نظر به آن مى‏كند او را ثواب مى‏دهند. و از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: منادى هر روز فرزند آدم را ندا مى‏كند كه: متولد شو براى مردن، و جمع كن براى فانى شدن، و بنا كن براى خراب شدن. و از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: بنده مؤمن را وسعتى در امر او هست(939) تا چهل سال. و چون سن او به چهل رسيد، حق تعالى وحى مى‏فرمايد به آن دو ملك كه بر او موكل‏اند كه: من اين بنده را براى عبرت مدتى عمر دادم. اكنون كار را بر او سخت گيريد، و نيكو اعمالش را ضبط كنيد، و اندك بسيار و خُرد و بزرگ اعمالش را بنويسيد. و از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون چهل سال بر بنده گذشت به او مى‏گويند كه: با خبر باش و تهيه خود را درست كن كه ديگر تو معذور نيستى. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر روز كه داخل مى‏شود، فرزند آدم را ندا مى‏كند كه: اى فرزند آدم! من روز تازه‏ام و بر تو گواهم. پس در من خير بگو و عمل خير بكن كه براى تو گواهى دهم در روز قيامت. به درستى كه مرا بعد از اين نخواهى ديد. و منقول است كه قيس بن عاصم(940) به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: يا رسول الله ما را موعظه بگو كه در بيابانها مى‏باشيم و احتياج به موعظه بسيار داريم. فرمود كه: يا قيس به درستى كه با هر عزتى در دنيا مذلتى هست، و با هر زندگانى مردنى هست، و با دنيا آخرت هست، و بر هر چيز حساب كننده‏اى و گواهى هست، و هر حسنه را ثوابى هست، و هر گناهى را عقابى هست، و هر اجلى را اندازه‏اى هست.اى قيس بدان كه البته با تو قرينى(941) خواهد بود كه با تو مدفون شود و زنده باشد، و تو با او مدفون شوى و مرده باشى. و آن عمل توست. پس آن قرين تو اگر كريم(942) است و نيكوست تو را گرامى خواهد داشت، و اگر لئيم(943) است و بد است تو را واخواهد گذاشت. و بدان كه آن قرين با تو محشور خواهد شد و از تو نخواهند پرسيد مگر از آن قرين. پس قرين خود را عمل صالح گردان تا انس با او داشته باشى و اگر غير صالح باشد از غير آن وحشت نخواهى داشت. و حضرت صادق عليه‌السلام به جابر جعفى گفت كه: سلام مرا به شيعيان من برسان و به ايشان بگو كه ميان ما و خدا خويشى نيست، و تقرب به خدا نمى‏توان جست مگر به طاعت.

اى جابر هر كه اطاعت خدا كند و محبت ما داشته باشد از شيعه ماست، و كسى كه معصيت خدا كند محبت ما به او نفع نمى‏دهد. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كه خواهد كه بدون عشيره(944) و قوم عزيز باشد، و بى‏سلطنت و حكم صاحب مهابت(945) باشد، و بى‏مال غنى و بى‏نياز باشد، و مردم اطاعتش كنند بدون آن كه مالى به ايشان دهد، پس بايد كه از ذلت معصيت خدا بيرون آيد و به عزت اطاعت و فرمانبردارى خدا داخل شود، كه آنها همه براى او حاصل است. و به سندهاى معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: قدمهاى هيچ بنده در روز قيامت از جاى خود حركت نمى‏كند تا سؤال نكنند از او از چهار چيز: از عمرش كه در چه چيز فانى كرده است؛ و از حوانيش كه در چه چيز كهنه كرده است؛ و از مالش كه از كجا به هم رسانيده و در چه چيز صرف كرده است؛ و از محبت ما اهل بيت.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: در تورات نوشته است كه: اى فرزند آدم خود را براى عبادت من فارغ ساز تا دل تو را پر كنم از غنا و بى‏نيازى از خلق، و تو را به سعى و طلب تو وانگذارم، و بر من است كه رفع احتياج تو بكنم و خوف خود را در دل تو جا دهم. و اگر خود را براى عبادت من فارغ نسازى دل تو را پر كنم از شغل دنيا، و رفع احتياج تو نكنم، و تو را به سعى خود بگذارم.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: به درستى كه دنيا بار كرده است و پشت كرده است و مى‏رود، و آخرت بار كرده است و رو كرده است و مى‏آيد. و هر يك از دنيا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست. پس شما از فرزندان آخرت باشيد نه از فرزندان و كاركنان دنيا. اى گروه! از زاهدان در دنيا باشيد و به سوى آخرت رغبت نماييد. به درستى كه زاهدان در دنيا زمين را بساط(946) خود مى‏دانند، و خاك را فرش خود قرار داده‏اند، و آب را بوى خوش خود مى‏دانند و به آن خود را مى‏شويند و خوشبو مى‏سازند، و خود را جدا كرده‏اند و بريده‏اند از دنيا بريدنى. به درستى كه كسى كه مشتاق بهشت است شهوتهاى دنيا را فراموش مى‏كند، و كسى كه از آتش جهنم مى‏ترسد البته مرتكب محرمات نمى‏شود، و كسى كه ترك دنيا كرد مصيبتهاى دنيا بر او سهل مى‏شود.

به درستى كه خد را بندگان هست كه در مرتبه يقين چنان‏اند كه گويا اهل بهشت را در بهشت ديده‏اند كه مخلدند(947) و گويا اهل جهنم را در جهنم ديده‏اند كه معذب‏اند. مردم از شر ايشان ايمن‏اند و دلهاى ايشان پيوسته از غم آخرت محزون است. نفسهاى ايشان عفيف(948) است از محرمات و شبهات. و كارهاى ايشان سبك است و بر خود دشوار نكرده‏اند. چند روزى اندك صبر كردند، پس در آخرت راحتهاى دور و دراز غيرمتناهى براى خود مهيا كردند. چون شب مى‏شود نزد خداوند خود برپا ايستند و آب ديده ايشان بر رويشان جارى مى‏گردد، و تضرع و زارى و استغاثه به پروردگار خود مى‏كنند و سعى مى‏كنند كه بدنهاى خود را از عذاب الهى آزاد كنند. و چون روز شد بردباران‏اند، حكيمان‏اند، دانايان‏اند، نيكوكاران‏اند. از بابت تير باريك شده‏اند. خوف الهى به عبادت، ايشان را چنين تراشيده و نحيف گردانيده. چون اهل دنيا به ايشان نظر مى‏كنند گمان مى‏كنند كه ايشان بيمارند؛ و ايشان را بيمارى بدنى نيست بلكه بيمار خوف و عشق و محبت‏اند. و بعصى گمان مى‏برند كه عقل ايشان به ديوانگى مخلوط شده است؛ و نه چنين است بلكه بيم آتش جهنم در دل ايشان جا كرده. و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت عيسى بر قريه{اى} گذشت كه اهلش و مرغان و حيواناتش همه مرده بودند. فرمود كه: اينها نمرده‏اند مگر به عذاب الهى. اگر متفرق بودند يكديگر را دفن مى‏كردند. حواريان گفتند كه: يا روح‏الله خدا را بخوان كه اينها را زنده گرداند كه از اعمال خود ما را خبر دهند، كه ما آن اعمال را بدانيم و ترك كنيم كه مستحق عذاب الهى نشويم. پس عيسى دعا كرد، ندا رسيد كه: ايشان را ندا كن، جواب خواهند داد. چون شب شد حضرت عيسى بر بلندى ايستاد و گفت: اى اهل قريه. يكى از ايشان جواب گفت كه: لبيك يا روح‏الله(949). حضرت فرمود كه: بگوييد كه چه بود اعمال شما كه چنين هلاك شديد؟ گفتند كه: طاغوت(950) و باطل و گمراهان را اطاعت مى‏كرديم، و دنيا را بسيار دوست مى‏داشتيم، و از خدا كم مى‏ترسيديم، و املها و آرزوهاى دراز داشتيم، و غافل بوديم، و پيوسته مشغول لهو لعب بوديم. فرمود كه: چگونه بود محبت شما دنيا را؟ گفت: مانند محبت طفل، مادر خود را؛ هرگاه كه رو به ما مى‏كرد خوشحال مى‏شديم، و اگر پشت مى‏كرد مى‏گريستيم و محزون مى‏شديم. فرمود كه: اطاعت طاغوت چون مى‏كرديد؟ گفت: اطاعت گناهكاران مى‏كرديم. فرمود كه: چگونه بود عاقبت كار شما؟ گفت: شبى در عافيت و رفاهيت خوابيديم و صبح خود را در هاويه ديديم. فرمود كه: هاويه چيست؟ گفت كه: سجين است. فرمود كه: سجين كدام است؟ گفت: كوههاست از آتش كه بر ما مى‏افروزند تا روز قيامت. فرمود كه:

شما چه گفتيد و ايشان به شما چه گفتند؟ گفت كه: ما گفتيم كه: ما را برگردانيد به دنيا تا ترك دنيا بكنيم و بندگى كنيم. به ما گفتند كه: دروغ مى‏گوييد. فرمود كه: در ميان اينها چرا همين تو با من سخن مى‏گفتى و غير تو سخن نگفت؟ گفت: يا روح‏الله لجامهاى(951) آتش در سر ايشان است و در دست ملائكه غلاظ شداد(952) است لجامهاى ايشان. و من در ميان ايشان بودم اما از ايشان نبودم. چون عذاب الهى نازل شد مرا هم با ايشان فراگرفت. من به يك مو آويخته‏ام در كنار جهنم؛ نمى‏دانم كه در آتش خواهم افتاد يا نجات خواهم يافت.

حضرت عيسى رو به حواريين كرد و فرمود كه: اى دوستان خدا! نان خشك را با نمك درشت خوردن و بر روى مزبله‏ها(953) خوابيدن خير بسيار دارد و موجب عافيت دنيا و آخرت است.(954) و منقول است از حضرت صادق عليه‌السلام كه: چون حضرت داوود ترك اولى(955) از او صادر شد چهل روز در سجده ماند كه در شب و روز مى‏گريست، و سر از سجده برنمى‏داشت مگر وقت نماز، تا آن كه پيشانيش شكافته شد و خون از چشمهايش جارى گرديد. و بعد از چهل روز ندا به او رسيد كه: اى داوود چه مى‏خواهى؟ آيا گرسنه‏اى تو را سير گردانم؟ يا تشنه‏اى تو را آب دهم؟ يا عريانى تو را بپوشانم؟ يا ترسانى تو را ايمن گردانم؟ گفت: پروردگارا چگونه ترسان نباشم و حال آن كه مى‏دانم كه تو كه خداوند عادلى و ظلم ظالمان از تو نمى‏گذرد. خدا به او وحى فرمود كه: اى داوود توبه كن.

پس روزى داوود بيرون رفت به جانب صحرا، و زبور(956) مى‏خواند. و هرگاه كه آن حضرت زبور مى‏خواند هيچ سنگى و درختى و كوهى و مرغى و درنده‏اى نمى‏ماند مگر آن كه با او موافقت مى‏كردند در فغان و گريه. تا آن كه به كوهى رسيد، و بر آن كوه غارى بود كه در آنجا پيغمبر عابدى بود كه او را حِزقيل(957) مى‏گفتند. چون صداى كوهها و حيوانات را شنيد دانست كه حضرت داوود است. داوود گفت: اى حزقيل رخصت مى‏دهى كه من به بالا بيايم؟ گفت: نه؛ تو گناهكارى. داوود گريست. به حزقيل وحى آمد كه: سرزنش مكن داوود را بر ترك اولى، و از من عافيت را طلب كن كه هر كه را من به خود واگذارم البته به خطايى مبتلا مى‏شود. پس حزقيل دست داوود را گرفت و به نزد خود برد. داوود گفت: اى حزقيل هرگز اراده گناهى به خاطر گذرانيده‏اى؟ گفت: نه. گفت: هرگز عُجب به هم رسانيده‏اى از اين حالى كه دارى از عبادت خدا؟ گفت: نه. گفت: هرگز ميل به دنيا و شهوات آن در خاطرت خطور كرده است؟ گفت: بله؛ گاه هست كه اين خيال در دل من درمى‏آيد. پرسيد كه: آن را چه علاج مى‏كنى؟ گفت: به اندرون اين شكاف كوه داخل مى‏شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت مى‏گيرم.

داوود با او داخل شِعب(958) شدند، ديد كه تختى از آهن گذاشته است و بر روى آن تخت استخوانهاى پوسيده ريخته است و لوحى از آهن نزد آن تخت گذاشته است. داوود لوح را خواند، نوشته بود كه: منم اروى بن شلم. هزار سال پادشاهت كردم، و هزار شهر بنا كردم، و هزار دختر را بكارت بردم. و آخر كار من اين شد كه خاك فرش من شد، و سنگ بالش و تكيه‏گاه من شد، و مار و كژدم همسايگان و مصاحبان من شدند. پس كسى كه مرا ببيند فريب دنيا نخورد.

مقصد دويم: در بيان دجال بدان كه يكى از فتنه‏هاى آخرالزمان خروج دجال(959) است كه قبل از ظهور حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه خروج خواهد كرد.

و چنانچه در احاديث عامه وارد شده است: او در زمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متولد شد، و حضرت به نزد او رفتند، و با حضرت سخن گفت، و حضرت به او تكليف اسلام كرد، و قبول نكرد و گفت: تو به پيغمبرى از من سزاوارتر نيستى. و هرزه‏ها گفت و دعواهاى(960) بزرگ كرد. حضرت به او فرمود كه: دور شو كه از اجل خود تجاوز نخواهى كرد و به آرزوى خود نخواهى رسيد و غير آنچه از براى تو مقدر شده است نخواهى يافت. پس حضرت به اصحابش فرمود كه: هيچ پيغمبرى مبعوث نشده است مگر اين‏كه قوم خود را از فتنه دجال حذر فرموده است. و خدا او را تأخير فرمود و در اين امت ظاهر گردانيد. پس اگر دعواى خدايى كند و در نظر شما امر او مشتبه شود يقين بدانيد كه خداوند شما اعور(961) و يكچشم نيست. و بيرون خواهد آمد و بر خرى سوار خواهد شد كه مابين دو گوش الاغ او يك ميل باشد (يعنى ثلث فرسخ). و با او بهشتى و دوزخى و كوهى از نان و نهرى از آب خواهد بود، و اكثر اتباع او يهوديان و زنان و باديه‏نشينان خواهند بود. و گرد عالم خواهد گشت و داخل آفاق زمين خواهد شد بغير از مكه و مدينه و دو سنگستان مدينه كه داخل آنها نمى‏تواند شد و ابن بابويه عليه‏الرحمه از نزال بن سبره(962) روايت كرده است كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در خطبه فرمود سه مرتبه كه: اى گروه مردم آنچه خواهيد از من سؤال نماييد پيش از آن كه مرا نيابيد. پس صَعصَعه بن صَوحان برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين چه وقت دجال خروج مى‏كند؟ حضرت فرمود كه: خروج او را علامتى و صفتى چند هست كه از پى يكديگر ظاهر مى‏گردد. علامتش آن است كه مردم نماز را ضايع كنند، و امانتها را خيانت كنند، و دروغ را حلال دانند، و ربا خورند، و رشوه گيرند، و بناهاى عالى سازند، و دين را به دنيا فروشند، و كارها را به سفيهان فرمايند، و به مشورت زنان عمل نمايند(963)، و قطع رحم كنند، و از پى خواهشهاى نفس روند، و خون مردم را سهل شمارند، و حلم و بردبارى را از ضعف و ناتوانى دانند، و ظلم كردن را فخر خود شمارند، و اميران ايشان فاجر و بدكردار باشند، و وزيران امرا ظالم باشند، و رؤساى ايشان خائن باشند، و قاريان قرآن فاسقان باشند، و گواهى ناحق در ميان ايشان فاش باشد، و زنا و بهتان و گناه و طغيان را علانيه(964) به جا آورند، و مصحفها(965) را زيور كنند، و مسجدها را به طلا زينت دهند، و مناره‏هاى بلند سازند، و بدان را گرامى دارند، و صفهاى ايشان پر باشد اما رأيهايشان مختلف باشد، و پيمانها را شكنند، و زنان با شوهرها شريك شوند در تجارت براى حرص دنيا، و صداى فاسقان بلند باشد و سخن ايشان را شنوند، و بزرگ هر قومى پست‏ترين ايشان باشد، و از فاجران تقيه كنند از ترس ضرر ايشان، و دروغگو را تصديق نمايند، و خائنان را امير گردانند، و كنيزان خواننده و سازها براى خود نگاه دارند(966)، و گذشته‏ها را لعنت كنند، و زنان بر زين سوار شوند(967)

زنان به مردان شبيه باشند، و مردان در زى(968) زنان درآيند، و گواهان گواه نشده گواهى دهند، و گواهى به قرض دهند، و علوم غير علم دين را ياد گيرند، و كار دنيا را بر آخرت ترجيح دهند، و پوست ميش را بر دلهاى مانند گرگ كشند، و دلهاى ايشان از مردار گنديده‏تر باشد و از صبر(969) تلختر باشد. و در اين هنگام قيامت بسيار نزديك باشد. پس برخاست اصبغ بن نباته(970)، و گفت: يا اميرالمؤمنين دجال كيست؟ فرمود: صايد بن الصيد(971) است. و شقى آن كسى است كه او را تصديق نمايد. سعادتمند كسى است كه تكذيب او كند.

از شهرى خروج كند كه آن را اصبهان(972) گويند از دهى كه مشهور به يهوديه(973) باشد.

چشم راستش كور باشد و چشم چپش در پيشانى او باشد و مانند ستاره صبح درخشد، و ميان چشمش مانند پاره خونى(974) باشد. و در ميان دو چشمش نوشته باشد: كافر به خطى كه همه كس تواند خواند. بر روى درياها رود و در پيش رويش كوهى از دود باشد، و در پس پشتش كوهى باشد كه مردم گمان كنند كه خوردنى است. و در سالى خروج كند كه قحط عظيم در ميان مردم باشد. و بر خر سفيدى سوار باشد كه هر گامش يك ميل(975) باشد. و زمين از زير پايش پيچيده شود. به هر آبى كه بگذرد آن آب فرو رود. و به آواز بلند فرياد كند كه همه كس شنوند كه: دوستان من! به نزد آييد.

منم آن خداوندى كه شما را خلق كرده‏ام و اعضاى شما را درست كرده‏ام و تقدير امور شما كرده‏ام و شما را به آنها راه نموده‏ام. منم پروردگار بزرگوار شما. و دروغ مى‏گويد. آن دشمن خداست. او يكچشم است، و طعام مى‏خورد، و جسم است، و راه مى‏رود. و خداوند شما از اين صفات منزه است. و اكثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنا و صاحبان كلاههاى سبز خواهند بود.

خدا او را در شام خواهد كشت بر گردنگاهى(976) كه آن را عقبه افيق(977) مى‏گويند، بعد از سه ساعت از روز جمعه، بر دست آن كسى كه عيسى در عقب او نماز خواهد كرد(978). بعد از آن بليه عظيم خواهد بود.

گفتند: چه چيز خواهد بود يا اميرالمؤمنين؟ فرمود كه: بيرون خواهد آمد دابه‏الارض(979) از پيش كوه صفا، و با خود خواهد داشت انگشترى سليمان و عصاى موسى را. انگشتر را بر پيشانى مؤمن مى‏گذارد؛ نقش مى‏گيرد كه: هذا مؤمن حقا.(980) و عصا را بر پيشانى كافر مى‏نهد؛ و نقش مى‏گيرد كه: هذا كافر حقا.(981) حتى آن كه مؤمن مى‏گويد كه: واى بر تو اى كافر! و كافر مى‏گويد كه: خوشا حال تو اى مؤمن! كاش من امروز مثل تو بودم و به سعادت عظيم فايز مى‏شدم. پس در آن هنگام دابه(982) سر خود را بلند مى‏كند كه همه كس او را مى‏بينند به امر الهى. و اين بعد از آن است كه آفتاب از مغرب طلوع نمايد، و در اين هنگام توبه نفع نمى‏دهد و هيچ عمل قبول نمى‏شود، و كسى كه پيشتر ايمان نياورده باشد ايمان او فايده نمى‏كند. پس آن حضرت فرمود كه: از حال بعد از اين مپرسيد كه حضرت پيغمبر فرموده كه به غير اهل بيت خود به ديگرى نگويم.

نزال مى‏گويد كه: من از صعصعه پرسيدم كه: آن كه در عقب او عيسى نماز خواهد كرد كيست؟ گفت: نهم از فرزندان حضرت امام حسين است و امام دوازدهم است. و او آفتابى است كه از مغربش طالع مى‏گردد، و از ميان ركن حجر و مقام ابراهيم ظاهر خواهد شد، و زمين را از كافران پاك خواهد كرد، و ترازوى عدالت او برپا خواهد كرد كه هيچ كس به ديگرى ظلم نكند. و بدان كه از احاديث معتبره ظاهر مى‏شود كه دابه‏الارض حضرت اميرالمؤمنين است و بعد از انقضاى ملك حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه ظاهر شد و متصل به قيام قيامت خواهد بود.

مقصد سيم: در بيان مجملى از معاد و ذكر بعضى از احوال آن كه اين حديث اشاره بدان دارد بدان كه معاد عبادت است از: زنده گردانيدن حق تعالى خلايق را در روز قيامت از براى مكافات. و اين معاد ضرورى دين جميع پيغمبران است. و از راه آيات صريحه قرآنى و اخبار متكثره نبوى و اجماع امت به نحوى به ظهور رسيده كه قابل شك نيست و شبهه در آن راه ندارد، و انكار كردن او يا تأويل كردن كه روح، لذتها مى‏دارد اما اين بدن برنمى‏گردد موجب كفر و زندقه(983) است و بر هر مكلف واجب است كه اعتقاد كند و به يقين بداند كه آخر، تزلزل در بناى آسمان و زمين راه خواهد يافت، و آسمانها به امر الهى در نورديده خواهد شد، و كوهها از يكديگر خواهد پاشيد، و حق تعالى بدنهاى همه از اجزاى خودشان چنانچه بود خواهد ساخت، و اجزاى پوسيده متفرق شده از هم پاشيده را جمع خواهد كرد به قدرت كامله خود، و حيات خواهد بخشيد، و ارواح خلايق را به آن بدنها آميزش خواهد داد و محشور خواهد گردانيد. زيرا كه اين امور ممكن است و آيات متكثره و احاديث متواتره از وقوعش خبر داده به نحوى كه اصلا قابل تأويل نيست.

و ايضا بايد دانست كه خصوصيات قيامت از صراط و ميزان و سنجيدن نامه‏هاى اعمال و امثال اينها متحقق خواهد گشت، و بعد از آن حق تعالى به مقتضاى وعده و وعيد خود، بهشتى را بهشت جاودان ارزانى خواهد داشت با حور(984) و قصور(985) و بساتين(986) و غِلمان(987) و غير اينها از آنچه آدمى به آن لذت مى‏برد، و دوزخى رابه عذاب اليم(988) دوزخ كه مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقوم(989) و حميم(990) و امثال اينها از موذيات و مؤلمات(991)، گرفتار خواهد كرد. و جميع اينها از آيات و احاديث محقق و ثابت گرديده و قابل تأويل نيست.

و ديگر بايد دانست كه به مقتضاى آيات و احاديث، خصوصيات بعد از موت، از عذاب قبر و سؤال منكر و نكير(992) و امثال اينها حق است و نفوس(993) در زمان بعد از موت و پيش از ظهور قيامت كه آن را برزخ گويند موجودند، و در ساعت اول به همين بدن تعلق مى‏گيرند، و منكر و نكير از ايشان در همين بدن سؤال مى‏كنند، و ضُغطه(994) و فشار قبر كه اكثر موتى(995) را مى‏باشد در همين بدن است.

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهاى مثالى در ميان هوا طيران مى‏كنند، و در بهشت دنيا مى‏باشند، و از نعمتهاى آن متنعم مى‏باشند، و گاهى در وادى‏السلام - كه صحراى نجف اشرف است - حاضر مى‏شوند بر قبر خود، و {از} زيارت كنندگان خود اطلاع دارند. و روح كافران در بدنهاى مثالى(996) معذب مى‏باشند، و در وادى برهوت(997) يا غير آن، ايشان را عذاب مى‏كنند تا هنگامى كه محشور شوند.

و شبهه‏هاى مَلاحده(998) را در اين باب گوش نمى‏بايد كرد بعد از خبر دادن مخبر صادق(999)، كه موجب كفر و ضلالت است، و راه تأويل را در هر باب مى‏بايد بست كه به زودى اين كس را به الحاد(1000) مى‏رساند.

چنانچه منقول است از حَبه عُرنى(1001) به سند معتبر كه: شبى در خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به صحراى نجف رفتم كه آن را وادى‏السلام مى‏گويند. حضرت در آنجا ايستادند چنانچه گويا با جماعتى سخن مى‏گويند. من هم ايستادم آن قدر كه مانده شدم. پس نشستم آن قدر كه دلگير شدم. پس برخاستم و ايستادم آن قدر كه دلتنگ شدم.

پس برخاستم و رداى خود را جمع كردم و گفتم: يا اميرالمؤمنين مى‏ترسم كه از بسيارى ايستادن آزار بكشى. اندك استراختى بفرما. فرمود كه: با مؤمنان صحبت مى‏دارم و به ايشان انس مى‏گيرم. گفتم: يا اميرالمؤمنين ايشان بعد از مرگ چنين هستند كه با ايشان گفت‏وگو توان كرد؟ حضرت فرمود كه: بله؛ و اگر براى تو ظاهر شوند خواهى ديد ايشان را كه حلقه حلقه نشسته‏اند و با يكديگر سخن مى‏گويند. گفتم: بدنهاى ايشان در اينجا حاضر است يا روح ايشان؟ فرمود كه: روحهاى ايشان. و هيچ مؤمنى نيست كه بميرد در بقعه‏اى(1002) از بقعه‏هاى زمين مگر اين كه روحش را مى‏گويند كه ملحق شود به وادى‏السلام. و اين وادى بقعه‏اى است از جنت عدن(1003).

و منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض كرد كه: برادر من در بغداد است و مى‏ترسم كه در آنجا بميرد. حضرت فرمود كه: چه باك دارى؟ هر جا كه خواهد، بميرد. و به درستى كه هيچ مؤمنى در مشرق و مغرب زمين نمى‏ماند مگر اين كه خدا روح آن را به وادى‏ السلام مى‏رساند. رواى گفت: وادى ‏السلام كجاست؟ فرمود كه: پشت كوفه.

گويا مى‏بينم ايشان را كه در آن صحرا حلقه حلقه نشسته‏اند و با يكديگر صحبت مى‏دارند.

و به سند معتبر از ابى‏ولاد (1004) منقول است كه: به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه عرض كردم كه: چنين روايت مى‏كنند كه ارواح مؤمنان در حوصله مرغان سبز است كه دور عرش مى‏باشند. فرمود كه: نه؛ مؤمن از آن عزيزتر و كريمتر است نزد خدا كه روحش را در حوصله(1005) مرغ كند. وليكن روح ايشان در بدنى است مثل همين بدن كه داشتند.

و از ابوبصير منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: ارواح به صفت بدنهاى خود در درخت بهشت‏اند؛ با يكديگر سخن مى‏گويند و آشنايى مى‏كنند. پس روحى كه تازه بر ايشان وارد شد مى‏گويند كه: ساعتى او را مهلت دهيد كه از هولهاى عظيم رها شده است. پس، از احوال ياران و آشنايان از او سؤال مى‏كنند. هر كه را مى‏گويد كه: زنده گذاشتم اميدوار مى‏شوند كه: شايد چون بميرد، به نزد ما آيد، و هر كه را مى‏گويد كه:

مرد مى‏دانند كه حالش بد بوده كه به نزد ايشان نيامده. مى‏گويند: هوى! هوى! يعنى: به زير رفت و به جهنم واصل شد.

و به سند معتبر از ابوبصير منقول است كه: از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال كردم از ارواح مؤمنان. فرمود كه: در حجره‏هاى بهشت‏اند و از طعام و شراب بهشت مى‏خورند و مى‏گويند: خداوندا قيامت را براى ما برپا كن، و آنچه وعده فرموده‏اى به ما كرامت فرما، و مؤمنانى كه بعد از ما مانده‏اند به ما ملحق ساز.

و به سند معتبر از ضُريس كُناسى(1006) منقول است كه: از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه پرسيدم كه: مردم مى‏گويند كه: فرات ما از بهشت بيرون مى‏آيد. اين چگونه است؟ فرمود كه: خدا را بهشتى هست كه در مغرب خلق كرده است و آب فرات از آنجا بيرون مى‏آيد و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهاى خود به آنجا مى‏روند و از ميوه‏هاى آن مى‏خورند و تنعم مى‏كنند و در آنجا با يكديگر ملاقات مى‏كنند و يكديگر را مى‏شناسد، و چون صبح مى‏شود در ميان زمين و آسمان پرواز مى‏كنند و مى‏آيند و مى‏روند و از قبر خود خبر مى‏گيرند. و خدا را آتشى هست در مشرق. كه ارواح كفار را در آنجا معذب مى‏گرداند و از زقوم آن مى‏خورند و از حميم آن مى‏آشامند در شب، و چون صبح شد ايشان را به وادى برهوت كه در يمن است مى‏برند و در آنجا حرارت بيش از آن آتش به ايشان مى‏رسد، و باز شب ايشان را به آتش مى‏برند. و در آن حال هستند تا روز قيامت.

و على بن ابراهيم به سند معتبر از ثُوير بن ابى‏فاخته(1007) روايت كرده است كه: از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه سؤال كردند از كيفيت نفخ صور(1008). فرمود كه: اما نفخه اولى(1009): پس خدا امر مى‏فرمايد اسرافيل را كه بر زمين مى‏آيد و صور را با خود دارد. و صور را دو شعبه و دو طرف است و دورى هر طرف از طرف ديگر مثل مابين آسمان و زمين است. پس چون ملائكه مى‏بينند كه اسرافيل به زير مى‏آيد با صور، مى‏گويند كه: فرمان الهى شده است كه اهل آسمان و زمين همگى بميرند. پس فرود مى‏آيد اسرافيل در حظيره بيت‏المقدس(1010) و رو به كعبه مى‏كند. چون اهل زمين او را مى‏بينند مى‏گويند كه: خدا رخصت فرموده است به هلاك اهل زمين. پس يك مرتبه مى‏دمد، صدا از طرفى كه به جانب اهل زمين است بيرون مى‏آيد. هيچ صاحب روحى در زمين نيست مگر اين كه بميرد. و صدا از طرفى كه به جانب آسمان است بيرون مى‏رود. پس هر صاحب جانى كه در آسمانهاست مى‏ميرند. پس خداوند عالم به اسرافيل مى‏فرمايد كه: بمير. او نيز مى‏ميرد. و به اين حال مى‏ماند آن قدر كه خدا خواهد. پس امر مى‏فرمايد آسمانها را كه مضطرب(1011) شوند و از يكديگر بپاشند. و امر مى‏فرمايد كوهها را كه روان شوند و ريزه شوند و بر هوا روند مانند غبار. و زمين را بدل مى‏كند بر زمين ديگر كه بر روى آن گناه نشده باشد، و گشاد باشد و كوهى و عمارتى و حايلى و گياهى بر روى آن نباشد چنانچه در روز اول پهن كرده بود. و عرش را بر روى آب قرار مى‏دهد چنانچه اول كرده بود. و بى‏حايلى به قدرت خود، او را نگاه مى‏دارد.

و در اين هنگام ندا مى‏فرمايد خداوند جبار(1012) در اطراف آسمان و زمين كه: از كيست امروز ملك و پادشاهى؟ (1013) پس هيچ كس نباشد كه جواب بگويد. پس خود مى‏فرمايد كه پادشاهى از خداوند يگانه قهار است.(1014) منم كه همه خلايق را قهر كردم(1015) و به عدم بردم و ميراندم. منم خداوندى كه بجز من خداوندى نيست، و شريك و وزير ندارم. و به دست قدرت خود جميع خلايق را خلق كردم، و به مشيت و اراده خود همه را ميراندم، و به قدرت خود همه را زنده مى‏گردانم.

پس خداوند عالميان به قدرت خود چنان مى‏كند كه صدايى از صور بيرون مى‏آيد كه اهل آسمان زنده مى‏شوند، و ميكائيل مى‏دمد و همه اهل زمين زنده مى‏شوند حاملان عرش، عرش را برمى‏دارند و ملائكه، بهشت و دوزخ را حاضر مى‏گردانند و خلايق از براى حساب محشور مى‏شوند.

اين را فرمود و مشغول گريه شد.

و در حديث ديگر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: چون روز قيامت شود خداوند عالميان به ملك موت فرمايد كه: اى ملك موت به عزت و جلال خودم سوگند كه مزه مرگ را به تو بچشانم چنانچه به همه بندگان من چشانيدى.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون خداوند عالميان خواهد كه مبعوث گرداند خلق را، فرمايد كه آسمان چهل روز بر زمين ببارد. پس بندها را بپيوندد و گوشت بروياند.(1016)

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است به سند معتبر كه فرمود در تفسير اين آيه كه: (هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم) (1017) كه چون روز قيامت مى‏شود و مردم را براى حساب محشور مى‏گردانند، مى‏گذرند بر اهوال(1018) قيامت تا به عرصه حساب مى‏رسند. و در اين مقام از كثرت و ازدحام و شدت و مشقت عظيم مى‏كشند. پس اول ندا مى‏كنند به ندايى كه جميع خلايق بشنوند، و مى‏طلبند محمد بن عبدالله پيغمبر قُرَشى عربى را. و چون مى‏آيد، او را به جانب راست عرش مى‏دارند. پس حضرت اميرالمؤمنين و ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم را مى‏طلبند در دست چپ حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏دارند. پس امت آن حضرت را مى‏طلبند و در دست چپ ايشان مى‏دارند. و بعد از آن هر پيغمبرى را با امتش مى‏طلبند و در جانب چپ عرش باز مى‏دارند. پس اول مرتبه قلم را به صورت شخصى مى‏آورند و در برابر عرش به مقام حساب مى‏دارند. پس ندا مى‏فرمايد حق تعالى كه: اى قلم آنچه ما گفتيم و تو را الهام كرديم و به سوى تو وحى كرديم، در لوح نوشتى؟ قلم گويد كه: بله؛ خداوندا! تو مى‏دانى كه آنچه فرمودى در لوح نوشتم. پس فرمايد: كه براى تو گواهى مى‏دهد؟ گويد كه: پروردگارا تو مى‏دانى و گواهى، و بر راز مخفى تو ديگرى مطلع نبود. فرمايد كه: حجت خود را تمام كردى. پس لوح را طلبد، و بيايد به صورت آدميان به نزد عرش، و از او پرسيد حق تعالى كه: آيا قلم در تو ثبت كرد آنچه ما به الهام كرديم و وحى نموديم؟ گويد كه: بلى پروردگارا، و آنچه او در من نقش كرد من به اسرافيل رسانيدم. پس اسرافيل آيد به صورت آدميان، و با ايشان بايستد. و از او سؤال نمايد كه: لوح به تو رسانيد آنچه قلم به او رسانيده بود از وحى من؟ گويد: بلى خداوندا، و من به جبرئيل رسانيدم همه را.

پس جبرئيل را طلبند و بيايد و در پهلوى اسرافيل بايستد، و خداوند عالميان از او پرسد كه: اسرافيل تمام وحيهاى مرا به تو رسانيد؟ گويد كه: بله اى پروردگار من، و آنچه به من رسيد به جميع پيغمبرانت رسانيد، و آنچه از فرمان تو به من رسيد به ايشان تبليغ كردم و اداى رسالت تو به هر پيغمبرى كردم و تمام كتابها و وحيها و حكمتهاى تو را به يك يك از ايشان خواندم، و آخر كسى كه بر او وحى رسالت و حكمت و علم و كتاب و كلام تو را خواندم محمد بن عبدالله بود حبيب(1019) تو.

پس اول كسى كه از فرزندان آدم را به سؤال طلبند محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و كرامت از همه كس بالاتر بدارد و از او سؤال نمايد كه: يا محمد جبرئيل به تو رسانيد آنچه من وحى به سوى تو كرده بودم و بر تو فرستاده بودم از كتاب و حكمت و علم خود؟ حضرت فرمايد كه: بله خداوندا، جميع را به من رسانيد. فرمايد كه: همه را به امت خود رسانيدى؟ حضرت فرمايد كه: همه را به ايشان رسانيدم و در راه دين تو جهاد كردم و زحمت كشيدم. پس خطاب رسد كه: كى از براى تو گواهى مى‏دهد؟ حضرت فرمايد كه: پروردگارا تو گواهى كه من تبليغ رسالات تو را كردم، و ملائكه تو گواه‏اند، و نيكوكاران امتم گواه‏اند، و گواهى تو مرا كافى است. پس ملائكه را طلبند و گواهى بر تبليغ رسالت آن حضرت بدهند. پس امت آن حضرت را طلبند و سؤال كنند كه: آيا محمد رسالتهاى مرابه شما رسانيد و كتاب و حكمت و علم مرا بر شما خواند؟ پس همه گواهى دهند. آن‏گاه ندا به حضرت رسول رسد كه: چون از ميان ايشان رفتى خليفه‏اى(1020) در ميان ايشان گذاشتى كه حكمت و علم و كتاب مرا براى ايشان بيان كند و هرچه در آن اختلاف كنند براى ايشان ظاهر سازد و حجت من باشد بعد از تو؟ حضرت فرمايد كه: بله؛ على‏بن ابى‏طالب را در ميان ايشان گذاشتم كه برادر من بود و وزير(1021) من بود و وصى و بهترين امت من بود، و در حيات خود او را براى ايشان نصب كردم، و مردم را به اطاعت او خواندم، و خليفه خود كردم او را در ميان امت خود كه پيروى او نمايند.

پس على بن ابى‏طالب را بطلبند و ندا فرمايد كه: آيا محمد تو را وصى خود گردانيد و خليفه خود كرد و در حيات خود تو را نصب كرد و تو بعد از او در ميان امت به امر امامت قائم شدى؟ على گويد كه: خداوندا محمد مرا وصى و خليفه خود گردانيد و در حيات خود مرا نصب كرد. پس چون آن حضرت را به جوار رحمت خود بردى امت او انكار امامت من كردند، و با من مكر كردند، و مرا ضعيف گردانيدند، و نزديك شد كه مرا بكشند، و جمعى را كه سزاوار تقديم(1022) نبودند بر من مقدم داشتند، و سخن مرا نشنيدند، و اطاعت من نكردند.

پس من شمشير كشيدم و در راه تو جهاد كردم تا كشته شدم. پس ندا فرمايد كه: يا على خليفه‏اى براى خود نصب كردى در ميان امت محمد كه بندگان را به دين من بخواند و به راه من هدايت نمايد؟ گويد كه: بله خداوندا، امام حسن را كه فرزند من بود و فرزند دختر پيغمبرت بود نصب كردم. و همچنين هر امامى را طلبند و اهل عالمش(1023) را و جميع پيغمبران را، تا حجت همه بر امتشان تمام شود. بعد از آن حق تعالى فرمايد كه: امروز نفع مى‏كند راستگويان را راستى ايشان.(1024) و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون حق سبحانه و تعالى خلايق را براى حساب جمع كند، نوح را طلبند و پرسند كه: آيا تبليغ رسالات ما كردى؟ گويد: بله. گويند كه: براى تو كه گواهى مى‏دهد؟ گويد كه: محمد بن عبدالله گواه من است. پس نوح آيد به نزد حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و آن حضرت بر بلندى با حضرت اميرالمؤمنين ايستاده باشند - و گويد كه: يا محمد خداوند عالميان از من گواه بر تبليغ رسالت طلبيده. حضرت فرمايد كه: اى جعفر(1025) و اى حمزه(1026) برويد و از براى نوح گواهى بدهيد كه او تبليغ رسالت كرد. پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پيغمبران خواهند بود. راوى عرض كرد كه: فداى تو گردم! على در كجاست كه ايشان گواهى مى‏دهند؟

فرمود كه: رتبه او از اين عظيمتر است كه تكليف اين شهادت به او بكنند.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: حساب نفس خود را بكنيد پيش از آن كه شما را حساب كنند. به درستى كه در قيامت پنجاه موقف(1027) است، و در هر موقفى هزار سال جمعى را مى‏دارند، چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: در روزى كه مقدار او پنجاه هزار سال است.(1028)

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: چون اين آيه نازل شد كه: (وجى‏ء يومئذ بجهنم) (1029)، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تفسير آن را پرسيدند، فرمود كه: جبرئيل مرا خبر داد كه چون خداوند عالميان اولين و آخرين را در محشر جمع نمايد، بفرمايد كه جهنم را به محشر درآورند و آن را كشند به هزار مهار(1030)، و هر مهارى را صدهزار ملك داشته باشند از ملائكه غلاظ شداد(1031). و جهنم فرياد كند از خشم بر گناهكاران و حمله كند.

پس چون به آن صحرا درآيد، زفيرى(1032) كند كه اگر نه خدا حفظ نمايد، همگى از شدت آن صدا هلاك شوند. پس، گردنى بكشد كه جميع محشر را فراگيرد. در آن حال هيچ بنده‏اى از بندگان خدا نه ملك مقرب و نه پيغمبر مرسل(1033) نباشد مگر اين كه فرياد برآورد كه: نفسى، نفسى يعنى: خداوندا به فرياد من برس و جان مرا از عذاب آزاد كن. و تو - يا محمد - فرياد برآورى كه: امتى، امتى! يعنى: امت مرا نجات ده، و امت مرا از عذاب آزاد كن. پس صراط(1034) را بر روى جهنم گذارند، از دم شمشير نازكتر و برنده‏تر. و در آن سه قنطره(1035) باشد: يكى صله رحم و امانت، و دويم نماز، و سيم عدالت خدا در مظالم بندگان(1036).

پس مردم را تكليف كنند كه از صراط بگذرند. پاره‏اى را رحم(1037) و امانت نگاه دارد كه اگر قطع رحم كرده باشند يا امانتهاى الهى و پيمانهاى او را شكسته باشند، در اينجا بمانند. و آنچه از اينجا نجات يابند نماز ايشان را نگاه دارد، و هر كه در نماز تقصير نكرده باشد و از آنجا بگذرد، به مقام مظالم عباد بدارندش چنانچه مى‏فرمايد كه: (ان ربك لبالمرصاد) (1038):

پروردگار تو در كمينگاه صراط است. و ايشان را در آنجا باز مى‏دارد و سؤال مى‏كند. و مردمان بر صراط مى‏روند. و بعضى چسبيده‏اند و بعضى قدمهايشان مى‏لغزد و بعضى يك قدم مى‏لغزد، و يكى بند مى‏شود. و ملائكه در دور ايشان فرياد مى‏كنند كه: اى خداوند حليم و بردبار بيامرز ايشان را، و از گناه ايشان درگذر و به فضل خود با ايشان سر كن و ايشان را به سلامت بگذران. و مردم ريزند از صراط به جهنم مانند پروانه. پس چون كسى به رحمت الهى نجات يابد و بگذرد از صراط، گويد كه: الحمدلله كه خدا مرا نجات داد بعد از آن كه مأيوس شده بودم، به فضل و احسان خود. به درستى كه پروردگار ما آمرزنده و مزددهنده است. و حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود كه: گذشتن مردم بر صراط مختلف است. و صراط از مو باريكتر و از شمشير تندتر(1039) است. پس بعضى هستند كه مانند برق مى‏گذرند، و بعضى مانند اسب تندرو، و بعضى مانند پياده كه راه رود، و بعضى به دست و پا مانند طفلى كه خود را بر زمين كشد، و بعضى آويخته باشند كه پاره‏اى از ايشان را آتش گيرد و پاره‏اى را نگيرد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون بنده را به مقام حساب بازدارند، خداوند عالم فرمايد كه: بسنجيد نعمتهاى مرا با عمل او. پس نعمتها عمل را فراگيرد. فرمايد كه: نعمتها را به او بخشيدم. نيك و بدش را با هم بسنجيد. پس اگر مساوى باشند فرمايد كه به بهشتش برند. و اگر خيرش زياده باشد خدا فضلها و احسانها نسبت به او فرمايد. و اگر بديش زياده باشد، اگر از اهل ايمان باشد و شرك نياورده باشد، او محل مغفرت و رحمت الهى است؛ اگر خواهد تفضل مى‏فرمايد و مى‏بخشد. و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه پرسيدند از تفسير اين آيه كه ترجمه‏اش اين است كه: اين گروه را خدا بدل مى‏كند سيئات ايشان را به حسنات، و خدا آمرزنده و مهربان است(1040)، فرمود كه: روز قيامت مؤمن گناهكار را به مقام حساب بياورند. پس خداوند عالميان خود متكفل حساب او شود كه ديگرى بر بديهاى او مطلع نشود. پس چون به گناهان خود اقرار كند، حق تعالى به كاتبان اعمالش فرمايد كه: به عوض بديهاى او نيكى بنويسيد و بر مردم ظاهر گردانيد. پس چون مردم نامه اعمال او ببينند گويند كه: اين بنده هيچ گناه نداشته. پس خدا امر فرمايد كه او را به بهشت برند. و همين است تأويل(1041) اين آيه. و فرمود كه: اين مخصوص گناهكاران شيعيان ماست. و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون روز قيامت شود و بنده مؤمن را به نزد حساب بدارند كه هر دو از اهل بهشت باشند و يكى در دنيا فقير باشد و ديگرى توانگر. پس فقير گويد كه: خداوندا مرا براى چه بازمى‏دارى؟ به عزت تو قسم كه مى‏دانى كه مرا ولايت(1042) و حكومت نداده بودى كه عدل يا جور كرده باشم، و مالى نداده بودى كه حقى در آن مال واجب شده باشد و عطا يا منع كرده باشم، و روزى مرا هميشه به قدر كفاف مى‏دادى. حق تعالى فرمايد كه: راست مى‏گويد بنده من. بگذاريد كه به بهشت رود. و آن توانگر را آن قدر مى‏دارند كه از او آن قدر عرق بريزد كه اگر چهل شتر بخورند سيراب شوند. پس او را به بهشت برند. پس فقير به او گويد كه: چرا اين قدر ماندى؟ گويد كه:

درازى حساب و بسيارى آن مرا اين قدر مكث فرمود. در هر ساعت يك چيزى پيش مى‏آمد كه مستحق عذاب بودم و خدا مى‏بخشيد. ديگر از چيز ديگر مى‏پرسيدند، همچنين. تا خدا مرا به رحمت خود فرا گرفت و به توبه كاران ملحق گردانيد و آمرزيد. پس پرسد كه: تو كيستى؟ گويد كه: منم آن فقيرى كه با تو همراه در مقام حساب ايستاديم. گويد كه: نعيم(1043) بهشت، تو را تغيير كرده است كه من تو را نشناختم. و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون خداوند عالميان خلايق را جمع كند در روز قيامت، نامه عمل هر كس را به دست او دهند. پس جمعى از اشقيا(1044) انكار كنند كه ما اين اعمال را نكرده‏ايم. پس ملائكه كه كاتبان عمل‏اند گواهى دهند. ايشان گويند: خداوندا اينها ملائكه تواند و براى تو گواهى مى‏دهند. و قسم خورند كه ما اين كارها را نكرده‏ايم. چنانچه مى‏فرمايد كه: (يوم يبعثهم الله جميعا فيحلفون له كما يحلفون لكم).(1045) يعنى: روزى كه خدا همه ايشان را مبعوث گرداند، پس سوگند خورند براى او چنانچه سوگند دروغ براى شما مى‏خورند. و حضرت فرمود كه: اينها جماعتى‏اند كه حق حضرت اميرالمؤمنين را غصب كرده‏اند. پس در اين هنگام خدا مُهر بر زبان ايشان نهد و اعضا و جوارح ايشان را گويا كند. پس گوش گواهى دهد به آنچه از چيزهاى حرام شنيده است، و چشم گواهى دهد به آنچه به حرام ديده است، و دستها گواهى دهند به آنچه گرفته‏اند، و پاها گواهى دهند به آنچه به حرام سعى كرده‏اند، و فرج گواهى دهد به آنچه مرتكب شده است. پس خدا زبان ايشان را گويا كند؛ به اعضاى خود گويند كه: چرا بر ما گواهى داديد؟ آنها گويند كه: گويا كرد ما را خداوندى كه همه چيز را گويا كرده است، و شما را اول مرتبه خلق كرده است، و بازگشت شما به سوى اوست.(1046) و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون قيامت برپا شود خداوند عالم جميع خلايق اولين و آخرين را در يك زمين جمع كند عريان و پابرهنه. و بر راه محشر ايشان را آن قدر بدارند كه عرق از ايشان ريزد و نفسهاى ايشان تنگ شود. و مدتى چنين بمانند. پس منادى از جانب رب‏العزه از پيش

عرش نداكند كه: كجاست پيغمبر امى(1047)؟

پس بار ديگر ندا كند كه: كجاست پيغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ آن‏گاه آن حضرت برخيزد و در پيش جميع مردم روان شود تا بيايد به حوض كوثر كه طولش از ميان ايله - كه موضعى است در حوالى شام - و صنعاى يمن باشد، و بر سر آن حوض بايستد. پس حضرت اميرالمؤمنين بيايد و در پهلوى آن حضرت بايستد و مردم را بعضى آب دهند، و بعضى را ملائكه ربايند(1048) و دور كنند. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيند كه جمعى از دوستان ما اهل بيت را نيز دور مى‏كنند به خطاهاى ايشان. حضرت به گريه درآيد و گويد: خداوندا ايشان شيعيان على‏اند. پس حق تعالى ملكى رابفرستد و گويد: يا محمد چرا گريه مى‏كنى؟ فرمايد كه: چگونه گريه نكنم كه مى‏بينم جمعى از شيعيان برادرم على بن ابى‏طالب را از حوض كوثر منع مى‏كنند و به سوى جهنم مى‏برند. پس ندا رسد كه: يا محمد من ايشان را براى تو بخشيدم و از گناهان ايشان درگذشتم، و ايشان را به تو و به آن جمعى از فرزندان تو كه ايشان ولايت آنها را داشتند ملحق ساختم، و ايشان را در زمره شما داخل گردانيدم و رخصت حوض كوثر دادم، و شفاعت تو را در حق ايشان قبول كردم. پس حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: در آن وقت چه بسيار مرد و زنى كه گريان شوند. پس جميع دوستان و شيعيان ما را به ما بخشند و از ابوايوب انصارى منقول است كه: از حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند از حوض كوثر. فرمود كه: آن حوضى است كه خدا به من اكرام فرموده و مرا به آن زيادتى بخشيده است بر جميع پيغمبران گذشته، و آن حوض از مابين ايله و صنعاست و در كنار آن، ظرفها به عدد ستاره‏هاى آسمان مهياست، و دو نهر عظيم از پاى عرش در او مى‏ريزد، و آبش از شير سفيدتر و از عسل شيرين‏تر است، و سنگريزه‏اش از زمرد و ياقوت است، و زمينش از مشك خوشبوست، و گياهش زعفران است. و خدا با من شرط كرده است كه وارد آن حوض نشوند مگر آنان كه دلهاى ايشان از شرك و نفاق پاك باشد، و نيتهاى ايشان صحيح باشد، و انقياد(1049) و متابعت وصى من على بن ابى‏طالب كرده باشند. و دور خواهد كرد غير شيعيانش را از حوض همچنانچه شتر صاحب جَرب(1050) را از ميان شتران به در مى‏كنند. و هر كه از آن بخورد ديگر هرگز تشنه نمى‏شود و در اخبار متواتره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: هر كه ايمان به حوض كوثر نداشته باشد خدا او را به آن حوض نرساند، و هر كه ايمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فايز نگرداند و فرمود كه: شفاعت من براى اصحاب گناهان كبيره است از امت من. و اما نيكوكاران، پس بر ايشان اعتراضى نيست و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: مردم را در شدت قيامت چنان كار تنگ شود كه عرق به دهان ايشان برسد. پس گويند كه: بياييد به نزد حضرت آدم رويم، شايد ما را شفاعت كند. چون بيايند گويد كه: من هم گناهكارم. برويد به نزد نوح. و همچنين نزد هر پيغمبرى كه آيند ايشان را به نزد ديگرى فرستد، تا به نزد حضرت عيسى آيند. گويد كه: به خدمت حضرت پيغمبر آخرالزمان رويد. چون به خدمت آن حضرت آيند فرمايد كه: با من بياييد. و بياورد ايشان را به در بهشت و رو به درگاه رحمت به سجده درآيد. پس ندا رسد كه: سر بردار و شفاعت كن كه شفاعت تو مقبول است و اين است تفسير اين آيه كه فرموده است كه: (عسى أن يبعثك ربك مقاما محمودا). (1051) و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت باقر صلوات‏الله عليه آمد و گفت كه: شما حرف شفاعت بسيار مى‏گوييد و مردم را مغرور مى‏كنيد. فرمود كه: گمان تو اين است كه شكم و فرج خود را از حرام نگاه داشته‏اى به شفاعت محمد احتياج ندارى؟ (1052) روز قيامت را ببينى محتاج به شفاعت خواهى شد. و شفاعت از براى جماعتى است كه مستحق آتش شده باشند. و هيچ كس از اولين و آخرين نيست مگر اين كه به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قيامت.

پس فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى امت خود شفاعت خواهد كرد، و ما براى شيعيان خود شفاعت خواهيم كرد، و شيعيان ما براى اهالى(1053) و دوستان خود شفاعت خواهند كرد. و گاه باشد كه مؤمنى شفاعت كند مثل عدد ربيعه و مُضر را - كه دو قبيله عظيم‏اند -. و مؤمن شفاعت مى‏كند حتى از براى خدمتكارش. مى‏گويد: خداوندا حق خدمت بر من دارد و مرا از سرما و گرما نگاه مى‏داشت.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد از تفسير اين آيه كه: (يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا) (1054) كه ترجمه‏اش اين است كه: روزى كه محشور گردانيم(1055) پرهيزكاران را به سوى خداوند بسيار بخشنده ايشان، حالِكونى كه(1056) واردشوندگان باشند بر خداوند خود (يا: سواران باشند). حضرت فرمود كه: يا على اين گروه نيستند مگر سواره ايشان جماعتى‏اند كه پرهيزكارى از معاصى الهى كرده‏اند. پس خدا ايشان را دوست داشته و مخصوص خود گردانيده و اعمال ايشان را پسنديده و ايشان را متقيان نام كرده. يا على به حق آن خدايى كه حبه(1057) را شكافته و گياه از آن بيرون آورده و خلايق را خلق كرده، كه ايشان از قبرها بيرون خواهند آمد و روهاى ايشان مانند برف سفيد و نورانى خواهد بود، و جامه‏هاى سفيد پوشيده باشند از شير سفيدتر، و نعلهاى(1058) طلا در پا داشته باشند و بند آن نعلها از مرواريد درخشان باشد، و ملائكه به استقبال ايشان آورند ناقه‏هاى(1059) بهشتى را كه جهاز(1060) آنها از طلا باشد و به مرواريد و ياقوت، مرصع(1061) كرده باشند، جُلهاى(1062) آن شتران از استَبرق(1063) و سُندُس(1064) بهشت باشد و مهارشان از زَبرجَد(1065) باشد، و اين شتران ايشان را برگرفته در صحراى محشر پرواز كنند.

و با هر يك از ايشان هزار ملك همراه باشد از پيش رو و جانب راست و چپ، و ايشان را در نهايت حرمت و اكرام بياورند تا درگاه بزرگ بهشت. و بر آن درگاه درختى باشد كه هر برگى از آن صدهزار كس را سايه كند. و از جانب راست درخت چشمه‏اى باشد مطهر و پاكيزه. از آن چشمه شربتى به ايشان دهند كه خدا دلهاى ايشان را از حسد و كينه پاك گرداند و از بدنهاى ايشان موهاى ناخوش بريزد چنانچه خدا مى‏فرمايد كه: (و سقاهم ربهم شرابا طهروا).(1066) آن شراب پاك كننده را از اين چشمه مى‏آشامند كه ظاهر و باطن ايشان را از بديها مصفا مى‏گرداند. پس مى‏آيند بر سر چشمه ديگر از دست چپ آن درخت، و در آن چشمه غسل مى‏كنند و اين چشمه زندگانى است كه چون در آن غسل كردند، هرگز نمى‏ميرند. پس ايشان را نزديك عرش مى‏آورند و حال آن كه از جمع دردها و بلاها و گرما و سرما ايمن شده‏اند. پس حق تعالى به ملائكه ندا مى‏فرمايد كه: دوستان مرا به بهشت بريد و ايشان را با ساير خلايق بازمداريد كه من هميشه از ايشان خشنود بودم و رحمت من براى ايشان لازم گرديده. پس ايشان را ملائكه به بهشت آورند. پس چون به در بهشت رسند ملائكه حلقه بر در زنند. آوازى از آن بلند شود كه جميع حوريان كه خدا براى ايشان خلق كرده است بشنوند. آن‏گاه حوريان شادى كنند و يكديگر را بشارت دهند كه دوستان خدا آمدند. پس چون در را بگشايند و ايشان داخل بهشت شوند زنان ايشان از حوريان و آدميان از قصرها مشرف شوند و گويند: مرحبا و خوش آمده‏ايد. و چه بسيار مشتاق شما بوده‏ايم. پس دوستان خدا نيز مثل اين سخن جواب گويند. پس حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: يا رسول الله ايشان چه جماعت‏اند؟ فرمود كه:

شيعيان خالص تواند، و تو امام و پيشواى ايشانى. و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: در روز قيامت منادى از جانب رب‏العزه ندا كند كه جميع اهل محشر بشنوند كه: كجايند اهل صبر؟ گروهى از مردم برخيزند و ملائكه استقبال ايشان كنند و گويند: چگونه بود صبر شما؟ جواب گويند كه: نفس خود را بر مشقت طاعت و ترك معصيت صبر فرموديم. پس منادى ندا كند كه: راست مى‏گويند. بگذاريد كه بى‏حساب به بهشت روند.

پس منادى ديگر ندا كند كه: كجايند اهل فضل؟ پس گروهى برخيزند. ملائكه ايشان را استقبال كنند و پرسند كه: چه فضيلت است كه شما را به آن كرامت رسانيد؟ گويند: بر ما سفاهت و بيخردى مى‏كردند(1067) و ما حلم(1068) مى‏كرديم، و بدى نسبت به ما مى‏كردند و براى خدا عفو مى‏كرديم. ندا رسد كه: راست مى‏گويند. بگذاريد كه بى‏حساب به بهشت روند.

ديگر منادى ندا كند كه: كجايند همسايگان خدا؟ پس گروهى برخيزند و ملائكه استقبال ايشان كنند و گويند: چه بود عمل شما كه امروز خدا شما را به جوار رحمت خود نسبت داد؟ گويند كه: ما براى خدا به برادران و مؤمنان دوستى مى‏كرديم و خالصا لوجه‏الله(1069) به ايشان عطاها مى‏كرديم و مدد و اعانت ايشان مى‏كرديم. ندا رسد كه. راست مى‏گويند. بگذاريد كه به جوار رحمت و قرب من درآيند بى‏حساب. پس حضرت فرمود كه: ايشان همسايگان انبيا و اوصيا و مقربان خدايند. مردم مى‏ترسند از اهوال(1070) قيامت و ايشان نمى‏ترسند، و مردم را حساب مى‏كنند و ايشان را حساب نمى‏كنند و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: خداوند عالميان در روز قيامت چنان رحمت خود را پهن كند كه شيطان هم طمع كند در آن رحمت و به اسانيد معتبره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: يا على تويى اول كسى كه داخل بهشت مى‏شود. و در دست تو خواهد بود علم و لواى حمد. و آن هفتاد شقه است كه هر شقه از آفتاب و ماه بزرگتر است و در حديث ديگر وارد شده است كه: آن حضرت فرمود كه: اول مرتبه - يا على - تو را مى‏طلبند در روز قيامت، و به تو مى‏دهند علم مرا كه آن لواى حمد است. و دو صف مى‏ايستند اهل محشر، و تو از ميان ايشان مى‏روى. و آدم جميع خلايق در زير علم من خواهند بود. و طولش هزار ساله راه است. سرش از ياقوت سرخ است، و چوبش از نقره سفيد است، و تهش از در سبز است، و سه ذؤابه(1071) دارد: يكى در مشرق، و يكى در مغرب، و يكى در ميان دنيا. و بر آن سه سطر نوشته است. سطر اول: بسم‏الله الرحمن الرحيم، سطر دويم: الحمدلله رب العالمين، سطر سيم: لا اله الا الله؛ محمد رسول الله. و طول هر سطرى هزار سال و عرضش هزار سال. پس تو - يا على - علم برمى‏دارى و روان مى‏شوى. و حضرت امام حسن از دست راست تو، و امام حسين از دست چپ تواند. و مى‏آيى نزد من و ابراهيم در سايه عرش الهى. پس حُله(1072) سبزى از حله‏هاى بهشت در تو مى‏پوشانند. پس منادى از جانب رب‏العزه ندا مى‏كند كه: نيكو پدرى است براى تو ابراهيم، و نيكو برادرى است برادر تو على بن ابى‏طالب و به سند صحيح از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏فرمود كه: هرگاه كه از براى من چيزى از خدا طلب نماييد، وسيله را براى من بطلبيد. پس حضرت سؤال كردند از وسيله كه: چه چيز است؟ فرمود كه: آن درجه من است در بهشت. و آن هزار پايه دارد و از هر پايه‏اى تا پايه‏اى هزار سال راه به دويدن اسب تند، و پايه‏ها يكى از زبرجد(1073)، و يكى از ياقوت، و يكى از مرواريد، و يكى از طلا، و يكى از نقره. پس بياورند در روز قيامت و با درجه پيغمبران نصب كنند. و آن در ميان درجه ساير پيغمبران از بابت ماه باشد در ميان ستارگان. پس جميع پيغمبران و شهيدان و صديقان گويند: خوشا حال آن بنده كه اين درجه او باشد. پس منادى از جانب رب‏العزه ندا كند كه جميع خلايق بشنوند كه: اين درجه محمد است. پس بيايم من جامه‏اى از نور را ازار(1074) خود گردانيده، و تاج ملك و پادشاهى و اكليل(1075) كرامت و بزرگوارى بر سر داشته باشم. و على بن ابى‏طالب در پيش من رود، و علم من لواى حمد در دست او باشد، و بر آن علم نوشته باشند: لا اله الا الله. محمد رسول الله. المفلحون هم الفائزون بالله.(1076)

پس بيايم تا بر آن درجه بالا رويم، و من بر پايه بالا بايستم و على يك پايه بعد از من. پس جميع پيغمبران و صديقان و شهيدان گويند كه: خوشا حال اين دو بنده. چه بسيار گرامى‏اند نزد خدا. پس ندا رسد كه: اينك حبيب من است محمد، و اين ولى و دوست من است على. خوشا حال كسى كه او را دوست دارد، و واى بر حال كسى كه دشمن او باشد و دروغ بر او ببندد.

آن‏گاه حضرت رسول فرمود كه: هيچ مؤمنى نماند كه تو را دوست دارد مگر اين‏كه از اين ندا راحت يابد و روى او سفيد شود و دل او شاد گردد. و نماند كسى كه دشمن تو باشد يا با تو حرب(1077) كرده باشد يا انكار حق تو كرده باشد مگر اين كه روى او سياه شود و پاهاى او به لرزه درآيد. پس در اين حال دو ملك بيايند؛ يكى رضوان خازن(1078) بهشت، و ديگرى مالك خازن جهنم. پس رضوان بيايد و بگويد: السلام عليك يا أحمد. من گويم: عليك السلام اى ملك. تو كيستى؟ چه بسيار خوشرو و خوشبويى! گويد: منم رضوان خازن بهشت. و اين است كليدهاى بهشت. جناب رب‏العزه براى تو فرستاده. بگير اى احمد. من گويم كه: قبول كردم از پروردگار خود. او راست حمد بر اين كه مرا بر همه خلق زيادتى و فضيلت داد به اين كرامت. بده به برادرم على بن ابى‏طالب. پس رضوان برگردد. و مالك بيايد و بگويد: السلام عليك يا أحمد. من گويم: عليك السلام اى ملك. تو كيستى؟ چه بسيار مهيب(1079) و عجيبى! گويد: منم مالك خازن جهنم. و اين است كليدهاى جهنم. جناب رب‏العزه براى تو فرستاده. بگير. گويم: قبول كردم. و او را حمد مى‏كنم بر اين كرامت. بده به برادرم على‏بن ابى‏طالب. پس مالك برمى‏گردد و على متوجه مى‏شود و با كليدهاى بهشت و كليدهاى جهنم مى‏آيد بر كنار جهنم مى‏ايستد در حالتى كه شررهاى آن در پرواز است و فرياد مى‏كند و مى‏خروشد و زبانه‏اش بلند گرديده. على مهارش را به دست مى‏گيرد. جهنم مى‏گويد كه: بگذر - يا على - كه نور تو آتش مرا خاموش كرد. على مى‏گويد كه: قرار بگير اى جهنم، و آنچه مى‏گويم بشنو. اين را بگير كه دشمن من است، و اين را بگذار كه دوست من است.

پس حضرت رسول فرمود كه: والله كه جهنم در آن روز اطاعت على زياده مى‏كند از غلامان شما نسبت به شما. اگر خواهد جهنم را به جانب راست مى‏فرستد. و اگر خواهد به جانب چپ مى‏فرستد. و جهنم اطاعت و فرمانبردارى او زياده از جميع خلق خواهد كرد در آنچه او را فرمايد.

يا أباذر ان شر الناس منزله عندالله يوم القيامه عالم لا ينتفع بعلمه. و من طلب علما ليصرف به وجوه الناس اليه لم يجد ريح الجنه. يا أباذر من ابتغى العلم ليخدع به الناس، لم يجد ريح الجنه. يا أباذر اذا سئلت عن علم لا تعلمه، فقل: لا أعلمه، تنج من تبعته، و لا تفت الناس بما لا علم لك به، تنج من عذاب الله يوم القيامه. يا أباذر يطلع قوم من أهل الجنه الى قوم من أهل النار، فيقولون: ما أدخلكم النار و قد دخلنا الجنه بفضل تأديبكم و تعليمكم؟ فيقولون: انا كنا نأمر بالخير و لا نفعله.

اى ابوذر بدترين مردم و پست‏ترين مردم نزد خداوند عالميان در قيامت، عالمى است كه مردم از علم او منتفع(1080) نشوند؛ يا خود از علم خود منتفع نشود. و كسى كه طلب علم كند براى اين كه روى مردم را به سوى خود بگرداند و مرجع ايشان باشد، بوى بهشت را نشنود. اى ابوذر كسى كه طلب علم كند براى اين كه مردم را فريب دهد، نيابد بوى بهشت را.

اى ابوذر اگر از تو پرسند از علمى كه ندانى، بگو كه: نمى‏دانم تا نجات يابى از گناه آن كه برخلاف واقع چيزى را بيان كنى. و فتوا مده مردم را به چيزى كه علم به آن نداشته باشى، تا نجات يابى از عذاب الهى در روز قيامت.

اى ابوذر مشرف مى‏شوند و نظر مى‏كنند جماعتى از اهل بهشت به سوى گروهى از اهل جهنم. پس، از ايشان مى‏پرسند كه: چه چيز باعث اين شد كه شما به جهنم رفتيد و حال آن كه ما به بركت تعليم و تأديب شما داخل بهشت شده‏ايم. گويند كه: ما مردم را امر به خوبيها مى‏كرديم و خود به جا نمى‏آورديم.

توضيح اين فصل مبتنى بر چند قاعده است:

قاعده اول: در بيان فضيلت علم است و ياد گرفتن و ياد دادن آن و فضل علماست بدان كه علم از اشرف(1081) سعادات و افضل كمالات است. و آيات و اخبار در فضيلت آن بسيار است. و قدرى از آن در اصول و فروع دين واجب عينى است. و فضيلت انسان بر جميع مخلوقات به علم است. و سرمايه جميع كمالات ديگر است. چنانچه به اسانيد معتبره از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: طلب علم واجب است بر هر مسلمانى. به درستى كه خداوند عالميان دوست مى‏دارد طالبان علم را. و از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام پرسيدند كه: آيا جايز است مردم را كه سؤال نكنند از چيزهايى كه به آنها محتاج‏اند؟ فرمود كه: نه. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: ايهاالناس بدانيد كه كمال دين در طلب علم است و عمل كردن به آن. به درستى كه طلب علم بر شما لازمتر است از طلب مال؛ زيرا كه روزى در ميان شما قسمت شده است و ضامن شده‏اند آن را از براى شما، و خداوند عادلى قسمت كرده است و ضامن شده است و البته وفا مى‏كند به ضمان(1082) خود. و علم را نزد اهلش سپرده و شما را امر كرده‏اند كه از ايشان طلب كنيد. پس طلب نماييد تا بيابيد. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: كسى كه علوم دين را ياد نگيرد خدا در روز قيامت نظر رحمت به سوى او نفرمايد و اعمال او را قبول نكند. و فرمود كه: چون خدا خير بنده را خواهد او را دانا مى‏گرداند در دين خود. و فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خيرى نيست در زندگانى مگر دو كس را: عالمى كه اطاعت او كنند، يا شنونده‏اى كه حفظ كند و عمل نمايد. و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: عالمى كه مردم به علم او منتفع شوند بهتر است از هفتادهزار عابد و از معاويه بن عمار(1083) منقول است كه: به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردم كه: يك شخصى هست كه روايت كننده حديث شماست كه در ميان مردم احاديث شما را پهن مى‏كند و دلهاى شيعيان را به آن محكوم مى‏سازد؛ و عابدى هست كه اين روايت و علم را ندارد. كدام بهترند؟ فرمود كه: آن بسيار روايت كننده حديث ما كه دلهاى شيعيان ما را به آن محكم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد و فرمود كه: يا عالم باش، يا طلب كننده علم باش، يا دوست اهل علم باش؛ و قسم ديگر مباش كه به دشمنى ايشان هلاك مى‏شوى و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه در راهى رود به طلب علم، خدا راهى براى او به سوى بهشت بگشايد. و به درستى كه ملائكه بالهاى خود را بر زمين مى‏گذارند براى طالب علم از روى رضا و خشنودى. و استغفار مى‏كنند براى طلب كننده علم، هر كه در آسمانهاست و هر كه در زمين است، حتى ماهيان دريا. و فضل عالم بر عابد مانند زيادتى ماه است بر ساير ستارگان در شب چهارده. به درستى كه علما وارثان پيغمبران‏اند، و پيغمبران ميرات طلا و نقره نگذاشتند، بلكه علم ميراث ايشان است. پس هر كه بهره‏اى از آن گيرد، بهره‏اى تمام بگيرد.

و از حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه منقول است كه: بدحالترين يتيمان، شيعه‏اى است كه از امام خود دور مانده باشد و دستش به او نرسد و در شرايع(1084) دين حيران باشد. پس كسى كه از شيعيان ما عالم به علوم ما باشد، آن جاهل شريعت ما كه از ما دور مانده است، مانند يتيمى است در دامن او. اگر او را هدايت و ارشاد كند و شريعت ما را تعليم او نمايد، با ما خواهد بود در رفيق اعلى(1085). چنين خبر داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كس كه از شيعيان ما باشد و ضعيفان شيعيان مرا را از ظلمت جهل به نور علمى كه از ما به او رسيده است برساند، بيايد در روز قيامت و تاجى بر سر او باشد كه روشنى دهد جميع اهل عَرصات(1086) را، و حله‏اى(1087) پوشيده باشد كه برابرى نكند با يك تار آن تمام دنيا. پس منادى از جانب حق تعالى ندا كند كه: اى بندگان خدا اين عالمى است از شاگردان آل محمد. پس هر كس كه اين عالم در دنيا او را از حيرت جهل بيرون آورده باشد، در اين روز به نور او چنگ زند تا او را از حيرت و ظلمت عرصات به نُزهتگاه(1088) جنات(1089) رساند. پس هر كه از او هدايتى يافته باشد همراه او به بهشت درآيد. و فرمود كه: حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها(1090) فرمود كه: از پدرم شنيدم كه فرمود كه: علماى شيعيان ما چون محشور مى‏شوند، به قدر بسيارى علوم و ارشاد ايشان خلايق را، حله‏هاى كرامت بر ايشان مى‏پوشانند، حتى اين كه گاه باشد كه بر يكى از ايشان هزار هزار حله از نور بپوشانند و منادى از جانب خداوند ما ندا كند كه: اى جماعتى كه تكفل كرديد يتيمان آل محمد را و ايشان را برداشتيد و رعايت و هدايت كرديد در وقتى كه از پدران حقيقى كه امامان ايشان‏اند جدا مانده بودند! آن يتيمان را كه شاگردان شما بودند، به قدر آنچه علم از شما فراگرفته‏اند بر ايشان خلعت(1090) بپوشانيد. پس به قدر تعليم ايشان بر ايشان خلعت پوشانند تا آن كه يكى را هزار خلعت دهند. و همچنين ايشان خلعت پوشانند جمعى ديگر را كه از ايشان ياد گرفته‏اند. پس ندا رسد كه: خلعتها كه بخشيده‏اند به ايشان، عوض بدهيد و مضاعف گردانيد. پس حضرت فاطمه عليها‌السلام(1091) فرمود كه: هر تارى از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بر او مى‏تابد هزار هزار مرتبه. و حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه فرمود كه: فضيلت كسى كه تكفل جاهلان شيعيان كند و امور مشتبه(1092) را بر ايشان واضح گرداند، بر كسى كه يتيمان ديگر را آب و طعام دهد، مثل فضيلت ماه است بر سُها(1093) كه مخفى‏ترين ستاره‏هاست. و فرمود كه: هر كه متكفل يكى از شيعيان ما شود در غيبت ما، و از علومى كه به او رسيده است او را هدايت كند، و در علوم ما با او مواسات(1094) كند، خداوند عالميان او را ندا كند كه: اى بنده كريم كه مواسات كردى! من اولايم به كرم كردن، از تو. اى ملائكه در بهشت به عدد هر حرفى كه تعليم كرده است هزار هزار قصر به او بدهيد، و در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها براى او مقرر سازيد. و حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى وحى نمود به حضرت موسى عليه‌السلام كه: اى موسى مردمان را دوست من گردان و مرا دوست ايشان كن. گفت: خداوندا چون كنم كه ايشان چنين شوند؟ فرمود كه: به ياد ايشان آور نعمتهاى مرا تا مرا دوست دارند. به درستى كه اگر يك كس را كه از درگاه من گريخته باشد و از ساحت عزت من گم شده باشد به سوى من برگردانى، بهتر است از براى تو از صد ساله عبادت كه روزها به روزه باشى و شبها برپا ايستاده باشى. موسى گفت كه: آن بنده گريخته كدام است؟ فرمود كه: گناهكاران و آنها كه فرمان من نمى‏برند. پرسيد كه: گمشده كيست؟ فرمود كه: آن جاهلى كه شريعت را نمى‏داند و طريق عبادت و بندگى و راه خشنودى مرا نمى‏داند. و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: بشارت دهيد علماى شيعيان ما را به ثواب عظيم و جزاى كامل. و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: عالم از باب كسى است كه شمعى در تاريكى داشته باشد كه مردم از آن روشنى يابند. هر كه به روشنى شمع او بينا مى‏شود براى او دعاى خير مى‏كند. همچنين عالم با او شمعى هست كه تاريكى جهل و ظلمت و حيرت را برطرف مى‏كند. پس هر كه از او نور مى‏يابد از آزادكرده‏هاى اوست از آتش جهنم، و خدا مى‏دهد به او ثواب صدهزار ركعت نماز كه در پيش كعبه كرده باشد. و حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه فرمود كه: علماى شيعه ما مرابطان(1095) و نگهبانان‏اند. در سرحدى كه در جانب شيطان و اتباع و لشكر اوست، كه منع مى‏كنند شيطان و اتباع او از جن و انس را كه بر شيعيان مسلط شوند و ايشان را گمراه گردانند. به درستى كه هركه از شيعيان ما خود را براى اين كار نصب كند (1096)و متوجه اين امر شود او بهتر است از كسى كه جهاد كند با ترك(1097) و روم(1098) و خزر(1099) هزار هزار مرتبه. زيرا كه آن عالم دفع ضرر از دين محبان و شيعيان ما مى‏كند، و اين جهاد كننده دفع ضرر از بدنهاى ايشان مى‏كند.

و حضرت موسى بن جعفر صلوات‏الله عليه فرمود كه: يك فقيه و عالم كه جهال شيعيان ما را از حيرت نجات بخشد بر شيطان گرانتر است از هزار عابد؛ زيرا كه عابد همتش آن است كه خود را خلاص كند، و عالم همتش مصروف است بر خلاصى خود و بندگان خدا از دست شيطان و گمراه كنندگان اتباع او. و در روز قيامت آن فقيه را ندا كنند كه: اى آن كسى كه كفايت يتيمان آل محمد مى‏كردى و ضعيفان شيعيان را هدايت مى‏نمودى! باش تا شفاعت كنى آنهايى را كه از تو علمى اخذ كرده‏اند. پس بايستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند فئامى(1100) و فئامى تا ده فئام، كه هر فئامى صدهزار كس باشد كه بعضى از او كسب علم كرده باشند و بعضى از شاگردان او و بعضى از شاگردان شاگردان او، و همچنين تا روز قيامت. و امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: اگر بعد از غيبت قائم ما علما نمى‏بودند كه مردم را بر امام دلالت كنند و به سوى او خوانند و نجات دهند ضعفاى شيعه را از دامهاى مكر شيطان و نواصب(1101) هر آينه كسى از شيعيان نمى‏ماند مگر اين كه مرتد مى‏شدند. وليكن ايشان مهار دلهاى ضعيفان شيعه را دارند، چنانچه كشتيبان لنگر كشتى را نگاه مى‏دارد. ايشان بهترين مردمان‏اند نزد خدا. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: كسى كه از خانه خود به طلب علم بيرون آيد هفتادهزار ملك او را مشايعت نمايند و از براى او استغفار كنند. و حضرت امام رضا عليه‌السلام از آباى كرامش عليهم‌السلام روايت نموده كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: طلب علم واجب است بر هر مسلمانى. پس طلب نماييد علم را از محلش، و اقتباس نماييد(1102) آن را از اهلش. به درستى كه از براى خدا علم را ياد دادن، حسنه(1103) است، و طلب نمودنش عبادت است، و مذاكره(1104) نمودن آن ثواب تسبيح دارد، و تعليم نمودنش به كسى كه نداند صدقه است، و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست. زيرا كه به علم دانسته مى‏شود حلال و حرام الهى، و موجب وضوح و روشنى راه بهشت است، و مونس است در وحشت، و مصاحب است در غربت و وحدت(1105)، و همزبان است در تنهايى و خلوت، و راهنماست در شادى و غم، و حربه است براى دفع دشمنان، و زينت است نزد دوستان خدا.

خدا به علم جماعتى را بلند خواهد كرد كه ايشان پيشوايان بوده باشند در خير، و مردم پيروى ايشان نمايند و به افعال ايشان هدايت يابند و براى ايشان عمل كنند، و ملائكه رغبت نمايند در دوستى ايشان و بال خود را بر ايشان مالند و در هنگام نماز بر ايشان بركت فرستند، و براى ايشان استغفار نمايند هر تر و خشكى حتى ماهيان و حيوانات درياها و درندگان و حيوانات صحراها. و به درستى كه علم زندگانى دلهاست از جهالت، و نور ديده‏هاست از ظلمت، و قوت بدنهاست از ضعف. بنده را مى‏رساند به منازل برگزيدگان، و درمى‏آورد در مجلس نيكوكاران و در درجات عاليه دنيا و آخرت، تذكر و تفكر در آن برابر است با روزه داشتن، و مُدارسه(1106) و مباحثه‏اش ثواب نماز گزاردن دارد. به علم، اطاعت و بندگى خدا مى‏توان كردن، و به آن صله رحم كرده مى‏شود و حلال و حرام دانسته مى‏شود.

علم پيشواى عمل است و عمل تابع اوست. علم را الهام مى‏نمايند و به سعادتمندان و محروم مى‏گردد از آن، اشقيا(1107). پس خوشا حال كسى كه از آن بهره خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد. و فرمود كه: عالم در ميان جهال مانند زنده است در ميان مردگان. و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون روز قيامت مى‏شود و خداوند عالميان جميع خلق را در يك صحرا جمع مى‏نمايد، و ترازوى اعمال را برپا مى‏كنند، مى‏سنجند مدهاى(1108) علما را با خونهاى شهيدان. پس مد قلمهاى علما بر خون شهيدان زيادتى مى‏كند.

قاعده دويم: در بيان اصناف علم و آنچه از آن نافع است بدان كه طالب علم را بعد اخلاص در نيت - كه بعد از اين مذكور خواهد شد - ضرور است كه علمى را براى تحصيل كردن اختيار نمايد كه داند رضاى الهى در تحصيل آن هست و موجب سعادت ابدى مى‏گردد. چه، ظاهر است كه هر علمى موجب نجات نيست، چنانچه اگر كسى علم سحر يا علم كهانت(1109) از براى عمل ياد گيرد، موجب ضلالت اوست، و اصل ياد گرفتنشان حرام است. و از مقدمات سابقه كه در مباحث توحيد و امامت بيان كرديم ظاهر شد كه علم نافعى كه موجب نجات است علومى است كه از اهل بيت رسالت عليهم‌السلام به ما رسيده. زيرا كه محكمات قرآنى(1110) همه در احاديث مفسر(1111) شده است و اكثر متشابهات(1112) نيز تفسيرش به ما رسيده؛ و بعضى كه نرسيده، تفكر در آنها خوب نيست. و از ساير علوم آنچه فهم كلام ايشان بر آنها موقوف(1113) است لازم است، و غير آنها يا لغو و بيفايده است و موجب تضييع عمر است يا باعث احداث شبهات است در نفس، كه غالب اوقات موجب كفر و ضلالت است و احتمال نجات بسيار نادر است. و هيچ عاقلى خود را در چنين مهلكه به در نمى‏آورد كه نداند كه نجات خواهد يافت يا نه، قطع نظر از آن كه عمر را ضايع مى‏كند و در هر لحظه سعادتهاى ابدى تحصيل مى‏توان نمود.(1114)

چنانچه از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام منقول است كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى داخل مسجد شدند، جماعتى را ديدند كه بر گرد شخصى برآمده‏اند. فرمود كه: اين شخص كيست؟ گفتند: علامه است (يعنى بسيار داناست). فرمود كه: چه علم را مى‏داند؟

گفتند كه: داناترين مردم است به نسبهاى عرب و وقايعى كه در ميان عرب واقع شده است و روزهايى كه در جاهليت مشهور بوده است؛ و اشعار و عربيت را خوب مى‏داند. حضرت فرمود كه: اين علمى است كه ضرر نمى‏رساند كسى را كه نداند، و نفع نمى‏بخشد كسى را كه داند. بعد از آن فرمود كه: علم همين سه علم است؛ يا آيه واضحه‏الدلاله(1115) محكمه را بدانند، يا فريضه و واجبى را كه خدا به عدالت مقرر فرموده، يا سنتى را كه باقى است تا روز قيامت. و آنچه غير اينهاست زيادى است و به كار نمى‏آيد. و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: لقمان به پسرش گفت كه: عالم را سه علامت است؛ اول اين كه خداى خود را شناسد؛ دويم آن كه بداند كه خدا چه چيز را مى‏خواهد و دوست مى‏دارد كه به عمل آورد؛ سيم آن كه بداند كه خدا چه چيز را كراهت دارد و نمى‏خواهد تا ترك نمايد. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: علومى كه مردم را به كار ايشان مى‏آيد منحصر در چهار چيز يافتم: اول آن كه خداوند خود را بشناسى؛ دويم آن كه بدانى كه چه نعمتها به تو كرامت فرموده؛ سيم آن كه بدانى كه خدا از تو چه خواسته و طلبيده؛ چهارم آن كه بدانى كه چه چيز را از دين بيرون مى‏برد. و به سند صحيح از زراره(1116) و محمد بن مسلم و بُريد(1117) منقول است كه: شخصى به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كرد كه: من پسرى دارم و مى‏خواهد سؤال كند از شما از حلال و حرام، و از چيزى كه فايده براى او ندارد سؤال نكند. فرمود كه: آيا مردم از چيزى سؤال مى‏كنند كه از حلال و حرام بهتر باشد؟

قاعده سيم: در شرايط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بيان اصناف علما بدان كه چون علم اشرف(1118) عبادات است بايد كه شرايط عبادت را در او بر وجه اكمل(1119) رعايت نمايند تا مثمر(1120) كمالات و سعادات گردد. و سابقا مذكور شد كه عمده شرايط قبول عمل، اخلاص نيت است. پس بايد كه سعى كند كه غرض او از تحصيل علم تحصيل رضاى حق تعالى باشد، و نفس را از اغراض فاسده و نيات دنيه(1121) خالى گرداند، و پيوسته به جناب اقدس الهى متوسل باشد و از او طلب توفيق نمايد، تا علوم حق از جانب فياض مطلق بر او فايض(1122) گردد و خيالات شيطانى با آن ممزوج(1123) نباشد. و چون هرچند عمل نفيس‏تر است شيطان را در تضييع آن سعى بيشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است از اخلاص در ساير اعمال، و در اكثر اوقات مشوب(1124) به اغرالض باطله مى‏باشد. زيرا كه در ساير عبادات چندان اثرى در اين كس نمى‏ماند كه به حسب دنيا موجب فخر باشد؛ و علم به حسب دنيا نيز كمالى است و در بعضى امور موجب ترجيح مى‏گردد و ثمره آن ظاهر مى‏باشد. و از اين جهت شيطان را وساوس بسيار در اين باب مى‏باشد.

چنانچه به اسانيد معتبره از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه طلب حديث از براى منفعت دنيا بكند او را در آخرت بهره و نصيبى نباشد، و كسى كه مطلبش خير آخرت باشد خدا او را خير دنيا وآخرت كرامت فرمايد.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه طلب علم كند براى اين كه با علما مباهات(1125) و مفاخرت(1126) نمايد، يا براى اين كه با سفيهان و بيخردان مباحثه و مجادله نمايد، يا براى اين كه روى مردم را به جانب خود بگرداند، پس جاى خود را در جهنم مهيا داند.

ديگر از شرايط علم آن است كه: نفس خود را از صفات ذميمه و اخلاق دنيه پاك گرداند و ريشه حسد و كبر و ريا را و بغض و محبت دنيا و امثال اينها را از دل بركند تا نفس او قابل فيضان(1127) حقايق گردد.

چنانچه علم و حكمت را تشبيه كرده‏اند به دانه‏اى كه بر زمين پاشند. بعضى از آن بر روى سنگ مى‏افتد و از آن هيچ حاصل برنمى‏آيد؛ و بعضى از آن بر خاك مى‏افتد اما در زيرش سنگ هست، زود ريشه‏اش به سنگ مى‏رسد و خشك مى‏شود؛ و بعضى در زمين شوره مى‏افتد و زمين ناقابل است، حاصل نمى‏دهد؛ و بعضى بر زمينى مى‏افتد كه خارها و گياههاى بى‏نفع در آن ريشه كرده، ريشه اين دانه با ريشه آنها ضم مى‏شود(1128) و چنانچه بايد حاصل نمى‏دهد. و اين است سبب كه در مجلسى كه هزار كس نشسته‏اند حرف حكمتى كه مذكور مى‏شود، در بعضى كه دل ايشان از سنگ سخت‏تر است هيچ تأثير نمى‏كند؛ و در بعضى كه اندكى دل ايشان به مواعظ و نصايح و عبادات نرم شده است اندك تأثيرى مى‏كند، و چون ريشه‏اش به سنگ رسيد خشك مى‏شود و برطرف مى‏شود و اثرى از آنچه شنيديد در نفس ايشان نمى‏ماند؛ در بعضى ثمره‏اش بيشتر مى‏ماند، اما چون حقد(1129) و حسد و محبت دنيا در نفس ايشان ريشه دارد، مانع مى‏شود از اين كه ريشه آن محكم شود و آثار خوب از آن به ظهور آيد؛ و جمعى كه دل خود را از آن موانع پاك و مصفا كرده‏اند، همين كه كلمه حكمت و موعظه را شنيدند، در دل ايشان ريشه مى‏كند و آثارش بر اعضا و جوارح ايشان ظاهر مى‏شود و يوما فيوما(1130) آثار خير از ايشان بيشتر ظاهر مى‏شود.

چنانچه از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: به درستى كه دلهاى مؤمنان پيچيده شده است به ايمان پيچيدنى. پس چون خداوند عالميان خواهد كه آن دل را روشن گرداند، مى‏گشايد آن را به وحيهاى خود. پس مى‏كارد در آن دل حكمت را و خود درو مى‏كند. و تشبيه ديگر كرده‏اند علم و حكمت را به غذاهاى مقوى بدن. زيرا كه چنانچه بدن به غذاهاى موافق، قوت مى‏يابد و حيات آن به اين غذاهاست، همچنين روح به حكم و معارف قوت مى‏يابد، و حيات روح به آنهاست. چنانچه حق تعالى در بسيار جايى از قرآن كافران و نادانان را به مردن وصف كرده، چنانچه فرموده كه: (أموات غير أحياء و ما يشعرون).(1131) كه ترجمه‏اش اين است كه: كافران مردگان‏اند نه زندگان وليكن نمى‏دانند.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: راحت دهيد نفسهاى خود را به حكمتهاى تازه. به درستى كه آنها را كَلال(1132) و واماندگى حاصل مى‏شود چنانچه بدنها را سستى و كلال به هم مى‏رسد. و در اخبار بسيار وارد شده است كه: علم، حيات و زندگى دلهاست.

و در بدن وقتى كه ماده فاسدى هست غذاهاى صالح(1133) مقوى باعث طغيان مرض و قوت آن ماده فاسد مى‏شود، چنانچه بيمار را تا ماده مرض باقى است از گوشت و چربيها و شيرينيها كه باعث قوت صحيح است منع مى‏كنند، و اول علاج آن ماده فاسد مى‏كنند و بعد از آن غذاهاى مقوى مى‏دهند.

همچنين طبيبان نفوس و ارواح، اول امراض نفسانيه را از نفس زايل مى‏گردانند و بعد از آن، آن را تقويت به علم و حكمت مى‏كنند. چنانچه مى‏بينى كه جمعى كه به اين امراض مبتلايند، علم باعث زيادتى فساد ايشان مى‏شود. و شيطان به آن علم مرتبه شقاوت را به كمال رسانيده. و تشبيه ديگر كرده‏اند علم را به نور چراغ و آفتاب، كه در ديده اعمى(1134) هيچ اثر از آن ظاهر نمى‏شود و ديده‏هاى ديگر در خور نور ديده از آن منتفع مى‏شوند. پس اول علاج چشم دل مى‏بايد كرد تا علم نفع دهد، چنانچه حق تعالى وصف حال جماعتى از اشقيا فرموده كه: ديده‏هاى سر ايشان كور نيست وليكن ديده‏هاى دلهايى كه در سينه‏هاى ايشان است كور است.(1135)

چون سخن به اينجا كشيد، اگر مجملى از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنى نور و ظلمت آن و زيادتى و نقصان ايمان مذكور شود مناسب است. بدان كه قلب را بر دو معنى اطلاق مى‏كنند: يكى بر ايشان شكل صنوبرى(1136) كه در پهلوى چپ است، و ديگرى بر نفس ناطقه انسانى(1137). و بدان كه حيات بدن آدمى به روح حيوانى(1138) است. و روح حيوانى بخار لطيفى است كه حاملش خون است، و منبعش قلب است، و از قلب به دماغ(1139) متصاعد مى‏شود(1140)، و از آنجا به واسطه عروق(1141) به جميع اعضا و جوارح سرايت مى‏كند. و نفس ناطقه چون كمالات و استعدادات و ترقيات آن موقوف بر بدن است، و اين بدن آلت آن است، به اين بدن تعلقى دارد و اولا به چيزى كه باعث حيات بدن است تعلق دارد. چون حيات بدن به كار او مى‏آيد. پس به روح حيوانى، اول تعلق مى‏گيرد. و چون منبع آن قلب است به قلب زياده از جوارح ديگر تعلق دارد. لهذا تعبير از نفس در اكثر آيات و اخبار به قلب واقع شده است، و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به اين معنى است. و هر صفتى كه در نفس حاصل مى‏شود از علوم و ساير كمالات، به اين بدن و جميع اعضا و جوارحش سرايت مى‏كند. و چندان كه آن صفت در نفس كاملتر مى‏شود اثرش در بدن بيشتر ظاهر مى‏شود، چنانچه روح ظاهرى و روح بدنى هر چند ماده‏اش در قلب صنوبرى بيشتر به هم مى‏رسد، قوت آن در اعضا و جوارح بيشتر ظاهر مى‏شود، مانند سرچشمه‏اى كه نهرها از آن جدا كرده باشند؛ هرچند آب در سرچشمه بيشتر به هم مى‏رسد نهرها معمورتر(1142) مى‏باشد. چندين نهر از دل صنوبرى مى‏آيد به جميع بدن، و چندين نهر از دل روحانى مى‏رسد كه از آن نهرها حياتهاى معنوى از ايمان و يقين و معارف بر اعضا به يك نسبت قسمت مى‏شود. و اين هر دو سرچشمه از درياهاى فيض نامتناهى حق تعالى جارى مى‏گردد. اما به توفيق الهى، بنده را در كار است كه حفر اين نهرها بكند و خس و خاشاك شبهه‏هاى باطل و گناهان مواد فاسده بدنى را بكند تا صاف و بى‏كدورت جارى گردد. چنانچه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: در آدمى پاره گوشتى هست كه هرگاه آن سالم و صحيح باشد ساير بدن صحيح است، و هرگاه آن بيمار و فاسد باشد ساير بدن بيمار و فاسد است، و آن دل آدمى است. و به سند معتبر منقول است كه فرمود كه: هرگاه دل پاكيزه است تمام بدن پاكيزه است، و هرگاه دل خبيث است تمام بدن خبيث است.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به حضرت امام حسن عليه‌السلام وصيت فرمود كه: از جمله بلاها فاقه و فقر است، و از آن بدتر بيمارى بدن است، و از آن بدتر بيمارى دل است. و از جمله نعمتها وسعت در مال است، و از آن بهتر صحت بدن است، و از آن بهتر پرهيزكارى دل است. و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: دلها بر سه قسم‏اند: يك دل سرنگون است كه هيچ چيزى در آن جا نمى‏كند، و آن دل كافر است؛ و يك دل آن است كه خير و شر هر دو در آن درمى‏آيد، هر يك كه قويتر است بر آن غالب مى‏شود؛ و يك دل هست كه گشاده است و در آن چراغى از انوار الهى هست كه پيوسته نور مى‏دهد و تا قيامت نورش برطرف نمى‏شود، و آن دل مؤمن است. و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: منزله قلب از بدن آدمى منزله امام است نسبت به ساير خلق. نمى‏بينى كه جميع جوارح بدن لشكرهاى قلب‏اند، و همه از جانب آن متحرك‏اند، و مردم را خبر مى‏دهند از احوال آن، و هرچه دل اراده مى‏كند فرمان آن را قبول مى‏كنند. همچنين امام را در عالم چنين مى‏بايد اطاعت كنند و تابع او باشند. و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: دل مؤمن در ميان دو انگشت قدرت خداست؛ به هر طرف كه مى‏خواهد مى‏گرداند. و حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام (1143) فرمود كه: بنده را چهار چشم مى‏باشد: دو چشم در سر اوست كه امور دنياى خود را به آنها مى‏بيند، و دو چشم در دل اوست كه امور آخرت را به آنها مى‏بيند. پس بنده‏اى را كه خدا خير او خواهد دو چشم دل او را بينا مى‏گرداند. پس امور غيب را به آنها مى‏بيند و عيبهاى خود را به آنها مى‏داند. و اگر كسى شقى باشد آن دو چشم دلش كور مى‏مانند. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: دل را دو گوش است. روح ايمان در يك گوشش خيرات و طاعات را مى‏گويد، و شيطان در گوش ديگرش بديها و شرور(1144) را تلقين مى‏نمايد. پس هر يك كه بر ديگرى غالب شد، ميل به آن مى‏كند. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: پدرم مى‏فرمود كه: هيچ چيز دل را فاسد نمى‏گرداند مانند گناه. به درستى كه دل مرتكب گناه مى‏شود تا وقتى كه گناه بر آن غالب مى‏شود و آن را سرنگون مى‏كند كه خيرى در آن، جا نكند. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى به حضرت موسى وحى فرمود كه: ذكر مرا در هيچ حالى فراموش مكن، كه ترك ياد من موجب قساوت و سنگينى دل است. و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: آب ديده خشك نمى‏شود مگر به سبب سنگينى و قساوت قلب؛ و قساوت قلب نمى‏باشد مگر به بسيارى گناهان.

اى عزيز چون فى‏الجمله(1145) اطلاعى بر معنى قلب و بعضى از احوال آن به هم رسانيدى، بدان كه از آيات و احاديث بسيار ظاهر مى‏شود كه ايمان قابل زيادتى و نقصان مى‏باشد. و از بسيارى از احاديث ظاهر مى‏شود كه اعمال، جزو ايمان است؛ هر عضوى از اعضا را حصه‏اى(1146) و بهره‏اى از ايمان هست، و اعتقادات، ايمان دل است. و هر عضوى از اعضا ايمانش آن است كه فرمانبردارى الهى بكند در آنچه متعلق به آن است از تكاليف الهى. و احاديث بسيار هست كه مؤمنى كه مرتكب كبيره مى‏شود روح ايمان از او مفارقت(1147) مى‏نمايد. و تصحيح(1148) اين آيات و اخبار به يكى از دو وجه مى‏توان نمود: {وجه} اول آن كه: قايل شويم به اين‏كه ايمان در اصطلاح شرع معانى مختلفه مى‏دارد، و آنچه از اكثر اخبار ظاهر مى‏شود آن است كه ايمان را اطلاق مى‏كنند بر اعتقادات حق با ترك كباير و فعل(1149) فرايضى كه ترك آنها كبيره است، مثل نماز و زكات و روزه و حج و جهاد و امثال اينها. و يك معنى ديگر از ايمان اعتقادات است با فعل جميع واجبات و ترك جميع محرمات، چنانچه از بعضى اخبار ظاهر مى‏شود.

و يك معنى ديگر از ايمان اعتقادات كامله يقينيه است با فعل واجبات و سنتيها(1150) و ترك محرمات و مكروهات. و يك معنى ايمان مُرادف(1151) اسلام است، كه همين محض عقايد ضروريه باشد با عدم انكار آنها، يا اقرار به آنها ظاهرا. و اسلام را بر اعم از اين هم اطلاق مى‏كنند كه همين تكلم به كِلمَتين(1152) نمايد گو منافق باشد و به دل اعتقاد نداشته باشد. و از اكثر احاديث همان معنى اول ظاهر مى‏شود.

چنانچه از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: اصحاب كباير(1153) نه مؤمن‏اند و نه كافر، بلكه محل شفاعت‏اند و مسلمان‏اند. و به اسانيد مستفيضه از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه و ائمه ديگر عليهم‌السلام منقول است كه: ايمان اقرار به زبان است و معرفت به دل است و عمل كردن به اعضا و جوارح است. و بر هر يك از معانى اسلام و ايمان ثمره‏اى مترتب مى‏شود.

اسلام به معنى گفتن كلمتين كه اعتقاد نداشته باشد، در آخرت فايده نمى‏دهد و در دنيا فايده مى‏دهد كه خون ايشان محفوظ مى‏باشد، و نكاح ايشان جايز است، و ميراث از مسلمانان مى‏برند، و پاك‏اند. اما عذاب ايشان در آخرت ابدى است مثل كفار و بدتر، و سنيان. و ساير فرقه‏هاى اسلام غير شيعه داوزده امامى داخل اين فرقه‏اند. و ايمان به معنى مجموع اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها كردن، در آخرت اين فايده مى‏كند كه هميشه در جهنم نباشد، و مستحق مغفرت الهى و شفاعت باشد، و اعمالش صحيح باشد، و عباداتش باطل نباشد. و آنچه در اخبار و آيات دلالت بر اين مى‏كند كه مؤمن مرتكب گناهان كبيره مى‏باشد، و مؤمن در جهنم معذب مى‏باشد و به اين معنى است. و بعضى احاديث كه واقع شده است كه به ارتكاب كبيره از ايمان به در مى‏رود محمول بر معنى اول است. و بعضى كه دلالت بر اين مى‏كند كه به ارتكاب جميع گناهان از ايمان به در مى‏رود محمول بر معنى دويم است. و آنچه واقع شده است در احاديث از صفات مؤمن كه در غير انبيا و اوصيا جمع نمى‏شود آنها محمول بر معنى سيم است.

تحقيقش آن است كه: فعل جميع عبادات، و تحصيل جميع كمالات، و ترك جميع مَنهيات(1154) و ازاله(1155) جميع صفات ذميمه و نقايص، اجزاى ايمان‏اند. اما اجزاى شى‏ء مختلف مى‏باشند. بعضى از اجزا به انتفاى(1156) آنها كل منتفى(76) مى‏شود، و بعضى نه چنين است؛ مثل اعضاى آدمى كه سر از جمله اعضايى است كه به زوال آن شخص زايل مى‏شود، و همچنين قلب و بعضى از اعضاى رئيسه و بعضى چنين است كه به زوال آن، عمده انتفاعات(1158) آن برطرف مى‏شود. و بعضى هست كه موجب حسن و كمال شخص است و از فوت(1159) آن، انتفاع بسيارى فوت نمى‏شود.

همچنين اجزاى ايمان مثلا اعتقادات حق نسبت به ايمان از بابت آن اعضايى است كه به زوال آنها شخص فانى مى‏شود. و همچنين ايمان به زوال آنها مطلقا برطرف مى‏شود. و فعل فرايض و ترك كباير از بابت آن است كه شخصى را دستش ببرند، باز زنده است و انسان است، اما انسان ناقصى است و حياتش به سبب اين در معرض زوال است، اما به محض اين زايل نمى‏شود. و همچنين اگر چشمش را بكنند يا زبانش را ببرند، پس كسى كه جميع فرايض را ترك كند و جميع كباير و مناهى را به جا آورد، از بابت شخصى است كه دست و زبان و گوش و چشم و پايش را بريده باشند و زنده باشد. چنين زنده در حكم مرده است، و ايمان او از بابت حيات آن شخص است. همچنانچه حيات او چندان به كارش نمى‏آيد، اين ايمان هم چندان ثمره‏اى ندارد، و چنانچه حيات چنين كسى زود برطرف مى‏شود، اصل ايمان اين شخص هم به اندك چيزى زايل مى‏گردد؛ زيرا كه هر يك از اين اعمال حصارى‏اند براى دفع شياطين و بلاهايى كه مورث زوال ايمان است.

چنانچه در حديث وارد است كه: شيطان از آدمى خايف و ترسان است مادام كه مواظبت بر نمازهاى پنجگانه مى‏نمايد. پس چون ترك آنها كرد، يا سبك شمرد، بر او مسلط مى‏شود و او را در بلاها و گناهان عظيم مى‏اندازد زيرا كه كسى كه اين لشكرها و اعوان را از عبادات و توفيقات الهى كه لازم عبادات است از خود دور كرد، شيطان زود او را به مهالك مى‏اندازد. و اين بعينه از بابت آن است كه كسى دزدى را در به رويش بگشايد و به خانه درآورد و بگويد كه: چيزهاى سهل(1160) را ببر و چيزهاى نفيس را براى ما بگذار و خود غافل بخوابد. دزد اول آنچه نفيس‏تر است مى‏برد. اين است كه ارباب معاصى زود فريب گمراه كنندگان را مى‏خورند و به نادانى كافر مى‏شوند و به جهنم مى‏روند. و آن مستحبات و صفات حسنه از بابت زينتهاى صورت آدمى و غذاهاى مقوى است كه باعث قوت روح ايمان مى‏شود. همچنانچه روح بدنى از گوشت قوت مى‏يابد روح ايمانى از نماز شب مثلا قوت مى‏يابد و حفظ ايمان بيشتر مى‏تواند كرد. وجه دويم آن كه گوييم كه: ايمان همان اصل اعتقاد است، و ايمان در تزايُد(1161) مى‏باشد، و به اعمال و طاعات كامل مى‏گردد تا به مرتبه يقين مى‏رسد. و يقين را نيز مراتب بسيار است و هر مرتبه از مراتب ايمان و يقين لازمى چند و گواهى چند از اعمال و عبادات دارد. مثل آن كه يك شخصى در خانه نشسته باشد، طفلى بيايد و بگويد كه: مارى متوجه است و به اين خانه مى‏آيد. يك خوفى در نفس او حاصل مى‏شود اما چندان اعتنا نمى‏كند. پس اگر بعد از او ديگرى بيايد و همين حرف را بگويد اعتقادش بيشتر مى‏شود و حذر بيشتر مى‏كند، تا به حدى كه مى‏گريزد و از جاهاى بلند خود را مى‏اندازد از ترس آن مار. همچنين در مراتب ايمان به ثواب و عقاب هرچند ايمانش كاملتر مى‏شود شوقش به امورى كه موجب ثواب است، و حذرش از امورى كه موجب عقاب است زياده مى‏گردد. پس اعمال، آثار و شواهد ايمان‏اند. چنانچه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: ايمان به آراستن خود و به آرزوها درست نمى‏شود. ايمان آن است كه خالص و صاف شود در دل، و اعمال تصديق آن كنند، و گواهى بر حصول آن در دل بدهند.

پس به همان تحقيق كه در باب قلب مذكور شد، هر صفتى و كمالى از علم و ايمان و ساير كمالات كه در نفس حاصل مى‏شود، منبعش در قلب است و به اعضا و جوارح جارى مى‏شود و آثارش از آنها ظاهر مى‏گردد. پس چندان كه علم او به خدا و عظمت و جلال او، و به بهشت و دوزخ و نماز و روزه و عبادات وحسن آنها، و بدى گناهان و قبح آنها، و خوبى صفات حسنه و بدى صفات ذميمه بيشتر مى‏شود و يقينش كاملتر مى‏شود، شعبه‏هايى(1162) كه از آن چشمه به اعضا و جوارح مى‏رسد بيشتر مى‏شود، و چندان كه در اعضا و جوارح آنها بيشتر صرف مى‏شود، و چشمه زاينده‏تر مى‏شود، آبش صافتر و گواراتر مى‏شود. پس عمل باعث كمال علم و ايمان مى‏گردد و كمال ايمان نيز موجب كمال و زيادتى اعمال مى‏شود. چنانچه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد نماز صبح گزاردند. پس نظر كردند به سوى جوانى كه او را حارثه بن مالك مى‏گفتند. ديدند كه سرش از بسيارى بيخوابى به زير مى‏آيد و رنگ و رويش زرد شده و بدنش نحيف گشته و چشمهايش در سرش فرو رفته. حضرت از او پرسيدند كه: بر چه حال صبح كردى و چه حال دارى اى حارثه؟ گفت: صبح كرده‏ام - يا رسول‏الله - با يقين. حضرت فرمود كه: بر هر چيز كه دعوى كنند حقيقتى و علامتى و گواهى هست. حقيقت يقين تو چيست؟ گفت: حقيقت يقين من - يا رسول‏الله - اين است كه پيوسته مرا محزون و غمگين دارد، و شبها مرا بيدار دارد، و روزهاى گرم مرا به روزه مى‏دارد، و دل من از دنيا رو گردانيده و آنچه در دنياست مكروه دل من گرديده، و يقين به مرتبه‏اى رسيده كه گويا مى‏بينم عرش خداوندم را كه براى حساب در محشر نصب كرده‏اند و خلايق همه محشور شده‏اند، و گويا من در ميان ايشانم. و گويا مى‏بينم اهل بهشت را كه تنعم مى‏نمايند در بهشت، و در كرسيها نشسته با يكديگر آشنايى مى‏كنند و صحبت مى‏دارند و تكيه كرده‏اند. و گويا مى‏بينم اهل جهنم را كه در جهنم معذب‏اند، و استغاثه و فرياد مى‏كنند، و گويا زفير(1163) و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود كه: اين بنده‏اى است كه خدا دل او را به نور ايمان منور گردانيده است. پس فرمود كه: بر اين حال كه دارى ثابت باش. آن جوان گفت كه: يا رسول‏الله دعا كن كه خدا شهادت را روزى من گرداند. حضرت دعا فرمود: چند روزى كه شد، حضرت او را با جعفر(1164) به جهاد فرستاد، و بعد از نه نفر او شهيد شد. و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: علم مقرون(1165) است با عمل. پس هركه دانست عمل مى‏كند، و هركه عمل مى‏كند عالم است. و علم آواز مى‏كند عمل را. اگر اجابت او كرد و جانب آن آمد علم مى‏ماند. و اگر عمل نمايد علم مى‏رود و نمى‏ماند. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: اى طلب كننده علم! به درستى كه علم را فضايل بسيار است. پس سر علم تواضع و فروتنى است، و چشم آن بيزارى از حسد است، و گوش آن فهميدن است، و زبانش راستگويى است، و حافظه‏اش تفحص كردن(1166) است، و دلش نيكى نيت است، و عقلش دانستن اشياست، و دستش رحمت بر خلايق است، و پايش زيارت كردن علماست، و همتش سلامى مردم است از ضرر او، و حكمتش ورع(1167) و پرهيزكارى است، و مَستَقر(1168) و قرارگاهش نجات است، و قايد(1169) وكشاننده‏اش عافيت از بديهاست، و مركبش وفا به عهود خدا و خلق است، و حربه‏اش نرمى سخن است، و شمشيرش راضى بودن از خلق است، و كمانش مدارا كردن با دشمنان است، و لشكرش صحبت داشتن با علماست، و مالش ادب است، و ذخيره‏اش اجتناب از گناهان است، و توشه‏اش نيكى است و مأوا و محل آرامش مصالحه با خلق است، و راهنمايش هدايت است، و رفيقش دوستى نيكان است.

قاعده چهارم: در بيان اصناف علماست و صفات عالمى كه متابعت او مى‏توان نمود از حضرت صادق عليه‌السلام است كه: هرگاه ببينيد عالمى را كه دنيا را دوست مى‏دارد او را متهم دانيد بر دين خود، و دين خود را به او مگذاريد. به درستى كه هر كه چيزى را دوست مى‏دارد، آن چيز را جمع مى‏كند و طلب مى‏نمايد كه محبوب اوست؛ گاه باشد كه دين شما را به دنياى خود ضايع كند. به درستى كه خداوند عالميان وحى فرمود به حضرت داوود كه: ميان من و خود واسطه مكن عالمى را كه فريب دنيا خورده باشد، كه تو را از راه محبت من برمى‏گرداند. به درستى كه ايشان راهزنان بندگان من‏اند كه رو به من دارند. كمتر چيزى كه نسبت به ايشان مى‏كنم آن است كه شيرينى و لذت مناجات خود را از دل ايشان برمى‏دارم. و حضرت صادق عليه‌السلام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت نمود كه: دو صنف‏اند از امت من كه اگر ايشان صالح‏اند جميع امت صالح‏اند، و اگر ايشان فاسدند جميع امت فاسدند. پرسيدند صحابه كه: كيستند يا رسول‏الله؟ فرمود كه: فقيهان و پادشاهان(1170). و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: مى‏خواهيد خبر دهم شما را به كسى كه سزاوار فقيه بودن(1171) است؟ گفتند: بلى يا اميرالمؤمنين. فرمود: آن كسى است كه مردم را از رحمت الهى نا اميد نگرداند، و از عذاب الهى ايمن نگرداند، و به معصيت خدا مردم را رخصت ندهد، و قرآن را ترك نكند براى رغبت به چيزهاى ديگر. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: طالبان علم بر سه قسم‏اند. پس بشناس ايشان را به صفات و علامات ايشان: يك صنف آن است كه علم را طلب مى‏كند از براى بيخردى و جدل كردن؛ و يك صنف علم را طلب مى‏كند براى زيادتى و تكبر و فريب دادن مردم؛ و يك صنف طلب علم مى‏كند براى دانستن و عمل كردن.

پس آن صنف اول موذى مردم است و مجادله مى‏كند و متعرض گفت‏وگو مى‏شود در مجالس، و دانش و علم خود را بسيار ياد مى‏كند، و خشوع را بر خود مى‏بندد(1172)، و خالى است از ورع و پرهيزكارى. پس خدا براى اين عمل، بينى او را بكوبد و پشتش را بشكند.

و آن كه براى تكبر و مكر طلب مى‏كند، صاحب مكر و فريب و حيله است و چون به امثال خود از علما مى‏رسد استطاله(1173) و گردنكشى و زيادتى مى‏كند، و چون به اغنيا مى‏رسد شكستگى و فروتنى مى‏كند، و چرب و شيرين ايشان را مى‏خورد، و دين خود را براى ايشان ضايع مى‏كند. پس خدا بينايى او را كور گرداند، و اثر او را از ميان علما برطرف كند. و آن صنف ديگر پيوسته با اندوه و حزن است، و شبها به عبادت بيدار است، و تحت‏الحَنَك(1174) مى‏بندد بر كلاهكى(1175) كه بر سر دارد، و در تاريكى شب به عبادت مى‏ايستد، و عبادت بسيار مى‏كند، و پيوسته ترسان است كه مبادا عبادتش مقبول نباشد. و از عقوبت الهى خايف است و پيوسته مشغول دعا و تضرع است، و رو به كار خود كرده، متوجه اصلاح احوال خود است، و اهل زمانه خود را مى‏شناسد، و از معتمدترين برادران و دوستانش در حذر است كه مبادا دينش را ضايع كنند. پس خدا اركان(1176) او را محكم گرداند و از خوفهاى قيامت او را امان دهد.

قاعده پنجم: در مذمت عمل بى‏علم از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: كسى كه بى‏بصيرت و علم عمل مى‏كند مانند كسى است كه بيراهه مى‏رود و هرچند بيشتر مى‏رود از راه دورتر مى‏شود. و ايضا از آن حضرت منقول است كه: حق تعالى قبول نمى‏فرمايد عملى را مگر با معرفت، و قبول نمى‏فرمايد معرفتى را مگر با عمل. پس كسى كه عارف شد، او را راهنمايى مى‏كند به عمل، و كسى كه عمل نكند او را معرفت نخواهد بود. با عمل، علم از او مسلوب(1177) مى‏شود. به درستى كه اجزاى ايمان بعضى از بعضى حاصل مى‏شود و به يكديگر مربوط‏اند. و ايضا از آن حضرت منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه عمل نمايد بغير علم، افساد(1178) او بيش از اصلاح او خواهد بود. و اين معنى ظاهر است كه عقل آدمى مستقل نيست در ادراك خصوصيات عباداتى كه موجب نجات است، و اگرنه ارسال پيغمبران بيفايده خواهد بود. و هر عبادتى را شرايط بسيار هست كه به فوت(1179) هريك از آنها، آن عبادت باطل است. پس بدون علم، ظاهر است كه خدا را به نحوى كه فرموده است عبادت نمى‏توان نمود. و هرگاه راههاى دنيا را بدون قايدى و رهنمايى نتوان طى نمود، راه بندگى خدا را كه خطيرترين راههاست و در هر گامى چندين چاه و چندين كمينگاه هست و در هر كمينگاهى چندين هزار شياطين جن و انس در كمين‏اند، چون بدون دليل و رهنمايى توان رفتن؟ و دليل و راهنماى اين راه، شرع و اهالى آن است از انبيا و ائمه عليهم‌السلام و علمايى كه از علوم ايشان به خير و شر بينا شده باشند و طرق نجات و هلاك را دانند.

قاعده ششم: در مذمت فتوا دادن كسى كه اهليت آن نداشته باشد بدان كه چنانچه از آيات و اخبار ظاهر مى‏شود كه بدترين گناهان كبيره افترا بر خدا و رسول بستن است، به آن كه حكمى از احكام الهى را كسى كه اهليت فهم آن حكم از آيات و اخبار نداشته باشد بيان كند، بدون آن كه نسبت دهد به كسى كه او اهليت اين امر داشته باشد. پس اگر كسى خود اهليت اين فهم نداشته باشد اما از عالمى كه او را اين مرتبه باشد شنيده باشد و از او روايت كند كه از او چنين شنيده‏ام، جايز است. و بغير اين دو صورت هرچند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناهكار است. و حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: كيست ظالمتر از كسى كه افترا بر خدا بندد به دروغ.(1180)و مى‏فرمايد كه: آن جماعتى كه افترا بر خدا مى‏بندند روهاى ايشان سياه خواهد بود در روز قيامت. (1181) و آن جماعتى را كه حكم به غير ما انزل‏الله(1182) مى‏كنند در يك جا كافر فرمود، و در يك جا ظالم و در يك جا فاسق فرمود.

و به سند صحيح از عبدالرحمن بن الحجاج(1183) منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: تو را حذر مى‏نمايم از دو خصلت كه در اين دو خصلت هلاك شده است هر كه هلاك شده است: زينهار كه فتوا ندهى مردم را به رأى خود؛ و زنهار كه عبادت نكنى خدا را به چيزى كه ندانى رضاى خدا را در آن، يا به دينى كه حقيقت آن را ندانى. و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه فتوا دهد مردم را به غير علم و هدايتى كه خدا او را كرده باشد، لعنت كنند او را ملائكه رحمت و ملائكه عذاب، و به او ملحق شود گناه آن كسى كه به فتواى او عمل نمايد. و فرمود كه: حق الهى بر مردم آن است كه آنچه را دانند بگويند، و آنچه را ندانند توقف نمايند و ساكت شوند. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه عمل به قياس(1184) نمايد خود را و ديگران را هلاك مى‏كند. و هركه فتوا دهد و ناسخ و منسوخ و محكم و متشابه قرآن را نداند خود هلاك شده است و ديگران را هلاك كرده است.

يا أباذر ان حقوق الله جل ثناؤه أعظم من أن يقوم بها العباد. و ان نعم الله أكثر من أن تحصيها العباد، و لكن أمسوا تائبين و أصبحوا تائبين.

اى ابوذر حقوق الهى بر بندگان و آنچه از بندگى او بر ايشان لازم است از آن عظيمتر است كه بندگان قيام به آن توانند نمود، و بندگى او را چنانچه سزاوار آن است به جا توانند آورد. به درستى كه نعمتهاى خداى تعالى از آن بيشتر است كه بندگان احصاى(1185) آنها توانند نمود. پس چون در بندگى و احصاى نعمت و شكر آن، آدمى عاجز است، پس هر صبح و شام توبه كنيد، تا خداوند عالميان از تقصيرات شما بگذرد. بدان كه اين فقرات شريفه مشتمل است بر چند خصلت از مكارم خصال(1186).

خصلت اول: عدم اغترار(1187) به عبادت و اعتراف به عجز است بدان كه بدترين صفات ذميمه عجب(1188) است و عمل خود را خوب دانستن و خود را مقصر ندانستن. و اين از جهل ناشى مى‏شود، زيرا كه اگر كسى در شرايط قبول و كمال عبادت - چنانچه اشاره مجملى در اول كتاب به بعضى از آنها شد - تفكر بكند و در عيوب خود و پستيها و عجز و نقص خود به ديده بصيرت نظر نمايد و عظمت معبود خود را قدرى بداند، مى‏داند كه هيچ عبادت نكرده، و اعتماد بر غير لطف معبود خود كه اكرم‏الاكرمين(1189) است نمى‏توان نمود. چنانچه منقول است كه: حضرت امام موسى عليه‌السلام به يكى از فرزندان خود فرمود كه: اى فرزند بر تو باد به جد و اهتمام در عبادت. و بيرون مبر هرگز نفس خود را از حد تقصير(1190) در عبادت و طاعت الهى، و هميشه خود را در آن درگاه صاحب تقصير بدان. به درستى كه خدا را عبادت نمى‏توان كرد به نحوى كه او سزاوار عبادت است. و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه به جابر فرمود كه: اى جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصير بيرون نبرد (يعنى چنين كند كه هميشه دانى كه مقصر و ناقصى). و از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: عابدى در بنى‏اسرائيل چهل سال خدا را عبادت كرد و بعد از آن قربانى كرد و قربانى او مقبول نشد زيرا كه علامت قبول قربانى ايشان آن بود كه آتشى مى‏آمد و آن را مى‏سوخت. چون ديد كه قربانيش مقبول نشد، با نفس خود خطاب كرد كه: تقصير همه از توست و ناقص بودن عمل از تقصير و گناه توست. پس خدا وحى به سوى او فرستاد كه: مذمتى كه نفس خود را كردى در درگاه ما، بهتر بود از عبادت چهلساله تو.

و حضرت امام موسى عليه‌السلام فرمود كه: هر كه عبادتى از براى خدا كند، در آن عبادت در پيش نفس خود صاحب تقصير باشد. به درستى كه بندگان همه در عملهايى كه مى‏كنند در ميان خود و خدا مقصرند مگر كسى كه خدا او را معصوم گردانيده باشد. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: خدا مى‏دانست كه گناه از براى مؤمن از عجب بهتر است، و اگر نه اين بود، نمى‏گذاشت كه هيچ مؤمنى به گناه مبتلا شود. و از آن حضرت منقول است كه: گاه هست آدمى گناه مى‏كند و از آن نادم و پشيمان مى‏باشد، و بعد از آن عمل خيرى مى‏كند و مسرور و خوشحال مى‏شود و از آن ندامت و پشيمانى باز مى‏ماند. پس اگر بر آن حال اول مى‏ماند براى او بهتر بود از حالى كه آخر به هم رسانيد. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: عالمى به نزد عابدى آمد و پرسيد كه: نماز تو چون است؟ گفت: كسى از نماز من پرسيده است و حال آن كه من سالهاست كه عبادت مى‏كنم. پرسيد كه: گريه تو چون است؟ گفت: آن قدر مى‏گريم كه از روى من جارى مى‏شود. آن عالم گفت كه: اگر خنده كرده بودى و الحال ترسان بودى بهتر بود از گريه‏اى كه باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادتت شده است. به درستى كه عبادت كسى كه بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمى‏رود. و از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: دو كس داخل مسجد شدند، يكى عابد و ديگرى فاسق(1191). چون بيرون آمدند عابد فاسق بود و فاسق صديق(1192) و نيكوكار شده بود زيرا كه عابد اعتماد بر عبادت خود كرده بود و خود را از نيكان مى‏دانست و اين عجب در خاطر او بود، و فاسق در فكر گناه خود بود و نادم و پشيمان بود و استغفار مى‏كرد از گناهان خود. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: شيطان روزى به نزد حضرت موسى آمد و كلاهى به رنگهاى مختلف در سر داشت. چون نزديك رسيد كلاه از سر برداشت و در برابر ايستاد و سلام كرد. موسى گفت: تو كيستى؟ گفت: منم ابليس. فرمود كه: خدا خانه تو را از همه كس دورتر گرداند. گفت: آمده‏ام تو را سلام كنم براى قرب و منزلتى كه نزد خدا دارى. موسى پرسيد كه: اين كلاه چيست كه بر سر دارى؟ گفت: به اين مى‏ربايم دلهاى بنى آدم را. فرمود كه: بگو كه كدام گناه است كه چون فرزند آدم مرتكب آن مى‏شود، تو بر او مسلط و غالب مى‏شوى؟ گفت: وقتى كه از خود راضى باشد و عملهاى خير خود را بسيار داند و گناهانش در چشم او اندك نمايد.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خداوند عالميان به داوود خطاب نمود كه: اى داوود بشارت ده گناهكاران را، و بترسان صديقان را. بشارت ده گناهكاران را كه توبه ايشان را قبول مى‏نمايم، و گناه ايشان را عفو مى‏فرمايم؛ و بترسان صديقان را كه عجب نورزند به عملهاى خود، كه هر بنده را كه من او را به مقام حساب درآورم و به عدالت حساب او كنم هلاك مى‏شود.

خصلت دويم: شكر نعمت است و شكر از امهات صفات حميده است، و ضدش كه كفران است از اصول صفات ذميمه است. و شكر هر نعمتى موجب مزيد(1193) آن نعمت است، و كفرانش موجب حرمان(1194) است چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: اگر شكر نعمت كنيد نعمت را زياده مى‏گردانم، و اگر كفران نماييد عذاب من شديد و عظيم است.(1195) و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هر كه را چهار چيز دادند از چهار چيز محروم نگردانيدند: كسى را كه راه دعا دادند او را از اجابت محروم نكردند؛ و كسى را كه راه استغفار دادند توبه او را قبول كردند؛ و كسى را كه شكر دادند او را از زيادتى نعمت محروم نكردند؛ و كسى را كه صبر كرامت كردند او را از اجر و ثواب محروم نمى‏گردانند. و در حديث ديگر فرمود كه: سه چيز است كه به آنها هيچ ضرر نمى‏رساند: دعا كردن در هنگام شدايد و المها؛ و استغفار نزد گناه؛ و شكر در وقت نعمت.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: طعام خورنده شكر كننده، ثوابش مثل ثواب روزه‏دارى است كه از براى خدا روزه داشته باشد. و صاحب عافيتى كه بر عافيت شكر كند ثوابش مثل كسى است كه به بلا مبتلا باشد و صبر كند. و مالدارى كه شكر كند در ثواب، مثل محرومى است كه قانع باشد. و بدان كه شكر هر نعمتى مشتمل بر چند چيز است: اول آن كه: مُنعم(1196) خود را بشناسد و چيزى كه لايق او نباشد در ذات و صفات به او نسبت ندهد و انكار وجود او ننمايد. و هرچه مقابل اين معنى است كفران است، چنانچه حق تعالى در بسيارى از آيات، كافران را به كفران نعمت فرموده است، كه انكار وجود منعم خود كرده‏اند و شريك از براى او قرار داده‏اند. دويم آن كه: بداند كه اين نعمت از جانب كيست؛ و نعمتهاى خدا را از جانب ديگران نداند. چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه خدا به او نعمتى كرامت فرمايد و آن نعمت را به دل خود بشناسد و بداند كه از خدا به او رسيده، پس شكر آن نعمت را ادا كرده. سيم آن كه: اظهار آن نعمت بكند و ثناى(1197) منعم به زبان به جا آورد. چنانچه به اسانيد معتبره منقول است از حضرت صادق عليه‌السلام كه: هر نعمتى كه خدا انعام فرمايد(1198) خواه خرد باشد و خواه بزرگ، و بنده بگويد: الحمدلله شكر آن نعمت را ادا كرده است. چهارم آن كه: آن نعمت را در چيزى صرف كند كه رضاى منعم در آن است و حقى كه خدا در آن نعمت بر او واجب گردانيده ادا كند، مثل آن كه نعمت زبان شكرش آن است كه چيزهايى را كه گفتن آن را بر او واجب يا مستحب گردانيده بگويد، و آن را از چيزهايى كه خدا نهى فرموده يا مكروه ساخته باز دارد. و همچنين است شكر چشم و گوش و دست و پا و ساير اعضا و جوارح و قوا. و شكر مال آن است كه آن را در مصرفى صرف كند كه منعم به آن راضى باشد، و حقوقى كه خدا در مال واجب گردانيده ادا كند. و شكر علم آن است كه بذل كند به طالبانش، و عمل به آن بكند، و وسيله باطل نگرداند. و در هر يك از اينها هرچند كه صرف مى‏كنند حق تعالى بر وفق وعده خود عوض را زياده كرامت مى‏فرمايد. و بدان كه در هر معصيتى كفران نعمتهاى نامتناهى از نعمتهاى الهى به عمل مى‏آيد، خواه در اصول دين و خواه در فروع دين. مثلا وجود پيغمبر آخرالزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهاى الهى است بر بندگان، كه آن حضرت را وسيله سعادت ابدى و واسطه نعمتهاى دنيوى و اخروى گردانيده، و همچنين اوصياى آن حضرت. و شكر اين نعمت آن است كه اقرار به بزرگوارى ايشان بكنند و اطاعت ايشان در اوامر و نواهى بكنند. پس انكار ايشان بدترين افراد(1199) كفران نعمت ايشان است. و بعد از اقرار در هر گناهى كفران اين نعمت عظيم كرده است. و آن گناه البته به عضوى از اعضا مى‏شود. پس كفران نعمت آن عضو نيز كرده است و عقل و نفس و مشاع و قوا و عضلات و رباطات(1200) و ساير ادواتى كه در تحريك آن عضو دخل دارند، هر يك نعمتى از نعمتهاى الهى‏اند و در غير مصرف، ايشان را صرف كرده و كفران هر يك از اين نعمتها كرده. و آن غذايى كه خورده باعث اين قوت شده كه به سبب آن، اين فعل از او صادر شده، با آن امور غيرمتناهى از عرش و كرسى و سماوات و ارض و ملائكه و چندين هزار از بنى‏آدم كه مدخليت در تحصيل آن غذا داشته‏اند، همه نعمتهاى الهى است، و كفران همه كرده است. و آن علمى كه خدا به او كرامت فرموده به قبح اين عمل، آن را نيز كفران كرده است. پس در هر معصيتى اگر تفكر نمايى كفران نعمتهاى غيرمتناهى از خدا به عمل مى‏آيد. چنانچه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: شكر نعمت اجتناب از محارم و ترك گناهان است، و تمام شكر آن است كه بگويد: الحمدلله رب العالمين. و بدان كه از جمله شكر منعم، تفكر در نعمتهاى منعم است و اقرار به اين كه احصاى آنها نمى‏توان نمود. و اگر كسى تفكر نمايد در خوردن يك لقمه نان كه خدا را چه نعمتها بر او هست از امورى كه سبب ساخته از براى حصول اين لقمه كه به اين حد رسيده است كه مى‏توان خورد، و بعد از خوردن چه نعمتها دارد بر او از اسبابى كه در بدن برانگيخته تا جزو بدن آن شود و از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوت هاضمه و ماسكه(1201) و دافعه و جاذبه، و تدبيراتى كه در هر حالتى از حالات غذا مى‏فرمايد، و قسمتهايى كه به اخلاط اربعه(1202) منقسم مى‏گرداند، و هر يك را از راه عروق(1203) و شرايين(1204) به محل خود مى‏فرستد و جزو آن عضو مى‏گرداند، اعتراف مى‏كند كه عده(1205) نعمتهاى الهى كردن محال است. بلكه اگر نيكو تفكر نمايى مى‏دانى كه هر نعمتى كه خدا بر هر فرد از افراد خلق دارد بر تو نيز آنها نعمت است، زيرا كه آدمى مدنى بالطبع(1206) است و همه را به يكديگر احتياج است.

پس هر نعمتى كه خدا بر آن جولاه(1207) هندى دارد از اعضا و جوارح و تغذيه و تنميه(1208) و ساير نعم، همه بر تو نعمت است زيرا كه اگر اين نعمتها نسبت به او نمى‏شد، آن پارچه را نمى‏بافت كه تو با جماعتى كه تو به ايشان محتاجى منتفع شويد. و هر نعمتى كه بر پدران آن جولاه كرده‏اند، همه در وجود آن جولاه دخيل است. پس آنها نيز بر تو نعمت است و از اين راه كه ملاحظه مى‏كنى، هر نعمتى كه بر احدى از خلق از زمان آدم تا زمان تو شده است، همه در وجود و بقا و كمالات تو مدخليت دارد. و كسى كه در گلستان مُنعميت و رحمانيت الهى تفكر نمايد، الوان گلهاى حقايق به فضل الهى بر روى عقل او شكفته مى‏شود و از اين درياى بى‏پايان بهره مى‏برد. و اين تفكر است كه ممدوح است، و امر كرده‏اند ائمه عليهم‌السلام كه تفكر در نعماى(1209) الهى بكنيد. و اين تفكر فوايد بينهايت دارد زيرا كه موجب مزيد معرفت منعم و معرفت عجز و ناتوانى و احتياج خود مى‏گردد، و محرك بر عبادات و صارف(1210) از محرمات مى‏شود، و موجب رضا به قضاى الهى و عدم كفران نعمتهاى او مى‏شود.

چنانچه از حضرت امام محمدتقى صلوات‏الله عليه منقول است كه: سلمان روزى ابوذر را به خانه خود طلبيد و دو گرده نان نزد او حاضر گردانيد. ابوذر نانها را به دست گرفت و مى‏گردانيد و نظر مى‏كرد. سلمان گفت: اى ابوذر براى چه ملاحظه آن نانها مى‏كنى؟ گفت: مى‏خواستم كه ملاحظه كنم كه خوب پخته است. سلمان بسيار در غضب شد و گفت: بسيار جرئت مى‏نمايى كه نعمت الهى را سبك مى‏شمارى. والله كه در اين نان عمل كرده است آبى كه در زير عرش است، و ملائكه عمل كرده‏اند تا آن آب را به باد داده‏اند، و باد آن را در ابر ريخته، و ابر در آن كار كرده تا آن را بر زمين باريده، و رعد و ملائكه در آن عمل كرده‏اند تا به جاهاى خود قطره‏هاى باران را گذاشته‏اند. و در اين نان زمين و چوب و آهن و حيوانات و آتش و هيزم و نمك به كار رفته و در آن عمل كرده. و آنچه در آن داخل دارد احصا(1211) نمى‏توان نمود. پس چگونه تو اين شكر را مى‏توانى كرد؟ ابوذر گفت: از سخن خود توبه كردم و استغفار مى‏نمايم و عذر تو را نيز مى‏خواهم. و فرمود كه: مرتبه ديگر سلمان ابوذر را به ضيافت طلبيد و پاره نان خشكى چند از انبان خود به در آورد و در حَسينى(1212) آب فرو برد و تر كرد و نزد ابوذر گذاشت. ابوذر گفت: چه نيكونانى است. كاشكى با آن نمكى مى‏بود. سلمان رفت و حسينى خود را گرو كرد و نمكى گرفت و حاضر ساخت. ابوذر نمك بر آن نان مى‏پاشيد و مى‏خورد و مى‏گفت: حمد و سپاس خداوندى را كه ما را اين قناعت روزى كرده است. سلمان گفت كه: اگر قناعت مى‏داشتى حسينى من به گرو نمى‏رفت. و بدان كه چون كمال هر صفت كمالى در ممكن، به آن مى‏شود كه اقرار به عجز و ادراك آن كمال بكند، همچنين در مراتب شكر، هرچند آدمى بيشتر شكر مى‏كند، چون تفكر مى‏نمايد در نعمتهايى كه خدا در وقت شكر بر او دارد، و در اين كه ادوات و آلات و آنچه موقوف عليه اين شكر است(1213) همه از خداست، و توفيق شكر هم از اوست، مى‏داند كه در هر شكرى چندين هزار شكر ديگر بر او لازم مى‏شود، و اقرار مى‏نمايد كه از عهده شكر آن بيرون نمى‏توان آمد. چنانچه منقول است كه حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى وحى نمود به حضرت موسى كه: اى موسى مرا شكر كن چنانچه حق شكر من است. موسى گفت: خداوندا چگونه تو را شكر كنم چنانچه حق شكر توست و حال آن كه هر شكرى كه تو را كنم آن شكر هم نعمتى است از نعمتهاى تو؟ خطاب رسيد كه: اى موسى الحال شكر مرا كردى كه دانستى كه شكر هم از من است و از شكر عاجزى.

خصلت سيم: توبه است بدان كه توبه از جمله نعمتهاى عظيم است كه حق تعالى به اين امت كرامت فرموده است و به بركت پيغمبر آخرالزمان و اهل بيت او صلوات‏الله عليهم بر اين امت آسان كرده است زيرا كه در امم سابقه توبه‏هاى دشوار بود، چنانچه در توبه گوساله پرستى امر شد كه شمشير بكشند و يكديگر را بكشند تا توبه ايشان مقبول شود. و بر اين امت در پوشانيدن گناهان و توسعه در توبه ايشان نعمتهاى عظيم فرموده است.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون بنده اراده حسنه مى‏كند اگر آن حسنه را نكرد، به محض آن نيت خير، خدا يك حسنه در نامه اعمال او مى‏نويسد، و اگر به جا آورد خدا ده حسنه در نامه عملش مى‏نويسد. و چون اراده گناهى مى‏كند اگر به جا نياورد بر او چيزى نمى‏نويسند، و اگر به جا آورد تا هفت ساعت او را مهلت مى‏دهند؛ و ملك دست راست كه كاتب حسنات است به ملك دست چپ كه كاتب سيئات است مى‏گويد كه: تعجيل مكن و زود منويس، شايد كه حسنه‏اى بكند كه اين گناه را محو كند زيرا كه خدا مى‏فرمايد كه: به درستى كه حسنات، گناهان و سيئات را برطرف مى‏كند(1214)، شايد كه استغفارى بكند كه گناهش آمرزيده شود.

پس اگر گفت كه: أستغفر الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذاالجلال و الاكرام و أتوب اليه(1215) ، بر او چيزى نمى‏نويسد. و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفار هيچ يك نكرد ملك دست راست به ديگرى مى‏گويد كه: بنويس بر اين شقى محروم. و از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: چون بنده توبه نصوح(1216) مى‏كند كه عزم داشته باشد كه ديگر آن گناه را نكند و تدارك مافات(1217) بكند خدا او را دوست مى‏دارد، و در دنيا و آخرت بر او ستر مى‏نمايد(1218). راوى گفت كه: چگونه بر او ستر مى‏نمايد؟ فرمود كه: فراموش مى‏كند از خاطر ملكين(1219) آنچه را بر او نوشته‏اند از گناه؛ و وحى مى‏فرمايد به اعضا و جوارحش كه: گناهان او را كتمان نماييد؛ و وحى مى‏فرمايد به بقعه‏هاى(1220) زمين كه: آن گناهانى كه بر روى شما كرده است كتمان نماييد. پس چون به مقام حساب مى‏آيد هيچ چيز بر او به گناه گواهى نمى‏دهد. و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: شادى و فرح و خشنودى خدا از توبه بنده‏اش زياده است از فرح شخصى كه در شب تارى راحله(1221) و توشه‏اش را گم كرده باشد و بعد از آن بيابد. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خدا دوست مى‏دارد بنده‏اى را كه فريب خورد و گناه كند، و هرچند كه گناه كند توبه كند. و كسى كه در اصل گناه نكند بهتر است وليكن خدا آن گناه كننده توبه كننده را نيز دوست مى‏دارد. و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: خدا وحى نمود به حضرت داوود كه: برو به نزد بنده‏ام دانيال(1222)، و بگو به او كه مرا معصيت كردى و تو را آمرزيدم، و باز معصيت كردى و تو را آمرزيدم، و ديگر معصيت كردى و تو را آمرزيدم. اگر مرتبه چهارم معصيت مى‏كنى تو را نمى‏آمرزم. چون داوود آمد و تبليغ رسالت نمود دانيال گفت: اى پيغمبر خدا پيغام خدا را رسانيدى. پس چون سحر شد دانيال با خداوند خود مناجات كرد كه: اى پروردگار من! داوود پيغمبر تو رسالتى به سوى من آورد. به عزت و جلالت قسم كه اگر تو مرا نگاه ندارى و حفظ نكنى هرآينه(1223) معصيت خواهم كرد، و ديگر معصيت خواهم كرد، و ديگر معصيت خواهم كرد. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اسانيد معتبره منقول است كه فرمود كه: هركه توبه كند پيش از مرگش به يك سال، توبه او مقبول است. پس فرمود كه: يك سال بسيار است. هركه توبه كند قبل از مردنش به يك ماه، توبه او مقبول است. پس فرمود كه: يك ماه بسيار است. هركه توبه كند پيش از مردنش به يك هفته، خدا توبه‏اش را قبول مى‏فرمايد. پس فرمود كه: هفته بسيار است. هركه توبه كند پيش از مردنش به يك روز، توبه‏اش را قبول مى‏فرمايد. پس فرمود كه: يك روز بسيار است. هركه توبه كند پيش از آن كه معاينه امور آخرت بكند(1224)، توبه‏اش مقبول است.

و منقول است كه: هر دردى را دارويى است، و دواى درد گناهان، استغفار و توبه است. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: گاه هست كه مؤمن گناهى مى‏كند و بعد از بيست سال به خاطر مى‏آورد و توبه مى‏كند، و آمرزيده مى‏شود، و كافر گناهى كه مى‏كند، همان ساعت فراموش مى‏كند. و فرمود كه: هركه در هر روز صد مرتبه أستغفر الله بگويد خدا هفتصد گناه او را مى‏آمرزد، و خيرى نيست در بنده‏اى كه هر روز هفتصد گناه كند. و فرمود كه: حضرت عيسى بر جماعتى گذشت كه مى‏گريستند. پرسيد كه: اين جماعت بر چه چيز مى‏گريند؟ گفتند: بر گناهان خود. فرمود كه: ترك كنند تا خدا ايشان را بيامرزد. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هيچ كس نزد خدا محبوبتر نيست از مرد و زنى كه توبه كرده باشند. و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: عجب دارم از كسى كه نااميد مى‏شود از رحمت خدا، و محوكننده گناهان با اوست. پرسيدند كه: كدام است محوكننده گناهان؟ فرمود كه: استغفار است. و فرمود كه: خود را معطر و خوشبو كنيد به استغفار تا بوهاى بد گناهان، شما را رسوا كند. و منقول است كه: روزى مُعاذ بن جبل(1225) گريان به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و سلام كرد. حضرت جواب فرمود و گفت: يا مُعاذ سبب گريه تو چيست؟ گفت: يا رسول‏الله در اين در جوان پاكيزه خوش صورتى ايستاده و بر جوانى خود گريه مى‏كند مانند زنى كه فرزندش مرده باشد، و مى‏خواهد به خدمت تو بيايد. حضرت فرمود كه: بياورش. چون بيامد سلام كرد. حضرت جواب فرمود و پرسيد كه: اى جوان چرا گريه مى‏كنى؟ گفت: چون نگريم كه گناهان كرده‏ام كه اگر خدا به بعضى از آنها مرا مؤاخذه نمايد مرا به جهنم خواهد برد. و گمان من اين است كه مرا مؤاخذه خواهد كرد و نخواهد آمرزيد. حضرت فرمود كه: به خدا شرك آورده‏اى؟ گفت: پناه مى‏گيرم به خدا از اين كه به او مشرك شده باشم. فرمود كه: كسى را به ناحق كشته‏اى؟ گفت: نه. حضرت فرمود كه: خدا گناهانت را مى‏بخشد اگرچه مانند كوهها باشد در عظمت. گفت: گناهان من از كوهها عظيمتر است. فرمود كه: خدا گناهانت را مى‏آمرزد اگرچه مثل زمينهاى هفتگانه و درياها و درختان و آنچه در زمين است از مخلوقات خدا بوده باشد. گفت: از آنها نيز بزرگتر است. فرمود كه: خدا گناهت را مى‏آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و كرسى باشد. گفت: از آنها نيز بزرگتر است. حضرت غضبناك به سوى او نظر فرمود و گفت: اى جوان گناهان تو عظيمتر است يا پروردگار تو؟ پس آن جوان بر روى درافتاد و گفت: منزه است پروردگار من، و هيچ چيز از پروردگار من اعظم نيست، و او از همه چيز بزرگوارتر است. حضرت فرمود كه: مگر مى‏آمرزد گناهان عظيم را بغير از پروردگار عظيم؟ جوان گفت نه والله يا رسول‏الله. و ساكت شد. حضرت فرمود كه: اى جوان يكى از گناهان خود را نمى‏گويى؟ گفت: هفت سال بود كه قبرها را مى‏شكافتم و كفن مرده‏ها را مى‏دزديدم. پس دخترى از انصار(1226) مُرد و او را دفن كردند. چون شب درآمد، رفتم و قبر او را شكافتم و او را بيرون آوردم و كفنش را برداشتم و او را عريان در كنار قبر گذاشتم و برگشتم. در اين حال شيطان مرا وسوسه كرد و او را در نظر من زينت مى‏داد و مى‏گفت: آيا سفيدى بدنش را نديدى؟ فربهى رانش را نديدى؟ و مرا چنين وسوسه مى‏كرد تا برگشتم و با او وطى كردم و او را با آن حال واگذاشتم. ناگاه صدايى از پى سر خود شنيدم كه مى‏گفت: اى جوان واى بر تو از حاكم روز قيامت! روزى كه من و تو به مخاصمه(1227) نزد او بايستيم كه مرا چنين عريان در ميان مردگان گذاشتى و از قبرم به در آوردى و كفنم را دزديدى و مرا گذاشتى كه با جنابت محشور شوم. پس واى بر جوانى تو از آتش جهنم! پس جوان گفت كه: من با اين اعمال گمان ندارم كه بوى بهشت را بشنوم هرگز. حضرت فرمود كه: دور شو اى فاسق! مى‏ترسم كه به آتش تو بسوزم. چه بسيار نزديكى تو به جهنم. حضرت مكرر اين را مى‏فرمودند تا آن جوان بيرون رفت. پس به بازار مدينه آمد و توشه گرفت و به يكى از كوههاى مدينه رفت و پلاسى(1228) پوشيد و مشغول عبادت شد و دستهايش را در گردن غل كرد و فرياد مى‏كرد: پروردگارا اينك بنده توست بهلول(1229) در خدمت تو ايستاده و دستش را در گردن خود غل كرده. پروردگارا تو مرا مى‏شناسى و گناه مرا مى‏دانى. خداوندا، پروردگارا پشيمان شده‏ام. به نزد پيغمبرت رفتم و اظهار توبه كردم، مرا دور كرد و خوف مرا زياده كرد. پس سؤال مى‏كنم از تو به حق نامهاى بزرگوارت، و به جلال و عظمت پادشاهيت كه مرا از اميد خود نااميد نگردانى از خداوند من، و دعاى مرا باطل نگردانى و مرا از رحمت خود مأيوس نكنى. تا چهل شبانه‏روز اين را مى‏گفت و مى‏گريست و درندگان و حيوانات بر او مى‏گريستند. چون چهل روز تمام شد دست به آسمان بلند كرد و گفت: خداوندا حاجت مرا چه كردى؟ اگر دعاى مرا مستجاب گردانيده‏اى و گناه مرا آمرزيده‏اى به پيغمبرت وحى فرما كه من بدانم. و اگر دعاى من مستجاب نشده و آمرزيده نشده‏ام و مى‏خواهى مرا عقاب كنى پس آتشى بفرست كه مرا بسوزد، يا به عقوبتى مرا در دنيا مبتلا كن، و از فضيحت روز قيامت مرا خلاص كن. پس خداوند عالميان اين آيه را فرستاد كه: آن جماعتى كه فاحشه مى‏كنند (يعنى زنا و ظلم بر خود مى‏كنند به مرتكب شدن گناهان بزرگتر از زنا از شكافتن قبر و كفن دزديدن) و خدا را به ياد مى‏آورند، پس استغفار مى‏كنند از گناهان خود (يعنى از خدا مى‏ترسند و به زودى توبه مى‏كنند) و كه مى‏آمرزد گناهان را بغير از خدا.(1230) خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: يا محمد بنده من به نزد تو آمد تايب(1231) و پشيمان. او را راندى و دور كردى. پس به كجا رود و رو به كه آورد و از كه سؤال(1232) كند غير از من كه گناهش را بيامرزد؟ بعد از آن در آيه فرمود كه: و بعد از گناهان مُصر(1233) نيستند بر كرده‏هاى خود، و مى‏دانند (بدى اعمال خود را ايشان)، جزاى ايشان آمرزش پروردگار ايشان است و بهشتها كه جارى مى‏شود از زير آنها نهرها، حالكونى(1234) كه خالدند(1235) در آن بهشتها (و هرگز از ايشان برطرف نمى‏شود) و بسيار نيكوست مزد عمل كنندگان (از براى خدا). چون اين آيه نازل شد حضرت بيرون آمدند و مى‏خواندند و تبسم مى‏فرمودند و احوال بهلول را مى‏پرسيدند. معاذ گفت كه: يا رسول الله شنيدم كه در فلان موضع است. حضرت با صحابه متوجه آن كوه شدند و بر آن كوه بالا رفتند. ديدند كه آن جوان در ميان دو سنگ ايستاده و دستها را در گردن بسته و رويش از حرارت آفتاب سياه شده و مژه‏هاى چشمش از بسيارى گريه ريخته، و مى‏گويد: اى خداوند من! خلق مرا نيكو ساختى و مرا به صورت نيكو خلق كردى. كاش مى‏دانستم كه نسبت به من چه اراده دارى. آيا مرا در آتش خواهى سوزاندن، يا در جوار خود در بهشت مرا ساكن خواهى گردانيدن؟ الهى احسان نسبت به من بسيار كرده{اى}، و نعمت بسيار بر من دارى. دريغا كه مى‏دانستم كه آخر امر من چه خواهد بود. آيا مرا به عزت به بهشت خواهى برد، يا به مذلت به جهنم خواهى فرستاد؟ الهى گناه من از آسمانها و زمين و كرسى واسع(1236) و عرش عظيم بزرگتر است. چه بودى اگر مى‏دانستم كه گناه مرا خواهى آمرزيد يا در قيامت مرا رسوا خواهى كرد. از اين باب سخنان مى‏گفت و مى‏گريست و خاك بر سر مى‏ريخت، و حيوانات و درندگان بر دورش حلقه زده بودند و مرغان بر سرش صف زده بودند و در گريه با او موافقت مى‏كردند. پس حضرت به نزديك او رفتند و دستش را از گردنش گشودند و خاك را به دست مبارك از سرش پاك كردند و فرمودند كه: اى بهلول بشارت باد كه تو آزاد كرده خدايى از آتش جهنم. پس به صحابه گفتند كه: همچنين تدارك گناهان بكنيد(1237) چنانچه بهلول كرد. و آيه را بر او خواندند و او را به بهشت بشارت فرمودند. و بايد دانست كه توبه را شرايط و بَواعث(1238) هست.

اول، باعث توبه - كه آدمى را بر توبه مى‏دارد - آن است كه تفكر نمايد در عظمت خداوندى كه معصيت او كرده است، و در عظمت گناهانى كه مرتكب آنها شده است، و در عقوبات گناهان، و نتيجه‏هاى دنيا و آخرت، آنها كه در آيات و اخبار وارد شده است و شمه‏اى از آنها بعد از اين بيان خواهد شد. و تفكر نمايد كه چه منفعتها و فوايد عظيمه‏اى به سبب گناهان از او فوت شده است(1239). تا يا تفكرات باعث اين شود كه او را تألم و تأسف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصيل آن عقوبات. و اين ندامت او را باعث مى‏شود بر سه چيز كه توبه مركب از اينهاست: اول از آنها، تعلق به حال دارد، كه الحال ترك آن گناهان كه مرتكب آنها بوده است بكند. دويم متعلق است به آينده، كه عزم جزم بكند كه بعد از اين عود به اين گناهان نكند تا آخر عمر. سيم متعلق است به گذشته، كه پشيمان باشد از گذشته‏ها، و تدارك گذشته‏ها بكند اگر تدارك داشته باشد.

و بدان كه گناهانى كه از آن توبه واقع مى‏شود بر چند قسم است: اول، آن كه گناهى باشد كه مستلزم حكمى ديگر بغير از عقوبت آخرت نباشد، مانند پوشيدن حرير(1240). و در توبه اين گناه همين ندامت و عزم بر نكردن كافى است براى برطرف شدن عقاب اخروى. دويم آن است كه مستلزم حكم ديگر هست، و آن بر چند قسم است: يا حق خداست، يا حق خلق. و اگر حق خداست، يا حق مالى است، مثل آن كه گناهى كرده است كه مى‏بايد بنده آزاد كند؛ پس اگر قادر بر آن باشد، تا به عمل نياورد، به محض ندامت رفع عقاب از او نمى‏شود، و واجب است كه آن كفاره را ادا كند. يا حق غيرمالى است، مثل آن كه نماز يا روزه از او فوت شده است؛ مى‏بايد قضاى آنها را به جا آورد. و اگر كارى كرده است كه حدى خدا بر او مقرر ساخته است - مثل آن كه شراب خورده است - پس اگر پيش حاكم شرع ثابت نشده است، اختيار دارد: مى‏خواهد توبه مى‏كند ميان خود و خدا، اظهار آن نمى‏كند؛ و مى‏خواهد نزد حاكم اقرار مى‏كند كه او را حد بزند. و اظهار نكردن بهتر است. و اگر حق‏الناس(1241) باشد، اگر حق مالى است واجب است كه به صاحب مال يا وارث او برساند. و اگر حق غيرمالى باشد، اگر كسى را گمراه كرده است، مى‏بايد او را ارشاد نمايد. و اگر قصاص باشد، مشهور ميان علما آن است كه مى‏بايد كه به مستحق قصاص اعلام بكند كه من چنين كارى كرده‏ام كه از تو مستحق كشتن يا قصاص شده‏ام، و تمكين خود بكند(1242) كه اگر صاحب حق خواهد، او را قصاص كند. و اگر حدى باشد - مثل اين‏كه فحش گفته است - پس اگر آن شخص عالم باشد به اين كه اين اهانت نسبت به او واقع شده است، مى‏بايد تمكين خود بكند از براى حد. و اگر نداند، خلاف است ميان علما. و اكثر را اعتقاد اين است كه گفتن به او باعث آزار و اهانت اوست و در كار نيست. و همچنين اگر غيبت كسى كرده باشد. و در باب غيبت مذكور خواهد شد. و اكثر علما را اعتقاد اين است كه اينها واجبى چندند بر سر خود، و شرط توبه نيستند، و اصل توبه بدون اينها متحقق مى‏شود، و به ترك اينها عقاب خواهد داشت. و ظاهر بعضى احاديث اين است كه اينها شرط قبول توبه‏اند. و توبه كامل آن است كه تدارك مافات(1243) مهما امكن(1244) بكند، و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده را ازاله(1245) نمايد. چنانچه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديث گذشته اشاره به آن فرمود كه اول به يك سال تحديد فرمود(1246) كه در توبه كامل شرط است كه يك سال بعد از اين به رياضات و مجاهدات تدارك مافات بكند، و بعد از آن توبه از آن ناقص‏تر يك ماه است، و همچنين تا يك روز. و اقل مرتبه اجزاى(1247) توبه آن است كه معاينه(1248) امور آخرت نشده باشد، كه بعد از آن كه معاينه امور آخرت شد ديگر توبه مقبول نيست و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه شخصى در حضور آن حضرت گفت: استغفر الله. حضرت فرمود كه: مى‏دانى كه استغفار چيست؟ استغفار درجه عليين(1249) است، و آن اسمى است كه بر شش چيز اطلاق مى‏كنند، و شش جزو دارد: اول پشيمانى بر گذشته؛ دويم عزم بر اين‏كه ديگر عود(1250) نكنى هرگز؛ سيم آن كه حق مخلوقين را به ايشان برسانى، كه چون خدا را ملاقات نمايى پاك باشى و هيچ حقى از مردم در ذمه(1251) تو نباشد؛ چهارم آن كه هر واجب كه از تو فوت شده باشد به جا آورى؛ پنجم آن كه آن گوشتى كه به حرام در بدن تو روييده آن را به اندوه و حزن و مشقت بگدازى تا پوست به استخوان بچسبد و گوشت تازه در ميان پوست و استخوان برويد؛ ششم آن كه به بدن خود الم طاعت بچشانى آن قدر كه لذت معصيت را به آن چشانيده‏اى.

در گذر عمر يا أباذر انك فى ممر الليل و النهار فى ءاجال منقوصه و أعمال محفوظه. و الموت يأتى بغته. و من يزرع خيرا يوشك أن يحصد خيرا، و من يزرع شرا يوشك أن يحصد ندامه، و لكل زارع ما زرع.

اى ابوذر تو در گذرگاه شب و روزى، و شب و روز بر تو مى‏گذرند، و از اجل و عمر تو كم مى‏كنند، و خدا و ملائكه عملهاى تو را حفظ مى‏نمايند و ثبت مى‏كنند. و مرگ، بيخبر و ناگاه مى‏رسد. و هركه تخم خير و نيكى مى‏كارد در دنيا، به زودى در آخرت حاصل نيكى و سعادت درو مى‏كند؛ و هر كه تخم بدى در اين دنيا مى‏پاشد، عن قريب حاصل ندامت و پشيمانى درو مى‏كند. و هر زراعت‏كننده‏اى مثل آنچه زراعت مى‏كند، مى‏يابد.

در اين كه روزى به دست خداست يا أباذر لا يسبق بطى‏ء بحظه، و لا يدرك حريص ما لم يقدر له، و من أعطى خيرا فالله أعطاه، و من وقى شرا فالله وقاه.

اى ابوذر كسى كه سستى ورزد در طلب روزى، ديگرى بهره او را نمى‏برد. و كسى كه حريص باشد و بسيار سعى كند در طلب رزق، زياده از آنچه خدا مقدر كرده است به او نمى‏رسد. و هركه چيزى به او مى‏رسد خدا به او عطا فرموده است و بايد كه از جانب خدا داند. و كسى كه شرى و بدى از او دور مى‏شود خدا از او دور گردانيده و او را حفظ كرده؛ بايد كه خدا را شكر كند.

خيرى صحيحتر است. ظاهرا اشتباه قلمى مؤلف باعث شده است كه كاتبان چيزى بخوانند. اما به هر حال چيزى غلط نيست و مى‏تواند ترجمه مجلسى نيز چنين باشد. بدان كه به مقتضاى آيات و احاديث بسيار، روزى كه عبارت از چيزى چند است كه صاحب حيات به آن منتفع شود، خواه خوردنى باشد و خواه پوشيدنى و خواه غير آنها، مقدر(1252) است از جانب حق سبحانه و تعالى از براى هر كس يك قدرى بر وفق حكمت و مصلحت. و خلاف است كه آيا حرام، روزى مقدر است يا نه. و حق است است كه خدا از براى هر كس از مصارف حلال روزى مقدر ساخته كه اگر متوجه حرام نشوند به ايشان برسد، و به قدر آنچه از حرام متصرف مى‏شوند از روزى حلال ايشان باز مى‏گيرد و به ايشان نمى‏رسد. چنانچه به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجه‏الوداع(1253) فرمود كه: به درستى كه روح‏الامين(1254) در دل من دميد كه: هيچ نفسى نمى‏ميرد تا روزى مقدر خود را تمام صرف نكند. پس، از خدا بترسيد و تقوا و پرهيزكارى را پيشه خود كنيد، و اجمال كنيد(1255) در طلب روزى، و بسيار سعى مكنيد. و اگر چيزى از روزى دير به شما برسد شما را باعث نشود كه از راه حلال قسمت كرده است و حرام قسمت نكرده است. پس كسى كه تقوا ورزد و گناهان را ترك نمايد و بر تنگى روزى صبر كند، روزى او از حلال به او مى‏رسد؛ و كسى كه پرده سَتر(1256) الهى را بدرد و از غير حلال معاش خود را اخذ كند، تقاص مى‏كند(1257) خدا از روزى حلال او، و در روز قيامت حساب از او مى‏طلبد. و بدان كه احاديث در طلب رزق بسيار است، و احاديث در دعا كردن براى روزى بسيار است. و كسى گمان نكند كه چون روزى مقدر است سعى و دعا بيفايده است. زيرا كه بعضى از روزى چنان مقدر شده است كه بى‏سعى حاصل شود، و بعضى چنان مقدر شده است كه با سعى حاصل شود، و بعضى مقدر شده است كه با دعا به دست آيد. پس آدمى مى‏بايد كه موافق فرموده خدا سعى بكند، و مبالغه(1258) بسيار در سعى نكند، و سعى را مانع عبادت و بندگى خدا نكند، و با وجود سعى، توكل بر خدا داشته باشد. و بداند كه از سعى بدون مشيت الهى چيزى حاصل نمى‏شود، و به زيادتى حرص و سعى كردن و ترك عبادت الهى نمودن، چيزى بر مقدر نمى‏افزايد. و دعا نيز بكند. و بداند كه دعا دخيل(1259) است و از جمله اسباب تقدير روزى است، و اگر نه ترك تجارت و سعى كردن، مذموم(1260) است و احاديث متواتره بر اين مضمون وارد است. و ايضا بايد كه روزى را كه جانب خدا داند، و جميع خيرات و دفع جميع شرور را كه از او داند، باعث اين نشود كه اگر كسى را خدا واسطه كند و احسانى به او بكند شكر(1261) احسان او نكند، بلكه مى‏بايد كه هر كه از خلق به او نيكى و احسانى كند، حق نعمت او را بشناسد و شكر او را بكند، اما اعتماد بر او نكند و او را رازق خود نداند و براى خشنودى او مخالفت پروردگار خود نكند. و بداند كه خدا او را واسطه كرده است كه اين روزى به او رسيده است و اگر خدا نمى‏خواست، او قادر بر ايصال(1262) اين نعمت نبود. چنانچه از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى روز قيامت به بنده‏اى از بندگانش فرمايد كه: آيا شكر كردى فلان شخص را؟ گويد كه: نه؛ بلكه تو را شكر كردم. فرمايد كه: چون او را شكر نكردى مرا نيز شكر نكردى. پس حضرت فرمود كه: شكر كننده‏ترين شما براى خدا كسى است كه شكر مردم را بيشتر كند. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از درستى يقين مرد مسلمان آن است كه راضى نگرداند مردم را به غضب الهى، و ملامت نكند مردم را بر چيزى كه خدا به او نداده. به درستى كه روزى را حرص حريصى نمى‏كشاند، و نخواستن و كَراهيت(1263) كسى دور نمى‏گرداند. و اگر كسى از روزى خود بگريزد چنانچه از مرگ مى‏گريزد هرآينه روزى، او را دريابد چنانچه مرگ او را درمى‏يابد. و به سند معتبر از حسين بن عُلوان(1264) منقول است كه گفت: در مجلسى بوديم كه طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضى از سفرها، و نفقه‏ام(1265) منتهى شده بود(1266). بعضى(1267) از اصحاب(1268) به من گفت كه: از براى رفع اين پريشانى، كه را گمان دارى و اميد به كه دارى؟

من گفتم: به فلان شخص. گفت: پس والله كه حاجتت برآورده نمى‏شود و به اميد خود نمى‏رسى. گفتم: چه مى‏دانى كه چنين خواهد بود؟ گفت كه: حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود كه: در بعضى از كتب سماوى(1269) خواندم كه: خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال و مجد(1270) و بزرگوارى و رفعت خودم سوگند مى‏خورم كه قطع مى‏كنم امل و اميد هر كسى را كه از غير من اميدى داشته باشد، و به يأس و نااميدى مى‏دارم و بر او مى‏پوشانم جامه مذلت و خوارى نزد مردم، و از ساحت(1271) قرب خود او را دور مى‏گردانم و از فضل خود او را محروم مى‏گردانم. آيا در سختيها و شدتها اميد از غير من مى‏دارد، و حال آن كه شدايد و بلاها به دست من است و اميد از غير من دارد؛ و به فكر خود در ديگران را مى‏كوبد، و حال آن كه كليد همه درها به دست من است. و درها همه بسته است، و درگاه من براى دعاكنندگان باز است. كى اميد به من كرد در بلاها و رو به من آورد كه او را محروم كردم؟ و كى از براى مطلب عظيمى به درگاه من آمد كه اميد او را قطع كردم؟ آرزوها و مطلبهاى بندگان خود را نزد خود حفظ كردم كه در روز احتياج به ايشان برسانم. به حفظ من راضى نيستند؟ و پر كرده‏ام آسمانها را از جماعتى كه هرگز از تسبيح من ملال و سستى به هم نمى‏رسانند. و امر كرده‏ام ايشان را كه درهاى فيض و رحمت را ميان من و بندگان من نبندند. پس اعتماد به قول من نمى‏كنند؟ آيا نمى‏داند كسى كه بلايى از بلاها بر او نازل شود كه كسى غير از من رفع آن نمى‏تواند كرد مگر به اذن(1272) من؟ چرا اين بنده از من چنين غافل است؟ عطا كردم به او به جود و رحمت خود چيزى چند را كه از من نطلبيده بود. چون از او بازگرفتم از من نمى‏طلبد كه او رد كنم، و از ديگران سؤال(1273) مى‏كند؟ آيا گمانش اين است كه من نطلبيده مى‏دهم، بعد از طلبيدن و سؤال كردن نخواهم داد؟ آيا من بخيلم كه بنده مرا بخيل مى‏داند؟ آيا جود و كرم از من نيست؟ آيا عفو و رحمت به دست من نيست؟ مگر من نيستم محل آرزوهاى خلايق و اميدگاه بندگان؟ پس كى اميد ايشان را از من قطع مى‏تواند كرد؟ آيا از من نمى‏ترسند آنهايى كه از غير من اميد دارند و طلب مى‏نمايند؟ اگر اهل آسمانها و اهل زمين همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند و به هريك از ايشان آنچه همه طلبيده‏اند بدهم، از ملك و پادشاهى من مثل يك عضو مورچه كم نمى‏شود. و چگونه كم شود ملكى كه من پادشاه آن ملك باشم؟ پس بدا حال كسى كه از رحمت من نااميد شود، و بدا حال كسى كه معصيت چون من خداوندى كند و از من نترسد. در تقوا و پرهيز از گناهان يا أباذر المتقون ساده. و الفقهاء قاده. و مجالستهم زياده. ان المؤمن ليرى ذنبه كأنه تحت صخره يخاف أن تقع عليه. و ان الكافر ليرى ذنبه كأنه ذباب مر على أنفه. يا أباذر ان الله تبارك و تعالى اذا أراد بعبد خيرا جعل الذنوب بين عينيه ممثله، و الاثم عليه ثقيلا وبيلا؛ و اذا أراد بعبد شرا أنساه ذنوبه. يا أباذر لا تنظر الى صغر الخطيئه، و لكن انظر الى من عصيت.يا أباذر ان نفس المؤمن أشد ارتكاضا من الخطيئه من العصفور حين يقذف به فى شركه. يا أباذر من وافق قوله فعله، فذاك الذى أصاب حظه. و من خالف قوله فعله فانما يوبخ نفسه. يا أباذر ان الرجل ليحرم رزقه بالذنب يصيبه.

اى ابوذر متقيان و پرهيزكاران بزرگواران‏اند. و فقها و علما قائد و راهنماى مردمان‏اند. و همنشينى علما كردن موجب زيادتى علم و كمالات است. و به درستى كه مؤمن گناه خود را چنان عظيم مى‏بيند و از آن در حذر است كه گويا در زير سنگى است كه مى‏ترسد كه بر سرش فرود آيد. و به تحقيق كه كافر گناه خود را چنان سهل مى‏داند كه گويا مگسى بر بينى او نشست و گذشت. اى ابوذر به درستى كه هرگاه حق تعالى خير و سعادت بنده را خواهد گناهان او را پيوسته در ميان دو چشم او ممثل(1274) مى‏گرداند كه منظور نظر(1275) او باشد، و گناه را بر او گران و دشوار مى‏گرداند. و اگر سعادت بنده را نخواهد و او شقى باشد گناه او را از خاطر او فراموش مى‏سازد. اى ابوذر نظر مكن به كوچكى و خرد بودن گناه، وليكن نظر كن به بزرگوارى و عظمت خداوندى كه معصيت او كرده‏اى. اى ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان بيشتر است از اضطراب گنجشكى كه در دام افتاده باشد. اى ابوذر هركه گفتارش با كردارش موافق بوده باشد، پس او بهره خود را از سعادت يافته است. و اگرنه چنين باشد، كه قولش نيكو و كردارش بد باشد، در قيامت خود راسرزنش و ملامت خواهد كرد. اى ابوذر بسيار است كه كسى از روزى خود محروم مى‏گردد به سبب گناهى كه از او صادر مى‏شود. بدان كه تقوا درجه‏اى رفيع است از درجات مقربان. و بعد از اين مجملى از احوال متقيان ان‏شاءالله مذكور خواهد شد. و مجالست و همنشينى علماى ربانى كه به شرايط علم عمل كرده باشند و به آثار آنچه دانسته‏اند متصف شده باشند(1276)، موجب سعادت دنيا و آخرت است. چنانچه از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است كه: با عالم گفت‏وگو كردن و صحبت داشتن بر روى مزبله‏ها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت كردن با جاهل بر روى فرشها و تكيه‏گاههاى زيبا. و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: حواريان(1277) به حضرت عيسى گفتند كه: با چه جماعت همنشينى كنيم؟ فرمود كه: با كسى بنشينيد كه خدا را به ياد شما آورد ديدن او، و علم شما را بيفزايد سخن گفتن او، و ديدن عمل او شما را به آخرت راغب(1278) گرداند. و منقول است كه: لقمان به فرزند خود گفت كه: به ديده بصيرت نظر كن و از روى بينايى مجالس را براى خود اختيار كن. پس اگر بينى جماعتى را كه خدا را ياد مى‏كنند با ايشان بنشين. پس اگر تو عالم باشى علم براى تو نفع خواهد كرد در اين مجلس، و اگر جاهل باشى آن جماعت تو را تعليم خواهند كرد. و گاه باشد كه رحمتى از خدا بر ايشان نازل گردد و تو را با ايشان فراگيرد. و اگر جماعتى را بينى كه در ياد خدا نيستند با ايشان منشين، كه اگر عالم باشى چون با ايشان نشينى علم تو به تو نفع نمى‏دهد، و اگر جاهل باشى جهل تو را زياده مى‏گردانند. و شايد كه عقوبتى بر ايشان نازل گردد و تو را فراگيرد. و بدان كه مفاسد گناهان هرچند صغيره باشند عظيم است و موجب جرئت شيطان و سلب توفيق خداوند عالميان مى‏گردد و باعث قساوت قلب و سياهى دل و دورى از رحمت الهى مى‏شود. بلكه مكروهات را سهل نمى‏بايد شمرد، كه ارتكاب مكروهات موجب دخول در محرمات و گناهان صغيره مى‏شود، و بر گناهان صغيره كه مُصِر(1179) شدند و از آنها توبه نكردند خود كبيره مى‏شوند. زيرا كه اصرار بر صغيره كبيره است و باعث جرئت بر گناهان كبيره نيز مى‏گردند. و ارتكاب كباير آدمى را به كفر و شرك مى‏رساند نعوذبالله منه(1180). پس بايد كه گناهان را خرد نشمارند و نظر به عظمت پروردگار كنند كه معصيت عظيم سهل(1181) نمى‏باشد. چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: صغير و خرد نمى‏باشد چيزى كه در روز قيامت نفع دهد، و صغير نمى‏باشد چيزى كه در روز قيامت ضرر كند. و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: گناهان صغيره راههايند به گناهان كبيره. و كسى كه در اندك از خدا نترسد در بسيار هم نمى‏ترسد. و اگر خدا مردم را به بهشت و دوزخ نمى‏ترسانيد واجب بود بر مردم كه او را اطاعت كنند و معصيت او نكنند براى تفضلهايى(1182) كه به ايشان فرموده و احسانهايى كه نسبت به ايشان كرده و نعمتهايى كه بدون استحقاق بر ايشان فرستاده. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حقير مشماريد چيزى از بدن را هرچند خُرد نمايد در نظر شما، و اعمال خير خود را بسيار مدانيد هرچند بسيار نمايد در نظر شما. به درستى كه كبيره باقى نماند با استغفار، و صغيره صغير نيست با اصرار.

و امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: از جمله گناهانى كه آمرزيده نمى‏شود آن است كه كسى بگويد كه: كاشكى مرا مؤاخذه نمى‏كردند مگر به همين گناه. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ بنده‏اى نيست مگر اين كه بر او چهل پرده پوشيده است تا هنگامى كه چهل گناه كبيره بكند. پس تمام آن پرده‏ها از او دريده مى‏شود. پس ملائكه حافظان اعمال مى‏گويند كه: خداوندا اين بنده تو پرده‏ها و سَتر(1283) تو همه از او گشوده شد. خدا به ايشان وحى مى‏فرمايد كه: او را به بالهاى خود بپوشانيد. پس هيچ قبيحى را نمى‏گذارد مگر اين كه مرتكب مى‏شود، و خود را به افعال قبيحه خود در ميان مردم مى‏ستايد. پس ملائكه مى‏گويند كه: خداوندا اين بنده هيچ گناهى را ترك نمى‏كند و ما را شرم مى‏آيد از كارهاى او. پس خدا وحى مى‏فرمايد كه: بالهاى خود را از او برداريد. پس بعد از آن اظهار عداوت ما اهل بيت مى‏نمايد، و در اين هنگام خدا او را در آسمان و زمين رسوا مى‏كند. پس ملائكه مى‏گويند كه: خداوندا اين بنده تو چنين پرده‏دريده و رسوا ماند. مى‏فرمايد كه: اگر من خيرى در او مى‏دانستم نمى‏گفتم كه شما بال خود را از او برداريد. و ايضا منقول است كه آن حضرت فرمود كه: ترك گناه كردن آسانتر است از طلب توبه كردن. و چه بسيار شهوت يك ساعت كه باعث اندوه دور و دراز مى‏شود. و مرگ، دنيا را رسوا كرده است و از براى عاقل در دنيا جاى فرح و شادى نگذاشته است. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: اگر خدا خير بنده‏اى را مى‏خواهد و او گناهى مى‏كند، او را به بلايى مبتلا مى‏گرداند كه استغفار را به ياد آورد و توبه كند. و كسى را كه خيرى در او نمى‏بيند، چون گناهى كرد، استغفار را از خاطر او محو مى‏نمايد و او را در نعمت مى‏دارد چنانچه مى‏فرمايد كه: ما استدراج(1284) و آزمايش مى‏كنيم ايشان را از جهتى كه نمى‏دانند.(1285) يعنى در هنگام معاصى به ايشان نعمت مى‏دهيم. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خدا دوست مى‏دارد بنده‏اى را كه در گناهان عظيم رو به درگاه او آورد و از او طلب آمرزش نمايد؛ و دشمن مى‏دارد بنده‏اى را كه اندك گناهى كرده باشد و آن را حقير و خفيف شمارد.و ايضا فرمود كه: بپرهيزيد از گناهان حقير شمرده‏شده، كه آنها آمرزيده نمى‏شود. پرسيدند كه: كدام گناهان است؟ فرمود كه: اين كه كسى گناهى كند و گويد: خوشا حال من اگر غير اين گناه نداشته باشم. و فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صحراى خشك ساده‏اى(1286) رسيدند و به صحابه فرمودند كه: هيزم جمع نماييد. صحابه گفتند كه: يا رسول‏الله در اين زمين هيزم نيست. فرمود كه: هرچه به دست آيد بياوريد. پس آوردند تا بسيار جمع شد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: گناهان به اين نحو جمع مى‏شود. پس فرمود كه: زينهار كه سهل مشماريد گناهان را، كه هر گناهى را طلب كننده‏اى هست و جميع گناهان را نوشته است و در نامه عمل ثبت كرده است. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: آدمى كه گناهى مى‏كند در دل او نشان سياهى پيدا مى‏شود. پس اگر توبه كرد برطرف مى‏شود، و اگر ديگر گناه كرد زياد مى‏شود تا دلش را تمام فرامى‏گيرد. ديگر هرگز رستگار نمى‏شود. و حضرت باقر عليه‌السلام فرمود كه: گاه هست كه بنده از خدا سؤالى مى‏نمايد و نزديك مى‏شود كه حاجتش برآورده شود. پس گناهى مى‏كند و خدا وحى مى‏فرمايد به ملك كه: حاجت او را برمياور كه او متعرض غضب من شد(1287) و مستوجب حرمان(1288) گرديد. و در حديث ديگر فرمود كه: هيچ سالى باران از سال ديگر كمتر نمى‏آيد، وليكن خدا هر جا كه مى‏خواهد مى‏فرستد. به درستى كه هرگاه جماعتى معصيتها كردند، آن قدرى از باران كه براى ايشان مقدر شده است حق تعالى از ايشان بازمى‏گيرد و در بيابانها و درياها و كوهها مى‏بارد. و گاه هست كه جُعل(1289) را خدا عذاب مى‏فرمايد در سوراخش به سبب نيامدن باران، براى گناهان آن جماعتى كه در حوالى ايشان جا كرده است. و خدا او را راه داده است كه به محله ديگر جا بگيرد. بعد از آن حضرت فرمود كه: عبرت بگيريد اى صاحبان بصيرتها.(1290)

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: گاه هست كه شخصى گناهى مى‏كند و به سبب آن از نماز شب محروم مى‏گردد. و به درستى كه عمل بد تأثيرش در صاحبش تندتر است از فرو رفتن كارد در گوشت. و فرمود كه: كسى كه گناهى را اراده كند، به عمل نياورد كه بسيار است كه گناهى مى‏كند، پس خدا مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال خودم سوگند كه تو را نيامرزم هرگز. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه: گاه باشد كه بنده‏اى را بر گناهى از گناهانش صد سال در محشر محبوس بدارند و او نظر كند به زنانش كه در بهشت متنعم‏اند(1291). و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى قضاى حتم فرموده كه نعمتى كه بنده را كرامت فرمايد از او سلب ننمايد تا گناهى از او صادر نشود كه مستحق غضب الهى و زوال نعمت گردد. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ دردى براى دلها دردناكتر از گناهان نيست، و هيچ خوفى بدتر از مرگ نيست. و از براى تفكر، احوال گذشتگان كافى است. و مرگ از براى موعظه بس است. و حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود كه: گناهى كه تغيير نعمت مى‏دهد بَغى(1292) و تكبر و فساد است. و گناهى كه مورث(1293) ندامت مى‏شود قتل نفس است. و گناهى كه موجب نزول عذاب الهى است ظلم است. و گناهى كه موجب رسوايى و دريدن پرده‏هاست شراب خوردن است. و گناهى كه باعث منع روزى است زناست. و گناهى كه باعث زود فنا شدن است قطع رحم است. و گناهى كه دعا را مردود مى‏گرداند و هوا را تاريك مى‏كند عُقوق پدر و مادر(1294) است.

در نگاه داشتن زبان يا أباذر دع ما لست منه فى شى‏ء، و لا تنطق فى ما لا يعنيك، و اخزن لسانك كما تخزن ورقك. يا أباذر ان الله جل ثناؤه ليدخل قوما الجنه، فيعطيهم حتى يملوا، و فوقهم قوم فى الدرجات العلى. فاذا نظروا اليهم عرفوهم. فيقولون: ربنا اخواننا كنا معهم فى الدنيا. فلم فضلتهم علينا؟ فيقال: هيهات هيهات انهم كانوا يجوعون حين تشبعون، و يظمؤون حين تروون، و يقومون حين تنامون، و يشخصون حين تحفظون.

اى ابوذر ترك كن كارى را كه از او فايده‏اى به تو عايد نمى‏گردد. و سخن مگو در امرى كه از آن منتفع نمى‏شوى. و زبان خود را حفظ كن چنان كه زر خود را ضبط مى‏نمايى. اى ابوذر حق سبحانه و تعالى جمعى را داخل بهشت خواهد كرد و آن قدر از نعمت به ايشان كرامت خواهد فرمود كه نزديك شود كه ايشان را از بسيارى نعمت ملال حاصل گردد. و بالاتر از ايشان جماعتى باشند در درجات عاليه بهشت. پس چون ايشان نظر به آن جماعت كنند بشناسند ايشان را، و چون حال ايشان را از حال خود بهتر يابند گويند كه: پروردگارا ايشان برادران ما بودند و ما در دنيا با ايشان مى‏بوديم، به چه سبب ايشان را بر ما زيادتى داده‏اى؟ ندا در جواب ايشان رسد كه: هيهات، هيهات! (مرتبه شما كجا و مرتبه ايشان كجا!) ايشان گرسنه مى‏بودند در هنگامى كه شما سير بوديد، و تشنه مى‏بودند در وقتى كه شما سيراب بوديد، و به عبادت ايستاده بودند در اوقاتى كه شما در خواب بوديد، و مسافر مى‏شدند و از خانه‏ها بيرون مى‏رفتند (از براى خدا در راههاى خير) در هنگامى كه شما در رفاهيت و عيش ساكن بوديد. بدان كه از زبان به سخن گفتن سعادتها تحصيل مى‏توان نمود، و ممكن است به يك كلمه شقاوت ابدى براى اين كس حاصل شود، يا به حسب دنيا مفاسد شود مترتب شود كه اصلاحپذير نباشد. چنانچه اگر به رده‏اى(1295) متكلم شود، كافر مى‏شود و بر او خلود در جهنم واجب مى‏شود. و ممكن است كه در مجلسى، حرف شرى بگويد كه باعث قتل چندين هزار نفس بشود، و ممكن است كه كلمه خيرى بگويد كه باعث خلاصى چندين هزار كس از كشتن بشود. پس چون مفاسد سخن گفتن بسيار است و غالب اوقات، آدمى بى‏تفكر سخن مى‏گويد و مفاسد دنيا و آخرت بسيار بر سخن گفتن مترتب مى‏شود، لهذا فضيلت خاموشى بسيار وارد شده است اما مراد، خاموشى از سخنى است كه خيريت آن را نداند. پس اگر زبانش به اذكار و ادعيه و تلاوت قرآن جارى باشد يقين كه بهتر از خاموشى است و مورث سعادت ابدى است. و اگر سخنان ديگر گويد، بايد كه اول تفكر نمايد و رعايت فوايد و مفاسد آن بكند و بعد از آن كه بداند كه فايده اخروى يا صلاح دنيوى در آن هست بگويد، و الا ساكت باشد كه سلامتى و نجات در اين است.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت لقمان به فرزند خود وصيت فرمود كه: اى فرزند اگر گمان كنى كه سخن گفتن از نقره است، پس بدان كه ساكت بودن از طلاست. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است. و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: ابوذر مى‏گفت كه: اى طلب كننده علم! اين زبان، هم كليد خير است و هم كليد شر است. پس به زبان خود مهر بزن چنانچه بر طلا و نقره مُهر مى‏زنى. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: حضرت عيسى مى‏فرمود كه: بسيار سخن مگوييد در غير ياد خدا. به درستى كه آن جماعتى كه بسيار سخن مى‏گويند، دلهاى ايشان قساوت دارد و نمى‏دانند. و حضرت على بن الحسين عليه‌السلام فرمود كه: زبان فرزند آدم هر صبح مُشرف مى‏شود(1296) بر ساير اعضا و جوارح او و مى‏پرسد كه: بر چه حال صبح كرده‏ايد؟ مى‏گويند كه: حال ما خير است اگر تو ما را به حال خود بگذارى و به بلايى مبتلا نگردانى. و او را قسم به خدا مى‏دهند و مبالغه مى‏كنند كه ما را به بلايى مبتلا مكن. و مى‏گويند كه: ما به سبب تو ثواب مى‏بريم و به سبب تو مُعاقب مى‏شويم(1297). و روايت كرده‏اند كه: شخصى به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: يا رسول الله مرا وصيتى بفرما. فرمود كه: زبان خود را حفظ كن. باز گفت كه: يا رسول الله مرا وصيتى بفرما. فرمود كه: زبان خود را نگاه دار. باز گفت كه: يا رسول الله مرا وصيتى بفرما.

فرمود كه: زبان خود را حفظ كن. و فرمود كه: مگر مردمان را بر رو در آتش مى‏افكند بغير از دروكرده‏هاى(1298) زبان ايشان. و در حديث ديگر فرمود كه: كسى كه كلام خود را از عملش حساب نكند گناهان او بسيار و عذابش مهياست. و حضرت جعفر بن محمد عليه‌السلام از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه: خدا زبان را در جهنم عذابى خواهد فرمود كه هيچ عضوى را آن چنان عذاب نكند. پس زبان خواهد گفت كه: خداوندا چرا مرا زياده از ساير اعضا عذاب كردى؟ خطاب رسد كه: يك كلمه از تو صادر شد و به مشرق و مغرب عالم رسيد و خونهاى حرام به سبب آن ريخته شد و مالها به سبب آن به حرام غارت شد. به عزت و جلال خودم سوگند كه تو را عذابى بكنم كه هيچ يك از جوارح را آن عذاب نكنم. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ چيز سزاوارتر نيست به بسيار حبس كردن از زبان. و فرمود كه: خوشا حال كسى كه زيادتيهاى مال خود را در راه خدا انفاق نمايد، و زيادتى سخنش را امساك كند(1299) و نگاه دارد.

و از حضرت امام زين‏العابدين عليه‌السلام پرسيدند از سخن گفتن و خاموشى كه كدام يك بهترند. حضرت فرمودند كه: هريك را آفتها هست. پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشى است، زيرا كه خداوند عالميان پيغمبران و اوصياى ايشان را به خاموشى نفرستاد بلكه به سخن امر فرمود. و مستحق بهشت نمى‏توان شد به خاموشى، و مستوجب محبت الهى نمى‏توان شد به سكوت، و از آتش جهنم خلاصى نمى‏توان يافت به سكوت. جميع اينها به سخن گفتن مى‏شود. هرگز من ماه را به آفتاب برابر نمى‏كنم. تو فضل خاموشى را به سخن بيان مى‏كنى، و فضل سخن را به خاموشى بيان نمى‏توانى كرد. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: جميع خوبيها در سه چيز شده‏اند: در نظر كردن، و ساكت بودن، و سخن گفتن. پس هر نظرى كه در آن عبرت گرفتن نباشد به كار نمى‏آيد، و هر خاموشى كه در آن تفكرى نباشد آن غفلت است، و هر سخنى كه در آن ياد خدا نباشد آن لغو(1300) است. پس خوشا حال كسى كه نظرهاى او همه عبرت باشد، و خاموشى او همه تفكر در امرى باشد كه به كار او آيد، و سخن او همه ياد خدا باشد، و بر گناهان خود بگريد، و مردم از شر او ايمن باشند. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خواب، راحت بدن است، و سخن گفتن راحت روح است، و خاموشى راحت عقل است.

يا أباذر جعل الله جل ثناؤه قره عينى فى الصلوه، و حبب الى الصلوه كما حبب الى الجائع الطعام، و الى الظمآن الماء. و ان الجائع اذا أكل شبع، و ان الظمآن اذا شرب روى، و أنا لا أشبع من الصلوه.

يا أباذر ان الله عز و جل بعث عيسى بن مريم بالرهبانيه، و بعثت بالحنيفيه السمحه، و حبب الى النساء و الطيب، و جعل فى الصلوه قره عينى. يا أباذر أيما رجل تطوع فى كل يوم و ليله اثنتى عشره ركعه سوى المكتوبه، كان له حقا واجبا بيت فى الجنه. يا أباذر انك ما دمت فى الصلوه فانك تقرع باب الملك الجبار. و من يكثر قرع باب الملك يفتح له. يا أباذر ما من مؤمن يقوم مصليا الا تناثر عليه البر ما بينه و بين العرش، و وكل به ملك ينادى يا بن ءادم لو تعلم ملك فى الصلوه من تناجى ما انفتلت.

اى ابوذر الله تعالى روشنى چشم مرا در نماز مقرر فرموده، و نماز را محبوب من ساخته است چنانچه گرسنه را دوستدار طعام و تشنه را خواهان آب گردانيده است. و به درستى كه گرسنه چون طعام مى‏خورد سير مى‏شود (و ميلش از آن برطرف مى‏شود)، و تشنه چون آب مى‏خورد، سيراب مى‏شود (و رغبتش زايل مى‏گردد). و من هرگز از نماز سير نمى‏شوم (و هميشه خواهان آنم). اى ابوذر خدا عيسى بن مريم را به رهبانيت مبعوث گردانيده بود (و در شريعت او بود ترك معاشرت خلق، و دورى از زنان، و ترك لذتها). و مرا مبعوث گردانيده است با دينى پاكيزه، و مايل(1301) از اعوجاج(1302) و انحراف به جانب استقامت، و در نهايت آسانى (كه تكليفهاى شاق(1303) در آن نيست). و مرا محبت زنان و بوى خوش داده‏اند، وليكن فرح و شادى و روشنى ديده من در نماز است. اى ابوذر هركه شبانه‏روز دوازده ركعت نماز بغير از نمازهاى واجب بگزارد بر خدا لازم و واجب است كه خانه‏اى در بهشت او را كرامت فرمايد. اى ابوذر مادام كه در نمازى، درگاه فيض و فضل و رحمت خداوند و پادشاه جبار را مى‏كوبى. و هر كه بسيار درگاه پادشاه را مى‏كوبد البته براى او مى‏گشايند. اى ابوذر هيچ مؤمنى به نماز نمى‏ايستد مگر آن كه بر او فرو مى‏ريزد رحمت از ميانه او تا عرش. و ملكى را بر او موكل مى‏گردانند كه او را ندا مى‏كند كه: اى فرزند آدم اگر بدانى كه تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست و با چه خداوندى مناجات مى‏كنى، هرگز از نماز فارغ نشوى و ترك نماز ننمايى. توضيح اين مضامين قدسيه در ضمن چند لمعه(1304) به ظهور مى‏آيد:

لمعه اول: در بيان فضيلت صلات است بدان كه چنانچه از احاديث معتبره ظاهر مى‏گردد، بعد از عقايد ايمانى، از افعال بدنى، هيچ فعلى به فضيلت نماز نيست. و نماز از جميع افضل است چنانچه حى على خير العمل كه در اذان متواتر(1305) است بر اين معنى دلالت دارد. و كسى اين را استبعاد نكند كه چون مى‏شود كه نماز از عملهاى بسيار دشوار افضل باشد، چنانچه عمر عليه‏العنه به عقل شوم خود انكار اين معنى كرد، و نهى كرد مردم را از گفتن حى على خير العمل در اذان. زيرا كه كمال و نقص عبادات را ما به عقول ناقصه خود نمى‏توانيم دانست، و حكيم على‏الاطلاق(1306) مى‏داند كه كدام عمل براى صلاح حال ما و قرب ما به جناب اقدس او بيشتر

دخيل(1307) است. و بسيارى و كمى مشقت را چندان دخلى(1308) در فاضل و مفضول(1309) بودن عمل نيست. چه ظاهر است كه اگر كسى به كوه بسيار صعبى بالا رود، يا پاهاى خود را ببندد و خود را يك روز بياويزد، از نماز دشوارتر است و هيچ فضيلت ندارد. و اگر به قصد ثواب كند معاقب(1310) خواهد بود، مثل آن كه طبيبى گاه باشد كه به دوايى سهل‏المئونه(1311) كه به فلسى(1312) تحصيل توان نمود، بيمارى را معالجه نمايد كه به دوايى كه به صد تومان(1313) در مدت ده سال به عمل آورده باشند معالجه نتوان نمود؛ و تغذيه و تقويتى كه از چند لقمه گوشت و برنج حاصل مى‏شود، از هيچ معجونى حاصل نمى‏شود هرچند مبلغها جواهر در آن به كار رفته باشد.

همچنين حكيم على‏الاطلاق و طبيب نفوس و ارواح و عقول خلايق، هر عملى را در تكميل عقول و نفوس و تقويت ايمان و يقين تأثيرى داده و از براى هريك مرتبه‏اى از فضل بيان فرموده كه هيچ يك از ديگرى مُغنى(1314) نيستند، و هر يك را تأثيرى خاص هست كه از ديگرى متصور نيست. پس كسى گمان نكند كه چون نماز بهترين اعمال است پس كار ديگر نبايد كرد. از بابت اين است كه كسى گويد كه: چون گوشت تقويتش بيشتر است، پس آب نبايد خورد. بلكه هر فعلى را يك مدخليتى در كمال ايمان هست كه ديگرى را نيست، و همه در كارند. اما نماز فايده‏اش زياده از ساير اعمال است و بيشتر موجب قرب است، معراج مؤمن است. و آن حديث مشهور كه: بهترين اعمال آن است كه دشوارتر باشد ممكن است كه مراد از آن اين باشد كه در هر نوعى از عمل، دشوارترش بهتر از آسانتر آن است، مثل آن كه نمازى كه در فعل آن مشقت بيشتر است بهتر باشد از نمازى كه آسانتر ميسر شود. و روزه‏اى كه در تابستان گرم دارند چون دشوارتر است افضل باشد از روزه زمستان كه آسانتر است، نه از اعمال ديگر. و به سند صحيح از معاويه بن وهب(1315) منقول است كه: از حضرت صادق صلوات‏الله عليه سؤال كردم كه: كدام عمل است كه بيشتر باعث قرب بنده به خدا مى‏شود و نزد خدا محبوبتر است؟ فرمود كه: عملى را بعد از معرفت اصول دين بهتر از نماز نمى‏دانم. نمى‏بينى كه بنده صالح - عيسى بن مريم - گفت كه: خدا مرا وصيت كرده است به نماز و زكات مادام كه زنده باشم.(1316) و در حديث ديگر فرمود كه: محبوبترين عملها نزد حق تعالى نماز است. و نماز آخر وصيتهاى پيغمبران است. پس چه بسيار نيكوست كه كسى غسل كند يا وضو بسازد و وضو را كامل به جا آورد و به كنارى رود كه كسى او را نبيند. پس خدا او را ببيند كه گاه در ركوع است و گاه در سجود است. به درستى كه بنده هرگاه كه سجده مى‏كند و سجده را طول مى‏دهد، شيطان فرياد مى‏كند كه: واويلا! فرزندان آدم اطاعت خدا كردند و من معصيت كردم، و ايشان سجده كردند و من ابا كردم. و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: نماز باعث قرب هر پرهيزكارى است.

و حضرت صادق عليه‌السلام از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه: مثل نماز نسبت به ايمان از بابت عمود خيمه(1317) است. اگر عمود برپاست نفع مى‏كند طنابها و ميخها و پرده خيمه؛ و چون عمد شكست آنها هيچ نفع نمى‏دهد. همچنين در ايمان، اگر نماز هست، اعمال ديگر نفع مى‏دهد و اگر نماز نيست عملهاى ديگر چندان فايده نمى‏بخشد. و حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام فرمود كه: پدرم در هنگام وفات فرمود كه: اى فرزند! شفاعت ما نمى‏رسد به كسى كه نماز را سبك شمارد وسبك به جا آورد.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مرد پيرى را در روز قيامت بياورند و نامه اعمالش را به دست او دهند. چون نظر كند بغير از بدى چيزى در آن نامه نبيند. بر او بسيار دشوار آيد. پس گويد كه: خداوندا مرا امر خواهى كرده به جهنم برند؟ خطاب رسد كه: اى شيخ(1318)! من شرم مى‏كنم كه تو را عذاب كنم و حال آن كه تو را در دار دنيا نماز مى‏كردى. ببريد بنده مرا به بهشت. و امام محمد باقر عليه‌السلام‏فرمود كه: هركه از شيعيان ما به نماز مى‏ايستد، احاطه مى‏كنند او را از ملائكه به عدد آن جماعتى كه در مذهب مخالف اويند، و در عقب او نماز مى‏گزارند و براى او دعا مى‏كنند تا از نماز فارغ شود. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: در روز قيامت كه بنده را به مقام حساب مى‏دارند اول چيزى كه از او سؤال مى‏نمايند نماز است. پس اگر تمام به جا آورده است نجات مى‏يابد، و الا او را در آتش فرو مى‏برند. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: اگر نماز گزارنده بداند كه از جلال و عظمت الهى چه مقدار به او احاطه نموده، نخواهد كه هرگز سر از سجود بردارد.

لمعه دويم: در بيان اختلاف شرايع(1319) و مذمت بدععت در دين است بدان كه جق سبحانه و تعالى هر پيغمبرى از پيغمبران اولواالعزم را كه مبعوث گردانيد شريعتى براى او مقرر فرمود موافق مصلحت آن زمان و احوال اهل آن عصر. و چون پيغمبر ديگر از پيغمبران اولواالعزم بعد از او مبعوث مى‏شد، و مناسب حكمت و مصلحت اهل آن زمان حكمى چند بود مخالف حكم امت پيغمبر سابق، اين شريعت آن احكام را مُتَبدل(1320) مى‏ساخت و حكمى چند مخالف آنها براى ايشان مقرر مى‏شد. و اين و العياذبالله نه از باب جهل و نادانى است، كه يك چيزى را به نوعى داند و بعد از آن رأيش متغير شود و برخلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملاعين يهود به اين سبب منكر نسخ(1321) شده‏اند، بلكه به اعتبار اختلاف احوال امت و تَبَدل(1322) حكمت ايشان است، چنانچه طبيب در اول بيمارى، مصلحت بيمار را در دوايى و غذايى مى‏داند، و در وسط بيمارى غذاى ديگر و دواى ديگر صلاح مى‏داند، و در آخر بيمارى غذا و دواى ديگر. و گاه باشد كه در اول بيمارى تبريد(1323) كند، و در آخر تسخين(1324) كند. چنانچه مثلا قوم حضرت موسى چون بسيار لجوج و عنود(1325) و سركش و شرير بودند، براى اصلاح ايشان تكاليف شاقه مقرر فرمود، مثل آن كه بول اگر به جايى از بدن ايشان مى‏ريخت مى‏بايست آن موضع را مقراض(1326) كنند تا پاك شود(1327)، و در قصاص بر ايشان مقرر فرموده بودند كه اگر كسى ديگرى را بكشد البته(1328) قصاص كنند تا پاك شود، و عفو جايز نبود. و امت حضرت عيسى چون مردم بسيار ملايم و هموار بودند، جهاد را از ايشان ساقط فرمود، و فرمود كه ايشان را به موعظه و نصيحت به راه حق هدايت كنند، و ايشان را امر به رهبانيت و گوشه‏گيرى و سياحت در زمين فرمود(1329)، و در كشتن نفس، ديه و عفو براى ايشان مقرر فرمود، و امت پيغمبر آخرالزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون وسط(1330) بودند، احكام ايشان را وسط مقرر فرمود، چنانچه در قتل نفس ايشان را مخير فرمود و در ميان قصاص كردن و ديه گرفتن و عفو كردن، و همچنين در ساير احكام. و سابقا در ابواب نبوت بيان كرديم كه عقول خلايق عاجز است از احاطه كردن به حسن و قبح خصوصيات شريعت. پس در هر شرعى آنچه صاحب آن شرع خبر داده به جا مى‏بايد آورد و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها نمى‏بايد كرد كه آن موجب ضلالت و گمراهى است، و گول شيطان را نمى‏بايد خورد كه: اين عبادت مرا خوشتر مى‏آيد، و اين روش عمل كردن مرا بيشتر به خدا نزديك مى‏كند. زيرا كه قرب و بُعد به خدا معنيى نيست كه امثال ما مردم كه عقلهاى معيوب به هزار نقص و مخلوط با صدهزار شهوت داريم توانيم فهميد، بلكه عقول انبيا و اوصيا به اينها مى‏توانند رسيد، چنانچه كشيش نصرانى را گمان اين است كه به آن عبادت و رياضتى كه مى‏كشد او را قرب حاصل مى‏شود، و حال آن كه هرچند عبادت به آن طريقه مى‏كند كفر و عنادش بيشتر مى‏شود و از خدا دورتر مى‏گردد. و بدان كه بدعت عبارت از آن است كه يك امرى در دين حرام كنند كه خدا حرام نكرده باشد، يا امرى را كه خدا حرام كرده باشد حلال كنند، يا امرى را مكروه كننند كه خدا مكروه نكرده باشد، يا امرى را واجب گردانند كه خدا واجب نكرده باشد، يا امرى را مستحب قرار دهند كه خدا مستحب قرار نداده باشد، اگرچه به اعتبار يك خصوصيتى باشد. مثل آن كه خدا فرموده است كه: نماز در همه وقت مستحب است. اگر كسى به اين عنوان نماز كند كه چون همه وقت سنت است و اين يك وقتى است از آن وقتها، پس من در اين وقت نماز مى‏كنم ثواب دارد، و اگر دو ركعت نماز در وقت غروب آفتاب به جا آورد به عنوان اين كه در خصوص اين وقت خدا اين نماز را از من طلبيده است، بدعت مى‏شود و حرام است، چنانچه عمر عليه‏اللعنه در خصوص چاشت(1331) شش ركعت مقرر ساخت كه در اين وقت مى‏بايد كرد به عنوان سنت، و به اين جهت بدعت و حرام شد و ائمه صلوات‏الله عليهم از آن نهى فرمودند. و همچنين اگر كسى نماز سنتى را سه ركعت به يك سلام بكند، چون اين هيئت(1332) در نماز سنت از پيغمبر به ما نرسيده بدعت و حرام است. يا اگر كسى در هر ركعتى دو ركوع به جا آورد حرام است. و همچنين كلمه لا اله الا الله را همه وقت گفتن سنت است و بهترين اذكار است. اگر كسى چنين قرار دهد كه بعد از نماز صبح و پانصد مرتبه سنت است، و خصوص اين عدد را در خصوص اين وقت از جانب شارع مقرر داند، يا خود قرار دهد و اين خصوصيت را عبادت داند، بدعت است. و بدعت در دين بدترين معاصى است. و امتياز شيعه از سنى هميشه اين بوده است كه شيعه به فرموده ائمه خود عمل مى‏نموده‏اند، و سنيان چون دست از متابعت ايشان برداشته بودند به عقلهاى سخيف خود بدعتها در دين مى‏كردند و به آن عمل مى‏نمودند، و ائمه ما صلوات‏الله عليهم ايشان را به اين مذمت مى‏فرمودند. چنانچه كلينى و غير او به سندهاى متواتر از حضرت رسول و ائمه هدى(1333) صلوات‏الله عليهم روايت كرده‏اند كه: هر بدعتى ضلالت و گمراهى است، و هر ضلالتى راهش به سوى آتش است.و كلينى به سند معتبر از يونس(1334) روايت كرده است كه از حضرت امام موسى عليه‌السلام پرسيد كه: به چه چيز خدا را به يگانگى بپرستم؟ فرمود كه: اى يونس بدعت در دين مكن، و صاحب بدعت مباش، كه هر كه به رأى خود در دين نظر كند(1335) هلاك مى‏شود، و هر كه كه اهل بيت پيغمبر را و فرموده ايشان را ترك كند گمراه مى‏شود، و هر كه كتاب خدا و گفته پيغمبر را ترك كند كافر است.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: هر كه فتوا دهد مردم را به رأى خود، پس خدا را عبادت كرده است به چيزى كه نمى‏داند، و دين خدا را مقرر ساخته است(1336) به رأى خود به نادانى. و هر كه چنين كند، با خداى خود مضاده(1337) كرده است و ضد و معارض خدا شده است كه حلال و حرام را از پيش خود قرار داده است. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: هر كس بدعتى مى‏كند البته سنتى از سنتهاى پيغمبر را ترك كرده است. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه فرمود كه: هرگاه بدعتها در امت من ظاهر شود بايد كه عالم علم خود را ظاهر كند و بيان كند كه آن بدعت است و اگر نه او ملعون است به لعنت الهى.

فرمود كه: هر كه برود به نزد صاحب بدعتى و او را تعظيم نمايد(1338)، سعى كرده است در خرابى اسلام. و فرمود كه: خدا توبه صاحب بدعت را قبول نمى‏كند. گفتند: يا رسول الله چرا توبه او قبول نيست؟ فرمود كه: زيرا كه در دل او محبت آن بدعت جا كرده است و از دلش به در نمى‏رود. و ابن بابويه عليه‏الرحمه به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: شخصى بود در زمان سابق طلب دنيا از حلال كرد، به دستش نيامد، و از حرام نيز طلب كرد، او را ميسر نشد. پس شيطان به نزد او آمد و او را وسوسه كرد كه: مى‏خواهى تو را به يك چيزى دلالت كنم كه اگر آن را بكنى دنياى تو بسيار شود و جمعى كثير تابع تو شوند؟ گفت: آرى. شيطان گفت كه: دنى اختراع كن و مردم را به سوى آن دين بخوان. پس او چنين كرد. خلق بسيار او را متابعت كردند و مال بسيار به هم رسانيد. بعد از مدتى به فكر خود افتاد كه: چه كار بود كه كردم! دينى اختراع كردم و مردم را گمراه كردم. توبه من قبول نخواهد شد تا آنها را كه گمراه كرده‏ام برنگردانم. به نزد هريك كه مى‏آمد و مى‏گفت كه: دين من بدعت بود و باطل بود، برگرديد در جواب گفتند كه: دروغ مى‏گويى. دين تو حق بود و الحال شك به هم رسانيده‏اى در دين. و هيچ يك برنگشتند.

چون ديد كه ايشان بر نمى‏گردند، رفت و زنجيرى در گردن خود بست و سرش را بر ميخى بست، و با خود قرار داد كه اين را نگشايد تا خدا توبه‏اش را قبول كند. پس خدا وحى فرمود به پيغمبرى كه در آن زمان بود كه: بگو به آن صاحب بدعت كه به عزت و جلال خودم سوگند كه اگر آن قدر مرا بخوانى كه بندهايت از هم بپاشد دعاى تو را مستجاب نكنم و توبه تو را قبول نكنم، تا زنده كنى آنهايى را كه بر دين تو مرده‏اند و از آن دين برگردانى.

و به سند صحيح از حلبى(1339) روايت كرده است: از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدم كه: چه چيز است كمتر چيزى كه آدمى به آن كافر مى‏شود؟ فرمود كه: اين كه بدعتى در دين پيدا كند و هر كه با او در آن بدعت همراهى كند دوست دارد، هركه مخالفت او كند، از او بيزارى جويد. و به سند معتبر ديگر از ابى‏الربيع شامى(1340) روايت كرده است كه: از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدم كه: ادنى(1341) چيزى كه بنده را از ايمان به در مى‏برد كدام است؟ فرمود كه: آن كه به رأيى برخلاف حق قايل شود و بر آن بماند. و به سند صحيح ديگر از بُريد عِجلى روايت كرده است كه: از آن حضرت پرسيدم كه: چه چيز است كمتر چيزى كه آدمى به آن كافر مى‏شود؟ حضرت سنگريزه‏اى از زمين برداشتند و فرمودند كه: آن است كه اين سنگريزه را بگويد كه هسته خرماست (يعنى هر امر خلاف حقى را كه قرار دهد حتى اين امر سهل(1342)، و بيزارى جويد از كسى كه مخالفت او نمايد در اين امر. و دشمنى با مخالفان خود در دين باطل بكند. پس او ناصبى(1343) است و با ما دشمنى كرده است، و به خدا مشرك شده است، و كافر شده است به نادانى. و به سند ديگر روايت كرده است كه: از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرسيدند از معنى سنت و بدعت و جماعت و فرقت(1344). فرمود كه: سنت آن چيزى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جارى فرموده و بيان كرده است. و بدعت آن چيزى است كه بعد از آن حضرت پيدا كرده‏اند. و جماعت كه پيغمبر فرموده است كه با ايشان مى‏بايد بود، اهل حق‏اند اگرچه اندكى باشند. و فرقت كه پيغمبر نهى از متابعت آن فرموده، اهل باطل‏اند اگرچه بسيار باشند. و كلينى عليه‏الرحمه از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: خدا هيچ امرى را كه امت به آن محتاج باشند نگذاشته است مگر اين كه در قرآن فرستاده و از براى پيغمبرش بيان فرموده، و از براى هر چيز اندازه‏اى مقرر فرموده و بر آن دليلى مقرر فرموده، و از براى هر كس كه از آن اندازه به در رود حدى مقرر ساخته است. و به سند صحيح از حضرت على بن‏الحسين عليه‌السلام روايت كرده است كه: بهترين اعمال نزد حق تعالى آن است كه در آن عمل به سنت پيغمبر عمل كنند و اگرچه اندكى باشد.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: گفتار به كار نمى‏آيد مگر اين كه با كردار نيك باشد. و گفتن و كردن هر دو بيفايده است تا با نيت درست نباشد. و گفتن و كردن و نيت، هر سه بيفايده است اگر موافق سنت و طريقه پيغمبر نباشد. و منقول است كه: چون شيطان از سجده حضرت آدم ابا نمود و محل عتاب(1345) شد، گفت: خداوندا مرا از سجده آدم معاف دار و من تو را عبادتى بكنم كه هيچ ملك مقربى و پيغمبر مرسلى نكرده باشد. حق تعالى فرمود كه: مرا احتياج به عبادت تو نيست. از آن راهى كه من مى‏خواهم و مى‏فرمايم مرا عبادت مى‏بايد كرد. و شيخ طوسى به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بر شما باد به متابعت سنت من، كه عمل قليلى كه موافق سنت باشد بهتر است از عمل بسيارى كه در بدعت كنند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: اگر بر شما چيزى از امور دين مشتبه شود، توقف كنيد و به ما عرض(1346) نماييد تا براى شما شرح نماييم و بيان كنيم. و در اين باب، احاديث بسيار است و در اين كتاب همه را احصا نمى‏توان نمود، و بعضى احاديث كه در اين مطلب دخيل است در باب عمل بى‏علم ذكر كرديم. و بر اصحاب بصيرت بعد از ملاحظه آنچه ذكر كرديم پوشيده نمى‏ماند كه هر عملى، هرچند دشوار و مشكل باشد، چنين نيست كه باعث نجات باشد تا موافق سنت نباشد. و عمل بدعت موجب ضلالت است. و كسى كه رجوع به اخبار اهل بيت عليهم‌السلام تواند نمود، و معانى كلام ايشان را تواند فهميد بايد كه نيت خود را خالص گرداند، و رجوع به كلام ايشان كند، البته به مقتضاى آيه كريمه (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) (1347) خدا او را به راه حق هدايت مى‏فرمايد. و جمعى كه اين رتبه را ندارند خدا براى ايشان راهى مقرر فرموده كه رجوع كنند به جماعتى كه راويان اخبار ائمه معصومين عليه‌السلام‏اند و علوم ايشان را مى‏دانند و تابع دنيا و باطل نيستند. چنانچه كلينى عليه‏الرحمه روايت كرده است كه اسحاق بن يعقوب(1348) عريضه‏اى به خدمت حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام نوشت كه: امورى كه بر ما مشتبه شود چه كنيم؟ حضرت فرمان همايون نوشتند كه: در حادثه‏هايى كه بر شما وارد شود، و چيزهايى كه بر شما مشتبه شود، رجوع كنيد و به روايت كنندگان حديث ما، كه ايشان حجت من‏اند بر شما، و من حجت خدايم بر همه.

و در احاديث معتبره وارد شده است كه: در امرى كه در ميان شما منازعه بشود نظر كنيد به سوى كسى كه حديث ما را روايت كرده باشد، و در حلال و حرام ما نظر كرده باشد، و احكام ما را دانسته باشد. راضى شويد و او را حكم سازيد در ميان خود كه ما او را بر شما حاكم كرده‏ايم. پس اگر او حكمى بكند و شما قبول نكنيد حكم خدا را خفيف كرده‏ايد و سبك شمرده‏ايد، و حكم ما را بر ما رد كرده‏ايد. و هر كه بر ما رد كند بر خدا رد كرده است، و رد حكم خدا كردن در مرتبه شرك به خداست. و بايد دانست كه خدا تو را در روز قيامت در متابعت همه كس معذور نمى‏دارد تا آن كه بدانى كه او عالم است به علوم اهل بيت، و از گفته ايشان خبر مى‏دهد، و بدانى كه درد دينى دارد كه كلام ايشان را براى دنيا تأويل نمى‏كند(1349). چنانچه از حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام منقول است كه: حضرت على بن‏الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هرگاه مردى را بينيد كه نيكو مى‏نمايد علامات و طريقه او، و هيئت او به هيئت اهل خبر مى‏نمايد، و در سخن گفتن ملاحظه بسيار مى‏كند و به احتياط سخن مى‏گويد، خضوع و شكستگى در حركات خود اظهار مى‏نمايد، پس زود فريب او را مخوريد، كه بسيار است كه كسى عاجز مى‏شود از طلب دنيا و مرتكب شدن محرمات، براى سستى نيت و پستى نفس و ترسى كه در دل او هست. پس دين را دام تله تحصيل دنيا و حرام مى‏گرداند و مردم را پيوسته به ظاهر نيك خود مى‏فريبد. پس چون مال حرامى او را ميسر شد، خود را در آن مى‏افكند. و اگر بينيد كه به مال حرام هم كه مى‏رسد، عفت مى‏ورزد و ضبط(1350) خود مى‏كند، باز فريب او را مخوريد زيرا كه شهوات و خواهشهاى خلق مختلف مى‏باشد. و چه بسيار است كه كسى از مال حرام هرچند كه بسيار باشد مى‏گذرد و اما اگر به حرام ديگر از مشتهيات نفس مى‏رسد مرتكب مى‏شود. و اگر بينيد كه از آنها نيز عفت مى‏ورزد باز زود فريب او مخوريد تا ملاحظه عقل و علمش بكنيد. زيرا كه بسيار است كه ترك اينها همه مى‏كند اما عقل متينى(1351) ندارد و آنچه را به نادانى فاسد مى‏گرداند زياده از آن چيزهايى است كه به عقل خود اصلاح مى‏نمايد. و اگر عقلش را هم متين يابيد، باز زود فريبش را مخوريد تا آن كه ملاحظه كنيد كه در هنگامى كه هواهاى نفس بر او غالب مى‏شود تابع آنها مى‏باشد يا تابع عقل، و ببينيد كه چون است محبت و خواهش او از براى رياستهاى باطل، و مُطاع مردم(1352) بودن، و زهد او در ترك رياستهاى باطل در چه مرتبه است. زيرا كه در ميان مردم جمعى هستند كه زيانكار دنيا و آخرت‏اند و دنيا را از براى دنيا ترك مى‏كنند، و لذت رياست و معتبر بودن نزد او بيشتر است از لذت اموال و نعمتهاى حلال. پس جميع لذتهاى حلال را ترك مى‏كند براى رياست و بزرگى و اعتبار. بعد از آن، حضرت آيه‏اى خواندند كه مضمونش اين است كه: چون به او مى‏گويند كه بترس از خداى، بگيرد او را غيرت و حميت جاهليت (به اين كه مرتكب شود گناهى را كه او را از آن ترسانيده‏اند، و به جهت لجاج(1353) و عناد(1354)، بيشتر به آن مشغول شود). پس بس است او را جهنم براى مكافات او، و بد فراشى(1355) است آتش جهنم (براى او).(1356) پس او از روى جهل و فساد و تعصب و عناد، خبطها(1357) مى‏كند، و خطا از او صادر مى‏گردد مانند خبط شتر كورى كه به راهى رود. و اول باطلى كه مرتكب مى‏شود او را به نهايت مرتبه زيانكارى و خسارت مى‏رساند. پس پروردگار او به سبب بدى كردار او منع لطف خود از او مى‏نمايد و او را در طغيان او مى‏گذارد. پس او حلال مى‏كند چيزى چند را كه خدا حرام كرده است، و حرام مى‏كند چيزهايى را كه خدا حلال گردانيده است. و پروا نمى‏كند هر چقدر از دين او كه فوت شود هرگاه سالم باشد براى او رياست دنيايى كه تقوا و ترس الهى را براى تحصيل آن به مردم ظاهر مى‏گردانيد. پس اين گروه جماعتى‏اند كه خدا بر ايشان غضب كرده است و ايشان را لعنت كرده است و براى ايشان عذاب خوار كننده‏اى مهيا گردانيده است.

وليكن مرد و تمام مرد و بهترين مردان كسى كه هوا و خواهشهاى خود را تابع فرموده خدا گرداند و قواى خود را در رضاى الهى صرف نمايد و بداند كه با حق و راستى اگر خوار و خفيف باشد باعث عزت ابدى آخرت است، و عزتى كه به سبب باطل به هم مى‏رسد زود منقضى مى‏شود. و بداند كه اندك مشقتى كه در دنيا به او مى‏رسد براى تابع حق بودن، او را به نعيم ابدى عقبى مى‏رساند در بهشتى كه هرگز كهنگى و زوال ندارد. و بداند كه خوشحالى و سرور بسيارى كه براى متابعت هواها و خواهشهاى نفس به او مى‏رسد زود او را مى‏كشاند به عذابى كه انقطاع و انتها ندارد. و اين چنين كسى مرد است و تمام مردى است. پس به او متمسك شويد و پيروى طريقه او بكنيد و به بركت او به خدا توسل جوييد كه دعاى او از درگاه خدا رد نمى‏شود و حاجات او برآورده است. و به سند معتبر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: پشت مرا شكستند دو كس در اين دنيا: مرد داناى زبان‏آور فاسق، و مرد نادان كوردلى كه عبادت بسيار مى‏كند. آن اول به زبانى كه دارد مردم را به سبب فسق و فجور از راه حق برمى‏گرداند، و ديوم به سبب جهل از راه عبادتى كه مى‏كند مردم را از حق بازمى‏دارد. پس بپرهيزيد از علماى فاسق و از جاهلان مُتَعبد(1358)، كه ايشان موجب فتنه و ضلالت هر گمراهى‏اند. به درستى كه من از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود كه: هلاك امت من بر دست هر منافق زباندانى است. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه به ابوحمزه ثمالى فرمود كه: زنهار كه بپرهيز از رياست و متبوع بودن(1359) و سركرده بودن. و زنهار كه از پى مردم مرو. گفت كه: فداى تو گردم! رياست را كه مى‏دانم، اما دو ثلث آنچه مى‏دانم آن است كه از پى مردم رفته‏ام و احاديث شما را از ايشان اخذ كرده‏ام. فرمود كه: آن مراد نيست كه تو فهميدى، بلكه پيروى آن است كه شخصى غير امام را از پيش خود نصب كنى و هرچه گويد تصديقش كنى.

پس چون دانستى كه به متابعت گفته هر كس نجات حاصل نمى‏شود، و به هر عملى آدمى مستحق ثواب نمى‏گردد، و به هر مشقتى قرب خدا به دست نمى‏آيد، و نيك و بد اشيا را به گفته خدا و رسول و ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم مى‏توان دانست و پيروى طريقه ايشان باعث نجات است، و در چند لمعه بعد از اين بعضى از بدعتها كه مخالف شرع است، و بعضى از سنن و طريقه اهل بيت عليهم‌السلام را بيان مى‏كنم و از احاديث ايشان براى تو واضح مى‏سازم و حجت خدا را بر تو تمام مى‏كنم و خود را از لعنت الهى خلاص مى‏كنم.

اگر عمل كنى شايد خدا به فضل خود مرا نيز ثوابى كرامت فرمايد كه باعث اين خبر شده‏ام، و اگر عمل نكنى گناه تو را بر من نخواهند نوشت چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (قل يا أيها الناس قد جائكم الحق من ربكم فمن اهتدى فانما يهتدى لنفسه و من ضل فانما يضل عليها و ما أنا عليكم بوكيل) (1360): بگو (اى محمد) كه: اى گروه مردم به درستى كه حق از جانب خدا به سوى شما آمد و بر شما ظاهر شد. پس هر كه هدايت يابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نمايد، پس بجز اين نيست كه هدايت براى خود يافته است و نفعش به او عايد مى‏گردد؛ و هر كه گمراه شود و متابعت حق نكند، پس گمراه شده است بر نفس خود، و ضرر آن به خودش مى‏رسد. و من وكيل شما نيستم (كه اعمال شما را از من سؤال نمايند، يا بايد كه من شما را به جبر به راه حق بدارم.)

لمعه سيم: در بيان آن كه رهبانيت در اين امت نمى‏باشد و رهبانيت اختيار نمودن در اين امت بدعت است بدان كه رهبانيت امرى است مركب از ترك زنان، و عزلت اختيار نمودن از مردمان، و ترك مطعومات(1361) و مشروبات(1362) لذيذه و ملبوسات(1363) فاخره(1364). و در امت حضرت عيسى اكثر اينها ممدوح بوده است و خود را خصى(1365) مى‏كرده‏اند و در غارها و كوهها جا مى‏گرفته‏اند و رختهاى خشن و گنده(1366) مى‏پوشيده‏اند. و سنت پيغمبر ما برخلاف اينها جارى گرديده و رهبانيت مذموم است و نكاح كردن و زنان و كنيزان داشتن سنت مؤكد است.

چنانچه ابن بابويه در كتاب خصال به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه: در امت من رهبانيت نيست، و دنياگردى و سياحت(1367) و عبادت خاموشى(1368) در امت من نيست. و در حديث ديگر فرمود كه: رهبانيت امت من جهاد در راه خداست، و خصى كردن امت من در روزه داشتن است. و كلينى به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: زن عثمان بن مظعون(1369) به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: يا رسول‏الله عثمان شوهرم روزها روزه مى‏دارد و شبها همه شب عبادت مى‏كند. حضرت نعلين خود را برداشتند و غضبناك به خانه عثمان بن مظعون آمدند ديدند كه او نماز مى‏كند. چون فارغ شد حضرت فرمود كه: اى عثمان خدا مرا به رهبانيت نفرستاده است و به دين مستقيم آسان فرستاده است. من روزه مى‏دارم، و نماز مى‏كنم، و با زنان نزديكى مى‏كنم. پس هر كه خواهد بر فطرت اسلام باشد بايد كه به سنت من عمل نمايد، و از جمله سنتهاى من نكاح زنان است. و به سند معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه ام سلمه درآمدند، بوى خوشى شنيدند. فرمودند كه: مگر زن احول(1370) آمده است؟ ام سلمه گفت: بله؛ شكايت از شوهر خود دارد. پس آن زن بيرون آمد گفت: پدر و مادرم فداى تو باد! شوهرم از من دورى مى‏كند. حضرت فرمود كه: ديگر(1371)بوى خوش كردن و زينت كردن را زياده كن، شايد به تو رغبت كند. گفت: به هر بوى خوشى خود را خوشبو كردم فايده نكرد. حضرت فرمود كه: اگر مى‏دانست كه به نزديكى تو چه قدر ثواب دارد هرگز از تو دورى نمى‏كرد. پرسيد كه: چه ثواب در آن هست؟ فرمود كه: چون رو به تو مى‏كند دو ملك او را فرا مى‏گيرند و به منزله كسى است كه شمشير كشيده باشد و در راه خدا جهاد كند، و چون مشغول جماع مى‏شود گناهان از او مى‏ريزد چنان كه برگ از درختان مى‏ريزد، و چون غسل مى‏كند از جميع گناهان بيرون مى‏آيد. و به سند معتبر ديگر از جعفر بن محمدالصادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: سه زن به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و يكى از ايشان گفت كه: شوهر من گوشت نمى‏خورد. و ديگرى گفت كه: شوهر من بوى خوش نمى‏كند. و ديگرى گفت كه: شوهرم با زنان نزديكى نمى‏كند. پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه بيرون آمدند و رداى(1372) مبارك را از غضب بر زمين مى‏كشيدند تا آن كه بر منبر رفتند و بعد از حمد و ثناى الهى فرمودند كه: چه چيز باعث شده است كه جمعى از اصحاب من گوشت نمى‏خورند و بوى خوش نمى‏بويند و به نزد زنان خود نمى‏آيند؟ به درستى كه من گوشت مى‏خورم و بوى خوش مى‏بويم و به نزد زنان مى‏روم. پس هر كه سنت مرا نخواهد و ترك كند او از من نيست. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: از اخلاق پيغمبران است محبت زنان. و فرمود كه: گمان ندارم كسى را كه در ايمان خير او زياده گردد مگر آن كه محبت او به زنان بيشتر مى‏شود. و به سند صحيح از ابراهيم بن عبدالحميد(1373) منقول است كه: سكين بن اسحاق نخعى(1374) متعبد(1375) شد، و متوجه رياضت شد، و ترك زنان و بوى خوش و طعامهاى لذيذ كرد و در اين باب عريضه‏اى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام نوشت كه معلوم كند كه اين كار او خوب است يا نه. حضرت در جواب نوشتند كه: اما ترك زنان؛ پس مى‏دانى كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه عدد از زنان داشت و با ايشان معاشرت مى‏فرمود. و اما ترك طعام لذيذ؛ پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گوشت و عسل تناول مى‏فرمود.

و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: سه چيز است كه سنت پيغمبران است: خود را خوشبو كردن، و موهاى زياد را از بدن ازاله كردن، و بسيار جماع كردن.

و به اسانيد معتبره از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: دو ركعت نماز كه كدخدا(1376) بكند برابر است با هفتاد ركعت نماز كه عزب(1377) بكند. و فرمود كه: هر كه زن مى‏كند(1378) نصف دين خود را حفظ مى‏كند. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه: بدترين مرده‏هاى شما عزبان‏اند. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: شخصى به نزد پدرم آمد، پدرم از او پرسيد كه: آيا زن دارى؟ گفت: نه. پدرم فرمود كه: دوست نمى‏دارم كه دنيا و مافيها(1379) از من باشد و من يك شب بى‏زن بخوابم. پس فرمود كه: دو ركعت نماز كه كدخدا مى‏كند بهتر است از عبادت عزبى كه شبها به عبادت بايستد و روزها روزه دارد. پس پدرم هفت درهم به او داد كه: به اين زر زنى بخواه. و فرمود كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: زن به هم رسانيد كه باعث زيادتى روزى شماست. و على بن ابراهيم به سند صحيح روايت كرده است در تفسير اين آيه كه: (يا أيها الذين ءامنوا تحرموا طيبات ما أحل الله لكم) (1380): اى گروه مؤمنان حرام مگردانيد بر خود چيزهاى پاكيزه را كه خدا بر شما حلال گردانيده است كه اين آيه در باب حضرت اميرالمؤمنين و بلال و عثمان ب ن مظعون نازل شد كه حضرت اميرالمؤمنين قسم خورده بودند كه شبها هرگز خواب نكنند، و بلال قسم خورده بود كه هميشه روزها روزه باشد، و عثمان قسم خورده بود كه هرگز وطى نكند.

پس زن عثمان به نزد عايشه آمد، و در نهايت جمال و حُسن بود. عايشه به او گفت كه: چرا زينت نكرده‏اى؟ گفت: از براى كه زينت كنم؟ مدتهاست كه شوهرم نزديك من نيامده است و رهبانيت اختيار كرده است و پلاس پوشيده است و ترك دنيا كرده است. پس چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داخل خانه شدند، عايشه حقيقت حال عثمان را عرض كرد. حضرت چون اين را شنيدند به مسجد آمدند و فرمودند كه مردم را ندا كنند كه جمع شوند. و بر منبر برآمدند و بعد از حمد و ثناى الهى فرمودند كه: چرا جمعى از امت من چيزهاى طيب و پاكيزه و حلال را بر خود حرام كرده‏اند؟ به درستى كه من در شب خواب مى‏كنم، و جماع مى‏كنم، و در روز افطار مى‏كنم، و همه روز روزه نمى‏باشم. پس هر كه بعد از اين ترك سنت من كند و از طريقه من كراهت داشته باشد از من نيست.

پس آن جماعت برخاستند و گفتند: يا رسول‏الله ما سوگند خود را چه كنيم؟ فرمود: خدا فرستاد كه: شما را مؤاخذه نمى‏كند خدا در سوگندهاى لغو كه بى‏اختيار از شما صادر شود (و در آن كفاره نيست) وليكن مؤاخذه مى‏كند به آنچه به عمد و قصد سوگند خوريد (كه در آن كفاره‏اى هست).(1381) و بعد از آن كفاره قسم را بيان فرمود. و ابن بابويه روايت كرده است كه: پسرى از عثمان بن مظعون فوت شد و بسيار محزون و غمگين شد، حتى آن كه در خانه مسجدى براى خود قرار داد كه در آنجا عبادت كند. پس چون اين خبر به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد او را طلبيد و فرمود كه: اى عثمان خدا بر ما رهبانيت ننوشته است، و رهبانيت امت من جهاد در راه خداست.

لمعه چهارم: در بيان اعتزال از خلق است بدان كه چنانچه از احاديث متواتره ظاهر مى‏شود، اعتزال از عامه خلق در اين امت ممدوح(1382) نيست چنانچه احاديث بسيار در فضيلت ديدن برادران مؤمن و ملاقات ايشان و عيادت بيماران ايشان و اعانت محتاجان ايشان و حاضر شدن به جنازه مرده‏هاى ايشان و قضاى حوايج ايشان واقع شده است. و هيچ يك از اينها با عزلت جمع نمى‏شود. و ايضا به اجماع و احاديث متواتره، جاهل را تحصيل مسائل ضروريه واجب است، و بر عالم هدايت خلق و امر به معروف و نهى از منكر واجب است. و هيچ يك از اينها با عزلت حاصل نمى‏گردد. چنانچه كلينى به سند معتبر روايت كرده است كه: شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض كرد كه: شخصى هست كه مذهب تشيع را دانسته است، و اعتقاد خود را درست كرده است، و در خانه خود نشسته است و بيرون نمى‏آيد، و با برادران خود آشنايى نمى‏كند. حضرت فرمود كه: اين مرد چگونه مسائل دين خود را ياد مى‏گيرد؟ و به سند معتبر از آن حضرت روايت كرده است كه: بر شما باد به نماز كردن در مساجد، و با مردم نيكو مجاورت كردن، و گواهى براى ايشان دادن، و به جنازه ايشان حاضر شدن. به درستى كه ناچار است شما را از معاشرت مردم. و تا آدمى زنده است از مردم مستغنى نيست، و مردم همگى به يكديگر محتاج‏اند. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: كسى كه صبح كند و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نيست، و كسى كه بشنود كه كسى استغاثه مى‏كند و از مسلمانان اعانت مى‏طلبد و اجابت او نكند مسلمان نيست. و از آن حضرت پرسيدند كه: محبوبترين مردم نزد خدا كيست؟ فرمود كه: كسى كه نفعش به مسلمانان بيشتر رسد. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: مسلمان را بر مسلمان هفت حق واجب است كه هريك از آنها را كه ترك كند از دوستى خدا و اطاعت او به در مى‏رود، و خدا را در او نصيبى و بهره‏اى نيست. بعد از آن فرمود كه: كمتر حقى كه او را بر تو هست آن است كه از براى برادر مؤمن بخواهى آنچه از براى خود مى‏خواهى، و از براى او نخواهى آنچه از براى خود نمى‏خواهى. و حق دويم آن است كه از آزردگى و خشم او احتراز(1383) نمايى و پيروى خشنودى او بكنى و اطاعت امر او بكنى. حق سيم آن است كه او را اعانت كنى و به نفس و مال و زبان و دست و پاى خود. حق چهارم آن است كه ديده او و راهنماى او و آيينه او باشى. حق پنجم آن است كه تو سير نباشى و حال آن كه او گرسنه باشد؛ و تو سيراب نباشى و او تشنه باشد؛ و تو پوشيده نباشى و او عريان باشد. حق ششم آن كه اگر تو خادمى داشته باشى و او خادم نداشته باشد خادم خود را بفرستى كه جامه او را بشويد و طعام او را مهيا گرداند و رختخواب از براى او بگستراند. حق هفتم آن است كه قسمش را اجابت كنى(1384)، و دعوتش را قبول كنى، و بيمارش را عيادت كنى، و به جنازه‏اش حاضر شوى؛ و اگر بدانى كه حاجتى دارد، پيش از آن كه از تو سؤال(1385) كند، حاجتش را برآورى. پس اگر اينها همه را بكنى ولايت(1386) و دوستى ايمانى در ميان تو و او استوار خواهد بود.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه زيارت برادر مؤمن خود از براى خدا بكند، خداوند عالميان هفتادهزار ملك را موكل گرداند كه او را ندا كنند كه: خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از براى تو. و به سند معتبر از خيثمه(1387) روايت كرده است كه: به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام رفتم كه آن حضرت را وداع كنم. فرمود كه: اى خيثمه هر كس از شيعيان و دوستان ما را كه ببينى سلام من به ايشان برسان، و ايشان را از جانب من وصيت كن به پرهيزكارى خداوند عظيم، و اين كه نفع رسانند اغنياى شيعيان به فقراى ايشان، و اعانت نمايند اقوياى(1388) ايشان ضعفا را، و حاضر شوند زندگان ايشان به جنازه مردگان، و در خانه‏ها يكديگر را ملاقات كنند. به درستى كه ملاقات ايشان و صحبت داشتن ايشان باعث احياى امر تشيع مى‏شود. خدا رحم كند بنده‏اى را كه مذهب ما را زنده دارد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود به اصحاب خود كه: با يكديگر برادران باشيد و نيكوكاران باشيد و با يكديگر از براى خدا دوستى و مهربانى كنيد، و بر يكديگر رحم كنيد، و يكديگر را ملاقات نماييد، و در امر دين مذاكره كنيد، و احياى مذهب حق بكنيد. و در حديث ديگر فرمود كه: سعى كردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اين كه هزار بنده آزاد كنم، و هزار كس را بر اسبان زين و لجام كرده سوار كنم و به جهاد فى سبيل‏الله(1389) فرستم. و بدان كه در هر يك از اين امور احاديث متواتره وارد شده است كه ان‏شاءالله بعضى از آنها در اين رساله در مواضعشان مذكور شود. و ظاهر است كه عزلت موجب محرومى از اين فضايل است. و در بعضى از اخبار كه در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتى كه معاشرت ايشان موجب هدايت ايشان نگردد و ضرر دينى به اين كس رسانند، و اگرنه معاشرت با نيكان و هدايت گمراهان شيوه پيغمبران است و از افضل عبادات است، بلكه آن عزلتى كه ممدوح است در ميان مردم نيز ميسر است، و آن معاشرتى كه مذموم است در خلوت نيز مى‏باشد، زيرا كه مفسده معاشرت خلق، ميل به دنيا و تخلق به اخلاق ايشان، و تضييع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاخبت ايشان است. و بسيار است كه كسى معتزل(1390) از خلق است، و شيطان در آن عزلت جميع حواس او را متوجه تحصيل جاه و اعتبار دنيا گردانيده است، و هرچند از ايشان دور است اما به حسب قلب با ايشان معاشرت دارد و اخلاق ايشان را در نفس خود تقويت مى‏كند. و چه بسيار كسى كه در ميان مجلس اهل دنيا باشد و از اطوار(1391) ايشان بسيار مكدر(1392) باشد، و آن معاشرت باعث زيادتى آگاهى و تنبُه او و نفرت او از دنيا گردد و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خداست از هدايت ايشان يا غير آن از اغراض صحيحه، ثوابهاى عظيم حاصل كند. چنانچه به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: خوشا حال بنده خاموش گمنامى كه مردم زمانه خود را شناسد و به بدن، با ايشان مصاحبت كند و با ايشان در اعمال ايشان، به دل مصاحبت ننمايد. پس او را به ظاهر شناسند، و او ايشان را در باطن شناسد.

پس آنچه مطلوب است از عزلت، آن است كه دل معتزل باشد از اطوار ناشايسته خلق، و بر ايشان در امور اعتماد نداشته باشد، و پيوسته توكل به خداوند خود داشته باشد، و از فوايد ايشان منتفع گردد، و از مفاسد ايشان مُحترز(1393) باشد. و اگرنه، پنهانى از خلق چاره كار آدمى نمى‏كند، بلكه اكثر صفات ذميمه را قويتر مى‏كند مانند عُجب. زيرا كه آن گوشه‏گير چون به ميان مردم نمى‏آيد گمان او اين است كه اكثر صفات ذميمه را از خود برطرف كرده است، اما اگر به ميان مردم بيايد و در مجلسى اندكى او را حرمت ندارند، همان ساعت جميع اهل آن مجلس را به باطن مى‏زند، و تهديد قتل مى‏كند ايشان را، و تا قيامت از ايشان راضى نمى‏شود. و شيطان اين را براى مردم توجيه مى‏كند كه اين عالم، جلال درويشان است(1394) و باعث نقص ايشان نيست. و آن بيچاره كه در ميان مردم است چون بسيار به اين قسم مهالك(1395) افتاده است نفس خود را شناخته است و آن عجب را ندارد، و از تكرار اين خفت كه به او رسيده است، نفسش ملايم شده است و تكبرش كمتر است و از اين قسم اهانتى آن قدر از جا به در نمى‏آيد. و همچنين ريا در نفس آن گوشه‏گير مخفى است، و چون كسى را نمى‏بيند كه عبادت خود را به او بفروشد، گمانش اين است كه عبادتش خالص شده است، و از خيالهاى مخفى نفس خود خبر ندارد و از آن زمزمه‏ها غافل است كه شيطان بر گوش دلش مى‏خواند در شبهاى تار كه: مردم مى‏دانند كه تو كه به اين گوشه آمده‏اى و ترك خلق كرده‏اى، البته عبادت مى‏كنى، و خوش شهرتى در آفاق كردى، و تو را در همه عالم به نيكى ياد مى‏كنند، و عن قريب خاك پايت را به تبرك برخواهند داشت. و آن بيچاره كه در ميان معركه است، چون بسيار از نفس خود اينها را ديده است پاره‏اى نفس خود را شناخته است، و چون در ميان مى‏باشد، مردم بسيار عمل او را هم مدح نمى‏كنند، بلكه مذمتش مى‏كنند و مُرائى(1396) و سالوسش(1397) مى‏گويند، و از اين جهت از ريا فارغتر است. و همچنين در باب توكل و عدم توكل، معاشرت مردم اين فايده دارد كه به معاشرت مردم و تفكر در احوال ايشان بيحاصلى مردم بر او بيشتر ظاهر مى‏گردد، و يأس از ايشان بيشتر حاصل مى‏شود. و همچنين در جميع صفات اگر كسى تأمل كند و به عين بصيرت نظر كند مى‏داند كه كسى كه در مقام اصلاح نفس باشد و به خدا توسل نمايد به فضل الهى، در ضمن معاشرت خلق نفس او به كمالات بيشتر متصف مى‏تواند شد. مگر نمى‏دانى كه معاشرت نيكان و ديدن اطوار ايشان و شنيدن پندهاى پسنديده ايشان، چه دوايى است براى دردهاى نفس، قطع نظر از آن كه بنده را با اينها كار نيست و مطيع خداوند خود مى‏بايد شد، و آنچه فرموده‏اند مى‏بايد عمل كند و به تصرف خود كار نداشته باشد. و بعضى از تحقيق اين مقام ان‏شاءالله در باب تحقيق معنى دنيا بيان خواهد شد.

لمعه پنجم: در بيان طلب مال از حلال نمودن و قدر انفاق كردن است بدان كه چنانچه از احاديث معتبره ظاهر مى‏شود طلب مال از مصرف حلال كردن خوب است، بلكه واجب و لازم است. اما آن طلب را مانع عمل به سنتهاى پيغمبر كردن، يا اعتماد بر طلب خود كردن خوب نيست، بلكه مى‏بايد عمل به فرايض و سنن الهى بكند و چنانچه فرموده‏اند قدرى از سعى بكند و بداند كه با وجود سعى، معطى(1398) خداست، و از او طلب نمايد، و به سبب اين سعى از ياد او غافل نشود. چنانچه حق تعالى مدح كرده است ايشان را كه: مردانى كه غافل نمى‏گرداند ايشان را تجارت و بيع از ياد خدا و از اقامت(1399) صلات و دادن زكات.(1400) و بعد از تحصيل(1401) به آنچه به هم رسد، بايد قناعت كرد و اگر از حلال، كه به هم رسد بر خود مشقت مى‏بايد گذاشت. و در اين صورت ترك لذتها كردن و جامه‏هاى درشت(1402) و كهنه پوشيدن خوب است، كه متوجه حرام نبايدش شد. و اگر خدا وسعت و فراخى در روزى دهد، بعد از اداى حقوق واجبه الهى، توسعه(1403) بر خود و عيال(1404) و مؤمنان و اعانت فقرا و مساكين بايد كرد. و در همه باب وسط را رعايت مى‏بايد كرد كه آن قدر به فقرا ندهد كه خود محتاج شود، و زياده از قدر ضرورت و احتياج خود هم نگاه ندارد، و آنچه را نگاه دارد هم تعلق به آن نداشته باشد و روزى خود را منحصر در آن نداند. و آنچه از براى خود صرف كند بر عيال تنگ نگيرد. و طعامهاى لذيذ بخورد و بخوراند به مؤمنان. و جامه‏هاى نفيس بپوشد و بپوشاند اما به قدرى كه به حد اسراف نرسد. اما اگر قدرى از مال داشته باشد كه به آن طعام لذيذى تواند خريد و فقيرى را محتاج داند و خود به قليلى قناعت كند و زيادتى را به او دهد، ايثار كرده است، و ايثار درجه مقربان است.

و حاصل آن است كه اصل ترك لذتها را فى‏نفسه(1405) كمال دانستن خوب نيست، كه در مجلسى وارند شوند و به طعام لذيذى ايشان را دعوت نمايند، نخورند كه ما رياضت مى‏كشيم و اينها را نمى‏خوريم. اين مذموم است. اما اگر براى فقر و بيچيزى يا اعانت مؤمنى بر خود تنگ گيرد خوب است، و همچنين در مركب(1406) و خانه و غير اينها از مايحتاج اين كس. چنانچه كلينى به سند معتبر روايت كرده است كه: سفيان ثورى به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام آمد، ديد كه آن حضرت جامه‏اى در نهايت سفيدى و نزاكت(1407) پوشيده‏اند، مانند پرده‏اى كه در زير پوست تخم(1408) مى‏باشد. سفيان گفت كه: اين جامه جامه تو نيست كه پوشيده‏اى، و جامه‏اى به اين نفاست نمى‏بايد بپوشى.

حضرت فرمودند كه: بشنو از من، و آنچه مى‏گويم حفظ كن كه در دنيا و آخرت از براى تو خوب است اگر بر سنت پيغمبر بميرى و ترك بدعتها بكنى. بدان كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمان خشكى بودند كه در ميان مسلمانان تنگى بسيار بود. اين بود كه به آن نحو كه شنيده‏اى سلوك مى‏كردند. اما وقتى كه دنيا رو كند و فراخى در روزى به هم رسد سزاوارترين مردم به صرف كردن نعمتها ابرار(1409) و نيكوكاران‏اند نه فُجار(4110) و بدان، و مؤمنان‏اند نه منافقان، و مسلمانان‏اند نه كافران. پس چرا جامه مرا انكار و مذمت كردى اى ثورى؟ والله كه به اين لباس و اين حال كه از من مى‏بينى از روزى كه خود را شناخته‏ام هيچ صبح و شامى بر من نگذشته است كه خدا را در مال من حقى مانده باشد كه نداده باشم و به مصرفش صرف نكرده باشم.

چون سفيان رفت، جمعى ديگر از صوفيه آن زمان كه اظهار زهد مى‏كردند و مردم را به ترك دنيا و درشت‏پوشى مى‏خواندند، چون شنيدند كه سفيان از جواب حضرت عاجز شده است، به خدمت حضرت آمدند و گفتند كه: سفيان جواب تو را در خاطر نداشت كه بگويد و عاجز شد. حضرت فرمود كه: شما حجتهاى خود را بيان كنيد. ايشان گفتند كه: حجت ما از كتاب خداست. حضرت فرمود كه: بگوييد، كه كتاب خدا سزاوارتر است به عمل كردن. گفتند كه: خدا جماعتى از اصحاب پيغمبر را مدح فرموده است كه: و يؤثرون على أنفسهم و لو كان بهم خصاصه و من يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون(1411). (كه ترجمه‏اش اين است كه: اختيار مى‏كنند و ترجيح مى‏دهند ديگران را بر نفس خود، و از خود باز مى‏گيرند و به ايشان مى‏دهند هرچند كه ايشان را نهايت فقر و احتياج هست به آن چيزى كه ايثار مى‏كنند. و هر كه نگاه داشته شود از بخل نفس خود و خود را منع نمايد از بخل، پس ايشان رستگاران‏اند.) پس خدا مدح كرده است فعل ايشان را. و در جاى ديگر مى‏فرمايد كه: (و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و أسيرا) (1412). (كه ترجمه‏اش اين است كه: مى‏خورانند طعام را به دوستى خدا (يا با دوستى طعام و احتياج به آن) به مسكين بيچيز و يتيم بى‏پدر، و كسى كه در جنگ اسير كرده‏اند.) و گفتند كه: ما در حجت بر توب به همين اكتفا مى‏كنيم.

حضرت فرمود كه: اى گروه آيا شما علم داريد به ناسخ و منسوخ قرآن، و محكم و متشابه قرآن؟ كه هر كه گمراه و هلاك شده است از اين امت، به سبب اين جهالت شده است. گفتند: بعضى را مى‏دانيم اما همه را نمى‏دانيم. حضرت فرمود كه: به اين سبب گمراه شده‏ايد. و همچنين است احاديث حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ناسخ و منسوخ، و محكم و متشابه دارد و شما نمى‏دانيد. پس آنچه گفتيد كه خدا جمعى را به ايثار، مدح كرده است، اول جايز و حلال بود و هنوز ايشان را نهى نكرده بودند، و به كرده خود مثاب(1413) شدند. و در آخر، خدا ايشان را نهى از آن فرمود براى ترحم بر ايشان و رعايت مصلحت ايشان، تا ضرر به خود و عيال خود نرسانند. و در ميان عيال، طفلان خرد و مردان پير و زنان پير هستند كه بر گرسنگى صبر نمى‏توانند كرد. پس اگر من يك گرده نان خود را ايثار كنم و ديگر چيزى نداشته باشم ايشان تلف خواهند شد و از گرسنگى خواهند مرد. لهذا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: پنج خرما يا پنج قرص نان، يا پنج درهم يا دينار كه آدمى داشته باشد بهترين آنها آن است كه صرف پدر و مادر مى‏شود، و دويم را صرف خود و عيال مى‏بايد بكند، و سيم را صرف خويشان فقير خود بكند، و چهارم را صرف همسايگان فقير خود كند، و پنجم را در راه خدا صرف كند، و اين پنجم ثوابش از آنها كمتر است. و يكى از انصار فوت شد و در وقت مردنش پنج غلام يا شش غلام كه داشته است آزاد كرده بود و بغير ايشان چيزى را مالك نبود. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: اگر مرا خبر مى‏كرديد نمى‏گذاشتم او را در ميان مسلمانان دفن كنيد، كه اطفال صغير خود را محتاج به گدايى كرده است. و پدرم فرمود كه: حضرت رسول مى‏فرمود كه: در نفقه(1414) ابتدا به عيال خود كن، بعد از آن هر كه نزديكتر باشد. و آنچه خدا در قرآن برخلاف آن آيات فرموده است كه نسخ آنها كرده آن است كه: (و الذين اذا أنفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما) (1415). (كه ترجمه‏اش اين است كه:

و آن جماعتى كه چون نفقه مى‏دهند و مال را صرف مى‏كنند اسراف نمى‏كنند (كه در زيادتى از حد اعتدال به در روند) و تنگ نمى‏گيرند و در ميان اين دو حالت، وسط و اعتدال را مرعى مى‏دارند(1416). پس نمى‏بينيد كه خدا در اين آيه به خلاف آنچه شما مردم را امر مى‏فرماييد مدح فرموده است، و آنچه شما مى‏گوييد اسراف شمرده است؟ و در بسيار جايى از قرآن فرموده است كه خدا اسراف‏كنندگان را دوست نمى‏دارد.(1417) پس خدا مردم را از اسراف و تقتير(1418) - هر دو - نهى فرموده است و به ميانه‏روى امر فرموده است.

پس نبايد كه جميع آنچه دارد بدهد و بعد از آن دعا كند كه خدا او را روزى دهد. و خدا دعايش را مستجاب نكند موافق آن حديثى كه از پيغمبر رسيده است كه: چند صنف از امت من هستند كه دعاى ايشان مستجاب نمى‏شود: شخصى كه بر پدر و مادر خود نفرين كند؛ و شخصى كه مالى به كسى به قرض بدهد و بر او گواهى نگيرد و مالش را ببرد، و بر او نفرين كند، و شخصى كه بر زن خود نفرين كند، و خدا طلاق را به دست او گذاشته است؛ و شخصى كه در خانه خود نشسته باشد و دعا كند كه: خداوندا مرا روزى بده و بيرون نيايد كه طلب روزى كند، پس خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: اى بنده من! تو را راه داده‏ام به طلب روزى و حركت كردن در زمين، و اعضا و جوارح صحيح به تو داده‏ام. بايست كه براى متابعت فرموده من طلب مى‏كردى، كه اگر مصلحت مى‏دانستم در روزى تو وسعت مى‏دادم، و اگر صلاح مى‏دانستم روزى بر تو تنگ مى‏كردم، و تو نزد من معذور بودى؛ و شخصى كه خدا او را مال بسيارى روزى كند، و او همه را صرف نمايد و دعا كند كه: پروردگارا مرا روزى بده. حق تعالى در جواب او مى‏فرمايد كه: من روزى فراخ به تو دادم؛ چرا ميانه‏روى نكردى و اسراف كردى و حال آن كه تو را از اسراف نهى كرده بودم؛ و شخصى كه نفرين بر خويشان خود كند. پس خدا پيغمبر خود را تعليم فرمود كه چگونه انفاق نمايد، به اين سبب كه روزى نزد آن حضرت يك اوقيه(1419) طلا (كه چهل مثقال(1420) باشد) به هم رسيد، و پيش از شب همه را تصدق فرمودند و چون صبح شد هيچ چيز نزد آن حضرت حاضر نبود. و سائلى آمد و سؤال كرد، و چون حضرت چيزى نداشتند كه به او بدهند، ملامت كرد حضرت را، و حضرت از اين حال آزرده و مغموم شدند كه چيزى به آن سائل نتوانستند داد چون بسيار رحيم و مهربان بودند. پس حق تعالى آن حضرت را تعليم و تأديب(1421) فرمود كه: (و لا تجعل يدك مغلوله الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا) (1422). (كه ترجمه ظاهرش اين است كه: دست خود را در گردن خود مبند (كه هيچ صرف ننمايى)، و مگشاى دست خود را تمام گشودن (كه اسراف كنى و همه را صرف نمايى)، پس بنشينى ملامت كرده شده و درمانده و محتاج - يعنى مردمان از تو سؤال مى‏نمايند و تو را معذور نمى‏دارند. پس اگر تمام مال خود را دادى ديگر انفاق نمى‏توانى كرد.) پس آن احاديث حضرت پيغمبر را كه شنيدى قرآن تصديق آنها مى‏كند و اهل قرآن كه عالم به علوم قرآن‏اند تصديق قرآن مى‏نمايند. و ابوبكر كه شما به او اعتقاد داريد در وقت مردن گفت كه: به خمس مال وصيت مى‏كنم، و خمس هم بسيار است. و سلمان فارسى و ابوذر كه فضل و زهد ايشان را مى‏دانيد. اما سلمان، پس چون وظيفه مقرر او به او مى‏رسيد، قوت سال خود را برمى‏داشت و زيادتى را در راه خدا مى‏داد. به او مى‏گفتند كه: تو با اين زهد چنين مى‏كنى؟ گاه باشد كه امروز يا فردا بميرى. جواب مى‏گفت كه: چنانچه احتمال مردن هست احتمال زيستن هم هست. اى جاهلان مگر نمى‏دانيد كه آدمى اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه(1423) مى‏نمايد و اضطراب مى‏كند(1424)، و چون قوت را ضبط(1425) كرد، اطمينان به هم مى‏رساند. و اما ابوذر، پس او شتران و گوسفندان داشت و شير ايشان را مى‏دوشيد و معاش مى‏كرد و در هنگامى كه مردمش گوشت مى‏خواستند يا مهمانى بر او وارد مى‏شد، يكى از آنها را مى‏كشت. و اگر مى‏ديد كه جماعتى كه با او در سر يك آب مى‏بودند فقيرند، از شتر و گوسفند آن قدر مى‏كشت كه آن جماعت را كافى باشد و از براى خود مثل حصه(1426) يكى از ايشان برمى‏داشت. و از اين دو بزرگ كى زاهدتر است؟ و حال آن كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شأن ايشان فرمود آنچه فرمود. و با آن زهد، چنين نكردند كه همه چيز را بدهند و فقير بمانند.

و بدانيد اى گروه كه من از پدرم شنيدم كه از پدران خود روايت مى‏كرد كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روزى فرمود كه: از هيچ چيز آن قدر تعجب نمى‏كنم كه از حال مؤمن تعجب دارم، كه اگر در دار دنيا بدنش را به مقراضها(1427)0 ببُرند از براى او خير است، و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود كه از براى او خير است، و هرچه خدا نسبت به او مى‏كند از براى او خير است. پس حضرت صادق عليه‌السلام بعد از چند حجت ديگر فرمودند كه: پس بدانيد كه بدمذهبى اختيار كرده‏ايد و مردم را به آن مى‏خوانيد به سبب نادانى كتاب خدا و سنت پيغمبر و احاديث آن حضرت كه كتاب خدا تصديق آنها مى‏كند، و آن احاديث را رد مى‏كنيد به جهالت، و نظر(1428) در غرايب قرآن نمى‏توانيد كرد، و ناسخ و منسوخ، و محكم و متشابه، و امر و نهى قرآن را نمى‏دانيد.

اى گروه چرا نظر در حال حضرت سليمان نمى‏كنيد كه پادشاهيى طلبيد كه از براى كسى بعد از او سزاوار نباشد، و خدا به او كرامت فرمود، و حق مى‏گفت و عمل به حق مى‏كرد، و خدا و هيچ يك از مؤمنان او را بر اين امر عيب نكرده‏اند. و پيش از او داوود پيغمبر آن پادشاهى و سلطنت داشت. و يوسف پادشاهى مصر تا يمن داشت، و عمل به حق مى‏كرد، و هيچ كس او را مذمت نكرد. و ذوالقرنين بنده‏اى بود كه خدا را دوست مى‏داشت، و خدا او را دوست مى‏داشت و اسباب را براى او ميسر گردانيد و پادشاهى مشرق و مغرب را به او داد. و حق مى‏گفت و به حق عمل مى‏كرد، و هيچ كس او را بر اين پادشاهى عيب نكرد. پس اى گروه عمل نماييد به آداب الهى كه براى مؤمنان مقرر فرموده است، و اكتفا به امر و نهى خدا بكنيد و آنچه بر شما مشتبه است كه علم به آن نداريد بگذاريد و علم را به اهلش رد كنيد و به نادانى اعتراف نماييد تا آن كه مأجور گرديد و نزد خدا معذور باشيد. و طلب كنيد علم ناسخ و منسوخ، و محكم و متشابه قرآن را، و حلال و حرام الهى را ياد گيريد كه شما را اين علم به خدا نزديك مى‏گرداند و از جهل دور مى‏گرداند. و جهالت را به اهلش واگذاريد كه اهلش بسيارند و اهل علم كم‏اند. و خدا فرموده است كه: بالاتر از هر صاحب علمى دانايى هست.

و در حديث ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه: چه نيكوياورى است بر پرهيزكارى خدا توانگرى و غنا. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خيرى نيست در كسى كه نخواهد كه مال از حلال جمع نمايد، كه روى خود را از مذلت سؤال نگاه دارد و قرض خود را ادا نمايد و رحم(1429) و خويشان را اعانت كند. و فرمود كه: چه نيكو ياورى است دنيا بر تحصيل آخرت. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: محمد بن المُنكدر(1430) روزى به پدرم برخورد در بعضى از اطراف مدينه در ساعت بسيار گرمى. و آن حضرت مرطوب(1431) و سنگين بودند و تكيه بر دو غلام سياه كرده بودند. و در خاطر گذرانيد كه: سبحان‏الله! مرد پيرى از پيران قريش در اين ساعت با اين حال و مشقت طلب دنيا مى‏كند! مى‏روم كه او را موعظه كنم. پس گفت: نزديك آمدم و سلام كردم. جواب فرمود. و عرق از آن حضرت مى‏ريخت. گفتم: تو پيرى از پيران قريش، و در چنين وقتى با چنين حالى به طلب دنيا بيرون آمده‏اى. اگر اجل تو در اين حال برسد چه خواهى كرد؟ حضرت فرمود كه: اگر اجل در اين حال برسد، در حالى رسيده خواهد بود كه به طاعتى از طاعتهاى الهى مشغولم، و كارى مى‏كنم كه خود و عيال خود را از تو و از ديگران مستغنى مى‏كنم. من در وقتى بايد از مرگ بترسم كه در معصيت الهى باشم. پس گفت: راست مى‏فرمايى. من خواستم تو را موعظه كنم، تو مرا موعظه كردى.

و در حديث ديگر حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به بيل كار مى‏كرد و زمينها آبادان مى‏كرد. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هسته خرما را به دهان مى‏برد و تر مى‏كرد و در زمين مى‏كشت، همان ساعت سبز مى‏شد. و اميرالمؤمنين عليه‌السلام هزار بنده از كدِ يد(1432) خود آزاد فرمود.

و به سند معتبر از اسباط بن سالم(1433) منقول است كه: به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم. از احوال عمر بن مسلم(1434) سؤال فرمود. گفتم: صالح(1435) است و خوب است اما ترك تجارت كرده است. حضرت سه مرتبه فرمودند كه: كار شيطان است. مگر نمى‏داند كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تجارت فرمود. قافله‏اى از شام آمده بود، متاع ايشان را خريد و آن قدر نفع به هم رسيد كه قرض خود را ادا فرمود و بر خويشان قسمت نمود. خدا مى‏فرمايد كه: مردانى كه غافل نمى‏گرداند ايشان را تجارت و بيع از ياد خدا و اقامت صلات و دادن زكات.(1436) و علماى اهل سنت كه قصه خوانان‏اند(1437) مى‏گويند كه: اصحاب پيغمبر تجارت نمى‏كردند. دروغ مى‏گويند كه اصحاب پيغمبر تجارت نمى‏كردند. دروغ مى‏گويند. تجارت مى‏كردند اما نماز را ترك نمى‏كردند در وقت فضيلت. و چنين كسى افضل است از كسى كه به نماز حاضر شود و تجارت نكند. و به سند معتبر منقول است كه عمر بن يزيد(1438) به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض كرد كه: شخصى هست مى‏گويد كه: در خانه خود مى‏نشينم و نماز مى‏كنم و روزه مى‏دارم و عبادت پروردگار خود مى‏كنم و روزى البته به من مى‏رسد. حضرت فرمود كه: اين يكى از آن سه نفرى است كه دعاى ايشان مستجاب نيست. و به سند معتبر از مُعَلى بن خُنَيس مروى است كه: حضرت صادق صلوات‏الله عليه از احوال شخصى سؤال فرمود، گفتند: پريشان است. فرمود كه: در چه كار مشغول است؟ گفتند كه: در خانه مشغول عبادت است. فرمود كه: قوتش از كجاست؟ گفتند كه: برادران مؤمنش به او مى‏رسانند. فرمود كه: آنهايى كه او را قوت مى‏دهند عبادتشان بيشتر و بهتر است از او كه در خانه عبادت مى‏كند.

و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: هر كه طلب دنيا مى‏كند براى اين كه محتاج به سؤال نباشد، و بر اهل خود توسعه نمايد، و مهربانى به همسايگان بكند، در روز قيامت كه مبعوث شود روى او مانند ماه شب چهارده باشد. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: عبادت هفتاد جزو است، و بهترين جزوهايش طلب حلال است. و منقول است كه: سدير صراف به حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: بر آدمى در طلب روزى چه چيز لازم است؟ فرمود كه: چون در دكان را گشودى و متاع خود را پهن كردى، آنچه بر تو لازم است به جا آورده‏اى.

لَمعه ششم: در بيان تجمل و زينت و ملبوسات فاخره(1439) و اسباب و خانه‏هاى نفيس و امثال اينهاست كلينى به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: خداوند عالميان جميل(1440) و نيكوست و جمال و زينت را دوست مى‏دارد، و دوست مى‏دارد كه اثر نعمت او بر بنده‏اش ظاهر باشد. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هرگاه خدا نعمتى كرامت فرمايد به بنده‏اى، پس آن نعمت را ظاهر گرداند و خود را به آن بيارايد، ملائكه مى‏گويند كه: دوست خداست و بيان نعمت خدا كرده است. و اگر بر خود ظاهر نكند مى‏گويند: دشمن خداست و تكذيب نعمت خدا كرده است.(1441) و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه دو جامه مى‏پوشيدند در تابستان كه پانصد درهم(1442) قيمت آنها بود. و به سند معتبر از يوسف بن ابراهيم(1443) روايت كرده است كه: به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم، و جبه(1444) خزى(1445) پوشيده بودم و كلاه خزى بر سر داشتم. پس گفتم: فداى تو گردم! جبه و كلاه من از خز است، چه مى‏فرماييد؟ فرمود كه: قصور(1446) ندارد. گفتم: اگر تارش ابريشم باشد چون است؟

فرمود كه: قصور ندارد. و فرمود كه: چون حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه شهيد شدند جبه خزى پوشيده بودند.

آن‏گاه فرمود كه: عبدالله عباس را چون حضرت اميرالمؤمنين به نزد خوارج فرستادند كه بر ايشان حجت تمام كند، عبدالله بهترين جامه‏هاى خود را پوشيد و به بهترين بوهاى خوش خود را خوشبو كرد و بر بهترين اسبان سوار شد و رفت و در برابر ايشان ايستاد. آن خارجيان گفتند كه: يابن عباس تو بهترين ماها بودى. حالا رخت جباران(1447) را پوشيده‏اى و بر اسب ايشان سوار شده‏اى. عبدالله بر ايشان اين آيه را خواند كه: (قل من حرم زينه الله التى أخرج لعباده و الطيبات من الرزق) (1448): بگو (اى محمد) كه كى حرام كرده است زينت خدا را كه براى بندگان بيرون آورده است و خلق فرموده است، و چيزهاى پاكيزه و حلال از روزى را؟ پس حضرت فرمود كه: بپوش و زينت كن كه خدا جميل و نيكوست و جمال و زينت را دوست مى‏دارد، اما بايد كه از حلال باشد.

و به سند معتبر روايت كرده است كه: سفيان ثورى در مسجدالحرام مى‏گذشت، حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام را ديد كه جامه‏هاى نفيس باقيمت پوشيده‏اند. گفت كه: والله كه مى‏روم و او را بر پوشيدن اين جامه‏ها سرزنش مى‏كنم. پس به نزديك حضرت آمد و گفت: والله - يابن رسول‏الله - كه پيغمبر مثل اين جامه‏ها نپوشيد و على بن ابى‏طالب و هيچ يك از پدرانت چنين لباسى نپوشيدند. حضرت فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمانى بودند كه در ميان مسلمانان تنگى بود، لهذا بر خود تنگ مى‏گرفتند. و بعد از آن وسعت به هم رسيد. پس سزاوارترين اهل دنيا به صرف كردن نعمتهاى خدا نيكوكاران‏اند. پس آن آيه را خواندند كه: قل من حرم زينه الله... پس، ما سزاوارتريم از ديگران به اينها. بعد از آن فرمود كه: اى ثورى اين جامه‏ها كه مى‏بينى از براى لذت نفس نپوشيده‏ام؛ از براى مردم پوشيده‏ام. بعد از آن دست سفيان را گرفتند و به نزد خود كشيدند و جامه‏اى كه بر بالاى آن پوشيده بودند دور كردند و به او نمودند جامه‏اى را كه مُلاصق(1449) بدن ايشان بود، جامه‏اى بسيار گُنده(1450) بود. فرمودند كه: اين جامه گنده را از براى خود پوشيده‏ام و آن جامه نفيس را از براى زينت نزد مردم. پس دست انداختند و جامه‏اى گنده كه سفيان بر بالاى جامه‏ها پوشيده بود دور كردند. جامه ملاصق بدنش جامه بسيار نرمى بود. فرمود كه: اين جامه بالا را تو براى رياى مردم پوشيده‏اى، و جامه نفيس را براى لذت نفس در زير پوشيده‏اى.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمودند كه: روزى من در طواف بودم، ناگاه ديدم كه كسى جامه مرا مى‏كشد. چون نظر كردم عباد بن كثير بصرى(1451) بود. گفت: اى جعفر تو مثل اين جامه‏ها را مى‏پوشى در چنين مكانى با آن ربطى كه به على بن ابى‏طالب دارى؟ گفتم: اين جامه فُرقُبى(1452) است (يعنى جامه كتانى كه از مصر مى‏آورده‏اند) و به يك دينار خرديده‏ام. و حضرت اميرالمؤمنين در زمانى بودند كه چيزى چند در آن زمان مى‏توانست كرد كه در اين زمان نمى‏توان كرد. اگر در اين زمان من مثل آن جامه‏ها بپوشم مى‏گويند كه: مرائى(1453) است مثل عباد. و منقول است از عبدالله بن القداح(1454) كه: حضرت صادق صلوات‏الله عليه تكيه بر من يا بر پدرم فرموده بودند و در آن حال عباد بن كثير رسيد، و حضرت دو جامه نيكو از جامه‏هاى مرو پوشيده بودند. عباد گفت كه: تو از اهل بيت نبوتى و پدران تو سلوكى داشتند. اين جامه‏هاى بازينت چيست كه پوشيده‏اى؟

اين پست‏تر جامه‏ها بپوشى بهتر است حضرت فرمود كه: واى بر تو اى عباد! كه حرام كرده است زينتها را كه خدا براى بندگانش خلق فرموده است، و روزيهاى پاكيزه را؟ (1455) خدا چون نعمتى به بنده كرامت مى‏فرمايد دوست مى‏دارد كه آن نعمت را بر آن شخص ببيند، و هيچ قُصورى(1456) ندارد اين زينت. واى بر تو اى عباد! من پاره تن پيغمبرم. مرا آزار و ايذا چرا مى‏كنى؟ و عباد دو عبادى گنده پوشيده بود. و منقول است از حماد بن عثمان(1457) كه: نزد حضرت صادق عليه‌السلام بودم. شخصى به آن حضرت عرض نمود كه: شما فرموديد كه على بن ابى‏طالب جامه‏هاى درشت مى‏پوشيدند و پيراهنى به چهار درهم مى‏خريدند. و مى‏بينم شما جامه‏هاى نيكو مى‏پوشيد. حضرت فرمود كه: على بن ابى‏طالب در زمانى بودند كه آن جامه بد نمى‏نمود. اگر در چنين زمانى مى‏پوشيدند به آن جامه مشهور مى‏شدند. پس بهترين لباس هر زمانى لباس اهل آن زمان است. اما چون حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه ظهور خواهد كرد، جامه را به روش حضرت اميرالمؤمنين خواهد پوشيد و به سيرت آن حضرت عمل خواهد كرد. و حِميرى در كتاب قرب‏الاسناد به سند صحيح روايت كرده است كه حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه از من پرسيدند كه: چه مى‏گويى در پوشيدن رختهاى خشن و درشت؟ گفتم: چنين شنيده‏ام كه پيشتر مى‏پوشيده‏اند. و شنيده‏ام كه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام جامه نو را در آب فرو مى‏برده‏اند و مى‏پوشيده‏اند. فرمود كه: بپوش و زينت كن كه حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليهما جبه خزى به پانصد درهم مى‏خريدند و مى‏پوشيدند، و رداى خز به پنجاه دينار(1458) مى‏خريدند و زمستان را در اينها مى‏گذرانيدند. و چون زمستان مى‏گذشت مى‏فروختند و قيمتش را تصدق مى‏فرمودند. و بعد از آن اين آيه را خواندند كه: قل من حرم زينه الله تا آخر آيه. و ابن بابويه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: سه چيز است كه خدا مؤمن را بر آنها حساب نمى‏كند: طعامى كه مى‏خورد؛ و جامه‏اى كه مى‏پوشد؛ و زن صالحه‏اى كه او را اعانت مى‏نمايد و فرج او را از حرام نگاه مى‏دارد.

و در حديث ديگر فرمود كه: خدا زينت و اظهار زينت را دوست مى‏دارد و از بدحالى و اظهار فقر كراهت دارد، و دوست مى‏دارد كه اثر نعمت خود را بر بنده ببيند. كسى پرسيد كه: چگونه نعمت را ظاهر گرداند؟ فرمود كه: جامه خود را پاكيزه دارد، و بوى خوش بر خود بريزد، و خانه خود را نيكو كند، و ساحت خانه را جاروب كند، حتى آن كه چراغ پيش از غروب آفتاب برافروزد كه فقر را برطرف مى‏كند و روزى را زياده مى‏كند. و كلينى و غير او به سندهاى مختلف روايت كرده‏اند كه: در بصر ربيع بن زياد شكايت نمود به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه حال برادرش عاصم بن زياد را، كه عبا پوشيده و جامه‏هاى نرم و ملايم را ترك كرده و ترك دنيا نموده و اهل و فرزندانش به سبب اين بسيار مغموم و محزون‏اند. حضرت او را طلبيدند. چون بيامد رو ترش كردند و فرمودند كه: اى دشمن نفس خود! شيطان خبيث تو را حيران كرده است. آيا حيا از اهل خود نكردى؟ آيا رحم بر فرزندان خود نكردى؟ تو چنين گمان مى‏كنى كه خدا چيزهاى طيب را بر تو حرام(1459) كرده است و كراهت دارد كه تو از آنها بردارى و منتفع شوى؟ تو نزد خدا از آن پست‏ترى كه چنين تكليفى نسبت به تو بكند. مگر خدا نفرموده است كه: (و الأرض وضعها للأنام. فيها فاكهه و النخل ذات الأكمام) (1460)؟ (كه ترجمه‏اش اين است كه: زمين را خلق فرمود و مقرر گردانيد از براى (انتفاع) مردمان، و در زمين انواع ميوه‏هاست، و خرماها كه شكوفه ايشان در ميان غلافها حاصل مى‏شود.) آيا نفرموده است كه: (مرج البحرين يلتقيان. بينهما برزخ لا يبغيان) (1461)؟ و فرموده است كه: (يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان) (1462). پس در اول به ميوه‏ها و خلق آنها بر خلايق منت نهاده، و در ثانى به دريا و مرواريد و جواهر كه از دريا بيرون مى‏آيد منت نهاده. پس حضرت فرمود كه: به خدا سوگند كه نعمت خدا را به فعل اظهار كردن و صرف نمودن نزد خدا محبوبتر است از بيان كردن به قول، و حال آن كه امر فرموده است كه: (و أما بنعمه ربك فحدث) (1463): حديث كن به نعمتهاى پروردگارت، و بيان كن آنها را. پس عاصم گفت كه: يا اميرالمؤمنين پس تو چرا در خورشها اكتفا كرده‏اى بر طعامهاى ناگوار و در پوشش بر جامه‏هاى گنده؟ حضرت فرمودند كه: من مثل تو نيستم. خدا واجب گردانيده است بر امامان حق كه خود را به ضعيفان و فقيران مردم بسنجند و به روش ايشان سلوك نمايند، تا بر فقيران فقر زور نيارد، و چون امام خود را به مثل حال خود ببينند به حال خود راضى شوند. پس عاصم عبا را انداخت و جامه‏هاى نرم پوشيد. و كلينى به سند معتبر روايت كرده است كه معلى بن خنيس به حضرت صادق عليه‌السلام گفت كه: اگر خلافت با شما باشد به رفاهيت تعيش خواهيم كرد. حضرت فرمود كه: هيهات هيهات اى معلى! اگر با ما باشد، مدار بر سياست و تدبير در شب يا عبادت در شب و سياحت و حركت در روز به جهاد خواهد بود، و پوشش ما جامه‏هاى درشت، و خورش ما طعامهاى غيرلذيذ خواهد بود. پس خلافت ظاهرى ما را غصب كرده‏اند، و گمانشان اين است كه بر ما ستم كرده‏اند. و ما را به رفاهيت انداخته‏اند.

اى عزيز بدان كه احاديث در اين ابواب بسيار است. و احاديث بسيار نيز در فضيلت سوارى اسبان نفيس، و نگاه داشتن غلامان و زينت ايشان واقع شده است. و احاديث نيز در مدح فقر و فقرا، و جامه‏هاى كهنه پوشيدن، و بر روى فرشهاى سهل(1464) نشستن وارد شده است. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اولاغ(1465) سوار مى‏شدند و جامه‏هاى زبون مى‏پوشيدند. و اگر بصيرتى دارى، از اين اخبارى كه نقل شد، و از معارضات و گفت‏وگوها كه در ميان ائمه عليهم‌السلام و صوفيه آن زمانها شده است، حق را مى‏يابى و مى‏دانى كه اصل اينها را كمال دانستن و مقيد به اينها بودن خوب نيست، و همچنين مقيد به زينتها و رفاهيتها بودن خوب نيست، بلكه اگر خدا توسعه دهد، توسعه بر خود و مؤمنان خوب است، و اگر فقير باشد بايد به فقر بسازد و زياده نخواهد و از كهنه‏پوشى پروا نداشته باشد و هر لباسى كه ميسر شود بپوشد، و آنچه حاضر باشد بخورد، و همه را از جانب خداوند خود داند. و اگر خواهد تكبر را علاج كند و گاهى براى آن رختهاى زبون(1466) بپوشد خوب است، اما در صورتى كه آن رخت زبون باعث زيادتى تكبر او نشود. مثلا در زمانى كه اعتبار در شال‏پوشى(1467) باشد، علاج تكبر به ترك شال‏پوشى است. و در صدر اسلام كه نخوت(1468) و عصبيت(1469) باب بود و اين چيزها را اعتبار نمى‏كردند(1470)، تواضع و فروتنى در شال‏پوشى و كهنه‏پوشى بود. چنانچه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آخر اين وصيت به اين معنى اشعار فرموده است(1471) كه: اى ابوذر در آخرالزمان جماعتى به هم خواهند رسيد كه در زمستان و تابستان پشم پوشند، و به اين سبب خود را افضل از ديگران دانند. پس ايشان را لعنت مى‏كنند ملائكه آسمانها و ملائكه زمين. و عقل نيز حكم مى‏كند كه بنده مى‏بايد كه فرمانبردار باشد. اگر خز و پرنيان، آقا برايش بفرستد بپوشد، و اگر شال بفرستد بپوشد و در هر دو حال از آقا راضى باشد.و بيان خوبى و بدى پشم پوشيدن در ضمن بيان آن فقره(1472) شريفه كه در آخر حديث مى‏آيد خواهد شد ان‏شاءالله تعالى.

لَمعه هفتم: در بيان فضيلت پاكيزه كردن بدن و بوى خوش كردن است به سند معتبر از حديث اميرالمؤمنين عليه‌السلام منقول است كه: شستن سر دفع كثافت و چرك مى‏كند، و درد چشم را دور مى‏گرداند. و شستن جامه غم و حزن را برطرف مى‏كند، و پاكيزگى است براى نماز. و فرمود كه: خود را به آب پاكيزه كنيد از بويهاى بدى كه مردم به آنها متأذى(1473) مى‏شوند. و در مقام اصلاح و پاكيزه كردن بدن خود باشيد و به احوال خود بپردازيد.

به درستى كه خدا دشمن مى‏دارد از بندگانش آن قاذوره(1474) كثيف بدبوى را كه در پهلوى هر كس كه بنشيند از او متأذى شود. و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: سزاوار اين است كه آدمى هر روز بوى خوش بكند. و اگر قادر نباشد، يك روز بكند و يك روز ترك كند. و اگر قادر نباشد، در هر جمعه يك بار بكند، و اين را البته(1475) ترك نكند. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خدا را حق لازمى هست بر هر بالغى كه در هر جمعه شارب(1476) و ناخن بگيرد و به قدرى از بوى خوش خود را خوشبو كند. و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: بوى خوش از اخلاق پيغمبران است. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: بوى خوش باعث قوت دل است. و فرمود كه: يك نماز با بوى خوش بهتر است از هفتاد نماز بى‏بوى خوش. و فرمود كه: هر چيز كه در بوى خوش صرف مى‏نمايى اسراف نيست. و فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بوى خوش زياده از طعام مال صرف مى‏كردند. و احاديث در فضيلت طيب(1477) و انواع آن و فضل روغنهاى خوشبو بر خود ماليدن بسيار است. و در اين رساله به همين اكتفا مى‏نماييم.

لَمعه هشتم: در مدح مطعومات لذيده و مذمت ترك گوشت و حيوانى نمودن است بعضى از احاديث در اين باب سبق ذكر يافت(1478). و كلينى و غير او به سندهاى معتبر از حضرت رسول و ائمه صلوات‏الله عليهم روايت كرده‏اند كه: سيد(1479) و بهتر طعامهاى دنيا و آخرت گوشت است. و به سند معتبر از عَبدالاعلى منقول است كه به حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: روايت به ما رسيده است از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: حق تعالى دشمن مى‏دارد خانه پرگوشت را. حضرت فرمود كه: دروغ مى‏گويند: حضرت مذمت گوشت نفرمود. مذمت خانه‏اى كرد كه در آن خانه گوشت مردم را به غيبت خورند. و پدرم گوشت را دوست مى‏داشت و بسيار تناول مى‏فرمود و روزى كه فوت شد در آستين(1480) ام ولدش(1481) سى درهم بود كه براى گوشت خريدن به او داده بود.

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: گوشت خوردن، در بدن گوشت مى‏روياند. و كسى كه چهل روز گوشت را ترك كند كج خُلق مى‏شود و هر كه كج خلق شود، اذان در گوشش بگوييد. و در حديث ديگر فرمود كه: اذان در گوش راستش بگوييد. و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: ما گروه انبيا گوشت را دوست مى‏داريم و بسيار مى‏خوريم. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه چهل روز او را گوشت ميسر نشود، قرض كند و بخورد كه خدا قرضش را ادا مى‏نمايد. و منقول است كه: پيغمبرى از پيغمبران به خدا از ضعف شكايت كرد؛ وحى آمد كه: گوشت با شير بخور يا با ماست. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در نامه‏اى كه به اهل مصر نوشته‏اند، در هنگامى كه محمد بن ابى‏بكر(1482) را به سوى ايشان مى‏فرستادند، بعد از ذكر فضايل بسيار براى متقيان و پرهيزكاران، و استدلال به آيات بسيار بر اين كه خدا به سبب تقوا در دنيا به ايشان نعمتها كرامت مى‏فرمايد و در آخرت، ايشان را حساب نمى‏كند بر آنها، فرموده‏اند كه: اى بندگان خدا بدانيد كه متقيان جمع كرده‏اند خير دنيا و آخرت را. شريك‏اند با اهل دنيا در دنياى ايشان، و اهل دنيا با ايشان در آخرت شريك نيستند. خدا براى متقيان حلال گردانيده است آنچه ايشان را كافى باشد، و غنى گرداند ايشان را از ديگران چنانچه فرموده است كه: بگو (اى محمد) كه كيست كه حرام گردانيده است زينت و آرايشى را كه خدا بيرون آورده است براى بندگان خود؟ و كيست كه حرام كرده است روزيهاى پاكيزه را؟ بگو: اين زينت و روزيهاى طيب براى آن جماعتى است كه ايمان آورده‏اند در زندگانى دنيا (و كفار و فجار به تبعيت شريك ايشان‏اند) و جميع آنها خالص است براى مؤمنان در روز قيامت، و مخصوص ايشان است (و در آن نشئه غير ايشان با ايشان شريك نيستند). چنين تفصيل مى‏كنيم و بيان مى‏نماييم(1483) آيات خود را براى كسانى كه عالم‏اند و مى‏فهمند.(1484)

بعد از ذكر اين آيه حضرت فرمود كه: متقيان ساكن شدند در دنيا به بهترين سكنا، و خوردند بهترين خوردنيها را، و شريك شدند با اهل دنيا در دنياى ايشان. پس خوردند با ايشان نعمتهاى پاكيزه را كه ايشان مى‏خوردند، و آشاميدند شربتهاى پاكيزه را كه ايشان مى‏آشامند، و پوشيدند بهترين جامه‏ها كه ايشان مى‏پوشند، و ساكن شدند در بهترين مسكنها كه ايشان ساكن مى‏شدند، و تزويج كردند بهترين زنان را، و سوار شدند بهترين مركوبات را و اسبان را، و تمام لذتهاى دنيا را با اهل دنيا بردند، و در قيامت ايشان همسايگان رحمت الهى خواهند بود، و آنچه از خدا طلبند به ايشان كرامت خواهد فرمود و هيچ مطلب(1485) ايشان را رد نخواهد نمود، و لذتهاى دنيا هيچ لذت ايشان را در آنجا كم نخواهد كرد. پس - اى بندگان خدا - به سوى چنين امرى مشتاق باشيد و آن را طلب نماييد كه آن تقوا و پرهيزكارى از منهيات(1486) خداست و موجب اين سعادتهاست.

و بدان كه در مدح شيرينيها و انواع ميوه‏ها و اصناف گوشتها و ساير مأكولات و مشروبات و نعمتها احاديث بسيار وارد شده است. اما كم خوردن بسيار ممدوح است و اخبار در مذمت بسيار خوردن كه آدمى سنگين شود و از عبادت بازماند، و آن كه با سيرى طعام خوردن، وارد شده است، و حريص در اينها بودن، و پيوسته طالب اينها بودن، و عمر شريف خود را همه صرف تحصيل اينها نمودن بد است. اما مقيد به ترك اينها بودن هم خوب نيست، و ترك طعامهاى مقوى نمودن كه بدن و عقل ضعيف شود خوب نيست؛ زيرا كه بدن آلت و مَطيه(1487) نفس است در جميع اعمال و در تحصيل هر كمال. و بدن كه ضعيف شد نفس معطل(1488) مى‏شود. بلكه در عبادات هم بر بدن بسيار زور نمى‏بايد آورد كه بسيار ضعيف شود. مثل آن كه شخصى در سفر اسبى داشته باشد، اگر روزى پنج فرسخ او را به راه برد، و در بعضى منازل هم توقفى براى قوت آن بكند و جيزهاى مقوى به آن بخوراند، او را به منزل مى‏رساند، و اگر در يك روز او را سى فرسخ يا چهل فرسخ براند، در همان روز از كار مى‏ماند و به منزل نمى‏رسد. چنانچه به سند معتبر از حضرت باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: اين دين متين(1489) و محكم است. پس سير كنيد و قطع مساف آن نماييد به رفق و مدارا و هموارى. و بسيار بار عبادت را بر مردم سنگين مكنيد كه عبادت خدا را مكروه(1490) طبع بندگان خدا كنيد، پس، از بابت كسى باشيد كه مركوب(1491) خود را آن قدر براند كه بازماند و نه سفر را قطع كرده باشد(1492) و نه مركوب را باقى گذاشته باشد. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: عبادت خدا را مكروه نفس خود مكنيد.

و در حديث ديگر فرمود كه: پدرم روزى بر من گذشت در اوايل سن. و من در طواف بودم و بسيار جهد و مشقت در عبادت مى‏كشيدم و عرق از من مى‏ريخت. فرمود كه:اى فرزند! خدا بنده‏اى را كه دوست مى‏دارد او را داخل بهشت مى‏كند و به اندك عملى از او راضى مى‏شود. و در اين باب احاديث بسيار است.

و ايضا بايد عقل را ضعيف و سخيف(1493) نكنند به ترك حيوانى(1494) و مثل آنها. زيرا كه مدار تميز امور بر عقل است، و عقل كه ضعيف شد زود فريب اهل باطل را مى‏خورند، چنانچه در احاديث ترك گوشت اشعار به اين بود. و ظاهرا كه شيطان اين عبارت ترك گوشت و حيوانى را كه مخالف طريقه شرع است از براى همين براى بعضى از مبتدعين(1495) صوفيه مقرر ساخته است، كه چون چهل روز در سوراخى نشستند و عقل قوى را ضعيف كردند، اوهام و خيالات بر عقل ايشان مستولى مى‏شود، و از راه وهم چيزها در خيال ايشان به هم مى‏رسد، از بابت كسى كه به مرض سرسام(1496) مبتلا باشد، و به اعتبار ضعف عقل گمان مى‏كنند كه كمالى است، و آنچه پير به ايشان گفته است چون پيوسته در آن سوراخ تاريك همين معنى در نظرشان هست، به تدريج به ازدياد قوت و همى و ضعف عقل، حالى ايشان مى‏شود(1497) و بيرون كه آمدند اگر پير مى‏گويد كه: ديشب پنج مرتبه به عرش رفتم، تصديقش كنند بدون بينه(1498) و برهان. و اينها همه از ضعف عقل است.

و بدان كه حديثى از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه در چهل صباح عمل خود را براى خدا خالص گرداند، خدا چشمه‏هاى حكمت را از دلش بر زبانش جارى گرداند. و در حديث ديگر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه ايمان را از براى خدا چهل روز خالص گرداند (يا چنين فرمود كه: هر كه نيكو خدا را ياد كند در چهل روز) خدا او را زاهد گرداند در دنيا، و او را به درد و دواى دنيا بينا گرداند، و حكمت را در دل او جا دهد، و زبان او را به حكمت گويا گرداند. بعد از آن، حضرت آيه‏اى خواندند كه ترجمه‏اش اين است كه: آنان كه گوساله را خداى خود كردند، عن‏قريب به ايشان خواهد رسيد غضبى از جانب پروردگار ايشان و خوارى در زندگانى دنيا. و چنين جزا مى‏دهيم جماعتى را كه افترا بر خدا مى‏بندند.(1499) پس فرمود كه: هر صاحب بدعتى را كه مى‏بينى البته ذليل و خوار است. و هر كس كه افترا بر خدا و رسول و اهل بيت مى‏بندد البته ذليل و بيمقدار است.

و صاحبان بدعت از روزى جهالت اين دو حديث را حجت خود كرده‏اند در برابر اهل حق، و نمى‏دانند كه اين هيچ دخلى(1500) به مطلب ايشان ندارد. زيرا كه چنانچه در اول كتاب دانستى، اخلاص عمل آن است كه از شوايب(1501) ريا عمل را پاك گرداند و سعى كند كه آنچه از او صادر شود از عمال و افعال و اقوال او، همه موافق رضاى الهى باشد، و نيت او در آن عملها مشوب(1502) به غرضهاى فاسد نباشد، بلكه عملهاى مُباحش را همه به نيت عبادت كند. مثل آن كه اگر به بيت‏الخلا رود، با خود نيت را خالص كند و براى اين برود كه در وقت عبادت پاكيزه باشد و عبادت را با حضور قلب كند؛ و به اين نيت آن عمل عبادت مى‏شود اگر در نيت صادق باشد. و اگر به بازار رود براى اين رود كه خدا فرموده است كه به بازار روم و طلب روزى بكنم؛ براى فرموده خدا مى‏روم. و همچنين در جميع كارها.

و اخلاص از براى خدا وقتى مى‏شود كه كارى را كه خدا فرموده باشد، از براى خدا بكند. و اگرنه، اگر كسى بدعتى را از براى خدا بكند خدا از او و از كار او بيزار است. پس اول بايد دانست كه كدام كار را خدا مى‏خواهد، و آخر، آن كار را از براى خدا كرد. و در فصلهاى پيش اين معنى را واضح ساختيم.

پس لفظ چهل روز به چه كار آن صاحب بدعت مى‏آيد؟ چه، ظاهر است كه اگر كسى چهل روز ورزش كشتى بكند داخل اين حديث نخواهد بود. و حضرت در آخر حديث دويم كه مذمت بدعت فرموده‏اند اشعار به اين معنى نموده‏اند.

و بعد از آن معنى كه از اخلاص براى تو بيان كرديم مى‏دانى كه چهل روز با آن حال بودن چه بسيار دشوار است، و ظاهر است كه كسى كه به آن سعادت فايز شود(1503) كه از روى علم و دانايى عملش را براى خدا خالص گرداند و بدعت در اعمالش نباشد، چشمه‏هاى حكمت بر زبانش جارى مى‏شود. و اگر بر وفق بدعت عمل كند چشمه‏هاى ضلالت بر زبانش جارى مى‏شود از جانب شيطان كه عالم را گمراه كند.

و اگرنه، در ميان اهل حق هميشه عُباد و زُهاد بوده‏اند و ايشان را داخل صوفيه نمى‏شمرده‏اند، چون بر طريقه حق مستقيم بوده‏اند و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگى خدا را داشته‏اند، مانند سلطان‏العلماء و المحققين و برهان‏الاصفياء و الكاملين(1504)، شيخ صفى‏الدين(1505)، و سيدالافاضل(1506) ابن طاووس(1507)، و زبده‏المتعبدين(1508) ابن فهد حلى(1509)، و شهيد سعادتمند شيخ زين‏الدين(1510) رضوان‏الله عليهم اجمعين(1511) و غير ايشان از زهاد كه طريقه رياضت و عبادت و بندگى به قانون شريعت مقدس نبوى داشته‏اند و بعد از كمال در علوم دين، متوجه عبادت و رياضت و هدايت خلق بوده‏اند حق را درس مى‏گفته‏اند و بدعتى از ايشان نقل نكرده‏اند.

لهذا ملا جامى(1512) در نَفَحات(1513) هيچ يك از ايشان را ذكر نكرده است و داخل صوفيه ندانسته با اين كه از آفتاب مشهورتر بوده‏اند و از آثار اولاد امجاد(1514) و تصانيف(1515) ايشان عالم منور گرديد، و تا قيام قيامت از بركات ايشان عالم ظاهر و باطن معمور(1516) است و در ترويج دين ائمه اثنا عشر صلوات‏الله عليهم سعيها كردند و جان خود را در راه دين بذل كردند. و آن جماعت ديگر از صوفيه باطل برخلاف ايشان در خرابى دين سعيها كردند، و شنيدى كه سفيان ثَورى و عَباد بصرى و غير ايشان از صوفيه با ائمه چه معارضات(1417) كردند و بعد از عصر ائمه پيوسته با علماى دين اثنا عشر معارضه‏ها و مجادلات مى‏كرده‏اند و اكنون هم مى‏كنند. اميد كه خداى تعالى جميع طالبان حق را به راه حق هدايت نمايد بمحمد و آله الطاهرين.

لَمعه نهم: در بيان حرمت غناست بدان كه در حرمت غنا(1418) ميان علماى شيعه خلافى نيست. و شيخ طوسى و علامه و ابن‏ادريس(1419) رحمهم‏الله(1420) همه نقل اجماع كرده‏اند بر حرمتش. و هميشه از مذهب شيعه معلوم بوده است حرمت غنا. و در ميان سنيان خلاف است. بعضى از ايشان بلكه اكثر ايشان هم حرام مى‏دانند و بعضى از صوفيه ايشان و بعضى از علماى ايشان حلال دانسته‏اند.

و احاديث در باب حرمت آن بسيار است، وظاهر بعضى احاديث آن است كه از گناهان كبيره است.

چنانچه كلينى به سند صحيح و سند حسَن از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است در تفسير آن آيه كه حق تعالى مدح مى‏فرمايد جمعى را كه حاضر نمى‏شوند نزد قول زور - يعنى گفتار باطل - فرمود كه: مراد غناست.

و به سند حسن از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: غنا از جمله گناهانى است كه خدا بر آنها وعيد(1421) آتش فرموده است. و بعد از آن اين آيه را خواندند كه: (و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم و يتخذها هزوا أولئك لهم عذاب مهين) (1422). كه ترجمه‏اش اين است كه: از مردمان كسى هست كه مى‏خرد سخن لهو و باطل و غافل كننده از خدا را تا گمراه سازد مردم را از راه خدا به نادانى، و استهزا مى‏كند به راه خدا و دين حق.

براى آن گروه مهيا شده است عذابى خواركننده.

و در احاديث ديگر وارد شده است كه: گناه كبيره آن است كه خدا وعيد آتش بر آن كرده باشد.

پس معلوم مى‏شود كه غنا از گناهان كبيره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت فرمود كه: غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است كه: و من الناس من يشترى لهو الحديث ليضل عن سبيل الله.

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: خانه‏اى كه در آن غنا مى‏كنند ايمن نيست آن خانه از نزول بلاهاى دردناك، و دعا در آنجا مستجاب نمى‏شود و ملك داخل آن خانه نمى‏گردد.

و به سند صحيح مروى است كه ريان بن الصلت(1423) از حضرت امام رضا عليه‌السلام پرسيد كه: هشام بن ابراهيم(1424) از شما نقل مى‏كند كه شما رخصت فرموده‏ايد در شنيدن غنا.

حضرت فرمود كه: دروغ مى‏گويد آن زنديق. او از من پرسيد، من به او گفتم كه: شخصى از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام سؤال نمود از غنا، حضرت فرمود كه: اگر حق و باطل از هم متميز شوند، غنا در كدام طرف خواهد بود؟ آن شخص گفت كه: در طرف باطل. فرمود كه: درست حكم كردى. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: مجلس غنا مجلسى است كه خدا نظر رحمت به سوى اهل آن مجلس نمى‏كند، و غنا داخل است در آن آيه كه: و من الناس من يشترى لهو الحديث.

و به سند صحيح از مِسعَده بن زياد(1425) منقول است كه: در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم، شخصى عرض نمود كه: پدرم و مادرم فداى تو باد! من داخل بيت‏الخلا مى‏شوم و همسايگان دارم كه ايشان كنيزان دارند كه غنا مى‏كنند و عود مى‏نوازند، و بسيار من طول مى‏دهم نشستن را از براى استماع آواز ايشان. حضرت فرمود كه: چنين مكن. آن شخص گفت كه: من به پاى خود براى اين نمى‏روم؛ همين شنيدنى است كه به گوش خود مى‏شنوم. حضرت فرمود كه: توبه كن. مگر نشنيده‏اى كه خدا مى‏فرمايد كه: گوش و چشم و دل از همه ايشان سؤال خواهند كرد.(1426) گفت: والله كه گويا هرگز اين آيه را نه از عربى شنيده بودم و نه از عجمى. و بعد از اين ديگر به آن عمل عَود(1427) نخواهم كرد. و الحال استغفار و توبه مى‏كنم. حضرت فرمود كه: برخيز و غسل بكن و نمازى بكن كه بر كار عظيمى مقيم بودى. چه بسيار بد بود حال تو اگر بر آن حال مى‏مردى. و خدا را شكر كن و از خدا بطلب كه توبه‏ات را قبول كند. و توبه كن از جميع بديها و از هرچه خدا آنها را نمى‏خواهد، كه خدا چيزى را كه قبيح است نمى‏خواهد و نهى فرموده است. و قبيح را به اهلش بگذار كه هر فعل را اهلى است كه آن فعل مناسب ايشان است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است در تفسير اين آيه كه: فاجتنبوا الرجس من الأوثان و اجتنبوا قول الزور: اجتناب نماييد از رجس و پليدى (كه آن بتان است) و اجتناب كنيد از قول زور و گفته باطل، فرمود كه: مراد از قول زور غناست.

و در حديث ديگر فرمود كه: غنا آشيانه نفاق است.

و در حديث ديگر وارد است كه: از آن حضرت پرسيدند از غنا، حضرت فرمود كه: داخل خانه‏اى چند مشويد كه خدا از اهل آنها اعراض فرموده و روى رحمت را از ايشان گردانيده است.

و در حديث ديگر فرمود كه: شنيدن لهو و غنا در دل مى‏روياند نفاق را، چنانچه آب گياه را مى‏روياند.و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بخوانيد قرآن را به لحن(1528) عرب و صوت(1529) ايشان، و احتراز نماييد از لحنهاى اهل فسق و فُجور(1530) و صاحبان گناهان كبيره. به درستى كه بعد از من جماعتى خواهند آمد كه ترجيع كنند(1531) آواز خود را به قرآن، مانند ترجيع نوحه و غنا و رهبانيت. قرآن ايشان از گردن ايشان بالاتر نخواهد رفت، و دلهاى ايشان برگشته و سرنگون است، و دلهاى جماعتى كه كار ايشان خوششان مى‏آيد نيز سرنگون است.

و على بن ابراهيم در حديث طولانى روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى سلمان بيان مى‏فرمود چيزهاى بدى را كه در آخرالزمان به هم خواهد رسيد و از علامات قيامت است، از آن جمله فرمود كه: تغنى(1532) به قرآن خواهند كرد و به عنوان غنا خواهند خواند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند از خريدن كنيزان غنا كننده، فرمود كه: خريدن ايشان و فروختن ايشان حرام است، و تعليم كردن ايشان كفر است، و گوش كردن خوانندگى ايشان نفاق است.

و در حديث ديگر فرمود كه: زن غناكننده ملعون است، و هر كس كه كسبش را مى‏خورد ملعون است.

و در كتاب عيون اخبار الرضا عليه‌السلام(1533) روايت كرده است كه: از حضرت رضا عليه‌السلام پرسيدند از شنيدن غنا. حضرت فرمود كه: اهل حجاز(1534) جايز مى‏دانند، و آن باطل است و لهو است. نشنيده‏اى كه خدا مى‏فرمايد در مدح جماعتى كه: چون به لغو مى‏گذرند، كريمانه و بزرگانه مى‏گذرند (و گوش نمى‏دهند).(1535)

و از حضرت امام رضا عليه‌السلام به سند معتبر منقول است كه: هركه نفس خود را منزه گرداند از غنا و نشنود آن را، پس به درستى كه در بهشت درختى هست كه خدا بادها را امر مى‏فرمايد كه آن درخت را حركت دهند. پس، از آن صداى خوشى خواهد شنيد كه هرگز نشنيده باشد. و كسى كه غنا شنيده باشد آن را نخواهد شنيد.

و على بن ابراهيم به سند صحيح از عاصم بن حميد(1536) روايت كرده است كه: به حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمودم كه: سؤالى مى‏خواهم بكنم و حيا مانع مى‏شود. آيا در بهشت غنا خواهد بود؟ فرمود كه: در بهشت درختى هست كه خدا بادهاى بهشت را امر مى‏فرمايد كه مى‏وزند، و آن درخت را به نغمه‏اى چند مترنم(1537) مى‏سازند، كه خلايق به خوبى آن نغمه‏ها هرگز صدايى نشنيده باشند. بعد از آن فرمود كه: آن عوض و ثواب كسى است كه ترك شنيدن غنا در دنيا از ترس خدا كرده باشد. و ابن بابويه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: غنا مورث نفاق است و باعث فقر مى‏شود.

و به سند ديگر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: بسيار گوش دادن به غنا باعث فقر و پريشانى است.

و به سند معتبر روايت كرده است كه: از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال كردند از معنى قول زور كه خدا از آن نهى فرموده است. فرمود كه: از جمله قول زور است آن كه شخصى به كسى كه غنا كند گويد كه: احسنت! خوب خواندى.

و احاديث ديگر در حرمت غنا وارد است و از براى ارباب انصاف و بصيرت كمتر از آنچه مذكور شد هم كافى است.

و بدان كه اكثر علما و لغويين غنا را تفسير كرده‏اند به: ترجيع آوازى كه شنونده را به طرب آورد. و ترجيع را تفسير كرده‏اند به تكرير و حركت دادن آواز در گلو. و طرب را گفته‏اند كه: آن حالتى است كه آدمى را از خوشحالى و اندوه حاصل مى‏شود. و بعضى از لغويين و علما به محض ترجيع اكتفا كرده‏اند و به طرب آوردن را در آن اخذ نكرده‏اند(1538). و غنا در فارسى سرود(1539) را مى‏گويند و جميع خوانندگيها را در فارسى سرود مى‏گويند. و در ميان عرب الحال هم مى‏شنويم كه كسى را كه مى‏خواهند بگويند: خوانندگى كن، مى‏گويند: تَغَن يعنى: غنا بكن.

پس ظاهر شد از آنچه گذشت كه هر خوانندگى كه در او تحرير(1540) آواز باشد و اين كس را به حزن يا فرح آورد حرام است مگر آنچه استثنا خواهد شد. و اگر به طرب هم نياورد به مذهب جمع كثيرى حرام است و چنين فردى ظاهرا نمى‏باشد(1541)؛ زيرا كه مطربى كه گفته‏اند، مراد اين است كه آن نوع از آواز از شأنش اين باشد(1542) كه به طرب آورد، و اگرنه، گاه باشد كه كسى به هم رسد كه از هيچ آوازى به طرب نيايد چنانچه اگر عسل را تعريف كنند كه چيز شيرينى است كه آدمى از او محظوظ(1543) و مُلتذ(1544) مى‏شود، و اگر به ندرت كسى را عسل بد آيد، خلل در آن تعريف ندارد.

بله؛ يك قسم از آواز هست كه اصل جوهر آواز، خوشى دارد.(1545) پس اگر قرآن را راسته بخوانند و تحزينى در صوت بكنند كه در صدا حزنى به هم رسد اما تكرير(1546) آواز و تحرير در آن نباشد، آن ظاهرا غنا نيست. و اين كه در بعضى احاديث وارد شده است كه: قرآن را به حزن بخوانيد، بر اين معنى محمول است. و همچنين احاديثى كه دلالت دارد بر اين كه ائمه عليهم‌السلام به حزن تلاوت مى‏فرموده‏اند و در بعضى احاديث وارد شده است كه: ترجيع آواز بكن به قرآن، با آن احاديث معارض(1547) مقاومت نمى‏تواند كرد و محمول بر تقيه است و كسى از علما را نديده‏ايم كه قرآن را در باب غنا استثنا كرده باشد.

و بدان كه اكثر علما حُدى(1548) خواندن را براى راندن شتر استثنا كرده‏اند، و چون در مستندش(1549) ضعفى هست، بعضى از علماى ما آن را نيز حرام مى‏دانند. و همچنين خلاف است در صداى زنى كه غنا كند در عروسيها براى زنان، و مردان در ميان ايشان داخل نشوند. و جمعى از علما اين را حلال دانسته، و ابن ادريس و علامه - در تذكره(1550) - اين را نيز حرام دانسته‏اند وليكن حليتش حديث معتبر دارد. و همچنين نوحه زنان در ماتمها اگر دروغ نگويند(1551)، تجويز كرده‏اند اكثر علما، و احاديث دارد. و شيخ على(1552) عليه‏الرحمه ذكر كرده است كه: بعضى از علما مرثيه حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه را جايز دانسته به تحرير خواندن.

و احتياط در دين آن است كه از همه اينها اجتناب نمايند به مقتضاى عموم(1553) احاديث بسيارى كه گذشت.(1554)

الف. شناخت موسيقى: موسيقى علم، فن و هنر تركيب صداست به نحوى كه به گوش خوشايند باشد. به محصول اين علم، فن و هنر نيز موسيقى مى‏گويند.

آنچه در طول تاريخ تا به امروز به عنوان موسيقى شناخته شده و مى‏شود، انواع گوناگونى است كه از موسيقى سنتى و رسمى كشورها، شهرها و مناطق، يا موسيقى ملل، اقوام و موسيقى محلى؛ موسيقى كلاسيك اروپايى، موسيقى جاز، موسيقى پاپ تا موسيقيهاى كوچه‏بازارى و مطربى را در بر مى‏گيرد.

موسيقى گاه تنها با يك ساز يا سازهاى متعدد، گاه با يك صداى انسانى يا صداهاى انسانى متعدد، و گاه با تركيبى از آن دو به اجرا درمى‏آيد.

حالاتى كه از شنيدن موسيقيهاى گوناگون بدون در نظر گرفتن سخنى كه بر روى آن هست يا نيست در انسان پديد مى‏آيد مجموعه‏اى است بسيار متنوع از احساسهاى انسانى كه تنها بخشى از آن عبارت است از: شادى، غم، شكوه و جلال، حماسه، سربلندى و افتخار، تعهد، ميهندوستى، تحرك، قيام، انقلاب، مظلوميت، عشق، نفرت، ترس و وحشت، بيقيدى و بى‏بندوبارى، شهوت، روحانيت، توجه به ملكوت و... كه هر يك مى‏توانند تأثيرى خفيف تا شديد داشته باشند.

كلامى كه ممكن است بر روى نغمه يا آهنگ خوانده شود نيز بسته به محتوا و پيام شعر مى‏تواند بيانگر هر يك از معارف و پيامهاى بشرى باشد، كه از ارزشمندترين و مقدسترين سخنان را در بر مى‏گيرد تا پست‏ترين كلامهايى كه مى‏تواند بر زبان انسان جارى گردد.

ب. چه را نبايد شنيد: در قرآن مجيد براساس همين آياتى كه در متن نيز آمده است و نيز آياتى مشابه آنها، از شنيدن سه چيز نهى شده است: (١) لغو، (٢) لهوالحديث، (٣) قول زور.

(١) لغو: چيز و سخن بيفايده يا سخنى كه از روى عدم تفكر باشد. هر سخن يا كار بيهوده و بيفايده.

(٢) لهوالحديث: لهو چيزى است كه شخص را مشغول مى‏كند و براى انسان غفلت پديد مى‏آورد نسبت به آنچه مهم است و به كار وى مى‏آيد. مصداق لهو هر چيز مى‏تواند باشد از جمله سخن لهو كه به آن لهوالحديث مى‏گويند. در روايات، به عنوان برخى مصداقهاى لهوالحديث، از افسانه‏سرايى و غنا نام برده شده است.

(٣) قول زور: زور به معنى دروغ است. قول زور يعنى سخنى كه باطل است و حقيقت ندارد.

در روايات آمده است كه از مصداقهاى اين سه مورد، غناست.

ج. غنا چيست؟ غنا در لغت آوازى است كه شادى يا غم برانگيزد در حدى كه باعث جنبش و حركت بدنى شود (در تعريف غنا واژه طرب، و در تعريف طرب واژه‏هاى اضطراب و اهتزاز بر اثر غم يا شادى آمده است كه در هر دو معنى جنبش و حركت بدنى نهفته است).

د. رابطه غنا با موسيقى: بر اساس آنچه گفته شد، غنا (١) بخشى از موسيقى آوازى يا آواز است كه (٢) غم يا شادى برانگيزد (٣) داراى ضرباهنگ (ضرب يا ريتم) تند و نسبتا تند است به نحوى كه ايجاد حركت و جنبش بدنى در انسان مى‏كند و (٤) مضمون كلام را سخنانى بيهوده يا بيفايده يا غفلت‏آميز يا غفلت‏انگيز تشكيل مى‏دهد؛ غفلتى كه شخص را از انديشيدن و نهادن فرصت درباره چيزهاى مهم باز مى‏دارد.

اين هر چهار، شرايط تعريف غنا هستند و فقدان يكى از آنها، موسيقى را از غنا بودن خارج مى‏كند.

اگر موسيقى بدون كلامى نيز بستر و زمينه غنا قرار گيرد، به تبعيت غنا مشمول احكام آن مى‏شود و حكم خريد و فروش سازهايى كه براى غنا خريد و فروش مى‏شوند و نيز بردگان و بندگان و كنيزانى كه براى اجراى غنا خريد و فروش مى‏شوند تابع حكم غناست.

بنابراين ملاحظه مى‏شود كه آنچه غنا ناميده مى‏شود، بخش بسيار كوچكى از يك بخش از بخشهاى مختلف و متنوع موسيقى است و به عبارت ديگر هر غنايى موسيقى است اما هر موسيقيى غنا نيست.

ه. ملاكها: شرط اصلى حرمت غنا مورد چهارم آن است. اين شرط در هر چيز از جمله اشعار و افسانه‏هاى بيفايده و سخنان بيهوده مى‏تواند وجود داشته باشد و اختصاصى به غنا ندارد. حكم همه اينها حرمت و اجراى آنها و دل سپردن به آنها گناه است، چنان كه هر چيز كه انسان را از حقيقت‏گرايى، حقجويى، شناخت حق و حقيقت و مسائل مهم زندگى دنيا و آخرت بازدارد و مايه استهزا به آيات الهى و درافتادن با پيامهاى آسمانى شود، مانع خوشبختى و سعادت انسانهاست و از گناهان كبيره به شمار مى‏رود چنان كه در دوران رسالت با ابزار شعر هجوآميز چنين مى‏كردند.

با توجه به اين امر مشخص مى‏شود كه هر نوع موسيقى در اسلام فى نفسه (به خودى خود و بدون توجه به چيزى ديگر) حرام نيست بلكه حرمت آن لغيره (به خاطر چيزى ديگر) است از آميخته شدن آن به لغو، لهوالحديث و قول زور كه همه مرتبط با كلام‏اند. كلامهايى داراى مضامينى مانند مدح حاكمان و زورمداران، تملق و چاپلوسى، غمها و شاديهاى بى‏ارزش، عشقهاى پست، دعوت به بيخيالى و دنياگريزى، هجو، ناسزا، دروغ، توهين، سخنان ركيك و....

با آنچه تاكنون گفته شد ملاحظه مى‏شود كه به خلاف نظر مؤلف: اولا، كاركردهاى نوازندگى و خوانندگى، تنها شامل ايجاد شادى و اندوه نمى‏شود بلكه شادى و اندوه تنها جزء بسيار كوچكى از كاركردهاى موسيقى‏اند.

ثانيا، با وجود اطلاق در لفظ روايات، آنها اطلاق زمانى و مكانى و مصداقى ندارند بلكه ناظر به آن چيزى مى‏شوند كه آن زمان در دربارهاى حاكمان عرب و سلاطين ايرانى و خانه‏هاى اعراب جاهلى و مالداران اهل عيش و عشرت يا محلهاى خوشگذرانى و باده‏گسارى يا در مجالس نوحه‏خوانيهاى دروغ براى درگذشتگان به اجرا درمى‏آمده‏اند. اينها همان چيزهايى هستند كه امروزه به ترانه‏هاى كوچه‏بازارى، مبتذل و موسيقى مطربى شهرت دارند و اهل موسيقى براى آنها اهميتى قائل نيستند و گوش دل به آنها نمى‏سپارند.

علاوه بر اين، روايات، مستند به آيات‏اند و در واقع حاوى ملاك براى حكم حرمت‏اند و آنچه اطلاق دارد اين حكم است براساس آن ملاكها.

ثالثا، حكم حرمت شامل كسى مى‏شود كه بخواهد به غنا دل بسپارد و از آن تأثير بپذيرد و نه در مورد كسى كه مثلا قصد پژوهش در اين‏گونه موسيقى دارد. همان‏گونه كه وجوب سجده براى قارى آيات سجده در قرآن وقتى است كه وى قصد تلاوت قرآن را به عنوان تلاوت و كارى عبادى داشته باشد نه وقتى كه مثلا قصد وى پژوهش در آياتى است كه درباره سجده آمده‏اند.

رابعا، با توجه به آنچه گفته شد، قدر متيقن آنچه مى‏توان حكم حرمت براى آن صادر كرد، همان غناست با تعريف و شناختى كه از آن حاصل شد. بنابراين انواع ديگر موسيقى حكم كلى اباحه را دارند و احتياط در دين آن است كه پا از ادله ظاهره پيشتر نگذاريم و در هر مورد كه يقين به حرمت نداريم و حرمت چيزى محل اشكال است، حكم كلى و عام حليت و اباحه را حفظ كنيم.

از اين روست كه مى‏بينيم فقهاى امروز را كه به دشوارى مى‏توانند تصور كنند كه شنيدن اصواتى مانند سرودهاى ملى، ميهنى و انقلابى، مارشهاى نظامى، موسيقى فيلمهاى مذهبى و حماسى و آثارى مانند سنفونيهاى پنجم و نهم بتهوون (به ويژه موومانهاى اول و آخر آنها) حرام باشد.

و. اجراى موسيقايى قرآن: حكم خواندن قرآن به طرز ترانه و تصنيف يا به هر نحو كه مرتبط با موسيقى آوازى شود مستلزم توجه به نكاتى چند است كه در اينجا مجال آن نيست. تنها به نكته‏اى اشاره مى‏شود و آن اين كه قرآن مجموعه‏اى است از داستان و مثل؛ حكم عبادى، سياسى، اقتصادى، اجتماعى و نظامى؛ الهيات و حكمت نظرى و فلسفه؛ موعظه و پند و اخلاق؛ دعا و نيايش؛ وعده و تهديد و هشدار؛ اطلاعات علمى و تاريخى و از اين دست نيازهاى متنوع زندگى بشر. حال اگر قصد موسيقيدان به موسيقى درآوردن آيات و سوره‏هاى قرآن باشد، متوجه مى‏شود كه هر مقوله از مقوله‏هايى كه برشمرده شد، قالبى كاملا متمايز با ديگرى مى‏طلبد تا محتواى كلام با موسيقى سازگار باشد، ضمن اين كه موسيقى بايد تأثير پيام را بيشتر كند نه اين كه پيام تحت تأثير موسيقى قرار گيرد.

آنچه درباره به حزن خواندن قرآن در روايات آمده، بيان احكامى است كه درباره برخى آيات قرآن مصداق دارند كه مشتمل بر موعظه و پند، احوال قيامت، بيان مسائل احساسى و رابطه دوستانه ميان خدا و انسان، رحمت و بخشايش خداوند، ضعف انسان و از اين قبيل‏اند و گرنه به حزن خواندن آيات جهاد و قتال يا زكات يا تهديد يا نقل قول كفار و از اين دست با طبع سليم سازگار نيست.

لَمعه دهم: در بيان ذكر است بدان كه ذكر در لغت ياد كردن است، و ياد كردن خدا انواع دارد: يكى: ياد خداست در هنگام معصيتى كه خواهد مرتكب آن شود و خدا را به ياد آورد و براى خدا ترك آن نمايد.

دويم: ياد خداست در وقت طاعات، كه خدا را به ياد آورد و به سبب آن، مشقت طاعت بر او آسان شود و به جا آورد.

سيم: ياد خداست در هنگام رفاهيت و نعمت، كه وفور نعمت، او را از ياد خدا فراموش نكند و شكر آن نعمت را به جا آورد.

چهارم: ياد خداست در هنگام بلا و محنت، كه در آن حالت به خدا تضرع نمايد و بر آن بلا صبر كند.

پنجم: ذكر الهى است به دل كه تفكر در صفات كماليه الهى و در آلا(1555) و نَعماى(1556) او بكند. و تفكر در دين حق و معانى قرآن و احاديث رسول و اهل بيت عليهم‌السلام، و تفكر در امور آخرت و مكارم اخلاق و عيوب نفس و ساير امورى كه خدا فرموده است اينها همه ذكر الهى است.

ششم: ذكر به زبان است. و آن انواع دارد مثل مذاكره علوم حق و آيات و اخبار و درس گفتن آنها، و ذكر آنچه سابقا مذكور شد، و فضايل اهل بيت را را بيان كردن، و قرآن خواندن، و دعا خواندن، و اسماى الهى كه از شارع مُتَلقى(1557) شده است مداومت نمودن. اما بايد كه به آدابى باشد كه پسنديده شارع است، و به عنوان بدعت نباشد، و دل، آگاه باشد از آنچه بر زبان جارى مى‏گردد.

و بر اين مضامين احاديث متواتره وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه اطاعت خدا مى‏كند ياد خدا بسيار كرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش كم باشد؛ و هركه معصيت خدا مى‏كند خدا را فراموش كرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسيار باشد.

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: دشوارترين اعمال سه چيز است: انصاف دادن براى مردم از نفس خود، كه از براى مردم از نفس خود نپسندى مگر چيزى را كه براى نفس خود از مردم مى‏پسندى؛ و با برادران مؤمن مواسات نمودن(1558) در مال، و برادرانه در ميان خود و ايشان قسمت نمودن؛ و ذكر خدا بر همه حال كردن، نه سبحان‏الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اكبر گفتن و بس. بلكه وقتى كه چيزى بر تو وارد شود كه خدا فرموده باشد، به جا آورى، و اگر چيزى بر تو وارد شود كه خدا نهى فرموده باشد، ترك نمايى.

و در حديث ديگر فرمود كه: در تورات نوشته است كه: اى فرزند آدم مرا در هنگام غضب خود ياد كن تا تو را ياد كنم در هنگام غضب خود.

و حضرت امام موسى عليه‌السلام فرمود كه: هيچ چيز شيطان را و لشكر او را مجروح و خسته نمى‏كند مثل زيارت برادران مؤمن از براى خدا. و به درستى كه دو مؤمن كه با يكديگر ملاقات مى‏كنند و خدا را ياد مى‏نمايند و بعد از آن فضايل ما اهل بيت را ياد مى‏كنند، گوشتهاى روى شيطان تمام مى‏ريزد، و از بسيارى المى كه به او مى‏رسد به فرياد مى‏آيد، كه ملائكه آسمانها و خازنان بهشت حال او را مى‏يابند و بر او لعنت مى‏كنند، و هيچ ملك مقربى نمى‏ماند مگر آن كه او را لعنت مى‏كند. پس بر زمين مى‏افتد وامانده و رانده.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: صبر دو صبر است: يكى در هنگام مصيبت، و آن نيكو و جميل است؛ و بهتر از آن صبر بر ترك چيزهايى است كه خدا حرام گردانيده است. و ذكر خدا دو ذكر است: يكى ذكر در هنگام مصيبت؛ و بهتر از آن ياد خداست در وقتى كه حرامى رو دهد كه مانع از آن گردد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هر قومى كه در مجلسى مجتمع شوند و خدا را ياد نكنند آن مجلس در قيامت با عث حسرت ايشان خواهد بود. پس فرمود كه: ياد ما از جمله ذكر خداست، و ياد دشمنان ما از جمله ياد شيطان است.

و در حديث ديگر فرمود كه: صاعقه نمى‏رسد به كسى كه ذكر خدا كند. پرسيدند كه:

ذاكر كيست؟ فرمود كه: كسى كه صد آيه از قرآن بخواند.

پس چون حقيقت ذكر معلوم شد، بدان كه دو نوع ذكر در ميان صوفيه شايع گرديده كه هر دو بدعت است، و بهترين عبادات مى‏دانند و خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضايع مى‏كنند و مردم را گمراه مى‏گردانند.

اول: ذكر جَلى(1559). و آن مشتمل بر چند چيز است:

اول آن كه: اين نحو عبادت از شارع مُتَلقى(1560) نشده است و در آيات و اخبار كيفيت ذكر برخلاف اين وارد شده است زيرا كه حق سبحانه و تعالى فرموده است كه: (أدعوا ربكم تضرعا و خفيه انه لا يحب المعتدين) (1561). يعنى: بخوانيد پروردگار خود را از روى زارى و پنهانى، به درستى كه حق تعالى دوست نمى‏دارد آنان را كه از حد اعتدال بيرون مى‏روند. و جاى ديگر مى‏فرمايد كه: (و اذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال، و لا تكن من الغافلين) (1562). كه ترجمه‏اش اين است كه: ياد كن پروردگار خود را در خاطر خود از روى زارى و ترس، و پست‏تر از بلند گفتن، در اول روز و آخر روز، و مباش از جمله غافلان.

و نقل كرده‏اند كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد كه جمعى فرياد برآورده‏اند به تكبير و تهليل(1563). ايشان را منع بليغ(1564) نمود و فرمود كه: به درستى كه ندا نمى‏كنيد كسى را كه نشنود يا دور باشد.

و به اسانيد صحيحه منقول است از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه: حضرت موسى از خداوند خود سؤال نمود كه: اى پروردگار من! تو نزديكى به من به روش نزديكان با تو راز بگويم، يا دورى كه چون تو را خوانم بلند بخوانم؟ خطاب رسيد كه: من همنشين آن كسى‏ام كه مرا ياد مى‏كند. يعنى فرياد در كار نيست.

و به سند معتبر منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: شيعه ما جماعتى‏اند كه در خلوت و پنهان خدا را بسيار ياد مى‏كنند.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: هركه مرا آهسته و پنهان ياد نمايد من او را علانيه(1565) ياد كنم.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه خدا را در پنهانى ياد كند، پس خدا را زياد ياد كرده است. به درستى كه منافقان خدا را آشكارا ذكر مى‏كردند و در پنهان ذكر نمى‏كردند. خدا در وصف ايشان فرمود كه: به رياى مردم كار مى‏كنند، و ياد خدا نمى‏كنند مگر اندكى.(1566) و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: ذكرى كه آدمى در خاطر خود بكند ثواب آن را بغير از خدا كسى نمى‏داند از بزرگوارى آن ذكر.

پس، از اين آيات و احاديث معلوم شد كه به اين نحو فرياد كردن و خدا را ذكر كردن، در شرع پسنديده نيست. و در تعريف بدعت دانستى كه اين قسم امور كه از شارع وارد نشده است خوب دانستن و به عنوان عبادت كردن بدعت است.

دويم آن كه: تحريرها و غنا مى‏كنند و ذكر را به تصنيفها(1567) برمى‏گردانند و در ميان آن، اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه مى‏خوانند. و اين به اجماع علماى ما حرام است چنانچه دانستى در باب غنا. قطع نظر از اعمال شنيعه كه در ضمن آن مى‏كنند از دست بر دست زدن به نغمه و اصول(1568). و خدا كفار را در قرآن به آن مذمت فرموده است.(1569) و رقص كردن كه شرعا مذموم است و عقل همه كس حكم به قباحت آن مى‏كند.(1570)

سيم آن كه: اين اعمال را در مساجد مى‏كنند، و شعر خواندن در مسجد مذموم است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: اگر بشنويد كه كسى در مسجد شعر مى‏خواند، بگوييد به او كه: خدا دهنت را بشكند. مسجد را براى قرآن خواندن ساخته‏اند. و ايضا نهى كرده‏اند از آواز بلند كردن در مسجد. و اكثر ايشان اين اعمال را در شب و روز جمعه واقع مى‏سازند. و شعر خواندن در شب جمعه مطلقا مكروه است، و در روز جمعه نيز مكروه است. چنانچه در حديث صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در روز جمعه يك بيت شعر بخواند، نصيب و بهره او از ثواب آن روز همان بيت خواهد بود.

و چون به ايشان مى‏گويى كه اين اعمال بدعت و تشريع(1571) است، جواب مى‏گويند كه: ما را از اين، قرب ديگر حاصل مى‏شود. و فريادها مى‏كنند و مانند حيوانات كف مى‏كنند. و اين را در نظر عوام‏كالانعام(1572) از كمالات خود مى‏نمايند.

و در باب قرب، پيشتر معلوم شد كه اين چيزهايى است كه ما به وهم خود يابيم. و راه قرب منحصر است در راه متابعت شرع.

و آن حركاتى كه از ايشان صادر مى‏شود و حال(1573) اش نام مى‏كنند بر چند قسم است:

يك قسم آن است كه خيالات باطله در نفس ايشان از عشق مَجاز(1574) هست. اين صداهاى خوش را كه شنيدند، آ ن معنى طغيان مى‏كند و باعث اضطراب ايشان مى‏شود. و آن خصوصيتى به ايشان ندارد؛ در مجلس شراب و ساز و تنبك هم آن شور و وجد و رقص مى‏باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه از آباى طاهرين خود صلوات‏الله عليهم روايت فرمود كه: شيطان به نزد انبيا مى‏آمد از زمان آدم تا هنگامى كه حضرت عيسى مبعوث شدند، و با ايشان سخن مى‏گفت و سؤالها از ايشان مى‏كرد. و به حضرت يحيى زياده از پيغمبران ديگر انس داشت. روزى حضرت يحيى به او فرمود كه: اى ابومره(1575) مرا به تو حاجتى است. گفت كه: قدر تو از آن عظيمتر است كه حاجت تو را رد توان نمود. آنچه خواهى سؤال نما كه به آنچه فرمايى مخالفت نخواهم كرد. حضرت فرمود كه: مى‏خواهم كه دامها و تله‏هاى خود را كه بنى‏آدم را به آن صيد مى‏نمايى به من نمايى.

آن ملعون قبول كرد و به روز ديگر وعده كرد. چون صبح روز ديگر شد حضرت يحيى در خانه نشست و منتظر او بود. ناگاه ديد كه صورتى در برابرش ظاهر شد؛ رويش مانند روى ميمون و بدنش مثل بدن خوك، و طول چشمهايش در طول رويش، و همچنين دهانش در طول رويش، و ذَقَن(1576) ندارد و ريش ندارد و چهار دست دارد، دو دست در سينه و دو دست در دوش او رُسته، پى‏پايش(1577) در پيش و انگشتان پايش در عقب، و قبايى(1578) پوشيده و كمربندى بر روى آن بسته، و بر آن كمربند رشته‏هايى به الوان مختلف آويخته بعضى سرخ و بعضى زرد و بعضى سبز، و به هر رنگى رشته‏اى در آن ميان هست. و زنگ بزرگى در دست دارد، و خوُدى(1579) بر سر نهاده، و بر آن خوُد قلابى آويخته.

چون حضرت او را با اين هيئت مشاهده فرمودند، پرسيدند كه: اين كمربند چيست كه در ميان دارى؟ گفت: اين گبرى و مجوسيت(1580) است كه من پيدا كرده‏ام و براى مردم زينت داده‏ام. فرمود كه: اين رشته‏هاى الوان چيست؟ گفت: اين اصناف زنان است كه مردان را به الوان مختلفه و رنگ‏آميزيهاى خود مى‏ربايند.

فرمود كه: اين زنگ چيست كه در دست دارى؟ گفت: اين مجموعه‏اى است كه همه لذتها در اينجاست، از طنبور(1581) و بربط(1582) و طبل و نى و سُرنا(1583) و غير اينها. و چون جمعى به شراب خوردن مشغول شدند و لذتى نمى‏يابند از آن، من اين جَرس(1584) را به حركت درمى‏آورم و مشغول خوانندگى و ساز مى‏شوند. پس چون صداى آن را شنيدند، از طرب و شوق از جا به در مى‏آيند و يكى رقص مى‏كند و ديگرى به انگشتان صدا مى‏كند و ديگرى جامه بر تن مى‏درد.

پس حضرت فرمود كه: چه چيز بيشتر موجب سرور و روشنى چشم تو مى‏گردد؟

گفت: زنان؛ كه ايشان تله‏ها و دامهاى من‏اند، و چون نفرينها و لعنتهاى صالحان بر من جمع مى‏شود به نزد زنان مى‏روم و از ايشان دلخوش مى‏شوم. حضرت فرمود كه: اين خود چيست كه بر سر توست؟ گفت: به اين، خود را از نفرينهاى صالحان حفظ مى‏كنم. فرمود كه: اين قلاب چيست كه بر آن آويخته است؟ گفت: به اين دلهاى صالحان را مى‏گردانم و به سوى خود مى‏كشم.

فرمود كه: هرگز به من يك ساعت ظفر(1585) يافته‏اى؟ گفت: نه؛ وليكن در تو يك خصلت مى‏بينم كه مرا خوش مى‏آيد. فرمود كه: كدام است؟ گفت: اندكى بيشتر چيزى مى‏خورى در هنگام افطار، و اين موجب سنگينى تو مى‏شود و ديرتر به عبادت برمى‏خيزى.

حضرت يحيى فرمود كه: با خدا عهد كردم كه هرگز از طعام سير نشوم تا خدا را ملاقات نمايم. شيطان گفت: من نيز عهد كردم كه هيچ مسلمانى(1586) را ديگر نصيحت نكنم تا خدا را ملاقات كنم.

پس بيرون رفت و ديگر به خدمت حضرت نيامد.

و يك قسم ديگر آن است كه: از باب مكر و فريب و ساختگى است چنانچه بسيار ديده‏ايم كه اگر در آن حالت بر كنار بامى باشند در هنگام اضطراب و شور، خود را به طرف ديگر مى‏اندازند و آثار اختيار در افعال ايشان ظاهر است.

و يك قسم ديگر: مرضى است كه به اعتبار ترك حيوانى(1587) و ضبط نفس(1588) در ذكر خفى و ساير بدعتهاى ايشان كه موجب ضعف قلب و دِماغ(1589) و مولد مواد سَوداويه(1590) است حاصل مى‏شود كه به اندك صداى خوشى، يا صداى موحشى(1591)، يا زيادتى فرحى، يا زيادتى حزنى مدهوش مى‏شوند و بيتابانه حركات از ايشان صادر مى‏شود، و آن به اعتبار مرضى است كه در بدن ايشان حاصل مى‏شود، و آن را به تنقيه و جُلاب(1592) و ترك آن بدعتها و خوردن دواهاى مقوى علاج مى‏بايد كرد. و در زنان، جمعى كه به اعتبار بيماريها مزاجشان ضعيف مى‏شود اين حالات مى‏باشد. اما فرقى كه هست آن است كه آنها كمال نمى‏دانند و معالجه مى‏كنند، و اينها كمال مى‏دانند و سعى در زيادتيش مى‏كنند.

و يك قسم ديگر آن است كه: مبدأش(1593) اختيارى ايشان است و آخر بى‏اختيار مى‏شوند. به سبب آن كه گريه را در آدمى براى اين مقرر كرده‏اند كه اگر حزنى يا شوقى در آدمى زيادتى كند به آن دفع كنند، چنانچه عباد(1594) در مقام مناجات و راز گفتن با قاضى‏الحاجات(1595) اين طريقه دارند، و گاه هست كه شورى و شوقى دارند كه از اول شب تا صباح زارى مى‏كنند و هيچ اين حالات ايشان را رو نمى‏دهد زيرا چون به راه بندگى درست رفته‏اند شيطان بر ايشان دست ندارد. و از ائمه ما صلوات‏الله عليهم اين طريقه را نقل كرده‏اند. و اما اين جماعت مى‏گويند كه: گريه كار پيرزنان است و كمال نيست و خود را از گريه منع مى‏كنند و خود را به دست شوق و خيالات مى‏دهند تا بيهوش مى‏شوند و حركات از ايشان صادر مى‏شود. و آخر علاجش را به گريه مى‏كنند و اگر اول خود را به گريه دهند به آنجا منتهى نمى‏شود.

چنانچه كلينى و ابن بابويه به سند معتبر از جابر(1596) روايت كرده‏اند كه: به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام عرض نمودم كه: جمعى هستند كه هرگاه چيزى از قرآن را ياد كردند يا كسى بر ايشان خواندند بيهوش مى‏شوند، و چنين مى‏نمايد كه اگر كسى دست و پاى ايشان را ببُرد با خبر نمى‏شوند. حضرت فرمود كه: سبحان‏الله! اين از شيطان است. خدا ايشان را به اين امر نفرموده است. چيزى كه به آن مأمور شده‏اند و به كار ايشان مى‏آيد نرمى و رقت(1597) و گريه و ترس است.

اى عزيز! شاهدى براى بدعت بودن اين اطوار(1598) از اين بهتر نيست كه يك كس از شيعه و سنى و صوفى و غير صوفى نقل نكرده است كه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم و اصحاب كرام ايشان و راويان اخبار ايشان و علماى ملت(1599) ايشان هرگز مطربى داشته‏اند و براى ايشان زمزمه مى‏كرده است، يا حلقه ذكرى منعقد مى‏ساخته‏اند، يا اصحاب خود را به آن امر مى‏كرده‏اند. و اگر اين عبادت چنين اهتمام در شأن آن مى‏بود، چرا ايشان به اصحاب خود نمى‏فرمودند؟ بله؛ بدعتها شيرين مى‏باشد و عبادتها بر نفس گران.

نمى‏بينى كه اگر پنجاه فاضل عادل بگويند كه: متواتر است كه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرموده است كه: هركه در شب جمعه نماز جعفر بگزارد گناهانش آمرزيده مى‏شود و فضايل نامتناهى دارد، از ده‏هزار كس يك كس به آن رغبت نمى‏كند. و اگر به بقعه‏اى(1600) بگذرند كه چند جِلف(1601) فرياد كنند كه: يا رب من! يا رب من! در حلقه ايشان داخل مى‏شوند و به رغبت تمام، و تا صباح برمى‏جهند. تو خود با نفس خود انديشه نمى‏كنى كه كدام روز نفس تو چنين راغب به خيرات بود، و چرا در يك امر خير ديگر اين اهتمام را ندارد؟

از انصاف مگذر. هرگاه از اهل بيت رسالت صلوات‏الله عليهم قريب به هزار حديث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد - چنانچه ابن طاووس عليه‏الرحمه كتابى در خصوص اين مطلب نوشته است - و در آن دعاها و اعمال، چندين هزار راه قرب و بندگى تعليم تو كرده باشد و تو به هيچ يك نظر نكنى و تمام آن شب و روز را در چيزى صرف نمايى كه تمام علماى عصر گويند كه حرام است، و خود اعتراف داشته باشى كه خدا نفرموده است، در روز قيامت چه عذر خواهى گفت و به چه حجت اميد ثواب خواهى داشت؟ و در هنگامى كه مى‏روى تعقيب نماز بخوانى، چون اصل تعقيب، سنت است چند بدعت به آن ضم(1602) مى‏كنى كه مبادا از تو سنت خالص به عمل آيد، و نعوذبالله مستحق ثواب شوى. زيرا كه با آن كه به بركت اهل بيت رسالت صلوات‏الله عليهم قريب به صدهزار بيت(1603) از مناجات و دعا و تعقيب و اذكار و اوراد منقول است، همه را ترك مى‏كنى و اوراد فَتحيه(1604) كه چند سنى جمع كرده‏اند مى‏خوانى، كه به حسب معنى رتبه ندارد، و به حسب عربيت و اعراب، اكثرش غلط است. آخر اين چند جاهل سنى مناجات و ذكر را به از پيشوايان دين و برگزيدگان رب‏العالمين و افصح فصحاى(1605) روى زمين مى‏دانند؟ پيغمبران آرزو مى‏كردند كه تابع ايشان باشند و داخل شيعه ايشان باشند؛ تو را ننگ مى‏آيد كه پيروى ايشان كنى، و باز آن اوراد را در اين نغمه و آهنگ مى‏خوانى كه شايد غنا به عمل آيد، و از گناه خالى نباشد.

و منقول است كه شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام آمد و گفت: دعايى اختراع(1606) كرده‏ام. حضرت فرمود كه: اختراع خود را بگذار؛ آنچه مى‏گوييم بخوان.

دويم ذكر خفى(1607) است.

و ذكر خفى به آن معانى كه سابقا مذكور شد خوب است و بهترين عبادتهاست كه دل آدمى پيوسته به ياد خدا باشد به تفصيلى كه گذشت. اما آن نحو خاصى كه ايشان اختراع كرده‏اند هيئت مخصوصى است و چنين هيئتى را تا به سند معتبرى از شارع نرسيده باشد به عنوان عبادت كردن، بدعت است چنانچه در تعريف بدعت دانستى. و در هيچ حديثى از احاديث شيعه آن هيئت وارد نشده است و در كتب حديث سنيان نيز نديده‏ايم. و ايشان نقل مى‏كنند كه اين را معروف كرخى(1608) از حضرت امام رضا عليه‌السلام روايت كرده است. و اين به چندين وجه باطل است:

اول آن كه: معروف كرخى معلوم نيست كه به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام رسيده باشد. و اين كه مى‏گويند دربان حضرت بوده است البته غلط مى‏بايد باشد زيرا كه جميع خدمتكاران و ملازمان آن حضرت را از سنى و شيعه در كتابهاى رجال ما ضبط كرده‏اند و سنيان متعصبى كه به خدمت آن حضرت تردد

داشته‏اند و روايت حديث مى‏كرده‏اند، نامشان را ذكر كرده‏اند. اگر اين مرد دربان آن حضرت مى‏بود، البته نقل مى‏كردند.

دويم آن كه: پير طريقت(1609) او را در تذكره‏ها(1610) داوود طائى(1611) نقل كرده‏اند، و احوال او معلوم است كه از متعصبين اهل سنت بوده است و هرگز توسلى به خدمت ائمه نداشته است.

سيم آن كه: سندى كه به اعتماد ايشان به او منتهى مى‏شود در اين باب، جمعى در آن سند هستند كه اگر قبايح اعتقادات و اعمال آنها را ذكر كنيم مناسب نيست. مانند سيد محمد نوربخش كه معلوم است از كتب صوفيه كه دعوى كرد كه من مهدى صاحب‏الزمانم. و گفت:

اتفاق اهل دل بر اين شده است. و غير او از جماعتى كه هميشه به تعصبات و بدعتها معروف‏اند.

چهارم آن كه: آنچه از مشايخ ايشان شنيده‏ايم انواع مختلفه دارد ذكر خفى، كه هر طايفه به يك نحوى آن را از پيران خود اخذ كرده‏اند، و اگر منقول باشد يكى از آنها منقول خواهد بود.

پنجم آن كه: اين چنين عبادتى را كه شما بهترين اعمال مى‏دانيد و مى‏گوييد بيش از نماز از آن قرب حاصل مى‏شود، ائمه عليهم‌السلام چرا ضِنت(1612) مى‏كردند و به همين معروف كرخى مى‏گفتند و به يك كس ديگر از اصحاب نمى‏گفتند؟ و اگر مى‏گوييد كه ديگران قابل نبودند، هرگاه در ميان صدهزار كس از اصحاب حضرت امام رضا عليه‌السلام همين يك معروف قابل بود و بزرگان اصحاب قابل نبودند، پس شما چرا به هر لرى تعليم مى‏نماييد؟

ششم آن كه: هرگاه چنين سرى را معروف قابل بود و سلمان و ابوذر قابل نبودند، پس، از ايشان بهتر خواهد بود. پس بايست كه به ازاى پانصد حديث - بلكه هزار حديث - كه در شأن سلمان وارد شده است، دو حديث هم در شأن معروف وارد مى‏شد و يك كس، او را از خواص آن حضرت مى‏شمرد.

هفتم آن كه: بر تقديرى كه اين وارد شده باشد، به يك حديث مجهولى(1613) خواهد بود؛ و شرط ديندارى نيست كه عملى چند كه متواتر باشد از ائمه، ترك كنند و مرتكب عملى شوند كه مجهولى چند روايت كرده باشند.

و ما در اين باب به همين اكتفا مى‏كنيم كه تطويل سخن موجب ملال است.

و اگر كسى خود را از غرضهاى نفسانى و وسوسه‏هاى شيطانى و محبت جاه و اعتبار اين دنياى فانى مصفا گرداند و به ديده انصاف نظر نمايد، آنچه در اين ده لمعه بر وجه اختصار بيان شد، براى هدايت او كافى است. و اگر پاى تعصب و عناد و لجاجت به ميان آيد، زياده از اين هم فايده نمى‏دهد. چه، ظاهر است كه اين مطلب را واضحتر از حقيت مذهب تشيع نمى‏توان كرد، و اكثر مسلمانان به سبب عناد و تعصب از ديدن حقيت آن كورند و از راه تسنن به جهنم مى‏روند، و چندين برابر مسلمانان، ارباب مذاهب باطله هستند كه به جهنم مى‏روند به كفر و عناد. و اگر شيطان تو را فريب دهد كه اكثر عالم به اين راه مى‏روند و رفته‏اند اين دليل بطلان است نه حقيت.

چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه مى‏فرمايد كه: وحشت مگيريد از راه هدايت به سبب كمى اهلش كه پيوسته اهل باطل بسيار بوده‏اند و اهل حق اندكى بوده‏اند.

و حق تعالى در اكثر قرآن، قليل را مدح فرموده است و كثير را مذمت فرموده است.

و حق تعالى شاهد است - (و كفى بالله شهيدا) (1614)- كه اين ذره حقير را با هيچ يك از سالكان آن طريق عداوت دنيوى نبوده و نيست، و از راه اعتبارات فانى(1615) مشاركتى در ميان ما و ايشان نيست، و در نوشتن اين امور و بيان اين معانى بغير رضاى جناب سبحانى غرضى نيست. و چون(1616) غرض دنيوى منظور تواند بود در مخالفت اكثر خواص و عوام؟

از فضل كريم لايزال چنين اميدوارم كه به اين مواعظ وافيه(1617) و نصايح شافيه(1618)، بسيارى از سالكان مسالك جهالت را هدايت فرمايد و ما و ايشان و جميع مؤمنين را به درجات سعادات و كمالات فايز گرداند. (انه على كل شى‏ء قدير) (1619).

در فضيلت مسجد و تصدق و انواع آن يا أباذر طوبى لأصحاب الألويه يوم القيامه، يحملونها فيسبقون الناس. ألا و هم السابقون الى المساجد بالأسحار و غير الأسحار.

يا أباذر الصلوه عماد الدين؛ و اللسان أكبر. و الصدقه تمحوا الخطيئه؛ و اللسان أكبر.

اى ابوذر خوشا حال صاحبان لواها و علمها در روز قيامت، كه آن علمها را برخواهند داشت و بر مردمان پيشى خواهند گرفت. به درستى كه ايشان جماعتى‏اند كه سبقت مى‏گيرند در دنيا به رفتن مسجدها در سحرها و غير سحرها.

اى ابوذر نماز ستون دين است، و زبان بزرگتر است (يعنى آنچه از زبان صادر مى‏شود از عقايد حق و شهادتين و ذكر خدا، بزرگتر است از نماز، و اين اشاره است به آنچه حق تعالى فرموده است كه: (اين الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر الله أكبر) (1620) - كه به تفسير بعضى از مفسرين مراد اين است كه: نماز نهى و منع مى‏نمايد از گناهان و بديها، و ياد خدا بزرگتر از نماز است) و تصدق كردن محو مى‏نمايد گناهان را، و زبان بزرگتر است (يعنى آنچه به زبان صادر مى‏شود از امر به خيرات و مَبَرات(1621) و بيان علوم و حقايق، بزرگتر از تصدق است و فوايدش بيشتر است).

بدان كه مساجد را حق تعالى خانه خود خوانده است و چون خداوند عالميان را مكان نمى‏باشد جاهايى را كه محل قرب و رحمت و خانه خود مقرر فرموده، آنها را خانه خود فرموده است. چنانچه اگر كسى از مخلوق توقع احسانى دارد به خانه او مى‏رود، پس در مساجد، رحمت و فيض سبحانى زياده از جاهاى ديگر مى‏باشد. و در نمازهاى واجب چون از ريا دورتر است مبالغه در واقع ساختن آنها در مساجد بيشتر است چنانچه در زكات واجب به علانيه دادن آن بهتر است زيرا كه در حق واجب و دين لازم را ادا نمودن ريا نمى‏باشد، و در نماز سنت(1622) و تصدق سنت ظاهر اكثر احاديث آن است كه مخفى كردن بهتر باشد. چنانچه از بعضى احاديث ظاهر مى‏شود كه نماز نافله را در خانه كردن بهتر است.

و از اين حديث و از بعضى احاديث ديگر ظاهر مى‏شود كه نافله شب، بلكه جميع نوافل را در مسجد كردن بهتر باشد. و ممكن است كه خصوص نماز شب را در مسجد كردن بهتر باشد چون بسيار كسى مطلع بر آن نمى‏شود، يا آن كه نسبت به كسى كه از ريا ايمن باشد تمام نوافل را در مسجد كردن بهتر باشد، و اگر از ريا ايمن نباشد در خانه كردن بهتر باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جبرئيل پرسيدند كه: كدام يك از بقعه‏هاى زمين محبوبتر است نزد خداوند عالميان؟ فرمود كه: مسجدها. و محبوبترين اهل مسجدها به سوى خدا آن كسى است كه پيش از ديگران داخل شود و بعد از ديگران بيرون رود.

و منقول است كه در تورات نوشته است كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: به درستى كه خانه‏هاى من در زمين مسجدهاست. پس خوشا حال بنده‏اى كه در خانه خود طهارت(1623) بگيرد و مرا در خانه من زيارت كند. به درستى كه بر زيارت كرده شده البته لازم است كه گرامى دارد زيارت كننده خود را. البته بشارت ده كسانى را كه در تاريكى شب به سوى مسجدها مى‏آيند، كه در روز قيامت ايشان را نور ساطع(1624) خواهد بود.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: بر شما باد به درآمدن در مسجدها. به درستى كه آنها خانه‏هاى حق تعالى است در زمين، و كسى كه با طهارت به مسجدها درآيد خدا او را از گناهان پاك گرداند و او را از زيارت كنندگان خود بنويسد. پس بسيار در مساجد نماز و دعا بكنيد، و در مسجدها در جاهاى مختلف نماز كنيد كه هر بقعه در روز قيامت براى نماز گزارنده شهادت مى‏دهد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه قرآن سخن او، و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت براى او خانه‏اى بنا كند.

و فرمود كه: چون حق تعالى جماعتى را مى‏بيند كه گناهان بسيار مى‏كنند، و سه نفر از مؤمنان در ميان ايشان هست، ايشان را ندا مى‏كند كه: اى گروهى كه معصيت من بسيار مى‏كنيد! اگر نه در ميان شما جمعى از مؤمنان بودند كه به مال حلال من با يگديگر مهربانى مى‏كنند، و زمين من و مسجدهاى مرا به نماز خود معمور مى‏گردانند، و در سحرها استغفار مى‏كنند از ترس من، هرآينه عذاب خود را به سوى شما مى‏فرستادم و پروا نمى‏كردم.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: سه چيز در روز قيامت به خدا شكايت خواهند كرد: مسجد خرابى كه اهل آن مسجد در آن نماز نكنند؛ و عالمى كه در ميان جاهلان باشد و حرمت او ندارند؛ و مُصحَفى(1625) كه غبار بر آن نشيند و آن را تلاوت نكنند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: نشستن در مسجد عبادت است مادامى كه غيبت مسلمانى نكنند.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: همسايه مسجد نمازش مقبول نيست تا براى نماز واجب در مسجد حاضر نشود، در صورتى كه شغل(1626) نداشته باشد و صحيح(1627) باشد.

و به سند معتبر منقول است از فضل بَقباق(1628) كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: اى فضل نمى‏آيد به مسجد از هر قبيله مگر پيشرو آن قبيله، و از هر اهل بيتى مگر بزرگ و نجيب(1629) ايشان. اى فضل برنمى‏گردد كسى كه به مسجد مى‏رود به كمتر از يكى از سه چيز: يا دعايى كه بكند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند؛ يا دعايى بكند و به سبب آن بلايى از بلاهاى دنيا از او دفع شود؛ يا برادرى از براى خدا بگيرد.

و فرمود كه: هر كه برود به سوى مسجدى از مساجد، پاى خود را بر هر تر و خشكى كه بگذارد براى او تسبيح گويند تا زمين هفتم.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: نماز در بيت‏المقدس با هزار نماز برابر است؛ و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است؛ و نماز در مسجد قبيله و محله با بيست و پنج نماز برابر است؛ و نماز در مسجد بازار با دوازده نماز برابر است. و نماز در خانه به يك نماز محسوب است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: نماز در مسجدالحرام با صدهزار نماز برابر است؛ و نماز در مسجد پيغمبر در مدينه با ده‏هزار نماز برابر است؛ و نماز در مسجد كوفه با هزار نماز برابر است.

و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: هر كه مسجدى بنا كند خدا خانه‏اى در بهشت براى او بنا كند.

و حضرت صادق عليه‌السلام از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه: هركه مسجدى را جاروب كند حق تعالى ثوابت يك بنده آزاد كردن براى او بنويسد، و كسى كه از خاكروبه به در برد به قدر دارويى كه به چشم مى‏پاشند خدا دو بهره عظيم از رحمت به او كرامت فرمايد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه مسجدى را در روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب كند و به قدر دارويى كه در چشم كشند خاكروبه به در برد حق تعالى گناهانش را بيامرزد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مسجدهاى خود را اجتناب فرماييد از خريدن و فروختن، و از داخل شدن ديوانگان و خردسالان، و فرياد زدن براى گمشده، و احكام جارى كردن و حد زدن، و صدا بلند كردن.

و فرمود كه: هركه آب دماغ از براى حرمت مسجد فرو برد و به مسجد نيندازد موجب دفع دردهاى او گردد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه در مسجدى از مساجد خدا چراغى برافروزد، پيوسته ملائكه و حاملان عرش براى او استغفار كنند تا روشنيى از آن چراغ در آن مسجد باشد.

و بدان كه احاديث بسيار در فضيلت تصدق كردن و انواع آن وارد شده است. در اين كتاب به ايراد چند حديث اكتفا مى‏نماييم:

حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: نيكى به پدر و مادر و خويشان، و تصدق نمودن بر فقيران، فقر را برطرف مى‏كند و عمر را زياده مى‏گرداند و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع مى‏كند.

و در حديث ديگر فرمود كه: يك حج بكنم دوست‏تر مى‏دارم از اين كه هفتاد بنده آزاد كنم. و اگر اهل يك خانه از مسلمانان را گرسنه ايشان را سير گردانم و عريان ايشان را بپوشانم و روى ايشان را از سؤال خلق٦ نگاه دارم دوست‏تر مى‏دارم از اين كه هفتاد حج بكنم.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: دوا كنيد بيماران خود را به تصدق، و دفع نماييد بلاها را از خود به دعا، و روزى را به جانب خود فروآوريد و به تصدق. و به درستى كه تصدق از كام هفتصد شيطان بيرون مى‏آيد كه هر يك مانع آن مى‏شوند. و هيچ چيز بر شيطان گرانتر نيست از تصدق كردن بر مؤمن، و اول به دست خدا درمى‏آيد (يعنى قبول مى‏فرمايد) پيش از آن كه به دست سائل(1630) درآيد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: زمين قيامت همه آتش است غير از سايه مؤمن، كه تصدق او بر سر او سايه مى‏افكند.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مستحب است كه بيمار به دست خود به سائل چيزى بدهد و از او دعا طلب نمايد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بامداد تصدق نماييد كه بلا از آن درنمى‏گذرد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: يهودى بر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشت و گفت: السام عليك يعنى: مرگ بر تو باد. حضرت در جواب فرمود كه: بر تو باد.(1631) صحابه گفتند كه: بر تو سلام به مرگ كرد و مرگ از براى تو طلبيد. فرمود كه: من نيز همان را بر او رد كردم، و امروز مارى پشت سرش را خواهد گزيد و خواهد مرد. و آن يهودى هيزم‏كش بود. پس رفت به صحرا و پشته هيزمى جمع كرد و بر پشت بست و برگشت. چون بيامد، حضرت فرمود كه: اين پشته هيزم را بر زمين گذار. چون بگذاشت مارى در آن ميان ظاهر شد كه چوبى‏تر به دندان داشت. حضرت پرسيد كه: اى يهودى امروز چه كار كردى؟ گفت: بغير از اين كارى نكردم كه دو گرده نان داشتم، يكى را به سائل دادم و يكى را خوردم. حضرت فرمود كه: به همان تصدق، خدا آن بلا را از او دفع كرد كه چوب، دهان آن مار را گرفت. پس فرمود كه: صدقه دفع مى‏نمايد مرگهاى بد را از آدمى.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه خواهد از او دفع نمايد خداى نحوست روزى را، بايد كه در ابتداى آن روز افتتاح(1632) نمايد به تصدقى. و هر كه خواهد نحوست شب از او زايل گردد، بايد كه در اول شب افتتاح نمايد به تصدق.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالميان را فرو مى‏نشاند.

و در حديث ديگر به عمار ساباطى(1633) فرمود كه: اى عمار تصدق پنهان به از تصدق آشكار است، و همچنين عبادت پنهان بهتر از عبادت آشكار است.

و منقول است كه حضرت صادق صلوات‏الله عليه چون نماز خفتن(1634) مى‏گزاشتند(1635) و پاره‏اى از شب مى‏گذشت، انبانى(1636) پر از نان و گوشت و زر(1637) به دوش خود برمى‏گرفتند و به خانه‏هاى فقراى مدينه مى‏گشتند و بر ايشان قسمت مى‏نمودند، و كسى آن حضرت را نمى‏شناخت. و چون حضرت از دنيا رحلت فرمود و آن خير از ايشان منقطع شد دانستند كه از آن حضرت بوده است.

و به سند معتبر منقول است از مُعلى بن خنيس كه شب تارى بارشى شده بود و حضرت صادق عليه‌السلام از خانه بيرون آمدند و متوجه ظله بنى‏ساعده(1638) شدند و من آهسته از عقب حضرت روان شدم. و در اثناى راه چيزى از آن حضرت افتاد. فرمود كه: بسم‏الله!

خداوندا بر من برگردان. در اين حال من به نزديك آمدم و سلام كرد. فرمود كه: تويى معلى؟ گفتم: بلى فداى تو شوم! فرمود كه: به دست، تفحص نما و آنچه بيابى به من ده. چون دست ماليدم، ديدم كه نان بسيارى پراكنده شده است. آنچه مى‏يافتم به حضرت مى‏دادم.

ديدم كه انبان بزرگى پر از نان با آن حضرت هست كه من نمى‏توانم برداشت. گفتم: فداى تو گردم! بده كه من بر سر گيرم. فرمود كه: من سزاوارترم به برداشتن از تو، وليكن با من بيا.

پس چون به ظله بنى‏ساعده رسيديم، ديدم جماعتى خوابيده‏اند و حضرت آهسته در زير بالين هر يك يك گرده يا دو گرده نان مى‏گذاشتند تا به همه رسانيدند و برگشتيم. پس عرض كردم كه: فداى تو گردم! اينها حق را مى‏شناسند و شيعه‏اند؟ فرمود كه: اگر شيعه بودند با ايشان مواسات مى‏كردم(1639) در مال، كه مال خود را مساوى ميان خود و ايشان قسمت مى‏كردم حتى در نمك. و بدان كه خدا هيچ چيز را خلق نكرده است مگر آن كه خزينه‏دارى و حافظى براى آن مقرر فرموده است بغير از تصدق كه خدا خود آن را حفظ مى‏فرمايد. و پدرم هرگاه تصدق مى‏فرمود چيزى را، آن را در كف سائل مى‏گذاشت، پس برمى‏داشت و مى‏بوسيد و مى‏بوييد و باز در دست او مى‏گذاشت. به درستى كه تصدق شب فرو مى‏نشاند غضب پروردگار را و محو مى‏كند گناهان عظيم را و آسان مى‏گرداند حساب قيامت را، و تصدق روز مال و عمر را زياد مى‏كند. و به درستى كه حضرت عيسى بر كنار دريا گذشت و يك گرده نان از قوت خود را به آب انداخت. بعضى از حواريان گفتند: يا روح‏الله چرا چنين كردى؟ اين قوت تو بود. فرمود كه: چنين كردم كه جانوران دريا بخورند، و ثوابش نزد خدا عظيم است.

و در حديث ديگر فرمود كه: تصدق باعث اداى دين و زيادتى بركت مى‏شود.

و فرمود كه: از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال نمودند كه: كدام تصدق بهتر است؟ فرمود كه: تصدق بر خويشى كه دشمنى كند.

و حضرت رسول فرمود كه: تصدق را ده برابر ثواب مى‏دهند، و قرض را هيجده برابر، و صله و احسان به برادران مؤمن را بيست برابر، و صله رحم و اعانت خويشان را بيست و چهار برابر.

و به سندهاى معتبر روايت كرده‏اند كه: حضرت على بن‏الحسين صلوات‏الله عليه انبان نان بر دوش مى‏گرفتند در شب، و به خانه‏هاى فقرا مى‏رسانيدند، و در هنگام عطا فرمودن رو را مى‏پوشيدند كه آن حضرت را نشناسند.

و در بعضى روايات آن است كه صد خانه در مدينه بود كه در هر خانه جماعتى بسيار بودند كه معاش ايشان به تصدق شبهاى حضرت على بن‏الحسين مى‏گذشت و نمى‏دانستند.

چون حضرت به دار بقا رحلت فرمود آنها قطع شد. دانستند كه آن حضرت مى‏آورده‏اند. و بسيار بود كه بر در خانه‏ها مى‏ايستادند و انتظار مى‏بردند و چون حضرت پيدا مى‏شدند، شادى مى‏كردند كه صاحب انبان آمد.

و در كتب سنى و شيعه روايت كرده‏اند كه: چون آن حضرت را غسل مى‏دادند بر كتف مبارك آن حضرت پينه‏ها بود مانند پينه‏اى كه بر زانوى شتر مى‏باشد، از بسيارى بارهاى گران كه بر دوش خود به خانه فقرا مى‏بردند، و از براى فقرا و همسايگان در شبها آب مى‏كشيدند.

و منقول است كه: آن حضرت روزى كه روزه مى‏داشتند، مى‏فرمودند كه گوسفندى را مى‏كشتند و پاره‏پاره مى‏كردند و مى‏پختند. پس چون شام مى‏شد رو را بر آن ديگ مى‏داشتند و از بوى آن مَرَق(1640) قوت مى‏يافتند. پس مى‏فرمودند كه: كاسه‏ها بياوريد. و آن را بر فقرا و همسايگان قسمت مى‏نمودند و خود بر نان و خرما افطار مى‏فرمودند.

درجات مؤمنان يا أباذر الدرجه فى الجنه فوق الدرجه كما بين السماء و الأرض. و ان العبد ليرفع بصره، فيلمع له نور يكاد يخطف بصره، فيفزع لذلك فيقول: ما هذا؟ فيقال: هذا نور أخيك. فيقول: أخى فلان كنا نعمل جميعا فى الدنيا و قد فضل على هكذا؟ فيقال له: انه كان أفضل منك عملا. ثم يجعل فى قلبه الرضا حتى يرضى.

اى ابوذر بلندى درجه بهشت از درجه ديگر مانند بلندى آسمان است از زمين. و به درستى كه بنده نظر به جانب بالا مى‏كند، نورى از براى او لامع مى‏گردد كه از بسيارى روشنى نزديك است كه ديده او را بربايد و كور كند. پس ترسان مى‏شود و مى‏گويد كه: اين چيست؟ مى‏گويند كه: اين نور فلان برادر مؤمن توست. مى‏گويد كه: ما و او در دنيا با يكديگر عبادت مى‏كرديم؛ چرا در اينجا اين قدر بر من زيادتى دارد؟ مى‏گويند كه: او از تو عملش بهتر بود. پس در دل او خشنودى مى‏گذارند كه به مرتبه خود راضى باشد و الم نداشته باشد.

در مشكلات، مصيبتها و اندوه مؤمنان يا أباذر الدنيا سجن المؤمن و جنه الكافر. و ما أصبح فيها مؤمن الا حزينا، فكيف لا يحزن و قد أوعده الله جل ثناؤه وارد جهنم، و لم يعده أنه صادر عنها. و ليلقين أمراضا و مصيبات و أمورا تغيظه، و ليظلمن فلا ينتصر بيتغى ثوابا من الله تعالى. فما يزال فيها حزينا حتى يفارقها. فاذا فارقها أفضى الى الراحه و الكرامه.

يا أباذر ما عبدالله عز و جل على مثل طول الحزن.

اى ابوذر دنيا زندان مؤمنان است و بهشت كافران است. و هيچ مؤمنى صبح نمى‏كند در دنيا مگر محزون و مغموم. و چگونه محزون نباشد و حال آن كه خدا او را وعيد فرموده است كه وارد جهنم خواهد شد(1641)، و وعده نفرموده است كه از آن بيرون خواهد آمد و نجات خواهد يافت. و در دنيا ملاقات مى‏نمايد و به او مى‏رسد مرضها و دردها و مصيبتها و امرى چند كه او را به خشم مى‏آورد. و ظلم بر او مى‏كنند و كسى نصرت و يارى او نمى‏كند.

و در آن مظلوم بودن، اميد ثواب از خدا دارد. پس مؤمن به اين جهتها در دنيا حزين است تا از دنيا مفارقت نمايد. پس چون از دنيا بيرون رفت مى‏رسد به راحت و كرامت و نعمت.

اى ابوذر هيچ عبادتى از عبادتهاى خدا ثواب ندارد مثل درازى و بسيارى اندوه.

بدان كه حق سبحانه و تعالى دنيا را براى راحت مؤمن خلق نكرده است، و درخور مراتب ايمان بلاها و احزان(1642) به ايشان مى‏رسد. و براى دانستن حقيقت اين مقال(1643) نظر در احوال انبيا و اوصيا و محنتهاى اهل بيت رسول خدا صلوات‏الله عليهم كافى است. و به حسب تجربه معلوم است كه هيچ چيز نفس آدمى را اصلاح نمى‏كند و هموار و ملايم نمى‏گرداند مانند بلاها و مصايب، و موجب زهد در دنيا و توجه به جناب اقدس ايزدى مى‏گردد.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بر بلاهاى عظيم اجر عظيم كرامت مى‏فرمايند. و چون خدا بنده را دوست دارد او را به بلاى عظيم مبتلا مى‏گرداند. پس اگر راضى باشد او را نزد خدا رضا و خشنودى خواهد بود، و اگر به سَخَط(1644) آيد براى او سخط الهى خواهد بود.

و عبدالله بن بُكَير(1645) از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيد كه: آيا مؤمن مبتلا مى‏شود به خوره(1646) و پيسى(1647) و مثل اين مرضها؟ فرمود كه: مگر مقرر كرده‏اند بلا را مگر از براى مؤمن؟

و در حديث ديگر فرمود كه: خدا پيمان مؤمن را گرفته است بر اين كه قولش را قبول نكنند، و سخنش را تصديق ننمايند، و از دشمن انتقام نتواند كشيد، و خشم خود را فرو نتواند نشانيد مگر به فضيحت(1648) خود؛ زيرا كه در دنيا او ممنوع است از انتقام.(1649)

و در حديث ديگر فرمود كه: مؤمن از چهار خصلت خالى نمى‏باشد: همسايه‏اى كه او را آزار كند؛ و شيطانى كه در مقام گمراه كردن او باشد؛ و منافقى كه پيروى او نمايد؛ و مؤمنى كه حسد او را برد. و اين آخر از همه بر او دشوارتر است زيرا كه افترا بر او مى‏بندد و مردم قبول مى‏كنند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: اگر نه اين بود كه من شرم مى‏دارم از بنده مؤمن خود، بر او كهنه‏اى نمى‏گذاشتم كه عورت خود را به آن ستر نمايد. و بنده‏اى كه ايمانش كامل شد او را مبتلا مى‏گردانم به ضعف قوت و كمى روزى. پس اگر بسيار دلتنگ شد به او برمى‏گردانم، و اگر صبر نمود به او مباهات مى‏نمايم با ملائكه خود.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: در كتاب حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه نوشته است كه: مبتلاترين مردم به بلاها پيغمبران‏اند، و بعد از ايشان اوصياى ايشان. پس هر كس كه بعد از ايشان بهتر باشد مبتلاتر است. و مبتلا مى‏شود مؤمن به قدر اعمال نيكوى خود. پس هر كه ايمانش درست است و عملش صحيح است بلايش شديد و صعب است، زيرا كه حق تعالى دنيا را ثواب مؤمن قرار نداده است و عقوبت كافر را در دنيا مقرر نفرموده است. و هر كه دينش سست است و عملش ضعيف است بلايش كم است. و بلا نزديكتر است به مؤمن پرهيزكار از باران به زمينهاى پست.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: اگر مؤمن در قله كوهى باشد البته(1650) حق تعالى كسى را به سوى او برمى‏انگيزاند كه او را آزار كند تا او را ثواب بدهد.

و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى دو ملك را به سوى زمين مى‏فرستاد. در هوا يكديگر را ملاقات كردند. يكى به ديگرى گفت كه: به چه مطلب مى‏روى؟ گفت: حق تعالى مرا فرستاده است به درياى ايل(1651) كه يك جبارى(1652) از جباران، ماهى آرزو كرده است، آن ماهى را برانم و به دام صياد آن جبار درآورم كه براى او شكار كنند تا آن كافر در دنيا به منتهاى آرزوهاى خود برسد. پس او از ديگرى پرسيد كه:

تو را به چه كار فرستاده است؟ گفت: مرا به كارى عجيبتر فرستاده است. يك بنده مؤمنى كه روزها روزه مى‏دارد و شبها عبادت مى‏كند و دعاى او و صداى او در آسمانها معروف است، ديگى براى افطار خود بر بار گذاشته است. مى‏روم كه ديگ او را سرنگون كنم تا آن مؤمن به سبب ايمانش به نهايت مرتبه ابتلا و امتحان برسد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: حق تعالى دوستش را در دنيا نشانه تير بلاى دشمنش گردانيده است.

و از سماعه(1653) منقول است كه: در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم. شخصى آمد و از پريشانى به آن حضرت شكايت كرد. حضرت فرمود كه: صبر كن كه عن قريب خدا فرجى مى‏دهد. پس بعد از ساعتى از آن شخص پرسيدند كه: زندان كوفه چگونه است؟ گفت:

بسيار تنگ و بدبوست و اهلش به بدترين حالى گرفتارند. فرمود كه: تو در زندانى و مى‏خواهى كه در راحت و نعمت باشى؟ مگر نمى‏دانى كه دنيا زندان مؤمن است؟

و در حديث ديگر فرمود كه: خدا را در زمين بندگان خالص هست كه هيچ تحفه‏اى به زمين نمى‏فرستد مگر آن كه از ايشان باز مى‏دارد، و هيچ بلايى نمى‏فرستد مگر آن كه به سوى ايشان مى‏فرستد.

و فرمود كه: خدا بنده‏اى را كه دوست مى‏دارد، او را فرو مى‏برد (در بلا )فروبردنى. و ما و شما و شيعيان صبح و شام در بلاييم.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: هرگاه خدا بنده‏اى را دوست دارد، غوطه مى‏دهد او را در بلا غوطه‏دادنى، و بر او فرو مى‏ريزد بلا را ريختنى. پس چون دعا مى‏كند حق تعالى مى‏فرمايد كه: لبيك اى بنده من! من قادرم كه آنچه مى‏طلبى زود به سوى تو بفرستم، اما اگر از براى تو ذخيره كنم بهتر است از براى تو.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: بر مؤمن چهل شب نمى‏گذرد مگر آن كه او را امرى عارض شود كه باعث اندوه او شود و به سبب آن متذكر و آگاه شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: شخصى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به طعامى دعوت نمود. چون به خانه او درآمدند مشاهده فرمودند كه مرغى بر بالاى ديوارى تخم كرد و آن تخم افتاد و در ميان راه بر ميخى بند شد و بر زمين نيفتاد و نشكست. پس حضرت از اين حال تعجب نمودند. آن شخص گفت كه: از اين تخم تعجب مى‏فرماييد؟ به حق آن خدايى كه تو را به راستى فرستاده است كه هرگز نقصانى به من نرسيده است. حضرت چون اين را شنيدند برخاستند و از طعام او تناول نفرمودند و فرمودند كه: هركه نقصى به او نمى‏رسد خدا را در او حاجتى نيست، و در او خيرى نيست.

و بدان كه قطع نظر از اين بلاها اگر مؤمن در رفاهيت و نعمت باشد هم، كه(1654) دنيا سجن(1655) اوست، زيرا كه نسبت به نعمتها و منازلى كه حق تعالى در آخرت براى او مقرر فرموده اگر تمام دنيا را به او دهند كه(1656) براى او زندان است. و اگر كافر به جميع بلاهاى دنيا مبتلا باشد، نسبت به آن عذابها كه در آخرت براى او مهيا شده است بهشت او خواهد بود.

چنانچه منقول است كه: حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه با جمعى از خويشان و اصحاب با جامه‏هاى فاخر بر اسبان سوار شده به راهى مى‏رفتند. در عرض راه پير يهودى خاركشى برخورد و گفت: اى فرزند رسول! پيغمبر شما گفته است كه: دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است. پس چرا تو به اين رفاهيت سوارى و من به اين محنت گرفتارم؟ فرمود كه: اگر جاى مرا در آخرت مشاهده كنى مى‏دانى كه اين براى من زندان است، و اگر جاى خود را ببينى مى‏دانى كه اين حال كه دارى بهشت توست.

و اما آنچه جناب نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده‏اند كه: وعيد نموده‏اند كه وارد جهنم خواهد شد، اشاره است به آن كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (و ان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا. ثم ننجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثيا) (١657). كه ترجمه‏اش به قول اكثر مفسران آن است كه: نيست از شما آدميان مگر كه وارد جهنم مى‏شود، و اين ورود مردمان بر جهنم بر پروردگار تو جزم و لازم است. و حكم كرده شده است بر آن (يعنى وعده‏اى است كه البته واقع خواهد شد). پس نجات مى‏دهيم پرهيزكاران را، و مى‏گذاريم ستمكاران را در آتش در حالتى كه به زانو در آمدگان باشند از شدت و هول آن.

و بدان كه خلاف است كه ورود در اينجا به معنى دخول است كه يا آن كه نزد جهنم حاضر شوند، يا برروى آن گذرند. بعضى را اعتقاد اين است كه ورود به معنى دخول است و همه كس از مؤمن و كافر داخل جهنم خواهند شد وليكن بر مؤمنان بَرد و سلام خواهد شد و به ايشان ضرر نخواهد رسانيد.

چنانچه مفسران از جابر بن عبدالله(1658) روايت كرده‏اند كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: ورود به معنى دخول است، و هيچ بر(1659) و فاجر(1660) نماند مگر آن كه در دوزخ درآيد، وليكن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد چنانچه بر ابراهيم عليه‌السلام بود. و بعد از آن مؤمنان را بيرون آورند و كافران را در آن بگذارند.

و بعضى گفته‏اند كه: مراد از ورود آن است كه بر كنار جهنم حاضر شوند. و اين مضمون به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است. و حضرت فرمود كه:

نمى‏شنوى از عرب كه مى‏گويد كه: وارد آب بنى‏فلان شديم؟ يعنى بركنار آن رسيديم، نه كه داخل آن شديم.

و بعضى گفته‏اند كه: مراد از ورود گذشتن بر صراط است كه بر روى جهنم است.

و آنچه حضرت فرموده‏اند كه: وعده بيرون رفتن آن را نكرده است، بنا بر اين است كه در اين آيه متقيان را وعده نجات فرموده است، و هر مؤمنى جزم(1661) نمى‏تواند كرد كه از جمله متقيان است. و اكثر مفسران، متقى(1662) را تفسير كرده‏اند به متقى از شرك و كفر.

والله يعلم.

در رقت قلب و تضرع و گريستن يا أباذر من اوتى من العلم ما لا يبكيه، لحقيق أن يكون اوتى علم ما لا ينفعه. لأن الله عز و جل نعت العلماء فقال: ان الذين اوتوا العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للأذقان سجدا و يقولون سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا و يخرون للأذقان يبكون و يزيدهم خشوعا.

يا أباذر من استطاع أن يبكى فليبك، و من لم يستطع فليشعر قلبه الحزن وليتباك. ان القلب القاسى بعيد من الله و لكن يشعرون.

اى ابوذر هر كه را علمى بدهند كه باعث خوف و گريه او نشود او سزاوار است به اين كه علمى يافته باشد كه از آن منتفع نگردد. زيرا كه خداى عزوجل وصف نموده است علما را به اين كه فرموده است كه: آنان كه علم به ايشان داده بودند و متصف به علم گرديده بودند پيش از نزول قرآن (يعنى ايمان داشتند به كتابهاى پيغمبران سابق و عالم بودند به آنها، مانند نجاشى و اصحاب او و غير ايشان مثل سلمان و ابوذر) چون خوانده مى‏شود قرآن بر ايشان، مى‏افتند به زنخهاى(1663) خود به سجده براى تعظيم امر الهى (يا به جهت شكر بر انجاز(1664) وعده الهى كه در كتب خود خوانده بودند، از ارسال محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انزال(1665) قرآن. و سجده بر زنخ، يا سجده ايشان بوده است(1666)پيش از نزول قرآن، يا مراد سجده بر روست. و به اين عنوان تعبير نمودن براى اين است كه ابتداى زنخ از ساير اعضاى رو به زمين نزديك مى‏گردد.) و مى‏گويند: منزه است پروردگار ما (از آن كه مشركان به او نسبت مى‏دهند يا: از خلف وعده‏اى كه در كتب سابقه كرده است(1667). به درستى كه وعده پروردگار ما واقع است و تخلف نمى‏دارد. و مى‏افتند به ذقنهاى خود در سجده و مى‏گريند در حالت سجود، و زياده مى‏گرداند شنيدن قرآن خضوع و فروتنى و تضرع ايشان را.

اى ابوذر كسى كه قادر بر گريه باشد، بايد كه از خوف الهى بگريد. و كسى كه قادر نباشد، حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند و خود را به جهد به گريه بدارد. به درستى كه دل سخت و باقساوت دور است از خدا وليكن سنگدلان نمى‏دانند.

بدان كه از جمله صفات حميده و خصال پسنديده، رقت قلب(1668) و تضرع و گريه است. و آن به كثرت ياد مرگ و عذابهاى الهى و اهوال(1669) قيامت و احتراز(1670) نمودن از امورى كه در اخبار وارد شده است كه موجب قساوت قلب است حاصل مى‏شود. و عمده اسباب قساوت قلب ارتكاب گناهان و معاشرت و مصاحبت اهل دنيا و بدان است چنانچه احاديث در اين باب گذشت. و اقرب(1671) راههاى قرب به سوى خداوند عالميان راه تضرع و استغاثه(1672) و مناجات است. و گريه موجب حصول حاجات و خلاصى از عقوبات است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت موسى در هنگام مناجات از حق تعالى سؤال كرد كه: الهى چيست جزاى كه چشمان او از ترس تو گريان شود؟ وحى رسيد كه: اى موسى روى او را از گرمى آتش نگاه مى‏دارم و از خوف و فزع(1673) روز قيامت او را ايمن مى‏گردانم.

و به سند معتبر منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه چشمان او پر اشك شود از خوف الهى، خدا به ازاى هر قطره‏اى كه از ديده او مى‏ريزد قصرى در بهشت به او كرامت فرمايد كه مزين باشد به مرواريد و جواهر، و در آن قصر از نعمتهاى الهى بوده باشد آنچه چشم نديده و گوش نشنيده و بر خاطر كسى خطور نكرده باشد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: بسيار است كه ميان آدمى و بهشت زياده از مابين تحت‏الثرى(1674) تا عرش، دورى هست از بسيارى گناهان. پس گريه مى‏كند از ترس الهى از روى پشيمانى از گناهان، تا آن كه نزديكتر مى‏شود به بهشت از پلك چشم به چشم.

و در حديث ديگر فرمود كه: چه بسيار كسى كه به لهو و لعب، خنده او در دنيا بسيار باشد، و در روز قيامت گريه او بسيار باشد. و چه بسيار كسى كه در دنيا بسيار بر گناهان خود گريد و ترسان باشد، و در روز قيامت در بهشت شادى و خنده او بسيار باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هيچ چيز نيست مگر آن كه آن را كَيلى(1675) و وزنى هست، مگر قطرات اشك كه قطره‏اى از آن درياهاى آتش را فرو مى‏نشاند. و چون چشم كسى پر از آب شود بر روى او هرگز غبار مذلت و خوارى ننشيند، و چون بر رو جارى گردد خدا آن رو را بر آتش جهنم حرام گرداند، و اگر گرينده‏اى در ميان امتى گريه كند خدا آن امت را به بركت آن گرينده رحم نمايد.

و حضرت باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ قطره‏اى محبوبتر نيست نزد خداى تعالى از قطره اشكى كه در تاريكى شب از ترس عذاب الهى بيرون آيد و غرض از آن غير خدا نباشد.

و به اسانيد معتبره از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر ديده گريان است در روز قيامت مگر سه چشم: ديده‏اى كه پوشيده باشد از چيزهايى كه خدا حرام كرده است؛ و ديده‏اى كه بيدارى كشيده باشد در طاعت الهى؛ و ديده‏اى كه گريسته باشد در دل شب از ترس حق تعالى.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار(1676) منقول است كه: به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردم كه: مى‏خواهم بگريم و نمى‏آيد، و بسيار است كه بعضى از مردگان خود را ياد مى‏كنم كره مرا رقت حاصل شود و گريه بيايد. آيا جايز است اين؟ فرمود كه: بلى؛ ايشان را ياد كن و چون به گريه درآمدى خدا را بخوان.

و در حديث ديگر فرمود كه: اگر تو را گريه نيايد خود را به گريه بدار. پس اگر اشكى بيرون آيد مثل سر مگس، پَه‏پَه(1677) بسيار خوب است.

و در حديث ديگر فرمود كه: اگر از امرى خوف داشته باشى يا حاجتى به خدا داشته باشى، پس اول تعظيم و حمد و ثناى الهى چنانچه سزاوار است بگو و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود را بطلب و خود را به گريه بدار اگرچه به قدر سر مگسى باشد.

به درستى كه پدرم مى‏گفت كه: اقرب احوال بنده به خداى عزوجل وقتى است كه در سجده باشد و گريان باشد.

و حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ قطره‏اى نزد خدا محبوبتر نيست از دو قطره: قطره خونى كه در راه خدا ريخته شود؛ و قطره اشكى كه در تاريكى شب براى خدا جارى گردد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هفت كس‏اند كه در سايه عرش الهى خواهند بود در روزى كه سايه‏اى بغير از آن نباشد؛ امام عادل؛ و جوانى كه در عبادت شود و نماز كند؛ و شخصى كه به دست راست تصدق كند و از دست چپ مخفى دارد؛ و شخصى كه خدا را در خلوت ياد كند و آب ديده‏اش از خوف الهى جارى گردد؛ و شخصى كه برادر مؤمن خود را ببيند و بگويد كه: تو را از براى خدا دوست مى‏دارم؛ و شخصى كه از مسجد بيرون آيد و در نيت او باشد كه باز به سوى مسجد برگردد؛ و شخصى كه زن صاحب جمالى او را به نزديكى خود بخواند و او بگويد كه: من از پروردگار عالميان مى‏ترسم.

ثمره اول: خوف و رجاست يا أباذر يقول الله تبارك و تعالى: لا أجمع على عبد خوفين، و لا أجمع له أمنين. فاذا أمننى فى الدنيا أخفته يوم القيامه. و اذا خافنى فى الدنيا ءامنته يوم القيامه.

يا أباذر لو أن رجلا كان له كعمل سبعين نبيا لا حتقره و خشى أن لا ينجو من شر يوم القيامه.

يا أباذر ان العبد ليعرض عليه ذنوبه يوم القيامه. فيقول: أما انى كنت مشفقا. فيغفر له.

يا أباذر ان الرجل ليعمل الحسنه، فيتكل عليها و يعمل المحقرات حتى يأتى الله و هو عليه غضبان. و ان الرجل ليعمل السيئه، فيفزع منها، فيأتى الله عزوجل ءامنا يوم القيامه.

يا أباذر ان العبد ليذنب فيدخل به الجنه. فقلت: و كيف ذلك - بأبى أنت و أمى - يا رسول الله؟ قال: يكون ذلك الذنب نصب عينيه تائبا منه فارا الى الله عز و جل حتى يدخل الجنه.

يا أباذر الكيس من أدب نفسه و عمل لما بعد الموت. و العاجز من اتبع نفسه و هواها، و تمنى على الله عز و جل الأمانى.

اى ابوذر خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: من جمع نمى‏كنم بر بنده خود دو خوف را، و جمع نمى‏كنم براى او دو ايمنى را. پس اگر در دنيا از من ايمن است و خايف نيست، در روز قيامت او را مى‏ترسانم؛ و اگر از من ترسان است در دنيا، او را در روز قيامت ايمن مى‏گردانم.

اى ابوذر اگر كسى مثل عمل هفتاد پيغمبر داشته باشد مى‏بايد آن را حقير شمارد و ترسان باشد از اين كه مبادا نجات نيابد از شر روز قيامت.

اى ابوذر به درستى كه بنده را عرض(1678) مى‏كنند بر او گناهانش را در روز قيامت. پس او مى‏گويد كه: پيوسته ترسان بودم از اين گناهان. پس به سبب اين، خدا او را مى‏آمرزد.

اى ابوذر به درستى كه بنده حسنه مى‏كند و اعتماد بر آن مى‏كند، و گناهان مى‏كند و حقير و سهل مى‏شمارد، تا آن كه چون در قيامت به نزد خدا مى‏آيد خدا بر او خشمناك است. و به درستى كه شخصى گناهى مى‏كند و از آن مى‏ترسد و در حذر است، پس در قيامت ايمن نزد خدا مى‏آيد و باك ندارد.

اى ابوذر به درستى كه هرگاه بنده‏اى گناهى مى‏كند و به سبب آن داخل بهشت مى‏شود.

ابوذر گفت كه: چگونه چنين مى‏شود - پدرم و مادرم فداى تو باد - يا رسول الله؟ فرمود كه:

آن گناه پيوسته در برابر چشمان اوست و از آن توبه مى‏كند و از عذاب آن به خدا مى‏گريزد و پناه مى‏برد، تا به سبب آن داخل بهشت مى‏شود.

اى ابوذر زيرك آن كسى است كه نفس خود را به تعب(1679) دارد و كار كند از براى اهوال بعد از مرگ؛ و عاجز آن كسى است كه متابعت نفس و خواهشهاى آن كند و بر خدا آرزوها كند و با متابعت هوا، آرزوى بهشت و مراتب عاليه داشته باشد.

از اين كلمات قدسيه كه از شجره طيبه رسالت صادر گرديده چند ثمره عارفان را حاصل مى‏شود.

بدان كه مؤمن را از اتصاف به اين دو خصلت چاره‏اى نيست، و مى‏بايد كه در دل مؤمن خوف و رجا(1680) هر دو بر وجه كمال بوده باشد و هر يك مساوى ديگرى باشد. و نااميد بودن از رحمت الهى و ايمن بودن از عذاب الهى از جمله گناهان كبيره است. و بايد فرق كرد ميان رجا و مغرور شدن، و خوف و مأيوس بودن.

بدان كه رجا عبارت است از: اميد داشتن به رحمت الهى و طالب آن بودن.

و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر مى‏شود. پس كسى كه دعواى رجا كند و ترك اعمال خير نمايد، او كاذب است در آن دعوى. بلكه اين غِره(1681) است و از بدترين صفات ذميمه است، مثل آن كه اگر زارعى زراعت نكند و شخم نكند و تخم نپاشد، و گويد كه: من اميد دارم كه اين زراعت برآيد، اين عين سفاهت است نه رجا و اميد. و اگر آنچه در زراعت ضرور است به عمل آورد و تخم بپاشد و آب بدهد و هر روز بر سر زراعت خود برود و گويد كه: اميدوارم كه حق تعالى كرامت فرمايد، اميد او بجاست و در دعواى خود صادق است.

همچنين در زراعتهاى معنوى، كسى كه اعمال صالحه را با شرايط به جا آورد و بر عمل خود اعتماد نكند و به فضل الهى اميدوار باشد، او صاحب رجاست. و همچنين در خوف: اگر خوف او را باعث يأس از خدا شود و ترك عمل كند، اين نااميدى از رحمت الهى است و در مرتبه شرك است؛ و اگر خوف او را باعث شود كه ترك محرمات كند و در عبادات اهتمام(1682) نمايد، اين خوف صادق است زيرا كه هر كه از چيزى خايف و ترسان است، البته از آن گريزان است.

و آن شق(1683) اول به مثل، از بابت آن است كه شخصى نزد شيرى ايستاده باشد و دست در دهان او كند و گويد: من از او مى‏ترسم. پس كسى كه راست گويد كه از عذاب الهى مى‏ترسد چرا مرتكب امرى چند مى‏شود كه موجب عذاب است.

و آدمى مى‏بايد طبيب نفس خود باشد، و اگر رجا و اميد را بر خود غالب داند و ترسد كه موجب سستى در عمل گردد، به تفكر(1684) در عقوبات الهى، و تذكر آيات و احاديث خوف، خود را متذكر گرداند. و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد كه به اين سبب ترك عمل نمايد، به آيات و اخبار و تفكر در فضل نامتناهى خدا خود را اميدوار گرداند.

و كسى توهم نكند كه نهايت خوف با نهايت رجا منافات دارد؛ زيرا كه محل خوف و رجا يك چيز نيست كه به زيادتى هر يك، ديگرى كم گردد. بلكه محل رجا جناب ايزدى است، و او محض فضل و رحمت است و از او هيچ گونه خوف نمى‏باشد. و محل خوف، نفس آدمى و شهوات و خواهشها و گناهان و بديهاى اوست. پس آدمى از خود مى‏ترسد، و از خداوند خود اميد مى‏دارد. و چندان كه در بديها و عيوب خود تفكر مى‏نمايد خوفش زياده مى‏گردد، و چندان كه در فضل الهى و نعمتهاى او تفكر مى‏نمايد اميدش زياده مى‏گردد.

چنانچه حضرت سيدالساجدين صلوات‏الله عليه در دعاها در بسيار جايى اشاره به اين معنى فرموده‏اند كه: اى مولاى من هرگاه گناهان خود را مى‏بينم ترسان مى‏شوم، و چون در عفو تو مى‏نگرم اميدوار مى‏شوم.

و بر اين مضامين احاديث و آيات بسيار وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: لقمان فرزند خود را وصيت فرمود كه: اى فرزند از خدا چنان بترس كه اگر ثواب جن و انس را داشته باشى تو را عذاب خواهد كرد. و از او چنان اميد بدار كه اگر با گناه جن و انس به درگاه او روى آورى تو را رحم خواهد كرد. بعد از آن، حضرت فرمود كه: پدرم مى‏گفت كه: هيچ مؤمنى نيست مگر آن كه در دل او دو نور هست: يكى نور خوف، و ديگرى نور رجا، كه هر يك را كه با ديگرى بسنجند بر آن زيادتى نمى‏كند.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه:

اى اسحاق چنان از خدا بترس كه گويا او را مى‏بينى. پس اگر تو او را نمى‏بينى او تو را مى‏بيند. پس اگر گمان مى‏كنى كه او تو را نمى‏بيند كافر مى‏شوى؛ و اگر مى‏دانى كه در همه حال تو را مى‏بيند و احوال تو را مى‏داند و در حضور او معصيت او مى‏كنى، پس او را از جميع نظركنندگان سهلتر(1685) شمرده‏اى.

و در حديث ديگر فرمود كه: هركه از خدا ترسد خدا همه چيز را از او مى‏ترساند، و هر كه از خدا نترسد خدا او را از همه چيز مى‏ترساند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هركه خدا را شناخت از او خايف و ترسان مى‏باشد، و هر كه از خدا مى‏ترسد نفس او به دنيا رغبت نمى‏كند.

و شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: جمعى از شيعيان شما هستند كه گناهان مى‏كنند و مى‏گويند: ما اميد به رحمت خدا داريم. حضرت فرمود كه:

دروغ مى‏گويند. ايشان شيعه ما نيستند. به آرزوهاى نفس خود مايل شده‏اند و گمان مى‏كنند كه اميدوارند. هركه اميد چيزى مى‏دارد از براى تحصيل آن كار مى‏كند، و هر كه از چيزى مى‏ترسد از آن گريزان مى‏باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: مؤمن در ميان دو خوف مى‏باشد: ترس از گناهان گذشته كه نمى‏داند كه خدا آنها را آمرزيده آست يا نه؛ و ترس از آينده عمرش كه نمى‏داند كه چه گناهان و مهالك(1686) كسب خواهد كرد. پس او در هيچ روزى صبح نمى‏كند مگر خايف و ترسان، و او را به اصلاح نمى‏آورد مگر خوف حق تعالى.

و در حديث ديگر فرمود كه: مؤمن به ايمان فايز نمى‏گردد تا ترسان و اميدوار نباشد، و ترسان و اميدوار نمى‏باشد تا كار نكند براى آنچه از آن مى‏ترسد و اميد مى‏دارد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حق تعالى شأنه مى‏فرمايد كه: اعتماد نكنند عمل كنندگان بر اعمالى كه از براى تحصيل رضاى من مى‏كنند. به درستى كه اگر سعى كنند و خود را تعب فرمايند(1687) در تمام عمرهاى خود در عبادت من، هرآينه مقصر(1688) خواهند بود، و به كُنه عبادت من نرسيده خواهند بود، و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب مى‏نمايند از كرامتها و ثوابهاى من، و مستحق بهست و درجات عاليه آن نخواهند بود. وليكن بايد كه اعتماد ايشان بر رحمت من باشد، و اميدوار فضل من باشند، و به گمان نيكى كه به من دارند مطمئن شوند كه در اين حال رحمت من شامل حال ايشان مى‏شود و خشنودى من به ايشان مى‏رسد و آمرزش من جامه عفو در ايشان مى‏پوشاند. به درستى كه منم خداوند بسيار بخشنده بسيار مهربان.

و در حديث ديگر فرمود كه: در كتاب على عليه‌السلام نوشته است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر منبر فرمود كه: به حق خداوندى كه بجز او خداوندى نيست، كه به مؤمنى خير دنيا و آخرت نمى‏رسد مگر به حسن ظن و گمان نيكى كه به خداوند خود دارد، و اميدى كه از پروردگار خود دارد، و حسن خلق در معاشرت مردم، و ترك غيبت مؤمنان كردن. و به حق خداوندى كه بجز او خداوندى نيست، كه خدا عذاب نمى‏كند مؤمنى را بعد از توبه و استغفار مگر به سبب گمان بدى كه به پروردگار خود داشته باشد، و در اميد به خدا تقصير نمايد، و به بدخلقى با مردم و غيبت مؤمنان كردن. و به حق خداوندى كه بجز او خداوندى نيست، كه هيچ بنده گمانش به خدا نيكو نيست مگر آن كه خدا بر وفق گمان او با او عمل مى‏نمايد. زيرا كه حق تعالى كريم است و به دست قدرت اوست جميع خيرات و نيكيها، و حيا مى‏كند و شرم مى‏دارد از اين كه بنده مؤمن به او گمان نيك داشته باشد و به خلاف ظن او با او عمل نمايد و اميد او را باطل گرداند. پس به خداوند خود گمان نيكو بداريد و به ثوابهاى او به طاعات و عبادات رغبت نماييد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حسن ظن به خدا آن است كه اميد از غير خدا ندارى، و نترسى مگر از گناه خود.

واز حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه را گناهى يا شهوتى رود دهد و از آن اجتناب نمايد از خوف الهى، خدا بر او آتش جهنم را حرام گرداند، و از فَزع اكبر(1689) روز قيامت او را ايمن گرداند، و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او كرامت فرمايد، چنانچه فرموده است كه: (و لمن خاف مقام ربه جنتان) (1690): كسى كه از مقام حساب و ايستادن نزد خداوند خود بترسد او را دو بهشت هست (كه حق تعالى به او كرامت خواهد فرمود).

و حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه فرمود كه: در حكمت آل داوود وارد شده است كه: اى فرزند آدم چگونه به كلام هدايت، متكلم مى‏شوى و حال آن كه هشيار نشده‏اى از مستى گناهان و بديها. اى فرزند آدم صبح كرده است دل تو با قساوت، و تو عظمت پروردگار خود را فراموش كرده‏اى.

اگر به پروردگار خود عالم بودى و عظمت و بزرگوارى او را مى‏شناختى هميشه از او ترسان بودى و وعده‏هاى او را اميدوار بودى. بيچاره فرزند آدم! چرا ياد نمى‏كنى لحد(1691) خود را و تنهايى خود را در آن مكان؟

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: از خدا اميد بدار اميدى كه تو را بر معاصى جرئت ندهد، و بترس از او ترسى كه تو را از رحمت او نااميد نگرداند.

و در حديث ديگر فرمود كه: خايف كسى است كه خوف الهى براى او زبانى نگذاشته باشد كه سخن گويد.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: آخربنده را كه حق تعالى امر فرمايد كه به آتش جهنم برند، بنده‏اى باشد كه چون او را برند به جهنم، نگاهى به عقب كند. پس حق تعالى فرمايد كه: برش گردانيد. پس، از او سؤال نمايد كه: چرا به قفا(1692) نظر مى‏كردى؟ گويد: خداوندا من اين گمان به تو نداشتم كه مرا به جهنم فرستى. فرمايد كه:

چه گمان به من داشتى؟ گويد: پروردگارا گمان من اين بود كه گناهان مرا بيامرزى و در بهشت خود مرا ساكن گردانى. پس خداوند جبار تعالى شأنه فرمايد كه: اى ملائكه من! به عزت و جلال و نعمتها و بزرگوارى و رفعت شأن خود سوگند مى‏خورم كه اين بنده يك ساعت از عمر خود گمان نيك به من نداشته است، و اگر يك ساعت به من اين گمان مى‏داشت او را به آتش نمى‏ترسانيدم. به اين دروغى كه مى‏گويد او را به بهشت بريد. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر بنده‏اى كه ظن نيكو به پروردگار خود داشته باشد خدا با او به گمان او عمل مى‏كند، چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (ذلكم ظنكم الذى ظننتم بربكم أرديكم فأصبحتم من الخاسرين) (1693). كه ترجمه‏اش اين است كه: اين گمان بدى است كه به پروردگار خود داريد. شما را هلاك كرد، پس صبح كرديد از جمله زيانكاران.

ثمره دويم: در بيان بعضى از قصص خايفان كه تذكر احوال ايشان موجب تنبه مؤمنان است قصه اول كلينى به سند معتبر از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: شخصى با اهلش به كشتى سوار شدند و كشتى ايشان شكست و جميع اهل آن كشتى غرق شدند مگر زن آن مرد كه بر تخته‏اى بند شد و به جزيره‏اى از جزاير بحر افتاد. و در آن جزيزه مرد راهزن فاسقى بود كه از هيچ فسقى نمى‏گذشت. چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از انسى يا از جن؟ گفت: از انسم. پس ديگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبيد و به هيئت مجامعت درآمد و چون متوجه آن عمل قبيح شد، ديد كه آن زن اضطراب مى‏كند و مى‏لرزد.

پرسيد كه: چرا اضطراب مى‏كنى؟ اشاره به آسمان كرد كه: از خداوند خود مى‏ترسم. پرسيد كه: هرگز مثل اين كار كرده‏اى؟ گفت: نه؛ به عزت خدا سوگند كه هرگز زنا نكرده‏ام. گفت: تو هرگز چنين كارى نكرده‏اى، چنين از خدا مى‏ترسى و حال آن كه به اختيار تو نيست و تو را به جبر بر اين كار داشته‏ام. پس من اولايم به ترسيدن و سزاوارترم به خايف بودن.

پس برخاست و ترك آن عمل نمود و هيچ با آن زن سخن نگفت و به سوى خانه خود روان شد و در خاطر داشت كه توبه كند، و پشيمان بود از كرده‏هاى خود. در اثناى راه به راهبى برخورد و با او رفيق شد. چون پاره‏اى راه رفتند آفتاب بسيار گرم شد. راهب به آن جوان گفت كه: آفتاب بسيار گرم است؛ دعا كن كه خدا ابرى فرستد كه ما را سايه كند. جوان گفت كه: مرا نزد خدا حسنه‏اى نيست و كار خيرى نكرده‏ام كه جرئت كنم و از خدا حاجتى طلب نمايم. راهب گفت: من دعا مى‏كنم، تو آمين بگو. چنين كردند. بعد از اندك زمانى ابرى بر سر ايشان پيدا شد و در سايه آن مى‏رفتند.

چون بسيارى راه رفتند، راه ايشان جدا شد و جوان به راهى رفت و راهب به راه ديگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند. راهب به او گفت كه: اى جوان تو از من بهتر بودى كه دعاى تو مستجاب شد و دعاى من مستجاب نشد. بگو كه چه كار كرده‏اى كه مستحق اين كرامت شده‏اى؟ جوان قصه خود را نقل كرد. راهب گفت كه:

چون از خوف خدا ترك معصيت او كردى خدا گناهان گذشته تو را آمرزيده است. سعى نما كه بعد از اين خوب باشى.

قصه دويم

كلينى به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمدالصادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه:

پادشاهى در ميان بنى‏اسرائيل بود، و آن پادشاه قاضيى داشت، و آن قاضى برادرى داشت كه به صدق و صلاح موسوم بود. و آن برادر، زن صالحه‏اى داشت كه از اولاد پيغمبران بود.

و پادشاه شخصى را مى‏خواست كه به كارى بفرستد. به قاضى گفت كه: مرد ثقه(1694) معتمدى(1695) را طلب كن كه به آن كار بفرستم. قاضى گفت كه: كسى معتمدتر از برادر خود گمان ندارم.

پس برادر خود را طلبيد و تكليف آن امر به او نمود. او ابا كرد و گفت: من زن خود را تنها نمى‏توانم گذاشت. قاضى بسيار اهتمام(1696) كرد و مبالغه(1697) نمود. چون مضطر(1698) شد گفت:

اى برادر! من به هيچ چيز تعلق(1699) و اهتمام ندارم مثل زن خود، و خاطر من بسيار به او متعلق است. پس تو خليفه(1700) من باش در امر او، و به امور او برس، و كارهاى او را بساز تا من برگردم. قاضى قبول كرد و برادرش بيرون رفت. و آن زن از رفتن شوهر راضى نبود.

پس قاضى به مقتضاى وصيت برادر، مكرر به نزد آن زن مى‏آمد و از حوايج آن سؤال مى‏نمود و به كارهاى او اقدام مى‏نمود. و محبت آن زن بر او غالب شد و او را تكليف زنا كرد. آن زن امتناع و ابا كرد. قاضى سوگند خورد كه: اگر قبول نمى‏كنى من به پادشاه مى‏گويم كه اين زن زنا كرده است. گفت: آنچه مى‏خواهى بكن؛ من اين كار را قبول نخواهم كرد.

قاضى به نزد پادشاه رفت و گفت: زن برادرم زنا كرده است و نزد من ثابت شده است. پادشاه گفت كه: او را سنگسار كن. پس آمد به نزد زن، و گفت: پادشاه مرا امر كرده است كه تو را سنگسار كنم. اگر قبول مى‏كنى مى‏گذرانم، و الا تو را سنگسار مى‏كنم. گفت:

من اجابت تو مى‏كنم؛ آنچه خواهى بكن.

قاضى مردم را خبر كرد و آن زن را به صحرا برد و گوى(1701) كند و او را سنگسار كرد. تا وقتى كه گمان كرد كه او مرده است بازگشت. و در آن زن رمقى باقى مانده بود.

چون شب شد حركت كرد و از گو بيرون آمد و بر روى خود راه مى‏رفت و خود را مى‏كشيد تا به ديرى رسيد كه در آنجا ديرانيى(1702) مى‏بود. بر در آن دير خوابيد تا صبح شد. و چون ديرانى در را گشود آن زن را ديد و از قصه او سؤال نمود. زن قصه خود را بازگفت.

ديرانى بر او رحم كرد و او را به دير خود برد. و آن ديرانى پسر خردى داشت و غير آن فرزند نداشت، و مالى و جمعيتى(1703) داشت. پس ديرانى آن زن را مداوا كرد تا جراحتهاى او مُندمِل شد(1704)، و فرزند خود را به او داد كه تربيت كند. و آن ديرانى غلامى داشت كه او را خدمت مى‏كرد. آن غلام عاشق آن زن شد و با او درآويخت و گفت: اگر به معاشرت(1705) من راضى نمى‏شوى جهد در كشتن تو مى‏كنم. گفت: آنچه خواهى بكن. اين امر ممكن نيست كه از من صادر شود.

پس آن غلام بيامد و فرزند ديرانى را بكشت و به نزد ديرانى آمد و گفت: اين زن زناكار را آوردى و فرزند خود را به او دادى، الحال فرزند تو را كشته است. ديرانى به نزد زن آمد و گفت: چرا چنين كردى؟ مى‏دانى كه من به تو چه نيكيها كردم؟ زن قصه خود را بازگفت. ديرانى گفت كه: ديگر نفس من راضى نمى‏شود كه تو در اين دير باشى. بيرون رو.

و بيست درهم براى خرجى به او داد و در شب او را از دير بيرون كرد و گفت: اين زر را توشه كن، و خدا كارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهى رسيد. ديد مردى را بر دار(1706) كشيده‏اند و هنوز زنده است. از سبب آن حال سؤال نمود، گفتند كه: بيست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است كه هر كه بيست درهم قرض دارد او را بر دار مى‏كشند و تا ادا نكند او را فرو نمى‏آرند. پس زن آن بيست درهم را داد و آن مرد را خلاص كرد. آن مرد گفت كه: اى زن هيچ كس بر من مثل تو حق نعمت ندارد. مرا از مردن نجات دادى. هر جا كه مى‏روى در خدمت تو مى‏آيم.

پس همراه بيامدند تا به كنار دريا رسيدند. در كنار دريا كشتيها بود و جمعى بودند كه مى‏خواستند بر آن كشتيها سوار شوند. مرد به آن زن گفت كه: تو در اينجا توقف نما تا من بروم و براى اهل اين كشتيها به مزد كار كنم و طعامى بگيرم و به نزد تو آورم. پس آن مرد به نزد اهل آن كشتيها آمد و گفت: در اين كشتى شما چه متاع هست؟ گفتند: انواع متاعها و جواهر و عنبر(1707) و ساير جيزها هست. و اين كشتى ديگر خالى است كه ما خود سوار مى‏شويم. گفت: قيمت اين متاعهاى شما چند مى‏شود؟ گفتند: بسيار مى‏شود؛ حسابش را نمى‏دانيم. گفت: من يك چيزى دارم كه بهتر است از مجموع آنچه در كشتى شماست. گفتند:

چه چيز است؟ گفت: كنيزكى دارم كه هرگز به آن حسن و جمال نديده‏ايد. گفتند: به ما بفروش. گفت: مى‏فروشم به شرط آن كه يكى از شما برود و او را ببيند و براى شما خبر بياورد و شما آن را بخريد كه آن كنيز نداند. و زر به من بدهيد تا من بروم. آخر او را تصرف كنيد. ايشان قبول كردند و كسى فرستاند و خبر آورد كه چنين كنيزى هرگز نديده‏ام.

پس آن زن را به ده‏هزار درهم به ايشان فروخت و زر گرفت. و چون او برفت و ناپيدا شد، ايشان به نزد آن زن آمدند و گفتند كه: برخيز و بيا به كشتى. گفت: چرا؟ گفتند: تو را از آقاى تو خريديم. گفت: آن آقاى من نبود. گفتند: اگر نمى‏آيى، تو را به زور مى‏بريم.

به ناچار برخاست و با ايشان به كنار دريا رفت. چون به نزديك كشتيها رسيدند هيچ يك از ايشان از ديگران ايمن نبودند. آن زن را بر روى كشتى متاع سوار كردند و خود همه در كشتى ديگر درآمدند و كشتيها را روان كردند.

چون به ميان دريا رسيدند خدا بادى فرستاد و كشتى ايشان با آن جماعت همه غرق شدند و كشتى زن با متاعها نجات يافت و باد او را به جزيره‏اى برد. از كشتى فرود آمد و كشتى را بست و بر گرد آن جزيره برآمد، ديد مكان خوشى است و آبها و درختان ميوه‏دار دارد. با خود گفت كه: در اين جزيره مى‏باشم و از اين آب و ميوه‏ها مى‏خورم و عبادت الهى مى‏كنم تا مرگ در رسد.

پس خدا وحى فرمود به پيغمبرى از پيغمبران بنى‏اسرائيل كه در آن زمان بود كه: برو به نزد آن پادشاه و بگو كه در فلان جزيره بنده‏اى از بندگان من هست. بايد كه تو و اهل مملكت تو همه به نزد او برويد و به گناهان خود نزد او اقرار كنيد و از او سؤال كنيد كه از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بيامرزم. چون پيغمبر آن پيغام را به آن پادشاه رسانيد پادشاه با اهل مملكتش همه به سوى آن جزيره رفتند و در آنجا همان زن را ديدند.

پس پادشاه به نزد او رفت و گفت: اين قاضى به نزد من آمد و گفت: زن برادرم زنا كرده است و من حكم كرده‏ام كه او را سنگسار كنند، و گواهى نزد من گواهى نداده بود.

مى‏ترسم كه به سبب آن، حرامى كرده باشم. مى‏خواهم كه براى من استغفار نمايى. زن گفت كه: خدا تو را بيامرزد. بنشين.

پس شوهرش آمد و او را نمى‏شناخت و گفت: من زنى داشتم در نهايت فضل و صلاح. و از شهر بيرون رفتم، و او راضى نبود به رفتن من. و سفارش او را به برادر خود كردم. چون برگشتم و از احوال او سؤال كردم برادرم گفت كه: او زنا كرد و او را سنگسار كرديم. و مى‏ترسم كه در حق آن زن تقصير كرده باشم. از خدا بطلب كه مرا بيامرزد. زن گفت كه: خدا تو را بيامرزد. بنشين. و او را در پهلوى پادشاه نشاند.

پس قاضى پيش آمد و گفت كه: برادرم زنى داشت و عاشق او شدم و او را تكليف به زنا كردم. قبول نكرد. نزد پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار كردم. از براى من استغفار كن. زن گفت: خدا تو را بيامرزد.

پس رو به شوهرش كرد كه: بشنو. پس ديرانى آمد و قصه خود را نقل كرد و گفت: در شب آن زن را بيرون كردم و مى‏ترسم كه درنده‏اى او را دريده باشد و كشته شده باشد به تقصير من. گفت: خدا تو را بيامرزد. بنشين.

پس غلام آمد و قصه خود را نقل كرد. زن به ديرانى گفت كه: بشنو. پس گفت: خدا تو را بيامرزد.

پس آن مرد دار كشيده آمد و قصه خود را نقل كرد. زن گفت كه: خدا تو را نيامرزد. چون او بى‏سبب در برابر نيكى بدى كرده بود.

پس آن زن عابده به شوهر خود رو كرد و گفت: من زن توام. و آنچه شنيدى همه قصه من بود. و مرا ديگر احتياجى به شوهر نيست. مى‏خواهم كه اين كشتى پرمال را متصرف شوى و مرا در اين جزيره بگذارى كه عبادت خدا كنم. مى‏بينى كه از دست مردان چه كشيده‏ام.

پس شوهر او را گذاشت و كشتى را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملكت همگى برگشتند.

قصه سيم

ابن‏بابويه عليه‏الرحمه به سند معتبر از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: در بنى‏اسرائيل شخصى بود كه كار او اين بود كه قبر مردم را مى‏شكافت و كفن مردگان را مى‏دزديد. پس يكى از همسايگان او بيمار شد و ترسيد كه بميرد و آن كفن دزد، كفن او را بربايد. او را طلبيد و گفت: من با تو چون بودم در همسايگى؟ گفت: همسايه نيكى بودى براى من. گفت: به تو حاجتى دارم. گفت: بگو كه حاجت تو برآورده است. پس دو كفن را بيمار به نزد او گذاشت و گفت: هر يك را كه مى‏خواهى و بهتر است براى خود بردار و ديگرى را بگذار كه مرا در آن كفن كند. و چون مرا دفن كنند قبر مرا مشكاف و كفن مرا مبر.

پس آن نباش(1708) از گرفتن كفن ابا كرد و بيمار مبالغه كرد تا او كفن بهتر را برداشت. و چون آن شخص مُرد و او را دفن كردند، نباش با خود گفت كه: اين مرد بعد از مردن چه مى‏داند كه من كفنش را برداشته‏ام يا گذاشته‏ام. پس آمد و قبرش را شكافت. ناگاه صدايى شنيد كه كسى بانگ بر او مى‏زند كه: مكن! پس او ترسيد و كفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت كه: من چون پدرى بودم براى شما؟ گفتند: نيكو پدرى بودى. گفت:

حاجتى به شما دارم؛ مى‏خواهم حاجت مرا برآوريد. گفتند: بگو كه آنچه فرمايى چنين خواهيم كرد. گفت: مى‏خواهم كه چون من بميرم مرا بسوزانيد چون سوخته شوم، استخوانهاى مرا بكوبيد و در هنگامى كه باد تندى آيد، نصف آن خاكستر را به جانب صحرا به باد دهيد و نصف ديگر را به جانب دريا. گفتند: چنين خواهيم كرد.

چون مُرد، آنچه وصيت كرده بود به جا آوردند. در آن حال حق تعالى به صحرا فرمود كه: آنچه در توست جمع كن. و به دريا فرمود كه: آنچه در توست جمع كن. پس آن شخص را زنده كرد و بازداشت و فرمود كه: تو را چه باعث شد كه چنين وصيتى كردى؟ گفت: به عزت تو كه از ترس تو چنين كردم. حق تعالى فرمود كه: چون از خوف من چنين كردى، خصمان تو را از تو راضى مى‏گردانم و خوف تو را به ايمنى مبدل مى‏سازم و گناهان تو را مى‏آمرزم.

قصه چهارم

ابن بابويه نقل كرده است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سايه درختى نشسته بودند در روز بسيار گرمى. ناگاه شخصى آمد و جامه‏هاى خود را كند و در زمين گرم مى‏غلتيد و گاهى پشت خود و گاهى شكم خود و گاهى پيشانى خود را بر زمين گرم مى‏ماليد و مى‏گفت: اين نفس! بچش كه عذاب الهى از اين عظيمتر است. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او نظر مى‏فرمود. پس او جامه‏هاى خود را پوشيد. حضرت او را طلبيدند و فرمودند كه: اى بنده خدا كارى از تو ديدم كه از ديگرى نديده‏ام. چه چيز تو را باعث بر اين شد؟

گفت: ترس الهى مرا باعث اين شد، و به نفس خود اين گرمى را چشانيدم كه بداند كه عذاب الهى را كه از اين شديدتر است تاب ندارد. پس حضرت فرمود كه: از خدا ترسيده‏اى آنچه شرط ترسيدن است. و به درستى كه پروردگار تو مباهات كرد به تو با ملائكه سماوات. پس به اصحاب خود فرمود كه: به نزديك اين مرد رويد تا براى شما دعا كند. چون به نزديك او آمدند گفت: خداوندا جمع كن امر همه را بر هدايت، و تقوا را توشه ما گردان، و بازگشت ما را به سوى بهشت گردان.

قصه پنجم

ابن بابويه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه: در زمان پيش سه نفر به راهى مى‏رفتند. در ميان راه ايشان را بارانى گرفت. به غارى پناه بردند. ناگاه سنگى از كوه فرود آمد و در غار را گرفت راه ايشان را مسدود كرد. يكى از ايشان گفت كه: والله كه شما را از اين مهلكه بغير از راستى نجات نمى‏دهد. بياييد هر يك از ما عملى به درگاه خدا عرض كنيم كه خدا داند كه راست مى‏گوييم.

پس يكى از ايشان گفت كه: خداوندا اگر(1709) تو مى‏دانى كه من مزدورى داشتم كه براى من كارى كرده بود كه قدرى از برنج در عوض بگيرد، و مزد خود را نگرفته ناپيدا شد. پس من آن برنج را براى او زراعت كردم و حاصل آن را براى او گاوها خريدم. و چون مزد خود را از من طلب كرد، گفتم: آن گاوها از آن توست؛ ببر. گفت: من از تو اندكى برنج طلب دارم. گفتم: اين گله‏ها همه از حاصل آن برنج به هم رسيده است و همه مال توست. و همه را به تصرف او دادم. خداوندا اگر مى‏دانى كه آن كار را از ترس تو كرده‏ام اين بلا را از ما دفع كن.

پس اندكى آن سنگ دور شد. ديگرى گفت كه: خداوندا اگر مى‏دانى كه من پدر و مادر پيرى داشتم و هر شب شير گوسفندان خود را براى ايشان و عيال خود مى‏آوردم. شبى دير آمدم و پدر و مادرم به خواب رفته بودند و اهل و عيالم از گرسنگى فرياد مى‏كردند. و هر شب تا پدر و مادرم نمى‏خوردند به ايشان نمى‏دادم. پس نخواستم كه ايشان را بيدار كنم، و نخواستم كه پيشتر به فرزندان دهم، و نرفتم كه مبادا ايشان بيدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم. پس تا صبح با آن حال، انتظار ايشان كشيدم. خداوندا اگر مى‏دانى كه آن كار را از ترس تو كردم ما را فرجى كرامت فرما.

پس سنگ اندكى ديگر دورتر شد.

سيم گفت كه: خداوندا اگر مى‏دانى كه من دختر عمويى داشتم و بسيار او را دوست مى‏داشتم و خواستم او را بفريبم. گفت: تا صد دينار نياورى تن در نمى‏دهم. پس صد دينار به هم رسانيدم و به او دادم. و چون راضى شد و در ميان پاى او نشستم گفت: از خدا بترس و مُهر خدا را به ناحق مشكن. پس برخاستم و از صد دينار گذشتم. اگر مى‏دانى كه از ترس تو كرده‏ام اين بلا را از ما دور گردان.

پس آن سنگ دور(1710) گرديد و بيرون آمدند.

قصه ششم

كلينى به سند حسن از حضرت صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه با جمعى از صحابه نشسته بودند. شخصى به خدمت آن حضرت آمد و گفت: يا اميرالمؤمنين با پسرى عمل قبيحى كرده‏ام. مرا پاك گردان و حد الهى را بر من جارى كن. حضرت فرمود كه: برو به خانه؛ بلكه جنونى تو را طارى(1711) شده است كه چنين سخنى مى‏گويى. تا آن كه چهار مرتبه آمد و چنين اقرار كرد. در مرتبه چهارم كه ثابت شد، حضرت فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مثل تو سه حكم مقرر فرموده است.

هر يك را كه مى‏خواهى اختيار كن. گفت: آن سه حكم كدام است؟ فرمود كه: يا يك ضربت شمشير كه بر گردنت بزنند، يا تو را از كوهى دست و پا بسته بيندازند، يا تو را به آتش بسوزانند. گفت: يا اميرالمؤمنين كدام دشوارتر است؟ فرمود كه: به آتش سوزانيدن. گفت:

من آن را اختيار مى‏كنم كه دشوارتر است يا اميرالمؤمنين. حضرت فرمود كه: مهيا شو كه حد را بر تو جارى كنيم.

پس برخاست و دو ركعت نماز گزارد. و چون فارغ شد گفت: خداوندا گناهى كردم كه مى‏دانى، و از عقاب تو ترسيدم و به نزد وصى و پسر عم پيغمبرت آمدم و از او سؤال نمودم كه مرا پاك كند، پس او مرا مُخَير(1712) گردانيد در ميان سه صنف از عذاب، و خداوندا من دشوارتر را اختيار كردم. خداوندا از تو سؤال مى‏نمايم كه اين را كفاره گناه من گردانى و مرا به آتش آخرت نسوزانى.

پس گريان برخاست و رفت و در ميان گوى(1713) كه از براى او كنده بودند و آتش بر دورش برافروخته بودند نشست.

پس حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه با اصحاب همگى گريان شدند و حضرت فرمود كه: برخيز اى جوان، كه ملائكه آسمانها و ملائكه زمين را به گريه درآوردى و خدا توبه تو را قبول فرمود. برخيز و ديگر چنين كارى مكن.

قصه هفتم

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: زن زناكارى در ميان بنى‏اسرائيل بود كه بسيارى از جوانان بنى‏اسرائيل را مفتون(1714) خود ساخته بود. روزى بعضى از اين جوانان گفتند كه: اگر فلان عابد مشهور اين را ببيند فريفته خواهد شد. آن زن چون اين سخن را شنيد گفت: والله كه به خانه نروم تا او را از راه نبرم. پس همان شب قصد خانه آن عابد كرد و در را كوفت و گفت: اى عابد مرا امشب پناه ده كه در سراى تو شب را به روز آورم. عابد ابا نمود. زن گفت كه: بعضى از جوانان بنى‏اسرائيل با من قصد زنا دارند و از ايشان گريخته‏ام، و اگر در نمى‏گشايى ايشان مى‏رسند و فضيحت به من مى‏رسانند. عابد چون اين سخن را شنيد در را گشود.

پس چون زن به خانه درآمد جامه‏هاى خود را افكند و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بى‏اختيار شد و دست به او رسانيد. و در حال متذكر شد و دست از او برداشت. و ديگى در بار داشت كه آتش در زير آن مى‏سوخت. رفت و دست خود را در زير ديگ گذاشت. زن گفت كه: چه كار مى‏كنى؟ گفت: دست خود را مى‏سوزانم به جزاى آن خطايى كه از آن صادر شد.

پس بيرون شتافت و بنى‏اسرائيل را خبر كرد كه عابد دست خود را مى‏سوزاند. چون بيامدند دستش تمام سوخته بود.

قصه هشتم

به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: عابدى در بنى‏اسرائيل بود. شبى زنى مهمان او شد. پس شيطان او را وسوسه كرد و هرچند بر او زور مى‏آورد يك انگشت از انگشتان خود را به آتش مى‏داشت تا آن خيال از نفسش بيرون مى‏رفت. و پيوسته در آن كار بود تا صبح. چون صبح شد به آن زن گفت كه: بيرون رو كه بد مهمانى بودى تو از براى ما.

قصه نهم

از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: زهد حضرت يحيى عليه‌السلام در اين مرتبه بود كه: به بيت‏المقدس آمد. نظر كرد به عُباد و رهبانان(1715) و احبار(1716) كه پيراهنها از مو پوشيده‏اند، و كلاهها از پشم بر سر گذاشته‏اند، و زنجيرها در گردن كرده و بر ستونهاى مسجد بسته‏اند. چون اين جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت: اى مادر از براى من پيراهنى از مو و كلاهى از پشم بباف تا بروم به بيت‏المقدس و عبادت خدا بكنم با عباد و رهبانان. مادر گفت كه: صبر كن تا پدرت پيغمبر خدا بيايد و با او مصلحت كنم.

چون حضرت زكريا آمد، سخن يحيى را نقل نمود. زكريا گفت كه: اى فرزند چه چيز تو را باعث شده است كه اين اراده نمايى؟ و تو هنوز طفل خردى. يحيى گفت كه: اى پدر مگر نديده‏اى از من خردسالتر كه مرگ را چشيده است؟ گفت: بله. پس زكريا به مادر يحيى گفت كه: آنچه مى‏گويد چنان كن. پس مادر كلاه پشم و پيراهن مو از براى او بافت، و پوشيد و رفت به بيت‏المقدس و با عباد مشغول عبادت گرديد تا آن كه پيراهن مو بدن شريفش را خورد.

پس روزى نظر كرد به بدن خود، ديد كه بدنش نحيف شده. گريست. پس خطاب الهى به او رسيد كه: اى يحيى آيا گريه مى‏كنى از اين كه بدنت كاهيده شده است؟ به عزت و جلال خودم سوگند كه اگر يك نظر به جهنم بكنى پيراهن آهن خواهى پوشيد به عوض پلاس.

پس حضرت يحيى گريست تا آن كه از بسيارى گريه رويش مجروح شد به حدى كه دندانهايش پيدا شد.

چون اين خبر به مادرش رسيد با زكريا به نزد او آمدند، و عباد بنى‏اسرائيل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند كه روى تو چنين مجروح و كاهيده شده است. گفت: من باخبر نشدم. زكريا گفت: اى فرزند چرا چنين مى‏كنى؟ من از خدا فرزندى طلبيدم كه موجب سرور من باشد. گفت: اى پدر تو مرا به اين امر كردى. گفتى كه: در ميان بهشت و دوزخ عقبه‏اى(1717) هست كه نمى‏گذرند از آن عقبه مگر جماعتى كه بسيار گريه كنند از خوف الهى.

گفت: بله اى فرزند؛ من چنين گفتم. جهد و سعى كن در بندگى خدا كه تو را به امر ديگر امر فرموده‏اند.

پس مادر به او گفت كه: اى فرزند رخصت مى‏دهى كه دو پاره نمد از براى تو بسازم كه بر دو طرف روى خود بگذارى كه دندانهايت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نمايد؟

گفت: تو اختيار دارى. پس آن دو پاره نمد را براى او ساخت و بر رويش گذاشت و آستينهايش را فشرد. از اشك چنان تر شده بود كه آب از ميان انگشتانش جارى شد. چون حضرت زكريا اين حال را مشاهده نمود گريان شد و رو به سوى آسمان كرد و گفت:

خداوندا اين فرزند من است و اين آب ديده اوست، و تو از همه رحم كنندگان رحيمترى.

پس هرگاه كه زكريا مى‏خواست كه بنى‏اسرائيل را موعظه بگويد به جانب چپ و راست نظر مى‏فرمود؛ پس اگر يحيى حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمى‏برد. پس روزى يحيى حاضر نبود. شروع به موعظه كرد. يحيى سر خود را در عبايى پيچيده، آمد و در ميان مردم نشست. و حضرت زكريا او را نديد. فرمود كه: حبيب من جبرئيل مرا خبر داد كه:

حق تعالى مى‏فرمايد كه: در جهنم كوهى هست كه آن را سَكران(1718) مى‏نامند، و در پايين كوه ودايى هست كه آن را غَضبان(1719) مى‏گويند زيرا كه از غضب الهى افروخته شده است. و در آن وادى چاهى هست كه صد ساله راه عمق آن است. و در آن چاه تابوتها از آتش هست، و در آن تابوتها صندوقها و جامه‏ها و زنجيرها و غلها از آتش است.

چون يحيى اين را شنيد سر برداشت و فرياد برآورد كه: واغفلتاه. چه بسيار غافليم از سكران. و برخاست و بيخبرانه متوجه بيابان شد. پس زكريا از مجلس برخاست و به نزد مادر يحيى رفت و فرمود كه: يحيى را طلب نما كه مى‏ترسم كه او را نبينى مگر بعد از مرگ او. پس مادر به طلب حضرت يحيى بيرون رفت تا به جمعى از بنى‏اسرائيل رسيد. ايشان از او پرسيدند كه: اى مادر يحيى به كجا مى‏روى؟ گفت: به طلب فرزندم يحيى مى‏روم كه نام آتش جهنم شنيده و رو به صحرا رفته است. پس رفت تا به چوپانى رسيد. از او سؤال نمود كه: آيا جوانى را به اين هيئت و صفت ديدى؟ گفت: بلكه يحيى را مى‏خواهى. گفت: بله.

گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم كه پاهايش در آب ديده‏اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند كرده، مى‏گفت كه: به عزت تو - اى مولاى من - كه آب سرد نخواهم چشيد تا منزلت و مكان خود را نزد تو ببينم.

پس چون مادر بيامد و نظرش بر وى افتاد، به نزديك او رفت و سرش را در ميان پستانهاى خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد كه با او به خانه رود. پس با او به خانه رفت، و مادر از او التماس(1720) نمود كه: اى فرزند التماس دارم كه پيراهن مو را بكنى و پيراهن پشم بپوشى كه آن نرمتر است. يحيى قبول فرمود و پيراهن پشم پوشيده و مادر از براى او عدسى پخت، و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد. پس در خواب به او ندا رسيد كه: اى يحيى خانه‏اى به از خانه من مى‏خواهى و همسايه‏اى به از من مى‏طلبى؟

چون اين ندا به گوشش رسيد از خواب برخاست و گفت: خداوندا از لغزش من درگذر. به عزت تو سوگند كه ديگر سايه نطلبم بغير سايه بيت‏المقدس. و به مادرش گفت كه:

اى مادر پيراهن مو را بياور. مادر پيراهن مو را به او داد و در او آويخت كه مانع رفتن شود.

حضرت زكريا به او گفت كه: اى مادر يحيى او را بگذار كه پرده دلش را گشوده‏اند و به عيش دنيا منتفع نمى‏شود.

پس برخاست بحيى، و پيراهن مويين و كلاه پشمينه را پوشيد و به بيت‏المقدس رفت و با احبار و رُهبانان عبادت مى‏كرد تا شهيد شد.

قصه دهم

ابن بابويه از عُروه بن الزبير(1721) روايت كرده است كه گفت: روزى در مسجد رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمعى از صحابه نشسته بوديم. پس ياد كرديم اعمال و عبادات اهل بدر(1722) و اهل بيعت رضوان(1723) را. ابوالدردا(1724) گفت كه: اى قوم مى‏خواهيد خبر دهم شما را به كسى كه مالش از همه صحابه كمتر و عملش بيشتر و سعيش در عبادت زياده بود؟ گفتند: كيست آن شخص؟

گفت: على بن ابى‏طالب. چون اين را گفت همگى رو از وى گردانيدند. پس شخصى از انصار به او گفت كه: سخنى گفتى كه هيچ كس با تو موافقت نكرد.

او گفت كه: من آنچه ديده بودم گفتم. شما نيز هرچه ديده‏ايد از ديگران بگوييد، من شبى در نخلستان بنى‏النجار(1725) به خدمت آن حضرت رسيدم كه از دوستان كناره كرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گرديده بود و به آواز حزين و نغمه دردناك مى‏فرمود كه: الهى چه بسيار گناهان كه از دوش من برداشتى و در برابر آنها نعمت فرستادى، و چه بسيار بديها كه از من صادر شد و كرم كردى و رسوا نكردى. الهى عمر من در معصيت تو بسيار گذشت و گناهان من در نامه‏هاى اعمال عظيم شد. پس من از غير آمرزش تو اميد ندارم و بغير خشنودى تو آرزو ندارم.

پس، از پى آن صدا رفتم. دانستم كه حضرت اميرالمؤمنين است. پس در پشت درختان پنهان شدم. و آن حضرت ركعات بسيار نماز گزاردند و چون فارغ شدند مشغول دعا و گريه و مناجات شدند و از جمله آنچه مى‏فرمودند اين بود كه: الهى چون در عفو و بخشش تو فكر مى‏كنم گناه من بر من آسان مى‏شود، و چون عذاب عظيم تو را به ياد مى‏آورم بليه خطاها بر من عظيم مى‏شود. آه اگر بخوانم در نامه‏هاى عمل خود گناهى چند را كه فراموش كرده‏ام و تو آنها را احصا فرموده‏اى(1726). پس بگويى به ملائكه كه: بگيريد او را.

پس واى بر چنين گرفته شده و اسيرى كه خويشان، او را نجات نمى‏توانند بخشيد و قبيله او به فريادش نمى‏توانند رسيد و جميع اهل محشر بر او رحم مى‏كنند. پس فرمود كه: آه از آتشى كه جگرها را بريان مى‏كند. آه از آتشى كه جميع احشا(1727) را فرو مى‏ريزد. آه از درياهاى افروخته از آتشهاى جهنم.

پس بسيار گريستند تا آن كه ديگر صدا و حركت از آن حضرت نشنيدم. با خود گفتم كه: البته خواب بر آن حضرت غالب شد از بسيارى بيدارى. به نزديك رفتم كه براى نماز صبح آن حضرت را بيدار كنم، چندان كه حركت دادم حركت ننمود و به مثابه چوب خشك، جسد مباركش بيحس افتاده بود. گفتم: (انا لله و انا اليه راجعون) (1728). و دويدم به جانب خانه آن حضرت و خبر را به حضرت فاطمه صلوات‏الله عليه رسانيدم. فرمود كه: قصه چون بود؟ عرض كردم. فرمود كه: والله - اى ابودردا - اين غشى است كه در غالب اوقات او را از ترس الهى رو مى‏دهد.

پس آبى آوردند و بر روى آن حضرت پاشيدند. بهوش باز آمدند و نظر به سوى من فرمودند. من مى‏گريستم. فرمود كه: از چه مى‏گريى اى ابودردا؟ گفتم: از آنچه مى‏بينم كه تو با خود مى‏كنى. فرمود كه: اگر ببينى مرا كه به سوى حساب بخوانند در هنگامى كه گناهكاران يقين به عذاب خود داشته باشند و ملائكه غلاظ(1729) و زبانيه(1730) تندخو مرا احاطه كرده باشند و نزد خداوند جبار(1731) مرا بدارند و جميع دوستان در آن حال مرا واگذارند و اهل دنيا همه بر من رحم كنند، هرآينه در آن روز بر من بيشتر رحم خواهى كرد كه نزد خداوندى ايستاده باشم كه هيچ امرى بر او پوشيده نيست.

پس ابودردا گفت كه: والله كه چنين عبادتى از هيچ يك از اصحاب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نديدم.

ثمره سيم: در مدح مخالفت نفس و خواهشهاى آن و مذمت متابعت هواهاى نفسانى بدان كه نفس اماره(1732) انسان ضررش زياده از شيطان است چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه:

حضرت يوسف عليه‌السلام فرمود كه: به درستى كه نفس، امر كننده است به بدى مگر آن كه را خدا رحم فرمايد.(1733) و در جاى ديگر مى‏فرمايد كه: هركه از خداوند عالميان و ايستادن در محاسبه نزد او بترسد، و نهى كند نفس را از خواهشهاى او، پس به درستى كه بهشت مأواى اوست.(1734) و در جاى ديگر مى‏فرمايد كه: در قيامت شيطان به گمراهان خواهد گفت كه: مرا بر شما سلطنتى(1735) نبود بغير اين كه شما را خواندم و اجابت من كرديد. پس مرا ملامت مكنيد؛ نفسهاى خود را ملامت كنيد.(1736)

و بدان كه مجاهده با نفس و شيطان افضل است از جهاد كردن با دشمنان ظاهر، و دشوارتر است از آن. و يك ثمره از ثمرات مجاهده با نفس جهاد با كفار است. و مجاهده نفس آن است كه به عقل مستقيم، با نفس و ارادات(1737) آن كه مخالف شرع باشد معارضه نمايد و به استعانت الهى و تذكر آيات و احاديث و مواعظ، او را مُنقاد(1738) حق گرداند و تابع شرع سازد، مانند اسب چموشى كه آن را به تدبير و تعليم رهوار گردانند و تحمل بارهاى تكاليف، بر آن آسان گردد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لشكرى به جهاد فرستادند. چون برگشتند فرمودند كه: مرحبا به جماعتى كه جهاد كوچك را به جا آوردند و جهاد بزرگتر بر ايشان باقى مانده است.

پرسيدند كه: يا رسول الله جهاد بزرگتر كدام است؟ فرمود كه: جهاد نفس. پس فرمود كه: بهترين جهادها جهاد كسى است كه جهاد كند با نفسى كه در ميان دو پهلوى اوست.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: حذر نماييد از هواها و خواهشهاى خود، چنانچه حذر مى‏كنيد از دشمنان خود. به درستى كه هيچ چيز دشمنتر نيست از براى مردان از متابعت هواهاى خودشان و دروكرده‏هاى(1739) زبانشان.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال و بزرگوارى و نور و عُلُو شأن و رفعت مكان خود سوگند مى‏خورم كه هيچ بنده‏اى اختيار نمى‏كند خواهش نفس خود را بر خواهش و فرموده من مگر آن كه امور او را متفرق مى‏سازم، و دنيا را بر او مشتبه مى‏گردانم(1740)، و دل او را به دنيا مشغول مى‏گردانم، و نمى‏رسانم به او مگر آنچه از براى او مقدر كرده‏ام از دنيا. و به عزت و جلال و بزرگوارى خودم سوگند كه: هيچ بنده‏اى اختيار نمى‏كند فرموده مرا بر خواهش خود مگر آن كه ملائكه را به حفظ او موكل مى‏گردانم، و آسمانها و زمينها را متكفل روزى او مى‏كنم، و تجارت هر تاجرى را به سوى او مى‏فرستم.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: نفس را با خواهشهاى خود مگذار. به درستى كه خواهش نفس در هلاكى آن است. و نفس را با هوا گذاشتن موجب ايذا و اضرار نفس است.

و نفس را از خواهشهاى خود بازداشتن دوا و درمان دردهاى نفس است.

در امانتدارى يا أباذر ان أول شى‏ء يرفع من هذه الامه: الأمانه و الخشوع حتى لا يكاد يرى خاشعا.

اى ابوذر اول چيزى كه از اين امت برداشته مى‏شود امانت و خشوع است تا آن كه از هيچ يك از ايشان خشوع و شكستگى و تضرع نمى‏توان ديدن.

بدان كه امانت عبارت از عفت ورزيدن در اموال و عرضهاى مردم است، و خيانت در برابر آن است. و امانت اشرف صفات كمال است و خيانت موجب نقص و وبال(1741).

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى هيچ پيغمبرى نفرستاد مگر آن كه مردم را امر فرمود به راستى در سخن، و ادا كردن امانت به نيكوكار و بدكار.

و به اسانيد معتبره از آن حضرت منقول است كه: نظر مكنيد به طول دادن ركوع و سجود مردم، كه اين چيزى است كه عادت به آن كرده‏اند و اگر ترك كنند وحشت به هم مى‏رسانند. وليكن نظر كنيد به راستگويى و ادا كردن امانت مردم به ايشان.

و حضرت امام زين‏العابدين صلوات‏الله عليه فرمود كه: بر شما باد به ادا كردن امانت مردم. به درستى كه اگر كشنده پدرم مرا امين كند بر شمشيرى كه پدرم را به آن كشته باشد، و آن شمشير را به من سپارد، البته به او رد مى‏نمايم.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هركه را امين كنند بر امانتى و او به صاحبش رد نمايد، هزار عُقده(1742) از عقده‏هاى آتش از گردن خود گشوده است. پس مبادرت نماييد به اداى امانت. به درستى كه امانتى كه به كسى مى‏سپارند، ابليس صد شيطان را بر او مى‏گمارد از اعوان خود كه او را گمراه كنند و وسوسه نمايند تا او را هلاك كنند، مگر كسى كه خدا او را نگاه دارد.

و در حديث ديگر فرموده كه: هر كه حق مؤمنى را حبس نمايد، خدا در روز قيامت پانصد سال او را بر پا ايستاده بدارد، تا آن كه نهرها از عرق او جارى شود و منادى از جانب خدا ندا كند كه: اين ظالمى است كه حق خدا را حبس كرده است. پس چهل روز او را سرزنش كنند، پس او را به جهنم برند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه ظلم كند بر مزدورى و و مزدش را ندهد خدا ثواب عملهاى او را حَبط(1743) نمايد و بوى بهشت را بر او حرام گرداند، با اين كه بويش از پانصد سال راه شنيده مى‏شود. و كسى كه از همسايه‏اش يك شبر(1744) از زمين را خيانت كند و داخل خانه خود كند خدا آن زمين را تا هفتم طبقه زمين طوقى كند در گردن او در روز قيامت، و به آن هيئت به مقام حساب درآيد.

و فرمود كه: هر كه خيانت كند امانتى را در دنيا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را دريابد، بر غير ملت(1745) من مرده است و خدا را كه ملاقات نمايد از او خشمناك باشد.

و فرمود كه: هر كه خيانتى را بخرد و داند كه اين مال خيانت است گناه او مثل گناه آن كسى است كه آن خيانت را كرده است.

و فرمود كه: هركه حق مسلمانى را حبس كند و به صاحب ندهد خدا بركت روزى را بر او حرام گرداند.

و فرمود كه: هركه حق كسى نزد او باشد و صاحبش طلبد و او تأخير كند و ندهد هر روز بر او گناه عشارى(1746) نوشته مى‏شود.

و به سند صحيح از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: هركه چيزى از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرف شود و به او پس ندهد پاره‏اى از آتش در روز قيامت براى خود كسب كرده است.

و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه مال مؤمنى را به غصب متصرف شود پيوسته حق تعالى از او روى رحمت خويش را گردانيده، اعمال او را دشمن دارد، و او را بر كارهاى خيرش ثواب ندهد تا توبه كند و مالى كه گرفته است به صاحبش رد نمايد.

و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: هركه ظلمى بر كسى كند البته خدا او را بگيرد، يا در جانش يا در مالش، و ظلمى كه در ميان بنده و خدا باشد و حق مردم نباشد، چون توبه كند خدا او را در مى‏آمرزد.

و در حديث ديگر فرمود كه: ظلم بر سه قسم است: ظلمى كه خدا مى‏آمرزد؛ و ظلمى كه خدا نمى‏آمرزد؛ و ظلمى كه خدا او را نمى‏گذارد. و اما ظلمى كه نمى‏آمرزد آن شريك از براى او قرار دادن است؛ و اما ظلمى كه مى‏آمرزد ظلمى است كه آدمى بر نفس خود بكند ميان خود و خدا؛ و اما ظلمى كه نمى‏گذارد و نمى‏گذراند آن حق‏الناس است كه مردمان از يكديگر مى‏طلبند.

يا أباذر و الذى نفس محمد بيده لو أن الدنيا كانت تعدل عندالله جناح بعوضه أو ذباب ما سقى الكافر منها شربه من ماء.

يا أباذر الدنيا ملعونه، {و} ملعون ما فيها الا ما ابتغى به وجه الله. و ما من شى‏ء أبغض الى الله تعالى من الدنيا: خلقها ثم أعرض عنها فلم ينظر اليها و لا ينظر اليها حتى تقوم الساعه. و ما من شى‏ء أحب الى الله عز و جل من ايمان به و ترك ما أمر أن يترك.

يا أباذر ان الله تبارك و تعالى أوحى الى أخى عيسى عليه‌السلام: يا عيسى لا تحب الدنيا، فانى لست أحبها؛ و أحب الأخره فانما هى دار المعاد.

يا أباذر ان جبرئيل أتانى بخزائن الدنيا على بغله شهباء، فقال لى: يا محمد هذه خزائن الدنيا و لا ينقصك من حظك عند ربك. فقلت: يا حبيبى جبرئيل لا حاجه لى فيها؛ اذا شبعت شكرت ربى، و اذا جعت سألته.

يا أباذر اذا أراد الله عز و جل بعبد خيرا فقهه فى الدين، و زهده فى الدنيا، و بصره بعيوب نفسه.

يا أباذر ما زهد عبد فى الدنيا الا أثبت الله الحكمه فى قلبه، و أنطق بها لسانه، و بصره عيوب الدنيا - داءها و دواءها - و أخرجه منها سالما الى دار السلام.

يا أباذر اذا رأيت أخاك قد زهد فى الدنيا، فاستمع منه، فانه يلقى اليك الحكمه. فقلت: يا رسول الله من أزهد الناس فى الدنيا(1747)؟ قال: من لم ينس المقابر و البلى و ترك فضل زينه الدنيا، و ءاثر ما يبقى على ما يفنى، و لم يعد غدا من أيامه، و عد نفسه فى الموتى.

اى ابوذر به حق آن خداوندى كه جان محمد به دست قدرت اوست سوگند كه اگر دنيا نزد خدا برابر بود با پر پشه يا پر مگسى، كافر را از دنيا يك شربت(1748) آب نمى‏داد.

اى ابوذر دنيا ملعون است و آنچه در دنياست ملعون است مگر چيزى كه مطلب(1749) از آن، رضاى الهى باشد. و هيچ چيز را خدا دشمن نمى‏دارد مانند دنيا. حق تعالى دنيا را خلق فرمود و از آن اعراض نمود(1750) و نظر لطف به سوى آن نفرمود و نخواهد فرمود تا قيام قيامت، و هيچ چيز نزد خدا پسنديده‏تر و محبوبتر نيست از ايمان به خدا و ترك كردن چيزى چند كه خدا امر فرموده است به ترك آنها.

اى ابوذر حق تعالى وحى فرمود به برادرم عيسى عليه‌السلام كه: اى عيسى دوست مدار دنيا را؛ به درستى كه من آن را دوست نمى‏دارم؛ و دوست دار آخرت را كه بازگشت همه به آنجاست.

اى ابوذر جبرئيل به نزد من آمد و خزينه‏هاى(1751) دنيا را براى من آورد و بر استر اشهبى(1752) سوار بود. پس گفت: اى محمد اينها خزينه‏هاى دنياست؛ به تو مى‏دهيم، و از بهره تو نزد خدا و نعيم آخرت(1753) تو چيزى كم نمى‏شود به سبب متصرف شدن خزاين دنيا. من گفتم: اى حبيب(1754) من جبرئيل، مرا احتياجى به اين خزاين نيست. هرگاه كه سير مى‏شوم پروردگار خود را شكر مى‏كنم، و چون گرسنه مى‏شوم از او سؤال مى‏نمايم.

اى ابوذر چون خدا خير و صلاح بنده را خواهد او را به مسائل دين خود فقيه و عالم مى‏گرداند، و رغبت او را از دنيا برطرف مى‏كند، و او را زاهد(1755) مى‏كند، و او را به عيبهاى نفس خود بينا مى‏كند.

اى ابوذر هيچ بنده به زهد(1756) و ترك دنيا متصف نمى‏گردد(1757) مگر آن كه حق تعالى علوم و حكمتها را در دل او ثابت مى‏گرداند، و زبان او را به حكمت و معارف گويا مى‏سازد، و بينا و دانا مى‏گرداند او را به عيبها و درد و دواى دنيا، و او را سالم از كفر و معاصى از دنيا بيرون مى‏برد و به خانه سلامتى كه بهشت پاكيزه سرشت است داخل مى‏گرداند.

اى ابوذر چون برادر مؤمن خود را بينى كه ترك دنيا كرده است و رغبت به آن ندارد، سخن او را گوش بده كه او حكمت و علوم ربانى را به سوى القا مى‏كند(1758). من گفتم كه: يا رسول‏الله كيست كه زهد او در دنيا بيشتر است؟ فرمود كه: كسى كه فراموش نكند قبر و پوسيدن و خاك شدن در قبر را، و ترك كند زيادتى زينتهاى دنيا را، و اختيار كند و ترجيح دهد نعمتهاى باقى آخرت را بر لذتهاى فانى دنيا، و فردا را از عمر خود حساب نكند، و خود را از مردگان شمارد.

در توضيح اين فصل سه باب ايراد مى‏نماييم.

### باب اول: در مذمت دنيا

بدان كه هرچند بديها و عيبهاى دنيا از آن ظاهرتر است كه بر احدى مخفى باشد، اما چون شيطان در نظر عالميان آن را مزين ساخته است و غفلت، عقل و مشاعر را از ملاحظه قبايح(1759) آن صرف نموده است(1760)، ذكر بعضى از مواعظ و امثال كه از مقربان درگاه ذوالجلال وارد شده است موجب بيدارى و هشيارى مى‏شود.

از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى جميع خيرات را در خانه‏اى جمع كرده است و كليد آن خانه را زهد در دنيا گردانيده است.

و فرمود كه: حرام است بر دلهاى شما شناختن شيرينى و لذت ايمان، تا ترك دنيا نكنيد.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ خلقى معين و ياور دين نيست مانند ترك دنيا و زهد در آن.

و فرمود كه: علامت رغبت به ثواب آخرت ترك زينتهاى دنياست. به درستى كه زهد در دنيا كم نمى‏كند از آنچه خدا از براى اين كس قسمت فرموده است، و حرص حريصان در تحصيل دنيا زياد نمى‏كند آنچه را خدا براى ايشان قسمت فرموده است. پس كسى غَبن(1761) دارد كه بهره آخرت را از براى دنيا ترك نمايد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محزون(1762) از خانه بيرون آمدند. ملكى بر آن حضرت نازل شد و كليدهاى خزاين و گنجهاى زمين را از براى آن حضرت آورد و گفت: اى محمد اين كليد گنجهاى دنياست. پروردگارت مى‏فرمايد كه: بگشا خزينه‏هاى دنيا را و آنچه خواهى بردار و از مرتبه تو نزد ما چيزى كم نمى‏شود.

حضرت فرمود كه: دنيا خانه كسى است كه در آخرت خانه نداشته باشد، و از براى دنيا جمع مى‏كند كسى كه عقل نداشته باشد. ملك گفت كه: به حق خداوندى كه تو را به راستى فرستاده است كه همين سخن را از ملكى شنيدم كه در آسمان چهارم مى‏گفت در هنگامى كه كليدها را به من مى‏دادند.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشتند بر بزغاله مرده گوش بريده‏اى كه در مزبله(1763) افتاده بود. پس به اصحاب خود فرمود كه: اين بزغاله به چند مى‏ارزد؟ گفتند: اگر زنده بود به يك درهم نمى‏ارزيد. حضرت فرمود كه: به حق آن پروردگارى كه جان من در دست اوست كه دنيا خوارتر است نزد خدا از اين بزغاله نزد صاحبش.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هرگاه حق تعالى خير بنده‏اى را خواهد او را زاهد در دنيا مى‏گرداند، و به مسائل دين خود او را عالم مى‏گرداند، و عيبهاى دنيا را به او مى‏شناساند. و كسى را كه خدا اين كرامتها به او بفرمايد، خير دنيا و آخرت به او داده است.

او فرمود كه: هيچ كس طلب حق از راهى نكرده است بهتر از راه ترك دنيا. و اين ضد آن چيزى است كه طلب مى‏كنند دشمنان حق از رغبت(1764) در دنيا.

پس فرمود كه: كجاست صبر كننده صاحب كرمى كه در اين چند روز اندك از سر دنيا بگذرد. به درستى كه مزه ايمان را نمى‏يابيد شما، و حرام است لذت ايمان بر شما تا زهد در دنيا نورزيد.

و فرمود كه: هرگاه مؤمن خود را از محبت دنيا خالى كند، بلندمرتبه و رفيع‏قدر(1765) مى‏شود و لذت و چاشنى(1766) محبت الهى را مى‏يابد. و او نزد اهل دنيا چنان است كه گويا ديوانه شده است و عقلش مخلوط شده است،(1767) وليكن نه چنين است بلكه شيرينى محبت الهى با دل او مخلوط شده است و به اين سبب به غير خدا مشغول نمى‏شود.

و فرمود كه: دلى كه از محبت دنيا و كدورتها(1768) صاف و خالص شد زمين بر آن دل، تنگ مى‏شود تا ميل به آسمان مى‏كند و به جانب رفعت(1769) پرواز مى‏كند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: طلب دنيا به آخرت ضرر مى‏رساند، و طلب آخرت به دنيا ضرر مى‏رساند. پس به دنيا ضرر رسانيد كه آن سزاوارتر است به ضرر رسانيدن.

و به سند معتبر منقول است كه: جابر جعفى به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام آمد. حضرت فرمود كه: اى جابر والله كه من محزونم و دل من مشغول است. جابر گفت: فداى تو شوم! مشغولى دل و اندوه تو از چه چيز است؟ فرمود كه: اى جابر كسى كه خالص و صافى دين خدا در دل او درآمد، مشغول مى‏گرداند دل او را از غير خدا. اى جابر چه چيز است دنيا، و چه چيز مى‏تواند بود دنيا؟ مگر هست غير از طعامى كه بخورى، يا جامه‏اى كه بپوشى، يا زنى كه با او مقاربت نمايى؟

اى جابر به درستى كه مؤمنان مطمئن نمى‏باشند و به دنيا و دل نمى‏بندند و به ماندن در دنيا، و در هيچ وقت از مرگ ايمن نيستند.

اى جابر آخرت خانه دايمى است، و دنيا خانه فنا و نيستى است، وليكن اهل دنيا در غفلت‏اند. و مؤمنان پيش از اين زمان، دانايان و اهل تفكر و عبرت بودند. ايشان را از ياد خدا كر نمى‏كرد چيزهايى كه از امور دنيا مى‏شنيدند، و كور نمى‏كرد ايشان را از ياد خدا چيزهايى كه از زينتهاى دنيا مى‏ديدند. پس چنانچه به اين علم فايز شده بودند(1770)، به ثواب آخرت فايز گرديدند.

و بدان - اى جابر - كه اهل تقوا و پرهيزكاران، مئونت و خرج ايشان از اهل دنيا آسانتر است و اعانت و يارى ايشان نسبت به تو بيشتر است. اگر تو در ياد خدايى، تو را بر آن يارى مى‏كنند و اگر خدا را فراموش مى‏كنى تو را آگاه مى‏كنند و به يادت مى‏آورند.

بيان كنندگان‏اند امرهاى خدا را، عمل كنندگان‏اند به آنها. به محبت خدا قطع محبت از غير او كرده‏اند و از دنيا وحشت گرفته‏اند(1771) به سبب طاعت و بندگى آقاى خود. و به دلهاى خود نظر به خدا و دوستى او انداخته‏اند و مى‏دانند كه چيزى كه سزاوار است به منظور داشتن و دل به او بستن، خداوند عظيم‏الشأن است. پس دنيا را به منزله منزلى دان كه فرود آيى و بار كنى، يا مالى كه در خواب بيابى و چون بيدار شوى چيزى در دست تو نباشد.

اين مثل را براى تو به اين سبب بيان كردم كه دنيا نزد اهل عقل و علم از بابت(1772) سايه درختى است كه لحظه‏اى در آن قرار گيرى و برطرف شود.

اى جابر پس حفظ كن آنچه را خدا امر فرموده است تو را به رعايت آنها از دين و حكمت او، و سؤال مكن از آنچه تو نزد او دارى از روزى، و بطلب توفيق بر تكاليفى را كه او از تو مى‏طلبد.

و منقول است كه ابوذر گفت كه: اى طلب كننده علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد. به درستى كه روزى كه از ايشان مفارقت مى‏نمايى(1773) مانند ميهمانى خواهى بود كه شب در خانه بماند و روز به منزل ديگر رود. و دنيا و آخرت به منزله دو منزل(1774) است كه از يكى باركنى و به ديگرى نزول نمايى(1775).

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى به حضرت موسى عليه‌السلام وحى نمود كه: اى موسى دل خود را به دنيا مايل مگردان مثل ميل كردن ظالمان، و دوست مدار دنيا را مانند دوستى كسى كه دنيا را پدر و مادر خود اخذ كند(1776).

اى موسى اگر تو را به خود بگذارم كه اصلاح نفس خود كنى بر تو غالب خواهد شد محبت دنيا و زينتهاى آن.

اى موسى پيش بگير در خيرات و طاعات بر اهل خير. و ترك كن از دنيا آنچه را به آن احتياج ندارى. و ديده خود را ميفكن به سوى هر كه فريب دنيا خورده است و او را به خود گذاشته‏ام. و بدان به درستى كه هر فتنه ابتداى آن محبت دنياست. و آرزو مكن حال كسى را كه مال بسيار دارد، كه با بسيارى مال بسيارى گناه مى‏باشد به سبب حقوق واجبى كه خدا بر مال دارد. و آرزو مكن حال كسى را كه مردمان از او راضى‏اند تا ندانى كه خدا از او راضى است. و آرزو مكن حال كسى را كه مردم اطاعت او مى‏نمايند؛ به درستى كه اطاعت كردن مردم او را، و متابعت او نمودن برخلاف حق، باعث هلاك او و متابعان اوست.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به بعضى از اصحاب خود نوشتند كه: وصيت مى‏كنم تو را و خود را به تقوا و پرهيزكارى كسى كه معصيت او حلال نيست و اميد از غير او نمى‏توان داشت و بى‏نيازى حاصل نمى‏شود مگر به فضل او.

به درستى كه كسى كه از مناهى خدا بپرهيزد، عزيز و با قوت و سير و سيراب مى‏شود و عقلش از عقول اهل دنيا برتر مى‏شود. پس بدنش با اهل دنياست و دل و عقلش مشغول معاينه(1777) آخرت است. فرو مى‏نشاند به نور دلش محبت آنچه را چشمهايش مى‏بيند از زينت دنيا.

پس حرام دنيا در نظر او نجس و قبيح شده است و از شبهه‏هاى(1778) دنيا اجتناب(1779) مى‏كند و از حلال خالص نيز خود را متضرر(1780) مى‏يابد مگر به قدر ضرورت از پاره نانى كه پشتش به آن قوت يابد و عبادت تواند كرد و جامه‏اى كه عورت خود را به آن بپوشد از هر قسم كه بيابد اگرچه گُنده(1781) و درشت(1782) باشد. و بر آن قدر ضرورت كه دارد نيز اعتماد ندارد، بلكه اعتماد و اميد او بر خالق اشياست.

و چندان جد و سعى در عبادت مى‏كند كه دندانهاى او ظاهر گرديده است و ديده‏هاى او در سرش فرورفته است. پس خدا به عوض آنچه از قوت خود در عبادت خدا صرف كرده است، قوتى از جانب خود به بدن او كرامت فرموده و عقل او را شديد(1783) و محكم گردانيده است، و آنچه در آخرت براى او مقرر فرموده زياده از آنهاست كه در دنيا به او عوض داده است.

پس ترك كن دنيا را، كه محبت دنيا آدمى را از حق، كور و كر و گنگ مى‏كند و گردن را ذليل مى‏گرداند. و تدارك كن(1784) در بقيه عمر خود، و تأخير مكن عمل را به فردا و پس فردا. به درستى كه هلاك شدند آنان كه پيش از تو بودند به طول امل(1785) و آرزوها و تأخير اعمال خير تا آن‏گاه كه مرگ ناگاه به ايشان رسيد و ايشان غافل بودند. پس بر چوبها ايشان را برداشتند و به قبرهاى تاريك تنگ نقلشان فرمودند، و فرزندان و اهالى، ايشان را ترك نموده به حال خود پرداختند. پس به خدا از خلق منقطع(1786) شو با دلى ترك دنياكرده و به پروردگار خود پيوسته، و با عزمى درست كه در آن سستى و شكستگى نباشد. خدا ما را و تو را اعانت نمايد بر طاعت خود، و توفيق دهد ما را و تو را بر چيزى چند كه موجب خشنودى اوست.

و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: عيسى بن مريم عليه‌السلام به حواريان(1787) گفت كه: اى بنى‏اسرائيل آزرده مباشيد بر آنچه از دنياى شما فوت مى‏شود(1788)، چنانچه اهل دنيا آزرده نمى‏باشند از فوت دين خد اگر دنياى ايشان سالم باشد.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: چه گويم در وصف خانه‏اى كه اولش مشقت و عناست(1789)، و آخرش نيستى و فناست، و در حلالش حساب است، و در حرامش عقاب(1790) است. هر كه غنى مى‏شود در آن مفتون(1791) است، و هه كه محتاج مى‏شود محزون است.

و هر كه از براى آن سعى مى‏كند به دستش نمى‏آيد، و هر كه تركش مى‏كند رو به او مى‏آورد.

و هر كه خواهد از احوال آن عبرت گيرد و بينا شود او را به عيوب خود بينا مى‏گرداند، و كسى كه به رغبت به سوى او نظر نمايد كورش مى‏كند. و در خطبه ديگر فرمود كه: نظر كنيد به سوى دنيا به ديده زهد، و از آن اعراض نماييد. به خدا سوگند كه بعد از اندك زمانى ساكنان خود را كه رحل اقامت در آن افكنده‏اند بيرون مى‏كند، و آنان كه به نعمتهاى آن مغرور گرديده ايمن‏اند، به فجايع و مصيبتها مبتلا مى‏گرداند. آنچه از دنيا پشت كرد و رفت برنمى‏گردد، و آنچه آينده است نمى‏توان دانست كه چه مقدار است كه انتظار آن توان برد. شادى و سرورش آميخته است به اندوه و حزن، و جَلادت و قوت شجاعانش آيل است به سستى و ضعف. پس فريب ندهد شما را بسيارى آنچه شما را خوش مى‏آيد از زينتهاى آن، كه اندك زمانى با شما خواهد بود. خدا رحم كند كسى را كه در احوال دنيا تفكر نمايد و عبرت گيرد، پس به عيبهاى دنيا بينا شود. آنچه از دنيا در پيش است عن قريب از آن اثرى نمانده است، و آنچه از آخرت در پيش است به زودى مى‏رسد و زوال ندارد. و بر عمر اعتماد مكن كه هرچه به عدد درمى‏آيد به زودى به سر مى‏آيد، و آنچه آينده است به زودى حاضر مى‏شود و نزديك است. و در خطبه ديگر فرمود كه: شما را حذر مى‏فرمايم از دنيا. به درستى كه آن شيرين است و سبز و خوشاينده است. مردم را محب خود مى‏گرداند به اندكى از لذتهاى عاجل كه به ايشان مى‏رساند، و به اندك زينتى خود را خوش مى‏نمايد و اميدها و آروزها را زيور خود ساخته است و به حيله و فريب خود را زينت كرده است. نعمت و زينت آن بقا ندارد و از مصيبتهاى آن ايمن نمى‏توان بود. فريب دهنده است؛ ضرر رساننده است؛ مانع از خيرات است؛ به زودى زايل مى‏گردد و فانى است. ساكنانش را مى‏خورد؛ راهروانش را راه مى‏زند. هيچ كس از آن به زينتى آراسته نشد مگر آن كه بعد از آن او را عبرت ديگران گردانيد، و رو به كسى نياورد به راحت مگر اين كه پشت كرد به سوى او به محنت. چه بسيار كسى كه بر آن اعتماد كرد و دل او را به درد آورد، و چه بسيار كسى كه به آن مطمئن شد و او را بر زمين زد. بسى صاحب شوكت را به خوارى انداخت، و بسى صاحب نخوت را ذليل ساخت. پادشاهيش مذلت است، و عيشش ناگوار است، و شيرينيش تلخ است، و غذايش سم است. زنده‏اش در معرض موت است و صحيحش در عرضه بلاست. پادشاهيش به زودى برطرف مى‏شود و عزيزش مغلوب مى‏گردد. و كسى كه از آن بسيار جمع كرده منكوب مى‏شود، و كسى كه به آن پناه برده مخذول مى‏شود. آيا شما نيستيد در مسكنها و منزلهاى جماعتى كه پيش از شما بوده‏اند كه عمرشان از عمرهاى شما درازتر بوده، و آثار ايشان بيشتر باقى مانده، و املهاى ايشان درازتر بوده، و لشكر و تهيه ايشان فراوانتر بوده است؟ دنيا را پرستيدند چه پرستيدنى، و آن را اختيار كردند چه اختيار كردنى. پس چون به در رفتند توشه‏اى به ايشان نداد كه به منزل رسند، و مركوبى نداد كه ايشان را به جايى رساند. هيچ شنيديد كه دنيا جانى فداى ايشان كرده باشد، يا ايشان را اعانتى كرده باشد، يا با ايشان مصاحبت نيكو كرده باشد؟ بلكه بر ايشان فرود آورد بلاهاى گران را، و سست كرد بنياد ايشان را به فتنه‏ها، و متزلزل ساخت اساس ايشان را به مصيبتها، و بينى ايشان را به مذلت بر خاك ماليد، و ايشان را پامال حوادث گردانيد، و يارى نمود مرگ را بر ايشان. به درستى كه ديديد جزاى منكرى را كه داد جمعى را كه مُنقاد او بودند و آن را اختيار مى‏كردند و اميد اقامت در آن داشتند. كه چون خواستند كه از آن مفارقت ابدى كنند توشه‏اى نداد به ايشان بغير از گرسنگى و تشنگى، و نفرستاد ايشان را مگر به تنگى و تاريكى، و براى ايشان حاصل نكرد مگر ندامت و پشيمانى. آيا چنين بيوفايى را اختيار مى‏كنيد و يار خود مى‏پنداريد و دل به آن مى‏بنديد و بر آن حرص مى‏ورزيد؟ پس بدخانه‏اى است اين خانه براى كسى كه آن را متهم نداد و از آن در ترس و انديشه نباشد. پس بدانيد - و خود هم مى‏دانيد - كه اين دنيا را ترك خواهيد كرد و از آن به خانه ديگر بار خواهيد كرد. و پند بگيريد در اين دنيا از احوال جمعى كه مى‏گفتند كه: كى قوتش از ما بيشتر است؟ ايشان را به قبرها بردند و در زير خشت و خاك پنهان كردند و همسايه استخوانهاى پوسيده شدند. پس ايشان همسايه‏اى چندند كه به فرياد يكديگر نمى‏رسند و دفع ضررى از يكديگر نمى‏توانند نمود. در يك‏جا مجتمع‏اند و هر يك تنها و فردند. و همسايه يكديگرند و از يكديگر دورند. نزديكان‏اند كه به زيارت يكديگر نمى‏روند، و مجاوران‏اند كه به نزديك يكديگر نمى‏آيند. حليمان و بردباران‏اند كه كينه‏هايشان برطرف شده است، و جاهلان‏اند كه حسدهايشان مرده است. از ضرر ايشان ترسى نيست، و دفع ضررى از ايشان متوقع نيست. پشت زمين را بدل كرده‏اند به زير زمين، و از وسعتها به تنگى رفته‏اند، و از روشنايى به در رفته به ظلمت قرار گرفته‏اند. و باز به زمين برخواهند گشت به نحوى كه مفارقت كرده‏اند پابرهنه و عريان. و به اعمال خود بار خواهند كرد به سوى حيات دايمى و خانه باقى. چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: چنانچه ابتدا كرديم در اول، خلق ايشان را، برخواهيم گردانيد. وعده‏اى است بر ما لازم، و البته چنين خواهيم كرد. و ابن‏بابويه عليه‏الرحمه روايت كرده است كه: چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سفرى مراجعت مى‏فرمودند، اول به خانه حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها تشريف مى‏بردند و مدتى مى‏ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود مى‏رفتند. پس در بعضى از سفرهاى آن حضرت، حضرت فاطمه دو دسترنج و قلاده‏اى و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده‏اى در خانه آويختند. چون حضرت مراجعت فرمودند و به خانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند، غضبناك بيرون رفتند و به مسجد درآمدند و به نزد منبر نشستند. حضرت فاطمه گمان بردند كه براى آن زينتها حضرت رسول چنين به غضب آمدند. پس گردنبند و دسترنجها و گوشواره‏ها را كندند و پرده را گشودند و همه را به نزد حضرت فرستادند و به آن شخص كه اينها را برد گفتند كه: بگو دخترت سلام مى‏رساند و مى‏گويد كه: اينها را در راه خدا بده. چون به نزد آن حضرت آوردند، سه مرتبه فرمود كه: كرد آنچه مى‏خواستم. پدرش فداى او باد! دنيا از محمد و آل محمد نيست. و اگر دنيا در خوبى نزد خدا برابر پر پشه‏اى مى‏بود خدا در دنيا كافرى را شربتى از آب نمى‏داد. پس برخاستند و به خانه حضرت فاطمه داخل شدند. و روايت كرده‏اند كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در بعضى از باغها بيلى در دست داشتند و اصلاح آن باغ مى‏فرمودند. ناگاه زنى پيدا شد در غايت حسن و جمال و گفت: اى فرزند ابوطالب اگر مرا تزويج نمايى، تو را غنى مى‏كنم از اين مشقت، و تو را دلالت مى‏كنم به گنجهاى زمين و تا زنده باشى پادشاهى خواهى داشت. حضرت فرمود كه: نام تو چيست؟ گفت: نام من دنياست. حضرت فرمود كه: برگرد و شوهرى غير از من طلب كن، كه تو را در من بهره‏اى نيست. و باز مشغول بيل زدن شدند. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: غافلترين مردم در دنيا كسى است كه از تغيير احوال دنيا پند نگيرد. و قدر كسى در دنيا عظيمتر است كه دنيا را نزد او قدرى نباشد. و فرمود كه: حق تعالى وحى فرمود به دنيا كه: به تعَب انداز كسى را كه تو را خدمت كند، و خدمت كن كسى را كه تو را ترك كند. و فرمود كه: رغبت در دنيا موجب بسيارى حزن و اندوه است، و زهد در دنيا مورث راحت دل و بدن است. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: محبت دنيا سر جميع گناهان و خطاهاست. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه از امت من از چهار خصلت سالم بماند بهشت او را واجب مى‏شود: هر كدام سالم باشد از داخل شدن در دنيا، و متابعت خواهشها، و شهوت شكم، و شهوت فرج.

### باب دويم:

در بيان تمثيلى چند كه پيشوايان دين در مذمت دنيا براى تنبيه(1792) غفلت زدگان مسالك(1793) حيرت بيان فرموده‏اند

تمثيل اول: در بيان آن‏كه هرچند آدمى به دنيا بيشتر مشغول مى‏گردد خلاصى از آن دشوارتر است از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: مثل كسى كه حريص است بر جمع دنيا، از بابت مثل كرم ابريشم است كه هرچند ابريشم بر خود بيشتر مى‏تند راه در رويش بسته‏تر مى‏شود و خلاصش مشكلتر است تا به حدى كه در آن ميان از غم مى‏ميرد.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: از جمله موعظه‏هايى كه حضرت لقمان پسرش را فرمود {اين بود} كه: اى فرزند! مردم براى اولاد خود جمع كردند پيش از تو. نه آنها كه جمع كردند باقى ماندند و نه كسانى كه براى ايشان جمع مى‏كردند. و به درستى كه تو بنده‏اى مزدورى(1794) كه به كارى چند تو را امر كرده‏اند و مزدى بر آنها براى تو وعده كرده‏اند.

پس عمل خود را تمام كن و مزد خود را بگير. و مباش در اين دنيا از بابت گوسفندى كه در زراعت سبزى بيفتد و بخورد تا فربه شود و او را بكشند و هلاكش در فربهى آن باشد. وليكن دنيا را به منزله پلى دان كه بر نهرى بسته باشند كه از آن پل گذرى و آن را گذارى و هرگز به سوى آن برنگردى. دنيا را خراب بگذار و عمارت آن مكن، به درستى كه تو را امر به آبادانى آن نكرده‏اند.

و بدان كه فردا چون نزد حق تعالى مى‏ايستى از چهار چيز از تو سؤال خواهند كرد: از جوانيت كه در چه چيز آن را كهنه كردى، و از عمرت كه در چه چيز آن را فانى كردى، و از مالت كه از كجا كسب كردى و در كجا خرج كردى. پس مهيا شو و تهيه جواب خود را بگير(1795). و محزون مباش از آنچه از تو فوت مى‏شود از دنيا؛ به درستى كه اندك دنيا بقا ندارد و بسيارش بلاهاى بسيار دارد. پس تهيه آخرت خود را بگير، و سعى كن در بندگى، و پرده غفلت را از رو بگشا، و خود را در معرض نيكيها و احسانهاى پروردگار خود درآور، و در دل خود توبه را تازه كن. و تا فارغى، در عمل و عبادت سعى كن پيش از آن اجل رو به تو آورد، و قضاهاى الهى بر تو جارى شود، و مرگ ميان تو و آنچه اراده دارى حايل گردد.

تمثيل دويم: در بيان آن كه هرچند تحصيل دنيا(1796) بيشتر مى‏نمايى حرص بر آن زياده مى‏شود به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: مثل دنيا مثل آب شور درياست كه هرچند آدمى بيشتر مى‏خورد تشنه‏تر مى‏شود تا هنگامى كه او را بكشد.

تمثيل سيم: در بيان آن كه ظاهر دنيا خوشاينده و باطنش كُشنده است به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: در كتاب حضرت اميرالمؤمنين(1797) صلوات‏الله عليه نوشته است كه: مثل دنيا مثل مار كشنده است كه پشتش در نهايت نرمى و ملايمت است و شكمش پر است از زهر كشنده. عاقل از زهرش حذر مى‏نمايد، و طفل نادان به نرمى و خط و خالش ميل مى‏كند و با آن بازى مى‏كند.

تمثيل چهارم: در بيان فنا و سرعت انقضاى(1798) دنيا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: مرا چه كار است با دنيا. مثل من و دنيا مثل سواره‏اى است كه در روز بسيار گرمى به درختى برسد و در سايه آن درخت قيلوله(1799) كند و برود و آن درخت را بگذارد.

تمثيل پنجم: در بيان بيوفايى دنيا از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام منقول است كه: دنيا از براى حضرت عيسى عليه‌السلام متمثل‏ شد(1800) در صورت زن ازرقى(1801). حضرت از آن پرسيد كه: چند شوهر گرفته‏اى؟ گفت:

بسيار. پرسيد كه: همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه؛ همه را كشتم. حضرت عيسى فرمود كه: واى بر حال شوهرهاى باقيمانده‏ات؟ چرا عبرت نمى‏گيرند از حال شوهرهاى كشته شده‏ات؟

تمثيل ششم: در بيان كيفيت نجات از دنيا از حضرت امام موسى عليه‌السلام منقول است كه: حضرت لقمان پسرش را وصيت فرمود كه:

اى فرزند! دنيا دريايى است عميق، و گروه بسيار در اين دريا غرق شده‏اند. پس بايد كه كشتى تو در اين دريا تقوا و پرهيزكارى باشد. و آنچه در اين كشتى پر كنى، از توشه و متاع ايمان و اعمال صالحه باشد. و بادبان آن توكل باشد كه بدون توكل بر خدا آن كشتى به راه نمى‏رود. و ناخداى آن كشتى عقل باشد، و معلم آن علم باشد، و لنگرش صبر باشد.

تمثيل هفتم: در بيان پستى دنيا، و آن كه سربلندى در اين خانه پست ضرر مى‏رساند از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام منقول است كه: دنيا به مثابه(1802) خانه‏اى است كه سقفش را پست پوسيده باشند(1803). اگر سربلندى(1804) مى‏كنى و تكبر مى‏نمايى سر بر طاق مى‏آيد و مى‏شكند؛ و اگر سر به زير مى‏افكنى و تواضع و شكستگى مى‏كنى به سلامت به در مى‏روى.

تمثيل هشتم: در بيان سوء عاقبت دنيا از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: مثَل دنيا مثَل طعامهاى لذيذ است كه آدمى تناول مى‏نمايد و در هنگام خوردن لذيذ است و چون به معده رسيد مُنتن(1805) و بدبو مى‏شود. و هرچند طعام لذيذتر و چرب و شيرين‏تر است مدفوعش بدبوتر و كثيفتر است و آزار و مفسده خوردنش بيشتر است و درد و الم(1806) بر آكلش(1807) بيشتر مترتب مى‏شود.

و همچنين از دنيا هرچند بيشتر و بهتر آن را متصرف مى‏شوى، در هنگام مردن كه وقت دفع آن است بدى و ضررش بيشتر ظاهر مى‏شود.

يا مانند خانه‏اى كه دزد بر آن زند. هرچند متاع آن خانه بيشتر و نفيستر است، حسرت صاحبش بيشتر است. همچنين دزد اجل كه بر خانه مال مى‏زند، هرچند از دنيا بيشتر جمع كرده است الم مفارقتش(1808) شديدتر و صعب‏تر(1809) است.

تمثيل نهم: در بيان آن كه دنيا و آخرت با يكديگر جمع نمى‏شوند، و محبت دنيا مانع تحصيل خيرات و سعادات است از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: مثل صاحب دنيا مثل كسى است كه در ميان آب راه رود. چنانچه هر كه در آب راه مى‏رود البته قدمش تر مى‏شود، همچنين هر كه داخل دنيا مى‏شود البته آلوده مى‏شود. و دروغ مى‏گويد كسى كه دعوى مى‏نمايد كه من داخل دنيا مى‏شوم و از آن احت.راز(1810) مى‏نمايم.

و منقول است كه: حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود كه: به حق و راستى به شما مى‏گويم كه: چنانچه بيمار كه به سوى طعام نظر مى‏كند از مرض و الم به آن ميل نمى‏نمايد، همچنين بيمار محبت دنيا لذت و شيرينى عبادت و بندگى را نمى‏يابد.

به حق و راستى به شما مى‏گويم كه: اسب را تا سوارى نكنى و نرم نكنى چموشى آن برطرف نمى‏شود، همچنين دل را تا نرم نكنى به ياد مرگ و مشقت عبادت، قساوتش برطرف نمى‏شود و مُنقاد(1811) حق نمى‏گردد.

تمثيل دهم: در ذكر تمثيلاتى كه مشتمل است بر توضيح عيبهاى بسيار از دنيا قصه بلوهر و يوذاسف و در اين مقام قصه بَلوهَر و يوذاسَف(1812) را كه مشتمل بر حكم شريفه انبيا عليهم‌السلام و مواعظ لطيفه حكماست ايراد مى‏نماييم، و چون بر فوايد بى‏نظير، محتوى و مشتمل است، به سبب طول قصه، ناظران اين كتاب را از بركات آن محروم نمى‏گردانيم.

ابن بابويه عليه‏الرحمه و الرضوان در كتاب كمال‏الدين و تمام النعمه(1813) به سند خود از محمد ابن‏زكريا(1814) روايت كرده است كه:

پادشاهى بود در ممالك هندوستان با لشكر فراوان و مملكت وسيع. و مهابت(1815) عظيم از او در نفوس رعيت(1816) او قرار گرفته بود و پيوسته بر دشمنان ظفر مى‏يافت. و با اين حال حرص عظيم داشت در شهوتها و لذتهاى دنيا و لهو و لَعِب(1817) ، و از متابعت هواهاى نفسانى دقيقه‏اى(1819) فرونمى‏گذاشت. و محبوبتر و خيرخواه‏ترين مردم نزد او كسى بود كه او را بر آن اعمال ناشايست ستايش مى‏نمود و قبايح(1819) او را در نظر او زينت مى‏داد، دشمنتر و بدخواه‏ترين مردم نزد او كسى بود كه او را به ترك آنها امر مى‏فرمود.

و او در حَداثِت سن(1820) و ابتداى جوانى به منصب فرمانروايى فايز گرديده بود(1821). و صاحب رأى اصيل(1822) و زبان بليغ(1823) بود. و در تدبير امور رعيت و ضبط احوال(1824) ايشان به غايت عارف(1825) بود. و چون مردم او را به اين اوصاف شناخته بودند، لاجرم(1826) همگى مُنقاد(1827) او گرديده بودند. و هر سركش و رامى او را خاضع و مطيع بود. و براى او جمع گرديده بود مستى جوانى، و مستى سلطنت و جهانبانى، و بيهوشى شهوت و خودبينى، ظفريافتن او بر دشمنان. و اطاعت و فرمانبردارى اهل مملكتش موجب طغيان و زيادتى آن مستيها گرديده بود. پس تكبر و تطاول(1828) مى‏نمود و مردمان را حقير مى‏شمرد، و به سبب وفور مدح و ستايش مردم، اعتمادش بر تمامى عقل رأى خود زياده مى‏شد. و او را همتى و مقصودى بغير از دنيا نبود. و به آسانى او را ميسر مى‏شد آنچه را مى‏طلبيد و مى‏خواست از دنيا.

وليكن فرزند پسر نمى‏شد او را، و جميع فرزندان او دختران بودند. و پيش از پادشاهى او امر دين در مملكت او شيوع تمام داشت و اهل دين بسيار بودند. پس شيطان دشمنى دين و اهل دين را در نظر او زينت داد و همت بر اضرار(1829) ايشان گماشت. و از ترس زوال ملك خود ايشان را از مملكت خود دور گردانيد و بت‏پرستان را مقرب خود گردانيد و براى ايشان بتها از طلا و نقره ساخت. و ايشان را تفضيل(1830) و تشريف(1831) بر ديگران داد و بتهاى ايشان را سجده كرد. پس چون مردم اين حال را از او مشاهده نمودند، مسارعت نمودند(1832) به عبادت بتان و استخفاف(1833) به اهل دين.

پس روزى پادشاه سؤال نمود از حال شخصى از اهل بلاد(1834) خود، كه آن مرد را قرب عظيم و منزلت پسنديده نزد پادشاه بود. و غرض پادشاه آن بود كه به او استعانت جويد(1835) بر بعضى از امور خود، و به او احسان نمايد. جواب گفتند كه: اى پادشاه او لباس خواهش دنيا را از بر كنده، و از اهل دنيا خلوت اختيار كرده، و به عُباد(1836) پيوسته است. پس اين سخن بر پادشاه بسيار گران آمد و او را طلب نمود و چون حاضر شد و نظرش بر وى افتاد، او را در زى(1837) عُباد و زهاد(1838) ديد. او را منع كرد و دشنام داد و گفت: تو از بندگان من و از اعيان و اشراف اهل مملكت من بودى. خود را رسوا كردى واهل و مال خود را ضايع گذاشتى و تابع اهل بطالت(1839) و زيانكارى شدى و خود را در ميان مردم مَضحكه(1840) و مثل ساختى. و حال آن كه من تو را براى كارهاى عظيم خود مهيا گردانيده بودم و مى‏خواستم به تو استعانت جويم بر امورى كه مرا پيش آيد.

عابد گفت كه: اى پادشاه! اگر مرا بر تو حقى نيست وليكن عقل تو را بر تو حق هست. پس بشنو سخن مرا بى‏آن كه به خشم آيى. بعد از آن امر كن به آنچه خواهى، بعد از فهميدن آنچه مى‏گويم و تفكر نمودن در آن. به درستى كه ترك تأمل و تدبر دشمن عقل است و حايل مى‏شود ميان آدمى و فهميدن اشيا.

پادشاه گفت كه: آنچه خواهى بگو. عابد گفت كه: مى‏پرسم از تو اى پادشاه كه آيا عتاب(1841) تو با من براى گناهى است كه بر نفس خود ضرر رسانيده‏ام، يا در خدمت تو تقصيرى(1842) و جرمى دارم؟

پادشاه گفت كه: جرم تو بر نفس خود نزد من بدترين گناهان است، و من چنين نيستم كه هركس از رعيت من كه خواهد خود را هلاك كند، او را به خود واگذارم، بلكه هلاك كردن خودش نزد من مثل آن است كه ديگرى از رعيت مرا هلاك گرداند. و چون من اهتمام در امر رعيت دارم، حكم مى‏كنم بر تو از براى تو، و مؤاخذه مى‏نمايم تو را براى تو؛ زيرا كه ضايع كرده‏اى خود را.

عابد گفت كه: اى پادشاه از حسن ظنى(1843) كه به تو دارم گمان دارم كه مرا مؤاخذه ننمايى مگر به حجتى كه بر من تمام سازى. و حجت جارى نمى‏شود مگر نزد قاضى و حاكمى. و كسى از مردم بر تو قاضى نيست، وليكن نزد تو قاضيان هستند و تو حكم ايشان را جارى مى‏سازى، و من به بعضى از آن قاضيان راضيم و از بعضى ترسانم.

پادشاه گفت كه: كدام‏اند آن قاضيان كه مى‏گويى؟

عابد گفت كه: اما آن قاضى كه من به حكم او راضيم عقل توست، و اما قاضيى كه از آن ترسانم هوا و خواهشهاى نفس توست.

پادشاه گفت كه: آنچه خواهى بگو، و راست بگو خبر خود را به من كه در چه وقت اين رأى، تو را سانح شد(1844) و كى گمراه گردانيد تو را.

عابد گفت كه:

اما خبر من: به درستى كه در حداثت سن(1845) سخنى شنيدم و در دل من جا كرد آن سخن مانند دانه‏اى كه بكارند؛ و پيوسته نشو و نما كرد تا درختى شد چنانچه مى‏بينى. و اين قصه چنان بود كه از شخصى شنيدم كه مى‏گفت كه: نادان امرى را كه اصل ندارد و به كار نمى‏آيد چيزى مى‏داند و به آن اعتقاد دارد، و امرى را كه اصل دارد و به كار مى‏آيد ناچيز و باطل مى‏انگارد. و تا آدمى امر باطل و ناچيز را ترك ننمايد به آن امر ثابت و اصيل نمى‏رسد. و كسى كه نيكو نبيند و ادارك ننمايد حقيقت آن امر حق و ثابت را، ترك آن ناچيز و باطل بر او گوارا نمى‏شود. و آن امر اصيل و باقى، آخرت است، و آن ناچيز و باطل دنياست.

پس چون اين كلمه حق را شنيدم، در نفس من مستقر گرديد(1846) زيرا كه چون تأمل كردم حيات دنيا را مرگ يافتم، و توانگرى دنيا را فقر و درويشى ديدم، و شادى دنيا را اندوه دانستم، و صحت دنيا را بيمارى شناختم، و قوت دنيا را ضعف دانستم، و عزت دنيا را خوارى ديدم.

و چگونه حيات آن مرگ نباشد و حال آن كه زندگى آن براى مردن است و آدمى در آن زندگانى يقين به مردن دارد و بى‏اعتماد است بر زندگى و پيوسته مترصد رحلت است.

و چگونه توانگرى دنيا فقر و درويشى نباشد و حال آن كه آنچه از دنيا براى آدمى حاصل مى‏شود، براى اصلاح آن به چيز ديگر محتاج مى‏شود، بلكه به چيزهاى بسيار احتياج به هم مى‏رساند كه براى آن چيز اول ناچار است از آنها. مثل آن كه آدمى براى سوارى به چهارپايى محتاج مى‏شود. پس چون تحصيل آن نمود، محتاج مى‏شود به علف آن و به مهتر(1847) و طويله و يراق(1848) ضرورى آن چهارپا. و به سبب هريك از اينها به چندين چيز ديگر محتاج مى‏شود. پس كى به نهايت مى‏رسد حاجت كسى كه بر اين حال باشد.

و چگونه شادى دنيا اندوه نباشد و حال آن كه دنيا چشم هر كس را كه به حصول مطلوبى روشن گردانيد، در كمين اوست كه چندين برابر آن خوشحالى، اندوه و غم به او برساند. چنانچه اگر كسى به وجود فرزندى شاد شود، آنچه انديشه مى‏برد از اندوه در مرگ آن فرزند و بيمارى او و پراكندگى احوال او، چندين برابر آن شادى است كه به او رسيده است به سبب وجود او. و اگر به مالى خوشحال گردد، از بيم تلف آن مال اندوه بر او راه مى‏يابد زياده از سرورى كه به آن مال به هم رسانيده است. پس هرگاه حال دنيا چنين باشد، سزاوارترين مردم به ترك دنيا كسى است كه شناخته باشد دنيا را بر اين حال.

و چگونه تندرستى دنيا بيمارى نباشد و حال آن كه تندرستى در دنيا از اخلاط اربعه(1849) است، و صحيحترين اخلاط(1850) و دخيلترين آنها در حيات(1851) ، خون است. و در هنگامى كه آن قويتر است و اعتماد آدمى بر آن بيشتر است، سزاوارتر است آدمى از آن به مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و مرگى(1852) و خوره و ورمهاى سينه.

و چگونه قوت دنيا ضعف نباشد و حال آن كه اسباب قوت همگى موجب ضرر و هلاك بدن‏اند.

و چگونه عزت دنيا خوارى نباشد و حال آن كه هرگز كسى عزتى در دنيا نديده است كه بعد از آن خوارى و مذلتى نباشد. و ايام عزت كوتاه است و ايام خوارى دراز.

پس سزاوارترين مردم به مذمت دنيا كسى است كه اسباب دنيا را براى او گشوده باشند و مهيا كرده باشند، و حاجتهاى خود را از دنيا يافته باشد. زيرا كه در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آن كه آفتى به مال او برسد و آن را فانى گرداند، يا به ناگاه بلايى به خويشان و دوستان او برسد و ايشان را بربايد، يا فتنه‏اى بر جمعيت او برخورد و به غارت برد، يا مصيبتى در رسد و بناهاى او را از بيخ بركند، يا مرگ او را در رسد، و او را از پا درآورد و از مفارقت هر چيزى كه به آن بخل مى‏ورزيد دردى بر دل او گذارد.

پس مذمت مى‏كنم به سوى تو - اى پادشاه - دنيايى را كه آنچه را عطا كرد بازمى‏گيرد و وبال آن را بر گردن آدمى مى‏گذارد، و بر هر كه جامه‏اى پوشانيد از او مى‏كند و او را عريان مى‏گرداند، و هر كه را بلند كرد پست مى‏كند و به جزع(1853) و بيتابى مى‏افكند، و عاشقان و طالبان خود را ترك مى‏كند و به شقاوت و محنت

مى‏رساند، گمراه كننده است كسى را كه اطاعت آن كند و مغرور آن شود، و غدار(1854) و بازى دهنده است هر كس را كه ايمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد. به درستى كه دنيا مركبى(1855) است سركش و بزرگ، و مصاحبى(1856) است خائن و بيوفا، و راهى است لغزنده، و منزلى است در غايت گوى(1857) و پستى.

گرامى دارنده‏اى است كه گرامى نداشته است كسى را مگر آن كه عاقبت خوار كرده است او را، و محبوبه‏اى است كه هرگز محبت به كسى نداشته است. ملازمت(1858) كرده شده‏اى(1859) است كه ملازم(1860) هيچ كس نگشته است. با او وفا مى‏كنند، و آن غدر و مكر مى‏كند. و با آن راست مى‏گويند، و آن دروغ مى‏گويد. و وفا مى‏كنند با آن در وعده، و آن خلف وعده مى‏كند. كج است با كسى كه با آن راست است. بازى كننده است با كسى كه مطمئن خاطر است به آن. در اثناى اين كه طعام و غذا مى‏دهد كسى را، ناگاه او را طعمه ديگرى مى‏كند. و در هنگامى كه او را خدمت مى‏كند، ناگاه او را خادم ديگران مى‏گرداند. و در اثناى اين كه مى‏خنداند او را، ناگاه بر او مى‏خندد. و در زمانى كه او را بر ديگران شماتت(1861) مى‏فرمايد(1862) ، ناگاه بر او شماتت مى‏كند. و در اثناى آن كه او را بر ديگران مى‏گرياند، ناگاه ديگران را بر او مى‏گرياند. گاه دستش را به عطا مى‏گشايد و گاهى به سؤال. و در عين عزت ذليل مى‏گرداند. و در هنگامى كه او را مكرم دارد به اهانت و مذلت مى‏رساند. و در اثناى بزرگى حقير مى‏سازد، و در اثناى رفعت به پستى مى‏اندازد. بعد از اندك فرمانبردارى نافرمانى مى‏كند، و بعد از سرور به حزن و اندوه مى‏افكند، و بعد از سيرى به گرسنگى مبتلا مى‏گرداند، و در اثناى زندگى مى‏ميراند.

پس اف باد بر خانه‏اى كه حال آن اين باشد و كردار آن بر اين منوال بوده باشد. تاج سرورى بر سر شخصى مى‏گذارد صبحگاه، و روى او را بر خاك مذلت مى‏مالد شبانگاه. صبح دستش را به دسترنج(1863) طلا زينت مى‏دهد، و شام دستش را در بند مى‏كشد. بامداد بر تخت پادشاهيش مى‏نشاند، و پسين به زندانش مى‏كشاند. شب فرش مخمل برايش مى‏گستراند، و روز بر خاك خواريش مى‏نشاند. در اول روز آلات لهو و لعب برايش مهيا مى‏كند، و در آخر روز نوحه‏گران را به نوحه‏اش مى‏دارد. شب او را به حالى مى‏دارد كه اهلش به او تقرب مى‏جويند، و روز او را به محنتى مى‏افكند كه اهلش از او گريزان مى‏شوند. بامداد او را خوشبو مى‏دارد، و شبانگاه او را جيفه گنديده مى‏گرداند.

پس آدمى در دنيا پيوسته در بيم سَطوتها(1864) و قهرهاى آن است، و از بلاها و فتنه‏هاى آن نجات ندارد. برخوردار مى‏گردد نفس از چيزهاى تازه دنيا، و ديده از امور خوشاينده دنيا، و دست از جمعيت و اسباب دنيا. پس به زودى مرگ در مى‏رسد و دست خالى مى‏ماند، و ديده خشك مى‏شود، و گذشتنى مى‏گذرد، و باطل شدنى باطل مى‏شود، و هلاك مى‏شود آنچه هلاك مى‏شود. و دنيا جمعى را كه هلاك كرد، ديگران را به عوض ايشان مى‏گيرد، و هر كس را بدل هر كس راضى مى‏شود، و از رفتن كسى پروا ندارد. گروهى را در خانه‏هاى گروه ديگر جا مى‏دهد، و وامانده جمعى را به جمعى مى‏خوراند، و اراذل(1865) را به جاى افاضل(1866)، و عاجزان(1867) را در مكان دورانديشان عاقل مى‏نشاند. و گروهى را از تنگى عيش به فراخى نعمت مى‏كشاند، و از پياده‏روى بر مركب مى‏نشاند، و از شدت به نعمت، و از تعب(1868) به استراحت مى‏رساند. پس چون ايشان را غرق اين نعمتها و راحتها گردانيد ناگاه منقلب(1869) مى‏سازد احوال ايشان را، و لباس نعمت را از ايشان مى‏كند، و قوت ايشان را به عجز مبدل مى‏گرداند، و ايشان را به نهايت بدحالى و فقر و احتياج مبتلا مى‏گرداند.

و اما آنچه گفتى - اى پادشاه - در ضايع گردانيدن من اهل خود را و ترك كردن ايشان، خطا گفتى. من ضايع نگردانيده‏ام خود را، و ترك ايشان نكرده‏ام. بلكه پيوند كرده‏ام با ايشان، و از هر چيز بريده‏ام براى ايشان. وليكن مدتى بر ديده من پرده جهل و غفلت آويخته بود و گويا ديده مرا به سحر و جادو بسته بودند. اهل و غريب را از يكديگر نمى‏شناختم و دوست و دشمن خود را نمى‏دانستم. پس چون پرده سِحر از پيش ديده من برخاست و ديده من صحيح(1870) و بينا گرديد، تميز كردم ميان دوست و دشمن، و يار و بيگانه، و دانستم كه آنهايى را كه اهل و دوست و برادر و آشنا مى‏شمردم، جانوران درنده‏اى بودند كه همگى در مقام اضرار(1871) من بودند و همت ايشان بر دريدن و خوردن من مصروف بود.

وليكن مراتب ايشان مختلف بود در ضرر رسانيدن به حسب اختلاف قوت و ضعف. پس بعضى مانند شير بودند در تندى و شدت، و بعضى مانند گرگ بودند در غارت كردن، و بعضى مانند سگ بودند در فرياد زدن، و بعضى مانند روباه بودند در حيله و دزدى. پس همگى را مقصود، اضرار من بود، ليكن از راههاى مختلف.

اى پادشاه به درستى كه تو با اين عظمت كه دارى از ملك و پادشاهى و بسيارى فرمانبران از اهل و لشكر و حوالى و حواشى و اطاعت كنندگان، اگر نيك نظر نمايى در حال خود، مى‏دانى كه تنها و بيكسى و يك يار و دوست ندارى از جميع اهل روى زمين. زيرا كه مى‏دانى كه جمعى كه فرمانبردار تو نيستند از جميع طوايف(1872)، دشمن تواند؛ و اين جمعى كه رعيت و فرمانبردار تواند، حشوى(1873) چندند از اهل عداوت(1874) و نفاق(1875) كه دشمنى ايشان مر تو را بسى زياده است از عداوت جانوران درنده، و خشم ايشان مر تو را طوايف ديگر كه مطيع تو نيستند بيشتر است.

پس اگر نيكو تأمل نمايى و نظر كنى در حال جمعى كه يارى دهندگان و خويشان تواند، مى‏يابى كه ايشان جمعى‏اند كه كار تو را مى‏كنند براى مزد، و همگى در مقام اين‏اند كه كار را كمتر كنند و مزد را بيشتر بگيرند. و چون نظر نمايى به مخصوصان و خويشان بسيار نزديك خود، گروهى را مى‏يابى كه تو جميع مشقت و زحمت و كار و كسب خود را براى ايشان بر خود گذاشته‏اى، و نسبت به ايشان به منزله غلامى گرديده‏اى كه آنچه كسب كند قدرى مقرر به آقاى خود دهد، و با اين حال هيچ يك از ايشان از تو راضى نيستند هرچند جميع مال خود را بر ايشان قسمت نمايى. و اگر مقررى ايشان را از ايشان بازگيرى، البته با تو دشمن خواهند شد. پس معلوم شد تو را - اى پادشاه - كه بيكس و تنهايى، و بى‏مال و اسبابى.

و اما من: پس به درستى كه صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم كه مرا نمى‏خورند، و براى خوردن مرا نمى‏خواهند. من دوست ايشانم و ايشان دوست من‏اند و هرگز دوستى ميان من و ايشان برطرف نمى‏شود. و ايشان ناصح(1876)و خيرخواه من‏اند، و من ناصح و خيرخواه ايشانم، و نفاق در ميان من و ايشان نيست. ايشان به من راست مى‏گويند، و من با ايشان راست مى‏گويم، و دروغ در ميان ما نمى‏باشد. و يارى يكديگر مى‏كنيم، و دشمنى در ميان ما نيست، و در بلاها يكديگر را فرو نمى‏گذاريم. طلب مى‏نمايند خير و خوبى را، كه اگر من با ايشان طلب نمايم خوف آن ندارند كه من بر ابشان غلبه كنم و خير ايشان را از ايشان بازگيرم و به تنهايى متصرف شوم، بلكه آن خير به همه مى‏رسد بى‏آن كه از ديگرى كم شود. و آن خير، سعادت اخروى است و به اين سبب در ميان ما و ايشان فسادى و نزاعى و حسدى نيست. ايشان براى من كار مى‏كنند و من براى ايشان كار مى‏كنم و به سبب اخوت(1877) و برادرى ايمانى كه هرگز برطرف شدن ندارد. و اين يارى از ميان ما هرگز زايل نمى‏گردد. اگر من گمراه شوم هدايت من مى‏كنند، و اگر نابينا شوم ديده‏ام را نور مى‏بخشند، و اگر دشمنى قصد من كند حصار من‏اند، و اگر تيرى به سوى من آيد سپر من مى‏شوند، و يارى دهندگان من‏اند اگر از دشمنى ترسم. من و ايشان در فكر خانه و مسكن نيستيم و خواهش آن را از دل به در كرده‏ايم، و ذخيره‏ها و اسباب دنيا را ترك كرده‏ايم و براى اهل دنيا گذاشته‏ايم. پس در كثرت مال با كسى نزاع نمى‏كنيم، و بر يكديگر ظلم نمى‏كنيم، و دشمنى و حسد و عداوت كه لازم دنياست از ميان ما برخاسته است.

پس اين جماعت‏اند - اى پادشاه - اهل و برادران و خويشان و دوستان من، كه دوست مى‏دارم ايشان را، و از ديگران قطع كرده‏ام و با ايشان پيوند كرده‏ام، و ترك كرده‏ام جماعتى را كه به ديده جادو رسيده به ايشان نظر مى‏كردم، چون ايشان را شناختم و سلامتى جستم در ترك ايشان.

اى پادشاه اين است حقيقت دنيايى كه خبر دادم تو را كه ناچيز است. و اين است نسب(1878) و حسب(1879) دنيا. و عاقبتش آن است كه شنيدى. چون دنيا را به اين اوصاف شناختم ترك آن كردم، و شناختم امر اصيل باقى را كه آخرت است، و آن را اختيار كردم. اگر خواهى - اى پادشاه - كه تعريف كنم براى تو آنچه را دانسته‏ام از اوصاف آخرت كه آن امر باقى است. پس مهياى شنيدن آن شو تا بشنوى غير آنچه شنيده باشى.

پس اين سخنان پادشاه را هيچ فايده نبخشيد و گفت: دروغ مى‏گويى و چيزى نيافته و بغير تَعَب(1880) و رنج و مشقت بهره‏اى نبرده‏اى. بيرون رو و در مملكت من مباش، كه تو خود فاسدى و ديگران را نيز فاسد مى‏گردانى.

و متولد شد در اين ايام از پادشاه، بعد از آن كه نااميد شده بود از فرزند نرينه، پسرى كه نديده بودند اهل روزگار مثل و مانند او در حسن و جمال. و چندان از حصول آن فرزند شاد شد كه نزديك بود كه از غايت سرور هلاك شود، و گمان كرد كه بتانى كه در آن ايام به عبادت آنها مشغول بود آن فرزند را به او بخشيده‏اند.

پس جميع خزاين خود را بر بتخانه‏ها قسمت نمود و امر كرد مردم را به عيش و شادى، يك سال. و آن پسر را يوذاسف نام نهاد. و جمع كرد دانشمندان و منجمان را براى ملاحظه طالع(1881) مولود او. بعد از تأمل و ملاحظه عرض كردند كه: از طالع اين فرزند چنين ظاهر مى‏شود كه از شرف و منزلت به مرتبه‏اى رسد كه هيچ كس به آن مرتبه نرسيده باشد هرگز در زمين هند. و همگى منجمان بر اين سخن اتفاق كردند، الا يكى از منجمان كه گفت:

گمان من اين است كه اين شرف و بزرگى كه در طالع اين پسر است، نيست مگر بزرگى و شرف آخرت. و گمان مى‏برم كه پيشواى اهل دين و عباد بوده باشد و در مراتب اخروى صاحب درجات عاليه بوده باشد، زيرا كه اين شرافتى كه در طالع او مشاهده مى‏كنم به شرافتهاى دنيا نمى‏ماند.

پس پادشاه از اين سخن چندان محزون گرديد كه نزديك بود كه شادى او به حصول آن فرزند به اندوه مبدل گردد. و منجمى كه اين سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جميع منجمان، معتمدتر(1882) و راستگوتر و داناتر بود. پس امر كرد كه شهرى را براى آن پسر خالى كردند و جمعى را كه اعتماد بر ايشان داشت از دايگان و خدمتكاران براى او مقرر فرمود، و سفارش نمود به ايشان كه در ميان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا(1883) و زوال(1884) مذكور نسازند تا آن كه زبان ايشان به ترك اين سخن معتاد شود و اين معانى از خاطر ايشان محو گردد. و امر كرد ايشان را كه چون آن پسر به حد تميز رسد از اين باب سخنان نزد او مذكور نسازند كه مبادا در دل او تأثير كند و به امور دين و عبادت راغب گردد. و مبالغه(1885) تمام در اجتناب از اين قسم سخنان به خدمتكاران نمود تا به حدى كه هر يك را بر ديگرى جاسوس و نگهبان كرد. و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دين و عبادت زياده گرديد از ترس آن كه مبادا پسر او را به جانب خود راغب گردانند.

و آن پادشاه را وزيرى بود كه متكفل امور او گرديده بود و جميع تدابير سلطنت را متحمل گرديده بود، و با او خيانت نمى‏كرد، و به او دروغ عرض نمى‏نمود، و بر خيرخواهى او هيچ چيز را اختيار نمى‏كرد، و در هيچ امرى از امور او سستى و تكاهل(1886) نمى‏ورزيد، و هيچ كارى از كارهاى او را ضايع و مهمل(1887) نمى‏گذاشت. و با اين حال مرد لطيف‏الطبع خوش زبانى بود، و به خير و خوبى معروف بود، و همگى رعيت از او خشنود بودند و او را دوست مى‏داشتند. وليكن امَرا(1888) و مقربان پادشاه حسد او را مى‏بردند و بر او تفوق(1889) مى‏طلبيدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ايشان گران بود.

روزى از روزها پادشاه به عزم شكار بيرون رفت، و آن وزير در خدمت او بود. پس وزير در ميان دره‏اى به مردى رسيد كه زمينگير شده در پاى درختى افتاده بود و ياراى حركت نداشت. وزير از حال او سؤال نمود، گفت: جانوران درنده مرا ضرر رسانيده‏اند و به اين حال افكنده‏اند. پس وزير بر او رقت كرد(1890). آن مرد گفت كه: اى وزير مرا با خود دار و محافظت نماى، به درستى كه از من نفع عظيم خواهى يافت. وزير گفت كه: من تو را محافظت نمايم هرچند اميد نفعى از تو نباشد. وليكن بگو كه چه منفعت از تو متصور(1891) است كه مرا به آن وعده مى‏كنى؟ آيا كارى مى‏كنى يا علمى دارى؟ آن مرد گفت كه: من رخنه(1892) سخن را مى‏بندم كه از راه سخن بر صاحبش فسادى مترتب نشود(1893).

پس وزير به سخن او اعتنايى ننمود و امر فرمود كه او را به خانه‏اى بردند و معالجه او نمودند تا آن كه بعد از زمانى امراى پادشاه شروع در حيله كردند براى دفع وزير، و تدبيرها برانديشيدند، تا آن كه رأى همگى بر اين قرار گرفت كه در پنهانى يكى از ايشان به پادشاه گفت كه: اين وزير طمع دارد در ملك تو كه بعد از تو پادشاه شود، و پيوسته احسان و نيكى مى‏كند به مردم و تهيه اين مطلب را درست مى‏كند. و اگر خواهى كه صدق اين مقال(1894) بر تو ظاهر گردد به وزير بگو كه: مرا اين اراده سانح گرديده است(1895) كه ترك پادشاهى كنم و به اهل عبادت بپيوندم. پس هرگاه اين سخن را با وزير مى‏گويى، از شادى و سرور او به اين اراده، راستى سخن من بر تو ظاهر مى‏گردد. و اين تدبير را براى اين كردند كه رقت قلب(1896) او را مى‏دانستند در هنگام ذكر فناى دنيا و مرگ، و مى‏دانستند كه اهل دين و عبادت را تواضع بسيار مى‏كند و محبت بسيار به ايشان دارد. پس چنين گمان بردند كه از اين راه بر وزير ظفر مى‏يابند(1897). پس پادشاه گفت كه: اگر من از وزير چنين حالى مشاهده كنم ديگر با او سخن نگويم و جزم كنم به راستى سخن تو.

پس وزير به خدمت پادشاه آمد. پادشاه گفت: تو مى‏دانستى كه چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنيا و طلب ملك و پادشاهى. و در اين وقت ياد كردم ايام گذشته خود را، هيچ نفعى از آن با خود نمى‏يابم. و مى‏دانم كه آينده نيز مثل گذشته خواهد بود و عن قريب(1898) همگى زايل(1899) خواهد گرديد و در دست من هيچ چيز نخواهد بود و اكنون اراده دارم كه از براى تحصيل آخرت سعى تمام نمايم مثل آن سعيى كه براى تحصيل دنيا مى‏كردم. و مى‏خواهم كه به اهل عبادت ملحق شوم و پادشاهى را به اهلش واگذارم. اى وزير رأى تو در اين باب چيست؟

پس وزير از استماع اين سخنان رقت عظيم كرد(1900) و گفت: اى پادشاه آنچه باقى است و زوال ندارد، اگرچه به دشوارى به دست آيد سزاوار است به طلب كردن؛ و هرچه فانى است و اگرچه به آسانى به دست آيد سزاوارتر است به ترك كردن. اى پادشاه! نيكو رأيى ديده‏اى، و اميدوارم كه حق تعالى براى تو شرف دنيا و آخرت را جمع كند.

پس اين سخن بسيار گران آمد بر پادشاه، و كينه او را در دل گرفت اما اظهار نكرد، وليكن وزير آثار گرانى طبع(1901) وانحراف مزاج(1902) از چهره پادشاه استنباط نمود و به خانه خود غمگين و محزون بازگشت و ندانست كه سبب اين واقعه چه بود و كه اين مكر را براى او ساخته بود؛ و فكرش به چاره اين كار نمى‏رسيد. پس تمام شب از دلگيرى و تفكر خوابش نبرد. پس به يادش آمد سخن آن مرد كه مى‏گفت كه: من شكاف سخن را مى‏بندم. و او را طلب نمود و گفت: تو يك روزى مى‏گفتى كه من رخنه سخن را سد مى‏كنم. آن مرد گفت كه: مگر به اين گونه چيزى محتاج شده‏اى؟ وزير گفت: بلى؛ خبر مى‏دهم تو را كه من مصاحب اين پادشاه بودم پيش از پادشاهى و در زمان سلطنت و فرمانروايى. و در اين مدت از من دلگيرى به هم نرسانيد زيرا كه مى‏دانست كه من خيرخواه و مشفق(1903) اويم و در همه امور خير او را بر خير خود اختيار مى‏كنم، وليكن در اين روز او را از خود بسيار منحرف(1904) يافتم، و گمان ندارم كه بعد از اين با من بر سر شفقت(1905) آيد. آن مرد گفت كه: از براى اين بى‏توجهى هيچ سببى و علتى گمان مى‏برى؟ گفت: بلى؛ ديشب مرا طلبيد. و آنچه گذشته بود وزير نقل كرد.

آن مرد گفت كه: اكنون رخنه اين سخن را دانستم و آن رخنه را سد مى‏كنم كه فسادى از آن حاصل نشود ان‏شاءالله تعالى(1906). بدان - اى وزير - كه پادشاه گمان برده است به تو كه مى‏خواهى كه پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهت(1907) را بعد از او متصرف شوى(1908). چاره‏اش آن است كه چون صبح شود جامه‏ها و زينتهاى خود را بيندازى و كهنه‏ترين لباس عبادت كنندگان را درپوشى و موى سر خود را بتراشى، و به اين حال به در خانه پادشاه روى. به درستى كه پادشاه تو را خواهد طلبيد و از علت اين فعل از تو سؤال خواهد نمود.

پس جواب بگو كه: همان چيزى است كه ديروز مرا به آن مى‏خواندى، و سزاوار نيست كه كسى رأيى براى دوست و مصاحب(1909) خود بپسندد و خود با او موافقت ننمايد و بر مشقت آن امر صبر نكند؛ و گمان من آن است كه آنچه به آن دعوت نمودى ديروز، محض(1910) خير و صلاح است و بهتر است از اين حالى كه داريم. اى پادشاه من مهيا شده‏ام. هر وقت كه اراده مى‏فرمايى برخيز كه متوجه آن كار شويم.

پس وزير به فرموده آن مرد عمل نمود، و به سبب آن از دل پادشاه به در رفت آنچه به او گمان برده بود.

پس پادشاه امر فرمود كه جميع عباد را از بلاد او بيرون كنند و وعيد كشتن نمودن(1911) ايشان را، و همگى گريختند و مخفى شدند.

پس پادشاه روزى به عزم شكار بيرون رفت. چشمش بر دو شخص افتاد از دور. امر به احضار ايشان فرمود. چون بياوردند ايشان را، دو عابد بودند. به ايشان گفت كه: چرا از بلاد من بيرون نرفته‏ايد؟ ايشان گفتند كه: رسولان تو امر تو را به ما رسانيدند و اينك ما عزم بيرون رفتن داريم. پادشاه گفت كه: چرا پياده مى‏رويد؟ ايشان گفتند كه: ما مردم ضعيفيم و چهارپا و توشه نداريم و به اين سبب دير از ملك تو بيرون رفته‏ايم. پادشاه گفت كه: كسى كه از مرگ مى‏ترسد چنين شتاب مى‏كند در بيرون رفتن بى‏توشه و مركب؟ ايشان گفتند كه:

ما از مرگ نمى‏ترسيم بلكه سرور و روشنى چشم ما در مرگ است. پادشاه گفت كه: چگونه از مرگ نمى‏ترسيد و حال آن كه خود مى‏گوييد كه: رسولان تو آمدند و وعده كشتن به ما دادند، و اينك در عزم بيرون رفتنيم. همين است گريختن از مرگ. ايشان گفتند كه:

گريختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است. گمان مبر كه ما از تو مى‏ترسيم، وليكن از آن مى‏گريزيم كه مبادا خود به دست خود، خود را به كشتن دهيم و نزد خدا معاقَب گرديم(1912).

پس پادشاه در غضب شد و فرمود كه آن دو عابد را به آتش سوختند. و امر كرد به گرفتن عابدان و اهل دين در مملكت خود. و فرمود كه هر جا كه ايشان را بيابند به آتش بسوزانند. پس رئيسان بت‏پرستان همگى همت خود را مصروف گردانيدند بر طلب عباد و زهاد. و جمعى كثير از ايشان را به آتش سوختند. و به اين سبب شايع شد در مملكت هند كه مردگان خود را به آتش بسوزانند، و تا امروز باقى مانده است اين سنت در ميان ايشان. و در جميع ممالك هند قليلى از عباد و اهل دين ماندند كه نخواستند كه از آن بلاد بيرون روند، و غايب و مُختفى(1913) شدند كه شايد قليلى از مردم را كه قابل دانند هدايت نمايند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه، و نشو و نما كرد با نهايت قوت و قدرت، و حسن و جمال، و عقل و علم و كمال. وليكن هيچ چيز از آداب به او تعليم ننموده بودند مگر چيزى چند كه پادشاهان به آن محتاج مى‏باشند از آداب ملوك(1914). و ذكر مرگ و زوال و فنا و نيستى نزد او مذكور نساخته بودند. و حق تعالى به آن پسر از دانش و دريافت و حفظ، مرتبه‏اى كرامت فرموده بود كه عقلها در آن حيران بود و مردم از آن تعجب مى‏نمودند. و پدر او نمى‏دانست كه از اين حالت و مرتبه آن پسر خوشحال باشد يا آزرده، زيرا كه مى‏ترسيد كه اين فهم و قابليت باعث حصول(1915) آن امرى شود كه آن منجم دانا در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست(1916) دريافت كه او را در آن شهر محبوس گردانيده‏اند و از بيرون رفتن او مضايقه مى‏نمايند(1917) و از گفت و شنيد مردم بيگانه او را منع مى‏نمايند، و پاسبانان به حراست(1918) و حفظ او قيام نموده‏اند، شكى در خاطر او به هم رسيد و در سبب آن حيران ماند و ساكت شد، و در خاطر خود گفت كه: اين جماعت صلاح مرا بهتر مى‏دانند. و چون سن و تجربه‏اش زياده شد و عملش افزونتر شد، با خود انديشه كرد كه اين جماعت را بر من فضيلتى در عقل و دانايى نيست، و مرا در امور، تقليد ايشان نمودن سزاوار نيست.

پس اراده كرد كه چون پدرش به نزد او آيد اين امر را از او سؤال نمايد. باز انديشه كرد كه اين امر البته از جانب پدر من است، و او مرا بر اين سر مطلع نخواهد گردانيد. پس بايد كه از كسى معلوم كنم كه اميد استكشاف اين امر از او داشته باشم.

و در خدمت او مردى بود كه از ساير خدمتكاران مهربان‏تر بود نسبت به او. و پسر پادشاه با او انس زياده از ديگران داشت و اميد داشت كه اين خبر را از او معلوم تواند نمود.

پس ملاطفت(1919) و مهربانى را نسبت به او زياده كرد و در شبى از شبها با نهايت هموارى و ملايمت با او آغاز سخن گفتن كرد و گفت: تو مرا به منزله پدرى، و مخصوص‏ترين(1920) مردمى به من. و بعد از آن، سخن را گاه از روى تطميع(1921) و گاه از روى تهديد مى‏گفت تا آن كه گفت كه: گمان من آن است كه پادشاهت(1922) بعد از پدر به من تعلق خواهد داشت، و در آن حال تو نزد من يكى از دو حال خواهى داشت: يا منزلت و قرب تو نزد من از همه كس بيشتر خواهد بود، يا بدحال‏ترين مردم خواهى بود نزد من. آن مرد گفت كه: من به چه سبب خوف اين داشته باشم كه بدترين مردم باشم نزد تو؟ گفت: اگر امرى از تو سؤال كنم و حقيقت آن را به من نگويى، و از ديگران معلوم من شود، به بدترين عقابها(1923) كه بر آن قادر باشم، از تو انتقام بكشم.

آن مرد آثار صدق از فحاوى(1924) كلام پسر پادشاه استنباط نمود و يافت كه وفا به وعده خود خواهد نمود. پس حقيقت حال را تمام از گفته منجمان، و سبب منع كردن پدر او را از بيرون رفتن و از مردم بيگانه نزد او آمدن عرض نمود.

پسر پادشاه او را شكر فرمود(1925) و تحسين نمود، و اين سر را اخفا كرد(1926).

تا روزى كه پدر به نزد او آمد. گفت: اى پدر اگرچه من كودكم، اما به تحقيق كه مى‏دانم و مى‏بينم خود را و اختلاف احوال خود را، و مى‏دانم كه پيوسته بر اين حال نخواهم ماند و تو نيز بر اين منوال(1927) پايدار نخواهى ماند. زود باشد كه روزگار تو را از حال خود بگرداند. پس اگر مراد تو اين است كه امر فنا و زوال و نيستى را از من مخفى دارى، اين امر بر من پوشيده نيست؛ و اگر حبس كرده‏اى مرا از بيرون رفتن و مانع شده‏اى مرا از آميزش مرد كه تا مشتاق نشود نفس من به غير اين حالت كه دارم، پس بدان كه نفس من بيقرار است از شوق آن چيزى كه ميان من و آن حايل شده‏اى به حدى كه هيچ خيال ديگر بغير آن ندارم، و دل من به هيچ چيز بغير آن آرام نمى‏گيرد، و خاطر من از هيچ چيز ديگر منتفع(1928) نمى‏شود و به هيچ امر ديگر الفت نمى‏گيرد. اى پدر مرا از اين زندان خلاصى ده و بگو كه در بيرون رفتن من چه مفسده‏اى(1929) دانسته‏اى تا من از آن احتراز نمايم(1930) و رضاى تو را بر همه چيز اختيار نمايم.

چون پادشاه از پسر اين سخنان را استماع نمود دانست كه او از حقيقت احوال آگاه گشته است، و حبس و منع او موجب زيادتى حرص و خواهش او بر خلاصى مى‏گردد.

پادشاه گفت: اى پسر مطلب(1931) من از منع كردن تو اين بود كه آزارى به تو نرسد و چيزى كه مكروه(1932) طبع تو باشد به نظر تو درنيايد، و نبينى مگر چيزى را كه موافق طبع تو باشد، و نشنوى مگر چيزى را كه باعث سرور و خوشحالى تو گردد. و هرگاه خواهش تو در غير اين است من هيچ چيز را بر رضاى تو اختيار نمى‏كنم.

پس امر كرد پادشاه كه پسر را سوار كنند با نهايت زينت، و دور گردانند از راه او هر امر ناخوش و قبيحى(1933) را، و در تمام راه براى او اسباب لعب و طرب را از دف و نى و غير آن مهيا كنند. پس چنين كردند و او سوار شد. و بعد از آن بسيار سوار مى‏شد.

روزى موكلان(1934) از او غافل شدند. بر راهى عبور نمود و دو كس را از گدايان ديد كه يكى از آنها ورم كرده بود بدنش، و رنگش زرد شده بود و آب و رنگش رفته بود و منظرش(1935) بسيار قبيح(1936) و سَمج(1937) گرديده بود، و ديگرى نابينا گرديده بود و كسى دست او را گرفته به راهى مى‏برد.

چون پسر پادشاه ايشان را ديد بر خود بلرزيد و از حال ايشان سؤال نمود. گفتند كه:

آن صاحب ورم دردى در اندرون دارد كه اين حالت در او ظاهر گرديده است، و آن ديگرى آفتى به ديده‏هاى او رسيده است و نورش برطرف شده است. پرسيد كه: آيا اين كوفتها(1938) و علتها(1939) در ميان مردم بسيار مى‏باشد؟ گفتند: بلى. گفت: آيا كسى هست كه از اين بلاها ايمن باشد؟ گفتند: نه.

پس در آن روز غمگين و محزون و گريان به خانه بازآمد و بزرگى خود و پادشاهى پدرش در نظر او بسيار سهل شده بود. و چند روز در اين خيال و انديشه بود.

بعد از چند روز ديگر كه سوار شد در اثناى(1940) راه مرد پيرى را مشاهده نمود كه از پيرى منحنى شده بود، و هيئتش(1941) متغير(1942) گرديده، موهايش سفيد شده بود و رنگش سياه شده بود، و پوستهاى بدنش درهم كشيده شده بود، و گامها را كوتاه مى‏گذاشت از ضعف پيرى. از ديدن او بسيار متعجب شد و از حال او پرسيد. گفتند: اين حالت پيرى است. گفت: در چند وقت آدمى به اين مرتبه مى‏رسد؟ گفتند: در صد سال يا مثل آن. پرسيد كه: بعد از اين ديگر چه حال مى‏باشد؟ گفتند: مرگ. گفت: پس آدمى آنچه از عمر خواهد براى او ميسر نيست؟

گفتند: نه؛ بلكه در اندك وقتى به اين حال مى‏شود كه مى‏بينى.

پس پسر پادشاه گفت كه: ماه سى روز است، و سال دوازده ماه است، و انقضاى(1943) عمر صد سال است. پس چه زود تمام مى‏كند روز ماه را، و چه زود به آخر مى‏رساند ماه سال را، و به چه سرعت فانى مى‏گرداند سال عمر را!

پس به خانه بازگرديد و اين سخن را مكرر مى‏گفت، و در تمام شب خواب نكرد. و او دل زنده پاك و عقل مستقيمى(1944) داشت كه به فكر امرى كه مى‏افتاد از آن غافل نمى‏شد و فراموش نمى‏كرد. پس به اين سبب حزن و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترك دنيا و خواهشهاى دنيا گذاشت. و با آن حال با پدر خود مدارا مى‏كرد و حال خود را از او مخفى مى‏داشت، وليكن هر كه سخنى مى‏گفت گوش مى‏داد كه شايد سخنى بشنود كه موجب هدايت او گردد.

پس روزى خلوت كرد با آن مردى كه راز خود را از او پرسيده بود، و از او پرسيد كه:

آيا كسى را مى‏شناسى كه حال او غير حال ما باشد و طريقه‏اى ديگر غير طريقه ما داشته باشد؟ آن مرد گفت: بلى. جماعتى بودند كه ايشان را عباد مى‏گفتند. ترك دنيا كرده بودند و طلب آخرت مى‏كردند. و ايشان را سخنان و علمها بود كه ديگران آشناى آنها نبودند. وليكن مردم با ايشان عناد ورزيدند و دشمنى كردند و ايشان را به آتش سوختند و پادشاه همگى ايشان را از مُلك خود بيرون كرد. و معلوم نيست كه كسى از ايشان در بلاد ما ظاهر باشد؛ زيرا كه از ترس پادشاه خود را پنهان كرده‏اند و انتظار فرج(1945) مى‏كشند كه تا چون به عنايت الهى امر دين رواج گيرد ظاهر شوند و خلق را هدايت نمايند. و پيوسته دوستان خدا در زمان دولتهاى باطل چنين بوده‏اند، و سنت و طريقه ايشان همين بوده است.

پس پسر پادشاه دلش بسيار تنگ شد براى اين خبر، و حزن و اندوه او به طول كشيد، و مانند كسى بود كه چيزى را گم كرده باشد كه بدون آن چيز چاره‏اى نداشته باشد و در تفحص(1946) آن باشد.

و آوازه عقل و علم و كمال و تفكر و تدبر و فهم و زهد و ترك دنياى آن پسر در اطراف عالم منتشر شد، و اين خبر به مردى رسيد از اهل دين و عبادت كه او را بلوهر مى‏گفتند در زمين(1947) سرانديب(1948). و آن مردى بود عابد و حكيم و دانا. پس به دريا نشست و به جانب سولابط(1949) آمد و قصد در خانه پسر پادشاه كرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زى(1950) تجار برآمد. و آمد و شد مى‏كرد به در خانه پسر پادشاه، تا آن كه شناخت جماعتى را كه دوستان و ياران پسر پادشاه بودند و نزد او تردد داشتند.

پس چون بر حكيم ظاهر شد كه آن مرد كه صاحب سر(1951) پسر پادشاه بود تقربش نزد او زياده از ديگران است، سعى در آشنايى او نمود و در خلوتى به او گفت كه: من مردى‏ام از سوداگران(1952) سرانديب، و چند روز است كه به اين ولايت آمده‏ام و متاعى دارم بسيار گرانبها و پرقيمت و بسيار نفيس. و صاحب قدر و محل اعتمادى مى‏خواستم كه اين را به او اظهار كنم، و تو را براى اظهار اين معنى پسنديدم. و متاع من بهتر است از گوگرد احمر(1953) كه اكسير(1954) است و كور را بينا مى‏كند، و كر را شنوا مى‏گرداند، و دواى همه دردهاست، و از ضعف، آدمى را به قوت مى‏آورد، و از ديوانگى حفظ مى‏كند، و بر دشمن يارى مى‏دهد.

و كسى را سزاوارتر نديدم به اين متاع از اين جوان كه پسر پادشاه است. اگر مصلحت دانى وصف اين متاع را نزد او ذكر كن. اگر متاع من به كار او آيد مرا به نزد او ببر تا به او بنمايم؛

كه اگر متاع مرا او ببيند قدرش را خواهد دانست.

آن مرد به حكيم گفت كه: تو سخنى مى‏گويى كه ما هرگز از كسى اين نوع سخن نشنيده‏ايم، و نيكو و عاقل مى‏نمايى، وليكن مثل من كسى تا حقيقت چيزى را نداند نقل نمى‏كند. تو متاع خود را به من بنما، اگر قابل عرض(1955) دانم و به خدمت پسر پادشاه عرض نمايم. حكيم گفت كه: من مردى‏ام طبيب و در ديده تو ضعفى مشاهده مى‏كنم. مى‏ترسم كه اگر به متاع من نظر نمايى ديده تو تاب ديدن آن نياورد و ضايع شود. وليكن پسر پادشاه ديده‏اش صحيح است و جوان است و بر ديده او اين خوف ندارم. نظرى بكند به متاع من، اگر او را خوش آيد، در قميت با او مضايقه نمى‏كنم(1956) و اگر نخواهد، نقصانى و تعبى(1957) براى او نخواهد بود، و اين متاع عظيمى است و گنجايش ندارد كه پسر پادشاه را از اين محروم گردانى و اين خبر را به او نرسانى.

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلوهر را عرض كرد. پسر پادشاه در دلش افتاد كه همان مطلب(1958) كه دارد، از بلوهر حاصل مى‏شود. و گفت: چون شب شود البته آن مرد تاجر را به نزد من آور و در پنهانى او را بياور، كه اين چنين امر عظيم را سهل نمى‏توان شمرد.

پس آن مردامر كرد بلوهر را كه: مهيا شو براى ملاقات پسر پادشاه. بلوهر با خود برداشت سبدى كه كتابهاى خود را در آن سبد گذاشته بود، و گفت: متاعهاى من در اين سبد است. پس او را برد و به خدمت پسر پادشاه. و چون داخل شد سلام كرد، و پسر پادشاه در نهايت تعظيم و تكريم(1959) سلام او را جواب گفت. و آن مرد بيرون رفت و حكيم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت: اى پسر پادشاه مرا زياده از غلامان و بزرگان اهل بلادت(1960) تحيت(1961) فرمودى. پسر پادشاه گفت كه: تو را براى اين تعظيم كردم(1962) كه اميدوارى عظيم از تو دارم.

حكيم گفت كه: اگر اين‏گونه با من سلوك(1963) كردى، پس به درستى كه پادشاهى بود در بعضى(1964) از آفاق زمين(1965) كه به خير و خوبى معروف بود. روزى با لشكر خود به راهى مى‏رفت. در عرض راه دو كس را ديد كه جامه‏هاى كهنه پوشيده بودند و اثر فقر و درويشى(1966) بر ايشان ظاهر بود. چون نظرش بر ايشان افتاد از مركب(1967) فرود آمد و ايشان را تحيت فرمود و با ايشان مصافحه كرد(1968). چون وزرا اين حال را مشاهده نمودند بسيار غمگين شدند و به نزد برادر پادشاه آمدند چون او بسيار جرئت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن، و گفتند كه: امروز پادشاه، خود را خوار و خفيف كرد، و اهل مملكت خود را رسوا كرد، و خود را از مركب انداخت براى دو مرد پست بيقدر. سزاوار آن است كه او را ملامت نمايى بر اين عمل كه ديگر چنين كارى نكند.

برادر پادشاه به گفته وزرا عمل نموده، پادشاه را ملامت نمود.

پادشاه در جواب سخنى گفت كه او را معلوم نشد كه به سمع رضا شنيد(1969) يا از سخن او رنجيد. و برادر به خانه خود بازگشت. تا چند روز بر اين گذشت. پس پادشاه امر كرد منادى خود را كه او را منادى مرگ مى‏گفتند تا نداى مرگ در درِ خانه برادر در دهد. و طريقه آن پادشاه چنين بود كه هر كه را اراده كشتن او داشتند چنين مى‏كردند. پس از اين ندا، نوحه و شيون در خانه برادر پادشاه بلند شد، و او جامه مرگ پوشيده به در خانه پادشاه آمد و مى‏گريست و موى ريش خود را مى‏كند.

چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود. چون حاضر شد بر زمين افتاد و فرياد واويلاه و وامصيبتاه برآورد، و بلند كرد دست خود را به تضرع و زارى. پادشاه او او را نزد خود خواند و گفت: اى بيخرد جَزع(1970) مى‏نمايى از منادى كه ندا كرده است بر در خانه تو به امر مخلوقى كه خالق تو نيست و برادر توست، و به تحقيق مى‏دانى كه گناهى نزد من ندارى كه مستوجب كشتن باشى، با اين حال مرا ملامت مى‏كنى كه چرا بر زمين افتادم در هنگامى كه منادى پروردگار خود را ديدم. و من داناترم از شما به گناهانى كه نزد پروردگار خود دارم.

برو كه من دانستم كه وزراى من تو را برانگيخته‏اند و فريب داده‏اند، و زود باشد كه خطاى ايشان بر ايشان ظاهر گردد.

پس امر كرد پادشاه كه چهار تابوت از چوب ساختند. و امر فرمود كه دو تا را به طلا زينت كردند و دو تا را به قير اندودند. پس دو تابوت قير را از طلا و ياقوت و زبرجد مملو ساخت، و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله و مو پر كرد و سر هر دو را محكم بست.

پس جمع نمود وزرا و اشراف را كه گمان مى‏برد كه ايشان او را بر آن عمل ملامت كرده‏اند، و تابوتها را بر ايشان عرض نمود و فرمود كه آنها را قيمت كنند. ايشان گفتند كه: به حسب ظاهر حال و دريافت ما اين دو تابوت طلا قيمت ندارند از زيادتى شرافت و خوبى، و آن دو تابوت قير قيمت ندارند به سبب پستى و زبونى. پادشاه گفت كه: اين حكم شما براى آن مرتبه پستى است از علم كه شما داريد و اشيا را به آن علم مى‏دانيد.

پس امر فرمود كه تابوتهاى قير را گشودند. به سبب جواهر بسيارى كه در آنها بود خانه روشن شد. پس گفت: مثَل اين دو تابوت مثَل آن دو كسى است كه شما حقير و خوار شمرديد لباس ايشان را، و ظاهر ايشان را سهل دانستيد، و حال آن كه باطن ايشان پر بود از علم و حكمت و راستى و نيكويى و ساير صفات كمال، كه آن كمالات معنوى بسيار بهتر است از ياقوت و مرواريد و ساير جواهر.

پس امر فرمود كه تابوتهاى طلا را گشودند. اهل مجلس از كثافت و رَذالت(1971) آنچه در اندرون آنها بود بر خود بلرزيدند و از گند و تعفن آنها متأذى(1972) شدند. پس پادشاه گفت كه:

اين دو تابوت مثل قومى است كه زينت يافته است ظاهر ايشان به جامه و لباس، و باطن ايشان مملو است از انواع بديها از جهل و كورى و دروغ و ظلم و ساير اقسام شرارت كه بسى رسواتر و شنيعتر(1973) و بدنماتر است از اين مردارها. پس همه وزرا و اشراف گفتند كه:

منظور تو را يافتيم و خطاى خود را فهميديم و پند گرفتيم اى پادشاه.

بعد از آن بلوهر گفت كه: اين بود مثل تو - اى پسر پادشاه - در آن تحيت و اكرامى كه مرا فرمودى.

پسر پادشاه تكيه زده بود. چون اين سخن را شنيد راست نشست و گفت: زياده كن مثل را براى من اى حكيم.

بلوهر گفت كه: دهقان بيرون مى‏آورد تخم نيكويى را براى كِشتن. پس چون كفى از آن برگرفت و پاشيد، بعضى از آن دانه‏ها بر كنار راه مى‏افتد و بعد از اندك زمانى، مرغان آن را مى‏ربايند. و بعضى از آن بر سنگى مى‏افتد كه اندك خاكى بر روى آن نشسته است. پس سبز مى‏شود و به حركت مى‏آيد، و چون ريشه‏اش به سنگ رسيد خشك مى‏شود و باطل مى‏گردد(1974). و بعضى از آن بر زمين پرخارى مى‏افتد كه چون مى‏رويد و خوشه مى‏كند و نزديك مى‏رسد به بار دادن، خارها بر آن مى‏پيچد و آن را ضايع و باطل مى‏كند. و آنچه از آن تخم بر زمينى افتاد كه پاك است، هر چند اندكى باشد، سالم مى‏ماند و بَرومند(1975) مى‏گردد.

اى پسر پادشاه! دهقان مثل حامل حكمت است، و تخم، مثل انواع سخنان حكمت است. و اما آنچه افتاد بر كنار راه و مرغان او را ربودند، مثل آن سخنى است كه بر گوش خورد و در دل اثر نكند. و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ريشه‏اش خشك كرد، مثل آن سخنى است كه كسى آن را بشنود و خوش آيد او را، و دل به آن بدهد و دريابد و بفهمد آن را، اما ضبط آن ننمايد(1976) و مالك آن نشود. و اما آنچه روييد و خار آن را باطل گردانيد، مثل سخنى است كه شنونده آن را دريابد و ضبط نمايد، و چون هنگام آن شود كه به آن عمل نمايد خار و خاشاك شهوات و خواهشهاى نفسانى او را مانع گردد از عمل نمودن به آن حكمت، و آن حكمت را باطل گردانند. و اما آنچه سالم ماند و به بار آمد، مثل سخنى است كه عقل آن را دريابد و حافظه آنرا ضبط نمايد، و عزم نيكو آن را جارى ساخته به عمل آورد. و اين در وقتى مى‏شود كه ريشه شهوات و خواهشها و صفات ذميمه(1977) را از دل بركنده باشد، و مصفا(1978) گردانيده باشد نفس خود را از بديها.

يوذاسف گفت كه: اى حكيم! من اميد دارم كه آن تخم حكمتى كه در دل من كِشتى از آن قسمى باشد كه نمو كند و سالم باشد و نفع دهد و آفت نداشته باشد. پس مثلى براى دنيا و فريب خوردن اهل دنيا بيان فرما.

بلوهر گفت كه: شنيده‏ام كه مردى را فيل مستى در قفا بود(1979) و از آن مى‏گريخت. و فيل از پى او مى‏شتافت تا آن كه نزديك به او رسيد. آن مرد مضطرب(1980) شد و خود را در چاهى درآويخت. و دو شاخ(1981) در كنار آن چاه روييده بود. در آنجا چنگ زد و پاهاى او بر سر مارى چند واقع شد كه در ميان آن چاه سر بر آورده بودند. و چون به آن دو شاخ نظر كرد ديد كه دو موش بزرگ مشغول‏اند به كندن ريشه‏هاى آن دو شاخ، يكى سفيد و ديگرى سياه. و چون نظر به زير پاى خود كرد ديد كه چهار افعى از سوراخهاى خود سر بيرون كرده‏اند.

و چون نظر به قعر چاه انداخت ديد كه اژدهايى دهان گشاده كه چون در چاه افتد او را فرو برد. چون سر بالا كرد ديد كه در سر آن دو شاخ اندكى از عسل آلوده است. پس مشغول شد به ليسيدن آن عسل، و لذت و شيرينى آن عسل او را غافل گردانيد از آن مارها كه نمى‏داند كه چه وقت او را خواهند گزيد، و از فكر آن اژدها كه نمى‏داند حال او چون خواهد بود وقتى كه در كام آن درافتد.

اما آن چاه، دنياست كه پر است از آفتها و بلاها و مصيبتها. و آن دو شاخ عمر آدمى است. و آن دو موش شب و روزند كه عمر آدمى را به زودى از بيخ(1982) مى‏كنند و فانى مى‏كنند.

و آن چهار افعى اخلاط چهار گونه‏اند كه به منزله زهرهاى كشنده‏اند، از سودا و صفرا و بلغم و خون، كه نمى‏داند آدمى كه در چه وقت به هيجان مى‏آيند كه صاحب خود را هلاك كنند. و آن اژدها مرگ است كه منتظر است و پيوسته در طلب آدمى است. و آن عسل كه او فريفته آن شده بود و از همه چيز او را غافل گردانيده بود، لذتها و خواهشها و نعمتها و عيشهاى دنياست، از لذت خوردن و آشاميدن و بوييدن و ديدن و شنيدن و لمس كردن.

يوذاسف گفت كه: اين مثل بسيار عجيب است و بسى مطابق است با احوال دنيا.

ديگر مثلى بفرما براى دنيا و اهل آن كه فريب آن را خورده‏اند، و سهل و حقير مى‏شمارند در دنيا چيزى چند را كه به ايشان نفع مى‏بخشد.

بلوهر گفت كه: نقل كرده‏اند كه: مردى را سه رفيق بود كه آن مرد يكى از ايشان را برگزيده بود بر جميع مردم، و براى خاطر او مرتكب سختيها و شدتهاى بسيار مى‏شد، و براى او خود را به مهلكه‏ها(1983) مى‏افكند و شب و روز در كار او مشغول بود. و رفيق دويم در منزلت نزد او از اول پست‏تر بود اما دوست مى‏داشت او را، و گرمى و ملاطفت(1984) مى‏فرمود به او، و خدمت و اطاعت او مى‏نمود و هرگز از او غافل نبود. و رفيق سيم را جفا مى‏كرد و حقير مى‏شمرد و بر خاطرش گران بود؛ و آن رفيق از محبت و مال او بهره‏اى نداشت مگر اندكى.

ناگاه آن مرد را واقعه‏اى رو داد كه محتاج به اعانت آن رفيقان شد، و ميران غضب(1985) پادشاه در رسيدند كه او را به حضور پادشاه برند.

آن مرد پناه برد به رفيق اول، و گفت كه: مى‏دانى كه من تو را چگونه برگزيده بودم و همگى اوقات خود را صرف تو مى‏نمودم. امروز روزى است كه مرا به تو احتياج افتاده است. چه مدد از تو به من مى‏تواند رسيد؟ رفيق گفت كه: من مصاحب تو نيستم، و مرا مصاحبان ديگر هستند كه گرفتار ايشانم، و امروز ايشان سزاوارترند به من از تو. ليكن از تو نزد من دو جامه است كه از آن منتفع(1986) نمى‏توانى شد. شايد آن دو جامه را به تو دهم.

پس آن مرد پناه برد به رفيق دويم، و گفت: بر تو معلوم است مَكرمت(1987) و ملاطفت من نسبت به تو. و پيوسته مسرت و شادى تو را طلب مى‏نمودم، و امروز روز احتياج من است به تو. نزد تو چه نفع است براى من؟ آن رفيق گفت كه: آن قدر به كار خود گرفتارم كه به تو نمى‏توام پرداخت؛ خود فكرى از براى خود بكن. و بدان كه آشنايى ميان من و تو بريده شد و الحال طريقه من غير طريقه توست. شايد كه من گامى چند با تو رفاقت كنم كه نفعى از آن به تو عايد نگردد. بعد از آن برگردم و مشغول امرى چند شوم كه به آنها اهتمام بيش از تو دارم.

پس پناه برد به رفيق سيم كه با او جفا مى‏كرد و او را حقير مى‏شمرد و با او التفات نداشت در ايام وسعت و راحت. و به او گفت كه: من بسى از تو شرمنده‏ام و منفعلم(1988)، وليكن احتياج و اضطرار(1989)، مرا به سوى تو آورده است. آيا در اين روز چه نفع به من مى‏رسانى؟

گفت كه: همراهى و محافظت تو مى‏نمايم و از تو غافل نمى‏باشم. پس بشارت باد تو را و چشمت روشن باد كه من مصاحبى‏ام كه تو را فرو نمى‏گذارم. و دلگير مباش از تقصيرى كه در باب احسان(1990) و ملاطفت من كرده‏اى. به درستى كه آنچه از تو به من عايد شده است براى تو ضبط نموده‏ام. بلكه به همين راضى نشده تجارت از براى تو كرده‏ام و نفعهاى بسيار به هم رسانيده‏ام. اكنون چندين برابر آنچه به من داده‏اى از براى تو نزد من موجود است. بشارت باد تو را كه اميد دارم كه آنچه نزد من است از تو باعث رضاى پادشاه گردد از تو در اين روز، و باعث خلاصى تو شود از اين بليه(1991) عظيم كه تو را پيش آمده است.

پس آن مرد چون احوال آن رفيقان را مشاهده نمود، گفت: نمى‏دانم بر كدام يك از اين دو امر حسرت بيشتر خورم: بر تقصيرى(1992) كه در باب رفيق نيك كرده‏ام، يا بر رنج و مشقتى كه در كار رفيق بد برده‏ام.

پس بلوهر گفت كه: رفيق اول مال است، و رفيق دويم اهل و فرزندان، و رفيق سيم عمل صالح.

يوذاسف گفت: اين سخنى است حق و ظاهر. پس ديگر مثل بفرما براى دنيا و اهل دنيا كه فريب او خورده‏اند و دل بدو بسته‏اند.

بلوهر گفت كه: يك شهرى بود كه عادت مردم آن شهر آن بود كه مرد غريبى را كه از احوال ايشان اطلاع نداشت پيدا مى‏كردند، و بر خود يك سال پادشاه و فرمانفرما مى‏كردند.

و آن مرد چون بر احوال ايشان مطلع نبود، گمان مى‏برد كه هميشه پادشاه ايشان خواهد بود.

چون يك سال مى‏گذشت او را از شهر خود عريان و دست خالى و بى‏چيز به در مى‏كردند، و به بلا و مشقتى مبتلا مى‏شد كه هرگز به خاطرش خطور نكرده بود، و پادشاهى او در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصيبت او مى‏گرديد.

پس اهل آن شهر در يك سال مرد غريبى را بر خود امير و پادشاه كردند. آن مرد به فراستى كه داشت ديد كه در ميان ايشان بيگانه و غريب است. به اين سبب با ايشان انس نمى‏گرفت. و طلب نمود مردى را كه از مردم شهر خودش بود و از احوال اهل آن شهر باخبر بود، و در باب معامله(1993) خود با اهل آن شهر به او مصلحت كرد(1994). آن مرد گفت كه: بعد از يك سال اين جماعت تو را از اين شهر بيرون خواهند كرد و به فلان مكان خواهند فرستاد.

صلاح تو در آن است كه آنچه مى‏توانى و استطاعت دارى، از اموال و اسباب خود در اين عرض سال بيرون فرستى به آن مكانى كه تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد، كه چون به آنجا روى اسباب عيش و رفاهيت(1995) تو مهيا باشد و هميشه در راحت و نعمت باشى.

پس آن پادشاه به فرموده آن شخص عمل نمود و چون سال بگذشت و او را از آن شهر بيرون كردند اموال خود منتفع گرديد و به عيش و نعمت روزگار مى‏گذرانيد.

پس بلوهر گفت كه: اى پسر پادشاه! من اميد دارم كه تو آن مردى باشى كه به غريبان و بيگانگان انس نگيرد و به پادشاهى چند روزه فريب نخورد، و من آن كس باشم كه براى دانستن صلاح خود طلب كرده باشى. و من تو را راهنمايى مى‏كنم و احوال دنيا و اهل آن را به تو مى‏شناسانم و تو را مدد و معونت(1996) مى‏كنم.

يوذاسف گفت كه: راست گفتى اى حكيم. به درستى كه من همان پادشاه غريبم و تو آن كسى كه من پيوسته در طلب او بودم. پس وصف كن از براى من احوال آخرت را، كه به جان خود سوگند مى‏خورم كه آنچه در باب دنيا گفتى محض صدق و واقع است. و من نيز از احوال دنيا امرى چند مشاهده كرده‏ام كه دانسته‏ام زوال و فناى آن را، و ترك آن در خاطرم قرار گرفته و در نظرم بسيار حقير و بى‏قدر گرديده است.

بلوهر گفت كه: اى پسر پادشاه! ترك دنيا كليد درهاى سعادت آخرت است. پس هر كه طلب آخرت نمايد و درش را كه ترك دنياست بيابد، به زودى پادشاهى آن نشئه(1997) را مى‏يابد. و چگونه زهد نورزى در دنيا و حال آن كه حق تعالى چنين عقلى به تو كرامت كرده است و مى‏بينى كه دنيا هر چند بسيار باشد، جمع كردن آن براى اين بدنهاى فانى است، و بدن نه ثَبات(1998) دارد و نه قوام(1999)، و هيچ ضررى از خود دفع نمى‏تواند كرد و گرمى، آن را مى‏گدازد، و برودت(2000) آن را منجمد مى‏سازد، و بادهاى سَموم(2001) آن را از هم مى‏پاشد، و آب غرقش مى‏كند، و آفتاب مى‏سوزاندش، و هوا به تحليلش مى‏برد، و جانوران درنده او را مى‏خورند، و مرغان به منقار آن را سوراخ مى‏كنند، و به آهن بريده مى‏شود، و به صدمه‏ها درهم مى‏شكند. و قطع نظر از عوارض خارجى(2002)، معجونى است مركب از انواع بيماريها و دردها و المها و مرضها، و در گرو اين بلاهاست و منتظر آنهاست و پيوسته از آنها ترسان است و سلامتى خود را به احتمال مى‏داند. و ايضا به هفت آفت قرين است كه از آن‏ها خلاصى ندارد هيچ بدنى؛ يعنى گرسنگى و تشنگى و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و اما آنچه از آن سؤال نمودى از امر آخرت، پس به درستى كه اميد دارم كه آنچه را اندك يابى در اين دنيا، بسيار يابى در آخرت.

يوذاسف گفت كه: گمان مى‏برم كه آن جماعتى كه پدرم ايشان را به آتش سوزاند و از بلاد خويش اخراج كرد اصحاب و ياران تو بودند و طريقه تو را داشتند. گفت: بله.

يوذاسف گفت كه: شنيده‏ام كه جميع مردم اتفاق كرده بودند بر عداوت و مذَمت(2003) ايشان.

بلوهر گفت كه: چنين بود. يوذاسف گفت كه: آيا سبب اين چه بود اى حكيم؟

بلوهر گفت: اما آنچه گفتى در بدگويى مردم نسبت به ايشان، چه توانند گفت در باب جماعتى كه راست گويند و دورغ نگويند، و دانا باشند و جاهل نباشند، و آزار ايشان به مردم نرسد، و نماز بسيار كنند، و خواب كم كنند، و و روزه گيرند و افطار كم كنند(2004) ، و به انواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمايند، و تفكر نمايند در احوال دنيا و عبرت گيرند، و دل به مال و اهل نبسته باشند، و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

يوذاسف گفت كه: چگونه اهل دنيا در عداوت ايشان متفق(2005) شدند و حال آن كه در ميان خود كمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت كه: مثَل ايشان در اين باب مثل سگ چند است مختلف و رنگارنگ، كه بر مردارى جمع شده باشند براى خوردن آن مردار. و بر روى يكديگر فرياد كنند و بر يكديگر زنند. و در اين هنگام مردى به نزد ايشان رسد، همگى دست از نزاع برمى‏دارند و متفق(2006) مى‏شوند و بر آن مرد حمله مى‏آورند و بر روى او مى‏جهند و فرياد مى‏كنند، با آن كه آن مرد را با مردار ايشان كارى نيست و با ايشان منازعه‏اى در آن جيفه(2007) ندارد. وليكن چون آن مرد را بيگانه و غريب ديدند از طور خود(2008) ، از او وحشت مى‏كنند و با يكديگر انس و الفت مى‏گيرند، و با يكديگر اتفاق مى‏كنند هرچند پيشتر در ميان خود نزاع و اختلاف داشتند.

بلوهر گفت كه: آن مردار مثل متاع دنياست، و آن سگهاى رنگارنگ مثل انواع اهل دنياست كه براى دنيا با يكديگر نزاع مى‏كنند و خون يكديگر را مى‏ريزند و مالهاى خود را براى تحصيل اعتبارات آن صرف مى‏نمايند. و آن شخصى كه سگان بر او حمله مى‏آورند و او را به جيفه ايشان كارى نيست مثل صاحب دينى است كه ترك دنيا كرده است و از دنيا به كنار رفته است و با ايشان در امر دنيا منازعه‏اى ندارد و دنيا را به ايشان گذاشته است، و با اين حال اهل دنيا با او دشمنى مى‏كنند براى بيگانگى كه از ايشان دارد.

اى پسر پادشاه اگر تعجب مى‏كنى تعجب كن از اهل دنيا كه جميع همت ايشان مصروف است بر جمع دنيا و بسيارى آن، و مفاخرت كردن(2009) به اعتبارات(2010) آن، و غلبه جستن در آن، و چون كسى را ديدند كه دنيا را در دست ايشان گذاشته است و از دنيا دورى كرده است با او منازعه و خشم و غضب بيشتر دارند از جماعتى كه با ايشان بر سر دنيا منازعه مى‏كنند. پس چه حجت باشد اهل دنيا را در منازعه اين جماعت؟

يوذاسف گفت: اى حكيم بر سر مطلب من آى و از آن‏گونه سخن بگوى.

بلوهر گفت كه: چون طبيب مهربان بيند كه بدن را اخلاط فاسده(2011) ضايع كرده است، و خواهد كه تقويت بدن كند و آن را فربه گرداند، اول مبادرت نمى‏نمايد به غذاهايى كه مورث(2012) قوت و مولد گوشت و خون است، زيرا كه مى‏داند كه با وجود اخلاط فاسده در بدن، اين غذاهاى مقوى باعث قوت مرض و زيادتى فساد بدن مى‏شود و نفعى براى قوت بدن نمى‏بخشد؛ بلكه اول او را امساك(2013) و پرهيز مى‏فرمايد و براى دفع اخلاط فاسده دواها براى او تدبير مى‏كند، و چون اخلاط فاسده را از بدن او زايل(2014) گردانيد به او تجويز طعامهاى مقوى مى‏كند. و در اين هنگام مزه طعام را مى‏يابد و فربه مى‏شود و قوت مى‏يابد و متحمل بارهاى گران مى‏تواند شد به مشيت(2015) الهى.

يوذاسف گفت: اى حكيم مرا خبر ده از چگونگى اكل(2016) و شُرب(2017) خود.

بلوهر گفت كه: حكما نقل كرده‏اند كه: پادشاهى با مملكت وسيع و لشكر بسيار و مال بى‏شمار و براى زيادتى ملك و مال متوجه جنگ و قتال(2018) شد با پادشاه ديگر. و با جميع لشكر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان به جانب ملك آن پادشاه روان شدند. و بعد از انعقاد معركه قتال(2019) ، پادشاه مخالف بر او ظفر يافت، و بسيارى از ايشان را كشتند. و پادشاه با بقيه لشكر منهزم(2020) شدند و با زن و فرزندان خود مى‏گريخت. تا چون شب درآمد، در نيستانى كه در كنار نهرى بود با عيال (2021) خود پنهان شد و اسبان خود را رها كرد كه مبادا به آواز اسبان، دشمن بر مكان ايشان مطلع گردد. و شب با نهايت خوف در آن نيستان به سر بردند و هر لحظه صداى سُم اسبان دشمن به گوش ايشان مى‏رسيد و موجب زيادتى خوف ايشان مى‏گرديد.

و چون صبح شد در آنجا محصور(2022) ماند كه بيرون نمى‏توانست آمد زيرا كه عبور از آن نهر ممكن نبود، و از ترس دشمن به جانب صحرا بيرون نمى‏توانست آمد. پس او و عيالش در آن جاى تنگ ماندند با نهايت آزار و مشقت از سرما و ترس و گرسنگى، و طعامى و توشه‏اى با خود نداشتند، و فرزندان خُرد او از سرما و گرسنگى مى‏گريستند و فرياد مى‏كردند. و دو روز در اين حل ماندند تا آن كه يكى از فرزندان او از اين شدت هلاك شد. او را در آب انداختند. و يك روز ديگر بر آن حال گذرانيدند. پس آن پادشاه با زن خود گفت كه: ما همه مُشرف بر هلاك شده‏ايم(2023). اگر بعضى از ما بميرد و بعضى بماند بهتر است از اين كه همه بميريم. مرا به خاطر رسيده كه يكى از اين طفلان را بكشيم و قوت خود و باقى اطفال كنيم تا خدا ما را از اين بليه نجاتى بخشد. و اگر اين امر را به تأخير اندازيم همگى طفلان لاغر و ضعيف مى‏شوند كه از گوشت ايشان سير نتوان شد، و چندان ضعيف شويم كه اگر فرجى رو دهد از غايت ضعف طاقت حركت نداشته باشيم.

پس آن زن رأى پادشاه را پسنديد، و يكى از فرزندان خود را كشتند و در ميان گذاشته، گوشت او را خوردند.

بلوهر گفت كه: اى پسر پادشاه چه گمان دارى در چنين حالى به اين مرد مضطر(2024) ؟

آيا بسيار خواهد خورد از بابت گرسنه‏اى كه به طعام فراوان رسد، يا اندكى خواهد خورد مانند مضطرى كه به ضرورت لقمه‏اى را خورد؟

يوذاسف گفت كه: بلكه گمان من اين است كه اندكى از آن را با نهايت دشوارى خواهد خورد.

حكيم گفت كه: خوردن و آشاميدن من در اين دنيا به همين نحو است.

يوذاسف گفت كه: اى حكيم بگو كه اين امرى كه تو مرا به سوى آن مى‏خوانى آيا چيزى است كه مردم آن را به عقل خود يافته‏اند و بر همه چيز اختيار كرده‏اند از براى خود، يا حق سبحانه و تعالى مردم را به آن خوانده است و اجابت او كرده‏اند؟

بلوهر گفت كه: اين امرى كه من تو را به آن دعوت مى‏نمايم از آن بلندتر و لطيفتر است كه از اهل زمين ناشى تواند شد يا ايشان به عقل خود تدبير آن توانند كرد. زيرا كه كار اهل دنيا اين است كه مردم را به اعمال دنيا و زينتها و عيش و رفاهيت و وسعت و نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهاى آن بخوانند. بلكه آنچه من مى‏گويم امرى است بيگانه اطوار(2025) اهل دنيا، و دعوتى است آسمانى از جانب حق تعالى ظاهر و هويدا، و هدايتى است به راه راست كه اعمال اهل دنيا را در هم مى‏شكند و مخالف طريقه ايشان است و زشتى و بدى اعمال ايشان را ظاهر مى‏گرداند و ايشان را از هوا و هوس و خواهشهاى خود به عبادت پروردگار خود مى‏كشاند. و كسى كه ادراك اين امر نموده و خدا او را هدايت نموده است، اين امر نزد او بسيار ظاهر و روشن است، وليكن از غير اهلش مخفى مى‏دارد و پنهان مى‏گرداند آن را تا آن كه حق تعالى او را ظاهر و هويدا گرداند بعد از پنهانى و خفا، و دين خود را رفعت بخشد و بلند گرداند، و مذاهب باطله اهل جهل و فساد را پست گرداند و بر خاك مذلت نشاند.

يوذاسف گفت كه: راست گفتى اى حكيم.

بلوهر گفت كه: بعضى از مردم هستند كه به فطرت مستقيم(2026) و فكر درست، پيش از آمدن پيغمبر، حق را مى‏يابند و به آن راغب مى‏گردند. و بعضى هستند كه بعد از بعثت پيغمبران و شنيدن دعوت اطاعت ايشان مى‏نمايند. و تو - اى پسر پادشاه - آن كسى كه به عقل و فراست خود رو به مقصود اصلى كرده‏اى.

يوذاسف گفت كه: آيا جمع ديگر هستند غير از گروه شما كه مردم را به ترك دنيا خوانند؟ بلوهر گفت كه: در اين بلاد(2027) گمان ندارم، اما در غير اين بلاد جمعى هستند كه به زبان اظهار حق مى‏نمايند و اعمال ايشان به اعمال اهل حق نمى‏ماند. و به اين سبب راه ما و ايشان مختلف شده است.

يوذاسف گفت كه: به چه سبب حق تعالى شما را به حق سزاوارتر گردانيده است از ايشان؟ و حال آن كه آن امر غريب آسمانى از يك محل و منبع به شما و ايشان رسيده است.

بلوهر گفت كه: جميع راههاى حق از جانب خداست و حق تعالى جميع بندگان را به سوى خود خوانده است. پس جمعى قبول كرده‏اند و به شرايط آن عمل نموده‏اند، و ديگران را به آن راه حق به فرموده الهى هدايت نموده‏اند. ظلم نمى‏كنند و خطا نمى‏كنند و دقيقه‏اى(2028) از دقايق(2029) شرع و دين را فرو نمى‏گذارند. و جمعى ديگر قبول كرده‏اند آن را، اما آن را چنانچه بايد برپا نمى‏دارند، و به شرايط آن عمل نمى‏نمايند، و به اهلش نمى‏رسانند. و ايشان را در اقامت(2030) حق و عمل نمودن به شرايع(2031) ملت(2032) ، عزمى و اهتمامى نيست. پس آداب ملت و قوانين شريعت را ضايع مى‏كنند و بر طبعهاى ايشان گران است. و فرق در ميان اين دو گروه بسيار است زيرا كه كسى كه دين را ضايع كند مثل كسى نيست كه آن را محافظت نمايد، و كسى كه امور ملت را فاسد گرداند مثل كسى نيست كه آنها را به اصلاح آورد، و كسى كه بر شدتها صبر نمايد در راه حق، مثل كسى نيست كه جزع(2033) كند و به سبب آنها ترك حق نمايد. و از اين جهت است كه ما به حق سزاوارتريم از آن جماعت.

باز بلوهر بر سر اين سخن آمد و گفت: بر زبان آن جماعت جارى نمى‏شود امرى از امور دين، و ترك دنيا، و دعوت نمودن مردم به سوى خدا، مگر آن كه فرا گرفته‏اند آنها را از اهل حق، چنانچه ما از ايشان اخذ كرده‏ايم. وليكن فرق در ميان ما و ايشان آن است كه ايشان بدعتها(2034) در دين احداث كرده‏اند(2035) و طالب دنيا گرديده‏اند و دل بر اعتبارات(2036) آن بسته‏اند.

و تفصيل اين حال، و حقيقت اين مقال آن است كه: پيوسته سنت الهى چنين جارى بود كه پيغمبران به سوى خلق مى‏فرستاد در(2037) هر قرنى از قرنهاى گذشته به زبانهاى مختلف كه خلايق را به دين حق دعوت مى‏نمودند. و چون دين ايشان رواج مى‏گرفت و اهل حق به ايشان مى‏گرويدند، همه بر يك امر مستقيم مى‏بودند و راه حق واضح بود و دين و شريعت آن پيغمبر در ميان ايشان ظاهر بود و هيچ‏گونه اختلاف و نزاع در ميان ايشان نبود. و چون آن پيغمبر رسالتهاى پروردگار خود را تمام به خلق مى‏رسانيد و حجت الهى را بر ايشان تمام مى‏كرد و معالم دين(2038) و احكام شريعت را براى ايشان برپا مى‏داشت و ظاهر مى‏گردانيد، و اجل آن پيغمبر منتهى مى‏شد، حق تعالى او را به جوار رحمت خويش مى‏برد.

و اندك زمانى بعد از رحلت آن پيغمبر، امت او بر طريقه او مى‏ماندند و دين او را تغيير نمى‏دادند. و بعد از مدتى مردم تابع شهوتهاى نفسانى گرديده بدعتها در آن دين احداث مى‏كردند، اهل جهالت بر اهل علم غالب مى‏شدند، و عالم فاضل كاملى كه در ميان ايشان بود از خوف و بيم ضرر اهل جهل خود را پنهان مى‏كرد و علم خود را ظاهر نمى‏گردانيد. و چنان بود كه نامش را مى‏دانستند و به منزل و ماوايش پى نمى‏بردند. و قليلى از ايشان كه در ميان مردم بودند اهل جهل و باطل ايشان را سبك مى‏شمردند و به اين سبب روز به روز علم، پنهان مى‏شد و جهل ظاهر مى‏گرديد و هرچند قرنها بيشتر مى‏گذشت و بُعد عهد(2039) از آن پيغمبر زياده مى‏شد، جهالت زياده مى‏شد تا به حدى كه مردم بغير جهل راهى نداشتند و جُهال(2040) غالبتر مى‏شدند و علما كمتر و مخفى‏تر مى‏شدند.

پس معالم دين الهى و احكام شريعت آن رسول را تغيير مى‏دادند و از جاده شريعت منحرف مى‏گرديدند. و با اين حال دست از كتاب و دين برنمى‏داشتند و اقرار به كتاب الهى مى‏نمودند اما به تأويلات باطله(2041) ، موافق غرضهاى خود معانى آن را تحريف مى‏كردند و اصل دين را دعوى مى‏كردند و حقيقت آن را ترك مى‏نمودند و احكام شريعت را ضايع مى‏كردند. و به اين سبب پيوسته اختلاف در ميان اهل هر دين به هم رسيده است.

پس هر صفتى و عبادتى كه پيغمبران آورده‏اند در اصل آن با آن جماعت موافقت داريم وليكن در كيفيت و احكام و سيرت آن با ايشان مخالفيم. و در هر امرى كه مخالفت ما نموده‏اند ما را بر ايشان حجتهاى واضح است و بر بطلان طريقه ايشان گواهان عادل داريم از كتابهايى كه خدا فرستاده است و در دست ايشان است. پس هر يك از ايشان كه به حكمتى متكلم مى‏شود كه حجت ماست بر ايشان، و آنچه از آثار دين و كلمات حكمت بيان مى‏كنند گواه ماست بر بطلان ايشان. زيرا كه آن صفات همه موافق سيرت و صفت و طريقه ماست و مخالف آداب و طريقه ايشان است. پس، از كتاب الهى نمى‏دانند مگر لفظى را، و از ياد خدا نمى‏دانند مگر اسمى را، و حقيقت دين را نمى‏دانند كه آن را برپا توانند داشت.

يوذاسف گفت كه: چرا پيغمبران در بعضى زمانها مبعوث مى‏شوند و در بعضى زمانها مبعوث نمى‏شوند؟ و چرا در هر عصرى پيغمبرى نمى‏باشد؟

بلوهر گفت كه: مثَل اين، مثَل پادشاهى است كه زمين خرابى داشته باشد كه هيچ آبادانى در آن نباشد، و اراده تعمير و آبادانى آن زمين نمايد، و مرد كاردان ساعى(2042) امين خيرخواهى را به آن زمين فرستد و او را امر نمايد كه آن زمين را آبادان كند، و اصناف(2043) درختان بكارد، و انواع زراعتها به عمل آورد، و درخت مخصوصى چند و تخم معينى چند به او دهد و مبالغه نمايد كه بغير آنچه پادشاه فرموده ديگر چيزى در آن زمين به عمل نياورد.

و بفرمايد كه در آن زمين نهرى جارى گرداند و حصارى بر گرد آن زمين برآورد و از فساد و خرابى مفسدان آن را محافظت نمايد.

پس آن مرد بيايد و آن زمين را به حليه(2044) آبادانى درآورد و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بكارد و نهرى به سوى آن جارى گرداند، و درختان و زراعتها برويد و به يكديگر متصل گردد، و بعد از اندك زمانى آن مرد را مرگ در رسد و كسى را خليفه(2045) و جانشين خود نمايد و وفات كند.

پس جمعى بعد از او به هم رسند و اطاعت آن جانشين نكنند، و در خرابى آن زمين بكوشند، و نهرش را پر كنند، و بخشكد درختان و زراعتهاى آن زمين. پس چون خبر شود پادشاه از نافرمانى آن جماعت و خرابى آن زمين، رسول ديگر تعيين نمايد كه احياى آن زمين كند و اصلاح آن نمايد و به آبادانى اول برگرداند.

و بر اين منوال است فرستادن حق تعالى پيغمبران و انبيا را، كه چون يكى رفت و بعد از او امور مردم فاسد شد، باز ديگرى را براى اصلاح ايشان مى‏فرستد.

وذاسف گفت كه: آيا آنچه انبيا و رُسُل(2046) از جانب حق تعالى مى‏آورند مخصوص جمعى است يا شامل جميع خلق است؟

بلوهر گفت كه: هرگاه انبيا و رسل از جانب خدا مبعوث گرديدند جميع مردم را دعوت مى‏نمايند. پس هر كه اطاعت ايشان كرد داخل زمره(2047) ايشان مى‏گردد، و هر كه نافرمانى ايشان كرد از ايشان نيست. و هرگز خالى نمى‏باشد زمين از فرمانبردارى كه در جميع امور اطاعت حق تعالى نمايد از پيغمبران و اوصياى(2048) ايشان.

و براى اين امر مثَلى است كه: مرغى بود در ساحل دريا كه آن را قدم (2049)مى‏ناميدند و تخم بسيار مى‏گذاشت، و بسى حريص و راغب بود بر جوجه برآوردن و بسيارى آن. و در بعضى از زمانها آن را ميسر نبود تعيش نمودن(2050) در آن جزيره. پس چاره خود را در آن مى‏ديد كه جلاى وطن(2051) نموده به زمين ديگر سفر كند تا آن زمان منقضى(2052) شود. و از خوف آن كه مبادا نسل آن منقطع گردد تخمهاى خود را متفرق گردانيد بر آشيان مرغان ديگر.

پس آن مرغان تخم آن را با تخمهاى خود در زير بال گرفتند و جوجه‏هاى آن مرغ نيز با جوجه‏هاى مرغان ديگر برآمدند. و چون مدتى برآمد، آن جوجه‏ها با جوجه‏هاى قدم الفت گرفتند و در ميان ايشان مؤانست(2053) به هم رسيد.

و چون ايام فرار قدم از وطن خود منقضى شد به مأواى خود مراجعت نمود و شب به سرزمين خود درآمد و بر آشيانه‏هاى آن مرغان عبور مى‏نمود و آواز خود را به گوش جوجه‏هاى خود و جوجه‏هاى ديگران مى‏رسانيد. پس جوجه‏هاى آن چون صدايش را شنيدند از پى آن رفتند و جوجه‏هاى مرغان ديگر هم كه الفت گرفته بودند به جوجه‏هاى آن، از پى ايشان رفتند. و آنچه از مرغان كه جوجه آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پى آواز آن نرفتند. و چون قدم محبت فرزند بسيار داشت، جوجه‏هاى خود و جوجه‏هاى ديگران را كه از پى جوجه‏هايش آمده بودند رام خود گردانيد و با خود الفت داد.

همچنين پيغمبران، دعوت الهى را بر همه مردم عرض(2054) مى‏نمايند و اهل حكمت و عقل اجابت(2055) ايشان مى‏نمايند زيرا كه فضيلت و رتبه حكمت را مى‏دانند. پس مثل آن مرغ كه آواز زد مرغان ديگر را، مثل پيغمبران است كه همه مردم را به راه حق مى‏خوانند. و مثل آن تخمها كه متفرق(2056) گردانيد بر آشيانه‏ها، مثل حكمت است. و آن جوجه‏ها كه از تخمهاى آن مرغ حاصل شدند، مثل علما و دانايانى است كه بعد از غيبت پيغمبر به بركت او به هم مى‏رسند(2057). و مثل ساير جوجه‏ها كه به جوجه‏هاى آن مرغ الفت گرفتند، مثل جماعتى است كه اجابت دعوت علما و حكما و دانايان مى‏نمايند قبل از بعثت پيغمبران. زيرا كه حق تعالى پيغمبران را بر جميع خلق تفضيل(2058) داده است و براى ايشان از حجتها(2059) و براهين(2060) و معجزات، كرامتى چند مقرر فرموده است كه به ديگران نداده است. تا آن كه رسالات ايشان در ميان مردم ظاهر گردد و حجتهاى ايشان بر خلق تمام شود. و لهذا بعد از بعثت پيغمبران جمعى مى‏گرويدند به ايشان كه پيشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دين نمى‏كردند. و اين براى آن است كه حق تعالى دعوت پيغمبران را نور و روشنى و وضوح و تأثير ديگر داده است كه در دعوت ديگران نيست.

يوذاسف گفت كه: اى حكيم تو گفتى كه آنچه پيغمبران مى‏آورند كلام الهى است. آيا كلام خدا و ملائكه شبيه است به كلام مردم؟

بلوهر گفت كه: نمى‏بينى كه چون مردم مى‏خواهند كه به بعضى از حيوانات يا مرغان بفهمانند كه نزديك آيند يا دور شوند يا رو كنند يا پشت كنند، و حيوانات و مرغان سخن ايشان را نمى‏فهمند، صداى چند براى فهمانيدن آنها از صفير(2061) و اصوات وضع مى‏كنند(2062) كه به آن وسيله مطلب خود را به ايشان بفهمانند.

و اگر به لغت(2063) خود سخن گويند آنها نخواهند فهميد. همچنين بندگان چون عاجزند از فهميدن كنه(2064) كلام جناب مقدس ايزدى و ملائكه، و دانستن حقيقت و كمال و لطف و مرتبه آن سخن، لهذا شبيه به سخنان ايشان كلام خود را به ايشان فرستاده، و به آن سخنان كه در ميان ايشان شايع است، حكمت را به ايشان فهمانيده است. مانند آن آوازهايى كه مردم براى فهمانيدن حيوانات و مرغان وضع كرده‏اند، و به امثال اين مصطلحات(2065) كه در ميان ايشان جارى است، دقايق حكمت را براى ايشان واضح و لايح(2066) گردانيده است و حجت خود را بر ايشان تمام كرده است. پس اين كلمات و اصوات براى حكمت و علوم و حقايق بدنى است و مسكنى است. و حِكم(2067) و حقايق براى كلمات و اصوات، جانى است و روحى است. وليكن اكثر مردم به غور و كنه كلام حكمت نمى‏توانند رسيد، و عقل ايشان به آن احاطه نمى‏تواند نمود. و به اين سبب تفاوت و تفاضل(2068) ميان علما در علم مى‏باشد. و هر عالمى علم را از عالم ديگر اخذ نموده است تا آن كه منتهى مى‏شود به علم الهى كه از او به خلق رسيده است.

و بعضى از علما را آن قدر از علم و دانش كرامت مى‏فرمايد كه او را از جهل نجات مى‏بخشد. و تفاوت مراتب ايشان به قدر زيادتى علم ايشان است. و نسبت مردم به علوم و حقايق كه از آن‏ها منتفع مى‏شوند و به كنه آنها نمى‏رسند از بابت نسبت ايشان است به آفتاب كه از روشنايى و حرارت آن منتفع(2069) مى‏شوند در تقويت ابدان(2070) و تمشيت(2071) امور معاش(2072) خود، و ديده ايشان از دين قرص آفتاب عاجز است.

مثل ديگر اين حكمتها و علوم مانند چشمه‏اى است كه آبش جارى و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد كه مردم از آب آن چشمه منتفع مى‏شوند و حيات مى‏يابند و به اصل و منبع آن پى‏نمى‏برند.

مثل ديگر، مانند ستاره‏هاى روشن است كه مردم از نور آنها هدايت مى‏يابند و نمى‏دانند كه از كجاست و از كجا مى‏آيد و در كجا پنهان مى‏شود. و به درستى كه حكمت و علم حق شريفتر و رفيعتر(2073) و بزرگتر است از جميع آنچه ما آن را به آن وصف كرديم و تشبيه نموديم. كليد درهاى جميع خيرات خوبيهاست و موجب نجات و رستگارى از جميع شرور و بديهاست. آب حيات است كه هر كه از آن بياشامد، هرگز نميرد و شفاى جميع دردهاست كه هر كه خود را به آن مداوا نمايد، هرگز خسته نگردد. راه راستى است كه هر كه به آن را برود هرگز گمراه نشود. ريسمان(٢074) محكمى است از جانب خدا آويخته كه هرگز كهنه نمى‏شود و هر كه در دست دارد آن را، هرگز كور نگردد، و هر كه چنگ در آن زند رستگار گردد و هدايت يابد و پيوند او با حق تعالى هرگز نگسلد.

يوذاسف گفت كه: چرا اين حكمت و علم كه آن را به اين درجه از فضل و شرف و رفعت(2075) و قوت و منفعت و كمال و وضوح وصف كردى جميع مردم از آن منتفع نمى‏گردند؟

حكيم گفت كه: مثل حكمت مثل آفتابى است كه بر جميع مرم از سفيد و سياه و كوچك و بزرگ طالع مى‏گردد. پس هر كه خواهد از آن منتفع گردد نفع خود را از او منع نمى‏نمايد، و از دور و نزديك هر كه باشد او را از روشنى خود محروم نمى‏گرداند. پس اگر كسى نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتى نخواهد بود زيرا كه آفتاب منع فيض خود از كسى نكرده است. و همچنين است حكمت در ميان مردم، كه همه كس را احاطه كرده است و منع فيض و نفع خود از كسى نكرده است وليكن انتفاع(2076) مردم از آن به تفاوت است چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم‏اند: بعضى بينايند و ديده روشن دارند و از ضَوء(2077) آفتاب بر وجه كمال نفع مى‏يابند و اشيا را به آن مى‏بينند؛ و بعضى كورند و احساس نور نمى‏كنند به حدى كه اگر چندين آفتاب بتابد از آنها بهره‏اى نمى‏برند؛ و بعضى ضعيف‏البَصَرند(2078) كه نه ايشان را كور مى‏توان شمرد و نه بينا.

همچنين سخن حق و كلام حكمت آفتابى است كه بر دلها مى‏تابد. بعضى كه صاحب بصيرت‏اند(2079) و ديده دل ايشان روشن است، آن را مى‏يابند و به آن عمل مى‏نمايند و از اهل علم و حكمت و معرفت مى‏گردند؛ و بعضى كه ديده دل ايشان كور است به سبب انكار حق، سخن حق را قبول نمى‏كنند و به آن عمل نمى‏نمايند، مانند آن كور به چشم ظاهر كه از آفتاب بهره‏اى نمى‏برد؛ و بعضى كه دلهاى ايشان به آفتهاى نفسانى بيمار گرديده و ديده دل ايشان ضعيف و كُند(2080) گرديده است، از نور خورشيد علم و حكمت بهره ضعيفى مى‏برند و علم ايشان پست و عمل ايشان اندك است و چندان تميز (2081)در ميان نيك و بد، و حق و باطل نمى‏كنند.

و بدان كه اكثر مردم در بينايى خورشيد علوم و معارف كوران‏اند كه از آن هيچ بهره‏اى نمى‏برند.

يوذاسف گفت كه: آيا كسى مى‏باشد كه اول كه سخن حق را بشنود اجابت ننمايد و انكار كند و بعد از مدتى اجابت كند و قبول نمايد؟

بلوهر گفت: بلى؛ حال اكثر مردم نسبت به حكمت چنين است.

يوذاسف گفت كه: آيا پدرم هرگز از اين سخنان حكمت چيزى شنيده است؟

بلوهر گفت كه: گمان ندارم كه شنيده باشد، شنيدن درستى كه در دل او جا كرده باشد، و خيرخواه مهربانى در اين باب با او سخن گفته باشد.

يوذاسف گفت كه: چرا حكما در اين مدت مديد(2082) پدرم را بر اين حال گذاشته‏اند و امثال اين سخنان حق را به او نگفته‏اند؟

بلوهر گفت كه: زيرا كه ايشان محل سخن خود را مى‏دانند. و بسا باشد كه ترك كنند گفتن سخن حكمت را با كسى كه از پدر تو بهتر شنود و طبعش ملايمتر باشد و بيشتر قبول كند، براى اين كه او را قابل اين سخن ندانند. و بسيار است كه دانايى با كسى در تمام عمر معاشرت نمايد، و در ميان ايشان نهايت انس و مودت و مهربانى باشد، و ميان ايشان در هيچ چيز جدايى نباشد الا در دين و حكمت، و آن حكيم دانا غم خورد بر او، و براى حال او غمگين باشد، و به سبب اين كه او را قابل نداند اسرار حكمت را به او نگويد.

چنانچه نقل كرده‏اند كه: پادشاهى بود در نهايت عقل و فطرت، و مهربان بود به رعيت، و پيوسته در اصلاح ايشان مى‏كوشيد و به امور ايشان مى‏رسيد. و آن پادشاه وزيرى داشت موصوف به(2083) صدق و راستى و صلاح، و در اصلاح امور رعيت اعانت او مى‏نمود، و محل اعتماد و مشورت او بود. و وزير در كمال عقل و ديندارى و وَرَع(2084) و پرهيزكارى بود، و به ترك دنيا راغب بود، و به خدمت علما و صلحا و نيكان بسيار رسيده بود، و سخنان حق از ايشان فراگرفته بود و فضل و بزرگى ايشان را دانسته بود و محبت ايشان را به دل و جان قبول كرده بود. و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظيم بود. پادشاه هيچ امرى را از او مخفى نمى‏داشت، و وزير نيز با پادشاه بر اين منوال(2085) سلوك مى‏نمود، وليكن از امر دين و اسرار حكمت و معارف چيزى به او اظهار نمى‏نمود. و بر اين حال سالها با يكديگر گذرانيدند.

و وزير هرگاه كه به خدمت پادشاه مى‏آمد به ظاهر سجده بتان مى‏كرد و تعظيم آنها مى‏نمود و غير آن از امور باطل و لوازم كفر(2086) را ارتكاب مى‏نمود از براى تقيه(2087) و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه. و وزير از غايت اشفاق(2088) و مهربانى كه به آن پادشاه داشت پيوسته از گمراهى و ضلالت او دلگير و غمگين بود تا آن كه روزى با برادران(2089) و ياران خود كه اهل دين و حكمت بودند در باب هدايت پادشاه مشورت نمود. ايشان گفتند كه: در حذر باش كه مبادا تأثيرى در او نكند و ضرر به تو و اهل دين تو برساند. پس اگر يابى كه قابل هدايت است و سخن تو در او تأثير خواهد كرد، در امر دين به او سخن بگوى و از كلمات حكمت او را آگاه سازى، و اگرنه با او سخن مگوى كه موجب ضرر او به تو و اهل دين تو مى‏گردد، زيرا كه به پادشاهان مغرور نمى‏بايد شد و از قهر ايشان ايمن نمى‏بايد بود.

و بعد از آن پيوسته وزير در انديشه بود و به پادشاه اظهار خيرخواهى و اخلاص مى‏نمود، و منتظر فرصت بود كه در محل مناسبى او را نصيحت كند و او را هدايت نمايد. و پادشاه با آن كفر و ضلالت در نهايت هموارى و ملايمت بود و پيوسته در مقام رعيت‏پرورى و اصلاح امور و تفقد(2090) احوال ايشان بود.

و بعد از مدتى كه حال ميان پادشاه و وزير بر اين منوال گذشت، شبى از شبها بعد از آن كه مردم همگى به خواب رفته بودند، پادشاه با وزير گفت كه: بيا سوار شويم و در اين شهر بگرديم و ببينيم كه احوال مردم چون(2091) است، و مشاهده نماييم آثار بارانهايى را كه در اين ايام بر ايشان باريده است. وزير گفت: بلى؛ بسيار نيك است. و هر دو سوار شدند و در نواحى شهر مى‏گشتند. در اثناى سير به مزبله‏اى (2092) رسيدند. و نظر پادشاه به روشنيى افتاد كه از طرف آن مزبله مى‏تافت. به وزير گفت كه: از پى اين روشنايى مى‏بايد رفت كه خبر اين را معلوم كنيم. پس، از مركب(2093) فرود آمدند و روان شدند تا رسيدند به نقبى(2094) كه از آنجا روشنى مى‏تافت.

چون نظر كردند، مرد درويش (2095)بدقيافه‏اى ديدند كه جامه‏هاى بسيار كهنه پوشيده از جامه‏هايى كه در مزبله‏ها اندازند، و متكايى(2096) از فضله(2097) و سرگين(2098) براى خود ساخته بر آن تكيه زده است. و در پيش روى او ابريقى(2099) سفالين پر از شراب گذاشته و طنبورى(2100) در دست گرفته مى‏نوازد. و زنى در زشتى خلقت و بدى هيئت(2101) و كهنگى لباس شبيه به خودش در برابرش ايستاده است، و هرگاه كه شراب مى‏طلبد آن زن ساقى او مى‏شود، و هرگاه كه طنبور مى‏نوازد آن زن برايش مى‏رقصد. و چون شراب مى‏نوشد زن او را تحيت مى‏كند(2102) و ثنا مى‏گويد(2103) به نوعى كه پادشاهان را ستايش كنند، و آن مرد نيز زن خود را تعريف مى‏كند و سيده‏النساء(2104) مى‏خواند او را، و بر جميع زنان تفضيلش(2105) مى‏دهد. و آن هر دو يكديگر را به حسن و جمال مى‏ستايند و در نهايت سرور و فرح(2106) و خنده و طرب، عيش مى‏كنند.

پادشاه و وزير مدت مديد چنين بر پا ايستاده بودند و در حال ايشان نظر مى‏كردند و از لذت و شادى ايشان از آن حال كثيف تعجب مى‏نمودند. بعد از آن برگشتند. و پادشاه به وزير گفت كه: گمان ندارم كه ما و تو را در تمام عمر اين قدر لذت و سرور و خوشحالى رو داده باشد كه اين مرد و زن از اين حال خود دارند در اين شب. و گمان دارم كه هر شب در اين كار باشند.

پس وزير چون اين سخن آشنا را از پادشاه شنيد فرصت غنيمت شمرد و گفت: اى پادشاه مى‏ترسم كه اين دنياى ما و پادشاهى تو و اين بَهجت(2107) و سرورى كه به اين لذتهاى دنيا داريم در نظر آن جماعتى كه پادشاهى دايمى را مى‏دانند مثل اين مزبله و اين دو شخص نمايد، و خانه‏هاى ما كه سعى در بنا و استحكامش مى‏كنيم در نظر آن جماعتى كه مساكن سعادت و منازل باقى آخرت را در نظر دارند چنان نمايد كه اين غار در نظر ما مى‏نمايد، و بدنهاى ما نزد آن كسانى كه پاكيزگى و نضارت(2108) و حسن و جمال معنوى را فهميده‏اند چنان نمايد كه اين دو بدقيافه زشت در نظر ما مى‏نمايند، و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادى ما به عيشهاى دنيا مانند تعجب ما باشد از لذت اين دو شخص به حال ناخوشى كه دارند.

پادشاه گفت كه: آيا مى‏شناسى جمعى را كه به اين صفت كه بيان كردى موصوف باشند؟ وزير گفت: بلى. پادشاه گفت كه: كيستند ايشان؟ وزير گفت كه: ايشان جمعى‏اند كه به دين الهى گرويده‏اند، و ملك و پادشاهى آخرت و لذت آن را دانسته‏اند، و پيوسته طالب سعادتهاى آخرت‏اند. پادشاه گفت كه: مُلك آخرت كدام

و هر كه خواهد از احوال آن عبرت گيرد و بينا شود او را به عيوب خود بينا مى‏گرداند، و كسى كه به رغبت به سوى او نظر نمايد كورش مى‏كند.

و در خطبه ديگر فرمود كه: نظر كنيد به سوى دنيا به ديده زهد، و از آن اعراض نماييد(2109). به خدا سوگند كه بعد از اندك زمانى ساكنان خود را كه رحل اقامت در آن افكنده‏اند بيرون مى‏كند، و آنان كه به نعمتهاى آن مغرور گرديده ايمن‏اند، به فجايع(2110) و مصيبتها مبتلا مى‏گرداند. آنچه از دنيا پشت كرد و رفت برنمى‏گردد، و آنچه آينده است نمى‏توان دانست كه چه مقدار است كه انتظار آن توان برد. شادى و سرورش آميخته است به اندوه و حزن، و جَلادت (2111) و قوت شجاعانش آيل(2112) است به سستى و ضعف. پس فريب ندهد شما را بسيارى آنچه شما را خوش مى‏آيد از زينتهاى آن، كه اندك زمانى با شما خواهد بود. خدا رحم كند(2113) كسى را كه در احوال دنيا تفكر نمايد و عبرت گيرد، پس به عيبهاى دنيا بينا شود. آنچه از دنيا در پيش است عن قريب از آن اثرى نمانده است، و آنچه از آخرت در پيش است به زودى مى‏رسد و زوال ندارد. و بر عمر اعتماد مكن كه هرچه به عدد درمى‏آيد به زودى به سر مى‏آيد، و آنچه آينده است به زودى حاضر مى‏شود و نزديك است.

و در خطبه ديگر فرمود كه: شما را حذر مى‏فرمايم از دنيا. به درستى كه آن شيرين است و سبز و خوشاينده است. مردم را محب(2114) خود مى‏گرداند به اندكى از لذتهاى عاجل (2115) كه به ايشان مى‏رساند، و به اندك زينتى خود را خوش مى‏نمايد و اميدها و آروزها را زيور خود ساخته است و به حيله و فريب خود را زينت كرده است. نعمت و زينت آن بقا ندارد و از مصيبتهاى آن ايمن نمى‏توان بود. فريب دهنده است؛ ضرر رساننده است؛ مانع از خيرات است؛ به زودى زايل مى‏گردد و فانى است. ساكنانش را مى‏خورد؛ راهروانش را راه مى‏زند.

هيچ كس از آن به زينتى آراسته نشد مگر آن كه بعد از آن او را عبرت ديگران گردانيد، و رو به كسى نياورد به راحت مگر اين كه پشت كرد به سوى او به محنت(2116).

چه بسيار كسى كه بر آن اعتماد كرد و دل او را به درد آورد، و چه بسيار كسى كه به آن مطمئن شد و او را بر زمين زد. بسى صاحب شوكت(2117) را به خوارى انداخت، و بسى صاحب نخوت(2118) را ذليل ساخت. پادشاهيش مذلت(2119) است، و عيشش ناگوار است، و شيرينيش تلخ است، و غذايش سم است. زنده‏اش در معرض موت است و صحيحش(2120) در عرضه بلاست. پادشاهيش به زودى برطرف مى‏شود و عزيزش مغلوب مى‏گردد. و كسى كه از آن بسيار جمع كرده منكوب(2121) مى‏شود، و كسى كه به آن پناه برده مخذول(2122) مى‏شود.

آيا شما نيستيد در مسكنها و منزلهاى جماعتى كه پيش از شما بوده‏اند كه عمرشان از عمرهاى شما درازتر بوده، و آثار ايشان بيشتر باقى مانده، و املهاى(2123) ايشان درازتر بوده، و لشكر و تهيه ايشان فراوانتر بوده است؟ دنيا را پرستيدند چه پرستيدنى، و آن را اختيار كردند چه اختيار كردنى. پس چون به در رفتند توشه‏اى به ايشان نداد كه به منزل رسند، و مركوبى(2124) نداد كه ايشان را به جايى رساند. هيچ شنيديد كه دنيا جانى فداى ايشان كرده باشد، يا ايشان را اعانتى كرده باشد، يا با ايشان مصاحبت نيكو كرده باشد؟ بلكه بر ايشان فرود آورد بلاهاى گران را، و سست كرد بنياد ايشان را به فتنه‏ها، و متزلزل ساخت اساس ايشان را به مصيبتها، و بينى ايشان را به مذلت بر خاك ماليد، و ايشان را پامال حوادث گردانيد، و يارى نمود مرگ را بر ايشان. به درستى كه ديديد جزاى منكرى(2125) را كه داد جمعى را كه مُنقاد(2126) او بودند و آن را اختيار مى‏كردند(2127) و اميد اقامت در آن داشتند. كه چون خواستند كه از آن مفارقت (2128) ابدى كنند توشه‏اى

(2129) كه حسدهايشان مرده است. از ضرر ايشان ترسى نيست، و دفع ضررى از ايشان متوقع(2130) نيست. پشت زمين را بدل كرده‏اند به زير زمين، و از وسعتها به تنگى رفته‏اند، و از روشنايى به در رفته به ظلمت قرار گرفته‏اند. و باز به زمين برخواهند گشت به نحوى كه مفارقت(2131) كرده‏اند پابرهنه و عريان. و به اعمال خود بار خواهند كرد به سوى حيات دايمى و خانه باقى. چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: چنانچه ابتدا كرديم در اول، خلق ايشان را، برخواهيم گردانيد. وعده‏اى است بر ما لازم، و البته چنين خواهيم كرد.(2132)

و ابن‏بابويه عليه‏الرحمه روايت كرده است كه: چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سفرى مراجعت مى‏فرمودند، اول به خانه حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها تشريف مى‏بردند و مدتى مى‏ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود مى‏رفتند. پس در بعضى از سفرهاى آن حضرت، حضرت فاطمه دو دسترنج(2133) و قلاده‏اى(2134) و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده‏اى در خانه آويختند. چون حضرت مراجعت فرمودند و به خانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند، غضبناك بيرون رفتند و به مسجد درآمدند و به نزد منبر نشستند. حضرت فاطمه گمان بردند كه براى آن زينتها حضرت رسول چنين به غضب آمدند. پس گردنبند و دسترنجها و گوشواره‏ها را كندند و پرده را گشودند و همه را به نزد حضرت فرستادند و به آن شخص كه اينها را برد گفتند كه: بگو دخترت سلام مى‏رساند و مى‏گويد كه: اينها را در راه خدا بده.

چون به نزد آن حضرت آوردند، سه مرتبه فرمود كه: كرد آنچه مى‏خواستم. پدرش فداى او باد! دنيا از محمد و آل محمد نيست. و اگر دنيا در خوبى نزد خدا برابر پر پشه‏اى مى‏بود خدا در دنيا كافرى را شربتى(2135) از آب نمى‏داد. پس برخاستند و به خانه حضرت فاطمه داخل شدند.

و روايت كرده‏اند كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در بعضى(2136) از باغها بيلى در دست داشتند و اصلاح آن باغ مى‏فرمودند. ناگاه زنى پيدا شد در غايت حسن و جمال و گفت: اى فرزند ابوطالب اگر مرا تزويج نمايى، تو را غنى مى‏كنم از اين مشقت، و تو را دلالت مى‏كنم به گنجهاى زمين و تا زنده باشى پادشاهى خواهى داشت. حضرت فرمود كه: نام تو چيست؟ گفت: نام من دنياست. حضرت فرمود كه: برگرد و شوهرى غير از من طلب كن، كه تو را در من بهره‏اى نيست. و باز مشغول بيل زدن شدند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: غافلترين مردم در دنيا كسى است كه از تغيير احوال دنيا پند نگيرد. و قدر كسى در دنيا عظيمتر است كه دنيا را نزد او قدرى نباشد.

و فرمود كه: حق تعالى وحى فرمود به دنيا كه: به تعَب(2137) انداز كسى را كه تو را خدمت كند، و خدمت كن كسى را كه تو را ترك كند.

و فرمود كه: رغبت در دنيا موجب بسيارى حزن و اندوه است، و زهد در دنيا مورث(2138) راحت دل و بدن است.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: محبت دنيا سر جميع گناهان و خطاهاست.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه از امت من از چهار خصلت سالم بماند بهشت او را واجب مى‏شود: هر كدام سالم باشد از داخل شدن در دنيا، و متابعت خواهشها، و شهوت شكم، و شهوت فرج.

است؟ وزير گفت كه: آن نعيم(2139)و لذتى است كه شدت (2140) و جفا(2141) بعد از آن نمى‏باشد، و توانگريى است كه بعد از آن فقر و احتياج نمى‏باشد، و شاديى است كه در عقب آن هرگز اندوهى نيست، و صحتى است كه بيمارى از پيش نيست، و خشنوديى است كه هرگز به اندوهى نيست، و صحتى است كه بيمارى از پيش نيست، و خشنوديى است كه هرگز به اندوه و خشم زايل نمى‏گردد، و ايمنيى است كه هرگز به ترس مبدل نمى‏شود، و زندگيى است كه مرگ بعد از آن محال است و پادشاهى بى‏زوال است. آخرت خانه هستى و بقاست، و دار زندگى و حيات بى‏انتهاست.

تغير(2142) احوال در آن نمى‏باشد. خدا از ساكنان دار(2143) آخرت برداشته است درد و پيرى و تعب(2144) و جفا(2145) و بيمارى و گرسنگى و مرگ را. اى پادشاه اين است صفت ملك آخرت كه بيان كردم.

پادشاه گفت كه: آيا براى داخل شدن آن خانه و فايز شدن(2146) به آن سعادت فرزانه(2147) ، راهى و وسيله‏اى و سببى و حيله‏اى(2148) مى‏دانى؟ وزير گفت: بلى؛ آن خانه مهياست براى هر كه آن را از راهش طلب نمايد. و هر كه از درگاهش به در آيد البته به آن ظفر مى‏يابد. پادشاه گفت كه: تو چرا مرا پيش از اين به چنين خانه‏اى راه ننمودى و اوصاف آن را براى من بيان نمى‏كردى؟ وزير گفت كه: از جلالت(2149) و هيبت(2150) پادشاهى تو حذر مى‏كردم. پادشاه گفت كه:

اگر اين امرى كه تو وصف كردى البته(2151) واقع باشد سزاوار نيست كه ما آن را ضايع كنيم و خود را از آن محروم گردانيم و سعى در تحصيل آن ننماييم، بلكه بايد جهد كنيم تا خبر آن را مشخص نماييم و به آن ظفر يابيم.

وزير گفت كه: رخصت مى‏فرمايى كه مكرر وصف آخرت را براى تو بيان كنم تا يقين تو زياده گردد؟ پادشاه گفت كه: بلكه تو را امر مى‏كنم كه شب و روز در اين كار باشى و نگذارى كه من به امر ديگر مشغول گردم، و دست از اين سخن برندارى. به درستى كه اين امر عجيب غريب است كه آن را سهل نمى‏توان شمرد، و از چنين امر عظيمى غافل نمى‏توان شد.

و بعد از اين سخنان، وزير و پادشاه راه نجات پيش گرفته، به سعادت ابدى فايز گرديدند.

يوذاسف گفت كه: من از انديشه اين راه نجات به هيچ امر ديگر مشغول نخواهم شد تا آن را به دست آورم. و با خود چنين انديشه كرده‏ام كه در ميان شب با تو بگريزم هر وقت كه اراده رفتن نمايى.

بلوهر گفت كه: كجا تو را طاقت آن هست كه با من بيايى، و كى صبر مى‏توانى كرد بر رفاقت و مصاحبت من، و حال آن كه مرا خانه‏اى و مأوايى نيست، و چهارپايى و باربردارى ندارم، و مالك نقره و طلايى نيستم، و آزوقه چاشت(2152) و شامى با خود برنمى‏دارم، و بغير از اين كهنه‏اى كه پوشيده‏ام جامه‏اى ندارم، و در شهرها قرار نمى‏گيرم مگر اندك زمانى، و از شهر به شهر مى‏گردم، و هرگز از منزلى گرده نانى با خود به منزل ديگر نمى‏برم.

يوذاسف گفت كه: اميد دارم كه آن كسى كه به تو توانايى و صبر بر اين احوال داده است به من نيز كرامت فرمايد.

بلوهر گفت كه: اگر البته(2153) مصاحبت(2154) مرا اختيار مى‏كنى و بغير از اين راضى نمى‏شوى، مانند آن توانگرى خواهى بود كه دامادى آن مرد فقير را اختيار نمود.

يوذاسف گفت كه: آن قصه را بيان فرما كه چون بوده است.

بلوهر گفت كه: نقل كرده‏اند كه: جوانى بود از فرزندان اغنيا(2155) ، و دختر عمى(2156) داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال. و پدرش اراده نمود كه آن دختر را به عقد او درآورد.

و آن جوان از اين معنى كراهت داشت(2157) و عدم رضاى خود را به پدر اظهار ننموده و پنهانى از شهر بيرون رفت و متوجه شهر ديگر شد. و در عرض راه گذار آن جوان به خانه مرد فقيرى افتاد. در در آن خانه دخترى را ديد كه ايستاده است و دو جامه كهنه در بر دارد. آن دختر او را خوش آمد و از او سؤال نمود كه: تو كيستى؟ گفت: من دختر مرد پيرى‏ام كه در اين خانه مى‏باشد. آن جوان آن مرد پير را طلب نمود، و چون بيرون آمد دختر او را براى خود خواستگارى نمود. آن مرد گفت كه: تو از فرزندان اغنيا و توانگرانى، و دختر فقرا و مسكينان را نمى‏توانى خواستن. جوان گفت كه: دختر تو مرا بسيار خوش آمده است، و دختر صاحب حسَب(2158) و مال و جمال را مى‏خواستند كه به من تزويج نمايند، من از آن گريخته‏ام براى آن كه آن را نمى‏خواستم، و دختر تو را پسنديده‏ام. دختر خود را به عقد من درآور كه ان‏شاءالله از من خير و نيكى مشاهده خواهى نمود و مخالف رضاى تو نخواهم كرد.

مرد پير گفت كه: چگونه دختر خود را به تو دهم و حال آن كه راضى نمى‏شوم كه دختر ما را از پيش ما بيرون برى. و گمان ندارم كه اهل(2159) تو راضى باشند كه اين دختر را به نزد ايشان برى. جوان گفت كه: من نزد شما مى‏مانم و دختر شما را بيرون نمى‏برم. مرد پير گفت كه: پس زيب(2161) و زيور خود را بيفكن و جامه‏اى در خور ما درپوش و به خانه ما درآ.

آن جوان چنين كرد و چند كهنه از جامه‏هاى ايشان گرفته پوشيد و با ايشان نشست. پس آن مرد پير از احوال او سؤال نمود و با او صحبت مى‏داشت كه تا عقل و دانشش را بيازمايد، تا آن كه بر او ظاهر شد كه عقلش كامل است و آن كار را از روى سَفاهت(2161) و بيخردى نكرده است.

پس به او گفت كه: چون تو ما را اختيار(2162) نمودى و به ما راضى شدى و درويشى ما را پسنديدى، برخيز و با من بيا. پس او را به سردابه‏اى(2163) برد. چون جوان به آن سردابه درآمد، ديد كه در پشت خانه آن مرد پير، خانه‏ها و مسكنهاست در نهايت وسعت و غايت زيبايى كه در مدت عمر خود مثل آنها نديده بود. و او را بر سر خزانه‏ها(2164) برد كه آنچه آدمى به آن محتاج مى‏باشد در آنها مهيا بود. پس كليد تمام خزاين(2165) خود را به آن جوان داد و گفت:

جميع اين خزاين و مساكن و اموال و اسباب تعلق به تو دارد و اختيار همه با توست، و آنچه خواهى بكن كه نيكو جوانى هستى تو. و آن جوان به سبب ترك خواهش، به تمام خواهشها رسيد.

يوذاسف گفت كه: اميد دارم كه من نيز مثل آن جوان باشم و طريقه او را اختيار نمايم. و آن مرد پير عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد نمود، و چنين مى‏يابم كه تو نيز در مقام تفتيش(2166) و امتحان من هستى. بفرما كه در باب عقل من چه چيز بر تو ظاهر گشته است.

بلوهر گفت كه: اگر اين امر به دست من مى‏بود، از امتحان عقل تو، به محض ديدن تو اكتفا مى‏كردم. وليكن بر گردن من لازم گرديده است متابعت سنت و طريقه‏اى كه پيشوايان هدايت و امامان طريقت براى ما مقرر ساخته‏اند، كه در استعلام توفيق(2167) هر كس به نهايت بايد رسيد و رازهاى مكنون(2168) سينه‏ها را به لطايف حيل(2169) و تجارب(2170) ، استعلام بايد نمود. و من مى‏ترسم كه اگر مخالفت سنت ايشان نمايم احداث بدعتى در راه حق كرده باشم. و من امشب از پيش تو مى‏روم و هر شب به در خانه تو مى‏آيم. پس تو با خود تفكر نما و از سخنانى كه از من شنيدى پند بگير و از روى فهم و عقل تفكر نما و بسيار تدبر بكن و هر چيز را زود تصديق مكن و به هر فكرى زود راضى مشو تا آن كه بعد از تأمل و تأنى(2171) و تفكر بسيار، حقيقت آن امر بر تو ظاهر گردد. و در حذر باش كه مبادا هواهاى نفسانى و شبهه‏هاى شيطانى تو را از حق بكيباند(2172) و به باطل ميل(2173) دهد. و در مسائلى كه تو را در آن شبهه‏اى(2174) عارض شود، بعد از تأمل بسيار با من مُطارحه (2175) كن، و هرگاه كه عازم بيرون رفتن شوى مرا اعلام بخش.

و در اين شب به همين اكتفا نموده، يوذاسف را وداع نمود و بيرون رفت، و شب ديگر به نزد او آمد و بر او سلام كرد و او را دعا كرد و بنشست.

و از جمله دعاهاى او اين بود كه: سؤال(2176) مى‏كنم از خداوندى كه اول است، و قبل از همه اشيا بوده است، و هيچ چيز پيش از او نبوده است؛ و آخر است، و بعد از همه چيز خواهد بود، و هيچ چيز با او باقى نمى‏ماند. باقى است كه هرگز فنا به او راه نمى‏يابد، و عظيم و بزرگوارى است كه عظمت او را نهايت نيست، و يكتا و يگانه‏اى است كه احدى در خداوندى با او شريك نيست، و قاهرى(2177) است كه او را همتا نيست، و از نو پديد آورنده‏اى است كه در آفرينش كسى را شريك خود نساخته است، و قادر و توانايى است كه ضدى و معارضى(2178) هرگز نداشته است. صمدى(2179) است كه همه كس را به او احتياج است و مانندى و شبيهى ندارد، و پادشاهى است كه در پادشاهى معاونى ندارد، كه تو را پادشاه عادل گرداند و پيشوا و هادى اهل دين سازد، و بگرداند تو را قائد(2180) مردم به سوى تقوا و پرهيزكارى، و روشنى‏بخش مردم از كورى ضلالت و گمراهى. و ترك و زهد دنيا تو را كرامت فرمايد، و تو را دوستدار صاحبان عقل و خرد، و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند. تا آن كه برساند ما و تو را به آنچه وعده فرموده است بر زبان پيغمبرانش از درجات عاليه بهشت، و منازل رفيعه(2181) رضا و خشنودى. به درستى كه اميد ما از خداوند خود ظاهر و هويداست، و خوف و ترس او در دل ما مكنون(2182) و مخفى است، و ديده‏هاى ما به سوى كرامت او باز است، و گردنهاى ما نزد اطاعت او خاضع(2183) و ذليل است، و جميع امور ما به توفيق و هدايت اوست.

پس يوذاسف را از استماع(2184) اين سخنان رقت عظيم(2185) حاصل شد و رغبت او به سوى خير و كمال بسى زياده گرديد و از كمال حكمت و دانايى آن حكيم متعجب گرديده، پرسيد كه: اى حكيم مرا خبر ده كه از عمر تو چند سال گذشته است.

گفت: دوازده سال.

يوذاسف از اين سخن متعجب شد و گفت: فرزند دوازده ساله طفل مى‏باشد، و من تو را در سن كهولت(2186) و شصت سالگى مى‏بينم.

حكيم گفت كه: از ولادت من نزديك به شصت سال گذشته است، وليكن تو از عمر من سؤال نمودى، و عمر، زندگانى است. و زندگى نمى‏باشد مگر در دين حق و عمل به خيرات و ترك دنيا. و از آن زمان كه به اين حالات موصوف گرديده‏ام تا حال دوازده سال است، و پيش از آن به سبب جهالت و قلت(2187) عمل از بابت مردگان بودم. و ايام مرگ را از عمر خود حساب نمى‏كنم.

پسر پادشاه گفت كه: اى حكيم چگونه كسى را كه مى‏خورد و مى‏آشامد و حركت مى‏كند مرده مى‏نامى؟

حكيم گفت كه: براى اين مرده‏اش مى‏خوانم كه با مردگان شريك است در كورى و كرى و گنگى و ضعيف بودن حيات و قلت بى‏نيازى. پس چون در صفات با مردگان شريك است، در نام هم مى‏بايد موافق ايشان باشد.

يوذاسف گفت كه: هرگاه تو اين حيات ظاهرى را حيات نمى‏دانى و به اين قسم زندگانى چندان مسرور نيستى، مى‏بايد كه برطرف شدن اين حيات را هم مرگ ندانى و از آن كراهت نداشته باشى با وجود حيات معنوى كه دارى.

بلوهر گفت كه: اگر به اين زندگانى اعتنا مى‏نمودم و از زوال اين كراهت مى‏داشتم، خود را به چنين مهلكه‏اى نمى‏افكندم كه به نزد تو آيم با وجود آن كه مى‏دانم كه پدر تو چه مقدار بر اهل دين خشم دارد و در مقام اضرار(2189) و قَمع(2189) ماست. پس، از اينجا بدان كه اين مرگ را مرگ نمى‏دانيم و اين زندگى را حيات نمى‏شماريم و از مرگ كراهت نداريم. و چگونه رغبت در حيات داشته باشد كسى كه ترك لذتها و بهره‏هاى خود از آن زندگى كرده باشد؟ و چگونه گريزد از مرگ كسى كه نفس خود را از دست خود كشته باشد؟

اى پسر پادشاه مگر نمى‏بينى كه آنان كه در دين كامل گرديدند، چيزهايى را كه مردم زندگى دنيا را براى آنها مى‏خواهند از اهل و مال ترك كرده‏اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده‏اند كه جز به مرگ از آن نمى‏آسايند و فارغ نمى‏گردند. پس كسى كه از لذتهاى زندگانى متَمَتع(2190) نگردد زندگانى به چه كار او مى‏آيد؟ و كسى كه او را راحت نباشد مگر از مرگ، چرا از مرگ گريزان باشد؟

يوذاسف گفت كه: راست مى‏گويى اى حكيم! آيا مسرور مى‏شوى كه فردا تو را مرگ دريابد؟

بلوهر گفت كه: اگر امشب مرگ را بيابم خوشحالتر مى‏شوم از آن كه فردا به من رسد.

به درستى كه كسى كه نيك و بد را فهميد و جزاى هر يك را نزد حق تعالى دانست البته ترك مى‏كند عمل بد را از بيم عقاب، و به عمل مى‏آورد عمل نيك را به اميد ثواب. و كسى كه يقين به وجود خداوند يگانه دارد و به وعده‏هاى او تصديق كرده است، البته مرگ را دوست مى‏دارد براى اميدواريها كه بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد. و دنيا را نمى‏خواهد و از آن كراهت دارد از ترس آن كه مبادا به شهوتهاى دنيا فريفته گردد و مرتكب معصيت حق تعالى شود. پس مرگ را به زودى مى‏خواهد كه از شر فتنه دنيا ايمن گردد و به سعادت عقبى(2191) فايز شود(2192).

يوذاسف گفت كه: چنين كسى كه تو مى‏گويى، گنجايش دارد كه پيش از اجل خود را هلاك گرداند براى اميد نجات و رسيدن به سعادات. اى حكيم براى من مثلى بيان فرما از براى اهل اين روزگار و اهتمام ايشان در عبادت بتهاى خود.

بلوهر گفت كه: مردى باغى داشت كه در آبادانى آن مى‏كوشيد، و سعى تمام در خدمت آن باغ مى‏نمود. ناگاه روزى گنجشگى را ديد كه بر روى درختى از درختهاى بستان او نشسته و ميوه آن را مى‏خورد. از آن به خشم آمد و تله‏اى نصب كرد و آن گنجشك را شكار كرد. و چون قصد كشتن آن نمود حق تعالى به قدرت كامله خود آن گنجشك را به سخن درآورد و به صاحب باغ گفت كه: تو همت بر كشتن من گماشته‏اى، و در من آن قدر گوشت نيست كه تو را از گرسنگى سير گرداند، يا از ضعف قوت بخشد. بيا تو را هدايت نمايم به امرى كه از براى تو بهتر باشد از كشتن من. گفت: آن چه چيز است؟ گنجشك گفت كه: مرا رها كن تا من تو را سه كلمه(2193) تعليم نمايم و سه نصيحت كنم كه اگر آنها را حفظ نمايى از براى تو بهتر باشد از اهل و مال تو. آن مرد وعده كرد كه: چنين خواهم كرد. مرا خبر ده از آن سخنان. گنجشك گفت كه: آنچه به تو مى‏گويم حفظ نما و عمل كن: اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود (2194)؛ و باور مكن چيزى را كه محال است و از عقل دور است؛ و طلب مكن چيزى را كه به دست تو نيايد و تحصيل آن نتوانى نمود.

آن مرد چون اين سخنان را شنيد گنجشك را رها كرد. پس پرواز نمود و بر شاخ درختى نشست و به آن مرد گفت كه: اگر بدانى كه از رها كردن من چه چيز از دست تو به در رفته است هرآينه(2195) خواهى دانست كه از چيز بسيار عظيم گرانمايه‏اى محروم گشته‏اى. آن مرد گفت كه: آن چه چيز است؟ گنجشك گفت كه: اگر مرا مى‏كشتى از حوصله(2196) من مرواريدى بيرون مى‏آوردى به قدر تخم غاز، و به سبب آن در تمام عمر بى‏نياز مى‏شدى و سرمايه عظيم به هم مى‏رسانيدى. آن مرد چون اين سخن را شنيد از رها كردن او ندامت بسيار برد و غمگين گشت وليكن اظهار نمود و گفت: از گذشته سخن مگو كه گذشته گذشت. بيا تا من تو را به خانه برم و گرامى دارم و جاى نيكو براى تو تعيين نمايم.

گنجشك گفت كه: اى جاهل من مى‏دانم كه چون بر من ظفر يابى(2197) مرا نگاه نخواهى داشت. و از آن سخنان كه من به فداى خود به تو گفتم هيچ منتفع(2198) نشدى. من نگفتم كه بر گذشته تأسف مخور، و امرى كه شدنى نيست تصديق مكن، و آنچه را به آن نتوانى رسيد طلب مكن؟ و الحال تو اندوه بر امرى كه گذشته است و از دستت به در رفته است؛ و طلب مى‏كنى بازگشتن مرا به سوى خود، و مى‏دانى كه تو را ميسر نمى‏شود؛ و تصديق مى‏كنى كه در چينه‏دان من مرواريدى باشد به قدر تخم غاز، و حال آن كه جميع بدن من به قدر تخم غاز نيست.

بلوهر گفت كه: همچنين اين گروه گمراه بتها به دست خود ساخته‏اند و مى‏گويند كه:

اينها ما را خلق كرده‏اند. و خود محافظت آن بتها مى‏نمايند از ترس اين كه مبادا دزد آنها را ببرد، و گمان مى‏كنند كه بتان حافظ و نگهدارنده ايشان‏اند. و اموال و مكاسب خود را خرج اصنام(2199) مى‏كنند، و گمان مى‏كنند كه بتان رازق ايشان‏اند. پس طلب مى‏نمايند از بتان چيزى چند را كه از ايشان حاصل نمى‏گردد و به آنها نمى‏رسند. و به امر محالى كه عقل حكم به بطلانش مى‏كند تصديق مى‏نمايند. پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت(2200) و ملامت، بر ايشان نيز لازم مى‏آيد.

يوذاسف گفت كه: راست مى‏گويى اى حكيم. به درستى كه من هميشه حال اين بتها را به عقل خود مى‏دانستم و هرگز ميل به عبادتشان نكردم و اميد خيرى از ايشان نداشته‏ام.

پس خبر ده مرا از آن چيزى كه مرا به سوى آن مى‏خوانى و براى خود آن را پسنديده‏اى. آن چه چيز است؟

بلوهر گفت كه: مدار آن دينى كه من تو را به آن مى‏خوانم بر دو چيز است: يكى شناخت حق - جل و علا(2201)- و ديگرى عمل نمودن به امرى چند كه موجب خشنودى اوست.

يوذاسف گفت كه: چگونه حق تعالى را بايد شناخت؟

حكيم گفت كه: تو را دعوت مى‏نمايم كه بشناسى خداوند خود را به اين كه يكتاست، و شريك ندارد، و هميشه در يگانگى خود پروردگار بوده، و آنچه غير اوست همه تربيت كرده اويند، و آفريدگار است، و آنچه غير اوست همه مخلوق و آفريده اويند. و آن كه او قديم(2202) است و هر چه غير اوست حادث(2203) است، و او صانع اشياست و هرچه غير اوست مصنوع و ساخته شده اوست. و آن كه او تدبير كننده امور است و جميع اشياى غير او تدبير كرده شده اويند. و او باقى است و آنچه غير اوست فانى است؛ و او عزيز است و غير او خوار و ذليل است. و آن كه او خواب ندارد و غافل نمى‏شود، و نمى‏خورد و نمى‏آشامد، و ضعيف نمى‏شود و كسى بر او غالب نمى‏شود، و عاجز(2204) نمى‏گردد و آنچه خواهد مى‏يابد، و آسمان و زمين و هوا و صحرا و دريا و جميع اشيا در تحت قدرت و فرمان اويند. و آن كه اشيا را از كَتم عدم(2205) بى ماده(2206) و مدت(2207) خلق نموده است، و هميشه بوده است و پيوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث(2208) نمى‏باشد و احوال مختلفه در او به هم نمى‏رسد، و به گذشتن زمانها تغيرى در او حادث نمى‏شود و از حالى به حالى نمى‏گردد، و هيچ مكانى از او خالى نيست و در هيچ مكانى نيست و نسبتش به جميع مكانها مساوى است و به مكانى نزديكتر از مكان ديگر نيست، و دانايى است كه هيچ چيز از او مخفى نيست، توانايى است كه هيچ چيز از قدرت او بيرون نيست.

و بايد كه بدانى كه مهربان و رحيم و عادل است، و براى اطاعت‏كنندگان خود ثوابها مهيا گردانيده است، و براى عاصيان عِقابها(2209) مقرر فرموده است. و بايد كه عمل نمايى به امورى كه موجب رضا و خشنودى او مى‏گردد، و اجتناب نمايى از چيزهايى كه باعث غضب و خشم او مى‏شود.

يوذاسف گفت كه: كدام عمل است كه موجب رضاى خداوند يگانه آفريننده اشيا مى‏گردد؟

بلوهر گفت كه: رضاى الهى در آن است كه اطاعت او كنى، و معصيت و نافرمانى نكنى، و به مردم برسانى آنچه را توقع دارى كه ايشان به تو رسانند، و از مردم بازدارى آنچه را مى‏خواهى كه ايشان از تو باز دارند. و عدالت نمودن با خلق موجب خشنودى اوست. و متابعت آثار(2210) انبيا و رسل(2211) نمودن و از سنت و طريقه ايشان به در نرفتن، عين رضاى پروردگار است.

يوذاسف گفت كه: اى حكيم ديگر باره در باب زهد و ترك دنيا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.

بلوهر گفت كه: چون ديدم دنيا را كه دار تغير(2212) و زوال(2213) و تقلب احوال(2214) است، و ديدم اهل دنيا را كه پيوسته در دنيا نشانه تيرهاى مصايب و نوايب (2215) و بلاهايند و همگى در گرو مرگ و فنايند؛ و ديدم صحت دنيا را كه بعد از آن بيمارى هست، و جوانيش به پيرى و عَنا(2216)، و توانگريش به فقر و درويشى مبدل مى‏گردد، و فرحش به اندوه، و عزتش به مذلت، و راحتش به شدت(2217) منقلب مى‏گردد، و امنيتش به خوف، و حياتش به موت منتهى مى‏شود؛ و ديدم كه عمرها بسيار كوتاه است، و مرگ در كمين است، و قدراندازان(2218) تقديرات ايزدى تيرهاى قضا به سوى هر كس در كمان پيوسته‏اند، و بدنها در نهايت ضعف و سستى و ناتوانى‏اند و از هيچ بلايى و امتناع (2219) و ابا(2220) ندارند و رفع هيچ بليه از خود نمى‏توانند كرد، از مشاهده اين احوال بهيقين دانستم كه دنيا منقطع(2221) و زايل(2222) است و كهنه(2223) مى‏گردد و فانى مى‏شود.

و به آنچه از دنيا ديدم دانستم احوال آنچه را نديدم؛ و از ظاهر دنيا حال باطنش را معلوم كردم و واضح و مخفى و آشكار و پنهانش را شناختم؛ و از گذشته‏اش حال آينده‏اش را مشخص كردم. پس چون دنيا را شناختم از آن حذر كردم، و چون به عيبهاى آن بينا گشتم از آن گريختم.

اى يوذاسف مى‏بينى كسى را در دنيا در پادشاهى و نعمت و شادى و راحت و عيش و رفاهيت كه مردم بر حال او رشك مى‏برند در شادى جوانى و طراوت بدن و شادمانى، و رشك فرماى عالميان است در زيبايى سلطنت و كامرانى و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت مُلك و نعمت، كه ناگاه دنيا از او برمى‏گردد در هنگامى كه در عين سرور و بهجت(2224) و زينت و راحت است و از همه احوال خوشوقت‏تر است. پس بدل مى‏كند عزتش را به مذلت، و شاديش را به اندوه، و نعمتش را به بدحالى، و توانگريش را به درويشى، و فراخى نعمتش را به تنگى، و شدت و جوانيش را به پيرى، و رفعتش را به پستى، و حياتش را به مرگ. پس او را مى‏افكند در سوراخى تنگ، پروحشت، تنها و بيكس و غريب. و از دوستان جدا مى‏گردد و از ايشان مفارقت مى‏نمايد. و برادران و ياران او را وامى‏گذارند و از ايشان حمايتى نمى‏يابد. و فريب خورده بود از دوستى دوستان، و در اين حال دفع مضرتى از او نمى‏نمايند. و عزت و ملك و پادشاهى و اهل و مال او را به غارت مى‏برد آن كسى كه بعد از او بر سرير ملك مى‏نشيند. چنان از خاطرها فراموش مى‏گردد كه گويا هرگز در دنيا نبوده، و هرگز نامش بر زبانها جارى نگرديده، و هرگز او را جاهى و منزلتى در دنيا نبوده، و هرگز مالك بهره‏اى از زمين نگشته.

پس - اى پسر پادشاه - دنيا را خانه خود مدان و مسكن خود قرار مده و مزارع و مساكن آن را ترك كن. اف بر او و تف بر روى او باد!

يوذاسف گفت كه: اف بر دنيا و بر كسى كه فريب آن را بخورد با اين رسوايى احوال آن! و رقت نمود(2225) و گفت: اى حكيم ديگر سخن بگو كه سخن تو شفاى دردهاى سينه من است.

بلوهر گفت كه: به درستى كه عمر بسى كوتاه است و شب و روز، آن را به زودى طى مى‏كنند، و رحلت(2226) از دنيا به زودى و سرعت دست مى‏دهد. و عمر هرچند دراز باشد آخر مرگ مى‏رسد. و هر كه در دنيا رحل(2227) اقامت انداخته البته به سفر آخرت رحلت مى‏نمايد.

پس آنچه جمع كرده است پراكنده مى‏شود، و آنچه براى دنيا سعى كرده ضايع مى‏شود، و بناهايى كه محكم ساخته خراب مى‏گردد، و نامش از زبانها و يادش از خاطرها برطرف مى‏شود، و حسبش گم مى‏شود(2228)، و بدنش مى‏پوسد، و شرفش به پستى مبدل مى‏گردد، و نعمتهاى دنيا وبال(2229) او مى‏شود. و كسبهاى دنيا باعث زيانكارى او مى‏گردد، و پادشاهى او به ميراث به ديگران مى‏رسد، و فرزندانش به خوارى مبتلا مى‏شوند، و زنانش را ديگران به تصرف در مى‏آورند، و امانتها و پيمانهايش شكسته مى‏شود، و آثارش مندرس(2230) مى‏گردد، و مالش را قسمت مى‏كنند، و بساطش را برمى‏چينند، و دشمنانش شاد مى‏شوند، و مُلكش خراب مى‏شود، و تاج سلطنتش را ديگرى بر سر مى‏نهد، و بر سرير(2231) دولتش(2232) ديگرى مى‏نشيند، و از خانه‏هاى خود بيرونش مى‏برند برهنه و خوار و بى‏معاون(2233) و يار، تا در گودال قبرش مى‏افكنند در تنهايى و غربت و تاريكى و وحشت و بيچارگى و مذلت، از خويشان جدا گشته، و دوستان او را تنها گذاشته، كه هرگز از آن وحشت به در نمى‏آيد و از آن غربت نمى‏آسايد.

بدان - اى پسر پادشاه - كه: مرد عاقل دانا سزاوار آن است كه در سياست(2234) و تأديب(2235) نفس خود مانند امام عادل دورانديش باشد، كه تأديب مى‏كند عامه خلق را، و به اصلاح مى‏آورد امور رعيت را، و امر مى‏فرمايد ايشان را به امورى كه صلاح ايشان در آنهاست، و نهى مى‏فرمايد ايشان را از چيزهايى كه باعث فساد ايشان است، و عقاب مى‏كند كسى را كه مخالفت و عصيان او ورزد، و نوازش مى‏كند كسى را كه فرمان او برد.

همچنين سزاوار آن است كه عاقل نفس خود را تأديب كند در جميع اخلاق و خواهشها و شهوتهاى او، و بدارد او را بر امورى كه به او نفع مى‏بخشد، هرچند از آنها كراهت داشته باشد و بر او دشوار باشد، و جبر نمايد(2236) او را بر اجتناب(2237) كردن از امورى كه به او ضرر مى‏رساند. و بايد كه براى نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد، كه چون امر خيرى از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد، و چون امر شرى از او صادر شود دلگير و محزون گردد و نفس خود را ملامت نمايد.

و از جمله چيزهايى كه لازم است بر صاحب عقل، آن است كه نظر نمايد و تفكر كند در امورى كه بر او وارد مى‏شود. و بعد از تفكر، آنچه را موافق حق و صواب داند به آن عمل نمايد، و آنچه را خطا داند ترك نمايد و خود را از او منع فرمايد. و بايد كه خود را و عمل و رأى و دانش خود را حقير شمارد تا بر او عُجب(2238) و خودبينى مستولى نگردد. به درستى كه حق تعالى مدح فرموده است اهل عقل را، و مذمت كرده است اهل جهل و خودبينى را. و به عقل هر چيزى را ادراك مى‏توان نمود به توفيق الهى، و به جهل هلاك مى‏شوند مردم.

و معتمدترين(2239) چيزها نزد صاحبان عقول آن چيزى است كه عقل ايشان ادراك آن نموده باشد، و تجربه‏هاى ايشان به آن رسيده باشد. و بصيرتهاى ايشان آن را دريافته باشد در هنگامى كه ترك هواها و خواهشهاى نفسانى كرده باشند و عقل با هواى نفس ممزوج(2240) نباشد. و صاحب عقل را سزاوار نيست كه آنچه را از عمل خير محافظت تواند نمود و به عمل تواند آورد حقير شمارد و ترك كند، هرگاه قدرت نداشته باشد بر زياده بر آن. بلكه آنچه از اعمال خير ميسر و مقدور گردد مى‏بايد غنيمت شمرد. و اين يكى از حربه‏هاى مخفى و سلاحتهاى پنهانى شيطان است كه نمى‏بيند و ادراك نمى‏نمايد آن را مگر كسى كه نيكو در مكرهاى او تدبر(2241) نمايد، و از اين مكر به سلامت نمى‏رهد مگر كسى كه حق تعالى او را نگاه دارد.

و از جمله سلاحها و حربه‏هاى كشنده شيطان دو حربه است كه كشنده‏تر از حربه‏هاى ديگر اوست:

يكى از انكار عقل است كه در دل مرد عاقل وسوسه مى‏نمايد كه: تو عقل و بصيرتى ندارى و از عقل و دانايى نفعى به تو عايد نمى‏گردد. و غرضش از اين وسوسه آن است كه محبت علم و طلب علم را از خاطر او بيرون كند، و دانش و كمال را در نظر او سهل نمايد، و زينت دهد براى او مشغول شدن به غير علم را از لهو و لعب(2242) دنيا. پس اگر آدمى از اين راه فريب او را خورد و متابعت او نمود بر او ظفر مى‏يابد، و ديگر از دست او رهايى مشكل است.

و اگر در اين باب قبول وسوسه او ننمود و فريب او را نخورد و عقل خود را بر شيطان غالب گردانيد، به حربه ديگر قصد او مى‏نمايد به اين كه چون آدمى اراده عملى از اعمال خير، و قصد تحصيل كمالى از كمالات كرد كه عقلش به آن احاطه نمود و قادر بر تحصيلش هست، بر او عرض(2243) مى‏نمايد بسيارى از اعمال و كمالات و علوم را كه فوق طاقت و ادراك اوست، تا او را به سبب عدم ادراك آنها غمگين و دلتنگ گرداند. و به اين سبب او را وسوسه مى‏كند كه: عقل تو ضعيف است و طاقت ادراك اين امور ندارد، و بر دريافت تو اعتمادى نيست؛ پس عبث خود را در رنج مى‏فرمايى و ثمره‏اى بر عمل تو مترتب نمى‏شود(2244). و به اين وسيله او را باز مى‏دارد از تحصيل كمالى چند كه درخور حوصله و طاقت اوست، و به اين حربه و سلاح، بسيارى از مردان اين ميدان را بر زمين افكنده است و از فضايل و كمالات محروم گردانيده است.

پس - اى يوذاسف - برحذر باش از شر شيطان، و ترك مكن طلب علومى را كه نمى‏دانى، و در آنچه دانسته‏اى فريب شيطان را مخور كه عمل به آنها ننمايى. به درستى كه تو در خانه‏اى ساكنى كه شيطان به الوان حيله‏هاى(2245)گوناگون بر اهل آن خانه مستولى(2246) گرديده است و به انواع مكرها ايشان را گمراه گردانيده و بعضى را پرده‏ها بر گوشها و عقلها و دلهاى ايشان آويخته است كه ادراك حق نمى‏كنند و بر ضلالت خود مانده‏اند و به هر چيز كه جاهل‏اند طلب علم آن نمى‏نمايند مانند حيوانات.

و به درستى كه عامه خلق را مذهبها و طريقه‏هاى مختلف هست. بعضى از ايشان سعى تمام در ضلالت خود مى‏نمايند به حدى كه خون و مال مردم را بر خود حلال كرده‏اند، و گمراهى و باطل خود را در لباسهاى حق به مردم مى‏نمايند كه دين مردم را بر ايشان مشتبه گردانند(2247) ، و زينت مى‏دهند ضلالت خود را در نظر جمعى كه ضعيف‏العقل‏اند، و از دين حق ايشان را برمى‏گردانند. پس شيطان و لشكرهاى او اهتمام تمام مى‏ورزند در هلاك گردانيدن مردم و گمراهى ايشان، و ايشان را ملال و سستى در اين كار نمى‏باشد. و عدد لشكر شيطان را بغير از حق تعالى كسى احصا نمى‏تواند نمود(2248) و جز به توفيق و عون(2249) الهى و چنگ زدن در متابعت دين حق، دفع مكرهاى ايشان نمى‏توان نمود. پس، از خدا سؤال مى‏نماييم كه ما را توفيق طاعت خود كرامت فرمايد و بر دشمنان خود ما را نصرت(2250) دهد. به درستى كه يارى بر ترك معاصى و فعل طاعت از جانب حق تعالى است، و بدون توفيق او امرى ميسر نمى‏گردد.

يوذاسف گفت كه: اى حكيم حق تعالى شأنه را براى من به نحوى وصف كن كه آن چنان نزد من ظاهر گردد كه گويا او را مى‏بينم.

بلوهر گفت كه: خداى عزوجل(2251) - ديدنى نيست، و به ديدن موصوف نمى‏گردد، و عقلها به كُنه(2252) وصف او نمى‏رسند، و زبانها به آنچه سزاوار مدح و ستايش اوست قيام نمى‏توانند نمود، و بندگان احاطه به علمهاى او نمى‏توانند كرد، مگر چيزى چند را كه او تعليم ايشان نمايد بر زبان پيغمبرانش، از آنچه از صفات كماليه(2253) خود و غير آن بيان كرده است، و وهمهاى خلاى ادراك عظمت پروردگارى او نمى‏توانند نمود. جناب مقدس او از آن رفيعتر و منيعتر(2254) و بزرگوارتر و لطيفتر و پاكيزه‏تر است كه عقلها و وهمها نزديك بارگاه جلال و كبرياى معرفت و شناساييش توانند گرديد. پس به توسط پيغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانيده است آنچه خواسته و صلاح ايشان را در آن دانسته است. و از وصف ذات و صفات مقدس خود بيان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهاى خلايق طاقت ادراك آن داشته است. و ايشان را بر شناخت خود و دريافت پروردگارى خود راهنمايى فرموده است، به ايجاد اشيا از كَتم عدم(2255) ، و معدوم گردانيدن آنچه ايجاد فرموده. يوذاسف گفت كه: چه حجت هست بر وجود پروردگار؟

بلوهر گفت كه: هرگاه ببينى امر مصنوع(2256) ساخته شده‏اى را، و نبينى آن كسى را كه او را ساخته است، البته عقل تو حكم مى‏كند كه كسى آن را ساخته است. همچنين آسمان و زمين و آنچه در ميان آنهاست دلالت مى‏كند بر صانعى(2257) كه ايشان را ساخته او آفريده است. و چه حجت از اين قويتر و ظاهرتر مى‏باشد؟ يوذاسف گفت كه: بفرما - اى حكيم - كه آيا به قضا و قدر الهى(2258) است آنچه به مردم مى‏رسد از بيماريها و دردها و فقر و احتياج و مكروهات(2259) يا نه؟ بلوهر گفت كه: اينها همه به قضا و قدر حق تعالى است. يوذاسف گفت كه: بفرما - اى حكيم - كه كارهاى بد و گناهان مردم هم به قضا و قدر است يا نه؟ بلوهر گفت كه: حق تعالى از اعمال سيئه(2260) ايشان مبراست زيرا كه ثواب عظيم براى مطيعان(2261) مقرر فرموده و عقاب شديد در جزاى عاصيان(2262) وعده نموده. يوذاسف گفت كه: بفرما كه كيست عادلترين مردم؟ و كيست ظالمترين مردم؟ و كيست زيركترين مردم؟ و كيست احمقترين مردم؟ و كيست شقى‏ترين(2263) مردم؟ و كيست سعادتمندترين مردم؟ بلوهر گفت كه: عادلترين مردم كسى است كه براى مردم انصاف از نفس خود بيشتر دهد. و جايرتر (2264) و ظالمترين مردم كسى است كه ظلم و جور خود را عدل داند، و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد. و زيركترين مردم كسى است كه تهيه(2265) و استعداد(2266) آخرت خود را درست كند. و بيخردترين مردم كسى است كه همگى همت خود را صرف دنيا نمايد و گناهان و خطاها كار او باشد. و سعادتمندترين مردم كسى است كه عاقبت اعمال او به خير باشد. و شقى‏ترين مردم كسى است كه ختم اعمال او به چيزى باشد كه موجب غضب و خشم پروردگار او گردد.

پس حكيم گفت كه: كسى كه با مردم به نحوى معامله(2267) نمايد و جزا دهد ايشان را كه اگر با او آن نحو معامله نمايند و جزا دهند او را، باعث هلاك و ضرر او گردد، او خداوند خود را به خشم آورده و مخالفت رضاى او نموده است. و كسى كه با مردم چنان معامله نمايد كه اگر با او آن معامله نمايند باعث صلاح او باشد، او مطيع خداوند خود است، و توفيق تحصيل(2268) رضاى الهى يافته و از غضب او اجتناب نموده است. بعد از آن گفت كه: زنهار كه امر نيك و حسن(2269) را بد مشمار هرچند آن را در بدان بينى، و كار قبيح(2270) بد را نيك مدان هرچند در نيكان مشاهده نمايى. يوذاسف گفت كه: بفرما كه كدام يك از مردم سزاوارترند به سعادت؟ و كدام يك از ايشان سزاوارترند به بدبختى و شقاوت؟ بلوهر گفت كه: سزاوارترين مردم به سعادت كسى است كه به طاعتهاى الهى عمل نمايد و از معاصى او اجتناب كند. و سزاوارترين مردم به شقاوت كسى است كه معصيتهاى الهى را به جا آورد، و طاعتهاى الهى را ترك نمايد، و شهوتهاى نفس خود را بر رضاى الهى اختيار كند.

يوذاسف گفت كه: كدام يك از مردم خدا را فرمانبردارترند؟

بلوهر گفت كه: آن كسى كه بيشتر متابعت فرموده الهى كند، و در دين حق راسختر(2271)باشد، و از گناهان و اعمال قبيحه از همه كس دورتر باشد.

يوذاسف گفت كه: بيان فرما حسنات(2272)و سيئات(2273)را. بلوهر گفت كه: حسنات صدق و راستى نيت و گفتار و كردار است، و سيئات بدى نيت و بدى گفتار و كردار است. يوذاسف گفت كه: نيكى و صدق نيت كدام است؟ بلوهر گفت كه: اعتدال و ميانه‏روى در قصد و همت است. يوذاسف گفت كه: چيست بدى گفتار؟ گفت: دروغ گفتن. يوذاسف گفت كه: چيست بدى كردار؟ گفت: معصيت پروردگار نمودن. يوذاسف گفت كه: بفرما كه چگونه حاصل مى‏شود ميانه‏روى در قصد و همت؟ گفت: به اين كه پيوسته متذكر زوال و فناى دنيا باشى و همت گمارى بر ترك امورى كه موجب غضب الهى و وبال(2274) اخروى مى‏گردد. يوذاسف گفت كه: سخاوت كدام است؟ گفت كه: سخاوت و جوانمردى صرف كردن مال است در راه رضاى الهى. يوذاسف گفت كه: چه چيز است موجب گرامى بودن؟ گفت كه: تقوا و پرهيزكارى از آنچه خدا از آن نهى فرموده است. يوذاسف گفت كه: كدام است بخل؟ گفت كه: منع كردن حقوق از اهلش، و گرفتن اموال از غير محلش. پرسيد كه: حرص كدام است؟

گفت كه: ميل كردن است به سوى دنيا، و نظر انداختن به سوى چيزهايى كه باعث فساد اين كس مى‏شود و عقاب الهى بر آنها مترتب مى‏شود. پرسيد كه: راستى كدام است؟ گفت كه: آن است كه خود را فريب ندهى و با خود دروغ نگويى. پرسيد كه: حماقت كدام است؟ گفت كه: آن است كه دل به دنياى فانى بدهى و آخرت كه دايم و باقى است ترك نمايى. پرسيد كه: دروغ چيست؟ گفت: آن كه آدمى با خود دروغ گويد و خود را به آن فريب دهد، و پيوسته به هواها و شهوات نفس خود مشعوف(2275) و خوشحال باشد، و امور دين خود را به تأخير اندازد به طول امل(٢276). پرسيد كه: كدام يك از مردم كاملترند در صلاح و شايستگى؟ گفت: آن كس كه عقلش كاملتر است، و نظر در عواقب(2277) امور بيشتر مى‏كند، و دشمنان خود را بهتر مى‏شناسد، و خود را از شر ايشان بيشتر محافظت مى‏نمايد. پرسيد كه: آن عاقبت كه گفتى در آن نظر مى‏بايد كرد چيست؟ و آن دشمنان كه گفتى از ايشان حذر مى‏بايد كرد كيستند؟ گفت: عاقبت آخرت است، و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حميت(2278) و شهوت و ريا و لجاجت در باطل است. پرسيد كه: كدام يك از اين دشمنان كه شمردى قويتر است و احتراز(2279) آن دشوارتر است؟ گفت: در حرص خشنودى نمى‏باشد و موجب شدت غضب مى‏گردد. و در غضب، جور غالب است. و شكر اندك و كم موجب عداوت و دشمنى بسيار مى‏گردد. و حسد مورث(2280) فساد نيت و بدگمانى به خداوند خود مى‏گردد. و حميت باعث لجاجت عظيم و گناهان شنيع(2281) مى‏شود. و كينه سبب طول عداوت و سلب رحم و شفقت و شدت قهر(2282) و سطوت (2283) مى‏باشد. و ريا از همه مكرى بدتر است و بسيار مخفى مى‏باشد و از همه دروغها بدتر است. و لجاجت زود آدمى را در خصومت(2284) عاجز مى‏كند و حجت را قطع مى‏نمايد(2285). پرسيد كه: كدام يك از مكرهاى شيطان در هلاك كردن مردم تمامتر(2286) و تأثيرش بيشتر است؟ گفت: آن كه به سبب شهوات نفسانى بر مردم مشتبه و مخفى گرداند(2287) نيك و بد را، و ثواب و عقاب را، و عواقب امور ناشايست را.

پرسيد كه: حق تعالى چه قوت به آدمى كرامت فرموده است كه به آن تواند غالب شد بر اين صفات ذميمه(2288) و اعمال قبيحه و خواهشهاى هلاك كننده؟

گفت: آن قوت عقل و علم است، و عمل كردن به هر دو، و صبر كردن نفس بر ترك خواهشهاى خود، و اميد داشتن به ثوابهايى كه در شرع وارد شده است، و بسيار ياد كردن فناى دنيا و نزديكى مرگ، و پيوسته در حذر بودن كه به سبب امور فانى دنيا امور باقى آخرت از اين كس فوت نشود(2289)، و عبرت گرفتن از عاقبتهاى بدى كه بر امور گذشته دنيا مترتب گرديده (2290)، و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن، و نفس را از عادتهاى بد بازداشتن و به عادتهاى نيك و خُلقهاى حسن عادت فرمودن، و طول امل را از خود دور كردن، و صبر بر شدايد(2291)نمودن، و به قدر كفاف(2292) از روزى قانع شدن، و به قضاهاى الهى راضى بودن، و تفكر در شدت عقوبات آخرت نمودن، و تسلى دادن خود بر چيزهايى كه در دنيا از آدمى فوت مى‏شود، و ترك ارتكاب امورى كه به اتمام نمى‏رسد، و بينا شدن به امورى كه بازگشت او به آنهاست از امور آخرت، و راه سعادت را بر راه ضلالت اختيار نمودن و به يقين دانستن كه بر كار خير و شر ثواب و عقاب هست، و دانستن حقوق الهى و خلق، و نيكخواه مردم بودن، و نفس را از متابعت(2293)هواها و مرتكب شدن شهوتها نگاه داشتن، و كارها را از روى فكر و تدبير كردن، كه اگر فسادى بر آن مترتب شود چون تفكر و تدبر نموده معذور باشد. اينهاست قوتها و لشكرهايى كه به اينها بر آن دشمنان غالب مى‏توان شد. يوذاسف گفت كه: كدام يك از اخلاق، پسنديده‏تر و نايابتر است؟ بلوهر گفت كه: تواضع و فروتنى و نرمى سخن با برادران مؤمن. پرسيد كه: كدام عبادت بهتر است؟ گفت كه: دل به ياد خدا و محبت او داشتن. پرسيد كه: كدام خصلت افضل(2294) است؟ گفت: محبت صالحان. پرسيد كه: كدام سخن بهتر است؟ گفت: امر به معروف و نيكيها، و نهى از منكر و بديها. پرسيد كه: كدام دشمن است كه دفعش دشوارتر است؟ گفت: گناهان. پرسيد كه: كدام يك از فضيلتها افضل است؟ گفت كه: راضى شدن به آنچه كافى باشد از روزى. پرسيد كه: كدام يك از آداب بهتر است؟ گفت: آدابى كه از دين و شرع ظاهر شود. پرسيد كه: كيست كه جفاكارتر است؟ گفت: پادشاه ظالم، و دلى كه در آن رحم نباشد. پرسيد كه: چه چيز است كه به نهايت نمى‏رسد؟ گفت كه: چشم صاحب حرص كه هرگز از دنيا سير نمى‏شود. پرسيد كه: كدام است چيزى كه عاقبتش از همه چيز بدتر است؟ گفت: متابعت رضاى مردم نمودن در چيزى كه موجب غضب الهى است. پرسيد كه: كدام چيز است كه زودتر، از حالى به حالى مى‏گردد و ثبات نمى‏دارد؟ گفت: دل پادشاهانى كه كارهاى ايشان براى دنيا باشد. پرسيد كه: كدام يك از گناهان رسواتر است؟ گفت: پيمان الهى را شكستن و با خدا مكر كردن. پرسيد كه: چه چيز است كه زودتر منقطع(2295) مى‏گردد؟ گفت: محبت عاشق. پرسيد كه: كدام چيز خائن‏تر است؟ گفت: زبان دروغگو. پرسيد كه: چه چيز است كه بيشتر پنهان مى‏باشد؟ گفت: بدى رياكننده‏اى كه مردم را به ظاهر خود فريب دهد. پرسيد كه: چه چيز شبيه‏تر است به احوال دنيا؟ گفت: خوابهاى پريشان. پرسيد كه: كدام يك از مردم پسنديده‏تر است؟

گفت: آن كس كه گمانش به پروردگار خود نيكوتر باشد، و ترك محرمات الهى بيشتر نمايد، و غفلتش از ياد خدا و ياد مرگ و كوتاهى عمر كمتر باشد. پرسيد كه: چه چيز در دنيا بيشتر موجب روشنى چشم و خوشحالى مى‏گردد؟ گفت: فرزند صاحب ادب، و زن سازگار موافقى كه ياور باشد بر تحصيل آخرت. پرسيد كه: كدام درد است كه علاجش مشكلتر است در دنيا؟ گفت: فرزند بد و زن بد؛ كه خلاصى از اين دو بلا حاصل نمى‏شود. پرسيد كه: در كدام آسايش راحت بيشتر است؟ گفت: راضى بودن آدمى به بهره خود در دنيا، و در تحت حمايت و فرمان پادشاهان صالح بودن. يوذاسف گفت كه: اى حكيم خاطر خود را با من دار كه مى‏خواهم از تو سؤال نمايم از چيزى كه اهتمام من به آن از همه چيز بيشتر است، بعد از آن كه حق تعالى مرا به كار خود بينا گردانيد، و دانستم از امور خود چيزى چند را كه نمى‏دانستم، و روزى كرد مرا از امور دين چيزى چند را كه از آنها نااميد بودم. بلوهر گفت كه: بپرس از آنچه خواهى. يوذاسف گفت كه: مرا خبر ده از حال كسى كه در طفوليت به پادشاهى رسيده باشد، و دين او بت‏پرستى باشد، و به لذات دنيا پيوسته پرورش يافته باشد و به آنها معتاد شده باشد، و در نعمت و راحت نشو و نما كرده باشد تا سن پيرى، و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد، و يك لحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد بلكه پيوسته همت او مصروف باشد بر آن كه هر لذتى را به نهايت رساند و اقصاى(2296) مراتب هر شهوتى را تحصيل نمايد، و خواهشهاى نفس را بر همه چيز ترجيح دهد، و رشد و صلاح خود را در غير آنها نداند. و چندان كه عمرش زياده شود حرصش بر اين امور زياده گردد و به دنيا فريفته‏تر گردد، و آن دين باطل در نفسش راسختر گردد، و اهل دين باطل خود را دوست‏تر دارد. و امر آخرت را نداند و غافل باشد از آن، و فراموش كرده باشد آن را به سبب قساوت قلب و بدى نيت و فساد اعتقاد. و روزبه‏روز عداوتش زياده گردد نسبت به جماعتى كه مخالف دين اويند و بر دين حق ثابت‏اند و از ترس او حق را اظهار نمى‏نمايند، و از ظلم و عداوت او خود را پنهان كرده‏اند و انتظار فرج(2297) مى‏كشند. آيا چنين شخصى با اين اوصاف را اميد هست كه در آخر عمر آن مذهب باطل را ترك نمايد و از آن اعمال قبيحه نجات يابد و ميل كند به جانب امرى كه فضيلت آن ظاهر است و حجت حقيت آن واضح است و فوايد و بهره‏ها در آن بسيار است؛ يعنى اختيار(2298) نمايد آنچه را تو مى‏دانى از دين حق، و برسد بهمرتبه‏اى كه گناهان گذشته‏اش آمرزيده شود و اميد ثوابهاى اخروى داشته باشد؟ بلوهر گفت كه: دانستم كه صاحب اين اوصاف كيست، و دانستم كه اين سؤال را براى چه كردى. يوذاسف گفت كه: اين دريافت و فراست(2299) از تو بعيد نيست با آن درجه فهم كه خدا به تو كرامت فرموده و آن رتبه علم كه تو را به آن مخصوص گردانيده. بلوهر گفت كه: صاحب آن اوصاف پادشاه است كه پدر توست. و باعث تو بر اين سؤال محبتى است كه به او دارى و اهتمامى(2300) است كه در امر او به عمل مى‏آورى به سبب شفقت(2301) بر پدر، و رعايت حق او، از ترس آن كه مبادا معذب شود در آخرت به عذابهايى كه حق تعالى مثل او را وعده فرموده است.

و مى‏خواهى كه مُثاب(2302) شوى در اين اهتمام، و ادا كنى حقى را كه حق تعالى براى پدر تو لازم گردانيده است از شفقت بر او. و گمان دارم كه در خاطر دارى كه نهايت سعى و كَد(2303) و اهتمام به‏جا آورى در هدايت پدر خود، و خلاصى او از هولهاى(2304) عظيم و عذابهاى نامتناهى، و رسانيدن او به سلامت و راحت و نعمت ابدى كه حق تعالى در ملكوت سماوات(2305) براى مطيعان مقرر فرموده است. يوذاسف گفت كه: يك حرف را خطا نكردى و آنچه در خاطر من بود بيان فرمودى. پس آنچه اعتقاد دارى در امر پدرم بيان فرما كه مى‏ترسم كه او را مرگ در رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در هنگامى كه پشيمانى او را هيچ ثمره‏اى نبخشد و از من هيچ نفعى به او نتواند رسيد. پس مرا در اين امر صاحب يقين گردان و اين عقده را از خاطر من بگشا كه بسيار غمگينم در اين امر، و چاره‏اش را نمى‏دانم. بلوهر گفت كه: اعتقاد ما در اين باب آن است كه هيچ مخلوقى را از رحمت پروردگار خود دور نمى‏دانيم، و هيچ كس را نااميد از لطف و احسان او نمى‏گردانيم، و اميد هدايت به هر كس داريم تا زنده است هر چند سركش و طاغى(2306) و گمراه باشد. زيرا كه حق تعالى خود را براى ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانى و شفقت، و ما به اين نحو او را شناخته‏ايم و به اين اوصاف ايمان به او آورده‏ايم، و امر فرموده است جميع عاصيان را به استغفار و توبه. و به اين سبب ما اميدوارى عظيم در حصول مقصود تو داريم اگر مشيت الهى به آن تعلق گرفته باشد. و بدان - اى يوذاسف - كه نقل كرده‏اند كه: پادشاهى بود در زمانهاى گذشته كه صيت(2307) علم و دانش او در آفاق منتشر گرديده بود و بسيار ملايم و مهربان و عادل بود بر رعيت خود، و پيوسته در اصلاح ايشان مى‏كوشيد. و مدتى در ميان ايشان با نهايت خير و صلاح و نيكى زندگانى و جهانبانى كرد. پس چون اجل او در رسيد و به دار بقا رحلت نمود، رعيت بر او بسيار جزع(2308) كردند. و او را فرزندى نبود، اما يكى از زنان او حامله بود و منجمان و كاهنان حكم كردند كه اين فرزند پسر است. ايشان كسى را بر خود پادشاه نكردند و انتظار ولادت آن پسر مى‏بردند و وزراى پادشاه سابق امور مملكت را جارى مى‏ساختند. پس موافق قول(2309) منجمان پسرى متولد شد و اهل آن مملكت به شادى و سرورى كه ايشان را از تولد آن پسر حاصل شد تا يك سال به لهو و لعب و سازها و انواع تنعمات(2310) تعيش(2311) كردند و به فُسوق(2312) و معاصى(2313) روزگار گذرانيدند، تا آن كه جمعى از علما و دانشمندان و حق شناسان كه در ميان ايشان بودند به آن گروه گفتند كه: اين فرزند عطيه‏اى بود كه حق تعالى به شما كرامت فرموده بود و سزاوار اين بود كه در برابر اين نعمت، شما حق تعالى را شكر كنيد كه مُعطى(2314) اين نعمت است. شما به ازاى شكر او كفران نعمت كرديد و مخالفت او نموديد، و شكر شيطان كرديد و او را راضى كرديد و خدا را به خشم آورديد. اگر اعتقاد شما اين است كه غير خدا اين نعمت را به شما عطا كرده است، پس شكر او بكنيد. آن گروه در جواب گفتند كه: ما اين عطيه(2315) را از خدا مى‏دانيم و او بر ما به اين نعمت منت گذاشته. علما گفتند كه: پس اگر مى‏دانيد كه خدا اين نعمت را به شما كرامت فرموده پس چرا او را به خشم مى‏آوريد و دشمن او را راضى مى‏كنيد؟ رعيت گفتند كه: اى دانايان الحال آنچه ما را بايد كرد بفرماييد تا نصيحت شما را قبول كنيم و به فرموده شما عمل نماييم. علما گفتند كه: مى‏بايد ترك نماييد متابعت شيطان را در خوردن مسكرات(2316) و مشغول گرديدن به سازها و لهو و لعب. و به طاعات و عبادات طلب خشنودى پروردگار خود بكنيد، و چند برابر آنچه شكر شيطان و اطاعت او كرده‏ايد شكر خداوند خود به جا آوريد تا حق تعالى گناهان شما را بيامرزد. رعيت در جواب ايشان گفتند كه: بدنهاى ما تاب تحمل جميع آنچه شما فرموده‏ايد ندارد. علما گفتند كه: اى اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت كرديد كسى را كه هيچ حق بر شما نداشت، و معصيت مى‏كنيد كسى را كه حق واجب و لازم بر شما دارد؟ و چون بود كه قوت داشتيد بر فعل(2317) كارهايى كه سزاوار نبود، و اظهار ضعف و ناتوانى مى‏كنيد در اعمالى كه نيكو و پسنديده و سزاوار است؟ ايشان گفتند كه: اى پيشوايان علم و حكمت! شهوتها در نفس ما عظيم و قوى گرديده، و لذتهاى دنيا بر ما غالب شده. و چون اين دواعى(2318) در نفس قوى است كارهاى بد بر ما آسان شده است و متحمل مشقتهاى آنها مى‏توانيم شد، و نيات خير در نفس ما ضعيف است و به اين سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است. پس، از ما راضى شويد كه به تدريج روزبه روز از يك‏يك از اعمال ناشايست خود برگرديم و به طاعات رو آوريم، و بار را بر ما گران مكنيد. علما گفتند كه: اى گروه بيخردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالتيد و شبيه ايشانيد. لهذا شقاوت و بدبختى بر شما آسان است و سعادت و فيروزى(2319) بر شما گران. رعيت گفتند كه: اى دانايان پيشوا و اى حكيمان رهنما! از سرزنش شما به آمرزش پروردگار خود پناه مى‏بريم، و از شدت(2320) و عُنف (2321) شما به پرده عفو الهى مى‏گريزيم. پس شما سرزنش مكنيد ما را به ضعف و سستى، و عيب مگوييد ما را به جهالت و پستى. زيرا كه پروردگار ما كريم و مهربان و آمرزنده است. پس اگر اطاعت او نماييم از گناه ما عفو مى‏فرمايد، و اگر طاعت او كنيم عبادات ما را مضاعف مى‏گرداند. پس ما سعى مى‏كنيم در عبادت و بندگى او به قدر آنچه از زمان مخالفت او كرده‏ايم و پيروى خواهشهاى خود نموده‏ايم، تا آن كه حق تعالى ما را به آرزوهاى دنيا و عقبى(2322) برساند و بر ما رحم فرموده، خلعت(2323) مغفرت (2324) بر ما بپوشاند، چنانچه بى‏طلب ما بر ما لباس هستى پوشانيد و از ظلمت آباد عدم به ساحت(2325) وجود كشانيد. پس چون چنين گفتند، علما اقرار بر صدق ايشان نمودند و به گفته ايشان راضى شدند. پس ايشان يك سال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت كردند و مالها در راه خدا صرف كردند. و چون سال منقضى شد(2326) كاهنان(2327) گفتند كه: آنچه اين گروه براى اين مولود(2328) كردند دلالت بر اين مى‏كند كه اين پادشاه مدتى فاجر(2329)و بدكردار باشد و مدتى صالح و نيكوكار گردد. و در زمانى جبار(2330) و متكبر(2331) باشد و بعد از آن تواضع و شكستگى شيوه او گردد. و منجمان(2332) نيز با ايشان در اين قول اتفاق(2333) كردند. از ايشان پرسيدند كه: اين حال را از كجا دانستيد و چگونه بر شما ظاهر شد؟ كاهنان گفتند كه: چون اين رعيت به سبب اين مولود در اول مشغول لهو و لعب و باطل شدند و در آخر به عبادت و بندگى رو آوردند، دانستيم كه اين مولود نيز حالش چنين خواهد بود. و منجمان گفتند كه: چون در مولود(2334) او زهره(2335) و مشترى(2336) هر دو در قوت بودند(2337) و زهره تعلق به اهل طرب و بطالت(2338) دارد و مشترى تعلق به اهل علم و عبادت، دانستيم كه اين دو حالت در او خواهد بود.(2339)

پس آن طفل در نهايت قوت و تنومندى و قدرت نشو و نما كرد. و چون نشئه(2340)پادشاهى يافت آغاز بدمستى و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تعدى و تطاول(2341) نمود. و محبوبترين مردم نزد او كسى بود كه در اين امور با او موافقت نمايد، و دشمن‏ترين مردم نزد او كسى بود كه از اعمال او كناره كند و او را نصيحت نمايد. و مغرور شده بود به جوانى و صحت و توانايى، و ظفر بر مطالب(2342)و نصرت بر دشمنان. و نخوت و خودبينى، و سرور و شادى او به نهايت رسيد و آنچه مى‏خواست و آرزو داشت از ديدنيها و شنيدنيها، ديد و شنيد. تا آن كه به سن سى و دو سالگى رسيد. پس جمع كرد زنان بسيار و پسران بيشمار را كه از اولاد پادشاهان(2343)نزد او جمع شده بودند. و پردگيان حرم(2344) خود را از كنيزان با حسن و جمال و اسبان نفيس و مركبهاى فاخر(2345)و كنيزان و خدمتكاران خاص خود را همگى حاضر نمود و فرمود كه خود را به انواع لباسها و الوان زينتها بيارايند. و امر فرمود كه مجلسى در مقابل مَطلع(2347) آفتاب از براى او بنا كنند كه زمينش از صحيفه‏هاى(2346) طلا باشد، و اصناف (2348)جواهر در آن به كار برند، و طول آن مجلس صد و بيست ذرع(2349) و عرض آن شصت ذرع باشد. و فرمود كه سقف و ديوارهاى آن را به طلا زينت كنند و به الوان جواهر مُرَصع(2350) گردانند. و امر فرمود كه آنچه در خزاين او بود از نفايس اموال و جواهر و اسباب، بيرون آورند و به مجلس او به ترتيب بچينند. و فرمان داد كه جميع لشكرى و امرا و سپهسالاران و نويسندگان و يساوُلان(2351) و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان اهل مملكت او همگى با نهايت زينت و زيور حاضر شوند. و فرمود كه شجاعان عسكر(2352) و دليران لشكرش بر اسبان نفيس او سوار شوند و از براى هر صنف از صنوف امرا و وزرا و لشكرى و رعايا و عامه خلق مكانى مقرر فرمود كه صفها بركشيده در جاهاى خود قرار گيرند. و غرض او اين بود كه بر منظر رفيعى(2353) برآيد و عظمت پادشاهى و اسباب سلطنت و جمعيت خزاين(2354) و وسعت مملكت و كثرت جُنود(2355) و عساكِر(2356) خود را به نظر درآورد تا سرور و عيش و طرب او زياده گردد. پس چون چنين مجلسى را مرتب ساختند به مجلس درآمد و بر تخت خود بالا رفت، و بر تمام اهل مملكت خود مشرف شد(2357) و همگى او را سجده كردند. و او را از مشاهده آن اسباب بى‏پايان و كثرت مطيعان و فرمانبرداران سرور عظيم حاصل گرديد. پس به بعضى از غلامان خاص خود گفت كه: مملكت و رعيت خود را بر احسن وجوه(2358) مشاهده نمودم و شاد گرديدم.اكنون مى‏خواهم كه منظر(2359) خويش را به نظر درآورم و از مشاهده جمال خود مسرور گردم.

پس آيينه‏اى طلب نمود و در اثناى(2360) آن كه در آن مى‏نگريست و مشاهده صورت خود مى‏نمود، نظرش بر موى سفيدى افتاد كه در ميان موهاى ريش او ظاهر گرديده بود مانند زاغ سفيدى كه در ميان زاغهاى سياه نمودار باشد. از مشاهده اين حال بسيار خايف(2361) و هراسان و غمگين و ترسان گرديد و اثر اندوه بر جبينش(2362) ظاهر شد و شاديش به اندوه مبدل گرديد. و با خود انديشه كرد كه اين نشانه‏اى است كه جوانى به آخر رسيده و ايام سلطنت و كامرانى به نهايت انجاميده. و اين موى سفيد رسول نااميدى است كه خبر زوال پادشاهى را بر من مى‏خواند، و پيشاهنگ مرگ است كه خبر مردن و پوسيدن را به گوش جانم مى‏رساند. هيچ دربانى مانع آن نتوانست شد و هيچ نگهبانى دفع آن نتوانست نمود تا ناگاه به من رسيد و خبر مرگ و زوال پادشاهى را به من رسانيد، و به زودى سرور مرا به اندوه بدل خواهد كرد، و شادى و عيش مرا زايل خواهد گردانيد، و بناى قوت و توانايى مرا درهم خواهد شكست، و حصارهاى محكم و لشكرهاى فراوان براى رفع اين نفعى نخواهد بخشيد. اين است رباينده جوانى و قوت، و زايل كننده توانگرى و عزت. اين است پراكنده كننده جمعيت عزيزان، و قسمت كننده ميراث ميان دوستان و دشمنان. اين است باطل كننده عيشها، و مكدر سازنده(2363) لذتها، و خراب كننده عمارتها، و متفرق سازنده جمعيتها. اين است پست كننده صاحبان رفعت(2364)، و خوار كننده اصحاب عزت و شوكت. اينك در رسيده، و بار خود را فرود آورده در خانه من، و دام خود را براى صيد من گسترده در كاشانه من. پس آن پادشاه كه در محملها(2365) بر دوش گرفته بر روى تختش رسانيده بودند، به پاى برهنه مضطرب از تخت فرود آمد و لشكرى خود را جمع نمود و معتمدان(2366) خود را به نزديك خود خواند و گفت: اى گروه! من چگونه پادشاهى بودم شما را، و با شما چه نوع سلوك(2367) كردم؟ و در ايام دولت(2368)من شما بر چه حال بوديد؟ ايشان در جواب گفتند كه: اى پادشاه پسنديده اطوار(2369) نيكوكردار! حق نعمت بر ما بسيار دارى و از شكر احسانهاى تو عاجزيم. و اينك جانهاى خود را در راه فرمانبردارى تو گذاشته‏ايم. و آنچه مى‏خواهى بفرما كه به جان قبول مى‏كنيم.

پادشاه گفت كه: دشمنى كه از او نهايت بيم و خوف دارم به سراى من درآمده و هيچ يك از شما او را مانع نشديد تا بر من مستولى(2370) گرديده، با آن كه شما معتمدان من بوديد و به شما اميدها داشتم. ايشان گفتند كه: اى پادشاه آن دشمن در كجاست؟ و او را مى‏توان ديد يا نه؟ پادشاه گفت كه: خودش ديده نمى‏شود اما آثار و علاماتش را مى‏توان ديد. ايشان گفتند كه: ما براى دفع دشمنان تو مهيا گرديده‏ايم و حق نعمتهاى تو را فراموش نكرده‏ايم. و در ميان ما صاحبان عقل و تدبير بسيارند. دشمن خود را به ما بنما تا دفع شر او از تو بكنيم. پادشاه گفت كه: من فريب عظيم از شما خورده بودم، و به خطا بر شما اعتماد كرده بودم، و شما را به منزله سپرى مى‏دانستم براى دفع دشمنان خود. و مالهاى گرانمايه به شما بخشيدم، و شما را بر همه كس برگزيدم، و شما را به خود اختصاص تمام دادم كه مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمايت نماييد. و براى اعانت و يارى شما بر اين امر، شهرهاى محكم بنا كردم، و قلعه‏ها استوار گردانيدم، و اسلحه‏اى كه براى دفع اعادى در كار است به شما عطا كردم، و غم تحصيل مال و روزى را از شما برداشتم كه شما را انديشه‏اى بغير از محافظت من نباشد. و گمان من اين بود كه با وجود شما آسيبى به من نخواهد رسيد، و با آن كه شما بر گرد من باشيد رخنه(2371) بر بنيان وجود من راه نخواهد يافت. و اكنون با وجود جمعيت شما، چنين دشمنى بر من ظفر يافته است. اگر از اين سستى و ضعف شماست كه قدرت بر دفع آن نداريد، پس من در استحكام كار و فكر روزگار خود خطا كرده‏ام كه شما را با اين ضعف، ياور خود گردانيده‏ام.

و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‏ايد و غافل شده‏ايد، پس شما خيرخواه و مشفق(2372) من نبوده‏ايد. ايشان گفتند كه: اى پادشاه چيزى كه ما طاقت دفع آن داشته باشيم به سلاح و حربه(2373) و اسبان و قوت و تهيه خود و به مشيت الهى نخواهيم گذاشت كه ضرر آن به تو برسد تا ما حيات داريم. و اما چيزى كه به ديده درنيايد ما علم به آن نداريم و قوت ما به دفع آن وفا نمى‏كند. پادشاه گفت كه: آيا من شما را نگرفته‏ام براى اين كه دفع دشمنان از من بكنيد؟ گفتند: بلى. پادشاه گفت كه: پس، از چه قسم دشمنان، مرا محافظت مى‏نماييد؟ آن دشمنى كه ضرر به من رساند، يا دشمنى كه ضرر به من نتواند رسانيد؟ گفتند: از دشمنى كه ضرر رساند. پادشاه گفت كه: آيا از هر دشمن ضرر رساننده نگاه مى‏داريد، يا از بعضى دشمنان ضرر رساننده؟ گفتند: از هر دشمنى كه ضرر رساند. پادشاه گفت كه: اينك رسول مرگ در رسيده و خبر خرابى و پوسيدگى بدن و زوال ملك و پادشاهى به من مى‏دهد و مى‏گويد كه: من مى‏خواهم كه آنچه تو آبادان كرده‏اى ويران گردانم، و آنچه بنا كرده‏اى خراب كنم، و آنچه جمع كرده‏اى پراكنده گردانم، و آنچه به اصلاح آورده‏اى فاسد كنم، و آنچه اندوخته‏اى قسمت كنم، و كرده‏هاى تو را برهم زنم، و تدبيرهاى تو را باطل سازم. و اين رسول خبر آورده است از جانب مرگ كه: عن قريب(2374) دشمنان تو را بر تو شاد خواهم كرد، و از فناى تو دردها و كينه‏هاى سينه ايشان را دوا خواهم كرد. زود باشد كه لشكر تو را پراكنده كنم، و انس تو را به وحشت مبدل كنم، و تو را بعد از عزت خوار گردانم، و فرزندان تو را يتيم كنم، و متفرق سازم جمعيت تو را، و به مصيبت تو نشانم برادران و اهل بيت و خويشان تو را، و پيوندهاى بدن تو را از هم بپاشم، و دشمنان تو را بر خانه‏هاى تو بنشانم. آن گروه گفتند كه: اى پادشاه! ما تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمين محافظت مى‏توانيم نمود، اما مرگ و كهنگى و زوال را ما چاره نمى‏توانيم كرد، و قوت دفع آن را نداريم، و از خود نيز آن را منع نمى‏توانيم نمود. پادشاه گفت كه: آيا چاره‏اى براى دفع اين دشمن هست؟ گفتند: نه. پادشاه گفت كه: دشمنان دارم از اين دشمن خردتر. آيا دفع آنها مى‏توانيد كرد؟ گفتند: كدام‏اند آنها؟ گفت: دردها و بلاها و غمها و المها. گفتند: اى پادشاه اينها به تقدير خداوند عظيم‏الشأن(2375) قادرى نازل مى‏شود و اسبابشان از بدن و نفس برانگيخته مى‏شود و هيچ كس بر دفع آنها قادر نيست، و به حاجب(2376)و دربان و حارس(2377) و نگهبان ممنوع نمى‏گردند(2378).

پادشاه گفت: آيا قادر هستيد بر دفع امورى كه به قضا و قدر الهى بر من مقدر شده است؟

گفتند: اى پادشاه كيست كه پنجه در پنجه قضا افكند و مغلوب آن نگردد؟ و كيست كه با قدر حق تعالى ستيزه نمايد و مقهور(2379) آن نشود؟

پادشاه گفت كه: پس هرگاه شما چاره قضا و قدر نمى‏توانيد نمود، و جميع امور به قضا و قدر است، پس چه نفع از شما به من مى‏تواند رسيد؟ ايشان گفتند كه: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداريم، و تو توفيق يافته‏اى و به حقايق امور پى برده‏اى و آنچه مى‏گويى حق است. اكنون بگو كه چه اراده دارى؟ پادشاه گفت كه: اراده دارم كه به عوض شما اصحاب و ياران بگيرم كه مصاحبت ايشان با من دايمى باشد، و وفا در عهد و پيمان ايشان باشد، و برادرى ايشان با من هميشه باقى باشد، و مرگ پيوند من و ايشان را قطع نكند، و بعد از مندرس شدن(2380) بدن، صحبت(2381) من و ايشان باقى باشد، و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند، و در زندگى ترك يارى من هرگز ننمايند، و از من دفع نمايند ضرر چيزى را كه شما از دفع آن عاجزيد، كه آن مرگ است. گفتند: اى پادشاه كيستند اين جماعت كه اوصاف ايشان را بيان كردى؟ گفت: ايشان گروهى چندند كه ايشان را براى اصلاح شما فاسد گردانيدم. گفتند كه: احسان خود را از ما باز مگير، و با ما و ايشان هر دو نيكى و ملاطفت(2382) كن كه ما پيوسته اخلاق تو را پسنديده و كامل و مهربانيهاى تو را عظيم و شامل يافته‏ايم. گفت: صحبت شما سم قاتل(2383) است، و اطاعت شما موجب كرى و كورى است، و موافقت شما زبان را لال مى‏گرداند. گفتند: چرا چنين است اى پادشاه؟ گفت: زيرا كه مصاحبت شما با من در بسيارى ملك و مال و اسباب دنياست، و موافقت شما با من در جمع خزاين و اسباب عيش و نعمتهاست، و اطاعت شما مرا در امورى است كه موجب غفلت از امور آخرت است، و شما مرا از فكر آخرت دور افكنديد و دنيا را در نظر من زينت داديد. اگر خيرخواه من مى‏بوديد مرگ را به ياد من مى‏آورديد، و اگر به من مشفق و مهربان مى‏بوديد، زوال و نيستى و فنا و كهنگى را در خاطر من جا مى‏داديد، و امر باقى را براى من تحصيل مى‏نموديد و مرا به امر فانى مشغول نمى‏ساختيد. به درستى كه آنچه شما نفع من مى‏دانيد براى من ضرر است، و آنچه گمان دوستى مى‏كنيد محض دشمنى است. و جميع امورى كه شما براى من تحصيل كرده‏ايد همه را به شما گذاشتم، و مرا به آنها حاجتى نيست و به كار من نمى‏آيد. گفتند: اى پادشاه پسنديده افكار نيكوكردار! سخن تو را فهميديم و عزم داريم كه آنچه بفرمايى اجابت كنيم، و ما را اصلا بر تو حجتى نيست زيرا كه حجت تو تمام و غالب است. وليكن ساكت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملكت ما و باطل شدن دنياى ما و شَماتت(2384) دشمنان ما مى‏گردد. و بر ما كار بسيار دشوار شده است و در چاره كار حيران شده‏ايم به سبب تغيير رأيى كه تو را سانح گرديده(2385)، و اين امرى كه تازه بر آن عازم شده‏اى. پادشاه گفت كه: آنچه شما را به خاطر مى‏رسد بگوييد و ايمن باشيد از ضرر من. و هر حجت كه داريد بيان فرماييد و از من بيم و ترس مداريد كه من تا امروز مغلوب حميت(2386) و تعصب بودم و امروز بر هر دو غالبم. و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اكنون بر ايشان مسلط گرديده‏ام. و تا امروز پادشاه شما بودم وليكن بنده بودم. و امروز از بندگى آزاد شدم و از فرمانبردارى خود شما را آزاد كردم.

گفتند: كيست آن كه در زمان فرمانفرمايى ما بنده او بودى؟ گفت: من در آن زمان بنده خواهشهاى نفسانى خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانى گشته بودم و بندگى و فرمانبردارى شهوتهاى خود مى‏كردم. امروز اين بندگيها و اطاعتها را از خود بريدم و به پشت سر خود افكندم و آزاد شدم. گفتند: بگو - اى پادشاه - كه اكنون چه عزم دارى؟ گفت: عزم دارم كه به قدر ضرورت قناعت نمايم، و در خلوتى مشغول تحصيل آخرت خود گردم، و دنياى فريبنده را ترك نمايم، و اين بارهاى گران را از پشت خود بيندازم، و مهياى مرگ شوم، و تهيه سفر آخرت را بگيرم، كه اينك پيك مرگ از جانب مرگ در رسيده و مى‏گويد كه فرموده‏اند كه: از تو جدا نشوم و با تو باشم تا مرگ، خود در رسد. گفتند: اى پادشاه آن پيك كه از جانب مرگ آمده كدام است كه ما او را نمى‏بينيم و او مقدمه مرگ است؟ گفت: اما رسول(2387) مرگ، اين موى سفيد است كه در ميان موهاى سياه ظاهر گرديده و بانگ زوال و فنا در ميان جميع جوارح و اعضا در داده و همه اجابت او نموده‏اند. و اما مقدمه مرگ، آن ضعف و سستى و شكستگى است كه اين موى سفيد نشانه آن است. گفتند: اى پادشاه چرا مملكت خود را باطل مى‏كنى و رعيت خود را مهمل(2388) و سرگردان مى‏گذارى و از وبال و گناه اين نمى‏ترسى كه اين گروه را معطل و ضايع بگذارى؟ مگر نمى‏دانى كه بهترين ثوابها به اصلاح آوردن امور خلق است و سر نيكيها و بهترين عبادتها متابعت امت(2389) و جماعت است؟ و چگونه نمى‏ترسى كه گناهكار باشى و حال آن كه در ضايع گردانيدن عامه خلق گناه تو زياده از آن ثواب است كه در اصلاح نفس خود از خدا توقع دارى. آيا نمى‏دانى كه بهترين عبادتها عملى است كه دشوارتر است(2390)، و دشوارترين عملها سياست(2391) رعيت است؟ به درستى كه تو - اى پادشاه - به عدالت در ميان رعيت سلوك كرده‏اى، و پيوسته به تدبير صواب(2392) خود اصلاح امور ايشان نموده‏اى، و به قدر آنچه امور ايشان به صلاح پيوسته تو مستحق مزد و ثواب گرديده‏اى. اى پادشاه صلاح اين گروه در دست توست، و اكنون مى‏خواهى كه ايشان را بگذارى كه فاسد شوند، و از فساد ايشان گناه به تو عايد مى‏شود زياده از ثوابى كه به سبب اصلاح خود به تنهايى تحصيل مى‏نمايى. مگر نمى‏دانى - اى پادشاه - كه علما و دانشمندان گفته‏اند كه: هر كه شخصى را ضايع و فاسد كند موجب فساد نفس خود گرديده، و هر كه شخصى را به اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده. و كدام فساد از اين شاملتر و بيشتر مى‏باشد كه تو ترك مى‏نمايى جميع اين رعيت را كه تو پيشواى ايشانى، و به در مى‏روى از ميان اين گروهى كه تو باعث انتظام(2393) امور ايشانى؟ زينهار كه از خود ميفكن لباس اين سلطنت را كه وسيله شرف دنيا و آخرت توست. پادشاه گفت كه: فهميدم آنچه گفتيد، و ادراك كردم آنچه بيان كرديد. اگر من پادشاهى را در ميان شما اختيار كنم براى اين كه عدالت در ميان شما جارى سازم، و از خدا مزد طلب نمايم در اصلاح شما، و داشتن شما به خيرات و خوبيها بى اعوان(2394) و ياران كه با من مهربانى كنند، و بى‏وزرا كه بعضى از امور مرا متكفل (2395) شوند و ايشان نيز در آن مطلب خير، يار و معاون من باشند، گمان ندارم كه به تنهايى چنين مطلبى را در ميان شما به راه توانم برد، و حال آن كه همگى شما مايليد به دنيا، و راغب گرديده‏ايد به شهوتها و لذتهاى آن. و با اين حال شما اگر من در ميان شما باشم از حال خود ايمن نيستم كه مايل گردم به دنيايى كه اكنون اميد دارم كه آن را ترك نمايم و به اهلش واگذارم، و فريفته آن گردم. تا هنگامى كه ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهى به زير زمين رساند، و بعد از جامه‏هاى حرير(2396) و ديبا(2397) و لباسهاى مُطَرز(2398) به طلا، جامه خاك در من پوشاند، و به عوض جواهر گرانبها سنگ و كلوخ بر من افشاند، و بعد از

منازل وسيعه در قبر تنگ ساكن گرداند، و بپوشاند به من بعد از خلع لباس مَكرمَت(2399) جامه خوارى و مذلت. پس در آنجا بمانم تنها و بيكس، و هيچ يك از شما با من نباشيد، و مرا از آبادانى به در بريد و به محل خرابى و ويرانى تنها بيندازيد و بدن مرا به جانوران زمين از مورچه و غير آن واگذاريد كه گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام كرم و مردار گنديده شود، و عزت از من بيگانه و خوارى با من يار گردد. و دوست‏ترين شما نسبت به من در آن حال كسى باشد كه زودتر مرا دفن كند، و مرا با كرده‏هاى بد خود واگذارد و برود. و در آن حال بغير حسرت و ندامت ثمره‏اى بر اين دوستان و ياران مترتب نشود(2400). و شما پيوسته مرا وعده مى‏كرديد كه دشمنان ضرر رساننده را از من دفع مى‏نماييد. و اكنون اعتراف مى‏نماييد كه نفعى از شما به من نمى‏رسد و قادر بر دفع ضرر از من نيستيد و چاره‏اى براى من نمى‏دانيد. پس اى گروه! من امروز چاره كار خود مى‏كنم - چون شما با من مكر كرديد و دامهاى فريب براى من گسترده بوديد - و خود را از مكر شما نجات مى‏دهم.

ايشان گفتند كه: اى پادشاه نيكوكردار! ما آن نيستيم كه پيشتر بوديم، چنانچه تو آن نيستى كه پيشتر بودى. آن كسى كه تو را از حال بد به حال نيك آورده، حال ما را نيز متبدل(2401) ساخته، و راغب به خير و خوبى گردانيده. پس توبه ما را قبول فرما، و خيرخواهى ما را ترك مفرما.

پادشاه گفت كه: تا شما بر سر قول خود هستيد من در ميان شما مى‏باشم، و هرگاه برخلاف اين وعده عمل نماييد از ميان شما بيرون مى‏روم. پس آن پادشاه در مُلك خود ماند و لشكرى او همگى به سيرت او عمل نمودند و به عبادت و بندگى حق تعالى مشغول گرديدند. پس حق سبحانه و تعالى ارزانى و فراوانى در بلاد ايشان كرامت فرمود و دشمنان ايشان را مخذول(2402) گردانيدند، و مملكت آن پادشاه زياده شد، و سى و دو سال ديگر بر اين سيرت نيكو در ميان ايشان پادشاهى كرد و به رحمت ايزدى پيوست. و تمام عمر او شصت و چهار سال بود كه نصف آن را به ظلم و فساد گذرانيد و نصف ديگر را به صلاح و سداد(2403). يوذاسف گفت كه: به شنيدن اين مثل بسى مسرور گرديدم. از اين باب مثلى ديگر بيان فرما كه موجب زيادتى خوشحالى من گردد و شكر الهى را زياده به جا آورم. بلوهر گفت كه: نقل كرده‏اند كه پادشاهى بود از پادشاهان فاسق. و در ميان رعيت او شدت(2404) و تنگى و تفرقه و پراكندگى بود، و دشمنان بر ايشان مستولى بودند به سبب فسق و فساد ايشان. و آن پادشاه را پسرى بود در نهايت صَلاح و سَداد، و حق‏شناسى و خداترسى. و آن رعيت را به خوف الهى و پرهيزكارى از گناهان راغب مى‏گردانيد(2405) و امر مى‏فرمود ايشان را به ياد كردن خدا در جميع احوال، و پناه بردن به او در دفع دشمنان و رفع شدايد. و چون پدرش از دنيا رفت و او بر سرير(2406) سلطنت مستقر گرديد حق تعالى دشمنان او را منكوب(2407) گردانيد، و رعيتش به رفاهيت و امنيت و مجتمع گرديدند، و ملكش آبادان و معمور گرديد، و امور پادشاهيش منتظم شد. و وفور اين نعمتهاى بى‏پايان باعث طغيان و غفلت و فساد او گرديد، به حدى كه بندگى خدا را ترك كرد و نعمتهاى خدا را كفران مى‏نمود(2408)، و هر كه با او عناد(2409) مى‏ورزيد مسارعت(2410) به قتلش مى‏نمود. و بر اين حال پادشاهى او به طول انجاميد و روزبه‏روز فساد او و رعيت او زياده مى‏شد، تا آن كه همگى فراموش كردند آن دين حقى را كه پيش از پادشاهى او داشتند. و آنچه او امر مى‏فرمود از باطل و ظلم، همگى اطاعت او مى‏نمودند و در ضلالت و گمراهى مُسارعت مى‏كردند(2411). و بر اين حال ماندند تا آن كه فرزندان ايشان بر اين جهالت و بَطالت(2412) نشو و نما كردند و عبادت الهى از ميان ايشان بالكليه(2413) برطرف شد. و نام مقدس الهى بر زبان ايشان جارى نمى‏شد و در خاطر ايشان خطور نمى‏كرد كه خداوندى و معبودى بغير آن پادشاه دارند. و آن پادشاه در حيات پدرش با خدا عهد كرده بود كه اگر او پادشاه شود اطاعت الهى به نحوى بكند كه هيچ يك از پادشاهان گذشته نكرده باشند، و فرمانبردارى خدا چندان بكند كه فوق طاقت همه كس باشد. پس چون به پادشاهى رسيد غرور سلطنت آن نيت را از خاطرش محو نمود و مستى فرمانروايى چندان او را بيهوش كرد كه چشم نگشود و به جانب حق اصلا نظر نيفكند. و در ميان امراى او مرد صالحى بود كه قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زياده از ديگران بود. و دلش بسيار به درد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهى و ضلالت و مستى و بطالت كه در آن پادشاه مى‏ديد. و مى‏خواست كه به ياد پادشاه بياورد پيمانى را كه او با خداوند خود كرده بود، و او را پند دهد و نصيحت كند، وليكن از شدت و صولت(2414) و غفلت او حذر مى‏نمود و جرئت نمى‏كرد. و از اهل دين و صلاح در مملكت آن پادشاه كسى نمانده بود بغير او و يك شخص ديگر كه در اطراف مملكت آن پادشاه مختفى(2415) بود و كسى نام و نشانش را نمى‏دانست.

پس روزى آن مرد مقرب جرئت كرد و كله مرده پوسيده‏اى برداشت و در جامه‏اى پيچيد و به مجلس پادشاه درآمد. و چون بر جانب راست آن پادشاه نشست، آن كله را بيرون آورد و در پيش خود گذاشت، و پا بر آن مى‏زد تا آن كه ريزه‏هاى استخوان تمام آن مجلس را كثيف كرد. و پادشاه از آن عمل بسيار در خشم شد و اهل مجلس همگى متحير شدند، و جلادان شمشيرها كشيدند و منتظر فرمان پادشاه بودند كه چون اشاره نمايد او را پاره پاره كنند. و پادشاه با آن شدت غضب {و} خشمى كه او را از جا به در آورده بود ضبط خود مى‏نمود (2416) و امر به قتل او نفرمود. و پادشاهان آن زمان شيوه ايشان اين بود كه با وجود تكبر و تجبر(2417) و كفر و ضلالت، نهايت حلم و بردبارى مى‏نمودند و مبادرت به سياستها(2418) و تأديبها نمى‏كردند براى تأليف(2419) دلهاى رعيت و آبادانى مملكت. زيرا كه انحراف قلوب ايشان موجب تزلزل بنيان سلطنت مى‏گردد و خرابى مملكت موجب نقصان مال و خراج پادشاهان مى‏شود. و به اين سبب پادشاه ساكت ماند تا از مجلس برخاست. و آن مرد دو روز ديگر در مجلس پادشاه همان عمل كرد و پادشاه با او هيچ در آن باب سخن نگفت. چون آن مرد ديد كه پادشاه از سبب آن كار هيچ نمى‏پرسد، در روز چهارم همان كله را برگرفت با ترازويى و قدرى از خاك، و چون به مجلس درآمد و با كله آن كرد كه هر روز مى‏كرد، ترازو را برگرفت و در يك كفه آن درمى(2420) گذاشت و در كفه ديگر خاك ريخت آن قدر كه برابر آن درم شد. پس آن خاك را در چشم آن كله ريخت و يك كف خاك برداشت و در دهان آن كله ريخت. در آن حال، پادشاه را ديگر طاقت صبر نماند و بيتاب شد و گفت: مى‏دانم كه باعث جرئت تو بر اين اعمال در مجلس من زيادتى قرب و منزلتى است كه نزد من دارى و مى‏دانى كه تو را عزيز و گرامى مى‏دارم و از تو مى‏گذرانم چيزى چند را كه از ديگران نمى‏گذرانم. و گمان دارم كه در اين اعمال غرضى و مطلبى(2421) دارى. پس آن مرد بر رو درافتاد و پاى پادشاه را بوسه داد و گفت: اى پادشاه ساعتى رو به من دار و عقل خود را همگى متوجه من گردان كه با تو سخنى دارم. به درستى كه مثل سخن حكمت مثل تير است كه اگر بر زمين نرمى اندازند مى‏نشيند و جا مى‏كند، و اگر به سوى سنگ سخت اندازند تأثير نمى‏كند و جا نمى‏گيرد و برمى‏گردد. و همچنين كلمه حق مانند باران است كه اگر بر زمين نرم پاكيزه‏اى كه قابل زراعت باشد ببارد از آن گياه مى‏رويد، و اگر بر زمين شوره ببارد ضايع مى‏شود. و به درستى كه در مردم هواها و خواهشهاى مختلف مى‏باشد و پيوسته در دل آدمى عقل نورانى با خواهشهاى نفسانى معارضه و مجادله مى‏نمايد. پس اگر خواهش نفس بر عقل غالب گرديد، حق را قبول نمى‏كند و از جا به در مى‏آيد و سفاهت (2422) و تندى مى‏كند؛ و اگر عقل بر شهوات نفس غالب شد آدمى حق را مى‏يابد و او را لغزشى و خطايى حاصل نمى‏شود. و بدان كه من از هنگام طفوليت تا حال دوستدار دانش و علم بودم و به تحصيل علوم راغب بودم و بر همه چيز آن را اختيار مى‏نمودم(2423). پس هيچ علمى نماند مگر آن كه از آن بهره وافى(2424) اخذ نمودم. تا آن كه روزى در ميان قبرستان مى‏گرديدم، اين كله پوسيده را ديدم كه بيرون افتاده بود از قبرهاى پادشاهان.

وچون به پادشاهان محبت عظيم دارم از مشاهده اين كله بر اين حال و جدا گرديدن آن از بدن و افتادن آن بر خاك به مذلت و خوارى بسى متأثر شدم. پس آن را برداشتم و در بر گرفتم و به خانه خود بردم و ديبا و حرير بر آن پوشانيدم، و گلاب بر آن پاشيدم، و بر روى فرش نيكو گذاشتم و با خود گفتم كه: اگر اين كله از سرهاى پادشاهان است اين اكرام در آن ثأثير مى‏كند و به حسن و جمال خود برمى‏گردد، و اگر از سرهاى فقرا و درويشان است بر همين حال مى‏ماند و اكرام من به آن نفعى نمى‏رساند. پس چند روز با او چنين سلوك كردم و در اكرام و احترام و زينت آن اهتمام كردم، هيچ تغيير در آن نشد و هيچ جمالى او را حاصل نگرديد. چون ديدم كه گرامى داشتن در آن تأثيرى نمى‏كند طلبيدم يكى از غلامان خود را كه از ساير غلامان نزد من كم قدرتر بود و فرمودم كه خوارى بيش از پيش به آن سر رسانيد. ديدم كه اين حالت نيز در آن هيچ اثرى نكرد. دانستم كه اكرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر يكسان است.

پس چون اين حالت را در آن مشاهده كردم به نزد حكما و دانايان رفتم و از احوال آن كله از ايشان سؤال نمودم. ايشان نيز علمى به احوال آن نداشتند. و چون مى‏دانستم كه پادشاه منتهاى دانش و علم و معدن بردبارى و حلم است به نزد تو آمدم كه سؤال نمايم. و از جان خود مى‏ترسيدم و جرئت سؤال نمى‏نمودم تا آن كه خود سؤال فرمودى. اكنون التماس دارم كه مرا خبر دهى كه اين كله، سر پادشاهان است يا گدايان. و به درستى كه چون درمانده شدم در تفكر در حال اين كله، با خود انديشه كردم كه ديده پادشاهان را هيچ چيز پر نمى‏كند و حرص ايشان به مرتبه‏اى است كه اگر تمام زير آسمان را به تصرف در آورند به آن قانع نمى‏گردند و همت بر تسخير بالاى آسمان مى‏گمارند. و ديده اين كله را كه ملاحظه كردم از وزن يك درم خاك پر شد. و همچنين نظر كردم به دهان اين كله كه اگر دهان پادشاهان باشد به هيچ چيز پر نمى‏شود. چون ملاحظه كردم از يك مشت خاك پر شد. پس اگر مى‏گويى كه اين سر مسكينى است، حجت بر تو تمام مى‏كنم كه اين را از قبرستان برداشته‏ام. و اگر باور نمى‏كنى مى‏روم و كله‏هاى پادشاهان و مسكينان همه را بيرون مى‏آورم و نزد تو حاضر مى‏گردانم. اگر فضيلتى و شرفى در كله‏هاى پادشاهان بر من ظاهر مى‏سازى من به گفته تو قايل مى‏شوم. و اگر مى‏گويى كه اين كله سر پادشاهى است، پس بدان كه اين پادشاه كه اين كله اوست، از شوكت و پادشاهى و زينت و رفعت و عزت مثل آنچه تو دارى، در حال حيات خود داشته است و اكنون به اين حال رسيده. و نمى‏پسندم به تو - اى پادشاه - روزى را كه تو نيز به اين حال افتاده باشى و پامال دوست و دشمن گرديده باشى و با خاك يكسان شده باشى، و كرم بدنت را خورده باشد و جمعيتت به تنهايى، و عزتت به خوارى بدل شده باشد، و تو را در خانه‏اى جا دهند كمتر از چهار ذرع، و پادشاهيت را به ميراث ببرند، و ياد تو از ميان مردم برود، و عملهاى تو تمام بر هم خورد و فاسد شود، و هر كه را گرامى داشته باشى خوار گردد، و هر كه را خوار كرده باشى گرامى گردد، و دشمنان تو شاد گردند، و يارانت گريزان شوند، و خاك بر رويت بريزند، و به حالى گرفتار شوى كه اگر تو را آواز دهند نشنوى، و اگر تو را گرامى دارند نيابى، و اگر تو را خوار گردانند به خشم نيايى. و فرزندانت يتيم گردند، و زنانت بيكس شوند و گاه باشد كه شوهران ديگر بگيرند.

پس پادشاه از استماع اين سخنان هراسان شد و اشك از چشمش فروريخت و فرياد واويلاه برآورد و بسيار بگريست. و چون آن مرد ديد كه سخنش در پادشاه تأثير كرد، ديگر از امثال اين سخنان بسيار گفت. پس پادشاه گفت كه: خدا تو را جزاى خير دهد، و اين جمعى كه بر گرد من برآمده‏اند از بزرگان، خدا ايشان را به بلاى بد گرفتار گرداند. به جان خود سوگند مى‏خورم كه مطلب تو را فهميدم و به خير خود بينا گرديدم. پس ترك شهوات و معاصى نمود، و به طاعات و خيرات راغب گرديد، و آوازه نيكى و صلاح او در آفاق منتشر شد، و اهل فضل و علم از همه طرف رو به او آوردند، و عاقبت او به خير و صلاح انجاميد و بر اين حال ماند تا از دنيا مفارقت نمود. يوذاسف گفت كه: ديگر از اين‏گونه مثل بفرما.

بلوهر گفت كه: نقل كرده‏اند كه: در ازمنه گذشته پادشاهى بود و بسيار خواهش داشت كه از او فرزندى حاصل شود. و به هرگونه علاجى كه گمان مى‏برد اين مطلب خود را معالجه مى‏نمود و فايده نمى‏بخشيد. تا آن كه در آخر عمر يكى از زنان او حامله گرديد و پسرى از او متولد شد. پس چون نشو و نما كرد و به راه افتاد، روزى گامى برداشت و گفت: به روز معاد و بازگشت خود جفا مى‏كنيد. پس گام ديگر برداشت و گفت: پير خواهيد شد. و گام سيم برداشت و گفت: بعد از آن خواهيد مرد. پس به حال خود بازگشت و به طور اطفال مشغول بازى و لهوشد.

پادشاه از مشاهده اين حال بسى متعجب شد و منجمان و علما را طلبيد و حال آن فرزند را نقل كرد و گفت: طالع(2425) فرزند مرا ملاحظه نماييد و در اين اطوار(2426) او تأمل كنيد و احوال او را براى من بيان كنيد.

و آن گروه آن قدر در استعلام(2427) احوال او انديشه كردند كه مانده شدند و از احوال او چيزى استنباط نتوانستند نمود. پس چون پادشاه دانست كه ايشان نيز در امر او حيران‏اند او را به دايگان داد كه به شير دادن او مشغول شدند. و يكى از آن منجمان گفت كه: اين طفل پيشوايى از پيشوايان دين خواهد شد.

پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت كه از او جدا نشوند، تا آن كه آن پسر به سن شباب(2428)رسيد. روزى خود را از دست پاسبانان خلاص كرد و به بازار آمد. ناگاه نظرش بر جنازه‏اى افتاد. پرسيد كه: اين چه چيز است؟ گفتند: آدميى است مرده است. پرسيد كه:

چه چيز باعث مرگ او شده است؟ گفتند كه: پير شد و ايام عمرش به سر آمد و اجلش در رسيد و مُرد. پرسيد كه: پيشتر صحيح(2429) و زنده بود و مى‏خورد و مى‏آشاميد و راه مى‏رفت؟ گفتند: بلى.

چون پاره‏اى ديگر راه رفت نظرش بر مرد پيرى افتاد. ايستاده و از روى تعجب نظر بسيار بر او مى‏كرد و ملاحظه احوال او مى‏نمود. پس پرسيد كه: اين چه چيز است؟ گفتند:

مردى است كه سن بسيار دارد و پيرى او را دريافته و اعضا و قوايش ضعيف و باطل(2430)گرديده است. پرسيد كه: اين مرد اول طفل بوده و به اين حال رسيده است؟ گفتند: بلى.

پس از آن درگذشت. ناگاه به مرد بيمارى رسيد. از حال او پرسيد. گفتند: مردى است بيمار شده است. گفت: اول صحيح بوده و بعد از آن بيمار شده است؟ گفتند: بلى. گفت: والله كه اگر شما راست مى‏گوييد آنچه مى‏گوييد، همه مردم عالم ديوانه‏اند.

ناگاه پرستاران و پاسبانان به فكر آن پسر افتادند و تفحص(2431) كردند، او را در خانه نيافتند. به بازار آمدند و او را گرفته، به خانه بردند. چون به خانه درآمد بر پشت خوابيد.

پس نظرش به چوبهاى سقف خانه افتاد. پرسيد كه: اول اين چوبها چگونه بوده است؟ گفتند:

اول نهالى بوده از زمين روييده، بعد از آن بزرگ شده و درختى شده. بعد از آن آن را بريده‏ايد و ديوارهاى اين خانه را بلند كرده‏اند و اين چوب را بر روى آنها انداخته‏اند.

در اين سخن بودند كه پادشاه فرستاد به نزد موكلان(2432) كه: ملاحظه كنيد كه پسر من گويا شده و به سخن آمده است؟ گفتند: بلى؛ سخن مى‏گويد، و سخنى چند مى‏گويد از باب سخنان سوداييان(2433) و وسواسيان. پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل كردند، علما و منجمان را بار ديگر طلبيد و از حال او سؤال نمود. ايشان حيران ماندند مگر همان منجم اول كه باز گفت كه: او پيشوا و رهنماى اهل دين خواهد بود. و پادشاه را سخن او خوش نيامد. پس بعضى از دانايان گفتند كه: اى پادشاه اگر زنى را به تزويج او درآورى اين حالت سودا(2434) از او زايل مى‏گردد و عاقل مى‏شود و به كار خود بينا مى‏شود.

پادشاه سخن ايشان را پسنديد و تفحص نمود در اطراف زمين، و زنى با نهايت حسن و جمال كه از او بهتر نتواند بود براى او به هم رسانيد و به عقد او درآورد و براى زفاف او مجلسى آراست و سازندگان(2435)و نوازندگان و بازيگران بسيار جمع كرد و هر يك به كار خود مشغول گرديدند. چون نغمه‏ها و ترانه‏هاى ايشان بلند گرديد، پسر پرسيد كه: اين صداها چيست؟

گفتند كه: اينها ارباب(2436) نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازى و طرب‏اند كه براى عروسى تو ايشان را جمع كرده‏اند كه خاطر تو شاد گردد. پسر ساكت شد و جواب نگفت. و چون شب شد پادشاه زن آن پسر را طلب نمود و گفت: من فرزندى بغير اين پسر ندارم و بسيار او را عزيز مى‏دارم. مى‏خواهم كه چون تو را به نزد او برند به شيوه مهربانى و ملاطفت و به افسون(2437) شيرين زبانى و حسن مصاحبت دل او را به سوى خود مايل گردانى.

پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد، زن به نزديك او رفت و شروع در مهربانى و ملاطفت نمود و پرده حيا را از پيش برداشت و دست در گردنش درآورد.

پسر گفت كه: شتاب مكن كه شب دراز است و ايام صحبت بسيار است. خدا بر تو مبارك گرداند اين مواصلت(2438) را. صبر كن تا بخوريم و بياشاميم و به صحبت مشغول شويم.

پس آن جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن گرديد. و آن قدر صبر كرد آن جوان كه مستى آن زن را ربود و به خواب رفت. پس دربانان و پاسبانان را غافل كرد و از خانه بيرون آمد و به شهر درآمد و در كوچه‏ها مى‏گرديد تا آن كه به پسرى همسن خود از اهل آن شهر برخورد. جامه‏هاى خود را انداخت و بعضى از جامه‏هاى آن پسر را پوشيد كه كسى او را نشناسد. و آن پسر را برداشت و با يكديگر از آن شهر بيرون رفتند. و در تمام آن شب راه رفتند. و چون نزديك صبح شد ترسيدند كه از عقب ايشان بيايند و ايشان را بيابند، در گوشه‏اى پنهان شدند.

و چون صبح شد و خدمتكاران پسر پادشاه به نزد دختر آمدند، او را در خواب يافتند و پسر را نديدند. از عروس احوال داماد را پرسيدند، گفت: الحال نزد من بود و من به خواب رفتم. نمى‏دانم به كجا رفته است.

چندان كه او را طلب كردند نيافتند. پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفيق خود از مَكمَن(2439) خويش بيرون آمده، رو به راه آوردند. و پيوسته چنين مى‏كردند كه روزها مخفى مى‏شدند و شبها طى مسافت مى‏نمودند تا آن كه از مملكت آن پادشاه بيرون رفتند و به ملك پادشاه ديگر داخل شدند.

و آن پادشاه را دخترى بود در نهايت حسن و جمال، و از بسيارى محبتى كه به آن دختر داشت عهد كرده بود با او كه او را به شوهر ندهد مگر به كسى كه او بپسندد و اراده نمايد. و به اين سبب غرفه‏اى(2440) بسيار رفيع(2441) و عالى براى او بنا كرده بود كه بر شارع عام(2442) مُشرف بود(2443) كه آن دختر پيوسته در آنجا نشسته بود و بر مردمى كه از آن شارع(2444) عبور مى‏نمودند نظر مى‏كرد كه اگر كسى را بپسندد پدر خود را اعلام نمايد كه او را به عقد او در آورد. ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد كه با آن جامه‏هاى كهنه با رفيق خود سير مى‏كند.

چون نور نجابت صورى(2445) و معنوى از جبين(2446) آن پسر ساطع(2447) بود، محبت او در دل آن دختر قرار گرفت و نزد پدر فرستاد كه: اينك من كسى را براى شوهرى خود اختيار كردم. اگر مرا به كسى تزويج خواهى كرد به اين جوان بده و الا به ديگرى راضى نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به نزد او آمد. به او گفتند كه: دخترت شخصى را پسنديده است براى شوهرى خود، و مى‏گويد: به ديگرى راضى نخواهم شد. مادر بسى از استماع(2448) اين سخن مسرور گرديد، و او نيز نظر كرد و آن پسر را مشاهده نمود و به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت و حقيقت حال را عرض نمود. پادشاه نيز بسيار خوشحال شد و به قصر دختر برآمد و گفت: آن جوان را به من بنماييد. چون او را نشان دادند و از دور مشاهده او نمود از قصر فرود آمد و تغيير لباس نمود و به نزد پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال او سؤال نمود كه: تو كيستى و از كجا آمده‏اى؟ گفت: تو را با من چه كار است و چه سؤال از من مى‏كنى؟ من مردى‏ام از فقرا و مساكين. پادشاه گفت: تو غريب مى‏نمايى و رنگ تو به رنگ مردم اين شهر نمى‏ماند. پسر گفت كه: من غريب نيستم.

پادشاه هر چند سعى نمود كه او به راستى، احوال خود را بيان فرمايد ابا(2449) نمود و بيان حال خود نكرد.

پس پادشاه جمعى را موكل (2450) او گردانيد كه از احوال او باخبر باشند به نحوى كه او نداند، و مطلع باشند كه به كجا مى‏رود و در كجا قرار مى‏گيرد. و به حرمسراى(2451) خود بازگشت، و گفت: جوانى را ديدم در نهايت عقل و فراست(2452)، و گويا پسر پادشاهى است. و چنان مى‏يابم كه او را ميلى و خواهشى نباشد به آنچه شما او را براى آن مى‏خوانيد. پس كس به طلب او فرستاد كه او را حاضر گردانند.

مُلازمان(2453) پادشاه به نزد او آمدند و گفتند كه: پادشاه تو را مى‏طلبد. پسر گفت كه: مرا با پادشاه چه كار است و براى چه مرا مى‏خواهد، كه مرا به او حاجتى نيست و او مرا نمى‏شناسد. ملازمان به سخن او گوش نكردند و به اكراه(2454) او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند. و پادشاه او را گرامى داشت و فرمود كرسى(2455) براى او گذاشتند و او را بر كرسى نشاندند. و پادشاه فرمود كه دختر و زنش به پس پرده آمدند، و به پسر گفت كه: اى جوان تو را براى كار خيرى طلبيده‏ام. دخترى دارم و تو را براى شوهرى خود پسنديده، و مى‏خواهم تو را به عقد او درآورم. و از فقر و بى‏چيزى پروا مكن كه ما تو را غنى مى‏گردانيم و شرافت و بزرگى و رفعت(2456)به تو ارزانى مى‏داريم.

پسر گفت كه: مرا به آنچه مى‏گويى احتياجى نيست. اى پادشاه اگر مى‏خواهى، براى تو مثلى بيان كنم.

پادشاه گفت: بگو.

آن جوان گفت كه: نقل كرده‏اند كه: پادشاهى بود و پسرى داشت و آن پسر مصاحبان و دوستان داشت. روزى آن مصاحبان طعامى مهيا كردند و پسر پادشاه را به ضيافت طلبيدند. چون به مجلس ايشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند تا آن كه همگى مست شدند و افتادند. پسر پادشاه در نصف شب از خواب بيدار شد و هواى اهل خانه خود بر سرش افتاد و بيرون آمد كه به خانه خود بازگردد. و هيچ يك از آن مصاحبان را بيدار نكرد و مستانه به راه مى‏آمد. در عرض راه گذارش بر قبرى افتاد. در عالم مستى و بيهوشى چنين به نظرش آمد كه آن قبر، خانه اوست. پس به آن قبر داخل شد و گند مرده به مشامش رسيد. از غايت بيهوشى و بيخبرى گمان كرد كه بوهاى خوشى است كه در خانه از براى او مهيا كرده‏اند. و استخوانهاى پوسيده كه در آن قبر به نظرش آمد گمان كرد كه فرشهاى بزرگانه‏اى است كه در منزل براى او گسترده‏اند. و ديد كه مرده تازه‏اى در آن قبر دفن كرده‏اند و متعفن(2457) گرديده. چنان به خيالش درآمد كه معشوق اوست. دست تنگ به گردن او درآورد و تمام شب او را مى‏بوسيد و با او بازى مى‏كرد.

چون صبح شد و به هوش بازآمد و نظر كرد، دست خود را در گردن مرده گنديده‏اى ديد و جامه‏هاى خود را به انواع كثافات از چرك و ريم(2458) و خون آلوده يافت و از گند بيتاب شد و از آن حال، وحشت عظيم به هم رسانيد. بيرون آمد و نهايت بدحالى متوجه شهر شد، و از شرمندگى و انفعال(2459) آن حال ناخوش، خود را از مردم پنهان مى‏كرد تا به خانه خود درآمد و بسى شاد شد كه كسى او را بر آن حال مشاهده نكرد. پس جامه‏هاى خود را افكند و خود را پاكيزه گردانيد و جامه‏هاى نو پوشيد و به بوهاى خوش خود را خوشبو كرد.

خدا تو را عمر دهد اى پادشاه. گمان دارى كه كسى كه چنين حالى بر او گذشته باشد، ديگر به اختيار خود به چنين جايى مى‏رود و چنين حالى را اختيار مى‏كند؟ پادشاه گفت: نه. گفت: حال من نيز مثل حال آن پسر پادشاه است.

پس پادشاه به جانب زن و دختر التفات(2460) نموده و گفت: نگفتم كه اين جوان به آنچه شما مى‏خواهيد رغبت نمى‏نمايد؟

مادر دختر گفت كه: اوصاف و كمالات دختر مرا چنانچه بايد براى او بيان نكردى و به اين سبب به او رغبت ننمود. اگر رخصت مى‏فرمايى من بيرون آيم و با او سخن بگويم. پادشاه با آن پسر گفت كه: زن من مى‏خواهد كه به برابر تو آيد و با تو سخن بگويد. و تا امروز به حضور كسى نيامده و با كسى سخن نگفته. پسر گفت كه: اگر خواهد، بيايد. پس زن بيرون آمد و نشست و گفت: از اين معامله ابا مكن كه حق تعالى خير فراوان و نعمت بى‏پايان به سوى تو فرستاده، و رد چنين نعمتى سزاوار نيست. قبول كن كه دختر خود را به عقد تو درآورم. به درستى كه اگر ببينى كه پروردگار چه بهره‏اى از حسن و جمال و زيبايى و رعنايى(2461) و كمال به او كرامت فرموده قدر اين نعمت را خواهى دانست و اگر او را اختيار نمايى محسود(2462) عالميان خواهى شد. پس پسر رو به پادشاه كرد و گفت: مى‏خواهى براى اين حال مثالى بيان كنم؟ پادشاه گفت: بلى. آن جوان گفت كه: جمعى از دزدان با يكديگر اتفاق كردند(2463) كه به خزانه پادشاه روند به دزدى. پس نقبى زدند و از زير ديوار خزانه داخل شدند. متاعها ديدند كه هرگز نديده بودند. و در ميان آنها سبوى(2464) بزرگى بود از طلا، و مُهرى از طلا بر آن زده بودند. با يكديگر گفتند كه: در ميان متاعهاى اين خزانه از اين سبو بهتر چيزى نيست؛ از طلا ساخته‏اند و مهر طلا بر آن زده‏اند، و آنچه در اين سبوست البته از ساير امتعه(2465) اين خزانه بهتر خواهد بود. پس آن سبوى طلا را برگرفتند و بردند به نيستانى، و همگى همراه بودند كه مبادا بعضى خيانت كنند. پس چون در آن سبو را گشودند چند افعى كشنده در آن سبو بود؛ بر آن جماعت حمله كردند و همگى را كشتند. خدا تو را عمر دهد اى پادشاه. گمان دارى كه كسى كه احوال آن جماعت را شنيده باشد و حال آن سبو را داند، ديگر بر سر آن سبو مى‏رود؟ پادشاه گفت: نه. پسر گفت كه: حال من همين حال است. پس دختر به پدر خود گفت كه: مرا رخصت(2466) فرما كه بيرون آيم و با او سخن گويم. زيرا كه اگر ببيند كه حق تعالى چه مرتبه‏اى از حسن و نيكويى و دلبرى و زيبايى به من عطا فرموده البته بى‏اختيار قبول خواستگارى من خواهد كرد. پادشاه به آن جوان گفت كه: دختر من مى‏خواهد كه به حضور تو آيد و بى حجاب(2467) با تو سخن گويد. و تا امروز در برابر كسى نيامده و با بيگانه سخن نگفته. آن جوان گفت كه: اگر خواهد، بيايد. پس آن دختر با نهايت حسن و جمال، و غَنج(2468) و دلال(2469) از پرده بيرون خراميد و به آن پسر گفت كه: آيا هرگز كسى مثل من ديده‏اى در نيكويى و خوشرويى و بَهجت(2470) نَضارت(2471) و حسن و طراوت؟ و من تو را پسنديده‏ام و محبت تو را به جان خريده‏ام. با من جفا مكن و چون منى را به فراق خود مبتلا

مكن.جوان رو به پادشاه كرد و گفت: مى‏خواهى براى تو مثلى كه شاهد حال من باشد بياورم؟ پادشاه گفت: بلى. جوان گفت كه: نقل كرده‏اند كه: پادشاهى بود، دو پسر داشت. پس اين پادشاه را با پادشاه ديگر محاربه‏اى(1472) رو دارد و در حربگاه(2473)، يكى از آن دو پسر اسير آن پادشاه ديگر شد. پس فرمود كه آن پسر را در خانه‏اى حبس كردند و حكم فرمود كه هر كه بر او بگذرد سنگى بر او بزند. و آن پسر بر اين حال مدتى در حبس ماند. پس برادر آن پسر به پدر خود گفت كه: رخصت ده مرا كه بروم به جانب برادر خود، شايد به حيله او را خلاص توانم كرد. پادشاه گفت: برو و آنچه خواهى از اموال و امتِعه(2474) و اسبان با خود بردار. پس تهيه سفر خود را درست كرد و اسبابان و امتعه بسيار و زنان خواننده و نوازنده بيشمار با خود برداشت و متوجه ملك آن پادشاه شد. و چون نزديك به شهر آن پادشاه رسيد، پادشاه از قُدوم(2475) او باخبر شد و مردم شهر را امر فرمود كه او را استقبال نمايند، و در بيرون شهر منزل مناسبى براى او تعيين فرمود. و چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت متاعهاى خود را گشود و غلامان خود را امر فرمود كه با مردم مشغول خريد و فروش شوند و در سودا(2476) و معامله با ايشان مُساهله(2477) نمايند و متاعها را به قيمت ارزان به ايشان بفروشند. و چون همگى مردم شهر به معامله مشغول شدند، پسر پادشاه ايشان را غافل كرد و به تنهايى به شهر درآمد. و زندان برادر خود را دانسته بود. به نزد آن زندان آمد و سنگريزه برداشت و در آن زندان افكند كه معلوم نمايد كه برادرش حيات دارد يا نه. چون سنگريزه بر او خورد فرياد برآورد و گفت: كشتى مرا.

پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسيدند كه: چرا فرياد كردى، و تو را چه پيش آمد كه چنين فَزع(2478) نمودى؟ و در اين مدت ما تو را عذابها سياستهاى(2479) عظيم كرديم و مردم بر تو سنگهاى گران انداختند و جزع (2480) نكردى و به فرياد نيامدى. اكنون از سنگريزه اين مرد چرا به فرياد آمدى؟ گفت: آنها بيگانه بودند و مرا نمى‏شناختند، و اين مرد آشنا مى‏نمايد. پس برادرش به منزل خود برگشت و به مردم شهر گفت كه: فردا نيز بياييد كه متاعى براى شما بگشايم كه هرگز مثل آن نديده باشيد. چون روز ديگر شد، تمام مردم شهر به سوى او شتافتند براى سودا(2481). پس فرمود كه متاعهايش را براى ايشان گشودند و سازنده‏ها و نوازنده‏ها و بازيگران و لعبت‏بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود كه هر يك به شيوه‏اى مردم را مشغول خود گردانند. و چون ديد كه مردم همگى مشغول خريد و سودا و عيش و تماشا گرديدند، به سنت روز گذشته عمل نموده، مخفى به شهر درآمد و به زندان برادر داخل شد و زنجيرها و بندهاى او را بريد و گفت: غم مخور كه تو را مداوا مى‏كنم و جراحتهاى تو را مرهم مى‏گذارم. و او را برگرفته از شهر بيرون آورد و بر جراحتهاى او مرهم گذاشت. و چون اندكى به اصلاح آمد و قدرت حركت به هم رسانيد، او را بر سر راه آورد و گفت: برو از اين راه كه به دريا مى‏رسى. و كشتى مهيا كرده‏ام براى تو. بر آن كشتى بنشين و به جانب وطن خود روانه شو.

چون آن برادر محبوس قدرى راه آمد، به طالع منحوس(2482) خود راه را گم كرد و در چاهى درافتاد كه در آن چاه اژدهاى عظيمى بود. و در آن چاه درختى بود. چون نظر به آن درخت افكند، ديد كه بر سر درخت دوازده غول(2483) مأوا (2484) دارند و بر ساق درخت دوازده شمشير برهنه تعبيه كرده‏اند (2485)، و مى‏بايست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها نجات يابد. پس سعى بسيار كرد و به انواع حيله‏ها(2486) از ساق آن درخت بالا رفت و خود را به شاخى از شاخه‏هاى آن درخت رسانيد و به صد افسون از آن غولان خلاصى يافته خود را به راه رسانيد و به دريا رسيد و بر كشتى سوار شد و به خانه خود رسيد.

خدا عمر تو را دراز كند اى پادشاه. گمان دارى كه چنين كسى ديگر به اختيار خود به چنين جايى برگردد و خود را به چنين مهلكه بيفكند؟ پادشاه گفت: نه. جوان گفت كه: حال من نيز مثل حال آن جوان است كه حالش را شنيدى. پس پادشاه و زن و دختر همگى از قبول آن جوان مأيوس شدند. در اين حال آن پسرى كه رفيق پسر پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت كه: هرگاه تو اين دختر را قبول نمى‏فرمايى، التماس(2487) دارم كه براى من خواستگارى نمايى، شايد به نكاح(2488) من درآورند. پسر پادشاه به پادشاه گفت كه: رفيق من مى‏گويد كه: اگر پادشاه مصلحت مى‏داند، اين سايه مرحمت را بر سر من افكند و دختر خود را به عقد من درآورد. پس گفت كه: مثل اين رفيق من به آن مى‏ماند كه: مردى رفيق جمعى شده بود. پس همگى به كشتى نشستند و كشتى را روانه كردند. چون پاره‏اى راه رفتند كشتى ايشان شكست نزديك جزيره‏اى كه در آنجا غولان بسيار بودند. و رفيقان آن مرد همگى غرق شدند و او را دريا به آن جزيره افكند. و آن غولان بر دريا مُشرف شده بودند و نظر مى‏كردند. پس غول ماده نزديك آن مرد آمد و او را ديد و عاشق او شد و خود را به نكاح او درآورد و با او صحبت داشت تا صبح. و چون صبح شد آن مرد را كشت و قسمت كرد اعضاى او را ميان ياران و مصاحبان خود.

و بعد از زمانى مثل اين واقعه رو داد. شخص ديگر را كه به آن جزيره افتاد(2489)، دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد، و در آن شب تا صبح او را تكليف مباشرت (2490) مى‏نمود. و آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمى‏كرد. و چون صبح شد و آن غول به تهيه(2491) قتل او برخاست، آن مرد گريخت و خود را به ساحل دريا رسانيد. اتفاقا، كشتى در كنار آن جزيره حاضر شده بود. پس فرياد زد اهل آن كشتى را، و به ايشان استغاثه(2492) نمود. ايشان بر او رحم كردند و او را سوار كشتى كردند و با خود بردند و او را به اهلش رسانيدند. و چون صبح شد غولان به جانب آن غول آمدند و پرسيدند كه: چه شد آن مردى كه با او شب به روز آوردى؟ گفت: از من گريخت. غولان تكذيب او نمودند(2493) و گفتند: البته(2494) او را تنها خورده‏اى و به ما حصه(2495) نداده‏اى. ما تو را در عوض او مى‏كشيم اگر او را حاضر نسازى نزد ما. پس آن غول به ناچار بر روى آب سفر كرد تا به خانه آن مرد آمد و نزد او نشست و گفت: اين سفر تو چون گذشت؟ گفت: در اين سفر بلاى عظيمى رو داد و حق تعالى به فضل خود مرا از آن نجات بخشيد. و قصه غولان را به او نقل كرد. آن غول گفت كه: اكنون مشخص از ايشان خلاص شده‏اى و خاطر جمع كرده‏اى؟ گفت: بلى. گفت: من همان غولم كه شب نزد من بودى، و آمده‏ام كه تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرع و استغاثه كرد و آن غول را سوگند داد كه: از كشتن من بگذر كه من به عوض خود تو را به كسى دلالت (2496) مى‏كنم كه به از من باشد. آن غول بر آن رحم كرد و التماس او را قبول نمود و با يكديگر به خانه پادشاه رفتند و غول گفت كه: اى پادشاه! سخن مرا بشنو و ميان من و اين مرد محاكمه(2497) كن. من زن اين مردم و او را بسيار دوست مى‏دارم، و او از من كراهت دارد و از صحبت من دورى مى‏كند. اى پادشاه! موافق حق ميان من و اين مرد حكم كن. چون پادشاه آن زن را با نهايت حسن و جمال مشاهده نمود بسيار پسنديد او را، و فريفته او شد و آن مرد را به خلوت طلبيد و گفت: اگر تو اين زن را نمى‏خواهى به من واگذار كه من بسيار فريفته و عاشق او شده‏ام. گفت: هرگاه پادشاه را ميل صحبت او هست من دست از او برمى‏دارم. و الحق لياقت صحبت پادشاه دارد و چنين كسى مناسب پادشاهان است و امثال ما مردم فقير قابل صحبت او نيستيم. پس پادشاه او را به خانه برد و شب با او عيش كرد و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را كشت و پاره‏پاره كرد و گوشت او را به جزيره برده، ميان ياران خود قسمت نمود. اى پادشاه آيا گمان دارى كسى را كه چنين حالى را داند و باز به آن موضع برگردد و خود را گرفتار آن غولان گرداند؟ پادشاه گفت: نه. چون آن پسر اين سخنان را از پسر پادشاه شنيد گفت: من از تو جدا نمى‏شوم و اين دختر را نمى‏خواهم و به كار من نمى‏آيد. پس هر دو از پادشاه مرخص شدند و بيرون آمدند، و پيوسته عبادت حق تعالى مى‏كردند و در اطراف زمين سياحت مى‏نمودند و از احوال جهان عبرت مى‏گرفتند. تا آن كه حق تعالى به وسيله ايشان گروه بسيار را به راه دين هدايت فرمود، و درجه آن پسر بسيار بلند شد و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع(2498) و كمالات او در آفاق عالم منتشر شد. پس به فكر پدر خود افتاد كه او را از ضلالت و گمراهى نجات بخشد. و رسولى(2499) به نزد پدر خود فرستاد. چون رسول به نزد پدر آمد گفت كه: فرزندت سلامت مى‏رساند كه حق تعالى ما را به دين حق هدايت فرموده، و ما به توفيق الهى گروه بسيار را به راه حق درآورده‏ايم و به بندگى الهى راهنمايى كرده‏ايم. سزاوار نيست كه تو در اين جهالت و ضلالت بمانى و از اين سعادت محروم گردى. پس پدر قبول نمود و با اهل بيت(2500) خود به خدمت او شتافت، و به دين او درآمدند و طريقه او را پيش گرفتند و به سعادت اخروى فايز گرديدند(2501). چون بلوهر سخن را به اينجا رسانيد، يوذاسف را وداع نمود و به منزل خود مراجعت كرد، و چند روز ديگر به خدمت او تردد(2502) مى‏نمود تا آن كه دانست كه ابواب(2503) خير و فلاح(2504) و هدايت و صلاح بر روى او گشاده شده و به راه حق و دين مبين(2505) هدايت يافته. پس او را بالكليه وداع نمود و از آن ديار بيرون رفت. و يوذاسف تنها و دلگير و غمگين ماند تا آن كه هنگام آن شد كه به جانب اهل دين و عبادت رود و عامه خلق را هدايت نمايد.

پس حق تعالى ملكى از ملائكه را به سوى او فرستاد، و در خلوت بر او ظاهر شد و به نزد او ايستاد و گفت: بر تو باد خير و سلامتى از جانب حضرت ايزدى. به درستى كه تو انسانى در ميان بهايم(2506) و حيوانات گرفتار شده، كه همگى به فسق و ظلم و جهالت و ضلالت گرفتارند. آمده‏ام به سوى تو با تحيت و سلام از جانب حق جل و علا(2507) كه پروردگار و خداوند جميع خلايق است. فرستاده است مرا به سوى تو كه تو را بشارت دهم به كرامتهاى الهى، و به تو تعليم نمايم امرى چند را كه بر تو پنهان است از امور دنيا و آخرت. پس بشارت مرا قبول كن و مشورت مرا اختيار نما و از گفته من بيرون مرو. و لباس دنيا را از خود بيفكن، و شهوتهاى دنيا را از خود دور كن، و ترك كن پادشاهى زايل(2508) و سلطنت فانى(2509) را كه ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز پشيمانى و حسرت نيست. و طلب كن پادشاهيى را كه زوال ندارد، شاديى را كه هرگز منقضى نمى‏شود(2510)، و راحتى را كه هرگز متغير نمى‏گردد. و راستگو باش در اقوال و افعال(2511)، و عدالت را پيشه خود كن. به درستى كه تو پيشوا و امام مردم خواهى بود كه ايشان را به سوى بهشت دعوت نمايى.

چون يوذاسف از ملك آن بشارتها شنيد به سجده درافتاد و حق تعالى را شكر كرد و گفت: من آنچه را پروردگارم فرمايد اطاعت مى‏كنم و از فرموده او تجاوز نمى‏نمايم. پس آنچه صلاح من مى‏دانى مرا به آن امر فرما كه تو را حمد مى‏كنم و پروردگار خود را كه تو را براى اصلاح من فرستاده شكر مى‏كنم. زيرا كه او به من رحم و مهربانى فرموده و مرا از شر دشمنان دين نجات بخشيده، و من پيوسته در انديشه همين امر بودم كه تو براى آن نازل گرديده‏اى.

ملك گفت كه: من بعد از چند روز ديگر نزد تو خواهم آمد و تو را بيرون خواهم برد.

مهيا باش از براى بيرون رفتن.

پس يوذاسف عزم بيرون رفتن را با خود درست كرد و همگى همتش بر آن مصروف بود و هيچ كس را بر اين معنى مطلع نساخت. پس چون وقت بيرون رفتن درآمد، آن ملك در نصف شب بر او نازل شد در هنگامى كه مردم همه در خواب بودند. و گفت: برخيز كه ديگر تأخير جايز نيست.

يوذاسف برخاست و افشاى آن راز به احدى نفرمود بغير از وزير خود.

و چون خواست كه سوار شود جوان زيبارويى كه حاكم بعضى از بلاد(2512) ايشان بود به نزد او آمد و او را سجده كرد و گفت: كجا مى‏روى اى پسر پادشاه، كه ما را در اين ايام، شدت(2513) و تنگى رو خواهد داد. و به درستى كه تو مصلح احوال رعيت و دانا و كامل بودى.

رعيت و ملك و بلاد خود را مى‏گذارى و ما را به محنت(2514) مى‏اندازى؟ نزد ما باش كه از آن روز كه تو متولد شده‏اى تا حال، ما به آسايش و فراوانى و نعمت گذرانيده‏ايم و بلايى و آفتى و تنگيى به ما نرسيده.

يوذاسف او را تسلى فرموده ساكت گردانيد و گفت: تو در بلاد خود باش و با اهل مملكت خود نيكو سلوك نما و با ايشان مدارا كن. و مرا به آنجا كه فرستاده‏اند مى‏بايد رفت، و به امرى كه فرموده‏اند عمل مى‏بايد نمود. اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهى نمايى از عمل من بهره‏اى و نصيبى خواهى داشت.

اين را بگفت و سوار شد و آن قدر راه كه مأمور شده بود كه سواره برود، رفت. و بعد از آن از مركب فرود آمد و پياده به راه افتاد، و وزير اسب او را مى‏كشيد و به آواز بلند مى‏گريست و بيتابى مى‏كرد و مى‏گفت كه: به چه رو پدر و مادر تو را ببينم و چه جواب به ايشان بگويم؟ و آيا به چه عذاب مرا سياست كنند و به چه خوارى مرا بكشند؟ و تو چگونه طاقت سختى و مشقت و آزار خواهى داشت كه هرگز به آن عادت نكرده‏اى؟ و چگونه بر وحشت و تنهايى صبر خواهى كرد كه هرگز يك روز تنها نبوده‏اى؟ و بدن نازك تو چون تاب گرسنگى و تشنگى و بر روى خاك و كلوخ خوابيدن خواهد داشت؟ پس يوذاسف او را ساكت گردانيد و تسلى داد و اسب و كمربند خود را به او بخشيد.

وزير بر پاى يوذاسف افتاد و پايش را مى‏بوسيد و مى‏گفت: اى سيد(2515) و آقاى من مرا وامگذار و با خود ببر به هر جا كه مى‏روى، كه مرا بعد از تو كرامتى و حرمتى در ميان اين قوم نخواهد بود. و اگر مرا بگذارى و با خود نبرى، به صحراها بيرون خواهم رفت و هرگز به خانه‏اى نخواهم رفت كه آدمى در آنجا باشد.

بار ديگر يوذاسف او را دلدارى نمود و تسلى فرمود و گفت: بدى به خاطر خود راه مده كه ان‏شاءالله ضررى به تو نخواهد رسيد و بغير خير و خوبى نخواهى ديد. و من كسى به نزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش تو را به او پيغام خواهم كرد كه تو را گرامى دارد و با تو نيكى و احسان نمايد.

پس يوذاسف جامه‏هاى پادشاهانه را از بر خود كند و به وزير بخشيد و گفت:

جامه‏هاى مرا بپوش.

و به او داد ياقوت گرانبهايى را كه پيوسته بر سر مى‏زد. و به وزير گفت كه: اسباب و مركب و لباس مرا بردار و به نزد پادشاه رو، و چون برسى او را از روى تعظيم سجده كن و اين ياقوت را به او بده و سلام مرا به او و به همگى امرا(2516) و اشراف(2517) برسان، و بگو به ايشان كه: چون من در حال دنياى فانى و آخرت باقى(2518) نظر كردم و در ميان آنها مردد شدم، در باقى رغبت كردم و فانى را ترك كردم. و چون اصل و حسب(2519) خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تميز ميان يار و بيگانه كردم(2520)، دشمنان و بيگانگان را ترك كردم و به اصل و حسب خود پيوستم.

و بدان كه پدرم چون اين ياقوت را مى‏بيند خاطرش جمع مى‏گردد و خوشحال مى‏شود. و چون جامه‏هاى مرا در بر تو مى‏بيند ياد مى‏آورد مرا و محبت مرا نسبت به تو، و اين معنى او را مانع مى‏شود از اين كه آسيبى و مكروهى به تو برساند.

پس وزير به سوى شهر برگشت و يوذاسف رو به راه آورد تا آن كه به صحراى گشاده‏اى رسيد، و درخت عظيمى در آنجا ديد كه بر لب چشمه‏اى رُسته. چون به نزديك آمد، چشمه‏اى ديد در نهايت صفا و پاكيزگى، و درختى مشاهده نمود در غايت نيكويى و رعنايى (2521) كه هرگز به آن خوبى درخت نديده بود. و آن درخت شاخه‏هاى بسيار داشت. و چون ميوه آن درخت را چشيد از جميع ميوه‏هاى عالم شيرين‏تر يافت. و ديد كه مرغان بى‏حد و احصا(2522) بر آن درخت جمع آمده‏اند. از مشاهده آن احوال بسى شاد شد و در زير آن درخت ايستاد و با خود تعبير اين حال مى‏كرد. پس تشبيه نمود درخت را به بشارت نبوت كه به او رسيده بود، و چشمه آب را به علم و حكمت، و آن مرغان را به مردمى كه نزد او جمع شوند و از او حكمت و دانش آموزند و به او هدايت يابند.

يوذاسف در اين انديشه بود كه ناگاه چهار ملك را ديد كه در پيش روى او پيدا شدند و به راه افتادند. او از عقب ايشان روان شد. پس او را بلند كردند به سوى آسمان، و حق تعالى از علوم و معارف آن قدر بر او افاضه (2523) نمود كه احوال نشئه(2524) اولى(2525) كه عالم ارواح است، و نشئه وُسطى(2526) كه عالم ابدان(2527) است، و نشئه اخرى(2528) كه قيامت است همگى بر او ظاهر گرديد و احوال امور آينده را دانست. پس او را به زمين فرود آوردند و يكى از آن چهار ملك را حق تعالى مقرر فرمود كه پيوسته با او باشد.

و مدتى در اين بلاد(2529) ماند و مردم را به حق هدايت كرد.

بعد از آن برگشت به زمين سولابط(2530) كه مملكت پدرش بود. چون پدرش خبر قدوم او را شنيد، با اشراف امرا و اعيان مملكت به استقبال او بيرون آمد و او را گرامى داشتند و توقير(2531) و تعظيم(2532) او نمودند. و خويشان و دوستان و لشكريان و اهل آن بلد جميع به خدمت او آمدند وى بر او سلام كردند و نزد او نشستند. پس سخنان بسيار به ايشان گفت و مؤانست(2533) و مهربانى نسبت به همگى نمود و گفت: گوشهاى خود را با من داريد و دلهاى خود را از غرضهاى فاسد فارغ سازيد براى استماع سخنان حكمت ربانى(2534) كه نوربخش جانهاست. و قوت يابيد به علمى كه دليل و راهنماى شماست به راه نجات. و عقلهاى خود را از خواب غفلت بيدار سازيد و بفهميد سخنى را كه جدا كننده حق و باطل، و ضلالت و هدايت است. و بدانيد كه آنچه من شما را به آن دعوت مى‏نمايم دين حقى است كه حق تعالى بر انبيا و رسل(2535) فرستاده است در قرنهاى گذشته. و خدا ما را در اين زمان به آن دين امتياز داده و مخصوص گردانيده به سبب رحمت و شفقت و مهربانى كه بر من و ساير اهل اين زمان دارد، و به متابعت اين دين خلاصى از آتش جهنم حاصل مى‏شود.

و به درستى كه كسى به آسمانها نمى‏رسد و مستحق دخول بهشت جاويد نمى‏گردد مگر به ايمان و عمل صالح. پس جهد كنيد در اين دو امر تا دريابيد راحت دايمى و حيات ابدى را. و هر كه از شما ايمان آورد بايد كه ايمان او براى طمع زندگانى دنيا يا اميد پادشاهى زمين يا طلب عطاها و بخششهاى دنيوى نباشد. بلكه

بايد ايمان شما براى تحصيل ملكوت سماوات(2536) و پادشاهى نشئه باقى (2537) آخرت و اميد خلاصى از عذاب الهى و طلب نجات از ضلالت و گمراهى و رسيدن به راحت و آسايش آخرت باشد. زيرا كه ملك زمين و پادشاهى آن زايل و فانى است و لذتهاى آن به زودى منقطع مى‏گردد. پس هر كه فريب دنيا و لذات آن را خورد به زودى هلاك مى‏شود و رسوا مى‏گردد در هنگامى كه نزد جزادهنده روز جزا بايستد. به درستى كه او جزا نمى‏دهد مگر به حق و عدالت.

و بدانيد كه مرگ قرين(2538) بدنهاى شماست و پيوسته در كمين شكار جانهاى شماست كه از بدنها بربايد و بدنها را سرنگون در كوهها دراندازد. و بدانيد كه چنانچه مرغ قادر بر زندگانى و نجات از شر دشمنان نيست از امروز تا فردا مگر به قوت بينايى و دوبال و دو پا، همچنين آدمى قادر بر حيات ابدى و نجات دايمى نيست مگر به ايمان و اعمال صالحه و نيات حسنه.

پس انديشه كنيد و تفكر نماييد - اى پادشاه و اى گروه اكابر(2539) و اشراف - در آنچه شنيديد، و به عقل درست بفهميد. و از دريا عبور كنيد تا كشتى حاضر و مهياست و مى‏توانيد گذشتن. و راه را قطع كنيد (2540) مادام كه راهنما و توشه و مركب(2541) داريد. و در اين ظلمت آباد(2542) تا چراغ داريد غنيمت شماريد و منزل(2543) را طى كنيد و به معاونت(2544) اهل دين و عبادت براى خود گنجها بيندوزيد، و شريك ايشان شويد در اعمال صالحه و عبادات شايسته، و نيكو متابعت ايشان نماييد و مددكار ايشان باشيد و شاد گردانيد ايشان را به كردارهاى نيك خود تا شما را به عالم نور و سراى سرور برسانند. و فرايض و واجبات الهى را محافظت نماييد و به آداب و شرايط به جا آوريد. و بر املها و آرزوهاى دنيا اعتماد مكنيد. و بپرهيزيد از شراب خوردن و زنا كردن، و از ساير اعمال قبيحه كه حق تعالى از آنها نهى فرموده است، كه آنها هلاك كننده جان و بدن‏اند. و بپرهيزيد از حميت(2545) و تعصب و غضب و عداوت. و آنچه را راضى نباشيد كه نسبت به شما واقع شود، نسبت به هيچ كس واقع مسازيد. و دلهاى خود را از صفات ذميمه(2546) طاهر و مصفا گردانيد و نيتهاى خود را خالص و درست سازيد تا چون شما را اجل دريابد، بر راه راست باشيد.

پس، از آنجا سفر كرد و به شهرهاى بسيار رفت و مردم را هدايت فرمود. تا آخر به شهر كشمير رسيد. پس زمين كشمير را آبادان كرد و تمام مردم آن ولايت را هدايت نمود و در آنجا ماند تا آن كه اجلش در رسيد و روح پاكش از بدن خاكى مفارقت نموده به عالم انوار پيوست.

و قبل از فوتش شاگردى از شاگردان خود را طلبيد كه او را يابد مى‏گفتند و پيوسته در خدمت و ملازمت آن بزرگوار مى‏بود و در علم و عمل كامل گرديده بود. و وصيت كرد به او، و گفت: پرواز روح من به عالم قدس نزديك شده است. بايد كه فرايض الهى را در ميان خود محافظت نماييد و از حق به باطل ميل مكنيد و چنگ زنيد به عبادت و بندگى الهى.

پس يابد را امر فرمود كه براى مدفن او عمارتى بسازد، و سر خود را به جانب مغرب گذاشت و پاهاى خود را به جانب مشرق دراز كرد و به عالم بقا رحلت فرمود.

اى عزيز اين قصه شريفه كه بر حكم طريفه(2547) (2548) و امثال وافيه(2549) مشتمل است و گنجى است از گنجهاى حكمت ربانى، اگر در مواعظ و حكمتهاى آن نيكو تأمل و تدبر نمايى و به ديده بصيرت در آن نظر كنى، براى قطع محبت دنيا و رفع علايق آن و دانستن معايب آن كافى است.

و حكمتى كه حكيمان الهى براى مردم بيان فرموده‏اند اين قسم حكمتها و سخنان حق بوده است كه موجب نجات از عقوبات(2550) و فوز(2551) به مثوبات(2552) و زهد دنيا و رغبت به آخرت مى‏گرديده است، نه دانستن مسئله هيولى و صورت(2553) و مانند آن، كه موجب تضييع(2554) عمر و تحصيل(2555) شقاوت(2556) ابدى گردد.(2557) چنانچه حق تعالى لقمان را به حكمت وصف فرموده، و از حكمتهاى او كه نقل نموده معنى حكمت ظاهر مى‏شود كه چيست و حكيم كيست.

اميد كه حق تعالى جميع مؤمنان را عقل مبرا(2558) از شهوتها، و ديده بينا و گوش شنوا و زبان به حقايق و معارف گويا كرامت فرمايد تا از اين معارف و حكمتها منتفع(2559) گردند.

باب سيم : در بيان معنى دنياست بدان كه اكثر عالم مذمت دنيا مى‏كنند و خود گرفتار آن هستند، و بسيار است كه امر حقى را دنيا نام مى‏كنند و آن را مذمت مى‏نمايند، و امر باطلى را ترك دنيا نام مى‏كنند و خود را به آن مى‏ستايند. پس تحقيق معنى دنيايى كه مذمت آن در شرع وارد شده است بايد نمود تا حق و باطل از يكديگر ممتاز شود. بدان كه مردم از دنيا چند معنى فهميده‏اند، و آنها خطاست: اول: حيات دنيا و زنده بودن در اين نشئه است. و نه چنين است كه زندگانى در اين نشئه بد باشد يا آن كه اين را دشمن بايد داشت، بلكه آرزوى مرگ كردن و طلب آن نمودن خوب نيست و مذموم است و كفران نعمت الهى است. بلكه آنچه مذموم است اين است كه آدمى اين زندگانى را براى امور باطل خواهد يا آن كه اعتماد بسيار بر اين زندگى داشته باشد و آرزوهاى دور و دراز كند و مرگ را فراموش كند و به سبب آن، اعمال صالحه را به تأخير اندازد و مبادرت به اعمال بد نمايد به آرزوى اين كه آخر توبه خواهم كرد. يا كارهاى دور و دراز پيش گيرد و اموال بسيار جمع نمايد و مساكن رفيعه و اسباب بسيار براى خود تحصيل نمايد به سبب اعتمادى كه به تسويلات(2560) شيطانى بر عمر ناقص خود دارد و به اين سبب از امورى كه به كار آخرت مى‏آيد غافل شود و پيوسته عمر خود را صرف تحصيل اين امور نمايد براى استمتاع(2561) دنيا، و از مرگ كراهت داشته باشد به سبب تعلقى كه به اولاد و اموال و اسباب خود به هم رسانيده، و زندگانى دنيا را براى اين خواهد كه از اينها متمتع شود، يا از فدا كردن خود در راه خدا براى محبت زندگى ابا نمايد و ترك جهاد كند، يا ترك طاعات و عبادات كند براى اين كه مبادا اعضا و جوارح و قوتهاى او ضعيف شود. اين چنين زندگانى را براى اين امور خواستن دنياست و بد است و موجب شقاوت(2562) است.

اما اصل زندگانى اين نشئه مايه تحصيل سعادت ابدى است و جميع معارف و عبادات و علوم و كمالات و خيرات و سعادات در اين زندگانى به هم مى‏رسد، و زندگانى را براى تحصيل اين امور خواستن و از خدا طلب نمودن مطلوب است.

چنانچه حضرت سيدالساجدين صلوات‏الله عليه مى‏فرمايد كه: خداوندا مرا عمر ده مادام كه عمر من صرف طاعت تو شود. و هرگاه كه عمر من چراگاه شيطان گردد و متابعت او نمايم به زودى قبض روح من بكن پيش از آن كه مستحق غضب و عقاب تو گردم.

و در دعاها طلب درازى عمر بسيار است.

و منقول است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه شنيدند كه شخصى مذمت دنيا مى‏كند. فرمودند كه: اى مذمت كننده دنيا كه فريفته آن گرديده‏اى و بازى آن را خورده‏اى!

آيا فريبش را مى‏خورى و بعد از آن مذمتش مى‏كنى؟ دنيا مى‏تواند كه جرم و گناه را بر تو ثابت كند و تو بر آن جرم اثبات نمى‏توانى كرد. كى تو را غافل گردانيد از احوال خود؟ و به چه چيز تو را فريب داد و چگونه تو را فريب داد و حال آن كه قبرهاى پدران تو و استخوانهاى پوسيده ايشان را به تو نمود و به خوابگاه مادران تو در زير خاك تو را عبرت فرمود. و چه بسيار بيماران را متوجه معالجه ايشان شدى و به دست خود بيماردارىِ ايشان كردى كه براى ايشان شفا طلب مى‏نمودى و طبيبان بر سر ايشان حاضر مى‏كردى، و اشفاق (2563) و مهربانى تو هيچ نفع به ايشان نبخشيد، و چندان كه حيله(2564) كردى به مطلب خود نرسيدى، و چندان كه سعى كردى ايشان را از چنگ اجل رها نتوانستى كرد. پس دنيا چون تو را فريب داده است و حال آنكه حال آن بيمار را مثلى براى حال تو گردانيد كه تو از حال او بر حال خود آگاه شوى و از نفع نكردن چاره و تدبير در حال او بر حال خود پندگيرى و به مردن او مردن خود را به ياد آورى.

به درستى كه دنيا نيكوخانه‏اى است براى كسى كه پندهاى آن را باور كند، و خانه عافيتى است براى كسى كه در احوال آن تدبر نمايد و بفهمد، و خانه توانگرى است براى كسى كه توشه آخرت خود را از آن برگيرد، و محل تنبه و آگاهى است براى كسى كه از اوضاع آن پند گيرد. دنيا محل پيغمبران خداست و وحيهاى الهى در آنجا نازل گرديده، و ملائكه حق تعالى در اين خانه عبادت كرده‏اند و دوستان خدا در اين نشئه خدا را پرستيده‏اند و به رتبه محبت فايز گرديده‏اند. و بندگان خالص خدا در دنيا سوداگريها كرده‏اند و به اعمال خود رحمت الهى را خريده‏اند و بهشت را به سود سوداهاى(2565) خود برده‏اند.

پس كى مذمت دنيا مى‏تواند كرد و حال آن كه پيوسته مردم را از جدايى خود خبر مى‏دهد، و به آواز بلند نداى نيستى و فناى خود را در ميان مردم مى‏زند، و بديهاى خود را و اهلش را براى مردم به زبان حال بيان مى‏كند، و به بلاها و دردها و مشقتهاى خود بلاهاى آخرت را براى مردم مثل مى‏زند، و به لذتها و شاديهاى خود عيشها و راحتهاى آخرت را به مردم مى‏شناساند و ايشان را مشتاق آنها مى‏گرداند. پسين(2566)، كسى را به عافيت مى‏دارد و بامداد به مصيبت و محنت مى‏اندازد. گاه اميدوار مى‏گرداند و گاه مى‏ترساند، و گاهى تخويف مى‏نمايد(2567) و گاهى حذر مى‏فرمايد. پس جمعى كه پندهاى آن را نشنيده‏اند و از موعظه‏هاى آن آگاه نگرديده‏اند در روز ندامت و حسرت آن را مذمت خواهند كرد، و گروهى كه از آن پندها گرفته‏اند و از آن توشه‏ها برداشته‏اند در روز قيامت آن را مدح خواهند كرد. زيرا كه آنچه دنيا به ياد ايشان آورد از آن متذكر و آگاه شدند، و آنچه از فنا و نيستى و بديهاى خود به ايشان گفت باور كردند و تصديق آن نمودند، و از موعظه‏هاى آن پند گرفتند و فايده‏ها بردند.

دويم: دينار و درهم و اسباب و اموال است.

و اينها نيز چنين نيست كه همه قسمى از آن دنيا باشد چنانچه سابقا مجملى از آن مذكور شد. بلكه آنچه از آن آدمى را از خدا غافل گرداند و به سبب تحصيل آن مرتكب محرمات گردد يا محبت بسيار به آن داشته باشد كه به آن سبب در راه خدا آن را صرف ننمايد و حقوق الهى را از آن ادا نكند، آن دنياست و بد است. اما براى كسى كه آن را وسيله تحصيل آخرت گرداند از بهترين چيزهاست چنانچه حق تعالى بسيار جماعتى را در قرآن ستايش فرموده كه مالهاى خود را در راه خدا صرف مى‏نمايند و بهشت را از آن مى‏خرند.

پس اينها مايه‏اى است براى تحصيل سعادت آخرت، و اصل اينها بد نيست بلكه محبت اينها داشتن و به سبب آن ترك آخرت نمودن بد است.

چنانچه از حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) منقول است كه فرمود كه: نيكوياورى است توانگرى بر تحصيل تقوا و پرهيزكارى.

و در احاديث بسيار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (عليهما‌السلام) منقول است كه فرمودند كه: نيكوياورى است دنيا بر تحصيل آخرت.

و به سند صحيح منقول است كه شخصى به خدمت حضرت صادق (عليه‌السلام) آمد و عرض نمود كه: ما طلب دنيا مى‏نماييم و دوست مى‏داريم كه دنيا رو به ما آورد. حضرت فرمود كه: براى چه مى‏خواهى آن را؟ گفت كه: مى‏خواهم كه صرف خود و عيال خود نمايم، و به آن خويشان خود را نوازش كنم، و تصدق كنم در راه خدا، و به وسيله آن حج و عمره به جا آورم. حضرت فرمود كه: اين طلب دنيا نيست؛ طلب آخرت است.

و در احاديث معتبره وارد شده است كه دنيا دو دنياست: دنيايى هست كه آدمى را به آخرت مى‏رساند، و دنيايى هست كه ملعون است.

و در اين باب اخبار بسيار است و بعضى را در لَمَعات(2568) بيان كرديم.

سيم: متمتع (2569) شدن از مُستَلذات (2570) دنيا، و معاشرت كردن با مردم، و خانه‏ها و اسباب نفيس داشتن و جامه‏هاى فاخر و پوشيدن است.

و تحقيق آنها نيز در لمعات گذشت.

پس هرگاه دانستى كه دنيا اينها نيست كه عوام به عقل ناقص خود دنيا نام مى‏كنند، و دنيا و آخرت به يكديگر بسيار مشتبه مى‏باشد زيرا كه پادشاهى حضرت سليمان به حسب ظاهر، دنيا مى‏نمايد و عين آخرت است، و عبادت كافران و نماز تراويح سنيان (2571) و اعمال صاحبان بدعت، و عبادت مُرائيان (2572) آخرت مى‏نمايد و عين دنياست، پس بايد كه اول، دنيا و آخرت را معلوم كنى و حقيقت هر دو را بدانى، پس از دنيا رو بگردانى و به آخرت رو كنى.

و اگر به نادانى به راه روى، گاه باشد كه از آخرت رو به دنيا روى و ندانى.

پس بدان كه چنانچه از آيات و اخبار معلوم مى‏شود دنيا امرى است مركب از جميع امورى كه آدمى را از خدا و محبت او و تحصيل آخرت بازدارد. و دنيا و آخرت در برابر يكديگرند. پس هر چيز كه باعث قرب به خدا مى‏شود و موجب ثواب آخرت مى‏گردد آن آخرت است، اگرچه به حسب ظاهر از كارهاى دنيا باشد؛ و هر چيز كه برخلاف اين باشد دنياست.

پس بسا باشد كه تاجرى تجارتى كند و غرض او تحصيل نفقه(2573) واجب يا اعانت محتاجين و تحصيل ثوابهاى اخروى باشد، و آن تجارت او عين آخرت باشد، و به حسب ظاهر، عوام او را طالب دنيا گويند، و بسيار باشد كه شخصى پيوسته عبادت كند كه عبادت او بدعت باشد يا غرض او از آن عبادت تحصيل مال و اعتبار دنيا باشد. آن عبادت او عين دنياست.

و گاه باشد كه عابدى به ظاهر ترك دنيا كرده باشد و در كنارى نشسته باشد و جامه‏هاى پشمينه پوشيده باشد، و غرض او مكر و فريب باشد و خدا منظورش نباشد، و هر تارى از تارهاى خرقه او دام تزويرى باشد براى تسخير دلهاى مردم، و ريسمان وحدتش(2574) كمندى باشد براى جذب جمعيت و كثرت مريدان، و پيوسته مشغول بدعتى چند باشد كه موجب وزر و وبال(2575) او گردد، و به مردم نمايد كه من ترك دنيا كرده‏ام، و احوال او عين دنيا باشد.

و علم كه اشرف كمالات است بسا باشد كه عالمى آن را وسيله دنياى خود سازد و از جميع اشقيا بدتر باشد. و بسا باشد كه فقيرى كه مال نداشته باشد، محبت مال را زياده از كسى داشته باشد كه مال بسيار داشته باشد و تعلق به آنها نداشته باشد.

پس معلوم شد كه دنيا و آخرت خصوصيت به وضعى و عملى و جماعتى ندارد و قاعده كليش همان است كه بيان كرديم. و سابقا معلوم شد كه آن قانون را از شريعت مقدس نبوى مى‏توان دانست.

پس آنچه از شرع ظاهر شود كه خدا خواسته و طلبيده و موجب خشنودى او مى‏گردد، اگر با شرايط و اخلاص به جا آورند، آن آخرت است، خواه نماز باشد و خواه تجارت باشد، و خواه مجامعت باشد و خواه معاشرت مردم باشد.

و دنيا آن چيزى است كه غير اينها باشد. و آن بر چند قسم است:

دنياى حرامى مى‏باشد كه آدمى به سبب ارتكاب آن مستحق عقوبت الهى مى‏گردد. و آن به اين مى‏شود كه مرتكب يكى از محرمات الهى گردد، خواه در عبادت و خواه در معاشرت و خواه در جمع اموال و ارتكاب مناصب(2576) و غير آن.

و دنياى مكروهى مى‏باشد كه مرتكب امرى چند شود كه خدا از آنها نهى كراهت فرموده و حرام نگردانيده. و تحصيل زيادتيهاى اموال و مساكن و اسباب از مَمَر(2577) حلال كه آدمى را از كمالات محروم گرداند و وسيله تحصيل آخرت نگردد از اين باب است.

و دنياى مباح مرتكب لذتهاى مباح شدن است و غير آن از چيزهايى كه نه خدا به آن امر فرموده و نه نهى كرده بلكه حلال گردانيده. و اينها نيز غالب اوقات چون مانع تحصيل كمالات و سعادات اخروى است به قسم دويم برمى‏گردد. و گاه باشد كه كسى اينها را به نيتهاى صحيح خود وسيله عبادتى و سعادتى گرداند، و به قصد قربت واقع سازد و عبادت شود. و اكثر مباحات را به قصد قربت عبادت مى‏توان كرد. و گاه باشد كه كسى ترك اين مباحات را بلكه مستحبات را به نادانى پيش خود عبادتى قرار دهد و آن را ترك دنيا نام كند، و به سبب آن مُعاقب شود(2578) كه بدعتى در دين كرده باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق (عليه‌السلام) منقول است كه فرمود كه: زهد در دنيا آن نيست كه مال خود را ضايع كنى، و نه اين كه حلال را بر خود حرام گردانى؛ بلكه زهد و ترك دنيا آن است كه اعتماد تو بر آنچه در دست دارى زياده نباشد از اعتماد تو بر خدا.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: زهد در دنيا آن است كه طول امل را از خود دور گردانى و نعمتهاى خدا را شكر كنى و از محرمات الهى بپرهيزى.

و از حضرت امام جعفر صادق (عليه‌السلام) پرسيدند از معنى زهد. فرمود كه: آن است كه محرمات الهى را ترك نمايى.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: مردم بر سه قسم‏اند: زاهد، و صابر، و راغب.

اما زاهد: پس اندوه و شادى دنيا از دل او به در رفته؛ پس به چيزى از دنيا كه او را حاصل شود شاد نمى‏شود، و بر چيزى از دنيا كه از او فوت شود تأسف نمى‏خورد و محزون نمى‏شود.

و اما صابر: پس آرزوى دنيا در دل او هست، و چون ميسرش شد نفس خود را لجام مى‏كند و منع مى‏نمايد از آن براى عاقبت بدى كه از دنيا مى‏داند. و به اين سبب آن را دشمن مى‏دارد.

و اما راغب در دنيا: پس پروا ندارد كه از كجا دنيا را اخذ نمايد؛ از حلال يا حرام. و پروا نمى‏كند كه در تحصيل دنيا غرضش باطل شود يا نفسش هلاك شود يا مروتش برطرف شود. پس اين جماعت در گرداب دنيا افتاده‏اند و دست و پا مى‏زنند و اضطراب مى‏كنند.

پس كسى كه خواهد كه ترك دنيا نمايد بايد كه تحصيل علم، اول بكند، و معلوم كند كه خدا كدام عمل را طلبيده و كدام طريقه را پسنديده. و آثار پيغمبر و اهل بيت او صلوات‏الله عليهم را تَتَبع (2579) نمايد يا از اهلش معلوم كند، و سنت و طريقه ايشان را پيش گيرد، و واجبات و سنتيها را به عمل آورد، و محرمات و مكروهات را ترك نمايد، و در هر امرى از امور ملاحظه نمايد كه شارع در آن باب چه تكليف نموده، آن را به عمل آورد، و مباحات خود را به نيتهاى صحيح - چنانچه در باب نيت بيان كرديم - به عبادت برگرداند.

و چون در ارتكاب اين امور، شهوات نفسانى و وساوس شيطانى جن و انس معارض آدمى مى‏گردند بايد كه به توسل به جناب مقدس ايزدى و تفكر در قوانين شريعت نبوى و تحمل مشقت طاعات، نفس را رام و مُنقاد(2580) شرع گرداند و خيالاتى كه مخالف شرع است در هر باب به معارضه و مجادله از نفس بيرون كند تا به راه حق هدايت يابد و ترك دنيا كرده باشد. و اگر نه اكثر تاركان دنيا طالبان دنيايند و به سبب جهالت و نادانى، خود را موفق مى‏دانند. و تفصيل اين مطلب موقوف است بر بيان تفاصيل آداب و سنن و طريقه اهل بيت (عليه‌السلام)، و آن در اين كتاب ميسر نمى‏شود. ان‏شاءالله كتابى جدا در اين باب نوشته شود.(2581)

و غرض از ذكر اين مجمل اين بود كه اكثر عوام از اين راه فريب مى‏خورند كه كسى را كه بر وضع غريبى مخالف وضعهاى متعارف مى‏بينند بى‏آن كه ملاحظه كنند كه آن وضع موافق شرع است و پسنديده حق است متابعت مى‏نمايند و به سبب آن گمراه مى‏شوند. كه شايد كه كسى را كه خدا هدايت او را خواسته باشد به اين كلمات هدايت يابد. اما اكثر آن جمعى كه ضلالت در نفس ايشان قرار گرفته به اينها هدايت نمى‏يابند و باعث زيادتى رسوخ ايشان در باطل مى‏گردد؛ (و الله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم) (2582).

يا أباذر ان الله تبارك و تعالى لم يوح الى أن أجمع المال، و لكن أوحى الى أن: (سبح بحمد ربك و كن من الساجدين. و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين) (2583).

يا أباذر انى ألبس الغليظ، و أجلس على الأرض، و ألعق أصابعى، و أركب الحمار بغير سرج، و أردف خلفى. فمن رغب عن سنتى فليس منى. يا أباذر حب المال و الشرف أذهب لدين الرجل من ذئبين ضاريين فى زرب الغنم، فأغارا فيها حتى أصبحا. فماذا أبقيا منها؟

اى ابوذر حق تعالى به سوى من وحى نفرستاده كه من مال جمع نمايم. وليكن به سوى من وحى فرستاد كه: تسبيح كن پروردگار خود را، و او را منزه دان و به پاكى ياد كن (از هر چيز كه در ذات و صفات و افعال شايسته او نيست) و تسبيح را با حمد پروردگار خود به جا آور (كه او را بر جميع نعمتها كه به تو كرامت فرموده به زبان و دل و اعضا و جوارح شكر نمايى. يا آن كه: چون توفيق تسبيح بيابى آن را از جانب خدا بدان و او را بر اين نعمت شكر كن) و از جمله نمازگزارندگان باش (يا: از جمله سجده‏كنندگان باش در نماز و غير نماز). و عبادت پروردگار خود بكن (بر هر حالى (تا وقتى كه در رسد تو را مرگ) كه متيقن(2584) است رسيدن آن به هر زنده‏اى از مخلوقات. يعنى تا زنده‏اى ترك بندگى مكن).

اى ابوذر من جامه‏هاى گنده (2585) مى‏پوشم و بر روى خاك مى‏نشينم و انگشتان خود را مى‏ليسم در هنگام طعام خوردن، و بر الاغ بى‏زين و پالان سوار مى‏شوم و ديگرى را با خود رديف مى‏كنم (2586). پس هر كه سنت مرا ترك نمايد و از آن كراهت داشته باشد از من نيست. (2587)

اى ابوذر محبت مال و شرف (2588) و بزرگى دنيا دين آدمى را بيشتر تلف و ضايع مى‏كند از تلف كردن دو گرگ بسيار گرسنه درنده كه در رمه (2589) گوسفندى شب درآيند و تا صبح غارت كنند. اين دو گرگ از آن گوسفندان چه چيز باقى خواهند گذاشت؟ (همچنين اين دو گرگ درنده كه يكى محبت مال است و يكى محبت جاه، در اين شب تار غفلت و جهالت، دين آدمى را چنين به غارت مى‏برند. و چون پرده‏هاى غفلت را از ديده برمى‏گيرند بعد از مرگ، و صبح آگاهى طلوع مى‏كند و به مقتضاى الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا(2590) از خواب غفلت بيدار مى‏شوند معلوم مى‏شود كه چه ضررها به دين رسانيده‏اند.)

اين كلمات شريفه مشتمل است بر بيان سه خصلت:

خصلت اول: محبت مال و جمع كردن درهم و دينار از روى حرص. و اين بدترين صفات ذميمه است و موجب ارتكاب محرمات و ظلم و طغيان و فساد مى‏شود. و چون دل را يك محبوب بيش نمى‏باشد اين محبت باعث اين مى‏شود كه محبت الهى را از دل بيرون مى‏كند و پيوسته در جميع كارها منظور او همين مى‏باشد. و همين است معنى مال پرستيدن، چنانچه در باب نيت بيان كرديم.

و علاج اين خصلت به اين مى‏شود كه بعد از توسل به جناب مقدس الهى، در فنا و نيستى دنيا تفكر نمايد، و ملاحظه نمايد كه آنچه جمع مى‏كند به كار او نمى‏آيد و آنچه در راه خدا صرف مى‏كند ابدالآباد به كار او خواهد آمد. و در عظمت رتبه علم و عبادت و كمالات و آثارى كه در دنيا و آخرت بر آنها مترتب مى‏شود فكر كند تا بر او معلوم شود كه اين امر سهل باطل را كه به زودى از آدمى جدا مى‏شود مانع تحصيل آن قسم كمالات ابدى كه هميشه با اين كس خواهد بود نمى‏توان نمود. و تأمل نمايد در عقوبتهايى كه خدا براى كسب مال حرام مقرر فرموده، و در اين كه مال حلال را هم حساب مى‏بايد داد، و در ثواب صرف كردن در راه خدا كه يك را ده و هفتصد را هفتصدهزار عوض مى‏دهند در روزى كه دست آدمى از جميع چيزها و وسيله‏ها كوتاه شده است.

و بدان كه حق تعالى ضامن رزق است و اعتماد بر اوست نه بر مال، و عبرت گيرد از احوال جمعى كه مالهاى بسيار جمع كردند و هيچ به كار ايشان نيامد و وبالش از براى ايشان ماند، و جمعى {كه} متوجه عبادت و تحصيل آخرت شدند و روزگار ايشان به احسن وجوه (2591) گذشت.

چنانچه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: كسى كه يقين داند كه حساب قيامت حق است جمع مال چرا مى‏كند.

و در حديث ديگر فرمود كه: در ميان بنى‏اسرائيل در زمانى قحط عظيم به هم رسيد به حدى كه قبرهاى مرده‏ها را شكافتند و گوشتهاى ايشان را خوردند. در يكى از آن قبرها لوحى يافتند كه بر آن نوشته بود كه: من فلان پيغمبرم، و قبر مرا فلان حبشى نبش خواهد كرد. بدانيد كه آنچه را پيش فرستاده بوديم، يافتيم؛ و آنچه را صرف كرده بوديم بر وجه طاعت(2592) ، سود برديم؛ و آنچه از عقب خود گذاشتيم زيان كرديم و به ما نفعى نداد.

و از عبدالله عباس (2593) منقول است كه: اول درهم و دينارى را كه بر ورى زمين سكه زدند شيطان را بر آنها نظر افتاد. پس برداشت و بر ديده گذاشت و بر سنيه خود گرفت و از شادى فريادى زد و آنها را در بر گرفت و گفت: شماها باعث روشنى چشم منيد و ميوه دل منيد، و بنى‏آدم كه شما را دوست دارند ديگر پروا ندارم از اين كه بت نپرستند. و مرا از ايشان همين كافى است كه شما را دوست دارند. و از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: جمع نمى‏شود مال مگر به چند خصلت زشت: به بخل بسيار، و امل دور و دراز، و حرصى كه بر آدمى غالب باشد، و قطع كردن رحم، و اختيار كردن دنيا بر آخرت. و منقول است به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به صحابه فرمودند كه: كدام يك از شما مال وارث را از مال خود دوست‏تر مى‏داريد؟ گفتند: يا رسول‏الله هيچ يك از ما چنين نيستيم. فرمود كه: بلكه همه اين حال داريد. بعد از آن فرمود كه: فرزند آدم مى‏گويد كه: مال من و مال من. آيا از مال، بغير اين از تو هست كه طعامى را بخورى و فانى كنى، و جامه‏اى را بپوشى و كهنه كنى، يا مالى را تصدق كنى و از براى خود ذخيره كنى؟ و آنچه غير اينهاست مال وارث است.

و در حديث ديگر فرمود كه: هيچ تكليفى بر بندگان دشوارتر نيست از بيرون كردن حقوق اموال.

و فرمود كه: دينار و درهم هلاك كرد جمعى را كه پيش از شما بودند، و شما را نيز هلاك خواهد كرد.

و فرمود كه: هر كه محبت اين دو سنگ (2594) را بر محبت خدا ترجيح دهد با اينها محشور خواهد شد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: سه چيز است كه باعث فتنه و ضلالت مردم مى‏شود: اول محبت زنان است (2595)، و آن شمشير شيطان است؛ دويم شراب خوردن است، و آن تله شيطان است؛ سيم محبت دينار و درهم است، و آن تير شيطان است. پس كسى كه زنان را دوست دارد به باطل، از زندگانى خود منتفع نمى‏شود؛ و كسى كه شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام است؛ و كسى كه دينار و درهم را دوست دارد بنده دنياست.

و فرمود كه: حضرت عيسى مى‏فرمود كه: دينار درد دين است، و عالم طبيب دردهاى دين است. پس چون ببينيد كه طبيب، درد را به سوى خود مى‏كشد او را متهم داريد، و بر عالمى كه محبت دينار و درهم داشته باشد اعتماد مكنيد و بدانيد كه هرگاه او خير خود را نخواهد خيرخواه ديگران نخواهد بود.

خصلت دويم: محبت جاه و اعتبارات باطل دنياست. و اين ضررش نسبت به خواص زياده از محبت دينار و درهم است، و در نفس مخفى مى‏باشد. و بسيار كسى باشد كه گمان كند كه اين معنى را از نفس خود زايل كرده، و بعد از مجاهده بسيار بر او ظاهر شود كه در نفس او اين معنى كامل است، و اين نيز از امهات(2596) صفات ذميمه است، و اخلاص در اعمال را باطل مى‏كند، و آدمى را مردم پرست مى‏كند و به مهالك عظيمه مى‏اندازد و مرتكب مناصب باطل مى‏گرداند، و دين حق را و خدا را در نظر سهل مى‏كند، و اعتبارات دنيا را در نفس قوى مى‏كند، و به تدريج آدمى را به كفر مى‏رساند.

و علاج اين نيز بعد از توسل به جناب مقدس ايزدى، آن است كه در بطالت (2597) مردم تفكر نمايد و به تفكر صحيح بيابد كه ايشان مالك ضرر و نفع او نيستند و در دنيا و آخرت كار او با پروردگار اوست، و بداند كه اعتبارات دنيا فانى است و به زودى زايل مى‏شود، و عبرت گيرد از احوال جمعى كه دنيا دو روز ايشان را برمى‏دارد و به زودى بر خاك مذلت مى‏اندازد و بعد از مردن، آن اعتبارات وبال ايشان خواهد بود. و اعتبارات واقعى كه از علم و عمل به هم مى‏رسد هرگز زوال ندارد و پيوسته باقى است. و در احاديث اهل بيت عليهم‌السلام كه در اين باب وارد شده است تفكر نمايد و از پندهاى ايشان متعظ(2598) گردد.

چنانچه منقول است كه از حضرت امام زين‏العابدين صلوات‏الله عليه پرسيدند كه: كدام عمل نزد حق تعالى افضل است؟ فرمود كه: هيچ عملى بعد از معرفت خدا و رسول و ائمه صلوات‏الله عليهم بهتر از دشمنى دنيا نيست. و به درستى كه دنيا را شعبه‏هاى (2599) بسيار هست و گناهان را نيز شعبه‏هاى بسيار هست.

پس اول معصيتى كه خدا را كردند تكبر بود در هنگامى كه شيطان از سجده حضرت آدم ابا نمود و تكبر كرد و از جمله كافران شد.

ديگر حرص بود كه آدم و حوا را باعث شد كه با اين كه حق تعالى به ايشان فرمود كه از هر چه خواهيد از ميوه‏هاى بهشت بخوريد و به نزديك شجره منهيه(2600) مرويد كه از جمله ستمكاران بر خود خواهيد بود اگر از آن تناول نماييد. پس با آن كه احتياج به ميوه آن درخت نداشتند خوردند، و اين معنى در ميان فرزندان ايشان به هم رسيد تا روز قيامت.

چنانچه مى‏بينى كه اكثر آن چيزهايى كه فرزندان آدم مرتكب آنها مى‏شوند چيزى چند است كه به آنها احتياج ندارند.

ديگر حسد بود كه از فرزند آدم - قابيل - صادر شد كه برادر خود را كشت از روى حسد و رشك.

پس، از اينها شعبه‏ها به هم رسيد از محبت زنان، و محبت دنيا، و محبت رياست و بزرگى، و محبت راحت، و محبت سخن گفتن باطل، و محبت رفعت و تفوق بر مردم، و محبت بسيارى اموال و اسباب. پس اينها هفت خصلت بدند و همگى جمع شده‏اند در محبت دنيا. پس چون پيغمبران و علما اين را دانستند گفتند كه: محبت دنيا سر همه بديها و گناهان است. و دنيا دو دنياست: يكى دنيايى كه آدمى را كافى باشد، و زياده بر آن ملعون است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه طلب نمايد رياست و سركرده بودن را، هلاك مى‏شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: زينهار كه بپرهيزيد از جماعتى كه رياست مى‏طلبند و بزرگى را بر خود مى‏بندند. والله كه صداى كفش بر پشت كسى بلند نمى‏شود به باطل مگر اين كه خودش هلاك مى‏شود و ديگران را هلاك مى‏كند.(2601)

بلند شدن صداى كفش در پشت سر نشانه اين است كه شخصى از مقامات باشد و هر جا كه رود، گروهى در پشت سر او حركت كنند.

اهميت اين روايات از اينجا بيشتر مشخص مى‏شود كه بدانيم شيعه به عنوان يك گروه مخالف و منتقد از حكومت ظلم مطرح بوده است و حاكمان مى‏كوشيده‏اند تا با سپردن مقام و منصب، فقيهان، عالمان، كاردانان و نخبگان شيعه را به خود جذب كنند تا از اين راه، هم آنان را از آرمانهاى خويش دور سازند، هم پشتوانه فكرى و مديريتى نظام خود را بيشتر و پايه‏هاى آن را مستحكمتر سازند و هم توجيهى بر اين اساس براى مشروعيت خويش داشته باشند. در اين ميان برخى از ياران ائمه و شيعيان شايسته پذيرش منصبهاى حكومتى نيز به خاطر پرهيز از فسادهاى زمانه و دورى از مراكز قدرت، در تنگدستى به سر مى‏برده‏اند.

و به سند صحيح منقول است كه: حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام شخصى را نام بردند و فرمودند كه او رياست را دوست مى‏دارد. بعد از آن فرمودند كه: دو گرگ درنده كه در گله گوسفندى بيفتند كه شبانشان حاضر نباشد، ضرر به آن گله نمى‏رسانند آن مقدار كه طلب رياست ضرر به دين مسلمانان مى‏رساند.

و به سند معتبر منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هر كه سردارى(2602) و رياست مردم كند ملعون است، و هر كه طلب آن نمايد ملعون است، و هر كه در خاطر خود آن را داشته باشد و محبت آن در دلش باشد ملعون است.

و به سند صحيح از محمد بن مسلم منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه:

گمان مى‏كنيد كه من نيكان و بدان شما را نمى‏شناسم؟ والله كه بدترين شما كسى است كه دوست دارد مردم از پى او راه روند و سركرده ايشان باشد. به درستى كه چنين كسى يا دروغگوست يا بيعقل است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: اول چيزى كه خدا را به آن معصيت كردند شش خصلت بود: محبت دنيا، و محبت رياست، و محبت طعام، و محبت زنان، و محبت خواب، و محبت راحت.

و از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه به سفيان بن خالد(2603) فرمود كه: زينهار كه طلب رياست مكن، كه هيچ كس آن را طلب نكرد مگر آن كه هلاك شد. او گفت: فداى تو گردم! پس ما همه هلاك شده‏ايم، زيرا كه هيچ يك از ما نيست مگر آن كه مى‏خواهد كه نامش مذكور شود و مردم نزد او بيايند و حديث از او اخذ نمايند. حضرت فرمود كه: آن مراد نيست كه فهميدى. آنچه بد است آن است كه شخصى را بغير از امام به حق از براى خود پيشوا قرار دهى، و آنچه از پيش خود گويد تصديقش نمايى، و مردم را به متابعت گفته او بخوانى.

خصلت سيم: تواضع و فروتنى و شكستگى است نزد خدا و خلق، و رفع تكبر از خود نمودن. و اين از بهترين صفات كمال است زيرا كه ممكن، ناچيز و فانى و ذليل است و عزت و رفعت و بزرگوارى مخصوص خداوند عالميان است و چندان كه آدمى شكستگى بيشتر مى‏كند خدا او را بلندتر مى‏كند و قابل كمالات بيشتر مى‏شود. چنانچه خاك به اعتبار پستى و شكستگى كه دارد معدن صدهزار الوان معادن و نباتات و ميوه‏ها و گلها و شقايق گرديده و از آن انسان به ظهور آمده كه گلستان انواع كمالات و معارف و حقايق است و مسجود(2604) ملائكه سماوات گرديده و اشرف مخلوقات در ميان ايشان به هم رسيد. و آتش كه كار آن سركشى و رفعت و نخوت بود از آن، شيطان به هم رسيد و مردود ازل و ابد شد.

پس آدمى مى‏بايد كه در جميع امور، از پوشيدن و خوردن و آشاميدن و نشستن و برخاستن و با مردم معاشرت كردن و بندگى پروردگار خود كردن، در مقام تواضع و شكستگى باشد و در امرى رفعت طلب نباشد و تفوق در آن امر را نطلبد و نظر به اصل و نسب و حسب خود بكند و ملاحظه نمايد كه اصلش منى گنديده بوده و در مدتى، غذايش خون حيض بوده، و بعد از آن تا زنده است حامل انواع كثافات و نجاسات است از خون و بلغم و صفرا و سودا و بول و غايط، كه هر يك از آنها كه از او جدا مى‏شود خود از آنها نفرت مى‏كند، و آخر كارش آن است كه جيفه(2605) گنديده مى‏شود كه هيچ چيز از آن متعفن‏تر نمى‏باشد، و تمام بدنش چرك و ريم (2606) و كرم مى‏شود. اينها كثافتهاى بدن آدمى است، و كثافت روح به سبب اخلاق ذميمه و جهل و نادانى به صدهزار مرتبه از اينها بدتر است.

پس چنين كسى را كمال آن است كه به نقص و عجز و شكستگى خود هميشه اعتراف داشته باشد. و چندان كه آدمى كاملتر مى‏شود علم او به پستى و زبونى و بيچارگى او بيشتر مى‏شود و تواضع و فروتنى او بيشتر مى‏شود چنانچه از اطوار انبيا و اوصيا عليهم‌السلام معلوم است. و چون شكستگى كار بنده است و رفعت و بلندى كار خداوند است، چندان كه بنده در كار خود بيشتر مى‏افزايد خداوند كار خود را فزوتنر مى‏كند و او را بلندتر مى‏كند. و اگر خود خواهد كه خود را بلند كند، چون كار او نيست، چندان كه سعى مى‏كند پست‏تر مى‏شود.

چنانچه در خبر صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى دو ملك موكل گردانيده كه هر كه از براى خدا تواضع و فروتنى كند او را بلند كنند، و هر كه تكبر كند او را پست و ذليل كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى به حضرت داوود وحى نمود كه: اى داوود چنانچه نزديكترين مردم نزد من تواضع كنندگان‏اند، همچنين دورترين مردم از من متكبران‏اند.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى وحى فرمود به حضرت موسى عليه‌السلام كه: اى موسى مى‏دانى كه چرا تو را از ميان ساير مردم برگزيدم و كليم خود گردانيدم؟ موسى فرمود كه: به چه سبب؟ حق تعالى وحى فرمود كه: در ميان مردمان نظر كردم، نيافتم كسى را كه مذلت و شكستگى او نزد من زياده از تو باشد. اى موسى وقتى كه نماز مى‏كنى پهلوى روى خود را نزد من بر خاك مى‏گذارى.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از جمله تواضع آن است كه در مجالس به پست‏تر از مكان خود راضى شوى؛ و به هر كه برخورى بر او سلام كنى؛ و ترك جدل كنى هر چند مُحق(2607) باشى؛ و نخواهى كه مردم تو را ستايش كنند بر پرهيزكارى خدا.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: تواضع آن است كه از حق مردم ادا كنى آن‏قدر كه مى‏خواهى از حق تو ادا كنند.

و در حديث ديگر منقول است كه از آن حضرت پرسيدند كه: كدام است اندازه تواضع كه بنده هرگاه به آن متصف گردد او را متواضع گويند؟ فرمود كه: تواضع را درجات بسيار هست. از جمله آنها آن است كه آدمى قدر خود را بشناسد و خود را بلندتر از مرتبه خود قرار ندهد؛ و دل خود را از كبر و عجب سالم دارد؛ و نخواهد كه به كسى برساند مگر چيزى را كه خواهد كه مردم به او برسانند؛ و اگر بدى از مردم ببيند تدارك آن به نيكى و احسان بكند؛ و خشم خود را از مردم فرو خورد، و از بديهاى مردم عفو كند. و خدا نيكوكاران را دوست مى‏دارد. (2608)

و در حديث معتبر منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام نظر فرمود به شخصى از اهل مدينه كه از براى خود چيزى خريده بود و خود برداشته به خانه مى‏برد. چون آن شخص حضرت را ديد شرم كرد. حضرت فرمود كه: براى عيال خود خريده‏اى و از براى ايشان برداشته‏اى كه به خانه برسانى. والله كه اگر من از زبان اهل مدينه نمى‏ترسيدم دوست مى‏داشتم كه خود چيزى بخرم و از براى ايشان ببرم.(2609)

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: روزى حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه گذشتند بر جماعتى كه مبتلا به خوره(2610) بودند. و حضرت بر الاغى سوار بودند و ايشان مشغول چاشت خوردن بودند. حضرت را تكليف كردند به طعام خود. حضرت فرمود كه: اگر من روزه نبودم اجابت شما مى‏نمودم. چون حضرت به خانه تشريف آوردند فرمودند كه طعام نيكويى براى ايشان مهيا كردند و ايشان را طلبيدند و با ايشان طعام تناول فرمودند.

و منقول است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه حضرت امام حسن عليه‌السلام را وصيت فرمودند كه: بر تو باد به تواضع و فروتنى كه از بهترين عبادات است.

و به اسانيد بسيار از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هيچ كس تواضع و شكستگى نكرد مگر اين كه خدا او را بلندمرتبه گردانيد.

و حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: حسبى(2611) نيست هيچ قُرشى(2612) و عربى را مگر به تواضع.

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام كه: چون حضرت نوح به كشتى نشستند و آنچه در كار بود (2613) در آنجا جا دادند، كشتى مأمور شد كه به هر جا كه خدا فرمايد برود. پس به نزد خانه كعبه رفت و هفت شوط(2614) طواف كرد - و آن طواف نساء(2615) بود - و ديگر(2616) روان شد. پس حق تعالى وحى فرمود به كوهها كه من كشتى بنده خالص خود نوح را بر يكى از شماها قرار خواهم داد. پس همه سربلندى و گردنفرازى كردند، و هر يك را گمان اين بود كه كشتى بر روى آن خواهد نشست. و جودى(2617) - كه تل نجف اشرف است و نزد شماست - تواضع و شكستگى كرد و گفت: من با اين پستى كى قابل آنم كه كشتى بر روى من قرار گيرد! پس كشتى به امر الهى آمد و سينه خود را بر جودى گذاشت. پس در آن وقت حضرت نوح به خدا استغاثه نمود به زبان سُريانى كه: يا مارى أتقن يعنى: اى پروردگار! ما را به اصلاح آور.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در هنگامى كه حضرت جعفر بن ابى‏طالب در حبشه بود نجاشى پادشاه حبشه روزى جعفر و يارانش را طلب نمود.

چون به نزد او آمدند ديدند كه بر روى خاك نشسته و جامه‏هاى كهنه پوشيده است. جعفر فرمود كه: چون او را بر آن حال مشاهده نموديم، ترسيديم. پس چون ديد كه رنگهاى ما از خوف متغير شد گفت كه: شكر و سپاس مى‏كنم خداوندى را كه حضرت پيغمبر را بر دشمنان نصرت داده و ديده او را روشن گردانيده. مى‏خواهيد شماها را بشارت دهم؟ گفتيم: بلى اى پادشاه. گفت كه: در اين ساعت يكى از جاسوسان من از جانب ولايت شما آمد و خبر آورد كه حق تعالى پيغمبرش را بر دشمنان يارى داد و دشمنان او را هلاك كرد و فلان و فلان و جمعى از اسيران بدر را نام برد كه اسير گشتند. و ملاقات ايشان در واديى واقع شده بوده است كه آن را بدر مى‏نامند، و درخت اراك(2618) بسيار در آنجا هست. و گويا آن موضع الحال در نظر من است كه آقايى داشتم از بنى ضَمره(2619)، و گوسفندان او را در آن وادى مى‏چرانيدم.

پس جعفر گفت كه: اى پادشاه پس چرا بر خاك نشسته‏اى و اين جامه‏هاى كهنه را پوشيده‏اى؟ گفت: اى جعفر از جمله آدابى كه حق تعالى به حضرت عيسى عليه‌السلام فرستاده آن است كه: به درستى كه از جمله حقوق الهى بر بندگان آن است كه چون خدا به ايشان نعمتى تازه كرامت فرمايد ايشان تواضع و شكستگى به درگاه او ببرند. پس چون حق تعالى چنين نعمتى به پيغمبر ما كرامت فرموده، من اين فروتنى و شكستگى نزد خدا اظهار مى‏نمايم.

پس چون اين خبر به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد به اصحاب خود فرمود كه:

به درستى كه صدقه باعث زيادتى و كثرت مال مى‏شود. پس بسيار تصدق كنيد تا خدا شما را رحم فرمايد. و تواضع موجب زيادتى رفعت مى‏گردد. پس تواضع و شكستگى پيشه خود كنيد تا خدا در دنيا و آخرت شما را بلند مرتبه گرداند. و از مردم عفو كردن سبب زيادتى عزت است. پس، از جرمهاى مردم عفو نماييد تا خدا شما را عزيز و غالب گرداند.

و از حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه منقول است كه: شأن و منزلت آن كس نزد خدا عظيمتر است كه حق برادران مؤمن خود را بيشتر شناسد و حرمت ايشان را بيشتر دارد. و كسى كه در دنيا فروتنى و تواضع كند براى برادران خود، او نزد حق تعالى از جمله صديقان است و از شيعه خاص حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه است. و به درستى كه پدرى و پسرى از مؤمنان به خانه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شدند. پس حضرت برخاستند و ايشان را گرامى داشتند و در صدر مجلس ايشان را جا دادند و نزد ايشان نشستند و طعامى فرمودند كه براى ايشان حاضر كردند. و چون ايشان تناول كردند قنبر تشت و ابريق(2620) چوبى آورد و دستمالى كه دست را خشك كنند. پس حضرت برخاستند و ابريق را گرفتند كه آب بر دست پدر بريزند. او بر خاك افتاد و گفت: يا اميرالمؤمنين من چون راضى شوم كه خدا ببيند كه تو آب بر دست من ريزى؟ حضرت فرمود كه: بنشين و دست بشو كه مى‏خواهم كه خدا ببيند كه برادر مؤمن تو خدمت مى‏كند تو را، تا حق تعالى او را در بهشت كرامت فرمايد مثل ده برابر اهل دنيا از خدمتكاران و غلامان. پس آن مرد نشست. حضرت فرمود كه: قسم مى‏دهم تو را به حق عظيمى كه بر تو دارم كه با اطمينان خاطر دست بشويى، چنانچه اگر قنبر (2621) دست تو را مى‏شست مطمئن مى‏بودى.

پس چون حضرت فارغ شدند ابريق را به محمد بن حنفيه(2622) دادند و فرمودند كه: اى فرزند اگر اين پسر با پدرش همراه نمى‏بود آب بر دست او مى‏ريختم وليكن خدا راضى نيست كه پدر و پسر را در حرمت مساوى گردانند چون با يكديگر باشند. پس چون پدر آب بر دست پدر ريخت بايد كه پسر آب بر دست پسر بريزد. پس محمد بن حنفيه آب بر دست پسر ريخت.

پس حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود كه: هر كه متابعت اميرالمؤمنين كند در اين باب، شيعه اوست حقا.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: جامه حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كهنه شده بود. شخصى دوازده درهم به خدمت آن حضرت آورد به هديه. حضرت فرمودند كه: يا على اين دراهم(2623) را بگير و براى من جامه‏اى بخر كه بپوشم.

حضرت به بازار رفتند و به آن دوازده درهم پيراهنى خريدند و به نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند. حضرت فرمودند كه: يا على جامه‏اى از اين پست‏تر مرا خوشتر مى‏آيد.

گمان دارى كه صاحبش پس گيرد؟ حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: ببينم شايد راضى شود.

و به بازار رفتند و گفتند كه: حضرت رسول اين جامه را نپسنديدند و جامه‏اى از اين كم قيمت‏تر مى‏خواهند. اگر راضى هستى جامه را بگير و زر را بده. آن مرد راضى شد و زر را داد.

حضرت آن را به خدمت حضرت رسول آوردند و جناب مقدس نبوى با آن حضرت به اتفاق متوجه بازار شدند. در عرض راه كنيزكى را ديدند كه نشسته است و گريه مى‏كند.

حضرت رسول از او پرسيدند كه: سبب گريه تو چيست؟ گفت: يا رسول‏الله صاحب من چهار درهم به من داد كه براى او چيزى بخرم و گم كردم و اكنون از ترس به خانه نمى‏توانم رفت. حضرت چهار درهم را به او دادند و فرمودند كه: به خانه خود برگرد. و به بازار تشريف بردند و پيراهنى به چهار درهم خريدند و پوشيدند و حمد الهى فرمودند.

و چون از بازار بيرون آمدند مرد عريانى را ديدند كه مى‏گويد كه: هر كه بر من جامه‏اى بپوشاند حق تعالى از جامه‏هاى بهشت بر او بپوشاند. حضرت آن پيراهن را كندند و به سائل(2624) دادند و به بازار برگشتند و پيراهن ديگر به چهار درهم خريدند و پوشيدند و حمد الهى فرمودند و به جانب منزل روان شدند. در عرض راه ديدند كه همان كنيزك نشسته است. از او پرسيدند كه: چرا به خانه نرفته‏اى؟ گفت: يا رسول‏الله دير كرده‏ام و مى‏ترسم كه مرا بزنند. حضرت فرمودند كه: پيش باش و راه خانه را به من بنما تا بيايم و تو را شفاعت كنم. و حضرت رفتند تا بر در خانه ايشان ايستادند و فرمودند: السلام عليكم اى اهل خانه. ايشان جواب نگفتند. بار ديگر فرمودند. باز جواب نگفتند. در بار سيم گفتند: عليك السلام يا رسول الله و رحمه الله و بركاته.

حضرت فرمود كه: چرا در مرتبه اول و دويم جواب من نگفتيد؟ گفتند: چون سلام تو را شنيديم از براى بركت خواستيم كه سلام تو بر ما زياده گردد. پس حضرت فرمود كه: اين كنيزك دير به خانه آمده است؛ او را آزار مكنيد. ايشان گفتند: يا رسول الله از براى قدم تو او را آزاد كرديم. حضرت فرمود كه: الحمدالله. من هيچ دوازده درهمى نديدم كه بركتش از اين دوازده درهم بيشتر باشد: خدا به اين زر دو مؤمن را پوشانيد و يك بنده را آزاد گردانيد.

و به سند معتبر منقول است از محمد بن مسلم كه: روزى به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام رفتم. حضرت طعام تناول مى‏فرمودند. مرا تكليف نمودند و بعد از آن فرمودند كه: مگر گمان دارى كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از روزى كه مبعوث شدند تا روزى كه از دنيا رفتند هرگز تكيه زده چيزى تناول فرموده‏اند؟ نه والله؛ كه هرگز چشمى نديد آن حضرت را كه در حال طعام خوردن تكيه فرموده باشند. بعد از آن فرمود كه: گمان دارى كه آن حضرت از نان گندم سه روز پى‏درپى سير تناول فرموده باشد؟ نه والله؛ كه سه روز متوالى از نان گندم سير نشدند از روزى كه مبعوث به رسالت شدند تا وقتى كه به رحمت ايزدى پيوستند. من نمى‏گويم كه حضرت را اين مقدور نبود؛ بلكه گاه بود كه به يك كس صد شتر عطا مى‏فرمودند. اگر مى‏خواستند كه سير بخورند و طعامهاى لذيذ تناول فرمايند مى‏توانستند. و به درستى كه جبرئيل كليد گنجهاى زمين را براى آن حضرت آورد سه مرتبه، و مخير گردانيد آن حضرت را در قبول و رد. و گفت كه: اگر قبول كنى خدا از درجه تو در قيامت چيزى كم نخواهد كرد. و در هر مرتبه آن حضرت تواضع و شكستگى نزد خدا را اختيار فرمود. و هرگز از آن حضرت چيزى سؤال نكردند كه بفرمايد نه. بلكه اگر بود عطا مى‏فرمود، و اگر نبود مى‏فرمود كه: چون به هم رسد خواهيم داد. و هرگز چيزى را از جانب حق تعالى عطا نفرمود كه عطاى او را امضا(2625) نكند. و گاه بود كه بهشت را ضامن مى‏شدند و عطا مى‏فرمودند، و حق تعالى براى او تسليم مى‏نمود. (2626)

محمد بن مسلم مى‏گويد كه: بعد از آن، حضرت دست مرا گرفتند و فرمودند كه: امام شما حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به روش بندگان مى‏نشستند و به روش بندگان طعام تناول مى‏فرمودند، و به مردم نان گندم و گوشت اطعام مى‏فرمودند، و به خانه مى‏رفتند و خود نان و زيت تناول مى‏فرمودند، و دو پيراهن گُنده سُنبلانى (2627) مى‏خريدند و بهترين را به غلام خود مى‏پوشانيدند و زبونتر را خود مى‏پوشيدند. و اگر آستينها از انگشتان مى‏گذشت مى‏بريدند، و اگر پيراهن از كعب(2628) بلندتر بود كوتاه مى‏كردند.(2629) و هرگز دو امر بر آن حضرت وارد نشد مگر آن كه آنچه بر بدن دشوارتر بود اختيار مى‏فرمودند. و پنج سال

پادشاهت مردم كردند و از براى خود آجرى بر روى آجرى و خشتى بر بالاى خشتى نگذاشتند، و هرگز زمينى را به اقطاع خود نگرفتند (2630). و سرخ و سفيدى (2631) از آن حضرت به ميراث نماند مگر هفتصد درهم كه از عطاهاى آن حضرت زياده مانده بود كه مى‏خواستند براى اهل خود كنيزكى بخرد (2632). و هيچ كس طاقت عبادت آن حضرت نياورد. و حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه مى‏فرمود كتاب احوال حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه را، و بر زمين مى‏گذاشت و مى‏فرمود: كى طاقت اين عمل دارد!

و به سند ديگر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه روزى به نزد بزازى رفتند و فرمودند كه: دو جامه به من بفروش. آن مرد گفت كه: يا اميرالمؤمنين آنچه شما مى‏خواهيد من دارم. چون ديدند كه آن شخص حضرت را شناخت به دكان ديگر رفتند كه پسرى در آن دكان بود و حضرت را نمى‏شناخت؛ و دو جامه خريدند، يكى را به سه درهم (كه به حساب اين زمان(2633) صد و هفتاد و چهار دينار مى‏شود) و يكى را به دو درهم. پس به قنبر فرمودند كه: آن را كه به سه درهم خريده‏ايم تو بردار و آن را كه به دو درهم خريده‏ايم من مى‏پوشم. قنبر گفت كه: يا اميرالمؤمنين آن كه بهتر است تو به آن سزاوارترى كه بر منبر مى‏روى و در حضور مردم خطبه مى‏خوانى. حضرت فرمود كه: تو جوانى و جوانان را خواهش اين امور مى‏باشد. و من از خدا شرم مى‏دارم كه در پوشش، خود را بر تو زيادتى دهم. و از حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى‏فرمود كه: از آنچه مى‏پوشيد به غلامان خود بپوشانيد و از آنچه مى‏خوريد به ايشان بخورانيد. چون پيراهن را پوشيدند آستينش را كشيدند، دراز بود. بريدند و فرمودند كه كلاهى براى فقرا از آن بدوزند. پس چون پدر آن پسر به دكان آمد يافت كه حضرت به آن دكان تشريف آورده بوده‏اند و جامه‏اى خريده‏اند. دو درهم را برداشت و به خدمت آن حضرت آمد و عرض كرد كه: پسر من شما را نشناخته بود و دو درهم را از شما نفع گرفته است. حضرت فرمود كه: به قيمتى راضى شديم و خريديم. ديگر چيزى را پس نمى‏گيريم.

و منقول است كه: روزى عمرو بن حُريث(2634) در هنگام چاشت به خدمت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد. ديد كه فضه(2635) انبانى (2636) آورد كه مهر مبارك حضرت بر آن بود. و چون گشود از آنجا نان خشك پُرسَبوسى(2637) بيرون آورد. عمرو گفت كه: اى فضه چرا اين آرد را نپخته‏اى و پاكيزه نكرده‏اى؟ گفت: پيشتر مى‏كردم، مرا نهى فرمود. و گاهى طعام لذيذى در اين هميان(2638) داخل مى‏كردم. براى همين اكنون مهر بر آن مى‏زند. پس حضرت آن نان خشك را گرفتند و در كاسه‏اى ريزه كردند و آب بر آن ريختند و نمك بر آن پاشيدند و تناول فرمودند. بعد از آن فرمودند كه: اى عمرو اجل نزديك شده است. و دست بر محاسن مبارك كشيدند و فرمودند كه: اين محاسن را براى خوردن، به آتش جهنم آشنا نمى‏كنم و اين مرا كافى است.

و در حديث ديگر منقول است كه: سُويد بن غَفَله(2639) در روز عيدى به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آمد. ديد كه نان خشكى و آردى با شير پخته نزد حضرت گذاشته است. گفت: يا اميرالمؤمنين در روز عيد چنين چيزى را نزد خود گذاشته‏اى؟ فرمود كه: اين عيد است براى كسى كه از گناه آمرزيده باشد.

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه هيزم و آب به دوش خود به خانه مى‏آوردند و خانه را جاروب مى‏كردند، و حضرت فاطمه آسيا مى‏كردند و خمير مى‏كردند و نان مى‏پختند.

و به سند ديگر مروى است كه: حضرت در كوفه خرمايى خريده بودند و بر كنار ردا(2640) كرده بودند و به خانه مى‏بردند. اصحاب چون ديدند مبادرت نمودند كه از آن حضرت بگيرند و به خانه رسانند. حضرت فرمود كه: صاحب عيال سزاوارتر است به بار ايشان برداشتن، از ديگران.

و به روايت ديگر فرمود كه: از كمال كامل چيزى كه نمى‏شود كه نفعى خود به عيال خود برساند.

و در روايت ديگر وارد شده است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در پنج وقت پاى برهنه مى‏رفتند و نعلين را به دست چپ مى‏گرفتند: در عيد فطر و اضحى(2641) كه به مصلا مى‏رفتند؛ و در روز جمعه كه به نماز مى‏رفتند؛ و در هنگامى كه به عيادت بيمارى يا تشييع جنازه‏اى مى‏رفتند. و مى‏فرمودند كه: چون براى خدا مى‏روم مى‏خواهم كه پابرهنه باشم.

و منقول است كه: پياده و تنها در بازارها راه مى‏رفتند، و اگر كسى راه گم كرده بود بر سر راهش مى‏رسانيدند، و اگر ضعيفى برمى‏خورد اعانتش مى‏فرمودند، و اگر از مردم بازار كسى قرآن را غلط مى‏خواند مى‏ايستادند تا تعليمش مى‏فرمودند. و اين آيه را مى‏خواندند كه مضمونش اين است كه: ما خانه آخرت را براى جماعتى مقرر فرموده‏ايم كه بلندى و فساد در زمين نطلبند. و عاقبت نيكو براى پرهيزكارى است.(2642)

و منقول است كه ابراهيم بن‏العباس (2643) گفت كه: نديدم و نشنيدم كسى را كه افضل از حضرت امام رضا عليه‌السلام باشد. هرگز با كسى به خلاف آداب، معاشرت نفرمود؛ و هرگز سخن كسى را قطع نمى‏فرمود كه در ميان سخن او سخن گويد؛ و هرگز حاجت سائلى را رد نمى‏نمود؛ و هرگز در حضور كسى پا دراز نفرمود و در مجلس تكيه نمى‏فرمود؛ و هرگز خدمتكاران و غلامان خود را دشنام نمى‏داد؛ و هرگز در خنده آن حضرت صدا ظاهر نمى‏شد؛ و غلامان و مهتران (2644) و دربانان و خدمتكاران خود را پيوسته بر سر خوان خود مى‏نشانيد؛ و خواب بسيار كم مى‏فرمود؛ و اكثر شبها را تمام به عبادت احيا مى‏فرمود؛ و روزه بسيار مى‏داشت؛ و تصدق بسيار مى‏نمود؛ و اكثر تصدقات آن حضرت در شبهاى تار بود.

و از محمد بن {ابى}عباد (2645) منقول است كه: حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه در تابستانها بر روى حصير مى‏نشستند و در زمستانها بر روى پلاس (2646)؛ و جامه‏هاى گنده(2647) مى‏پوشيدند و چون به مجلس مردم مى‏آمدند زينت مى‏فرمودند.

و روايت كرده‏اند كه: روزى حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه داخل حمام شدند.

شخصى در حمام بود كه آن حضرت را نمى‏شناخت. به حضرت خطاب كرد كه: بيا مرا كيسه بكش. حضرت مبادرت فرمودند و مشغول كيسه كشيدن او شدند. بعد از زمانى مردم درآمدند و حضرت را شناخت و مشغول معذرت شد. حضرت دلدارى او فرمودند و مشغول بودند تا كيسه او را تمام كشيدند.

و اخبار در بيان تواضع ايشان زياده از آن است كه در اين كتاب احصا توان نمود.

در مدح و مذمت غنا قال: قلت: يا رسول الله الخائفون الخاضعون المتواضعون الذاكرون الله كثيرا، هم يسبقون الناس الى الجنه؟ فقال: لا؛ ولكن فقراء المسلمين. فانهم يتخطون رقاب الناس. فيقول لهم خزنه الجنه: كما أنتم حتى تحاسبوا. فيقولون: بم نحاسب؟ فوالله ما ملكنا فنجور و نعدل. و لا أفيض علينا فنقبض و نبسط، و لكنا عبدنا ربناحتى دعانا فأجبنا.

ابوذر گفت كه: به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردم كه: يا رسول‏الله آيا جمعى كه از خدا خايف و ترسان‏اند و پيوسته در مقام خضوع و مذلت و انقيادند(2648) نزد خداوند خود، و در مقام تواضع و شكستگى ثابت‏اند با خدا و خلق، و ياد خدا بسيار مى‏كنند، ايشان پيش از ديگران داخل بهشت خواهند شد؟ حضرت فرمود كه: نه؛ وليكن فقراى مسلمانان پيش از ديگران داخل بهشت خواهند شد.

به درستى كه ايشان در محشر پا بر گردن مردم خواهند گذاشت (و صفهاى ايشان را خواهند شكافت و رو به بهشت روانه خواهند شد). پس خازنان بهشت به ايشان خواهند گفت كه: باشيد تا حساب شما را بكنند. ايشان در جواب خواهند گفت كه: به چه چيز ما را حساب مى‏كنند؟ ما حكومت و پادشاهى و منصبى نداشتيم كه از ما بپرسند كه عدالت كرده‏ايم يا جور و ظلم كرده‏ايم، و مال زيادتى به ما نداده بودند كه ما را حساب كنند كه عطا كرده‏ايم يا نگاه داشته‏ايم؛ وليكن در دنيا عبادت پروردگار خود كرديم تا وقتى كه خدا ما را به سوى خود خواند، اجابت او كرديم (و از دنيا بيرون آمديم).

بدان كه احاديث در مدح فقر و فقرا و همنشينى ايشان و حرمت داشتن ايشان و مذمت اهانت و خوارى ايشان بسيار است. و احاديث نيز در مذمت فقر وارد شده است. و همچنين در باب غنا احاديث بر مدح و مذمت آن وارد شده است.

و اكثر محققين جمع ميان اين احاديث به اين نحو كرده‏اند كه: فقرى كه ممدوح (2649) است فقر الى الله(2650) است، و فقرى كه مذموم است فقر الى الناس(2651) است؛ و غنايى كه ممدوح است غناى نفس است، و غنايى كه مذموم است غنا به كثرت مال است كه با حرص و طمع باشد. و از بعضى احاديث ظاهر مى‏شود كه فقرى كه مذموم است آن است كه آدمى در دين تُنُك‏مايه(2652) باشد.

و تحقيق اين مقام آن است كه: هر چيز كه حق سبحانه و تعالى در دنيا خلق فرموده و در ميان مردم مقرر ساخته همه لطف و رحمت است. و چون عالم تكليف و اختيار است، هر چيز را دو جهت هست و حق تعالى آن چيز را براى جهت خير مقرر فرموده، و مردم وسيله جهت شر مى‏گردانند.

مثل آن كه مال را حق تعالى در دنيا خلق فرموده كه آن را وسيله قوت بر عبادات و تحصيل سعادات گردانند و جمعى به سبب ترك آن به انواع كمالات فايز گردند. پس اگر مال نمى‏بود قوت بر عبادات به هم نمى‏رسيد و ثوابى كه بر تصدقات و خيرات مترتب مى‏شود حاصل نمى‏شد. و اگر مال نمى‏بود ثوابى كه بر ترك مال حاصل مى‏شود حاصل نمى‏شد. وليكن اين مال را فتنه‏اى(2653) هم ساخته است كه به آن تحصيل انواع شرور و بديها مى‏توان نمود. و اين جهت را در آن براى اين مقرر فرموده است كه بر تركش مثاب(2654) شوند.

اما جمعى آن را وسيله غير آن كارى مى‏كنند كه براى آن مخلوق شده است، و باعث شقاوت ايشان مى‏شود. پس هر جا كه مذمت مال و غنا واقع شده است به سبب آن جهت شرى است كه در آن هست، و مردم آن را جهت شر مى‏كنند. و اگرنه اصل آن جهت را حق تعالى براى وسيله خيرى مقرر فرموده است. و هر جا كه مدح آن واقع شده است به سبب آن جهات خيرى است كه در آن هست.

و همچنين فقر و احتياج وسيله‏اى است براى تحصيل سعادات كه آدمى بر مشقت آن صبر نمايد و به ثوابهاى عظيم فايز گردد و رو به خدا آورد و از خدا طلب نمايد و به سبب آن او را قرب حاصل شود. و محتاج به محرمات بشود، و از براى خدا ترك نمايد و به اعلا درجه زهد و ورع برسد. وليكن گاه هست كه بر آن صبر نمى‏كنند و به سبب آن مرتكب محرمات مى‏شوند. و گاهى به سبب آن به خداوند خود بدگمان مى‏شوند و نسبت جور و ظلم به خدا مى‏دهند و به سبب آن كافر مى‏شوند، چنانچه در حديث وارد شده كه: فقر نزديك است كه كفر باشد.

پس معلوم شد كه اصل فقر نعمت و رحمت است وليكن گاه هست كه آدمى به اختيار خود آن را وسيله شقاوت مى‏گرداند. پس هر جا كه مدح وارد شده است جهت خيرش را مدح فرموده‏اند، و هر جا كه مذمت وارد شده است جهت شرش را مذمت فرموده‏اند.

وليكن چون نسبت به اكثر نفوس فقر و احتياج موجب صلاح است و غنا و توانگرى مورث طغيان و فساد، لهذا مدح فقر بيشتر وارد شده است و مذمت غنا بيشتر فرموده‏اند. چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: به درستى كه آدمى طغيان به هم مى‏رساند چون خود را مستغنى و بى‏نياز ديد (يا گمان كرد كه بى‏نياز است).(2655)

و فقير (2656) را در اين آيه نكته‏اى به خاطر رسيده كه: چون محال است كه آدمى بى‏نياز شود، بلكه هر چند غنى‏تر مى‏شود احتياجش بيشتر مى‏شود، لهذا نفرمود كه: وقتى كه مستغنى مى‏شود. بلكه فرمود كه: وقتى كه خود را مستغنى دانست و گمان كرد كه مستغنى شده است.

و همچنين عبادات را حق تعالى براى اين مقرر فرموده كه وسيله سعادات گردانند؛ گاه باشد كه كسى عبادتى را وسيله شقاوتى گرداند. و معاصى را براى اين مقرر فرموده كه ترك آن را وسيله سعادات گردانند يا اگر به غفلت از ايشان صادر شود به توبه و ندامت از آن، به مراتب عاليه كمالات فايز گردند. و اگر معصيت نمى‏بود كى مردم به ترك آن مثاب مى‏شدند، و آن شكستگى و انكسار و عجز توبه‏كاران از كجا به هم مى‏رسيد. و اگر ترك اولاى حضرت آدم و حضرت داوود و ساير انبيا نمى‏بود، آن گريه‏ها و زاريها كه موجب قرب و كمالات نامتناهى گرديد از كجا حاصل مى‏شد. چنانچه واقع شده است كه: اگر شما گناه نمى‏كرديد

و قادر بر گناه نبوديد، خدا خلق ديگر مى‏فرمود كه قادر بر گناه باشند و گناه از ايشان صادر شود.

و سخن در اينجا بسيار نازك مى‏شود و عقلها اكثر از ادراك اين معنى قاصر است.

مجملا اگر درست تفكر نمايى مى‏يابى كه هر چيز كه حق تعالى در اين عالم مقرر فرموده همه عين صلاح بندگان است و همه لطف و رحمت است وليكن بندگان به غير مصرفش صرف مى‏كنند. مثلا اگر بزرگى خانه‏اى براى كسى بفرمايد، و ديوانخانه‏اى (2657) نفيس براى او مقرر سازد و آبريزى(2658) در آنجا بفرمايد كه براى او بسازند و انواع مايحتاج او از مساكن بسازند، اگر ديوانخانه را آبريز كند، و آبريز را مسكن خود كند و برود در ميان آبريز بنشيند، از صاحب خانه تقصيرى نخواهد بود. و در اين مسائل كه از فروع مسائل قضا و قدر است تفكر ننمودن و مجمل دانستن كه حق تعالى عليم حكيم است و ظالم نيست و آنچه مى‏كند عين عدالت و حكمت است اولاست، زيرا كه تفكر در اين باب موجب لغزشهاست و عقل اكثر مردم به آن احاطه نمى‏تواند كرد و ائمه عليهم‌السلام ما را از تفكر در اين باب نهى فرموده‏اند.

و چون جمع ميان اخبار بر وجه اجمال بيان شد بعضى از اخبار را نيز نقل كنيم.

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: فقراى مؤمنان در باغهاى بهشت خواهند گرديد و تنعم خواهند فرمود پيش از اغنياى ايشان به چهل سال. بعد از آن فرمود كه: براى تو مثلى بيان كنم: مثل فقرا و اغنيا از بابت مثل دو كشتى است كه بر عشارى(2659) بگذرد، و نظر كند يكى را ببيند كه خالى است و هيچ چيز ندارد.

مى‏گويد كه: اين را روانه كنيد كه برود. و نظر كند به ديگرى، ببيند كه پر از متاع است.

مى‏گويد كه: اين را نگاه داريد تا عُشورش(2660) را حساب كنيم.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: دو چيز است كه فرزند آدم از آنها كراهت دارد: مرگ را كراهت دارد، و راحت مؤمن از بلاها و فتنه‏ها در مرگ است؛ و از كمى مال كراهت دارد، و هر چند مال كمتر است حساب سبكتر است.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هلاك كرد مردمان را دو چيز: خوف درويشى و فقر، و طلب بزرگى و فخر.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: خفيف و سبك مشماريد فقيران شيعيان على بن ابى‏طالب و فرزندانش را. به درستى كه يكى از ايشان در قيامت شفاعت مى‏كند مثل ربيعه و مُضر را كه دو قبيله عظيم‏اند از قبايل عرب.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: مصيبتهاى دنيا عطاهاى حق تعالى است، و فقر را حق تعالى براى مؤمن در خزاين خود ضبط مى‏فرمايد.

و در حديث ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت فرمود كه: فقر امانتى است كه حق تعالى به خلق مى‏سپارد. كسى كه آن را پنهان دارد خدا او را مثل ثواب كسى مى‏دهد كه روزها به روزه باشد و شبها به عبادت ايستد؛ و كسى كه آن را اظهار نمايد به كسى كه قادر باشد بر قضاى حاجت او و نكند، پس به درستى كه او را كشته است. و نمى‏گويم كه او را به شمشير و نيزه كشته است؛ وليكن به سبب جراحتى كه به دل او رسانيده او را كشته است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر چند ايمان آدمى زياده مى‏شود تنگى معيشت او بيشتر مى‏شود.

و فرمود كه: اگر نه اين بود كه مؤمنان در طلب روزى بر خدا الحاح (2661) مى‏كردند هرآينه ايشان را از حالى كه دارند به حالى تنگتر و دشوارتر نقل مى‏فرمود.

و فرمود كه: حق تعالى دنيا را به كسى عطا نفرمود مگر براى عبرت، و از كسى دور نفرمود مگر براى آزمايش.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى براى شيعيان ما در دولتهاى باطل مقرر نفرموده است مگر قدر قوت ضرورى ايشان را. اگر خواهند به مشرق روند و اگر خواهند به مغرب روند؛ زياده از اين به دستشان نمى‏آيد.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى در روز قيامت التفات مى‏فرمايد به سوى فقراى شيعيان، مانند كسى كه معذرت از جمعى خواهد (و در حديث ديگر: مانند برادرى كه از برادرى عذر طلبد) و مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال خودم سوگند كه شما را فقير نگردانيدم در دنيا براى اين كه شما نزد من خوار و ذليل بوديد. و امروز خواهيد ديد كه با شما چه لطفها خواهم فرمود. هر كس كه به شما در دار دنيا توشه داده است و نيكى به شما كرده است دستش را بگيريد و داخل بهشت كنيد.

پس يكى از فقرا گويد كه: پروردگارا اهل دنيا در دنياى خود عيشها كردند، زنان خوب خواستگارى نمودند و جامه‏هاى ملايم نفيس پوشيدند و طعامهاى لذيذ خوردند و در خانه‏هاى نفيس نشستند و بر اسبان مشهور پرقيمت سوار شدند. امروز به ما عطا كن آنچه به ايشان عطا فرموده بودى. حق سبحانه و تعالى در جواب فرمايد كه: براى تو و هر يك از ياران و امثال تو از فقرا مقرر ساخته‏ام هفتاد برابر آنچه به اهل دنيا عطا فرموده بودم از روزى كه دنيا را آفريده‏ام تا هنگام انقضاى دنيا.

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: روزى شخص مالدارى كه جامه‏هاى پاكيزه در بر داشت به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و نشست، و بعد از او مرد پريشانى كه جامه‏هاى چركين (2662) پوشيده بود آمد و در پهلوى آن مرد غنى نشست. آن مرد غنى جامه‏هاى خود را جمع كرد و از زير دامن او كشيد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: ترسيدى كه از فقر او چيزى به تو بچسبد؟ گفت: نه. فرمود كه: ترسيدى كه از توانگرى تو چيزى به او برسد؟ گفت: نه. فرمود كه: پس ترسيدى جامه‏ات كثيف و چركين شود؟ گفت: نه. فرمود كه: پس چرا چنين كردى؟ گفت: يا رسول‏الله مرا قرين(2663) بدى هست كه آن شيطان يا نفس اماره است كه هر قبيحى را در نظر من زينت مى‏دهد و هر حسنى و نيكويى را در نظر من قبيح و زشت مى‏نمايد. و اينك به تدارك (2664) اين عمل نصف مال خود را به اين مرد فقير عطا كردم. حضرت از آن مرد پريشان پرسيد كه: قبول مى‏كنى؟ گفت: نه. آن غنى از او پرسيد كه: چرا قبول نمى‏كنى؟ گفت: مى‏ترسم كه به آن بلا مبتلا شوم كه تو مبتلا شده‏اى.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى به حضرت موسى وحى فرمود كه: اى موسى هرگاه بينى كه فقر رو به تو آورده است بگو: مرحبا(2665) به شعار(2666) صالحان؛ و چون بينى كه توانگرى رو به تو آورده است بگو كه: گناهى كرده‏ام كه خدا مرا در دنيا به عقوبت آن گرفتار كرده است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: خوشا حال مساكين كه بر فقر خود صبر كنند. ايشان‏اند جمعى كه ملكوت آسمان و زمين را مشاهده مى‏كنند.

و فرمود كه: اى گروه مساكين به فقر خود راضى و خشنود باشيد و چنان كنيد كه خدا از دل شما رضا را بيابد، تا حق تعالى شما را ثواب عظيم بدهد بر فقر شما. و اگر چنين نكنيد چندان ثواب نخواهيد داشت.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون روز قيامت شود منادى از جانب حق تعالى ندا كند كه: كجايند فقرا؟ پس گروهى بسيار از مردم برخيزند. پس حق تعالى ندا فرمايد كه: اى بندگان من! گويند كه: لبيك اى پروردگار! پس فرمايد كه: من شما را در دنيا فقير نكردم براى اين كه رتبه شما نزد من پست بود. وليكن مى‏خواستم كه درجه شما را امروز بلند كنم. برويد و روهاى مردم را ملاحظه كنيد، و هر كس كه به شما نيكى و احسانى كرده است آن احسان را به من كرده است؛ از جانب من شما بهشت را به مكافات عمل ايشان بدهيد.

و از محمد بن الحسين خزاز (2667) منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام به من فرمود كه: آيا به بازار كه مى‏روى ميوه‏ها و غير آنها از چيزها كه مى‏فروشند كه قادر بر خريدن آنها نيستى آرزو مى‏كنى؟ گفتم: بله. فرمود كه: به عدد هر چيز كه مى‏بينى و قدرت بر خريدن آن ندارى يك حسنه در نامه عملت مى‏نويسند.

و به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون روز قيامت مى‏شود گروهى از مردم از صحراى محشر برمى‏خيزند و مى‏آيند تا در بهشت، و در را مى‏كوبند. پس خازنان بهشت به ايشان مى‏گويند كه: شما كيستيد؟ مى‏گويند كه: ماييم فقرا.

به ايشان مى‏گويند كه: آيا پيش از حساب مى‏خواهيد كه داخل بهشت شويد؟ مى‏گويند كه: چيزى به ما نداده بوديد كه ما را بر آن حساب كنيد. در اين حال از جانب رب العزه ندا رسد كه: راست مى‏گويند. ايشان را داخل بهشت كنيد.

و حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: من توانگران را غنى نكرده‏ام براى اين كه نزد من گرامى بوديد؛ و فقيران را فقير نگردانيدم براى اين كه نزد من بيمقدار بودند. وليكن فقيران را وسيله ابتلا و امتحان اغنيا گردانيدم. و اگر فقرا در دنيا نمى‏بودند اغنيا مستوجب بهشت نمى‏شدند. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مالداران شيعيان ما امينان مايند بر محتاجان ايشان. پس، از براى ما فقرا را محافظت نماييد تا خدا شما را محافظت نمايد.

و به سند صحيح منقول است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: فقر و بيچيزى، مؤمنان را بيشتر زينت مى‏دهد از لجام (2668) نفيسى كه عذار (2669) اسب را زينت دهد.

و در حديث ديگر فرمود كه: فقر مرگ بزرگ است.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: فقر مرگ سرخ است. راوى عرض كرد كه: فقر از دينار و درهم را مى‏فرماييد؟ فرمود كه: نه؛ وليكن مراد فقر از دين است.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه سبك شمارد و خفيف كند فقير مسلمانى را، به درستى كه حق خدا را سبك شمرده است، و خدا او را در روز قيامت خفيف و سبك مى‏دارد مگر اين كه از اين عمل توبه كند. و هر كه فقير مسلمانى را گرامى دارد، چون خدا را در روز قيامت ملاقات نمايد از او راضى باشد.

و حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كه ملاقات نمايد فقير مسلمانى را و بر او سلام كند برخلاف سلامى كه به اغنيا مى‏كند، چون در قيامت خدا را ملاقات نمايد (يعنى به مقام حساب آيد) از او در خشم باشد.

در مدح كفاف يا أباذر ان الدنيا مشغله للقلوب و الأبدان، و ان الله تبارك و تعالى سائلنا عما نعمنا فى حلاله، فكيف بما نعمنا فى حرامه؟

يا أباذر انى قد دعوت الله جل ثناؤه أن يجعل رزق من يحبنى الكفاف، و أن يعطى من يبغضنى كثره المال و الولد.

اى ابوذر به درستى كه دنيا مشغول كننده دلها و بدنهاست (از ياد خدا و كار خدا). و به درستى كه حق تعالى از ما سؤال خواهد كرد از آنچه تنعم كرده‏ايم در حلال او. پس چگونه از ما سؤال ننمايد از آنچه تنعم كرده باشيم در حرام او؟

اى ابوذر من از خدا سؤال كردم كه بگرداند روزى هر كس را كه مرا دوست دارد به قدر كفاف (2670)، و عطا فرمايد به كسى كه مرا دشمن دارد بسيارى مال و فرزند.

بدان كه اين حديث دلالت مى‏كند بر اين كه حلال را نيز حساب مى‏باشد. و سابقا احاديث گذشت كه بر صرف كردن حلال، مؤمنان را حساب نمى‏كنند. و ممكن است كه مراد از مؤمنان در آنجا مؤمنان خالص باشد، و در اينجا مراد از اين كه از ما سؤال مى‏كنند اين باشد كه از بعضى از افراد مسلمانان سؤال مى‏كنند. يا آن كه مراد از حساب نكردن آن باشد كه تقاص از حسنات ايشان به ازاى آن نمى‏كنند (2671)، و مراد از سؤال كردن اين باشد كه تفحص (2672) آنها مى‏فرمايد.

و بدان كه احاديث در مدح كفاف بسيار واقع شده است.

چنانچه منقول است از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذشتند به شبانى كه شتر چند داشت و مى‏چرانيد، و از او شير طلبيدند. در جواب گفت كه: آنچه در پستانهاى شتران است چاشته (2673) مردم قبيله است و آنچه در ظرفهاست پسين (2674) مى‏خورند. حضرت فرمود كه: خداوندا مال و فرزندانش را بسيار كن، پس گذشتند به شبانى ديگر كه گوسفندان خود را مى‏چرانيد، و از او شير طلبيدند. او آنچه در پستانهاى گوسفندان بود دوشيد و با آنچه در ظرفها بود به خدمت حضرت فرستاد و يك گوسفند نيز به هديه فرستاد و گفت: اين نزد ما حاضر بود؛ و اگر زياده احتياج است ديگر

بفرستيم. حضرت فرمود كه: خداوندا به قدر كفاف او را روزى بده. بعضى از اصحاب عرض كردند كه: يا رسول الله براى آن كسى كه سؤال تو را رد كرد دعايى فرمودى كه ماها همه آن را مى‏خواهيم، و براى آن كسى كه حاجت تو را برآورد دعايى فرمودى كه همه ما از آن كراهت داريم. حضرت فرمود كه: آنچه از دنيا كم باشد و كافى باشد بهتر است از آنچه زياده باشد و آدمى را از ياد خدا غافل گرداند. خداوندا محمد و آل محمد را به قدر كفاف روزى بده.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خداوندا روزى كن محمد و آل محمد را و هر كه محمد و آل محمد را دوست دارد عفت(2675) از محرمات و شبهات و كفاف در روزى، و روزى كن كسى را كه دشمن محمد و آل محمد باشد بسيارى مال و فرزند. و به سند ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: خداوند عزوجل مى‏فرمايد كه: بنده مؤمن من محزون مى‏شود از اين كه من روزى را بر او تنگ مى‏كنم؛ و حال آن كه باعث زيادتى قرب او مى‏شود به سوى من. و خوشحال مى‏شود بنده مؤمن كه روزى را بر او فراخ گردانم؛ و حال آن كه باعث دورى او مى‏شود از من.

و در حديث ديگر فرمود كه: خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: به درستى كه خوشحالترين مردم و مقربترين ايشان نزد من بنده مؤمنى است كه بهره عظيم از صلاح داشته باشد، و نيكو عبادت پروردگار خود كند، و در پنهانى بندگى خدا كند، و در ميان مردم گمنام باشد، و انگشت‏نما نباشد، و روزى او به قدر كفاف باشد و صبر كند بر آن، و به زودى مرگ او را در رسد، و ميراثش كم باشد، و گريه كنندگانش كم باشند.

در عمل صالح و خالص و كار براى آخرت كردن يا أباذر طوبى للزاهدين فى الدنيا، الراغبين فى الأخره، الذين اتخذوا أرض الله بساطا، و ترابها فراشا، و ماءها طيبا، و اتخذوا كتاب الله شعارا، و دعاءه دثارا، يقرضون الدنيا قرضا.

يا أباذر حرث الأخره العمل الصالح، و حرث الدنيا المال و البنون.

اى ابوذر خوشا حال جمعى كه زهد در دنيا اختيار نموده‏اند، و ترك لذات دنيا كرده‏اند، و به سوى آخرت و اعمالى كه موجب سعادت آخرت است رغبت نموده‏اند. ايشان گروهى‏اند كه زمين خدا را بساط خود ساخته‏اند، و خاك زمين را فرش و بستر خود قرار داده‏اند، و از بوى خوش به آب قناعت كرده‏اند (كه خود را به آب از بوهاى بد پاك مى‏كنند)، و كتاب خدا را پيراهن تن خود گردانيده‏اند (و پيوسته و تلاوت مى‏كنند و به آن عمل مى‏نمايند)، و دعا و تضرع به درگاه خدا را لباس خود ساخته‏اند (كه هرگز از خود جدا نمى‏كنند)، و دنيا را از خود بريده‏اند بريدنى (يا آن كه: قرض مى‏دهند دنيا را قرض دادنى كه در آخرت عوض بگيرند).

اى ابوذر زراعت آخرت عمل صالح است و زراعت دنيا مال و فرزندان.

حضرت در اينجا اشاره فرموده‏اند به تفسير آن آيه كه: من كان يريد حرث الأخره نزد له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و ماله فى الأخره من نصيب(2676).

و ترجمه‏اش اين است كه: هر كه اراده نمايد در دنيا كشت آخرت را (يعنى كه: عملى چند را كه موجب ثواب آخرت باشد در اين نشئه تحصيل نمايد و تخم ايمان در بستان دل بكارد و به آب اعمال صالحه آن را پرورش دهد تا در عرصه قيامت حاصل آن را بردارد)، زياده كنيم براى او در كشت او (يعنى: بدهيم او را به عوض آن از ده تا هفتصد و زياده بر آن. يا آن كه: او را توفيق زيادتى خيرات كرامت كنيم). و هر كه اراده نمايد زراعت و كشت دنيا را (يعنى: در اعمال و افعال پيوسته غرضش تحصيل دنيا باشد)، مى‏دهيم او را بهره و نصيبى از دنيا (به قدر مقتضاى حكمت و مصلحت)، و او را در آخرت بهره‏اى نخواهد بود.

و حاصلش آن است كه: هر كه عملى براى آخرت كند در عمل خود موفق مى‏شود و ميامن(2677) بركات آن به روزگار او عايد مى‏گردد و در آخرت حسنات او مضاعف مى‏شود؛ و هر كه عمل او از براى دنيا باشد روزى مقدر به او مى‏رسد اما نه بر وجهى كه مدعاى(2678) او باشد، و مانند شيطان ثواب خود را در دنيا مى‏يابد و او را در آخرت هيچ بهره‏اى نخواهد بود.

لهذا افعال مُرائيان(2679) و اصحاب بدعت در دنيا چند روزى به مدد شيطان به ايشان نفعى مى‏رساند و در آخرت محروم‏اند. و جمعى كه نيت خود را براى خدا خالص كرده‏اند غالب اوقات در دنيا بر اعمال ايشان ثمره‏اى مترتب نمى‏شود تا مزد خود را در آخرت كامل بيابند و در دنيا عمل ايشان مشوب(2680) به اغراض فاسده دنيوى نباشد. زيرا كه هيچ عملى را حق تعالى بى‏مزد نكرده است، حتى كافران هند كه زحمتها و رياضات شاقه براى امور فاسده دنيا مى‏كشند و چنانچه مى‏شنويم به آن مطلب(2681) فاسد مى‏رسند. مثل آن كه مى‏خواهند كه ايشان را كشف سفليات(2682) حاصل شود. و گاه هست به آن مطلب خود مى‏رسند چون از سعادت آخرت محروم‏اند. و بسا باشد كه مسلمانى از روى اخلاص، خدا را سالها عبادت كند، و حق تعالى اين معنى را به او ندهد زيرا كه ثواب او را در آخرت ذخيره فرموده و مصلحت او را در اين نمى‏داند كه در دنيا اين را به او بدهد؛ زيرا كه غالب اين است كه اين معنى باعث انانيت(2683) و عجب او مى‏شود و از خدا باز مى‏ماند.

حتى آن كه در حديث وارد شده است كه: ايمان مؤمن كه كامل شد، حق تعالى راه خواب ديدن را هم از او مسدود مى‏گرداند.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: به درستى كه مؤمن نيكى كه مى‏كند مردم شكر او نمى‏كنند و احسان او در ميان خلق مشهور نمى‏شود، زيرا كه چون از براى خدا مى‏كند نيكى و معروف او به آسمان بالا مى‏رود و در زمين پهن نمى‏شود.

و نيكى و احسان كافر را شكر مى‏كنند، زيرا كه معروف و نيكى او از براى مردم است و در ميان مردم منتشر مى‏شود و به آسمان بالا نمى‏رود و مقبول الهى نمى‏گردد.

و در حديث ديگر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كفران نعمت مى‏كردند و شكر احسان او نمى‏كردند با اين كه حق نعمت و احسان قشرى و عربى و عجمى داشت. و كى معروف و نيكيش بر خلق زياده از آن حضرت بود؟ و همچنين ما اهل بيت را كفران مى‏كنند و شكر نيكى و احسان ما را مرعى نمى‏دارند.(2684) و نيكان مؤمنان نيز چنين‏اند كه احسانها و نيكيهاى ايشان را كسى شكر نمى‏كند.

و ايضا منقول است كه مفضل بن عمر به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: جمعى از علماى عامه كه نزد مايند مى‏گويند كه چون حق تعالى بنده‏اى را دوست ملكى از آسمان براى رفعت شأن او ندا مى‏كند كه: خدا فلان شخص را دوست مى‏دارد؛ شما او را دوست داريد. پس محبت او در دلهاى مردم مى‏افتد. و هر بنده را كه دشمن داشت منادى از آسمان ندا مى‏كند كه: حق تعالى فلان شخص را دشمن مى‏دارد؛ شما او را دشمن داريد. پس عداوت او در دلهاى مردم مى‏افتد. چون اين را گفتم حضرت راست نشستند و سه مرتبه به دست اشاره فرمودند و گفتند: نه؛ چنين نيست كه ايشان مى‏گويند.

وليكن چون حق تعالى بنده‏اى را دوست داشت مردم را در زمين وامى‏گذارد كه به عداوت و دشمنى او مشغول مى‏شوند و بد او را مى‏گويند. پس آنها گناهكار مى‏شوند و موجب ثواب و اجر او مى‏شود. و چون بنده‏اى را دشمن دارد او را محبوب مردم مى‏گرداند كه به ناحق مدح او كنند و او و مدح‏كنندگان او هر دو گناهكار باشند. بعد از آن فرمود كه: كى نزد خدا محبوبتر از حضرت يحيى بن زكريا بود؟ مردم با او عداوت كردند تا او را كشتند. و كى نزد خدا محبوبتر از حضرت على بن ابى‏طالب بود؟ از مردم آن آزارها كشيد كه مى‏دانيد. و كى نزد خدا محبوبتر از حضرت حسين بن على بود؟ مردم آزار او كردند تا او را شهيد كردند.

و بدان كه در اين فقرات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشعار فرموده‏اند به فضيلت قرآن بر دعا، زيرا كه فرموده‏اند كه: قرآن را شعار خود گردانيده‏اند، و دعا را دثار خود گردانيده‏اند. و شعار جامه مُلاصق(2685) بدن را مى‏گويند و دثار را بر جامه ديگر كه بر بالاى آن پوشند اطلاق مى‏كنند. و جامه ملاصق بدن اختصاصش(2686) به آدمى بيشتر مى‏باشد.

و احاديث در اين باب اختلافى دارد. از بعضى احاديث افضليت قرآن ظاهر مى‏شود و از بعضى افضليت دعا. و بعضى چنين جمع كرده‏اند كه اگر معنى قرآن را يابد قرآن بهتر است، و اگر نه دعا. و بعضى بر عكس گفته‏اند.

و آنچه اين خاكسار را به خاطر مى‏رسد آن است كه: نسبت به احوال، مختلف مى‏باشد و آدمى مى‏بايد طبيب نفس خود باشد و در هر حالى آنچه مناسب او داند او را بر آن بدارد. و گاه هست كه آدمى را حالتى به هم مى‏رسد كه قرآن، آدمى را بيشتر مرغوب است، و گاه هست كه دعا بيشتر آدمى را به اصلاح مى‏آورد. و گاه هست كه از ميان دعاها دعاى خاصى آدمى را باعث قرب مى‏شود. مثل آن كه گاه هست كه آدمى در مقام خوف است. اگر خوف سهلى(2687) دارد، مناسب آن است كه دعاهايى كه مشتمل بر تخويف (2688) است بخواند تا چون ماده‏اش مستعد شده است باعث كمال آن صفت گردد. و اگر خوف بسيار دارد، دعاهاى رجا(2689) بخواند، كه خوف بسيار به يأس مى‏انجامد. و همچنين در باب رجا و ساير صفات نفسانى. و همچنين در باب قرآن خواندن. و بسيار است كه آدمى آيه يا دعايى را مكرر خوانده است و چندان در او تأثير نكرده است، و در بعضى احوال كه موافق حال او افتاد چندان در او اثر مى‏كند كه فوق آن متصور نيست و چندان از آن معارف بر او فايض(2690) مى‏شود كه احصا نمى‏توان نمود(2691).

و در اين باب سخن بسيار است و عرصه سخن تنگ است. اگر خدا خواهد در محل مناسب بيان شود ان‏شاءالله تعالى.

در تضرع، گريستن، ياد مرگ و گنجايش مؤمنان يا أباذر ان ربى أخبرنى؛ فقال: و عزتى و جلالى ما أدرك العابدون درك البكاء عندى. و انى لأبنى لهم فى الرفيق الأعلى قصرا لا يشركهم فيه أحد. قال: قلت: يا رسول الله أى المؤمنين أكيس؟ قال: أكثرهم للموت ذكرا و أحسنهم له استعدادا.

يا أباذر اذا دخل النور القلب انفسح القلب و استوسع. قلت: فما علامه ذلك - بابى انت و امى - يا رسول الله؟ قال: الانابه الى دار الخلود، و التجافى عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل نزوله.

اى ابوذر به درستى كه پروردگار من مرا خبر داد و فرمود كه: به عزت و جلال خود سوگند مى‏خورم كه نمى‏يابند عابدان از هيچ عملى آنچه از گريه مى‏يابند نزد من از ثواب و قرب.

و به درستى كه من از براى ايشان بنا مى‏كنم در اعلاى مراتب بهشت در جوار پيغمبران و مقربان خود قصرى را كه هيچ كس در آن قصر و مرتبه با ايشان شريك نباشد.

ابوذر گفت كه: عرض كردم كه: يا رسول الله كدام يك از مؤمنان زيركتر و عاقلترند؟

فرمود كه: آنان كه ياد مرگ بيشتر مى‏كنند و تهيه آن را نيكوتر درست مى‏كنند.

اى ابوذر چون نور در دل آدمى داخل شد آن دل گشاده و فراخ مى‏شود.

ابوذر گفت: علامت اين حالت چيست - پدر و مادرم فداى تو باد - يا رسول الله؟

فرمود كه: (علامت منور بودن و گشادگى دل) ميل آدمى است به سوى آخرت كه خانه جاويد است (و رجوع كردن به كارى كه براى آن خانه به كار آيد)، و پهلو تهى كردن از دنيا كه خانه فريب و مكر و غفلت است، و مستعد و مهيا شدن براى مرگ پيش از آن كه در رسد.

بدان كه احاديث در باب فضل گريستن براى خدا سابقا ايراد نموديم، و از عقل و شرع معلوم است كه تضرع به درگاه بى‏نياز مورث سعادت دنيا و آخرت است. و گريه را مراتب بسيار است و هر كسى درخور مرتبه خود از آن بهره مى‏برد: يكى مى‏گريد و نان از خدا مى‏طلبد، و ديگرى خلاصى جهنم مى‏طلبد، و ديگرى بهشت مى‏طلبد، و ديگرى قرب مى‏طلبد تا به مرتبه محبان، كه از هر قطره‏اى صدهزار لذت مى‏برند و هيچ لذتى را به اين برابر نمى‏كنند، و چنانچه در آخرت كسى شريك قصر ايشان نيست در دنيا نيز كسى از لذت ايشان خبر ندارد.

و احاديث در باب ياد مرگ كردن، و به اعمال صالحه مهياى ورود آن شدن كه چون در رسد آدمى را حسرت نباشد نيز گذشت. و معنى دل را نيز بيان كرديم، و روشنى دل به علم و معرفت و محبت و نيات صادقه و صفات حسنه مى‏باشد زيرا كه چنانچه روشنيهاى ظاهرى ديده ظاهر را بينا مى‏كند كه تميز كند ميان اشيا، و حقيقت الوان و اشخاص را بداند و راههاى ظاهرى را گم نكند، همچنين علم و معارف موجب اين است كه ديده دل بينا شود و نفس ناطقه انسانى(2692) كه از آن تعبير به قلب مى‏كنند تميز ميان نيك و بد بكند و راه حق را بيابد و گم نكند.

و همچنين هر يك از صفات حسنه و نيات صحيحه كه او را به اعمال شايسته راهنمايى مى‏نمايد به منزله چراغى و مشعلى بلكه خورشيدى‏اند براى نفس، و به اين انوار در دلهاى كاملان چراغانى است از علم و معرفت و انواع كمالات روحانى. و گشادگى دل كنايه از استعداد قبول علوم حق و معارف الهى است زيرا كه دلهاى اشقيا مانند ظرفى است ميان پر كه گنجايش هيچ چيز نداشته باشد. لهذا هيچ هدايتى در آن داخل نمى‏شود و قبول هيچ حقى نمى‏كند.

و دلهاى مؤمنان در گنجايش معارف مختلف است به سبب كمال و نقص ايشان در مراتب ايمان. بعضى از بابت پياله‏اى است كه گنجايش اندكى از علوم و معارف دارد و اگر زياده از قدر حوصله‏اش بر آن بريزند از سر به در مى‏رود. و از بسيارى عبادات و كمالات، وسعت زياده مى‏شود و استعداد قبول معارف بيشتر مى‏شود كه تا آن كه به منزله دريايى مى‏شود كه هر چند نهرهاى حقايق بر او بريزند مطلقا او را از جا به در نمى‏آورد. و آن انوار معنوى سبب اين گشادگى مى‏شود و اين گشادگى سبب ادراك قبول حق مى‏گردد كه قبايح دنيا و بديها را بداند و ترك آنها نمايد و محاسن اعمال حسنه و درجات رفيعه آخرت و كمالات معنوى را دانسته طالب آنها شود و به تحصيل آنها خود را مستعد مرگ گرداند.

در خلوص نيت و ملاحظه جلال خداوند يا أباذر اتق الله و لا ترى الناس أنك (2693) تخشى الله، فيكرموك و قلبك فاجر.

يا أباذر ليكن لك فى كل شى‏ء نيه حتى فى النوم و الأكل.

يا أباذر ليعظم جلال الله فى صدرك. فلا تذكره كما يذكره الجاهل عند الكلب: اللهم أخزه، و عند الخنزير: اللهم أخزه.

اى ابوذر از مناهى(2694) خدا بپرهيز و از خدا بترس، و به مردم چنين منما كه از خدا مى‏ترسى، براى اين كه تو را گرامى دارند و دلت مايل به فجور(2695) و بديها باشد.

اى ابوذر بايد كه تو را در هر كارى كه كنى نيت قربتى باشد (كه جميع كارها را از براى خدا كنى) حتى خواب كردن و چيزى خوردن را.

اى ابوذر بايد كه در سينه تو جلال و بزرگوارى خدا عظيم باشد، و خدا را سبك ياد نكنى چنانچه جاهلان سگ را كه ديدند مى‏گويند كه: خداوندا آن را خوار كن؛ و چون به خوك برخوردند مى‏گويند كه: خداوندا آن را خوار كن.

احاديث در مذمت ريا در اول كتاب ايراد نموديم.

و از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت عيسى عليه‌السلام به حواريان فرمود كه: به حق و راستى مى‏گويم كه: به كار شما نمى‏آيد كه ظاهر خود را نيك كنيد كه خوشاينده باشد، و دلهاى شما فاسد باشد؛ و پوست بدن خود را پاكيزه كنيد، و دلهاى شما كثيف و پرچرك باشد. مباشيد از بابت غربال كه آرد خوب را از خود بيرون مى‏كند و نخاله و سبوس را در ميان خود نگاه مى‏دارد. همچنين شما كلام حكمت را از دهان خود بيرون مى‏آوريد براى مردم، و كينه و بديها را در سينه خود نگاه مى‏داريد. اى بنده‏هاى دنيا مثل شما مثل چراغى است كه مردم را روشنى مى‏دهد و خود را مى‏سوزاند. اى گروه بنى‏اسرائيل در مجالس علما خود را درآوريد. و اگرچه بايد كه به زانو راه رويد، خود را به آن مجالس برسانيد. به درستى كه حق تعالى زنده مى‏كند دلهاى مرده را به نور حكمت، چنانچه زنده مى‏كند زمينهاى مرده را به بارانهاى درشت قطره.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: خوشا حال بنده گمنامى كه مردم اعتنا به شأن او نكنند و او مردم را شناسد و مردم او را نشناسند؛ و حق تعالى او را شناسد و از او خشنود باشد. اين جماعت چراغهاى راه هدايت‏اند كه حق تعالى به بركت ايشان دفع مى‏كند هر فتنه تاريك كننده‏اى كه مردم را به شبهه اندازد. و براى ايشان مى‏گشايد در هر رحمتى را. ايشان افشاى اسرار ائمه خود نمى‏كنند و جفا كار و ريا كننده نيستند.

و بدان كه كسى كه عظمت الهى در نفس او مستقر گرديده و پستى دنيا و اهل دنيا بر او ظاهر شده و قدر اوقات عمر عزيز خود را دانسته، در هر امرى تا رضاى خدا را در آن نداند و نيابد كه به كار آخرت او مى‏آيد، متوجه آن كار نمى‏شود و عمر خود را به بطالت ضايع نمى‏كند.

پس اگر خواهد چيزى بخورد، چون منظور اصلى او تحصيل سعادت آخرت است، براى اين طعام مى‏خورد كه از عبادت الهى ضعيف نشود و او را قوت بندگى به هم رسد. و اگر اين معنى به حسب واقع منظور او باشد و محض گذرانيدن خاطر نباشد طعام خوردن او به اين نيت عبادت مى‏شود و اين طعام همه نور مى‏شود، و قوتى كه از آن حاصل مى‏شود صرف بندگى خدا مى‏شود. و همچنين خواب را براى اين مى‏كند كه در هنگام عبادت حضور قلب داشته باشد و عمل به فرموده الهى كرده باشد تا بدن و عقل او ضعيف نشود. و اگر به بيت‏الخلا مى‏رود براى اين مى‏رود كه خود را از كثافات و نجاسات پاكيزه كند كه در وقت عبادت مطهر و مصفا باشد و با حضور قلب نماز تواند كرد.

و مجملى از تحقيق اين مقام در اول كتاب گذشت. و در اين مقام جناب مقدس نبوى به اين معنى اشاره فرموده‏اند كه بايد تو را در هر كارى نيتى باشد، و هيچ كار را بى‏نيت قربت به جا نياورى، حتى در خواب كردن و طعام خوردن.

و آنچه حضرت فرموده‏اند كه بايد عظمت الهى را ملاحظه نمايى و خدا را در مقامهاى سهل(2696) ذكر نكنى، مراد اين است كه از روى بى‏اعتنايى، در هر مقام خدا را ياد نكنى بى‏آن كه غرض تو ياد خدا يا توسل به او باشد. و اگرنه، گذشت كه ذكر خدا در هر حال خوب است. و در احاديث وارد است كه در صغير و كبير امور بايد كه به خدا متوسل باشند، و از او استعانت جويند، و جميع حاجات خود را از خرد و بزرگ از او سؤال نمايند. و اين معنى عين تعظيم(2697) الهى است كه خود را و قدرت و توانايى خود را ناچيز داند و در جميع امور خود را محتاج خداوند خود داند، و بداند كه كوچك و بزرگ نزد قدرت او يك نسبت دارد. و تفصيل اين معنى ان‏شاءالله بعد از اين مذكور خواهد شد.

در توصيف جهنم يا أباذر ان لله ملائكه قياما من خيفته، ما رفعوا رؤوسهم حتى ينفخ فى الصور النفخه الأخره، فيقولون جميعا: سبحانك و بحمدك ما عبدناك كما ينبغى لك أن تعبد. و لو كان لرجل عمل سبعين نبيا لا ستقل عمله من شده ما يرى يومئذ. و لو أن دلوا صبت من غسلين فى مطلع الشمس لغلت منه جماجم من فى مغربها. ولوزفرت جهنم زفره لم يبق ملك مقرب و لا نبى مرسل الا خر جاثيا على ركبتيه؛ يقول: رب نفسى نفسى! حتى ينسى ابراهيم اسحاق عليهما السلام؛ يقول: يا رب أنا خليلك ابراهيم؛ فلا تنسنى.

اى ابوذر به درستى كه حق تعالى را ملكى چند هست كه پيوسته ايستاده‏اند از خوف الهى، و سر بالا نمى‏كنند تا روزى كه در صور بدمند دميدن آخر كه همگى خلق به آن زنده مى‏شوند. پس جميع ملائكه در آن حال مى‏گويند كه: خداوندا تو را منزه مى‏دانيم از جميع نقايص و عيبها، و از اين كه عبادت ما قابل درگاه تو باشد. و تو را بر جميع نعمتها شكر مى‏كنيم. و عبادت تو نكرده‏ايم چنانچه سزاوار است كه تو را عبادت كنند. و اگر شخصى عمل هفتاد پيغمبر داشته باشد، هر آينه عمل خود را سهل خواهد شمرد از شدت اهوالى(2698) كه در آن روز مشاهده مى‏نمايد.

و اگر دلوى از غسلين(2699) جهنم (كه چرك و ريم(2700) اهل جهنم است كه قرنها در ديگهاى جهنم جوشيده است) در مشرق آفتاب بريزند، هرآينه از حدت(2701) و حرارت آن به جوش آيد مغز سر آن جماعتى كه در مغرب آفتاب‏اند. و چون جهنم در صحراى محشر بخروشد و به صدا آيد، نماند احدى نه ملك مقربى و نه پيغمبر مرسلى مگر آن كه به زانو درافتند، و هر يك استغاثه كنند كه: پروردگارا نفس(2702) مرا رحم كن و مرا نجات بخش. و همه در انديشه خود باشند. حتى ابراهيم - خليل خدا - اسحاق فرزند خود را فراموش كند و به حال خود مشغول باشد و گويد كه: اى پروردگار من! من خليل توام ابراهيم. مرا در اين روز از رحمت خود فراموش مكن و لطف خود را از من بازمگير.

بدان كه از جمله عقايدى كه اقرار به آنها واجب است و از ضروريات مذهب است و انكار آنها كفر است اقرار كردن به بهشت و دوزخ است.

و بايد اعتقاد داشت كه بهشت و دوزخ الحال موجودند.

چنانچه به سند معتبر منقول است كه ابوالصلت هروى(2703) از حضرت على بن موسى‏الرضا صلوات‏الله عليه سؤال نمود كه: بهشت و دوزخ آيا اكنون موجود هستند؟ فرمود كه: بلى. و به‏درستى كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داخل بهشت شدند و جهنم را مشاهده فرمودند در شب معراج. ابوالصلت عرض نمود

كه: جمعى مى‏گويند كه حق تعالى مقدر فرموده است كه موجود سازد بهشت و دوزخ را، و هنوز خلق نفرموده است. حضرت فرمود كه: جمعى كه اين سخن را مى‏گويند از ما نيستند و ما از ايشان نيستيم. و كسى كه انكار خلق بهشت و دوزخ كند تكذيب پيغمبر كرده است و تكذيب ما كرده است و هيچ بهره‏اى از ولايت ما ندارد و هميشه در آتش جهنم خواهد بود. و بعد از آن، حضرت استدلال به آيات و احاديث فرمودند كه دلالت بر خلق آنها مى‏كند.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم منقول است كه حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: والله كه بهشت خالى نيست از ارواح مؤمنان از روزى كه خدا آن را خلق فرموده است؛ و جهنم خالى نيست از ارواح كفار بدكردار از روزى كه خدا آن را خلق كرده است.

و آيات و اخبارى كه دلالت بر اين مطلب كند بسيار است.

و بايد اعتقاد داشت كه كفار مُخَلدند(2704) در عذاب جهنم، و عذاب از ايشان هرگز برطرف نمى‏شود. و سنيان و غير ايشان از فرقه‏هايى كه غير شيعه اثناعشرى‏اند هر يك كه در مذهب خود متعصب و راسخ‏اند و عقل ايشان كامل است و حجت بر ايشان تمام شده است ايشان نيز در جهنم مخلد خواهند بود. و اگر عقل ايشان ضعيف باشد و در مذهب باطل خود راسخ نباشند و محبت اهل بيت عليهم‌السلام داشته باشند، مثل زنان(2705) و جمعى كه ضعيف‏العقل‏اند و چندان تميز ميان حق و باطل نمى‏توانند كرد، حال ايشان موقوف(2706) است به امر الهى و ممكن است كه حق تعالى به فضل خود ايشان را از جهنم نجات دهد. فُساق (2707) و صاحبان گناهان كبيره از شيعيان اثناعشرى، ايشان مستحق شفاعت و رحمت هستند و ممكن است كه حق تعالى به فضل كامل خود ايشان را بيامرزد و به جهنم نبرد. و اگر به جهنم روند البته مخلد نخواهند بود و آخر نجات مى‏يابند و داخل بهشت مى‏شوند.

و كسى كه منكر ضروريى از ضروريات دين باشد، مثل وجوب نماز و روزه و حج و زكات و بهشت و دوزخ و معاد جسمانى و غير اينها از امورى كه ضرورى دين شده است و هر كه صاحب آن دين است آن را شنيده است، او كافر است و مرتد است و مخلد در آتش جهنم است هر چند به حسب ظاهر اظهار اسلام كند. و تفصيل اين كلام را اين مقام گنجايش ندارد.

و به سند صحيح از ابوبصير منقول است كه به خدمت حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه عرض نمودم كه: اى فرزند رسول خدا مرا بترسان از عذاب الهى، كه دلم بسيار قساوت به هم رسانيده است. فرمود كه: اى ابومحمد مستعد باش براى زندگانى دور و دراز كه زندگانى آخرت است كه آن را نهايت نيست؛ و فكر آن زندگانى را بكن و تهيه آن را درست كن. و به درستى كه جبرئيل روزى به نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد رو تُرش كرده، و آثار اندوه از چهره‏اش ظاهر بود. و پيش از آن هرگاه كه مى‏آمد متبسم و خندان و خوشحال مى‏آمد. پس حضرت فرمود كه: جبرئيل چرا امروز چنين غضبناك و محزون آمده‏اى؟ جبرئيل گفت كه: امروز دمهايى را كه بر آتش جهنم مى‏دميدند از دست گذاشتند.

فرمود كه: دمهاى آتش جهنم چيست اى جبرئيل؟ گفت: اى محمد حق تعالى امر فرمود كه هزار سال بر آتش جهنم دميدند تا سفيد شد. پس هزار سال ديگر دميدند تا سرخ شد. پس هزار سال ديگر دميدند تا سياه شد. و اكنون سياه است و تاريك. و اگر قطره‏اى از ضَريع(2708) - كه عرق اهل جهنم و چرك و ريم فرجهاى زناكاران است كه در ديگهاى جهنم جوشيده و به عوض آب به اهل جهنم مى‏خورانند - در آبهاى اهل دنيا بريزد، هرآينه جميع اهل دنيا از گندش بميرند. و اگر يك حلقه‏اى از زنجيرى كه هفتاد ذرع است(2709) و بر گردن اهل جهنم مى‏گذارند بر دنيا بگذارند، از گرمى آن تمام دنيا بگدازد. و اگر پيراهنى از پيراهنهاى اهل آتش را در ميان زمين و آسمان بياويزند اهل دنيا از بوى بد آن هلاك شوند.

چون جبرئيل اينها را بيان فرمودند حضرت رسول و جبرئيل هر دو به گريه درآمدند. پس حق تعالى ملكى فرستاد به سوى ايشان كه: پروردگار شما سلام مى‏رساند شما را و مى‏فرمايد كه: من شما را ايمن گردانيدم از اين كه گناهى كنيد كه مستوجب عذاب من شويد. پس بعد از آن هرگاه جبرئيل به خدمت آن حضرت مى‏آمد متبسم و خندان بود. پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: در آن روز اهل آتش، عظمت جهنم و عذاب الهى را مى‏دانند، و اهل بهشت عظمت بهشت و نعيم آن را مى‏دانند. و چون اهل جهنم داخل جهنم مى‏شوند هفتاد سال سعى مى‏كنند تا خود را به بالاى جهنم مى‏رسانند. پس چون به كنار جهنم رسيدند، ملائكه گرزهاى آهن بر كله ايشان مى‏كوبند تا به قعر جهنم برمى‏گردند. پس پوستهاى ايشان را تغيير مى‏دهند و پوست تازه بر بدن ايشان مى‏پوشانند كه عذاب در ايشان بيشتر تأثير كند. پس حضرت به ابوبصير گفت كه: آنچه گفتم تو را كافى است؟ گفت: بس است مرا و كافى است.

و به سند معتبر از عمروبن ثابت(2710) منقول است كه حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: اهل جهنم در آتش فرياد مى‏كنند مانند سگان و گرگان كه فرياد كنند از شدت آنچه به ايشان مى‏رسد، از الم عذاب الهى. چه گمان دارى - اى عمرو - به گروهى كه ايشان را مرگ نمى‏باشد كه از عذاب نجات يابند، و عذاب ايشان هرگز سبك نمى‏شود، و در ميان آتش تشنه و گرسنه باشند، و كران و گنگان و كوران باشند، و روهاى ايشان سياه شده باشد محروم و نادم و پشيمان، و غضب كرده پروردگار خود. رحم بر ايشان نكنند، و عذاب ايشان را تخفيف ندهند، و آتش بر ايشان افروزند، و از حميم(2711) گرم جهنم به عوض آب آشامند، و از زقوم(2712) جهنم به عوض طعام خورند، و به قلابهاى آتش بدنهاى ايشان را درند، و گرزهاى آهن بر سر ايشان كوبند، و ملائكه بسيار غليظ بسيار شديد ايشان را در شكنجه دارند، و بر ايشان رحم نمى‏كنند، و بر رو ايشان را در آتش مى‏كشند، و با شياطين ايشان را در زنجير مى‏كشند و در غلها و بندها ايشان را مقيد مى‏سازند. اگر دعا كنند دعاى ايشان مستجاب نمى‏شود، و اگر حاجتى طلبند برآورده نمى‏شود. اين است حال جمعى كه به جهنم مى‏روند.(2713)

و منقول است در تفسير اين آيه كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: جبار معاند را بعد از زندگانى دنيا به جهنم مى‏برند و به خورد او مى‏دهند از آبى كه روان شود از پوست و گوشت اهل جهنم (از چرك و ريم و زردابه كه از تن دوزخيان چكد) و به تكلف و رنج تمام جرعه‏جرعه مى‏خورد آن را، و به گلويش فرو نمى‏رود از غايت تلخى و گندگى(2714) ، و از همه طرف مرگ به او مى‏رسد (و به حال مرگ مى‏باشد، و آرزوى مرگ مى‏كند) وليكن او را مرگ نمى‏باشد و نمى‏ميرد، و بعد از هر عذابى عذابى سخت‏تر براى او هست. (2715) فرمود كه: آن صديد(2716) جهنم را چون نزديك او مى‏آورند، رويش بريان مى‏شود و پوست و گوشت رويش در آن مى‏ريزد. پس چون مى‏خورد، جميع امعا و احشايش پاره‏پاره مى‏شود و به زيرش مى‏ريزد، و از هر يك از ايشان مانند رودخانه از چرك و ريم روان مى‏شود، و آن قدر مى‏گريند كه از آب ديده ايشان نهرها جارى مى‏شود و در روهاى ايشان جويها به هم مى‏رسد. بعد از آن، اشك منقطع مى‏شود و خون به جاى اشك مى‏بارد به حدى كه كشتيها در آب ديده ايشان جارى مى‏توان كرد.

و از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: جهنم را هفت در است. از يك در فرعون و هامان و قارون (كه كنايه از ابوبكر و عمر و عثمان است) داخل مى‏شوند.

و از يك در مشركان و كافران داخل مى‏شوند از آن جماعتى كه هرگز به خدا ايمان نياورده‏اند. و از يك در بنى‏اميه داخل مى‏شوند كه مخصوص ايشان است و كسى با ايشان در آن شريك نيست. و يك در باب لظى (2717) است. و يك در ديگر باب سَقَر(2718) است. و يك در ديگر باب هاويه(2719) است كه هر كه از آن در داخل شد هفتاد سال در جهنم فرو مى‏رود. پس جهنم جوشى مى‏زند و ايشان را به طبقه بالاى جهنم مى‏افكند. پس باز هفتاد سال ديگر فرو مى‏روند. و ابدالآباد در جهنم حال ايشان اين است. و يك در درى است كه از آن در دشمنان ما و هر كه با ما جنگ كرده و هر كه يارى ما نكرده داخل جهنم مى‏شوند، و اين در بزرگترين درهاست و گرمى و شدتش از همه بيشتر است.

و منقول است از ابن عباس كه: دو يهودى به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آمدند و پرسيدند كه: بهشت و دوزخ در كجايند؟ حضرت فرمود كه: بهشت در آسمان است، و جهنم در زمين است.

و به سند معتبر منقول است كه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه پرسيدند از معنى فلق (2720).

فرمود كه: دره‏اى است در جهنم كه در آن هفتادهزار خانه است، و در هر خانه هفتادهزار يورت(2721) است، و در هر يورتى هفتادهزار مار سياه است، و در شكم هر مارى هفتادهزار سبوى زهر است؛ و جميع اهل جهنم را بر اين دره گذار مى‏افتد.

و در حديث ديگر فرمود كه: اين آتش شما كه در دنيا هست يك جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم كه هفتاد مرتبه آن را به آب خاموش كرده‏اند و باز افروخته شده است. و اگر چنين نمى‏كردند هيچ كس طاقت نزديكى آن نداشت. و به درستى كه جهنم را در روز قيامت به صحراى محشر خواهند آورد كه صراط را بر روى آن بگذارند. پس جهنم فريادى در محشر برآورد كه جميع ملائكه مقربين و انبياى مرسلين از بيم آن به زانوى استغاثه درآيند.

و در حديث ديگر منقول است كه: غساق (2722) واديى است در جهنم كه در آن سيصد و سى قصر است، و در هر قصرى سيصد خانه است، و در هر خانه‏اى چهل زاويه(2723) است، و در هر زاويه مارى است، و در شكم هر مارى سيصد و سى عقرب است، و در نيش هر عقربى سيصد و سى سبوى زهر است. و اگر يكى از آن عقربها زهر خود را بر جميع اهل جهنم بريزد از براى هلاك همه كافى است.

و در حديث ديگر منقول است كه: دركات (2724) جهنم هفت است:

مرتبه اول جحيم(2725) است كه اهل آن مرتبه را بر سنگهاى تافته مى‏دارند كه دماغ(2726) ايشان مانند ديگ به جوش مى‏آيد.

و مرتبه دويم لظى است كه حق تعالى در وصف آن مى‏فرمايد كه: بسيار كَشنده است دست و پاى مشركان را (يا پوست سر ايشان را). به جانب خود مى‏كشد كسى را كه پشت كرده (بر حق) و رو گردانيده (از معبود مطلق). و جمع كرده است (مالهاى دنيا را) و حفظ كرده (و حقوق الهى را از آن ادا نكرده). (2727)

مرتبه سيم سقر است، كه حق تعالى در وصف آن مى‏فرمايد كه: (سقر آتشى است كه) باقى نمى‏گذارد (پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام(2728) را، بلكه همه را مى‏سوزاند و باز حق تعالى آن اجزا را باز مى‏گرداند. و آتش دست بر نمى‏دارد و باز مى‏سوزاند). و آتشى است بسيار سياه كننده پوست (كافران را يا ظالمان را، و ظاهر و هويداست براى ايشان)، و بر آن موكل‏اند نوزده ملك (يا: نوزده نوع از ملائكه).(2729)

و مرتبه چهارم حُطمَه(2730) است كه از آن شراره‏ها (2731) جدا مى‏شود مانند كوشك (2732) عظيم كه گويا شتران زردند كه بر هوا مى‏روند. و هر كه را در آن افكنند، او را درهم مى‏شكند و مى‏كوبد مانند سُرمه(2733). و روح از ايشان مفارقت نمى‏نمايد. و چون مانند سرمه‏ريزه شدند حق تعالى ايشان را به حالت اول برمى‏گرداند.

و طبقه پنجم هاويه است كه در آنجا گروهى هستند كه فرياد مى‏كنند كه: اى مالك به فرياد ما برس. چون مالك به فرياد ايشان مى‏رسد ظرفى از آتش برمى‏گيرد كه آن مملو است از چرك و خون و عرقى كه از بدنهاى ايشان جارى شده مانند مس گداخته، و به ايشان مى‏خوراند. پس چون به نزديك روى ايشان مى‏آورد پوست و گوشت رويشان در آن مى‏ريزد از شدت حرارت آن، چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: براى ستمكاران آماده كرده‏ايم آتشى را كه احاطه كند به ايشان سراپرده‏هاى آن، و اگر استغاثه نمايند (از تشنگى)، به فرياد ايشان مى‏رسند به آبى كه مانند مس گداخته باشد (كه چون پيش دهان ايشان برند)، بريان كند روهاى ايشان را. بد شرابى است (مُهل(2734) از براى ايشان) و بد تكيه‏گاهى است (آتش از براى ايشان). (2735) و هر كه را در هاويه اندازند هفتاد سال در آتش فرو رود. و هر چند كه پوستش بسوزد حق تعالى بدل آن، پوست ديگر بر بدنش بروياند.

و طبقه ششم سعير (2736) است كه در آن سيصد سراپرده از آتش هست. و در هر سراپرده‏اى سيصد قصر است از آتش، و در هر قصرى سيصد خانه از آتش هست، و در هر خانه سيصد نوع از عذاب مقرر است. و در آنجا مارها و عقربها از آتش هست، و كنده‏ها و زنجيرها و غلها از آتش براى اهل آن طبقه مهيا كرده‏اند چنانچه حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: ما مهيا كرده‏ايم براى كافران زنجيرها و غلها و آتش افروخته.(2737)

و طبقه هفتم جهنم(2738) است كه فلق در آنجاست. و آن چاهى است در جهنم كه چون در آن را مى‏گشايند جهنم مشتعل مى‏شود. و اين طبقه بدترين طبقات دوزخ است. و صعودا(2739) كوهى است از مس در ميان جهنم. و اثاما(2740) رودخانه‏اى است از مس گداخته كه بر دور آن كوه جارى است. و اين موضع بدترين جاهاى اين طبقه است.

و از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: در جهنم واديى (2741) هست كه آن را سقر مى‏نامند كه از آن روز كه خدا او را خلق كرده است نفس نكشيده است. و اگر خدا آن را رخصت فرمايد كه به قدر سوراخ سوزنى نفس بكشد، هرآينه جميع آنچه در روى زمين است بسوزاند. و اهل جهنم به خدا پناه مى‏گيرند از حرارت و گند و بدى و كثافت آن وادى و آنچه خدا در آنجا براى اهلش مهيا فرموده از عذاب خود. و در آن وادى كوهى است كه جميع اهل آن وادى پناه مى‏گيرند به خدا از گرمى و تعفن و كثافت آن كوه و عذابهايى كه خدا در آنجا براى اهلش مقرر فرموده. و در آن كوه دره‏اى هست كه اهل آن كوه به خدا استعاذه مى‏نمايند از گرمى و گند و كثافت آن دره و عذابهاى آن. و در آن چاهى است كه اهل آن دره از گرمى و تعفن و قذارت(2742) و عذاب شديد آن چاه به خدا پناه مى‏برند. و در آن چاه مارى هست كه جميع اهل آن چاه از خباثت و تعفن و كثافت آن مار و آنچه خدا در نيشهاى آن از زهر مقرر فرموده به خدا استعاذه مى‏نمايد. و در شكم آن مار هفت صندوق است كه آنها جاى پنج كس از امتهاى گذشته است و دو كس از اين امت. اما آن پنج كس قابيل است كه برادر خود هابيل را كشت؛ و نمرود است كه با ابراهيم منازعه كرد و گفت: من مى‏ميرانم و زنده مى‏گردانم(2743) ؛ و فرعون است كه دعوى خدايى كرد، و يهود(2744) است كه يهود را گمراه كرد؛ و بولس(2745) است كه نصارا را گمراه كرد. و از اين امت دو اعرابى(2746) اند كه ايمان به خدا نياوردند (يعنى ابوبكر و عمر).

و به سند صحيح از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند كه: شبى كه به معراج مى‏رفتم در عرض راه صداى مهيبى شنيدم كه از آن خايف شدم. جبرئيل گفت كه: شنيدى يا محمد؟ گفتم: بلى. گفت: اين سنگى بود كه هفتاد سال قبل از اين از كنار جهنم انداخته بودم؛ اكنون به قعرش رسيده است. فرمود كه: بعد از آن ديگر آن حضرت را خندان نديدند تا از دنيا مفارقت فرمود.

پس حضرت رسول فرمود كه: چون داخل آسمان اول شدم، هر ملكى كه مرا ديد خندان و خوشحال شد تا آن كه رسيدم به ملكى از ملائكه كه از آن عظيمتر ملكى نديدم، با هيئتى بسيار منكر(2747) ، و غضب از جبينش ظاهر. پس آنچه ملائكه ديگر از تحيت(2748) و دعا نسبت به من به جا آوردند او به جا آورد وليكن نخنديد و خوشحالى كه ديگران داشتند او نداشت. از جبرئيل پرسيدم كه: اين كيست كه من از ديدن او بسيار ترسان شدم؟ گفت: گنجايش دارد كه از او بترسيدى(2749)، و ما همه از او ترسانيم. اين مالك(2750) خازن(2751) جهنم است و هرگز نخنديده است و از روزى كه حق تعالى او را والى(2752) جهنم گردانيده است تا حال هر روز خشم و غضبش بر دشمنان خدا و اهل معصيت زياده مى‏گردد. و خدا اين ملك را خواهد فرمود كه انتقام از ايشان بكشد. و اگر با كسى به خنده ملاقات كرده بود يا بعد از اين مى‏كرد البته بر روى تو مى‏خنديد و از ديدن تو اظهار فرح مى‏نمود. پس من بر او سلام كردم و رد سلام به من نمود و مرا بشارت بهشت داد.

پس من به جبرئيل گفتم - چون جميع اهل سماوات او را اطاعت مى‏نمودند - كه: بفرما كه آتش دوزخ را به من بنمايد. جبرئيل گفت كه: اى مالك به محمد بنما آتش جهنم را. پس پرده را برگرفت و درى از درهاى جهنم را گشود. ناگاه از آن زبانه به آسمان بلند شد و ساطع(2752) گرديد و به خروش آمد كه من در بيم شدم. پس گفتم: اى جبرئيل بگو كه پرده را بيندازد. فى‏الحال(2753) مالك امر فرمود آن زبانه را كه: به جاى خود برگرد. پس برگشت.

و در حديث ديگر وارد شده است در تفسير اين آيه كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: بريده شده است براى كافران جامه‏ها از آتش(2754)، كه اين آيه براى بنى‏اميه نازل شده است كه آتش ايشان را فراگيرد چنانچه جامه، آدمى را فرا مى‏گيرد. پس لب زيرين ايشان چنان بياويزد كه به ناف ايشان برسد و لب بالاى ايشان به ميان سر ايشان برسد. و بعد از اين آيه حق تعالى مى‏فرمايد كه: بريزند از بالاى سر ايشان آبى جوشان كه بگدازد از غايت حرارت آنچه در شكم ايشان است (از احشا و امعا) و پوستهاى ايشان را. و براى ايشان گرزها از آهن آماده كرده‏اند كه هرگاه كه خواهند بيرون آيند از آتش از كثرت شدت و الم، برگردانند ايشان را به آن گرزها در آتش (و گويند به ايشان كه) بچشيد عذاب آتش سوزان را.(2755)

و در حديثى وارد شده است كه: اگر گرزى از آن گرزها را در زمين گذارند و جميع انس و جن جمع شوند و خواهند كه آن را بردارند، نتوانند برداشت.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: براى اهل معصيت نقبها(2756) در ميان آتش زده‏اند و پاهاى ايشان را در زنجير كرده‏اند و دستهاى ايشان را در گردن غل كرده‏اند و بر بدنهاى ايشان پيراهنها از مس گداخته پوشانيده‏اند و جُبه‏ها(2757) از آتش براى ايشان بريده بر ايشان بسته‏اند. در ميان عذابى گرفتارند كه گرميش به نهايت رسيده. و درهاى جهنم را بر روى ايشان بسته‏اند. پس هرگز درها را نمى‏گشايند و هرگز نسيمى بر ايشان داخل نمى‏شود و هرگز غمى از ايشان برطرف نمى‏شود، و عذاب ايشان پيوسته شديد است، و عقاب ايشان هميشه تازه است. نه خانه ايشان فانى مى‏شود و نه عمر ايشان به سر مى‏آيد. به مالك استغاثه مى‏كنند كه: از پروردگار خود بطلب كه ما را بميراند. او در جواب مى‏گويد كه: هميشه (در اين عذاب) خواهيد بود.(2758)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در جهنم چاهى هست كه اهل جهنم از آن استعاذه مى‏نمايند. و آن، جاى هر متكبر جبار معاند است، و هر شيطان متمرد، و هر متكبرى كه ايمان به روز قيامت نداشته باشد، و هر كه عداوت آل محمد عليهم‌السلام داشته باشد.

و فرمود كه: كسى كه در جهنم عذابش از ديگران سبكتر باشد كسى است كه در دريايى از آتش باشد و دو نعل (2759) از آتش در پاى او باشد، و بند نعلينش از آتش باشد كه از شدت حرارت، مغز دماغش مانند ديگ در جوش باشد و گمان كند كه از جميع اهل جهنم عذابش سخت‏تر است، و حال آن كه عذاب او از همه كس سهلتر باشد.

و در حديث ديگر وارده شده است كه: فلق چاهى است در جهنم كه اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه مى‏نمايند، و از خدا طلب نمود كه نفسى بكشد. چون نفس كشيد جميع جهنم را سوزانيد. و در آن چاه صندوقى است از آتش كه اهل آن چاه از گرمى و حرارت آن صندوق استعاذه مى‏نمايند. و آن تابوتى است كه در آن تابوت شش كس از پيشينيان و شش كس از پسينيان جا دارند. اما شش كس اول: پسر آدم است كه برادر خود را كشت؛ و نمرود كه ابراهيم را در آتش انداخت؛ و فرعون؛ و سامرى كه گوساله‏پرستى را دين خود كرد؛ و آن كسى كه يهود را بعد از پيغمبر ايشان گمراه كرد؛ و آن كسى كه نصارا را بعد از پيغمبرشان گمراه كرد. و اما شش كس آخر: ابوبكر است و عمر و عثمان و معاويه و سركرده خوارج و نهروان و ابن‏ملجم.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: اگر در اين مسجد صدهزار نفر يا زياده باشند، و يكى از اهل جهنم نفس بكشد و اثر آن به ايشان برسد، هرآينه مسجد و هر كه در آن است بسوزد.

فرمود كه: در جهنم مارها هست به گندگى گردن شتران كه يكى از ايشان كه مى‏گزد كسى را، چهل قرن (يا چهل سال) در آن مى‏ماند. و عقربها هست به درشتى استر(2760) كه اثر گزيدن آنها نيز اين قدر از مدت مى‏ماند.

و از عبدالله عباس منقول است كه: جهنم را هفت در است، و بر هر درى هفتادهزار كوه است، و در هر كوهى هفتادهزار دره است، و در هر دره‏اى هفتادهزار وادى است، و در هر وادى هفتادهزار شكاف است، و در هر شكافى هفتادهزار خانه است، و در هر خانه‏اى هفتاد هزار مار است كه طول هر مارى سه روزه راه است و نيشهاى آن مارها به مثابه نخلهاى طولانى است. مى‏آيد به نزديك فرزند آدم، و مى‏گيرد پلك چشمان و لبهاى او را، و جميع پوست و گوشت او را از استخوانهايش مى‏كشد. پس چون مى‏گريزد از آن مار، در نهرى از نهرهاى جهنم مى‏افتد كه چهل سال (يا چهل قرن) در آن نهر فرو مى‏رود.

و به سند از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى هيچ كس را خلق نفرموده است مگر آن كه منزلى در بهشت و منزلى در جهنم براى او مقرر فرموده. پس چون اهل بهشت در بهشت قرار مى‏گيرند و اهل جهنم در جهنم ساكن مى‏شوند منادى ندا مى‏كند اهل بهشت را كه: نظر كنيد به سوى جهنم. پس مشرف مى‏شوند و نظر مى‏كنند به سوى جهنم، و منزلهاى ايشان را در جهنم به ايشان مى‏نمايند كه اين منازلى است كه اگر معصيت الهى مى‏كرديد داخل اين منازل مى‏شديد. پس چندان ايشان را فرح و شادى رو دهد كه اگر مرگ در بهشت باشد بميرند از شادى آن كه از چنين عذابى نجات يافته‏اند.

پس منادى ندا كند اهل جهنم را كه: به جانب بالا نظر كنيد. چون نظر كنند، منازل ايشان را در بهشت و نعمتهايى كه در آنجا مقرر شده به ايشان بنمايند و بگويند به ايشان كه: اگر اطاعت الهى مى‏كرديد اين منازل را متصرف مى‏شديد. پس ايشان را حالى رو دهد از اندوه كه اگر مرگ باشد بميرند. پس منازل اهل جهنم را در بهشت به نيكوكاران دهند، و منازل اهل بهشت را در جهنم به بدكاران دهند. و اين است تفسير اين آيه كه حق تعالى در شأن اهل بهشت مى‏فرمايد كه: ايشان‏اند وارثان كه به ميراث مى‏برند بهشت را، و در آن مخلد و پايدار خواهند بود.(2761)

و به سند صحيح از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم به جهنم درآيند منادى از جانب رب‏العزه ندا كند كه: اى اهل بهشت و اى اهل جهنم اگر مرگ به صورتى از صورتها درآيد خواهيد شناخت آن را؟

گويند: نه. پس بياورند مرگ را به صورت گوسفند سياه سفيدى(2762) و در ميان بهشت و دوزخ بدارند و به ايشان گويند كه: ببينيد اين مرگ است. پس حق تعالى امر فرمايد كه آن را ذبح نمايند. و فرمايد كه: اى اهل بهشت هميشه در بهشت خواهيد بود و شما را مرگ نيست. و اى اهل جهنم هميشه در جهنم خواهيد بود و شما را مرگ نخواهد بود. و اين روز است كه خداوند عالميان فرموده است كه: بترسان ايشان را از روز حسرت، در روزى كه كار هر كس مَقضى(2763) شده باشد و به پايان رسيده باشد، و ايشان از آن روز غافل‏اند.(2764) حضرت فرمود كه: مراد اين روز است كه حق تعالى اهل بهشت و جهنم را فرمان دهد كه هميشه در جاى خود باشند و مرگ را نباشد؛ كه در آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودى ندهد، و اميد ايشان منقطع گردد.

در توصيف بهشت يا أباذر لو أن امرأه من نساء أهل الجنه اطلعت من سماء الدنيا فى ليله ظلماء لأضأت لها الأرض أفضل مما يضى‏ء بالقمر ليله البدر، و لوجد ريح نشرها جميع أهل الأرض. و لو أن ثوبا من ثياب أهل الجنه نشر اليوم فى الدنيا، لصعق من ينظر اليه و ما حملته أبصارهم.

اى ابوذر اگر زنى از زنان اهل بهشت از آسمان اول مشرف شود و در دنيا نظر كند در شب تارى، هرآينه زمين از نور جمال او روشن شود بهتر از آن كه روشن مى‏شود از ماه شب چهارده، و هرآينه بوى خوش او برسد به مشام جميع اهل زمين. و اگر جامه‏اى از جامه‏هاى اهل بهشت را امروز در دنيا بگشايند، هرآينه هر كه به سوى آن نظر نمايد، مدهوش شود و ديده او تاب ديدن آن نياورد.

به سند صحيح از ابوبصير منقول است كه به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه عرض نمودم كه: يابن رسول الله چيزى از اوصاف بهشت بفرما كه مرا مشتاق گردانى. فرمود كه: اى ابومحمد به درستى كه بوى بهشت را از هزارساله راه مى‏شنوند و پست‏ترين اهل بهشت را آن قدر مى‏دهند كه اگر جميع انس و جن در منزل او وارد شوند و از طعام و شراب او بخورند، همه را كافى باشد و از او چيزى كم نشود. و سهلترين اهل بهشت چون داخل بهشت مى‏شود، سه باغ به نظر او مى‏آيد. چون داخل باغ پست‏تر مى‏شود، در آن مشاهده مى‏نمايد از زنان و خدمتكاران و نهرها و ميوه‏ها آن قدر كه خدا خواهد. پس چون حمد و شكر الهى به جا مى‏آورد، مى‏گويند به او كه: به جانب بالا نظر كن. چون نظر مى‏كند، در آنجا نعمت و كرامتى چند مشاهده مى‏نمايد كه در باغ اول نديده است. پس گويد كه: پروردگارا اين را نيز به من كرامت فرما. خطاب رسد كه: اگر اين را بدهيم شايد كه باز ديگرى را بطلبى. او گويد كه: نه؛ همين مرا كافى است و از اين بهتر نمى‏باشد.

پس چون به آن حديقه (2765) درآيد و مسرت و شادى او عظيم شود، سپاس و شكر الهى به جا آورد. پس خطاب رسد كه: در جنه‏الخلد(2766) را بر روى او بگشاييد. چون در را بگشايند، اضعاف(2767) آنچه در بهشت دويم ديده بود، در آنجا مشاهده نمايد و فرح و سرورش مضاعف گردد و بگويد: پروردگارا مر تو راست حمدى كه احصاى آن نتوان نمود، كه منت نهادى بر من به بهشتها و نجات بخشيدى مرا از آتش.

ابوبصير گفت كه: چون اين بشارتها را شنيدم، گريستم و گفتم: فداى تو شوم؛ ديگر بفرما و شوق مرا زياده گردان. فرمود كه: اى ابومحمد در بهشت نهرى هست كه در دو طرف آن نهر كنيزان از زمين روييده است. چون مؤمن به يكى از آن كنيزان بگذرد و او را خوش آيد، او را زمين مى‏كند و حق تعالى به جاى او ديگرى مى‏روياند.

ابوبصير گفت: فداى تو گردم! ديگر بفرما. فرمود كه: مؤمن را در بهشت هشتصد دختر باكره و چهار هزار زن ثَيِب(2768) و دو زن از حورالعين(2769) كرامت مى‏فرمايند. ابوبصير گفت: فداى تو گردم! هشتصد دختر باكره به او مى‏دهند؟! فرمود كه: بلى؛ هرگاه كه با هريك از آنها مقاربت مى‏نمايد، باكره‏اند.

گفت: فداى تو گردم! حورالعين را از چه چيز خلق كرده‏اند؟ فرمود كه: از تربت نورانى بهشت مخلوق شده‏اند كه مغز ساقهاى ايشان از زير هفتاد حُله(2770) نمايان است؛ و جگر مؤمن آيينه حورالعين است و جگر حورالعين آيينه مؤمن است كه از غايت لطافت و صفا چهره خود را در آن مشاهده مى‏نمايد. گفت: فداى تو گردم! آيا حورالعين را سخنى هست كه به آن تكلم نمايند؟ فرمود كه: بلى؛ سخنى مى‏گويند كه هرگز خلايق به آن خوشى سخن نشنيده‏اند. گفت: سخن ايشان چيست؟ گفت: مى‏گويند كه: ماييم خالدات(2771) كه پيوسته خواهيم بود و مردن ما را نمى‏باشد؛ و ماييم تنعم‏كنندگان و شادمانان كه هرگز ما را اندوه و بدحالى نمى‏باشد؛ و ماييم كه در سراى خلد پيوسته مقيميم و هرگز از آن به در نمى‏رويم؛ و ماييم كه پيوسته راضى و خشنوديم و در هيچ حال به غضب و خشم نمى‏آييم - خوشا حال كسى كه از براى ما خلق شده است، و خوشا حال كسى كه ما از براى او خلق شده‏ايم‏ـ. ماييم آنان كه اگر يك تار زلف ما را در ميان آسمان بياويزند نور آن، ديده‏ها را خيره كند. و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: بهشت را هشت در است. از يك در پيغمبران و صديقان(2772) داخل مى‏شوند، و از در ديگر شهيدان و صالحان داخل مى‏شوند، و از پنج در شيعيان و دوستان ما داخل مى‏شوند. و من مى‏ايستم بر صراط و دعا مى‏كنم و مى‏گويم كه: خداوندا به سلامت بگذران شيعيان و دوستان مرا و هر كه مرا ياورى كرده و به امامت من اعتقاد داشته است در دار دنيا. در آن حال ندا از منتهاى عرش الهى در رسد كه: دعاى تو را مستجاب كرديم و تو را شفاعت داديم در شيعيان تو. پس هر يك از شيعيان و دوستان من و آنان كه ياورى من كرده‏اند و با دشمنان من جهاد كرده‏اند به كردار يا گفتار، شفاعت كنند هفتادهزار كس از همسايگان و خويشان و دوستان خود را. و از در هشتم ساير مسلمانان داخل مى‏شوند از آن جماعتى كه اقرار به شهادتين داشته باشند و در دل ايشان به قدر ذره‏اى از بغض ما اهل بيت نباشد.

و به سند صحيح از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: به درستى كه حق سبحانه و تعالى در بهشت براى بندگان مؤمن خود در هر جمعه كرامتى(2773) مقرر فرموده. پس چون روز جمعه مى‏شود حق تعالى ملكى را نزد بنده مؤمن مى‏فرستد با {دو} حله. چون آن ملك به در بهشت آن مؤمن مى‏رسد به دربانان مى‏گويد كه: از مؤمن رخصت بگيريد تا من به نزد او آيم. پس دربانان به نزد مؤمن مى‏آيند و مى‏گويند كه: فرستاده پروردگارت بر در ايستاده و رخصت مى‏طلبد. پس او به زنان(2774) خود مى‏گويد كه: مرا چه بايد كرد؟ ايشان مى‏گويند كه: اى سيد و بزرگ ما! به حق آن خداوندى كه بهشت را به تصرف تو داده كرامتى براى تو از اين بهتر نيست كه پروردگار تو پيك و رسول به نزد تو فرستاده.

پس ملك درآيد و آن دو حله را بياورد. مؤمن يكى را بر كمر بندد و يكى را بر دوش افكند و با پيك حق تعالى روان شود، و بر هر چيز كه گذرد از نور او روشن شود، و بيايد تا وعده گاه رحمت و كرامت. پس چون در آنجا مؤمنان همگى مجتمع گردند حق تعالى نورى از انوار جلال و معرفت خود بر ايشان تجلى فرمايد. پس ايشان به سجده درآيند.

خطاب رسد كه: اى بندگان من سر برداريد كه امروز روز سجده و عبادت نيست. مشقت و كلفت(2775) طاعت و تكليف را از شما برداشته‏ام. پس ايشان گويند كه: اى پروردگار ما! چه چيز از اين بهتر مى‏باشد كه به ما كرامت كرده‏اى؟ بهشت را به ما عطا فرموده‏اى. جواب فرمايد كه: به شما عطا كردم هفتاد برابر آنچه اكنون داريد از جميع نعمتها و كرامتها.

پس در هر جمعه مؤمن بر مى‏گردد با هفتاد برابر آنچه داشته است پيش از آن جمعه.

و اين است كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: نزد ما زيادتيها (ى رحمت و كرامت) هست.(2775) و روز مزيد(2776) روز جمعه است، و شبش بسيار سفيد و پرنور است و روزش بسيار نورانى است. پس بسيار خدا را در اين شب و روز تنزيه كنيد(2777) - مانند گفتن سبحان الله - و به بزرگى ياد كنيد به گفتن مثل الله اكبر، و لا اله الا الله بسيار بگوييد، و حمد و ثناى الهى بسيار بكنيد به گفتن الحمدلله و غير آن از ثناهاى خدا. و صلوات بر محمد و آل محمد بسيار بفرستيد.

پس چون بنده مؤمن از وعده گاه برمى‏گردد، به هر چيز كه مى‏گذرد آن را از نور خود روشن مى‏كند تا آن كه به نزد زنان خود مى‏آيد. زنانش مى‏گويند كه: به حق آن خداوندى كه بهشت را بر ما مباح گردانيده است - اى سيد ما - هرگز تو را به حسن امروز نديده‏ايم. او در جواب گويد كه: از تجلى نور جلال پروردگار خود نور و بها و حسن يافته‏ام. بعد از آن، حضرت فرمود كه: زنان بهشت رشك(2778) نمى‏دارند و حايض نمى‏شوند و بدخويى نمى‏دارند.

راوى گفت كه: فداى تو گردم! مى‏خواهم از چيزى سؤال نمايم و شرم مى‏كنم از آن. آيا در بهشت غنا مى‏باشد؟ حضرت فرمود كه: به درستى كه در بهشت درختى هست كه حق تعالى امر مى‏فرمايد بادها را كه بر آن درخت مى‏وزند و آن را به حركت مى‏آورند و از آن نغمه‏اى چند صادر مى‏شود كه خلايق هرگز به خوبى آن نشنيده‏اند.

پس حضرت فرمود كه: آن جزاى كسى است كه در دنيا ترك شنيدن غنا از ترس الهى كرده باشد.

راوى مى‏گويد كه: گفتم: فداى تو گردم! ديگر بفرما از اوصاف بهشت. فرمود كه: حق تعالى بهشتى به يد قدرت خود خلق فرموده است كه هيچ چشمى آن را نديده و مخلوقى بر آن مطلع نگرديده. پروردگار عالم هر صبح آن را مى‏گشايد و مى‏فرمايد كه: شميم(2779) و بوى خوش خود را بر اهل بهشت زياده بفرست. اين است كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: پس نمى‏داند نفسى آنچه مخفى شده است براى ايشان از چيزهايى كه موجب روشنى چشم و سرور ايشان است به جزاى كارهاى خيرى كه در دنيا مى‏كردند.(2780)

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: طوبى(2781) درختى است در بهشت كه اصلش در خانه پيغمبر است. و هيچ مؤمنى در بهشت نيست مگر آن كه در خانه او شاخى از آن درخت است كه آنچه خواهش هر چيز كه در خاطرش درآيد، آن شاخ براى او حاضر مى‏سازد. و اگر سوار تندروى در سايه آن درخت صد سال بتازد به در نمى‏تواند رفت، و اگر كلاخى(2782) از ته آن درخت پرواز كند آن قدر كه پير شود و از پيرى بيفتد به بالاى آن درخت نرسد. پس سعى نماييد در تحصيل چنين كرامتى.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: در بهشت درختى هست كه از بالايش حله‏ها(2783) مى‏رويد و از پايينش اسبان ابلق(2784) زين و لجام كرده بيرون مى‏آيد كه بالها دارند و سرگين و بول ندارند. پس دوستان خدا بر آن اسبان سوار مى‏شوند و آنها پرواز مى‏كنند به هر جايى كه ايشان خواهند. پس مى‏گويند جماعتى كه در مرتبه‏اى از ايشان پست‏ترند كه: پروردگارا چه عمل، اين بندگان تو را به چنين كرامتى رسانيده است؟ خداوند جليل فرمايد كه: ايشان شبها به عبادت برمى‏خاستند و خواب بسيار نمى‏كردند، و روزه مى‏داشتند و در روز چيزى نمى‏خوردند، و با دشمنان من جهاد مى‏كردند و نمى‏ترسيدند، و تصدق مى‏نمودند و بخل نمى‏ورزيدند.

و به سند صحيح از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: طوبى درختى است در بهشت در خانه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه، و در خانه هر شيعه شاخى از آن درخت هست و يك برگ آن يك امت را سايه مى‏افكند.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها را بسيار مى‏بوسيدند، و اين امر بر طبع عايشه گران بود. روزى در اين باب اعتراض كرد. حضرت فرمودند كه: اى عايشه شبى كه مرا به معراج بردند داخل بهشت شدم و جبرئيل مرا نزديك درخت طوبى برد و ميوه‏اى از آن درخت به من داد و تناول نمودم. پس حق تعالى آن ميوه را نطفه‏اى كرد و صُلب(2785) من. و چون به زمين آمدم با خديجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد. پس هر مرتبه كه فاطمه را مى‏بوسم بوى درخت طوبى از او مى‏شنوم.

و در حديث ديگر فرمود كه: فاطمه حورى سيرت انسى صورت است؛ و هرگاه كه مشتاق بوى بهشت مى‏شوم فاطمه را مى‏بويم كه از بوى بهشت بشنوم.

و از عبدالله عباس منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حلقه‏اى در بهشت از ياقوت سرخ است و بر روى صفيحه(2786) طلا آويخته. پس هرگاه كه آن حلقه را بر صفيحه مى‏كوبند صدا مى‏كند كه: يا على.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون مرا به معراج بردند داخل بهشت شدم. در آنجا ملكى چند ديدم كه بناها مى‏كردند يك خشت از طلا و يك خشت از نقره؛ و گاه دست باز مى‏گرفتند. گفتم به ايشان كه: چرا گاهى مشغول مى‏باشيد و گاهى دست بازمى‏گيريد؟ گفتند كه: دست كه باز مى‏گيريم انتظار خرجى(2787) مى‏كشيم. پرسيدم كه: خرجى شما چيست؟ گفتند: گفتن مؤمن در دنيا اين كلمات را: سبحان‏الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله‏اكبر. هرگاه كه اين كلمات را مى‏گويد ما از براى او بنا مى‏كنيم و چون ترك مى‏كند ما ترك مى‏كنيم.

و از جابر بن عبدالله انصارى منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بر در بهشت نوشته است كه: لا اله الا الله. محمد رسول الله. على أخو رسول الله. (يعنى: على برادر رسول خداست.) و اين را بر در بهشت نوشته‏اند پيش از آن كه آسمان و زمين را بيافرينند، به دو هزار سال.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حق تعالى در بهشت عمودى(2788) از ياقوت سرخ خلق فرموده است و بر سر آن هفتادهزار قصر است و در هر قصرى هفتاد هزار غرفه(2789) است. آن را براى جمعى خلق كرده است كه در دنيا از براى خدا با يكديگر دوستى كنند و به زيارت يكديگر روند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه از حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال نمود از تفسير اين آيه كريمه كه حق تعالى مى‏فرمايد كه:

(لكن الذين اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف مبنيه تجرى من تحتها الأنهار. وعد الله؛ لا يخلف الله الميعاد).(2790) كه ترجمه ظاهرش اين است كه: ليكن آنان كه بپرهيزند از مناهى پروردگار خود و از عذاب او حذر نمايند، براى ايشان مهيا شده است در بهشت غرفه‏ها كه از بالاى آن غرفه‏ها منزلها و غرفه‏ها از آن رفيعتر هست كه بر غايت استحكام بنا شده. جارى مى‏شود از زير آن غرفه‏ها نهرهاى بهشت. حق تعالى اين منازل و درجات را به متقيان وعده فرموده؛ و خلاف نمى‏كند خدا وعده خود را.

و سؤال نمود كه: براى كى اين غرفه‏ها را بنا كرده‏اند (يا: به چه چيز بنا كرده‏اند) يا رسول‏الله؟ حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: يا على اين غرفه‏ها را حق تعالى بنا كرده است براى دوستانش به مرواريد و ياقوت و زبرجد(2791)، و سقفهاى آنها از طلاست، و به نقره مُنَقش و مزين ساخته‏اند. و هر غرفه‏اى هزار در دارد از طلا، و بر هر درى ملكى دربان است، و در آن غرفه‏ها فرشهاى عالى بر روى يكديگر گسترده‏اند كه بسيار بلند شده است از حرير و ديبا به رنگهاى مختلف، و در ميان آن فرشها مشك(2792) و عنبر (2793) و كافور(2794) بهشت پر كرده‏اند.

پس چون مؤمن را در بهشت به اين منازل درآورند، تاج پادشاهى و كرامت بر سرش گذارند و حله‏هاى مُطَرز(2795) از طلا و نقره در او پوشانند و در زير تاج، اكليلى(2796) مكلل(2797) به ياقوت و مرواريد بيفكنند و هفتاد حله به رنگهاى مختلف مطرز به طلا و نقره و مكلل به مرواريد و ياقوت سرخ در او پوشانند. پس چون مؤمن بر تخت خود بنشيند تخت از شادى به حركت آيد و برخود ببالد.

پس چون مؤمن در منازل خود قرار گيرد، رخصت طلبد ملكى كه موكل است به باغهاى او كه درآيد و او را تهنيت گويد به كرامتهاى الهى. پس گويند به آن ملك خدمتكاران مؤمن از كنيزان و غلامان كه: در اينجا زمانى باش كه دوست خدا بر تخت خود تكيه فرموده و زوجه حورالعين او مهياى ملاقات او شده. صبر كن تا دوست خدا از شغل(2798) خود فارغ شود. پس حوريه‏اى كه براى او در اين منزل مهيا كرده‏اند از خيمه خود بيرون آيد و رو به تخت مؤمن بخرامد، و كنيزانش بر دور او احاطه كرده باشند، و هفتاد حله پوشيده باشد بافته به ياقوت و مرواريد و زبرجد، و حله‏هايش را به مشك و عنبر رنگين كرده باشند، و بر سرش تاج كرامت نهاده و نعلين طلا مكلل به ياقوت و مرواريد در پا كشيده و بند نعلين از ياقوت سرخ آراسته.

پس چون به نزديك دوست خدا رسد، و اراده نمايد كه از شوق براى او برخيزد، گويد كه: اى دوست خدا! امروز روز تعب و مشقت تو نيست. برمخيز كه من از براى توام و تو از براى منى. و چون به نزد او آيد با يكديگر معانقه نمايند(2799) پانصد سال از سالهاى دنيا كه هيچ يك را ملال حاصل نشود. پس نظر به گردن حوريه افكند. در گردنش طوقى مشاهده نمايد از ياقوت سرخ، و در وسطش لوحى باشد كه بر آن لوح نوشته باشد كه: تو - اى دوست خدا - محبوب منى و من محبوب توام. شوق من براى تو به نهايت رسيده و شوق تو براى من به نهايت رسيده.

پس حق تعالى شأنه هزار ملك بفرستد كه او را تهنيت بهشت بگويند و حوريه را به تزويج او درآورند. پس چون به در اول از درهاى بهشت آن مؤمن رسند گويند به ملكى كه به آن در موكل است كه: برو و از دوست خدا رخصت طلب نما كه خداوند عالميان ما را فرستاده است كه او را تهنيت و مباركباد بهشت بگوييم. آن ملك گويد كه: باشيد تا من به حاجب(2800) بگويم تا به مؤمن عرض كند كه شما آمده‏ايد. پس آن ملك بيايد به نزد حاجب - و ميان او و حاجب سه باغ فاصله باشد - و بگويد كه: بر در سرا هزار ملك ايستاده‏اند كه پروردگار عالميان ايشان را به تهنيت دوست خود فرستاده و ايشان رخصت دخول مى‏طلبند. حاجب گويد كه: بر من بسيار دشوار است كه در اين حال رخصت دخول كسى بر دوست خدا بطلبم، و او با زوجه حوريه خود خلوت كرده است. و ميان حاجب و مؤمن دو باغ فاصله است.

پس حاجب آيد به نزد قَيم(2801) و گويد كه: بر در سرا هزار ملك ايستاده‏اند كه جناب رب‏العزه ايشان را براى تهنيت فرستاده. رخصت از براى ايشان از دوست خدا بطلب. پس قيم آيد به نزد خدمتكاران خاص، و گويد كه: رسولان خداوند جبار بر در دربار ايستاده‏اند، و ايشان هزار ملك‏اند كه حق تعالى ايشان را براى تهنيت فرستاده. به ولى خدا عرض كنيد.

چون ايشان عرض كنند، رخصت فرمايد كه داخل شوند. پس ايشان بيايند به نزد غرفه، و آن غرفه را هزار در باشد و بر هر درى ملكى موكل باشد.

پس چون آن ملائكه را رخصت دخول غرفه بدهد هر ملكى آن درى را كه بر او موكل است بگشايد. پس قيم هر ملكى را از درى از درها به غرفه درآورد و هر يك از ايشان رسالت پروردگار خود را برسانند. و اشاره به اين حالت است آنچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: و الملائكه يدخلون عليهم من كل باب: (سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار).(2802)

ترجمه‏اش اين است كه: ملائكه داخل شوند بر ايشان از هر درى (از درهاى منازل ايشان، و گويند كه): سلام الهى بر شما باد به سبب آنچه (بر مشقتهاى طاعات و ترك معاصى و بلا و محنتها) صبر كرديد (در دار دنيا). پس چه نيكوست عاقبت اين سرا(ى شما).

و اشاره به اين كرامت است آنچه حق تعالى در سوره هل أتى فرموده است كه: (و اذا رأيت ثم رأيت نعيما و ملكا كبيرا) (2803) : و چون نظر نمايى در بهشت خواهى ديد نعمتهاى عظيم كه در وصف نگنجد، و ملكى بزرگ و مُتَسع(2804) با پادشاهى عظيم. حضرت فرمود كه: مراد اين نعيم و پادشاهى است كه حق تعالى به دوست خود كرامت مى‏فرمايد، كه ملائكه از جانب حق - تعالى شأنه - به رسالت به نزد او مى‏آيند و بى‏رخصت بر او داخل نمى‏شوند.

پس فرمود كه: نهرها از زير مساكن ايشان جارى است چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: تجرى من تحتهم الأنهار(2805). و ميوه‏ها به ايشان نزديك است به حيثيتى كه هر ميوه را كه مؤمن طبعش به آن مايل شود به دهان خود آن را مى‏تواند گرفت چنانچه تكيه كرده است بى‏آن كه حركت كند. و به درستى كه انواع ميوه‏ها به سخن مى‏آيند و به دوست خدا مى‏گويند هر يك از ايشان كه: اول مرا تناول نما پيش از آن كه ديگرى را تناول نمايى.

و فرمود كه: هيچ مؤمنى در بهشت نيست مگر آن كه او را باغهاى بسيار هست؛ بعضى داربست كرده، و بعضى درختانش بر زمين خوابيده. و نهرها به او كرامت كرده‏اند از شراب، و نهرها از آب، و نهرها از شير، و نهرها از عسل. و چون دوست خدا غذايى را ميل نمايد، بى‏آن كه بگويد، آنچه خواهش كرده نزد او مى‏آورند. و گاهى با برادران مؤمن خود خلوت مى‏كنند و صحبت مى‏دارند، و گاهى به ديدن يكديگر مى‏روند و در باغهاى خود تنعم مى‏كنند(2806) و سير مى‏نمايند. و هواى بهشت پيوسته مانند هواى مابين طلوع صبح است و طلوع آفتاب، و از آن بسيار نيكوتر و خوشاينده‏تر. و هر مؤمنى را هفتاد زوجه از حوران مى‏دهند و چهار زن از آدميان. و ساعتى با حوريه صحبت مى‏دارد و ساعتى با زن دنيا، و ساعتى خلوت مى‏كند با خود. و بر كرسيها تكيه زده‏اند و با يكديگر صحبت مى‏دارند.

و گاه هست كه مؤمنى بر تخت خود تكيه داده، ناگاه شعاع نورى او را فرامى‏گيرد. و در آن حال به خدمتكاران خود مى‏گويد كه: اين شعاع تابان از كجا بود؟ ايشان مى‏گويند كه: اين نور حوريه‏اى است كه هنوز تو او را ملاقات نكرده‏اى. از خيمه خود سر بيرون كرد و به تو نظر كرد از شوق لقاى تو، و خواهان تو شده است و محبت تو بر او غالب گرديده. و چون تو را ديد كه بر تخت تكيه داده‏اى، از كثرت شوق و فرح متبسم شد. و آن شعاعى كه مشاهده نمودى و نورى كه تو را فراگرفت از سفيدى و صفا و پاكى و نزاكت(2807) دندانهاى او بود. پس دوست خدا گويد كه: او را رخصت دهيد كه از منزل خود فرود آيد و به نزد من آيد.

چون دوست خدا اين را فرمايد، هزار غلام و هزار كنيز مبادرت نمايند و اين بشارت را به حوريه رسانند. و او از خيمه خود فرود آيد و هفتاد حله مُطَرز(2808) به طلا و نقره، و مزين به مرواريد و ياقوت و زبرجد، و مُلَون(2809) به مشك و عنبر به رنگهاى مختلف دربر داشته باشد و از لطافت به حدى باشد كه مغز استخوان ساقش از زير هفتاد حله نمايد. و قامتش هفتاد ذراع باشد و عرض كتفهايش ده ذرع باشد.(2810) و چون نزديك دوست خدا رسد خادمان ظرفهاى طلا و نقره پر از ياقوت و مرواريد و زبرجد بياورند و نثار او كنند. و دست در گردن يكديگر درآورند مدتها، و ايشان را ملال حاصل نشود.

بعد از نقل اين حديث، حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: بهشتهايى كه حق تعالى در قرآن ياد فرموده (جنت عدن) (2811) است، (و جنه‏الفردوس) (2812) ، (و جنت نعيم) (2813)، (جنه‏المأوى) (2814) ؛ و در ميان اين بهشتها خدا را بهشتهاى ديگر هست. و به مؤمن از جنتها و باغستانها مى‏دهند آن قدر كه خواهد. و در آنها تنعم مى‏كند به هر روش كه خواهد. و هر چيز كه مؤمن در بهشت خواهد، طلب كردنش همين است كه بگويد: (سبحانك اللهم).(2815) همين كه اين را گفت، خادمان مبادرت مى‏نمايند و آنچه خواهد، بدون طلب نزد او حاضر مى‏سازند چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (دعويهم فيها: سبحانك اللهم و تحيتهم فيها): سلام.(2816) يعنى: خواندن ايشان در بهشت (خدا را يا چيزى را كه خواهند - چنانچه از اين حديث ظاهر مى‏شود -) به اين وجه باشد كه: سبحانك اللهم (يعنى: به پاكى ياد مى‏كنم تو را از هرچه لايق كبرياى تو نيست) و تحيت و درود ايشان در بهشت بر يكديگر سلام است. حضرت فرمود كه: يعنى تحيت خدمتكاران بر ايشان سلام است. (و ءاخر دعويهم أن الحمد لله رب العالمين) (2817): و آخر دعاى ايشان ايشان است كه بگويند. الحمدلله رب العالمين. حضرت فرمود كه: مراد آن است كه آنچه را طلب نمودند و براى ايشان حاصل شد و از آن لذت خود را يافتند از جماع و خوردن و آشاميدن، بعد از آن كه فارغ شدند، حمد الهى به جاى مى‏آورند.

و به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه از حضرت پرسيدند از تفسير اين آيه كه: (فيهن خيرات حسان). (2818) فرمود كه: ايشان زنان مؤمن عارف شيعه‏اند كه داخل بهشت مى‏شوند و ايشان را به مؤمنان تزويج مى‏نمايند. و آنجا كه فرموده است كه: حور مقصورات فى الخيام (2819)، مراد حوران بهشت‏اند كه در نهايت سفيدى‏اند و كمرهاى ايشان باريك است و در ميان خيمه‏هاى در و ياقوت و مرجان(2820) نشسته‏اند. و هر خيمه چهار در دارد، و بر هر درى هفتاد دختر باكره رسيده ايستاده‏اند كه دربان ايشان‏اند و هر روز از خدا كرامتى براى ايشان مى‏رسد. و ايشان را براى اين پيشتر خلق فرموده كه مؤمنان را به ايشان بشارت فرمايد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: گمان نيك به خداوند خود داشته باشيد. و به درستى كه بهشت را هشت در است و عرض هر درى چهل ساله راه است.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هيچ درختى در بهشت نيست مگر آن كه ساق(2821) آن از طلاست.

و فرمود كه: اهل بهشت را بول و غايط نمى‏باشد؛ بلكه به عرقى از ايشان دفع مى‏شود از مشك خوشبوتر.

و فرمود كه: اهل بهشت را هر روز حسن و جمال و صفا و طراوت زياده مى‏شود چنانچه اهل دنيا را هر روز پيرى و قَباحت منظر (2822) زياده مى‏گردد.

و فرمود كه: پست‏ترين اهل بهشت را هشتادهزار خادم مى‏دهند و نود و دو مرتبه از مراتب عاليه بهشت براى او مقرر مى‏سازند.

و به سند معتبر منقول است كه: ملحدى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام آمد و سؤال بسيارى نمود و بعد از جواب شنيدن مسلمان شد. از جمله سؤالهاى او اين بود كه: چگونه است كه اهل بهشت هر ميوه كه از درختان بهشت تناول مى‏نمايند باز آن ميوه به همان هيئت برمى‏گردد؟ فرمود كه: بلى؛ از بابت چراغ است كه هرچند از آن چراغ برافروزند از نور آن چيزى كم نمى‏شود اگرچه عالم از آن پر از چراغ شود.

پرسيد كه: چون مى‏شود كه اهل بهشت مى‏خورند و مى‏آشامند و ايشان را فضله نمى‏باشد؟ فرمود كه: زيرا كه غذاى ايشان نازك و لطيف است و آن را ثُفل(2823) نمى‏باشد؛ بلكه از بدن ايشان به عرق خوشبو دفع مى‏شود.

پرسيد كه: چون است كه هرچند حورى را وطى مى‏كنند باز باكره مى‏يابند او را؟

فرمود كه: از طينت طيب و پاكيزه مخلوق شده است و به او آفتى و جراحتى نمى‏رسد و در سوراخ او چيزى داخل نمى‏شود و حيض و كثافات از او دفع نمى‏شود. پس پيوسته رحم به يكديگر چسبيده است و بغير هنگام مقاربت گشوده نمى‏شود. لهذا چنين است.

پرسيد كه: چون مى‏شود كه مغز ساقش از زير هفتاد حله نمايان باشد؟ فرمود كه: درهمى را كه در ميان آب صافى بيندازى كه يك نيزه عمق آن باشد به سبب لطافت، مى‏نمايد.

و به سند معتبر از عبدالله بن على (2824) منقول است كه به خدمت بلال مؤذن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و از وصف بهشت از او سؤال نمود. بلال گفت كه: از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه حصار بهشت يك خشت آن از طلاست و يك خشت از نقره و يك خشت از ياقوت، و به جاى گل در ميان آن مشك خوشبو كار كرده‏اند، كنگره‏هاى آن حصار از ياقوت سرخ و سبز و زرد است.

پرسيد كه: درهاى بهشت از چه چيز است؟ بلال گفت كه: درها مختلف است: باب‏الرحمه از ياقوت سرخ است؛ و باب‏الصبر در كوچكى است يك لنگ (2825) است از ياقوت سرخ، و حلقه ندارد؛ و باب‏الشكر از ياقوت سفيد است و دو لنگ دارد و وسعت آن در پانصد راه است و آن در را صدايى و ناله‏اى هست؛ مى‏گويد كه: خداوندا اهل مرا به من رسان؛ و باب‏البلاء كه جمعى كه در دنيا به بلاها مبتلا گرديده‏اند، مانند مصيبتها و دردها و مرضها و خوره و غير آن، از آن در داخل مى‏شوند. از ياقوت زرد است و يك لنگ است، و بسيار كم است كسى كه از اين در داخل شود زيرا كه اجر بلاها را به جزع(2826) ضايع مى‏كنند.

گفت: ديگر بفرما. گفت: اما در بزرگ، پس بندگان شايسته خدا كه ترك دنيا كرده‏اند و از محارم الهى ورع داشته‏اند و پيوسته به سوى خدا رغبت داشته‏اند و خدا را انيس خود ساخته‏اند، از آن در داخل مى‏شوند.

پرسيد كه: چون داخل بهشت مى‏شوند چه كار مى‏كنند؟ گفت: به كشتيها مى‏نشينند و در دو نهر عظيم بهشت سير مى‏كنند. و كشتى از ياقوت است و آنچه كشتى را به آن مى‏رانند از مرواريد است. و در آن كشتيها ملائكه از نور هستند و جامه‏هاى سبز بسيار در بر دارند.

پرسيد كه: اسم آن نهر چيست؟ گفت: جنه‏المأوى.

پرسيد كه: آيا در ميان آن بهشت بهشت ديگر هست؟ گفت: جنت عدن در وسط آن واقع است و حصارش از ياقوت سرخ است و سنگريزه‏اش از مرواريد است.

پرسيد كه: آيا ديگر بهشتى هست؟ گفت: بلى؛ جنه‏الفردوس است. پرسيد كه: حصارش از چه چيز است؟ گفت: ديوارش و غرفه‏هايش همه از نورى است كه حق تعالى خلق فرموده.

اى عزيز! وسعت رحمت الهى اين است و شدت غصب الهى آن كه شنيدى. و اين عيشهاى به صدهزار كدورت آلوده اين دو روز فانى قابل اين نيست كه خود را از چنين رحمتى محروم گردانى، و به چنان عذابى و شدتى مبتلا گردانى. و هيچ كس را راه نجاتى بغير عمل صالح نداده‏اند و از شريف و وضيع(2827) و عالم و جاهل و پير و جوان عمل طلبيده‏اند.

اگر به رحمت الهى خاطر جمع مى‏كنى گاه باشد كه من و تو قابل رحمت نباشيم، و اگر به شفاعت اعتماد مى‏كنى چه مى‏دانى كه قابل شفاعت هستى. و اگر مى‏گويى كه شيعه‏ام، كدام يك از اوصاف شيعيان را كه بيان كرده‏اند دارى؟ شيعه به معنى پيرو است. در چه چيز متابعت پيشوايان خود - چنانچه بايد - كرده‏ايم؟ به آرزوها و غفلتها عمر خود را فانى مى‏كنيم و چون مرگ دررسيد پشيمانى چاره‏اى ندارد. آخر فكر نمى‏كنى كه اين بدنى كه تاب گرمى آفتاب ندارد چگونه طاقت آن عذاب خواهد داشت؟ و اگر خارى به دستت مى‏رود يا زنبورى بر تو نيش مى‏زند فرياد مى‏كنى؛ چگونه تاب تحمل زهر آن مارها و عقربها خواهى داشت؟

اميد كه حق تعالى جميع مؤمنان را از خواب غفلت و حيرت آگاه سازد و به راه نجات و طريقه سعادت هدايت فرمايد؛ بمحمد و آله الطاهرين.

در پندگيرى از مشايعت جنازه يا أباذر اخفض صوتك عند الجنائز، و عند القتال، و عند القرآن.

يا أباذر اذا اتبعت جنازه فليكن عملك فيها التفكر و الخشوع، و اعلم أنك لاحق به.

اى ابوذر صداى خود را پست كن نزد جنازه‏ها، و نزد قتال با دشمنان، و نزد خواندن قرآن.

اى ابوذر چون از پى جنازه روى بايد كه كار تو در آن وقت تفكر و خضوع و شكستگى باشد كه تفكر نمايى در فناى دنيا، و از حال آن جنازه متنبه شوى، و بدانى كه عن قريب به او ملحق خواهى شد.

بدان كه ممكن است كه مراد از پستى صدا آهسته سخن گفته باشد در اين سه وقت، چون هنگام تنبه و آگاهى است؛ و فرياد زدن دلالت بر غفلت و بيباكى مى‏كند؛ يا كنايه باشد از ترك سخن گفتن بغير ذكر خدا و دعا.

چنانچه منقول است از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه كه: غنيمت شماريد دعا را در پنج موطن(2828): نزد خواندن قرآن؛ و نزد گفتن اذان؛ و نزد آمدن باران؛ و نزد ملاقات صف مسلمانان با صف كافران؛ و نزد دعا كردن مظلومان، كه دعاى مظلوم را هيچ چيز مانع نمى‏شود تا به عرش مى‏رسد.

و احتمال دارد كه كنايه از ساكت شدن مطلق باشد. چون نزد جنازه و وقت قتال هنگام تفكر و اعتبار است. پس بايد در دل تفكر كنند و به ياد خدا باشند.

و نزد خواندن قرآن بايد ساكت باشند و گوش دهند زيرا كه ظاهر آيه كريمه و بعضى احاديث آن است كه در هنگامى كه ديگرى قرآن خواند، واجب است خاموش شدن و گوش دادن، و حرام است سخن گفتن. و اكثر علما را اعتقاد آن است كه وجوبش مخصوص كسى است كه اقتدا به پيشنماز كرده باشد و او قرائت بلند خواند، واجب است خاموش شدن و گوش دادن. و اگر واجب نباشد البته سنت مؤكد است گوش دادن و خاموش شدن، هر وقت كه قرآن خوانند؛ و ثواب عظيم دارد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه حرفى از كتاب خدا را گوش دهد بدون آن كه بخواند، حق تعالى ثواب براى او ثبت نمايد و يك گناه از نامه عملش محو فرمايد و يك درجه براى او در بهشت بلند گرداند.

و در خصوص جنازه احتمال دارد كه مراد ترك جزع و فرياد و ناله كردن باشد كه منافى صبر و رضا به قضاست.

چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: دو صداست كه خدا دشمن مى‏دارد: يكى فرياد و ناله كردن در مصيبت، و ديگرى ساز نواختن در هنگامى كه خدا نعمتى كرامت فرمايد.

و منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به مشايعت جنازه‏اى مى‏رفتند.

شنيدند كه شخصى از آن جماعتى كه مشايعت جنازه مى‏كند مى‏خندد. فرمود كه: گويا مرگ را در اين دنيا بر غير ما نوشته‏اند؛ و گويا حق الهى در دنيا بر غير ما واجب شده است؛ و گويا اين مرده‏ها كه مى‏بينيم مسافرى چندند كه در اندك زمانى به سوى ما برمى‏گردند. خود، ايشان را در قبرها جا مى‏دهيم و ميراث ايشان را مى‏خوريم و گمان مى‏كنيم كه هميشه بعد از ايشان خواهيم بود. فراموش كرده‏ايم هر واعظى و پنددهنده‏اى را، با آن كه به هر بليه و مصيبتى گرفتار شده‏ايم. خوشا حال كسى كه نفس خود را ذليل شمارد، و كسبش حلال باشد، و باطنش شايسته باشد، و خلقش نيكو باشد، و زيادى مالش را صرف نمايد و زيادتى سخنش را نگاه دارد، و شر خود را از مردم دور گرداند، و به سنت پيغمبر عمل كند، و ميل به بدعت ننمايد.

يا أباذر اعلم أن فيكم خلقين: الضحك من غير عجب، و الكسل من غير سهو.

اى ابوذر بدان كه در ميان شما دو خلق بد هست: خنديدن عبث در غير هنگام تعجب، و كَسَل و سستى در عبادت، دانسته بدون سهو و فراموشى.

در اين فقره حضرت دو خصلت را مذمت فرموده:

خصلت اول: بسيار خنديدن به عبث و اين از غفلت و غرور ناشى مى‏شود. و اگرنه كسى كه بر احوال خود و گناهان خود مطلع باشد و از اهوالى(2829) كه در پيش دارد در حذر باشد، البته خنده او كم و حزن او بسيار مى‏باشد.

چنانچه در باب صفات مؤمن وارد شده است كه: خوشحالى او در روى اوست و اندوه او در دل اوست.

و اين صفت نيز مذموم است كه آدمى پيوسته ترشرو باشد كه مردم از او متنفر باشند.

بلكه مؤمن مى‏بايد گشاده‏رو و متبسم باشد. و خوش طبعى و مزاح، قدرى از آن مطلوب است اما زيادتى در خنده و مزاح هر دو بد است و مذموم است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بسيارى مزاح آبرو را مى‏برد، و بسيارى خنده ايمان را محو مى‏كند، و بسيارى دروغ بها (2830) و حسن را مى‏برد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مزاح مكن كه نورت را مى‏برد.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت داوود به سليمان گفت كه: اى فرزند زنهار كه خنده بسيار مكن كه بسيارى خنده آدمى را در قيامت فقير مى‏گرداند.

و در حديث ديگر فرمود كه: سه چيز است كه باعث غضب خدا مى‏گردد: خواب كردن بدون بيدارى، و خنديدن از غير تعجب، و با سيرى چيزى خوردن.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: عجب دارم از كسى كه يقين به آتش جهنم دارد، چرا مى‏خندد.

و فرمود كه: احتراز كنيد از بسيارى خنده كه دل را مى‏ميراند.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: چه بسيار كسى كه خنده او در دنيا بسيار باشد از روى لعب و طرب، و در روز قيامت گريه او بسيار باشد. و چه بسيار كسى كه گريه او بر گناهش بسيار باشد از خوف عذاب الهى و در بهشت سرور و خنده او فراوان باشد.

و فرمود كه: خنده رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم بود كه صدا از آن ظاهر نمى‏شد. و روزى به جماعتى از انصار گذشتند؛ ايشان سخن مى‏گفتند و دهان را از خنده پر مى‏كردند.

فرمود كه: اى گروه! كسى از شما كه طول امل او را مغرور ساخته باشد و در اعمال خير عملش كوتاه باشد، پس بايد كه به قبرها نظر نمايد و از مبعوث شدن قيامت عبرت گيرد. و مرگ را ياد كنيد كه شكننده جميع لذتهاست.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: بسيارى خنده ايمان را مى‏گدازد چنانچه آب نمك را مى‏گدازد.

و فرمود كه: از جهالت است خنديدن بى‏تعجب.

و مكرر مى‏فرمود كه: دندان خود را به خند مگشا و حال آن كه كارهاى رسوا كننده كرده‏اى. و ايمن نيست از شبيخون مرگ يا عذاب الهى كسى كه گناهان كرده است.

و فرمود كه: كسى را كه دوست دارى با او مزاح مكن و با او مجادله و منازعه مكن.

و فرمود كه: قهقهه از شيطان است.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: زنهار كه مزاح بسيار مكنيد كه باعث حِقد ٢ و كينه مى‏شود. و مزاح دشنام كوچك است.

و حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه بعضى(2831) از فرزندان خود را وصيت فرمودند كه: بپرهيز از مزاح كه نور ايمانت را مى‏برد و مروت و انسانيت را سبك مى‏كند.

و به سند صحيح از معمر بن خلاد منقول است كه به خدمت حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: گاه هست كه شخصى در ميان جماعتى مى‏باشد كه مزاح مى‏كنند و خنده مى‏كنند. فرمود كه: باكى نيست تا به فحش نرسد. بعد از آن فرمود كه: اعرابيى بود و به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏آمد و هديه مى‏آورد و مى‏گفت: يا رسول الله قيمت هديه ما را بده (يعنى تبسم فرما). و حضرت مى‏خنديدند. و وقتى كه غمى رو مى‏داد مى‏فرمودند كه: اعرابى كجاست؟ كاش مى‏آمد و ما را مى‏خندانيد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هيچ مؤمنى نيست مگر آن كه در او دعابه هست. پرسيدند كه: دعابه چيست؟ فرمود كه: مزاح و خوش طبعى.

و منقول است كه از يونس شيبانى(2832) كه حضرت صادق عليه‌السلام از من پرسيد كه: چون است مُداعبه(2833) و مطايبه (2834) شما شيعيان با يكديگر؟ گفتم: كم است. فرمود كه: چنين مكنيد كه خوش طبعى و مداعبه از حسن خلق است، و تو به مداعبه سرور و خوشحالى در دل برادر مؤمن خود داخل مى‏كنى. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار بود كه با كسى خوش طبعى مى‏فرمودند كه او را مسرور سازند.

و در حديث ديگر فرمود كه: خنده مؤمن تبسم است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون قهقهه كنى در خنده، چون فارغ شوى بگو: اللهم لا تمقتنى. يعنى: خداوندا مرا دشمن مدار.

و از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت يحيى بن زكريا بسيار مى‏گريست و خنده نمى‏كرد، و حضرت عيسى گاه مى‏گريست و گاه مى‏خنديد. و آنچه عيسى مى‏كرد بهتر بود از آنچه يحيى مى‏كرد.

خصلت دويم: كَسَل و سستى در عبادت است و كَسَل (2836) از صفات منافقان است و از ضعف ايمان و يقين ناشى مى‏شود و موجب محرومى از سعادت ابدى مى‏گردد. بلكه مؤمن مى‏بايد در عبادت صاحب نشاط باشد و مردانه متوجه عبادت شود و كارهاى خير را به زودى به جا آورد و به تأخير نيندازد، كه در تأخير آفت بسيار است.

چنانچه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: پدرم مى‏فرمود كه: هرگاه اراده خيرى نمايى مبادرت كن به آن، كه نمى‏دانى كه بعد از اين چه خواهد شد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هرگاه قصد كار خيرى كنى آن را به تأخير مينداز.

به درستى كه بسيار است كه حق تعالى مطلع مى‏شود بر بنده‏اى كه او به طاعتى مشغول است؛ مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال خودم سوگند كه بعد از اين عمل، تو را عذاب نكنم هرگز. و اگر گناهى را قصد كنى زنهار كه آن را ترك كن، كه بسيار است كه حق تعالى مطلع مى‏شود بر بنده‏اى و او را مشغول معصيتى مى‏يابد؛ مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال خودم سوگند كه بعد از اين عمل تو را نيامرزم هرگز.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: كسى كه قصد عمل خير نمايد آن را به زودى به جا آورد، كه هر چيز كه در آن تأخيرى شد شيطان را در آن مهلتى و انديشه‏اى هست.

و در حديث ديگر فرمود كه: خدا خير را بر اهل دنيا سنگين كرده است، چنان كه در ميزان اعمال ايشان در قيامت سنگين است. و شر را بر اهل دنيا سبك كرده است، چنان كه در قيامت در ميزان اعمالشان سبك است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بپرهيز از دو خصلت: از ضَجَر(2837) و دلتنگى، و از كسل و تنبلى. به درستى كه اگر ضجر مى‏كنى بر هيچ حقى صبر نمى‏توانى كرد، و اگر كسل مى‏ورزى هيچ حقى را ادا نمى‏توانى كرد.

بى اعتنائى به شأن دنيا گرايان يا أباذر ركعتان مقتصدتان فى تفكر، خير من قيام ليله و القلب ساه.

يا أباذر الحق ثقيل مر و الباطل خفيف حلو. و رب شهوه ساعه تورث حزنا طويلا.

يا أباذر لا يفقه الرجل كل الفقه حتى يرى الناس فى جنب الله تعالى أمثال الأباعر، ثم يرجع (2838) الى نفسه، فيكون(2839) هو أحقر (2840) حاقر لها.

يا أباذر لا تصيب حقيقه الايمان حتى ترى الناس كلهم حمقى فى دينهم، عقلاء فى دنياهم.

اى ابوذر دو ركعت نماز ميانه كه بسيار طول ندهى و بسيار سبك به جا نياورى كه با حضور قلب و تفكر باشد، بهتر است از ايستادن يك شب به عبادت كه با فراموشى دل باشد و از آنچه كنى و گويى دلت خبر نداشته باشد.

اى ابوذر حق بر طبعها گران است و تلخ است؛ و باطل سبك و آسان است و شيرين است. و بسيار است كه شهوت يك ساعت دنيا مورث حزن طولانى آخرت مى‏گردد.

اى ابوذر فقيه نمى‏باشد آدمى تمام فقه، و چنانچه بايد دانا نمى‏شود تا آن كه مردم در جنب جلال و عظمت الهى نزد او به مثابه شتران نباشند. پس رجوع به نفس خود كند و خود را از همه كس حقيرتر شمارد.

اى ابوذر به حقيقت ايمان نمى‏رسى تا همه مردم را چنين ندانى كه احمق‏اند در دين خود، و عاقل‏اند در دنياى خود.

در اول كتاب، تحقيق بعضى از شرايط عبادت و حضور قلب گذشت.

و بر همگى ظاهر است كه كردن و شنيدن حق هر دو بر آدمى گران و دشوار است؛ چنانچه اكثر عالم اگر كسى خير ايشان را به ايشان مى‏گويد، هرچند كه دانند كه صلاح ايشان در آن است، آزرده مى‏شوند. و كردن باطل خواه در معاصى و شهوات و خواه در اعمال بدعت، بر طبعها گوارا و در كامها شيرين است. و شنيدن سخن باطل، اكثر مردم را خوش مى‏آيد؛ چنانچه خوشامد گفتن، ارباب عزت (2841) را خوش مى‏آيد؛ هرچند دانند كه دروغ است.

و كارهاى بد ايشان رابه نيكى ياد كردن و ايشان را به خير و صلاح ستودن ملايم طبع ايشان است؛ هرچند مى‏دانند كه اين گفتن، براى خوبى ايشان و كار ايشان نفعى نمى‏دهد و دفع عذاب از ايشان نمى‏كند.

و بدان كه بى‏اعتنا به شأن مردم بودن دو جهت دارد: يكى ممدوح است و ديگرى مذموم. آنچه ممدوح است و از ارفع (2842) كمالات است آن است كه خدا را ملاك نفع و ضرر خود داند و مردم را بى‏دخل (2843) داند، و در عبادات، ايشان را منظور ندارد، و در امر خيرى كه مرتكب شود از ملامت ايشان پروا نكند، و درجايى كه ميان رضاى الهى و رضاى مخلوق مردد شود رضاى خدا را اختيار نمايد. و اين معنى از راه شناسايى عظمت حق تعالى حاصل مى‏شود و چندان كه يقين به عظمت او زياده مى‏شود اين صفت كاملتر مى‏گردد. و آنچه مذموم است آن است كه از راه تكبر مردم را سهل (2844) و بيقدر داند و حقير شمارد؛ و اين از راه عجب و خودبينى و غافل شدن از عيوب خود و اعتقاد داشتن به خود ناشى مى‏شود، و اين از بدترين صفات ذميمه است.

و حضرت در اين كلام معجزنظام(2845) به هر دو معنى اشاره فرموده‏اند كه: مردم را در جنب خدا از باب شتران داند، كه در هنگام طاعت الهى ايشان را ملحوظ ندارد. چنان كه اگر كسى در جايى نماز كند و شترى چند در آنجا باشند البته ايشان را منظور نمى‏دارد. پس بايد كه در جنب عظمت خدا عظمت مردم را سهل داند. و بعد از آن اشاره به معنى دويم فرمودند كه چون به خود رجوع كند خود را از همه كس حقيرتر شمارد. يعنى باعث او بر عدم اعتنا به شأن مردم عظيم دانستن خودش نباشد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه صاحب سلطنتى(2846) را راضى كند به چيزى كه خدا را از آن به خشم آورد، از دين خدا به در مى‏رود.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: دينى نيست كسى را كه عمل كند به طاعت مخلوقى در معصيت خالق.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه طلب نمايد خشنودى مردم را به چيزى كه موجب سخط الهى مى‏شود، حق تعالى چنين كند كه آن جمعى كه توقع مدح از ايشان دارد مذمت او كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: به خشم مياوريد خدا را به سبب رضاى احدى از خلق او؛ و تقرب مجوييد به سوى احدى از خلق به چيزى كه موجب دورى از خداست. به درستى كه ميان خدا و احدى از خلق وسيله‏اى نيست كه به سبب آن خيرى برساند يا شرى را برگرداند مگر اطاعت او و طلب خشنودى او. به درستى كه طاعت الهى موجب فيروزى (2847) است به هر چيزى كه طلب نمايند، و موجب نجات است از هر شرى كه از آن حذر كنند. و به درستى كه خدا نگاه مى‏دارد از بديها كسى را كه مطيع او باشد؛ و از عذاب او كسى كه معصيت او كند، خود را حفظ نمى‏تواند نمود. و كسى كه از خدا گريزد گريزگاهى نمى‏يابد زيرا كه امر الهى به خوارى او نازل مى‏شود هرچند جميع خلايق كراهت داشته باشند.

و حق تعالى حضرت اميرالمؤمنين و خواص او را مدح فرموده كه: جهاد مى‏كنند در راه خدا، و نمى‏ترسند از ملامت ملامت‏كنندگان. (2848)

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: از ملامت ملامت‏كنندگان پروا مكنيد تا خدا دفع شر دشمنان از شما بكند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هركه حقير شمارد مؤمنى را، خواه مسكين باشد و خواه غيرمسكين، پيوسته حق تعالى تحقير او نمايد و از او در خشم باشد تا از آن برگردد.

و احاديث اين مطلب بعضى سابقا مذكور شد، و بعضى بعد از اين مذكور خواهد شد.

و آنچه حضرت فرمودند كه مردم را بايد احمق در دين و عاقل در دنيا دانست، مراد غالب مردم است، يا مراد از ناس اهل دنياست. والله يعلم(2849).

در محاسبه نفس يا أباذر حاسب نفسك قبل أن تحاسب. فهو أهون لحسابك غدا. و زن نفسك قبل أن توزن. و تجهز للعرض الأكبر. يوم تعرض، لا تخفى على الله منك خافيه.

اى ابوذر محاسبه نفس خود بكن پيش از آن كه با تو محاسبه كنند، كه حساب روز قيامت بر تو آسان شود. و نفس خود را بسنج در مراتب نقص و كمال پيش از آن كه در روز حساب، تو را بسنجند. و مهيا شو براى عرض اكبر قيامت در روزى كه تو را و اعمال تو را بر خداوندى عرض كنند(2850) كه هيچ پنهانى از تو بر او پوشيده نيست.

بدان كه اگر كسى خواهد كه از عذاب الهى نجات يابد و به سعادت ابدى فايز گردد بايد كه از نفس خود ايمن نباشد و فريب او را نخورد و پيوسته در مقام عيبجويى او باشد چنانچه دشمنى، عيوب دشمن خود را تفحص نمايد. زيرا كه عيوب در نفس مخفى مى‏باشد و هر عيبى را كه شكافت و در مقام ازاله(2851) آن درآمد چندين عيب ديگر بر او ظاهر مى‏شود.

چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: آدمى هيچ عيبى را از خود نفى نمى‏كند مگر آن كه عيب ديگر بر او ظاهر مى‏گردد.

و بايد كه پيوسته در مقام محاسبه نفس خود باشد، و تفكر نمايد كه روزى خواهد بود كه حساب اعمال او بكنند. پس در اين روز حساب خود را با خود درست كند و جواب هر سؤالى را مهيا كند زيرا كه خود را غافل كردن براى رفع محاسبه آخرت فايده نمى‏دهد. از بابت مرغى كه چون مى‏روند آن را شكار كنند چشم خود را برهم مى‏گذارد.

و بداند كه اين عمر مايه‏اى است كه به او داده‏اند كه به هر دقيقه آن سعادت ابدى تحصيل مى‏تواند نمود. پس در هر روز حساب بگيرد از نفس خود كه هر دقيقه را صرف چه كار كرده. اگر صرف طاعتى كرده، سودمند ابد شده؛ و اگر صرف معصيتى كرده زيانكار ابد شده، و اگر صرف هيچ يك نكرده مايه او را تلف و ضايع كرده و به دزد شيطان داده. پس در صورت اول او را تحسين نمايد و ترغيب بر زيادتى آن بكند؛ و در صورت دويم و سيم او را ملامت و آزار كند و هرقدر كه مقدور باشد از او تاوان بگيرد به توبه و انابه(2852) و تدارك آنچه فوت شده به مايه باقيمانده. اگرچه تدارك گذشته نمى‏باشد، زيرا كه هر زمانى را بهره‏اى است از اعمال خير. پس عملى كه در آن زمان كنى حق آن زمان داده‏اى و گذشته از كيسه‏ات رفته است. و اگر قبول نكند با او مجادله و مجاهده كنى و به تفكرات صحيح و تذكر آيات و اخبار و وعد و وعيد، او را رهوار گردانى. زيرا كه نفس آدمى به مثابه اسب كور چموش سركشى است كه در صحرايى رود كه چندين چاه در هر قدمى در جانب چپ و راست راه بوده باشد. اگر يك لحظه از آن غافل مى‏شوى، وقتى خبر مى‏شوى كه خود را در قعر چاه ضلالت مى‏بينى.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: از ما نيست كسى كه محاسبه خود نكند هر روز. پس اگر عمل خيرى كرده باشد از خدا زيادتى آن را بطلبد؛ و اگر گناهى كرده باشد استغفار و توبه كند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود به شخصى كه: به درستى كه تو را طبيب نفس خود كرده‏اند، و درد را از براى تو بيان كرده‏اند، و علامت صحت را به تو شناسانده‏اند و تو را به دوا راهنمايى كرده‏اند. پس نظر كن كه چگونه به كار خود قيام مى‏نمايى.

و در حديث ديگر فرمود كه: دل خود را قرين و مصاحب نيكوكار يا فرزند مهربان خود دان، و عمل خود را پدرى دان كه متابعت او نمايى، و نفس خود را دشمنى دان كه با او مجاهده كنى، و مال خود را عاريه‏اى دان كه بايد به صاحبش رد نمايى.

و در حديث ديگر فرمود كه: نفس خود را حبس كن و منع فرما از چيزى كه به آن ضرر مى‏رساند پيش از آن كه از تو مفارقت نمايد. و سعى كن كه نفس خود را از گرو به در آورى، چنان كه سعى مى‏نمايى در طلب معاش. به درستى كه نفس تو در گرو كرده‏هاى توست.

و در حديث ديگر فرمود كه: از نفس خود از براى خود آنچه مى‏توانى بگير و غنيمت شمار. توشه بگير از نفس خود در صحت پيش از بيمارى، و در قوت پيش از ضعف، و در حيات پيش از مَمات(2853).

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: صغير و خرد نيست چيزى كه در قيامت نفع مى‏دهد، و صغير و خرد نيست چيزى كه در قيامت ضرر مى‏كند. پس در آنچه شما را خدا خبر داده است به منزله كسى باشيد كه به چشم خود معاينه (2854) ديده باشد.

و در وصيتى كه حضرت امام حسن عليه‌السلام را فرموده، مى‏فرمايد كه: اى فرزند!

مؤمن را سه ساعت(2855) مى‏باشد: در يك ساعت با پروردگار خود مناجات مى‏كند؛ و در ساعت ديگر محاسبه نفس خود مى‏كند؛ و در ساعت سيم مشغول لذتى مى‏شود كه حلال باشد و او را بر آن حمد كنند(2856).

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: نفس خود را محاسبه كنيد پيش از آن كه شما را حساب كنند. به درستى كه در قيامت پنجاه موقف(2857) است، و در هر موقفى هزار سال مى‏دارند.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: كسى كه نقصهاى نفس خود را پيروى نكند و تفحص ننمايد، هواها و خواهشها بر او غالب مى‏شود؛ و كسى كه پيوسته در نقص باشد مرگ از براى او بهتر از زندگى است.

و حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: اى فرزند آدم پيوسته احوال تو به خير و نيكى مقرون است مادام كه واعظى از نفس خود داشته باشى و واعظ خود باشى، و همت تو بر محاسبه نفس تو مصروف باشد، و خوف الهى را شِعار(2858) و پيراهن تن خود كرده باشى، و اندوه را لباس خود ساخته باشى. اى فرزند آدم خواهى مرد و مبعوث خواهى شد، و تو را نزد پروردگار خود به حساب باز خواهند داشت، و از اعمال تو سؤال خواهند كرد. پس امروز جوابى براى آن روز مهيا كن.

يا أباذر استحى من الله. فانى - و الذى نفسى بيده - لأظل حين أذهب الى الغائط متقنعا بثوبى، أستحيى من الملكين اللذين معى.

يا أباذر أتحب أن تدخل الجنه؟ قلت: نعم فداك أبى و أمى. قال: فاقصر من الأمل، و اجعل الموت نصب عينيك، و استحى من الله حق الحياء. قال: قلت: يا رسول الله كلنا نستحيى من الله. قال: ليس كذلك الحياء؛ و لكن الحياء أن لا تنسى المقابر و البلى، و الجوف و ما وعى، و الرأس و ما حوى. و من أراد كرامه الأخره‏فليدع زينه الدنيا. فاذا كنت كذلك أصبت ولايه الله.

اى ابوذر از خدا حيا كن و شرم بدار. به درستى كه من - به حق آن خداوندى كه جانم در قبضه قدرت اوست - چون به بيت‏الخلا مى‏روم جامه خود را بر سر و رو مى‏پيچم از شرم دو ملكى كه با من‏اند.

اى ابوذر مى‏خواهى كه داخل بهشت شوى؟ گفتم: بلى؛ پدر و مادرم فداى تو باد! فرمود كه: پس امل و آرزوى خود را در دنيا كوتاه كن و مرگ را در برابر چشم خود بدار كه پيوسته در ياد مرگ باشى. و از خدا حيا بدار چنان كه سزاوار حيا داشتن است.

گفتم: يا رسول الله ما همه از خدا حيا و شرم داريم. فرمود كه: حيا داشتن چنين نيست. وليكن حياى از خدا آن است كه فراموش نكنى قبر و پوسيدن و كهنه شدن در قبر را، و فراموش نكنى جَوف(2859) را و آنچه در جوف است (يعنى شكم و فرج را از حرام و شبهه نگاه دارى)؛ و فراموش نكنى سر را و آنچه در سر است (يعنى چشم و گوش و زبان و انديشه و خيال خود را از معصيت بازدارى و به طاعت مصروف گردانى). و كسى كه كرامت و بزرگى آخرت را خواهد بايد كه زينت دنيا را ترك نمايد. پس هرگاه چنين باشى - اى ابوذر - به درجه ولايت الهى مى‏رسى و دوست خدا مى‏گردى.

در اين مقام حضرت سيدالاَنام (2860) به چندين خلق از اخلاق كريمه اشاره فرموده‏اند:

خصلت اول: حياست و حيا عبارت از تأثر نفس است از امرى كه قباحت آن امر بر او ظاهر شود. و اين باعث انزجار او مى‏گردد از آن عمل.

و اين بر دو قسم است: يكى از افضل صفات كمال است و مورث فوز به سعادات است؛ و ديگرى نقص است و موجب حرمان از كمالات است.

اما آنچه كمال است آن است كه بعد از آن كه به علم، تميز ميان نيك و بد و حق و باطل كرده باشد، از خدا و خلق شرم كند در ترك كردن عبادات و محاسن آداب شريعت، و از مرتكب شدن معاصى و قبايح آداب كه از شرع قباحت آنها معلوم شده باشد. و مجملى از تفسير حيا در اول كتاب مذكور شد.

و ظاهر است كه كسى كه مُتَصف به صفت حيا باشد، البته هر قبيحى را كه اراده نمايد، اگر تفكر نمايد كه حق تعالى حاضر است و بر فعل او مطلع است، و حضرت رسول و ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم بر فعل او مطلع مى‏شوند، و هر روز اعمال امت را بر ايشان عرض مى‏نمايند، و دو ملك كه پيوسته ملازم اويند البته بر عمل او مطلع مى‏شوند، و اگر حق تعالى پرده از او برگيرد ملائكه سماوات بر فعل او مطلع مى‏شوند، و در قيامت در حضور صد و بيست و چهار هزار پيغمبر و گروه بى‏حد و احصا از ملائكه و ساير عباد رسوا خواهد شد، و اين معنى از روى يقين و ايمان حالى او گردد، البته متوجه آن عمل نخواهد شد؛ و همچنين در فعل طاعات.

و آنچه از حيا مذموم است آن است كه امر حقى را به عقل ناقص خود قبيح شمارد و ترك آن كند. و اين از جهل ناشى مى‏شود. مثل آن كه مسئله‏اى بر او مشكل شده است؛ نمى‏پرسد و حيا نمى‏كند و در جهالت مى‏ماند. يا عبادتى را ترك مى‏كند براى اين كه در نظر جمعى از اشقيا بدنماست.

و اين حيا موجب محرومى از سعادات است، و حق تعالى مى‏فرمايد كه: و الله(2861) (لا يستحيى من الحق) (2862) : به درستى كه حق تعالى حيا نمى‏كند از (بيان) حق.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه حيا دو حياست: حياى عقل است و حياى حماقت. و حياى عقل از علم ناشى مى‏شود و باعث علم مى‏شود، و حياى حماقت از جهل و نادانى ناشى مى‏شود و باعث جهالت مى‏گردد.

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: حيا از ايمان است، و ايمان موجب دخول بهشت است.

و فرمود كه: حيا و ايمان هر دو در يك ريسمان بسته‏اند. هر يك كه از آدمى جدا شد ديگرى با او مى‏رود.

و در حديث ديگر فرمود كه: ايمان ندارد كسى كه حيا ندارد. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چهار خصلت است كه در هر كه باشد آنها، اگر از سرتاپاى او گناه باشد خدا گناهان او را به حسنه بدل مى‏كند: راستگويى، و حيا، و حسن خلق، و شكر. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هر كه روى او تنگ است(2863) علم او كم است. پس حياى در طلب علم خوب نيست.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: از امثال حكما و دانايان پيش نمانده است مگر يك مثل كه: اگر حيا ندارى آنچه خواهى بكن. يعنى ترك حيا موجب ارتكاب جميع قبايح مى‏شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: حيا بر دو وجه است: يكى از ضعف عقل و سستى رأى است، و ديگرى قوت است و اسلام است و ايمان است.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: حضرت عيسى مى‏فرمود كه: كسى كه در خانه خود به خلوت نشيند بايد پرده خانه را بياويزد. به درستى كه حق تعالى حيا را در ميان خلق قسمت فرموده چنان كه روزى را قسمت فرموده.

و از اين حديث شريف ظاهر مى‏شود كه سنت است كه كسى كه به بيت‏الخلا رود جامه بر سر بيندازد يا بپيچد كه سر و رو را فراگيرد. چون حالت ناخوشى است مناسب حيا اين است كه روى خود را بپوشد. يا آن كه چون در اين حالت بر عيوب ظاهره خود از فَضَلات(2864) و كثافات ظاهرى مطلع مى‏شود بايد كه عيوب باطنه و اخلاق ذميمه و گناهان خود را ياد كند و از آنها شرم كند كه از اين كثافتهاى ظاهر بدتر است. و در دعاهاى آداب خلوت(2865) اشاره به اين معنى هست.

و اكثر علما در آداب خلوت نقل كرده‏اند كه: سنت است سر را پوشيدن كه سر برهنه نباشد. و بعضى هر دو معنى را از سنتيها شمرده‏اند، و اين معنى متضمن آن نيز هست زيرا كه در تقنيع(2866) كه در اين حديث وارد شده، سرپوشيدن هم به عمل مى‏آيد، و فايده بدنى هم دارد كه بوهاى بد به دماغ(2867) سرايت نكند.

خصلت دويم: عفت شكم است از محرمات و مكروهات و شبهات و عفت واجب آن است كه از خوردن حرام اجتناب نمايد، و عفت از چيزهايى كه نهى كراهت از آن فرموده‏اند، و از شبهه‏ها كه به ظاهر شرع حلال باشد و احتمال بودن حرام در ميان آن مال غالب باشد مثل مال جماعتى كه اكثر مكاسب ايشان حرام است - مانند ارباب مناصب - مستحب است.

و اين تكليف از اعظم تكاليف الهى است. و سعى كردن در تحصيل حلال دشوارترين كارهاست، چنانچه وارد شده است كه: حلال قوت برگزيدگان است.

و در بعضى اخبار وارد شده است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه براى همين بر انبان غذاى خود مهر مى‏زدند كه شبهه داخل آن نشود.

و بدان كه غذاها را در اعمال و آثار و قرب و بعد به خدا مدخليت عظيم هست زيرا كه قوتهاى بدنى آدمى از ورح حيوانى(2868) است. و روح حيوانى بخارى است كه از خون به هم مى‏رسد، و خون از غذا به هم مى‏رسد. پس چون غذاى حلال قوت آن به اعضا و جوارح درآمد، هريك را به كارى كه پسنديده است مى‏دارد و همه آن قوت، صرف عبادات مى‏شود.

و لقمه حرام كه در بدن درآمد و قوت آن به اعضا و جوارح سرايت كرد، آن قوتهاى از حرام به هم رسيده، حرامزاده‏اند و از حرامزاده كار خوب نمى‏آيد. چون سر از دريچه چشم به در مى‏كند چشم را به معاصى مى‏دارد و هزار فساد مى‏كند؛ و اگر سر از دريچه گوش به در مى‏كند او را به شنيدن انواع باطلها مى‏دارد؛ و همچنين در جميع اعضا و جوارح. و اگر نطفه مى‏شود فرزندى كه از آن حاصل مى‏شود به يك معنى حرامزاده است و مايل به بديها مى‏باشد.

و آن حديث كه واقع شده است كه: كسى كه راغب است به غيبت مسلمانان حلالزاده نيست ممكن است كه بر اين معنى محمول باشد.

و لقمه حلال همه نور و عبادت و معرفت مى‏شود و موجب قرب به خدا مى‏شود و دل را منور مى‏كند. و اين معنى به تجربه نيز معلوم شده است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه خواهد دعايش مستجاب شود بايد كه كسبش را حلال كند.

و به اسانيد معتبره از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: بهترين عبادتهاى خدا عفيف داشتن شكم و فرج است.

و منقول است كه شخصى به آن حضرت عرض نمود كه: عمل من بسيار ضعيف است و روزه كم مى‏دارم. اما گمان من اين است كه نمى‏خورم مگر از حلال. حضرت فرمودند كه: كدام عبادت بهتر است از عفت شكم و فرج.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بيشتر چيزى كه امت من به سبب آن داخل جهنم مى‏شوند دو چيز ميان تهى است: شكم و فرج.

و به سند معتبر از حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه از امت من از چهار خصلت سالم باشد بهشت از براى او واجب مى‏شود: از داخل شدن در دنيا(2869) ، و متابعت نمودن هواهاى نفس، و شهوت شكم، و شهوت فرج.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام به نَجم(2870) فرمود كه: اى نجم!

تمام شما شيعيان در بهشت با ما خواهيد بود اما چه بسيار قبيح است كه يكى از شما وقتى داخل بهشت شود كه پرده‏اش دريده شده باشد و عيبش فاش شده باشد. نجم گفت: فداى تو شوم! شيعه شما چنين خواهد شد؟ فرمود كه: بلى؛ اگر شكم و فرج خود را حفظ نكند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بيشتر چيزى كه بر امت خود مى‏ترسم بعد از خود، اين كسبهاى حرام است، و شهوتهاى مخفى، و ربا و سود در بيع و قرض.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: كسى كه مالى از غير حلال كسب كند و به آن مال به حج رود و تَلبيه گويد(2871)، ندا مى‏رسد به او كه: لا لبيك و لا سعديك. يعنى: لبيك گفتن تو و اجابت كردن و خدمت كردن تو مقبول درگاه ما نيست. و اگر مال از حلال كسب كند و به حج رود و تلبيه گويد، در جواب او لبيك و سعديك مى‏گويند.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: دنيا به حلال بر جمعى مُشرف شد و حلال را بر ايشان جلوه داد و عرض كرد. آن حلال محض را قبول نكردند تا از دنيا رفتند. پس بر جماعتى حلال و شبهه را با هم عرض كرد. گفتند: ما را به شبهه احتياجى نيست، و حلال را به وسعت صرف كردند. و براى جمعى حرام و شبهه را جلوه داد. ايشان گفتند كه: ما را به حرام احتياج نيست، و در شبهه به فراخى عيش كردند. و خود را به حرام صرف براى جماعتى جلوه داد و از پيش رفتند و به آنچه مى‏خواستند نرسيدند. و مؤمن در دنيا مى‏خورد به قدر حاجت، مثل كسى كه به خوردن مَيته مضطر شده باشد.

و حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه فرمود كه: حرام نمو نمى‏كند و زياد نمى‏شود، و اگر نمو كند بركت نمى‏دارد، و هرچه را در راه خدا انفاق مى‏كند ثواب نمى‏يابد، و هرچه از عقب خود مى‏گذارد توشه اوست به سوى آتش جهنم.

و به سند معتبر منقول است از سَماعه كه: به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردم كه: شخصى از مناصب و اعمال بنى‏اميه مال به هم رسانيده است و از آن مال تصدق مى‏كند و صله و احسان به خويشان مى‏كند و حج مى‏كند كه آن كارهايش را خدا بيامرزد. و مى‏گويد كه: خدا فرموده است كه: حسنات، گناهان را برطرف مى‏كند.(2872) حضرت فرمود كه: آنچه از مال مردم تصرف مى‏نمايد گناه است و گناه، گناه را برطرف نمى‏كند. وليكن ثواب، گناه را برطرف مى‏كند.

و منقول است در تفسير اين آيه كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا) (2873) ، كه ترجمه‏اش اين است كه: قصد كرديم به سوى آنچه كرده بودند از اعمالى (كه به صورت عمل خير بود)، پس گردانيديم آن عمل را مانند ذره‏هاى پراكنده در هوا (يا: غبار متفرق، يا: خاكستر بر باد داده)، حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: والله كه اعمالشان از جامه‏هاى سفيد مصرى سفيدتر و نورانى‏تر خواهد بود. پس حق تعالى مى‏فرمايد كه: هبا(2874) شو! پس پراكنده و باطل مى‏شود براى اين كه چون به حرامى مى‏رسيدند آن را مى‏گرفتند.

خصلت سيم: عفت فرج است از محرمات و مكروهات و شبهات و اين نيز از تكاليف شاقه الهى است. و تحقيقش همان است كه گذشت كه احتراز از زناى صرف واجب است و زنا از گناهان كبيره است. و مكروهاتى كه در شرع معلوم شده است عفت از آنها مستحب است.

و شبهه‏ها بر دو قسم است: يكى به اعتبار اشكال در مسئله است، و احتراز از آنها نيز بنابر مشهور مستحب است و بعضى اين احتياط را واجب مى‏دانند مگر آن كه طرف حرمت بسيار ضعيف باشد. و قسم ديگر به شبهه مال برمى‏گردد. مثل آن كه به زر شبهه كنيزى خريده باشد، يا زر شبهه‏اى را مَهر كرده باشد، يا مهر زن را غصب كند و در دادن با قدرت مضايقه كند.

و زنا بر اعضا و جوارح منقسم مى‏شود. زناى فرج معلوم است. و زناى چشم نگاه كردن به پسران به شهوت و به زنان غير مَحرم است. و زناى گوش، شنيدن آوازى است كه باعث شهوت شود. و زناى دست، دستبازى با نامحرم كردن است. و همچنين در ساير اعضا، و اينها نيز حرامى و شبهه‏اى مى‏دارد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات‏الله عليهما منقول است كه فرمودند كه: هيچ كس نيست مگر آن كه بهره‏اى از زنا مى‏يابد. و زناى چشمان نظر كردن است، و زناى دهان بوسيدن است، و زناى دستها لمس كردن است، خواه فرج تصديق اين اعضا بكند و خواه تكذيب كند. يعنى خواه زناى فرج متحقق شود(2875) و خواه نشود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: بدترين مردم در عذاب در روز قيامت مردى است كه نطفه خود را در رحمى قرار دهد كه بر او حرام باشد.

و از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: بپرهيز از زنا كه روزى را برطرف مى‏كند و دين را باطل مى‏كند.

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: از براى زناكار شش خصلت مى‏باشد: سه عقوبت در دنيا، و سه عقوبت در آخرت. اما آنچه در دنياست: نور رو را مى‏برد، و فقير مى‏كند، و فنا و نيستى را نزديك مى‏كند. و آنچه در آخرت است: غضب پروردگار است، و دشوارى حساب، و خُلود(2876) در جهنم.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون زنا بعد از من در ميان امت بسيار شود مرگ فَجأه(2877) بسيار مى‏شود.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: حضرت يعقوب به فرزندش مى‏گفت كه: اى فرزند! زنا مكن كه اگر مرغى زنا كند پرهايش مى‏ريزد.

و در حديث ديگر فرمود كه: حواريان در خدمت حضرت عيسى جمع شدند و گفتند: اى معلم خيرات! ما را ارشاد كن. حضرت عيسى فرمود كه: حضرت موسى كليم خدا شما را امر كرد كه قسم دروغ به خدا مخوريد؛ و من امر مى‏كنم شما را كه نه قسم راست بخوريد و نه قسم دروغ. و موسى پيغمبر خدا شما را امر مى‏كرد كه زنا مكنيد؛ و من شما را امر مى‏كنم كه در خاطر خود هم زنا مگذرانيد چه جاى آن كه به جا آوريد. به درستى كه كسى كه در خاطر خود خيال زنا مى‏گذراند به مثابه كسى است كه در خانه مزين طلاكارى آتش برافروزد و دود آن نقشها و زينتها را باطل كند هرچند خانه نسوزد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه به مفضل بن عمر فرمود كه: اى مفضل مى‏دانى كه چرا گفته‏اند كه هر كه زنا به حرمت مردم مى‏كند روزى زنا به حرمت او نيز خواهند كرد؟ گفت: نه. فرمود كه: زن زناكارى در ميان بنى‏اسرائيل بود و مردى هم در ميان ايشان بود كه بسيار به قصد زنا به نزد آن زن مى‏رفت. در روز آخرى كه به نزد آن زن آمد خدا بر زبان آن زن جارى كرد كه: به خانه خود كه مى‏روى مردى را با زن خود خواهى ديد. آن مرد با خاطر مشوشى از خانه آن زناكار بيرون آمد و در غير وقتى كه هميشه به خانه مى‏رفت داخل خانه شد بى‏رخصت. ناگاه مردى را در فِراش(2878) زن خود ديد. هر دو را به خدمت حضرت موسى آورد. در آن حالى جبرئيل نازل شد و گفت: هركه زنا مى‏كند روزى با حرمت او نيز زنا مى‏كنند. پس حضرت موسى نظر به ايشان كرد و فرمود كه: عفت بورزيد از زنان مردم تا زنان مردم شما با عفت باشند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: جبرئيل مرا خبر داد كه بوى بهشت از هزارساله راه شنيده مى‏شود، و عاق(2879) پدر و مادر، و قطع كننده رحم، و مرد پير زناكار نمى‏شنوند.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: دروغ مى‏گويد كسى كه گمان مى‏كند كه حلالزاده است و زنا را دوست مى‏دارد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: نيكى كنيد با پدران خود تا فرزندان شما با شما نيكى كنند، و عفت ورزيد از زنان مردم تا عفت ورزند زنان شما.

و فرمودند كه: ولدالزنا سه علامت دارد: مردم را در حضور ايشان آزار مى‏كند، و مشتاق است به زنا، و بغض ما اهل بيت دارد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چهار چيز است كه داخل خانه مى‏شود مگر آن كه آن خانه خراب مى‏شود و هرگز به بركت، آبادان نمى‏شود: خيانت در امانت كردن، و دزدى، و شراب خوردن و زنا كردن.

و در حديث ديگر فرمود كه: در شب معراج گذشتم به زنى چند كه ايشان را به پستانها آويخته بودند. پرسيدم از جبرئيل كه: ايشان كيستند؟ گفت كه: اينها زنى چندند كه زنا كرده‏اند و فرزندان به هم رسانيده‏اند و به شوهرهاى خود ملحق ساخته‏اند و مال شوهرها به ميراث به ايشان رسيده.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه به حرام در دُبُر زنى جماع كند يا با مردى يا پسرى اغلا كند (2880)، خدا او را در روز قيامت محشور گرداند از مردار گنديده‏تر كه مردم از بوى او متأذى (2881) باشند، تا به جهنم داخل شود. و خدا از او قبول نكند هيچ عملى را، و اعمالش را همه حبط(2882) نمايد. و او را در تابوتى داخل كند و بفرمايد كه او را به ميخهاى آهن بر آن تابوت بدوزند. و در عذابى باشد كه اگر رگى (2883) از رگهاى او را بر چهارصدهزار كس بگذارند همه بميرند. و از همه كس عذابش بيشتر باشد.

و كسى كه زنا كند با زنى يهودى يا نصرانى يا مجوسى يا مسلمان، خواه آزاد و خواه بنده، خدا بر قبر او سيصدهزار در از جهنم بگشايد كه از آن درها مارها و عقربها و شهابها از آتش در قبر او داخل شوند، و بسوزد تا روز قيامت. و چون محشور شود اهل قيامت از گند فرج او متأذى باشند تا داخل جهنم شود.

و كسى كه به خانه همسايه نظر كند و نظرش بر عورت مردى يا گيسوى زنى يا بدن آن افتد خدا او را داخل جهنم كند با منافقانى كه تتبع(2884) امور مخفى مسلمانان مى‏كردند. و از دنيا بيرون نرود تا رسوا شود و در آخرت عيوبش فاش شود.

و كسى كه قدرت بر زنى يا كنيزى كه بر او حرام باشد به هم رساند و از خوف الهى آن راترك نمايد حق تعالى آتش جهنم را بر او حرام گرداند و او را از خوف عظيم قيامت ايمن گرداند و او را داخل بهشت سازد.

و كسى كه به حرام دست به دست زنى رساند، چون به صحراى محشر درآيد دستش در گردنش بسته باشد.

و كسى كه با زن نامحرمى خوش طبعى كند حق تعالى به هر كلمه هزار سال او را در محشر حبس كند.

و اگر زنى راضى شود كه مردى به حرام او را در بر گيرد يا ببوسد يا به حرام با او ملاقات نمايد يا با او خوش طبعى كند، بر آن زن نيز گناه آن مرد باشد. و اگر مرد او را مجبور سازد گناه هر دو بر مرد باشد.

و كسى كه چشمهاى خود را پركند از ديدن زنى به حرام، خدا در قيامت بر چشمانش ميخها بدوزد، و چشمش را پر از آتش كند تا از حساب خلايق فارغ شود. پس بفرمايد كه او را به جهنم برند.

و هر كه با زن شوهردارى زنا كند، از فرج آن مرد و زن رودخانه‏اى از چرك و ريم(2885) روان شود پانصدساله راه، و جميع اهل جهنم از گند ايشان متأذى باشند.

و غضب الهى شديد است بر زنى كه شوهر داشته باشد و نظر به غيرمحرم خود بكند.(2886)

و اگر چنين كند خدا ثواب اعمالش را حبط نمايد.

و اگر زنى مرد بيگانه را به فراش(2887) شوهر خود درآورد بر خدا لازم است كه او را به آتش بسوزاند بعد از آن كه در قبر او را عذاب كرده باشند.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: حرمت اغلام(2888) زياده از زناست زيرا كه حق تعالى به اغلام، امتى را هلاك كرد و كسى را به زنا در دنيا هلاك نكرد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه با پسرى جماع كند، در روز قيامت جُنُب محشور شود، و آبهاى دنيا او را پاك نكند، و خدا بر او غضب كند او را لعنت كند و براى او جهنم را مهيا گرداند. و بدمحل بازگشتى است جهنم براى او.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مردى كه بر پشت مردى مى‏رود عرش الهى به لرزه مى‏آيد. و مردى كه بگذارد كه با او چنين عمل قبيحى بكنند خدا او را بر روى جِسر (2889) جهنم حبس نمايد تا از حساب خلايق فارغ شود. پس بفرمايد كه او را به جهنم افكنند و او را در هر طبقه‏اى عذاب كنند تا به طبقه زيرين جهنم رسد و از آنجا به‏در نيايد.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: لواط آن است كه در پايينتر از دبر (2890) با او مباشرت كند. و مباشرت كردن در دبر كفر است به خدا.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال خود سوگند مى‏خورم كه بر استبرق (2891) و حرير بهشت نمى‏نشيند كسى كه مردم در دبر او وَطى كنند.

و حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: چون قيامت قائم شود بياورند زنانى را كه با مثل خود مُساحقه (2892) كرده‏اند، جامه‏هاى آتش در بر، و مقنعه‏ها از آتش بر سر، و زير جامه‏ها از آتش پوشيده. و عمودى از آتش در جَوف (2893) ايشان داخل كنند و ايشان را به جهنم اندازند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه پسرى را به شهوت ببوست حق تعالى در روز قيامت لجامى (2894) از آتش بر سر او كند.

خصلت چهارم: نگاه داشتن چشم است از محرمات و مكروهات و از چشم مفاسد عظيمه در نفس آدمى راه مى‏يابد؛ بلكه دريچه اكثر معاصى چشم است و از آنجا خيال بسيارى از معاصى در نفس حاصل مى‏شود.

و نظر كردن به زنان نامحرم، و به فرج(2895) غيرزن و مُتعه (2896) و كنيزى كه به ملك(2897) يا به تحليل(2898) وطيش(2899) حلال باشد، و اطفال بسيار خرد حرام است. و همچنين نظر كردن به پسران ساده(2900) و مُزلف(2901) با لذت و شهوت حرام است و موجب عش مَجاز(2902) كه به حقيقت كفر است مى‏گردد. زيرا كه بت‏پرستى مى‏شود و در جميع احوال، آن معشوق در نظرش مى‏باشد و از خدا دور مى‏شود و هر فسقى يا كفرى كه معشوقش او را به آن مأمور سازد اطاعت مى‏كند.

چنانچه به سند معتبر منقول است كه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه پرسيدند از عشق. حضرت فرمود كه: دلهايى كه از ياد الهى خالى است، حق تعالى محبت غير خود را به آن دلها مى‏چشاند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: زنهار كه حذر نماييد و بپرهيزيد از نظر كردن و صحبت داشتن با فرزندان ساده اغنيا و پادشاهان، كه فتنه ايشان بدتر است از فتنه دختران كه در پرده‏ها مى‏باشند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: نظر كردن تيرى است از تيرهاى زهرآلوده شيطان. و هر كه ترك كند نظر حرامى را از براى خدا نه از براى غير او، حق تعالى ايمانى با او كرامت فرمايد كه طعم و لذت آن ايمان را بيابد.

و در حديث ديگر فرمود كه: مكرر نظر كردن، شهوت را در دل آدمى مى‏كارد و از براى فتنه آدمى و فريفته شدن او همين نظر كردن كافى است.

و در حديث ديگر فرمود كه: ايمن نباشند آن جماعت كه نظر بر پشت سر زنان مردم مى‏افكنند از اين كه مردم نيز نظر به عقب زنان ايشان كنند.

و از جمله نظرهايى كه بد است و مورث (2903) مفاسد مى‏شود، از روى خواهش نظر كردن به زينتهاى دنيا و اهل دنياست كه باعث ميل به دنيا و مرتكب شدن محرمات مى‏گردد.

چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (و لا تمدن عينيك الى ما متعنا به أزواجا منهم زهره الحيوه الدنيا لنفتنهم فيه. و رزق ربك خير و أبقى).(2904) و خلاصه مضمونش اين است كه: باز مكن چشمان خود را و نظر مكن به سوى چيزهايى كه مُمَتَع(2905) و برخوردار ساخته‏ايم به آنجا صنفى چند از اصناف مردم را زينت و بَهجت(2906) زندگانى دنيا، تا بيازماييم ايشان را در آن چيزها. و روزى پروردگار تو (كه روزبه‏روز به تو مى‏رساند، يا: روزى غيرمتناهى كه در آخرت براى تو مقرر ساخته، يا: روزيهاى معنوى از معارف و كمالات) براى تو بهتر است از مالهاى فانى بى‏اعتبار دنيا كه به آن متمتع‏اند(2907) و باقى‏تر و پاينده‏تر است.

و تكاليف زبان و گوش و ساير آنچه سر به آنها محيط است(2908) بعضى گذشت و بعضى ان‏شاءالله در محل مناسب بيان خواهد شد.

يا أباذر يكفى من الدعاء مع البر ما يكفى الطعام من الملح.

يا أباذر مثل الذى يدعو بغير عمل كمثل الذى يرمى بغير وتر.

اى ابوذر كافى است از دعا با نيكى و اعمال خير، آن قدر كه طعام را كافى است از نمك.

اى ابوذر مثل آن كسى كه دعا مى‏كند بى‏آن كه عمل صالحى داشته باشد و مانند مثل كسى است كه تيراندازد از كمان بى‏زه.

توضيح و تنوير(2909) اين مطالب عاليه به وسيله سه نجم (2910) به حصول مى‏پيوندد.

نجم اول: در بيان فضيلت دعا و فوايد آن است بدان كه افضل عبادات و نزديكترين راههاى قرب بنده به جناب قاضى الحاجات طريقه دعا و تضرع و مناجات است. و به كثرت دعا و مناجات، يقين به ذات و صفات كماليه الهى زياده مى‏گردد و توكل و تفويض به جناب مقدس او بيشتر مى‏شود، و موجب قطع طمعها و علايق از خلق مى‏شود. و همين طريقه از جميع ائمه ما صلوات‏الله عليهم منقول است كه بعد از اداى فرايض و سنن(2911) ، پيوسته مشغول تضرع و مناجات بوده‏اند، خصوصا حضرت سيدالساجدين صلوات‏الله عليه.

چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (و قال ربكم ادعونى أستجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتى سيدخلون جهنم داخرين).(2912) يعنى: گفت پروردگار شما كه بخوانيد مرا (در جميع مطالب) تا دعاى شما را مستجاب كنم. به درستى كه آن جماعتى كه تكبر مى‏نمايند و سركشى مى‏كنند از عبادت من، زود باشد كه داخل جهنم شوند با مذلت و خوارى.

و در احاديث بسيار از ائمه اطهار عليهم‌السلام منقول است كه: مراد از عبادت در اين آيه دعاست.

پس حق تعالى اول امر به دعا فرمود و ديگر، وعده استجابت نموده، و بعد از آن دعا را عبادت شمرده و ترك دعا را تكبر خوانده و بر تركش وعده دخول جهنم فرموده.

و در موضع ديگر مى‏فرمايد كه: (و اذا سألك عبادى عنى فانى قريب أجيب دعوه الداع اذا دعان فليستجيبوا لى و ليؤمنوا بى لعلهم يرشدون).(2913) كه ترجمه‏اش اين است كه: چون سؤال نمايند از تو بندگان من از (صفت) من (يا: نزديكى و دورى من، يا: كيفيت دعا كردن من كه آهسته دعا كنند يا بلند) پس بگو به ايشان كه من نزديكم (به ايشان به علم و احاطه و لطف و رحمت). مستجاب مى‏گردانم دعاى دعا كننده را در هنگامى كه مرا خواند. پس بايد كه بندگان اجابت كنند مرا (در دعا كردن كه از ايشان طلبيده‏ام، يا آن كه: چون من اجابت مى‏كنم در دعا، بايد كه ايشان اجابت من كنند در جميع تكاليف من) و بايد كه ايمان آورند به (وعده) من (در اجابت دعا، يا در ايمان خود ثابت باشند)، شايد كه راه راست يابند و به رشد و صلاح خود پى برند.

و به سند معتبر منقول است كه از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه پرسيدند كه: كدام عبادت بهتر و افضل است؟ حضرت فرمود كه: هيچ عبادتى بهتر نيست نزد حق تعالى از آن كه از او سؤال(2914) نمايند و از رحمتهاى غيرمتناهى كه نزد اوست طلب نمايند. و هيچ كس نزد خدا دشمنتر و بدتر نيست از كسى كه تكبر كند از عبادت الهى كه دعاست، و از عطاها و رحمتهاى الهى سؤال ننمايد.

و از مَيسَر بن عبدالعزيز(2915) منقول است كه حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: اى ميسر دعا بكن و مگو كه: هرچه مقدر شده است خواهد شد. به درستى كه نزد خدا منزلتى هست كه به آن نمى‏توان رسيد مگر به دعا و مسئلت. و اگر كسى دهان خود را ببندند و دعا نكند و سؤال ننمايد از خدا، چيزى به او نمى‏دهند. پس بطلب تا عطا كنند. اى ميسر هر كه درى را بسيار مى‏كوبد، البته بر رويش مى‏گشايند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هركه از فضل(2916) خدا سؤال ننمايد فقير مى‏شود.

و فرمود كه: بر شما باد به دعا، به درستى كه شما را قرب به خدا حاصل نمى‏شود به عبادتى مثل دعا. و ترك مكنيد طلب كردن حاجت كوچكى را براى خردى آن حاجت.

به درستى كه حاجت كوچك و بزرگ همه به دست خداست.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه مى‏فرمود كه: محبوبترين اعمال نزد حق تعالى در زمين، دعاست.

و فرمود كه: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام دعا بسيار مى‏كردند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: دعا حربه(2917) مؤمن است براى دفع دشمنان؛ و عمود(2918) دين است كه به آن، دين مؤمن برپاست؛ و نور آسمان و زمين است.

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه به صحابه فرمودند كه: مى‏خواهيد دلالت كنم شما را بر حربه و سلاحى كه شما را نجات دهد از شر دشمنان شما، و روزى شما را زياده گرداند؟ گفتند: بلى. فرمود كه: دعا كنيد و بخوانيد پروردگار خود را در شب و روز.

به درستى كه حربه مؤمن دعاست.

و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: بر شما باد به حربه پيغمبران، كه آن دعاست.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: دعا از نيزه تيز، كارگرتر است.

و فرمود كه: دعا رد مى‏كند قضا را هرچند كه از آسمان نازل شده باشد و محكم گرديده باشد.

و فرمود كه: بسيار دعا كنيد كه دعا كليد جميع رحمتهاست و موجب فيروزى(2919) به همه حاجتهاست. و به كرامتهاى الهى نمى‏توان رسيد مگر به دعا. و هر درى را كه بسيار مى‏كوبند البته بر روى آدمى مى‏گشايند.

و در حديث ديگر فرمود كه: بر تو باد به دعا كه شفاى جميع دردهاست.

و از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر بلايى كه بر بنده مؤمن نازل گردد و خدا او را دعا الهام نمايد البته آن بلا زود زايل مى‏شود. و هر بلايى كه بر مؤمن نازل مى‏شود و توفيق دعا نيابد و ترك كند البته آن بلا به طول مى‏انجامد. پس بر شما باد به دعا و تضرع به سوى خداوند عالميان.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: دوا كنيد بيماران خود را به تصدق، و دفع كنيد انواع بلاها را به دعا، و حفظ كنيد مالهاى خود را به دادن زكات. به درستى كه هيچ مرغى به دام نمى‏افتد مگر آن كه تسبيح خود را ترك نمايد.

حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: دفع كنيد موجهاى بلاها را از خود به دعا، پيش از آن كه بلا نازل گردد. به حق آن خداوندى كه دانه را شكافته و انواع گياه را از آن بيرون آورده و خلايق را خلق فرموده، كه بلا به سوى مؤمن تندتر مى‏آيد از سيلى كه از بالاى كوه به پايين آيد، و از دويدن اسبان تندرو. و هيچ نعمتى و طراوت عيشى از بندگان برطرف نمى‏شود مگر به گناهان ايشان. و اگر استقبال كنند بلا را به دعا و تضرع و انابَت(2920) و توبه، بر ايشان نازل نخواهد شد. و اگر وقتى كه بلا نازل شود و نعمت از ايشان زايل گردد به خدا پناه برند و تضرع نمايند با نيتهاى درست، و سستى نورزند در عبادت و بندگى، و ترك گناهان بكنند، البته خدا هر فاسدى را براى ايشان به اصلاح مى‏آورد، و هر نعمتى را كه از ايشان سلب نموده به ايشان برمى‏گرداند.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: سه چيز است كه با آنها هيچ چيز ضرر نمى‏كند: دعا كردن در هنگام بلاها و شدتها، و استغفار كردن بعد از گناه، و شكر كردن در وقت نعمت.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى روزيهاى مؤمنان را از جايى چند مقرر فرموده كه گمان نداشته باشند. زيرا كه بنده هرگاه كه روزيش از كجا مى‏رسد دعا بسيار مى‏كند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هركه را چهار چيز عطا فرمايند او را از چهار چيز محروم نمى‏گردانند: هركه را دعا دادند از اجابت محروم نمى‏سازند؛ و هر كه را استغفار كرامت كردند توبه‏اش را قبول مى‏فرمايند؛ و هركه را شكر عطا كردند نعمتش را زياده مى‏كنند؛ و هر كه را صبر دادند از اجر و ثواب محروم نمى‏گردانند.

نجم دويم: در توضيح مجملى از شرايط و آداب دعاست بدان كه چون دعا مكالمه و سخن گفتن و عرض نياز كردن است به حضرت قاضى‏الحاجات(2921)، بايد كه آدمى معنى دعا را بداند و فهميده و با حضور قلب دعا كند، و لااقل آدابى كه در حاجت طلبيدن از مخلوقين - كه در عجز و ناتوانى مثل اويند - رعايت مى‏نمايند، همان قدر را در حاجت طلبيدن از خداوند عظيم‏الشأن - كه خالق و رازق و مالك جميع امور اوست - رعايت كنند. و ظاهر است كه اگر كسى حاجتى به مخلوقى عرض كند البته چند چيز را رعايت مى‏كند:

اول آن كه بداند كه چه مى‏گويد. و اگر از روى مستى و بيخبرى حرفى گويد با بزرگى، و دلش از آنچه مى‏گويد خبر نداشته باشد، اگر سياستش(2922) نكنند، به سخنش نيز اعتنا نخواهند كرد. پس در هنگام مناجات با خداوند خود بايد كه دلش خبر داشته باشد از آنچه بر زبانش جارى مى‏شود، و از روى جِد و جهد و اهتمام(2923) طلب نمايد و به حاجت خود بى‏اعتنا نباشد. چنانچه از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى قبول نمى‏فرمايد دعايى را كه از دل فاضل صادر شود.

و فرمود كه: چون براى ميت خود دعا كنيد چنين دعا مكنيد كه دل شما از آن غافل باشد و خبر نداشته باشد؛ وليكن بايد كه جهد و سعى كنيد از براى او در دعا.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خدا مستجاب نمى‏كند دعايى را كه با دل سخت و صاحب قساوت دعا كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: خدا مستجاب نمى‏كند دعايى را كه با دل فراموشكار غافل كنند. پس هرگاه دعا كنيد دل خود را با خدا داريد. پس يقين كنيد كه دعاى شما مستجاب است.

دويم آن كه كسى را كه شخصى براى دفع شدايد(2924) به او پناه مى‏برد البته پيوسته ملازمت(2925) او مى‏كند و در غير حال شدت(2926) به او پناه مى‏برد تا در هنگام شدت و بلايى كه رو دهد روى آن داشته باشد كه به او پناه برد. همچنين بايد كه در درگاه خالق در حالت نعمت، دعا و تضرع كند و خدا را به سبب وفور نعمت فراموش نكند، تا در حال شدتها و سختيها كه پناه به او برند حاجت به زودى برآورده شود. با آن كه هيچ آنى نيست كه بنده را صدهزار گونه احتياج در امور دنيا و آخرت به جناب مقدس ايزدى نباشد.

چنانچه به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: كسى كه پيش از نزول بلا پيوسته دعا كند، چون بلا نازل شود، دعياش مستجاب است و ملائكه مى‏گويند كه: اين صداى آشنايى است. و دعاى او را از آسمان منع نمى‏كنند. و كسى كه پيش از نزول بلا دعا نكند، بعد از بلا دعايش مستجاب نيست و ملائكه مى‏گويند كه: ما اين صدا را نمى‏شناسيم. و در حديث ديگر فرمود كه: مى‏گويند كه: پيش از امروز كجا بودى؟

و در حديث ديگر فرمود كه: كسى كه از نزول بلايى ترسد، و پيش از نزول آن بلا دعا كند براى دفع آن بلا، خدا آن بلا را هرگز به او ننمايد.

و در حديث ديگر فرمود كه: كسى كه خواهد كه دعاى او در شدتها مستجاب شود بايد كه در هنگام رخا(2927) و نعمت دعا بسيار بكند.

و بر اين مضمون احاديث بسيار است.

سيم آن كه كسى كه به مخلوقى حاجتى دارد خدمات شايسته براى او مى‏كند كه مى‏ضى(2928) طبع او باشد، و از چيزهايى كه او كراهت دارد اجتناب مى‏نمايد تا چون حاجتى از او بخواهد برآورده شود. همچنين در درگاه خدا هر كه عبادت بندگى و اطاعت الهى بيشتر كرده است دعايش به اجابت نزديكتر است.

چنانچه جناب مقدس نبوى در اين حديث فرموده‏اند كه: دعاى بى‏عمل صالح از بابت تير انداختن از كمان بى‏زه است.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: بهترين دعاها آن است كه صادر شود از سينه پاكيزه از عيبها و صفات ذميمه (2929)، و دل پرهيزكار. و در مناجات است سبب نجات. و به اخلاص در اعمال، خلاصى از عقاب(2930) حاصل مى‏شود. پس هرگاه كه فَزَع(2931) و خوف شما بسيار شود پناه به خداوند خود بريد.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: دعا كنيد تا دعاى شما را مستجاب گردانم.(2932) و ما دعا مى‏كنيم و مستجاب نمى‏شود. حضرت فرمود كه: دعاى شما براى اين مستجاب نمى‏شود كه وفا نمى‏كنيد به پيمانها كه حق تعالى از شما گرفته است در عمل نمودن به او امر و ترك نمودن مَناهى(2933). و حق تعالى مى‏فرمايد كه: وفا كنيد به عهد و پيمان من تا وفا كنم به عهد و پيمان شما.(2934) والله كه اگر شما وفا كنيد از براى خدا، خدا نيز وفا مى‏كند از براى شما.

و از نَوفِ بِكالى(2935) منقول است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى وحى نمود به حضرت عيسى عليه‌السلام كه: بگو به گروه بنى‏اسرائيل كه داخل خانه‏اى از خانه‏هاى من نشوند مگر با دلهاى طاهر و پاك و ديده‏هاى خاشع(2936) و دستهاى پاكيزه از كثافت حرام و شبهه. و بگو به ايشان كه:

بدانيد كه از هيچ يك از شما دعايى مستجاب نمى‏كنم هرگاه مَظلمه(2937) كسى نزد او باشد و مال كسى به ظلم در ذمه(2938) او باشد.

و در ابواب سابقه گذشت حديثى كه: هركه خواهد دعايش مستجاب شود بايد كه كسبش را حلال كند.

و اين امر بسى ظاهر است كه هرچند آدمى را قرب زياده مى‏شود دعايش به قبول نزديكتر است؛ چنانچه نزد پادشاهان ظاهر، هر كه قربش بيشتر است حاجتش رواتر است.

و ايضا چنانچه سابقا تحقيق كرديم هرچند مناسبت ميان فاعل و قابل(2939) بيشتر مى‏شود قابليت استفاضه(2940) زياده مى‏شود. و مانعى كه از فيض هست از طرف قابل است؛ هرچند قابل كاملتر مى‏شود مانع كمتر مى‏شود و قابليت رحمت زياده مى‏شود و فيض بيشتر فايض مى‏شود.

چهارم: از شرايط استجابت دعا كمال معرفت آن خداوندى است كه از او حاجت مى‏طلبد.

و سابقا مجملى اشاره كرديم كه هر كسى خدا را به قدرى از معرفت شناخته او درخور آن معرفت از او فيض مى‏برد و از خداوند شناخته خود سؤال مى‏كند. پس هرقدر كه در مراتب قدرت و رحمت و كرم و عظمت و جلال و ساير صفات كمال، تمامتر و كاملتر مى‏شناسد، تأثيرات آن صفات به او زياده عايد مى‏گردد.

و به اين معنى اشاره دارد آن حديث كه به اسانيد بسيار منقول است كه: من نزد گمان نيكوى بنده خودم كه به من دارد. و هرقدر كه گمان او به من نيكوتر است من با او نيكوتر معامله مى‏نمايم.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: جماعتى از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام سؤال نمودند كه: چه علت دارد كه ما دعا مى‏كنيم و دعاى ما مستجاب نمى‏شود؟ حضرت فرمود كه: زيرا كه شما كسى را دعا مى‏كنيد كه او را نمى‏شناسيد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون دعا كنى گمان كن كه حاجت تو در در خانه توست.

ودر حديث ديگر فرمود كه: اگر كسى از شما خواهد كه از خدا هر حاجتى كه سؤال نمايد به او عطا كند، بايد كه از همگى مردم مأيوس و نااميد باشد و اميد از غيرخدا نداشته باشد. پس چون خدا اين حالت را از دل او يابد هرچه سؤال كند به او عطا مى‏فرمايد.

و اين معنى در باب سؤال از مخلوقين هم ظاهر است كه هر كه عظمت پادشاهى را بيشتر مى‏داند و وسعت مُلك و خزانه و كرم او را بيشتر مى‏داند توقع عطا از او زياده دارد، و پادشاه نيز درخور متوقع او(2941) و شناسايى او به او عطا مى‏كند.

و در اين باب سخن بسيار است و اين رساله گنجايش تفصيل آن ندارد.

پنجم: از شرايط استجابت، مبالغه و الحاح در دعاست. و الحاح نزد مخلوقين به اعتبار تنگى حوصله(2942) و قلت كرم ايشان بدنماست. اما حق تعالى دوست مى‏دارد به سبب وسعت لطف و رحمت نامتناهى كه نزد او در سؤال مبالغه(2943) و الحاح(2944) نمايند.

چنانچه از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: والله كه الحاح نمى‏نمايد بنده مؤمنى بر خدا در حاجت خود مگر اين كه حق تعالى حاجت او را برمى‏آورد.

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى مكروه و دشمن مى‏دارد الحاح كردن مردم را بر يكديگر در سؤال. و از براى خود اين را پسنديده و دوست مى‏دارد كه از او سؤال نمايند، و از آنچه نزد اوست طلب نمايند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حق تعالى رحم كند بنده‏اى را كه طلب نمايد از حق تعالى حاجتى را، پس الحاح نمايد در دعا، خواه مستجاب بشود دعاى او و خواه نشود.

و حضرت جعفر بن محمدالصادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: بنده چون دعا مى‏كند حق تعالى پيوسته در مقام برآوردن حاجت اوست مادام كه استعجال نكند(2945).

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى مراد بندگان خود را مى‏داند در هنگامى كه او را دعا مى‏كنند؛ وليكن دوست مى‏دارد كه حاجتهاى خود را بيان كنند و ذكر كنند نزد او.

ششم: از آداب دعا مخفى گردانيدن دعاست. زيرا كه كريمان، مخفى حاجت را طلبيدن دوست‏تر مى‏دارند، و دعاى پنهان به اخلاص نزديكتر و از ريا دورتر است.

چنانچه از حضرت على بن موسى‏الرضا منقول است كه: يك دعا كه مخفى به جا آورى بهتر است از هفتاد دعا كه اظهار نمايى(2946) و علانيه(2947) به جا آورى.

و اگر حاجت عظيمى داشته باشد و استعانت به دعاى مؤمنان بجويد و در مجامع ايشان دعا كند نيز خوب است. و اگر منظور ناچيز دانستن خود و حقير شمردن دعاى خود باشد و از ريا ايمن باشد، در مجامع دعا كردن بهتر است. و بركات انفاس مؤمنان و اجتماعات ايشان بسيار است و خود را در ميان رحمتهاى عامى كه بر ايشان نازل مى‏شود داخل گردانيدن فَوز(2948) عظيم است.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چهل نفر كه جمع شوند و دعا كنند، البته دعاى ايشان مستجاب است. و اگر چهل نفر به هم نرسد چهار نفر كه هر يك ده مرتبه خدا را در حاجتى بخوانند، البته حق تعالى دعاى ايشان را مستجاب مى‏كند. و اگر چهار نفر نباشند و يك نفر خدا را چهل مرتبه در حاجتى بخواند، البته خداوند عزيز(2949) جبار(2950) دعايش را مستجاب مى‏گرداند.

و در حديث ديگر فرمود كه: چهار نفر جمع نمى‏شوند براى دعا مگر آن كه وقتى كه متفرق مى‏شوند، دعاى ايشان مستجاب شده است.

و فرمود كه: پدرم را كه حاجتى رو مى‏داد زنان و اطفال را جمع مى‏فرمود و دعا مى‏كرد، و ايشان آمين مى‏گفتند.

و در حديث ديگر فرمود كه: دعاخوانندده و آمين گوينده در ثواب شريك‏اند.

هفتم: رعايت نمودن اوقاتى است كه مَظَنه(2951) استجابت دعاست. زيرا كه حق تعالى بعضى از زمانها و مكانها را در استجابت دخيل(2952) گردانيده است.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: طلب نماييد دعا را در چهار ساعت نزد وزيدن بادها، و گرديدن سايه‏ها - يعنى اول پيشين(2953)-، و نزد آمدن باران، و نزد ريختن اول قطره‏اى از خون مؤمنى كه شهيد شود، بر زمين. به درستى كه درهاى آسمان را در اين اوقات مى‏گشايند.

و در حديث ديگر فرمود كه: دعا در چهار محل مستجاب است: در نماز وَتر(2954) ، و بعد از نماز صبح، و بعد از نماز ظهر، و بعد از نماز شام.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: غنيمت شماريد دعا را در چهار وقت: نزد خواندن قرآن، و نزد اذان، و نزد آمدن باران، و نزد ملاقات كردن دو صف براى شهادت.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بهترين وقتها كه خدا را بخوانيد سحرهاست(2955).

و منقول است كه: چون حضرت صادق عليه‌السلام اراده طلب حاجتى داشتند، نزد زوال شمس(2956) طلب مى‏نمودند. و چون اين اراده مى‏نمودند اول، چيزى تصدق مى‏كردند، و خود را به بوى خوشى خوشبو مى‏كردند، و به مسجد مى‏رفتند، و حاجات خود را مى‏طلبيدند.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى از بندگان خود دوست مى‏دارد هر بنده‏اى را كه بسيار دعا كند. پس بر شما باد به دعا كردن در سحر تا طلوع آفتاب.

به درستى كه اين ساعتى است كه درهاى آسمان گشوده مى‏شود، و روزيها قسمت مى‏شود، و حاجتهاى عظيم برآورده مى‏شود.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: در شب ساعتى هست كه هر كه توفيق يابد كه در آن ساعت نماز كند و خدا را بخواند، البته دعايش مستجاب است، و در هر شبى كه باشد. و آن بعد از نصف شب(2957) است تا به قدر سُدس(2958) شب بگذرد.

و در حديث ديگر فرمود كه: سه وقت است كه حاجت بنده از خدا محجوب(2959) نمى‏شود: بعد از نماز واجب، و نزد آمدن باران، و نزد ظاهر شدن معجزه از حجتهاى خدا در زمين.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: كسى را كه به سوى پروردگار خود حاجتى باشد، در سه ساعت طلب نمايد: در ساعتى در روز جمعه؛ و ساعتى كه زوال شمس مى‏شود كه در آن وقت بادهاى رحمت مى‏وزد و درهاى آسمان گشوده مى‏شود و رحمت الهى نازل مى‏گردد و خروس به آواز مى‏آيد؛ و يك ساعت در آخر شب نزديك طلوع صبح.

به درستى كه در سحر دو ملك ندا مى‏كنند از جانب حق تعالى كه: آيا كسى هست كه در اين وقت توبه كند تا توبه‏اش را قبول كنيم؟ آيا كسى هست كه سؤال كند و به او عطا كنيم؟ آيا كسى هست كه طلب آمرزش كند تا گناهش را بيامرزيم؟ آيا كسى هست كه حاجتى داشته باشد و عرض كند تا حاجتش را برآوريم؟ پس اجابت نماييد در آن وقت داعى(2960) خدا را، و طلب نماييد روزى را در مابين طلوع صبح تا طلوع آفتاب، كه آن دخيلتر(2961) است در روزى از سفرها كردن براى تجارت. و آن ساعتى است كه خدا قسمت روزى ميان بندگان خود مى‏فرمايد.

و فرمود كه: درهاى آسمان را براى شما مى‏گشايند در پنج وقت: نزد آمدن باران، و نزد جهاد فى‏سبيل‏الله، و نزد اذان، و نزد خواندن قرآن، و نزد زوال آفتاب، و نزد طلوع صبح.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: ساعتى كه در آن ساعت دعا مستجاب مى‏شود در روز جمعه، وقتى است كه امام(2962) از خطبه فارغ مى‏شود، تا وقتى كه مردم به نماز برخيزند.

و ساعت ديگر، آخر روز جمعه است تا فرو رفتن آفتاب.

و در حديث ديگر فرمود كه: ساعت استجابت، اول زوال(2961) است.

و از حضرت امام زين‏العابدين صلوات‏الله عليه منقول است كه حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها فرمود كه: از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى‏فرمود كه: در روز جمعه ساعتى هست كه هر مسلمانى كه در آن ساعت از خدا چيزى طلب نمايد البته به او عطا مى‏فرمايد. گفتم: يا رسول الله كدام ساعت است؟ فرمود كه: وقتى كه نصف قرص آفتاب فرو رود. پس حضرت امام زين‏العابدين عليه‌السلام فرمود كه: حضرت فاطمه به غلام خود مى‏فرمود كه: برو بر بلندى و چون ببينى كه نصف قرص آفتاب غروب كرد، مرا اعلام كن كه من دعا كنم.

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: بر تو باد به دعا كردن در وقتى كه در سجود باشى؛ كه بنده در سجود از جميع احوال به خدا نزديكتر است.

هشتم: از شرايط و آداب دعا تضرع و زيادتى مذلت(2964) و شكستگى است.

چنانچه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هرگاه شما را رقت(2965) به هم رسد دعا كنيد، كه دل را رقت حاصل نمى‏شود مگر وقتى كه از براى خدا خالص گردد و متوجه خدا شود؛ و آن علامت استجابت است.

و در حديث ديگر فرمود كه: چون بدن تو به قَشعريره(2966) آيد و بلرزد و چشمانت گريان شود، پس در دعا اهتمام كن كه رحمت الهى متوجه تو گرديده و هنگام اجابت است.

و در حديث ديگر فرمود كه: اگر از امرى خايف(2967) باشى يا حاجتى به خدا داشته باشى، پس اول خدا را به بزرگى و عظمت ياد كن و بر او ثنا كن چنان كه سزاوار است. و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود را بطلب، و خود را به گريه بدار و سعى كن كه گريه كنى اگرچه به مقدار سر مگسى باشد.(2968) به درستى كه پدرم مى‏فرمود كه: نزديكترين حالات بنده به خدا در هنگامى است كه در سجده باشد و گريان باشد.

و تضرعاتى كه به دست مى‏باشد در حالت دعا موافق احاديث معتبره آن است كه: اگر هنگام رغبت و رجا باشد كف دست را به سوى آسمان كنى چنانچه دست پيش كسى مى‏دارى كه چيزى به دستت دهد. و اگر حالت خوف و بيم باشد پشت دستها را به آسمان مى‏دارى يعنى: من از اعمال خود نااميد شده‏ام و از كثرت بدى اعمال، روى طلب از تو ندارم. و در حالت تضرع(2969) انگشت سبابه(2970) راست را به جانب راست و چپ حركت مى‏دهى كه: نمى‏دانم كه از اصحاب يمينم(2971) يا از اصحاب شِمال و از نيكوكارانم نزد تو يا از بدكاران.

و در هنگام تَبَتل (2972) و انقطاع(2973) انگشت سبابه دست چپ را بلند مى‏كنى و پست مى‏كنى، مانند كسى كه به ابرام (2974) چيزى از كسى طلبد. يا اشاره به آن است كه: نمى‏دانم كه مرا بلند خواهى كرد يا پست خواهى گذاشت. و در هنگامى كه گريه بسيار شود و اسباب و علامات اجابت ظاهر گردد دستها را از جانب سر خود بلند مى‏كنى، يا از پيش روى خود پيش مى‏برى كه گويا: حاجتم را داده‏اند، و دست فراز مى‏كنم(2975) كه بگيرم. اى عزيز ببين كه حق تعالى با آن مرتبه جلال و عظمت و استغنا و بى‏نيازى، با گدايان خوان احسانش چه نحو سلوك كرده و ايشان را رخصت چه گستاخيها داده و به آن رفعت شأن، خود را چه نزديك گردانيده و به اين وسايل بندگان را به آشنايى خود خوانده؛ و بندگان با نهايت احتياج و پستى، چه مُستغنيانه با پروردگار خود سلوك مى‏نمايند و رو از چنين خداوندى كريمى كه پيوسته خوان احسانش را براى نيكوكار و بدكار كشيده رو مى‏گردانند(2976) و رو به عاجزان و لئيمان ممكنات(2977) مى‏برند و از رحمتهاى خدا خود را محروم مى‏گردانند.

نهم: بدان كه كسى را كه حاجتى به درگاه بزرگى باشد، اول يساولان(2978) و دربانان آن درگاه را از خود خشنود مى‏گرداند كه دخول مجلس پادشاه او را به آسانى حاصل شود و حاجتش زودتر برآورده شود. دربانان درگاه مالك الملوك، فقرا و مساكين‏اند. بايد كه پيش از طلب حاجت تصدقى بكند تا حاجتش زودتر برآورده شود. چنانچه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: هرگاه احدى از شما بيمار مى‏شود طبيب را مى‏طلبند و به او چيزى مى‏دهد. و اگر حاجتى به پادشاهى دارد؛ رشوه‏اى به دربانان مى‏دهد. پس اگر حاجتى به خدا داشته باشد، بايد تصدقى بكند، خواه كم و خواه بسيار.

دهم: آن كه اگر كسى حاجتى دارد، گاه هست كه در درگاه كريمان حاجت ديگران را وسيله حاجت خود مى‏كند به اين كه يا اول حاجت ديگران را مقدم مى‏دارد كه آن كريم را خوش آيد كه او اهتمام به شأن ديگران زياده از خود دارد؛ و اين معنى موجب زيادتى روايى حاجت اوست. يا آن كه آن حاجتى كه خود دارد براى ديگران مى‏طلبد تا كريم بداند كه با وجود احتياج خود، آن حاجت را براى ديگران مى‏طلبد. پس آن حاجت را براى او نيز بر وجه اكمل(2979) روا كند. يا آن كه در هنگام حاجت خواستن ديگران را با خود شريك مى‏كند.

و اين معنى نيز خوشاينده طبع كريمان است كه آدمى همين در فكر خود نباشد و ديگران را در وقتى كه احسانى به او مى‏رسد فراموش نكند. چنانچه حق تعالى در سوره فاتحه چنين تعليم بندگان فرموده است كه در عرض عبادت و طلب استعانت، ديگران را با خود شريك كنند.(2980) و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون يكى از شما دعا كند دعا را عام بكند و مخصوص خود نگرداند، كه دعا به استجابت نزديكتر مى‏شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هركه جهل مؤمن را مقدم دارد و از براى ايشان دعا كند، پس از براى خود دعا كند، دعايش مستجاب مى‏گردد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هيچ دعايى زودتر مستجاب نمى‏شود از دعاى غايبى از براى غايبى.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: نزديكترين دعاها به اجابت، دعاى مؤمنى است كه از براى برادر مؤمن خود كند غايبانه. پس ملكى موكل است به دعاى او كه مى‏گويد: آمين. و از براى تو خدا دو برابر آنچه از براى برادر خود دعا كردى عطا مى‏فرمايد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: دعا از براى برادر مؤمن خود غايبانه كردن باعث زيادتى روزى مى‏شود و بلاها را دفع مى‏كند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر مؤمنى كه از براى مؤمنين و مؤمنات دعا كند، خدا به عدد هر مؤمنى كه گذشته است و خوهد آمد از اول تا آخر دنيا، مثل آنچه براى ايشان دعا كرده است به او برگرداند. و به درستى كه بنده‏اى را در قيامت امر كنند كه به جهنم برند، پس ملائكه او را كشند كه به جهنم برند. در آن حال مؤمنان و مؤمنات گويند كه: پروردگارا اين بنده در دنيا براى ما دعا مى‏كرد؛ ما را شفاعت ده در حق او. پس خدا ايشان را شفيع او كند و او به شفاعت ايشان نجات يابد.

و از ابراهيم بن هاشم(2981) منقول است كه گفت: عبدالله بن جُندب(2982) را در عرفات ديدم كه هيچ كس وقوف (2983) را از او بهتر به جا نياورد. پيوسته دست به آسمان بلند كرده بود و آب ديده‏اش بر دو طرف رويش جارى بود به حدى كه بر زمين مى‏ريخت. و چون مردم از وقوف فارغ شدند و برگشتند، به او گفتم كه: هرگز وقوفى به خوبى وقوف تو نديده‏ام. گفت: والله كه دعا نكردم مگر از براى برادران مؤمن خود. زيرا كه از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه شنيدم كه مى‏فرمود كه: هر كه براى برادر مؤمن خود دعا كند در غيبت او، از عرش او را ندا كنند كه: از براى تو باد صدهزار برابر آنچه از براى او دعا كردى. و نخواستم كه صدهزار برابر محقق(2984) مضمون(2985) را ترك كنم براى يكى كه ندانم مستجاب مى‏شود يا نه.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هرگاه كه ملائكه مى‏شنوند كه مؤمنى براى برادر مؤمن خود دعا مى‏كند غايبانه، يا او را به نيكى ياد مى‏كند، به او مى‏گويند كه: نيكو برادرى هستى تو از براى برادر خود. دعاى خير از براى او مى‏كنى و او از تو غايب است. و او را به نيكى ياد مى‏كنى. حق تعالى به تو عطا فرمود دو برابر آنچه از براى او دعا كردى. و بر تو ثنا گفت دو برابر آنچه تو بر برادر خود ثنا گفتى. و تو راست فضل (2986) و زيادتى بر او. و اگر بشنوند كه برادر خود را به بدى ياد مى‏كند و بر او نفرين مى‏كند به او مى‏گويند كه: بد برادرى هستى براى برادر خود. باز ايست از بدگويى و نفرين او - اى آن كسى كه خدا گناهان و عيبهاى تو را پوشيده است - و متوجه احوال خود شو و به عيوب خود نظر كن و خدا را شكر كن كه عيبهاى تو را پوشيده است. و بدان كه خدا بنده خود را به از تو مى‏شناسد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون ظلمى بر كسى واقع شود و او نفرين كند بر كسى كه بر او ظلم كرده است حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: شخص ديگر هست كه گمان مى‏كند كه تو بر او ظلم كرده‏اى و تو را نفرين مى‏كند. اگر مى‏خواهى نفرين تو را و او را هر دو مستجاب كنم، و اگر مى‏خواهى هر دو را تأخير كنم تا عفو و رحمت من هر دو را فراگيرد.

يازدهم: از جمله آداب دعا آن است كه خدا را پيش از طلبيدن حاجت، به بزرگوارى و عظمت وجود و كرم ستايش كند و نعمتهاى او را بر خود و بر ديگران ياد كند و او را بر آن نعمتها شكر كند. چنانچه اگر كسى به نزد بزرگى مى‏رود كه مطلبى(2987) عرض كند، از آداب نيست كه ابتدا شروع به مطلب كند؛ بلكه آداب آن است كه پيش از مطلب، او را ستايشى درخور بزرگوارى او بكند. و حق تعالى در سوره كريمه حمد اين آداب را تعليم فرموده است كه پيش از عرض حاجت، حمد و ثنا فرموده، خود را به رحمانيت و رحيميت و ساير صفات لطف و رحمت ستايش فرموده، و بعد از آن، عبادت را به وسيله امام‏الحاجه(2988) عرض كرده.

زيرا كه حاجت طلبان را ارمغانى(2989) درخور توانايى خود گذرانيدن مناسب است. و بعد از آن طلب استعانت و هدايت را تعليم فرموده.

و ايضا حمد الهى بر نعمتهاى خود نمودن موافق وعده الهى موجب مزيد نعمت است؛ و حسن طلبى (2990) است كه: تو خداوندى كه پيوسته احسان كرده‏اى، اگر اكنون نيز احسان نمايى بعيد نيست. و نعمتهاى خدا را بر ديگران يا كردن نيز حسن طلب است كه: چون به همه عالم احسان كرده‏اى سزاوار است كه به من نيز احسان كنى. چنانچه شخصى به نزد بزرگى مى‏رود و قصيده‏اى يا نثرى براى او مى‏خواند و كرمهاى او را ياد مى‏كند كه بر او نيز كرم كند. و لهذا وارد شده است كه: بهترين دعاها الحمد لله(2991) است.

و ايضا چون گناهان آدمى موجب محرومى از خيرات و سعادات است، پيش از دعا استغفار از گناهان بايد كرد تا موجب رفع موانع شود و به حمد و ثنا او را قربى به جناب مقدس ايزدى حاصل شود كه حاجتش به زودى برآورده شود.

و بر اين مضامين احاديث بسيار است.

چنانچه منقول است كه مُفَضل به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: دعاى جامعى تعليم من فرما. حضرت فرمود كه: حمد الهى بكن، كه چون حمد الهى كردى هر كه نماز مى‏كند، براى تو دعا مى‏كند. مى‏گويد كه: سمع الله لمن حمده. يعنى: خدا مستجاب كرد دعاى حمدكنندگان خود را.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر گاه يكى از شما خواهد كه از خداوند خود حاجتى سؤال نمايد از حاجتهاى دنيا و آخرت، بايد كه ابتدا كند به ثنا و مدح خداوند عالميان و صلوات بر محمد و آل محمد. بعد از آن حاجت خود را بطلبد.

و در حديث ديگر فرمود كه: اول خدا را به صفات كمال مدح كن، پس ثناه بگو او را بر نعمتها و شكر كن، پس اقرار به گناه خود بكن، بعد از آن سؤال كن. والله كه هيچ بنده‏اى از گناه به در نمى‏آيد مگر به اقرار به گناهان خود.

و در حديث ديگر فرمود كه: هرگاه حاجتى داشته باشيد حمد و ثناى پروردگار خود بگوييد. به درستى كه كسى كه حاجتى از پادشاهى طلب مى‏نمايد، از براى او مهيا مى‏كند از ستايش، بهترين سخنانى را كه بر آن قدرت دارد كه او را به آن سخن بستايد.

و فرمود كه: به درستى كه شخصى داخل مسجد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و دو ركعت نماز كرد و از خدا حاجتى سؤال كرد. حضرت فرمود كه: اين بنده تعجيل كرد بر خداوند خود. و ديگرى آمد و دو ركعت نماز گزارد و بعد از آن خدا را ثنا گفت و صلوات بر پيغمبر فرستاد. حضرت فرمود كه: حاجت خود را بطلب كه خدا عطا مى‏فرمايد.

دوازدهم: از شرايط دعا صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد است. زيرا كه اگر كسى حاجتى به درگاه پادشاهى دارد، مناسب اين است كه تحفه‏اى براى مقربان آن پادشاه بفرستد تا ايشان شفيع او باشند. و اگر ايشان هم شفاعت نكنند، چون آن پادشاه مطلع مى‏شود كه به ايشان تحفه داده و مقربان او را نوازش فرموده، او را خوش مى‏آيد و حاجتش را روا مى‏كند.

و ايضا كسى كه محبوب بزرگوارى است، نزد آن بزرگوار مدح او كردن و از براى او مطلب طلبيدن هرچند محتاج آن طلب نباشد آن محبوب، آن بزرگوار را خوش مى‏آيد كه محبوب او را ستايش مى‏كند. و به اين اسباب، صلوات موجب قبولى دعا مى‏گردد.

و نكته لطيف كاملى در اين باب در بيان شفاعت كبرى(2992) گذشت، و تفصيل اين سخن را در شرح صحيفه كامله(2995) بيان كرده‏ايم.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: دعا محجوب(2994) است از آسمان، و مستجاب نمى‏شود تا صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه دعا كند و پيغمبر را ياد نكند دعا بر بالاى سرش ايستاده بال مى‏زند؛ و چون صلوات فرستاد بالا مى‏رود.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه را به خدا حاجتى باشد اول صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و بعد از آن حاجت خود را بطلبد. پس دعاى خود را ختم كند به صلوات بر محمد و آل محمد. به درستى كه خدا كريمتر است از اين كه دو طرف دعا را قبول فرمايد و ميان را رد كند. زيرا كه صلوات بر محمد و آل او البته مقبول است و رد نمى‏شود.

و فرمود كه: چون نام پيغمبر مذكور شود بسيار بر او صلوات فرستيد. كه هر كه يك صلوات بر آن حضرت بفرستد حق تعالى بر او هزار صلوات بفرستد در هزار صف از ملائكه.

و هيچ خلقى نماند مگر آن كه بر او صلوات فرستند به سبب صلوات خدا و ملائكه بر او.

پس كسى كه به چنين رحمتى رغبت ننمايد او جاهل و غافل است و خدا و رسول و اهل بيت از او بيزارند.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: صلوات بر من و اهل بيت من نفاق (2995) را برطرف مى‏كند.

و به روايت ديگر فرمود كه: صداهاى خود را بلند كنيد به صلوات بر من كه نفاق را زايل مى‏گرداند.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه صد مرتبه بگويد: يا رب صل على محمد و آل محمد(2996) ، صد حاجت او برآورده شود، كه سى حاجت از حاجتهاى دنيا باشد.

و به روايت ديگر فرمود كه: هيچ عملى در ميزان اعمال سنگينتر از صلوات بر محمد و آل محمد نيست. و به درستى كه شخصى را در قيامت اعمالش را به ميزان مى‏گذارند، سبك مى‏آيد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صلوات بر خود را در ميزان او مى‏گذارد، سنگين مى‏شود و بر اعمال بدش زيادتى مى‏كند.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام به صَباح بن سَيابه (2997) فرمود كه: مى‏خواهى تو را چيزى تعليم نمايم كه خدا به سبب آن روى تو را از آتش جهنم نگاه دارد؟ گفت: بلى. فرمود كه: بعد از نماز صبح صد مرتبه بگو: اللهم صلى على محمد و آل محمد(2998) ، تا خدا روى تو را از گرمى آتش جهنم نگاه دارد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه در روز جمعه صد مرتبه بر من صلوات بفرستد، حق تعالى شصت حاجت او را برآورد؛ سى حاجت دنيا و سى حاجت آخرت.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون شب جمعه مى‏شود نازل مى‏شوند از آسمان ملائكه به عدد ذرات هوا يا به عدد مورچگان، و قلمهاى طلا و لوحهاى (2999) نقره در دست دارند و نمى‏نويسند تا روز شنبه عملى را بغير از صلوات بر محمد و آل محمد. پس در اين شب و روز بسيار صلوات بفرستيد.

و فرمود كه: سنت مؤكد (3000) است كه در هر روز جمعه بر محمد و اهل بيت او هزار مرتبه صلوات بفرستند و در روزهاى ديگر صد مرتبه.

و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: هيچ عملى در روز جمعه بهتر نيست از صلوات بر محمد و آل محمد.

و به سند ديگر منقول است كه: هر كه بعد از عصر در روز جمعه بگويد: اللهم صل على محمد و ءال محمد الأوصياء المرضيين بأفضل صلواتك، و بارك عليهم بأفضل بركاتك، و السلام عليه و عليهم و رحمه الله و بركاته (3001)، حق تعالى صدهزار حسنه (3002) در نامه عملش ثبت نمايد، و صدهزار گناه را محو فرمايد، و صدهزار حاجتش را برآورد، و صدهزار درجه براى او بلند كند.

و روايت ديگر آن است كه: اگر هفت مرتبه بخواند، خدا به عدد هر بنده‏اى حسنه‏اى به او عطا فرمايد، و عملش در آن روز مقبول گردد، و چون در قيامت مبعوث شود در ميان دو چشمش نورى ساطع (3003) باشد.

و در بعضى احاديث اين زيادتى هست كه: و السلام عليه و عليهم و على أرواحهم و أجسادهم و رحمه الله و بركاته. (3004) و هر يك را كه بخوانند خوب است.

و حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كه قادر نباشد بر چيزى كه كفاره گناهان خود را بدهد صلوات بر محمد و آل محمد بسيار بفرستد كه گناهانش را درهم مى‏شكند.

و حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه فرمود كه: حق تعالى ابراهيم را خليل (3005) خود گردانيد براى آن كه صلوات بر محمد و آل محمد بسيار مى‏فرستاد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه به اين نحو بر محمد و آل محمد صلوات فرستد كه: صلوات الله و صلوات ملائكته و أنبيائه و رسله و جميع خلقه على محمد و ءال محمد، و السلام عليه و عليهم و رحمه الله و بركاته (3006)، از گناهان پاك شود مانند روزى كه از مادر متولد شده بوده است.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه به سندهاى معتبر منقول است كه: چون عطسه كنيد، بگوييد: الحمدلله رب العالمين، و صلى الله على محمد و أهل بيته.(3007)

و به سند معتبر ديگر منقول است كه: كسى كه صداى عطسه كسى را بشنود و حمد الهى بكند و صلوات بر پيغمبر و اهل بيتش بفرستد، هرگز به درد دندان و درد چشم مبتلا نشود.

و به سندهاى بسيار از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: هر كه صلوات فرستد بر من، و بر آل من صلوات نفرستد، بوى بهشت را نشنود با آن كه بوى بهشت از پانصد ساله راه شنيده مى‏شود.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: بشارت مى‏دهم تو را كه جبرئيل مرا خبر داد كه كسى كه از امت من صلوات بر من بفرستد و بعد از آن، صلوات بر آل من بفرستد درهاى آسمان براى او گشوده مى‏شود و ملائكه، هفتاد صلوات بر او مى‏فرستند، و اگر گناهكار باشد گناهانش مى‏ريزد چنانچه برگ از درختان مى‏ريزد؛ و حق تعالى مى‏فرمايد كه: لبيك اى بنده من و سعديك (3008)! تو را اجابت كردم و مدد و اعانت تو مى‏نمايم. و به ملائكه مى‏فرمايد كه: اى ملائكه من! شما هفتاد صلوات بر او فرستاديد؛ من هفتصد صلوات بر او مى‏فرستم. و اگر بر من صلوات بفرستد و بر اهل بيت من صلوات نفرستد، ميان صلوات او و آسمان، هفتاد حجاب به هم رسد؛ و حق تعالى فرمايد كه: لا لبيك و لا سعديك (3009). اجابت تو نمى‏كنم و تو را مدد و اعانت نمى‏نمايم. اى ملائكه من! دعاى او را بالا مياوريد، مگر آن كه به پيغمبر من عترت(3010) او را ملحق گرداند. پس دعاى او پيوسته در حجاب(3011) است تا ملحق گرداند به من اهل بيت مرا.

و ظاهر احاديث معتبره آن است كه هر وقت كه نام مبارك آن حضرت مذكور شود صلوات بر او و بر آل اطهار فرستادن واجب است.

و در احاديث معتبره وارد است كه فرمود كه: كسى كه من نزد او مذكور شوم و صلوات بر من نفرستد كه گناهانش آمرزيده شود، پس او دور است از رحمت الهى.

و در حديث ديگر فرمود كه: بخيل و بدترين بخيلان كسى است كه من نزد او مذكور شوم و صلوات بر من نفرستد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه صلوات مرا فراموش كند راه بهشت را گم كرده است.

و به سند معتبر از مالك جُهَنى(3012) منقول است كه گفت: من گُلى به دست حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام دادم. حضرت گرفتند و بو كردند و بر ديده‏هاى خود گذاشتند و بعد از آن فرمودند كه: هر كه گلى را بگيرد و بو كند و بر چشمانش گذارد و بگويد: اللهم صل على محمد و ءال محمد، هنوز آن گل را بر زمين نگذاشته، خدا او را بيامرزد.

نجم سيم: در بيان سبب مستجاب نشدن بعضى از دعاها بدان كه چون حق سبحانه و تعالى وعده فرموده است كه دعاهاى بندگان خود را مستجاب گرداند، البته خُلف (3013) در وعده الهى نمى‏باشد. پس اين كه بعضى از دعاها اثر استجابتش ظاهر نمى‏شود و به چند وجه جواب مى‏توان گفت:

{وجه} اول: آن كه چون حق تعالى حكيم عليم است كارهاى او البته منوط (3014) به حكمت و مصلحت مى‏باشد. پس وعده‏اى كه فرموده مشروط به حكمت است، يعنى: اگر مصلحت شما باشد مستجاب مى‏كنم. چنانچه اگر كريمى گويد كه: هركه از من چيزى مى‏طلبد عطا مى‏كنم، و شخصى بيايد و گويد افعى كشنده‏اى به دست من بده، يا زهر قاتلى (3015) را بده كه بخورم، و آن سائل ضرر آنها را نداند، و دادن به او موجب هلاك او گردد، البته عطا نكردن در چنين حالى به كرم انسب(3016) است؛ بلكه عطا كردن جور است. و ظاهر است كه اكثر آرزوهاى خلايق موجب ضرر ايشان است و نمى‏دانند و از روى جهالت سؤال (3017) مى‏نمايند. و حضرت امام زين‏العابدين صلوات‏الله عليه در دعاى طلب حاجات صحيفه كامله به اين معنى اشاره فرموده كه: اى خداوندى كه متبدل نمى‏سازد حكمت او را وسيله‏ها.

اگر كسى گويد كه: هرگاه چنين باشد دعا چه فايده دارد؛ زيرا كه هرچه صلاح بندگان در آن است البته حق تعالى به عمل مى‏آورد؟ جواب مى‏گوييم كه: ممكن است كه يك امرى بدون دعا مصلحت در عطاى او نباشد، و مصلحت مشروط به دعا باشد.

پس امور بر سه قسم است: بعضى آن است كه بدون دعا مصلحت در عطاى آن هست؛ آن را بدون دعا كرامت مى‏فرمايد. و بعضى هست كه با دعا نيز مصلحت در دادن آن نيست؛ آن را مطلقا منع مى‏فرمايد. و بعضى هست كه با دعا مصلحت در عطاى آن هست، و بى‏دعا مصلحت نيست؛ چنين امرى عطايش موقوف به دعاست. و چون آدمى تميز ميان اين امور به عقل خود نمى‏تواند كرد بايد كه در جميع امور مُحتَمَله(3018) كه به عقل خود خوب داند دعا بكند، و اگر حاصل نشود از دعا مأيوس نشود و بداند كه البته صلاح او در آن چيز نبوده كه حق تعالى دعايش را مستجاب نكرده. با آن كه اصل دعا كردن عبادتى است بهترين عبادتها، و موجب قرب مى‏شود.

چنانچه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: دعا كن و مگو كه: آنچه مقدر شده است خواهد شد. به درستى كه دعا عبادت است.

و تفصيل اين كلام بعد از اين ان‏شاءالله مذكور خواهد شد.

وجه دويم: آن است كه هرچيز را شرطى چند مى‏باشد و مانعى چند مى‏باشد كه تا آن شرايط به عمل نيايد و آن موانع برطرف نشود، ثمره‏اى بر آن فعل مترتب نمى‏شود. مثل آن كه حق تعالى فرموده كه: نماز كنيد تا شما را بيامرزم. نماز را شرايط هست كه اگر بدون آن شرايط به عمل آورد مقبول نيست. پس اگر كسى نماز بى‏وضو بكند نماز نكرده است و مستحق آمرزش نيست. و همچنين مانعى چند، از تأثير مى‏دارد چنانچه فرموده‏اند كه نماز موجب قرب است. اگر كسى نماز كند و جميع قبايح را به جا آورد تأثير آن قبايح كه موجب بُعد و حرمان است مانع است از تأثير نماز در قرب.

و همچنين اگر طبيبى گويد كه ريوند (3019) مُسهل است، يعنى اگر با شرايطى كه مقرر است بخورند و چيزى كه منافى عمل او باشد به جا نياورند، اسهال مى‏كند. پس اگر كسى ريوند را بدون سَحق(3020) كه يكى از شرايط عمل آن است، يا با يك مثقال ترياك (3021) كه منافى(3022) عمل آن است بخورد و عمل نكند، گفته طبيب خطا نشده خواهد بود.

همچنين دعا را شرايط هست، چنانچه سابقا دانستى: از تضرع و زارى و اهتمام(3023) و خداشناسى و عبادت و ترك معاصى و خوردن حلال و تقديم(3024) حمد و ثنا و صلوات و غير اينها از شرايط و رفع موانعى كه گذشت. پس به هر يك از آنها كه اخلال كند و دعايش مستجاب نشود منافات با وعده الهى ندارد. و چون اين معنى در ضمن احاديثى كه سابقا در باب شرايط مذكور شد به وضوح پيوسته و به همين اكتفا مى‏نماييم.

وجه سيم: آن است كه گاه هست كه حق تعالى دعايى را مستجاب مى‏فرمايد و مصلحت در تأخير آن مى‏داند؛ يا براى اين كه در اين وقت به او ضرر مى‏رساند، يا مى‏خواهد كه او دعا كند و درجات او در مراتب قرب زياده گردد، و اگر به زودى حاجت او را برآورد ترك دعا مى‏كند، و به آن درجات عاليه فايز نمى‏گردد. و بسا باشد كه حاجت مؤمنى را مستجاب گردانند، و بعد از چندين سال به او بدهند.

چنانچه منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند كه: آيا مى‏شود كه دعاى كسى مستجاب شود و در رسانيدن به او تأخير شود؟ فرمود كه: بلى؛ تا بيست سال.

و در حديث ديگر فرمود كه: از وقتى كه موسى و هارون بر فرعون و قومش نفرين كردند و حق تعالى فرمود كه: دعاى شما مستجاب شد تا وقتى كه خدا فرعون را هلاك كرد چهل سال گذشت.

و به سند صحيح منقول است كه ابن ابى نصر به خدمت حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: چندين سال است كه از خدا حاجتى سؤال مى‏كنم و روا نمى‏شود و از دير شدن اين حاجت در دلم چيزى به هم رسيده. حضرت فرمود كه: اى احمد زينهار كه شيطان را بر خود راه مده كه تو را از رحمت خدا نااميد گرداند. به درستى كه حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام مى‏فرمود كه: به درستى كه مؤمن از حق تعالى حاجتى سؤال مى‏نمايد و خدا تأخير مى‏نمايد استجابت او را، براى اين كه دوست مى‏دارد شنيدن آواز دعا و ناله و زارى او را.

پس حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: والله كه آنچه خدا تأخير مى‏كند و از مؤمنان منع مى‏فرمايد در دنيا، و در آخرت به ايشان مى‏دهد بهتر است از براى ايشان از آنچه در دنيا به ايشان مى‏دهد. به درستى كه حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام مى‏فرمود كه: سزاوار اين است كه دعاى مؤمن در هنگام نعمت و رخا(3025) مثل دعاى او باشد در وقت شدت و بلا. و چنين نباشد كه همين كه به او عطا كنند سست شود و دعا را كم كند. پس بايد كه مؤمن را هرگز از دعا ملال حاصل نشود. به درستى كه دعا را رتبه و منزلت عظيم نزد خدا هست. و بر تو باد به صبر كردن در بلاها و تنگيها، و طلب حلال نمودن، و صله رحم كردن.

و زينهار كه بپرهيز از عداوت نمودن و معارضه(3026) كردن با مردم. به درستى كه ما اهل بيت صله(3027) مى‏كنيم با كسى كه از ما قطع مى‏كند، و احسان مى‏كنيم با كسى كه با ما بدى مى‏كند. پس والله كه در اين امر عاقبت نيكو مشاهده مى‏نماييم. و بدان كه صاحب نعمت در دنيا اگر سؤالى كند و به او عطا كنند ديگر چيزى غير آن سؤال خواهد كرد و نعمت الهى در نظر او سهل خواهد شد. و چون نعمت الهى بر مسلمانى بسيار شد، او را خطر عظيم هست به جهت حقوقى كه خدا بر او واجب مى‏شود، و بيم آن هست كه فريفته شود و حقوق الهى را ادا ننمايد و موجب طغيان او گردد.

بگو به من كه اگر من سخنى به تو بگويم اعتماد بر گفته من خواهى كرد؟ گفتم: فداى تو گردم! اگر به فرموده تو اعتماد نكنم به گفته كه اعتماد خواهم كرد و حال آن كه تو حجت خدايى بر خلق؟ فرمود كه: پس اعتماد به فرموده خدا بيشتر داشته باش. به درستى كه خدا به تو وعده كرده است. آيا خدا نفرموده است كه: چون بندگان از تو سؤال نمايند از (حال) من، بگو كه من به ايشان نزديكم؛ مستجاب مى‏كنم دعاى دعاكننده‏اى كه مرا بخواند؟(3028) و مى‏فرمايد كه: نااميد مشويد از رحمت الهى.(3029) و مى‏فرمايد كه: خدا وعده مى‏كند شما را مغفرت عظيم از جانب خود و فضل بسيار.(3030) پس بايد كه اعتماد شما بر خدا زياده باشد از اعتماد بر ديگران. و در خاطر خود راه مدهيد بغير از گمان نيك به خداوند خود تا گناهان شما آمرزيده شود.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بسيار است كه حق تعالى دعاى شخصى را مستجاب مى‏فرمايد و تأخير مى‏نمايد تا مدتى، تا او زياده دعا كند.

و در حديث ديگر فرمود كه: گاه هست كه بنده‏اى دعا مى‏كند، پس حق تعالى مى‏فرمايد به دو ملك كه موكل‏اند به او كه: من حاجت او را مستجاب كردم؛ وليكن الحال به او مدهيد تا او دعا كند، كه من دوست مى‏دارم كه آواز او را بشنوم. و گاه هست كه بنده‏اى دعا مى‏كند، پس حق تعالى مى‏فرمايد كه: زود حاجتش را بدهيد، كه من صداى او را دشمن مى‏دارم.

و در حديث ديگر فرمود كه: پيوسته مؤمن با خير و حالت نيكوست و اميدوار رحمت حق تعالى است، مادام كه استعجال نكند، كه نااميد شود و ترك دعا كند. راوى گفت كه: چگونه استعجال كند؟ فرمود كه: استعجال آن است كه گويد كه: اين قدر مدت دعا كردم و اجابت را نمى‏بينم.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت ابراهيم خليل‏الرحمن(3031) در كوه بيت‏المقدس مى‏گذشت كه چراگاهى براى گوسفندان خود پيدا كند.

ناگاه صداى شخصى به گوشش رسيد. از پى صدا رفت. ديد كه شخصى مشغول نماز است و طولش دوازده شبر(3032) است. و چون فارغ شد حضرت خليل از او پرسيد كه: اى بنده خدا از براى كه نماز مى‏كنى؟ گفت: از براى خداى آسمان. حضرت ابراهيم پرسيد كه: آيا بغير تو كسى از قوم تو باقى مانده است؟ گفت: نه. پرسيد كه: خوراك تو از كجا به دستت مى‏آيد؟

گفت: در تابستان ميوه اين درخت را جمع مى‏كنم و در زمستان به آن معاش مى‏كنم. فرمود كه: منزلت در كجاست؟ اشاره به كوهى كرد كه در برابر بود. حضرت ابراهيم فرمود كه: مرا با خود نمى‏برى كه امشب با تو به سر بريم؟ گفت: در ميان راه آب عظيمى هست كه نمى‏توان گذشت. حضرت فرمود كه: تو چگونه عبور مى‏نمايى؟ گفت: بر روى آب راه مى‏روم.

حضرت فرمود كه: مرا با خود ببر؛ شايد كه خدا به من هم اين كرامت بفرمايد كه بر روى آب راه روم چنان كه به تو كرامت فرموده.

پس عابد دست حضرت را گرفت و با هم رفتند. چون به آن آب رسيدند هر دو بر روى آب روان شدند و گذشتند. چون به خانه عابد رسيدند حضرت ابراهيم فرمود كه: كدام روز عظيمتر است؟ عابد گفت كه: روز جزا كه مظالم بندگان را از يكديگر مى‏گيرند.

حضرت فرمود كه: بيا كه دست برداريم و خدا را بخوانيم كه ما را از شر آن روز ايمن گرداند. عابد گفت كه: دعاى مرا چه مى‏كنى؟ والله كه سه سال است كه براى مطلبى دعا مى‏كنم و هنوز مستجاب نشده است. حضرت ابراهيم فرمود كه: مى‏خواهى كه تو را خبر دهم كه براى چه دعاى تو را حبس كرده‏اند؟ گفت: بلى. فرمود كه: حق تعالى چون بنده را دوست مى‏دارد دعاى او را حبس مى‏نمايد و زود برنمى‏آورد تا او را بسيار مناجات كند و از جناب مقدس او سؤال نمايد و تضرع كند. و چون بنده‏اى را دشمن مى‏دارد دعايش را زود مستجاب مى‏كند يا نااميدى در دل او مى‏افكند كه ديگر دعا نكند.

بعد از آن فرمود كه: حاجت تو چه چيز بود؟ گفت كه: روزى گله گوسفندى بر من گذشت و پسرى نيكورويى با آن گله بود و آن پسر گيسوى مُشكبويى داشت. پرسيدم كه: اين گوسفندان از كيست؟ گفت: از ابراهيم خليل‏الرحمن. پس من دعا كردم كه: خداوندا اگر تو را در زمين خليلى و دوستى هست به من بنما. ابراهيم فرمود كه: خدا دعاى تو را مستجاب گردانيده. منم ابراهيم، دوست خداوند رحمان. پس حضرت با او معانقه(3033) فرمودند، و چون حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبعوث شدند مصافحه(3034) مقرر شد.

وجه چهارم: آن است كه حق سبحانه و تعالى بعضى از بندگان را كه حاجتى طلبند و صلاح ايشان در آن نباشد، اضعاف مُضاعَفه(3035) آن حاجت را در دنيا و آخرت به ايشان كرامت مى‏فرمايد. پس دعاى ايشان را رد نفرموده، و حاجت ايشان را بر وجه اكمل(3036) روا كرده است. چنانچه اگر كسى از پادشاهى فَلسى(3037) طلب نمايد و آن پادشاه در عوض جواهرى به او عطا كند كه صدهزار تومان(3038) قيمت آن باشد، هيچ عاقل نمى‏گويد كه حاجت او را رد كرده است؛ بلكه او را مدح مى‏كنند كه اضعاف(3039) اضعاف آنچه آن سائل طلبيده به او عطا فرموده.

پس در درگاه پادشاه پادشاهان، اين گدايان جاهل و سائلان نادان مطالب خسيسه(3040) را منظور نظر خود مى‏گردانند و از حق تعالى سؤال مى‏نمايند؛ و آن كريم على‏الاطلاق نعمتهاى بى‏انتها و رحمتهاى بى‏عَد و احصا(3041) در برابر عطا مى‏فرمايد، و قدر آنها را نمى‏دانند و از عدم حصول آن مطلب خسيس شكايت مى‏نمايند. اما آنچه در آخرت به ايشان كرامت مى‏فرمايد درجات رفيعه و مراتب عاليه بهشت است كه نامزد محرومان حاجات دنيا و ناكامان عرصه نيستى و فنا گردانيده.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: به درستى كه گاه هست كه بنده‏اى در حاجتى خدا را مى‏خواند، و حق تعالى مى‏فرمايد كه: اجابت دعاى او را تأخير كنيد كه من مشتاق آواز و دعاى اويم. پس چون روز قيامت مى‏شود حق تعالى مى‏فرمايد كه: اى بنده من مرا خواندى در دنيا و اجابت تو را تأخير كردم، و فلان ثواب را به عوض براى تو مقرر ساخته‏ام. و در فلان حاجت ديگر مرا خواندى و اجابت تو را تأخير كردم، و فلان ثواب عظيم را به عوض به تو داده‏ام. پس آن مؤمن از بسيارى عطاها و ثوابها كه مشاهده نمايد آرزو كند كه كاشكى هيچ دعاى من در دنيا مستجاب نمى‏شد.

و اما آنچه در دنيا عطا مى‏فرمايد مراتب قرب و كمالات نامتناهى است كه لازم دعاست.

اى عزيز بدان كه حق سبحانه و تعالى بندگان نادان را از روى غايت لطف و مهربانى با طبع جهول(3042) ايشان مدارا مى‏نمايد، و به دام دانه خواهشهاى طبع سركش ايشان، از روى حكمت، ايشان را به ساحت كبرياى خود مى‏كشاند. چنانچه بلاتشبيه بازى را پادشاهى خواهد شكار كند، اگر اول به او گويد كه: بيا كه من تو را بر سر دست خود مى‏گيرم و شهباز(3043) اوج عزتت مى‏گردانم، هيچ فايده‏اى در تسخير او نمى‏كند. بلكه اول او را به طعمه و دانه، آشناى دام خود مى‏گرداند و چون قابل شد، بر روى دست خويشش جا مى‏دهد و به هر جايش كه مى‏فرستد به زودى برمى‏گردد.

و اگر پدر مهربان طفلى راخواهد كه به كسب علوم و حقايق فرستد، اگر صدهزار دليل و برهان براى او بگويد، فايده نمى‏كند. بلكه اول او را به جوز(3044) و مويز(3045) و وعده قباى رنگين و عباى زرين به مكتب آشنا مى‏كند، چون لذت فهم حقايق و حكمتها را يافت، به سياستهاى(3046) عظيم او را از آن شغل باز نمى‏توان داشت.

همچنين اين حيوانات عديم‏الشعور(3047) و طفل طبعان مغرور، چون فضيلتى و كمالى و لذتى و بهره‏اى بغير از خوردنى و پوشيدنى و دينار و درهم و خَيل(3048) و حَشَم(3049) و ساير لذات جسمانى نيافته‏اند، حكيم مطلق و كريم لايزال با نهايت رتبه عظمت و استغنا و جلال، ايشان را به درگاه خود خوانده، كه هرچه خواهيد از من بطلبيد، و نمك آش خود را از من بخواهيد، و سبزى طعام را از من بطلبيد؛ تا آن كه از اين راه رو به درگاه او آورند، و از بسيارى دعا و توسل و مناجات با نهايت بيگانگى، به مرتبه آشنايى و قرب فايز گردند، و لذت مناجات او بيابند، و از خلق رو برتافته در جميع امور رو به او داشته باشند.

زهى كرم بى‏انتها كه به دام و دانه نمك و سبزى به ساحت قرب خود مى‏رساند و به وسيله خواهشهاى نفسانى مقرب حضرت يزدانى مى‏گرداند؛ و آن جاهل نادان شبهه مى‏كند يا دلگير است كه حاجتم برآورده نشده است. ان الانسان لربه لكفور(3050). مگر نمى‏دانى كه اصل دعا كردن عبادت است و در اين ضمن، بندگى خدا كرده‏اى، و با مالك‏الملوك مناجات كرده‏اى، و ثوابهاى آخرت تحصيل نموده‏اى، و پا بر بساط قرب خداوند جبار(3051) گذاشته‏اى، و خداوند عالم را انيس و همراز خود گردانيده‏اى، و به سمع يقين و ايمان لبيكها از عرش رفعت شنيده‏اى.

و اگر معنى مناجات و لذت آن را بفهمى و رازهاى نهانى را به گوش دل بشنوى و دلداريها و بنده نوازيهاى آن محبوب حقيقى را در هنگام تضرع و دعا ادراك نمايى، حاجتها و آرزوهاى خود را - بلكه خود را - گم خواهى كرد. اگر رخصت دخول مجلس پادشاهان عاجز دنيا بيابى و گوشه چشم التفاتى(3052) از ايشان ببينى، تمام حاجتهاى خود را فراموش مى‏كنى. هيهات، هيهات! جسم خاكى را همين بس نيست كه او را با جناب رب‏الارباب به مُشافهه(3053) رخصت مكالمه و عرض حاجت داده‏اند و كليدهاى خزاين رحمت را به زبانش سپرده‏اند و متكفل امور و مصالح او گرديده‏اند؟ و حضرت رب‏العزه مى‏فرمايد كه: تو دعا بكن و خير خود را به من بگذار، و او سركشى مى‏كند و از روى علم ناقص و جهل كامل خود بر آن جناب گستاخى مى‏كند و تحكم مى‏نمايد. اگر غفلت، عقلها را پريشان نكرده بود بايست كه كسى كه اين احاديث متواتره را بشنود كه حضرت عزت مى‏فرمايد كه: حاجت او را برمياوريد كه من آواز او را دوست دارم و مشتاق ناله اويم در ناكامى حاجت برنيامدن، از شوق به كام دل بميرد و ديگر دست جانش دامان خواهشى نگيرد.

چون سخن نازك شد و عبارت نارساست و مطلب وسيع است، سخن را مختصر كرده، ختم مى‏كنيم اين مبحث را به ذكر جماعتى كه دعاى ايشان مستجاب است، و جمعى كه دعاى ايشان مستجاب نيست.

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سه كس‏اند كه دعاى ايشان مستجاب است: كسى كه به حج بيت‏الله‏الحرام رود دعايش مستجاب است؛ پس نيك به احوال بازماندگانشان برسيد تا در حق شما دعا كنند. و كسى كه به جهاد فى‏سبيل‏الله رود، پس نيكو خلافت كنيد در اهل ايشان(3054). و كسى

كه بيمار باشد دعايش مستجاب است؛ پس او را به خشم مياوريد و دلتنگ مگردانيد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: پنج دعاست كه از پروردگار عالم محجوب نمى‏گردد: دعاى امام عادل، و دعاى مظلوم (حق تعالى به او مى‏فرمايد كه البته از براى تو انتقام مى‏كشم اگرچه بعد از مدتى باشد)، و دعاى فرزند صالح از براى پدر و مادرش، و دعاى پدر صالح از براى فرزندش، و دعاى مؤمن از براى برادر مؤمنش غايبانه (حق تعالى مى‏فرمايد كه: تو را دو برابر او كرامت كردم).

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بپرهيزيد از نفرين مظلوم كه دعاى او را از حجابها مى‏گذرانند تا آن كه حق تعالى به سوى آن نظر مى‏فرمايد و مى‏گويد كه: بلند كنيد دعاى او را كه من مستجاب مى‏كنم. و بپرهيزيد از نفرين پدر كه از شمشير تندتر است.

و در حديث ديگر فرمود كه: چهار كس‏اند كه دعاى ايشان رد نمى‏شود تا آن كه درهاى آسمان براى ايشان گشوده مى‏شود و دعاى ايشان به عرش مى‏رسد: دعاى پدر از براى فرزند، و نفرين مظلوم بر ظالم، و دعاى كسى كه به عمره رفته باشد تا برگردد، و دعاى روزه‏دار تا افطار نمايد.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: سه دعاست كه از حق تعالى محجوب نمى‏گردد(3055): دعاى پدر براى فرزند اگر به او نيكى كند، و نفرين پدر بر فرزند اگر عاق(3056) او گردد؛ و نفرين مظلوم بر ظالم، و دعاى مظلوم براى كسى كه او را يارى كند و حق او را از ظالم بگيرد؛ و دعاى مؤمنى كه در حق برادر مؤمنى دعا كند كه با او مواسات(3057) و احسان كرده باشد براى خشنودى اهل بيت رسول صلوات‏الله عليهم، و نفرينى كه مؤمن بر كسى كند كه محتاج به او شده باشد و مضطر باشد و او قدرت بر مواسات و احسان به او داشته باشد و نكند.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: پنج كس‏اند كه دعاى ايشان مستجاب نيست: مردى كه حق تعالى طلاق زنش را به دست او گذاشته و آن زن او را آزار مى‏كند، و دارد مالى كه مَهر او را بدهد و او را رها كند، نمى‏كند و بر او نفرين مى‏كند؛ و شخصى كه غلامش سه مرتبه بگريزد، و او را نفروشد و بر او نفرين كند، يا چون بار ديگر بگريزد دعا كند كه خدا به او برگرداند؛ و شخصى كه در زير ديوار خم شده شكسته گذرد و تند نگذرد، و دعا كند كه بر سرش نيايد؛ و شخصى كه مالى به كسى قرض بدهد و گواه نگيرد، و دعا كند كه خدا مالش را به او رساند؛ و شخصى كه قدرت بر طلب روزى داشته باشد، و در خانه خود بنشيند و طلب نكند و گويد كه: خدايا مرا روزى بده.

بركات مؤمن براى خاندان و همسايگانش يا أباذر ان الله يصلح بصلاح العبد ولده و ولد ولده(3058) و يحفظه فى دويرته و الدور حوله مادام فيهم.

اى ابوذر به درستى كه حق تعالى اصلاح مى‏كند به سبب صلاح و نيكى بنده‏اى فرزندانش را و فرزندان فرزندانش را، و حرمت او را رعايت مى‏فرمايد در اهل خانه‏هاى او و در خانه‏هاى همسايگان او مادام كه در ميان ايشان است (كه بلاها را از ايشان دفع مى‏نمايد، و عذاب خود را بر ايشان نازل نمى‏گرداند).

مُفاد(3059) اين كلمات شريفه ترغيب در صلاح و نيكى و عبادت و بندگى است، كه كسى كه بنده شايسته خداست خدا به بركت او فرزندانش را هم به صلاح و نيكى مى‏دارد كه نام خيرش در دنيا و آخرت باقى بماند، و ثمره نيكى ايشان به او عايد گردد، و به بركت او دفع بلا از خويشان و دوستان و همسايگان او مى‏فرمايد؛ بلكه به بركت نيكان دفع بلا از ديار ايشان مى‏فرمايد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: چون حق تعالى مى‏بيند اهل شهرى را كه ايشان از حد تجاوز مى‏كنند در نافرمانى و معصيت، و در آن شهر سه كس از مؤمنان صالح هستند، حق تعالى ايشان را ندا مى‏فرمايد كه: اى اهل معصيت من!

اگر در ميان شما نمى‏بودند اين مؤمنان كه با يكديگر به مال حلال من دوستى مى‏نمايند، و به صلاح و نيكى و عبادت خود، زمين و مسجدهاى مرا معمور(3060) مى‏دارند، و در سحَرها از ترس من استغفار مى‏نمايند، هرآينه عذاب خود را بر شما نازل مى‏گردانيم و پروا نمى‏كردم.

در فضيلت نماز شب يا أباذر ان ربك عز و جل يباهى الملائكه بثلاثه نفر: رجل فى أرض قفر، فيؤذن، ثم يقتم، ثم يصلى. فيقول ربك للملائكه: انظروا الى عبدى؛ يصلى و لا يراه أحد غيرى. فينزل سبعين ألف ملك يصلون وراءه. و يستغفرون له الى الغد من ذلك اليوم. و رجل قام من الليل فصلى وحده، فسجد و نام و هو ساجد.

فيقول‏تعالى: انظروا الى عبدى: روحه عندى و جسده ساجد. و رجل فى زحف يفر أصحابه و يثبت هو يقاتل حتى يقتل.

اى ابوذر به درستى كه پروردگار عزيز و بزرگوار تو مباهات مى‏نمايد با ملائكه به سه نفر: اول؛ شخصى كه در بيابانى تنها اذان و اقامه بگويد و نماز گزارد. پس پروردگار تو به ملائكه مى‏فرمايد كه: نظر كنيد به سوى بنده من كه نماز مى‏گزارد و هيچ كس غير از من او را نمى‏بيند و بر نماز او اطلاع ندارد. پس حق تعالى هفتادهزار ملك را فرو مى‏فرستد كه در عقب او نماز گزارند و از براى او استغفار نمايند تا فرداى آن روز.

و دويم؛ شخصى كه در شب برخيزد و نماز شب بگزارد تنها. پس به سجده رود و در سجده خوابش ببرد. در آن حال حق تعالى به ملائكه مى‏فرمايد كه: نظر كنيد به سوى بنده من كه روحش نزد من است و بدنش در سجده است.

و سيم؛ شخصى كه در جنگى باشد كه در راه خدا جهاد كند و رفيقانش بگريزند و او ثابت قدم بماند و قِتال (3061) كند تا شهيد شود.

بدان كه احاديث در مدح اخفا(3062) و پنهان كردن عبادت وارد شده است. چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هرچند عبادت مخفى‏تر است اجرش بيشتر است. و در حديث ديگر وارد شده است كه: عمل صالح را چون بنده از خلق پنهان مى‏كند و مخفى مى‏دارد، خدا البته آن را براى مردم ظاهر مى‏گرداند كه او را در دنيا زينت بخشد؛ با آنچه ذخيره فرموده است از براى او از ثواب آخرت. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: محبوبترين اعمال نزد حق سبحانه و تعالى نماز است؛ و آن آخر وصيت پيغمبران است. پس چه بسيار نيكوست كه شخصى غسل كند يا وضو بسازد و وضو را كامل به جا آورد. پس به كنارى رود كه هيچ انسى(3063) او را نبيند.

پس حق تعالى بر او مطلع گردد كه گاهى در ركوع است و گاهى در سجود. به درستى كه بنده هرگاه سجده كند و سجده را طول دهد شيطان فرياد مى‏كند كه: واويلاه(3064) ! فرزندان آدم اطاعت خدا نمودند و من عصيان او كردم؛ و ايشان سجده كردند و من از سجده ابا كردم.

و احاديث بسيار دلالت مى‏كند بر اين كه عبادات واجبه را مانند نماز واجب و زكات واجب و غير آن علانيه (3065) كردن بهتر است كه آدمى متهم به ترك واجبات نشود و موجب رغبت ديگران گردد. و ايضا ريا در آن بسيار نمى‏باشد چون حق لازم واجب است، و در اداى حقوق لازمه چندان فخرى و ريايى نمى‏باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هرچه را خدا فرض و واجب گردانيده، علانيه كردنش بهتر است از پنهان كردن؛ و هرچه سنت (3066) باشد پنهان كردنش بهتر است از علانيه كردن. و اگر كسى زكات مالش را بر دوش بگيرد و علانيه قسمت نمايد، هرآينه نيكو و جميل خواهد بود.

و بر اين مضمون احاديث بسيار است خصوصا نماز واجب به جماعت واقع ساختن و در مساجد و مجامع به جا آوردن فضيلت نامتناهى دارد. پس احاديثى كه در باب اخفاى عبادت واقع شده است مراد از آنها عبادتهاى سنت است، يا مراد آن است كه از باب سُمعه (3067) خود به مردم نشنواند و افتخار به آنها نكند.

و آنچه در اين حديث وارد شده است چون مشتمل بر اذان و اقامه است بر نماز سنت حمل نمى‏توان نمود. زيرا كه در نماز سنت اذان و اقامه بدعت است. پس حمل مى‏كنيم بر اين كه در صورتى كه در چنين صحرايى تنها مانده باشد و با وجود تنهايى خدا را فراموش نكند و با آداب و شرايط متوجه عبادت شود، حق تعالى به سبب اين كه اذان و اقامه گفته تدارك(3068) او مى‏فرمايد و ملائكه را براى او مى‏فرستد كه به او اقتدا كنند تا از ثواب جماعت نيز محروم نباشد. نه اين كه آدمى خود دانسته ترك جماعت كند و به صحرايى رود كه كسى نباشد و خود را فضيلت جماعت محروم گرداند.

و بدان كه نماز شب سنت و طريقه پيغمبران و دوستان خداست، و مشتمل بر فضايل بى‏انتهاست، و هنگام راز گفتن با قاضى‏الحاجات(3069) است. و چون آدمى را در روز به سبب متوجه شدن به مشاغل دنيوى تشويق بسيار در خاطر به هم مى‏رسد، در اعمال روز حضور قلب كمتر مى‏باشد. و چون مردم نيز بر افعال اين كس مطلع مى‏گردند اخلاص در آن دشوار است. و چون آدمى در اول شب خوابيد، چون برمى‏خيزد در آخر شب، نفس از خيالات و وساوس خالى است و حضور قلب آسانتر است و چون كسى چندان مطلع نيست عمل به اخلاص نزديكتر است. چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (ان ناشئه الليل هى أشد وطئا و أقوم قيلا).(3070) كه ترجمه‏اش آن است كه: به درستى كه نفسى كه در شب به عبادت الهى قيام مى‏نمايد (يا: عبادتى كه در شب حادث مى‏شود، يا: ساعتها كه در شب ناشى مى‏شوند) ثبات قدم ورزيدن در آن دشوارتر است (چون ترك خواب نمودن و به عبادت برخاستن دشوار است، يا آن كه موافقت دل با زبان در آن بيشتر است و دل خبر دارد از آنچه بر زبان جارى مى‏گردد) و سخنش درست‏تر است (يعنى دعواى اخلاص در بندگى خدا كه مى‏نمايد صادقتر است).

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام در تفسير اين آيه وارد شده كه: مراد آن است كه آدمى برخيزد از رختخواب خود، و غرضش رضاى خدا باشد و غير او منظورش نباشد با آن كه حق تعالى را در آن تاريكى شب نورها و فيضها و رحمتها هست كه لذت آنها را متعبدان(3071) مى‏يابند.

و به اسانيد بسيار از نبى و ائمه اطهار صلوات‏الله عليه منقول است كه: شرف مؤمن برخاستن اوست به نماز شب، و عزت مؤمن بازداشتن شر خود است از مردم.

و از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: بر شما باد به نماز شب. به درستى كه آن سنت پيغمبر شماست، و دأب(3072) صالحان پيش از شماست، و دفع كننده دردهاست از بدنهاى شما.

و فرمود كه: نماز شب رو را سفيد مى‏كند و خوشبو و خوشخو مى‏گرداند و سبب مزيد(3073) روزى مى‏گردد.

و در حديث ديگر فرمود كه: مال و فرزندان زينت زندگانى دنياست و هشت ركعت نماز كه بنده در آخر شب مى‏گزارد زينت آخرت است.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام آمد و شكايت از احتياج و بيچيزى كرد و افراط كرد در شكايت تا آن كه نزديك بود كه از گرسنگى شكايت كند. حضرت فرمودند كه: آيا نماز شب مى‏گزارى؟ گفت: بلى. حضرت به اصحاب التفات نمودند و فرمودند كه: دروغ مى‏گويد كسى كه دعوى مى‏كند كه نماز شب مى‏كنم و در روز گرسنه است. حق تعالى نماز شب را ضامن قوت(3074) روز گردانيده است.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: نماز شب موجب صحت بدن است، و سبب خشنودى پروردگار مى‏شود، و تمسك به اخلاق پيغمبران است، و متعرض شدن(3075) رحمت الهى است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: گاه هست كه بنده برمى‏خيزد در شب، و خواب بر او غالب مى‏شود و او را به جانب راست و چپ ميل مى‏دهد و ذَقَنش (3076) به سينه‏اش مى‏چسبد. پس حق تعالى امر مى‏فرمايد كه درهاى آسمان را مى‏گشايند و به ملائكه مى‏فرمايد كه: نظر كنيد به سوى بنده من كه چه زحمت به خود مى‏رساند در تقرب جستن به من در چيزى كه بر او واجب نگردانيده‏ام. و از من اميد يكى از سه چيز دارد كه: يا گناهش را بيامرزم، يا توبه‏اش را تازه گردانم، يا روزيش را زياد كنم. اى ملائكه! شما را گواه مى‏گيرم كه هر سه را به او كرامت كردم.

و در حديث ديگر فرمود كه: نماز شب رو را نيكو مى‏كند، و خلق را نيكو مى‏كند، و آدمى را خوشبو مى‏كند، و روزى را زياده مى‏كند، و باعث اداى قرض مى‏شود، و غمها را زايل مى‏گرداند، و چشم را جلا مى‏دهد.

و در حديث ديگر فرمود كه: خانه‏هايى كه در آن خانه‏ها نماز شب مى‏كنند و تلائت قرآن در نماز شب مى‏كنند، اهل آسمان را روشنى مى‏دهد چنانچه ستاره‏هاى آسمان اهل زمين را روشنى مى‏دهند.

و به روايت ديگر فرمود در تفسير آن آيه كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: حسنات و نيكيها، بديها و گناهان را برطرف مى‏كنند(3077) كه: مراد اين است كه نماز شب كه مؤمن مى‏كند گناهان روزش را برطرف مى‏كند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هركه را خدا نماز شب روزى فرمايد از مردان يا زنان، و برخيزد خالص از براى خدا و وضوى كامل بسازد و از براى خدا نماز كند با نيت صادق و دل سالم از بديها و بدن با خشوع و چشم گريان، حق تعالى در عقب او نُه صف از ملائكه مقرر فرمايد كه عدد آنچه در هر صفى از ملائكه باشند بغير خدا احصا(3078) نتواند نمود. و يك طرف هر صفى در مشرق باشد و طرف ديگر در مغرب. پس چون فارغ شود، به عدد آن ملائكه از براى او درجات بنويسد.

و به سند ديگر از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: چون بنده در ميان شب تاريك با سيد (3079) و خداوند خود خلوت كند و با او مناجات كند و راز بگويد (3080)، حق تعالى نورى در دل او ثابت گرداند. و هرگاه كه گويد: يارب! يارب! خداوند جليل بزرگوار او را ندا فرمايد كه: لبيك اى بنده من! از من سؤال كن تا عطا كنم، و بر من توكل كن تا امورت را كفايت نمايم. پس به ملائكه مى‏فرمايد كه: اى ملائكه نظر كنيد به سوى بنده من كه به خلوت و تنها به درگاه من آمده در ميان شب تاريك در هنگامى كه بَطالون(3081) از من غافل‏اند و غافلان در خواب‏اند. گواه باشيد كه گناه او را آمرزيدم.

و در حديث ديگر فرمود كه: جبرئيل پيوسته مرا به نماز شب وصيت مى‏فرمود تا آن كه گمان كردم كه نيكان امت من خواب نخواهند كرد كه مبادا نماز شب از ايشان فوت شود.

و فرمود كه: يا على سه چيز است كه موجب فرح و شادى مؤمنان است در دنيا: ملاقات كردن برادران مؤمن، و افطار نمودن از روزه، و تَهَجد كردن(3082) در آخر شب.

و فرمود كه: حق تعالى ابراهيم را خليل (3083) خود گردانيد براى اين كه طعام بسيار به مردم مى‏خورانيد و در شب نماز مى‏كرد در هنگامى كه مردم در خواب بودند.

و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه ايمان به خدا و روز قيامت دارد بايد كه شب او به سر نيايد مگر با نماز وتر(3084).

و منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: يا اميرالمؤمنين من محروم شده‏ام از نماز شب. فرمود كه: تو مردى كه گناهان تو را در بند كرده است.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: دو ركعت نماز كه در ميان شب بكنم محبوبتر است نزد من از دنيا و آنچه در دنياست.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: مادر سليمان به آن حضرت گفت كه: زينهار كه در شب خواب بسيار مكن كه بسيارى خواب در شب آدمى را در قيامت فقير مى‏گرداند.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آمد و از فضيلت نماز كردن در شب و قرآن خواندن در آن سؤال نمود. حضرت فرمود كه: بشارت با تو را؛ هر كه ده يك شب را از براى خدا نماز كند از روى اخلاص، و غرضش محض رضاى الهى باشد، حق تعالى به ملائكه فرمايد كه: براى اين بنده بنويسيد به عدد آنچه از آب رود نيل مى‏رويد از دانه و برگ، و به عدد هر درختى و بُنى (3085) و شاخى و مَرغى (3086) كه بر روى زمين مى‏رويد.

و كسى كه نه يك شب را نماز كند حق تعالى ده دعاى او را مستجاب گرداند و در قيامت نامه‏اش را به دست راستش دهد.

و كسى كه هشت يك شب را نماز كند خداوند عالميان ثواب شهيدى كه در جنگ ثابت مانده باشد و با نيت راست و درست جهاد كرده باشد تا شهيد شده باشد به او كرامت فرمايد و او را در اهل بيت و يارانش در قيامت شفاعت كرامت فرمايد.

و هر كه هفت يك شب را نماز كند، چون از قبرش مبعوث شود، رويش مانند ماه شب چهارده باشد و از صراط بگذرد با ايمنان.

و هر كه شش يك شب را نماز كند حق تعالى او را از توبه كاران بنويسد و گناهان گذشته او را بيامرزد.

و هر كه پنج يك شبى را نماز كند حق تعالى او را در قُبه(3087) ابراهيم خليل‏الرحمن در بهشت ساكن گرداند.

و هر كه چهار يك شب را نماز كند، در قيامت داخل اول فايزان(3088) و رستگاران باشد تا از صراط بگذرد مانند باد تند، و داخل بهشت شود بى‏حساب.

و هر كه سه يك شب را نماز كند هيچ ملكى نماند كه آرزوى منزلت او نزد خدا ننمايد. و در قيامت به او گويند كه: از هر درى از درهاى بهشت كه مى‏خواهى داخل شو.

و هر كه در نصف يك شب نماز كند اگر هفتاد مرتبه روى زمين را پر از طلا كنند و به او دهند با ثواب آن برابرى نكند، و اين عمل نزد خدا بهتر باشد از آزاد كردن هفتاد بنده از فرزندان اسماعيل.

و هر كه در دو ثلث يك شب نماز كند حق تعالى به او كرامت فرمايد از ثواب و حسنه به عدد ريگ بيابان عالج (3089) كه حسنه كمترش از كوه احد (3090) ده مرتبه سنگينتر باشد.

و هر كه يك شب تمام را نماز كند كه گاهى تلاوت قرآن نمايد و گاهى در ركوع باشد و گاهى در سجود باشد و گاهى در ذكر خدا باشد، آن قدر از ثواب به او عطا فرمايند كه كمترش آن باشد كه به سبب آن از گناهان بيرون آيد ماند روزى كه از مادر متولد شده. و به عدد خلق خدا حسنات در نامه عملش بنويسند و مثل آن درجات از براى او بلند كنند.

و قبر او را حق تعالى منور گرداند، و گناه و حسد را از دل او بردارد، و او را از عذاب قبر پناه دهد، و برات(3091) بيزارى از آتش جهنم براى او بنويسد، و در قيامت با ايمنان از اهوال(3092) قيامت محشور شود. و حق تعالى به ملائكه فرمايد كه: اى ملائكه من! نظر نماييد به بنده من كه يك شب را به عبادت احيا كرد براى طلب خشنودى من. او را در جنه‏الفردوس ساكن گردانيد و در آن بهشت به او بدهيد صدهزار شهر، و در هر شهرى جميع آنچه نفوس خواهش آن داشته باشد و ديده‏ها از آن لذت يابد و به خاطر كسى خطور نكرده باشد. براى او مقرر كنيد سواى آنچه مناز براى او مهيا كرده‏ام از كرامتها و مزيد الطلاف و قرب جناب مقدس خود.

و در اين باب اخبار بسيار است.

و كيفيت نماز شب و دعاهاى آن در كتابهاى دعا و حديث مذكور است؛ بايد كه به آنها رجوع نمايند. و والد فقير (3093) عليه‏الرحمه و الرضوان رساله‏هاى كبير و صغير در اين باب تأليف نموده‏اند؛ بايد كه آنها را تحصيل نمايند(3094). و اگر در اين كتاب متوجه كيفيات و احكام عبادات شويم بسيار به طول مى‏كشد.

در هشيارى جمادات يا أباذر ما من رجل يجعل جبهته فى بقعه من بقاع الأرض الا شهدت له بها يوم القيامه. و ما من منزل ينزله قوم الا و أصبح ذلك المنزل يصلى عليهم أو يلعنهم. يا أباذر ما من صباح و لا رواح الا و بقاع الأرض ينادى بعضها بعضا: يا جارتى هل مر بك (3095) ذاكر لله؟ أو عبد وضع جبهته عليك ساجدا لله؟ فمن قائله: نعم، فاذا قالت: نعم، اهتزت و ابتهجت، و ترى أن لها الفضل على جارتها.

اى ابوذر هيچ كس پيشانى خود را بر بقعه‏اى (3096) از بقعه‏هاى زمين به سجده نمى‏گذارد مگكراين كه شهادت مى‏دهد آن بقعه زمين بر سجده او در روز قيامت. و هيچ منزلى نيست كه جمعى كه در آنجا فرود آيند مگر اين كه چون صبح مى‏شود، آن منزل يا بر ايشان صلوات مى‏فرستد اگر عبادت الهى در آن كرده باشند، يا بر ايشان لعنت مى‏كند اگر معصيت خدا بر روى آن كرده باشند.

اى ابوذر هيچ صبح و پسينى (3097) نيست مگر آن كه بقعه‏ها و قطعه‏هاى زمين بعضى از آنها ديگران را ندا مى‏كند كه: اى همسايگان من آيا كس بر شما گذشت كه ياد كند حق تعالى را، يا بنده‏اى پيشينى(3098) خود را بر روى شما گذاشت كه از براى خدا سجده كند؟ پس بعضى مى‏گويند: نه، و بعضى مى‏گويند: بلى. پس آن قطعه زمينى كه مى‏گويد: بلى، بر خود مى‏بالد و شادى مى‏كند و افتخار مى‏نمايد و خود را بر همسايه‏هاى خود تفضيل مى‏دهد (3099) به سبب آن كه عبادت الهى بر روى آن شده.

بدان كه غفلت، آدمى را به نحوى مغرور گردانيده كه جمادات از او هشيارترند و قدر عبادت و بندگى خدا را از او بيشتر مى‏دارند. و توجيه اين اخبار به چند وجه مى‏توان نمود: اول آن كه: محمول بر حقيقتش باشد، و جمادات را يك نحو شعور ضعيفى بوده باشد. چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: هيچ چيز نيست مگر آن كه حق تعالى را تنزيه و تسبيح مى‏كند (و مُتَلَبس به حمد اوست (3100) وليكن شما تسبيح آنها را نمى‏فهميد.(3101)

دويم آن كه: اين سخن بر وجه تقدير(3102) باشد. يعنى اگر شعور مى‏داشتند چنين مى‏گفتند.

سيم آن كه: مراد از قطعه‏هاى زمين، اهل آن قطعه‏ها باشد از ملائكه و صالحين جن كه در قطعات زمين ساكن‏اند و عبادت مى‏كنند.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام سؤال نمود كه: آدمى نمازهاى نافله را در يك موضع به جا آورد بهتر است يا تفريق كند(3103) و در مكانهاى مختلف واقع سازد؟ حضرت فرمود كه: بلكه بهتر آن است كه در جاهاى مختلف به جا آورد، زيرا كه اين مكانها براى او شهادت مى‏دهند در روز قيامت. و به اسانيد معتبره منقول است كه: هر جماعتى كه در مجلسى جمع شوند و خدا را در آن مجلس ياد نكنند و صلوات بر پيغمبر و آل اطهار او صلوات‏الله عليهم نفرستند، آن مجلس در قيامت موجب حسرت و وبال ايشان خواهد گرديد.

در تاثير عمل انسان بر آبادانى زمين يا أباذر ان الله جل ثناوه لما خلق الأرض و خلق ما فيها من الشجر، لم تكن فى الأرض شجره يأتيها بنو ءادم الا أصابوا منها منفعه. فلم تزل الأرض و الشجر كذلك، حتى تكلم فجره بين ءادم بالكلمه العظيمه قولهم: (اتخذ الله ولدا).(3104) فلما قالوا اقشعرت الأرض، و ذهبت منفعه الأشجار.

اى ابوذر چون حق سبحانه و تعالى زمين را خلق فرمود، و خلق نمود آنچه در زمين است از درختان، هيچ درختى در زمين نبود كه بنى آدم به نزد آن درخت آيند مگر آن كه از آن منفعتى مى‏يافتند. و پيوسته زمين و درخت چنين پرمنفعت بود تا هنگامى كه {گناهكاران، تباهكاران و نابكاران} بنى آدم تكلم نمودند به آن كلمه عظيم و ناسزاى بزرگ كه گفتند كه: خدا فرزند دارد. (3105) پس چون اين را گفتند، زمين بر خود بلرزيد و نفع درختان برطرف شد.

حق جل و علا مى‏فرمايد كه: (تكاد السموات يتفطرن منه و تنشق الأرض و تخر الجبال هدا أن دعوا للرحمن ولدا). (3106) كه ترجمه‏اش اين است كه: نزديك است كه آسمانها از هم شكافته شود از (عظمت و شَناعت ) (3107) اين سخن، و زمين شكافته شود، و درافتند كوهها و ريزه‏ريزه شوند به جهت آن كه خواندند براى خداوند رحمان فرزندى. و سزاوار نيست خداى را كه فرزند بگيرد. بلكه هرچه در آسمان و زمين است همه مملوك و بنده اويند. (3108) و اين كلمه شنيعه (3109) را كفار قريش گفتند كه: ملائكه دختران خدايند؛ و يهود گفتند كه: عُزَير(3110) ( پسر خداست؛ و نصارا گفتند كه: عيسى پسر خداست. تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا.(3111)

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى هيچ درختى را خلق نفرمود مگر آن كه ميوه‏اى داشت. پس چون مردم گفتند كه: خدا فرزند گرفته است براى خود، نصف درختان ميوه‏شان برطرف شد؛ و چون شريك از براى خدا قرار دادند درختان خار برآوردند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى پيغمبرى از پيغمبران را به سوى قومش فرستاد، و چهل سال در ميان ايشان ماند و ايشان را دعوت نمود و هيچ يك از ايشان به او ايمان نياوردند. و ايشان عيدى داشتند كه در آن عيد در كنيسه (3112) خود جمع مى‏شدند. پس آن پيغمبر در يكى از عيدهاى ايشان به كنيسه ايشان رفت و به ايشان گفت كه: ايمان به خدا بياوريد. ايشان گفتند كه: اگر تو پيغمبر خدايى دعا بكن كه خدا ميوه‏اى به ما بدهد به رنگ جامه‏هاى ما. و در آن روز جامه‏هاى زرد پوشيده بودند. آن پيغمبر رفت و چوب خشكى حاضر گردانيد و دعا كرد. آن چوب سبز شد و ميوه زردآلو داد. و ايشان همگى خوردند و هر كه خورد و نيت اين داشت كه مسلمان شود بر دست آن پيغمبر، هسته آن زردآلو از دهانش شيرين بيرون مى‏افتاد. و هر كه نيت داشت كه مسلمان نشود هسته تلخ از دهانش بيرون مى‏آمد.

حاصل اين سخنان اين است كه: آدمى به بديهاى گفتار و كردار، خود را از رحمتهاى صورى و معنوى محروم مى‏گرداند. و چنانچه به بديهاى بنى‏آدم نفع درختان ظاهرى برطرف شده و پر خار و خاشاك گرديده، همچنين درختهاى معنوى از علم و كمالات كه از مزارع دلها و بساتين (3113) سينه‏ها مى‏رويد بى‏ثمره و كم فايده گرديده. چنانچه از آن روز كه شيطان، تصوف باطل را در ميان مردم درآورد و جناب مقدس ايزدى را با هر خس و خاشاكى متحد دانستند، زمين دلهاى دانايان بر خود بلرزيد و از ثمرات شجرات علم و دانايى ايشان بهره‏اى نبردند و جهالت در ميان مردم، كمال شد.

چنانچه حق تعالى مثل زده است سخن نيكو را به درخت. مى‏فرمايد كه: (الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمه طيبه كشجره طيبه أصلها ثابت و فرعها فى‏السماء. تؤتى أكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الأمثال للناس لعلهم يتذكرون) (3114). كه ترجمه ظاهر لفظش آن است كه: آيا نمى‏بينى كه چگونه پروردگار تو مثلى زده است كلمه پاكيزه را (كه ايمان و معارف حق باشد) به درخت طيب و نيكويى كه بيخش محكم باشد و شاخش در آسمان باشد (يا: به جانب آسمان كشيده شده باشد)، كه مى‏دهد ميوه خود را در هر هنگامى به اذن و مشيت و اراده پروردگارش. و مى‏زند خدا مثلها براى مردمان، شايد كه متذكر شوند (و بيابند حق را). و بعد از اين مى‏فرمايد كه: مثل سخن ناپاك و خبيث (كه كلمه كفر و عقايد فاسده است) مانند درخت ناپاك تلخى است كه از روى زمين بلند شده (يا: كنده شده) و آن را ريشه و شاخى و ثباتى نيست. (3115)

و وجه انطباق اين تمثيل بر عقلا ظاهر است؛ كه ايمان و عقايد حق ريشه‏اش محكم مى‏باشد و به تشكيكات(3116) و تسويلات(3117) ، متزلزل نمى‏شود و به زودى برطرف نمى‏شود. چنانچه ظاهر است كه اين مذهب حق شيعه با آن دشمنان قوى كه در هر عصرى داشته نتوانستند كه آن را زايل گردانند. و آن مذهبهاى باطل شَغَله‏هاى(3118) خس و خاشاك بود كه نمايش كرد و در اندك روزى مضمحل(3119) شد. و درخت حق ريشه‏اش ثابت و محكم است، و سر بر آسمان رفعت كشيده و به توفيق پروردگارش چه ميوه‏هاى رنگارنگ از انواع عبادات و معارف و كمالات در هر لحظه و ساعتى براى اهلش مى‏دهد، و اشقيا از آنها محروم‏اند.

در گريه زمين بر مرگ مؤمن يا أباذر ان الأرض لتبكى على المؤمن اذا مات، أربعين صباحا.

اى ابوذر به درستى كه زمين مى‏گريد بر مؤمن بعد از فوت او چهل روز.

همان احتمالات فقره سابقه در اينجا جارى است، با آن كه در اينجا مَجاز شايعى(3120) است كه مصيبتى را كه به عظمت يا مى‏كنند مى‏گويند كه: آسمان و زمين بر او مى‏گريد. و اين قسم اخبار را متوجه تأويلشان(3121) نشدن و بر ظاهر گذاشتن به احتياط اقرب(3122) است.

و به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون مؤمنى مى‏ميرد، گريه مى‏كنند بر او ملائكه و بقعه‏هاى زمين كه در آنها عبادت پروردگار مى‏كرده، و درهاى آسمان كه اعمالش را از آن درها بالا مى‏برده‏اند. و از فوت او رخنه‏اى در اسلام مى‏شود كه هيچ چيز آن رخنه را نمى‏بندد زيرا كه مؤمنان فقيه و عالم حصارهاى اسلام‏اند كه اسلام را از ضرر منافقان و كافران و شياطين حفظ مى‏كنند چنانچه حصار شهر اهل شهر را حفظ مى‏كند.

بدان كه فضيلت مؤمن زياده از آن است كه حد و احصا توان نمود.

چنانچه به سند معتبر از امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: خداوند عالميان را وصف نمى‏توان نمود. و چگونه او را وصف توان نمود و حال آن كه در قرآن مى‏فرمايد كه: (و ما قدروا الله حق قدره) (3123): تعظيم نكردند خدا را و عظمت او را نداشتند آنچه سزاوار عظمت اوست. پس خدا را وصف نمى‏كنند به قدرتى مگر آن كه او اعظم است از آنچه ايشان وصف كرده‏اند.

و به درستى كه پيغمبر را وصف نمى‏توان نمود. و چگونه وصف توان نمود بنده‏اى را كه حق تعالى از هفت حجاب او را گذرانيد و با او راز(3124) گفت و طاعت او را در زمين مانند طاعت خود گردانيد و فرمود كه: آنچه رسول بفرمايد و براى شما بياورد اخذ كنيد و عمل نماييد، و آنچه شما را از آن نهى نمايد ترك كنيد.(3125) و فرمود كه: هر كه اطاعت او كند اطاعت من كرده است، و هر كه نافرمانى او كند عصيان من كرده است.(3126) و امور دين را به او مُفَوض گردانيد(3127).

و ما اهل بيت را وصف نمى‏توان نمود. و چگونه وصف توان نمود جمعى را كه حق تعالى هر شك و شبهه و گناهى را از ايشان برداشته و ايشان را از جميع عيبها و بديها مطهر گردانيده.

و مؤمن را وصف نمى‏توان نمود. و به درستى كه چون مؤمنى برادر خود را ملاقات مى‏نمايد و با او مصافحه مى‏كند (3128) پيوسته حق تعالى به سوى ايشان نظر رحمت مى‏فرمايد، و گناهان از روهاى ايشان مى‏ريزد چنانچه برگ از درخت مى‏ريزد.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون دو مؤمن دست در گردن يكديگر مى‏كنند رحمت الهى ايشان را فرو مى‏گيرد. و چون يكديگر را در بر مى‏گيرند از براى محض(3129) رضاى خدا كه غرضى از اغراض دنيا نداشته باشند، به ايشان مى‏گويند كه: گناهان شما آمرزيده شد؛ عمل را از سر گيريد. و چون با يكديگر شروع به سؤال(3130) مى‏كنند، ملائكه كاتبان اعمال به يكديگر مى‏گويند كه: دور شويد از ايشان! شايد سرى داشته باشند؛ و خدا سر ايشان را پوشيده است.

راوى گفت كه: عرض كردم كه: پس سخن ايشان را نمى‏نويسند، و حال آن كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: هيچ سخنى نمى‏گويد مگر آن كه نزد او نگهبانى و حافظ مهيايى هست (3131)؟ حضرت آهى كشيدند و گريستند بسيار، و فرمودند كه: حق تعالى امر فرموده است ملائكه را كه از ايشان دور شوند چون با يكديگر ملاقات نمايند براى اجلال (3132) و حرمت ايشان. و اگرچه ايشان نمى‏يابند و نمى‏نويسند، اما عالم السر و الخفيات (3133) مى‏داند و اعمال ايشان و گفته‏هاى ايشان را حفظ مى‏نمايد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى مؤمن را سه خصلت كرامت فرموده است: عزت در دنيا، و غلبه و رستگارى در آخرت، و مهابت (3134) در سينه‏هاى ظالمان.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: مؤمن در پنج نور مى‏گردد: داخل شدنش در امور و مجالس نور است؛ و بيرون آمدنش نور است؛ و علمش نور است؛ و سخنش نور است؛ و نظرش در قيامت به سوى نور است.

و به سند معتبر منقول است كه: جمعى از خواص (3135) حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه در شب ماهتابى در خدمت آن حضرت نشسته بودند. گفتند كه: چه بسيار نيكوست اين آسمان، و چه بسيار روشن و نورانى‏اند اين ستارگان! حضرت فرمود كه: شما اين را مى‏گوييد. و چهار ملك عظيم‏الشأن - جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل - چون به زمين نظر مى‏كنند و شما و برادران مؤمن شما را در اطراف زمين مشاهده مى‏نمايند، نور شما را در آسمان زياده از اين كواكب مى‏يابند و ايشان نيز مى‏گويند كه: چه بسيار نورانى‏اند اين مؤمنان!

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: به درستى كه مؤمن در آسمان معروف است و اهل آسمان او را مى‏شناسند چنانچه آدمى اهل و فرزندان خود را مى‏شناسد. و مؤمن گراميتر است نزد خدا از ملك مقرب (3136).

و به روايت ديگر فرمود كه: مؤمن به نور الهى نظر در چيزها مى‏كند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مؤمن را براى اين مؤمن مى‏نامند كه امان مى‏دهد از جانب خدا از عذاب الهى خود، و خدا امان او را اجازه مى‏فرمايد.

و بدان كه چنانچه از احاديث معتبره ظاهر مى‏شود اعمال در ايمان دخيل است و به ارتكاب كباير و ترك فرايض از ايمان به در مى‏رود چنانچه سابقا بر وجه اجمال به اين معنى اشاره كرديم. و بنده خالص را گاهى تعبير از آن به مؤمن مى‏كنند، و گاهى شيعه مى‏گويند، و گاهى ولى خدا مى‏گويند. و گاهى مؤمن و شيعه را بر كسى اطلاق مى‏كنند كه اعتقاداتش درست باشد. پس مغرور نمى‏توان شد به احاديثى كه در فضيلت مؤمن و شيعه و ثوابهاى ايشان واقع شده است. و اگر كسى رجوع نمايد به احاديثى كه در باب صفات مؤمنان و شيعيان وارد شده است مى‏داند كه مؤمن چه بسيار كم است.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مؤمن ناياب‏تر است از گوگرد احمر (3137).

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مؤمن را سزاوار آن است كه هشت خصلت در او باشد: صاحب وقار(3138) باشد نزد فتنه‏ها(3139) كه حادث مى‏شود و زود گمراه نشود، و نزد بلاها صابر باشد، و در هنگام نعمتها شاكر باشد، و به آنچه خدا به او روزى فرموده قانع باشد، و بر دشمنان خود ظلم نكند، و براى دوستان متحمل گناه و وزر(3140) نشود.

بدن خود را پيوسته در تعب (3141) دارد در عبادت، و مردم از او در راحت باشند. به درستى كه علم، خليل و دوست مؤمن است، و حِلم و بردبارى وزير اوست، و صبر سپهسالار لشكر اوست، و رفق(3142) و هموارى برادر اوست، و نرمى خلق و مدارا پدر اوست.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: مؤمن، خاموشى او براى آن است كه از گناه سالم باشد، و سخن گفتن او براى آن است كه به غنيمتهاى ثواب الهى فايز گردد. سخنى كه به او به امانت سپارند به دوستان خود نمى‏گويد؛ و شهادت خود را از دشمنان مخفى نمى‏دارد؛ و هيچ كارى از كارهاى خير را براى ريا نمى‏كند؛ و هيچ طاعتى را براى حيا ترك نمى‏كند. اگر نيكى او را گويند از گفته ايشان مى‏ترسد، و استغفار مى‏كند از گناهانى كه مدح كنندگان او نمى‏دانند. او را فريب نمى‏دهد گفته كسى كه بر احوال او مطلع نيست، اگر او را مدح نمايد؛ و مى‏ترسد از احصاى(3143) آن كسى كه اعمال او را ضبط و احصا نموده.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: مؤمن در امر دين خود قوى است، و به عاقبت امور خود نظر مى‏نمايد، و با خلق مدارا مى‏كند، و در ايمان به مرتبه يقين رسيده، و در علم و ياد گرفتن حقايق صاحب حرص است، و در امرى كه موجب هدايت اوست صاحب نشاط است، و اعمال خير را با استقامت و راستى به جا مى‏آورد، و با وفور علم صاحب حلم و بردبارى است، و با زيركى صاحب رفق و هموارى است، و در امور حق صاحب سعادت و سخاوت و جوانمردى است، و با توانگرى ميانه‏رو است. و اگر فقير است فقر را زينت خود مى‏داند، و به مذلت طلب خود را ضايع نمى‏گرداند، و با قدرت بر انتقام عفو مى‏فرمايد، و طاعت خدا مى‏كند، و خيرخواه مسلمانان است، و مردانه از شهوتها مى‏گذرد، و با وجود رغبت به معاصى وَرَع(3144) و پرهيزكارى مى‏نمايد، و در جهاد كردن حريص است، و چون به نماز مى‏ايستد دلش مشغول خداست، و در سختيها صبر مى‏نمايد، و از فتنه‏ها زود از جا به در نمى‏آيد، و در مكروهات(3145) شكيبايى دارد، و در نعمتها شكر مى‏نمايد.

غيبت نمى‏كند، و تكبر نمى‏نمايد، و با خويشان بد نمى‏كند، و در نيكيها سستى نمى‏ورزد.

كج خلق درشتخو نيست. چشمش بر او پيشى نمى‏گيرد و تا رضاى خدا را در نظر كردن نداند نظر نمى‏كند؛ و شكمش او را به فضيحت نمى‏اندازد كه براى شكم مرتكب حرام شود و در دنيا و آخرت رسوا شود؛ و فرجش بر او غالب نمى‏شود كه او را به حرام اندازد. و حسد مردم را نمى‏برد. و او را تعيير(3146) و سرزنش مى‏كنند. و او كسى را بر بلايى يا گناهى سرزنش نمى‏كند. و اسراف نمى‏كند. و مظلومان را يارى مى‏نمايد، و بر مسكينان رحم مى‏كند. خود را به تعب و مردم را به راحت مى‏دارد. به عزتهاى دنيا رغبت نمى‏نمايد و از مذلت دنيا جزع (3147) و بيتابى نمى‏كند. مردم همه در كارى چندند و او پيوسته در غم خود و كار خود است. در علمش نقصى مشاهده نمى‏شود، و در رأيش سستى نمى‏باشد، و دينش را ضايع نمى‏كند.

هر كه از او مشورت مى‏كند او را به خير راهنمايى مى‏كند، و مساعدت و همراهى مى‏كند هر كه را از او يارى طلبد. و از فحش و بيخردى كناره مى‏كند.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال نمود از صفت مؤمن. حضرت فرمودند كه: بيست خصلت است در مؤمن كه اگر اين خصلتها در او نباشد ايمانش كامل نيست. از اخلاق مؤمنان اين است - يا على كه: به نمازها حاضر شوند؛ و به دادن زكات مسارعت نمايند؛ و مساكين را اطعام نمايند؛ و بر سر يتيمان به شفقت (3148) دست بمالند؛ و جامه‏هاى كهنه خود را پاك و پاكيزه دارند؛ و در عبادت دامن بر ميان زنند (يعنى مردانه عبادت كنند).

مؤمنان جمعى‏اند كه چون سخن گويند دروغ نمى‏گويند؛ و چون وعده مى‏كنند خُلف(3149) نمى‏كنند، و چون ايشان را امين كنند بر چيزى، خيانت نمى‏كنند؛ و در سخن گفتن راست گويند؛ و در شبها راهب (3150) و متعبدند (3151) و در روزها مانند شير در حق مردانه مى‏كوشند؛ و جهاد مى‏كنند؛ و در روزها روزه‏اند؛ و در شبها به عبادت بر پا ايستاده‏اند؛ آزار ايشان به همسايگان نمى‏رسد؛ و كسى كه با ايشان همنشينى كند از ايشان متأذى (3152) نمى‏شود؛ بر روى زمين به هموارى راه مى‏روند؛ و گام برداشتن ايشان به خانه بيوه زنان است و در پى جنازه‏هاست.

بگرداند خدا ما و شما را از جمله پرهيزكاران.

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: شيعه على جمعى بودند كه شكمهاى ايشان از گرسنگى بر پشت چسبيده بود، و لبهاى ايشان از تشنگى روزه خشك بود. صاحب مهربانى و دانايى و بردبارى بودند، و به ترك دنيا و عبادت معروف بودند، پس ما را اعانت و يارى كنيد در شفاعت، به پرهيزكارى از معاصى و اهتمام در طاعات.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: مسلمان آن است كه مردم از دست و زبان او سالم باشند. و مؤمن آن است كه مردم از او ايمن باشند در مال و جان خود.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مؤمنان، ملايم طبعان و نرمخويان هموارند. مانند شتر رامى كه اگر مهارش را كشند مُنقاد (3153) باشد، و اگر بر روى سنگ سختش بخوابانند بخوابد.

و در حديث ديگر فرمود كه: سه چيز است كه از علامات مؤمن است: علم به خدا، و به آنچه خدا دوست مى‏دارد و دشمن مى‏دارد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در عراق نماز صبح ادا فرمودند و بعد از نماز مردم را موعظه نمودند و خود گريستند و ايشان را گريانيدند از خوف الهى. بعد از آن فرمودند كه: والله كه جمعى را مشاهده نمودم در عهد و زمان خليل(3154) خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه صبح و شام مى‏كردند ژوليده‏مو و گردآلوده، و در نهايت لاغرى، و شكمهاى ايشان بر پشت چسبيده.

در پيشانى ايشان جاى سجود پينه كرده مانند زانوى بز، و شبها را براى خدا به روز مى‏آوردند به سجده و نماز. گاه برپا ايستاده بودند و گاه در سجده بودند و تضرع مى‏نمودند در خلاصى خود از جهنم؛ و گويا صداى آتش در گوش ايشان بود. و چون نام خدا نزد ايشان مذكور مى‏شد مى‏لرزيدند مانند شاخهاى درخت در هنگام وزيدن بادها. و با اين حال پيوسته خايف بودند و ترسان بودند. و اين گروه كه مى‏بينم همگى در غفلت‏اند.

پس به خانه رفتند و ديگر آن حضرت را كسى خندان نديد تا به شهادت فايز گرديدند.

و در حديث ديگر فرمود كه: شيعه جماعتى‏اند كه مالهاى خود را در ولايت ما به دوستان ما بذل نمايند، و به سبب محبت ما با يكديگر محبت كنند، و براى احياى(3155) امر تشيع يكديگر را زيارت كنند. و چون به غضب آيند ظلم نكنند، و چون كسى را دوست دارند در دوستى از حد به در نروند. و بركت باشند بر همسايگان خود. و هر كه با ايشان خلطه(3156) نمايد از شر ايشان سالم باشد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه خدا را شناخت و عظمت او را دانست، منع مى‏كند دهانش را از سخن لغو، و شكمش را از زيادتى طعام، و خود را به مشقت مى‏اندازد به روزه و عبادت. صحابه گفتند كه: پدران و مادران ما فداى تو باد يا رسول الله! ايشان اولياء الله و دوستان خدايند؟ حضرت فرمود كه: به درستى كه اولياءالله ساكت شدند؛ پس سكوت ايشان ياد خدا بود. و نظر كردند؛ پس نظر ايشان عبرت گرفتن بود. و سخن گفتند؛ پس سخن ايشان حكمت بود. چون در ميان مردم راه مى‏روند رفتار ايشان بركت است از براى مردم. اگر اجلهاى ايشان كه برايشان نوشته شده است و مقدر گرديده است نمى‏بود، روحهاى ايشان در بدنهاى ايشان قرار نمى‏گرفت از ترس عذاب الهى و از شوق ثواب نامتناهى.

و از حضرت باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال نمودند كه: چه جماعت‏اند نيكان بندگان خدا؟ فرمود كه: آن جماعتى كه چون حسنه كنند خوشحال شوند، و چون بدى كنند استغفار نمايند، و چون به ايشان حق تعالى چيزى عطا نمايد شكر كنند، و چون به بلايى مبتلا شوند صبر كنند، و چون از كسى به خشم آيند عفو كنند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه به جابر جعفى فرمود كه: اى جابر آيا همين بس است كسى را كه تشيع را بر خود مى‏بندد كه دعواى(3157) محبت ما اهل بيت كند؟ والله كه شيعه ما نيست مگر كسى كه اطاعت خدا نمايد، و تقوا و پرهيزكارى داشته باشد. اى جابر پيشتر شيعيان را نمى‏شناختند مگر به تواضع و شكستگى، و بسيارى ذكر خدا، و بسيارى نماز و روزه، و تعهد همسايگان نمودن از فقرا و مساكين و قرضداران و يتيمان، و راستى در سخن، و تلاوت قرآن، و زبان بستن از غير نيكى مردم. و امينان خويشان بودند در جميع امور.

جابر گفت كه: يابن رسول الله من كسى را در اين زمان به اين صفات نمى‏شناسم.

حضرت فرمود كه: اى جابر به اين خيالها از راه مرو. همين بس است مگر آدمى را كه گويد: من على را دوست مى‏دارم و ولايت او دارم؟ اگر گويد كه رسول خدا را دوست مى‏دارم - و حال آن كه آن حضرت بهتر از حضرت اميرالمؤمنين است - و به اعمال آن حضرت عمل ننمايد و پيروى سنت او نكند، آن محبت هيچ به كار او نمى‏آيد. پس، از خدا بترسيد و عمل كنيد تا ثوابهاى الهى را بيابيد. به درستى كه ميان خدا و احدى از خلق خويشى نيست و محبوبترين بندگان و گراميترين ايشان نزد خدا كسى است كه پرهيزكارى از محارم الهى زياده كند، و عمل به طاعت الهى بيشتر نمايد(3158). والله كه تقرب به خدا نمى‏توان جست مگر به طاعت او. و ما براتى از آتش جهنم از براى شما نداريم و هيچ كس را بر خدا حجتى نيست.

هر كه مطيع خداست ولى و دوست ماست، و هر كه معصيت الهى مى‏كند او دشمن ماست. و به ولايت ما نمى‏توان رسيد مگر به پرهيزكارى و عمل صالح.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: نيستند شيعه على صلوات‏الله عليه مگر نحيفان، رنگ شكستگان(3159)، لاغرجسمان، خشكيده‏لبان، تهى‏شكمان، كه رنگشان متغير و روهايشان زرد گرديده. چون ظلمت شب ايشان را فرا مى‏گيرد زمين را فرش خود مى‏گردانند و زمين را به پيشانيهاى خود استقبال مى‏نمايند. سجده ايشان بسيار است، و آب ديده ايشان ريزان است، و دعا و گريه ايشان فراوان است. در هنگامى كه مردم شادند ايشان محزون و اندوهناك‏اند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: نيست شيعه جعفر مگر كسى كه شكم و فرج خود را از حرام به عفت بدارد، و سعى او در عبادت شديد باشد، و براى آفريدگار خود كار كند، و اميد ثواب و ترس عقاب(3160) او داشته باشد. پس اگر اين جماعت را ببينى ايشان شيعه من‏اند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: يا على خوشا حال كسى كه تو را دوست دارد، و واى بر كسى كه تو را دشمن دارد و تكذيب تو نمايد. دوستان تو معروف‏اند در آسمان هفتم و زمين هفتم و در مابين اين هر دو. دوستان تو اهل دين و ورع و هيئت(3161) نيكويند، و تواضع و شكستگى و فروتنى براى خدا مى‏كنند.

ديده‏هاى ايشان خاشع(3162) است و دلهاى ايشان ترسان است براى ياد خدا. و حق ولايت تو را مى‏شناسند و زبان ايشان پيوسته به فضل تو گوياست. و آب از ديده‏هاى ايشان ريزان است به سبب محبت و مهربانى كه نسبت به تو و امامان فرزندان تو دارند. و خدا را عبادت مى‏نمايند به نحوى كه در قرآن ايشان را خدا به آن امر فرموده است و بر نهجى(3163) كه از طريقه پيغمبر بر ايشان ظاهر گرديده. و عمل مى‏نمايند به آنچه اولواالامر(3164) و امامان ايشان امر مى‏فرمايند. و با يكديگر صله و احسان مى‏نمايند، و از يكديگر دورى نمى‏كنند، و با هم دوستى مى‏كنند و دشمنى نمى‏كنند. به درستى كه ملائكه بر ايشان صلوات مى‏فرستند، و دعاى ايشان را آمين مى‏گويند، و از براى گناهكار ايشان استغفار مى‏نمايند، و در مجامع ايشان حاضر مى‏شوند، و بر مرگ ايشان گريه مى‏كنند تا روز قيامت.

و در روايتى آمده كه: شبى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه از مسجد بيرون آمدند و به جانب صحراى نجف روان شدند. و شب ماهى بود. در اثناى راه ديدند كه جمعى از عقب آن حضرت مى‏روند. ايستادند و پرسيدند كه: كيستيد شما؟ گفتند: شيعه توايم يا اميرالمؤمنين. حضرت در روهاى ايشان نظر فرمود و گفت: چرا بر شما سيماى شيعيان مشاهده نمى‏كنم؟ گفتند: سيماى شيعيان چيست يا اميرالمؤمنين؟ فرمود كه: روهاى ايشان زرد است از بيدارى شب؛ چشمهاى ايشان كوروش(3165) است از بسيارى گريه؛ پشتهاى ايشان خم است از بسيارى نماز؛ شكمهاى ايشان بر پشت چسبيده است از بسيارى روزه؛ لبهاى ايشان خشك است از بسيارى دعا. پيوسته آثار خاشعان از ايشان هويداست.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: مؤمن به ايمان متصف نمى‏شود(3166) تا عقلش كامل نباشد. و عقلش كامل نيست تا در او ده خصلت نباشد: مردم اميد خير از او داشته باشند؛ و از شرش ايمن باشند؛ و خير بسيار از خود اندك شمارد و اندك خيرى از ديگران بسيار شمارد؛ و اندكى از عمل شر خود را بسيار داند و شر بسيار ديگران را اندك داند؛ و از حاجتهاى بسيار از كه از او طلب نمايند دلتنگ نشود؛ و ملال به هم نرساند از طلب علم در تمام عمرش؛ و مذلت(3167) را دوست‏تر دارد از عزت (3168)؛ و فقر نزد او محبوبتر باشد از توانگرى؛ و از دنيا به قوت ضرورى اكتفا نمايد؛ - و دهم از همه دشوارتر است كه - هر كه را ببيند گويد كه: از من بهتر و پرهيزكارتر است. و به درستى كه مردم بر دو قسم‏اند: شخصى هست كه از او بهتر و پرهيزكارتر است؛ و شخصى هست كه از او بدتر و پست‏تر است. پس چون مى‏بيند آن شخصى را كه از او بهتر است، نزد او تواضع و فروتنى مى‏كند و سعى مى‏كند كه در خوبى به او ملحق گردد؛ و چون مى‏بيند آن شخصى را كه از او پست‏تر است، مى‏گويد كه: شايد بدى اين مرد ظاهر باشد و نيكيش پنهان باشد. پس چون چنين كند بلند مرتبه مى‏شود و بزرگ اهل زمانش مى‏شود.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى ملاقات نمودند حارثه بن النعمان انصارى(3169) را. و فرمودند كه: بر چه حال صبح كرده‏اى؟

حارثه گفت كه: صبح كرده‏ام - يا رسول‏الله - با ايمان محقق(3170) و ثابت. حضرت فرمود كه: هر چيز را حقيقتى(3171) و دليلى(3172) است. حقيقت ايمان تو چيست؟ گفت: دلم از دنيا فسرده شده است و به دنيا رغبت ندارد. و ايمان باعث بيدارى شبهاى من به عبادت، و تشنگى روزهاى من به روزه گرديده است. و گويا عرش پروردگار خود را مى‏بينم كه براى حساب نصب كرده‏اند. و گويا اهل بهشت را مى‏بينم كه به زيارت يكديگر مى‏روند، و گويا اهل جهنم را مى‏بينم كه در جهنم معذب‏اند. حضرت فرمود كه: تويى مؤمنى كه خدا دلت را به ايمان منور ساخته است.

بر اين حال ثابت باش؛ خدا تو را ثابت بدارد. حارثه گفت كه: بر نفس خود از هيچ چيز آن قدر انديشه ندارم كه باعث هلاك من گردد كه از چشم خود. حضرت از براى او دعا فرمود؛ بينايى چشمش برطرف شد(3173).

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بعضى(3174) از سفرها بودند. در عرض راه جمعى از سواران به ملازمت(3175) آن حضرت رسيدند و سلام كردند. حضرت پرسيدند كه: كيستيد شما؟ گفتند: ما مؤمنانيم. فرمود كه: حقيقت و دليل ايمان شما چيست؟ گفتند: به قضاهاى الهى راضى شده‏ايم، و اوامر الهى را منقاد(3176) گرديده‏ايم، و امور خود را به خدا تفويض نموده(3177) بر او توكل كرده‏ايم. حضرت فرمود كه: دانايان‏اند؛ حكيمان‏اند. نزديك است كه از حكمت و دانايى به درجه پيغمبران برسند. پس اگر راست مى‏گوييد بنا مكنيد خانه‏اى چند را كه پيوسته در آنها سكنا نخواهيد داشت، و جمع مكنيد مالى را كه نخواهيد، و بپرهيزيد از مخالفت خداوندى كه بازگشت شما به سوى اوست.

و اخبار در اين باب، زياده از حد و احصاست. و بهترين اخبار اين باب حديث همام(3178) است كه والد فقير(3179) عليه رحمه الله الملك المنان(3180) شرح وافى(3181) بر آن نوشته‏اند.

اميد كه حق تعالى جميع مؤمنان را توفيق اكتساب اين كمالات و فوز به اين سعادات روزى گرداند.

در فضليت اذان و اقامه يا أباذر اذا كان العبد فى أرض قى، فتوضأ أو تيمم، ثم أذن و أقام و صلى، أمر الله عز و جل الملائكه فصفوا خلفه صفا لا يرى طرفاه، يركعون بركوعه و يسجدون بسجوده، و يؤمنون على دعائه.

يا أباذر من أقام و لم يؤذن، لم يصل معه الا ملكاه اللذان معه.

اى ابوذر چون بنده در بيابان خالى، تنها بوده باشد و وضو بسازد يا تيمم كند (اگر آب نداشته باشد)، پس اذان و اقامه بگويد و نماز گزارد، حق تعالى ملائكه را امر فرمايد كه در عقب او صف بكشند، صفى كه دو طرف آن صف را نتوان ديد. ركوع كنند آن ملائكه با ركوع او، و سجود كنند با سجود او، و آمين گويند نزد دعاى او.

اى ابوذر هر كه اقامه گويد و اذان نگويد، با او نماز نكنند از ملائكه مگر دو ملكى كه با او مى‏باشند.

بدان كه اذان و اقامه از سنتهاى مؤكد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و احاديث در فضيلت هر دو بى‏حد و احصاست. و بعضى از علما در نماز جماعت واجب دانسته‏اند هر دو را. و بعضى اقامه را در همه نمازها، و اذان را در نماز صبح و شام واجب مى‏دانند. و احتياط در آن است كه اقامه را مطلقا ترك ننمايند و اذان را در نماز صبح و شام تا ممكن باشد ترك ننمايند. و احتياط آن است كه شرايطى كه در نماز رعايت مى‏بايد كرد از ايستادن و رو به قبله كردن و با طهارت بودن و سخن نگفتن و حركت نكردن، همه را در اقامه رعايت بكنند. و اذان و اقامه مخصوص نمازهاى واجب پنجگانه است، و در غير آنها از نمازهاى واجب و سنت بدعت است. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه خالص از براى خدا اذان بگويد حق تعالى ثواب چهل هزار شهيد و چهل هزار صديق (3182) به او كرامت فرمايد و به شفاعت او چهل هزار گناهكار داخل بهشت شوند. و به درستى كه چون مؤذن مى‏گويد: أشهد أن لا اله الا الله، نود هزار ملك بر او صلوات مى‏فرستند و از براى او استغفار مى‏كنند، و در قيامت در سايه عرش الهى خواهد بود تا حق تعالى از حساب خلايق فارغ شود. و ثواب گفتن أشهد أن محمدا رسول الله را چهل هزار ملك بنويسند. و هر كه به نماز جماعت حاضر شود و محافظت نمايد بر صف اول و تكبير اول امام را دريابد و آزار مسلمانى نكند، خدا ثواب مؤذنان را در دنيا و آخرت به او كرامت فرمايد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه ده سال از براى خدا اذان بگويد حق تعالى بيامرزد گناهان او را به قدر آنچه ديده‏اش مى‏بيند و صدايش در جانب آسمان بلند مى‏شود. و هر تر و خشكى كه صداى او را بشنوند تصديق او نمايند در آنچه مى‏گويد. و از ثواب هر كس كه در آن مسجد با او به جماعت نماز مى‏كند بهره‏اى به او بدهند، و به عدد هر كه به صداى اذان او نماز مى‏كند حسنه بيابد.

و در حديث بلال از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: مؤذنان امينان مسلمانان‏اند بر نماز و روزه ايشان و بر گوشت و خون ايشان. از حق تعالى چيزى سؤال(3183) نمى‏نمايند مگر آن كه به ايشان عطا مى‏فرمايد، و در هيچ امرى شفاعت نمى‏كنند مگر آن كه شفاعت ايشان را قبول مى‏نمايد.

و فرمود كه: هر كه چهل سال از براى خدا اذان بگويد خدا او را در روز قيامت با عمل چهل صديق محشور گرداند. و هر كه بيست سال اذان بگويد، در قيامت به قدر آسمان اول او را نور كرامت فرمايد. و هر كه ده سال اذان بگويد، خدا او را در قبه ابراهيم خليل(3184) ساكن گرداند. و هر كه يك سال اذان بگويد حق تعالى در قيامت گناهانش را بيامرزد اگرچه به سنگينى كوه احد باشد. و هر كه خالص از براى رضاى خدا براى يك نماز اذان بگويد، حق تعالى گناهان گذشته‏اش را بيامرزد و در بقيه عمر، او را از گناه حفظ نمايد، و در بهشت او را در درجه شهيدان جا دهد. و به روايت ديگر از آن حضرت منقول است كه فرمود كه: مؤذن را در مابين اذان و اقامه، حق تعالى ثواب شهيدى كرامت مى‏فرمايد كه در خون خود دست و پا زند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه يك سال در شهرى از شهرهاى مسلمانان اذان بگويد بهشت او را واجب شود.

و به سند معتبر منقول است كه: هشام بن ابراهيم به حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه شكايت نمود از بيمارى، و از اين كه او را فرزند نمى‏شد. حضرت فرمود كه: صداى خود را در خانه به اذان بلند كن. راوى گفت كه: چنين كردم؛ خداى بيماريم را به صحت مبدل گردانيد و فرزندانم بسيار شدند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون غول(3185) متعرض شما شود اذان بگوييد. و در احاديث صحيحه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه به اذان و اقامه نماز گزارد در عقب او دو صف از ملائكه نماز كنند. و اگر با اقامه تنها نماز كند يك صف از ملائكه در عقب او نماز كنند. و در بعضى احاديث آن است كه: طول هر صفى از مابين مشرق و مغرب باشد. و در بعضى اخبار وارد شده است كه صف، كمترش مابين مشرق و مغرب باشد، و بيشترش مابين زمين و آسمان.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه اذان و اقامه بگويد دو صف از ملائكه در عقب او نماز كنند. و هر كه اقامه بگويد و اذان نگويد يك ملك از جانب راست و يك ملك از جانب چپ او نماز كنند.

و در حديث ديگر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: اگر به اقامه تنها نماز كند يك ملك در عقب او نماز كند.

و جمع ميان اخبار به اين نحو ممكن است كه: دو صف در اذان كامل باشد، و يك صف در غير كامل. و اختلاف اقامه محمول باشد بر اختلاف عذرها كه اگر ترك اذان به سبب عذر قوى باشد يك صف با او نماز كنند، و اگر به عذر سهلى ترك كند دو ملك با او نماز كنند، و اگر به غير عذر ترك كرده باشد يك ملك با او نماز كند. والله تعالى يعلم (3186).

عبادت در جوانى و ياد خدا در ميان غافلان يا أباذر ما من شاب يدع لله الدنيا و لهوها، و أهرم شبابه فى طاعه الله، الا أعطاه الله أجر اثنين و سبعين صديقا. يا أباذر الذاكر فى الغافلين كالمقاتل فى الفارين.

اى ابوذر هر جوانى كه ترك كند از براى خدا دنيا و لهوهاى دنيا را، و جوانى خود را به پيرى رساند در طاعت الهى، البته حق تعالى به او عطا فرمايد ثواب هفتاد و دو صديق را.

اى ابوذر كسى كه خدا را ياد كند در ميان غافلان، مثل كسى باشد كه جهاد كند در ميان گريختگان.

صديق كسى را مى‏گويند كه تصديق پيغمبران و متابعت ايشان در اقوال و افعال، پيشتر و بيشتر (3187) از ديگران بكند.

و اين قسم احاديث كه در باب ثواب اعمال وارد شده است به دو وجه توجيه مى‏توان نمود:

اول آن كه: مراد، صديق از امتهاى ديگر باشد. يعنى ثواب يك جوان صالح اين امت برابر است با ثواب هفتاد و دو صديق از امتهاى ديگر.

دويم آن كه: هر عملى موجب استحقاق قدرى از ثواب مى‏گردد و حق تعالى به فضل خود اضعاف (3188) آن را كرامت مى‏فرمايد. پس مراد آن است كه آنچه حق تعالى به آن جوان تفضل مى‏فرمايد برابر است با ثواب استحقاق هفتاد و دو صديق.

و وجوه ديگر نيز مى‏توان گفت، و چون اين دو وجه ظاهرتر بود به همين اكتفا كرديم.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: سه كس‏اند كه حق تعالى ايشان را بى‏حساب داخل بهشت مى‏كند: امام عادل، و تاجر راستگو، و پيرى كه عمر خود را در طاعت الهى صرف نموده باشد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هفت كس‏اند كه در سايه عرش الهى خواهند بود در روزى كه بغير آن سايه‏اى نيست: امام عادل؛ و جوانى كه در عبادت الهى نشو و نما كرده باشد؛ و شخصى كه دلش به مسجد متعلق باشد وقتى كه بيرون آيد از مسجد تا باز برگردد؛ و دو شخص كه در طاعت الهى با يكديگر باشند تا مفارقت نمايند؛ و شخصى كه در خلوت خدا را ياد كند و آب از چشمانش جارى گردد از خوف الهى؛ و شخصى كه زن صاحب حسنى او را به حرام به سوى خود بخواند و او از ترس خدا مرتكب آن نشود؛ و شخصى كه تصدقى بدهد مخفى كه دست چپش نداند كه از دست راست چه چيز داده است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه قرآن بخواند، و او جوان و با ايمان باشد، قرآن با گوشت و خون او مخلوط گردد و حق تعالى او را با رسولان نيكوكار از ملائكه محشور گرداند. و قرآن در قيامت از جانب او حجت تمام كند و گويد: خداوندا هر عمل كننده‏اى مزد عمل خود را يافت؛ من مزد عمل كننده خود را مى‏خواهم. پس حق تعالى دو حُله(3189) از حله‏هاى بهشت در او پوشاند و تاج كرامت بر سر او گذارد. پس به قرآن خطاب فرمايد كه: آيا راضى شدى؟ قرآن گويد كه: زياده از اين از براى او اميد داشتم. پس حق تعالى بَرات(3190) ايمنى را به دست راستش دهد و برات مُخَلد(3191) بودن در بهشت را به دست چپش دهد و او را داخل بهشت كند. پس به او گويند كه: يك آيه بخوان و يك درجه بالا رو. پس به قرآن فرمايد كه: راضى شدى؟ گويد كه: بلى. و كسى كه بر او حفظ قرآن دشوار باشد و مكرر خواند تا حفظ كند حق تعالى اين ثواب را مضاعف به او كرامت فرمايد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه در ميان غافلان به ياد خدا باشد مانند كسى است كه به عوض گريختگان جهاد كند. و كسى كه بعد از گريختن لشكر جهاد كند بهشت از براى او واجب است.

و احاديث بر اين مضامين بسيار است.

در همنشينى با نيكان و بدان در اطعام مؤمنان (3192) يا أباذر الجليس الصالح خير من الوحده، و الوحده خير من السكوت؛ و السكوت خير من املاء الشر.

يا أباذر لا تصاحب الا مؤمنا، و لا يأكل طعامك الا تقى، و لا تأكل طعام الفاسقين.

يا أباذر أطعم طعامك من تحبه فى الله، و كل طعام من يحبك فى الله عز و جل.

اى ابوذر همنشينى با مصاحب صالح و نيكو بهتر است از تنهايى، و تنهايى بهتر است از خاموشى، و خاموشى بهتر است از سخن بد گفتن.

(بدان كه املا در لغت به معنى آن است كه شخصى سخنى بگويد كه ديگرى بنويسد. و حضرت در اينجا گفتن شر را به اين عبارت تعبير فرمودند، براى اشعار (3193) به آن كه آنچه از سخنان لغو و باطل مى‏گويى، بر كاتبان اعمال خود(3194) املا مى‏كنى كه ايشان بنويسند.

چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود به شخصى كه سخنان لغو مى‏گفت كه: اى مرد بر كاتبان خود نامه املا مى‏كنى.)

اى ابوذر مصاحبت مكن مگر با مؤمن، و نبايد طعام خود را بخورانى مگر به پرهيزكارى، و مخور طعام فاسقان را.

اى ابوذر بخوران طعام خود را به كسى كه از براى خدا او را دوست دارى، و بخور طعام كسى را كه از براى خدا تو را دوست دارد.

بدان كه به حسب تجربه معلوم است كه مصاحبت را در اخلاق و اعمال دخل(3195) عظيم هست.

پس بايد كه آدمى در مصاحبت نيكان اهتمام نمايد، كه شايد اطوار(3196) مرضيه(3197) ايشان در او تأثير نمايد و به اخلاق پسنديده ايشان متصف گردد. و از مصاحبت بدان احتراز نمايد، كه مبادا بديهاى ايشان در او تأثير كند. و مصاحبان بد كه شياطين انس‏اند ضرر بيشتر مى‏رسانند از شياطين جن. زيرا كه آدمى از مُشاكل(3198) و مُجانِس(3199) خود بيشتر قبول مى‏كند تا از غيرمجانس خود. بلكه اكثر اغواى(3200) شياطين جن به اغواى شياطين انس مى‏شود.

چنانچه از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت عيسى گفت كه: مصاحب بد، همنشين خود را به درد خود مبتلا مى‏گرداند؛ و قرين(3201) بد، آدمى را هلاك مى‏كند. پس ببينيد كه با كى همنشينى مى‏كنيد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: پدرم حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: اى فرزند با پنج كس مصاحبت و همزبانى و رفاقت مكن.

گفتم: اى پدر ايشان را به من بشناسان. فرمود كه: زنهار كه با دروغگو مصاحبت مكن كه مانند سراب تو را فريب مى‏دهد، و نزديك را براى تو دور مى‏گرداند، و دور را براى تو نزديك مى‏گرداند؛ و با فاسق(3202) مصاحبت مكن كه تو را به يك لقمه يا كمتر مى‏فروشد و ديگرى را اختيار مى‏كند؛ و زنهار كه با بخيل مصاحبت مكن كه تو را در مال خود فرو مى‏گذارد و يارى نمى‏كند در هنگامى كه نهايت احتياج دارى؛ و زنهار كه با احمق مصاحب مباش كه اگر خواهد به تو نفع رساند ضرر مى‏رساند؛ و زنهار كه با قطع كننده رحم مصاحبت مكن كه حق تعالى در سه جاى قرآن او را لعنت فرموده(3203).

و به سند صحيح از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: مصاحبت مكنيد با صاحبان بدعتها، و با ايشان همنشينى مكنيد كه نزد مردم مثل يكى از ايشان خواهيد بود. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: آدمى بر دين يار و همنشين خود است.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه مكرر در خطبه‏ها مى‏فرمودند كه: مسلمان را سزاوار آن است كه اجتناب نمايد از برادرى سه طايفه: فاجران بيباك، و احمقان، و دروغگويان:

اما بدكار بى‏پروا؛ پس زينت مى‏دهد براى تو كارهاى بد خود را، و مى‏خواهد كه تو مثل او باشى. و تو را اعانت نمى‏كند بر امر دين تو و بر كارى كه در قيامت به كار تو آيد. و نزديكى او موجب جفا و خلاف ادب است، و صحبت او سبب قساوت(3204) دل مى‏شود، و آمد - شد او نزد تو موجب عار و بدنامى توست.

و اما احمق؛ پس او هرگز تو را به خيرى دلالت نمى‏كند، و اميد دفع شرى از او نمى‏توان داشت. و هرچند سعى كند هم از او نمى‏آيد. و گاه باشد كه خواهد به تو نفع رساند و ضرر برساند. پس مردن او بهتر است از زندگى او، و خاموشى او بهتر است از حرف گفتن او، و دورى او بهتر است از نزديكى او.

و اما دروغگو؛ پس در مصاحبت او هيچ عيشى براى تو گوارا نيست. سخن تو را به دروغ به مردم نقل مى‏كند، و از مردم به دروغ سخن به تو نقل مى‏كند. و هر دروغى را كه تمام كرد، از پى آن دروغ ديگر ابتدا مى‏كند تا به حدى كه اگر راستى گويد باور نمى‏توان كرد. و در ميان مردم به نقل كذب دشمنى مى‏افكند و كينه‏ها در سينه‏ها مى‏روياند. پس از خدا بپرهيزيد و ملاحظه نماييد كه با كى مصاحبت مى‏كنيد.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: متابعت كن كسى را كه تو را مى‏گرياند و خيرخواه توست، و متابعت مكن كسى را كه تو را مى‏خنداند و تو را فريب مى‏دهد. و عن قريب(3205) بازگشت همه به سوى خداست.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: محبوبترين برادران من به سوى من كسى است كه عيبهاى مرا به من بگويد.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: صداقت و دوستى حدى چند دارند كه در هر كه آنها نيست او بهره‏اى از صداقت ندارد:

اول آن كه: آشكار و پنهان او با تو موافق باشد.

دويم آن كه: زينت تو را زينت خود داند و عيب تو را عيب خود داند.

سويم آن كه: اگر حكومتى يا مالى به هم رساند با تو تغيير سلوك (3206) نكند.

چهارم آن كه: از تو منع ننمايد هر چه را بر آن قدرت داشته باشد.

پنجم: خصلتى است كه جميع خصلتهاى گذشته در آن جمع است؛ آن است كه تو را در حوادث روزگار كه رو دهد وانگذارد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سعادتمندترين مردم كسى است كه با نيكان مردم خلطه(3207) نمايد.

و منقول است كه: حواريان از حضرت عيسى عليه‌السلام پرسيدند كه: با كى همنشينى كنيم؟ فرمود كه: با كسى كه به ياد خدا آورد شما را ديدن او، و در علم شما بيفزايد سخن گفتن او، و شما را راغب به آخرت گرداند كردار او.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كه خود را به محل تهمت مى‏دارد ملامت نكند كسى را كه گمان بد به او مى‏برد، و هر كه سر خود را پنهان دارد اختيارش به دست خود است. و هر سرى كه از دو كس (يا: از دو لب) درگذشت فاش مى‏شود. و كارهاى برادر مؤمن خود را حمل بر محمل نيك كن(3208) تا محملى يابى، و سخنى كه از او صادر شود بر معنى بدى حمل مكن تا محمل خير از براى آن يابى. و بر تو باد به برادران نيك. بسيار از ايشان تحصيل كن(3209) كه ايشان تهيه‏اند(3210) در هنگام نعمت، و سپرند در هنگام بلا. و در امرى كه خواهى مشورت كنى، با جمعى مشورت كن كه از خدا ترسند. و برادران خود را به قدر پرهيزكارى ايشان دوست دار. و از زنان بد بپرهيزيد و از نيكان ايشان برحذر باشيد، و اگر شما را به نيكى امر كنند مخالفت ايشان نماييد كه به طمع نيفتند در بديها.(3211)

و در حديث ديگر از آن حضرت پرسيدند كه: بدترين مصاحبان كيست؟ فرمود كه: كسى كه معصيت خدا را نزد تو زينت دهد.

و در حديث ديگر فرمود كه: همنشينى بدان مورث(3212) بدگمانى به نيكان است.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: نظر كن هر كه را بينى كه نفعى در دين به تو نمى‏رساند اعتداد به آشنايى او مكن(3213) و به صحبت او رغبت منما. به درستى كه آنچه غيرخداست همه باطل است، و كارى كه براى خدا نيست عاقبتش نيكو نيست.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سه كس‏اند كه مجالست(3214) ايشان دل را مى‏ميراند: مجالست مردم پست دنى، و سخن گفتن با زنان(3215) و همنشينى اغنيا و مالداران.(3216)

و حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود كه: چهار چيز است كه ضايع مى‏شود به بطالت(3217): دوستى كه صرف بيوفا كنى، و نيكى و احسانى كه به كسى كنى كه شكر تو نكند، و عملى كه به كسى گويى كه گوش ندهد، و سرى كه به كسى بسپارى كه حفظ نكند.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: با اغنيا همنشينى مكن. به درستى كه كسى كه با ايشان همنشينى مى‏كند اول كه با ايشان مى‏نشيند چنان مى‏داند خدا را بر او نعمتها هست، و چون پاره‏اى نشست گمان مى‏كند كه خدا هيچ نعمت بر او ندارد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چهار چيز است كه دل را مى‏ميراند: گناه بعد از گناه، و با زنان بسيار سخن گفتن، و با احمق مجادله كردن كه او گويد و تو گويى و به خير برنگردد، و مجالست نمودن با مردگان. پرسيدند كه: كيستند مردگان؟ فرمود كه: هر مالدارى كه نعمت او را طاغى كرده باشد.

و بدان كه اطعام مؤمنان فضيلت بسيار دارد، و اطعام بسيار(3218) مى‏بايد كرد، شايد كه در آن ميان مؤمنى باشد و فضيلت اطعام مؤمن را دريابند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه مؤمن گرسنه‏اى را اطعام نمايد حق تعالى او را از ميوه‏هاى بهشت اطعام نمايد. و هر كه مؤمن عريانى را بپوشاند حق تعالى از استَبرق(3219) و حرير بهشت بر او پوشاند و ملائكه بر او صلوات فرستند مادام كه از آن جامه رشته‏اى باقى باشد. و هر كه مؤمن تشنه‏اى را شربت(3220) آبى بخوراند خدا از شراب سر به مهر بهشت به او بخوراند. و كسى كه اعانت مؤمنى كند يا غمى از او زايل گرداند حق تعالى او را در سايه عرش خود جا دهد در روزى كه بغير سايه عرش سايه‏اى نباشد.

و به سند معتبر از حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت موسى ابن عمران على نبينا و آله و عليه‌السلام از خداوند خود سؤال نمود كه: الهى چه چيز است جزاى كسى كه مسكينى را اطعام نمايد خالص از براى رضاى تو؟ خطاب رسيد كه: يا موسى در روز قيامت امر مى‏كنم منادى را كه در ميان خلايق ندا در دهد كه او از آزاد كرده‏هاى خداست از آتش جهنم.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: سه چيز است كه موجب رفع(3221) درجات مؤمن مى‏گردد: به همه كس سلام كردن، و طعام به مردم خورانيدن، و در شب در هنگامى كه مردم در خواب‏اند نماز كردن.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه مؤمنى را سير كند بهشت براى او واجب شود.

و فرمود كه: من شخصى از مؤمنان را اطعام كنم نزد من بهتر است از اين كه صدهزار كس يا زياده از غير ايشان را اطعام كنم.

و به سند صحيح از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه سه نفر از مسلمانان را اطعام نمايد حق تعالى او را از سه بهشت اطعام نمايد در ملكوت آسمان: از جنه‏الفردوس، و جنت عدن، و طوبى - كه درختى است در بهشت كه حق تعالى در جنت عدن به دست قدرت خود غرس نموده.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه مؤمنى را اطعام نمايد تا او را سير گرداند، هيچ يك از خلق خدا احصاى ثواب او نتوانند نمود، نه ملك مقرب و نه پيغمبر مرسل، مگر خداوند عالميان. بعد از آن فرمود كه: از جمله چيزهايى كه مغفرت را واجب و لازم مى‏گرداند اطعام مسلمان گرسنه است.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه مؤمنى را شربتى (3222) از آب بدهد در جايى كه قدرت بر آب داشته باشد (3223) حق تعالى به هر شربتى هفتادهزار حسنه به او كرامت فرمايد، و اگر در جايى باشد كه آب كمياب باشد چنان باشد كه ده بنده از فرزندان اسماعيل(3224) را آزاد كرده باشد.

و به سند معتبر از حسين بن نُعيم(3225) منقول است كه: حضرت صادق صلوات‏الله عليه از من پرسيد كه: آيا برادران مؤمن خود را دوست مى‏دارى؟ گفتم: بلى. فرمود كه: به فقيران ايشان نفع مى‏رسانى؟ گفتم: بلى. فرمود كه: بر تو لازم است كه دوست دارى كسى را كه خدا او را دوست مى‏دارد. والله كه تا ايشان را دوست ندارى نفع به ايشان نمى‏توانى رسانيدن. آيا ايشان را به منزل خود دعوت مى‏نمايى؟ گفتم: بلى. هر وقت كه چيزى مى‏خورم البته دو كس يا سه كس يا كمتر يا بيشتر از ايشان با من مى‏باشند. فرمود كه: فضل ايشان بر تو زياده است از فضل تو بر ايشان. گفتم: فداى تو گردم! اطعام خود را به ايشان مى‏خورانم و بر بساط خود ايشان را مى‏نشانم و فضل ايشان بر من عظيمتر است؟! فرمود كه: بلى. چون ايشان داخل خانه تو مى‏شوند داخل مى‏شوند با آمرزش گناهان تو و عيال(3226) تو، و چون بيرون مى‏روند مى‏برند گناهان تو و عيال تو را.

و در حديث ديگر فرمود كه: داخل مى‏شوند با روزى فراوان، و بيرون مى‏روند با مغفرت گناهان تو.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه مؤمن مالدارى را طعام بخوراند برابر است با اينكه يكى از فرزندان اسماعيل را از كشتن خلاص كند؛ و هر كه مؤمن محتاجى را اطعام نمايد چنان است كه صد كس از فرزندان اسماعيل را از كشتن خلاص كرده باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: اطعام يك مؤمن نزد من بهتر است از آزاد كردن ده بنده و ده حج.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهى فرمود از اجابت نمودن فاسقان(3227) به طعام ايشان.(3228)

در مذمت پرگوئى و سخن دروغ يا أباذر كفى بالمرء كذبا أن يحدث بكل ما يسمع. يا أباذر ما من شى‏ء أحق بطول السجن من اللسان.يا أباذر ان الله عز و جل عند لسان كل قائل، فليتق الله امرء، و ليعلم ما يقول. يا أباذر اترك فضول الكلام. و حسبك من الكلام ما تبلغ به حاجتك.

اى ابوذر حق تعالى نزد زبان هر گوينده‏اى است (يعنى بر گفتار هر كس مطلع است). پس بايد كه آدمى از خدا بترسد و بداند كه چه مى‏گويد، كه مبادا چيزى بگويد كه موجب غضب الهى گردد.

اى ابوذر ترك كن سخنهاى زيادتى و لغو را، و كافى است تو را از سخن آن قدر كه به سبب آن به حاجت خود برسى.

اى ابوذر از براى دروغ گفتن اين كس همين بس است كه هرچه بشنود نقل كند.

اى ابوذر هيچ چيز سزاوارتر نيست به بسيار محبوس داشتن و زندان كردن از زبان.

و سخن در فضل سكوت و ترك سخن باطل سابقا مذكور شد. و آنچه حضرت فرمودند كه هر شنيده‏اى را نقل كردن دروغ است، ممكن است كه مراد آن باشد كه اگر به جزم (3229) نقل كنند دروغ است، بلكه اگر نقل كنند، بايد كه به قايلش(3230) نسبت دهند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون حديثى يا سخنى نقل كنيد آن را نسبت دهيد به آن كسى كه به شما حديث كرده است، كه اگر حق باشد ثوابش از شما باشد، و اگر باطل و دروغ باشد گناهش بر او باشد.

و محتمل است كه مراد آن باشد كه نزد مردم، دروغگو مى‏شويد و به كذب (3231) مشهور مى‏شويد. هرچند وقتى كه به قايلش نسبت دهد دروغ نيست، اما كسى كه بسيار سخن نقل كرد و دروغ برآمد، اعتماد بر قولش نمى‏ماند.

و ممكن است كه مراد آن باشد كه مى‏بايد كه سخنى كه نقل كنيد مأخذش را معلوم كنيد، و از مردمى كه بر قولشان اعتمادى نيست سخن نقل مكنيد، كه حرفهاى بى‏اصل را شنيدن و نقل كردن به منزله دروغ است در قباحت و شناعت. والله تعالى يعلم.

يا أباذر ان من اجلال الله تعالى اكرام ذى الشيبه المسلم، و اكرام حمله القرءان العاملين به، و اكرام السلطان المقسط.

اى ابوذر از جمله اجلال(3232) و تعظيم(3233) حق سبحانه و تعالى است گرامى داشتن مسلمانى كه ريشش سفيد شده باشد، و گرامى داشتن حاملان قرآن كه به احكام قرآن عمل نمايند، و گرامى داشتن پادشاه عادل.

مضامين اين كلمات شريفه در ضمن سه يَنبوع (3234) روشن مى‏گردد.

ينبوع اول: در بيان اكرام پيران مسلمانان است بدان كه گرامى داشتن مسلمانان همگى لازم است خصوصا پيران ايشان. چون موى سفيد اثر رحمت الهى است و حق تعالى آن را حرمت مى‏دارد. پس حرمت داشتن آن تعظيم امر الهى نمودن است چنانچه در خُطَ‏ب(3235) و احاديث بسيار وارد شده است كه: رحم كنيد خردان خود را، و تَوقير نماييد(3236) پيران خود را.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: تبجيل(3237) و تعظيم نماييد مشايخ(3238) و پيران خود را، كه از تعظيم خداست تعظيم ايشان.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: هر كه فضل و حرمت مرد پيرى را بداند و او را توقير و تعظيم نمايد حق تعالى او را از فزع اكبر روز قيامت ايمن گرداند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام به سند معتبر منقول است كه: سه چيزند كه به حق و حرمت ايشان جاهل نمى‏باشد مگر منافقى كه نفاقش معروف و ظاهر باشد: كسى كه در اسلام ريشش سفيد شده باشد، و حامل قرآن، و امام عادل.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه مؤمنى را گرامى دارد، اول خدا را گرامى داشته و بعد از او آن مؤمن را؛ و هر كه استخفاف كند(3239) به مؤمن ريش سفيدى، حق تعالى كسى را بر او بگمارد كه پيش از مردن به او استخفاف نمايد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى گرامى مى‏دارد مرد هفتاد ساله را، و شرم مى‏كند از پير هشتاد ساله كه او را عذاب كند.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه چهل سال عمر كرد، از ديوانگى و خوره و پيسى خدا او را ايمن مى‏گرداند. و هر كه پنجاه سال عمر كرد خدا حسابش را در قيامت سبك و آسان مى‏كند. و چون به شصت سال رسيد خدا او را توبه روزى مى‏كند. و چون به هفتاد سال رسيد اهل آسمان او را دوست مى‏دارند. و چون به هشتاد سال رسيد حق تعالى امر مى‏فرمايد كه حسناتش را بنويسند و گناهانش را ننويسند. و چون به نود سال رسيد گناهان گذشته و آينده‏اش را مى‏آمرزند و مى‏نويسند كه او اسير خداست در زمين؛ و او را شفيع مى‏گردانند در اهل بيتش(3240).

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: اول كسى كه موى سفيد در ريشش به هم رسيد حضرت ابراهيم بود. چون ديد، گفت: خداوندا اين چيست؟

وحى آمد كه: اين نور است و موجب توقير(3241) است. گفت: خداوندا زياده گردان.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه يك موى سفيد در ريش او به هم رسد در اسلام، آن موى سفيد نورى خواهد بود براى او در قيامت.

ينبوع دويم: در بيان فضيلت قرآن و حامل آن و بعضى از فضايل آيات و سُوَر است و اين مشتمل است بر چند ساقيه(3242):

ساقيه اول: در فضيلت قرآن است از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هرگاه مُلتَبِس(3243) و مُشتبه(3244) شود بر شما فتنه‏ها مانند پاره‏هاى شب تار، پس بر شما باد به قرآن. به درستى كه قرآن شفاعت كننده‏اى است كه شفاعتش را قبول مى‏كنند. و با هر كه مجادله نمايد و حجت بر او تمام كند تصديقش مى‏نمايند. و هر كه آن را پيشواى خود گرداند او را به بهشت مى‏رساند. و هر كه آن را به پشت سر اندازد و به آن عمل ننمايد او را به سوى جهنم مى‏راند. راهنمايى است كه به بهترين راهها دلالت مى‏كند و كتابى است كه در آن تفصيل و بيان جميع احكام هست. آن را ظاهرى است و باطنى است. ظاهرش احكام الهى است و باطنش علوم نامتناهى است.

ظاهرش خوشاينده است و باطنش عميق است. آن را نجوم و كواكب هستند كه بر احكام الهى دليل‏اند(3245). و بر آن نجوم، نجوم ديگر هستند كه مردم را به آن احكام مى‏رسانند (يعنى ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم كه علم قرآن نزد ايشان است). عجايب قرآن را احصا نمى‏توان نمود و غرايب آن هرگز كهنه نمى‏شود. در آن چراغهاى هدايت افروخته است و انوار حكمت از آن ظاهر است. راهنماست به سوى آمرزش گناهان، كسى را كه از آن بيابد اوصاف آمرزش را.

پس بايد كه هر كس ديده خود را در قرآن به جولان (3246) درآورد و ديده دل خود را براى مطالعه انوار آن بگشايد تا از هلاكت نجات يابد و از ورطه‏هاى ضلالت خلاص شود. به درستى كه تفكر نمودن موجب زندگانى دلهاى بيناست و در تاريكيهاى جهالت نور تفكر راهنماست. پس نيكو خود را خلاص كنيد و در فتنه‏ها خود را مگذاريد.

و در حديث ديگر فرمود كه: قرآن هادى است در ضلالت، و بيان كننده است در كورى جهالت، و دست‏گيرنده است در لغزشها، و نور است در ظلمتها، و ظاهر كننده بدعتهاست (3247)، و نگاهدارنده از مهالك است، و در گمراهيها راهنماست، و بيان كننده فتنه‏هاست، و رساننده است از دنيا به آخرت. و كمال دين شما در قرآن است و هيچ كس از آن عدول ننمود مگر به سوى آتش.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خداوند عزيز جبار كتاب خود را به سوى شما فرستاده است. راستگويى است كه به وعده‏هاى خود وفا مى‏نمايد و مشتمل است بر احوال و اخبار شما و اخبار گذشته‏ها و اخبار آينده‏ها و اخبار آسمان و زمين. اگر آن كسى كه علمش را مى‏داند شما را خبر دهد به آنچه در قرآن است از اخبار غيب و علوم بى‏انتها، تعجب خواهيد كرد.(3248)

و به اسانيد متواتره از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: از ميان شما مى‏روم و دو چيز عظيم در ميان شما مى‏گذارم: يكى كتاب خدا كه ريسمانى است آويخته از آسمان به زمين، و ديگرى عترت و اهل بيت من. پس ببينيد كه با ايشان چگونه سلوك خواهيد كرد و حرمت ايشان را چون خواهيد داشت.

ساقيه دويم: در بيان فضيلت حاملان قرآن است به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: ديوانها(3249) كه در قيامت حساب مى‏كنند سه ديوان است: ديوان نعمتها، و ديوان حسنات، و ديوان گناهان. پس چون ديوان نعمت و ديوان حسنات را برابر كنند نعمتها تمام حسنات را فراگيرد و ديوان گناهان باقى ماند. پس فرزند آدم را طلبند كه گناهانش را حساب كنند. در اين حال قرآن به بهترين صورتها بيايد و در پيش آن مرد روان شود و گويد: خداوندا منم قرآن. و اين بنده مؤمن توست كه خود را به تعب (3250) مى‏انداخت به تلاوت من، و در درازى شب مرا به ترتيل(3251) مى‏خواند، و چون مرا در تهجد(3252) مى‏خواند آب از ديده‏اش جارى مى‏شد. خداوندا او را راضى كن چنان كه مرا راضى كرده. پس خداوند عزيز جبار فرمايد كه: اى بنده من دست راستت را بگشا. پس پر كند حق تعالى آن را از رضا و خشنودى خود، و دست چپش را پر كند از رحمت خود. پس به او گويد كه: اينك بهشت از براى تو مباح است. قرآن بخوان و بالا رو. پس هر يك آيه كه بخواند يك درجه بالا رود. و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى به قرآن خطاب فرمايد كه: به عزت و جلال خودم سوگند كه امروز گرامى دارم هر كه تو را گرامى داشته، و خوار كنم هر كه تو را خوار كرده.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: قرآن را ياد گيريد. به درستى كه قرآن در قيامت مى‏آيد به نزد حامل خود(3253) به صورت جوان بسيار خوشرو، و مى‏گويد كه: منم آن قرآنى كه به سبب من شبها بيدار مى‏بودى و در روزهاى {داغ} به سبب روزه خود را تشنه مى‏داشتى، و به سبب كثرت تلاوت من آب دهانت خشك مى‏شد و آب ديده‏ات جارى مى‏شد. امروز با توام هر جا كه مى‏روى. و هر كه تجارتى كرده امروز از پى تجارت خود رود، و من به عوض تجارت جميع تاجرانم براى تو. بشارت باد تو را كه به زودى كرامت الهى به تو مى‏رسد. پس تاجى مى‏آورند و بر سرش مى‏گذارند،

و نامه امان از عذاب را به دست راستش مى‏دهند و نامه مخلد بودن در بهشت را به دست چپش مى‏دهند، و دو حله بر او مى‏پوشانند و به او مى‏گويند كه: قرآن بخوان و بالا رو. و به عدد هر آيه به درجه‏اى بالا مى‏رود. و پدر و مادرش را دو حله مى‏پوشانند اگر مؤمن باشند، و مى‏گويند به ايشان كه: اين براى آن است كه به فرزند خود تعليم قرآن كرديد.

و حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: بر شما باد به قرآن. به درستى كه حق تعالى بهشت را يك خشت از طلا و يك خشت از نقره خلق فرموده، و به جاى گِل مُشك خوشبو، و به عوض خاك زعفران، و به جاى سنگريزه مرواريد در آن مقرر گردانيد و درجاتش را به عدد آيات قرآن گردانيد. پس كسى كه قرآن خوانده باشد به او مى‏گويند كه: بخوان و بالا رو. و هيچ كس در بهشت درجه‏اش از او بالاتر نيست مگر پيغمبران و صديقان.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: اشراف و بزرگان امت من حاملان قرآن‏اند، و جمعى كه در شب عبادت مى‏كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: حاملان قرآن بزرگان اهل بهشت‏اند.

و فرمود كه: خدا عذاب نمى‏فرمايد دلى را كه قرآن را حفظ نمايد.

و به سند معتبر از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: اهل قرآن در اعلاى درجات بهشت‏اند بعد از پيغمبران. پس ضعيف و حقير مشماريد اهل قرآن را، و حق ايشان را سهل مدانيد كه ايشان را نزد حق تعالى منزلت رفيع هست.

ساقيه سيم: در بيان صفات قُراى قرآن و اصناف ايشان است بدان كه حامل قرآن را بر چند معنى اطلاق مى‏كنند و چند قسم مى‏باشند:

اول آن است كه: لفظ قرآن را درست ياد گيرد. و اين اول مراتب حاملان قرآن است.

و در اين مرتبه تفاضل (3254) به زيادتى علم قرائت و دانستن آداب و محسنات (3255) قرائت مى‏باشد، و به زيادتى حفظ كردن و در خاطر داشتن سور (3256) و آيات قرآنى.

دويم: دانستن معانى قرآن است. و در زمان سابق چنين مقرر بوده است كه قاريان قرآن تعلم معانى آن نيز مى‏نموده‏اند. و اين مرتبه از دانستن لفظ بالاتر است. و تفاضل در اين مرتبه به زيادتى و نقصان فهم معانى قرآن از ظهور(3257) و بطون (3258) مى‏باشد.

سيم: عمل نمودن به احكام قرآن و متخلق شدن(3259) به اخلاقى است كه قرآن بر مدح آنها دلالت دارد، و خالى شدن از صفاتى است كه بر مذمت آنها دلالت دارد. پس حامل حقيقى قرآن كسى است كه حامل الفاظ و معانى قرآن گرديده باشد و به صفات حسنه آن خود را آراسته باشد.

و بدان كه قرآن خوان احسان معنوى خداوند رحمان است چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: القرءان مأدبه الله. يعنى: قرآن خوان نعمت خداست. و خوان كريمان جامع مى‏باشد و درخور هر كس نعمت در آن مى‏باشد. سبزى و تره مى‏دارد و الوان حلوا و نفايس (3260) مى‏دارد. لهذا هيچ كس نيست كه از قرآن بهره‏اى نداشته باشد. جمعى كثير از راه كتابت لفظش بهره‏هاى دنيوى و اخروى مى‏برند حتى آن كس كه مركبش را به عمل مى‏آورد، و آن كسى كه كاغذش را مى‏سازد، و آن كاتبى كه مى‏نويسد، و كارفرمايى كه مزد مى‏دهد و غير ايشان از جماعتى كه در كتابت قرآن دخيل مى‏باشند، اگر از براى خدا كنند بهره دنيا و آخرت مى‏برند، و اگر از براى دنيا كنند بهره دنيوى مى‏برند. و جمعى از تعليم و تعلم لفظش بهره‏هاى دنيوى و اخروى مى‏برند.

و صاحبان هر علم از علوم نامتناهى را بهره‏اى از قرآن هست چنانچه صَرفى(3261)، وجوه تصاريف(3262) و اشتقاقاتش(3263) استنباط مى‏نمايد(3264)، و نحوى(3265) از انحاى تراكيبش(3266) استشهاد مى‏نمايد(3267)، و معانى بيانى(3268)، از نكات غريبه‏اش فايده‏مند مى‏شود، و اصحاب بلاها از بركات آيات كريمه‏اش به تلاوت

كردن و نوشتن نفع مى‏يابند، و ارباب مطالب دنيوى و اخروى به آيات و سورش پناه مى‏برند و مطلب خود را مى‏بايند. و يك راه اعجاز قرآن تأثيرات غريبه آيات و سور آن است. و ارباب تكسير(3269) و اصحاب عدد(3270) و غير ايشان همه به قرآن پناه مى‏برند. و از راه معانى غريبه‏اش جميع صاحبان علوم مختلفه منتفع مى‏شوند از متكلم(3271) و حكيم(3272) و فقيه(3273) و اصحاب رياضى و صاحبان علوم اخلاق و طبيبان و اصحاب اكسير(3274) و منشيان(3275) و شعرا و ادبا(3276)، و غيرايشان از جماعتى كه از ظاهر قرآن بهره‏اى دارند. و از هر بطنى از بطون قرآن جمعى كه قابل آن هستند از اصحاب عرفان(3277) و ارباب ايقان(3278) ، فوايد و حكم و معارف نامتناهى مى‏يابند.

پس حامل كامل قرآن مجيد جمعى‏اند كه جميع بهره‏هاى قرآن را بر وجه كمال داشته باشند. و ايشان حضرت رسول و اهل بيت كرام او صلوات‏الله عليهم اجمعين‏اند. زيرا كه معلوم است به احاديث متواتره كه لفظ قرآن مخصوص ايشان است و قرآن تمام كامل نزد ايشان است، و علوم قرائتى(3279) كه در ميان است(3280) هم به اتفاق به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منسوب است.

و ايضا احاديث متواتره وارد است كه: معنى قرآن را كسى بغير ايشان نمى‏داند. و علم ماكان و ما يكون(3281) تا روز قيامت، و جميع شرايع و احكام در قرآن هست، و علمش نزد ايشان مخزون(3282) است. و قرآن را هفت بطن يا هفتاد بطن است و علم جميع آن بطون نزد ايشان است. و همچنين عمل نمودن به جميع احكام و شرايع قرآن مخصوص ايشان است چون از جميع خطاها معصوم‏اند و به جميع كمالات بشرى متصف‏اند.

و ايضا اكثر قرآن در مدح ايشان و مذمت مخالفان ايشان است چنانچه وارد شده است كه: ثلث قرآن در شأن ماست، و ثلث آن در مذمت دشمنان ماست، و ثلث ديگر آن فرايض و احكام است.(3283)

و اين معنى نيز ظاهر است كه مدح هر صفت كمالى كه در قرآن واقع است به مدح صاحب آن صفت برمى‏گردد، و صاحب آن صفت بر وجه كمال ايشان‏اند؛ و مذمت هر صفت نقصى كه وارد شده است به مذمت صاحبان آن صفات برمى‏گردد كه دشمنان ايشان‏اند. و چون قرآن شخصى(3284) نيست قائم به ذات(3285) بلكه عرضى(3286) است كه در مجالى(3287) مختلفه ظهورات مختلف مى‏دارد، چنانچه پيوسته در علم واجب‏الوجود بوده و از آنجا در لوح ظاهر گرديده، و از آنجا به روح حضرت جبرئيل منتقل گرديده، و از جانب خدا بلاواسطه و به واسطه جبرئيل در نفس مقدس نبوى ظاهر گرديده، و از آنجا به قلوب اوصيا و مؤمنان درآمده و در صورت كتابتى ظهور نموده، پس اصل قرآن را حرمتى است، و به سبب آن در هر جا كه ظهور كرده آن محل را حرمتى بخشيده. و در هر جا كه ظهورش زياده است موجب حرمت آن چيز بيشتر گرديده. پس هرگاه آن نقشهاى مركب و لوح و كاغذى كه بر آن نقش بسته و جلدى كه مجاور آنها گرديده، با اين كه پست‏ترين ظهورات اوست، آن قدر حرمت به آنها بخشيده كه اگر كسى خلاف آدابى نسبت به آنها به عمل آورد كافر مى‏شود، پس قلب مؤمنى كه حامل قرآن گرديده حرمتش زياده از نقش و كاغذ قرآن خواهد بود. چنانچه وارد شده است كه: مؤمن حرمتش از قرآن بيشتر است. و از مضامين و اخلاق حسنه قرآن هر چند در مؤمن بيشتر ظهور كرده موجب احترام او زياده گرديده، و هر چند خلاف آن اوصاف از نقايص و معاصى و اخلاق ذميمه ظهور كرده موجب نقصان ظهور قرآن و نقص حرمت گرديده.

پس اين مراتب ظهورات قرآن و اوصاف آن زياده مى‏گردد، تا چون به مرتبه جناب بارفعت نبوى و اهل بيت كرام او مى‏رسد مرتبه ظهورش به نهايت مى‏رسد. چنانچه در وصف حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه: كان خلقه القرآن. يعنى: خلق آن حضرت قرآن بود.

بلكه اگر به حقيقت نظر كنى قرآن حقيقى ايشان‏اند كه محل لفظ قرآن و معنى قرآن و اخلاق قرآن‏اند، چنانچه دانستى كه قرآن چيزى را مى‏گويند كه نقش قرآن در آن باشد و نقش كامل قرآن به حسب معنى و لفظ در قلوب مطهره ايشان حاصل است. چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه بسيار مى‏فرمودند كه: منم كلام الله ناطق(3288).

و اين است معنى آن حديث كه حضرت صادق صلوات‏الله عليه فرمود در حديث طولانى كه: قرآن به صورت نيكويى به صحراى محشر خواهد آمد و شفاعت حاملان خود خواهد كرد. راوى پرسيد كه: آيا قرآن سخن مى‏تواند گفت؟ حضرت تبسم نمود و فرمود كه: خدا رحم كند ضعيفان شيعيان ما را كه آنچه از ما مى‏شنوند تسليم مى‏كنند و اذعان مى‏نمايند.

بعد از آن فرمود كه: نماز، شخصى است و صورتى دارد و خلقتى دارد و امر و نهى مى‏كند.

راوى مى‏گويد كه: صورت من متغير شد و گفتم: اين سخن را در ميان مردم نقل نمى‏توانم كرد. حضرت فرمود كه: هر كه ما را به نماز نشناسد حق ما را نشناخته و انكار حق ما كرده.

بعد از آن فرمود كه: مى‏خواهى سخن قرآن را به تو بشنوانم؟ گفت: بلى. فرمود كه: در قرآن است كه: نماز نهى مى‏كند از فحشا(3289) و منكر(3290)، و ذكر خدا بزرگتر است.(3291) حضرت فرمود كه: چون نماز نهى مى‏كند، پس سخن مى‏گويد. و فحشا و منكر مردى چندند. و ماييم ذكر خدا، و ما بزرگتريم.

چون اين مطلب در حل اخبار اهل بيت عليهم‌السلام بسيار دخيل است اگر زياده از اين توضيح نماييم اصوب(3292) است.

بدان كه هر چيز را صورتى و معنيى و جسدى و روحى است، خواه اخلاق و خواه عبادت و خواه غير آنها. و جمعى كه حَشويه‏اند(3293)، به ظاهرها دست زده‏اند و پا از آن به در نمى‏گذارند و خود را از بسيارى از حقايق محروم گردانيده‏اند. و جمعى به بواطن(3294) و معانى چسبيده‏اند و از ظواهر دست برداشته‏اند و به سبب اين ملحد(3295) شده‏اند. و صاحب دين آن است كه هر دو را به سمع يقين بشنود و هر دو را اذعان نمايد. مثل اين كه بهشت را صورتى است كه عبارت از در و ديوار و درخت و انهار(3296) و حور(3297) و قصور(3298) است. و معنى بهشت، كمالات و معارف و قرب و لذات معنوى است كه در بهشت صورى مى‏باشد. حشوى مى‏گويد كه: در بهشت بغير لذت خوردن و آشاميدن و جماع كردن معنى ندارد. ملحد مى‏گويد كه: بهشت در و ديوار و درختى نمى‏دارد. همان لذتهاى معنوى را به اين عبارات تعبير كرده‏اند. و به اين سبب منكر ضرورى دين گرديده و كافر شده است. اما صاحب يقين مى‏داند كه هر دو حق است، و در ضمن آن لذتهاى صورى، لذتهاى معنوى حاصل مى‏شود چنانچه در اول كتاب اشاره به اين معنى كرديم.

و همچنين در باب صراط واقع شده است(3299) كه: صراط دين حق است. و واقع شده است كه: اهل بيت صراط مستقيم‏اند. و وارد شده است كه: صراط، محبت على بن ابى‏طالب است. و واقع شده است كه: صراط جِسرى(3300) است بر روى جهنم. همه حق است زيرا كه صراط آخرت نمونه صراط دنياست و در دنيا فرموده‏اند كه بر صراط دين حق و ولايت اهل بيت مستقيم مى‏بايد بود. و از چپ و راست شعبه‏هاى بسيار از مذاهب مختلفه و گناهان كبيره هست كه هر كه متوجه آنها مى‏شود از اين صراط به در مى‏رود.

و اين صراط راهى است در نهايت باريكى و دقت و نازكى، و كمينگاهها دارد كه شياطين بر آن رخنه‏ها(3301) در كمين نشسته‏اند، و عقبه‏ها(3302) از عبادات شاقه(3303) و ترك معاصى دارد كه بسيار كسى از آن عقبه‏ها راه را گم كرده‏اند. و نمونه اين صراط بعينه(3304) صراط آخرت است كه در نهايت باريكى و دقت(3305) و دشوارى است و بر روى جهنم مى‏گذارند. پس كسى كه پيوسته در اين صراط مستقيم بوده در آن صراط راست به بهشت مى‏رود. و هر كه به سبب اعتقاد فاسدى يا كبيره هلاك كننده‏اى از اين صراط به در رفته به همان عقبه و كمينگاه كه مى‏رسد، پايش از آن صراط مى‏لغزد و به جهنم مى‏افتد.

و همچنين مارها و عقربهاى دوزخ صورت اخلاق ذميمه است، و درختها و حور و قصور صورت و ثمره افعال حسنه است.

و همچنين نماز را در دنيا روحى و بدنى هست. بدن نماز آن افعال مخصوصه است، و روح نماز ولايت على بن ابى‏طالب و اولاد اوست. و كار روح آن است كه جسد را باقى مى‏دارد و منشأ حركات و آثار بدن مى‏گردد. پس نماز بى‏ولايت چون موجب كمالى نمى‏گردد و باعث قرب نمى‏شود و از عذاب نجات نمى‏بخشد، مانند بدن مرده است. پس ولايت روح آن است. و چون نماز كامل از ايشان صادر مى‏شود، و اگر از ديگرى صادر شود به بركت ايشان مى‏شود، پس بقاى نماز به ايشان است. به اين سبب خود، روح نمازند. و چون وصف نماز در ايشان كامل گرديده و خلق ايشان شده، گويا با نماز متحدند.

پس همچنان كه لفظ انسان را بر بدن آدمى و بر روح، و بر روح يا بدن - هر سه - اطلاق مى‏نمايند، همچنين نماز را بر اين افعال، و بر آن ذوات مقدسه، و بر آن ذوات با اتصاف به اين صفت اطلاق مى‏نمايند. پس نماز كه در قرآن واقع مى‏شود، ظاهرش - كه افعال است - مراد است و باطنش - كه ولايت است - مراد است، و منافات با يكديگر ندارند.

و جمعى از ملاحدء(3306) اسماعيله(3307) به سبب اين كه اين احاديث را نفهميده‏اند انكار عبادات كرده‏اند و كافر شده‏اند و مى‏گويند: نماز كنايه از شخصى است، و روزه كنايه از شخصى است، و اين اعمال در كار نيست. و جمعى از حشويه به جانب تفريط(3308) افتاده، انكار اين احاديث كرده‏اند و رد كرده‏اند.

و همچنين ايمان چون به حضرت اميرالمؤمنين كامل گرديده، و آن حضرت بر وجه كمال به آن متصف است، و بقاى ايمان به بركت آن حضرت است، و ولايتش ركن اعظم ايمان است، و ايمان در جميع اعضا و جوارحش سرايت كرده، و پيوسته از آثار و افعالش انوار ايمان مشاهده مى‏شود، اگر ايمان بر آن حضرت اطلاق كنند در بطن قرآن بعيد نيست.

و همچنين مخالفان ايشان در باب كفر و معاصى چنين‏اند.

پس روح و معنى و محل حقيقى صلات و ايمان و زكات و غير آنها از عبادات، على ابن ابى‏طالب و فرزندان اويند، و روح و معنى و محل حقيقى فحشا و منكر و فسوق و عِصيان، ابوبكر و عمر و عثمان و ساير دشمنان ايشان‏اند كه به سبب ايشان كفر و معاصى باقى مانده و در ايشان كامل بوده.

و همچنين كعبه را حرمت داده‏اند براى اين كه محل فيوض الهى و معبد دوستان خداست. و دلهاى ائمه معصومين و دوستان ايشان كه محل معرفت و محبت و ياد خداست از كعبه اشرف(3309) است و كعبه حقيقى ايشان‏اند. اما نبايد كه كسى انكار حرمت اين كعبه ظاهر بكند يا انكار حج كند تا كافر شود، بلكه مى‏بايد كه اول به كعبه ظاهر رود و بعد از آن به كعبه باطن رود و از انوار هر دو بهره‏مند شود.

چنانچه به اسانيد معتبره از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات‏الله عليهما منقول است كه فرمودند كه: اين سنگها را براى اين بنا كرده‏اند كه مردم بيايند به طواف و به وسيله اين طواف به خدمت ما برسند و معالم(3310) دين خود را از ما ياد گيرند و ولايت خود را بر ما عرض نمايند.

زياده از اين معنى را در اين مقام بسط نمى‏توان داد. اما اگر ادراك اين معنى درست نموده‏اى بسيارى از مشكلات اخبار بر تو ظاهر مى‏گردد، و معنى نهى كردن نماز را مى‏فهمى كه هم نماز، خودش در كسى كه كامل شد موجب قرب مى‏شود و از معاصى و متابعت ارباب معاصى نهى مى‏فرمايد و منع مى‏كند، و هم ائمه معصومين كه روح نمازند نهى مى‏كنند. بلكه همان معنى نمازى كه در ايشان كامل گرديده و موجب اعلاى(3311) مراتب قرب ايشان گرديده، به زبان ايشان متكلم است و تو را منع مى‏نمايد.

زياده از اين سخن در اين مقامات نازك(3312) گفتن، موهم معانى كفرآميز مى‏شود. رجوع مى‏كنيم به نقل اخبارى كه در وصف حاملان قرآن وارد شده است.

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: قاريان قرآن بر سه قسم‏اند: يكى شخصى است كه قرآن خوانده است، و آن را سرمايه دنياى خود كرده است، و وسيله جلب فوايد و اموال از پادشاهان گردانيده است، و به قرآن بر مردم استطاله(3313) و زيادتى و فخر مى‏كند.

و شخص ديگر آن است كه قرآن خوانده است، و حروف آن را حفظ(3314) و ضبط نموده(3315)، و حدود و احكامش را ضايع ساخته است، و همين(3316) در راست كردن(3317) لفظش سعى مى‏نمايد. خدا اين جماعت را در ميان حاملان قرآن بسيار نكند.

و شخص ديگر آن است كه قرآن خوانده، و دواى قرآن را بر دردهاى دل خود گذاشته، و شبهايش را به قرآن بيدار داشته، و به سبب قرآن روزها تشنه مانده به روزه داشتن، و به قرآن بر پا ايستاده است در مساجد و جاهاى نماز، و در شبها پهلو از رختخواب تهى كرده است به سبب قرآن. پس به بركت اين جماعت

خداوند عزيز جبار دفع مى‏نمايد بلاها را، و به اين جماعت غلبه مى‏دهد مسلمانان را بر دشمنان، و به اين جماعت حق تعالى باران از آسمان مى‏فرستد. والله كه اين جماعت در ميان قاريان قرآن كمترند از گوگرد احمر(3318).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سزاوارترين مردم به تخشع(3319) و تضرع(3320) در آشكار و پنهان حامل قرآن است، و سزاوارترين مردم در پنهان و آشكار به نماز و روزه حامل قرآن است. بعد از آن به آواز بلند ندا فرمودند كه: اى حامل قرآن! به سبب قرآن تواضع و فروتنى كن تا خدا تو را بلندمرتبه گرداند، و به قرآن طلب عزت از مردم مكن كه خدا تو را ذليل مى‏گرداند، و متزين(3321) شو به قرآن از براى خدا تا خدا تو را زينت بخشد. و آن را براى مردم زينت خود مكن كه خدا تو را معيوب و بدنما گرداند.

به درستى كه هر كه قرآن را ختم نمايد چنان است كه گويا پيغمبرى را در ميان دو پهلوى او جا داده‏اند بدون آن كه وحى به او بيايد. و كسى كه تمام قرآن را خوانده باشد سزاوار از براى او آن است كه با جاهلان جهالت نكند، و در ميان جمعى كه به غضب مى‏آيند او به غضب نيايد و زود از جا به در نرود. بلكه بايد عفو كند و بپوشاند و درگذرد و حلم كند از براى تعظيم(3322) قرآن. و كسى را كه قرآن به او عطا كرده باشند و گمان كند كه خدا به كسى از خلق چيزى بهتر از آنچه به او كرامت فرموده داده است از اموال و اسباب دنيا، پس به تحقيق كه عظيم شمرده است چيزهايى را كه خدا حقير شمرده است، و حقير دانسته است چيزى را كه خدا عظيم گردانيده است.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه قرآن را بخواند و با خواندن قرآن حرامى بياشامد، يا محبت دنيا و زينتهاى آن را بر قرآن اختيار كند، مستوجب غضب الهى گردد، مگر آن كه توبه كند. و اگر بى‏توبه بميرد در قيامت قرآن بر او حجت خود را تمام كند كه او را عذرى نماند.

ساقيه چهارم: در بيان آداب خواندن قرآن است و آن مشتمل است بر شرايط بسيار:

اول: ترتيل در قرائت است.

چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (و رتل القرآن ترتيلا) (3323): ترتيل كن در قرائت قرآن ترتيل كردنى.

و ترتيل، قدرى از آن واجب است و قدرى مستحب. ترتيل واجب به حسب مشهور آن است كه حروف را از مخارج(3324) ادا نمايد و حفظ احكام وقف و وصل بكند، كه اگر دو كلمه را متصل به يكديگر خواند و فاصله در ميان به قطع نفس يا سَكت طويل(3325) نكند، كلمه اول را ساكن نخواند بلكه آخرش را به اول كلمه لاحق(3326) وصل كند، و اگر وقف كند(3327) بر كلمه‏اى، وقف به حركت نكند(3328).

چنانچه منقول است كه: از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه سؤال نمودند از معنى ترتيل. فرمود كه: ترتيل حفظ وقفهاست، و ادا نمودن حرفهاست از مخارج.

و ترتيل مستحب، شمرده خواندن و به تأنى خواندن قرآن است به حيثيتى كه حروف در يكديگر داخل نشود كه خوب ممتاز(3329) نشود. و بسيار هم پاشان(3330) نخواند كه حروف از هم بپاشد و اتصال كلام برطرف شود، با رعايت صفات حروف و مدها و اقسام وقفها كه از كتب قرائات، تفاصيل آنها معلوم مى‏شود. و اين معانى را نيز داخل در آنچه حضرت فرموده‏اند مى‏توان كرد.

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه از تفسير ترتيل پرسيدند، فرمودند كه: حروف را خوب ظاهر گردان، و تند مخوان به نحوى كه عربان شعر را مى‏خوانند و از هم مپاش حرفها را مانند ريگى كه پاشند. وليكن به فزع(3331) و خوف آوريد (يا: بكوبيد) (3332) به خواندن قرآن دلهاى سخت را. و چنان نباشد كه همت بر آخر سوره گماريد(3333) و تند بخوانيد كه زود تمام شود.

دويم: به تدبر و تفكر خواندن، و متوجه معانى آن گرديدن، و به رقت(3334) و خشوع خواندن است.

و بايد كه از مواعظ قرآن متذكر شود، و از احوال گذشتگان عبرت گيرد، و چون به آيه رحمتى رسد از خدا بطلبد، و چون به آيه عذابى برسد استعاذه نمايد(3335).

چنانچه به اسانيد بسيار از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه و ساير ائمه صلوات‏الله عليهم منقول است كه: خيرى نيست در قرائتى كه در آن تدبر نباشد.

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: قرآن به حزن نازل شده است؛ پس آن را به حزن بخوانيد.

و از حَفص(3336) منقول است كه: حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه از شخصى پرسيدند كه: بقاى در دنيا را مى‏خواهى؟ گفت: بلى. فرمود كه: چرا؟ گفت: از براى خواندن قل هو الله أحد(3337). پس حضرت بعد از زمانى فرمودند كه: اى حفص هر كه از دوستان و شيعيان ما بميرد و قرآن نداند، در قبر او را حق تعالى تعليم قرآن مى‏فرمايد تا درجات او را بلند گرداند. زيرا كه درجات بهشت به قدر آيات قرآن است؛ به قارى مى‏گويند كه: بخوان و بالا رو. پس هر آيه‏اى كه مى‏خواند يك درجه بالا مى‏رود. حفص گفت كه: كسى را نديدم كه خوفش با اميدش زياده از آن حضرت باشد. و چون قرآن مى‏خواندند، به حزن و اندوه مى‏خواند{ند} و به نحوى مى‏خواندند كه گويا به مشافهه(3338) با كسى خطاب مى‏كنند.

و از رجاء بن ضحاك(3339) منقول است كه: حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه در راه خراسان چون به ميان رختخواب مى‏رفتند تلاوت بسيار مى‏فرمودند، و چون به آيه‏اى مى‏رسيدند كه در آن ذكر بهشت يا دوزخ بود مى‏گريستند و از خدا سؤال بهشت و استعاذه از جهنم مى‏نمودند. و چون در نماز سوره قل هو الله احد مى‏خواندند بعد از أحد(3340) آهسته مى‏گفتند: (الله أحد(3341). و چون سوره را تمام مى‏كردند سه مرتبه مى‏گفتند: كذلك الله ربنا(3342). و چون سوره (قل يا أيها الكافرون)(3343) مى‏خواندند بعد از لفظ كافرون آهسته مى‏گفتند: يا أيها الكافرون(3344). و چون از سوره فارغ مى‏شدند سه مرتبه مى‏فرمودند: ربى الله و دينى الاسلام(3345). و چون از سوره والتين و الزيتون(3346) فارغ مى‏شدند مى‏خواندند كه: بلى؛ و أنا على ذلك من الشاهدين(3347). و چون سوره لا أقسم بيوم القيامه(3348) مى‏خواندند، بعد از فارغ شدن، مى‏فرمودند: سبحانك اللهم

بلى(3349). و چون از سوره فاتحه(3350) فارغ مى‏شدند مى‏فرمودند كه: الحمد لله رب العالمين (3351). و چون سبح اسم ربك الأعلى(3352) مى‏خواندند، بعد از أعلى، مى‏فرمودند آهسته كه: سبحان ربى الأعلى(3353).

و در هر جاى قرآن كه يا أيها الذين ءامنوا(3354) مى‏خواندند آهسته مى‏فرمودند كه: لبيك اللهم لبيك (3355).

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هرگاه يكى از مسبحات را خوانيد بگوييد: سبحان الله الأعلى (3356). و مسبحات سوره‏اى چندند كه در اولشان يسبح يا سبح يا سبح(3357) است. و چون بخوانيد كه: ان الله و ملائكته يصلون على النبى(3358)، صلوات بفرستيد خواه در نماز باشد و خواه در غيرنماز. و چون سوره والتين(3359) خوانيد در آخرش بگويد: و نحن على ذلك من الشاهدين(3360). و چون قولوا ءامنا(3361) بخوانيد بگوييد: ءامنا بالله(3362). و تتمه(3363) آيه را بخوانيد تا مسلمين(3364).

و به سند معتبر ديگر منقول است كه: حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه در هر سه روز يك ختم قرآن مى‏فرمودند و مى‏گفتند كه: اگر خواهم، در كمتر از سه روز ختم مى‏توانم كرد وليكن به هيچ آيه‏اى نمى‏گذرم هرگز مگر آن كه در معنى آن آيه تفكر مى‏نمايم و در سبب نزولش تأمل مى‏كنم و به ياد مى‏آورم كه در چه وقت نازل گرديده. لهذا در هر سه روز يك ختم مى‏كنم.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون سوره قل يا ايها الكافرون مى‏خواندند، بعد از لا أعبد ما تعبدون(3365) مى‏گفتند: أعبد ربى(3366). و بعد از اتمام سوره مى‏فرمودند كه: دينى الاسلام. عليه أحيا و عليه أموت ان شاء الله(3367).

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: آيات قرآنى خزينه‏هاى حكمت ربانى است. پس در هر خزانه را كه مى‏گشايى بايد كه در آن نظر نمايى و به تفكر، جواهر معانى و حكمتها را بيرون آورى.

و در روايت ديگر از آن حضرت منقول است كه فرمود كه: اگر هر كه در مابين مشرق و مغرب است بميرند، بعد از آن كه قرآن با من باشد، وحشت به هم نمى‏رسانم.

و چون آن حضرت مالك يوم الدين(3368) را مى‏خواندند، تكرار مى‏فرمودند به حدى كه نزديك بود كه هلاك شوند.

و الحق(3369) چگونه وحشت به هم رساند كسى كه انيس او خداوند عالميان باشد، و چون خواهد سخن بگويد، با خداوند خود سخن گويد و مناجات كند و راز بگويد. و اگر خواهد كسى با او سخن گويد، قرآن بخواند. كه گاهى خدا با او خطاب فرمايد، و خود را مخاطب به آن خطابها دانسته لبيك در جواب گويد: و گاهى پيغمبران با او سخن گويند، و خطابهاى ايشان را چنان داند كه از ايشان مى‏شنود. بلكه آن جماعت كه پيغمبران با ايشان سخن مى‏گفته‏اند كور و كرى چند بوده‏اند، و كسى كه آگاه است، مخاطب به خطاب ايشان بيشتر است زيرا كه خطابهاى ايشان براى جميع عالميان عام است.

و گاهى حق تعالى براى او قصه مى‏خواند و احوال گذشتگان را براى او نقل مى‏كند، و از شادى اين كرامت نزديك است كه قالب تهى كند.

و گاهى خوان نعمتهاى الوان بهشت از برايش مى‏كشد. و آن كه عارف است، چون از نعمتهاى بهشت براى اين لذت مى‏برد كه از دوست به او مى‏رسد، از وعده‏اش نيز همان لذت مى‏برد، بلكه بيشتر. و محبان، نشئه شراب طهور(3370) بهشت را در اين نشئه بيشتر مى‏يابند. و گاهى اوصاف خود را براى او بيان مى‏فرمايد و او را در گلستانهاى صفات كماليه خود به سير مى‏دارد. گاهى در گلستان رحمانيت تكليف سير مى‏كند كه چه خوانهاى مملو از الوان نعمت براى كافر و مسلمان كشيده، و چه نعمتهاى خفى و جلى بر عاصيان و گناهكاران دارد. و گاهى به سير گلستان رحيميت مى‏فرستد كه چه لطفهاى خاص و شفقتهاى بى‏اندازه نسبت به دوستان خود فرموده. و گاهى به سير بوستان رازقيت مى‏برد او را كه هيچ برگ و گياهى نيست كه بهره خاصى از خوان رازقيت او نداشته باشد. حتى آن برگ ضعيفى كه در منتهاى درخت است قدرى از روزى بر آن مقدر است كه ريشه‏اى كه ده‏گز(3371) در زمين فرو رفته و دهان گشاده از آب و خاك به دهان خود مى‏كشد، چه قدر به آن برسد و زياده و كم نرسد.

و گاهى به سير گلستان قدرتهاى نامتناهى مى‏برد، و گاهى درهاى گنجهاى علوم و معارف نامتناهى را بر رويش مى‏گشايد و از انواع جواهر حقايق آنچه ديده‏اش تاب آورد بر او عرض مى‏نمايد. و همچنين در جميع صفات جلال و جمال و رفعت و كمال.

و گاهى احوال دوستان خود و كمالات ايشان را براى او نقل مى‏كند و از بنده نوازيهاى خود اميدوار مى‏گرداند كه دوستان چندين هزار سال گذشته را احوال ايشان را به چه مهربانى نقل مى‏فرمايد، و نعمتها كه خود به ايشان عطا فرموده ايشان را به آنها مى‏ستايد، و بيان شكيبايى ايشان و مشقتها كه در راه او كشيده‏اند مى‏فرمايد، و بعد از آن بيان تدارك فرمودن خود مى‏نمايد و از بيان فرمودن وسعت حلم و مزيد كرمهاى خود نسبت به گذشته‏ها دستگاه اميد را وسيع مى‏گرداند.

زهى پروردگار كريم كه با غايت لطف و مدارا، مانند پدر مشفق و اديب مهربان براى تكميل بندگان، گاهى به وعده حور و قصور و طعام و شراب تطميع مى‏نمايد، و گاهى به وعيد انواع زجر و عذاب تهديد مى‏فرمايد. پس كسى كه از روى تنبه و آگاهى و تفكر قرآن خواند و درهاى گلستانهاى فيض نامتناهى يزدانى بر روى عقل او مفتوح گرديده باشد و ديده دلش را نور ادراك معارف داده باشند، در هر صفحه از صفحات قرآن كه نظر مى‏فرمايد گلستانى از شقايق حقايق برايش مرتب ساخته‏اند، و چراغانى از الوان انوار معارف و هدايت برايش مهيا كرده‏اند، و محفلى مملو از دوستان و برگزيدگان خدا براى انس و الفت او نشانيده‏اند، و انواع نعمتهاى روحانى و اصناف لذتهاى عقلانى برايش حاضر ساخته‏اند، و قدحهاى مرد آزما از شراب طهور لطف و محبت برايش پر كرده‏اند. ميزبانش خداوند مهربان است و مصاحبانش پيغمبران و اوصيا و صديقان. در چنين بزمى اگر كسى از شادى نميرد وحشت چرا گيرد؟

سيم: با طهارت بودن است در هنگام تلاوت.

چنانچه از محمد بن الفضيل(3372) منقول است كه: به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام عرض نمود كه: من قرآن مى‏خوانم و مرا بول مى‏گيرد. بر مى‏خيزم و بول مى‏كنم و استنجا مى‏كنم و برمى‏گردم و شروع به تلاوت مى‏كنم. حضرت فرمود كه: مكن تا وضو نسازى.

و اين شرط بر سبيل استحباب است. بلكه ظاهر احاديث معتبره آن است كه جُنُب و حايض را نيز تلاوت غير سوره‏هاى سجده مستحب است. و بعضى زياده از هفت آيه را مكروه دانسته‏اند، و زياده از هفت آيه، گفته‏اند كراهتش بيشتر است. وليكن احاديث صحيحه دلالت دارد بر اين كه هر چه قدر از قرآن كه خواهند مى‏توانند خواند بغير از سوره‏هاى سجده، و تلاوت سوره‏هاى سجده واجب بر ايشان حرام است.

چهارم: استعاذه(3373) است.

و خلافى نيست در اين كه در هر وقت كه شروع به قرائت كنند استعاذه مستحب است. و در كيفيت آن ميان قُراء(3374) خلافى هست. و مشهور ميان علماى شيعه يكى از دو صورت است:

اول: أعوذ بالله من الشيطان الرجيم(3375). و اين ميان سنى و شيعه مشهورتر است.

دويم: أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم(3376). و در بعضى از روايات شيعه بعد از اين، و أعوذ بالله أن يحضرون(3377) وارد شده است.

و در بعضى از روايات: أستعيذ بالله من الشيطان الرجيم (3378) تنها وارد شده است و در بعضى با ان الله هو السميع العليم(3379) وارد شده است.

و در بعضى به جاى أستعيذ(3380) أعوذ(3381) وارد شده است.

و در بعضى أعوذ بالله من الشيطان الرجيم ان الله هو الفتاح العليم(3382) وارد شده است و آن دو وجه اول، اشهر(3383) و اولى(3384) است.

پنجم: رو به قبله بودن است.

چنانچه منقول است كه: بهترين مجالس آن است كه آدمى رو به قبله باشد.

و بعضى ديگر از آداب، در كتب تفسير و قرائت مذكور است و ذكر آنها در اين مقام موجب تطويل مى‏گردد.

ساقيه پنجم: در كيفيت ختم قرآن است به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: من در يك شب قرآن را ختم مى‏كنم. حضرت فرمود كه: مرا خوش نمى‏آيد كه در كمتر از يك ماه ختم كنى.

و به سند معتبر منقول است كه: ابوبصير به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: من قرآن را در يك شب ختم كنم؟ فرمود كه: نه. گفت: در دو شب؟ فرمود كه: نه.

تا به شش شب رسانيد. حضرت اشاره فرمودند كه: بلى. بعد از آن فرمودند كه: جمعى كه پيش از شما بودند قرآن را در يك ماه و كمتر ختم مى‏كردند. به درستى كه قرآن را تند نمى‏بايد خواند به نحوى كه حروفش گم شوند در يكديگر. وليكن به ترتيل مى‏بايد خواند. و چون به آيه‏اى گذرى كه در آن ياد بهشت باشد توقف كن و از خدا بهشت را سؤال كن. و چون به آيه‏اى گذرى كه در آن ذكر آتش باشد توقف كن و استعاذه كن به خدا از آتش جهنم. پس ابوبصير پرسيد كه: در ماه رمضان در يك شب ختم بكنم؟ فرمود كه: نه. پرسيد كه: در دو شب ختم بكنم؟ فرمود كه: نه. پرسيد كه: در سه شب ختم بكنم. اشاره فرمود كه: بلى. ماه رمضان را حق و حرمت ديگر هست كه ماههاى ديگر به آن شباهت ندارند. در آن ماه نماز بسيار بكن.

و به سند معتبر ديگر منقول است كه: از آن حضرت سؤال نمودند كه در چند روز قرآن را ختم مى‏كنيم؟ فرمود كه: پنج قسمت كنيد، يا هفت قسمت. و نزد من قرآنى هست كه دوازده قسمت كرده‏اند.

و على بن المغيره(3385) به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: پدرم از جدت سؤال نموده بود از ختم كردن قرآن در هر شب. حضرت فرموده بودند كه: بلى؛ و پدرم در ماه مبارك رمضان چهل ختم مى‏كرد. و من گاهى چهل ختم مى‏كنم و گاهى زياده و گاهى كمتر، به قدر آنچه فراغ و مجال داشته باشم. پس چون روز فطر مى‏شود يك ختم را از براى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار مى‏دهم، و يكى را از براى حضرت اميرالمؤمنين، و يكى از براى حضرت فاطمه، و ديگر از براى هر يك از ائمه يكى، و يكى از براى شما. و تا حال پيوسته چنين كرده‏ام. چه ثواب از براى من خواهد بود به سبب اين عمل؟ حضرت فرمود كه: خدا به سبب اين عمل چنين خواهد كرد كه در قيامت تو با ايشان باشى. راوى گفت: الله اكبر! چنين ثوابى براى من خواهد بود؟ حضرت سه مرتبه فرمود كه: بلى.

ساقيه ششم: در ثواب تعليم و تعلم و حفظ قرآن است به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه حافظه‏اش كم باشد و قرآن را به مشقت حفظ كند حق تعالى دو اجر به او كرامت مى‏فرمايد.

و در حديث ديگر فرمود كه: سزاوار اين است كه مؤمن نميرد مگر آن كه قرآن را ياد گرفته باشد يا مشغول ياد گرفتن باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه ياد گرفتن قرآن بر او دشوار باشد و به مشقت ياد گيرد او را دو اجر است.

و به سند معتبر از يعقوب احمر(3386) منقول است كه: به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمودم كه: مرا غمها رو داده كه آنچه در خاطر داشتم فراموش كرده‏ام. حتى بسيارى از قرآن را نيز فراموش كرده‏ام. چون نام قرآن را بردم حضرت را فزعى و خوفى حاصل شد، و فرمود كه: به درستى كه شخصى كه فراموش كرده است سوره‏اى از قرآن را، آن سوره در قيامت از درجه بلندى از درجات بهشت بر او مشرف مى‏شود و مى‏گويد كه: السلام عليك. او در جواب مى‏گويد كه: و عليك السلام. تو كيستى؟ مى‏گويد كه: من فلان سوره‏ام كه مرا ضايع كردى و ترك نمودى. اگر به من متمسك(3387) مى‏شدى و مرا از دست نمى‏دادى امروز تو را به اين درجه مى‏رسانيدم.

بعد از آن فرمود كه: بر شما باد به ياد گرفتن قرآن. به درستى كه جمعى قرآن را ياد مى‏گيرند كه ايشان را قارى بگويند؛ و جمعى قرآن را ياد مى‏گيرند كه به آواز خوش بخوانند، تا مردم بگويند كه خوش آوازند - و در اين دو طايفه خيرى نيست -؛ و جمعى قرآن را ياد مى‏گيرند كه شب و روز در نمازها بخوانند، و پروا ندارند كه كسى بداند يا نداند.

و احاديث بسيار موافق اين حديث در مذمت فراموش كردن قرآن واقع شده است، و ظاهر بعضى فراموش كردن لفظ است و ظاهر بعضى ترك عمل نمودن به معانى آن. و معنى دويم ظاهر است كه بد است. و اول اگر از روى بى‏اعتنايى باشد بد است و اگر بى‏اختيار به سبب ضعف حافظه از خاطرش محو شود قصور ندارد(3388). و بعضى احاديث كه وارد شده است كه قصور ندارد، بر اين معنى محمول است.

چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه قرآن را ياد گيرد و عمدا فراموش كند، چون به محشر درآيد، دستش در گردنش بسته باشد و خدا به عدد هر آيه مارى بر او مسلط گرداند كه در آتش جهنم قرين او باشند، مگر آن كه خدا او را بيامرزد.

و فرمود كه: نيكان شما گروهى‏اند كه قرآن ياد گيرند و ياد دهند.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: به درستى كه حق تعالى گاه هست كه قصد مى‏فرمايد عذاب اهل زمين را كه يكى از ايشان را استثنا نفرمايد به سبب بسيارى گناهان ايشان. پس چون نظر مى‏فرمايد به پيران كه قدم برمى‏دارند به سوى نمازها، و اطفال كه قرآن ياد مى‏گيرند، ايشان را رحم مى‏فرمايد و عذاب را از ايشان تأخير مى‏نمايد.

ساقيه هفتم: در ثواب قرائت قرآن است به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: قرآن عهد و نامه الهى است به سوى بندگان. پس سزاوار اين است كه هر مسلمانى در فرمان الهى نظر نمايد و هر روز پنجاه آيه بخواند.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: خانه‏اى كه در آن قرآن خوانده مى‏شود و ياد خدا در آن مى‏شود بركت در آن خانه بسيار مى‏شود، و ملائكه در آنجا حاضر مى‏شوند، و شياطين از آن خانه دور مى‏شوند، و روشنى مى‏دهد آن خانه اهل آسمان را چنانچه كواكب روشنى مى‏دهند اهل زمين را. و خانه‏اى كه در آن قرآن خوانده نمى‏شود و ياد خدا نمى‏كنند در آن، بركت آن خانه كم است، و ملائكه از آن خانه دورى مى‏كنند، و شياطين در آن خانه حاضر مى‏باشند.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خانه‏اى كه در آن مسلمانى قرآن خواند، اهل آسمان آن خانه را به يكديگر مى‏نمايند، چنانچه اهل دنيا ستاره‏هاى روشن را به يكديگر مى‏نمايند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه قرآن را ايستاده در نماز بخواند حق تعالى به عدد هر حرفى صد حسنه در نامه عملش بنويسد. و اگر نشسته در نماز بخواند به هر حرفى پنجاه حسنه از برايش بنويسد. و اگر در غير نماز بخواند به هر حرفى ده حسنه از برايش بنويسد.

و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه فرمود كه: چه چيز مانع مى‏شود تاجران شما را كه مشغول‏اند در بازار، از اين كه چون به خانه برگردند نخوابند تا سوره‏اى از قرآن بخوانند؟ تا حق تعالى به جاى هر آيه ده حسنه از براى ايشان بنويسد و ده گناه از ايشان محو نمايد.

و از بشر بن غالب(3389) منقول است كه: حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه فرمودند كه: هر كه آيه‏اى از كتاب خدا ايستاده بخواند حق تعالى به هر حرفى حسنه‏اى از براى او بنويسد.

و اگر در غير نماز بخواند به هر حرفى ده حسنه از برايش بنويسد. و اگر گوش دهد قرآن را، به هر حرفى حسنه‏اى از برايش بنويسد. و اگر در شب قرآن را ختم نمايد ملائكه تا صبح بر او صلوات فرستند. و اگر در روز ختم كند ملائكه كاتبان اعمال، تا شام بر او صلوات فرستند. و البته بعد از ختم قرآن يك دعاى مستجاب از براى او هست. و ختم قرآن از براى او بهتر است از مابين آسمان و زمين كه پر از ثواب باشد. راوى عرض نمود كه: اگر قرآن نخوانده باشد چه كند؟ فرمود كه: حق تعالى بخشنده و كريم است. اگر هر چه مى‏داند بخواند خدا او را اين ثواب مى‏دهد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در مكه ختم كند قرآن را از جمعه‏اى تا جمعه يا بيشتر يا كمتر، و ختمش در روز جمعه باشد، حق تعالى از اجر و ثواب از براى او بنويسد از اول جمعه‏اى كه در دنيا بوده است تا آخر جمعه‏اى كه خواهد بود. و همچنين اگر در روزهاى ديگر ختم نمايد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه در شبى ده آيه بخواند او را از غافلان ننويسند. و اگر در شبى پنجاه آيه بخواند او را از ذاكران(3390) بنويسند. و اگر صد آيه بخواند او را از قانتان(3391) بنويسند. و اگر دويست آيه بخواند او را از خاشعان(3392) بنويسند. و اگر سيصد آيه بخواند او را از رستگاران و فايزان(3393) بنويسند. و اگر پانصد آيه بخواند او را از جماعتى بنويسند كه سعى بسيار در عبادت كرده باشند. و اگر هزار آيه بخواند براى او قِنطارى(3394) از نيكى بنويسند كه هر قنطارى پانزده‏هزار مثقال(3395) از طلا باشد، و هر مثقالى بيست و چهار قيراط(3396) باشد و قيراط كوچكش مثل كوه احد باشد و قيراط بزرگش مثل مابين آسمان و زمين.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه حرفى از كتاب خدا را گوش دهد بى‏آن كه بخواند، حق تعالى براى او حسنه‏اى بنويسد، و گناهى از او محو نمايد، و درجه‏اى براى او بلند گرداند. و كسى كه حرفى از قرآن را ياد گيرد حق تعالى ده حسنه براى او بنويسد، و ده سيئه(3397) از او محو نمايد، و ده درجه براى او بلند گرداند.

و فرمود كه: نمى‏گويم به هر آيه‏اى به او اين ثواب مى‏دهند، بلكه به هر حرفى مانند با و تا(3398). و هر كه حرفى از قرآن را نشسته در نماز بخواند خداوند عالميان پنجاه حسنه براى او ثبت نمايد، و پنجاه گناه او را محو فرمايد و پنجاه درجه از براى او بلند گرداند. و هر كه حرفى را ايستاده در نماز بخواند حق تعالى صد حسنه براى او ثبت نمايد، و صد سيئه از او محو فرمايد، و صد درجه براى او بلند گرداند، و كسى كه قرآن را ختم نمايد حق تعالى به او يك دعاى مستجاب عطا فرمايد از براى دنيا يا آخرت.

و حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه فرمود كه: اگر كسى به آيه‏اى از قرآن پناه برد از شر دشمنان، اگر از مشرق تا مغرب دشمن او باشند، از شر همه ايمن گردد، اگر با يقين و اعتقاد بخواند.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شخصى به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت نمود درد سينه خود را. حضرت فرمود كه: به خواندن قرآن طلب شفا كن زيرا كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: قرآن شفاى دردهايى است كه در سينه‏هاست.(3399)

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه صد آيه بخواند از هر جاى قرآن كه باشد، و بعد از آن هفت مرتبه يا الله بگويد، اگر بر سنگى دعا كند خدا آن را بشكافد.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى عليه‌السلام منقول است كه: هر كه از بليه‏اى(3400) ترسد، و صد آيه بخواند از هر جاى قرآن كه خواهد، بعد از آن بگويد: اللهم اكشف عنى البلاء(3401) سه مرتبه، خدا آن بلا را دفع نمايد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر چيز را بهارى است و بهار قرآن ماه مبارك رمضان است.

ساقيه هشتم: در بيان فضيلت تلاوت از قرآن و نگاه داشتن قرآن است از حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه از مصحف(3402) تلاوت نمايد از چشمش برخوردار شود، و عذاب پدر و مادرش را تخفيف دهند هرچند كه كافر باشند.

و به روايت ديگر فرمود كه: دوست مى‏دارم كه در خانه مصحَفى باشد كه حق تعالى به بركت آن مصحف شياطين را از آن خانه دفع نمايد.

و در حديث ديگر فرمود كه: سه چيز است كه به خدا شكايت خواهند كرد: مسجد خرابى كه اهلش در آن نماز نكنند؛ و عالمى كه در ميان جُهال(3403) باشد و حرمتش را نگاه ندارند؛ و مصحفى كه آويخته باشد و غبار بر آن نشسته باشد و از آن تلاوت ننمايند.

و از اسحاق(3404) منقول است كه به آن حضرت عرض نمود كه: من قرآن را در حفظ دارم. از خاطر(3405) بخوانم بهتر است يا نظر در مصحف كنم و بخوانم؟ فرمود كه: از مصحف بخوان، بهتر است. مگر نمى‏دانى كه نظر كردن در قرآن عبادت است؟ و در حديث ديگر فرمود كه: شش چيز است كه مؤمن به آنها منتفع مى‏شود بعد از مرگش: فرزند صالحى كه از براى او استغفار نمايد؛ و مصحفى كه از او بماند كه تلاوت نمايند؛ و چاهى كه از براى خدا بكَند؛ و درختى كه از براى خدا بنشاند؛ و صدقه آبى كه جارى گرداند؛ و سنت نيكويى كه بگذارد و بعد از او مردم به آن سنت عمل نمايند.

و در حديث مَناهى نبى(3406) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد است كه: نهى فرمود از اين كه قرآن را به آب دهن محو نمايند يا به آب دهن بنويسند(3407).

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: نظر به روى على بن ابى‏طالب صلوات‏الله عليه كردن عبادت است؛ و نظر به روى پدر و مادر به مهربانى و شفقت كردن عبادت است؛ و نظر به مصحف كردن عبادت است؛ و نظر به كعبه كردن عبادت است.

ساقيه نهم: در بيان فضايل و فوايد بعضى از آيات و سور كريمه(3408) قرآنى است سوره الفاتحه(3409): به سند معتبر منقول است كه حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: بسم الله الرحمن الرحيم نزديكتر است به اسم اعظم الهى از سياهى چشم به سفيدى چشم.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه را علتى(3410) عارض شود، در همان وقت هفت مرتبه سوره حمد را بخواند. اگر علتش برطرف شود اكتفا نمايد، و اگرنه، هفتاد مرتبه بخواند. و من ضامنم از براى او عافيت را.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه سوره حمد را بخواند حق تعالى به عدد هر آيه كه از آسمان نازل شده است ثواب به او كرامت فرمايد.

و از حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: من قسمت كرده‏ام سوره فاتحه‏الكتاب را ميان خود و بنده خود. پس نصف آن سوره از من است و نصف آن از بنده من است. و آنچه بنده از من در آن سوره سؤال مى‏نمايد

به او عطا مى‏فرمايم. پس چون بنده مى‏گويد بسم الله الرحمن الرحيم (3411)، حق تعالى مى‏فرمايد كه: ابتدا كرد بنده من به نام من، و بر من لازم است كه كارهاى او را به اتمام رسانم و در جميع احوال بر او بركت فرستم.

پس چون بگويد: (الحمد لله رب العالمين) (3412) حق تعالى فرمايد كه: بنده من حمد من كرد و دانست كه نعمتها كه نزد اوست همه از جانب من است، و بلاها كه از دور شده است همه به تَطَول(3413) و احسان من است. اى ملائكه شما را گواه مى‏گيرم كه از براى او اضافه كردم به نعمتهاى دنيا نعمتهاى آخرت را، و دفع كردم از او بلاهاى آخرت را، چنانچه بلاهاى دنيا را از او دفع كرده‏ام.

پس چون الرحمن الرحيم(3414) مى‏گويد حق تعالى مى‏فرمايد كه: بنده من براى من شهادت داد كه من رحمان و رحيمم. اى ملائكه شما را گواه مى‏گيرم كه بهره او را بسيار كردم و نصيب او را از عطاى خود عظيم گردانيدم.

و چون گويد: (مالك يوم الدين) (3415)، خداوند عالم فرمايد كه: اى ملائكه گواه مى‏گيرم شما را كه چنانچه اعتراف كرد كه من مالك روز جزايم، من در روز حساب، حساب او را آسان كنم و از گناهانش درگذرم.

و چون (اياك نعبد) (3416) گويد، حق جل و علا فرمايد كه: راست گفت بنده من. مرا عبادت كرد و بس. گواه مى‏گيرم شما را كه او را براى اين عبادت، ثوابى كرامت فرمايم كه جميع مخالفان او آرزوى منزلت او نمايند.

و چون (اياك نستعين) (3417) گويد، حق تعالى فرمايد كه: بنده من به من استعانت جست و التجا(3418) به من آورد. گواه مى‏گيرم شما را كه در جميع امور او را اعانت نمايم، و در جميع شدايد(3419) به فرياد او رسم، و در روز بلاها و سختيها دست او را بگيرم.

پس چون (اهدنا الصراط المستقيم) (3420) بگويد تا آخر سوره، حق تعالى فرمايد كه: آنچه از من طلبيد به او كرامت كردم، و آنچه آرزو كرد به او عطا نمودم، و آنچه از آن ترسيد او را از آن ايمن گردانيدم.

و به سند معتبر ديگر منقول است كه: سوره حمد را بر دردى هفتاد مرتبه نمى‏خوانند مگر آن كه آن درد ساكن مى‏شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: اگر سوره حمد را بر ميتى هفتاد مرتبه بخوانند و روح به او برگردد عجب نخواهد بود.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه را سوره حمد عافيت ندهد هيچ چيز او را عافيت نمى‏دهد.

و ايضا منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام به بعضى از اصحاب خود كه شكايت از تب كرد فرمود كه: بندهاى پيراهنت بگشا، و سر در گريبانت كن، و اذان و اقامه بگو، و هفت مرتبه سوره حمد را بخوان. آن شخص چنان كرد، به زودى شفا يافت.

و در حديث ديگر منقول است كه: شخصى از صُداع(3421) به آن حضرت شكايت كرد، حضرت فرمود كه: دست خود را بگذار بر موضعى كه درد مى‏كند و سوره حمد و آيه‏الكرسى(3422) را بخوان، و بگو: ألله أكبر، ألله أكبر، لا اله الا الله و الله أكبر، أجل و أكبر مما أخاف و أحذر. أعوذ بالله من عرق نعار، و أعوذ بالله من حر النار(3423).

سوره البقره(3424) و سوره آل عمران(3425): به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه است كه: هر كه سوره بقره و آل عمران را بخواند اين دو سوره در قيامت بر سر او سايه افكنند مانند دو ابر يا دو عبا.

و به سند معتبر از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه چهار آيه از اول سوره بقره و آيه‏الكرسى(3426) تا على العظيم با دو آيه بعد از آن، و سه آيه آخر سوره بقره را بخواند، بدى در خود و در مالش نبيند، و شيطان به نزديك او نيايد، و قرآن را فراموش نكند.

و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: هر كه آيه‏الكرسى را در وقت خواب بخواند از فالج(3427) ايمن گردد، و هر كه بعد از هر نماز بخواند هيچ صاحب نيشى به او ضرر نرساند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه يك مرتبه آيه‏الكرسى بخواند حق تعالى از او برگرداند هزار بلا از بلاهاى دنيا، و هزار بلا از بلاهاى آخرت را كه سهلترين بلاهاى دنيا فقر و احتياج باشد، و كمترين بلاهاى آخرت عذاب قبر باشد.

و منقول است كه ابوذر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال نمود كه: كدام آيه عظيمترين آياتى است كه بر تو نازل گرديده است؟ فرمود كه: آيه‏الكرسى.

و به سند ديگر منقول است كه: شخصى به حضرت صادق عليه‌السلام از تب شكايت كرد، حضرت فرمود كه: آيه‏الكرسى را در ظرفى بنويس و به آب حل كن و بخور.

و از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است كه: يكى از پدرانم شنيد كه كسى سوره فاتحه مى‏خواند. فرمود كه: شكر خدا كرد و مزد يافت. بعد از آن شنيد كه (قل هو الله) (3428) مى‏خواند. فرمود كه: ايمان آورد و ايمن شد. بعد از آن شنيد كه سوره (انا أنزلناه) (3429) مى‏خواند. فرمود كه: تصديق پيغمبر كرد و آمرزيده شد. بعد از آن شنيد كه آيه‏الكرسى مى‏خواند. فرمود كه: پَه پَه!(3430) نازل شد برات(3431) بيزارى اين مرد از جهنم.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه چشمش آزارى داشته باشد آيه‏الكرسى بخواند و در خاطر خود قرار دهد كه برطرف مى‏شود به توفيق الهى، عافيت مى‏يابد ان‏شاءالله. و هر كه پيش از طلوع آفتاب يازده مرتبه سوره قل هو الله احد و يازده مرتبه سوره انا انزلناه و يازده مرتبه آيه‏الكرسى بخواند خدا مالش را از تلف حفظ نمايد. و چون كسى خواهد از خانه بيرون رود چند آيه آل عمران را يعنى (ان فى خلق السموات و الأرض) (3432) تا آخر سوره با آيه الكرسى و سوره انا انزلناه و سوره حمد(3433) بخواند كه موجب قضاى(3434) حاجتهاى دنيا و آخرت مى‏گردد.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه صد مرتبه آيه‏الكرسى بخواند چنان باشد كه مدت حيات خود عبادت كرده باشد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى فرمود كه: به تو و امت تو گنجى از گنجهاى عرش خود را كرامت كرده‏ام: فاتحه الكتاب(3435) و خاتمه سوره بقره يعنى (أمن الرسول) (3436) تا آخر سوره.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: گمان ندارم كه كسى در اسلام عقلش كامل شده باشد و شبى بدون خواندن آيه الكرسى به سر آورد. بعد از آن فرمود كه: اگر بدانيد كه چه فضيلت دارد، در هيچ حالى آن را ترك ننماييد. به درستى كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا خبر داد كه آيه‏الكرسى را از گنج زير عرش به من كرامت كرده‏اند و به پيغمبر ديگر چنين كرامتى نداده بودند. بعد از آن، حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: از آن روز كه اين را از حضرت شنيده‏ام تا حال يك شب ترك خواندن آن نكرده‏ام. سه مرتبه مى‏خوانم در هر شبى، يك مرتبه بعد از نماز خفتن، پيش از نافله. (3437)

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه بعد از نماز واجب آيه‏الكرسى بخواند، تا وقت نماز ديگر در امان خدا باشد.

و در حديث ديگر منقول است كه: فرمود كه: يا على بر تو باد به تلاوت آيه الكرسى بعد از نماز فريضه. به درستى كه محافظت و مداومت نمى‏نمايد بر خواندن آن مگر پيغمبرى يا صديقى يا شهيدى.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون حق تعالى امر فرمود كه سوره فاتحه و آيه (شهد الله) (3438) و آيه الكرسى و آيه (قل اللهم مالك الملك) (3439) را به زمين آورند، ايشان در عرش الهى درآويختند و گفتند: پروردگارا ما را به كجا مى‏فرستى؟ به نزد اهل خطاها و گناهان مى‏فرستى؟ حق تعالى وحى فرمود به ايشان كه: برويد به زمين، به عزت و جلال خود سوگند مى‏خورم كه هر كه از آل محمد و شيعيان ايشان شماها را تلاوت نمايد بعد از نمازهاى واجب، البته به سوى او نظر نمايم به نظر مخفى خود (يعنى الطاف خاصه خود را شامل حال او گردانم) هر روز هفتاد نظر، و در هر نظر كردنى هفتاد حاجت او را برآورم و او را قبول كنم هر چند معصيت بسيار كرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام على نقى عليه‌السلام منقول است كه: اشجع سلمى(3440) به حضرت صادق صلوات‏الله عليه عرض كرد كه: من بسيار سفر مى‏كنم و در بيابانهاى مخوف واقع مى‏شوم. مى‏خواهم چيزى تعليم من فرمايى كه موجب ايمنى من گردد. حضرت فرمود كه: هرگاه كه خوف بر تو غالب گردد دست راست خود را بر بالاى سر خود بگذار و به آواز بلند اين آيه را بخوان(3441): (أفغير دين الله تبغون و له أسلم من فى السموات و الأرض طوعا و كرها و اليه ترجعون) (3442). اشجع گفت كه: چون به سفر رفتم به واديى رسيدم كه مى‏گفتند جن در آنجا بسيار است. ناگاه شنيدم كه شخصى مى‏گويد كه: بگيريدش. من آيه را خواندم. ديگرى گفت كه: چگونه بگيريمش و حل آن كه پناه به آيه طيبه‏اى بود؟!

سوره النساء: از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره نساء را در هر جمعه بخواند از ضَغطه قبر(3443) ايمن گردد.

سوره المائده(3444): به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره مائده را در هر روز پنجشنبه بخواند ايمانش به ظلم و گناه آلوده نشود و هرگز به خدا مشرك نشود.

سوره الأنعام(3445): به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: سوره انعام يكدفعه نازل شد، و هفتادهزار ملك آن را مشايعت كردند تا نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند. پس اين سوره را تعظيم نماييد(3446) و بزرگ دانيد كه اسم اعظم الهى در هفتاد موضع اين سوره هست، و اگر مردم بدانند كه در قرائتش چه فضيلت و ثواب هست هرگز ترك ننمايند قرائتش را.

و از عبدالله عباس منقول است كه: كسى كه سوره انعام را هر شب بخواند در روز قيامت از جمله ايمنان باشد و به ديده خود هرگز جهنم را نبيند.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: سوره انعام را يكدفعه نازل ساختند و هفتادهزار ملك مشايعت آن كردند، و آواز بلند كرده بودند به تسبيح و تكبير و تهليل تا به نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند. پس هر كه اين سوره را بخواند آن هفتادهزار ملك تسبيح بگويند از براى او تا روز قيامت. و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: اگر علتى داشته باشى كه خوف هلاك از آن داشته باشى سوره انعام را بخوان كه مكروهى(3447) به تو نمى‏رسد از آن علت.

سوره الأعراف(3448): به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره اعراف را در هر ماه بخواند، در روز قيامت از جمله جماعتى باشد از دوستان خدا كه حق تعالى در شأن ايشان فرموده است كه: خوفى بر ايشان نيست و اندوهناك نمى‏شوند. و اگر در هر جمعه بخواند، او را در قيامت حساب نكنند. و به درستى كه آيات محكمات(3449) در آن بسيار است. پس قرائت اين سوره را ترك منماييد كه گواهى مى‏دهد در قيامت براى كسى كه آن را خوانده باشد.

و به سند معتبر از اصبغ بن نُباته منقول است كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: به حق آن خداوندى كه محمد را به راستى فرستاده است و اهل بيتش را گرامى داشته است، كه آنچه مردم طلب نمايند از احراز(3450) از براى سوختن يا غرق شدن يا دزدى يا گريختن چهار پا يا كنيز و غلام، البته در قرآن هست. پس هر كه خواهد از من سؤال نمايد.

پس شخصى برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين چيزى از قرآن به من تعليم نما كه مرا ايمن گرداند از سوختن و غرق شدن. فرمود كه: اين دو آيه را بخوان: (ان وليى الله الذى نزل الكتاب و هو يتولى الصالحين) (3451). (و ما قدروا الله حق قدره و الأرض جميعا قبضته يوم القيمه و السموات مطويات بيمينه. سبحانه و تعالى عما يشركون) (3452). هر كه اين دو آيه را بخواند از سوختن و غرق شدن ايمن شود. پس شخصى خواند و آتش در خانه‏هاى همسايگانش افتاد و او سالم ماند و به خانه او آتش نيفتاد.

پس شخص ديگر برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين چهارپايى دارم و چموشى مى‏كند و من از آن مى‏ترسم. حضرت فرمود كه: در گوش راستش اين آيه را بخوان(3453): (و له اسلم من فى السموات و الأرض طوعا و كرها و اليه ترجعون) (3454). پس آن شخص چنين كرد، چهارپايش نرم و هموار شد.

شخصى ديگر برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين در آن زمينى كه من مى‏باشم حيوانات درنده بسيارند، و به خانه من داخل مى‏شوند و تا حيوانى را ضايع نكنند به در نمى‏روند. حضرت فرمود كه: اين دو آيه را بخوان (لقد جائكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم فان تولوا فقل حسبى الله لا اله هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم) (3455). آن مرد اين دو آيه را خواند، ديگر درنده‏ها به خانه‏اش نيامدند.

شخص ديگر برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين در شكم من صفرايى به هم رسيده است. آيا آيه‏اى هست كه موجب شفا گردد؟ حضرت فرمود كه: بلى. بى‏آن كه درهم و دينارى خرج كنى، بر شكم خود آيه‏الكرسى(3456) بنويس و بشو و آن آب را بخور، كه اين ذخيره باشد در شكم تو، و باعث شفا مى‏گردد به قدرت الهى.

شخص ديگر برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين براى گمشده چيزى بفرما. حضرت فرمود كه: دو ركعت نماز بگزار و در هر دو ركعت سوره ياسين بخوان، و بعد از آن بگو: يا هادى الضاله رد على ضالتى(3457). آن مرد چنين كرد، حق تعالى گمشده‏اش را به او برگردانيد.

پس شخص ديگر برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين بنده‏اى از من گريخته است.

فرمود كه: اين آيه را بخوان: (أو كظلمات فى بحر لجى يغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب. ظلمات بعضها فوق بعض اذا أخرج يده لم يكد يريها. و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور) (3458). چون اين آيه را خواند غلامش برگشت.

پس شخص ديگر برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين حِرزى(3459) براى دزدى بفرما كه دزد، مال مرا بسيار مى‏برد در شب. حضرت فرمود كه: چون به ميان رختخواب مى‏روى اين دو آيه را بخوان: (قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن) (3460) تا آخر سوره بنى‏اسرائيل(3461).

بعد از آن، حضرت فرمود كه: كسى كه در شب در بيابانى تنها باشد و آيه سُخره(3462) را - ان ربكم الله الذى خلق السموات و الأرض - تا تبارك الله رب العالمين بخواند، ملائكه او را محافظت و حراست نمايند و شياطين از او دور شوند.

پس شخصى اين را شنيد و شبى به ده خرابى افتاد و شب در آنجا ماند و فراموش كرد كه اين آيه را بخواند. چون خوابيد دو شيطان(3463) آمدند و يكى دهانش را گرفت. رفيقش به او گفت كه: دست از او بردار و او را مهلت ده. چون دست برداشت آن مرد بيدار شد و آيه سخره را خواند. آن شيطان كه دهانش را گرفته بود به ديگرى گفت كه: من دست برداشتم و آيه را خواند. خدا بينيت را بر خاك مالد! الحال حراست و نگهبانيش بكن تا صبح. چون صبح شد به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آمد و گفت: در سخن تو شفا و راستى ديدم. و حال شب خود را نقل كرد و بعد از طلوع آفتاب به آن محلى كه شب خوابيده بود برگشت، اثر موى شيطان بر زمين ظاهر بود كه موى خود را بر خاك كشيده بود و رفته بود.

سوره الأنفال و سوره التوبه(3464): از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره انفال و سوره برائه(3465) را در هرماه بخواند هرگز نفاق بر او راه نيابد، و از شيعه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه باشد.

سوره يونس(3466): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره يونس را در هر دو ماه يا سه ماه يك بار بخواند بيم آن نيست كه از جمله جاهلان گردد، و در قيامت از جمله مقربان باشد.

سوره هود(3467): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره هود را در جمعه بخواند حق تعالى او را در قيامت در زمره پيغمبران مبعوث گرداند، و در قيامت گناهى از او ظاهر نشود.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه از غرق ترسد اين آيات را بخواند: بسم الله مجريها و مرسيها ان ربى لغفور رحيم(3468). بسم الله الملك الحق المبين(3469). و ما قدروا الله حق قدره و الأرض جميعا قبضته يوم القيمه و السموات مطويات بيمينه سبحانه و تعالى عما يشركون(3470).

سوره يوسف(3471): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره يوسف را در هر روز يا در هر شب بخواند، چون در قيامت مبعوث شود، جمال او مانند جمال حضرت يوسف باشد، و در آن روز به او فزعى و خوفى نرسد و از نيكان بندگان صالح خدا باشد.

سوره الرعد(3472): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بسيار سوره رعد را بخواند هرگز صاعقه به او نرسد و اگرچه ناصبى باشد. و اگر مؤمن باشد خدا او را داخل بهشت گرداند بى‏حساب، و شفاعت او را قبول فرمايد در اهل بيت و برادران مؤمنش.

سوره ابراهيم و سوره الحجر(3473) : از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره ابراهيم و سوره حجر را در دو ركعت نماز هر جمعه بخواند هرگز به او فقر و ديوانگى و بليه عظيمى نرسد.

سوره النحل(3474): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره نحل را در هر ماه بخواند در دنيا به قرض مبتلا نشود، و هفتاد نوع از بلا از او دور گردد كه سهلتر آنها ديوانگى و خوره و پيسى باشد، و مسكن او در جنت عدن باشد كه در ميان بهشتها واقع است.

سوره بنى‏اسرائيل(3475): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره بنى‏اسرائيل را در هر شب جمعه بخواند، نميرد تا قائم آل محمد صلوات‏الله عليه را دريابد و از اصحاب او باشد.

و منقول است كه عمر بن حَنظَله(3476) به حضرت صادق عليه‌السلام شكايت نمود از صُداع(3477).

حضرت فرمود كه: دست بر بالاى سرت بگذار و اين دو آيه را بخوان: (قل لو كان معه ءالهه كما يقولون اذا لابتغوا الى ذى العرش سبيلا) (3478). (و اذا قيل لهم تعالوا الى ما أنزل الله و الى الرسول رأيت المنافقين يصدون عنك صدودا) (3479).

سوره الكهف(3480): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره كهف را در هر شب جمعه بخواند، نميرد مگر شهيد، و خدا او را در زمره شهدا محشور گرداند و در قيامت با شهيدان بايستد.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: هر كه سوره كهف را در هر شب جمعه بخواند كفاره گناهانى باشد كه از جمعه تا جمعه كرده است.

و در روايت ديگر وارد شده است كه: كسى كه در روز جمعه بعد از نماز ظهر و عصر بخواند همين ثواب داشته باشد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه آيه قل انما أنا بشر مثلكم(3481) را تا آخر سوره بخواند در وقت خواب، از خوابگاه او تا كعبه نورى ساطع گردد كه ميان آن پر باشد از ملائكه، و استغفار از براى او كنند تا صبح. و در حديث ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام وارد شده است كه: هر كه اين آيه را در وقت خواب بخواند، در هر وقت كه خواهد، بيدار شود.

سوره مريم(3482): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر سوره مريم، نميرد تا آنچه خواهد در خود و مال و فرزند ببيند، و در آخرت به او بدهند مثل ملكى كه حضرت سليمان در دنيا داشته است.

سوره طه(3483): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ترك مكنيد سوره طه را كه خدا اين سوره را دوست مى‏دارد، و هر كه اين سوره را مى‏خواند دوست مى‏دارد. و كسى كه بر قرائتش مداومت نمايد حق تعالى در قيامت نامه‏اش را به دست راستش دهد و او را بر گناهانى كه در اسلام كرده است حساب نكند و در آخرت آن قدر مزد به او عطا فرمايد كه او راضى شود.

سوره الأنبياء(3484): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره انبياء را بخواند از روى محبت و خواهش، در باغستانهاى بهشت با همه پيغمبران رفاقت كند و در دنيا در نظر مردم با هيبت باشد.

سوره الحج(3485): از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: هر كه سوره حج را در هر سه روز يك مرتبه بخواند، در آن سال توفيق حج بيابد، و اگر در آن سفر بميرد داخل بهشت شود. راوى پرسيد كه: اگر سنى باشد چون است؟ فرمود كه: عذابش تخفيف مى‏يابد.

سوره المؤمنين(3486): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در هر جمعه سوره مؤمنين را بخواند حق تعالى خاتمه او را به خير گرداند، و در فردوس اعلى منزلش با منزل پيغمبران باشد.

سوره النور(3487): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: فرمود كه: حفظ نماييد اموال و فروج خود را از حرام به تلاوت كردن سوره نور، و به اين سوره زنان خود را نيز از حرام حفظ نماييد. به درستى كه هر كه اين سوره را در هر شب يا در هر روز مداومت نمايد هيچ يك از اهل خانه او زنا نكنند تا او بميرد. و چون بميرد هفتادهزار ملك تا قبر او را مشايعت نمايند كه همه از براى او دعا كنند و استغفار نمايند تا به قبرش گذارند.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى از وَجَع(3488) و ضعف چشم به حضرت امام موسى عليه‌السلام شكايت نمود. حضرت فرمود كه: آيه نور(3489) را سه مرتبه در جامى بنويس، پس آن را بشو و در شيشه ضبط كن و مكرر به ديده بكش. راوى گفت كه: صد ميل(3490) كمتر كشيدم كه ديده‏ام صحيحتر(3491) از اول شد.

سوره الفرقان(3492): از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است كه: ترك مكن تلاوت سوره فرقان را. به درستى كه هر كه در هر شب اين سوره را بخواند حق تعالى او را حساب و عذاب نكند، و منزلش در فردوس اعلى باشد.

سور الطواسين(3493): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سه طس را در شب جمعه بخواند از اوليا و دوستان خدا باشد، و در حفظ و حراست الهى باشد و در دنيا فقر و بدحالى به او نرسد، و در آخرت از بهشت به او آن قدر بدهند كه راضى شود، و زياده از رضاى او به او عطا فرمايند، و حق تعالى صد زن از حورالعين به او كرامت فرمايد.

سوره العنكبوت و سوره الروم(3494): به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره عنكبوت و روم را در شب بيست و سيم ماه مبارك رمضان(3495) بخواند والله كه از اهل بهشت است، و در اين حكم استثنا نمى‏كنم، و نمى‏ترسم كه خدا در اين سوگند بر من گناهى بنويسد. و اين دو سوره را نزد حق تعالى منزلت عظيم هست.

سوره لقمان(3496): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه سوره لقمان را در شب بخواند حق تعالى در آن شب ملكى چند موكل گرداند بر او كه او را از شيطان و لشكرهايش حفظ كنند تا صبح شود؛ و اگر در روز بخواند او را از شيطان و لشكرهايش حفظ نمايند تا شب.

سوره السجده(3497): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره سجده را در هر شب جمعه بخواند حق تعالى در قيامت نامه‏اش را به دست راست او دهد و او را حساب نفرمايد هر چند گناهكار باشد، و در بهشت از رفقاى(3498) محمد و اهل بيت او صلى‏الله عليهم بوده باشد.

سوره الأحزاب(3499): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره احزاب را بسيار تلاوت نمايد در قيامت در جوار حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد. بعد از آن فرمود كه: در سوره احزاب فضايح(3500) بسيارى از مردان و زنان قريش و غير ايشان بود، و درازتر از سوره بقره بود، وليكن كم كردند و تحريف دادند. سوره سبأ و سوره فاطر(3501): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره سبأ و سوره فاطر را در شب بخواند در آن شب در حفظ و حراست الهى باشد؛ و اگر در روز بخواند در آن روز مكروهى به او نرسد، و حق تعالى از خير دنيا و آخرت آن قدر به او كرامت فرمايد كه در خاطرش خطور نكرده باشد و آرزويش به آن نرسيده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است: هر كه در وقت خواب اين آيه را بخواند كه: (ان الله يمسك السموات و الأرض أن تزولا. و لئن زالتا، ان امسكهما من أحد من بعده انه كان حليما غفورا) (3502) خانه بر سرش خراب نشود.

و به سند ديگر منقول است كه: شخصى از اهل مرو به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام شكايت نمود از درد سر. حضرت فرمود كه: نزديك بيا. پس دست بر سر او گذاشتند، و اين آيه را خواندند: ان الله يمسك تا آخر آيه.

سوره يس(3503): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر چيز را قلبى است، و قلب قرآن سوره يس است. هر كه اين سوره را در روز، پيش از شام بخواند در آن روز از بلاها محفوظ باشد و خدا او را روزى فراوان عطا فرمايد تا شام. و كسى كه در شب، پيش از خواب بخواند حق تعالى هزار ملك را به او موكل گرداند كه او را از شر هر شيطان مردودى(3504) و هر آفتى حفظ نمايند. و اگر در روز بميرد حق تعالى او را داخل بهشت گرداند و در غسل او سى هزار ملك حاضر شوند كه استغفار از براى او كنند و مشايعت او نمايند تا قبرش با استغفار. و چون در گورش گذارند آن ملائكه در ميان قبرش ساكن گردند و عبادت الهى كنند و ثواب عبادت ايشان از او باشد، و قبرش را فراخ كنند تا چشم كار كند، و او را ايمن گردانند از فشارش قبر، و پيوسته از قبر او نورى ساطع باشد تا اطراف آسمان، تا وقتى كه از قبر بيرون آيد.

پس چون حق تعالى او را از قبر بيرون آورد آن سى هزار ملك با او باشند و مشايعت او نمايند و با او سخن گويند و بر رويش خنده كنند و به هر چيزى او را بشارت دهند تا او را از صراط و ميزان بگذرانند و او را در مقام قرب به محلى بدارند كه هيچ خلقى قربش از او بيشتر نباشد مگر ملائكه مقرب و پيغمبران مرسل. و او با پيغمبران بايستد نزد حق تعالى. و در هنگامى كه مردم اندوه داشته باشند او اندوه نداشته باشد، و در حالتى كه مردم جزع نمايند او جزع نكند.

پس پروردگار عالم به خطاب فرمايد كه: اى بنده من هر كه را خواهى شفاعت كن كه شفاعت تو را قبول مى‏نمايم، و هر سؤالى كه خواهى از من بكن كه سؤالت را رد نمى‏كنم.

پس او شفاعت كند و خدا قبول نمايد، و او سؤال كند و خدا عطا فرمايد، و ديگران را حساب كنند و او را حساب نكنند، و با ديگران در مقام حسابش بازندارند، و مذلت و خوارى در آن صحرا به او نرسد، و به هيچ گناهى از گناهان او را نگيرند. پس نامه خود را بگيرد و به جانب بهشت روان شود. پس مردم تعجب كنند كه: سبحان الله! اين بنده را هيچ گناه نبوده! و از رفيقان پيغمبر آخرالزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در عمر خود يك مرتبه سوره يس را بخواند حق تعالى به عدد هر خلقى كه در دنياست و هر خلقى كه در آخرت است و هر خلقى كه در آسمان است، به عدد هر يك از ايشان دو هزار هزار حسنه از براى او بنويسد، و دو هزار هزار گناه از او محو فرمايد، و به فقر و قرض و خانه بر سرش فرود آمدن و به تعب و مشقت و ديوانگى و خوره و وسواس و دردهاى ضرر رساننده مبتلا نشود. و حق تعالى سَكرات(3505) و اهوال(3506) مرگ را از او تخفيف دهد و خود، قبض روح او نمايد، و ضامن شود از براى او فراخى روزى را، و در روز قيامت او را شاد گرداند، و چندان ثواب به او كرامت فرمايد كه او راضى شود. و حق تعالى خطاب فرمايد به ملائكه آسمانها و زمين كه: من از فلان بنده راضى شدم؛ براى او استغفار نماييد.

و به سند ديگر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت امام رضا عليه‌السلام از بَواسير(3507) شكايت نمود. حضرت فرمود كه: يس را با عسل بنويس و حل كن و بخور.

و در حديث ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از براى دفع لكهاى سفيد و بَرص(3508) كه در بدن به هم رسد سوره يس را به عسل بنويسند و بياشامند.

سوره الصافات(3509): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره صافات را در هر روز جمعه بخواند، پيوسته از جميع آفتها و بلاها محفوظ باشد، و در دنيا روزيش فراخ باشد، و به بدن و مال و فرزندانش مكروهى نرسد، نه از شيطان مردودى و نه از جبار معاندى. و اگر در آن روز يا در آن شب بميرد خدا او را شهيد بميراند و شهيد مبعوث گرداند و با شهيدان او را داخل بهشت گرداند و در درجه شهيدان او را جا دهد.

و به سند معتبر از سليمان جعفرى منقول است كه: حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه به فرزند خود قاسم فرمود كه: برخيز اى فرزند و بر بالاى سر برادرت سوره والصافات صفا(3510) را بخوان تا تمام كنى. او شروع به خواندن كرد. چون به آيه (أهم اشد خلقا أم من خلقنا) (3511) رسيد قبض روحش شد. چون جامه بر روى ميت كشيدند و بيرون آمدند يعقوب بن جعفر(3512) به حضرت عرض كرد كه: ما چنين مى‏دانستيم كه براى آسانى جان كندن سوره يس مى‏بايد خواند، و شما فرموديد كه والصافات بخوانيم. حضرت فرمود كه: سوره صافات را بر سر هر كس كه به شدت جان كندن گرفتار باشد بخوانند، البته حق تعالى راحتش را نزديك مى‏گرداند.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه از گزيدن عقرب ترسد اين آيات را بخواند: (سلام على نوح فى العالمين. انا كذلك نجزى المحسنين. انه من عبادنا المؤمنين) (3513)

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه خواهد او را در قيامت به كَيل وافى(3514) ثواب كامل بدهند بايد كه بعد از هر نماز اين آيه را بخواند: (سبحان ربك رب العزه عما يصفون. و سلام على المرسلين. و الحمد لله رب العالمين) (3515).

و در حديث ديگر وارد شده است كه: از هر مجلس كه برخيزند و اين آيه را بخوانند كفاره گناهان آن مجلس مى‏گردد.

سوره ص(3516): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره ص را در شب جمعه بخواند حق تعالى از خير دنيا و آخرت آن قدر به او عطا فرمايد كه به هيچ احدى از خلق عطا نفرموده باشد مگر به پيغمبر مرسلى يا ملك مقربى؛ و او را داخل بهشت گرداند و هر كه را او خواهد از اهل خانه‏اش، حتى خادمى كه او را خدمت مى‏كرده است.

سوره الزمر(3517) : از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره زمر را بخواند حق تعالى شرف دنيا و آخرت به او كرامت فرمايد، و او را عزيز گرداند بى‏مال و خويشان، به حدى كه هر كه او را ببيند از او مهابتى در دلش به هم رسد، و بدنش را بر آتش جهنم حرام گرداند، و در بهشت از براى او هزار شهر بنا كنند كه در هر شهرى هزار قصر باشد و در هر قصرى صد حوريه، و از چشمه‏ها و حوران و درختان و ميوه‏ها آنچه در قرآن وصف فرموده به او كرامت فرمايد.

سوره المؤمن(3518): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره حم مؤمن(3519) را در هر شب بخواند حق تعالى گناهان گذشته و آينده او را بيامرزد، و ايمان را از او سلب ننمايد، و آخرت را بهتر از دنيا گرداند از براى او.

سوره حم السجده(3520): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره حم سجده را بخواند حق تعالى در قيامت او را نورى عطا فرمايد آن قدر كه چشم كار كند، و او را سرور و شادى در آن روز كرامت فرمايد، و در دنيا به حالى باشد كه ديگران آرزوى حال او كنند.

سوره حم عسق(3521): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر تلاوت سوره حم عسق، چون در قيامت مبعوث شود روى او مانند برف سفيد باشد، و مانند آفتاب نورانى باشد. و چون به نزد عرش آيد حق تعالى فرمايد كه: اى بنده من مداومت نمودى بر قرائت حم عسق و نمى‏دانستى كه چه ثوابى دارد. اگر منزلت آن سوره و ثوابش را مى‏دانستى هرگز از خواندن آن ملال به هم نمى‏رسانيدى. و اكنون جزاى خود را خواهى دانست. اى ملائكه او را داخل بهشت گردانيد. و از براى او قصرى مقرر ساخته‏ام از ياقوت سرخ، و درها و كُنگُره‏ها(3522) و درجه‏هايش(3523) از ياقوت سرخ است، و از لطافت از اندرون بيرون را مى‏توان ديد و از بيرون اندرون را مى‏توان ديد. و در آن قصر دختران باكره جوان از حورالعين و هزار كنيز و هزار غلام از پسران گوشواره در گوش (يا: پيوسته در حسن پاينده) به او عطا كرده‏ام.

سوره الزخرف(3524): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر قرائت سوره حم زخرف(3525) ، خدا او را در قبر از جانوران زمين و از فشارش(3526) قبر ايمن گرداند، و چون او را به مقام حساب بياورند آن سوره بيايد و به امر الهى او را داخل بهشت گرداند.

سوره الدخان(3527) : از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره دخان را در نمازهاى واجب و سنت بخواند حق تعالى او را در زمره ايمنان مبعوث گرداند، و او را در سايه عرش خود جا دهد، و حساب او را آسان كند، و نامه او را به دست راست او دهد.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: چگونه شب قدر را بشناسيم؟ فرمود كه: چون ماه رمضان بيايد هر شب صد مرتبه سوره دخان را بخوان. چون شب بيست و سيم شود تصديق خواهى نمود به آنچه سؤال نمودى(3528).

سوره الجاثيه(3529): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره جاثيه را بخواند ثوابش آن است كه جهنم را نبيند، و آواز و خروشش را نشنود، و با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده باشد.

سوره الأحقاف(3530): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در هر شب يا در هر جمعه سوره احقاف را بخواند در دنيا خوفى به او نرسد و از فزع روز قيامت ايمن گردد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سوره‏هاى حاميم(3531) ، رياحين(3532) بهشت‏اند.

پس چون توفيق خواندن آنها بيابيد خدا را حمد و شكر بسيار بكنيد كه توفيق تلاوت آنها به شما كرامت فرموده است. به درستى كه بنده كه از خواب برخيزد و در نماز حواميم(3533) بخواند، از دهانش نسيمى خوشبوتر از مشك(3534) خوشبو و عنبر(3535) بيرون آيد. و به درستى كه حق تعالى رحم مى‏كند تلاوت كننده و خواننده اين سوره‏ها را، و رحم مى‏كند همسايگان و آشنايان و مصاحبان و خويشان او را، و در روز قيامت عرش و كرسى و ملائكه مقرب از براى او استغفار مى‏نمايند.

سوره محمد(3536) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره الذين كفروا(3537) را بخواند گناه نكند، و در دين خود هرگز شك به هم نرساند، و به فقر هرگز مبتلا نشود، و هرگز از پادشاهى خوفى به او نرسد، و هميشه از شك و كفر محفوظ باشد تا بميرد. و چون بميرد

حق تعالى هزار ملك به قبر او فرستد كه نماز كنند و ثواب نماز ايشان از او باشد. و چون از قبر بيرون آيد آن هزار ملك او را مشايعت نمايند تا او را به محل ايمنان از خوفهاى قيامت بدارند، و در امان خدا و رسول باشد.

سوره الفتح(3538): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حفظ نماييد اموال و زنان و بنده‏هاى خود را به خواندن سوره انا فتحنا(3539). به درستى كه كسى كه بر خواندن اين سوره مداومت نمايد، در روز قيامت منادى از جانب رب‏العزه او را ندايى كند كه همه خلايق بشنوند كه: تو از بندگان مخلص مايى. اى ملائكه او را ملحق گردانيد به بندگان شايسته من، و او را داخل بهشت جاويد كنيد، و از شراب سر به مهر بهشت كه با كافور (3540) ممزوج(3541) است به او بخورانيد.

سوره الحجرات(3542): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره حجرات را بخواند در هر شبى يا در هر روزى، در بهشت از جماعتى باشد كه به زيارت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشرف مى‏شوند.

سوره ق(3543): از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر خواندن سوره ق در نمازهاى واجب و سنت، خدا روزى او را فراخ گرداند، و نامه‏اش را به دست راست او دهد، و او را حساب آسان بكند.

سوره الذاريات(3544): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره ذاريات را در روز يا در شب بخواند خدا امر معيشت او را به اصلاح آورد، و وسعت دهد روزى او را، و منور گرداند قبر او را به چراغى كه نور بخشد تا روز قيامت.

سوره الطور(3545): از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما السلام منقول است كه: هر كه سوره طور را بخواند حق تعالى خير دنيا و آخرت را براى او جمع نمايد.

سوره النجم(3546): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره نجم را در هر شب يا در هر روز بخواند در ميان مردم به خير و نام نيك تعيش نمايد، و گناهانش آمرزيده شود، و محبوب دلهاى مردم گردد.

سوره اقتربت(3547): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره اقتربت الساعه(3548) را بخواند، چون از قبر بيرون آيد، بر ناقه‏اى(3549) از ناقه‏هاى بهشت سوار شود.

سوره الرحمن(3550): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ترك مكنيد قرائت سوره رحمن را و خواندن آن را در نماز. به درستى كه اين سوره در دل منافقان قرار نمى‏گيرد. و حق تعالى اين سوره را در روز قيامت به بهترين صورتها در نهايت خوشبويى به صحراى محشر حاضر مى‏گرداند، و مى‏آيد در محل قرب و كرامت مى‏ايستد. حق تعالى به او خطاب مى‏فرمايد كه: كى در زندگانى دنيا تو را در نماز مى‏خواند و مداومت مى‏نمود خواندن تو را؟

مى‏گويد: خداوندا فلان و فلان. پس حق تعالى روهاى ايشان را سفيد مى‏گرداند و مى‏فرمايد كه: هر كه را خواهيد شفاعت نماييد. پس ايشان آن قدر كه خواهند شفاعت مى‏نمايند. پس به ايشان مى‏گويند كه: داخل بهشت شويد و در هر جا كه خواهيد ساكن شويد.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: مستحب است كه بعد از نماز صبح در روز جمعه سوره الرحمن را بخوانى و هر مرتبه كه بگويى (فبأى ءالاء ربكما تكذبان) (3551) ، بگويى (لا بشى‏ء من ءالائك رب أكذب) (3552).

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه: هر كه سوره الرحمن را بخواند و در مرتبه كه بگويد: فبأى إلاء ربكما تكذبان، بگويد: لا بشى‏ء من ءالائك رب أكذب، اگر در شب بخواند و در آن شب بميرد شهيد مرده باشد، و اگر در روز بخواند و در آن روز بميرد شهيد مرده باشد.

سوره الواقعه(3553): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در هر شب جمعه سوره واقعه بخواند خدا او را دوست دارد و مردم را دوست او گرداند، و در دنيا بدحالى و فقر و احتياج نبيند و به هيچ آفتى و بلايى مبتلا نشود، و از رفقاى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه باشد. و اين سوره مخصوص آن حضرت است. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه مشتاق بهشت و وصف آن باشد سوره اذا وقعت(3554) را بخواند، و هر كه خواهد وصف جهنم را ملاحظه نمايد سوره الم سجده را بخواند.

و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره واقعه را در هر شب پيش از آن كه بخوابد بخواند، در قيامت روى او مانند ماه شب چهارده نورانى باشد.

و به سند معتبر از اسماعيل بن عبدالخالق(3555) منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: پدرم بعد از نماز خفتن دو ركعت نماز نشسته مى‏كردند و در آن دو ركعت صد آيه مى‏خواندند و مى‏فرمودند كه: هر كه اين دو ركعت را بكند و صد آيه در اين دو ركعت بخواند او را در آن شب از غافلان ننويسند. و اسماعيل گفت: حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه در اين دو ركعت وُتَيره (3556) سوره اذا وقعت و قل هو الله احد(3557) مى‏خواندند.

سوره الحديد و سوره المجادله(3558): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره حديد و مجادله را در نماز فريضه بخواند و مداومت نمايد خدا او را عذاب نكند، و در خودش و اهلش بدحالى و احتياج نبيند.

سوره الحشر(3559): از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه سوره حشر را بخواند جميع خلق خدا از بهشت و دوزخ و عرش و كرسى و حُجُب(3560) و آسمانهاى هفتگانه و زمينهاى هفتگانه و هوا و باد و مرغان و درختان و كوهها و آفتاب و ماه و ملائكه همه بر او صلوات(3561) فرستند و از براى او استغفار كنند، و اگر در آن روز يا در آن شب بميرد با شهادت مرده باشد.

سوره الممتحنه(3562): از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره مُمتَحنه را در نمازهاى واجب و سنت بخواند خدا دل او را به ايمان امتحان نمايد، و ديده‏اش را نور بدهد، و خود و فرزندانش به ديوانگى و فقر مبتلا نشوند.

سوره الصف(3563): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر خواندن سوره صف در نمازهاى واجب و سنت، خدا او را در صف ملائكه و انبيا جاى دهد.

سوره الجمعه(3564) و سوره المنافقين(3565): از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: واجب و لازم است بر هر كه از شيعه ما باشد كه در نماز شام و خفتن شب جمعه، سوره جمعه و سبح اسم ربك الأعلى(3566) بخواند، و در نماز ظهر سوره جمعه و منافقين بخواند. چون چنين كند چنان باشد كه به عمل حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمل نموده باشد، و ثواب او نزد خدا بهشت باشد.

سوره التغابن(3567): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره تغابن را در نماز واجبى بخواند آن سوره در روز قيامت شفيع او باشد، و گواه عادلى باشد كه شهادت دهد براى او نزد كسى كه شهادت او را قبول فرمايد، و از او جدا نشود تا او را داخل بهشت گرداند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره‏هاى مُسَبِحات(3568) را همه(3569) ، پيش از خواب بخواند نميرد تا حضرت قائم آل محمد عليهم‌السلام را ادراك نمايد، و اگر بميرد او را در جوار حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جا دهند.

سوره الطلاق و سوره التحريم(3570): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره طلاق و تحريم را در نماز واجبى بخواند خدا او را در قيامت پناه دهد از خوف و اندوه، و از آتش جهنم عافيت يابد. و او را داخل بهشت گرداند به سبب تلاوت كردن و محافظت نمودن حرمت اين دو سوره. زيرا كه اين دو سوره از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم‏اند(3571).

سوره الملك(3572) : از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره تبارك الذى بيده الملك(3573) را در شب در نماز واجب پيش از خواب بخواند، پيوسته در امان الهى باشد تا صبح شود، و در روز قيامت در امان الهى باشد تا داخل بهشت شود.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: سوره ملك مانعه(3574) است كه از عذاب قبر منع مى‏كند. و نامش در تورات سوره الملك است. و هر كه در شب بخواند بسيار عبادت و تلاوت كرده و نيكو كرده است، و در آن شب او را از غافلان ننويسند. و به درستى كه من در نماز وتيره بعد از نماز خفتن نشسته مى‏خوانم، و پدرم در روز و شب هر دو مى‏خواند. و هر كه اين سوره را بخواند چون نكير و منكر به قبر او درآيند چون از جانب پاهايش بيايند پاهايش به ايشان گويند كه: شما را از جانب ما راهى نيست، زيرا كه اين بنده هر شب و روز بر ما مى‏ايستاد و سوره ملك را مى‏خواند. و چون از جانب شكمش بيايند شكمش به ايشان خطاب نمايد كه: شما را از جانب من راهى نيست؛ به درستى كه اين بنده در من جا داده بود سوره ملك را. و چون از جانب زبانش بيايند به ايشان گويد كه: شما را از جانب من راهى نيست، زيرا كه اين بنده هر شب و روز سوره ملك را تلاوت مى‏نمود و بر من جارى مى‏ساخت.

سوره ن والقلم(3575): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره ن والقلم را در فريضه‏اى يا نافله‏اى بخواند خدا او را ايمن گرداند از اين كه هرگز به فقر مبتلا شود، و چون بميرد او را از فشارش قبر نجات دهد.

سوره الحاقه(3576): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بسيار بخوانيد سوره حاقه را. به درستى كه خواندن آن در فرايض و نوافل از ايمان به خدا و رسول است زيرا كه اين سوره در واقعه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه و معاويه عليه‏اللعنه نازل شده است(3577). و هر كه اين سوره را بخواند ايمان از او برطرف نشود تا هنگام مردن.

سوره المعارج(3578): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بسيار بخوانيد سوره سأل سائل(3579) را، كه هر كه اين سوره را بسيار بخواند حق تعالى در قيامت از هيچ گناه او سؤال ننمايد، و او را در بهشت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساكن گرداند.

سوره نوح(3580): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه ايمان به خدا و به خواندن قرآن دارد بايد كه خواندن سوره نوح را ترك ننمايد. به درستى كه هر بنده‏ا ى كه اين سوره را از براى خدا در نماز واجبى يا سنتى بخواند خدا او را در مساكن نيكوكاران ساكن گرداند، و سه بهشت ديگر او را كرامت فرمايد، و دويست حوريه و چهار هزار زن به او تزويج فرمايد.

سوره الجن(3581): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره جن را بسيار بخواند، در دنيا از چشم جنيان و دميدنها و سحر و مكر ايشان محفوظ باشد، و در بهشت از رفقاى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد.

سوره المزمل(3582): از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره مزمل را در نماز خفتن يا در نماز شب بخواند، شب و روز و آن سوره هر سه شاهد و گواه او باشند در قيامت، و خدا او را با زندگانى نيكو زنده دارد و به مردن نيكو بميراند.

سوره المدثر(3583): از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در نماز واجب سوره مدثر را بخواند بر خدا لازم است كه او را در جوار حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جا دهد، و در زندگانى دنيا هرگز شقاوت او را در نيابد.

سوره القيمه(3584): از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر سوره لا أقسم(3585) و به آن عمل نمايد خدا او را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محشور گرداند در بهترين صورتها، و آن حضرت او را بشارت فرمايد و بر رويش خندد تا از صراط و ميزان او را بگذراند.

سوره الدهر(3586): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره هل أتى على الانسان(3587) را در هر صبح پنجشنبه بخواند خدا به او هشتصد دختر باكره و چهارهزار زن و حورالعين كرامت فرمايد، و با حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد.

و به سند معتبر از على بن عَمرو (3588) منقول است كه: به خدمت حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه رفتم در روز سه‏شنبه. حضرت فرمود كه: ديروز تو را نديديم. گفتم: نخواستم كه در روز دوشنبه حركت كنم. حضرت فرمود كه: هر كه خواهد خدا او را از شر روز دوشنبه نگاه دارد بايد كه در ركعت اول نماز صبح آن روز سوره هل اتى على الانسان بخواند، چنانچه حق تعالى در آن سوره مى‏فرمايد كه: پس خدا ايشان را نگاه داشت از شر آن روز، و به استقبال ايشان فرستاد نَضرت(3589) و خوشحالى و سرور و شادى را.

و در حديث رجاء بن ضحاك وارد شده است كه: حضرت امام رضا صلوات الله عليه در صبح روز دوشنبه و پنجشنبه در ركعت اول، سوره هل أتى على الانسان مى‏خواندند و در ركعت دويم سوره هل أتيك حديث الغاشيه(3590).

سوره المرسلات و سوره النبأ و سوره النازعات(3591): از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره والمرسلات(3592) را بخواند حق تعالى ميان او و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشنايى بيندازد. و هر كه هر روز سوره عم يتسائلون(3593) را بخواند از دنيا نرود تا توفيق زيارت كعبه بيابد. و هر كه سوره نازعات را بخواند نميرد مگر سيراب، و مبعوث نشود مگر سيراب، و داخل بهشت نشود مگر سيراب.

سوره عبس(3594) و سوره كورت(3595): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره عبس و تولى(3596) و سوره اذا الشمس كورت(3597) را بخواند در حفظ الهى باشد از خيانت، و در سايه كرامت و مرحمت الهى باشد تا زنده باشد.

سوره الانفطار و سوره المطففين و سوره الانشقاق(3598): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره اذا السماء انفطرت(3699) و سوره اذا السماء انشقت(3600) را در فريضه و نافله بسيار بخواند خدا هيچ حاجت او را رد ننمايد، و او را هيچ مانعى از خدا دور نگرداند در آخرت، و پيوسته او نظر به كرامتهاى الهى نمايد، و خدا نظر رحمت به او بدارد تا از حساب خلايق فارغ شود.

و به سند ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه در نماز واجب سوره ويل للمطففين(3601) بسيار بخواند حق تعالى در قيامت برات ايمنى از آتش جهنم به او كرامت فرمايد و او را بى‏حساب به بهشت برد.

سوره البروج(3602) : از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره (والسماء ذات البروج) (3603) را در فرايض بخواند، چون سوره پيغمبران است، حق تعالى او را در قيامت با پيغمبران و مرسلان و صالحان محشور گرداند، و با ايشان او را باز دارد.

سوره الطارق(3604) : از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره (والسماء والطارق) (3605) را در فرايض بخواند او را در قيامت نزد خدا قدر و منزلت عظيم بوده باشد، و از رفقاى پيغمبران باشد در بهشت.

سوره الأعلى (3606): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره (سبح اسم ربك الأعلى) (3607) را در فريضه يا نافله بخواند در روز قيامت به او گويند كه از هر در از درهاى بهشت كه مى‏خواهى داخل شو.

سوره الغاشيه (3608): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر خواندن سوره (هل أتيك حديث الغاشيه) (3609) در نماز واجب يا سنت، خدا او را فرو گيرد به رحمت خود در دنيا و آخرت، و در روز قيامت براى ايمنى از عذاب جهنم به او كرامت فرمايد.

سوره الفجر(3610) : از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بخوانيد سوره فجر را در نمازهاى فريضه و نافله كه آن سوره حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه است. و هر كه اين سوره را بخواند، در بهشت در جوار آن حضرت باشد.

سوره البلد(3611): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره (لا أقسم بهذا البلد) (3612) را در نماز واجب بخواند، در دنيا از جمله صالحان معروف شود، و در آخرت معروف گردد كه او را منزلت عظيم نزد حق تعالى هست، و در قيامت از رفقاى پيغمبران و شهيدان و صالحان باشد.

سوره الشمس و سوره الليل و سوره الضحى(3613) و سوره ألم نشرح(3614): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بسيار بخواند در روزى يا در شبى سوره والشمس و ضحيها(3615) و سوره والليل اذا يغشى(3616) و سوره والضحى(3617) و ألم نشرح را، هر چيز كه نزد او حاضر باشد در قيامت براى او شهادت بدهند، حتى مو و پوست و گوشت و خون و عروق(3618) و عصبها و استخوانها و جميع اعضاى او، و حق تعالى بفرمايد كه: من شهادت شما را قبول كردم از براى بنده خود. اى ملائكه ببريد او را به بهشت، و هر جا كه او اختيار نمايد به او اعطا كنيد. گوارا باد فضل و رحمت من از براى بنده من.

سوره التين(3619) : از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره والتين(3620) را در فرايض و نوافل خود بخواند، عطا فرمايند از بهشت به او هر جا كه بپسندد.

سوره العلق(3621): از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: هر كه در روز يا در شب سوره اقرأ باسم ربك(3622) را بخواند و در آن روز يا در آن شب بميرد چنان باشد كه شهيد مرده باشد، و خدا او را با شهيدان محشور گرداند، و چنان باشد كه در راه خدا در ميان لشكر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جهاد كرده باشد.

سوره القدر(3623): به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره انا أنزلناه فى ليله القدر(3624) را بلند بخواند چنان باشد كه شمشير كشيده باشد و در راه خدا جهاد كند، و اگر آهسته بخواند چنان باشد كه در راه خدا شهيد شده باشد و در خون خود دست و پا زند. و هر كه ده بار بخواند خدا هزار گناه از گناهان او را محو نمايد.

و به روايت ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه سوره انا انزلناه را در نماز فريضه‏اى بخواند منادى از جانب حق تعالى او را ندا فرمايد كه: خدا گناهان گذشته تو را آمرزيد؛ عمل را از سر گير.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه پيش از طلوع آفتاب قل هو الله احد و انا انزلناه را بخواند، در آن روز به گناهى مبتلا نشود هرچند سعى نمايد شيطان.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: به درستى كه حق تعالى را در روز جمعه هزار نفحه(3625) و نسيم از رحمت خود هست. هر بنده را آنچه خواهد از آن عطا مى‏فرمايد. پس هر كه سوره انا انزلناه فى ليله القدر را بعد از عصر روز جمعه صد مرتبه بخواند حق تعالى آن هزار نفحه رحمت را و مثل آن را به او عطا فرمايد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون ماه مبارك رمضان درآيد در هر شب هزار مرتبه سوره انا انزلناه را بخوان، و چون شب بيست و سيم شود دل خود را محكم بدار و گوشهاى خود را بگشا از براى شنيدن عجايب از آنچه خواهى ديد.

و به سندهاى معتبر از آن حضرت منقول است كه: اگر كسى در شب بيست و سيم ماه مبارك رمضان سوره انا انزلناه فى ليله القدر را هزار مرتبه بخواند، چون صبح كند، يقين او شديد و محكم شده باشد به اعتراف نمودن به چيزى چند كه مخصوص ماست از غرايب فضايل. و نيست اين مگر به سبب چيزى كه در خواب مشاهده نمايد.

و به سند ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه جامه نوى ببُرد و سوره انا انزلناه را سى و شش مرتبه بخواند و در هر مرتبه چون برسد به تنزل الملائكه، اندكى آب بردارد و بر جامه بپاشد پاشيدن سهلى(3626)، پس دو ركعت نماز در آن جامه بكند و دعا كند و در دعا بگويد: الحمد لله الذى رزقنى ما أتجمل به فى الناس و أوارى به عورتى و أصلى فيه لربى(3627) و حمد الهى بكند، پيوسته در فراخى نعمت باشد تا آن جامه كهنه شود.

و به سند معتبر منقول است كه: چون حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه جامه نوى مى‏پوشيدند قدحى از آب مى‏طلبيدند و ده مرتبه سوره انا انزلناه فى ليله القدر و ده مرتبه سوره قل هو الله احد، و ده مرتبه سوره قل يا ايها الكافرون بر آن ظرف مى‏خواندند، بعد از آن آب را بر جامه مى‏پاشيدند و مى‏فرمودند كه: هر كه پيش از پوشيدن جامه چنين كند پيوسته در فراخى عيش باشد مادام كه تارى از آن جامه باقى باشد.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون حق تعالى جامه نوى به كسى عطا فرمايد بايد كه وضو بسازد و دو ركعت نماز بگزارد، و در هر ركعتى سوره حمد و آيه‏الكرسى و قل هو الله احد و انا انزلناه فى ليله القدر بخواند. بعد از آن حمد كند خداوندى را كه عورت او را به جامه پوشيده و او را در ميان مردم زينت بخشيده، و كلمه لا حول و لا قوه الا بالله(3628) بسيار بگويد. و كسى كه چنين كند در آن جامه معصيت خدا نكند، و به عدد هر تارى كه در آن جامه باشد خدا ملكى موكل گرداند كه تقديس خدا كند و از براى او استغفار نمايد و بر او دعا و ترحم كند(3629).

و در روايت ديگر وارد شده است كه: هر كه قدحى برگيرد و آبى در آن قدح بريزد و سى و پنج مرتبه سوره انا انزلناه را بر آن قدح بخواند و آب را بر جامه خود بپاشد، پيوسته در وسعت باشد تا آن جامه كهنه شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: از براى عَوذه(3630) از بلاها سبوى(3631) تازه مى‏گيرى و از آب پر مى‏كنى و سى مرتبه سوره انا انزلناه فى ليله القدر را بر آن سبو مى‏خوانى. پس آن سبو را مى‏آويزى و از آن آب مى‏خورى و وضو مى‏سازى. و پيش از آن كه آبش تمام شود ديگر(3632) آب بر رويش مى‏ريزى.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: هشت دختر مرا به هم رسيده و روى پسر تا حال نديده‏ام. دعا فرما كه خدا مرا پسرى كرامت فرمايد. حضرت فرمود كه: چون مى‏نشينى كه مشغول جماع شوى دست راست خود را بر طرف راست ناف زن بگذار و هفت مرتبه سوره انا انزلناه بخوان و بعد از آن مشغول شو. و چون حمل ظاهر شود در شب هر وقت كه از پهلو به پهلو گردى باز دست بر جانب راست نافش بگذار و هفت مرتبه آن سوره را بخوان. آن شخص گفت كه: چنين كردم، هفت پسر از پى يكديگر خدا مرا روزى كرد.

و به سند معتبر منقول است از ابى‏عمرو(3633) كه گفت: بسيار حالم پريشان شد از فقر و احتياج. به خدمت حضرت امام محمد تقى صلوات‏الله عليه نوشتم حال خود را. حضرت فرمود كه: مداومت كن بر قرائت سوره (انا أرسلنا نوحا الى قومه) (3634). من يك سال خواندم و اثرى نديدم. بار ديگر به خدمت حضرت نوشتم حال خود را و عرض كردم كه: از خواندن آن سوره نفعى به من نرسيد. حضرت به من نوشتند كه: آن را كه يك سال خوانده‏اى كافى است.

الحال سوره انا انزلناه را بخوان. من چنين كردم. بعد از اندك وقتى ابن ابى‏داوود(3635) (3636) قرضم را ادا كرد و وظيفه‏اى(3637) براى من و عيالم مقرر كرد، و مرا وكيل(3638) كرد و به بصره فرستاد و پانصد درهم برايم مقررى قرار داد. من از بصره نامه‏اى نوشتم به خدمت حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه و به على بن مَهزيار(3639) دادم و فرستادم. و در آن نامه نوشتم كه: به پدرت حال خود را عرض نمودم و به من چنين نوشتند و عمل كردم و حالم خوب شده است.

مى‏خواهم بفرمايى كه آيا اكتفا كنم در خواندن سوره انا انزلنا به خواندن در نمازهاى واجب و سنت، يا در غير نماز هم مى‏بايد خواند؟ و اندازه‏اش را بفرمايى كه چه مقدار مى‏بايد خواند. حضرت نوشتند كه: هيچ سوره‏اى از قرآن را ترك مكن نه كوچك و نه بزرگ، و از خواندن انا انزلنا در شبانه‏روزى صد مرتبه كافى است.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه بعد از نماز عصر ده مرتبه سوره انا انزلنا بخواند، مثل اعمال جميع خلايق از ثواب به او كرامت فرمايند.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت امام محمد تقى صلوات‏الله عليه چون در ماه تازه‏اى داخل مى‏شدند، در روز اول ماه دو ركعت نماز مى‏كردند و در ركعت اول بعد از حمد سى مرتبه قل هو الله احد، و در ركعت دويم بعد از حمد سى مرتبه انا انزلناه فى ليله القدر مى‏خواندند و بعد از نماز به آنچه ميسر بود تصدق مى‏نمودند و سلامتى آن ماه را به اين عمل مى‏خريدند.

و به سند معتبر منقول است كه ابوعلى بن راشد(3640) به خدمت حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: شما به محمد بن الفرج (3641) نوشته بوديد كه: بهترين سوره‏ها كه در نماز واجب خوانند انا انزلناه و قل هو الله احد است. و بر من دشوار است اين دو سوره را در نماز بخوانم. حضرت فرمود كه: بر تو گران نباشد، كه والله كه فضيلت در اين دو سوره است.

و به سند صحيح منقول است كه: حميرى به خدمت حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه نوشت كه: از آباى شما به ما رسيده است حديثى كه: عجب دارم از كسى كه انا انزلناه در نمازش نمى‏خواند چگونه نمازش مقبول مى‏شود و روايت ديگر رسيده است كه: نمازى كه در آن قل هو الله احد نخوانند مُزَكى(3642) و مقبول نيست. و روايت ديگر رسيده است كه: هر كه در نمازهاى واجبش سوره همزه(3643) را بخواند خير دنيا به او مى‏دهند. پس آيا جايز است كه همزه را بخواند و آن دو سوره را ترك نمايد؟ حضرت در جواب نوشتند كه: ثواب اين سوره‏ها كه به شما رسيده است حق است. و اگر سوره‏اى را كه ثوابى در آن سوره به شما رسيده باشد ترك كنيد و قل هو الله احد و انا انزلنا بخوانيد از براى فضيلت اين دو سوره، ثواب اين دو سوره را مى‏يابيد با ثواب آن سوره‏اى كه ترك كرده‏ايد. و اگر غير اين دو سوره را بخوانيد هم جايز است و نماز شما تمام و كامل است، وليكن ترك افضل(3644) كرده خواهيد بود.

سوره البينه(3645): از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره لم يكن(3646) را بخواند از شرك بيزار گردد، و دين پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او كامل شود، و در قيامت داخل مؤمنان كامل مبعوث شود، و خدا او را حساب نمايد حساب آسان.

سوره الزلزله(3647): به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: ملال به هم مرسانيد از خواندن سوره اذا زلزلت الأرض زلزالها(3648). به درستى كه هر كه در نمازهاى نافله اين سوره را بسيار بخواند هرگز خدا او را به زلزله و به صاعقه و به آفتهاى عظيم دنيا مبتلا نگرداند، و او را به اين آفتها نميراند، و در وقت جان كندن ملك بزرگوارى از جانب پروردگارش به نزد او بيايد و بر بالاى سرش بنشيند، و به ملك موت از جانب حق تعالى بگويد كه: به رفق و مدارا سر كن با دوست خدا كه خدا را به خواندن سوره اذا زلزلت بسيار ياد مى‏كرد. و آن سوره نيز اين سفارش به ملك موت كند. پس ملك موت گويد كه: حق تعالى مرا چنين امر فرموده است كه سخن او را بشنوم، و اطاعت او بكنم، و تا مرا امر نكند قبض روحش ننمايم. پس ملك موت نزد او باشد تا پرده از پيش ديده آن مؤمن برگيرند و جاى خود را در بهشت ببيند، و بعد از ديدن، او را امر نمايد كه: قبض روحم بكن. پس ملك موت در نهايت ملايمت و آسانى قبض روح او بكند، هفتاد هزار ملك روح او را مشايعت كنند و به زودى به بهشت رسانند.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه چهار مرتبه اذا زلزلت بخواند چنان است كه تمام قرآن را خوانده است.

سوره العاديات(3649): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه مداومت نمايد بر خواندن سوره والعاديات(3650)، با حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه محشور شود، و در بهشت از رفقاى آن حضرت باشد.

سوره القارعه(3651): از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه مروى است كه: هر كه سوره قارعه را بسيار تلاوت نمايد خدا او را از فتنه دجال در دنيا، و از حرارت جهنم در آخرت امان بخشد.

سوره التكاثر(3652): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره ألهيكم التكاثر(3653) را در نماز واجب بخواند حق تعالى ثواب صد شهيد براى او بنويسد، و هر كه در نافله بخواند خدا ثواب پنجاه شهيد براى او بنويسد، و در نماز واجبش چهل صف از ملائكه با او نماز كنند.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه سوره ألهيكم التكاثر را در وقت خواب بخواند خدا او را از عذاب قبر نگاه دارد.

سوره العصر(3654): از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه سوره والعصر را در نمازهاى نافله بخواند خدا او را در روز قيامت با روى نورانى و دندان خندان و چشم روشن و خوشحال مبعوث گرداند تا او را داخل بهشت گرداند.

سوره الهمزه(3655): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره ويل لكل همزه(3656) را در نمازهاى فريضه بخواند خدا فقر را از دور كند، و روزى او را فراخ گرداند، و او را به مرگ بد نميراند.

سوره الفيل(3657) و لايلاف(3658): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در نمازهاى واجب سوره ألم تركيف(3659) را بخواند براى او شهادت دهند در قيامت هر دشت و كوهى و كلوخى كه او از جمله نمازگزارندگان بوده است، و حق تعالى ندا فرمايد كه: راست گفتيد؛ شهادت شما را قبول كردم. اى ملائكه او را بى‏حساب داخل بهشت كنيد كه من او را و عمل او را دوست مى‏دارم.

و ايضا از آن حضرت منقول است كه: هر كه سوره لايلاف را بسيار تلاوت نمايد، چون مبعوث شود، بر اسبى از اسبان بهشت سوار شود تا بر سر مائده نور بنشيند.

بدان كه مشهور ميان علما آن است كه يكى از اين دو سوره را به تنهايى در نماز واجب نمى‏توان خواند، بلكه اگر خوانند، با هم مى‏بايد خواند، و همچنين است حكم والضحى و الم نشرح.

سوره الماعون(3660): از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره أرأيت الذى يكذب بالدين(3661) را در نمازهاى فريضه و نافله بخواند از جماعتى باشد كه خدا نماز و روزه ايشان را قبول فرموده است، و او را در قيامت به اعمال دنيا حساب نكند.

سوره الكوثر(3662): از حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره انا أعطيناك الكوثر(3663) را در نمازهاى فريضه و نافله بسيار بخواند خدا در قيامت او را از حوض كوثر آب دهد، و او را در زير درخت طوبى در جوار حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جا دهد.

سوره الجحد(3664): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره قل يا أيها الكافرون(3665) و قل هو الله احد را در نماز فريضه‏اى بخواند، خدا او را و پدر و مادرش را و فرزندان پدر و مادرش را بيامرزد، و اگر شقى باشد نام او را از ديوان اشقيا محو نمايد و در ديوان سُعَدا بنويسد، و او را در زندگانى دنيا سعادتمند بدارد، و او را شهيد بميراند و شهيد مبعوث گرداند.

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: پدرم مى‏فرمود كه: قل هو الله احد ثلث قرآن است و قل يا ايها الكافرون ربع قرآن.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: هر كه وقتى كه به رختخواب رود قل يا ايها الكافرون و قل هو الله احد بخواند حق تعالى بيزارى از شرك از براى او بنويسد.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سفرى نماز كردند و ما به آن حضرت اقتدا كرديم. در ركعت اول قل يا ايها الكافرون خواندند و در ركعت دويم قل هو الله احد. و چون فارغ شدند فرمودند كه: از براى شما ثلث قرآن و ربع قرآن را خواندم.

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ترك مكن خواندن قل هو الله احد و قل يا ايها الكافرون را در هفت نماز: در نافله صبح، و دو ركعت اول نافله پيشين، و دو ركعت اول نافله شام، و دو ركعت اول نماز شب، و نماز احرام، و نماز صبح اگر هوا بسيار روشن شده باشد و سوره طولانى نتوان خواند، و نماز طواف.

و در روايت ديگر وارد شده است كه: در اين نمازها همه در ركعت اول قل هو الله احد مى‏خواند مگر در نافله صبح كه در ركعت اول قل يا ايها الكافرون مى‏خواند.

سوره النصر(3666): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره اذا جاء نصرالله و الفتح(3667) را در نماز فريضه‏اى يا نافله‏اى بخواند خدا او را بر جميع دشمنان نصرت دهد، و چون از قبر بيرون آيد با او نامه‏اى باشد گويا، و در آن نامه امان از صراط و از آتش جهنم و صداى جهنم بوده باشد، و بر هر چيز كه بگذرد او را بشارت به نيكى دهند تا داخل بهشت شود، و از براى او در دنيا از اسباب خير آن قدر حق تعالى بگشايد كه به خاطرش خطور نكرده باشد و آرزوى آن نداشته باشد.

سوره تبت(3668): از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون سوره تبت يدا أبى لهب(3669) را بخوانيد لعن و نفرين كنيد بر ابولهب كه او از جمله تكذيب‏كنندگان بود و تكذيب پيغمبر و آنچه آورده است مى‏نمود.

سوره التوحيد(3670): به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سوره قل هو الله احد(3671) را يك مرتبه بخواند حق تعالى بر او بركت فرستد؛ و هر كه دو مرتبه بخواند حق تعالى بر او و بر اهلش بركت فرستد؛ و هر كه سه مرتبه بخواند حق تعالى به او و به اهلش و به همسايگانش بركت دهد؛ و هر كه دوازده مرتبه بخواند خدا در بهشت دوازده قصر از براى او بنا كند، و كاتبان اعمال به يكديگر گويند كه: بياييد برويم و به قصرهاى برادر خود نظر كنيم؛ و هر كه صد مرتبه بخواند خداوند عالميان گناهان بيست و پنج سال او را بيامرزد و بغير از خون ناحق و مال مردم؛ و كسى كه چهارصد مرتبه بخواند خدا او را اجر چهارصد شهيد كرامت فرمايد، از شهيدانى كه اسبانشان را پى كرده باشند(3672) و خونشان را ريخته باشند؛ و كسى كه هزار مرتبه در يك شبانه روز بخواند نميرد تا جاى خود را در بهشت ببيند، يا ديگرى براى او ببيند.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: چون حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر سعد بن معاذ نماز كردند فرمودند كه: هفتاد هزار ملك بر او نماز كردند كه جبرئيل در ميان ايشان بود. از جبرئيل پرسيدم كه: به چه عمل مستحق اين شده بود كه شما بر او نماز كنيد؟ گفت كه: به سبب اين كه قل هو الله احد مى‏خواند ايستاده و نشسته و سواره و پياده و در رفتن و برگشتن.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه صد مرتبه قل هو الله احد را در وقت خواب بخواند خدا گناه پنجاه ساله او را بيامرزد.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: خود را حفظ كن از شر مردم به خواندن سوره قل هو الله احد. رو به جانب راست خود كن و بخوان، و به جانب چپ رو كن و بخوان، و به جانب راه خود رو كن و بخوان، و رو به پشت سر كن و بخوان، و به جانب بالاى سر نظر كن و بخوان، و به جانب پايين نظر كن و بخوان. و اگر خواهى كه نزد حاكم جابرى بروى چون نظرت بر او افتد سه مرتبه بخوان، و هر يك مرتبه كه بخوانى يك انگشت را عقد كن(3673) از دست چپ، و انگشتان را چنين نگاه دار تا از نزد او بيرون آيى.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه يك روز بر او بگذرد و پنج نماز بكند و در آن پنج نماز قل هو الله احد(3674) نخواند به او خطاب كنند كه: اى بنده خدا تو از نمازگزارندگان نيستى.

و به سند ديگر منقول است از آن حضرت كه: هر كه بر او يك هفته بگذرد و قل هو الله(3675) در آن هفته بخواند و بميرد، بر دين ابولهب مرده باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه او را مرضى پيش آيد يا شدتى رو دهد و قل هو الله احد از براى رفع آن نخواند او از اهل آتش است.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه ايمان به خدا و روز قيامت داشته باشد بايد كه بعد از نماز واجب، خواندن قل هو الله را ترك ننمايد. به درستى كه هر كه بعد از فريضه، قل هو الله احد بخواند خدا به او خير دنيا و آخرت كرامت فرمايد و گناه او و پدر و مادر او و فرزندان پدر و مادر او را بيامرزد.

و به سند صحيح از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سوره قل هو الله احد را بعد از نماز صبح يازده مرتبه بخواند در آن روز گناهى بر او لازم نشود هرچند بينى شيطان بر خاك ماليده شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: كسى كه به رختخواب رود و يازده مرتبه سوره قل هو الله احد بخواند خدا خانه او و خانه‏هاى همسايگانش را حفظ نمايد.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در وقت خواب قل هو الله احد بخواند حق تعالى پنجاه هزار ملك موكل گرداند كه او را حراست نمايند در آن شب.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه در وقت خواب سوره قل هو الله را بخواند گناه پنج سال او آمرزيده شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه يك مرتبه قل هو الله احد را بخواند چنان باشد كه ثلث قرآن و ثلث تورات و ثلث انجيل و ثلث زبور را خوانده باشد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى به عوض فدك(3676) به حضرت فاطمه اطاعت تب را كرامت فرمود كه تب مطيع آن حضرت باشد. پس هر كه حضرت فاطمه و فرزندان او را دوست دارد و تبى به هم رساند و هزار مرتبه سوره قل هو الله احد را بخواند و به حق فاطمه سؤال نمايد

زوال تب را، به امر الهى زايل مى‏گردد. و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه را صُداعى(3677) يا غير آن عارض شود و دستهاى خود را بگشايد و سوره فاتحه و قل هو الله احد و قل أعوذ برب الناس(3678) و قل أعوذ برب الفلق(3679) بخواند و دست بر روى خود بكشد، آن آزار برطرف شود.

سورتى المعوذتين(3680): به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سبب نزول معوذتين آن بود كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تب به هم رسانيدند. جبرئيل اين دو سوره را آورد و تعويذ آن حضرت گردانيد.

و به سند معتبر از صابر(3681) منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام امامت ما كردند در نماز شام، و معوذتين خواندند و بعد از فارغ شدن فرمودند كه: اين دو سوره از قرآن است(3682).

و از حضرت امام رضا عليه‌السلام به سند معتبر منقول است كه: هر كه در حد صبا(3683) و طفوليت تعهد نمايد در هر شبى خواندن قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را هر يك سه مرتبه، و قل هو الله احد را صد مرتبه و اگر نتواند پنجاه مرتبه، حق تعالى از او دور گرداند ديوانگى و مرضهايى را كه عارض اطفال مى‏شود، و استسقا(3684) و فساد معده و غلبه خون(3685) را تا سن پيرى، مادام كه تعهد و مداومت بر اين نمايد.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در سه ركعت وتر(3686) معوذتين و قل هو الله احد بخواند، به او خطاب كنند كه: اى بنده خدا بشارت باد تو را كه خدا وتر تو را قبول كرد.

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بعد از نماز جمعه سوره حمد را يك مرتبه، و هر يك از معوذتين و قل هو الله احد را هفت مرتبه، و آيه‏الكرسى و آيه سُخره(3687) و آخر سوره برائت(3688) (لقد جائكم رسول من أنفسكم)(3689) تا آخر سوره هر يك را يك مرتبه بخواند، كفاره گناهان او باشد از جمعه تا جمعه.

و از معمر بن خلاد منقول است كه: در خدمت حضرت امام رضا صلوات الله عليه بودم در راه خراسان، و وكيل خرج آن حضرت بودم. مرا امر فرمود كه: غاليه‏اى راست كن(3690).

چون راست كردم و در شيشه كردم حضرت را بسيار خوش آمد. پس فرمود كه: اى معمر چشم(3691) حق است. از براى رفع تأثير چشم، در كاغذى سوره حمد و قل هو الله احد و معوذتين را بنويس و در غلاف شيشه غاليه بگذار.

و از حضرت صادق عليه‏الصلوه والسلام(3692) منقول است كه فرمود كه: تأثير چشم زدن حق است، و ايمن نيستى كه چشم تو در خودت يا در ديگرى تأثير كند. پس اگر از تأثير چشم ترسى، سه مرتبه بگو: ما شاء الله لا قوه الا بالله العلى العظيم(3693). و اگر يكى از شما زينتى كند كه خوشاينده باشد، چون از

منزل بيرون رود، قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند كه از چشم به او ضرر نرسد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه در خواب ترسد، در وقت خواب، معوذتين و آيه‏الكرسى بخواند.

ينبوع سيم: در بيان مجملى از احوال سلاطين و امرا و معاشرت نمودن با ايشان و عدل و جور ايشان است ذكر آن در چند جدول(3694) جارى مى‏گردد:

جدول اول: در بيان عدل و جور ايشان است بدان كه عدل ملوك و امرا از اعظم مصالح ناس است، و عدل و صلاح ايشان موجب صلاح جميع عباد و معمورى(3695) بلاد(3696) است، و فسق و جور ايشان مورث اختلال نظام امور اكثر عالميان و ميل اكثر ناس به طور(3697) ايشان مى‏گردد.

چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سند معتبر منقول است كه: دو صنف‏اند از امت من كه اگر ايشان صالح و شايسته‏اند امت من نيز صالح‏اند، و اگر ايشان فاسدند امت من نيز فاسدند. صحابه پرسيدند كه: كيستند ايشان يا رسول الله؟ فرمود كه: فقها و امرا.

و به سند ديگر منقول است از آن حضرت كه فرمود كه: دو كس‏اند كه شفاعت من به ايشان نمى‏رسد: صاحب سلطنتى كه ظلم و جور و تعدى كند؛ و كسى كه در دين غلو كند و از دين به در رود.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: اميد نجات دارم از براى جمعى از اين امت كه حق ما را شناسند، مگر يكى از سه طايفه: صاحب سلطنتى كه جور كند؛ و كسى كه به خواهش خود بدعتها در دين كند؛ و فاسقى كه علانيه گناهان كند و پروا نكند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: در قيامت آتش جهنم با سه كس سخن خواهد گفت: با امير، و قارى، و صاحب مال. به امير خواهد گفت كه: اى آن كسى كه خدا تو را سلطنت و استيلا داد و بر زير دستان خود عدالت نكردى! پس او را مى‏ربايد مانند مرغى كه دانه كنجد را بربايد. و به قارى مى‏گويد كه: اى آن كسى كه خود را در نظر مردم زينت به خوبى مى‏دادى و در حضور الهى معصيت او مى‏نمودى! پس او را مى‏ربايد. و به مالدار مى‏گويد كه: اى آن كسى كه خدا به تو دنياى واسع و مال بسيار داده بود و اندكى از آن را از تو قرض طلبيد و ندادى و بخل ورزيدى! پس او را مى‏ربايد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: بر دين خود حذر نماييد از صاحب سلطنتى كه گمان كند كه طاعت او طاعت خداست و معصيت او معصيت خداست، و دروغ مى‏گويد. زيرا كه طاعت مخلوق جايز نيست در معصيت خالق، و طاعتى لازم نيست از براى كسى كه معصيت خدا كند. و وجوب اطاعت مخصوص خدا و رسول و اولوالامر است كه ائمه معصومين‏اند. و حق تعالى براى اين امر فرموده است به اطاعت رسول، زيرا كه او معصوم و مطهر است از گناه، و امر به معصيت نمى‏كند. و امر به اطاعت اولوالامر نموده است براى آن كه ايشان معصوم و مطهرند از بديها و گناهان، و مردم را امر به معصيت نمى‏كنند.

و در حديث ديگر از آن منقول است كه: در جهنم آسيايى هست كه در گردش است. پرسيدند كه: چه چيز را خرد مى‏كند يا اميرالمؤمنين؟ فرمود كه: علماى فاجر، و قاريان فاسق، و جباران ظالم، و وزيران خائن، و رؤسا و سركرده‏هاى كذاب را.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى شش كس را به شش خصلت عذاب مى‏نمايد: عربان را به تعصب، و اربابان و اصحاب مزارع را به تكبر، و امرا و سلاطين را به جور و ستم، و فقها و علما را به حسد، و تاجران را به خيانت، و اهل روستا را به نادانى و جهالت.

و به اسانيد معتبره از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود آن حضرت كه: هفت كس را من لعن كرده‏ام، و هر پيغمبر اجابت كرده شده‏اى كه پيش از من بوده است بر ايشان لعنت كرده‏اند: كسى كه در كتاب خدا چيزى زياد كند؛ و كسى كه قضا و قدر خدا را تكذيب نمايد؛ و كسى كه مخالفت سنت من نمايد و بدعت پيدا كند در دين؛ و كسى كه از عترت من چيزى را حلال گرداند از ظلم بر ايشان و غصب حق ايشان كه خدا حرام گردانيده است؛ و كسى كه به جبر تسلط بر مردم به هم رساند براى آن كه عزيز كند جمعى را كه خدا ايشان را ذليل گردانيده، و ذليل گرداند جمعى را كه خدا عزيز گردانيده؛ و كسى

كه اموال مشترك مسلمانان را به تنهايى متصرف شود و اين را حلال داند؛ و كسى كه حرام گرداند امرى را كه خدا حلال گردانيده است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: اول كسى كه داخل جهنم مى‏شود امير صاحب تسلطى است كه عدل نكند، و مالدارى است كه حق خدا را ندهد، و فقيرى است كه فخر و تكبر كند.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: چون واليان دروغ مى‏گويند و حكم ناحق مى‏كنند باران از آسمان محبوس مى‏شود؛ و چون پادشاهان جور و ظلم مى‏كنند دولتشان پست مى‏شود؛ و چون مردم منع زكات مى‏نمايند چهارپايان هلاك مى‏شوند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: امير نمى‏شود كسى بر ده كس يا زياده مگر آن كه چون او را به قيامت بياورند دستش در گردنش غُل باشد. پس اگر نيكوكار باشد و ظلم نكرده باشد دستش را مى‏گشايند، و اگر بدكار و ظالم باشد غل ديگر بر او مى‏افزايند.

و به سند ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كس سركرده جماعتى شود و در ميان ايشان نيكو سلوك نكند خدا او را در كنار جهنم به هر روزى كه حاكم ايشان بوده است هزار سال حبس نمايد.

و به سند معتبر منقول است كه زياد قندى(3698) به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه آمد. حضرت از او پرسيدند كه: اى زياد از جانب اين خلفاى جور والى(3699) شده‏اى؟ گفت: بلى يابن رسول الله. مرا مروتى هست و مالى جمع نمى‏كنم، و آنچه به هم مى‏رسانم با برادران مؤمن خود مواسات مى‏كنم(3700) و برادرانه با ايشان صرف مى‏كنم. حضرت فرمود كه: اگر چنين مى‏كنى در هنگامى كه نفس، تو را به ظلم بر مردم خواند و قدرت بر ايشان داشته باشى، ياد آور قدرت خدا را بر عقوبت تو در روزى كه آنچه تو به مردم كرده‏اى از ظلم، از ايشان گذشته است و گناهش براى تو باقى مانده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: خدا براى كسى كه سلطنتى(3701) به او داده مدتى از شبها و روزها و ماهها و سالها مقرر فرموده است. پس اگر در ميان مردم عدالت مى‏كنند حق تعالى امر مى‏فرمايد ملكى را كه به فلك(3702) دولت ايشان موكل است، كه فلك ايشان را دير بگرداند، و به اين سبب دراز مى‏شود و شبها و ماهها و سالهاى دولت ايشان. و اگر ايشان جور و ظلم مى‏كنند و عدالت نمى‏كنند امر مى‏فرمايد كه زود بگرداند. پس به زودى روزها و شبها و ماهها و سالهاى دولت ايشان منقضى مى‏شود.

و به سند معتبر منقول است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود به نوف بكالى كه: وصيت مرا قبول كن و هرگز نقيب(3703) و سركرده و صاحب حكم و عَشار(3704) و تمغاچى(3705) مشو.

و به سند معتبر منقول است كه حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه فرمود كه: عدالت و نيكى كردن علامت دوام نعمت است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سه كس‏اند كه ايشان مقربترين خلق خواهند بود نزد حق تعالى در روز قيامت تا خدا از حساب خلايق فارغ گردد: شخصى كه قدرتش در حال غضب باعث نشود كه ظلم كند بر كسى كه زير دست اوست؛ و شخصى كه در ميان دو كس حكم كند يا راه رود و يك جو به طرف هيچ يك ميل نكند؛ و شخصى كه حق را بگويد خواه بر خود و خواه از براى خود.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: عدل شيرين‏تر و گواراتر است از آبى كه تشنه‏اى بيابد. و چه بسيار فراخ است و موجب وسعت و رفاهيت مى‏گردد عدل، اگرچه اندكى باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: عدالت از عسل شيرين‏تر، و از كره نرمتر، و از مشك خوشبوتر است.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: پدرم در وقت فوت مرا وصيت فرمود كه: اى فرزند زينهار بپرهيز از ظلم كسى كه ياورى بر تو بغير از خدا نيابد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه صبح كند و قصد ظلم كسى در خاطر نداشته باشد خدا گناهان او را در آن روز بيامرزد، مگر آن كه خونى را به ناحق بريزد يا مال يتيمى را به حرام بخورد.

و به اسانيد صحيحه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بپرهيزيد از ظلم كه ظلمات روز قيامت است (يعنى موجب تاريكى آن روز مى‏گردد).

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هيچ احدى ظلم نمى‏كند مگر آن كه خدا او را به سبب آن ظلم مبتلا مى‏گرداند در خودش يا در مالش يا در فرزندانش.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى وحى نمود به پيغمبرى از پيغمبرانش كه در مملكت پادشاه جبارى بود، كه: برو به نزد اين جبار و بگو كه: من تو را عامل نكرده‏ام بر ريختن خونها و گرفتن اموال مردم، بلكه تو را براى اين قدرت داده‏ام كه بازدارى از من صداى ناله مظلومان را. به درستى كه من ترك نخواهم كرد فريادرسى ايشان را در ظلمى كه بر ايشان شده است اگرچه كافر باشند.

و در حديث ديگر فرمود كه: مظلوم از دين ظالم بيشتر مى‏گيرد از آنچه ظالم از مال مظلوم مى‏گيرد. بعد از آن فرمود كه: كسى كه بدى به مردم مى‏كند بداند كه بدى نسبت به او هم واقع خواهد شد. به درستى كه نمى‏درود فرزند آدم مگر چيزى را كه مى‏كارد. و هيچ كس از تلخ، شيرين ندرويده و از شيرين، تلخ ندرويده است.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: بد توشه‏اى است براى روز قيامت تعدى نمودن و ظلم كردن بر مردم.

و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه آمد و گفت كه: از زمان حجاج(3706) تا حال من والى مردم شده‏ام. آيا توبه من مقبول هست؟

حضرت جواب نفرمودند، بار ديگر اعاده سؤال كرد. حضرت فرمودند كه: توبه‏ات مقبول نيست تا به هر صاحب حقى حقش را ادا ننمايى.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه ظلمى بر كسى كرده باشد و او را نيابد كه تدارك او بكند، از براى او استغفار نمايد تا كفاره آن ظلم شود.

جدول دويم: در بيان كيفيت معاشرت ارباب حكم است با رعايا(3707)، و بيان حقى چند كه رعايا بر ايشان دارند به سند معتبر از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق رعيت بر پادشاه آن است كه پادشاه بداند كه ايشان براى اين رعيت او شده‏اند كه ايشان را خدا ضعيف گردانيده و او را قوت داده است. پس واجب است بر او كه در ميان ايشان به عدالت سلوك كند، و از براى ايشان مانند پدر مهربان باشد، و اگر از ايشان به جهالت چيزى صادر شود ببخشد و مبادرت به عقوبت ايشان ننمايد، و شكر كند خدا را بر آن قوتى كه او را بر ايشان داده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه متولى امرى از امور مسلمانان شود و عدالت نمايد، و در خانه خود را بگشايد، و پرده و حجاب از ميان خود و مردم رفع كند، و در امور مردم نظر نمايد، و به كارهاى ايشان برسد بر خدا لازم است كه خوف او را در قيامت به ايمنى مبدل گرداند و او را داخل بهشت كند.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه نزد عمر بن عبدالعزيز(3708) رفتند. او گفت كه: مرا موعظه كن. حضرت فرمود كه: اى عمر درهاى خانه خود را بگشا، و در ميان خود و مردم حاجبى قرار مده، و مظلومان را يارى كن، و مظالم(3709) مردم را به ايشان رد كن.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر والى كه محتجب(3710) شود از مردم كه كارسازى ايشان نكند، حق تعالى در قيامت حوايج او را برنياورد.

و اگر هديه‏اى از مردم بگيرد دزدى كرده است، و اگر رشوه بگيرد مشرك است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه متولى امرى از امور مسلمانان بشود و ايشان را ضايع بگذارد خدا او را ضايع بگذارد.

و در اين باب احاديث بسيار است و چون به عامه خلق فايده ندارد، در اين باب به همين اكتفا مى‏نماييم. و كسى كه آداب امرا و حُكام را خواهد رجوع نمايد به نامه‏هاى شافيه(3711) كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به عُمال(3712) و امراى اطراف نوشته‏اند، خصوصا نامه طولانى كه براى مالك اشتر نوشته، و نامه‏اى كه به سهل بن حنيف و محمد بن ابى‏بكر نوشته‏اند.

و بدان كه حق تعالى هر كس را در اين دنيا سلطنتى داده - چنانچه منقول است كه: كلكم راع و كلكم مسؤول عن رعيته(3713) - و در قيامت از سلوك او با رعيتش سؤال خواهد فرمود. چنانچه پادشاهان را بر رعاياى خود استيلا(3714) داده، و امرا و وزرا را بر بعضى از رعايا استيلا داده، و ارباب مزارع و اموال را بر جمعى از برزيگران، و اصحاب بيوت (3715) و خَدَم(3716) و ازواج(3717) و اولاد را بر غلامان و كنيزان و خدمتكاران و زنان و فرزندان حكم و زيادتى كرامت فرموده و او را واسطه رزق ايشان گردانيده، و علما را راعى(3718) طالبان عالم ساخته، و ايشان را رعيت علما گردانيده، و هر كس را بر بعضى از حيوانات مسلط گردانيده، و هر شخصى را بر قوا و اعضا و جوارح خود والى ساخته كه ايشان را به امرى بدارد كه موجب عقوبت و وزر(3719) ايشان در آخرت نشود، و اعمال و اخلاق و عبادات را نيز محكوم هر كس ساخته و امر به رعايت آنها نموده.

پس هيچ كس در دنيا نيست كه بهره‏اى از ولايت و حكومت نداشته باشد و جمعى در تحت فرمان او داخل نباشند. و در معاشرت با هر صنفى از ايشان عدلى و جورى مى‏باشد و به هر كس درخور آنچه او را استيلا داده‏اند نعمتى به او كرامت نموده‏اند و درخور آن نعمت شكر از او طلبيده‏اند. و شكر هر نعمتى موجب مزيد(3720) وفور(3721) آن نعمت مى‏گردد، و شكر هر يك از اينها آن است كه به نحوى كه خدا فرموده با آنها معاشرت نمايد و حقوقى كه حق تعالى براى ايشان مقرر فرموده رعايت نمايد. و چون چنين كند حق تعالى آن نعمت را زياده مى‏گرداند، و اگر كفران كند سلب مى‏نمايد.

چنانچه پادشاهان اگر در قدرت و استيلاى خود شكر كنند و رعايت حال رعيت و حقوق ايشان بكنند ملك ايشان پاينده مى‏ماند، و الا به زودى زايل مى‏گردد. چنانچه گفته‏اند كه: ملك با كفر باقى مى‏ماند و با ظلم باقى نمى‏ماند. و همچنين در باب كسى كه صاحب غلامان و خدمتكاران باشد، اگر بر ايشان ظلم كند و حق ايشان را مرعى(3722) ندارد، به زودى استيلاى او بر ايشان برطرف مى‏شود. و اگر عالمى با رعيت خود بد سلوك نمايد به زودى علم را از او سلب مى‏نمايند، و الا علمش را مى‏افزايند. و اگر آدمى اعضا و جوارح خود را به معاصى الهى بدارد به زودى آن اعضا به بلاها مبتلا مى‏شوند، و از او زايل(3723) مى‏شود انتفاع(3724) از آنها. و عقاب(3725) و ثواب آخرت از براى هر يك از رعايت و عدم رعايت اين حقوق ثابت است.

و اگر كسى تفصيل اين حقوق را خواهد رجوع نمايد به حديث طويلى كه از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه در باب حقوق وارد شده است و ترجمه‏اى كه والد فقير عليه‏الرحمه و الغفران(3726) در شرح من لا يحضر(3727) آن حديث را نموده‏اند كه بر جميع حقوق مشتمل است. و اين رساله گنجايش زياده از اين بسط ندارد.

جدول سيم: در بيان ثواب اعانت مؤمنان و ادخال سرور(3728) در قلب ايشان و رفع ظلم از ايشان نمودن است، و مذمت كسى كه قادر بر نفع ايشان باشد و به ايشان نفع نرساند به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: تبسم بر روى برادر مؤمن كردن حسنه(3729) است، و خاشاكى از روى او برداشتن حسنه است. و هيچ عبادتى نزد خدا محبوبتر نيست از داخل گردانيدن سرور و خوشحالى بر مؤمن.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى به حضرت موسى وحى نمود كه: اى موسى مرا بندگان هستند كه بهشت را براى ايشان مباح مى‏كنم(3730) و ايشان را در بهشت حاكم و مختار(3731) مى‏كنم. موسى گفت: پروردگارا ايشان چه جماعت‏اند؟ فرمود كه: كسى كه برادر مؤمن خود را خوشحال كند. بعد از آن، حضرت فرمود كه: مؤمنى بود در مملكت پادشاه جبارى، و او در مقام ايذاى(3732) آن مؤمن درآمد. آن مؤمن گريخت و به بلاد شركت رفت و به يكى از مشركان پناه برد. آن مشرك او را به خانه درآورد و با او مهربانى كرد و او را ضيافت نمود. چون آن مشرك مرد حق تعالى به او وحى نمود كه: به عزت و جلال خودم سوگند كه اگر تو را در بهشت جايى مى‏بود تو را در بهشت ساكن مى‏گردانيدم وليكن بهشت حرام است بر كسى كه با شرك مرده باشد. وليكن اى آتش! او را بترسان اما مسوزان و آزارش مكن. و در دو طرف روز، روزى او را خدا مى‏فرستد. سائل پرسيد كه: از بهشت مى‏فرستد؟ فرمود كه: از هر جا كه خدا خواهد مى‏فرستد.

و به اسانيد معتبره از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى وحى نمود به حضرت داوود عليه‌السلام كه: به درستى كه بنده‏اى از بندگان من حسنه‏اى مى‏كند و به سبب آن بهشت را براى او مباح مى‏گردانم. داوود گفت: خداوندا آن حسنه كدام است؟ فرمود كه: بر بنده مؤمن من خوشحالى و سرورى داخل گرداند اگرچه به يك دانه خرما باشد، داوود گفت كه: خداوندا سزاوار است كسى را كه تو را شناسند كه اميد خود را از تو قطع نكند.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه مؤمنى را خوشحال كند حضرت رسول را خوشحال كرده است، و هر كه حضرت رسول را خوشحال و مسرور گرداند خدا را مسرور و خشنود گردانيده است. و همچنين اگر مؤمن را غمگين و آزرده كند خدا و رسول را به خشم آورده است.

و در حديث ديگر فرمود كه: محبوبترين اعمال نزد حق تعالى ادخال سرور است بر مؤمن به اين كه در گرسنگى او را سير گرداند، يا كربى(3733) و غمى را از خاطر او رفع نمايد، يا قرضش را ادا كند.

و از سدير صراف(3734) منقول است كه: در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم. حق مؤمن نزد آن حضرت مذكور شد. حضرت رو به من كردند و فرمودند كه: مى‏خواهى براى تو بيان كنم رتبه و منزلت مؤمن را نزد خدا؟ گفتم: بلى. فرمود كه: چون حق تعالى قبض روح بنده مؤمن مى‏فرمايد، دو ملك كه بر او موكل بوده‏اند به آسمان مى‏روند و مى‏گويند: پروردگارا اين بنده تو نيكو بنده‏اى بود. به طاعت تو مسارعت مى‏نمود(3735) و از معصيت تو احتراز مى‏كرد، و تو قبض روح او نمودى. ما را بعد از او به چه چيز امر مى‏فرمايى؟ خداوند عظيم‏الشأن فرمايد كه: برويد به دنيا و نزد قبر بنده من باشيد و تمجيد(3736) و تسبيح و تهليل(3737) و تكبير من بكنيد، و ثواب آنها را براى بنده من بنويسيد تا او را از قبر مبعوث گردانم.

پس فرمود كه: مى‏خواهى ديگر بگويم از فضيلت مؤمن؟ گفتم: بلى. فرمود كه: چون حق تعالى مؤمن را از قبرش مبعوث مى‏گرداند، با او از قبرش مثالى(3738) و صورتى بيرون مى‏آيد و پيش او روان مى‏شود. پس مؤمن هر هولى از اهوال قيامت را كه مى‏بيند آن مثال به او مى‏گويد كه: جزع مكن و مترس و اندوهناك مشو. و بشارت باد تو را به سرور و كرامت از جانب حق تعالى. و با او مى‏آيد تا به مقام حساب. و حق تعالى او را حساب آسان مى‏فرمايد و امر مى‏فرمايد كه او را به بهشت برند. و باز آن مثال در پيش او مى‏رود. پس مؤمن به او مى‏گويد كه: خدا تو را رحم كند! چه نيكو مصاحبى بودى كه با من از قبر بيرون آمدى. پيوسته مرا بشارت مى‏دادى به سرور و كرامت از جانب خدا تا آن كه مرا به شهادت رسانيدى. تو كيستى؟ آن مثال گويد كه: من آن سرورم كه بر برادر مؤمن خود داخل كردى در دنيا. خدا مرا از آن سرور خلق نموده كه تو را بشارت دهم.

و به سند معتبر از مُشمَعل(3739) منقول است كه: سالى به حج رفتم و به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رسيدم. فرمود كه: از كجا مى‏آيى؟ گفتم: به حج آمده بودم. فرمود كه: مى‏دانى كه حج چه ثواب دارد؟ گفتم: نه، مگر آن كه بفرمايى. فرمود كه: بنده چون هفت شوط(3740) طواف اين خانه مى‏كند و دو ركعت نماز طواف مى‏گزارد و سعى در ميان صفا و مروه مى‏كند، حق تعالى از براى او شش هزار حسنه مى‏نويسد، و شش هزار گناه از او محو مى‏نمايد، و شش هزار درجه از براى او بلند مى‏كند، و شش هزار حاجت از حاجتهاى دنيا و آخرت او را برمى‏آورد. گفتم: فداى تو گردم! چه بسيار است اين ثواب. فرمود كه: مى‏خواهى تو را خبر دهم به چيزى كه ثوابش از اين بيشتر است؟ گفتم: بلى. فرمود كه: قضاى(3741) حاجت مؤمن بهتر است از ده حج.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه حاجت مؤمنى را برآورد حق تعالى او را ندا فرمايد كه: بر من است ثواب تو، و راضى نمى‏شوم از براى تو به غير بهشت.

و به سند معتبر از مفضل منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: بشنو آنچه مى‏گويم و عمل نما به آن، و خبر ده به آن، عليه(3742) و بلند مرتبگان برادران مؤمنت را.

گفتم: فداى تو گردم! كيستند ايشان؟ فرمود كه: آنها كه رغبت مى‏نمايند در قضاى حوايج برادران مؤمن خود. بعد از اين فرمود كه: هر كه يك حاجت برادر مؤمن خود را روا كند حق تعالى در قيامت صدهزار حاجت او را روا كند كه يكى از آنها دخول بهشت باشد، و يكى ديگر آن باشد كه خويشان و آشنايان و برادران خود را كه ناصبى(3743) نباشند داخل بهشت كند.

و در حديث ديگر منقول است كه به مفضل فرمود كه: حق تعالى جمعى از خلقش را برگزيده است از براى قضاى حوايج فقيران شيعيان ما كه ثواب ايشان را بهشت كرامت فرمايد. اگر مى‏توانى خود را از آن جماعت كن.

و به روايت ديگر فرمود كه: قضاى حاجت مؤمن بهتر است نزد من از بيست حج كه در هر حجى صاحبش صدهزار درهم صرف نمايد.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه برادر مؤمنش در حاجتى به نزد او بيايد او رحمتى است از خدا كه به جانب او فرستاده است.

پس اگر قبول كند موجب دوستى و ولايت ما مى‏گردد، و ولايت ما به ولايت خدا موصول(3744) است. و اگر او را رد كند و حاجتش را برنياورد، و قدرت بر آن داشته باشد، حق تعالى در قبرش بر او مارى از آتش مسلط گرداند كه ابهامش(3745) را گزد تا روز قيامت، خواه در قيامت خدا او را عذاب كند و خواه بيامرزد. و اگر آن طالب حاجت او را معذور دارد حالش بدتر خواهد بود(3746).

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: مؤمنى كه حاجتى از برادر مؤمنش بر او وارد شود، و قدرت بر روا كردن حاجت آن نداشته باشد و دلش غمگين شود براى اين كه قدرت بر قضاى حاجت برادر مؤمن خود ندارد، حق تعالى به سبب آن غم و اهتمام(3747)، او را داخل بهشت كند.

و از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: خدا را بندگان در زمين هست كه سعى مى‏كنند در قضاى حاجتهاى مردم. ايشان ايمنان‏اند در روز قيامت. و هر كه برادر مؤمن خود را خوشحال و شاد گرداند خدا دل او را در قيامت فرح و شادى كرامت فرمايد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه راه رود در حاجت برادر مؤمنش، هفتاد و پنج‏هزار ملك بال مرحمت بر او بگسترانند، و هر قدمى كه بردارد حسنه‏اى حق تعالى در نامه عملش بنويسد، و گناهى از او كم كند، و درجه‏اى از براى او بلند كند. و چون از حاجت او فارغ شود ثواب حجى و عمره‏اى به او كرامت فرمايد.

و از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه اغاثه نمايد(3748) و به فرياد رسد برادر مؤمن غمگين مضطر خود را در هنگامى كه بسيار به مشقت و سختى افتاده باشد، و غم او را زايل گرداند، و اعانت او نمايد بر برآوردن حاجتش. حق تعالى براى او واجب گرداند هفتاد و دو رحمت را كه به يك

رحمت امور معيشت دنياى او را به اصلاح آورد، و هفتاد و يك رحمت ديگر را از براى او ذخيره نمايد كه به آنها دفع نمايد از او فزعها و اهوال روز قيامت را.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه اعانت نمايد مؤمنى را، حق تعالى از او دفع نمايد هفتاد و سه كرب و مشقت را، يكى را در دنيا، و هفتاد و دو كرب از كربهاى عظيم قيامت در هنگامى كه همه كس مشغول حال خود باشند.

و در حديث ديگر فرمود كه: كسى كه غمى و مشقتى از خاطر برادر مؤمن پريشان خود بردارد حق تعالى حاجتهاى دنيا و آخرتش را برآورد؛ و كسى كه عيب مؤمنى را بپوشاند حق تعالى هفتاد عيب از عيبهاى دنيا و آخرت او بپوشاند. و خدا در اعانت مؤمن است مادام كه مؤمن در اعانت برادر مؤمن خود است. پس منتفع شويد به موعظه‏ها، و رغبت نماييد در خيرات.

و به سند معتبر ديگر فرمود كه: هر كه ترك يارى برادر مؤمن خود بكند، و قدرت بر آن داشته باشد، البته خدا او را در دنيا و آخرت خوار گرداند.

و از حضرت رسول صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه از مؤمنى شدتى و المى از شدتهاى دنيا را بردارد حق تعالى هفتاد و دو شدت و الم از شدتهاى آخرت را از او رفع نمايد، و هفتاد و دو شدت و الم از المهاى دنيا را از او دور گرداند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چهار كس‏اند كه حق تعالى در قيامت نظر رحمت به سوى ايشان مى‏فرمايد: كسى كه شخصى از او چيزى خريده باشد و پشيمان شود و رد كند و او قبول نمايد؛ و كسى كه مضطرى را به فرياد رسد؛ و كسى كه بنده‏اى را آزاد كند؛ و كسى كه عزبى را كدخدا(3749) كند.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كه رد نمايد از مسلمانان ضرر آبى را يا ضرر آتشى را يا ضرر دشمنى را، خدا گناهان او را بيامرزد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شخصى را ملائكه در قبرش زنده كردند و نشانيدند و گفتند كه: ما صد تازيانه از عذاب الهى بر تو مى‏زنيم. گفت: طاقت ندارم.

ايشان يكى كم كردند. گفت: طاقت ندارم. همچنين كم مى‏كردند تا به يك تازيانه رسيد و گفتند: از اين يك تازيانه چاره‏اى نيست. پرسيد كه: به چه سبب اين تازيانه را بر من مى‏زنيد؟ گفتند: براى آن كه روزى بى‏وضو نماز كردى، و بر ضعيفى گذشتى و او را يارى نكردى. پس تازيانه‏اى از عذاب بر او زدند كه قبرش پر از آتش شد.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر مسلمانى كه مسلمانى به نزد او بيايد در حاجتى، و او قادر بر قضاى آن حاجت باشد و نكند، حق تعالى او را در قيامت سرزنش و تعيير(3750) شديد بكند و به او بگويد كه: برادر مؤمن تو آمد به نزد تو در حاجتى كه قضاى آن حاجت را به دست تو گذاشته بودم و قادر بر آن بودى و نكردى به سبب كمى رغبت و خواهش ثواب آن. به عزت خود سوگند كه به سوى تو نظر نمى‏كنم در هيچ حاجتى، خواه تو را عذاب كنم و خواه بيامرزم.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى سوگند به ذات مقدس خود خورده است كه خائنى را در جوار رحمت خود جا ندهد. سائل پرسيد كه: خائن كيست؟ فرمود كه: كسى كه از مؤمنى ذخيره نمايد درهمى را، يا منع نمايد از او چيزى از امور دنيا را. راوى گفت كه: پناه مى‏برم به خدا از غضب او. حضرت فرمود كه: حق تعالى سوگند خورده است كه سه طايفه را در بهشت ساكن نگرداند: كسى كه بر خدا رد كند و سخن خدا را قبول ننمايد؛ يا كسى كه سخن امام حقى را رد نمايد؛ يا كسى كه حق مؤمنى را حبس نمايد. راوى گفت كه: از زيادتى مال خود به او بدهد؟ فرمود كه: از جان خود و روح خود به او بدهد. و اگر جان خود را بخل كند بر برادر مؤمن خود، يعنى ملاحظه عرض(3751) و اعتبار خود نمايد و حاجت او را برنياورد، شيطان در نطفه او شريك شده بوده است.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه منع نمايد از مؤمنى چيزى را كه به آن محتاج باشد آن مؤمن، و او قادر باشد كه آن چيز را از جانب خود يا از جانب غير به او برساند، حق تعالى او را در صحراى محشر بدارد با روى سياه و چشمان ازرق(3752) و دستها در گردن بسته. پس گويند كه: اين خائنى است كه با خدا و رسول خيانت كرده است. بعد از آن فرمايد كه او را به جهنم برند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه منع كند صاحب حاجتى را، و قادر بر قضاى حاجت او باشد، مثل گناه عشارى(3753) بر او لازم شود. پرسيدند كه: گناه عشار چيست؟ فرمود كه: در هر شب و روزى خدا و ملائكه و جميع خلق او را لعنت مى‏كنند؛ و كسى كه خدا او را لعنت كند او را ياورى نيست.

جدول چهارم: در بيان مذمت تحقير و ايذاى مؤمنان، و راندن ايشان از درگاه خود، و دشنام دادن و اهانت نمودن و زدن و ساير انواع ظلم است به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه ميان او و مؤمنى حاجبى(3754) باشد كه مانع از دخول(3755) او گردد حق تعالى ميان او و بهشت هفتادهزار حصار مقرر فرمايد كه از هر حصارى تا حصارى هزار سال راه باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: در زمان بنى‏اسرائيل چهار نفر از مؤمنان بودند، سه نفر از ايشان در خانه‏اى بودند و با يكديگر سخنى داشتند. آن مؤمن ديگر به در خانه آمد و در را كوفت. غلامى بيرون آمد. پرسيد كه: مولاى(3756) تو كجاست؟ گفت: در خانه نيست. آن مؤمن برگشت. غلام چون به نزد مولا آمد از او پرسيد كه: كى بود كه در مى‏زد؟ گفت: فلان مؤمن بود، گفتم كه در خانه نيست. آن مولا ساكت شد و پروايى نكرد از برگشتن آن مؤمن، و غلام خود را ملامتى نكرد بر آن كار، و هيچ يك از آن سه نفر آزرده نشدند از برگشتن آن مؤمن، و مشغول سخن خود شدند.

چون روز ديگر شد بامداد آن مؤمن باز به در خانه ايشان آمد، ديد ايشان از خانه بيرون آمده‏اند و به جانب مزرعه خود مى‏روند. بر ايشان سلام كرد و گفت: من با شما بيايم؟

گفتند: بلى. و عذرى از او نخواستند از برگشتن روز گذشته. و آن مؤمن مرد پريشان محتاج فقيرى بود. در اثناى راه ناگاه ابرى بر بالاى سر ايشان پيدا شد. گمان كردند كه باران خواهد آمد. به سرعت روان شدند. ناگاه منادى از ميان ابر ندا كرد كه: اى آتش ايشان را بگير. و من جبرئيلم، رسول خداوند عالميان. ناگاه آتشى از ميان ابر نازل شد و آن سه نفر را ربود و سوخت و آن مرد فقير، ترسان و حيران و متعجب ماند و سبب آن واقعه ندانست.

پس برگشت و به خدمت حضرت يوشع(3757) آمد و قصه را نقل كرد. يوشع گفت كه: خدا بر ايشان غضب كرد بعد از آن كه از ايشان راضى بود، به سبب كارى كه نسبت به تو كردند.

و واقعه ايشان را نقل فرمود. آن مرد گفت كه: من ايشان را حلال كردم و از ايشان عفو نمودم. يوشع فرمود كه: اگر اين عفو تو پيش از نزول عذاب بود نفع مى‏كرد، اما در اين ساعت نفعى نمى‏كند. شايد بعد از اين نفعى به ايشان برساند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر مسلمانى كه به نزد مسلمانى بيايد به زيارت او، يا حاجتى به او داشته باشد، و او در خانه باشد و رخصت ندهد كه او داخل شود و براى او بيرون نيايد، پيوسته در لعنت خدا باشد تا آن مؤمن را ملاقات نمايد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه نظر كند به سوى مؤمنى كه او را بترساند، خدا او را بترساند در روزى كه پناهى و سايه‏اى غير از سايه مرحمت او نباشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بترساند مؤمنى را به سلطنت و استيلاى خود براى اين كه مكروهى(3758) به او برساند و نرساند، جاى او در آتش جهنم است؛ و اگر بترساند و مكروه را برساند، در جهنم با فرعون و آل فرعون(3759) باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه اطاعت نمايد بر ضرر مؤمنى به نصف كلمه، در قيامت چون درآيد، حق تعالى در ميان دو چشمش نوشته باشد كه: او نااميد است از رحمت من.

و به اسانيد معتبره منقول است كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: هر كه بنده مؤمن مرا ذليل گرداند چنان است كه علانيه(3760) با من محاربه و جنگ كره است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: در جهنم كوهى هست كه آن را صَعدا(3761) مى‏گويند. و در صعدا واديى(3762) هست كه آن را سَقَر(3763) مى‏نامند. و در سقر چاهى هست كه آن را هَبهَب(3764) مى‏گويند. هر وقت كه پرده از آن چاه برمى‏گيرند اهل جهنم از گرمى آن به فرياد مى‏آيند. و در آن چاه است منازل جباران.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حلال نيست مسلمانى را كه مسلمانى را بترساند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه دستى بر مؤمنى زند كه او را ذليل گرداند، يا تپانچه(3765) بر روى او زند، يا چيزى نسبت به او واقع سازد كه كراهت از آن داشته باشد، ملائكه او را لعنت كنند تا او را راضى گرداند و توبه و استغفار كند. پس زينهار كه تعجيل مكنيد در ايذاى(3766) احدى از خلق، شايد كه او مؤمن باشد و شما ندانيد. و بر شما باد به تأنى و نرمى. و تندى كردن از حربه‏هاى شيطان است، و هيچ چيز نزد خدا محبوبتر نيست از حلم و نرمى و تأنى.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه بر روى مسلمانى تپانچه بزند حق تعالى در قيامت استخوانهاى او را از هم بپاشد، و آتش را بر او مسلط گرداند، و او را غل كرده به آتش جهنم برند. و هر كه تازيانه‏اى در پيش پادشاه جابرى يا حاكم ظالمى به دست گيرد(3767) خدا آن تازيانه را در قيامت مارى كند كه طولش هفتاد ذرع باشد، و در جهنم بر او مسلط گرداند. و كسى كه سعى نمايد در ضرر مؤمنى به سوى ظالمى، و بد او را بگويد، و به او مكروهى نرسد حق تعالى اعمالش را حبط نمايد؛ و اگر مكروهى يا آزارى به او برسد خدا او را در طبقه هامان(3768) در جهنم جا دهد.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد كه: چه حال دارد صاحب حكمى كه جور كند بر رعيت خود و اصلاح حال ايشان ننمايد و به امر الهى در ميان ايشان عمل ننمايد؟ فرمود كه: چهارم شيطان و قابيل(3769) و فرعون خواهد بود.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شخصى كه مؤمنى را بكشد به ناحق، در وقت مردن به او بگويند كه: اگر خواهى يهودى بمير، و اگر خواهى نصرانى(3770) بمير، و اگر خواهى مجوسى(3771) بمير.

و به سندهاى معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: گناهكارترين مردم نزد خدا كسى است كه كسى را به ناحق بزند يا بكُشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: شما را فريب ندهد حال كسى كه دست به خون مسلمانان گشوده. به درستى كه او را كشنده‏اى هست كه هرگز نمى‏ميرد؛ كه آن آتش جهنم است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: آدمى در دين خود هست مادام كه مرتكب خون حرامى نشود. و كسى كه عمدا مؤمنى را بكشد توفيق توبه نمى‏يابد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: شخصى را در قيامت خواهند آورد با قدر(3772) محجمه‏اى(3773) از خون. پس او گويد: والله كه من كسى را نكشته‏ام و شريك در خون كسى نگشته‏ام. حق تعالى به او فرمايد كه: فلان بنده مرا به بد ياد كردى و آن سخن شهرت كرد و باعث كشتن او شد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سه كس‏اند كه داخل بهشت نمى‏شوند: كسى كه خونى بريزد، يا شراب بخورد، يا سخن چينى كند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: اول چيزى كه حق تعالى در آن حكم مى‏فرمايد در قيامت، خون مسلمانان است. پس اول مرتبه دو پسر آدم(3774) را حاضر مى‏كنند و در ميان ايشان حكم مى‏كنند. ديگر هر كه خونى كرده باشد، ديگر(3775) در ميان مردم ديگر حكم مى‏كنند. و كشته شده، قاتل خود را مى‏آورد - و خونش بر روى او مى‏ريزد - و مى‏گويد كه: اين مرا كشته. پس او انكار نمى‏تواند كرد.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى وحى فرمود به حضرت موسى عليه‌السلام كه: بگو به گروه بنى‏اسرائيل كه: زينهار كه اجتناب نماييد از كشتن كسى به غير حق، كه هر كه يك كسى را در دنيا مى‏كشد من در جهنم او را صدهزار مرتبه مى‏كشم مثل آن كشتن.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه مؤمنى را به عمد بكشد خدا جميع گناهان كشته شده را بر كشنده‏اش بنويسد، و كشته شده از گناهان به در آيد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: به حق خداوندى كه مرا به حق فرستاده است، كه اگر جميع اهل آسمان و زمين شريك شوند در خون مسلمانى، يا راضى باشند به آن، خدا همه را بر رو در آتش جهنم افكند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شخصى در قيامت به نزد شخصى بيايد در هنگامى كه مردم در حساب باشند، و او را به خون آلوده كند. او گويد كه: اى بنده خدا مرا با تو چه كار بود؟ گويد كه: در فلان روز يك كلمه گفتى و اعانت(3776) بر كشتن من كردى.

جدول پنجم: در حقوق پادشاهان، و رعايت نمودن ايشان، و دعا كردن براى صلاح ايشان، و متعرض سطوات(3777) ايشان نشدن(3778) است بدان كه پادشاهانى كه بر دين حق باشند ايشان را بر رعيت حقوق بسيار هست كه حفظ و حراست ايشان مى‏نمايند، و دفع دشمنان دين از ايشان مى‏كنند، و دين و جان و مال و عرض ايشان به حمايت پادشاهان محفوظ مى‏باشد. پس ايشان را دعا بايد كرد و حق ايشان را بايد شناخت خصوصا در هنگامى كه به عدالت سلوك نمايند، چنانچه حضرت در اين حديث شريف فرموده‏اند كه: از اجلال و تعظيم خداست تعظيم پادشاه عادل. اگرچه ظاهرش اين است كه مراد، امام و منسوبان آن حضرت باشد چنانچه در حديث ديگر همين مضمون وارد شده است و به جاى سلطان عادل، امام عادل واقع شده است. اما احاديث عام بعد از اين مذكور خواهد شد.

و اگر پادشاهان برخلاف نَهج(3779) صلاح و عدالت باشند، دعا براى اصلاح ايشان مى‏بايد كرد، يا خود را اصلاح مى‏بايد نمود كه خدا ايشان را به اصلاح آورد. زيرا كه دلهاى پادشاهان و جميع خلايق به دست خداست، و مطلق پادشاهان جابر و ظالمان را نيز رعايت مى‏بايد كرد، و تقيه(3780) از ايشان واجب است كه خود را از ضرر ايشان حفظ كنند و خود را مورد قهر ايشان نسازند.

چنانچه حضرت سيدالساجدين صلوات‏الله عليه در حديث حقوق مى‏فرمايد كه: حق پادشاه بر تو آن است كه بدانى كه خدا تو را فتنه(3781) او ساخته است، و او را امتحان نموده كه بر تو استيلا و سلطنت داده است. و بدانى كه بر تو لازم است كه خود را در معرض غضب و خشم او درنياورى كه خود را به هلاك اندازى و شريك گناه او باشى، در آنچه نسبت به تو واقع مى‏سازد از اضرار(3782) و عقوبت.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون نمرود حضرت ابراهيم عليه‌السلام را بعد از انداختن به آتش، از ملك خود بيرون كرد داخل ملك پادشاهى از پادشاهان قبط(3783) شد. و صندوقى ساخته بود و حضرت ساره را در صندوق كرده بود كه كسى را بر او نظر نيفتد. در ملك آن پادشاه به عشارى(3784) رسيد. چون آمد كه عُشور(3785) مال حضرت ابراهيم را بگيرد گفت: در صندوق را بگشا كه ببينم در صندوق چه چيز هست. حضرت ابراهيم فرمود كه: هر چه خواهى حساب كن و عشورش را بگير. او گفت كه: راضى نمى‏شوم تا در صندوق را نگشايى. چون صندوق را گشود پرسيد كه: اين كيست؟ فرمود

كه: زن من و دخترخاله من است. عشار چون حسن و جمال او را مشاهده نمود حقيقت حال را به پادشاه عرض نمود. پادشاه گفت كه: همه را به حضور آور.

چون حضرت ابراهيم به مجلس پادشاه داخل شد پادشاه گفت كه: در صندوق را بگشا. فرمود كه: حُرمت(3786) من و دخترخاله من در اين صندوق است، و هر چه با خود دارم فدا مى‏دهم(3787) كه در صندوق را باز نكنم. پادشاه مبالغه نمود و در صندوق را گشود و چون حسن و جمال حضرت ساره را مشاهده نمود دست دراز كرد. حضرت ابراهيم فرمود كه: خداوندا دست او را از حرمت من حبس كن(3788). در حال، دست پادشاه خشك شد كه نتوانست كه به ساره رساند، و نتوانست كه به سوى خود برگرداند. پادشاه گفت كه: خداى تو با دست من چنين كرد؟ ابراهيم گفت: بلى؛ خداوند من صاحب غيرت است و حرام را دشمن مى‏دارد، و او حايل شد ميان تو و حرمت من. گفت: دعا كن كه خدا دست مرا برگرداند. اگر اجابت تو بكند من متعرض زن تو نشوم. حضرت دعا فرمود، دستش صحيح شد. باز كه نظر كرد به ساره، دست دراز كرد. باز حضرت ابراهيم دعا كرد، دستش خشكيد. تا سه مرتبه چنين شد.

در مرتبه سيم كه دستش برگشت حضرت ابراهيم را تعظيم و تكريم بسيار نمود و گفت: به هر جا كه خواهى برو، اما از تو حاجتى طلب دارم. ابراهيم فرمود كه: چه حاجت است؟

گفت: كنيزك قبطيه(3789) خوشروى عاقلى دارم، مى‏خواهم رخصت فرمايى كه او را به ساره دهم كه خدمت او كند. پس هاجر مادر اسماعيل را به ساره بخشيد و حضرت ابراهيم روانه شد.

پادشاه به مشايعت ابراهيم بيرون آمد. و ابراهيم پيش مى‏رفت و پادشاه از عقب مى‏رفت از براى تعظيم حضرت ابراهيم. در اثناى راه وحى رسيد به حضرت ابراهيم كه: بايست و پيش روى پادشاه جبار راه مرو. حضرت ايستاد و به پادشاه گفت كه: خداوندم در اين ساعت به من وحى فرستاد كه تو را تعظيم كنم و مقدم دارم و از عقب تو راه روم. پادشاه گفت كه: شهادت مى‏دهم كه خداوند تو مهربان و بردبار و صاحب كرم است.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه وصيت نمود كه: هشت كس‏اند كه اگر ذليل و خوار شوند ملامت نكنند مگر خود را: كسى كه به سفره‏اى حاضر شود كه او را نخوانده باشند؛ و ميهمانى كه بر صاحب خانه تحكم كند(3790)؛ و كسى كه طلب خير از دشمنان خود نمايد؛ و كسى كه از لئيمان(3791) طلب فضل و احسان نمايد؛ و كسى كه خود را در ميان دو كس داخل كند و سرى(3792) كه در ميان ايشان باشد و او را داخل در آن سر نكرده باشند؛ و كسى كه استخفاف(3793) نمايد به پادشاه و صاحب سلطنتى؛ و كسى كه در جايى نشيند كه اهليت نشستن در آنجا نداشته باشد؛ و كسى كه با كسى سخن گويد كه او گوش ندهد و از او سخن نشنود.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سه كس‏اند كه هر كه با ايشان مغالبه(3794) و منازعه(3795) مى‏كند ذليل مى‏شود: پدر، و پادشاه، و قرضخواه.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: منم خداوندى كه بجز من خداوندى نيست. و من خلق كرده‏ام پادشاهان را، و دلهاى ايشان در دست من است. پس هر گروهى كه اطاعت من مى‏كنند دلهاى پادشاهان را بر ايشان مهربان مى‏كنم، و هر قومى كه معصيت من مى‏كنند دلهاى پادشاهان را بر ايشان به خشم مى‏آورم. پس مشغول مشويد به نفرين و دشنام ايشان، و توبه كنيد به درگاه من از گناهان خود تا دلهاى ايشان را به سوى شما ميل دهم و مهربان گردانم.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون حق تعالى خير رعيتى را مى‏خواهد بر ايشان پادشاه مهربانى مى‏گمارد و از براى او وزير عادلى مهيا و ميسر مى‏گرداند.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه به شيعيان خود فرمود كه: اى گروه شيعيان! خود را ذليل مكنيد به ترك اطاعت پادشاه خود. پس اگر عادل باشد دعا كنيد كه خدا او را باقى بدارد، و اگر جابر و ظالم باشد از خدا سؤال نماييد كه او را اصلاح نمايد. به درستى كه صلاح شما در صلاح پادشاه شماست، و به درستى كه پادشاه عادل به منزله پدر مهربان است. پس بخواهيد از براى او آنچه از براى خود مى‏خواهيد، و دشمن داريد از براى او آنچه از براى خود دشمن مى‏داريد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه اطاعت پادشاه نمى‏كند اطاعت خدا نكرده است، زيرا كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: خود را به مهلكه ميندازيد.(3796)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه متعرض(3797) پادشاه جابرى شود، و به سبب آن به بليه‏اى(3798) مبتلا شود، خدا او را بر آن بلا اجر ندهد و بر آن شدت(3799) او را صبر عطا نفرمايد(3800).

جدول ششم: در بيان مفاسد قرب پادشاهان و عدم اعتماد بر تقرب ايشان، و نهى از اعانت ظالمان و راضى بودن به ظلم ايشان، و خوردن طعامهاى ايشان و مدح كردن ايشان است بدان كه تقرب ملوك و امرا موجب خُسران(3801) دنيا و عقباست، و در دنيا دو روزى اعتبارى آلوده به صدهزار مذلت و محنت هست و به زودى برطرف مى‏شود و در دنيا منكوب(3802) و در آخرت مغضوب مى‏ماند.

و از براى دانستن(3803) اين امر، مشاهده احوال مختلفه ارباب دولت و سرعت انقضاى دولتهاى ايشان كافى است. و اگر كسى بر احوال ايشان اطلاعى داشته باشد مى‏داند كه، در عين اعتبار، يك لحظه رفاهيت ندارند و حسرت بر حال فقرا و بيچاره‏ها مى‏برند.

و مفاسد قرب ايشان بسيار است.

اول: اعانت ايشان در ظلم نمودن. چه، بسيار ظاهر است كه بسيارى خُلطه(3804) با ايشان بدون اعانت ايشان در بعضى از ظلمها ميسر نمى‏شود.

دويم: ميل قلبى و محبت ايشان. چه، به كثرت معاشرت، دوستى و محبت به هم مى‏رسد، و حق تعالى مى‏فرمايد كه: ركون(3805) و ميل مكنيد به سوى ظالمان كه آتش، شما را مس مى‏كند (3806) و اخبار در نهى از مُواده(3808) ايشان بسيار است.

سيم: راضى بودن به افعال قبيحه ايشان. و اين نيز به كثرت معاشرت حاصل مى‏شود.

و كسى كه به ظلمى راضى مى‏شود در آن ظلم شريك است.

چهارم آن كه: به كثرت ملاحظه و مشاهده اطوار ناپسنديده ايشان، قبايح احوالشان از نظر محو مى‏شود، بلكه مستحسن(3809) مى‏نمايد و موجب ميل و رغبت اين كس به آن اعمال و افعال مى‏شود و به زودى اين كس به آنها مبتلا مى‏شود.

پنجم آن كه: در مجالس ايشان نامتعارف بودن خوشنما نيست به حسب عرف(3810). و تعارف مجلس ايشان آن است كه هر باطلى كه بگويند و هر قبيحى كه اراده نمايند، ايشان را مدح و تحسين كنند. و اين عين نفاق(3811) و افترا(3812) بر خدا و رسول است.(3813)

ششم آن كه: اگر ظلمى در مجالس ايشان شود منع نمى‏توان نمود عرفا. و كسى كه خواهد مصاحب هم مشرب(3814) باشد، مؤيد(3815) نيز مى‏بايد بگويد. و در اين ضمن، ترك نهى از منكر به عمل مى‏آيد، كه از جمله گناهان كبيره است.

هفتم آن كه: بقاى ايشان را بر ظلم مى‏خواهد تا خود نزد ايشان معزز(3816) باشد. يا به سبب محبت ايشان عزت ايشان را مى‏خواهد. و اين نيز جايز نيست.

هشتم آن كه: در خانه‏هاى شبهه ايشان داخل مى‏بايد شد و بر بساطهاى شبهه ايشان راه مى‏بايد رفت، و از لقمه‏هاى شبهه ايشان مى‏بايد خورد. و اينها همه موجب قساوت قلب است، بلكه به كثرت خلطه و مصاحبت، علم به حرمت آنها به هم مى‏رسد و بى‏شبهه حرام مى‏شود، و باز مى‏بايد تصرف كرد(3817) و اغماض(3818) نمود.

و مفاسد ديگر بسيار است كه اين رساله گنجايش ذكر آنها ندارد. و بر اين مضامين احاديث بسيار است: چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بخيل را راحت نمى‏باشد، و حسود را لذت نمى‏باشد، و پادشاهان را وفا نمى‏باشد، و دروغگو را مروت(3819) نمى‏باشد، و سفيه و بيخرد را بزرگى نمى‏شايد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: پادشاهان از جميع مردمان بيوفاترند، و دوست و يار ايشان از همه كس كمتر است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: اگر دوستى داشته باشى و به ولايت و حكومتى برسد، و او را بر ده يك آنچه پيشتر با تو سلوك(3820) مى‏كرد بيابى، پس او دوست بدى نيست براى تو.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: چهار چيز است كه دل را فاسد مى‏كنند و موجب قساوت مى‏شوند و نفاق را در دل مى‏رويانند چنانچه آب درخت را مى‏روياند: لهو و ساز و غنا شنيدن(3821)، و فحش گفتن، و در خانه پادشاهان رفتن، و طلب صيد كردن.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه ملازم پادشاهان شود مفتتن(3822) مى‏گردد، و هر قدر كه به پادشاه نزديكتر مى‏شود از خدا دورتر مى‏گردد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: صاحب ورع و پرهيزكار آن است كه از محارم الهى بپرهيزد و از شبهه‏ها اجتناب نمايد. و اگر از شبهه‏ها اجتناب ننمايد به حرام مى‏افتد به نادانى. و كسى كه منكرى را ببيند و انكار آن نكند با آن كه قادر بر آن باشد، پس دوست داشته است كه خدا را معصيت كنند. و هر كه دوست دارد كه خدا را معصيت كنند با خدا به علانيه دشمنى كرده است. و كسى كه بقاى ظالمان را خواهد، پس دوست مى‏دارد كه خدا را معصيت كنند و حال آن كه حق تعالى حمد كرده است خود را بر هلاك كردن ظالمان.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: ظلم كننده، و كسى كه در ظلم اعانت او مى‏نمايد، و كسى كه به ظلم او راضى است، هر سه شريك‏اند در ظلم.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت عيسى فرمود به گروه بنى‏اسرائيل كه: اعانت مكنيد ظالم را بر ظلم، كه فضل شما باطل مى‏شود.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه مدح كند پادشاه جابرى را و نزد او فروتنى و شكستگى كند از براى طمع دنيا، قرين آن ظالم باشد در جهنم. و هر كه دلالت كند ظالمى را بر ظلمى، قرين هامان باشد در جهنم. و هر كه از جانب ظالمى خصومت كند يا اعانت او نمايد، چون ملك موت به

نزد او بيايد بگويد: بشارت باد تو را به لعنت خدا و آتش جهنم. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حاضر مباشيد در مجلسى كه پادشاه جائرى(3823) به ظلم و عدوان(3824) كسى را زند يا كشد يا ظلمى بر او كند، اگر يارى او نكنيد. زيرا كه يارى و نصرت مؤمن بر مؤمن واجب است در هنگامى كه حاضر باشد. و اگر حاضر نباشيد و مطلع نشويد بر شما حجت تمام نخواهد بود.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم منقول است كه: حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روزى گذشتند، ديدند كه من نزد قاضيى از قاضيان مدينه نشسته‏ام. چون روز ديگر به خدمت آن حضرت رفتم، فرمود كه: آن چه مجلس بود كه ديروز نشسته بودى؟ گفتم: فداى تو گردم! آن قاضى مرا اكرام(3825) مى‏نمايد و گاهى نزد او مى‏نشينم. حضرت فرمود كه: چه چيز تو را ايمن گردانيده است از اين كه لعنتى بر او نازل شود از جانب خدا، و جميع اهل مجلس را فراگيرد؟

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در وقت وفات، حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه را وصيت فرمود كه: صالح را دوست دار براى صلاحش؛ و با فاسق مدارا كن كه دين خود را از شر او حفظ نمايى، و در دل او را دشمن دار.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه ظالمى را معذور دارد در ظلمش(3826)، خدا مسلط گرداند بر او كسى را كه بر او ظلم كند، و اگر دعا كند براى رفع آن ظلم، دعايش را مستجاب نكند و او را بر آن مظلوم بودن اجر ندهد.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: اعوان(3827) ظالمان در قيامت در سراپرده‏هاى آتش خواهند بود تا حق تعالى از حساب خلايق فارغ شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: از جمله ركون(3828) به ظلمه(3829) است(3830) كه به نزد پادشاه جائرى برود و آن قدر حيات او را خواهد كه دست به كيسه كند و به او عطا كند.

و به سند معتبر از حضرت رسول عليه‌السلام منقول است كه: چون روز قيامت مى‏شود منادى از جانب حق تعالى ندا مى‏كند كه: كجايند ظالمان و اعوان ظالمان و هر كه ليقه‏اى(3831) در دوات ايشان گذاشته، يا سر كيسه‏اى براى ايشان بسته، يا مَدى(3832) به ايشان داده؟

ايشان را با ظالمان محشور كنيد.

و فرمود كه: هيچ بنده‏اى نزد پادشاهى مقرب نمى‏شود مگر آن كه از خدا دور مى‏شود. و هيچ بنده‏اى مالش زياد نمى‏شود مگر آن كه حسابش دشوار مى‏شود. و هيچ بنده‏اى اتباعش(3833) زياده نمى‏گردد مگر آن كه شياطين او بيشتر مى‏شوند.

و در حديث ديگر فرمود كه: زينهار كه احتراز نماييد از درگاه پادشاهان و حوالى و حواشى ايشان، كه هر كه به درگاه ايشان و حواشى و اتباع ايشان نزديكتر است از خدا دورتر است، و هر كه پادشاه را بر خدا اختيار نمايد خدا ورع را از او بردارد و او را حيران گرداند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام به سند معتبر منقول است كه فرمود كه: حفظ نماييد دين خود را به ورع و پرهيزكارى، و تقويت كنيد دين خود را به تقيه، و مستغنى شويد به خدا از طلب نمودن حاجتها از پادشاهان. و بدانيد كه هر مؤمنى كه خضوع و شكستگى اظهار كند نزد صاحب سلطنتى يا كسى كه در دين مخالف او باشد از براى طمع آنچه در دست اوست از دنيا، خدا او را گمنام گرداند و او را دشمن دارد و به خود واگذارد. و اگر چيزى از دنياى او به دستش آيد حق تعالى بركت را از آن چيز بردارد، و هر چه از آن مال در حج و عمره و بنده آزاد كردن صرف نمايد او را ثواب ندهد.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه اعانت نمايد ظالمى را بر مظلومى، پيوسته حق تعالى از او در غضب و خشم باشد تا دست از اعانت بردارد.

جدول هفتم: در بيان جهتى چند است كه به آن جهات، به خانه حكام و امرا مى‏توان رفتن بدان كه گاه هست كه معاشرت با ايشان و تردد كردن به خانه‏هاى ايشان واجب مى‏شود به سببى چند:

اول: تقيه؛ چنانچه سابق مذكور شد.

پس اگر كسى از نديدن ايشان خوف ضرر نفس يا مال يا عرض داشته باشد، براى دفع آن ضرر، ديدن ايشان لازم است. و حضرات ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم به خانه خلفاى بنى‏اميه و بنى‏عباس عليهم‏اللعنه و منسوبان ايشان به سبب تقيه تردد مى‏نموده‏اند و ملايمت و مدارا با ايشان مى‏فرموده‏اند.

دويم آن كه: به قصد اين رود كه دفع ضررى از مظلومى بكند، يا نفعى به مؤمنى برساند. و به اين سبب نيز گاهى واجب و لازم مى‏شود چنانچه احاديث گذشت در باب فريادرسى مظلومان و قضاى حوايج مؤمنان. بلكه اگر كسى قادر بر رفع ظلمى از مؤمنى باشد و رعايت عزت و اعتبار خود بكند و متوجه آن نشود، شريك آن ظلم خواهد بود، و مُعاقَب(3834) خواهد گرديد و حق تعالى او را ذليل خواهد كرد. چنانچه در احاديث وارد شده است كه: هر چيز را زكاتى است و زكات جاه و اعتبار آن است كه آن را صرف قضاى حوايج برادران مؤمن كنند. و چنانچه به دادن زكات، مال زياد مى‏شود به صرف كردن جاه و عزت خود در راه خدا آن نيز زياد مى‏شود. و همچنانچه به ترك زكات، مال تلف مى‏شود همچنين به ترك صرف كردن اعتبار، اعتبار برطرف مى‏شود و خدا ذليل مى‏گرداند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلوات‏الله عليه فرمود كه: به من برسانيد حاجت كسى را كه نمى‏تواند حاجت خود را به من رسانيدن. به درستى كه كسى كه به صاحب سلطنتى برسانند حاجت كسى را كه قادر بر رسانيدن آن حاجت نباشد، حق تعالى در روز قيامت قدمش را بر صراط ثابت بدارد.

و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه فرمود كه: اگر از كوهى به زير افتم و پاره پاره شوم دوست‏تر مى‏دارم از آن كه متولى عملى از اعمال ظالمان شوم يا بر بساط(3835) يكى از ايشان راه روم، مگر از براى آن كه غمى از مؤمنى بردارم يا اسير و محبوسى را خلاص كنم يا قرض مؤمنى را ادا نمايم. به درستى كه كمتر چيزى كه با اعوان ظالمان مى‏كنند آن است كه بر سر ايشان سراپرده‏اى از آتش مى‏زنند تا حق تعالى از حساب خلايق فارغ شود. اى زياد(3836)! اگر متولى عملى از اعمال ايشان بشوى، با برادران مؤمن خود احسان كن كه شايد باعث تخفيف گناه تو شود.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هيچ جبارى نيست مگر آن كه با او مؤمنى مى‏باشد كه خدا به سبب آن مؤمن دفع ضرر آن جبار از شيعيان مى‏نمايد.

و بهره آن مؤمن در آخرت كمتر از جميع مؤمنان خواهد بود به سبب مصاحبت آن جبار.

و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام منقول است كه: خدا را با پادشاهان دوستان مى‏باشد كه به سبب ايشان دفع ضرر از دوستان خود مى‏نمايد.

سيم آن كه: به قصد هدايت ايشان - اگر قابل هدايت باشند - به نزد ايشان برود كه شايد يكى از ايشان را هدايت نمايد يا عبرت از احوال ايشان بگيرد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت لقمان(3837) به خانه قضات و پادشاهان و امرا و سلاطين مى‏رفتند و ايشان را موعظه مى‏كردند و بر ايشان ترحم مى‏كردند به سبب بلايى كه ايشان به آن مبتلا گرديده‏اند و دل به اعتبارات فانى دنيا بسته‏اند. و عبرت از احوال ايشان مى‏گرفتند و از اطوار ايشان چيزى چند اخذ مى‏نمودند كه به آن غالب مى‏شدند بر نفس، و مجاهده با هوا و خواهشهاى نفس مى‏كردند.

اى عزيز بدان كه اين وجوهى كه مذكور شد با وجوه ديگر كه ذكرش موجب طول كلام است، گاه هست كه غرض واقعى آدمى است. و اكثر اوقات نفس، غرضهاى فاسد و خيالات باطل خود از محبت جاه و عزت و اعتبار و مال و منصب را به اين صورتها در نظر آدمى در مى‏آورد و آدمى را فريب مى‏دهد، و گمان مى‏كند كه از براى خداست، اما چون بشكافد معلومش مى‏شود كه غرضش محض دنيا بوده است. و در اين قسم امور، هواهاى نفسانى با اغراض صحيحه انسانى بسيار مشتبه(3838) مى‏شود. پس به زودى فريب نفس و شيطان را نبايد خورد و خود را در معرض چنين مهالك(3839) به در نبايد آورد. هدانا الله و جميعالمؤمنين الى مسالك المتقين.

در كج خلقى و حسن خلق يا أباذر لا يزال العبد يزداد من الله بعدا ما سى‏ء خلقه.(3840)

اى ابوذر پيوسته آدمى از خدا دور مى‏شود مادام كه خلقش بد است. بدان كه خلق صفتى را مى‏گويند كه ملكه نفس(3841) و حالى آن شده باشد(3842). و اخلاق حسنه نزد حق تعالى بهتر است از اعمال حسنه. و همچنين خلقهاى بد نزد خدا بدتر است از عملهاى بد.

و بسا باشد كه صاحب خلق بدى عبادت بسيار كند، و صاحب خلق نيكى آن عبادت را نكند و در درجه او نزد خدا رفيعتر باشد. و بر اخلاق اعتماد مى‏باشد چون حالى نفس شده به زودى از آن منفك(3843) نمى‏شود. و بر اعمالى كه بواعث(3844) آنها ملكات نفس نشده باشد اعتمادى نيست و زود متبدل(3845) مى‏شود.

و خلق، فطرى مى‏باشد كه حق تعالى در اصل، فطرت نفس را چنين خلق فرموده باشد، و كسبى نيز مى‏باشد، و آن به كثرت ممارست بر اعمال خير حاصل مى‏شود.

مثل آن كه سخاوت در بعضى از مردم فطرى است كه چنين خلق شده‏اند. و بعضى هستند كه در طبعشان بخلى هست. اگر در مقام ازاله(3846) آن درآيد، ازاله‏اش به اين مى‏شود كه مكرر خود را بدارد بر احسان كردن، و بر نفس خود زور آورد به ملاحظه ثواب و عقاب، و تفكر در حسن احسان نمودن و قبح بخل ورزيدن. و هر چند بيشتر از او صادر مى‏شود بر نفس آسانتر مى‏شود، تا آن كه حالى نفس مى‏شود كه بالطبع مايل مى‏شود به سخاوت، و گريزان مى‏شود از بخل. و به اين مرتبه كه رسيد خلق مى‏شود. و همچنين گاه هست كه جمعى طبعشان به حسب اصل خلقت به سخاوت مايل است، و خود را به اغواى شيطان بر بخل مى‏دارند تا حالى ايشان مى‏شود. و همچنين در ساير اخلاق حسنه.

و آن كسى كه صاحب خلق حسنى شده است كمالش بيشتر است. اما آن كسى كه به مشقت بر خود مى‏گذارد امرى را، چون بر او دشوارتر است، از اين جهت ثوابش ممكن است كه زياده باشد.

و خلق حسن كه در احايدث وارد شده است گاهى بر مطلق حسنه كه ملكه نفس شده باشند اطلاق مى‏كنند، و گاهى بر خصوص خلق معاشرت با خلق اطلاق مى‏كنند. و همچنين خُلقِ سَيِى(3847).

و بدان كه بدخلقى بدترين صفات ذميمه است و پيوسته خود و اكثر خلق از او در آزارند؛ و خوش خلقى بهترين صفات حسنه است و جميع معايب را مى‏پوشاند و از اعظم اركان ايمان است.

چنانچه به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: از مؤمنان كسى ايمانش كاملتر است كه خلقش نيكوتر است.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: در روز قيامت در ميزان عمل چيزى بهتر از حسن خلق نيست.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هيچ عملى نزد حق تعالى محبوبتر نيست از اين كه مردم را فراگيرد به خلق نيكوى خود.

و در حديث ديگر فرمود كه: خلق نيكو آدمى را مى‏رساند به درجه كسى كه روزها روزه دارد و شبها به عبادت خدا ايستد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بيشتر چيزى كه امت من به سبب آن داخل بهشت مى‏شوند پرهيزكارى از محرمات الهى و خلق نيكوست.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: خلق نيكو گناهان را مى‏گدازد چنانچه آفتاب يخ را مى‏گدازد.

و فرمود كه: نيكى كردن به خلق، و به خلق نيك با مردم معاشرت نمودن، خانه‏ها را معمور(3848) و آبادان مى‏كنند و عمرها را دراز مى‏كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: به درستى كه خلق عطيه‏اى است از جانب حق تعالى كه به خلق خود عطا مى‏فرمايد. و بعضى از آن، سجيه(3849) و طبيعت آدمى است، و بعضى آن است كه آدمى به نيت و عزم، خود را بر آن مى‏دارد. راوى پرسيد كه: كدام يك بهتر است؟

حضرت فرمود كه: صاحب سجيه را چنين خلق كرده‏اند و غير آن نمى‏تواند كرد، و صاحب نيت و عزم، صبر مى‏كند به سبب اطاعت خدا، و خود را به جبر(3850) بر نيكى خلق مى‏دارد. اين بهتر است و ثوابش بيشتر است.

و به روايت ديگر فرمود كه: حق تعالى بنده را بر حسن خلق ثواب مجاهد فى سبيل‏الله كرامت مى‏فرمايد.

و به سند معتبر از علاء بن كامل(3851) منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: چون با مردم خلطه(3852) نمايى، اگر توانى چنين كن كه با هر كه مخالطه كنى دست تو بر بالاى دست او باشد و احسان تو به او زياده باشد از احسان او به تو. به درستى كه گاه هست كه بنده‏اى در عبادت تقصيرى(3853) دارد و خلق نيكويى دارد، خدا او را به آن خلق نيكو به مرتبه و درجه جماعتى مى‏رساند كه روزها روزه مى‏دارند و شبها عبادت مى‏كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد نشسته بودند، كنيز يكى از انصار آمد و كنار جامه حضرت را گرفت. حضرت برخاستند كه شايد سخنى يا كارى داشته باشد. چون برخاستند او ساكت شد و هيچ نگفت. پس حضرت نشستند، باز دست به كنار جامه حضرت دراز كرد. باز حضرت برخاستند. تا سه مرتبه چنين كردند. در بار چهارم كه حضرت برخاستند، اندكى از كنار جامه حضرت جدا كرد و روانه شد. صحابه آن كنيزك را ملامت كردند كه: چرا اين قدر آزار آن حضرت كردى؟ و چه كار داشتى؟ گفت: در خانه ما بيمارى بود و مردم آن خانه مرا فرستاد بودند كه پاره‏اى از جامه آن حضرت از براى شفا بگيرم. چون دست گذاشتم حضرت برخاستند. پس حيا كردم كه بگيرم و نخواستم كه حضرت را تكليف نمايم يا رخصت بگيرم. در آخر خود جدا كردم و روان شدم.

و به اسانيد بسيار از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بدى خلق، فاسد مى‏كند ايمان و اعمال خير را، چنان كه سركه عسل را ضايع مى‏كند.

و فرمود كه: كسى كه خلقش بد است خود را پيوسته در عذاب دارد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: توبه صاحب خلق بد مقبول نمى‏شود زيرا كه اگر از يك گناه توبه مى‏كند به گناهى از آن بدتر گرفتار مى‏شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: مؤمن، هموار و نرم و ملايم و با سَماحت(3854) و صاحب خلق نيكوست، و كافر درشت و غليظ(3855) و بدخلق و مُتَجَبر(3856) است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: حق تعالى دين اسلام را براى شما شيعيان پسنديده است. پس نيكو مصاحبت نماييد با آن، به سخاوت و حسن خلق.

و در حديث ديگر از آن حضرت پرسيدند كه: چه چيز است اندازه خلق نيكو؟ فرمود كه: آن است كه پهلوى خود را نرم كنى كه كسى از پهلوى تو آزار نبيند؛ و سخنت را ملايم و نيكو كنى؛ و چون به برادران مؤمن خود برسى، به خوشرويى و خوشحالى با ايشان ملاقات نمايى.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: جبرئيل از جانب پروردگار عالميان به نزد من آمد و گفت: يا محمد بر تو باد به حسن خلق كه خير دنيا و آخرت با حسن خلق است.

و فرمود كه: شبيه‏ترين شما به من كسى است كه خلقش نيكوتر باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: نزديكترين شما به من در قيامت كسى است كه خلقش نيكوتر باشد و با اهلش بهتر سلوك نمايد. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: شما نمى‏توانيد كه همه مردم را به مال خود فراگيريد. پس همه را فراگيريد به خوشرويى و نيكو ملاقات نمودن.

و در حديث ديگر به نوف بكالى فرمود كه: خلق خود را نيكو كن تا خدا حسابت را سبك كند. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون خبر فوت سعد ابن معاذ انصارى(3857) را به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانيدند حضرت با صحابه به جنازه او حاضر شدند و در هنگام غسل ايستادند نزد او تا از غسل فارغ شدند. و چون جنازه‏اش را برداشتند حضرت بى‏كفش و ردا(3858) به طريق اصحاب مصيبت از پى جنازه او روان شدند، و گاهى جانب راست تابوت را مى‏گرفتند و گاهى جانب چپ را. و چون به نزد قبرش گذاشتند حضرت داخل قبرش شدند و به دست مبارك خود او را در لحد(3859) گذاشتند و خشت را بر او چيدند و به گل، رخنه‏هاى خشتها را مسدود كردند. و چون بيرون آمدند و خاك بر قبرش مى‏ريختند فرمود كه: مى‏دانم كه بدن سعد خواهد پوسيد، اما حق تعالى دوست مى‏دارد كه بنده‏اى كه كارى كند، محكم بكند. و در هنگامى كه حضرت قبرش را هموار مى‏كردند مادر سعد گفت: اى سعد گوارا باد بهشت از براى تو. حضرت فرمود كه: اى مادر سعد خاموش باش و جزم مكن(3860) بر پروردگار خود، به درستى كه به سعد در قبر فشارشى(3861) رسيد.

چون حضرت برگشتند صحابه پرسيدند كه: يا رسول‏الله در جنازه سعد كارى چند كردى كه در جنازه هيچ كس نديديم كه چنين كنى. در جنازه‏اش بى‏ردا و كفش رفتى! فرمود كه: ملائكه را ديدم كه در جنازه او صاحب تعزيه‏اند(3862) و بى‏ردا و كفش آمده‏اند. من نيز تأسى(3863) به ملائكه كردم. گفتند كه: گاهى جانب راست جنازه را مى‏گرفتى و گاهى جانب چپ را.

فرمود كه: دستم با دست جبرئيل بود. هر جا را كه او مى‏گرفت من مى‏گرفتم. گفتند كه: خود در غسلش حاضر شدى و بر جنازه‏اش نماز كردى و به دست خود در لحدش گذاشتى، و بعد از آن فرمودى كه به او فشارش قبر رسيد. فرمود كه: براى اين فشارش قبر به او رسيد كه با اهل و يارانش كج خلقى مى‏كرد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: دو خصلت است كه در مسلمانى جمع نمى‏شوند: بخيل بودن، و كج خلق بودن.

در فضيلت نماز جماعت و بهره مندى از مسجد يا أباذر الكلمه الطيبه صدقه، و كل خطوه تخطوها الى الصلوه صدقه.

يا أباذر من أجاب داعى الله و أحسن عماره مساجد الله، كان ثوابه من الله الجنه. فقلت: بأبى أنت و أمى يا رسول الله كيف نعمر مساجد الله؟ قال: لا ترفع فيها الأصوات، و لا يخاض فيها بالباطل، و لا يشترى فيها و لا يباع. و اترك اللغو ما دمت فيها. فان لم تفعل فلا تلومن يوم القيامه الا نفسك.

يا أباذر ان الله تعالى يعطيك ما دمت جالسا فى المسجد بكل نفس تتنفس فيه درجه فى الجنه، و تصلى عليك الملائكه و تكتب لك بكل نفس تنفست فيه عشر حسنات، و تمحى عنك عشر سيئات.

يا أباذر أتعلم فى أى شى‏ء أنزلت هذه الأيه: اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون؟ قلت: لا؛ فداك أبى و أمى. قال: فى انتظار الصلوه خلف الصلوه.

يا أباذر اسباغ الوضوء فى المكاره من الكفارات، و كثره الاختلاف الى المسجد. فذلكم الرباط.

يا أباذر يقول الله تبارك و تعالى: ان أحب العباد الى المتحابون بحلالى المتعلقه قلوبهم بالمساجد، و المستغفرون بالأسحار. أولئك اذا أردت بأهل الأرض عقوبه ذكرتهم، فصرفت العقوبه عنهم.

يا أباذر كل جلوس فى‏المسجد لغو الا ثلاثه: قرائه مصل، أو ذكر الله، أو سائل عن علم.

اى ابوذر كلمه پاكيزه و نيكو صدقه است. (يعنى سخنى كه بگويى و به سبب آن نفعى به مؤمنى برسد ثواب تصدق دارد. يا سخن خوب هرچه باشد از قرآن و ادعيه و اذكار و حكم و معارف همه صدقه است).

زيرا كه چنانچه سابق دانستى صدقه هر نعمتى آن است كه آن را در راه رضاى حق تعالى صرف نماييد. پس صدقه زبان آن است كه سخنى چند از آن صادر شود كه موجب خشنودى حق تعالى گردد، و صدقه علم آن است كه آن را به طالبانش بذل كنند، و صدقه پا آن است كه در راه قرب خدا سعى نمايند. چنانچه بعد از اين فرمود كه: {و} هر گامى كه به سوى نماز جماعت كردن در مساجد (يا: مطلق نماز) برمى‏دارى صدقه‏اى است.

اى ابوذر هر كه اجابت نمايد داعى(3864) خدا را (يعنى مؤذن را كه از جانب خدا مردم را به نماز مى‏خواند) و نيكو آبادان كند و معمور گرداند مساجد الهى را، ثوابش از جانب خدا بهشت است.

ابوذر گفت: پدر و مادرم فداى تو باد يا رسول‏الله! چگونه آبادان كنيم مساجد الهى را؟

فرمود كه: صدا در مسجدها بلند نكنند، و مشغول سخن لغو و باطل نشوند، و چيزى نخرند و نفروشند. و ترك نما سخن لغو و بيفايده را مادام كه در مسجدى. و اگر چنين بكنى، در قيامت ملامت نخواهى كرد مگر خود را.

اى ابوذر به درستى كه مادام كه در مسجد نشسته‏اى حق تعالى به هر نفسى كه مى‏كشى درجه‏اى در بهشت به تو عطا مى‏فرمايد، و بر تو صلوات مى‏فرستند ملائكه، و طلب رحمت از براى تو مى‏نمايند، و به هر نفسى كه در مسجد مى‏كشى ده حسنه در نامه عملت ثبت مى‏كنند و ده گناه محو مى‏نمايند.

اى ابوذر مى‏دانى كه اين آيه در چه چيز نازل شده است: (اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون) (3865) (كه ترجمه‏اش به قول اكثر مفسران آن است كه): اى گروه مؤمنان صبر كنيد (بر مشقت طاعات، و بر آنچه به شما مى‏رسد از سختيهاى دنيا) و شكيبايى ورزيد (بر شدايد حرب با دشمنان دين يا با نفس و شيطان) و قدم استوار داريد. (در ميدان محاربه) و ساخته و مهيا و آماده باشيد (در سرحدها براى دفع دشمنان دين از مسلمانان). و بترسيد از خدا و بپرهيزيد از معاصى، شايد كه رستگار شويد.؟

ابوذر گفت كه: نمى‏دانم - پدر و مادرم فداى تو باد!

فرمود كه: اين آيه در باب انتظار كشيدن نماز بعد از نماز نازل شده است. (يعنى كسى كه از نماز ظهر مثلا فارغ شود و در مسجد بماند و مشغول تعقيب و ياد خدا باشد تا وقت فضيلت نماز ديگر داخل شود و آن را به جماعت به جا آورد و در ميان اين دو نماز مشغول كار دنيا نشود، صبر كرده است بر مشقت طاعت، و قدم استوار كرده است در معارضه(3866) نفس و شيطان، و خود را مربوط ساخته و بسته است بر عبادت الهى، و انتظار برده كه در نماز ديگر با نفس و شيطان بار ديگر مجادله نمايد. و مهياى محاربه ايشان بوده است و در كمين شيطان بوده كه در حصار ايمانش رخنه‏اى نكند. و همچنين در مابين نماز عصر و شام(3867)، و مابين نماز شام و خفتن(3868) و ساير نمازها، اگر كسى را شغل(3869) ضرورى نبوده باشد. و ممكن است كه مراد حضرت اين باشد كه شامل اين عمل نيز هست، گو شامل جهاد با دشمنان ظاهر نيز بوده باشد. و ممكن است كه آيه در خصوص اين امر نازل شده باشد.)

اى ابوذر وضو را كامل و تمام با شرايط و آداب و سنتيها(3870) به جا آوردن در سختيها و هواهاى سرد، از كفارات است كه موجب كفاره گناهان مى‏گردد. و بسيار به مسجدها رفتن و ملازم مساجد بودن رباط(3871) است كه حق تعالى در اين آيه به آن امر فرموده است.

اى ابوذر حق تعالى مى‏فرمايد كه: به درستى كه محبوبترين بندگان به سوى من گروهى‏اند كه با يكديگر دوستى مى‏كنند به مال حلالى كه من به ايشان داده‏ام، و دلهاى ايشان بسته است به مسجدها، و از گناهان خود استغفار مى‏نمايند در سحرها. اين جماعت‏اند كه هرگاه كه اراده مى‏نمايم كه به اهل زمين عذابى بفرستم، به بركت ايشان عقوبت خود را از اهل زمين باز مى‏دارم.

اى ابوذر هر نشستنى و بودنى در مسجد لغو و بيفايده است مگر براى سه چيز: نمازگزارنده‏اى كه در نماز خدا قرائت قرآن كند، يا كسى كه به ياد خدا مشغول باشد، يا كسى كه علم و مسائل دين خود را از علما سؤال نمايد.

بدان كه هر يك از مضامين مذكوره، در احاديث بسيار منقول است. و بعضى سابقا مذكور شد در ضمن بيان فضل مساجد و غير آن.

و بايد دانست كه ممكنات(3872) محتاج به مكان را يك خانه و يك بارگاه و يك درگاه و يك تخت و يك كرسى مى‏باشد. اما خداوند بى‏نياز چون در مكان نيست و نسبت همه مكانها به او مساوى است، براى طالبن عبادت و معرفت و قرب خويش بارگاهها و منظره‏ها و جلوه‏گاهها مقرر فرموده، چنانچه بلاتشبيه پادشاهان را عرشى(3873) مى‏باشد كه جلوه بزرگى و كمال خود را براى مردم بر آن عرش كنند.

خداوند ذوالجلال را عرشها هست، و در هيچ يك نيست، و به هيچ يك محتاج نيست. يك عرش او جميع ممكنات است كه مستقر(3874) قدرت و عظمت اويند، و در هر ذره از ذرات ممكنات كه نظر مى‏كنى صفات كمالش بر تو جلوه‏ها مى‏كند. اثر قدرتش در آن ظاهر، و اثر علم و حكمتش باهر(3875)، و اثر لطف و رحمتش در آن هويداست، نه به آن معنى باطلى كه آن ملحد مى‏گويد كه: با همه چيز يكى است و همه چيز اوست تعالى شأنه عما يقولون(3876).

بلكه آثار صفات كماليه خود را در همه چيز ظاهر گردانيده، و در هر چيز كه نظر مى‏كنى چندين هزار از آثار قدرت و علم و لطف و رحمت او مشاهده مى‏نمايى.

و از اين عرشها يك عرش كه از همه بزرگتر است و آثار قدرت او در آن بيشتر است، آن را عرش عظيم و اعظم فرموده، و دوستان خاص خود را به مشاهده آن عرش برده.

و اگرنه، نسبت او به آن عرش و زمين و آسمان و دريا و صحرا يكى است.

و يك عرش ديگر، عرش محبت و معرفت اوست، يعنى دلهاى دوستان و مقربانش؛ كه آن دلها را برگزيده و مستقر بارگاه عظمت و جلال و محبت و معرفت صفات كمال و جمال خود گردانيده. چنانچه منقول است كه: دل مؤمن عرش خداوند رحمان است.

ديگر براى طالبان عبادت و قرب خويش، بارگاهها مقرر فرموده، و آن بارگاهها را مهبط(3877) فيضهاى بينهايت و رحمتهاى بى‏اندازه خود گردانيده. بارگاه اعظمش عرش اعلاست كه خاص‏الخاص(3878) خود را به آن بارگاه راه داده.

و در زمين بارگاهها مقرر فرمود، و به سان بارگاه ناقصان و عاجزان به طلا و نقره و ياقوت و مرواريد نياراسته زيرا كه حسن ذاتى را آرايشى نمى‏بايد. اين زشتهاى معيوب، خود را به زيورهاى دنى(3879) مى‏آرايند، و چندان كه بيشتر مى‏آرايند عيب و قباحتشان بيشتر ظاهر مى‏شود.

وليكن قادر ذوالجلال، سنگ سياهى چند را بر روى يكديگر مى‏گذارد و صدهزار نور معنوى در آن سياهى سنگها از فيوض نامتناهى تعبيه مى‏فرمايد و عالميان را از اطراف و جوانب به درگاه خود مى‏خواند. مى‏روند و رو بر آن سنگ و خاك مى‏مالند و از آن نورهاى معنوى بهره‏هاى نامتناهى مى‏برند. اگر خانه كعبه را از يك دانه ياقوت مى‏ساخت مردم به سير(3880) ياقوت مى‏رفتند نه به فرمان حى لايموت(3881)، و بزرگوارى و نفاذ حكمش(3882) ظاهر نمى‏شد.

بعد از آن، بارگاهها به سان بارگاه خود، بى‏ساخته(3883) و كم زينت، براى مقربان خاص خود مقرر فرموده و از نور جلال خود چندان در آنجا جلوه داده كه پادشاهان با شوكت(3884) و نَخوت(3885) چون به آن آستانها مى‏رسند بى‏اختيار بر خاك مى‏افتند و جبين را فرش آن زمين مى‏كنند. و كسى را كه اندك بصيرتى باشد مى‏داند كه به عوض طلا و مرواريد و ياقوت بر آن در و ديوارها چه نورها و فيضهاى روحانى به كار رفته كه ديده عقلها را خيره مى‏كند.

ديگر از بارگاههاى قربش، مساجد است كه آنها ر ا محل قرب و فيض خود گردانيده و ان بيوتى فى الأرض المساجد(3886) در شأن آنها فرموده، و بر روى بورياهاى(3887) كهنه آنها براى دوستان خود كه ديده بصيرتشان را جلا داده فرشهاى زراندود عزت و مكرمت(3888) بر روى خز(3889) و پرنيان(3890) لطف و مرحمت گسترده و در شبهاى تار مشعلهاى نور و هدايت در محرابهاى عبادت براى ايشان افروخته است، و دلهاى ايشان را چنان مايل به آن مكان عالى‏شان(3891) گردانيده است كه يك تار بورياى كهنه آن را به ملك قيصر(3892) و خاقان(3893) نمى‏فروشند و اگر به ضرورتى زمانى دور مى‏شوند، مانند ماهى كه از آب جدا شده باشد، قرار نمى‏گيرند تا باز خود را به آن محل انس و راحت رسانند.

و از جمله فوايد عظيمه مساجد، اجتماع و ملاقات برادران مؤمن است كه با يكديگر ملاقات مى‏نمايند، و از فوايد يكديگر بهره‏مند مى‏شوند، و در سلوك راه بندگى معين(3894) يكديگر مى‏گردند، و در نماز به بركت يكديگر به فضيلت جماعت فايز مى‏شوند.

و نمازها را به جماعت ادا نمودن از سنتهاى مؤكد حضرت سيدالمرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، و بر آن فوايد بى‏غايت مترتب مى‏شود، و به قبول اقرب(3895) است. زيرا كه ظاهر است كه اگر شخصى تنها به درگاه پادشاهى رود حاجتش به حصول آن قدر نزديك نيست كه با جمعى كثير برود. و اين نيز معلوم است كه دأب(3896) بزرگان نيست كه چند كس كه با يكديگر به درگاه ايشان روند و عمل يكى شايسته باشد، عمل او را قبول كنند و ديگران را محروم برگردانند.

و ايضا چنانچه آدمى در نمازى يا كارى كه به تنهايى كند، به گوش و چشم و زبان و ساير اعضا و جوارح احتياج دارد، و از هر يك كارى مى‏آيد كه از عضو ديگر نمى‏آيد، و از مجموع اينها مطلوب به عمل مى‏آيد، همچنين در مين افراد انسان، كامل من جميع‏الوجوه(3897) ناياب است. پس جمعى كه در يك جا مجتمع مى‏شوند يكى علم دارد، و يكى پرهيزكارى دارد، و يكى رقت(3898) دارد، و يكى شكستگى دارد، و يكى حضور قلب دارد، و همچنين ساير صفات. چون همه با هم در عبادت شريك شدند و عمل خود را يكى كردند، معجون تام‏الاجزايى(3899) به هم مى‏رسد كه خاصيت آن قبول و استجابت دعا و قرب و ساير فوايد عظيمه است.

و ايضا به تجربه و اخبار معلوم است كه اين شركت موجب كسب كمالات از يكديگر مى‏شود و دلها را به يكديگر راهى به هم مى‏رسد. چنانچه به تجربه ظاهر شده است كه اگر يك صاحب رقتى در ميان جماعتى كه با يكديگر نماز كنند باشد همه را به رقت مى‏آورد.

و يك فايده ديگر آن است كه اين جمعيت، لشكر صف بسته آراسته‏اند در برابر شيطان و لشكرهاى او، كه جرئت نمى‏كنند كه بر ايشان مسلط شوند.

چنانچه وارد شده است كه: رخنه‏اى در ميان صفها مگذاريد كه شيطان جا مى‏كند.

و ايضا مروى است كه: جدا از صف تنها مايستيد كه گرگ، گوسفند از گله جدا مانده را مى‏خورد.

و فوايد نماز جماعت بينهايت است و به ذكر آنها سخن به طول مى‏كشد. در اين باب به ذكر چند حديث در فضيلت جماعت و تعقيب(3900) اكتفا مى‏نماييم:

به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: صفوف امت من در زمين مانند صفهاى ملائكه است در آسمان. و يك ركعت نماز جماعت برابر است با بيست و چهار ركعت كه هر ركعتى نزد حق تعالى محبوبتر باشد از عبادت چهل سال. و در روزى كه حق تعالى اولين و آخرين را براى حساب

جمع نمايد، هر كه قدم به سوى جماعت برداشته باشد خدا هولهاى قيامت را بر او آسان كند و او را به بهشت رساند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه نماز صبح را به جماعت بگزارد و بنشيند به تعقيب و مشغول ذكر الهى باشد تا آفتاب طالع شود، حق تعالى در جنت الفردوس هفتاد درجه به او كرامت فرمايد كه از هر درجه‏اى هفتاد سال راه باشد به دويدن اسب فربه تندرو. و هر كه نماز ظهر را با جماعت به جا آورد حق تعالى در جنت عدن پنجاه درجه به او عطا فرمايد كه از هر درجه‏اى تا درجه‏اى پنجاه سال راه باشد به دويدن اسب تندرو. و هر كه نماز عصر را با جماعت بكند چنان باشد كه هشت نفر از فرزندان اسماعيل را از بندگى آزاد كرده باشد. و كسى كه نماز شام را به جماعت بكند ثواب يك حج مَبرور(3901) و يك عمره مقبول براى او نوشته شود. و هر كه نماز خفتن را به جماعت بكند ثواب عبادت شب قدر به او عطا فرمايند.

و در حديث ديگر منقول است كه به صحابه فرمود كه: مى‏خواهيد شما را دلالت كنم بر عملى كه كفاره گناهان شما باشد و به سبب آن حق تعالى حسنات شما را زياده گرداند؟

گفتند: بلى يا رسول الله. فرمود كه: وضو را كامل ساختن با دشوارى و شدت، و بسيار گام برداشتن به سوى مسجدها، و انتظار كشيدن نماز بعد از نماز. و هر كه از شما از خانه خود با وضو بيرون آيد، و نماز را در مسجد با مسلمانان به جماعت ادا نمايد، و بنشيند و انتظار نماز ديگر ببرد، ملائكه از براى او دعا كنند كه: خداوندا او را بيامرز. خداوندا او را رحم كن و بر او رحمت فرست.

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه: هر كه پيشنمازى جماعتى بكند به رخصت ايشان، و راضى به امامت او باشند، و در حاضر شدن به نماز رعايت اعتدال نمايد، و نماز نيكو موافق حال ايشان به جا آورد، حق تعالى مثل ثواب آن جماعت به او عطا فرمايد بى‏آن كه از ثواب ايشان چيزى كم شود. و هر كه به پاى خود به سوى مسجدى برود براى نماز جماعت، به هر گامى كه بردارد هفتادهزار حسنه در نامه عملش بنويسند، و هفتادهزار درجه برايش بلند كنند، و اگر بر اين عمل باشد كه بميرد حق تعالى هفتاد هزار ملك بر او موكل فرمايد كه در قبر او را عيادت(3902) كنند، و در تنهايى قبر مونس او باشند، و از براى او استغفار نمايند تا از قبرش مبعوث شود.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه را وصيت فرمود كه: سه چيز است كه باعث رفع(3903) درجات مى‏شوند: كامل ساختن وضو در هواى سرد، و انتظار كشيدن نماز بعد از نماز، و در شب و روز قدم برداشتن به جهت نمازهاى جماعت.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرط نمود بر همسايگان مسجد كه به نماز جماعت حاضر شوند. و فرمود كه: جمعى كه به نماز جماعت حاضر نمى‏شوند، يا اين عمل را ترك كنند يا امر مى‏كنم مؤذن را كه اذان و اقامه بگويد و حضرت اميرالمؤمنين را مى‏فرستم كه هر كه به نماز حاضر نشده باشد خانه‏هاى ايشان را بسوزاند با ايشان.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه اذان جماعت را بشنود در مسجد، و بى‏عذرى از مسجد به در رود، او منافق است مگر آن كه اراده برگشتن داشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه مروى است كه: هر كه نمازهاى پنجگانه را با جماعت ادا نمايد شما گمان نيك به او ببريد و شهادت او را قبول نماييد.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه نماز صبح و خفتن را با جماعت بكند، پس در امان خداست؛ و هر كه بر او ظلم كند چنان است كه بر خدا ظلم كرده است؛ و هر كه پيمان او را بشكند پيمان خدا را شكسته است.

و به سند معتبر منقول است كه: نماز جماعت برابر بيست و پنج نماز تنهاست.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه انتظار نماز كشد بعد از نماز، او از جمله زايران خداست و بر خدا لازم است كه زاير خود را گرامى دارد و آنچه از او بطلبد عطا فرمايد.

و فرمود كه: طلب روزى نماييد در مابين طلوع صبح و طلوع آفتاب كه آن تأثيرش در روزى زياده از سفرها كردن است براى تجارت.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق سبحانه و تعالى مى‏فرمايد كه: اى فرزند آدم مرا ياد كن بعد از نماز صبح يك ساعت، و بعد از نماز عصر يك ساعت، تا من مهمات تو را كفايت كنم و حاجات تو را برآورم.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه بعد از نماز صبح در جاى نماز خود بنشيند و به ياد خدا مشغول باشد تا آفتاب برآيد حق تعالى او را از آتش جهنم مستور(3904) گرداند. و در حديث ديگر فرمود كه: ثواب حج بيت‏الله الحرام به او كرامت فرمايد و گناهانش را بيامرزد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى نمازهاى پنجگانه را در بهترين ساعتها بر شما واجب گردانيده است. پس بر شما باد به دعا كردن بعد از نمازها.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: تعقيب خواندن بعد از نماز صبح و نماز عصر موجب زيادتى روزى است.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مروى است كه: آدمى را بعد از هر نماز البته يك دعاى مستجاب هست.

بدان كه احاديث در فضيلت تعقيب بسيار است، و تعقيبات مخصوص از حضرت رسول و اهل بيت صلوات‏الله عليهم بسيار وارد شده است. بايد كه آنها را تحصيل نمايند(3905) و بر آنها مداومت كنند. و كسى كه آنها را نيابد قرآن خواندن و هر ذكرى كه داند خواندن، ثواب تعقيب دارد، و به هر لغتى (3906) كه داند، حاجات و مطالب خود را از خدا بطلبد بعد از نمازها.

در تقوا و ورع يا أباذر كن بالعمل بالتقوى أشد اهتماما منك بالعمل. فانه لا يقل عمل بالتقوى. و كيف يقل عمل يتقبل؛ يقول الله عز و جل: (انما يتقبل الله من المتقين).(3907)

يا أباذر لا يكون الرجل من المتقين حتى يحاسب نفسه أشد من محاسبه الشريك شريكه. فيعلم من أين مطعمه، و من أين مشربه، و من أين ملبسه؛ أمن حل ذلك أم من حرام.

يا أباذر من لم يبال من أين اكتسب المال، لم يبال الله عز و جل من أين أدخله النار.

يا أباذر من سره أن يكون أكرم الناس، فليتق الله عز و جل.

يا أباذر ان أحبكم الى الله جل ثناؤه أكثركم ذكراله؛ و أكرمكم عندالله عز و جل أتقاكم له؛ و أنجاكم من عذاب الله أشدكم له خوفا.

يا أباذر ان المتقين الذين يتقون الله عز و جل من الشى‏ء الذى لا يتقى منه، خوفا من الدخول فى الشبهه.

يا أباذر من أطاع الله عز و جل، فقد ذكر الله، و ان قلت صلوته و صيامه و تلاوته للقرءان.

يا أباذر أصل الدين الورع، و رأسه الطاعه.

يا أباذر كن ورعا تكن أعبد الناس. و خير دينكم الورع.

يا أباذر فضل العلم خير من فضل العباده. و اعلم أنكم لو صليتم حتى تكونوا كالحنايا، و صمتم حتى تكونوا كالأوتار، ما ينفعكم الا بورع.

يا أباذر ان أهل الورع و الزهد فى‏الدنيا هم أولياء الله حقا.

اى ابوذر بايد كه اهتمام كردن تو به عمل باتقوا زياده باشد از اهتمام تو به اصل عمل و بسيارى آن. به درستى كه اندك نيست عملى كه با تقوا و پرهيزكارى باشد. و چگونه اندك باشد عملى كه مقبول درگاه الهى باشد. و عمل با تقوا مقبول است چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه:

خدا قبول نمى‏فرمايد {عملها را} مگر از متقيان و پرهيزكاران.(3908)

اى ابوذر آدمى از متقيان نمى‏شود تا محاسبه نفس خود نكند شديدتر و به دقت‏تر از محاسبه‏اى كه شريكى در مال، شريك خود را مى‏كند. تا آن كه به سبب محاسبه نفس از احوال خود آگاه شود و بداند كه خوراكش از كجا به هم مى‏رسد، و آشاميدنش از كجاست، و پوششش از كجا به او مى‏رسد. آيا از حلال به هم مى‏رسد يا از حرام. پس سعى كند كه اينها همه حلال باشد.

اى ابوذر كسى كه پروا نكند مالش را از كجا كسب مى‏كند، و از حرام پروا نداشته باشد حق تعالى پروا نكند كه او را از كجا داخل جهنم كند.

اى ابوذر كسى كه خواهد گراميترين مردم باشد، پس تقوا را پيشه خود كند و از خدا بپرهيزد.

اى ابوذر محبوبترين شما نزد حق جل و علا كسى است كه خدا را بيشتر ياد كند؛ و گراميترين شما نزد حق سبحانه و تعالى كسى است كه پرهيزكارى از براى خدا بيشتر كند؛ و كسى از شما نجاتش از عذاب الهى بيشتر است كه ترس خدا بيشتر داشته باشد.

اى ابوذر متقيان جماعتى‏اند كه از خدا مى‏ترسند و احتراز مى‏نمايند از مرتكب شدن چيزهايى كه از آنها اجتناب لازم نيست و حلال است، از ترس آن كه مبادا در شبهه داخل شوند.

اى ابوذر هر كه اطاعت خدا مى‏كند در فعل طاعات و ترك محرمات، پس به تحقيق كه ياد خدا و ذكر خدا بسيار كرده است هر چند نماز و روزه و تلاوت قرآنش كم باشد.

اى ابوذر اصل دين ورع و ترك محرمات است، و سر دين طاعت خداست.

اى ابوذر صاحب ورع باش تا عابدترين مردم باشى. بهترين اعمال دين شما ورع از منهيات(3909) خداست.

اى ابوذر فضيلت عمل زياده و بهتر است از فضيلت عبادت. و بدان كه اگر آن قدر نماز كنيد كه مانند كمان خم شويد، و آن قدر روزه بداريد كه مانند زه كمان باريك شويد، به شما نفع نخواهد كرد مگر با ورع.

اى ابوذر آن كه ورع از محرمات ورزيده‏اند و زهد و ترك دنيا اختيار كرده‏اند ايشان به حق و راستى، اوليا و دوستان خدايند.

بدان كه تقوا سرمايه جميع سعادات است، و يك شرط عظيم از شرايط قبول طاعات است.

چنانچه نص قرآن بر آن دلالت كرده است. و تقوا در اصطلاح، خود را محافظت نمودن و نگاه داشتن است از هر چه در آخرت ضرر به آدمى رساند.

و مراتب آن بسيار است:

مرتبه اول، تقوا از شرك و كفر است كه موجب خلود در جهنم مى‏شود، و بدون اين مرتبه، هيچ عملى و عبادتى صحيح نيست.

مرتبه دويم، تقوا از جميع محرمات و از ترك جميع واجبات است.

مرتبه سيم، تقوا از فعل مكروهات و از ترك مستحبات است. و اين مرتبه به تدريج كامل مى‏گردد تا به مرتبه‏اى كه، متوجه غير معبود حقيقى شدن، منافى اين مرتبه است.

و اين دو مرتبه - كه هر يك بر مراتب بسيار مشتمل‏اند - در كمال و قبول عمل دخيل‏اند. و هر چند آدمى در اين مراتب كاملتر مى‏شود عملش به قبول نزديكتر مى‏گردد و فوايد و آثار از قرب و محبت و معرفت و اتصاف به اخلاق حسنه(3910) بيشتر بر اعمالش مترتب مى‏شود. و به اين مرتبه آخر اشاره است آنچه حق تعالى فرموده است كه: (اتقوا الله حق تقاته) (3911): از خدا بپرهيزيد چنانچه سزاوار تقوا و پرهيزكارى است.

و ورع به حسب معنى نزديك است به تقوا. و گاهى ورع را بر ترك محرمات اطلاق مى‏كنند، و گاهى بر ترك محرمات و شبهات، و گاهى بر معانى تقوا نيز اطلاق مى‏كنند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند از تفسير اين آيه كه: اتقوا الله حق تقاته. حضرت فرمود كه: تقوا و پرهيزكارى آن است كه خدا را اطاعت نمايند و معصيت او نكنند، و پيوسته در ياد خدا باشند، و خدا را در هيچ حالى فراموش نكنند، و شكر نعمت او نمايند و كفران نكنند.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه پرسيدند كه: كدام عمل بهترين اعمال است؟

فرمود كه: تقوا و پرهيزكارى.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: اندك عملى كه با تقوا باشد بهتر است از عمل بسيارى كه بى‏تقوا باشد. راوى پرسيد كه: چگونه مى‏شود عملى بسيارى كه بى‏تقوا باشد؟ فرمود كه: مثل شخصى كه طعام بسيار اطعام مى‏كند و به همسايگانش نيكى و احسان مى‏كند و پيوسته ميهمانان به خانه‏اش مى‏آيند. اما اگر حرامى او را ميسر شود مرتكب مى‏شود. اين است عمل صالح بدون تقوا. و عمل اندك با تقوا آن است كه آن قدر كه او مى‏كند از طعام و احسان و خيرات نمى‏كند، اما چون درى از درهاى حرام بر او گشوده شد داخل آن نمى‏شود.

و به سند معتبر منقول است كه: عمرو بن سعيد(3912) به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام عرض نمود كه: من بعد از سالها شما را ملازمت مى‏كنم. مى‏خواهم مرا وصيتى بفرماييد كه به آن عمل نمايم. حضرت فرمود كه: تو را وصيت مى‏كنم به تقوا و پرهيزكارى، و ورع نمودن از منهيات خدا، و سعى و اهتمام نمودن در عبادات. و بدان كه اهتمام در عبادت نفع نمى‏كند مگر با ورع و پرهيزكارى.

و در حضرت ديگر فرمود كه: از خدا بپرهيزيد و حفظ كنيد دين خود را به ورع.

و در حديث ديگر فرمود كه: بر شما باد به ورع كه نمى‏توان رسيد به آنچه نزد حق تعالى است از ثوابها و درجات رفيعه مگر به ورع.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: دشوارترين عبادتها ورع است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه به ابى‏الصباح(3913) فرمود كه: چه بسيار كم است در ميان شما كسى كه متابعت جعفر(3914) نمايد. از اصحاب من نيست مگر كسى كه ورعش شديد و عظيم باشد، و از براى خالق و آفريدگارش عبادت كند و اميد ثواب از او داشته باشد. اين جماعت اصحاب من‏اند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: اى فرزند آدم اجتناب كن از آنچه بر تو حرام گردانيده‏ام تا پرهيزكارترين مردم باشى.

و از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند كه: صاحب ورع از مردمان كيست؟ فرمود: كسى كه بپرهيزد از چيزهايى كه خدا حرام كرده است.

و در حديث ديگر فرمود كه: ما آدمى را مؤمن نمى‏شماريم مگر آن كه جميع اوامر ما را متابعت نمايد و اراده و خواهش فرموده‏هاى ما داشته باشد. و از جمله متابعت و اراده امر ما ورع و پرهيزكارى است. پس ورع را زينت خود گردانيد تا مورد رحمت الهى گرديد. و به ورع دفع كيد و مكر دشمنان ما از خود بكنيد تا خدا شما را بلندمرتبه گرداند.

و در حديث ديگر فرمود كه: صاحب ورع‏ترين مردم كسى است كه نزد شبهه‏ها توقف نمايد و از شبهه احتراز كند. و عابدترين مردم كسى است كه فرايض و واجبات الهى را برپا دارد و نيكو به عمل آورد. و زاهدترين مردم كسى است كه حرام را ترك نمايد. و عابدترين مردم كسى كاست كه گناهان را ترك نمايد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه ما را دوست دارد بايد كه به اعمال ما عمل نمايد، و استعانت جويد به ورع. به درستى كه بهتر چيزى كه در امر دنيا و آخرت به او استعانت توان جست ورع است.

و فرمود كه: شكر هر نعمتى، ورع از محارم الهى است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بر شما باد به ورع و ترك محرمات و شبهات. به درستى كه ورع دينى است كه ما پيوسته ملازم آن مى‏باشيم، و خدا را به آن عبادت مى‏كنيم، و آن را اراده مى‏نماييم از مواليان(3915) و شيعيان خود. پس ما را به تعب(3916) ميندازيد در شفاعت خود به اين كه مرتكب محرمات شويد و بر ما دشوار باشد شفاعت شما.

در حلم، بردبارى و فرو خوردن خشم يا أباذر من لم يأت يوم القيامه بثلاث فقد خسر. قلت: و ما الثلاث - فداك أبى و أمى -؟ قال: ورع يحجزه عما حرم الله عز و جل عليه، و حلم يرد به جهل السفيه، و خلق يدارى به الناس.

اى ابوذر هر كه در روز قيامت نيايد با سه خصلت، پس به تحقيق كه او خاسر(3917) و زيانكار است. ابوذر گفت كه: آن سه خصلت چه خصلتهاست، پدر و مادرم فداى تو باد؟ فرمود كه: ورعى كه او را مانع شود از مرتكب شدن چيزهايى كه حق تعالى بر او حرام گردانيده است؛ و حلمى(3918) كه به آن رد كند و دفع نمايد جهالت و سفاهت(3919) بيخردان را؛ و خلقى كه به آن مدارا نمايد با مردم. بدان كه حلم و بردبارى نمودن و خشم خود را فروخوردن و از تنديها و بديهاى مردم عفو نمودن، از صفات پيغمبران و ائمه صلوات‏الله عليهم و دوستان خداست. و عقل و شرع بر حسن و نيكى اين صفات جميله شهادت داده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه در خطبه{اى} فرمودند كه: مى‏خواهيد خبر دهم شما را به بهترين خلقهاى دنيا و آخرت؟ عفو نماييد از كسى كه بر شما ظلم كند، و صله و نيكى كنيد با كسى كه از شما قطع كند، و احسان كنيد با كسى كه با شما بدى كند، و عطا به كسى كه شما را محروم گرداند.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون در روز قيامت حق تعالى اولين و آخرين را در يك زمين جمع نمايد، منادى ندا كند كه: كجايند اهل فضل(3920)؟ پس گروهى از مردم برخيزند. ملائكه به ايشان گويند كه: چه چيز بود فضل شما؟

گويند كه: ما صله(3921) مى‏كرديم با كسى كه از ما قطع مى‏كرد، و عطا مى‏كرديم به كسى كه ما را محروم مى‏كرد، و عفو مى‏نموديم از كسى كه با ما ظلم مى‏كرد. پس به ايشان گويند كه: راست گفتيد: داخل بهشت شويد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: پشيمانى بر عفو خوردن بهتر و آسانتر است از پشيمانى بر عقوبت(3922).

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هيچ جرعه‏اى نزد من محبوبتر نيست از جرعه خشمى كه فرو برم و صاحبش را به آن مكافات نكنم.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: پدرم مى‏فرمود كه: هيچ چيز موجب خوشحالى و روشنى چشم پدر تو نمى‏شود مانند جرعه خشمى كه عاقبتش صبر است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هيچ بنده‏اى خشم خود را فرو نمى‏خورد مگر آن كه حق تعالى عزت او را در دنيا و آخرت زياد مى‏گرداند. و حق تعالى فرموده است در مقام مدح جماعتى كه: آن جماعتى كه خشم خود را فرو مى‏خورند و عفو مى‏كنند از مردم. و خدا دوست مى‏دارد نيكوكاران را.(3923) و حق تعالى او را زياده بر آن عزت، در آخرت ثواب عظيم كرامت مى‏فرمايد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه خشمى را فرو خورد و قدرت بر انتقام داشته باشد حق تعالى در قيامت دل او را پر كند از ايمنى و ايمان و رضا و خشنودى.

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: صبر كن بر جور دشمنان نعمت خدا بر خود. به درستى كه مكافاتى از براى كسى كه در حق تو معصيت خدا مى‏كند بهتر از اين نيست كه تو در حق او اطاعت خدا كنى.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: خوش مى‏آيد مرا كسى حلمش در هنگام غضب، او را دريابد. و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى دوست مى‏دارد صاحب حياى صاحب حلم بردبار را. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى هرگز كسى را به جهالت و تندخويى عزيز نكرده است، و هرگز كسى را به حلم و بردبارى ذليل نكرده است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حلم بس است معين و ياور آدمى. و اگر صاحب حلم نباشى خود را بر حلم بدار. و در حديث ديگر فرمود كه: چون در ميان دو كس منازعه‏اى مى‏شود دو ملك نازل مى‏شوند و به آن يكى كه سفاهت و تندى و هرزه‏گويى كرده مى‏گويند كه: گفتى و گفتى و خود سزاوارى آنچه را گفتى. و عن‏قريب جزاى گفته‏هاى خود را خواهى يافت. و به آن ديگرى كه حلم كرده مى‏گويند: حلم كردى و صبر كردى. و به زودى خدا تو را خواهد آمرزيد اگر حلم خود را به اتمام برسانى. و اگر آن ديگرى هم ترك حلم كرد و هرزه‏هاى او را جواب گفت، آن دو ملك به بالا مى‏روند و ايشان را به كاتبان اعمال مى‏گذارند.

و در حديث ديگر فرمود كه: ما اهل بيتى‏ايم كه مروت ما آن است كه عفو مى‏كنيم از كسى كه بر ما ظلم كند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حضرت عيسى به حضرت يحيى(3924) نصيحت فرمود كه: هرگاه مردم در حق تو بدى بگويند كه در تو باشد، بدان كه گناهى را به ياد تو آورده‏اند؛ از آن گناه استغفار كن. و اگر بدى گويند كه در تو نباشد، بدان كه بى‏تعب تو از براى تو ثوابى نوشته شده است.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: سه كس‏اند كه مى‏بايد از سه كس انتقام نكشند: شريف و بلند مرتبه، از وضيع(3925) و دون مرتبه؛ و حليم و بردبار، از سفيه و بيخرد؛ و صالح و نيكوكار، از فاجر و بدكردار.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: سه خصلت است كه در هر كه باشند حق تعالى او را از حورالعين تزويج نمايد به هر نحوى كه خواهد: فرو خوردن خشم، و صبر كردن بر شمشير در راه خدا، و شخصى كه مال حرامى او را ميسر شود و از براى خدا ترك نمايد.

و در حديث ديگر فرمود كه: سه خصلت است كه در هر كه باشند، او خصلتهاى ايمان را در خود كامل گردانيده است. كسى كه صبر كند بر ظلم، و خشم خود را فرو نشاند از براى خدا، و عفو كند و از تقصير مردم بگذرد حق تعالى او را داخل بهشت كند بى‏حساب، و شفاعت كند در مثل ربيعه و مُضَر(3926) (كه دو قبيله عظيم‏اند).

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه خود را نگاه دارد در هنگام خواهش و در هنگام ترس و در هنگام غضب، حق تعالى بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سه خصلت است كه هر كه اين سه خصلت در او نباشند از من نيست و از خدا نيست (يعنى كه امت پسنديده من و بنده خالص خدا نيست). پرسيدند كه: آن خصلتها چيست؟ فرمود كه: حلمى كه به آن رد كند جهالت و بيخردى جاهلان را، و خلق نيكى كه به آن در ميان مردم تعيش نمايد(3927)، و ورعى كه او را مانع شود از ارتكاب معصيتهاى خدا.

و در حديث ديگر فرمود كه: عفو كردن از مردم موجب زيادتى عزت است. پس عفو كنيد تا حق تعالى شما را عزيز گرداند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه خشمى را فرو برد حق تعالى دلش را پر از ايمان كند. و هر كه از ظلمى كه بر او واقع شده باشد، عفو نمايد، حق تعالى او را در دنيا و آخرت عزيز گرداند.

و به سند معتبر منقول است كه از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه پرسيدند كه: كدام يك از خلق قويتر و تواناترند؟ فرمود كه: هر كه حليمتر و بردبارتر است. پرسيدند كه: بردبارترين مردم كيست؟ فرمود كه: هر كه هرگز به غضب نيايد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سزاوارترين مردم به عفو كردن كسى است كه قدرتش بر عقوبت بيشتر باشد. و دورانديش‏ترين مردم كسى است كه خشم خود را بيشتر فرو خورد.

و به سندهاى معتبره منقول است در تفسير صَفح جَميل(3928) - كه حق تعالى به آن امر فرموده است - كه: مراد آن است كه عفو كنى بى آن كه عِتاب(3929) كنى صاحب جرم را.

و به سند معتبر از حضرت امام على النقى صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت موسى عليه‌السلام از حق تعالى سؤال نمود كه: الهى چه چيز است جزاى كسى كه صبر نمايد بر آزار مردم و دشنام ايشان در راه رضاى تو؟ فرمود كه: او را اعانت مى‏نمايم در هولهاى روز قيامت.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى به پيغمبرى از پيغمبرانش وحى فرمود كه: چون صبح بيرون مى‏روى اول چيزى كه به آن نظرت مى‏آيد آن را بخور، و دويم را كه مى‏بينى آن را بپوشان، و سيم را قبول كن، و چهارم را مأيوس از خود مكن، و از پنجم بگريز.

چون صبح شد و بيرون آمد، كوه عظيمى را ديد كه در برابرش مى‏نمايد. ايستاد و متفكر شد كه حق تعالى فرموده است اين را بخورم. و حيران ماند. بعد از آن با خود انديشه كرد كه البته حق تعالى مرا امر نمى‏كند به چيزى كه من طاقت آن نداشته باشم. پس به جانب آن كوه روانه شد كه آن را بخورد. هر چند نزديكتر مى‏رفت آن كوه كوچكتر مى‏شد، تا چون به نزد آن رسيد آن را به قدر لقمه‏اى يافت. آن را خورد. چون خورد آن قدر لذت از آن يافت كه هرگز از هيچ چيز نيافته بود.

ديگر پاره‏اى راه رفت. تشت طلايى ديد. چون مأمور شده بود آن را بپوشاند گوى(3930) كند و آن را در خاك پنهان كرد و روانه شد. چون به عقب نظر كرد ديد كه آن تشت از خاك بيرون افتاده و ظاهر شده. گفت: آنچه خدا فرموده بود كردم. ديگر مرا كارى نيست.

چون پاره‏اى راه رفت مرغى را ديد كه از عقبش بازى مى‏آيد و قصد شكار آن مرغ نموده، و مرغ به او پناه آورد. چون حق تعالى امر فرموده بود كه آن را قبول كند آستين خود را گشود تا مرغ داخل آستين او شد. پس باز از عقب رسيد و گفت: شكار مرا از دست من گرفتى، و من چند روز است كه از پى اين شكار مى‏دوم. چون حق تعالى امر فرموده بود كه آن را مأيوس نگرداند پاره‏اى از گوشت ران خود را بريد و نزد آن افكند.

چون پاره‏اى ديگر راه رفت گوشت مردار گنديده كرم افتاده‏اى را ديد. چون مأمور شده بود كه از آن بگريزد گريخت و برگشت.

شب در خواب به او گفتند كه: آنچه مأمور شده بودى كردى. دانستى كه آنها چه بود؟

گفت: نه. گفتند كه: آن كوه صورت غضب بود. به درستى كه آدمى كه غضبناك شد خود را نمى‏بيند و از بسيارى غضب، قدر خود را نمى‏شناسد. و چون خود را ضبط(3931) كرد و قدر خود را شناخت و غضبش ساكن شد، عاقبتش مثل آن لقمه طيب و لذيذى است كه خوردى. و اما آن تشت: پس آن عمل صالح است كه چون بنده آن را مى‏پوشاند و مخفى مى‏گرداند حق تعالى البته آن را ظاهر مى‏گرداند، براى آن كه در دنيا او را زينت دهد با آنچه از براى او ذخيره مى‏نمايد از ثواب آخرت. و اما مرغ: پس آن مثل شخصى است كه تو را نصيحتى مى‏كند. بايد كه نصيحت او را قبول نمايى. و اما باز: پس آن مثل شخصى است كه از تو حاجتى طلب مى‏نمايد. او را مأيوس مكن. و اما گوشت مردار گنديده: آن غيبت است. از آن بگريز. اى عزيز اگر خواهى فضيلت حلم و كَظم غيظ(3932) را بدانى نظر كن به احوال پيغمبران خدا كه از امتهاى خود چه مشقتها كشيدند و از درشتيهاى خوى گمراهان چه آزارها متحمل شدند و حلم فرمودند. خصوصا حضرت رسول خدا كه از كفار قريش و غير ايشان چه خشونتها ديدند و چه محنتها كشيدند، و يك مرتبه بر ايشان نفرين نكردند، و آن معدن آداب و مفخر(3933) اولواالالباب(3934) با اجلاف(3935) عرب چگونه سلوك فرمودند، و از آن جماعت چه بى‏آدابيها و گستاخيها نسبت به آن جناب صادر شد و حضرت عفو فرمودند.

چنانچه نقل كرده‏اند كه: روزى آن حضرت به راهى مى‏رفتند. اعرابى آمد از پشت سر و رداى آن حضرت را گرفت و كشيد، چندان كه اثر آن در گردن مبارك حضرت ماند، و گفت: اى محمد عطايى به من بده. حضرت رو به سوى او كردند و تبسم فرمودند و به او عطاى جزيل(3936) نمودند. مقارن اين حال حق تعالى در نَعت(3937) آن جناب فرستاد كه: (انك لعلى خلق عظيم): (3938) به درستى كه تو بر خلق عظيمى.

و با آن بديها كه كفار قريش با آن حضرت كرده بودند، چون در فتح مكه اسير آن حضرت شدند و همه در مسجدالحرام بى‏حربه و سلاح حاضر شدند، حضرت بر در كعبه ايستادند، و هر يك از ايشان منتظر عقوبتها بودند. پرسيدند كه: با ما چه خواهى كرد؟

فرمود: آن مى‏كنم كه يوسف با برادرانش كرد: بر شما ملامتى نيست.(3939) و اگر مسلمان شويد خدا شما را مى‏آمرزد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: آن زن يهوديه را كه گوسفند را از براى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زهر بريان كرده بود كه حضرت را هلاك كند به خدمت حضرت آوردند. حضرت فرمود كه: چرا چنين كردى؟ گفت كه: با خود چنين انديشه كردم كه: اگر پيغمبر است به او ضرر نخواهد رسانيد، و اگر پادشاه است مردم را از او راحت مى‏دهم. و با آن عمل حضرت از او عفو فرمودند.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: يهودى چند دينار از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏طلبيد. روزى آمد و طلب نمود. حضرت فرمود كه: اى يهودى حاضر ندارم كه بدهم. گفت: اى محمد از تو جدا نمى‏شوم تا از تو بگيرم. حضرت فرمود كه: پس من نزد تو مى‏نشينم تا به هم رسد. پس حضرت در همان موضع با او نشستند تا ظهر شد. و نگذاشت كه حضرت به نماز روند. نماز ظهر را همان جا كردند و با او نشستند تا وقت نماز عصر، و نماز عصر را نيز در آنجا ادا فرمودند و با او نشستند، تا نماز شام و خفتن را نيز در همان موضع كردند. و شب در آنجا ماندند تا صبح، و نماز صبح را نيز در آنجا كردند. و يهودى ملازم آن حضرت بود و جدا نمى‏شد. و صحابه او را تهديد و وعيد(3940) مى‏نمودند. حضرت به صحابه فرمود و گفت: چه مى‏خواهيد از او؟ گفتند: يا رسول‏الله يهودى تو را اين قدر زمان حبس كرده است. حضرت فرمود كه خدا مرا مبعوث نگردانيده است كه ظلم كنم، نه بر كسى كه در امان باشد و نه بر كسى كه در امان نباشد. چون روز بلند شد(3941) يهودى شهادت گفت و مسلمان شد و گفت: نصف مال خود را مى‏دهم كه در راه خدا صرف نمايى. والله كه من اين كار را براى اين كردم كه پيغمبرى تو بر من ظاهر شود، زيرا كه نعت تو را در تورات خوانده‏ام كه: محمد بن عبدالله مولد(3942) او مكه است، و محل هجرت او مدينه است، و درشتخو نيست، و غليظ(3943) نيست و صدا بر روى مردم بلند نمى‏كند، و فحش و دشنام نمى‏گويد. و اينك من شهادت مى‏دهم كه خدا يكى است و تو پيغمبر فرستاده اويى. و اينك مال من براى توست؛ هر چه خواهى در مال من بكن. و آن يهودى مال بسيار داشت.

بعد از آن، حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: فراش حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبايى، و بالش تكيه حضرت پوستى بود كه در ميانش ليف خرما(3944) پر كرده بودند. شبى آن عبا را دوتَه(3945) كردند براى آن حضرت كه راحت بيشتر باشد. چون صبح شد فرمود كه: ديشب به سبب نرمى فراش، دير به نماز برخاستم. ديگر يكته(3946) بيندازيد.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه چه محنتها از صحابه حضرت رسول و از اصحاب خود كشيدند، و در هنگام قدرت از همه عفو فرمودند. چنانچه در جنگ جمل همه شمشير به رويش كشيدند و اصحابش را كشتند و مجروح كردند، و همين كه دست بر ايشان يافت عفو فرمود، و عايشه را با نهايت حرمت به مدينه فرستاد، هفتاد زن با آن ملعونه همراه كرد. و مروان بن الحكم را با آن آزارها كه به آن حضرت رسانيده بود رها كرد، و عبدالله بن زبير را با آن شدت عداوت و آزارها كه به آن جناب رساند و هرزه‏ها كه گفت بعد از اسير شدن رها كرد.(3947) و همچنين در باب اصحاب نهروان و غير ايشان.(3948) و بعد از ضربت زدن

ابن ملجم او را امر به كشتن نفرمود، و حضرت امام حسن را وصيت فرمود كه: او را يك ضربت بيش مزنيد و گوش و بينى او را مبريد، و از طعام و شرابى(3949) كه من مى‏خورم به او هم بدهيد. و چندين هزار خارجى(3950) در ميان اصحابش بودند، و آن مفخر(3951) اهل ايمان را به كفر علانيه(3952) نسبت مى‏دادند و كنايه‏ها مى‏گفتند، و عفو مى‏فرمود و متعرض ايشان نمى‏شد.

و نقل كرده‏اند كه: روزى حضرت در بازار خرمافروشان مى‏گذشتند، كنيزكى را ديدند كه گريه مى‏كند. پرسيدند كه: چرا گريه مى‏كنى؟ گفت: مولاى من مرا فرستاده بود كه يك درهم خرما بخرم، و از اين مرد خريدم، و چون بردم ايشان نپسنديدند. الحال پس آوردم و اين مرد قبول نمى‏كند، حضرت فرمودند كه: اى بنده خدا اين كنيزكى است و اختيارى ندارد.

درهمش را رد كن و خرما را بگير. آن مرد حضرت را نشناخت و برخاست و دستى در ميان سينه آن حضرت زد. مردم به او گفتند كه: اميرالمؤمنين است. آن مرد به لرزه آمد و رنگش زرد شد، و خرما را گرفت و درهم را پس داد و گفت: يا اميرالمؤمنين از من راضى شو.

فرمود كه: چون حق مردم را به مردم رسانيدى بسى از تو راضيم.

و به روايت ديگر منقول است كه: آن حضرت غلامى داشتند. مكرر او را طلبيدند و او جواب نگفت. چون بيرون آمدند ديدند كه در بيرون ايستاده است. فرمودند كه: چرا جواب نگفتى؟ گفت: تنبلى مرا مانع شد از جواب گفتن، و از عقوبت(3953) شما ايمن بودم.

حضرت فرمود كه: حمد و سپاس خداوندى را كه مرا چنين كرده كه خلقش از عقوبت من ايمن‏اند. و در همان ساعت غلام را آزاد كردند.

و به روايت ديگر منقول است كه: چون حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به جنگ عمرو عبدود(3954) رفتند، در دفعه اول كه بر او ظفر يافتند شمشير بر او نزدند. صحابه، بعضى حضرت را طعن كردند(3955) كه فرصت را فوت كرد.(3956) حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: سبب توقف و تأخير را بيان خواهد كرد از براى شما. چون بار ديگر آن حضرت بر او ظفر يافتند و او را كشتند و برگشتند، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از علت توقف و تأخير سؤال فرمودند. حضرت فرمود كه: او در اول فحش گفت و آب دهان بر روى من انداخت. ترسيدم كه مبادا كشتن او از روى غضب باشد و مراد نفس، نه از براى خدا. پس او را گذاشتم تا غضبم فرو نشست و خالص از براى خدا او را كشتم.

و به روايت ديگر منقول است كه: روزى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه زنى را ديدند كه مشك آبى بر دوش دارد و مى‏برد. مشك را از او گرفتند و با او رفتند تا به جايى كه او مى‏خواست برساند. و در راه از احوال او سؤال نمود. گفت كه: على بن ابى‏طالب شوهر مرا به بعضى از سرحدها فرستاد و او كشته شد و يتيمى چند نزد من گذاشته، و من چيزى ندارم و مضطر شده‏ام كه خدمت مرد مى‏كنم. حضرت برگشتند، و در آن شب اضطراب(3957) داشتند تا صبح. و چون صبح شد زنبيل بزرگى را پر از آرد و گوشت و خرما و انواع طعامها كردند و رو به خانه آن زن روان شدند. بعضى از اصحاب التماس كردند كه: به ما دهيد همراه شما بياوريم. فرمود كه: كسى حامل وزر(3958) من در آخرت نخواهد بود.

چون به خانه آن زن رسيدند در را كوفتند. زن گفت كه: كيست؟ فرمود كه: من آن بنده‏ام كه ديروز مشك را براى تو برداشتم. در را بگشا كه براى اطفال تو چيزى آورده‏ام. آن زن گفت كه: خدا از تو راضى شود و ميان من و على بن ابى‏طالب حكم كند. چون در را گشود حضرت فرمود كه: مى‏خواهم من كسب ثواب بكنم. يا بگذار من خمير كنم و نان بپزم و تو اطفال را محافظت نما، يا من اطفال را محافظت نمايم و تسلى كنم(3959) و تو نان بپز. گفت: من در نان پختن صاحب وقوف ترم(3960). شما اطفال را گردآورى كنيد.

پس آن زن آرد را خمير كرد و حضرت گوشت را پختند. و گوشت و خرما و غير آن لقمه مى‏كردند و به دهان اطفال مى‏گذاشتند و لقمه كه به ايشان مى‏دادند مى‏فرمودند كه: اى فرزند! على بن ابى‏طالب را حلال كن. و چون خمير برآمد(3961) زن گفت كه: اى بنده خدا بيا و تنور را برافروز. حضرت متوجه برافروختن تنور شدند. در آن حال زنى به آن خانه آمد و حضرت را شناخت و به آن زن گفت كه: اين امير مؤمنان و پادشاه مسلمانان است كه تو را خدمت مى‏كند. پس آن زن دويد به خدمت آن حضرت و فرمايد برآورد كه: من از شرمندگى تو چگونه بيرون آيم؟ حضرت فرمود كه: من از شرمندگى تو چگونه بيرون آيم كه در حق تو تقصير كرده‏ام.

و به روايت ديگر منقول است كه ضرار بن ضَمره(3962) به نزد معاويه عليه‏اللعنه آمد. معاويه به او گفت كه: على را براى من وصف كن. گفت: مرا معاف دار از اين امر. معاويه گفت كه: معاف نمى‏دارم. ضرار گفت كه: والله كه صاحب انديشه‏هاى دور و دراز بود، و در راه خدا قوى و تنومند بود. آنچه مى‏فرمود همه حق بود و آنچه حكم مى‏كرد همه عدل بود. پيوسته نهرهاى علوم الهى از جوانبش جارى بود و سخنان حكمت از اطراف و نواحيش مى‏جوشيد.

از دنيا و زينتهاى آن وحشت مى‏نمود و به شبها و تاريكيهاى شب انس مى‏گرفت. والله كه پيوسته آب ديده‏اش روان بود و فكرهايش دور و دراز بود و پيوسته در تفكر بود. و دست را حركت مى‏داد و با خود مخاطبه‏ها مى‏فرمود، و با پروردگار خود مناجات مى‏نمود. از جامه‏ها هرچه درشت‏تر(3963) بود او را خوشتر مى‏آمد، و از خوردنيها هرچه لذتش كمتر بود بر او گواراتر بود.

والله كه در ميان ما مثل يكى از ماها بود، و خود را بر ما زيادتى نمى‏داد. و چون به نزد او مى‏رفتيم ما را نزديك خود مى‏نشانيد، و هرگاه كه سؤال مى‏كرديم جواب مى‏فرمود. و با آن كه با ما اين روش سلوك مى‏فرمود، از مهابت و جلالت او با او سخن نمى‏توانستيم گفت و از عظمت و شوكت او نظر بر رويش نمى‏توانستيم كرد. چون تبسم مى‏فرمود داندانهاى مباركش مانند مرواريد ظاهر مى‏شد. اهل دين و ورع را تعظيم مى‏فرمود و مساكين و درويشان(3964) را دوست مى‏داشت. مردم صاحب قوت و دولت طمع نمى‏كردند از او كه ميل به جانب ايشان نمايد، و ضعيفان و بيچارگان از عدالتش مأيوس نبودند.

قسم مى‏خورم به خدا كه در بعضى از شبها او را مى‏ديدم در عين تاريكى شب كه در محراب ايستاده بود و نزد پروردگار خود استغاثه مى‏كرد مانند كسى كه مارى يا عقربى او را گزيده باشد؛ و گريه مى‏كرد مانند كسى كه مصيبت عظيمى به او رسيده باشد. و گويا در گوش من است كه مكرر مى‏فرمود: اى دنيا، اى دنيا! آمده‏اى كه متعرض من شوى و مرا مشتاق خود كنى؟ هيهات، هيهات! برو ديگرى را فريب بده كه مرا با تو كارى نيست و تو را سه طلاق گفته‏ام و مرا به تو رجوعى نيست. عمر تو كوتاه است و امر(3965) تو سهل(3966) است و آرزوهاى تو بيقدر است. آه آه از كمى توشه و درازى سفر، و وحشت و تنهايى راه، و عظمت اهوالى كه بر آنها وارد مى‏بايد شد! پس آب چشم معاويه در اين حال بر ريش نحسش جارى شد و خروش از اهل مجلس برخاست. و معاويه گفت كه: والله كه ابوالحسن(3967) چنين بود كه مى‏گويى. بگو كه از مفارقت او چه حال دارى؟ گفت: از باب كسى‏ام كه فرزند يگانه‏اش را بر روى سينه‏اش كشته باشند. پس برخاست و گريان از مجلس آن ملعون بيرون آمد. و به سند معتبر منقول است از ابوذر كه: جعفر بن ابى‏طالب كنيزكى از حبشه از براى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه هديه آوردند كه چهارهزار درهم قيمت آن بود، و در خانه آن حضرت خدمت مى‏كرد. روزى حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها داخل شدند، ديدند كه سر حضرت اميرالمؤمنين در دامن آن كنيز است. حضرت فاطمه فرمود كه: چيزى واقع شد؟

حضرت فرمود كه: نه والله - اى دختر محمد - هيچ واقع نشده است. حضرت فاطمه فرمود كه: مرا رخصت ده كه به خانه پدر خود روم. فرمود كه: اختيار دارى و مأذونى(3968). چون متوجه خانه حضرت رسول شدند جبرئيل نازل شد و گفت: يا محمد پروردگارت سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد كه: اينك فاطمه به شكايت على مى‏آيد. در باب على چيزى قبول مكن.

در اين حال حضرت فاطمه رسيد. حضرت رسول فرمود كه: آمده‏اى كه شكايت على را بكنى؟ فرمود كه: بلى به رب كعبه. فرمود كه: برگرد و بگو كه من به رضاى تو راضيم هر چند بر من دشوار باشد. حضرت فاطمه برگشتند و سه مرتبه مُفاد اين سخن را فرمودند.

حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: شكايت مرا به خليل من و حبيب من كردى؟ من از شرمندگى آن حضرت چون كنم؟ خدا را گواه گرفتم - اى فاطمه - كه اين كنيزك را از براى خدا آزاد كردم و چهارصد درهم كه از عطاهاى من زياد آمده تصدق كردم بر فقيران اهل مدينه.

پس جامه پوشيدند و نعلين در پا كردند و متوجه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند.

در آن حال جبرئيل نازل شد و گفت: يا محمد پروردگارت سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد كه: به على بگو كه: بهشت را به تو دادم به سبب آن كه كنيزك را از براى خشنودى فاطمه آزاد كردى. و اختيار جهنم را به تو گذاشتم براى چهارصد درهم كه تصدق كردى. پس هر كه را خواهى به رحمت من داخل بهشت كن، و هر كه را خواهى به عفو من از جهنم بيرون آور.

پس در آن وقت اميرالمؤمنين فرمود كه: منم قسمت كننده بهشت و دوزخ(3969).

و به روايت ديگر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت فاطمه را ديدند كه عباى گنده‏اى از قبيل جلهاى شتر در بر دارد و در اثناى شير دادن فرزند خود، به دست مبارك خود آسيا مى‏كند. حضرت گريان شدند و فرمودند كه: اى فرزند صبر كن بر تلخيها و مشقتهاى دنيا براى حلاوتها و راحتهاى آخرت. حضرت فاطمه فرمود كه: يا رسول الله حمد مى‏كنم خدا را بر نعمتهاى او، و شكر مى‏كنم او را بر احسانهاى او. در اين حال حق تعالى بر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه را فرستاد كه: زود باشد كه پروردگار تو (از كرامتهاى خود) به تو آن‏قدر بدهد كه راضى شوى.(3970)

و به سند ديگر منقول است كه: شامى(3971) در مدينه حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه را ديد كه سواره مى‏روند. زبان به لعن و طعن حضرت گشود. چون فارغ شد حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه رو به او كردند و بر او سلام كردند و تبسم نمودند و فرمودند كه: اى شيخ(3972) گمان دارم كه تو غريبى؛ و شايد بر تو اشتباهى شده باشد. اگر توانگرى مى‏خواهى تو را توانگر مى‏گردانيم، و هرچه سؤال مى‏نمايى به تو عطا مى‏كنيم؛ و اگر راه هدايت مى‏خواهى تو را راهنمايى كنيم؛ و اگر مركب سوارى مى‏خواهى به تو مى‏دهيم؛ و اگر گرسنه‏اى سيرت مى‏كنيم؛ و اگر عريانى تو را مى‏پوشانيم؛ و اگر محتاجى تو را غنى مى‏كنيم؛ و اگر رانده شده‏اى تو را پناه مى‏دهيم؛ و هر حاجتى كه دارى برمى‏آوريم. اگر بيايى به خانه ما و تا هنگام رفتن ميهمان ما باشى از براى تو بهتر است زيرا كه ما خانه گشاده‏اى داريم و آنچه مى‏خواهى از مال و اسباب ميسر است.

چون آن شامى اين نوع مكالمه از آن حضرت شنيد گريست و گفت: گواهى مى‏دهم كه تو خليفه خدايى در زمين. و دانستم كه خدا بهتر مى‏داند كه رسالت و خلافت را به كى دهد(3973). و تو و پدرت دشمنترين خلق بوديد نزد من، و اكنون تو محبوبترين خلق خدايى نزد من. و بار خود را به خانه آن حضرت برد و تا در مدينه بود ميهمان آن حضرت بود و دوستدار اهل بيت عليهم‌السلام شد.

و در روايتى وارد شده است كه: در ميان محمد بن الحنفيه و حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه منازعه‏اى(3974) بود. محمد بن حنفيه به حضرت نوشت كه: اى برادر! پدر من و تو على بن ابى‏طالب است، و مادر تو فاطمه دختر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. و اگر تمام عالم پر از طلا مى‏شد و مادر من مالك آنها بود، به فضل مادر تو نمى‏رسيد. همين كه نامه مرا مى‏خوانى به زودى به نزد من بيا تا مرا راضى كنى كه تو اولايى به فضل و احسان از من، والسلام. حضرت چون نامه را خواندند، به زودى به ديدن او مبادرت او نمودند و ديگر ميان ايشان چيزى واقع نشد.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون با حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه و لعنه الله على من قتله(3975) به كربلا مى‏رفتيم. در هيچ منزلى فرود نمى‏آمديم و بار نمى‏كرديم مگر آن كه آن حضرت، حضرت يحيى را ياد مى‏كردند. و روزى فرموند كه: به سبب خوارى و بى‏اعتبارى دنيا نزد خدا سر حضرت يحيى را به هديه نزد فاحشه‏اى از فاحشه‏هاى بنى‏اسرائيل بردند.

و از وفور حلم آن معدن جود و كرم آن بود كه با آن كه فرزندان و برادران و دوستان آن جناب عالى را در برابرش شهيد كردند و حق تعالى ملائكه آسمان و زمين و جن و وحوش و طيور و جميع مخلوقات را در فرمان آن حضرت كرده بود، بر ايشان نفرين نكرد و عذاب از براى ايشان نطلبيد.

و به روايتى سيصد و شصت زخم و به روايت ديگر هزار و نهصد جراحت و به روايت ديگر صد و هشتاد زخم شمشير و نيزه و چهار هزار زخم تير به بدن مباركش رسيد، و باز بر آن گروه اشقيا ترحم مى‏فرمود و در هدايت ايشان سعى مى‏نمود و به قوت ربانى و زور بازوى اسداللهى(3976) گروهى از ايشان را به شمشير و نيزه به جهنم فرستاد. چنانچه در بعضى از روايات آمده است كه: هزار و نهصد و پنجاه كس را به دست مبارك خود كشت بغير آن جماعت كه مجروح گردانيد.

و به سند ديگر منقول است كه: چون آن عاليجناب به شهادت فايز گرديدند، در پشت دوش مبارك آن حضرت پينه‏ها و اثرها بود. از حضرت امام زين‏العابدين صلوات‏الله عليه از سبب آن پرسيدند، فرمود كه: اين اثرها و پينه‏ها از بسيارى برداشتن بارهاى گران و انبانهاى سنگين بود كه شبها بر دوش مبارك خود به خانه‏هاى بيوه زنان و يتيمان و مسكينان مى‏بردند.

و در روايت ديگر وارد شده است كه: حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه در جاى تاريكى كه نشسته بودند، از نور جبين(3977) و گردن آن آفتاب برج امامت مى‏دانستند كه آن حضرت در آنجا نشسته‏اند.

و به سند معتبر منقول است كه: روزى كنيزكى آب بر دست حضرت امام زين‏العابدين صلوات‏الله عليه مى‏ريخت. ابريق(3978) از دستش افتاد و سر مبارك آن حضرت را مجروح كرد. حضرت سر بالا كردند. آن كنيز گفت كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: الكاظمين الغيظ(3979). فرمود كه: خشم خود را فرو خوردم. باز گفت كه: والعافين عن الناس(3980). فرمود كه: خدا از تو عفو كند، كه من عفو كردم. باز گفت كه: (والله يحب المحسنين) (3981). فرمود كه: برو كه تو را آزاد كردم از براى خدا.

و به روايت ديگر منقول است كه: كنيزى از كنيزان آن حضرت كاسه‏اى را شكست كه در آن كاسه طعامى بود. و از ترس رنگش زرد شد. حضرت فرمود كه: برو كه تو را آزاد كردم از براى خدا.

و به روايت ديگر وارد شده است كه: شخصى آن حضرت را دشنام داد. غلامان آن حضرت قصد او كردند. حضرت فرمود كه: بگذاريدش كه آنچه از بديهاى ما پوشيده است زياده از آن است كه به ما نسبت مى‏دهند. پس رو به آن شخص كردند و فرمودند كه: آيا تو را به ما حاجتى هست؟ آن مرد خجل شد. حضرت فرمود كه جامه‏اى با هزار درهم به او عطا كردند. آن مرد گريان شد و برگشت و فرياد مى‏كرد كه: گواهى مى‏دهم كه تو فرزند رسول خدايى.

و به روايت ديگر منقول است كه: شخصى آن حضرت را دشنام داد. حضرت فرمود كه: اى جوان! عقبه بسيار دشوارى در آخرت در پيش داريم. اگر من از آن عقبه خواهم گذشت از گفته تو پروا ندارم، و اگر در آن عقبه حيران خواهم ماند من بدترم از آنچه تو مى‏گويى.

و در روايت ديگر آمده است كه: شخصى به آن جناب ناسزا مى‏گفت و حضرت ملتفت او نمى‏شدند. آن ملعون گفت كه: تو را مى‏گويم. حضرت فرمود كه: من هم از تو عفو مى‏كنم و مى‏گذرانم.

و به سند ديگر منقول است كه: حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه غلام آزاد كرده‏اى داشتند كه سر كار بعضى از مزارع آن حضرت بود. روزى به آن مزرعه وارد شدند، ديدند كه خرابى و فساد بسيار در آن مزرعه كرده است. يك تازيانه بر او زدند و بعد از زدن نادِم(3982) شدند. چون به خانه برگشتند به طلب آن

غلام فرستادند. چون غلام حاضر شد ديد كه حضرت جامه از بدن مبارك دور كرده‏اند و تازيانه در پيش آن حضرت گذاشته است. گمان كرد كه حضرت اراده سياست(3983) و تنبيه او دارد. بسيار ترسان شد. حضرت تازيانه را برگرفتند و به دست او دادند و فرمودند كه: امروز از من لغزشى صادر شد كه هرگز از من صادر نشده بود. بگير اين تازيانه را و به قصاص آن بر من بزن. غلام گفت كه: اى مولاى من گمان من اين بود كه مرا ديگر(3984) عقوبت خواهى كرد، و مستحق هستم آنچه را نسبت به من به جا آورى. باز حضرت مبالغه(3985) فرمود. او گفت: به خدا پناه مى‏برم از چنين عملى، و شما را حلال كردم. باز مكرر فرمود، و چون آن غلام راضى نشد فرمود كه: چون اين را نمى‏كنى به تدارك آن تازيانه مزرعه را از براى خدا به تو بخشيدم.

و ايضا منقول است كه: روزى جمعى در خانه آن حضرت ميهمان بودند. غلام بريانى(3986) كه در تنور بود بيرون آورد و خواست كه به تعجيل بر سر سفره آورد، خوان(3987) از دستش افتاد و بر سر طفل صغير آن حضرت خورد و آن پسر كشته شد و غلام متحير و مضطرب گشت. امام عليه‌السلام چون اضطراب غلام را ديدند گفتند: تو عمدا اين عمل نكردى؛ مضطرب مباش. تو را آزاد كردم. و متحير مشو. و از روى بَشاشت(3988) طعام را به حضار خورانيده، بعد از آن به دفن طفل مشغول شد.

و در روايت ديگر وارد شده است كه: آن حضرت بر جماعتى گذشتند، شنيدند كه غيبت آن حضرت مى‏كنند. ايستادند و فرمودند كه: اگر راست مى‏گوييد خدا مرا بيامرزد، و اگر دروغ مى‏گوييد خدا شما را بيامرزد.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام غلامى از غلامان خود را پى كارى فرستادند، دير برگشت. حضرت از عقبش بيرون آمدند كه خوابيده است. بر بالاى سرش نشستند و به بادزنى كه در دست داشتند او را باد زدند تا بيدار شد. چون بيدار شد فرمودند كه: اى فلان! والله كه تو را نيست كه شب و روز هر دو را بخوابى. شب از براى تو و روز از براى ما.

و از سفيان منقول است كه: روزى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رفتم، رنگ مبارك حضرت را متغير يافتم. پرسيدم كه: چرا احوال شما متغير است؟ فرمود كه: من منع كرده بودم كنيزان و مردم خانه را كه بر بام بالا نروند. داخل خانه شدم، ديدم كه كنيزكى كه تربيت يكى از فرزندان من مى‏كرد بر نردبانى بالا مى‏رود و آن پسر را بر دوش دارد. چون مرا ديد لرزيد و طفل از دستش افتاد و فوت شد. و من از براى مردن طفل متغير نيستم؛ از براى ترسى كه از من بر آن كنيز مستولى شد متغيرم. با آن كه حضرت در آن حال دو مرتبه به او فرموده بودند كه: تو را آزاد كردم از براى خدا؛ بر تو باكى نيست.

و در روايتى وارد شده است كه: شخصى از حاجيان در مدينه به خواب رفت. چون بيدار شد هَميان(3989) زرش را نيافت. گمان كرد كه دزديده‏اند. بيرون آمد. حضرت صادق صلوات‏الله عليه را ديد كه نماز مى‏كنند. حضرت را نشناخت. به حضرت گفت كه: تو هميان مرا برداشته‏اى؟ حضرت فرمود كه: چند زر در آن هميان بود؟ گفت: هزار دينار. حضرت او را به خانه بردند و هزار دينار به او دادند. آن مرد چون به خانه خود برگشت هميان زر خود را يافت. برگشت و به خدمت آن حضرت آمد به عذرخواهى، و زر را پس آورد. حضرت فرمود كه: چيزى كه از دست ما به در رفت ديگر به دست ما برنمى‏گردد. بعد از آن، آن مرد پرسيد كه: اين بزرگوار حميده‏اطوار(3990) كيست؟ گفتند: جعفر صادق است. گفت: چنين كارى كار مثل اوست. و حضرت امام موسى كاظم در كظم غَيظ(3991) و حلم(3992) مشهور آفاق(3993) گرديده و اخبار مكارم اخلاقش به مسامع(3994) خاص(3995) و عام(3996) رسيده. و هر يك از ائمه ما صلوات‏الله عليهم به جميع محاسن شيَم(3997) و مَحامِد خصال(3998)، مقبول خاص و عام بوده‏اند و دوست و دشمن به جميع كمالات ايشان معترف‏اند، و آب درياها اگر مداد شوند از عهده ذكر فضايل ايشان بيرون نمى‏توانند آمد. و ان‏شاءالله اگر اجل مهلت دهد در خاطر هست كه كتابى در بيان سير(3999) و سنن(4000) ايشان نوشته شود.

و غرض از ذكر اين چند حديث اين بود كه ملاحظه نمايى كه پيشوايان تو كه زبده مكونات‏اند(4001)، در حلم و بردبارى و شكستگى چگونه بوده‏اند و با خلق به چه نحو سلوك مى‏كرده‏اند، تا به ايشان تأسى نمايى و باد نخوت و غرور را از سر به‏در كنى، و گول شيطان نخوريم ما و تو، كه: حرمت خود را نگاه مى‏بايد داشت و علم را خفيف نمى‏بايد كرد، و فلان عمل مناسب شأن ما نيست، و اعانت فلان مؤمن موجب نقص قدر ماست.(4002) نعوذ بالله من وساوسه و شروره.(4003)

در توكل، تفويض، رضا و تسليم يا أباذر ان سرك أن تكون أقوى الناس، فتوكل على الله. و ان سرك أن تكون أكرم الناس، فاتق الله. و ان سرك أن تكون أغنى الناس، فكن بما فى يدالله عز و جل أوثق منك بما فى يديك.

يا أباذر لو أن الناس كلهم أخذوا بهذه الأيه لكفتهم: (و من يتق الله يجعل له مخرجا. و يرزقه من حيث لا يحتسب. و من يتوكل على الله فهو حسبه. ان الله بالغ أمره).(4004) (4005)

يا أباذر يقول الله جل ثناؤه: و عزتى و جلالى لا يؤثر عبدى هواى على هواه الا جعلت غناه فى نفسه، و همومه فى ءاخرته، و ضمنت السماوات و الأرض رزقه، و كففت عليه ضيعته، و كنت له من وراء تجاره كل تاجر.

اى ابوذر اگر خواهى كه قويترين مردم باشى، پس توكل كن بر خدا. و اگر خواهى كه گراميترين مردم باشى، پس تقوا را پيشه كن و بپرهيز از خدا. و اگر خواهى كه غنى‏تر و بى‏نيازترين مردم باشى، پس اعتماد بر آنچه نزد خداست و در دست قدرت اوست بيشتر داشته باش از آنچه در دست توست.

اى ابوذر اگر همه مردم به اين آيه اخذ كنند(4006) و عمل نمايند، ايشان را كافى است. (و ترجمه ظاهر لفظ آيه اين است كه): هر كه بترسد از خدا و بپرهيزد از مناهى او، و صاحب درجه تقوا شود، حق تعالى مقرر فرمايد براى او راه بيرونشدى(4007) و چاره‏اى (در هر كار و در هر امر از امور دنيا و آخرت او) و روزى دهد او را از جايى كه گمان نداشته باشد و به خاطرش خطور نكند. و هر كه توكل كند بر حق تعالى و كارهاى خود را به او گذارد، پس خدا كافى است براى او، و بس است از جهت تمشيت(4008) و كفايت مهمات او. به درستى كه حق تعالى امور ارادات خود را بر وجه كمال به تمشيت مى‏رساند، و از براى هر چيز اندازه‏اى مقرر فرموده است (موافق حكمت و مصلحت).

اى ابوذر حق تعالى مى‏فرمايد كه: به عزت و جلال خود سوگند مى‏خورم كه اختيار نمى‏نمايد(4009) بنده، خواهش و فرموده مرا بر خواهشها و هواهاى نفسانى خودش مگر آنچه غناى او را نفس او مى‏گذارم، و نفس او را غنى و بى‏نياز مى‏گردانم از خلق، و چنان مى‏كنم كه فكر و انديشه و هم او براى امور آخرتش باشد، و آسمانها و زمين را ضامن روزى او مى‏گردانم، و معيشت او را بر او گرد مى‏آورم و براى او مهيا مى‏گردانم، و تجارت هر تجارت كننده‏اى را به سوى او مى‏رسانم (يا: من از براى او هستم به عوض آن كه تجارت تاجران باطل را ترك كرده و رضاى مرا اختيار نموده).

بدان كه توكل(4010) و تفويض(4011) و رضا(4012) و تسليم اركان عظيمه ايمان‏اند، و آيات و اخبار در فضيلت اين اخلاق پسنديده فوق حد و احصاست.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سر طاعت خدا صبر است، و راضى بودن از خدا در آنچه بنده خواهد يا كراهت از آن داشته باشد. و چون راضى شود البته آنچه خير است براى او ميسر خواهد شد.

و در حديث ديگر فرمود كه: خداشناس‏ترين مردم كسى است كه به قضاى الهى بيشتر راضى باشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى نمود كه: بنده مؤمن خود را هر چيز كه از او منع مى‏نمايم البته خيرش در آن است. پس بايد كه راضى باشد به قضاى من، و صبر كند بر بلاى من، و شكر كند نعمتهاى مرا، تا او را از جمله صديقان بنويسم نزد خود.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: سزاوارترين خلق به تسليم نمودن و راضى شدن به قضاهاى حق تعالى كسى است كه خدا را شناخته باشد. و كسى كه به قضاى خدا راضى مى‏شود قضا بر او جارى مى‏شود و خدا اجرش را عظيم مى‏گرداند. و كسى كه از قضاى الهى به خشم مى‏آيد قضا بر او جارى مى‏شود اجرش برطرف مى‏شود.

و به روايت ديگر منقول است كه از حضرت صادق صلوات‏الله عليه پرسيدند كه: به چه چيز مؤمن را مى‏توان شناخت كه او مؤمن است؟ فرمود كه: به مُنقاد بودن(4013) اوامر الهى، و راضى بودن به هرچه بر او وارد شود از خوشحالى و آزردگى.

و در حديث ديگر فرمود كه: هرگز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امرى كه واقع مى‏شد نمى‏فرمود كه: كاش روش ديگر مى‏شد.

و در حديث ديگر فرمود كه: چگونه كسى مؤمن باشد كه از قسمتهاى پروردگارش به خشم آيد، و منزلت خود را حقير شمارد. و حال آن كه اينها از جانب خدا براى او مقرر شده است. و من ضامنم از براى كسى كه در خاطرش بجز رضا و خشنودى از حق تعالى درنيايد كه چون دعا كند البته دعايش مستجاب شود.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: اى فرزند آدم اطاعت من كن در آنچه تو را به آن امر مى‏فرمايم؛ و به ياد من مده چيزى را كه صلاح تو در آن است، كه من از تو بهتر مى‏دانم.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: غنا و عزت مى‏گردند و در هر جا كه توكل را مى‏يابند آنجا قرار مى‏گيرند و وطن مى‏كنند.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى به حضرت داوود عليه‌السلام وحى نمود كه: هر بنده‏اى كه بر من توكل و اعتماد نمايد و رو از خلق بگرداند، و من از نيت او بيابم كه راست مى‏گويد، پس اگر آسمانها و زمينها و آنچه در آنهاست با او در مقام كيد و مكر درآيند، البته از براى او به‏در روى(4014) و راه خلاصى مقرر سازم. و هر بنده‏اى كه متوسل به احدى از خلق شود و همگى اعتماد خود را بر او كند، و من از دل او اين را بيابم، البته اسباب و وسيله‏هاى آسمانها را از دست او قطع نمايم و راههاى زمين را بر او ببندم و پروا نكنم كه در كدام وادى هلاك شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه متوجه امرى چند شود كه خدا دوست مى‏دارد البته حق تعالى متوجه امرى چند شود كه او دوست مى‏دارد، و براى او مهيا گرداند. و هر كه طلب عصمت و نگاهدارى از خدا بكند خدا او را محافظت نمايد. و كسى كه حق تعالى متوجه احوال او گردد و او را نگاه دارد پروا نكند اگر آسمان بر زمين افتد يا بليه(4015) از آسمان نازل شود و عالم را فرو گيرد. زيرا كه او به سبب تقوا داخل گروه ايمنان خداست از هر بلايى. نمى‏بينى كه خدا مى‏فرمايد كه: (ان المتقين فى مقام أمين) (4016) : به درستى كه متقيان در مقامى‏اند صاحب ايمنى.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: اميد به آنچه گمان ندارى بيشتر داشته باش از آنچه گمان دارى. به درستى كه حضرت موسى رفت كه براى اهلش آتش بياورد، كليم خدا(4017) شد و به مرتبه پيغمبرى فايز شد؛ و ملكه سبا به قصد مُلك(4018) بيرون آمد و به شرف اسلام مشرف شد؛ و سَحَره(4019) فرعون به قصد عزت(4020) فرعون بيرون آمدند و با ايمان برگشتند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت موسى بن عمران عليه‌السلام گفت: اى پروردگار من مرا مى‏برى و اطفال صغير(4021) را مى‏گذارى؟

حق تعالى فرمود كه: اى موسى راضى نيستى كه من روزى دهنده و نگاهدارنده ايشان باشم؟

گفت: بلى اى پروردگار من! تو نيكو وكيلى و نيكو كفالت كننده‏اى(4022).

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت لقمان پسرش را وصيت فرمود كه: اى فرزند بايد كه عبرت بگيرد كسى كه در طلب روزى، يقين او به خدا قاصر(4023) باشد و نيت و اعتمادش ضعيف باشد، به اين كه تفكر نمايد كه حق تعالى او را خلق فرموده و در سه حالت او را روزى داده است كه در هيچ يك از آن سه حالت او را كسبى و حيله‏اى(4024) و چاره‏اى ميسر نبوده. پس بداند كه البته در حال چهارم هم او را روزى كرامت خواهد فرمود.

اما حالت اول؛ پس در شكم مادر او را در محل استقرار و راحت جا داد در جايى كه نه سرما به او ضرر مى‏رسانيد و نه گرما. و در آنجا او را روزى داد.

ديگر از آنجا بيرون آورد او را، و روزى به قدرت كفايت او از شير مادر براى او جارى گردانيد كه موجب تعيش(4025) و قوت و نشو و نماى او گردد. و او را در اين حال حيله و قوتى نبود.

و باز چون از شيرش باز گرفتند پدر و مادر را بر او مهربان گردانيد، و از كسب پدر و مادر روزى را براى او مقرر فرمود كه با نهايت مهربانى و مرحمت و شفقت صرف او نمايند و او را بر خود اختيار كنند.

تا آن كه چون بزرگ شد و عاقل شد و قدرت بر كسب روزى به هم رسانيد كار را بر خود تنگ گرفت و گمانهاى بد به پروردگار خود برد و حقوق خدا را در مال خود انكار كرد و ادا ننمود و روزى را بر خود و بر عيالش تنگ گرفت از ترس اين كه مبادا روزى بر او تنگ شود. و يقينش سست شد به عوض دادن خدا آنچه را در راه او صرف نمايد در دنيا و آخرت. پس چنين بنده‏اى بد بنده‏اى است اى فرزند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شيطان گفت كه: پنج كس‏اند كه مرا در باب ايشان چاره و حيله‏اى نيست و ساير مردم در قبضه من‏اند: كسى كه به خدا متوسل شود به نيت درست، و در جميع امور خود بر او توكل نمايد؛ و كسى كه تسبيح و ذكر خدا در شب و روز بسيار كند؛ و كسى كه از براى برادر مؤمن بپسندد آنچه را از براى خود مى‏پسندد؛ و كسى كه در هنگامى كه مصيبتى به او برسد جزع نكند؛ و كسى كه به قسمت خدا راضى باشد و از براى روزى غم نخورد.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام احوال يكى از اصحاب خود را پرسيدند. اهل مجلس گفتند كه: او بيمار است. حضرت به عيادت او رفتند و بر بالاى سرش نشستند؛ او را قريب به وفات يافتند. فرمودند كه: گمان خود را نيكو كن به خداوند خود، گفت كه: گمان من به خدا نيكوست اما غم من از براى دختران من است و غم آنها مرا بيمار كرده است. حضرت فرمود كه: آن كسى را كه از براى مضاعف گردانيدن(4026) حسنات و محو كردن گناهان از او اميد دارى، از براى اصلاح حال دخترانت نيز به او اميد بدار. مگر نمى‏دانى كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون از اصل(4027) سدره المنتهى گذشتم و به شاخه‏ها و تركه‏هاى(4028) آن رسيدم، ديدم كه از بعضى تركه‏ها پستانها آويخته و شير از آنها مى‏چكد، و از بعضى عسل، و از بعضى روغن، و از بعضى آرد، و از بعضى جامه، و از بعضى ميوه به جانب زمين مى‏ريزد. در خاطر خود گفتم كه: آيا اينها به كجا مى‏رود؟ و جبرئيل همراه من نبود كه از او سؤال نمايم، زيرا كه از درجه و مرتبه او گذشته بودم. پس حق تعالى در دل من ندا در داد كه: اى محمد اينها را در اين مكان رفيع رويانيده‏ام كه دختران و پسران امت تو را به اينها غذا و روزى دهم. بگو به پدرهاى دختران كه بر فقر و فاقه(4029) ايشان دلتنگ نباشند كه من چنانچه ايشان را خلق كرده‏ام، روزى مى‏دهم.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى به حضرت داوود وحى فرمود كه: اى داوود تو اراده مى‏نمايى و من اراده مى‏نمايم، و نمى‏شود مگر آنچه من اراده مى‏نمايم. پس اگر منقاد اراده‏هاى من مى‏شوى و راضى به آنها مى‏باشى آنچه مراد توست به تو عطا مى‏فرمايم. و اگر راضى نمى‏شوى تو را به تعب مى‏اندازم در سعى نمودن در تحصيل مراد خود، و آخر نمى‏شود مگر آنچه من اراده نموده‏ام.

و به سندهاى معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى فرموده است كه: هر كه راضى به قضاى من نيست و به تقديرات من ايمان ندارد، پس خدايى بغير از من طلب نمايد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه به قسمت خدا راضى شود بدنش به راحت مى‏افتد.

و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: دنيا را به نوبت و به اندازه قسمت كرده‏اند.

پس آنچه از براى تو مقرر كرده‏اند هرچند ضعيف باشى به تو مى‏رسد. و آنچه از بلا بر تو مقرر شده است به قوت خود دفع نمى‏توانى كرد. و هر كه قطع كند اميد خود را از آنچه از او فوت شده است بدنش به راحت مى‏افتد. و هر كه به روزى خدا راضى شود پيوسته خوشحال و چشم روشن مى‏باشد.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: بنده در ميان بلا و قضا و نعمت الهى است. پس در بلاى خدا صبر بر او واجب است، و در قضاى خدا تسليم و رضا واجب است، و در نعمت خدا شكر واجب است.

و بدان كه احاديث در فضيلت اين خصال حميده(4030)، و تحريص(4031) و ترغيب بر اينها بسيار است و مُجملى از تحقيق معانى اينها لازم است.

بدان كه توكل عبارت از آن است كه آدمى امور خود را به پروردگار خود بگذارد، و از او اميد خيرات و دفع شرور داشته باشد، و بداند كه هرچه واقع مى‏شود به تقدير الهى مى‏شود، و اگر خدا خواهد كه نفعى به كسى برسد هيچ كس منع آن نفع از او نمى‏تواند كرد، و خدا قدرتش از همه كس بيشتر است، و اگر خيرى و نفعى را از كسى منع نمايد و نخواهد كه به او برسد جميع عالم اگر متفق(4032) شوند به او نمى‏توانند رسانيد.

و تفويض نيز نزديك به اين معنى است. و بايد كه به اين سبب از مخلوقين مأيوس شود و رضاى ايشان را بر رضاى خدا اختيار نكند، و در جميع امور بر خود و بر ديگران اعتماد نكند و همگى اعتمادش بر خدا باشد. و اين اعلاى مراتب يگانه‏پرستى است كه قدرت و تصرف و تدبير را مخصوص خدا داند و قدرتهاى مخلوقين را همه مقهور(4033) قدرت حق تعالى داند.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شرك، خفى‏تر(4034) است در آدمى از جاى پاى مورچه. و از جمله شرك است انگشتر را از انگشت به انگشت ديگر گردانيدن، از براى اين كه امرى به يادش بماند؛ و مثل اين از چيزهاى ديگر.

و اين معنى براى اين شرك است كه اعتماد بر خداوند خود نكرده و بر او توكل نكرده است و بر انگشتر و گردانيدن آن اعتماد كرده است. و حاصل، آن است كه هر رو گردانيدن از خدا و متوسل شدن و اعتماد نمودن بر غير او، يك مرتبه از مراتب شرك است.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جبرئيل سؤال نمودند از معنى توكل بر خدا. جبرئيل فرمود كه: توكل آن است كه بدانند كه مخلوقين ضرر و نفع نمى‏رسانند، و در عطا و منع مستقل نيستند، و از مخلوقين مأيوس شوند. پس چون بنده چنين باشد، از براى غير خدا كار نمى‏كند، و اميد نمى‏دارد از غير او، و نمى‏ترسد از غير او، و طمع از غير او نمى‏كند. اين است معنى توكل.

و از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه سؤال نمودند از معنى توكل. فرمود كه: توكل آن است كه چون دانستى كه خدا با توست از غير او نترسى.

و معنى رضا به قضا آن است كه بعد از آن كه توكل بر خدا كرده باشد و در هر بابى به آنچه موافق فرموده خداست عمل كرده باشد، ديگر آنچه واقع شود از عافيت و بلا و شدت و رخا، بداند كه البته خير او در آن چيزى است كه واقع شد زيرا كه اين امر به تقدير الهى واقع شده و حق تعالى قادر بر دفع اين امر بوده، و حق تعالى ظالم نيست كه خواهد كه بر او ظلم كند، و بخيل نيست كه نخواهد كه خيرى به او برسد، و نادان نيست كه مصلحت او را نداند و بايد كه او به ياد خدا دهد، و عاجز نيست كه آنچه خير است به او نتواند رسانيد. پس كمال ايمان به اين صفات كماليه الهى، مقتضى آن است كه به هر چه از جانب خدا به او رسد از صميم قلب راضى باشد، و جزع و شكايت نكند و بداند كه عين خير و صلاح اوست.

چنانچه به سند معتبر منقول است كه: از حضرت امام موسى كاظم صلوات الله عليه سؤال نمودند از تفسير و من يتوكل على الله فهو حسبه(4035). حضرت فرمود كه: توكل بر خدا چندين درجه دارد و از جمله درجه‏هاى توكل آن است كه در جميع امور خود بر خدا توكل نمايى.

پس آنچه بكند از او راضى باشى و بدانى كه او در خير تو تقصير(4036) نمى‏كند و فضل خود را از تو دريغ نمى‏دارد. و بدانى كه اين امر به حكم و فرمان او واقع شده است. پس توكل بر خدا كن و تفويض امر خود به او كن، و در جميع امور بر او اعتماد داشته باش.

و تسليم عبارت از آن است كه آنچه از خدا و رسول و ائمه به او رسد از احكام و اوامر و نواهى و غير آنها بر طبعش گران نباشد، و همه را حسن و نيك داند، و در عمل كردن به آنها منقاد و ذليل(4037) باشد، و سركشى نكند و از احكام الهى ناراضى نباشد. چنانچه حق تعالى به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب فرموده در آيه‏اى كه مضمونش اين است كه: نه به حق پروردگار تو؛ ايمان نمى‏آورند و مؤمن نيستند (به آنچه تو آورده‏اى) تا آن كه تو را حكم گردانند در هر منازعه‏اى(4038) كه در ميان ايشان واقع شود. پس چون حكم كنى در ميان ايشان، در نفس خود حرجى(4039) و دشوارى و دلتنگى نيابند در آنچه حكم كرده‏اى، و تسليم كنند(4040) و منقاد شوند تسليم كردن نيكو.

و بدان كه به اين سبب اين صفات از اصول اركان ايمان‏اند كه اكثر اعمال و اخلاق(4041) به اينها بسته است. زيرا كه توكل در كسى كه كامل شد از خلق مأيوس مى‏شود، و به سبب آن اكثر معاصى را كه از راه اميد به مخلوقين به هم مى‏رسد ترك مى‏نمايد، و از براى خشنودى ايشان معصيت خدا را اختيار نمى‏نمايد، و مُداهنه‏اى(4042) در دين نمى‏كند، و در جارى كردن فرموده‏هاى الهى جرئت مى‏نمايد، و از خوف برطرف شدن نفع مخلوق ترك امر به معروف و نهى از منكر نمى‏كند، و از براى خوشامد ايشان احكام خدا را تغيير نمى‏دهد. و چون روزى را از خدا دانست در تحصيل روزى مرتكب حرام نمى‏شود، و در سؤال(4043)، خود را نزد خلق ذليل نمى‏كند، و رفته رفته خدا در نظرش عظيم مى‏شود و مخلوق سهل مى‏شود. و چون خدا را مُعطى(4044) خود مى‏داند پيوسته به سبب هر نعمتى كه به او مى‏رسد محبت خدا در دلش زياده مى‏شود. و فوايد اين خصلت بينهايت است. و چون به قضاى الهى راضى شد و دانست كه اين امور از جانب خداست و محض خير اوست، او را راحت و اطمينان حاصل مى‏شود، و در بلاها جزع نمى‏كند و صابر بلكه شاكر مى‏باشد، و المها او را حيران نمى‏كند و از عبادت خدا باز نمى‏دارد، و با مردم دشمن نمى‏شود كه چرا به من عطا نكردند، و به محبت مردم مفتون(4045) نمى‏شود به سبب عطاى سهلى(4046) كه به او بكنند كه خدا را فراموش كند، و حسد مردم نمى‏برد كه چرا زياده از او دارند، و با مردم منازعه و مجادله در امور دنيا نمى‏كند، و با همه مصافات(4047) و محبت خدايى به هم مى‏رساند، و عبادتش از ريا خالص مى‏شود، و از تغيير احوال روزگار دلگير نمى‏باشد.

چنانچه منقول است كه از بهلول پرسيدند كه: چه حال دارى؟ گفت: چه حال داشته باشد كسى كه آسمانها به رضاى او گردند، و زمين به رضاى او ساكن باشد، و هرچه در آسمانها و زمينها واقع شود همه به تجويز(4048) و رضاى او شود. گفتند: خوش دعوى بلندى مى‏كنى. گفت: ما در روز اول دانستيم كه آنچه خداوند قادر حكيم مى‏كند همه خير و نيك و صلاح است. و به اين سبب رضاى خود را با رضاى او موافق كرديم و زمام امور خود را به او گذاشتيم و اراده خود را به اراده او پيوستيم. ديگر آنچه مى‏شود به رضا و خواهش ما مى‏شود.

و فوايد اين خصلت نيز نامتناهى است. و چون احكام الهى را منقاد شدى شك و شبهه از خاطرت بيرون مى‏رود و آنچه از خدا و حجتهاى او به تو مى‏رسد از آيات و اخبار، به تسليم و انقياد قبول مى‏كنى، و چون و چرا كه عمده رخنه‏هاى شيطان است از ايمان دور مى‏كنى. و اين ركن(4049) عمده‏اى است از اركان(4050) ايمان، و اكثر خلق به سبب ترك اين خصلت گمراه شده‏اند. و سابقا مجملى مذكور شد.

و بايد دانست كه توكل نه اين معنى دارد كه در خانه را بر روى خود ببندى و در خانه بنشينى و دست از كار و كسب بردارى و بگويى توكل كرده‏ام. زيرا كه اين تحكم(4051) است نه توكل. و نه آن است كه خود را به چاه اندازى يا در مهلكه‏ها افكنى و بگويى توكل كرده‏ام.

بلكه توكل آن است كه - سابقا نيز اشاره كرديم كه - سعى خود را چنانچه خدا فرموده است و به راهى كه او فرموده است و به قدرى كه او فرموده است به جا آورى، و طلب حرام نكنى، و ترك واجبات و مستحبات نكنى، و زياده از قدر ضرورت به حرص جمع نكنى، و با وجود سعى، اعتماد بر كسب خود نداشته باشى و بدانى كه اگر خدا خواهد، چشم و گوش و زبان و دست و پا و عقل و روح و ساير قوا و اعضاى تو را مى‏تواند گرفت؛ پس سعى تو به اسباب و آلات اوست.

و بدانى كه اگر خدا تو را به راه نفع تو هدايت نفرمايد تو عاجزى، و آن مشترى كه بر در دكان تو مى‏آيد بدانى كه رزاق حقيقى از روز اول چنين مقدر كرده است پيش از خلق تو به چندين هزار سال كه امروز اين مشترى به در دكان تو بيايد و ده يك روزى امروز تو از نفع سوداى(4052) او به تو برسد. و اگر به دكان نمى‏رفتى به تو نمى‏رسيد. و با وجود رفتن به دكان، اگر خدا نمى‏خواست، آن چند كس به در دكان تو نمى‏آمدند. و اگر خدا به دل آن مرد بزرگ نمى‏انداخت دست به كيسه نمى‏كرد كه آن زر را به تو دهد، چنانچه فرموده‏اند كه: در دكان خود را بگشا و بساط خود را پهن كن و بر خدا توكل كن.

و اگر ترك طلب ضرورى كنى آثم(4053) و گناهكارى. و اگر خود را به دست خود به مهلكه اندازى خلاف فرموده خدا كرده‏اى مستحق عقاب مى‏شوى زيرا كه خدا فرموده است كه: تقيه بكن و حفظ نفس بكن، و چون به سفر روى با رفيق برو، و چون بيمار شوى به طبيب برو. اما با وجود اينها بدان كه اگر خدا حفظ نمى‏كرد، آن حفظ تو بيفايده بود. چه، ظاهر است كه جمعى زياده بر آن محافظت مى‏كنند و به ناگاه كشته مى‏شوند، و بسيار است كه با هزار نفر به سفر مى‏روند و مالشان به غارت مى‏رود و كشته مى‏شوند، و صد طبيب حاذق بر سرشان مى‏آيند و همه خطا مى‏كنند و مى‏ميرند. با اين كه اين اسباب حفظ و حربه و سلاح و رفيق و خلق كردن طبيب و مهربان كردن و مشفق گردانيدن(4054) نفر (4055) و ملازم (4056) كه حمايت اين كس كنند، همه از خداست. و همچنين در باب حفظ كردن مال و اسباب و امتعه(4057) و حيوانات نبايد آنها را به ميان صحرا انداخت و توكل كرد؛ بلكه با شرايط حفظ، توكل مى‏بايد كرد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ترك مكن طلب روزى را از حلال؛ به درستى كه معين (4058) توست بر دين تو. و پاى چهارپايت را ببند(4059) و توكل بر خدا كن.

و همچنين در باب عبادت و بندگى خدا سعى خود را بكن و توكل بر خدا كن و بعد از آن كه كردى بدان كه اعضا و جوارح و مشاعر(4060) و قوا(4061) و روزى و مسكن و لباس و قوت و قدرت و ساير چيزهايى كه اين عمل بر آنها موقوف(4062) بوده همه از خدا به تو رسيده. و هدايت الهى را نيز در كار خود دخيل بدان اما قدرت خود را بالكليه(4063) نفى مكن، و معاصى(4064) را از خود بدان، و معترف به گناه و بدى خود باش، و خود را مستحق عقاب بدان. و از مسئله قضا و قدر همين قدر بدان كه پيشوايان دين براى تو بيان كرده‏اند و در زياده از اين فكر مكن كه موجب ضلالت و گمراهى است و ائمه صلوات‏الله عليهم ما را از اين نهى كرده‏اند. و كم كسى در اين مسئله فكر كرده است از فُحول(4065) علما و غير ايشان كه گمراه نشده باشند.

و يكى از فروع(4066) خصلت تسليم اين است كه در مسائل مشكله كه عقل از احاطه(4067) به آنها قاصر(4068) باشد در مقام تسليم و انقياد(4069) باشند و به آنچه مجمل فرموده‏اند، به نحوى كه فرموده‏اند، ايمان بياورند و مانند شيطان به چون و چرا ملعون ازل و ابد نشوند.

در اين باب سخن بسيار است و اين رساله كه بر وجه استعجال(4070) با تشويش احوال(4071) نوشته مى‏شود گنجايش زياده از اين سخن ندارد. و اگر در اين نوشته‏ها خطايى رود اميد عفو از براى خود و هر كه خواند از كرم پروردگار كريم خود دارم، و به شفاعت رسول و ائمه صلوات‏الله عليهم كه به كلام ايشان در هر باب پناه برده‏ام، اميدوارم. والحمدلله على نعمائه علينا و على جميع خلقه كما هو أهله.(4072)

در صبر و يقين يا أباذر لو أن ابن ءادم فر من رزقه كما يفر من الموت لأدركه رزقه، كما يدركه الموت.

يا أباذر ألا أعلمك كلمات ينفعك الله عز و جل بهن؟ قلت: بلى يا رسول الله. قال: احفظ الله تجده أمامك. تعرف الى الله فى الرخاء يعرفك فى الشده. و اذا سألت فاسأل الله عز و جل. و اذا استعنت فاستعن بالله. فقد جرى القلم بما هو كائن الى يوم القيامه. فلو أن الخلق كلهم جهدوا أن ينفعوك بشى‏ء لم يكتب لك،ماقدروا عليه. و لو جهدوا أن يضروك بشى‏ء لم يكتبه الله عليك ما قدروا عليه. فان استعطعت أن تعمل لله عز و جل بالرضا و اليقين فافعل. و ان لم تستطع فان فى الصبر على ما يكره خيرا كثيرا. و ان النصر مع الصبر، و الفرج مع الكرب، و ان مع العسر يسرا(4073).

اى ابوذر اگر فرزند آدم بگريزد از روزيش چنانچه مى‏گريزد از مرگ، هرآينه روزى، او را دريابد چنانچه مرگ او را در مى‏يابد.

اى ابوذر آيا تو را تعليم كنم كلمه‏اى(4074) چند كه حق تعالى تو را به آنها منتفع(4075) گرداند؟

ابوذر گفت: بلى يا رسول الله.

فرمود كه: اى ابوذر حرمت الهى را در اوامر و نواهى او نگاه دار تا خدا را پيش روى خود يابى يعنى هر امرى كه صلاح تو در آن باشد پيش از آن كه متوجه آن امر شوى خدا براى تو ميسر گرداند). و خود را بشناسان به خدا، و راه آشنايى ميان خود و خدا بگشا در حالت رخا(4076) و نعمت به اين كه در آن حال خدا را عبادت كنى و دعا كنى، و به سبب وفور نعمت، پروردگار خود را فراموش نكنى)، تا در هنگام شدت و بلا خدا تو را بشناسد يعنى در سختيها چون پناه به او برى دعايت را مستجاب گرداند). و هرگاه خواهى چيزى را از كسى سؤال كنى از خداوند عزيز جليل سؤال كن. و اگر خواهى از كسى استعانت جويى، به خداوند استعانت بجو. به درستى كه قلم تقدير الهى جارى شده است به آنچه واقع خواهد شد تا روز قيامت. پس اگر جميع خلق جهد كنند و سعى نمايند كه نفع رسانند به تو به يك چيزى كه از براى تو نوشته نشده باشد، بر آن قادر نيستند. و اگر جهد كنند كه ضرر رسانند به تو به چيزى كه خدا بر تو ننوشته باشد و مقدر نشده باشد، قدرت بر آن ندارند. پس هر عبادتى را كه توانى كه از براى خدا به جا آورى، با رضا و خشنودى از قضاهاى خدا) و يقين به قضا و قدر يا احوال آخرت)، پس بكن. و از خلق پروا مكن و هرچه را نتوانى كرد پس صبر كن) به درستى كه در صبر كردن بر مكروهات و بلاها خير و نفع و ثواب بسيار هست. و به درستى كه نصرت و يارى حق تعالى با صبر مى‏باشد و فرج(4077) و راحت، بعد از كرب(4078) و الم مى‏باشد. و به درستى كه با هر دشوارى و تنگى آسانى و راحتى در دنيا يا در آخرت) مى‏باشد(4079). و حق تعالى همين فقره(4080) را در سوره الم نشرح(4081) براى تسلى پيغمبرش نازل گردانيده است.)

و چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علم ربانى(4082) مى‏دانستند كه ابوذر به چه مشقتها و شدتها گرفتار خواهد شد به سبب جور منافقان امتش، تعليم او فرمودند كه تا تواند، اظهار حق بكند و در هنگامى كه عاجز شود، صبر كند. و او را تسلى فرمودند كه صبر بر آن مشقتها آسان شود بر او، و بداند كه بعد از آن

شدتها راحتهاى عظيم هست. و به آنچه فرمودند، ابوذر عليه‌السلام عمل نمود، چنانچه در اول كتاب مذكور شد.

و بدان كه صبر از جمله فروع رضا به قضاست، و موجب فرج و راحت دنيا و عقبى و ثوابهاى بى‏انتهاست. و بهترين صبرها بر مشقت ترك گناهان است كه بر نفس بسيار دشوار و گران است، و بعد از آن صبر بر مشقت كردن طاعات است، و بعد از آن صبر بر بلاها و مصيبتهاست.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: صبر از ايمان به منزله سر است از بدن. چنانچه به جدايى سر، بدن برطرف مى‏شود و بى‏جان مى‏گردد، همچنين به رفتن صبر، ايمان برطرف و ضايع مى‏شود.

و اين مضمون در احاديث بسيار وارد شده است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: بهشت، محفوف(4083) است به مَكاره(4084) و صبر بر مكاره؛ پس هر كه صبر كند بر مكاره در دنيا، داخل بهشت مى‏شود. و جهنم محفوف است به لذتها و شهوتها و خواهشها؛ پس هر كه به نفس بدهد لذتها و خواهشهاى او را، داخل جهنم مى‏شود.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون مؤمن را داخل قبر مى‏كنند نماز از جانب راستش مى‏ايستد و زكات از جانب چپش، و نيكى و احسان به پدر و مادر و غير ايشان بر او مشرف مى‏شود بر بالاى سرش، و صبر در كنارى مى‏ايستد. پس چون منكر و نكير داخل قبرش مى‏شوند كه از او سؤال كنند، صبر به نماز و زكات و نيكى مى‏گويد كه: شما مدد صاحب(4085) خود بكنيد، و اگر شما عاجز شويد من او را درمى‏يابم و اعانت او مى‏نمايم.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: زمانى خواهد آمد در آن زمان مُلك(4086) و پادشاهى ميسر نشود مگر به كشتن و تجبر(4087) و تكبر؛ و توانگرى ميسر نشود مگر به غصب كردن مال مردم و بخل ورزيدن؛ و محبت و دوستى مردم حاصل نشود مگر به بيرون رفتن از دين و متابعت هواها و خواهشهاى ايشان. پس كسى كه آن زمان را دريابد و صبر كند بر فقر با آن كه قادر باشد بر غنى شدن به غصب و بخل، و صبر كند بر دشمنى مردم نسبت به او به سبب تابع حق بودن و حال آن كه قادر باشد بر كسب محبت ايشان به متابعت نمودن هواهاى ايشان، و صبر كند بر مذلت با آن كه قادر باشد بر عزت به متابعت اهل باطل، حق تعالى ثواب پنجاه صديق كه تصديق من كرده باشند به او كرامت فرمايد.

و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه فرمود كه: پدرم در هنگام وفات مرا در برگرفت و گفت: اى فرزند صبر كن بر حق هرچند كه تلخ باشد.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: صبر بر سه قسم است: صبر بر طاعت، و صبر از معصيت، و صبر بر مصيبت. پس كسى كه صبر كند بر مصيبت تا آن كه به شكيبايى نيكو الم آن مصيبت را از خود رد كند حق تعالى براى او سيصد درجه بنويسد كه از هر درجه‏اى تا درجه‏اى مانند مابين آسمان و زمين باشد؛ و كسى كه صبر كند بر مشقت طاعت الهى، حق تعالى از براى او ششصد درجه بنويسد كه از هر درجه‏اى تا درجه‏اى مانند منتهاى زمين باشد تا ابتداى عرش؛ و كسى كه صبر كند بر ترك معصيت، حق تعالى براى او نهصد درجه بنويسد كه از هر درجه‏اى تا درجه‏اى مانند مابين منتهاى زمين باشد تا منتهاى عرش.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه از مؤمنان به بلايى مبتلا شود و صبر كند حق تعالى به او مثل ثواب هزار شهيد كرامت فرمايد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: چون حق تعالى در قيامت جميع خلايق را در يك زمين جمع كند، منادى از جانب حق تعالى ندا كند كه جميع خلايق بشنوند كه: كجايند اهل صبر؟ پس گروهى از مردم برخيزند. پس استقبال كنند ايشان را گروهى از ملائكه و به ايشان گويند كه: بر چه چيز صبر كرده‏ايد شما؟ ايشان گويند كه: ما نفسهاى خود را بر مشقت طاعت الهى صبر مى‏فرموديم و بر مشقت ترك معصيت صبر كرديم. پس منادى از جانب حق تعالى ندا كند كه: بندگان من راست مى‏گويند. بگذاريد ايشان را كه بى‏حساب به بهشت روند.

و بدان كه يقين اعلاى درجات ايمان است. و يقين را بر چند معنى اطلاق مى‏كنند: اول: يقين به قضا و قدر است به حدى كه بر آن آثار مترتب شود و مورث (4088) انقطاع به خدا(4089) و توكل و تفويض و رضا و تسليم گردد.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر چيز را اندازه و حدى هست. راوى گفت: فداى تو شوم! كدام است حد توكل؟ فرمود كه: اندازه و حد توكل يقين است؛ و حد يقين آن است كه از غير حق تعالى نترسى.

و در حديث ديگر فرمود كه: از صحت يقين آدمى آن است كه راضى نكند مردم را به چيزى كه موجب خشم حق تعالى گردد، و ملامت نكند مردم را بر چيزى كه خدا به او نداده است. به درستى كه رزق را نمى‏كشاند حرص حريصى، و رد نمى‏كند روزى را كراهت(4090) كسى كه نخواهد. و اگر كسى از روزى بگريزد چنانچه از مرگ مى‏گريزد، هرآينه(4091) روزى او را دريابد چنانچه مرگ او را درمى‏يابد. بعد از آن فرمود كه: به درستى كه حق تعالى به عدالت خود روح (4092) و راحت و شادى را در يقين و رضا قرار داده است، و اندوه و حزن را در شك و آزردگى از قضاهاى الهى مقرر فرموده است.

و فرمود كه: عمل اندكى كه بر آن مداومت نمايند و با يقين باشد بهتر است از عمل بسيارى كه بر غير حالت يقين باشد.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هيچ يك از شما مزه ايمان را نمى‏يابد مگر آن كه بداند آنچه به او مى‏رسد از نعمت و بلا و غير آن، چون مقدر شده است، البته از او در نمى‏گذرد؛ و آنچه از او مى‏گذرد و به او نمى‏رسد، چون مقدر نشده است، ممكن نيست كه به سعى او يا ديگران به او برسد. و ضرر رساننده و نفع رساننده خداست.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در زير ديوار شكسته خم شده نشسته بودند و در ميان مردم حكم(4093) مى‏فرمودند. شخصى به آن حضرت گفت كه: اين ديوار شكسته است؛ در زير آن منشينيد. حضرت فرمود كه: هر كس را اجلش(4094) حفظ مى‏كند. پس چون حضرت برخاستند و از زير ديوار بيرون آمدند ديوار فرود آمد. بعد از آن، حضرت صادق فرمودند كه حضرت اميرالمؤمنين از اين باب كارها بسيار مى‏كردند، و اين است مرتبه يقين.

و از سعيد بن قيس (4095) منقول است كه: در جنگ گاه(4096) نظر كردم، ديدم كه شخصى همين(4097) دو جامه پوشيده و در ميان معركه(4098) است. پس اسب را پيش راندم، ديدم كه حضرت اميرالمؤمنين است. گفتم: يا اميرالمؤمنين به چنين معركه‏اى با اين قدر دشمن يكته پيراهن(4099) آمده‏اى؟ فرمود كه: بلى اى سعيد! هر كه هست البته حق تعالى چند ملك بر او موكل فرموده است كه اعمالش را مى‏نويسند، و دو ملك با او هستند كه او را محافظت مى‏نمايند از آن كه از كوهى به زير افتد يا به چاهى درافتد و از ساير بلاهاى كشنده. پس چون قضاى الهى نازل شد و اجلش رسيد، او را به هر بلايى وامى‏گذارند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: قنبر غلام حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آن حضرت را بسيار دوست مى‏داشت و هرگاه كه حضرت از خانه بيرون مى‏رفتند شمشير برمى‏داشت و از پى آن حضرت مى‏رفت كه مبادا ضررى از دشمنان به آن حضرت برسد. در شب مهتابى آن حضرت بيرون رفتند، نظر به عقب كردند، قنبر را ديدند.

پرسيدند كه: چه كار دارى؟ گفت: آمده‏ام كه از پشت سر شما بيايم كه مبادا آسيبى به شما برسد. حضرت فرمود كه: مرا از اهل آسمان حراست مى‏كنى يا از اهل زمين؟ گفت كه: بلكه از اهل زمين مى‏خواهم كه تو را حراست(4100) نمايم. فرمود كه: اهل زمين ضررى نمى‏توانند رسانيد تا مقدر آسمانى نباشد. برگرد. پس قبر برگشت.

دويم: يقين به ثواب و عقاب آخرت است به حدى كه اثرش بر وجه كمال در اعضا و جوارح ظاهر گردد؛ چنانچه از بعضى روايات حارثه(4101) ظاهر مى‏شود كه در وصف يقين خود گفت كه: گويا مى‏بينم كه عرش الهى را برپا كرده‏اند براى حساب، و گويا اهل بهشت را در بهشت متنعم(4102) مى‏بينم، و گويا اهل جهنم را در جهنم مى‏بينم. چنانچه سابقا گذشت.

سيم: يقين در جميع امورى است كه به آنها ايمان مى‏بايد آورد. و ايمان در هر چيز كه به حد كمال رسيد و اثرش بر اعضا و جوارح ظاهر گرديد و از شوايب(4103) خالص شد آن را يقين مى‏گويند.

چنانچه از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: ايمان افضل است از اسلام به يك درجه، و تقوا افضل است از ايمان به يك درجه، و يقين افضل است از تقوا به يك درجه؛ و هيچ چيز در ميان بنى‏آدم از يقين قسمت نشده است.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تفسير يقين را از جبرئيل پرسيدند. جبرئيل فرمود كه: يقين آن است كه مؤمن از براى خدا چنان عبادت كند كه گويا او را مى‏بيند. پس اگر او خدا را نمى‏بيند خدا او را مى‏بيند. و آن است كه به يقين بداند كه آنچه به او مى‏رسد البته از او درنمى‏گذرد، و آنچه از او درمى‏گذرد البته به او نمى‏رسد.

و از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه سؤال نمودند از معنى يقين، فرمود كه: توكل كردن بر خداست؛ و تسليم كردن و منقاد شدن از براى خداست؛ و راضى شدن به قضاى خداست؛ و تفويض كردن امور است به سوى خدا.

و از يكى از صحابه اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه گفت: روزى در جنگ صفين حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه تهيه لشكر مى‏فرمودند و بر اسب مُرتَجز(4104) حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوار بودند و ذوالفقار را بر خود آويخته بودند و نيزه حضرت رسول را در دست داشتند. و معاويه ملعون در برابر آن حضرت بر اسبى سوار بود و اسبش علف مى‏خورد و آهسته آهسته پيش مى‏آمد. پس شخصى از اصحاب آن حضرت عرض نمود كه: باخبر باشيد و خود را محافظت نماييد كه مبادا اين ملعون به ناگاه ضررى به شما برساند.

حضرت فرمود كه: از شقاوت و كفر اين ملعون بعيد نيست زيرا كه شقى‏ترين قاسطان(4105) و ملعون‏ترين جماعتى است كه بر امامان هدايت خروج كرده‏اند. وليكن اجل كافى است براى حراست، و هيچ احدى از خلق نيست مگر آن كه با او ملكى چند هستند كه او را محافظت مى‏نمايند از اين كه به چاهى بيفتد، يا ديوارى بر سرش آيد، يا بدى به او برسد.

پس چون وقت اجلش رسيد او را مى‏گذارند با هر چيز كه براى او مقدر شده است از بلاها. و همچنين من وقتى كه هنگام اجلم مى‏شود، برانگيخته مى‏شود شقى‏ترين اين امت، و ريشم را از خون سرم خَضاب خواهد كرد (4106). عهدى است كه از حضرت رسول به من رسيده است، و وعده‏اى است كه در آن دروغ نمى‏باشد.

و اين معنى آخر چون شاملترين معانى است، يقين را بر اين معنى حمل كردن ظاهرتر است. و احاديثى كه بر معنى اول و دويم دلالت مى‏كنند بر اين حمل مى‏توان كرد كه مراد، بيان يك فرد(4107) است از افراد(4108) يقين. و چون در بيان معنى ايمان مجملى از اين معانى به وضوح پيوسته، در اين مقام به همين اكتفا مى‏نماييم.

در غنا و بى نيازى يا أباذر استغن بغنى الله يغنك الله. فقلت: ما هو يا رسول الله؟ قال: غداء يوم و عشاء ليله. فمن قنع بما رزقه الله - يا أباذر - فهو أغنى الناس.

اى ابوذر مستغنى شو به غنا و توانگرى كه خدا به تو كرامت فرمايد. و به آنچه بدهد قانع شو و خود را محتاج مردم مكن، تا خدا را غنى و بى‏نياز گرداند.

ابوذر گفت كه: غناى الهى كدام است يا رسول الله؟

فرمود كه: چاشت(4109) يك روز و شام يك شب. يعنى كه: همين كه خدا اين را به تو بدهد خود را غنى بدان و ديگر محتاج خلق مشو و از ايشان سؤال مكن تا اين را دارى. پس هر كه قانع شود به آنچه خدا به او روزى كرده است او غنى‏ترين مردم است.

بدان كه غنا و بى‏نيازى بدون قناعت حاصل نمى‏شود. و غنا، بى‏نيازى نفس است. و بسيار است كه كسى به غناى نفس و قناعت با عدم مال، غنى است و بر خدا توكل دارد و طبعش مايل به مال و جمع مال نيست و از مردم مأيوس است. و بسيار است كه كسى مالك خزاين(4110) است و به اعتبار حرص(4111) ، عجز(4112) و تذلل(4113) به مردم بيشتر مى‏كند و سعى در تحصيل مال بيشتر مى‏كند و درخور خواهش و ميل نفسش از همه كس محتاجتر است. بلكه غالب اوقات چنين است.

چنانچه گذشت كه دنيا از بابت آب شور درياست كه هرچند بيشتر مى‏خورند تشنه‏تر مى‏شوند. همچنين طالب دنيا هرچند بيشتر جمع مى‏كند حرصش بيشتر مى‏شود.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: هر كه راضى مى‏شود از دنيا به آنچه او را كافى است، پس اندك چيزى از دنيا او را كافى است؛ و كسى كه راضى نمى‏شود از دنيا به آنچه او را كافى است، تمام دنيا او را كافى نيست.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه از خدا به اندكى از معاش(4114) راضى شود خدا از او به اندكى از عمل راضى مى‏شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه قانع شود به آنچه خدا روزى او كرده است او از غنى‏ترين مردم است.

و احاديث در اين باب بسيار است، و ما به همين قناعت مى‏نماييم. و كسى كه همين قدر او را كافى نباشد زياده از اين هم او را كافى نخواهد بود.

در اين كه خداوند به دل انسانها مى‏نگرد يا أباذر ان الله عز و جل يقول: انى لست كلام الحكيم أتقبل؛ و لكن همه و هواه. فان كان همه و هواه فى ما أحب و أرضى، جعلت صمته حمدا لى و وقارا و ان لم يتكلم.

يا أباذر ان الله تبارك و تعالى لا ينظر الى صوركم و لا الى أموالكم؛ و لكن ينظر الى قلوبكم و أعمالكم.

يا أباذر التقوى هيهنا. التقوى هيهنا - و أشار الى صدره.

اى ابوذر به درستى كه خداى عزوجل مى‏فرمايد: به درستى كه من سخن حكيم را قبول نمى‏كنم كه به زبان، كلمات حكمت گويد و دلش از آنها نداشته باشد و به آنها عمل ننمايد. وليكن قصد او و خواهش او را قبول مى‏كنم. اگر همت و خواهش او در چيزى است كه من دوست مى‏دارم و مى‏پسندم، من خاموشى او را حمد خود مى‏گردانم و به حمد خود قبول مى‏كنم و وقار او مى‏دانم هرچند سخن نگويد.

اى ابوذر به درستى كه حق تعالى نظر نمى‏كند به صورتهاى شما و نه به مالهاى شما. وليكن نظر مى‏كند به دلهاى شما و عملهاى شما.

اى ابوذر تقوا در اينجاست. تقوا در اينجاست - و اشاره به سينه خود فرمودند.

بدان كه مفاد(4115) اين كلمات شريفه همان است كه سابقا مكرر مذكور شده در تحقيق نيت و غير آن، كه اصل در ذكر و شكر و حمد و حكمت و معرفت و تقوا همه، آن امرى است كه در دل آدمى قرار مى‏گيرد. و به محض زبان(4116)، حكمتى را بيان كردن كه آدمى خود به آن متصف نباشد و دل از آن خبر نداشته باشد ريا و خودنمايى است و از براى خدا نيست و نفعى به حال او و ديگران هيچ يك نمى‏كند.

و اگر آدمى به آن كلمات حكمتى كه تكلم به آنها مى‏نمايد متصف باشد و حالى او شده باشد(4117)، سخنش حكمت است و مردم منتفع مى‏شوند؛ و خاموشيش حكمت است، و افعال و اطوارش همه واعظ مردم‏اند، و جميع اعضا و جوارحش به زبان حال به حكمت گويايند، و از دلش چشمه‏هاى حكمت مى‏جوشد و بر زبان و ساير اعضا و جوارحش جارى مى‏شود و فيض آن چشمه‏ها به عالميان مى‏رسد و از ديدنش عالمى هدايت مى‏يابند.

چنانچه در احاديث معتبره وارد شده است كه: شما داعيان(4118) مردم باشيد به راه خدا به غير زبانهاى خود؛ بلكه به اعمال خود كه از براى خدا كنيد مردم را راغب به خيرات گردانيد.

و همچنين تقواى حقيقى آن است كه از دل ناشى شود، و كمال ايمان و تصديق به بزرگوارى خدا و امور آخرت و نهايت درجه خوف و رجا (4119) موجب پرهيزكارى او شده باشد از براى خدا در آشكار و پنهان. و اگر خوف(4120) تشنيع(4121) خلق يا اغراض فاسده دنيا باعث ترك معاصى يا فعل طاعات گردد، آن محض شرك و رياست نه پرهيزكارى و تقوا.

و حق تعالى تقوا را به دل نسبت داده است و فرموده است كه: تعظيم شعائر الهى از تقواى دلهاست.(4122)

و چون مثل اين سخنان مكرر به تفصيل مذكور شده است و بسط اين سخن بسيار به طول مى‏انجامد در اين باب سخن را مجمل مى‏گذاريم.

در راستگويى، دروغگويى و شنيدن باطل يا أباذر أربع لا يصيبهن الا مؤمن: الصمت و هو أول العباده؛ و التواضع لله سبحانه؛ و ذكر الله تعالى على كل حال؛ و قله الشى‏ء - يعنى قله المال.

يا أباذر هم بالحسنه و ان لم تعملها، لكيلا تكتب من الغافلين.

يا أباذر من ملك ما بين فخذيه و ما بين لحييه(4123) دخل الجنه. قلت: يا رسول الله انا لنؤخذ بما تنطق به ألسنتنا. قال: يا أباذر و هل يكب الناس على مناخرهم فى النار الا حصائد ألسنتهم؟ انك لا تزال سالما ما سكت. فاذا تكلمت كتب لك أو عليك.

يا أباذر ان الرجل يتكلم بالكلمه فى المجلس ليضحكهم بها، فيهوى فى جهنم ما بين السماء و الأرض.

يا أباذر ويل للذى يحدث فيكذب ليضحك به القوم! ويل له! ويل له! ويل له!

يا أباذر من صمت نجا. فعليك بالصدق. لا تخرجن من فيك كذبه أبدا. قلت: يا رسول الله فما توبه الرجل الذى يكذب متعمدا؟ فقال: الاستغفار و الصلوات الخمس تغسل ذلك.

اى ابوذر چهار خصلت است كه نمى‏بايد آن چهار خصلت را و متصف به آنها نمى‏گردد مگر مؤمن كاملى: خاموشى، و آن اول عبادتهاى خداست؛ و تواضع و شكستگى نزد حق تعالى يا: از براى خدا نزد خدا و خلق)؛ و ذكر و ياد خدا كردن بر هر حال؛ و كمى چيزى - يعنى كمى مال، و فقر و درويشى.

اى ابوذر قصد كن حسنه را و كار خير را هرچند كه آن را به عمل نياورى، تا نوشته نشوى از جمله غافلان.

اى ابوذر كسى كه مالك شود و حفظ نمايد آنچه در ميان دو ران اوست يعنى فرجش را) از حرام، و آنچه در ميان دو لحى(4124) (4125) اوست يعنى زبانش را) از و باطل، داخل بهشت مى‏شود.

ابوذر پرسيد كه: يا رسول الله آيا ما را مؤاخذه مى‏نمايند به آنچه گويا مى‏شود به آن زبانهاى ما؟

حضرت فرمود كه: اى ابوذر مگر مردم را مى‏اندازد بر رو در آتش جهنم، چيزى بغير از دروكرده‏هاى زبانهاى ايشان؟ به درستى كه تو پيوسته به سلامتى از شر زبان) مادام كه ساكتى. پس چون سخن گفتى، اگر سخن خير مى‏گويى، از براى تو ثواب نوشته مى‏شود؛ و اگر سخن بد مى‏گويى، بر تو گناه نوشته مى‏شود.

اى ابوذر به درستى كه شخصى در مجلسى تكلم مى‏نمايد به كلمه‏اى كه اهل آن مجلس را بخنداند؛ پس به سبب آن فرو مى‏رود در طبقات جهنم به قدر مابين آسمان و زمين.

اى ابوذر واى بر كسى كه سخن گويد و دروغ گويد براى آن كه جماعتى بخندند! واى بر او! واى بر او! جهنم از براى او!

اى ابوذر هر كه خاموش شد نجات يافت. و اگر سخن گويى، بر تو باد به راستگويى. و از دهان خود بيرون مكن دروغى را هرگز.

ابوذر گفت كه: يا رسول الله چه چيز است توبه كسى كه عمدا دروغ گويد؟ فرمود كه: استغفار نمودن و نمازهاى پنجگانه، لوث(4126) اين گناه را مى‏شويند.

بدان كه صدق و راستگويى از جمله صفات جامعه است كه بر اكثر صفات و اعمال حسنه اشتمال دارد. زيرا كه صدق، در گفتار مى‏باشد و در كردار مى‏باشد.

راستى گفتار آن است كه با خدا و خلق در هيچ سخنى دروغ نگويد و كردارش مخالف گفتارش نباشد.

پس يكى از لوازم صدق آن است كه هرگز مرتكب هيچ گناهى نشود و ترك هيچ طاعتى نكند. زيرا كه مؤمن دعوى مى‏كند كه من بزرگى خدا را مى‏دانم و يقين به بهشت و دوزخ دارم. راستى اين سخن، مقتضى آن است كه هرگز معصيت نكند. زيرا كه هر معصيتى منافات با يقين به بزرگوارى و يقين به بهشت و دوزخ دارد.

و يكى ديگر از لوازم صدق آن است كه مستحبى را ترك نكند و مكروهى را به فعل نياورد. زيرا كه كسى نيست كه دعوى اين نكند كه ما تابع رضاى الهى هستيم و از بديها گريزانيم.

و ايضا تصديق به بهشت و عظمت الهى و اطلاع او بر دقايق امور، مقتضى آن است كه همچنانچه در خدمت عظيمان مخلوقين، از براى رعايت عظمت ايشان و توقع نفع قليلى از ايشان مرتكب خلاف آداب و ترك اولى(4127) نمى‏شوند، پس در حضور پادشاه پادشاهان و اعظم عُظَما(4128) بايد كه مرتكب هيچ ترك اولايى نشوند تا قرب او بيشتر حاصل شود و فوايد و منافع نامتناهى بيشتر عايد گردد. پس هر ترك اولايى - بلكه متوجه غير جناب مقدس او شدن - منافات با اين تصديق دارد.

و ايضا آدمى در هر روزى اقلا ده مرتبه مى‏گويد نزد خدا كه: تو را عبادت مى‏كنم و بس، و استعانت از تو مى‏جويم و بس. پس اگر يك معصيت بكند كه عبادت شيطان است، يا در يك امر متوجه غير خدا شود و يارى از غير خدا بجويد، در آن دعوى كاذب خواهد بود.

و همچنين اظهار ورع نمودن به ريا، و عبادت را در حضور مردم به شرايط به جا آوردن، و در خلوت روش ديگر بودن، و ساير افعالى كه اخلاص در آنها نباشد، دروغ فعلى(4129) است. زيرا كه آدمى به اين فعل اظهار حالى از براى خود مى‏كند كه متصف به آن نيست. و اگر كسى از اين راه ملاحظه نمايد مى‏داند كه جميع اخلاق و افعال حسنه به صدق و راستى برمى‏گردد. و حق تعالى مدح صادقان بسيار نموده است و فرموده است كه خدا با راستگويان است(4130).

و همچنين كذب و دروغ، اصل اكثر صفات ذميمه است. و ظاهر بسيارى از اخبار و {قول} بعضى از اصحاب آن است كه از گناهان كبيره است. و از بسيارى از اخبار ظاهر مى‏شود كه دروغ را به جد(4131) و به خوش طبعى(4132) و هزل(4133) گفتن، هر دو حرام است.

اما بعضى از افراد(4134) صدق هست كه بد است، و بعضى از افراد كذب هست كه خوب است، بلكه واجب مى‏شود گاهى. مانند راستى كه باعث ضررى شود به مؤمنى يا موجب كشتن نفس محترمى(4135) شود. اين چنين راستى را حرام است گفتن. و در دروغى كه باعث نجات مؤمنى شود از كشتن يا از حبس يا از ضررى، واجب است گفتن.

و همچنين اگر مالى را مؤمنى به ما به امانت سپرده است و ظالمى از ما مى‏طلبد، ما را واجب است كه انكار كنيم. بلكه قسم هم مى‏توانيم خورد كه مالى از آن مرد نزد ما نيست. و در چنين جاها اگر توريه(4136) توان كرد لازم است، به اين كه قصد كند كه: مالى كه مرا به تو بايد داد نزد من نيست. و مانند اين.

و همچنين نزد عشارى يا ظالمى يا حاكمى كه به اقرار او مؤاخذه كند و مالى از او فوت شود، جايز است دروغ گفتن.

و در اصلاح ميان دو مؤمن دروغ گفتن جايز است، مثل آن كه به هر يك نقل كنيم كه: ديگرى حرف خير شما مى‏گفت و تعريف شما مى‏كرد. هرچند او مذمت كرده باشد و دشنام داده باشد.

و همچنين تجويز دروغ كرده‏اند در خلف وعده كردن با زنان، كه توقعات زياد از اين كس كنند (4137). هرچند اطلاق دروغ بر اين معنى مجاز است.

و در ضمن احاديث بعضى از اين تفاصيل ظاهر خواهد شد.

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه زبانش راستگوست عملش پاكيزه و مقبول است.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه صاحب آن مرتبه شد نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به راستى و ادا كردن امانت.

و در حديث ديگر فرمود كه: اول كسى كه راستگو را تصديق مى‏نمايد خداست. و بعد از آن خودش كه مى‏داند كه راست مى‏گويد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: زينت سخن راستگويى است.

و در حديث ديگر فرمود كه: راست بگوييد، كه خدا با راستگويان است؛ و از دروغ اجتناب نماييد كه دروغ از ايمان دور است. به درستى كه راستگو بر كنار وادى نجات و كرامت است، و دروغگو بر كنار خوارى و هلاك است.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه به فرزندان خود مى‏فرمود كه: بپرهيزيد از دروغ در امر كوچك و بزرگ، خواه به جد گوييد و خواه به هزل و خوش طبعى. به درستى كه كسى كه دروغ كوچك مى‏گويد، بر دروغ بزرگ جرئت به هم مى‏رساند، يا بر خداوند بزرگوار جرئت كرده است كه مخالفت او نموده است. مگر نمى‏دانيد كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: پيوسته بنده‏اى راست مى‏گويد تا خدا او را صديق (4138) مى‏نويسد، و بنده‏اى پيوسته دروغ مى‏گويد تا خدا او را كذاب (4139) مى‏نويسد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى براى بديها قفلها مقرر فرموده است و شراب را كليد آن قفلها گردانيده است، و دروغ بدتر است از شراب.

و در حديث ديگر فرمود كه: دروغ باعث خرابى ايمان است.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: دروغ بر خدا و رسول از گناهان كبيره است.

و از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: اول كسى كه دروغگو را تكذيب مى‏نمايد خداست. ديگر دو ملكى كه بر او موكل‏اند و با او مى‏باشند. ديگر خود مى‏داند كه دروغ مى‏گويد.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هيچ بنده‏اى مزه ايمان را نمى‏يابد تا ترك ننمايد دروغ را، جِدش را و هَزلش را.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود كه: هر كه دروغ بسيار مى‏گويد بها(4140) و حسنش برطرف مى‏شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى دروغگويان را به فراموشى مبتلا كرده است كه زود رسوا شوند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سخن بر سه قسم است: راست، و دروغ، و اصلاح ميان مردم. راوى عرض كرد كه: كدام است اصلاح ميان مردم؟ فرمود كه: آن است كه شخصى شنيده است كه شخصى بدى در حق او گفته است و از او آزرده شده است. تو مى‏گويى كه: من از او شنيدم كه او تو را به نيكى ياد مى‏كرد. خلاف آنچه از او شنيده‏اى.

و در حديث ديگر فرمود كه: خدا دوست مى‏دارد دروغ را در اصلاح.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر دروغى را از صاحبش سؤال خواهند كرد در روز قيامت، مگر دروغى كه در يكى از سه چيز باشد: كسى كه در جنگ‏گاه خواهد كه با دشمنان مكرى كند كه بر ايشان غالب شود، چون از براى مصلحت دين است، بر او گناهى نيست؛ يا كسى كه در ميان دو كس خواهد اصلاح كند، به هر يك چيزى مى‏گويد كه نزاع از ميان ايشان برطرف شود؛ و كسى كه وعده‏اى با اهل (4141) خود مى‏كند و مصلحت نمى‏داند و نمى‏خواهد كه به آن وفا كند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه اصلاح كند، هرچه گويد، دروغگو نيست.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سه محل است كه دروغ گفتن در آنها حسن و نيكوست: مكرى كه در جنگ كنند؛ يا وعده‏اى كه با زن كنند؛ يا اصلاحى كه در ميان مردم كنند. و سه محل است كه راست گفتن در آنها قبيح است: سخن چينى كردن كه باعث دشمنى مردم شود؛ و كسى را از احوال اهلش به چيزى خبر دادن كه باعث آزردگى او شود؛ و تكذيب كردن شخصى را كه خبرى نقل كند و دروغ باشد.

و احاديث در باب صَمت(4142) پيشتر مذكور شد. و تهديدى كه در باب خندانيدن مردم واقع شده است ممكن است كه محمول باشد بر صورتى كه دروغى گويد يا غيبت مسلمانى كند.

و بايد دانست كه از جمله چيزهايى كه مذموم است بلكه دغدغه حرمت در آن مى‏شود نقل دروغ است، مانند قصه حمزه(4143) و ساير قصه‏هاى دروغ.

چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بدترين روايتها روايت دروغ است.

بلكه قصه‏هاى راستى كه لغو و باطل باشد مانند شاهنامه و غير آن از قصه‏هاى مجوس (4144) و كفار، بعضى از علما گفته‏اند كه حرام است(4145).

چنانچه در بعضى از كتب معتبره اماميه مسطور(4146) و مروى است از حضرت امام محمد تقى عليه‌السلام كه آن حضرت نقل نمود از حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه آن حضرت فرمود كه: ذكر على بن أبى‏طالب عباده. و من علامات المنافق أن يتنفر عن ذكره و يختار استماع القصص الكاذبه و أساطير المجوس على استماع فضائله. ثم قرأ عليه‌السلام: (و اذا ذكر الله وحده اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالأخره. و اذا ذكر الذين من دونه اذا هم يستبشرون).(4147)

فسئل صلوات‏الله عليه عن تفسيرها. قال: أما تدرون أن رسول الله صلى‏الله عليه و ءاله كان يقول: اذكروا على بن أبى‏طالب فى مجالسكم. فان ذكره ذكرى، و ذكرى ذكر الله.

فالذين اشمأزت قلوبهم عن ذكره و استبشروا عن ذكر غيره أولئك الذين لا يؤمنون بالأخره و لهم عذاب مهين.

يعنى: ياد كردن على بن ابى‏طالب عبادت است. و از علامات منافق است كه مى‏رمد و تنفر مى‏نمايد از ياد كردن او، و اختيار مى‏كند شنيدن قصه‏هاى دروغ و افسونهاى(4148) مجوس را بر شنيدن فضايل آن حضرت. بعد از آن امام عليه‌السلام خواندند اين آيه وافى هدايه(4149) را كه: {و} اذا ذكر الله وحده تا به آخر.

پس پرسيدند از آن حضرت صلوات‏الله عليه از تفسير اين آيه. فرمود كه: آيا نمى‏دانيد كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏فرمود كه: ياد كنيد على بن ابى‏طالب را در مجلسهاى خود. پس به درستى كه ياد كردن على بن ابى‏طالب عليه‌السلام ياد كردن من است، و ياد كردن من ياد كردن خداست. پس آن كسانى كه مى‏رمند و گرفته مى‏شود دلهاى ايشان از ياد كردن على بن ابى‏طالب و شادمان مى‏شوند از ياد كردن غير او، ايشان آنان‏اند كه ايمان ندارند به آخرت، و مر ايشان راست عذابى خوار كننده.

و ابن بابويه در كتاب اعتقادات آورده است كه: سئل {الصادق عليه‌السلام} عن القصاص؛ أيحل الاستماع لهم؟ فقال: لا. و قال: من أصغى الى ناطق فقد عبده. فان كان الناطق عن الله، فقد عبدالله؛ و ان كان الناطق عن ابليس عبد ابليس.

يعنى: پرسيدند از حضرت صادق عليه‌السلام از قصه خوانان، كه: آيا گوش دادن به ايشان حلال است؟ آن حضرت فرمود كه: نه؛ حلال نيست. و فرمود كه: هر كس كه گوش بدارد به ناطقى، پس به تحقيق كه او را پرستيده. پس اگر از خدا سخن گويد يعنى راست و حق گويد)، آن گوش كننده، خدا را پرستيده؛ و اگر از ابليس سخن گويد يعنى سخنان دروغ و باطل گويد)، پس آن گوش كننده ابليس را پرستيده.

و كلينى همين مضمون را از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است.

يا أباذر اياك و الغيبه. فان الغيبه أشد من الزنا. قلت: يا رسول الله و لم ذاك بأبى أنت و أمى؟ قال: لأن الرجل يزنى فيتوب الى الله فيتوب الله عليه، و الغيبه لا تغفر حتى يغفرها صاحبها. يا أباذر سباب المسلم فسوق، و قتاله كفر، و أكل لحمه من معاصى الله، و حرمه ماله كحرمه دمه. قلت: يا رسول الله! و ما الغيبه؟ قال: ذكرك أخاك بما يكره. قلت: يا رسول الله فان كان فيه ذاك الذى يذكر به؟ قال: اعلم أنك اذا ذكرته بما هو فيه فقد اغتبته، و اذا ذكرته بما ليس فيه بهته. ا أباذر من ذب عن أخيه المسلم الغيبه، كان حقا على الله عز و جل أن يعتقه من النار. يا أباذر من اغتيب عنده أخوه المسلم و هو يستطيع نصره فنصره، نصره الله عز و جل فى الدنيا و الأخره. و ان خذله و هو يستطيع نصره، خذله الله فى الدنيا و الأخره.

اى ابوذر حذر نما از غيبت كردن. پس به درستى كه غيبت بدتر است از زنا. گفتم: يا رسول الله چرا چنين است، پدر و مادرم فداى تو باد؟ فرمود: براى آن كه مردى زنا مى‏كند، پس توبه مى‏كند به سوى خدا، پس خدا توبه او را قبول مى‏نمايد. و غيبت آمرزيده نمى‏شود تا بيامرزد آن را صاحب غيبت. اى ابوذر دشنام دادن مسلمان گناه بزرگ است؛ و با او جنگ و قتال(4150) كردن در مرتبه كفر است؛ و گوشتش را خوردن به غيبت، از معصيتهاى خداست؛ و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست. گفتم: يا رسول الله غيبت چيست؟ فرمود: آن است كه ياد كنى بردار مؤمن خود را به چيزى كه او را بد آيد. گفتم: يا رسول الله اگر در او باشد آن عيب كه ياد كرده مى‏شود به آن؟ فرمود: بدان به درستى كه اگر او را ياد كنى به آنچه در او هست، پس به تحقيق كه او را غيبت كرده‏اى؛ و اگر ياد كنى او را به آنچه در او نيست، بهتان بسته‏اى بر او. اى ابوذر هر كه دفع كند از برادر مسلمان خود غيبت را، لازم است بر خداى عزوجل كه او را آزاد گرداند از آتش جهنم. اى ابوذر هر كه غيبت كرده شود نزد او برادر مسلمان او، و او را تواند يارى كند، پس يارى كند او را، خداى عزوجل او را يارى كند در دنيا و آخرت؛ و اگر او را يارى نكند و تواند او را يارى كردن، خدا او را يارى نكند در دنيا و آخرت. توضيح اين مطالب در ضمن چند فصل به عمل مى‏آيد.

فصل اول: در بيان مذمت غيبت و حرمت آن است بدان كه در حرمت غيبت مسلمانان در ميان علما خلافى نيست. و آيه و احاديث متواتره بر حرمت آن دلالت دارد. و ظاهر بعضى از احاديث آن است كه از جمله گناهان كبيره است. و جمعى از علما نيز كبيره مى‏دانند. و ظاهر اين حديث شريف كه حضرت فرمود كه از زنا بدتر است، دلالت مى‏كند بر آن كه از اكبر كباير (4151) است و از جميع گناهان شيوعش بيشتر است.

زيرا كه صفات ذميمه‏اى كه باعث غيبت مى‏باشد، از حسد و كينه و عداوت، در اكثر خلق بر وجه كمال مى‏باشد و خصوصيتى به پير و جوان، و عالم و جاهل، و وضيع(4152) و شريف ندارد. چه، ظاهر است كه هر كس را دشمنى و همچشمى و همكارى مى‏باشد. و مانعى كه در گناهان ديگر مى‏باشد در اينجا نيست زيرا كه مانع اكثر ناس در عدم ارتكاب گناهان، يا قباحت عرفى(4153) است يا عدم قدرت. و در اين گناه، قباحت بالكليه برطرف شده است بلكه يك جزو از اجزاى استعداد در اين زمانها اين است كه كسى خوش نقل و شيرين زبان و چرب و نرم باشد و غيبت را بر وجه كمال تواند كرد. و ايضا شيطان لباسها براى تجويز اين عمل پيدا كرده است كه اهل علم و صلاح در آن لباسها پخته و ناصحانه و مشفقانه غيبت مى‏كنند از روى نهايت محبت و ديندارى و خداترسى. و عدم قدرت نيز در اين گناه نيست زيرا كه احتياج به زرى و پولى و مُعينى (4154) و آلتى ندارد، و سخن گفتن در نهايت آسانى است. و به اين سببها شيوعش از جميع گناهان بيشتر است، با آن كه تهديد و تحذير(4155) در اين گناه زياده از گناهان ديگر وارد شده است. چنانچه حق تعالى فرموده است كه: يا أيها الذين ءامنوا اجتنبوا كثيرا من الظن. ان بعض الظن اثم. و لا تجسسوا و لا يغتب بعضكم بعضا. أيحب أحدكم أن يأكل لحم أخيه ميتا فكرهتموه.

(و اتقوا الله ان الله تواب رحيم) (4156): اى گروه مؤمنان اجتناب نماييد و ترك كنيد بسيارى از گمانها را. به درستى كه بعضى از گمانها گناه است. و تجسس و تفحص عيبهاى مردم مكنيد. و غيبت نكنيد بعضى از شما بعضى را (يعنى يكديگر را غيبت مكنيد و به بدى ياد مكنيد). آيا دوست مى‏دارد احدى از شما كه گوشت مرده برادر مؤمن خود را بخورد؟ پس به تحقيق از خوردن گوشت مرده برادر خود كراهت داريد. (پس، از غيبت نيز كراهت داشته باشيد كه در آن مرتبه است.) و بترسيد و بپرهيزيد از عقوبات الهى. به درستى كه حق تعالى بسيار قبول كننده توبه‏هاست، و بسيار مهربان است (به بندگان). و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بگويد در شأن مؤمنى چيزى را كه چشمهايش ديده باشد و گوشهايش شنيده باشد، پس او داخل است در آن جماعت كه حق تعالى در مذمت ايشان فرموده است كه: (ان الذين يحبون أن تشيع الفاحشه فى الذين ءامنوا لهم عذاب أليم) (4157). يعنى: آنان كه دوست مى‏دارند كه فاش شود خصلتهاى بد و عيبها در شأن جماعتى كه ايمان آورده‏اند، مر ايشان راست عذابى دردناك.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: غيبت، دين مرد مسلمان را تندتر و زودتر فاسد مى‏كند از خوره‏اى كه در اندرون آدمى به هم رسد. و فرمود كه: نشستن در مسجد براى انتظار نماز عبادت است، مادام كه غيبت مسلمانى نكنند. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه روايت كند بر مؤمنى روايتى كه خواهد در آن نقل، عيب او را ظاهر گرداند و مروتش را درهم شكند كه از ديده‏هاى مردم او را بيندازد، خدا او را از ولايت(4158) خود بيرون كند و به ولايت شيطان داخل كند. پس شيطان او را قبول نكند. يعنى خدا او را دوست ندارد و يارى نكند، و او را به شيطان واگذارد. و در روايت ديگر منقول است كه: از آن حضرت پرسيدند از تفسير اين حديث كه: حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: عورت مؤمن بر مؤمن حرام است. فرمود كه: مراد آن نيست كه عورت ظاهرش را ببينى. بلكه مراد آن است كه سِرش را فاش كنى و عيبش را تفحص كنى و نقل كنى و او را رسوا كنى. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه ايمان به خدا و روز قيامت داشته باشد، ننشيند در مجلسى كه در آن مجلس امامى را دشنام دهند يا مسلمانى را غيبت كنند. و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه مسلمانى را غيبت كند روزه‏اش باطل مى‏شود، و وضويش مى‏شكند، و در قيامت از او گندى ظاهر خواهد شد بدتر از گند مردار، كه اهل محشر همه از گند او متأذى(4159) شوند. و اگر پيش از توبه بميرد مرده خواهد بود بر حالتى كه حلال داند چيزى را كه خدا حرام كرده است. و فرمود كه: هر كه تطول(4160) و احسان كند بر برادر مؤمنش در غيبتى كه بشنود كه در مجلسى كه او را مى‏كنند، به اين كه مانع شود و رد آن غيبت كند، حق تعالى از او هزار نوع از بدى را در دنيا و آخرت دفع كند؛ و اگر رد نكند و حال آن كه قادر بر رد باشد، مثل گناه آن غيبت كننده بر او لازم شود هفتاد مرتبه.

بدان كه باطل شدن روزه و وضو را حمل بر اين كرده‏اند كه كمال روزه و وضويش زايل مى‏شود، نه اين كه بايد قضا يا اعاده كردن. و به سند صحيح ديگر از آن حضرت منقول است كه: سزاوارترين مردم به گناهكار بودن، سفيه بى‏خردى است كه غيبت مسلمانان كند. و ذليلترين مردم كسى است كه مردم را خوار كند. و به سند معتبر منقول است كه: شخصى به حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه گفت كه: فلان شخص شما را نسبت مى‏دهد به اين كه گمراهيد و صاحب بدعتيد. حضرت فرمود كه: حق همنشينى آن شخص را رعايت نكردى كه سخن او را به ما نقل كردى. و حق ما را رعايت نكردى كه از برادر ما چيزى به ما نقل كردى كه ما نمى‏دانستيم. به درستى كه مرگ، همه را درخواهد يافت، و در روز بَعث(4161) همه در يك‏جا حاضر خواهيم شد، و وعده گاه همه قيامت است، و خدا در ميان همه حكم خواهد كرد. و زينهار كه احتراز كن از غيبت كه آن نانخورش(4162) سگان جهنم است. و بدان كه كسى كه ذكر عيوب مردم بسيار مى‏كند، اين بسيار گفتن گواهى مى‏دهد كه در او عيب بسيار هست.

و به سند معتبر منقول است از عَلقَمه (4163) كه: عرض كردم به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام كه: يابن رسول الله بفرما كه كيست كه گواهيش را قبول مى‏توان كرد، و كيست كه گواهيش را قبول نمى‏توان كرد. حضرت فرمودند كه: اى علقمه هر كه بر فطرت اسلام(4164) باشد گواهيش جايز و مقبول است. گفتم كه: قبول مى‏توان كرد شهادت كسى را كه گناهان كند؟ فرمود كه: اى علقمه اگر شهادت آنها را قبول نتوان كرد پس قبول نمى‏توان كرد مگر شهادت پيغمبران و اوصياى ايشان را، زيرا كه ايشان معصوم‏اند و بس، نه ساير خلق. پس هر كه را به چشم خود نبينى كه گناهى مى‏كند و دو گواه بر او شهادت ندهند كه گناهى كرده است او از اهل عدالت و ستر(4165) است و گواهيش مقبول است هرچند در واقع گناهكار باشد؛ و هر كه او را غيبت كند بر گناههاى مخفى او، از ولايت خدا بيرون است و در ولايت شيطان داخل است. و به تحقيق كه پدرم روايت نمود از پدرانش كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه غيبت مؤمنى كند به خصلتى كه در او باشد، خدا در ميان ايشان در بهشت هرگز جمع نكند. و هركه غيبت كند مؤمنى را به خصلتى كه در او نباشد، عصمت ايمانى(4166) از ميان ايشان منقطع گردد و آن كه غيبت كرده است در آتش باشد هميشه، و بد جايگاهى است جايگاه او. و به سند ديگر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به نوف بكالى فرمود كه: اجتناب كن از غيبت كه نانخورش سگان جهنم است. بعد از آن فرمود كه: اى نوف دروغ مى‏گويد كسى كه گمان مى‏كند كه او از حلال متولد شده است و گوشت مردم را به غيبت مى‏خورد. و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: غيبت مكن كه چون غيبت مردم مى‏كنى تو را غيبت مى‏كنند. و از براى برادر مؤمن خود گوى(4167) مكن كه خود در آن گو مى‏افتى. و هر كار كه مى‏كنى با مردم، جزاى خود را مى‏يابى. و در حديث ديگر منقول است كه: از صفات منافقان آن است كه اگر مخالفت ايشان مى‏كنى تو را غيبت مى‏كنند.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: روزه‏دار در عبادت خداست مادام كه غيبت مسلمانى نكند. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: كسى كه برادر مؤمنش را روبه‏رو مدح گويد و در پشت سرش غيبت او كند عصمت ايمانى از ميان ايشان برطرف مى‏شود. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه غيبت كند برادر مؤمن خود را بى‏آن كه عداوتى در ميان ايشان باشد، پس شيطان در نطفه او شريك بوده است(4168). و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: زينهار كه اجتناب نماييد از غيبت مسلمان. به درستى كه مسلمان غيبت برادر مسلمان خود نمى‏كند و حال آن كه خدا در قرآن او را نهى فرموده است. و فرمود كه: هر كه بگويد از براى مؤمنى سخنى كه خواهد كه مروت(4169) و قدر او را درهم شكند خدا او را حبس كند در طينت خَبال(4170) (يعنى در جايى كه چرك و ريم فرجهاى زناكاران در آنجا جمع مى‏شود) تا از عهده آن سخن بيرون آيد. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى دشمن مى‏دارد خانه پرگوشت را و گوشت فربه را. بعضى از اصحاب عرض كردند كه: يابن رسول الله ما دوست مى‏داريم گوشت را، و خانه‏هاى ما از گوشت خالى نمى‏باشد. حضرت فرمود كه: آن كه مراد نيست كه فهميدى. مراد از خانه پرگوشت خانه‏اى است كه در آن خانه گوشتهاى مردم را به غيبت مى‏خورند، و گوشت فربه صاحب تجبر(4171) متكبرى است كه در راه رفتن خُيلا(4172) و تكبر كند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بپرهيزيد از گمان بد به مردم بردن. به درستى كه گمان بد بدترين دروغهاست. و برادران باشيد در راه خدا چنانچه خدا شما را به آن امر فرموده است. و به لقبهاى بد يكديگر را ياد مكنيد، و تجسس و تفحص عيبهاى مردم مكنيد، و فحش به يكديگر مگوييد، و غيبت يكديگر مكنيد، و منازعه مكنيد، و دشمنى مكنيد، و حسد يكديگر را مبريد؛ به درستى كه حسد ايمان را مى‏خورد چنانچه آتش هيزم خشك را مى‏خورد. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ياد كنيد برادر مؤمن خود را در هنگامى كه از شما غايب باشد، به احسن وجوهى كه مى‏خواهيد كه او شما را به آن وجه ياد كند در وقتى كه شما از او غايب باشيد. و در حديث ديگر فرمود كه: هيچ ورعى نافعتر نيست از اجتناب كردن از محارم الهى، و خود را بازداشتن از آزار مسلمانان و غيبت ايشان. و در حديث ديگر منقول است كه: حق تعالى وحى فرمود به حضرت موسى بن عمران على نبينا و آله و عليه‌السلام كه: صاحب غيبت اگر توبه كند آخر كسى خواهد بود كه داخل بهشت شود؛ و اگر توبه نكند اول كسى خواهد بود كه داخل جهنم شود. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: چهار كس‏اند كه آزار مى‏رسانند به اهل جهنم با آزارى كه خود دارند، و از حميم جهنم به خورد ايشان مى‏دهند، و واويلاه(4173) و واثبوراه(4174) فرياد مى‏كنند، و اهل جهنم بعضى به بعضى مى‏گويند كه: چرا اين چهار طايفه ما را آزار مى‏كنند با آزارى كه خود داريم. يكى از ايشان شخصى است كه در تابوتى از آتش آويخته است؛ و يكى شخصى است كه امعايش (4175) را از اندرونش مى‏كشند؛ و يكى شخصى است كه چرك و خون از دهانش جارى است؛ و يكى شخصى است كه گوشت خود را مى‏خورد.

پس، از حال صاحب تابوت مى‏پرسند كه: اين بدبخت چرا اين قدر آزارش به ما مى‏رسد؟ مى‏گويند كه: او مرده بود و مالهاى مردم در گردنش بود و چيزى هم از او نمانده بود كه حق مردم را ادا كنند. بعد از آن مى‏پرسند از حال كسى كه امعايش را مى‏كشند. مى‏گويند كه: پروا نمى‏كرد از بول به هر جاى بدنش كه مى‏رسيد. پس مى‏پرسند از حال كسى كه از دهانش چرك و خون جارى است. مى‏گويند كه: او نظر مى‏كرد و هر سخن بدى كه از مردم مى‏شنيد نقل مى‏كرد و به ايشان نسبت مى‏داد. بعد از آن مى‏پرسند از حال كسى كه گوشت خود را مى‏خورد كه: اين بدبخت چرا آزارش به ما مى‏رسد با آزارى كه ما خود داريم؟ مى‏گويند كه: اين گوشت مردم را به غيبت مى‏خورد و سخن چينى مى‏كرد. و احاديث در اين باب بسيار است، ما به نقل احاديثى كه سندش معتبر بود اكتفا نموديم.

فصل دويم: در بيان معنى غيبت است و بعضى نزديك به همين عبارت تعريف كرده‏اند كه در اين حديث واقع شده است كه: ياد كردن مؤمن است در حال غيبت او به نحوى كه اگر او بشنود خوشش نيايد و آزرده شود. و اكثر، تعريف غيبت چنين كرده‏اند كه: تنبيه كردن(4176) است در حال غيبت انسان معين، يا آن كه در حكم معين باشد، بر امرى كه او كراهت داشته باشد كه آن امر را به او نسبت دهند، و آن امر در او باشد، و آن امر را به حسب عرف، نقص و عيب شمارند. خواه اين تنبيه به گفتن باشد، و خواه به اشاره كردن باشد، و خواه به كنايه باشد و خواه به صريح و خواه به نوشتن. و قيد كرديم به انسان معين از براى آن كه اگر معين نباشد غيبت نيست. مثل آن كه گويد كه: يكى از اهل اين شهر چنين عيبى دارد. اين حرام نيست مگر آن كه به نحوى گويد كه به قرينه، سامع(4177) بيابد. كه آن غيبت است هرچند نام نبرد. و در حكم معين آن است كه گويد كه: زيد و عمرو - يكى از ايشان - فلان عيب را دارد. و بعضى اين قسم سخن را غيبت آن هر دو شخص مى‏دانند زيرا كه هر يك را در معرض اين احتمال در آوردن نقص شأن اوست و اگر بشنود آزرده مى‏شود. و اينكه گفتيم: آن امر در او باشد براى اين است كه بهتان به در رود. زيرا كه مشهور اين است كه غيبت و بهتان غير يكديگرند هر چند بهتان بدتر است. و غيبت آن است كه بيان عيبى كنند كه در او باشد. و بهتان آن است كه عيبى از براى او اثبات كنند كه در او نباشد. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از جمله غيبت آن است كه در شأن برادر خود بگويى چيزى را كه خدا بر او پوشيده است. و از جمله بهتان آن است كه در حق برادر مؤمن خود چيزى را بگويى كه در او نباشد.

و گاه هست كه غيبت را بر معنيى اطلاق مى‏كنند كه شامل بهتان نيز هست. چنانچه به سند معتبر از داوود بن سرحان(4178) منقول است كه: از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدم از غيبت. فرمود كه: آن است كه به برادر مؤمن بديى را نسبت دهى كه او نكرده باشد، يا آن كه بدى را از او فاش كنى كه خدا بر او پوشانيده باشد و به گواه ثابت نشده باشد نزد حاكم شرع كه حدى بر او لازم شود. و قيد كرديم كه آن امر به حسب عرف عيب باشد براى آن كه اگر ما كمالى از براى كسى اثبات كنيم و او بدش آيد غيبت نيست. مثل آن كه مى‏گوييم كه: فلان شخص نماز شب مى‏كند و او بدش مى‏آيد. اما اگر عيب باشد، هر قسم عيبى كه باشد كه ذكرش باعث آزردگى او شود، غيبت است، خواه در خلقت بدنش و خواه در اخلاقش و خواه در اعمالش و خواه در نسبش. مثل آن كه گويند كه: دنى‏زاده است. يا: جولاه‏زاده است. مگر عيوب ظاهره كه بعد از اين بيان خواهد شد. و از تعريف ظاهر شد كه غيبت مخصوص گفتن صريح نيست. پس اگر به كنايه گويد هم غيبت است. مثل آن كه حرف كسى مذكور شود، بگويد كه: الحمدلله كه ما به محبت رياست مبتلا نيستيم، و غرضش كنايه به آن شخص باشد كه او مبتلاست. يا آن كه گويد كه: خدا ما و او را از محبت دنيا نجات دهد، و غرضش اثبات اين عيب باشد براى او، و خود را براى رفع مَظنه (4179) شريك كند. و امثال اين سخنان از تلبيساتى (4180) كه در باب غيبت شايع گرديده است كه در ضمن حمد و ثناى الهى و اظهار شكستگى و فروتنى خود و ناصح مردم بودن، بر وجه اتم(4181) و اكمل(4182) عيوب مردم را فاش مى‏كنند. و همچنين ظاهر شد كه مخصوص گفتن نيست، بلكه اگر مذمت شخصى را به ديگرى بنويسند داخل است در غيبت. و همچنين اگر عيب كسى را به اشاره چشم و ابرو و يا دست اظهار كنند، يا در حرف، يا در راه رفتن، يا غير آن از اشارات و حركات، اظهار نقص شخصى كنند و تقليد او نمايند، غيبت است.

فصل سيم: در بيان فردى(4183) چند از غيبت كه علما استثنا كرده‏اند و آن ده قسم است: اول: تظلم مظلوم است كه بر كسى ظالمى ظلمى كرده باشد و او به نزد شخصى آيد و اظهار ظلم آن ظالم كند كه اين شخص رفع آن ظلم از او بكند. و اين قسم را علما تجويز كرده‏اند كه تظلم كردن مظلوم و شنيدن آن شخص هر دو جايز است، اما در صورتى كه آن شخص قادر بر رفع آن ظلم باشد و غرضش از شنيدن، رفع ظلم باشد، و غرض قايل(4184) نيز همين باشد، و نزد همان شخص كه توقع اين نفع از او دارد بگويد و نزد ديگران نگويد. دويم: نهى از منكر است كه شخصى بدى از كسى مى‏داند، و مى‏خواهد كه به اين گفتن و نقل كردن شايد او ترك نمايد. و اين مشروط است به شرايط نهى از منكر كه بداند كه فعل آن شخص بد است، و منكر است، و تجويز تأثير بكند(4185) ، و خوف ضرر نداشته باشد، و به كمتر از اين، داند كه او برطرف نمى‏كند.

پس اگر نداند كه آن كارى كه او مى‏كند بد است، به اينكه مثلا مسئله خلافى(4186) باشد، و احتمال دهد كه او به رأى مجتهدى عمل كند آن فعل را حلال داند، مذمت او بر اين فعل نمى‏تواند كرد. و همچنين اگر داند كه اين گفتن فايده نمى‏كند و باعث اين نمى‏شود كه آن مرد آن فعل را ترك كند نمى‏بايد گفت. و همچنين اگر خوف ضررى به بدن او يا مال او يا عرض(4187) او يا احدى از مؤمنين و مؤمنات داشته باشد جايز نيست گفتن. و همچنين اگر ممكن باشد كه در خلوت او را نصيحت كند و داند كه به آن نصيحت، او برطرف مى‏كند جايز نيست كه او را در مجالس رسوا كند. و با تحقق شرايط بايد كه سعى كند كه غرض او رضاى الهى و ترك معصيت خدا باشد، و عداوتها و كينه‏ها و حسدها باعث نباشد كه نهى از منكر را وسيله تدارك كينه خود كرده باشد و غرض باطل خود را در نظر مردم چنين صورت دهد. سيم: آن است كه به عنوان فتوا خواهد كه از عالمى مسئله‏اى بپرسد، و در آن ضمن مذمت كسى مذكور شود. مثل آن كه مى‏پرسد كه: پدرم مال مرا برداشته است، آيا من مى‏توانم با او دعوى كنم؟ و در اين فرد هم تا ممكن باشد كه به نحوى سؤال كند كه نفهمند پدر خودش مراد است، به اين كه بگويد كه: اگر پدرى با فرزندى چنين معامله نموده باشد چون است؟، مى‏بايد چنين كند. و اگر به اين نحو بيان نتوان كرد مى‏بايد سعى كند كه بغير آن عالم، ديگرى نشنود. چهارم: نصيحت مُستَشير(4188) است. مثل آن كه شخصى با كسى مشورت مى‏كند كه: مال خود را به فلان شخص بدهم به قرض، يا به مضاربه بدهم يا نه؟ يا دختر خود را مى‏خواهم به او تزويج نمايم. در اين صورت واجب است كه آنچه خير او را داند بگويد. و اگر داند كه به مجمل كه بگويد كه: مكن او ترك مى‏نمايد، به همين اكتفا نمايد. و اگر او راضى نشود مگر به تفصيل، همان عيبى كه در همان معامله دخيل است بگويد و زياده از آن نگويد. و اگر از او سؤال ننمايد و به اعتبار اخوت و خيرخواهى او را منع كند از معامله با آن شخص از براى خدا، خوب است، در صورتى كه داند ضرر عظيم به او مى‏رسد از معامله آن شخص. پنجم: بيان بدعت ارباب بدع(4189) است كه ضرر به دين مردم رسانند و مردم را فريب دهند و گمراه كنند. بيان بدعت ايشان كردن واجب است، و مردم را منع از متابعت ايشان كردن لازم است خصوصا بر علما. چنان كه به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هرگاه كه ببينيد اهل ريب(4190) و بدعتها را بعد از من، پس اظهار كنيد بيزارى از ايشان، و ايشان را دشنام بسيار بدهيد، و در مذمت و بطلان ايشان سخن بسيار بگوييد. بلكه اگر ضرور شود بهتان هم نسبت به ايشان بگوييد تا طمع نكنند در فاسد كردن اسلام، و مردم از ايشان حذر نمايند و از بدعتهاى ايشان ياد نگيرند، تا حق تعالى از براى شما به سبب اين رفع بدعت حسنات بسيار بنويسد و بلند كند درجات شما را در آخرت. و در حديث صحيح ديگر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: مصاحبت مكنيد با اهل بدعت، و با ايشان همنشينى مكنيد كه نزد مردم مثل يكى از ايشان خواهيد بود. چنانچه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: آدمى بر دين دوست خود است. و احاديث در اين باب بسيار است و بعضى در باب بدعت گذشت. و ضرر هيچ طايفه نسبت به ايمان و اهل ايمان مثل ضرر ارباب بدعت نيست. زيرا كه كفار بَحت(4191)، چون كفر ايشان ظاهر است، مردم از ايشان احتراز مى‏نمايند؛ اما ارباب بدعت چون در لباس مسلمانان‏اند، و به تصنع و ريا خود را از اهل خير مى‏نمايند، مردم فريب ايشان را مى‏خورند. پس بر علما و غير ايشان واجب است كه اظهار بطلان ايشان بكنند و در خرابى بنيان ايشان سعى نمايند كه اهل جهالت به متعابعت ايشان گمراه نشوند.

ششم: بيان خطاى اجتهاد مجتهدين است، كه مجتهدى رأيى اختيار كرده باشد و مجتهد ديگر رأى او را خطا داند. جايز است كه بيان خطاى او بكند و دلايل بر بطلان رأى او بگويد. چنانچه هميشه علماى سلف رضوان‏الله عليهم بيان خطاى معاصرين و علماى گذشته مى‏كرده‏اند. و اين باعث نقص هيچ يك از ايشان نيست و هر يك به سعى جميل خود كه در احياى دين كرده‏اند مثاب(4192) و مأجورند(4193). اما مى‏بايد كه به قدر ضرورت از بيان خطاى در آن مسئله اكتفا نمايند و مبالغه‏اى در تشنيع (4194) و مذمت نكنند و غرض محض، بيان حق و رضاى الهى باشد و حقد(4195) و حسد و اغراض باطله ديگر باعث نباشد. و در اينجا شيطان را راهها و حيله‏ها بسيار است.

هفتم: بيان جرح(4196) راويان اخبار و احاديث است. چنانچه علماى ما در كتابهاى رجال مذمت بعضى از راويان نموده‏اند براى حفظ سنت و شريعت، و تميز ميان صحيح و غير صحيح، و معتبر و غيرمعتبر از احاديث. و چون غرض دينى متعلق است به اين امر، لهذا جايز دانسته‏اند. هشتم: آن كه شخصى به وصفى مشهور باشد كه آن صفت در او ظاهر باشد، و براى تميز و معرفت، او را به آن وصف ذكر كنند، مثل: فلان اعرج(4197) يا اعمى(4198) يا اشل(4199) يا اعور(4200).

و بعضى مطلقا تجويز كرده‏اند ذكر اين عيوب ظاهره را. و بعضى گفته‏اند كه در صورتى جايز است كه تميز آن شخص منحصر ذكر آن وصف باشد. و احتياط در آن است كه تا ممكن باشد به عبارتى نگويند كه اگر او بشنود آزرده شود و موجب نقص او باشد عرفا. مثل اين كه بگويند: فلان كوره. زيرا كه به جاى اين عبارت، عبارت ديگر مى‏توان گفت كه مستلزم تحقير او نباشد. و بر استثناى اين فرد مجملا بعضى از اخبار معتبره دلالت دارد. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: غيبت آن است كه در حق برادر خود چيزى بگويى كه خدا بر او پوشيده است. اما امرى كه در او ظاهر باشد مانند حدت(4201) و غضب و مبادرت(4202) در امور، پس آن غيبت نيست. و بهتان آن است كه چيزى بگويى كه در او نيست. نهم: غيبت جماعتى است كه گناهان را علانيه مرتكب باشند و تظاهر به آنها نمايند.

مانند ارباب مناصب جور كه مناصب ايشان فسق است و علانيه مرتكب آنها هستند. پس اگر همان گناه را كه علانيه مى‏كنند و همه كس مى‏دانند و ايشان پروايى هم از گفتن آنها ندارند بگويند، البته غيبت نيست. مثل آن كه بگويند كه: فلان شخص حاكم فلان شهر است. اگر آن شخص بشنود او را خوش مى‏آيد. و در غيبت مأخوذ(4203) است كه او كراهت داشته باشد. و اگر گناهى را به علانيه كند و از ذكرش آزرده مى‏شود، مثل آن كه كسى در مجامع گناهى را مى‏كند و اخفا نمى‏كند اما اگر آن گناه را ذكر كنند آزرده مى‏شود، اين نيز مشهور آن است كه غيبت نيست. اما اگر او را مذمت كنند و عيبهاى ديگرش كه مخفى باشد بيان كنند، با آن كه مُتَجاهر(4204) به بعضى از كباير باشد، خلاف(4205) است. و دور نيست كه مذمتش بر آن گناهانى كه علانيه مى‏كند توان كردن، هرچند شرايط نهى از منكر متحقق نباشد. اما گناهان مخفيش را ذكر نكردن اولى(4206) و احوط(4207) است.

و بر استثناى اين فرد مجملا، احاديث بسيار وارد است. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در غايبانه كسى او را به چيزى ياد كند كه در او باشد و مردم دانند او را غيبت نكرده است؛ و اگر به چيزى ياد كند كه مردم ندانند غيبت كرده است؛ و اگر او را به چيزى ياد كند كه در او نباشد بر او بهتان زده است. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هرگاه فاسق، مجاهره(4208) به فسق كند و علانيه گناه كند او را حرمت نيست و غيبت او حرام نيست. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: سه كس‏اند كه ايشان را حرمتى نيست: صاحب بدعتى كه به خواهش خود بدعتى در دين پيدا كرده باشد؛ و امام جائر(4209)؛ و فاسقى كه علانيه فسق كند. و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حرمت فاسق از همه كس كمتر است.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه با مردم معامله كند و ظلم بر ايشان نكند، و با ايشان سخن گويد و دروغ نگويد، و با ايشان وعده كند و خلف وعده نكند، پس او مروتش كامل گرديده، و عدالتش ظاهر شده، و برادريش واجب گرديده، و غيبتش حرام گرديده است. و به سند معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام مثل اين مضمون منقول است. و يك فرد ديگر نزديك به اين فرد علما استثنا كرده‏اند، كه هرگاه دو كس مطلع بر عيب شخصى شده باشند و آن را با يكديگر تكرار كنند بدون آن كه ثالثى مطلع شود، اكثر گفته‏اند كه غيبت نيست. و بعضى اين را جايز ندانسته. و احتياط در ترك است.

دهم: آن كه جمعى مطلع شوند بر گناهى كه موجب حد(4210) و تعزير(4211) شرعى باشد، و عدد ايشان آن‏قدر باشد كه به گواهى ايشان نزد حاكم شرع ثابت شود، جايز است كه نزد حاكم شرع شهادت دهند نه نزد ساير ناس و حُكام جور.

فصل چهارم: در حكم شنيدن غيبت است و مشهور ميان علما اين است كه اگر تصديق كند يا گوش دهد از روى رضا و خواهش، او نيز در گناه مثل غيبت كننده است. چنانچه از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: شنونده غيبت يكى از دو غيبت كننده است. و ظاهر بعضى از احاديث معتبره و كلام بسيارى از علما آن است كه تا ممكن باشد مى‏بايد رد آن غيبت بكند، و منع كند، و برادر مؤمن خود را يارى كند. و اگر نتواند، برخيزد، و اگر قدرت بر برخاستن هم نداشته باشد، به دل كراهت داشته باشد و راضى به آن نباشد. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه برادر مؤمن او را نزد او غيبت كنند، و او را نصرت و يارى كند، خدا او را در دنيا و آخرت يارى كند. و هر كه او را يارى نكند و دفع غيبت از او نكند، و حال آن كه قدرت بر نصرت و اعانت او داشته باشد، خدا او را پست كند در دنيا و آخرت.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه رد كند غيبت را از عرض برادر مؤمن خود، آن عمل براى او حجابى گردد از آتش جهنم. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه رد كند از عرض برادر مسلمان خود، خدا بهشت را براى او بنويسد البته. و بعضى از علما گفته‏اند كه: هرگاه شخصى غيبت شخصى كند، و ما ندانيم كه آن شخص استحقاق غيبت دارد يا نه، جايز نيست كه گوينده را نهى كنيم و حكم به فسق او كنيم. زيرا كه احوال مسلمانان محمول بر صحت است. و گاه باشد كه غرض صحيحى در اين غيبت داشته باشد، و نهى كردن او ايذاى مسلم است. و تا معلوم نشود كه آنچه او مى‏كند فسق است، ايذاى او جايز نيست. و دور نيست كه در اين باب به تفصيلى قايل توان شد كه اگر قايل(4212) شخصى باشد كه ظاهر احوال او اين باشد كه غرض صحيحى ندارد منعش توان كرد. و اگر قايل از اهل صلاح و ورع باشد و بناى اكثر امورش بر تدين باشد و محامل صحيحه(4213) درباره او بسيار باشد، اگر ممكن باشد، بر وجه حسنى او را بازدارند كه او آزرده نشود، به اين كه توجيهى براى فعل آن شخص غايب پيدا كنند يا به نحو ديگر بكنند. والا ساكت شوند و حكم به فسق قايل نكنند. و در اين باب رعايت احتياط مهما امكن(4214) از طرفين لازم است. والله يعلم(4215).

فصل پنجم: در كفاره غيبت و توبه از آن است و شرايطى كه در توبه‏هاى ديگر معتبر است و گذشت در اينجا نيز معتبر است، و چون حق‏الناس بايد كه نزد هر كس كه هتك عرض(4216) او كرده است، تا ممكن باشد، او را به ذكر جميل(4217) ياد كند و آن معايب را از خاطر آنها به در كند. و در باب ابراء ذمت(4218) از او طلبيدن، احاديث اختلافى دارد. چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: غيبت بدتر از زناست. پرسيدند كه: چرا يا رسول الله؟ فرمود كه: زيرا كه زناكار توبه مى‏كند و خدا توبه‏اش را قبول مى‏كند و غيبت كننده توبه‏اش مقبول نيست تا آن كه صاحب حق او را حلال كند. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند كه: كفاره غيبت چيست؟ فرمود كه: آن است كه استغفار كنى از خدا از براى او هرگاه كه او را ياد كنى. و به سند ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: كفاره غيبت آن است كه استغفار كنى از براى كسى كه غيبت او كرده‏اى. و جمع ميان اين احاديث به اين نحو كرده‏اند كه: اگر صاحب حق شنيده باشد، و ممكن باشد از او ابراء ذمه خواستن، مى‏بايد طلبيد؛ و اگر نشنيده باشد، يا اگر شنيده باشد ابراء ذمه از او نتوان طلبيد به اين كه مرده باشد يا غايب باشد، از براى او استغفار بايد كرد.

و احتياط آن است كه اگر نشنيده باشد هم از او حليت بطلبند. مگر آن كه باعث آزردگى او شود و ايذاى او باشد. و اگر در اين صورت مجمل از او ابراء ذمه توان طلبيد كه او آزرده نشود و نداند، احوط آن است كه ترك نكند. و الله تعالى يعلم(4219).

فصل ششم: در مذمت بهتان و متهم ساختن مؤمنان و گمان بد بردن به ايشان است به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه مؤمنى يا مؤمنه‏اى را بهتان زند به چيزى كه در او نباشد حق تعالى او را در طينت خَبال بدارد تا از عهده گفته خود بيرون آيد. پرسيدند كه: طينت خبال چيست؟ فرمود كه: چركى است كه از فرجهاى زناكاران بيرون مى‏آيد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه بهتان زند بر مؤمنى يا مؤمنه‏اى، و بگويد در حق او چيزى كه در او نباشد، خدا او را بدارد در روز قيامت بر تلى از آتش، تا از عهده سخن خود به در آيد. و در حديث ديگر فرمود كه: زنهار كه بپرهيزيد از گمان بد به مردم بردن، كه گمان بد بدترين دروغهاست.

و به سند معتبر منقول است كه: از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه پرسيدند كه: ميان حق و باطل چه قدر فاصله است؟ حضرت فرمود كه: چهار انگشت. بعد از آن چهار انگشت را گذاشت بر ميان چشم و گوش، و بعد از آن فرمود كه: هر چه را به چشم خود مى‏بينى حق است، و آنچه را به گوش خود مى‏شنوى اكثرش باطل است. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه متهم دارد برادر مؤمن خود را، ايمان در دلش مى‏گدازد چنان كه نمك در آب مى‏گدازد. و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه متهم سازد برادر دينى خودش را، حرمت ايمانى از ميان ايشان زايل مى‏گردد. و به سندهاى معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: كارهاى برادر مؤمن خود را بر محمل نيك حمل كن تا وقتى كه ديگر محملى نيابى. و گمان بد مبر به كلمه‏اى(4220) كه از برادر مؤمنت صادر شود تا محمل خيرى از برايش يابى. و در حديث ديگر فرمود كه: از براى كارهاى برادر خود عذرى طلب كن. پس اگر عذرى نيابى باز طلب كن، شايد بيابى. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: تعجيل مكنيد در حكم كردن به بدى شيعيان ما، كه اگر يك قدم ايشان مى‏لغزد قدم ديگر ايشان ثابت مى‏ماند. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: خوشا حال كسى كه مشغول سازد او را عيبهاى خودش از عيبهاى مردم. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات‏الله عليهما منقول است كه: نزديكترين احوال آدمى به كفر آن است كه با كسى برادرى كند در دين، و عيبها و لغزشها و گناهان او را حفظ كند كه يك روزى او را بر آنها ملامت كند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: اى گروهى كه به زبان مسلمان شده‏ايد و ايمان به دل شما نرسيده است! مذمت مكنيد مسلمانان را، و تتبع(4221) عيبهاى ايشان مكنيد؛ كه هر كه تتبع عيبهاى مخفى مسلمانان بكند خدا عيبهاى او را تتبع كند، و هر كه خدا عيبهاى او را تتبع كند او را رسوا كند اگر چه در ميان خانه‏اش باشد.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه گناه مؤمنى را فاش كند چنان باشد كه خود آن گناه را كرده باشد. و هر كه مؤمنى را بر گناهى سرزنش كند نميرد تا مرتكب آن بشود. و در حديث ديگر منقول است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: هر كه مؤمنى را ملامت و سرزنش كند خدا او را در دنيا و آخرت سرزنش و ملامت كند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: همين بس است عيب را براى آدمى كه نظر كند به عيبى چند از مردم كه در خودش هست و از آنها غافل است، و ملامت كند مردم را بر امرى چند كه خود ترك آنها نمى‏تواند كرد، و آزار كند كسى را كه با او همنشينى مى‏كند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: اگر شخصى بر دست راست تو باشد، و بر امرى و رأيى باشد، و به دست چپ تو بيايد، در حق او بغير سخن خير مگو و از او بيزارى مجو تا همان سخن را بار ديگر از او نشنوى. به درستى كه دلها در ميان دو انگشت از انگشتان قدرت خداست؛ به هر نحو كه مى‏خواهد مى‏گرداند؛ يك ساعت چنين و يك ساعت چنين. و بسيار است كه بنده توفيق خير مى‏يابد. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه نفس خود را دشمن دارد نه مردم را، خدا او را از ترس عظيم قيامت ايمن گرداند. بدان همچنان كه گمان بد به مردم بردن بد است، خود را هم در مواضع تهمت داشتن و در معرض گمانهاى بد مردم درآوردن بد است. چنانچه به سند معتبر منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: پدرم مى‏فرمود كه: اى فرزند هر كه با مصاحب بد مصاحبت مى‏كند سالم نمى‏ماند؛ و هر كه در جاى بد داخل مى‏شود متهم مى‏گردد؛ و هر كه زبان خود را مالك نيست پشيمانى مى‏كشد. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در هنگام وفات وصيت فرمود كه: اى فرزند زينهار كه بپرهيز از محلهاى تهمت، و از مجالسى كه گمان بد به اهلش مى‏برند. به درستى كه همنشين بد فريب مى‏دهد كسى را كه با او مى‏نشيند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سزاوارترين مردم به تهمت كسى است كه با اهل تهمت همنشينى مى‏كند. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه خود را در محل تهمت بدارد ملامت نكند كسى را كه گمان بد به او مى‏برد. و بر اين مضمون احاديث بسيار است.

فصل هفتم: در بيان مذمت حسد است كه منشأ اصلى غيبت در اكثر ناس همين است بدان كه حسد بدترين صفات ذميمه نفسانى است. و اول معصيتى كه حق تعالى را در زمين كردند معصيت شيطان بود كه باعثش حسد بود. و مشهور اين است كه اظهارش (4222) از گناهان كبيره است، و منافى عدالت است، و اصلش از گناهان قلب و امراض نفس است. و آدمى در دنيا نيز به اصل اين خصلت معذب است. و اكثر ملكات بد چنين است كه آدمى قطع نظر از عقوبت آخرت، در دنيا نيز به آن معذب است. و حسد آن است كه زوال نعمت را از محسود(4223) خواهد. و اگر از براى خود مثل آنچه او دارد يا بيشتر، خواهد و از داشتن او مضايقه نداشته باشد، اين غبطه است و اگر در صفات حسنه باشد ممدوح(4224) است. و صاحب حسد چون زوال نعمت را از محسود مى‏خواهد، هر كس را كه در نعمتى مى‏بيند، آزرده است از اين كه اين نعمت را او چرا دارد. و اين ممكن نيست كه نعمت خدا از همه كس برطرف شود. لهذا او هميشه از خلق بد خود در شكنجه و محنت است. و همچنين صاحب حرص مى‏خواهد كه جميع مالهاى عالم از او باشد، و اين مطلب هرگز او را ميسر نيست؛ لهذا پيوسته در الم است. و صاحب خلق بد پيوسته با خلق در منازعه است، و اين ميسر نمى‏شود كه هميشه او غالب باشد؛ لهذا پيوسته در تعب(4225) است. و جميع اخلاق سيئه(4226) چنين‏اند. و صاحب حسد بايد تفكر نمايد كه صاحبان نعمتها از مقدر او(4227) چيزى كم نكرده‏اند، و خداوندى كه آن نعمتها را به آنها داده است قادر است كه اضعاف آن نعمتها را به او دهد بى‏آن كه از آنها چيزى كم كند؛ و بداند كه خير او در آنها نبوده كه به او نداده است، و اگر به او مى‏داد از براى او وبال(4228) بود؛ و فكر كند كه اين حسد بردن و غم خوردن، به محسود او هيچ ضرر نمى‏رساند، و ضرر دنيا و عقبى به خودش مى‏رساند. و با اين تفكرات صحيح به خدا متوسل مى‏شود، و با نفس معارضه و مجادله كند تا حق تعالى او را از اين صفت ذميمه نجات بخشد، كه هيچ صفت به حسب عقل و شرع از اين بدتر نيست. چنانچه به سندهاى معتبر از ائمه صلوات‏الله عليهم منقول است كه: حسد ايمان را مى‏خورد چنانچه آتش هيزم را مى‏خورد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى به حضرت موسى وحى فرمود كه: اى پسر عمران حسد مردم مبر بر آنچه عطا كرده‏ام ايشان را از فضل خود، و نظر خود را به سوى آنها ميفكن، و نفس خود را از پى آنها مفرست. به درستى كه كسى كه حسد مردم مى‏برد دشمن نعمتهاى من است، و منع كننده قسمتهاى من است كه قسمت كرده‏ام ميان بندگان خود. و كسى كه چنين باشد من از او نيستم و او از من نيست. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مؤمن غبطه مى‏كند اما حسد نمى‏برد، و منافق حسد مى‏برد و غبطه نمى‏كند. و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت لقمان پسر خود را وصيت فرمود كه: حسود را سه علامت است: چون غايب شد غيبت مى‏كند؛ و چون حاضر شد تملق مى‏كند؛ و چون مصيبتى به هم رسيد شَماتت(4229) مى‏كند. و در حديث ديگر فرمود كه: هيچ حسودى را راحت نمى‏باشد.

در مذمت سخن چينى يا أباذر لا يدخل الجنه قتات. قلت: و ما القتات؟ قال: النمام. يا أباذر صاحب النميمه لا يستريح من عذاب الله عز و جل فى الأخره.

اى ابوذر داخل بهشت نمى‏شود قتات. ابوذر پرسيد كه: كيست قتات؟

فرمود كه: نمام و سخن چين كه سخنهاى مردم را نزد يكديگر نقل كند كه در ميان ايشان عداوت پيدا كند. اى ابوذر صاحب نميمه(4230) و سخن چين راحت نمى‏يابد از عذاب خدا در آخرت. به سند صحيح از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه به صحابه فرمودند كه: مى‏خواهيد خبر دهم شما را به بدترين شما؟ گفتند: بلى يا رسول الله. فرمود كه: جماعتى‏اند كه راه مى‏روند در ميان مردم به سخن‏چينى، و جدايى مى‏افكنند ميان دوستان، و طلب مى‏كنند عيبها براى جماعتى كه برى‏اند از عيب. و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: بهشت حرام است بر سخن چينانى كه در ميان مردم نمامى(4231) مى‏كنند. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چهار كس‏اند كه داخل بهشت نمى‏شوند: كاهن كه خبر از جن مى‏دهد، و منافق، و كسى كه مداومت كند بر خوردن شراب، و سخن چين. و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت موسى در حالى كه با خداوند خود مناجات مى‏فرمود نظر كرد، شخصى را در زير عرش الهى ديد. گفت: پروردگارا اين كيست كه عرش تو بر او سايه كرده است؟ خطاب رسيد كه: اين نيكوكار بود به پدر و مادر، و نمامى نمى‏كرد. و به سند معتبر منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهى فرمود از سخن چينى و گوش دادن به آن. و فرمود كه: نمام داخل بهشت نمى‏شود. و فرمود كه: حق تعالى مى‏فرمايد كه: بهشت را حرام كرده‏ام بر كسى كه منت بر مردم بسيار گذارد، و بر بخيل، و بر نمام. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: سه كس‏اند كه داخل بهشت نمى‏شوند: كسى كه خون مسلمانان را بريزد، و شرابخوار، و سخن چين. و به سند صحيح منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: در شب معراج زنى را ديدم كه سرش مانند سر خوك بود و بدنش مانند بدن خر، و به هزار هزار نوع از عذاب معذب بود. صحابه پرسيدند كه: عمل آن زن چه بود كه مستحق آن عذاب شده بود؟ فرمود كه: سخن چين و دروغگو بود.

در مذمت دو رويى يا أباذر من كان ذا وجهين و لسانين فى الدنيا، فهو ذولسانين فى النار.

اى ابوذر هر كه صاحب دو رو و دو زبان باشد در دنيا، پس او صاحب دو زبان (يا: دو زبانه) خواهد بود از آتش جهنم. بدان كه از جمله صفات منافقان آن است كه با مردم با زبان نيك و روى خوش ملاقات نمايند، اظهار محبت كنند، و در غيبت ايشان در مقام عداوت باشند، و مذمت ايشان كنند. و اين خسيس‏ترين (4232) صفات ذميمه است. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: بد بنده‏اى است بنده‏اى كه صاحب دو رو و دو زبان باشد، و در حضور مبالغه نمايد در مدح، و در غيبت گوشت او را خورد. و اگر عطايى به او كنند حسد برد، و اگر به بلايى مبتلا شود او را واگذارد و يارى او نكند. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه ملاقات كند مسلمانان را به دو رو و دو زبان، چون در صحراى محشر حاضر شود، دو زبان از آتش داشته باشد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: آدم دو رو در قيامت مى‏آيد، يك زبان از پشت سر و يك زبان از پيش رو آويخته، كه از هر دو زبانش آتش شعله كشد تا آتش در بدنش افتد. بعد از آن ندا كنند در آن صحرا كه: اين است كه در دنيا دو رو و دو زبان داشت، تا در روز قيامت به اين صفت معروف شود. و در حديث ديگر منقول است كه: حق تعالى به حضرت عيسى عليه‌السلام وحى فرمود كه: يا عيسى بايد كه زبان تو در آشكار و پنهان يكى باشد. و همچنين دلت بايد كه يكى باشد. تو را مى‏ترسانم از بديهاى نفس خودت، و من عالمم به بديهاى نفس. سزاوار نيست دو زبان در يك دهان، و دو شمشير در يك غلاف، و دو دل در يك سينه، و دو خيال در يك نفس.

در رازدارى يا أباذر المجالس بالأمانه. و افشاء سر أخيك خيانه. فاجتنب ذلك، و اجتنب مجلس العشيره.

اى ابوذر مجالس مى‏بايد به امانت باشد (و حرفى كه در آنجا مذكور شود كه احتمال ضررى نسبت به صاحبان مجلس داشته باشد نقل كردن آن حرف، در جايى نقل نكنند). و افشا كردن سرى كه برادر مؤمن در پنهانى به تو گفته باشد (و راضى به نقل آن نباشد) خيانت است. پس اجتناب كن از فاش كردن راز برادران خود، و اجتناب كن از مجلسى كه خويشان با يكديگر مى‏نشينند و بد مردم را مى‏گويند، يا افتخار به پدران مى‏كنند، يا به نفاق با يكديگر مى‏نشينند، و چون جدا شدند راز يكديگر را فاش مى‏كنند. بدان كه آداب مجالس و مصاحبتها بسيار است و عمده آداب مجالس آن است كه رازهاى آن مجلس را فاش نكنند كه مفاسد عظيمه بر اين مترتب مى‏شود، و حرفهاى مخفى در ميان مصاحبان بسيار مى‏گذرد كه اعتماد بر دوستى و آشنايى كرده، از يكديگر مخفى نمى‏دارند. و گاه باشد كه ذكرش موجب قتل نفوس و تلف اموال و احداث عداوتهاى عظيم شود. و اين نيز قسمى است از سخن چينى. و همچنين سرى كه برادر مؤمنى به اين كس بسپارد امانتى است از او، و آن را نقل كردن بدترين خيانتهاست. زيرا كه چنانچه تو سر بردار خود را نگاه نداشتى آن ديگرى هم سر تو را نگاه نخواهد داشت، و آن دوست را هم دوستى است، و دوست دوست گاه باشد كه دشمن اين كس باشد، و در اندك زمانى سخن فاش مى‏شود. بلى؛ اگر غرض دينى متعلق باشد به ذكر كردن آنچه در آن مجلس گذشته است، جايز است نقل كردن. چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: آنچه در مجالس مى‏گذرد امانت است مگر سه مجلس: مجلسى كه در آن خونى به حرام ريخته شود؛ و مجلسى كه در آن فرجى را به حرام حلال كنند؛ و مجلسى كه در آن مالى را به ناحق و حرام ببرند.

و از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است كه: سه كس‏اند كه در سايه عرش الهى‏اند در روزى كه بغير سايه عرش سايه نيست: شخصى كه برادر مؤمن خود را كه كدخدا (4233) كند، يا او را خادمى بدهد، يا سرى از اسرار او را بپوشاند. و بدان كه چنانچه كتمان اسرار مؤمنان لازم است، كتمان اسرار خود نيز لازم است، و مردم را بر امور مخفى خود كه از افشاى آنها خوف ضررى باشد زود به زود مطلع نمى‏بايد كرد، و بر هر دوستى اعتماد نمى‏توان كرد. چنانچه به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه سر خود را پنهان داشت اختيار به دست اوست. و هر سرى كه از دو كس تجاوز كرد فاش مى‏شود. و بعضى گفته‏اند كه: مراد آن است كه سرى كه از دو لب آدمى در گذشت، فاش مى‏شود. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: به بعضى از اصحاب خود فرمود كه: مطلع مكن دوست خود را بر سر خود، مگر بر چيزى كه اگر دشمنت بداند به تو ضرر نرسد. زيرا كه دوست يك روزى دشمن مى‏شود. و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: با دوست خود به هموارى دوستى كن، شايد كه روزى دشمن تو باشد. و با دشمن خود به هموارى دشمنى كن، شايد كه روزى دوست تو باشد. در دشمنى و عداوت يا أباذر تعرض أعمال أهل الدنيا {على‏الله} من الجمعه الى الجمعه فى يومين الاثنين و الخميس. فيغفر كل عبد مؤمن الا عبدا كانت بينه و بين أخيه شحناء. فيقال: اتركوا عمل هذين حتى يصطلحا. يا أباذر اياك و هجران أخيك. فان العمل لا يتقبل مع الهجران. يا أباذر أنهاك عن الهجران. و ان كنت لابد فاعلا فلا تهجره ثلاثه أيام كملا(4234). فمن مات فيها مهاجرا لأخيه، كانت النار أولى به.

اى ابوذر عرض(4235) مى‏كنند اعمال اهل دنيا را بر خدا، آنچه كرده‏اند از جمعه تا جمعه در روز دوشنبه و روز پنجشنبه. پس مى‏آمرزند گناه هر بنده مؤمنى را مگر بنده‏اى كه ميان او و برادر مؤمنش كينه‏اى و عداوتى(4236) بوده باشد. پس مى‏گويند كه: واگذاريد عمل اين دو مؤمن را تا با يكديگر صلح كنند و كينه از ميان ايشان برطرف شود.

اى ابوذر بپرهيز از دورى كردن از برادر مؤمن خود به آزردگى. به درستى كه با هجران(4237) و دورى از برادر مؤمن، عملى مقبول نمى‏شود.

اى ابوذر تو را نهى مى‏كنم از هجران از برادر مؤمن. و اگر به ناچار دورى كنى، تا سه روز تمام مكن. و كسى كه سه روز از برادر خود به خشم و غضب كناره كند و در آن سه روز با آن حال بميرد، آتش جهنم اولى(4238) است به او. و به سند معتبر منقول است كه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: مى‏خواهيد كه خبر دهم شما را به بدترين مردم؟ گفتند: بلى يا رسول الله. فرمود كه: بدترين مردم كسى است كه مردم را دشمن دارد و مردم او را دشمن دارند. و به سند ديگر منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به فرزندان خود فرمود كه: اى فرزندان زينهار كه بپرهيزيد از دشمنى كردن با مردم. زيرا كه ايشان از دو قسم بيرون نيستند: يا عاقلى است كه مكر مى‏كند به شما، را به مكر مغلوب مى‏گرداند؛ يا جاهلى است كه به زودى در برابر، معارضه(4239) و سفاهت(4240) مى‏كند. و در حديث ديگر وارد است كه: چهار چيزند كه اندك آنها بسيار است: آتش، اندكى از آن بسيار است؛ و خواب، اندكى از آن بسيار است؛ و بيمارى، اندكى از آن بسيار است؛ و عداوت، اندكى از آن بسيار است. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه هم(4241) و اندوه او بسيار است بدنش پيوسته بيمار است. و هر كه خلقش بد است خودش پيوسته در عذاب است، و هر كه با مردم منازعه(4242) بسيار مى‏كند مروت و انسانيتش برطرف مى‏شود و كرامت و عزتش زايل مى‏گردد. بعد از آن فرمود كه: پيوسته جبرئيل مرا نهى مى‏كرد از منازعه كردن با مردم، چنانچه مرا نهى مى‏كرد از شراب خوردن و بت‏پرستيدن. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه عداوت در دل مردم مى‏كارد آنچه مى‏كارد مى‏درود. و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: جبرئيل مرا وصيت كرد كه: زينهار با مردم مخاصمه(4243) و منازعه مكن كه عيبها را ظاهر مى‏كند و عزت را برطرف مى‏كند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هجرت (4244) و دورى، زياده از سه روز نمى‏باشد. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: دو كس جدا نمى‏شوند از يكديگر به آزردگى مگر آن كه يكى مستوجب بيزارى از رحمت خدا و لعنت الهى مى‏گردد. و گاه باشد كه هر دو مستحق گردند. شخصى عرض كرد(4245) كه: فداى تو گردم! مظلوم چرا مستحق لعنت گردد؟ فرمود كه: زيرا كه برادر مؤمن خود را نمى‏خواند به صله(4246) و احسان(4247) و از سخن زشت او تغافل نمى‏كند(4248). از پدرم شنيدم كه مى‏فرمود كه: چون دو كس با يكديگر منازعه كنند، و يكى بر ديگرى جور و زيادتى كند، بايد كه مظلوم برگردد به سوى آن ديگرى كه بر او ظلم كرده است و بگويد كه: اى برادر مؤمن! من بر تو ظلم كرده‏ام، تا هجران از ميان او و برادرش قطع شود. به درستى كه حق تعالى حكم كننده‏اى عادل است و حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفتن.

و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر دو مسلمان كه از يكديگر دورى كنند و سه روز بر آن حال بمانند و صلح نكنند از اسلام به در مى‏روند، و از ميان ايشان ولايت(4249) برطرف مى‏شود؛ و هر يك از ايشان كه سبقت گيرد در سخن گفتن با برادرش، در روز قيامت زودتر داخل بهشت شود. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: پيوسته شيطان خوشحال است مادام كه دو مسلمان از يكديگر كناره مى‏گيرند. چون با يكديگر ملاقات كردند زانوهايش به لرزه مى‏آيد، و بندهايش از هم جدا مى‏شود، و فرياد مى‏كند كه: واى بر من! اين چه مصيبت بود كه به نزد من آمد. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: صدقه‏اى كه حق تعالى آن را دوست مى‏دارد اصلاح ميان مردم است در هنگام كه فساد و نزاع در ميان ايشان باشد، و نزديك گردانيدن ايشان است به يكديگر در هنگامى كه از هم دورى كنند. و در حديث ديگر فرمود كه: در ميان دو كس اصلاح كنم نزد من بهتر است از اين كه دو دينار تصدق نمايم.

يا أباذر من أحب أن يتمثل له الرجال قياما، فليتبوء مقعده من النار. يا أباذر من مات و فى قلبه مثقال ذره من كبر لم يجد رائحه الجنه الا أن يتوب قبل ذلك. فقال رجل: يا رسول الله انى ليعجبنى الجمال حتى وددت أن علاقه سوطى و قبال نعلى حسن. فهل يرهب على ذلك؟ قال: كيف تجد قلبك؟ قال: أجده عارفا للحق مطمئنا اليه. قال: ليس ذلك بالكبر. ولكن الكبر أن تترك الحق وتتجاوزه الى غيره، و تنظر الى الناس و لا ترى أن أحدا عرضه كعرضك و لا دمه كدمك. يا أباذر أكثر من يدخل النار المستكبرون. فقال رجل: و هل ينجو من الكبر أحد يا رسول الله؟ قال: نعم من لبس الصوف، و ركب الحمار، و حلب العنز، و جالس المساكين. يا أباذر من حمل بضاعته، فقد برى‏ء من الكبر - يعنى ما يشترى من السوق. يا أباذر من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله عز و جل اليه يوم القيامه. يا أباذر من رفع ذيله و خصف نعله و عفر وجهه، فقد برى‏ء من الكبر. يا أباذر من كان له قميصان فليلبس أحدهما و ليكس فى الأخر أخاه. يا أباذر سيكون ناس من أمتى يولدون فى النعيم و يغذون به. همتهم ألوان الطعام و الشراب، و يمدحون بالقول. اولئك شرار أمتى. يا أباذر من ترك لبس الجمال و هو يقدر عليه تواضعا لله عز و جل، فقد كساه حله الكرامه. يا أباذر طوبى لمن تواضع لله تعالى فى غير منقصه، و أذل نفسه فى غير مسكنه، و أنفق مالا جمعه فى غير معصيه، و رحم أهل الذل و المسكنه، و خالط أهل الفقه و الحكمه. طوبى لمن صلحت سريرته، و حسنت علانيته، و عزل عن الناس شره. طوبى لمن عمل بعلمه، و أنفق الفضل من ماله، و أمسك الفضل من‏قوله. يا أباذر البس الخشن من اللباس، و الصفيق من الثياب لئلا يجد الفخر فيك مسلكا.

اى ابوذر هر كه دوست دارد كه مردم در برابرش بايستند، پس جاى خود را در آتش جهنم مهيا كند (و بداند كه از اهل جهنم است). اى ابوذر هر كه بميرد و در دلش به قدر سنگينى ذره‏اى از كبر(4250) باشد، نشنود بوى بهشت را، مگر آن كه پيش از مردن توبه كند. پس شخصى گفت كه: يا رسول الله مرا خوش مى‏آيد جمال، و دوست مى‏دارم زينت را. حتى آن كه مى‏خواهم علاقه(4251) تازيانه‏ام و بند نعلم(4252) نيكو باشد. آيا به سبب اين حال بر من خوف اين هست كه تكبر داشته باشم؟ حضرت فرمود كه: دل خود را چگونه مى‏يابى؟ گفت: دل خود را عارف و دانا مى‏يابم به حق، و اطمينان و قرار دارد به سوى حق، و از قبول حق ابا ندارد، و شك و تزلزل در آن نيست.

فرمود كه: پس اين حال كبر نيست. وليكن كبر آن است كه حق را ترك كنى، و از حق درگذرى به سوى غيرحق، و نظر كنى به مردم و چنين دانى كه هيچ كس عِرضش(4253) مثل عرض تو نيست، و خونش مثل خون تو نيست. (يعنى خود را در هر باب بر مردم زيادتى دهى و مردم را حقير شمارى).

اى ابوذر اكثر جماعتى كه داخل آتش جهنم مى‏شوند متكبران‏اند. پس شخصى عرض كرد كه: آيا از كبر كسى نجات دارد يا رسول الله؟ فرمود كه: بلى؛ كسى كه پشم بپوشد، و بر الاغ سوار شود، و بز را به دست خود بدوشد، و با مسكينان و فقيران همنشينى كند. اى ابوذر هر كه بضاعت خود را - يعنى چيزى كه از بازار از براى عيال خود مى‏خرد - خود بردارد، برى مى‏شود از تكبر. اى ابوذر هر كه جامه خود را بر زمين بكشد از روى خُيلا(4254) و تكبر، حق تعالى نظر رحمت به سوى او نكند در روز قيامت. اى ابوذر هر كه دامن جامه‏اش را بردارد (به اين كه جامه را كوتاه بدوزد، يا اگر بلند باشد بر زند و بر زمين نكشد چنانچه متكبران عرب مى‏كرده‏اند)، و نعلش را پينه بزند، و رويش را نزد خدا بر خاك بمالد، به تحقيق كه برى مى‏شود از كبر. اى ابوذر هر كه دو پيراهن داشته باشد بايد كه يكى را خود بپوشد و يكى را به برادر مؤمن خود بپوشاند. اى ابوذر زود باشد كه جمعى در ميان امت من به هم رسند كه در نعمت و لذت متولد شوند، و به غذاهاى لذيذ و نعمتها نشو و نما كنند، و پيوسته همت ايشان مصروف باشد بر تحصيل كردن و خوردن الوان طعامها و شربتها، و مردم ايشان را به سخنان و اشعار مدح نمايند. ايشان بدان امت من‏اند. اى ابوذر هر كه ترك نمايد جمال و زينت را و حال آن كه قدرت بر آن داشته باشد، از روى تواضع و فروتنى از براى خداوند عزيز جليل، خدا بر او حُله كرامت بپوشاند. اى ابوذر خوشا حال كسى كه تواضع و شكستگى كند از براى خدا نزد مردم بى‏آن كه او را مَنقَصه‏اى(4255) باشد (و نقص دنيايى باعث آن شكستگى شده باشد؛ يا: بدون آن كه در آن تواضع نقصى در دين او به هم رسد؛ يا: بدون آن كه مذلتى در آن شكستگى براى او باشد؛ يا: بدون آن كه جنايتى(4256) كرده باشد و به آن سبب تذلل نمايد(4257) و ذليل گرداند نفس خود را، نه مذلتى كه از راه مسكنت و احتياج باشد، و انفاق كند و صرف نمايد مالى را كه جمع كرده باشد در غير معصيت خدا، و رحم كند بر اهل مذلت و خوارى و مسكنت، و مخالطه (4258) و مصاحبت كند با اهل فقه(4259) و دانايى و حكمت. خوشا حال كسى كه به صلاح و نيكى باشد پنهان او، و نيكو باشد علانيه او، و دور گرداند از مردم شر و بدى و ضرر خود را. خوشا حال كسى كه عمل نمايد به علم خود، و انفاق نمايد زيادتى مال خود را (در راه خدا)، و نگاه دارد زيادتى سخن خود را. اى ابوذر لباسهاى درشت (4260) بپوش، و جامه‏هاى گنده(4261) در بر كن تا فخر (4262) و تكبر به تو راه نيابد. چون اكثر مطالب اين فقرات(4263) شريفه سابقا به وضوح پيوسته بقيه مطالب را به نور چند مصباح(4264) ايضاح مى‏نمايد(4265)

مصباح اول: در مذمت تكبر است قدرى از اين مطلب در بيان معنى تواضع مذكور شد. بدان كه تكبر بدترين صفات ذميمه است و موجب مذلت دنيا و آخرت مى‏گردد. و كفر و عناد كفار هر قومى، از روى تكبر صادر شده است. و اول معصيتى كه خدا را كردند معصيت شيطان بود كه تكبر كرد از سجده حضرت آدم، و ملعون ابد شد. چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در خطبه قاصِعه(4266) مى‏فرمايد كه: حمد و سپاس خداوندى را كه لباس خود گردانيد عزت و كبريا را، و اين دو صفت را از براى خود اختيار نمود و قورق(4267) خود گردانيد و بر غير خود حرام كرد، و اين دو صفت را از براى خود برگزيد، و لعنت خود را مقرر ساخت براى كسى از بندگان كه با او در اين دو صفت منازعه نمايد. پس اول مرتبه در اين باب، ملائكه را امتحان فرمود، با اين كه عالم بود به آنچه در دلهاى ايشان مخفى بود. پس فرمود كه: من بشرى خلق مى‏كنم از گل. پس هرگاه خلقت او را درست كنم و از روح خود در او بدمم، همه از براى او سجده كنيد (از روى تعظيم(4268) ).(4269) پس ملائكه همه سجده كردند بغير از ابليس كه حميت(4270) او را دريافت، و افتخار كرد بر آدم به خلق خود، و تعصب كرد بر آدم به سبب اصل خود، كه: اصل من از آتش است و اصل آدم از خاك است، و من از او بهترم. پس والله كه او پيشواى متعصبان شد و سلف متكبران گرديد، كه اول مرتبه اساس تعصب را او گذاشت. و با خدا نزاع كرد در رداى تَجَبُر(4271) كه مخصوص خداست، و پوشيد لباس تَعَزُز(4272) را، و از سر افكند قناع(4273) تذلل(4274) و انقياد(4275) را. آيا نمى‏بينيد كه خدا چگونه او را به سبب تكبر حقير گردانيد، و به سبب تَرَفع(4276) او را پست كرد، و در دنيا او را ملعون گردانيد، و در آخرت آتش جهنم از براى او مهيا كرد. و اگر خدا مى‏خواست كه آدم را از نورى خلق كند كه روشنى او ديده‏ها را خيره كند، و ضياى او عقلها را حيران گرداند، و بوى خوش او نفسها را تنگ كند، مى‏توانست كرد. و اگر چنين مى‏كرد هر آينه گردنها براى او خاضع مى‏گرديد و اطاعت بر ملائكه آسان مى‏شد. وليكن حق تعالى ابتلا مى‏فرمايد خلقش را به بعضى از چيزها كه اصلش و علتش بر ايشان مخفى است، تا آن كه به آزمايش، مطيع و عاصى از يكديگر جدا شوند، و تكبر از ايشان زايل گردد، و خُيلا از ايشان دور شود. پس عبرت بگيريد به آنچه حق تعالى به ابليس كرد به سبب تكبر در هنگامى كه نافرمانى كرد: آن عمل طويل و سعى بسيار او را حَبط كرد(4277) با آن كه شش‏هزار سال عبادت خدا كرده بود. پس كى سالم مى‏ماند بعد از شيطان با آن عبادت اگر مثل تكبر او را به عمل آورد؟ پس حذر نماييد از اين دشمن خدا كه شما را به بلاى خود مبتلا گرداند، و بپرهيزيد از مكرها و حيله‏هاى او، و تذلل و اطاعت را بر سر خود بگيريد، و تعزز و تجبر را در زير پاى خود درآوريد، و تكبر را از گردنهاى خود بيفكنيد، و تواضع را سلاح و حربه خود كنيد در دفع دشمن خود شيطان و لشكرهاى او. به درستى كه او را از هر امتى لشكرها و اعوان و پيادگان و سواران هست. و مباشيد از بابت قابيل كه تكبر كرد بر برادر خود بدون فضلى كه خدا از براى او مقرر ساخته باشد. بلكه عظمت را بر خود بست، و حسد برادر خود برد، و حميت در دلش آتش غضب را برافروخت، و شيطان باد كِبر در دماغش(4278) دميد، و برادر خود را كشت و به ندامت ابدى گرفتار شد، و گناه كشندگان را تا روز قيامت بر خود لازم گردانيد. پس، از خدا بترسيد، و دشمنى با نعمتهاى خدا مكنيد، و حسد مبريد بر فضل صاحبان فضل، و عبرت بگيريد به آنچه رسيد به متكبران امتهاى پيش از شما از عذابها و غضبهاى الهى، و پند بگيريد از قبرهاى ايشان كه روها و پهلوهاى ايشان را به خاك گذاشته‏اند، و پناه بگيريد به خدا از چيزهايى كه موجب كبر است، چنانچه از بلاهاى دهر(4279) پناه مى‏گيريد.

به درستى كه اگر خدا رخصت تكبر از براى احدى از خلقش مى‏داد هرآينه از براى پيغمبران و رسولانش رخصت مى‏فرمود. وليكن حق سبحانه و تعالى تكبر را از براى ايشان نپسنديده، و تواضع و فروتنى را براى ايشان پسنديده؛ پهلوهاى روى خود را بر زمين مى‏گذاشتند، و روى خود را نزد خدا بر خاك مى‏ماليدند، و بال مرحمت و مسكنت براى مؤمنان مى‏گسترانيدند.

و جماعتى بودند كه در زمين، ايشان را ضعيف مى‏شمردند، و خدا ايشان را مُمتَحَن(4280) ساخته بود به گرسنگى، و مبتلا گردانيده بود به مشقتها، و به محنت مى‏داشت ايشان را به ترس و بيم از دشمنان، و در بوته مكروهات، ايشان را مصفا و خالص مى‏گردانيد. پس خشنودى و غضب خدا را از مردم به بسيارى مال و فرزندان مدانيد زيرا كه غنا و توانگرى فتنه(4281) الهى است، و فقر و درويشى امتحان خداست. به درستى كه حق تعالى امتحان مى‏فرمايد بندگان متكبرش را به دوستان خود كه در نظر، ضعيف و حقير مى‏نمايند.

و به تحقيق كه موسى بن عمران و برادرش هارون داخل شدند بر فرعون، و پيراهنهاى پشم پوشيده بودند و عصاها در دست داشتند. پس شرط كردند از براى او اگر مسلمان شود ملكش باقى و عزتش دايمى باشد. فرعون گفت كه: تعجب نمى‏كنيد از اين دو مرد ضعيف كه از براى من شرط دوام عزت و بقاى ملك مى‏كنند و خود با اين حال‏اند از فقر و مذلت! چرا دسترنجهاى (4282) طلا در دست ندارند؟ چون طلا و جمع كردن آن در نظرش عظيم بود و جامه پشم و پوشيدن آن در ديده‏اش حقير مى‏نمود. و اگر حق تعالى مى‏خواست در هنگامى كه پيغمبرانش را مبعوث مى‏گردانيد كه از براى ايشان گنجها و معدنهاى طلا بگشايد و باغها و بستانها به ايشان عطا فرمايد و مرغان آسمان و وحشيان زمين را برايش جمع آورد، هرآينه مى‏كرد. و اگر چنين مى‏كرد ابتلا (4283) و امتحان برطرف مى‏شد و استحقاق جزا نمى‏ماند، و آنها كه قبول رسالتهاى ايشان مى‏كردند اجرهاى امتحان كرده‏شدگان را نمى‏داشتند، و مؤمنان استحقاق ثوابهاى نيكوكاران به هم نمى‏رسانيدند. وليكن حق تعالى پيغمبران را با عزمهاى قوى فرستاد، و به حالى ايشان را داشت كه به ظاهر در نظرها ضعيف نمايند، با قناعتى كه ديده‏ها و دلها پر بود از بى‏نيازى ايشان، و با فقرى كه گوشها و چشمها مملو بود از محنتهاى ايشان. و اگر پيغمبران صاحب قوتى مى‏بودند كه هيچ كس قصد ضرر ايشان نتواند كرد، و با عزت و غلبه مى‏بودند كه مغلوب هيچ كس نتوانند شد، و ملك و پادشاهى مى‏داشتند كه مردم گردنها به سوى آن دراز كنند و به طمع مال و عزت از اطراف عالم به سوى آن پادشاهى بار بندند، هرآينه اطاعت ايشان بر خلق بسيار آسان بود، و از تكبر كردن ايشان دور بود، و هرآينه ايمان مى‏آوردند، يا از ترسى كه ايشان را قهر مى‏نمود، يا از طمع و رغبتى كه ايشان را مايل مى‏گردانيد. پس نيتها براى خدا خالص نمى‏شد، و حسنات ميان رضاى خدا و خواهشهاى نفس مشترك مى‏بود. وليكن حق تعالى مى‏خواست كه متابعت پيغمبران او، و تصديق به كتابهاى او، و خشوع نزد ذات مقدس او، و شكستگى در اطاعت امر او، و منقاد شدن نزد طاعت او، امرى چند باشند مخصوص او و خالص از براى او كه شائبه ديگر به آنها مخلوط نشود. و هرچند امتحان و اختبار(4284) بيشتر است ثواب و جزا عظيمتر است.

نمى‏بينيد كه حق سبحانه و تعالى اولين و آخرين را از آدم تا خاتم امتحان كرده است به سنگى چند كه ضرر و نفعى به ظاهر نمى‏رسانند، و نمى‏بينند و نمى‏شنوند، و آنها را خانه خود نام كرده و محترم گردانيده، و بقاى آنها را موجب صلاح خلايق گردانيده، و آن خانه را در سنگستانى گذاشته از همه جاى زمين ناهموارتر، در دره بسيار تنگ، در ميان كوههاى درشت و ريگهاى نرم كه عبور از هر دو مشكل است، و چشمه‏ها و چاههاى كم آب، و شهرهاى دور از يكديگر كه در آن وادى هيچ حوانى نشو و نما نمى‏تواند كرد. پس امر كرد حق تعالى آدم و ذريتش(4285) را كه متوجه آن خانه شوند در هر جا كه باشند، و طى كنند بيابانهاى خالى و درياهاى عميق را، و بر پاى خود ژوليده مو و گردآلوده برگرد آن خانه بدوند و طواف كنند، در حالتى كه جامه‏هاى معتاد (4286) خود را كنده باشند، و به دراز كردن موها خلقت خود را قبيح كرده باشند. و اين ابتلايى است عظيم و امتحانى است دشوار كه حق تعالى آن را سبب رحمت و وسيله جنت خود گردانيده است. و اگر مى‏خواست بيت‏الحرام و مشاعر عظام(4287) را در ميان باغستانها و نهرها و زمينهاى نرم و هموار قرار دهد كه اشجارش بسيار، و ميوه‏هايش نزديك، و شهرها و بناهايش متصل به يكديگر باشد، و جميع راهش همه آبادان و معمور (4288) باشد، مى‏توانست كرد. وليكن چون امتحان كمتر بود، ثواب كمتر مى‏بود. و اگر اساس خانه كعبه و سنگهاى بنايش از زمرد سبز بود يا از ياقوت سرخ بود با نور و روشنى و ضيا(4289) ، هرآينه راه شك از دلها بسته مى‏شد، و مجاهده شيطان از دلها بر مى‏خاست، و خَلَجان(4290) شك از خاطره‏ها برطرف مى‏شد. وليكن حق تعالى امتحان مى‏فرمايد بندگانش را به انواع شدايد، و از ايشان بندگى مى‏طلبد با الوان مجاهده، و مبتلا مى‏سازد ايشان را به اقسام مكاره(4291) براى اين كه تكبر را از دلهاى ايشان بيرون كند، و تذلل و انقياد را در نفوس ايشان جا دهد. و اين عبادتهاى صعب را درهاى گشوده گردانيده است به سوى فضلش، و سببهاى مهيا گردانيده ساخته است براى عفوش. و از اين باب است آنچه حراست فرموده است حق تعالى بندگان مؤمنش را به نمازها و زكاتها و مشقت روزه‏ها در روزهايى كه واجب گردانيده است، براى اين كه اعضا و جوارح ايشان را ساكن گرداند و ذليل(4292) سازد، و ديده‏هاى ايشان را خاشع گرداند، و نفوس ايشان را ذليل گرداند و دلهاى ايشان را پست گرداند، و خيلا و تكبر را از ايشان بردارد، به سبب اين كه روهاى كريم(4293) خود را بر خاك بمالند نزد خدا از ورى تواضع و فروتنى، و بهترين جوارح و اعضاى خود را بر زمين گذارند از روى تَصاغُر(4294) و شكستگى، و شكمها بر پشتها بچسبد از روزه براى تذلل و انقياد امر الهى، يا آنچه در زكات هست از صرف كردن ميوه‏هاى زمين و غير آن بر فقرا و مساكين. نظر كنيد به آنچه در اين اعمال حق تعالى مقرر فرموده است از كندن و برانداختن ماده‏هاى فخر و تكبر. چون خطبه قاصعه بسيار طولانى است، حاصل مضمون چند فقره را در اين مقام درج كرديم براى كثرت فوايد اين مضامين عاليه. و اگر كسى خواهد بر مفاسد تكبر كما هو حقه(4295) مطلع گردد بايد كه سراسر آن خطبه شريفه را مطالعه فرمايد. و به سند معتبر منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند از ادناى(4296) مراتب الحاد(4297). فرمود كه: تكبر ادناى مراتب الحاد است. و در حديث ديگر فرمود كه: كبر در بدان خلق مى‏باشد از هر جنسى كه باشند. و كبر رداى خداست (يعنى مخصوص اوست). هر كه با خدا منازعه كند در رداى او، خدا زياده كند پستى او را.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: عزت رداى(4298) خداست و كبر ازار(4299) خداست. هر كه چيزى از اين دو صفت را برخود ببندد خدا او را سرنگون در جهنم افكند. و در حديث ديگر فرمود كه: كسى داخل بهشت نمى‏شود كه در دل او به قدر سنگينى ذره‏اى از كبر باشد. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در جهنم واديى هست براى متكبران كه آن را سقر مى‏گويند. شكايت كرد به حق تعالى از بسيارى گرمى خود، و سؤال كرد رخصت نفس كشيدنى را. پس چون نفس كشيد، جهنم از نفس او سوخت. و در حديث ديگر فرمود كه: حق تعالى متكبران را در روز قيامت به صورت مورچه‏هاى ريزه خواهد كرد كه پامال خلايق باشند، تا حق تعالى از حساب ايشان فارغ شود. و به روايت ديگر فرمود كه: هيچ بنده نيست مگر آن كه در سرش لجامى(4300) هست، و ملكى او را در دست دارد. پس اگر تكبر مى‏كند آن ملك بر دهانش مى‏زند كه: پست شو! خدا تو را پست كند. پس پيوسته نزد خود از همه كس عظيمتر است و در ديده مردم از همه كس حقيرتر است. و اگر تواضع و فروتنى مى‏كند خدا او را بلند مى‏كند و آن ملك به او مى‏گويد كه: بلند شو! خدا تو را بلند گرداند. پس او پيوسته حقيرترين مردم است در نفس خود، و رفيعترين(4301) خلق است در ديده مردم.

مصباح دويم: در بيان انواع تكبر است. بدان كه تكبر، خود را بزرگ دانستن، و اظهار كبريا و عظمت كردن، و بزرگى را بر خود بستن است. و اين انواع مى‏دارد: يك نوعش از همه بدتر است و موجب كفر است و در بسيارى از احاديث تكبر را به آن تفسير كرده‏اند آن است كه: تكبر كند از بندگى خدا و از تابع شدن پيغمبران و اوصيا و علما و اهل حق و از انقياد متابعت حق و از قبول كردن فضيلت جماعتى كه حق تعالى ايشان را تفضيل داده است، مانند تكبرى كه كفار مى‏كردند از متابعت پيغمبران، و منافقين مى‏كردند از متابعت اوصياى ايشان، به اعتبار اين كه نخوت(4302) ايشان مانع بود از اين كه تابع شخصى شوند كه به حسب عقل ناقص و ديده‏هاى كور ايشان از ايشان حقيرتر است، و اقرار به فضيلت او بكنند؛ چنانچه در خطبه قاصعه گذشت. وع ديگرش حقير شمردن مردم است و خود را از ديگران بهتر دانستن.

نوع ديگرش، كه از نوع سابق حاصل مى‏شود، خانه‏هاى رفيع ساختن است براى اظهار زيادتى، و جامه‏هاى نفيس پوشيدن، و بر اسبان نفيس سوار شدن، و خادمان بسيار داشتن به قصد تفوق(4303) و رفعت(4304) بر امثال(4305) و اقران(4306) و فقرا و مساكين. نوع ديگر آن است كه از مردم توقع تواضع داشتن و شكستگى نمايند و خود نسبت به ايشان ترفع كنند(4307) و طبعشان مايل باشد كه مردم ذليل ايشان باشند، و خواهش عزت و رفعت داشته باشند، و در راه رفتن و نشستن و برخاستن و ساير حركات و سكنات تمكين و وقار بر خود بندند، و گردنكشى كنند، و در مجالس بالانشينى طلبند، و از اعمال خيرى كه منافى وقار ايشان است ابا نمايند. و اين انواع همه به يكديگر نزديك است و بر يكديگر بسته‏اند. و انواع ديگر هست كه به اينها برمى‏گردد. و اخبار بر اين مضامين بسيار است. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: اعظم افراد(4308) كبر آن است كه سفاهت(4309) شمارى حق را، و حقير شمارى مردم را. پرسيدند كه: سفيه شمردن حق كدام است؟ فرمود كه: آن است كه جاهل باشى به حق، و طعن كنى(4310) اهل حق را.

و در حديث ديگر منقول است كه: شخصى به آن حضرت عرض نمود كه: من طعام نيكو مى‏خورم، و بوى خوش مى‏بويم، و بر اسب نفيس سوار مى‏شوم، و غلام از پى خود مى‏برم. آيا در اينها تجبر و تكبر هست؟ حضرت فرمود كه: جبار(4311) ملعون آن است كه مردم را حقير داند، و حق را جهالت شمارد. راوى گفت كه: من حق را جهالت نمى‏شمارم، و اما تحقير مردم را نمى‏دانم. فرمود كه: كسى كه مردم را سهل(4312) شمارد و تجبر و زيادتى بر ايشان كند، اوست جبار. و در حديث ديگر فرمود كه: داخل بهشت نمى‏شود كسى كه به قدر سنگينى يك حبه(4313) خردل(4314) از كبر در دلش باشد. راوى گفت كه: (انا لله و انا اليه راجعون) (4315). فرمود كه: چرا استرجاع مى‏كنى(4316) ؟ عرض نمود كه: براى اين كه مى‏فرمايى، و حال آن كه كسى نيست كه تكبر نداشته باشد. فرمود كه: درست نفهميدى. تكبرى كه من گفتم مراد، انكار حق است. و به سند معتبر منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى بر جماعتى گذشتند كه در يك جا مجتمع شده بودند. حضرت پرسيدند كه: براى چه در اينجا جمع شده‏ايد؟

گفتند: ديوانه‏اى در اينجا هست و از روى صَرع(4317) و جنون حركات مى‏كند. فرمود كه: اين مجنون(4318) نيست بلكه مبتلا شده است به بلايى(4319). مجنونى كه سزاوار است كه او را مجنون گويند آن است كه در راه رفتن خود تَبَختر (4320) كند، و به سبب عجب به راست و چپ خود نظر كند و بر خود بالد، و دوشها و پهلوهاى خود را متكبرانه حركت دهد، و تمناى بهشت از خدا نمايد با آن كه مشغول معصيت خدا باشد، و مردم از شرش ايمن نباشند و اميد خير از او نداشته باشند. اين است ديوانه، و آن كه شما مى‏گوييد مبتلاست. و در حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: در وقتى كه امت من به تبختر راه روند، و دستها را در راه رفتن دراز كشند، و غلامان فارسى و رومى خدمت ايشان كنند، جنگ و نزاع در ميان ايشان به هم خواهد رسيد و به دفع يكديگر مشغول خواهند شد. و به سند ديگر منقول است كه آن حضرت فرمود كه: جبرئيل مرا خبر داد كه بوى بهشت از هزار سال راه شنيده مى‏شود، و نمى‏شنود آن را عاق پدر و مادر، و قطع كننده رحم، و پير زناكار، و كسى كه جامه خود را به خيلا و تكبر بر زمين كشد، و كسى كه مردم را فتنه كند(4321) و گمراه كند، و كسى كه منت بسيار بر مردم گذارد، و صاحب حرصى كه از دنيا سير نشود. و به سند ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه بنا كند بنايى از براى ريا و سُمعه(4322) ، حق تعالى در روز قيامت آن خانه را تا هفتم طبقه زمين طوقى كند از آتش و در گردن او افكند و بعد از آن او را در جهنم اندازد. صحابه گفتند كه: يا رسول الله چگونه است بنا كردن به ريا و سمعه؟ فرمود كه: آن است كه زياده از قدر حاجت بنا كند براى مباهات(4323) و مفاخرت(4324) بر ديگران.

و نهى فرمود از اين كه كسى از روى خيلا و تكبر راه رود. و فرمود كه: هر كه جامه‏اى بپوشد و در آن جامه تكبر كند خدا او را از كنار جهنم فرو برد، و قرين قارون باشد در جهنم. زيرا كه او اول كسى است كه خيلا و تكبر كرد و به سبب آن خدا او را و خانه‏اش را به زمين فرو برد. و هر كه اختيال مى‏كند (4325)، با خدا منازعه كرده است و جبروت(4326) خدا.

و فرمود كه: هر كه بَغى(4327) و تطاول(4328) كند بر فقيرى يا او را حقير شمارد حق تعالى او را حشر نمايد در روز قيامت به قدر مورچه‏هاى ريزه به صورت آدم تا داخل جهنم شود.

مصباح سيم: در علاج تكبر است بدان كه علاج تكبر به چند چيز مى‏شود:

اول: به تفكر در دنائت(4329) اصل خود و عاقبت خود، و خست(4330) احوال و تزلزل بنيان بدن، و عدم اعتماد بر حيات و در معرض فنا و نيستى بودن، و تأمل در بديها و صفات ذميمه و ناتوانى و جهل و نادانى خود مى‏شود.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: عجب دارم از متكبر فخر كننده، و حال آن كه از نطفه خلق شده است و در آخر، جيفه(4331) و مردار گنديده مى‏شود. و اين در ميان اين دو حال نمى‏داند كه با او چه مى‏كنند، و چه بر سر او مى‏آيد.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: عجب دارم از فرزند آدم كه اولش نطفه است و آخرش مردار گنديده، و در ميان اين دو حال ظرف بَول(4332) و غايط (4333) است، و با اين حال تكبر مى‏كنند.

دويم: به ممارست(4334) امرى چند كه موجب ملكه تواضع است، مثل پس نشستن در مجالس، و صحبت داشتن با فقرا و مساكين، و ترك صحبت اغنيا، و مرتكب كارهايى شدن كه منافى (4335) تكبر است.

چنانچه منقول است كه: كسى كه از كبر ترسد، با خادم خود چيزى بخورد و گوسفند را به دست خود بدوشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه گريبان خود را پينه كند، و بر نعلين خود پينه زند، و چيزى كه از بازار خرد خود به خانه برد، از كبر ايمن مى‏شود.

سيم: تفكر در اين است كه تكبر نتيجه خلاف مقصود آدمى مى‏دهد. زيرا كه در تكبر عزت، مطلوب مى‏باشد. و به خبر مخبر صادق(4336) و به تجربه معلوم است كه متكبران در دنيا و آخرت ذليلترين خلق‏اند، و متواضعان عزيزترين خلق‏اند. و ايضا تفكر نمايد در اطوار (4337) پيشوايان دين كه چگونه تواضع و شكستگى مى‏نموده‏اند، و متذكر شود احاديثى را كه در مذمت تكبر وارد شده است. و برخى از اين سخن در باب تواضع مذكور شد.

مصباح چهارم: اصلاح سريره(4338) است يعنى باطن خود را نيك كردن و اكتفا به نيكى ظاهر ننمودن چنانچه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين معنى اشاره فرموده. و در پنهان بد بودن و باطن را بد داشتن و ظاهر را به نيكى آراستن شعبه‏اى است از نفاق.

چنانچه از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه به نوف بكالى فرمود كه: اى نوف زينهار كه چنين مباش كه خود را براى مردم زينت دهى به نيكيها، و چون تنها باشى از خدا پروا نكنى در معصيتها. اگر چنين كنى خدا تو را رسوا كند در روز قيامت.

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه پنهان خود را اصلاح كند حق تعالى آشكار او را اصلاح نمايد. و هر كه ميان خود و خدا اصلاح نمايد حق تعالى در ميان او و مردم اصلاح نمايد. و به سند معتبر از حضرت محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه ظاهرش بهتر از باطنش باشد ميزان عملش در قيامت سبك خواهد بود.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه پنهان دارد چيزى را كه خدا از او خشنود مى‏شود، خدا براى او ظاهر گرداند چيزى را كه موجب سرور و خوشحالى اوست. و هر كه پنهان دارد امرى را كه موجب غضب الهى است حق تعالى ظاهر گرداند چيزى را كه باعث خوارى اوست.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه خود را براى مردم زينت دهد به چيزهايى كه خدا دوست مى‏دارد آنها را، و در پنهان از خدا پروا نكند و كارى چند كند كه خدا دشمن مى‏دارد آنها را، در قيامت چون خدا را ملاقات نمايد از او در خشم باشد.

و احاديث بر اين مضمون بسيار است. و بدان كه آدمى مأمور است به اين كه ظاهر و باطن خود را هر دو نيكو كند. و بايد كه سعى كند كه باطن خود را در نيكى موافق ظاهر گرداند، نه اين كه ظاهر را بد كند مثل باطن يا بدتر از باطن كند، يا خود را در معرض تهمتها در آورد كه خلق خدا به او بدگمان شوند، چنانچه به ملامَتيه(4339) از صوفيه نسبت مى‏دهند. زيرا كه گناه آشكار بدتر از گناه پنهان است، و گناه پنهان زودتر آمرزيده مى‏شود از گناه آشكار.

و احاديث در اين باب بسيار است و بعضى گذشت.

و عقل نيز حكم مى‏كند كه بنده‏اى كه معصيت آقا را در خلوت كند، آقا از او آن قدر در خشم نمى‏شود مثل آن كه رسوا و علانيه و بى‏پروا در حضور مردم كند، و خود را عاصى آقا به همه كس شناساند.

و ايضا نهى از متهم ساختن خود و داخل شدن در مواطن(4340) تهمت بسيار است. و در اين فصل نيز احاديث در اين باب گذشت.

مصباح پنجم: در بيان شالپوشى(4341) است بدان كه احاديث در باب پشم پوشيدن اختلافى دارد. و در احاديث سنيان مدح پشمپوشى وارد شده است. و اكثر احاديث شيعه دلالت بر مذمت مى‏كند، و بعضى كه دلالت بر مدح مى‏كند محمول بر تقيه است. و اين حديث شريف و بعضى از اخبار ديگر دلالت بر وجه جمعى (4342) مى‏كند كه اگر از براى تواضع و شكستگى، گاهى در هنگام عبادت يا غير آن پوشند، يا از براى دفع سرما، يا از براى اين كه ارزانتر برمى‏آيد(4343) ، قصور ندارد(4344). اما مداومت بر اين نمودن، و اين را لباس مخصوص خود گردانيدن، و به اين سبب خود را بر ديگران ترجيح دادن، و اين را جهت امتياز خود ساختن بد است و مذموم است، چنانچه از فقره بعد از اين ظاهر مى‏شود.

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: بپوشيد جامه پنبه. به درستى كه آن لباس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و لباس ما اهل بيت است، و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جامه مو و پشم نمى‏پوشيدند مگر به سبب عذرى و علتى.

و در حديث ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: جامه پشم و مو را نمى‏بايد پوشيد مگر به سبب علتى.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: پنج چيز است كه تا مردن ترك نمى‏كنم: بر روى زمين با بندگان چيزى خوردن؛ و بر خر جل(4345) پالان‏دار سوار شدن؛ و بز را به دست خود دوشيدن؛ و پشم پوشيدن؛ و بر اطفال سلام كردن، تا سنتى گردد بعد از من.

و از محمد بن حسين بن كثير (4346) منقول است كه: ديدم كه حضرت صادق عليه‌السلام جبه (4347) صوفى (4348) با دو پيراهن گنده(4349) پوشيده‏اند. از سبب آن حال پرسيدم. فرمود كه: پدرم مى‏پوشيد. و ما چون مى‏خواهيم كه نماز كنيم گنده‏ترين جامه‏هاى خود را مى‏پوشيم.

و از اكثر احاديث معتبره كه در باب زى(4350) و لباس حضرت رسول و ائمه صلوات‏الله عليهم به نظر رسيده، و بعضى را در لمعات ذكر كرديم، ظاهر مى‏شود كه لباس معهود و متعارف ايشان غير پشم و مو بوده است. و اگر بعضى اخبار دلالت كند كه گاهى بر سيل ندرت مى‏پوشيده‏اند، بر يكى از چند وجه محمول است كه در اين باب و در لَمَعات بيان كرديم.

در پشم‏پوشى و بدعتهاى صوفيه يا أباذر يكون فى ءاخر الزمان قوم يلبسون الصوف فى صيفهم و شتائهم. يرون أن لهم الفضل بذلك على غيرهم. أولئك يلعنهم ملائكه السموات و الأرض.

يا أباذر ألا أخبرك بأهل الجنه؟ قلت: بلى يا رسول الله. قال: كل أشعث أغبر ذى طمرين لا يؤبه به. لو أقسم على الله لأبره.

اى ابوذر در آخرالزمان جماعتى خواهند بود كه پشم پوشند در تابستان و زمستان، و گمان كنند كه ايشان را به سبب اين پشم پوشيدن فضل و زيادتى بر ديگران هست. اين گروه را لعنت مى‏كنند ملائكه آسمانها و زمين.

اى ابوذر آيا تو را خبر دهم به اهل بهشت؟

ابوذر گفت: بلى يا رسول الله.

فرمود كه: هر ژوليده موى گردآلوده‏اى كه دو جامه كهنه پوشيده باشد، و مردم او را حقير شمارند و اعتنا به شأن او نكنند. اگر بر خدا قسم دهد در امرى، خدا قسم او را البته قبول فرمايد و حاجتش را رد ننمايد.

بدان كه چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وحى الهى بر جميع علوم آينده و رموز غيبيه مطلع‏اند، و بيان مدح تواضع و شكستگى و شالپوشى نمودند، و مى‏دانستند كه جمعى از اصحاب بدعت و ضلالت بعدد از آن حضرت به هم خواهند رسيد كه در اين لباس به تزوير و مكر مردم را فريب دهند، لهذا متصل به آن فرمودند كه: جماعتى به هم خواهند رسيد كه علامت ايشان اين است كه به چنين لباسى ممتاز خواهند بود. آن گروه ملعون‏اند، تا مردم فريب ايشان را نخورند. و بغير فرقه ضاله(4351) مُبتَدعه(4352) صوفيه(4353) ، ديگر كسى اين علامت را ندارد. و اين يكى از معجزات عظيمه حضرت رسالت پناهى است كه از وجود ايشان خبر داده‏اند و سخن را در مذمت ايشان مقرون به اعجاز ساخته‏اند كه كسى را شبهه در حقيت اين كلام معجز نظام نماند، و هر كه با وجود اين آيه بينه(4354) انكار نمايد به لعنت خدا و رسول گرفتار گردد.

و آنچه حضرت فرموده‏اند از پشمپوشى، منشأ لعن ايشان همين نيست. بلكه چون آن جناب به وحى الهى مى‏دانسته‏اند كه ايشان شرع آن حضرت را باطل خواهند كرد، و اساس دين آن حضرت را خراب خواهند كرد، و در عقايد به كفر و زَندقه (4355) قايل خواهند شد، و در اعمال، ترك عبادات الهى كرده به مخترعات بدعتهاى (4356) خود عمل نموده و مردم را از عبادت بازخواهند داشت، لعن ايشان فرموده، و اين هيئت و لباس را علامتى براى ايشان بيان فرموده كه به آن علامت ايشان را بشناسند.

اى عزيز اگر عصابه عصبيت(4357) از ديده بگشايى و به عين(4358) انصاف نظر نمايى، همين فقره كه در اين حديث شريف وارد شده است، براى ظهور بطلان طايفه مبتدعه صوفيه كافى است، قطع نظر از احاديث بسيار كه صريحا و ضمنا بر بطلان اطوار و اعمال ايشان و مذمت مشايخ و اكابر ايشان وارد شده است. و اكثر قدما و متأخرين (4359) علماى شيعه رضوان‏الله عليهم مذمت ايشان كرده‏اند، و بعضى كتابها بر رد ايشان نوشته‏اند. مثل على بن بابويه (4360) كه نامه‏ها به حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه مى‏نوشته و جواب به او مى‏رسيده، و فرزند سعادتمندش محمد بن بابويه (4361) كه رئيس محدثين شيعه است و به دعاى حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام متولد شده و آن دعا مشتمل بر مدح او نيز هست. و مثل شيخ مفيد(4362) كه عماد(4363) مذهب شيعه بوده و اكثر محدثين و فضلاى نامدار از شاگردان اويند و توقيع (4364) حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه براى او بيرون آمده مشتمل بر مدح او، و او كتابى مبسوط (4365) بر رد ايشان نوشته.

و مثل شيخ طوسى كه شيخ و بزرگ طايفه شيعه است و اكثر احاديث شيعه به او منسوب است. و مثل علامه حلى رحمه‏الله كه در علم و فضل مشهور آفاق است. و مثل شيخ شهيد (4366) {و شيخ على(4367) در كتاب مطاعن مجرميه، و فرزند او شيخ حسن(4368) در كتاب عمده‏المقال، و شيخ عاليقدر جعفر بن محمد دوريستى(4369) در كتاب اعتقاد، و ابن حمزه(4370) در چند كتاب(4371) } و سيد مرتضى(4372) رازى در چند كتاب {و زبده‏العلماء و المتورعين(4373) مولا احمد اردبيلى (4374)} قدس الله أرواحهم و شكر الله مساعيهم(4375) و غير ايشان از علماى شيعه رضوان الله عليهم.

و ذكر سخنان اين فضلاى عظيم‏الشأن و اخبارى كه در اين مطلب ايراد نموده‏اند موجب تطويل مقال(4376) است. ان‏شاءالله كتابى على حده(4377) در اين مطلب نوشته شود.

پس اگر اعتقاد به روز جزا دارى امروز حجت خود را درست كن، كه چون فردا حق تعالى از تو حجت طلبد جواب شافى و عذر پسنديده داشته باشى.

و نمى‏دانم بعد از ورود احاديث صحيحه از اهل بيت رسالت صلوات‏الله عليهم و شهادت اين بزرگوران از علماى شيعه رضوان‏الله عليهم بر بطلان اين طايفه و طريقه ايشان، در متابعت ايشان نزد حق تعالى چه عذر خواهى داشت.

آيا خواهى گفت كه متابعت حسن بصرى(4378) كردم كه چندين حديث در لعن او وارد شده است.

يا متابعت سفيان ثورى كردم كه با امام جعفر صادق عليه‌السلام دشمنى مى‏كرده است و پيوسته مُعارض (4379) آن حضرت مى‏شده است. و بعضى از احوال او را در اول اين كتاب بيان كرديم.

يا متابعت غزالى(4380) را عذر خود خواهى گفت كه به يقين ناصبى بوده و مى‏گويد در كتابهاى خود: به همان معنى كه مرتضى على امام است من هم امامم. و مى‏گويد كه: هر كس كه يزيد را لعنت مى‏كند گناهكار است. و كتابها در لعن و رد شيعه نوشته، مانند كتاب المنقذ من الضلال (4381) و غير آن.

يا متابعت برادر ملعونش را - احمد غزالى(4382) - حجت خواهى كرد كه مى‏گويد كه: شيطان از اكابر اولياءالله(4383) است.

يا ملاى روم(4384) را شفيع خواهى كرد كه مى‏گويد: ابن ملجم را حضرت اميرالمؤمنين شفاعت خواهد كرد و به بهشت خواهد رفت، و حضرت امير به او گفت كه: تو گناهى ندارى؛ چنين مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودى (4385). و مى‏گويد:

هيچ بغضى نيست در جانم ز تو آلت حقى تو؛ فاعل دست حق ليك بيغم شو؛ شفيع تو منم چون كه بيرنگى اسير رنگ شد زان كه اين را من نمى‏دانم ز تو چون زنم بر آلت حق، طعن و دق؟... خواجه روحم نه مملوك تنم شعرموسيى با موسيى در جنگ شد(4386)

و در هيچ صفحه از صفحه‏هاى مثنوى نيست كه اشعار به جبر يا وحدت موجود يا سقوط (4387) عبادات يا غير آنها از اعتقادات فاسده نكرده باشد. و چنانچه مشهور است و پيروانش قبول دارند ساز و دف و نى شنيدن را عبادت مى‏دانسته است.

يا پناه به محيى‏الدين خواهى برد كه هرزه‏هايش را در اول و آخر اين كتاب شنيدى.

و مى‏گويد: جمعى از اولياءالله هستند كه رافضيان (4388) را به صورت خوك مى‏بينند (4389). و مى‏گويد: به معراج كه رفتم مرتبه على را از مرتبه ابوبكر و عمر و عثمان پست‏تر ديدم. و ابوبكر را در عرش ديدم. چون برگشتم، به على گفتم كه: چون بود كه در دنيا دعوى مى‏كردى كه من از آنها بهترم. الحال كه ديدم مرتبه تو را كه از همه پست‏ترى.

و او و غير او از اين باب تزريقات (4390) بسيار دارند كه متوجه آنها شدن موجب طول سخن مى‏شود.

و اگر از دعويهاى بلند ايشان فريب مى‏خورى، آخر فكر نمى‏كنى كه بلكه از براى حب دنيا اينها را بر خود بندد. و اگر خواهى او را امتحان كنى، او كه دعوى اين مى‏كند كه من جميع اسرار غيبى را مى‏دانم و همه چيز بر من منكشف (4391) مى‏شود و شبى ده بار به عرش مى‏روم، يك مسئله از شكيات نماز، يا يك مسئله مشكل از ميراث و غير آن، يا يك حديث مشكل از او بپرس، اگر آنها را راست مى‏گويد اين را هم براى تو بيان مى‏كند.

چنانچه به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: علامت كذاب و دروغگو آن است كه تو را خبر مى‏دهد به چيزهاى آسمان و زمين و مشرق و مغرب، و چون از حلال و حرام خدا مسئله‏اى از او مى‏پرسى نمى‏داند.

آخر اين مردى كه دعوى مى‏كند كه مسئله غامض وحدت وجود را فهميده‏ام، و عقلهاى جميع فضلا از فهميدن آن قاصر است، چرا يك معنى سهلى را اگر پنجاه مرتبه خاطرنشين او كند نمى‏فهمد؟ و آنهايى كه دقايق معانى را مى‏فهمند آنچه او فهميده است چرا نمى‏فهمند؟

و باز هرگاه خود معترف باشند كه كشف(4392) با كفر جمع مى‏شود، و كفار هند صاحب كشف مى‏باشند، پس بر تقديرى(4393) كه كشف ايشان واقعى باشد و تو را فريب نداده باشند، كى دلالت بر خوبى ايشان مى‏كند؟

و چون دستگاه اين سخن بسيار وسيع است، و قليلى كه براى هدايت طالبان حق كافى باشد در اول اين كتاب و در لمعات و در چند موضع ديگر بيان كردم، در اين موضع اختصار نموده ختم مى‏كنم اين فصل را به ايراد حديثى چند كه فى‏الجمله مناسب اين مطلب است.

شيخ طبرسى در كتاب احتجاجات روايت كرده است كه: در بصره حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه بر حسن بصرى گذشتند و او وضو مى‏ساخت. فرمودند كه: وضو را كامل به جا آور اى حسن. گفت: يا اميرالمؤمنين ديروز جماعتى را كشتى كه شهادتين مى‏گفتند و وضو را كامل مى‏ساختند. حضرت فرمود كه: پس چرا به مدد آنها نيامدى؟ گفت: والله كه در روز اول غسل كردم و حُنوط(4394) بر خود پاشيدم و سلاح پوشيدم، و هيچ شك نداشتم كه تخلف ورزيدن (4395) از عايشه كفر است. در عرض راه كسى مرا ندا كرد كه: به كجا مى‏روى؟ برگرد، كه هر كه مى‏كشد و هر كه كشته مى‏شود به جهنم مى‏رود. من ترسان برگشتم و در خانه نشستم. و در روز دويم باز به مدد عايشه مهيا شدم و روانه شدم و در راه همان ندا شنيدم و برگشتم. حضرت فرمود كه: راست مى‏گويى. مى‏دانى كه آن منادى كى بود؟ گفت: نه. فرمود كه: آن برادرت شيطان بود و به تو راست گفت كه قاتل و مقتول لشكر عايشه در جهنم‏اند.

و در حديث ديگر روايت كرده است كه: حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به حسن بصرى خطاب فرمود كه: هر امتى را سامريى(4396) مى‏باشد، و سامرى اين امت تويى كه مى‏گويى كه جنگ نمى‏بايد كرد.

و چند قصه طولانى در مباحثه حضرت امام زين‏العابدين و امام محمد باقر عليهما‌السلام با او نقل كرده است كه دلالت بر شقاوت او مى‏كند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است كه: حسن اگر خواهد به جانب راست برود، و اگر خواهد به جانب چپ؛ كه علم يافت نمى‏شود مگر نزد ما اهل بيت.

بدان كه يكى از اكابر صوفيه كه اكثر احاديث ايشان از اوست، و خود را به او منسوب مى‏سازند، حسن بصرى است كه مجملى از احوالش مذكور شد.

و يكى از مشايخ ايشان عباد بصرى(4397) است. و در باب لمعات و غير آن بعضى از بى‏آدابيها و معارضات آن ملعون را ذكر كرديم. و با حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه در باب جهاد و غير آن معارضه نموده و بر آن حضرت طعن زده(4398).

و در كتاب كافى به سند معتبر از فضيل (4399) منقول است كه: روزى عباد بصرى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام آمد، و حضرت طعام تناول مى‏فرمودند و بر دست تكيه نموده بودند. عباد گفت كه: مگر نمى‏دانى كه پيغمبر از اين نحو طعام خوردن نهى كرده است؟ بعد از چند مرتبه كه اين هرزه را گفت، حضرت فرمود كه: والله كه هرگز پيغمبر از اين نهى نفرموده.

و ايضا به سند صحيح روايت كرده است كه حضرت صادق عليه‌السلام به عباد بن كثير بصرى صوفى خطاب فرمود كه: اى عباد به اين مغرور شده‏اى كه شكم و فرج خود را از حرام نگاه داشته‏اى؟ به درستى كه حق تعالى در كتاب خود مى‏فرمايد كه: اى گروه مؤمنان از خدا بپرهيزيد و قول سديد (4400) بگوييد (يعنى به اعتقاد درست قايل شويد) تا اعمال شما را به اصلاح آورد.(4401) اى عباد بدان كه خدا تو را قبول نمى‏كند تا به حق قايل نشوى و ايمان نياورى.

و در كتاب احتجاجات از ثابت بُنانى (4402) روايت كرده است كه گفت: من با جماعتى از عباد(4403) بصره، مثل ايوب سجستانى، و صالح مرى، و عتبه، و حبيب فارسى، و مالك بن دينار، و ابوصالح اعمى، و جعفر بن سليمان، و اربعه، و سعدانه به حج رفته بوديم. چون داخل مكه شديم آب، بسيار بر اهل مكه تنگ شده بود و از تشنگى به فرياد آمده بودند. به ما پناه آوردند كه براى ايشان دعا كنيم. ما به نزد كعبه آمديم و مشغول دعا شديم و چندان كه تضرع كرديم اثرى ظاهر نشد.

ناگاه جوان محزون گريانى پيدا شد و چند شوط(4404) طواف كرد. بعد از آن رو به ما كرد و يك يك ما را نام برد. گفتيم: لبيك اى جوان. گفت: آيا در ميان شما كسى هست كه خدا را دوست دارد؟ گفتيم: اى جوان بر ماست دعا، و بر خداست اجابت. گفت: دور شويد از كعبه، كه اگر كسى در ميان شما مى‏بود كه خدا او را دوست مى‏داشت البته دعايش را مستجاب مى‏كرد. چون ما دور شديم، به نزد كعبه به سجده درآمد و گفت: اى سيد و آقاى من به محبتى كه به من دارى تو را سوگند مى‏دهم كه اهل مكه را آب دهى. هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود كه ابرى پديد آمد و مانند دهنهاى مشك، آب از ابر(4405) روان شد. پس، از اهل مكه پرسيديم كه: اين جوان كى بود؟ گفتند: على بن الحسين است.

بدان كه اين جماعت نزد صوفيه از اكابر اولياءالله‏اند و امام زمان خود را نمى‏شناخته‏اند. و مناظرات و منازعات طاووس يمانى (4406) با حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه در كتب حديث بسيار است.

و ابن شهرآشوب(4407) روايت كرده است كه: چون حضرت صادق عليه‌السلام به كوفه تشريف آوردند در زمان منصور دوانيقى(4408) و از آن ملعون مرخص شده به مدينه مراجعت مى‏فرمودند، مردم به مشايعت آن حضرت بيرون آمدند. و سفيان ثورى و ابراهيم ادهم در ميان آن جماعت بودند و اين جماعت

پيش مى‏رفتند. ناگه به شيرى رسيدند كه بر سر راه ايستاده بود. ابراهيم ادهم گفت كه: باشيد تا جعفر بيايد ببينيم كه با اين شير چه مى‏كند. چون حضرت تشريف آوردند، به نزديك شير رفتند و گوشش را گرفته از راه دور كردند و رو به آن جماعت كرده فرمودند كه: اگر مردم اطاعت حق تعالى بكنند چنانچه حق طاعت اوست، هرآينه بار خود را بر اين شير بار مى‏توانند كرد.

و ابن ابى‏الحديد(4409) در شرح نهج‏البلاغه نقل كرده است كه: جماعتى از متصوفه (4410) در خراسان به نزد حضرت امام رضا عليه‌السلام آمدند و گفتند: اميرالمؤمنين (يعنى مأمون ملعون) فكر كرد در امر خلافتى كه در دست او بود، و شما اهل بيت را سزاوارتر دانست به پيشواى مردم بودن، و تو را بهترين اهل بيت يافت، لهذا امر خلافت را به تو رد كرد. و امامت كسى را مى‏خواهد و مى‏طلبد كه طعامهاى غيرلذيذ بخورد، و جامه‏هاى گنده بپوشد، و بر الاغ سوار شود، و به عيادت بيماران برود. حضرت فرمود كه: حضرت يوسف پيغمبر بود و قباهاى ديباى مُطَرز به طلا(4411) مى‏پوشيد، و بر تكيه‏گاه آل فرعون تكيه مى‏كرد، و در ميان مردم حكم مى‏نمود. چيزى كه از امام مى‏طلبند قسط و عدالت است كه چون سخن گويد راست گويد، و چون حكم كند به عدالت حكم كند، و چون وعده كند وفا به وعده خود بكند.

به درستى كه خدا اين پوششهاى نفيس و خورشهاى لذيذ را حرام نكرده است. پس اين آيه را تلاوت فرمود كه: قل من حرم زينه الله التى أخرج لعباده و الطيبات من الرزق (4412). كه ترجمه‏اش اين است كه: بگو (اى محمد) كه كيست كه حرام كرده است زينتهايى را كه خدا براى بندگانش ظاهر فرموده و بيرون آورده، و روزيهاى پاكيزه را؟

و از اين باب حديث در لمعات بسيار ذكر كرديم.

و شيخ طوسى عليه‏الرحمه و الرضوان در كتاب غيبت فرموده است كه: جمعى دعوى نيابت حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه كردند به دروغ، و رسوا شدند زيرا كه آنها كه نايب بودند، معجزات بر دست ايشان جارى مى‏شد از جانب معصوم كه به آنها مردم نيابت ايشان را مى‏دانستند. اول كذابان شريعى(4413) بود كه دعوى نيابت كرد به دروغ، و رسوا شد، و فرمان حضرت به لعن او بيرون آمد.

شيخ فرموده كه: هارون بن موسى تلعكبرى (4414) مى‏گفت كه: بعد از دعوى نيابت، كفر و الحاد از او ظاهر شد. و هر يك از اينها كه دعوى نيابت مى‏كردند اول بر امام دروغ مى‏بستند و دعوى نيابت مى‏كردند تا مردم ضعيف‏العقل به ايشان بگروند. ديگر ترقى مى‏كردند در شقاوت تا به قول حلاجيه (4415) قايل مى‏شدند، چنانچه از ابى جعفر شَلمَغانى(4416) و امثال او مشهور است.

بعد از آن ذكر كرده است كه: از جمله كذابان حسين بن منصور حلاج(4417) بود.

و به سند معتبر از هبه‏الله بن محمد كاتب(4418) روايت كرده است كه: چون حق تعالى خواست كه حلاجج را رسوا كند و او را خوار گرداند او پيغام فرستاد به ابى‏سهل بن اسماعيل نوبختى(4419) كه از معتبران شيعه بود، به گمان اين كه او نيز مثل احمقان ديگر فريب او را خواهد خورد. و در آن مُراسله(4420) اظهار وكالت(4421) حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام كرد، چنانچه دأبش(4422) بود كه اول مردم را به اين نحو فريب مى‏داد، و بعد از آن دعويهاى بلند مى‏كرد و اظهار الوهيت مى‏نمود.

ابوسهل فريب او را نخورده در جواب او گفت كه: من از تو امرى را سؤال مى‏نمايم كه در جنب آنچه تو دعوى مى‏نمايى بسيار سهل است. و آن امر اين است كه من كنيزان را بسيار دوست مى‏دارم و بسيار به ايشان مايلم و بسيارى از ايشان را نزد خود جمع كرده‏ام. و به اين سبب هر جمعه مى‏بايد خضاب كنم(4423) كه سفيدى موهاى من از ايشان مخفى باشد، و اگرنه ايشان از من دورى مى‏كنند. مى‏خواهم چنين كنى كه ريش من سياه شود و به خضاب محتاج نباشم. اگر چنين كنى من مطيع تو مى‏شوم و به جانب تو مى‏آيم و مردم را به مذهب تو دعوت مى‏نمايم.

چون حلاج آن جواب را شنيد دانست كه در آن مراسله خطا كرده است؛ ديگر جواب نگفت و ساكت شد. و اين قصه را ابوسهل در مجالس نقل مى‏كرد و مردم مى‏خنديدند و موجب زيادتى رسوايى او شد.

بعد از اين، حديث قصه زدن و بيرون كردن على بابويه او را از قم نقل فرموده است كه بر او لعنت كرد و او را از قم به خوارى و مذلت اخراج نمود.

و بعد از اين در ضمن قصه شلمغانى كه يك كذاب ديگر است نقل كرده است كه: مادر ابى‏جعفر شلمغانى روزى بر روى پاى ام كلثوم دختر محمد بن عثمان عمرى(4424) ، كه از نواب حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام بود، افتاد و مى‏بوسيد. پرسيد كه: چرا چنين مى‏كنى؟

گفت: چرا چنين نكنم، كه تو فاطمه زهرايى، زيرا كه روح پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بدن پدر تو منتقل شده بود، و روح على به بدن ابى‏القاسم حسين بن روح(4425) منتقل شده است و روح فاطمه به بدن تو. ام كلثوم اين سخن را انكار بسيار كرده به نزد حسين بن روح كه از سفراى عظيم‏الشأن حضرت صاحب عليه‌السلام بود آمد و اين سخن را نقل كرد. ابن روح گفت كه: زينهار ديگر به نزد آن زن مرو و آشنايى را با او برطرف كن كه آنچه آن زن گفته است كفر و الحادى است كه آن ملعون شلمغانى در دل اين جماعت جا داده است، كه آسان شود بر او دعوى اين كه خدا با او متحد شده است، چنانچه نصارا در باب مسيح عليه‌السلام مى‏گويند، و تجاوز كند(4426) به گفته حلاج لعنه‏الله(4427).

تا اينجا از كتاب غيبت شيخ طوسى عليه‏الرحمه نقل شد.

و شيخ طبرسى رحمه‏الله در كتاب احتجاجات نقل كرده است كه: فرمان حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام ظاهر شد بر دست حسين بن روح به لعن جماعتى كه يكى از ايشان حسين بن منصور حلاج بود.

اى عزيز غرض از ذكر اين چند حديث كه از بسيار به اندكى اكتفا نمودم اين بود كه اگر به ديده انصاف نظر كنى و به فكر صحيح تأمل نمايى، به اين قليلى كه براى تو ذكر كرده‏ام، بر تو ظاهر مى‏شود كه اين گروه پيوسته مخالف ائمه تو صلوات‏الله عليهم بوده‏اند. و علماى كِبار(4428) و راويان اخبار شيعه كه در اعصار ايشان و قريب اعصار ايشان بوده‏اند و از احوال ايشان زياده از من و تو اطلاع داشته‏اند و دانش و علم و فهم ايشان زياده از اهل اين عصر بوده است، از ايشان بيزارى اظهار نموده حكم به كفر و الحاد ايشان كرده‏اند. اگر دانسته طريق اهل بيت را ترك مى‏نمايى و راه ضلالت ايشان را اختيار مى‏كنى، گناه تو را بر ديگرى نخواهند نوشت.

هدانا الله و اياكم الى الصراط المستقيم (4429).

خاتمه

بدان كه چون اذكار و اوراد و ادعيه بسيار از ائمه اطهار صلوات‏الله عليهم منقول است، و اكثر اهل بدعت مردم را به اذكار و اورادى كه از مشايخ سنى خود دارند تحريص و ترغيب مى‏نمايند، و همه كس را دست به كتابهاى مبسوط نمى‏رسد كه علماى ما در اين باب تأليف نموده‏اند، خواستم كه اين كتاب را به ذكر بعضى از فضايل اذكار(4430) منقوله ختم نمايم كه موجب مزيد انتفاع طالبان حق از اين كتاب گردد. و اين مشتمل است بر دو باب:

### باب اول: در بيان فضيلت اذكارى است كه مخصوص به وقتى نيست

فصل اول: در فضيلت تسبيحات اربعه است به سند معتبر از حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه منقول است كه: جمعى از يهود به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند، و اعلم ايشان از مسئله‏اى چند سؤال نمود، و چون جواب شنيدند مسلمان شدند. از جمله آن مسئله‏ها اين بود كه پرسيد كه: يا محمد مرا خبر ده از كلماتى كه حق تعالى آنها را براى حضرت ابراهيم عليه‌السلام اختيار نمود در هنگامى كه خانه كعبه را بنا كرد. حضرت فرمود كه: بلى؛ اين كلمات بود: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر(4431). يهودى پرسيد كه: چه ثواب دارد كسى كه اين كلمات را بگويد؟ حضرت فرمود كه: چون بنده سبحان‏الله (4432) مى‏گويد با او تسبيح(4433) مى‏گويند آنچه در زير عرش‏اند. پس به گوينده تسبيح ده برابر ثواب تسبيح آنها را عطا مى‏كنند. و چون الحمدلله (4434) مى‏گويد حق تعالى نعيم(4435) دنيا را به او كرامت مى‏فرمايد، و وصل مى‏كند آن را به نعيم آخرت. و اين كلمه‏اى (4436) است كه چون اهل بهشت داخل بهشت مى‏شوند اين كلمه را مى‏گويند، و سخنانى كه در دنيا مى‏گفته‏اند همه منقطع(4437) مى‏شود بغير اين سخن. و اما لا اله الا الله (4438)؛ پس بهشت جزاى آن است؛ چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد كه: (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) (4439). يعنى: نيست جزاى لا اله الا الله مگر بهشت. يهودى گفت: راست مى‏گويى اى محمد. و به سند معتبر ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه سبحان‏الله مى‏گويد حق تعالى براى او درختى در بهشت غرس مى‏نمايد(4440) ؛ و كسى كه الحمد لله مى‏گويد درختى براى او مى‏كارد؛ و كسى كه لا اله اله الله مى‏گويد درختى براى او مى‏كارد؛ و كسى كه الله أكبر(4441) مى‏گويد درختى براى او غرس مى‏نمايد. شخصى از قريش به حضرت عرض كرد كه: پس ما در بهشت درخت بسيارى داريم. حضرت فرمود كه: بلى؛ وليكن بپرهيزيد از اين كه آتشى بفرستيد كه آن درختان را بسوزاند زيرا كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: اى گروه مؤمنان اطاعت نماييد خدا و رسول را، و باطل مكنيد عملهاى خود را. (4442) و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: فقرا به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: يا رسول الله اغنيا را مالى هست كه به آن بنده آزاد كنند و ما نداريم؛ و ايشان را مالى هست كه به آن حج كنند و ما را نيست؛ و ايشان مال دارند كه به آن تصدق كنند و ما نداريم؛ و ايشان مال دارند كه به وسيله آن در راه خدا جهاد كنند و ما نداريم. حضرت فرمود كه: هر كه صد مرتبه الله أكبر بگويد بهتر است از صد بنده آزاد كردن؛ و هر كه صد مرتبه سبحان‏الله بگويد بهتر است از صد شتر با خود بردن به حج كه بكشند آنها را از براى خدا؛ و هر كه صد مرتبه الحمدلله بگويد بهتر است از صد اسب كه زين و لجام كرده، مردم را سوار كنند و به جهاد فرستند؛ و هر كه صد مرتبه لا اله الا الله بگويد كسى از او رد آن روز عملش بهتر نباشد مگر كسى كه زياده از صد مرتبه بگويد. پس چون اين خبر به اغنيا رسيد ايشان نيز اين اعمال را به جا آوردند. فقرا به خدمت حضرت آمدند و گفتند كه: اغنيا اين كارها را نيز كردند. حضرت فرمود كه: اين فضل خداست؛ به هر كه مى‏خواهد عطا فرمايد. و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: حق تعالى بر خود واجب كرده است كه هر مؤمنى كه صد مرتبه الله أكبر و صد مرتبه الحمدلله و صد مرتبه سبحان الله و صد مرتبه لا اله الا الله بگويد، و صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، پس بگويد: اللهم زوجنى من الحور العين (4443)، البته حق تعالى حوريه‏اى در بهشت به او كرامت مى‏فرمايد، و اين پانصد كلمه مهر آن حوريه باشد. پس، از اين جهت حق تعالى به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى فرمود كه: مَهر زنان مؤمنه را پانصد درهم سنت گرداند. و به سند معتبر ديگر منقول است كه: بسيار بگوييد لا اله الا الله و الله أكبر را، كه هيچ چيز نزد خدا محبوبتر از اين دو كلمه نيست. و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: سبحان‏الله نصف ميزان اعمال است، و الحمدلله پر كند ميزان اعمال را، و الله اكبر مابين آسمان و زمين را پر كند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بسيار بگوييد سبحان‏الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أكبر. به درستى كه اين كلمات مى‏آيند در روز قيامت با خيرات و ثوابهاى عظيم كه از پيش رو و عقب خود دارند. و اينهايند باقيات صالحات (يعنى امور شايسته‏اى كه از براى آدمى باقى مى‏ماند نفع آنها). و حق تعالى فرموده است كه: باقيات صالحات بهتر و پاينده‏تر است (از متاعهاى زندگانى دنيا).(4444). و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى به اصحاب خود التفات نموده، فرمودند كه: براى خود سپرها اخذ كنيد و مهيا سازيد. صحابه گفتند كه: مگر دشمنى به ما رو آورده است كه سپر از براى دفع ضرر ايشان مهيا مى‏بايد كرد؟ فرمود كه: نه؛ وليكن از براى دفع آتش جهنم از خود بگوييد: سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أكبر. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بگويد سبحان‏الله نه از روى تعجب (4445)، حق تعالى از آن تسبيح، مرغى خلق فرمايد كه آن مرغ را زبانى بوده باشد، و در ميان ملائكه مُسَبحان(4446) تسبيح الهى كند تا روز قيامت. و همچنين است الحمدلله و لا اله الا الله و الله أكبر. فصل دويم: در ثواب تهليل(4447) است و ثواب انواع آن از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: حق تعالى به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب فرمود كه: اگر آسمانها و ساكنان آنها و زمينهاى هفتگانه در يك كفه ترازو باشد و لا اله الا الله در كفه ديگر باشد، اين كلمه بر آنها زيادتى مى‏كند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: تلقين كنيد مرده‏هاى خود را در وقت جان كندن لا اله الا الله، كه گناهان را خراب مى‏كند و درهم مى‏شكند. صحابه گفتند كه: يا رسول الله كسى كه در صحت بگويد چون است؟ حضرت فرمود كه: اين بيشتر باعث درهم شكستن و برطرف شدن گناهان مى‏شود. به درستى كه لا اله الا الله مونس مؤمن است در حال حيات و نزد مردن و در هنگام مبعوث شدن. و به درستى كه جبرئيل به من گفت: يا محمد در قيامت جمعى را خواهى ديد كه از قبرها رو سفيد مبعوث مى‏شوند و به آواز بلند مى‏گويند: لا اله الا الله و الله أكبر؛ و جمعى روسياه مبعوث مى‏شوند و فرياد مى‏كنند: يا ويلاه يا ثُبوراه.(4448) و به سند ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: قيمت بهشت لا اله الا الله است. و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: هر كه لا اله الا الله بگويد، براى او درختى در بهشت بكارند از ياقوت سرخ كه ريشه‏اش در مشك سفيد باشد و ميوه‏اش از عسل شيرين‏تر و از برف سفيدتر و از مشك خوشبوتر باشد و در آن درخت، ميوه‏ها باشد به شكل پستان دختران باكره كه چون شكافته شود هفتاد حله از ميان آن بيرون آيد.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر بنده مسلمانى كه لا اله الا الله بگويد آن كلمه البته بالا رود و هر سقفى را بشكافد، و به هر گناهى از گناهان او كه برسد محو نمايد تا چون به حسنات او برسد قرار گيرد. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هيچ عملى ثوابش عظيمتر از شهادت لا اله الا الله نيست. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بهترين عبادتها گفتن لا اله الا الله است. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه صد مرتبه لا اله الا الله بگويد عمل او در آن روز بهترين اعمال مردم باشد، مگر كسى كه بيشتر از او اين كلمه را گفته باشد. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: هر عبادتى را اندازه‏اى هست كه به آن منتهى مى‏شود مگر ذكر حق تعالى كه آن را حدى نيست كه به آن منتهى شود. چنانچه حق تعالى نمازهاى پنجگانه را واجب گردانيده است؛ كسى كه آنها را ادا نمايد به حدش رسانيده است. و همچنين كسى كه روزه ماه رمضان را بگيرد فرضش را ادا كرده است. و كسى كه يك مرتبه حج كند اندازه‏اش به عمل آمده است. بغير ذكر و ياد خدا كه حق تعالى از آن به اندك راضى نشده است و اندازه‏اى و نهايتى براى او مقرر نساخته است. بعد از آن اين آيه را خواندند: (يا أيها الذين أمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا و سبحوه بكره و أصيلا) (4449). كه ترجمه ظاهر لفظش اين است كه: اى گروه مؤمنان ياد كنيد خدا را ياد كردن بسيار، و تسبيح و تنزيه كنيد او را در بامداد و پسين (4450). پس نهايتى براى ذكر مقرر نساخت. بعد از آن فرمود كه: پدرم بسيار ياد خدا مى‏كرد. با او كه راه مى‏رفتم مشغول ذكر بود، و چون با او طعام مى‏خوردم او را مشغول ذكر مى‏ديدم، و چون با مردم سخن مى‏گفت سخن گفتن، او را از ياد خدا باز نمى‏داشت. و پيوسته مى‏ديدم كه زبانش به كامش چسبيده بود و مشغول ذكر لا اله الا الله بود. و در صبح ما را جمع مى‏كرد و امر مى‏كرد كه مشغول ذكر و ياد خدا باشيم تا طلوع آفتاب. و مى‏فرمود كه: هر كه قرآن مى‏تواند خواند قرآن بخواند، و هر كه قرآن نمى‏تواند خواند ذكر خدا بكند. و خانه‏اى كه در آن قرآن مى‏خوانند و ياد خدا مى‏كنند بركت (4451) آن خانه بسيار مى‏شود و شياطين از آن خانه دورى مى‏كنند و آن خانه روشنى مى‏دهد اهل آسمان را، چنانچه ستاره‏هاى روشن، اهل زمين را روشنى مى‏دهند. و خانه‏اى كه در آن قرآن خوانده نمى‏شود و ياد خدا در آن نمى‏كنند بركت آن خانه كم است و ملائكه از آن خانه دورى مى‏كنند و شياطين در آن خانه حاضر مى‏باشند. و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: آيا شما را خبر دهم به بهترين اعمال شما كه بيشتر موجب رفع (4452) درجات شما گردد و نزد خداوند شما مقبولتر باشد، و بهتر باشد از براى شما از دينار و درهم، و بهتر از براى شما از اين كه با دشمنان دين ملاقات كنيد و بكشيد و كشته شويد؟ گفتند: بلى. فرمود كه: ياد خدا بسيار كنيد. پس فرمود كه شخصى به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و پرسيد كه: بهترين اهل اين مسجد كيست؟ فرمود كه: هر كه ذكر خدا بيشتر كند. و فرمود كه: هر كه را خدا زبان ذكر كننده‏اى عطا فرمايد، پس به درستى كه خير دنيا و آخرت به او كرامت فرموده است. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه خدا را بسيار ياد كند خدا او را دوست دارد. و هر كه ذكر خدا بسيار كند حق تعالى دو برائت براى او بنويسد: يكى بيزارى از آتش جهنم، و يكى بيزارى از نفاق. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه لا اله الا الله را از روى اخلاص بگويد داخل بهشت شود. و اخلاص او آن است كه اين كلمه طيبه او را مانع شود از مرتكب شدن هر چيز كه خدا حرام كرده است. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه لا اله الا الله بگويد بر غير وجه تعجب، خدا از آن كلمه مرغى خلق فرمايد كه تا روز قيامت بر بالاى سر گوينده آن كلمه بال زند و ذكر خدا كند، و ثوابش از او باشد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه تلقين كنيد مرده‏هاى خود را لا اله الا الله. به درستى كه هر كه آخر كلامش لا اله الا الله باشد داخل بهشت مى‏شود. و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: چون حضرت نوح داخل كشتى شد حق تعالى به او وحى نمود كه: هر وقت خوف عرق شدن داشته باشى هزار مرتبه لا اله الا الله بگو. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: جبرئيل به نزد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: يا محمد خوشا حال كسى از امت تو كه بگويد لا اله الا الله وحده وحده وحده(4453). و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه صد مرتبه بگويد لا اله الا الله الحق المبين(4454) خداوند عزيز جبار او را پناه دهد از فقر، و وحشت قبر او را به انس مبدل گرداند، و سبب توانگرى او گردد، و چنان باشد كه در بهشت را كوبد. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه هر روز سى مرتبه اين تهليل را بخواند رو كند به توانگرى، و پشت كند به درويشى و فقر، و در بهشت را بكوبد. و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: هر كه روز پانزده مرتبه اين تهليل را بخواند: لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله ايمانا و تصديقا، لا اله الا الله عبوديه و رقا (4455)، حق تعالى روى رحمت خود را به سوى او بدارد و از او روى لطف برنتابد تا او را داخل بهشت گرداند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بگويد: أشهد أن لا اله الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله(4456) حق تعالى براى او هزار هزار حسنه بنويسد. و به روايت ديگر: دو هزار هزار حسنه براى او ثبت نمايد. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه هر روز ده مرتبه اين دعا را بخواند: أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا أحدا صمدا لم يتخذ صاحبه و لا ولدا(4457) ، بنويسد حق تعالى شأنُه از براى او چهل و پنج هزار حسنه، و محو كند از نامه گناهان او چهل و پنج هزار گناه، و بلند گرداند از براى او چهل و پنج هزار درجه. و در روايت ديگر وارد شده است كه: اين دعا حرزى(4458) باشد براى او در آن روز از شر شيطان و مردم صاحب سلطنت. و در آن روز گناه كبيره‏اى او را فرانگيرد. و به روايت ديگر وارد شده است كه: هر كه در روزى اين دعا بخواند حق تعالى براى او چهل و پنج هزار هزار حسنه بنويسد، و چهل و پنج هزار هزار گناه محو فرمايد، و چهل و پنج هزار هزار درجه بلند گرداند، و چنان باشد كه در آن روز دوازده مرتبه قرآن را ختم كرده باشد، و حق تعالى در بهشت خانه‏اى براى او بنا فرمايد.

فصل سيم: در فضيلت تسبيح است به سند معتبر از يونس بن يعقوب منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال نمود كه: كسى كه صد مرتبه سبحان الله بگويد او ذكر بسيار كرده و عمل به فرموده خدا در اين كه امر به ذكر كثير نموده(4459) ، كرده است؟ فرمود كه: بلى. و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه: هر كه بگويد: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم و بحمده (4460) حق تعالى سه هزار حسنه از براى او ثبت نمايد، و سه هزار گناه از او محو نمايد، و سه هزار درجه از براى او مرتفع گرداند، و مرغى در بهشت از براى او خلق نمايد كه تسبيح الهى كند و ثواب تسبيحش از او باشد. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: چون بنده سبحان‏الله مى‏گويد جميع ملائكه بر او صلوات مى‏فرستند. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه سى مرتبه بگويد: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم (4461)، رو كند به توانگرى، و پشت كند از فقر، و بكوبد در بهشت را. و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه بگويد سبحان الله و بحمده، ايزد تعالى براى او هزار هزار حسنه بنويسد، و هزار هزار گناه از او محو نمايد، و هزار هزار درجه براى او بلند كند. و هر كه زياده گويد خدا ثوابش را زياده گرداند. و هر كه استغفار نمايد خدا گناهانش را بيامرزد. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در هر روز سى مرتبه سبحان‏الله بگويد حق تعالى از او دفع نمايد هفتاد نوع از بلا را كه سهلتر آنها فقر باشد. و به سند ديگر، همين مضمون از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است. و به سند ديگر از آن حضرت منقول است كه: حق سبحانه و تعالى چون نور مقدس نبوى را خلق نمود او را در حجاب‏القُدره (4462) دوازده هزار سال ساكن گردانيد(4463) ، و در آنجا آن حضرت اين تسبيح مى‏گفتند: سبحان ربى الأعلى(4464). و در حجاب العظمه(4465) يازده‏هزار سال ماندند و اين تسبيح را مى‏گفتند: سبحان عالم السر(4466). و در حجاب‏المنه(4467) نه هزار سال ساكن بودند و اين تسبيح را مى‏گفتند. سبحان من هو قائم لا يلهو(4468). و در حجاب الرحمه (4469) نه هزار سال ساكن بودند و اين تسبيح را مى‏گفتند: سبحان الرفيع الأعلى(4470). و در حجاب السعاده(4471) هشت هزار سال بودند و اين تسبيح را مى‏گفتند: سبحان من هو دائم لا يسهو(4472). و در حجاب الكرامه(4473) هفت هزار سال به اين تسبيح مشغول بودند: سبحان من هو غنى لا يفتقر(4474). و در حجاب المنزله(4475) شش هزار سال اين تسبيح مى‏گفتند: سبحان العليم الكريم(4476). و در حجاب الهدايه(4477) پنج هزار سال ماندند و اين تسبيح مى‏فرمودند: سبحان ذى العرش العظيم (4478). و در حجاب النبوه(4479) چهار هزار سال سكنا داشتند با اين تسبيح: سبحان رب العزه عما يصفون (4480). و در حجاب الرفعه(4481) سه هزار سال ماندند و اين تسبيح مى‏گفتند: سبحان ذى الملك و الملكوت(4482). و در حجاب الهيبه(4483) دو هزار سال بودند و خدا را اين تسبيح مى‏نمودند: سبحان الله و بحمده(4484). و در حجاب الشفاعه(4485) هزار سال به اين تسبيح اشتغال داشتند: سبحان ربى العظيم و بحمده(4486). فصل چهارم: در فضيلت تحميد(4487) است و انواع محامد(4488) به سند معتبر منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند كه: كدام عمل نزد خدا بهترين اعمال است؟ فرمود كه: حمد او كردن. و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه بگويد الحمدلله، شكر جميع نعمتهاى خدا را ادا كرده است. و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هر كه را خدا نعمتى كرامت فرمايد حمد الهى بكند. و هر كه روزى او دير برسد استغفار كند. و هر كه را اندوهى روى دهد يا كار دشوارى پيش آيد بگويد: لا حول و لا قوه الا بالله(4489). و به سند معتبر ديگر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را امرى رو مى‏داد كه موجب سرور بود، مى‏فرمود كه: الحمدلله الذى بنعمته تتم الصالحات (4490)؛ و چون امرى رو مى‏داد كه مورث الم بود مى‏فرمود كه: الحمدلله على كل حال(4491). و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر روز حمد الهى مى‏كردند سيصد و شصت مرتبه به عدد رگهاى بدن (4492) به اين حمد كه: الحمد لله رب العالمين كثيرا على كل حال(4493). و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون كسى را ببينى كه به بلايى مبتلا گرديده است، سه مرتبه اين تحميد را آهسته بخوان كه او نشنود: الحمدلله الذى عافانى مما ابتلاك به، و لو شاء فعل(4494). بعد از اين فرمود كه: هر كه در اين حال اين دعا را بخواند هرگز به آن بلا مبتلا نشود. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: هر كه بگويد الحمد لله كما هو أهله (4495)، كاتبان اعمال از نوشتن باز مى‏مانند و مى‏گويند: خداوندا ما غيب نمى‏دانيم. يعنى حمدى را كه تو سزاوارى ثواب آن را نمى‏دانيم. حق تعالى در جواب ايشان مى‏فرمايد كه: آنچه بنده من گفته است شما بنويسيد و ثوابش بر من است. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه روز هفت مرتبه بگويد: الحمدلله على كل نعمه كانت، أوهى كائنه(4496) ، شكر نعمتهاى گذشته و آينده را ادا كرده است.

فصل پنجم: در فضيلت استغفار(4497) است به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: خود را خوشبو و معطر گردانيد به استغفار تا رسوا نكنند شما را بوهاى بد گناهان. و در حديث ديگر فرمود كه: استغفار روزى را زياد مى‏كند. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: بهترين دعاها استغفار است. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون بنده‏اى استغفار بسيار كند صحيفه عملش كه بالا مى‏رود مى‏درخشد و نور مى‏دهد. و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه بگويد: أستغفر الله و أتوب اليه(4498) ، او متكبر و جبار نيست. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: استغفار كردن و گفتن لا اله الا الله بهترين عبادات است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مجلسى كه مى‏نشستند هرچند كه اندكى مى‏نشستند برنمى‏خاستند تا بيست و پنج مرتبه استغفار نمى‏كردند. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هفتاد مرتبه مى‏فرمودند كه: أستغفر الله(4499) و هفتاد مرتبه مى‏فرمودند كه: و أتوب الى الله(4500). و به سند معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه گناهى مى‏كند هفت ساعت او را مهلت مى‏دهند. پس اگر اين استغفار را سه مرتبه خواند بر او نمى‏نويسند: أستغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم و أتوب الهى(4501). و به سند معتبر ديگر از حضرت منقول است كه: هر كه در روزى صد مرتبه بگويد أستغفر الله، حق تعالى هفتصد گناه او را بيامرزد. و خيرى نيست در بنده‏اى كه در روزى هفتصد گناه بكند. و به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر مؤمنى كه در شبانه‏روزى چهل گناه كبيره بكند و با ندامت و پشيمانى بگويد: أستغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم، بديع السموات و الأرض، ذاالجلال و الاكرام، و أسئله أن يصلى على محمد و ءال محمد و أن يتوب على (4502)، البته حق تعالى آن گناهانش را بيامرزد. و خبرى نيست در بنده‏اى كه در شبانه‏روزى زياده از چهل گناه كبيره بكند. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر روز و شبى صد مرتبه توبه و استغفار مى‏كردند، با آن كه گناهى از آن حضرت هرگز صادر نمى‏شد.

فصل ششم: در فضيلت اذكار متفرقه است به سند صحيح از حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: عجب دارم از كسى كه او را خوفى از دشمنى يا غير آن باشد، چرا پناه به اين كلمه نمى‏برد كه: (حسبنا الله و نعم الوكيل) (4503). زيرا كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: آن جماعتى كه اين كلمه را گفتند، برگشتند با نعمتى عظيم از جانب خدا و فضل بسيار، و به ايشان نرسيد بدى.(4504) و عجب دارم از كسى كه غمى او را عارض مى‏شود، چرا پناه نمى‏برد به اين كلمه كه حضرت يونس در شكم ماهى مى‏گفت كه: (لا اله الا أنت؛ سبحانك انى كنت من الظالمين) (4505). زيرا كه حق تعالى بعد از اين مى‏فرمايد كه: پس ما دعاى يونس را مستجاب كرديم و او را نجات داديم از غم، و (چنان كه او را نجات داديم) همچنين نجات مى‏دهيم مؤمنان را.(4506) و عجب دارم از كسى كه دشمنان در مقام مكر باشند با او، چرا پناه نمى‏برد به اين آيه كه: (أفوض أمرى الى الله؛ ان الله بصير بالعباد) (4507). زيرا كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: چون مؤمن آل فرعون اين كلمه را گفت خدا او را حفظ كرد و نگاه داشت از بديهاى آنچه مكر نسبت به او كرده بودند.(4508) و عجب دارم از كسى كه اراده مال و متاع دنيا داشته باشد، چرا پناه نمى‏برد به اين كلمه: (ما شاء الله و لا قوه الا بالله) (4509). زيرا كه حق تعالى مى‏فرمايد كه: برادر مؤمن به برادر كافر گفت كه: چرا داخل باغ خود كه شدى اين كلمه را نگفتى؟ اگر مرا چنين مى‏بينى كه مال و فرزندم از تو كمتر است. پس شايد پروردگار من بهتر از بهشت تو به من عطا فرمايد.(4510) و شايد را حق تعالى در مقام جزم(4511) اطلاق مى‏كند(4512). و به سندهاى معتبر از آن حضرت صلوات‏الله عليه منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده شكايت نمود از وسوسه سينه و بسيارى قرض و احتياج. حضرت فرمود كه: مكرر اين كلمات را بخوان: توكلت على الحى الذى لا يموت. و الحمدلله الذى لم يتخذ صاحبه و لا ولدا و لم يكن له شريك فى الملك و لم يكن له ولى من الذل و كبره تكبيرا(4513). بعد از اندك وقتى آن مرد به خدمت حضرت آمد و گفت: به بركت آن دعا حق تعالى وسوسه سينه مرا برطرف كرد، و قرض مرا مُؤدى(4514) ساخت، و روزى مرا فراخ گردانيد. و به سند صحيح ديگر از آن حضرت منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: حضرت آدم به حق تعالى شكايت كرد وسوسه خاطر و اندوه را. جبرئيل نازل شد و گفت: يا آدم بگو: لا حول و لا قوه الا بالله. چون آدم اين كلمه را گفت وسوسه و اندوه از او برطرف شد. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه نعمتهاى الهى بر او بسيار شود بگويد: الحمدلله رب العالمين؛ و كسى كه فقر و احتياج بر او زيادى كند بسيار بگويد: لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم(4515). به درستى كه اين كلمه گنجى است از گنجهاى بهشت، و در آن شفا از هفتاد و دو درد هست كه كمتر آنها هم و اندوه است. و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در شب معراج حق تعالى به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى نمود كه: به تو عطا مى‏كنم دو كلمه از خزينه‏هاى عرش خود: لا حول و لا قوه الا بالله و لا ملجأ منك الا اليك(4516). و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: گفتن لا حول و لا قوه الا بالله موجب شفا از نود و نه درد است كه سهلتر آنها غم و اندوه است. و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه را اندوهى عارض شود بگويد: لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم. و در حديث ديگر منقول است كه ابوذر گفت كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا وصيت نمود كه اين كلمه را بسيار بگويم. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه هر روز صد مرتبه لا حول و لا قوه الا بالله بگويد حق تعالى از او هفتاد نوع از بلا را دفع نمايد كه سهلتر آنها هم و اندوه باشد. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه دعا كند و ختم كند دعاى خود را به گفتن ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله(4517) ، البته دعاى او مستجاب شود. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه هفتاد مرتبه بگويد ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله(4518) ، حق تعالى بگرداند از او هفتاد نوع از انواع بلا را كه كمتر آنها آن باشد كه ديوانه شود و به سبب ديوانگى هلاك شود. و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: خدا را ملكى هست موكل به آسمان اول(4519) ؛ اسماعيل نام دارد. چون بنده‏اى هفت نوبت مى‏گويد: يا أرحم الراحمين(4520) ، آن ملك گويد كه: أرحم الرحمين(4521) صداى تو را شنيد. هر حاجت كه دارى بطلب تا عطا كند. و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه: هر كه ده مرتبه بگويد يا الله، حق تعالى به او خطاب فرمايد كه: لبيك! چه حاجت دارى؟ و همچنين اگر ده مرتبه يا رب(4522) بگويد همين خطاب كنند او را.

و ايضا به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه: هر كه بگويد: يا ربى الله (4523) آن قدر كه يك نفس او وفا كند، به او خطاب فرمايد حق تعالى كه: لبيك! حاجت خود را بگو. و در حديث ديگر فرمود كه: بعضى (4524) از فرزندان پدرم بيمار شد. پدرم بر او گذشت، فرمود كه: ده مرتبه بگو يا الله، كه هيچ يك از مؤمنان ده مرتبه اين كلمه را نمى‏گويد مگر آن كه پروردگار عالم مى‏فرمايد كه: لبيك اى بنده من! حاجت خود را سؤال كن. و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: پدرم را در خواب ديدم كه فرمود كه: هرگاه به شدتى و سختيى گرفتار شوى بسيار بگو: يا رؤوف يا رحيم.(4525) و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه به بعضى از اصحاب خود فرمود كه: مى‏خواهى كه به تو تعليم كنم اسم اعظم الهى را؟: بخوان سوره حمد و سوره قل هو الله أحد و آيه الكرسى، و سوره انا أنزلناه فى ليله القدر را. پس رو به قبله كن و هر حاجت كه دارى از خدا بطلب. و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: اسم اكبر(4526) خداست يا حى يا قيوم(4527). و به روايت ديگر از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه منقول است كه: اين دعا مشتمل است بر اسم اعظم: يا الله يا الله يا الله. وحدك وحدك لا شريك لك. أنت المنان. بديع السموات و الأرض. ذوالجلال و الاكرام و ذوالأسماء العظام، و ذو العز الذى لا يرام. و الهكم اله واحد. لا اله الا هو الرحمن الرحيم. و صلى الله على محمد و ءاله أجمعين (4528). بعد از خواندن اين دعا هر حاجتى كه دارى بطلب. و به سند معتبر از سكين بن عمار (4529) مروى است كه گفت: شبى در مكه خوابيده بودم، شخصى به خواب من آمد و گفت: برخيز كه شخصى خدا را زير ميزاب(4530) به اسم اعظم رب الأرباب (4531) مى‏خواند. بيدار شدم و به خواب رفتم. پس باز بارديگر مرا صدا زد و همان سخن را گفت. بيدار شدم و باز به خواب رفتم. و مرتبه سيم مرا صدا زد كه: برخيز كه موسى بن جعفر خدا را به اسم اعظم مى‏خواند در تحت ميزاب. سكين مى‏گويد كه: برخاستم و غسل كردم. و چون به نزد حجر آمدم، شخصى را ديدم كه جامه خود بر سر پيچيده و در سجده است. در پشت سر آن حضرت نشستم. اين دعا مى‏خواندند: يا نور يا قدوس(4532) سه مرتبه؛ يا حى يا قيوم(4533) سه مرتبه؛ يا حى لا يموت(4534) سه مرتبه؛ يا حى حين لا حى(4535) سه مرتبه؛ يا حى لا اله الا أنت(4536) سه مرتبه؛ أسئلك بلا اله الا أنت(4537) سه مرتبه؛ أسئلك بأن لا اله الا أنت (4538) سه مرتبه: أسئلك يا لا اله الا أنت (4539) سه مرتبه؛ أسئلك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم العزيز المبين(4540) سه مرتبه. سكين گفت كه: آن حضرت مكرر اين دعا را خواندند تا من حفظ كردم. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر مؤمنى كه اين كلمات را بخواند من ضامن اويم در دنيا و آخرت. اما در دنيا، پس ملائكه او را بشارت دهند در هنگام مردن. و اما در آخرت، پس حق تعالى به عدد هر كلمه‏اى خانه‏اى در بهشت به او كرامت فرمايد. و دعا اين است: يا أسمع السامعين، و يا أبصر الناظرين، و يا أسرع الحاسبين، و يا أرحم الراحمين، و يا أحكم الحاكمين(4541).

## باب دويم: در بيان اذكارى كه مخصوص وقتى چندند

و اين باب مشتمل است بر چند فصل:

فصل اول: در تعقيب نماز صبح و نماز شام است و اذكارى كه در صبح و شام بايد خواند به سندهاى معتبر از حضرت امام موسى عليه‌السلام منقول است كه: چون از نماز شام فارغ شوى از جاى خود حركت مكن و با كسى سخن مگو تا صد مرتبه بگويى: بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم (4542). و همچنين صد مرتبه بگو بعد از نماز صبح. به درستى كه هر كه در اين دو وقت اين را بخواند حق تعالى از او دفع كند صد نوع از انواع بلا را كه كمتر آنها خورده و پيسى و شر شيطان و شر پادشاهان باشد. و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: هر كه صد مرتبه اين كلمات را بخواند بعد از نماز صبح، به اسم اعظم الهى نزديكتر است از سياهى چشم به سفيدى چشم. و به درستى كه اسم اعظم در اين كلمات داخل است. و به چندين سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه اين كلمات را بعد از نماز صبح و نماز شام هفت مرتبه بخواند حق تعالى از او هفتاد نوع از بلا را دفع كند كه كمترش قولنج (4543) و پيسى(4544) و ديوانگى و خوره(4545) باشد. و اگر نامش در نامه اشقيا(4546) باشد محو كنند و در نامه سُعَدا ثبت(4547) نمايند. و در روايت ديگر، سه مرتبه واقع شده است با همين ثواب. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه صد مرتبه بعد از نماز صبح بگويد: ما شاء الله كان. لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم(4548) ، در آن روز نبيند امرى را كه مكروه او باشد. و به سندهاى معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه پيش از طلوع آفتاب و پيش از غروب آفتاب ده مرتبه اين تهليل را بخواند: لا اله الا الله وحده لا شريك له. له الملك و له الحمد. يحيى و يميت و يميت و يحيى. و هو حى لا يموت. بيده الخير. و هو على كل شى‏ء قدير (4549)، كفاره گناهان او باشد در آن روز. و به روايت ديگر: خدا را ملاقات نكند بنده‏اى به بهتر از عمل او مگر كسى كه مثل او را كرده باشد. و در روايت ديگر وارد شده است كه: سنت واجبه است كه اين تهليل را ده مرتبه بخوانند و ده مرتبه بگويند: أعوذ بالله السميع العليم من همزات الشياطين، و أعوذ بالله أن يحضرون. ان الله هو السميع العليم(4550). و فرمود كه: اگر اين دو ذكر را در اين دو وقت فراموش كنى قضا كن، چنان كه نماز را قضا مى‏كنى.

و احاديث در فضيلت اين دو ذكر بسيار است. و به سند معتبر ديگر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در وقت طلوع صبح ده مرتبه آن تهليل را بگويد كه گذشت، و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، و سى و پنج نوبت سبحان الله، و سى و پنج نوبت لا اله الا الله، و سى و پنج نوبت الحمد لله بگويد، او را در آن صباح از غافلان ننويسند. و اگر همين اذكار را در شام بگويد او را در آن شب از غافلان ننويسند. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در وقت شام(4551) صد مرتبه الله أكبر بگويد، چنان باشد كه صد بنده آزاد كرده باشد. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هر كه صد مرتبه الله أكبر بگويد پيش از برآمدن آفتاب و پيش از فرو رفتن آفتاب، حق تعالى ثواب صد بنده آزاد كردن در نامه عملش بنويسد. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: در فرزند آدم سيصد و شصت رگ (4552) هست كه صد و هشتاد رگ از آنها متحرك است و صد و هشتاد رگ ديگر ساكن. كه اگر يكى از رگهاى متحرك ساكن شود، يا يكى از رگهاى ساكن متحرك شود، او را خواب نمى‏برد. لهذا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر صبح و شام سيصد و شصت مرتبه مى‏گفتند: الحمد لله رب العالمين كثيرا على كل حال(4553). و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه در صبح چهار مرتبه بگويد الحمدلله رب العالمين، به تحقيق كه شكر آن روز را ادا كرده است. و همچنين اگر در شام چهار مرتبه بگويد، شكر آن شب را ادا كرده است. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر شخصى گذشتند كه باغ خود را درخت مى‏كشت. حضرت ايستادند و فرمودند كه: مى‏خواهى تو را دلالت كنم بر درخت كشتنى كه اصلش ثابت‏تر و ميوه‏اش زودرس‏تر و نيكوتر و باقرتى باشد؟ گفت: بلى. فرمود كه: در هر صبح و شام بگو: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر تا آن كه حق تعالى به عدد هر تسبيحى ده درخت در بهشت به تو كرامت فرمايد از انواع ميوه‏ها. و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: در صبح اين دعا بخوان: أصبحت بالله مؤمنا على دين محمد و سنته، و دين على و سنته، و دين الأوصياء و سنتهم. أمنت بسرهم و علانيتهم و شاهدهم و غائبهم. و أعوذ بالله مما استعاذ منه رسول الله صلى‏الله عليه و ءاله و على و الأوصياء صلوات‏الله عليه. و أرغب الى الله فى ما رغبوا اليه و لا حول و لا قوه الا بالله(4554). و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در صبح و شام سه نوبت بگويد: رضيت بالله ربا، و بالاسلام دينا، و بمحمد صلى‏الله عليه و ءاله نبيا، و بالقرءان بلاغا، و بعلى اماما، و بالأوصياء من ولده أئمه (4555) البته بر حق تعالى لازم است كه در روز قيامت او را راضى گرداند. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر بنده‏اى كه قبل از طلوع آفتاب اين دعا بخواند: الله أكبر الله أكبر كبيرا، و سبحان الله بكره و أصيلا، و الحمد لله رب العالمين كثيرا؛ لا شريك له. و صلى الله على محمد و ءاله(4556) ملكى مبادرت نمايد(4557) و اين دعا را در ميان بال خود بگيرد و به آسمان برد. چون به آسمان اول درآيد ملائكه به او گويند كه: چه چيز با خود دارى؟ در جواب گويد كه: شخصى از مؤمنان به اين كلمات تكلم نموده. و كلمات را بر ايشان بخواند. ملائكه گويند كه: خدا رحم كند آن كسى را كه اين كلمات را خوانده است، و گناهان او را بيامرزد. پس به هر آسمانى كه گذرد ملائكه از او سؤال كنند، و چون جواب گويد همين دعا كنند. و همچنين حَمَله (4558) عرش نيز براى او دعا كنند. و آن ملك آن كلمات را ببرد و در ديوان كُنوز(4559) كه اعمال خالص مؤمنان در آنجا مثبت(4560) است، ثبت نمايد. و به سند عالى از ابوحمزه ثمالى منقول است كه از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه سؤال نمود از تفسير آنچه حق تعالى در شأن حضرت ابراهيم فرموده كه: حقوق الهى و اوامر او را وافى و تمام ادا نمود(4561). حضرت فرمود كه: چون صبح مى‏كرد سه مرتبه مى‏گفت: أصبحت و ربى محمود. أصبحت لا أشرك بالله شيئا و لا أدعو مع الله الها و لا أتخذ من دونه وليا(4562). و همچنين در شام سه مرتبه مى‏فرمود. و اگر در شام خوانند به جاى أصبحت(4563) در هر دو جا أمسيت(4564) مى‏بايد گفت. و به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت نوح عليه‌السلام در هر صبح و شام ده مرتبه اين دعا را مى‏خواندند: اللهم انى أشهدك أنه ما أصبح بى من نعمه أو(4565) عافيه فى دين أو دنيا، فمنك وحدك لا شريك لك. لك الحمد و لك الشكربها على حتى ترضى و بعد الرضا(4566). و به اين سبب حق تعالى او را عبد شكور (4567) فرمود، يعنى: بنده بسيار شكر كننده. و اگر در شام خواند چنين بگويد: أنه ما أمسى بن من نعمه(4568). و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در صبح انگشتر عقيق در دست راست خود داشته باشد، و پيش از آن كه به احدى نظر كند نگين عقيق را به كف دست خود بگرداند و به آن نگين نظر كند و سوره أنا أنزلناه فى ليله القدر بخواند، پس اين دعا بخواند كه: ءامنت بالله وحده لا شريك له، و كفرت بالجبت و الطاغوت و ءامنت بسر ءال محمد و علانيتهم و ظاهرهم و باطنهم و أولهم و ءاخرهم(4569) ، حق تعالى او را در آن روز از شر جميع بلاهاى آسمان و زمين حفظ نمايد. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است: هر كه بعد از نماز صبح، هفتاد مرتبه استغفار بگويد، خدا او را بيامرزد اگرچه هفتادهزار گناه كرده باشد. و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه در وقت شام سه مرتبه بگويد: سبحان‏الله(4570) حين تمسون و حين تصبحون، و له الحمد فى السموات و الأرض و عشيا و حين تظهرون (4571)، هيچ چيزى در آن شب از او فوت نشود (4572)، و جميع شرور و بديهاى آن شب از او دفع شود. و همچنين اگر در صبح سه مرتبه بخواند، هيچ چيزى در آن روز از او فوت نشود، و جميع شرور آن روز از او دور گردد. و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه بعد از نماز شام سه مرتبه بگويد: الحمد لله الذى يفعل ما يشاء و لا يفعل ما يشاء غيره(4573) ، حق تعالى به او خير بسيار كرامت فرمايد. و به سند صحيح منقول است از حضرت صادق صلوات‏الله عليه كه حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون به معراج رفتم ملائكه مرا دعايى تعليم نمودند كه هر صبح و شام مى‏خوانم: اللهم ان ظلمى أصبح مستجيرا بعفوك، و ذنبى أصبح مستجيرا بمغفرتك، و ذلى أصبح مستجيرا بعزتك، و فقرى أصبح مستجيرا بغناك، و وجهى البالى أصبح مستجيرا بوجهك الباقى الذى لا يفنى(4574). و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: شيبه هُذلى(4575) به خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: يا رسول الله من پير شده‏ام و قوتم ضعيف شده است از اعمالى كه عادت كرده بودم به آنها از نماز و روزه و حج و جهاد. پس مرا كلامى تعليم فرما كه حق تعالى مرا به آن نفع دهد، و سبك كنبر من يا رسول الله.

حضرت فرمود كه: اعاده(4576) كن اين سخن را. تا آن كه سه مرتبه اين كلام را ادا نمود. حضرت فرمود كه: بر دور تو هيچ درختى و كلوخى نماند مگر آن كه گريست به سبب ترحم بر تو. پس چون نماز صبح بكنى ده مرتبه بگو: سبحان الله العظيم و بحمده و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم(4577). به درستى كه حق تعالى تو را عافيت مى‏دهد به سبب اين ذكر از كورى و ديوانگى و خوره و فقر ضعف پيرى. گفت: يا رسول الله! اين براى دنياست. از براى آخرت چه چيز بايد خواند؟ فرمود كه: بعد از هر نماز بگو: اللهم اهدنى من عندك، و أفض على من فضلك، و انشر على من رحمتك، و أنزل على من بركاتك (4578). بعد از آن فرمود كه: اگر اين دعا را عمدا ترك نكند تا از دنيا برود، در قيامت هشت در بهشت را براى او بگشايند كه از هر درى كه خواهد داخل شود. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه هر روز بيست و پنج نوبت بگويد: اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات (4579)، حق تعالى به عدد هر مؤمنى كه گذشته است و خواهد آمد تا روز قيامت، حسنه در نامه عمل او بنويسد، و گناه از او محو كند، و درجه از براى او بلند گرداند. و به سند معتبر از هِلقام(4580) منقول است كه به خدمت حضرت موسى بن جعفر صلوات‏الله عليه عرض نمود كه: دعايى تعليم من نما كه جامع مطالب دنيا و آخرت باشد. حضرت فرمود كه: بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب بگو: سبحان الله العظيم و بحمده. أستغفر الله و أسئله من فضله(4581). هلقام گفت كه: من بدحالتر و پريشانتر از جميع اهل بيت خود بودم، و به بركت اين دعا امروز حالم از همه بهتر است. و شيخ طوسى عليه‏الرحمه و الرضوان در تعقيب نماز صبح فرموده كه: صد نوبت بگويد: أستغفر الله و أتوب اليه. و صد نوبت بگويد: أسئل الله العافيه(4582). و صد نوبت بگويد: أستجير بالله من النار و أسئله الجنه(4583). و صد نوبت بگويد: أسئل الله الحور العين(4584). و صد نوبت سوره قل هو الله أحد بخواند. و صد نوبت بگويد: صلى الله على محمد و ءال محمد(4585). و صد نوبت بگويد: سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أكبر، و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم. و ده نوبت آيه الكرسى، و ده نوبت سوره انا أنزلناه بخواند. و ده نوبت اين دعا بخواند: اللهم اقذف فى قلوب العباد محبتى، و ضمن السموات و الأرض رزقى، و ألق الرعب فى قلوب أعدائك منى، و انشر رحمتك لى، و أتمم نعمتك على، و اجعلها موصوله بكرامتك اياى، و أوزعنى شكرك، و أوجب لى المزيد من لدنك، و لا تنسنى ذكرك، و لا تجعلنى من الغافلين(4586).

فصل دويم: در اذكار و ادعيه كه عقيب(4587) هر نماز بايد خواند بدان كه بهترين تعقيبات، تسبيح حضرت فاطمه زهرا صلوات‏الله عليهاست: سى و چهار الله أكبر و سى و سه الحمد لله، و سى و سه سبحان الله. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: عبادت كرده نمى‏شود خدا به تحميدى(4588) كه بهتر باشد از تسبيح فاطمه عليهما‌السلام. و اگر از آن چيزى بهتر مى‏بود حضرت رسول آن را به فاطمه عطا مى‏فرمود. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه تسبيح فاطمه عليها‌السلام را در هر روز عقيب هر نماز بخواند، محبوبتر است نزد من از اين كه هزار ركعت نماز در هر روز بكند. و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه تسبيح فاطمه عليها‌السلام را بخواند و بعد از آن لا اله الا الله بگويد، گناهانش آمرزيده شود. و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اصحاب خود فرمود كه: آنچه داريد از جامه‏ها و ظرفها اگر جمع كنيد و بر روى هم گذاريد به آسمان مى‏رسد؟ گفتند: نه يا رسول الله. فرمود كه: مى‏خواهيد شما را دلالت كنم بر عملى كه اصلش(4589) در زمين است و شاخش در آسمان؟ گفتند: بلى يا رسول الله. فرمود كه: هر يك از شما كه از نماز واجب خود فارغ شود، سى نوبت بگويد: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر. به درستى كه اصل اين كلمات در زمين است و شاخشان در آسمان است، و دفع مى‏كنند سوختن و غرق شدن و خانه خراب شدن و به چاه افتادن و مرگهاى بد را از خواننده خود، و اينهايند باقيات صالحات(4590). و به سند معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه چهل مرتبه اين تسبيحات اربع را بعد از هر نماز فريضه بخواند پيش از آن كه پاى خود را از قبله بگرداند، هر حاجتى كه از خدا سؤال كند به او عطا فرمايد. و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام مروى است كه: هر كه بعد از نماز فريضه، پيش از آن كه پاهاى خود را از حالت تشهد تغيير دهد، سه مرتبه بگويد: استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم، ذاالجلال و الاكرام و أتوب اليه(4591) ، حق تعالى گناهان او را بيامرزد اگرچه مثل كف درياها باشد. و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه مروى است كه فرمود كه: كمتر چيزى كه مُجَرب(4592) است از دعا بعد از نماز فريضه، اين است كه بگويى: اللهم انى أسئلك من كل خير أحاط به علمك، و أعوذ بك من كل شر أحاط به علمك. اللهم انى أسئلك عافيتك فى أمورى كلها، و أعوذ بك من خزى الدنيا و عذاب الأخره(4593). و به سند معتبر ديگر منقول است كه محمد بن ابراهيم(4594) به خدمت امام موسى عليه‌السلام نوشت كه: مى‏خواهم كه دعايى تعليم من فرمايى كه بعد از هر نماز بخوانم، و حق تعالى به سبب خواندن آن خير دنيا و آخرت را براى من جمع نمايد. حضرت نوشتند كه: بگو: أعوذ بوجهك الكريم و عزتك التى لا ترام و قدرتك التى لا يمتنع منها شى‏ء، من شر الدنيا و الأخره و من شر الأوجاع كلها (4595). و به سند معتبر از حضرت صادق عليه الصلوه و السلام منقول است كه: هر كه بعد از نماز واجب سى مرتبه سبحان‏الله بگويد، بر بدنش گناهى نماند مگر آن كه بريزد. و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه خواهد كه چون از دنيا بيرون رود، از گناهان پاك باشد مانند طلاى بى‏غش، و مَظلَمه احدى نزد او نباشد كه از او طلب نمايد، بايد كه بعد از نمازهاى پنجگانه دوازده مرتبه قل هو الله احد(4596) را بخواند؛ پس دست خود را به جانب آسمان بگشايد و بگويد: اللهم انى أسئلك باسمك المكنون المخزون الطاهر الطهر المبارك، و أسئلك باسمك العظيم و سلطانك القديم، يا واهب العطايا و يا مطلق الأسارى و يا فكاك الرقاب من النار! أسئلك أن تصلى على محمد و ءال محمد و أن تعتق رقبتى من النار، و أن تخرجنى من الدنيا ءامنا، و تدخلنى الجنه سالما. و أن تجعل دعائى أوله فلاحا و أوسطه نجاحا و ءاخره صلاحا. انك أنت علام الغيوب(4597). بعد از آن فرمود كه: اين از دعاهاى مخفى(4598) است كه حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعليم من نمود، و امر فرمود كه تعليم حضرت امام حسن و حضرت امام حسين صلوات‏الله عليهما نمايم. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فتح مكه نمودند، نماز ظهر را نزد حجرالاسود با اصحاب خود ادا نمودند، و چون سلام گفتند، سه مرتبه دست برداشتند و سه مرتبه الله أكبر گفتند. پس اين دعا خواندند: لا اله الا الله وحده وحده وحده، أنجز وعده، و نصر عبده، و أعز جنده، و غلب الأحزاب وحده. فله الملك و له الحمد. يحيى و يميت و هو على كل شى‏ء قدير(4599). پس رو به اصحاب خود كردند و فرمودند كه: ترك مكنيد اين سه تكبير و اين دعا را بعد از هر نماز واجب. به درستى كه هر كه بعد از سلام نماز اين را بخواند به تحقيق كه ادا كرده است آنچه بر او واجب است از شكر حق تعالى بر تقويت اسلام و اهل اسلام. و به سند صحيح منقول است از احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى(4600) كه: به خدمت حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه عرض كردم كه: چگونه صلوات و سلام بعد از نماز واجب بر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏بايد فرستاد؟ حضرت فرمود كه: بگو: السلام عليك يا رسول الله و رحمه الله و بركاته. السلام عليك يا محمد بن عبدالله. السلام عليك يا خيره الله.

السلام عليك يا حبيب الله. السلام عليك يا صفوه الله. السلام عليك يا أمين الله. أشهد أنك رسول الله. و أشهد أنك محمد بن عبدالله. و أشهد أنك قد نصحت لأمتك، و جاهدت فى سبيل ربك، و عبدته حتى أتاك اليقين. فجزاك الله - يا رسول الله - أفضل ما جزى نبيا عن أمته. اللهم صل على محمد و ءال محمد أفضل ما صليت على ابراهيم و ءال ابراهيم. انك حميد مجيد(4601). و موافق احاديث معتبره مى‏بايد بعد از هر نماز بگويد: اللهم صل على محمد و آل محمد و أعذنا من النار و ارزقنا الجنه و زوجنا من الحور العين(4602). و به سند معتبر منقول است كه: حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام از جاى نماز خود برنمى‏خاستند تا چهار ملعون و چهار ملعونه را لعنت نمى‏كردند. پس بايد كه بعد از هر نماز بگويد: اللهم العن أبابكر و عمر و عثمان و معاويه و عايشه و حفصه و هند(4603) و أم الحكم (4604). و بعضى از تعقيبات در باب فضايل سور و آيات قرآنى گذشت و در باب صلوات نيز بعضى مذكور شد. و در اين كتاب چون به تقريب (4605) مذكور مى‏شود به همين اكتفا مى‏نماييم.

فصل سيم: در تعقيب مخصوص نماز ظهر است به سند معتبر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از نماز ظهر اين دعا مى‏خواندند: لا اله الا الله العظيم الحليم. لا اله الا الله رب العرش الكريم. و الحمد لله رب العالمين. اللهم انى أسئلك موجبات رحمتك، و عزائم مغفرتك، و الغنيمه من كل خير، و السلامه من كل اثم. اللهم لا تدع لى ذنبا الا غفرته، و لا هما الا فرجته، و لا سقما الا شفيته، و لا عيبا الا سترته، و لا رزقا الا بسطته، و لا خوفا الا ءامنته، و لا سوءا الا صرفته و لا حاجه هى لك رضا ولى فيها صلاح الا قضيتها يا أرحم الراحمين. ءامين رب العالمين(4606).

فصل چهارم: در بيان تعقيب مخصوص نماز عصر است به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه بعد از نماز عصر هفتاد مرتبه استغفار بكند حق تعالى هفتصد گناه او را بيامرزد. و اگر او هفتصد گناه نداشته باشد باقى را از گناهان پدرش بيامرزد؛ و اگر پدرش هم آن قدر گناه نداشته باشد از گناهان مادرش؛ و اگرنه از گناهان برادرش؛ و اگرنه از گناهان خواهرش. و همچنين باقى خويشان، هر كه به او نزديكتر باشد. و در حديث ديگر، هفتاد و هفت مرتبه استغفار وارد شده است. و ثواب عظيم براى ده مرتبه سوره انا أنزلناه بعد از نماز عصر خواندن گذشت. و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: هر كه هر روز بعد از نماز عصر يك مرتبه بگويد: أستغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم الرحمن الرحيم، ذاالجلال و الاكرام، و أسئله أن يتوب على توبه عبد ذليل خاضع فقير بائس مسكين مستكين مستجير لا يملك لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حيوه و لا نشورا (4607)، حق تعالى امر فرمايد كه صحيفه گناهان او را بدرند، هرچند كه گناه بسيار در آن باشد.

فصل پنجم: در بيان تعقيب مخصوص نماز خفتن(4608) است به سند معتبر از حضرت امام محمد تقى صلوات‏الله عليه منقول است كه: هر كه بعد از نماز خفتن هفت نوبت سوره انا أنزلناه فى ليله‏القدر را بخواند، در ضمان (4609) الهى باشد تا صبح. و شيخ طوسى رحمه‌الله نقل كرده است كه: مستحب است بعد از نماز خفتن خواندن سوره حمد، و قل هو الله أحد، و قل أعوذ برب الناس و قل أعوذ برب الفلق(4610) ، هر يك را ده مرتبه، و تسبيحات اربع ده مرتبه، و اللهم صل على محمد و ءال محمد (4611) ده مرتبه.

فصل ششم: در بيان سجده شكر است بدان كه از جمله سنتهاى مؤكد بعد از هر نماز، سجده شكر است. و فضايل اين سجده در احاديث بسيار است. حتى آن كه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: دو سجده شكر واجب است بر هر مسلمانى. نماز خود را به آن تمام مى‏كنى، و خداوند خود را خشنود مى‏گردانى، و ملائكه را به عجب مى‏آورى. به درستى كه بنده‏اى كه نماز مى‏كند و بعد از آن سجده شكر به جا مى‏آورد، حق تعالى حجاب از ميان بنده و ملائكه برمى‏دارد و مى‏فرمايد كه: اى ملائكه نظر كنيد به بنده من كه فرض مرا ادا كرد، و عهد مرا تمام كرد. بعد از آن شكر نعمت مرا به جا مى‏آورد. اى ملائكه چه ثواب او را نزد من هست؟ ملائكه مى‏گويند كه: پروردگارا رحمت خود را شامل حال او گردان. باز مى‏فرمايد كه: ديگر چه چيز به او عطا كنم؟ مى‏گويند كه: پروردگارا بهشت خود را به او عطا كن. باز مى‏فرمايد كه: ديگر چه چيز به او كرامت فرمايم؟ مى‏گويند كه: امور او را كفايت كن. و همچنين حق تعالى سؤال مى‏نمايد و ملائكه جواب مى‏گويند، تا آن كه هيچ چيز نمى‏ماند كه علم ملائكه به او احاطه كند مگر آن كه آن را مى‏گويند.

باز چون حق تعالى سؤال مى‏نمايد ايشان مى‏گويند كه: پروردگارا علم ما به زياده از اين احاطه نكرده است. پس حق تعالى فرمايد كه: من شكر او مى‏كنم چنان كه او شكر من كرد، و روى فضل و احسان خود را به سوى او مى‏دارم، و او را در مراتب معرفت خود كامل مى‏گردانم. و به سندهاى معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات‏الله عليهما منقول است كه: حق - سبحانه و تعالى - به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب فرمود كه: اى موسى مى‏دانى كه چرا تو را از ميان بندگان خود برگزيدم و كليم خود (4612) گردانيدم؟ گفت: نه اى پروردگار من. خطاب رسيد كه: من چون نظر كردم، نفس تو را نزد بندگى خود از همه كس ذليلتر يافتم. هرگاه كه از نماز فارغ مى‏شوى دو طرف روى خود را نزد من بر خاك مى‏گذارى. پس حضرت موسى به سجده درآمد و پهلوهاى روى خود را از روى تذلل (4613) بر خاك ماليد نزد پروردگار خود. حق تعالى به او وحى فرمود كه: سر بردار - اى موسى - و دست خود را بر موضع سجود بمال و بر رو و بر بدن خود بمال كه باعث ايمنى تو مى‏گردد از هر بلايى و دردى و آفتى. و بدان كه اقل سجده شكر آن است كه سر به سجده گذارد و سه مرتبه بگويد: شكرا لله(4614). چنانچه از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است. و ايضا از آن حضرت منقول است كه: صد مرتبه عفوا(4615) بگويد، يا صد مرتبه شكرا(4616). و اگر در سجده اول صد مرتبه عفوا يا العفو العفو(4617) بگويد، و بعد از آن جانب راست را بر زمين گذارد و هر دعا و ذكرى كه داند بخواند - مثل يا الله يا رباه (4618) يا سيداه (4619) - و همچنين پهلوى چپ رو را بر زمين گذارد و چنين دعايى يا ذكرى بخواند، پس بار ديگر پيشانى را بر زمين گذا رد و صد مرتبه شكرا شكرا بگويد، خوب است. و در اين سجده برخلاف سجده‏هاى نماز، سنت است كه دستها را بر زمين بخواباند، و سينه و شكم را به زمين برساند. و ايضا مستحب است كه حاجات خود و برادران مؤمن خود را طلب نمايد، و در تضرع و زارى و مناجات تقصير ننمايد و بسيار طول بدهد.

چنان كه در احاديث معتبره وارد شده است كه: بنده در هيچ حالت، قرب او به خدا زياده نيست از حالتى كه در سجود گريان باشد. و ائمه ما صلوات‏الله عليهم سجده‏هاى بسيار طولانى به جا مى‏آورده‏اند خصوصا حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه كه بعد از نماز صبح به سجده مى‏رفته‏اند و روز كه بلند مى‏شده است سر از سجده برمى‏داشته‏اند، و اگر در حالى بوده‏اند كه مشغول هدايت خلق نمى‏توانسته‏اند شد، اكثر احوال در سجده مشغول مناجات بوده‏اند. و همچنين اصحاب كبار (4620) ايشان اين طريقه را داشته‏اند حتى آن كه نقل كرده‏اند كه بعضى از ايشان آنقدر طول مى‏داده‏اند سجده را كه مرغ در پشت ايشان آشيانه مى‏گذاشته. و دعاهاى سجده از اهل بيت صلوات‏الله عليهم بسيار منقول است و اين كتاب گنجايش ذكر آنها ندارد. و بهترين آنها آن است كه كلينى به سند حَسَن روايت كرده است كه عبدالله بن جُندَب از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام سؤال نمود از دعايى كه در سجده شكر بخواند. حضرت فرمود كه: چون به سجده مى‏روى بگو: اللهم انى أشهدك و أشهد ملائكتك و أنبيائك و رسلك و جميع خلقك أنك الله ربى، و الاسلام دينى، و محمدا نبيى، و عليا و الحسن و الحسين و على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و على بن محمد و الحسن بن على و الحجه بن الحسن أئمتى. بهم أتولى و من أعدائهم أتبرأ (4621). پس بگو: اللهم انى أنشدك دم المظلوم(4622) ، سه مرتبه اللهم انى أنشدك بايوائك على نفسك لأعدائك لتهلكنهم بأيدينا و أيدى المؤمنين. اللهم انى أنشدك بايوائك على نفسك لأوليائك لتظفرنهم بعدوك و عدوهم، أن تصلى على محمد و على المستحفظين من ءال محمد (4623)، سه مرتبه. و بگو اللهم انى أسئلك اليسر بعد العسر(4624) ، سه مرتبه. بعد از آن پهلوى راست رو را بر زمين مى‏گذارى و مى‏گويى: يا كهفى حين تعيينى المذاهب و تضيق على الأرض بما رحبت. و يا بارى خلقى رحمه بى و كنت عن خلقى غنيا. صل على محمد و على المستحفظين من ءال محمد (4625)، سه مرتبه. پس جانب چپ رو را بر زمين مى‏گذارى و مى‏گويى: يا مذل كل جبار و يا معز كل ذليل! قد و عزتك بلغ بى مجهودى(4626) ، سه مرتبه. پس بار ديگر سر را به سجده مى‏گذارى و صد مرتبه مى‏گويى: شكرا شكرا. و در روايت ديگر وارد شده است: كه حضرت امام موسى صلوات‏الله عليه در سجده اول هزار مرتبه العفو العفو فرمودند.

و در حديث ديگر وارد شده است كه: آن حضرت در سجود اين دعا مى‏خواندند: أعوذ بك من نار حرها لا يطفى. و أعوذ بك من نار جديدها لا يبلى. و أعوذ بك من نار عطشانها لا يروى. و أعوذ بك من نار مسلوبها لا يكسى(4627). و در حديث ديگر مروى است كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه در سجده اين دعا مى‏خواندند: ارحم ذلى بين يديك، و تضرعى اليك، و وحشتى من الناس، و أنسى بك يا كريم(4628).

فصل هفتم: در بيان اذكارى است كه در هنگام خواب بايد خواند بدان كه مستحب است كه در هنگام خوابيدن با وضو باشد، و به جانب راست بخوابد رو به قبله، و سوره‏ها و آياتى كه در باب فضايل قرآن مذكور شد بخواند. و بهترين اذكار در اين وقت تسبيح حضرت فاطمه زهرا صلوات الله عليهاست. چنانچه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه: چون آدمى شب در جاى خواب خود مى‏خوابد، ملك بزرگوارى و شيطان متمردى(4629) به سوى او مبادرت مى‏نمايند. پس ملك به او مى‏گويد كه: روز خود را ختم كن به خير، و شب خود را افتتاح كن(4630) به خير. و شيطان به او مى‏گويد كه: روز خود را ختم كن به گناه، و شب خود را افتتاح كن به گناه. پس اگر اطاعت ملك كرد و تسبيح حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها را در وقت خواب خواند، ملك آن شيطان را مى‏زند و از او دور مى‏كند، و او را محافظت و نگاهبانى مى‏كند تا بيدار شود. پس باز شيطان مى‏آيد و او را امر مى‏كند كه ختم شب و افتتاح روز به گناه بكند، و ملك او را به خير امر مى‏كند. پس اگر اطاعت ملك كرد و تسبيح حضرت زهرا عليها‌السلام را خواند، آن ملك شيطان را از دور مى‏كند، و حق تعالى عبادت تمام آن شب را در نامه اعمالش مى‏نويسد. و به سند معتبر از حضرت امام على نقى صلوات‏الله عليه منقول است كه فرمود كه: ما اهل بيت را در هنگام خوابيدن ده خصلت مى‏باشد: با طهارت مى‏باشيم؛ و به دست راست مى‏خوابيم؛ و دست راست خود را در زير رو مى‏گذاريم؛ و تسبيح حضرت فاطمه مى‏خوانيم؛ و رو به قبله مى‏خوابيم؛ و سوره حمد و آيه‏الكرسى و آيه (شهدالله) (4631) را مى‏خوانيم. پس هر كه چنين كند بهره خود را از ثواب در آن شب برده است(4632). و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه در وقت خواب يازده مرتبه سوره انا أنزلناه فى ليله‏القدر بخواند، حق تعالى يازده ملك را بر او موكل گرداند كه او را حفظ نمايند تا صبح از شر هر شيطان رجيم. و به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه در وقتى كه به رختخواب مى‏رود يازده مرتبه سوره قل هو الله أحد را بخواند گناهان او آمرزيده شود، و او را شفيع كنند در همسايگان خود؛ و اگر صد مرتبه بخواند گناهان آينده او تا پنجاه سال آمرزيده شود.

و در حديث ديگر فرمود كه: كسى كه در خواب ترسد، در وقت خواب سوره قل أعوذ برب الناس و قل أعوذ برب الفلق، و آيه الكرسى بخواند. و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه: هر كه در وقت خواب سه نوبت بگويد: الحمد لله الذى علا فقهر. و الحمد لله الذى بطن فخبر. و الحمد لله الذى ملك فقدر. و الحمد لله الذى يحيى الموتى و يميت الأحياء و هو على كل شى‏ء قدير(4633) ، از گناهان بيرون آيد مانند روزى كه از مادر متولد شده بوده. و در حديث ديگر فرمود كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام خواب آيه‏الكرسى مى‏خواندند و بعد از آن مى‏فرمودند كه: بسم الله. ءامنت بالله و كفرت بالطاغوت. اللهم احفظنى فى منامى و فى يقظتى(4634). و به سند معتبر از حضرت امام موسى كاظم صلوات‏الله عليه منقول است كه: كسى كه خواهد كه در ميان شب بيدار شود، در وقت خواب اين دعا بخواند: اللهم لا تنسنى ذكرك، و لا تؤمنى مكرك، و لا تجعلنى من الغافلين، و أنبهنى لأحب الساعات اليك، أدعوك فيها فتستجيب لى، و أسئلك فتعطينى، و أستغفرك فتغفرلى. انه لا يغفر الذنوب الا أنت يا أرحم الراحمين(4635). فرمود كه: چون اين دعا را بخواند حق تعالى دو ملك به سوى او بفرستد كه او را بيدار كنند. پس اگر بيدار شود فَبِها (4636)، و اگر بيدار نشود حق تعالى ايشان را امر فرمايد كه از براى او استغفار نمايند. و اگر در شب بميرد شهيد مرده باشد، و اگر بيدار شود هر حاجتى كه از حق تعالى بطلبد به او عطا فرمايد. و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون اين كس در شب از پهلو به پهلو گردد سنت است كه بگويد: الحمد لله و الله أكبر. و سيد بن طاووس عليه‏الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: كسى كه خواهد كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب بيند، بعد از نماز خفتن غسل كند، و چهار ركعت نماز بگزارد، و در هر ركعتى سوره حمد يك مرتبه و صد مرتبه آيه‏الكرسى بخواند، و بعد از نماز هزار مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد، و بر جامه پاكى بخوابد كه حلال و حرامى را بر روى آن جامه وطى نكرده باشد، و دست راست خود را بر زير خَدِ (4637) راست خود بگذارد، و صد مرتبه بگويد: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر و لا حول و لا قوه الا بالله، و صد مرتبه بگويد: ماشاءالله (4638)، و به خواب رود، كه آن حضرت را در خواب مى‏بيند. و سيد مذكور نقل كرده است كه: اگر خواهد حضرت اميرالمؤمنين صلوات الله عليه را در خواب بيند، در وقت خواب اين دعا را بخواند: اللهم انى أسئلك يا من له لطف خفى و أياديه باسطه لا تنقضى! أسئلك بلطفك الخفى الذى ما لطفت به لعبد الا كفى، أن ترينى مولاى أميرالمؤمنين عليه‌السلام فى منامى(4639). و به سند ديگر روايت كرده است كه: كسى كه خواهد كه ميت خود را در خواب ببيند، با طهارت(4640) بخوابد و تسبيح حضرت فاطمه صلوات‏الله عليها بخواند، پس اين دعا بخواند: اللهم أنت الحى الذى لا يوصف، و الايمان يعرف منه. منك بدت الأشياء و اليك تعود. فما أقبل منها كنت ملجأه و منجاه. و ما أدبر منها لم يكن له ملجا و لا منجا منك الا اليك. فأسئلك بلا اله الا أنت، و أسئلك ببسم الله الرحمن الرحيم، و بحق حبيبك محمد صلى‏الله عليه و ءاله سيد النبيين، و بحق على خير الوصيين، و بحق فاطمه سيده نساء العالمين، و بحق الحسن و الحسين اللذين جعلتهما سيدى شباب أهل الجنه - عليهم أجمعين السلام - أن تصلى على محمد و ءال محمد و أن ترينى ميتى فى الحال التى هو عليها (4641). چنين گويد مؤلف اين كتاب كه: به بركت اهل بيت رسالت صلوات‏الله عليهم اذكار و ادعيه و اوراد و اعمال و عبادات آن قدر هست كه در مجلدات بسيار احصا نمى‏توان نمود. پس اگر كسى راه بندگى خدا خواهد، از سنت آن قدر هست كه از عهده صد هزار يك آن به در نمى‏توان آمد. پس چه حاجت است به مرتكب شدن اعمال بدعت كه از مشايخ اهل سنت به جمعى از جاهلان و بيخردان به ميراث رسيده. و آنچه اين فقير در اين كتاب بر سبيل اجمال از هزار يك و از بسيار اندكى آورده‏ام، اگر كسى به اينها عمل نمايد تمام وقت او را فرا مى‏گيرد. مجملا طريقه اهل بيت رسالت صلوات‏الله عليهم مضبوط(4642) و معلوم است. و كسى كه راه متابعت ايشان را خواهد واضع و ظاهر است. و اول چيزى كه از اعمال ايشان مبالغه بسيار در آن نموده‏اند و بر همه اعمال ترجيح دارد نماز پنجاه و يك ركعت است، كه هفده ركعت آن نماز پنجگانه است؛ و باقى هشت ركعت نافله پيشين است كه پيش از نماز ظهر مى‏بايد كرد؛ و هشت ركعت نافله پسين است كه پيش از فريضه عصر مى‏بايد كرد؛ و چهار ركعت نافله شام است كه بعد از نماز شام(4643) مى‏بايد كرد؛ و دو ركعت نماز وُتَيره است كه بعد از نماز خفتن نشسته مى‏كنند و به يك ركعت حساب مى‏شود؛ و هشت ركعت نماز شب است با دو ركعت نماز شفع و يك ركعت وتر كه بعد از نصف شب مى‏بايد كرد؛ و دو ركعت نافله صبح است كه پيش از نماز صبح مى‏بايد كرد. و اين نافله‏ها هر دو ركعت را به يك سلام مى‏بايد كرد. و اينها در فضيلت و تأكيد، تالى(4644) مرتبه واجبات‏اند كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هميشه بر اينها مداومت مى‏نموده‏اند، و اگر ترك شود مانند واجبات قضا مى‏بايد كرد.

ديگر از جمله سنن(4645) آن حضرت روزه هر ماه سه روز است، يعنى پنجشنبه اول ماه، و چهارشنبه اول از دهه ميان، و پنجشنبه آخر، و تمام ماه مبارك شعبان كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اين روزه بودند تا از دنيا مقارقت نمودند. و اين سه روز نيز اگر ترك شود قضا مى‏بايد كرد. ديگر از اعمال مؤكده كه فضايل نامتناهى در آن وارد شده است نماز جعفر طيار است. و آن چهار ركعت است به دو سلام. و مستحب است كه در ركعت اول سوره حمد و اذا زلزلت(4646) بخواند، و در ركعت دويم سوره حمد و سوره عاديات، و در ركعت سيم سوره حمد و اذا جاء نصر الله(4647) ، و در ركعت چهارم سوره حمد و قل هو الله أحد(4648). و اگر در هر ركعتى سوره قل هو الله أحد بخواند خوب است. و بعد از سوره در هر ركعتى پانزده مرتبه بگويد: سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أكبر. و در هر ركوعى و در هر سر برداشتن از ركوع، و در هر سجودى و در هر سر برداشتن از سجود، ده مرتبه بگويد. و سنت است كه در سجده آخر، بعد از تسبيحات، اين دعا بخواند: سبحان من لبس العز و الوقار. سبحان من تعطف بالمجد و تكرم به. سبحان من لا ينبغى التسبيح الا له. سبحان من أحصى كل شى‏ء علمه. سبحان ذى‏المن و النعم. سبحان ذى‏القدره و الكرم. سبحان ذى‏العزه و الفضل. سبحان ذى‏القوه و الطول. اللهم انى أسئلك بمعاقد العز من عرشك، و منتهى الرحمه من كتابك، و باسمك الأعظم، و كلماتك التامه التى تمت صدقا و عدلا، أن تصلى على محمد و أهل بيته(4649). بعد از آن، حاجت خود را از حق تعالى بطلبد و چون از نماز فارغ شود تسبيح حضرت زهرا صلوات‏الله عليها را بخواند. و در احاديث معتبره وارد شده است كه: هر كه اين نماز را بكند، گناهان او آمرزيده شود اگرچه به قدر كف دريا و ريگ بيابان گناه داشته باشد؛ و دوازده‏هزار حسنه از براى او بنويسند كه هر حسنه‏اى بزرگتر از كوه احد باشد. و اين نماز را در همه وقت مى‏توان كرد، و به جاى نافله شب و روز مى‏توان كرد.

و در حديث است كه: هر شب يا هر روز بكن، و اگر نتوانى هر هفته يك مرتبه بكن، و اگر نتوانى ماهى يك مرتبه بكن، و اگر نتوانى سالى يك مرتبه بكن. و در شب و روز جمعه فضيلت اين نماز زياده از ساير ايام است. و در حديث معتبر وارد شده است كه: اگر كسى را حاجت ضرورى باشد، اصل نماز را بكند بى‏تسبيحات، و تسبيحات را در راه بخواند. و اگر كسى آن دعا را نداند و نخواند، ثواب نماز را دارد. و اگر كسى با دعاها و آداب ديگر كه در كتب دعا مثبت (4650) است واقع سازد، بهتر است. ديگر نماز حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه است، و آن چهار ركعت است به دو سلام. و در هر ركعتى بعد از حمد، پنجاه مرتبه قل هو الله أحد مى‏بايد خواند. و احاديث معتبره وارد شده است كه: هر كه اين نماز را بكند، چون فارغ شود، ميان او و خدا گناهى نمانده باشد. و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه دو ركعت نماز بگزارد و در هر ركعتى بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله أحد بخواند، چون فارغ شود، گناهانش آمرزيده شده باشد. ديگر نمازها و دعاها و اعمال بسيار است و از كتب مبسوطه(4651) علما طلب مى‏بايد نمود.

به اينجا ختم مى‏كنم كتاب عين الحيات را، و از الطاف عَميمه(4652) واهب العطايا (4653) اميدوارم كه اين بحر فيوض ربانى، و اين سرچشمه آب زندگانى، موجب حيات جاودانى برادران ايمانى، و فيض بخش اقاصى (4654) و ادانى(4655) گردد، و تا روز جزا فيض طالبان هدايت ربانى و تشنه‏لبان زلال معرفت سبحانى، از اين چشمه سلسبيل(4656) و عين(4657) زنجبيل(4657) منقطع نگردد. شايد كه به اين وسيله اين غريق بحر خطايا و گناهان، و پامال نفس و هوا و شيطان، از لوث معاصى پاك گردد. و چون پيوسته خاك راه اهل ايمان و خادم اصحاب علم و عرفان بوده، شايد كه در روز حساب به ايشان ملحق شود. ملتمس از برادران ايمانى آن است كه چون از اين خوان نعمتهاى روحانى بهره‏اى، و از اين شراب طهور (4658) حقايق و معانى جرعه‏اى برگيرند، در حيات و ممات، اين حقير خاكسار و ذره بيمقدار را از دعاى طلب مغفرت سيئات و رفع درجات محروم نگردانند. (و كان الفراغ من تسويده على يد مؤلفه فى أواخر شهر جمادى الثانيه من شهور سنه ثلاث و سبعين بعد الألف. و الحمدلله وحده، و صلى الله على سيدنا محمد و ءاله الطيبين الطاهرين، و لعنه الله على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين) (4659).

فصل سيم (4640): در شرايط اعمال است بدان كه شرايط اعمال را در اين رساله (4641) احصا (4642) نمى‏توان نمود وليكن اشاره به بعضى از شرايط كه اين كلمه جامعه (4643) به آن اشارت دارد مجملا (4644) مى‏نمايد.

از جمله ارواح عبادات كه به سبب آن مورث (4645) ثمرات مى‏شود، و از عادات امتياز به هم مى‏رساند (4646) نيت است.

چنانچه منقول است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه: انما الاعمال بالنيات. يعنى: عمل نيست عمل، مگر به نيت.

و كُلَينى به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام (4647) روايت نموده كه: رسول خدا صلى‏الله و عليه و آله فرمود كه: نيت مؤمن بهتر است از عمل او، و نيت كافر بدتر است از عمل او، و هر عمل كننده‏اى موافق نيت خود عمل مى‏كند.

و ايضا (4648) از آن حضرت روايت نموده كه در تفسير اين آيه: ليبلوكم أيكم أحسن عملا (4649) يعنى: تا بيازمايد شما را كه كدام يك از شما نيكوكارتريد كه حضرت فرمود كه: مراد (4650) اين نيست كه هر كه بيشتر عمل كرده باشد، بلكه مراد اين است كه: هر كه عملش درست‏تر و به صواب (4651) و حق نزديكتر باشد. و عمل صواب آن است كه با خوف الهى (4652) و نيت صادق و درست باشد. و باقى ماندن بر يك عمل، و سعى نمودن كه از براى خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل. و عمل خالص آن است كه نخواهى كه كسى غير خدا تو را بر آن كار مدح و ستايش نمايد. و نيت بهتر است از عمل، بلكه همين نيت، عمل است و بس. بعد از اين فرمودند كه: قل كل يعمل على شاكلته. (4653) يعنى: بگو (اى محمد) كه هر كس كار مى‏كند بر شاكله (4654) نيت است.

و در معنى نيت اشتباه بسيار واقع شده و اكثر به اصل حقيقت آن راه نيافته‏اند. بعضى از عوام (4655) را گمان اين است كه نيت آن لفظى است كه به آن تلفظ مى‏نمايند در هنگام شروع كردن به وضو و نماز و غير آن، هرچند در خاطر ايشان معنى نيت نباشد. و اين به اجماع (4656)، لغو (4657) و بيفايده است.

و بعضى كه از اين درجه ترقى نموده‏اند، نيت را به خاطر گذرانيدن آن الفاظ، و تعقل (4658) معانى آنها مى‏دانند. و اين نيز خطاست زيرا كه ثمره نيت، اخلاص (4659) در عمل است و عمل را از شرك (4660) و ريا (4661) بيرون آوردن. و ظاهر است كه اين معنى (4662) باعث اخلاص (4663) نمى‏شود. مثلا اگر شخصى تارك‏الصلات (4664) باشد و هرگز نماز نكند (4665) و روزى بشنود كه بزرگى به مسجد آمده و زرى (4666) به صلحا (4667) قسمت مى‏نمايد، و از براى همين غرض وضو بسازد و به مسجد بيايد و در برابر آن بزرگ به همين قصد متوجه نماز شود و در خاطر بگذراند كه نماز واجب پيشين (4668) مى‏گزارم (4669) از براى رضاى خدا، و جميع اعمال نماز را به جا آورد، با آن كه نيت به آن معنى را با جميع افعال (4670) صلات (4671) به جا آورده، البته نماز او باطل است. پس معلوم شد كه آن، نيت نيست و نفعى ندارد.

بلكه تحقيق (4672) معنى نيت آن است كه بر دو معنى اطلاق مى‏توان كرد، كه هر دو در كار است (4673) و يكى در غايت (4674) آسانى است و ديگرى در نهايت دشوارى.

اما اول، عبارت از آن است كه: مقارن (4675) فعل، قصد كردن خصوص (4676) آن فعل داشته باشد و از روى سهو (4677) و غفلت به جا نياورد. مثل آن كه شخصى به قصد غسل جنابت به حمام رود و در حمام فراموش كند كه جُنُب است؛ و به قصد ديگر سر به آب فرو برد و بيرون آيد. اين شخص نيت غسل نكرده و آن سر به آب فرو بردن او غسل جنابت نيست. و اگر به خاطر داشت و به اين مطلب (4678) سر فرو برد، غسل كرده و نيت داشته هر چند به لفظ در نياورد و آن معانى را به خاطر نگذراند.

و نيت به اين معنى بسيار نادر (4679) است كه كسى از آن خالى باشد چنانچه بعضى از محققين گفته‏اند كه: اگر ما را تكليف مى‏كردند كه افعال را بى‏نيت بكنيم تكليف مالايُطاق (4680) بود.

و اما دويم، پس آن عبارت است از غرض و علت و باعثى كه آدمى را محرك و داعى (4681) بر فعل است. و افعال اختياريه عُقلا از اين خالى نمى‏باشد. مثل آن كه شخصى متوجه بازار مى‏شود، از او مى‏پرسى كه: به كجا مى‏روى؟ مى‏گويد كه: به بازار مى‏روم. اين نيت به معنى اول است كه در نفس (4682) او هست و بعد از سؤال اظهار مى‏نمايد. و اگر بگويد كه به جاى ديگر مى‏روم دروغ گفته و از خلاف نيت خود خبر داده. و بعد از آن كه از او مى‏پرسى كه: چرا به بازار مى‏روى؟، مى‏گويد: مى‏روم كه متاع (4683) بگيرم. اين نيت به معنى دويم است، زيرا كه چيزى كه باعث حركت او شده است همين امر (4684) است.

و اصل اين نيت مشكل نيست اما اخلاص در اين نيت در غايت صُعوبت (4685) است و مدار كمال و پستى و زيادتى و نقصان (4686) عبادت بر اخلاص اين نيت است و اين اخلاص را در وقت نماز به چشم بر هم گذاشتن و حركات وسواسيانه كردن تحصيل نمى‏توان نمود (4687)، بلكه در مدت مُتمادى (4688) به رياضات (4689) و مجاهدات (4690) و تفكرات صحيح بعد از توفيق الهى قدرى از آن را تحصيل مى‏توان نمود زيرا كه اين نيت تابع حالت آدمى است؛ تا حال خود را متبدل نسازى (4691) نيت متبدل نمى‏شود. چنانچه در حديث سابق حضرت صادق عليه‌السلام به اين اشاره فرموده كه شاكله - كه به معنى طريقه و حالت است - در آيه به نيت تفسير فرمود.

و توضيح اين معنى موقوف بر ذكر بعضى از مراتب نيت است.

بدان كه بناى اين عالم بر عشق و محبت است و هر كسى را معشوق و مقصودى است كه آن مطلب در نظر او عظيم است و ساير اشيا را به تبعيت آن مى‏طلبد و تحصيل آن مطلوب در جميع اعمال، نيت اوست، و آن مطلوب، غرض صحيح مى‏باشد و غرض فاسد مى‏باشد.

اما اغراض فاسده (4692)، افراد (4693) بسيار دارد. مثلا يك شخص در نظر او مال بسيار، عظيم و بزرگ است و شيطان آن را در نظر او زينت داده و محبت آن در صميم قلبش (4694) جا كرده، پيوسته فكر و خيال او متوجه تحصيل آن است. اگر بشنود كه نمازى هست كه هركه مى‏كند مالش زياد مى‏شود، التبه به آن مبادرت مى‏نمايد (4695) و اگر بشنود كه نمازى هست كه هركه مى‏كند صد هزار درجه بهشت به او مى‏دهند، مطلقا رغبت نمى‏نمايد. و اگر نماز شبانه روزى را مى‏كند از جهت اين مى‏كند كه مبادا مردم به او بى‏اعتقاد شوند و مالش را بگيرند، يا خدا مال را از او سلب كند. صاحب اين حالت تا اين حال با او هست مالپرست است و معبود او مال است و نيت او تحصيل مال است در جميع مراتب. و اشاره به اين معنى است آن حديث نبوى كه فرمود كه: ملعون است ملعون است هر كه بپرستد دينار و درهم را. زيرا كه هيچ كس دينار و درهم را سجده نكرده است، بلكه اين پرستيدن مراد است. و اگر غرض او محض اين مطلب خسيس (4696) باشد، عبادات او باطل است. و اگر اين مطلب بسيار در نفس او مستقر نشده باشد و مطلب اخروى هم منظور او باشد، مُرائى (4697) است و در بُطلان (4698) عبادتش اشكالى هست، و مشهور (4699)، بطلان است.

و يك شخص ديگر در نظر او مال چندان اعتبار ندارد. جاه و اعتبار مى‏طلبد و اين را معشوق خود ساخته و از پى معشوق خود مى‏گردد. هر جا كه او را مى‏يابد به آن ميل مى‏كند و در جميع اعمال خود ملاحظه مى‏نمايد كه اگر مؤيد (4700) اعتبار و جاه دنياى او هست، مى‏كند و الا ترك مى‏كند و پيوسته متفحص (4٧01) عبادتى است كه در ثواب آن نوشته باشند كه در نظرها عزيز مى‏شود و بزرگ مى‏شود؛ آن را به جا مى‏آورد. و اگر صاحب منصبى را در عزت مى‏بيند، چون جاهى كه معشوق اوست نزد او مى‏بيند به او ميل مى‏كند، و آن صاحب منصب فريب مى‏خورد و گمان مى‏كند كه عاشق كمالات اوست. چون از درجه اعتبار ساقط شد و مطلوب او از آن مفارقت (4٧02) كرد و به ديگرى پيوست، به جانب ديگرى ميل مى‏كند.

لهذا حق سبحانه و تعالى به جهت اين‏كه خداپرست و جاه‏پرست و دنيا پرست از يكديگر ممتاز شوند، اهل حق را در غالب احوال، فقير و منكوب (4703) مى‏دارد و مال و جاه با اهل باطل مى‏باشد. چنانچه در هنگام استيلاى (4704) دولت اسلام چون دنيا و دين در يك جا مجتمع (4705) بود، اعوان (4706) و انصار (4707) بسيار شدند، و بعد از وفات حضرت رسال كه پادشاهت (4708) به دشمنان دين رسيد و دين و دنيا از يكديگر جدا شد، دين‏طلب و دنياطلب نيز جدا شدند و قليلى (4709) به جانب حق ماندند، و همچنين در زمان استيلاى حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه و زمان ابتلاى (4710) حسنَين (4711) صلوات الله عليهما (4712).

و صاحب اين مرتبه نيز مثل صاحب مرتبه سابق است.

و اغراض فاسده دنيوى بينهايت است، و اين دو فرد بر سَبيل مثال مذكور شد. و اعظم (4713) آفات عبادات، اين نيات فاسده است، و در مرتبه شرك به خداست.

چنانچه ابن بابويه رحمه‌الله به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: اجتناب كنيد از ريا، به درستى كه آن شرك است به خدا. مُرائى (4714) را در روز قيامت به چهار نام مى‏خوانند: اى كافر، اى بدكردار، اى مكار، اى زيانكار! ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد و تو را در اين روز بهره‏اى نيست. برو مزد خود را بطلب از كسى كه از براى او كار كردى.

و به سند صحيح (4715) از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام روايت كرده كه حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: در روز قيامت جماعتى را حق تعالى امر فرمايد كه به جهنم برند. پس خطاب فرمايد به مالك (4716) كه: بگو به آتش كه قدمهاى ايشان را نسوزاند، كه ايشان به پاى خود به مساجد مى‏رفتند؛ و روى ايشان را نسوزاند، كه وضو را تمام و كامل به جاى مى‏آوردند؛ و دستهاى ايشان را نسوزاند، كه به دعا به درگاه من برمى‏داشتند؛ و زبان ايشان را نسوزاند، كه بسيار قرآن مى‏خواندند. پس خازِن جهنم (4717) به ايشان گويد كه: اى اشقيا (4718) چه كرده‏ايد كه با اين اعمال، مستحق جهنم شده‏ايد؟ ايشان گويند كه: ما كارهاى خود را از براى غير خدا مى‏كرديم. در اين روز به ما گفتند كه: مزد خود را از كسى بگيريد كه كار از براى او كرده‏ايد.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه: لقمان فرزند خود را وصيت كرد كه: ريا كننده را سه علامت است: چون تنهاست، در عبادت كَسل (4719) و سستى مى‏نمايد؛ و در نزد مردم مردانه به عبادت مى‏ايستد؛ و هر كار كه مى‏كند توقع دارد كه او را بر آن كار ستايش كنند.

و على بن ابراهيم به سند خود روايت كرده است از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: كسى كه به رياى مردم نماز گزارد او مشرك است؛ و كسى كه زكات به رياى مردم دهد مشرك (4720) است؛ و كسى كه روزه به رياى مردم گيرد مشرك است؛ و كسى كه حج به رياى مردم كند مشرك است؛ و هر كه فرموده خداى را براى مردم كند مشرك است؛ و خدا قبول نمى‏كند عمل ريا كننده را.

و كلينى به اسناد خود از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه: هر ريايى شرك است. به درستى كه هر كه از براى مردم كار كند مزدش بر مردم است، و هر كه از براى خدا كار كند مزدش بر خداست.

و به سند معتبر از آن حضرت روايت كرده كه: هر بنده‏اى كه باطن خود را نيكو كند و نيت خود را درست كند، نگذرد روزى چند مگر اين‏كه خدا نيكى او را بر خلق ظاهر گرداند؛ و هركه باطن خود را بد دارد، نگذرد روزى چند مگر اين‏كه خدا بدى او را ظاهر گرداند.

و در حديث ديگر فرمود كه: هر كه اندكى از عمل را از براى خدا بكند خدا زياده از آن بر خلق ظاهر سازد؛ و كسى كه بسيارى از اعمال را با تَعَبِ (4721) بدن و بيدارى شبها به قصد ريا بكند، البته عمل او را در نظر آن جماعت كه ايشان را منظور داشته سهل و اندك نمايد.

و آيات و اخبار در اين باب بسيار است.

و علاج ريا به اين نحو مى‏شود كه: اغراض فاسده و مطالب دنيه‏اى (4722) كه در نفس او مستقر گرديده، قلع نمايد (4723) به توسل به جناب اقدس (4724) ربانى (4725)، و تفكر در فناى اين نشئه فانى (4726) و بى‏اعتنايى مال و جاه و اعتبارات آن، و در اين‏كه كسى بدون اعانت الهى قادر بر نفع اين كس نيست، و تفكر در عظمت عقوبات و وسعت رحمت و مَثوبات (4727) الهى. تا آن كه آن مطالب عظيمه در نظرش عظيم شود و مطلب سهل، بدى و حقارتش بر او مُنكَشف (4728) گردد. و الا با وجود اين شهوات (4729) در نفس، اخلاص ميسر نيست.

چنانچه نقل كرده‏اند كه: شخصى در پاى درختى نشسته بود و مى‏خواست مشغول ذكر باشد و با حضور قلب عبادت كند. جانورى چند بر درخت جمع شدند و آوازها بلند كردند. از حضور قلب بازماند. برخاست و متوجه دفع ايشان شد. چون مشغول شد باز جمع شدند، و چندان كه ايشان را مى‏راند فايده نمى‏كرد. شخصى رسيد و گفت: اى برادر تا اين درخت باقى است از اين جانوران خلاص ممكن نيست. اگر خلاصى مى‏خواهى درخت را بركن. چنين كرد و فارغ شد.

همچنين در دل آدمى تا درخت محبت دنيا و غير آن ريشه دارد مرغان خواهشها و خيالات را دفع نمى‏توان كرد.

و اما اغراض صحيحه، يك درجه، درجه اوساط ناس (4730) است، و نهايت مرتبه اخلاص ايشان آن است كه عمل خود را از ملاحظه زيد و عمرو (4731) و تحصيل (4732) مال و منصب مبرا (4733) ساخته، غرض اخروى (4734) منظور ايشان باشد. و گاه در مقام خوف (4735)اند و خوف عظيم بر ايشان غالب است؛ عبادات را از ترس جهنم به جا مى‏آورند و گاه، رجا (4736) بر ايشان غالب است و براى طمع بهشت عبادت مى‏كنند. و اگرچه خلافى هست در اين‏كه آيا عبادت ايشان با اين نيت صحيح است يا نه، اما حق اين است كه صحيح است، خصوصا وقتى كه مُنضَم (4737) باشد با يكى از معانى كه بعد از اين مذكور خواهد شد. و بنا بر تحقيقى كه گذشت كه به محض خطور بال (4738)، نيت درست نمى‏شود، معلوم است كه تكليف گذشتن از اين مرتبه نسبت به غالب ناس (4739) تكليف ما لا يُطاق است.

اما اين عبادات در درجه نقص است زيرا كه اين مرد خود را پرستيده فى الحقيقه (4740) نه خدا را. زيرا كه مطلبش دفع ضرر از خود است و جلب نفع به سوى خود. بسيار است كه عملى را مى‏شنوند كه احاديث بسيار وارد شده است كه باعث قرب (4741) به خدا مى‏شود، يا باعث خشنودى خدا مى‏گردد، مطلقا محرك (4742) در نفس ايشان به هم نمى‏رسد. و اگر بشنوند كه هر كه فلان عمل را به جا مى‏آورد كاسه‏اى در بهشت به او مى‏دهند كه چندين هزار لون (4743) طعام در او هست، يا حوريه‏اى با نهايت جمال به او مى‏دهند، با نهايت رغبت به جا مى‏آورند. و اگر كسى را حق سبحانه و تعالى از اين مرتبه نجات بخشد، درجات مختلفه بالاتر از اين هست.

اول: عبادت شاكران (4744) است، كه ملاحظه نعمتهاى غيرمتناهى الهى باعث عبادات ايشان است. چه، عقل حكم مى‏كند كه شكر مُنعِم (4745) واجب است خصوصا چنين منعمى كه جميع نعمتها منتهى به او مى‏شود و اصل نعمتها كه وجود است از اوست و جميع اعضا و جوارح و قوا از عطاياى (4746) اوست و جميع آسمان و زمين و كواكب (4747) و آفتاب و ماه و عرش و كرسى و ملك (4748) و جن و وحوش (4749) و طيور (4750) را از براى منفعت بنى‏آدم خلق كرده و در هر لحظه بر بدن هر فردى از افراد بشر در حفظ و تربيت و تغذيه و تنميه (4751) چندين هزار نعمت دارد، و بر روح محبان و دوستان در هر آنى صدهزار نوع لطف و رحمت از افاضات (4752) و هدايات و توفيقات مى‏فرمايد، و در عين كفران و معصيت، منع لطف خود نمى‏فرمايد.

چنانچه در خبر آمده كه: خدا با هر يك از بندگان به نوعى لطف مى‏فرمايد كه گويا بغير اين بنده بنده‏اى ندارد و هزارگونه احتياج به او دارد؛ با آن كه خالق جميع بندگان و بى‏نياز از عالميان است. و بنده با خداوند به نوعى سلوك (4753) مى‏نمايد كه گويا خدايان ديگر دارد و به او هيچ احتياج ندارد؛ با اين‏كه خداوندى بجز او ندارد و مالك ضرر و نفع او بغير او نيست.

و از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه: جمعى عبادت الهى كردند براى رغبت (4754) در ثواب. اين عبادت تاجران است. و جمعى عبادت الهى كردند از ترس عذاب. اين عبادت غلامان است. و جمعى عبادت خدا كردند براى شكر او. اين عبادت آزادان است.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: اگر خدا مردم را اميدوار نمى‏گردانيد و نمى‏ترسانيد به بهشت و دوزخ، هر آينه (4755) بر مردم واجب بود كه او را اطاعت كنند و عصيان او ننمايند براى تفضل (4756) و احسانهايى كه نسبت به ايشان كرده است، و براى نعمتهايى كه بيش از استحقاق به ايشان كرامت فرموده است.

و تفكر در آلا (4757) و نعماى (4758) الهى نهايت ندارد، كما قال تعالى (4759): (و ان تعدوا نعمه‏الله لا تحصوها). (4760) و اين تفكر از اعظم عبادات است و موجب مزيد (4761) محبت و قرب و داعى و باعث بر فعل عبادات، و صارف (4762) از مَنهيات (4763) و محرمات است.

دويم: عبادت جمعى است كه باعث ايشان بر عبادت، تحصيل قُرب حضرت بارى جل شأنه (4764) است. و مراد از قرب، نزديكى مكانى و زمانى نيست زيرا كه خداوند عالميان از مكان و زمان منزه است.

و قرب الهى را معانى بسيار است. به بيان دو معنى در اين رساله مختصره اكتفا مى‏نمايد: يكى قرب به حسَب (4765) مرتبه (4766) و كمال است. يعنى كه چون حضرت واجب الوجود (4767) كامل من جميع الجهات (4768) است و نقص در ذات و صفات او به هيچ وجه راه ندارد و ممكن (4769) تمام، نقص و عجز و ناتمامى است و از اين جهت نهايت تقابل (4770) و تبايُن (4771) در ميان واجب و ممكن حاصل است و هر چند يك نقص از نقايص خود را ازاله مى‏نمايد (4772) و از فياض على الاطلاق كمالى از كمالات بر او فايض (4773) مى‏گردد، او را فى‏الجُمله (4774) نزديكى معنوى به هم مى‏رسد. چنانچه اگر دو كس با يكديگر در اخلاق، تضاد (4775) و تباين داشته باشند مى‏گويند كه از يكديگر بسيار دورند، و اگر يكى از ايشان اخلاق ديگرى را كسب كند مى‏گويند كه به او پاره‏اى نزديك شد. اگرچه صفات واجب و ممكن را به يكديگر ربطى نيست و كمالات ممكن به صدهزار نقص آميخته است اما بلاتشبيه يك نوع آشنايى و ارتباطى به هم مى‏رساند (4776) كه از او به قُرب تعبير مى‏توان نمود. و چون عبادات ظاهره لطف است در عبادات باطنه (4878)، و هر عبادتى مورث (4779) تكميل كمال و خُلقى است در نفس (4780) پس ممكن است كه در عبادت، منظور آدمى تحصيل اين امر باشد.

و درجات و مراتب اين قرب نامتناهى (4781) است و تفصيل اين معنى ان‏شاء الله در مقام ديگر بيان شود.

و معنى ديگر قرب به حسب تذكر و محبت و مصاحبت معنوى است چنانچه اگر كسى در مشرق باشد و دوستى از او در مغرب باشد و پيوسته اين دوست در ذكر محبوب خود باشد و از خاطر او محو نشود و به زبان، نشر كمالات او نمايد و به اعضا و جوارح، مشغول كارهاى او باشد، به حسب قرب معنوى به او نزديكتر است از بيگانه، يا دشمنى كه در پهلوى او نشسته باشد.

و ظاهر است كه از كثرت عبادت و ذكر، اين معنى به حصول مى‏آيد. (4782) سيم: عبادت جمعى است كه باعث (4783) ايشان حياى از خداوند عالميان است. و اين درجه كسى است كه به نور ايمان دل او منور شده و حسن (4784) طاعات (4785) و قُبح (4786) سيئات (4787) كماهى (4788) بر او ظاهر گرديده و در مقام معرفت به درجه كمال رسيده. پيوسته در ياد خداوند خود است و هميشه متذكر اين معنى هست كه خداوند عالميان بر دقايق امور و ضماير نيات (4789) او مطلع است و عظمت و جلال الهى پيوسته بر دل او جلوه‏گر است.

و اين معنى باعث اوست بر فعل طاعات و ترك منهيات (4790). چه، ظاهر است كه اگر كسى مُلازمى (4791) يا غلامى داشته باشد كه از او هيچ باك نداشته باشد و خوف ضررى و توقع نفعى از او نداشته باشد، در حضور او بسيارى از معاصى (4792) را شرم مى‏كند كه به‏جا آورد. پس چنين كسى كه در مقام مُراقبه (4793)، چنين خداوندى را حاضر داند و پيوسته در ياد او باشد، چگونه معصيتى يا ترك طاعتى از او صادر تواند شد، مگر اين‏كه از اين مرتبه بازماند و غفلت ديده بصيرت او را كور گرداند.

چنان كه منقول است كه: حضرت لقمان به فرزند خود فرمود كه: اى فرزند اگر خواهى معصيت خدا كنى مكانى پيدا كن كه خدا در آنجا نباشد.

و به اسانيد معتبره (4794) از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه فرمود كه: از خداوند خود حيا بداريد چنانچه حق حيا و شرم است. صحابه گفتند كه: چه كار كنيم كه حيا به عمل آمده باشد؟ فرمود كه: اگر خواهيد كه چنين باشيد بايد كه هميشه اجل (4795) شما در برابر ديده شما باشد، و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غير آنها از معصيت الهى باز داريد، و شكم را از حرام نگاه داريد، و فرج (4796) را از محرمات (4797) منع نماييد، و ياد كنيد قبر را و پوسيده شدن و خاك شدن در قبر را. و كسى كه آخرت را خواهد بايد كه زينت زندگانى دنيا را ترك نمايد.

و عبارت اين حديث ابوذر بر اين معنى بسيار منطبق است هر چند بر معانى ديگر نيز منطبق مى‏شود.

چهارم: عبادت جمعى است كه لذت عبادت را يافته‏اند و كمال بندگى را فهميده‏اند و عقل ايشان مصفا (4798) شده و نفس ايشان نور يافته، با عقل موافق گرديده و شهوات نفسانى مُنكَسِر (4799) و شكسته گشته. هيچ لذتى را بر طاعت و فرمانبُردارى ترجيح نمى‏دهند و هيچ المى (4800) نزد ايشان بدتر از ارتكاب معصيت نيست زيرا كه قباحت گناه را چنانچه بايد دانسته‏اند. در اصل عبادت، مزد خود را مى‏يابند و لذت خود را مى‏برند و سختيها و مشقتهاى عبادت بر ايشان گواراست. بهشت خود را عبادت مى‏دانند و جهنم خود را معصيت. از هر عبادتى لذتى مى‏برند كه فوق لذات عالميان است، و در هر قطره‏اى از قطرات آب ديده بهره‏اى مى‏برند؛ از يك قطره لذت خوف مى‏يابند، و از يك قطره لذت شوق، و از قطره ديگر لذت رجا و اميد بى انتها.

چنانچه به سند صحيح از حضرت امام‏العارفين (4801) جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام مروى است (4802) كه: حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بهترين مردمان كسى است كه عاشق عبادت شده باشد و دست در گردن آن درآورده باشد و محبانه آن را در بر گرفته باشد و محبت بندگى در دل او جا كرده باشد و به جميع بدن و اعضا و جوارح مباشر (4803) آن شده باشد و به سبب عبادت، خود را از جميع كارهاى دنيا فارغ ساخته باشد و به سبب آن پروا نداشته باشد كه روزگار او به آسانى يا به دشوارى.

و صاحب اين مرتبه را از لذات جسمانى چندان لذتى نباشد، بلكه در بهشت نيز عمده لذت او از عبادت و قرب باشد.

چنانچه از حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه منقول است (4804) كه: خداوند عالم مى‏فرمايد كه: اى بندگان بسيار تصديق كننده كه تصديق پيغمبران من چنانچه بايد كرده‏ايد و فرمان مرا قبول نموده‏ايد! تنعم نماييد (4805) و لذتها ببريد از عبادت من در دنيا؛ به درستى كه به عبادت تنعم خواهيد كرد در آخرت.

اى عزيز چنانچه در بدن آدمى حواس جسمانيه هست كه به آن تميز در ميان محسوسات مى‏نمايد (4806)، در روح آدمى نيز مثل آن هست كه به آن تميز ميان حقايق و معانى مى‏كند. و چنانچه حواس جسمانى به آفتها از كار خود باز مى‏ماند، حواس روحانى را نيز آفتها مى‏باشد، مثل آن كه ذائقه (4807) صحيح (4808)، نيك و بد مطعومات (4809) را مى‏شناسد و چون بيمار شد و مزاج (4810) او از اعتدال منحرف شد، شيرين در ذائقه او تلخ مى‏نمايد و بر ذائقه او اعتماد نمى‏ماند. همچنين روح و عقل آدمى تا به شهوات جسمانى آفت نيافته، در ذائقه او اعمال نيكو و اخلاق پسنديده، لذيذ و خوش آينده است و اطوار قبيحه (4811) و اعمال شنيعه (4812) از زهر در كام او ناگوارتر است.

و چنانچه ديده سر تا صحيح است بر او اعتماد مى‏شايد و چون سبل (4813) بر او پرده انداخت نيك و بد را نمى‏شناسد، همچنين ديده جان تا به نور ايمان روشن است حق را چنانچه بايد مى‏بيند و باطل را مى‏شناسد. و چون سبل معاصى و بديها نور آن را مستور (4814) گردانيد، بد را نيك مى‏بيند و نيك را بد مى‏داند و نيك و بد را به شهوتهاى نفس مى‏شناسد.

لهذا از طاعت گريزان است و معصيت را خواهان. و همچنين نظير هر حاسه (4815) از حواس در روح آدمى هست، و صحت و بيمارى مى‏دارد.

و ان‏شاءالله (4816) در محل ديگر تحقيق معنى قلب و نور و ظلمت آن و كورى و بينايى آن بيان خواهد شد.

پنجم: عبادت محبان (4817) است كه به سبب كثرت عبادت و بندگى به درجه محبت كه اعلاى درجات كمال است رسيده‏اند بلكه محبوب معشوق حقيقى گرديده‏اند. چنانچه حق سبحانه و تعالى در وصف حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه و اولاد اطهار او (4818) مى‏فرمايد كه: يحبهم و يحبونه (4819) يعنى: خدا ايشان را دوست مى‏دارد، و ايشان خدا را دوست مى‏دارند. و هرگاه محبت كسى در دل قرار گرفت و كارفرماى بدن او شد، ديگر، باعث (4820) اعمال او، بغير محبت چيزى نيست و بغير رضاى محبوب، چيزى نمى‏خواهد. و اگر در بهشت باشد و رضاى محبوب نباشد آن را جهنم خود مى‏داند، و اگر در جهنم باشد و با رضاى دوست باشد آتش را گل و ريحان (4821) مى‏داند. چنانچه حضرت خليل‏الرحمن (4822) در مقام خُلت (4823) و محبت، آتش نمرود (4824) چون با رضاى دوست بود، در نظر او از گل و لاله خوشنماتر بود. و به اين سبب خدا آتش را براى او باغ و بستان كرد، و اگر ريحان نمى‏شد هم در نظر او از شقايق و ارغوان بهتر مى‏نمود.

نمى‏بينى كه جاهلى (4825) در عشق مَجاز (4826) به مرتبه‏اى مى‏رسد كه اگر عبادت مى‏كند معشوق را مى‏خواهد، و اگر معصيت مى‏كند براى معشوق مى‏كند، و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمى‏رسد كه از او نفعى به من خواهد رسيد يا زرى به من خواهد بخشيد. و اگر به بازار مى‏رود براى اين مى‏رود كه شايد او را ببيند، و اگر به باغ مى‏رود به ياد او مى‏رود. و محرك او در جميع كارها همان محبت فاسد (4827) است.

همچنين محبت محبوب حقيقى بر كسى كه غالب شد جميع كارهاى او مَنوط (4828) به همان محبت است، و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نيست، بلكه بهشت را براى اين مى‏خواهد كه دوست آن را مى‏خواهد، و جهنم را براى آن دشمن دارد كه دوست آن را نمى‏خواهد.

چنانچه امام‏المحبين (4829) اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دعاى كميل مى‏فرمايد كه: الهى اگر مرا به جهنم درآورى و از دوستان خود جدا گردانى، اگر بر عذاب صبر كنم، چگونه بر فِراقِ (4٨30) تو صبر نمايم؟ و اگر بر گرمى آتش شكيبايى نمايم، چگونه تاب آورم جدايى از كرامتها (8431) و لطفهاى تو را؟ و كسى كه در اين مرتبه از محبت باشد نزديك گناه نمى‏گردد كه پسنديده محبوبش نيست، و طاعت را به جان براى محبوب مى‏كند و مزد منظورش نيست و محبت، خواب و غفلت را بر او حرام كرده.

چنانچه محبوب رب (4832) العالمين (4833)جعفر بن محمد عليه‌السلام مى‏فرمايد كه: دوست خدا نيست آن كه معصيت خدا مى‏كند. بعد از آن شعرى فرمودند كه مضمونش اين است كه: تو معصيت الهى مى‏كنى و محبت او را اظهار مى‏نمايى! بسيار دور است كار تو از گفتار تو! اگر در محبت او راستگو بودى، فرمان او را ترك نمى‏كردى. به درستى كه دوست، مطيع دوست خود مى‏باشد.

و ايضا به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه فرمود كه: مردم عبادت الهى را بر سه وجه مى‏كنند: جمعى عبادت را از براى طمع ثواب مى‏كنند، و اين عبادت حريصان است كه حرص و خواهش لذات موجب بندگى ايشان شده. و طايفه ديگر عبادت را از ترس آتش مى‏كنند. اين عبادت غلامان است كه از ترس سياست آقا كار مى‏كنند. وليكن من عبادت خدا را براى محبت او مى‏كنم، و اين عبادت كِرام (4834) و بزرگواران است. و اين مرتبه ايمنى است، چنانچه حق تعالى مى‏فرمايد: (و هم من فزع يومئذ أمنون) (4835): ايشان از ترس روز قيامت ايمن‏اند. و مى‏فرمايد كه: بگو (اى محمد) كه اگر خدا را دوست مى‏داريد پيروى من بكنيد تا خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را بيامرزد. (4836) پس فرمود كه: كسى كه خدا را دوست مى‏دارد خدا او را دوست مى‏دارد. و هر كه خدا او را دوست داشت، او از ايمنان است يعنى در دنيا از شر شياطين و هواهاى نفسانى ايمن است، و در قيامت از خوف و بيم عذاب الهى نجات دارد.

و ايضا از آن حضرت مروى است كه: خداوند عالميان به حضرت موسى بن عِمران على نبينا و آله و عليه‌السلام (4837) وحى فرمود كه: اى پسر عمران دروغ مى‏گويد كسى كه گمان مى‏برد كه مرا دوست مى‏دارد، و چون شب شد به خواب مى‏رود و از من غافل مى‏شود. آخر نه هر دوستى مى‏خواهد كه با محبوب خلوت كند؟ اينك من - اى پسر عمران - مطلعم بر احوال دوستان خود و نظر لطف به سوى ايشان دارم. چون پرده شب ايشان را فرو گرفت ديده دلهاى ايشان را مى‏گشايم و عقوبتهاى (4838) خود را در برابر ديده‏هاى ايشان مى‏دارم. با من به نحوى مخاطبه (4839) مى‏نمايند كه گويا روبه‏رو با من سخن مى‏گويند، و گويا مرا مى‏بينند و حاضرانه با من سخن مى‏گويند. اى پسر عمران از دل خود خشوع (4840) و رقت (4841) براى من بياور، و بدن خود را براى من شكسته و خاضع گردان، و از ديده‏هاى خود در تاريكى شب آب بريز، و مرا بخوان كه من به تو بسيار نزديكم.

و رتبه محبت كه اشرف سعادات است مراتب مختلفه دارد. و به اين درجه عليه فايز نمى‏توان شد مگر به عبادت و بندگى و متابعت شريعت مقدس نبوى.

و از جمله بواعث (4842) محبت، تفكر در نعمتهاى منعم حقيقى است. و چنانچه محبتهاى بشرى به بسيارى الطاف و مهربانى محبوب در تزايد (4843) مى‏باشد، همچنين عشق حقيقى، به تفكر در نعمتها و لطفهاى معشوق حقيقى كه در هر لحظه صدهزار نوع از آن بر هر فردى از افراد مخلوقات دارد، زياده مى‏گردد.

چنانچه منقول است از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود به اصحاب خود كه: خدا را دوست داريد براى نعمتهايى كه روزى شما گردانيده، و مرا دوست داريد از براى خدا، و اهل بيت مرا دوست داريد براى من.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام مروى است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خداوند عالميان به همراز (4844) خود موسى بن عمران وحى فرمود كه: اى موسى مرا دوست‏دار و مردم را دوست من گردان. موسى گفت: خداوندا من تو را محبم و به دوستى تو فايز (4845) گرديده‏ام؛ مردمان را چگونه دوست تو گردانم؟ فرمود كه: نعمتهاى مرا به ايشان بخوان (4846) و احسانهاى نامتناهى مرا به ياد ايشان بياور. چون بدانند كه جميع نعمتها و كمالات و مرغوبات (4847) از من است و از جانب من به ايشان رسيده غير مرا ياد نكنند و پيوسته در ياد من باشند.

و شيخ طوسى عليه‏الرحمه در كتاب امالى از حضرت موسى بن جعفر از آباى (4848) كرام او صلوات‏الله عليهم (4849) روايت نموده كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد نشسته بودند با جمعى از صحابه، كه در ميان ايشان بودند ابوبكر و ابوعُبَيده (4850) و عمر (4851) و عثمان (4852) و عبدالرحمن (4853)، و دو كس از قُراء صحابه (4854): عبدالله بن ام عَبد (4855) و ابى بن كَعب (4856). پس عبدالله سوره لقمان را خواند تا به اين آيه رسيد كه: (و أسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه). (4857) و ابى سوره ابراهيم را خواند و به اين آيه رسيد كه: و ذكرهم بأيام الله ان فى ذلك لأيات لكل صبار شكور. (4858) حضرت فرمود كه: مراد از ايام الهى (4859) كه مرا امر فرموده است كه به ياد مردم بياورم، نعمتها و احسانها و امثال و حكمتها و بلاهاى اوست.

پس متوجه صحابه شد و فرمود كه: بگوييد كه كدام است اول نعمتى از اين نعمتها كه خداوند عالميان شما را به تذكر آنها امر فرموده؟ هر يك از ايشان نعمتى از نعمتها را گفتند از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و زنان و غير آنها. چون ايشان ساكت شدند، به جانب حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام التفات نمود و فرمود كه: اى ابوالحسن (4860) تو نيز بگو. حضرت فرمود كه: پدرم و مادرم فداى تو باد! من چگونه بيان كنم در حضور تو امرى (4861) را و حال آن كه خدا ما را به تو هدايت فرموده و جميع علوم و كمالات را به وسيله تو به ما فرستاده.

حضرت رسول فرمود كه: بايد گفت كه كدام نعمت اول نعمتهايى است كه خدا به تو كرامت فرموده؟ حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: اول نعمتها نعمت ايجاد است، كه من هيچ نبودم، و مرا از كَتمِ عدم (4862) به وجود آورد. فرمود كه: راست گفتى؛ دويم كدام است؟ فرمود كه: دويم آن است كه احسان فرمود و مرا از جمله صاحبان حيات و زندگانى مقرر فرمود و مانند جمادات و نباتات نگردانيد. فرمود كه: راست گفتى؛ سيم را بگو. فرمود كه: سيم آن كه مرا به بهترين صورتها كه صورت انسان است خلق فرمود و به صورت حيوانات خلق نفرمود. گفت: راست گفتى؛ چهارم را بگو. فرمود كه: چهارم آن‏كه براى من حواس ظاهره و باطنه مقرر ساخته. فرمود كه: راست گفتى؛ پنجم را بگو. فرمود كه: پنجم آن‏كه قواى عقلانى (4863) و مشاعر روحانى (4864) به من داد و بر ساير حيوانات مرا به آن زيادتى بخشيد. فرمود كه: راست گفتى: ششم را بگو. فرمود كه: ششم آن است كه مرا به دين حق هدايت نمود و از گمراهان نگردانيد. فرمود كه: راست گفتى؛ هفتم را بگو. فرمود كه: هفتم آن‏كه در آخرت براى من زندگانى مقرر فرموده كه نهايت ندارد. فرمود كه: راست گفتى؛ هشتم كدام است؟ فرمود كه: هشتم آن است كه مرا مالك گردانيده و بنده كسى نگردانيده.

فرمود كه: راست گفتى؛ نهم را بگو. فرمود كه: نهم آن است كه آسمان و زمين و آنچه در آنهاست و در ميان آنهاست از خلايق، براى من خلق كرده و مُسَخر (4865) من گردانيده كه براى من در كارند. (4866) فرمود كه: راست گفتى؛ دهم را بگو. گفت: دهم آن‏كه ما را مرد خلق كرده و بر زنان استيلا و زيادتى داده. (4867) فرمود كه: راست گفتى. بعد از اين ديگر چه نعمت است؟ فرمود كه: يا نبى‏الله (4868) نعمت الهى بسيار است و همه نيكو و طيب (4869) و به شمردن، احصاى (4870) آنها نمى‏توان نمود.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم نمود و فرمود كه: گوارا باد تو را حكمتهاى الهى.

گوارا باد تو را علوم نامتناهى (4871) اى ابوالحسن. تويى وارث علم من، و تو بيان خواهى كرد از براى امت من آنچه در آن اختلاف نمايند. كسى كه تو را براى دين تو دوست دارد و پيروى راه تو بكند او هدايت يافته است به راه راست؛ و كسى كه از هدايت تو به جانب ديگر ميل كند و تو را دشمن دارد و تنها بگذارد، در قيامت هيچ بهره‏اى از رحمت الهى نداشته باشد.

و از جمله دواعى محبت (4872)، بسيارى عبادت و ذكر است و پيوسته صفات كماليه الهى (4873) را منظور نظر داشتن. و اين معنى ظاهر است كه هر چند ياد كسى بيشتر مى‏كنند، محبت او بيشتر در خاطرش مستقر مى‏شود، خصوصا در هنگامى كه با تفكر در صفات كماليه الهى مُنضَم (4874) باشد.

و فضيلت ذكر و شرايط و فوايد آن و افضليت ذكر و تفكر بر يكديگر، بعد از اين ان‏شاءالله بيان خواهد شد.

ششم: عبادت عارفان است كه باعث (4875) ايشان بر عبادت، كمال معبول است و آن كه او سزاوار عبادت است.

چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: ما عبدتك خوفا من نارك، و لا طمعا فى جنتك. و لكن وجدتك أهلا للعباده فعبدتك. يعنى: نپرسيدم تو را از ترس آتش تو، و نه از براى طمع در بهشت تو، وليكن تو را سزاوار پرستيدن يافتم، پس عبادت (4876) كردم. و اين درجه اعلاى درجات مقربان (4877) است. و كسى اين دعوى (4878) مى‏تواند نمود كه فريب از نفس (4879) خود نخورده باشد و يقين داند كه اگر نام بهشت و دوزخ نشنيده بود هم عبادت را چنين كه الحال مى‏كند مى‏كرد، بلكه اگر - و العياذ بالله (4880) - عبادت كننده را به جهنم مى‏كردند چون معبود را سزاوار عبادت مى‏داند ترك نمى‏كرد.

و بدان كه مراتب نيات، غيرمتناهى است چنانچه مراتب كمالات نهايت ندارد. و صاحب هر مرتبه‏اى در خور مرتبه خود نيتى دارد كه اعمالش منوط (4881) به همان نيت است و هر درجه‏اى شاهدى و گواهى چند از اطوار و اخلاق دارد كه دعواى (4882) مدعى و كمال واقعى به آنها ممتاز (4883) مى‏شود.

(4884) اگر كسى گويد كه: از تحقيقات سابقه چنين معلوم مى‏شود كه مقربان را بهشت چندان منظور (4885) نمى‏باشد و از جهنم چندان بيم نمى‏باشد. پس اين تضرعات (4886) و مبالغات (4887) كه در دعاها از براى طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنم و عذاب كه از اطوار (4888) انبيا و ائمه عليهم‌السلام مفهوم مى‏شود چه معنى دارد؟، بنده را در اين مقام معنى لطيفى به خاطر رسيده كه تا كسى بهره‏اى از معنى محبت نداشته باشد اذعان نمى‏نمايد. (4889) بدان كه بهشت را ظاهرى و باطنى و صورتى و معنيى مى‏باشد، و هر كسى از بهشت به لذتى مخصوص است و از يك ميوه بهشتى با يك طعم، صد هزار لذت متصور (4890) است كه هر فردى از آنها التذاذ مى‏يابند (4891).

يك شخص همت او مقصور (4892) است بر خوردن مطعومات لذيذه و كامش شيرين مى‏شود و بغير اين لذت جسمانى، ديگر چيزى نمى‏يابد. ديگرى كه يك قدرى از عظمت منعم خود شناخته همين شيرينى در كام او لذيذتر است و تفكر مى‏نمايد كه مرا نزد آن خداوند رتبه‏اى هست كه چنين ميوه شيرينى براى من خلق كرده و به من عطا فرموده. پس كام جسم و كام روحش هر دو شيرين شده. ديگرى از اين ميوه، همين شيرينى مى‏يابد، كه محبوب حقيقى از من راضى شده، و اين ميوه از لطف او به من رسيده. چنانچه در اخبار وارد شده كه اعلاى لذت اهل بهشت مرتبه رضوان (4893) است كه نويد خشنودى الهى به ايشان مى‏رسد.

و اگر توضيح اين مطلب را خواهى، تمثيلى (4894) از براى تو بيان كنم: مثلا اگر پادشاهى خوان (4895) نقلى (4896) در پيش خود گذارد و بار عام دهد و هر كس را يك نقل عطا كند، آن گداى دريوزه‏گر (4897) كه همت او همين نقل گرفتن است، همين لذت ماليت اين نقل را مى‏يابد و شادى كه دارد از همين است كه اگر اين را نمى‏گفتم فلسى (4898) به بهايش مى‏بايست داد و خريد و كام خود را شيرين كرد. اگر قنادى هم نقل را به او دهد همان فرح (4899) او را حاصل مى‏شود.

و يكى از اوساط ناس (4900) كه اين را مى‏گيرد، از اين معنى هم التذاذى دارد كه پادشاه مرا طلبيد و نقل به من داد.

و كسى از ارباب مناصب جزو (4901) كه مى‏گيرد، چون به كارش مى‏آيد در استقلال منصبش (4902) بيشتر محظوظ (4903) مى‏شود تا به مرتبه آن مقربى مى‏رسد كه لذت قرب و انس (4904) پادشاه را يافته. اين لطف نزد او با مُلك دنيا برابر است با آن كه در خانه خود اگر انواع تنقلات باشد نگاه نمى‏كند.

و اين مراتب در نعمتهاى دنيا نيز مى‏باشد، كه شكم‏پرستان لذت جسمانى مى‏برند و مقربان، لذت معنوى و توجه دوست از آن مى‏يابند. لهذا دردها و المهايى (4٩05) كه از جانب دوست به ايشان مى‏رسد از انگبين (4906) در كام جان ايشان شيرينتر است.

و چنانچه در اين مايده‏هاى (4907) جسمانى اين تفاوت مراتب مى‏باشد، در مايده‏هاى روحانى نيز اضعاف اين مى‏باشد، چنانچه آيات قرآنى كه موايد (4908) علوم ربانى است، هر كسى را در خور فهم خود از آن بهره‏اى است كه ديگرى را از آن خبر نيست.

اى عزيز هر كه كامل است، بهره او از همه چيز كامل است، و ناقص، از كمال هر نعمتى مرحوم است. فقير خداشناس از لقمه نان خشك لذتى مى‏برد كه غنى مرحوم، از الوان نعمتهاى (4909) خود نمى‏برد. و همچنين در آلام (4910) عذابهاى الهى بر اين قياس است. اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنم كنند، از آتش حرمان (4911) مى‏سوزد نه از آتش سوزان. پس چون جهنم جاى محرومان و سراى مهجوران (4912) است، تضرع (4913) و استغاثه (4914) مى‏نمايد و از آن گريزان است.

و اين معانى در مراتب عشق مَجاز بر جميع خلق ظاهر است كه اگر جدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنم است و چوب لطف دوست هر چند بدنش را مجروح سازد، نزد او از نيشكر شيرينتر است. رزقنا الله و جميع المؤمنين الوصول الى درجات الكاملين بمحمد و آله الطاهرين (4915)

فصل چهارم: در حضور قلب است بدان كه يك شرط ديگر از شرايط عبادت كه اين فقره جامعه (4916) به آن اشاره دارد حضور قلب (4917) است. و عبادت بدون حضور قلب ناقص است و مقبول درگاه الهى نيست و باعث كمال و قرب نمى‏گردد. بلكه اگر نه فضل شامل كريم على‏الاطلاق مى‏بود، مى‏بايست كه آدمى در عبادتى كه بى‏حضور قلب باشد مستحق عقاب (4918) گردد. چنانچه اگر كسى در حضور پادشاهى سخن گويد و با آن پادشاه در مقام مخاطبه و مكالمه باشد و خاطرش مطلقا متوجه او نباشد و متوجه امور ديگر باشد، و آن پادشاه از ضمير (4919) و اطلاع داشته باشد، البته مستوجب سياست بليغ (4920) مى‏گردد زيرا كه پادشاه را حقير شمرده و اعتنا به شأن او نكرده.

چنانچه خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: (قد أفلح المؤمنون الذين هم فى صلاتهم خاشعون) (4٩٢1): به تحقيق كه رستگار شدند مؤمنانى كه در نماز خود با خشوع (4٩٢2)اند. و خشوع دل آن است كه به ياد خداوند خود باشد و به غير ذات مقدس او به چيزى ملتفت نشود و غير را از خاطر بيرون كند.

و خشوع ساير اعضا و جوارح آن است كه هر يك به آن كارى كه مأمور شده‏اند مشغول باشند و آدابى كه در هر عضوى از اعضا از شارع (4923) مقرر گرديده ترك ننمايند.

چنانچه نظر را فرموده‏اند كه در هر حالتى بايد كه بر موضعى خاص باشد، و دست را فرموده‏اند كه در هر حالى بر وضعى مخصوص باشد.

و خشوع جميع اعضا تابع خشوع قلب (4٩٢4) است.

چنانچه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شخصى را ديد كه در نماز با ريش خود بازى مى‏كرد، فرمود كه: اگر دل اين مرد خاشع بود و با خدا بود، اعضا و جوارح او نيز به كار خدا مشغول بودند.

و اين معنى به حسب تجربه ظاهر است.

و بدان كه هر مملكتى را پادشاهى مى‏باشد كه جميع رعيت (4٩٢5) تابع او مى‏باشند، و پادشاه ملك (4٩٢6) بدن و امام و پيشواى ساير اعضا و قوا قلب است. چون دل متوجه خدا شد اعضا تابع اويند و پيروى او مى‏نمايند. و اين است يك معنى آن حديث كه: صلوه المؤمن وحده جماعه. يعنى: نماز مؤمن به تنهايى جماعت است. زيرا كه دل او با خداست و مقتداى (4٩27) ساير جوارح است و جوارح به آن اقتدا مى‏نمايند. (4٩28) و بدان كه نماز بى‏حضور قلب اگر آدمى را از جهنم خلاصى دهد، اما به درجات عاليه كمالات نمى‏رساند و پسنديده درگاه حق نيست.

چنانچه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: نماز، مقبول نيست مگر با حضور قلب.

و از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: هر كه دو ركعت نماز بگزارد و بداند كه چه مى‏گويد (يعنى قرائت و اذكارى كه مى‏خواند متوجه معانى آنها باشد) چون از نماز فارغ شود بر او گناهى نمانده باشد.

و از حضرت باقر علوم الاولين و الاخرين (4٩29) عليه‌السلام منقول است كه: به درستى كه بالا مى‏برند از نماز بعضى بندگان نصف آن را، و از بعضى ثلث (4٩٣0) و از بعضى ربع (4٩٣1) و از بعضى خمس (4٩٣2). و بالا نمى‏برند و به درجه قبول نمى‏رسانند مگر آنچه را با حضور قلب كرده باشد.

وليكن مأمور شده‏اند بندگان به اداى نوافل (4٩٣3) تا به سبب آن تمام سازند نقصهاى نماز فريضه را.

و منقول است از حضرت جعفر بن محمد صلوات‏الله عليه كه: رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلى جمع نمى‏شود مگر اين‏كه بهشت او را واجب مى‏شود. پس چون متوجه نماز شوى روى دل خود را به سوى خداوند خود بگردان. به درستى كه هر مؤمنى كه در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهاى مؤمنان را به سوى او مايل گرداند، و با اين معنى بهشت را نيز براى او لازم گرداند.

و از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: چون بنده مؤمن به سوى نماز برمى‏خيزد خداوند عالم نظر رحمت به سوى او مى‏افكند و روى لطف و احسان به سوى او مى‏دارد، و رحمت از بالاى سرش تا آسمان بر او سايه مى‏اندازد، و ملائكه بر گرد او احاطه مى‏نمايند تا آفاق آسمان (4٩٣4). و ملكى را موكل (4٩٣5) مى‏سازد حق تعالى (4٩٣6) كه بر بالاى سر او ايستاده مى‏گويد كه: اگر بدانى كه منظور نظر رحمت كيستى و با كه مناجات مى‏كنى، هر آينه به غير او التفات ننمايى (4٩37) و هرگز از جاى نماز حركت نكنى.

و از حضرت جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام منقول است كه: بنده چون در نماز خود التفات به جايى مى‏نمايد يا به رو يا به چشم يا به دل، حق سبحانه و تعالى او را ندا مى‏كند كه: اى بنده من به سوى كه التفات مى‏نمايى؟ آيا التفات به جانب كى مى‏نمايى كه از من بهتر باشد از براى تو؟ پس چون سه مرتبه التفات از او صادر شود حق تعالى نظر لطف از او برمى‏دارد و بعد از آن ديگر نظر به جانب او هرگز نمى‏افكند. (4938) و اخبار در اين باب بسيار است.

و حضور قلب در صلات (4٩39) نيز تابع حالت آدمى است و هر چند اين كس در مراتب يقين و معرفت كاملتر مى‏شود و عظمت معبود را بيشتر مى‏شناسد، آداب عبادت از او بيشتر صادر مى‏شود و در مقام بندگى خاضعتر و ذليلتر مى‏باشد.

چنانچه جعفر بن احمد القمى (4٩٤0) روايت كرده كه: حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون به نماز مى‏ايستادند رنگ مبارك آن حضرت متغير مى‏شد (4٩٤1) از خوف الهى، و از سينه آن حضرت صدايى مانند صداى ديگى كه در جوش باشد مى‏شنيدند.

و منقول است كه: چون وقت نماز داخل مى‏شد، حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه اندام مباركش به لرزه مى‏آمد و از رنگ به رنگ مى‏گرديد. مى‏پرسيدند كه: چه مى‏شود شما را؟ مى‏فرمود كه: رسيد هنگام اداى امانتى كه بر آسمان و زمين عرض كردند و آنها ابا كردند و ترسيدند، و آدمى متحمل آن شد (يعنى بار تكليف). پس نمى‏دانم كه چون متحمل اين بار شده‏ام نيك ادا خواهم كرد يا نه. (4942) و در روايات معتبره وارد است (4943) كه: حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه چون متوجه وضوى نماز مى‏گرديد، مفاصل بدنش مى‏لرزيد و رنگ مباركش به زردى مايل مى‏شد. از آن حضرت از علت اين حال سؤال نمودند. فرمود كه: حق و لازم است بر هر كس كه نزد خداوند عرش عظيم (4944) به بندگى ايستد آن كه رنگش زرد شود و بندهايش از بيم او به لرزه درآيد.

و منقول است كه: حضرت سيدالساجدين (4945) صلوات‏الله عليه روزى در نماز ايستاده بودند و حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه كودك بود و چاهى بسيار عميق در خانه آن حضرت بود. حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام به كنار چاه آمد كه نظر نمايد، در آن چاه درافتاد. مادر چون آن حال مشاهده نمود به سوى چاه آمد و بر خود مى‏زد و فرياد مى‏كرد و استغاثه مى‏نمود (4946) و گفت: يابن رسول‏الله (4947) فرزندت غرق شد. و آن حضرت در نماز مطلقا التفات نمى‏فرمود و حال آن كه صداى اضطراب (4948) فرزند در چاه به گوش آن حضرت مى‏رسيد.

چون بسيار به طول انجاميد مادر از روى اضطراب گفت: اى اهل بيت رسالت دلهاى شما بسيار سنگين است. باز حضرت التفات نفرمود تا نماز را با آداب مستحبه تمام به جا آورده فارغ گرديد. پس به نزد چاه آمد و به اعجاز، دست در آن چاه عميق دراز كرده حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام را بيرون آورد. و آن حضرت خنده مى‏كرد و سخن مى‏فرمود، و جامه آن حضرت تر نشده بود. پس فرمود كه: فرزندت خود را بگير اى ضعيفه‏اليقين به خدا (4949).

مادر حضرت امام محمد باقر از سلامت بودن فرزند بخنديد و از تنبيه (4950) آن حضرت به گريه درآمد. حضرت فرمود كه: بر شماها ملامتى نيست. نمى‏دانى كه من در خدمت خداوند جبارى (4951) ايستاده بودم كه اگر رو از جانب او به ديگرى مى‏گردانيدم و به غير او توسل مى‏نمودم، روى لطف خويش از جانب من مى‏گردانيد؟ و بغير او از كه توقع رحمت مى‏توان داشت؟ (4952) و صاحب كتاب حليله‏الاولياء (4953) روايت نموده كه: چون حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام از وضو فارغ مى‏شدند و اراده نماز مى‏فرمودند، رعشه (4954) در بدن و لرزه بر اعضاى آن حضرت مُستولى (4955) مى‏شد. چون سؤال مى‏نمودند مى‏فرمود كه: واى بر شما! مگر نمى‏دانيد كه به خدمت چه خداوندى مى‏ايستم و با چه عظيم‏الشأنى (4956) مى‏خواهم مناجات كنم؟ و در هنگام وضو نيز اين حالت را از آن حضرت نقل كرده‏اند.

و روايتى وارد شده كه فاطمه دختر حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه روزى جابر بن عبدالله انصارى را طلبيد و گفت: تو از صحابه كبار (4957) حضرت رسولى و ما اهل بيت را حق بر تو بسيار است. و از بقيه (4958) اهل بيت رسالت همين على بن الحسين مانده. و او بر خود جور (4959) مى‏نمايد در عبادت الهى، و پيشانى و زانوها و كفهاى او از بسيارى عبادت پينه كرده و مجروح گشته، و بدن او نحيف (4960) شده و كاهيده (4961). از او التماس (4962) نما كه شايد پاره‏اى تخفيف دهد (4963).

چون جابر به خدمت آن جناب رسيد ديد كه در محراب نشسته و عبادت، بدن شريفش را كهنه (4964) و نحيف گردانيده. حضرت، جابر را اكرام فرمود (4965) و به پهلوى خويش تكليف نمود و با صدايى بسيار ضعيف احوال او پرسيد. پس جابر گفت كه: يابن رسول‏الله خداوند عالميان بهشت را براى شما و دوستان شما خلق كرده و جهنم را براى دشمنان و مخالفان شما آفريده. پس چرا اين‏قدر بر خود تعب مى‏فرمايى (4966)؟ حضرت فرمود كه: اى مصاحب رسول (4967) مگر نمى‏دانى كه جدم حضرت رسال پناه با آن كرامتى كه نزد خداوند خود داشت كه ترك اولاى (4968) گذشته و آينده او را آمرزيد (4969)، او مبالغه (4970) و مشقت (4971) در عبادت را ترك نفرمود - پدر و مادرم فداى او باد - تا آن كه بر ساق مباركش نفخ (4972) ظاهر شد و قدمش (4973) ورم كرد. صحابه گفتند كه: چرا چنين زحمت مى‏كشى، و حال آن‏كه خدا بر تو تقصير نمى‏نويسد؟ فرمود كه: آيا من بنده شاكر خدا نباشم و شكر نعمتهاى او را ترك نمايم؟ جابر گفت كه: يابن رسول‏الله بر مسلمانان رحم كن، كه به بركت شما خدا بلاها را از مردمان دفع مى‏نمايد و آسمانها را نگاه مى‏دارد و عذابهاى خود را بر مردم نمى‏گمارد.

فرمود كه: اى جابر بر طريقه پدران خود خواهم بود تا ايشان را ملاقات نمايم (4974).

و از حضرت صادق صلوات‏الله عليه منقول است كه پدرم فرمود كه: روزى بر پدرم على ابن‏الحسين عليه‌السلام داخل شدم، ديدم كه عبادت در آن حضرت بسيار تأثير كرده و رنگ مباركش از بيدارى زرد گرديده و ديده‏اش از بسيارى گريه مجروح (4975) گرديده و پيشانى نورانيش از كثرت سجود پينه كرده و قدم شريفش از وُفور (4976) قيام در صلات ورم كرده. چون او را بر اين حال مشاهده كردم خود را از گريه منع نتوانستم نمود و بسيار بگريستم. و آن حضرت متوجه تفكر بودند. بعد از زمانى به جانب من نظر افكندند و فرمودند كه: بعضى (4977) از كتابها كه عبادت اميرالمؤمنين صوات‏الله عليه در آنجا مسطور (4981) است به من ده. چون بياوردم و پاره‏اى بخواندند بر زمين گذاشتند و فرمودند كه: كى ياراى آن دارد مانند على ابن ابى‏طالب عليه‌السلام عبادت كند؟ و كلينى از حضرت جعفربن محمد عليه‌السلام روايت كرده كه: حضرت سيدالساجدين صلى‏الله عليه چون به نماز مى‏ايستاد رنگش متغير مى‏شد و چون به سجود مى‏رفت سر برنمى‏داشت تا عرق از آن حضرت مى‏ريخت.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: على‏بن الحسين عليه‌السلام در شبانه‏روزى هزار ركعت نماز مى‏گزارد (4982) و چون به نماز مى‏ايستاد از رنگ به رنگ مى‏گرديد و ايستادنش در نماز، ايستادن بنده ذليلى بود كه نزد پادشاه جليلى (4983) ايستاده باشد و اعضاى او از خوف الهى لرزان بود. و چنان نماز مى‏كرد كه گويا نماز وداع است و ديگر نماز نخواهد كرد. و چون از تغير احوال آن حضرت سؤال مى‏نمودند مى‏فرمود كه: كسى كه نزد چنين خداوند عظيمى ايستد سزاوار است كه چنين خايف (4984) باشد.

و نقل كرده‏اند كه: در بعضى (4985) از شبها يكى از فرزندان آن حضرت از بلندى افتاد و دستش شكست و از اهل خانه فرياد بلند شد و همسايگان جمع شدند و شكسته‏بند آوردند و دست آن طفل را بستند. و آن طفل از درد فرياد مى‏كرد و آن حضرت از اشتغال به عبادت نمى‏شنيد و چون صبح شد و از عبادت فارغ گرديد دست طفل را ديد در گردن آويخته. از كيفيت حال پرسيد، خبر دادند.

و در وقت ديگر در خانه حضرت در آن خانه كه در سجود بود آتشى گرفت، و اهل خانه فرياد مى‏كردند كه: يابن رسول‏الله! النار! النار! (4986) و حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد. بعد از زمانى سر برداشتند. از آن جناب پرسيدند كه: چه چيز بود كه شما را از اين آتش غافل گردانيده بود؟ فرمود كه: آتش كبراى (4987) قيامت مرا از آتش اندك دنيا غافل گردانيده بود.

و هر سال هفت مرتبه پوست از پيشانى آن حضرت مى‏افتاد از بسيارى سجده.

و ابوايوب (4988) روايت كرده كه: حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما‌السلام (4989) چون به نماز مى‏ايستادند رنگ مباركشان گاه سرخ مى‏شد و گاه زرد مى‏شد، و چنان بودند كه گويا خدا را مى‏بينند و با او سخن مى‏گويند.

اى عزيز ! مقربان هر پادشاهى چون معرفت او بيشتر دارند و جلال (4990) او را زياده از ديگران مى‏شناسند، بيم سَطوَت (4991) او زياده دارند و زودتر محل عتاب (4992) مى‏شوند چنانچه ملوك دنيا از عامه رعايا (4993) توقع آن آداب كه از مقربان خود دارند، ندارند و خطرهاى مقربان ايشان زياده از ديگران مى‏باشد.

و بدان كه خداوند عالميان ملك (4994) را از طينت قدس و طهارت (4995) خلق فرمود و شهوات (4996) و علايق (4997) جسمانى در ايشان تركيب ننمود و حيوانات عُجم (4998) را از محض جسمانيت و شهوات تركيب فرمود و منشأ استعدادى (4999) در ايشان مقرر نساخت. و نشئه جامعه انسانى (5000) را از هر دو جهت خلق فرموده و جهت نفس و عقل كه او را داعى به كمالات بوده باشد به او كرامت نموده و به كثافات جسمانيه (5001) و علايق بدنيه و شهوات ظلمانيه (5002) او را مبتلا ساخت و او را تكليف فرمود كه بعد از تَشَبُث (5003) به اين علايق، رفع آنها از خود نموده، خود را به صفات قدس و ملكات ملكى (5004) مُحَلى (5005) گرداند تا از ملك، اشرف (5006) باشد زيرا كه ترقى در مراتب كمالات، بدون معارضات (5007) ميسر نمى‏شود. چنانچه گازُر (5008) جامه را كه مى‏خواهد بسيار سفيد كند، اول او را به بعضى كثافات آلوده مى‏سازد، و چون رفع آن كثافات نمود از اول پاكتر برمى‏آيد.

و اگر ميل به پستى نمايد و تابع شهوات جسمانى شود و عقل را مغلوب هوا (5009) سازد، از بهايم (5010) پست‏تر مى‏شود، چنانچه حق سبحانه و تعالى در شأن كفار مى‏فرمايد كه: نيستند ايشان مگر مانند انعام (5011) و بهايم، بلكه از ايشان گمراهترند. (5012) زيرا كه در حيوانات قابليت كمالات نبود، و ايشان با وجود قابليت، خود را به درجه بهيميت (5013) رسانيدند و از جميع كمالات محروم گرديدند.

پس چون خلقت انسانى را به اين سبب محتاج به امرى چند گردانيده‏اند از تحصيل معاش و معاملات و معاشرات، كه بالخاصيه (5014) موجب بُعد (5015) از جنات اقدس ايزدى، و انهِماك (5016) در شهوات و تعلقات (5017)، و غفلت از خيرات و سعادات مى‏گردد، لهذا روزى پنج مرتبه اين خلق را بعد از تَوغُل (5018) در امور دنيويه، و تشبث به علايق دنيه (5019) امر به حضور مجلس قرب مالك ملوك نموده‏اند، تا لذت مواصلت (5020) بعد از فراق (5021) كه مورث (5022) مزيد (5023) اشتياق است دريابند و به سعادتهاى ابدى فايز گردند.

و چون نماز معراج مؤمن است (5024)، و نهايت قرب او در نماز به حصول مى‏پيوندد، و بنابر مقدماتى كه سبق ذكر يافت (5025) بعد از نهايت حرمان و بعد، او را تكليف قرب مى‏نمايند و در عين غفلت او را آگاه مى‏سازند. اول مرتبه اذان را براى تنبيه غفلت‏زدگان به وادى حيرت مقرر ساخته‏اند، كه اول در تكبير، بزرگوارى خداوند را به ياد ايشان بياورند، تا آن كه غير خدا از منظورات ايشان در نظر ايشان حقير شود. و چون در عين غفلت‏اند، چهار مرتبه بر ايشان مى‏خوانند كه شايد متنبه (5026) شوند و بدانند كه چون خداوند ايشان در رتبه جلال و عظمت از همه چيز عظيمتر است، بلكه از آن بزرگتر است كه عقلها به كُنه ذات مقدس او توانند رسيد. پس چنين بزرگوارى را اطاعت نمودن و عبادت كردن واجب و لازم است.

بعد از آن، شهادت به وحدانيت الهى را بر گوش ايشان مى‏خوانند تا بدانند كه بغير او خداوندى ندارند و يگانه در جميع كمالات و صفات است. پس چاره‏اى بجز توسل به جناب اقدس او نيست و او را به يگانگى و اخلاص بايد پرستيد.

ديگر به گوش دل ايشان مى‏رسانند كه چنين خداوند عظيم‏الشأن (5027) يگانه، پيغمبرى فرزانه فرستاده. پس بايد عبادت را به طورى كه آن پيغمبر آورده و به شرايطى كه او امر فرموده به جا آورند.

بعد از تمهيد (5028) اين مقدمات، از جانب خدا ايشان را ندا مى‏كند و به خوان انعام (5029) و اكرام الهى مى‏خواند كه: بشتابيد و مسارعت نماييد (5030) به سوى نماز. (5031) پس عظمت نماز را در نظر ايشان جلوه مى‏دهد كه: بشتابيد به امرى كه باعث فلاح (5032) و رستگارى دنيا و آخرت است. ديگر عظيمتر آن را ياد مى‏كند كه: بشتابيد به عملى كه بهترين اعمال و عبادات است. ديگرباره خدا را به عظمت و جلال و يگانگى ياد مى‏كند كه: اى غافلان! مخالفت چنين خداوندى كه بر همه چيز قادر است و يگانه است و مُعارضى (5033) و شريكى ندارد، روا نيست.

اين ندا را مؤذنان ظاهر بر گوش سر مى‏خوانند، و آنان كه ديده ايمان و يقين ايشان شنوا گرديده، (5034) نداهاى روحانى را نيز به گوش دل مى‏شنوند.

چنانچه منقول است كه: وقت هر نماز كه مى‏شود منادى از جانب رب العزت ندا مى‏كند كه: اى گروه مؤمنان برخيزيد و آتشهاى گناهان را كه بر پشت خود افروخته‏ايد به نور نماز فرو نشانيد و خاموش گردانيد، بلكه هر لحظه ايشان نداى جانفزاى يا أيتها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك (5035) را به سمع (5036) جان مى‏شنوند.

پس چون بنده سعادتمند از اين نداها اندكى هشيار گرديد و متوجه نماز شد اول او را به پاكيزه كردن خود امر مى‏فرمايند، كه بى‏ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمى‏توان شد. امر كرده‏اند او را كه به بيت‏الخلا (5037) در آيد و كثافتهاى ظاهرى را از خود دور گرداند. و در ضمن، دعاهايى كه از ائمه در آداب خلوت (5038) وارد شده تعليم او كرده‏اند كه چنانچه اين نجاستهاى ظاهرى مانع قرب است، تلويثات (5039) معنوى كه از گناهان و اخلاق رذيله (5040) به هم رسيده، بيشتر مانع است. لهذا در آن حالت، استعاذه از شيطان (5041) و طلب مغفرت گناهان مى‏نمايد، كه خدا به فضل خود او را از ارجاس (5042) صورى (5043) و معنوى پاك گرداند.

پس بار ديگر او را در مقام تطهير (5٠٤4) مى‏آورند، كه رو و دستها و پاها و سر را كه در حالت صلات در اكثر افعال به كار مى‏فرمايد پاكيزه گرداند. و در آن ضمن در دعاهاى منقوله (5٠٤5) او را آگاه گردانيده‏اند كه اين اعضا، نجاستهاى معنوى به سبب گناهان به هم رسانيده و استحقاق عقوبتهاى عظيم حاصل كرده‏اند. پس بايد در اين وقت، از خدا پاكيزگى معنوى را طلبيد. و در اين ضمن او را متنبه مى‏سازند كه بايد عبادت كرد تا خود را از اين عقوبات (5٠٤6) برهانى.

پس شوق عبادت زياده مى‏شود و بعضى از شهوات و علايق شكسته مى‏گردد. لهذا در وقت رو شستن مى‏گويد كه: خداوندا چون تو فرموده‏اى كه در روز قيامت بعضى از روها سياه خواهد بود و بعضى از روها سفيد و نورانى خواهد گرديد، پس خداوندا روى مرا در آن روز سفيد گردان و سياه مگردان. (5٠47) و چون دست راست را مى‏شويد به ياد مى‏آورد كه: خداوندا فرموده‏اى كه در روز قيامت نامه نيكوكاران را به دست راست ايشان مى‏دهند و نامه مجرمان و بدكاران را به دست چپ مى‏دهند. و از خداوند خود مى‏طلبد كه نامه او را به دست راست او دهد و برات مخلد بودن بهشت (5٠48) را به دست چپ او دهد؛ و او را حساب آسان كند. (5٠49) و در وقت دست چپ شستن، دعا مى‏كند كه: خدايا نامه اعمال مرا به دست چپ من مده، و دست مرا در گردن غُل مكن (5٠50) و مرا از جامه‏هاى آتش نجات ده.

و چون مسح سر مى‏كند از خدا مى‏طلبد كه: رحمتهاى خود را بر سر من فرو ريز كه سراپاى مرا فراگيرد.

و چون مسح پا مى‏كند به ياد مى‏آورد كه به اين پاها بر صراط (5٠٥1) مى‏بايد گذشت، و در آن روز پاهاى بسيار از صراط خواهد لغزيد. پس ثبات (5٠٥2) بر صراط را از خدا مى‏طلبد، و طلب مى‏نمايد كه خدا او را توفيق دهد كه به اين پاها هميشه تحصيل رضاى الهى نمايد.

پس چون چنين وضويى ساخت، موافق احاديث معتبره (5٠53)، گناهان اين اعضا آمرزيده مى‏شود و پاكيزه صورت و معنى مى‏گردد و قابل قرب مى‏شود و از آن غفلتها پاره‏اى هشيار مى‏گردد و ظاهر خود را به بوهاى خوش معطر مى‏سازد و باطن خود را به نور نيات صحيحه منور مى‏گرداند.

و چون در حديث وارد شده كه: در خانه‏اى كه سگ يا شراب يا صورت (5٠54) در آن خانه هست ملك داخل نمى‏شود (5٠55)، پس سگ ظاهر را از ساحه (5٠56) خانه خود دور مى‏گرداند و سگ نفس اماره (5٠57) و شيطان را از ساحت ضمير خود مى‏راند، و شراب ظاهر را از خانه و شراب مستى معنوى - كه غفلت و شهوت است - از سر به در مى‏كند، و صورتهاى ظاهر را از در و ديوار خانه محو مى‏نمايد، و در و ديوار خاطر را از صورتهاى غير خدا و محبتهاى ايشان مصفا مى‏سازد، و متوجه بارگاه قرب مى‏شود.

و چون به در مسجد مى‏سرد، به دربند (5٠58) اول از دربندهاى دولتخانه (5٠59) معبود حقيقى رسيده از خدا مى‏طلبد كه درهاى رحمت خود را بر روى من بگشا و چنانچه اين در ظاهر را بر روى من نبسته‏اى، درهاى معنى را بر روى من مبند. و در اين مقام نيز عارف را آگاهى ديگر حاصل مى‏گردد.

و چون پا در مسجد مى‏گذارد، چنان مى‏داند كه در كِرياس (5٠60) كبريا (5٠61) و جلال داخل گرديده و پا بر بساط (5٠62) قرب نهاده. به ادب مى‏رود و به غير جناب الهى متوجه نمى‏شود.

و چون به جاى نماز آمد، بار ديگر اقامه را مى‏خواند و تفكر در جلال الهى زياده مى‏كند و عظمت شأن عبادت را به ديده روشنتر مى‏بيند، چون در وقت اذان، غفلت عظيم پرده‏دار ديده او گرديده بود.

و چون نماز معراج مؤمن است (5٠63) و در شب معراج، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هر آسمانى كه داخل مى‏شد يك الله‏اكبر (5٠64) مى‏گفت، در نماز نيز هفت الله‏اكبر در افتتاح صلات (5٠65) مقرر فرموده كه به هر تكبيرى بر آسمانى از آسمانهاى قرب و معرفت درآيد و قابل عرش حضور گردد. و در اين مقام هنوز در ساحه‏ها و كِرياسهاى عظمت و جلال است و در مقام غيبت (5٠66) است و به مقام حضور نرسيده. لهذا هنوز حرف زدن و با غير او سخن گفتن جايز است.

و چون تكبير آخر را گفت، بلاتشبيه داخل مجلس قرب ملك‏الملوك (5٠67) گرديد و با غير سخن گفتن و رو از جانب پادشاه پادشاهان گردانيدن بر او حرام شد. اين است كه دعاى توجه در اين مقام مى‏خواند كه: روى دل و جميع اعضا و قوا و مشاعر (5٠68) خود را به جانب خداوندى گردانيدم كه خالق آسمانها و زمينهاست، موافق ملت ابراهيم (5٠69) كه يگانه‏پرستى است، و دين محمد و طريقه اميرالمؤمنين كه جميع شرايط و آداب بندگى از ايشان مانده. و عبادت و دين خود را از براى خدا خالص گردانيدم و مُنقاد (5٠70) او شدم و شرك جلى و خفى (5٠71) و رياهاى شيطانى را از خود دور گردانيدم. نماز من و عبادتهاى من و زندگانى من و مردن من همه خالص از براى خداوندى است كه پروردگار عالميان است و او را شريك نيست. و چنين از جانب او مأمور گرديده‏ام كه او را عبادت كنم، و من از جمله مسلمانان و منقادان اويم. (5072) و چون در اين بارگاه چنين دعواى بزرگى كرد و شيطان دشمن اين راه و راهزن اين درگاه است، و دشمن مكار زننده مُحيلى (5٠73) است كه با اب الآباء (5٠74) درآمده (5٠75) و دشمنى كرده و تا امروز شجاعان اين ميدان را بر زمين انداخته و چندين هزار لشكر اندرونى از شهوات و دواعى نفسانى (8٠76) و لشكر بيرونى از شياطين انس (5٠77) و اتباع (5٠78) خود دارد، به قوت خود با او بر نمى‏توان آمد. پس بايد كه به خداوندى كه اين، سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بنمايد.

چنانچه تشبيه كرده‏اند او را به سگى كه در درِ خيمه‏ها و خانه‏ها مى‏باشد كه هر كه آشناى صاحبخانه است و به آن خانه بسيار تردد دارد او را متعرض (5٠79) نمى‏شود، و چون بيگانه‏اى تازه آيد او را مانع مى‏شود؛ و بغير آن‏كه صاحبخانه او را صدايى زند به هيچ حيله او را ممنوع نمى‏توان ساخت. همچنين شيطان كه سگ بيگانه‏گير اين درگاه است با آشنا قدرت ستيزه ندارد و كسى را كه بيند مكرر به مجلس قرب خداوندش فايز مى‏شود، كى متعرض او مى‏توان شد. چنانچه خداوند عالميان در روز اول او را از ايشان مأيوس گردانيد كه: (ان عبادى ليس لك عليهم سلطان) (5٠80). يعنى: به درستى كه بندگان خالص مرا تو بر ايشان سلطنت (5٠81) ندارى. بله؛ اگر دورى كه قابل قرب باشد خواهد به خانه مالك‏الملوك (5٠82) درآيد، بايد كه به جناب او متوسل شود كه به يك اشاره لطف، او را دور گرداند. اما بيگانه‏هايى كه آشنايى نمى‏خواهند و راه آشنايى نمى‏طلبند، كار ايشان را چنانچه مى‏خواهد مى‏سازد.

پس لهذا در اين مقام خطير (5٠83)، پناه به خداوند كبير (5084) خود مى‏برد از شر او. مى‏گويد: أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. يعنى: پناه مى‏برم به خداوند شنواى دانا (كه بر عجز و بيچارگى من اطلاع دارد و مى‏داند كه عاجز اين دشمنم) از شر شيطان دور از رحمت الهى، و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مكالمه مى‏نمايد، اما هنوز خود را قابل مخاطبه (5٠85) نمى‏داند؛ غايبانه سخن مى‏گويد.

و چون اعلاى درجات كمال، مرتبه فنا و نيستى است - يعنى خود را عاجز و ناچيز دانستن، و در همه باب به ناتوانى خود اقرار نمودن، و در جميع امور به خداوند خود توسل جستن - لهذا در جميع كارها سنت است بسم‏الله (5٠86) گفتن. و چون امر نماز از جميع امور، اعظم (5٠87) است، مى‏گويند كه: شروع در قرائت و عبادت و بندگى مى‏نمايم) به استعانت خداوندى كه (جامع جميع كمالات است و) رحمان است (به نعمتهاى عامه (5٠88) بر مؤمن و كافر)، و رحيم است (به رحمتهاى خاصه (5٠89) بر مؤمنان). (5٠90) و چون آداب مجلس عُظما (5٠٩1) اين است كه پيش از ذكر مطلوب (5٠٩2) ستايشى مناسب آن بزرگ به جا آورند لهذا حق تعالى شأنه تعليم بندگان نموده كه چنين مرا ستايش نماييد و نعمتهاى عامه و خاصه مرا ياد آوريد و مكرر مرا به رحمت بستاييد تا بر شما رحمت كنم. و بدانيد كه من خداوند روز جزايم، و به حشر (5093) و قيامت اقرار كنيد (5094).

و چون عارف، تفكر در اين اوصاف كمال نمود، به درجه شهود (5095) و حضور (5096) كه اعلاى درجات معرفت است فايز مى‏گردد و از مقام غيبت به خطاب مى‏آيد و او را به مجلس مخاطبه و انس راه مى‏دهند. پس مى‏گويد كه: (اياك نعبد) (5097). يعنى: تو را عبادت مى‏نمايم (5098) و بس. و در اين آيه كريمه حق تعالى اشاره فرموده به آن معنى كه جناب مقدس نبوى در آن فقره بيان فرموده. يعنى مى‏بايد كه چون به مقام عبادت رسى چنان عبادت كنى كه گويا مرا مى‏بينى و با من خطاب مى‏نمايى. پس چون دعواى عبادت كردن موهم (5099) اين بود كه از من كارى مُتَمَشى مى‏تواند شد (5100)، تدارك فرمود كه: (و اياك نستعين). (5101) يعنى: (در جميع امور) از تو استعانت (5102) مى‏جويم (5103) و بس. و همچنين در مقام آداب، چون بر عبادت خود اعتماد ندارد و به عجز خود اعتراف دارد، عبادت خود را در ميان عبادت دوستان خدا درمى‏آورد و مى‏گويد از زبان همه كه: ماها (همه بندگان) تو را عبادت مى‏كنيم (5104)، كه شايد عبادت او به بركت عبادات آنها مقبول گردد. زيرا كه از لطف كريم دور است كه چند چيز را به درگاه او برند، بعضى را قبول فرمايد و بعضى را رد كند. و يك حكمت از حكمتهاى نماز جماعت اين است.

و همچنين در مقام استعانت، چون اين دعوى بسيار عظيم است كه: از غير او استعانت نمى‏جويم در هيچ امرى، خود را در ميان جمعى كه اين دعوى از ايشان پسنديده است به در مى‏آورد و گويا به زبان ايشان سخن مى‏گويد و خود را طُفيلى (5105) ايشان ساخته.

و ايضا موافق دأب ارباب صفا (5106) آن است كه چون به نعمتى يا رحمتى فايز گردند، ديگران را فراموش نكنند و همگى را با خود شريك كنند. و لهذا در جميع دعاها موافق احاديث معتبره، عموم در دعا مطلوب است، كه هر دعايى كه كنند، جميع مؤمنان را با خود شريك گردانند كه باعث استجابت دعا مى‏گردد. پس هدايت به راه راست و طريق حق را كه راه متابعت حضرت اميرالمؤمنين است در عقايد و اعمال و مراتب قرب و كمال طلب نمود و استعاذه (5107) از راه دشمنان ايشان در عقايد و اعمال نمود. و چنين اعتقادات بد و اعمال ناشايست طريقه دشمنان ايشان است.

و بدان كه اسرار عبادات خصوصا نماز را در اين كتابهاى مختصر احصا نمى‏توان نمود. ان‏شاءالله كتابى در ترجمه‏الصلوه (5108) نوشته شود.

و غرض از ذكر اين مجمل اشعارى (5109) بود به سر عبارت اين حديث نبوى، و تنبيهى (5110) بر سر عبادت، كه كسى را كه خداوند عالميان توفيق قرب خويش كرامت فرمايد، هر روز او را به وسيله نماز از پست‏ترين دركات به اعلاى درجات مى‏رساند و جسم خاكى را به اين ترقيات قابل مناجات خود مى‏گرداند.

و در بيان فقره شريفه به همين اكتفا مى‏نماييم كه بسيار به طول نه‏انجامد و مورث (5111) ملال عزيزان نگردد.

و اعلم أن أول عباده الله المعرفه به، أنه (5112) الأول قبل كل شى‏ء، فلا شى‏ء قبله.

و الفرد فلا ثانى له، و الباقى لا الى غايه. فاطر السموات و الأرض و ما فيهما و ما بينهما من شى‏ء، و هو اللطيف الخبير، و هو على كل شى‏ء قدير. پس حضرت فرمود كه: بدان كه اول عبادت الهى معرفت و شناخت اوست به آن‏كه او اول است پيش از همه اشيا، پس چيزى از او پيشتر نيست. و يگانه است، پس دويمين و شريكى ندارد. و باقى است هميشه، و باقى بودن او نهايتى ندارد. از نو پديد آورنده آسمانها و زمين است، و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمين است، و آنچه در ميان آسمان و زمين است. و اوست خداوند صاحب لطف، و عالم به دقايق امور، و بر همه چيز قادر و تواناست.

توضيح بعضى از مطالب عليه (5113) كه اين كلمات به آنها اشاره دارد، بر سبيل اجمال موقوف بر (5114) چند اصل است:

اصل اول: آن كه اول عبادات، معرفت است و قبول جميع عبادات موقوف است بر آن و اين معنى از آيات بسيار و اخبار بيشمار به ظهور پيوسته، و خلافى در اين نيست كه صحت عبادت موقوف بر ايمان است و بدون ايمان هيچ عبادتى موجب ثواب نيست، بلكه مورث عقاب است.

و ايمان مشتمل است بر اعتقاد به وجود واجب‏الوجود (5115) و صفات ثبوتيه (5116) و سلبيه (5117) او، و اقرار به يگانگى خدا و به عدالت او، و اقرار به نبوت پيغمبر آخرالزمان (5118) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حقيت آنچه او از جانب خدا آورده، آنچه ضرورى دين (5119) باشد مفصلا (5120)، و آنچه غير آن باشد مجملا (5121). و اقرار به امامت ائمه اثنا عشر (5122) صلوات‏الله عليهم، و اقرار به معاد جسمانى - كه خداوند عالميان همين بدنها را بعد از مردن زنده خواهد كرد و ثواب و عقاب (5123) خواهد داد -، و اقرار به بهشت و دوزخ و ساير امورى كه از صاحب شرع معلوم گرديده، و تفصيل مراتب ايمان و خلافهايى (5124) كه در آن شده، اين مقام گنجايش ذكر آنها ندارد.

و بدان كه چون عبادت بر جميع جوارح آدمى متفرق است و هر عضوى از اعضا عبادتى دارد و اعتقادات، عبادت دل است، لهذا معرفت را نيز عبادت فرمود، و فرمود كه: اول عبادات است يعنى بر همه مقدم است و عبادات ديگر بدون آن بيفايده است.

اصل دويم: در كمينگاههاى شيطان است بدان كه چون ايمان مايه سعادت ابدى است و ترك آن شقاوت (5125) ابدى، و شيطان دزد عقايد و اعمال است، دزد را تا ممكن است اول بر متاع نفيس (5126) مى‏زند، و اگر بر آن دست نيافت متاعهاى ديگر را مى‏برد.

و عقباتى (5127) كه كمينگاه شيطان است در اين باب بسيار است: عقبه اول، عقبه معرفت واجب‏الوجود است، و از اين عقبه اكثر عالم را به جهنم برده و اگر نجات از اين عقبه خواهى، دست از سفينه نجات (5128) كه اهل بيت رسالت‏اند بر مدار، كه ايشان درد و دواى هر چيز را مى‏دانند و كمينگاههاى شيطان را مى‏شناسند و تابعان خود را به ساحل نجات مى‏رسانند. و اين فريب مخور كه تا خدا را نشناسى به دليل عقل، پيغمبر و امام را نمى‏توان شناخت. زيرا كه معرفت الهى دو شعبه (5129) دارد: شعبه اول علم به وجود واجب‏الوجود است. و آن از جميع اشيا ظاهرتر است (5130) و به دليل دَور و تَسَلسُل (5131) كه موجب سرگردانى و تَعَطُل (5132) است احتياج ندارد. (5133) چنانچه از اخبار بسيار ظاهر مى‏شود كه معرفت وجود واجب‏الوجود فطرى (5134) است (5135) و همين كه آدمى به حد شعور رسيد مى‏داند كه صانعى (5136) دارد. و هر كس كه در حال خود تفكر نمايد خواه فاضل و خواه جاهل (5137)، مى‏داند كه خدا را از روى دلايل حِكمى (5138) نشناخته، بلكه خد در هنگام صبا (5139) او را معرفت روزى كرده. بلكه هرگز كفار را تكليف اذعان (5140) به وجود واجب‏الوجود نكردند، بلكه ايشان را به اقرار به يگانگى خدا خواندند، و بعد از آن ايشان را به عبادت و بندگى خدا داشتند كه از آن راه، ايمان ايشان كامل گردد.

و منقول است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اعرابى (5141) پرسيد كه: وجود خداوند خود را چگونه دانستى؟ گفت: ما در راهها پشكل شتر را كه مى‏بينيم حكم مى‏كند عقل ما كه شترى از اين راه رفته؛ و پى پا (5142) را كه مى‏بينيم مى‏دانيم كه شخصى از اين مكان گذشته. آيا اين آسمان با اين كواكب نورانى، و زمين با اين وسعت، كافى نيست از براى تصديق به وجود واجب‏الوجود عليم خبير (5143)؟ حضرت فرمود كه: بر شما باد به دين اعرابى.

و چه چيز ظاهرتر مى‏باشد از چيزى كه در هر امرى كه نظر نمايى صدهزار آيه (5144) از آيات صنع (5145) او در آن ظاهر باشد، و در هر عضوى از اعضاى تو صدهزار دليل براى تو قرار داده باشد، و در هر لحظه صدگونه احتياج به او دارى و كارفرما و مربى بدن توست. بلكه از بسيارى ظهور و هويدايى (5146) اوست كه مخفى مى‏نمايد، چون هميشه ظاهر است و آثار قدرتش هرگز كم نمى‏گردد. اگر آفتاب هميشه ظاهر مى‏بود توهم مى‏كردند كه شايد اين روشنى از آفتاب نباشد، و چون غروب كند و بعد از طلوع، عالم را روشن مى‏كند مشخص مى‏شود كه نور از اوست.

بلاتشبيه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمى‏باشد، معاند (5147) مى‏گويد كه: بلكه از او نباشد با آن كه اگر عناد را بر كنار گذارد، يقين مى‏داند كه بغير او در اين عالم مدبرى (5148) نيست، چنانچه حق سُبحانَه و تعالى مى‏فرمايد كه: (و لئن سألتهم من خلق السموات و الأرض ليقولن الله) (5149): و اگر از كافران بپرسى كه: كى خلق كرده است آسمانها و زمين را، هر آينه خواهند گفت كه: خدا خالق اينهاست. (5150) و از حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام منقول است كه: شخصى به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام آمد و گفت كه: مرا دلالت (5151) كن به خداوند خود كه مَلاحِده (5152) با من بسيار مجادله مى‏نمايند و مرا حيران (5153) كرده‏اند. حضرت فرمود كه: هرگز به كشتى سوار شده‏اى؟ گفت: بله. فرمود كه: هرگز كشتى تو شكسته است كه مضطر (5154) شده باشى و هيچ چاره از براى نجات خود ندانى؟ گفت: بله. فرمود كه: در آن هنگام اميد نجات از كه داشتى و كه را قادر بر نجات دادن خود مى‏دانستى؟ همان خداوند توست.

و اين راه ظاهرترين راههاست از براى علم به واجب‏الوجود. چنانچه خداوند عالم مى‏فرمايد كه: كيست كه اجابت مضطران مى‏نمايد وقتى كه او را مى‏خوانند، و دفع مكروهات از ايشان مى‏نمايد؟ (5155) و هيچ كس نيست كه با خدا هميشه اين معامله نداشته باشد. پس چنين كسى چه احتياج به دليل دارد؟ چنانچه تمثيل كرده‏اند كه بلاتشبيه مثل ارباب استدلال (5156) در تكليف مردم به دليل و برهان، از بابت مثل آن جماعتى است كه دزدى به خانه ايشان آمده بود و از پى او مى‏دويدند. يكى دزد را گرفت و در دست داشت، ديگرى او را فرياد زد كه: بيا من يافتم. او دزد را از دست گذاشت و به جانب آن شخص ديگر آمد. گفت: بيا كه جاى پاى دزد را يافته‏ام.

همچنين بلاتشبيه در اين ماده (5157) اين مرد صالح خداشناسى كه هميشه با خداوند خود در مقام مكالمه و مناجات است و پيوسته از او لطف و احسان مى‏يابد و روزبه‏روز به كثرت عبادات، يقين او در تَزايُد (5158) است و هيچ چيز نزد او از وجود واجب‏الوجود ظاهرتر نيست، آن حكيم مشرب (5159) از خدا دور مى‏گويد كه: بيا و به دور و تسلسل بدان خدا را، و از راه آثار، او را بشناس، و اگرنه ايمان تو درست نيست.

و همچنين در اثبات اصل صفات كماليه (5160) بر وجه اجمال، مانند علم و قدرت و اراده و ساير صفات كماليه، كسى كه در غرايب صُنع (5161) و لطايف حكمتهاى (5162) الهى كه در آفاق (5163) و انفُس (5164) مقرر ساخته تفكر نمايد، او را شكى در ثبوت آنها نمى‏ماند. و اگر حكمت چيزى بر اين كس مخفى باشد، مجمل مى‏داند كه كسى صاحب چنين خلقى و مدبر چنين نظامى باشد، البته كار او بر غير جهت حكمت نمى‏باشد.

چنانچه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام در توحيد مُفَضل (5165) مى‏فرمايد كه: اين عالم از بابت خانه‏اى است كه بزرگى در نهايت احكام (5166) ساخته، به انواع زينتها آراسته باشد و الوان فرشها گسترده باشد و خوانى كشيده، انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد. و مثل اين جماعت كه بر خدا اعتراض مى‏نمايند مثَل كورى است كه به چنين مجلسى درآيد و كورانه راه رود و گاهى پا در ميان طعام گذارد و گاهى پا بر كاسه افشره (5167) زند و اعتراض كند كه اينها را چه بى‏موقع گذاشته‏اند و چه بى‏تدبير است صاحب اين خانه. بعينه (5168) اعتراض ملاحده كه كوران اين عالم‏اند از اين باب است.

شعبه دويم تفكر در كُنه ذات و چگونگى صفات واجب‏الوجود است. و كنه ذات واجب را دانستن محال است. و كنه صفات نيز چون عين ذات است (5169) محال است. و تفكر در انحاى (5170) وجوه و كيفيات ذات و صفات ممنوع است و اخبار بسيار بر نهى وارد شده است. (5171) و عقلى كه از شناخت خود و از معرفت بدنى كه مدبر (5172) اوست و به او تعلق دارد، و از معرفت اجسامى كه هميشه در نظر دارد عاجز است، چگونه جرئت مى‏تواند كرد كه در معرفت واجب‏الوجود تفكر نمايد. پس در اين باب بايد كه به نحوى كه خدا در قرآن مجيد فرموده و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرات ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم اجمعين (5173) در خطبه‏هاى بليغه (5174) و احاديث متواتره (5175) بيان فرموده‏اند اعتقاد نمايد و بعد از آن، از راه عبادت و بندگى، زيادتى هدايت را طلب نمايد و به عقل ناقص خويش مغرور نشود، كه بغير حيرت و كفر و ضلالت ثمره‏اى نمى‏بخشد.

چنانچه در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات‏الله عليه منقول است كه: در خلق خدا و غرايب صنع او سخن بگوييد و در خدا سخن مگوييد، كه سخن گفتن در خدا بغير حيرانى ثمره‏اى نمى‏بخشد.

و در حديث ديگر فرمود كه: در هرچه خواهيد سخن بگوييد و در ذات خدا سخن مگوييد.

و به سند صحيح از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است در تفسير اين آيه كه: (و أن الى ربك المنتهى) (5176)، فرمود كه: يعنى چون سخن به خدا منتهى شد از سخن بازايستيد.

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه: زنهار كه تفكر در خدا مكنيد. وليكن اگر خواهيد، نظر كنيد و تفكر نماييد و در عظمت خلقش (5177).

و منقول است كه از حضرت على‏بن الحسين صلوات‏الله عليه پرسيدند از توحيد و خداشناسى. فرمود كه: خداوند عالميان مى‏دانست كه در آخرالزمان جماعتى متَعَمِق (5178) مُدقق (5179) به هم خواهند رسيد، سوره قل هو الله أحد و آيات سوره حديد (5180) را فرستاده كه خدا را به اين نحو بشناسند. و كسى كه زياده از اين تفكر نمايد هلاك مى‏شود (5181).

و در حديث ديگر وارد است كه: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: اوصيا (5182) و ائمه درهايى‏اند كه از راه متابعت ايشان به خدا مى‏توان رسيد؛ و اگر نه ايشان بودند، خدا را نمى‏توانست شناخت؛ و به ايشان خدا حجت خود را بر خلق تمام كرده (5183).

و در اين باب احاديث بسيار وارد شده. و اكثر عالم را شيطان از اين راه فريب داده كه دست از فرموده خدا و رسول و ائمه برداشته‏اند و به عقلهاى ضعيف اعتماد نموده‏اند و هر طايفه‏اى خدا را به نحوى شناخته‏اند به اعتقاد خود، و همه خطا كرده‏اند. آخر تفكر نمى‏نمايند كه اگر عقل، مستقل مى‏بود در اين باب، اين فِرَق (5184) بسيار از متكلمين (5185) و حكما (5186) كه همه از اهل عقل‏اند چرا در اين باب و در هر بابى دو فرقه با يكديگر موافق نيستند.

چنان كه جمعى از متكلمين به عقل سخيف (5187) خويش خدا را جسم دانسته‏اند و مى‏گويند: نورى است از بابت شمس (5188) كه مى‏درخشد. و بعضى از صوفيه اهل سنت (5189) و مجسمه (5190) ايشان خدا را به صورت پسر ساده (5191) مى‏دانند. و بعضى به صورت مرد پير ريش سفيد مى‏دانند. و بعضى خدا را جسم بزرگى مى‏دانند بر روى عرش نشسته. و بعضى ديگر از صوفيه اهل سنت و متكلمين ايشان و اكثر نصارا (5192) به حلول (5193) خدا قايل شده‏اند در اشيا؛ و نصارا در خصوص عيسى قايل شده‏اند، و صوفيه حلوليه (5194) در جميع چيزها. و خداوند عالميان نصارا را در اكثر قرآن به اين سبب لعن كرده و ايشان را به كفر ياد نموده كه به خدا چنين نسبتى مى‏دهند (5195).

و جمع ديگر از صوفيه و اهل سنت كه از حلول گريخته‏اند، به امرى قبيحتر و شنيعتر (5196) قايل شده‏اند، كه آن اتحاد (5197) است. و مى‏گويند كه: خدا با همه چيز متحد است، بلكه همه چيز اوست و غير او وجودى ندارد و همين اوست كه به صورتهاى مختلف برآمده، گاه به صورت زيد ظهور مى‏كند و گاه به صورت عمرو و گاه به صورت سگ و گربه و گاه به صورت قاذورات (5198)، چنانچه دريا موج مى‏زند و صورتهاى بسيار از آن ظاهر مى‏شود و بغير دريا ديگر چيزى نيست.

كه جهان موجهاى اين درياست - موج و دريا يكى‏ست؛ غير كجاست؟ (5199) و ماهيات ممكنه (5200) امور اعتباريه (5201) است كه عارض (5202) ذات واجب‏الوجود است.

و در جميع كتب و اشعار خود تصريح به امثال كفرها و مزخرفات (5203) نموده‏اند و جمعى از كفار و ملاحده هند نيز بعينه همين اعتقاد دارند و كتاب جوك (5204) كه براهمه (5205) ايشان نوشته‏اند در عقايد فاسد خود، مشتمل بر همين مزخرفات است. و لهذا جمعى از اهل اين عصر كه مشرب (5206) تصوف دارند آن كتاب را نهايت حرمت (5207) مى‏دارند و از كتابهاى شيعه بيشتر اعتبار مى‏كنند (5208)، و از كتب عقايد شيعه شده است كه بايد همه كس آن را داشته باشد. و جمعى از شيعيان بيچاره را گمان اين است كه ايشان از اهل حق‏اند و بهترين عالميان‏اند. به نادانى، سخنان ايشان را مى‏خوانند و كافر مى‏شوند و گمان ايشان اين است كه هر كه صوفى است البته مذهب او حق است و آنچه گفته است از جانب خدا گفته است. نمى‏دانند كه چون كفر و باطل عالم را گرفته بود و اهل حق هميشه منكوب (5209) و مخذول (52١0) بودند، اهل هر صنفى اكثر ايشان تابع باطل بودند و از فرق اهل سنت بودند، و پاره‏اى از ايشان در لباس تصوف بودند و پاره‏اى در لباس علما. و همچنانچه اكثر علمايى كه كتابهاى ايشان در ميان است كافر بودند و گمراه كننده عالم بودند و قليلى از ايشان كه تابع اهل بيت صلوات‏الله عليهم بودند بر مذهب حق ماندند، همچنين صوفيه، اكثر ايشان سنى و اشعرى مذهب (5211) و ملعون بودند همان اعتقادات جبر (5212) و حلول و تجسم (5213) و امثال آن از عقايد فاسده را در كتب و اشعار خود ذكر كرده‏اند و در عبادات و اعمال هم طريقه اهل سنت را در كتابهاى خود ذكر كرده‏اند. و اگر ابوحنيفه (5214) در كتاب خود ذكر مى‏كند كه فلان نماز را مى‏بايد كرد قبول نمى‏كنند، و اگر از سفيان ثورى (5215) عملى به ايشان مى‏رسد مى‏كنند، با آن كه سفيان از ابوحنيفه بدتر بوده.

چنانچه كُلَينى به سند معتبر از سدير (5216) روايت كرده است كه: من روزى از مسجد بيرون مى‏آمدم و حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام داخل مسجد مى‏شدند. پس دست مرا گرفتند و رو به خانه كعبه كردند و فرمودند كه: مردم مأمور شده‏اند از جانب خدا كه بيايند و اين خانه را طواف كنند و به نزد ما آيند و ولايت خود را (5217) بر ما عرض نمايند (5218)، چنانچه خداوند عالم مى‏فرمايد كه: (و انى لغفار لمن تاب و ءامن و عمل صالحا ثم اهتدى) (5219) كه ترجمه‏اش اين است كه: من آمرزنده‏ام كسى را كه توبه كند و ايمان بياورد و عمل شايسته بكند و هدايت بيابد. پس حضرت اشاره به سينه خود (5220) فرمودند كه: مراد، هدايت يافتن به ولايت و امامت ماست. (5221) پس فرمود كه: اى سَدير مى‏خواهى كه به تو بنمايم (5222) راهزنان و منع كنندگان دين خدا را؟ و نظر فرمود به سوى ابوحنيفه و سفيان ثورى، و ايشان حلقه زده بودند در مسجد.

و فرمود كه: ايشان راهزنان دين خدايند، كه نه هدايتى از جانب خدا يافته‏اند و نه به كتابهاى خدا عمل مى‏نمايند. اگر اين اخابيث (5223) و بدترين كفار در خانه‏هاى خود بنشينند و مردم را گمراه نكنند مردم به سوى ما خواهند آمد و ما ايشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهيم داد.

و به سند معتبر ديگر روايت كرده است از شخصى از اهل مكه كه: روزى سفيان ثورى به من گفت كه: بيا برويم به نزد جعفربن محمد (5224). با او رفتم. وقتى رسيديم كه حضرت اراده سوارى داشتند. سفيان گفت كه: يا ابا عبدالله (5225) خبر ده ما را به خطبه‏اى كه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد خَيف (5226) خواندند. حضرت فرمود كه: بگذار بروم كه كارى دارم، و چون برگردم نقل كنم. گفت: به حق خويشى كه به پيغمبر دارى كه مرا حديث بگو.

حضرت فرود آمد و سفيان دوات و قلمى طلبيد، و حضرت فرمود و او نوشت و بار ديگر بر حضرت عرض كرد. و حضرت سوار شد، و من و سفيان روانه شديم. در راه به او گفتم كه: باش كه من در اين حديث نظر كنم. چون ديدم، گفتم: والله كه حضرت يك حقى به گردن تو لازم كرد كه هرگز برطرف نمى‏شود. گفت: چه چيز؟ گفتم: در اين حديث كه نوشتى، نه پيغمبر فرموده كه: سه چيز است كه هر كه آنها را داشته باشد دل او كينه به هم نمى‏رساند يا خيانت در دل او راه نمى‏يابد: عمل را براى خدا خالص گردانيدن، و خيرخواه امامان مسلمانان، بودن، و ملازم (5227) جماعت مسلمانان بودن؟ اين امامان كه متابعت و خير خواهى ايشان واجب است كيستند؟ معاويه و يزيد و مروان بن‏الحَكَم (5228) و اين ملاعين‏اند (5229) كه گواهى ايشان را هم قبول نمى‏توان كرد و نماز با ايشان نمى‏توان كرد؟ و ملازم جماعت مسلمانان كه مى‏بايد بود، كدام جماعت‏اند؟ مُرجئه (5230) مراد است كه مى‏گويند كه: هر كه نماز نكند و روزه ندارد و غسل جنابت نكند و كعبه را خراب كند و با مادر زنا كند، ايمانش مثل ايمان جبرئيل (5231) و ميكائيل (5232) است؟ يا مراد قَدَريه (5233) است كه مى‏گويند كه: خدا هرچه خواهد نمى‏تواند كرد و شيطان هرچه خواهد مى‏تواند كرد؟ يا خوارج (5234) مراد است كه على بن ابى‏طالب را كافر مى‏دانند و لعنت مى‏كنند؟ يا غير ايشان از گمراهان؟ گفت: پس شيعه و ائمه ايشان چه مى‏گويند؟ گفتم: مى‏گويند كه على بن ابى طالب والله امامى است كه بر ما واجب است خيرخواهى او و ملازمت جماعت اهل بيت او.

چون اين را شنيد، حديث را گرفت و پاره كرد و گفت: اين را به كسى نقل مكن.

و الحق اين چنين كفرى و انكار حقى از ابوحنيفه هم صادر نشد، با آن‏كه او (5235) و اتباعش (5236) دعواى (5237) خلاف نفس (5238) و ترك دنيا مى‏نمايند. و احوال بعضى از اكابر (5239) ايشان (5240) بعد از اين مذكور خواهد شد.

و به اين جهالت و نادانى كه در ميان شيعيان شايع گرديده، رخنه‏هاى (5241) عظيم در اصول و فروع دين به هم رسيده.

و محى‏الدين (5242) كه از رؤساى ايشان است. در فصوص الحكم (5243) مى‏گويد كه: ما وصف حق به هيچ وصف نكرديم الا ما عين آن وصف بوديم. و حق تعالى وصف نفس خود از براى ما مى‏فرمود. پس هر گاهى كه او را مشاهده كنيم خود را مشاهده كرده باشيم، و هرگاه كه او مشاهده ما مى‏كند مشاهده خود كرده باشد. و در جاى ديگر ترجيح مى‏دهد مرتبه ولايت (5244) را بر مرتبه نبوت، و خود را خاتم الولايه (5245) مى‏گويد و از اينجا ترجيح خود را بر پيغمبران دعوى مى‏نمايد.

و در فتوحات (5246) مى‏گويد كه: سبحان من أظهر الأشياء و هو عينها. يعنى: منزه خداوندى كه چيزها را ظاهر كرد و او عين همه چيزهاست.

و در جاى ديگر از فصوص الحكم خطا نسبت به نوح عليه‌السلام مى‏دهد، كه او غلط كرد (5247) در تبليغ رسالت، و قومش درست رفتند و غرق درياى معرفت شدند. و اگر ايشان را نوح از آن دريا به كنار مى‏آورد، از درجه بلندى به درجه پستى مى‏آمدند.

و مكرر در تصانيفش (5248) مى‏گويد كه: زنهار كه مقيد به مذهبى مشو، و نفى هيچ مذهب مكن، و هيچ معبود غير خدا را از بت و غيره انكار مكن، كه به قدر آنچه از آنها انكار مى‏كنى از خداى خود انكار كرده‏اى، و خدا در همه چيز ظهور دارد.

و مى‏گويد كه: خدا هارون (5249) را بر گوساله‏پرستان مسلط نگردانيد آنچنانچه موسى را مسلط گردانيد. تا آن كه حق تعالى در جميع صُور (5250) معبود شود. و لهذا هيچ نوعى از انواع (5251) عالم نماند كه معبود نشد.

و مى‏گويد كه: نصارا براى اين كافرند كه دعوى اتحاد با خدا را در خصوص (5252) عيسى گفتند. اگر در همه چيز مى‏گفتند عين توحيد مى‏بود.

و در يكى از تذكره‏هاى (5253) ايشان به نظر رسيد كه از شمس تبريزى (5254) پرسيدند از احوال ملاى رومى (5255). گفت: اگر از قولش (5256) مى‏پرسى: (انما أمره اذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون) (5257)؛ و اگر از فعلش (5258) مى‏پرسى: (كل يوم هو فى شأن) (5259)؛ و اگر از صفاتش مى‏پرسى: (هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده هو الرحمن الرحيم )(5260)؛ و اگر از ذاتش مى‏پرسى: (ليس كمثله شى‏ء و هو السميع البصير) (5261).

و از اين باب كلمات كه موجب كفر و الحاد (5262) است در كتب ايشان بسيار است.

اى عزيزان به انصاف نظر نماييد كه نسبت به ذات مقدس خدا اين قسم نسبتها رواست؟ و هرگز از پيغمبر و ائمه معصومين صلوات‏الله عليهم كه پيشوايان دين شمايند اين قسم سخنان صادر شده؟ يا به اصحاب خود راه اين قسم جرئتها داده‏اند؟ خداوند عالميان اين‏قدر مذمت مى‏فرمايد نصارا را كه ايشان كافر شده‏اند به اين عقايد فاسده.

و جمعى نزد حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آمدند و چنين ذات شريفى را گفتند كه: تو خدايى. حضرت ايشان را در چاهها كرد و از دود كشت. هرگاه چنين ذاتى را نسبت به الوهيت (5263) نتوان داد، و العياذ بالله چون در هر سگ و گربه چنين امرى را قايل توان شد؟ تو كه عين خدايى، كه را عبادت مى‏كنى و چرا عبادت مى‏كنى؟ و از اين جهت است كه اكثر ايشان را اعتقاد اين است كه همين كه اين معنى (5264) ظاهر شد، ديگر عبادت ساقط مى‏شود، و عبادت بنا بر توهم مغايرت (5265) است. و به اين معنى برگردانيده‏اند و تأويل كرده‏اند (5266) اين آيه را كه: (و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين) (5267) يعنى: عبادت كن خداوند خود را تا تو را مرگ در رسد. ايشان يقين را به معنى يقين به وحدت موجود (5268) برده‏اند.

چنانچه علامه حلى (5269) عليه‏الرحمه والرضوان (5270) در كتاب كشف الحق و نهج الصدق (5271) فرموده است كه: خداوند عالميان در چيزى حلول نكرده؛ زيرا كه معلوم است كه چيزى كه در چيزى حلول كند محتاج به محلش (5272) مى‏باشد. و بديهى است كه خدا به غير محتاج نيست و هر محتاج به غير، ممكن (5273) است. پس اگر خدا در چيزى حلول كند ممكن خواهد بود. و صوفيه از اهل سنت به اين قايل شده‏اند و تجويز كرده‏اند (5274) بر خدا كه در بدن عارفان حلول كند.

ببين اين مشايخ (5275) را كه تبرك به قبرهاى ايشان مى‏جويند چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند. و گاهى حلول بر خدا تجويز مى‏كنند و گاهى خدا را به اتحاد نسبت مى‏كنند، و عبادت ايشان رقص كردن است و دست برهم زدن و غِنا (5276) و خوانندگى كردن. (5277) و خدا عيب كرده و تشنيع فرموده (5278) بر كفار در اين اعمال كه: (و ما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء و تصديقه) (5279). يعنى: نبود نماز يا دعاى مشركان (5٢80) نزد خانه كعبه مگر صفير زدن (5٢٨1) و دست بر دست زدن. و چه غفلت و گمراهى از اين بالاتر مى‏باشد كه كسى تبرك جويد به جماعتى كه عبادت كنند خدا را به عبادتى كه خدا كفار را بر آن عيب كرده. بلى؛ ديده ظاهر ايشان كور نيست؛ ديده دل ايشان كور است.

و من ديدم جماعتى از صوفيه را در روضه (5٢٨2) حضرت امام حسين صلوات الله عليه كه ايشان نماز شام (5٢٨3) گزاردند، بغير يك نفر از ايشان كه او نماز نكرد و نشسته بود. بعد از ساعتى آن جماعت نماز خفتن (5٢٨4) را كردند و آن شخص نكرد. از يكى از ايشان سؤال كردم كه: اين شخص چرا نماز نكرد؟ گفت: او چه احتياج دارد به نماز؟ او به خدا واصل شده است. آيا جايز است كه كسى كه به خدا واصل شد ميان خود و خدا حاجبى (5٢٨5) قرار دهد؟ و نماز حاجب است ميان بنده و خدا.

پس بنگر -اى عاقل - و تفكر نما در حال اين جماعت كه اعتقاد ايشان در باب خدا آن است كه دانستى، و عبادت ايشان آن است كه گفتيم، و عذر ايشان را در ترك نماز شنيدى، و با اين اعتقادات و اعمال، ايشان را از ابدال (5٢٨6) مى‏دانند با اين‏كه جاهلترين جُهال (5٢٨7)اند. تا اينجا ترجمه كلام علامه رضوان‏الله عليه بود.

و در اين زمان نيز بسيارى از اين مزخرفات از ايشان مى‏شنويم. و اين مضامين (5٢٨8) را در شعرهاى عاشقانه بستند (5٢89) و به دست جلفى (5٢90) چند دادند كه ايشان خوانند و دست بر هم زنند و فرياد كنند و بدعتى چند - كه ان‏شاء الله بعد از اين بيان خواهد شد - كنند و عبادتش نام نهند. آخر چرا بر خود رحم نمى‏كنى و دين خود كه سرمايه سعادت ابدى توست در معرض چنين مخاطره مى‏گذارى كه به يك احتمال، نجات داشته باشى و به صدهزار احتمال، مستحق خُلود (5٢٩1) در جهنم باشى؟ اگر كسى را گويند كه چاه سرپوشيده‏اى در راهى هست، اگرچه اعتماد بر سخن قايل نداشته باشد، به آن راه نمى‏رود و از راه بى‏خطر مى‏رود. تو دعواى تشيع مى‏كنى. سخن پيشوايان تو در ميان است و جميع آثار ايشان معلوم است.

پيرى (5٢٩2) از ايشان بهتر مى‏خواهى و مرشدى (5٢٩3) بهتر از ايشان مى‏طلبى. خدا پيغمبرى فرستاد و فرمود كه: (ما ءاتاكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا). (5٢٩4) يعنى: آنچه پيغمبر از براى شما آورده عمل نماييد و آنچه شما را از آن نهى فرموده ترك نماييد. و پيغمبر گفت كه: من از ميان شما مى‏روم و دو چيز عظيم در ميان شما مى‏گذارم كه اگر به آنها تمسك جوييد و متابعت ايشان نماييد هرگز گمراه نشويد: يكى كتاب خدا و يكى اهل بيت من. و اين دوتا از هم جدا نمى‏شوند تا در حوض كوثر (5٢٩5) بر من وارد شوند. و معنى كتاب را اهل بيت مى‏دانند.

و اهل بيت فرمودند كه: ما كه از ميان شما مى‏رويم، احاديث ما در ميان است. رجوع به راويان احاديث ما كنيد.

پس ائمه چه تقصير (5٢٩6) در بيان احكام اصول و فروع دين تو كردند كه تو رجوع به كلام دشمنان ايشان مى‏كنى و در كلام ايشان نظر مى‏كنى؟ اگر تو عمل نمايى به هزار يك آنچه پيغمبر تو در اين حديث براى ابوذر فرموده، تو را بس است.

اميد كه حق سبحانه و تعالى جميع حق‏طلبان را به راه خود هدايت نمايد و ما و جميع شيعيان را بر صراطالمستقيم متابعت اهل بيت، درست بدارد، بمحمد و آله الطاهرين (5٢٩7)

اصل سيم: در مراتب معرفت و ايمان است بدان كه معرفت (5298) را مراتب (5299) مختلفه هست و در مراتب ايمان، زيادتى و نقصان مى‏باشد.

چنانچه خواجه نصيرالدين طوسى (5300) عليه‏الرحمه ذكر كرده است كه: مراتب معرفت خدا بلاتشبيه مثل مراتب معرفت آتش است. و اول مرتبه معرفت آتش آن است كه شخصى بشنود كه چيزى مى‏باشد كه هر چيز را كه در آن مى‏افكنى، آن را مى‏سوزاند و فانى (5301) مى‏گرداند، و هرچه مُحاذى (5302) آن واقع شد، اثرش در آن ظاهر مى‏گردد، و هرچند از او اخذ مى‏نمايى (5303) كم نمى‏شود، و همچنين موجودى را آتش مى‏گويند. و نظير اين معرفت در معرفت خدا، معرفت جماعتى است كه دين خود را به تقليد بدانند و از راه دليلى ندانند.

و مرتبه بالاتر از اين، مرتبه كسى است كه دود آتش به او رسيده اما آتش را نديده و مى‏گويد كه: اين دود البته از چيزى حاصل شده، و هر اثرى مؤثرى (5304) مى‏خواهد. پس آتشى هست كه اين دود اثر اوست. و نظير اين مرتبه در معرفت بارى تعالى معرفت اهل نظر (5305) و استدلال است كه به دلايل عقليه و براهين قاطعه (5306) حكم مى‏نمايند بر وجود صانع.

و مرتبه از اين بالاتر، مرتبه كسى است كه نزديك آتش شده و حرارت آتش به او مى‏رسد، و نور آتش بر چيزها تابيده، چيزها را به آن نور مى‏بيند. و نظير اين مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصى است كه دلهاى ايشان به نور الهى اطمينان يافته و در جميع اشيا به ديده يقين، آثار صفات كماليه الهى را مشاهده مى‏نمايند.

و مرتبه از اين بالاتر، مرتبه كسى است كه در ميان آتش باشد و آثار آتش بر او ظاهر گرديده باشد. و اين در مراتب معرفت الهى اعلاى درجات معرفت است، كه تعبير از آن به فناى فى‏الله (5307) مى‏كنند. و حصول (5308) اين معنى به كثرت عبادات و رياضات مى‏شود.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام كه: حضرت رسال پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خداوند عالميان مى‏فرمايد كه: كسى كه دوستى از دوستان مرا اهانت نمايد و خوار گرداند، چنان است كه با من محاربه (5309) كرده. و تقرب نمى‏جويد به سوى من بنده به چيزى كه نزد من دوست‏تر و پسنديده‏تر باشد از واجباتى كه بر او واجب گردانيده‏ام. و بعد از فرايض (5310)، تقرب مى‏جويد به من به نوافل (5311) و سنتيها (5312)، تا به مرتبه‏اى كه من او را دوست مى‏دارم. پس چون او را دوست داشتم، گوش اويم كه به آن گوش مى‏شنود، و ديده اويم كه به آن ديده مى‏بيند، و زبان اويم كه به آن زبان سخن مى‏گويد، و دست اويم كه به آن كارها مى‏كند. اگر مرا بخواند او را اجابت مى‏نمايم و دعاى او را رد نمى‏كنم، و اگر از من سؤالى (5313) نمايد به او عطا مى‏كنم. و در هيچ چيز آن‏قدر تردد (5314) ندارم مانند ترددى كه در قبض روح بنده مؤمن خود دارم: او مرگ را نمى‏خواهد، و من آزردگى او را نمى‏خواهم.

بدان كه اين مرتبه آخر مرتبه بسيار نازكى است. و اين باعث لغزش آن جماعت شده است كه به آن معنى باطلى كه گذشت قايل شده‏اند. و گاهى به اين حديث نيز استدلال مى‏كنند. و اين خطاى محض است زيرا كه آن معنى كه ايشان دعوى مى‏نمايند، خصوصيتى (5315) به جاهل و كامل و انسان و غير آن ندارد، و آن معنى را هميشه از براى همه چيز حاصل مى‏دانند.

و از اين حديث قدسى ظاهر است كه اين معنى است كه بعد از عبادات و نوافل حاصل مى‏شود. و چون معانى حق كه دقيق شد، به باطل بسيار مشتبه مى‏شود (5316)، مجملى از معانى حق اين حديث شريف را براى تو بيان مى‏كنم تا فريب اهل باطل را نخورى. و اگرنه عبارات حق بسيار است كه موهم (5317) معنى باطل مى‏باشد. كسى كه قانون شرع و عقل را در دست دارد و انسى به كلام اهل بيت عليهم‌السلام به هم رسانيده معانى اينها را مى‏فهمد.

بدان كه يك معنى اين حديث آن است كه: كسى كه در مقام محبت، كامل شده و محبت محبوب حقيقى در دل او مستقر گرديد و به جميع اعضا و جوارح او سرايت نمود، در ديده‏اش نورى ديگر به هم مى‏رسد، و در گوشش شنوايى ديگر به هم مى‏رسد، و در جميع قوا و اعضايش قوتى ديگر حاصل مى‏شود، چنانچه سابقا اشاره به اين مرتبه كرديم. و در اين مرتبه چون همگى منظورش محبوب خود است در هرچه نظر مى‏كند او را در آن چيز مى‏بيند، يعنى آثار قدرت او را در آن مشاهده مى‏كند. پس گويا او را ديده و آثار صنع او را، و آثار علم او را، و آثار كمالات او را كه در آن چيز ظاهر كرده مى‏بيند. و اگر چيزى را مى‏شنود، از آن، كمالات دوست را مى‏شنود، و اگر دستش حركت مى‏كند در خدمت دوست حركت مى‏كند، و همچنين در جميع اعضا و جوارح. و نزديك به اين معنى در عشق مجاز نيز حاصل مى‏شود. و علاءالدوله سمنانى (5318) نيز گفته است كه: معنى وحدت موجود را از اين مرتبه اشتباه كرده‏اند، و عين كفر است، و من نيز اين اشتباه را كردم و توبه كردم. و ظاهر است كه اين معنى كه مذكور شد، باعث حلول و اتحاد نيست و كفر نيست.

و ممكن است كه مراد الهى در اين حديث قدسى اين معنى باشد. يعنى به اين مرتبه كه رسيد من ديده اويم، يعنى بغير آثار صنع من و چيزى كه رضاى من در آن باشد چيزى نمى‏بيند، و بغير رضاى من چيزى نمى‏شنود، و مرادات (5319) نفسانى او برطرف مى‏شود، و مرادات مرا بر مرادات خود اختيار مى‏كند.

و بعضى گفته‏اند كه: مراد اين است كه چون اعضا و جوارح آدمى نزد اين كس عزيز و گرامى مى‏باشد، در مرتبه محبت به مرتبه‏اى مى‏رسد كه مرا بر اينها ترجيح مى‏دهد و قواى اينها را در راه رضاى من فانى مى‏سازد و باك ندارد.

و يك معنى ديگر از اين دقيقتر هست كه ذكر مى‏كنم و از خدا مى‏طلبم كه در نظر باطل‏بينان و احول بصيرتان (5320) به معنى باطلى مشتبه نشود (5321)، و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم (5322).

اى عزيز بدان كه حق سبحانه و تعالى در خلقت انسانى قوا و شهوات بسيار مقرر ساخته - چنانچه سابق مذكور شد و امر فرموده كه اينها را در رضاى او صرف نمايد، و وعده فرموده به مقتضاى قل {...} (ما أنفقتم من شى‏ء فهو يخلفه) (5323) كه آنچه را در راه او صرف نمايند عوضى كرامت فرمايد، كه مشابهتى به آن اول نداشته باشد. چنانچه خداوند عالميان مالى به تو كرامت فرموده كه فانى است و در معرض زوال است و ممكن است كه يك شب به آتشى بسوزد، يا به دزدى از دست تو بيرون رود. و فرموده است كه: اين را در راه من انفاق كن كه در عوض، مالى به تو دهم در بهشت، كه آن را زوال نباشد و اضعاف مُضاعفه (5324) آن چيزى باشد كه داده‏اى، و به مردن و آفتهاى ديگر از تو جدا نشود. و يك قدر عزتى به تو داده به عاريت (5325) و به مقتضاى (لا يخافون فى‏الله لومه لائم) (5326) از تو خواسته كه در راه او صرف نمايى.

و چون كارهاى حق منافى (5327) طريقه و ذوق اهل باطل است و طبع اكثر اهل عالم به باطل مايل است، پس كسى كه مردانه از اين اعتبار باطل (5328) بگذرد و حق را موافق رضاى الهى به عمل آورد، خدا به عوض، او را عزتى كرامت فرمايد كه شباهتى به كرامت اول نداشته باشد و نهايت نداشته باشد. چنانچه از احوال ابوذر پاره‏اى معلوم شده كه عثمان و آنهايى كه عزت نزد او را طلب نمودند ذليل و ملعون ابد شدند، و ابوذر كه مردانه از آن اعتبار گذشت، تا قيامت بر او صلوات مى‏فرستند و ذكر اسمش را شرف مى‏دانند، قطع نظر از كرامت ابدى آخرت. و يزيد پليد را گمان اين بود كه خود را عزيز مى‏كند و حضرت امام حسين را ذليل مى‏گرداند؛ خود را ملعون ابد و مستحق عذاب سرمد (5329) كرد و نام امام حسين صلوات‏الله على تا قيامت بر منابر شرف خوانده مى‏شود و پادشاهان عالم جبين (5330) بر آستانه‏اش مى‏سايند و خاك ضريحش بر ديده مى‏كشند.

و خداوند عالميان يك قدر قوتى به هركس كرامت فرموده كه به آن قوت قدرى از كارها مى‏توانند كرد. جمعى كه اين قوت را ضبط كردند (5331) و در راه او صرف نكردند، در اندك وقتى اين ناقص مى‏شود و يا به تبى و يا به مرگى زايل مى‏گردد.

و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه و بزرگوارانى كه او را متابعت نمودند و در عبادات و طاعات، اين قوتها را صرف نمودند، خدا قوتى به ايشان كرامت فرمود كه فوق قوت بشرى است، چنانچه فرمود كه: در خيبر را به قوت جسمانى نكندم؛ به قوت ربانى كندم. و در آن قوت اگر دست را هم حركت ندهد، اگر متوجه شود، آسمان و زمين را بر يكديگر مى‏توانند زد، و جميع عالم مطيع اويند. و اين قوت به مردن برطرف نمى‏شود، و زنده و مرده ايشان يك حكم دارند. بلكه چون غير مراد الهى مرادى ندارد و از مرادات و ارادات خود خالى شده، اول، امرى كه اراده مى‏كرد به قوت خود آن كار را مى‏كرد. اكنون مقارن (5332) اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او به كار مى‏فرمايد. و چون از براى خدا از سر ارادت خود گذشته، خدا ارادات او را در قلب او القا مى‏نمايد و خدا مدبر امور او مى‏شود. و اشاره به اين معنى است آنچه در آن حديث مشهور وارد شده است كه: دل مؤمن در ميان دو انگشت است از انگشتهاى الهى (كه كنايه از قدرت است)؛ به هر طرف كه مى‏خواهد مى‏گرداند. و موافق حديث معتبرى و آيه (و ما تشاؤون الا أن يشاء الله) (5333) كه در سوره (هل اتى) (5334) در شأن اهل بيت نازل شده، به اين معنى تفسير نموده‏اند. يعنى در اين مرتبه از كمال، مشيت (5335) ايشان متعلق نمى‏شود مگر به چيزى كه مشيت الهى به آن متعلق گردد.

و همچنين نور ديده خود را كه كهنه كرد در راه دوست، و پروا نكرد از اين‏كه بيدارى كه مى‏كشم چشمم ضعيف مى‏شود. يا در نظر كردنها اراده دوست را ملاحظه كرد و از اراده خود گذشت، خدا نورى به ديده چشم و دل و جان او مى‏دهد كه حقايق و معانى و امور غيبيه را به آن نور مى‏بيند. و آن زوال (5336) ندارد، چنانچه فرمود كه: اتقوا فراسه المؤمن فانه ينظر بنور الله: بپرهيزيد از فراست مؤمن كه او به نور خدايى در چيزها نظر مى‏نمايد.)) و همچنين به مقتضاى و (5337) (لهم ءاذان لا يسمعون بها) (5338)، از آنچه مى‏شنوند، چيزى چند مى‏شنوند كه ديگران از آنها كرند و نمى‏شنوند. و به مقتضاى فتح‏الله ينابيع الحكمه من قبله على لسانه (5339)، چشمه‏هاى حكمت و معرفت از دلشان بر زبانشان جارى مى‏شود كه خود هم خبر ندارند. و اين چشمه چنان كه بر ديگران مى‏ريزد، بر خودشان هم فايض (5340) مى‏گردد و همه يك‏بار مى‏يابند، و اين حكمت هميشه بر زبان ايشان جارى است و چون سرچشمه‏اش نامتناهى است نهايت ندارد.

و در اين مقام، سخن بسيار نازك مى‏شود و زياده از اين نمى‏توان گفت. و اگر به لطف الهى فهميدى آنچه مذكور شد، معنى آن حديث را درست مى‏فهمى كه: من بينايى اويم، و من شنوايى اويم چه معنى دارد. و در اخبار عامه (5341) به اين عبارت واقع شده است كه: بى يسمع، و بى يبصر، و بى يمشى، و بى ينطق. يعنى: {چون به اين مرتبه رسيد،} به من مى‏شنود و به من مى‏بيند و به من راه مى‏رود و به من سخن مى‏گويد. يعنى جميع اين امور را به استعانت و قوت و توفيق من به جا مى‏آورد.

و از اينجا معلوم شد كه اين معنى مخصوص مقربان است، و آن معنى باطلى كه ايشان مى‏گويند در هر خس و خاشاك مى‏باشد.

و اگر خدا توفيق دهد، از آنچه مذكور شد معنى تخلق به اخلاق الهى (5342) را مى‏توانى فهميد، و تشبيهى كه بعضى كرده‏اند، بلاتشبيه از بابت آهنى مى‏شود كه در ميان آتش سرخ كرده‏اند؛ گمان مى‏كنى كه آتش است اما آتش نيست؛ به رنگ آتش بر آمده است. بلاتشبيه، خدا از صفات كمال خود صفتى چند بر او فايض ساخته كه يك نوع آشنايى به آن صفات به هم رسانيده. هر چند علم تو همه جهل است اما كمالى كه دارد از پرتو علم كيست؟ و از كه اين علم به تو رسيده؟ ذره‏اى از علم غير متناهى اوست كه جميع علما را به خروش آورده؛ و ذره‏اى از قدر اوست كه به پادشاهان عالم داده، كوس (5343) (لمن‏الملك) (5344) مى‏زنند؛ و قطره‏اى از بحر كمالات اوست كه جميع عالميان به آن دعواى (5345) كمال مى‏كنند.

وليكن كمالات انسانى دو جهت مى‏دارد: جهت كمالى مى‏دارد، و جهت نقص و عجزى مى‏دارد. جهت كمالش از اوست و جهت نقصش از خود است.

زياده از اين بيان، اين مقام گنجايش ندارد. خدا جميع شيعيان را از وساوس (5346) جن و انس نجات بخشد و به عين‏الحيات (5347) تحقيق حق (5348) برساند، به حق محمد و اهل بيت او صلوات‏الله عليه الجمعين.

اصل چهارم: در حدوث عالم است بدان كه از جمله چيزهايى كه اين كلمات اعجاز آيات نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن دلالت دارد حُدوث عالم (5349) است، چنانچه فرموده كه: اول است پيش از همه چيز، و اوليتش اوليت اضافى (5350) نيست كه چيزى پيش از او تواند بود، يا آن كه زمان، موجودى نيست كه اوليت به آن اعتبار باشد (5351) تا آن كه لازم آيد كه آن زمان بر او سابق باشد.

و تحقيق معنى اوليت و سبق الهى (5352) در اين مقام (5353) مناسب نيست. وليكن اعتقاد بايد داشت كه آنچه غير خداوند عالميان است زمان وجودش از طرف ازل متناهى است، كه چند هزار سال است، و وجودشان زمان اولى دارد، و خداوند عالميان قديم است (5354) و وجود او را اولى و نهايتى نيست.

و حدوث عالم به اين معنى اجماعى جميع اهل اديان است و هر طايفه‏اى كه دينى داشته‏اند و به پيغمبرى قايل بوده‏اند، به اين معنى قايل بوده‏اند. و آيات بسيار بر اين معنى دلالت دارد، و اخبار بر اين معنى متواتر (5355) است (5356).

و جمعى از حكما كه به پيغمبرى و شرعى قايل نبوده‏اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود مى‏گذاشته‏اند، به قِدَم عالم (5357) قايل بوده‏اند، و به عقول قديمه (5358) قايل شده‏اند و افلاك (5359) را قديم مى‏دانند و هيولاى عناصر (5360) را قديم مى‏دانند.

و اين مذهب كفر است و مستلزم تكذيب پيغمبران است و متضمن انكار بسيارى از آيات قرآنى است. زيرا كه ايشان را اعتقاد اين است كه هر چيز قديم است عدم بر او محال است. و هيولى و صورت (5٣٦1) افلاك را قديم مى‏دانند. پس مى‏بايد كه برطرف شدن و متفرق شدن افلاك و كواكب محال باشد، و حال آن كه حق تعالى در سوره انشقاق و انفطار و غير آنها از مواقع بسيار مى‏فرمايد كه: در قيامت، آسمانها از يكديگر خواهند پاشيد و شق (5٣٦2) خواهد شد و پيچيده خواهد شد و به نحوى كه كاغذ را بر هم پيچند؛ و كواكب از يكديگر خواهد پاشيد. و عبارت فاطر (5٣٦3) كه در قرآن و در اين حديث وارد است هم دلالت بر حدوث دارد زيرا كه در لغت، فَطر اختراع كردن و از نو پديد آوردن است. و ايشان مى‏گويند كه: هر چيز كه هست، مسبوق به ماده‏اى است (5٣٦4) كه قبل از آن مى‏باشد.

و تفصيل اين سخن را اين مقام گنجايش ندارد.

اصل پنجم: در تحقيق معنى فرد است‏ بدان كه فرد (5٣٦5) و وتر (5٣٦6) واحد (5٣٦7) و احد (5٣٦8) كه در اسماى (5٣69) الهى وارد شده به حسَب معنى نزديك‏اند به يكديگر. و فرديت مشتمل است بر دو معنى كه اذعان (5٣٧0) به هر دو واجب است: اول، يگانه بودن در الهيت كه در خداوندى شريكى ندارد، چنانچه كفار قريش بتان را شريك خدا مى‏دانستند، و بعضى از نصارا عيسى و مريم را شريك او مى‏دانند، و گبران (5٣٧1) به نور و ظلمت قايل‏اند. و اين معنى كفر است و بطلان آن در آيات و اخبار با براهين قاطعه (5٣٧2) وارد شده و عقل همگى حكم مى‏كند كه اين چنين نظامى با اين نسَق (5٣٧3) به يك شخص منسوب مى‏بايد باشد؛ و اگر خداوند ديگر - والعياذ بالله - مى‏بود، مى‏بايست كه خلق را از شناخت محروم نگرداند، و چنانچه اين خداوند پيغمبران و كتابها فرستاده و خود را به مردم شناسانيده، مى‏بايست كه او نيز بفرستد. چنانچه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه به اين معنى اشاره فرموده، با آن كه در اين باب اخبار خدا و رسول و ائمه كه صدق و حقيقت ايشان ظاهر شده و از نقص و عيب و كذب مبرايند كافى است.

دويم، يگانه بودن در ذات و صفات است. يعنى: بسيط (5٣٧4) است و او را اجزا (5٣٧5) به هيچ نحو نيست.

و جزو بر دو قسم است: جزو خارجى و جزو ذهنى.

جزو خارجى آن است كه داخل در ماهيت شى‏ء باشد (5٣٧6) و وجودش در خارج مُتَمَيز (5٣٧7) و جدا باشد از وجود كل. مثل دست و پا و چشم و گوش از براى انسان، و سركه و عسل براى سكنجبين. و اين چنين جزوى بر كل محمول نمى‏شود (5٣٧8) نمى‏توان گفت كه: انسان دست اوست يا چشم اوست، يا سكنجبين عسل است يا سركه است.

و جزو ذهنى آن است كه داخل در ماهيت شى‏ء باشد، ليكن وجودش از وجود كل ممتاز نباشد، بلكه متحد باشد در خارج با كل، وليكن عقل تحليل نمايد آن را به اين دو جزو. مثل حيوان و ناطق نسبت به انسان، كه هر دو در وجود خارجى با انسان متحدند اما عقل، ماهيت انسان را بعد از تعقل، به اين دو جزو تحليل مى‏دهد. و اين چنين جزوى محمول مى‏شود بر كل. و لهذا مى‏توان گفت كه: انسان حيوان است، و انسان ناطق است.

و به دلايل عقلى و نقلى ثابت گرديده كه اين هر دو قسم جزو در باب خدا محال است، و اگرنه احتياج او لازم مى‏آيد، و آن محال است؛ و تعدد واجب‏الوجود لازم مى‏آيد، و آن ممتنع (5٣79) است.

و معنى فرد بودن مشتمل بر توحيد صفات هم هست. و آن را نيز اعتقاد بايد داشت كه خدا را صفات زايد بر ذات نيست، چنانچه ممكنات صفتى مى‏دارند و ذاتى، و به آن صفت متصف (5380) مى‏شود ذات ايشان. مثلا زيد ذاتى مى‏دارد و علمى جدا از ذات مى‏دارد كه به آن علم متصف مى‏شود، و به سبب آن، او را عالم مى‏گويند. و همچنين قادر است به قدرتى كه خدا در او ايجاد كرده. و همچنين ساير صفات.

و خداوند عالميان، صفات مقدس او عين ذات است؛ و اصل ذات قائم مقام جميع صفات است. (5٣٨1) و چنانچه ما چيزها را به علم مى‏دانيم، او به اصل ذات مى‏داند؛ و ما كارها را به قدرت مى‏كنيم، او به اصل ذات مى‏كند؛ و موجود بودن ما به وجودى است زايد بر ذات، و وجود او عين ذات است و به اصل ذات موجود است، و لهذا عدم او ممتنع است. و اگر صفات زايده داشته باشد در كمالش، محتاج به غير خواهد بود، و آن صفاتش نيز واجب الوجود و قديم خواهند بود و شريك او خواهند بود.

چنانچه از حضرت اميرالمؤمنين و امام موسى و امام رضا صلوات‏الله عليهم به طرق متعدده (5٣٨2) منقول است كه: اول دين معرفت حق تعالى است. و كمال معرفت او اقرار به يگانگى اوست. و كمال توحيد و اقرار به يگانگى او، نفى كردن صفات زايده است از او، زيرا كه هر صفتى كه اثبات مى‏كنى، آن صفت گواهى مى‏دهد كه غير موصوف است، و موصوف گواهى مى‏دهد كه غير صفت است، و هر دو گواهى مى‏دهند به اثنَينيت (5٣٨3) و دويى، و ازلى بودن با دويى منافات دارد، زيرا كه ازلى، واجب‏الوجود مى‏باشد، و دو واجب‏الوجود محال است. پس كسى كه خواهد خدا را به كُنه، وصف كند، حدى از برايش قرار خواهد داد (5٣٨4)، و كسى كه از براى او حد قرار دهد، او را به عدد درآورده است و دو جزو از براى او قرار داده. و جزو داشتن منافات با ازليت او دارد.

پس كسى كه پرسد كه: خدا چه كيفيت دارد؟، صفات زايده و صفات ممكنات براى او اثبات كرده است؛ و اين محال است. و كسى كه پرسد كه: خدا در كجاست؟، مكانى از برايش اثبات كرده است؛ و او را مكانى نيست. و كسى كه پرسد كه: بر روى كجاست؟ چيزى كه حامل او باشد از براى او توهم كرده؛ و اين كفر است. و كسى كه پرسد كه: پس در كجاست؟، خدا را اختصاص به مكانى داده؛ و حال آن كه مكان در اصل ندارد و علم و قدرتش به جميع مكانها احاطه كرده. عالم بود در هنگامى كه هيچ معلومى (5٣٨5) نبود. و قادر بر خلق بود در وقتى كه هيچ مخلوقى نبود. و پروردگارى داشت در هنگامى كه هيچ مربوبى (5386) نبود. و خداوند ما را چنين وصف مى‏بايد كرد، و او زياده از آن است كه وصف كنندگان او را وصف نمايند. و به اسانيد معتبره از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه منقول است كه بعد از فوت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نُه روز، خطبه‏اى فرمودند كه مضمون بعضى از آن اين است: حمد و سپاس خداوندى را سزاست كه عقلها را عاجز گردانيده از آن كه بغير هستى و وجود او چيزى از كنه ذات و صفات او را بيابند، يا ذات او را تعقل نمايند: زيرا كه محال است كه او را شبيهى و مانندى بوده باشد، كه از راه مشابهت پى به ذات و صفات او توانند برد. بلكه او خداوندى است كه تفاوت در ذاتش نيست، كه اجزاى مختلفه داشته باشد. و تَبَعُض (5٣٨7) در او نمى‏باشد، كه تعدد در صفات او به هم رسد. دور است از اشيا، نه به دورى مكانى، بلكه به كمال و تنزه (5388). مستولى (5389) مُتَمكن (5390) است بر جميع اشيا، نه به اين‏كه در ميان اشيا و ممزوج (5391) به آنها باشد؛ بلكه به علم و قدرت و حفظ و تربيت. عالم است به جميع اشيا نه به يك آلتى (5392) كه بدون آن آلت علم نتواند داشت، تا محتاج باشد؛ بلكه به نفس (5393) ذات. و ميانه او و معلومش علمى واسطه نيست بغير ذاتش. (5394) اگر گويند كه بود هميشه، نه اين معنى دارد كه هميشه در زمانى بود بلكه به تأويل (5395) ازليت وجود است (5396)؛ يعنى وجوب وجود (5397) و اگر گويند كه هرگز برطرف نمى‏شود، نه اين معنى دارد كه هميشه در زمانها خواهد بود، بلكه تأويلش اين است كه عدم بر او محال است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه فرمود كه: خداوند، قديم و احد است و صمد (5398) است - يعنى يگانه و محتاج اليه جميع خلق است (5399) - احدى المعنى (5400) است و معانى كثيره مختلفه در او نيست از جهت تعدد در ذات و صفات.

راوى مى‏گويد كه عرض كردم كه: جماعتى از اهل عراق مى‏گويند كه: خدا مى‏شنود به غير آنچه به آن مى‏بيند، و مى‏بيند به غير آنچه به آن مى‏شنود. فرمود كه: دروغ مى‏گويند و ملحد (5٤٠1) شده‏اند و خدا را تشبيه به خلق كرده‏اند. بلكه خداوند عالميان مى‏شنود به همان چيز كه به آن مى‏بيند، و مى‏بيند به همان چيز كه به آن مى‏شنود. يعنى همه به ذات است، و عضوى و جارحه‏اى و آلتى ندارد.

و در حديث ديگر حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: هر كه اين اعتقاد داشته باشد، با خدا خدايان ديگر شريك كرده است و از ولايت (5٤٠2) و تشيع ما هيچ بهره‏اى ندارد. بلكه حق تعالى هميشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بينا بود به ذات خود نه به چيز ديگر. و بلند مرتبه است و منزه (5٤٠3) است از آنچه كافران و تشبيه كنندگان مى‏گويند، بلندى بسيار.

و ايضا منقول است كه: اعرابيى (5٤٠4) در وقت جنگ جمل (5٤٠5) به خدمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه آمد و از معنى واحديت خدا پرسيد. مردم بر او حمله كردند و اعتراض نمودند كه: مگر نمى‏بينى كه حضرت در عين جدال (5٤٠6) و قتال (5٤٠7) است؛ با اين پراكندگى خاطر چه سؤال از او مى‏نمايى؟ حضرت فرمود كه: او را بگذاريد كه ما اين قتال براى اين مى‏كنيم كه مردم را به اقرار به يگانگى خدا در آوريم. الحال كه او مى‏پرسد بگذاريد تا بفهمد.

پس متوجه اعرابى شد و فرمود كه: اى اعرابى اين‏كه مى‏گويى كه خدا واحد است چهار معنى دارد، و دو معنى بر خدا محال است و دو معنى براى او ثابت است. اما آن دو معنى كه بر او روا نيست، يكى آن كه گويى خدا واحد است، يعنى يكمين است. اين دلالت بر اين دارد كه خداى دويمى هست كه آن يكمين اوست. و اين كفر است و اثبات شريك است براى خدا و به منزله قول نصاراست كه خدا را سيمين خدايان مى‏گفتند. و معنى ديگر اين‏كه گويى كه او واحدى است از يك جنسى، همچنانچه مى‏گويند كه زيد واحدى است از افراد انسان. و اين كفر است و تشبيه است كه براى خدا شريكى در ماهيت (5٤٠8) و نوع (5٤09) اثبات مى‏نمايى. و اما آن دو وجه كه در خدا ثابت است، يكى آن كه واحد است، يعنى يگانه است در كمالات، و شبيه و مانندى و شريكى ندارد، چنانچه مى‏گويند: فلان شخص يگانه دهر است. و اين معنى از براى خدا ثابت است، و معنى ديگر آن كه او احدى‏المعنى است، يعنى: منقسم نمى‏شود (5٤١0)، نه در وجود خارجى و نه در عقل و نه در وهم (5٤١1). و خداوند ما چنين است، و اين معنى براى او ثابت است.

و بر اين مضامين احاديث بسيار است.

اى عزيز ببين كه آنچه در عرض چندين هزار سال حكما و عقلا فكر كرده‏اند و بعد از صدهزار خطا به يك معنى يا دو معنى حق راه برده‏اند، ائمه تو در يك خطبه و يك حديث، اضعاف (5٤١2) آن را براى تو مُبَرهن (5٤١3) بيان كرده‏اند؛ ولكن أكثر الناس (5٤١4) لا يعقلون (5٤١5).

اصل ششم: آن كه حقتعالى باقى است آن كه حق تعالى باقى است و فنا و عدم بر او محال است، و بقاى او غايتى ندارد.

و بيان اين معنى سابقا شد. و كسى توهم نكند كه چون بهشت و جهنم و اهل هر دو هميشه باقى خواهند بود، پس اين صفت به خدا اختصاص ندارد. زيرا كه بقاى الهى به ذات خود است و بقاى ايشان به غير؛ و بقاى الهى بر يك صفت و حالت است، و هيچ تغير در او نيست، و بقاى ديگران به انواع تغيرات و تبدلات است.

چنانچه منقول است كه عبدالله بن ابى‏يعفور (5٤١6) از حضرت صادق (عليه‌السلام) پرسيد از تفسير اين آيه كه: (هو الأول و الأخر). (5٤١7) و گفت كه: اول را دانستيم؛ بيان معنى آخر را بفرما. حضرت فرمود كه: هيچ چيز نيست مگر اين‏كه كهنه مى‏شود و متغير مى‏گردد و يك نحو زوالى (5٤١8) در او راه مى‏يابد و از رنگى به رنگى متغير مى‏شود و از هيئتى (5٤19) به هيئتى مى‏گردد و از صفتى به صفتى انتقال مى‏نمايد نقصان (5٤٢0) و زيادتى بر آن طارى (5٤٢1) مى‏شود، مگر خداوند عالم كه هميشه واحد و يگانه بوده و بر يك حال بوده، و اول است پيش از همه اشيا، و آخر است و هميشه خواهد بود، و صفات و نامهاى مختل بر او وارد نمى‏شود چنانچه بر ديگران مى‏شود. مثل آدمى كه يك مرتبه خاك است، و يك مرتبه گوشت و خون است، و يك مرتبه استخوان پوسيده است؛ و مانند خرما كه يك مرتبه غوره (5٤٢2) است و يك مرتبه رطب (5٤٢3) است و يك مرتبه تمر (5٤٢4) است. پس اسما و صفات بر اينها متبدل مى‏شود (5٤٢5) و خدا برخلاف اينهاست.

اصل هفتم: در آفرينندگى خداوند و نفى قول غلات شيعه است اين حديث موافق آيات و احاديث متواتره، دلالت دارد بر آن كه خدا آفريننده آسمان و زمين و چيزهايى است كه در آنهاست، از كواكب (5٤٢6) و ملائكه و جن و انس (5٤٢7) و وحوش (5٤٢8) و طيور (5٤29) و جميع اشيا. بر خلاف قول جمعى از حكما كه عقول عَشَره (5٤٣0) را خالق اينها مى‏دانند، و قول جمعى از غُلات (5٤٣1) شيعه كه ائمه عليهم‌السلام را خالق آسمان و زمين مى‏دانند.

و بر نفى اين قول احاديث بسيار است.

چنانچه ابن بابويه رحمه‏الله (5٤٣2) به سند معتبر از ياسر خادم (5٤٣3) روايت كرده كه: به خدمت حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه عرض نمودم كه: چه مى‏فرماييد در مذهب تفويض (5٤٣4)؟ حضرت فرمود كه: خدا امر دينش را به پيغمبر تفويض نمود و فرمود كه: آنچه پيغمبر به سوى شما بياورد اخذ نماييد و عمل كنيد، و آنچه شما را از آن نهى نمايد ترك كنيد. (5٤٣5) اما خلق كردن و روزى دادن را به او نگذاشت. بعد از آن فرمود كه: خدا آفريننده همه چيز است، چنانچه در قرآن مى‏فرمايد كه: آن خداوندى كه شما را خلق كرد، پس روزى داد؛ بعد از آن مى‏ميراند شما را، پس زنده مى‏گرداند. آيا آن شريكهايى كه از براى خدا قايل مى‏شويد، هيچ يك از اين كارها را مى‏توانند كرد؟ منزه و متعالى است خدا از آنچه ايشان شريك او مى‏گردانند. (5٤٣6) و از ابى‏هاشم جعفرى (5٤٣7) روايت كرده است كه: از حضرت امام رضا عليه‌السلام پرسيدم از حال غاليان كه ائمه را خدا مى‏دانند، و مُفوضه (5٤٣8) كه مى‏گويند كه: خدا خلق عالم را به ائمه گذاشت. حضرت فرمود كه: غلات كافرند (5٤39) و مفوضه مشرك‏اند (5٤٤0). هركه با ايشان همنشينى كند يا مخاطه نمايد يا با ايشان چيزى بخورد و يا بياشامد يا مهربانى كند يا دختر از ايشان بگيرد يا دختر به ايشان بدهد يا ايشان را امين گرداند بر امانتى يا تصديق گفته ايشان بنمايد يا اعانت ايشان كند به نيم كلمه، از دوستى خدا و دوستى رسول و دوستى ما اهل بيت بيرون مى‏رود.

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: هر كه گمان كند كه خدا امر خلق كردن و روزى دادن را به ائمه گذاشته، به تفويض قايل شده است، و هر كه به تفويض قايل شود مشرك است و شريك از براى خدا قايل شده.

و در كتاب احتجاجات (5٤٤1) از على بن احمد قمى (5٤٤2) مروى است كه گفت كه: اختلاف در ميان شيعه واقع شد در اين‏كه آيا خدا امر خلق و رزق را به ائمه تفويض نموده است يا نه.

جمعى گفتند كه: اين محال است و بر خدا جايز نيست، زيرا كه كسى غير خدا بر خلق اجسام قادر نيست. و جماعتى گفتند كه: خدا ائمه عليهم السلام را قادر گردانيد و اين امر را به ايشان تفويض نمود؛ پس ايشان خلق را آفريدند و روزى مى‏دهند.

پس رفتند به نزد محمد بن عثمان عَمروى (5٤٤3) كه وكيل (5٤٤4) حضرت صاحب الامر صلوات‏الله عليه بود و عريضه‏اى در اين باب نوشتند. حضرت در جواب نوشتند كه: به درستى كه خدا خلق كرده است اجسام را، و روزى را او قسمت مى‏نمايد زيرا كه او جسم نيست و در جسمى حلول نكرده است و هيچ چيز مثل و مانند او نيست، و او سميع و بصير است. اما ائمه عليهم السلام، پس ايشان سؤال مى‏نمايند از خدا، و خدا اجابت دعاى ايشان مى‏نمايد و خلق مى‏كند. و از او سؤال مى‏نمايند، به سؤال ايشان، مردم را روزى مى‏دهد از جهت ايجاب مسئلت ايشان و تعظيم (5٤٤5) حق ايشان.

اصل هشتم: در خلقت آسمانهاست بدان كه از احاديث معتبره ظاهر مى‏شود كه آسمانها متصل به يكديگر نيست و ثِخَن (5٤٤6) و گُندگى (5٤٤7) هر آسمانى پانصد سال راه است، و از هر آسمانى تا آسمانى پانصد سال راه است، و مابين آسمانها پر است از ملائكه. و قول حكما كه: بر يكديگر چسبيده‏اند، بعد از قول رسول و ائمه هُدى (5٤٤8) صلوات‏الله عليهم اعتبار ندارد.

و بايد دانست كه ملائكه اجسام لطيفه (5٤49)اند و مكان دارند و نزول (5٤٥0) و عروج (5٤٥1) مى‏نمايند.

و احاديث در اين باب متواتر است و نص (5٤٥2) قرآن بر اين دلالت دارد. و تأويل (5٤٥3) ملائكه به عقول مجرده (5٤٥4)و نفوس فلكى (5٤٥5) و طبايع (5٤٥6) و قوا (5٤٥7)، چنانچه بعضى از حكما كرده‏اند، انكار ضرورت دين است و كفر است.

و هيچ خلقى زياده از ملائكه نمى‏باشند و هيچ مخلوقى به حسب جسم از ايشان عظيمتر نيست مگر روح (5٤٥8).

چنانچه ابن‏بابويه به سند معتبر روايت نموده است كه: از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه پرسيدند از قدرت خداوند عالميان. بعد از حمد و ثناى الهى فرمود كه: خداوند عالميان را ملكى (5٤59) چند هست، كه اگر يكى از ايشان به زمين بيايد زمين گنجايش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسيارى بالهاى او. و بعضى از ملائكه هستند كه اگر جن و انس خواهند كه او را وصف نمايند عاجز مى‏شوند به سبب دورى مابين مفاصلش و حُسن تركيب صورتش. و چگونه وصف توان نمود ملكى را كه از مابين دوشش تا نرمه گوشش هفتصد ساله راه باشد. و بعضى از ايشان هست كه افق آسمان را پر مى‏كند و سد مى‏نمايد به يك بال از بالهاى خود، قطع نظر از بزرگى بدنش. و بعضى از ايشان آسمانها تا كمر اوست. و بعضى هست كه بر روى هوا ايستاده و زمينها تا زانوى اوست. و بعضى هست كه اگر جميع آبهاى عالم را به گَوِ (5٤٦0) انگشت ابهامش (5٤٦1) بريزند گنجايش دارد. و بعضى ديگر هستند كه اگر كشتيهاى عالم را در آب ديده‏اش جارى كنند سالهاى بسيار جارى خواهد گرديد. (فتبارك‏الله أحسن الخالقين) (5٤٦2).

بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از كيفيت حُجُب (5٤٦3) كه بر بالاى آسمانهاست.

فرمود كه: حجاب (5٤٦4) اول هفت طبقه است؛ غلظت (5٤٦5) هر حجابى پانصد سال، و از هر حجابى تا حجابى پانصد سال. و حجاب دويم هفتاد حجاب است كه غلظت هر حجاب و مابين هر دو حجاب مسافت پانصد سال است. و حاجبان (5٤٦6) و دربانان هر حجابى هفتادهزار ملك‏اند كه قوت هر ملكى با قوت جن و انس برابر است. ديگر، حجابهاى ديگر هست كه گندگى (5٤٦7) هر حجابى هفتادهزار ساله راه است.

بعد از آن، ديگر سرادقات جلال (5٤٦8) است. و آن هفتاد سراپرده (5٤69) است كه در هر سراپرده‏اى هفتادهزار ملك است. و مابين هر دو سراپرده پانصد سال مسافت است. بعد از آن، سُرادق (5٤٧0) عز (5٤٧1) است. ديگر سرادق كبرياست (5٤٧2). ديگر سرادق عظمت است. ديگر سرادق قدس (5٤٧3) است. ديگر سرادق جبروت (5٤٧4) است. و ديگر سرادق نور ابيَض (5٤٧5) است. ديگر سرادق وحدانيت است، و آن هفتادهزار سال در هفتادهزار سال است. بعد از آن حجاب اعلاست (5٤٧6).

و على بن ابراهيم از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: خداوند عالميان ملايك را مختلف خلق كرده است، و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جبرئيل را ديد كه ششصد بال داشت و بر ساقش مرواريد بسيار بود، مانند قطره‏هايى كه بر سبزه نشيند؛ و پر كرده بود مابين آسمان و زمين را.

و فرمود كه: هرگاه خدا امر فرمايد ميكائيل را كه به زمين آيد، پاى راست را در آسمان هفتم گذارد و پاى ديگر در زمين هفتم.

و فرمود كه: خداوند عالميان را ملكى چند هست كه نصف بدن ايشان از برف است و نصف ديگر از آتش. و ذكر ايشان اين است كه: اى خداوندى كه الفت داده‏اى ميان برف و آتش! دلهاى ما را بر طاعت خود ثابت بدار.

و فرمود كه: ملكى هست كه مابين نرمه گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت است به پرواز مرغ.

و فرمود كه: ملائكه نمى‏خورند و نمى‏آشامند و جماع نمى‏كنند و به نسيم عرش زندگانى مى‏كنند. و خدا را ملكى چند هست كه تا قيامت در ركوع‏اند؛ و خدا را ملكى چند هست كه تا قيامت در سجودند.

بعد از آن فرمود كه: حضر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هيچ خلقى از خلق خدا بيش از ملك نيست؛ در هر روزى و در هر شبى هفتادهزار ملك فرود مى‏آيند و طواف خانه كعبه مى‏كنند. ديگر (5٤٧7) بر سر تربت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏روند و بر او سلام مى‏كنند. ديگر به روضه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى‏آيند و بر او سلام مى‏كنند. ديگر به روضه حضرت امام حسين عليه‌السلام مى‏آيند و در آنجا مى‏مانند. چون سحر مى‏شود به آسمان مى‏روند و ديگر هرگز فرود نمى‏آيند. و روز ديگر هفتادهزار ديگر مى‏آيند.

و ايضا به سند معتبر روايت كرده است كه: از حضرت جعفر بن محمد عليه‌السلام پرسيدند كه ملائكه بيشترند يا بنى آدم؟ فرمود كه: به حق خدايى كه جان من در دست قدرت اوست كه ملائكه خدا در آسمانها بيشترند از عدد ذره‏هاى خاك در زمين؛ و در آسمان قدر جاى پايى نيست مگر اين‏كه در آن محل ملكى هست كه خدا را تسبيح (5٤٧8) و تقديس (5٤79) مى‏نمايد؛ و در زمين درختى و كلوخى نيست مگر اين‏كه نزد آن ملكى هست كه موكل است بر آن، كه احوال آن را هر روز بر خدا عرض مى‏نمايد، با آن كه خدا از آن ملك اعلم (5٤٨0) است به احوال آن چيز. و هيچ يك از ملائكه نيستند مگر اين‏كه به خدا تقرب مى‏جويند به ولايت و محبت ما اهل بيت، و استغفار مى‏نمايند براى دوستان ما، و لعنت مى‏كنند بر دشمنان ما، و از خدا مى‏طلبند كه عذاب خود را بر ايشان بفرستد.

و ابن بابويه عليه‏الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: زينب عطاره (يعنى: عطر فروش) به خدمت حضرت رسالت‏پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از عظمت خلق الهى پرسيد. حضرت فرمود كه: من بعضى از آن را بيان كنم.

پس فرمود كه: اين زمين با آنچه در اوست و آنچه بر روى اوست نزد زمينى كه در زير اوست مانند حلقه‏اى (5٤٨1) است در بيابانى. و اين هر دو با آنچه در اينهاست و در ميان اينهاست نزد زمين سيم مانند حلقه‏اى است در بيابانى. و همچنين تا زمين هفتم. بعد از آن اين آيه را خواندند كه: (خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن) (5٤٨2). يعنى: آفريد خدا هفت آسمان را، و از زمين نيز مثل آنها. و هفت زمين با آنچه در ميان آنها و بر رويشان هست، در پشت خروس (5٤٨3) مانند حلقه‏اى است در بيابانى. و آن خروس يك بال او در مشرق است و يك بال او در مغرب، و مجموع اينها نزد سنگى كه خروس بر روى اوست مانند حلقه‏اى است در بيابانى. و تمامى اينها نزد ماهى كه اينها بر روى اوست، مانند حلقه‏اى است در بيابان. و مجموع اينها نزد درياى تاريك مانند حلقه‏اى است در بيابان. و جميع اينها نزد هوا مثل حلقه‏اى است در بيابان. و تمام اينها نزد ثرى (5٤٨4) مانند حلقه است در بيابان. اين است كه خدا مى‏فرمايد كه: (له ما فى السموات و ما فى الأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى). (5٤٨5) يعنى مخلوق و مملوك خداست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمين است، و آنچه در ميان آسمان و زمين است، و آنچه در زير ثرى است. ديگر آنچه در زير ثرى است خدا مى‏داند. و جميع اينها نزد آسمان اول مانند حلقه‏اى است در بيابان.

و همچنين فرمود تا آسمان هفتم. و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد درياى مكفوف (5٤٨6) كه از اهل زمين بازداشته‏اند آن را، مانند حلقه‏اى است در بيابان. و جميع آنها نزد كوههاى تگرگ، مانند حلقه‏اى است در بيابان. پس اين آيه را خواندند: (و ينزل من السماء من جبال فيها من برد) (5٤٨7). يعنى: فرو مى‏فرستد تگرگ را از آسمان از كوههايى كه در آسمان هست از تگرگ. و جميع اينها نزد حُجُب نور مثل حلقه‏اى است در بيابان. و اين حجب هفتادهزار حجاب است كه نورش ديده‏ها را كور مى‏كند. و مجموع اينها نزد هوايى (5٤٨8) كه دلها را حيران مى‏كند مانند حلقه‏اى است در بيابان. و مجموع اينها نزد كرسى (5٤89)، مانند حلقه‏اى است در بيابان. پس اين آيه را خواندند كه: (وسع كرسيه السموات و الأرض) (5٤٩0). يعنى: كرسى او آسمان و زمين را فراگرفته. و مجموع اينها نزد عرش (5٤٩1) مانند حلقه‏اى است در بيابان. پس خواندند كه: (الرحمن على العرش استوى) (5٤٩2). و فرمودند كه: ملائكه، عرش با اين عظمت را به اين قول (5٤٩3) بر مى‏دارند كه: لا اله الا الله، و لا قوه الا بالله العلى العظيم (5٤٩4).

اصل نهم: در بيان معنى لطيف و خبير است‏ بدان كه لطيف را بر چهار معنى اطلاق مى‏نمايند: اول، چيزهاى بسيار ريزه را كه به ديده درنيايد لطيف مى‏گويند.

و به اين معنى در باب خدا كنايه از تجرد خداست؛ يعنى از خواص اجسام مبراست، و در مكانى و جهتى نيست، و ديده نمى‏شود به چشم، بلكه به عقل در مى‏آيد.

دويم، لطيف مى‏گويند و صانع (5٤٩5) امور لطيفه (5٤٩6) را مى‏خواهند. چنانچه صانعى اگر چيزهايى بسيار ريزه سازد و دقايق (5٤٩7) در آن صنعت (5٤٩8) به كار برد كه ديگران از او عاجز باشند، او را لطيف مى‏گويند.

و اطلاق اين معنى بر خدا ظاهر است، كه اگر كسى تفكر نمايد در اعضا و جوارحى كه خلق كرده است در حيواناتى كه به ديده در نمى‏آيند، و قوا و مشاعرى كه در ايشان مقرر فرموده، عقل حيران مى‏شود.

سيم، عالم به لطايف (5499) و دقايق را لطيف مى‏گويند.

و اين نيز ظاهر است.

چهارم، لطيف مشتق از لطف و احسان مى‏باشد، يعنى صاحب لطف و كرم و احسان.

و بدان كه خبير را بر دو معنى اطلاق مى‏نمايند: اول، آن كه فَعيل (5٥٠0) به معنى فاعل (5٥٠1) باشد؛ يعنى: عالم به جميع امور و كُنه حقايق و خَفيات (5٥٠2) و دقايق اشيا.

دويم: آن كه فَعيل به معنى مُفعل (5٥٠3) باشد؛ يعنى: خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقايق اشيا.

و ابن بابويه عليه‏الرحمه روايت كرده است كه حضرت على بن موسى الرضا عليه‏التحيه والثناء (5٥٠4) به حسين بن خالد (5٥٠5) گفت كه: بدان كه خداوند عالميان قديم است، و قديم بودن صفتى است كه عاقل را دلالت مى‏كند بر آن كه چيزى پيش از خدا نبوده، و چيزى هم در وجود ازلى هميشه با او نبوده. پس باطل شد گفته كسى كه گمان كند كه پيش از خدا يا با او هميشه چيزى بوده است. زيرا كه اگر چيزى هميشه با خدا باشد، خدا خالق آن چيز نمى‏تواند بود، و چگونه خالق چيزى باشد كه هميشه با اوست. و اگر پيش از او چيزى باشد، آن اول، اولى (5٥٠6) خواهد بود به خالق بودن از دويم. پس خداى تعالى خود را وصف نمود به نامى چند، و اسمى چند براى خود مقرر فرمود، كه چون مردم به او محتاج و مضطرند (5٥٠7)، در هنگام اضطرار، او را به آن نامها بخوانند. پس خود را مسمى گردانيد به سميع (5٥٠8) و بصير (5٥09) و قادر (5٥١0) و قاهر (5٥١1) و حى (5٥١2) و قيوم (5٥١3) و ظاهر (5٥١4) و باطن (5٥١5) و لطيف و خبير و قوى (5٥١6) و عزيز (5٥١7) و حكيم و عليم (5٥١8) و مانند اينها. پس چون غُلات و تكذيب كنندگان، اين اسماى الهى را مى‏شنوند، و از ما شنيده‏اند كه مى‏گوييم كه: هيچ چيز مثل خدا نيست، و هيچ خلقى در صفات و حالات با خدا موافق نيستند، بر ما اعتراض مى‏نمايند كه چون مى‏گوييد كه خدا شبيه و مثل ندارد، و حال آن كه اين اسما را همه بر شما اطلاق مى‏توان كرد، و متصف به اين صفات هستيد، و در اين صفات با خدا شريكيد.

جواب ايشان اين است كه: اگرچه شريك است، اما معنى مختلف است. چنانچه شخصى را حمار (5٥19) نام مى‏كنند و اسد (5٥٢0) نام مى‏كنند و سَكَره (5٥٢1) نام مى‏كنند، و حال آن كه اين مسمَيات (5٥٢2) با مسميات اول اين اسما مشابهتى ندارند. و همچنين خداوند عالميان كه خود را عالم فرموده، نه به اعتبار علم حادثى است كه عارض او شود (5٥٢3) و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد يا از او مفارقت (5٥٢4) نمايد، جاهل باشد، چنانچه در مخلوقين مى‏باشد كه اول جاهل مى‏باشند و به علم حادثى عالم مى‏شوند، و گاه آن علم از ايشان مفارقت مى‏نمايد و باز جاهل مى‏شوند و خدا را عالم مى‏دانند به علم ازلى كه عين ذات اوست و جميع اشيا را مى‏داند، و جهل او محال است، پس اسم علم مشترك است ميان خالق و مخلوق، و معنى مختلف است.

و خداوند ما را سميع مى‏نامند، نه به اعتبار جزئى كه در او باشد، كه به آن چيزها را شنود و به آن جزو و چيزها را نتوانند ديد، چنانچه در مخلوقين به يك عضو مى‏شنوند و به يك عضو مى‏بينند، و در ديدن و شنيدن محتاج به اين دو عضوند. وليكن خدا به ذات خود چيزهاى شنيدنى و ديدنى را همه مى‏داند بى‏عضو و جزو. و همچنين در اسم بصير. پس اسم مشترك است و معنى مختلف.

و حق تعالى را قائم مى‏گويند نه به اين معنى كه برپا ايستاده. وليكن قائم است به معنى حفظ كننده و مطلع بر احوال خلايق. چنانچه مى‏گويند كه: فلان شخص قائم است به امر فلان؛ يعنى بر احوالش مطلع است و حافظ و نگاهدارنده اوست. چنانچه فرموده است كه: من قائم و مطلعم بر هر نفسى به آنچه مى‏كنند. (5٥٢5) و قائم در لغت عرب به معنى باقى نيز آمده است، و به اين بر خدا رواست، يعنى زوال ندارد.

و ايضا مى‏گويند كه: فلان قائم است به امر فلان، يعنى مهمات او را كفايت مى‏نمايد.

و اين معانى بر خدا رواست. و در مخلوق قائم كه مى‏گويند يعنى برپاى ايستاده. پس يك لفظ را در هر دو اطلاق مى‏نمايند و معنى مختلف است.

و همچنين لطيف در مخلوق به معنى كوچكى و ريزگى است، و در خداوند عالميان به اين معنى است كه محال است كه او را ادراك توان نمود، چنانچه مى‏گويند كه: لطف عنى هذا الأمر. يعنى: پى نبردم به فلان امر.

پس لطيف بودن الهى عبارت از اين است كه او به حدى و اندازه‏اى و تعريفى نمى‏توان يافت، و به هيچ صفتى او را وصف نمى‏توان نمود.

در خبير در مخلوق آن است كه از تجربه، علمى آموخته باشد و خبير در باب خدا آن است كه هميشه به جميع جزئيات عالم باشد.

و ظاهر در مخلوقين بر چيزى اطلاق مى‏نمايند كه بر بالاى چيزى بر آمده باشد. و خدا ظاهر است به اين معنى كه غالب است بر جميع اشيا و همگى مقهور اويند. چنانچه عرب مى‏گويد كه: ظهرت على أعدائى. يعنى: بر دشمن غالب شدم.

و به معنى ديگر خدا را ظاهر مى‏نامند كه وجودش از همه چيز ظاهرتر است. و چه چيز از خدا ظاهرتر مى‏باشد كه در هر چيز كه نظر مى‏كنى صنعت او را مشاهده مى‏نمايى و آثار قدرتش در تو آن‏قدر هست كه تو را بس است.

و ظاهر به اين معنى كه در مخلوق مى‏گويند آن است كه خودش را توان ديد يا ذاتش را به حدى توان شناخت. و اين معنى بر خدا محال است.

و در مخلوق، امرى را باطن مى‏گويند كه در ميان چيزى فرو رفته باشد و در زير چيزى پنهان شده باشد. و در خدا به اين معنى است كه علم و حفظ و تدبيرش به باطن همه چيز سرايت كرده است. چنانچه عرب مى‏گويد: أبطنته. يعنى: باطن او را دانستم.

و قاهر در مخلوق آن است كه به سعى و مكر و حيله و اسباب و آلات بر كسى غالب شود. و آگاه هست همان غالب، مغلوب مى‏شود. و در خدا به اين معنى است كه فاعل (5٥٢6) و خالق جميع اشياست و همه مقهور (5٥٢7) و مغلوب قدرت اويند و هر چه نسبت به ايشان اراده نمايد به عمل مى‏آيد و آنچه را بگويد باش مى‏باشد و آنچه را خواهد، فانى مى‏كند.

پس در جميع اينها اسم مشترك است ميان خالق و مخلوق و معنى مختلف. و ساير اسماى الهى بر اين قياس است. و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: خدا را لطيف مى‏نامند چون كه خالق امور لطيفه است از حيوانات بسيار ريزه، مثل پشه و آنچه از آن خردتر است كه از ريزگى به چشم درنمى‏آيد. و در هر نوع از اينها ماده‏اى و نرى خلق كرده و از يكديگر ممتاز ساخته. و از براى هر فردى از افراد اينها آنچه صلاح ايشان در آن است خلق كرده، و همگى را تربيت مى‏فرمايد و روزى مى‏دهد آنچه در قعر دريا و آنچه در پوست درختان خلق فرموده و آنچه در صحراها و بيابانها آفريده. و آنچه مصلحت ايشان در آن است تعليم ايشان فرموده و قوت مجامعت به ايشان داده و كيفيت آن را تعليم ايشان نموده، و هر يك را از مرگ گريزان ساخته، و هر يك را به زبان نوع خود آشنا كرده كه سخن يكديگر را مى‏فهمند و مطالب را به فرزندان خود مى‏فهمانند. و ايشان را محبت فرزندان داده كه روزى براى ايشان مى‏برند. و در هر يك رنگهاى مختلف خلق كرده و نهايت صنعت (5٥٢8) در رنگ آميزيهاى ايشان كرده. و اينها را در جانورى چند كرده كه از خُردى به ديده درنمى‏آيند و به دست، لمس ايشان نمى‏توان نمود.

پس چون اين خلقهاى لطيف را مشاهده كرديم دانستيم كه صانع ايشان لطيف است و عالم به لطايف امور و خالق دقايق اشياست، كه بى‏عضو و جارحه (5٥29) و بى‏ادات (5٥٣0) و آلت و بى‏ماده و مدت، بر لوح عدم چنين رنگها ريخته و گلستان عالم وجود را به اين صنعتها (5٥٣1) آراسته. اصل دهم: در علم و قدرت خداوند است بدان كه علم الهى به جميع اشيا از كليات و جزئيات احاطه نموده. و اين معنى اجماعى (5٥٣2) مسلمانان است و انكار جمعى از حكما، علم الهى را به جزئيات، كفر است، بلكه خداوند عالم، به جميع اشيا عالم بوده در ازل آزال (5٥٣3)، و بعد از وجود آن چيز علم او متبدل نمى‏شود (5٥٣4) و زياده نمى‏گردد. و اين امر از آيات و اخبار به حد ضرورت رسيده و احتياج به توضيح ندارد.

و بايد دانست كه قدرت الهى عام است نسبت به جميع ممكنات، و قادر است كه در هر آنى صدهزار هزار برابر آنچه خلق كرده است خلق نمايد، وليكن مصلحت اقتضا نموده كه بيشتر خلق فرمايد، وليكن مصلحت مقتضى آن است كه غالبا دو دست بيشتر نباشد.

و آنچه در اين حديث و در آيات و اخبار موافق اين وارد شده است كه خدا بر همه شى‏ء قادر است دلالت بر اين دارد كه مُمتَنعات (5٥٣5) و امرى چند كه محال‏اند، شى‏ء نيستند و همين (5٥٣6) بر واجب و ممكن، شى‏ء اطلاق مى‏توان نمود. و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نيست، بلكه قصور (5٥٣7) از جانب آن محل است كه چون محال است، قابل اين نيست كه وجود به آن تعلق يابد. و چگونه قصور در قدرت كسى باشد كه خزانه او عدم باشد و آنچه خواهد، به محض اراده كه تعبير از آن به لفظ كُن (5٥٣8) مى‏كنند، موجود نمايد.

چنانچه منقول است كه از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام كه: حضرت موسى به كوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد و گفت: خداوندا خزينه‏هاى خود را به من بنما. فرمود كه: اى موسى خزانه من است كه هر امرى را كه اراده نمايم مى‏گويم موجود شو آن شى‏ء موجود مى‏شود.

و چون اين ده اصل از اصول ضروريه دين بود و اعتقاد به اينها لازم بود و اختلاف بسيار از اهل باطل در آنها شده بود، موافق طريق اهل بيت عليهم السلام بر وجه اجمال بيان نمود كه به شبهات ارباب شكوك و ضَلالت (5٥39) از راه دين به در نروى. والسلام على من اتبع الهدى (5٥٤0).

(ثم الايمان بى، و الاقرار بأن الله تعالى أرسلنى الى كافه الناس، بشيرا نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا) (5٥٤1).

حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ايمان به آنها، ايمان به من است و اقرار نمودن به اين‏كه حق تعالى مرا به كافه (5٥٤2) آدميان بر پيغمبرى فرستاده، كه اطاعت‏كنندگان را بشارت مى‏دهم به ثوابهاى غيرمتناهى و مخالفت كنندگان را مى‏ترسانم از عذابهاى الهى، و مى‏خوانم مردم را به سوى خدا و اطاعت او به فرمان او و توفيق او، و چراغ نور بخشنده‏ام كه مردم را از تاريكيهاى جهل و ضلالت به نور ايمان و هدايت مى‏رسانم.

بدان كه يكى از اصول دين اقرار به نبوت پيغمبر آخرالزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. و بيان اين امر در اين مختصر بر وجه كمال نمى‏توان نمود، وليكن مجملى از آن را در ضمن چند فايده تحرير مى‏نمايد.

فايده اولى (5٥٤3): در بيان ضرورت وجود نبى و احتياج خلايق با آن‏ بدان كه اين بسى ظاهر و معلوم است كه غرض الهى از خلق اين عالم تحصيل منفعتى از براى خود نيست؛ چه، معلوم است كه او غنى بالذات است و در هيچ كمالى به غير محتاج نيست. بلكه غرض آن است كه افراد قابله خلق را به كمالاتى كه قابل آن باشند فايز گرداند.

و نشئه (5٥٤4) انسانى - چنانچه سابقا به آن اشاره شد - از جميع مخلوقات، قابليت و استعداد كمالات زياده دارد و عرض كمالاتش از رتبه خاتم الانبياست كه اشرف مكونات (5٥٤5) است، تا رتبه عمرى و ابوبكرى و ابوجهلى كه اخس (5٥٤6) موجودات‏اند.

و ظاهر است كه كمال نوع انسانى به تحصيل كمالات و رفع نقايص مى‏شود. و شكى نيست كه اين نحو از كمال بدون معلم ربانى كه از جانب حق تعالى مؤيد بوده باشد و به وحى الهى حُسن و قُبح اشيا را دارند، و به وعد و وعيد، مرم را بر خيرات بدارد، ميسر نيست. چه، ظاهر است كه نفوس بشرى به اعتبار دواعى (5٥٤7) شهوات و لذات، راغب به بديها مى‏باشند و امور قبيحه در نظر ايشان مُستَحسن (5٥٤8) مى‏باشد، و اكثر عالم امور قبيحه را به شهوات خود حسن (5٥49) مى‏دانند.

و ايضا معلوم است كه اين امور بدون وعده به ثوابها و وعيد از عقابها مُتَمشى نمى‏شود (5٥٥0). و معلوم است كه عقل انسانى بدون وحى ربانى احاطه به خصوصيات ثواب هر عملى و عقاب هر جرمى نمى‏كند. پس بغير شخصى كه از جانب حق سبحانه و تعالى مأمور باشد و حسن و قبح را به وحى الهى داند، ارشاد خلق و تكميل ايشان حاصل نمى‏گردد. و اين شخص را ناچار است از دو جهت: يكى جهت بشريت، كه به آن اعتبار مجالست و مؤانست (5٥٥1) و مكالمه و مصاحبت با مكلفين نمايد و الفت و آميزش با ايشان كند، كه سخن او در نفس ايشان تأثير نمايد؛ و جهت ديگر جهت روحانيت و تقدس و كمال است، كه به آن جهت مستعد فيوضات نامتناهى و قرب به جناب اقدس الهى بوده باشد، كه از جهت ثانى استفاضه (5٥٥2) علوم و حِكَم و معارف نمايد، و به جهت اول به خلق رساند.

چنانچه منقول است كه زنديقى (5٥٥3) به خدمت حضرت صادق صلوات‏الله عليه آمد و سؤالها نمود و به جوابهاى آن حضرت به شرف اسلام فايز گرديد. و از جمله آن سؤالها اين بود كه: به چه دليل اثبات انبيا و رسل مى‏نماييد؟ حضرت فرمودند كه: چون ما ثابت كرديم خداوندى را كه خالق و صانع ماست و منزه است از صفات ما و از صفات جميع مخلوقين، و آن صانع حكيمى است و بناى جميع امورش بر حكمت و مصلحت است و خلق او را نمى‏توانند ديد و به لمس و حس درنمى‏آيد و جسم نيست كه با او روبه‏رو مكالمه و مُحاجه (5٥٥4) و گفت‏وگو نمايند، پس ثابت شد كه بر وفق حكمت بايد رسولان در ميان او و خلايق باشند كه ايشان را دلالت نمايند بر آنچه مصلحت ايشان در آن است و باعث نفع ايشان است، و راهنمايى كنند به چيزى چند كه باعث بقاى نوع ايشان است و ترك آنها مورث فناى ايشان است.

پس ثابت شد كه جمعى مى‏بايد باشند كه از جانب حكيم عليم مردم را امر و نهى نمايند و تكاليف الهى و حكم ربانى را به خلق رسانند، و ايشان پيغمبران و اوصياى ايشان‏اند كه برگزيده‏هاى خدايند از ميان خلق، كه ايشان را تأديب (5٥٥5) به حكمت نموده و كامل گردانيده و مبعوث به حكمت ساخته، كه در اخلاق و صفات با عامه خلق شريك نيستند و در خلق و صورت و تركيب به ايشان شبيه‏اند و از جانب خدا مؤيدند (5٥٥6) به دلايل و معجزات و براهين و شواهد، كه بر حقيت ايشان دلالت مى‏كند، مثل مرده زنده كردن و كور روشن كردن و پيس را شفا دادن. و هرگز زمين خدا از يكى از ايشان خالى نمى‏باشد، كه كمال علم و معجزه‏اش دليل حقيت اوست. و هر وصى دليلى است بر حقيت پيغمبرش.

و بدان كه حضرت در اين حديث اشاره به دليل ديگر نيز فرموده، كه چون انسان مدنى بالطبع (5٥٥7) است و هر فردى به ديگرى در امور معاش و معاد خود محتاج‏اند، و با يكديگر آميزش ايشان ضرور است، و آميزشها باعث منازعات (5٥٥8) و مشاجرات مى‏شود، پس ناچار است ايشان را از حاكمى كه رفع منازعات ايشان نمايد به نحوى كه حيفى (5٥59) و ميلى (5٥٦0) در حكم او نباشد. و اگرنه به زودى يكديگر را مى‏كشند و فانى مى‏شوند. و اين حاكم تا مؤيد از جانب خدا نباشد مأمون (5٥٦1) از حيف و ميل نيست. و ايضا حكم موقوف (5٥٦2) است بر علم به خصوصيات احكام، و ظاهر است كه عقل بشرى احاطه به جميع خصوصيات احكام نمى‏تواند نمود. پس حاكم مؤيد به وحى مى‏بايد باشد.

فايده ثانيه: در معجزه است بدان كه دليلى كه عامه ناس به آن، علم به نبوت نبى به هم توانند رسانيد، آن، معجزه است. و آن عبارت است از امر خارق عادت (5٥٦3) كه از مدعى پيغمبرى ظاهر گردد و ديگران از اتيان به مثل (5٥٦4) آن عاجز باشند، مانند عصا را اژدها كردن و مرده زنده كردن و ماه را شق (5٥٦5) كردن.

و وجه دلالت معجزه بر نبوت ظاهر است. چه، هرگاه شخصى دعوى نمايد كه من پيغمبر فرستاده خدايم و گواه بر حقيت من اين است كه فلان امر غريب را خدا بر دست من جارى مى‏كند، و مطابق آنچه گفته به ظهور آيد و آن كار خارج از طاقت بشر باشد، علم به هم مى‏رسد كه آن شخص فرستاده خداست.

همچنانچه هرگاه شخصى به حضار مجلس پادشاهى بگويد كه: من از جانب پادشاه مأمور شده‏ام كه شما را به فلان كار بدارم، و شاهد بر صدق من آن كه پادشاه آن روزنه (5٥٦6) را سه مرتبه مى‏بندد و مى‏گشايد، يا سه بار از تخت برمى‏خيزد و مى‏نشيند، و پادشاه سخن آن شخص را مى‏شنيده باشد - خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بى‏حجاب، و خواه پرده در ميان باشد - و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه به ظهور آيد، جميع حاضران را يقين به هم مى‏رسد كه آن شخص راست مى‏گويد.

و نيز اگر خداى تعالى معجزه را بر طبق گفته مدعى كاذب ظاهر سازد، تصديق او كرده باشد. و تصديق كاذب قبيح است و بر خدا روا نيست. ايضا چگونه عقل تجويز مى‏نمايد كه از خداوند با نهايت لطف و رحمت اين چنين تصديقى كه موجب ضلالت ابدى خلق باشد به ظهور آيد.

و همچنانچه از ديدن معجزه، علم به نبوت به هم مى‏رسد، از عمل به ظهور معجزه از راه اخبار متواتره (5٥٦7) نيز علم به هم مى‏رسد، چنانچه ما را از تواتر (5٥٦8) وجود شهر مكه علمى به هم رسيده كه بعد از ديدن، هيچ زياده نمى‏شود.

فايده ثالثه: در تقرير دليل بر نبوت پيغمبر آخرالزمان محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است‏ بدان كه معجزات ظاهرات و آيات باهرات (5٥69) آن حضرت فوق حد و احصاست.

و از جمله معجزات آن حضرت قرآن مجيد است. زيرا كه به تواتر معلوم شده است كه آن حضرت قرآن را بر طبق دعواى (5٥٧0) نبوت خود معجزه آوردند و جميع فُصَحا (5٥٧1) و بُلغاى (5٥٧2) قبايل عرب را، با آن كه از ريگ بيابان بيشتر بودند، تكليف نمودند كه در برابر يك سوره كوچك از سوره‏هاى قرآنى سوره‏اى بياوريد كه در بلاغت (5٥٧3) و فصاحت (5٥٧4) مثل آن باشد، و با وفور جماعات و كثرت ايشان و شدت عدوات و عصبيت و كفرى كه داشتند، چندان كه سعى كردند، چيزى نتوانستند آورد و همه اعتراف به عجز كردند و به مقاتله و كشته شدن تن در دادند و به اين امر اتيان نكردند (5٥٧5)، با اين‏كه در آن زمان فصاحت و بلاغت پيشه ايشان بود و مدار ايشان بر خُطب (5٥٧6) و اشعار بود.

چنانچه ابن بابويه عليه‏الرحمه روايت كرده است كه: ابن السكيت (5٥٧7) كه از علماى عامه بود، به خدمت حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه آمد و سؤال كرد كه: چرا خداوند عالميان موسى بن عمران را با يد و بيضا (5٥٧8) و عصا و چيزى چند كه شبيه به سِحر بو فرستاد، و حضرت عيسى را به طب فرستاد، و پيغمبر ما را با معجزه سخن و كلام فرستاد؟ حضرت فرمود كه: خدا چون موسى را فرستاد، بر اهل عصرش سحر غالب بود و ساحران در آن زمان بسيار بودند. لهذا موسى را با معجزه‏اى چند فرستاد كه به آن امرى كه ايشان در آن مهارت داشتند شبيه بود، و سحر ايشان را باطل گردانيد و ايشان عاجز شدند از برابرى آن. و به اين نحو حجت را بر ايشان تمام كرد. و حضرت عيسى در زمانى مبعوث گرديد كه كوفتهاى (5٥79) مزمن (5٥٨0) و بلاهاى عظيم در آن زمان به هم رسيده بود و مردم به طبيب بسيار محتاج بودند و اطباى ماهر بودند. پس او را به معجزه‏اى چند فرستاد از مرده زنده كردن و كور و پيس را شفا بخشيدن، كه اهل آن عصر از آنها عاجز شدند. و حجت الهى بر ايشان تمام شد. و پيغمبر ما را در زمانى مبعوث گردانيد كه مدار اهل آن عصر بر خطبه‏ها و كلامهاى بليغ و اشعار بود، و تفاخر ايشان به همين صنعت سخن بود. پس آن حضرت از كتاب الهى و مواعظ و احكام چيزى چند آورد كه ايشان معترف به عجز خود شدند، و حجت خدا را بر ايشان تمام كرد.

ابن السكيت گفت كه: والله كه مثل تو عالمى در اين زمان من نديده‏ام. بگو كه امروز حجت خدا بر مردم چه چيز است؟ فرمود كه: حجت خدا در اين زمان عقل است كه به آن تميز نمايى ميان كسى كه راست بر خدا گويد، و تصديق او نمايى و به گفته او عمل كنى، و كسى كه دروغ بر خدا بندد او را تكذيب كنى.

ابن‏السكيت گفت كه: والله جواب حق همين است.

و غير قرآن از معجزات و خوارق عادات - كه در كتب خاصه و عامه روايت نموده‏اند و اكثر آنها به تواتر پيوسته - بسيار است. و بر تقدير (5٥٨1) عدم تواتر بعضى، در متواتر بودن قدر مشترك ميان آنها شكى نيست، مثل شق قمر، و حركت كردن درخت از جاى خود و آمدن به نزد آن حضرت و باز به فرموده او به جاى خود برگشتن، و جارى شدن آب از ميان انگشتان مباركش به نحوى كه جميع لشكر و چهارپايان از آن سيراب شدند، تسبيح گفتن سنگريزه در دست آن حضرت، و سخن گفتن بزغاله مسموم كه: زهر بر من زده‏اند، و سير گردانيدن جمعى كثير از طعام اندك، و گرويدن جن، و برگردانيدن آفتاب براى نماز حضرت اميرالمؤمنين، و شهادت دادن سوسمار بر نبوت او، و شكوه كردن ناقه (5٥٨2) از صاحبش؛ و با وجود چيزى نخواندن و از بشرى تعليم نگرفتن، از احوال گذشته‏ها از پيغمبران و غير ايشان خبر دادن موافق واقع بدون خللى و اختلافى، و با اين حال بر جميع حقايق مطلع بودن، و از هيچ كس در حجت مغلوب نشدن، و در هيچ سؤال عاجز از جواب نشدن، و خبر دادن از وقوع امور بسيار در زمان آينده، و همه به فعل آمدن، مثل فتح مكه و فتح خيبر و مغلوب شدن روم و مفتوح گشتن خزاين فارس و روم به دست اهل اسلام، و مقاتله نمودن حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام با سپاه عايشه و طلحه و زبير و با معاويه و با خوارج نهروان، و مظلوميت اهل بيت عليهم‌السلام، و وفات حضرت فاطمه و شهادت حسنين صلوات‏الله عليهم، و اختلاف امت به هفتاد و سه فرقه، و مسلط گشتن اهل اسلام بر بلاد، و غالب گشتن اين دين بر اديان انبياى سابق، و به هم رسيدن صوفيه در اين امت چنانچه در اين حديث ابوذر خواهد آمد.

و امثال اين معجزات زياده از آن است كه احصا توان نمود.

و قطع نظر از اينها از ملاحظه اوصاف و اطوار آن حضرت از نسب و حسب و علم و حلم و خُلق و همت و مروت و امانت و ديانت و عدالت و شجاعت و فتوت (5٥٨3) و زهد و ورع و قناعت و رياضت و عبادت و ترك علايق و صفاى طينت و مجاهده با نفس و حسن سلوك و كيفيت معاشرت با خلق و راستى گفتار و درستى كردار و استقرار محبتش در دلها و ساير صفات حميده (5٥٨4) و آثار پسنديده آن جناب، هر عاقلى را جزم (5٥٨5) به حقيت آن حضرت به هم مى‏رسد.

و همچنين اگر كسى اندك تأملى بكند در احكام دين و ضوابط شريعت مقدس او، مى‏داند كه اين قانون و اين نسَق (5٥٨6) از غير خداوند عالميان نمى‏باشد.

و اخبار به بعثت آن حضرت در كتابهاى انبياى سابقه كه الحال در ميان هست بسيار است و ذكر آنها موجب تطويل (5٥٨7) مى‏شود.

و در بيان معجزات آن جناب به ايراد يك حديث در اين باب اكتفا مى‏نماييم.

حِمَيرى (5٥٨8) در كتاب قرب‏الاسناد به سند عالى (5٥89) از مُعَمر (5٥٩0) روايت كرده كه: حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود كه: پدرم موسى بن جعفر عليه‌السلام مرا خبر داد كه روزى نزد پدرم جعفر ابن محمد عليه‏الصلوه و السلام بودم، و من طفل خُماسى بودم (يعنى: قامتم پنج شِبر (5٥٩1) بود، يا: پنجساله بودم) كه جماعتى از يهود به خدمت پدرم آمدند و گفتند كه: تو فرزند محمدى كه پيغمبر اين امت است و حجت بر اهل زمين است؟ فرمود كه: بلى. ايشان گفتند كه: ما در تورات خوانده‏ايم كه خدا حضرت ابراهيم را و فرزندان او را كتاب و حكمت و نبوت كرامت كرده و براى ايشان پادشاهى و امامت مقرر فرموده. و هميشه چنين يافته‏ايم اولاد پيغمبران را كه خلافت و پيغمبرى و وصيت از ايشان تجاوز نمى‏نمايد و به غير ايشان نمى‏رسد. پس چرا از شما كه نسل پيغمبريد به در رفته و به ديگران قرار گرفته و شما را ضعيف و مغلوب مى‏بينم و حرمت پيغمبر شما را در امر شما مرعى نمى‏دارند (5٥٩2) و شما را چنانچه بايد، اكرام نمى‏نمايند (5٥٩3)؟ چشمان حضرت صادق عليه‌السلام گريان شد و فرمود كه: بله؛ هميشه پيغمبران و اوصيا و امينان خدا مظلوم و مقهور بوده‏اند و به ناحق كشته شده‏اند و هميشه ظالمان غالب بوده‏اند؛ و اندكى از بندگان خدا شاكر و مطيع او مى‏باشند.

ايشان گفتند كه: انبيا و اولاد ايشان بى‏تعليم خلق، علوم الهى را مى‏دانند، و به تلقين الهى عالم به علوم او مى‏باشند و ائمه و پيشوايان خلق و خليفه‏هاى پيغمبران و اوصياى ايشان چنين مى‏بايد باشند. آيا علوم الهى به شما چنين رسيده؟ حضرت به من فرمود كه: پيش بيا اى موسى. پس من نزديك رفتم، دست بر سينه من ماليد و فرمود كه: خداوندا تو او را تقويت فرما و تأييد كن به نصرت و يارى خود به حق محمد و آل محمد. و به آن گروه يهود گفت كه: آنچه مى‏خواهيد از او سؤال نماييد.

ايشان گفتند كه: ما چگونه سؤال كنيم از طفلى كه چيزى هنوز نيافته و به مرتبه علم نرسيده؟ من گفتم به ايشان كه: سؤال نماييد از روى تفقه (5٥٩4) و فهميدن، و عَنَت (5٥٩5) و لجاج (5٥٩6) را بگذاريد.

گفتند كه: ما را خبر ده از نُه آيتى كه خدا معجزه حضرت موسى گردانيده بود.

من گفتم كه: عصا بود كه اژدها مى‏شد، و دست خود را از گريبان بيرون مى‏آورد و جهان را از نور روشن مى‏ساخت، و ملخ و شپش و وزغ (5٥٩7) و خون را بر اصحاب فرعون گماشت، و طور را بر بالاى سر بنى‏اسرائيل آورد، و من (5٥٩8) و سَلوى (5599) براى ايشان آورد - و من و سلوى هر دو يك آيت است -، و دريا را براى ايشان شكافت.

گفتند: راست گفتى. بگو پيغمبر شما چه آيت و معجزه‏اى آورد كه به آن شك از دل امتش زايل شد و به او گرويدند؟ گفتم: آيات و معجزات بسيار است. من پاره‏اى را بشمارم. گوش بداريد و بفهميد و حفظ نماييد.

و اما اول: شما مى‏دانيد كه جن و شياطين پيش از بعثت آن حضرت به آسمانها مى‏رفتند و گوش مى‏دادند و خبرها به زمين مى‏آوردند و به كاهنان مى‏گفتند. و بعد از رسالت او ايشان را به تير شهاب و ريختن ستاره‏ها راندند و منع كردند، و كاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهاى ايشان منقطع شد.

دويم: سخن گفتن و گواهى دادن گرگ بر پيغمبرى آن حضرت (چنانچه در قصه ابوذر گذشت).

سيم آن كه: اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستى لهجه (5٦٠0) و امانت و ديانت و دانايى او در ايام طفوليت و در هنگام شباب و جوانى و در سن كهوليت و پيرى او. و همه معترف بودند كه مانند او در علوم و كمالات نيست.

چهارم آن كه: چون سَيف بن ذى يَزَن (5٦٠1) پادشاه حبشه شد، گروه قريش با عبدالمطلب به زند او رفتند. او از احوال آن حضرت از ايشان سؤال كرد و اوصاف آن حضرت را به ايشان گفت كه پيغمبرى با اين اوصاف در ميان شما به هم خواهد رسيد. جميع قريش اقرار كردند كه: اين اوصاف محمد است كه تو مى‏شمارى. گفت: زمان بعثت او نزديك شده است و مستقر (5٦٠2) او در مدينه خواهد بود و در آنجا مدفون خواهد شد.

پنجم آن كه: چون ابرهه بن يكسوم (5٦٠3) كه پادشاه يمن بود، فيلان را آورد كه كعبه را خراب كند قبل از بعثت آن حضرت، عبدالمطلب گفت كه: اين خانه صاحبى دارد كه نمى‏گذارد كه آن را خراب كنند. و اهل مكه را جمع كرد و دعا كرد. و اين بعد از خبر سيف ابن ذى يزن بود، و به بركت آن حضرت خدا ابابيل (5٦٠4) را بر ايشان فرستاد و ايشان را هلاك كرد و مكه و اهل مكه را نجات داد.

ششم آن كه: ابوجهل (5٦٠5) سنگى برگرفت و به طلب آن حضرت بيرون آمد. ديد كه در پشت ديوارى خوابيده. خواست كه آن سنگ گران (5٦٠6) را بر روى آن حضرت بيندازد، به دستش چسبيد و چندان كه تلاش كرد، نتوانست انداخت.

هفتم آن كه: ابوجهل از اعرابيى شترى خريده بود و زرش را نمى‏داد. اعرابى به نزد قريش آمد و شكايت كرد. ايشان از باب تمسخر، آن حضرت را نشان اعرابى دادند - و حضرت در نزد كعبه نماز مى‏گزارد -. گفتند: او را بگو كه حق تو را از ابوجهل بگيرد. چون اعرابى به نزد حضرت آمد و طلب نصرت نمود، حضرت او را با خود به در خانه ابوجهل برد و در را كوفت. ابوجهل متغيرالاحوال (5٦٠7) بيرون آمد و گفت: چه كار دارى؟ فرمود كه: حق اعرابى را بده. گفت: مى‏دهم. و در ساعت (5٦٠8) حق اعرابى را تسليم كرد.

اعرابى به نزد قريش آمد و گفت: خدا شما را جزاى خير دهد كه آن شخص حق مرا از او گرفت.

قريش به ابوجهل گفتند كه: حق اعرابى را به فرموده محمد دادى؟ گفت: بلى. گفتند: ما استهزا به اعرابى مى‏كرديم و مى‏خواستيم تو را به آزار محمد بداريم. ابوجهل گفت كه: چون در را گشودم و گفت: حق اعرابى را بده، نظر كردم، جانور مهيبى از بابت (5٦09) شتر ديدم كه دهان باز كرده و رو به من آورده و مى‏گويد: بده. اگر مى‏گفتم: نه، سرم را مى‏كند. از ترس دادم.

هشتم آن كه: قريش نضر بن الحَرَث (5٦10) و عُقبه بن ابى مُعيط (5٦١1) را به نزد يهودان مدينه فرستادند كه احوال آن حضرت را از ايشان بپرسند كه او پيغمبر است يا نه، و پادشاهى او ثباتى خواهد داشت؟ چون بيامدند، يهود گفتند كه: اوصاف او را به ما نقل كنيد. چون ذكر كردند، پرسيدند كه: از شما چه جماعت تابع او شده‏اند؟ گفتند: مردم پست (5٦١2) و فقير تابع او گرديده‏اند. يكى از علماى ايشان فرياد برآورد كه: همين پيغمبرى است كه ما اوصاف او را در تورات خوانده‏ايم، و خوانده‏ايم كه قوم او زياده از ديگران با او دشمنى خواهند كرد.

نهم آن كه: چون حضرت هجرت فرمود، قريش (5٦١3) سُراقه بن جُعشُم (5٦١4) را به طلب آن حضرت فرستادند. چون حضرت او را ديدند فرمودند كه: خداوندا دفع شر او از ما بكن. در حال پاهاى اسبش به زمين فرو رفت. فرياد برآورد كه: اى محمد مرا رها كن كه من عهد مى‏كنم كه هميشه خيرخواه تو باشم و با دشمن تو مصالحه ننمايم. حضرت فرمود كه: خداوندا اگر راست مى‏گويد اسبش را رها كن. پس رها شد و برگشت، و از آن عهد برنگشت.

دهم آن كه: عامر بن الطفيل (5٦١5) و ازيد بن قيس (5٦١6) (5٦١7) هر دو به نزد آن حضرت آمدند و عامر به ازيد گفت كه: چون به نزد او مى‏رويم من او را مشغول سخن مى‏سازم و تو به شمشير كار او بساز. چون بيامدند، چندان كه عامر با حضرت سخن گفت، ازيد كارى نكرد.

چون بيرون آمدند عامر، ازيد را زياده از حد ملامت كرد كه: ترسيدى؟ او گفت كه: هرگاه اراده مى‏كردم كه بزنم، بغير تو ديگرى نمى‏ديدم، و اگر مى‏زدم بر تو مى‏زدم.

يازدهم آن كه: روزى ازيد بن قيس (5٦١8) (5٦19) و نضر بن الحرث با يكديگر متفق شدند كه غيب از آن حضرت بپرسند. چون به خدمت آن حضرت رسيدند حضرت متوجه ازيد شدند و فرمودند كه: به ياد دارى روزى را كه با عامر آمدى و قصد كشتن من داشتى و خدا نگذاشت؟ و تمام قصه را نقل فرمود. ازيد گفت كه: والله كه بغير من و عامر كسى از اين قصه خبر نداشت و كسى تو را باخبر نكرده مگر ملك آسمان. و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم آن كه: گروهى از يهود آمدند نزد جدم على ابن ابى‏طالب و گفتند كه: رخصت بگير كه ما بر پسر عمت در آييم كه سؤال چند از او داريم. چون حضرت رخصت طلبيد حضرت رسول فرمود كه: از من چه مى‏خواهند؟ من بنده‏اى از بندگان خدايم؛ آنچه به من تعليم مى‏نمايد مى‏دانم. پس رخصت فرمود. چون داخل شدند فرمود كه: مى‏خواهيد خود سؤال كنيد يا من مطلب شما را بيان كنم. ايشان گفتند: تو بيان كن. فرمود كه: آمده‏ايد كه از احوال ذى‏القرنين (5٦٢0) سؤال كنيد؟ گفتند: بله فرمود كه: طفلى بود از اهل روم (5٦٢1)، و پادشاه شد و به مشرق و مغرب عالم رفت و در آخر، سد را بنا كرد، گفتند كه: گواهى مى‏دهيم كه چنين است.

سيزدهم آن كه: وابِصَه بن مَعبَد اسدى به خدمت حضرت آمد و در خاطر گذرانيد كه از هر گناه و ثوابى از او سؤال خواهد كرد. حضرت فرمود كه: آمده‏اى كه سؤال از نيكى و گناه بكنى؟ پس دست بر سينه او زد و فرمود كه: بر (5٦٢2) و نيكى آن چيزى است كه نفس تو به آن مطمئن شود و دلت گواهى بدهد كه آن حق است، و در سينه‏ات حقيت آن مستقر گردد.

و اثم (5٦٢3) و گناه آن است كه در سينه‏ات گردد و در دلت جولان كند، و دلت بر حقيت آن گواهى ندهد، هر چند تو را فتوا دهند كه خوب است. آن را مكن.

چهاردهم آن كه: گروه عبدُالقيس (5٦٢4) به خدمت آن حضرت آمدند، و چون مطلب (5٦٢5) ايشان به عمل آمد حضرت فرمود كه: خرماى بلاد خود كه همراه داريد بياوريد. هر يك از ايشان نوعى از خرما آوردند. حضرت نام آن خرماها را - همه را - فرمود. ايشان گفتند كه: تو خرماى بلاد ما را از ما بهتر مى‏شناسى. پس حضرت خصوصيات زمينها و خانه‏هاى ايشان را بيان فرمود. گفتند كه: تو مگر بلاد و خانه‏هاى ما را ديده‏اى؟ حضرت فرمود كه: حجاب از پيش برداشتند، من از اينجا ديدم. پس يكى از ايشان برخاست و گفت: خالويى (5٦٢6) دارم، ديوانه شده است. حضرت او را طلبيد و ردايش (5٦٢7) را گرفت و سه مرتبه فرمود كه: بيرون رو اى دشمن خدا! همان ساعت عاقل شد. و گوسفند پيرى با خود داشتند، حضرت گوش آن را در ميان دو انگشت خود گرفت و فشرد. به شكل داغ، علامتى در آن پيدا شد و فرمود كه: بگيريد اين را كه اين علامت در گوش فرزندان اين گوسفند خواهد بود تا روز قيامت. و هنوز در گوش اولاد آن اين علامت هست و معروف است.

پانزدهم آن كه: در سفرى حضرت بر شترى گذشت كه وامانده بود و حركت نمى‏كرد.

آبى طلبيد و مضمضه نمود و در ظرفى كرد و در گلوى شتر ريخت و فرمود كه: خداوندا چنين كن كه خلاد (5٦٢8) و عامر (5٦29) و رفيق ايشان را برگيرد. پس ايشان هر سه سوار آن شتر شدند و برجست و در پيش شتران ديگر مى‏دويد.

شانزدهم آن كه: در سفرى ناقه يكى از صحابه گم شد. او گفت كه: اگر پيغمبر است، مى‏داند كه شتر من در كجاست. حضرت او را طلبيد و گفت: ناقه تو در فلان موضع، مهارش به درختى بند شده است. رفت و گرفت.

هفدهم آن كه: حضرت بر شترى گذشت، آن شتر سر پيش آورد و سخنى گفت.

حضرت فرمود كه: شكايت صاحبش مى‏كند كه با او بد سر مى‏كند. حضرت صاحبش را طلبيد و فرمود كه: اين شتر را به ديگرى بفروش. و به راه افتاد. آن شتر برجست و از پى حضرت روان شد و فرياد مى‏كرد و استغاثه مى‏نمود. حضرت فرمود كه: مى‏گويد كه: از براى من صاحب نيكويى به هم رسان. پس حضرت فرمود حضرت اميرالمؤمنين را كه: اين را خريدارى نما. حضرت آن را خريد و داشت تا جنگ صفين (5٦٣0).

هيجدهم آن كه: روزى حضرت در مسجد نشسته بودند. شترى از در مسجد درآمد و همه جا دويد تا به نزد آن حضرت آمد و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه كرد.

حضرت فرمود كه: مى‏گويد كه: صاحب من امروز مرا مى‏خواهد براى وليمه (5٦٣1) پسرش بكشد.

و از من استغاثه مى‏نمايد كه نگذارم او را بكشد. شخصى از صحابه گفت كه: بله؛ شتر فلان شخص است و امروز براى وليمه پسرش اراده كشتن اين شتر دارد. حضرت فرستاد و شفاعت فرمود. از كشتنش گذشت.

نوزدهم آن كه: حضرت نفرين فرمود بر قبيله مُضَر (5٦٣2) كه خدا قحط بر ايشان مستولى سازد. ايشان مبتلا به قحط شدند. به خدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را عرض كردند و تضرع كردند كه از تقصير ايشان بگذرد. حضرت فرمود كه: خداوندا نفرين مرا بر ايشان مستجاب فرمودى. اكنون التماس مى‏نمايم كه بر ايشان باران نافعى زود بفرستى و چنين كنى كه ضرر به ايشان نرساند. هنوز در دعا بود حضرت كه بارانى ريخت كه عالم را گرفت و يك هفته بر ايشان باريد. اهل مدينه آمدند و گفتند: يا رسول‏الله راههاى ما بند شد و بازارهاى ما بسته شد. حضرت اشاره فرمود به ابر كه: بر حوالى ببار و بر ما مبار. ابر از مدينه دور شد و تا يك ماه در حوالى مدينه مى‏باريد.

بيستم آن كه: حضرت را قبل از بعثت در طفوليت، ابوطالب به سفر شام برد. در راه در حوالى دير به بحيراى راهب فرود آمدند. و بحيرا (5٦٣3) علوم كتب آسمانى را مى‏دانست و كتب بسيار خوانده بود و در تورات و كتب ديگر خوانده بود كه پيغمبر آخرالزمان در اين اوقات بر اين مكان عبور خواهد فرمود. چون اين قافله را ديد فرمود طعامى مهيا كردند و اهل قافله را به ضيافت طلبيد. و در ميان ايشان چندان كه تفحص نمود كسى نيافت كه موافق اوصافى باشد كه در كتب خوانده بود. گفت: آيا بر سر بارهاى شما ديگر كسى از قوم شما مانده است كه حاضر نشده باشد؟ گفتند: بله؛ طفل يتيمى هست با ما كه نيامده است.

بَحيرا نظر كرد، ديد كه حضرت خوابيده و ابر بر سر حضرت سايه كرده. بحيرا گفت كه: آن يتيم را بطلبيد كه او دُر يتيم (5٦٣4) است و مطلب من آن پيغمبر واجب‏التعظيم (5٦٣5) است.

چون حضرت متوجه شدند، بحيرا ديد كه ابر با آن آفتاب فلك نبوت حركت مى‏كند و سايه مى‏افكند. بيامد و شرايط بندگى به تقديم رسانيد و به قريش گفت كه: اين پيغمبر آخرالزمان است و از جانب خدا مبعوث خواهد شد. و از احوال آن حضرت بسيار بيان كرد.

بعد از آن خبر، قريش از آن حضرت مهابت (5٦٣6) بسيار داشتند و زياده تعظيم مى‏نمودند، و چون به مكه آمدند ساير قريش را خبر دادند و به اين سبب خديجه بنت خُوَيلد (5٦٣7) به تزويج آن حضرت رغبت فرمود. و او بزرگ زنان قريش بود و صناديد (5٦40) و اكابر قريش همه خواستگارى او نمودند. ابا كرد و به شرف مزاوجت آن حضرت مشرف شد.

بيست و يكم آن كه: قبل از هجرت، حضرت على بن ابى‏طالب را فرمود كه: خديجه را بگو طعامى مهيا كند. و فرمود كه: خويشان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب كن.

حضرت چهل نفر از خويشان را طلب نمود. چون بيامدند، فرمود كه: يا على طعام بياور.

حضرت آن‏قدر طعام آوردند كه سه نفر سير توانند شد. به ايشان فرمود كه: بخوريد و بسم‏الله بگوييد. ايشان بسم‏الله نگفتند. حضرت خود بسم‏الله فرمود. ايشان به خوردن مشغول شدند و همگى سير شدند. ابوجهل گفت: محمد خوب سِحرى براى شما كرد. به طعام سه نفر چهل نفر را سير كرد. از اين سحر بالاتر نمى‏باشد. حضرت امير فرمود كه: بعد از چند ديگر فرمود كه ايشان را طلبيدم و از همان قدر طعام ايشان را سير گردانيد.

بيست و دويم آن كه: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: من به بازار رفتم و گوشتى خريدم به يك درهم، و قدرى ذرت خريدم به يك درهم، و به نزد حضرت فاطمه عليها‌السلام آوردم. فاطمه ذرت را نان پخت و گوشت را شوربا (5٦٤1) كرد و فرمود كه: اگر پدرم حضرت رسول را مى‏طلبيدى، با يكديگر مى‏خورديم. چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلو خوابيده بود و مى‏فرمود كه: خداوندا پناه مى‏برم به تو از گرسنگى. من عرض نمودم كه: يا رسول‏الله طعامى نزد ما حاضر شده اگر ميل مى‏فرمايى. برخاستند و از ضعف بر من تكيه فرمودند.

چون به نزد حضرت آمدند فرمودند كه: اى فاطمه طعام بياور. حضرت فاطمه ديگ را با گِرده‏هاى نان حاضر گردانيد. حضرت جامه‏اى بر روى نان پوشيد و فرمود كه: خداوندا بركت ده طعام ما را. پس فرمود كه: نُه كاسه و نُه گرده نان براى زنان خود يك يك جدا كردند و فرستادند. پس فرمود كه: از براى فرزندان و شوهر خود حِصه‏اى (5٦٤2) بگذار. پس فرمود كه: خود تناول نما و براى همسايگان همه حصه‏اى بفرست. و بعد از اينها همه، تا چند روز آن بركت نزد ما بود و از آن مى‏خورديم.

بيست و سيم آن كه: زن عبدالله بن مسلم (5٦٤3) (5٦٤4) گوسفندى براى آن حضرت آورد كه به زهر بريان كرده بود. و در آن وقت بشر بن‏البراء بن عازب در خدمت آن حضرت بود و او از آن تناول كرد و حضرت تناول نفرمود كه: اين گوسفند مى‏گويد كه مرا به زهر آلوده كرده‏اند. و بعد از زمانى بشر بمرد. حضرت آن زن را طلبيد و فرمود كه: چرا چنين كردى؟ گفت: شوهر من و اشراف قوم مرا كشته بودى. گفتم اگر پادشاه است كشته خواهد شد، و اگر پيغمبر است خدا او را مطلع خواهد گردانيد كه نخورد.

بيست و چهارم آن كه: جابر بن عبدالله انصارى گفت كه: مردم را در روز خندق ديدم كه مشغول حفر خندق‏اند و همگى گرسنه‏اند. و حضرت پيغمبر را مشاهده نمودم كه مشغول كندن است و از گرسنگى شكمش بر پشت چسبيده. آمدم به خانه و حال را با زن خود گفتم. زن گفت كه: در خانه ما يك گوسفند هست و پاره‏اى ذرت. گوسفند را كشتم و گفتم ذرت را نان كرد و نصف گوسفند را بريان كرد و نصفى را مَرَق (5٦٤5) ساخت، و به خدمت حضرت آمدم و عرض نمودم كه: طعامى مهيا كرده‏ام؛ مى‏خواهم تشريف بياورى و هر كس را خواهى با خود بياورى.

حضرت جميع صحابه را ندا فرمود كه: جابر شما را به سوى طعام خود دعوت مى‏نمايد. جابر ترسان و با خجالت تمام به خانه آمد و به زن خود گفت كه: عجب فضيحتى (5٦٤6) شد. جميع صحابه با حضرت آمدند. زن پرسيد از جابر كه: تو ايشان را خواندى يا حضرت؟ جابر گفت كه: حضرت طلبيد ايشان را. زن گفت كه: پس باك نيست. او بهتر مى‏داند از تو.

جابر گفت كه: چون حضرت تشريف آوردند فرمودند كه: نَطعها (5٦47) پهن كرديم در ميان شارع (5٦48)، و فرمود كه كاسه‏ها و ظرفها به هم رسانيديم، و پرسيد كه: چه مقدار طعام دارى؟ آنچه بود عرض نمودم. فرمود كه: يك جامه بر روى ظرفى كه يَخنى (5٦49) در آنجاست و بر روى ديگ مرق، و بر روى تنور بپوشانيد، و از زير جامه به در آوريد و كاسه‏ها پر كنيد و براى مردم ببريد. ما چنين كرديم و چندان كه بيرون آورديم، كم نشد، تا آن كه سه هزار نفر از صحابه كه با حضرت بودند سير شدند و جابر و اهل خانه‏اش سير شدند، و هديه براى همسايه‏ها فرستادند و چند روز ديگر طعام در خانه داشتيم.

بيست و پنجم آن كه: سعد بن عُباده انصارى (5٦٥0) پسينى (5٦٥1) به خدمت حضرت آمد - و حضرت صايم (5٦٥2) بودند -، آن حضرت را با اميرالمؤمنين عليهما‌السلام دعوت فرمود. چون تشريف بردند و طعام تناول فرمودند، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: پيغمبر و وصى او در خانه تو افطار نمودند اى سعد. طعام تو را ابرار و نيكان خوردند، و نزد تو روزه‏داران افطار كردند، و ملائكه بر شما صلوات فرستادند. چون حضرت برخاستند سعد الاغى براى حضرت حاضر گردانيد و قطيفه (5٦٥3) بر روى آن انداخت و از حضرت التماس كرد كه سوار شوند. و آن الاغ بسيار بدراه و كُند بود. چون حضرت سوار شدند به بركت قدم آن حضرت آن الاغ چنان رهوار و خوشراه شده بود كه هيچ اسبى به آن نمى‏رسيد.

بيست و ششم آن كه: آن حضرت از حُديبيه (5٦٥4) مراجعت مى‏فرمود. در راه به آبى رسيدند بسيار ضعيف، به قدر آن كه يك سوار يا دو سوار سيراب شود. حضرت فرمود كه: هر كه پيش از ما به آب برسد، آب نكشد. چون حضرت بر سر آب رسيدند قدحى طلبيدند و مضمضه فرمودند در آن قدح، و آب مضمضه را به چاه ريختند. آب آن چاه به حدى بلند شد كه همگى سيراب شدند و مشكها و مطهره‏هاى (5٦٥5) خود را پر كردند و وضو ساختند.

بيست و هفتم: خبرهايى كه از امور آينده فرمودند و همه موافق فرموده آن حضرت واقع شد.

بيست و هشتم آن كه: در صبحا (5٦٥6) شب معراج، قصه شب را نقل مى‏فرمودند، جمعى از منافقين تكذيب آن حضرت فرمودند. فرمود كه: به قافله‏اى گذشتم كه آذوقه مى‏آوردند و هيئت ايشان چنين بود و در فلان محل ايشان را ملاقات كردم و فلان متاع با خود داشتند، و در فلان روز هنگام طلوع آفتاب از عقبه (5٦57) بالا خواهند آمد، و در پيش قافله، شتر گندمگونى (5٦58) خواهد بود. چون آن روز شد همگى دويدند كه حقيقت حال را معلوم نمايند. و چون آفتاب طلوع كرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد.

بيست و نهم آن كه: از جنگ تَبوك (5٦59) مراجعت مى‏فرمودند. در منزلى تشنگى بر صحابه غالب شد و همگى به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: الماء الماء يا رسول‏الله (5٦٦0).

حضرت به ابوهرَيره (5٦٦1) گفت كه: هيچ آب با خود دارى؟ گفت: به قدر قدحى در مطهره من مانده است. فرمود كه: بياور. و در ميان قدحى ريخت و دعا فرمود (و در روايات ديگر: دست مبارك در ميان قدح گذاشت)، آب از ميان انگشتانش جارى شد و فرمود كه: هر كه آب مى‏خواهد بيايد. و آن قدر آب جارى شد كه جميع سير آب شدند و مشكهاى خود را پر كردند. پس چون همه سيراب شدند خود تناول فرمودند و به ابوهريره آب داد.

سى ام آن كه: حضرت، خواهر عبدالله بن رواحه انصارى (5٦٦2) را ديدند در ايام كندن خندق كه چيزى با خود دارد. پرسيدند كه: به كجا مى‏روى؟ گفت: اين خرماها را براى برادرم عبدالله مى‏برم. فرمود كه: نزد من آور. و از وى گرفتند و نَطعها طلبيدند و اين خرماها را بر روى نطعها پهن كردند و جامه‏اى بر روى آن پوشيدند و متوجه نماز شدند.

چون فارغ شدند، نطعها پر از خرما شده بود. صحابه را طلبيدند. هر يك آنچه مى‏خواستند خوردند و توشه برگرفتند و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سى و يكم آن كه: در سفرى بودند و صحابه بسيار گرسنه شدند. فرمود كه: هركه توشه با خود دارد براى ما بياورد. چند نفر آوردند. مجموع به قدر يك صاع (5٦٦3) شد. پس نطعها و جامه‏ها طلبيدند و اين يك صاع خرما را بر روى نطعها ريختند و به جامه‏ها مستور (5٦٦4) گردانيدند و دعا فرمودند. خدا آن قدر زيادتى و بركت كرامت فرمود كه تا مدينه همگى توشه داشتند.

سى و دويم آن كه: از بعضى سفرها مراجعت مى‏فرمودند، جمعى بر سر راه آمدند و گفتند: يا رسول‏الله چاهى داريم كه در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع مى‏نماييم، و آبش كه كم مى‏شود بر آبهاى ديگر كه حوالى ماست متفرق مى‏شويم. و آب كم شده و جمعى از دشمنان مانع ما شده‏اند از رفتن بر سر آن آبها. دعا بكن كه آب ما زياده شود. حضرت آب دهان در چاه ايشان انداخت، چندان آب ايشان زياده شد كه عمق آن را نمى‏دانستند.

چون اين خبر به مُسَيلمه كذاب (5٦٦5) رسيد، آب دهان در چاهى افكند كه آبش زياده شود، به نحوست او چاه خشك شد.

سى و سيم آن كه: چون حضرت دعا فرمود كه زمين اسب سُراقَه بن جُعشُم را رها كرد، تيرى از جعبه بيرون آورد و به نشانه به آن حضرت داد و التماس نمود كه: چون بر اعيان (5٦٦6) من برسيد اين تير را به نشانه به ايشان بدهيد و آنچه احتياج باشد از مطعومات (5٦٦7) از مال من بگيريد. چون حضرت به ايشان رسيدند، بزى به هديه آوردند كه آبستن نبود و شير نداشت. حضرت دست بابركت بر پستان آن بز ماليدند، فى‏الحال (5٦٦8) حامله شد و شير از پستانش روان شد چندان كه تمام ظرفها را پر كردند.

سى و چهارم آن كه: مهمان زنى شدند كه او را ام‏شريك مى‏گفتند. مشكى نزد آن حضرت آورد كه اندكى روغن در آن بود. حضرت با صحابه تناول فرمودند و دعا فرمودند براى آن زن به بركت. تا آن زن زنده بود روغن از آن مشك بيرون مى‏آورد و تمام نمى‏شد.

سى و پنجم آن كه: چون سوره تبت (5٦69) نازل شد در مذمت ابولهب (5٦٧0) و زنش ام‏جميل (5٦٧1)، زن او سنگى برگرفت و به طلب حضرت آمد. چون پيدا شد، ابوبكر به حضرت گفت كه: يا رسول‏الله ام‏جميل مى‏آيد خشمناك، و سنگى در كف دارد و مى‏خواهد بر تو زند. حضرت فرمود كه: مرا نخواهد ديد. چون نزديك شد، از ابوبكر احوال آن حضرت را پرسيد كه كجاست؟ ابوبكر گفت كه: هر كجا كه خدا خواهد. نمى‏دانم. او گفت كه: اگر او را مى‏ديدم اين سنگ را بر او مى‏انداختم. او مرا هجو كرده است (5٦٧2). به حق لات و عُزى (5٦٧3) كه من نيز شاعرم و او را هجو مى‏توانم كرد. چون او برفت، ابوبكر گفت كه: چون بود كه شما حاضر بوديد و شما را نديد؟ حضرت فرمود كه: خدا ميان من و او حجابى مقرر ساخت كه ديده او بر من نيفتاد. پس فرمود كه: از جمله معجزات، كتابى است كه گواه بر حقيت خود و جميع كتابهاى گذشته است. و عقلهاى متفكران در كمال آن حيران است، با معجزات بسيار ديگر كه اگر ذكر كنيم به طول مى‏انجامد.

آن يهودان گفتند كه: ما چه دانيم كه آنچه از معجزات بيان كردى راست است؟ حضرت امام موسى عليه‌السلام فرمود كه: ما چه دانيم كه آنچه شما از معجزات حضرت موسى ذكر مى‏كنيد حق است؟ ايشان گفتند كه: به نقل نيكان و راستگويان، ما علم به هم رسانيده‏ايم. حضرت فرمد كه: پس در اينجا نيز بدانيد حقيت اينها را به خبر دادن طفلى كه از خلقى ياد نگرفته و به علم الهى دانسته. و اصل خبر دادن او گواه حقيت است. ايشان همه گفتند كه: گواهى مى‏دهيم كه خدا يكى است و محمد، پيغمبر فرستاده اوست و شما پيشوايان و امامان و حجتهاى خداييد بر خلق.

آن گاه حضرت صادق عليه‌السلام برجست و پيشانى حضرت امام موسى عليه‌السلام را بوسيده و فرمود كه: تويى امام و حجت الهى بعد از من.

پس جميع آن گروه را خلعت (5٦٧4) داد و نوازش (5٦٧5) نمود و زرها عطا فرمود، و با اسلام كامل برگشتند.

بدان كه اگر كسى اندك بصيرتى داشته باشد و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل بيت او صلوات‏الله عليهم نظر نمايد، مى‏داند كه آيات صدق و حقيت ايشان نهايت ندارد و هر حديثى از احاديث ايشان معجزه كاملى است براى حقيت ايشان. (5٦٧6) و هميشه آثار فيض ايشان به شيعيان مى‏رسد و به توسل به ايشان مطالب (5٦٧7) ايشان محصل (5٦٧8) مى‏گردد و ابواب فيض به بركت ايشان بر خلق مفتوح مى‏گردد. بله؛ روشنى كه بسيار شد ديده‏هاى معيوب را كور مى‏گرداند. زيادتى نور و جلالت و عظمت ايشان است كه ديده جمعى را نابينا كرده است. دوست و دشمن همه اعتراف به فضل و بزرگوارى ايشان دارند و هر يك از ايشان دليل‏اند بر حقيت خود و امامت باقى ائمه، بلكه بر وجود واجب‏الوجود و كمال علم او و كمالات قدرت او و جميع كمالات او، صلوات‏الله عليهم أجمعين الى يوم الدين. (5٦79) فايده رابعه: در عصمت انبياء بايد دانست كه پيغمبر ما به نص قرآن مبعوث بر كافه عالميان است از آدميان و جنيان؛ و خاتم پيغمبران است كه بعد از او پيغمبرى نمى‏باشد. و آن جناب و جميع پيغمبران از جميع گناهان صغيره و كبيره از اول عمر تا آخر عمر معصوم و منزه‏اند. و بايد اعتقاد داشت موافق احاديث متواتره كه پدران آن حضرت تا حضرت آدم همه بزرگواران و انبيا و اوصيا بوده‏اند و از كفر و شرك مبرا بوده‏اند و در هر عصرى بهترين اهل عصر خود بوده‏اند و مادران حضرت تا حوا همگى مطهرات از زنا و بديها بوده‏اند.

و آنچه اهل سنت - لعنهم الله - در تواريخ و تفاسير خود ذكر نموده‏اند از چيزهايى كه مستلزم نسبت گناه است به آن جناب، يا به غير او از پيغمبران، يا متضمن كفر و شرك است به پدر و مادر آن حضرت يا يكى از اجداد آن حضرت، همه دروغ و افتراست و محض تهمت و خطاست. و چون خليفه‏هاى ثلاثه ايشان به انواع كفر و فسق و بديها آراسته بودند، از براى آن كه قباحت آن را در نظرها برطرف كنند، به هر يك از پيغمبران و ائمه و اوصيا خطاها و بديها نسبت كرده‏اند.

و بعضى از منافقين يهود در ميان مسلمانان بوده‏اند كه چيزها از كتب خود كه محض افترا بود در ميان مسلمانان نقل مى‏كردند و اكثر تواريخ اهل سنت به ايشان منتهى مى‏شود.

لهذا اين حقير يك جلد كتاب بحارالانوار را در تاريخ انبيا نوشته‏ام كه تواريخ ايشان به نحوى كه از اهل بيت صلوات‏الله عليهم به ما رسيده مضبوط (5٦٨0) گردد. و ان‏شاءالله در خاطر هست كه اگر اجل مهلت دهد، بعد از اتمام، به فارسى ترجمه نمايم، كه تواريخ اهل سنت و يهود و خطاهايى كه نسبت به پيغمبران عالى شأن داده‏اند از ميان مسلمانان برطرف شود. (5٦٨1) و توضيح بعضى از اين مطالب كه مذكور شد، با ساير اوصاف آن حضرت، در فصول بعد از اين در ضمن اوصاف امام بيان خواهد شد.

فايده خامسه: در بيان بعضى از شمايل و اوصاف آن حضرت‏ ابن بابويه عليه‏الرحمه به اسناد معتبر روايت كرده از حضرت امام الجن والانس على بن موسى‏الرضا عليه‌السلام از آباى كرام عظام (5٦٨2) او صلوات الله عليهم كه حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه فرمود كه: از هند بن ابى هاله (5٦٨3) پرسيدم از حِليه (5٦٨4) و شمايل حضرت رسالت پناهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و هند، وَصاف (5٦٨5) آن حضرت بود و بسيار بيان اوصاف و شمايل آن حضرت مى‏كرد.

گفت كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عظيم‏الشأن بودند در نظرها، و جلالت و فخامت (5٦٨6) ايشان در دلها و سينه‏ها جا كرده بود. روى آن حضرت نور مى‏داد و مى‏درخشيد مانند ماه شب چهارده. ميانه بالا بودند، نه بسيار بلند و نه بسيار كوتاه.

سر مبارك ايشان كوچك نبود. و در موى سر ايشان شكنها و حلقه‏ها بود كه موجب زينت مى‏شد، و اگر به ندرت بسيار بلند مى‏شد دو حصه (5٦٨7) مى‏كردند كه محل مسح، گشاده باشد. و غالب اوقات آن قدر بود در بلندى كه به نرمه گوش مى‏رسيد. (و چون در ميان عرب در آن زمان سر تراشيدن بسيار بدنما بود، در غير حج و عمره سر نمى‏تراشيدند زيرا كه مى‏بايد نبى و امام كارى نكنند كه در نظرها بسيار بد نمايد.) (5٦٨8) و رنگ مباركشان سفيد بسيار نورانى بود (و موافق چند حديث ديگر: به سرخى آميخته بود). و گشاده پيشانى بودند.

و ابروهايشان بلند و مُقَوس (5٦89) بود و نازك گرديده تا تمام شده بود، اما پيوسته نبود (و در بعضى از احاديث عامه و خاصه وارد شده است كه ابروهاى ايشان پيوسته بود، و آنچه در اين حديث است مشهورتر است) و در ميان دو ابرويشان رگى بود كه در هنگام غضب پر مى‏شد و بلند مى‏گرديد.

و بينى آن حضرت كشيده و بلند بود و در ميانش اندك برآمدگى داشت و سرش نازك بود و پيوسته نور از آن مى‏تافت.

و موى ريش آن حضرت انبوه بود و تُنُك (5٦٩0) نبود.

و در خَد (5٦٩1) آن حضرت برآمدگى نبود؛ هموار بود.

و دهانشان بسيار كوچك نبود (و دهان خُرد نزد عرب بسيار مذموم (5٦٩2) است).

و دندانهاى منورشان بسيار سفيد و نازك، و از يكديگر گشاده بود.

موى نازكى از ميان سينه ايشان روييده بود و تا ناف به مثابه خطى ممتد گرديده.

و گردن شريفشان به مثابه گردن صورتى (5٦٩3) بود كه از نقره ساخته باشند جلا داده باشند در نهايت سفيدى و جلا. و جميع اجزاى تركيب بدنشان معتدل و متناسب بود. و وسط بودند، نه بسيار تنومند و نه بسيار لاغر. سينه و شكم با هم برابر بود و ميان شانه‏ها گشاده و عريض بود، و سرهاى استخوانها قوى بود.

و بدن شريفشان در نهايت صفا و سفيدى و نور بود، و بغير خطى از مو كه در ميان سينه ايشان بود ديگر بر سينه و شكم مويى نبود. و بر ذِراعَين (5٦٩4) و كتفهايشان مو روييده بود.

و كف دست مباركشان وسيع و پهن بود. و كفهايشان به ضخامت مايل بود (و نزد عرب دست بزرگ بسيار پسنديده است). و پاهايشان نيز ضخيم بود. و انگشتانشان كشيده و بلند بود. و ساعد و ساق مباركشان صاف بود؛ گره و ناهموارى نداشت. و گَوى (5٦٩5) كف پاى شريفشان ميانه بود؛ نه بسيار گو (5٦٩6) بود و نه هموار. پشت پايشان در نهايت نرمى و هموارى بود، به حدى كه اگر آبى بر آن مى‏ريختند هيچ بر رويش بند نمى‏شد.

و چون راه مى‏رفتند به روش متكبران و زنان پاها را بر زمين نمى‏كشيدند، بلكه برمى‏داشتند به قوت؛ اما به تأنى (5٦٩7) مى‏رفتند و تند نمى‏رفتند و گردن نمى‏كشيدند. در هنگام راه رفتن، سر مبارك به پيش مى‏افكندند، مانند كسى كه از بلندى به زير آيد.

و اگر با كسى سخن مى‏گفتند به روش متكبران به گوشه چشم نظر نمى‏كردند، بلكه به تمام بدن مى‏گشتند و متوجه او مى‏شدند.

نظر آن حضرت غالب اوقات بر زمين بود؛ به سوى مردم كم نظر مى‏افكندند و به آسمان كم نگاه مى‏كردند از روى حيا، و چون به كسى نظر مى‏فرمودند چشم نمى‏گشودند كه به تمام ديده نظر كنند، بلكه به خضوع نظر مى‏فرمودند. و هركه را مى‏ديدند مبادرت (5٦٩8) به سلام مى‏كردند. فرمود كه: از هند صفت سخن گفتن جدم را پرسيدم.

گفت كه: آن جناب اكثر اوقات در حزن و اندوه بودند. و پيوسته مشغول تفكر بودند. راحت از براى خود نمى‏پسنديدند و عبث سخن نمى‏فرمودند و متكبرانه سخن نمى‏گفتند، بلكه دهان را از سخن پر مى‏كردند و كلمات جامعه مى‏فرمودند، كه در كلمه‏هاى اندك، معانى بسيار مندرج بود. كلامشان فصل‏كننده (5699) تميز دهنده ميان حق و باطل بود و زيادتى و لغو در تقريرشان نبود. و كلام، نارسا از مطلب نبود.

و نرم طبيعت و خوش خُلق بودند. غلظت (5٧٠0) و خشونت هرگز نمى‏كردند و كسى را حقير نمى‏شمردند و خفيف نمى‏كردند. و نعمت را عظيم مى‏شمردند و اگرچه اندكى باشد. و هيچ چيز از نعمتهاى الهى را مذمت نمى‏فرمودند وليكن مطعومات (5٧٠1) را مدح بسيار هم نمى‏كردند.

هرگز براى امور دنيا به غضب نمى‏آمدند و از كسى آزرده نمى‏شدند. اما چون به حق مى‏رسيدند دوست و دشمن نمى‏دانستند، و از براى خداى كه غضب مى‏فرمودند هيچ چيز به ايشان مقاومت نمى‏كرد. و ايستادگى مى‏فرمودند تا حق را به مقرش قرار مى‏دادند. (5٧٠٣) چون اشاره مى‏فرمودند به جانبى، به تمام دست اشاره مى‏فرمودند نه به انگشت (و بعضى نكته گفته‏اند كه تا فرق شود ميان اشاره كه در هنگام شهادت گفتن مى‏كردند، و اشاره‏هاى ديگر).

در مقام تعجب دست را مى‏گردانيدند و حركت مى‏دادند. و در امرى كه از براى خدا غضب مى‏فرمودند بسيار متوجه مى‏شدند و اهتمام مى‏فرمودند.

و چون فرحى رو مى‏داد نظر به زير مى‏افكندند كه بسيار آثار فرح و خوشحالى از ايشان ظاهر نگردد.

و اكثر خنده آن حضرت تبسم بود كه صدا ظاهر نمى‏شد، وليكن همين مقدار بود كه دندانهاى نورانيشان مانند تگرگ ظاهر مى‏شد. پس حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه فرمود كه: من از پدرم پرسيدم كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه چه سلوك (5٧٠٤) مى‏فرمودند؟ فرمود كه: هرگاه كه مى‏خواستند، به خانه تشريف مى‏بردند و اوقات خود را به سه قسمت مى‏فرمودند. يك جزو را براى عبادت مقرر مى‏ساختند، و يك جزو را صرف اهل و زنان مى‏كردند، و يك جزو را براى راحت خود مى‏گذاشتند. و آن جزوى كه براى خود گذاشته بودند صرف مردم مى‏فرمودند و خواص و عوام اصحاب را مرخص مى‏فرمودند (5٧٠٥) كه سؤالات و مطالب عرض مى‏كردند. و در هنگامى كه با مردم معاشرت مى‏فرمودند اهل فضل را كه در دين زيادتى داشتند مقدم مى‏فرمودند. و بعضى از مردم يك حاجت داشتند و بعضى دو حاجت و بعضى سه حاجت. درخور حاجت ايشان مشغول ايشان مى‏شدند. و آنچه صلاح ايشان و جميع امت در آن بود بيان مى‏فرمودند و مى‏فرمودند كه: حاضران آنچه از من شنيده‏اند به غايبان برسانند، و اگر كسى حاجتى به من داشته باشد و نتواند رسانيد، شما حاجت او را به من برسانيد؛ به درستى كه هركه به صاحب سلطنتى (5٧٠٦) برساند حاجت كسى را كه قدرت بر رسانيدن مطلب خود نداشته باشد، خدا در روز قيامت قدمش را ثابت دارد بر صراط. و نزد او بغير احكام دين و صلاح مسلمين چيزى مذكور نمى‏شد. صحابه به نزد او مى‏آمدند طلب‏كنندگان دين، و چون بيرون مى‏رفتند هاديان مردم بودند، و آنچه شنيده بودند مى‏رسانيدند به ديگران. فرمود كه: پرسيدم كه در بيرون آداب آن حضرت چون بود؟ فرمود كه: چون به ميان مردم مى‏آمدند سخن نمى‏فرمودند مگر چيزى كه نافع باشد.

و با مردمان الفت مى‏فرمودند و ايشان را امر به الفت مى‏نمودند. و بزرگ هر قومى را گرامى مى‏داشتند و بر قوم خود او را والى مى‏ساختند. و مردم را از عذاب الهى مى‏ترسانيدند و از ايشان در حذر مى‏بودند. (5٧٠٧) وليكن خلق و خوشرويى و لطف خود را از هيچ كس منع نمى‏فرمودند.

و جست‏وجوى اصحاب خود مى‏فرمودند (5٧٠٨) و احوال ايشان مى‏پرسيدند و از اخلاق مردم و اعمال ايشان مى‏پرسيدند. آنچه از احوال بد ايشان را مطلع مى‏شدند ايشان را منع مى‏فرمودند و قباحت آن را به ايشان مى‏فهمانيدند و كارهاى نيك ايشان را تحسين مى‏فرمودند. و پيوسته احوال شريف ايشان بر يك نَسَق بود. (5٧٠٩) اختلاف در احوال و اطوارشان نبود. هرگز غافل نمى‏شدند كه باعث غفلت ديگران شود يا از حق برگردند. و در باب حق تقصير (5٧١٠) نمى‏فرمودند و از حق تجاوز نمى‏نمودند. آن جمعى كه نزد آن حضرت بودند كسى را بهتر مى‏دانستند گراميتر مى‏داشتند كه نسبت به مسلمانان خيرخواه‏تر باشد. و كسى مرتبه‏اش نزد آن حضرت عظيمتر بود كه مُواسات (5٧١١) و معاونت (5٧١٢) مؤمنان بيشتر كند. فرمود كه: پرسيدم از كيفيت جلوس (5٧١٣) آن حضرت در مجالس.

فرمود كه: در مجلسى نمى‏نشستند و برنمى‏خاستند مگر به ياد خدا. و مكان مخصوصى براى خود مقرر نمى‏فرمودند كه هميشه در آنجا نشينند. هر جا كه اتفاق مى‏افتاد مى‏نشستند. و نهى مى‏فرمودند از اين‏كه در مجالس، مردم براى خود جاى معينى قرار دهند.

و اگر به مجلسى وارد مى‏شدند، در آخر مجلس مى‏نشستند و مردم را نيز به اين امر مى‏فرمودند كه تلاش بالانشينى نكنند. و هر يك از اهل مجلس را نوازش (5٧١٤) مى‏فرمودند به حدى كه هر يك گمان مى‏كردند كه نزد آن حضرت گراميتر از ديگران‏اند. با كسى كه مى‏نشستند برنمى‏خاستند تا رفيق او برنخيزد. و كسى كه از آن جناب سؤالى مى‏نمود، برنمى‏گشت مگر به اين‏كه حاجت او را برآورده بودند يا به عذرى او را راضى كرده بودند.

خُلق او جميع مردم را فراگرفته بود و با همگى مانند پدر مهربان بودند و همه در حق، نزد او مساوى بودند.

مجلس آن حضرت مجلس حِلم (5٧١٥) و حيا و راستى و امانت بود. صداها در آن مجلس بلند نمى‏شد و عيب كسى در حضور آن حضرت مذكور نمى‏شد. خطا و بدى آن مجلس شريف، مذكور نمى‏شد زيرا كه بدى نداشت. همه با يكديگر در مقام مهربانى و صله (5٧١٦) و احسان بودند. يكديگر را به تقوا مى‏داشتند و با تواضع و شكستگى سر مى‏كردند. پيران را تعظيم مى‏كردند و خُردان را رحم مى‏كردند. و كسى كه حاجتى داشت و مضطر بود او را بر خود اختيار مى‏كردند كه اول او سؤال نمايد. و حق غريبان را رعايت مى‏كردند. فرمود كه پرسيدم كه: سلوك آن حضرت با اهل مجلس چون بود؟ فرمود كه: با همگى خوشرو و خوش‏خلق بودند و كسى از پهلوى آن حضرت آزارى نمى‏ديد. و درشت نبودند. و تندخود نبودند. و صدا بلند نمى‏كردند، و دشنام نمى‏دادند. و كلمه بدى از ايشان صادر نمى‏شد. و عيب مردم را ذكر نمى‏كردند. و مداحى مردم نمى‏فرمودند.

اگر بدى مى‏ديدند تغافل مى‏فرمودند. و هيچ دشمنى از ايشان مأيوس نبود، و هيچ اميدوارى از آن جناب نااميد نمى‏شد.

و سه چيز را از خود دور كرده بودند: مجادله (5٧١٧) نمى‏فرمودند؛ و بسيار حرف نمى‏فرمودند؛ و كارى كه فايده نداشته باشد متعرض نمى‏شدند (5٧١٨). و سه چيز از امور مردم را ترك كرده بودند: كسى را مذمت نمى‏فرمودند؛ و عيبجويى كسى نمى‏كردند و لغزشهاى مردم را پى نمى‏رفتند؛ و سخنى نمى‏فرمودند مگر كلامى كه در آن اميد داشته باشند.

و چون شروع به سخن مى‏فرمودند، اهل مجلس چنان خاموش مى‏شدند و سرها به زير مى‏افكندند كه گويا مرغ بر بالاى سرشان نشسته (و اين مثلى است در ميان عرب در بسيارى سكوت و حركت نكردن) و چون ساكت نمى‏شدند ايشان سخن مى‏گفتند. و در حضور آن حضرت منازعه نمى‏كردند. و در ميان سخن يكديگر سخن نمى‏گفتند. با ايشان در خنده و تعجب موافقت مى‏فرمودند. و اگر غريبى مى‏آمد، خلاف آداب او را عفو مى‏فرمودند، و اگر بى‏ادبانه حرف مى‏گفت از او مى‏گذرانيدند (5٧١٩) و صحابه را نصيحت مى‏فرمودند كه اگر صاحب حاجتى بيايد او را اعانت كنيد و به من برسانيد. و قبول ثنا (5٧٢٠) نمى‏فرمودند از مداحان (5٧٢١)، مگر كسى كه در برابر نعمتى به اندازه مدح كند. و در ميان سخن كسى سخن نمى‏فرمودند تا او حرف خود را تمام مى‏كرد، مگر اين‏كه از حد تجاوز مى‏كرد و بدى مى‏گفت، كه او را نهى مى‏فرمودند يا برمى‏خاستند. فرمود كه: پرسيدم از سكوت آن حضرت.

فرمود كه: سكوتشان بر چهار قسم بود: يا بر سبيل حلم بود كه در برابر درشتگويى ساكت مى‏شدند؛ يا بر سبيل حذر و انديشه از ضرر سخن بود؛ يا از براى اين بود كه اندازه ملاطفت به هر يك را ملاحظه مى‏فرمودند، كه جميع را در گوش دادن به سخن ايشان و نظر كردن به سوى ايشان در يك مرتبه بدارند؛ يا تفكر در امور دنيا و آخرت مى‏فرمودند. و آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند. پس هيچ امرى ايشان را از جا به در نمى‏آورد، و از هيچ ناخوشى به تپش (5٧٢٢) نمى‏آمدند.

و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود: كارهاى خير را مداومت مى‏فرمودند كه مرم پيروى ايشان نمايند؛ و جميع قبايح را ترك مى‏فرمودند كه مردم نيز ترك كنند؛ و رأى خود را به كار مى‏فرمودند در چيزى كه صلاح امت در آن بود؛ و قيام به امرى مى‏نمودند كه خير دنيا و آخرت ايشان را مى‏دانستند. و كلينى به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: در رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه صفت بود كه در هيچ كس غير آن حضرت نبود: سايه نداشت؛ و از هر راهى كه مى‏گذشت تا دو روز يا سه روز هركه مى‏گذشت از بوى خوش آن حضرت مى‏دانست كه حضرت از اين راه عبور فرموده؛ و به هيچ سنگى و درختى نمى‏گذشت مگر اين‏كه آن حضرت را سجده تعظيم مى‏كردند. (5٧٢٣) و به سند ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون حضرت رسالت پناه را در شب تاريك مى‏ديدند، نورى از روى مباركش ساطع بود مانند ماه.

و در اخبار ديگر وارد شده است كه: شبهاى تار كه حضرت در كوچه‏ها عبور مى‏فرمودند نور چهره مباركش بر در و ديوار مى‏تابيد مانند ماهتاب.

و در حديث ديگر از حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه وارد است كه: آن حضرت در هر مجلسى كه مى‏نشستند نورى از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع (5٧٢٤) بود كه مردم مى‏ديدند.

و منقول است كه: يكى از زنان آن حضرت در شب تارى سوزنى گم كرده بود؛ آن حضرت كه داخل حجره او شد به نور روى آن حضرت آن سوزن را يافت. و عرق مبارك آن حضرت را مى‏گرفتند و داخل بوهاى خوش مى‏كردند، هيچ شامه‏اى تاب آن نمى‏آورد. و در هر ظرفى كه مضمضه مى‏فرمود، به مثابه مشك، خوشبو مى‏شد. و هرگز مرغ از بالاى سر آن حضرت پرواز نمى‏كرد. و از پشت سر مى‏ديد چنانچه از پيش رو مى‏ديد. و در خواب و بيدارى، به يك نحو مى‏شنيد.

و در بعضى اخبار آمده كه: چون مُهر نبوت را مى‏گشود نورش بر نور آفتاب زيادتى مى‏كرد. و هرگز مدفوع آن حضرت را كسى نديد؛ زمين فرو مى‏برد. و بر هر چهارپايى كه سوار مى‏شد هرگز آن پير نمى‏شد تا مردن. و بر هر درختى كه مى‏گذشت بر آن حضرت سلام مى‏كرد. (5٧٢٥) و هرگز مگس و حيوانات ديگر بر بردن آن حضرت نمى‏نشست. و رعب آن حضرت يكماهه راه در دلها تأثير مى‏كرد. (5٧٢٦) و از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام منقول است كه: هرگز آن حضرت نان گندم تناول نفرمود، و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالى سير نخورد. و چون از دنيا رفت زرهش نزد يهوديى به چهار درهم مرهون (5٧٢٧) بود، و هيچ طلا و نقره از او نماند با آن كه عالم مسخر او شده بود و غنيمتهاى عظيم از كفار به دست او آمده بود، و روزى بود كه سيصدهزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت مى‏فرمود، و شب سائل مى‏آمد و سؤال مى‏كرد، مى‏فرمود كه: والله كه نزد آل محمد امشب يك صاع جو و يك صاع گندم و يك درهم و يك دينار نيست.

و منقول است كه بر الاغ بى‏پالان سوار مى‏شدند. و نعلين خود را به دست مبارك پينه مى‏كردند. و بر اطفال سلام مى‏كردند. و بر روى زمين با غلامان چيزى تناول مى‏فرمودند، و مى‏فرمودند كه: به روش بندگان مى‏نشينم، و به روش بندگان طعام مى‏خورم؛ و كدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع و بندگى خدا. و اگر غلامى يا كنيزى آن حضرت را به كارى مى‏خواند اجابت مى‏فرمودند. و عيادت بيماران فقرا مى‏كردند. و مشايعت جنازه‏ها مى‏فرمودند.

و به اسانيد معتبره منقول است كه: ملكى از جانب خداوند عالميان به نزد آن حضرت آمد و گفت: خدا سلامت مى‏رساند، كه اگر خواهى، صحراى مكه را تمام براى تو طلا مى‏كنم.

سر به سوى آسمان كرد و گفت كه: خداوندا مى‏خواهم كه يك روز سير باشم و تو را حمد (5٧٢٨) كنم، و يك روز گرسنه باشم و از تو طلب نمايم.

خواستيم كه اين رساله به ذكر قليلى از مكارم اخلاق آن حضرت معطر گردد. و اگرنه اين رساله بلكه كتابهاى بسيار از عهده ذكر صدهزاريك اوصاف آن جناب بيرون نمى‏آيد.

ثم حب أهل بيتى الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا.

يعنى: بعد از اقرار به رسالت، محبت اهل بيت من است كه خدا از ايشان هر شكى و شركى را دور گردانيد و ايشان را معصوم و مطهر گردانيده از جميع گناهان و بديها پاك گردانيدنى.

بدان كه در اين حديث حضرت اشاره فرموده‏اند به اين‏كه آيه تطهير (5٧٢٩) در شأن اهل بيت صلوات‏الله عليهم نازل شده و اين آيه يكى از دلايل عصمت و امامت ايشان است. و در كتب اصحاب، تفاصيل اين امور مذكور است و ما بعضى از آن مطالب را در ضمن چند تنوير (5٧٣٠) بر سبيل اجمال به ظهور مى‏رسانيم:

تنوير اول: در بيان آن كه هيچ عصرى خالى از امام نمى‏باشد و آن امام از جانب خدا مى‏بايد منصوب باشد بدان كه امامت عبارت است از اولى (5٧٣١) به تصرف و صاحب اختيار بودن در دين و دنياى امت به جانشينى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. و در ضمن دلايل بر وجود نبى ظاهر شد كه صلاح ناس و هدايت ايشان و رفع نزاع و جدال از ميان ايشان، بدون قيمى و رئيسى ميسر نمى‏شود.

چنانچه حضرت امام رضا عليه‏التحيه و الثناء (5٧٣٢) در علل (5٧٣٣) فضل بن شاذان (5٧٣٤) فرموده است كه: چون خداوند عالميان مردم را به امرى چند تكليف فرمود و اندازه‏اى چند از براى اوامر و نواهى خود مقرر ساخت، و امر فرمود كه ايشان از آن حدود تعدى نكنند كه مورث فساد ايشان است، پس ناچار است كه بر ايشان امينى بگمارد كه مانع ايشان گردد از تعدى كردن و ارتكاب محارم نمودن. زيرا كه اگر چنين شخصى نباشد هيچ كس لذت و منفعت خود را از براى مفسده‏اى كه به ديگرى عايد گردد ترك نخواهد كرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبايع مردم. پس لهذا خدا قيمى و امامى براى ايشان مقرر فرمود كه ايشان را منع نمايد از فساد، و حدود و احكام الهى را در ميان ايشان جارى سازد.

چنانچه ظاهر است كه هيچ فرقه‏اى از فِرَق و ملتى (5٧٣٥) از ملل (5٧٣٦)، تعيش (5٧٣٧) و باقى ايشان بدون سركرده‏اى و رئيسى نبوده. پس چون جايز باشد كه حكيم عليم اين خلق را خالى گذارد از امامى كه مصلح احوال ايشان باشد، و با دشمنان ايشان محاربه نمايد، و غنايم و صدقات (5٧٣٨) را در ميان ايشان به عدال قسمت نمايد، و اقامت (5٧٣٩) جمعه و جماعت در ميان ايشان بنمايد، و دفع شر ظالم از مظلوم بكند.

و ايضا اگر امامى در ميان نباشد كه حافظ دين پيغمبر باشد، هر آينه ملت مندرس (5٧٤٠) شود، و دين برطرف شود، و احكام الهى متغير و متبدل گردد، و ارباب بِدع (5٧٤١) و مَلاحده (5٧٤٢) در امور دين و احكام شرع زياده و كم بسيار بكنند، و شبهه‏ها در ميان مسلمانان پيدا كنند. زيرا كه خلق چنانچه مى‏بينيم همگى ناقص‏اند، و در طبايع و رأيهاى (5٧٤٣) ايشان اختلاف بسيار است، و هر يك به خواهش خود رأيى اختراع مى‏نمايند. پس اگر حافظى از براى دين نباشد دين به زودى باطل مى‏شود.

و به سند معتبر منقول است كه: جمعى از اصحاب حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه در خدمت آن نشسته بودند و هشام بن الحكم (5٧٤٤) در ميان ايشان بود، و او در سن شباب بود. حضرت از او پرسيدند كه: اى هِشام. گفت: لبيك يابن رسول‏الله (5٧٤٥) فرمود كه: مرا خبر نمى‏دهى كه با عمرو بن عُبيد بَصرى (5٧٤٦) چه بحث كردى؟ و عمرو از علماى اهل سنت بود.

هشام گفت: فداى تو گردم! من حيا مى‏كنم و زبان من ياراى آن ندارد كه در حضور تو چيزى بيان كنم. حضرت فرمود كه: آنچه ما شما را امر مى‏كنيم مى‏بايد اطاعت كنيد.

هشام گفت كه: من آوازه عمرو بن عبيد را شنيده بودم كه در مسجد بصره افاده مى‏كند (5٧٤٧). به بصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد درآمدم. ديدم كه او نشسته و حلقه بزرگى بر گرد او نشسته‏اند. و او دو جامه سياه پوشيده؛ يكى را لُنگ كرده (5٧٤٨) و يكى را ردا كرده (5٧٤٩)، و مردم از او سؤال مى‏كنند. داخل مجلس شدم و به دو زانو در آخر ايشان نشستم و گفتم: ايها العالم (5٧٥٠) من مرد غريبم. رخصت مى‏فرمايى كه از تو سؤالى بكنم؟ گفت: بله. پرسيدم كه: چشم دارى؟ گفت: اى فرزند اين چه سؤالى است كه مى‏كنى؟ گفتم: سؤال من چنين است و جواب مى‏خواهم. گفت: بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است.

بار ديگر پرسيدم كه: چشم دارى؟ گفت: بله. گفتم: به آن چه چيز را مى‏بينى؟ گفت: رنگها را و شخصها را به آن مى‏بينم. پرسيدم كه: بينى دارى؟ گفت: بله. گفتم: به چه كار تو مى‏آيد؟ گفت: بوها را به آن مى‏شنوم. پرسيدم كه: دهان دارى؟ گفت: بله. گفتم: به چه كار تو مى‏آيد؟ گفت: مزه چيزها را به آن مى‏يابم. گفتم: زبان دارى؟ گفت: بله. پرسيدم كه: به چه كار تو مى‏آيد؟ گفت: به آن سخن مى‏گويم. پرسيدم كه: گوش دارى؟ گفت: بله. گفتم: به آن چه كار مى‏كنى؟ گفت: صداها را مى‏شنوم. پرسيدم كه: دست دارى؟ گفت: بله. گفتم: به چه كار تو مى‏آيد؟ گفت: چيزها را به آن برمى‏گيرم. پرسيدم كه: دل (5٧٥١) دارى؟ گفت: بله. گفتم: به چه كار تو مى‏آيد؟ گفت: به آن تميز مى‏كنم (5٧٥٢) ميان چيزهايى كه بر اين اعضا و جوارح وارد مى‏شود.

گفتم: آيا اين جوارح از قلب متسغنى (5٧٥٣) نيستند؟ گفت: نه. گفتم: چرا اين اعضا را به آن احتياج است با آن كه اينها صحيح و سالم‏اند و نقصى ندارند؟ گفت: اى فرزند وقتى كه اين جوارح شك مى‏كنند در چيزى كه بوييده باشند يا ديده باشند يا شنيده باشند يا چشيده باشند يا لمس كرده باشند، رجوع به قلب مى‏كنند و آن را حكم (5٧٥٤) مى‏سازند كه آنچه معلوم است مُتَيَقن (5٧٥٥) مى‏سازد و شك را زايل مى‏گرداند. گفتم كه: پس خدا دل را در بدن آدمى از براى رفع شك و اختلاف جوارح مقرر ساخته است؟ گفت: بله. گفتم: پس ناچار است از دل، و بدون آن امور جوارح مستقيم نمى‏شود (5٧٥٦)؟ گفت: بله.

گفتم: اى ابامروان (5٧٥٧) انصاف بده كه خدا اعضا و جوارح بدن تو را به خود وانگذاشت تا امامى از براى ايشان مقرر فرمود كه آنچه درست يافته‏اند تصديق ايشان بكند و آنچه در آن شك داشته باشند شك ايشان را برطرف كند؛ و تمام اين خلق را در حيرت و سرگردانى و شك و اختلاف گذاشت و امامى از براى ايشان مقرر نفرمود كه اگر شكى به هم رسانند به او رجوع كنند و رفع حيرت ايشان بكند؟ پس ساكت شد و بعد از زمانى ملتفت شد (5٧٥٨) و گفت: تو هشام نيستى؟ گفتم: نه. گفت: با او همنشينى كرده‏اى؟ گفتم: نه. گفت: پس از اهل كجايى؟ گفتم: از اهل كوفه‏ام؟ گفت: پس البته تو هشامى. و برخاست و مرا در بر گرفت و به جاى خود نشانيد و تا من حاضر بودم سخن نگفت.

پس حضرت صادق عليه‌السلام تبسم فرمود و گفت: اى هشام اين سخن را از كه آموخته بودى؟ گفتم: يابن رسول‏الله چنين بر زبانم جارى شد. حضرت فرمود كه: اى هشام والله كه آنچه تو ملهَم شده‏اى (5٧٥٩)، در صُحُف ابراهيم و موسى (5٧٦٠) نوشته است.

و از حضرت على بن الحسين صلوات‏الله عليه مروى است كه فرمود كه: ماييم امامان مسلمانان، و حجتهاى (5٧٦١) خدا بر عالميان، و سيد و بزرگ مؤمنان، و پيشواى شيعيان، و آقاى مؤمنان. ماييم امان اهل زمين از عذاب خدا، چنانچه ستاره‏ها امان اهل آسمان‏اند. و ماييم آن جماعت كه به بركت ما خدا آسمان را نگاه مى‏دارد از اين‏كه بر زمين افتد، و نگاه مى‏دارد به بركت ما زمين و اهل زمين را از اين‏كه به آب فرو روند. و به بركت ما باران را از آسمان مى‏فرستد. و به شفاعت ما رحمت بر ايشان پهن مى‏كند. و از براى ما نعمتها از زمين مى‏روياند. و اگر در زمين امامى از ما نباشد زمين از هم بپاشد و اهل زمين فرو روند. (5٧٦٢) پس فرمود كه: از روزى كه خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمين بى‏حجتى و خليفه‏اى نبوده؛ يا ظاهر و مشهور بوده يا غايب و مستور؛ و از امام و خليفه خالى نخواهد بود زمين تا روز قيامت. و اگرنه اين بود، عبادت خدا در زمين نمى‏شد.

راوى مى‏گويد كه: عرض كردم كه: مردم از حجتى كه غايب باشد چه نفع مى‏برند؟ فرمود كه: مانند انتفاعى (5٧٦٣) كه مردم از آفتاب زير ابر مى‏برند. (5٧٦٤) و منقول است از جابر جُعفى (5٧٦٥) كه: از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيدم كه: مردم را چه احتياج است به پيغمبر و امام؟ فرمود كه: از براى اين‏كه عالم بر صلاح خود باقى بماند؛ زيرا كه حق تعالى عذاب را رفع مى‏كند از اهل زمين تا پيغمبر يا امام در ميان ايشان هست، چنانچه حق تعالى به پيغمبر فرمود كه: خدا ايشان را عذاب نمى‏كند و حال آن كه تو در ميان ايشان هستى. (5٧٦٦) و پيغمبر فرمود كه: ستاره‏ها امان اهل آسمان‏اند، و اهل بيت من امان اهل زمين‏اند. پس چون ستاره‏ها از آسمان برطرف شود قيامت ايشان قائم شود؛ و چون اهل بيت از زمين برطرف شوند قيامت اهل زمين برپا شود.

و مراد به اهل بيت آن جماعت‏اند كه خدا فرموده است كه: اى گروه مؤمنان اطاعت نماييد خدا را و اطاعت نماييد رسول خدا را و صاحبان امر از خود را. (5٧٦٧) و صاحبان امر، آن معصومان مطهران از جميع گناهان‏اند كه هرگز گناه و معصيت نمى‏كنند و هميشه از جانب خدا مؤيد و موفق و مسددند (5٧٦٨)، و به بركت ايشان خدا بندگان را روزى مى‏دهد، و به يُمن ايشان شهرهاى خدا معمور (5٧٦٩) است، و براى ايشان آسمان مى‏بارد و از زمين گياه مى‏رويد؛ و به ايشان خدا مهلت مى‏دهد گناهكاران را، و عذاب خود را به زودى نمى‏فرستد. و هرگز از روحُ‏القُدس (5٧٧٠) جدا نمى‏شوند و روح‏القدس از ايشان جدا نمى‏شود، و هرگز ايشان از قرآن جدا نمى‏شوند و قرآن از ايشان جدا نمى‏شود، يعنى قرآن تمام نزد ايشان است و معنى قرآن را ايشان مى‏دانند و عمل به جميع قرآن، ايشان مى‏نمايند.

و به اسانيد متواتره اين مضامين از اهل بيت عليهم‌السلام وارد شده.

و به سندهاى معتبر منقول است از حضرت صادق عليه‌السلام كه: اگر در زمين نباشد مگر دو نفر، كه يكى از ايشان التبه امام خواهد بود.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است كه: جبرئيل بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و گفت: حق تعالى مى‏فرمايد كه: من هرگز زمين را نگذاشتم مگر اين‏كه در او عالمى و امامى بود كه طاعت من و هدايت مرا به خلق مى‏شناسانيد، و از ميان پيغمبر تا پيغمبر ديگر باعث نجات خلق بود. و هرگز نمى‏گذارم شيطان را كه مردم را گمراه كند و كسى نباشد كه حجت من باشد و خلق را به سوى من هدايت نمايد و عارف (5٧٧١) به امر من باشد.

و از براى هر قومى البته هدايت كننده‏اى هست كه سعادتمندان را هدايت مى‏نمايد و حجت مرا بر ارباب شقاوت تمام مى‏كند.

و ايضا از آن حضرت به اسانيد متكثره (5٧٧٢) منقول است كه فرمود كه: هرگز زمين خالى نيست از كسى كه زياده و نقصان دين را بداند، و اگر زيادتى در دين بكنند زياده را بيندازد، و اگر كم كنند كمى را تمام كند. و اگرنه امور مسلمانان مختلط (5٧٧٣) و مشتبه (5٧٧٤) شود و ميان حق و باطل فرق نكنند.

و عُقول سَليمه (5٧٧٥) بر اين مضامين حكم مى‏نمايد، و اين اخبار معتبره، منبهات (5٧٧٦) است، و اگر كسى تفكر نمايد، مشتمل بر براهين حقه واقعيه هست. هر يك از اين احاديث و ايضا دلايل عقليه و وجوه نقليه كه بعضى گذشت و در كتب اصحاب (5٧٧٧) مفصل مذكور است شاهد است بر اين‏كه امامت بدون نص الهى نمى‏باشد، و صاحب عقل مستقيم به عين‏اليقين (5٧٧٨) مى‏داند كه خداوندى كه جميع جزئيات احكام را حتى احكام بَيتُ‏الخلا رفت و جماع كردن و خوردن و آشاميدن را بيان فرمايد و به عقل مردم نگذارد، البته امر خلافت و امامت كه از اعظم امور است و موجب بقاى احكام شريعت و صلاح امت و نجات ايشان است، به عقول ضعيفه خلق نخواهد گذاشت.

و ايضا جميع پيغمبران وصى تعيين فرمودند؛ چون (5٧٧٩) پيغمبر آخرالزمان وصى تعيين نفرمايد با آن كه شفقت او نسبت به امت از جميع پيغمبران بيشتر بود، و پيغمبران ديگر را احتمال بعثت پيغمبر ديگر بعد از ايشان بود، و آن حضرت مى‏دانست كه بعد از او پيغمبرى نخواهد بود.

و ايضا اين معلوم است كه آن حضرت هرگز در ايام حياتى غيبتى اختيار نمى‏فرمود مگر اين‏كه خليفه‏اى نصب مى‏فرمود. پس در غيبت كبرى و ارتحال به عالم بقا چون تعيين نفرمايد؟ و ايضا جميع عالم را امر به وصيت مى‏فرمود، چون خود ترك وصيت نمايد؟ و ايضا چنانچه بعد از اين معلوم خواهد شد، عصمت از شرايط امامت است، و آن امر باطنى است و بغير علام‏الغُيوب (5٧٨٠) كسى بر آن اطلاع ندارد. پس بايد كه از جانب خدا منصوب باشد. و اين معنى از حضرت صاحب الامر صلوات‏الله عليه منقول است در ضمن حديثى كه بر فوايد بسيار مشتمل است. لهذا اكثر آن را ايراد مى‏نماييم: منقول است از سعد بن عبدالله قمى (5٧٨١) كه از اكابر (5٧٨٢) محدثين (5٧٨٣) است - كه: روزى مبتلا شدم به مباحثه بدترين نواصب (5٧٨٤) و بعد از مناظرات گفت كه: واى بر تو و بر اصحاب تو! شما گروه روافِض (5٧٨٥) مهاجرين و انصار را طعن مى‏كنيد و انكار محبت پيغمبر نسبت به ايشان مى‏نماييد. اينك ابوبكر به سبب زود مسلمان شدن از همه صحابه بهتر بود، و از بس كه پيغمبر او را دوست مى‏داشت در شب غار او را با خود برد، چون كه مى‏دانست كه او بعد از آن حضرت خليفه خواهد بود، كه مبادا او تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطل شود.

و حضرت على بن ابى‏طالب را بر جاى خود خوابانيد براى آن كه مى‏دانست كه اگر كشته شود، ضررى به امور مسلمانان نمى‏رسد.

و من از اين سخن جوابها گفتم و ساكت نشد.

پس گفت كه: اى گروه روافض شما مى‏گوييد كه عمر و ابوبكر منافق بودند، و حكايت شب عقبه و دبه‏ها انداختن را دليل خود مى‏آوريد. (5٧٨٦) بگو كه اسلام ايشان از روى طَوع (5٧٨٧) و رغبت بود يا از روى اكراه؟ با خود فكر كردم كه اگر گويم كه از طوع و رغبت بود خواهد گفت كه: پس نفاق چه معنى دارد؟ و اگر گويم كه از اكراه و جبر بود خواهد گفت كه: در مكه جبرى نبود و اسلام قوتى نداشت كه مردم مجبور شوند.

از جواب او ساكت شدم و دلگير برگشتم و طومارى نوشتم مشتمل بر زياده از چهل سؤال از مسائل مشكله، و اين دو مسئله را درج كردم كه به خدمت حضرت امام حسن عسكرى صلوات‏الله عليه بفرستم با احمدبن اسحاق (5٧٨٨) كه وكيل آن حضرت بود در قم. چون او را طلب كردم، گفتند متوجه سُر مَن رَأى (5٧٨٩) شد. من از عقب او روان شدم. چون به او رسيدم و حقيقت حال گفتم، گفت: خود با من بيا و از حضرت سؤال كن.

با او رفيق شدم و چون به در دولتسراى حضرت رسيديم و رخصت طلبيديم، رخصت فرمود؛ داخل شديم. و احمد بن اسحاق با خود هميانى (5٧٩٠) داشت كه در ميان عبا پنهان كرده بود. و در آن هميان صد و شصت كيسه از طلا و نقره بود كه هر يك را يكى از شيعيان مهر زده بود و به خدمت فرستاده بود. چون نظر بر روى مبارك حضرت انداختيم، روى آن حضرت از بابت ماه شب چهارده بود در حُسن و صفا و نور و ضيا (5٧٩١). و بر دامن حضرت طفلى نشسته بود كه از بابت مشترى (5٧٩٢) بود در كمال حسن و جمال، و بر سرش دو كاكل بود (5٧٩٣)، و نزد آن حضرت انارى از طلا بود كه به جواهر گرانبها و نگينها مرصع كرده بودند (5٧٩٤) و يكى از بزرگان بصره به هديه براى آن حضرت فرستاده بود. و در دست حضرت نامه‏اى بود و كتابتى مى‏فرمود (5٧٩٥) و آن طفل مانع مى‏شد. آن انار را مى‏انداختند كه آن طفل متوجه آن مى‏شدند و خود كتابت مى‏فرمودند.

پس احمد هميان خود را گشود و نزد آن حضرت گذاشت. حضرت به آن طفل فرمود كه: اينك هدايا و تحفه‏هاى شيعيان توست؛ بگشا و متصرف شو. حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام فرمود كه: اى مولاى من آيا جايز است كه من دست طاهر خود را كه از جميع گناهان پاك است دراز كنم به سوى مالهاى حرام و هديه‏هاى رجس (5٧٩٦) و باطل؟ بعد از آن، حضرت صاحب فرمود كه: اى پسر اسحاق بيرون آور آنچه در هميان است، تا ما حلال و حرام و را از هم جدا كنيم. {احمد بن‏} اسحاق يك كيسه را بيرون آورد.

حضرت صاحب صلوات‏الله عليه فرمود كه: اين از فلان است كه در فلان محله قم مى‏باشد. و شصت و دو اشرفى (5٧٩٧) در اين كيسه است، چهل و پنج دينارش قيمت ملكى است كه از پدر به او ميراث رسيده بود و فروخته است، و چهارده دينارش قيمت هفت جامه است كه فروخته است، و از كرايه دكان، سه دينار است.

حضرت امام حسن عليه‌السلام فرمود كه: راست گفتى اى فرزند. بگو كه چه چيز در اين ميان حرام است تا بيرون كند. فرمود كه: در اين ميان يك اشرفى هست به سكه رى كه به تاريخ فلان زده‏اند تاريخش بر آن نقش است، و نصف نقشش محو شده است، و يك دينار مقراض شده (5٧٩٨) ناقصى هست كه يك دانگ و نيم (5٧٩٩) است. و حرام در اين كيسه همين دو است و وجه حرمتش اين است كه: صاحب اين كيسه در فلان سال در فلان ماه، او را نزد جولاهى (5٨٠٠) كه از همسايگانش بود مقدار يك من و نيم ريسمان بود، و مدتى بر اين گذشت و دزد آن را ربود. و آن مرد چون گفت كه: اين را دزد برد تصديقش نكرد و تاوان از او گرفت ريسمانى باريكتر از آن كه دزد برده بود به همان وزن، و داد كه آن را بافتند و فروخت، و اين دو از قيمت آن جامه است و حرام است. چون كيسه را احمد گشود دو دينار به همان علامتها كه حضرت صاحب‏الامر عليه‌السلام فرموده بود پيدا شد. برداشت و باقى را تسليم نمود.

پس صُره (5٨٠١) ديگر بيرون آورد و حضرت صاحب عليه‌السلام فرمود كه: اين مال فلان است كه در فلان محل قم مى‏باشد، و پنجاه اشرفى در اين صره است، و ما دست به اين دراز نمى‏كنيم. پرسيد كه: چرا؟ فرمود كه: اين اشرفيها قيمت گندمى است كه ميان او و برزگرانش مشترك بود، و حِصه (5٨٠٢) خود را زياده كيل كرد (5٨٠٣) و گرفت. و مال آنها در اين ميان است.

حضرت امام حسن عليه‌السلام فرمود كه: راست گفتى اى فرزند. پس به احمد گفت كه: اين كيسه‏ها را بردار و وصيت كن كه به صاحبانش برسانند كه ما نمى‏خواهيم، و اينها حرام است.

بعد از آن فرمود كه: آن جامه كه آن پيرزن براى ما فرستاده بياور. احمد گفت كه: آن را در ميان خورجين پنهان كرده بودم، فراموش كردم. و برخاست كه بياورد. پس حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند كه: اى سعد به چه مطلب آمده‏اى؟ گفتم: شوق ملازمت تو مرا آورده است. فرمود كه: آن مسائلى كه داشتى چه شد؟ گفتم: حاضر است. فرمود كه: از نور چشمم بپرس... - و اشاره به حضرت صاحب‏الامر فرمود -...آنچه را مى‏خواهى. (5٨٠٤) گفتم: اى مولا و فرزند مولاى من! روايت به ما رسيده است كه حضرت پيغمبر طلاق زنان خود را به اختيار حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه گذاشت، حتى آن كه در روز جمل حضرت، رسولى فرستاد به زند عايشه و فرمود كه: اسلام و اهل اسلام را هلاك كردى به آن غِش (5٨٠٥) و فريبى كه از تو صادر شد، و فرزندان خود را (5٨٠٦) به جهالت و ضلالت به هلاكت انداختى. اگر دست از اين عمل برمى‏دارى، والا تو را طلاق مى‏گويم. اين چه طلاق بود كه بعد از وفات به آن حضرت مُفَوض (5٨٠٧) بود؟ حضرت صاحب عليه‌السلام فرمود كه: حق سبحانه و تعالى شأن زنان پيغمبر را عظيم گردانيده بود و ايشان را به شرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: اين شرف براى باقى است تا مطيع خدا باشند، و هر يك از ايشان كه بعد از من معصيت خدا كنند تو او را طلاق بگو و از اين شرف بينداز.

بعد از آن پرسيدم كه: يابن رسول‏الله مرا خبر ده از تفسير اين آيه كه خداوند عالميان به حضرت موسى عليه‌السلام مى‏فرمايد كه: (فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى). (5٨٠٨) (كه ترجمه ظاهر لفظش اين است كه: بكن نعلين خود را؛ به درستى كه تو در وادى پاكيزه‏اى كه طُوى (5٨٠٩) نام دارد.) به درستى كه اتفاق علماست كه نعلين آن حضرت از پوست مَيته (5٨١٠) بود، لهذا خدا امر فرمود كه بكَند. حضرت فرمود كه: هر كه اين سخن را مى‏گويد بر موسى افترا بسته است و او را با رتبه نبوت، جاهل دانسته. زيرا كه خالى از اين نيست كه نماز موسى در آن نعلين جايز بود يا نه. اگر نماز جايز بود پوشيدن در آن بقعه (5٨١١) نيز جايز خواهد بود، هرچند آن مكان، مقد مؤلف و مطهر باشد. و اگر نماز در آن جايز بود پس موسى حلال و حرام را نمى‏دانست و جاهل بود به چيزى كه در آن نماز نمى‏توان كرد. و اين قول كفر است.

گفتم: پس شما مطلب الهى را بفرماييد.

فرمود كه: موسى در وادى مقدس قرب بود و گفت: خداوندا من محبت را براى تو خالص گردانيده‏ام و دل خود را از ياد غير تو شسته‏ام. و محبت زن و فرزند هنوز در دلش بود و آمده بود براى ايشان آتش ببرد. حق تعالى فرمود كه: محبت اهل را از دل به در كن، اگر محبت تو از براى ما خالص است و دل تو از خيال ديگران مطهر است، و اگر در وادى مقدس محبت ما ثابت قدمى. پس نعلين كنايه از اين محبتهاست چنانچه بعضى مؤيد اين نقل كرده‏اند كه در عالم خواب كه چيزها به مثالها به نظر مى‏آيد، كفش، مثال زن است و كسى كه خواب مى‏بيند كه كفشش را دزد برد، زنش مى‏ميرد يا از او دور مى‏شود.

سعد گفت كه: ديگر پرسيدم از (تأويل كهيعص) (5٨١٢). فرمود كه: اين حروف از اخبار غيب است كه خدا به حضرت زكريا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام فرموده است و سببش اين بود كه حضرت زكريا از خدا طلب كرد كه اسماى مقدسه آل‏عبا را به او تعليم نمايد كه در شدايد به آنها پناه برد. جبرئيل آمد و اسماى ايشان را تعليم آن حضرت نمود. پس چون حضرت زكريا نام محمد و على و فاطمه و حسن صلوات الله عليهم را ياد مى‏كرد غم او برطرف مى‏شد و خوشحال مى‏شد، و چون نام مبارك حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه را ياد مى‏كرد گريه بر او مستولى مى‏شد و ضبط خود نمى‏توانست كرد. روزى مناجات كرد كه: خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را كه بر زبان مى‏رانم غمهاى من زايل مى‏شود و مسرور مى‏گردم، و نام آن عاليمقدار را كه ذكر مى‏كنم غمهاى من به هيجان مى‏آيد و مرا از گريه طاقت نمى‏ماند؟ پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلوميت آن جناب را به زكريا وحى فرمود و گفت: كهيعص. پس كاف اشاره به نام كربلاست، و ها هلاك عترت طاهره است، يا يزيد است كه كشنده و ظالم ايشان بود، و عين عطش و تشنگى ايشان است در آن صحرا، و صاد صبر ايشان است.

چون زكريا اين قصه دردناك را شنيد سه روز از مسجد حركت نكرد و كسى را نزد خود راه نداد و مشغول گريه و زارى و ناله و بيقرارى شد، و مرثيه بر مصيبت آن حضرت مى‏خواند و مى‏گفت: الهى آيا دل بهترين خلقت را به مصيبت فرزندش به درد خواهى آورد؟ آيا بلاى چنين مصيبتى را به ساحت عزت او راه خواهى داد؟ آيا به على و فاطمه جامه اين مصيبت را خواهى پوشانيد؟ آيا چنين درد و المى را به منزل رفعت جلال ايشان در خواهى آورد؟ بعد از اين سخنان مى‏گفت كه: الهى مرا فرزندى كرامت فرما كه در پيرى ديده من به او روشن شود، و چون چنين فرزندى كرامت فرمايى، مرا فريفته محبت او گردان. پس چنين كن كه دل من در مصيبت آن فرزند چنان به درد آيد كه دل محمد حبيب تو براى فرزندش به درد خواهد آمد. پس خدا يحيى را كرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسين به شهادت فايز گرديد. و حضرت يحيى شش ماه در شكم مادر بود، و حمل حضرت امام حسين صلوات‏الله عليه نيز شش ماه بود.

پس عرضه كردم كه: بفرما كه دليل چيست بر اين‏كه امت براى خود امام اختيار نمى‏توانند كرد؟ فرمود كه: امامى‏اختيار خواهند كرد كه مصلح احوال ايشان باشد، يا امامى كه مفسد احوال ايشان باشد؟ گفتم: امامى كه موجب صلاح ايشان باشد. فرمود كه: چون (5٨١٣) مى‏دانند كه باعث صلاح ايشان خواهد بود و حال آن كه از ضمير او خبر ندارند. گاه باشد كه گمان كنند كه مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود. و از همين علت است كه مردم نمى‏توانند براى خود امام تعيين نمايند. پس فرمود كه: براى تأييد اين مطلب براى تو برهانى بيان نمايم كه عقل تو آن را قبول كند. بگو كه پيغمبرانى كه خدا به خلق فرستاده و ايشان را از ميان خلق برگزيده و كتابها بر ايشان فرو فرستاده ايشان را مؤيد به وحى و عصمت گردانيده و ايشان علمهاى هدايت امت‏اند و اختيار (5٨١٤) ايشان از اختيار جميع امت بهتر است و موسى و عيسى از جمله ايشان‏اند، آيا جايز است با وفور عقل و كمال علم ايشان، يك كسى را از ميان امت اختيار كنند به خوبى به عقل خود، برگزيده ايشان منافق ظاهر شود و ايشان گمان كنند كه او مؤمن است؟ گفتم: نه.

فرمود كه: موسى كليم خدا با كمال عقل و علم و نزول وحى بر او، از اعيان (5٨١٥) قوم خود و بزرگان لشكر خد هفتاد كس را اختيار كرد كه با خود به طور برَد كه همه را مؤمن مى‏دانست و مخلص و معتقد مى‏شمرد ايشان را، و آخر ظاهر شد كه ايشان منافق بودند، چناچه خدا حال ايشان را بيان فرموده. (5٨١٦) پس هرگاه برگزيده خدا كسى را اختيار كند به گمان اين‏كه اصلح امت است، و افسد امت ظاهر شود، پس چه اعتماد باشد بر مختار و برگزيده عوام ناس كه خبر از ما فى‏الضمير (5٨١٧) مردم ندارند، و مهاجرين و انصار كه بر سراير (5٨١٨) مردم اطلاع ندارند؟ پس مى‏بايد امام از جانب كسى منصوب شود كه عالم به ضماير (5٨١٩) و خفيات امور است.

بعد از آن به اعجاز فرمود كه: اى سعد خصم تو مى‏گفت كه: حضرت رسول ابوبكر را براى شفقت به غار برد چون كه مى‏دانست كه او خليفه است، مبادا كشته شود. چرا در جواب نگفتى كه: شما روايت كرده‏ايد كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خلافت بعد از من سى سال خواهد بود. و اين سى سال را به عمر چهار خليفه قسمت كرده‏ايد. پس به گمان فاسد شما اين هر چهار خليفه به حق‏اند. پس اگر اين معنى باعث بردن به غار بود بايست كه همه را با خود ببرد. و بنا بر آن كه تو مى‏گويى، آن حضرت در باب آن سه خليفه ديگر تقصير كرده و شفقت بر ايشان را ترك كرده و حق ايشان را سبك شمرده.

و آنچه آن خصم تو از تو پرسيد كه: اسلام ابوبكر و عمر به طوع بود يا به كراهت، چرا نگفتى كه طوعا بود اما از براى طمع دنيا. زيرا كه ايشان با كَفَره (5٨٢٠) يهود مخلوط بودند و ايشان از روى تورات و كتابهاى خود احوال محمد را بر ايشان مى‏خواندند و مى‏گفتند: او بر عرب مستولى خواهد شد و پادشاه خواهد شد و پادشاهى او از بابت پادشاهى بُختُ نَصر (5٨٢١) خواهد بود اما دعواى (5٨٢٢) پيغمبرى خواهد كرد. و از كفر و عناد مى‏گفتند كه پيغمبر نيست اما به دروغ دعوى خواهد كرد. چون حضرت دعوى رسالت فرمود ايشان از روى گفته خود يهود به ظاهر كلمتين (5٨٢٣) گفتند از براى طمع اين‏كه شايد ولايتى و حكومتى حضرت به ايشان بدهد، و در باطن كافر بودند. و چون در آخر مأيوس شدند، با منافقين بر بالاى عقبه رفتند و دهانهاى خود را بستند كه كسى ايشان را نشناسد و دبه‏ها (5٨٢٤) انداختند كه شتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاك كنند. پس خدا جبرئيل را فرستاد و پيغمبر خود را شر ايشان حفظ كرد و ضررى نتوانستند رسانيد. و حال ايشان مثل حال طلحه و زبير بود كه با حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام از روى طمع به ظاهر بيعت كردند، كه حضرت به هر يك از ايشان ولايتى و حكومتى بدهد. چون مأيوس شدند بيعت را شكستند و خروج كردند و به جزاى عمل خود در دنيا و آخرت رسيدند.

سعد گفت كه: چون سخن تمام شد حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه براى نماز برخاستند و حضرت صاحب‏الامر صلوات‏الله عليه با ايشان برخاستند و من برگشتم. احمد بن اسحاق را در راه ديدم كه گريان مى‏آمد. گفتم: چرا دير آمدى و سبب گريه چيست؟ گفت: آن جامه‏اى كه حضرت فرمود، پيدا نشد. گفتم: باكى نيست؛ برو به حضرت عرض كن. پس رفت و خندان برگشت و صلوات بر محمد و آل محمد مى‏فرستاد، و گفت: همان جامه را ديدم در زير پاى حضرت افتاده بود و بر رويش نماز مى‏كردند.

سعد گفت كه: حمد الهى كرديم، و چند روز كه در آنجا بوديم هر روز به خدمت حضرت مى‏رفتيم و حضرت صاحب‏الامر را نزد حضرت ملازمت مى‏كرديم. پس چون روز وداع شد من و احمد با دو مرد پير از اهل قم به خدمت آن حضرت رفتيم. احمد در خدمت ايستاد و گفت: يابن رسول‏الله رفتن نزديك شده و محنت مفارقت تو بسيار دشوار است. از خدا سؤال مى‏كنيم كه صلوات فرستد به جدت مصطفى و بر پدرت مرتضى و بر مادرت سيد نساء، و بر بهترين جوانان اهل بهشت پدر و عمويت، و بر ائمه طاهرين پدرانت، و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندت. و از خدا طلب مى‏نمايم كه شأن تو را رفيع گرداند و دشمن تو را منكوب گرداند، و اين آخر ديدن ما نباشد جمال تو را.

چون اين را بگفت، حضرت گريست كه قطرات گريه از روى مباركش فرو ريخت و فرمود كه: اى پسر اسحاق در دعا زياده مطلب كه در اين برگشتن، به جوار رحمت الهى خواهى رفت. احمد چون اين را شنيد بيهوش شد چون به هوش آمد گفت: از تو سؤال مى‏نمايم به خدا به حرمت جدت كه مرا مشرف سازى به جامه‏اى كه كفن خود كنم.

حضرت دست به زير بساط كردند و سيزده درهم به در آوردند و فرمودند كه: اين را بگير و از غير اين زر خرج خود مكن، و كفن كه طلبيدى به تو خواهد رسيد، و مزد نيكوكاران را خدا ضايع نمى‏كند. (5٨٢٥) سعد گفت كه: چون برگشتيم، به سه فرسخى منزل حُلوان (5٨٢٦) رسيديم. احمد تب كرد و بيمارى صعبى او را عارض شد كه از خود مأيوس شد. و چون به حلوان رسيديم در كاروانسرا فرود آمديم و احمد شخصى از اهل قم را طلبيد كه در حلوان مى‏بود، و بعد از زمانى گفت: همه برويد و مرا تنها بگذاريد. ما هر يك به جاى خود برگشتيم. چون نزديك صبح شد چشم گشودم، كافور (5٨٢٧) خادم حضرت امام حسن صلوات‏الله عليه را ديدم كه مى‏گويد كه: خدا شما را صبر نيكو بدهد در مصيبت احمد بن اسحاق، و عاقبت اين مصيبت را براى شما خير گرداند. از غسل و كفن احمد فارغ شديم. برخيزيد و او را دفن كنيد كه او از همه شما گراميتر بود نزد امام و پيشواى شما. اين را بگفت و از نظر ما غايب شد. پس ما برخاستيم با گريه و نوحه او را دفن كرديم رحِمَه‏الله تعالى.

ابن بابويه عليه‏الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: خدا پيغمبر خود را صدوبيست مرتبه به معراج برد و در هر مرتبه تأكيد در بابت امامت و وصايت اميرالمؤمنين و ائمه عليهم‌السلام زياده از واجبات ديگر فرمود.

و كلينى روايت كرده است از حضرت امام موسى عليه‌السلام كه: به پدرم حضرت صادق صلوات‏الله عليه گفتم كه: نه چنين بود كه حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه نامه وصيت خود را نوشت، كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏فرمود و آن حضرت مى‏نوشت و جبرئيل و ملائكه مقربين گواه شدند؟ فرمود كه: اى ابوالحسن چنين بود، وليكن چون نزديك وفات حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد، نامه نوشته‏اى جبرئيل آورد با امينان خدا از ملائكه. و جبرئيل گفت كه: يا محمد امر كن كه بيرون رود هر كه نزد تو هست بغير وصى تو على بن ابى‏طالب كه وصيتنامه را به او تسليم كنيم و بر او گواه شويم كه تو دفع وصيت به او نمودى و او قبول نمود و ضامن اداى آن شد.

پس هر كه در خانه بود بغير حضرت اميرالمؤمنين، فرمود كه از خانه بيرون رود، و حضرت فاطمه در ميان پرده و در ايستاده بود. پس جبرئيل گفت كه: يا محمد خداوند تو سلامت مى‏رساند و مى‏گويد كه: اين نامه‏اى است مشتمل بر آنچه ما تو را خبر داده بوديم و پيمان از تو گرفته بوديم و بر تو شرط كرده بوديم از وصيت و امامت على‏بن ابى‏طالب. من گواهم در اين امر بر تو، و ملائكه را بر تو گواه گرفته‏ام، و من - اى محمد - كافيم از براى گواهى.

در اين هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به لرزه آمد و فرمود كه: اى جبرئيل پروردگار من سلام است (يعنى سالم است از جميع عيبها نقصها) و سلام و سلامتيها همه از اوست، و سلامها و تحيتها به او برمى‏گردد. راست مى‏فرمايد خداوند من و نيكو فرموده. نامه را بده.

پس جبرئيل نامه را تسليم حضرت رسول كرد و فرمود كه: به حضرت اميرالمؤمنين تسليم نما. چون آن حضرت به حضرت اميرالمؤمنين تسليم نمود، جميع نامه را حرف به حرف خواند. پس حضرت رسول فرمود كه: يا على اين عهدى است كه خدا با من كرده بود، و پيمان و شرطى است كه بر من گرفته بود، و امانت او بود نزد من. تبليغ رسالت او كردم اداى امانت نمودم.

حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: من گواهى مى‏دهم براى تو - پدر و مادرم فداى تو باد - كه تو رسانيدى رسالتهاى خداوند خود را، و خيرخواهى همه امت كردى، و آنچه فرمودى راست فرمودى. گواهى مى‏دهد براى تو گوش و چشم و گوشت و خون من. جبرئيل گفت كه: من بر راستى گفتار هر دو گواهى مى‏دهم.

آن‏گاه حضر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: يا على وصيت مرا گرفتى و دانستى، و ضامن شدى براى خدا و براى من كه وفا كنى به آنچه در اين وصيت تو را به آن امر كرده‏اند؟ حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: بلى - پدر و مادرم فداى تو باد - بر من است ضَمان (5٨٢٨) اينها، و بر خداست كه مرا اعانت فرمايد و توفيق دهد كه اداى اينها بكنم. حضرت رسول فرمود كه: يا على مى‏خواهم بر تو گواه بگيرم كه من از تو پيمان گرفتم كه در روز قيامت براى من گواهى بدهند. حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: گواه بگير. حضرت رسول فرمود كه: جبرئيل و ميكائيل با ملائكه مقربين حاضر شده‏اند كه گواه شوند. ايشان ميان من و تو گواه‏اند. فرمود كه: پدر و مادرم فداى تو باد! تو ايشان را گواه بگير و من نيز ايشان را گواه مى‏گيرم. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايشان را گواه گرفت.

و از جمله چيزهايى كه به امر الهى بر حضرت اميرالمؤمنين شرط كرد اين بود كه: يا على وفا مى‏كنى به آنچه در اين نامه نوشته است از دوستى هر كه دوست خدا و رسول باشد، و بيزارى و دشمنى هر كه دشمن خدا و رسول باشد و تبرى نمودن (5٨٢٩) از ايشان با صبر بر فرو خوردن خشم، و با صبر بر غصب كردن حقت و غصب نمودن خمست و نگاه داشتن حرمتت؟ گفت: بله يا رسول‏الله، قبول كردم.

و حضر اميرالمؤمنين فرمود كه: به حق خدايى كه دانه‏ها را شكافته و گياه رويانيده و خلايق را آفريده، كه شنيدم كه جبرئيل به حضرت رسول مى‏گفت كه: بشناسان به على كه حرمتش (5٨٣٠) را باطل خواهند كرد (5٨٣١)، و حرمت او حرمت خدا و رسول است. و بگو كه شهيد خواهد شد در راه دين، و ريشش از خون سرخ سرش رنگ خواهد شد. فرمود كه: چون سخن جبرئيل را شنيدم مدهوش شدم چنانچه بر رو درافتادم. و گفتم: بله؛ قبول كردم و راضى شدم، سعى خواهم كرد و صبر خواهم نمود، هرچند حرمت من ضايع شود، و سنتهاى پيغمبر معطل شود، و كتاب دريده و ضايع شود، و كعبه خراب شود، و ريشم به خون سرم خضاب شود. صبر خواهعم كرد و رضاى الهى را طلب خواهم نمود تا به سوى تو آيم.

آن‏گاه حضرت رسول، حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسين صلوات الله عليهم را طلبيد و ايشان را نيز خبر داد به مثل آنچه اميرالمؤمنين را خبر داد، و از ايشان پيمان گرفت و ايشان مثل فرموده آن حضرت جواب فرمودند. پس وصيت را مهر كردند به مُهرهاى طلاى بهشت كه آتش به آن نرسيده بود، و به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه سپردند.

راوى مى‏گويد كه: به خدمت حضرت امام موسى عرض نمودم كه: پدر و مادرم فداى تو باد! نمى‏فرمايى كه در آن وصيت چه نوشته بود؟ حضرت فرمود كه: سنتهاى خدا و رسول و احكام ايشان بود. پرسيدم كه: آيا اين در وصيت بود كه آن كافران غصب خلافت خواهند كرد و مخالفت اميرالمؤمنين خواهند نمود؟ فرمود كه: والله كه جميع آنها بود حرف به حرف.

مگر نشنيده‏اى اين آيه را كه: (انا نحن نحى الموتى و نكتب ما قدموا و ءاثارهم، و كل شى‏ء أحصيناه فى امام مبين) (5٨٣٢). (كه ترجمه‏اش به قول مفسران اين است كه: به درستى كه ما زنده مى‏گردانيم مردگان را (در روز بعث و جزا) و مى‏نويسيم آنچه پيش فرستاده‏اند (از عملهاى نيك و بد)، و نشانه‏هاى قدم ايشان را (يا: آنچه اثر افعال ايشان بعد از ايشان مى‏ماند) مى‏نويسيم. و همه چيز را (از نيك و بد) شمرده‏ايم (و بيان كرده‏ايم) در امام مُبين. بعضى گفته‏اند امام مبين (5٨٣٣) لوح محفوظ (5٨٣٤) است. و بعضى گفته‏اند نامه اعمال است. و در بعضى احاديث ما به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه تفسير شده. و ظاهر اين حديث، نامه وصيت است.) آن‏گاه فرمود كه: والله كه رسول خدا به اميرالمؤمنين و فاطمه عليهما‌السلام گفت كه: آيا فهميديد آنچه به شما گفتم، و قبول كرديد؟ ايشان گفتند: بله، راضى شديم و قبول كرديم و صبر مى‏نماييم بر آنچه ما را به خشم آورد و موجب آزار ما باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه فرمود كه: خداوند عاليمان بر پيغمبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامه‏اى فرستاد پيش از وفات او، و وحى فرمود كه: يا محمد اين وصيت توست به نجيبان (5٨٣٥) از اهلت. فرمود كه: كيستند نجيبان اى جبرئيل؟ گفت: على‏بن ابى‏طالب و فرزندانش. و بر نامه مُهرها از طلا بود. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن كتاب را به اميرالمؤمنين عليه‌السلام داد و امر فرمود كه يك مهر آن را برگيرد (5٨٣٦) و به آنچه در تحت آن مهر هست عمل نمايد. آن حضرت چنين كرد و آنچه كرد از روى نامه الهى بود. و در هنگام وفات به حضرت امام حسن عليه‌السلام تسليم نمود و آن حضرت يك مهر ديگر را برگرفت و به آنچه در تحت آن بود عمل نمود.

پس به حضرت امام حسين عليه‌السلام تسليم نمود. آن حضرت مهر خود را برداشت، نوشته بود كه: خروج كن با جماعتى به سوى شهادت، كه ايشان مى‏بايد التبه با تو شهيد شوند، و جان خود را در راه خدا بفروش.

پس آن حضرت چنين كرد و نامه را به على‏بن الحسين عليهما‌السلام داد. آن حضرت مهر خود را گشود، نوشته بود كه سر در پيش افكن و خاموش باش و ملازم خانه خود باش و متعرض كسى مشو تا مرگ، تو را در رسد.

آن حضرت چنين كرد و نامه را به امام محمدباقر سپرد. چون مهر را برداشت نوشته بود كه: مردم را حديث بگو و فتوا بده و از غير خدا انديشه مكن كه هيچ كس به تو ضررى نمى‏تواند رسانيد.

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق صلوات‏الله عليه داد. آن حضرت در زير مهر خود يافت كه: مردم را حديث كن و فتوا بيان فرما و علوم اهل بيت خود را پهن كن و تصديق پدران شايسته خود را به مردم برسان و از غير خدا مترس كه تو در حِزر (5٨٣٧) و امان خدايى.

و همچنين هر يك به ديگرى تسليم مى‏نمايند و به مقتضاى آن عمل مى‏كنند تا قيام مهدى آل‏محمد صلوات‏الله عليهم اجمعين.

تنوير دويم: در بيان عصمت امام است‏ بدان كه فرقه ناجيه اماميه (5٨٣٨) را اعتقاد آن است كه امام (5٨٣٩) مى‏بايد از اول عمر تا آخر عمر از جميع گناهان صغيره و كبيره معصوم باشد. و اهل سنت چون مى‏دانند كه هرگاه عصمت شرط امامت باشد، حقيت امامت خلفاى ايشان برهم مى‏خورد مى‏گويند: عصمت در امامت شرط نيست. و بر بطلان اين معنى دلايل عقلى و سمعى (5٨٤٠) بسيار است.

و بر صاحب عقل مستقيم پوشيده نيست كه اين چنين شخص واجب الاطاعه كه جميع امور دين و دنياى امت به او وابسته است بايد معصوم باشد در علم و عمل، و الا فوايد مترتِبه (5٨٤١) بر امامت، كمايَنبَغى (5٨٤٢) به ظهور نخواهد آمد، و آن شخص نيز محتاج خواهد بود به امامى و راهنمايى - چنانچه نزد انصاف ظاهر است - و از امامتش خلل بسيار در دين به هم خواهد رسيد زيرا كه از فتاوى غلطش ممكن است بدعتها منتشر گردد و احكام حقه دين متروك شود و بسيار باشد كه مفاسد عظيمه به ظهور آيد كه به هيچ نحو اصلاح‏پذير نباشد، مثل آن كه غلط كند (5٨٤٣) در تعيين خليفه بعد از خود به گمان اين‏كه قابل خلافت و امامت است، و از او امور منافى امامت به ظهور آيد. پس اگر امت متعرض او نشوند، مورث انهدام دين است و اگر قصد عزلش كنند، منازعه و مشاجره عظيم در ميان امت حادث شود كه حق در ميان ضايع شود. چنانچه در واقعه كشتن عثمان و خروج عايشه و طلحه و زبير و معاويه و خوارج به ظهور آمد، تا آن كه كار امت و نيابت خدا و رسول به معاويه و يزيد و امثال آن ظالمان بيدين قرار گرفت و آن قسم ظلمها بر اهل بيت رسالت و ساير اهل سلام جارى شد.

و ايضا ظاهر است قبح امامت امامى كه آنچه مردم را به آن امر كند خود به فعل نياورد، و آنچه را از آن نهى كند از او به ظهور آيد. و لهذا حق تعالى در قرآن مكرر اين قسم جماعت را مذمت و توبيخ فرموده.

و ايضا نفوس مردم از اطاعت چنين شخصى متنفر (5٨٤٤) مى‏باشد. و فخر رازى در تفسير آيه (اولواالامر) (5٨٤٥) گفته است كه: اين آيه دلالت مى‏كند بر عصمت و عدم جواز خطاى اولواالامر، و الا لازم مى‏آيد كه هم امر به اطاعتشان شده باشد، و هم نهى از اطاعت؛ زيرا كه اطاعت در محرمات حرام است.

و همچنين در تفسير آيه (و كونوا مع الصادقين) (5٨٤٦) گفته است كه: مراد از صادقين معصومين‏اند. و خدا در آيه (تطهير) (5٨٤٧) از عصمتشان خبر داده، چنانچه بعد از اين بيان خواهد شد.

و اكثر مفسرين در آيه (لا ينال عهدى الظالمين) (5٨٤٨) اعتراف كرده‏اند كه دلالت بر عصمت امام دارد؛ زيرا كه حضرت عزت تعالى شأنه (5٨٤٩) به حضرت ابراهيم وحى فرمود كه: (انى جاعلك للناس اماما) (5٨٥٠): ما تو را براى مردم امام گردانيديم. حضرت ابراهيم درخواست نمود كه: به بعضى از ذريت من نيز اين شرف را كرامت فرما. خطاب رسيد كه: عهد (امامت و خلافت) {من‏} به ظالمان نمى‏رسد. (5٨٥١) و هر فاسقى (5٨٥٢) ظالم است بر نفس خود، چنانچه خدا مكرر فاسقان را به ظلم وصف فرموده. (5٨٥٣) تنوير سيم: در نازل شدن آيه تطهير در شأن اهل بيت رسالت است بدان كه احاديث از طرق عامه و خاصه به حد تواتر رسيده كه آيه تطهير در شأن اهل بيت رسالت نازل شده كه آل‏عبا باشند. و موافق بعضى از احاديث ما جميع ائمه ما داخل‏اند.

و صاحب كشاف (5٨٥٤) كه از متعصبين علماى اهل سنت است در قصه مباهله (5٨٥٥) ذكر كرده است كه: چون حضرت رسول، نصاراى نَجران (5٨٥٦) را به مباهله خواند ايشان مهلت طلبيدند، و چون با يكديگر خلوت كردند به عاقِب - كه صاحب رأى ايشان بود - گفتند: چه مصلحت مى‏دانى؟ گفت: والله - اى گروه نصارا - شما دانستيد كه محمد پيغمبر فرستاده خداست، و در بيان احوال عيسى حق را بر شما ظاهر ساخت. و والله كه هيچ قومى با پيغمبر خود مباهله نكردند كه پير و جوان ايشان هلاك نشوند. و اگر مباهله كنيد البته هلاك خواهيد شد، و اگر بسيار اهتمام در نگاه داشتن دين خود داريد و از مسلمان شدن ابا داريد، با او مصالحه نماييد و برگرديد.

چون صبح شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت امام حسين را در برگرفت و دست حضرت امام حسن را گرفت، و فاطمه و على از پى خود روان ساخت و فرمود كه: من چون دعا كنم شما آمين بگوييد. پس اسقف نجران گفت كه: اى گروه نصارا من رويى چند مى‏بينم كه خدا به اين روها كوه را از جا مى‏كند. با ايشان مباهله مكنيد كه هلاك مى‏شويد و بر روى زمين يك نصرانى تا قيامت نخواهد بود. ايشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: ما با تو مباهله نمى‏كنيم. تو بر دين خود باش و ما بر دين خود. حضرت فرمود كه: اگر مباهله نمى‏كنيد مسلمان شويد. ابا كردند. فرمود كه: پس با شما جنگ مى‏كنم. گفتند: ما طاقت جنگ عرب نداريم وليكن با تو صلح مى‏كنيم كه با ما جنگ نكنى و به دين ما كار ندارى، و ما به تو هر سال دو هزار حُله (5٨٥٧) در ماه صفر بدهيم، و هزار حله در ماه رجب، و سى زره نفيس هر سال بدهيم. حضرت به اين نحو با ايشان مصالحه فرموده و گفت: والله كه هلاك بر اهل نجران مشرف شده بود، و اگر مباهله مى‏كردند همه مسخ مى‏شدند به صورت ميمون و خوك، و اين صحرا همه بر ايشان آتش مى‏شد، و خدا جميع اهل نجران را هلاك مى‏كرد حتى مرغى كه بر روى درختان بود، و بر تمام نصارا سال نمى‏گذشت كه همه هلاك مى‏شدند.

و باز صاحب كشاف از عايشه روايت كرده است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون آمد و عبايى پوشيده بود از موى سياه. پس حضرت امام حسن (عليه‌السلام) آمد، او را داخل عبا كرد. بعد از آن حضرت امام حسين آمد، او را داخل عبا كرد. پس حضرت فاطمه و على‏بن ابى‏طالب آمدند، هر دو را داخل عبا كرد و آيه را خواند كه: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا) (5٨٥٨). بعد از آن صاحب كشاف گفته است كه: اگر گويى كه: چرا اين جماعت را در مباهله داخل كرد؟ جواب مى‏گويم كه براى آن كه اين دلالت بر حقيت و اعتماد بر راستى او بيشتر مى‏كرد از آن كه ديگران را داخل كند. زيرا كه عزيزترين خلق را نزد خود، و پاره‏هاى جگر خود، و محبوبترين مردم را نزد خود، در معرض مباهله و نفرين درآورد. و اكتفا بر خود نكرد به تنهايى. چه بسيار است كه آدمى خود را به هلاك مى‏دهد و اين قسم اعِزه (5٨٥٩) را حفظ مى‏كند.

و در مُوَطاى مالك (5٨٦٠) كه امام اهل سنت است روايت شده است از انَس (5٨٦١) كه: چون آيه تطهير نازل شد، قريب به شش ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانه فاطمه مى‏گفت: الصلوه يا اهل البيت (5٨٦٢)! انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا. و در صحيح ابى‏داوود سِجِستانى (5٨٦٣) نيز به همين طريق روايت شده از انس.

و در صحيح بُخارى (5٨٦٤) از جزو چهارم روايت كرده به نحوى كه صاحب كشاف روايت كرده. و در صحيح مسلم (5٨٦٥) و در صحيح ابى‏داوود و در جمع بين الصَحيحَين حُمَيدى (5٨٦٦) همه به اين مضمون از عايشه مروى است.

و در صحيح مسلم در جزو چهارم در باب فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام از سعد وَقاص (5٨٦٧) چنين روايت كرده كه: چون آيه مباهله نازل شد، خواند رسول خدا على و فاطمه و حسن و حسين را، و گفت: خداوندا اينها اهل بيت من‏اند.

و در محل ديگر نيز همين مضمون را روايت كرده.

و ابوداوود در صحيح خود از ام سَلَمه (5٨٦٨) روايت كرده است كه گفت: آيه تطهير در خانه من نازل شد، و در آن خانه حضرت رسول بود و على‏بن ابى‏طالب و فاطمه و حسن و حسين. و من بر در خانه نشسته بودم. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر ايشان گليمى پوشانيد و گفت: خداوندا اينها اهل بيت من‏اند. از ايشان دور گردان و برطرف كن رجس و گناه را، و پاكيزه گردان ايشان را از بديها پاكيزه كردنى. من گفتم: يا رسول‏الله من از اهل بيت نيستم؟ فرمود كه: نه؛ تو از زنان منى و عاقبت تو به خير است.

و اين مضمون و قريب به اين مضمون در اكثر كتب ايشان مروى است به طرق متعدده، و تعداد آنها مورث تطويل (5٨٦٩) است.

و دلالت اين آيه بر عصمت ايشان بسى ظاهر است، چه عامه محققين مفسرين رجس را در اين آيه به گناه تفسير كرده‏اند، و تطهير ظاهر است كه مراد از آن پاك گردانيدن از بديها و عيبها و قبايح است. و از سياق آيه و احاديث مذكوره ظاهر است كه مراد، جميع بديهاست. و اراده كه در آيه وارد شده اراده حتمى مى‏بايد باشد؛ زيرا كه اراده تكليفى به ايشان اختصاصى ندارد. و اراده حتمى الهى تخلف نمى‏كند. پس عصمت ايشان ثابت است. و هرگاه عصمت ثابت شد، دروغ بر ايشان روا نيست. و اين ثابت شده است كه ايشان دعوى امامت كردند. پس دعواى ايشان بر حق باشد.

و تفصيل اين سخنان را اين مقام گنجايش ندارد.

تنوير چهارم: در بيان فضيلت محبت اهل بيت عليهم‌السلام است‏ ابن بابويه به سند معتبر از امام محمد باقر از آباى كرام او عليهم‌السلام روايت كرده است كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: محبت من و اهل بيت نفع مى‏كند در هفت موطن (5٨٧٠) كه اهوال (5٨٧١) آنها عظيم است: در هنگام مردن، و در قبر، و در وقت مبعوث شدن (5٨٧٢)، و در هنگامى كه نامه‏ها به دست راست و چپ آيد، و در هنگام حساب، و نزد ميزان كه اعمال خلايق را سنجند، و نزد صراط.

و روايت كرده است از حارث همدانى (5٨٧٣) كه: روزى به خدمت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام رفتم. پرسيد كه: چه چيز تو را به اينجا آورده؟ گفتم: محبت تو يا اميرالمؤمنين.

فرمود كه: اى حارث تو مرا دوست مى‏دارى؟ گفتم: بله والله اى اميرالمؤمنين. فرمود كه: وقتى كه جانت به گلو مى‏رسد مرا خواهى ديد كه چنان كه مى‏خواهى. و چون ببينى مرا كه دشمنان خود را از حوض كوثر دور مى‏كنم خوشحال خواهى شد. و چون ببينى كه بر صراط مى‏گذرم و علم حمد به دست من است و پيش حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏روم، چنان مرا خواهى ديد كه مشعوف (5٨٧٤) گردى.

و از ابوحمزه ثمالى (5٨٧٥) روايت كرده است از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: يا على محبت تو در دل هركس كه قرار گيرد، اگر يك قدم او از صراط بلغزد، البته قدم ديگر ثابت مى‏ماند تا خدا او را سبب محبت تو داخل بهشت گرداند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: محبت ما اهل بيت گناهان را مى‏ريزد چنانچه باد تند، برگ را از درختان مى‏ريزد.

و به اسانيد معتبره از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول فرمود كه: چهار كس‏اند كه من در روز قيامت شفاعت ايشان خواهم كرد اگرچه با گناه اهل زمين آمده باشند: كسى كه اعانت اهل بيت من بكند؛ و كسى كه قضاى حوايج ايشان بكند در هنگامى كه مضطر شده باشند؛ و كسى كه به دل و زبان ايشان را دوست دارد؛ و كسى كه به دست دفع ضرر از ايشان بكند.

و ايضا از آن حضرت منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: هركه ما اهل بيت را دوست دارد خدا او را در روز قيامت ايمن مبعوث گرداند، كه هيچ خوف نداشته باشد.

و در كتاب بصائر الدرجات (5٨٧٦) از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: يا على امت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند و كوچك و بزرگ ايشان را ديدم. و به تو و شيعيان تو گذشتم و از براى شما استغفار كردم. حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: يا رسول‏الله ديگر از فضايل شيعه بفرما. فرمود كه: يا على تو و شيعيان تو از قبرها بيرون خواهيد آمد و روهاى شما مانند ماه شب چهارده خواهد بود و جميع شدتها و غمها از شما برطرف خواهد شد و در سايه عرش الهى خواهيد بود. مردم خواهند ترسيد و شما نخواهيد ترسيد. و مردم اندوهناك خواهند بود و شما مسرور خواهيد بود. و براى شما خوان نعمتهاى الهى مى‏آورند و مردم مشغول حساب خواهند بود.

و به اسانيد معتبره از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه منقول است كه: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: يا على هركه تو را دوست دارد با پيغمبران خواهد بود در درجه ايشان در روز قيامت. و كسى كه بميرد و دشمن تو باشد، اگر خواهد يهودى بميرد و اگر خواهد نصرانى بميرد. و فرمود كه: اول چيزى كه در روز قيامت از مردم سؤال خواهند كرد محبت ما اهل بيت خواهد بود.

و به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: والله كه در آسمان هفتاد صنف از ملائكه هستند كه اگر جميع اهل زمين جمع شوند عدد هر صنفى از ايشان را احصا (5٨٧٧) نمى‏توانند كرد، و ايشان خدا را به ولايت ما عبادت مى‏كنند. (5٨٧٨) و شيخ طوسى عليه‏الرحمه از ميثم تمار (5٨٧٩) كه از اصحاب اسرار (5٨٨٠) اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه است روايت كرده كه: شبى در خدمت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودم. فرمود كه: نيست بنده‏اى كه خدا دل او را به ايمان امتحان كرده باشد مگر اين‏كه چون صبح مى‏كند دوستى ما اهل بيت را در دل خود مى‏يابد. و نيست بنده‏اى كه خدا بر او غضب كرده باشد مگر اين‏كه چون صبح مى‏كند دشمنى ما را در دل خود مى‏يابد. پس چون ما صبح مى‏كنيم شاد مى‏شويم به محبت دوستان خود، و مى‏دانيم دشمنى دشمنان خود را. و چون دوست ما صبح مى‏كند منتظر رحمتهاى الهى است، و دشمن ما كه صبح مى‏كند بركنار جهنم ايستاده است كه همين كه بميرد داخل جهنم شود. به درستى كه درهاى رحمت براى دوستان ما باز است. گوارا باد ايشان را رحمتهاى الهى. و واى بر حال دشمنان ما. و دوست ما نيست كسى كه دشمن ما را دوست دارد. دوستى ما و دوستى دشمنان ما در يك دل جمع نمى‏شود. كسى كه ما را دوست دارد بايد كه دوستى را براى ما خالص گرداند چنانچه طلا را از غَش (5٨٨١) خالص مى‏كنند.

ماييم نجيبان (5٨٨٢) و برگزيده‏هاى خدا، و فرزندان ما فرزندان پيغمبران‏اند. و منم وصى اوصيا، و منم حزب (5٨٨٣) و ياور خدا و رسول. و آنان كه با من محاربه مى‏كنند گروه شيطان‏اند. پس كسى كه خواهد كه حال خود را در محبت ما بداند، دل خود را امتحان نمايد. اگر محبت دشمنان ما را در دل خود يابد، بداند كه خدا و جبرئيل و ميكائيل دشمن اويند. و خدا دشمن كافران است.

و روايت كرده از ابى‏عبدالله جَدَلى (5٨٨٤)، كه حضرت اميرالمؤمنين گفت كه: مى‏خواهى تو را خبر دهم به حسنه‏اى كه هركه آن را داشته باشد در روز قيامت او را هيچ ترس نباشد، و خبر دهم به گناهى كه هركه او را داشته باشد او را بر رو به آتش اندازند؟ گفتم: بله. فرمود كه: آن حسنه محبت ماست، و آن گناه دشمنى ماست.

و از سلمان رحمه‏الله روايت كرده كه: روزى در مسجد در خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بوديم كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد. حضرت رسول سنگريزه‏اى در دست داشت، به دست آن حضرت داد. آن سنگريزه به سخن آمد و گفت: لا اله الا الله، محمد رسول‏الله. راضى شدم به پروردگارى خدا، و بر پيغمبرى محمد، و به ولايت على‏بن ابى‏طالب. حضرت رسول فرمود كه: هركه از شما صبح كند و به خدا و رسول و ولايت على‏بن ابى‏طالب راضى باشد، او از خوف عقاب خدا ايمن است.

و ابن بابويه به سندهاى بسيار از حضرت امام رضا صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: او روايت كرد از پدران بزرگوارش تا رسول خدا صلوات‏الله عليهم از جبرئيل، از ميكائيل، از اسرافيل (5٨٨٥)، از لوح (5٨٨٦)، از قلم (5٨٨٧)، از خداوند عالميان كه فرمود كه: ولايت على حِصن و قلعه من است. هر كه داخل آن حِصن (5٨٨٨) شود از عذاب من ايمن است.

و به اسانيد بسيار در كتب سنى و شيعه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: اگر مردمان بر ولايت على مجتمع مى‏شدند خدا جهنم را خلق نمى‏فرمود.

و روايت كرده است از انس كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: خداوند عالم در روز قيامت جمعى را مبعوث خواهد گردانيد كه روهاى ايشان از نور باشد و بر كرسيهاى نور خواهد نشست و جامه‏ها از نور خواهد پوشيد و در سايه عرش الهى خواهند بود مانند پيغمبران، و پيغمبر نيستند و به منزله شهدا و همگى شهيد نخواهند بود. و بعد از آن دست بر سر حضرت اميرالمؤمنين گذاشت و فرمود كه: اين و شيعيانش چنين خواهند بود.

و شيخ طوسى به اسانيد معتبره از حضرت امام رضا از آباى اطهارش (5٨٨٩) صلوات‏الله عليهم روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه فرمود كه: چون در روز قيامت خدا از حساب خلايق فارغ شود كليدهاى بهشت و دوزخ را به من تسليم نمايد و من به تو تسليم كنم و گويم: هركه را خواهى به جهنم فرست و هركه را خواهى به بهشت داخل كن.

و ابن بابويه به سند معتبر از حضرت صادق صلوات‏الله عليه روايت كرده است كه: چون قيامت قائم شود منبرى بگذارند كه جميع خلايق ببينند. و حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه بر آن منبر برآيد و ملكى بر دست راست او بايستد و ملكى بر دست چپ او. ملك دست راست ندا كند كه: اى گروه خلايق اين على‏بن ابى‏طالب است؛ هر كه را مى‏خواهد داخل بهشت مى‏كند. و ملك دست چپ ندا كند كه: اى گروه خلايق اين على‏بن ابى‏طالب است؛ هركه را مى‏خواهد داخل جهنم مى‏كند.

و از عبدالله بن عمر (5٨٩٠) روايت كرده است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: چون قيامت شود بيايى تو بر اسبى از نور سوار، و بر سرت تاجى از نور باشد كه روشنى آن ديده‏ها را خيره گرداند. پس ندا از جانب رب‏العزت برسد كه: كجاست خليفه محمد رسول‏الله؟ تو گويى: اينك منم. پس ندا فرمايد تو را كه: يا على دوستان خود را داخل بهشت كن و دشمنان خود را داخل جهنم كن. تويى قسمت كننده بهشت و دوزخ.

و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود كه: روزى با حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك كعبه نشسته بوديم. مرد پيرى پيدا شد از پيرى خم شده و ابروهايش بر چشمهايش افتاده، و عصاى در دست و كلاه سرخى در سر و پيراهن مويى پوشيده. نزديك حضرت آمد و گفت: يا رسول الله دعا كن كه خدا مرا بيامرزد.

حضرت فرمود كه: اميد تو روا نيست و عمل تو فايده ندارد. چون پشت كرد، حضرت فرمود كه: اى ابوالحسن شناختى اين مرد پير را؟ گفتم: نه. فرمود كه: شيطان ملعون بود. حضرت اميرالمؤمنين فرمود كه: از پى او دويدم و او را گرفتم و بر زمين زدم و دست در گلويش فشردم. گفت: دست از من بدار اى ابوالحسن، كه مرا تا قيامت مهلت داده‏اند. (5٨٩١) والله - يا على - من تو را دوست مى‏دارم. و هركه دشمن توست با پدر او شريك شده‏ام در وطى مادرش (5٨٩٢) و او حرامزاده است. پس بخنديدم و او را رها كردم.

و منقول است از سلمان رحمه‌الله كه: روزى شيطان گذشت بر جماعتى كه مذمت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‏الله عليه مى‏كردند. نزد ايشان ايستاد. پرسيدند كه: كيستى؟ گفت: من ابومُره‏ام. گفتند: شنيدى كه ما چه مى‏گفتيم؟ گفت: بدا حال شما كه ناسزا به مولاى خود به على‏بن ابى‏طالب مى‏گفتيد. ايشان گفتند: چه دانستى كه او مولا و امام ماست؟ گفت: از گفته پيغمبر شما كه گفت: هركه من مولاى اويم على مولاى اوست. خداوندا دوست دار هركه او را دوست دارد، و دشمن دار هركه او را دشمن دارد؛ و يارى كن هركه او را يارى كند، و فرو گذار هركه او را يارى نكند.

ايشان گفتند: تو از شيعيان اويى؟ گفت: نه؛ وليكن او را دوست مى‏دارم و هركه دشمن اوست در مال و فرزندش شريك مى‏شوم. (5٨٩٣) گفتند: اى ابومره در فضيلت او چيزى مى‏دانى؟ گفت: بشنويد از من - اى گروه ناكثان (5٨٩٤) و قاسطان (5٨٩٥) و مارقان (5٨٩٦) - كه پيمان او را شكسته‏ايد و به ظلم با او خرج كرده‏ايد و از دين به در رفته‏ايد. به درستى كه من عبادت خدا كردم در ميان جان (5٨٩٧) دوازده‏هزار سال و چون خدا آنها را هلاك كرد، تنهايى خود را در زمين به خدا شكايت كردم. مرا به آسمان اول عروج فرمود. و دوازده‏هزار سال در آنجا در ميان ملائكه عبادت كردم. روزى مشغول تسبيح و تقديس خدا بوديم، نور شعشعانى (5٨٩٨) بسيار روشنى بر ما گذشت. ملائكه به سجده افتادند و گفتند: سبوح قدوس (5٨٩٩). اين نور ملك مقربى است يا نور پيغمبر مرسلى؟ ندا از جانب رب‏العزت رسيد كه: اين نور طينت (5٩٠٠) على بن ابى‏طالب است.

و منقول است از ابوهرَيره كه: شخصى به خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: فلان شخص به كشتى نشست با مايه كمى، و به چين رفت و زود برگشت و مال بسيار آورده است كه محسود خويشان و دوستان شده است. حضرت فرمود كه: مال دنيا هرچند زياده مى‏گردد بلا و محنت صاحب مال بيشتر مى‏شود. آرزوى حال صاحبان اموال مكنيد مگر كسى كه در راه خدا صرف نمايد. بعد از آن فرمود كه: مى‏خواهيد كه شما را خبر دهم به كسى كه مايه‏اش از آن سوداگر كمتر بوده و زودتر برگشته و غنيمت و فايده بيشتر به هم رسانيده و آنچه را به هم رسانيده در خزينه‏هاى عرش الهى براى او حفظ كرده‏اند؟ صحابه گفتند: بفرما يا رسول‏الله.

فرمود كه: نظر كنيد به اين شخصى كه مى‏آيد. ديديم ژنده‏پوشى از انصار مى‏آيد.

فرمود كه: امروز ثوابى از اين مرد بالا برده‏اند كه اگر بر جميع اهل آسمان و زمين آن ثواب را قسمت كنند حصه كمترين ايشان آن خواهد بود كه گناهانش آمرزيده شود و بهشت او را واجب شود. صحابه از او پرسيدند كه: امروز چه كار كرده‏اى؟ بشارت باد تو را به كرامت الهى. آن شخص گفت كه: كارى بغير اين نكرده‏ام كه براى حاجتى از خانه بيرون آمدم و چون دير شده بود گمان كردم كه آن كار فوت شده است (5٩٠١). با خود گفتم كه: به عوض اين حاجت، مى‏روم و نظر بر روى على‏بن ابى‏طالب مى‏كنم. چون از حضرت رسول شنيده بودم كه نظر بر روى على عبادت است.

حضرت فرمود كه: بله؛ والله عبادت است و چه عبادت! اى عبدالله مى‏رفتى كه دينارى براى روزى عيال خود تحصيل نمايى و از تو فوت شد، و به عوض آن نظر بر روى على كردى از روى محبت، و فضيلت او را مى‏دانستى. و اين از براى تو بهتر است از اين‏كه تمام دنيا طلاى سرخ (5٩٠٢) شود براى تو و در راه خدا بدهى. و شفاعت خواهى كرد به عدد هر نفسى كه در آن راه كشيده‏اى، در حق هزار كس كه همه به شفاعت تو از آتش جهنم آزاد خواهند شد.

## پاورقی ها

١- عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زينب (س) و فرزند جعفر طيار برادر حضرت على (ع) است.

2- على دوانى، مفاخر اسلام (ج ٨): علامه مجلسى، بزرگمرد علم و دين، ص ٣٣، به نقل از حدائق المقربين ميرمحمدصالح خاتون‏آبادى داماد مجلسى.

3- حاج ميرزا حسين نورى طبرسى، فيض قدسى، ترجمه سيد جعفر نبوى، صص ١٨٦ ـ ١٨٨، به نقل از روضه المتقين، ج ١٤، صص ٤٣٤ و ٥٠٥.

4-تاجا همان تاج است با افزايش الف تفخيم به انتهاى آن. افزودن اين الف به عنوان بزرگداشت و احترام در پايان نام يا لقب افراد در عصر صفوى بسى رواج داشته است مانند: شفيعا (شفيع)، رفيعا (رفيع)، كمالا (كمال)، صدرا (صدر) و... .

5- متن پاورقي دومآقا شيخ عباس قمى، الفوائد الرضويه فى احوال علماء المذهب الجعفريه ذيل ص ٤٤٠.

6- حاج ميرزا حسين نورى طبرسى، فيض قدسى، ترجمه سيد جعفر نبوى، ص ٥٧.

7- ترجمه آقاى حسن طارمى (بااندك تصرف) در ص ١٥ كتاب علامه مجلسى.

8- حاج ميرزا حسين نورى طبرسى، فيض قدسى ترجمه سيد جعفر نبوى، به نقل از مرآت الاحوال جهان ‏نما تأليف احمد ابن آقا محمدعلى بهبهانى.

9- مقصود فلسفه است.

10- يعنى علوم نقلى همانند حديث.

11- اصول جمع اصل است. هر يك از چهار صد كتابى را كه عالمان شيعه از زمان اميرمؤمنان على (ع) تا زمان امام حسن عسكرى (ع) نوشته‏اند. اصل مى‏نامند.

12- حسين درگاهى، على‏اكبر تلافى داريانى، كتابشناسى مجلسى، صص ٢٣٧ـ ٢٣٨.

13- حاج ميرزا حسين نورى طبرسى، فيض قدسى، ترجمه سيد جعفر نبوى، ص ٨١، به نقل از الاجازه الكبيره.

14- سيد على‏بن طاووس، كشف المحجه لثمره المهجه، ترجمه سيد محمدباقر شهيدى گلپايگانى، ص ٦.

١5- قرآن كريم، سوره طه (٢٠)، آيه ٤٤.

١6- حسن طارمى، علامه مجلسى، صص ٤٩ ـ ٥٣.

17- حاج ميرزا حسين نورى طبرسى، فيض قدسى، ترجمه جعفر نبوى، ص ٦٧، به نقل از روضات‏الجنات، ج ٢، ص ٧٦.

18-حسن طارمى، علامه مجلسى، صص ٦١ ـ ٦٢، به نقل از جهانگشاى خاقان، صص ٣٩٤ ـ ٣٩٥.

١9- على دوانى، مفاخر اسلام، ج ٨: علامه مجلسى، بزرگمرد علم و دين، ص ٣٨٩.

٢0- همان، ص ٢٨٧.

2١- در نگارش اين بند و بند بعد، از كتابهاى علامه مجلسى، بزرگمرد علم و دين اثر على دوانى و علامه مجلسى نوشته حسن طارمى استفاده بسيار شده است.

22- حامد الگار) داراى مدرك دكترى در رشته مطالعات اسلامى از دانشگاه كمبريج انگلستان است و از سال ١٩٦٥ ميلادى تاكنون به تدريس مطالعات اسلامى، تاريخ ايران و زبان فارسى در دانشگاه بركلى كاليفرنيا (آمريكا) اشتغال دارد. وى مسلط به ٨ زبان زنده دنيا و مشاور دانشگاههاى معتبر آمريكا در زمينه مطالعات اسلامى است. او در ٢٠ سالگى به اسلام گرويده است.

23- منبع اصلى ما در نقل اين مقاله نشريه كتاب ماه دين، شماره ٣٤ (ويژه‏نامه علامه مجلسى، صص ٦٦ ـ ٧٠) است، اما از آنجا كه اين منبع داراى غلطها و افتادگيهايى بود، با همين مقاله در شماره ١٦٨٨٤ روزنامه كيهان مورخ پنجشنبه ٣ شهريور ١٣٧٩ مقابله و اصلاح شد و اصلاحات جزئى دستورى در آن اعمال گرديد. پانوشتها نيز از همان مقاله است.

24- Sir John Malcolm, History of Persia, London, ١٨١٥, p. ٥٩٥.

٢5- همان.

26- شيخ محمدعلى حزين، تذكره احوال، لندن ١٨١٣، ص ١٦.

27- Sir Percy Sykes, A History of Persia, London, ١٩١٥, Vol. ٢, p. ٤١٢. ٥- E. G. Browne, A Literary History of Persia, Cambridge, ١٩٢٤, Vol. ٤, p. ٤٠٣. ٦- همان، ج ٤، ص ٤٠٣. ٧- همان.

2٨- همان، ص ١٢٠.

29- تذكره الملوك، به اهتمام ولاديمير مينورسكى، لندن ١٩٤٣، از متن فارسى همان اثر، مقدمه مينورسكى، صص ٢ و ١١.

3٠- همان، مقدمه مينورسكى، ص ١١.

3١- براى تاريخ اتمام مدرسه چهارباغ، نگاه كنيد به: لطف‏الله هنرفر، گنجينه آثار تاريخى اصفهان، اصفهان، ١٣٤٤، ص ٣٨٦.

3٢-Laurence Lockart, The Fall of Safavids Dynasty, Cambridge, ١٩٥٨, pp. ٣٨\_ ٣٩.

3٣- همان، ص ٧٢.

34- همان، ص ٧٢، پاورقى ٣.

35- همان، ص ٧٠.

36- همان، ص ٣٣.

37- همان، ص ٧٢، پاورقى ٢.

38- همان، ص ٧٦، پاورقى ٦. ... سيدابراهيم سيدعلوى اين پاورقى را از اضافات مترجم فارسى كتاب انقراض سلسله صفويه - آقاى اسماعيل دولتشاهى - مى‏داند، در صورتى كه در اصل انگليسى كتاب موجود است. نگاه كنيد به: سيدابراهيم سيدعلوى،مجلسى از ديدگاه مستشرقين، كيهان انديشه، ش ٣١ (مرداد و شهريور ١٣٧٩)، ص ٨٥.

39- Vera Basch Moreen, Risala\_ yi Sawaiq al Yahud (The Treatise Lightning Bolts against the Jews) by Muhammad Baqir b. Muhammad Taqi al \_ Majlisi, Die welt des Islams, ١٩٩٩, VoL. ٣٢, p. ١٩٤.

40- همان ص ١٩٥.

41- Karl Heinz Pampus, Die Theologische Enzyklopadie Bihar Al\_ Anwar des Muhammad Baqir al\_ Maglisi: Ein Beitrag Zur Literaturgeschichte der Sia in der Safawiden \_ zeit, Bonn, ١٩٧٠, pp. ٣٤ \_ ٣٦. ٩- مينورسكى، توضيحات تذكره‏الملوك، ص ١١١.

42- لكهارت، ص ١١٦ - ١١٧ و ٧١ - ٧٢.

43- خاتون آبادى، وقايع‏السنين و الاعوام، به اهتمام بهبودى، تهران، ١٣٥٢، صص ٥٦٧ - ٥٦٩.

44- Roger Savory, Iran Under the Safavids, Cambridge, ١٩٨٠, p. ٢٥١.

45- Hans Robert Roemer, Persien Auf dem weg in die Neuzeit, Beirut, ١٩٨٩, pp. ٣٦٩ \_ ٣٧٩.

46- در گردآورى ديدگاههاى شريعتى درباره مجلسى و دسته‏بندى آنها، از ياريهاى بيدريغ دوست ارجمند و شريعتى‏شناس خود، آقاى قاسمى بهره‏مند بوده‏ام.

47- مقصود شريعتى، بحارالانوار مجلسى است.

48- بخشى از آيه ١٨ سوره جن (٧٢): به راستى كه همه سجده‏ها و جايگاههاى سجده براى خداست.

49- مقصود، پادشاهان عثمانى معاصر صفويه است كه نام كاخ خود را باب عالى گذاشته بودند و سلاطين صفويه عالى قاپو را در رقابت با آن نام نهادند.

50- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ١، صص ٧ ـ ١٤. ٣- مقايسه كنيد با وضعيت رفاه و رضايت نسبى مردم از حكومت در عصر صفوى.

51- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ١، ص ١٢.

52- همان، ص ١٢.

53- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ٤، صص ٢١٧ - ٢١٨.

54- همان، ج ١٠، ص ١١٣، وج ٣١، ص ٤٦١.

55- همان، ج ٣١، ص ٤٦١.

56- همان، ج ٢٣، صص ٣٠٥ و ٣٠٦.

57- على شريعتى، تشيع علوى، تشيع صفوى، ص ١٧١.

58- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ١٠، ص ٩٥.

59- همان، ج ٢٣، صص ٣٠٤ - ٣٠٥؛ وج ١، ص ٢٢.

60- همان، ج ١، صص ٩ و ١١؛ وج ٢٣، ص ٣٠٦.

61- همان، ج ١، ص ١٠.

62- همان، ج ١، ص ٩.

63- همان، ج ٢٣، ص ٣٠٦.

64- همان، ج ١، صص ١٢ و ١٣؛ وج ٢٣، ص ٣٠٦؛ وج ٨، ص ١٢٩.

65- همان، ج ١، ص ١٣.

66- همان، ج ١، ص ١١.

67- على شريعتى، تشيع علوى، تشيع صفوى، صص ٢٠٠ - ٢٠٣.

68- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ١٢، صص ١٦٢ - ١٦٣.

69- كميت اسدى (در گذشته به سال ١٢٥ ه.ق) شاعر ستايشگر پيامبر و اهل بيت كه به همين خاطر از سوى هشام‏بن عبدالملك (خليفه اموى) زندانى شد و چون مى‏خواستند دست و زبانش را ببرند، از طريق تغيير لباس خود با همسرش گريخت.

70- ابويوسف يعقوب اسحاق سكيت عالم به ادبيات عرب به ويژه علم نحو (شهادت: ٢٤٦ ه.ق). متوكل (خليفه عباسى) تربيت دو فرزند خود را به او واگذارد. او شيعى و دوستدار اهل بيت بود. زمانى خليفه از او پرسيد: حسن و حسين را بيشتر دوست دارى يا دو فرزند مرا؟ گفت: من تو و فرزندان تو را با قنبر غلام على برابر نمى‏كنم. متوكل برآشفت و دستور داد تا زبان او را از كام بيرون كشيدند و غلامان خليفه، او را به بدترين وجه كشتند.

71- براى آگاهى از ديدگاه شريعتى درباره كنار آمدن تشيع و نظام فقهى و اقتصادى آن با حكومت، نگاه كنيد به مجموعه آثار، ج ١٠، صص ٨٦ - ٨٧.

72-على شريعتى، تشيع علوى، تشيع صفوى، ص ٢٤١.

73- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ١، صص ٢٢ - ٢٣. نيز براى آگاهى از رواياتى كه شريعتى در اين‏باره آنها را از بحارالانوار نقل و نقد مى‏كند، نگاه كنيد به: على شريعتى، تشيع علوى، تشيع صفوى، صص ١٨٨ - ٢٠٣.

74- مجلسى بر اين حديث اشكال مى‏كند كه به نقل سيره‏نويسان، يزيد پس از خلافت پا به مدينه ننهاده و حتى از شام نيز خارج نشده است. بنابراين، اين شخص ممكن است مسلم‏بن عقبه فرستاده يزيد باشد كه او را براى گرفتن بيعت از مردم به مدينه گسيل داشته بود. مجلسى سپس بخشى از يك متن تاريخى را نقل مى‏كند كه با نقل پيشين منافات دارد (بحارالانوار، ج ٤٦، صص ١٣٧ - ١٣٩).

75- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ١، ص ٩.

76- پيشين، ج ٢، ص ٣٨.

77- پيشين، ج ٢، ص ٣٨.

78- پيشين، ج ١٩، ص ٣٥٤.

79- نگاه كنيد به: على شريعتى، تشيع علوى، تشيع صفوى، صص ١١١ - ١٢٩.

80- محمدباقر مجلسى، بحارالانوار...، ج ١١، ص ٤.

81- على شريعتى، مجموعه آثار، ج ٢٣، صص ٢٥٠ - ٢٥١.

82- همان، ج ٢١، صص ٨ - ١٠.

83- براى توضيح بيشتر نگاه كنيد به: مسعود پدرام، مقاله نگاهى ديگر به جايگاه شريعتى

84- در مجموعه مقالات شريعتى و نقادى سنت، از انتشارات دفتر پژوهشهاى فرهنگى دكتر على شريعتى، خرداد ١٣٧٧.

(85)- كيباندن: به يك سوكشاندن - به كنار كشاندن - از راستى به كژى بردن - منحرف كردن.

(86)- گَو: گودى - فرورفتگى.

(87)- مَد: كشش - كشش قلم.

(88)- مَرغ: سبزه - چمن.

(89)- صفيحه: پهنه - بخش پهن از هر چيز.

(90)- پيشينى: پيشانى.

(91)- نعوت جلال: صفات جلال - ويژگيها و صفاتى از خداوند كه در معنى آنها سلب و نيستى در نظر گرفته مى‏شود مانند نفى جسميت، تركيب و ديگر ويژگيهاى ذاتى آفريدگان. آنها را صفات سلبيه و صفات نقص نيز مى‏گويند زيرا ثبوت آنها براى خداوند باعث نقص و احتياج است و اين براى خداوند محال است. به آنها صفات مى‏گويند زيرا ثبوت آنها براى خداوند باعث نقص و احتياج است و اين براى خداوند محال است. به آنها صفات جلال از آن رو گفته مى‏شود كه خداوند پاك و مبرا و منزه است از صفاتى كه شايسته جلال او - يعنى عظمت، بزرگى و شكوه بى‏انتهاى او - نيست.

(92)- لسان: زبان - سخن.

(93)- معجزبيان: چيزى كه گفتار و طرز سخن آن معجزه است.

(94)- اصفيا: جمع صفى - پاكان - خاصان - برگزيدگان.

(95)- بساتين: جمع بستان - بوستانها - باغهاى گل.

(96)- قلوب صافيه: دلهاى پاك، پاكيزه، خالص، صاف و بى‏غل و غش.

(97)- صدور زاكيه: سينه‏هاى پاك و رشد يابنده.

(98)- ارباب: صاحبان.

(99)- فطنت: هوشيارى - دانايى - فهم.

(100)- ذكا: تيزهوشى - قدرت دريافت سريع.

(101)- الوان: جمع لون - رنگها - نوعها - گونه‏ها .

(102)- رياحين: جمع ريحان - گياهان خوشبو.

(103)- معرفت: شناخت.

(104)- دمانيدن: رويانيدن.

(105)- صلوات: جمع صلات يا صلواه - درودها - دعاها.

(106)- زبده عالم وجود: خلاصه و برگزيده جهان هستى. مقصود پيامبر اسلام (ص) است (از آن رو كه انسان، برترين و برگزيده‏ترين موجود عالم هستى است و انسان كامل حتى از فرشتگان برتر است، و رسول اكرم (ص) برترين و برگزيده‏ترين انسان است).

(107)- صاحب مقام محمود: داراى جايگاهى كه سپاس و ستايش و تحسين همگان را برمى‏انگيزد. در آيه ٧٩ سوره اسراء (١٧) خطاب به پيامبر اسلام آمده است: و من الليل فتهجد به نافله لك عسى أن يبعثك ربك مقاما محمودا (و پاره‏اى از شب را براى آن {- نماز -} بيدار شو، كه اين براى تو افزون {بر نمازهاى واجب، واجب} است. باشد كه پروردگارت تو را در جايگاهى ستودنى بدارد). اين مقام محمود يا جايگاه ستودنى به شهادت روايات شيعه و اهل سنت مقام شفاعت كبر است. پيامبر اسلام به اذن پروردگار در قيامت هر كه را خواهد شفاعت مى‏كند و از دوزخ نجات مى‏دهد. در آن روز هيچ كس از مؤمنان نيست كه به شفاعت او نيازمند نباشد و هيچ كس در هيچ امتى صاحب‏آبروتر از حضرت محمد (ص) نيست كه بتواند مايه رهايى انسانها از رنجهاى بزرگ شود. اين مرتبت نتيجه جايگاه وى در عالم هستى است كه برترين و برگزيده‏ترين آفريدگان است.

(108)- باعث ايجاد سبع طباق: علت يا هدف آفرينش هفت طبقه (آسمان). تركيب سبع سموات طباقا (هفت آسمان بر روى يكديگر) در آيه ٣ سوره ملك (٦٧) و آيه ١٥ سوره نوح (٧١) آمده است. به شهادت آيه ٧ سوره هود (١١) و برخى آيات ديگر، خداوند زمين و آسمانها را براى انسان و تكامل وى آفريده است. بنابراين باعث و علت پديدآمدن زمين و آسمانها ظهور و بروز انسان كامل است. از آنجا كه حضرت محمد مصطفى برترين و كاملترين انسانهاست، نمونه بارز علت و هدف پيدايش آسمانها و زمين آن حضرت است.

(109)- متمم صحيفه مكارم اخلاق: تمام كننده كتاب اخلاق نيك. اشاره است به سخن مشهور رسول اكرم (ص): بعثت لاتمم مكارم الاخلاق (مبعوث شدم تا اخلاق نيك را به كمال رسانم).

(110)- مقدس جناب: آن‏كه {از فرط تقدس و پاكى} آستانش {نيز} مقدس و پاك است.

(111)- خزانه: محل نگهدارى اشياى نفيس (به ويژه در دربار پادشاهان).

(112)- فيض: بخشش - عطا.

(113)- ازلى: منسوب به ازل، ازل زمان بى‏ابتدا را مى‏گويند (در برابر ابد كه زمان بى‏انتهاست). فيض ازلى: بخشش و عطاى خداوند در زمانى كه ابتدايى براى آن تصور نمى‏توان كرد.

(114)- تشريف: خِلعت - لباس دوخته‏اى كه بزرگى به كسى بخشد.

(115)- بخشى از آيه ٤ سوره قلم (٦٨): به راستى كه تو از خوى و منشى بس بزرگ برخوردارى.

(116)- شفقت: دلسوزى و مهربانى.

(117)- منقبت: آنچه مايه ستايش ديگران و فخر و مباهات شخص است.

(118)- بخشى از آيه ١٢٨ سوره توبه (٩): {پيامبر} دلبسته {شما و هدايت} شماست و براى مؤمنان، دلسوز و مهربان و بخشنده است.

(119)- اعنى: مقصودم اين است - يعنى.

(120)- ترجمه عبارتهاى عربى: سرور و سالار رسولان و پيامبران و فرستادگان، مايه افتخار جهانيان، شفاعت كننده گناهكاران، و رحمت خداوند براى اولين تا آخرين مردمان، محمد فرزند عبدالله پايان بخش و آخرين پيامبران.

(121)- نامعدود: بيشمار.

(122)- آل اطهار: دودمان پاك - پاكان دودمان.

(123)- اهل بيت اخيار: خاندان نيك - نيكان خاندان.

(124)- تولا: دوستى و محبت كسى - سپردن حكومت به كسى.

(125)- قناديل: جمع قِنديل - چراغ - شمعدان (به ويژه آنها كه از سقف آويخته مى‏شوند.)

(126)- محبان: دوستداران.

(127)- شعشعه: پراكنده شدن نور.

(128)- به مقتضاى...: براساس آنچه لازمه... است.

(129)- بخشى از آيه ٢٩ سوره فتح (٤٨): {كسانى كه با محمد - رسول خدا - هستند} نشانه آنها در رخسارشان از اثر سجود پيدا است.

(130)- صبح صادق: وقتى كه روشنى آفتاب صبحگاهى را به خوبى در ميان تاريكى شب بتوان ديد و از آن پس هوا رو به روشنى بيشتر مى‏رود.

(131)- جبين: پيشانى.

(132)- سيد اوصيا: سرور و سالار كسانى كه {از سوى پيامبران براى جانشينى آنها و رهبرى امتها} توصيه و سفارش شده‏اند. توضيح: به عقيده شيعه، اگر قرار باشد يك فرد رهبرى امت را پس از پيامبر بر عهده گيرد بايد به حكم عقل، مصون از خطا و به عبارت ديگر معصوم باشد تا در امر و نهى و فعاليتهاى حكومتى و تفسير دين دچار خطا نشود و اطاعتش واجب باشد. اين چنين شخصى را جز خدا نمى‏شناسد و همو بايد به وسيله پيامبر او را به مردم معرفى كند. او بايد بجز نبوت، كليه ويژگيهاى پيامبر را از كمالات روحى و معنوى و علمى گرفته تا قدرت مديريت و رهبرى و شجاعت و كاردانى داشته باشد و از اين لحاظ همرتبه پيامبر باشد. از آنجا كه پيامبر اسلام پيامبر كاملترين دين است، پس، از پيامبران ديگر برتر است. بر اين اساس، جانشينان معصوم او نيز - كه همرتبه اويند - از پيامبران ديگر برترند و به همين دليل بر جانشينان پيامبران ديگر برترى دارند. از سوى ديگر، در ميان دوازده جانشين معصوم پيامبر اسلام كه همگى همرتبه يكديگر و همرتبه پيامبرند، اميرالمؤمنين على (ع) از دو جهت برترى دارد: يكى اين‏كه نخستين وصى پيامبر است و وصايت و امات پس از او به ديگران رسيده است و در واقع نوعى حق تقدم نسبت به يازده وصى ديگر دارد؛ دوم اين‏كه وى پدر ديگر او صياست و ائمه همگى باواسطه يا بى‏واسطه فرزند اويند. بنابراين نوعى فضيلت پدر پدر بر فرزند ميان على (ع) و امامان ديگر موجود است.

از اين دو جهت اميرمؤمنان على (ع)، علاوه بر افضليت نسبت به اوصياى ديگر پيامبران، بر اوصياى پيامبر اسلام نيز فضيلت دارد. به شهادت رواياتى بسيار از اهل سنت و بيش از آن از شيعه، على (ع) و فرزندان معصومش وصى پيامبرند و لقب سيدالوصيين را به همان معنى كه ذكر شد، پيامبر اكرم (ص) به على (ع) داده است.

(133)- امام اتقيا: امام، پيشوا و رهبر آنها كه تقى (پرهيزكار - پارسا - متقى)اند. به دليل آنچه در توضيح شماره قبل آمد، على (ع) بايد برترين و پرهيزكارترين فرد امت اسلام و امتهاى ديگر باشد. بنابراين او پيشوا و مقتدا و راهنماى همه پرهيزكاران خواهد بود. روايات بسيارى از طرق اهل سنت و نيز شيعه حاكى از اين گفتار رسول اكرم‏اند كه على (ع) بهترين خلق پس از پيامبر و بهترين مردمان و بهترين امت است. همچنين آن حضرت توصيف امام المتقين را براى على (ع) به كار برده است.

(134)- فريادرس روز جزا: به شهادت رواياتى بسيار از اهل سنت و نيز شيعه، على با حق است و با قرآن است، و حق با على است و قرآن با على است. بنابراين درست است كه او براساس رواياتى بسيار از اهل سنت و نيز شيعه تقسيم‏كننده بهشت و دوزخ و معيار تقسيم بهشت و دوزخ باشد، اختيار حوض كوثر را (كه ظهور علوم و معارف و فيضهاى ربانى است) از سوى پيامبر به دست داشته باشد، پيامبر را در تقسيم بهشت و دوزخ يارى كند، مؤمنان را از آتش نجات دهد، شفاعت محمد نصيب دوستان او شود، دوستان خود را به اذن پروردگار از دوزخ رهايى بخشد و پيشواى مؤمنان به سوى بهشت باشد (همان‏گونه كه دوستداران و پيروان او در دنيا از دانش پيامبر به وسيله او بهره بردند، به نور قرآن با تفسير او راه يافتند، حق را شناختند و در پى آن رفتند، از گناه و خطا رهايى جستند و به فلاح و رستگارى و آرامش رسيدند).

(135)- سرادق: سراپرده - خيمه.

(136)- لو كشف الغطا: اشاره به اين سخن منسوب به اميرمؤمنان على (ع) كه: لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا (اگر پرده از ميان برداشته شود، بر يقين من افزوده نخواهد گشت). اين سخن را كسى مى‏گويد كه از راز درون پرده آگاه باشد و به درون سراپرده اسرار راه داشته باشد و آشكار و نهان براى او يكسان باشد. اگر در انتساب اين سخن به على (ع) ترديد بتوان داشت، از ديگر روايات مشترك ميان شعيه و سنى در اين‏باره مى‏توان به همين نتيجه رسيد از جمله اين‏كه رسول اكرم (ص) به آن حضرت فرموده است: اى على تو مى‏شنوى آنچه را من مى‏شنوم، و مى‏بينى آنچه را من مى‏بينم. تنها تفاوت ميان من و تو اين است كه تو پيغمبر نيستى.

(137)- باب مدينه علم: دروازه شهر دانش. اشاره به سخن پيامبر اكرم (ص) كه: أنا مدينه العلم و على بابها (من شهر علمم و على دروازه آن است). يعنى هر كه خواهان دستيابى به دانش پيامبر است بايد آن را از طريق على (ع) دريافت كند. اين گفته را عالمان سنى و شيعى به طرق گوناگون و متعدد نقل كرده‏اند.

(139)- لنگر سفينه حلم: لنگر كشتى بردبارى و شكيبايى. يعنى اگر بردبارى بخواهد پايان پذيرد و از جا به در رود، آن را نگاه مى‏دارد. اهل سنت از رسول اكرم (ص) نقل كرده‏اند: هر كه بخواهد عزم نوح و علم آدم و حلم ابراهيم و زيركى و هشيارى موسى و زهد عيسى را مشاهده كند، على را بنگرد كه همه آنها در او جمع است. ٤٩- اعنى: مقصودم اين است - يعنى.

(140)- ولى الله المرتضى: دوست پسنديده و برگزيده خداوند.

(141)- سيف الله المنتضى: شمشير بر كشيده خداوند.

(142)- اميرالمؤمنين: فرمانرواى مؤمنان. اين لقب را به شهادت رواياتى بسيار از اهل سنت و نيز شيعه، رسول اكرم (ص) به على (ع) داده است.

(143)- يعسوب المسلمين: يعسوب رئيس، امير، سركرده و پادشاه زنبوران عسل را مى‏گويند و در غير زنبور عسل نيز آن را به كار مى‏برند. رواياتى از اهل سنت و شيعه حاكى اين‏اند كه رسول خدا (ص) القاب يعسوب‏الدين و يعسوب المسلمين را براى على (ع) به كار برده است. گفته‏اند علت اين است كه مسلمانان بايد همانند زنبور عسل باشند و همان‏گونه كه خداوند در آيات ٦٨ - ٦٩ سوره نحل (١٦) درباره زنبور عسل فرموده است، به مقتضاى شرايط انسانى و ايمانى خود رفتار كنند. خداوند در اين آيات مى‏فرمايد: و پروردگار تو {اى محمد} به زنبور عسل الهام كرد كه: در كوهها، درختان و داربست {كه براى تاكها مى‏سازند} خانه بگير. آن گاه از همه گلها و ميوه‏ها بخور و راه پروردگارت را هموار و فرمانبردار سپرى كن.؛ از دل او نوشيدنيى به رنگهاى گوناگون بيرون مى‏آيد كه در آن براى مردم شفاست. در آن نشانه‏اى است براى مردمى كه بينديشند. بنابراين مسلمانان بايد بر امور اشراف داشته باشند، همه انديشه‏ها، ديدگاهها و آرا و عقايد را بررسى كنند، از دستاوردهاى مفيد آن بهره گيرند و نتايج گوناگون آن را استخراج كنند تا همه انسانها از آن سود برند و راه حل مشكلات خود را بيابند.

على (ع) پيشواى چنين مسلمانانى است.

(144)- أسدالله الغالب: شير پيروزمند خداوندگار. از القاب اميرالمؤمنين على (ع).

(145)- شهاب الله الثاقب: شهاب خداوندى، كه به هدف مى‏رسد و آن را سوراخ مى‏كند، يا: ستاره تابان و درخشان خداوندى. شهاب ثاقب شعله‏اى است مانند تير كه شب در آسمان ديده مى‏شود و به صورت گلوله‏اى فروزان از سويى به سوى ديگر مى‏رود و محو مى‏گردد. در آيات ٦ - ١٠ سوره صافات آمده است: ما آسمان دنيا - يا: آسمان زيرين - را به زينت ستارگان آراستيم. و آن را از دسترس هر اهريمن سركش و نافرمان نگاه داشتيم. كه نمى‏توانند به {گفتار} گروه بالاتر (فرشتگان عالم بالا) گوش فرا دهند. و {اگر چنين كنند} از هر سو با تير {شهاب} هدف قرار گيرند. تا رانده و دور گردند. آنان را شكنجه‏اى دردناك و هميشگى است. مگر آن‏كه دزدانه خبرى ربايد. پس تير شهابى كه به هدف مى‏خورد و از آن مى‏گذرد، او را دنبال خواهد كرد. توصيف اميرمؤمنان على (ع) به شهاب ثاقب به اين معنى از آن روست كه آن حضرت، حريم دنى را از دستبرد دشمنان دور نگه مى‏داشته و در پيكار خويش با اهريمنان دين ستيز خطا نمى‏كرده است. اگر مقصود ستاره تابان و درخشان باشد نيز درست است و اين را كارنامه آن حضرت در حيات وى و تأثير او بر نسلهاى پس از خويش تأييد مى‏كند.

(146)- سيد الوصيين: به توضيح مربوط به سيد اوصيا در پانوشت شماره ٢ مراجعه فرماييد.

(147)- على بن ابى‏طالب: ابوطالب كنيه پدر آن حضرت است. گويند نام وى نيز ابوطالب است. اما عمران يا عبد مناف نيز گفته‏اند.

(148)- ترجمه جملات عربى: درود و سلام خداوند بر همه آنها و لعنت خداوندى تا بى‏پايان‏ترين زمانهاى بى‏پايان بر دشمنان ايشان باد.

(149)- مستمد: يارى خواهنده.

(150)- فيوض: جمع فيض - نگاه كنيد به توضيح شماره ٥ .

(151)- ازلى: نگاه كنيد به توضيح شماره ٦ .

(152)- محمدباقر بن محمدتقى: براى آشنايى با محمدباقر مجلسى و پدرش محمدتقى مجلسى به بخش مربوط به زندگينامه مجلسى در سخن مصحح در اين كتاب مراجعه فرماييد.

153- عفى الله عن جرائمهما: خداوند از خطاهاى هر دو (پدر و پسر) درگذرد - خداوند گناهان هر دو را ببخشد.

154- روحانى: باروح - از نظر روحى.

155- به موقف عرض... رساندن: به پيشگاه عرض... رساندن - به عرض... (كه شخص بزرگى است) رساندن.

156- حكيم: از صفات خداوند كه بارها در قرآن مجيد تكرار شده است. نگاه كنيد به توضيح شماره ٧ .

157- عليم: بسيار دانا - يكى از صفات خداوند كه بارها در قرآن آمده است.

158- نفوس: جمع نفس - ذاتها - ويژگيهاى اصلى كه هر يك از چيزها را از ديگرى متمايز مى‏سازند.

159- بر وفق: مطابق - موافق.

160- حكمت: انجام كارها از روى تشخيص، مصلحت و صحت و درستى، كه همه محكم و استوار و از بيهودگى و خطا بر كنار باشد و توجيه و استدلالى پشت هر يك نهفته باشد.

161- شامله: مؤنث شامل - فراگير.

162- عوايق: جمع عايقه يا عائقه - موانع - آسيبها - آفتها.

163- غفلات: جمع غفلت - فراموشيها.

164- علايق: جمع علاقه - وابستگيها - بندها.

165- شهوات: جمع شهوت - خواهشها - تمايلات - تمايلاتى كه شدتشان از حد معمول تجاوز كند و تمايلات ديگر را تحت‏الشعاع قرار دهد.

166- در همين كتاب، مؤلف توضيح مى‏دهد كه فلسفه اين چيست كه خداوند انسانها را به گناه مبتلا كرده و زمينه‏هاى گناه را براى آنها فراهم آورده است.

167- وادى: بيابان - صحرا.

168- جهالت: نادانى - بيخردى.

169- مدهوشان: مستان.

170- بغى: نافرمانى - ستم.

171-ضلالت: گمراهى.

172- مواعظ: نگاه كنيد به توضيح شماره ١٤، .

173- حسنه: مؤنث حسن - نيكو - نيك. موعظه حسنه: گفتن پند و اندرز و نصيحت به گونه‏اى زيبا و دلنشين از سر خيرخواهى و به دور از تكبر و تحقير به گونه‏اى كه در دل و جان شنونده نفوذ كند و او آن را بپذيرد.

174- نصايح: جمع نصيحت - پند - اندرز - خيرخواهى.

175- جميله: مؤنث جميل - زيبا - نيكو.

176- لاجَرَم: ناگزير - ناچار.

177- حكيم على‏الاطلاق: حكيم به طور مطلق - حكيم مطلق و بى‏قيد و شرط - از صفات خداوند. (معنى حكيم در توضيح شماره ٧ آمده است.)

178- كلام معجز نظام: سخنى كه نظم و ترتيب و آرايش آن معجزه است - مقصود كلام الله مجيد است.

179- شافيه: مؤنث شافى - راست - درست.

180- امثال: جمع مثل - داستانها - قصه‏ها - حكايتها - پندها - اندرزها - نصيحتها.

181- حِكَم: جمع حكمت - نگاه كنيد به توضيح شماره ١٥ .

182- وافيه: مؤنث وافى - كافى - بسنده.

183- مشحون: پر، انباشته.

184- مسالك: جمع مسلك - راهها.

185- شيمه كريمه: عادت و شيوه نيكو و پسنديده.

186- كما قال الله تعالى: چنان كه خداوند، كه بلند مرتبه است، فرموده است.

187- بخشى از آيه ١٢٥ سوره نحل (١٦): {مردم را} با حكمت (گفتار درست و استوار) و پند نيكو به راه پروردگارت بخوان، و با آنان به نيكوترين شيوه بحث و گفت‏وگو كن.

188- وافى هدايت: داراى هدايت - داراى هدايت كامل - كامل هدايت.

189- جناب بارفعت: آستان والا و بلندقدر - كنايه از شخص بلند مرتبه و بلندقدر.

190- رسالت پناه / رسالت پناهى: بزرگ مرتبه‏اى كه پشت و پناه و حامى رسالت است - رسول گرامى اسلام (ص).

191- اهل بيت: خاندان - خويشان - اهل خانواده - در اصطلاح شيعه مراد از اهل بيت پيامبر حضرت رسول، على (ع)، فاطمه (ع) و فرزندان معصوم پيامبر از نسل فاطمه و على (ع)اند. رواياتى از شيعه و اهل سنت مؤيد اين مدعاست.

192- كرام: جمع كريم - بزرگواران - بلندهمتان.

193- خطب: جمع خطبه - سخنان - سخنرانيها.

194- نگاه كنيد به توضيح شماره ١٤ .

195- وصايا: جمع وصيت - سفارشها.

196- احصا: شمارش - شمار.

197- به اعتبار: به خاطر - به سبب.

198- لغت: زبان.

199- بى‏بضاعت: بيمايه - كم مايه.

200- خاطر فاتر: هوش كند و كم ادراك.

201- وصيت: سفارش - توصيه - پند - اندرز.

202- سيدالمرسلين: سرور و سالار رسولان و پيامبران و فرستادگان - از القاب حضرت رسول اكرم (ص).

203- اصحاب: جمع صاحب - ياران - همراهان - ياران پيغمبر - آنان كه پيامبر را ديده يا صداى او را شنيده‏اند - صحابه.

204- اتباع: جمع تبع - پيروان - دنباله‏روان.

205- رضوان‏الله عليه: خشنودى خداوند بر وى باد! - خداوند از او راضى باد!

٢٠6- ينابيع: جمه ينبوع - سرچشمه‏هاى بزرگ - جويهايى كه آب بسيار دارند.

٢07- مأثور گرديدن: منقول شدن - نقل شدن.

٢08- مكارم اخلاق حسنه: نكات برتر اخلاق نيك.

٢09- محاسن اوصاف جميله: خوبيهاى صفات نيكو و زيبا.

٢10- بر چيزى اشتمال داشتن: در بر داشتن چيزى.

٢11- حُسن: زيبايى.

٢12- استعارات: جمع استعاره - در اصطلاح علم بيان، استعاره، اضافه مشبه به مشبه است. مثلا روى كسى (مشبه) را به ماه (مشبه به) تشبيه كنند و سپس ماه را به رو اضافه كنند و بگويند: روى ماه. (نمونه: روى ماه تو را مى‏بوسم يعنى: روى چون ماه تو را مى‏بوسم.)

٢13- مضامين: جمع مضمون - نكته‏ها و معنيهايى كه عبارت يا شعر در برگيرنده آن است.

٢14- تبيين: روشن كردن - توضيح.

٢15- ايجاز: كوتاه گويى - كوتاه نويسى.

216- كافه: همه - جميع.

2١7- مايده سبحانى: غذا يا سفره غذاى خداوند پاك و بى‏عيب.

218- عايده ربانى: دستاورد پروردگارى.

219- فاضل: بسيار - افزودن شونده - نيكو - پسنديده - با اهميت - مهم.

220- فضل: عطيه - احسان - بخشش - دهش - رحمت.

221- شامل: فراگير - همه‏گير.

222- سبحانى: منسوب به آن (خداوند) كه پاك و مبرا از هر عيب و نقص است - متعلق به خداى پاك.

223- سراى غرور: خانه فريب - كنايه از دنيا.

224- عين‏الحيات: چشمه {آب} زندگانى - چشمه‏اى در جايى از كره زمين كه هر كس از آن بنوشد به عمر جاودان دست مى‏يابد و موجودات زنده در تماس با آب آن، زندگى دوباره مى‏يابند. خضر (از اولياى خدا) از آن نوشيده و عمر جاودان يافته است. در آيات ٦٠ - ٦٥ سوره كهف (١٨) آگاهيهايى درباره اين آب آمده است.

225- مسمى گردانيدن: نام نهادن.

٢35) ابوذر: ابوذر به معنى ذر است كه آن را در فارسى با تخفيف، ابوذر (بدون تشديد) تلفظ مى‏كنند و مى‏نويسند. از بزرگترين صحابه رسول اكرم (ص) است. سرگذشتش در اين مقدمه آمده است.

٢٥٨) كنيت: كنيه - اسمى غير از نام اصلى شخص كه در اول آن اب يا ابن يا ام يا بنت مى‏آيد و براى احترام، بزرگداشت و تعظيم و تكريم شخص به كار مى‏رود.

٢36) قول اصح: سخن درست‏تر - روايت، نقل يا حديث صحيحتر.

٢37) اخبار: روايات - احاديث.

٢38) خاصه: شيعه - شيعيان.

239) عامه: اهل سنت - سنيان.

240) مستفاد شدن: دريافت شدن - فهميده شدن - استفاده شدن.

241) جلالت قدر: عظمت و بزرگى ارزش و اعتبار.

242) رفعت شأن: بلندى مرتبه و مقام.

243) مؤلف در همين مقدمه به زندگى سلمان فارسى نيز خواهد پرداخت.

244) مقداد بن الاسود الكندى: نامش مقداد و فرزند عَمرو بَهرائى است كه اسود بن عبد يغوث او را تربيت كرد و به مقداد بن اسود معروف شد. سنى و شيعه در فضيلت و شجاعت او يكسخن‏اند. در سال ٣١ ه.ق در جُرف (محلى در يكفرسنگى مدينه) درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد. برخى از روايات در فضايل او را مؤلف در همين مقدمه آورده است.

245) ارتداد عبارت است از كفر بعد از اسلام به اين طريق كه شخص يكى از ضروريات دينى را منكر گردد يا به طور كلى از دين خارج شود. گاه نيز ارتداد به اين طريق مى‏شود كه در راه استمرار دين و حركت دينى، شخص در جايى متوقف مى‏شود و پيش نمى‏رود و در واقع از دين عقب مى‏افتد. به ويژه اين‏كه به تأييد امرى باطل يا كارى بدعت آميز كه به نام دين ارائه مى‏شود بپردازد يا دست كم از تأييد و يارى حق سر باز زند. اين‏گونه ارتداد و كفر شدت و ضعف دارد. از ديدگاه شيعه، اگر قرار باشد پس از پيامبر، يك تن زمام امور امت اسلامى را به دست گيرد به حكم عقل بايد آن شخص معصوم (يعنى برى از خطا و ضعف و نقص) باشد تا حكومت اسلامى اشتباه نكند و به بيراهه نرود و اطاعت حكومت واجب باشد. از آنجا كه معصوم را جز خدا نمى‏شناسد، همو بايد جانشين معصوم پيامبر را از طريق پيامبر به مدرم معرفى كند تا مردم در انتخاب معصوم دچار اشتباه نشوند. اين كار به طرق مختلف از جمله در رويداد غدير خم توسط پيامبر صورت پذيرفت و آن حضرت به فرمان الهى على (ع) را به جانشينى خود تعيين كرد. پس از درگذشت پيامبر، استمرار دين با حكومتى امكانپذير بود كه در رأس آن على (ع) قرار داشته باشد. بنابراين همه كسانى كه على (ع) را كنار نهادند يا از بيعت با او سر باز زدند يا به خاطر ترس از او كناره گرفتند و در جانشينى او ترديد كردند، از ادامه راه دين بازماندند. اين خود نوعى كفر و ارتداد است. ارتدادى اين‏گونه، كل امت اسلامى را از پيشرفت باز مى‏دارد، ضمن اين‏كه به نحوى انكار اين ضرورى نيز هست كه پس از پيامبر تنها فردى حق حكومت دارد كه در علم و عصمت همرتبه پيامبر باشد.

246) مروى است: روايت شده است.

247) رب العزه / رب العزت: پروردگار سرافرازى - خداوند عزت.

248) حوارى: يار مخلص - دوست صميمى - يارى كننده - يارى كننده و ياور پيامبر.

249) اسانيد: جمع اسناد (اسناد نسبت حديث است به كسى كه گوينده يا راوى آن است) / جمع اسناد - جمع جمع سند (سند حديث، راوى يا راويان حديث است).

250) اعاظم: جمع اعظم - بزرگتران.

251) ضبط كردن: فراگرفتن - دريافت‏كردن.

252) حمل: تحمل - درك - دريافت - يادگيرى.

253) گروه: گروهه - گلوله - گره - چيزى مانند بند درِ كيسه و مشك كه آن را دوردهانه آن مى‏پيچانند و سپس گره مى‏زنند.

254) ابن بابويه: (فارسى اين نام در اصل ابن بابويه بوده است كه به عربى آن را اِبنِ بابَوَيه يا اِبنِ بابُوَيه مى‏گويند) ابو جعفر محمدبن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى ملقب به صَدوق (= بسيار راستگو {در حديث‏}) و شيخ صدوق فقيه معروف شيعى متوفا به سال ٣٨١ ه.ق در شهر رى. معروفترين اثر او فقيه من لا يحضره الفقيه است كه از كتب اربعه شيعه به شمار مى‏رود. آرامگاه او به نام ابن باويه در شهر رى معروف زيارتگاه است.

255) دحيه كلبى: دحيه بن خليفه كلبى از اصحاب رسول اكرم (ص). وى به خاطر چهره زيبا و ويژگيهاى شخصيتى خود به عنوان سفير پيامبر اسلام (ص) به دربار قيصر روم رفت زيرا سفير بايد داراى چهره و شخصيتى مقبول باشد.

256) نادم: پشيمان.

257) نسخه بدل مجلسى: أشرار.

258) ترجمه دعا: خداوندا درخواست من از تو، ايمان به توست؛ و پذيرش و گواهى بر راستى و درستى پيامبرت؛ و بركنارى، رستگارى و سربلندى در هر آسيب و گزند، پريشانى، آشوب، گرفتارى و آزمايش، و سپاس و قدردانى {اين‏} سلامت، رستگارى و سربلندى؛ و بى‏نيازى از مردمان بد.

259) صديق: پيوسته و راستگو و درستكردار - بسيار تصديدق كننده حق - واژه صديق به صورتهاى گوناگون در قرآن مجيد براى زنان و مردان برگزيده امت آمده و آنها را در مرتبه‏اى پس از پيامبران قرار داده است.

260) ولايت: دوستدارى.

261) تغير و تبديل: ديگرگون شدن و از حال خود برگشتن، و ديگرگون كردن و چيزى را به جاى چيز ديگر نهادن در بخش از آيه ٢٣ سوره احزاب (٣٣) درباره مؤمنانى كه بر پيمان خود با خدا استوار ماندند آمده است كه: و ما بدلوا تبديلا (ذره‏اى ديگرگونى و جابه جايى {در حق‏} پديد نياورند). از نظر شيعه بزرگترين و مهمترين مصداق اين تبديل، نهادن رهبر باطل و غيرمعصوم (خطاپذير) به جاى رهبر حق ومعصوم (خطاناپذير) است.

262) عمار بن ياسر: از بزرگان اصحاب پيامبر و اميرمؤمنان، از مهاجران به حبشه و از كسانى است كه در راه استقرار اسلام رنجها و شكنجه‏ها كشيد. پدرش و مادرش سميه در زير شكنجه كفار جان سپردند. ماردش نخستين زن شهيد در اسلام است. او نيز در سال ٣٧ هجرى به سن ٩١ سالگى در جنگ صفين به هوادارى على (ع) شهيد شد.

263) جابربن عبدالله انصارى: صحابى جليل‏القدر پيامبر است كه روايات بسيارى در ستايش وى آمده است. مردم را به دوستى على (ع) برمى‏انگيخت. در صفين با اميرالمؤمنين همراه بود. نخستين زاير مرقد امام حسين (ع) است. سلام پيامبر را به امام محمد باقر (ع) رساند. به سال ٧٨ هجرى در مدينه وفات كرد.

264) حذيفه بن‏اليمان: از بزرگان اصحاب پيامبر و يكى از هفت نفرى است كه بر جنازه حضرت فاطمه (س) نماز گزاردند. منافقان اصحاب را مى‏شناخت و بر هر كه نماز نمى‏گزارد خليفه دوم نيز از نماز بر او خوددارى مى‏كرد. مدتها از سوى عمر و على (ع) والى مدائن بود و در همان جا وفات كرد. به وصيت او فرزندانش با اميرالمؤمنين (ع) بيعت كردند و در جنگ صفين به شهادت رسيدند.

265) ابوالهيثم بن‏التيهان: نامش مالك بود. در جنگهاى بدر، احد و غير آنها حضور داشت. از نخستين كسانى است كه پس از پيامبر (ص) به اميرالمؤمنين (ع) پيوست. از پرهيزكاران مخلص و صاحب مرتبت به شمار مى‏رفت. به سال ٣٧ هجرى در جنگ صفين در دفاع از اميرالمؤمنين (ع) شهيد شد.

266) سهل بن حنيف: ابو محمد سهل بن حنيف الانصارى از اصحاب رسول خدا (ص) و اميرالمؤمنين (ع). وى مورد احترام و علاقه على (ع) بود. در همه جنگهاى رسول اكرم و امير مؤمنان حضور داشت. وى پس از بازگشت از جنگ صفين به سال ٣٨ ه.ق درگذشت و اميرالمؤمنين (ع) او را دفن كرد.

267) ابوايوب انصارى: نامش خالد بن زيد و از ياران شجاع پيامبر است. همان كسى است كه پيامبر هنگام ورود به مدينه به خانه او وارد شد. در زمان معاويه در راه جنگ با روميان درگذشت. قبر او در نزديكى اسلامبول مورد توجه مسلمانان و مسيحيان است و از آن شفا مى‏جويند.

٢68) عبدالله بن‏الصامت: اين نام نسخه بدل عُباده بن الصامت در برخى نسخه‏هاى مأخذ مجلسى است كه وى گمان كرده نام ديگرى است غير از و علاوه بر عُباده بن‏الصامت (قاموس الرجال).

٢69) عُباده بن‏الصامت: از اصحاب برگزيده رسول اكرم (ص) و از نزديكترين ياران اميرمؤمنان على (ع). از گردآورندگان و آموزگاران قرآن بود و در بيان حق از هيچ كس بيم نداشت.

٢70) خُزَيمَه بن ثابت (ذى الشهادتين): از اصحاب پيامبر است و آن حضرت لقب ذوالشهادتين (داراى دو شهادت) را به اين سبب به وى داد كه شهاددت دادن او را مانند شهادت دو نفر معتبر مى‏دانست. در جنگ صفين با اميرالمؤمنين على (ع) بود و پس از عمار ياسر به شهادت رسيد.

٢71) ابو سعيد خدرى: نامش سعد بن مالك بن سنان خزرجى و از اصحاب پيامبر (ص) بود. از راستان، عاقلان، دانايان، حافظان قرآن و راويان كثيرالحفظ حديث به شمار مى‏رفت. درگذشت وى را به سالهاى ٦١ - ٦٥ هجرى يا غير آن در مدينه گفته‏اند.

٢72) امثال ايشان: مقصود اشخاصى‏اند مانند بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول (ص) كه دوستدار اهل بيت بود و پس از وفات پيامبر از گفتن اذان خوددارى كرد. وى در طاعون سال ١٨ يا ٢٠ هجرى در شام وفات كرد و مقبره‏اش در آنجا مشهور است.

٢73) عبدالله عباس: عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموى پيامبر (ص)، از صحابه آن حضرت و از ياران، دوستداران و شاگردان اميرالمؤمنين على (ع) بود. در ميان شيعه و اهل سنت به عنوان دانشمندى صاحب احترام و مترجم و مفسر قرآن مجيد شهرت دارد. به سال ٦٨ هجرى در طائف از جهان رفت.

٢74) مسجد قبا: مسجدى است در محلى به همين نام در حدود ٤ كيلومترى جنوب غربى مدينه، در سر راه مكه و مدينه. رسول اكرم (ص) در هجرت خود چند روزى با پذيرايى اهالى قبا در اين محل ماند و اولين سنگ بناى نخستين مسجد اسلام را در آنجا نهاد.

٢75) ساعت: زمان - هنگام - قطعه‏اى كوتاه از زمان.

٢76) دخول: داخل شدن - وارد شدن.

277) مبادرت نمودن: پيشى گرفتن - شتاب كردن.

278) الحال: اكنون - هم‏اكنون - هم‏اينك.

279) آذار: ششمين ماه از ماههاى سُريانى كه عرب آن را ماههاى رومى (شهور الروم) مى‏نامد. نخستين ماه بهار است كه تقريبا مصادف با فروردين ايرانى مى‏شود.

280) حرم من: مقصود مدينه است كه به حرم پيامبر شهرت دارد.

281) تجهيز: در اينجا مقصود فعاليتهايى است كه پيش از دفن مرده بايد صورت پذيرد مانند غسل دادن و كفن كردن.

282) رفيقان: دوستان - ياران - همدمان - همنشينان.

283) پايه: (در اينجا:) پله.

284) طرق عامه: زنجيرهاى متعدد از راويانى كه احاديث مختلف نقل مى‏كنند و يا از اهل سنت‏اند يا مورد قبول اهل سنت يا مورد نقل از سوى اهل سنت.

285) تطويل: درازگويى - پرگويى.

286) محمد بن كُلَينى: مشهور به ثقه الاسلام (امين و مورد اعتماد و اطمينان اسلام) صاحب كتاب معروف الكافى يا الكافى فى علم الدين كه از كتب اربعه شيعه به شمار مى‏رود. تولدش در رى و وفاتش به سال ٣٢٩ در بغداد روى داد. آرامگاهش در اين شهر زيارتگاه است.

287) كيفيت: چگونگى.

288) منزل: مسافت ميان دو توقفگاه مسافران (در قديم).

289) سخنگويى حيوانات با انسان: در اين‏كه حيوانات با خود سخن مى‏گويند و زبانى خاص خود دارند حرفى نيست و آيه ١٨ سوره نمل (٢٧) گواه اين است كه سركرده مورچگان به ديگر مورچگان گفت كنار بروند تا پايمال سليمان و لشكر او نشوند. آيه ١٦ سوره نمل (٢٧) گواه اين است كه انسان به خواست خدا مى‏تواند زبان حيوانات را بداند. براساس آيات ٢٢ - ٢٦ سوره نمل (٢٧) مى‏توان گفت كه حيوانات نيز مى‏توانند زبان انسانها را بفهمند و رفتارهاى آنان را درك كنند چنان كه هدهد چنين كرد. اما اين‏كه حيوان بتواند به خواست خداوند با انسان به زبان انسان سخن بگويد تأييدى صريح در قرآن ندارد ولى با توجه به اين‏كه خداوند به شهادت آياتى بسيار، هوا و درخت را به سخن آورده و پيام خود را با آفرينش صدا در آنها به زبان انسان به گوش انسان رسانده است، مى‏توان گفت كه آفرينش صدا و سخن انسانى در حيوانى كه داراى ريه و حنجره و تارهاى صوتى و زبان و دهان و دندان است آسانتر مى‏نمايد و پذيرفتنى‏تر است ضمن اين‏كه در بالا گفتيم كه حيوانات مى‏توانند زبان و رفتار انسانها را درك نمايند. بنابراين حيوان مى‏تواند با مجموعه اين ادراكها و ابزارها، با كمك دانش خداوندى نسبت به شيوه سخن گفتن انسانى، به خواست و نيروى خدا، خود از سوى خود با انسان سخن بگويد و پيام برساند. رواياتى بسياز نيز شاهد سخنگويى حيوان با انسان‏اند و با اين تأييدهاى قرآنى و منطقى نمى‏توان در امكان آنها ترديد ورزيد بلكه تنها لازم است وقوع آنها را بررسى كرد.

290) مَطهَره/مِطهَره: آفتابه - ظرفى كه با آن خود را مى‏شويند.

291) ابوطالب: به معنى پدر طالب - كنيه عِمران يا عبد مَناف فرزند عبدالمطلب است. برخى نيز گفته‏اند نام و كنيه وى يكى است. عموى پيامبر (ص) و پدر على (ع) اميرالمؤمنين است. حامى و پشتيبان پيامبر بود و تا زنده بود مشركان از بيم يا به خاطر احترام او از برخى آزارهاى خود نسبت به پيامبر خوددارى مى‏كردند. در فضيلتها و بزرگواريهاى او همگان متفق‏القول‏اند. در اواخر سال دهم بعثت در مكه درگذشت و وفات او پيامبر را سخت اندوهناك ساخت. با وجود شواهد بسيار بر ايمان او، در ميان اهل سنت مشهور است كه ابوطالب ايمان به پيامبر نياورد.

292) منقاد: مطيع - فرمانبردار.

293) البته: (در اينجا:) حتما - مطمئنا - به‏راستى.

294) منوال: شيوه - روش.

295) اعاده فرمود: تكرار كرد.

296) حمزه: حمزه فرزند عبدالمطلب - عموى پيامبر اسلام (ص) و برادر ابوطالب - شخصيت شجاع، توانا و مشهور اسلام و حامى و پشتيبان پيامبر كه به سال سوم هجرى در جنگ احد به فيض شهادت نايل آمد و سيدالشهداء (سرور و سالار شهيدان) لقب يافت.

297) ترجمه: گواهى مى‏دهم به اين‏كه هيچ خدايى جز خداوند نيست و به اين‏كه محمد فرستاده خداوند است.

298) جعفر طيار: جعفربن ابى‏طالب - برادر على اميرالمؤمنين (ع) و پسر عموى پيامبر اكرم (ص) - در فضايل وى رواياتى بسيار آمده است. مورد علاقه پيامبر بود و شجاعتهاى وى در جنگها و هجرت او به حبشه مشهور است. به سال هشتم هجرى در جنگ مؤته پس از نبردى شجاعانه شهيد شد. در رواياتى چند از پيامبر (ص) نقل شده است كه جعفربن ابى‏طالب را در بهشت بالهايى است كه به او امكان مى‏دهد با فرشتگان پرواز كند. به همين خاطر لقب طيار (پرواز كننده) يافته است.

299) مطلب: درخواست.

300) شهادتين: دو شهادت - دو گواهى (گواهى و شهادت بر يگانگى خداوند و نفى ديگر خدايان، گواهى و شهادت بر اين‏كه محمد فرستاده و پيامبر خداوند است.)

٣01) كلمه شهاده: سخن مربوط به شهادت - شهادتين (نگاه كنيد به توضيح پيشين.)

302) پسر عم: پسر عمو.

303) مقصود پيشرفت كار اسلام و دستيابى آن به موفقيتهايى آشكار و تشكيل حكومت اسلامى است.

304) استدعا: درخواست فروتنانه.

305) ابوعبدالله: كنيه سلمان بوده است.

306) دهقان: صاحب ده - رئيس ده - زميندار - مالك.

307) عيدگاه: محلى كه مردم در آن جشن مى‏گيرند، شادى مى‏كنند و مراسم و آيينهاى مربوط به عيد را به جا مى‏آورند.

308) صومعه: عبادتگاه راهبان مسيحى در بالاى كوه يا تپه - دير.

309) ترجمه: گواهى مى‏دهم كه خدايى جز خداوند نيست، و اين‏كه عيسى روح خداست، و اين‏كه محمد محبوب خداست. (البته اين سخنان را راهب با زبان خود - كه يا بايد سُريانى باشد يا فارسى مى‏گفته است كه در نقل سلمان به عربى ترجمه شده است.)

310) اشاره به مراسم نيايش زرتشتيان در برابر آفتاب.

311) ابا كردن: سر باز زدن - سرپيچيدن.

312) مضايقه نمودن: خوددارى كردن.

313) نامه: ورقه‏اى كه بر روى آن چيزى نوشته شده باشد.

314) به هم رسيدن: پديد آمدن - به وجود آمدن.

315) اخلاق كريمه: خويهاى نيك.

316) روزبه: نام اصلى سلمان فارسى پيش از مسلمان شدن وى.

317) وصى عيسى: جانشين حضرت عيسى (و ظاهرا آخرين جانشين) كه نام وى به عنوان جانشين آن حضرت (از قبل) مشخص شده است. (بنا به عقيده شيعه و براساس شواهدى بسيار از روايات، انبياى صاحب كتاب هر كدام دوازده جانشين دارند كه هر يك پس از ديگرى مشخص و معين‏اند و رهبرى امت آن پيامبر را بايد به عهده گيرند. نوع اين هدايت، از تصدى حكومت دينى گرفته تا زندگى مخفيانه و هدايت علمى و معنوى، بسته به شرايط سياسى زمان و قابليتها و پذيرشهاى امت فرق مى‏كند. اين سلسله ادامه دارد تا وقتى كه پيامبر بعد ظهور كند و دوازدهمين جانشين پيامبر پيشين به او بگرود. بر اين اساس در واقع سلسله هدايتگران الهى در زمين هيچ گاه گسسته نمى‏شود.)

318) مجوسيت: آيين مغان - دين زرتشتى.

319) گبرى: كافرى - (در انيجا:) آين زرتشتى.

320) وسيله: تقرب - نزديكى.

321) درجه: مرتبه - منزلت - پايگاه.

322) فرج: گشادگى - بر طرف شدن مشكل و گرفتارى.

323) محنت: رنج - آزمايش.

324) ديرانى: آن‏كه در دير است - عابد مسيحى - راهب.

325) انطاكيه: از شهرهاى تركيه كنونى كه در جنوب اين كشور قرار دارد.

326) عالم بقا: جهان پايدارى و ماندگارى - جهان آخرت.

327) ارتحال: رحلت - كوچ.

328) اسكندريه: شهر و بندرى در مصر كه در غرب رود نيل واقع شده است. به سال ٣٣١ قبل از ميلاد به فرمان اسكندر مقدونى بنا شد و زمانى يكى از مراكز مهم هنرى و ادبى شرق و از كانونهاى تمدن يونانى به شمار مى‏رفته است.

329) تغسيل و تكفين كردن: غسل دادن و كفن كردن.

330) شهادت: مقصود همان جملاتى است كه با أشهد... آغاز مى‏شود.

331) ملازمت: پيوستن به كسى يا چيزى - رسيدن به خدمت.

332) رفيق: يار همراه.

333) متكفل: عهده‏دار.

334) سنت: راه و رسم - آيين - شيوه - روش.

335) ميته: مؤنث مَيت - حيوانى كه خود مرده باشد يا به روشى غير شرعى آن را كشته باشند.

336) تناول كردن: خوردن.

337) بندگى: غلامى - خدمتكارى.

338) درهم: سكه نقره.

339) قصه: ماجرا - داستان - سرگذشت.

340) وصى: جانشينى كه سفارش او را به امت كرده و امور امت را به او سپرده‏اند.

341) تعب: سختى - رنج - مشقت.

342) عاجز: ناتوان - درمانده - وامانده.

343) قادر متعال: تواناى بلند مرتبه - خداوند.

344) شئامت: شومى- نكبت.

345) سليميه: زنى كه منسوب به قبيله بنى سُلَيم است.

346) تصدق كردن: چيزى به مستمندان دادن.

347) زيد بن حارثه: پسر خوانده رسول اكرم (ص). نام او در آيه ٣٧ سوره احزاب (٣٣) در قرآن مجيد آمده است به اين مناسبت كه پس از طلاق دادن همسرش، پيامبر آن زن را به فرمان خدا به همسرى گرفت تا رسم جاهلى حرام بودن همسر پسرخوانده بر مرد را از ميان بردارد.

348) عقيل‏بن ابى‏طالب: برادر اميرالمؤمنين على (ع) و پدر مسلم بن عقيل يار نامدار امام حسين (ع). گويند در ميان عرب مانند او كسى عالم و علم انساب و تاريخ عرب نبود. مردى حاضر جواب بود و در اواخر عمر نابينا شد. در مسجد پيامبر براى او فرشى مى‏انداختند و مردم گرد او مى‏آمدند و از دانش او در انساب و رويدادهاى تاريخ عرب بهره مى‏بردند. در سال ٥٠ هجرى به سن ٩٦ سالگى درگذشت.

349) خرماهاى زبون: خرماهايى كه ريخته است يا ريز و خشك است به گونه‏اى كه كسى آنها را نمى‏خورد.

350) ضايع: تلف.

351) مالكه: مؤنث مالك - زنى كه مالك است.

352) رخصت: اجازه.

353) رطب: خرماى‏تر و تازه و نورس.

354) آخرالزمان: زمان متصل و پيوسته به قيامت را گويند. بنابراين براى مردم هر زمان، آينده آخرالزمان است. به اين خاطر نيز پيامبر اسلام را پيغمبر آخرالزمان مى‏گفته‏اند كه پس از او دينى ديگر نخواهد آمد و دين او به قيامت خواهد پيوست.

355) التفات: توجه - توجه با مهربانى و لطف.

356) مهر نبوت: پيامبران افزون بر ويژگيهاى علمى و توانمنديهاى روحى بايد با نشانيهاى ظاهرى قابل شناخت باشند. اين نشانيها در كتاب پيامبر پيشين بايد بيان شده باشد تا پيروان دين قبلى كه مى‏خواهند به پيامبر جديد بگروند بتوانند او را تشخيص دهند و دچار اشتباه نشوند. اين نشانيهاى ظاهرى عبارت‏اند از منطقه و شهرى كه پيامبر در آن مبعوث مى‏شود و در آن زندگى مى‏كند، رنگ مو، نشانيهاى آشكار مانند اين‏كه بر چه حيوانى سوار مى‏شود، پيروان او چگونه عبادت مى‏كنند و وضعيت مشخص و ظاهر در مؤمنان به آن دين چيست و از اين قبيل. در اين ميان مهر نبوت كه همانند مهر پايان نامه، نشانگر پايان نبوت است يكى از مشخصات پيامبر اسلام بوده است.

357) رسته: روييده.

358) خاتون: بانو.

359) اداى رسالت نمودن: رساندن پيغام.

360) رشد خارق‏العاده گياهان: در برخى از كتابهاى علوم غريبه دستورى است كه براساس آن مى‏توان با تركيب موادى گوناگون، ماده‏اى ساخت كه اگر دانه‏اى را در آن بكارند بلافاصله سبز مى‏شود، به صورت درختى درمى‏آيد و ميوه مى‏دهد. اگر با وسايل مادى و ظاهرى بتوان چنين كرد، اين كار بيگمان با وسايل غير مادى يا غير ظاهرى از انرژيها و نيروهاى نهفته در هستى گرفته تا اراده انسانى و توانمنديهاى پيامبرانه آسانتر است.

٣61) سلمان: بسيار سالم و سلامت و بى‏عيب و بى‏گزند.

٣62) على بن ابراهيم: از علماى بزرگ و مورد اعتماد شيعه و از استادان و مشايخ شيخ كلينى (صاحب الكافى) است. از وى احاديثى بسيار نقل مى‏شود و يكى از پيشگامان تأليف كتب حديث است. كتابى در تفسير و كتابى به نام قرب الاسناد از آثار اوست. از اهالى قم بود و در همين شهر مدفون است.

٣63) رخت: بار و بنه.

٣64) مطهره: ظرفى شبيه آفتابه.

٣65) حبيب: محبوب.

٣66) ارباب سير معتمده: صاحبان سر گذشتنامه‏ها و كتابهاى تاريخ معتبر و مورد اعتماد.

٣67) ولايت: فرمانروايى - فرماندارى.

٣68) شام: منطقه‏اى شامل سوريه، لبنان، اردن و اسرائيل كنونى كه در قديم به آن شام يا شامات مى‏گفتند.

٣69) قبايح: جمع قبيحه - زشتيها.

٣70) سمع: گوش.

٣71) قصه: ماجرا.

٣72) ضرب: زدن.

٣73) ماجراى توهين عثمان بن عمار ياسر و زدن او: در پى مخالفت عمار ياسر با عثمان به خاطر اعمال خلاف او، روزى عمار و عده‏اى از صحابه با يكديگر مشورت كردند و نامه‏اى به عثمان نوشتند كه در آن، ضمن تذكر موارد اشتباه وى، از او خواسته بودند از خلافت استعفا دهد. عمار اين نامه را به نزد عثمان برد. عثمان پس از خواندن نامه، به تحريك مروان بن الحكم مشاور خويش كه وى را ترغيب به كشتن عمار مى‏كرد، به مأموران خود دستور داد عمار را بزنند، و خود نيز در زدن عمار شركت كرد. عمار را به قدرى زدند كه مبتلا به فتق شد و غش كرد. سپس او را از زمين بلند كردند و در ميان كوچه انداختند. ام سلمه همسر رسول خدا (ص) با شنيدن سر و صدا به نزد عمار آمد و چون او را بيهوش ديد دستور داد وى را به خانه خودش ببرند. در خانه ام سلمه، عمار يك روز تمام بيهوش بود به طورى كه نمازهاى ظهر، عصر و مغرب را نتوانست به جا آورد. پس از اين‏كه به هوش آمد و همسران رسول اكرم (ص) و مردم ديگر را در اطراف خود ديد به نماز پرداخت. خبر اين واقعه در شهر و سپس شهرهاى ديگر پيچيد و افراد قبيله بنى مخزوم كه عمار را هم پيمان خود مى‏دانستند تهديد كردند كه اگر عمار بميرد، يكى از بزرگان بنى اميه را - كه عثمان از آنها بود - خواهند كشت.

٣74) شنيعه: مؤنث شنيع - زشت.

٣75) جبل عامل: از مناطق كوهستانى لبنان كنونى در غرب اين كشور.

٣76) ولايت: سرزمين.

377) البته: حتما.

378) مركبى درشت‏رو: حيوانى سوارى كه‏ناهموار راه مى‏رود.

379) دليل: راهنما- آن‏كه حيوان را راه مى‏برد.

380) عنيف: سختگير - بدرفتار.

381) ذكر: ياد - يادكرد - يادآورى.

382) برهنه: (براى حيوان) بدون زين يا چيز ديگرى كه مايه راحتى نشستن انسان بر روى حيوان شود.

383) درشت: بدرفتار - سختگير - بداخلاق - تندخو.

384) شيب: سپيدى مو - پيرى.

385) نحيف: لاغر - نزار.

386) به عنف: بيرحمانه و با سخت‏دلى.

387) جهاز: اسباب و لوازمى كه بر پشت شتر مى‏گذارند تا راحت بتوان بر آن نشست.

388) غايت: نهايت - بسيارى.

389) ناخوشى: بدى - ناهموارى.

390) درويش فقير - نيازمند - در آيه ١٨١ سوره آل عمران (٣) آمده است كه برخى گفتند: خداوند فقير و نيازمند است {چون براى پيشرفت دين خود و براى يارى م>منان و پشتيبانى جنگها قرض و كمك مالى مى‏خواهد} و ما توانگر و بى نيازيم.

391) پسران ابى‏العاص: مقصود از ابوالعاص در اين سخن رسول خدا (ص)، ابوعاص بن اميه بن عبدالشمس بن عبد مناف است و مقصود از فرزندان او، مروان بن حكم بن ابى‏العاص و خاندان اويند كه به آل مروان (مروانيان) شهرت دارند. اين سلسله طبقه‏اى از سلسله امويان به شمار مى‏روند و از سال ٦٤ تا ١٣٢ هجرى حكومتى ستمگرانه داشتند. همانها هستند كه در زيارت عاشورا لعنت مى‏شوند.

392) دولت: گردش نيكبختى و مال و پيروزى از شخصى به ديگرى.

393) اقبال: روى آوردن مال و رفاه ٤١٧) ايراد نمودن: وارد كردن - بيان كردن.

394) اشتباه مجلسى: يعملون.

395) آيات - ٨٤ - ٨٥ سوره بقره (٢).

396) فديه: مالى كه براى رهايى اسير از سوى خود او يا ديگران يا حكومت اسلامى پرداخت مى‏شود.

397) حُرمت: حرام بودن.

398) - 399) اشتباه مجلسى: مى‏كنند ايشان (ترجمه يعملون).

400) آيات و مصداقها (تاويلها)ى آن: اين آيات خطاب به يهوديان زمان پيامبر است. اما يكى از حكمتهاى ذكر تاريخ، و رفتار اقوام واديان ديگر در قرآن اين است كه پاره‏اى رخدادها و رفتارها تكرار پذيرند و اختصاص به گروه و دين خاصى ندارند. در واقع، گرچه ممكن است يك رخداد تاريخى يا يك رفتار جمعى يا يك قانون و سنت الهى براى يك دين يا يك قوم اتفاق افتاده باشد اما مى‏تواند در اقوام ديگر، در دين اسلام، در ميان مسلمانان، و در زمانهاى پس از نزول قرآن نيز اتفاق افتد و مصداق (و به اصطلاح قرآن تأويل ) داشته باشد. بنابراين ذكر اين نكته كه: اين آيات در باب ابى‏ذر و عثمان نازل شده بدين معنى است كه يكى از مصداقها يا تأويلهاى آن در اسلام، ماجراى عثمان ابوذر و تبعيد اوست.

401) درهم: سكه نقره.

402) نواحى: جمع ناحيه - اطراف ده، شهر يا كشور.

403) ضم نمودن: ضميمه كردن - جمع كردن.

404) دينار: سكه طلا.

405) وقت خفتن: وقت ميان نماز مغرب و نيمه شب - وقت نماز عشا (كه پس از آن مى‏خوابند.)

406) محزون: غمگين.

407) مغموم: غمگين.

408) كعب‏الاحبار: (به معنى: مايه شرف و افتخار عالمان يهودى) لقب ابواسحاق كعب بن ماتع بن ذى هجن حميرى (تولد: ٦٥٢ ميلادى - درگذشت: ٣٢ هجرى). وى در زمان جاهليت از بزرگان علماى يهود در يمن بود. در زمان ابوبكر اسلام آورد و در زمان عمر وارد مدينه شد. قرآن و سنت را از صحابه آموخت و حكايات كتب يهود را براى آنان نقل كرد. در آخر عمر به شام رفت و در حمص (بين دمشق و حلب) سكنا گزيد و در آنجا درگذشت.

409) اشتباه قلمى مجلسى: كعب‏الاخبار.

410) حرج: گناه - باك - اعتراض.

٤11) امام: رهبر - پيشوا - فرمانروا.

٤12) بيت المال: محلى كه كليه غنيمتها و اموال پس از تقسيم و توزيع در ميان صاحبان حق در آنجا جمع مى‏شد - خزانه كل مملكت در عهد خلفا.

٤13) نظر نمودن: اظهارنظر كردن.

٤14) بخشى از آيه ٣٤ و نيز آيه ٣٥ سوره توبه (٩).

٤15) درويشان: تهيدستان - فقيران.

٤16) وبال: سختى - شدت - عذاب - بدى عاقبت.

٤17) خرف: ابله - كندذهن - كم‏عقل - كسى كه به خاطر پيرى عقلش كم شده است.

٤18) زايل: نابود - ناپديد.

٤19) صحبت مصاحبت - همنشينى - همدمى - نشست و برخاست.

٤20) هرآينه: بيگمان - قطعا.

٤21) حبيب: محبوب.

٤22) آل ابى‏العاص: خاندان ابى‏العاص. نگاه كنيد به توضيح ، شماره ١١ (پسران ابى‏العاص).

٤23) تأويل نمودن: تفسير كردن - براى آيات، تعيين مصداق و مراد كردن - معنى كردن.

٤24) فاسقان: تبهكاران - بدكاران - گنهكاران.

٤25) صالحان: نيكان - نيكوكاران - شايستگان.

٤26) محاربه: دعوا، نزاع، جنگ و دشمنى.

٤27) منازعه: ستيزه.

٤28) ابوالحسن: به معنى پدر حسن - كنيه اميرمؤمنان على (ع).

٤29) در حق: درباره.

٤30) جميع: همه.

٤31) منافق: آن كه ظاهرش مخالف باطنش باشد - دورو.

٤32) جبه: جامه گشاد و بلند كه روى جامه‏هاى ديگر مى‏پوشند.

٤33) بدعت: عقيده تازه‏اى كه در دين پديد آيد و مخالف دين و روح دين باشد.

٤34) احداث كردن: پديد آوردن.

٤35) حرم: مكانى كه احترام، حرمت، دفاع و حمايت آن واجب باشد.

٤36) كرامت: بزرگى.

٤37) ربذه: دهى در سر راه مكه و مدينه (حدود ١٤٠ كيلومترى مدينه). اين قريه امروزه واسطه نام دارد.

٤38) ثلث: يك سوم.

٤39) الله اكبر!: اين كلمه را به هنگام تعجب و شگفتى به كار مى‏برند.

٤40) بلاد: جمع بَلَد و بَلده - شهرها - ناحيه‏ها - سرزمينها.

٤41) سكنى: سكونت - مسكن داشتن.

٤42) متعرض شدن: مزاحم شدن.

٤43) حبشى: اهل حبشه (از كشورهاى آفريقايى) - كنايه از سياهپوست.

٤44) قصه: ماجرا.

٤45) خبير: آگاه.

٤46) فدا: فديه - مالى كه مى‏پردازند تا اسير را آزاد كنند.

٤47) ابدالاباد: ابدى‏ترين ابدها (ابد زمان بى‏انتها را گويند).

٤48) معذب: مشغول تحمل رنج و شكنجه.

٤49) مروان بن‏الحكم: مروان بن حكم بن ابى‏العاص بن اميه بن عبد مناف (تولد: ٢ هجرى - درگذشت: ٦٥ هجرى). در خلافت عثمان وزير و مشاور او بود. در جنگ جمل به هوادارى عايشه با على (ع) جنگيد. به سال ٦٤ هجرى در دمشق به خلافت رسيد و سرسلسله مروانيان (آل مروان) است.

٤50) عيال: همسر و فرزندان.

٤51) مشايعت: بدرقه كردن مسافر.

٤52) فنا: جوار - نزديكى - حول و حوش.

٤53) ممتَحَن: آزموده - دچار رنج و سختى.

٤54) اشاره به بخشى از آيه ٢ سوره طلاق (٦٥): و من يتق الله يجعل له مخرجا (و هركه از خدا پروا كند، براى او راهى براى بيرون شدن {از دشوارى و اندوه‏} پديد آرد).

٤55) وحشت: اندوه - دلتنگى.

٤56) حرمت: احترام.

٤57) جزع: بيتابى - ناشكيبايى.

٤58) عافيت: سلامت و بركنارى از هر خطر و دشوارى و ناراحتى در جسم و جان و مال.

٤59) ترجمه: خدا مرا بس است و نيكو كارگزار و پشتيبانى است. با اختلاف حسبنا الله (خدا ما را بس است) به جاى حسبى الله، بخشى از آيه ١٧٣ سوره آل عمران (٣) است. حسبى الله نيز در بخشى از آيات ١٢٩ سوره توبه (٩) و٣٨ سوره زُمَر (٣٩) آمده است.

٤60) عم: عمو (واژه‏اى كه كوچكتر براى احترام نهادن و اظهار نزديكى با دوست پدر خود به كار مى‏برد).

٤61) مفارقت: جدايى - دورى.

٤62) عقبى: آخرت - جهان ديگر.

٤63) شدت: سختى.

٤64) رخا: آسانى زندگى.

٤65) بر وفق: مطابق.

٤66) صفات كريمه: ويژگيهاى نيكوى اخلاقى.

٤67) طاعت: فرمانبردارى - اطاعت - عبادت.

٤68) اجابت نمودن: پذيرفتن - قبول كردن.

٤69) خسران: زيانكارى.

٤70) برادر رضاعى عثمان عبدالله بن سعد بن ابى سرح در آن هنگام والى كوفه بود. وى در زمان رسول خدا (ص) مرتد شده بود و قرار بود كشته شود اما عثمان او را مخفى كرد و سپس از پيامبر براى وى امان خواست. او در زمان خلافت عمر و عثمان به كار گماشته شد.

٤71) طاهرين: جمع طاهر - پاكان - پاكيزگان.

٤72) طيبين: جمع طيب - خوبان - نيكوان.

٤73) رحم: رحمت - مهربانى و بخشش.

٤74) اهوال: جمع هَول - ترسها.

٤75) فرض: واجب.

476) عيال: خانواده.

477) احتضار: حالت شخص قبل از مردن - واپسين لحظات زندگى.

478) غزوه: جنگى كه پيامبر در آن حضور داشته باشد.

479) بقا: جاودانگى.

480) آزار: بيمارى.

481) ملك موت: فرشته مرگ.

482) مرحبا: آفرين.

483) نادم: پشيمان - شرمگين - خجل.

484) جوار: همسايگى - نزديكى - پناه.

485) لقا: ديدار.

486) كاره: ناخوش دارنده - ناپسند دارنده.

487) عالم قدس: جهان پاكى.

488) ارتحال: رحلت - كوچ.

489) مصاحب: دوست - يار - همصحبت.

490) مالك اشتر: مالك بن الحارث الاشتر النخعى يار و سردار شجاع، كاردان، زاهد و وارسته امير مؤمنان على (ع). آن حضرت درباره وى گفته است: مالك براى من چنان بود كه من براى رسول خدا بودم. در سال ٣٨ به مصر با دسيسه معاويه به زهر مسموم شد و پيكرش را به مدينه آوردند.

491) مروى: روايت شده.

492) حله: پوشاكى كه همه بدن را بپوشاند - جامه نو.

493) درهم: سكه نقره.

494) كريم: بزرگوار - بخشنده.

495) احمد بن اعثم كوفى: از تاريخنگاران و صاحب كتابى كه به تاريخ اعثم كوفى مشهور است.

496) تجهيز: مجموعه فعاليتهايى كه قبل از دفن مرده يا براى دفن صورت مى‏پذيرد مانند غسل و نماز و كفن و غير آنها.

497) احنف بن قيس تميمى: ابوبحر احنف بن قيس تميمى از اصحاب رسول خدا (ص) و در آن زمان از اصحاب امير مؤمنان على (ع) بود.

498) صعصعه بن صوحان العبدى: از ياران فصيح، خطيب، اديب، ديندار و فاضل اميرالمؤمنين (ع) كه از جمله معدود كسانى است كه حق آن حضرت را مى‏دانستند. مردى حاضر جواب بود و چون در زمان معاويه حاضر نشد اميرالمؤمنين على (ع) را بر منبر لعن كند، معاويه فرمان داد كه او را از كوفه اخراج كنند.

499) خارجه الصلت التميمى: سرگذشت وى در كتابهاى علم رجال نيامده است.

500) عبدالله بن مسلمه التميمى: سرگذشت وى در كتابهاى علم رجال نيامده است.

501) هلال بن مالك المزنى: سرگذشت وى در كتابهاى علم رجال نيامده است.

٥02) جرير بن عبدالله البجلى: از اصحاب رسول اكرم (ص) و يكى از سفيران آن حضرت به سوى امرا و فرمانروايان براى دعوت به اسلام و از كسانى كه نامه اميرمؤمنان على (ع) را براى معاويه بردند. او سرانجام به معاويه پيوست.

٥03) اسود بن يزيد النخعى: اسود بن يزيد بن قيس النخعى. در آن زمان از اصحاب اميرمؤمنان على (ع) بود.

٥04) علقمه بن قيس النخعى: از برترين تابعين و زاهدترين آنان. وى از اصحاب اميرمؤمنان على (ع) بود و در جنگ صفين به شهادت رسيد.

٥05) شعاير: جمع شعاره و شعيره - نشانه‏ها - آداب و رسوم - مناسك و مراسم.

٥06) سنت: (در اينجا:) راه و رسم و طريقه رسول خدا (ص).

٥07) جماعت: (در اينجا:) گروه مؤمنان.

٥08) انكار كردن: نپذيرفتن.

٥09) حقير: كوچك.

٥10) ضايع گذاشتن: فرو گذاشتن و رها كردن - بى‏توجهى.

٥11) حظ: بهره.

٥12) موفور: بسيار - فراوان.

٥13) حرم رسول: جايى كه مورد احترام رسول است - جايى كه به خاطر رسول، محترم است.

٥14) مستوجب: لايق - سزاوار - شايسته.

٥15) آمين: واژه‏اى كه پس از دعا مى‏گويند، به معنى: برآور! - بپذير! - اجابت كن!

٥16) ابن عبدالبر: حافظ ابوعمر يوسف بن عبدالله اندلسى مغربى اشعرى (متوفا به سال ٤٦٣ هجرى) از عالمان بزرگ اهل سنت در زمينه احاديث و اخبار است. مهمترين كتاب او الا ستيعاب فى معرفه الاصحاب نام دارد.

٥17) عبدالله مسعود: ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل (يا: عاقل) الهذلى از نخستين مسلمانان است. وى در جنگهايى بسيار شركت كرد. از هواداران على (ع) بود و عثمان را نهى از منكر مى‏كرد. در ميان صحابه به علم قرائت قرآن معروف و مورد احترام شيعه و اهل سنت است. به ابن مسعود و ابن ام عبد نيز مشهور است. وفات او به سال ٣٢ هجرى در مدينه رخ داد.

٥18) قول اول اصح است: سخن و نظر نخست صحيحتر است.

٥19) تذكر: يادكرد - يادآورى.

٥20) مصايب: جمع مصيبت - بلا - سختى.

٥21) محنت: رنج - آزمايش.

٥22) متضمن: دربرگيرنده.

٥23) احسن وجوه: بهترين طريقه‏ها و روشها.

٥٤٨) اطوار: جمع طور - حالات.

٥٤٩) مغلوب: كسى كه ديگرى بر او غلبه كرده است.

٥٥٠) منكوب: رنج رسيده - مصيبت ديده.

٥٥١) ممتحن: مورد آزمايش و امتحان و رنج.

٥٥٢) تطويل: طولانى كردن.

٥٥٣) اخبار مشهوره: جمع خبر مشهور. حديث يا خبر مشهور، خبر يا حديثى است كه بسيار بر زبانها رايج شده و شهرت يافته باشد گرچه راويان آن در همه طبقات يا برخى طبقات از يك نفر تجاوز نكنند يا اصلا سندى براى آن نباشد. (جايگاه هر كدام از راويانى را كه از ديگرى نقل مى‏كنند يك طبقه مى‏گويند. مثلا اگر خبرى را الف و ب از ج نقل كرده باشند و ج از د، الف و ب در يك طبقه قرار دارند، ج در يك طبقه ود در طبقه ديگر.) ٥٥٤) يعنى صرف نظر از اين‏كه سند آن چگونه است و راويان آن تا چه حد مورد اعتمادند بايد توجه داشت كه اين حديث بسيار نقل شده است، شهرت دارد و مورد توجه قرار گرفته است.

٥٥٥) شيخ ابوعلى طبرسى: ابوعلى فضل بن حسن بن فضل طبرسى (يعنى اهل طَبرِس يا طَبرِش كه همان شهر تفرش در ايران است) ملقب به امين الدين، امين الاسلام و شيخ طبرسى مفسر و دانشمند معروف شيعه (تولد: در فاصله ٤٦٨ تا ٤٨٠ هجرى قمرى - درگذشت: ٥٤٨ هجرى قمرى). تا سال ٥٢٣ ه.ق در مشهد اقامت داشت و در اين سال به سبزوار رفت و تا پايان عمر در آنجا ماند. جنازه وى را به مشهد آوردند و قبر او نزديك مرقد مطهر امام رضا (ع) در ابتداى خيابانى به نام او مشهور است. او را به غلط طَبَرسى مى‏گويند. وى در فقه، تفسير، نحو، لغت، شعر، حساب، جبر و مقابله سرآمد ديگران بود. حدود ٢٠ تأليف دارد كه مشهورترين آنها مجمع‏البيان در تفسير قرآن است كه علماى شيعه و اهل سنت آن را از مراجع مهم تفسير مى‏دانند. مجلسى به سهو كتاب مكارم‏الاخلاق را از ابو على طبرسى دانسته است كه درست نيست. اين كتاب نوشته فرزند ابوعلى طبرسى يعنى رضى‏الدين ابونصر حسن بن فضل بن حسن بن فضل طبرسى است. وى از علماى بزرگ قرن ششم هجرى است كه در فضايل و كمالات مرتبتى بلند داشت و نزد پدر خويش درس آموخته بود. مشهورترين كتاب او مكارم‏الاخلاق (به معنى: برترين منشها و روشها) است.

٥٥٦) نگاه كنيد به توضيحى كه درباره ابوعلى طبرسى آمده است.

٥٥٧) مسند: به معنى اسنادداده و داراى سند - حديثى كه سلسله سند آن تا به معصوم ذكر شده و راويان آن به يكديگر متصل باشند.

٥٥٨) ايراد كردن: بيان كردن - ذكر كردن.

٥٥٩) ورام‏بن أبى‏فراس: ابوالحسين ورام بن حمدان بن عيسى بن ابى‏نجم بن حمدان بن خولان بن ابراهيم بن مالك الاشتر النخعى (متوفا به سال ٦٠٥ ه.ق) زاهد عالم فقيه محدث. از صالحان زمان خود بود. وى جد مادرى سيد بن طاووس است. كتاب مشهور او تنبيه الخواطر و نزهه النواظر است كه به مجموعه ورام شهرت دارد.

٥٦٠) جامع: مقصود همان كتابى است كه به مجموعه ورام مشهور است. نگاه كنيد به توضيح پيشين.

٥٦١) مرسل: به معنى رهاشده - حديثى كه بدون ذكر نام يك يا تنى چند از راويان نقل شود.

٥٦٢) به احتمال قريب به يقين دستخط مجلسى در اين كلمه ميمون خوانده مى‏شده است كه همه كاتبان كهنترين نسخه‏ها ميمون نوشته‏اند در حالى كه چنين نامى را در كتب رجال نمى‏توان ديد. اين كلمه را با توجه به متن بحارالانوار مؤلف تغيير داديم. شايد نيز سهو از مؤلف يا قلم او بوده است.

٥٦٣) ترجمه متن عربى و توضيحى درباره راويان حديث و سنديت آن: {فرزند شيخ ابوعلى طبرسى مى‏گويد:} سرور من پدرم فضل بن حسن - كه خداوند عمرش را دراز گرداند - مى‏فرمايد: اين اوراق حاوى سفارش و توصيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر غفارى است كه استاد مفيد ابوالوفاء عبدالجبار بن عبدالله مقرى رازى و استاد بزرگ و بزرگوار حسن بن حسين بن بابويه - كه خداوند از هر دو خشنود باد - به من اجازه نقل آن را از روى دستنوشته داده‏اند. آن دو گفته‏اند كه استاد بزرگ و بزرگوار ابوجعفر محمد بن حسن طوسى - كه خداوند روانش را پاكيزه گرداند - چنين براى ما خوانده و ما نوشته‏ايم. نيز استاد دانشمند حسين بن فتح واعظ جُرجانى در مشهد {اما} رضا عليه‌السلام چنين براى من نقل كرد. وى گفت كه استاد مرجع و رهبر ابوعلى حسن بن محمد طوسى چنين براى ما نقل فرمود. {استاد ابوعلى حسن بن محمد طوسى‏} گفت كه پدرم استاد ابوجعفر {محمد بن حسن طوسى‏} - كه خداوند روانش را پاكيزه گرداند - چنين براى من روايت فرمود. {ابوجعفر محمد بن حسن طوسى‏} فرمود كه: گروهى {مورد اعتماد از ناقلان حديث‏} نقل كرده‏اند از ابو مفضل محمد بن عبدالمطلب شيبانى كه گفت: ابوالحسين رجاء بن يحيى كاتب در سال سيصد و چهارده {هجرى‏} - همان سالى كه درگذشت - براى ما نقل كرد {و} گفت: محمد بن حسن بن شمون براى ما روايت كرد {و} گفت: عبدالله بن عبدالرحمن اصم، از فضيل بن يسار، از وَهب {يا: وَهَب‏} بن عبدالله براى من نقل كرد. {وهب بن عبدالله‏} گفت: ابوحرب فرزند ابوالاسود دُئَلى به نقل از ابوالاسود براى من روايت كرد. راويان حديث: ١ و ٢. درباره فرزند شيخ ابوعلى طبرسى و خود شيخ توضيحى در شماره ٣ آمد. ٣. شيخ مفيد ابوالوفاء عبدالجبار بن عبدالله بن على مقرى رازى: فقيه شيعيان در رى بوده است. همه كتابهاى شيخ ابوجعفر طوسى را نزد او خوانده است. (مفيد به معنى كسى است كه با دانش خود به ديگران سود مى‏رساند. وى غير از شيخ مفيد محمد بن محمد بن نعمان است.) آثارى به فارسى و عربى در فقه دارد. ٤. حسن بن حسين بن حسن بن بابويه: از عالمان بزرگ قم كه در رى سكنا داشته است. فقيه و ثقه (مورد اعتماد در نقل حديث) است. داراى كتابهايى در فقه و سيره معصومان است. ٥. شيخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسى: معروف به شيخ طوسى، ابوجعفر طوسى و شيخ‏الطايفه (يعنى استاد گروه {شيعيان‏}). از بزرگترين علماى دينى شيعه (تولد: ٣٨٥ ه.ق در طوس - وفات: ٤٦٠ ه.ق در نجف). تحقيقات و آثار وى در حديث، تفسير، فقه، رجال، كلام و ادبيات مرجع علماى شيعه است. از معروف‏ترين آثار او مى‏توان تفسير معروف التبيان فى تفسير القرآن، الاستبصار فى ما اختلف من الأخبار (از كتب اربعه شيعه)، تهذيب الأحكام (از كتب اربعه شيعه)، المبسوط (در فقه) و الخلاف (در فقه تطبيقى) را نام برد. ٦. حسين بن فتح واعظ جرجانى: اهل گرگان، ملقب به موفق الدين (به معنى: يار و مددكار دين) فقيه صالح، از شاگردان ابوعلى طوسى (فرزند شيخ طوسى). در حديث از راويان موثق است. ٧. ابوعلى حسن بن محمد طوسى: فرزند شيخ طوسى كه در شماره ٥ بالا از وى سخن به ميان آمد. معروف به مفيد ثانى است. بسيارى از اجازه‏هاى روايت به او منتهى مى‏شود. از كتابهاى او امالى و نيز شرح النهايه را مى‏توان نام برد. ٨. ابوالمفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن... بن المطلب الشيبانى: به تصريح عالمان علم رجال و سرگذشتنويسان، وى شخصى كثيرالروايه بوده است و روايات بسيارى از وى نقل مى‏شود. حافظه‏اى قوى داشته است. در همه عمر براى طلب حديث در مسافرت بود. به نقل نجاشى وى در آغاز مورد اعتماد و داراى عقيده و خرد ثابتى بوده است اما سپس دچار ديگرگونگيها و در آميختگيهايى در خرد و عقايد خود شده است. و مى‏افزايد: من بيشتر عالمان شيعه را ديدم كه از وى چشمپوشى كرده و او را {در نقل حديث‏} ضعيف شمرده‏اند. وى داراى كتب فراوانى است و به سال ٣٨٧ ه.ق در سن نود سالگى درگذشته است. كتب رجال از نقاط ضعف او در روايت حديث بسيار گفته‏اند. اين‏كه بيشتر عالمان شيعه وى را ضعيف دانسته و از وى نقل حديث نكرده‏اند دليل اين است كه برخى ديگر از عالمان شيعى، همه يا برخى روايات وى را كه مربوط به دوران درست رأيى او بوده است قابل نقل دانسته و دليلى براى كنار نهادن آنها نداشته‏اند، چنان كه در همين حديث مى‏بينيم كه عالمان بزرگى همچون شيخ طوسى و ديگر راويان اين حديث از وى نقل مى‏كنند. بحث درباره اين‏كه به چه دلايلى نمى‏توان همه احاديث اين راويان را به كنارى نهاد از توان اين حاشيه خارج است. تنها به يك نكته كلى اشاره مى‏كنيم و آن اين‏كه همان طور كه ادعاى انتساب حديثى به معصوم نيازمند دليل و سند است، ادعاى عدم انتساب حديث به معصوم نيز به دليل نياز دارد و ضعف يك راوى دليل عدم انتساب نيست بلكه ضعف راوى دليل ضعف ادعاى انتساب از طريق آن راوى است. بنابراين يك حديث مى‏تواند دلايل يا قرائن ديگرى براى انتساب به معصوم داشته باشد از جمله از راه سلسله سند ديگرى كه مشكل ضعف راوى ندارد. درستى متن آن (و نه لزوما انتساب آن به معصوم) را نيز مى‏توان از موافقت متن آن با روايات ديگر، آيات قرآن، احكام مسلم عقلى، يافته‏هاى مسلم علمى، مسائل مسلم اعتقادى و ديگر يقينيات بشرى دريافت. به همين دلايل است كه مى‏بينيم بسيارى از عالمان بزرگ را كه در رد رواياتى با راويان مجهول يا ضعيف احتياط مى‏ورزند به ويژه اين‏كه آن روايات بيانگر نكات سودمند اخلاقى باشند يا دليل معقولى براى جعل آنها وجود نداشته باشد يا نتوان در متن حديث چه از نظر ادبى و چه از نظر مضمون و موضوع آن، شاهدى بر جعلى بودن آن يافت. به هر حال، عالمان اهل تحقيق رجال، آنچه را كه راويان موثق و مشايخ معتبر حديث از وى نقل كرده‏اند صحيح مى‏دانند. ٩. ابوالحسين رجاء بن يحيى بن سامان العبرتائى الكاتب: از اصحاب امام هادى (ع) و از راويان احاديث آن حضرت. مشخص نيست كه شيعه بوده است يا نه، زيرا پدرش مأمور بردن خبر از امام هادى (ع) براى خليفه بوده و خود وى در دربار خليفه سمت نويسندگى داشته است. ١٠. ابوجعفر محمد بن‏الحسن بن شمون: اصل او بصرى و معروف به ابوجعفر بغدادى از اصحاب امام جواد و امام هادى و امام عسكرى (ع) است. صد و چهارده سال عمر كرد و در سال ٢٥٦ ه.ق درگذشت. گويند از امام رضا (ع) نيز دو حديث شنيده است. از هشتاد تن از اصحاب امام صادق (ع) روايت كرده است. گفته مى‏شود كه امام جواد، امام هادى و امام عسكرى (ع) خرج زندگى او و چهل تن از افراد تحت تكفل وى را تأمين مى‏كرده‏اند. كتب رجال از وى با اين تعبيرات ياد كرده‏اند: جدا ضعيف؛ فاسدالمذهب؛ به او، نوشته‏هايش و آنچه به او نسبت داده مى‏شود اعتنايى نيست؛ واقفى بود كه سپس غالى شد (واقفيان فرقه‏اى از شيعه‏اند كه امام موسى بن جعفر (ع) را مهدى و قائم دانستند، رحلت آن حضرت را انكار كردند، امامت را به او پايان دادند و گفتند وى زنده است و تا دنيا را پر از عدل و داد نكند رحلت نخواهد كرد. غاليان يا اهل غلو درباره ائمه شيعه آنها هستند كه مقام اين معصومان را بالاتر از حدى مى‏برند كه جايگاه آنهاست يا فضيلت دوستى، دوستدارى و معرفت آنها را بيش از حدى مى‏دانند كه فلسفه‏اى براى احكام دين بماند. از ديدگاه امامشناسان شيعه و براساس رواياتى كه درباره غلات (غاليان) آمده است سه ويژگى را مى‏توان يافت كه دارا بودن هر يك از آنها غلو است: اول اين‏كه: شخص، ائمه را خدا بداند. دوم اين‏كه: اهل تفويض باشد يعنى بگويند يا اعتقاد داشته باشد كه خداوند همه كارهاى هستى را به ائمه واگذاشته است و خود هيچ كارى در هستى ندارد. ائمه نيز مستقل از خدا، علوم و تواناييهاى خود را ذاتا دارند و خدا را در دانش و توان آنها دخل و تصرفى نيست. سوم: بگويد يا اعتقاد داشته باشد كه معرفت امام كافى است. هر كس امام را بشناسد لزومى ندارد كه عبادات را به جا بياورد و احكام را رعايت كند. مقصود از عبادات، همان معرفت معصومان است. آنها اهل نماز و عبادت و رعايت احكام دين نيستند و در صورت لزوم از ارتكاب محرمات خوددارى نمى‏كنند.) در كتب معتبر شيعه، رواياتى را از او نقل كرده‏اند كه نشانى از غلو ندارد. ١١. ابو محمد عبدالله بن عبدالرحمن المسمعى، معروف به اصم: بصرى است. درباره او نوشته‏اند كه ضعيف، دروغگو، غالى، معتقد به ربوبيت و تفويض درباره ائمه و داراى اختلال (در حافظه، عقل، چشم يا گوش) بوده است. نوشته‏اند كتابى درباره ناسخ و منسوخ و كتابى درباره زيارت دارد كه اين دومى دليل پليدى، بدنهادى و بدمذهبى اوست. در رواياتى كه به نقل وى در كتب معتبر شيعه وارد شده است از جمله همين سفارشها و توصيه‏هاى پيامبر (ص) به ابوذر، نشانى از غلو - با تعريفى كه در بالا آمد - نيست. ١٢. فضيل بن يسار: از اصحاب امامان باقر (ع) و صادق (ع) است و از ايشان روايت مى‏كند. او را مردى ثقه و مورد اعتماد در نقل حديث مى‏دانند و با الفاظى حاكى بلند مرتبگى و برجستگى شخصيت از وى ياد مى‏كنند. مورد توجه احترام و علاقه اين امامان بود. مدح و تمجيد از وى در كتب رجال بيش از آن است كه در اين مختصر بگنجد. او يكى از ١٨ تن كسانى است كه اصطلاحا به آنها اصحاب اجماع مى‏گويند. اينان كسانى‏اند كه اگر به سند صحيح معلوم شود كه هر يك از آنان روايتى را نقل كرده‏اند (يعنى سند روايت تا رسيدن به ايشان متشكل از افرادى شيعه، عادل و موثق باشد)، ديگر لازم نيست كه بقيه سند تا به معصوم بررسى شود، چه هريك از اين اصحاب اجماع سند را نقل كرده باشند يا نكرده باشند يا حتى بقيه سند تا به معصوم صحيح نباشد (يعنى بقيه راويان يا برخى از آنها افرادى شيعه، عادل يا موثق نباشند) زيرا اين ١٨ تن كسانى‏اند كه بجز از افراد موثق نقل حديث نمى‏كرده‏اند. ١٣. وهب بن عبدالله: معروف به ابوجحيفه، به سن بلوغ نرسيده بود كه رسول خدا (ص) از دنيا رفت. بنابراين از اصحاب خردسال پيامبر اكرم (ص) به شمار مى‏رود كه آن حضرت را ديده و سخنان وى را شنيده‏اند و از ايشان نقل حديث مى‏كنند. وى سپس در زمره اصحاب اميرمؤمنان على (ع) قرار گرفت. در همه جنگهاى آن حضرت با وى بود. حضرت او را خزانه‏دار بيت‏المال كعبه كرده بود، وى را دوست داشت، مورد وثوق و اعتماد خود مى‏دانست و او را وهب‏الخير (به معنى: بخشش نيكو) و وهب‏الله (به معنى: عطاى خداوندى) مى‏ناميد. وى رئيس محافظان و پاسبانان حضرت على (ع) بود و در زير منبر آن حضرت مى‏ايستاد. گويند از زمانى كه رسول اكرم (ص) وى را از پرخورى بازداشت وى هيچ‏گاه شكم خود را از غذا سير نكرد تا زمانى كه درگذشت. او هرگاه شام مى‏خورد صبحانه نمى‏خورد و هر زمان صبحانه مى‏خورد از صرف شام خوددارى مى‏كرد. ابوجحيفه به سال ٧٢ ه.ق در بصره از دنيا رفت. ١٤. ابوحرب بن ابى الأسود الدئلى: فرزند ابوالاسود دئلى است كه درباره وى توضيحى در زير آمده است. ١٥. ابوالأسود دئلى: نام او ظالم بن عمرو يا ظالم بن ظالم است. از اصحاب اميرالمؤمنين على (ع)، امام حسن (ع)، امام حسين (ع) و امام سجاد (ع) به شمار مى‏رود. اهل بصره است. در جنگ صفين در كنار امير مؤمنان حضور يافت. وى به عنوان يكى از شعرا و ادباى بزرگ عرب و جهان اسلام شناخته مى‏شود. خدمت بزرگ او به ادبيات عرب آن است كه علم نحو را به دستور و رهنمود على (ع) بنيان نهاد و به ديگران آموخت. هموست كه قرآن را اعرابگذارى كرد. بسيار گفته‏اند از شجاعت، حكمت، خردمندى، سخنورى و حاضر جوابى او و اين‏كه حاضر نشد با معاويه كنار بيايد، هداياى او را بپذيرد و دست از دوستى و دوستدارى على (ع) بردارد. در گذشت او به مرض طاعون يا وباى همه‏گير در بصره به سال ٦٩ ه.ق رخ داد.

٥٦٤) رضى الله عنه: خداوند از وى راضى و خشنود باد! ٥٦٥) متن با توجه به ترجمه مجلسى و ضبط نسخه ب به صورت و انك آمد. نسخه‏هاى الف و ه حاكى كأنك هستند و ج و د هيچ‏يك را ندارند. احتمالا دستخط مؤلف خطخوردگى و تغيير داشته است كه برخى نسخه‏ها تغيير را نديده و برخى خطخوردگى را بدون تغيير ديده‏اند.

٥٦٦) عليه‏الرحمه: مهر و بخشايش خداوند بر او باد! - رحمت خداوند شامل حال او باد! ٥٦٧) متوطن بودن: جايى اقامت كردن و آنجا را وطن خود ساختن.

٥٦٨) صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: درود خداوند بر او و خاندانش باد! ٥٦٩) صلوات الله عليه: درود خداوند بر او باد! ٥٧٠) مسالك: جمع مسلك - راهها - روشها.

٥٧١) خيرات: خوبيها - نيكيها.

٥٧٢) طرق: جمع طريق - راهها.

٥٧٣) مضمون: موضوع و مفهومى كه در كلام و عبارت وجود دارد.

٥٧٤) سند معتبر: سند حديث راويان حديث‏اند. سند معتبر آن است كه راويان يك حديث را افرادى متصل به يكديگر تشكيل داده باشند و با اين شرط يا: همه شيعه عادل و موثق باشد (سند صحيح)، يا: آنها كه شيعه‏اند اما عادل و موثق نيستند يا به عدالت و وثوق آنها تصريح نشده است مورد حسن ظن باشند و گمان ضعف، جعل و اشكالهاى ديگر به آنان نرود (سند حسن)، يا: آنها كه شيعه نيستند موثق باشند (سند موثق). بنابراين سند معتبر عبارت است از سند صحيح، سند حسن يا سند موثق. گام نام سند را به حديث مى‏دهند و حديثى با سندهاى گفته شده را حديث معتبر، حديث صحيح، حديث حسن يا حديث موثق مى‏نامند. گاه نيز به حديث يا روايتى كه همه يا عده‏اى از فقها به آن عمل كرده باشند يا دليل بر صحت آن اقامه شده باشد، حديث معبتر گويند.

٥٧٥) احسان: نيكى كردن - نيكوكارى - كار نيك كردن - كارى را نيك به اجرا درآوردن.

٥٧٦) خداوند در آيات بسيارى امر به احسان فرموده است اما در اينجا مقصود آيات مربوط به احسان در عبادت است يعنى عبادت را آن‏گونه كه بايد به‏جا آوردن.

٥٧٧) معجزآيات: آنچه نشانه‏هاى اعجاز را در خود دارد.

٥٧٨) به مقتضاى...: بر طبق نتيجه حاصل از... - براساس آنچه... در خود دارد.

٥٧٩) ترجمه: به من سخنان جامع عطا شده است. سخن رسول اكرم (ص) است. مقصود از سخنان جامع سخنانى است كه در عين كوتاهى و اختصار، حاوى نكات بسيار و معانى پربار است.

٥٨٠) ربانى: الهى - خداوندى - خدايى.

٥٨١) مندرج: گنجانده - گنجيده - جاى‏گرفته - نهفته - درج شده.

٥٨٢) منطوى: پيچيده - درپيچيده.

٥٨٣) فقره: هر جمله از كلام.

٥٨٤) استيفا: گردآورى به طور كامل.

٥٨٥) ترجمه: چيزى كه همه‏اش را نتوان به دست آورد، همه‏اش را نيز نبايد از دست داد. اين سخن منسوب به اميرمؤمنان على (ع) است.

٥٨٦) تفصيل: شرح و بسط مطلب.

٥٨٧) عليه: مؤنث على - شريف - ارزشمند - بلند مرتبه.

٥٨٨) موقوف: (در اينجا:) وابسته - تكيه كرده.

٥٨٩) اطلاق كردن: به كار بردن و استعمال كردن كلمه‏اى در معنيى خاص.

٥٩٠) انكشاف: پديدار گشتن - آشكار شدن.

٥٩١) ضرورى مذهب شيعه: آنچه اعتقاد به آن براى شيعه بودن ضرورت دارد - آنچه هر شيعه بايد به آن اعتقاد داشته باشد اما ممكن است برخى مذاهب مسلمان ديگر معتقد به آن نباشند - آنچه مورد اتفاق علماى شيعه است.

٥٩٢) بارى تعالى: آفريننده كه بلندمرتبه است.

٥٩٣) دويم: دوم.

٥٩٤) امر: چيز.

٥٩٥) اسانيد معتبره: جمع سند معتبر (توضيح سند معتبر پيش از اين آمد).

٥٩٦) يعسوب الدين: ترجمه و توضيح آن در پانوشت {پيشگفتار مؤلف‏} آمد.

٥٩٧) سائل: پرسنده - پرسشگر.

٥٩٨) مبين‏الحقائق: روشنگر حقايق.

٥٩٩) از بابت: همانند.

٦٠٠) اقوى: قويتر.

٦٠١) عيان: به چشم ديدن - ديدار با چشم - يقين در ديدار و مشاهده.

٦٠٢) غايت: نهايت.

٦٠٣) مرتبه: درجه - حد.

٦٠٤) متصور: قابل تصور.

٦٠٥) تتمه: انتها - پايان.

٦٠٦) جارحه: اندام.

٦٠٧) خضوع: افتادگى - تواضع.

٦٠٨) شكستگى: خود را در مرتبه‏اى پايين ديدن - نداشتن احساس خودبزرگ بينى - افتادگى و تواضع.

٦٠٩) لهذا: به خاطر اين - به همين دليل.

٦١٠) مخدوم: آن‏كه خدمتش را مى‏كنند - ارباب.

٦١١) اشرف مكونات: برترين و بالاترين مخلوقات و آفريدگان - كنايه از حضرت رسول (ص).

٦١٢) بذل طاقت: كوشش تا سرحد توان و امكان و طاقت.

٦١٣) سبحانه و تعالى: او (خداوند) بس پاك است و والاست.

٦١٤) قاصر: نارسا.

٦١٥) بعد از اين كلمه، واژه از در اكثر نسخه‏ها وجود دارد كه نشان مى‏دهد اشتباه قلمى مجلسى بوده است.

٦١٦) ساحت: درگاه.

٦١٧) كبريا: عظمت - بزرگى.

٦١٨) درجه قصوى: دورترين و نهايى‏ترين درجه.

٦١٩) بلاتشبيه: بدون تشبيه - مقصود، تشبيه واقعى نيست - اين عبارت را در وقتى به كار مى‏برند كه چيزى را بخواهند ذكر كنند كه در واقع با ساحت الوهيت يا مرتبه بزرگان دين يا مقام شخصى بلند مرتبه سازگار نيست اما براى نزديك كردن به ذهن چاره‏اى جز تشبيه وجود ندار.

٦٢٠) طور: چگونگى - راه و رسم.

٦٢١) مقربان: كسانى كه به بزرگى نزديك‏اند و نزد او اعتبارى دارند.

٦٢٢) ملك‏الملوك: پادشاه پادشاهان - خداوند كه فرمانرواى همه هستى است.

٦٢٣) جناب: آستان - كنايه از شخص بزرگ.

٦٢٤) دقايق: جمع دقيقه - نكات ريز و باريك.

٦٢٥) مستهام: سرگشته - حيران.

٦٢٦) رفيع: بلندقدر - بلندپايه.

٦٢٧) اخيار: جمع خير و خير - نيكان - برگزيدگان - نيكوترينها - آنها كه بسيار نيكوكار و ديندارند - مقصود پيشوايان معصوم دين است كه در راهنمايى خود خطا نمى‏كنند و بى‏هيچ ترديد مى‏توان از هر چه گفته‏اند پيروى كرد.

٦٢٨) فايز شدن: دست يافتن.

٦٢٩) مكشوف: آشكارشده - آشكار.

٦٣٠) عرش و كرسى: مؤلف اين دو را در صفحات آتى شرح خواهد داد.

٦٣١) معرفت: شناخت - شناسايى - علم - دانش.

٦٣٢) نافع: نفع‏دهنده - سودبخش.

٦٣٣) ميسر: ممكن.

٦٣٤) مقام: محل - مكان - جاى ايستادن.

٦٣٥) ذرع: مقياس طول معادل ٠٤/١ متر.

٦٣٦) منطفى: خاموش.

٦٣٧) اطلاق كردن: كلمه‏اى را در معنى خاصى به كار بردن.

٦٣٨) حضور قلب: تمركز فكر و حواس - نداشتن حواس‏پرتى.

٦٣٩) قرآن مجيد، بخشى از آيه ٤٥ سوره عنكبوت (٢٩).

٦٤٠) نقصان: كمبود - كاستى - كمى - نقص.

641- ركن و مقام ابراهيم: دو محل در مسجدالحرام - ضلعى از خانه كعبه كه حجرالاسود به آن متصل است و محلى نزديك به آن كه مقام ابراهيم نام دارد (در فاصله اين دو محل دعا مستجاب است).

642- تقديم مفضول بر فاضل: مقدم داشتن آن كه پايين‏تر است بر آن كه برتر است.

643- بخشى از آيه ٣٥ سوره يونس (١٠).

644- مسجود: مورد سجود.

645- طالوت: شائول فرزند قيس از نوادگان بنيامين (فرزند حضرت يعقوب (ع) و برادر حضرت يوسف (ع)) نخستين پادشاه قوم اسرائيل كه در نيمه دوم قرن ١١ قبل از ميلاد حكومت داشت. نام و خلاصه ماجراى مبارزه وى با جالوت پادشاه ستمگر فلسطين و شكست دادن او، در آيات ٢٤٦ - ٢٥١ سوره بقره (٢) آمده است.

646- بخشى از آيه ٢٤٧ سوره بقره (٢): خداوند او {- طالوت }- را بر شما برگزيده و او را در دانش و {نيروى} تن فزونى و فراخى داده است.

647- بخشى از آيه ٩ سوره زُمَر (٣٩).

648- مقصود به عنوان اظهار اعجاز است وگرنه هرچه با چشم ديده شود سايه دارد، مگر در هنگامى كه نورى قويتر، سايه را محو كند.

649- جامعه: مؤنث جامع - كتاب يا نوشته‏اى كه همه اطلاعات لازم مربوط به يك موضوع يا موضوعهاى گوناگون را در خود گرد آورده باشد.

650- ذرع: واحد طول برابر ١٠٤ سانتيمتر.

651- جفر اكبر و اصغر: پوست بز يا پوست گوسفند كوچك و پوست بز يا پوست گوسفند بزرگ.

652- ارش: ديه - تاوان مالى.

653- خدشه: خراش.

654- مصحف: كتاب - جزوه.

655- كمان‏كش: دست را به دو طرف بدن كشيدن براى رفع كسالت يا به هنگام خميازه شبيه حالتى كه شخص تيرانداز، كمانى را مى‏كشد.

656- شبر: وجب.

657- سند قوى: بودن سلسله راويان حديث به گونه‏اى كه همه شيعه باشند گرچه نسبت به بعضى از آنها در كتابهاى رجال نه تعريفى شده باشد نه بدگويى.

658- ابوبصير: يا ابومحمد ليث بن البخترى المرادى از اصحاب نزديك امامان باقر، صادق و كاظم عليهم‌السلام. وى از بزرگترين و مورد اعتمادترين راويان حديث است به گونه‏اى كه اگر سند حديث با راويانى قابل اعتماد به آنان برسد، علما نيازى به بررسى ميزان اعتماد به بقيه راويان نمى‏بينند زيرا آنان را راوى احاديث غيرمعتبر نمى‏شناسند (اصطلاحا به اين افراد اصحاب اجماع مى‏گويند). مدح بسيارى از ائمه درباره اين اصحاب در دست است.

659- ابن ابى‏نصر: ابوجعفر يا ابوعلى احمد بن محمد بن ابى‏نصر معروف به البزنطى الكوفى از اصحاب امام رضا (ع) و امام جواد (ع) و داراى شأن و مرتبتى عظيم نزد آن حضرت. فقيهى بزرگوار و از راويان ثقه و از اصحاب اجماع كه آگاهيى از آن در توضيح مربوط به ابوبصير آمد.

660- تابوت: صندوقچه‏اى مقدس براى يهوديان كه ميراث پيامبران در آن بود.

661- عبدالله بن ابان: از اصحاب امامان كاظم (ع) و رضا (ع)، مورد احترام آنان و از راويان موثق.

662- بخشى از آيه ١٠٥ سوره توبه (٩).

663- اشتباه قلمى مجلسى: ذرع.

664- حادث شدن: پديد آمدن.

665- حماد بن عثمان: حماد بن خالد الفزارى از اصحاب امامان صادق، كاظم و رضا عليهم‌السلام و از راويان موثق.

666- زنادقه: جمع زنديق - بيدينان - آنان كه براى جهان هستى به خالقى قائل نيستند - هواداران مانى.

667- قصه: خبر.

668- ابويحيى صنعانى: از راويان حديث امام صادق (ع)، امام كاظم (ع) و امام رضا (ع).

669- قائمه: ستون - پايه.

670-قوايم: جمع قائم و قائمه.

671- سيف تمار: سيف بن سليمان التمار الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

672- اشاره به داستان موسى و آن مرد الهى (خضر) كه در آيات ٦٠ - ٨٢ سوره كهف (١٨) آمده است.

673- بخشى از آيه ٨٥ سوره اسراء (١٧): و از تو درباره روح مى‏پرسند. بگو: روح از فرمان پروردگار من است {و خداوند او را بيواسطه و تنها با فرمان خود آفريده است}

674- تسديد كردن: پشتيبانى كردن.

675- تأويل: مفهوم - معنى - مصداق - چيزى كه اين كار بر آن دلالت دارد.

676- عبدالأعلى: حمدويه داراى كنيه عبدالاعلى كوفى مولى آل سام از اصحاب و راويان حديث امام صادق (ع). گويند وى همان عبدالاعلى بن أعين العجلى (يا: بجلى) است.

677- ترجمه: در آن بيانى رسا براى هر چيزى است. (اين عبارت نقل به مضمون بخشى از آيه ٨٩ سوره نحل (١٦) است.)

678- اسم اعظم: نام بزرگ - نام بزرگ خدا. مقصود از اسم اعظم، شناخت نسبت به يك ويژگى از خداست (اسم يا صفت او) و شناخت نسبت به موردى كه به آن ويژگى مرتبط مى‏شود، و شناخت يا احساس عميق نسبت به اين‏كه زمان كاربرد آن ويژگى درباره آن مورد هست. با بودن اين سه شرط، شخص مى‏تواند خداوند را با اراده قوى به آن نام بخواند يا آن نام را در مورد مربوط به آن بر زبان آورد تا كارى كه مى‏خواهد، صورت پذيرد. در اين حالت اراده خداوند به اراده انسان پيوند خورده است و از انسان كارى برمى‏آيد كه تنها در قدرت و توان خداست. به عبارت ديگر با اين سه شرط، اسباب تحقق امور به اراده خداوند در اختيار انسان قرار مى‏گيرد و انسان كارى پديد مى‏آورد كه گاه خارق عادت است.

679- آصف: آصف بن برخيا وزير توانا و مقتدر حضرت سليمان (ع) كه از نيروهاى معنوى برخوردار بود.

680- بلقيس / بلقيس / بلقيس: ملكه سبا معاصر حضرت سليمان بن داوود (ع).

681- اين داستان در آيات ٢٠ - ٤٤ سوره نمل (٢٧) آمده است.

682- موثوق به: مورد وثوق، اعتماد و اطمينان.

683- شعيب: از پيامبران بنى‏اسرائيل كه نام وى بارها در قرآن آمده است. حضرت موسى (ع) را پناه داد، يكى از دختران خود را به ازدواج درآورد و حضرت موسى (ع) چند سالى نزد وى شبانى كرد.

684- ذراع: واحد طول برابر فاصله آرنج تا سرانگشتان.

685- سنگ موسى (ع): همان سنگى كه حضرت موسى (ع) با عصا به آن مى‏زد و دوازده چشمه از آن گشوده مى‏گشت. در آيات ٦٠ سوره بقره (٢) و ١٦٠ سوره اعراف (٧) اشاراتى به اين سنگ آمده است.

686- خفتن: نماز خفتن - نماز عشاء.

687- پيراهن يوسف: اشاره به آيات ٩٣ - ٩٦ سوره يوسف (١٢).

688- تعويذ كردن: مانند دعاى دفع چشمزخم و بلا، برگردن آويختن يا به باز و بستن.

689- اسحاق: فرزند حضرت ابراهيم و ساره و برادر پدرى حضرت اسماعيل.

690- يعقوب: فرزند حضرت اسحاق، ملقب به اسرائيل (بنده خدا) و جد بنى‏اسرائيل (فرزندان اسرائيل - فرزندان يعقوب).

691- ترجمه: اگر مرا كمخرد مشماريد بوى يوسف مى‏شنوم. بخشى از آيه ٩٤ سوره يوسف (١٢).

692- سعيد سمان: سعيد بن عبدالرحمن (يا: سعيد بن عبدالله) الاعرج السمان از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

693- اشتباه قلمى مجلسى: زرههاى.

694- مسمع: ابوسيار مسمع بن عبدالملك بصرى ملقب به كردين از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

695-كوفت: بيمارى - آسيب.

696-مصاحفه كردن: دست دادن به عنوان دوستى.

697- فراش: رختخواب - فرش.

698- حسين بن ابى‏العلا: ابوعلى حسين بن ابى‏العلاء الكوفى العامرى معروف به اعور: از اصحاب امامان باقر و صادق عليهماالسلام و از راويان مورد اعتماد احاديث آنان.

699- ريختن پر ملائكه: ملائكه موجوداتى‏اند كه مى‏توانند خود را به هر شكل درآورند از جمله شبيه‏ترين شكل مادى به شكل اصلى آنها كه به گفته قرآن داراى بال‏اند. بنابراين در تجسم مادى خود، عوارض اين تجسم را از جمله قابل لمس بودن پر، ريختن پر و از اين قبيل ويژگيهاى مادى براى پرها را مى‏توانند داشته باشند.

700- مرخص شدن: اجازه ورود يافتن.

701- قلاده: گردنبند - گلوبند.

702- فج‏الروحاء: دره روحاء.

703- مطهره: ظرف آب.

704- هشام: مقصود هشام بن عبدالملك از خلفاى اموى است كه در سال ١٢٥ ه.ق درگذشت.

705- سعد اسكاف: سعد بن ظريف الحنظلى ملقب به اسكاف يا خفاف از اصحاب امام باقر (ع).

706- اژدها: مار بزرگ - بازمانده حيوانى متعلق به ماقبل تاريخ كه سرى شبيه سوسمار، تنى داراى فلس و بال و پاهايى همانند يا بزرگتر از سوسمار داشته است. چنين موجودى به خلاف نظر برخى افسانه‏اى نيست و براساس پژوهشهاى جديدپيش از اين وجود داشته است و مردمان قديم بازمانده‏هايى از آن را ديده بوده‏اند. از آنجا كه جن به هر صورت مى‏تواند درآيد، اين موجود جنى بوده است در صورت اژدها براى نشان دادن ميزان سلطه و فرمانروايى ولى خدا بر موجودات، از جمله جن كه براساس آياتى از سوره جن (٧٢) موجوداتى مكلف‏اند و بايد همانند انسانها پيرو حكومت حق باشند. ضمنا قابل توجه است كه اين روايت گرچه از نظر راوى ضعيف است اما مضمون آن را افراد بسيارى به حد تواتر نقل كرده‏اند. افزون بر اين، آن درى كه اژدها از آن وارد شده است تا ساليان سال به باب الثعبان (در اژدها) معروف بوده است.

707- نعمان بن بشير: وى را از اصحاب ائمه نقل نكرده‏اند. وى همين شخصى است كه در اين سفر همكجاوه جابر جعفى شده است.

708- نماز پيشين: نماز ظهر.

709- مغموم شدن: غمناك شدن - اندوهگين شدن - در خود فرو رفتن.

710- قاب: استخوان مكعب مستطيل شكل پاچه گوسفند.

711- منصور بن جمهور: منصور بن جمهور از سوى يزيد بن وليد (خليفه اموى) پس از عزل يوسف بن عمر در سال ١٢٦ ه.ق (كه ١٢ سال پس از وفات امام باقر (ع) است) والى كوفه شد. اين از اخبار غيب بود كه امام باقر (ع) به جابر جعفى گفته بود.

712- رحبه: ميدان.

713- آيه ٧٥ سوره انعام (٦): و بدين سان ملكوت آسمانها و زمين (پادشاهى و حكومت، يا: شگفتيها و باطن آسمانها و زمين) را به ابراهيم نمايانديم {تا گمراهى قومش بر او آشكارتر و يقينش به آفرينش و آفريدگار بيشتر شود} و تا از اهل يقين باشد.

714- جويريه بن مسهر: جويريه بن مسهر العبدى از اصحاب امير مؤمنان على (ع).

715- بابل: شهرى قديمى كه خرابه‏هاى آن هم اكنون در ساحل فرات، حدود ١٦٠ كيلومترى جنوب شرقى بغداد موجود است.

716- استر: قاطر.

717- جسر حله: پل شهر حله (حله شهرء بود در عراق ميان كوفه و بغداد در ساحل رود فرات).

718- آيه ٧٤ سوره واقعه (٥٦): پس نام پروردگار بزرگ خود را به پاكى ياد كن.

719- حارث اعور: حارث بن قيس حارث بن عبدالله الاعور الهمدانى از اوليا و اصحاب جليل‏القدر و فقيه امير مؤمنان على (ع) و دوستدار آن حضرت و نيز از اصحاب امام حسين مجتبى (ع).

120- منزل: توقفگاه ميان راه.

721- امرود: گلابى.

721- زبير: زبير بن عوام از صحابه رسول اكرم (ص).

722- سليمان بن خالد: ابوالربيع سليمان بن خالد بجلى از اصحاب فقيه، قارى و شاخص امام باقر (ع) و امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

723- ابوعبدالله بلخى: از اصحاب امام صادق (ع).

724- نخله: درخت خرما.

725- در ساعت: بيدرنگ.

726- اشاره به آيه ٢٥ سوره مريم (١٩).

727- حسن بن عبدالله: از زاهدان و عابدان زمان خود و مود احترام خليفه عباسى، كه از اصحاب و ياران و معتقدان امام موسى كاظم (ع) شد.

728- ام‏غيلان: مغيلان - گياه خارشتر - درخت صمغ عربى - گياهچه‏اى است با خارهاى بسيار.

729- سند حسن: بودن راويان حديث به گونه‏اى كه: (١) زنجيره همه راويان به يكديگر پيوسته باشد؛ (٢) همه راويان، شيعه دوازده امامى و عادل باشند؛ (٣) اگر در كتابهاى رجال براى برخى از اين راويان مدحى نيامده است اما نسبت به آنان حسن ظن باشد.

731- روشن: بينا (با توجه به اين كه ابوبصير نابينا بوده است).

732- على بن المغيره: على بن المغيره الزبيدى الازرق از اضحاب امامان باقر (ع) و صادق (ع). افراد موثقى از او روايت كرده‏اند.

733- منى: محلى در كوهستان شرقى مكه، سر راه عرفات، كه حاجيان در اين محل روز دهم ذى‏الحجه قربانى مى‏كنند.

734- حيله: چاره.

735- اشتباه قلمى مجلسى: گفتم.

735- داوود بن كثير: ابوسليمان داوود بن كثير رقى از اصحاب امامان صادق و كاظم و رضا عليهم‌السلام و از راو يان موثق احاديث آنان.

736- اصحاب ما: دوستان ما - شيعيان.

737-حسن بن على وشاء: ابومحمد حسن بن على بن زياد الوشاء البجلى از اصحاب مورد اعتماد امامان رضا و هادى (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

738- ندانستن: نشناختن.

739- يعنى پشت سر پدرم بر روى حيوان سوارى نشسته بودم.

740- عريض: ناحيه‏اى نزديك مدينه.

741- سماعه: ابومحمد سماعه بن مهران الحضرمى الكوفى از اصحاب امامان صادق و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

742- بخشى از آيه ١٥٠ سوره اعراف (٧)، حاكى سخن هارون به موسى (ع) پس از گوساله‏پرست شدن قوم و اعتراض موسى (ع) به او.

743- بخشى از آيه ٣٧ سوره كهف (١٨).

744- رجوليت: مردى.

745- صفين: محلى در بخش غربى ساحل فرات بين رقه و بالس نزديك رقه كه جنگ معروف امير مؤمنان (ع) و معاويه در آنجا رخ داد.

746- نماز شام: نماز مغرب.

747- ندانستن: نشناختن.

748- حلق كشيدن: حلق آويز كردن - بر دار كشيدن.

749- هرآينه: بيگمان.

750- مقراض: قيچى.

751- هاشم بن عتبه: هاشم بن عتبه بن ابى وقاص معروف به هاشم مرقال از ياران شجاع امير مؤمنان (ع). وى در جنگ صفين به شهادت رسيد.

752- قيس بن سعد: قيس بن سعد بن سعد بن عباده انصارى از ياران امير مؤمنان و امام حسين (ع). از كسانى است كه با ابوبكر بيعت نكردند. وى از نخستين ياران على (ع) به شمار مى‏رود.

753- عمرو بن حمق: از اضحاب خاص امير مؤمنان على (ع) كه در همه جنگهاى آن حضرت شركت كرد. وى با دشنام بنى‏اميه به على (ع) مخالفت مى‏نمود و به اين سبب مورد تعقيب معاويه قرار گرفت. سرانجام در گريز خود به گزش مار به شهادت رسيد و سرش را جدا كردند و براى معاويه بردند. معاويه دستور داد سر او را بر نيزه كنند و اين نخستين سرى بود كه در اسلام بر نيزه رفت.

754- عبايه اسدى: عبايه بن ربعى اسدى از اضحاب خاص اميرالمؤمنين على (ع).

755- اخبار مستفيضه: جمع خبر مستفيض - روايتهايى كه شمار بسيارى از افراد آن را نقل كده باشند اما نه در حدى كه به تواتر برسد و مايه يقين انسان، تنها به خاطر كثرت راويان شود.

756- ابوجعفر: كنيه حضرت امام محمد باقر (ع).

757- يحيى بن ام‏الطويل: يحيى بن ام‏الطويل المطعمى از اصحاب نخستين امام زين‏العابدين (ع). وى سرانجام به خاطر سرپيچى از دشنام به امير مؤمنان على (ع) به دستور حجاج بن يوسف ثقفى به وضع فجيعى كشته شد.

758- فضيل بن يسار: از اصحاب جليل‏القدر امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهماالسلام و از راويان موثق احاديث آنان و از اصحاب اجماع كه از آنان پيش از اين سخن به ميان آمد.

759- محمد بن مسلم: ابوجعفر محمد بن مسلم بن رباح الثقفى از فقيهترين، پارساترين و موثقترين اصحاب ائمه، از راويان و ياران امامان باقر، صادق و كاظم عليهم‌السلام و از اصحاب اجماع. در سال ١٥٠ هجرى قمرى پس از هفتاد سال سن درگذشت.

760- محاكمه: داورى - قضاوت.

761- سليمان جعفرى: ابومحمد سليمان بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن على بن عبدالله بن جعفر الطيار از اصحاب امام كاظم (ع) و امام رضا (ع) و از راويان موثق حديث.

762- احمد بن هارون: احمد بن هارون الفامى از اصحاب امام كاظم (ع) و از كسانى كه به نقل آنها اعتماد است.

763- قرپوس زين: كوهه زين - بلندى پيش و پس زين.

764- يونس بن ظبيان: از راويان احاديث امام صادق (ع) كه عالمان رجال از وى به نيكى ياد نكرده‏اند. اما از آنجا كه اين حيث را گروهى ديگر نيز نقل كرده‏اند، نمى‏توان تنها به خاطر نام يونس بن ظبيان در صحت آن ترديد ورزيد.

765- اصحاب: ياران - شيعيان - اصحاب امام.

766- شبر: وجب.

767- يعنى خداوند فعلا قصد آن دارد كه شيعيان ما را در دورانهاى حكومت باطل به روشهاى گوناگون از جمله فقر بيازمايد و توان روحى آنها را بالا ببرد. در نتيجه بهشت نصيب آنان گردد به عنوان پاداش دشواريهايى كه به خاطر نگرويدن به حكومتهاى باطل متحمل شده‏اند.

768- نماز خفتن: نماز عشا.

769- جابلقا و جابرسا: نام دو شهر كه گفته‏اند اولى در مشرق و دومى در مغرب كره زمين است. مقصود از قوم موسى در دو حديث بعد آمده است.

770- منازعه: اختلاف.

771- فصل كردن: داورى كردن.

772- آيه ١٥٩ سوره اعراف (٧): و از قوم موسى گروهى‏اند كه {مردم را} به حق راه مى‏نمايند و به آن (حق) داورى مى‏كنند.

773- عبدالصمد بن على: وى عموى پدربزرگ يكى از راويان اين حديث و راوى مستقيم حديث از امام سجاد (ع) است.

774- ابان بن تغلب: ابوسعيد ابان بن تغلب بن رباح البكرى الجريرى از اصحاب فقيه، ثقه و جليل‏القدر امامان زين‏العابدين، باقر و صادق عليهم‌السلام.

775- قطع نمودن: راه سپردن - طى مسير كردن.

776- على بن حسان: ابوالحسين على بن حسان واسطى از اصحاب امامان رضا و جواد عليهما‌السلام و از راويان موثق احاديث آنان.

777- مواطن: جمع موطن - جايگاهها.

778- ساعت: مدت زمان.

779- محمد بن على بن موسى: نام امام محمد تقى (ع).

780- لشكرى: سپاهيان - مأموران نظامى.

781- تفحص: جست‏وجو.

782- حفص تمار: حفص بن الابيض التمار الكوفى از اصحاب امام صادق (ع). اهل رجال از همين حديث عدالت وى را استنباط مى‏كنند.

783- معلى بن خنيس: از اصحاب امام صادق (ع). در همين حديث به علت كشته شدن وى اشاره شده است.

784- احاديث صعب: احاديت سخت و دشوار - حديثهايى كه پذيرش آنها براى بسيارى افراد دشوار شده است. اين دشوارى پذيرش نه به خاطر نادرست بودن اين احاديث است بلكه به خاطر آن است كه حاوى شگفتيهايى‏اند كه از انسانهاى كامل (از جمله ائمه) برمى‏آيد. عدم پذيرش آنها از اين روست كه ذهن بسيارى از انسانها توان درك شگفتيها يا اطلاعاتى فراتر از توان فكرى و علمى آنها را ندارد يا به هر حال نمى‏توانند بپذيرند و تحليل كنند كه سرزدن كارهاى شگفت از انسانها برابر نهادن آنها با خدا نيست بلكه نيروهايى است كه خداوند در وجود انسان نهاده و انسانهاى پاك از آن مى‏توانند بهره ببرند. ضمن اين‏كه نقل اين احاديث در برخى زمانها به منزله اثبات فضيلت امام معصوم و نفى حاكم و حاكميت موجود تلقى مى‏شده و جنبه مبارزه سياسى داشته است.

785- كتمان كردن: همه جا نقل نكردن - به هر كس نگفتن - زبان از بازگو كردن آن براى نااهلان بستن.

786- ساطع: تابان - درخشان - فروزان.

787- الم: رنج - درد.

788- مستعد: آماده.

789- عبدالله بن سنان: از اصحاب جليل‏القدر و راويان موثق احاديث امام صادق (ع). وى مورد اعتماد شيعيان و داراى مناصب مهم حكومتى در دستگاه بنى‏عباس بود.

790- بصرى: روستايى در سرزمين حوران از توابع دمشق كه مركز مهمى براى كاروانها بوده است.

791- صنعا: شهر و پايتخت كشور يمن در جنوب غربى شبه جزيره عربستان در ساحل شرقى درياى سرخ.

792- زقوم: درختى از تيره سنجدها كه داراى ميوه‏اى است با پوسته‏اى تلخ و سمى كه باعث التهاب در دهان و دستگاه گوارش مى‏شود - نام ميوه‏اى از درختى به همين نام در دوزخ كه به دوزخيان از آن خورانده مى‏شود. نام آن در آياتى از قرآن آمده است.

793- حميم: آب جوش - يكى از نوشيدنيهاى دوزخيان كه نام آن بارها در قرآن مجيد آمده است.

794- مأخذ و ترجمه اين آيه پيش از اين آمد.

795- صالح بن سعيد: صالح بن سعيد الاحول، از اصحاب امام هادى (ع).

796- گردكان: گردو.

797- سحاب ذلول: ابر رام - ابر مطيع و فرمانبردار - ابر نرم.

798- سحاب صعب: ابر قوى - ابر نيرومند - ابر انبوه.

799- معمور: آباد.

800- عرض: عرضه.

801- مزن: ابر - ابر بارانزا - ابر سفيد - اين نام يك بار در قرآن مجيد (سوره واقعه (٥٦)، آيه ٦٩) آمده است.

802- آيه ١١٥ سوره انعام (٦): و سخن پروردگار تو در راستى و دادگرى به پايان رسيد. سخنان او را دگرگون كننده‏اى نيست و او شنواى داناست.

803- عمود: ستون.

804- سبيكه طلا: شمش طلا - طلاى قالب گرفته شده.

805- هشام بن سالم: از اصحاب امامان صادق (ع) و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

806- حربه: سلاح.

807- لغت: زبان.

808- اشتباه قلمى مجلسى: و در.

809- حطه: ريزش و فرود آمدن (گناه).

810- خذلان: خوارى.

811- بخشى از آيه ٥٨ سوره بقره (٢): سر فرو داشته به اين در درآييد و بگوييد: حطه اين سر فرود آوردن ريزش گناهان ماست). تا گناهان شما را بيامرزيم.

812- بيت‏المقدس: شهر معروفى كه در فلسطين است و در فارسى به آن بيت‏المقدس مى‏گويند.

813- اريحا: دهكده‏اى در فلسطين.

814- تيه: بيابان بى‏آب و علفى كه در آن سرگردان مى‏شوند - بيابانى كه قوم حضرت موسى (ع) چهل سال در آن سرگردان بودند.

815- حنطه: گندم.

816- عبدالله بن سليمان: عبدالله بن سليمان العبسى الكوفى معروف به صيرفى از اصحاب امام زين‏العابدين (ع)، امام باقر (ع) و نيز امام صادق (ع) و مورد علاقه آن حضرت.

817- حسن بصرى: ابوسعيد حسن بن يسار بصرى (٢١ - ١١٠ ه.ق) از فقيهان و زاهدان مشهور در ميان اهل سنت و معاصر حجاج بن يوسف و عمر بن عبدالعزيز.

818- متأذى: آزرده.

819- اشاره به آيه ٢٨ سوره غافر (٤٠).

820- مكتوم: پوشيده شده - پنهان شده.

821- اسحاق بن اسماعيل: اسحاق بن اسماعيل نيشابورى از اصحاب امام حسن عسكرى (ع)، از راويان موثق و از كسانى كه به دريافت نامه‏هايى از سوى ائمه شاخص‏اند.

822- رفيع: بلند - بلند پايه.

823- بخشى از آيه ٣ سوره مائده (٥).

824- سفينه: كشتى.

825- علت غايى: هدف نهايى و مقصود اصلى از كارى. اين علت است كه محرك فاعل به پديد آوردن كار يا چيزى است. از ويژگيهاى اين علت آن است كه در ذهن مقدم بر علتهاى ديگر است اما در عالم واقع، پس از تحقق همه علتهاى ديگر به وقوع مى‏پيوندد.

826- مقتضى: سبب - موجب - علت - شرط.

827- افاضه: سرريز كردن - ريزش.

828- فيض: عطا - بخشش.

829- منيع: استوار و بلند.

830- سرداق رفعت: سراپرده بلندمرتبگى.

831- حجب جلال: پرده‏هاى شكوه.

832- اوتاد: جمع وتد - ميخها.

833- اطناب: جمع طناب - طنابها.

834- صفايح: جمع صفيحه - پهنا.

835- مايده: سفره.

836- رياحين: جمع ريحان - گياهان خوشبو.

837- قصور: جمع قصر - قصرها - كاخها.

838- بهايم: جمع بهيمه - چهارپايان.

839- نوازش: دلجويى - لطف - مرحمت - بخشش - هديه.

840- به طفيل او: در پرتو وجود او - به خاطر او.

841- تشريفات: جمع تشريف - پذيراييهاى آبرومندانه - لوازم پذيرايى آبرومندانه.

842- ادا: رفتار.

843- مجلس حضور: مجلسى كه پادشاه در آن حضور دارد.

844- سير: تفريح - خوشگذرانى.

845- ماده: موضوع.

846- مكونات: موجودات - آفريدگان.

847- ماده قابله: ماده‏اى كه استعداد پذيرش و قبولى دارد.

848- ترجمه: نخستين چيزى كه خداوند آفريده نور من است.

849- شعاعت كبرى: شفاعت بزرگ - واسطگى بزرگ - اين‏كه موجودى واسطه رسيدن وجود و رحمت خداوند به همه موجودات باشد.

450- ابد آباد: ابديترين ابدها - بى‏پايانترين زمانهاى بى‏پايان.

851- مطالب: جمع مطلب - درخواستها.

852- حصه: بهره.

853- انتفاع: بهره‏گيرى.

854- فاعل و قابل: آنچه كارى انجام مى‏دهد و آنچه كار بر روى او صورت مى‏پذيرد و آن كار را قبول مى‏كند و مى‏پذيرد.

855-مفيض و مستفيض: آن كه فيض مى‏دهد و آن كه فيض مى‏گيرد.

856- افاضه: فيض رساندن - فيض دادن.

857- استفاضه: فيض گرفتن.

858- ذى‏الجلال: داراى شكوه و عظمت.

859- دلالت: رابطه‏اى بين دو چيز كه از يكى و از علم به يكى بتوان به ديگرى يا به علم به ديگرى رسيد.

860- مسمى: صاحب اسم.

861- انحا: جمع نحو - چگونگيها.

862- ارده‏دوشاب: ارده و دوشاب - ارده شيره - كنجد آسياب كرده كه روغن آن را نگرفته‏اند (ارده) و آن را با شيره (دوشاب) مخلوط كرده‏اند.

863- آلاف الوف: هزاران هزارها.

864- منتفع: بهره‏مند.

865- استشفاع: طلب شفاعت.

866- ناو: ناودان - لوله.

867- متخلق: خوپذير - خوگرفته.

868- تسبيح: گفتن سبحان‏الله - خدا را به پاكى ياد كردن.

869- تحميد: گفتن الحمدلله - سپاس و ستايش خداوند را گفتن.

870- تنزيه: خداوند را از هر عيب مبرا دانستن.

871- سبحان‏الله: بسى پاك و پيراسته است خداوند از هر عيب و كاستى.

872- منزه: پاك - پيراسته.

873- رفعت: بلندى - بلندمرتبگى.

874- الله اكبر: خداوند بزرگتر و عظيمتر است از آن كه به وهم يا انديشه درآيد

875- لا حول و لا قوه اله بالله: هيچ جنبش و نيرويى جز به دست و به وسيله خداوند نيست.

876- سپاس و ستايش از آن خداوند است.

877- تهليل: گفتن لا اله الا الله - خداوند را به يگانگى يادكردن.

878- توحيد: خداوند را به وحدت و يگانگى يادكردن.

879- تمجيد: به بزرگى يادكردن.

880- صلب: استخوانهاى پشت - استخوان پشت.

881- وديعه: امانت - سپرده.

882- تقديم جستن بر كسى: پيشتر از او ايستادن يا نشستن - (اينجا) پيشتر ايستادن در نماز به عنوان امام جماعت.

883- تفضيل: فضيلت - برترى.

884- ترجمه: پروردگارم! خواندن تو را اجابت باد! براى فرمانبردارى تو ايستاده‏ام. تو را به نيكوترين وجه يارى مى‏رسانم. بسا بزرگ و پاينده و با نيكى بسيارى تو، و تو بالا و والا و برترى.

885- ساق عرش: پايه عرش.

886- غش: خيانت - گول زدن - نيرنگ - آميختن چيز كم‏بها با چيز گرانقيمت.

887- دغل: تغيير دادن كالايى براى گمراه كردن خريدار - فساد - نادرستى - مكر - حيله - ناراستى.

888- خطيئه: گناه - خطا.

889 - سؤال: درخواست.

890- اختيار كردن: برگزيدن.

891- ذريت: ذريه - فرزندان - نسل

892- اشاره به آيات ١٧٢ - ١٧٣ سوره اعراف (٧)

893- اشتباه قلمى مجلسى: احفظ.

894- اشتباه قلمى مجلسى: العزه.

895- بخشى از آيه ٤٦ سوره قمر (٥٤).

896- غبن داشتن: زيان داشتن - ضرر بردن.

897- فراغ: فراغت - آسايش - فرصت.

898- سعدا: جمع سعيد - نيكبختان - خوشبختان.

899- اشقيا: جمع شقى - بدبخت.

900- سهل: (اينجا:) كوچك - كم‏ارزش.

901- نعيم: وسيله خوشى و شادكامى - نعمت - خوشى - نعمت فراوان.

902- طريفه: مؤنث طريف - تازه - نو - نغز - نيكو.

903- شافيه: مؤنث شافى - شفادهنده - راست - درست.

904- احتراز: كناره‏گيرى - خويشتندارى - پرهيز - گريز.

905- امل: آرزو - اميد.

906- امهات: جمع امهه يا ام - مادرها - ريشه‏ها.

907- صفات ذميمه: صفتهاى ناپسند - ويژگيهاى زشت و نامناسب.

908- مورث: باعث.

909- كسل: سستى - كاهلى - تنبلى.

910- طاعت: اطاعت - عبادت.

911- اشتباه قلمى مجلسى: جميع.

912- اول: (اينجا:) نسل نخستين

913- آخر: نسل و نسلهاى بعد.

914- بخل: نگهدارى مال و صرف نكردن و بخشش نكردن آن در جاى خود.

915- خشكى ديده: نگريستن - نيامدن گريه - پديد نيامدن حالتى كه اشك به چشمان انسان بياورد.

916- درد مزمن: مرض كهنه - بيماريى كه مدتى دراز از ابتلا با آن گذشته باشد.

917- شدايد: جمع شدت و شديده - سختيها.

918- انقضا: به سر آمدن - پايان يافتن.

919- مقابر: جمع مقبر مقبره - گورستانها.

920- عبايه بن ربعى: از اصحاب خاص امير مؤمنان على (ع) و امام حسن (ع).

921- استعلام: آگاهى - كسب اطلاع.

922- لحد: محلى از قبر كه مرده را در آن مى‏خوابانند.

923- چون: چگونه.

924- نباش: آن كه كارش شكافتن گور است - شكافنده.

925- اجل: مهلت زندگى.

926- عرض: عرضه.

927- قبر: مقصود از قبر در روايات مربوط به زندگى پس از مرگ، عالم برزخ و زندگى انسان بلافاصله بعد از مردن است.

928- حميم: آب جوش - اين واژه در قرآن مجيد آمده و نام نوشيدنى دوزخيان است.

929- جحيم: جهنم.

930- وبال: سختى - شدت - عذاب - گناه.

931- تقصير: كوتاهى.

932- گو: گودال.

93٣- روح: راحت - آسايش - رحمت - نسيم.

934- ابوصالح: عجلان ابى‏صالح از اصحاب مورد اعتماد امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

935- تدارك كردن: فراهم كردن چيزى پيش از زمان نياز به آن.

936- رحيل: كوچ - كنايه از مرگ.

937- مندرس: كهنه - قديمى.

938- كرب: اندوه نفسگير.

939- يعنى به او سخت نمى‏گيرند.

940- قيس بن عاصم: ظاهرا همان قيس بن عاصم است كه از بزرگان قبيله بنى‏تميم به شمار مى‏رفت.

941- قرين: همنشين - يار - همصحبت - مصاحب.

942- كريم: بزرگوار.

943- لئيم: پست.

944- عشيره: قبيله - طايفه.

945- مهابت: شكوه - عظمت - حالتى كه ترس و بيم در ديگران برانگيزد.

946- بساط: عرصه - پهنه - ميدان.

947- مخلد: جاودانه - هميشه ماندگار.

948- روح‏الله: روان ارجمندى كه در پيشگاه خداوند داراى ارج و قرب است} - لقب حضرت عيسى (ع).

949- عفيف: خويشتندار.

950- طاغوت: سركش - موجودى كه مردم را از راه خدا بازمى‏دارد - بت - باطل.

951- لجام: افسار.

952- غلاظ شداد: جمع غليظ شديد - خشن و درشتخو، و قوى و نيرومند.

953- مزبله: محل ريختن زباله.

954- يعنى در چنين موقعيتى بودن در دنيا به خاطر عدم همراهى با ستمگران بهتر است از دچار چنان وضعيتى شدن در آخرت.

955- ترك اولاى حضرت داوود (ع): بدون پرسش از طرف ديگر دعوا، بلافاصله پس از شنيدن سخن يك طرف حكم كردن. ماجراى آن در آيات ٢١ - ٢٦ سوره ص (٣٨) آمده است. ديگر ماجراهايى كه درباره گناه حضرت داوود (ع) نقل مى‏كنند از اسرائيليات است و با قرآن مجيد و روايات شيعه مخالفت دارد. همچنين با اخلاق انسانى سازگار نيست چه رسد به اين كه پيامبرى با چنان ويژگيها مرتكب آن شود.

956- زبور: كتاب مقدسى كه بر داوود (ع) نازل شد. همان مزامير است و شامل سرودها و ادعيه عاشقانه‏اى است كه به عنوان راز و نياز با خداوند سروده شده‏اند. مضمون آنها حمد و ستايش، تسبيح شكر، توبه، دعا و از اين قبيل است. در تورات كتابى به نام مزامير يا زبور داوود موجود است كه مجموعه‏اى است از مزامير حضرت داوود (ع) و مزاميرى كه ديگران به آن افزوده‏اند.

957- حزقيل: يكى از چهار پيامبر بزرگ عبرانى كه در قرن ششم قبل از ميلاد مسيح مى‏زيست. در سال ٥٩٨ قبل از ميلاد بخت‏نصر وى را اسير كرد و به بابل برد.

958- شعب: شكاف داخل كوه - راه داخل كوه - دره.

959- دجال: در لغت به معنى: بسيار دروغگو، كذاب، دروغباف، فريب‏دهنده و تلبيس‏كننده آمده است. در روايات دينى به هر مدعى دروغين خدايى، پيامبرى يا امامت گفته مى‏شود. نيز به مشهورترين آنان اطلاق مى‏شود كه مايه گمراهى بسيارى خواهد شد. در توصيف او نكات اغراق‏آميزى به ويژه در روايات عامه (اهل سنت) آمده كه يا حاكى از ساختگى بودن روايات و اسرائيلى بودن آنهاست يا به معانى ديگرى غير از معانى ظاهر بايد حمل شوند. اما وجود شخصى كه مردم را گمراه كند و مدعى مقامات و كرامات بسيارى باشد، از علامات قبل از ظهور امام زمان (عج) است.

960- دعوا: ادعا.

961- اعور: يكچشم.

962- نزال / نزال بن سبره: از اصحاب امير مؤمنان على (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

963- مشروت با زنان: در اسلام تأكيد بسيارى بر مشورت و شوراشده اشت. اما از سوى ديگر تأكيد بر آن است كه مشاوره، شخصى مؤمن، خردمند و به دور از ترس و حتى الامكان از فارغ از هواى نفس باشد تا مشورت درست دهد. بنابراين رواياتى كه حاكى از نكوهش مشورت با زنان‏اند - به فرض صحت - نه زنان مؤمن و آگاه به مسائل اجتماعى و امور تخصصى مربوط به موضوع مشورت، كه زنانى را شامل مى‏شوند كه جز در خانه ماندن، از جامعه و مسائل اجتماع بيخبر بودن، خوردن و خفتن و مهمانى رفتن، آرايش و تجمل و زينت و تفاخر و خوشگذرانى و خلاصه دنياطلبى و زرق و برق‏گرايى كارى ندارند. طبيعى است كه چنين زنانى از شوهر خويش جز رفاه‏طلبى، دورى از مبارزه، جهاد و تلاش براى برقرارى حقيقت و عدالت انتظار ندارند و وى را جز به عافيت‏گرايى ترغيب نمى‏كنند. مشورت با زنانى اين چنين مانند مشورت با مردانى احساسگرا و تعقل‏گريز است كه در شرع منع شده است. از ديگر سو با ملاحظه تاريخ مى‏بينيم كه زنانى مؤمن و شجاع، همواره مشرق و پشتيبان همسران و پدران و برادران خويش در راه گسترش حقيقت و فضيلت و محو بيداد و رذيلت بوده‏اند آنها را يارى كرده‏اند، به ميدان مبارزه فرستاده‏اند و خود نيز در صورت لزوم پا به صحنه دانش و جامعه و جنگ و جهاد گذاشته‏اند، افتخار آفريده‏اند و گاه سرنوشت ملتهايى را تغيير داده‏اند.

964- علانيه: آشكارا.

965- مصحف: قرآن.

966- مقصود گرايش آنان به تجملگرايى و عيش و عشرت است.

967- سوار شدن زنان بر زين: اين امر كه در برخى از روايات نكوهش شده است يا ناظر بر اين است كه زنان به قصد خودنمايى و جلب توجه بيگانگان (تبرج) بر است يا هر مركب ديگر سوار شوند، يا اين‏كه زنانى مانند عايشه به قصد فتنه‏انگيزى وارد ميدان جنگ شوند، يا ناظر به گونه‏اى اشرافيت و تجملگرايى و خوشگذرانى است. وگرنه سوار شدن بر اسب يا هر موجود يا وسيله سوارى از نيازهاى حمل و نقل انسانهاست. نيز اگر قرار باشد زنان مسلمان فنون دفاع و رزم و گريز را بدانند - كه دفاع بر زنان نيز واجب است - بايد از اسب سوارى و هدايت ديگر وسائط نقليه آگاهى داشته باشند. همچنين ورزش و تمرين با اسب يا هر وسيله نقلى داراى زين از آنجا كه نياز هر زن و مرد مسلمان است اشكالى ندارد. تاريخ صدر اسلام نيز نشان مى‏دهد كه سوار شدن زنان بر اسب و ديگر حيوانات سوارى ونيز آگاهى زنان از اين فنون امرى غير معقول و خلاف شرع شمرده نمى‏شده است. براى نمونه، پس از شكست عايشه در جنگ جمل حضرت على (ع) به بيست زن فرمان داد كه لباس مردانى مسلح و محافظ بپوشند، با عايشه همراه شوند و او را به مدينه برسانند. اين نشان مى‏دهد كه در زمان آن حضرت زنانى آشنا با فنون رزم و سوارى و دفاع و محافظت و نگهبانى تربيت شده بودند كه اين امكان را براى آن حضرت پديد آورده است كه بيست تن را از ميان آنان برگزيند، و اين زنان و دختران يا همسر نداشته‏اند يا چنين امكانى را داشته‏اند كه در صورت لزوم به لشكر اسلام كمك كنند.

968- زى: شكل و وضع - هيئت - هيئت پوشش.

969- صبر: صبر زرد - ماده‏اى كه از گياهى به همين نام به دست مى‏آورند. بسيار تلخ و تهوع‏آور است.

970- اصبغ بن نباته: اصبغ بن نباته التميمى الحنظلى از اصحاب خاص امير مؤمنان على (ع).

971- صايد بن الصيد: شايد اين نام دجال باشد، شايد هم صفتى براى او به معنى: صيدكننده پسر صيدشونده.

972- اصبهان: اصفهان.

973- يهوديه: در قديم اصفهان دو شهر بوده است: يكى شهر اصفهان (يا: سپاهان)، و ديگرى شهرى در فاصله حدود ٣ كيلومترى آن به نام جهودستان يا يهوديه.

974- الف و ب: خوانى.

975- ميل: واحد طول تقريبا معادل ٢ كيلومتر.

976-گردنگاه: گردنه - راهى بر بلندى كوه.

977-عقبه افيق: گردنه افيق.

978- يعنى مهدى موعود (ع).

979- دابه‏الارض: جنبنده زمين - جنبده‏اى از زمين - در آيه ٨٢ سوره نمل (٢٧) به اين موجود اشاره شده است و اين كه با مردم به بحث مى‏پردازد (يا به قرائت بهتر: بر مردم نقشى و علامتى مى‏زند). در روايات آمده است كه اين موجود على (ع) است كه رجعت مى‏كند.

980- ترجمه: اين شخص واقعا مؤمن است.

981- ترجمه: اين شخص واقعا كافر است.

982- دابه: جنبنده.

983- زندقه: بيدينى - در باطن كافر بودن تظاهر به ايمان كردن.

984- حور: جمع احور - زنان - سياهچشم - زنان سياهچشم بهشتى.

985- صور: جمع قصر - كاخها.

986- بساتين: جمع بستان - بوستانها - باغها.

987- غلمان: جمع غلام - پسران خدمتكار بهشتى.

988- اليم: دردناك.

989- زقوم: اين واژه در آيات ٦٢ سوره صافات (٣٧)، ٤٣ سوره دخان (٤٤) و ٥٢ سوره واقعه (٥٦) آمده است. نام گياهى است كه ميوه آن داراى پوسته‏اى سمى است. گياهى كه به تصريح قرآن در جهنم مى‏رويد و ميوه آن داراى ظاهرى ناخوشايند است نيز چنين ناميده شده است. از غذاهاى جهنميان است.

990- حميم: اين واژه در بسيارى از آيات قرآن مجيد آمده است. به معنى آب داغ و آب جوشان است و از آشاميدنيهايى است كه به اهل جهنم مى‏خورانند.

991- موذيات و مؤلمات: آزاردهنده‏ها و دردآورنده‏ها - چيزهايى موذى و خطرناك.

992- منكر و نكير: دو فرشته‏اى كه در شب اول قبر عقايد مرده را مى‏پرسند.

993- نفوس: روحها.

994- ضغطه: فشار - سختى - تنگى.

995- موتى: جمع ميت - مردگان.

996- بدن مثالى: بدنى كه طول و عرض و عمق دارد اما جسم نيست مانند تصوير در آينه يا تصويرهاى سه بعدى يا بدنهايى كه انسان در خواب مى‏بيند.

997- برهوت: بيابانى در حضرموت (جنوب شبه جزيره عربستان در امتداد درياى عمان). در همين محل چاهى در دامنه كوهى آتشفشانى است كه مى‏گويند مسكن ارواح پليد است.

998- ملاحده: جمع ملحد - منكران خدا - بيدينان.

999- مخبر صادق: خبردهنده راستگو - خدا، پيامبر و معصومان.

1000- الحاد: بيدينى.

١٠01- حبه عرنى: ابوقدامه حبه بن جوير العرنى الكوفى از اصحاب امير مؤمنان على (ع).

1002- بقعه: قطعه - خانه - جا.

1003- جنت عدن: بهشت عدن - بهشت اقامت، ماندگارى و جاودانگى. اين واژه با تركيبهاى مختلف در آياتى از قرآن آمده و نام يكى از باغهاى بهشت است كه پيامبران، صديقان و شهيدان در آن سكنا دارند.

١004- ابوولاد: كنيه حفص بن سالم (يا حفص بن يونس) از اصحاب صاحب تأليف امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

1005- حوصله: چنيه‏دان.

1006- ضريس كناسى: ضريس كناسى بن عبدالملك بن اعين شيبانى الكوفى از اصحاب و راويان موثق احاديث امام جعفر صادق (ع).

1007- ثوير بن ابى‏فاخته: ابوجهم ثوير بن سعيد (ابى‏فاخته) بن ابى‏علاقه بن سعيد بن جمهان الكوفى از اصحاب امامان زين‏العابدين، باقر و صادق عليهم‌السلام.

1008- نفخ صور: دميدن در صور.

1009- نفخه اولى: دميدن نخستين. در آياتى از قرآن مجيد، از دميدن در صور و دميدن ديگر در آن سخن به ميان آمده است.

1010- حظيره بيت‏المقدس: بخشى از شهر بيت‏المقدس كه در حريم مسجدالاقصى قرار دارد.

1011- مضطرب: آشفته - درهم ريخته.

1012- جبار: قاهر - مسلط - از صفات خداوند متعال.

1013- بخشى از آيه ١٦ سوره غافر (٤٠).

1014- بخشى از آيه ١٦ سوره غافر (٤٠).

1015- قهر كردن: غلبه كردن - چيره شدن - مغلوب شدن.

1016- كيفيت زنده شدن بدنها: به طور خلاصه، از تمثيل، تشبيه و استدلالى كه خداوند در آيات متعدد قرآن مجيد از رويش گياهان پس از مرگشان بر اثر باران، براى زنده شدن انسانها پس از مرگ آورده است اين حدس پيش مى‏آيد كه شباهتى ميان اين دو بايد باشد. يعنى چيزى از انسانها (همانند دانه از گياه) بايد بماند و بر اثر فعل و انفعالاتى رشد كند و دوباره انسان شود، همانند نطفه‏اى كه تغيير شكل يافته انسانى گشته است. در غير اين صورت تشبيه، تمثيل و استدلال قرآن درست نخواهد بود. در روايتى از امام رضا (ع) مى‏خوانيم كه در داخل منتهااليه قسمت پايين استخوانهاى ستون فقرات انسان چيزى نطفه مانند است كه در هر شرايط پديد آمده براى جسم انسان محفوظ مى‏ماند و زمانى كه خداوند بخواهد جسم انسان را زنده كند، از آن يك سلول، انسانى دوباره با مشخصات انسان اول ساخته مى‏شود. اين تحول بر اثر برخورد آن سلول با ماده‏اى صورت مى‏گيرد كه به همراه آب باران از آسمان فرو مى‏ريزد و به اعماق زمين مى‏رسد. آنچه رشد مى‏كند و سرانجام به صورت انسانى پديدار مى‏گردد همان پيكر انسان قبلى است چنان كه اگر بخشى از بدن ما بسوزد يا قطع شود و دوباره گوشت برويد، آن را گوشت و پوست خود خواهيم دانست. اين بدن است كه روح انسان دوباره در آن داخل مى‏شود. از اين سلول يا نطفه اوليه در روايت و نيز در ميان حكما به عجب الذنب (به معنى بيخ و پايان دم و دنباله) تعبير شده است. با اين آگاهى جايى براى شبهه آكل و مأكول از سوى فلاسفه وقايل شدن اهل دين به چيزى كه شبه محال است و تكفير آنها نسبت به اهل حكمت و فلسفه باقى نمى‏ماند به ويژه اين‏كه چنين چيزى، هم امرى طبيعى و معقول است و هم مستند است به استدلال منطقى بر اساس قرآن و صريح حديث امام معصوم.

1017- بخشى از آيه ١١٩ سوره مائده (٥): اين روزى است كه صداقت صادقان به آنها سود مى‏بخشد.

1018- اهوال: جمع هول - چيزهاى ترسناك.

1019- حبيب: محبوب.

1020- خليفه: جانشين.

1021- وزير: معاون - ياور - مددكار - دستيار.

1022- تقديم: پيش انداختن - مقدم دانستن.

1023- اهل عالمش: اهل زمانه‏اش - معاصرانش.

1024- ترجمه بخشى از آيه ١١٩ سوره مائده (٥).

1025- جعفر: جعفر بن ابى‏طالب ملقب به جعفر طيار پسر عموى پيامبر (ص).

1026- حمزه: حمزه بن عبدالمطلب عموى پيامبر (ص).

1027- موقف: توقفگاه.

1028- ترجمه بخشى از آيه ٤ سوره معارج (٧٠).

1029- بخشى از آيه ٢٣ سوره فجر (٨٩): و در آن روز دوزخ آورده شود.

1030- مهار: چيزى كه به سر يا دهان يا تن موجودى مى‏بندند و آن را مى‏كشند.

1031- غلاظ شداد: جمع غليظ شديد - خشن و درشتخو، و قوى و نيرومند.

1032- زفير: بازدم - بازدم به همراه صداى ناله - صداى شعله‏هاى آتش.

1033- پيغمبر مرسل: پيغمبرى كه مأمور ارشاد مردم است، به خلاف پيامبرى كه تنها براى خويش پيامبر است.

1034- صراط: راه - راه آشكار وسيع - نام راهى كه در قيامت بر روى جهنم و شبيه پل است و همگان بايد از روى آن عبور كنند. كيفيت عبور مردم از آن همانند عبورشان و گذرشان در اين دنيا از راه راست است.

1035- قنطره: پل بزرگ.

1036- مظالم بندگان: ستمهايى كه بر بندگان خدا وارد شده است - چيزهايى كه به زور و ستم از مردم گرفته شده است - رسيدگى به ظلم و ستم بر بندگان خدا.

1037- رحم: خويشاوندى - حقوق خويشاوندى.

1038- آيه ١٤ سوره فجر (٨٩).

1039- تندتر: تيزتر.

1040- بخشى از آيه ٧٠ سوره فرقان (٢٥).

1041- تأويل: تعيين مصداق - برگرداندن معنى به سوى مصداق - وقوع خارجى.

1042- ولايت: سلطنت - حكومت.

1043- نعيم: شادكامى - خوشى.

1044- اشقيا: جمع شقى - بدبختان - تيره‏بختان.

1045- بخشى از آيه ١٨ سوره مجادله (٥٨).

1046- ترجمه بخشى از آيه ٢١ سوره فصلت (٤١).

1047- امى: مكى - اهل ام‏القرى (مكه).

1048- ربودن: ماهرانه برداشتن و بردن.

1049- انقياد: اطاعت - فرمانبردارى - فروتنى.

1050- جرب: گرى - از بيماريهاى مسرى و واگيردار.

1051- بخشى از آيه ٧٩ سوره اسراء (١٧): باشد كه پروردگارت تو را در جايگاهى ستودنى بدارد.

1052- فزع: ترس - بيم - هراس.

1053- اهالى: جمع اهل - خانواده‏ها - بستگان.

و از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منقول است كه: سه طايفه در روز قيامت شفاعت خواهند كرد: اول پيغمبران، ديگر علما، ديگر شهيدان.

1054- آيه ٨٥ سوره مريم (١٩).

1055- محشور گردانيدن: گردآوردن.

1056- حالكونى كه: در حالى كه.

1057- حبه: دانه.

1058- نعل: نعلين - كفشى كه عقب نداشته باشد، شبيه دمپايى روبسته.

1059- ناقه: شتر.

1060- جهاز: مجموعه چيزهايى كه بر پشت حيوان مى‏گذارند يا به او وصل مى‏كنند.

1061- مرصع: جواهرنشان - آراسته با جواهر.

1062- جل: پالان - آنچه بر پشت حيوان مى‏اندازند.

1063- استبرق: استبرك فارسى - پارچه ابريشمى رنگين ضخيم - ديباى ستبر.

1064- سندس: پارچه ابريشمى زربفت - حرير لطيف و قيمتى.

1065- زبرجد: از سنگهاى قيمتى و شفاف كه از جواهرات و به رنگ سبز مايل به زرد (سبز زيتونى) است.

1066- بخشى از آيه ٢١ سوره انسان (٧٦): و پروردگارشان شرابى پاكيزه بنوشاندشان.

1067- بر ما سفاهت و بيخردى مى‏كردند: ما را مسخره مى‏كردند - ما را دست مى‏انداختند.

1068- حلم: خويشتندارى - پرهيز از پاسخگويى.

1069- خالصا لوجه‏الله: تنها براى جلب توجه و كسب رضايت خداوند.

1070- اهوال: جمع هول - چيزهاى ترسناك - ترسها.

1071- ذؤابه: گيسو - زلف.

1072- حله: جامه‏اى كه همه بدن را بپوشاند.

1073- زبرجد: از سنگهاى قيمتى به رنگ سبز مايل به زرد (زيتونى).

1074- ازار: جامه‏اى كه از كمر به پايين را مى‏پوشاند - لنگ.

1075- اكليل: تاج.

1076- ترجمه: خدايى جز خداوند يكتا نيست. محمد فرستاده خداست. رستگاران و پيروزمندان همان كسانى‏اند كه به لطف خدا رهايى يافتند.

١077- حرب: جنگ.

1078- خازن: متصدى - نگهبان.

1079- مهيب: ترسناك.

1080- منتفع: بهره‏مند.

1081- اشرف: شريفترين - گرانمايه‏ترين.

1082- ضمان: ضمانت - بر عهده گرفتن.

1083- معاويه بن عمار: ابوالقاسم معاويه بن ابى‏معاويه الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

1084- شرايع: جمع شريعت - احكام - دستورها - اوامر و نواهى.

1085- رفيق اعلى: دوست والا - والاترين دوست - جايگاه محبوب بلندمرتبه - محضر خداوند.

1086- عرصات: جمع عرصه - صحراى محشر - صحراى قيامت.

1087- حله: جامه‏اى كه همه بدن را بپوشاند.

1088- نزهتگاه: جاى خوش و خرم.

1089- جنات: جمع جنت - باغهاى بهشت.

1090- صلوات‏الله عليها: درود و سلام خداوند بر او باد!

1091- خلعت: جامه‏اى كه بزرگى به كسى بخشد.

1092- عليها‌السلام: سلام و درود خداوند بر او باد!

1093- مشتبه: مبهم - اشتباه‏انگيز - ناروشن.

1094- سها: ستاره‏اى ريز در دب اكبر كه با چشم غيرمسلح به دشوارى ديده مى‏شود.

1094- مواسات كردن: يارى به مال و تن.

1095- مرابط: مرزبان.

1096- نصب كردن: گماردن.

1097- ترك: اقوام مغول و چينى.

1098- روم: امپراتورى بزرگ اروپايى كه مركز آن ايتالياى فعلى بوده است.

1099- خزر: قومى كه سابقا در حاشيه درياى خزر و شمال كوههاى قفقاز سكونت داشتند.

1١00- فئامى: گروه مردم.

1101- نواصب: جمع ناصبى - دشمنان على (ع) و فرزندانش.

1102- اقتباس نمودن: گرفتن - اخذكردن - آموختن - فراگرفتن.

1103- مذاكره: مباحثه - بحث.

1104- حسنه: نيكى - خوبى - نيكوكارى.

1105- وحدت: تنهايى.

1106- مدراسه: درس گرفتن - مباحثه كردن.

1107- اشقيا: بدبختان.

1108- مد: كشش قلم.

١109- كهانت: پيشگويى - فالگويى.

1110- محكمات قرآنى: آياتى از قرآن كه معنى آنها صريح و واضح باشد حتى براى عموم مردم.

1111- مفسر: داراى تفسير.

1112- متشابهات: آياتى از قرآن كه معنى آنها بر عموم مردم واضح و روشن نباشد و احتمالهاى مختلفى در معنى آن برود.

1113- موقوف: وابسته.

1114- مطمئنا نظر مؤلف بر اين نيست كه مسلمانان آراى گوناگون را بررسى نكنند. چه اين از يك سو خلاف توصيه عقل و دين و پيشوايان دين به تعقل، تفكر، كسب علم و به دست آوردن يقين از راه جست‏وجو و بحث و كشف و بررسى آراست و از سوى ديگر اگر قرار باشد هر دينمدارى و هر صاحب عقيده‏اى چشم و گوش خود را از عقايد و اديان ديگر بپوشاند، ديگر چه جاى هدايت صاحبان اديان و عقايد نادرست يا منسوخ، و چه جاى ايجاد يقين بيشتر و فهم عميقتر در صاحبان عقايد و اديان صحيح، به علاوه، بسيارى از عقايد و آرا در اديان الهى است كه برخاسته از تفكر عالمان دين است نه نص پيام خداوند يا سخن صريح و قطعى پيامبر براى همه زمانها. بنابراين ممكن است بسيارى از شبهه‏ها فراروى اين عقايد و آرا قرار گيرد و آنها را تغيير دهد، يا تصحيح كند يا نگاه و جنبه‏اى تازه از آنها به دست دهد و آنها را تثبيت بيشتر بخشد. حتى اين شبهه‏ها در برابر اصول عقايد و محكمات و مسلمات دينى نيز چنين بركاتى خواهند داشت. تاريخ علم كلام نشان مى‏دهد كه تا چه حد شبهات اهل خلاف بر بارورى و استحكام عقايد دينى تأثير نهاده است.

1115- واضحه‏الدلاله: آنچه معنى و مفهوم آن واضح است و ابهام و اختلافى در آن نيست.

1116- زراره: ابوالحسن عبدريه زراره بن اعين الشيبانى از اصحاب قارى، مفسر، فقيه، متكلم، شاعر و اديب امامان باقر (ع)، صادق (ع) و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرات. وى از اصحاب اجماع است يعنى اگر براى اهل حديث معلوم شود كه روايتى به آنها مى‏رسد، ديگر به بررسى حال كسانى كه اصحاب اجماع از آنها نقل كرده‏اند نمى‏پردازند زيرا مطمئن‏اند كه اينان احاديث ساختگى را نقل نمى‏كنند. زراره به سال ١٥٠ ه.ق درگذشت.

1117- بريد: ابوالقاسم بريد بن معاويه بن العجلى از برترين اصحاب امامان باقر و صادق عليهماالسلام، ثقه، فقيه، مورد احترام ائمه و از كسانى كه به آنها اصحاب اجماع مى‏گويند (نگاه كنيد به زراره).

1١18- اشرف: شريفترين - گرانمايه‏ترين.

1119- اكمل: كاملتر.

1120- مثمر: ثمردهنده - نتيجه دهنده.

1121- دنيه: مؤنث دنى - پست.

1122- فايض: سرريز.

1123- ممزوج: آميخته - مخلوط.

1124- مشوب: آميخته - آلوده.

1125- مباهات: فخر كردن - نازيدن.

1126- مفاخرت: فخرفروشى - اظهار برترى.

1127- فيضان: ريزش.

1128- ضم شدن: جمع شدن - در يك جا گرد آمدن.

١129- حقد: كينه - كينه‏ورزى.

١130- يوما فيوما: روزبه‏روز - روزى در پى روز ديگر.

١131- بخشى از آيه ٢١ سوره نحل (١٦).

١132- كلال: خستگى - ماندگى.

1133- غذاى صالح: غذاى خوب.

1134- اعمى: نابينا - كور.

1135- بخشى از آيه ٤٦ سوره حج (٢٢).

1136- صنوبرى: آنچه به شكل ميوه صنوبر و تقريبا همانند مخروط باشد.

1137- نفس ناطقه انسانى: بخشى از وجود انسان كه به وسيله آن مى‏انديشد و سخن مى‏گويد و از حيوانات متمايز مى‏شود.

1138- روح حيوانى: جانى كه در تن انسان هست و مايه رشد و نمو بدن و حركت و ديگر سازوكارهاى زندگى جانورى مى‏شود و در انسان و حيوان مشترك است.

1139- دماغ: مغز.

1140- متصاعد شدن: بالا رفتن.

1141- عروق: رگها.

1142- معمور: آباد.

١143- عليهماالسلام: بر آن دو (پدر و پسر) سلام و درود باد!

1144- شرور: جمع‏شر - بديها.

1145- فى‏الجمله: كمى - قدرى - اندكى.

1146- حصه: سهم - بهره.

1147- مفارقت: دورى.

1148- تصحيح: (اينجا:) كارى كردن كه معنى همه صحيح باشد.

1149- فعل: اجرا.

١150- سنتى: مستحب.

1151- مرادف: معادل - هم مفهوم.

1152- كلمتين: شهادتين.

1153- اصحاب كباير: آنها كه گناهان كبيره به جا مى‏آورند.

1154- منهيات: چيزهايى كه در شرع نهى و منع شده است - محرمات - مكروهات.

1155- ازاله: برطرف كردن - محو كردن - از ميان بردن.

1156- انتفا: از ميان رفتن - نيست شدن - نيستى - نابودى.

1157- انتفاع: سود - بهره - فايده.

1158- منتفى: نيست - نابود.

1159- فوت: از دست رفتن - از ميان رفتن.

١160- سهل: ارزان - كم‏ارزش.

1161- تزايد: فزونى - افزونى - افزايش.

1162- شعبه: جوى آب كه از رود و نهر بزرگ جدا گردد.

1163- زفير: صدايى كه هنگام بازدم به وجود مى‏آيد - مقابل شهيق.

١164- جعفر: جعفر بن ابى‏طالب ملقب به جعفر طيار برادر حضرت على (ع).

1165- مقرون: نزديك - پيوسته.

1166- تفحص كردن: كاوش كردن - بررسى كردن - جست‏وجو كردن.

1167- ورع: پرهيز از شبهات، چه رسد به محرمات و مكروهات.

1168- مستقر: جاى استقرار - محل قرار گرفتن.

1169- قايد: قائد - پيشوا - رهبر - پيشرو.

1170- پادشاهان: مقصود حاكمان‏اند به دور از اين كه نظام حكومتى آنها چگونه باشد.

1171- فقيه: آن كه فهم عميق از دين دارد - داراى فهم عميق.

1172- يعنى تظاهر به فروتنى مى‏كند.

1١73- استطاله: تكبر - برترى‏جويى.

1174- تحت‏الحنك: (به معنى: زيرچانه) بخشى از عمامه كه از زير چانه رد مى‏شود و به روى شانه و سپس پشت مى‏افتد (به نشانه طوق بندگى خداوند).

1175- كلاهك: كلاه كوچك.

1176- اركان: پايه‏ها - ستونها - مبناها.

1177- سلوب: ربوده.

1178- افساد: فسادانگيزى - فاسد كردن - تباه كردن.

1179- فوت: از دست رفتن.

1180- بخشى از آيات متعددى از قرآن.

1181- مضمون بخشى از آيه ٦٠ سوره زمر (٣٩).

1182- ما انزل‏الله: آنچه خداوند {به وسيله وحى و كتاب آسمانى خود} فرو فرستاده است.

١183- عبدالرحمن بن الحجاج: از اصحاب برگزيده و شاخص امامان صادق، كاظم و رضا (ع) و از راويان موثق احاديث آنان. داراى تأليفى است.

1184- قياس: در اينجا مقصود اين است كه انسان بدون دليلى در پيش خود چنين پندارد كه علت حكمى كه نمى‏داند همان علت حكمى است كه مى‏داند. بر اين اساس حكمى را كه نمى‏داند مطابق حكمى كه مى‏داند استخراج و استنباط كند.

1185- احصا: برآورد شمار، تعداد و مقدار.

1186- مكارم خصال: ويژگيهاى نيكو و پسنديده - خصلتهاى شايسته.

1187- اغترار: مغرور شدن - فريفته شدن.

1188- عجب: خودپسندى - خودبينى - خود بزرگ بينى - از خود راضى بودن.

1189- اكرم‏الاكرمين: بزرگوارترين بزرگواران.

1190- تقصير: مقصر بودن - كوتاهى كردن - كوتاهى - كاستى - نقص.

١191- فاسق: گناهكار.

1192- صديق: آن كه بسى درستكار است - بسيار راست‏كردار - آن كه عمل وى تأييد كننده و تصديق كننده گفتار اوست.

1193- مزيد: افزونى - بسيارى.

1194- حرمان: محروميت.

1195- بخشى از آيه ٧ سوره ابراهيم (١٤).

١196- منعم: نعمت دهنده.

1197- ثنا: ستايش - مدح.

1198- انعام فرمودن: نعمت دادن - بخشيدن از سر نيكبخشى.

1199- افراد: مصداقها.

1200- رباطات: جمع رباط - رشته‏هايى كه عضلات و ماهيچه‏هاى انسان را به استخوانها مى‏پيوندند - زردپيها.

1201- قوه ماسكه: نيروى نگهدارنده موادى كه جذب بدن شده است در بدن.

1202- اخلاط اربعه: چهار ماده اوليه‏اى كه به عقيده قدما از غذا حاصل مى‏شود و آميزه‏هاى مختلف بدن را تشكيل مى‏دهند. عبارت‏اند از: صفرا، سودا، بلغم، خون.

1203- عروق: جمع عرق - رگها.

1204- شرايين: جمع شريان - سرخرگها.

١205- عده: شمارش.

1206- مدنى بالطبع: آن كه طبيعت و خصلت او مايل به شهرنشينى، تمدن و معاشرت، مصاحبت و همكارى با ديگر انسانهاست.

1207- جولاه: بافنده.

1208- تنميه: رشد - رشد و نمو دادن.

1209- نعما: نعمت.

1210- صارف: منصرف كننده - برگرداننده.

1211- احصا: به شمار درآوردن - به دست آوردن شمار و تعداد.

1212- حسينى: ظرف سفالى شبيه تشت.

1213- موقوف عليه اين شكر است: اين شكر بر آن استوار است - اين شكر وابسته به آن است.

١214- بخشى از آيه ١١٤ سوره هود (١١).

1215- ترجمه: بخشش و آمرزش مى‏خواهم از خداوندى كه خدايى جز او نيست؛ داناى نهان و آشكار است؛ تواناى استواركار، آمرزنده بخشايشگر مهربان، داراى شكوه و بزرگوارى است. و به سوى او باز مى‏گردم.

1216- توبه نصوح: توبه بى‏بازگشت - در آيه ٨ سوره تحريم (٦٦) از اين توبه سخن به ميان آمده است.

1217- تدارك مافات: جبران آنچه از دست رفته است.

1218- ستر نمودن: پرده‏پوشى كردن - پوشيدن عيبها و گناهان براى اين كه ديگران از آنها آگاه نشوند.

1219- ملكين: دو فرشته - دو فرشته‏اى كه مأمور نگارش اعمال انسان‏اند.

1220- بقعه: پاره، قطعه يا جاى زمين.

1221- راحله: مؤنث راحل - حيوان سوارى و باركش.

1222- دانيال: يكى از چهار پيامبر بزرگ بنى‏اسرائيل. وى در قرن ٧ قبل از ميلاد مسيح مى‏زيست. به عنوان يكى از جوانان بنى‏اسرائيل به اسارت گرفته و به بابل برده شد اما به خاطر هوش و ذكاوت خود نزد بخت‏نصر و جانشين او تقرب يافت. آرامگاهى منسوب به وى در شوش (خوزستان) است.

١223- هرآينه: بيگمان - حتما.

١224- معاينه كردن: به چشم ديدن.

١225- معاذ بن جبل: از اصحاب پيامبر (ص) و على (ع) كه در بسيارى از جنگهاى رسول اكرم (ص) شركت داشت. وى به سال ٢٠ ه.ق درگذشت.

1٢26- انصار: (به معنى: ياران - ياوران) گروهى از مردم مدينه كه در هجرت پيامبر اكرم (ص) از مكه به مدينه آن حضرت را يارى دادند و از ياران ايشان پذيرايى كردند.

1227- مخاصمه: بردن اختلاف خويش به نزد داور.

1228- پلاس: لباس پشمى ضخيم - لباس ضخيم و كم‏بها - لباس كهنه.

1229- بهلول: (با بهلول معروف اشتباه نشود) نام اين جوان است.

1230- بخشى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران (٣).

1231- تايب: تائب - توبه كننده.

1232- سؤال: درخواست.

1233- مصر: اصراركننده.

١234-حالكونى: در حالى.

١235- خالد: جاودانه.

1236- واسع: وسيع - پهناور.

1237- تدارك كردن: تلافى كردن - اصلاح كردن - جبران كردن.

1238- بواعث: جمع باعث - برانگيزاننده‏ها - سببها - موجبها - علتها - انگيزه‏ها.

1239- از او فوت شده است: از دست او رفته است.

1240- حرير: لباس ابريشمى (كه پوشيدن آن براى مردان حرام است).

1241- حق‏الناس: حق مردم - حق انسانى ديگر.

١242- تمكين خود كردن: به خود قبولاندن - خود را راضى كردن.

1243- تدارك مافات: جبران آنچه از دست رفته است.

1244- مهما امكن: تا جايى كه ممكن است - در حدى كه مقدور است.

1245- ازاله: رفع - دفع.

1246- تحديد فرمودن: حد زمانى قرار دادن.

1247- اجزا: اجزاء - كفايت كردن.

1248- معاينه: به چشم ديدن.

1249- عليين: بلنديها - بالاترين درجات بهشت.

1250- عود: بازگشت.

1251- ذمه: عهده.

1252- مقدر: آنچه از جانب خدا تقدير شده كه واقع شود - قسمت - سرنوشت.

1253- حجه‏الوداع: آخرين حجى كه پيامبر اسلام (ص) به جا آورد. اين حج در سال دهم هجرت صورت پذيزفت و چند ماه پس از آن رسول اكرم (ص) وفات يافت.

1254- روح‏الامين: روان امين (براى رساندن وحى) - جبرائيل.

1255- اجمال كنيد: به آهستگى و با تأنى كوشش كردن و شتاب ننمودن.

1256- ستر: پوشش.

1257- تقاص كردن: چيزى را به جاى چيزى گرفتن - معامله به مثل - تاوان گرفتن.

1258- مبالغه: كوشش بسيار - زياده‏روى.

1259- دخيل: داراى دخالت و تأثير.

1260- مذموم: ناپسند - چيزى كه از آن بد گفته‏اند.

١261- شكر: تشكر - سپاسگزارى.

1262- ايصال: رسانيدن.

1263- كراهيت: كراهت داشتن - ناپسند داشتن - نفرت - بيميلى.

1264- حسين بن علوان: حسين بن علوان كلبى كوفى از راويان احاديث امام صادق (ع). از اهل سنت بود اما گرايش و محبتى بسيار به امام صادق (ع) داشت. او را موثق مى‏دانند.

1265- نفقه: خرجى - مخارج سفر.

1266- منتهى شدن: پايان يافتن - تمام شدن.

1267- بعضى: يكى.

1268- اصحاب: ياران - دوستان.

1269- كتب سماوى: كتابهاى آسمانى.

1270- مجد: بزرگى - بلندى مرتبه - عزت.

1271- ساحت: درگاه.

1272- اذن: اجازه - رخصت - دستور.

1273- سؤال: درخواست.

1274- ممثل: مجسم‏شده.

1275- منظور نظر: مورد توجه.

1276- يعنى داراى همان ويژگيهايى شده باشند كه نتيجه تأثير آن دانشهاست.

1277- حواريان: ياران مخلص و دوستان صميمى و يارى كننده حضرت عيسى (ع) كه مبلغان دين آن حضرت بودند.

1278- راغب: رغبت‏كننده - مايل - خواهان.

1279- مصر: اصراركننده - پافشارى كننده.

1280- نعوذبالله منه: از آن به خداوند پناه مى‏بريم.

1281- سهل: خرد - كوچك.

1282- تفضل: مهربانى - لطف.

1283- ستر: پوشش.

1284- استدراج: اندك اندك و پايه‏پايه و كم‏كم گرفته شدن. مقصود آيه از استدراج در اينجا ذره‏ذره گرفته شدن آنها توسط عذاب الهى است.

1285- بخشى از آيه ١٨٢ سوره اعراف (٧).

1286- ساده: بى‏گياه.

1287- متعرض شدن: در معرض قرار گرفتن.

1288- حرمان: محروميت.

1289- جعل: سوسك پهن غلتان.

1290- بخشى از آيه ٢ سوره حشر (٥٩).

1291- متنعم: برخوردار از نعمتها.

1292- بغى: ظلم - ستم - تعدى - برتريجويى - افزون طلبى - درگذشتن از حد - نافرمانى - سركشى - گردنكشى.

1293- مورث: باعث.

1294- عقوق پدر و مادر: نافرمانى كردن نسبت به پدر و مادر.

1295- رده: سخن كفرآميز.

١296- مشرف شدن: از جايى بالاتر نگريستن - ناظر شدن از بالا.

1297- معاقب شدن: مجازات شدن.

1298- دروكرده‏ها: چيده شده‏ها - ثمرات - بهره‏ها.

1299- امساك كردن: نگه داشتن.

1300- لغو: سخن باطل و بيهوده.

1301- مايل: برگرديده.

1302- اعوجاج: كجى - ناراستى.

1303- شاق: دشوار - سخت.

1304- لمعه: پرتو.

1305- متواتر: متناوب - پياپى - پشت سرهم.

1306- حكيم على‏الاطلاق: حكيم بى‏قيد و شرط - مطلقا حكيم - خداوند متعال.

١307- دخيل: داراى دخالت و تأثير.

1308- دخل: دخالت - تأثير.

1309- فاضل و مفضول: بااهميت و كم‏اهميت - برتر و فروتر.

1310- معاقب: سزاوار مجازات - كيفر داده‏شده.

1311- سهل‏المئونه: ارزانقيمت - كمخرج - داراى هزينه اندك.

1312- فلس: پول سياه - پشيز - كم ارزشترين پول.

1313- تومان: ده‏هزار دينار - ده‏هزار سكه طلا.

1314- مغنى: بى‏نياز كننده.

1315- معاويه بن وهب: ابوالحسن معاويه بن وهب البجلى الكوفى از اصحاب و راويان موثق احاديث امامان صادق و كاظم عليهماالسلام. داراى تأليفهايى است.

1316- بخشى از آيه ٣ سوره مريم (١٩).

١317- شيخ: پيرمرد - مردپير.

1318- شرايع: جمع شريعت - آيينهاى پيامبران.

1319- متبدل ساختن: تبديل كردن (به حكمى ديگر) - تغيير دادن.

1320- نسخ: برداشتن حكمى و قرار دادن حكمى ديگر به جاى آن.

1321- بدل: تغيير و تبديل يافتن.

1322- تبريد: تجويز كردن داروها و غذاهاى خنك - خوراندن داروها و غذاهايى كه سردى مى‏آورند.

1323- تسخين: تجويز كردن داروها و غذاهاى گرم - خوراندن داروها و غذاهايى كه باعث گرمى مى‏شوند.

1324- عنود: ستيزه‏گر.

1325- مقراض: قيچى.

1326- چنين تكليفى بيش از حد توان آدمى است و در حالى كه مى‏توان با راههاى گوناگون به برطرف ساختن نجاست پرداخت، حكمى سنگدلانه و فجيع به نظر مى‏آمد و از ساحت قدس خداوند و مهر و لطف او به دور است؛ خدايى كه به همه امتها در حالت غير مجازات بيش از وسعشان تكليف نمى‏كرده است. اشتباه از ترجمه حديث است. ترجمه درست اين حديث كه معمولا ذيل آيه آخر سوره بقره آورده مى‏شود چنين است: و هرگاه نجاستى به بدن آنان مى‏رسيد، آن {نجاست} را مى‏تراشيدند {با چيزى تا بريزد و در محل، چيزى از نجاست نماند}.

1327- البته: حتما.

1328- اين سخن درست نيست. قرآن مجيد در آيه ٢٧ سوره حديد (٥٧) مى‏فرمايد كه رهبانيت را خود مسيحيان بدعت نهادند و خداوند از آنها كسب رضايت و خشنودى خود را خواسته بود نه گوشه‏گيرى و كناره‏جويى از مردم را.

1329-وسط: معتدل - ميانه.

1330- عمود خيمه: ستون و تيركى كه در وسط چادر نصب كنند و چادر بر روى آن قرار گيرد - ديرك.

١331- چاشت: صبح - اول صبح.

1332- هيئت: شكل - وضع.

1333- ائمه هدى: پيشوايان هدايت.

1334- يونس: مقصود ابومحمد يونس بن عبدالرحمن از اصحاب و راويان موثق احاديت امامان كاظم و رضا عليهماالسلام است. وى مورد اعتماد و علاقه ائمه و از شاخصترين اصحاب آنان بوده است.

1335- نظر كردن: بررسى كردن - انديشيدن - تفكر كردن - عقيده ورزيدن - نظريه دادن - اظهارنظر كردن.

1336- مقرر ساختن: قراردادن - برقرار كردن - مستند كردن.

1337- مضاده: ضديت - مخالفت.

١338- تعظيم نمودن: احترام گذاشتن.

1339- حلبى: ابوجعفر محمد بن على بن ابى‏شعبه از اصحاب فقيه و سرشناس امامان باقر و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

1340- ابوالربيع شامى: خليد (يا: خالد) بن اوفى ابوالربيع العنزى الشامى از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع).

1341- ادنى: كمترين - پايين‏ترين.

1342- سهل: كوچك.

1343- ناصبى: دشمن على (ع) و خاندانش.

1344- فرقت: فرقه - دسته - گروه.

١345- عتاب: خشم - ملامت - قهر - غضب - سرزنش.

1346- عرض: عرضه.

1347- بخشى از آيه ٦٩ سوره عنكوبت (٢٩): و آنان را كه در راه ما بكوشند بيگمان به راههاى خويش رهبرى كنيم.

1348- اسحاق بن يعقوب: از راويان حديث كه نامه‏اى به توسط محمد بن عثمان عمروى (از نواب اربعه امام زمان) براى آن حضرت نوشت. از متن پاسخ امام زمان (عج) به وى، علو و رفعت شأن وى آشكار مى‏شود.

1349- تأويل كردن: برگرداندن معنى.

1350- ضبط: نگهدارى.

1351- متين: استوار.

١352- مطاع مردم: فرمانرواى مردم - مورد اطاعت مردم.

1353- لجاج: خيره‏سرى - پيكار.

1354- عناد: ستيزه - گردنكشى - لجبازى - تمرد.

1355- فراش: رختخواب - بستر - فرش.

1356- آيه ٢٠٦ سوره بقره (٢).

1357- خبط: بيراهه‏روى - كژروى - سهو - اشتباه - خطا.

1358- متعبد: بسيار عبادت كننده.

1359- متبوع بودن: مورد تبعيت بودن.

1360- آيه ١٠٨ سوره يونس (١٠).

١361- مطعومات: خوردنيها.

1362- مشروبات: آشاميدنيها.

1363- ملبوسات: پوشيدنيها.

1364- فاخره: مؤنث فاخر - گرانبها.

1365- خصى: بيضه بريده - اخته.

1366- گنده: ضخيم.

1367- دنياگردى و سياحت: يكى از آيينهاى بودايى در يك جا نماندن و سير كردن در زمين است.

1368- عبادت خاموشى: روزه سكوت - روزه خاموشى - روزه صَمت - روزه‏اى كه از برخى اديان پيش از اسلام بوده و نيت آن اين بوده است كه شخص سخن نگويد.

1369- عثمان بن مظعون: از اصحاب پيامبر اكرم (ص) از قبيله بنى جُمح. گويند برادر رضاعى رسول خدا (ص) بود. از نخستين مهاجران به حبشه است. در جنگ بدر حضور داشت و در زمان پيامبر اكرم (ص) درگذشت.

1370- زن احول: به معنى زن چپ چشم، لقبى است براى زينب عطاره. وى زنى بود كه عطر مى‏ساخت و مى‏فروخت و به همين خاطر بوى عطر مى‏داد.

1371- ديگر: بازهم.

1372- ردا: جامه‏اى كه بر روى جامه‏هاى ديگر پوشند - بالاپوش.

1373- ابراهيم بن عبدالحميد: ابراهيم بن عبدالحميد الاسدى الكوفى الانماطى از اصحاب امامان صادق (ع)، كاظم (ع) و رضا (ع) و از راويان موثق.

1374- سكين بن اسحاق نخعى: از راويان حديث امام صادق (ع).

1375- متعبد: بسيار عبادت كننده.

1376- كدخدا: مرد خانه - آقاى خانه - مرد همسردار.

1377- عزب: مرد يا زن مجرد و بدون همسر.

1378- زن كردن: زن گرفتن - ازدواج كردن.

1379- مافيها: آنچه در آن است.

1380- بخشى از آيه ٨٧ سوره مائده (٥).

1381- آيه ٢٢٥ سوره بقره (٢).

1382- ممدوح: ستوده - مورد پسند - پسنديده.

1383- احتراز: كناره‏گيرى - پرهيز - خوددارى.

1384- اجابت قسم: قبول كردن سوگند - راستگو دانستن شخص در سوگندش.

1385 - سؤال: درخواست.

1386- ولايت: دوستى - دوستدارى.

1387- خيثمه: ابوعبدالرحمن خيثمه بن عبدالرحمن الجعفى الكوفى از اصحاب فاضل امامان باقر (ع) و صادق (ع) و از راويان احاديث آنان.

1388- اقويا: جمع قوى - توانمندان - توانايان - نيرومندان.

1389- فى سبيل‏الله: در راه خدا.

1390- معتزل: كناره‏گير - كناره‏جو.

1391- اطوار: جمع طور - رفتارها.

1392- مكدر: تنگدل - غمگين.

1393- محترز: پرهيزكننده - دورى كننده.

1394- يعنى: اين جهان مايه شكوه و عظمت درويشان است و بر ارج و اعتبار آنان مى‏افزايد و درويشان از همه برترند.

1395- مهالك: جمع مهلكه - جايهاى هلاكت - جايگاههاى نابودى.

١396- مرائى: رياكار.

1397- سالوس: فريبكار - كسى كه با چرب‏زبانى و تظاهر به زهد و صلاح، مردم را بفريبد.

1398- معطى: عطاكننده - دهنده.

1399- اقامت: اقامه - برگزاركردن - برپا كردن.

1400- بخشى از آيه ٣٧ سوره نور (٢٤).

1401- تحصيل: به دست آوردن - كسب كردن.

1402- درشت: زبر - زمخت - خشن - ضخيم.

1403- توسعه: وسعت دادن - رفاه بخشيدن.

1404- عيال: زن و فرزندان.

1405- فى نفسه: به خودى خود (بدون توجه به چيز ديگرى).

1406- مركب: آنچه بر آن سوار مى‏شوند.

1407- نزاكت: نازكى - لطافت.

1408- تخم: تخم مرغ - تخم ماكيان.

1409- ابرار: جمع بار و بر - نيكان - نيكوكاران.

1410- فجار: جمع فاجر - گناهكاران - تبهكاران.

1411- بخشى از آيه ٩ سوره حشر (٥٩).

1412- آيه ٨ سوره انسان (٧٦).

1413- مثاب: پاداش داده شده - داراى پاداش - داراى ثواب اخروى.

1414- نفقه: بخشش - هزينه زندگى - صرف هزينه و تهيه مايحتاج.

1415- بخشى از آيه ٦٧ سوره فرقان (٢٥).

1416- مرعى داشتن: ملاحظه كردن - رعايت كردن.

1417- در آيات ١٤١ سوره انعام (٦) و ٣١ سوره اعراف (٧).

1418- تقتير: تنگ گرفتن معاش و خرج زندگى براى خانواده.

1419- اوقيه: از واحدهاى وزن كه برخى برابر ٥/٧ مثقال نوشته‏اند.

1420- مثقال: واحد وزن حدود ٥ گرم كه در زمانها و مكانهاى مختلف تفاوت داشته است.

1421- تأديب: ادب آموزى.

1422- آيه ٢٩ سوره اسراء (١٧).

1423- معارضه: ستيز - رويارويى.

1424- اضطراب كردن: بيتابى كردن - پرشيان شدن - سراسيمه شدن.

١425-ضبط كردن: نگهدارى كردن.

١426- حصه: بهره.

1427- مقراض: قيچى.

1428- نظر: دقت - تأمل - تفكر.

1429- رحم: خويشاوندى - بستگى خانوادگى.

1430- محمد بن المنكدر: از راويان احاديث اهل سنت كه تمايل و محبت شديدى به ائمه داشته است.

1431- مرطوب: داراى مزاج رطوبتى - كسى كه دستگاه لنفيش بر ساير اعمال حياتى برترى داشته باشد - شخص نسبتا چاق و فربه.

1432- كد يد: زحمت دست - دسترنج.

1433- اسباط بن سالم: ابوعلى اسباط بن سالم الكوفى از راويان حديث و از اصحاب امامان صادق (ع) و كاظم (ع).

1434- عمر بن مسلم: عمر بن مسلم الهراء الكوفى از اصحاب امام صادق (ع).

1435- صالح: خوب - سالم.

1436- ترجمه بخشى از آيه ٣٧ سوره نور (٢٤).

1437- قصه خوان: افسانه‏سرا.

1438- عمر بن يزيد: عمر بن يزيد بياع السابرى الكوفى از اصحاب مورد علاقه امامان صادق و كاظم عليهماالسلام و از راويان موثق احاديث آنان.

1439- ملبوسات فاخره: پوشيدنيهاى گرانبها - جامه‏هاى نفيس.

1440- جميل: زيبا.

1441- يعنى به گونه‏اى با نعمت خدا برخورد كرده است كه انگار نيست، زيرا آن را به مصرف نرسانده است و ديگران را به نحوى از داشتن آن نعمت آگاه و خود را بهره‏مند نكرده است. اين نوعى انكار و تكذيب نعمت است.

1442- درهم: سكه نقره.

1443- يوسف بن ابراهيم: ابو داوود يوسف بن ابراهيم از اصحاب و راويان حديث امام جعفر صادق (ع).

1444- جبه: جامه گشاد و بلند كه روى جامه‏هاى ديگر بپوشند.

1445- خز: از جانوران گوشتخوار همانند سمور كه داراى پوستى قهوه‏اى يا خاكسترى و گرانبهاست.

1446- قصور: گناه - عيب.

١447- جباران: پادشاهان و حاكمان ستمكار.

1448- بخشى از آيه ٣٢ سوره اعراف (٧).

1449- ملاصق: چسبيده.

1450- گنده: خشن - ضخيم - زبر.

1451- عباد بن كثير بصرى: عباد بن كثير الكاهلى الثقفى از راويان حديث امام صادق (ع). همه بجز سفيان ثورى او را در نقل حديث مورد اعتماد مى‏دانند.

1452- خطاى قلمى مجلسى: قرقبى.

1453- مرائى: رياكار.

1454- عبدالله بن القداح: عبدالله بن ميمون (يا: عبدالله بن الاسود) القداح از اصحاب فقيه امام اگر از جعفر صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

١455- ترجمه بخشى از آيه ٣٢ سوره اعراف (٧).

1456-قصور: گناه - عيب

1457- حماد بن عثمان: حماد بن عثمان بن عمرو بن خالد الفزارى از اصحاب امامان صادق، كاظم و رضا عليهم‌السلام و از راويان موثق احاديث آنان.

1458- دينار: سكه طلا به وزن حدود ٤ گرم.

1459- اشتباه قلمى مجلسى: حلال.

1460- آيات ١٠ و ١١ سوره الرحمن (٥٥).

1461- آيات ١٩ و ٢٠ سوره الرحمن (٥٥): آن دو دريا{ى آب شيرين و شور} را راه داد كه به هم رسند. ميان آب دو حايلى است تا از حد درنگذرند {و به هم نياميزند}

1462- آيه ٢٢ سوره الرحمن (٥٥): از آن دو {دريا} مرواريد درشت و خرد بيرون مى‏آيد.

1463- آيه ١١ سوره ضحى (٩٣).

١464- سهل: ارزانقيمت.

1465- اولاغ: الاغ.

1466- زبون: كم‏ارزش.

1467- شال‏پوشى: پشمينه‏پوشى - پوشيدن جامه پشمى.

1468- نخوت: غرور - تكبر.

1469- عصبيت: تعصب.

1470- اعتبار كردن: ارزش دادن.

1471- اشعار فرمودن: آگاه كردن - باخبر ساختن.

1472- فقره: بند - بخشى از مطلب.

1473- متأذى: آزرده.

١474- قاذوره: پليدى - نجاست - كنايه از شخص بسيار كثيف و نجس.

1475- البته: حتما - اكيدا.

1476- شارب: مقدارى از موى بالاى لب كه به روى لب بريزد.

1477- طيب: بوى خوش.

1478- سبق ذكر يافت: قبلا بيان شد - ذكرش پيش از اين به ميان آمد.

1479- سيد: برتر - بهتر.

1480- آستين: در قديم آستينها گشاد و داراى جيب بوده است.

1481- ام ولد: كنيزى كه از صاحب خود حامله شده باشد - كنيزى كه به خاطر آوردن فرزند براى صاحبش آزاد مى‏شود.

1482- محمد بن ابى‏بكر: محمد بن ابى‏بكر بن ابى‏قحافه فرزند خليفه اول كه همانند فرزند امير مؤمنان على (ع) در دامان آن حضرت پرورش يافت و از اصحاب خاص و مخلص ايشان شد. در سال دهم هجرت در حجه‏الوداع متولد گشت و در سال ٣٨ ه.ق به توطئه معاويه در مصر به قتل رسيد در حالى كه حكومت آنجا را به فرمان على (ع) داشت.

1483- اشتباه مجلسى: تفصيل مى‏كنم و بيان مى‏نمايم.

1484- آيه ٣٢ سوره اعراف (٧).

1485- مطلب: درخواست.

1486- منهيات: نهى‏شده‏ها - ممنوعات - حرامها - مكروهها.

1487- مطيه: حيوان سوارى.

1488- معطل: بيحاصل - بيفايده.

1489- متين: محكم - استوار - پابرجا - باوقار.

1490- مكروه: ناخوشايند.

1491-مركوب: حيوان سوارى.

1492- قطع كردن: طى كردن - پيمودن.

١493- سخيف: ناقص - ضعيف - پست.

1494- حيوانى: غذايى كه از حيوان به دست آمده باشد مانند گوشت، تخم مرغ و لبنيات.

1495- مبتدعين: جمع مبتدع - بدعتگزاران.

1496- سرسام: بيمارى هذيان كه از علايم آن افكار ناراحت و تصورات نامعقولى است كه با اشباح خيالى و عذاب دهنده همراه است.

1497- حالى شدن: فهميدن - درك كردن - دريافتن.

1498- بينه: مؤنث بَين - دليل آشكار - برهان واضح.

1499- آيه ١٥٢ سوره اعراف (٧).

1500- دخل: ارتباط - دخالت.

1501- شوايب: جمع شايبه - شائبه‏ها - عيبها.

1502- مشوب: آميخته - آلوده.

1503- فايز شدن: دست يافتن.

1504- ترجمه: سلطان عالمان و محققان و دليل و حجت برگزيدگان و كاملان.

1505- شيخ صفى‏الدين: ابوالفتح اسحاق بن امين‏الدين جبرائيل معروف به شيخ صفى‏الدين اردبيلى (متوفاى ٧٣٥ ه.ق) عارف نامى و مؤسس سلسله تصوف مشهور به صفويان. پادشاهان صفوى از نوادگان او هستند. مقبره او در اردبيل مورد احترام شيعيان و صوفيان است.

1506- سيدالافاضل: سرور و سالار اهل فضل.

1507- ابن طاووس: رضى‏الدين على بن موسى بن جعفر بن طاووس (متوفا به سال ٦٦٤ ه.ق) از علماى بزرگ و صاحب كرامات و مقامات. از تأليفهاى او مى‏توان كتابهاى الاقبال بصالح الأعمال، سعدالسعود، جمال الاسبوع، اللهوف على قتلى الطفوف و كشف المحجه لثمره المهجه را نام برد. قبر وى در بغداد است.

1508- زبده‏المتعبدين: برگزيده عبادت پيشگان.

1509- ابن فهد حلى: ابوالعباس احمد بن محمد بن فهد حلى الاسدى (٧٥٧ - ٨٤١ ه.ق) فقيه صالح عابد زاهد، صاحب مقامات عاليه در علم و عمل. از آثار وى المهذب البارع فى شرح المختصر النافع و عده الداعى را مى‏توان نام برد.

1510- شيخ زين‏الدين: شيخ زين‏الدين على بن احمد العاملى الجبعى (تولد ٩١١ - شهادت ٩٦٦ ه.ق) معروف به شهيد ثانى صاحب كتاب معروف الروضه البهيه فى شرح اللمعه الدمشقيه (معروف به شرح لمعه).

1511- رضوان‏الله عليهم اجمعين: خشنودى خداوند نثار همه آنان باد!

1512- ملا جامى: نورالدين عبدالرحمن بن نظام‏الدين احمد بن محمد جامى شاعر، عارف و نويسنده معروف ايرانى (٨١٧ - ٨٩٨ ه.ق) صاحب آثارى معروف به فارسى و عربى.

1513- نفحات: نفحات الانس من حضرات القدس از آثار عبدالرحمن جامى.

1514- اولاد امجاد: جمع ولد مجيد يا ولد ماجد - فرزندان بزرگوار.

1515- تصانيف: جمع تصنيف - كتابها - رساله‏ها.

1516- معمور: آباد - آبادان.

1517- معارضات: جمع معارضه - ستيزه‏ها.

1518- غنا: غناء - مؤلف معنى لغوى آن را در چند صفحه بعد بيان كرده است (پس از نقل آيات و روايات).

1519- ابن‏ادريس: محمد بن احمد حلى (٥٤٣ - ٥٩٨ ه.ق) از مشايخ فقهاى حله و صاحب كتاب السرائر.

1520- رحمهم‏الله: خداوند آنان را رحمت كند.

1521- وعيد: تهديد - هشدار - وعده به امرى ناخوشايند.

1522- آيه ٦ سوره لقمان (٣١).

1523- ريان بن الصلت: ابوعلى ريان بن الصلت البغدادى القمى الاشعرى خراسانى الاصل از اصحاب و راويان موثق امام رضا (ع) و امام هادى (ع).

1524- هشام بن ابراهيم: هشام بن ابراهيم عباسى. در زمان امام رضا (ع) و اصحاب آن حضرت و عالملان رجال از عقايد وى به نيكى ياد نشده است.

1524- مسعده بن زياد: مسعده بن زياد الكوفى الربعى از اصحاب و راويان موثق امامان باقر (ع) و صادق (ع).

1525- بخشى از آيه ٣٦ سوره اسراء (١٧).

1526- بخشى از آيه ٣٠ سوره حج (٢٢).

1527- عود: بازگشت.

1528- لحن: نغمه - آواز - آهنگ.

1529- صوت: آهنگ موسيقى - نغمه.

1530- فسق و فجور: گناه و تبهكارى.

1531- ترجيع كردن: آواز را در گلو گرداندن و تحرير دادن.

1532- تغنى: آوازخوانى به شيوه غنا - خواندن به مانند ترانه و تصنيف كه انسان را به حركت آرد.

1533- عيون اخبار الرضا عليه‌السلام: به معنى سرچشمه‏ها و گزيده‏هاى روايات امام رضا (ع)، از آثار شيخ صدوق ابن‏بابويه، شامل مجموعه احاديث امام هشتم (ع).

1534- حجاز: شبه جزيره عربستان.

1535- بخشى از آيه ٧٢ سوره فرقان (٢٥).

١536- عاصم بن حميد: ابوالفضل عاصم بن حميد المناط الكوفى از اصحاب و راويان موثق امام صادق (ع). صاحب تأليفى است.

1537- مترنم: سراينده - آوازخوان.

1538- اخذ كردن: معتبر دانستن - شرط دانستن.

1539- سرود: آواز نشاط‏انگيز يا مهيج.

1540- تحرير: غلت دادن، پيچيدگى و كشش در آواز.

1541- يعنى: آوازى كه نه به شادى آورد نه به اندوه ظاهرا وجود ندارد و چنين مصداقى ظاهرا براى آواز خالى از حزن و فرح نيست.

1542- يعنى: ماهيتش اين‏گونه باشد و كارش و خاصيتش اين باشد.

1543- محظوظ: داراى حظ و لذت - داراى بهره.

1544- ملتذ: داراى خوشى و لذت.

1545-يعنى: برخى صداها هست كه در خود صدا نوعى شادى و خوشى نهفته است.

1546- تكرير: تكرار - تكرار چند باره بخشى از صوت به شيوه آواز و ترانه.

1547- معارض: مخالف.

١548- حدى: سرود و آوازى كه ساربانان عرب مى‏خوانند كه شتر تندتر رود - حدى.

1549- مستند: سند - راويان حديث - زنجيره راويان حديث.

1550- تذكره: تذكره الفقهاء على تلخيص فتاوى العلماء از آثار علامه حلى.

1551- در قديم و در عربستان رسم بوده است كه زنانى در ماتم شخصى كه درگذشته بود نوحه‏سرايى مى‏كردند و اين شغل آنها بوده است. مقصود از دروغ گفتن آنها اين است كه درباره مرده فضايل و مناقبى را برنشمارند كه در وى نبوده است.

1552- شيخ على: على بن محمد بن حسن بن زين‏الدين نواده شهيد ثانى (١٠١٣ - ١١٠٤ ه.ق در اصفهان) از فقيهان و محققان دوران صفوى، استاد مجلسى و داراى تأليفهايى از جمله شرح كافى و رساله‏هايى در رد صوفيه و حرمت غنا.

1553- عموم: عام بودن - شامل و فراگير بودن - بدون استثنا بودن.

1554- موسيقى از ديدگاه اسلام: براى آگاهى از ديدگاه اسلام درباره موسيقى، به چند نكته بايد توجه كرد

1555- آلا: آلاء - جمع الى، الى و الى - نعمتها - نيكيها - نيكوييها.

1556- نعما: نعمت - نيكى - احسان.

1557- متلقى: آموخته - فراگرفته.

١558-مواسات نمودن: يارى كردن با مال و تن - ياريگرى.

١559- ذكر جلى: ذكر گفتن با صداى بلند.

1560- متلقى: آموخته.

1561- آيه ٥٥ سوره اعراف (٧).

1562- آيه ٢٠٥ سوره اعراف (٧).

1563- تكبير و تهليل: گفتن الله اكبر و گفتن لا اله الا الله

1564- بليغ: رسا - كامل.

1565- علانيه: در ظاهر - آشكارا.

1566- بخشى از آيه ١٤٢ سوره نساء (٤).

1567- تصنيف: نوعى شعر كه با آهنگ موسيقى خوانده شود.

1568- اصول: آوازهاى اصلى در موسيقى ايرانى.

1569- دست زدن و حكم آن: دست بر دست زدن يا كف زدن فى نفسه و به خودى خود اشكالى ندارد و آيه‏اى كه مؤلف به آن استناد كرده است تنها گوياى آن است كه نيايش مشركان و بت‏پرستان در نزد خانه كعبه تنها سوت كشيدن و دست زدن بوده است (سوره انفال (٨)، آيه ٣٥). بنابراين به اين آيه نمى‏توان براى استخراج حكم حرمت دست زدن و سوت كشيدن استناد كرد. ضعف اين‏گونه ادله مايه بقاى حكم اباحه براى دست زدن و سوت كشيدن است.

1570-رقص و حكم آن: نظر مؤلف مورد پذيرش فقهاى اهل تحقيق نيست كه رقص را فى نفسه و به خودى خود حرام نمى‏دانند. مثلا به فتواى آيت‏الله العظمى خويى (ره) رقص اشكال ندارد مگر رقص زن براى مرد نامحرم.

١571- تشريع: شريعت آوردن - آيين نهادن - دين‏سازى.

1572- عوام كالانعام: مردمان عامى مانند چهارپايان (كه داراى درك درستى نيستند).

1573- حال: حالتى موهبتى كه بدون خواست سالك در دل او پديد مى‏آيد و بدون خواست او مى‏رود.

1574- عشق مجاز: عشق غير حقيقى، ظاهرى، موقت و زودگذر مانند عشق به جنس مخالف.

1575- ابومره: كنيه شيطان.

1576- ذقن: چانه.

1577- پى‏پا: پاشنه پا.

1578- قبا: جامه‏اى كه از جلو باز است و اغلب دگمه ندارد و با شال يا كمربند بسته مى‏شود.

1579- خود: كلاهخود.

1580- گبرى و مجوسيت: زرتشتيگرى.

١581- طنبور: تنبور - سازى شبيه سه‏تار با دسته‏اى دراز و كاسه‏اى كوچك.

1582- بربط: سازى شبيه سه‏تار اما با دسته‏اى بزرگ و كاسه‏اى كوتاه - عود.

1583- سرنا: سازى بادى و چوبى كه بيش از نيم متر نيست و مانند شيپور در آن مى‏دمند.

1584- جرس: زنگ.

1585- ظفر: پيروزى - چيرگى.

1586- مسلمان: مقصود در اينجا هر كس است كه پيرو آيين ابراهيمى است يا فراتر از آن هر موحد و پيرو دين الهى.

1587- حيوانى: غذايى كه از حيوان تهيه شده باشد مانند گوشت، تخم‏مرغ يا لبنيات.

1588- ضبط نفس: نگه داشتن نفس.

1589- دماغ: مغز - نيروى انديشه.

1590- مواد سوداويه: موادى كه باعث افزايش سودا در بدن مى‏شود. افزايش سودا به ماليخوليا، وسواس، خيالات فاسد و عشقهاى جنون‏آميز مى‏انجامد. سودا ماده‏اى است سياه كه در طحال توليد مى‏شود.

159١- موحش: وحشتناك.

1592- جلاب: گلاب.

1593- مبدأ: آغاز.

1594- عباد: جمع عابد - عابدان - عبادت پيشگان.

1595- قاضى‏الحاجات: برآورنده نيازها - نامى از نامهاى خداوند.

١596- جابر: همان جابر بن يزيد جعفى است كه ذكر وى پيش از اين گذشت.

1597- رقت: نرمى - سوزش دل.

1598- اطوار: جمع طور - رفتارها.

1599- ملت: دين - آيين - شريعت.

1600- بقعه: سرا - خانقاه - خانه.

1601- جلف: سبك مايه - سفيه - ابله - بى‏عقل - كمخرد.

1602- ضم: ضميمه.

1603- بيت: سطر.

1604- اوراد فتحيه: جمع ورد فتحى - ذكرهايى كه باعث ايجاد علوم، كمالات و مشاهداتى براى نفس، روح و قلب مى‏شوند.

1605- افصح فصحا: فصيحترين فصيحان - شيواسخن‏ترين شيواسخنان.

1606- اختراع: آنچه انسان از خود ساخته و پرداخته يا ايجاد كرده باشد.

1607- ذكر خفى: ذكر پنهان - ذكرى كه در دل گفته مى‏شود.

١608- معروف كرخى: ابومحفوظ معروف بن فيروزان كرخى بغدادى متوفا به سال ٢٠٠ ه.ق در بغداد.

١609- پير طريقت: مرشد - شيخ.

1610- تذكره: مجموعه و كتابى كه در آن سرگذشت عارفان، شاعران، نويسندگان يا رجال ديگر را گرد آورند - سرگذشتنامه.

1611- داوود طائى: متوفاى ١٦٥ ه.ق، از زاهدان و عابدان معاصر ابوحنيفه و مورد احترام صوفيان اهل سنت.

1612- ضنت: بخل‏ورزى.

1613- حديث مجهول: حديثى كه راويان آن از نظر ميزان وثوق شناخته‏شده نيستند.

1614- بخشى از آيه ٧٩ سوره نساء (٤) و ١٦٦ همين سوره: و خداوند براى گواهى كافى است.

1615- اعتبارات فانى: چيزهاى غير حقيقى نابودشدنى - مقامها و منصبهاى اين دنيا.

1616- چون: چگونه؟

1617- وافيه: مؤنث وافى - درست - كامل - كافى.

1618- شافيه: مؤنث شافى - راست - درست.

1619-بخشى از آيه ٣٩ سوره فصلت (٤١) و آيه ٣٣ سوره احقاف (٤٦): او به راستى بر هر چيز تواناست.

١620- بخشى از آيه ٤٥ سوره عنكبوت (٢٩).

1621- مبرات: جمع مبره - نيكيها - اعمال خير.

1622- سنت: مستحب.

1623- طهارت: (اينجا:) وضو.

1624- ساطع: تابان - درخشان - منتشر.

١625- مصحف: كتاب آسمانى.

1626- شغل: گرفتارى - عذر.

1627- صحيح: سالم - تندرست.

1628- فضل بقباق: ابوالعباس البقباق فضل بن عبدالملك الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

1629- نجيب: شخص گزيده، برگزيده و ممتاز.

1630- سؤال خلق: درخواست كردن از مردم - اظهار نياز به مردم.

1631- سائل: درخواست كننده.

1632- بر تو باد: ترجمه عليك

1633- افتتاح: آغاز - شروع.

1634- عمار ساباطى: ابواليقظان عمار بن موسى الساباطى از اصحاب امامان صادق (ع) و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آنان. ١١- نماز خفتن: نماز عشا.

1635- گزاشتن: گزاردن - به جا آوردن.

1636- انبان: كيسه بزرگ چرمى.

1637- زر: مقصود در اينجا سكه‏هاى پول نقره است - پول.

1638- ظله بنى ساعده: سايبان بنى ساعده - مكانى سقفدار نزديك قبيله بنى ساعده كه فقيران در سرما و گرما به آن پناه مى‏بردند.

1639- مواسات كردن: يارى كردن با مال و تن.

1640- مرق: آب خورش - آش - شوربا.

١641- اشاره به آيه ٧١ سوره مريم (١٩).

1642- احزان: جمع حُزن و حَزَن - اندوهها.

1643- مقال: سخن - گفتار.

1644- سخط: ناخشنودى - كراهت.

1645- عبدالله بن بكير: ابوعلى عبدالله بن بكير بن الشيبانى از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و از راويانى كه به نقل احاديث ايشان اعتماد است.

1646- خوره: بيماريى عفونى و مزمن كه باعث كاهش گوشت بدن مى‏شود - جذام.

1647- پيسى: بيماريى كه باعث ايجاد لكه‏هاى سفيد و وسيع روى پوست بدن مى‏شود.

1648- فضيحت: رسوايى - بدنامى - آبروريزى.

1649- يعنى در زمان حكومتهاى ستمگر كه اهل حق در اقليت يا داراى نيروى اندك‏اند و نمى‏توانند راه ظلم ببندند و از حق خود دفاع كنند، دوران مدارا با حاكميتهاى ظالم و تقيه، مبارزه پنهان، حفظ جان مؤمنان و برخى فعاليتهاى فرهنگى است. اگر مؤمن در اين شرايط به قيام ناسنجيده دست بزند يا براى گرفتن حق خود به زور و فشار متوسل شود، ستمهايى بيشتر بر او روا خواهند داشت بى‏آن كه بتواند كارى بكند.

١650- خطاى قلمى مجلسى: كه البته.

1651- درياى ايل: محل آن معلوم نشد.

1652- جبار: پادشاه - ستمگر.

1653- سماعه: ابومحمد سماعه بن مهران بن عبدالرحمن الحضرمى الكوفى از اصحاب و راويان موثق احاديث امامان صادق (ع) و كاظم (ع).

1654- كه: در اينجا به معنى نيز است.

1655- سجن: زندان.

1656- كه: در اينجا به معنى نيز است.

١657- آيات ٧١ و ٧٢ سوره مريم (١٩).

1658- جابر بن عبدالله: مقصود جابر بن عبدالله انصارى است كه پيش از اين، توضيحى درباره وى آمد.

1659- بر: نيكوكار.

1660- فاجر: بدكار.

1661- جزم: يقين - قطع.

1662- متقى: پرهيزكننده.

1663- زنخ: چانه.

1664- انجاز: وفا كردن - به وفا پيوستن - تحقق يافتن وعده.

1665- انزال: يكباره نازل كردن - يكباره فرو فرستادن - پايين فرستادن.

1666- اشتباه قلمى مجلسى: بوده‏اند.

١667- يعنى خلاف وعده‏اى كه در كتابهاى آسمانى پيشين داده است كه چنين پيامبرى خواهد آمد نخواهد كرد.

1668- رقت قلب: سوختن دل - نرمى و سوزش دل.

1669- اهوال: جمع هول - ترسها - چيزهاى ترسناك.

1670- احتراز: دورى - كناره‏گيرى.

1671- اقرب: نزديكترين.

1672- استغاثه: زارى - تضرع - دادخواهى.

1673- فزع: ترس - هراس - بيم.

1674- تحت‏الثرى: زير زمين.

1675- كيل: پيمانه - واحد اندازه‏گيرى.

1676-اسحاق بن عمار: ابويعقوب اسحاق بن عمار الكوفى الصيرفى از اصحاب و راويان موثق امامان صادق (ع) و كاظم (ع).

1677- په‏په: به‏به! خوشا! - آفرين!

١678- عرض: عرضه.

1679- تعب: سختى - مشقت.

1680- خوف و رجا: بيم و اميد.

1681- غره: اميدوارى بيهوده.

1682- اهتمام: همت‏گمارى - سعى - كوشش.

1683- شق: قسمت - بخش.

1684- اشتباه قلمى مجلسى: و به تفكر.

١685- سهلتر: كوچكتر.

1686- مهالك: جمع مهلكه - چيزهايى كه مايه هلاكت و نابودى انسان خواهد شد.

1687- تعب فرمودن: رنج دادن - سختى دادن - به سختى واداشتن.

1688- مقصر: كسى كه در كار خود كوتاهى كرده است.

1689- فزع اكبر: بيم بزرگ (با اشاره به آيه ١٠٣ سوره انبياء (٢١).

1690- آيه ٤٦ سوره الرحمن (٥٥).

١691- لحد: گور - قسمتى از قبر كه مرده را در آن مى‏گذارند.

1692- قفا: پشت‏سر - پشت.

1693- بخشى از آيه ٢٣ سوره فصلت (٤١).

169٤- ثقه: مورد اعتماد و اطمينان.

1695- معتمد: مورد اعتماد.

1696- اهتمام: سعى - كوشش.

1697- مبالغه: كوشش بسيار - اصرار.

1698- مضطر: ناچار.

1699- تعلق: وابستگى - دلبستگى.

1700-خليفه: جانشين - نماينده.

1701- گو: گودال.

1702- ديرانى: ديرنشين - راهب مسيحى.

1703- جمعيت: گروه.

1704- مندمل شدن: بهبود يافتن - التيام يافتن.

1705- معاشرت: همبسترى.

١706- دار: صليب.

1707- عنبر: ماده‏اى چرب، خوشبو، كدر و خاكسترى رنگ و رگه‏دار از روده يا معده ماهيى به همين نام گرفته مى‏شود.

1708- نباش: نبش كننده - آن كه نبش قبر مى‏كند - شكافنده گور مرده - گورشكاف - كفن دزد.

١709- اگر: در اينجا معنى خاصى ندارد و از مختصات نثر عهد صفوى و شيوه نكارش مؤلف است. در واقع اين اگر تو مى‏دانى تأكيدى است براى آن اگر مى‏دانى اواخر هر بند و نشانه‏اى بر تفصيل جملات بعد از اگر اول براى شرط جملات بعد از اگر آخر.

1710- اشتباه قلمى مجلسى: در.

1711- طارى شدن: رخ دادن - عارض شدن - ناگهان روى دادن.

1712- مخير: صاحب اختيار - داراى حق انتخاب.

1713- گو: گودال.

١714- مفتون: شيفته - فريفته.

1715- رهبان: زاهد مسيحى.

1716- احبار: جمع حَبر - عالمان يهود.

1717- عقبه: گردنه.

١718- سكران: مستى - مست.

1719- غضبان: خشمناك.

1720- التماس: درخواست.

1721- عروه بن الزبير: از اصحاب رسول اكرم (ص).

1722- اهل بدر: كسانى كه به همراه در لشكر رسول اكرم (ص) در جنگ بدر حضور داشتند.

1723- اهل بيعت رضوان: كسانى كه در ذى قعده سال ششم هجرت در زير درختى در محلى به نام حديبيه با رسول اكرم (ص) بيعت كردند كه تا پاى جان به همراه رسول خدا با كفار قريش بجنگند. آيه ١٨ سوره فتح (٤٨) گوياى رضايت خداوند از اين گروه و رحمت خداوند بر آنان است.

1724- ابوالدردا: عامر بن زيد انصارى از اصحاب معروف رسول خدا (ص) معروف به ابوالدرداء.

١725- بنى‏النجار: از قبيله‏هاى عرب.

1726- احصا كردن: شمار كردن.

1727- احشا: احشاء - جمع حشا - آنچه در سينه و شكم باشد، مانند دل جگر و معده و روده و... .

1728- بخشى از آيه ١٥٦ سوره بقره (٢):ما از آن خداييم و به سوى او باز مى‏گرديم. (اين جمله را در وقت بروز مصيبت بر زبان مى‏رانند.)

1729- غلاظ: جمع غليظ - موجودات خشن و درشتخو. از ملائكه غلاظ در آيه ٦ سوره تحريم (٦٦) ذكرى به ميان آمده است.

1730- زبانيه: دفع كنندگان - پرتاب كنندگان - مأموران آتش جهنم - آتشبانان - نام آنان در آيه ١٨ سوره علق (٩٦) آمده است.

1731- جبار: مسلط، از صفات خداوند متعال.

1732- نفس اماره: بخشى از وجود انسان كه او را به بدى امر مى‏كند.

1733- بخشى از آيه ٥ سوره يوسف (١٢).

1734- بخشى از آيه ٤٠ سوره نازعات (٧٩).

١735- سلطنت: تسلط - غلبه.

1736- بخشى از آيه ٢٢ سوره ابراهيم (١٤).

1737- ارادات: جمع اراده - خواستها.

1738- منقاد: مطيع.

1739- دروكرده‏ها: محصولات - ثمرات - ميوه‏ها - نتيجه‏ها.

1740- مشتبه گرداندن: مشكل گرداندن.

1741- وبال: سختى - شدت - عذاب - بدى عاقبت - سوء عاقبت - گناه - تقصير.

١742- عقده: گره.

1743- حبط: باطل - بى‏اثر.

1744- شبر: وجب.

1745- ملت: دين - آيين - مذهب.

1746- عشار: ده يك‏بگير - ماليات‏بگير - كسى كه بر سر راه تجارت مردم با خارج بايستد و طلب ماليات كند - گمركچى. (توضيح: بحث درباره حكم فقهى گمرك در جهان امروز و شرايط اقتصادى كشورها و روابط آنها با يكديگر و نيز مصالح كشور اسلامى مربوط به كتب مفصل فقهى است. در هر حال، حكم حرمت آن مربوط به زمانهاى گذشته است و تسرى اين حكم به زمانهاى بعد در وقتى جايز است كه ملاكها و شرايط تغيير نكرده باشد.)

١747- خطاى قلمى مجلسى: من أزهد فى‏الناس.

1748- شربت - جرعه.

1749- مطلب: هدف - مقصود.

1750- اعراض نمودن: روى گرداندن.

1751- خرينه: خزانه - گنجينه - گنج.

1752- استر اشهب: قاطر خاكسترى.

1753- نعيم آخرت: وسيله خوشى و شادكامى آن جهان - نعمت آخرت.

1754- حبيب: محبوب.

1755- زاهد: آن كه دنيا را به خاطر آخرت ترك مى‏گويد - كسى كه از دنيا به حداقل آن قناعت مى‏كند - كسى كه زيادتيهاى زندگى دنيا را ترك مى‏گويد - پارسا.

1756- زهد: روى گرداندن از دنيا - دور از تجملات و اضافات زندگى - پارسايى.

1757- متصف گشتن: داراى وصف گشتن - داراى ويژگى شدن.

1758- القا كردن: آموختن - ياد دادن.

١759- قبايح: زشتيها - بديها.

1760- صرف نمودن: گرداندن - منصرف كردن - غافل كردن.

1761- غبن: زيان - افسوس - دريغ.

1762- محزون: غمگين - اندوهناك.

1763- مزبله: زباله دان.

1764- رغبت: گرايش - ميل.

١765- رفيع‏قدر: داراى رتبه و مرتبه‏اى بلند.

1766- چاشنى: مزه.

1767- مخلوط شدن: در هم آميختن - مختل شدن - اختلال پيدا كردن.

1768- كدورت: تيرگى - آلودگى - ناپاكى.

1769- رفعت: بلندى - بلندقدرى - والايى - بزرگوارى.

1770- فايز شدن: دست يافتن.

1771- وحشت گرفتن: ترسيدن - كناره گرفتن.

1772- از بابت: مانند.

1773- مفارقت نمودن: دور شدن - دورى گزيدن.

1774- منزل: توقفگاه مسافران (در قديم).

1775- نزول نمودن: فرود آمدن.

1776- دنيا را پدر و مادر خود اخذ كردن: دنيا را مانند پدر و مادر خود دانستن - دنيا را پدر و مادر خود گرفتن.

1777- معاينه: ديدن.

1778- شبهه: آنچه معلوم نيست حلال است يا حرام.

1779- اجتناب: دورى.

1780- متضرر: زيانديده - داراى ضرر.

1781- گنده: خشن - ضخيم - زبر.

١7٨2- درشت: زبر - زمخت - ضخيم.

١783- شديد: قوى - نيرومند.

1784- تدارك كردن: فراهم كردن - آماده ساختن - تهيه ديدن.

1785- امل: اميد - آرزو.

1786- منقطع: بريده.

1787- حواريان: اصحاب - ياران نزديك.

1788- فوت شدن: از دست رفتن.

1789- عنا: عناء - رنج - زحمت - مشقت - اندوه - غصه.

1790- عقاب: كيفر - عذاب.

1791- مفتون: فريب خورده - فريفته - شيفته.

1792- تنبيه: آگاهسازى - آگاهى‏بخشى.

1793- مسالك: راهها.

1794- مزدور: مزدبگير.

1795- تهيه گرفتن: آماده شدن - تدارك ديدن.

1796- تحصيل دنيا: فراهم كردن دنيا - گردآوردن، اندوختن و جمع‏آورى لوازم دنيا.

1797- كتاب حضرت اميرالمؤمنين (ع): كتابى كه گاه به نام كتاب على در روايت از آن نام برده مى‏شود. احتمالا قرآن گردآورى شده به وسيله آن حضرت است كه تفسيرى مفصل دارد. مقصود بخش تفسيرى آن است.

1798- انقضا: گذشتن - سپرى شدن - نابود گرديدن.

1799- قيلوله: خواب نيمروز - خواب قبل از ظهر يا بعد از ظهر.

1800- متمثل شدن: شبيه شدن.

1801- ازرق: آن كه عنبيه سياهى چشم او به رنگ آبى، سبز يا زرد باشد.

1802- به مثابه: به مانند - همانند.

1803- يعنى سقفش كوتاه باشد و از نى، حصير يا از اين قبيل ساخته باشند كه شكننده و فروريزنده نيز هست.

1804- سربلندى: بلند كردن سر - راست كردن قامت - كنايه از غرور و تكبر.

807- منتن: بدبو - نفرت‏انگيز.

1806- الم: درد - رنج.

1807- آكل: خورنده.

1808- مفارقت: دورى - جدايى.

1809- صعبتر: سخت‏تر.

1810- احتراز: دورى - كناره‏گيرى.

1811- منقاد: مطيع - فرمانبر.

1812- بلوهر و يوذاسف: بلوهر عربى بلهرا (Balhara) و از اسامى هندى است. يوذاسف در اصل بوذاسف يا بوداسف است كه با تغيير بودى ستوه (Bodhisattva) بودا سَتَوه يا بودا سَتوا ساخته شده است. بودا ستوا به معنى بوداى آينده يا بودايى كه خواهد آمد است. داستان بلوهر و يوذاسف سرگذشت بودا و مربى زاهد او بَلهَر است. بودا (Budha) به معنى بيدار، آگاه و خردمند لقب مشهور شاهزاده هندى سيدارتاگوتاما (Siddharta Gotama)ست. وى در سال ٥٦٣ پيش از ميلاد مسيح متولد شد و در حدود ٤٨٣ پيش از ميلاد درگذشت. اشرافزاده يا شاهزاده‏اى نازپرورد بود كه ترك دنيا گفت و از راه ترك تمايلات به تعالى روحى دست يافت و آيينى را بنياد نهاد كه به نام خود او مشهور است. آيين بودايى بر اين عقيده استوار است كه زندگى رنج است و رنج از فزونى تمايلات برمى‏خيزد.

تنها وسيله رهايى از هوا و هوس، ترك نفس است. كمال مطلوب در آيين بودايى رسيدن به نيروانا (Nirvana) يا فناى كل است. امروزه آيين بودايى بيش از پانصد ميليون هوادار در شرق آسيا دارد.

1813- كمال‏الدين و تمام النعمه: كتابى از شيخ صدوق ابوجعفر محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى مشهور به ابن بابويه فقيه و محدث بزرگ شيعى متوفا به سال ٣٨١ ه.ق درباره امام زمان (عج) و مهدويت.

1814- محمد بن زكريا: ابوبكر محمد بن زكرياى رازى دانشمند، شيميدان و طبيب معروف ايرانى (٢٥١ - ٣٢٠ ه.ق) يا ابوعبدالله محمد بن زكريا بن دينار تاريخدان و تاريخنويس اهل بصره متوفا به سال ٢٩٨ ه.ق.

1815- مهابت: ترس - بيم.

1816- رعيت: اهل كشور - ملت.

1817- لهو و لعب: كارهاى بيهوده و بازى.

1818- دقيقه: نكته ريز - مورد كوچك.

1819- قبايح: زشتيها - بديها.

١82٠- حداثت سن: نوجوانى.

١82١- فايز گشتن: دست يافتن - رسيدن.

١82٢- رأى اصيل: انديشه ريشه‏دار و استوار.

١82٣- بليغ: رسا - شيوا.

١82٤- ضبط احوال: نظم و ترتيب دادن و سر و سامان دادن وضعيت زندگى.

١82٥- عارف: دانا - آگاه.

١82٦- لاجرم: به‏ناچار.

١82٧- منقاد: مطيع - فرمانبردار.

1828-تطاول: دست درازى - تعدى - گردنكشى.

١829- اضرار: ضرر رسانيدن.

1830- تفضيل دادن: برترى دادن.

18٣1- تشريف دادن: برتر دانستن - احترام بيشتر نهادن.

1832- مسارعت نمودن: سرعت گرفتن - پيشى و سبقت گرفتن از يكديگر.

1833- استخفاف: خوار و خفيف شمردن - رفتار توهين آميز - سبك دانستن و سبك رفتار كردن.

1834- بلاد: شهرها - كشور.

1835- استعانت جستن: يارى خواستن - يارى گرفتن.

1836- عباد: جمع عابد - عابدان - عبادت‏پيشگان.

1837- زى: شكل و شمايل - سر و وضع.

1838- زهاد: جمع زاهد - آنان كه از زينتها و اضافات دنيا چشم پوشيده و كناره گرفته‏اند.

1839- بطالت: بيهودگى - بيكارگى - تنبلى - بيهوده‏گويى.

1840- مضحكه: مايه خنده.

1841- عتاب: خشم - ملامت - قهر - غضب.

1842- تقصير: كوتاهى.

1843- حسن ظن: گمان نيك.

1844- سانح شدن: روى دادن - پيش آمدن.

١845- حداثت سن: نوجوانى.

1846- مستقر گشتن: جاى گرفتن و ماندن.

1847- مهتر: نگهدار، نگهبان و پرستار اسب.

1848- يراق: زين، ركاب و ديگر اسباب و لوازم اسب.

1849- اخلاط اربعه: آميزه‏هاى چهارگانه - چهارگونه موادى كه به اعتقاد طب قديم در بدن وجود دارد. اين چهار عبارت‏اند از صفرا (زرداب - ماده‏اى زرد كه در كيسه صفرا توليد مى‏شود)، سودا (ماده‏اى سياه كه در طحال توليد مى‏شود)، بلغم (ماده‏اى بيرنگ و گاه سفيد، لزج و نرم كه در سراسر بدن وجود دارد و در حالت بيمارى به صورت چرك و ترشحات غليظ خارج مى‏شود) و خون (مايعى سرخرنگ كه در همه رگهاى بدن است). برهم خوردن تعادل هر يك از اين مواد در بدن موجب بيمارى يا مرگ شخص خواهد شد.

1850- صحيحترين اخلاط: پاكترين و بى‏عيب و نقص‏ترين مواد چهارگانه بدن (اخلاط اربعه).

1851- دخيلترين آنها در حيات: مؤثرترين آنها در اين كه انسان زنده باشد.

1852- مرگى: مرگيجه - بيمارى مخملك.

1853- جزع: زارى - ناشكيبايى - بيتابى.

١854- غدار: بيوفا - پيمان شكن - مكار - حيله‏گر.

1855- مركب: حيوان سوارى.

1856- مصاحب: همصحبت - همنشين.

1857- گوى: گودى - فرورفتگى - پايين رفتگى - پستى (مقابل بلندى).

1858- ملازمت: همراهى.

1859- اشتباه قلمى مجلسى: لازم.

1860- ملازم: همراه.

1861- شماتت: سرزنش.

1862- او را بر ديگران شماتت مى‏فرمايد: او را به رخ ديگران مى‏كشد - ديگران را به خاطر او سرزنش مى‏كند.

١863- دسترنج: دستبند.

١864- سطوت: حمله - هجوم - قهر - غلبه.

١865- اراذل: انسانهاى پست.

١866- افاضل: انسانهاى صاحب فضيلت و برترى.

١867- عاجزان: ناتوانان.

١868- تعب: رنج و زحمت.

١869- منقلب: ديگرگون - واژگون - وارونه.

١870- صحيح: سالم - بى‏عيب و نقص.

1871- اضرار: ضرر و زيان رسانيدن.

1872- طوايف: جمع طايفه - دسته‏ها - گروهها - گروههاى مردم.

1873- حشو: مردم فرومايه و پست.

1874- عداوت: دشمنى.

1875- نفاق: دورويى.

1876- ناصح: نصيحتگر - خيرخواه - نيكخواه.

1877- اخوت: برادرى.

1878- نسب: نژاد - خويشاوندى - وابستگى خانوادگى.

١879- حسب: افتخارات اجدادى - فضايل خانوادگى.

١880- تعب: رنج - زحمت - سختى.

1881- طالع ديدن: ديدن وضعيت حركت ستارگان و جايگاه آنها و پيشگويى و حكم كردن درباره سرنوشت فرد به هنگام تولد.

1882- معتمد: مورد اعتماد.

1883- فنا: نابودى - نيستى - مرگ.

1884- زوال: نقص يافتن - نابود شدن.

1885- مبالغه: زياده‏روى.

1886- تكاهل: تنبلى.

1887- ضايع و مهمل: تباه و رها.

1888- امرا: جمع امير - فرماندهان - سرداران.

١889-تفوق: برترى - بالاترى.

١890-بر او رقت كرد: دلش به حال او سوخت.

١891- متصور: قابل تصور.

١892- رخنه: شكاف - عيب - فساد.

١893- مترتب شدن: حاصل آمدن - به دست آمدن.

١894- مقال: سخن - گفتار.

1895- سانح گرديدن: پديد آمدن.

1896- ظفر يافتن: چيره شدن - برترى يافتن - پيروز شدن.

1897- رقت قلب: دلنازكى.

1898- عن قريب: به همين نزديكى.

1899- زايل: نابود - نيست.

1900- رقت كردن: احساسات نشان دادن - ابراز احساسات كردن - برانگيخته شدن احساسات.

1901- گرانى طبع: رنجش خاطر - آزردگى - ناراحتى.

1902- انحراف مزاج: تغيير حالت.

1903- مشفق: دلسوز - مهربان.

1904- منحرف: رويگردان

1905- شفقت: مهربانى.

1906- ان‏شاءالله تعالى: اگر خداوند بلند مرتبه بخواهد - به خواست خداوند والامقام.

1907- پادشاهت: پادشاهى - سلطنت.

1908- متصرف شوى: تصرف كردن - به چنگ آوردن - در دست گرفتن.

1909- مصاحب: همصحبت - همنشين.

1910- محض: عين.

١911- وعيد نمودن: ترساندن - تهديد كردن.

1912- معاقب گشتن: كيفر شدن - به مجازات رسيدن.

1913- مختفى: پنهان.

191٤- ملوك: پادشاهان.

1915- حصول: پديد آمدن.

191٦- فراست: تيزهوشى.

191٧- مضايقه كردن: دريغ كردن - خوددارى كردن.

191٨- حراست: مراقبت - نگهبانى.

191٩- ملاطفت: مهربانى - رفتار نرم، نيكو و با لطف و محبت.

192٠- مخصوص: داراى روابط نزديك - محرم اسرار - نزديك.

١921-تطميع: وعده - برانگيختن طمع.

١922- پادشاهت: پادشاهى، سلطنت.

1923- عقاب: مجازات - كيفر.

1924- فحاوى: جمع فحوا (فحوى) - مضمونها.

1925- شكر فرمودن: تشكر كردن - سپاس گفتن.

1926- اخفا كردن: پنهان كردن.

1927- منوال: روش - اسلوب - شيوه.

1928- منتفع: بهره‏مند.

1929- مفسده: چيز فسادانگيز - آنچه مايه فساد شود - تباهى - فساد.

1930- احتراز نمودن: دورى گزيدن - كناره گرفتن.

1931- مطلب: هدف - قصد - نيت.

1932- مكروه: مايه ناخوشايندى - ناخوشايند.

1933- قبيح: زشت.

1934- موكلان: مأموران محافظ - پاسداران.

1935- منظر: ظاهر.

1936- قبيح: زشت.

1937- سمج: زشت - ناپسند.

1938- كوفت: آسيب - آزار.

1939- علت: بيمارى.

١940- در اثناى: درميان - در طى.

1941- هيئت: شكل - پيكر.

1942- متغير: ديگرگون.

1943- انقضا: سپرى شدن - سرآمدن - به پايان رسيدن - انتها.

1944- مستقيم: معتدل.

1945- فرج: گشايش كار.

1946- تفحص: جست‏وجو.

1947- زمين: سرزمين - منطقه - ناحيه.

1948- سرانديب: سيلان يا سريلانكاى امروز كه جزيره‏اى است در جنوب هندوستان.

1949- سولابط: (در برخى نسخه‏ها سوبلاط آمده است) ناحيه‏اى در جنوب نپال و شمال بنارس فعلى كه در آنجا شهر كهن كاپيلا واتسو قرار دارد. احتمالا سولابط تغيير يافته سوبلاط و آن نيز عربى شده كاپيلا واتسو است. پدر بودا از شاهزادگان يا پادشاهان قبيله شاكيا در اين منطقه بوده است.

1950- زى: شكل و شمايل - سر و وضع.

1951- صاحب سر: محرم اسرار - نزديك.

1952- سوداگران: تاجران.

1953- گوگرد احمر: گوگرد سرخ - فسفر سرخ (اين ماده در كيمياگرى بسيار مورد توجه بوده و آن را اكسير مى‏دانسته‏اند).

1954-اكسير: ماده‏اى گدازنده كه به عقيده قدما ماهيت اجسام را تغيير دهد و كاملتر سازد. مثلا جيوه را نقره و مس را طلا سازد - دارويى كه به عقيده قدما هر بيمارى را درمان مى‏كرد - هر چيز مفيد و كمياب.

١955- عرض: عرضه - ارائه.

1956- مضايقه كردن: سخت گرفتن.

1957- تعب: رنج - دشوارى - سختى.

1958- مطلب: خواسته - آرزو.

1959- تعظيم و تكريم: احترام و بزرگداشت.

1960- بلاد: كشور.

1961- تحيت: سلام و احوالپرسى و احترام.

1962- تعظيم كردن: بزرگ داشتن - احترام گذاشتن.

1963- سلوك: رفتار.

1964- بعضى: يكى.

1965- آفاق زمين: كرانه‏هاى زمين - سرزمينها.

١966- درويشى: تنگدستى - فقر.

١967- مركب: حيوان سوارى.

١968- مصافحه كردن: دست دادن.

١969- به سمع رضا شنيدن: به گوش رضايت شنيدن - با خشنودى و قبول پذيرفتن - قبول كردن.

١970- جزع: زارى - بيتابى.

1971- رذالت: پستى.

1972- متأذى: آزارديده - ناراحت.

1973- شنيع: زشت - بد.

1974- باطل گشتن: فاسد شدن - خراب شدن.

1975- برومند: داراى رشد - بارور - باثمر - ميوه‏دار.

1976- ضبط نمودن: به خاطر سپردن.

1977- صفات ذميمه: صفات ناپسند - ويژگيها و رفتارهاى زشت.

1978- مصفا: خالص، پاك، پاكيزه.

١979- در قفا: در پشت سر، به دنبال.

1980- مضطرب: آشفته - سراسيمه.

1981- شاخ: شاخه درخت يا گياه.

1982- بيخ: ريشه.

1983- مهلكه: جاى نابودى.

1984- ملاطفت: مهربانى، لطف، محبت.

1985- ميران غضب: جمع ميرغضب، دژخيمان، جلادان، مأموران پادشاه كه مسئول جلب و مجازات مجرمان‏اند.

1986- منتفع: بهره‏مند.

1987- مكرمت: گراميداشت.

١988- منفعل: شرمنده، شرمگين.

١989- اضطرار: ناچارى، بيچارگى.

١990- احسان: نيكى - نيكوكارى.

1991- بليه: سختى - رنج - دشوارى - مشكل.

1992- تقصير: كوتاهى.

1993- معامله: رفتار.

1994- مصلحت كردن: مشورت كردن.

1995- رفاهيت: آسايش.

1996- معونت: يارى.

1997- نشئه / نشأه: زندگى.

1998- ثبات: پابرجايى - استقرار - استوارى - پايدارى.

1999- قوام: نظم - نظام - انتظام.

2000- برودت: سردى.

2001- سموم: باد گرم خطرناك و كُشنده - باد زهرآلود.

2002- عوارض خارجى: حوادث، اتفاقها، آسيبها، آفتها و بلاهايى كه از بيرون پيش مى‏آيد.

2003- مذمت: بدگويى.

2004- افطار كم كننده: كم غذاخورند - كمتر روزى روزه نباشند.

2005- متفق: متحد - همدست.

2006- متفق: متحد - همدست.

2007- جيفه: مردار - حيوان مرده.

2008- غريب ديدند از طور خود: داراى تفاوت با خود ديدند - ديدند كه با آنها فرق دارد.

2009- مفاخرت كردن: فخر كردن - نازيدن - اظهار بزرگى كردن.

2010- اعتبارات: چيزهاى غيرحقيقى و غيرواقعى.

20١1- اخلاط فاسده: صفرا، سودا، بلغم يا خون، كه فاسد شده باشد.

2012- مورث: باعث - به وجود آورنده - موجب.

2013- امساك: خوددارى از خوردن غذا يا برخى غذاها يا كم خوردن آنها.

٢014- زايل: دفع - رفع - ناپديد.

2015- مشيت: خواست.

2016- اكل: خوردن.

2017- شرب: نوشيدن - آشاميدن.

2018- قتال: جنگ - كارزار.

2019- انعقاد معركه قتال: آراسته شدن ميدان جنگ - برپا شدن صحنه كارزار.

2020- منهزم: شكست خورده و گريخته.

2021- عيال: زن و فرزندان.

2022- محصور: در محاصره.

2023- مشرف بر هلاك شده‏ايم: در آستانه مردن قرار گرفته‏ايم.

2024- مضطر: آن كه راه چاره‏اى ندارد - ناچار.

2025- اطوار: جمع طور - رفتارها - روشها - رسمها.

2026- فطرت مستقيم: سرشت معقول - طبيعت به دور از انحراف.

2027- بلاد: جمع بلده - سرزمينها - شهرها - نواحى - مناطق - كشور.

2028- دقيقه: نكته ظريف و دقيق و كوچك.

2029- دقايق: جمع دقيقه - نكته‏هاى ظريف - دقيق و كوچك.

2030- اقامت: اقامه - برپاداشتن.

2031- شرايع: جمع شريعت - روشها - آيينها - دستورهاى عملى دين.

2032- ملت: دين - آيين - مذهب.

2033- جزع: بيتابى - بيصبرى - ناشكيبايى - زارى.

2٠34-بدعت: عقيده يا راه و رسم نو پيدا و بيسابقه برخلاف دين.

2035- احداث كردن: پديد آوردن.

2036- اعتبارات: چيزهاى غيرحقيقى و غيرواقعى

2037- اشتباه قلمى مجلسى: و در.

2038- معالم دين: نكات و مسائل برجسته و شاخص دين.

٢039- بعد عهد: فاصله زمانى.

2040- جهال: جمع جاهل ـ نادانان ـ نابخردان.

2041- تأويلات باطله: جمع تأويل باطل - تفسير غلط - يافتن مصداقهاى نادرست - برداشتهاى ناصحيح.

2042- ساعى: كوشا.

2043- اصناف: جمع صنف - گونه‏ها - انواع.

2044- حليه: زيور - زينت.

2045- خليفه: جانشين - نماينده.

2046- رسل: جمع رسول - فرستادگان - پيامبران.

2047- زمره: گروه - جماعت - دسته.

2048- اوصيا: جمع وصى - جانشينان پيامبران كه توصيه و سفارش آنها به امت از سوى پيامبران شده است.

20٤9- قدم: ظاهرا همان كبوك يا كپوك است كه فاخته يا كوكو باشد. اين پرنده تخم خود رادر لانه پرندگان ديگر مى‏گذارد و در حقيقت پرندگان ديگر نوزاد او را پرورش مى‏دهند.

2050- تعيش نمودن: خوش‏زيستن - خوش گذراندن - بدون مشكل و ناراحتى زندگى كردن.

2051- جلاى وطن: آواره شدن از وطن - سفر كردن از محل و سرزمين خود و به جايى ديگر رفتن.

2052- منقضى: سپرى.

2053- مؤانست: انس و الفت.

2054- عرض: عرضه - ارائه.

2055- اجابت: پاسخگويى.

2056- متفرق: پراكنده.

2057- به هم رسيدن: پديد آمدن.

2058- تفضيل: برترى.

2059- حجت: دليل - برهان - سند - مدرك - چيزهايى كه ادعاى شخص را ثابت مى‏كنند.

2060- براهين: جمع برهان - نوعى استدلال بر اساس رسيدن به نتيجه يقينى از مقدمات يقينى.

2061- صفير: سوت.

2062-وضع كردن: قرار دادن - قرارداد كردن - درست كردن.

2063- لغت: زبان.

٢064- كُنه: ذات - حقيقت و واقعيت.

2065- مصطلحات: اصطلاحات - كلماتى كه در ميان گروهى داراى معنيى است.

2066- لايح: آشكار - هويدا.

2067- حكم: جمع حكمت - سخنان درست و استوار و پندآموز.

2068- تفاضل: فضيلت - برترى.

2069- منتفع: بهره‏مند.

2070- ابدان: جمع بدن - بدنها - تنها.

2071- تمشيت: سر و سامان دادن.

2072- معاش: زندگى.

2073- رفيع: بلند مرتبه و درجه.

2074- ريسمان: طناب.

2075- رفعت: بلندى مرتبه و درجه.

2076- انتفاع: بهره‏مندى - بهروه‏ور شدن.

2077- ضوء: نور - روشنايى.

2078- ضعيف‏البصر: داراى بينايى ضعيف - كم‏بين.

2079- بصيرت: بينايى.

2080- كند: (اينجا:) ضعيف.

2081- تميز: تشخيص.

2082- مديد: طولانى - دراز.

2083- موصوف به: داراى ويژگى - معروف به.

2084- ورع: پرهيز از شبهات چه رسد به محرمات و مكروهات.

2085- منوال: روش.

2086- لوازم كفر: آداب و مراسمى كه لازمه اعتقادات كفرآميز است.

2087- تقيه: خوددارى از اظهار عقيده و مذهب خويش در مواردى كه ضرر مالى، جانى يا آبرويى و ناموسى متوجه شخص باشد.

2088- اشفاق: دلسوزى - دلسوزى ورزيدن.

2089- برادران: مقصود انسانهاى همعقيده است - همكيشان.

2090- تفقد: جويا شدن.

٢091- چون: چگونه.

2092- مزبله: محلى كه زباله را در آن مى‏ريزند.

2093- مركب: حيوان سوارى.

2094- نقب: راه باريك زيرزمينى - سوراخ زيرزمينى.

2095- درويش: فقير - مستمند.

2096- متكا: تكيه‏گاه - پشتى.

2097- فضله: مدفوع.

2098- سرگين: مدفوع چهارپايان - پهن.

2099- ابريق: ظرف سفالين براى شراب - كوزه - كوزه شراب.

2100- طنبور: تنبور - يكى از آلتهاى موسيقى شبيه سه‏تار كه دسته‏اى دراز و كاسه‏اى كوچك دارد و آن را با انگشتان مى‏نوازند.

2101- هئيت: شكل و شمايل.

2102- تحيت كردن: نوش جان گفتن.

2103- ثنا گفتن: ستايش كردن.

2104- سيده‏النساء: سرور و سالار زنان.

2105- تفضيل: برترى.

2106- فرح: شادى.

2107- بهجت: سرور - شادى - شادمانى.

2108-نضارت: تازگى - شادابى - خرمى.

2109- اعراض نمودن: روى گرداندن.

2110- فجايع: جمع فجيعه - چيزهاى دردناك، جانگداز و رقت‏آور.

2111- جلادت: چابكى - چابكسوارى - پهلوانى - شجاعت.

2112- آيل: بازگردنده.

2113- رحم كردن: رحمت كردن - مورد مهر و بخشش و لطف قرار دادن.

2114- محب: دوستدار.

2115- عاجل: زودگذر.

2116- محنت: رنج - درد.

2117- شوكت: جاه و جلال - بزرگوارى - فر و شكوه - عظمت.

2118- نخوت: غرور - تكبر - خودپرستى.

2119- مذلت: خوارى - ذليلى - ذلت.

2120- صحيح: سالم.

2121- منكوب: مغلوب - رنج رسيده - دچار نكبت.

2122- مخذول: خوار - زبون.

2123- امل: آرزو - اميد.

2124- مركوب: حيوان سوارى - آنچه بر آن سوار مى‏شوند.

2125- جزاى منكر: كيفر سخت - پاداش ناخوشايند.

2126- منقاد: مطيع - فرمانبردار.

2127- اختيار كردن: انتخاب كردن - برگزيدن.

2128- مفارقت: دورى - جدايى.

2129- جاهلان: نادانان.

2130- متوقع: مورد انتظار و توقع.

2131- مفارقت: دورى.

2122- با اندك اختلاف، ترجمه بخشى از آيه ١٠٤ سوره انبياء (٢١) است.

2133- دسترنج: دستبند.

2134- قلاده: گردنبند.

2135- شربت: جرعه.

2136- بعضى: يكى.

2137- تعب: دشوارى - سختى - رنج - مشقت.

2138- مورث: باعث.

2139- نعيم: وسيله خوشى و شادكامى - نعمت.

2140- شدت: سختى - دشوارى.

2141- جفا: بيوفايى - بيمهرى - آزار - ستم.

2142- تغير: ديگرگونى - تغيير يافتن.

2143- دار: خانه - سرا.

2144- تعب: رنج - زحمت.

2145- جفا: آزار.

2146- فايز شدن: دست يافتن.

2147- فرزانه: مبارك - فرخنده.

2148- حيله: چاره - تدبير.

2149- جلالت: بزرگى.

2150- هيبت: بزرگى - شكوه.

2151- البته: حتما - به راستى.

2152- چاشت: صبح - بامداد.

2153- البته: حتما - به راستى.

2154-مصاحبت: همراهى - همصحبتى - همدمى - يارى.

2١55- اغنيا: ثروتمندان - توانگران.

٢156- دختر عم: دختر عمو.

2157- كراهت داشتن: ناپسند داشتن - ناخوشايند بودن.

2158- حسب: افتخارات نژادى و خانوادگى.

2159- اهل: خانواده.

2160- زيب: زينت.

2161- سفاهت: كمخردى - بيعقلى.

2162- اختيار: انتخاب.

2163- سردابه: سرداب - زيرزمين.

2164-خزانه: گنجينه.

2165- خزاين : جمع خزانه - گنجينه‏ها.

2166- تفتيش: بررسى و بازرسى.

2167- استعلام توفيق: آگاهى جستن از ميزان موفقيت.

2168- مكنون: پوشيده - پنهان.

2169- لطايف حيل: چاره انديشيهاى لطيف.

2170- تجارب: جمع تجربه - آزمايشها - آزمونها.

2171- تأنى: درنگ - تأمل.

2172- كيباندن: به يك سو كشاندن - به كنار كشاندن - از راستى به كژى بردن - منحرف كردن.

2173- ميل: انحراف.

2174- شبهه: شك - ترديد.

2١75- مطارحه: بحث و مناظره - مشورت.

٢176- سؤال: درخواست.

2177- قاهر: غالب - چيزه - پيروزمند - از صفات خداوند.

2178- معارض: مخالف - حريف.

2179- صمد: مقصود - آن كه روى همه كس به سوى اوست و همگان پناه به او مى‏برند - از صفات خداوند متعال.

2180- قائد: پيشوا - رهبر.

2181- منازل رفيعه: جمع منزل رفيع - مسكنهاى بلندپايه - جايگاههاى بلند.

2182- مكنون: پنهان.

2183- خاضع: افتاده.

2184- استماع: شنيدن.

2185- رقت عظيم: دلنازكى بسيار.

2186- كهولت: پيرى - كهنسالى.

2187- قلت: كمى.

2188- اضرار: ضرر رساندن - آسيب رساندن.

٢189- قمع: سركوبى.

2190- متمتع: برخوردار - بهره‏مند.

2191- عقبى: جهان ديگر.

2192- فايز شدن: دست يافتن.

2193- كلمه: سخن - گفتار.

2194- از تو فوت شود: از دست تو برود.

2195- هرآينه: بيگمان - قطعا.

2196- حوصله: چينه‏دان.

2197-ظفر يافتن: دست يافتن - مسلط شدن.

2198- منتفع: بهره‏مند.

2199- اصنام: جمع صنم - بتها.

2200- سفاهت: كمخردى - بيعقلى.

2201- جل و علا: بزرگ است و بلندمرتبه است.

2202- قديم: موجودى كه هميشه بوده است - موجودى كه وجود آن علتى ندارد بلكه وجود او وابسته به ذات او و عين ذات اوست.

2203- حادث: موجودى كه زمانى نبوده است و سپس پديد آمده است.

2204- عاجز: ناتوان.

2205- كتم عدم: ناپيداى نيستى - نهان عدم - جهان نيستى كه نهان و ناپيداست.

2206- ماده: اصل هر چيز - چيزى كه از آن چيزى ديگر مى‏سازند - آنچه ساختار هر چيز را تشكيل مى‏دهد - چيزى كه از آن بتوان چيزى ديگر ساخت.

2207- مدت: زمان.

2208- محل حوادث: جايگاه تغييرات.

2209- عقاب: كيفر - مجازات.

2210- متابعت آثار: رفتن به دنبال اثر و جاى پا.

٢211- رسل: جمع رسول - فرستادگان - پيامبران.

2212- تغير: تغيير يافتن.

2213- زوال: نيست شدن - از بين رفتن - كاهش پذيرفتن - نابود شدن.

2214- تقلب احوال: ديگرگونى حالتها - گشتن از حالى به حالى.

2215- نوايب: نوائب - جمع نايبه يا نائبه - سختيها - مصيبتها.

2216- عنا: عناء - رنج - زحمت - مشقت - اندوه - غصه.

2217- شدت: سختى - دشوارى.

2218- قدرانداز: تيراندازى كه تيرش به خطا نرود.

2219- امتناع: خوددارى - سرپيچى.

2220- ابا: سرپيچى - نافرمانى.

2221- منقطع: گسسته - گسست‏پذير - موقت.

2222- زايل: نابود شونده - ناپديد شونده.

2223- كهنه: فرسوده.

2224- بهجت: طراوت - تازگى.

2225- رقت نمودن: برانگيخته شدن احساسات - اشك به ديده آوردن از غلبه احساس - نرم شدن دل.

2226- رحلت: كوچ.

2227- رحل: بار - رخت. رحل اقامت انداختن: مقيم شدن - ماندن.

2228- حسبش گم مى‏شود: اطلاعات خانوادگيش از ميان مى‏رود - نام و نشانش از ياد و خاطره‏ها مى‏رود.

٢229- وبال: مايه سختى، شدت و عذاب.

2230- مندرس: كهنه - فرسوده.

2231- سرير: تخت.

2232- دولت: حكومت.

2233- معاون: ياور.

2234- سياست: مديريت - اداره امور.

2235- تأديب: ادب كردن - ادب‏آموزى.

2236- جبر نمودن: مجبور ساختن.

2237- اجتناب: كناره‏گيرى.

2238-عجب: تكبر - غرور - به خود نازيدن.

2239-معتمد: مورد اعتماد.

2240-ممزوج: آميخته - مخلوط.

2241- تدبر: انديشه - ژرف‏بينى - عاقبت‏انديشى.

2242- لهو و لعب: بيهودگى و بازى.

2243- عرض: عرضه - ارائه.

2244- مترتب شدن: حاصل آمدن.

2245- حيله: چاره‏انديشى - تدبير.

2246- مستولى: چيره - غالب.

2247- دين مردم را بر ايشان مشتبه گردانند: مردم را در دينشان به اشتباه بيندازند - چيزى ديگر را به نام دين به مردم بباورانند.

2248- احصا كردن: شمردن و نتيجه شمارش را به دست آوردن.

2249- عون: كمك.

2250- نصرت: يارى.

2251- عزوجل: عز و جل - بلندمرتبه است و بزرگ است - گرامى است و بزرگ است.

2252- كنه: ذات - حقيقت.

2253- صفات كماليه: ويژگيهايى از خداوند كه تنها با توجه به ذات او در نظر مى‏آيند مانند: علم، قدرت، حيات.

2254- منيع: بلند.

2255- كتم عدم: ناپيداى عدم - نهان نيستى - جهان نيستى كه نهان است و ناپيداست.

2256- مصنوع: ساخته شده.

٢257- صانع: سازنده.

2258- قضا و قدر الهى: قضاى الهى حكم كلى و خواست ازلى خداوند درباره موجودات است كه سرنوشت هركدام بر آن اساس تعيين مى‏شود. قدر الهى چگونگى تحقق آن حكم كلى در ظرف زمان و مكان و موقعيت خاص براى هر موجود است. (واژه قضا به معنى حكم، و واژه قدر به معنى اندازه و بهره است.)

2259- مكروهات: چيزهاى ناخوشايند.

2260- سيئه: مؤنث سيى - بد - ناپسند.

2261- مطيع: آن كه فرمان مى‏برد.

2262- عاصى: آن كه از بردن فرمان سرپيچى مى‏كند.

2263- شقى: بدبخت - تيره‏بخت.

2264- جاير: جائر - جوركننده - ستمكار - ظالم.

2265- تهيه: آمادگى - بسيج.

2266- استعداد: آمادگى - چيزهاى لازم براى آماده شدن.

2267- معامله: رفتار - عمل.

2268- تحصيل: به دست آوردن - كسب.

2269- حسن: خوب - پسنديده - نيك.

2270- قبيح: زشت - ناپسند - بد.

2271- راسخ: استوار - پابرجا - برقرار.

٢272- حسنات: نيكيها.

2273- سيئات: بديها.

2274- وبال: عذاب - سختى.

2275- مشعوف: شادمان - خوشحال - شيفته - دلباخته.

٢276- امل: آرزو - اميد.

2277- عواقب: جمع عاقبت - پايانها - اواخر - نتايج - حاصلها.

2278- حميت: تعصب.

2279- احتراز: پرهيز - اجتناب.

2280- مورث: باعث.

2281- شنيع: زشت - ناپسند.

2282- قهر: خشم - غضب - كينه‏ورزى - انتقام - ظلم - ستم.

2283- سطوت: حمله - هجوم.

2284- خصومت: دشمنى.

2285- قطع حجت: بريدن راه استدلال.

286- تمام: كامل - رسا.

2287-مشتبه گرداندن: به شكلى درآوردن كه باعث اشتباه با چيزى ديگر شود.

2288- ذميمه: مؤنث ذميم - ناپسند - بد - زشت.

٢289- فوت شدن: از دست رفتن.

2290- بر... مترتب گرديدن: حاصل... بودن - نتيجه... بودن.

2291- شدايد: جمع شدت و شديده - سختيها - تنگيها - دشواريها.

2292- كفاف: آن مقدار از روزى كه براى انسان بس باشد.

2293- متابعت: پيروى.

2294- افضل: برتر - بهتر.

2295- منقطع: بريده.

2296- اقصا: دورترين.

2297- فرج: گشايش كار - رفع مشكل.

2298- اختيار: انتخاب.

2299- فراست: تيزهوشى - زيركى - هوشيارى.

2300- اهتمام: كوشش - همت.

2301- شفقت: مهربانى - دلسوزى.

2302- مثاب: داراى ثواب و پاداش.

2303- كد: رنج - زحمت - كوشش.

2304- هول: ترس - بيم - چيز ترسناك و هراس‏آور.

2305- ملكوت سماوات: نهان و باطن آسمانها كه محل زندگى ارواح و جانهاست.

2306- طاغى: طغيانگر - نافرمان - سركش - آن كه از حد طاعت و ادب درگذشته باشد - ستمكار - ظالم.

2307- صيت: آوازه - شهرت.

2308- قول: گفته - گفتار - سخن.

2309- قول: گفته - گفتار - سخن.

2310- تنعمات: جمع تنعم - خوشگذرانيها.

2311- تعيش: عيش و عشرت - خوشگذرانى.

2312- فسوق: جمع فسق - گناهان.

2313- معاصى: جمع معصيت - نافرمانيها - گناهان.

2314- معطى: عطاكننده - بخشنده.

2315- عطيه: بخشش - چيزى كه عطا شده است.

2316- مسكرات: چيزهاى مست‏كننده.

2317- فعل: اجرا - انجام.

2318- دواعى: جمع ادعيه - سببها - انگيزه‏ها.

2319- فيروزى: خوشبختى.

2320- شدت: سختگيرى.

2321- عنف: سختدلى - سختى - سختگيرى.

2322- عقبى: جهان ديگر - آخرت.

2323- خلعت: جامه دوخته شده كه بزرگى به كسى مى‏بخشد.

2324- مغفرت: بخشايش - آمرزش.

2325- ساحت: فضا - ميدان.

2326- منقضى شدن: پايان يافتن - سپرى شدن.

2327- كاهن: فالگير - غيبگو - روحانى.

2328- مولود: متولد شده - نوزاد.

2329- فاجر: گناهكار - بدكار.

2330- جبار: پادشاه مستبد.

2331- متكبر: خودخواه - گردنكش.

2332- منجم: ستاره‏شناس - آن كه با مطالعه ستارگان و جايگاه آنها پيشگويى مى‏كند.

2333- اتفاق: موافقت.

2334- مولود: زمان تولد.

2335- زهره: سياره ناهيد يا ونوس كه آن را بنا به اعتقاد يونانيان و روميان، الهه زيبايى، عشق و شادى مى‏دانستند.

2336- مشترى: سياره برجيس يا ژوپيتر (زئوس) كه به اعتقاد يونانيان و روميان آن را خداى خدايان مى‏دانستند.

2337- قوت ستاره: بيشترين فاصله ستاره از افق - ارتفاع.

2338- بطالت: خوشگذرانى.

2339- منجمان بين ستارگان و زندگى انسانها قايل به ارتباط بودند و وضعيت ستاره را با وضعيت زندگى انسان مطابق مى‏دانستند. بنابراين به هنگام تولد از وضعيت ستارگان، زندگى شخص را پيشگويى مى‏كردند. البته پيداست كه اگر چنين ارتباطى ميان ستارگان و انسانها بود بايد به وسيله پيامبران يا اخبار آسمانى به آگاهى بشر مى‏رسيد. بنابراين همه پيشگوييها و ارتباط سنجيهايى از اين دست محل اشكال است و اگر صحتى در اين آينده‏نگريها باشد يا اتفاقى است يا تلقينى.

2340- نشئه: سرخوشى - مستى.

٢341- تطاول: دست درازى - گردنكشى.

2342- ظفر بر مطالب: دستيابى به خواسته‏ها و اهداف.

2343- اولاد پادشاهان: مقصود زنانى است كه شاهزاده بوده‏اند.

2344- پردگيان حرم: زنان اهل حرمسرا - همسران و دختران.

2345- فاخر: گرانبها.

2346- مطلع: محل طلوع.

2347- صحيفه: ورق - ورقه.

2348- اصناف: انواع - اقسام.

2349- ذرع: واحد طول معادل ١٠٤ سانتيمتر.

2350- مرصع: جواهرنشان - آراسته به جواهر.

2351- يساول: مأمورى كه با چوب به ايجاد نظم در صفهاى مردم مى‏پرداخت تا مراسم استقبال از پادشاه يا درباريان يا حضور مردم در محضر دولتمردان بدون هجوم و بى‏نظمى صورت پذيرد - همراهان و نوكران دربارى.

2352- عسكر: لشكر - سپاه.

2353- منظر رفيع: محل بلند كه بتوان همه چيز را ديد.

2354- جمعيت خزاين: انبوه خزانه‏ها و گنجينه‏ها.

2355- جنود: جمع جند - لشكرها - سپاهها.

2356- عساكر: جمع عسكر - لشكرها - سپاهها.

2357- مشرف شدن: در جايى بلند قرار گرفتن كه همه را بتوان ديد.

2358- بر احسن وجوه: به بهترين وجه - در بهترين حالت.

2359- منظر: چهره.

2360- در اثنا: در ميان - در خلال.

2361- خايف: ترسان - بيمناك.

2362- جبين: پيشانى.

2363- مكدر سازنده: تيره كننده.

2364- رفعت: بلندى مقام.

2365- محمل: اتاقكى كه پادشاهان و بزرگان در درون آن مى‏نشستند و غلامان آن را برمى‏داشتند و مى‏بردند.

2366- معتمدان: افراد مورد اعتماد.

2367- سلوك: رفتار

2368- دولت: حكومت - سلطنت.

2369- اطوار: رفتارها.

2370- مستولى: چيره - غالب.

2371- رخنه: شكاف - عيب.

2372- مشفق: دلسوز - مهرورز.

2373- حربه: وسيله مبارزه - آلت جنگ.

2374- عن قريب: به زودى.

2375- عظيم‏الشأن: بلندپايه - بزرگ‏قدر - داراى رتبه و منزلت عالى - از صفات خداوند متعال.

2376- حاجب: دربان - پرده‏دار - آن كه براى ديدن بزرگى بايد نخست او را ديد و موافقت او را جلب كرد.

2377- حارس: پاسبان - محافظ - نگهبان.

2378- ممنوع نمى‏گردند: منع نمى‏شوند - محروم نمى‏گردند.

2379- مقهور: مغلوب - شكست خورده.

2380- مندرس شدن: پوسيده شدن.

2381- صحبت: مصاحبت - همنشينى - دوستى.

2382- ملاطفت: لطف - مهربانى - نرمى - نيكويى.

2383- قاتل: كشنده.

2384- شماتت: سرزنش - ملامت.

2385- سانح گرديدن: رخ دادن - روى دادن.

2386- حميت: تعصب - غيرت بيجا.

2387- رسول: فرستاده - پيك.

2388- مهمل: رها - بيكار.

2389- امت: گروه مردم.

2390- درباره اين كه آيا بهترين اعمال دشوارترين آنهاست يا نه، بحثهايى شده است. خلاصه آنها اين كه نه در عبادات و نه در اعمال ديگر چنين نيست و ارزش عمل با معيارهاى ديگر سنجيده مى‏شود.

2391- سياست: تدبير امور.

2392- صواب: درست - صحيح.

2393- انتظام: نظم يافتن - سامان يافتن - نظم و ترتيب.

2394- اعوان: جمع عون - ياران - ياوران.

2395- متكفل: عهده‏دار.

2396- حرير: پارچه ابريشمى.

2397- ديبا: پارچه ابريشمى رنگين.

2398- مطرز: داراى نقش و نگار - زينت داده - مزين.

2399- مكرمت: بزرگى.

2400- مترتب شدن: حاصل آمدن.

2401- متبدل: ديگرگون.

2402- مخذول: خوار - زبون.

2403- سداد: راستى و درستى گفتار و كردار - استقامت.

2404- شدت: سختى.

2405- راغب گردانيدن از گناهان: از گناهان برگرداندن - رويگردان كردن از گناهان.

2406- سرير: تخت.

2407- منكوب: مغلوب - رنج رسيده - دچار نكبت.

2408- كفران نعمت: شكر نكردن نعمت - به كار بردن نعمت در غير محل آن - استفاده نكردن از نعمت.

2409- عناد: دشمنى.

2410- مسارعت: عجله - شتاب.

2411- مسارعت كردن: شتاب كردن.

2412- بطالت: بيهودگى - تن‏پرورى - تن آسايى.

2413- بالكليه: تماما - كلا - به كلى.

2414- صولت: هيبت - خشم - قهر - قدرت.

2415- مختفى: مخفى - پنهان شده.

2416- ضبط خود مى‏نمود: خود را نگه مى‏داشت - خوددارى مى‏كرد.

2417- تجبر: سركشى - گردنكشى - ستمكارى.

2418- سياست: تنبيه.

2419- تأليف: الفت دادن - به هم پيوستن - جمع كردن - متحد كردن.

2420- درم: درهم - سكه نقره - واحد وزن تقريبا برابر ٥/٢ گرم.

2421- مطلب: هدف - مقصود.

2422- سفاهت: بيخردى - بيعقلى - كمخردى - كمعقلى.

2423- اختيار نمودن: ترجيح دادن.

2424-وافى: كافى.

2425- طالع: وضعيت ستاره هركس در آسمان.

2426- اطوار: رفتارها.

2427- استعلام: كسب آگاهى - پژوهش - جست‏وجو.

2428- شباب: جوانى.

2429- صحيح: سالم.

2430- باطل: از كار افتاده.

2431- تفحص: جست‏وجو.

2432- موكلان: محافظان - نگهبانان - مأموران.

2433- سودايى: ماليخوليايى - وسواسى - ديوانه.

2434- سودا: جنون - ديوانگى - وسواس.

2435- سازندگان: نوازندگان ساز.

2436- ارباب: داراى پيشه - اهل.

٢437- افسون: جادو.

24٣8- مواصلت: وصلت - پيوند.

2439- مكمن: محل پنهان شدن - مخفيگاه.

2440- غرفه: بالاخانه - اتاق.

2441- رفيع: بلند - بالا - در جايى بلند.

2442- شارع عام: راهى كه مردم از آن عبور مى‏كنند.

2443- مشرف بودن: در جايى بلند بودن كه بالاتر از محل مورد نظر و مسلط بر آن است.

2444- شارع: راه - گذرگاه.

2445- صورى: ظاهرى.

2446- جبين: پيشانى.

2447- ساطع: تابان - درخشان - درخشنده - آشكار.

2448- استماع: شنيدن.

2449- ابا: خوددارى.

2450- موكل: مأمور.

2451- حرمسرا: محل زندگى خصوصى شاه و خانواده او.

2452- فراست: زيركى - هوشيارى.

2453- مُلازمان: خدمتكاران.

2454- اكراه: زور.

2455- كرسى: صندلى.

2456- رفعت: بلندى مقام.

2457- متعفن: گنديده - بدبو.

2458- ريم: چرك.

2459- انفعال: شرمسارى - شرمزدگى.

2460- التفات: توجه.

2461- رعنايى: زيبايى.

246٢- محسود: مورد حسد - رشك و غبطه.

246٣- اتفاق كردن: متحد شدن - همدست شدن.

246٤- سبو: ظرف سفالين و دسته‏دار كه در آن آب، شراب و جز آن مى‏ريزند - كوزه.

246٥- امتعه: جمع متاع - كالاها - اجناس.

246٦- رخصت: اجازه.

2467- حجاب: پرده‏اى كه مى‏كشيدند يا مى‏نهادند و زنان بزرگان از پشت آن با مردان سخن مى‏گفتند.

2468- غنج: كرشمه - ناز.

2469- دلال: ناز - كرشمه - غمزه.

2470- بهجت: خوبى ديدار - زيبايى.

2471- نضارت: تازگى - شادابى - خرمى.

2472- محاربه: جنگ - نبرد.

2473- حربگاه: ميدان جنگ.

2474- امتعه: جمع متاع - كالاها.

2475- قدوم: رسيدن از سفر.

2476- سودا: داد و ستد - خريد و فروش - معامله - تجارت.

2477- مساهله: آسانگيرى.

2478- فزع: ناله - فرياد - فغان.

2479- سياست: مجازات - تنبيه - شكنجه.

2480- جزع: زارى - بيتابى.

2481- سودا: معامله - خريد و فروش.

2482- طالع منحوس: طالع شوم - بخت بد.

2483- غول: موجودى با قدى بلند و هيكلى ترسناك (اگر اين موجودات افسانه‏اى و خيالى نباشند، يا از وحشيان صحرانشين‏اند يا از بدكاران جن (شياطين جن) كه به صورت موجودى به اين شكل ظاهر مى‏شوند و به انسانها آسيب مى‏رسانند يا آنها را مى‏ترسانند.

2484- مأوا: جايگاه - منزل.

2485- تعبيه كردن: جاى دادن - قرار دادن.

2486- حيله: چاره.

2487- التماس: درخواست.

2488- نكاح: ازدواج.

2489- اشتباه قلمى مجلسى: افتاد و.

2490- مباشرت: همبسترى.

2491- تهيه: تدارك.

2492- استغاثه: زارى - طلب كمك.

2493- تكذيب او نمودند: او را دروغگو دانستند - به او گفتند كه دروغ مى‏گويى.

2494- البته: حتما - بيگمان.

2495- حصه: بهره - سهم.

2496- دلالت: راهنمايى.

2497- محاكمه: داورى - قضاوت.

2498- ورع: پارسايى در حد پرهيز از شبهات چه رسد به محرمات و مكروهات.

2499- رسول: فرستاده.

2500- اهل بيت: خانواده.

2501- فايز گرديدن: دست يافتن.

2502- تردد: رفت و آمد - آمد و شد - مراجعه.

2503- ابواب: درها.

2504- فلاح: رستگارى - رهايى - رسيدن به مقصود.

2505- مبين: روشن.

2506- بهايم: جمع بهيمه - چهارپايان.

2507- جل و علا: بزرگ است و بلندمرتبه است.

2508- زايل: برطرف شونده.

2509- فانى: نيست شونده - نابود شونده - ناپايدار - بى‏ثبات.

2510- منقضى شدن: سپرى شدن - گذشتن.

2511- اقوال و افعال: گفته‏ها و كارها.

٢512- بلاد: شهرها - سرزمينها - مناطق.

2513- شدت: سختى.

2514- محنت: رنج.

2515- سيد: سرور - آقا.

2516- امرا: جمع امير - اميران - فرماندهان - سرداران.

2517- اشراف: جمع شريف - بزرگان - بلندپايگان.

2518- باقى: ماندگار - پايدار.

٢519- حسب: پيشينه - اصل.

2520- تميز كردن: يافتن تفاوت.

2521- رعنايى: زيبايى.

2522- احصا: شمار.

2523- افاضه: بهره‏دهى - سرريز.

2524- نشئه: زندگى.

2525- اولى: نخستين.

2526- وسطى: ميانى، وسطى.

2527- ابدان: جمع بدن - بدنها - تنها.

2528- اخرى : آخرى - نهايى.

2529- بلاد: سرزمين.

2530- سولابط: ناحيه‏اى در جنوب نپال و شمال بنارس فعلى كه در آنجا شهر كهن كاپيلاواتسو قرار دارد. احتمالا سولابط تغيير يافته سوبلاط و آن نيز عربى شده كاپيلاواتسو است. پدر بودا از شاهزادگان يا پادشاهان قبيله شاكيا در اين منطقه بوده است.

2531- توقير: بزرگداشت.

2532- تعظيم: احترام.

2533- مؤانست: صميميت.

2534- ربانى: منسوب به رب (پروردگار) - الهى.

2535- رسل: فرستادگان - پيامبران.

2536- ملكوت سماوات: باطن آسمانها - سلطنت آسمانها.

2537- نشئه باقى: زندگى ماندگار و پايدار.

2538- قرين: نزديك - همنشين - يار.

2539- اكابر: جمع اكبر - بزرگان - بزرگتران.

2540- قطع كردن راه: سپرى كردن راه - رفتن در راه.

2541- مركب: حيوان سوارى.

2542- ظلمت آباد: آبادى تاريك - كنايه از دنيا.

2543- منزل: مسافت بين دو توقفگاه در مسافرت.

2544- معاونت: يارى - كمك.

2545- حميت: تعصب بيجا.

2546- صفات ذميمه: ويژگيهاى ناپسند اخلاقى و رفتارى.

2547- اشتباه قلمى مجلسى: حكم و طريقه.

2548- حكم طريفه: جمع حكمت طريف - حكمتهاى نو، تازه و كمياب.

2549- امثال وافيه: جمع مثل وافى - پند و مثل رسا و كافى.

2550- عقوبات: جمع عقوبت - كيفرها - مجازاتها.

2551- فوز: دستيابى.

2552- مثوبات: جمع مثوبه - ثوابها - پاداشها.

2553- هيولى و صورت: به عقيده فلاسفه (حكما) جهان از ماده اوليه‏اى تشكيل شده است كه به آن هيولى مى‏گويند. اين ماده به صورتهاى مختلف و اشكال گوناگون درآمده و عناصر مختلف طبيعى را تشكيل داده است. به اين صورتها و گونه‏هاى مختلف عناصر صورت گفته مى‏شود.

2554- تضييع: ضايع كردن - تباه ساختن - تلف كردن.

2555- تحصيل: كسب - به دست آوردن.

2556- شقاوت: بدبختى.

2557- فلسفه (حكمت) و بدبختى ابدى: شك نيست در اين كه آموزش دين در برخى زمينه‏ها نيازمند برخى بحثهاى فلسفى نيست. همچنين شك نيست در اين كه همچون هر دانش بشرى، علوم فلسفى و حكمى در برخى موارد احتمالا خالى از خطا نيستند. نيز آن حكمتى را كه خداوند در قرآن وصف نموده است نبايد عين حكمت و فلسفه به معانى اصطلاحى آن دانست. اما اولا نكات مشتركى ميان حكمت به تعبير قرآن و روايات و حكمت الهى (به تعبير حكماى اسلامى) و علم اخلاق هست، ثانيا اين ادعا را كه آگاهى از مسائلى مانند بحث درباره ماده اوليه عالم و عناصر موجود در جهان مايه بدبختى ابدى است بايد به ديده ترديد نگريست زيرا اين بحثها همان مباحثى‏اند كه در علوم فيزيك و شيمى بررسى مى‏شوند اما به صورتى جزئى‏تر، و مسائل اين دو علم در صورتهاى كلى خود به فلسفه مى‏پيوندند. در هر حال آگاهى از هستى و روابط ميان اجزا و عناصر آن اگر در برخى زمينه‏ها مورد نياز براى سعادت اخروى نباشند، دست كم راه سعادت انسان متدين و هدفمند را نمى‏بندند.

٢558- مبرا: پيراسته - پاك‏شده.

2559- منتفع: بهره‏مند.

2560- تسويلات: جمع تسويل - چيزهاى آراسته براى فريب و گمراهى - اغواكردنها - فريب دادنها - گمراه كننده‏ها.

2561- استمتاع: برخوردارى جستن - بهره‏گرفتن - برخوردارى.

2562- شقاوت: بدبختى - نكبت.

2563- اشفاق: مهرورزى - دلسوزى.

2564- حيله: چاره.

2565- سودا: معامله.

2566- پسين: عصر.

2567- تخويف نمودن: ترسانيدن - بيم دادن.

2568- لمعات: جمع لمعه - لمعه‏ها - مقصود فصلهايى است از اين كتاب كه پيش از اين با عنوانهاى لمعه اول، لمعه دويم و از اين قبيل آمد.

2569- متمتع: بهره‏مند.

2570- مستلذات: جمع مستلذ - چيزهاى داراى لذت.

2571- نماز تراويح: نام نمازى مستحب كه خليفه دوم - عمر - آن را ساخت و به مردم توصيه كرد. نمازى است كه در شبهاى ماه مبارك رمضان مى‏خوانند و دو روايت ٨ و ٢٠ ركعتى دارد. اهل سنت براى به جماعت خواندن آن اهميتى بسيار قايل‏اند.

2572- مرائى: رياكار.

2573- نفقه: مخارج زندگى.

2574- ريسمان وحدت: كمند وحدت - وسيله‏اى ساخته شده از طناب، ابريشم يا تسمه چرمى كه فقيران در گلو مى‏انداختند يا دور كمر مى‏بستند، يا در كمر و هر دو زانو مى‏انداختند و مى‏نشستند - از علامتهاى فقر.

2575- وزر و وبال: گناه و بارگران - سنگينى و نكبت.

2576- ارتكاب مناصب: عهده‏دار شدن مقامها و مسئوليتهاى بزرگ حكومتى.

2577- ممر: محل گذران - گذرگاه - گذر.

2578- معاقب شدن: كيفر ديدن - جزا ديدن - مجازات شدن.

2579- تتبع: جست‏وجو - تحقيق - بررسى - پيجويى.

2580- منقاد: مطيع - فرمانبردار.

2581- مجلسى موفق شد در اين باب كتابى به زبان فارسى بنويسد. اين كتاب معروف، و مشهور به حليه المتقين (به معنى: زيور پرهيزكاران) است كه شامل آداب زندگى و فعاليتهاى حيات فردى، خانوادگى و اجتماعى انسان مى‏شود.

2582- بخشى از آيات ٢١٣ سوره بقره (٢) و ٤٦ سوره نور (٢٤).

2583- بخشى از آيه ٩٨ و همه آيه ٩٩ سوره حجر (١٥).

2584- متيقن: يقينى - به يقين دانسته شده.

2585- گنده: ضخيم - خشن - ارزانقيمت.

2586- رديف كردن: به ترك خود سوار كردن، پشت سر خود سوار كردن.

2587- مواردى كه آن حضرت برشمرده‏اند از آنهاست كه افراد متكبر و ثروتمند از آنها عار داشته‏اند و نشانه اشرافيت و غرور بوده است.

2588- شرف: مقام.

2589- اشتباه مجلسى است: آغل درست است.

2590- ترجمه: مردم در خواب‏اند. آن‏گاه كه مردند بيدار مى‏شوند. (اين سخن از امام حسين (ع) است.)

2591- به احسن وجوه: به بهترين گونه‏ها - به نيكوترين صورتها.

2592- بر وجه طاعت: به عنوان اطاعت - با نيت و به قصد عبادت خدا.

٢593- عبدالله عباس: همان عبدالله بن عباس يا ابن عباس است كه پيش از اين توضيحى درباره وى آمد.

2594- دو سنگ: مقصود دو فلز است؛ يعنى درهم و دينار (سكه نقره و طلا) است كه يكى از جنس نقره و ديگرى از جنس طلاست و هر دو از مواد معدنى‏اند.

2595- مقصود عشق به شهوترانى است.

2596- امهات: جمع امهه - مهمترينها.

2597- بطالت: بيهودگى - بيفايدگى.

2598- متعظ: پندگيرنده - پندپذير.

2599- شعبه: شاخه.

٢600- شجره منهيه: درخت ممنوع - به شهادت آياتى از قرآن كه مربوط به بهشتى است كه آدم و همسرش در آن سكونت داشتند، و با توجه به رواياتى كه درباره درخت ممنوع آمده است مى‏توان نتيجه گرفت كه منع آدم و حوا از اين درخت نه به خاطر - العياذبالله - بخل خداوند بوده است بلكه به خاطر اين بوده است كه اين درخت نمود چيزى است كه هنوز آدم لياقت بهره‏گيرى از آن را نداشته است. به عبارت ديگر مقام آدم هنوز به آنجا نرسيده بود كه بتواند از آن درخت بهره گيرد. مثلا همانند اين كه نوزاد شيرخوار را از غذاهاى خاص بزرگسالان منع مى‏كنند زيرا توان هضم آن را ندارد. بنابراين، آن درخت خاص موجوداتى برتر و فراتر از آدم بوده است. اما به شهادت عقل و نقل، موجودى بالاتر از انسان وجود ندارد. پس اين درخت، ويژه انسانهايى فراتر از آدم بوده است. به گواهى آيات ٣٠ - ٣٤ سوره بقره (٢) و با تعمق در اين آيات، اين انسانها همان موجوداتى هستند كه آدم با شناخت نامها و مشخصات آنها بر همه فرشتگان برترى يافت و همه فرشتگان بر او سجده كردند. اين انسانها هستند كه غيب و پشت پرده آسمانها و زمين‏اند و آسمانها و زمين به وجود آنها وابسته‏اند. پس بايد نزديكترين موجودات به خدا باشند. اما برترين موجودات، برترين انسانهاى برترين امتهايند كه به شهادت تاريخ، پيامبر آخرين دين و جانشينان او هستند. بنابراين درختى اين‏گونه در بهشت، ظهور مرتبتى است در اين دنيا كه انسانهاى خاصى داشتند كه به همان خاطر از همگان برتر شدند. دستيابى به جوار آنان و كسب لياقت درك مرتبت آنان جز با تحمل مصائبى كه در اين دنياست ميسر نيست اما انسانها مى‏خواهند كه بدون تحمل مصائب و بدون گذار از دشواريها و سربلندى در آزمايشها به مراتب اولياى خدا دست پيدا كنند و اين حرص است. نيز بدون توجه به آنچه آنها متحمل شده‏اند، از مرتبت بالاى آنها ناخشنودند و اين حسد است. همچنين مى‏خواهند كه چيزى را نه از راه طبيعى آن، بلكه از روشهاى معصيت‏آميز به دست آورند و اين ظلم بر خويش است چنان كه اگر غذاى خاص بزرگسالان را به نوزاد بخورانيم، او را به هلاكت انداخته و به او ستم كرده‏ايم.

2601- مقصود اين است كه انسان نبايد با نداشتن لياقت براى مديريت كارى و سرپرستى و رهبرى مردم، منصبى و مقامى را بپذيرد يا خود را در چنين موقعيتى قرار دهد؛ يا با وجود داشتن لياقت، در دستگاه ظالمان وارد شود.

2602- سردارى: رياست - رهبرى.

٢603- سفيان بن خالد: سفيان بن خالد الاسدى الكوفى از اصحاب و راويان حديث امام صادق (ع).

2604- مسجود: مورد سجده - چيزى كه براى خاطر و به سوى آن سجده كنند.

2605- جيفه: لاشه - مردار - جسد مرده كه بو گرفته و گنديده شده باشد.

2606- ريم: چركى كه از زخم بيرون مى‏آيد.

2607- محق: حقدار - صاحب حق - كسى كه حق با اوست.

2608- و خشم خود را... اشاره است به بخشى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران (٣).

2609- ائمه هرگاه بر منصب قدرت باشند، همانند ضعيفترين و فقيرترين مردمان لباس مى‏پوشند، غذا مى‏خورند و رفتار مى‏كنند. در اين حالت اگر زنبيل مايحتاج خانواده خود را در دست بگيرند و به خانه ببرند نيز در نگاه مردم تحت فرمان آنها ستايش‏انگيز خواهد بود. اما زمانى كه به عنوان گروهى مخالف حكومت به ظاهر اسلامى مطرح‏اند و تبليغات حاكميت عليه آنهاست و مردم آنها را آن‏گونه كه بايد، نمى‏شناسند، بايد خود ائمه و پيروان شاخص آن‏ها به گونه‏اى رفتار كنند كه مردم شيعيان را انسانهايى آراسته، خوشپوش، منظم و مرتب، ثروتمند، عالم و فرزانه، اهل دانش و ادب و صاحب ديدگاههاى برتر بشناسند و به آنها بگروند. به همين خاطر در چنين جامعه‏اى شيعيان بايد از فعاليتها و رفتارهايى كه در عرف جامعه آنها را خفيف نشان مى‏دهد پرهيز كنند و دست به فعاليتها و رفتارهايى بزنند كه مايه عزت مادى و معنوى آنها در چشم مردم است.

2610- خوره: بيمارى جذام.

2611- حسب: شرف و بزرگى - اصل و تبار - افتخارات اجدادى.

2612- قرشى: اهل قبيله قريش (از قبايل بزرگ و صاحب افتخار عرب).

2613- در كار بودن: لازم بودن - ضرورى بودن.

2614- شوط: گردش - دور.

2615- طواف نساء: طواف زنان - آخرين طواف حج (كه با اين طواف همبسترى براى شخص بدون اشكال مى‏شود وگرنه خير).

2616- ديگر: دوباره.

2617- جودى: كوهى كه كشتى نوح بر روى آن نشست. نام آن در آيه ٤٤ سوره هود (١١) آمده است.

2618- اراك: درختچه‏اى كه ميوه آن خاصيت دارويى دارد، از برگ آن شتران مى‏خورند و از ريشه‏اش مسواك مى‏ساختند.

٢619- بنى ضمره: نام يكى از قبايل عرب.

2620- ابريق: آبريز - ظرف لوله‏دار با دسته كه در آن آب مى‏ريختند و دست را مى‏شستند.

2621- قنبر: عبدالله بن قفل (يا: وال) التميمى غلام امير مؤمنان على (ع) كه علاقه بسيارى به آن حضرت داشت.

سرانجام نيز به امر حجاج بن يوسف ثقفى به شهادت رسيد.

2622- محمدبن حنفيه: ابوالقاسم محمد فرزند امير مؤمنان على (ع) از خوله حنفيه. وى در زمان عمر متولد شد و به سن شصت و پنج سالگى در دوران عبدالملك بن مروان وفات كرد.

2623- دراهم: جمع درهم - سكه‏هاى طلا.

2624- سائل: درخواست كننده.

2625- امضاء: تأييد.

2626- تسليم نمودن: واگذار كردن.

2627- پيراهن گنده سنبلانى: پيراهن ضخيم، خشن و بلندى كه از شهرى به نام سنبلاء يا سنبل در سرزمين روم مى‏آوردند.

2628- كعب: استخوان پشت پا كه بند كفش روى آن گره مى‏خورد.

2629- بلندى آستين (بيش از سرانگشتان) و دامن جامه (به طورى كه بر روى زمين كشيده شود) از نشانه‏هاى تفاخر و تكبر بوده است.

2630- اقطاع: بخشيدن زمين يا ملك از جانب خليفه و سلطان به كسى براى اين كه از درآمد آن زندگى كند. به اقطاع گرفتن: برداشتن براى خود و متصرف شدن به منظور كسب درآمد و گذران زندگى، با استفاده از حق حاكميت خود.

2631- سرخ و سفيد: كنايه از طلا و نقره.

2632- اشتباه قلمى مجلسى است. بخرند صحيحتر است.

2633- مقصود زمان حيات مجلسى است.

2634- عمرو بن حريث: از اصحاب امير مؤمنان على (ع). عالمان رجال از وى با عنوانهاى دشمن خدا و ياد كرده‏اند.

2635- فضه: كنيز و خدمتكار فاطمه زهرا (س). وى زنى فقيه بود و پس از درگذشت آن بانو در خدمت حضرت زينب (س) ماند. گويند دو بار ازدواج كرد، در كربلا حضور داشت و در ساليان آخر عمر جز به وسيله قرآن سخن نگفت و هرچه را مى‏پرسيدند با قرآن پاسخ مى‏داد.

2636- انبان: كيسه چرمى.

2637- سبوس: پوست و زبره گندم كه آسيا نشده باشد و بتوان آن را از آرد نرم جدا كرد. رسم بوده است كه مردمان فقير آرد سبوسدار و نان سبوسدار مصرف مى‏كرده‏اند و مردمان ثروتمند آرد سفيد و نان سفيد (بدون سبوس).

2638- هميان: كيسه.

2639- سويد بن غفله: سويد بن غفله (يا: از عفله) از اصحاب خاص امير مؤمنان على (ع) و نيز امام حسن مجتبى (ع) و از راويان موثق و مورد اعتماد حديث.

2640- ردا: بالاپوش - لباس‏رو.

2641- عيد اضحى: عيد قربان.

2642- آيه ٨٣ سوره قصص (٢٨).

2643- ابراهيم بن العباس: از اصحاب جليل‏القدر امام رضا (ع) و از راويان موثق و مورد اعتماد حديث آن حضرت.

2644- مهتران: مأموران تربيت و نگهدارى اسبها.

2645- محمد بن ابى‏عباد: ابوالحسين محمد بن ابى‏عباد از راويان حديث امام رضا (ع).

2646- پلاس: گليم خشن و ضخيم - گليم بد و نامرغوب.

2647- گنده: ضخيم - خشن.

2648- انقياد: فرمانبردارى - فروتنى.

2649- ممدوح: ستوده شده.

2650- فقر الى الله: نيازمندى به خدا (و احساس اين نياز). اشاره به آيه ١٥ سوره فاطر (٣٥).

2651- فقر الى الناس: نيازمندى به مردم (و احساس اين نياز).

2652- تنك‏مايه: اندك‏مايه - كم‏بهره.

2653- فتنه: آزمايش.

2654- مثاب: داراى ثواب و پاداش.

2655- آيات ٦ و ٧ سوره علق (٩٦).

2656- فقير: مقصود خود مؤلف است.

2657- ديوانخانه: دفتر كار بزرگ يا محل كار وسيع مانند دادگسترى.

2658- آبريز: مستراح.

2659- عشار: كسى كه ماليات يك دهم از كالاى تجارى مردم مى‏گيرد.

2660- عشور: جمع عشر - يك دهم‏ها - يك دهم قيمت هر يك از كالاها.

2661- الحال: اصرار - پافشارى - درخواست با رازى و التماس.

2662- چركين: در اينجا مقصود، جامه گرد و خاك آلود يا كهنه است؛ وگرنه چرك و كثيف بودن لباس براى فقير و غنى ناپسند است.

2663- قرين: همنشين - يار.

2664- تدارك: جبران.

2665- مرحبا: آفرين - خوشامد.

2666- شعار: لباس زير - آنچه پيوسته است به وجود كسى و با او انس و الفت دارد اما ديگران آن را نمى‏بينند و از آن آگاه نيستند.

2667- محمد بن الحسين خزاز: ابوالحسن محمد بن الحسين بن سفرجله الخزاز الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان شاخص و موثق حديث.

2668- لجام: دهنه - افسار.

2669- عذار: رخساره - چهره.

2670- كفاف: آن اندازه از روزى و غذا كه انسان را بس باشد نه بيشتر.

2671- يعنى اين طور نيست كه به جاى بديهايشان از خوبيهايشان بكاهند.

2672- تفحص: كاوش - بررسى - جست‏وجو.

2673- چاشته: صبحانه.

2674- پسين: عصر.

2675- عفت: خويشتندارى.

2676- آيه ٢٠ سوره شورى (٤٢).

2677- ميامن: جمع ميمنت - فرخندگيها.

2678- مدعا: مطلوب - آرزو - درخواست.

2679- مرائيان: رياكاران.

2680- مشوب: آميخته - آلوده.

2681- مطلب: درخواست - مطلوب.

2682- كشف سفليات: ظهور اشيا، رخدادها و امور جهان زيرين (نه جهان ملكوت) براى انسان و آگاهى انسان از آنها.

2683- انانيت: خودبينى - خودستايى - خويشتن‏بينى - كبر - غرور.

2684- مرعى داشتن: ملاحظه كردن - رعايت كردن.

2685- ملاصق: چسبيده - پيوسته.

2686- اختصاص: مخصوص بودن.

2687- سهل: كم - اندك.

2688- تخويف: بيم‏دهندگى - ايجاد بيم.

2689- رجا: اميد.

2690- فايض: سرريز.

2691- احصا كردن: شماره كردن - شمردن.

2692- نفس ناطقه انسانى: بخشى از وجود انسان كه وى را از حيوانات برترى مى‏بخشد - نيروى انديشه و تفكر.

2693- اشتباه مجلسى: انك.

2694- مناهى: نهى شده‏ها - محرمات - حرامها.

2695- فجور: گناه - تبهكارى - فسق - روگردانيدن از حق - برانگيخته شدن بر گناه.

2696- مقامهاى سهل: جايگاههاى پست - موارد پست - به عنوان لقلقه زبان و بدون تدبر و تأمل.

2697- تعظيم: بزرگداشت.

2698- اهوال: ترسها - چيزهاى ترسناك.

2699- غسلين: اين واژه يك بار در قرآن مجيد آمده است (سوره حاقه (٦٩): آيه ٣٦). به معنى زردابه و چرك و خونى است كه از بدن بيرون مى‏آيد و بر روى تن به راه مى‏افتد. غذاى بدكاران دوزخى است.

2700- ريم: چرك - چركى كه از زخم يا جراحت بيرون مى‏آيد.

2701- حدت: تندى - حرارت.

2702- نفس: خود.

2703- ابوالصلت هروى: ابوالصلت عبدالسلام بن صالح الخراسانى الهروى از اصحاب امام رضا (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت. آرامگاه او در بيرون شهر مشهد معروف است.

2704- مخلد: جاودانه - هميشه ماندگار.

2705- مقصود زنانى است كه به خاطر مشكلات و تنگناها و محدوديتهاى اجتماعى و خانوادگى و آداب و رسوم قبايلى و فرهنگ حاكم بر محيط زيست خود از جست‏وجو و كسب دانش براى دريافت حقيقت دين بازمانده و طبيعتا دين و مذهب آنها تابع فرهنگ، محيط، خانواده، پدر و همسرشان شده است.

2706- موقوف: وابسته.

2707- فساق: جمع فاسق - بدكاران - گناهكاران - تبهكاران.

2708- ضريع: گياهى است به نام شبرق. اين گياه داراى خارهاى بزرگ است. تا تر است شتر آن را مى‏خورد و چون خشك شد از گياهان سمى است و به آن ضريع گفته مى‏شود. تلخ و بدبوست. از اين واژه در آيه ٦ سوره غاشيه (٨٨) به عنوان ضريع خاصى نام برده شده است كه غذاى اهل دوزخ است. غذايى كه نه سير مى‏كند و نه بر گوشت تن مى‏افزايد.

2709- از اين زنجير در آيه ٣٢ سوره حاقه (٦٩) سخن به ميان آمده است.

2710- عمرو بن ثابت: ظاهرا عمرو بن ابى المقدام است كه از اصحاب امام باقر (ع) و راويان موثق احاديث آن حضرت به شمار مى‏رود.

2711- حميم: اين واژه در بسيارى از آيات قرآن مجيد آمده است. به معنى آب داغ و آب جوشان است و از آشاميدنيهايى است كه به اهل جهنم مى‏خورانند.

2712- زقوم : اين واژه در آيات ٦٢ سوره صافات (٣٧)، ٤٣ سوره دخان (٤٤) و ٥٢ سوره واقعه (٥٦) آمده است. نام گياهى است كه ميوه آن داراى پوسته‏اى سمى است. گياهى كه به تصريح قرآن در جهنم مى‏رويد و ميوه آن داراى ظاهرى ناخوشايند است نيز چنين ناميده شده است. از غذاهاى جهنميان است.

2713- اين توصيفها برگرفته از آيات قرآن‏اند.

2714- گندگى: درشتى - زبرى.

2715- ترجمه تفسيرى از آيات ١٥ - ١٧ سوره ابراهيم (١٤).

2716- صديد: به معنى چرك و آب زخم آلوده به خون، چرك و خونابه‏اى خاص است كه به دوزخيان مى‏نوشانند. اين واژه در آيه ١٦ سوره ابراهيم (١٤) آمده است.

2717- لظى: اين واژه در آيه ١٥ سوره معارج (٧٠) آمده است. به معنى شعله خالص و بى‏دود و زبانه آتش است.

2718- سقر: اين واژه در آيه ٤٨ سوره قمر (٥٤) و آيات ٢٦، ٢٧ و ٤٢ سوره مدثر (٧٤) آمده و به معنى سوزاننده و تغيير دهنده رنگ پوست است.

2719- هاويه: اين واژه در آيه ٩ سوره قارعه (١٠١) آمده و به معنى سقوط دهنده و كشنده از بالا به پايين است.

2720- فلق: اين واژه در آيه ١ سوره فلق (١١٣) آمده است. به معنى سپيده‏دم و سرخى سپيده‏دم و نيز دره، شكاف وسيع بين دو كوه و فضاى بين دو تپه است.

2721- يورت: مسكن - منزل - اتاق.

2722- غساق: اين واژه در آيات ٥٧ سوره ص (٣٨) و ٢٥ سوره نبا (٧٨) آمده است و به سرد سوزان، گنديده، چرك بدبو، چركى كه از زخم جارى مى‏شود و آب كدر و كثيف گفته مى‏شود.

2723- زاويه: كنج - گوشه - اتاق.

2724- دركات: جمع درك و دركه. واژه درك در آيه ١٤٥ سوره نساء (٤) آمده و به معنى ته، قعر و عميقترين قسمت يك گودال يا چاه است.

2725- جحيم: اين واژه در آياتى بسيار از قرآن كريم آمده و به معنى آتش بزرگ، آتش شديدالاشتعال، آتش بر بالاى آتش، آتش بزرگ در گودال بزرگ و مكان بسيار گرم است.

2726- دماغ: مغز.

2727- آيات ١٥ - ١٨ سوره معارج.

2728- عظام: جمع عظم - استخوانها.

2729- آيات ٢٨ - ٣٠ سوره مدثر (٧٤).

2730- حطمه: اين واژه در آيات ٤ و ٥ سوره همزه (١٠٤) آمده و به معنى شكننده و خردكننده است.

2731- يا: شرارها.

2732- كوشك: بناى مرتفع و عالى - قصر - كاخ - قلعه.

2733- سرمه: سنگ سولفور آهن يا نقره را كه آن قدر مى‏كوبند تا به صورت گرد درآيد و به عنوان رنگ سياه مژه و پلك بكشند.

2734- مهل: اين واژه در آيه ٢٩ سوره كهف (١٨) و آياتى ديگر از قرآن مجيد آمده است. به معنى آهن و مس گداخته و ذوب شده و ته مانده روغن زيتون است. از آشاميدنيهاى دوزخيان است.

2735- بخشى از آيه ٢٩ سوره كهف (١٨).

2736-سعير: اين واژه در آياتى چند از قرآن از جمله آيه ٤ سوره انسان (٧٦) آمده و به معنى آتش افروخته و سوزان و زبانه آتش است.

2737- آيه ٤ سوره انسان (٧٦).

2738- جهنم: اين واژه در آياتى متعدد از قرآن كريم آمده است.

2739- صعودا: اين واژه در آيه ١٧ سوره مدثر (٧٤) آمده است. صعود به معنى گردنه است.

2740- اثاما: اين واژه در آيه ٦٨ سوره فرقان (٢٥) آمده است. اثام به معنى عذاب، عقوبت و كيفر است.

2741- وادى: صحرا - بيابان.

2742- قذارت: پليدى - نجسى.

2743- بخشى از آيه ٢٥٨ سوره بقره (٢).

2744- يهود: ممكن است ايهود (دومين قاضى بنى‏اسرائيل) باشد كه وصف او در باب سوم سفر داوران تورات آمده است يا كسى ديگر كه دين يهود را تحريف كرده و در آن اختلاف انگيخته است.

2745- بولس: همان پولس رسول (يا: سن پل) است كه از بزرگترين مروجان مسيحيت به شمار مى‏رود. برخى از عقايد مسيحيت كه مورد مخالفت اسلام است برساخته اوست. عقايد پولس در انجيل در ضمن نامه‏هاى وى كه به رساله‏هاى پولس رسول شهرت دارند، آمده است.

2745- اعرابى: عرب بيابانگرد - عرب بيابانى - عربى كه ايمان نياورده است.

2746- منكر: ناخوشايند.

٢747- تحيت: سلام، درود و خوشامد.

2748- يعنى: جا داشت كه از او ترسيدى - ترسيدنت از وى بيجا نبود.

2749- به معنى صاحب و دارنده، نام دربان و نگهبان و مسئول دوزخ است. اين نام در آيه ٧٧ سوره زخرف (٤٣) آمده است.

2750- خازن: نگهبان.

2751- والى: صاحب امر - متصدى - مسئول - فرمانروا.

2752- ساطع: بلند - پراكنده - منتشر.

2753- فى‏الحال: در همان زمان - بلافاصله.

2754- بخشى از آيه ١٩ سوره حج (٢٢).

2755- بخشى از آيه ١٩ و تمام آيات ٢٠ - ٢٢ سوره حج (٢٢).

2756- نقب: راه زيرزمينى - راه باريك زير زمين - سوراخ زير زمين.

2757- جبه: جامه گشاد و بلند كه روى جامه‏هاى ديگر بپوشند.

2758- ترجمه تقريبى آيه ٧٧ سوره زخرف (٤٣).

2759- نعل: نعلين - دمپايى - كفش.

2760- استر: قاطر.

2761- آيات ١٠ و ١١ سوره مؤمنون (٢٣).

2762- سياه سفيد: خاكسترى - داراى يك موى سفيد و يك موى سياه - به رنگ جوگندمى.

2763- مقضى: تمام شده - سپرى شده.

2764- بخشى از آيه ٤٠ سوره مريم (١٩).

2765- حديقه: باغ - بوستان.

2766- جنه‏الخلد: بهشت جاودانگى - در آيه ١٥ سوره فرقان (٢٥) سخنى از اين بهشت به ميان آمده است.

2767- اضعاف: چند برابر.

2768- ثيب: زنى كه پيش از اين شوهر داشته و شوهر خود را با طلاق يا مرگ از دست داده است - زنى كه دوشيزه نيست.

2769- حورالعين: زنان سفيد پوست درشت چشم - تركيب حور عين به همين معنى در چند آيه قرآن آمده است.

2770- حله: جامه‏اى كه همه بدن را بپوشاند.

2771- خالدات: جمع خالده - زنان جاودانه.

2772- صديق: بسيار راستگو - تصديق كننده پيامبر - آن كه كردارش مطابق گفتارش باشد.

2773- كرامت: بخشندگى - دهش.

٢774- اشتباه قلمى مجلسى: زبان.

2775- كلفت: سختى - رنج - مشقت.

2776- بخشى از آيه ٣٥ سوره ق (٥٠).

2777- روز مزيد: روز زيادتيها.

2778- تنزيه كردن: به پاكى ستودن.

2778- رشك: حسد (از اين كه همسرشان داراى همسرانى ديگر نيز هست).

2779- شميم: بوى خوش.

2780- سوره سجده (٣٢): آيه ١٧.

2781- طوبى: به معنى پاك، پاكيزه، نيكو، خوش، زندگانى خوش و حيات پاك و پاكيزه، نام درختى است در بهشت. اين نام در آيه ٢٩ سوره رعد (١٣) آمده است.

2782- كلاخ: كلاغ.

2783- حله: پوشاكى كه همه بدن را بپوشاند.

2784- ابلق: سياه و سفيد - دورنگ.

2785- صلب: استخوان ستون فقرات پشت، جايى كه نطفه در آن قرار دارد.

2786- صفيحه: صفحه پهن.

2787- خرجى: (اينجا:) مصالح ساختمانى - مواد اوليه.

2788- عمود: ستون.

2789- غرفه: بالاخانه - اتاق - ذكر غرفه و غرفه‏هاى بهشتيان در برخى از آيات قرآن آمده است.

2790- آيه ٢٠ سوره زمر (٣٩).

2791- زبرجد: از سنگهاى قيمتى شفاف به رنگ سبز مايل به زرد (سبز زيتونى).

2792- مشك: ماده‏اى بسيار معطر و قهوه‏اى رنگ و روغنى كه از كيسه‏اى در زير شكم آهوى سرزمين ختا (چين) خارج مى‏شود.

2793- عنبر: ماده‏اى چرب و خوشبو و كدر و خاكسترى رنگ و رگه‏دار كه از روده يا معده ماهى عنبر گرفته مى‏شود.

2794- كافور: ماده‏اى معطر و جامد كه از برخى گياهان مانند ريحان، بابونه يا درختهايى به همين نام استخراج مى‏شود.

2795- مطرز: حاشيه‏دار - گل و بوته‏دار - داراى نقش و نگار.

2796- اكليل: سربند.

2797- مكلل: زيورداده - زينت يافته.

2798- شغل: كار.

2799- معانقه نمودن: دست به گردن يكديگر انداختن و يكديگر را در آغوش گرفتن.

2800- حاجب: پرده‏دار - دربان.

2801- قيم: متصدى - متولى.

2802- بخشى از آيه ٢٣ و همه آيه ٢٤ سوره رعد (١٣).

2803- آيه ٢٠ سوره انسان (٧٦).

2804- متسع: گسترده - وسيع.

2805- اين جمله در بسيارى از آيات قرآن در وصف بهشتيان آمده است: از زير پاى آنها رودخانه‏ها روان است.

2806- تنعم كردن: در ناز و نعمت زيستن.

2807- نزاكت: پاكيزگى.

2808- مطرز: نقش و نگاردار - گل و بوته‏دار - حاشيه‏دار.

2809- ملون: رنگ آميزى شده - رنگارنگ.

2810- طبيعتا بايد اندازه اندام مؤمن نيز در بهشت حداقل در اين حد باشد.

2811- جنت عدن: بهشت جاودانگى و ماندگارى - باغستانى كه هميشه در آن مى‏مانند - بهشتى كه از آن بيرون نمى‏روند. در آياتى بسيار از قرآن كريم سخن از اين بهشت به ميان آمده است.

2812- جنه‏الفردوس: باغ پرديس - باغ بزرگ كه در آن همه ميوه‏ها هست - بهشت فردوس - در آيات ١٠٧ سوره كهف (١٨) و ١١ سوره مؤمنون (٢٣) از اين بهشت سخن به ميان آمده است.

2813- جنت نعيم: باغ پرنعمت - بهشت عيش و شادكامى و نعمت فراوان. در آياتى بسيار از قرآن كريم از اين بهشت سخن به ميان آمده است.

2814-جنه‏المأوى: باغى كه در آن جاى مى‏گيرند و مى‏مانند - بهشت آرامش - در آيات ١٩ سوره سجده (٣٢) و ١٥ سوره نجم (٥٣) ذكرى از اين بهشت شده است.

2815- بخشى از آيه ١٠ سوره يونس (١٠): پاك و پيراسته‏اى تو خداوندگارا {از هر كاستى و بدى}.

2816- بخشى از آيه ١٠ سوره يونس (١٠).

2817- بخشى از آيه ١٠ سوره يونس (١٠).

2818- آيه ٧٠ سوره الرحمن (٥٥): در آن {باغ}ها زنان گزيده نيكو و زيبا هستند.

2819- آيه ٧٢ سوره الرحمن (٥٥): سيه چشمانى دور از چشم بيگانگان در سراپرده‏ها هستند.

2820- مرجان: مقصود مرجان سرخ است. از جانوران دريايى است كه آن را در جواهر سازى براى ساختن زينت‏آلات و اشياى گرانبها به كار مى‏برند.

2821- ساق: ساقه - تنه.

2822- قباحت منظر: زشتى چهره و ناخوشايندى اندام.

2823- ثفل: تفاله.

2824- عبدالله بن على: ظاهرا عبدالله بن على بن ابى رافع، كاتب پيامبر اكرم (ص) است.

2825- لنگ: لنگه.

2826- جزع: بيتابى - بيصبرى.

2827- شريف و وضيع: بلندمرتبه و پست (از نظر مقام دنيوى).

2828- موطن: جايگاه.

2829- اهوال: ترسها - چيزهاى ترسناك.

2830- بها: زيبايى - روشنى.

2831- حقد: كينه، خشم و دشمنى در دل.

2832- بعضى: يكى.

2833- يونس شيبانى: از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق حديث آن حضرت.

2834- مداعبه: شوخى - مزاح.

2835- مطايبه: خوش طبعى - بذله‏گويى - مزاح - شوخى.

2836- كسل: سستى - كاهلى - بيحالى - تنبلى.

2837- ضجر: ناله كردن - بيقرارى - تنگدلى.

2838- اشتباه مجلسى: يرجع.

2839- اشتباه مجلسى: فيكون.

2840- اشتباه مجلسى: أحقر.

2841- ارباب عزت: صاحبمنصبان - آنها كه داراى مقامى دنيايى يا مالى بسيار هستند.

2842- ارفع: برترين - بلندپايه ترين - بلندقدرترين.

2843- بى‏دخل: بى‏ارتباط - بدون توان دخالت.

2844- سهل: كوچك - حقير.

2845- معجزنظام: آنچه شيوه تنظيم آن معجزه است - آنچه محتواى آن اعجاز است.

2846- سلطنت: قدرت - حكومت.

2847- فيروزى: پيروزى.

٢848- بخشى از آيه ٥٤ سوره مائده (٥).

2849- والله يعلم: و خداوند {است كه} مى‏داند.

2850- عرض: عرضه.

2851- ازاله: از ميان بردن - برطرف كردن - دور كردن - راندن - محو كردن - نابود كردن.

2852- انابه: بازگشت به سوى خدا - توبه - پشيمانى.

2853- ممات: مرگ.

2854- معاينه: عينا - روبه‏رو.

2855- ساعت: زمان - فاصله زمانى - بخشى از شبانه‏روز - بخشى از زمان.

2856- حمد كردن: ستودن.

2857- موقف: ايستادنگاه - ايستگاه - توقفگاه.

2858- شعار: لباس زير - آنچه انسان هميشه با خود دارد و از چشم ديگران پنهان است.

2859- جوف: اندرون - شكم.

2860- سيدالانام: سرور و سالار مردمان، خلايق و آفريدگان - حضرت رسول اكرم (ص).

2861- اشتباه مجلسى: ان الله.

2862- بخشى از آيه ٥٣ سوره احزاب (٣٣).

2863- تنگ بودن رو: كم بودن رو - كمرويى.

2864- فضلات: جمع فضله - مدفوعها - باقيمانده‏هاى غذا كه از روده خارج مى‏شود.

2865- خلوت: رفتن به بيت‏الخلا.

2866- تقنيع: پوشاندن سر و صورت.

2867- دماغ: مغز.

2868- روح حيوانى: به اصطلاح فلاسفه قديم بخار لطيف شفافى است كه منبع آن بطن چپ قلب است و زنده بودن تن وابسته به آن است. اين روح مشترك ميان انسان و حيوانات است و مايه پديد آمدن ويژگيهايى است كه هم انسان داراى آن است هم حيوان؛ مانند: زنده بودن، نفس كشيدن، غذا خوردن، تحرك، دفع دشمن و....

2869- به همان معنى كه مؤلف در بخش مربوط به خود آورد.

2870- نجم: نجم به اعين از اصحاب امام صادق (ع) و از راويانى كه مدح آنها در زبان آن حضرت آمده است.

2871- تلبيه گفتن: لبيك گفتن.

2872- بخشى از آيه ١١٤ سوره هود (١١).

2873- آيه ٢٣ سوره فرقان (٢٥).

2874- هبا: گرد و غبار پراكنده - پراكنده و بر باد هوا مانند گرد و غبار.

2875- متحقق شود: تحقق يابد.

٢876- خلود: جاودانگى.

2877- فجأه: ناگهانى.

2878- فراش: بستر.

2879- عاق: آزار دهنده پدر و مادر - نافرمان نسبت به پدر و مادر.

2880- اغلام: عمل زشت شهوت‏آميز مرد با مرد - همجنسبازى.

2881- متأذى: در آزار - در حالت اذيت.

2882- حبط نمودن: باطل كردن - بى‏اثر ساختن.

2883- رگ: مقصود عصب است كه درد را حس مى‏كند.

2884- تتبع: پيجويى - تجسس.

2885- ريم: چركى كه از زخم بيرون مى‏آيد.

2886- مقصود نگاه از روى شهوت است وگرنه نگاه كردن مرد و زن نامحرم به چهره يكديگر اگر نگاه عادى باشد و به قصد چشمچرانى نباشد اشكال ندارد. نگاه كنيد به كتاب مسئله حجاب اثر شهيد مرتضى مطهرى.

2887- فراش: بستر.

2888- اغلام: همجنسبازى.

2889- جسر: پل.

2890- دبر: پشت - عقب.

2891- استبرق: پارچه ابريشمى ضخيم - اين واژه در آيه ٥٤ سوره الرحمن (٥٥) به عنوان يكى از چيزهايى كه مؤمنان بر آن تكيه مى‏دهند آمده است.

2892- مساحقه: همجنسبازى زن با زن.

2893- جوف: اندرون - داخل - شكم.

2894- لجام: لگام - افسار.

2895- فرج: آلت تناسلى.

2896- متعه: ازدواج موقت - ازدواج غيردائم - نوعى ازدواج موقت كه تنها به منظور بهره‏گيريهاى جنسى صورت مى‏پذيرد و تعهدات چندانى براى زن و مرد پديد نمى‏آورد.

2897- ملك: مالك شدن با خريد (كه كنيز به اين وسيله براى خريدار حلال مى‏شود).

2898- تحليل: حلال كردن - حلال كردن صاحب كنيز او را براى ديگرى.

2899- وطى: همبسترى و آميزش جنسى مرد با زن.

2900- ساده: بدون ريش.

2901- مزلف: داراى زلف و موى آراسته.

2902- عشق مجاز: عشق غيرحقيقى - عشق به چيزهاى بى‏ارزش اين جهان

2903- مورث: باعث.

2904- آيه ١٣١ سوره طه (٢٠).

2905- ممتع: بهره‏مند - برخوردار.

2906- بهجت: شادمانى - سرور - خرمى - تازگى - شادابى - خوبى.

2907- متمتع: برخوردار - بهره‏مند.

2908- به آنها محيط است: آنها را در برگرفته است.

2909- تنوير: روشنگرى - روشن كردن.

2910- نجم: ستاره - اختر.

2911- فرايض و سنن: واجبها و مستحبات.

2912- آيه ٦٠ سوره غافر (٤٠).

2913- آيه ١٨٦ سوره بقره (٢).

2914- سؤال: درخواست.

2915- ميسر بن عبدالعزيز: از اصحاب امامان باقر (ع) و صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

2916- فضل: فزونبخشى - بخشش بيش از حد عدالت و فراتر از لياقت - روزى - بخششها، نعمتها، لطفها و عطيه‏هاى مادى مورد نياز براى زندگى اين جهان.

2917- حربه: سلاح.

2918- عمود: ستون - ستون خيمه (كه چادر و ميخها و ديگر چيزهاى نگهدارنده خيمه وابسته به ايستادگى آن است).

2919- فيروزى: دستيابى - رسيدن به مقصود و خواسته.

2920- انابت: انابه - بازگشتن به سوى خدا - توبه - زارى - پشيمانى.

2921- قاضى‏الحاجات: برآورنده درخواستها و نيازها.

2922- سياست: تنبيه - مجازات.

2923- اهتمام: همت گماشتن - كوشش.

2924- شدايد: جمع شدت و شديده - سختيها - دشواريها.

2925- ملازمت: همراهى.

2926- شدت: سختى - تنگى - دشوارى.

2927- رخا: آسانى - آسايش - راحت.

2928- مرضى: مورد رضايت - مورد پسند.

2929- صفات ذميمه: جمع صفت ذميم - ويژگيهاى ناپسند.

2930- عقاب: كيفر - مجازات.

2931- فزع: ترس - بيم - هراس.

2932- مضمون بخشى از آيه ٦٠ سوره غافر (٤٠).

2933- مناهى: جمع منهى - نهى شده‏ها - ممنوعها - محرمات و مكروهات.

2934- بخشى از آيه ٤٠ سوره بقره (٢).

2935- نوف بكالى: از اصحاب خاص امير مؤمنان (ع) كه از زاهدان و عابدان زمان خود بود. وى از راويان موثق احاديث آن حضرت است.

2936- ديده‏هاى خاشع: چشمهايى كه از فروتنى و شرم به زير افكنده شده‏اند.

2937- مظلمه: آنچه به ظلم و ستم از كسى گرفته شده باشد - ظلم و ستم به ديگران.

2938- ذمه: عهده.

2939- فاعل و قابل: انجام دهنده كارو پذيرنده كار - فيض دهنده و فيض گيرنده.

2940- استفاضه: فيض‏پذيرى - بهره‏گيرى از فيض و بخشش و لطف و مرحمت.

2941- متوقع او: آنچه مورد توقع و انتظار اوست.

2942- تنگى حوصله: كمى ظرفيت - كم‏جنبگى.

2943- مبالغه: كوشش بسيار - زياده‏روى.

2944- الحاح: اصرار - پافشارى.

2945- استعجال كردن: چيزى را به شتاب و پيش از موعد مقرر خواستن - شتابزدگى.

2946- اظهار نمودن: آشكارا بيان كردن - به گوش و ديد ديگران رساندن.

2947- علانيه: آشكارا.

2948- فوز: بهره‏مندى - بهره‏گيرى.

2949- عزيز: توانمند - آن كه مغلوب نمى‏شود.

2950- جبار: مسلط - چيره - قادر - توانا - اصلاحگر قدرتمند.

2951- مظنه: مورد گمان - داراى احتمال زياد.

2952- دخيل: داراى تأثير.

2953- پيشين: ظهر - نيمروز.

2954- نماز وتر: يك ركعت نمازى كه در انتهاى يازده ركعت نماز شب خوانده مى‏شود. مقصود در قنوت اين نماز است.

2955- سحر: بخشى از شب پيش از وقت نماز صبح.

2956- زوال شمس: وقتى كه خورشيد از وسط آسمان به سمت غرب مى‏رود - وقت ظهر.

2957- نصف شب: در اينجا مقصود نيمى از فاصله زمانى ميان غروب آفتاب تا طلوع آفتاب است كه ١٢ ساعت پس از اذان ظهر مى‏شود.

٢958- سدس: يك ششم.

2959- محجوب: پنهان - در پرده.

2960- داعى: دعوت كننده.

2961- دخيل: مؤثر.

2962- امام: امام جمعه.

2963- زوال: ظهر.

2964- مذلت: خردى و كوچكى و ضعف و ناتوانى (در برابر خدا).

2965- رقت: دلشكستگى - حالتى كه احساس گريه براى انسان پديد مى‏آيد.

2966- قشعريره: لرزه - لرزش.

2967- خايف: ترسان - بيمناك.

2968- مقصود مقدار اشك است.

2969- تضرع: زارى از سر خوارى و فروتنى.

2970- سبابه: انگشت كنار شست.

2971- اصحاب يمين: دست راستيان - سعادتمندانى كه در بهشت جاى دارند - نام اين گروه در آيه ٢٧ سوره واقعه (٥٦) آمده و اطلاعاتى از آنها در آيات بعد ارائه شده است.

2972- تبتل: از جهان و جهانيان بريدن و روى و پناه به سوى خدا آوردن. اين كار در آيه ٨ سوره مزمل (٧٣) توصيه شده است.

2973- انقطاع: گسستن و بريدن از هرچه جز خداست.

2974- ابرام: اصرار - پافشارى.

2975- فراز كردن: بالا بردن.

2976- تكرار رو اشتباه مؤلف است.

2977- ممكنات: عالم آفرينش - آفريدگان - آنها كه وجودشان وابسته به خداست.

2978- يساول: نگهبان چماق به دستى كه بر در كاخ پادشاه مى‏ايستاد.

2979- اكمل: كاملتر - كاملترين.

2980- اشاره به آيات ٥ - ٦ سوره فاتحه (١) كه درخواست به صورت جمع است.

2981- ابراهيم بن هاشم: ابواسحاق ابراهيم بن هاشم القمى از اصحاب امام رضا (ع) و از كسانى كه دليلى براى رد روايت وى نيست.

٢982- عبدالله بن جندب: عبدالله بن جندب البجلى از اصحاب امامان صادق (ع)، كاظم (ع) و رضا (ع) و از راويان موثق احاديث امامان كاظم و رضا عليهما‌السلام. وى مردى عابد، پرهيزكار و مورد اعتماد اين دو امام و نماينده آنان بود.

2983- وقوف: بخشى از اعمال حج كه ماندن در صحراى عرفات و مشعر است و شامل دعا و نيايش نيز مى‏شود.

2984- محقق: حتمى - بى‏ترديد.

2985- مضمون: ضمانت شده.

2986- فضل: برترى.

2987- مطلب: درخواست.

2988- امام‏الحاجه: آنچه پيش از بيان درخواست از كسى بيان مى‏كنند از ستايش و مدح و ثناى او.

2989- ضبط همه نسخه‏ها از معانى است. بنابراين دستخط مجلسى چنين بوده است كه هم مى‏تواند ارمغانى باشد با سهو در جابه‏جايى نقطه و هم از معانى كه به معنى از مفاهيم و مضامين كه در سخن مى‏آيد است.

2990- حسن طلب: طلب كردن چيزى از كسى با سخنان و كلمات زيبا، شيوا و دل‏انگيز به گونه‏اى كه در وى تأثير كند و صورت اصرار و پافشارى نداشته باشد.

2991- ترجمه:سپاس و ستايش از آن خداوند است. اين جمله در آياتى بسيار از قرآن كريم آمده است.

2992- شفاعت كبرى: شفاعت بزرگ - اين كه چهارده معصوم از آغاز تا انتهاى آفرينش واسطه فيض خداوند به جميع مخلوقات‏اند. مؤلف نكته‏اى ادبى در اين باره و درباره علت صلوات بر آنها در بخش مربوط به كشتى نجات بودن اهل بيت آورده است.

2993- شرح صحيفه كامله: كتابى از ملا محمد باقر مجلسى (مؤلف اين كتاب) در شرح صحيفه كامله سجاديه (كه شامل ادعيه امام زين‏العابدين (ع) است).

2994- محجوب: پنهان - درپرده - پوشيده.

2995- نفاق: دورويى - دودلى در دين - ترديد در عقيده دينى.

2996- ترجمه: اى پروردگار من! بر محمد و خاندان محمد درود و رحمت فرست.

2997- صباح بن سيابه: از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق حديث آن حضرت.

2998- ترجمه: خداوندا! بر محمد و خاندان محمد درود و رحمت فرست.

2999- يا: لوحه‏هاى.

3000- سنت مؤكد: مستحب مؤكد.

3001- ترجمه: خداوندا بر محمد و خاندان محمد، آن جانشينان پسنديده با برترين درودهايت درود فرست و با برترين بركتهايت به آنان بركت بخش. و سلام و درود و رحمت و بركات خداوند بر او و آنان باد.

3002- حسنه: كار نيك - ثواب.

3003- ساطع: درخشان.

3004- ترجمه: و سلام و درود و رحمت و بركات خداوند بر او و آنان و بر جانها و تنهايشان باد.

3005- خليل: دوست - دوستدار.

3006- ترجمه: درود خداوند و درود فرشتگانش و پيامبرانش و فرستادگانش و همه آفريدگانش بر محمد و خاندان محمد، و سلام و درود رحمت خداوند و بركاتش و بر او و آنان باد!

3007- سپاس و ستايش خداوند را كه پروردگار جهانيان است و سلام و درود خداوند بر محمد و اهل بيتش باد!

3008- لبيك... و سعديك: نداى تو را پاسخ مى‏گويم و تو را بسى يارى مى‏كنم.

3009- لا لبيك و لا سعديك: پاسخى به نداى تو نمى‏گويم و ياريت نمى‏كنم.

3010- عترت: خاندان - فرزندان - مقصود از عترت پيامبر، فرزندان اويند از سوى حضرت فاطمه (س) به همراه فاطمه.

3011- حجاب: پرده - پوشش.

3012- مالك جهنى: مالك بن اعين الجهنى الكوفى از اصحاب امامان باقر (ع) و صادق (ع) و از راويان حديث آنان.

3013- خلف: عمل برخلاف وعده.

3014- منوط: وابسته.

3015- قاتل: كشنده.

3016- انسب: شايسته‏تر - مناسبتر.

3017- سؤال: درخواست.

3018- محتمله: مؤنث محتمل - داراى احتمال.

3019- ريوند: نوعى ريواس كه ريشه و برگهاى آن خاصيت طبى دارد. يكى از خاصيتهاى آن ايجاد لينت مزاج است.

3020- سحق: كوبيدن - نرم كردن.

3021- ترياك: شيره گياه خشخاش كه از مواد مخدر معروف است و در پزشكى كاربردهاى بسيار دارد. خوردن آن ايجاد يبوست مى‏كند

3022- منافى: برطرف كننده - ضد.

3023- اهتمام: كوشش.

3024- تقديم: مقدم داشتن.

3025- رخا: آسايش - آسانى.

3026- معارضه: مقابه به مثل - ستيز - دشمنى.

٣027- صله: پيوند - برقرارى ارتباط.

3028- بخشى از آيه ١٨٦ سوره بقره (٢).

3029- بخشى از آيه ٥٣ سوره زمر (٣٩).

3030- بخشى از آيه ٢٦٨ سوره بقره (٢).

3031- خليل‏الرحمن: دوست خداوند رحمن - دوست خداوند داراى مهر و بخشش بسيار و گسترده.

3032- شبر: وجب.

3033- معانقه: دست در گردن يكديگر انداختن - يكديگر را در آغوش كشيدن.

3034- مصافحه: دست دادن - دست در دست يكديگر گذاشتن.

3035- اضعاف مضاعفه: چندين برابر.

3036- بر وجه اكمل: به كاملترين وجه - به كاملترين صورت.

3037- فلس: پشيز - پول سياه - كم ارزشترين واحد پول.

3038- تومان: ده هزار دينار - ده هزار سكه طلا.

3039- اضعاف: چند برابر.

3040- مطالب خسيسه: جمع مطلب خسيس - درخواستهاى پست - درخواستهاى كوچك.

3041- بى‏عد و احصا: غيرقابل شمارش و محاسبه.

3042- جهول: بسيار جاهل و نادان - اين واژه به عنوان صفتى براى انسان در آيه ٧٢ سوره احزاب (٣٣) به كار رفته است.

3043- شهباز: نوعى باز زيبا، قوى، خوش اندام و اغلب سفيد كه آن را براى شكار حيوانات ديگر اهلى مى‏كنند. رسم بوده است كه پادشاهان و بزرگان و شكارچيان آن را بر روى دست نگه مى‏داشته و در هنگام شكار پرواز مى‏داده‏اند.

3044- جوز: گردو.

3045- مويز: انگور سياه خشك شده - كشمش سياه.

3046- سياست: تنبيه.

3047- عديم‏الشعور: بى‏شعور - فاقد درك و فهم.

3048- خيل: گروه اسبان - گروه سواران كه به همراه صاحبان منصب به راه مى‏افتادند.

3049- حشم: خويشان و كسان و خدمتكاران و بندگان.

3050- ترجمه: انسان در برابر پروردگارش بسيار ناسپاس است (برگرفته از برخى آيات قرآن كريم).

3051- جبار: قاهر - مسلط - از صفات خداوند.

3052- التفات: توجه.

3053- مشافهه: گفت‏وگوى رو در رو.

3054- يعنى به جاى ايشان و در غياب ايشان نيكو به خانواده آنها رسيدگى كنيد.

3055- يعنى بالا مى‏رود و مورد قبول خداوند قرار مى‏گيرد.

3056- عاق: آزاردهنده - رنجاننده - مورد نفرت.

3057- مواسات: يارى - يارى مالى.

3058- مجلسى چنين اعرابگذارى كرده و همين درست است زيرا جمع و مفرد ولد يكسان است و صورت ديگر جمع آن - وُلد - كمتر مرسوم است (به كتب لغت مراجعه شود).

3059- مفاد: مفهوم - محتوا - مضمون.

3060- معمور: آباد.

3061- قتال: جنگ - مبارزه.

3062- اخفا: مخفى كردن - پنهان كردن.

٣063- انس: انسان.

3064- واويلاه: اى واى!

3065- علانيه: آشكارا.

3066- سنت: مستحب.

3067- سمعه: انجام دادن كارى به خاطر آن كه ديگران بشنوند (و او را تحسين كنند).

3068- تدارك: جبران كمبود.

3069- قاضى‏الحاجات: (بخوانيد: قاض الحاجات) برآورنده درخواستها.

3070- آيه ٦ سوره مزمل (٧٣).

3071- متعبد: عبادتگر - عابد.

3072- دأب: عادت.

3073- مزيد: افزونى - زيادى.

3074- قوت: خوردگى - غذا - روزى.

3075- متعرض شدن: در معرض قرار گرفتن.

3076- ذقن: چانه.

3077- بخشى از آيه ١١٤ سوره هود (١١).

3078- احصا: شمارش - محاسبه.

3079- سيد: آقا - سرور - كنايه از خداوند.

3080- راز گفتن: سخن گفتن پنهانى.

3081- بطالون: جمع بطال - بيكارگان - بيهوده‏گويان - آنها كه به كارهاى غيرمفيد مى‏پردازند.

3082- تهجد كردن: بيدار شدن در شب براى عبادت - شب زنده‏دارى.

3083- خليل: دوست.

3084- نماز وتر: يك ركعت نماز كه در پايان يازده ركعت نماز شب خوانده مى‏شود.

3085- بن: ريشه.

3086- مرغ: چمن - سبزه - علف.

3087- قبه: محلى كه سقفى گنبد مانند بر روى آن باشد - محل زندگى - هر قطعه از قطعه‏هاى زمين.

3088- فايز: رها شده - رهايى يافته - رستگار - پيروزمند.

3089- عالج: نام بيابانى كه از يك سو به حدود يمامه و از سوى ديگر به حدود نجد در عربستان مى‏رسد. به قولى اين بيابان اكثر سرزمين عربستان را در برگرفته است.

3090- احد: نام كوهى در پشت مدينه به طرف مكه كه جنگ معروف به همين نام در آنجا رخ داد.

3091- برات: سند - حواله - نوشته‏اى كه حاكى از تأييد يا تضمين چيزى باشد.

3092- اهوال: جمع قول - چيزهاى ترسناك.

3093- والد فقير: پدر من {كه} نيازمند {رحمت خداوندم}.

3094- تحصيل نمودن: به دست آوردن - تهيه كردن.

3095- اشتباه قلمى مجلسى: بِكَ.

3096- بقعه: قطعه زمين.

3097- پسين: عصر.

3098- پيشينى: پيشانى.

3099-تفضيل دادن: برترى دادن.

3100- متلبس به حمد اوست: سپاس و ستايش او مانند جامه به همراه اوست و به او متصل است و از وى جدا نمى‏شود.

3101- آيه ٤٤ سوره اسراء (١٧).

3102- تقدير: پنهان بودن چيزى در كلام (بدون آشكار بودن آن در الفاظ).

3103- تفريق كردن: پراكنده كردن.

3104- بخشى از چندين آيه قرآن كريم.

3105- بخشى از چندين آيه قرآن كريم.

3106- آيات ٩٠ - ٩١ سوره مريم (١٩).

3107- شناعت: زشتى - بدى.

3108- ترجمه آيات ٩٠ - ٩٣ سوره مريم (١٩).

3109- شنيعه: مؤنث شنيع - زشت.

3110- عزير: عزرا از انبياى بنى‏اسرائيل كه در قرن پنجم پيش از ميلاد مى‏زيست و خدماتى بسيار به دين يهود كرد.

3111- ترجمه: خداوند از آنچه ستمگران مى‏گويند بسى بالاتر و والاتر است.

3112- كنيسه: معبد يهوديان يا مسيحيان.

3113- بساتين: جمع بستان - بوستانها - باغهاى گل - باغها.

3114- آيات ٢٤ - ٢٥ سوره ابراهيم (١٤).

3115- ترجمه آيات ٢٤ - ٢٦ سوره ابراهيم (١٤).

3116- تشكيكات: جمع تشكيك - ترديدورزيها - شك‏آفرينيها - شك آوردنها - در شك و گمان انداختنها.

3117- تسويلات: جمع تسويل - گمراهسازيها - به گمراهى افكندنها - آرايش دادنها براى فريب و گمراهى.

3118- شغله: خرمن.

3119- مضمحل: نيست و نابود - پراكنده - از ميان رفته.

3120- مجاز شايع: معنى غيرحقيقى براى كلمه يا عبارت، به گونه‏اى كه آن قدر به كار رفته باشد كه به حد معنى حقيقى رسيده باشد و معنى حقيقى آن به ذهن شنونده متبادر نشود (يعنى بلافاصله پس از شنيدن آن، همين معنى مجازى در ذهن بيايد).

3121- تأويل: برگرداندن معنى از معنى ظاهر.

3122- اقرب: نزديكتر.

3123- بخشى از آيات ٩١ سوره انعام (٦) و ٦٧ سوره زمر (٣٩).

3124- راز: سخن پنهانى.

3125- بخشى از آيه ٧ سوره حشر (٥٩).

3126- مضمون چندين آيه قرآن.

3127- مفوض گردانيدن: تفويض كردن - واگذار كردن.

3128- مصافحه كردن: دست در دست هم نهادن - با يكديگر دست دادن.

3129- محض: خالص.

3130- سؤال: پرسش - احوالپرسى - پرس‏وجو از احوال يكديگر.

3131- آيه ١٨ سوره ق (٥٠).

3132- اجلال: بزرگداشت.

3133- عالم السر و الخفيات: داناى رازها و نهانيها - از صفات خداوند متعال.

3134- مهابت: شكوه - عظمت - ترسى كه از احساس شكوه و عظمت چيزى در دل پديد مى‏آيد.

3135- خواص: اصحاب خاص - اصحاب برگزيده.

3136- ملك مقرب: فرشته نزديك(تر از فرشتگان ديگر به خداوند).

3137- گوگرد احمر: گوگرد سرخ.

3138- وقار: حالت آرامش و پرهيز از عجله و شتاب و قضاوت سريع.

3139- فتنه: اختلاف، درگيرى و رخدادى كه در آن حق و باطل معلوم نيست يا هريك از طرفهاى دعوا آميزه‏اى از حق و باطل‏اند.

3140- وزر: بار گناه و خطا.

3141- تعب: رنج - زحمت.

3142- رفق: نرمى - مدارا - مهربانى - لطف - رفتار نرم، ملايم و لطف‏آميز.

3143- احصا: محاسبه.

3144- ورع: پرهيز از شبهات و مكروهات، چه رسد به محرمات.

3145- مكروهات: حوادث و چيزهاى ناخوشايند.

3146- تعيير: سرزنش.

3147- جزع: ناشكيبايى - بيتابى - ناله و زارى - اظهار اندوه و دلتنگى.

3148- شفقت: مهربانى - دلسوزى.

3149- خلف: عمل بر خلاف وعده.

3150- راهب: ترسان - ترسنده.

3151- متعبد: عبادت كننده.

3152- متأذى: آزارديده.

3153- منقاد: مطيع - رام.

3154- خليل: دوست.

3155- احيا: زنده نگه‏داشتن.

3156- خلطه: آميزش - معاشرت.

3157- دعوا: ادعا.

3158- اشتباه قلمى مجلسى: نمايند.

3159- رنگ شكسته: كسى كه آب و رنگ و طراوت پوستش از ميان رفته است.

3160- عقاب: كيفر - مجازات.

3161- هيئت: شكل ظاهرى - سر و وضع.

3162- خاشع: رو به پايين به خاطر فروتنى.

316٣- نهج: روش.

316٤- اولواالامر: جمع ذوالامر - صاحبان امر و فرمان - آنها كه حق دارند فرمان بدهند - صاحبان حكم و فرمان - فرمانروايان - آنها كه از سوى خدا به وسيله پيامبر براى رهبرى امت برگزيده شده‏اند - امامان معصوم - در آيه ٥٩ سوره نساء (٤) به آنان اشاره شده است.

3165- كوروش: داراى صفت كورى - كور مانند.

316٦- به ايمان متصف شدن: داراى صفت ايمان شدن.

3167- مذلت: (اينجا:) خوارى و پستى ظاهرى دنيا.

3168- عزت: (اينجا:) عزيز و گرامى بودن در نظر مردم ظاهربين و برخوردارى از شرافت ظاهرى دنيا.

3169- حارثه بن النعمان انصارى: ابوعبدالله حارثه بن النعمان الانصارى از اصحاب رسول اكرم (ص) كه در جنگهاى بدر و احد و ديگر جنگهاى زمان آن حضرت حضور داشت. در جنگهاى امير مؤمنان على (ع) نيز شركت كرد. گويند دو بار جبرئيل را در صورت انسان ديده است. وى در زمان معاويه درگذشت.

3170- محقق: به حقيقت پيوسته - محكم.

3171- حقيقت: علامت.

3172- دليل: راهنما - استدلال.

3173- به دور از نكات مربوط به بررسى سند اين حديث، بخش آخر آن داراى چند اشكال عمده است. از جمله اين كه شيوه انبيا و صالحان چنين نبوده است و مصلحت و خواست خداوند نيز بر اين تعلق نگرفته است كه مردم به خاطر پرهيز از گناه، فاقد اعضايى از بدن خود شوند كه احتمال گناه با آن اعضا مى‏رود. در اين صورت همه انسانها بايد يكباره خود را بكشند تا مجبور نباشند كه اعضاى بدن خود را يكى يكى از بين ببرند. بلكه خداوند خواسته است كه انسان با وجود امكان و وسايل گناه، دست به گناه نزند و صاحب مراتب معنوى شود يا اگر گناه كرد با توبه و انابه و شكستگى به درگاه حق تعالى به مراتب ديگرى دست يابد. بنابراين، امكان اين كه پيامبرى در كسى ايجاد نقص عضو كند تا راه گناه بر او بسته شود منتفى است. درباره وقوع اين امر نيز بايد گفت: همان‏گونه كه در سرگذشت حارثه بن النعمان انصارى آمد، وى پس از پيامبر در جنگهاى اميرالمؤمنين على (ع) نيز شركت داشته و بنابراين كور نبوده است.

3174- بعضى: يكى.

3175- ملازمت: همراهى.

3176- منقاد: مطيع.

3177- تفويض نمودن: واگذار كردن.

3178- حديث همام: مقصود خطبه مشهور به خطبه همام است كه امير مؤمنان على (ع) بنا به درخواست همام (يكى از اصحاب خود) در وصف پرهيزكاران بيان فرمود (خطبه ١٨٤ نهج‏البلاغه فيض الاسلام).

3179- والد فقير: پدر من {كه} نيازمند {رحمت خداوندم}.

3180- عليه رحمه الله الملك المنان: مهر و بخشش پادشاه نعمت بخش {خداوند متعال} شامل حال او باد!

3181- وافى: كامل.

3182- صديق: تصديق كننده پيامبر - آن كه كردارش مطابق گفتارش باشد.

3183- سؤال: درخواست.

3184- قبه ابراهيم خليل: جايى {در بهشت} كه حضرت ابراهيم (ع)، دوست خداوند در آن سكنا دارد.

3185- غول: جن مردم آزار كه خود را به شكل موجود عجيب و غريب هيكل درشتى شبيه انسان درمى‏آورد و در بيابان و مكانهاى متروك مايه آزار مسافران مى‏شود.

3186- والله تعالى يعلم: و خداوند بلندمرتبه مى‏داند.

3187- يا: بيشتر و پيشتر.

3188- اضعاف: جمع ضعف - چند برابر.

3189- حله: جامه بلند كه بدن را بپوشاند.

3190- برات: نوشته‏اى كه براى تأييد يا تضمين چيزى به كسى مى‏دهند.

3191- مخلد: جاودانه.

3192- از اينجا تا به انتهاى كتاب با دستخط مؤلف مطابقت يافت و مقابله گرديد. تنها اندكى از حواشى به هنگام صحافى از ميان رفته بود كه بر اساس نسخه‏هاى ديگر و با همان روش تصحيح، جايگزين شد.

3193- اشعار: آگاهى دادن.

3194- مقصود فرشتگانى‏اند كه مأمور نوشتن كارهاى انسان‏اند.

3195- دخل: دخالت - تأثير.

3196- اطوار: جمع طور - رفتارها.

3197- مرضيه: مؤنث مرضى - پسنديده.

3198- مشاكل: مشابه - مانند - همانند.

3199- مجانس: همجنس.

3200- اغوا: گمراه ساختن - از راه به در بردن - گول زدن - فريب دادن.

3201- قرين: دوست - يار - همنشين - همدم.

3202- فاسق: گناهكار - آن كه از طريق حق و صلاح بيرون رفته است.

3203- در آيات ٢٧ سوره بقره (٢) و ٢٥ سوره رعد (١٣) از كسانى كه آنچه را خداوند به پيوند با آن فرمان داده است مى‏گسلند، به بدى ياد شده و از آنان با عنوانهاى زيانكار و مشمول لعنت نام برده شده است. از مصداقهاى گسستن پيوندى كه خداوند به آن فرمان داده است، بريدن پيوند با خويشاوندان است. در آيات ٢٢ و ٢٣ سوره محمد (٤٧) نيز به صراحت از قطع كنندگان رحم و بريدگان پيوند خويشاوندى با عنوان كسانى ياد شده است كه خداوند آنها را لعنت كرده است.

3204- قساوت: سخت‏دلى - سنگدلى.

3205- عن قريب: به همين نزديكى - به زودى.

3206- سلوك: رفتار.

3207- خلطه: آميزش - معاشرت.

3208- حمل كارى بر محمل نيك كردن: معنى، تفسير، مقصود، نيت و توجيه نيك براى كارى (كه به ظاهر درست نيست) در نظر گرفتن.

3209- تحصيل كردن: كسب اطلاعات، نيكى و خير كردن.

3210- تهيه: آمادگى - توشه.

3211- اطاعت از زنان نيك: در دستورهاى پيشوايان دين، براساس آياتى از قرآن كه در آن، حق و حقيقت، توصيه و سفارش شده، آمده است كه سخن حق را از هر كس باشد بپذيريد گرچه خود اهل باطل يا اهل نفاق باشد. در قرآن و روايات نيز از زنان نيك ستايش بسيار شده است. سيره معصومان نيز بر احترام به زنان و شنيدن سخن نيك آنان و بزرگداشت زنان نيك بوده است. بنابراين سخنانى كه در آن از زنان نيك يا عموم زنان به احترام ياد نشده يا نسبت به آنان توهينى آمده است نمى‏تواند از معصوم يا مؤمنى آگاه باشد. براى نمونه مفهوم جمله اخير اين حديث آن است كه با نيكى بايد مخالفت كرد تنها به خاطر آن كه ممكن است شخص مقابل بعدها شما را به بدى امر كند. اين‏گونه روايات يا از نظر سند داراى اشكال‏اند، يا بخشى از آنها به حديث ملحق شده است يا اگر دو امكان بالا نباشد، بيگمان معانى خاص يا جزئى يا مقيد يا غير ظاهر خود دارند.

3212- مورث: باعث - سبب.

3213- اعتداد كردن: اعتنا كردن - اهميت نهادن.

3214- مجالست: همنشينى.

3215- سخن گفتن بسيار با زنان: مقصود سخن گفتن بسيار با زنان كوته‏انديش درباره مسائل پست دنيوى يا امورى است كه انسان را به كار نمى‏آيد و از خدا غافل مى‏سازد وگرنه كلام حق و سخن حكمت گفتن و شنيدن با هر كس، مايه زندگى و روشنايى دل است.

3216- در حديث بعد آمده است كه مقصود از اين اغنيا و مالداران، آنها هستند كه بسيارى دارايى مايه طغيان و فساد آنها شده باشد و جايى براى خدا و ياد خدا در دل آنها نباشد.

3217- بطالت: بيهودگى.

3218-مقصود افراد بسيار است.

3219- استبرق: عربى شده سِتَبرك فارسى - پارچه ابريشمى ضخيم. اين واژه در قرآن مجيد آمده است.

3220- شربت: جرعه.

3221- رفع: بالا رفتن.

3222- شربت: جرعه.

3223- يعنى آن كه آب مى‏خورد، خود دسترسى به آب داشته باشد و بتواند آب را تهيه كند و بنوشد.

322٤- اسماعيل: فرزند ابراهيم (ع)، جد اعراب و از اجداد پيغمبر اكرم (ص).

3225- حسين بن نعيم: حسين بن نعيم الصحاف الكوفى از اصحاب متكلم و صاحب منزلت امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

3226- عيال: خانواده و افرادى كه تحت سرپرستى شخص‏اند.

3227- فاسق: گناهكار - بدكار - آن كه از راه حق و صلاح بيرون رفته است.

3228- يعنى قبول دعوت آنان براى صرف غذا.

3229- جزم: قطع و يقين (انگار كه خود ديده يا شنيده‏اند).

3230- قايل: قائل - گوينده.

3231- كذب: دروغ - دروغگويى.

3232- اجلال: بزرگ و محترم داشتن - بزرگ شمردن - گرامى داشتن.

3233- تعظيم: بزرگ داشتن - احترام نهادن.

3234- ينبوع: چشمه - جوى - جوى پر آب.

3235- خطب: جمع خطبه - سخنرانيها.

3236- توقير نمودن: بزرگ داشتن - احترام نهادن.

3237- تبجيل: گرامى داشتن - بزرگ شمردن - احترام كردن.

3238- مشايخ: جمع مشيخه - جمع جمع شيخ - پيران.

3239- استخاف كردن: بى‏احترامى كردن - كمتر از حد لازم احترام گذاشتن.

3240- اهل بيت: خانواده - خاندان.

3241- توقير: بزرگ داشتن - احترام نهادن.

3242- ساقيه: مؤنث ساقى - جوى كوچك - آبراهه.

3243- ملتبس: مشتبه - پوشيده - اشتباه برانگيز.

3244- مشتبه: مشكل - درهم و برهم - پوشيده - نامعلوم - به اشتباه اندازنده.

3245- دليل: راهنما.

3246- جولان: جَولان - گشتن - گرديدن.

3247- يعنى نشان مى‏دهد كه چه چيزى بدعت است. به عبارت ديگر با ارائه هر چه به نام دين مرسوم مى‏شود يا به دين نسبت داده مى‏شود به قرآن، مى‏توان دريافت كه چه بدعت است و چه نيست.

3248- مقصود، خود آن حضرت و ديگر معصومان‏اند كه داراى چنين دانشى هستند.

3249- ديوان: دفتر حساب - دفتر محاسبات - دفتر اعمال - كارنامه - نامه اعمال.

3250- تعب: زحمت - رنج - دشوارى.

3251- ترتيل: شمرده خواندن با حفظ تلفظ صحيح حروف و درنگ لازم در جاى خويش. (مؤلف در ساقيه چهارم توضيحى كافى درباره ترتيل آورده است.)

3252- تهجد: شب بيدارى - بيدارى شب براى عبادت - عبادت شبانه (به ويژه پس از نيمه شب) - نماز شب.

3253- حامل قرآن: مؤلف در ساقيه سوم به تشريح معنى آن پرداخته است.

3254- تفاضل: فضيلت - برترى.

3255- محسنات: زيباييها.

3256- سور: جمع سوره - سوره‏ها.

3257- ظهور: جمع ظاهر - معانى آشكار قرآن.

3258- بطون: جمع باطل - معانى نهفته در قرآن كه درك آنها نيازمند دانشهاى بيش از مقدار لازم براى درك ظاهر است تا با كمك آنها و با تأمل و تدبر و انديشه بتوان به آن معانى نهفته دست يافت.

3259- متخلق شدن: خلق‏وخو پذيرفتن.

3260- نفايس: جمع نفيس، غذاهاى گرانبها - خوراكيهاى اشرافى.

3261- صرفى: داناى علم صرف - عالم دانشى كه درباره چگونگى تغيير كلمات همريشه براى ايجاد معانى مختلف بحث مى‏كند.

3262- وجوه تصاريف: جمع وجه تصريف - گونه‏هاى مختلف تغيير كلمات همريشه براى ايجاد معانى مختلف.

3263- اشتقاق: چگونگى بيرون آوردن كلمه‏اى از كلمه ديگر به گونه‏اى كه هر دو كلمه در لفظ و معنى شباهتهايى داشته باشند.

3264- استنباط نمودن: درك مطلبى از مطلب ديگر با نيروى فهم و كوشش ذهنى.

3265- نحوى: داناى علم نحو، عالم دانشى كه درباره جايگاه كلمات در جمله يا عبارت و تغييرات احتمالى آن براساس هر جايگاه صحبت مى‏كند - علم تركيب.

3266- انحاى تراكيب: جمع نحو تركيب - گونه‏هاى مختلف روابط كلمات و عبارات و جملات براساس قواعد علم نحو.

3267- استشهاد نمودن: شاهد آوردن - ذكر كردن به عنوان شاهد و مثال (در اينجا: ذكر كردن آيات قرآن).

3268- معانى بيانى: معانى و بيانى - داناى دو علم معانى و بيان. (معانى علم به اصول و قواعدى است كه به يارى آنها سخن هم رساست و هم كلمات آن برابر با مقصود گوينده است؛ نه بيش از آن و نه كمتر از آن. بيان علمى است كه به وسيله آن آوردن يك معنى به روشهاى مختلف (معنى حقيقى، تشبيه، مجاز، استعاره، كنايه،... دانسته مى‏شود.

3269- ارباب تكسير: آنها كه اهل علم تكسير هستند. تكسير نام ديگر علم جفر است.

3270- اصحاب عدد: آنها كه اهل علم عدد هستند - دانايان علمى كه درباره اعداد، خواص آنها و ارتباط آنها با يكديگر بحث مى‏كند - عالمان دانش خاصيت و ارتباط حروف و اعداد، ارتباط اعداد با يكديگر، و در نتيجه ارتباط حروف و كلمات با يكديگر و با اعداد و خواص آنها.

3271- متكلم: داناى علم كلام - عالم دانشى كه درباره دلايل اثبات اصول عقايد دينى و رد شبهه‏ها و دلايل مخالفان بحث مى‏كند.

3272- حكيم: داناى علم حكمت - عالم فلسفه - متخصص علمى كه درباره شناخت حقايق اشيا و موجودات عالم هستى و روابط ميان آنها و استدلال درباره وجود آنها و چگونگى ارتباط ميان آنها بحث مى‏كند.

3273- فقيه: داناى علم فقه - عالم و متخصص علمى كه درباره مسائل فرعى عملى احكام شرع و چگونگى استنباط آنها از دلايل اصلى آنها (از جمله قرآن و سنت) سخن مى‏گويد.

3274- اصحاب اكسير: آنها كه اهل علم اكسيرند - دانايان دانش تبديل اجسام به نمونه كاملتر آن (مانند تبديل جيوه و مس به نقره و طلا).

3275- منشى: نويسنده.

3276- ادبا: جمع اديب - دانايان ادبيات - عالمان علوم ادبى - سخندانان - سخن سنجان.

3277- اصحاب عرفان: اهل عرفان - آنها كه مى‏خواهند حقايق اشيا را از راه كشف و شهود دريابند - اهل علم عرفان و سير و سلوك، و كشف و شهود.

3278- ارباب ايقان: اهل يقين.

3279- علم قرائت: دانش موارد اختلاف در روايت قرآن.

3280- در ميان است: مرسوم است - رايج است.

3281- ماكان و ما يكون: آنچه بوده است و آنچه مى‏باشد.

3282- مخزون: ذخيره شده.

3283- حدود يك سوم قرآن توصيف نيكان است. نيكان به خاطر ويژگيهاى نيك خود نيك‏اند. اين ويژگيها در هر عصر و نسل تكرار شود، آن توصيفها در آن عصر يا نسل نيز صادق است. پيامبر و ائمه و دوستان و دوستداران پيامبر و ائمه نيز داراى اين ويژگيها هستند و بنابراين توصيفهاى قرآن از نيكان درباره آنها نيز صادق است. به همين نحو درباره بدان و بدكاران كه قرآن از آنها سخن رانده است، مى‏توان گفت و حكم آن را به عمرها و نسلهاى بعد جريان داد.

3284- شخص: موجودى متمايز از ديگر موجودات - چيزى كه مى‏توان به آن اشاره كرد - موجود عينى - موجود مشخص و معين - ماهيت.

3285- قائم به ذات: چيزى كه براى ظهور خويش نيازمند محلى نباشد؛ مانند جسم كه براى ظهور خويش نيازمند چيزى ديگر نيست تا خود را به آن وابسته سازد، بلكه وابسته به خويش است.

3286- عرض: چيزى كه براى ظهور خويش نيازمند محلى باشد؛ مانند رنگ كه بايد جسمى باشد كه رنگ بر روى آن قرار گيرد. رنگ به تنهايى وجود ندارد بلكه هر چه هست، جسم رنگين است.

3287- مجالى: جمع مجلى - محلها و جايگاههاى جلوه و ظهور و آشكارى.

3288- كلام الله ناطق: قرآنى كه به صورت يك انسان سخنگو آشكار شده است.

3289- فحشا: گناه بزرگ - كار بسيار زشت.

3290- منكر: كار ناشايست - كار بد.

3291- ترجمه بخشى از آيه ٤٥ سوره عنكبوت (٢٩).

3292- اصوب: صوابتر - راست‏تر - درست‏تر - سزاوارتر.

3293- حشويه: كسانى كه تنها به معانى ظاهرى كلمات اكتفا مى‏كنند و بنابراين در آنجا كه اهل زبان معنى ديگرى غير از معنى ظاهرى كلمه يا معنى مجموع كلمات از يك جمله يا عبارت مى‏فهمند، آنها به معنى ديگرى خلاف عقل، عرف يا شرع قايل مى‏شوند. مثلا از برخى آيات و تعابير قرآن چنين برداشت مى‏كنند كه خداوند جسم است يا شبيه موجوداتى ديگر است.

3294- بواطن: جمع باطن - معانى و مفاهيم نهفته در پس معنى ظاهرى واژه‏ها، عبارتها يا جملات كه تنها با انديشه و تفكر و تدبر و بهره‏گيرى از اطلاعات بيشتر به دست مى‏آيند.

3295- ملحد: كافر - بيدين.

3296- انهار: جمع نهر - جويها - رودها.

3297- حور: جمع حوراء، زنان زيباى سياهچشم بهشتى.

3298- قصور: جمع قصر - كاخها - قصرها.

3299- واقع شده است: (در اينجا:) روايت كرده شده است - حديث نقل شده است - گفته شده است - در حديث و روايت آمده است.

3300- جسر: پل.

3301- رخنه: شكاف - حفره - كمينگاه.

3302- عقبه: گردنه - راه سخت كوهستانى - راه دشوار در بالاى كوه.

3303- شاقه: مؤنث شاق - دشوار - سخت.

3304- بعينه: عينا.

3305- دقت: باريكى - نازكى.

3306- ملاحده: جمع ملحد - كافران.

3307- اسماعيليه: فرقه‏اى از شيعه كه پس از امام جعفر صادق (ع) به امامت فرزند بزرگترش اسماعيل يا نوه‏اش محمد بن اسماعيل اعتقاد دارند. از عقايد آنان اين است كه آيات قرآنى و احاديث و احكام شرع را به معانى باطنى برمى‏گردانند و ظاهر آنها را درست نمى‏دانند بلكه به باطن آنها مى‏گرايند. اين فرقه به گروههاى مختلف تقسيم شده و گاه نقشهايى مهم در تاريخ ايفا كرده‏اند. هم‏اكنون اسماعيليه با جمعيتى بيشتر از يك ميليون نفر در ايران، آسياى ميانه، آفريقا و هند، و اندكى در عربستان، سواحل خليج فارس و سوريه پراكنده‏اند.

3308- تفريط: كوتاهى - كوتاه آمدن از حق - كوته‏انديشى.

3309- اشرف: شريفتر - بزرگ‏تر - بلندمرتبه‏تر.

3310- معالم: جمع معلم - نشانه‏ها - نكات برجسته - نكات اساسى.

3311- اعلا: بلند گردانيدن - بالا بردن.

3312- مقامات نازك: موضوعها و جايگاههايى كه شامل نكته‏هاى ظريف و دقيق مى‏شوند - موضوعهاى دقيق، عميق و حساس.

3313- استطاله: تكبر - فخرفروشى.

3314- حفظ حروف: رعايت شرايط تلفظ صحيح حروف.

3315- ضبط: به خاطر سپردن - در حافظه نگاه داشتن.

3316- همين: فقط - تنها.

3317- راست كردن: صحيح ادا كردن - درست تلفظ كردن.

3318- گوگرد احمر: گوگرد سرخ - نوعى كمياب از گوگرد.

3319- تخشع: اظهار خوارى و زارى در پيشگاه خداوند - از سر فروتنى سر به پيشگاه خداوند فرود آوردن.

3320- تضرع: خوارى و فروتنى در برابر خدا.

3321- متزين: زينت يافته - آرايش يافته - آراسته.

3322- تعظيم: بزرگداشت.

3323- بخشى از آيه ٤ سوره مزمل (٧٣).

3324- مخارج: جمع مخرج - محلهاى خارج شدن صداى حروف با تلفظ صحيح.

3325- سكت طويل: سكوت نسبتا طولانى - درنگ طولانى.

3326- لاحق: (اينجا:) بعدى - آخرى - دومى.

3327- وقف كردن بر كلمه: توقف كردن بر روى كلمه - پس از آن كلمه سكوت كردن و آن را به كلمه بعد وصل نكردن.

3328- وقف به حركت نكردن: تلفظ حرف آخر كلمه بدون تلفظ فتحه، كسره، ضمه يا تنوين مربوط به آن حرف.

3329- ممتاز: قابل تشخيص.

3330- پاشان: پراكنده - جداجدا.

3331- فزع: ترس - بيم - هراس - ناله و زارى.

3332- كوبيدن: نرم كردن - به لرزه در آوردن.

333٣- همت بر آخر سوره گماردن: سعى كردن براى زودتر تمام كردن سوره و به آخر سوره رسيدن.

333٤- رقت: نازكى دل - نرمى قلب - انگيزش احساس قلبى.

3335- استعاذه نمودن: پناه جستن از خدا - پناه بردن به خداوند.

333٦- حفص: ابوعمرو حفص بن غياث النخعى قاضى بغداد و كوفه، از اهل سنت و از اصحاب امامان صادق (ع) و كاظم (ع).

333٧- قل هو الله احد: مقصود سوره اخلاص (سوره ١١٢ قرآن كريم) است.

333٨- مشافهه: گفت‏وگوى رو در رو.

333٩- رجاء بن ضحاك: مقصود رجاء بن ابى‏ضحاك است كه از سوى مأمون مأمور شد كه حضرت رضا (ع) را از مدينه به خراسان بياورد.

334٠- بخشى از آيه ١ سوره اخلاص (١١٢).

334١- ترجمه: خداوند يگانه است. (در پاسخ همين آيه نخست سوره كه مى‏گويد: بگو كه: خداوند يگانه است.)

334٢- ترجمه: خداوند، پروردگار ما، چنين است. (تأييد توصيفى كه در سوره اخلاص درباره خداوند آمده است.)

334٣- سوره قل يا أيها الكافرون مقصود سوره كافرون (١٠٩) است.

334٤- ترجمه: هان اى كافران. (پاسخ آيه ١ سوره كافرون (١٠٩) كه در آن آمده است: بگو: هان اى كافران.)

334٥- ترجمه: پروردگار من الله و دين من اسلام است. (پاسخ آيه آخر سوره كافرون (١٠٩) كه در آن آمده است: دين شما براى شما و دين من براى من.)

334٦- ترجمه: چرا؛ و من از گواهان آنم. (پاسخ آيه آخر سوره تين (٩٥) كه در آن آمده است: آيا خداوند داورترين داوران (يا: برترين داوران) نيست؟

334٧- سوره والتين و الزيتون: مقصود سوره تين (٩٥) است.

334٨- مقصود سوره قيامه (٧٥) است.

3349- ترجمه: چرا؛ تو پيراسته‏اى {از هر كاستى} خداوندگار من! (پاسخ آيه آخر سوره قيامه (٧٥) كه در آن آمده است: آيا آن {خداوند} قادر بر اين نيست كه مردگان را زنده كند؟)

3350- سوره فاتحه: نخستين سوره قرآن كريم.

٣351- ترجمه: سپاس و ستايش خداوند راست كه پروردگار جهان و جهانيان است.

3352- ترجمه: نام پروردگار والاترينت را به پاكى بستاى (آيه ١ سوره اعلى (٨٧)).

3353- ترجمه: ستايش به پاكى پروردگار والاترينم را.

3354- ترجمه: هان اى گروندگان!

3355- ترجمه: بله خداوندم! بله!

3356- ترجمه: ستايش به پاكى خداوند والاترين را!

3357- ترجمه: يسبح: به پاكى مى‏ستايد {خداوند را}. سبح: ستايش كرد، ستايش كرده است و ستايش مى‏كند به پاكى {خداوند را}. سبح: به پاكى بستاى.

3358- ترجمه: خداوند و فرشتگانش بر پيامبر درود مى‏فرستند بخشى از آيه (٥٦) سوره احزاب (٣٣)).

3359- مقصود سوره تين (٩٥) است.

3360- ترجمه: و ما از گواهان آنيم. (پاسخ آيه آخر اين سوره.)

3361- آغاز آيه ١٣٦ سوره بقره (٢): بگوييد: ايمان آورديم...

3362- بخشى از آيه ١٣٦ سوره بقره (٢):به خداوند يكتا ايمان آورديم...

3363- تتمه: ادامه تا پايان.

3364- مقصود كلمه مسلمون است كه آيه ١٣٦ سوره بقره (٢) به آن ختم مى‏شود.

3365- آيه ٢ سوره كافرون (١٠٩): نمى‏پرستم آنچه را كه شما مى‏پرستيد.

3366- ترجمه: پروردگارم را مى‏پرستم.

3367- ترجمه: دين من اسلام است. به خواست خدا بر آن مى‏زيم و بر آن مى‏ميرم.

3368- آيه ٤ سوره فاتحه (١): دارنده روز و روزگار {فرمانروايى} دين و قانون و پاداش و كيفر.

3369- الحق: حقيقتا.

3370- شراب طهور: نوشيدنى بس پاك و پاكيزه و پاك كننده. برگرفته از بخشى از آيه ٢١ سوره انسان (٧٦): و پروردگارشان به آنها نوشيدنيى بس پاك و پاكيزه و پاك كننده بنوشاند.

3371- گز: واحد طول معادل ١٠٤ سانتيمتر.

3372- محمد بن الفضيل: ابوجعفر محمد بن الفضيل الكوفى الازدى الصيرفى الازرق از اصحاب امام كاظم (ع) و امام رضا (ع) و از راويان احاديث آنان كه متهم به غلو و ضعف در روايت حديث است.

3373- استعاذه: پناه جستن {به خدا از شيطان}.

3374- قراء: قاريان.

3375- ترجمه: از شيطان رانده شده به خداوند پناه مى‏برم.

3376- ترجمه: از شيطان رانده شده به خداوند شنواى دانا پناه مى‏بردم.

3377- ترجمه: و از اين كه نزد من حاضر شوند، به خداوند پناه مى‏برم.

3378- ترجمه: از خداوند پناه مى‏جويم از {شر} شيطان رانده شده.

3379- ترجمه: به راستى كه خداوند شنواى داناست.

3380- أستعيذ: پناه مى‏جويم.

3381- أعوذ: پناه مى‏برم.

3382- ترجمه: از شيطان رانده شده به خداوند پناه مى‏برم، كه خداوند گشايش دهنده داناست.

3383- اشهر: مشهورتر ميان علما.

3384- اولى: بهتر - شايسته‏تر.

3385- على بن المغيره: يا: على بن ابى‏المغيره، از اصحاب امامان باقر و صادق (ع) و از راويان موثق حديث ايشان.

3386- يعقوب احمر: از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و از راويان احاديث آن حضرت.

3387- متمسك: چنگ درزننده - كسى كه به چيزى چنگ بيندازد.

3388- قصور ندارد: اشكال ندارد.

3389- بشر بن غالب: بشر بن غالب الاسدى الكوفى از اصحاب امام حسين (ع) و امام سجاد (ع) و از راويان حديث آنان.

3390- ذاكران: يادكنندگان خدا - يادآوران خداوند - ستايش كنندگان خدا.

3391- قانتان: فرمانبرداران خداوند - تواضع كنندگان و فروتنان در برابر خدا.

3392- خاشعان: آنها كه در برابر خداوند اظهار اطاعت و فروتنى مى‏كنند - آنان كه در برابر خدا زارى و اظهار نقص و عجز مى‏كنند.

3393- فايزان: رهايى‏يابندگان - رهايى‏يافتگان - به پيروزى‏رسيدگان - رستگارشوندگان.

3394- قنطار: پوست گاوى كه آن را پر از طلا كرده باشند.

3395- مثقال: واحد وزنى معادل حدود ٧/٤ گرم يا ١٦/١ سير.

3396- قيراط: واحد وزنى كه اندازه‏هايى متفاوت داشته است. براى الماس تقريبا برابر ٥/١ گرم است.

3397- سيئه: مؤنث سيى‏ء - كار زشت و ناپسند - گناه.

3398- با و تا: حروف ب و ت از حروف الفبا.

3399- ترجمه بخشى آيه ٥٧ سوره يونس (١٠).

3400- بليه: مصيبت - پيشامد بد - بلا.

3401- خداوندا اين بلا را از من بگردان.

3402- از مصحف: از روى قرآن.

3403- جهال: جمع جاهل - نادانان.

3404- اسحاق: ابويعقوب اسحاق بن عمار الصيرفى الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

3405- از خاطر: از حفظ - از بر.

3406- مناهى نبى: چيزهايى كه پيامبر نهى فرموده است.

3407- يعنى آب دهان را با مركب مخلوط كنند و حرف يا كلمه‏اى را كه از قرآن افتاده است بنويسند.

3408- سور كريمه: سوره‏هاى ارزشمند.

3409- سوره الفاتحه: سوره نخست قرآن كريم.

3410- علت: بيمارى.

3411- آيه ١ سوره فاتحه (١).

3412- آيه ٢ سوره فاتحه (١): سپاس و ستايش خداوند، پروردگار جهانيان، راست.

٣413- تطول: توانگرى و بخشش - توانايى و توانگرى در حد گشاده‏دستى، سخاوت و اظهار فضل و احسان نسبت به ديگران.

3414- آيه ٣ سوره فاتحه (١). بزرگ بخشاينده مهرگستر، همواره بخشنده مهربان.

3415- آيه ٤ سوره فاتحه (١): دارنده روز جزا

3416- بخشى از آيه ٥ سوره فاتحه (١): تنها تو را مى‏پرستيم.

3417- بخشى از آيه ٥ سوره فاتحه (١): تنها از تو يارى مى‏جوييم.

3418- التجا: پناه.

3419- شدايد: سختيها.

3420- آيه ٦ سوره فاتحه (١): ما را به راه راست راهنمايى و در راه راست راهبرى فرما.

3421- صداع: سردرد.

3422- آيه‏الكرسى: آيه ٢٥٥ سوره بقره (٢) يا به همراه دو آيه پس از آن.

3423- ترجمه: خداوند بزرگتر و والاتر است {از اين كه به توصيف درآيد}. خداوند بزرگتر و والاتر است {از اين كه به توصيف درآيد}. خدايى جز خداوندگار نيست و خداوند بزرگتر و والاتر است {از اين كه به توصيف درآيد}. از آنچه مى‏ترسم و مى‏پرهيزم برتر و بزرگتر است. پناه مى‏برم به خداوند از رگى كه خون از آن مى‏جوشد، و پناه مى‏برم به خداوند از گرماى آتش (دوزخ).

3424- سوره البقره: سوره دوم قرآن كريم.

3425- سوره آل عمران: سوره سوم قرآن كريم.

3426- آيه‏الكرسى: آيه ٢٥٥ سوره بقره (٢).

3427- فالج: بيمارى - فلج نيمه بدن.

3428- قل هو الله: مقصود سوره اخلاص (١١٢) است.

3429- انا أنزلناه: مقصود سوره قدر (٩٧) است.

3430- په په: به به!

3431- برات: ضمانتنامه.

3432- آيه ١٩٠ سوره آل عمران (٣).

3433- سوره حمد: مقصود همان سوره فاتحه (١) است.

3434- قضا: برآورده شدن.

3435- فاتحه‏الكتاب: به معنى سرآغاز كتاب، نام نخستين سوره قرآن كريم.

3436- آيه ٢٨٥ سوره بقره (٢).

3437- دو مورد ديگر آن در حديث نيامده است. (اصل حديث درج ٩٢ بحارالانوار...، ص ٢٦٤، حديث ٧ است.)

3438- آيه شهد الله: آيه ١٨ سوره آل عمران (٣) يا با آيه پس از آن.

3439- آيه ٢٦ سوره آل عمران (٣) و آيه پس از آن.

3440- اشجع سلمى: ابوالوليد (ابوعمرو) اشجع بن عمرو رقى از شاعران اهل بيت، معاصر امامان صادق (ع)، كاظم (ع)، و رضا (ع) و جواد (ع).

3441- افزايش كلمه آيه اشتباه مجلسى است. در اصل حديث (تفسير نورالثقلين، ج ١، ص ٣٦٠، حديث ٢٢٣) آمده است: و به آواز بلند بخوان و سخنى از اين نيست كه جملات بعدى، آيه قرآن يا عين آيه قرآن است. درست نيز همين است زيرا اين جملات با اختلاف دو كلمه (تبغون به جاى يبغون وترجعون به جاى يرجعون)، برگرفته از آيه ٨٣ سوره آل عمران (٣)اند نه عين آيه.

3442- ترجمه: آيا جز دين خدا مى‏جوييد با آن كه هر كس {و هرچيز} در آسمانها و زمين است، خواه و ناخواه او را گردن نهاده است و همه به سوى او بازگردانده مى‏شويد.

3443- ضغطه قبر: فشار قبر - فشارى كه در عالم قبر (عالم برزخ يعنى زندگانى از زمان مرگ تا قيامت) بر انسانهاى بدكار وارد مى‏شود.

3444- سوره المائده: سوره پنجم قرآن كريم.

3445- سوره الأنعام: سوره ششم قرآن كريم.

3446- تعظيم نمودن: بزرگ داشتن.

3447- مكروه: چيز ناخوشايند.

3448- سوره الأعراف: سوره هفتم قرآن كريم.

3449- آيات محكمات: آياتى كه در درك معانى و مرادهاى آن اختلافى ميان مسلمانان نيست و اين آيات مى‏توانند به عنوان منبعى براى رفع اختلاف در آيات مورد اختلاف به كار گرفته شوند.

3450- احراز: جمع حرز - دعايى كه بخوانند يا بر كاغذ بنويسند و با خود نگه دارند تا آنها را از آسيبى حفظ كند.

3451- آيه ١٩٦ سوره اعراف (٧): همانا دوست و سرپرست من خداى يكتاست كه {اين} كتاب را فرو فرستاده است و او نيكان و شايستگان را سرپرستى و كارسازى مى‏كند.

3452- آيه ٦٧ سوره زمر (٣٩): و خداوند را چنان كه شايسته اوست ارج ننهادند با آن كه زمين در روز رستاخيز يكسره در مشت {قدرت} اوست و آسمانها با دست راست {قدرت} او پيچيده شوند. پاك است او و برتر است از آن كه با او شريك مى‏گيرند.

3453- افزايش كلمه آيه اشتباه مجلسى است: در اصل حديث (اصول كافى، ج ٢، ص ٦٢٤ - ٦٢٦، حديث ٢١) آمده است: در گوش راستش بخوان و سخنى از اين نيست كه جملات بعدى، آيه قرآن يا عين آيه قرآن است. همين نيز درست است زيرا اين جملات با اختلاف يك كلمه (ترجعون به جاى يرجعون) برگرفته از آيه ٨٣ سوره آل عمران (٣)اند نه عين آيه.

3454- ترجمه: و هر كه {و هر چيز} در آسمانها و زمين است، خواه و ناخواه او را گردن نهاده است و به سوى او بازگردانده مى‏شويد.

3455- آيات ١٢٨ - ١٢٩ سوره توبه (٩): بيگمان به نزد شما پيامبرى از خودتان آمد كه به رنج افتادنتان براى او گران و دشوار است. به {هدايت} شما دل بسته است، {و} به مؤمنان دلسوز و مهربان است. پس اگر پشت كنند و برگردند، بگو: خدا مرا بس است. جز او خدايى نيست. بر او توكل كرده‏ام و او خداوند عرش بزرگ است.

3456- آيه‏الكرسى: آيه ٢٥٥ سوره بقره (٢) يا با دو آيه پس از آن.

3457- ترجمه: اى راهنماى گمشده! گمشده مرا به من بازگردان.

3458- آيه ٤٠ سوره نور (٢٤): يا مانند تاريكيهايى است در دريايى ژرف و بسيار پرموج كه پيوسته موجى آن را بپوشاند و بالاى آن موجى ديگر است و بر فراز آن ابرى {تيره}. تاريكيهايى است بر روى يكديگر {شب، دريا، ابر، تيره}. گاهى كه دست خويش را بيرون آورد، نتواند آن را ببيند. و هر كه را خدا نورى نداده است او را هيچ نورى نيست.

3459- حرز: دعايى كه براى محفوظ ماندن از خطر مى‏خوانند يا مى‏نويسند و با خود نگاه مى‏دارند.

3460- آغاز آيه ١١٠ سوره اسراء (١٧): بگو: خواه خدا را الله بخوانيد يا رحمان بخوانيد {...}.

3461- سوره بنى‏اسرائيل: نام ديگر سوره اسراء (١٧).

3462- آيه سخره: آيه ٥٤ سوره اعراف (٧).

3463- شيطان: در اينجا مقصود جن بدكار و مزاحم است كه تجسم مى‏يابد و به آزار انسان مى‏پردازد.

3464- سوره الأنفاق و سوره التوبه: سوره‏هاى هشتم و نهم قرآن كريم.

3465- سوره برائه: نام ديگر سوره توبه (٩).

3466- سوره يونس: سوره دهم قرآن كريم.

3467- سوره هود: سوره يازدهم قرآن كريم.

3468- بخشى از آيه ٤١ سوره هود (١١): {كشتى نوح} رفتن و ايستادنش به نام خداست. به راستى كه پروردگار من آمرزگار مهربان است.

3469- ترجمه: به نام خداوند، فرمانرواى راستين و روشنگر.

3470- آيه ٦٧ سوره زمر (٣٩): و خداى را چنان كه شايسته اوست نشناخته‏اند {يا: ارج ننهاده‏اند} با آن كه روز رستاخيز زمين يكسره در مشت {قدرت} اوست و آسمانها به دست راست {قدرت} او پيچيده شوند. پاك و پيراسته و برتر است از آن كه براى او، شريك، دستيار و همكارى بدانند.

3471- سوره يوسف: سوره دوازدهم قرآن كريم.

3472- سوره الرعد: سوره سيزدهم قرآن كريم.

3473- سوره ابراهيم و سوره الحجر: سوره‏هاى چهاردهم و پانزدهم قرآن كريم.

3474- سوره النحل: سوره شانزدهم قرآن كريم.

3475- سوره بنى‏اسرائيل: نام ديگر سوره اسراء كه سوره هفدهم قرآن كريم است.

3476- عمر بن حنظله: ابو صخره عمر بن حنظله العجلى البكرى الكوفى از اصحاب امامان باقر (ع) و صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

3477- صداع: سردرد

3478- آيه ٤٢ سوره اسراء (١٧):بگو: اگر با خداوند - چنان كه مى‏گويند - خدايانى بود، آن گاه {فرمانروايانى} به {خداوند} داراى عرش راهى يافته بودند {تا فرمانروايى جهان را از او بستانند}.

3479- آيه ٦١ سوره نساء (٤): و چون به آنان گفته شود به سوى آنچه خداوند فرو فرستاده است و به سوى پيامبر {براى داورى خواستن} بياييد، منافقان را ببينى كه سخت از تو رويگردان مى‏شوند.

3480- سوره الكهف: سوره هيجدهم قرآن كريم

3481-آيه ١١٠ سوره كهف (١٨): بگو: من آدميى هستم همچون شما {...}.

3482- سوره مريم: سوره نوزدهم قرآن كريم.

3483- سوره طه: سوره بيستم قرآن كريم.

3484- سوره الأنبيا: سوره بيست و يكم قرآن كريم.

3485- سوره الحج: سوره بيست و دوم قرآن كريم.

3486- سوره المؤمنين: سوره مؤمنون كه سوره بيست و سوم قرآن كريم است.

3487- سوره النور: سوره بيست و چهارم قرآن كريم.

3488- وجع: درد - بيمارى.

3489- آيه نور: آيه ٣٥ سوره نور (٢٤).

3490- ميل: وسيله‏اى باريك كه آن را به گرد يا مايع آغشته مى‏كنند و با آن گرد يا مايع را به چشم مى‏كشند.

3491- صحيح: سالم.

3492- سوره الفرقان: سوره بيست و پنجم قرآن كريم.

3493- سور الطواسين: سوره‏هايى كه با طسم يا طس آغاز مى‏شوند كه عبارت‏اند از سوره‏هاى شعراء (٢٦)، نمل (٢٧) و قصص (٢٨).

3494- سوره العنكبوت و سوره الروم: سوره‏هاى بيست و نهم و سى‏ام قرآن كريم.

3495- شب قدر.

3496- سوره لقمان: سوره سى و يكم قرآن كريم.

3497- سوره السجده: سوره سى و دوم قرآن كريم.

3498- رفقا: جمع رفيق - دوستان - همراهان.

3499- سوره الأحزاب: سوره سى و سوم قرآن كريم.

3500- فضايح: جمع فضيحت - عيبها- رسواييها.

3501- سوره سبأ و سوره فاطر: سوره‏هاى سى و چهارم و سى و پنجم قرآن كريم.

3502- آيه ٤١ سوره فاطر (٣٥): خداوند، آسمانها و زمين را نگاه مى‏دارد از اين كه از جايگاه {سير و مدار} خود بلغزند و به‏در روند. و اگر بلغزند هيچ كس پس از او نمى‏تواند آنها را نگاه دارد. به راستى كه او بردبار و آمرزگار است {كه آنها را به كيفر كردارتان از نظام خود خارج نمى‏كند}.

3503- سوره يس: سوره سى و ششم قرآن كريم.

3504- مردود: رد شده - رانده شده.

3505- سكرات: جمع سكره - بيهوشيهاى پيش از مرگ.

3506- اهوال: جمع هول - ترسها - چيزهاى ترسناك.

3507- بواسير: زخم و ورم دردناك رگهاى مقعد كه گاهى از آن خون مى‏آيد و بيشتر به خاطر يبوست مزمن يا نشستن زياد به ويژه سرپا توليد مى‏شود.

3508- برص: پيسى - لكه‏هاى سفيدى كه روى بدن پيدا مى‏شود.

3509- سوره الصافات: سوره سى و هفتم قرآن كريم.

3510- مقصود سوره صافات (٣٧) است كه با همين آيه آغاز مى‏شود.

3511- بخشى از آيه ١١ سوره صافات (٣٧):... آيا آفرينش آنان سخت‏تر و دشوارتر است يا آن چيزها{ى دگير} كه آفريده‏ايم {از فرشتگان و آسمانها و زمين}.

3512- يعقوب بن جعفر: يعقوب بن جعفر بن ابراهيم از اصحاب امام كاظم (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

3513- آيات ٧٩ - ٨١ سوره صافات (٣٧): سلام بر نوح در ميان جهانها و جهانيان. ما نيكوكاران را اين چنين پاداش مى‏دهيم. به راستى او از بندگان مؤمن ما بود.

3514- كيل وافى: پيمانه پر.

3515- آيات ١٨٠ - ١٨٢ سوره صافات (٣٧): پاك و پيراسته است پروردگار تو، دارنده بزرگى و نيرو و غلبه، از آنچه {او را به آن} وصف مى‏كنند. و درود بر فرستادگان. و سپاس و ستايش خداوند راست پروردگار جهان و جهانيان.

3516- سوره ص: سوره سى و هشتم قرآن كريم.

3517- سوره الزمر: سوره سى و نهم قرآن كريم.

3518- سوره المؤمن: نام ديگر سوره غافر كه سوره چهلم قرآن كريم است.

3519- سوره حم مؤمن: همان سوره مؤمن يا غافر است؛ يكى از سوره‏هايى كه با حم آغاز مى‏شود.

2520- سوره حم السجده: نام ديگر سوره فصلت كه سوره چهل و يكم قرآن كريم است.

2521- سوره حم عسق: نام ديگر سوره شورى كه سوره چهل و دوم قرآن كريم است.

2522- كنگره: لبه دندانه‏دار بالاى كاخها - دندانه‏هاى مثلث يا نيم دايره بر بالاى ديوارها و برجها.

2523- درجه: پله.

2524- سوره الزخرف: سوره چهل و سوم قرآن كريم است.

2525- سوره حم زخرف: همان سوره زخرف است؛ يكى از سوره‏هايى كه با حم آغاز مى‏شود.

2526- فشارش: فشار - فشار دادن.

2527- سوره الدخان: سوره چهل و چهارم قرآن كريم

2528- يعنى همه يا برخى رخدادهاى شب قدر را خواهى ديد با احساس خواهى كرد؛ مانند: نزول فرشتگان و....

2529- سوره الجاثيه: سوره چهل و پنجم قرآن كريم.

2530- سوره الأحقاف: سوره چهل و ششم قرآن كريم.

2531- سوره‏هاى حاميم: سوره‏هايى كه با حم آغاز مى‏شوند عبارت‏اند از: غافر (٤٠)، فصلت (٤١)، شورى (٤٢)، زخرف (٤٣)، دخان (٤٤)، جاثيه (٤٥)، احقاف (٤٦).

2532- رياحين: جمع ريحان - گياهان سبز و خوشبو.

2533- حواميم: جمع حاميم (حم) - (يكى از) سوره‏هايى كه با حم آغاز مى‏شوند.

2534- مشك: ماده‏اى سياه و خوشبو كه از كيسه‏اى به دست مى‏آيد كه زير شكم آهوى مناطقى از چين و تركستان مانند ختن است.

2535- عنبر: ماده‏اى خوشبو و خاكسترى يا سياه رنگ كه از معده يا روده ماهيى به همين نام استخراج مى‏شود.

2536- سوره محمد: سوره چهل و هفتم قرآن كريم.

2537- سوره الذين كفروا: نام ديگر سوره محمد (٤٧) كه به اين كلمات آغاز مى‏شود.

3538- سوره الفتح: سوره چهل و هشتم قرآن كريم.

3539- سوره انا فتحنا: نام ديگر سوره فتح (٤٨) كه با اين كلمات آغاز مى‏گردد.

3540- كافور: ماده‏اى خوشبو و سفيد رنگ كه از برخى گياهان به ويژه درختى به همين نام به دست مى‏آيد.

3541- ممزوج: آميخته.

3542- سوره الحجرات: سوره چهل و نهم قرآن كريم

3543- سوره ق: سوره پنجاهم قرآن كريم.

3544- سوره الذاريات: سوره پنجاه و يكم قرآن كريم.

3545- سوره الطور: سوره پنجاه و دوم قرآن كريم.

3546- سوره النجم: سوره پنجاه و سوم قرآن كريم.

3547- سوره اقتربت: نام ديگر سوره قمر كه سوره پنجاه و چهارم قرآن كريم است.

3548- سوره اقتربت الساعه: مقصود سوره قمر (٥٤) است كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3549- ناقه: شتر ماده.

3550- سوره الرحمن: سوره پنجاه و پنجم قرآن كريم.

3551- آيات بسيارى از سوره الرحمن (٥٥): پس كدام نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟

3552- ترجمه: پروردگارم! هيچ يك از نعمتهاى تو را تكذيب نمى‏كنم.

3553- سوره الواقعه: سوره پنجاه و ششم قرآن كريم.

3554- سوره اذا وقعت: نام ديگر سوره واقعه (٥٦) كه با همين كلمات آغاز مى‏شود.

3555- اسماعيل بن عبدالخالق : اسماعيل بن عبدالخالق الاسدى الكوفى از اصحاب امامان سجاد (ع)، باقر (ع) و صادق (ع) و از راويان شاخص، فقيه، موثق و مورد اعتماد آنان.

3556- وتيره: دو ركعت نماز مستحب كه به صورت نشسته بعد از نماز عشا خوانده مى‏شود.

3557- مقصود سوره اخلاص (١١٢) است كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3558- سوره الحديد و سوره المجادله: سوره‏هاى پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم قرآن كريم.

3559- سوره الحشر: سوره پنجاه و نهم قرآن كريم.

3560- حجب: جمع حجاب - چيزهايى كه ميان انسان و خدا فاصله يا واسطه‏اند.

3561- صلوات: جمع صلوه - درودها - تحيتها - رحمتها.

3562- سوره الممتحنه: سوره شصتم قرآن كريم.

3563- سوره الصف: سوره شصت و يكم قرآن كريم.

3564- سوره الجمعه: سوره شصت و يكم قرآن كريم.

3565- سوره المنافقين: سوره منافقون كه سوره شصت و سوم قرآن كريم است.

3566- مقصود سوره اعلى (٨٧) است كه به اين آيه آغاز مى‏شود.

3567- سوره التغابن: سوره شصت و چهارم قرآن كريم.

3568- مسبحات: سوره‏هايى كه با سبح، سبح يا يسبح آغاز مى‏گردند و عبارت‏اند از: حديد (٥٧)، حشر (٥٩)، صف (٦١)، جمعه (٦٢)، تغابن (٦٤)، اعلى (٨٧).

3569- يعنى همه سوره‏هاى مسبحات را.

3570- سوره الطلاق و سوره التحريم: سوره‏هاى شصت و پنجم و شصت و ششم قرآن كريم.

3571- سوره‏هايى كه از تعلق آنها به پيامبر يا يكى از امامان سخن به ميان آمده است، سوره‏هايى‏اند كه در ارتباط با ماجرايى مربوط به آنها نازل شده‏اند، يا مصداق يا مصداق كاملى از همه سوره يا آياتى از آن ايشان‏اند.

3572- سوره الملك: سوره شصت و هفتم قرآن كريم.

3573- مقصود سوره ملك (٦٧) است كه با اين كلمات آغاز مى‏گردد.

3574- مانعه: مؤنث مانع - منع كننده - بازدارنده.

3575- سوره ن والقلم: سوره قلم كه سوره شصت و هشتم قرآن كريم است و آغاز آن چنين است.

3576- سوره الحاقه: سوره شصت و نهم قرآن كريم.

3577- يعنى در اين سوره مصداق كسى كه از او ستايش شده امير مؤمنان على (ع) و هواداران اوست و مصدق آن كه نكوهش از وى آمده معاويه است و هوادارانش.

3578- سوره المعارج: سوره هفتادم قرآن كريم.

3579- سوره سأل سائل سوره معاج (٧٠) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3580- سوره نوح: سوره هفتاد و يكم قرآن كريم.

3581- سوره الجن: سوره هفتاد و دوم قرآن كريم.

3582- سوره المزمل: سوره هفتاد و سوم قرآن كريم.

3583- سوره المدثر: سوره هفتاد و چهارم قرآن كريم.

3584- سوره القيمه: سوره هفتاد و پنجم قرآن كريم.

3585- سوره لا أقسم: سوره قيامه (٧٥) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3586- سوره الدهر: نام ديگر سوره انسان كه سوره هفتاد و ششم قرآن كريم است.

3587- سوره هل أتى على الانسان: سوره دهر كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3588- على بن عمرو: على بن عمرو العطار القزوينى از اصحاب امامان هادى (ع) و عسكرى (ع) و مورد اعتماد، احترام و علاقه آنان. او حاجب امام حسن عسكرى (ع) (سمتى شبيه مسئول دفتر به تعبير امروزين) بود.

3589- نضرت: شادابى و خرمى - تازه‏رويى.

3590- آيه ١١ سوره انسان (٧٦).

3591- سوره هل أتيك حديث الغاشيه: سوره غاشيه (٨٨) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3592- سوره المرسلات و سوره النبأ و سوره النازعات: سوره‏هاى هفتاد و هفتم، هفتاد و هشتم و هفتاد و نهم قرآن كريم.

3593- سوره والمرسلات: سوره مرسلات (٧٧) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3594- سوره عم يتسائلون: سوره نبأ (٧٨) كه با اين آيه آغاز مى‏شود

3595- سوره عبس: سوره هشتادم قرآن كريم.

3596- سوره كورت: نام ديگر سوره تكوير كه سوره هشتاد و يكم قرآن كريم است.

3597- سوره عبس و تولى: سوره عبس (٨٠) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3598- سوره اذا الشمس كورت: سوره تكوير (٨١) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3599- سوره الانفطار و سوره المطففين و سوره الانشقاق: سوره‏هاى هشتاد و دوم، هشتاد و سوم و هشتاد و چهارم قرآن كريم.

3600- سوره اذا السماء انفطرت : سوره انفطار (٨٢) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3601- سوره اذا السماء انشقت: سوره انشقاق (٨٤) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3602- سوره ويل للمطففين: سوره مطففين (٨٣) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3603- سوره البروج: سوره هشتاد و پنجم قرآن كريم.

3603- سوره ولسماء ذات البروج: سوره بروج ٨٥ كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3604- سوره الطارق: سوره هشتاد و ششم قرآن كريم.

3605- سوره والسماء والطارق: سوره طارق (٨٦) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

٣606- سوره الأعلى: سوره هشتاد و هفتم قرآن كريم.

3607- سوره سبح اسم ربك الأعلى: سوره اعلى (٨٧) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3608- سوره الغاشيه: سوره هشتاد و هشتم قرآن كريم.

3609- سوره هل أتيك حديث الغاشيه: سوره غاشيه (٨٨) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3610- سوره الفجر: سوره هشتاد و نهم قرآن كريم.

3611- سوره البلد: سوره نودم قرآن كريم.

3612- سوره لا أقسم بهذا البلد: سوره بلد (٩٠) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3613- سوره الشمس و سوره الليل و سوره الضحى: سوره‏هاى نود و يكم، نود و دوم و نود و سوم قرآن كريم.

3614- سوره ألم نشرح: سوره شرح يا انشراح كه سوره نود و چهارم قرآن كريم است.

3615- سوره والشمس و ضحيها: سوره ضحى (٩٣) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3616- سوره والليل اذا يغشى: سوره ليل (٩٢) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3617- سوره والضحى: سوره ضحى (٩٣) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3618- عروق: جمع عرق - رگها.

3619- سوره التين: سوره نود و پنجم قرآن كريم.

3620- سوره والتين: سوره تين (٩٥) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3621- سوره العلق: سوره نود و ششم قرآن كريم.

3622- سوره اقرأ باسم ربك: سوره علق (٩٦) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3623- سوره القدر: سوره نود و هفتم قرآن كريم.

3624- سوره انا أنزلناه فى ليله القدر: سوره قدر (٩٧) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3625- نفحه: دميدن رحمت - عطيه و بخشش.

3626- سهل: كم - اندك.

٣627- ترجمه: سپاس و ستايش خداوندى را كه روزيم كرد آنچه با آن در ميان مردم، زيبايى، زينت و آراستگى يابم و با آن آنچه از تن خود بايد پوشيد بپوشانم و در آن پروردگارم را نيايش كنم.

3628- لا حول و لا قوه الا بالله: هيچ جنبش و نيرويى جز از سوى خداوند نيست.

3629- ترحم كردن: رحمت فرستادن - طلب رحمت كردن.

3630- عوذه: در پناه بودن - محفوظ ماندن.

3631- سبو: كوزه سفالى - كوزه دسته‏دار.

3632- ديگر: دوباره.

3633- ابوعمرو: احمد بن الفضل ابوعمرو الحَذاء از اصحاب امامان جواد (ع) و هادى (ع).

3634- سوره انا أرسلنا نوحا...: سوره نوح (٧١) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3635- ابن ابى‏داوود درست است. اشتباه نسخه‏هاى مأخذ مجلسى است.

3636- ابن ابى‏داوود: درست آن ابن ابى‏دواد (بر وزن مراد) است. وى در زمان مأمون، معتصم، واثق و متوكل (خلفاى عباسى) در بغداد مرجع بود و منصب قضاوت داشت. در سال ٢٤٠ - ق درگذشت.

3637- وظيفه: مقررى.

3638- وكيل: نماينده.

3639- على بن مهزيار: على بن مهزيار اهوازى از اصحاب فقيه و جليل‏القدر امامان رضا (ع)، جواد (ع) و هادى (ع) و از راويان موثق احاديث آنان. وى داراى منزلتى عظيم نزد آن امامان بود.

3640- ابوعلى بن راشد: از اصحاب امام هادى (ع) و امام عسكرى (ع) و از نمايندگان امام عسكرى (ع) در بغداد، مداين و شهرهاى آن مناطق. وى از راويان موثق احاديث اين دو امام است.

3641- محمد بن الفرج: محمد بن الفرج الرخجى از اصحاب امامان رضا (ع)، جواد (ع)، و هادى (ع)، و از راويان موثق احاديث آنان.

3642- مزكى: پاك شده - پاكيزه شده.

3643- سوره همزه: سوره ١٠٤ قرآن كريم.

3644- ترك افضل: ترك چيزى كه بهتر و برتر است.

3645- سوره البينه: سوره نود و هشتم قرآن كريم.

3646- سوره لم يكن: سوره بينه (٩٨) كه با اين كلمه آغاز مى‏گردد.

3647- سوره الزلزله: سوره نود و نهم قرآن كريم.

3648- سوره اذا زلزلت الأرض زلزالها: سوره زلزله (٩٩).

3649- سوره العاديات: سوره صدم قرآن كريم.

3650- سوره والعاديات: سوره عاديات (١٠٠) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3651- سوره القارعه : سوره صد و يكم قرآن كريم.

3652- سوره التكاثر: سوره صد و دوم قرآن كريم.

3653- سوره ألهيكم التكاثر: سوره تكاثر (١٠٢) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3654- سوره العصر: سوره صد و سوم قرآن كريم.

3655- سوره الهمزه: سوره صد و چهارم قرآن كريم.

3656- سوره ويل لكل همزه: سوره همزه (١٠٤) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3657- سوره الفيل: سوره صد و پنجم قرآن كريم.

3658- {سوره} لايلاف: سوره قريش كه سوره صد و ششم قرآن كريم است و با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3659- سوره ألم تركيف: سوره فيل (١٠٥) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3660- سوره الماعون: سوره صد و هفتم قرآن كريم.

3661- سوره أرأيت الذى يكذب بالدين: سوره ماعون (١٠٧) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3662- سوره الكوثر: سوره صد و هشتم قرآن كريم.

3663- سوره انا أعطيناك الكوثر: سوره كوثر (١٠٨) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3664- سوره الجحد: سوره كافرون كه سوره صد و نهم قرآن كريم است.

3665- سوره قل يا أيها الكافرون: سوره كافرون (١٠٩) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3666- سوره النصر: سوره صد و دهم قرآن كريم.

3667- سوره اذا جاء نصرالله و الفتح: سوره نصر (١١٠) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3668- سوره تبت: سوره مسد كه سوره صد و يازدهم قرآن كريم است.

3669- سوره تبت يدا أبى لهب: سوره مسد (١١١) كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

3670- سوره التوحيد: سوره اخلاص كه سوره صد و دوازدهم قرآن كريم است.

3671- سوره قل هو الله احد: سوره اخلاص (١١٢) كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3672- پى كردن اسب: بريدن يا قطع كردن عصب پا يا پاشنه پاى اسب براى اين كه نتواند راه برود و بيفتد (و در نتيجه سوار خود را به زمين بيندازد).

3673- عقد كردن: بستن.

3674- قل هو الله احد: مقصود سوره اخلاص (١١٢) است.

3675- قل هو الله: مقصود سوره اخلاص (١١٢) است.

3676- فدك: دهكده‏اى يهودى نشين و آباد در نزديكى قلعه‏هاى خيبر در نزديكى مدينه. مردم اين دهكده پس از شكست خيبر با پيامبر صلح كردند كه نيمى از اين دهكده براى پيغمبر باشد و آنان در مزرعه‏هاى خود باقى بمانند. چون سربازان مسلمان در فتح اين دهكده شركت نداشتند و به حكم آيه ٧ سوره حشر (٥٩)، فدك از آن پيامبر شد و او درآمد اين زمين را به مستمندان بنى‏هاشم مى‏داد و سپس آن را به دخترش فاطمه (س) داد تا پس از وى بنى‏هاشم پشتوانه‏اى مالى براى ترويج دين، دفاع از اسلام و قيام در برابر حكومتهاى ستمگر داشته باشند و براى گذران زندگى خود محتاج همكارى با اين حومتها نشوند يا مشكلات زندگى، فرزندان پيامبر را از رسالت خطير خويش باز ندارد. علت باز پس‏گيرى فدك از فاطمه (س) به وسيله خلفاى اول و دوم، و حساسيت شيعه نسبت به اين امر، به خاطر همين مسائل است.

3677- صداع: سردرد.

3678- قل أعود برب الناس: مقصود سوره ناس (١١٤) است كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

٣679- قل أعوذ برب الفلق: مقصود سوره فلق (١١٣) است كه با اين آيه آغاز مى‏شود.

3680- سورتى المعوذتين: دو سوره تعويذكننده - دو سوره‏اى كه براى دفع چشمزخم و رفع بلا و آفت به كار مى‏آيند - سوره‏هاى فلق (١١٣) و ناس (١١٤).

3681- صابر: صابر مولى بسام بن عبدالله الصيرفى مولى بنى اسد از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان احاديث آن حضرت.

3682- توضيح: برخى از اهل سنت را عقيده بر اين است كه اين دو، سوره‏هاى قرآن نيستند بلكه دو دعا و تعويذند. حضرت آن دو را همانند دو سوره در نماز خوانده‏اند تا جاى شبهه‏اى در اين باره براى شيعيان نباشد.

3683- صبا: كودكى.

3684- استسقا: بيماريى كه به سبب آن آب در شكم بيمار جمع مى‏شود، قلب و كبد بيمار آسيب مى‏بيند، شكم بيمار ورم مى‏كند، بيمار آب بسيار مى‏خورد و احساس عطش فوق‏العاده دارد.

3685- غلبه خون: زياد شدن حجم خون در بدن كه باعث بيماريهايى است.

3686- سه ركعت وتر: مقصود دو ركعت نماز شفع و يك ركعت نماز وتر است كه در انتهاى نماز شب خوانده مى‏شود.

3687- آيه سخره: آيه ٥٤ سوره اعراف (٧).

3688- سوره برائت: سوره توبه (٩).

3689- آغاز آيه ١٢٨ سوره توبه (٩).

3690- غاليه راست كردن: تهيه كردن غاليه - خريدن غاليه (غاليه عطرى است بسيار خوشبو كه از تركيب مشك و عنبر و نوعى صمغ خوشبو - كه به آن در فارسى حسن لبه مى‏گويند - و روغن بان مى‏ساخته‏اند).

3691- چشم: چشم زدن - تأثير چشم.

3692- عليه‏الصلوه والسلام: درود، رحمت و سلام خداوند بر او باد.

3693- ترجمه: آنچه خدا خواهد. هيچ نيرويى جز به دست خداوند بلند مرتبه بزرگ نيست.

3694- جدول: جوى كوچك - نهر باريك.

3695- معمورى: آبادانى.

3696- بلاد: شهرها - سرزمينها - كشورها.

3697- طور: رفتار.

3698- زياد قندى: ابوالفضل زياد بن مروان القندى الانبارى از اصحاب امامان صادق (ع) و كاظم (ع) و از راويان احاديث آنان.

3699- والى: حاكم - استاندار - صاحب امر و اختيار.

3700- مواسات كردن: يارى دادن - يارى رساندن با دادن مال.

3701- سلطنت: تسلط - حكومت.

3702- فلك: مدار گردش.

3703- نقيب: سرپرست و رئيس قوم.

3704- عشار: تحصيلدار - مأمور وصول ماليات يك دهم (اينجا:) در حكومتهاى ظلم - كسى كه ماليات ده درصد مى‏گيرد.

3705- تمغاچى: مأمور گمرك (اينجا:) در حكومتهاى ظلم - كسى كه از ورود و خروج كالاها ماليات مى‏گيرد.

3706- حجاج: حجاج بن يوسف بن حكم ثقفى (٤١ - ٩٥ ه.ق). وى از سوى عبدالملك بن مروان خليفه ستمگر مروانى (اموى) فرماندهى سپاه يافت و در مدت بيست سال حكومت خويش بر حجاز و عراق با اقتدار تمام بيشترين جنايتها و بيرحميها را مرتكب شد. خراب كردن كعبه با منجنيق؛ توهين، آزار، شكنجه و كشتن برخى از صحابه و اهل مكه و مدينه و ستم بر ديگر مردم، گوشه‏اى از اقدامهاى جنايتكارانه اوست. دامنه اقتدار او تا حدود هند و مغولستان مى‏رسيد. در ٥٤ سالگى به بيماريى سخت درگذشت. نام وى در ظلم و بيدادگرى مثَل است.

3707- رعايا: جمع رعيت - عموم مردم - مردمى كه تحت فرمان حكومت‏اند - ملت.

3708- عمر بن عبدالعزيز: عمر بن عبدالعزيز بن مروان خليفه اموى (متوفا ١٠١ ه.ق) از خلفاى قانع، زاهد، بى‏تجمل، نجيب، شريف، خوش‏طينت، پاك‏سيرت و علاقه‏مند به فرزندان على (ع). وى دو سال و پنج ماه خلافت كرد و در چهل سالگى درگذشت.

3709- مظالم: جمع مظلمه - چيزهايى كه به ظلم و ستم از مردم گرفته شده است.

3710- محتجب: در پرده - كسى كه مردم نمى‏توانند با او ملاقات كنند - پنهان.

3711- شافيه: مؤنث شافى - سودمند - مفيد.

3712- عمال: جمع عامل - كارگزاران - مديران - حكمرانان.

3713- ترجمه: همه شما سرپرست و فرمانرواييد و از هر كدامتان درباره افراد تحت سرپرستيش خواهند پرسيد. (اين سخن از رسول اكرم (ص) است.)

3714- استيلا: چيرگى.

3715- بيوت: جمع بيت - خانه‏ها.

3716- خدم: جمع خادم - خدمتگزاران.

3717- ازواج: جمع زوج - همسران.

3718- راعى: نگاهدارنده - حراست‏كننده‏ه نگهبان - سرپرست و راهنما.

3719- وزر: بار سنگين - گناه.

3720- مزيد: زيادى - افزونى.

3721- وفور: فراوانى - بسيارى.

3722- مرعى: مورد رعايت.

3723- زايل: برطرف.

3724- انتفاع: سود بردن.

3725- عقاب: مجازات - عذاب - كيفر.

3726- والد فقير عليه‏الرحمه و الغفران: پدر اين {من} نيازمند، كه رحمت و بخشايش خداوند شامل او باد.

3727- شرح من لا يحضر: كتابى است نوشته پدر ملا محمد باقر مجلسى يعنى ملا محمد تقى مجلسى در شرح كتاب فقيه من لا يحضره الفقيه (معروف به من لا يحضره الفقيه) اثر شيخ صدوق محمد بن بابويه قمى (ابن بابويه).

3728- ادخال سرور: داخل كردن شادى.

3729- حسنه: كار نيك و پسنديده - نيكى.

3730- مباح كردن: حلال كردن - روا داشتن.

3731- مختار: صاحب اختيار - اختياردار.

3732- ايذا: اذيت كردن - آزار دادن.

3733- كرب: غم - غصه - اندوه - مشقت.

3734- سدير صراف: همان سدير صيرفى است كه پيش از اين توضيحى درباره وى آمد.

3735- مسارعت نمودن: شتاب كردن - سرعت گرفتن - تند شتافتن.

3736- تمجيد: به بزرگى نسبت دادن - به نيكى ستودن.

3737- تهليل: گفتن لا اله الا الله.

3738- مثال: تصوير ـ (اينجا:) چيزى كه شبيه انسان يا موجودى ديگر است اما ماده ندارد بلكه تنها داراى طول و عرض و عمق است.

3739- مشمعل: مشمعل بن سعد الاسيدى (/اسدى) الناشرى الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

3740- شوط: دفعه گردش - بار گردش.

3741- قضا: برآوردن.

3742- عليه: جمع على - بزرگان - بلندقدران - بلندمرتبگان.

3743- ناصبى: دشمن اهل بيت پيامبر - دشمن على (ع) و خاندانش.

3744- موصول: پيوسته - متصل.

3745- ابهام: انگشت شست.

3746- يعنى آن قدر در برآوردن حاجت برادر مؤمن مسامحه كرده است كه وى گمان مى‏كند او عذرى داشته است و او را معذور مى‏دارد.

3747- اهتمام: غمخوارى - اندوه بردن.

3748- اغاثه نمودن: فريادرسى كردن - به فرياد رسيدن.

3749- كدخدا: صاحب همسر.

3750- تعيير: ملامت - نكوهش - طعنه - سرزنش - سركوفت.

3751- عرض: آبرو - آنچه مايه افتخار و سربلندى است.

3752- با چشمان ازرق: با چشمانى آبى (كنايه از حضور به چهره دشمنان اسلام) يا با چشمانى كه عنبيه آن سفيد است و صاحب آن كور است يا با چشمانى كه سياهى آن از ترس برگشته و تنها سفيدى آن پيداست.

3753- عشار: مأمور وصول يا دريافت ماليات يك دهم در حكومتهاى ظلم.

3754- حاجب: پرده - مانع - چيزى كه مانع ديدار و ملاقات شود.

3755- دخول: داخل شدن.

3756- مولا: صاحب غلام.

3757- يوشع: يوشع فرزند نون از نوادگان آفرائيم فرزند حضرت يوسف (ع)، وصى و جانشين حضرت موسى (ع). وى سى سال پس از آن حضرت رهبرى بنى‏اسرائيل را داشت. او در اين مدت به كار بنى اسرائيل سر و سامانى داد، با دشمنان آنها جنگيد، همه را قلع و قمع كرد و به بنى‏اسرائيل جا و مكانى مناسب داد. شباهتهايى بسيار ميان او و على (ع) در اسلام است: جانشينى هر دو نسبت به پيامبرشان، عمر سى ساله آنها پس از پيامبر، دو فرزند پسر يوشع كه نام حسن و حسين ترجمه عربى نام آن دو تن است، قيام و جنگ صفورا همسر موسى عليه يوشع همانند واقعه جمل و....

3758- مكروهى: چيز ناخوشايند.

3759- فرعون و آل فرعون: سلسله‏اى از حكمرانان مصر كه در زمان آنان حضرت يوسف (ع) وزارت يافت، به همراه بستگان و درباريان آنها.

3760- علانيه: آشكارا.

3761- صعدا{ء} (يا: صُعدا{ء}): به معنى مشقت و دشوارى يا كوهى كه با دشوارى از آن بالا مى‏توان رفت، بلنديى است در جهنم كه در آيه ١٧ سوره مدثر (٧٤) و آيه ١٧ سوره جن (٧٢) با كلماتى شبيه به اين از آن سخن به ميان آمده است.

3762- وادى: دره.

3763- سقر: به معنى جايى كه از شدت گرمى آفتاب، انسان مى‏سوزد، دره‏اى است در جهنم كه در آيات ٢٦، ٢٧، و ٤٢ سوره مدثر (٧٤) و آيه ٤٨ سوره قمر (٥٤) از آن سخن به ميان آمده است.

3764- هبهب: به معنى بسيار بانگ و فرياد كننده، نام چاهى در جهنم كه آتش جهنم از آن برمى‏خيزد.

3765- تپانچه: سيلى.

3766- ايذا: اذيت - آزار.

3767- يعنى مأمور مجازات باشد يا مأمور رد كردن مردم از سر راه پادشاه و حاكم.

3768- هامان: نام وزير فرعونى كه معاصر حضرت موسى (ع) بود. بر طبق روايات اسلامى وى بر فرعون نفوذ و تأثير زيادى داشته و شريك و مشوق بسيارى از جرمهاى او بوده است. نام وى شش بار در قرآن آمده است.

3769- قابيل: فرزند بزرگتر حضرت آدم (ع) كه وقتى مطلع شد كه حضرت آدم (ع) فرزند كوچكتر خود يعنى هابيل را به جانشينى معنوى خود از سوى خداوند منصوب كرده است بر برادر رشك برد و پس از ماجرايى، او را كشت چون با نشانه‏هايى دريافته بود كه لياقت برادر را ندارد، بخشى از ماجرا در آيات ٢٧ - ٣١ سوره مائده (٥) و تكميل آن در صفحات ٢٧ - ٣٣... تاريخ انبيا... اثر سيد هاشم رسولى محلاتى آمده است.

3770- نصرانى: به دين مسيحى.

3771- مجوسى: به دين زرتشتى.

3772- قدر: به همراهى حدود.

3773- محجمه: شيشه يا شاخى كه خون حجامت را در آن مى‏ريزند.

3774- دو پسر آدم: مقصود هابيل است با قابيل كه او را كشت.

3775- ديگر: سپس.

٣776- اعانت: كمك.

3777- سطوات: جمع سطوت - حملات - قهرها - غضبها.

3778- متعرض نشدن: در معرض قرار نگرفتن.

3779- نهج: راه و روش.

3780- تقيه: خوددارى از اظهار عقيده و مذهب، يا تظاهر برخلاف عقيده و خود را همعقيده و هم مذهب ديگران نشان دادن براى حفظ جان.

3781- فتنه: چيزى كه با آن آزمايش و امتحان مى‏كنند يا مورد آزمايش و امتحان قرار مى‏گيرند.

3782- اضرار: ضرر رساندن.

3783- قبط: سرزمين مصر. (عربى شده Aiguptius يا Egypte)

3784- عشار: كسى كه بر كالاهاى مردم ماليات مى‏بندد و از آنها ماليات مى‏گيرد (ماليات يك دهم).

3785- عشور: جمع عشر - يك‏دهم (مال)ها.

3786- حرمت: آنچه حفظ آن و نگاهدارى حريم آن واجب است - محرم - همسر.

3787- فدا دادن: مالى يا چيزى را به عوض كارى دادن.

3788- حبس كردن: نگه‏داشتن - باز داشتن.

3789- قبطيه: مؤنث قبطى - زن مصرى.

3790- تحكم كردن: دستور دادن - زور گفتن.

3791- لئيم: انسان پست.

3792- سر: سخن پنهانى.

3793- استخاف: بى‏احترامى.

3794- مغالبه: برتريجويى.

3795- منازعه: ستيزه.

3796- بخشى از آيه ١٩٥ سوره بقره (٢). مطالعه كامل اين بخش و توجه به توضيحى كه در شماره ٥ (انتهاى اين بخش) خواهد آمد، معنى و جايگاه سخن پيامبر اكرم (ص) را روشن خواهد كرد.

3797- متعرض: اعتراض كننده.

3798- بليه: دشوارى - رنج - سختى - ناراحتى.

3799- شدت: سختى - دشوارى - تنگنا.

3800- توضيح: از اين روايات معلوم مى‏شود كه اولا؛ حكومت آيينه مردم است و اگر مردم بد باشند، حتى اگر حكومتى را سرنگون كنند، باز حكومت ديگرى مشابه آن يا بدتر از آن بر سر كار خواهند آورد. براى نمونه، مردم قانونگريز، حكومتى بى‏توجه به قانون؛ مردم متملق و سلطه‏پذير، حكومتى خودستا، و سلطه‏جو؛ مردمى تبعيضگرا، حكومتى ظالم؛ و مردمى خمود و خاموش، حكومتى خودكامه خواهند داشت. حتى اگر حكومتى صالح بر سر كار بيايد، بدى مردم آن را به بدى سوق خواهد داد يا مردم آن را تحمل نخواهند كرد. ثانيا؛ براى سرنگون كردن حكومتى، علاوه بر اين كه مردم بايد خود را اصلاح كنند، توجه به شرايط زمان و مكان و قدرت حكومت و نيرويى كه براى سرنگونى آن لازم است، ضرورى است. اعتراضهايى بدون پشتوانه رسانه‏اى، ارتباطى و تبليغى، قيامهاى كور و نارس و جنبشهايى كه از رهبرى توانا، پشتوانه‏هاى قوى فكرى، مردمى، اقتصادى و نظامى برخوردار نيستند نه تنها نخواهند توانست حكومتى را كنار بگذارند يا حتى گاه به اصلاح سوق دهند، بلكه مايه تضعيف جبهه حق؛ كشتار، زندان و شكنجه مؤمنان، نيروهاى انقلابى و كادرهاى اصلاحگر و آسيبهاى جسمى، مادى و معنوى به خويش خواهند شد و بنابراين مورد تأييد عقل و دين نخواهند بود.

3801- خسران: زيانكارى - زيان كردن.

3802- منكوب: دچار نكبت، سختى، رنج و مصيبت.

3803- اشتباه قلمى مجلسى: داشتن.

3804- خلطه: معاشرت - آميزش.

3805- ركون: ميل - گرايش.

3806- مس كردن: دست ماليدن.

3807- بخشى از آيه ١١٣ سوره هود (١١).

3808- مواده: دوستى - دوستدارى.

3809- مستحسن: پسنديده - نيكو.

3810- عرف: كارى كه در ميان مردم معمول و متداول باشد.

3811- نفاق: دورويى.

3812- افترا: تهمت.

3813- گويى سكوت و تأييد ما نسبت به كار دولتمداران نوعى تأييد خدا و رسول نسبت به آنهاست در حالى كه خدا و پيامبرش اين كارها و رفتارها را تأييد نمى‏كنند.

3814- مصاحب هم مشرب: دوست همعقيده و همراه و بدون مخالفت.

3815- مؤيد: (اينجا:) سخن تأييدكننده.

3816- معزز: داراى عزت و احترام.

3817- تصرف كردن: استفاده كردن - مصرف كردن.

3818- اغماض: چشمپوشى.

3819- مروت: جوانمردى.

3820- سلوك: رفتار.

3821- درباره لهو و آن نوع موسيقى كه حرام است پيش از اين توضيحى به تفصيل آمد.

3822- مفتتن: در فتنه افتاده - به امتحان افتاده - در سختى و دشوارى درافتاده.

3823- جائر: ستمكار.

3824- عدوان: دشمنى - ستم - ظلم - جور.

3825- اكرام: بزرگداشت - احترام.

3826- يعنى ظلم آن ظالم را براى خود يا ديگران توجيه كند و آن را درست بداند يا درست جلوه دهد.

3827- اعوان: ياران.

3828- ركون: ميل - گرايش.

3829- ظلمه: ظالمان - ستمگران.

3830- اشاره به بخشى از آيه ١١٣ سوره هود (١١) كه پيش از اين به آن اشاره شد.

3831- ليقه: نخى ابريشمى كه در دوات مى‏گذارند تا مركب نريزد و به هنگام قلم زدن در دوات، مقدار مورد لزوم از مركب به دم قلم بيايد.

3832- مد: پيشكش - هديه.

3833- اتباع: جمع تبع - پيروان.

3834- معاقب: مورد مجازات.

3835- بساط: فرش - گستردنى - دستگاه - زمين.

3836- زياد: زياد بن ابى‏سلمه از اصحاب امام موسى كاظم (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

3837- حضرت لقمان: مردى حكيم و فرزانه كه نامش در قرآن آمده و سوره‏اى به نام اوست. وى همرتبه پيامبران است و حكمت را خداوند به وى عطا فرموده است. حبشى و سياهپوست بود و در روزگار داوود (ع) مى‏زيست.

3838- مشتبه: پوشيده و مشكل - نامعلوم - به اشتباه اندازنده.

3839- مهالك: جمع مهلكه - جاهاى هلاك - امور و مواردى كه باعث نيستى و تباهى مى‏شوند.

3840- ترجمه: خداوند ما و همه مؤمنان را به راههاى پرهيزكاران هدايت فرمايد.

3841- ملكه نفس: صفت راسخ در نفس - قدرت و توانايى كارى يا سرعت ادراك در موضوعى كه در اثر تمرين و ممارست، در طبيعت انسان جايگزين شود.

٣842- حالى شدن: دريافتن - فهميدن - درك كردن.

3843- منفك: جدا.

3844- بواعث: جمع باعث - انگيزه‏ها - سببها - علتها.

3845- متبدل: ديگرگون - متغير.

3846- ازاله: برطرف كردن.

3847- سيى: بد.

3848- معمور: آباد.

3849- سجيه: خلق - خو - طبيعت.

3850- جبر: زور.

3851- علاء بن كامل: علاء بن كامل (/كاهل) بياع السابرى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

3852- خلطه: آميزش - معاشرت.

3853- تقصير: كوتاهى.

3854- سماحت: جوانمردى - بخشش - نرمى.

3855- غليظ: درشت - تندخو.

3856- متجبر: متكبر - آن كه توان و نيروى خود را به رخ ديگران مى‏كشد.

3857- سعد بن معاذ انصارى: از اصحاب رسول اكرم (ص). وى رئيس قبيله معروف اوس بوده، در تاريخ اسلام نقشهايى مهم ايفا كرده، همواره در كنار رسول خدا بوده و در جنگها فداكارانه حضور داشته است.

3858- ردا: لباس رو - بالاپوش.

3859- لحد: بخش تنگترى از گور كه مرده را در آن مى‏گذارند.

3860- جزم كردن: به يقين چيزى را ابراز كردن - چيزى را بر گردن كسى نهادن.

3861- فشارش: فشار دادن.

3862- تعزيه: عزادارى - عزا.

3863- تأسى: اقتدا - پيروى.

3864- داعى: دعوت كنند‏ه منادى.

3865- بخشى از آيه ٢٠٠ سوره آل عمران (٣).

3866- معارضه: مقابله - رويارويى.

3867- نماز شام: نماز مغرب.

3868- نماز خفتن: نماز عشا.

3869- شغل: كار.

3870- سنتيها: مستحبات.

3871- رباط: پيوند - ارتباط.

3872- ممكنات: موجوداتى كه براى وجود خود محتاج و نيازمند به موجودى ديگرند تا به آنها وجود ببخشد - موجوداتى كه نه وجودشان ضرورى است و نه نبودشان بلكه اگر موجودى ديگر به آنها هستى ببخشد موجود مى‏شوند و اگر نبخشد، وجود نخواهند داشت.

3873- عرش: تخت پادشاهى.

3874- مستقر: محل استقرار.

3875- باهر: روشن - درخشان - ظاهر - آشكار.

3876- ترجمه: شأن و جايگاه و مرتبت او والاتر است از آنچه مى‏گويند.

3877- مهبط: محل هبوط - جاى فرود آمدن.

3878- خاص‏الخاص: ويژه ويژه - نزديكترين نزديكان.

3879- دنى: پست - كم‏ارزش.

3880- سير: تماشا.

3881- حى لايموت: زنده‏اى كه نمى‏ميرد - خداوند متعال.

3882- نفاذ حكم: جارى شدن حكم - پذيرش و اجراى حكم از سوى مردم.

3883- ساخته: آرايش.

3884-شوكت: جاه و جلال - نيرو و قدرت.

3885- نخوت: تكبر - بزرگى - بزرگمنشى.

3886- ترجمه: و به راستى كه خانه‏هاى من در زمين مسجدهايند.

3887- بوريا: حصير - فرشى كه از نى شكافته‏شده مى‏بافند.

3888- مكرمت: جوانمردى - بزرگى.

3889- خز: پوست گرانبها و نرم حيوانى به همين نام.

3890- پرنيان: ابريشم - حرير - پارچه ابريشمى گلدار - حرير نقشدار.

3891- عالى‏شان: عالى شأن - داراى رتبه و منزلتى بلند - بلندمرتبه.

3892- قيصر: سزار - پادشاه روم - فرمانرواى امپراتورى رم.

3893- خاقان: پادشاه چين و تركستان - فرمانرواى امپراتورى چين.

3894- معين: يار - ياور.

3895- اقرب: نزديكتر.

3896- دأب: عادت - خو - روشن.

3897- كامل من جميع‏الوجوه: كامل از هر نظر و جنبه.

3898- رقت: شكستگى و خضوع و خشوع دل - دلنازكى.

3899- معجون تام‏الاجزا: آميزه‏اى از مواد گوناگون كه در مجموع داروى كاملى است به خاطر اين كه اجزاى آن (يعنى همان مواد گوناگون) نقصهاى يكديگر را برطرف و يكديگر را كامل مى‏كنند.

3900- تعقيب: آيات، دعاها و ذكرهايى كه پس از نماز گفته يا خوانده مى‏شوند.

3901- مبرور: پذيرفته شده - مورد قبول واقع شده.

3902- عيادت: به ديدار رفتن - به احوالپرسى رفتن.

3903- رفع: بالا رفتن.

3904- مستور: پوشيده - پنهان.

3905- تحصيل نمودن: به دست آوردن - ياد گرفتن.

3906- لغت: زبان.

3907- بخشى از آيه ٢٧ سوره مائده (٥).

3908- ترجمه بخشى از آيه ٢٧ سوره مائده (٥).

3909- منهيات: جمع منهى - نهى‏شده‏ها - محرمات - حرامها.

3910- اتصاف به...: داراى... شدن - ويژگى... را يافتن.

3911- بخشى از آيه ١٠٢ سوره آل عمران (٣).

3912- عمرو بن سعيد: عمرو بن سعيد بن هلال الثقفى الكوفى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

3913- ابوالصباح: ابراهيم بن نعيم معروف به ابوالصباح كنانى از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

3914- جعفر: مقصود، خود آن حضرت (جعفر بن محمدالصادق) است.

3915- مواليان: جمع موالى - جمع جمع مولى - دوستان - دوستداران.

3916- تعب: دشوارى.

3917- خاسر: زيان ديده - زيانكار.

3918- حلم: بردبارى - خويشتندارى.

3919- سفاهت: نادانى - بيخردى.

3920- فضل: برترى - افزونى - بخشش - احسان - نيكويى.

3921- صله: پيوند - برقرارى ارتباط.

3922- عقوبت: سزاى گناه و بدى - مجازات.

3923- بخشى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران (٣).

3924- حضرت يحيى: از انبياى بنى‏اسرائيل پسر زكريا. نام وى پنج بار در قرآن كريم آمده است. تولدش به گونه‏اى خارق‏العاده و مرگش با شهادت رخ داد. بشارت دهنده، تصديق كننده و معاصر عيسى (ع) بود.

3925- وضيع: پست - آن كه داراى توان و رتبه پايين است.

3926- ربيعه و مضر: دو قبيله بزرگ عرب در عهد جاهليت كه به عنوان قويترين قبايل عرب شناخته مى‏شدند.

3927- تعيش نمودن: زندگى كردن.

3928- صفح جميل: گذشت كردن و بخشودن به گونه‏اى نيكو. اشاره به بخشى از آيه ٨٥ سوره حجر (١٥).

3929- عتاب: ملامت - خشم - سرزنش - درشتى.

3930- گو: گودال.

3931- ضبط: نگهدارى - حفظ.

3932- كظم غيظ: فرو خوردن خشم - خشم خود را ابراز نكردن و خود را به هنگام خشم نگاه داشتن - حالت خشم را در خود از ميان بردن.

3933- مفخر: مايه فخر و افتخار.

3934- اولواالالباب: خردمندان - صاحبان خرد ناب.

3935- اجلاف: جمع جلف - سبكسران - مردمان احمق.

3936- جزيل: بسيار - فراوان - بزرگ.

3937- نعت: توصيف - توصيف نيك - ستايش.

3938- بخشى از آيه ٤ سوره قلم (٦٨).

3939- ترجمه بخشى از آيه ٩٢ سوره يوسف (١٢) كه حاكى از سخن يوسف (ع) با برادران خويش است.

3940- وعيد: وعده به تنبيه و مجازات - وعده به بدى - بيم‏دادن.

3941- بلند شدن روز: طلوع كردن خورشيد - روشن شدن همه جا با نور خورشيد صبحگاهى.

3942- مولد: محل تولد - زادگاه.

3943- غليظ: درشتخو - خشن.

3944- ليف خرما: رشته‏هاى دراز و باريك درخت خرما كه از آن طناب، ليف حمام و از اين قبيل درست مى‏كنند.

3945- دوته: دوتا - دولا.

3946- يكته: يك‏تا - يك‏لا.

3947- تفصيل ماجراى جنگ جمل و جنگ نهروان و رفتار حضرت را پس از آن، در كتابهاى مربوط به اين واقعه ببينيد.

3948- تفصيل ماجراى جنگ جمل و جنگ نهروان و رفتار حضرت را پس از آن، در كتابهاى مربوط به اين واقعه ببينيد.

3949- شراب: نوشيدنى - آشاميدنى.

3950- خارجى: هر يك از خوارج.

3951- مفخر: مايه افتخار - مايه فخر.

3952- علانيه: علنى - آشكارا.

3953- عقوبت: كيفر - مجازات.

3954- عمرو عبدود: از سران قريش و از پهلوانان و دلاوران مخالف اسلام. به سال ٥ ه.ق على (ع) در جنگ خندق با او به رزم پرداخت و او را كشت.

3955- طعن كردن: عيب گفتن - كنايه زدن - سرزنش كردن.

3956- فوت كردن: از دست دادن.

3957- اضطراب: بيتابى.

3958- وزر: بار سنگين.

3959- تسلى كردن: آرام كردن.

3960- صاحب وقوف: آگاه - دانا - كاردان.

3961- برآمدن خمير: ورآمدن خمير - بالا آمدن خمير و آماده شدن آن براى پخت نان بر اثر تخمير.

3962- ضرار بن ضمره: ضرار بن ضمره الضابى (يا: ضِبابى) از ياران امير مؤمنان (ع) كه از همين حديث ميزان علاقه او به آن حضرت معلوم مى‏شود.

3963- درشت: خشن - ضخيم.

3964- درويش: فقير - بيچيز.

3965- امر: كار.

3966- سهل: كم‏ارزش - بى‏ارزش.

3967- ابوالحسن: به معنى پدر حسن، كنيه امير مؤمنان على (ع).

3968- مأذون: داراى اجازه - مجاز.

3969- بررسى روايت: در اين كه امير مؤمنان على (ع) قسمت كننده بهشت و دوزخ يا معيار قسمت بهشت و دوزخ است شكى نيست زيرا احاديث بسيارى از شيعه و اهل سنت آن را تأييد مى‏كنند و عقل و تاريخ زندگى آن حضرت، و نيز رواياتى بسيار از رسول اكرم (ص) گوياى اين‏اند كه آن حضرت انسان كامل و معيار و ميزان تميز و تشخيص حق از باطل است. بنابراين طبيعى است كه با سنجش آن حضرت و بر اساس سنجش اعمال انسانها با اعمال آن حضرت مردم به بهشت و دوزخ روند. اما اين روايت از نظر متن داراى اشكالهايى اساسى است از جمله اين كه امير مؤمنان به خاطر گذشت از يك كنيز و تصدق چهارصد درهم، قسمت كننده بهشت و دوزخ مى‏شوند. اشكال مهم ديگر اين كه اگر روابط نزديك آن حضرت با آن كنيز غير مشروع بوده است چرا به اين كار دست زده‏اند و اگر مشروع بوده است چرا حضرت فاطمه (س) از اين امر ناراحت شده‏اند. اين روايت از اين جنبه، حكايت از جهل و خطاى امير مؤمنان يا حسادت زنانه دخت معصوم پيامبر مى‏كند؛ كارى كه به شهادت روايات، زنان مؤمن نيز از آن به دورند. در اصل حديث (بحارالانوار...، ج ٣٩، صص ٢٠٧ و ٢٠٨، حديث ٢٦) نامى از ابوذر در ميان راويان به چشم نمى‏خورد. يكى از راويان آن مجاهد است كه از نظر شيعه فردى مورد قبول در روايت حديث نيست. به جاى چهارصد درهم نيز پانصد درهم آمده است. به طور كلى اين‏گونه روايات، در كنار ذكر فضيلتى براى ائمه يا پيامبر اكرم (ص) نقايص بزرگى را به آنان نسبت مى‏دهند. به همين خاطر است كه امامان شيعه گفته‏اند كه فضايل ما را از دشمنان ما مگيريد.

3970- بخشى از آيه ٥ سوره ضحى (٩٣).

3971- شامى: يكى از مردم شام.

3972- شيخ: پيرمرد.

3973- اشاره به بخشى از آيه ١٢٤ سوره انعام (٦).

3974- ترجمه: فروخورندگان خشم.: بخشى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران (٣).

3975- منازعه: اختلاف نظر.

3976- لعنه الله على من قتله: لعنت خداوند بر آن كه وى را كشت.

3977- اسداللهى: منسوب به اسدالله (از لقبهاى امير مؤمنان على (ع) اسدالله - به معنى شير خدا - ست).

3978- جبين: پيشانى.

3979- ابريق: ظرفى با دسته و لوله و شبيه گلاب پاش كه از آن آب به روى دست مى‏ريختند يا صورت را با آب آن مى‏شستند.

3980- ترجمه: و درگذرندگان از مردم.: بخشى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران (٣).

3981- ترجمه: و خداوند نيكوكاران را دوست دارد.: بخشى از آيه ١٣٤ سوره آل عمران (٣).

3982- نادم: پشيمان.

3983- سياست: مجازات - تنبيه.

3984- ديگر: دوباره - بازهم.

٣985- مبالغه: اصرار.

3986- بريانى: گوشت يا غذاى گوشتى كه آن را در آتش يا در ماهيتابه سرخ كرده باشند.

3987- خوان: (اينجا:) ماهيتابه.

3988- بشاشت: خوشرويى.

3989- هميان: كيسه پول - كيسه درازى كه در آن پول مى‏ريختند و به كمر مى‏بستند.

3990- حميده‏اطوار: آن كه رفتارهاى او ستودنى است.

3991- كظم غيظ: فروخوردن خشم.

3992- حلم: خويشتندارى.

3993- آفاق: سرزمينها.

3994- مسامع: جمع مسمع و مسمعه - گوشها.

3995- خاص: (افراد) ويژه يا برگزيده.

3996- عام: عموم مردم.

3997- محاسن شيم: خلقها و خويهاى نيك - طبيعتهاى پسنديده - عادتهاى نيكو.

3998- محامد خصال: خصلتهاى پسنديده - ويژگيهاى ستودنى.

3999- سير: جمع سيره - روشها - طريقه‏ها - خلق و خويها.

4000- سنن: جمع سنت - رفتارها - روشها - طريقه‏ها - عادتها.

4001- زبده مكونات: گزيده موجودات - برگزيده آفريدگان.

4002- اين نقل قول مؤلف از زبان برخى علماست كه به اين بهانه‏ها حاضر نيستند از آبروى خود براى رفع گرفتارى و حفظ آبروى مسلمانان مايه بگذارند، مانند ديگران كار كنند، با وساطت خويش در نزد بزرگان و دولتمردان كمكى به اهل ايمان رسانند و مى‏پندارند كه هر چه بيشتر سكوت كنند و به ميدان دشواريها پا نگذارند، احترام آنان و احترام علم و عالم بيشتر محفوظ خواهد ماند.

4003- ترجمه: به خدا پناه مى‏بريم از وسوسه‏ها و بديهاى او {- شيطان -}.

4004- اعرابگذارى مجلسى: بالغ أمره. (اعراب آن در قرآن موجود مطابق متن است.)

4005- بخشى از آيه ٢ و تمام آيه ٣ سوره طلاق (٦٥).

4006- اخذ كردن: چنگ زدن - تمسك جستن - عمل كردن.

4007- بيرونشد: بيرون رفتن - خارج شدن - خلاصى يافتن - رهايى پيدا كردن.

4008- تمشيت: اجرا.

4009- اختيار نمودن: ترجيح دادن.

4010- توكل: اعتماد و اطمينان و واگذارى كار (به خدا) و نماينده كردن و اميد سپردن (به خداوند).

4011- تفويض: واگذارى (كار خود به خدا).

4012- رضا: خشنودى (از خدا و كارهاى او).

4013- منقاد بودن: مطيع بودن.

4014- به‏در روى: رهايى - خلاصى - خارج شدن.

4015- بليه: بلا - مصيبت.

4016- آيه ٥١ سوره دخان (٤٤).

4017- كليم خدا: آن كه خداوند با او سخن مى‏گويد.

4018- ملك: فرمانروايى.

4019- سحره: جمع ساحر - جادوگران - ساحران.

4020- عزت: آبرودارى.

4021- مقصود فرزندان خردسال آن حضرت است كه آنها را به طلب آتش در بيابان گذاشته بود اما به پيامبرى برانگيخته شد و مأموريت يافت تا به نزد فرعون برود.

4022- كفالت كننده: آن كه عهده‏دار كار ديگرى مى‏شود.

4023- قاصر: كوتاه - كم.

4024- حيله: چاره - تدبير.

4025- تعيش: زندگى.

4026- مضاعف گردانيدن: دو يا چند برابر كردن.

4027- اصل: تنه درخت.

4028- تركه: شاخه‏هاى باريك.

4029- فاقه: تنگدستى - نادارى - حاجت - فقر.

4030- خصال حميده: خصلتهاى ستوده.

4031- تحريص: حريص كردن - راغب كردن و متمايل ساختن.

4032- متفق: متحد - هماهنگ - همدست.

4033- مقهور: مغلوب - خوار در برابر.

4034- خفى: پنهان.

4035- بخشى از آيه ٣ سوره طلاق (٦٥).

4036- تقصير: كوتاهى.

4037- ذليل: فروتن.

4038- منازعه: اختلاف - اختلاف‏نظر

4039- حرجى: تنگى - فشار - دشوارى.

4040- تسليم كردن: تسليم شدن - گردن نهادن.

4041- اخلاق: جمع خلق - ويژگيها.

4042- مداهنه: اظهار برخلاف باطن - دورويى - چرب زبانى.

4043- سؤال: درخواست.

4044- معطى: عطاكننده.

4045- مفتون: فريفته - گول خورده.

4046- سهل: اندك - كم - ناچيز.

4047- مصافات: دوستى پاك و خالص.

4048- تجويز: اجازه - رواداشتن.

4049- ركن: پايه - ستون.

4050- اركان: جمع ركن - پايه‏ها - ستونها.

4051- تحكم: به ميل و رأى خود حكم كردن - زورگويى.

4052- سودا: خريد - معامله.

4053- آثم: خطاكار - گناهكار.

4054- مشفق: مهربان.

4055- نفر: گروه مردم - گروه.

4056- ملازم: همراه.

4057- امتعه: جمع متاع - كالاها.

4058- معين: يار - ياور.

4059- مقصود در هنگامى است كه مى‏خواهند او را در جايى بگذارند و بروند. در اين حال چهارپا را مى‏بندند يا افسار او را به جايى وصل مى‏كنند تا نگريزد يا از جاى خود حركت نكند و نرود.

4060- مشاعر: جمع مشعر - نيروهاى ادراك - حواس.

4061- قوا: جمع قوه - نيروهاى بدنى و حواس ظاهرى و باطنى انسان.

4062- موقوف: وابسته.

4063- بالكليه: به كلى - كاملا.

4064- معاصى: جمع معصيت - گناهان - سرپيچيها - نافرمانيها.

4065- فحول: جمع فَحل - مردان.

4066- فروع: جمع فرع - شاخه‏ها.

4067- احاطه: اطلاع كامل - فراگيرى و دريافت كامل.

4068- قاصر: كوتاه - ناتوان - كم‏توان.

4069- انقياد: فرمانبردارى - اطاعت.

4070- استعجال: شتابزدگى - عجله.

4071- تشويش احوال: پراكندگى خاطر.

4072- ترجمه: و سپاس و ستايش خداى را، سپاس و ستايشى كه شايسته آن است به خاطر نعمتهايى كه بر ما و بر همه آفريدگانش ارزانى داشته است.

4073- آيه ٦ سوره شرح ٩٤).

4074- كلمه: سخن.

4075- منتفع: بهره‏مند.

4076- رخا: آسانى - آسايش.

4077- فرج: گشايش.

4078- كرب: غم - غصه - اندوه - مشقت.

4079- ترجمه آيه ٦ سوره شرح ٩٤).

4080- فقره: جمله.

4081- سوره الم نشرح: سوره شرح يا انشراح ٩٤) كه با همين كلمات آغاز مى‏شود.

4082- علم ربانى: علم منسوب به رب - علمى كه از سوى پروردگار به شخص داده مى‏شود - دانش الهى.

4083- محفوف: درپيچيده - پيچيده شده.

4084- مكاره: جمع مكره و مكرهه - رنجها - سختيها - ناخوشيها - دشواريها - چيزهاى ناخوشايند.

4085- صاحب: مصاحب - همراه - يار - دوست.

4086- ملك: حكومت.

4087- تجبر: زورگويى.

4088- مورث: باعث.

4089- انقطاع به خدا: بريدن از آنچه مانع نزديكى به خداست و چنگ زدن و پيوستن به كارها و بهره‏گرفتن از چيزهايى كه انسان را به خدا نزديك مى‏كند.

4090- كراهت: ناخوشايند داشتن - نخواستن.

4091- هرآينه: بيگمان - بيدرنگ.

4092- روح: شادمانى - آسايش - رحمت.

4093- حكم: داورى.

4094- اجل: مهلت زندگانى - زمانى كه براى مرگ تعيين شده است.

4095- سعيد بن قيس: سعيد بن قيس الهمدانى از اصحاب ارجمند و زاهد امير مؤمنان على ع). وى از ياران مخلص و شجاع آن حضرت در جنگها و از راويان حديث آن حضرت است.

4096- جنگ گاه: صحنه جنگ - ميدان نبرد.

4097- همين: فقط - تنها.

4098- معركه: ميدان جنگ.

4099- يكته پيراهن: يك لا پيراهن - تنها با يك جامه.

4100- حراست: حفاظت - محافظت.

4101- مقصود رواياتى است كه از حارثه بن نعمان انصارى نقل شده و يكى از آنها پيش از اين در بخش مربوط به شرح يا أباذر ان الأرض لتبكى على المؤمن... آمد.

4102- متنعم: برخوردار از نعمت.

410٣- شوايب: جمع شايبه - آلودگيها - آميختگيها - شكها و گمانها.

4104- مرتجز: به معنى چكامه خوان، قصيده خوان و رجز خوان، نام اسب رسول اكرم ص) است. گويند اين نام را به خاطر شيهه زيبايش به او داده‏اند.

4105- قاسطان: به معنى ظالمان و منحرفان از حق لقبى است كه به معاويه و يارانش كه جنگ صفين را به راه انداختند داده شده است. واژه قاسط در آيات ١٤ - ١٥ سوره جن ٧٢) آمده است.

4106- خضاب كردن: رنگ كردن موى ريش يا سر.

4107- فرد: مصداق.

4108- افراد: جمع فرد - مصداقها.

4109- چاشت: صبحانه.

41١٠- خزاين: جمع خزينه - گنجينه‏ها.

41١١- به اعتبار حرص: به خاطر حرص و طمع و آزمندى.

41١٢- عجز: اظهار ناتوانى - ناتوانى.

41١٣- تذلل: اظهار ذلت، خوارى و فروتنى.

41١٤- معاش: آنچه با آن مى‏توان زندگى كرد.

41١٥- مفاد: معنى - مفهوم - مضمون - محتوا.

41١٦- محض زبان: تنها با زبان.

41١٧- حالى شدن: دريافتن - فهميدن - درك كردن.

4118- داعى: فراخون - دعوت‏كننده.

4119- خوف و رجا: بيم و اميد - بيم از كيفر و پيامد گناهان خود و اميد به عفو و رحمت پروردگار.

4120- خوف: ترس - بيم.

٤121- تشنيع: عيبگويى - بدگويى - رسواسازى - افشاگرى.

4122- ترجمه آزاد بخشى از آيه ٣٢ سوره حج ٢٢).

4123- اشتباه مجلسى: لحييه. درست آن لحيه)است به معنى دو استخوان چانه‏اش كه دندانها به آن دو وصل‏اند).) مفرد آن لحى است. لحيه به معنى ريش است و اگر مقصود آن بود بايد مى‏آمد: لحيتيه.

4124- اشتباه مجلسى: لِحيه به توضيح متن عربى صفحه قبل كه با علامت ٨ مشخص شده است مراجعه كنيد).

4125- لحى: هر يك از دو استخوان چانه كه دندانها بر روى آنها مى‏رويند.

4126- لوث: آلودگى - آلايش.

4127- ترك اولى: ترك كارى كه بهتر است اما عدم ترك آن براى افراد عادى مجازاتى در پى ندارد.

4128- اغظم عظما: بزرگترين بزرگان.

4129- فعلى: عملى.

4130- مفهوم آياتى بسيار از قرآن كريم.

4131- به جد: جدى - به طور جدى.

4132- خوش طبعى: بذله گويى - شوخ طبعى - شيرين زبانى.

4133- هزل: مزاح - شوخى - سخن غيرجدى.

4134- افراد: جمع فرد - مصداقها.

4135- نفس محترم: انسانى كه كشتن او جايز نيست و حرام است كارى انجام نداده است كه به مجازات آن بايد كشته شود).

4136- توريه: در هنگام ناچارى، مصلحت و ضرورت، و براى رهايى از دروغ، به گونه‏اى دروغ گفتن كه از يك وجه دروغ نباشد و قصد گوينده وجه غير دروغ آن باشد و فهم شنونده وجه دروغ آن.

4137- خلف وعده با زنان: مقصود اين است كه همسر شخص از وى چيزى بخواهد كه اولا، فراتر و بيشتر از حقوقى است كه خداوند بر گردن مرد نهاده است كه بايد نسبت به همسر خود ادا كند؛ ثانيا، مرد نمى‏تواند يا به دليلى صلاح نمى‏داند كه آن خواسته را برآورده سازد. در اين حالت گفته‏اند بهتر است مرد به جاى آن كه به همسر خود پاسخ منفى بدهد و بگويد كه درخواستش را اجابت نخواهد كرد، به او وعده دهد كه حاجتش را برآورده خواهد ساخت.

4138- صديق: بسيار راستگو.

4139- كذاب: بسيار دروغگو.

4140- بها بهاء): زيبايى - نيكويى - روشنى - درخشندگى - رونق.

4141- اهل: در اينجا:) همسر.

4142- صمت: خاموشى - سكوت.

4143- قصه حمزه: قصه معروف به قصه امير حمزه صاحبقران.

4144- مجوس: زرتشتيان - ايرانيان باستان.

4145- معيار براى بهره‏گيرى از خواندنيها و شنيدنيها بيهوده بودن يا نبودن آنهاست كه آن را نيز نيازهاى واقعى بشر از نظر جسمى، فكرى، و روانى تعيين مى‏كند و مفيد بودن آنها براى فرد يا افراد از اين ديدگاه. تعيين اين كه چه چيزى لغو و باطل و بيهوده است به تشخيص فرد، افراد و نيز كارشناسان هر فن است و ممكن است بسته به زمان و مكان و شرايط تغيير كند.

4146- مسطور: نوشته - نوشته شده.

4147- آيه ٤٥ سوره زمر ٣٩).

4148- افسون: اينجا:) افسانه.

4149- وافى هدايه: كافى و كامل براى هدايت و راهنمايى.

4150- قتال: كارزار - پيكار - جنگيدن و كشتن.

4151- اكبر كباير: بزرگترين گناهان كبيره.

4152- وضيع: داراى رتبه پايين - كسى كه از طبقه پايين جامعه از نظر موقعيت اجتماعى، اقتصادى يا شغلى است.

4153- قباحت عرفى: بدى و زشتى كارى در نظر مردم.

4154- معين: كمك - يار - ياور.

4155- تحذير: برحذر داشتن - ترساندن - پرهيز دادن.

4156- آيه ١٢ سوره حجرات (٤٩).

4157- بخشى از آيه ١٩ سوره نور (٢٤).

4158- ولايت: سرپرستى.

4159- متأذى: آزرده.

4160- تطول: لطف و مرحمت.

4161- بعث: برانگيخته شدن - زنده شدن مردگان و از گور بيرون آمدن آنان.

4162- نانخورش: غذايى كه با نان مى‏خورند.

4163- علقمه: علقمه بن محمد بن ابى‏بكر الحضرمى الكوفى از اصحاب امامان باقر (ع) و صادق (ع). وى راوى زيارت معروف به زيارت عاشوراست.

4164- بر فطرت اسلام: مسلمان متولد شده - به دنيا آمده از پدرى مسلمان.

4165- ستر: پوشش - پارسايى.

4166- عصمت ايمانى: رابطه‏اى احترام‏آميز و با رعايت حريمها و حرمتها كه ميان دو مؤمن برقرار است و مايه آن مى‏شود كه مؤمنى به احترام مؤمن ديگر و به خاطر اين رابطه متقابل، از عذاب جهنم محفوظ ماند.

4167- گو: گودال.

4168- اشاره به بخشى از آيه ٦٤ سوره اسراء (١٧) كه در آن از شريك شدن شيطان در برخى فرزندان آدميان سخن به ميان آمده است.

4169- مروت: نيروى مردانگى - آبروى جوانمردانه.

4170- طينت خبال: گِل مخلوط با زردابه چركينى كه از بدن خارج مى‏شود.

4171- صاحب تجبر: آن كه خود را بزرگ نشان مى‏دهد - آن كه نيرو و قدرت خود را به رخ ديگران مى‏كشد

4172- خيلا: خودبينى - تكبر.

4173- واويلاه: اى واى! - اى افسوس !- اى دريغ!

4174- واثبوراه: اى واى از عذاب! اى واى از هلاكت! - اى واى از خسران و زيان.

4175- امعا: جمع مَعى و مِعى - معده و روده‏ها.

4176- تنبيه كردن: آگاهى دادن - آگاه ساختن - اطلاع دادن.

4177- سامع: شنونده.

4178- داوود بن سرحان: داوود بن سرحان العطار الكوفى از اصحاب امامان صادق (ع) و كاظم (ع) و از راويان موثق احاديث آنان.

4179- مظنه: گمان بد - گمان.

4180- تلبيس: فريب - نيرنگ - حيله - حقه.

4181- اتم: تمامتر - تمامترين.

4182- اكمل: كاملتر - كاملترين.

4183- فرد: مصداق.

4184- قايل: گوينده.

4185- زيرا يكى از شرايط اجراى امر به معروف و نهى از منكر احتمال تأثير است.

4186- مسئله خلافى: مسئله‏اى كه حكم شرعى آن مورد اختلاف علماست.

4187- عرض: آبرو.

4188- نصيحت مستشير: خيرخواهى و گفتن راه و كار خير براى كسى كه مشورت مى‏خواهد.

4189- ارباب بدع: صاحبان بدعتها.

4190- ريب: (اينجا:) تهمت به دين - شبهه در دين و انتقال آن به ديگران از سر دشمنى با دين.

4191- بحت: خالص.

4192- مثاب: بهره‏مند از ثواب - داراى اجر و پاداش.

4193- مأجور: داراى اجر و مزد.

4194- تشنيع: بدگويى - افشاى عيب - رسواگرى.

4195- حقد: كينه.

4196- جرح: عيبگويى - گفتن آنچه مايه عدم اعتماد به شخص مى‏شود.

4197- اعرج: لنگ.

4198- اعمى: نابينا.

4199- اشل: آن كه دستش از كار افتاده است.

4200- اعور: يكچشم.

4201- حدت: تندى - تندخويى.

4202- مبادرت: پيشى گرفتن - شتاب كردن.

4203- مأخوذ: (فرض) گرفته شده.

4204- متجاهر: كسى كه از روى عمد، كار و عمل خود را فاش كند.

4205- خلاف: اختلاف.

4206- اولى: بهتر - شايسته‏تر.

4207- احوط: نزديكتر به احتياط.

4208- مجاهره: افشاى عمدى كار خويش.

4209- جائر: ستمكار.

4210- حد: مجازات تعيين شده شرعى.

4211- تعزير: مجازات شرعى كه مقدار آن تعيين نشده است اما كمتر از حد است.

4212- قايل: قائل - گوينده.

4213- محامل صحيحه: جمع محمل صحيح - احتمالهايى كه براى صحت و درستى كارى مى‏رود كه ممكن است به ظاهر درست نباشد.

4214- مهما امكن: تا جايى كه ممكن است.

4215- والله يعلم: و خداوند مى‏داند.

4216- هتك عرض: بردن آبرو - آبروريزى.

4217- ذكر جميل: ذكر خير - ياد كردن به نيكى.

4218- ابراء ذمت (ابراء ذمه): حلال كردن.

4219- ترجمه: و خداوند بلند مرتبه مى‏داند.

4220- كلمه: كلام - سخن.

4221- تتبع: پيجويى - جست‏وجو - دنبال كردن.

4222- اظهار حسد: حسدى را كه در دل است با گفتن سخنانى يا انجام كارهايى بروز دادن.

4223- محسود: كسى كه شخص نسبت به او حسد مى‏ورزد.

4224- ممدوح: ستودنى - ستوده شده.

4225- تعب: رنج - زحمت.

4226- اخلاق سيئه: جمع خلق سيى‏ء - منشهاى بد - اخلاق بد.

4227- مقدر او: آنچه از (سوى خدا) براى او تقدير و تعيين شده است.

4228- وبال: عذاب.

4229- شماتت: سرزنش - شادى به غم و رنج كسى.

4230- نميمه: سخن‏چينى.

4231- نمامى: سخن چينى.

4232- خسيس: پست.

4233- كدخدا: داراى همسر.

4234- اشتباه مجلسى: كمُلا.

4235- عرض: عرضه.

4236- عداوت: دشمنى.

4237- هجران: دورى گرفتن - رويگردان شدن - جدايى - بريدن پيوند - كناره گرفتن - كناره‏گيرى.

4238- اولى: سزاوارتر - لايقتر.

4239- معارضه: مقابله.

4240- سفاهت: نادانى - بيخردى.

4241- هم: غم - حزن - اندوه آينده.

4242- منازعه: ستيزه.

4243- مخامصه: دشمنى - پيكار.

4244- هجرت: دورى - كناره‏گيرى - جدايى - رويگردانى - بريدن پيوند.

4245- از اين كلمه تا چند صفحه بعد كه تذكر داده خواهد شد، متن به خط شخص ديگرى جز ملا محمد باقر مجلسى است. اما از آنجا كه در حاشيه برخى صفحات اين دستنوشت، اصلاحاتى به خط مجلسى به چشم مى‏خورد مشخص مى‏شود كه اين نگارش با نظر مؤلف و تحت بازبينى و بازنگرى او صورت پذيرفته است و حكم دستخط او را دارد.

4246- صله: پيوند - پيوستن - برقرارى ارتباط.

4247- احسان: بخشش - نيكى - نيكويى.

4248- تغافل كردن: خود را به غفلت زدن - خود را غافل وانمود كردن - چشمپوشى كردن و ناديده انگاشتن - غفلت ورزيدن.

4249- ولايت: رابطه دوستانه ايمانى.

4250- كبر: تكبر - خود بزرگ بينى - خود برتربينى.

4251- علاقه: بند - رشته.

4252- نعل: كفش - دمپايى.

4253- عرض: آبرو - آنچه مايه فخر و افتخار است.

4254- خيلا: خودبينى - گردنكشى.

4255- منقصه: كمى و كاستى - نقص.

4256- جنايت: گناه - جرم.

4257- تذلل نمودن: اظهار كوچكى، خوارى و ذلت - اظهار فروتنى.

4258- مخالطه: آميزش - معاشرت.

4259- فقه: فهم - فهم عميق - فهم عميق دين - علم احكام شرع.

4260- درشت: زبر - زمخت.

4261- گنده: ضخيم.

4262- فخر: نازيدن - به خود باليدن.

4263- فقرات: جمع فقره - جملات - بندهاى سخن.

4264- مصباح: چراغ.

4265- ايضاح نمودن: واضح كردن - روشن ساختن.

4266- خطبه قاصعه: خطبه ١٩٢ نهج‏البلاغه.

4267- قورق: قُرُق - محدوده اختصاصى.

4268- تعظيم: بزرگداشت - احترام.

4269- بخشى از آيه ٧١ و همه آيه ٧٢ سوره ص (٣٨).

4270- حميت: نخوت - غرور - تكبر.

4271- تجبر: اظهار بزرگى و گردنفرازى.

4272- تعزز: اظهار عزت و بزرگى - خودبزرگ‏بينى.

4273- قناع: سرپوش.

4274- تذلل: اظهار خوارى و ذلت و فرتنى.

4275- انقياد: اطاعت - گردن نهادن - فرمانبردارى - فروتنى.

4276- ترفع: برترى و بلندى جستن - خود را برتر گرفتن - تكبر ورزيدن

4277- حبط كردن: باطل كردن - ناچيز كردن - به هدر و بر باد دادن.

4278- دماغ: مغز.

4279- دهر: روزگار - زمان - زمانه.

4280- ممتحن: مورد امتحان، آزمون و آزمايش.

4281- فتنه: آنچه مايه امتحان و آزمايش است.

4282- دسترنج: دستبند.

4283- ابتلا: آزمون - امتحان - دشوارى - سختى.

4284- اختبار: آزمودن - آزمايش.

4285- ذريت: ذريه - فرزندان - فرزند - نسل.

4286- معتاد: عادت شده - آنچه به آن عادت كرده‏اند.

4287- مشاعر عظام: مكانهاى ارجمند حج - جايگاههاى بزرگ و ارزشمندى كه مناسك حج را در آنها به جا مى‏آورند.

4288- معمور: آباد - آبادان.

4289- ضيا: ضياء - روشنايى - روشنى - نور.

4290- خلجان: اضطراب - لرزش.

4291- مكاره: جمع مكره و مكرهه - رنجها - سختيها - ناخوشيها - چيزهاى ناخوشايند.

4292- ذليل: رام - فروتن.

4293- كريم: ارجمند - داراى احترام.

4294- تصاغر: اظهار كوچكى كردن.

4295- كما هو حقه: چنان كه شايد - چنان كه حق اوست - آن‏گونه كه شايسته است.

4296- ادنى: پايين‏ترين.

4297- الحاد: برگشتن از دين - انكار خداوند - بيدينى.

4298- ردا: لباس رو - لباس بالا.

4299- ازار: لباس پايين.

4300- لجام: دهنه - افسار.

4301- رفيع: بلندمرتبه - بلندپايه - بلندقدر - شريف.

4302- نخوت: غرور - تكبر.

4303- تفوق: برترى جستن - برترى يافتن.

4304- رفعت: بلند قدر شدن - بلندمرتبه شدن.

4305- امثال: جمع مثل - همانندها - همرتبه‏ها.

4306- اقران: جمع قِرن - نزديكان.

4307- ترفع كردن: اظهار برترى و بالاترى كردن.

4308- افراد: جمع فرد - مصداقها.

4309- سفاهت: نادانى - بيخردى.

4310- طعن كردن: عيب گفتن - سرزنش كردن - كنايه زدن

4311- جبار: بسيار متكبر و سركش.

4312- سهل: خرد - كوچك - كم‏ارزش.

4313- حبه: دانه.

4314- خردل: گياهى داراى دانه‏هاى ريز، قهوه‏اى رنگ و با طعم تند كه از دانه‏هايش به عنوان چاشنى استفاده مى‏شود.

4315- بخشى از آيه ١٥١ سوره بقره (٢): همه از آن خداونديم و بازگشت همه ما به سوى اوست. اين كلمات را به هنگام اظهار يأس و نوميدى از رسيدن به مراتب و مقاصد نيز به كار مى‏برند، پس از شنيدن شرايط دستيابى به آنها يا آگاهى از موانعى كه در سر راه آنهاست.

4316- استراجاع كردن: گفتن انا لله و انا اليه راجعون.

4317- صرع: بيمارى عصبى با احساس تشنج، درد، خفگى و سستى اعضاى بدن و سپس بروز علامتهايى شامل غش، لرزش اندامهاى بدن، فشار دندانها بر يكديگر، كبود شدن چهره و خشك شدن بدن مانند چوب.

4318- مجنون: داراى جنون - ديوانه.

4319- خطاى قلمى نسخه مجلسى: بلاى.

4320- تبختر: با خودنمايى و غرور و تكبر راه رفتن.

4321- فتنه كند: گمراه كردن - به گمراهى انداختن - به كفر كشيدن - به آشوب كشاندن.

4322- سمعه: كار خيرى كردن براى اين كه ديگران بشنوند كه چنين كرده است.

4323- مباهات: فخركردن - نازيدن.

4324- مفاخرت: نازيدن - فخركردن.

4325- اختيال كردن: تكبر كردن - با ناز و تكبر راه رفتن.

4326- جبروت: سلطه - عظمت - بزرگى - قدرت.

4327- بغى: ستم - تعدى - تجاوز - گردنكشى.

4328- تطاول: دست درازى - تعدى - گستاخى.

4329- دنائت: پستى - خوارى - ذلت.

4330- خست: پستى.

4331- جيفه: لاشه - مردار - جسد گنديده و بوگرفته مرده.

4332- بول: ادرار.

4333- غايط: مدفوع.

4334- ممارست: تمرين - بسيار پرداختن به كارى.

4335- منافى: نيست‏كننده - ردكننده - مخالف.

4336- خبر مخبر صادق: اطلاع و آگاهى خبردهنده راستگو - مقصود، سخن پيامبر و امامان معصوم است.

4337- اطوار: جمع طور - رفتارها.

4338- سريره: باطن - درون.

4339- ملامتيه: گروهى از صوفيه كه به خاطر پرهيز از ريا و به خاطر اين كه باطنشان بهتر از ظاهرشان باشد در پيش مردم و در ظاهر به رفتارهايى دست مى‏زنند كه از نظر شرع خلاف و خطاست يا ظاهرى براى خود مى‏سازند كه با دستورهاى دينى سازگار نيست.

4340- مواطن: جمع موطن - جايگاهها.

4341- شالپوشى: لباس پشمى خشن.

4342- وجه جمع: وجه جمع ميان احاديث مختلف - يافتن معانى، مفاهيم يا مصداقهاى متفاوتى براى احاديثى كه به ظاهر متضاد، متناقض يا معارض يكديگرند، به گونه‏اى كه نياز به رد هيچ يك از آن احاديث نباشد.

4343- ارزانتر برمى آيد: ارزانتر تمام مى‏شود.

4344- قصور ندارد: اشكال ندارد.

4345- خر جل پالان‏دار: خرى كه بر روى پشت آن جل پالان را گذاشته باشند و پالان نداشته باشد (جل پارچه‏اى ضخيم همانند گليم است كه زير پالان مى‏گذارند تا حيوان عرق نكند). سوار شدن بر خر بى‏پالان كه تنها جل داشته باشد از سوى افراد متكبر و اشراف، كارى خلاف راه و رسم اشرافيت شناخته مى‏شده است.

4346- محمد بن حسين بن كثير: محمد بن حسين بن كثير الخزاز از اصحاب امام صادق (ع) و از راويان حديث آن حضرت.

4347- جبه: جامه گشاد و بلند كه روى جامه‏هاى ديگر بر تن مى‏كردند.

4348- صوفى: پشم - پشمى.

4349- گنده: ضخيم - خشن - زبر.

4350- زى: شكل لباس - طرز پوشاك - شكل - هيئت.

4351- ضاله: مؤنث ضال - گمراه.

4352- مبتدعه: مؤنث مبتدع - بدعتگذار.

4353- صوفيه: (به معنى پشمپوشان) گروهى بسيار وسيع و متنوع و داراى عقايد متفاوت، از ميان كسانى كه در پى پيمودن راه عرفان و سير و سلوك‏اند. گروههايى اين چنين در ميان پيروان اديان و آيينهاى گوناگون يافت مى‏شوند و گاه از يكديگر تأثير پذيرفته‏اند. در اسلام نيز اين گروه با آميختن مفاهيم و دستورهايى از عرفان اسلام و سيره پيامبر صحابه و عرفان و تصوف مسيحى، بودايى، هندويى، مانوى و يونانى پديد آمدند. نخستين پيدايش آنان در ميان اهل سنت بود كه حتى مفاهيمى از تشيع (مانند ولايت و انسان كامل) را نيز پذيرفتند و به آنچه گفته شد افزودند. اين گروه و رهبران و چهره‏هاى معروف آنها در دورانهايى مخالفت صريح يا ضمنى خود را با تشيع و امامان شيعه نيز ابراز كرده‏اند و اغلب از پشتيبانى حكومتهاى مخالف شيعه بهره برده‏اند. اين تصوف سپس به شيعه نيز سرايت كرد و صوفيان شيعه مجموعه آن عقايد و دستورها را مطابق با عقايد و دستورهاى خويش تا حدودى كم يا بسيار تعديل كردند. برخى ديگر نيز به كلى مبانى تازه‏اى براى عرفان شيعه ريختند و كوشيدند كه اين نوع عرفان، تنها از قرآن و سيره معصومان تأثير پذيرفته باشد و مخالفتى با عقايد و شرايعى كه از سوى شيعه و عالمان آن ارائه شده است، نداشته باشد. بجز گروه آخر كه نام صوفى و صوفيه را بر خود ننهاده‏اند و به عنوان عارفان شيعه يا شيعيان عارف شناخته مى‏شوند، ديگر گروهها اعم از شيعه و سنى با مخالفت امامان و عالمان شيعه روبه‏رو بوده‏اند و اين مخالفت بسته به شدت دورى آنها از عقايد و آموزه‏هاى شيعى شدت داشته است.

آنچه در مذمت صوفيه در اين بخش از كتاب آمده، ناظر به همان گروه معروف از صوفيه اهل سنت است كه از آميخته بودن عقايد آنان و مخالفت آنها با شيعيان سخن گفته شد و همين گروه در شيعيان نيز تأثير نهادند. روى سخن مؤلف با صوفيانى از شيعه است كه از آنها تأثير پذيرفته‏اند.

4354- آيه بينه: نشانه روشن و آشكار.

4355- زندقه: زنديقى - بيدينى - كفر باطنى با تظاهر به ايمان.

4356- مخترعات بدعتعها: بدعتهاى اختراعى - بدعتهاى خودساخته.

4357- عصابه عصبيت: چشم بند تعصب و دفاع بيجاى شخص از آنچه هوادار آن است.

4358- عين: چشم.

4359- قدما و متأخرين: قديميها و جديديها.

4360- على بن بابويه: ابوالحسن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى (متوفاى قبل از ٣٢٨ ه.ق) از عالمان موثق و داراى تأليف كه در زمان غيبت صغرى مى‏زيستند. پدر شيخ صدوق ابن بابويه است.

4361- محمد بن بابويه: همان ابن بابويه است كه پيش از اين توضيحى درباره وى آمد.

4362- شيخ مفيد: محمد بن محمد بن النعمان التلعكبرى البغدادى (٣٣٨ - ٤١٣ ه.ق) از بزرگترين فقيهان و متكلمان شيعه و استاد بسيارى از آنها، صاحب تأليفات بسيار و مورد احترام علماى اهل سنت در زمان خويش.

4363- عماد: تكيه‏گاه.

4364- توقيع: نامه شخص بزرگ.

4365- مبسوط: داراى شرح و بسط بسيار.

4366- شيخ شهيد: شهيد ثانى زين‏الدين بن على بن احمد بن محمد بن جمال‏الدين بن تقى‏الدين بن صالح (ولادت: ٩١١ ه.ق شهادت ٩٦٥ ه.ق). از بزرگان فقهاى شيعه است. معروفترين اثر او الروضه البهيه فى شرح اللمعه الدمشقيه است كه به شرح لمعه شهرت دارد.

4367- شيخ على: على بن محمد بن حسن بن زين‏الدين نواده شهيد ثانى (١٠١٣ ه.ق ١١٠٤ ه.ق در اصفهان) از فقيهان و محققان دوران صفوى، استاد مجلسى و داراى تأليفاتى از جمله شرح كافى و رسالاتى در رد صوفيه و حرمت غنا.

4368- شيخ حسن: حسن بن على بن محمد بن حسن بن زين‏الدين فرزند شيخ على كه پيش از اين درباره وى توضيحى آمد. وى عالمى محقق بوده است.

4369- جعفر بن محمد دوريستى: ابوعبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن العباس الدوريستى الرازى (دوريست همان درشت يا طرشت است كه در قديم دهكده‏اى بوده و امروز جزئى از تهران است). از بزرگان علماى شيعه و معاصر شيخ طوسى است. گويند خواجه نظام‏الملك هر دو هفته يكبار از رى به ديدار او مى‏رفته است. داراى تأليفاتى ارزشمند است.

4370- ابن حمزه: ابوجعفر محمد بن على بن حمزه شيخ فقيه عالم فاضل از استادان ابن شهرآشوب و داراى تأليفهايى گوناگون.

4371- بر روى اين بخش و عبارت بعدى كه در داخل قلاب قرار دارد در نسخه اساس ما كه متعلق به مجلسى است يك خط كشيده شده كه احتمالا حذف از سوى مؤلف است. اما با توجه به اين كه كهنترين نسخه‏هاى ديگر، اين بخش را حذف نكرده‏اند احتمال مى‏رود كه تغيير بعدى مجلسى يا دستكارى يكى از صاحبان نسخه باشد. به خاطر همين ترديد، بخشهاى خط خورده را در داخل قلاب آورديم.

4372- سيد مرتضى رازى: سيد مرتضى بن‏الداعى بن القاسم الحسنى محدث عالم صالح معاصر غزالى. داراى كتابى است به نام تبصره العوام فى مقالات كه شامل اعتقادات خرافى مذاهب است.

4373- زبده‏العلماء و المتورعين: گزيده عالمان و پرهيزكاران.

4374- مولا احمد اردبيلى: احمد بن محمد اردبيلى معروف به مقدس اردبيلى و محقق اردبيلى (وفات: ٩٩٣ ه.ق در نجف اشرف) از علما و متكلمان بزرگ شيعه و معروف به تقوا و زهد است. صاحب تأليفات بسيارى است از جمله زبده‏البيان يا آيات الاحكام، اثبات الواجب (به فارسى) و.... داراى فتواهايى گاه نو و متفاوت با گذشتگان است.

4375- ترجمه: خداوند ارواح آنان را پاك و پاكيزه گرداند و كوششهاى آنان را پاس دارد و سپاس گويد.

4376- تطويل مقال: دراز شدن سخن.

4377- على حده: جداگانه.

4378- حسن بصرى: ابوسعيد حسن بن يسار بصرى (٢١ ه.ق - ١١٠ ه.ق) از فقها، زاهدان و سخنوران مورد احترام عارفان و فقيهان اهل سنت و معاصر حجاج بن يوسف ثقفى و عمر بن عبدالعزيز.

4379- معارض: مخالف - طرف مقابل.

4380- غزالى / غزّالى: ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسى ملقب به حجه‏الاسلام و معروف به امام محمد غزالى (٤٥٠ ه.ق - ٥٠٥ ه.ق) فقيه، حكيم و متكلم ايرانى كه سپس به عرفان و ضديت با فلسفه گراييد.

آثار او مشهورند. (برخى گويند لقب غزالى (با تشديد) صحيح است از آن رو كه پدرش پيشه بافندگى داشت و برخى او را غزالى (يعنى اهل قريه غزله يا غزال طوس) مى‏دانند.)

4381- المنقذ من الضلال: به معنى رهايى از گمراهى از آثار امام محمد غزالى.

4382- احمد غزالى / غزّالى: احمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسى برادر امام محمد غزالى (در گذشت ٥٢٠ ه.ق)، فقيه و عارف ايرانى كه سالها به جاى برادر تدريس كرد. وى در عرفان مشهورتر از برادر خويش است. از آثار اوست: سوانح العشاق، لباب الاحياء (مختصر احياء علوم الدين محمد غزالى) و بحر الحقيقه.

4383- اكابر اولياءالله: از بزرگترين اولياى خدا.

4384- ملاى روم: لقبى ديگر براى مولانا جلال‏الدين محمد بلخى رومى مشهور به مولوى است كه پيش از اين توضيحى زير عنوان مولوى درباره وى آمد.

4385- مأخذ اين سخن مؤلف ابياتى است در اواخر دفتر اول مثنوى معنوى با عنوانهاى: گفتن پيغامبر - صلى‏الله عليه و سلم - به گوش ركابدار اميرالمؤمنين على - كرم الله وجهه - كه كشتن على بر دست تو خواهد بود؛ خبرت كردم و دو عنوان بعد: افتادن ركابدار هر بارى پيش اميرالمؤمنين على - كرم الله وجهه - كه اى اميرالمؤمنين مرا بكش و از اين قضا برهان. ابيات مورد استناد بر اساس نسخه قونيه عبارت‏اند از بيتهاى ٣٨٦٧، ٣٨٦٨، ٣٩٥٧ و ابياتى ديگر كه مؤيد مدعاى مؤلف‏اند. در اين ابيات به نقل امير مؤمنان على (ع) خطاب به قاتل آينده خويش مى‏خوانيم:

4386- بيت بعدى چنين است:

چون به بيرنگى رسى كان داشتى موسى و فرعون دارند آشتى مقصود مولانا در اين بيت و بيتهاى قبل و بعد از آن اين است كه انسانها با يكديگر در اصل تفاوتى ندارند و اين تفاوتهاى ظاهرى به خاطر تفاوت نقشهايى است كه در اين دنيا بازى مى‏كنند. مانند موسى و فرعون كه به ظاهر با يكديگر در جنگ‏اند اما در واقع هر دو خداپرست‏اند. به طور كلى همه چيزها از شائبه رنگ به دورند، همه در بيرنگى به سر مى‏برند و با يكديگر يگانه‏اند. اما چون اسير رنگ مى‏شوند با يكديگر تفاوت و تضاد مى‏يابند (مثنوى معنوى، دفتر اول، عنوان: در بيان آن كه موسى و فرعون هر دو مسخر مشيت‏اند...، بيتهاى ٢٤٧٧ و ٢٤٧٨).

4387- سقوط: ساقط شدن - از عهده برداشته شدن.

4388- رافضيان: به معنى ترك‏كنندگان - لقبى كه متعصبان اهل سنت و مخالفان شيعه به شيعيان مى‏دهند.

4389- فتوحات مكيه، جزء ثانى.

4390- تزريقات: فضله‏اندازيها.

4391- منكشف: آشكار.

4392- كشف: ظهور عوالم معنوى و حقايق جهان باطن براى انسان.

4393- تقدير: فرض.

4394- حنوط: داروى خوشبو كه پس از غسل دادن به بدن ميت مى‏زنند.

4395- تخلف ورزيدن: عقب ماندن - واپس ماندن.

4396- سامرى: از اهالى سامرهاز شهرهاى فلسطين). گويند نامش موسى بن طلف يا موسى بن ظفر بوده است. وى همان كس است كه در غياب حضرت موسى (ع) گوساله را ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت كرد. نام و داستان وى در قرآن كريم (سوره طه (٢٠)، آيات ٨٥، ٨٧، و ٩٥) و ماجراى او در اين سوره و برخى سوره‏هاى ديگر آمده است.

4397- عباد بصرى: همان عباد بن كثير بصرى است كه توضيحى پيش از اين درباره وى آمد.

4398- طعن زدن: كنايه زدن - عيب گرفتن - سرزنش كردن.

4399- فضيل: ابوالقاسم فضيل بن يسار النهدى از اصحاب جليل‏القدر امامان باقر (ع) و صادق (ع) و از راويان موثق حديث آنان.

4400- قول سديد: سخن محكم و استوار - گفتار راست و درست.

4401- آيه ٧٠ و بخشى از آيه ٧١ سوره احزاب (٣٣).

4402- ثابت بنانى: ابومحمد ثابت بن اسلم البنانى القرشى بزرگترين عابد زمان خويش كه در علم و عمل سرآمد بود و جامه‏هاى گرانقيمت مى‏پوشيد. از اصحاب امام سجاد (ع) و از راويان موثق حديث است.

4403- عباد: عابدان - زاهدان - (اينجا:) صوفيان.

4404- شوط: دور.

4405- پايان بخشى از متن كه به خط شخص ديگرى جز مجلسى است اما مؤلف آن را بازنگرى كرده است.

4406- طاووس يمانى: ابوعبدالرحمن طاووس بن الخولانى الهمدانى اليمانى (درگذشت به سال ١٠٦ ه.ق) از فقهاى اهل سنت كه با امامان سجاد (ع)، باقر (ع) و صادق (ع) معاصر بوده است.

4407- ابن شهرآشوب: رشيدالدين محمد بن على بن شهرآشوب (متوفاى ٥٨٨ ه.ق) از بزرگترين عالمان شيعه در فقه، تفسير، حديث، رجال و ادبيات و مورد احترام اهل سنت. مشهورترين كتاب او مناقب آل ابى‏طالب است.

4408- منصور دوانيقى: ابوجعفر منصور، دومين خليفه عباسى (خلافت: ١٣٦ ه.ق ـ ١٥٨ ه.ق). امام صادق (ع) به فرمان وى به شهادت رسيد.

4409- مرخص شدن: داراى اجازه (براى رفتن) شدن - آزاد شدن.

4410- ابراهيم ادهم: ابواسحاق ابراهيم بن احمد بلخى. از مشهورترين زاهدان اهل سنت از نيمه اول قرن دوم هجرى است. وى به سال ١٦٠ يا ١٦٦ ه.ق در جنگ دريايى عليه بيزانس به قتل رسيد.

4411- ابن ابى‏الحديد: عزالدين عبدالحميد بن محمد بن محمد بن حسين بن ابى‏الحديد مداينى (٥٨٦ - ٦٥٥ ه.ق) اديب، مورخ و از رجال دولت بنى‏عباس. مهمترين كتاب او شرح نهج‏البلاغه است.

4412- متصوفه: آنها كه اظهار تصوف و درويشى مى‏كنند - صوفيان.

4413- مطرز به طلا: داراى نقش و نگار از طلا - داراى گل و بوته طلايى - داراى حاشيه طلايى.

4414- بخشى از آيه ٣٢ سوره اعراف (٧).

4415- شريعى: ابومحمد حسن شريعى از صحابه امام على‏النقى (ع) و امام حسن عسكرى (ع) بود كه سپس به غلو گراييد. وى معتقد بود كه خداوند در پنج كالبد درآمده است كه عبارت‏اند از: رسول خدا، على، فاطمه، حسن و حسين عليهم‌السلام. شريعى خود نيز دعوى حلول مى‏كرد و پيروانى يافت كه به شريعيه موسوم شدند و اين عقايد را گسترش دادند و تكميل كردند.

4416- هارون بن موسى تلعكبرى / تلعكبرى: ابومحمد هارون بن موسى بن احمد بن سعيد بن سعيد التلعكبرى از عالمان شاخص، جليل‏القدر، موثق و مورد احترام و اعتماد شيعه در زمان خويش. صاحب تأليفهايى است از جمله كتاب جوامع در علوم دين. وى به سال ٣٨٥ ه.ق درگذشت.

4417- حلاجيه: پيروان حسين بن منصور حلاج كه شرح زندگى او خواهد آمد.

4418- ابوجعفر شلمغانى: ابوجعفر محمد بن على بن ابى‏العزاقر از ياران امام حسن عسكرى (ع) و از دانشمندان و دبيران زمان خود در بغداد بود. امام پس از آن امام، رشك و حسد بر مقام ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى از نواب چهارگانه امام زمان (ع)، وى را به رقابت با او برانگيخت و از اين پس عقايدى جست كه او را از شيعه دور ساخت. نخست دعوى بابيت و نيابت امام زمان (ع) كرد. سپس عقايد وى تا آنجا پيش رفت كه مدعى غلو، حلول خدا در ائمه و پيامبران، حلول خدا در خود، حلول ائمه در برخى ديگر، باطنگرايى و كنار گذاشتن نماز، روزه، غسل و ديگر عبادات، بى‏اشكال دانستن و گاه وجوب لواط و زنا و برخى عقايد ديگر شد و پيروانى يافت كه به نام شلمغانيه يا عزاقريه معروف شده‏اند. وى داراى هفده كتاب است.

4419- حسين بن منصور حلاج: به شهادت تاريخ، ابوالمغيث حسين بن منصور حلاج در حدود سال ٢٤٤ ه.ق در روستاى طور از توابع بيضاى فارس به دنيا آمد. سپس به عراق رفت و مريد صوفى آن سامان عمرو مكى شد و به دست او خرقه تصوف پوشيد. وى در سال ٢٧٠ به مكه سفر كرد و از آنجا به اهواز رفت و به دعوت پرداخت.

وى در آغاز خود را رسول امام غايب و باب آن حضرت معرفى مى‏كرد. عقايد او شامل حلول خداوند در مخلوق و اتحاد او با مخلوق و عدم اعتقاد به فرايض دين بود. طى ماجراهايى علماى اهل سنت حكم ارتداد او را صادر كردند و سرانجام در سال ٣٠٩ به فرمان المقتدر بالله خليفه عباسى كشته و جسد او سوزانده شد.

چندين كتاب و اشعارى در وحدت خدا و موجودات از او به جا مانده است. براى آگاهى بيشتر از احوال او به فصلهايى از كتب شيعه درباره مدعيان دروغين نيابت امام زمان (ع) مراجعه كنيد و نيز كتابهايى كه درباره عقايد كلامى و فرقه‏هاى گوناگون اسلام و شيعه نوشته شده است.

4420- هبه‏الله محمد كاتب: ابونصر هبه‏الله بن احمد بن محمدالكاتب معروف به ابن برينه.

4421- ابوسهل بن اسماعيل نوبختى: ابوسهل اسماعيل بن على بن اسحاق بن ابى‏سهل بن نوبخت رئيس متكلمان شيعه و پيشواى آنها در بغداد و سرآمد دانشمندان ايرانى الاصل آل نوبخت بود. در امور دينى و دنيوى مقامى در رتبه وزارت داشته است. كتابهايى بسيار نوشته است كه برخى در رد عقايد مخالفان اسلام و تشيع است. وى امام زمان (ع) را به هنگام درگذشت امام حسن عسكرى (ع) ديده است.

4422- مراسله: نامه‏نگارى.

4423- وكالت: نيابت - نمايندگى.

4424- دأب: عادت - خو.

4425- خضاب كردن: رنگ كردن موهاى سر يا ريش.

4426- محمد بن عثمان عَمرى / عُمَرى: ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعيد اسدى نايب دوم از نواب چهارگانه امام زمان (ع) پس از پدرش. داراى منزلتى عظيم نزد شيعيان و آن حضرت بود. از ٢٥٤ تا ٣٠٤ ه.ق اين سمت را داشت.

4427- ابوالقاسم حسين بن روح: ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى نايب سوم از نواب چهارگانه امام زمان (ع) در زمان غيبت صغرى. از ٣٠٤ تا ٣٢٦ ه.ق به فرمان آن حضرت عهده‏دار اين سمت بود.

4428- تجاوز كردن: پا فراتر نهادن - سخن را كشاندن - گسترش دادن دامنه سخن.

4429- ترجمه: خداوند ما و شما را به راه راست هدايت فرمايد.

4430- اين فضيلتها و پاداشها براى ذكرها براى كسى است كه از سر اعتقاد به آنها گويا باشد و به هنگام گفتن، بداند كه چه مى‏گويد. در غير اين صورت در اين حد از فضيلت، بهره نخواهد برد.

4431- سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله أكبر: خداوند به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} ستوده مى‏شود؛ و سپاس و ستايش از آن خداست؛ و خدايى جز خداوند نيست؛ و خداوند بزرگتر {از آن} است {كه به توصيف آيد}.

4432- سبحان‏الله: خداوند به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} ستوده مى‏شود.

4433- تسبيح: گفتن سبحان الله - ذكر خدا گفتن.

4434- الحمدلله: سپاس و ستايش از آن خداست.

4435- نعيم: نعمت - مال.

4436- كلمه‏اى: سخن - جمله.

4437- منقطع: بريده - گسسته.

4438- لا اله الا الله: خدايى جز خداوند نيست.

4439- بخشى از آيه ٦٠ سوره الرحمن (٥٥): آيا پاداش نيكوكارى جز نيكويى است؟

4440- غرس نمودن: كاشتن.

4441- الله أكبر: خداوند بزرگتر {از آن} است {كه به توصيف آيد}.

4442- آيه ٣٣ سوره محمد (٤٧).

4443- ترجمه: خداوندا از زنان سياهچشم بهشتى به ازدواج من درآور.

4444- ترجمه تفسيرى بخشى از آيه ٤٦ سوره كهف (١٨).

4445- يكى از كاربردهاى سبحان الله در زبان مردم به هنگام تعجب است. در اين حالت، گوينده به معنى آن توجه ندارد.

4446- مسبحان: سبحان‏الله گويان - ذكر كنندگان نام خدا - تسبيح كنندگان.

4447- تهليل: گفتن لا اله الا الله.

4448- ترجمه: اى واى! اى هلاكت، اى عذاب!

4449- آيات ٤١ و ٤٢ سوره احزاب (٣٣).

4450- پسين: عصر - بين عصر و مغرب.

4451- بركت: افزونى - فراوانى - رشد و نمو - بهره‏دهى بيشتر يك چيز - بهره‏گيرى بيشتر از يك چيز.

4452- رفع: بالا بردن - بلند كردن.

4453- ترجمه: خدايى جز خداوند نيست؛ تنها او، تنها او، تنها او.

4454- ترجمه: خدايى جز خداوند، آن حقيقت آشكار، نيست.

4455- ترجمه: به حقيقت، به حقيقت، خدايى جز خداوند نيست. از سر باور، گرايش و تصديق، خدايى جز خداوند نيست. از سربندگى و بردگى، خدايى جز خداوند نيست.

4456- ترجمه: گواهى مى‏دهم كه خدايى جز خداوند نيست؛ تنها او. او را شريكى نيست. و گواهى مى‏دهم كه محمد بنده او و فرستاده اوست

4457- ترجمه: گواهى مى‏دهم كه خدايى جز خداوند نيست؛ تنها او. خداى يكتا، يگانه و بى‏نيازى كه همسرى و فرزندى نگرفته است.

4458- حرز: دعايى كه انسان را از بديها محفوظ مى‏دارد.

4459- اشاره به آيه ٤١ سوره احزاب (٣٣).

4460- ترجمه: نام و ياد خداوند به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او. نام و ياد خداوند بزرگ به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او.

4461- ترجمه: نام و ياد خداوند به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او. نام و ياد خداوند بزرگ به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4462- حجاب: به معنى سراپرده و مانع، هر يك از چيزهايى كه ميان انسان و خدا واسطه يا فاصله‏اند.

4463- ترجمه: سپاس و ستايش براى هر نعمت كه بوده است يا خواهد بود.

4464- استغفار: درخواست آمرزش و بخشايش كردن (از خداوند).

4465-أستغفر الله و أتوب اليه: درخواست آمرزش و بخشايش از خداوند مى‏كنم و به سوى او بازمى‏گردم.

4466- حجاب‏القدره: سراپرده قدرت - مرحله قدرت - درجه قدرت.

4467- ترجمه: ستايش پروردگار برترينم را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4468- حجاب العظمه: سراپرده بزرگى - مرحله قدرت - درجه قدرت.

4469- ترجمه: ستايش داناى نهان را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4470- حجاب‏المنه: سراپرده نيكويى و احسان - مرحله نيكويى و احسان - درجه نيكويى و احسان.

4471- ترجمه: ستايش آن را كه مراقب است و غافل نمى‏شود به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4472- حجاب الرحمه: سراپرده مهر و بخشش - مرحله مهر و بخشش - درجه مهر و بخشش.

4473- ترجمه: ستايش آن بلندمرتبه برترين را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4474- حجاب السعاده: سراپرده نيكبختى و خوشبختى - مرحله نيكبختى و خوشبختى - درجه نيكبختى و خوشبختى.

4475- ترجمه: ستايش به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} آن را كه هميشه هست و فراموش نمى‏كند.

4476- حجاب الكرامه: سراپرده بزرگوارى - مرحله بزرگوارى - درجه بزرگوارى.

4477- ترجمه: ستايش به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} آن را كه بى‏نيازى است كه نيازمند نمى‏شود.

4478- حجاب المنزله: سراپرده جاه و مقام - مرحله قدر و مرتبت - درجه پايگاه والا.

4479- ترجمه: ستايش داناى بزرگوار را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4480- حجاب الهدايه: سراپرده هدايت - مرحله راهنمايى - درجه هدايتگرى.

4481- ترجمه: ستايش دارنده تخت بزرگ فرمانروايى را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4482- حجاب النبوه: سراپرده نبوت - مرحله پيامبرى - درجه رسالت.

4483- ترجمه: پروردگار ارجمندى، پاك و پيراسته است از آنچه {مشركان} در وصف او مى‏گويند.

4484- حجاب الرفعه: سراپرده بلندمرتبگى - مرحله بلندقدرى - درجه برترى.

4485- ترجمه: ستايش دارنده سرزمين {هستى} و فرمانروايى {آن} را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}.

4486- حجاب الهيبه: سراپرده شكوه - مرحله بزرگى شكوهمندانه - درجه شكوهمندى.

4487- ترجمه: ستايش خداوند را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او.

4488- حجاب الشفاعه: سراپرده شفاعت - مرحله درخواست عفو و كمك براى ديگران - درجه واسطگى ميان خدا و خلق.

4489- ترجمه: ستايش بزرگ پروردگارم را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او.

4490- تحميد: گفتن الحمدلله - سپاس گفتن و ستايش كردن - ستودن.

4491-محامد: جمع محمده - حمدها - سپاس و ستايش‏گفتنها.

4492- لا حول و لا قوه الا بالله: هيچ جنبشى و نيرويى جز به دست خداوند نيست.

4493-ترجمه: سپاس و ستايش خداوندى را كه به نيكبخشى او شايستگيها به سرانجام مى‏رسند.

4494- ترجمه: سپاس و ستايش در هر حالت خداوند را.

4495- عدد رگهاى بدن: تعداد عصبهاى بدن.

4496- ترجمه: سپاس و ستايش بسيار در هر حالت خداوند، پروردگار جهان و جهانيان را.

4497- ترجمه: سپاس و ستايش خداوند را كه مرا از آنچه تو را بدان دچار كرده تندرستى داده است، و اگر مى‏خواست چنان مى‏كرد.

4498- ترجمه: سپاس و ستايش خداوند را آن‏گونه كه وى شايسته آن است.

4499- أستغفر الله: از خداوند درخواست آمرزش و بخشايش مى‏كنم.

4500- ترجمه: و به سوى خداوند بازمى‏گردم.

4501- ترجمه: درخواست آمرزش و بخشايش مى‏كنم از خداوندى كه هيچ خدايى نيست جز او كه زنده و پاينده به خويش است؛ و به سوى او بازمى‏گردم.

4502- ترجمه: درخواست آمرزش و بخشايش مى‏كنم از خداوندى كه هيچ خدايى نيست جز او كه زنده و پاينده به خويش، پديد آورنده آسمانها و زمين بى‏نمونه‏اى {و} دارنده شكوه و بزرگوارى است. و از او درخواست مى‏كنم كه بر محمد و خاندان محمد درود و رحمت فرستد و بازگشتم را به سوى خويش بپذيرد.

4503- بخشى از آيه ١٧٣ سوره آل عمران (٣): خداوند براى ما كافى است و او نيكو نماينده و كارگزار مورد اعتمادى است.

4504- ترجمه تفسيرى بخشى از آيه ١٧٤ سوره آل عمران (٣).

4505- بخشى از آيه ٨٧ سوره انبيا (٢١): خدايى جز تو نيست. پاك و پيراسته‏اى تو {از هر كژى و كاستى}. راستى كه من از ستمكاران بودم.

4506- بخشى از آيه ٨٨ سوره انبياء (٢١).

4507- بخشى از آيه ٤٤ سوره غافر (٤٠): كار خود را به خداوند وامى‏گذارم كه خداوند به بندگان بيناست.

4508- ترجمه تفسيرى بخشى از آيه ٤٥ سوره غافر (٤).

4509- بخشى از آيه ٣٩ سوره كهف (١٨): هر چه خداوند خواهد {همان مى‏شود}. هيچ نيرويى نيست مگر به {دست} خدا.

4510- ترجمه تفسيرى بخشى از آيه ٤١ سوره كهف (١٨)

4511- جزم: حتم - قطع.

4512- يعنى واژه عسى (به معنى چه بسا و بسا) به معنى حتما و قطعا است.

4513- ترجمه: كار خود را واگذارده‏ام به آن زنده‏اى كه نمى‏ميرد. و سپاس و ستايش خداوندى را كه نه همسرى و نه فرزندى نگرفته است و در دارايى و فرمانروايى شريكى ندارد و اين‏گونه نيست كه به خاطر ناتوانى سرپرستى داشته باشد. و او را بسيار به بزرگى ياد كن. (اين ذكر بر اساس بخشى از آيات ٥٨ سوره فرقان (٢٥) و ١١١ سوره اسراء (١٧) تنظيم شده است.)

4514- مؤدى: پرداخته.

4515- ترجمه: هيچ جنبشى و هيچ نيرويى جز به دست خداوند بلند مرتبه بزرگ نيست.

4516- ترجمه: هيچ جنبشى و هيچ نيرويى جز به دست خداوند نيست و پناهگاهى از تو جز به سوى تو نيست.

4517- ترجمه: آنچه خدا خواسته است. هيچ جنبشى و هيچ نيرويى جز به دست خداوند نيست.

4518- ترجمه: آنچه خدا خواسته است. هيچ جنبشى و هيچ نيرويى جز به دست خداوند نيست.

4519- موكل به آسمان اول: مأمور اداره امور پايين‏ترين بخش آسمانها.

4520- ترجمه: اى بخشنده‏ترين و مهربانترين بخشندگان مهربان.

4521- ترجمه: بخشنده‏ترين و مهربانترين بخشندگان مهربان.

4522- يا رب: اى پروردگار من.

4523- ترجمه: اى پروردگار من؛ خداوندا!

4524- بعضى: يكى.

4525- يا رؤوف يا رحيم: اى دلسوز؛ اى بخشنده مهربان!

4526- اسم اكبر: اسم اعظم.

4527- يا حى يا قيوم: اى زنده؛ اى پاينده به خويش.

4528- ترجمه: اى خداوند! اى خداوند! اى خداوند! يگانه‏اى؛ يگانه‏اى. شريكى، همدستى و همكارى براى تو نيست. تو آنى كه بسيار نيكويى مى‏ورزد و نيكبخشى مى‏كند. از نو پديدآرنده آسمانها و زمينهايى. داراى شكوه و بزرگوارى و دارنده نامهاى بزرگ و داراى آن ارجمندى دست يافتنى. و خداى شما خدايى يگانه است. هيچ خدايى جز آن بزرگ بخشنده مهرگستر همواره بخشنده مهربان نيست. و درود و رحمت خداوند بر محمد و همه خاندانش باد.

4529- سكين / سكين بن عمار: ابواسماعيل سكين بن عمار السراج از راويان حديث، جز اين روايت، به نظر نمى‏رسد كه وى به خدمت يكى از معصومان رسيده باشد.

4530- ميزاب: ناودان - ناودان خانه كعبه كه دعا در زير آن مستجاب است.

4531- رب الأرباب: دارنده و پرورنده دارندگان و پرورندگان.

4532- ترجمه: اى روشنايى! اى بس پاك و پيراسته.

4533- ترجمه: اى زنده! اى پاينده به خويش.

4534- ترجمه: اى زنده‏اى كه نمى‏ميرد.

4535- ترجمه: اى زنده آن گاه كه زنده‏اى نبود و نيست.

4536- ترجمه: اى زنده! هيچ خدايى جز تو نيست.

4537- ترجمه: از تو درخواست مى‏كنم به حق آن كه هيچ خدايى جز تو نيست.

4538- ترجمه: از تو درخواست مى‏كنم به خاطر آن كه هيچ خدايى جز تو نيست.

4539- ترجمه: از تو درخواست مى‏كنم اى آن كه هيچ خدايى جز تو نيست.

4540- ترجمه: از تو درخواست مى‏كنم به نامت، به نام خداوند بزرگ بخشنده مهرگستر، همواره بخشنده مهربان، گرانمايه آشكار كننده.

4541- ترجمه: اى شنواترين شنوندگان، و اى بيناترين بينندگان، و اى چالاكترين حسابگران، و اى مهربانترين و بخشنده‏ترين بخشندگان مهربان، و اى دادگرترين داوران.

4542- ترجمه: به نام خداوند، آن بزرگ بخشنده مهرگستر، آن همواره بخشنده مهربان، هيچ جنبش و هيچ نيرويى جز به دست خداوند بلندمرتبه بزرگ نيست.

4543- قولنج: درد و بيماريى در حفره شكم كه در ناحيه قولون يا آپانديس يا مجارى صفرا يا كليه پيدا مى‏شود.

4544- پيسى: بيماريى كه بر اثر آن لكه‏هايى سفيد بر روى پوست بدن پيدا مى‏شود.

4545- خوره: بيماريى كه بر اثر آن بخشهايى از اعضا و گوشتهاى بدن انسان، مانند بينى و دست و پا فاسد مى‏شود و از ميان مى‏رود.

4546- اشقيا: جمع شقى - بدبختان - تيره‏بختان.

4547- سعدا: جمع سعيد - نيكبختان - خوشبختان - سعادتمندان.

4548- ترجمه: هر چه خدا خواست مى‏شود. هيچ جنبش و هيچ نيرويى جز به دست خداوند بلند مرتبه بزرگ نيست.

4549- مكروه: ناخوشايند.

4550- ترجمه: خدايى جز خداوند يگانه نيست. هيچ شريك و دستيارى ندارد. فرمانروايى تنها او راست و سپاس و ستايش تنها از آن اوست. زنده مى‏كند و مى‏ميراند، و زنده مى‏كند، و خود، زنده‏اى است كه نمى‏ميرد. نيكى به دست راست و او بر هر چيز تواناست.

4551- شام: آغاز شب - آغاز تاريكى هوا در شب.

4552- رگ: عصب - رشته عصبى.

4553- ترجمه: سپاس و ستايش بسيار در هر حالت، خداوند، پروردگار جهان و جهانيان راست.

4554- ترجمه: شب را به صبح رساندم در حالى كه ايمان دارم به خداوند بر اساس آيين محمد و سنت او، و آيين على و سنت او، و آيين جانشينان پيامبر و سنت آنها. باورمندم به نهان و آشكارشان، و حاضرشان و غايبشان. و به خداوند پناه مى‏برم از آنچه پناه برده‏اند پيامبر خداوند، كه درود بر او و خاندانش باد، و على و جانشينان پيامبر، كه درود خداوند بر آنان باد. و با آنچه كه آنان به سوى خداوند نزديكى جسته‏اند، به او نزديكى مى‏جويم و هيچ جنبشى و هيچ نيرويى جز به دست خداوند نيست.

4555- ترجمه: خشنودم كه خداوند پروردگار باشد، و اسلام دين، و محمد، كه درود بر او و خاندانش باد، پيامبر، و قرآن پيام، و على رهبر و پيشوا باشد و جانشينان پيامبر از فرزندانش، پيشوايان و رهبران باشند.

4556- ترجمه: خداوند بزرگتر است {از آن كه به توصيف درآيد}؛ خداوند بس بزرگتر است {از آن كه به توصيف درآيد}؛ و ستايش خداوند به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} در آغاز و پايان روز. و سپاس و ستايش بسيار، خداوند، پروردگار جهان و جهانيان را كه شريك و دستيارى ندارد. و درود و رحمت خداوند بر محمد و خاندانش باد.

4557- مبادرت نمودن: شتاب كردن - پيشى‏گرفتن.

4558- حمله: جمع حامل - حاملان - حمل‏كنندگان.

4559- ديوان كنوز: جمع كنز - گنجها - گنجينه‏ها.

4560- مثبت: ثبت شده.

4561- ترجمه تفسيرى آيه ٣٧ سوره نجم (٥٣).

4562- ترجمه: صبح كردم در حالى كه پروردگارم ستودنى است. صبح كردم در حالى كه هيچ چيز را با او شريك نمى‏سازم و با وجود خداوند، خدايى را نمى‏خوانم و جز او سرپرستى نمى‏گيرم.

4563- أصبحت: صبح كردم.

4564- أمسيت: به شام رسانيدم.

4565- نسخه بدل مجلسى: وَ.

4566- ترجمه: خداوندگارا تو را به گواهى مى‏گيرم كه هر نعمت يا {/ و} تندرستى و سلامت در دين يا دنيا كه در بامداد به من رسيد، از سوى تو تنها بود كه هيچ شريك و دستيارى تو را نيست. به خاطر آن، تو را ستايش و تو را سپاس بر عهده من است به آن اندازه كه خشنود شوى و بيش از خشنوديت.

4567- بخشى از آيه ٣ سوره اسراء (١٧).

4568- ترجمه:... كه هر نعمت... كه در شامگاه به من رسيد....

4569- ترجمه: به خداوند يگانه كه شريكى ندارد ايمان آوردم، و به بت و هر معبود جز خدا كفر ورزيدم، و به پنهان خاندان محمد و آشكارشان، و برونشان و درونشان، و آغازشان و انجامشان باور آوردم و گرويدم.

4570- نسخه بدل مجلسى: فَسُبحان الله.

4571- ترجمه: {پس} ستايش خداوند را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى}، در آن گاه كه شب مى‏كنيد و شب را به بامداد مى‏رسانيد. و سپاس و ستايش او را در آسمانها و زمين و در شبانگاه و آن هنگام كه به نيمروز مى‏رسيد.

4572- فوت نشود: گم شدن - از دست رفتن.

4573- ترجمه: سپاس و ستايش خداوندى را كه آنچه مى‏خواهد مى‏كند و آنچه ديگرى بخواهد نمى‏كند.

4574- ترجمه: خداوندا ستمكارى من پناهجوى گذشتت شد؛ و گناه من پناهجوى بخشايشت گشت؛ و خوارى من پناهجوى عزتت شد؛ و بيچيزى من پناهجوى توانگريت گشت؛ و روى تباه شونده‏ام پناه به روى ماندگار تو آورد كه نيستى و نابودى نمى‏پذيرد.

4575- شيبه هذلى: از كسانى كه رسول خدا (ص) را ديده‏اند. وى مردى از قبيله بَنى هُذيل بوده است.

4576- سبك كردن: آسان گرفتن - دستور آسان دادن.

4577- اعاده: تكرار.

4578- ترجمه: ستايش خداوند بزرگ را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او. و هيچ جنبشى و هيچ نيرويى جز به دست خداوند بلند مرتبه بزرگ نيست.

4579- ترجمه: خداوندا مرا از سوى خويش راهنمايى كن، و از فزونبخشيت بر من ريزش فرما، و از مهر و بخششت بر من بگستر، و از فراوانيهايت بر من فرود آر.

4580- ترجمه: خداوندا بر مردان و زنان مؤمن و مردان و زنان مسلمان بخشايش آور.

4581- هلقام: هلقام بن ابى هلقام از اصحاب امام كاظم (ع) و راوى حديث آن حضرت.

4582- ترجمه: ستايش خداوند بزرگ را به پاكى و پيراستگى {از هر عيب و كاستى} و به سپاس و ستايش او. از خداوند بخشايش مى‏خواهم و از فزونبخشيش درخواست مى‏كنم.

4583- ترجمه: از خداوند درخواست عافيت (بركنارى از هر آسيب و رنج و دشوارى در جسم و جان، و دنيا و آخرت) مى‏كنم.

4584- ترجمه: از آتش (دوزخ) به خداوند پناه مى‏برم و از وى بهشت را درخواست مى‏كنم.

4585- ترجمه: از خداوند حورالعين (همسران سياهچشم بهشتى) را درخواست مى‏كنم.

4586- ترجمه: خداوند بر محمد و خاندان محمد درود فرستد.

4587- ترجمه: خداوندا محبت مرا در دلهاى بندگان بيفكن، و آسمانها و زمين را ضامن و عهده‏دار روزى من گردان، و ترس از مرا به دلهاى دشمنانت بينداز، و رحمتت را براى من بگستر، و نعمتت را بر من به نهايت رسان، و آن را با كرامت و بزرگوارى خود نسبت به من پيوند ده، و مرا از هر چيز جز شكر و سپاس خويش بازدار، و افزونى را از سوى خود براى من ثابت بگردان، و ياد و يادكرد خود را از ياد من مبر، و مرا از غافلان قرار مده.

4588- عقيب: عقب - درپى.

4589- تحميد: ستايش.

4590- اصل: ريشه.

4591- باقيات صالحات: به معنى نيكيهاى ماندگار يا ماندگارهاى نيك. در آيات ٤٦ سوره كهف (١٨) و ٧٦ سوره مريم (١٩) آمده است.

4592- ترجمه: از خداوندى كه جز او خدايى نيست درخواست بخشايش مى‏كنم و به سوى او بازمى‏گردم. آن كه زنده پاينده قائم به خويش و ايستاده به تدبير هر موجود است. آن كه شكوه و بزرگوارى را داراست.

4593- مجرب: تجربه شد(از نظر درستى و تأثير).

4594- ترجمه: خداوندا از هر خوبى كه دانش تو آن را فراگرفته است، از تو درخواست مى‏كنم، و از هر بدى كه دانش تو آن را فراگرفته است به تو پناه مى‏برم. خداوندا در همه كارهايم از تو آسانى و ايمنى تو را مى‏خواهم و از خوارى دنيا و رنج و شكنجه آخرت به تو پناه مى‏برم.

4595- محمد بن ابراهيم: ظاهرا محمد بن ابراهيم الموصلى از اصحاب و راويان حديث امام كاظم (ع) است.

4596- ترجمه: از بدى دنيا و آخرت، و از بدى همه دردها به درگاه بزرگوار تو پناه مى‏برم و به ارجمنديت كه دست‏نيافتنى است، و به نيرويت كه چيزى آن را بازنمى‏دارد، از آنچه در دنيا و آخرت بد است و از بدى همه دردها.

4597- مقصود سوره اخلاص يا توحيد (١١٢) است.

4598- ترجمه: خداوندا از تو درخواست مى‏كنم به نام پوشيده و پنهان به گنجينه و در خزانه نهاده و پاك و پاكيزه و فرخنده‏ات؛ و از تو درخواست مى‏كنم به نام بزرگت و فرمانروايى ديرينت، اى بخشنده دهشها، و اى آزاد كننده اسيران، و اى رهاننده گردنها از آتش! از تو مى‏خواهم كه بر محمد و خاندان محمد درود فرستى و گردنم را از آتش رهايى بخشى؛ و اين كه مرا از دنيا ايمن و آسوده خاطر بيرون برى و بى‏عيب و كاستى به بهشت درآورى و اين كه آغاز خواسته‏ام را رهايى و ميانه‏اش را كاميابى و پايانش را خير و نيكى قرار دهى. اين تويى كه از نهانها و ناپيداها بس آگاهى.

4599- مخفى: پنهان - پوشيده - نهان - راز.

4600- ترجمه: خدايى جز خداوند نيست؛ تنها او، تنها او، تنها او. به وعده‏اش وفا كرد، و بنده‏اش را يارى رساند، و سپاهش را عزت بخشيد، و به تنهايى بر گروهها چيره شد، پس دارندگى و فرمانروايى از آن اوست و سپاس و ستايش او راست. زنده مى‏كند و مى‏ميراند و بر هر كارى بس تواناست.

4601- احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى: ابوجعفر يا ابوعلى احمد بن محمد بن ابى نصر البزنطى الكوفى از اصحاب فقيه، جليل‏القدر و مورد اعتماد امامان رضا (ع) و جواد (ع) و از اصحاب اجماع (كه پيش از اين توضيحى درباره آنان آمد).

4602- ترجمه: درود و رحمت و بركتهاى خداوند بر تو باد اى فرستاده خداوند. درود بر تو اى محمد فرزند عبدالله. درود بر تو اى گزيده خداوند. درود بر تو اى محبوب خداوند. درود بر تو اى پاك برگزيده خداوند. درود بر تو اى امانتدار خداوند. گواهى مى‏دهم كه تو فرستاده خداوندى. و گواهى مى‏دهم كه تو محمد فرزند عبداللهى. و گواهى مى‏دهم كه تو خيرخواه امت بودى و در راه پروردگارت كوشيدى و او را پرستيدى تا آن زمان كه تو را مرگ فرا رسيد. پس اى فرستاده خداوند! خداوند تو را به بهترين پاداشى كه پيامبرى را از سوى امتش مى‏بخشد، پاداش دهد. خداوندا بر محمد و خاندان محمد برتر و بيشتر از آنچه بر ابراهيم و خاندان ابراهيم درود فرستادى، درود فرست كه تو ستودنى و بلند پايه‏اى.

4603- خداوندا بر محمد و خاندان محمد درود فرست و ما را از آتش پناه ده و بهشت را روزيمان گردان و از زنان سياهچشم بهشتى به همسرى ما درآور.

4604- هند: همسر ابوسفيان و مادر معاويه كه جگر حمزه عموى پيامبر (ص) را كه در جنگ احد شهيد شد جويد.

گويند كه وى و زنان همراهش گوش و بينى شهيدان احد را نيز مى‏بريدند.

4605- أم الحكم: خواهر معاويه و دختر ابوسفيان، از سرسخت‏ترين دشمنان پيامبر اكرم (ص).

4606- ترجمه: خدايى جز خداوند بزرگ بردبار نيست. خدايى جز خداوند، صاحب عرش پهناور نيست (يا: خدايى جز خداوند بزرگوار صاحب عرش نيست). و سپاس و ستايش پروردگار جهان و جهانيان راست.

خداوندا من از تو وسيله‏ها و انگيزاننده‏هاى رحمتت، و حتميت بخشهاى بخشايشت، و بهره از هر خير و خوبى و بركنارى از هر گناه را خواهانم. خداوندا گناهى را براى من وامگذار مگر آن كه بخشيده باشى، و نه اندوهى را مگر آن كه گشايش داده باشى، و نه بيمارى را جز آن كه درمان كرده باشى، و نه عيبى را جز آن كه پوشيده باشى، و نه روزيى را مگر آن كه فراخى و وسعت بخشيده باشى، و نه بيمى را جز آن كه ترس آن را برده باشى، و نه بديى را جز آن كه آن را گردانده باشى، و نه نيازى را كه خشنودى تو و خير و نيكى من در آن است مگر آن كه برآورده باشى. اى پرمهر و بخشايش‏ترين مهرورزان و بخشايشگران. برآور اى پروردگار جهان و جهانيان.

4607- ترجمه: خدايى جز خداوند بزرگ بردبار نيست. خدايى جز خداوند، صاحب عرش پهناور نيست (يا: خدايى جز خداوند بزرگوار صاحب عرش نيست). و سپاس و ستايش پروردگار جهان و جهانيان راست.

خداوندا من از تو وسيله‏ها و انگيزاننده‏هاى رحمتت، و حتميت بخشهاى بخشايشت، و بهره از هر خير و خوبى و بركنارى از هر گناه را خواهانم. خداوندا گناهى را براى من وامگذار مگر آن كه بخشيده باشى، و نه اندوهى را مگر آن كه گشايش داده باشى، و نه بيمارى را جز آن كه درمان كرده باشى، و نه عيبى را جز آن كه پوشيده باشى، و نه روزيى را مگر آن كه فراخى و وسعت بخشيده باشى، و نه بيمى را جز آن كه ترس آن را برده باشى، و نه بديى را جز آن كه آن را گردانده باشى، و نه نيازى را كه خشنودى تو و خير و نيكى من در آن است مگر آنكه برآورده باشى. اى پرمهر و بخشايش‏ترين مهرورزان و بخشايشگران. برآور اى پروردگار جهان و جهانيان.

4608- ترجمه: بخشايش مى‏خواهم از خداوندى كه خدايى جز او نيست. او كه زنده پاينده قائم به خويش و ايستاده به تدبير هر موجود است. آن بزرگ بخشنده مهرگستر، آن هميشه بخشنده مهربان؛ آن كه داراى شكوه و ارجمندى است. و از او درخواست مى‏كنم كه توبه و بازگشتم را بپذيرد، چونان بازگشت بنده‏اى خوار، فروتن، نيازمند، بيچاره، بيچيز، زارى‏گر، پناهجو كه سود و زيان، و مرگ و زندگى، و زنده شدن پس از مرگش به دست او نيست.

4609- نماز خفتن: نماز عشاء.

4610- ضمان: ضمانت - حمايت.

4611- مقصود هر يك از سوره‏هايى است كه با اين جملات آغاز مى‏شود.

4612- كليم خوا: آن كه خدا با وى سخن مى‏گويد.

4613- تذلل: اظهار خوارى و فروتنى.

4614- شكرالله: براى سپاس از خدا - سپاس خداى را.

4615- عفوا: براى بخشايش - ببخشاى.

4616- ترجمه: براى سپاس - سپاس.

4617- العفو العفو: بخشايش؛ بخشايش.

4618- يا رباه: اى پروردگار (با حالت زارى، تضرع و فرياد خواهى)!

4619- يا سيداه: اى سرور (با حالت زارى، تضرع و فريادخواهى)!

4620- اصحاب كبار: جمع صاحب كبير و صحابى كبير - ياران بزرگ - بزرگان اصحاب.

4621- ترجمه: خداوندا من تو را گواه مى‏گيرم، و گواه مى‏گيرم فرشتگان و پيامبران و فرستادگانت و همه آفريدگانت را كه تو، خداوند، پروردگار منى، اسلام دين و آيين من است، و حمد پيامبر من است، و على و حسن و حسين و على فرزند حسين و محمد فرزند على و جعفر فرزند محمد و موسى فرزند جعفر و على فرزند موسى و محمد فرزند على و على فرزند محمد و حسن فرزند على و حجت فرزند حسن امامان من‏اند.

دوست و دوستدار آنهايم و با آنها دوستى مى‏ورزم و از دشمنانشان بيزارى مى‏جويم.

4622- ترجمه: خداوندا تو را به خون مظلوم سوگند مى‏دهم.

4623- ترجمه: خداوندا تو را سوگند مى‏دهم به عهدى كه درباره دشمنانت با خود بستى كه آنها را به دست ما و به دست مؤمنان از ميان ببرى. خداوندا تو را سوگند مى‏دهم به عهدى كه درباره دوستانت با خود بستى كه آنها را بر دشمنت و دشمنشان پيروز كنى، كه بر محمد و بر آنان از خاندان محمد كه {از سوى خداوند} گماشتگان {بر دين و شريعت} و حافظان {امانتهاى الهى}اند، درود فرستى.

4624- ترجمه: خداوندا من از تو آسانى را پس از دشوارى درخواست مى‏كنم.

4625- ترجمه: اى پناهگاه من در آن هنگام كه راهها و روشها{ى گوناگون} كار را بر من دشوار مى‏كنند و زمين با همه فراخيش بر من تنگ مى‏شود. و اى كه از سر رحمت بر من مرا آفريدى با آن كه از آفرينش من بى‏نياز بودى.

بر محمد درود فرست و بر آنان از خاندان محمد كه {از سوى تو} گماشتگان {بر دين و شريعت} و حافظان {امانتهاى الهى}اند.

4626- ترجمه: اى خواركننده هر ستمگر سركش و اى سرافرازكننده هر خوار! به ارجمنديت سوگند كه طاقتم طاق شده و كوششم به حد توانم رسيده است.

4627- ترجمه: به تو پناه مى‏برم از آتشى كه سوزشش فرو ننشيند. و پناه به تو مى‏برم از آتشى كه تازه‏اش كهنه نشود. و پناه مى‏برم به تو از آتشى كه تشنگى آن سيرابى ندارد. و پناه مى‏برم به تو از آتشى كه برهنه شده آن پوششى ندارد.

4628- ترجمه: بر خوارى من در برابرت، و زارى من به سويت، و اندوه تنهايى و كناره‏گيريم از مردم، و خوگيرى و همدميم با تو، رحم آور اى بزگوار بزرگمنش

4629- شيطان متمرد: شيطان سركش - اشاره به آيه ٣ سوره حج (٢٢) كه در آن از پيروى شيطان سركش سخن به ميان آمده است.

4630- افتتاح كردن: آغاز كردن.

4631- آيه شهدالله: آيه ١٨ سوره آل عمران (٣) يا با آيه پس از آن.

4632- مجموع اين خصلتها حداكثر ٨ مى‏شود. در اصل حديث نيز بيش از اين چيزى نيست. براى آگاهى بيشتر نگاه كنيد به بحارالانوار...، ج ٧٦، ص ٢١٠.

4633- سپاس و ستايش خداوندى را كه بلندمرتبه است، پس چيره است. و سپاس و ستايش خداوندى را كه در درون نهان است، پس آگاه است. و سپاس و ستايش خداوندى را كه داراست، پس تواناست. و سپاس و ستايش خداوندى را كه مردگان را زنده مى‏كند و زندگان را مى‏ميراند و بر هر چيز تواناست

4634- ترجمه: به نام خداوند. به خداوند ايمان آوردم و به مبعود غير خدا كافر شدم. خداوندا در خوابم و در بيداريم نگاهبانى و نگهداريم فرما.

4635- ترجمه: خداوندا يادت را از خاطرم نبر، و مرا از ترفند خويش آسوده مگردان، و از بيخبرانم قرار مده، و مرا در زمانى كه بيش از همه دوست دارى بيدار كن كه در آن هنگام تو را بخوانم و پاسخم دهى، و از تو بخواهم و عطايم كنى، و از تو بخشايش خواهم و مرا ببخشى. كه هيچ كس جز تو اى مهربانترين مهربانان همه گناهان را نمى‏بخشد.

4636- فبها: بسيار خوب - چه بهتر.

4637- خد: رخسار - گونه - چهره.

4638- ماشاءالله: هرچه خدا خواهد - آنچه خدا خواست.

4639- ترجمه: خداوندا از تو درخواست مى‏كنم اى آن كه داراى لطف نهان است و تواناييش نامحدود است و پايان نمى‏پذيرد. از تو درخواست مى‏كنم به حق لطف نهانت كه شامل حال بنده‏اى نكردى جز آن كه از غير بى‏نياز شد، كه سرورم امير مؤمنان عليه‌السلام را در خوابم به من بنمايانى.

4640- طهارت: وضو يا غسل.

4641- ترجمه: خداوندا تو آن زنده‏اى كه به توصيف در نمى‏آيد، و ايمان با او شناخته مى‏شود. همه جيزها از تو آغاز گرفتند و به سوى تو بازمى‏گردند. از آنها هرچه روبه سوى تو آورد، تو پناهگاه و نجاتگاهش بويد و آنچه پشت كرد، هيج پناهگاه و نجاتگاهى از تو جز به سوى تواش نبود. پس از تو درخواست مى‏كنم به حق اين كه خدايى جز تو نيست، و از تو درخواست مى‏كنم به حق بسم الله الرحمن الرحيم، و به حق محبوبيت محمد سرور و سالار پيامبران - كه درود خداوند بر او و خاندانش باد - و به حق على بهترين جانشينان پيامبران، و به حق فاطمه سرور و سالار زنان جهان، و به حق حسن و حسين كه آنان را سرور و سالار جوانان بهشتى كردى - كه بر همه آنان سلام و درود باد - كه بر محمد و خاندان محمد درود فرستى و درگذشته‏ام را در همان حالتى كه هست به من نشان دهى.

4642- مضبوط: حفظ شده - نگهداشته شده - ثبت شده.

4643- نماز شام: نماز مغرب.

4644- تالى: تابع - بعد از - در پى.

4645- سنن: جمع سنت - روشها - شيوه‏هاى عملى - راه و رسم - طريقه.

4646- مقصود سوره زلزله (٩٩) است كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

4647- مقصود سوره نصر (١١٠) است كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

4648- مقصود سوره اخلاص (١١٢) است كه با اين جمله آغاز مى‏شود.

4649- ترجمه: پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى} است آن كه ارجمندى و سنگينى پوشش اوست. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى} است آن كه جامه بزرگى پوشيده و با آن پاكى و پيراستگى يافته است. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى{ است آن كه ستايش به پاكى و پيراستگى تنها او را سزاست. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى} است آن كه دانش وى همه چيز را دريافته و شماره كرده است. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى} است آن كه داراى نيكويى و نيكبخشى است. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى} است آن كه داراى قدرت و بزرگوارى است. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى {است آن كه داراى ارجمندى و فزونى و فزونبخشى است. پاك و پيراسته {از هر عيب و كاستى} است آن كه داراى توانايى و بخشندگى است. خداوندا از تو درخواست مى‏كنم به جايگاهايى از عرشت كه جايگاه عزت و ارجمندى است، و بيشترين رحمتى كه حكم و فرمان تو به آن عالق مى‏يابد، و به بزرگترين نام و عظيمترين ويژگيت، و به سخنان و آفريدگان كاملت كه در درستى و دادگرى به نهايت رسيده‏اند، كه بر محمد و خاندانش درود فرستى.

4650- مثبت: ثبت شده.

4651- كتب مبسوطه: جمع كتاب مبسوط - كتابهاى مفصل.

4652- الطاف عميمه: جمع لطف عميم - نيكوييهاى تمام و كامل.

4653- واهب العطايا: بخشنده بخششها.

4654- اقاصى: جمع اقصى - آنها كه دور هستند - دورترينها.

4655- ادانى: جمع ادنى - آنها كه نزديك‏اند - نزديكترينها.

4656- سلسبيل: آب روان و گوارا - نام چشمه‏اى در بهشت - اين نام در آيه ١٨ سوره انسان (٧٦) آمده است.

4657- عين: چشمه.

4658- زنجبيل: چاشنى گرم، تند و معطر برخى خوراكيها - چاشتى برخى آشاميدنيهاى بهشتى - اين نام در آيه ١٧ سوره انسان (٧٦) آمده است.

4659- شراب طهور: آشاميدنى پاك - نوشيدنى پاكيزه - از اين آشاميدنى در آيه ٢١ سوره انسان (٧٦) به عنوان يكى از نعمتهاى بهشتى پروردگار ياد شده است.

4660- ترجمه: پايان اين نگارش به دست مؤلف آن در اواخر ماه جمادى‏الثانى از ماههاى سال يكهزار و هفتاد و سه بود. {١٠٧٣ هجرى قمرى} بود. و تنها خداى يگانه را سپاس و ستايش سزاست، و درود خداوند بر سرور و سالار ما محمد و خاندان پاك و پاكيزه‏اش، و لعنت خداوند بر همه دشمنانشان تا روز جزا و پاداش باد.

4٦6١- سيم: سوم.

4٦6٢- رساله: كتاب كوچك - كتاب.

4٦6٣- احصا: شمارش - گردآورى.

4664- كلمه جامعه: سخن جامع - مقصود سخن رسول اكرم (ص) است.

4٦6٥) مجملا: به اجمال - به صورت مختصر و كوتاه.

4٦6٦) مورث: باعث - سبب.

4٦6٧) از عادات امتياز به هم مى‏رساند: مايه تفاوت آن از عادات مى‏شود - باعث فرق آن از عادات مى‏شود.

4٦6٨) عليه‌السلام سالم و درود {خداوند} بر او باد! ٦٤٩) ايضا: نيز - هم.

4669) قرآن مجيد، بخشى از آيه‏٢ سوره ملك (٦٧). در آغاز آيه آمده است: آن {خداوندى‏} كه مرگ و زندگى را آفريد تا....

4670) مراد: مقصود.

4671) صواب: درستى - درست - راست - راستى.

4672) خوف الهى: ترس از نافرمانى خداوند.

4673) قرآن مجيد بخشى از آيه ٨٤ سوره اسراء (١٧).

4674) شاكله: سرشت - طبيعت - طينت - نيت.

4655) عوام: مردم عادى.

4656) اجماع: اتفاق نظر علما.

4657) لغو: سخن بيهوده.

4658) تعقل: انديشيدن.

4659) اخلاص: خالص كردن {عمل تنها براى خدا} - خالص بودن و نداشتن قصد ديگرى در عمل جز رضاى خداوند و فرمانبرى او.

4660) شرك: شريك ساختن - قايل شدن شريك براى خداوند - شرك در عمل و كار به اين معنى است كه كار را علاوه بر قصد و نيت تقرب و رضاى خدا به قصد و نيت ديگرى نيز به جا آورند.

4661) ريا: نشان دادن - تظاهر - تظاهر به نيكوكارى - ريا در عمل و كار به اين معنى است كه كار نيك را به قصد و نيت اين انجام دهند كه ديگرى يا ديگران ببينند نه اين‏كه قصد و نيت، تقرب به خداوند باشد.

4662) معنى: موضوع - مطلب.

4663) اخلاص: خالص كردن - صاف كردن و پيراستن و پاكيزه كردن از هر آلودگى - اخلاص در عمل و كار، پيراستن و خالص كردن آن است از هر قصد و نيت ديگرى جز رضا و تقرب الهى.

4664) تارك‏الصلات: تارك‏الصلوه - آن كه نماز نمى‏خواند.

4665) نماز كردن: به جا آوردن نماز - اجراى مراسم نماز - اقامه نماز - نماز خواندن.

4666) زر: (اينجا:) سكه طلا.

4667) صلحا: نيكان - صالحان - (اينجا:) انسانهاى متدين.

4668) نماز پيشين: نماز ظهر.

4669) نماز گزاردن: به جا آوردن نماز - اقامه نماز - نماز خواندن - اجراى مراسم نماز.

4670) افعال: جمع فعل - كارها.

4671) صلات: صلوه - نماز.

4672) تحقيق: حقيقت - واقعيت.

4673) در كار است: مربوط به كار است.

4674) غايت: نهايت.

4675) مقارن: همراه.

4676) خصوص...: خود... نه چيز ديگرى.

4677) سهو: فراموشى - اشتباه - لغزش - خطا.

4678) مطلب: قصد - نيت - درخواست.

4679) نادر: كم - كمياب.

4680) تكليف مالايُطاق: چيزى را تكليف كردن كه خارج از طاقت و توان شخص است. خداوند چنين تكليفى نمى‏كند.

4681) داعى: انگيزه - علت - سبب - موجب.

4682) نفس: (اينجا:) فكر - انديشه.

4683) متاع: كالا - چيزى كه مورد احتياج زندگى باشد.

4684) امر: چيز - كار.

4685) صعوبت: دشوارى.

4686) نقصان: كمى.

4687) تحصيل كردن: به دست آوردن.

4688) متمادى: طولانى - دراز.

4689) رياضات: جمع رياضت - تحمل رنج و سختى براى تهذيب نفس و تربيت - تمرينها - سعيها.

4690) مجاهدات: جمع مجاهده - كوششها.

4691) متبدل ساختن: عوض كردن - تغيير دادن.

4692) اغراض فاسده: جمع غرض فاسد - هدفها، قصدها و خواستهاى نادرست و باطل.

4693) افراد: جمع فرد - مصداقها.

4694) صميم قلب: ميانه دل - ته دل.

4695) مبادرت كردن: شتاب كردن - اقدام كردن.

4696) خسيس: پست - حقير.

4697) مرائى: رياكار.

4698) بطلان: باطل شدن - باطل بودن.

4699) مشهور: در اينجا مقصود فتواى مشهور است يعنى فتوا به يك موضوع توسط بسيارى از فقها صادر شده باشد اما ديگر فقهايى نيز باشند كه بجز آن فتوا داده‏اند، خواه حديثى مطابق يا مخالف آن فتوا وجود داشته باشد يا اصلا چنين حديثى وجود نداشته باشد.

4700) مؤيد: تأييد كننده.

4701) متفحص: جست‏وجو كننده.

4٧٠2) مفارقت: جدايى - دورى.

4٧٠3) منكوب: سختى كشيده - رنج رسيده - رنجديده - مغلوب.

4٧٠4) استيلا: چيرگى - غلبه.

4٧٠5) مجتمع: جمع‏شده - گردآمده - فراهم‏شده.

4٧٠6) اعوان: جمع عَون - ياران.

4٧٠7) انصار: جمع ناصر - يارى كنندگان.

4٧٠8) پادشاهت: پادشاهى - سلطنت.

4٧09) قليل: كم.

4٧١0) ابتلا: گرفتارى - مصيبت - آزمايش - به سختى و دشوارى افتادن.

4٧١1) حسنين: (امام) حسن و (امام) حسين (ع).

4٧١2) صلوات الله عليهما: سلام و درود خداوند بر آن دو باد! ٧١٤) بر سبيل مثال: به عنوان مثال.

4٧١3) اعظم: بزرگترين.

4٧١4) مرائى: رياكار.

4٧١5) سند صحيح: سند حديث، راويان حديث‏اند. سند صحيح آن است كه راويان حديث را سلسله‏اى از افراد متصل به يكديگر تا به معصوم تشكيل داده باشند و همه شيعه عادل و موثق باشند.

4٧١6) مالك: فرشته موكل بر دوزخ و دربان و نگهبان جهنم. نام وى در آيه ٧٧ سوره زخرف (٤٣) آمده است.

4٧١7) خازن جهنم: حافظ جهنم - نگهبان جهنم. خازنان جهنم، مأموران و نگهبانان جهنم‏اند و در آيات ٤٩ سوره غافر (٤٠)، ٧١ سوره زمر (٣٩) و ٨ سوره ملك (٦٧) از آنها سخن به ميان آمده است.

4٧18) اشقيا: جمع شقى - بدبختان.

4٧19) كَسل / كَسَل: سستى - بيحالى.

4٧٢0) مقصود شرك در عبادت است.

4٧٢1) تعب: رنج - سختى.

4٧٢2) دنيه: مؤنث دنى - پست.

4٧٢3) قلع نمودن: ريشه كن ساختن.

4٧٢4) اقدس: پاكترين - مقدسترين - بسيار پاك و پيراسته از هر بدى و كاستى.

4٧٢5) ربانى: پروردگارى.

4٧٢6) نشئه فانى: زندگانى فناپذير - عالم نابود شونده - كنايه از زندگى دنيا.

4٧٢7) مثوبات: جمع مثوبه - پاداشهاى نيك - جزاى اعمال خير.

4٧28) منكشف: آشكار - هويدا.

4٧29) شهوات: جمع شهوت - خواهشهاى نفسانى.

4٧٣0) اوساط ناس: مردمان متوسط - عموم مردم كه در درجه‏اى متوسط از ايمان هستند.

4٧٣1) زيد و عمرو: دو نام عربى كه به جاى فلان و بهمان به كار مى‏روند.

4٧٣2) تحصيل: كسب‏كردن - به دست آوردن.

4٧٣3) مبرا: برى - پاك.

4٧٣4) اخروى: آخرتى.

4٧٣5) خوف: ترس و بيم (از كيفر كردارهاى بد خويش و عذاب الهى).

4٧٣6) رجا اميد (به پاداش كردار نيك و رحمت خداوندى).

4٧٣7) منضم: پيوسته.

4738) خطور بال: به خاطر آمدن - به دل گذشتن - گذشتن به فكر و انديشه.

4٧39) ناس: مردم.

4٧٤0) فى‏الحقيقه: در حقيقت - حقيقتا - واقعا.

4٧٤1) قرب: نزديكى.

4٧٤2) محرك: انگيزه - آنچه باعث انگيزش و حركت شود.

4٧٤3) لون: رنگ.

4٧٤4) شاكران: سپاسگزاران (نعمتهاى خدا).

4٧٤5) منعم: نعمت دهنده.

4٧٤6) عطايا: جمع عطيه - بخششها.

4٧٤7) كواكب: ستارگان.

4٧48) ملك: فرشته.

4٧49) وحوش: جمع وحش - حيوانات وحشى.

4٧٥0) طيور: جمع طير - جمع جمع طاير - پرندگان.

4٧٥1) تنميه: نمو دادن - رشد دادن - مايه رشد و نمو شدن.

4٧٥2) افاضات: جمع افاضه - فيض رسانيها - بهره‏دهيها - فيضها - بهره‏ها.

4٧٥3) سلوك: رفتار.

٧٥4) رغبت: ميل داشتن - تمايل.

4٧٥5) هر آينه: (اينجا:) حتما - بازهم.

4٧٥6) تفضل: نيكى كردن.

4٧٥7) آلا / آلاء: جمع الى، الى و الى - نعمتها - نيكيها - نيكوييها.

4٧58) نعما / نعماء: نعمت - نيكى - احسان.

4٧59) كما قال تعالى: چنان كه (خداوند) بلند مرتبه فرموده است.

4٧٦0) ترجمه: و اگر نعمت خدا را بشمريد آن را شمار نمى‏توانيد كرد (بخشى از آيات ٣٤ سوره ابراهيم (١٤) و ١٨ سوره نحل (١٦)).

4٧٦1) مزيد: افزونى - زيادتى.

4٧٦2) صارف: برگرداننده.

4٧٦3) منهيات: جمع منهى - كارهاى بد كه در شرع منع و نهى شده است.

4٧٦4) بارى جل شأنه: آفريننده كه بزرگ است جاه و پايگاه و شكوه وى.

4٧٦5) به حسب: از جنبه - از حيث.

4٧٦6) مرتبه: رتبه - مقام.

4٧٦7) واجب / واجب الوجود: موجودى كه وجودش از خود، وابسته به خود و دليل وجود خودش باشد - موجودى كه وجودش و بودنش ضرورى است - موجودى كه وجودش از خود ذاتش باشد - ذات خداوند - وجود مطلق.

4٧68) كامل من جميع الجهات: كامل از هر جهت - آن كه نقص از هيچ نظر به او راه ندارد.

4٧69) ممكن / ممكن الوجود: چيز، مفهوم يا موجودى كه به خودى خود و بدون ملاحظه غير آن، نه بودنش واجب و ضرورى است نه نبودنش، به عبارت ديگر ممكن است باشد، ممكن است نباشد. اگر موجودى به او هستى داد، موجود مى‏شود وگرنه به خودى خود به جهان وجود نمى‏تواند پا نهد. همه موجودات بجز ذات خداوندى چنين‏اند - همه موجودات عالم بدون موجود واحدى كه مبدأ كل وجود است.

4٧٧0) تقابل: ضديت - مخالفت - در اينجا مقصود، بودن دو چيز است به نحوى كه ميان آن دو چنان مغايرتى باشد كه اگر هر دو وجود داشته باشند، بجز وجود، صفت مشتركى نتوان ميان آنها يافت، ضمن اين‏كه وجود يكى نيز از وجود ديگرى است. معنى فلسفى تقابل مورد نظر نيست.

4٧٧1) تباين: جدايى از يكديگر - بودن دو چيز به گونه‏اى كه وجه مشتركى با يكديگر نداشته باشند.

4٧٧2) ازاله كردن: برطرف كردن.

4٧٧3) فياض على الاطلاق: فيض دهنده مطلق - بسيار بخشنده بى‏قيد و شرط - خداوند.

4٧٧4) فايض: سرريز.

4٧٧5) فى‏الجمله: اندكى - قدرى - كمى.

4٧٧6) تضاد: ناسازگارى - ضديت - مخالفت - بودن دو چيز به گونه‏اى كه وجود هر دو با هم در يك جا ممكن نباشد؛ مانند سياهى و سفيدى.

4٧٧7) به هم رساندن: پديد آوردن - به وجود آوردن - فراهم كردن.

4٧78) معنى جمله: معنى اين جمله معلوم نشد.

4٧79) مورث: باعث - سبب.

4٧٨0) نفس: روح - جان - روان.

4٧٨1) نامتناهى: بى‏انتها - بى‏پايان - نامحدود.

4٧٨2) به حصول آمدن: حاصل شدن - به دست آمدن.

4٧٨3) باعث: برانگيزنده.

4٧٨4) حُسن: خوبى.

4٧٨5) طاعات: جمع طاعت - بندگيها - عبادتها.

4٧٨6) قبح: زشتى.

4٧٨7) سيئات: جمع سيئه - بديها - گناهان.

4٧88) كماهى: آن‏گونه كه هست.

4٧89) دقايق امور و ضماير نيات: نكات باريك عملها و كارها - نقاط پنهان نيتها و قصدهاى پنهان در دل.

4٧٩0) منهيات: چيزهاى ممنوع و نهى شده در شرع.

4٧٩1) ملازم: همراه - خدمتكار.

4٧٩2) معاصى: جمع معصيت - نافرمانيها - گناهان.

4٧٩3) مراقبه: نگاهبانى كردن (بر گفتار، كردار و پندار خويش) - نگاه داشتن دل از بديها يقين شخص به اين‏كه خداوند در همه حالات، عالم بر قلب و نكات نهفته در دل و آگاه از رازهاى درونى اوست و در همه حال او را مى‏بيند، و در نتيجه مراقبت شخص نسبت به انديشه‏ها و رفتارهاى خويش.

4٧٩4) اسانيد معتبره: جمع سندهاى معتبر.

4٧٩5) اجل: زمان مرگ - مرگ.

4٧٩6) فرج: آلت تناسلى.

4٧٩7) محرمات: جمع محرم - چيزهاى حرام.

4798) مصفا: پاكيزه - بى‏غل و غش - خالص.

4799) منكسر: شكسته.

4٨٠0) الم درد - رنج.

4٨٠1) امام العارفين: پيشواى عارفان.

4٨٠2) مروى است: روايت شده است.

4٨٠3) مباشر: عامل - مجرى - عمل‏كننده - اجراكننده.

4٨٠4) منقول است: نقل شده است.

4٨٠5) تنعم نمودن: از نعمت بهره بردن - خوش گذراندن - لذت بردن.

4٨٠6) تميز نمودن: تشخيص دادن - فرق گذاشتن.

4٨٠7) ذائقه: حس چشايى.

4٨08) صحيح: سالم.

4٨09) مطعومات: جمع مطعوم و مطعومه - چشيدنيها - خوردنيها - خوراكيها.

4٨١0) مزاج: آميختن - آميخته شدن - در پزشكى قديم كيفيتى در بدن را مى‏گفته‏اند كه آميزش عناصر و اجزاى اصلى بدن پديد آيد. در پزشكى جديد هم به تظاهرات و نشانه‏هاى حياتى و چگونگى وضع روحى و جسمى يك فرد گفته مى‏شود كه نتيجه اثرات و فعل و انفعالهاى‏مربوط به وظايف اندامها و سوخت و ساز عمومى بدن و دستگاههاى مختلف حياتى بر يكديگر است.

4٨١1) اطوار قبيحه: جمع طور قبيح - رفتارهاى زشت.

4٨١2) اعمال شنيعه: جمع عمل شنيع - كارهاى زشت و ناپسند.

4٨١3) سبل: يكى از بيماريهاى چشم كه همانند پرده‏اى در پيش بينايى، مايه تارى ديد مى‏شود و شخص بيمار مى‏پندارد كه غبارى راه ديد او را تار كرده است.

4٨١4) مستور: پوشيده - پنهان.

4٨١5) حاسه: حس - اندامى كه احساس توسط آن صورت مى‏گيرد.

4٨١6) ان‏شاءالله: اگر خدا بخواهد - به خواست خدا.

4٨١7) محبان: جمع محب - دوستداران - عاشقان.

4٨18) اولاد اطهار او: فرزندان پاك او - مقصود فرزندان معصوم اميرالمؤمنين (ع) يعنى يازده امام پس از اويند.

4٨19) بخشى از آيه ٥٤ سوره مائده (٥).

4٨٢0) باعث: برانگيزاننده - انگيزه.

4٨٢1) ريحان: گياه خوشبو - هر گياه خوشبو.

4٨٢2) خليل‏الرحمن: دوستدار خالص خداى بسيار بخشنده مهربان - لقب حضرت ابراهيم (ع).

4٨٢3) خلت: دوستى و دوستدارى خالصانه.

4٨٢4) نمرود: لقب پادشاه بابِل (كلده). نام وى را نينوس گفته‏اند. نقل است كه مردى دلير و شجاع بود و شهر بابل را ساخت. او را قهرمان و فرمانرواى روى زمين مى‏دانستند. او معاصر ابراهيم (ع) پيامبر خداست و از اين رو در كتابهاى دينى شهرت دارد. پس از آن كه حضرت ابراهيم (ع) بتها را شكست و براى آگاهى مردم، تقصير را به گردن بت بزرگ انداخت، وى را به خواست مردم متعصب و به فرمان نمرود در آتش انداختند تا خدايان خود را يارى رسانند و آيين خود را محفوظ دارند اما به تصريح قرآن، آتش بر نمرود خنك شد. در روايات آمده است كه در همان محل آتش، گل و گياه روييد. داستان وى تا اينجا در آيات ٥١ - ٧٠ سوره انبياء (٢١) آمده است. تفصيل آن در كتب روايى به طرز صحيح بيان شده است.

4٨٢5) جاهل: نادان.

4٨٢6) عشق مَجاز: عشق غير حقيقى - عشق ظاهرى - عشق به جنس مخالف يا چيزهايى كه ارزش آنها كمتر از كمالات انسانى است.

4٨٢7) فاسد: باطل - بيهوده.

4٨28) منوط: وابسته.

4٨29) امام‏المحبين: پيشواى دوستداران (خدا).

4٨٣0) فراق: دورى.

4٨٣1) كرامت: بزرگوارى - بخشندگى - دهش.

4٨٣2) در همه نسخه‏هاى مأخذ بجز ب محبوب العالمين (محبوب جهانيان) آمده است. با توجه به اين‏كه ائمه آن همه دشمن داشته‏اند به نظر نمى‏رسد كه رب در نظر مؤلف نبوده باشد. بنابراين بايد گفت كه افتادگى رب اشتباه قلمى مجلسى است، كاتب نسخه ب متوجه شده و آن رااز خود افزوده است. احتمال ديگر اين است كه مؤلف اين كلمه را در حاشيه آورده باشد و تنها كاتب نسخه ب آن را ديده باشد.

4٨٣3) محبوب رب العالمين: آن كه پروردگار جهانيان او را دوست دارد - محبوب پروردگار جهان و جهانيان.

4٨٣4) كرام: جمع كريم - بزرگواران.

4٨٣5) بخشى از آيه ٨٩ سوره نمل، (٢٧).

4٨٣6) بشخى از آيه ٣١ سوره آل عمران (٣).

4٨٣7) على نبينا و آله و عليه‌السلام: سلام و درود خداوند بر پيامبر ما و خاندانش و بر وى (اين پيامبر) باد! (اين جمله دعايى را معمولا پس از ذكر نام پيامبران مى‏آورند و درود به پيامبر ما و خاندانش را بر درود به پيامبران مقدم مى‏دارند، جز در مورد حضرت ابراهيم (ع) كه سمت پدرى بر همه آنها دارد، از پيامبران اولواالعزم است و پدر اديان ابراهيمى است.

4٨38) عقوبت كيفر - مجازات.

4٨39) مخاطبه: گفت‏وگو.

4٨٤0) خشوع: فروتنى.

4٨٤1) رقت: نرمى - نازكى - تأثيرپذيرى.

4٨٤2) بواعث: جمع باعث - انگيزه‏ها.

4٨٤3) تزايد: زيادى - افزونى.

4٨٤4) همراز: آن كه با وى نهانى سخن مى‏گويند.

4٨٤5) فايز: (اينجا:) بهره‏مند.

4٨٤6) خواندن: (اينجا:) بازگو كردن - تذكر دادن - يادآورى كردن - ذكر كردن.

4٨٤7) مرغوبات: جمع مرغوب - خواستنيها - چيزهايى كه پسند و ميل انسان را برمى‏انگيزند.

4٨48) آبا / آباء: جمع اب - پدران.

4٨49) صلوات‏الله عليهم: درود خداوند بر آنان باد! ٨٥٢) ابوبكر: عبدالله بن عثمان بن عامر معروف به ابوبكر بن ابى‏قُحافه از صحابه رسول اكرم (ص). پس از وفات آن حضرت بر مسند خلافت نشست. نخستين خليفه از خلفاى راشدين است. در سال ١٣ ه.ق در مدينه درگذشت.

4٨٥0) ابوعبيده: كنيه عامر بن عبدالله بن جراح فهرى از صحابه پيامبر اسلام (ص). وى از ياران ابوبكر، عمر و عثمان و همان كسى است كه ابوبكر او را به همراه عمر براى خلافت نامزد كرد اما عمر اين را نپذيرفت و دست بيعت به ابوبكر داد. به ابوعبيده جراح معروف است. در شام به مرض وبا درگذشت.

4٨٥1) عمر: فرزند خطاب از صحابه پيامبر اكرم (ص). وى پس از وفات پيامبر (ص) يكى از بزرگترين پشتيبانان ابوبكر براى خلافت بود و پس از درگذشت ابوبكر، به وصيت او زمام خلافت اسلامى را به دست گرفت. مدت خلافت وى ١٠ سال (١٣ - ٢٣ ه.ق) به طول انجاميد. او سرانجام به دست غلامى ايرانى به نام فيروز مشهور به ابولؤلؤه از اهالى نهاوند كه از ميزان مالياتى كه هر روز بايد مى‏پرداخت ناراضى بود كشته شد.

4٨٥2) عثمان فرزند عفان از صحابه پيامبر اسلام (ص). پس از عمر به وصيت وى از ميان شش تن كه او نام برده بود، حاضر شد با شرايط تعيين شده توسط عمر، خلافت را بپذيرد. وى سومين خليفه از خلفاى راشدين است. خلافت وى ١٢ سال (٢٣ - ٣٥ ه.ق) به طول انجاميد. سرانجام به دست مسلمانانى كه از اعمال ناپسند، ستم، تبعيض و مالدوستى او و بستگانش به تنگ آمده و سر به شورش برداشته بودند كشته شد.

4٨٥3) عبدالرحمن: فرزند عوف بن عبد عوف الزُهرى القرشى (٤٤ ق ه. - ٣٢ ه.) از صحابه رسول اكرم (ص) و از ياران ابوبكر، عمر و عثمان است. نام او در جاهليت عبدالكعبه بود كه پيامبر (ص) آن را به عبدالرحمن تغيير داد.

4٨٥4) قراء صحابه: آن دسته از صحابه كه قاريان (يعنى حافظان) قرآن بودند.

4٨٥5) عبدالله بن ام عبد: از اصحاب رسول خدا (ص) و حافظ قرآن.

4٨٥6) ابى بن كعب: ابوالمُنذر ابى بن كعب بن قيس از صحابه رسول اكرم (ص) و از كاتبان وحى و از معلمان و حافظان آن. در جنگ بدر و برخى جنگهاى ديگر حضور داشت. در زمان خلافت عثمان درگذشت.

4٨57) ترجمه و نعمتهاى آشكار و نهان خود را بر شما گسترده و فراوان كرد. (بخشى از آيه ٢٠ سوره لقمان (٣١)).

4٨58) ترجمه: و روزهاى خداوند را به يادشان آور. كه در اين يادآورى، نشانه‏هايى براى هر شكيباى سپاسگزار است. (بخشى از آيه ٥ سوره ابراهيم (١٤)).

4٨59) ايام الهى: مقصود از روزهاى خداوند رويدادهايى است كه در آن روزها پديد آمده است و منظور از رويدادها، الطاف خداوند در آن رويدادها، و نتيجه‏ها، پندها، اندرزها و عبرتهايى است كه از آن رويدادها مى‏توان گرفت.

4٨٦0) ابوالحسن: به معنى پدر حسن، كنيه على اميرالمؤمنين (ع) است.

4٨٦1) امر: چيز.

4٨٦2) كتم عدم: پوشيدگى و نهانى نيستى - جهان نيستى (كه در پرده پنهانى است).

4٨٦3) قواى عقلانى: جمع قوه عقلانى - نيروهاى انديشه - آنچه انسان را از حيوان متمايز مى‏كند.

4٨٦4) مشاعر روحانى: جمع مشعر روحانى - حواس روحى - حواس باطنى - به نظر قدما همان‏گونه كه انسان پنج حسن ظاهرى و بيرونى (بينايى، شنوايى، چشايى، بويايى و لامسه) دارد، از پنج حس باطنى و درونى نيز برخوردار است: حس مشترك، خيال، وهم، حافظه، متصرفه. در اينجا مقصود كليه احساسها و ادراكهايى است كه انسان جز از راه حواس پنجگانه ظاهرى دارد.

4٨٦5) مسخر: تسخيرشده - مطيع - رام.

4٨٦6) اشاره به آياتى از قرآن مجيد كه گوياى اين حقيقت‏اند.

4٨67) برترى مردان نسبت به زنان: آيه فذكرهم بأيام الله... كه ترجمه آن گذشت مربوط به همه امت - يعنى همه زنان و مردان امت - است نه تنها مردان امت. بنابراين نعمتهايى مصداق آيه‏اند كه مختص زنان يا مختص مردان نباشند. بر اين اساس امكان دارد بخش آخر يا دهم ذكر نعمتها كه مربوط به مردان است به آخر حديث اضافه شده باشد. اما اگر اين بخش جزء حديث باشد ناظر به آيه ٣٤ سوره نساء (٤) است كه از آيات معروف درباره حقوق متقابل همسران به شمار مى‏رود. در بخشى از اين آيه آمده است: الرجال قوامون على النساء بما فضل‏الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من أموالهم (مردان، كارگزار، سرپرست و مسئول اداره امور زنان‏اند به خاطر اين‏كه خداوند برخى از آنان {مردان‏} را بر برخى از آنان {زنان‏} برترى داده است و به خاطر اين‏كه از اموال خويش {براى زنان‏} هزينه مى‏كنند). از اين آيه با توجه به آيات ديگر قرآن چندين نتيجه مى‏توان گرفت، ضمن اين‏كه برخى نتايج را نيز نمى‏توان گرفت. در زير اشاره‏اى به اين موارد مى‏شود: ١. برخى مردان بر برخى زنان برترى دارند نه همه مردان بر همه زنان و نه اكثر مردان بر اكثر زنان (يا اصطلاحا: نوع مردان بر نوع زنان). بنابراين برخى زنان نيز بر برخى مردان برترى دارند. بر اين اساس اگر شمار زنانى كه بر مردان برترى دارند بيش از شمار مردان نباشد كه بر زنان برترى دارند، كمتر از آن نيست. ٢. اين برترى از لحاظ عقل، ايمان، احساسات، نيروهاى بدنى يا توان سرپرستى و مديريت نيست زيرا: اولا، اين‏گونه تفاوتها ميان مردان با يكديگر و زنان با يكديگر نيز وجود دارد يعنى برخى مردان از اين لحاظ بر برخى ديگر از مردان، و برخى زنان بر برخى ديگر از زنان برترى دارند. بنابراين ذكر آن در محل مقايسه برخى مردان و برخى زنان بيفايده است. ثانيا، خداوند در آغاز سوره نساء مى‏فرمايد كه انسان را - چه مرد و چه زن - از نفس واحد (جان و روح و ساختار واحد) آفريده است. در جاى ديگر نيز مى‏فرمايد كه فضيلت انسانها به تقواست و جنسيت، نژاد، و نه مؤنث. مردى و زنى مربوط به جسم است نه روح. در مقابل اين ديدگاه، ادعاهايى مشهور مطرح مى‏شود حاكى از اين‏كه به طور عموم و صرف نظر از موارد خاص، عقل مردان بيش از زنان و احساسات زنان بيش از مردان است، يا اين‏كه مردان بيشتر به كارهاى جسمى، خشن و به اصطلاح مردانه راغب‏اند و زنان به فعاليتهاى ظريف و سبك و زنانه. اين ادعاها ضمن اين‏كه تأييدهاى محكم قرآنى ندارند و بلكه مخالف برخى آيات و روح دين و شريعت‏اند از پشتوانه بررسيهاى علمى نيز بى‏بهره‏اند و آنها را صرفا برداشتى حسى و احساسى و ناشى از مشاهدات ناقص بايد دانست. براى نمونه بايد گفت: انسانهاى متعادل آنها هستند كه عقل و علم و ايمان و احساس آنها با يكديگر رشد مى‏يابد. مردان مؤمن آنجا كه لازم باشد اشك مى‏ريزند و مى‏گريند و با احساسات برانگيخته با مسائل مواجه مى‏شوند و زنان مؤمن در جاى خود لباس رزم مى‏پوشند، فرزند خويش را به قربانگاه مى‏فرستند، خشم مى‏گيرند و با ظلم مى‏ستيزند، مى‏كشند و كشته مى‏شوند، به مباحث و فعاليتهاى علمى، عقلانى و اجتماعى مى‏پردازند و نيروى جسمى خود را در كارهاى سخت و طاقتفرسا به كار مى‏گيرند. فارغ از لوازم و الزامات ايمانى، در صحنه كار و تلاش و هنر و دانش مى‏بينيم كه در بسيارى از كشورهاى صنعتى، كارگران كارخانه‏ها را زنان تشكيل مى‏دهند؛ در بسيارى از روستاها و ايلات و عشاير خودمان كارهاى سخت و طاقتفرساى كشاورزى، دامدارى و اداره امور خانواده با زنان است و در اغلب كشورها بهترين آشپزان، خياطان، آرايشگران، طراحان مد، روانشناسان كودك، متخصصان خانه‏آرايى، هنرهاى ظريف و صنايع دستى از مردان‏اند. در فعاليتهاى جسمى نيز نيروى زنان اگر از مردان بيشتر نباشد كمتر نيست. اين را پژوهشهاى علمى مى‏گويند. طول عمر متوسط زنان بيش از مردان است و اين نشان مى‏دهد كه مقاومت و توان زن بيش از مرد است به ويژه با توجه به اين‏كه بخشى از نيروى جسمى زن صرف پرورش جنين و توليد شير مى‏شود. البته در طى تاريخ، آن هم در برخى از جوامع، برخى فعاليتها بيشتر به عهده مردان و برخى ديگر بر عهده زنان بوده است. اما از اين حقيقت تنها اين نتيجه را مى‏توان گرفت كه چنين توافقى ميان مردان و زنان آن جامعه در تقسيم وظايف بوده است چنان كه در برخى ديگر از جوامع اين توافق به گونه‏اى ديگر مشاهده مى‏شود. اين توافقها ممكن است در طى زمان به عنوان جزئى تفكيك‏ناپذير و تقليدى از فرهنگ و سنت آن جوامع جا افتاده باشد بدون اين‏كه كسى به اصل نبودن و قراردادى بودن آن بينديشد. نيز ترديد نيست در اين‏كه ميان زن و مرد از نظر اندام و ترشحات غدد گوناگون بدن تفاوتهايى هست. در اين نيز ترديد نيست كه اين تفاوتها الزامهايى را براى هر دو جنس از نظر شكل ظاهرى، آهنگ صدا، طرز رفتار يا برخى آزاديها و محدوديتها دارد. اما اين تفاوتها مايه تبعيض و فضيلت از ديدگاههاى انسانى و ارزشى نيستند. از نظر انسانى آن دو، انسان نر و انسان ماده‏اند و هيچ كدام انسانتر از ديگرى نيستند. از نظر اسلام نيز هر دو مخاطب شريعت و مكلف و مسئول‏اند و فضيلت و برترى معنوى آنها براساس تقواست كه عبارت است از ايمان، و عمل صالح براساس ايمان. ايمان نيز خود وابسته به علم است و علم، از اطلاعات و منطق برمى‏خيزد. اطلاعات از راههاى گوناگون به دست مى‏آيند و منطق عبارت است از نيروى استنتاج. مگر راه دريافت اطلاعات را براى يك انسان ببندند يا خود از پذيرش اطلاعات سر باز زند كه از قافله علم و در نتيجه ايمان عقب بماند وگرنه نيروى استنتاج در مرد و زن هر دو هست. اما عمل صالح براى اهل دين در يك كلمه عبارت است از اداى تكليف. مگر شخص مؤمن داراى اطلاعات لازم در زمينه‏اى، كاهلى يا لجاجت كند كه از عمل صالح بازبماند. در اين زمينه نيز تفاوتى ميان زن و مرد نيست. در هر حال تقرب به خدا حاصل اداى تكليف است. اين‏كه مى‏گويند: زنان به خاطر برخى ويژگيهاى خود كمتر از مردان نماز مى‏خوانند و بنابراين تقرب آنها به خدا كمتر است، مانند اين است كه بگويند: تقرب مردانى كه مسافرت كرده و نماز قصر خوانده‏اند، نسبت به مردانى كه به مسافرت نرفته و نماز خود را كامل به جا آورده‏اند، كمتر است. از ديدگاه شريعت، نماز نخواندن، نماز قصر خواندن و نماز كامل به جا آوردن، هر سه در شرايط خود به يك نسبت اداى تكليف‏اند و خروج از چهارچوب هر يك معصيت است. در نتيجه به حكم عقل، تجربه، قرآن، سيره معصومان و زندگى همسران و دختران آنها و شواهد بسيار، به جرئت مى‏توان گفت كه نقلهاى حديث‏نما يا بحثهاى به ظاهر عقلى و علمى كه گوياى برترى عقلى و ايمانى مرد نسبت به زن‏اند، رد صحت خويش سخت محل ترديدند. بر فرض صحت سند در روايتى، آن روايت ناظر به معانى و مصاديق خاص و جزئى است كه قرائن آن ناديده گرفته شده است. بحثهاى عقلى و علمى نيز بيگمان در مقدمات استدلال يا شيوه استنتاج خويش با مشكلى مواجه‏اند. ٣. فضيلتى كه براساس اين آيه برخى مردان بر برخى زنان دارند، عبارت است از فضيلت، برترى، افزونى و تفاوت اقتصادى آن هم در سهم ارث. اين آيه در سوره نساء (زنان) قرار دارد و آيه ٣٤ آن است. خداوند در آغاز اين سوره مطرح مى‏كند كه زن و مرد را از يك تن يا نفس (جان و روح) پديد آورده، از همان تن يا جان يا روح، زوج آن را آفريده، و سپس از اين زوج مردان و زنان بسيارى را در زمين پراكنده است. از اين پس گفتار سوره درباره حق مالى يتيمان و خويشاوندان، حقوق متقابل همسران و سهم ارث زنان و مردان است. گويى اينها به نحوى با يكديگر ارتباط دارند. در آيه ٧ بيان مى‏شود كه زن و مرد هر كدام سهم و بهره يا به تعبير قرآنى نصيبى از ارث دارند. آيه ١١ كه از آيات مشهور است مقدار ارث فرزندان دختر و پسر، پدر و مادر و خواهران و برادران متوفا را بيان مى‏كند. آيات بعد به حقوق متقابل زن و مرد مى‏پردازد تا اين‏كه در آيه ٣٢ سخن از اين به ميان مى‏آيد كه زنان و مردان هيچ كدام درخواست سهم و بهره يا نصيب متفاوت و برتر يكديگر (و به تعبير قرآن: فضل) را نداشته باشند زيرا سهم و بهره (يا نصيب) مردان از آن خودشان است و سهم و بهره (نصيب) زنان از خودشان، و خداوند به هر چيز داناست. آيه ٣٣ باز درباره ارث پدر و مادر و خويشان است تا اين‏كه به آيه ٣٤ يعنى همين آيه مورد نظر مى‏رسيم. در آن آمده است كه خداوند به برخى از مردان بيش از برخى از زنان سهم داده و به تعبير قرآن: فضل به برخى بخشيده است. در ذهن كسى كه سوره را تا اينجا مى‏خواند، فضيلت مادى آن هم به خاطر سهم ارث متبادر مى‏شود و اين‏كه برخى مردان به خاطر مجموعه‏اى از عوامل از جمله ميزان دارايى پدرشان، تعداد خواهران و برادرانشان و ارثى كه دو برابر خواهران خود برده‏اند، ثروتمندترند از برخى زنانى كه با توجه به همين عوامل ثروت كمترى دارند، چنان كه برخى زنان به خاطر ثروت بيشتر پدرانشان يا تعداد كم فرزندان پدر، مبلغى بيش از برخى مردان به ارث مى‏برند. به هر حال در فرآيند عقد يا قرارداد ازدواج، به شرح زير علاوه بر رابطه جسمى و عاطفى، رابطه‏اى مالى و حقوقى ميان زن و مرد برقرار مى‏شود: يك مرد و يك زن آزاد هيچ حق يا تكليف مرتبط با زندگى زناشويى نسبت به يكديگر ندارند. هرگاه يكديگر را ديدند و پسنديدند قصد ازدواج مى‏كنند. پس از آن با يكديگر به توافق مى‏رسند كه مبلغى معين يا ثروتى معين يا چيزى معين را مرد به عنوان مَهر (مهريه) يا صِداق (ثابت كننده صداقت مرد در احترام و حقى كه براى پيوند با زن قائل است) به زن بپردازد. نيمى از اين مبلغ به خاطر احترام مرد به زن و عقد ازدواج با اوست، و نيمى ديگر براى نخستين همبسترى است كه مرد با زن دارد. پس از توافق مقدار مهريه، زن و مرد عقد ازدواج را مى‏خوانند (يا برايشان مى‏خوانند). در اين عقد يا قرارداد زن به مرد مى‏گويد كه براساس صداق تعيين شده خود را به ازدواج مرد درآورده است و مرد اعلام مى‏كند كه اين قرارداد ازدواج و شرط آن را مى‏پذيرد. اين حداقل شرط لازم براى عقد يا قرارداد ازدواج است وگرنه زن و مرد مى‏توانند شرايطى ديگر را نيز براى عقد مطرح كنند و در آن به توافق برسند و به عنوان شرط ضمن عقد يا به عنوان قراردادى جدا در كنار قرارداد عقد (اصطلاحا: عقد خارج لازم) بپذيرند و به آن پايبند باشند. با قبول مرد، عقد بسته مى‏شود و بلافاصله نيمى از صداق بر عهده مرد قرار مى‏گيرد. بنابراين اگر پيش از همبسترى، زن و مرد نخواستند با يكديگر زندگى كنند و اراده كردند كه از يكديگر جدا شوند، مرد بايد نصف صداق را به زن بپردازد. مرد براى نخستين همبسترى خود با زن بايد كل صداق را به وى تحويل دهد و زن تا صداق را دريافت نكرده است مى‏تواند از همبسترى با مرد خوددارى كند. زن مى‏تواند اين مبلغ را در كار اقتصادى به كارگيرد، به مضاربه بدهد، ذخيره كند و براى خويش دارايى مستقلى داشته باشد. از اين پس اگر مرد بخواهد كه در هر زمان اراده مى‏كند زن در كنار وى و با وى باشد، همانند كسى است كه فردى را تمام وقت به استخدام خويش درآورده است. بنابراين بايد زندگى او را تأمين كند؛ زندگى آبرومندانه‏اى شامل غذا، لباس، مسكن، لوازم زندگى، مخارج شخصى روزانه و ديگر مايحتاج و نيازهاى روزمره در حد يك بانوى مسلمان با شخصيت و محترم. اين است معنى آن بخش از آيه ٣٤ سوره نساء كه: مردان، كارگزار، سرپرست و مسئول اداره امور زنان‏اند به خاطر اين‏كه... از اموال خويش {براى زنان‏} هزينه مى‏كنند. در ادامه همين آيه آمده است كه: زنان صالح و شايسته، فرمانبردار {شوهران خويش در مسائل زناشويى‏}اند و.. در ادامه نيز آمده است كه در اين شرايط، اگر زن از همبسترى با شوهر خوددارى كرد شوهر چه مى‏تواند بكند. اين تعهدات و وظايف متقابلى است كه مرد و زن نسبت به يكديگر دارند. به هر اندازه كه شوهر از اين حقوق زن بكاهد، نسبت به اختيار زمان همبسترى با زن و خروج وى از منزل حق كمترى مى‏يابد. فلسفه دو برابر بودن ارث فرزند پسر نسبت به فرزند دختر نيز از همين معلوم مى‏شود. در واقع مرد كه دو برابر زن ارث مى‏برد، در مقابل، مخارج زندگى زن را بايد به عهده بگيرد و زن كه نصف مرد ارث برده بود بى‏آن‏كه نياز به هزينه كردن ارث خود داشته باشد، زندگى وى را مرد تأمين مى‏كند. مبلغ يا دارايى مربوط به ارث يكى ديگر از داراييهايى است كه زن به عنوان دارايى شخصى خويش مى‏تواند آن را به كار بيندازد و بهره اقتصادى ببرد. در برابر تعهدات مالى مرد نسبت به همسر خويش، زن هيچ وظيفه‏اى در برابر شوهر، جز همبسترى، حفظ اسرار شخصى شوهر و پاكدامنى ندارد. او دوست، محبوب و معشوق شوهر است و ميان آنها مهر و محبت و صفا و مودت برقرار است. زنى كه با اين شرايط پذيرفته است كه در خانه باشد و شغلى در بيرون از خانه نداشته باشد، وقت آزادى دارد كه در آن مى‏تواند به تحصيل دانش، فعاليتهاى آموزشى، تدبير امور اقتصادى خود (به صورت مضاربه پول يا سپردن فعاليتهاى اقتصادى خويش به كارگزاران مربوط و مديريت و برنامه‏ريزى آنها) و ديگر فعاليتهاى شخصى بپردازد، از نظر علمى، دينى و اقتصادى رشد كند و در كنار اينها از لذت مصاحبت همسر و فرزندان خود بهره ببرد. خانه‏دارى، آشپزى، نظافت خانه، خريد، بچه‏دارى و حتى شير دادن به كودك وظيفه زن نيست. شوهر بايد براى هر كدام از اينها فرد يا افرادى را به خدمت بگيرد و دستمزد آنها را بپردازد. اگر زن مايل باشد كه هر يك از وظايف را بر عهده گيرد مى‏تواند حق‏الزحمه معمول آنها را (كه به آن اجرت‏المثل) مى‏گويند از شوهر بگيرد. با اين حساب اگر زن بخواهد همه يا بخشى از وقت منزل خود را به خانه‏دارى و نگهدارى كودك اختصاص دهد به نسبت مقدار وقت روزانه خود حق‏الزحمه‏اى معمول كه به هر كس براى اين فعاليتها مى‏پردازند، دريافت مى‏دارد و به مرور زمان داراييى مى‏اندوزد و با آن فعاليت اقتصادى مى‏كند و با مرگ شوهر نيازى به اموال او ندارد. اين نيز يكى ديگر از منابع مالى زن است. به همين سبب ارث زن از شوهر چندان قابل توجه نيست، گرچه آن نيز يكى از داراييهاى زن در اسلام به شمار مى‏رود. مهر و بخشش و عطوفت و مودت و رحمت و ايثار ميان زن و شوهر به جاى خود، اما بخشى از نظام حقوق اقتصادى ميان همسران تا آنجا كه به آغاز آيه ٣٤ سوره نساء (٤) مربوط مى‏شود به قرارى است كه گفته شد، ضمن اين‏كه اگر زن اختيارها و امتيازهاى ديگرى نيز بخواهد، مى‏تواند در شرطهاى ضمن عقد بگنجاند و مرد موظف است كه به آنها پايبند باشد يا زن را در آن موارد آزاد بگذارد. بنابراين معنى استيلاى مرد بر زن كه در متن آمده (اگر اين بخش به حديث اضافه نشده باشد) عبارت است از مديريت امور زن و به عهده‏گيرى مسئوليت و سرپرستى در برآوردن نيازهاى او. زيادتى نيز كه در همين بخش از مديريت امور زن و به عهده‏گيرى مسئوليت و سرپرستى در برآوردن نيازهاى او. زيادتى‏نيز كه در همين بخش آمده، اشاره است به برترى و افزونى مالى كه خداوند در تقسيم ارث براى مردان قرار داده است تا بتوانند از آن، زندگى همسر خويش را نيز تأمين كنند. پس از اين توضيح، جاى يك پرسش باقى مى‏ماند و آن اين‏كه: آيا سرپرست، مدير و مسئول تأمين نيازهاى ديگرى بودن فضيلت و نعمت است؟ پاسخ اين است كه: صرف‏نظر از مرتبت معنوى كه ممكن است براى مسئول و مدير، كمتر از كسى باشد كه تحت مديريت و سرپرستى اوست، آرى؛ اين‏كه خداوند توفيق خدمت، سرپرستى، مديريت و مسئوليت تأمين نيازهاى ديگرى را به شخصى بدهد، چه در مورد دو فرد باشد كه نسبتى با يكديگر ندارند، چه در مورد كارفرما و كارگر، چه در مورد مالك و بنده، چه در مورد والدين و فرزند و چه در مورد مرد و همسرش باشد، نعمت و لطفى است از سوى خداوند به شخص، و لياقت در اين زمينه فضيلتى است براى شخص، تنها از اين لحاظ.

4868) يا نبى‏الله: اى پيامبر خدا.

4869) طيب: پاك.

4٨٧0) احصا: به دست آوردن تعداد و شمار.

4٨٧1) نامتناهى: بى‏انتها - بى‏پايان.

4٨٧2) دواعى محبت: سببهاى محبت - چيزهايى كه محبت را مى‏افزايند.

4٨٧3) صفات كماليه الهى: ويژگيها و صفاتى از خداوند كه تنها با در نظر گرفتن حقيقت ذات او و بدون توجه به مخلوقات او در نظر مى‏آيند، مانند عالم (دانا)، قادر (توانا)، حى (زنده). به آنها صفات ثبوتيه حقيقيه يا صفات ذاتيه نيز مى‏گويند.

4٨٧4) منضم: ضميمه‏شده - پيونديافته - متصل.

4٨٧5) باعث: برانگيزاننده.

4٨٧6) اشتباه مؤلف، ترجمه صحيح چنين مى‏شود: عبادتت.

4٨77) مقربان: نزديكان (به خداوند.)

4٨78) دعوى: ادعا.

4٨79) نفس: (اينجا): حالتى در وجود انسان كه وى را به بدى امر مى‏كند.

4٨٨0) و العياذ بالله: و پناه بر خدا - اين جمله را در حالتى به كار مى‏برند كه موضوعى دور از شأن و موقعيت موجودى باشد كه از وى يا كار وى سخن مى‏گويند يا پس از ذكر جمله يا چيزى كه بد يا گناه باشد.

4٨٨1) منوط: مربوط - وابسته.

4٨٨2) دعوا: ادعا.

4٨٨3) ممتاز: متمايز - قابل تمايز - مشخص و قابل تشخيص و فرق.

4٨٨4) فايده: سخن سودمند - عنوانى كه براى برخى از فصلها يا بخشها يا موضوعهاى كتاب مى‏گذاشتند تا در آن نكته‏اى مفيد را مطرح كنند.

4٨٨5) منظور: مورد نظر - مورد توجه.

4٨٨6) تضرعات: جمع تضرع - التماسها و درخواستهاى التماس آميز (از خدا).

4٨87) مبالغات: جمع مبالغه - كوششهاى بسيار (در عبادت و دعا).

4٨88) اطوار: رفتارها - روشها.

4٨89) اذعان كردن: اعتراف كردن - اقرار كردن.

4٨٩0) متصور: قابل تصور - ممكن.

4٨٩1) التذاذه يافتن: لذت بردن.

4٨٩2) مقصود: خلاصه شده - منحصر شده.

4٨٩3) رضوان: خشنودى - رضايت - قبول - پذيرش - تحسين - آفرين - مرتبه و درجه‏اى از مراتب و درجات بهشت كه ناشى از رضايت خداوند است - بهشت رضايت و خشنودى الهى.

4٨٩4) تمثيل: سخنى كه به عنوان مثل آورده مى‏شود.

4٨٩5) خوان: سفره.

4٨٩6) نقل: مقصود تنقلات است يعنى نقل، آجيل و چيزهاى بامزه.

4897) دريوزه‏گر: فقير - بينوا - آن كه حرفه او گدايى است.

48٩8) فلس: پول سياه - پشيز - پول بسيار كم ارزش.

4899) فرح: شادى - شادمانى.

4٩٠0) اوساط ناس:طبقه متوسط از مردم - مردم طبقه متوسط.

4٩٠1) ارباب مناصب جزو: صاحبان رتبه‏ها و سمتهاى پايين و جزئى در دستگاه حكومت.

4٩٠2) استقلال منصب: بالا بردن رتبه، مقام و سمت.

4٩٠3) محفوظ: بهره‏مند - بهره‏مند از لذت.

4٩٠4) قرب و انس: نزديكى و آشنايى صميمانه - دوستى و دلبستگى.

4٩٠5) الم: درد - رنج.

4٩٠6) انگبين: عسل - شهد.

4٩07) مايده‏ها / موايد: جمع مايده (مائده) - سفره آراسته به طعام - سفره‏اى كه غذا در آن است.

4٩08) مايده‏ها / موايد: جمع مايده (مائده) - سفره آراسته به‏طعام - سفره‏اى كه غذا در آن است.

4٩09) الوان نعمتها: نعمتهاى رنگارنگ - انواع گوناگون نعمتها.

4٩١0) آلام: جمع الم - رنجها - دردها.

4٩١1) حرمان: محروميت - بى‏بهرگى.

4٩١2) مهجوران: دورافتادگان - آنها كه (از محبوب، معشوق يا معبود خويش) دورند.

4٩١3) تضرع: التماس - خواهش - زارى - اظهار نياز.

4٩١4) استغاثه: فغان - فرياد.

4٩١5) رزقنا الله...: خداوند به {حق‏} محمد و خاندان پاكش ما و همه مؤمنان را دستيابى به درجات كاملان روزى گرداند!

4٩١6) اين فقره جامعه: اين بخش جامع از كلام (مقصود اين بخش از سفارشهاى پيامبر به ابوذر است).

4٩17) حضور قلب: تمركز فكر و حواس.

4٩18) عقاب: مجازات.

4٩19) ضمير: باطن انسان - درون دل - محتواى انديشه.

4٩20) سياست بليغ: تنبيه كامل.

4٩٢1) آيات ١و ٢ سوره مؤمنون (٢٣).

4٩٢2) خشوع: فروتنى - افتادگى - دلشكستگى.

4٩٢3) شارع: آورنده و قانونگذار شريعت و دين.

4٩٢4) خشوع قلب: فروتنى دل - افتادگى درونى - احساس عميق فروتنى در برابر خداوند.

4٩٢5) رعيت: عموم مردم كه تابع حاكميت، دستگاه حكومت يا شخص حاكم و فرمانروا هستند.

4٩٢6) ملك: مملكت - سرزمين.

4٩27) مقتدا: پيشوا - رهبر.

4٩28) اقتدا كردن: پيروى كردن.

4٩29) باقر...: شكافنده و تحليلگر دانشهاى گذشتگان و آيندگان - عنوانى براى امام محمد باقر (ع).

4٩٣0) ثلث: يك سوم.

4٩٣1) ربع: يك چهارم.

4٩٣2) خمس: يك پنجم.

4٩٣3) نوافل: جمع نافله - نمازهاى مستحب.

4٩٣4) آفاق آسمان: افقهاى آسمان - دورترين نقطه‏هاى آسمان.

4٩٣5) موكل: مأمور - موظف.

4٩٣6) حق تعالى: حق (خداوند) كه بلندمرتبه است.

4٩37) التفات نمودن: روى گرداندن از سويى به سوى ديگر - برگرداندن نظر و توجه.

4٩38) مقصود در همان نماز است. يعنى پس از اين‏كه نمازگزار دو مرتبه به خود آمد و باز حواس او پرت شد، ديگر نمى‏تواند تمركز فكر پيدا كند. در نتيجه نمازش مورد قبول قرار نمى‏گيرد.

4٩39) صلات: صلوه - نماز.

4٩40) جعفر بن احمد القمى: ابو محمد جعفر بن احمد بن على قمى از عالمان فقيه و محدث شيعى در قرن چهارم هجرى است كه در قم و رى مى‏زيست. معاصر صاحب بن عباد وزير معروف ديلمى است و با سه واسطه نيز از حضرت عبدالعظيم حسنى روايت مى‏كند. شمار كتابهاى او را دويست و بيست گفته‏اند.

4٩٤1) متغير شدن: تغيير يافتن - دگرگون شدن.

4٩٤2) اشاره به آيه ٧٢ سوره احزاب (٣٣) كه داراى همين مضمون است.

4٩٤3) وارد است: نقل شده است - روايت شده است.

4٩٤4) عرش / عرش عظيم: تخت حكومت / تخت بزرگ حكومتى - موجودى خارجى كه از عالم غيب است. مركز دستورهاى جهان است و رشته تدبير امور جهان به آنجا مى‏رسد. از آن نقطه هستى با همه جزئيات آن هدايت مى‏شود.

4٩٤5) سيدالساجدين: سرور و سالار سجده‏كنندگان.

4٩٤6) استغاثه نمودن: يارى خواستن.

4٩47) يابن رسول‏الله: اى فرزند پيامبر خدا - اى نواده پيامبر خدا.

4٩48) اضطراب: جنبش - دست و پا زدن - پريشانى - آشفتگى - بيتابى - سراسيمگى.

4٩49) اى ضعيفه‏اليقين به خدا: اى زنى كه يقين تو به خدا ضعيف و كم است.

4٩٥0) تنبيه: آگاهسازى - آگاهى‏بخشى.

4٩٥1) جبار: مسلط - قاهر - داراى تسلط كامل - از صفات خداوند.

4٩٥2) در اين‏كه انسان كامل توانايى تصرف در نيروهاى طبيعى را دارد شك نيست و اين‏كه خداوند انسان را خداگونه‏اى در طبيعت قرار داده است كه اگر بخواهد و جايگاه خود را بشناسد و خود را به خداوند نزديك سازد همانند او مى‏تواند به آفرينش دست بزند و نيروهاى طبيعت و قواى عالم وجود را به خدمت بگيرد، و اين‏كه هدف از آفرينش انسان دستيابى او به مرتبتى است بالاتر از همه هستى و پايين‏تر از خدا؛ مرتبتى فراتر از فرشتگان مقرب. معنى قرب به خدا نيز كه هدف عبادتهاست جز اين نيست كه انسان ويژگيهاى خداوندى را كسب كند و چونان او از صفات و تواناييهاى ارزشمند برخوردار و از كاستيها و بديها پيراسته باشد. در اين نيز ترديد نيست كه انسانهايى كامل چون امامان معصوم، بيشترين توجه را در نماز به خداوند خويش دارند و بيشترين حد توكل و توسل ميان آنها و ذات حق برقرار است. اما به دور از بررسى رجال اين حديث، آن‏كه اندك آشنايى با اطلاعت دينى داشته باشد، در صحت آن شك مى‏كند. از جمله اين‏كه: ١. كار امام نبايد مخالف دستور شرع يا اخلاق باشد. براساس فرمان شرع، به خاطرات نجات جان يك انسان مى‏توان و بايد نماز را شكست. اگر كسى فرياد يارى مسلمانى را بشنود و به نماز خود ادامه دهد مرتكب گناه شده است چه رسد به اين‏كه آن را طول بدهد و آن را با آداب مستحب به جا آورد. ٢. مادر امام محمد باقر (ع) و همسر امام زين‏العابدين (ع) فاطمه دختر امام حسن مجتبى (ع) و از زنان جليل‏القدرى است كه شايستگى همسرى امام و مادر امام را داشته است. از وى كراماتى نيز نقل مى‏شود. وى در خاندان رسالت پرورش يافته و علم به امانت شوهر و فرزند خويش داشته است. كرامت، معجزه، توكل و توسل براى او بيگانه نيست. از چنين زنى، متهم كردن اهل بيت رسالت به قساوت قلب متصور نيست، ضمن اين‏كه چنين سخنى متهم كردن همه ائمه به علاوه حضرت زهرا (س) و نيز پيامبر رحمت حضرت محمد (ص) به سنگدلى است؛ متهم كردن كسانى كه شواهد بسيار عقلى و نقلى بر لطافت طبع و رقت قلب آنان - بيش از همه انسانها - گواهى مى‏دهد. ٣. اضطراب، تلاطم و دست و پا زدن كودك، با خنده او به هنگام خروج از آب همخوانى ندارد. گويى كودك مادر خود را دست انداخته است. ٤. خطاب ++اى ضعيفه‏اليقين و بر شماها ملامتى نيست از سوى امام كه مظهر ادب و احترام نسبت به همگان به ويژه همسر خويش و ديگر زنان است، ++تصورى است كه عقلش نمى‏كند تصديق. اولا، اين سخن توهينى است نسبت به همسر امام و مادر امام. ثانيا، فرياد زدن و كمك طلبيدن به هنگام بروز خطر نشانه ضعف يقين نيست بلكه خداوند اكثر مواقع چنين اراده مى‏كند كه مشكل را به دست ديگران حل كند. در اين حالت فرياد نزدن و كمك نخواستن خطا و سرپيچى از دستور الهى است. ثالثا، اگر يقين كسى واقعا ضعيف است و اگر بر كسى ملامت نيست، چرا از وى انتظار داشته باشيم كه بيش از حد توان و يقين خود بينديشد و عمل كند؟ توقع چنين چيزى از چنين فرد يا افرادى تكليف فوق طاقت است و از سوى امام چنين توقعى شايسته نيست. ٥. اين نقل چنين القا مى‏كند كه - العياذ بالله - دو امام با يكديگر همدست شده‏اند تا يكى مادر خود را و ديگرى همسر خود را بيازارد و اين دو امام نمى‏دانسته‏اند كه آزار هر انسانى به ويژه انسان مؤمن گناه است چه رسد به اين‏كه مادر يا همسر انسان باشد. ٦. هرگونه توجيح ديگرى كه بخشى از اين نقل را ترميم كند، پاسخى ديگر در عقل يا نقل دارد يا دست كم جايى ديگر از همين نقل را مخدوش مى‏سازد. اصولا روايات ساختگى مانند پارچه پوسيده كوتاهى هستند كه بكوشيم كه پارچه را بكشيم و شكاف را به هم بياوريم جاى ديگر آن پاره خواهد شد. ٧. مجلسى با عبارت و منقول است (بدون اظهار نظر در مورد صحت و اعتبار سند) از اين نقل ياد مى‏كند. اين نيز شاهدى ديگر بر ترديدهايى است كه در مورد آن روا مى‏توان داشت.

٩٥٦) حليه‏الاولياء: به معنى زيور دوستان خدا كتابى است تأليف حافظ ابونعيم اصفهانى از محدثان، راويان و حافظان بزرگ و جد مجلسى. نامش احمد بن عبدالله بن احمد است. به سال ٤٣٠ هجرى وفات يافته و در اصفهان مدفون است.

4٩٥3) رعشه: لرزه - لرزش.

4٩٥4) مستولى: چيره - مسلط.

4٩٥5) عظيم‏الشأن: داراى شأن و جايگاه عالى و بزرگ - بزرگ مرتبه.

4٩56) صحابه كبار: جمع صاحب (يا صحابى) كبير - ياران بزرگ - همنشينان و همصحبتان ارجمند.

4٩57) بقيه: باقيمانده - بازمانده.

4٩58) جور: ستم - ظلم.

4٩59) نحيف: لاغر - نزار.

4٩٦0) كاهيده: ضعيف شده.

4٩٦1) التماس: خواهش - درخواست.

4٩٦2) تخفيف دادن: كاستن - كم كردن.

4٩٦3) كهنه: فرسوده.

4٩٦4) اكرام فرمودن: احترام گذاشتن.

4٩٦5) تعب فرمودن: رنج دادن - سختى دادن.

4٩66) مصاحب رسول: همصحبت همنشين پيامبر.

4٩67) ترك اولى: كارى كه اجراى آن بهتر است اما عدم اجراى آن نيز گناه نيست. اولى (بهتر) نام دارد و چيزى است معادل مستحب و حتى بسيار ضعيفتر از آن. اما انبيا و اوليا نبايد همين ترجيح كوچك را نيز ناديده بگيرند و بايد اولى را به جا بياورند. براى آنها با توجه به مرتبت معنوى ايشان، ترك اولى گناه است. به عقيده شيعه انبيا گناه نمى‏كنند و اگر مرتكب خطايى شوند، حداكثر ترك اولاست نه فراتر از آن.

4٩68) اين سخن اشاره است به بخشى از آيه ٢ سوره فتح (٤٨): ++تا خداوند گناه گذشته و آينده تو را بيامرزد+++ (اين ترجمه در توضيحى كه در انتهاى حديث خواهد آمد روشنتر خواهد شد).

4٩69) مبالغه: كوشش بسيار.

4٩٧0) مشقت: رنج - دشوارى - سختى.

4٩٧1) نفخ: ورم.

4٩٧2) قدم: پايين‏ترين قسمت پا تا مچ.

4٩٧3) به دور از بررسى سند، روايت فوق از چند نظر محل اشكال است: ١. حفظ صحت و سلامت جسم، توصيه پيشوايان اسلام است. حتى توصيه شده است كه شخص خود را در عبادت به مشقت نيندازد. همچنين توصيه شده است كه شخص تا جايى عبادت كند كه او را ملال و خستگى حاصل نشود. البته حد ملال و خستگى افراد متفاوت است و اولياى خدا هيچ گاه از عبادت خسته و دلزده نمى‏شوند و نشاط و اشتياق خود را به آن از دست نمى‏دهند. اما ضعف و فرسودگى و آسيب جسم به خاطر عبادت امرى است كه پيشوايان دين بايد پيش و بيش از ديگر مردم از آن بپرهيزند. براى نمونه، سفارش امام محمد باقر (ع) به فرزندش امام جعفر صادق (ع) اين است كه در عبادت، خود را به مشقت نيندازد كه خداوند اگر بنده‏اى را دوست داشه باشد، عمل اندك او را مى‏پذيرد و اگر دوست نداشته باشد، عمل بسيار او را نيز به ديده قبول نمى‏گرد. به شهادت قرآن و روايات، خدا براى مردمان به ويژه مسلمانان، آسانى خواسته است، آنها را به چيزى كمتر از حد توانشان تكليف مى‏كند و فوق طاقتشان از آنها نمى‏خواهد. بنابراين رواياتى كه نوعى آسيب جسمى، ضعف و فرسودگى به خاطر عبادت در ائمه و پيامبر را مى‏رسانند در صورت صحت، از اين جنبه خالى از غلو و اغراق نيستند. ٢. فاطمه دختر امير مؤمنان على (ع) كه آن حضرت، امام حسن (ع) و امام حسين (ع) را ديده است از جابر ابن عبدالله انصارى كه پيامبر (ص) را ديده است مى‏خواهد چنان توصيه‏اى به حضرت سجاد (ع) كند. اگر عبادت در حد ضعف و سستى و آسيب جسمى - چنان كه جمله انتهاى حديث و ذكر سيره حضرت رسول در اواسط حديث مى‏گويد - طريقه پيامبر (ص) و ائمه بوده است چه جاى نقد از سوى دختر امير مؤمنان و صحابى رسول اكرم (ص)، و اگر نبوده است چه جاى صحت براى شواهد منقول در سخن معصوم! ضمن اين‏كه چه جاى همخوانى اين روش معصومان با آيات قرآن و روايات ديگر. ٣. استشهاد قرآنى منسوب به حضرت سجاد (ع) به آيات نخست سوره فتح (٤٨) است كه اصولا به تحقيق مفسران و شواهد همين آيات و ديگر روايات هيچ ارتباطى به گناه يا - به تعبير تلطيفگراى آن - ترك اولاى حضرت رسول (ص) ندارد، و اين‏گونه تعبير و تفسير نامرتبط نمى‏تواند از معصوم باشد. آنچه مايه اشتباه برخى مفسران و مترجمان شده است واژه‏هاى ذنب و غفران است. ذنب كه در واقع همان دُنب يا دُمب يا دُم فارسى است، در عربى به هر كارى مى‏گويند كه عاقبت، پيامد و دنباله‏اى وخيم، دشوار، سخت، سنگين، گران و ناگوار دارد. غفران ذنب يعنى كارى كه اين دنباله و عاقبت را از ميان ببرد يا از آن جلوگيرى كند يا آن را بپوشاند. (به گناهانى كه داراى پيامد و دنباله‏اند از اين رو ذنب گفته مى‏شود.) در هر حال ترجمه و خلاصه تفسير آيات نخست سوره فتح چنين مى‏شود: ما پيروزيى نمايان (فتح مكه يا صلح حديبيه) را براى تو پيش آورديم. تا خداوند پيامد گذشته و آينده {رسالت‏} تو را {كه انتقام مشركان از تو و نهاد مانع بر سر راه اسلام است‏} از ميان ببرد و نعمت خود را {با گشودن مكه‏} بر تو تمام كند و تو را به راهى راست و هموار {بى‏خطر مشركان و مخالفان‏} رهنمون و راهبر شود. ملاحظه مى‏شود كه بدون اين‏گونه تفاسيرى كه ذنب را به معنى پيامد دشوار فعاليت يا بازتاب فعاليت بدانند، ميان پيروزى در جنگ با بخشيدن گناه يا ترك اولى ارتباطى معقول نيست. (براى آگاهى بيشتر به كتب تفسيرى شيعه مراجعه شود.) ٤. در انتهاى حديث، حضرت به جاى مجاب كردن جابر، مثلا به اين طريق كه بفرمايد با اين عبادتها عمر، كوتاه و سلامت، توان و نيروى خدمت به اسلام از انسان سلب نمى‏شود و بلكه ممكن است توفيقها و توانهاى معنوى و امدادهاى غيبى به انسان برسد، بر سخن خود پاى مى‏فشارد و جابر را با همان بينش اوليه‏اش رها مى‏سازد. اى در حالى است كه به شهادت احاديث ديگر، هر كس با ائمه شيعه به بحث مى‏پرداخته است يا قانع و ارضى و خشنود و روشن مى‏شده است يا بى‏آن‏كه پاسخى داشته باشد، از ادامه سخن باز مى‏مانده است. ٥. مجلسى با عبارت روايتى وارد شده از اين حديث سخن مى‏راند بى‏آن‏كه تأييد و نظرى نسبت به صحت، وثاقت و اعتبار حديث و سند آن ارائه كند.

4٩٧4) مجروح شدن ديده: (اينجا:) سرخ شدن چشم (از بيدارى يا گريه بسيار).

4٩٧٩) وفور: بسيارى.

4٩٨٠) بعضى: يكى.

4٩٨١) مسطور: نوشته شده.

4٩٨٢) هزار ركعت نماز: هر ركعت نماز مستحب اگر به نحو شمرده و با سرعتى كه مغاير سكون و آرامش در نماز نباشد به جاى آورده شود، چيزى كمتر از ٥/١ دقيقه به طول خواهد انجاميد كه هزار ركعت آن يك‏شبانه‏روز را پر مى‏كند. به همين نسبت در نمازهاى خلاصه‏تر و احيانا سريعتر، اين مقدار به دوازده ساعت نيز خواهد رسيد. البته آن حضرت و ديگر اولياى خدا اين مقدار نماز را در هنگامى به‏جا مى‏آورده‏اند كه مسئوليتى ديگر نداشته‏اند يا از ايامى بوده است كه يا در زندان به سر مى‏برده‏اند يا زمانهايى است كه اسلام آن را براى عبادت قرار داده است مانند ماه رمضان به ويژه ايام قدر، شب و روز جمعه و از اين قبيل.

4٩٨٣) جليل: عظيم - بزرگوار.

4٩٨٤) خايف: خائف - ترسان.

4٩٨٥) بعضى: يكى.

4٩٨٦) النار! النار!: آتش! آتش!

4٩٨٧) كبرى / كبرا: مؤنث اكبر - بزرگتر در اينجا:) بزرگ - عظيم.

4٩٨٨) ابوايوب: ابراهيم بن عثمان يا ابراهيم بن عيسى كوفى داراى كنيه ابوايوب خزاز (خز فروش) از راويان موثق و داراى منزلتى عظيم و از اصحاب امام صادق (ع) و امام كاظم (ع).

4٩٨٩) عليهما‌السلام: سلام و درود خداوند بر آن دو باد!

4٩٩0) جلال = شكوه - عظمت.

4٩٩1) سطوت = خشم گرفتن و مجازات و گرفتن با خشم.

4٩٩2) عتاب = قهر - غضب - ملامت.

4٩٩3) رعايا: جمع رعيت - عموم مردم - مردم - مردمى كه كسى بر آنها حكم مى‏راند.

4٩٩4) ملك: فرشته.

4٩٩5) طينت قرس و طهارت: سرشت پاكى و پاكيزگى.

4٩٩6) شهوات: جمع شهوت - خواستها، خواهشها و تمايلات نفس.

4٩٩7) علايق: جمع علاقه - دلبستگيها.

4٩٩8) عجم: جمع اعجم - زبان‏بسته‏ها - آنان كه نمى‏توانند سخن بگويند.

4999) استعداد: در لغت به معنى آمادگى و توانايى است. در فلسفه و علوم عقلى به كيفيتى مى‏گويند در موجود كه مبدأ تكامل آن به سوى كمال ممكن است. استعداد در موجودات مختلف متفاوت است و هر موجود به اندازه‏اى كه مى‏تواند تغيير حالت دهد و به سوى تكامل پيش رود از استعداد برخوردار است.

5000) نشئه جامعه انسانى: وجود جامع انسان - وجود انسان كه داراى ويژگيهاى ديگر وجودها نيز هست.

5٠٠1) كثافات جسمانى: پليديها، غلظتها و تيرگيهايى كه در جسم وجود دارد.

5٠٠2) شهوات ظلمانيه: خواستهاى تيره - تمايلات و خواهشهايى كه مايه تيرگى روان مى‏شوند.

5٠٠3) تشبث: درآويختن به چيزى - دست به دامن چيزى شدن.

5٠٠4) ملكات ملكى: عادتها، صفات و ويژگيهاى ماندگار فرشته گونه.

5٠٠5) محلى: آراسته - زيورداده.

5٠٠6) اشرف: بلندمرتبه‏تر - گرانمايه‏تر - برتر.

5٠٠7) معارضات: جمع معارضه - مبارزه‏ها - دست و پنجه نرم‏كردنها.

5٠٠8) گازر: رختشوى.

5٠09) هوا / هوى: ميل - خواهش.

5٠10) بهايم: جميع بهيمه - چهارپايان.

5٠11) انعام: جمع نعم - چهارپايان.

5٠١2) بخشى از آيه ٤٤ سوره فرقان (٢٥).

5٠١3) بهيميت: مانند بهيمه‏بودن - مانند چهارپايان بودن.

5٠١4) بالخاصيه، به خاطر ويژگى خاص خويش.

5٠١5) بعد: دورى.

5٠١6) انهماك: پافشارى در كارى - سخت سرگرم شدن به كارى - كوشش بسيار در كارى.

5٠١7) تعلقات: دلبستگيها.

5٠١8) توغل: فرو رفتن در كارى.

5٠19) دنيه: مؤنث دنى، پست.

5٠20) مواصلت: پيوند يافتن - به يكديگر پيوستن - وصال.

5٠٢1) فراق: دورى - جدايى.

5٠٢2) مورث: باعث.

5٠٢3) مزيد: افزونى - افزون شدن.

5٠٢4) ترجمه سخنى از رسول اكرم (ص): الصلوه معراج المؤمن.

5٠٢5) سبق ذكر يافت: پيشتر سخن از آن به ميان آمد.

5٠٢6) متنبه: بيدار - هوشيار.

5٠٢7) عظيم‏الشأن: داراى رتبه و شأن و جايگاه عالى - از صفات خداوند.

5٠٢8) تمهيد: مقدمه‏چينى - زمينه‏سازى.

5٠29) انعام: بخشش - احسان - نعمت‏بخشى.

5٠30) مسارعت نمودن: شتاب كردن.

5٠٣1) ترجمه: حى على‏الصلوه است. بقيه موارد نيز ترجمه بخشهاى ديگر از اذان‏اند.

5٠٣2) فلاح: رهايى يافتن - به جاودانگى رسيدن - نجات يافتن - رستگار گشتن - پيروز شدن - به مقصود رسيدن.

5٠٣3) معارض: مخالف - دشمن.

5٠٣4) اشتباه از قلم مؤلف است. ديده بينا مى‏شود نه شنوا. ظاهرا مؤلف مى‏خواسته است بگويد: ... و آنان كه گوش ايمان و يقين ايشان شنوا گرديده.

5٠٣5) آيه ٢٧ و بخشى از آيه ٢٨ سوره فجر (٨٩):هان اى جان آرام. به سوى پروردگارت بازگردد.

5٠٣6) سمع: گوش.

5٠٣7) بيت‏الخلا: محل تخليه بدن از ادرار و مدفوع.

5٠٣8) خلوت: رفتن به محل تخليه بدن از ادرار و مدفوع و زمان درنگ در آنجا.

5٠39) تلويثات: پليديها - ناپاكيها.

5٠40) اخلاق رذيله: خلق و خويها و عادتهاى پست، زشت و ناپسند.

5٠٤1) استعاذه از شيطان: پناه بردن به خدا از شيطان - گفتن اعوذ بالله من الشيطان الرجيم (پناه مى‏برم به خداوند از {شر} شيطان رانده شده) يا عبارتهايى شبيه به اين.

5٠٤2) ارجاس: جمع رجس - پليديها - ناپاكيها.

5٠٤3) صورى: ظاهرى.

5٠٤4) تطهير: شستن و پاك كردن همه يا برخى از اعضاى بدن.

5٠٤5) دعاهاى منقوله: دعاهايى كه {از پيامبر (ص) يا ائمه (ع)} نقل شده است {و منسوب به آنهاست‏}.

5٠٤6) عقوبات: جمع عقوبت - عذابها - مجازات كارهاى بد و گناهان.

5٠٤7) اين بخش كه سخن شخص در هنگام گرفتن وضوست و يكى - دو بخش قبل و بخشهايى همانند آن كه پس از اين مى‏آيد، تقريبا ترجمه دعاهايى است مربوط به وضو و دعاهاى پيش از نماز و دعاهاى اعمال قبل از نماز كه در كتابهاى دعا آمده‏اند و همه مستند به آياتى از قرآن‏اند.

5٠٤8) برات مخلد بودن در بهشت: حواله، سند يا مدركى كه از سوى خدا به شخص مى‏دهند كه بهشتى است و جاودانه در بهشت خواهد ماند.

5٠49) در فرهنگ دينى مفاهيم معنوى خوب و بد، زيبا و زشت، ايمان و كفر، ارزش و ضدارزش و از اين قبيل، به ترتيب با مفاهيم مادى راست و چپ، بالا و پايين، سفيد و سياه، نور و ظلمت و از اين قبيل تطبيق يافته است.

5٠50) غل كردن دست در گردن: دست راست را از سمت چپ و دست چپ را از سمت راست به پشت گردن بردن و قفل كردن - نوعى مجازات - انواع مجازاتهايى كه از آنها نام برده شده، نمود عينى يا نتيجه اعمال دنياست كه شكل صورى آن با شكل معنوى عمل تناسب دارد.

5٠٥1) صراط: راه - راه راست و دقيق رفتن به سوى خدا در يان دنيا كه نمود عينى آن در آن دنيا پلى است باريك به سوى بهشت و بر روى جهنم. هر كس در اين دنيا دقت بيشترى در عقايد و اعمال خود به خرج داده باشد، آسانتر از آن رد مى‏شود.

5٠٥2) ثبات: پابرجايى - استوارى.

5٠٥3) احاديث معتبره: جمع حديث معتبر كه توضيح آن پيش از اين آمد.

5٠٥4) صورت: تصوير - عكس.

5٠٥5) مقصود تصاويرى است كه نشانه بت‏پرستى و شرك باشد.

5٠٥6) ساحه: ساحت - فضاى خانه - حياط خانه - درگاه.

5٠٥7) نفس اماره: روح انسان زمانى كه تابع هوا و هوس شود و انسان را به بدى وادارد. اين نام از آيه ٥٣ سوره يوسف (١٢) اقتباس شده است.

5٠٥8) دربند: دروازه - در.

5٠59) دولتخانه: كاخ سلطنتى.

5٠60) كرياس: محوطه درون خانه - خلوتخانه سلطنتى - دربار شاه كه محل حضور او و نزديكان اوست.

5٠٦1) كبريا: عظمت - بزرگى.

5٠٦2) بساط: فروش.

5٠63) سخن رسول اكرم (ص) كه متن آن گذشت.

5٠٦4) الله‏اكبر: خداوند بزرگتر {از آن‏} است {كه به توصيف درآيد}.

5٠٦5) افتتاح صلات: آغاز نماز.

5٠٦6) غيبت: حاضر نبودن.

5٠٦7) ملك‏الملوك: پادشاه پادشاهان - خداوند.

5٠٦8) مشاعر: جمع مشعر - حواس - نيروهاى ادراك.

5٠69) ملت ابراهيم: دين و آيين حضرت ابراهيم (ع).

5٠70) منقاد: فرمانبردار - مطيع.

5٠71) شرك جلى و خفى: شرك آشكار و نهان - قائل شدن شريك براى خدا (شرك جلى) و ريا (شرك خفى).

5٠٧2) دعاى مستحب بعد از تكبير نماز كه برگرفته از آيات ٧٩، ١٦٢ و ١٦٣ سوره انعام (٦) است.

5٠٧3) محيل: حيله‏گر.

5074) اب‏الآباء: پدر پدران - حضرت آدم (ع).

5٠٧5) درآمدن: درافتادن.

5٠٧6) دواعى نفسانى: سببها و انگيزه‏هايى درونى كه منشأ آنها تمايلات پست بشرى است.

5٠٧7) شياطين انس: شيطانهاى انسانى - انسانهاى شيطان صفت - انسانهايى كه شخص را از راه به در مى‏برند و گمراه مى‏كنند يا به گناه وامى‏دارند.

5٠٧8) اتباع: پيروان.

5079) متعرض: مزاحم.

5٠80) بخشى از آيه ٤٢ سوره حجر (١٥) و آيه ٦٥ سوره اسراء (١٧).

5٠٨1) سلطنت: تسلط - سلطه - فرماندهى.

5٠٨2) مالك‏الملوك: صاحب و دارنده و مالك همه پادشاهان.

5٠٨3) خطير: مشكل - پرخطر - بزرگ.

5٠٨4) كبير: بلندمرتبه - بزرگ‏قدر.

5٠٨5) مخالطبه: گفت‏وگوى روبه‏رو.

5٠٨6) مقصود بسم‏الله الرحمن الرحيم است.

5٠٨7) اعظم: بزرگتر.

5٠٨8) نعمتهاى عامه: نعمتهايى كه همگان از آن بهره مى‏برند يا مى‏توانند ببرند.

5٠89) رحمتهاى خاصه: لطفها، مهربانيها، بخششها و رحمتهايى كه تنها اهل ايمان از آنها بهره‏مند مى‏شوند و ديگران از آنها بى‏بهره‏اند.

5٠90) عبارت داخل علامت نقل قول، ترجمه و تفسير بسم‏الله الرحمن الرحيم است.

5٠91) عظما: بزرگان.

5٠92) ذكر مطلوب: بيان خواسته.

5٠٩3) حشر: گردآمدن مردم پس از زنده شدن همه انسانها در روز قيامت.

5٠٩4) اين بند اشاره به آيات ٢ - ٤ سوره حمد (١) است.

5٠٩5) شهود: ديدن - مشاهده كردن - (اينجا:) ديدن خداوند با چشم دل به وسيله ايمان واقعى.

5٠٩6) حضور: حاضر بودن - در نزد كسى بودن - (اينجا:) حاضر بودن دل در پيشگاه خداوند.

5٠٩7) بخشى از آيه ٥ سوره حمد (١).

5٠٩8) اشتباه مجلسى است. مى‏نماييم صحيح است (حواس مؤلف متوجه خطاب يك فرد با خداوند بوده است).

5099) موهم: به شك‏اندازنده - به گمان‏اندازنده.

5100) متمشى مى‏تواند شد: نمى‏تواند به اجرا در آيد - نمى‏تواند برآيد.

5١٠1) بخشى از آيه ٥ سوره حمد (١).

5١٠2) استعانت: يارى - يارى خواستن - گفتن اياك نستعين.

5١٠3) - اشتباه مجلسى است. مى‏جوييم صحيح است (فكر مؤلف متوجه خطاب فرد نمازگزار با خداوند بوده است).

5١٠4) ترجمه و تفسير اياك نعبد.

5١٠5) طفيلى: كسى كه وى را به جايى دعوت نكرده باشند اما به همراه فرد يا افرادى كه دعوت شده‏اند راه بيفتد، خود را در ميان آنها جا بزند و وارد جايى شود كه دعوت‏شدگان مى‏شوند.

5١٠6) دأب ارباب صفا: عادت و خوى صاحبان يكرنگى و صميميت.

5١٠7) استعاذه: پناهجويى - پناه بردن (به خدا از شيطان با گفتن يا بدون گفتن اعوذ بالله من الشيطان الرجيم يا همانند آن).

5١٠8) ترجمه‏الصلوه: شرح و تفسير نماز.

5١09) اشعار: آگاهى‏بخشى - آموزش.

5١10) تنبيه: آگاهسازى - هشيارگرى.

5١11) مورث: باعث.

5١12) اشتباه قلمى مجلسى يا نسخه مأخذ او: أنه و الأول.

5113) عليه: مؤنث على - بلندقدر - شريف.

5114) موقوف بر: ايستاده بر - وابسته به.

5١١5) واجب‏الوجود: موجودى كه وجود او ضرورى است - موجودى كه وجودش منسوب به خود، از خود و به خود باشد - موجودى كه وجودش وابسته به خودش است - خداوند.

5١١6) صفات ثبوتيه: صفاتى كه خداوند دارد، مانند علم و قدرت.

5١١7) صفات سلبيه: صفاتى كه خداوند پاك و برى از آن است و نمى‏توان آنها را به خداوند منسوب كرد مانند تركيب و تجسم.

5١١8) پيغمبر آخرالزمان: پيامبرى كه آيين او به انتهاى زمان مى‏پيوندد و پس از او پيامبرى نخواهد آمد - آخرين پيامبر - پيامبر اسلام حضرت محمد (ص).

5١19) ضرورى دين: عقايدى كه پذيرش دين به معنى پذيرش آنهاست و رد هر يك از آنها به معنى خروج از دين است، مانند توحيد، معاد و وجوب نماز و زكات در اسلام.

5١٢0) مفصلا: به تفصيل - به شرح.

5١٢1) مجملا: به طور خلاصه -به اجمال.

5١٢2) ائمه اثنا عشر: امامان دوازدهگانه - دوازده امام - دوازده تن كه به اعتقاد شيعه جانشين پيامبر اسلام (ص) پس از اويند.

5١٢3) عقاب: عذاب - شكنجه - مجازات گناه.

5١٢4) خلاف: اختلاف نظر.

5١٢5) شقاوت: بدبختى - سخت‏دلى.

5١٢6) متاع نفيس: كالاى گرانبها.

5١٢7) عقبات: جمع عقبه - راههاى دشوارى كه در كوهستان است - گردنه‏ها - (اينجا:) مسائل اعتقادى.

5١٢8) سفينه نجات: كشتى نجات. اين تمثيل به تعبيرهاى گوناگون و از طرق شيعه و سنى از زبان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) درباره على (عليه‌السلام) و فرزند معصومش آمده است و بيانگر اين است كه اينان در درياى پرتلاطم زندگى با همه مشكلات مادى و ترديدها و تلاطمهاى معنوى، راهنما و نجاتبخش مردمان‏اند.

5١29) شعبه: شاخه - شاخه فرعى.

5١٣0) ظاهرتر بودن خداوند نسبت به همه چيزها: ما در هر چيز كه مى‏نگريم، هر چه مى‏شنويم و هر چه را با حواس خود در مى‏يابيم، پيش از آن كه بدانيم چيست، مى‏دانيم كه هست. پس هستى هر چيز ظاهرتر و آشكارتر از چيستى آن است. از سوى ديگر در هر چيز مى‏نگريم آن را نيازمند به چيز ديگرى مى‏بينيم تا آنجا كه كل هستى را اگر تصور كنيم باز آن را نيازمند به چيزى ديگر خواهيم ديد اما نمى‏دانيم كه آن چيز ديگر، خود همين هستى در كليت آن است كه هر لحظه آن نيازمند لحظه پيش است يا اين‏كه موجودى غير از اين هستى مشهود آن را پديد آورده است و هدايت مى‏كند. در واقع در چيستى پديدآورنده هستى ترديد داريم نه در هستى پديدآورنده هستى. در اينجا نيز هستى پديد آورنده جهان آشكارتر از چگونگى وجود او يا به عبارت ديگر ماهيت و چيستى اوست. از جهت سوم، وجود كل جهان براى ما آشكارتر از وجود چيزهاى جزئى از اين جهان است. ما ترديد نداريم كه جهانى هست اما ممكن است ترديد داشته باشيم كه فلان كهكشان، فلان قاره، فلان كشور فلان جانور يا كلا فلان موجود وجود دارد يا نه. از جهت چهارم، درك چيستى هر چيز نيازمند، نياز به بررسى و تأمل دارد اما در اين‏كه آن چيز نيازمند را چيز يا چيزهاى ديگر پديدآورده يا چيز يا چيزهاى ديگر وجود او را حفظ مى‏كنند ترديدى نيست. بنابراين هستى پديدآورنده يا پديدآورندگان هر چيز آشكارتر و ظاهرتر از چيستى خود آن چيز است. پنجم اين‏كه پديدآورنده كل جهان هستى را همان پديدآورنده اجزاى آن و اشياى كوچكتر بايد دانست چنان كه به وجودآورنده هر چيز بزرگ، به وجود آورنده اجزاى آن نيز هست گرچه با چند واسطه باشد. ما مى‏توانيم در شناخت واسطه‏ها ترديد كنيم اما در اين‏كه همه در نهايت به آفريننده كل جهان منتهى مى‏شوندترديد نداريم. پس وجود آفريننده كل اشيا آشكارتر از آفرينندگان يا پديدآورندگان هر شى‏ء است. بنابراين مقدمات پنجگانه، در هر چيز كه بنگريم يا هر چيز را كه حس كنيم، پيش از آن كه بدانيم چيست، مى‏دانيم كه هست و هستى آن نيازمند چيز ديگرى است كه همان پديدآورنده آن چيز و كل جهان هستى است. پس وجود پديدآورنده هستى آشكارتر و ظاهرتر از چيستى و ظهور همه اشيايى است كه به هر نحو مى‏توانند به درك درآيند يا حتى درك ما از كمترين شناخت آنها بى‏بهره باشد.

5١٣1) دليل دور و تسلسل: مقصود، دليل بطلان (باطل بودن) دور و تسلسل است. دور اين است كه ادعا كنيم وجود يك شى‏ء وابسته به خود آن شى‏ء است به اين معنى كه خودش خودش را به وجود آورده است يا باواسطه يا بيواسطه. بطلان اين ادعا از آنجاست كه اگر اين شى‏ء نبوده است، چگونه چيزى كه نيست و وجود ندارد، مى‏تواند چيزى را به وجود بياورد. اگر اين شى‏ء بوده است چه لزومى داشته است كه خود را به وجود بياورد. در واقع چگونه چيزى هم بوده است (كه به وجود بياورد) و هم نبوده است (كه لازم باشد به وجود بيايد). تسلسل اين است كه ادعا كنيم وجود يك چيز وابسته به چيز ديگرى است و آن وابسته به چيز سومى و به همين ترتيب تا بينهايت، كه همه از موجوداتى هستند كه وجود آنها وابسته به چيز ديگرى است. بطلان اين ادعا از آنجاست كه هر مجموعه از اين موجودات وابسته به يكديگر را انتخاب كنيم، همه وابسته به آخرين عضو آن مجموعه‏اند. اين عضو آخر نيز وابسته به موجود ديگرى خارج از اين مجموعه خواهد بود. به عبارت ديگر هر مجموعه از زنجيره موجودات وابسته به يكديگر را فرض كنيم بايد موجودى خارج از آنها باشد كه موجود آخرى را (و در نتيجه همه مجموعه را) به وجود آورده باشد. براساس اصل استقراى رياضى، كل اعضاى اين مجموعه از موجودات، نيازمند عضوى ديگر خارج از خويش‏اند. به عبارت ديگر، عضو ديگرى خارج از مجموعه نامتناهى موجودات وابسته بايد وجود داشته باشد كه آنها را به وجود آورد. اين عضو ديگر بايد موجودى باشد كه وجود آن وابسته به خود آن است به اين معنى كه همواره بوده است و هيچ‏گاه نبوده است كه نباشد و به وجود بيايد. بطلان دور و تسلسل اين نتيجه را مى‏دهد كه هر موجود در جهان هستى و نيز مجموعه جهان هستى وابسته به آفريننده‏اى هستند كه وجودش ضرورى است و به عبارت ديگر واجب‏الوجود است. اثبات بطلان دور و تسلسل يكى از راههاى اثبات وجود آفريننده‏اى براى جهان است.

5١٣2) تعطل: از كار بازماندن - معطل ماندن.

5١٣3) نياز به استدلال و دليل دور و تسلسل: سخن مجلسى و بسيارى ديگر اين است كه اگر قرار باشد وجود خدا را با دليل دور و تسلسل اثبات كرد و شناخت، با وجود اين همه مشكلات استدلال و فهم آن و اشكالهايى كه در اين راه ممكن است به ذهن بيايد، اين روش اگر اغلب انسانها را نسب به وجود خدا مشكوك نكند، قدر مسلم، عده‏اى اندك را معتقد به وجود خدا خواهد ساخت، آن هم اهل مطالب استدلالى را كه بايد استعداد و كشش آن عده‏اى اندك را معتقد به وجود خدا خواهد ساخت آن هم اهل مطالب استدلالى را كه بايد استعداد و كشش آن را داشته باشند. ضمن اين‏كه اثبات كنندگان وجود خدا اول به وجود خدا معتقدند و بعد براى آن دليل مى‏سازند و دليل مى‏آورند. و دلايل ديگرى كه مؤلف در سطرهاى آتى كتاب خواهد آورد. نظر مؤلف اصولا اين است كه اثبات وجود خدا استدلالى نيست. به دور از اين‏كه برهان دور و تسلسل تا چه حد قوى است و مى‏تواند در اثبات وجود خدا به كار آيد و تا چه اندازه شخص را به وجود خدا معتقد سازد، توجه به چند نكته ضرورى است: ١. اگر مهمترين مفهوم دينى را كه وجود خالق هستى باشد، نتوان با عقل دريافت چه دليلى براى اهل دين وجود دارد؟ چه فرق ميان اهل دين و غير اهل دين است؟ آن بى‏دليل به چيزى معتقد نيست و اين بى دليل هست. ٢. عقل، حجت خدا و حجت مشترك ميان انسانهاست و انسانها به وسيله آن - همانند زبان مشترك - با يكديگر گفت‏وگوى عقلى مى‏كنند. اگر مهمترين و اساسيترين مفاهيم دينى را نتوان با استدلال عقلى و علمى اثبات كرد و به آن ايمان آورد، چه حجتى براى اهل دين در باربر غير اهل دين است؟ اين‏كه احساس شخص متدين مى‏گويد خدا هست، هيچ‏گونه برترى نسبت به احساس شخص بيدين ندارد كه نيازى به خدا حس نمى‏كند و هيچ وجه مشتركى ميان آنها نيست كه يكى بتواند احساس خود را به ديگرى انتقال دهد. تازه از كجا معلوم كه كدام احساس درست يا درست‏تر است. ايمانى كه به حجتى عقلى مستند نباشد از كجا معلوم كه ايمان به چيزى موهوم نيست؟ ٣. دين بدون پشتوانه عقل دين نيست. اين را آياتى بسيار از قرآن و رواياتى بسيار از معصومان تأييد مى‏كنند. خداوند انسانها را به تعقل فرمان داده است و مهمترين كاربرد عقل، استدلال است. تعقل هر چه باشد، بايد مشترك ميان انسانها باشد كه حتى كافران و صاحبان شك و ترديد نتوانند بگويند كه از آن بى‏بهره‏اند. تنها استدلال و مسلمات علمى و تجربى اين ويژگى را دارند. ٤. پيامبر و پيشوايان معصوم دين به طرق گوناگون به وجود خدا استدلال آورده‏اند و هيچ گاه مردمان را از استدلال براى اثبات واجب‏الوجود نهى نكرده‏اند. در ميان استدلالهاى آنان دلايلى مشابه برهان بطلان دور و تسلسل نيز يافت مى‏شود. سيره عالمان بزرگ شيعه نيز بر همين روشهاى استدلالى و تأليف آثارى در اين‏باره بوده است. خود مجلسى در همين كتاب و به ويژه آثار بعدى خود از جمله كتاب فارسى حق‏اليقين (كه آن را در اعتقادات نوشته است) به روشهاى استدلالى نيز تمسك مى‏جويد و دليل دور و تسلسل را نقل مى‏كند. ٥. دليل بطلان دور و تسلسل تنها اثبات كننده وجود خداى خالق است نه ويژگيها و صفاتى ديگر از خداوند كه به خاطر آنها قلب و روح مؤمن با خداوند ارتباطى نزديك مى‏يابد، به اهتزاز در مى‏آيد و رابطه‏اى فرمانبرانه، دوستانه و گاه عاشقانه ميان او و خداوند برقرار مى‏سازد. توقع چيزى ديگر از اين استدلال خلاف شناخت هدف هر استدلال است. اما نبايد فراموش كرد كه هرگونه رابطه، شناخت و احساس درباره خدا فرع، پيامد و دنباله آگاهى از وجود اوست، و اين وجود را از راه تعقل بايد دريافت. به همين خاطر برخى سخنان آينده مؤلف و احاديثى كه مى‏آورد و آياتى كه به آنها استناد مى‏كند، يا به كار انسانهايى مى‏آيد كه خدا را پذيرفته‏اند و اينك هر پديده طبيعى براى آنها آيه و نشانه‏اى از وجود اوست، يا تأييد ضمنى و يا صريح استدلال مبتنى بر دور و تسلسل است (سخن رسول اكرم (ص) و اعرابى)، يا روى سخن با كفار و مشركانى است كه وجود خدا را قبول داشتند اما عبادت و تدبير امور را براى او و به دست او نمى‏دانستند، يا خداوندى را كه احساس انسان به هنگام بيچارگى اميد به آن دارد مى‏شناساند.

5١٣4) فطرى: منسوب به فطرت (سرشت) - آنچه با آفرينش و سرشت انسان و ويژگيهاى وجود انسانى سازگار است.

5١٣5) فطرى بودن شناخت وجود واجب‏الوجود: مقصود اين است كه عقل مى‏پذيرد كه جهان آفريننده‏اى دارد و احساس انسان نيز با اين امر سازگار است.

5١٣6) صانع: سازنده - آفريننده.

5١٣7) فاضل و جاهل: دانا و نادان - دانشمند و نابخرد.

5١٣8) حكمى: منسوب به حكمت - فلسفى.

5١39) صبا: صباء - كودكى - خردسالى.

5١٤0) اذعان: اقرار - اعتراف.

5١٤1) اعرابى: عرب صحرانشين.

5١٤2) پى پا: اثر پا - جاى پا.

5١٤3) عليم خبير: بسيار داناى آگاه.

5١٤4) آيه: نشانه.

5١٤5) صنع: آفرينش.

5١٤6) هويدايى: آشكارى.

5١٤7) معاند: ستيزه كننده - داراى عناد (ستيزه و دشمنى).

5١٤8) مدبر: تدبيركننده.

5١49) بخشى از آيه ٢٥ سوره لقمان (٣١) و آيه ٣٨ سوره زمر (٣٩).

5١٥0) اعتقاد بت‏پرستان به خدا: در آيينهاى بت‏پرستى، عموما خدايى وجود دارد كه آفريننده هستى است اما تدبير امور جهان، تقرب به خدا و شفاعت نزد خداوند تنها از طريق موجوداتى برتر از انسان است و بتها به عنوان نمادى از اين موجودات متعالى مقدس دانسته مى‏شوند و از آنها به عنوان همين نماد حاجت خواسته مى‏شود و به منظور اداى احترام، براى آنها قربانى مى‏شود.

5١٥1) دلالت: راهنمايى.

5١٥2) ملاحده: جمع ملحد - منكر خدا - بيدينان.

5١٥3) حيران: متحير - حيرتزده.

5١٥4) مضطر: مضطر - درمانده - كسى كه هيچ پناه و هيچ راه چاره‏اى ندارد.

5١٥5) ترجمه بخشى از آيه ٦٢ سوره نمل (٢٧).

5١56) ارباب استدلال: اهل استدلال - صاحبان استدلال - آنها كه به استدلال در مسائل دينى معتقدند.

5١٥7) ماده: موضوع.

5١٥8) تزايد: زياد شدن - افزايش.

5١59) حكيم مشرب: آن كه ميل، ذوق، گرايش و علاقه او به فلسفه است و مانند حكما (فلاسفه) رفتار مى‏كند و اعتقاد دارد.

5١٦0) صفات كماليه: ويژگيها و صفاتى از خداوند كه تنها با در نظر گرفتن حقيقت ذات او و بدون توجه به مخلوقات در نظر مى‏آيند، مانند عالم (دانا)، قادر (توانا)، حى (زنده).

5١٦1) صنع: آفرينش.

5١٦2) لطايف حكمتها: حكمتهايى كه درك آنها نياز به دقت نظر و باريك‏بينى دارد - حكمتهاى ظريف.

5١٦3) آفاق: جمع افق - جهان - عالم.

5١٦4) انفس: جمع نفس - مردمان.

5١٦5) توحيد مفضل: مفضل بن عمر از اصحاب و راويان حديث امام جعفر صادق (ع) و امام موسى كاظم (ع) است. حديثى بلند از امام صادق (ع) درباره شگفتيهاى جهان آفرينش نقل مى‏كند كه به حديث توحيد مفضل معروف است.

5١٦6) احكام: محكم كارى.

5١٦7) افشره: آب ميوه.

5١٦8) بعينه: عينا.

5١69) عين ذات بودن صفات خدا: انسان بدون علم، زيبايى، قدرت، بينايى و از اين قبيل ويژگيها و صفات، انسان است زيرا اين صفات به ذات او اضافه شده‏اند. ذات او چيزى است و صفات او چيز ديگر. بنابراين عاملى خارجى بايد اين صفات را به ذات او ملحق كند يا اين صفات از خارج به ذات ملحق شوند. براى ديگر موجودات نيز چنين است. اما براى خداوند، ذات بدون علم، بدون قدرت، بدون زيبايى، بدون بينايى و از اين قبيل، معنى ندارد و خداوندى كه فاقد هر يك از اين ويژگيها باشد خداوند نيست و به عبارت ديگر وجود ندارد. وجود خدا عين وجود صفات اوست زيرا خداوند علت هر موجود و پيش از هر موجود است و هيچ موجودى وجود ندارد كه پيش از او باشد يا بر او تأثير بگذارد و صفاتى را كه خارج از ذات او هستند به او ملحق كند. پس وجود او عين قدرت، زيبايى، دانش و بينايى و شنوايى اوست. بنابراين ذات خداوند عين قدرت و قدرت عين زيبايى و زيبايى عين دانش و دانش عين بينايى و بينايى عين شنوايى اوست و شناخت ذات چيزهايى كه با وجود تفاوت در كاركرد، عين هم‏اند امكان ندارد چنان كه شناخت ذات خدا كه وجود محض است ممكن نيست.

5١٧0) انحا: جمع نحو - گونه‏ها.

5١٧1) اين تنها چيزى است كه تفكر در آن ممنوع است چون هم شناخت آن غير ممكن است و هم بى فايده‏اى ندارد.

5١٧2) مدبر: تدبيركننده - گرداننده امور.

5١٧3) صلوات‏الله عليهم اجمعين: درودهاى خداوند بر همه آنان باد!

5١٧4) خطبه‏هاى بليغه: سخنرانيهاى رسا - سخنان رسا.

5١٧5) احاديث متواتره: جمع حديث متواتر - حديثى كه آن قدر افراد بسيارى آن را نقل كرده باشند كه همين تعداد بسيار ناقلان دليل انتساب آن به گوينده باشد.

5١٧6) آيه ٤٢ سوره نجم (٥٣):و اين‏كه به سوى پروردگار توست سرانجام {و پايان چيزها}.

١١٧7) خلق: مخلوق - آفريده.

5١٧8) متعمق: آن كه به عمق چيزى دست مى‏يابد - ژرف‏انديش.

5١79) مدقق: آن كه نكته‏هاى دقيق مى‏يابد - نكته‏ياب.

5١80) مقصود همه آيات سوره اخلاص (توحيد) (١١٢) و آيات ١ - ٦ سوره حديد (٥٧) است كه بيان‏كننده صفات خداوندند.

5١81) هلاك شدن: (اينجا:) گمراه شدن - به خطا افتادن.

5١٨2) اوصيا: جانشينان پيامبر كه آن حضرت به جانشينى ايشان پس از خود و رهبرى امت اسلام توسط آنها سفارش كرده است - امامان دوازدهگانه - على (ع) و فزندان معصومش.

5١٨3) حجت خدا بودن ائمه: اين‏كه شخصى باشد واجد همه ويژگيهاى مثبت اخلاقى، برى از گناه و خطا، داراى علم كامل و جامع كه همه كس را مجاب كند، بر همگان برترى آشكارى داشته باشد، همه مردم جذب شخصيت و منش نيكوى او شوند و عيبى در وجود او نبينند و پاسخ ابهامهاى خود را از او دريافت دارند بيگمان برهان قاطعى است از سوى خدا در ميان بندگان. در اين حالت است كه هر انسان حقجو راه حق را مى‏يابد. تنها انسانهاى معاند و پليد هستند كه با وجود روشن شدن حقيقت، باز به مخالفت با او و سخن خدا و رهنمود الهى كه از دهان او خارج مى‏شود برمى‏خيزند. اينجاست كه اتمام حجت معنى مى‏يابد.

5١٨4) فرق: جمع فرقه - دسته‏ها و گروههاى فكرى و دينى.

5١٨5) متكلمين: جمع متكلم - اهل علم كلام (علمى كه مى‏كوشد با استناد به دلايل عقلى و نقلى، اعتقادات دينى را ثابت كند و پاسخ مخالفان و اهل كفر و بيدينان و صاحبان اديان و مذاهب ديگر را بدهد).

5١٨6) حكما: فلاسفه - اهل حكمت و فلسفه (علم شناخت اشيا و دستيابى به حقايق به قدر توان بشرى).

5١٨7) سخيف: ضعيف.

5١٨8) از بابت شمس: مانند خورشيد - همانند خورشيد.

5١89) صوفيه اهل سنت: صوفيان سنى - گروهى از اهل سنت، پيرو طريقت تصوف (واژه‏هاى تصوف به معنى صوف پوشى (پشمينه پوشى) و صوفى به معنى صوف پوش (پشمينه پوش) است. تصوف آيينى است با اين اعتقاد كه به وسيله تصفيه باطن و تزكيه نفس، انوار حقايق بر قلب شخص خواهد تابيد. تصوف اسلامى از آموزه‏هاى اديان هندى (برهمايى و بودايى)، يهوديت، مسيحيت، مانويت و اسلام در اين زمينه‏ها تأثير پذيرفته و از اواخر قرن دوم هجرى به طور آشكار در جهان اسلام پديدار گشته است. تصوف در جنبه منفى خود گرايش به ترك دنيا، رياضت، ترك تعلقات و وابستگيها، قناعت و پشمينه‏پوشى دارد و در جنبه مثبت خويش به سلوك، طلب، طى مراحل ايثار و اخلاص، خدمت به خلق، تربيت نفس، محبت، كسب معرفت و وصول به مقام عشق الهى توجه دارد. مخالفتهايى ميان ائمه شيعه و صوفيان پيش آمده است كه در فصلهايى از اين كتاب خواهد آمد).

5190) مجسمه: گروهى كه خداوند را جسم مى‏دانند.

51٩1) ساده: بدون ريش.

5١٩2) نصارا: مسيحيان.

5١٩3) حلول: داخل شدن چيزى در چيز ديگر به گونه‏اى كه همه جايى را كه آن چيز گرفته است، بگيرد. در نتيجه هر دو چيز، يك جا را اشغال كنند.

5١٩4) حلوليه: آنها كه اعتقاد به حلول خداوند در همه اشيا دارند.

5١٩5) اشاره به آيات ١٧ و ٧٢ سوره مائده (٥).

5١٩6) شنيع: زشت - ناپسند.

5١٩7) اتحاد: اعتقاد به اين‏كه خداوند با اشيا يكى است و در همه صورتها در آمده است و با همه يكى شده است.

5١٩8) قاذورات: جمع قاذوره - كثافتها - نجاستها - پليديها.

5199) سراينده اين شعر معلوم نشد.

5200) ماهيات ممكنه: جمع ماهيت ممكن - موجوداتى كه وجودشان وابسته به موجود ديگرى است - همه هستى بجز ذات پروردگار - هستى بدون واجب‏الوجود.

5٢٠1) امور اعتباريه: جمع امر اعتبارى - مفاهيمى كه در خارج از ذهن مصداقى ندارند و تنها وابسته به ذهن شخص يا اشخاص‏اند.

5202) عارض: چيزى خارج از ذات و حقيقت شى‏ء كه شى‏ء داراى آن مى‏شود؛ مانند سفيدى كه عارض جسم مى‏شود يا تب كه عارض تن مى‏شود.

5٢٠3) مزخرفات: جمع مزخرفه و مزخزف - سخنان بيهود و بى‏اصل و اساس.

5٢٠4) جوك: يوگا - كتابى نوشته پاتانجالى شامل فنون تجزيه و تحليل احوال نفسانى و ذهنى و طريق فرونشاندن غرايز حيوانى و تسلط بر آن.

5٢٠5) براهمه: جمع برهمن - پيشواى روحانى آيين برهمايى كه آيين قديم هندوان است. آيين برهمايى به سه خدا يا رب‏النوع معتقد است: برهما (خداى بزرگ)، ويشنو (محافظ و امر كننده كاينات) و شيوا (مخرب و ويران‏كننده موجودات).

5٢٠6) مشرب: طريقه دينى يا فلسفى - مسلك - گرايش.

5٢٠7) حرمت: احترام.

5٢٠8) اعتبار كردن: معتبر دانستن.

5٢09) منكوب: مغلوب - رنج‏رسيده.

5٢10) مخذول: خوارشده - زبون‏شده.

5٢11) اشعرى مذهب: هوادار مذهب اشعرى - ابوالحسن على‏بن اسماعيل اشعرى (٢٦٠ - ٣٣٠ يا سيصد و بيست و چند ه.) از اعقاب ابوموسى اشعرى، فرقه‏اى را در كلام اهل سنت پايه گذاشت كه به نام خود او شهرت يافت و در برابر معتزله، يكى از دو فرقه عمده كلامى اهل سنت شد. از عقايد آنها كه مورد قبول شيعه و معتزله نيست اين‏كه: اگر خداوند همه نيكان را به دوزخ برد ظلمى نكرده است زيرا همه چيز ملك خداست. هرچه موجود باشد ديدنى است و خداوند نيز چون موجود است وى را مى‏توان ديد. هرچه هست به اراده خداوند است و كارهاى انسان نيز از اين قاعده مستثنا نيست.

5٢١2) جبر: اعتقاد به اين‏كه اعمال انسان به اراده خداوند انجام مى‏گيرد و انسانها هيچ‏گونه اختيارى از خود ندارند.

5٢١3) تجسم: اعتقاد به اين‏كه خداوند جسم است - اعتقاد به اين‏كه خداوند جسمى به صورت انسان است.

5٢١4) ابوحنيفه: نعمان بن ثابت بن زوطى متولد ٨٠ ه.ق در كوفه و متوفا در سال ١٥٠ ه.ق در بغداد مشهور به ابوحنيفه. اصلا ايرانى است. وى مؤسس فرقه حنفى است كه از فرقه‏هاى چهارگانه فقهى اهل سنت به شمار مى‏آيد.

5٢١5) سفيان ثورى: ابو عبدالله سفيان بن سعيد ثورى كوفى (٩٦ - ١٦١ ه.ق) از فقهاى مورد اعتماد اهل سنت و داراى رساله‏هايى در فقه و تفسير قرآن است. در علم كلام نيز ديدگاههايى داشت. به خاطر زهد و گوشه‏گيرى وى، صوفيه او را از پيشوايان نخستين خود مى‏دانند. از اهل حديث است. از قول امام جعفر صادق (ع) نيز احاديثى جعل كرده و منتشر ساخته است. به آن حضرت اعتراضهايى داشته و پاسخهايى شنيده است. فرقه فقهى ثوريه منسوب به اوست و در اواخر قرن دوم هجرى شهرت داشته است.

5٢١6) سدير: ابوالفضل سدير بن حكيم بن صهيب صيرفى: نامش سلمه، آزادكرده امام زين‏العابدين و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) و آرادتمند و مورد علاقه آنان است. از راويان مورد اعتماد شيعه به شمار مى‏آيد.

5٢١7) ولايت خود را: محبت و دوستدارى خود را - قبول حكومت و سرپرستى ما را بر خود.

5٢١8) عرض نمودن: ابراز كردن - عرضه كردن.

5٢19) آيه ٨٢ سوره طه (٢٠).

5٢20) به سينه خود: به خود.

5٢٢1) به دليل اين‏كه در اين آيه هدايت در مرحله بعد از توبه، ايمان و عمل صالح ذكر شده است، پس مقصود، هدايت به اسلام و ايمان و عمل صالح نيست بلكه هدايتى است كه پس از طى اين مراحل بايد يافت، يعنى وظايفى كه در هر زمان و در هر لحظه بر عهده شخص است تا ايمان وى استمرار يابد و عمل صالح او در بسترى مناسب و مفيد قرار گيرد. و آگاهى از اين وظايف امكانپذير نيست جز با اظهار پذيرش و رأى به رهبرى معصوم و تعيين شده از سوى خداوند كه زمام امور كشور اسلامى را بر عهده بگيرد و عمل براساس رهنمودهاى وى، و استمرار اين پذيرش به گونه‏اى كه انسان در هر زمان تكليف خود را بر پايه رهنمودهاى معصومان بشناسد.

5٢٢2) نمودن: نشان دادن.

5٢٢3) اخابيث: خبيثان - ناپاكان - بدنيتان - زشت‏سيرتان - بدفطرتان.

5٢٢4) جعفربن محمد: مقصود امام جعفر صادق (ع) است.

5٢٢5) ابا عبدالله: كنيه امام جعفر صادق (ع).

5٢٢6) مسجد خيف: مسجدى در منِى (محلى در كوهستان شرقى مكه سر راه عرفات، كه حاجيان در اين محل روز دهم ذى‏الحجه قربانى مى‏كنند).

5٢٢7) ملازم: هميشه همراه.

5٢٢8) مروان بن‏الحكم: سر سلسله آل مروان كه طبقه ديگرى از خلفاى اموى است. وى در سال ٢ هجرى متولد شد و در سال ٦٥ هجرى درگذشت. وزير و مشاور عثمان بود. در جنگ جمل به هوادارى عايشه با على (ع) جنگيد. خلافت وى ١٠ ماه به طول انجاميد.

5٢29) ملاعين: جمع ملعون - رانده‏شدگان ازنيكى و رحمت - رانده‏شدگان از پيشگاه الهى - لعنت‏شدگان.

5٢30) مرجئه: فرقه‏اى از مسلمانان كه در زمان خلافت معاويه پديد آمدند. از جمله عقايد آنان اين است كه ايمان، تنها اقرار به زبان است و گناه به ايمان ضررى نمى‏رساند. از ديگر عقايد آنها اين است كه هر كس به رهبرى مسلمانان انتخاب شد، هرچه بگويد بايد پذيرفت. اين فرقه در حقيقت ياران معاويه و طرفداران حكومت آل ابوسفيان بودند.

5٢٣1) جبرئيل: جبرائيل - يكى از چهار فرشته مقرب كه مأمور نزول پيام الهى به قلب پيامبران است - فرشته وحى.

5٢٣2) ميكائيل: يكى از چهار فرشته مقرب كه ظاهرا مأمور نزول حكمت، روزيها و معرفت نفوس است و داراى يارانى از ملائكه است كه مأمور بر همه عالم‏اند.

5٢٣3) قدريه: گروهى از مسلمانان كه معتقد به اختيار كامل انسان در اعمال خود بودند بى آن‏كه خداوند را نقشى در آن باشد.

5٢٣4) خوارج: گروهى از مسلمانان كه در جنگ صفين حكميت را به على (ع) تحميل كردند و حكم را نيز به آن حضرت تحميل نمودند اما پس از شكست نماينده ساده‏انديش آنان (ابوموسى اشعرى) از نماينده نيرنگباز معاويه (عمرو بن عاص) از كرده خود پشيمان شدند و توبه كردند و از حضرت على (ع) نيز خواستند كه توبه كند. چون آن حضرت از توبه‏اى كه نمى‏بايست مى‏كرد سر باز زد، حكم كفر او را صادر كردند، از لشكر وى جدا شدند و علم دشمنى برافراشتند. آن حضرت سرانجام به دست يكى از آنان (عبدالرحمن بن ملجم مرادى) شهيد شد.

5٢٣5) مقصود سفيان ثورى است.

5٢٣6) اتباع: پيروان.

5٢٣7) دعوا: ادعا - دعوى.

5٢٣8) خلاف نفس: مخالفت با نفس - رياضت و ترك دنيا.

5٢39) اكابر: جمع اكبر - بزرگان.

5٢40) مقصود صوفيه است.

5٢٤1) رخنه: شكاف - عيب - فساد.

5٢٤2) محى‏الدين: محى‏الدين ابوبكر محمدبن على حاتمى طائى مالكى آندلسى معروف به ابن عربى يا ابن‏العربى از بزرگان صوفيه و عارفان مسلمان است. وى به سال ٥٦٠ هجرى در مرسيه اسپانيا (مارسى) كه در آن زمان تحت تصرف مسلمانان بود به دنيا آمد و در سال ٦٣٨ ه.ق در دمشق در گذشت. حديث و فقه را در اسپانيا آموخت، سپس به تونس و كشورهاى مشرق رفت و دو بار به مكه و دو بار به بغداد و آسياى صغير سفر كرد. سرانجام در دمشق مقيم شد و همان جا درگذشت. صاحب تأليفاتى بسيار در عرفان است از جمله: تجليات عرائس النصوص فى منصات الحكم الفصوص (مشهور به فصوص الحكم) و الفتوحات المكيه فى معرفه اسرار الملكيه كه مشهورترين آنهاست.

5٢٤3) فصوص‏الحكم: همان كتابى كه در پانوشت پيشين معرفى شد، از محى‏الدين عربى.

5٢٤4) ولايت: ولايت در شرع، مرتبه و مقام ولى را گويند كه پس از پيامبر عهده‏دار حكومت مردم و هدايت سياسى، علمى، روحانى و معنوى آنهاست. جانشين و همانند پيامبر است جز آن كه رتبه نبوت را ندارد. در تصوف به كسى اطلاق مى‏شود كه به مرحله اعلاى سلوك رسيده باشد، به فرمان حق در آفرينش تصرف كند و فرمانرواى خلق باشد، براساس عقيده متصوفان، ولايت باطن نبوت است زيرا ظاهر نبوت اخبار و اعلام احكام، و باطن آن تصرف در جانهاى مردم است براى اجراى احكام. از خواص نبوت آن كه پايان يافته و باب آن بسته شده است برخلاف ولايت كه استمرار دارد و در هر زمان فردى عهده‏دار آن است، ولى بايد در ظاهر تابع احكام نبى باشد هرچند در باطن، هر دو از يك سرچشمه الهام مى‏گيرند. در تصوف و عرفان ويژگيهايى ديگر نيز بارى ولى برشمرده‏اند.

5٢٤5) خاتم‏الولايه: پايان دهنده ولايت - آخرين ولى.

5٢٤6) همان كتاب كه در پانوشت شماره ١ همين صفحه آمده است.

5٢٤7) غلط كردن: اشتباه كردن.

5٢٤8) تصانيف: جمع تصنيف - كتابها - نوشته‏ها - رساله‏ها.

5٢49) هارون: برادر حضرت موسى (ع) كه در غيبت آن حضرت جانشين وى براى سرپرستى مردم بود اما مردم گوساله پرست شدند. داستان آن در آيات ١٤٢ - ١٥٤ سوره اعراف (٧) و ٨٣ - ٩٩ سوره طه (٢٠) آمده است.

5٢50) صور: جمع صورت - شكلها - صورتها.

5٢51) انواع: جمع نوع - گونه‏ها - موجودات مشابه؛ مانند: انسانها، حيوانات، جمادات، گياهان و...

5٢٥2) در خصوص: تنها درباره.

5٢٥3) تذكره: كتابى كه در آن، سرگذشت شاعران، نويسندگان، عارفان يا از اين دست گردآورى شده باشد - سرگذشتنامه.

5٢٥4) شمس تبريزى: محمد بن على بن ملكداد ملقب به شمس‏الدين عارف معروف متولد سال ٥٨٢ ه.ق در تبريز. ناپديد شدن او را به سال ٦٤٥ ه.ق گفته‏اند. داستان شيفتگى مولانا به او مشهور است. مجموعه گفته‏هاى او را در كتابهايى به نام مقالات و ده فصل گرد آورده‏اند.

5٢٥5) ملاى رومى: مولانا جلال‏الدين محمد بلخى رومى مشهور به مولوى و مولانا شاعر و عارف نامدار، متولد ٦٠٤ ه.ق در بلخ و متوفاى ٦٧٢ ه.ق در قونيه تركيه فعلى، صاحب آثار معروف مثنوى معنوى، ديوان شمس، فيه ما فيه و مجموعه‏هايى كه از نوشته‏ها و گفتارهاى او فراهم آمده است. آنچه مايه انقلابى روحانى در مولوى شد، ديدار وى با شمس تبريزى و ارادت عاشقانه وى به او بود.

5٢٥6) قول: گفتار - سخن.

5٢٥7) آيه ٨٢ سوره يس (٣٦):چون چيزى را بخواهد، كار و فرمان او تنها اين‏است كه به آن بگويد: باش، پس مى‏باشد. اين سخن درباره خداوند متعال است.

5٢٥8) فعل: كار.

5٢59) بخشى از آيه ٢٩ سوره الرحمن (٥٥):او هر روز در كارى است. اين سخن درباره خداوند است.

5260) آيه ٢٢ سوره حشر (٥٩):اوست خداى يكتا كه جز او خدايى نيست؛ داناى نهان و آشكارا. اوست بزرگ بخشاينده مهرگستر، همواره بخشنده مهربان.

5٢٦1) بخشى از آيه ١١ سوره شورى (٤٢):چيزى همانند او نيست و او شنواى بيناست.

5٢٦2) الحاد: بيدينى - بدكيشى.

5٢٦3) الوهيت: خدايى - مقام الهى.

5٢٦4) معنى: موضوع - مقصود.

5٢٦5) توهم مغايرت: تصور اين‏كه خدا يك چيز است و موجودات (از جمله شخص عبادت كننده) چيز ديگرى است.

5٢٦6) تأويل كردن: برگرداندن معنى.

5٢٦7) آيه ٩٩ سوره حجر (١٥):و پروردگارت را پرستش كن تا آن گاه كه تو را يقين {- مرگ - كه تنها چيز يقينى بشر است‏} فرا رسد.

١٢٦8) وحدت موجود: عقيده به اين‏كه همه عالم وجود يكى است، اين شكلها و ظهورهاى مختلف حقيقى نيست، همه موجودات در واقع عين هم‏اند و همه يك حقيقت بيش نيستند و آن هم ذات خداوند است و جز او حقيقى وجود ندارد.

5٢69) علامه حلى: ابومنصور جمال‏الدين يوسف بن على بن مطهر حلى (٦٤٨ - ٧٢٦ ه.ق) از بزرگترين، دقيقترين و پرتأليفترين علماى شيعه. وى در همه رشته‏هاى علوم دينى صاحب تأليفاتى ارزشمند است و علما لفظ علامه را به تنهايى براى او به كار مى‏برند.

5٢70) عليه‏الرحمه والرضوان: بر او باد مهر و بخشش و خشنودى خداوند!

5٢71) كشف الحق و نهج الصدق: به معنى كشف حقيقت و راه راستى از تأليفات علامه حلى.

5272) محل: چيزى كه چيز ديگرى در آن جاى مى‏يابد.

5٢٧3) ممكن: ممكن‏الوجود - موجودى كه در وجودش محتاج به ديگرى است.

5٢٧4) تجويز كرده‏اند: جايز دانسته‏اند.

5٢٧5) مشايخ: جمع مشيخه - جمع جمع شيخ - مرشدان صوفيه.

5٢٧6) غنا: آوازخوانى.

5٢٧7) مقصود مجموعه اعمالى است كه از آن با سماع نام مى‏برند، شامل پايكوبى، رقص، دست زدن، ترانه خواندن و در برخى موارد نواختن يكى از آلات موسيقى.

5٢٧8) تشنيع فرمودن: به بدى ياد كردن.

5٢79) بخشى از آيه ٣٥ سوره انفال (٨).

5٢80) مشركان: مقصود بت‏پرستان پيش از ظهور اسلام در مكه‏اند كه نيايش آنها به دور خانه كعبه مجموعه‏اى از اعمال شامل دست زدن و درآوردن صداهايى شبيه سوت و فرياد و جيغ بوده است.

5٢81) صفير زدن: سوت زدن - فرياد كشيدن - صداى جيغ و زوزه از گلو درآوردن.

5282) روضه: باغ - كنايه از مرقد، آرامگاه و محيط دور حرم.

5283) نماز شام: نماز مغرب.

5284) نماز خفتن: نماز عشا.

5285) حاجب: واسطه - حايل.

5286) ابدال: جمع بدل يا بديل - به عقيده صوفيه گروهى معلوم از صالحان و بندگان خاص خدا كه گويند هيچ‏گاه زمين از آنان خالى نيست و جهان به وجود ايشان برپاست و آن‏گاه كه يكى از آنان بميرد، خداوند متعال ديگرى را به جاى او برانگيزد تا شمار آنان كه به قولى هفت و به قولى هفتاد است همواره ثابت بماند - مردان خاص خدا.

5287) جُهال: جمع جاهل - نادانان.

5288) مضامين: موضوعها.

5289) در شعر بستن: به شعر درآوردن.

5290) جلف: سبكسر - سبك مايه - ابله - سفيه - بى‏عقل.

5291) خلود: هميشه بودن - جاودانه زيستن - هميشه ماندن.

5٢92) پير: رهبر و هدايتگر انسان در سير كمال معنوى - مرشد اهل عرفان و تصوف.

5٢٩3) مرشد: راهبر راه سير و سلوك - پير - مراد.

5٢٩4) بخشى از آيه ٧ سوره حشر (٥٩).

5٢٩5) كوثر: به معنى خير و خوبى بسيار فراوان و كثير، نام سرچشمه‏اى وسيع است در بهشت و محل ظهور خير و نيكى بسيارى كه وجود پيامبر (ص)، اميرمؤمنان على (ع) و نسل معصوم اين دو از فاطمه زهرا (س) براى جهانيان به ويژه مؤمنان داشته‏اند. تجسم آن در قيامت، درياچه‏اى وسيع از آب زلال است كه از آن رودها جدا مى‏شوند و به سوى بهشت سرازير مى‏گردند. همان‏گونه كه پيامبر (ص) و اهل بيت او در اين جهان زلال معرفت و حقيقت را به مؤمنان رساندند، در جهان ديگر نيز اينان بر سر اين سرچشمه گسترده ايستاده‏اند و زلال معرفت و حقيقت به پيروان خويش مى‏نوشانند. زلالى كه تشنگى در پى ندارد.

5٢٩6) تقصير: كوتاهى.

5٢٩7) بمحمد و آله الطاهرين: به حق محمد و خاندان پاكش.

5٢٩8) معرفت: شناخت - علم - دانش.

5299) مراتب: جمع مرتبه - پايه‏ها - درجه‏ها.

5300) خواجه نصيرالدين طوسى: ابو جعفر نصيرالدين محمد بن حسن طوسى (٥٩٧ - ٦٧٢ ه.ق) از علماى بزرگ رياضى، نجوم، حكمت و منطق ايران در قرن هفتم و نيز از وزيران آن عصر است. وى از فقهاى مذهب شيعه نيز به شمار مى‏رود. به او عقل يازدهم مى‏گويند (براساس نظر فلاسفه كه مراتب عقل را ده مى‏دانستند و به ده عقل (عقول عشره) قائل بودند). هنگام حمله هلاكوخان مغول به ايران براى نجات مسلمانان از خونريزيهاى آن مرد سفاك به خدمت او درآمد و با تدابير خاصى از خرابى شهرها و كشتار دسته جمعى مردم به دست هلاكو جلوگيرى كرد. او هلاكو را به ايجاد رصدخانه مراغه و ترتيب زيج جديدى كه به زيج ايلخانى معروف شد برانگيخت و خود مسئوليت اين كار را بر عهده گرفت. اوقاف همه سرزمينهاى تحت تصرف مغول زير نظر او بود. از او تأليفات متعددى در علوم رياضى، هيئت و نجوم، منطق علوم طبيعى و حكمت الهى به جا مانده است. وى از شارحان و مفسران و مدافعان فلسفه ابن سيناست. از مشهورترين و پراستفاده‏ترين تأليفهاى او مى‏توان اين موارد را برشمرد: شرح الاشارات و التنبيهات ابن سينا، اخلاق ناصرى (در اخلاق به فارسى)، تَجريد الكلام فى تحرير عقائد الاسلام (در كلام و الهيات)، تذكره نصيريه (در هيئت)، اساس الاقتباس (در منطق) و اوصاف الاشراف (در عرفان) و رساله‏ها و كتابهايى به زبان عربى در منطق و هيئت و هندسه.

5٣٠1) فانى: نيست - نابود.

5٣٠2) محاذى: روبه‏رو - مقابل - برابر.

5٣٠3) اخذ نمودن: گرفتن - مقصود روشن كردن چيز ديگرى به وسيله آتش است.

5٣٠4) مؤثر: تأثيرگذارنده - پديدآورنده اثر.

5٣٠5) نظر: انديشه - تفكر.

5٣٠6) براهين قاطعه: جمع برهان قاطع - دليلهاى قطعى - دلايلى يقينى - دلايلى كه به خاطر آن كه بسيار محكم و غير قابل ترديدند نمى‏توان آنها را رد كرد.

5٣٠7) فناى فى‏الله: تبديل صفات و ويژگيهاى بشرى به صفات و ويژگيهاى خداوندى.

5٣08) حصول: حاصل شدن - به دست آمدن.

5٣09) محاربه: جنگ.

5٣10) فرايض: واجبات.

5٣11) نوافل: مستحبات.

5٣12) سنتيها: مستحبات.

5٣13) سؤال: درخواست.

5٣14) تردد: دودلى.

5٣15) خصوصيت: اختصاص.

5٣16) مشتبه شدن: اشتباه شدن.

5٣17) موهم برانگيزنده تصور.

5٣18) علاءالدوله سمنانى: ابوالمكارم ركن‏الدين احمد بن محمد بيابانكى (٦٥٩ - ٧٣٦ ه.ق) عارف و دانشمندى كه ٢٧٠ چله رياضت در خانقاه سكاك سمنان به جا آورد. وى به بغداد و عربستان نيز سفر كرد و از مشايخ بهره برد. مدفن او در صوفى‏آباد سمنان است. آثارى در عرفان از او به جا مانده است.

5٣19) مُرادات: خواستها، آرزوها، منظورها، مقصودها و درخواستها.

5٣٢0) احول بصيرتان: آنها كه چشمشان يك چيز را دو چيز مى‏بيند - آنها كه موضوعها را به گونه‏اى نادرست مى‏فهمند.

5٣٢1) مشتبه شدن: اشتباه شدن.

5٣٢2) و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم: هيچ جنبش و نيرويى جز از سوى خداوند بلند مرتبه بزرگ نيست.

5٣٢3) بخشى از آيه ٣٩ سوره سبأ (٣٤)بگو {اى پيامبر}... هرچه انفاق كنيد، او {- خداوند -} به جاى آن بازدهد.

١٣24) اضعاف مضاعفه: چندين برابر.

5٣٢5) عاريت دادن: چيزى را به كسى دادن كه از آن استفاده كند و سپس بازگرداند.

5٣٢6) بخشى از آيه ٥٤ سوره مائده (٥):در راه خداوند از سرزنش هيچ سرزنش كننده‏اى بيم ندارند.

5٣٢7) مُنافى: مخالف‏ضد.

5٣٢8) اعتبار باطل: چيز غير حقيقى ناحق، نادرست، بيهوده و بيفايده.

5٣29) سرمد: جاويد - پيوسته - هميشگى.

5٣30) جبين: پيشانى.

5٣31) ضبط كردن: حفظ كردن - نگه داشتن.

5٣٣2) مقارن: همراه - پيوسته - متصل - همزمان.

5٣٣3) بخشى از آيه ٣٠ سوره انسان (٧٦):و شما نمى‏خواهيد مگر آن كه خداوند بخواهد.

5٣٣4) مقصود سوره انسان (سوره ٧٦ قرآن كريم) است كه با اين كلمات آغاز مى‏شود.

5٣35) مشيت: خواست - اراده.

5٣36) زوال: از بين رفتن - برطرف شدن نيستى - نابودى.

5٣٣7) اشتباه مجلسى: أم.

5٣٣8) بخشى از آيه ١٧٩ سوره اعراف (٧):و {آن گمراهان‏} گوشهايى دارند كه با آن نمى‏شنوند.

5٣39) بخشى از يك حديث: هر كس چهل روز عمل خود را براى خدا خالص كند، خداوند چشمه‏هاى حكمت را از قلبش بر زبانش مى‏گشايد.

5٣40) فايض: سرريز.

5٣41) اخبار عامه: احاديث اهل سنت.

5٣٤2) تخلق به اخلاق الهى: خلق و خو و ويژگى خدايى يافتن.

5٣٤3) كوس: طبل بزرگ - (به معنى اعلام چيزى).

5٣٤4) لمن‏الملك: بخشى از آيه ١٦ سوره غافر (٤٠):{ندا از جانب خداوند آيد كه:} پادشاهى از آن كيست؟ كوس لمن‏الملك زدن كنايه از ادعاى خدايى كردن و مدعى پادشاهى جهان شدن است.

5٣٤5) دعوا: دعوى - ادعا.

5٣٤6) وساوس: جمع وسوسه - وسوسه‏ها - چيزهايى بى‏نفع يا مضر كه در دل كسى مى‏افتد - نيروهاى محرك انسان به بدى.

5٣٤7) عين‏الحيات: چشمه زندگانى - سرچشمه آب زندگانى - چشمه‏اى كه هركس از آن نوشد عمر جاودان يابد و هر موجود مرده كه با آب آن تماس پيدا كند، زنده شود. اطلاعاتى درباره اين آب در آيات ٦٠ - ٦٣ سوره كهف (١٨) و برخى روايات آمده است.

5٣٤8) تحقيق حق: دستيابى به حق - رسيدن به حق.

5٣49) حدوث عالم: اين‏كه عالم زمانى نبوده است و سپس به وجود آمده است.

5٣٥0) اوليت اضافى: اوليت به نسب چيز ديگرى و پيش از چيزديگر بودن، كه در نتيجه بتوان چيز سومى را پيش از آن تصور كرد؛ نه اوليت حقيقى به اين معنى كه اصولا تصور چيزى از وى محال است و از آن فراتر تصور پيش از وى محال است.

5٣51) به آن اعتبار باشد: از آن لحاظ باشد - از آن نظر باشد - (اينجا): از نظر زمان، پيش از همه چيز باشد.

5٣52) سبق الهى: پيش {تر} بودن خداوند نسبت به موجودات.

5٣٥3) مقام: جايگاه موقعيت.

5٣٥4) قديم: موجودى كه زمان، پيش از او نباشد - موجودى كه همواره بوده است - موجودى كه علت نداشته باشد. توضيح: قديم بر دو نوع است: قدمى‏ذاتى و قديم زمانى. در مقابل آن حادث است كه بر دو نوع است: حادث ذاتى و حادث زمانى. قديم ذاتى يعنى موجودى كه وجود آن از غيرش نباشد (و آن ذات خداوند متعال است). قديم زمانى يعنى موجودى كه همواره بوده است و وجود داشته است. حادث ذاتى موجودى است كه براى وجود خود نيازمند به غير خود (علت) باشد. حادث زمانى موجودى است كه زمانى نبوده است و سپس پديد آمده است. با اين توضيح اشكالى ندارد كه موجودى كه حادث ذاتى است، قديم زمانى باشد. به عبارت ديگر اشكالى بر اين نيست كه تا خداوند بوده است، خالق بوده است و موجوداتى هستند كه هميشه بوده‏اند اما وجودشان وابسته به خداوند بوده است. به بيان ديگر اشكالى ندارد كه خداوند تا بوده است، خالق بوده است و علت وجود موجوداتى بوده است و هيچ گاه خداوند بيكار نبوده است. بنابراين با اين تقسيم براى حادث و قديم، به خلاف نظر مؤلف، لازم نيست كه وجود همه موجودات از طرف ازل متناهى باشد. اين نامتناهى بودن هستى موجودات حادث ذاتى لطمه‏اى به ذات خداوند خالق و علت آنها نخواهد زد و جهان هستى نيز مى‏تواند ازلى باشد و هموراه نيازمند خالق و علت باشد. پس حدوث عالم لزوما به معنى ازلى نبودن عالم نيست بلكه به معنى معلول و ممكن بودن عالم است.

5٣٥5) متواتر: خبرى كه گروهى كثير از راويان آن را نقل كنند به گونه‏اى كه جمع شدن همه آنها براى گفتن دروغ عادتا محال باشد. اين خبر ايجاد يقين درشنونده مى‏كند كه دروغ نيست.

5٣٥6) ممكن است كه متكلمان اديان تا آن زمان كه فكر دقيق فلسفى بشر ميان حادث و قديم ذاتى و زمانى فرق ننهاده بود، معتقد، به حدوث زمانى عالم بوده‏اند اما از زمان اين تفكيك و از هنگام آگاهى آنان از روابط علت و معلولى هستى، اين نظر كه حدوث عالم لزوما حدوث زمانى است، از نظر عالمان دين، ديدگاهى دقيق و واقعى شمرده نمى‏شود. از نظر اخبار و روايات نيز كافى است به سخنى از امير مؤمنان على (ع) اشاره كنيم كه: خداوند تا بوده است خالق بوده است. و بخشى از آيه ٢٩ سوره الرحمن (٥٥) كه: كل يوم هو فى شأن (او هر روز {و هر هنگام‏} در كارى است). عقل نيز قبيح مى‏داند كه موجودى زنده و عالم و توانا، لحظه‏اى از توان خود بهره نبرد.

5٣٥7) قدم عالم: قديم بودن عالم - همواره بودن جهان.

5٣٥8) عقول قديمه: عقول به عقيده فلاسفه واسطه‏هايى بين خالق و مخلوق‏اند كه در آن، مرتبه بالاتر، علت مرتبه پايينتر است. از آنجا كه بين علت و معلول بايد همگونى و به عبارت ديگر سنخيت باشد، اگر بين خالق و مخلوق رابطه علت و معلول بتوان فرض كرد، پس بايد اين واسطه‏هاى ميان خالق و مخلوق نيز همچون خالق، قديم زمانى باشند.

5٣59) افلاك: جمع فلك - آسمانها - جهان جسمانى.

5٣٦0) هيولاى عناصر: ماده اوليه جهان هستى كه از آن عناصر مختلف پديد آمده است - ماده اوليه.

5٣٦1) صورت: شكلى كه هر چيز به خود مى‏گيرد.

5٣٦2) شق: شكافته.

5٣٦3) فاطر: از نو پديدآورنده - پديدآورنده نه از چيزى - پديدآورنده بدون اين‏كه آن را از تبديل يا تغيير چيزى پديدآورده باشد - سازنده بى‏ماده.

5٣٦4) مسبوق به ماده‏اى است: از ماده‏اى ساخته شده است.

5٣٦5) فرد: تنها - يگانه - تك.

5٣٦6) وتر: فرد - طاق - مقابل زوج - بدون جفت و زوج.

5٣٦7) واحد: يك - يكپارچه - بسيط - بى‏جزء.

5٣٦8) احد: يگانه‏اى كه همانند او تصور نمى‏توان كرد - يكى كه تصور دومى براى او محال است (مانند سفيدى).

5٣69) اسما: جمع اسم - نامها - صفات.

5٣٧0) اذعان اقرار - اعتراف.

5٣٧1) گبران: زرتشتيان.

5٣٧2) براهين قاطعه: جمع برهان قاطع - دليلهاى محكم.

5٣٧3) نسق: نظم - ترتيب.

5٣٧4) بسيط: يكپارچه - بدون جزء.

5٣٧5) اجزا: جمع جزء يا جزو - چيزهايى كه شى‏ء از آنه تركيب يافته است.

5٣٧6) يعنى از اجزاى تشكيل دهنده شى‏ء در جهان خارج از ذهن باشد.

5٣٧7) متميز: جداشونده - جدا.

5٣٧8) يعنى نمى‏توان جمله‏اى ساخت كه مسند آن، نام كل؛ مسنداليه آن، نام جزء؛ و رابطه آن است باشد. مثال را مؤلف مى‏آورد.

5٣79) ممتنع: غيرممكن - محال.

5٣٨0) متصف: دارنده صفت.

5٣٨1) يعنى خود ذات خداوند كار هر صفت او را مى‏كند و لازم نيست صفتى از خارج به ذات ملحق شود و ذات داراى آن صفت شود.

5٣٨2) طرق متعدده: سندهاى بسيار - سلسله راويان بسيار.

5٣٨3) اثنينيت: دويى - دوتايى.

5٣٨4) تعريف ذات چيزى مستلزم بيان حداقل دو كلمه است كه اولى بيانگر وجه مشترك آن با چيزهاى ديگر و دومى بيانگر تفاوت آن با ديگر چيزهاست. بيان اولى شى‏ء را محدود به اشياء ديگرى مى‏كند كه با وى وجه مشترك دارند، و بيان دوم، شى‏ء را داراى جزء ديگرى بيان مى‏كند كه در آنها نيست. در واقع با تعريف، هر شى‏ء مركب از دو چيز ديگر نشان داده مى‏شود. (در منطق اصطلاحا به اين دو بيان اول و دوم، جنس و فصل مى‏گويند.) از آنجا كه ذات خداوند نه محدود است و نه مركب، تعريف او به ذات امكانپذير نيست و تعريف ذاتى او مستلزم مركب دانستن اوست.

5٣٨5) معلوم: چيزى كه علم به آن تعلق مى‏گيرد - چيزى كه دانش درباره آن است - (اينجا:) مخلوق.

5٣٨6) مربوب: پرورده شده - آنچه پروردگارى درباره اوست - آنچه پروردگارى خداوند شامل حال او مى‏شود.

5٣٨7) تبعض: پاره‏پارگى - تكه‏تكه بودن - جدا بودن جزئى از جزء ديگر.

5٣٨8) تنزه: پاك بودن - پيراستگى.

5٣89) مستولى: كاملا داراى تسلط - داراى تسلط كامل.

5٣٩0) متمكن: توانا - قادر.

5٣٩1) ممزوج: آميخته - درآميخته - مخلوط.

5٣٩2) آلت: وسيله - عضو.

5٣٩3) نفس: خود.

5٣٩4) يعنى مثلا او به وسيله چشم و گوش، بينا و شنوا نيست و به همين طريق ديگر دانشها و صفاتش. بلكه خداوند با ذات خويش مى‏بيند، با ذات خويش مى‏شنود و با ذات خويش آگاه و عالم است.

5٣٩5) تأويل: برگرداندن معنى.

5٣٩6) يعنى وجود او همواره بوده است.

5٣٩7) وجوب وجود: بودن وجود به نحوى كه نياز به ديگرى نداشته باشد. چنين وجودى چون نياز به ديگرى ندارد، همواره بوده است زيرا وجود. واجب است كه وجود داشته باشد.

5٣98) صمد: مقصود - هدف - آن كه روى به او آرند.

5399) يعنى همه آفرينش به او نيازمندند.

5٤٠0) احدى المعنى: چيزى كه همه آنچه درباره او مى‏گويند تنها داراى يك مصداق و مفهوم و موضوع در ذات اوست. مثلا اگر بگويند شنواست، داناست و بيناست، اشاره به سه ويژگى در ذات او نيست و ذات او داراى سه چيز مختلف نيست كه يكى مربوط به شنوايى، ديگرى دانايى و سومى بينايى او باشد.

5٤٠1) ملحد: منكر خدا - بيدين.

5٤٠2) ولايت: دوستدارى - پذيرش رهبرى.

5٤٠3) منزه: پاك - پيراسته.

5٤٠4) اعرابى: عرب بيابان نشين - عرب بيابانى.

5٤٠5) جنگ جمل: جنگى معروف كه در آغاز خلافت اميرمؤمنان على (ع) ميان آن حضرت و يارانش از سويى و شورشيانى به تحريك عايشه به بهانه خونخواهى عثمان در سال ٣٦ ه.ق در گرفت و شورشيان شكست خوردند.

5٤٠6) جدال: پيكار - نبرد - ستيز - جنگ.

5٤٠7) قتال: كارزار - جنگ.

5٤٠8) ماهيت: چيستى - حقيقت - پاسخى كه در جواب اين چيست؟ گفته مى‏شود.

5٤09) نوع: ويژگى مشترك چيزهايى كه حقيقت آنها يكى است؛ مانند: نوع انسان. توضيح بيشتر را در كتب منطق بجوييد.

5٤١0) منقسم شدن: تقسيم شدن.

5٤١1) وهم: تصور - پندار - نيروى تخيل.

5٤١2) اضعاف: چند برابر.

5٤١3) مبرهن: با استدلال قوى.

5٤١4) بخشى از آياتى بسيار از قرآن كريم: اما بيشتر مردم...

5٤١5) بخشى از آياتى بسيار از قرآن كريم:... انديشه را به كار نمى‏برند.

5٤١6) عبدالله بن ابى‏يعفور: از قاريان قرآن و از اصحاب نزديك و ارجمند امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) و از راويان ثقه و مورد اعتماد حديث.

5٤١7) بخشى از آيه ٣ سوره حديد (٥٧):او آغاز (اول) و پايان (آخر) است.

5٤١8) زوال: نيستى - نابودى - كاستى.

5٤19) هيئت: شكل - وضع.

5٤٢0) نقصان: كمى - كاهش.

5٤٢1) طارى: روى داده - عارض - پديدآمده.

5٤٢2) غوره: خرماى نارس.

5٤٢3) رطب: خرماى نورس و تازه.

5٤٢4) تمر: خرماى كاملا رسيده.

5٤٢5) يعنى نامها و ويژگيهاى آنها تغيير مى‏يابد. هر بار يك ويژگى پيدا مى‏كنند و با اين تغيير ويژگى، نام آنها نيز تغيير مى‏يابد.

5٤٢6) كواكب: جمع كوكب - ستارگان.

5٤٢7) انس: مردم - آدميان.

5٤٢8) وحوش: جمع وحش - جانورانى كه در دشت و كوه زندگى مى‏كنند.

5٤29) طيور: جمع طاير - پرندگان.

5٤٣0) عقول عشره: ده واسطه ميان خداوند و مخلوقات مادى به عقيده فلاسفه قديم.

5٤٣1) غلات، جمع غالى - غاليان - غلوكنندگان - از حد درگذرندگان - آنان كه على و ائمه (ع) را در مرتبه خدايى قرار مى‏دهند.

5٤٣2) رحمه‏الله: خدايش رحمت كند.

5٤٣3) ياسر خادم: ياسير، خادم امام رضا (ع) و از روايان حديث آن حضرت.

5٤٣4) تفويض: واگذارى - عقيده به اين‏كه خداوند، عالم را آفريده و كار آن را به حضرت رسول (ص) واگذار كرده است. گروهى ديگر اين عقيده را درباره ائمه نيز داشتند.

5٤٣5) ترجمه بخشى از آيه ٧ سوره حشر (٥٩).

5٤٣6) ترجمه آيه ٤٠ سوره روم (٣٠).

5٤٣7) ابوهاشم جعفرى: ابوهاشم داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابى‏طالب معروف به ابوهاشم جعفرى از اصحاب جليل‏القدر و داراى منزلت عظيم است كه امامان رضا، جواد، هادى، عسكرى و حجه بن الحسن (ع) را ديده و از همه آنان نقل حديث مى‏كند.

5٤٣8) مفوضه: طرفداران مذهب تفويض.

5٤39) كافر: كسى كه خدا را قبول ندارد - نفى‏كننده خدا.

5٤٤0) مشرك: آن كه در كنار خدا موجودى ديگر مى‏نهد - معتقد به شريك براى خدا در وجو يا كار.

5٤٤1) احتجاجات: كتاب الاحتجاج (به معنى دليل و برهان آورى) اثر ابومنصور احمد بن على بن ابى طالب طبرسى متوفاى ٥٨٨ ه.ق. اين كتاب شامل استدلالهايى است كه پيامبر (ص)، ائمه و يارانشان در برابر مخالفان و اهل مذاهب و افكار و عقايد ديگر آورده‏اند.

5٤٤2) على بن احمد قمى: ابوالحسين على بن الدلال القمى از كسانى كه نواب امام زمان (ع) را ديده و با آنها ارتباط داشته‏اند.

5٤٤3) محمد بن عثمان عمروى: محمد بن عثمان بن سعيد عمروى (بخوانيد: عَمرى) خود و پدرش از نواب اربعه حضرت صاحب‏الزمان در زمان غيبت صغرا هستند (پدرش نخستين و خود وى دومين نايب است).

5٤٤4) وكيل: نايب - كارگزار - مباشر.

5٤٤5) تعظيم: بزرگداشت.

5٤٤6) ثخن: قطر - ضخامت.

5٤٤7) گندگى: درشتى حجم - بزرگى.

5٤٤8) ائمه هدى: پيشروان {راه‏} هدايت - مقصود على (ع) و يازده فرزند معصوم اوست كه امام‏اند.

5٤49) اجسام لطيفه: جمع جسم لطيف - جسمهايى كه بتوان پشت آنها را ديد يا نور از آنها رد شود.

5٤٥0) نزول: فرود آمدن.

5٤٥1) عروج: بالا رفتن.

5٤٥2) نص: صريح - عبارتى كه احتمال معنى ديگرى نداشته باشد.

5٤٥3) تأويل: برگرداندن معنى.

5٤٥4) عقول مجرده: جمع عقل مجرد - چيزهايى كه روحانى محض باشند و مخلوط با ماده نباشند.

5٤٥5) نفوس فلكى: جمع نفس فلكى - چيزهايى كه روحانى باشند اما كار و فعاليت آنها متعلق به ماده باشد و از اجسام فلكى و آسمانى باشند.

5٤٥6) طبايع: جمع طبيعت - نيروهايى كه تدبير همه اشيا را در عالم طبيعت بر عهده دارند.

5٤٥7) قوا: جمع قوه - چيزهايى كه مايه تغيير و حركت در اشيا و در طبيعت مى‏شوند.

5٤٥8) روح: موجودى بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل و ديگر فرشتگان و غير آنهاست. با پيامبر اكرم (ص) و ائمه (ع) است و در مرتبه‏اى بالاتر از فرشتگان قرار دارد. بدون واسطه و تنها به امر خداوند خلق شده است. حقيقت وجودى انسانهاى كامل است.

5٤59) ملك: فرشته - فرشتگان موجوداتى پاك و فرمانبرند كه خداوند در امور و كارها و فعاليتهاى عالم هستى مأموريتهايى را به آنها داده است كه انجام مى‏دهند. از كليه نيروهايى كه در هستى وجود دارند تعبير به ملك شده است و همه موجوداتى با شعور و ادراك‏اند.

5٤٦0) گو: گودى.

5٤٦1) انگشت ابهام: انگشت شست.

5٤٦2) بخشى از آيه ١٤ سوره مؤمنون (٢٣):پس بزرگ و بزرگوار است خداون يكتا كه نيكوترين آفرينندگان است.

5٤٦3) حجب: جمع حجاب - پرده‏ها - مرحله‏ها - فاصله‏ها، موانع و مراحلى كه ميان انسان و خدا موجود است.

5٤٦4) حجاب: پرده - مرحله - فاصله و مانعى كه ميان انسان و خداوند است.

5٤٦5) غلظت: ضخامت - فاصله اين سو تا آن سو.

5٤٦6) حاجب: پرده‏دار - دربان - آن‏كه مانع ورود است تا اجازه ورود مى‏دهد.

5٤٦7) گندگى: ضخامت - فاصله اين سو تا آن سو.

5٤٦8) سردقات جلال: سراپرده‏هاى شكوه و عظمت - بارگاههاى بزرگى، عظمت، بزرگوارى و شكوه.

5٤69) سراپرده: اندرون خانه - حرم - شبستان.

5٤٧0) سرادق: خيمه - بارگاه - سراپرده.

5٤٧1) عز: عزت - ارجمندى.

5٤٧2) كبريا: بزرگى - بزرگمنشى.

5٤٧3) قدس: نهايت پاكى و پيراستگى از هر عيب و كاستى.

5٤٧4) جبروت: قدرت - عظمت.

5٤٧5) ابيض: سفيد.

5٤٧6) اعلى: برتر - بالاتر - برترين - بالاترين.

5٤٧7) ديگر: سپس - پس از آن.

5٤٧8) تسبيح: گفتن سبحان‏الله - ياد كردن خدا به پاكى و پيراستگى از هر عيب و كاستى.

5٤79) تقديس: ستودن خداوند به پاكى.

5٤٨0) اعلم: داناتر.

5٤٨1) حلقه: حلقه انگشترى.

5٤٨2) بخشى‏از آيه ١٢ سوره طلاق (٦٥).

5٤٨3) اين‏كه معانى و مصداقهاى اين زمينهاى زيرين و جانورانى مانند خروس و ماهى، و اشيايى مانند آب و سنگ و هوا و ثرى و دريا چيست، نيازمند بررسيهاى عميق در آيات و روايات و مسلمات علمى است ضمن اين‏كه شامل فرشتگان نگهدارنده زمين نيز مى‏توانند باشند.

5٤٨4) ثرى: خاك - خاك‏تر - خاك مرطوب.

5٤٨5) آيه ٦ سوره طه (٢٠).

5٤٨6) مكفوف: بازداشته شده - منع شده.

5٤٨7) بخشى از آيه ٤٣ سوره نور (٢٤).

5٤٨8) هوا: فضا - جو - فضاى خالى.

5٤89) كرسى: تخت - محل فرمانروايى - مركزى كه از آنجا حكومت، تدبير و سلطه خداوند بر هستى اعمال مى‏شود - موجودى خارجى كه از عالم غيب است و وابسته به عرش است و آنچه در هستى جارى مى‏شد از عرش به كرسى و از كرسى به جهان مى‏رسد.

5٤٩0) بخشى از آيه ٢٥٥ سوره بقره (٢).

5٤٩1) عرش: عرش موجودى است خارجى، از عالم غيب و مركز دستورات عالم. رشته تدبير امور جهان به آن منتهى مى‏شود و استيلا و تسلط بر آن، علم به تفصيل جزئيات امور جهان و در دست داشتن تدبير كليه جهان هستى است.

5٤٩2) آيه ٥ سوره طه (٢٠):{خداوند} بزرگ بخشاينده مهرگستر بر عرش برآمده است {و استيلا دارد}.

5٤٩3) قول: گفتار - سخن.

5٤٩4) ترجمه: خدايى جز خداوندگار نيست و هيچ نيرويى جز به دست و به يارى خداوند بلندمربته بزرگ نمى‏باشد.

5٤٩5) صانع: سازنده.

5٤٩6) امور لطيفه: جمع امر لطيف - چيزها و كارهاى كوچك، ظريف و دقيق.

5٤٩7) دقايق: جمع دقيقه - نكته‏هاى ريز، دقيق و ظريف.

5٤٩8) صنعت: چيز ساخته شده.

5499) لطايف: جمع لطيف - چيزهاى كوچك، ظريف و دقيق.

5٥٠0) فعيل: وزن صفت مشبهه، مانند عليم.

5٥٠1) فاعل: كننده كار يا دارنده حالت.

5٥٠2) خفيات: امور نهانى - چيزهاى پنهانى.

5٥٠3) مفعل: وزن اسم فاعل باب افعال در عربى، مانند مُخبر - (در اينجا) به معنى خبردهنده و مطلع گرداننده.

5٥٠4) عليه‏التحيه و الثناء: درود و ستايش بر او باد!

5505) حسين بن خالد: حسين بن خالد صيرفى از اصحاب امام كاظم (ع) و امام رضا (ع) و از راويان حديث آنان.

5٥٠6) اولى: شايسته‏تر.

5٥٠7) مضطر: ناچار - نيازمند بيچاره.

5٥٠8) سميع: شنوا.

5٥09) بصير: بينا.

5٥١0) قادر: توانا.

5٥١1) قاهر: غالب - مقهور كننده - چيره - شكست‏دهنده.

5٥١2) حى: زنده.

5٥١3) قيوم: بسيار پاينده - برخاسته به تدبير آفرينش.

5٥١4) ظاهر: آشكار.

5٥١5) باطن: نهان.

5٥١6) قوى: نيرومند.

5٥١7) عزيز: ارجمند - گرانمايه - بزرگوار - توانا - قادر - آن كه مغلوب نمى‏شود.

5٥١8) عليم: دانا.

5٥19) حمار: خر - الاغ.

5٥٢0) اسد: شير.

5٥٢1) سكره: دانه تلخه در گندم.

5٥٢2) مسميات: جمع مسمى - چيزهايى كه بر آنها نام نهاده‏اند - صاحبان نامها.

5٥٢3) يعنى علم نداشته است و سپس علم بر او بار شود و او صاحب علم شود.

5٥٢4) مفارقت: دورى - جدايى.

5٥٢5) برگرفته از بخشى از آيه ٢٣ سوره رعد (١٣).

5٥٢6) فاعل: كننده كار - عمل كننده - تأثيرگذار.

5٥٢7) مقهور: مغلوب - تحت تصرف، غلبه و چيرگى ديگرى.

5٥٢8) صنعت: هنرمندى - هنر - مهارت - سليقه.

5٥29) جارحه: اندام.

5٥٣0) ادات: ابزار - آل - وسيله.

5٥٣1) صنعت: هنرمندى - هنر - مهارت - سليقه.

5٥٣2) اجماعى: مورد اتفاق نظر همه.

5٥٣3) ازل آزال: بى‏ابتداترين زمانهاى بى‏ابتدا - ازلى‏ترين ازلها.

5٥٣4) متبدل شدن: تغيير يافتن.

5٥٣5) ممتنعات: آنها كه وجودشان غير ممكن است.

5٥٣6) همين: تنها - فقط.

5٥٣7) قصور: كوتاهى.

5٥٣8) كن: باش! - موجود شو!

5٥39) ارباب شكوك و ضلالت: صاحبان ترديدها و گمراهى - آنان كه در شكهاى گوناگون و گمراهى‏اند - آنها كه ايجاد شكهاى مختلف مى‏كنند و ديگران را از راه به‏در مى‏برند.

5٥٤0) والسلام على من اتبع الهدى: و سلام و درود بر آن كه از هدايت و رهنمود پيروى كند.

5٥٤1) اشاره به آيات ٢٨ سوره سبأ (٣٤) و ٤٥ و ٤٦ سوره احزاب (٣٣).

5٥٤2) كافه: همه - جميع.

5٥٤3) اولى: اول.

5٥٤4) نشئه: عالم وجود - زندگى.

5٥٤5) مكونات: موجودات.

5٥٤6) اخس: پست‏ترين.

5٥٤7) دواعى: جمع داعيه - سببها - انگيزه‏ها.

5٥٤8) مستحسن: پسنديده - ستوده.

5٥49) حسن: نيكو - خوب.

5٥٥0) متمشى شدن: سرانجام يافتن - سامان يافتن - جريان يافتن.

5٥٥1) مؤانست: انس - الفت - دمسازى.

5٥٥2) استفاضه: فيض گرفتن - كسب بهره‏هاى معنوى و علوم و معارف الهى.

5٥٥3) زنديق: بيدين.

5٥٥4) محاجه: دليل آوردن.

5٥٥5) تأديب: ادب‏آموزى.

5٥٥6) مؤيد: تقويت شده - تأييد شده.

5٥57) مدنى بالطبع: طبيعتا مايل به شهرنشينى و تمدن و جامعه‏گرايى.

5٥٥8) منازعه: درگيرى - ستيز - نزاع.

5٥59) حيف: ظلم - ستم - جور.

5٥٦0) ميل: انحراف.

5٥٦1) مأمون: مصون - در امان.

5٥٦2) موقوف: وابسته.

5٥٦3) خارق عادت: خارق‏العاده - آنچه برخلاف عادت باشد - كارى عجيب و متفاوت با روشهاى عادى و جريان روزمره - معجزه يا كرامت.

5٥٦4) اتيان به مثل: آوردن همانند - نظر و شبيه آوردن.

5٥٦5) شق: شكافته - دونيمه.

5٥٦6) روزنه: پنجره - دريچه.

5٥٦7) متواتره: آن‏قدر تكرار شده توسط بسيارى از افراد گوناگون كه نمى‏توان در راست بودن آن ترديد كرد.

5٥68) تواتر: رسيدن يك خبر از افراد بسيار و گوناگون به نحوى كه نتوان در راستى آن شك كرد.

5٥69) آيات باهرات: جمع آيه باهره - نشانه‏هاى روشن، درخشان و آشكار.

5٥٧0) دعوا: ادعا.

5٥٧1) فصحا: جمع فصيح - شيواسخنان و شيواسرايان.

5٥٧2) بلغا: جمع بليغ - آنها كه رسا سخن مى‏گويند و رسا مى‏سرايند.

5٥٧3) بلاغت: رسايى - گويايى.

5٥٧4) فصاحت: روانى - شيوايى.

5٥٧5) يعنى مشابه آيات قرآن را نتوانستند آورد.

5٥76) خطب: جمع خطبه - سخنرانيها - خطابه‏ها.

5٥٧7) ابن السكيت: ابويوسف يعقوب بن اسحاق اهوازى از علماى زبان و ادبيات عرب. به سال ١٨٩ ه.ق در بغداد متولد شد. از اصحاب خاص امام محمد تقى (ع) و امام على نقى (ع) و از راويان موثق و جليل القدر است. خليفه متوكل عباسى وى را براى آموزش فرزندان خود - معتز و مؤيد - برگزيد اما در سال ٢٤٤ وى را كشت. علت آن بود كه روزى متوكل از او پرسيد: دو پسر من - معتز و مؤيد - نزد تو بهتر است يا حسن و حسين؟ ابن‏سكيت نيز شروع به ذكر فضايل حسنين (ع) كرد و به قولى در پاسخ متوكل گفت كه: قنبر خادم على عليه‌السلام بهتر است از تو و دو پسران تو. متوكل نيز به غلامان ترك خود امر كرد تا او را در زير پاى خود افكندند و شكمش را بماليدند. پس از آن وى را به خانه‏اش بردند و فرداى آن روز وفات كرد.

5٥٧8) يد و بيضا: مقصود همان يَدِ بَيضاء (به معنى دست سفيد و درخشان) است كه از نشانه‏هاى نبوت و معجزات حضرت موسى (ع) بود. آن حضرت براى اظهار اين معجزه دست خود را در گريبان مى‏كرد و چون بيرون مى‏آورد آن دست مانند جسمى تابان مى‏درخشيد. آياتى از قرآن مجيد دليل اين معجزه است.

5٥79) كوفت: بيمارى - آسيب جسمى.

5٥٨0) مزمن: آنچه زمانى طولانى بر آن گذشته باشد - كهنه - ديرينه.

5٥٨1) تقدير: فرض.

5٥٨2) ناقه: شتر ماده.

5٥٨3) فتوت: جوانمردى - مردانگى.

5٥٨4) حميده: مؤنث حميد - ستوده - پسنديده.

5٥٨5) جزم: يقين - قطع.

5٥٨6) نسق: نظم - ترتيب.

5٥٨7) تطويل: طولانى شدن.

5٥٨8) حميرى: ابوالعباس عبدالله بن جعفر الحميرى القمى از شاخصترين شيعيان و علماى قم، از اصحاب امام حسن عسكرى (ع) و صاحب كتاب قرب‏الاسناد (احاديثى با سلسله سندهاى كوتاه).

5٥89) سند عالى: سلسله راويان حديث به گونه‏اى كه اولا به يكديگر متصل باشند، ثانيا شمار آنها تا به معصوم كم باشد.

5٥٩0) معمر: ابوخلاد بغدادى معمر بن خلاد بن خلاد بن ابى خلاد از اصحاب امام رضا (ع) و از راويان موثق احاديث آن حضرت.

5٥٩1) شبر: وجب.

5٥٩2) مرعى داشتن: رعايت كردن.

5٥٩3) اكرام نمودن: بزرگ داشتن - احترام گذاشتن.

5٥٩4) تفقه: طلب‏دانش.

5٥٩5) عنت: به رنج افتادن - مشكل آفرينى.

5٥٩6) لجاج: ستيز.

5٥٩7) وزغ: قورباغه.

5٥٩8) من: ترنجبين - هر ماده چسبناك و شيرين و خوراكى كه از تنه درختان بيرون مى‏زند.

5599) سلوى: بلدرچين.

5٦٠0) لهجه: زبان - گفتار.

5٦٠1) سيف بن ذى يزن: از پادشاهان حميرى معاصر خسرو انوشيروان.

5٦٠2) مستقر: پايتخت - محل استقرار.

5٦٠3) ابرهه بن يكسوم: از پادشاهان يمن پيش از اسلام (قرن ششم ميلادى).

5٦٠4) ابابيل: پرستو - چلچله.

5٦٠5) ابوجهل: به معنى صاحب نادانى لقبى است كه پيامبر (ص) و مسلمانان نخستين به عمرو بن هشام بن مغيره دادند - كه كنيه ابوالحكم (به معنى صاحب دانايى) داشت - از آن رو كه با اسلام مخالفت مى‏ورزيد.

5٦٠6) گران: سنگين - بزرگ.

5٦٠7) متغيرالاحوال: با حالتى دگرگون.

5٦٠8) در ساعت: بلافاصله - فورا - در دم.

5٦09) از بابت: همانند.

5٦١0) نضر بن الحرث (يا: حارث): از سرسخت‏ترين و آزاردهنده‏ترين دشمنان پيامبر (ص). وى سرانجام در جنگ بدر اسير شد و پيامبر فرمود كه او را گردن بزنند.

5٦١1) عقبه بن ابى معيط: از سرسخت‏ترين و پرآزارترين دشمنان رسول اكرم (ص). سرانجام در جنگ بدر اسير مسلمانان شد و به فرمان پيامبر (ص) او را گردن زدند.

5٦١2) پست: از طبقات غير ثروتمندان و اشراف.

5٦١3) قريش: يكى از مهمترين قبايل عرب از دودمان نضر بن كنانه جد پيامبر اسلام (ص). اين قبيله به نجابت و شرافت در ميان عرب مشهور بود و رؤساى آن پرده‏دارى خانه كعبه را - كه در جاهليت بتخانه بود - به عهده داشتند. بنى‏هاشم و بنى‏عباس از اين قبيله‏اند.

5٦١4) سراقه بن جعشم: وى سراقه بن مالك بن جعشم مدلجى است. او در سال هشتم هجرى اسلام آورد.

5٦١5) عامر بن الطفيل: رئيس قبيله بنى‏عامر و از دشمنان رسول خداست كه سرانجام نيز اسلام نياورد. وى پس از ماجرايى كه در متن ذكر شده است، به نفرين رسول خدا (ص) دچار شد و نرسيده به قبيله خويش از بيمارى مرد.

5٦١6) اربد بن قيس صحيح است. اشتباه از مجلسى يا مآخذ اوست. اربد بن قيس: از قبيله بنى عامر و از دشمنان پيامبر اكرم (ص) بود. نوشته‏اند كه پس از اين ماجرا به نفرين رسول اكرم (ص) دچار گرديد و چند روز پس از رسيدن به قبيله خويش دچار صاعقه شد و مرد. اما روايت بعد گوياى اسلام آوردن اوست.

5٦١7) - 5٦١8) اربد بن قيس صحيح است. اشتباه از مجلسى يا مآخذ اوست.

5٦19) - 5٦٢0) ذوالقرنين: به معنى صاحب دو شاخ (به نشانه شكل كلاهخود يا تاج او) لقب يكى از پادشاهان و امپراتوران مقتدر و خداپرست گذشته كه غرب و شرق عالم را درنورديد. داستان او در آيات ٨٣ - ٩٨ سوره كهف (١٨) آمده است.

5٦٢1) روم: سرزمينى تقريبا در محل ايتالياى كنونى كه امپراتورى حاكم بر آن بخش وسيعى از اروپا، غرب آسيا و شمال آفريقا را تحت تصرف و حكومت خود داشت.

5٦٢2) بر: نيكى - نيكوكارى.

5٦٢3) اثم: گناه - خطا - عصيان - كارناشايست.

5٦٢4) گروه عبدالقيس: مقصود قبيله بنى عبدالقيس است.

5625) مطلب: درخواست.

5٦٢6) خالو: دايى.

5٦٢7) ردا: جامه‏اى كه روى جامه‏هاى ديگر مى‏پوشيدند.

5٦٢8) خلاد: نام يكى از سه تن سواران شتر.

5٦29) عامر: نام يكى از سه تن شتر سواران.

5٦٣0) جنگ صفين: جنگى كه در ماه صفر سال ٣٧ ه.ق ميان على (ع) و معاويه در گرفت و ١١٠ روز به طول انجاميد در محلى به همين نام در سرزمين عراق و در ساحل غربى فرات.

5٦٣1) وليمه: ميهمانيى كه به مناسبت جشن عروسى يا تولد، زايمان و از اين دست مى‏دهند.

5٦٣2) مضر: از قبايل بزرگ عرب.

5٦٣3) بحيرا / بحيرى: از كسانى كه پيش از اسلام نيز آيين توحيد داشت و از جمله حنفا (پيروان آيين حضرت ابراهيم (ع) به شمار مى‏رفت. وى آيين مسيحى را برگزيد. از قبيله عبدالقيس بود.

5٦٣4) در يتيم: مرواريد درشت كه به تنهايى در صدف باشد - مرواريد بى‏همتا و كمياب.

5٦٣5) واجب‏التعظيم: آن كه بزرگداشت او واجب است.

5٦٣6) مهابت: حالتى شبيه ترس و بيم آميخته با احترام كه از ديدن كسى كه داراى شكوه و عظمت است در دل پديد مى‏آيد.

5٦٣7) خديجه بنت خويلد: نخستين همسر رسول اكرم (ص) و يار و ياور وى در سخت‏ترين شرايط نخستين سالهاى بعثت.

5٦٣8) صناديد: جمع صنديد - بزرگان - سروران - دلاوران.

5٦39) شوربا: آش ساده كه با گندم يا يكى از انواع سبزى مى‏پختند.

5٦٤0) حصه: سهم - قسمت - بهره.

5٦٤1) سلام بن مشكم صحيح است. اشتباه مجلسى يا نسخه‏هاى مأخذ اوست. سلام بن مشكم: از يهوديان مخالفت و دشمن رسول اكرم (ص) كه همسرش زينب پاچه گوسفندى بريان را زهرآگين كرد و براى آن حضرت فرستاد.

5٦٤2) - 5٦٤3) بشر بن براء بن معرور صحيح است. اشتباه از مجلسى يا نسخه‏هاى مأخذ اوست. بشر بن براء بن معرور: از ياران رسول اكرم (ص) كه در جنگهاى بدر، احد و خندق شركت كرد اما در جنگ خيبر به خاطر همين ماجرا مسموم شد. به همين خاطر وى را از شهداى جنگ خيبر مى‏دانند.

5٦٤5) مرق: شوربا - آش ساده.

5٦٤6) فضيحت: آبروريزى.

5٦٤7) نطع: سفره چرمى.

5٦٤8) شارع: راه - گذرگاه - محل عبور مردم.

5٦49) يخنى: گوشت پخته شده - غذايى شبيه آبگوشت.

5٦٥0) سعد بن عباده انصارى: از ياران و اصحاب رسول اكرم (ص) و از سران انصار و افراد مورد اعتماد پيامبر.

5٦٥1) پسين: عصر.

5٦٥2) صايم: روزه‏دار.

5٦٥3) قطيفه: پارچه پرزدار كه خواب داشته باشد، شبيه پتو و حوله.

5٦٥4) حديبيه: محلى در فاصله حدود سه فرسخى مكه كه مرز حرم مكه است.

5٦٥5) مطهره / مطهره: آفتابه - ظرفى كه با آن وضو بگيرند.

5٦٥6) صباح: صبح - بامداد.

5٦٥7) عقبه: گردنه.

5٦٥8) گندمگون: قهوه‏اى.

5٦59) جنگ تبوك: جنگى كه در ماه رجب سال نهم هجرت در محلى به همين نام بين برخى قبايل عرب و سپاهيان اسلام درگرفت و سپاهيان اسلام پيروز شدند. تبوك محلى است در راه دمشق به مدينه. هدف از حركت سپاهيان اسلام، جنگ با سپاهيان روم بود كه قصد حمله به مسلمانان داشتند. اما پيش از اين‏كه سپاه روم برسد، لشكريان اسلام به خاطر مشكلات و صدمات بسيارى كه برايشان پيش آمده‏بود به مدينه بازگشتند.

5٦٦0) ترجمه: آب! آب! اى پيامبر خدا!

5٦٦1) ابوهريره: از مشهورترين صحابيان رسول خداست كه هفت سال پس از هجرت مسلمان شد. شهرت او به خاطر روايات بسيارى است كه از قول آن حضرت جعل كرده است. در نام وى اختلاف است.

5٦٦2) عبدالله بن رواحه انصارى: از صحابه و ياران مورد اعتماد رسول اكرم (ص) كه در جنگهاى آن حضرت شركت داشت و سرانجام در جنگ مُؤته به شهادت رسيد.

5٦٦3) صاع: واحد وزن برابر حدود ٤ من يا ١٢ كيلوگرم.

5٦٦4) مستور: پوشيده - پنهان.

5٦٦5) مسيلمه كذاب: به معنى مسيلمه دروغگو، عنوانى است كه مسلمانان به شخصى به نام مسيلمه دادند كه در اواخر دوران پيامبر (ص) ادعاى نبوت كرد و برخى از مردم يمامه (منطقه‏اى در مركز شبه جزيره عربستان) به او گرويدند. وى در روزگار خلافت ابوبكر به دست لشكر اسلام كشته شد.

5٦٦6) اعيان: بزرگان قبيله - اهل قبيله.

5٦٦7) مطعومات: خوردنيها.

5٦٦8) فى‏الحال: در همان زمان - بيدرنگ.

5٦69) مقصود همان سوره مَسَد (١١١) است.

5٦٧0) ابولهب: به معنى آتشين، كنيه‏اى است براى عبدالعزى بن عبدالمطلب عموى پيامبر (ص) و از دشمنان آن حضرت.

5٦٧1) ام‏جميل: دختر حرب بن اميه، همسر ابولهب كه گويند به خاطر آن كه در رهگذر رسول خدا (ص) خار و خاشاك مى‏ريخت، خداوند وى را در سوره مسد (١١١) حماله‏الحطب (يعنى هيمه كش و آتش افروز) ناميد.

5٦٧2) هجو كردن: بدگفتن از كسى به شعر.

5٦٧3) لات و عزى: نام دو بت از معروفترين بتهاى عهد جاهلى.

5٦٧4) خلعت: جامه دوخته‏اى كه بزرگى به كسى مى‏بخشد.

5٦٧5) نوازش: مهربانى - لطف - مرحمت.

5٦٧6) مقصود احاديثى است كه اولا از آنها باشد، يعنى ترديد در انتساب حديث به آنان نباشد؛ ثانيا درستى آنها براى شخصى كه به علم و عصمت آنان معتقد نيست،ثابت شده باشد.

5٦٧7) مطالب: درخواستها - آرزوها - حاجات.

5٦٧8) محصل: برآورده.

5٦79) ترجمه: سلام و درود خداوند تا روز جزا و پاداش (يا: روز حكومت قانون و دين و هنگام قيامت) بر همگى آنان باد.

5٦80) مضبوط: محفوظ - حفظ شده (به وسيله نگارش).

5٦٨1) مقصود تأليف كتاب حيات‏القلوب است كه مؤلف موفق به آن شده است.

5٦٨2) كرام عظام: جمع كريم عظيم - بزرگواران والامرتبه.

5٦٨3) هند بن ابى‏هاله: فرزند خديجه همسر پيامبر اكرم (ص) از ابوهاله تميمى. وى پس از ازدواج مادرش با رسول اكرم (ص) تحت پرورش آن حضرت قرار گرفت. او در جنگ بدر و به قولى جنگ احد حضور داشت و سرانجام در جنگ جمل به پشتيبانى على عليه‌السلام حضور يافت و به شهادت رسيد.

5٦٨4) حليه: شكل ظاهرى بدن و چهره.

5٦٨5) وصاف: توصيف كننده - بسيار توصيف كننده.

5٦٨6) فخامت: بزرگوارى.

5٦٨7) حصه: بخش - مقصود باز كردن فرق سر است.

5٦٨8) مطالب داخل پرانتزها از مؤلف است.

5٦89) مقوس: داراى قوس - كمانى.

5٦٩0) تنك: كم - اندك.

5٦٩1) خد: گونه.

5٦٩2) مذموم: مورد عيب و ايراد - بد - زشت.

5٦٩3) صورت: مجسمه - تنديس.

5٦٩4) ذراعين:: دو ذراع - دو بازو - دو آرنج.

5٦٩5) گو: گود. گوى: گودى.

5٦٩6) گو: گود. گوى: گودى.

5٦٩7) تأنى: آهستگى - درنگ - آرامش.

5٦٩8) مبادرت: پيشدستى.

5699) فصل‏كننده: جداكننده.

5٧٠0) غلظت: درشتى - تندى و خشونت در رفتار.

5٧٠1) مطعومات: خوراكيها.

5٧٠2) يعنى: حق را به حقدار مى‏رساندند و حق را در جاى خود قرار مى‏دادند.

5٧٠3) سلوك: رفتار.

5٧٠4) مرخص فرمودن: رخصت دادن - اجازه دادن.

5٧٠5) سلطنت: حكومت - قدرت - توانايى.

5٧٠6) يعنى بيش از حد با مردم معاشرت نمى‏كردند، در اجتماعات بيهوده آنها حضور نمى‏يافتند، مسائل امنيتى را رعايت مى‏كردند و زمانهايى را نيز براى خلوت و تنهايى خود با خدا در نظر مى‏گرفتند.

5٧٠7) يعنى اگر يكى از اصحاب را نمى‏ديدند احوال او را مى‏پرسيدند كه مبادا براى او بيمارى يا مشكلى پيش آمده باشد.

5٧٠8) يعنى اين نبود كه روزى خوشرو باشند و روزى ترشرو. همواره به يك‏سان رفتار مى‏كردند و عدم تعادل در رفتار و خلق و خوى ايشان در زمانهاى مختلف مشاهده نمى‏شد.

5٧09) تقصير: كوتاهى.

5٧١0) مواسات: يارى با مال و تن.

5٧١1) معاونت: يارى - كمك.

5٧١2) جلوس: نشستن.

5٧13) نوازش: مهربانى - لطف - مرحمت.

5٧١4) حلم: خويشتندارى - بردبارى - شكيبايى - تسلط بر نفس.

5٧١5) صله: پيوند - بخشش - محبت.

5٧١6) مجادله: بگو مگو.

5٧١7) متعرض شدن: انجام دادن - اجرا كردن - مرتكب شدن.

5٧١8) مى‏گذرانيدند: عفو مى‏كردند - مى‏بخشيدند.

5٧19) ثنا: تعريف - تمجيد - ستايش - تملق.

5٧٢0) مداحان: متملقان - چاپلوسان - تعريف‏كنندگان.

5٧٢1) تپش: بيتابى - بيقرارى - اضطراب.

5٧٢2) ظهور سايه نداشتن و نيز سجده سنگها و درختان براى مردم در وقتى بود كه نياز به اعجاز باشد و قرار باشد ديگران اين امور را مشاهده كنند.

5٧٢3) ساطع: تابان - درخشان.

5٧٢4) آشكار شدن اين امر در وقتى بود كه نياز به اعجاز و آگاهى ديگران از آن باشد.

5٧٢5) يعنى يك ماه پيش از اين‏كه به جايى برسد ترس از او در دل دشمنان مى‏افتاد، يا دشمنانى كه يك ماه راه با وى فاصله داشتند از او مى‏ترسيدند.

5٧٢6) مرهون: در گرو.

5٧٢7) حمد: شكر - سپاس.

5٧٢8) آيه تطهير: بخشى از آيه ٣٣ سورء احزاب (٣٣): خداوند اراده كرده است كه تنها از شما خاندان {پيامبر} پليدى را ببرد و شما را پاك گرداند، پاكيى كامل.

5٧29) تنوير: روشنگرى.

5٧٣0) اولى: شايسته‏تر.

5٧٣1) عليه‏التحيه و الثناء: درود و ستايش نثار او باد!

5٧٣2) علل: كتابى از فضل بن شاذان نيشابورى.

5٧٣3) فضل بن شاذان: ابومحمد فضل بن شاذان ازدى نيشابورى از اصحاب امام على‏النقى (ع) و امام حسن عسكرى (ع). از راويان موثق و از عالمانى كه او را با صفات جليل‏القدر، فقيه، متكلم و عظيم الشأن ستوده‏اند. از زبان امام حسن عسكرى (ع) نيز سخنانى حاكى از ارجمندى و وثوق وى نقل مى‏شود. گويند ١٨٠ كتاب تصنيف كرده است.

5٧٣4) ملت: آيين - دين.

5٧٣5) ملل: جمع ملت - آيينها - دينها.

5٧٣6) تعيش: زندگى.

5٧٣7) صدقات: جمع صدقه - زكاتها - مالياتهاى شرعى - بخششهاى مالى.

5٧٣8) اقامت: اقامه - برگزارى.

5٧39) مندرس: بى‏نام و نشان - ناپديد.

5٧٤0) بدع: جمع بدعت - چيزهايى كه اصلى در دين ندارد و به دين افزوده مى‏شود.

5٧٤1) ملاحده: جمع مُلحد - بيدينان - منكران خدا.

5٧٤2) رأى: عقيده.

5٧٤3) هشام بن الحكم: ابومحمد و ابوالحكم هشام بن الحكم الكِندى البغدادى از اصحاب امامان صادق و كاظم (ع) و از كسانى كه مورد اعتماد و تحسين آنان بوده است. از راويان موثق و محقق به شمار مى‏رود و در علم كلام و بحث با علماى اهل سنت و مخالفان اصل امامت مشهور، متبحر و حاضر جواب بوده است. تأليفهايى را به وى نسبت مى‏دهند. شغل تجارت داشته و به سال ١٩٩ ه.ق درگذشته است.

5٧٤4) لبيك يابن رسول‏الله: بله اى فرزند پيامبر خدا!

5745) عمرو بن عبيد بصرى: ابومروان عمرو بن عبيد بن باب از بزرگان فرقه معتزله كه خود نيز ديدگاههايى رابر نظرات معتزله افزود. مكتب وى فرقه‏اى از معتزله است كه به نام وى عمرويه ناميده مى‏شوند.

5٧٤6) افاده كردن فايده بخشيدن - سود رساندن - كنايه از تدريس كردن.

5٧٤7) لنگ كردن: به كمر بستن - مانند لنگ به صورت دامن مردانه درآوردن.

5٧٤8) ردا كردن: بالاپوش ساختن - به شانه انداختن.

5٧49) ايها العالم: اى عالم - اى دانشمند.

5٧٥0) دل: مغز.

5٧٥1) تميز كردن: فرق دادن - تفاوت نهادن.

5٧٥2) مستغنى: بى‏نياز.

5٧٥3) حكم: داور.

5٧٥4) متيقن. يقينى.

5٧٥5) مستقيم شدن: راست و درست شدن - سامان يافتن.

5٧٥6) ابومروان: كنيه عمرو بن عبيد بصرى.

5٧٥7) ملتفت شدن: متوجه شدن - روى كردن.

5٧٥8) تو ملهم شده‏اى: به‏تو الهام شده است - در دل تو افتاده است.

5٧59) صحف ابراهيم و موسى: كتابهاى (آسمانى) ابراهيم (ع) و موسى (ع)، اشاره به آيه ١٩ سوره اعلى (٨٧).

5٧٦0) حجت: دليل - برهان - چيزى كه هر كس براى ادعاى خود داشته باشد، پاسخى در برابر ادعاى او نيست.

5٧٦1) مقصود از زمانى است كه آنان به دنيا آمده و حجت خدا بر روى زمين شده‏اند.

5٧٦2) انتفاع: بهره - بهره‏مندى.

5٧٦3) امام غايب و فايده آفتاب زير ابر: آفتاب زير ابر گرچه پنهان است اما روشنى مى‏بخشد و مردم به راحتى مى‏توانند از نور روز بهره ببرند. اين‏گونه نيست كه روزهايى كه آفتاب در زير ابر است مانند شب باشد. به همين نحو امام غايب از طريق تأثير بر تفكر انسانها يا ارتباط با برخى كسانى كه لازم است كمكها و پيامدهاى او را به ديگران برسانند، تأثير خود را مى‏گذارد، ضمن اين‏كه غيبت او اين بركت را دارد كه اولا انسانها قدر دستيابى آسان به سرچشمه معارف و حل اختلافها را بدانند و در ظهور بهره بيشترى از امام ببرند، ثانيا انديشه و كوشش خود را بيش از پيش براى دستيابى به حقيقت به كار برند.

5٧٦4) جابر جعفى: ابوعبدالله جابر بن يزيد جعفى متوفا به سال ١٢٨ يا ١٣٢ هجرى قمرى از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است. گويند خود او فردى موثق است اما برخى راويان ضعيف نيز از وى روايت مى‏كنند. داراى تأليفهايى است.

5٧٦5) بخشى از آيه ٣٣ سوره انفال (٨).

5٧٦6) بخشى از آيه ٥٩ سوره نساء (٤).

5٧٦7) مسدد: استوارشده - محكم‏گرديده - راست و درست - راستكار و درست‏گفتار.

5٧٦8) معمور: آباد.

5٧69) روح‏القدس: روح پاكى - جبرئيل كه فرشته نزولى وحى است يا روح كه موجودى است برتر از فرشتگان و مخلوق بيواسطه خداوند و همواره همراه پيامبر (ص) و امامان است و حقيقت وجودى آنها را تشكيل مى‏دهد.

5٧٧0) عارف: آگاه - دانا - شناسا.

5٧٧1) اسانيد متكثره: سندهاى بسيار - زنجيره بسيار و متعدد از راويان.

5٧٧2) مختلط: آميخته با يكديگر - درهم آميخته.

5٧٧3) مشتبه: آميخته شده از حق و باطل به گونه‏اى كه نتوان حق و باطل را تشخيص داد.

5٧٧4) عقول سليمه: جمع عقل سليم - خردهاى سالم و بركنار از هواى نفس.

5٧٧5) منبهات: جمع منبه يا منبهه - هشياركننده‏ها - آگاهى بخشها - آگاه كننده‏ها.

5٧٧6) اصحاب: عالمان شيعه.

5٧٧7) عين‏اليقين: ديده يقين - يقين كردن به وسيله ديدن.

5٧٧8) چون: چگونه؟

5٧79) علام‏الغيوب: داننده غيبها، نهانها و ناپيداها - از صفات خداوند كه در آياتى از قرآن آمده است.

5٧٨0) سعد بن عبدالله بن قمى: سعد بن عبدالله بن ابى‏خلف الاشعرى القمى از فقهاى شاخص و جليل القدر شيعى كه داراى تأليفات بسيار و راوى احاديث فراوان است. براساس اين روايت برخى معتقدند كه امام حسن عسكرى (ع) و امام زمان (عج) را ديده است اما از ديرباز برخى از محدثان شيعه اين روايت را ساختگى دانسته‏اند كه به وى نسبت داده شده است. برخى نكته‏ها از جمله در تفسير آيه فاخلع نعليك... هست كه اشكالهاى تفسيرى آن صحت انتساب به امام معصوم را دست كم در آن بخش از روايت، دشوار مى‏كند. مجلسى نيز با ذكر عبارت منقول است از اظهارنظر درباره صحت روايت خوددارى كرده است. ضمنا اين روايت، بركنار از برخى اشكالها، حاوى نكته‏هايى ارزشمند و آموزنده است.

5٧٨1) اكابر: جمع اكبر - بزرگترينها - بزرگان.

5٧٨2) محدث: اهل حديث - داننده و روايت كننده اخبار و احاديث.

5٧٨3) نواصب: جمع ناصبى - كسانى كه على بن ابى‏طالب و خاندان وى را دشمن مى‏دارند.

5٧٨4) روافض: جمع رافضى - رافض به معنى رفض كننده (ترك‏كننده، رهاكننده، دورافكننده، طردكننده و ردكننده) است. اهل سنت همه فرقه‏هاى شيعه را رافضى مى‏گويند از آن رو كه شيعه خلافت سه خليفه نخستين را رفض كرده است.

5٧٨5) مقصود ماجراى سوءقصد به جان رسول خداست كه برخى منافقان قصد داشتند با انداختن دبه‏ها و سروصداى آن، شتر حضرت را رم دهند و وى را از عقبه (گردنه) هرشى (گردنه‏اى ميان تبوك و مدينه) به ميان دره بيندازند و آن حضرت را به قتل برسانند. توضيحى بيشتر در اواخر حديث خواهد آمد.

5٧٨6) طوع: ميل و اراده.

5٧٨7) احمدبن اسحاق: ابوعلى احمدبن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالك الاحوص الاشعرى القمى از اصحاب امام جواد (ع) و امام هادى (ع) و از نزديكان و ياران ويژه امام حسن عسكرى (ع) كه به خدمت امام زمان (ع) نيز رسيده است. وى نماينده امام عسكرى (ع) بود. از او در سرگذشتنامه‏ها و كتب رجال با عنوانهاى صالح، بزرگ‏قدر به ثقه ياد مى‏كنند.

5٧٨8) سر من رأى: به معنى شاد مى‏شود آن كه ببيند {ش‏} همان سامَرا يا سامَره است كه به آن سامره نيز مى‏گويند. شهرى است در سه فرسنگى بالاى بغداد و بر ساحل شرقى دجله.

5٧89) هميان: كيسه پول.

5٧٩0) ضيا: ضياء - روشنى.

5٧٩1) مشترى: از سياره‏هاى منظومه شمسى كه پس از زهره درخشانترين آنها به چشم مى‏آيد.

5٧٩2) يعنى موى وسط سرش زياد بود و آن را به دو دسته كرده بودند و فرق باز كرده بودند.

5٧٩3) مرصع كردن: جواهر بر روى آن نشاندن - جواهر نشان كردن.

5٧٩4) كتابت فرمودن: چيزى نوشتن.

5٧٩5) رجس: پليد.

5٧٩6) اشرفى: سكه طلا.

5٧٩7) مقراض شده: بريده شده - چيده شده - (بخشى از آن با چيزى شبيه قيچى آهن‏بر).

5٧٩8) دانگ: دو قيراط برابر ٤١/٠ گرم.

5799) جولاه: بافنده - نساج.

5٨٠0) صره: كيسه پول.

5٨٠1) حصه: سهم - قسمت.

5٨٠2) كيل كردن: پيمانه كردن - اندازه گرفتن - وزن كردن.

5٨٠3) كهنترين نسخه‏ها به همين نحو است.

5٨٠4) غش: تزوير - خيانت.

5٨٠5) از آنجا كه زنان پيامبر (ص) به نص قرآن ام‏المؤمنين (مادر مؤمنان)اند، در نتيجه مؤمنان، فرزندان همسران پيامبر دانسته مى‏شودند.

5٨٠6) مفوض: واگذارشده.

5٨٠7) بخشى از آيه ١٢ سوره طه (٢٠).

5٨٠8) طوى: نام بخشى از صحراى سينا.

5٨09) ميته: حيوانى كه خود مرده باشد يا به ذبح غير شرعى كشته شده باشد.

5٨١0) بقعه: قطعه زمين.

5٨١1) آيه ١ سوره مريم (١٩).

5٨١2) چون چگونه؟ ١٨١٤) اختيار: انتخاب.

5٨١3) اعيان: جمع عين - بزرگان.

5٨١4) اين ماجرا در آيات ١٥٥ سوره اعراف (٧)، ٥٥ سوره بقره (٢) و ١٥٣ سوره نساء (٤) آمده است. نفاق آنها از اينجا ظاهر شد كه از موسى خواستند كه خدا را آشكارا به آنها نشان دهد.

5٨١5) ما فى‏الضمير: آنچه در خاطر، درون و دل انسان است.

5٨١6) سراير: جمع سريره - چيزهاى مخفى - باطنها - نيتها.

5٨١7) ضماير: جمع ضمير - باطنها - درونها - نيتها.

5٨18) كفره: جمع كافر - كافران.

5٨19) بخت نصر: نام دو تن از بزرگترين پادشاهان بابل كه اولى در سالهاى ١١٤٦ - ١١٢٣ قبل از ميلاد و دومى در سالهاى ٦٠٤ (يا ٦٠٥) - ٥٦٢ پيش از ميلاد مسيح مى‏زيسته است.

5٨٢0) دعوا: ادعا.

5٨٢٣) كلمتين: دو جمله - شهادتين.

5٨٢٤) دبه: ظرف فلزى (كه به هنگام افتادن، صداى بلندى از آن برمى‏خيزد.)

5٨٢٥) بخشى از چند آيه قرآن.

5٨٢٦) حلوان شهر و منطقه‏اى در سرزمين عراق نزديك مرز ايران.

5٨٢٧) كافور: نام خادم امام حسن عسكرى (ع). شايد وى همان كافور خادم از اصحاب امام هادى (ع) باشد و شايد كافور بن ابراهيم المدنى باشد كه به خدمت امام حسن عسكرى (ع) و صاحب‏الامر (عج) رسيده است. در صورت دوم، نام وى را كامل بن ابراهيم مدنى نيز ذكر كرده‏اند كه درست‏تر است.

5٨٢٨) ضمان: تعهد.

5٨٢٩) تبرى نمودن: بيزارى جستن - بيزار شدن - بيزارى.

5٨٣٠) حرمت: آبرو - عزت - احترام.

5٨٣١) باطل كردن: ناراست جلوه دادن - مراعات نكردن.

5٨٣٢) آيه ١٢ سوره يس (٣٦).

5٨٣٣) امام مبين: نسخه اصل كتاب كه روشن و آشكار است - پيشواى آشكار و روشنگر.

5٨٣٤) لوح محفوظ: صفحه‏اى كه اصل قرآن بر روى آن نوشته شده است و از روى آن است كه پيامبر به مردم رسانده است.

5٨٣٥) نجيب: شخص ممتاز و برگزيده.

5٨٣٦) مهر برگرفتن: باز كردن مهر.

5٨٣٧) حزر: پناهگاه - پناه.

5٨٣٨) فرقه ناجيه اماميه: فرقه نجات يابنده كه امام است - اشاره به احاديثى از رسول خدا (ص) كه گوياى اين است كه امت پس از آن حضرت ٧٣ فرقه خواهند شد كه تنها يكى از آنها اهل نجات است و آنها كسانى‏اند كه پيرو على و يازده فرزند معصوم اويند.

5٨٣٩) امام: رهبر و پيشواى دينى و سياسى.

5٨٤٠) دلايل سمعى: دلايل نقلى - قرآن و روايات.

5٨٤١) مترتبه: مؤنث مترتب - قرار گيرنده.

5٨٤٢) كما ينبغى: آن‏گونه كه شايسته است - چنان كه در خور است.

5٨٤٣) غلط كردن: اشتباه كردن.

5٨٤٤) متنفر: گريزان.

5٨٤٥) آيه ٥٩ سوره نساء (٤) كه در آن سخن از اطاعت بى‏قيد و شرط از اولواالامر (فرمانروايان اسلامى) در كنار اطاعت بى‏قيد و شرط از خدا و پيامبر (ص) آمده است.

5٨٤٦) بخشى از آيه ١١٩ سوره توبه (٩): با راستان و راستگويان باشيد.

5٨٤٧) آيه ٣٣ سوره احزاب (٣٣).

5٨٤٨) بخشى از آيه ١٢٤ سوره بقره (٢). ترجمه آن در چند سطر بعد آمده و با شماره پانوشت ٦ مشخص شده است.

5٨٤٩) حضرت عزت تعالى شأنه: خداوند عزت و بزرگوارى كه برتر است شأن و مقام او - خداوند متعال.

5٨٥٠) بخشى از آيه ١٢٤ سوره بقره (٢).

5٨٥١) ترجمه آيه‏اى است كه با شماره ٣ پانوشت مشخص شده است.

5٨٥٢) فاسق: آن كه از راه حق و صواب خارج شده است - آن كه ترك امر پروردگار كرده است - آن كه از فرمان خدا بيرون رفته است - آن كه گناه كرده است.

5٨٥٣) حكومت اسلامى از منظر باورهاى شيعى: آنچه مؤلف در اين بخش (تنوير دويم) آورده است عقايدى است كه شيعه درباره امامت و رهبرى جامعه توسط يك فرد دارد. براساس اين عقيده كه بر پايه قرآن و سنت و حكم عقل استوار است، اگر قرار باشد يك نفر بر مسلمانان حكومت كند و اطاعتش واجب باشد، بايد مصون و محفوظ از خطا بوده اصطلاحا معصوم باشد. معصوم را جز خدا نمى‏شناسد و هموست كه وى را به توسط پيامبر به مردم معرفى مى‏كند. حتى اشخاصى مانند سلمان و ابوذر كه به حسب روايات شيعى از بالاترين مراتب ايمان و علم برخوردارند حق حكومت بر مردم ندارند چه رسد به افرادى فروتر از آنان، زيرا عدم عصمت حاكم به معنى خطاپذيرى اوامر اوست و اين نيز به اين معنى است كه در مواردى نبايد از او اطاعت كرد و اين جمع نمى‏شود با اين اصل كه بايد از اوامر حكومت اطاعت كرد تا هرج و مرج پيش نيايد. حال اين پرسش مطرح مى‏شود كه پس در غياب معصوم چه بايد كرد و در اين حال حكومت اسلامى چگونه بايد باشد. پاسخ را از عقل و قرآن و سنت بايد جست: عقل مى‏گويد كه انسانهاى ناقص، غير معصوم و خطاپذير بايد در هر زمينه عقل و علم و تجربه خويش را به عقل و علم و تجربه ديگران پيوند دهند تا خطا در شناخت حقيقت و واقعيت و تشخيص راه درست و تصميم صحيح به حداقل برسد. و اين شمار افراد هرچه بيشتر باشد، احتمال خطا كمتر خواهد بود. در اين ميان چه زمينه، موضوع و امرى مهمتر از حكومت كه مجموعه‏اى پيچيده و مركب از امورى است كه هر يك از آنها نياز به تبادل تخصص و تجربه و همفكرى و هم‏انديشى دارد. قرآن مجيد در آيه ٣٨ سوره شورى (٤٢) از ويژگى مؤمنان اين را برمى‏شمارد كه امور آنها شورايى است يعنى مؤمنان در هر امرى براساس چهارچوبهاى اسلامى به همفكرى و تبادل دانش و تجربه و تخصص مى‏پردازند و به نتيجه مى‏رسند. طبيعى است بگوييم چه امرى خطيرتر و مهمتر از حكومت با ويژگيها و پيچيدگيهايى كه برشمرديم. در روايات متعدد نيز مى‏بينيم كه پيامبر و امامان معصوم، مردم را به شورا دعوت كرده و آنها را به مشورت گرفته‏اند تا روحيه كار شورايى را تعليم آنها كنند. آنان شورا را ستوده و آن را راه اخذ تصميم درست براى مؤمنان دانسته‏اند. به ويژه از حضرت امام حسن مجتبى (ع) منقول است كه: ما تشاور قوم الا هدوا الى رشد\* سؤال (هيچ گروهى با يكديگر مشورت نكردند جز آن كه راه رشد و صلاح را يافتند). اگر گزاف نگوييم اين سخن به معنى عصمت شورا در اخذ تصميم است. چه، وقتى گروهى از مؤمنان (و حتى غير مؤمنان) در يك مورد كليه انديشه‏ها، تجربه‏ها، دانشها و تخصصهاى مربوط را گرد آوردند و به جست‏وجوى راه حق بپردازند، خداوند به حكم آيه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا (آنان را كه در راه ما بكوشند و مجاهدت كنند، بيگمان به راههاى خويش هدايت خواهيم كرد - سوره عنكبوت (٢٩)، بخشى از آيه ٦٩)، آنان را به راه درست راهنمايى خواهد نمود. بنابراين شورايى كه از مجموعه توانهاى موجود بهره برده باشد مصون از خطاست و مى‏تواند جاى رأى معصوم را اخذ تصميم بگيرد. حتى اگر شورا معصوم نباشد، از آنجا كه نتيجه بيشترين كوشش و برآيند بيشترين اطلاعات است، بهترين تصميمها را ارائه خواهد كرد. بنابراين آنچه حكومت اسلامى نام دارد مجموعه‏اى است از شوراهايى متشكل از كليه ذى‏نفعان، دست اندركاران، صاحبان تجربه، صاحبان فكر و نظر و متخصصان امت در هر زمينه اعم از شوراهاى عقيدتى، سياسى، نظامى، اقتصادى، حقوقى، فرهنگى و هنرى، اجتماعى و از اين دست كه هر كدام تصميمهاى مربوط به هر موضوع را در سطوح خرد و كلان اتخاذ مى‏كنند و به شوراهاى منتخب بالاتر مى‏فرستند. اين امر از پايين‏ترين سطوح امت شروع مى‏شود تا آنجا كه در رأس هرم حاكميت نظام اسلامى شورايى است دهها نفره و منتخب، متشكل از فقيهان و كارشناسان مسائل اسلامى و ديگر متخصصان امورى كه نام برده شد. تصميم اين شورا نتيجه و برآيند مجموع عقل و دانش و تجربه و آگاهى امت اسلامى است كه در چهارچوبهاى احكام اسلام و نظر كارشناسى اسلامى‏اتخاذ شده است. با اين روش حتى احكام اسلامى نيز از دل شوراهاى فقاهتى مى‏جوشد و از رأيهاى فردى و خطاپذير به دور است. تصميمهاى اين شوراى عالى حكومتى بهترين و خداپسندترين تصميمهاست و خطاهاى تصميمهاى فردى يا چندين نفره در آن راه ندارد. هر كس از سوى مردم به عنوان رهبر، رئيس جمهورى يا رئيس حكومت برگزيده شود، مجرى تصميمهاى شورا و مسئول تشريفات و مراسم مربوط به حكومت است نه تصميم گيرنده و القاكننده ديدگاههاى خود يا گروه يا جميعتى خاص. با اين توضيح معلوم است كه آنچه پس از وفات پيامبر اسلام (ص) به نام شورا در سقيفه بنى ساعده رخ داد، نه شوراى اسلامى مجموع امت يا شوراى منتخبان مردم، كه مجموعه‏اى حدود هشتاد نفره از انسانهايى بود كه در ميان آنان برترين مؤمنان و صاحبنظرترين افراد امت - از جمله على‏بن ابى طالب، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار ياسر، جابربن عبدالله انصارى، بلال و از اين قبيل مسلمانان برگزيده و صاحب دانش و تقوا و شجاعت - ديده نمى‏شدند. افزون بر اين، اكثريت قريب به اتفاق مردم عادى - كه صاحب رأى و بيعت‏اند - جايى در آن نداشتند و حتى از تشكيل آن مطلع نبودند. البته برخى اژ شيعيان و نيز اهل سنت، در غياب معصوم يا به جاى معصوم، معتقد به حكومت فردى عالم، فقيه و عادل به عنوان خليفه، امام، ولى امر، امام المسلمين، اميرالمؤمنين و از اين عناوين‏اند و مى‏گويند كه شخصى فقيه، عادل و زمانشناس را بايد برگزيد و بر كار او نظارت كرد. هر يك از شرايط مذكور در اين حاكم از ميان رفت، وى خود به خود عزل مى‏شود. از ديدگاه شيعه اين نظر از چند وجه محل اشكال است و اين‏گونه حاكميتها مشكلاتى را از جنبه‏هاى گوناگون به بار خواهند آورد حتى اگر كليه مسلمانان با چنين حاكميتى بيعت كنند و آن را بپذيرند. برخى از اين اشكالها را مؤلف در همين متن آورده است. از ميان ديگر اشكالهاى متعدد به موارد زير مى‏توان اشاره داشت: ١. با وجود امكان گردآورى دانش و رأى مجموعه‏اى از فقيهان و كارشناسان اسلامى در كنار مجموعه‏اى ديگر از كارشناسان و متخصصان رشته‏هاى گوناگون، چه اضطرارى در سپردن مسئوليت خطير رهبرى امت اسلام يا گروهى از مسلمانان به يك تن است؟ ٢. ساز و كار و عزل چنين حاكمى كه فاقد يكى از شرايط مى‏شود چگونه است؟ اگر حاكم به خاطر عدم عصمت خود شرايطى را فراهم آورد كه ناظران وى در فعاليتهاى حكومتى تنها از افرادى انتخاب شوند كه همرأى يا مرعوب وى باشند چه بايد كرد؟ حتى ممكن است شرايطى را پديد آورد كه ناظران جرئت عزل او را نداشته باشند. در اين صورت معلوم است كه آنان به وظايف نظارتى خود خوب عمل نخواهند كرد. در اين حالت راه قانونى عزل او چيست؟ آيا مردم بايد پس از تحمل خسارتهاى بسيار كه به نظام خواهد رسيد، دست به شورش و انقلاب بزنند تا بتوانند حاكم را عزل كنند؟ اگر در قانون، راهى براى اعمال نظر انصرافى مردم از حاكميت هيئت حاكمه نباشد، ضعف از قانون است. ٣. مشروعيت و قدرت اين حاكم از كجاست؟ اگر ناشى از مردم است، مردم در صورت لزوم چگونه مى‏توانند اين قدرت را از وى بگيرند؟ اگر از خداست، دليل آن چيست زمانى كه استدلالهاى علمى، بحثهاى منطقى، كلامى، قرآنى، روايى و عقيدتى، حكمى خلاف حكومت فرد غير معصوم بر مردم دارند و افزون بر اين، رواياتى نيز كه به حاكميت فرد فقيه يا فقيه جامع‏الشرايط به جاى معصوم يا در غياب معصوم تفسير مى‏شوند يا از نظر سند محل اشكال‏اند يا از نظر دلالت؟ ٤. به فرض كه اتفاقهاى بالا رخ ندهد. چه تضمينى براى صحت، هدايت‏آفرينى و رشددهندگى يكايك تصميمها و دستورهاى حاكم غير معصوم خواهد بود؟ 5٨٥٤) كشاف: الكشاف عن حقيقه التنزيل كتابى است به عربى در تفسير قرآن تأليف ابوالقاسم محمود بن زمَخشرى كه از مشهورترين تفاسير اهل سنت به ويژه براساس اعتقادات معتزله است. به خاطر اهميت اين كتاب، شرحها و نقدهايى متعدد بر آن نوشته شده است.

5٨٥٥) مباهله: يكديگر را لعنت كردن (توسط دو طرف كه با يكديگر اختلاف دارند، بر اين اساس كه هر كدام بر حق نبودند لعنت خداوند شامل حال آن شود).

5٨٥٦) نصاراى نجران: مسيحيانى كه در شهر نجران (در نزديكى يمن) مى‏زيستند. ماجراى مباهله آنان با پيامبر اكرم (ص) در كتابهاى تاريخ اسلام آمده‏است.

5٨٥٧) حله: لباسى كه همه بدن را بپوشاند - جامه نو.

5٨٥٨) بخشى از آيه ٣٣ سوره احزاب (٣٣): همانا خداوند مى‏خواهد و اراده مى‏كند كه از شما خاندان پيامبر پليدى را ببرد و شما را پاك كند، پاكى كامل.

5٨٥٩) اعزه: جمع عزيز - عزيزان - گراميان.

5٨٦٠) موطاى مالك: كتاب الموطأ فى الحديث كه پايه مذهب مالكى است نوشته مالك بن انس (٩٧ - ١٧٩ ه.ق) از پيشوايان و ائمه اهل سنت و بنيانگذار مذهب مالكى.

5٨٦١) انس: ابوحمزه انس بن مالك خادم رسول خدا (ص) و از راويان حديث آن حضرت.

5٨٦٢) ترجمه: نماز! اى اهل بيت!

5٨٦٣) صحيح ابوداوود سجستانى: مقصود كتاب سنن اثر سليمان بن اشعث بن اسحاق سجستانى است كه يكى از صحاح سته (صحيح‏هاى ششگانه) اهل سنت به شمار مى‏رود و از كتب مأخذ و مرجع حديث براى آنان است. ابوداوود به سال ٢٧٥ در بصره درگذشت.

5٨٦٤) صحيح بخارى: كتاب الجامع الصحيح كه از صحاح ششگانه اهل سنت است، نوشته ابوعبدالله محمدبن اسماعيل بن ابراهيم بخارى (١٩٤ - ٢٥٦ ه.ق) از بزرگان علما و محدثان اهل سنت.

5٨٦٥) صحيح مسلم: كتاب صحيح كه از صحاح سته اهل سنت است، نوشته ابواسحاق مسلم بن حجاج نيشابورى از محدثان بزرگ و مشهور قرن سوم هجرى. وى به سال ٢٦١ ه.ق‏درگذشت.

5٨٦٦) جمع بين الصحيحين حميدى: مقصود كتاب الجمع بين صحيحى البخارى و المسلم نوشته ابوعبدالله محمد بن ابونصر فتوح بن عبدالله اندلسى معروف به حميدى است. حميدى به سال ٤٨٨ ه.ق درگذشت.

5٨٦٧) سعد وقاص: سعد بن ابى‏وقاص از صحابه رسول خدا (ص) و از فرماندهان لشكر اسلام (١٧ قبل از هجرت - ٥٥ ه.ق). از وى ٢٧١ حديث در صحيح مسلم و صحيح بخارى منقول است.

5٨٦٨) ام سلمه: همسر رسول اكرم (ص). وى پس از اين‏كه همسر و پسر عمويش ابوسلمه در جنگ احد شهيد شد به همسرى پيامبر (ص) درآمد. زنى تيزهوش، صاحب رأى و دورانديش بود.

5٨٦٩) تطويل: طولانى شدن.

5٨٧٠) موطن: جايگاه.

5٨٧١) اهوال: جمع هول - ترسها - چيزهاى ترسناك.

5٨٧٢) مبعوث شدن: برانگيخته شدن - زنده شدن پس از مرگ.

5٨٧٣) حارث همدانى: حارث بن عبدالله الاعور الهمدانى از اصحاب على (ع) و دوستان و دوستداران آن حضرت و از راويان عالم، فقيه و مورد اعتماد احاديث اميرالمؤمنين (ع).

5٨٧٤) مشعوف: شادمان.

5٨٧٥) ابوحمزه ثمالى: ابوحمزه ثابت بن دينار الثمالى از اصحاب و راويان حديث امامان زين‏العابدين، باقر، صادق و كاظم عليهم‌السلام. بيشتر رجاليان او را موثق و سلمان زمان خويش دانسته‏اند.

5٨٧٦) بصائر الدرجات: كتابى از محمد بن الحسن القمى معروف به صفار از بزرگان شيعه و راويان موثق حديث در قرن سوم هجرى قمرى. وى به سال ٢٩٠ ه.ق در قم درگذشت.

5٨٧٧) احصا: شمردن و نتيجه را به دست آوردن.

5٨٧٨) يعنى عبادت آنها تنها دوستدارى اهل بيت است.

5٨٧٩) ميثم تمار: ميثم بن يحيى تمار از ياران مخلص، زاهد و صابر امير مؤمنان (ع) كه آن حضرت علومى از قرآن و دانشهايى از اسرار الهى را به او تعليم فرموده بود. وى داراى كرامتها و صاحب علم به بسيارى نهانيها و وقايع آينده بود. در راه دوستى امير مؤمنان به فرمان عبيدالله بن زياد به صليب كشيده شد و پس از تحمل رنج بسيار به شهادت رسيد. شهادتش ده روز پيش از ورود امام حسين (ع) به سرزمين عراق بود.

5٨٨٠) اصحاب اسرار: جمع صاحب سر - محرمان اسرار - كسانى كه اسرار را با آنها در ميان مى‏گذارند.

5٨٨١) غش: مواد اضافى و بى‏ارزش كه داخل طلا (يا چيزهاى ديگر) است.

5٨٨٢) نجيب: شخص ممتازو برگزيده - كسى كه از خانواده‏اى اصيل و بزرگ باشد.

5٨٨٣) حزب: هوادار - گروه هوادار.

5٨٨٤) ابوعبدالله جدلى: از اصحاب خاص حضرت اميرالمؤمنين (ع). نامش عبيد بن عبد يا عبدالرحمن بن عبد است و از راويان موثق احاديث آن حضرت به شمار مى‏آيد.

5٨٨٥) اسرافيل: يكى از چهار فرشته مقرب خدا كه مأمور دميدن در صور و زنده كردن مردگان در قيامت است.

5٨٨٦) لوح:صفحه‏اى كه بروى آن مى‏نويسند - مقام و مرتبتى بالاتر از فرشتگان مقرب و پايين‏تر از قلم كه پيام خداوند به اين فرشتگان از آن طريق به آنان مى‏رسد - لوح محفوظ.

5٨٨٧) قلم: وسيله‏اى كه با آن بر روى چيز ديگرى مى‏نويسند - مقام و مرتبتى بالاتر از لوح كه پيام خداوند بدان وسيله به لوح مى‏رسد.

5٨٨٨) حصن: پناهگاه - جاى محكم و بلند - دژ - قلعه.

5٨٨٩) آباى اطهار: پدران پاك.

5٨٩٠) عبدالله بن عمر: از صحابه رسول خدا (ص) فرزند خليفه دوم.

5٨٩١) براساس آيات ٣٦ - ٣٨ سوره حجر (١٥) و ٧٩ - ٨١ سوره ص (٨٠) شيطان تا قيامت مهلت خواست اما خداوند او را تا زمان معلومى (نه قيامت) مهلت داداين زمان طبيعتا بايد قبل از قيامت باشد. در برخى روايات آمده است كه پس از ظهور امام زمان (ع) و در دوران رجعت است. بنابراين اين بخش حديث خالى از اشكال نيست.

5٨٩٢) اشاره به آيه ٦٤ سوره اسراء (١٧).

5٨٩٣) اشاره به آيه ٦٤ سوره اسراء (١٧).

5٨٩٤) ناكثان: عهدشكنان - لقبى كه به اصحاب عايشه دادند؛ كسانى كه با اميرالمؤمنين (ع) در مدينه بيعت كردند و در بصره عهد خود را شكستند و جنگ جمل را به راه انداختند.

5٨٩٥) قاسطان: ستمكاران - بازگردندگان از حق - لقبى كه به معاويه و پيروانش دادند كه با على (ع) درافتادند و جنگ صفين را برپا كردند.

5٨٩٦) مارقان: بيرون روندگان از دين (با گمراهى يا بدعت) - لقبى كه به خوارج دادند كه با على (ع) به مخالفت برخاستند و در نبرد نهروان با آن حضرت درگير شدند.

5٨٩٧) جان: پريان - جنيان.

5٨٩٨) شعشعانى: تابنده - درخشنده.

5٨٩٩) سبوح قدوس: (خداوند) بسى پيراسته و پاك است (ازهر عيب و كاستى) - در اينجا براى اظهار تعجب به كار رفته است.

5٩٠٠) طينت: سرشت - خلقت - طبيعت.

5٩٠١) فوت شده: از دست رفتن.

5٩٠٢) طلاى سرخ: زر نارنجى - طلاى خالص كه رنگ آن به نارنجى نزديكتر است.